

دروس خارج تفسیر

سال ۸۸-۸۷

حضرت آیت الله جوادی آملی

به همراه صوت دروس

WWW.GHBOOK.IR

بسم الله الرحمن الرحیم

آرشیو درس تفسیر حضرت آیت الله جوادی آملی سال ۸۸-۸۷

نویسنده:

آیت الله العظمی عبدالله جوادی آملی

ناشر چاپی:

سایت مدرسه فقاهت

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

آرشیو درس تفسیر حضرت آیت الله جوادی آملی سال ۸۸-۸۷

مشخصات کتاب

سرشناسه:جوادی آملی ، عبدالله،۱۳۱۲

عنوان و نام پدیدآور:آرشیو دروس خارج تفسیر آیت الله العظمی عبدالله جوادی آملی۸۹-۸۸ /عبدالله جوادی آملی.

به همراه صوت دروس

منبع الکترونیکی : سایت مدرسه فقاهت

مشخصات نشر دیجیتالی:اصفهان:مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، ۱۳۹۶.

مشخصات ظاهری:نرم افزار تلفن همراه و رایانه

موضوع: خارج تفسیر

آیات ۸۷ تا ۸۹ سوره اسراء ۸۷/۰۷/۱۵

.Your browser does not support the audio tag

«أَقِمِ الصَّلاَةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَی غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُوداً (۷۸) وَمِنَ الَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَّکَ عَسَی أَن يَبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقَاماً مَّحمُوداً (۷۹)»

در این سوره ی مبارکه ی «اسراء» که در مکه نازل شد ضمن بیان اصول اعتقادی و تبیین خطوط کلّی اخلاقی, خطوط کلّی برخی از عبادات مثل نماز مطرح شد گرچه زکات و امثال زکات در مدینه تشریح شد لکن نماز در مکه بود. در این کریمه فرمود: «أَقِمِ الصَّلاَةَ» نماز را اقامه بکن در جریان نماز گاهی قبله مطرح است که جریان کعبه و عدول از بیت المقدس به کعبه و اینها را طرح شده است که در سوره ی مبارکه ی «بقره» گذشت «سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ مَا وَلَّاهُمْ عَن قِبْلَتِهِمُ الَّتِی كَانُوا عَلَيْهَا»(۱) و مانند آن, گاهی به لحاظ مکانِ نماز مطرح است که «أَقِيمُوا وُجُوهَكُمْ عِندَ كُلِّ مَسْجِدٍ»(۲) و مانند آن, گاهی به لحاظ زمان نماز مطرح است نظیر این آیه ی ۷۸ سوره ی مبارکه ی «اسراء» و آیات دیگر که «أَقِمِ الصَّلاَةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَی غَسَقِ اللَّيْلِ» در غالب این موارد سخن از اقامه ی نماز است از نمازگزارها هم به عنوان مقیمین صلات یاد می کند «الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاَةَ»(۳) درباره ی قرآن ما را به قرائت قرآن امر کردند که فرمود: «فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرآنِ»(۴) اما درباره ? نماز ما را به قرائت نماز امر نکردند ما را به اقامه ی نماز امر کردند سرّش آن است که در اسلام نماز عمود دین معرّفی شده است «إنّ الصلاه عمود الدين»(۵) این مطلب اول.

۱- (۱) . سوره ی بقره, آیه ی ۱۴۲.

۲- (۲) . سوره ی اعراف, آیه ی ۲۹.

۳- (۳) . سوره ی لقمان, آیه ی ۴.

۴- (۴) . سوره ی مزمل, آیه ی ۲۰.

۵- (۵) . وسائل الشیعه, ج۴, ص۲۷.

مطلب دوم آن است که ذات اقدس الهی قرآن را به عنوان کتابِ حکیم معرفی کرد «یس *وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ», این مطلب دوم.

مطلب سوم آن است که کتابِ حکیم همه ی مطالبش حکیمانه است صدر و ساقه ی مطالبش محکم, مُتقن, حکمت و اِتقان است.

مطلب چهارم این است که اگر دینی که نماز را به عمود معرّفی کرد این دین به ما بگوید نماز بخوان معلوم می شود حرفش حکیمانه نیست چون ستون را که نمی خوانند باید حکیمانه حرف بزنند حکیمانه حرف زدن این است که بگوید اقامه کنید یا بگوید نماز قرائت است بعد به ما بگویند «اقرأُ الصلاه» یا اگر گفتند «إنّ الصلاه عمود الدین» حتماً باید بگویند «أَقِيمُوا الصَّلاَةَ»(۱) برای اینکه ستون خواندنی نیست ستون را اقامه می کنند این است که این کتاب می شود کتاب حکیم در جایی شما نمی بینید که ما را به خواندن نماز امر کنند عنوان «مُصلّی» داریم, «یصلّون» داریم که اینها مُصلّی اند «المصلّی من هو؟ هو من یُقیم عمود الدین» نه «هو من یقرأ الصلاه» چون صلات قرائت نیست این می شود کتاب حکیم.

مطلب بعدی آن است که از نمازهای چهارگانه ظهرین و مغربین به اقامه یاد کرد فرمود: «أَقِمِ الصَّلاَةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ» یعنی «عند زوال الشمس» «إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ» که این وقت ظهرین است و مغربین از دلوک شمس یعنی زوال شمس نماز ظهر شروع می شود تا تاریکی فراگیر شب که نماز عشاست این ظهرین و مغربین نمازهای چهارگانه, پنجمین نماز که نماز صبح است از او هم به عنوان اقامه یاد کرده است این چون «وَقُرْآنَ الْفَجْرِ» منصوب است و مفعول «أَقِمِ» باشد «أَقِمِ الصَّلاَةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ» یعنی «أقم قرآن الفجر» پس صلات صبح هم با اینکه مسئله ی قرائت در او مطرح شد چون جنبه ی صلاتی دارد امر به اقامه کرد و آن جنبه ی قرآنی را هم در آیات دیگر فرمود: «فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرآنِ»(۲) و مانند آن, خب این هم یک مطلب.

۱- (۶) . سوره ی بقره, آیه ی ۴۳.

۲- (۷) . سوره ی مزمل, آیه ی ۲۰.

«أَقِمِ الصَّلاَةَ» خطاب به وجود مبارک پیغمبر(علیه و علی آله آلاف التحیّه والثناء) است به عنوان قائد امّت و شامل جمیع امّت اسلامی خواهد بود «أَقِمِ الصَّلاَةَ لِدُلُوکِ الشَّمْسِ» که این «لام» برای وقت است «إِلَی غَسَقِ اللَّیْلِ» تفسیر این مسئله وقت ایضا چه موقع است؟ وقت فضیلت چه موقع است؟ چه موقع قضا می شود؟ این را به وسیله روایات باید مشخص کرد اجمالش این است که این چهار نماز یعنی ظهرین و مغربین از این جمله ی «لِدُلُوکِ الشَّمْسِ إِلَی غَسَقِ اللَّیْلِ» مشخص می شود. برخیها خواستند بگویند «لِدُلُوکِ الشَّمْسِ» هنگام مغرب است اول مغرب را می گویند دلوک سرّش آن است که این دلوک از دَلْک است یعنی مالیدن هنگام ظهر را می گویند دلوک شمس برای اینکه در اثر شدّت نور شمس بیننده دست به چشم می کشد که چشمش خیره نشود برخیها هنگام غروب را دلوک شمس گفتند برای اینکه تاریکی فرا می رسد او باید دَلْک کند, بمالد چشمش را تا درست ببیند اما آن طوری که در بعضی از روایات ما آمده و تقویت کرده دلوک شمس می شود عند الزوال که آغازش نماز ظهر است و غسق اللیل می شود نماز عشا, منتها اگر دلوک شمس همان زوال شمس بود دیگر نماز ظهر می شود اوّلین نماز در حالی که در سوره ی مبارکه ی «بقره» گذشت «حافِظُوا عَلَی الصَّلَوَاتِ وَالصَّلاَهِ الْوُسْطَی»(1) آنجا ترجیح داده شد که صلات وسطا صلات ظهر است جمع بین اینکه آغاز نماز, ظهر است و اینکه صلات وسطا صلات ظهر است در همان بحثهای سوره ی مبارکه ی «بقره» اشاره شد و قابل جمع هم هست این طور نیست که اگر ما از نظر زمان نماز ظهر را اوّلین نماز قرار دادیم با والصلاه الوسطایی که در روایات آمده منظور صلات ظهر است مخالف باشد آن هم راه حل دارد.

۱- (۸) . سوره ی بقره, آیه ی ۲۳۸.

به هر تقـدیر «أَقِمِ الصَّلاَةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ» که حالا دلوک به معنای دَلک و مالیدن چشم در اثر شدّت شعاع باشد «إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ» «و أقم قرآن الفجر» در مسئله «قُرْآنَ الْفَجْرِ» نماز صبح و قبل از نماز صبح که نماز شب هست فضیلتی است که این آیه به هر دو نکته اشاره کرده است ولی قبل از اینکه به جریان نماز صبح و نماز شبی که قبل از نماز صبح هست با آن دو نکته ای که قرآن کریم درباره ی این دو نماز ذکر کرده است بپردازیم به آیات دیگری که درباره ی نمازهای پنج گانه وارد شده است مراجعه بشود تا یک مقدار روشن بشود که قرآن از نماز گاهی به عنوان تسبیح یاد می کند, گاهی به عنوان تکبیر یاد می کند چه تسبیح باشد, چه تکبیر عمود است و هر عمودی را باید اقامه کرد راجع به نمازهای پنج گانه آیات فراوانی است که شرحش به عهده ی روایات است حالا این آیات را ملاحظه می فرمایید.

در سوره ی مبارکه ی «طه» بخشی از این مطالب آمده که آیه ۱۲۹ از سوره ی مبارکه ی «طه» به این صورت آمده «فَاصْبِرْ عَلَى مَا يَقُولُونَ وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ» که می شود نماز صبح «وَقَبْلَ غُرُوبِهَا» که می شود نماز عصر « وَمِنْ آنَاءِ اللَّيْلِ فَسَبِّح» که می شود مغربین یعنی نماز مغرب و عشا «وَأَطْرَافَ النَّهَارِ» که می شود نماز ظهر «فَسَبِّحْ وَأَطْرَافَ النَّهَارِ لَعَلَّكَ تَرْضَى» این یک آیه البته تشریحش و تبیینش به عهده ی روایات است در راویات به صورت شفّاف باز کرده که فرمود «قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ» منظور نماز صبح است «وَقَبْلَ غُرُوبِهَا» عصر است, «وَمِنْ آنَاءِ اللَّيْلِ» مغربین است, «وَأَطْرَافَ النَّهَارِ» که نماز ظهر است.

در سوره ی مبارکه ی «روم» هم مشابه این مطلب آمده است به همین نمازهای پنج گانه اشاره شده آیه هفده و هیجده سوره ی مبارکه ی «روم» «فَسُبْحَانَ اللَّهِ حِینَ تُمْسُونَ» که مغربین می شود «وَحِینَ تُصْبِحُونَ» که صلات صبح است «وَلَهُ الْحَمْدُ فِی السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ» که جمله معترضه است «وَعَشِیّاً» یعنی «فسبحان الله حین تعشون عشیّاً وحین تُظهِرون» «عَشِیّاً» می شود نماز عصر «وَحِینَ تُظْهِرُونَ»(۱) هم می شود نماز ظهر, عشا به معنای مصطلح ما نیست که پاسی از شب گذشته باشد غروب را می گویند عشا, خب «فَسُبْحَانَ اللَّهِ» یعنی «حین سبّحوا سبحان الله» «حِینَ تُمْسُونَ وَحِینَ تُصْبِحُونَ *... وَعَشِیّاً وَحِینَ تُظْهِرُونَ» گاهی از صبح شروع می شود, گاهی از ظهر شروع می شود, گاهی از شب شروع می شود این نشان می دهد که اگر ما آیه سوره ی مبارکه ی «اسراء» را که محلّ بحث است دلوک شمس را ظهر دانستیم با اینکه طبق روایاتی نماز ظهر بشود صلات وسطا منافات ندارد چون ادلّه ی نمازهای پنج گانه منحصر در سوره ی «اسراء» نیست چه در سوره ی «اسراء», چه در سوره ی «طه», چه در سوره ی «روم», چه در سوره ی «ق», چه در سوره ی «طور» که بعد می خوانیم به خواست خدا از نمازهای پنج گانه دور می زند گاهی از صبح شروع می کند, گاهی از ظهر شروع می کند, گاهی از آغاز شب شروع می کند, گاهی از عشا شروع می کند این طور نیست که الاّ ولابد آغاز این نمازهای پنج گانه نماز ظهر باشد که تا با صلات وسطا هماهنگ نباشد, پس آیه هفده و هیجده سوره ی «روم» این است که «فَسُبْحَانَ اللَّهِ حِینَ تُمْسُونَ» یعنی «تدخلون فی المساء», «وَحِینَ تُصْبِحُونَ» «تدخلون فی الصباح» «وَعَشِیّاً» یعنی «حین تعشون عشیّا تدخلون فی العشاء» «وَحِینَ تُظْهِرُونَ» یعنی «تدخلون فی الظهر».

۱- (۹) . سوره ی روم, آیه ی ۱۸.

در سوره ی مبارکه ی «ق» آنجا هم مشابه آیات گذشته آمده آیه ی ۳۹ و ۴۰ سوره ی مبارکه ی «ق» این است «فَاصْبِرْ عَلَى مَا يَقُولُونَ وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ» چه موقع؟ «قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ» که می شود نماز صبح, «وَقَبْلَ الْغُرُوبِ» که می شود نماز عصر «وَمِنَ اللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ وَأَدْبَارَ السُّجُودِ» خب اینکه فرمود: «فَاصْبِرْ عَلَى مَا يَقُولُونَ وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ الْغُرُوبِ»(۱) «قَبْلَ الْغُرُوبِ» ظهرین را شامل می شود «وَمِنَ اللَّيْلِ» مغربین را شامل می شود «فَسَبِّحْهُ وَأَدْبَارَ السُّجُودِ»(۲) که مربوط به تعقیبات است اما در بسیاری از موارد امر به صبر همراهی می کند جریان نماز را در سوره ی مبارکه ی «بقره» این بحث گذشت که «اسْتَعِينُوْا بِالصَّبْرِ وَالصَّلاَةِ»(۳) نماز یکی از بهترین راههای تحصیل استقامت است برای اینکه آدم وقتی آن توان را داشت که این ستون را اقامه کند وقتی ستون را اقامه کرد اول کسی که زیر این خیمه می رود و از خطر محفوظ می شود خود نمازگزار است خب شما برای دیگران که خیمه نمی زنید برای خودتان خیمه می زنید وقتی وارد این خیمه شدید این خیمه حِصن الله است دیگر وقتی حِصن الله شد از هر گزند و آسیب مصونید لذا فرمود شما بیا اینجا من حفظت می کنم اگر فرمود: «اسْتَعِينُوْا بِالصَّبْرِ وَالصَّلاَةِ» یعنی این خیمه را به پا کن بیا در خیمه گاهی می فرمایـد: «ولايه عليّ بن ابى طالب حِصْنى»(۴), گاهی می فرماید: «کلمهُ لا اله الاّ الله حصنى» تحلیل این آیات نماز یعنی می گوید «الصلاه حِصنى» خب اینکه فرمود: «وَاسْتَعِينُوْا بِالصَّبْرِ وَالصَّلاَةِ»(۵) با نماز شما از خدا کمک بگیرید یعنی چه؟ یعنی وقتی آمدی اینجا من حفظتان می کنم هم شرح صدر به آدم عطا می کند این دلهره و ترس که در اختیار ما نیست این دل در اختیار «مقلّب القلوب» است او آرام می کند او در جریان مادر حضرت موسی(سلام الله علیهما) فرمود: «لَوْلاَ أَن رَّبَطْنَا عَلَى قَلْبِهَا»(۶) او خودش را می باخت ما دلش را نگه داشتیم گفتیم این بچه که دُردانه ی توست با زحمت فراهم کردی با تلاش و کوشش این را به بار آوردی و داری شیر می دهی بده در آب دیگر زَهْره ای می خواهد, جگری می خواهد آخر این رودخانه ی عادی نیست که دیگری بگیرد که دریای روانی است جریان نیل خب کشتیرانی می شود در آن این یک رودخانه ی محلّی نیست که جلوتر کسی این را بگیرد که فرمود تو این را به دریا بده ما حفظش می کنیم «وَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ»(۷) به تو دستور می دهیم که بینداز در دریا, به دریا هم دستور می دهیم این را به ساحل ببرد «فَلْيُلْقِهِ» این امر, امر غایب است «فَلْيُلْقِهِ الْيَمُّ بِالسَّاحِلِ»(۸) از طرفی به تو می گوییم بگو چَشم, از طرفی به دریا می گوییم دریا هم می گوید چَشم چنین خدایی است فرمود اگر این کار را کردی خیمه را به پا کردی اول کسی که وارد خیمه می شود خودتی خیمه را روی سر خودت می زنی و این خیمه حِصن من است لذا در غالب این موارد به وجود مبارک پیغمبر(علیه و علی آله آلاف التحیّه والثناء) فرمود صبر کن و نماز بخوان اگر کسی نماز را جدّی بگیرد بداند که من دارم این ستون را نگه می داریم یقیناً محفوظ می ماند, خب.

۱- (۱۰) . سوره ی ق, آیه ی ۳۹.

۲- (۱۱) . سوره ی ق, آیه ی ۴۰.

۳- (۱۲) . سوره ی بقره, آیه ی ۴۵.

۴- (۱۳) . بحارالأنوار, ج۳۹, ص۲۴۶.

۵- (۱۴) . بحارالأنوار, ج۴۹, ص۱۲۷.

۶- (۱۵) . سوره ی قصص, آیه ی ۱۰.

۷- (۱۶) . سوره ی قصص, آیه ی ۷.

۸- (۱۷) . سوره ی طه, آیه ی ۳۹.

«فَاصْبِرْ عَلَی مَا یَقُولُونَ وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ الْغُرُوبِ»(1) این در سوره ی مبارکه ی «ق» بود آخرین بخش هم سوره ی مبارکه ی «طور» است که در آنجا هم راجع به این نمازهای چندگانه به این صورت بیان فرمود آیه ۴۸ و ۴۹ سوره ی مبارکه ی «طور» این است «وَاصْبِرْ لِحُکْمِ رَبِّکَ فَإِنَّکَ بِأَعْیُنِنَا وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ حِینَ تَقُومُ» یعنی «تقوم من النوم» «وَمِنَ اللَّیْلِ فَسَبِّحْهُ وَإِدْبَارَ النُّجُومِ» در بعضی از این آیات مشروحاً مفصّلاً, در بعضی از این آیات متناً و مُجملاً که آیات «یفسّر بعضها بعضا» این نمازهای پنج گانه آمده البته تبیین فقهی اش به برکت روایات و احادیث اهل بیت خواهد بود در غالب این موارد هم با صبر همراه است, خب.

در این سوره ی مبارکه ی «اسراء» که محلّ بحث است آیات قبلش ناظر به این بود که اینها تلاش و کوشش شان این است که بالأخره زیر پایتان را خالی کنند یا با تهدید یا با تحبیب, یا با طمع دادن و تطمیع یا با زر و زور دیگر که بالأخره زیر پایت را خالی کنند تو کوتاه بیایی اهل تسامح باشی, اهل تساهل باشی چیزی را کم کنی, چیزی را زیاد کنی که آیات قبل این در سال گذشته بیان شد آیه ۷۴ به بعد این بود که «وَإِن کَادُوا لَیَفْتِنُونَکَ عَنِ الَّذِی أَوْحَیْنَا إِلَیْکَ لِتَفْتَرِیَ عَلَیْنَا غَیْرَهُ وَإِذاً لاَتَّخَذُوکَ خَلِیلاً *وَلَوْلاَ أَن ثَبَّتْنَاکَ لَقَدْ کِدتَّ تَرْکَنُ إِلَیْهِمْ شَیْئاً قَلِیلاً *إِذاً لَأَذَقْنَاکَ ضِعْفَ الْحَیَاهِ وَضِعْفَ الْمَمَاتِ ثُمَّ لاَ تَجِدُ لَکَ عَلَیْنَا نَصِیراً *وَإِن کَادُوا لَیَسْتَفِزُّونَکَ مِنَ الْأَرْضِ لِیُخْرِجُوکَ مِنْهَا وَإِذاً لاَّ یَلْبَثُونَ خِلاَفَکَ إِلَّا قَلِیلاً»(2) یا می خواهند تو را وادار کنند یا نشد تو را تبعید کنند بعد فرمود تمام اینها را می توانی تحمّل کنی با اقامه ی نماز «أَقِمِ الصَّلاَهَ لِدُلُوکِ الشَّمْسِ إِلَی غَسَقِ اللَّیْلِ» «و أقم قرآن الفجر», خب.

۱- (۱۸) . سوره ی ق, آیه ی ۳۹.

۲- (۱۹) . سوره ی اسراء, آیات ۷۳ _ ۷۶.

اما آن دو نکته ای که مربوط به دوتا نماز است یکی نماز صبح, یکی هم نماز شب. درباره ی نماز صبح فرمود: «إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُوداً» رواياتی که ذيل اين هست ملاحظه فرموديد مشهود است يعنی فرشته هايی که مأمور شب اند شاهدند که اين شخص دارد نماز صبح را می خواند او را ثبت می کنند, فرشته هايی که مأمور روزند اول صبح می رسند يعنی صبح صادق می بينند اين شخص دارد نماز می خواند هم «تشهده ملائكه الليل», هم «تشهده ملائكه اليوم» يا مشهود خود ذات اقدس الهی است به شهادت خاص و به شهود مخصوص و مانند آن لذا نماز صبح اين فضيلت را دارد که بالأخره انسان از خواب برخيزد خب شب قدری زودتر می خوابد سبک تر غذا می خورد که ديگر نمازش قضا نشود «إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُوداً».

اما راجع به نماز شب آن را در آيه ی ۷۹ جداگانه ذکر فرمود, فرمود: «وَمِنَ اللَّيْلِ» پاسی از شب «فَتَهَجَّدْ بِهِ» هُجود همان قيام بعدالنوم است کسی که قبلاً خوابيده بود و برخاست می گويند «هَجِّد» در بحثهايی که تفاوت بين قعود و جلوس بود اين حرف گذشت کسی که خوابيده است می نشيند می گويند «جَلَس», کسی که ايستاده است می نشيند می گويند «قَعَد» چنين فرقی بين قعود و جلوس هست گرچه در بسياری از موارد «قعود» به جای «جلوس» و «جلوس» به جای «قعود» کاربرد دارد اما آن فرق اساسی شان اين است اينها مترادف نيستند که «قَعد» و «جلس» نظير انسان و بشر باشد دوتا رفع باشد يک مفعول «وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَّكَ» يعنی اين يک فريضه ی زايد است «نَفْل» آن زائد را می گويند فرمود وجود مبارک ابراهيم از ما فرزند می خواست ما به او فرزند داديم به او اسحاق داديم «مِن وَرَاءِ إِسْحَاقَ يَعْقُوبَ»(۱) او از ما فرزند خواست ما به او اسحاق داديم نوه هم داديم که اين نافله است او که از ما نوه نخواست ما برابر خواسته ی او که فرزند بود به او اسحاق داديم به او بعد از اسحاق نوه هم داديم لذا يعقوب می شود نافله يعنی زايد بر خواسته ی او, «نَفْل» آن زياده است اينکه فرمود: «نَافِلَةً لَّكَ» نه يعنی مستحب است برای اينکه آن امری که دارد آن امر به معنی وجوب است يعنی اين غير از آن نمازهای پنج گانه که بر همه واجب است بر شما هم واجب است اين نماز شب هم بر شما واجب است منتها «لَّكَ» ديگر بر مردم واجب نيست برای توده ی مردم همان استحباب خاصّ خودش را دارد, خب.

۱- (۲۰) . سوره ی هود, آيه ی ۷۱.

آن نکته ای که دربـاره ی نمـاز شب است این است که فرمود: «عَسَـی أَن یَبْعَثَـکَ رَبُّکَ مَقَاماً مَّحْمُوداً» این کـار را اگر کردی یعنی نماز شب را به پا کردی به مقام محمود می رسی یعنی به جایی می رسی که هر که تو را شـناخت تو را حمد می کند و هر که تو را نشـناخت مقامت را حمـد می کنـد الآن آنها که مؤمن انـد و موحّدنـد می دانند که به برکت اهل بیت «بیُمنه رُزِق الوری? وبوجوده ثبتت فی الأرض والسـماء»(۱) از اینهـا حق شناسـی می کننـد, اینها را مجرای فیض می داننـد, به اینها عرض ارادت می کننـد, به اینها متوسّل می شونـد و ماننـد آن, آنهایی که نمی داننـد این ذوات قدسـی چه چیزهایی انـد این مقام که مجرای فیض خـداست این مقام را حمـد می کننـد منتها نمی داننـد صاحب این مقام اهل بیت انـد این مقامی است که «یَحْمده کـلّ متنعّم» دیگر نفرمود چه کسـی حمـد می کننـد که, حمـد مطلق برای چه کسـی است؟ برای کسـی است که مجرای فیض مطلق باشـد اگر کسـی رحمتِ مقطعی بود, محمود مقطعی است اگر کسـی «رَحْمَةً لِلْعَالَمِینَ»(۲) بـود محمودِ مطلق است دیگر محمـود مطلـق مظهر آن حمیـدِ مطلق است که در سوره ی مبـارکه ی «ابراهیم» گـذشت «فَإِنَّ اللَّهَ لَغَنِیٌّ حَمِیـدٌ»(۳) دیگر حمد بالأصاله برای اوست «الْحَمْـدُ لِلَّهِ» اگر کسـی عبـدِ الله بود و مظهر اسم اعظم بود او هم محمود مطلق است چه دیگری بداند چه دیگری نداند.

پرسش:...

پاسـخ: بله, مثـل اینکه کورهـا به وسـیله ی آفتـاب نور می گیرنـد گرم می شونـد ولو نبیننـد این اعماها گرمایشان به وسـیله ی چیست؟ بالأـخره روز و شب فرق می کنـد یـا نمی کنـد؟ اینهـا مگر آب را می بیننـد؟ مگر آفتاب را می بیننـد؟ مگر ماه را می بینند؟ مگر سـتاره ها را می بینند؟ مگر آسمان را می بینند؟ مگر زمین را می بینند؟ اما از برکات همه ی اینها دارند استفاده می کننـد آنکه نمی بینـد این چنین نیست که محروم نباشـد البته از بعضـی از فیوضـات محروم است اگر فرمـود: «رَحْمَةً لِلْعَـالَمِینَ» معنـایش همین است دیگر. در پایان سوره ی مبارکه ی «توبه» فرمود: «بِالْمُؤْمِنِینَ رَؤُفٌ رَحِیمٌ»(۴) آنچه معلّم باشد, استاد باشد, مهـذّب باشد, مزکّی باشد, «یُعَلِّمُهُمُ الْکِتَابَ وَالْحِکْمَةَ»(۵) باشـد آن بله برای شـاگردان خودش است امـا فرمود تا تو هستی من این مردم را عـذاب نمی کنم «مَـا کَـانَ اللّهُ لِیُعَـذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِیهِمْ»(۶) خب اینهـا عمری به جای صـمد, صَـنم گفتنـد این کعبه را بُتکـده کردنـد بت خـانه کردنـد شـما در جریـان مشـرکین و وثنیون و صـنمیین قریش خوانـدیـد اینهـا آن قـدر این کعبه که با معمـاری و مهندسـی دو پیـامبر الهی سـاخته شـد این را آن چنان بتکـده کردنـد که حقّ التولیه اش را کلیـدداری کعبه را با دو مَشـک شـراب گـاهی معـامله می کردنـد همیـن ابوسـفیانها, همیـن ابوقبشانهـا که داسـتانش را شـنیدید در همـان بازیگریهـای قماربازیهـای خودشـان گـاهی در همـان خَمّاریشان این کلیـدداری کعبه را, تولیت کعبه را با دو مشک شـراب فروختنـد چنین بلایی به سـر کعبه درآوردند مگر قبلاً تولیت کعبه دست همین مشـرکین نبود؟ مگر این را نمی فروختند حقّ التولیه؟ مگر جابه جا نمی کردنـد؟ مگر بالای همین کعبه قمار نمی کردنـد؟ این مردم را ذات اقدس الهی فرمود به برکت پیغمبر ما فعلاً کاری با اینها نـداریم «وَمَا کَانَ اللّهُ لِیُعَـذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِیهِمْ»(۷) این پیغمـبر, خب این می شـود «رَحْمَةً لِلْعَـالَمِینَ»(۸) الآن شـما شنیدید لِنین حرفهایی زده مارکسیسـتها حرفهایی زدند, کمونیسـتها حرفهایی زدند, اسـتالین حرفهایی زدند اینها آمدند آن صـبغه ی انسانی دسـتورات پیامبر را گرفتنـد صـبغه ی الهی اش را رها کردند آن عبادت و الهیات و قُربیات و امثال ذلک را گذاشـتند کنار این دعوت به اقتصاد و عـدل مردم و رعایت حقوق مستضـعفان و رعایت حقوق محرومان و اینها را گرفتنـد این چنین نبود که حالا لنین و استالین تازه پیدا شده باشند این حرفها هم از خود آنها باشد که این وجود مبارک حضرت امیر این را صریحاً اعلام کرد

فرمود من کارم این نیست که به فقیر برسم کمک به فقیر یک امر عاطفی است شما هم بلدید من آمدم که جلوی فقر را بگیرم نه به فقیر کمک بکنم «لو تَمثّل لِی الفقر رجلاً لقَتلته» من هر جا فقر را ببینم گردن فقر را می زنم شما عاطفی فکر می کنید من عاقلانه, شما می خواهید به فقیر در اثر جشن عاطفی کمک بکنید من می خواهم بیکاری را بردارم که مردم کریمانه دستشان به سفره ی خودشان دراز بشود نه شما مردم را کمک بکنید این را شما در این صوت العداله الانسانیه می بینید «لو تَمثّل لِی الفقر رجلاً لقَتلته» این در خیلی از کلمات هست که در نهج البلاغه نیست خدا غریق رحمت کند آن گذشته ها را و تأیید کند آن موجودین را که مستدرک نهج البلاغه نوشتند, متمّم نهج البلاغه نوشتند چون نهج البلاغه کتاب حدیث نیست کتاب بلاغت است سیّدرضی(رضوان الله تعالی علیه) بارها شنیدید این بزرگوار آمده آن جمله های آهنگین, جمله هایی که فصاحتش بیشتر است, بلاغتش بیشتر است آنها را جمع کرده یک خطبه ی پنج صفحه ای حضرت سخنرانی نیم ساعته ی حضرت که چند صفحه است ایشان همه اش جمله اش را انتخاب کرده همین جریان عهدنامه ی مالک که وجود مبارک حضرت امیر به عنوان بخش نامه برای استاندار مصر مرقوم فرمودند قبل از نهج البلاغه در این تحف العقول آمده تحف العقول قبل از نهج البلاغه است مفصّل تر از او هم هست بخش نامه که نباید آهنگین باشد که باید جملاتش دستوری باشد این جمله های دستوری فراوانی که در تحف العقول است و قبل از نهج البلاغه آمده در نهج البلاغه نیست.

۱- (۲۱) . مفاتیح الجنان, دعای عدیله.

۲- (۲۲) . سوره ی انبیاء, آیه ی ۱۰۷.

۳- (۲۳) . سوره ی ابراهیم, آیه ی ۸.

۴- (۲۴) . سوره ی توبه, آیه ی ۱۲۸.

۵- (۲۵) . سوره ی جمعه, آیه ی ۲.

۶- (۲۶) . سوره ی انفال, آیه ی ۳۳.

۷- (۲۷) . سوره ی انفال, آیه ی ۳۳.

۸- (۲۸) . سوره ی انبیاء, آیه ی ۱۰۷.

غرض آن است که آن دستورها را وجود مبارك حضرت امیر بیان فرمود این می شود علی آن وقت این حرف را بعدیها پیدا کردند مثل اینکه اذان دارند می گویند چون از این به بعد تا پاییز هست قبل از دوازده اذان می گویند ما زودتر شروع بکنیم بهتر است.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۸۷ تا ۸۹ سوره اسراء ۸۷/۰۷/۱۶

Your browser does not support the audio tag.

«أَقِمِ الصَّلاَةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُوداً (۷۸) وَمِنَ الَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَّكَ عَسَى أَن يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَاماً مَّحمُوداً (۷۹)»

برای تأمین آن اصول اعتقادی و اخلاقی یاد شده جریان نماز را که ستون دین است مطرح فرمود و اوقات پنج گانه ینماز و نمازهای پنج گانه را هم اشاره فرمود که «أَقِمِ الصَّلاَةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ» که اگر منظور از این دلوك شمس, زوال شمس باشد ظهرین و مغربین با «دُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ» تأمین است و نماز صبح با «إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُوداً» تأمین است می شود نمازهای پنج گانه.

برای اهتمام به جریان نماز صبح از او به «قُرْآنَ الْفَجْرِ» یاد کرده است اولاً و ثانیاً همین مطلب را با اسم ظاهر ذکر فرمود با اینکه ضمیر ممکن بود ثانیاً, برای اینکه فرمود: «وَقُرْآنَ الْفَجْرِ» یعنی «أقم قرآن الفجر» اگر می فرمود «إنّه کان مشهودا» مطلب فهمیده می شد زیرا ضمیر بالأخره به همین قرآنِ فجر رجوع می کند لکن با امکان ضمیر اسم ظاهر را تکرار فرمودند تا به اهمیّت مطلب عنایت بشود «إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُوداً». اگر منظور از این مشهود این باشد که «تَشهَده ملائکه اللیل و ملائکه النهار» که در روایت تطبیق شده است این در نماز عصر هم هست اگر نماز عصر در پایان وقت خوانده بشود هم ملائکهالنهار او را ضبط می کنند, هم ملائکهاللیل اما چه خصیصه ای برای قرآن الفجر است که فرمود: «إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُوداً» باید جستجو کرد معلوم می شود غیر از حضور این دو صنف از ملائکه یك مطلب دیگری هم در «قُرْآنَ الْفَجْرِ» هست که در نماز عصر نیست وگرنه صرف شهود صنفین از ملائکه باشد این در نماز عصر اگر در آخر وقت خوانده بشود هست در حالی که آخر وقت فقط غفران الله است فضیلتی را به همراه ندارد لذا برخیها گفتند «إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُوداً» یعنی ناظر به این است که این شأنیت آن را دارد که جمعیتی زیادی آنجا حضور پیدا کنند و شهود داشته باشند برای اینکه در نمازهای دیگر شهودشان آسان نیست ولی شهودِ جمعیّت زیاد در نماز صبح سخت است برای اینکه صبح کسی بیدار بشود و در نماز جماعت شرکت کند کار آسانی نیست اگر به این معنا باشد که «إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُوداً» این جمله یخبریه باشد در مقام انشا وصف باشد در مقام دستور یعنی جمعیت کثیری باید در نماز جماعت صبح حضور پیدا کنند این می شود مختصّ نماز صبح دیگر نماز عصر را شامل نمی شود برای اینکه حضور مردم در نماز جماعت عصر خیلی سخت نیست اما در نماز صبح مهم است و دشوار برای اینکه «نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْأً وَأَقْوَمُ قِيلًا»(۱) دنباله یلیل که صلات صبح است مشمول او خواهد بود «وَقُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُوداً».

۱- (۱) . سوره ی مزمل, آیه ی۶.

آن گـاه فرمود: «وَمِنَ الَّیْلِ» که این «مِن» برای تبعیض است یعنی بعضـی از شب را به پـا خیز و بیـدار شو تـا نافله یشب را اقامه کنی «وَمِنَ الَّیْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ» یعنی به همین قرآن «نَافِلَهً لَّکَ» با اینکه از نظر زمان نماز شب مقـدّم بر نماز صبح است ولی بعـد از نماز ذکر فرمود لوجهین یکی اینکه نماز صبح واجب است در ردیف نمازهای واجب ذکر شـد و مقـدّم ذکر شد و نماز شب مستحب است, یکی اینکـه نمـاز صبح عمـومی است نظیر نمازهـای دیگر و نمـاز شب وجـوبش مخصـوص وجـود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) است شاید وجوه دیگری هم داشته باشد ولی به این مناسبتها نماز شب با اینکه زماناً مقدّم بر نماز صبح است ولی ذکراً و ترتیباً بعد از نماز صبح ذکر شده است «وَمِنَ الَّیْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَهً لَّکَ عَسَی أَن یَبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقَاماً مَّحمُوداً».

هر نمازی خصیصه ای دارد یک خصیصه یمشترک که اثر مشترک همان نمازهاست که خب «قُربان کلّ تقی»(۱) است «قُربان» یعنی «ما یتقرّب به العبد مِن المولی؟» آن هم البته باید روشن بشود این در عهده یفقه و حدیث نیست ما فقط اجمالاً می گوییم منظور از قُرب, قُرب معنوی است یعنی انسـان زماناً یا مکاناً به خـدا نزدیک نمی شود چون او «أَیْنَما تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّهِ»(۲) و او «أَقْرَبُ إِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ»(۳) است می گویید قرب, قرب معنوی است اما این قرب معنوی یعنی چه؟ این را با یک علم دیگر تعیین کننـد حقیقت این مطـالب که بـا فهم و علمِ حصولی حاصـل نمی شود ولی بالأخره یک توجیه فنّی دارد عناوین اعتباری بین مـا و خـدا نیست که مـا این عنـاوین را بگـذرانیم به خـدا نزدیـک بشویم, مفاهیم ذهنی بین ما و خـدا نیست که تا با درک مفاهیم به خدا نزدیک بشویم بنا بر اینکه ماهیّت اصـیل باشد راهی با خدا نداریم برای اینکه ماهیّات گسـیخته و گسسته اند راه نیست هر ماهیّتی از ماهیّت دیگر جداست, هر مفهومی از مفهوم دیگر جداست چیزی باید باشد که مستقیم باشد, متّصل باشد, ناگسیخته باشد, ناگسستنی باشد که آن چیز دیگر است خب بالأخره علمی هست که بشـر را توجیه می کند که بین ما و خدا این امور فاصـله است اینهـا را بایـد طی کرد حالاـ آن از بحث فقهی بیرون است. این اثر مشـترک است که «الصـلاه قُربـان کلّ تقی» که «ما یتقرّب به العبد علی المولی؟» مستحضـرید هر عمل عبادی قُربان است این دیگر قربانی اختصاصـی به اُضـحیه روز دهم ذیحجّه نـدارد و اختصاصـی به نماز هم نـدارد که «الصـلاهُ قُربان کلّ تقی» در بیانات نورانی حضـرت امیر(سـلام الله علیه) دربـاره زکـات هم آمـده است که زکـات هم «قُربـان کلّ تقی» این بیان نهـج البلاغه هم درباره ینماز است, هم درباره یزکات «کـلّ» نه «کلّما» «کـلّ ما یتقرّب به العبـد إلی المولی؟ فهو قربان» این قربانی است نماز قربانی است, روزه قربانی است, زکات قربانی است, حـج قربانی است و درس و بحث قربانی است و مانند آن این اثر مشترک, اثر بعضـی از نمازها شاید مشترک هم باشـد اما «إِنَّ الصَّلَاهَ تَنْهَی عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنکَرِ»(۴) اثر برخی از نمازهـا دعوت به اتحاد است گذشـته از اینکه «قربان کلّ تقی» است, گذشـته از اینکه «تَنْهَی عَنِ الْفَحْشَـاءِ وَالْمُنکَرِ» است این نمـاز دعوت به اتحـاد است مثـل نمـاز جمعه, نماز جمعه وجوباً, نمـاز جمـاعت نَـدباً «تـدعوا الی الوحـده» مهم تر از همه همـان نماز جمعه است برای اینکه این نماز جمعه مشروط به جماعت است اصـلاً فُرادا صـحیح نیست ولو حالا امام معصوم, امام معصوم(سـلام الله علیه) بخواهد نماز جمعه را روز جمعه تنها بخواند این مشـروع نیست همان طوری که «لا صلاه الاّ بطهور»(۵), «لا صلاه الاّ بفاتحه الکتاب»(۶), «لا جُمعه بالجماعه» شرط صحّت

او جماعت است لذا آن آقایانی که مأموم مسبوق اند در رکعت دوم نماز جمعه می رسند مشکل دارند در نمازهای عادی اگر کسی مأمومِ مسبوق بود رکعت دوم امام رسید در نماز صبح مثلاً یا رکعت آخر امام رسید در نماز مغربین یا ظهرین خب این رکعت را به جماعت می خوانـد وقتی امام سـلامش را داد این جماعتش به فُرادا عـدول پیدا می کند و حالا یا قَهری یا قصدی بالأخره بقیه نماز را می خواند چون نمازهای دیگر هم به جماعت صحیح است هم به فرادا اما نماز جمعه به فرادا صحیح نیست این رکعت دوم را چه کار می خواهـد بکنـد؟ این است که این آقایان مشـکل دارنـد که اگر کسـی در رکعت دوم امام رسـید وقتی امام سـلامِ نماز را داد این شـخص دیگر نمازش می شود فرادا نماز جمعه هم که به فرادا صحیح نیست آیا با یک رکعت به جماعت خواندن بقیه تصحیح می شود یا نه؟ «فیه مطلبٌ آخر» غرض آن است که نماز جمعه اصلاً مشروط به جماعت است چیزی که متقوّم به جماعت است, مشروط به جماعت است یقیناً «تدعوا الی الوحده و تنهی? عن الاختلاف» آن نمازهای دیگر «تَنْهَی عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنکَرِ»(۷) نمـاز جمعه گذشـته از اینکه «تَنْهَی عَنِ الْفَحْشَـاءِ وَالْمُنکَرِ» «تنهی? عن الاختلاف» منتها وجوباً, نمـاز جمـاعت گذشـته از اینکه «تَنْهَی عَنِ الْفَحْشَـاءِ وَالْمُنکَرِ» «تنهی? عن الاختلـف» چون به جمـاعت است تا اتّصال صـفوف نباشـد, تـا احکام دیگر جماعت نباشـد این جماعت منعقـد نیست مستحضـرید که نماز جماعت مسـتحب نیست آنکه مسـتحب است نافله است نماز جماعت «أفضل فَردیِ الواجب» است نه نافله باشـد و مسـتحب, مسـتحب آن است که ترکش «لا الی بدل» جـایز است اما نماز جماعت که ترکش «لا الی بـدل» جایز نیست اگر نماز جماعت نشـد بایـد فرادا باشـد نماز جماعت «أفضـل فَردیِ الـواجب» اسـت مثـل نمـاز اول وقت, نمـاز اول وقت که مسـتحب نیست «أفضـل فردیِ الـواجب» است بالأـخره این نمـاز جماعت که «أفضل فردیِ الواجب» است «تَنْهَی عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنکَرِ» چون صـلات است, «تنهی? عن الاختلاف والتنازع» چون جماعت است مهم تر از همه نماز جمعه است که مشروط به جماعت است, خب.

۱- (۲) . نهج البلاغه, حکمت ۱۳۶.

۲- (۳) . سوره ی بقره, آیه ی۱۱۵.

۳- (۴) . سوره ی ق, آیه ی۱۶.

۴- (۵) . سوره ی عنکبوت, آیه ی۴۵.

۵- (۶) . من لا یحضره الفقیه, ج۱, ص۵۸.

۶- (۷) . مستدرک الوسائل, ج۴, ص۱۵۸.

۷- (۸) . سوره ی عنکبوت, آیه ی۴۵.

اینها خصیصه ینمازهای معمولی اما درباره ینماز شب خصیصه یاو این نماز شب گذشته از اینکه «تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنكَرِ» است, گذشته از اینکه «قُربان کلّ تقی» است این زمینه یمبعوث شدن به مقام محمود است مقام محمود جای برتر و بَرین است که انسان برانگیخته می شود به آنجا می رسد انسان متحرّك است و محرّك می خواهد, انسان مُنبعث است, انسان مبعوث است یک باعث می خواهد این چنین نیست که حالا اگر کسی نماز شب خوانده خود به خود برسد نظیر اینکه پلّه ها را طی کند برود بالا اگر هم نماز شب خوانده است کسی که دست او را می گیرد قدم به قدم بالا می برد ذات اقدس الهی است «عَسَى أَن يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَاماً مَّحمُوداً» آ ن مقام محمود که کشّاف و دیگران نقل کردند که «یَحمده الأولون والآخرون» همه همان طوری که در سوره یمبارکه ی«واقعه» آمده است که «إِنَّ الْأَوَّلِينَ وَالآخِرِينَ * لَمَجْمُوعُونَ إِلَى مِيقَاتِ يَوْمٍ مَعْلُوم»(۱) در آن صحنه ای که روز قیامت برابر سوره ی«واقعه» اوّلین و آخرین هستند همه در زیر پرچم وجود مبارك رسول گرامی اند که فرمود: «آدم و مَن دونه تحت لِوائی»(۲) این «یحمده الأولون والآخرون» این شفاعت کبراست این برای وجود مبارك پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) است و دیگر عَدیل ندارد حالا اهل بیت که نور واحدند حسابشان جداست دیگران اگر بر اساس «قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ» اهل نماز شب هم بودند آنها هم در حدّ خود به این مقام می رسند حالا به دیگران می گویند که وارد بهشت می شوید «سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ»(۳) اما به فقها, به علما, به کسانی که مردم را هدایت کردند چنین مستقیم بگویند «سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ» این چنین نیست به اینها فرشته ها می گویند «قِفْ تَشفَع»(۴) تشریف داشته باشید شفاعت کنید شفاعتتان مقبول است عده ای را هم به همراه ببرید شما که در دنیا عده ای را نجات دادید الآن هم عده ای را به همراه ببرید شما مجازید, خب به دیگران به افراد عادی می گویند «سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ» اما به عالِمان دین می گویند به هر یک از اینها «قِفْ» بایستید تشریف داشته باشید «تَشْفَع» برای اینکه شفاعت بکنید «تُشَفَّع» مُشفَّعی یعنی مقبول الشفاعه ای خب اینها هستند این می شود مقام محمود منتها این آقایان حمدشان نسبی است برای اینکه کمالاتشان هم نسبی بود اما وجود مبارك پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) که «یَحمده الأوّلون والآخرون» این چنین اند این هم یک مطلب. در قرآن کریم گذشته از اینکه برای نمازهای دیگر شئونی ذکر کرده, ادله ای ذکر کرده, برکات جداگانه ذکر کرده برای نماز شب یک فرصت جدایی و وقت مغتنمی ارائه کرده است بهترین فرصت را برای نماز شب مقرّر کرده.

۱- (۹) . سوره یواقعه, آیات ۴۹ _ ۵۰.

۲- (۱۰) . بحارالأنوار, ج۱۶, ص۴۰۲.

۳- (۱۱) . سوره یزمر, آیه ی۷۳.

۴- (۱۲) . بحارالأنوار, ج۲, ص۱۶.

پرسش:...

پاسخ: حتمی است, خب بله وقتی که ذات اقدس الهی وعده داد و وجود مبارك پیامبر هم معصومانه به این حُکم عمل کرده است این دیگر «لَا يُخْلِفُ اللَّهُ الْمِيعَادَ»(۱) منتها مادامی که انسان در دنیا هست با «عسی» و «لیت» و «لعلّ» همراه است چون دنیا نشئه یحرکت است یک, هر حرکتی تحوّل و دگرگونی را به همراه دارد دو, بعضیها اُفت و آفت دارند بعضی مصون اند سه, در همه یموارد این «لعلّ» گفتنها, «لیت» گفتنها, «عسی» گفتنها برای همین است که اصلاً دنیا جای اُفت و خیز است البته اولیای الهی که مصون اند که «عصمه الله» است حسابشان جداست ولی «كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ»(۲) یا «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا وَاتَّقُوا اللّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ»(۳) در همه یموارد جا برای «لیت» و «لعلّ» هست برای اینکه کسی اطمینان ندارد آینده چه خواهد شد ولی درباره یاین ذوات قدسی البته هم اینها معصوم اند, هم ذات اقدس الهی «لَا يُخْلِفُ اللَّهُ الْمِيعَادَ».

پرسش:...

پاسخ: آن برای وقت است.

پرسش:...

پاسخ: آن قاعده ی«مَن أدرك» برای وقت است یعنی اگر کسی در پایان وقت مثلاً نماز عصر یک رکعت مانده به غروب که نماز قضا بشود نماز عصر چهار رکعت است کسی موفق نشد نماز عصر را در وقتش بخواند حالا فقط یک رکعت دارد پنج رکعت فرصت پنج رکعت است تا اینکه مغرب بشود یا غروب بشود این چهار رکعتِ ظهر را خوانده یک رکعت وقت دارد این قاعده ی«مَن أدرك» برای آن وقت عصر است «مَن أدرك ركعةً مِن الصلاه فقد أدرك الصلاه»(۴) کار به نماز جمعه و جماعت ندارد که آن هم فوت را می گیرد نه تفویت را یعنی کسی خواب مانده بود, معذور بود, مضطر بود, راهی نداشت الآن یک رکعت مانده که وقتش قضا بشود اگر کسی یک رکعت را در وقت درك کرد گویا چهار رکعت را بتمامها در وقت درك کرد اما تفویت را نمی گیرد یعنی کسی عمداً نخواند, نخواند تا بشود یک رکعت بگوید «مَن أدرك ركعةً مِن الصلاه فقد أدرك الصلاه»(۵) این قاعده ی«مَن أدرك» برای وقت است اولاً, و راجع به فوت است نه تفویت ثانیاً آن وقت از بحث صلات جمعه بیرون است.

۱- (۱۳) . سوره ی زمر, آیه ی۲۰.

۲- (۱۴) . سوره ی بقره, آیه ی۱۸۳.

۳- (۱۵) . سوره ی آل عمران, آیه ی۲۰۰.

۴- (۱۶) . بحارالأنوار, ج۷۹, ص۳۴۶.

۵- (۱۷) . بحارالأنوار, ج۷۹, ص۳۴۶.

اما نسبت به عظمت نماز شب سوره یمبارکه ی«مزمل» ملاحظه فرمودید آیه اولش بعد از «بسم الله» از اینجا شروع می شود «يَا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ * قُمِ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا»(۱) اگر توانستید تمام شب را به استثنای یک اندک به پا خیزید حالا یا «نِصْفَهُ أَوِ انقُصْ مِنْهُ قَلِيلًا * أَوْ زِدْ عَلَيْهِ»(۲) یا نیمی از شب یا کمتر از نیم یا بیشتر از نیم «وَرَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا * إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا»(۳) چرا نماز شب را این قدر گرامی بدار؟ برای اینکه «إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْأً وَأَقْوَمُ قِيلًا»(۴) نشئه ای است برای خودش همه آرام اند تو هستی و خدای تو اما آن قدر بخوری که دیگر سحر بیدار نشوی آن دیگر مطمئن باشید که کسی به جایی نمی رسد بله ممکن است یک آخوند عادی بشود بعد برود جایی کار بکند بخواند عالِم بشود علم نور است آن قدر با جلال و شکوه است, آن قدر غیرتمند است, آن قدر باکبریاست که به هر دلی فرود نمی آید مگر علم از آسمان بالاتر است؟ از زمین بالاتر است؟ از شمس بالاتر است؟ از قمر بالاتر است؟ آن قدر قوی و غنی است که هر جایی مهمان هر کسی نمی شود این حواستان جمع باشد «إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْأً وَأَقْوَمُ قِيلًا» نشئه ای است آدم می فهمد دارد چه چیزی می گوید سر و صدایی نیست مگر صدای «یا الله», «یا الله» خود او بیگانه ای نیست, مزاحمی نیست نه در درون, نه در بیرون «إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْأً وَأَقْوَمُ قِيلًا» آدم می فهمد دارد چه چیزی می گوید متقوّم است, قوام دارد, قائم است, قیّم است, قیّوم است حرفهایش حساب شده است او هم خوب گوش می دهد هیچ چیزی به عظمت و جلال علم نیست آن قدر کبریایی دارد مگر خانه یکسی می رود, سَری به کسی می زند تا کسی طیّب و طاهر نباشد آنجا راه پیدا نمی کند, خب.

ص: ۱۴

۱- (۱۸) . سوره ی مزمل, آیات ۱ ـ ۲.

۲- (۱۹) . سوره ی مزمل, آیات ۳ ـ ۴.

۳- (۲۰) . سوره ی مزمل, آیات ۴ ـ ۵.

۴- (۲۱) . سوره ی زمر, آیه ی۶.

«إِنَّ نَاشِئَهَ اللَّيْلِ هِیَ أَشَدُّ»(۱) هفتاد درصد, هشتاد درصدش برای همان نماز شب است سی درصدش برای درس و بحث عادی است «إِنَّ نَاشِئَهَ اللَّیْلِ هِیَ أَشَدُّ وَطْأً وَأَقْوَمُ قِیلًا» این یک دلیل, «إِنَّ لَکَ فِی النَّهَارِ سَبْحاً طَوِیلًا»(۲) این گفتگوها و شنیدنها و دیدنها و خوردنها و مطالعه های عادی و درس و بحث و اینها شناوری است یک حیات شناوری است, یک زندگی شناوری است سَبح طولانی این در روز است با هر که می خواهید حرف بزنید, با هر که می خواهید گفتگو کنید, حرف هر کسی را می خواهید بشنوید اینها در روز است اما شب را بگذارید برای خودتان و خدایتان «إِنَّ لَکَ فِی النَّهَارِ سَبْحاً طَوِیلًا» خب این براهین مسئله است خب این براهین را که درباره یمسائل عادی ذکر نمی کند که چند جا «إِنَّ», «إِنَّ», «إِنَّ» تعلیل کند, تبیین کند, تحلیل کند, تحریر کند, تعمیق کند این در احکام عادی نیست کجا شما یک حُکم فقهی دارید که خدا پشت سر هم «إِنَّ», «إِنَّ» دلیل بیاورد برایش, اما این وقتی می خواهد به پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) بگوید آماده باش که وحی بگیری سحر را دریاب ما آن وقت «إِنَّا سَنُلْقِی عَلَیْکَ قَوْلاً ثَقِیلًا»(۳) همین است اگر کسی بخواهد وحی بگیرد می شود پیغمبر, کسی بخواهد وحی را بفهمد می شود امّت او, بالأخره این «إِنَّ نَاشِئَهَ اللَّیْلِ هِیَ أَشَدُّ وَطْأً وَأَقْوَمُ قِیلًا» را به همراه دارد.

در سوره یمبارکه ی«سجده» نه سوره ی«فصلت» در سوره ی«سجده» آیه پانزده که سجده یواجب دارد هیچ, بعد از او آیه شانزده این است که مردان الهی کسانی اند که «تَتَجَافَی جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَطَمَعاً» اینها خیلی به رختخواب نچسبیدند بالأخره مقداری تجافی کردند از رختخواب فاصله گرفتند این حالتی که می گویند مأموم مسبوق در تشهّد حالت تجافی داشته باشد یعنی جاخالی بکند این وسطهایش خالی است آماده یبرخاستن است این را می گویند تجافی فرمود: «تَتَجَافَی جُنُوبُهُمْ» پهلوهای آنها از رختخواب مقداری تجافی کرده این قدر نچسبیده به رختخواب پُر نخورده یک, دیر نخوابیده دو, همه یسریالها را گوش نداده و ندیده سه, یک روحانی بود می خواهد عالِم بشود چهار, خب این اهل سَحر است دیگر «تَتَجَافَی جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَطَمَعاً»(۴) این وقت, وقتِ همین کارهاست دیگر وقت دریافت فیض است دیگر, خب.

ص: ۱۵

۱- (۲۲) . سوره ی مزمل, آیه ی۶.

۲- (۲۳) . سوره ی مزمل, آیه ی۷.

۳- (۲۴) . سوره ی مزمل, آیه ی۵.

۴- (۲۵) . سوره ی سجده, آیه ی۱۶.

این بیانات بعد فرمود: «فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أَخْفِيَ لَهُم مِن قُرَّهِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»(1) این دیگر اصلاً نه تنها او نمی داند این نکره در سیاق نفی است نه تنها او نمی داند ما برای او در بهشت چه چیزی ذخیره کردیم خیلیها هم نمی دانند این دعاهای ما برابر با معرفت ماست ما هر چه از خدا بخواهیم به اندازه یدرکمان می خواهیم شاید قبلاً هم این مثال گفته شد ما به اندازه یدرکمان آرزو داریم آرزوی هر کسی به قلمرو معرفت اوست شما دیدی هیچ کاسبِ گذر, هیچ شاطر نانوا این آرزو داشته باشد ای کاش نسخه یخطّی شیخ طوسی را که در فلان رساله نوشته من داشته باشم اصلاً در تمام مدّت عمرش چنین آرزو ندارد او شیخ طوسی را نمی شناسد, او نسخه یخطّی شیخ طوسی را نمی داند, آن مطلب خاصّی که شیخ طوسی یا شیخ مفید در آن رساله نوشتند نشنیده هرگز آرزو ندارد که ای کاش نسخه یخطّی شیخ مفید را در مقالات من داشته باشم برای اینکه آرزوی هر کسی به اندازه یدرک اوست در اینجا در تمام این ادعیه هایی که ماه مبارک رمضان خواندیم و خواندید خیلی از چیزهاست که اصلاً نمی فهمیم آنجا چه چیزی هست تا از خدا بخواهیم فرمود شما نمی دانید آنجا چه خبر است که چه چیزی را می خواهید از ما؟ شما فقط می گویید خدایا به ما خیر بده, سعادت بده, رفاه بده, آسایش بده اینها را بده اینها را شنیدید اما چیزهای دیگر هم هست که ما نگفتیم برای شما گفتنی نیست «فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِيَ لَهُم مِن قُرَّهِ أَعْيُنٍ»(2) این را به نماز شب خوانها می دهند اینکه شب خلوت کرده است برای او چیزی ذخیره می کنند که به ذهن کسی نمی آید اینکه «ما سبعت إلاّـ اُذنٌ ولاـ خطر علی قلب بشر» تبیین همین جمله است که چیزهایی است که اصلاً کسی نشنیده نمونه هایش هم در دنیا ندیده, خب.

ص: ۱۶

۱- (۲۶) . سوره ی سجده, آیه ی۱۷.

۲- (۲۷) . سوره ی سجده, آیه ی۱۷.

بنابراین این برکات را ذات اقدس الهی درباره بنماز شب بیان کرد در حدود بیست صفحه از کتاب شریف وسائل مربوط به همین نماز شب است یعنی باب ۳۹ و باب ۴۰ اینها را یک دور مرور بفرمایید این نوزده صفحه است تقریباً در نزدیکیهای بیست صفحه درباره بفضیلت نماز شب که شرف آور است, عزّت آور است, عزّت مرد مؤمن در نماز شب است, شرف او در نماز شب است ما در ماه مبارک رمضان در دعای سحر از ذات اقدس الهی شرف خواستیم «اَللّهُمَّ اِنّی اَسْئَلُکَ مِنْ شَرَفِکَ بِاَشْرَفِهِ»(۱) خب شرف در چه چیزی است؟ در همین وسائل طبع مؤسسه آل البیت(علیهم السلام) جلد هشت صفحه ی۱۴۵ تا صفحه ی۱۶۴ این نوزده صفحه در طیّ دو باب ۳۹ و ۴۰ مربوط به نماز شب است چندتا روایت را تبرّکاً می خوانیم.

روایت اوّلش که همان وصیّت وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) به حضرت امیر(علیه السلام) است که «یا علی! اوصیک فی نفسک بخصالٍ فأحفظها» بعد آن حضرت فرمود: «وعلیک بصلاه اللیل, وعلیک بصلاه اللیل, وعلیک بصلاه اللیل» اینجا سه بار گفته شده و ضبط شده اهمیّت این مسئله است.

روایت دوم که از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) است فرمود: «شرف المؤمن صلاته باللیل» خب ما گفتیم «اَللّهُمَّ اِنّی اَسْئَلُکَ مِنْ شَرَفِکَ بِاَشْرَفِهِ» شرفش همین است «وعزّ المؤمن کَفّه عن أعراض الناس» کاری به آبروی مردم نداشته باشد بعضی از این روایات «إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ»(۲) را به صلات لیل معنا کردند.

روایت پنجم همین باب که هشام بن سالم از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) نقل می کرد این است که ««إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْأً وَأَقْوَمُ قِيلًا»(۳) یقول «وَأَقْوَمُ قِيلًا» قیام الرجل عن فراشه یرید به الله عزّ و جل لا یرید به غیره» این نماز شب بخواند.

۱- (۲۸) . مفاتیح الجنان, دعای سحر.

۲- (۲۹) . سوره ی هود, آیه ی۱۱۴.

۳- (۳۰) . سوره ی مزمل, آیه ی۶.

پرسش:...

پاسخ: بله دیگر این را خصوصیّاتش را روایات مشخص کرده است مثل اوقات نمازهای واجب را که روایات خصوصیّاتش را روایت مشخص کرده است.

روایت هفتم این باب هم باز «شرف المؤمن صلاه اللیل وعزّ المؤمن کفّه الأذی? عن الناس» غالب این روایات درباره یعظمت نماز شب و فضیلت نماز شب هست تا به این بخش از حدیث شریف.

روایت هیجده این باب که عبدالله بن سنان از وجود مبارک امام صادق سؤال می کند «سِیماهُمْ فِی وُجُوهِهِم مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ»(۱) چیست؟ فرمود: «هو السَهَر فی الصلاه»(۲) سَهر با «سین» و «هاء» هوّز یعنی بیداری این بیداری در نماز است که همان مربوط به نماز شب است.

روایت ۲۶ آن «تَتَجَافَی جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ»(۳) را معنا فرمود که در سوره یمبارکه ی«سجده» بود. روایت ۳۲ «حمّادبن عیسی عن حریز عن زراره عن أبی جعفر(علیه السلام) قال قلتُ» به حضرت عرض کردند این آیه سوره یمبارکه ی«زمر» یعنی چه؟ «آنَاءَ اللَّیْلِ سَاجِداً وَقَائِماً یَحْذَرُ الْآخِرَهَ وَیَرْجُوا رَحْمَهَ رَبِّهِ»(۴) یعنی چه؟ «قال یعنی صلاه اللیل»(۵) مستحضرید این جمله یمعروف «هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ»(۶) این تنها یک آیه نیست این ذیل آیه است نه صدر آیه اول آیه همین است که «أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّیْلِ سَاجِداً وَقَائِماً یَحْذَرُ الْآخِرَهَ وَیَرْجُوا رَحْمَهَ رَبِّهِ» ذیلش این است که «هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ» خب آنکه در سوره ی«زمر» هست مستقیم نگفت که عالِم بالاتر از غیر عالم است که این یک آیه نیست «هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ» این ذیل آیه است صدرش مربوط به نماز شب است آن عالِم نماز شب خوان البته با دیگری فرق می کند دیگر اول نماز شب بعد سواد, زراره از وجود مبارک ابی جعفرامام باقر(علیه السلام) سؤال می کند که اینکه در سوره یمبارکه ی«زمر» آمده است «هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ» آیه نُه سوره ی«زمر» آمده است که صدرش دارد «آنَاءَ اللَّیْلِ سَاجِداً وَقَائِماً یَحْذَرُ الْآخِرَهَ وَیَرْجُوا رَحْمَهَ» این یعنی چه؟ فرمود یعنی صلات اللیل اول نماز شب خب معلوم است آدم نماز شب خوان باسواد با دیگری فرق می کند دیگر درجاتشان فرق می کند, هدایتشان فرق می کند, تأثیرش فرق می کند اول آن است بعد مسئله یسواد است این جریان تقدّم تزکیه بر تعلیم هم سرّش همین است اگر در بعضی از موارد «یُعلّم» بر «یزکّی» مقدّم است برای اینکه تعلیم مقدّمه یتزکیه است اما آنجا که تزکیه مقدّم بر تعلیم است برای اینکه تزکیه مقدّم بر تعلیم است نه مقدّمه یاوست این آیات دو گونه است دیگر در بخشی از آیات تعلیم بر تزکیه مقدّم است برای اینکه تعلیم مقدّمه یتزکیه است در بخش دیگر تزکیه بر تعلیم مقدّم است برای اینکه واقعاً تزکیه مقدّم است دیگر هدف است دیگر در همین آیه ۳۹ سوره یمبارکه ی«زمر» چون تزکیه مقدّم بر تعلیم بود ارزش نماز شب را هم قبل از ارزش علم ذکر فرمود, فرمود: «أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّیْلِ سَاجِداً وَقَائِماً یَحْذَرُ الْآخِرَهَ وَیَرْجُوا رَحْمَهَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ»(۷) آن هم کسی که اهل نماز شب است خوفی دارد و رجایی لکن متعلّق خوف پایان کار خودش است از نتیجه یکار خودش می ترسد, متعلّق رجا لطف و عنایت الهی است «یَحْذَرُ الْآخِرَهَ» یعنی «آخره عمله» «وَیَرْجُوا رَحْمَهَ رَبِّهِ» نه اینکه «یرجوا ثمره عمله» این از پایان کار خود می ترسد این می شود خوف, به لطف خدا امیدوار است می شود رجا نه «یحذر ربّه» «یَحْذَرُ الْآخِرَهَ» یعنی «آخره عمله» «یَحْذَرُ الْآخِرَهَ وَیَرْجُوا رَحْمَهَ رَبِّهِ» که هم خوف و رجا هست, هم متعلّقشان محفوظ است هم این مجموعه مقدّم بر علم

است این را زراره از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) نقل کرده است و توضیح داد.

ص: ۱۸

۱- (۳۱) . سوره ی فتح, آیه ی۲۹.

۲- (۳۲) . وسائل الشیعه, ج۸, ص۱۵۲.

۳- (۳۳) . سوره ی سجده, آیه ی۱۶.

۴- (۳۴) . سوره ی زمر, آیه ی۹.

۵- (۳۵) . وسائل الشیعه, ج۸, ص۱۵۶.

۶- (۳۶) . سوره ی زمر, آیه ی۹.

۷- (۳۷) . سوره ی زمر, آیه ی۹.

این باب سی و نهم تقریباً ۴۱ حدیث نورانی دارد اما باب چهلم, باب چهلم که آن هم دارای سیزده روایت است یکی از آن روایاتش این است که وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) به سلیمان دیلمی فرمود: «یا سلیمان لا تدع قیام اللیل» نماز شب را فراموش نکن «فإنّ المغبون مَن حُرِم قیام اللیل»(۱) این سوره ی«تغابن» برای آن است که یکی از اسامی یوم القیامه, یوم التغابن است «یَوْمَ یَجْمَعُکُمْ لِیَوْمِ الْجَمْعِ ذلِکَ یَوْمُ التَّغَابُنِ»(۲) یوم التغابن برای اینکه غَبْنها روشن می شود چه کسی مغبون شد چه کسی مغبون نشد؟ چه کسی بیشتر مغبون شد چه کسی کمتر مغبون شد؟ یوم التغابن است فرمود نماز شب را فراموش نکن که اگر کردی مغبون می شوی.

روایت سوم این باب دارد که وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) طبق این فرمود کسی یک دروغ می گوید از نماز شب محروم می شود این چنین نیست که این لطف الهی, فیض الهی, نور الهی در هر قلبی بتابد این طور نیست اگر گفته شد «دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند» این هم این چنین است اگر گفته شد:

منظر دل نیست جای صحبت اغیار دیو چو بیرون رود فرشته درآید

همین است در آن روایت دارد که فرشته ها داخل نمی شوند خانه ای که «فیه کلب أو صوره کلب» این روایت که در مکاسب محرّمه خواندید همه تان آنجا که سگ است فرشته نمی آید خب حالا اگر کسی خدای ناکرده اوصاف زشت در او باشد خب آنجا فرشته حضور ندارد که این روایت نورانی را مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) در کتاب شریف توحیدشان نقل کردند مرحوم صاحب وسائل هم(رضوان الله علیه) به عنوان حدیث پنج باب چهل ذکر می کنند و آن روایت این است که «جاء رجلٌ إلی امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب(علیه السلام) فقال إنّی قد حُرِمْتُ الصلاه باللیل» من از نماز شب محروم شدم چکار کنم؟ راهش چیست؟ «فقال امیرالمؤمنین(علیه السلام) أنت رجلٌ قد قیّدتک ذنوبک»(۳) گفت بیا این دست و پایت را باز کن گناهِ تو, تو را بست در این بحثهای قبل ملاحظه فرمودید که فی الواقع گناه دست و بال آدم را می بندد این تعارف نیست بعضیها می بینید می گوید من هر چه می خواهم چشمم را کنترل کنم یا گوشم را کنترل کنم یا زبانم را کنترل کنم نمی توانم این بیچاره راست می گوید برای اینکه, اینکه آزاد نیست در دو جای قرآن ذات اقدس الهی این مضمون را فرمود: «کُلُّ امْرِئٍ بِمَا کَسَبَ رَهِینٌ»(۴) بعضیها مرهون اند, در گِرواند آدم بدهکار باید گِرو بدهد دیگر اگر مال بدهکار بود خب خانه و فرش را گرو می دهد اگر به الله بدهکار بود چه چیزی به الله گرو می دهد؟ خود او را گرو می گیرند دیگر «کُلُّ امْرِئٍ بِمَا کَسَبَ رَهِینٌ» این «فعیل» به معنی «مفعول» است دیگر «کُلُّ نَفْسٍ بِمَا کَسَبَتْ رَهِینَهٌ»(۵) یعنی «مرهونه» مرهون یعنی گِرو دیگر خب گرو که آزاد نیست طِلق نیست حالا اصحاب یمین مستثنای اند خب ما می توانیم اصحاب یمین بشویم؟ فَکّ رهن کنیم دیگر اگر دِیْن را ندادیم همین است که می بینیم اینکه می گوید من هر چه می خواهم چشمم را کنترل کنم راست می گوید بیچاره این وقتی که به بند کشیده شد همین است دیگر یا زبانم را کنترل کنم یا گوشم را کنترل کنم این به بند کشیده شد دیگر اینجا هم حضرت فرمود: «قد قیّدتک ذنوبک»(۶) گناه این چنین نیست که تاریخ مصرفش گذشته باشد که خیر, هست تو را به بند می کشد تو در بندی فکّ رهن کن, استغفار کن, توبه کن «إن انفسکم مرهونه بأعمالکم» که در خطبه وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) در آخرین جمعه ماه شعبان فرمود «إن انفسکم مرهونه بأعمالکم ففکّوها باستغفارکم»(۷) فکّ رهن کنید دیگر اینجا هم وجود مبارک حضرت امیر فرمود فکّ رهن کنید.

۱- (۳۸) . وسائل الشیعه, ج۸, ص ۱۶۰.

۲- (۳۹) . سوره ی تغابن, آیه ی۹.

۳- (۴۰) . التوحید, ص۹۷; وسائل الشیعه, ج۸, ص ۱۶۱.

۴- (۴۱) . سوره ی طور, آیه ی۲۱.

۵- (۴۲) . سوره ی مدثر, آیه ی۳۸.

۶- (۴۳) . وسائل الشیعه, ج۸, ص ۱۶۱.

۷- (۴۴) . وسائل الشیعه, ج ۱۰, ص۳۱۴.

بقیه روایات می مانـد مخصوصاً آن روایت نورانی که از وجود مبارك امام حسن عسـکری است که اگر فردا شد بخوانیم حالا چون بعضـی آقایان بایـد به نماز جماعتشان برسـند امام جماعت انـد و الآن قبل از دوازده اذان گفته می شود ما بحث را زودتر شروع می کنیم ان شاءالله.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۸۷ تا ۸۹ سوره اسراء ۸۷/۰۷/۱۷

Your browser does not support the audio tag.

«أَقِمِ الصَّلاَهَ لِدُلُوکِ الشَّمْسِ إِلَی غَسَقِ اللَّیْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ کَانَ مَشْـهُوداً (۷۸) وَمِنَ الَّیْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَهً لَّکَ عَسَی أَن یَبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقَاماً مَّحمُوداً (۷۹)»

بحثهـای رسـمی به برکت قرآن و عترت است و ثواب همه ی بحثهـا مخصوص به اهل بیت(علیهم السـلام) است ولی امروز که هشـتم شوال است و آن حادثه ی غم بار را به همراه داشت تمام این ثوابها نثار ارواح مطهّره ی ائمه بقیع(علیهم الصلاه و علیهم السلام) خواهد بود.

فرمود: «أَقِمِ الصَّلاَـهَ لِـدُلُوکِ الشَّمْسِ» ملاحظه فرمودیـد که خطوط کلی احکام فقهی و حقوقی را قرآن بیان می کنـد و وجود مبارك پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) هم مبیّن علمیِ قرآن است که در سوره ی «نحل» گذشت «وَأَنزَلْنَا إِلَیْکَ الذِّکْرَ لِتُبَیِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَیْهِمْ»(۱)هم مبیّن عملیِ احکام فقهی و حقوقی قرآن است که فرمود: «صلّوا کما رأیتمونی اُصلّی», «خـذوا عنّی مناسـککم» مکه مشرّف شدنـد مناسک حـج را عملاً یاد دادنـد, نماز خواندنـد اجزا و شـرایط و ارکان نماز را عملاً یاد دادند خصوصیّات جزء و شـرط و مانع و اینها را وجود مبارک حضرت عملاً آموخت, خطوط کلّی اش را علماً «أَقِمِ الصَّلاَهَ لِدُلُوکِ الشَّمْسِ» این هم که در هنگام ورود نماز می گوییم «قـد قامت الصـلاه» این «قـد قامت الصـلاه» را معنا کردند یعنی «حانَ وقت الزیاره»(۲)زیارت انبیا و اولیا مشـخص است که یعنی چه, اما زیارت الله به صلات است اگر کسی خواست به زیارت خدا برود بایـد نماز بخواند زیارت ائمه مشـرّف بشود خب معنایش روشن است معنای «قد قامت الصـلاه» یعنی «حان وقت الزیاره» و اگر زائر یعنی نمازگزار در خطاباتش متوجّه نباشـد که با که حرف می زنـد و چه می گوید مشـمول همان روایاتی است که خدای نـاکرده که در کتابهـای فقهی مخصوصـاً در بخش صـلات مرحوم حـاج آقارضـا(رضوان الله علیه) هست که نام بردن آن تعبیر خیلی مناسب نیست, خب.

ص: ۲۰

۱- (۱) . سوره ی نحل, آیه ی ۴۴.

۲- (۲) . مستدرك الوسائل, ج۴, ص۶۹.

فرمود: «أَقِمِ الصَّلاَـهَ» صـدر این آیه صـلات است, ذیل این آیه قرآن است چون «لا صـلاه الاّ بفاتحه الکتاب»(۱)بفاتحه الکتاب

هم سبع مثانی از مهم ترین سُوَر قرآن کریم است و همین فاتحهالکتاب در نماز مطرح است گاهی از این عبادت به صلات یاد می شود, گاهی از این عبادت به قرآن یاد می شود چون در صدر دارد «أَقِمِ الصَّلاَةَ» معلوم می شود صلات دلوک داریم و صلات الغَسق داریم و صلات الفجر چون در ذیل آمده «وَقُرْآنَ الْفَجْرِ» یعنی «أقم قرآن الفجر» معلوم می شود قرآنُ الفجر داریم و قرآنُ الغَسق داریم و قرآن الدلوک, صلات الظهر و العصر قرآن ظهرین اند, صلات المغربین قرآن المغربین اند و صلات الفجر قرآن الفجر است هم از نماز به عنوان صلات یاد شد هم از او به عنوان قرآن.

مطلب بعدی آن است که برخی از مفسّران اهل سنّت خواستند از این تعبیر «قُرْآنَ الْفَجْرِ» استفاده ی رکنیّت فقهی بکنند که قرائت در نماز رکن است این استفاده ناتمام است برای اینکه رکن فقهی حُکم خاصّ خودش را دارد که اگر کم و زیاد بشود سهواً, عمداً, جهلاً باعث بطلان است ما از این تعبیر «قُرْآنَ الْفَجْرِ» غیر از اهمیّت و اهتمام و اعتنای به قرائت در نماز بیش از این نمی فهمیم حُکم فقهیِ رکن بودن که کم و زیادش عمدی و سهوی باعث بطلان می شود از این تعبیر در نمی آید البته اهمیت او و از مهم ترین اجزای نماز است می شود استفاده کرد پس استفاده ی رکن بودن قرائت برای نماز از تعبیر «قُرْآنَ الْفَجْرِ» که قرائت را در نماز بالصراحه یاد فرموده است این دشوار است آن را باید البته روایات فقهی مشخص بکنند «أَقِمِ الصَّلاَةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ» یعنی «أقم قرآن الفجر» را «إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُوداً» آن تعبیری که در بحث دیروز ملاحظه فرمودید اگر سرّ مشهود بودن صلات صبح این است که ملائکهالليل و ملائکهالنهار هر دو حضور دارند و هر دو ضبط می کنند صلات العصر هم باید همین طور باشد برای اینکه آن نمازی که در پایان روز خوانده می شود هم ملائکهالنهار حضور دارند ثبت می کنند و هم ملائکهالليل حضور دارند مگر اینکه گفته بشود اینها در ظهر می روند و بعد از اینها ملائکهالليل می رسند ولی در صبح این چنین نیست قبل از اینکه ملائکهالليل بروند, ملائکهالنهار می رسند که این اثبات می خواهد.

۱- (۳) . مستدرک الوسائل, ج۴, ص۱۵۸.

پرسش: حالا نمی شود «وَقُرْآنَ الْفَجْرِ» را منصوب برای فعل محذوف بگیریم یعنی «إلتزم قرآن الفجر» یا «ألزم قرآنَ الفجر»؟

پاسخ: برخیها گفتند که این منصوب به اِغراست چه اینکه «وَمِنَ الَّيْلِ» را هم همین گفتند «وَقُرْآنَ الْفَجْرِ» این منصوب به اغراست مثل «بَعِّد نفسک» یا «إلزم» و مانند آن, اما خب وقتی ما بتوانیم این را معطوف بر مذکور بدانیم و به فعل محذوف متعلّق نکنیم اُولاست. در کلماتی که فعلی در آن نیست مثل «الْحَاقَّةُ * مَا الْحَاقَّةُ»(۱)این بله اغراست مثل اینکه کسی وقتی کنار دریا می رود به بچه ها می گوید دریا, دریا یعنی «إحذر! إحذر!» این اغراست یا وقتی وارد یک باغ وحش شد یک حیوان گزنده یا درنده ای را دید می گوید شیر, شیر یعنی «إحذر! إحذر!» «بَعّد نفسک» آنجا معلوم است که فعل محذوف است اما اینجا ما یک فعل مذکوری داریم در قبل بگوییم این عطف بر او نیست بلکه از باب اغرا منصوب است که «کما ذهب إلیه بعض التفسیر» این یک معونه ی زائدی می طلبد «أَقِمِ الصَّلاَةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُوداً».

مطلب دیگر آن است که در طلیعه ی آیه ی بعد فرمود: «وَمِنَ الَّيْلِ» این متعلّق را قبل از متعلّق و فعل ذکر کرده قبل از اینکه بفرماید «فتهجّد به نافله لک من اللیل فتهجّد من اللیل» این «مِنَ الَّيْلِ» را که ظرف است قبل از «فَتَهَجَّدْ» ذکر فرمود گرچه در ظرف و جار و مجور اتّسایی است که در دیگر کلمات نیست اما هر جا برای یک نکته ی خاصّی مقدّم می شود اینجا برای آن است که اهمیّت شب را بفهماند.

ص: ۲۲

۱- (۴) . سوره ی حاقه, آیات ۱ _ ۲.

در سوره ی مبارکه ی «مزمّل» که به مناسبتی قبلاً قرائت شد آنجا تعلیل شده است که فرمود: «إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْأً وَأَقْوَمُ قِيلًا»(۱)شب اصلاً برای عبادت است محیط آرام است به شرط اینکه کسی آن مشاغل روز را به همراه نداشته باشد چون «إِنَّ لَکَ فِي النَّهَارِ سَبْحاً طَوِيلًا»(۲)اگر کسی با همان سَبح طویل خوابید خب خوابهایش اضغاث احلام است بر فرض توفیقی پیدا کرد که نماز شب بخواند این صلاهاللیلش هم با همان سَبح طویل آمیخته است «إِنَّ لَکَ فِي النَّهَارِ سَبْحاً طَوِيلًا» اگر اینها را گذاشت کنار شد جزء رجالی که «لَّا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَن ذِكْرِ اللَّهِ»(۳)شب آرام می خوابد وقتی که سَحر شد برخاست این «إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْأً وَأَقْوَمُ قِيلًا» را کاملاً احساس می کند. برهان مسئله را در سوره ی مبارکه ی «مزمل» ذکر فرمود صُغریات مندرج تحت این کبرا را در موارد دیگر ذکر کرد در جریان نزول قرآن کریم فرمود: «إِنَّا انزَلْنَاهُ فِي لَيْلَهِ الْقَدْرِ»(۴), یک, «إِنَّا انزَلْنَاهُ فِي لَيْلَهٍ مُبَارَكَهٍ»(۵)دو, با اینکه شب و روز برای وجود مبارک رسول گرامی می توانست یکسان باشد اما شبِ آن حضرت بهتر از روز آن حضرت است شب قرآن نازل شده است در جریان اسرا و همچنین معراج سخن از اسرای شبانه است که «سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا»(۶)آن گاه از مسجدالحرام بود تا مسجدالاقصی این مسئله اسراست معراج هم که دنباله ی همین اسراست آن هم شب است در جریان میقات سی و چهل شبه ی وجود مبارک موسای کلیم(سلام الله علیه) آن هم میعادش با اینکه چهل شبانه روز بود اما سخن از چهل شب است نه چهل شبانه روز یا چهل روز فرمود: «وَوَاعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَهً وَأَتْمَمْنَاهَا بِعَشْرٍ فَتَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَهً»(۷)با اینکه چهل شبانه روز بود نه روز مستقل ذکر شد نه در کنار شب ذکر شد روزِ مردان خدا شب است, شبشان هم شب است آنکه گفت «شبِ مردان خدا روزِ جهان کذاست» برای آن است که شبش هم مثل روز روشن است بنابراین اگر میقات وجود مبارک موسای کلیم است شب است, اسرا و عروج پیغمبر است شب است, نزول قرآن است شب است, بالا رفتن شب است پایین آمدن هم شب است هم آنکه باید هبوط کند یعنی قرآن شبانه نازل شد, هم اینکه باید عروج کند شبانه عروج می کند برهان مسئله در سوره ی «مزمّل» هست صغریات مسئله هم در این موارد لذا فرمود: «وَمِنَ الَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَهً لَّکَ عَسَى أَن يَبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقَاماً مَّحمُوداً».

۱- (۵) . سوره ی مزمل, آیه ی ۶.

۲- (۶) . سوره ی مزمل, آیه ی ۷.

۳- (۷) . سوره ی نور, آیه ی ۳۷.

۴- (۸) . سوره ی قدر, آیه ی ۱.

۵- (۹) . سوره ی دخان, آیه ی ۳.

۶- (۱۰) . سوره ی اسراء, آیه ی ۱.

۷- (۱۱) . سوره ی اعراف, آیه ی ۱۴۲.

اما جریان نافله بودن تعبیر نافله گرچه امر در خیلی از موارد با قرینه برای مستحبّات و مندوبات به کار رفته یک, شواهدی هم که بر رجحان مطلق بعضی از عبادات وارد شده دو, اما تعبیر به نافله کم است در جریان نماز شب بالصراحه تعبیر به نافله فرمود این یک اصل, آن حدیث معروف قُرب نوافل که اهل سنّت نقل کردند ما امامیه نقل کردیم به طریق حَسَن نقل شد به طریق صحیح نقل شد به طریق موثّق نقل شد مرحوم کلینی نقل کرد, صاحب جوامع دیگر هم نقل کردند که «لیتقرّب إلی بالنافله حتّی اُحبّه فإذا أحببْتُه کنتُ سمعه... و بصره... و لسانه»(۱)کذا و کذا بارها به عرضتان رسید آن حدیث سندش قابل قیاس با حدیث «لاـ تنقض» نیست این حدیث «لا تنقض الیقین»(۲)به تعبیر مرحوم شیخ فرمود ما پنج, شش تا را جمع کردند که با تضارب سند درست کنید سندِ او قابل قیاس با این سند «لا تنقض» نیست, متنِ عرشی او قابل قیاس با متن «لا تنقض» نیست اما وقتی این «لاـ تنقض» به حوزه های علمی آمده با مساعی علمای بزرگ و بزرگوار ما همراه شد الآن پنجاه یا شصت کتاب عمیق علمی از این یک خط درآوردند با حذف مکرّرات الآ ن غالب این مراجع بالأخره استصحاب را که تدریس فرمودند شاگردان زیادی داشتند مرحوم آقای خویی(رضوان الله علیه) چندین شاگرد درباره ی همین استصحاب کتاب نوشتند امام(رضوان الله علیه) همین طور و مراجع دیگر(رضوان الله تعالی علیهم) همین طور با حذف مکرّرات الآـن پنجاه یا شصت جلد کتاب عمیق علمی تقریرات یا تألیفات همین یک خط است وقتی چیزی به بازار علم عرضه بشود همان طوری که ادلّه ی نقلی «یُثِیرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ»(۳)ادلّه ی عقلی هم «یثیروا دفائن النقول» این عقلِ خردمندان حوزه بود که دفینه ها را از این یک خط در آورده دیگر اگر طبق آن اوّلین خطبه ی نهج البلاـغه انبیای الهی آن دفینه های عقل را اِثاره می کنند ثوره و انقلاب و شکفتگی و شکوفایی و نوآوری دارند «یُثِیرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ» این علما هم به برکت همین مطالعاتشان «یثیروا لنا دفائن النقول» آنچه که در درون این هست, بیرون این هست, حاشیه این هست, متن این هست این را اظهار می کنند می شود شصت جلد کتاب خب ما بخواهیم استصحاب بکنیم استصحاب تعلیقی چیست؟ استصحاب تنجیزی چیست؟ استصحاب زمانیات چیست؟ استصحاب اجزای فرّار چیست؟ شما روز است می خواهید استصحاب بکنی بعد بگویی وقتی شک داری آیا افطار شده یا نه؟ حق نداری بخوری داری زمان را استصحاب می کنی زمان که ثابت نیست جزء قبلی که از بین رفته جزء بعدی که سابقه نداشت آنکه وجودش قبلًا یقین بود حالا یقیناً زایل شده اینکه شکّ در بقا داری سابقه ی وجود ندارد اینها را همه را حل کردند دیگر اگر این حدیث قُرب نوافل در حوزه ها عرضه بشود چه خواهد شد؟ سندش به مراتب قوی تر از «لا تنقض» است متنش که اصلًا قابل قیاس نیست چطور خدا لسان عبد می شود؟ این برای کدام مرحله است باید مرحله ی ذات استثنا بشود یک, مرحله ی صفات ذات که عین ذات است استثنا بشود دو, بارها گفته شد این دو منطقه, منطقه ی ممنوعه است که احدی به آنجا راه ندارد مرحله ی سوم که اوصاف فعل خداست مقام امکان است مطرح بشود سه, در این منطقه ذات اقدس الهی می شود لسانِ عبد, می شود دستِ عبد «مَا رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ» «ویده التی یبطش بها»(۴)من دستِ او می شوم, من پای او می شوم کجا پای او می شود؟ با کدام مرحله؟ اگر یک وقت آنها مطرح شد آن گاه گوشه ای از برکات اهل بیت مشخص می شود و وجود مبارک رسول گرامی(علیه و علی آله آلاف التحیّه و الثناء) مستقیماً مخاطب به این نافله است خب وقتی خدا امر می کند بر او واجب می کند که این را بخوان و این یک فیض زایدی است به تو دادیم این هم یقیناً می خواند وقتی خواند متقرّب می شود, وقتی متقرّب شد ذات اقدس الهی ید و لسان او می شود, وقتی ید او شد در مقام ثالث یعنی مقام فعل نه صفات ذات و نه عین ذات آن گاه می فرماید: «وَمَا رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَلکِنَّ اللّهَ رَمَی»(۵)در مقام نطق هم می فرماید: «وما نطقتَ إذ نطقت ولکن الله نطق» برای اینکه «مَا یَنطِقُ عَنِ الْهَوَی * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْیٌ یُوحَی»(۶)«إِنْ هُوَ» یعنی آن منطوق وحی است حق است, آن نطق, نطق الهی است حق است, این می شود محصول قُرب نوافل اگر فرمود: «وَمِنَ الَّیْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً

لَّکَ» حضـرتش به این امر عمل کرده و متقرّب شـده «الصـلاه قُربان کلّ تقیّ»(۷)این نـافله هم «قربان کلّ تقی» است کسـی که بخواند مخصوصاً آن حضرت که بر او واجب بود وقتی با این نوافل به ذات اقدس الهی متقرّب شد در مقام ثالث که فعل است و ظهور است و امکـان آن گاه همه ی مجاری ادراکی و تحریکی او را ذات اقـدس الهی به عهـده می گیرد. در پایان سال قبل اشـاره شـد که اگر وجود مبارک پیامبر به مقام فنا هم برسـد خاصیّت مقام فنا این است که انسان ساکت است نمی شود گفت چون به مقام فنا رسید قرآن برای اوست خیر, اگر کسی به مقام فنا رسید صدر و ساقه ی هویّت او را گوش تشکیل می دهد نه لسان دیگری می گوید این فقط شـنونده است اگر کسی به آنجا رسید خودش حرف بزند حرف برای خودش باشد دیگر مقام فنا نیست مقام فنا آن است که هیچ خبری از او نیست فقط منتظر است ببیند از طرف ذات اقدس الهی چه فیض می آید.

۱- (۱۲) . الکافی, ج۲, ص۳۵۲.

۲- (۱۳) . وسائل الشیعه, ج۱, ص۲۴۵.

۳- (۱۴) . نهج البلاغه, خطبه ی ۱.

۴- (۱۵) . الکافی, ج۲, ص۳۵۲.

۵- (۱۶) . سوره ی انفال, آیه ی ۱۷.

۶- (۱۷) . سوره ی نجم, آیات ۳ ــ ۴.

۷- (۱۸) . نهج البلاغه, حکمت ۱۳۶.

به هر تقدیر فرمود: «وَمِنَ الَّیْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَّکَ» البته این خصیصه در حوزه ی وجوب است اما در حوزه ی استحباب نه خیر خصیصه ای نیست برای خیلیها مستحب است به دلیل اینکه در همان سوره ی مبارکه ی «مزمّل» که صدرش قبلاً قرائت شد در بخش پایانی سوره ی مبارکه ی «مزمّل» همراهان پیغمبر(علیه و علی آله آلاف التحیّه و الثناء) که موفق اند به اقامه ی صلات اللیل آنجا ذکر شده بعضیها همراه پیامبرند در همه ی امور مثل مسلمانهای عادی که نماز می خوانند, روزه می گیرند و اینها برخیها قدری جلوترند بیشتر از طبقه ی اول با پیامبر معیّت دارند مثل مجاهدان نستوه که وجود مبارک حضرت در بخش پایانی آن سوره فرمود وجود مبارک حضرت و همراهانش خود او رسول الله است اما «وَالَّذِینَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَی الْکُفَّارِ رُحَمَاءُ بَیْنَهُمْ»[(۱)](#)همه ی مسلمانها «أَشِدَّاءُ عَلَی الْکُفَّارِ» نیستند برای یک عدّه وصف است نسبت به یک عدّه دستور, یک عده واقعاً همین طورند «أَشِدَّاءُ عَلَی الْکُفَّارِ» هستند اما به عده ی دیگر هم می فرماید شما هم این چنین باشید که اگر برای یک عده جمله ی خبری بود نسبت به عده ای هم جمله ی انشائیه است این «وَالَّذِینَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَی الْکُفَّارِ رُحَمَاءُ بَیْنَهُمْ» این گروه متوسط.

اما اخصّ از این خواص کسانی اند که همراهان با او هستند در نماز شب آن را در پایان سوره ی مبارکه ی «مزمل» بیان کرد فرمود آیه ی پایانی سوره ی مبارکه ی «مزمل» یعنی آیه بیست «إِنَّ رَبَّکَ یَعْلَمُ أَنَّکَ تَقُومُ أَدْنَی مِن ثُلُثَیِ اللَّیْلِ وَنِصْفَهُ وَثُلُثَهُ وَطَائِفَةٌ مِنَ الَّذِینَ مَعَکَ» نه همه شان گروهی از کسانی که با تو هستند طبقه ی عام با پیامبرند در مسائل عمومی, طبقه ی خاص با پیامبرند در جریان «أَشِدَّاءُ عَلَی الْکُفَّارِ رُحَمَاءُ بَیْنَهُمْ» و مانند آن, طبقه ی اخص کسانی اند که با او هستند در نماز شب چون با او هستند در نماز شب, نماز شب اینها در کنار نماز شب رسول گرامی صعود می کند «وَطَائِفَةٌ مِنَ الَّذِینَ مَعَکَ».

ص: ۲۵

۱- (۱۹) . سوره ی فتح, آیه ی ۲۹.

روایتی است که از غرر روایات اهل بیت است و مرحوم مجلسی(رضوان الله تعالی علیه) در کتاب شریف بحارالأنوار از وجود مبارک امام عسکری(سلام الله علیه) نقل کرده است که آن از واقعاً درخشنده ترین روایات اهل بیت است حضرتش یعنی وجود مبارک امام عسکری(سلام الله علیه) فرمود: «إنّ الوصول الی الله سفرٌ لاـ یُدرک الاّـ بامتطاء اللیل»(۱)فرمود مگر نمی خواهید اهل سیر و سلوک باشید؟ مگر نمی خواهید قربه الی الله حرکت کنید؟ اگر بخواهید سیر داشته باشید سلوک الی الله داشته باشید مرکب می خواهد «مَطیئه» یعنی مرکِ راهوار, «امتطع» یعنی «رَکب مطیئةً» فرمود شما امتطاع کنید, مَطیئه بگیرید این مرکب راهوار را سوار بشوید این مرکب راهوار نماز شب است «إنّ الوصول الی الله سفرٌ لاـ یُدرک الاّـ بامتطاء اللیل» ای کاش این را مرحوم حاجی نوری در مستدرک نقل می کرد به چشم هم نخورد که ایشان در مستدرک نقل کرده باشد ولی مرحوم مجلسی(رضوان الله تعالی علیه) در بحارالأنوار این را نقل کردند در بعضی از کلمات و موسوعاتی که مربوط به امام عسکری(سلام الله علیه) هست هم آمده فرمود اگر کسی خواست اهل سیر و سلوک باشد بدون این شدنی نیست این سفر را بدون نماز شب نمی شود طی کرد «إنّ الوصول الی الله سفرٌ لاـ یُدرک الاّـ بامتطاء اللیل» مرکبی می خواهد که همین است, زادی می خواهد که «خَیْرَ الزَّادِ التَّقْوَی»(۲)توشه ای می خواهد, زادی می خواهد گاهی محبّت یاد شده است محبّت اهل بیت(علیهم السلام), گاهی تقوا یاد شده است ولی این مَطیئه, مَطیئه خوبی است شب مَطیئه نیست نماز شب مَطیئه است, شب مرکب نیست نماز شب مرکب است از این مرکب فرمود حدّاکثر بهره را ببرید آن گاه فرمود: «عَسَی أَن یَبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقَاماً مَّحمُوداً» آیا مقام محمود است یا صاحب مقام؟ ما اگر از کسی بهره ی علمی بردیم, بهره ی اخلاقی بردیم خود آن شخص را حمد می کنیم یا علم و کمال او را حمد می کنیم؟ فرمود: «عَسَی أَن یَبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقَاماً مَّحمُوداً» این منزلت جای حمد است اگر عالِمی را احترام می کنند بالعلم است, اگر متّقی را گرامی می دارند للتقواست پس در درجه ی اول آن مقام محمود است و از باب وصف به حال متعلّق موصوف شخص می شود محمود این یک مطلب. فاصله ی شخص و مقام هر چه بیشتر باشد این وصف به حال متعلّق موصوف پررنگ تر است این دو مطلب. فاصله ی مقام و شخص هر چه کمتر باشد این وصف به حال متعلّق موصوف کم رنگ تر است تا به جایی می رسد که موصوف و وصف می شود یکی.

۱- (۲۰) . بحارالأنوار, ج۷۵, ص ۳۸۰.

۲- (۲۱) . سوره ی بقره, آیه ی ۱۹۷.

بیان ذلک این است که این مقام, مقامی است که به وسیله ی این خیلیها از شفاعت برخوردار می شوند «کما سیظهر» اگر کسی دارای این مقام باشد می شود شفیع, پس برکت برای این مقام است این شخص چون دارای این مقام است به اعتبار این مقام ارزش دارد مثل اینکه عالِم را للعلم, متّقی را للتقوا گرامی می دارند اگر فاصله ی وصف و موصوف زیاد باشد این صفت برای این موصوف حال باشد این وصف به حال متعلّق موصوف شفّاف تر است و ارزشش هم کمتر اگر این وصف برای موصوف مَلکه باشد نه حال فاصله ی وصف و موصوف کمتر است و ارزشش بیشتر و اگر فاصله ای نباشد این وصف برای او مَلکه نباشد بلکه به منزله ی فصل مقوّم باشد که شدنی است اینجا وصف و موصوف یکی است دیگر.

درباره ی ذات اقدس الهی می گویند صفت عین ذات است صفت عین ذات بودن مخصوص واجب نیست صفت عین ذات است اما ذات وقتی ممکن الوجود شد صفتش هم ممکن است دیگر اگر صفتی عین موصوف شد این واجب نمی شود باید ببینیم موصوف واجب است یا ممکن؟ صفت عین ذات بودن مخصوص واجب نیست در هر موجود بسیطی این چنین است اگر آن موصوف ممکن بود ذات ممکن, صفت ممکن, عینیّت هم ممکن «والکلّ بالامکان» اگر آن ذات واجب بود موصوف واجب, صفت واجب, عینیّت واجب «والکلّ بالضروره» اگر کسی تقوای ممثّل شد تقوا برای او مَلکه نشد بلکه فصل مقوّم شد اینجا دیگر وصف به حال متعلّق موصوف نیست نعم, لفظاً متعدّد, مفهوماً متعدّد لکن مصداقاً یکی درباره ی آنجاهایی که صفت عین ذات است الفاظ متعدّد, مفاهیم متعدّد مفاهیم که مترادف نمی شود اگر گفتیم خدا علیم است, قدیر است این دوتا لفظ که به یک مفهوم نیست اما مصداق هر دو یک ذات است بلا تجزّی اگر وصف, مَلکه بود یک اندازه بالاتر از مَلکه بود فصل مقوّم شد دیگر سخن از اینکه صفت به حال موصوف است, وصف به حال موصوف است و امثال ذلک این دیگر نیست اینها را نباید از ادب و ادبیات عرب توقّع داشت این وقتی ادبیات مرزش مشخص است از آنجا که بالا آمدیم دیگر جا برای ادبیات نیست آنجا که جا برای عقلِ محض است جا برای ادبیات نیست شما الآن وقتی از ادیبی سؤال کنید که «الانسان موجودٌ» این جمله ی خبریه را ترکیب کن این فوراً می گویند «الانسان» مبتدا, «موجودٌ» خبر, ولی وقتی به حکیم بدهی که این طور معنا نمی کند اگر از حکیم خواستید بگویید که «الانسان موجودٌ» را ترکیب بکن می گوید «الانسان» خبر مقدّم, «موجودٌ» مبتدای مؤخر برای اینکه هستی است که به انسانیّت متعیّن می شود نه اینکه انسان اصل باشد ما هستی به او بدهیم مبتدا آن است که اصل باشد, موضوع آن است که اصل باشد محمول را به دوش بکِشد این طور نیست که انسانیّت اصل باشد هستی را به دوش بکشد که آن بزرگوار که گفت «از شافعی نپرسید امثال این مسائل» یعنی وقتی بحث قدری اوج گرفت دیگر جا برای ادبیات نیست ببینید عقل چه می گوید؟ اگر گفتند «الانسان موجودٌ» را ترکیب کنید می گوییم «الانسان» خبر مقدّم, «موجودٌ» مبتدای مؤخر چون هستی است که تعیّن انسانیّت را به دوش می کشد, هستی اصل است نه ماهیّت نه اینکه اول انسانیّت هست بعد هستی را می گیرد در این بحثها هم بشرح ایضاً [همچنین] آیا تقوا می شود فصل مقوّم باشد؟ می گویند نه, تقوا صفت است صفت که شد یا حال است یا مَلکه اما وقتی به حرکت جوهری و تحوّل درونی سری زدید می گویید بله, گاهی انسان به مرحله ای می رسد که تقوا جزء هویّت او می شود این کمالات وجودی نه ارزشهای اعتباری, کمالات وجودی سرِ جایش محفوظ است و واقعیّت دارد و سیر در درون شروع می شود و این سالک این مراتب را یکی پس از دیگری طی می کند بهویّته و می شود متّقی, اگر در بعضی از تعبیرات آمده است که مثلاً عمّار یاسر ایمان از قَرن تا قدم اوست ناظر به این مقامات است نه اینکه یک وصف است یا حال باشد برای او, خب. فرمود: «وَطَائِفَةٌ مِنَ الَّذِينَ مَعَكَ» آنها با تو همراه اند و همراهی می کنند و تو هم به این مقامِ محمود می رسی و این مقام محمود هم یک کمال وجودی است و برای تو به عنوان مَلکه است و

وجود مبـارک پیـامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) گرچه اهـل بیت نور واحدنـد در آنجـا که نور واحدنـد فرقی بین این ذوات قدسـی نیست اما در نشئه کثرت فعلاً بحث در وجود مبارک پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) است چون صاحب جوامع الکلم است که فرمـود: «اعطیت جوامع الکَلِم» چه اینکه حضـرت هم به وجود مبـارک حضـرت امیر فرمود که تو هم «یـا علی اعطیت جوامع الکَلِم» این را در مقـدمه ی شـرح نهـج البلاـغه ابن میثم بحرانی(رضـوان الله علیه) این حـدیث آ نجـا هست که وجـود مبـارک پیـامبر به حضـرت امیر(سـلام الله علیهمـا) فرمود: «اعطیتُ جوامع الکَلِم ولقـد اوتیتُ یـا علی جوامع الکلم» خب اینها بر اساس نور واحد بودن فرقی از این جهت بینشان نیست حالا مسـئله نبوّت و رسالت که فارغ است جداست اگر حضرت صاحب جوامع الکلم است صاحب مقام محمود هم هست آنکه کشّاف, زمخشری و دیگران نقل کردند که اوّلین و آخرین تحت لوای آن حضـرت انـد برای همین است این شـفاعت کبرا که یکی از مصـادیق بـارز زیرمجموعه ی مقـام محمود است شامل همه ی اهل محشر می شود, همه ی اهل محشر حتی فرشته ها چندین مرحله دارد شفاعت آنها که اهل بهشت اند ترفیع درجه نصیبشان می شود, آنهـا که اهل اعراف انـد اگر مشـمول شـفاعت بشونـد بهشتی می شونـد, آنها که اهل دوزخ انـد منتها مسـلمان انـد, موحّدنـد تخفیف عـذاب می شود از جهنّم به اعراف می آینـد, آنها که در جهنّم انـد بایـد مخلَّد باشـند اگر شـفاعت حضـرت نصـیبشان شده تخفیف عذاب می شود همه ی اینها مشـمول رحمت مطلقه ی الهی اند که به وسیله ی وجود مبارک پیامبر حل می شود خود فرشـته ها هم همین طورند اینها که در دنیا معلّم فرشته ها هستند «یَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ»(1)در آن عالم هم منشأ برکات فراوانی اند که فرشته ها هم از آنها استفاده می کنند.

۱- (۲۲) . سوره ی بقره, آیه ی ۳۳.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۷۶ تا ۷۹ سوره اسراء ۸۷/۰۷/۲۰

.Your browser does not support the audio tag

«وَإِن كَادُوا لَيَسْتَفِزُّونَكَ مِنَ الْأَرْضِ لِيُخْرِجُوكَ مِنْهَا وَإِذاً لَّا يَلْبَثُونَ خِلاَفَكَ إِلَّا قَلِيلاً (۷۶) سُنَّةَ مَن قَدْ أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِن رُّسُلِنَا وَلاَ تَجِدُ لِسُنَّتِنَا تَحْوِيلاً (۷۷) أَقِمِ الصَّلاَةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُوداً (۷۸) وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَّكَ عَسَى أَن يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَاماً مَّحمُوداً (۷۹)»

گویا آیه ۷۶ و ۷۷ در بخش پایانی سال گذشته تفسیر نشده البته بحث مبسوطی ندارد حالا مقداری که مربوط به این دو آیه است مطرح بشود تا به تتمّه بحث برسیم.

مشرکان حجاز و همچنین یهودیها و منافقان اینها دشمنان مشترک اسلام بودند گاهی توطئه یفیزیکی می کردند, گاهی توطئه فرافیزیکی. توطئه فیزیکی شان در همین آیه مطرح است که اصرار و تلاش و کوشش آنها همین براندازی نرم بود به اصطلاح براندازی مَخملی یعنی بدون جنگ و خونریزی وجود مبارک حضرت را از مکه بیرون کنند یا از مدینه بیرون کنند یا از سرزمین حجاز بیرون کنند این براندازی بدون خونریزی مشرکان, اما آنچه که مربوط به فرافیزیکی بود مربوط به مکتب بود آن قبلاً در همین سوره یمبارکه ی«اسراء» گذشت یعنی آیه ۷۳ به بعد این بود «وَإِن كَادُوا لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ الَّذِی أَوْحَیْنَا إِلَیْكَ لِتَفْتَرِیَ عَلَیْنَا غَیْرَهُ وَإِذاً لَاتَّخَذُوكَ خَلِیلاً» اینها فتنه می کنند که دین را تحریف کنی به میل اینها تفسیر کنی تفسیر به رأی کنی آنچه را که ذات اقدس الهی نازل کرده است آنها را بیان نکنی, آنچه را که نازل نکرده است به عنوان بیان خدا تو بگویی این فتنه های دینی و مکتبی را تحلیل می کردند که ذات اقدس الهی فرمود وجود مبارک رسول گرامی(صلّی الله علیه و آله و سلّم) از همه یاین اُفت و آفتها مصون بود نه تنها این کار را نکرد مِیل این کارها را هم نداشت, نزدیک به میل هم نبود که این فضایل سه گانه در بحث سال قبل گذشت این کار را نکرد, مِیل به این کار را هم نداشت, نزدیک به میل هم نبود برای اینکه «وَلَوْلاَ أَن ثَبَّتْنَاكَ لَقَدْ كِدتَّ تَرْكَنُ إِلَیْهِمْ شَیْئاً قَلِیلاً»[(۱)] بلکه چهار فضیلت ذکر می کند یا پنج فضیلت فرمود اگر تثبیت الهی نبود, تأیید الهی نبود, توفیق الهی نبود «لَوْلاَ أَن ثَبَّتْنَاكَ لَقَدْ كِدتَّ تَرْكَنُ» «کاد» یعنی «قَرُبَ», «رَكَنَ» یعنی «مالَ» «كِدتَّ تَرْكَنُ» یعنی نزدیک بود که مِیل پیدا کنی آن هم چقدر؟ «شَیْئاً» که این تنوینش برای تحقیر است «قَلِیلاً» تحقیر در تأخیر پس فعلِ خارجی واقع نشد, میل به فعل خارجی واقع نشد, نزدیکی به میل هم واقع نشد ولو نزدیکی اش در حدّ «شَیْئاً» باشد که تحقیر است چهار, متّصفاً بالقلّه پنج, پنج فضیلت بود که در بحثهای سابق گذشت این درباره یمسائل مکتبی بود.

ص: ۲۸

۱- (۱) . سوره ی اسراء, آیه ی۷۴.

اما درباره یمسائل بدنی و فیزیکی که خواستند وجود مبارک حضرت را از سرزمین مکه یا مدینه تبعید کنند فرمود آنها تلاش و کوشش شان این است که تو را از این سرزمین بیرون کنند موفق نیستند ولی اگر به چنین کاری دسترسی پیدا کردند عذاب

خدایی که سریع العقاب است به حیات اینها خاتمه خواهد داد «وَإِن كَادُوا لَيَسْتَفِزُّونَكَ». استفزاز را قبلاً در همین سوره «وَاسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُم بِصَوْتِكَ وَأَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ»(۱) در همین سوره یمبارکه ی«اسراء» بحثش گذشت یعنی همان براندازیِ نرم, همان کَندن نرم, جابه جایی نرم بدون خونریزی آنها می خواهند بدون خونریزی تو از این سرزمین بروی. برخیها گفتند که منظور از این ارض مکّه است برای اینکه این سوره ی«اسراء» در مکه نازل شد و این آیه مکّی است برخیها خواستند بگویند که این توطئه ییهودیهاست در مدینه به بهانه یاینکه سرزمین شام, سرزمین انبیاست در حجاز پیامبری نبوده مناسب است که شما به سرزمین انبیا هجرت کنید این توطئه و فتنه را یهودیهای مدینه داشتند وقتی دیدند سوره ی«اسراء» مکّی است این حرف در مدینه باشد هماهنگ نیست گفتند درست است سوره در مکه نازل شد ولی گاهی بعضی از آیاتِ مدنی در سُوَر مکّی به اذن خود پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) قرار می گرفت این آیه در مدینه نازل شد هر چند در سوره یمکّی جاسازی شده این هم اثباتش آسان نیست توطئه یآنها ممکن است بعداً راه پیدا کرده باشد ولی آیه در مکّه نازل شد ناظر به جریان مشرکین مکه بود که آ نها می خواستند وجود مبارك حضرت از مکه خارج بشود حالا یا حبشه برود از سرزمین حجاز خارج بشود یا نه, از مکه به مدینه و جای دیگر مهاجرت کند.

ص: ۲۹

۱- (۲) . سوره ی اسراء, آیه ی۶۴.

«وَإِن کَادُوا لَیَسْتَفِزُّونَکَ مِنَ الْأَرْضِ لِیُخْرِجُوکَ مِنْهَا» استفزاز همان ازعاج نرم است بدون خونریزی و جریان مهاجرت به اذن خدا و تصمیم پیغمبر به دستور خدای سبحان بود نه اینکه حضرت را بیرون کرده باشند اگر هم وجود مبارک حضرت با فشار بیرون رفته باشد باز آیه صادق است برای اینکه طولی نکشید بعد از مهاجرت حضرت جریان جنگ بدر پیش آمد و بسیاری از اینها از بین رفتند و مدّتها در غم و غصّه بودند که چگونه جبران کنند «وَإِن کَادُوا لَیَسْتَفِزُّونَکَ مِنَ الْأَرْضِ» این ارض می شود «الف» و «لام»ش «الف» و «لام» عهد است یعنی مکه نه مطلق زمین «لِیُخْرِجُوکَ مِنْهَا» که از این مکه شما را خارج کنند اگر چنین کاری انجام بدهند «وَإِذاً لاَّ یَلْبَثُونَ خِلاَفَکَ», «خِلاَفَکَ» یعنی «بَعدکَ» پشت سر تو مثل «فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلاَفَ رَسُولِ اللّهِ»(۱) آنهایی که در جبهه ها شرکت نکردند در جنگ شرکت نکردند پشت سر حضرت ماندند و همراه حضرت نرفتند خوشحال اند که ما جبهه نرفتیم فرمود: «فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ» یعنی «بقعودهم» «خِلاَفَ رَسُولِ اللّهِ» یعنی بعد از حضرت ماندند پشت سر حضرت ماندند اینجا هم فرمود: «وَإِذاً لاَّ یَلْبَثُونَ خِلاَفَکَ إِلَّا قَلِیلاً» زیرا ذات اقدس الهی نسبت به بعضی از گناهان سریع العِقاب است چه اینکه نسبت به بعضی از ثوابها هم سریع الحساب است اگر خدا سریع الحساب است, سریع العِقاب است به وسیله یگناهان خاص یا اطاعتهای مخصوص این سرعت انجام می گیرد گاهی هم ذات اقدس الهی تأخیر می اندازد لکن در بعضی از گناهان خدای سبحان زود انتقام می گیرد این گناهانی هم که در دعای کمیل آمده که بعضی از گناهان «تهتک العصم» است, بعضی «یقطع الرجاء» است, بعضی «تنزل البلاء» است, بعضی «تغیّر النعم» است بابی را مرحوم فیض در وافی (رضوان الله علیه) منعقد کرده است در آن باب روایتهایی که آثار گناهان را ذکر می کند جمع آوری کرده مرحوم کلینی در جلد دوم اصول کافی که ایمان و کفر است این کار را کرده اول کسی که این کار را کرده در کتابهای حدیث مرحوم کلینی بود این کار را کرده منتها مرحوم فیض در وافی کامل ترش و جامع ترش را ارائه کرده مرحوم کلینی در جلد دوم کافی بعضی از این گناهانی که آثار خاص دارند آنها را جمع آوری کرده(۲) در دعای کمیل اجمالاً بیان شده است که گناهان آثار خاصّ خودشان را دارند بعضی از گناهان اند که «تغیر النعم»اند, بعضی «تحبس الدعاء»اند, بعضی «تقطع الرجاء»اند, بعضی «تنزل البلاء»اند و مانند آن, اما کدام گناه است که «تحبس الدعاء» است, «تغیّر النعم» است, «تنزل البلاء» است, «یقطع الرجاء» است آنها را مشخص نکرده مرحوم کلینی مقداری از اینها را جمع آوری کرده مرحوم فیض(رضوان الله تعالی علیه) در وافی کامل ترش را بیان کرده اینها مشخص شد. کجا خدای سبحان سریع العقاب است و زود انتقام می گیرد آن را به وسیله آیات و روایات مشخص کردند.

ص: ۳۰

۱- (۳) . سوره ی توبه, آیه ی ۸۱.

۲- (۴) . الکافی, ج ۲, ص۴۴۷ _ ۴۴۸.

یکی از مواردی که ذات اقدس الهی سریع الانتقام است, سریع العقاب است همین است اگر کسی توطئه کرده به عنوان براندازی مخملی, نرم یا تند یا غیر تند خدا مهلت نمی دهد فرمود اینها که تلاش و کوشش شان این است که رهبر مسلمانها را جابه جا بکنند پیامبر را از مکه یا مدینه یا از سرزمین دیگر دور بدارند که آن مکتب مهجور بماند خدای سبحان سریع الانتقام است و زود انتقام می گیرد «وَإِذاً لاَّ یَلْبَثُونَ خِلاَفَکَ إِلَّا قَلِیلاً» این گونه از آیات یا روایات مشابه این در همان کتاب شریف کافی بالوافی جمع آوری شده که مشخص می کند که کدام گناه است که آثار فلان اثر را دارد, خب «وَإِذاً لَّا یَلْبَثُونَ خِلاَفَکَ إِلَّا قَلِیلًا».

بعد می فرماید این اصلی است برای ما «سُنَّةَ مَن قَدْ أَرْسَلْنَا قَبْلَکَ مِن رُّسُلِنَا وَلاَ تَجِدُ لِسُنَّتِنَا تَحْوِیلًا» این مخصوص توی پیامبر نیست این برای نبوّت عام است نه برای خاتم نبوّت, بعضی از امور است که برای ختم نبوّت است نظیر «وَمَا کَانَ اللّهُ لِیُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِیهِمْ»(۱) خدای سبحان مادامی که توی پیامبر در بین مردم هستی اینها را به عذاب استیصال مبتلا نمی کند عذاب استیصال یعنی عذابی که اصل برانداز است فلان کس مستأصل شد یعنی ریشه اش کَنده شد این گونه از عذاب استیصالی یعنی قطع اصل این با وجود مبارک پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) نیست برای اینکه او «رَحْمَةً لِلْعَالَمِینَ»(۲) است چنین چیزی را خدای سبحان درباره یانبیای دیگر وعده نداد همین عذاب استیصال را درباره ینوح به عمل آورده, درباره یعاد و ثمود به عمل آورده و مانند آن آنها را مستأصل کرد و اصلشان را برداشت فرمود: «فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِیثَ»(۳) ما همه یاینها را آن چنان برطرف کردیم و از بین بردیم که الآن فقط می گویند «کان» روزی در این سرزمین عاد بود, روزی در این سرزمین ثمود بود اینها را حدیث قرار دادیم اثری از اینها نیست فقط اسمشان در تاریخ مانده «فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِیثَ».

۱- (۵) . سوره ی انفال, آیه ی۳۳.

۲- (۶) . سوره ی انبیاء, آیه ی۱۰۷.

۳- (۷) . سوره ی سبأ, آیه ی۱۹.

اما درباره یوجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود چون تو «رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ» هستی مادامی که تو در بین مردمی ما چنین عذاب استیصالی نمی کنیم این برای شخص حضرت.

پرسش: این استیصال جمعی است یا فردی؟

پاسخ: جمعی, فردی را که کرده.

اما حالا درباره یاین معنا که اگر نسبت به خودِ تو بدرفتاری کردند بله اگر نسبت به تو بدرفتاری کردند این جزء احکام نبوّت عام است نبوّت خاص در اینجا سهمی ندارد «سُنَّةَ مَن قَدْ أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِن رُّسُلِنَا» با هر پیامبری اگر قومش این بدرفتاری بکنند براندازی نرم د اشته باشند بخواهند بساطش را برچینند خدا سریع العقاب است. در سوره یمبارکه ی«ابراهیم» مشابه این آیه آمده است که فرمود ما به اینها مهلت نخواهیم داد آیه ۱۳ سوره یمبارکه ی«ابراهیم» این است «وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِرُسُلِهِمْ لَنُخْرِجَنَّكُم مِنْ أَرْضِنَا أَوْ لَتَعُودُنَّ فِي مِلَّتِنَا فَأَوْحى إِلَيْهِمْ رَبُّهُمْ لَنُهْلِكَنَّ الظَّالِمِينَ» شما اگر دست به چنین کار براندازی بزنید ما همه تان را هلاک می کنیم در اینجا هم فرمود این سنّت ماست درباره ینبوّت عام است اختصاصی به نبیّ و دون نبیّ ندارد.

مطلب بعدی آن است که سنّت گاهی به مبدأ قابلی اسناد داده می شود, گاهی به مبدأ فاعلی می گویند این سنّت مرسلین است یعنی اینها مبدأ قابلیّت درباره یاینها اجرا می شود می گویند سنّهالله است برای اینکه مبدأ فاعلی اوست آن سانّ, آن سنّت گذارنده و ایجاد کننده خدای سبحان است لذا هم به فاعل اسناد داده شد هم به قابل فرمود: «سُنَّةَ مَن قَدْ أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِن رُّسُلِنَا» سنّت اینها چون درباره یاینهاست درباره یراهِ اینها ما انجام می دهیم.

ص: ۳۲

مطلب بعـدی آن است که فرمود این تحویل پـذیر نیست که گاهی باشـد, گاهی نباشـد چرا؟ برای اینکه اگر مبـدأ فاعلی یکی است, مبـدأ قابلی یکی است و گناه همان گناه است و منتقم همان منتقم است خب کیفر همان کیفر است دیگر. چرا دین خدا تغییرپـذیر نیست «فَلَن تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلاً وَلَن تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلاً»(۱)؟ چرا نه رفتنِ بلابـدلٍ هست می شـود تخلّف, نه رفتن با بدلٍ هست می شود اختلاف چرا سنّت خدا نه تخلّف دارد نه اختلاف؟ گاهی چیزی از بین می رود جانشین ندارد این را می گوینـد تخلّف, گاهی چیزی از بین می رود در خَلف او چیزی به جای او می نشـیند این را می گویند اختلاف, اختلاف یعنی رفت و آمـد یکی می رود یکی می آیـد چرا سنّت خـدا نه تخلّف دارد نه اختلاف؟ برای اینکه فطرت بشـر بیش از یکی نیست اگر «لاَ تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ»(۲) مبـدأ قـابلی یکی اسـت و اگر ذات اقـدس الهی هـم علیمِ محض است, قـدیرِ محض است, حکیم محض است تحوّلی در آنجا نیست و اگر دینی که برای تأمین سـعادت این بشر آمده بیش از یکی نیست «إِنَّ الدِّينَ عِندَ اللَّهِ الْإِسْلاَمُ»(۳) خـب کیفر و پاداشـشان هـم یکی اسـت دیگر. چرا دین یکی است؟ برای اینکه دین برای هـدایت مردم است, تربیت مردم است مردم که عوض نمی شوند اگر فطرت و هویّت بشـر عوض شدنی نیست خطوط کلی دین محفوظ است نعم, خصیصه یهر عصـر و مصـر عـوض می شـود چـون ایـن خصـیصه عصـر و مصـر عـوض می شـود فرمـود: «جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجاً»(۴) فروع دین عوض شـده و بازگشت نسخ هم به تخصـیص ازمانی است نه نسخ مصـطلح اگر گفتند شـریعت منسوخ است, فروع دین منسوخ است یعنی ذات اقدس الهی از همان اول به انبیای خودش فرمود, به صاحبان لوح قضا و قدر فرمود که این شـریعت که برای حضـرت موسی(سلام الله علیه) است تا آن وقت است بعدش هم مثل اینکه جریان قبله را فرمود رجوع به بیت المقـدس تـا اوایـل هجرت است دوبـاره بایـد برگردیـد به کعبه قبله یشـما کعبه است بـازگشت همه ینسـخها بالقیـاس الی الله(سبحانه و تعالی) تخصیص ازمانی است نه اینکه ــ معاذ الله ــ خدای سبحان یک قانون دائمی وضع کرده بعد دیده که الآن دیگر مصلحت نیست عوض کرده باشد که ندانسته این کار را کرده باشد قانون به حسب ما مستدام است. ذامستدیم است زماناً ولی عنـدالله منقطع الآـخر اسـت امـا دین واحـد است چرا؟ چـون برای تربیت بشـر است و بشـر عـوض شـدنی نیست می شـود خصوصـیتهای هر اقلیمی, هر عصـری, هر مصـری, هر نسلی آنها با شرایع و مناهج عوض می شود و این مربوط به مسئله ینبوّت است و برانـدازی نبوّت و نبیّ اصل کلّی است چون این اصل کلی یک گناه مشترک است مبـدأ قابلی یکی است, مبـدأ فاعلی یکی است گناه هم مشترک است کیفرش ثابت است فرمود: «سُنَّةَ مَن قَدْ أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِن رُّسُلِنَا» این سـنّت ماست و سنّت ما تغییرپـذیر نیست این کبرا, پس این هم تغییرپـذیر نیست این نتیجه, گاهی صـغرا ذکر می شود و نتیجه کبرا مَطوی است, گاهی صغرا و کبرا ذکر می شود نتیجه مَطوی است مثل مقام ما این سنّت ماست سنّت ما تغییرپـذیر نیست پس این تغییرپـذیر نیست اینجا نتیجه محذوف است چون «حذف ما یُعلَم منه جائز».

۱- (۸) . سوره ی فاطر, آیه ی۴۳.

۲- (۹) . سوره ی روم, آیه ی۳۰.

۳- (۱۰) . سوره ی آل عمران, آیه ی۱۹.

۴- (۱۱) . سوره ی مائده, آیه ی۴۸.

پس بنـابراین این مربوط به نبوّت عام است نه نبوّت خاص و تغییرناپـذیر هم است و اگر هم کسـی دست به این کار بزنـد خطر «إِذاً لاَّ یَلْبَثُونَ خِلاَفَکَ إِلَّا قَلِیلاً» دامنگیرشان خواهد شد چون خدا سریع الانتقام است «وَإِذاً لاَّ یَلْبَثُونَ خِلاَفَکَ إِلَّا قَلِیلاً * سُنَّهَ مَن قَدْ أَرْسَلْنَا قَبْلَکَ مِن رُّسُلِنَا وَلاَ تَجِدُ لِسُنَّتِنَا تَحْوِیلاً» این سنّت ماست و سنّت ما ثابت است پس این اصل ثابت است, خب.

این دوتـا آیه بود که مـا فکر می کردیم در پایـان بحث سـال گذشـته روشن شـد و این تتمیمش مربوط به آنهاست. اما درباره ی«أَقِمِ الصَّلاَهَ لِدُلُوکِ الشَّمْسِ إِلَی غَسَقِ اللَّیْلِ» بعضـی از بحثهاست که مربوط به فقه است وقت مختصّ نماز چه موقع است؟ وقت مشترک نماز چه موقع است؟ وقت فضـیلت چه موقع است؟ تفریق بین الصـلاتین مسـتحب است اینها را فقه به عهده دارد مستحضرید که مسئله استحباب تفریق بین الصلاتین غیر از مسئله یاینکه هر نمازی یک وقت خاص دارد اگر هم کسی خواست نماز را در وقت مشترک بخواند باز مسـئله یتفریق بین الصـلاتین حُکمش جداست شـما در کتابهای فقهی یک مسئله داریم که وقـت مختصّ چیست؟ وقت مشـترک چیست؟ وقت مختصّ ظهر چه موقـع است؟ وقت مشـترک چه موقـع است؟ وقت مختصّ عصـر چه موقع است؟ یـک مسـئله داریـد که وقت اجزاء چه موقع است؟ وقت فضـیلت چه موقع است؟ یـک مسـئله داریـد که تفریق بین الصـلاتین مسـتحب است ولو شـما خواستی در وقت مشترک بخوانی این یـک مطلب دیگر است اینهـا را فقه البته به عهـده دارد «أَقِمِ الصَّلاَهَ لِدُلُوکِ الشَّمْسِ إِلَی غَسَقِ اللَّیْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ» یعنی «أقم قرآن الفجر» «إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ کَانَ مَشْـهُوداً» و این می تواند جریان صلات عصر را هم در بر بگیرد برای اینکه بعضیها خواستند بگویند که اختصاصی دارد به قرآنِ فجر یعنی نماز صـبح ولی این مشـکل است برای اینکه مشابه این روایت درباره ینماز عصـر هم آمده اگر «مَشْـهُوداً» یعنی «تشهده ملائکه اللیل والنهار» خب نماز عصـر اگر در پایان وقت خوانده بشود آن هم «تشهده ملائکه اللیل والنهار» خصیصه ای ندارد چه اینکه مشابه این روایت درباره ینماز عصر هم آمده.

«وَمِنَ الَّیْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَهً لَّکَ عَسَی أَن یَبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقَاماً مَّحمُوداً» در همین سوره یمبارکه ی«اسراء» قبلًا گذشت که شب آیت الله است فرمود این آیت من است «وَجَعَلْنَا اللَّیْلَ وَالنَّهَارَ آیَتَیْنِ»(۱) بسیاری از این برکات در همان شب است که در نوبتهای قبل اشاره شده.

پرسش:...

پاسخ: نه, ملائکه یلیل که می خواهند بروند می بینند این شخص دارد نماز صبح را می خواند ثبت می کنند, ملائکهالنهار که وارد می شوند اول طلیعه یصبح که وارد می شوند می بینند این شخص دارد نماز صبح می خواند ثبت می کنند چون «تشهده ملائکه اللیل والنهار» این است در همان بحث در روایاتی که مربوط به این قسمت است بعضیها گفتند که این نماز صبح جزء بحثهای نماز شب است برای اینکه روز از اول طلوع شمس ثابت می شود شما در مُجمل و مبیّن اصول در این کتابهای بعدی مثل کفایه و اینها کمتر مطرح است ولی در قوانین کاملاًـ مطرح است که لیل و نهار آیا مُجمل است یا غیر مجمل برای اینکه روز از چه موقع شروع می شود؟ روز در مسئله یصوم و امثال صوم از صبحِ صادق شروع می شود, در مسئله یاجاره و امثال اجاره از طلوع شمس صادق می شود, در مسئله سفر از طلوع شمس صادق می شود اگر کسی اجیر شد که دو روز کار بکند چه موقع باید شروع بکند؟ از طلوع شمس دیگر نه از طلوع فجر اما اگر خواست دو روز روزه بگیرد از چه موقع باید روزه بگیرد؟ از طلوع فجر باید روزه بگیرد نه از طلوع شمس چون لیل و نهار در موارد مختلف مراتب مختلف دارد مرحوم میرزا در قوانین مثل بعضی از اصولیین دیگر گفتند این لفظ مجمل است و اگر یک جا یوم وارد شد یا لیل وارد شد به وسیله یقراین خاص مشخص بشود نظیر یَد اگر گفتند ید خب این ید در مسئله یتیمّم که «فَامْسَحُوا بِوُجُوهِکُمْ وَأَیْدِیکُمْ»(۲) این تا زَند و مُچ است اما اگر درباره یوضو گفتند دستتان را بشویید تا آرنج است در بخشی از موارد تا ساعد است و تا کِتف است درباره یقطع ید دزد که گفته شد «فَاقْطَعُوا أَیْدِیَهُمَا»(۳) کجا را باید قطع کرد؟ این را وجود مبارک امام جواد(سلام الله علیه) خب امام معصوم که عِدل قرآن است باید مشخص کند اینها را در کلمات مُجمل و مبیّن اصول مطرح می کردند به عنوان نمونه لکن در جریان صلات لیل که به دنبالش نماز فجر مطرح است آن را چون روایت دارد که «تشهده ملائکه اللیل و ملائکه النهار» از این جهت گفته شد «قُرْآنَ الْفَجْرِ کَانَ مَشْهُوداً» البته به آن گستردگی که درباره ینماز صبح وارد شده در نماز عصر نیامده ولی درباره ینماز عصر هم این روایت هست, هم این ملاک است, خب تفسیرش البته به عهده فقه است. «وَمِنَ الَّیْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَهً لَّکَ عَسَی أَن یَبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقَاماً مَّحمُوداً» که محمودِ مطلق آن مقام است وجود مبارک حضرت هم به آ ن مقام که رسید همه او را حمد می کنند چون همه به شفاعت او محتاج اند.

ص: ۳۵

۱- (۱۲) . سوره ی اسراء, آیه ی۱۲.

۲- (۱۳) . سوره ی نساء, آیه ی۴۳.

۳- (۱۴) . سوره ی مائده, آیه ی۳۸.

پرسش: به وسیله قرب نوافل می رسد یا فرائض؟

پاسخ: اینجا به وسیله یقُرب نوافل می رسد, خب.

پرسش:...

پاسخ: بله, اما برای دیگران اگر بخواهند برسند به وسیله ینافله است برای دیگران نافله است چون این مقام اشاره شد درجات فراوانی دارد آن مرحله یعالیه اش برای حضرت است مراحل دیگرش که برای دیگران هست چون شافعین در قیامت وجود دارند این شافعین برای عده ای نافع نیستند اما معلوم می شود شافعینی وجود دارد جمع آورده که فرمود: «فَمَا تَنفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ»(۱) اهل بیت شافع اند و اولیای دیگر شافع اند, انبیا شافع اند که قرآن شافع است, علما شافع اند, شهدا شافع اند و مانند آن, خب آنها به وسیله یقرب نوافل به اینجا می رسند.

پرسش:...

پاسخ: صلات؟ نه, خب صلات مَقسَم است دیگر یا فریضه است یا نافله دیگر.

پرسش:...

پاسخ: بله, چون مُباین که نیست کم و زیاد دارد همان صلات نافله هم باز «تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنكَرِ»(۲) بعضی از امورند که «تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنكَرِ» هستند که مشترک است, بعضی از امورند که «تنهی? عن التفرّق» است نظیر صلات جماعت صلات یا نافله باشد یا فریضه آن اصل مشترکش که «تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنكَرِ» است داراست, خب.

پرسش:...

پاسخ: بله, آنها گفتند فرق بین مدح و حمد همین است می گویند «مدحتُ اللؤلؤ» اما «حَمَدْتُ» می گویند نیست گاهی یک کمال است ولو به ما نرسد ولی به دیگری می رسد آنجا جای حمد و شکر است بعضی خواستند بین حمد و شکر این را فرق بگذارند ولی شما در اوایل مطوّل و غیر مطوّل بین حمد و مدح این را فرق گذاشتند گفتند چیزی که کمال دارد ولو به ما نرسد ما مدحش می کنیم می گوییم «مدحْتُ اللؤلؤ» اما نمی گوییم «حمدتُ اللؤلؤ» ما این دُرّ را ستایش کردیم می گوییم از این دُرّ به نیکی یاد کردیم به خوبی یاد کردیم مدح غیر از حمد است حمد بالأخره نعمتی باید برسد یا به ما یا به دیگری شکر این چنین است بالاتر است یعنی نزدیک تر از حمد است ولی مدح می خورد به آن کمالی که شخص دارد چه به ما برسد چه به ما نرسد, خب.

۱- (۱۵) . سوره ی مدثر, آیه ی۴۸.

۲- (۱۶) . سوره ی عنکبوت, آیه ی۴۵.

فرمود این مطالبی که مربوط به این دوتا آیه بود گذشت و این تفاوتهایی هم که اثبات کرد که این آیه در مکه نازل شد یا در مدینه نازل شد آن هم ظاهراً در مکه نازل شد و جامعش این است که چه در مکه باشد, چه در مدینه باشد, چه در اراضی دیگر باشد ذات اقدس الهی سریع العقاب است انتقام می گیرد, اما حالا آیه بعد.

«وَقُل رَّبِّ أَدْخِلْنِی مُدْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِی مُخْرَجَ صِدْقٍ وَاجْعَل لِی مِن لَدُنکَ سُلْطَاناً نَصِیراً * وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ کَانَ زَهُوقاً»(۱) انسان وارد کاری می شود باید صادقانه وارد کار بشود از کار خارج می شود باید صادقانه از کار خارج بشود این دخول و خروج گاهی نسبت به دنیاست, گاهی نسبت به برزخ است, گاهی نسبت به ورود به صحنه یقیامت که انسان از خدا می خواهد خدایا توفیقی بده که من وقتی وارد دنیا شدم صادقانه باشم, از دنیا وارد برزخ می شوم صادقانه, از برزخ وارد قیامت می شوم صادقانه, از صحنه یقیامت وارد بهشت می شوم صادقانه, اگر کسی جزء رجال صدق بود این صداقت علمی و عملی, قولی و اعتقادی او را همراهی می کند در همه یموارد, خب اگر کسی جاهل بود صادق نیست, اگر کسی غافل بود صادق نیست, ساهی و ناسی بود صادق نیست, عاصی بود صادق نیست صدق گاهی در قول است و گاهی در فعل در همین سوره یمبارکه مقداری گذشت بعدش هم خواهد آمد که «مِنَ الْمُؤْمِنِینَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَیْهِ»(۲) خب این درباره یشهداست وجود مبارک سیّدالشهداء(سلام الله علیه) وقتی اصحاب یکی پس از دیگری می رفتند حبیب می رفت, مُسلم می رفت همین آیه را می خواندند(۳) «مِنَ الْمُؤْمِنِینَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَیْهِ فَمِنْهُم مَّن قَضَی نَحْبَهُ وَمِنْهُم مَّن یَنتَظِرُ» خب این «صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ» که سخن از قول نیست سخن از فعل است یعنی این کسی که تعهّد سپرده دینش را یاری کند, امامش را یاری کند این صادقانه دارد عمل می کند پس صِدق گاهی در فعل است, گاهی در قول است همین آیه ی«مِنَ الْمُؤْمِنِینَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَیْهِ» نه یعنی حرف زدن بلکه اینها فعلشان مطابق با همان تعهّد بود اگر کسی از ذات اقدس الهی خواست که صادقانه وارد کار بشود یعنی عالِمانه, عاقلانه, خالصانه وارد بشود و آلوده نشده از این کار بیرون بیاید این یک قرنطینه است برای همه یما به ما گفتند هر کاری که می کنید, هر حرفی می زنید, چیزی می نویسید بگویید «بسم الله الرحمن الرحیم» این «بسم الله الرحمن الرحیم» یک قرنطینه است برای اینکه آدم کار حرام یا مکروه را که نمی تواند بگوید خدایا به نام تو که, اما اگر کار واجب یا مستحب بود می تواند بگوید خدایا به نام تو اینکه گفتند در هر کاری بگویید «بسم الله» برای اینکه این یک خطّ قرمزی است این جلوی آدم را می گیرد این «رَّبِّ أَدْخِلْنِی مُدْخَلَ صِدْقٍ» هم همین طور است اختصاصی به مسائل کلی ندارد در هر مسئله ای هر بحثی, هر روزی, هر جلسه ای, هر همایشی, هر گفتاری, هر مقاله ای که آدم می خواهد بنویسد می گوید «رَّبِّ أَدْخِلْنِی مُدْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِی مُخْرَجَ صِدْقٍ» من صادقانه وارد بشوم, صادقانه خارج بشوم صدق درباره یذات اقدس الهی هم معنای خاص خودش را دارد آنجا باید و نباید نیست حالا دارند اذان می گویند ان شاءالله تتمّه اش برای روز بعد.

ص: ۳۷

۱- (۱۷) . سوره ی اسراء, آیات ۸۰ _ ۸۱.

۲- (۱۸) . سوره ی احزاب, آیه ی۲۳.

۳- (۱۹) . بحارالأ نوار, ج۴۵, ص ۲۰.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۷۶ تا ۸۱ سوره اسراء ۸۷/۰۷/۲۱

.Your browser does not support the audio tag

«وَإِن كَادُوا لَيَسْتَفِزُّونَكَ مِنَ الْأَرْضِ لِيُخْرِجُوكَ مِنْهَا وَإِذاً لَّا يَلْبَثُونَ خِلَافَكَ إِلَّا قَلِيلاً (۷۶) سُنَّةَ مَن قَدْ أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِن رُّسُلِنَا وَلَا تَجِدُ لِسُنَّتِنَا تَحْوِيلاً (۷۷) أَقِمِ الصَّلَاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُوداً (۷۸) وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَّكَ عَسَى أَن يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَاماً مَّحْمُوداً (۷۹) وَقُل رَّبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ وَاجْعَل لِّي مِن لَّدُنكَ سُلْطَاناً نَّصِيراً (۸۰) وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً (۸۱)»

این بخش از آیات سوره ی مبارکه ی اسراء سه مطلب محوری را به همراه دارد اول بیان توطئه ی مشرکان و یهودیان و منافقان، دوم بیان راهِ حق، سوم هم نتیجه.

آن عنصر اوّلی و مطلب اول بیان توطئه های فرهنگی، نظامی، سیاسی، اجتماعی این سه گروه تبهکار است، مطلب دوم راه حلّی است که خدا ارائه می فرماید، مطلب سوم اعلام نتیجه است که این راه برون رفت بود، راهِ صحیح بود و راه مستقیم بود و نتیجه داد و دیگران همین راه را طی کنند.

اما این توطئه های چندگانه بخشی از آنها در آیه ی ۷۳ گذشت «وَإِن كَادُوا لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ» که توطئه فرهنگی بود اصراری داشتند با بهانه هایی که ـ معاذ الله ـ رسول گرامی آنچه را که از ذات اقدس الهی تلقّی می کند بعضی را کم کند، بعضی را زیاد کند، بعضی را تغییر بدهد، بعضی را جابه جا کند و مانند آن این یک توطئه فرهنگی از آن ناکام ماندند دست به توطئه سیاسی، نظامی و اجتماعی زدند که حضرت را از مکه بیرون کنند یا از سرزمین حجاز بیرون کنند اینها توطئه ها بود.

ص: ۳۸

مطلب دوم برای حلّ آن توطئه ها راه برون رفت دستوری است که ذات اقدس الهی می دهد می فرماید در برابر نیروهای مهاجم و قوی شما باید به یک قدرت لایزالی تکیه کنید دیگر اگر کسی درصدد نبرد با بیگانه است و دستش خالی است و حق هم با اوست باید با منشأ حق رابطه داشته باشد و آن دعاست و عبادت که جامع هر دو همان بندگی است تنها راهی که انسان می تواند از خطر بیگانه از این چهار خطری که ذکر شده است و در این سوره آمده یعنی خطر فرهنگی که با آدم رابطه داشته باشند فتوای مخالف و مطابق با میل خودشان بگیرند، تفسیر به رأی و مطابق خودشان بگیرند، توجیه مطابق با میل خودشان بگیرند این همیشه بود اختصاصی به وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) ندارد در زمان پیغمبر بود، در زمان امام بود، در زمان نایب خاص بود، در زمان نایب عام هم هست این بیگانه ها تلاش و کوشش می کردند که از رهبران الهی فتوای دلخواه بگیرند نشد تهدید می کردند این تهدیدها الآن هم هست در هر عصر و دوره ای هم بود تنها راه حلّش همان دعاست و عبادت بالأخره انسان باید به منشأ قدرت نزدیک بشود دیگر اگر «کلمه لا اله الاّ الله حِصنی»(۱)، اگر «ولایه

علی بن ابی طالب(علیه السلام) حِصنی»(۲) اینها حِصْن اند، دِژند دژبان اینها هم ذات اقدس الهی است برای اینکه این «یاء» نشان می دهد که من دژبانم دیگر اگر فرمود: «کلمه لا اله الاّ الله حِصنی» قلعه ی من است یعنی من حافظم دیگر معنا ندارد که دژ برای زید باشد دژبان عمرو باشد که فرمود این دژ من است دیگر خب اگر خدا حافظ است کسی نمی تواند واردان در آن قلعه را آسیب برساند که.

۱- (۱) . بحارالأنوار، ج۴۹، ص۱۲۷.

۲- (۲) . بحارالأنوار، ج۳۹، ص۲۴۶.

مطلب دوم همین بیان راه حل است یکی دعاست و یکی عبادت «أَقِمِ الصَّلاَةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ» این نمازهای چهارگانه «وَقُرْآنَ الْفَجْرِ» این نماز صبح «وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَّكَ» نماز شب این عبادت «وَقُل رَّبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ» این دعا اینها راه حل.

فصل سوم هم و عنصر سوم هم مطلب سوم این بخش هم اعلام نتیجه است «قُلْ جَاءَ الْحَقُّ» یعنی تمام این راهها اثر کرده حق آمده باطل رفته، باطل رفتنی است راهِ رفتنش هم همین دعا و عبادت تکیه به قدرت خدای سبحان است اگر کسی بخواهد از خطر بیگانه برَهد باید به یک قدرت قوی تری تکیه بکند و آ ن قدرت قوی تر قدرت الهی است. این سه مطلب مترتّب متوالی در کنار هم از این بخش آیات سوره ی مبارکه ی «اسراء» استفاده می شود توطئه ی فرهنگی اش در بحثهای سال قبل گذشت که «وَإِن كَادُوا لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ لِتَفْتَرِيَ عَلَيْنَا غَيْرَهُ»(۱) همیشه همین طور بود جریان شُریح قاضی همین طور بود این در جریان سیّدالشهداء(سلام الله علیه) گفته شد «لا يومك كيومك يا اباعبدالله»(۲) شاید در بعضی از این مباحث مقتلی ملاحظه کردید آنجا گفته شد که خب جریان شهادت حضرت و آن طور بی رحمانه شهید کردن و سوزاندن خیمه ها و غارت کردن اموال و اسارت بردن این بله، خب مستحضرید در جریان حسین بن علی در فَخ او هم کمتر از این نبود منتها حالا او شهرت نداشت لذا در تاریخ ماند وگرنه حسین بن علی در فَخ از همین ائمه ی زیدیه آنها هم به همین سبک مبتلا شدند دیگر و در جریان حمله ی مغول کارهایی شده که بدتر از کربلا بود شما این تاریخ جهانگشای جُوینی را که مطالعه می کنید می بینید وقتی مغول وارد این سرزمین شدند آن روز که پیک رسمی نبود بعضیها را کُشتند سرهایشان را بُریدند پوست سرشان را کَندند پر از کاه کردند در شهرها گرداندند و همه ی این فجایع در آن کتاب تاریخ دفن شده اینها که دیگر ماندنی نیست کسی را مُثله کردند، قطعه قطعه کردند دست و پا و اعضای سر و گردن و اینها را تقسیم کردند مقداری را دَم دروازه ی شیراز آویزان کردند، یک مقدار دمِ دروازه ی تبریز آویزان کردند، یک مقدار هم شرق و غرب بعد در هجو اینها هم گفتند «فی الجمله به یک هفته جهانگیر شدی» همین کسی که این را مُثله کردند و قطعه قطعه کردند اینها را شما وقتی به تاریخ جهانگشای جُوینی که مربوط به حمله ی مغول است می خوانید می بینید کارهایی شده در روی زمین بدتر از جریان کربلا منتها آنها ماندنی نبود این ماند، خب.

۱- (۳) . سوره ی اسراء، آیه ی ۷۳.

۲- (۴) . بحارالأنوار، ج۴۵، ص۲۱۸.

در همین جریـان فتواگرفتنها هم همین طور بود اینکه گفته شـد «لا یوم کیومک یا اباعبـدالله»(1) این سه کارِ اساسـی درباره ی سیّدالشهداء کردند که درباره ی هیچ کدام از ائمه هم نکردند مدّتها زیاد زحمت کشیدند علما، فقها، آن دین فروشان را وادار کردنـد تـا اِباحه ی خون سیّدالشـهداء را فتوایش را بگیرنـد خب این کار را درباره ی ائمه دیگر نکردنـد دیگر این برای قبل از کربلا بود چقدر توطئه کردند، زحمت کشیدند تا او را مباح الدَم کنند این برای اول، فصل اول.

فصـل سوم هم برای سیّدالشـهداء(سـلام الله علیه) بود که برای ائمه دیگر هم نبود فصل دوم هم که خب معروف است یعنی در جریان کربلا و غارت و کُشـتن و سوزانـدن و اسارت. فصل اوّلش مدتها توطئه کردند تا فتوا بگیرند که او مهدورالدَم است لذا اینها که در کربلا بودنـد گفتنـد نماز شـما مقبول نیست مگر شـما نماز می خوانید همینهایی که از کوفه آمدند اینها که از شام نیامدنـد این سـی هزار نفر اینهـا از کوفه آمدنـد همینهـایی که پـای منبر حضـرت امیر بودنـد چون وقتی عمر سـعد ملعون سوم محروم وارد کربلاـ شـد در ظرف یک هفته تا روز عاشورا سـی هزار نفر جمع شدنـد اینها برای همان روسـتاها و اطراف کربلا بودنـد دیگر کسـی از شام بیایـد به کربلا که دیگر یک هفته نمی شود که مـدّتی طول می کشد. مدّتها کار کردند که اینها را باوراندند که حسین بن علی ــ معاذ الله ــ خروج از دین کرده گفتند خارجی، خارجی نه یعنی از روم و زنگ و بار آمده یعنی از دین خـارج شـده خارجیها، خارجیها یعنی خروج از دین این مـدّتها کار شـده درباره ی ائمه دیگر این طور نشـد، این فصـل اول.

ص: 41

1- (5) . بحارالأنوار، ج45، ص218.

فصل سوم هم این است که مدّتها زحمت کشیدند از یک عده فتوا گرفتند که روز عاشورا روزه مستحب است، روز جشن است، روز مبارك است، روزی است که توبه ی آدم قبول شده، روزی که کشتی نوح به زمین نشسته از این چیزها را جعل کردند خیلی کار کردند درباره ی کربلا. فصل دوم هم که مربوط به همان قتل و غارتی است که هست لذا «لا یوم کیومک یا اباعبدالله»(۱) اختصاصی به آن صحنه ی بی رحمانه کُشتن و غارت ندارد این توطئه های وسیع را اموی و مروانی انجام دادند این حرف همیشه هست یک عدّه مدتها توطئه کردند تا از وجود مبارک پیامبر فتوای جدید بگیرند دیدند نشد، توطئه کردند او را تبعید کنند یا به هر صورتی هست از پا در بیاورند آن توطئه های فرهنگی، این توطئه های نظامی، سیاسی، اجتماعی همه ی اینها در فصل اول است راه برون رفتش هم در فصل دوم است و آن اطاعت خدا و عبادت خدا و نیایش به درگاه خداست، فصل سومش هم اعلام نتیجه است «قُلْ» بگو «جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ» بگو همه ی این نقشه ها و ترفندها بی اساس ماند و همه ی مقاومتهای ما اثر کرد و همه ی توطئه های اینها نقش بر آب شد و همه ی مقاومتهای ما به بار نشست بگو علناً «وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ» این سه فصل کاملاً به هم مرتبط، منسجم و هماهنگ است، خب.

فرمود: «وَإِن كَادُوا لَيَسْتَفِزُّونَكَ مِنَ الْأَرْضِ» با هر حیله و براندازی نرم و مَخملی تو را بالأخره از مکه بیرون کنند آن کار فرهنگی شان اثر نکرد کار سیاسی و نظامی و اینها انجام بدهند ولی بدانند که «إِذاً لَّا يَلْبَثُونَ خِلَافَكَ إِلَّا قَلِيلًا» بر فرض دست به این کار بزنند و توطئه ی اینها کارآمد باشد اینها هم به زودی از بین خواهند رفت «سُنَّةَ» این منصوب است چون مفعول مطلق نوعی است یعنی «سَنَّ الله سبحانه و تعالی سنّةَ من قد أرسلنا» این مفعول مطلق نوعی است منصوب است به آن یعنی این طور سنّت، سنّت نبوی است سنّت رسالی است برای انبیاست، برای مرسلین است یعنی کسی با اینها در افتد وضعش همین است «سُنَّةَ مَن قَدْ أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِن رُّسُلِنَا» و این سنّت ماست و سنّت ما تغییرپذیر نیست آن وقت نتیجه محذوف است پس این تغییرپذیر نیست، خب حالا راه حل چیست؟

ص: ۴۲

۱- (۶) . بحارالأنوار، ج۴۵، ص۲۱۸.

راه حل «أَقِمِ الصَّلاَهَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ» بالأخره تو در کنار سفره ی نعمت خدا نشستی باید شاکر باشی از او کمک بخواهی نمازهای پنج گانه که ستون دین است این را بخوان تا دعایت مستجاب باشد مگر نمی خواهی خدا کمکت بکند راهش همین است دیگر بندگی خدا راه کمک یابی است «أَقِمِ الصَّلاَهَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ» این هم در کتابهای ما شیعه هاست، هم در کتابهای برادران اهل سنّت است که وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود: «أعبد الله کأنّک تراه فإن لَم تکن تراه فانّه یراک»(۱) که این را مقام احسان است از حضرت سؤال کردند احسان یعنی چه؟ فرمود این است که خدا را طرزی عبادت کنید که گویا او را می بینید «أعبد الله کأنّک تراه» این مقام «کأنّ» است آنها که به اوج مقام بار یافتند از «کأنّ» گذشت به «أنّ» رسیدند آ ن هم وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) است که فرمود: «ما کنتُ أعبد ربّاً لم أره»(۲)، «أفأعبد ما لا أری»(۳) و مانند آن. فرمود در همین مقام احسان که خدا را طرزی عبادت کنید که گویا او را می بینید برای اینکه اگر تو او را نمی بینی او که تو را می بیند پس اگر نگاه کنی می توانی ببینی «اعبد الله کأنّک تراه فإن لَم تکن تراه فانّه یراک»، خب.

«أَقِمِ الصَّلاَهَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُوداً» نماز که رابطه ی عبد و مولاست یک سلسله برکاتی دارد که عبارت از نفی آثار منفی است یک سلسله برکاتی دارد که اثبات فضایل است نفی آثار منفی همان است که «إِنَّ الصَّلاَهَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنكَرِ»(۴) در سوره ی مبارکه ی «معارج» هم بخشی از آثار نماز و بهره هایی که نمازگزاران می برند آن را آ نجا ذکر فرمود سوره ی مبارکه ی «معارج» آیه نوزده به بعد این است «إِنَّ الْإِنسَانَ خُلِقَ هَلُوعاً» هلوع یعنی چه؟ یعنی «إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعاً * وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعاً» که این دو صفت رذل است و بد است «إِلَّا الْمُصَلِّينَ» خب این صفات رذل بالأخره راه حل دارد یا ندارد؟ راه حلّش این است راه حلش نماز است معلوم می شود نماز برای اینکه جلوی جزع را بگیرد، جلوی فزع را بگیرد، جلوی هلوع را بگیرد، منّاع خیر بودن را بگیرد همه ی این رذایل را طرد بکند نماز برای همین است اگر این نماز را خواند و به آن برکات نرسید معلوم می شود نماز نخواند می شود «وَيْلٌ لِّلْمُصَلِّينَ * الَّذِينَ هُمْ عَن صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ»(۵) یا «عَن صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ».

ص: ۴۳

۱- (۷) . بحارالأنوار، ج۲۵، ص۲۰۴.

۲- (۸) . الکافی، ج۱، ص۹۸.

۳- (۹) . نهج البلاغه، خطبه ی ۱۷۹.

۴- (۱۰) . سوره ی عنکبوت، آیه ی ۴۵.

۵- (۱۱) . سوره ی ماعون، آیات ۴ _ ۵.

«إِنَّ الْإِنسَانَ خُلِقَ هَلُوعاً * إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعاً * وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعاً * إِلَّا الْمُصَلِّينَ» غالب این جمله ها خبریه ای است که به داعیه انشا القا شده یعنی «ایّها المصلّون» این چنین باشید وگرنه صِرف گزارش که منظور نیست گزارش که مربّی نیست «إِلَّا الْمُصَلِّينَ * الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ * وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ» مصلّین چه کسانی اند؟ مصلّین آنهایی اند که اموالشان حساب شده است «وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ * لِلسَّائِلِ وَالْمَحْرُوم * وَالَّذِينَ يُصَدِّقُونَ بِيَوْمِ الدِّينِ * وَالَّذِينَ هُم مِنْ عَذَابِ رَبِّهِم مُشْفِقُونَ * إِنَّ عَذَابَ رَبِّهِمْ غَيْرُ مَأْمُونٍ * وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ * إِلَّا عَلَى أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ» اینها همه اوصاف مصلّین است پس صلات یک سلسله آثاری دارد که سلب رذایل است یک سلسله هم آثاری دارد که جلب فضایل و آیات محلّ بحث هم می تواند راجع به رفع خطر باشد، هم می تواند راجع به جزم منفعت. خطر توطئه ی فرهنگی را نماز و عبادت برطرف می کند، خطر توطئه ی نظامی، سیاسی، اجتماعی را نماز و دعا برطرف می کند این چهارتا خطر را که در گوش پیغمبر به صدا در آوردند و در این سه، چهار آیه قبل همین سه، چهار خطر آمده این چنین نیست که آن خطرها را ذکر بکند بعد بدون تناسب بفرماید: «أَقِمِ الصَّلَاةَ» خب رابطه ای باید باشد بین امر به صلات با نجات از آن توطئه ها این چندتا توطئه را ذکر می کند بعد فرمود راه برون رفتن «أَقِمِ الصَّلَاةَ»، خب.

بعد «جَاءَ الْحَقُّ» باطل رفت و حق آمد، خب چطور حق آمد؟ چطور باطل رفت؟ باطلها که درست است که «جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ» این «الف» و «لام» می تواند برای جنس باشد همه ی حقها و همه ی باطلها این چنین اند اما قَدر متیقّن مورد تخاطبش همین مطالب چهارگانه است دیگر این حق که نماز است و عبادت است و دعاست این تثبیت شده است باطل که توطئه های آنهاست که از آیه ۷۳ شروع شد همین است توطئه که از تو فتوا بگیرند بگوید خدا این چنین گفته حالا خدا هر چه بر تو نازل کرده تو خودت می دانی بدان اما آنکه به درد ما می خورد بگو این چنین نازل شده، همین.

ص: ۴۴

«وَإِن کَادُوا لَیَفْتِنُونَکَ عَنِ الَّذِی أَوْحَیْنَا إِلَیْکَ لِتَفْتَرِیَ عَلَیْنَا غَیْرَهُ»(۱) هر چه خودت می دانی بدان اما آنکه ما از تو می خواهیم این است این همیشه هست دیگر هم توطئه همیشه هست، هم این خطر همیشه هست، خب تنها حافظش همین صلات است این صلات هم همیشه هست یعنی عبادت. در اینجا فرمود این نماز آن آثار را دارد که هم آن رذایل را از تو دفع می کند.

مطلب دیگر اینکه مشکلات گاهی مشکلات فردی و روانی و شخصی است مثل هلوع و جزوع و منوع بودن، گاهی مشکلات نظامی و اجتماعی و سیاسی است مثل «وَإِن کَادُوا لَیَسْتَفِزُّونَکَ مِنَ الْأَرْضِ» تبعید می کنند، به زندان می برند، شکنجه می کنند این برای همین است آن بخشی که فرمود: «وَاسْتَعِینُوْا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاهِ»(۲) هم همین است دیگر یعنی بالأخره شما باید از نماز کمک بگیرید ما در بحثهای قبل هم داشتیم که اصلاً مثل سکولار زندگی می کنیم درست است که می گوییم دین ما عین سیاست ماست سیاست ما عین دیانت ماست اما زندگی ما متأسفانه سکولار است یعنی فکر می کنیم نماز در مسجد است کاری به مسائل ندارد مشکلات در بیرون مسجد است عبادت در مسجد است نماز را ما به عنوان یک وظیفه می خوانیم خیر، این وظیفه برای آن است که مشکلات بیرون را حل کند برای اینکه ما واقعاً از چه کسی کمک بگیریم «إِیَّاکَ نَعْبُدُ وَإِیَّاکَ نَسْتَعِینُ»(۳) خب بالأخره ما آدمهای عادی داریم که از چیزی کمک بکنیم صرف نظر نمی کنند ما هم بالأخره اگر در حدّی هستیم که هر کدام ما چیزی از ما بخواهند از ما بربیاید اگر ده تای آن را انجام ندهیم دوتای آن را انجام می دهیم ما روزی چندبار به خدا می گوییم کمک، کمک، کمک، کمک آن وقت او در نیابد؟! «إِیَّاکَ نَسْتَعِینُ»، «إِیَّاکَ نَسْتَعِینُ»، «إِیَّاکَ نَسْتَعِینُ» ده بار شب و روز به عرض او خودش به ما گفته که از من کمک بخواه در این دعاهای نورانی ماه مبارک رمضان بخشی در دعای افتتاح، بخشی در دعای ابوحمزه ثمالی به خدا عرض کردیم شما بزرگ تر از آن هستی که دعوت بکنی، دستور بدهی، بگویی بخواه ما بخواهیم و تو جواب ندهی تو اعزّ از آن هستی، اکرم از آن هستی که ما را امر بکنی به دعا ما هم دعا بکنیم تو هم اجابت نکنی این شدنی نیست خب پس این «إِیَّاکَ نَسْتَعِینُ» برای همین فتنه هاست دیگر بنابراین می شود راه حل آن وقت نماز که می شود ستون دین دیگر ما دیگر سکولار زندگی نمی کنیم مؤمنانه زندگی می کنیم یعنی آثار نماز را در کسبِ ما می بینیم، در توطئه ما می بینیم، می بینیم اینها که آمدند با ما مذاکره کردند از ما رأیی می خواهند، فتوایی می خواهند، نظری می خواهند اینها را چه کسی فرستاده؟ ما بررسی می کنیم اگر حق بود به اذن الهی انجام می دهیم اگر باطل بود به وسیله ی نماز و از این برکت کمک می گیریم از خطر آنها نجات پیدا می کنیم این راه حل.

۱- (۱۲) . سوره ی اسراء، آیه ی ۷۳.

۲- (۱۳) . سوره ی بقره. آیه ی ۴۵.

۳- (۱۴) . سوره ی فاتحه، آیه ی ۵.

فرمود: «أَقِمِ الصَّلاَةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ» پس این هم برای آیات سوره ی مبارکه ی «معارج» یعنی آیه بیست سوره ی مبارکه ی «معارج» به بعد راه گشاست هم برای مطلب فعلی ما که توطئه های گوناگون است «أَقِمِ الصَّلاَةَ» در همه جا همین طور است ممکن است کسی در کسوت استاد حوزه باشد خطر حوزوی دارد یا نه، روحانی روستای خودش باشد آ ن دهبان و کدخدا و شورا از او فتوایی می خواهد فرق نمی کند هر کسی بالأخره در معرض خطر هست «أَقِمِ الصَّلاَةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُوداً».

مستحضرید که شما بعضی از این بزرگان فتوایشان این است یا در بعضی از کتب فقهی یا روایی آمده که مثلاً فلان سوره را در نماز صبح بخوانید این سوره مقداری طولانی تر از سوره ی دیگر است البته نماز جماعت هر چه مختصرتر بهتر برای اینکه رعایت اضعفِ مأمومین بشود اما نماز صبح را که گفتند فلان سوره ی طولانی را بخوانید، فلان مثلاً دعا را بخوانید این برای چیست؟ این برای اینکه «إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُوداً» یعنی چه؟ حالا ـ بر فرض نماز اول وقت می خواهی بخوانی قدری صبر بکن، طول بده، اِطاله کن که ملائکهالنهار هم بیایند و ثَبت کنند خب اول وقت خواندی بله، به ثواب اول وقت رسیدی اما این نماز صبحت مشهود ملائکهالنهار نیست ملائکهالليل ثبت کردند اینها رفتند هنوز نمازت که تمام شد ملائکهالنهار آمدند خب این مشهود نیست اگر روایت دارد که «إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُوداً» یعنی «تَشهده ملائکه اللیل و ملائکه النهار» یعنی مقداری این نماز صبح را اِطاله بده سوره های طولانی بخوان که آنهایی که نرفتند ثبت کنند، آنهایی که نیامدند بیایند و ببینند و آنها هم ثبت کنند وگرنه فقط ثواب نماز اول وقت را بُردی، خب. این هم که فرمودند مثلاً ـ فلان سوره را بخوانید شاید به این مناسبت باشد اِطاله ی برخی از سُوَر در نماز صبح شاید به این مناسبت باشد «وَقُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُوداً».

بعد فرمود: «وَمِنَ الَّیْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَهً لَّکَ عَسَی أَن یَبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقَاماً مَّحمُوداً» این قیام در برابر جلوس و قعود نیست ایستادنِ فیزیکی معیار نیست و ملاک نیست ایستادگی مهم است برای اینکه بهترین حالت انسان برای دفاع و کار و کوشش و فعالیت حالت ایستادن است می گویند این ایستاده است نه قیام فیزیکی منظور است آنکه الآن در کنار خیابان ایستاده قاه قاه دارد عمر تلف می کند او نشسته است شما که به فکر تحقیقات مطالب علمی نشسته اید ایستاده اید این قیام به معنای ایستادگی است نه ایستادنِ فیزیک اینجا هم که فرمود مَقام برای اینکه بهترین حالت، حالت ایستادگی است وگرنه وجود مبارک حضرت نشسته باشد شفیع است، ایستاده باشد شفیع است، در حال اضطجاع و استلقا و انتباه هم باشد شفیع است بجمیع شئونه شفیع است اینکه در زیارت آل یاسین بر تک تک حالات حضرت (سلام الله علیه) سلام می فرستیم همین است دیگر «السلامُ علیک حین تقوم»، «حین تقعد»، «حین ترکع و تسجد» همین است دیگر این چنین نیست که علی قیامک که «قیامک و قعودک و قرائتک و سجودک» چون در همه حال اینها ایستاده اند ایستادگی دارند اگر گفته شد «إِنَّمَا أَعِظُکُم بِوَاحِدَهٍ أَن تَقُومُوا لِلَّهِ»(۱) یعنی ایستادگی کنید نه قیام فیزیکی از آن جهت فرمود مقام محمود، خب «عَسَی أَن یَبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقَاماً مَّحمُوداً».

حالا مقام محمود البته اطلاق دارد به آن موارد اساسی که شفاعت و اینهاست شامل می شود کارِ عاقبت به خیر هم می گویند مقام محمود ممکن است اول آسیب باشد، رنج باشد اما محمود الآخر نیست کاری که عاقبتش حَسن است این محمود است آن را هم شامل می شود.

۱- (۱۵) . سوره ی سبأ، آیه ی ۴۶.

اما سرّ اینکه در بحث دیروز اشاره شد که دین بخش اش ثابت است بخش اش متغیّر برای اینکه دین برای تربیت انسان است خدا ربّ همه است ربّ انسان هم هست ربوبیّت ذات اقدس الهی نسبت به انسان ایجاب می کند که او را بپرورانـد پرورش انسان در بخش اندیشه همان «يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ» است در بخش انگیزه همان «يُزَكِّيهِمْ»(۱) است منتها انسانها در هر عصر، در هر مصر، در هر نسل با یک آداب و عادات و سنن خاص زندگی می کنند چون این امور متغیّر است «لِكُلٍّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجاً»(۲) شریعت و منهاج فرق می کنند یک وقت نماز به طرف بیت المقدس است یک وقت به طرف کعبه است اینها شریعه و منهاج است یک وقت رکعات بیشتر است، یک وقت رکعات کمتر و روزه گرفتن هم بشرح ایضاً [همچنین] اما آنکه فطرت است، انسانیّت انسان است، خطوط کلی انسان است برابر او عقاید ثابت، اخلاق ثابت، فقه ثابت، حقوق ثابت اینها ثابتات است برای آن فطرت ثابت لذا فرمود: «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ»(۳) پس «الثابت للثابت المتغیّر للمتغیّر» لکن رابطه ی ثابت و متغیّر را باید ذات اقدس الهی تنظیم بکند چه اینکه کرده است، خب از اینکه فرمود: «وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَاماً مَحْمُوداً» یعنی این ایستادگی ات ایستادگی ای است که با حمد همراه است.

توطئه ای که بیگانه ها کردند یا خروج از مکه بود یا وقتی فهمیدند حضرت عازم مدینه است آنجا توطئه کردند که حضرت وارد مدینه نشود یا بعد از ورود در مدینه هم یهودیهای مدینه گفتند شام سرزمین پیامبران است شما شام بروید همه ی این موارد بود ذات اقدس الهی فرمود در برابر آن عبادت این دعای همه جانبه را هم داشته باشی «وَقُلْ رَبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ» اگر بنا شد من در مکه بمانم صادقانه بمانم، از مکه به مدینه بیایم هم آن خروج هم این دخول صادقانه باشد از مدینه حرکت کنم بیایم وارد مکه بشوم برای فتح صادقانه باشد چه اینکه صادقانه هم بود خروجش از مکه صادقانه، ورودش به مدینه صادقانه، خروجش از مدینه به طرف مکه برای فتح صادقانه «إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ»(۴) هم او را همراهی کرد.

ص: ۴۸

۱- (۱۶) . سوره ی بقره، آیه ی ۱۲۹.

۲- (۱۷) . سوره ی مائده، آیه ی ۴۸.

۳- (۱۸) . سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۹.

۴- (۱۹) . سوره ی فتح، آیه ی ۱.

معنای «أَدْخِلْنِی مُدْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِی مُخْرَجَ صِدْقٍ» هم این است که این حُسن فعلی با فاعلی همراه باشد آدم کار بد، کار حرام، کار قبیح را که نمی شود صادقانه وارد بشود که پس آن مُدخَل الا ولابد باید حق و صحیح و درست و مطابق شرع باشد می شود حُسن فعلی کار باید کارِ خوب باشد من که می خواهم وارد کار خوب بشوم یعنی حُسن فعلی داشته باشم باید با حُسن فاعلی همراه باشد با نیّت پاک، با عقیده ی پاک، با خُلق پاک و مانند آن که هم کار، کار صِدق است هم من که وارد می شوم یا خارج می شوم سالم باشم. از اینجا هم حُسن فعلی به دست می آید هم حُسن فاعلی به دست می آید اینها روشن است که کار حرام را که آدم نمی تواند صادقانه وارد بشود که.

طرد چند گروه منافقان از یک سو، واعظان غیر متّعظ از سوی دیگر به وسیله ی همین حل می شود. منافق معتقد است که ـ معاذ الله ـ خبری در عالَم نیست و این معنا را کتمان می کند و بر خلاف عقیده اش حرفی می زند واعظ غیر متّعظ معتقد هست حرفش مطابق با عقیده هست اما فعلش مطابق با عقیده نیست چون به خلوت رفت کار دیگر می کند هم جریان واعظ غیر متّعظ را قرآن نفی کرد که «لِمَ تَقُولُونَ مَا لاَ تَفْعَلُونَ»(۱) این مربوط به نفاق نیست اینکه در صدر سوره ی مبارکه ی «صف» است این مربوط به نفاق نیست آنکه مربوط به نفاق است در سوره ی مبارکه ی «منافقون» است که «إِنَّ الْمُنَافِقِینَ لَکَاذِبُونَ» آن برای آن است هم حرفِ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّکَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ یَعْلَمُ إِنَّکَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ یَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِینَ لَکَاذِبُونَ»(۲) نفاق، هم حرف واعظ غیر متّعظ هیچ کدام از اینها دخول صدق نیست برای اینکه می گوید چیزی را که عمل نمی کند خب این دخول صدق نیست، خروج صدق نیست. منافق صادق نیست از یک منظر، واعظ غیر متّعظ صادق نیست از منظر دیگر فرمود: «وَقُل رَّبِّ أَدْخِلْنِی مُدْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِی مُخْرَجَ صِدْقٍ» خب این در کارهای من، ولی این ادخال و اخراج به عنایت توست من وظیفه ام این است که صادق باشم اما فیض از توست این چنین نیست که کسی بگوید شاید دهها بار در همین بحث تفسیر گذشت که خیلی از ماها قارونی فکر می کنیم یعنی اسلامی حرف می زنیم ولی قارونی فکر می کنیم می گوییم ما مسلمانیم اما وقتی خواستیم فکر بکنیم می گوییم ما خودمان سی، چهل سال زحمت کشیدیم، عالِم شدیم یا مال به دست آوردیم خب مگر قارون غیر از این می گفت؟ گفت: «إِنَّمَا أُوتِیتُهُ عَلَی عِلْمٍ عِندِی»(۳) این اسلامی حرف زدن و قارونی فکر کردن خطر خاصّ خودش را به همراه دارد مگر آن بدبخت غیر از این می گفت؟ او گفت «إِنَّمَا أُوتِیتُهُ عَلَی عِلْمٍ عِندِی» من خودم زحمت کشیدم پیدا کردم اینکه می گوید ما سی سال زحمت کشیدیم، چهل سال زحمت کشیدیم خیال می کردیم که از خودمان است خیر، سی سال قدم به قدم ما را او بُرد نباید اسلامی حرف زد و قارونی فکر کرد باید اسلامی حرف زد و اسلامی فکر کرد خدایا تو را شکر که قدم به قدم موانع را برطرف کردی این چهارتا کلمه را به ما آموختی «رَّبِّ أَدْخِلْنِی مُدْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِی مُخْرَجَ صِدْقٍ» این برای این.

۱- (۲۰) . سوره ی صف، آیه ی ۲.

۲- (۲۱) . سوره ی منافقون، آیه ی ۱.

۳- (۲۲) . سوره ی قصص، آیه ی ۷۸.

خب، حالا ـ ما به جایی رسیدیم قدرتی او به ما داد حدوثاً او به ما داد بقائاً برای ماست یا نه؟ «وَاجْعَل لِي مِن لَدُنكَ سُلْطَاناً نَصِيراً» اگر در مقام علمی است حجّت دارد تو بده، اگر در مقام نظامی است می خواهم فاتحانه وارد مکه بشوم تو بده این می شود موحّد «وَاجْعَل لِي مِن لَدُنكَ سُلْطَاناً نَصِيراً» چون مِن لَدُنّ خداست، نزد خداست مشوب نیست خالص است یک، آسیب پذیر نیست برای اینکه «كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي»(۱) این دو و این رسالت است لذا وجود مبارک پیامبر فاتحانه وارد مکه شد و گفت خدا را شکر.

بنابراین این بخش سوم اگر خوب تبیین بشود این بخش دوم خوب تبیین بشود این راه برون رفت از خطرهای چندگانه ای است که هر روز سرِ راه همه است مخصوصاً روحانیون است حالا می ماند بخش بعدی که مربوط به «جَاءَ الْحَقُّ» است.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۸۰ تا ۸۱ سوره اسراء ۸۷/۰۷/۲۲

Your browser does not support the audio tag.

«وَقُل رَّبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ وَاجْعَل لِي مِن لَدُنكَ سُلْطَاناً نَصِيراً (۸۰) وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً (۸۱)»

سوره ی مبارکه ی «اسراء» همان طوری که عنایت فرمودید در مکه نازل شد و دشواریهای وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) در مکه هم فراوان بود دشواریهایی که متوجّه حضرت بود بخشی مربوط به بحثهای فرهنگی و اعتقادی و علمی بود، بخشی هم نظامی، سیاسی، اجتماعی بود نظامی هم مشکلش یک جانبه بود نه دوجانبه یعنی وجود مبارک حضرت سپاه و ارتشی نداشت که بتواند دفاع کند فقط آنها مسلّحانه حمله می کردند هجوم داشتند وجود مبارک حضرت هم صبر و تحمّل داشتند فتنه های اینها هم یکی پس از دیگری در همین سوره ی مبارکه ی «اسراء» بیان شد.

ص: ۵۰

۱- (۲۳) . سوره ی مجادله، آیه ی ۲۱.

مهم ترین فتنه های فرهنگی آنها این بود که اصرارشان بر این بود که وجود مبارک حضرت فتوایی بدهد، بیانی بکند که روش منحوس اینها را امضا بکند آنها اوایل که وجود مبارک حضرت مقبولیّتی پیدا نکرده بود از او نمی خواستند فتوایی بدهد، حرفی بزند که مطابق با روش آنها باشد چون حضرت هنوز شهرتی پیدا نکرد بعد از اینکه مقبولیّت حضرت تا حدودی تثبیت شد اصرار آنها این بود که حضرت حرفی بزند که مطابق با روش آنها باشد بت پرستی را امضا کند، کاری با بتهای آنها نداشته باشد و روش اینها را هم تصحیح کند. این سخن در همین سوره ی مبارکه ی «اسراء» آمده چه اینکه در سوره ی مبارکه ی «یونس» هم مشابه این مطلب گذشت آیه ی پانزده سوره ی مبارکه ی «یونس» این بود که «وَإِذَا تُتْلَى عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا ائْتِ بِقُرْآنٍ غَيْرِ هذَا أَوْ بَدِّلْهُ»(۱) می گفتند یا اصلِ این کتاب را تغییر بده یا این روش را و این

مکتب را و این بیان را آیاتی که مربوط به شرک و بت پرستی است اینها را اصلاح بکن که فتوای جدیدی می خواستند ذات اقدس الهی هم حضرت را تثبیت کرد هم این کار را نهی کرد و هم فرمود این خطر هر روز هست.

خطرهای دیگری که در سوره ی مبارکه ی «اسراء» که محلّ بحث است بیان شد آن گاه برای خطرزدایی راه حل نشان داد و آن این بود که فرمود نمازهای پنج گانه را رعایت کنید و دعا فراموشتان نشود این «اسْتَعِينُوْا بِالصَّبْرِ وَالصَّلاَهِ»(۲) برای همین است که انسان به مرکز قدرت که ذات اقدس الهی است تکیه کند آن گاه بعضی از کارهاست که انسان نباید وارد بشود حالا از نظر اعتقادی یا خُلقی یا عملی و مانند آن، بعضی از کارهاست که باید وارد بشود ولی ورودش باید صادقانه و خروجش هم باید صادقانه باشد این دعاها ضمن اینکه نیایش است تعلیم هم هست این مضمون را انسان باید بخواهد قلباً و عملاً و لساناً چون خواستن اگر با عقیده همراه نباشد، با تخلّق همراه نباشد می شود لقلقه ی لسان این در حقیقت خواستن نیست آن خواستنی به اجابت می رسد که برابر استعداد باشد اولاً و حال باشد ثانیاً و قال باشد ثالثاً اینکه فرمود هر چه خواستید گرفتید «وَآتَاكُم مِن كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ»(۳) همین است این به نحو موجبه ی کلیه است فرمود هر چه از خدا خواستید گرفتید از یک سو در سوره ی مبارکه ی «الرحمن» می فرماید که صدر و ساقه ی عالم سؤال است «يَسْأَلُهُ مَن فِي السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ» به دنبالش هم فرمود: «كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ»(۴) یوم نه یعنی ۲۴ ساعت، یوم نه یعنی روز در برابر شب یوم یعنی ظهور در هر ظهوری او شأن جدید دارد و گرنه خود روز در برابر شب یا شبانه روز این بالأخره جزء فیوضات خداست در هر ظهوری او فیض جدید دارد چرا؟ برای اینکه در هر لحظه سؤال تازه است اگر سراسر عالَم همه سائل اند و سؤالشان هم دائمی است خب جواب دائمی می خواهد دیگر هم «يَسْأَلُهُ مَن فِي السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ» هم «كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ»(۵) «كلّ ظهور، كلّ حالٍ، كلّ آنٍ فيه فی سائلٌ و فی کلّ آ نٍ له جوابٌ» این سؤالها جواب دارد سؤال به لسان استعداد، سؤال به لسان حال اما سؤال به لسان مَقال اگر مطابق با آنها نباشد جواب ندارد خیلی از دعاهاست که مستجاب نیست برای اینکه مطابق با لسان استعداد یا لسان حال نیست فرمود: «وَآتَاكُم مِن كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ»(۶) از هر چیزی که خواستید گرفتید تبعیض هم نیست اگر کسی واقعاً به لسان استعداد سؤال کند یا به لسان حال سؤال کند یقیناً جواب می گیرد اینکه فرمود: «قُلْ» این در برابر فعل نیست اینکه می گویند «قال» در برابر «فَعَل» است اما اگر در سوره ی مبارکه ی «ق» دارد «مَا يَلْفِظُ مِن قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ»(۷) معنایش این نیست که در برابر هر لفظ و قولی فرشتگانی که مراقب اند و عَتید و مستعدّ و آماده اند می نویسند که در برابر فعل باشند این قول در مقابل فعل نیست این بارها ملاحظه فرمودید اینکه در کتابهای فقهی ما هم هست اصولی ما هم هست اینکه می گویند «لاَ تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ»(۸) مالِ مردم را نخورید نه یعنی خوردن حرام است ولی تصرّف در زمین مردم و خانه ی مردم حرام نیست چون مهم ترین تصرّف أکل است این أکل عِبره است، نماد است برای کلّ تصرّف ما می گوییم مال مردم را خورد وقتی زمینی غصب کرد، خانه را غصب کرد، فرش را غصب کرد می گوییم مال مردم را خورد این هم در تازی هست هم در فارسی «لاَ تَأْكُلُوا» این است. «قُل» که در سوره ی مبارکه ی «ق» به صورت لفظ آمده در مقابل فعل نیست «مَا يَلْفِظُ مِن قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ» یعنی «ما ينظر و ما يسمع و لا يتكلّم و لا يقوم و لا يقعد و لا يكتب و لا يقول و لا يفعل الاّ لديه رقيبٌ عتيد» اینجا هم «قُل» معنایش این نیست که فقط بگو بلکه فعلت این باشد، عقیده ات این باشد، اخلاقت این باشد با خدای خودت این چنین راز و نیاز کن خدایا آنجا که نباید باشم نگذار وارد بشوم این خروج قبل از دخول است آنجا که باید وارد بشوم توفیق ورود به من عطا کند صادقاً، توفیق بهره برداری و خروج عطا بکن صادقاً آنجا که نباید وارد بشوم بر اساس «آیهالکرسی» «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ»(۹)، «ربّ أخرجنی مُخرج صدقٍ من الظلمات» این خروج

قبل از دخول است.

۱- (۱) . سوره ی یونس، آیه ی ۱۵.

۲- (۲) . سوره ی بقره، آیه ی ۴۵.

۳- (۳) . سوره ی ابراهیم، آیه ی ۳۴.

۴- (۴) . سوره ی الرحمن، آیه ی ۲۹.

۵- (۵) . سوره ی الرحمن، آیه ی ۲۹.

۶- (۶) . سوره ی ابراهیم، آیه ی ۳۴.

۷- (۷) . سوره ی ق، آیه ی ۱۸.

۸- (۸) . سوره ی بقره، آیه ی ۱۸۸.

۹- (۹) . سوره ی بقره، آیه ی ۲۵۷.

اما موارد دیگر که مثال زده شد نظیر ورود به دنیا صادقاً، خروج از دنیا صادقاً ورود به برزخ صادقاً، خروج از برزخ صادقاً ورود به ساهره ی قیامت صادقاً، خروج از ساهره ی قیامت و ورود به بهشت صادقاً در مسائل علمی هم همین طور است یک وقت است کسی می خواهد مقاله ای بنویسد، کتابی بنویسد اول با یک نیّت صادقی وارد می شود بعد این وسطها خودش را دارد نشان می دهد این «دَخل صادقاً» اما «خرج کاذباً» این کتاب مقبول نیست آن سکّه ی قبولی بخورد و در حوزه ها این کتاب بماند نیست ساختنِ ساختمان همین طور است، بِنا همین طور است، تأسیس مدارس همین طور است، تشکیل حوزه ها همین طور است یک وقت است انسان با اخلاص وارد می شود بی اخلاص خارج می شود و نمی داند این وسطها دارد آسیب می بیند اگر بخواهد نتیجه بگیرد این باید دعای او باشد به لسان حال، به لسان استعداد، به لسان مَقال «رَّبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ» با این بیانها آن توطئه ها همه نقش بر آب می شود اثر ندارد چه توطئه فرهنگی که «وَإِن كَادُوا لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ الَّذِى أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ لِتَفْتَرِىَ عَلَيْنَا غَيْرَهُ»(۱) و چه توطئه های نظامی یا سیاسی که «وَإِن كَادُوا لَيَسْتَفِزُّونَكَ مِنَ الْأَرْضِ»(۲) پس اگر کسی معتقد بود و متخلّق بود و مستعد بود برای این حرف و گفت «رَّبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ» یقیناً نتیجه می گیرد برای اینکه دستور را خود ذات اقدس الهی داد. آن گاه در این دعای قنوتهای نماز عیدین عید فطر و عید قربان که می گوییم «اَللَّهُمَّ اَدْخِلْنی فی کُلِّ خَیْرٍ اَدْخَلْتَ فیهِ مُحَمَّداً وَ آلَ مُحَمَّدٍ وَ اَخْرِجْنی مِنْ کُلِّ سُوءٍ اَخْرَجْتَ مِنْهُ»(۳) همین است یا انسان خودش مستقیماً دعا می کند یا اگر به آن حد نرسید که بگوید «رَّبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ» می گوید خدایا من چون پیرو این ذوات مقدّسم هر جا اینها را صادقانه وارد کردی من هم وارد بکن، هر جا اینها را صادقانه خارج کردی من هم خارج بکن.

۱- (۱۰) . سوره ی اسراء، آیه ی ۷۳.

۲- (۱۱) . سوره ی اسراء، آیه ی ۷۶.

۳- (۱۲) . مفاتیح الجنان، اعمال عید فطر.

پس فتحصّیل که اخراج گاهی قبل از دخول است اخراج سوء است مثل برابر همان «آیهالکرسی» که «اللّهُ وَلِیُّ الَّذِینَ آمَنُوا یُخْرِجُهُم مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَی النُّورِ»(۱) یک وقت اخراج بعد از دخول است مثل اینکه آدم وارد کاری می شود صادقانه می خواهد نتیجه بگیرد این هم صادقانه، گاهی حَسن الورود است و سیّیءالخروج اول خوب وارد می شود عاقبت بد است اما اگر حَسن الورود بود و حَسن الخروج این مشمول این آیه است این «مُدْخَلَ» هم مصدر است که می شود مفعول مطلق نوعی «اللهمّ ادخلنی ادخال صدقٍ و أخرجنی اخراج صدقٍ» این کارها صادقانه باشد و خالصانه باشد تا در برابر او. حالا وجود مبارک حضرت که دارای مقام محمود است ورود به آن مقام و نزول از آن مقام نه خروج از آن مقام آن هم باید صادقانه باشد آن حوزه چون مقدور ما نیست این دعا هم شعاعش تا آنجا نیست آنکه دارای مقام محمود است مُدخل صدق مقام محمود را می طلبد، مُخرج صدق مقام محمود را می طلبد و مانند آن این چون شفیع است کسانی که به آن حد نمی رسند حوزه ی ادخال و اخراجشان هم تا آنجا نیست هر کسی قلمرو هستی او و کمالات او که مشخص شد حوزه ی دخول و خروجش هم مشخص می شود هر کسی برابر آن، اما وجود مبارک حضرت چون وسیع است حوزه ی هستی او و هویّت او و کمال او دخول و خروجش هم وسیع است.

خب، «رَّبِّ أَدْخِلْنِی مُدْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِی مُخْرَجَ صِدْقٍ» این «رَّبِّ» گفتن هم برای آن است که انسان سندِ این دعا را ذکر می کند برای اینکه او ربّ است هیچ مربوبی را جز رب هدایت نمی کند این در بیانات نورانی حضرت و مناجات نورانی حضرت که «اَنْتَ الْمَوْلی وَاَنَا الْعَبْدُ وَهَلْ یَرْحَمُ الْعَبْدَ اِلَّا الْمَوْلی»(۲) همین است این برهان مسئله است این صِرف ناله نیست این حجّت است خب بالأخره اگر عبد شد غیر از مولا کس دیگر ناصر او نیست، اگر مخلوق شد، اگر مربوب شد، اگر فانی شد غیر از باقی و اللّهی که خالق است و اللّهی که رب است این حاصلی ندارد این ربّ گفتن هم سند دعاست برای اینکه من مربوبم تو ربّی هیچ کسی نمی تواند ولایت من و کار مرا به عهده بگیرد مگر تو، تو ما را راهنمایی کن آن گاه خدای سبحان افرادی را که وارد در مُدخل صدق کردن، مُدخل کَرم کردن را هم مشخص کرد.

۱- (۱۳) . سوره ی بقره، آیه ی ۲۵۷.

۲- (۱۴) . مفاتیح الجنان، مناجات حضرت امیر در مسجد کوفه.

در سوره ی مبارکه ی «انبیاء» فرمود ما عده ای را در رحمتمان داخل کردیم «أَدْخَلْنَاهُ فِی رَحْمَتِنَا» این هم یک نحو است، گاهی یک عده را در حوزه ی صالحین داخل بکند فرمود: «وادخلناه فی عبادنا الصالحین» گاهی انسان در جمع صالحین وارد می شود، گاهی در رحمت خاصّه وارد می شود ورود در بهشت هم در آیات قرآن کم نیست که ما را وارد بهشت بکن یا عده ای را ما وارد بهشت کردیم و اینها، گاهی عده ای را به حوزه ی کرامت وارد می کند در سوره ی مبارکه ی «انبیاء» آیه ی ۸۶ به این صورت آمده است بعد از اینکه جریان اسماعیل و ادریس و ذی الکِف(علیهما السلام) را ذکر کرد که فرمود: «کُلٌّ مِنَ الصَّابِرِینَ»(۱) در آیه ۸۶ فرمود: «أَدْخَلْنَاهُم فِی رَحْمَتِنَا إِنَّهُم مِنَ الصَّالِحِینَ» اگر گفته شد ما را داخل کن «مُدْخَلَ صِدْقٍ» اگر جزء صالحین بشویم از همین قبیل است، جزء کسانی که از رحمت ویژه برخوردارند از همین قبیل است اما آنکه در سوره ی مبارکه ی «نساء» دارد مُدخل کریم است در آیه ۳۱ سوره ی مبارکه ی «نساء» این است که «إِن تَجْتَنِبُوا کَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُکَفِّرْ عَنکُمْ سَیِّئَاتِکُم وَنُدْخِلْکُم مُدْخَلاً کَرِیماً»(۲) یعنی «ادخالاً کریما» این «مُدْخَل» مصدر «میمی» همین ادخال است می شود مفعول مطلق نوعی ادخال کریمانه ورود در حوزه ی کرامت است قبلاً هم ملاحظه فرمودید که کرامت به اصطلاح قرآن کریم برای فرشته هاست که فرشته ها بندگان مُکرَّم اند در سوره ی مبارکه ی «انبیاء» از فرشته ها به عنوان عباد مُکرم یاد کرده است فرمود فرشتگان هیچ سِمتی ندارند فقط بندگان کریم خدای اند «بَلْ عِبَادٌ مُّکْرَمُونَ * لاَ یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُم بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ»(۳).

ص: ۵۴

۱- (۱۵) . سوره ی انبیاء، آیه ی ۸۵.

۲- (۱۶) . سوره ی نساء، آیه ی ۳۱.

۳- (۱۷) . سوره ی انبیاء، آیات ۲۶ _ ۲۷.

خاصیّت کرامت هم این است که انسان نه جلو می رود، نه عقب می افتد، نه می گوید من نظرم این است در برابر نظر شریعت، نه آنجا که نظر شریعت است خودش را کنار می کشد اینکه در صلوات خاصّ عندالزوال ماه پر برکت شعبان می گوییم متقدّم مارق است، زاهق است، متأخّر مارق است «وَاللّازِمُ لَهُمْ لاحِقٌ» همین است، چرا؟ برای اینکه این ذوات یعنی اهل بیت(علیهم السلام) مثل ملائکه عباد مُکرَم اند. درباره ملائکه در سوره ی مبارکه ی «انبیاء» فرمود: «بَلْ عِبَادٌ مُکْرَمُونَ * لَا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُم بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ» اینها نه جلو هستند که بشوند زاهق، نه عقب افتاده اند که بشوند مارق بلکه همراه اند همین معنا در زیارت جامعه ی اهل بیت(علیهم السلام) هم آمده یکی از فرازهای نورانی زیارت جامعه این است که شما بندگان مکرم خدایید که «لا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِاَمْرِهِ یَعْمَلُونَ» یعنی آنچه که در سوره ی مبارکه ی «انبیاء» برای ملائکه آمده همین در زیارت جامعه برای اهل بیت(علیهم السلام) هم آمده آ ن وقت اینها می شوند معیار وقتی معیار شدند آن صلوات و دعاهای مخصوص عندالزوال ماه پر برکت شعبان معنای خودش را پیدا می کند «الْمُتَقَدِّمُ لَهُمْ مارِقٌ وَالْمُتَاَخِّرُ عَنْهُمْ زاهِقٌ وَاللّازِمُ لَهُمْ لاحِقٌ» آنکه جلو بیفتد او باطل است، آنکه عقب بیفتد همراه اینها نباشد او هم مُروق دارد و خروج از دین دارد اما اینکه همراه اینها باشد ملازم رکاب اینها باشد «وَاللّازِمُ لَهُمْ لاحِقٌ» این می شود مُدخل کَرم اگر در سوره ی مبارکه ی «نساء» آیه ۳۱ فرمود: «وَنُدْخِلْکُم مُدْخَلاً کَرِیماً»[(۱)] این می شود چون کرامت را قرآن کریم درباره ی ملائکه معنا کرد زیارت جامعه هم که درباره اهل بیت(علیهم السلام) این می شود کَرَم آن وقت این کَرم با صدق همراه است، با اخلاص همراه است، با فضایل دیگر همراه است انسان از ذات اقدس الهی این را می خواهد بعضیها کریمانه وارد حوزه می شوند و کریمانه از حوزه خارج می شوند، می شوند «وَجَعَلْنَا لَهُ نُوراً یَمْشِی بِهِ فِی النَّاسِ»[(۲)] حالا این چه در شهر باشد چه در روستا باشد یک نور متحرّک است در دانشگاهها هم همین طور است در مراسم دیگر هم همین طور است این نعمتی است که انسان وارد مرکزی بشود صادقانه، خارج از آن مرکز بشود صادقانه، چون آغاز و انجامش با صدق است با کرامت همراه است این محفوظ می شود «وَجَعَلْنَا لَهُ نُوراً یَمْشِی بِهِ فِی النَّاسِ» این هر جا باشد منشأ کرامت و خیر و رحمت است، خب.

۱- (۱۸) . سوره ی نساء، آیه ی ۳۱.

۲- (۱۹) . سوره ی انعام، آیه ی ۱۲۲.

فرمود بگو «رَّبِّ أَدْخِلْنِی مُدْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِی مُخْرَجَ صِدْقٍ» تطبیقهایی که در غالب این کتابهای تفسیر آمده درباره ی مهاجرت خروج از مکه و ورود به مدینه، خروج از مدینه برای فتح مکه و ورود به مکه فاتحانه همه ی اینها مشمول هست. درباره ی مقام محمود مشمول همین اطلاق است درباره ی هجرتها مشمول همین اطلاق است درباره ی کارهای دیگر هم همین طور چون این مطلق است دیگر مقیّد که نیست «رَّبِّ أَدْخِلْنِی مُدْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِی مُخْرَجَ صِدْقٍ».

مطلب دیگر اینکه خب مشکل فردی حل است بالأخره انسان در همه ی کارهای خودش صادقانه وارد می شود و صادقانه هم خارج می شود اما اگر رهبری را خواست به عهده بگیرد یا امامت را خواست به عهده بگیرد یا زعامت را خواست به عهده بگیرد ولو در حدّ تدریس، در حدّ تألیف، در حدّ امامت جمعه، در حدّ امام جماعت بالأخره عده ای به دنبال او راه می افتند این سلطان می خواهد فرمود بگو «وَاجْعَل لِی مِن لَدُنکَ سُلْطَاناً نَصِیراً». سلطان هم مستحضرید هم سلطانِ علمی است هم سلطانِ عملی بخش وسیعی از سلطان که در قرآن کریم به کار رفت سلطانهای علمی است فرمود: «مَا أَنزَلَ اللَّهُ بِهَا مِن سُلْطَانٍ»(۱) سلطان یعنی حجّت برهان عقلی سلطان است، برهان نقلی سلطان است برای اینکه مسلّط بر وهم و خیال و قیاس و گمان و امثال ذلک است این سلطه دارد وقتی دلیل قاطع جایی بیاید آن شبهات و اشکالات و اوهام و خیالات و قیاسات و مصالح مصطلح و امثال ذلک همه ی اینها می روند تحت الشعاع این می شود سلطان فرمود: «مَا أَنزَلَ اللَّهُ بِهَا مِن سُلْطَانٍ» این است درباره ی بت پرستی که فرمود بت پرستی باطل است فرمود: «مَا أَنزَلَ اللَّهُ بِهَا مِن سُلْطَانٍ» خدا دلیلی به شما نداد نه دلیل عقلی دارید نه دلیل نقلی خب چرا اینها را می پرستید؟

۱- (۲۰) . سوره ی یوسف، آیه ی ۴۰.

این مسئله ی سلطان از بهترین برکتهای علمی است که وجود مبارک حضرت دارد که از راه وحی است و شاگردان او هم برابر دلیل عقلی یا دلیل نقلی هر کدام سهمی از این سلطان الهی دارند به تبع نورانیّت آن حضرت اما اگر کسی خواست زعیم یک کشور باشد گذشته از سلطانِ علمی، سلطانِ عملی هم می خواهد او باید سلطان الهی داشته باشد تا فاتحانه وارد مکه بشود وقتی مکه را فتح کرد کلّ جزیرهالعرب فتح شده است و آن کعبه که متأسفانه بتکده شده بود به حال اوّلی اش برمی گردد می شود معبد مسلمین «وَاجْعَل لِي مِن لَدُنكَ سُلْطَاناً» این سلطان چون منصور توست ناصر ماست چون تو فرستادی تو ناصر این سلطانی این سلطنت، این قدرت چون به دست توست منصورِ توست وقتی از دست تو به ما رسید می شود نصیر ما، ناصر ما، معین ما و معاون ما آن وقت کسی بر ما مسلّط نیست بعد هم چون کسی که صاحب مقام محمود است سلطان مع الواسطه را طلب نمی کند سلطان بلاواسطه را طلب می کند ما هم این دعاها را می خوانیم به برکت آن حضرت که از ناحیه ی او به ما برسد ما سلطانِ لدنّی می خواهیم قبلاً ـ هم مشابه این در سوره ی مبارکه ی «یوسف» که «آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِندِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِن لَّدُنَّا عِلْماً»(۱) یا مشابهات آن قبلاً گذشت ما یک علم لدنّی داریم، یک قدرت لدنّی داریم و روزیهایِ لدنّی دیگر لدنّ هم یعنی نزد در این کتابهای ادبی ملاحظه فرمودید با «عند» فرق دارد «عند» آن هم به معنی نزد است «لَدُن» هم به معنای نزد است اما آن سِعه ای که در ادبیات عرب هست در فارسی نیست ما هر دو را می گوییم پیش ماست، نزد ماست کتابی که در دست ما باشد می گوییم کتاب نزد ماست، پیش ماست کتابی که در منزل ما باشد در قفسه ی کتابخانه باشد می گوییم این کتاب پیش ماست، نزد ماست اما عرب این چنین نیست که هر دو را «عند» یا «لدن» بگوید یکی را می گوید «عند» که با غیاب سازگار است یکی که نقدِ نقد است می گوید «لدن» علمِ لدنّی، قدرت لدنّی آنکه از پیش او باشد خب انسان تا پیش او نرود که نمی گیرد که اگر پیش او نرفت از آنجا بخواهد هبوط بکن از کانال فراوانی مجاری زیادی عبور می کند این دیگر «لَدُن» نیست علم لدنّی یا قدرت لدنّی یک قدرت خاص یا علم خاص در برابر علوم دیگر نیست الآن ما یک علم فقه داریم، یک علم اصول داریم، یک حکمت داریم، یک کلام داریم، ادبیات داریم، تفسیر داریم، حدیث داریم اینها در اثر اینکه موضوعاتشان فرق می کند، مبادی شان فرق می کند، مسائلشان فرق می کند این علوم از هم جدای اند اما علم لدنّی علمی نیست که یک موضوع داشته باشد، محمول داشته باشد، مسئله داشته باشد، مبادی داشته باشد با در قبال علم دیگر ما یک علم فقه داشته باشیم یک علم لدنّی خیر، همین علم را اگر انسان از استاد یاد بگیرد از کتاب یاد بگیرد از درس و بحث یاد بگیرد غیر لدنّی است اگر توفیقی نصیبش شد که بلاواسطه از لدن از نزد خود خدای سبحان همین حرفها را یاد بگیرد می شود فقه لدنّی علوم اهل بیت این چنین است این نگارهای به مکتب نرفته همه شان این اند حالا وجود مبارک حضرت شاخص است وگرنه همه این چهارده نفر این طورند اینها نگارهای مکتب نرفته اند علمشان لدنّی است اینها از نزد ذات اقدس الهی می گیرند هیچ کسی بر اینها منّتی ندارد استاد اینها نیست، معلّم اینها نیست، مؤلّف اینها نیست، مؤلّف کتابی نیست که اینها استفاده کرده باشند و مانند آن لذا علوم اینها می شود لدنّی وقتی لدن شد کسی بر اینها منّت ندارد یک، ناب و خالص و صاف هم هست دو برای اینکه هیچ عبور نکرده از مجاری رنگ نگرفته ولو از مجاری طیّب و طاهر هم عبور بکند بالأخره صبغه ی مجرا را خواهد گرفت آن ناب بودن در آن نیست اگر هم این مسیر طیّب و طاهر باشد بالأخره صبغه ی مسیر به این سالک می رسد هر چه هم باشد لذا غیر لدنّی با لدنّی فرق می کند آنکه بالا می رود متقرّب الی الله است جزء مقرّبین است «وَمِنَ الَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَّكَ»(۲) بالا می رود، بالا می رود قربه الی الله، قربه الی الله تا به مقام «فَأَوْحَى إِلَى عَبْدِهِ مَا أَوْحَى»(۳) می رسد این چون هر چه را دریافت می کند لدی الله سبحانه و تعالی است علمش می شود لدنّی لذا معادل ندارد قدرتش هم می شود لدنّی بدون هیچ زحمتی یک انسان فاقد همه ی امکانات «أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيماً فَآوَى * وَوَجَدَكَ ضَالّاً فَهَدَى * وَوَجَدَكَ

عَائِلًا فَأَغْنَى»(۴) این سلطان حجاز می شود این با سلطان الهی سلطانِ حجاز شده لذا بر همه ی اعصارش مسلّط بود و خانه ی ابوسفیان را هم مأمن قرار داد حجّتی شد برای همه هیچ کسی فکر نمی کرد که حجاز را وجود مبارک حضرت تحت سیطره ی خود در بیاورد نه تنها حجاز قبلاً ـ هم این را ملاحظه فرمودید که این حجاز یک حیات خلوت بود برای دوتا امپراطوری شرق حجاز امپراطوری ایران بود، غرب حجاز امپراطوری روم بود کسی برای حجاز حساب باز نمی کرد آن نه تجارت خانه ی مهم داشت، نه آب و هوای خوبی داشت به جز بخش ضعیفی از طایف و اینها برای حجاز اینها حسابی نمی کردند خب ایران بود یک ابرقدرت بود ایران را می گفتند شاهنشاهی کشور شاهنشاهی کشوری بود که از اذناب و اقمار و کشورهای مجاور هم باج بگیرد وگرنه کشور شاهی بود و سلطنتی کشوری که نتواند از کشورهای دیگر باج بگیرد او کشور شاهی است و نه شاهنشاهی ایران امپراطوری بود در شرق حجاز روم هم این چنین بود، خب وجود مبارک حضرت به جایی رسید که هم برای امپراطوری ایران نامه نوشت که بیا وگرنه می آورمت هم برای امپراطوری روم خب این می شود سلطان الهی دیگر با شرایط عادی که کسی در حجاز قیام بکند آن وقت برای امپراطور ایران بنویسد بیا وگرنه می آورمت یا برای امپراطوری روم بنویسد که «أسلم تسلم» اینها نیست «وَاجْعَل لِي مِن لَدُنكَ سُلْطَاناً نَصِيراً» این سلطنت چون لدی الله است «لا یعادلها شیء و لا یراقبها شیء و لا ـ یظلمها شیء» برای اینکه «إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ»(۵) است دیگر. چرا این سلطنت رقیب ندارد؟ برای اینکه کلّ نظام سپاه و ستاد این است «لِلَّهِ جُنُودُ السَّماوَاتِ والْأَرْضِ»(۶) خب اگر کلّ نظام سپاه و ستاد الهی باشد خودِ انسان و انگیزه ی او سربازان خدا باشند فرض ندارد که کسی در برابر سلطنت خدا بخواهد مقاومت کند نه اینکه مقاومت می کند ولو یک لحظه بعد شکست می خورد اصلاً مقاومت فرض ندارد چون خود او سرباز خداست یک وقت است ما می گوییم ما نمی توانیم در برابر سلسله جبال البرز مقاومت کنیم برای اینکه چهارتا کلنگ که زدیم خسته می شویم خب این درست است اما اگر همه ی توانِ ما سپاه و ستاد همین سلسله جبال بود فرض ندارد کسی ولو یک لحظه مقاومت کند فرمود: «لِلَّهِ جُنُودُ السَّماوَاتِ والْأَرْضِ»، «وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ»(۷) و آیات دیگر، خب اگر این است معنای سلطانِ لدی اللهی این است که وقتی او ظهور کرد دیگری مقاومت نمی کند اصلاً نه اینکه یک لحظه مقاومت بکند بعد شکست می خورد اینکه وجود مبارک پیغمبر فرمود: «أنا منصور بالرعب» این یعنی چه؟ از وجود مبارک حضرت امیر هم سؤال کردند که چطور شد در هر جبهه شما پرچم دست گرفتید دیگری فرار کرد؟ فرمود: «أنا منصور بالرعب» این «منصورٌ بالرعب» یعنی چه؟ یعنی ذات اقدس الهی که مقلّب القلوب است مگر قلبِ طرف سپاه خدا نیست؟ همان قلب را می لرزاند تا علی حرکت کرد او می ترسد فرمود من منصورِ بالرعبم چون وجود مبارک پیغمبر این چنین است این می شود سلطان لدی اللهی این سلطان لدی اللهی با نصرت همراه است.

۱- (۲۱) . سوره ی کهف، آیه ی ۶۵.

۲- (۲۲) . سوره ی اسراء، آیه ی ۷۹.

۳- (۲۳) . سوره ی نجم، آیه ی ۱۰.

۴- (۲۴) . سوره ی ضحی?، آیات ۶ _ ۸.

۵- (۲۵) . سوره ی فجر، آیه ی ۱۴.

۶- (۲۶) . سوره ی فتح، آیه ی ۴.

۷- (۲۷) . سوره ی مدثر، آیه ی ۳۱.

فتحصّل اگر علم لـدی اللهی بود می شود حجّت بالغه ی الهی «لا یعادله شیء» اگر قـدرت لدی اللهی بود می شود نصرِ الهی که «لا یعادله شیء».

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۸۰ تا ۸۲ سوره اسراء ۸۷/۰۷/۲۳

Your browser does not support the audio tag.

«وَقُل رَّبِّ أَدْخِلْنِی مُدْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِی مُخْرَجَ صِدْقٍ وَاجْعَل لِی مِن لَدُنکَ سُلْطَاناً نَصِیراً (۸۰) وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ کَانَ زَهُوقاً (۸۱) وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَهٌ لِلْمُؤْمِنِینَ وَلاَ یَزِیدُ الظَّالِمِینَ إِلَّا خَسَاراً (۸۲)»

خطرات متوجّه به نبوّت و رسالت را بازگو فرمود که عـده ای درصـدد توطئه ی فرهنگی انـد، فقهی انـد، حقوقی انـد عـده ای درصدد توطئه نظامی، سیاسی، اجتماعی اند و مانند آن. راه برون رفت از این خطرها را هم ذکر فرمود که «أَقِمِ الصَّلاَهَ لِدُلُوکِ الشَّمْسِ إِلَی غَسَقِ اللَّیْلِ» آن درباره ی فعل، درباره ی دعا و قول و گفتارِ عبادی و نیایشی هم فرمود: «وَقُل رَّبِّ أَدْخِلْنِی مُدْخَلَ صِدْقٍ» البته این بـا فعـل هم همراه است این «مُدْخَلَ» را گرچه زمخشری و امثال ایشان مصـدر میمی دانسـتند اما احتمال اسـم مکـان منتفی نیست یعنی جایگـاه صِدق مرا وارد کن نظیر قـدم صـدقی که در اول سـوره ی مبـارکه ی «یونس» است یـا مَقعد صـدقی که در سوره ی مبارکه ی «قمر» است که «إِنَّ الْمُتَّقِینَ فِی جَنَّاتٍ وَنَهَرٍ * فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِندَ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ»(۱) آنجا قدمِ صدق است اینجا قعود صدق است آنجا هم مُدخَل صدق.

اینکه گفته شد گاهی ممکن است کسـی صادقانه وارد بشود و کاذبانه خارج بشود کسانی که ـ معاذ الله ـ گرفتار سوء خاتمه اند اول وارد کارهای مثبت و خیر می شوند بعد در اثر افراط و تفریط به بدعاقبتی آلوده خواهند شد گاهی ممکن است کسـی کاذبانه وارد بشود به قصـد دنیا و طمع مادّی بعد توبه کند و صادقانه از کار خارج بشود حُرّ جریانش این طور بود کاذبانه وارد کربلا شد و صادقانه خارج شد این فرق هست بین آغاز و انجام «وَقُل رَّبِّ أَدْخِلْنِی مُدْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِی مُخْرَجَ صِدْقٍ».

۱- (۱) . سوره ی قمر، آیات ۵۴ ـ ۵۵.

امـا آنچه که در طیّ بحثهـای قبـل اشاره شـد که کـدام آیه مربوط به واعظ غیر متّعظ است نظیر «لِمَ تَقُولُونَ مَا لاَ تَفْعَلُونَ»(۱) و کـدام آیه ناظر به منافقون است که «وَاللَّهُ یَشْهَدُ» که «إِنَّ الْمُنَافِقِینَ لَکَاذِبُونَ»(۲) و کـدام آیه مربوط به غیر منـافق است به تعبیر سیدناالاسـتاد در المیزان که «لِمَ تَقُولُونَ مَا لاَ تَفْعَلُونَ» اینها را ان شاءالله در جمع بندی نهایی وقتی به سوره ی مبارکه ی «صف» رسیدیم آنجا مشخص می شود که آنچه قبلاً گذشته شد و آنچه الآن گفته شد و آنچه بعداً به خواست خدا گفته می شود باید در آن جمع بندی نهایی ملحوظ باشد.

درباره نسـخ که گفته شـد تخصـیص اَزمانی است برای اینکه اگر قانون گـذار بداند که مدّت این قانون محدود است روح این

قانون به منقطع الآخر بودن برمی گردد نسخ شرایع و مناهج از این قبیل است «إِنَّ الدِّینَ عِندَ اللّهِ الْإِسْلَامُ»(۳) یعنی خطوط کلّی عقاید، اخلاق، حقوق، فقه اینها محفوظ است اما خطوط جزیی که مربوط به شِرعه و منهاج است اینها در هر شریعت و نبوّتی عوض می شود و ذات اقدس الهی می داند که چه موقع این حُکم بیت المقدس مثلاً متوجّه به کعبه می شود قبله از قدس به کعبه منتقل می شود و مانند آن، پس اگر عموم و اطلاقی در آیه هست به حسب ظاهر برای ما دوام هست ولی برای ذات اقدس الهی که عالِم به غیب است بازگشتش به تخصیص ازمانی است یعنی از همان اول می داند که این حُکم منقطع الآخر است برای وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) به لحاظ قوس نزول که صادر اول است و همه ی چیزها را اهل بیت به اذن خدا می دانند برای اینها هم تخصیص ازمانی است البته در قوس نزول می دانند در قوس صعود برابر «رَبِّ زِدْنِی عِلْماً»(۴) که می گویند هر لحظه محتاج به علم جدیدند «وَقُل رَّبِّ أَدْخِلْنِی مُدْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِی مُخْرَجَ صِدْقٍ وَاجْعَل لِی مِن لَدُنکَ سُلْطَاناً نَصِیراً».

۱- (۲) . سوره ی صف، آیه ی ۲.

۲- (۳) . سوره ی منافقون، آیه ی ۱.

۳- (۴) . سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۹.

۴- (۵) . سوره ی طه، آیه ی ۱۱۴.

این جَعل سلطنت با چند قید همراه است اول همان طوری که علمِ لدنّی می طلبیدند سلطنت لدنّی هم می طلبیدند که بحثش در روز قبل گذشت و این هم باید مسلّط باشد بر همه ی قدرتها که «کَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَرُسُلِی»(۱) که این واقعاً سلطنت است مسلّط بر هر چیزی است. عمده آن قید سوم است که «نَصِیراً» است برخیها سلطنت می طلبند به دنبال «قَدْ أَفْلَحَ الْیَوْمَ مَنِ اسْتَعْلَی»(۲) هستند اما کسی که بر اساس «قَدْ أَفْلَحَ مَن تَزَکَّی»(۳) حرکت می کند با معیار «قَدْ أَفْلَحَ مَن زَکَّاهَا»(۴) حرکت می کند این سلطنت نمی خواهد مگر سلطنت نصیر، نه سلطنت قاهر یک وقت سلطنت قاهر است مثل فرعون که می گوید «أَلَیْسَ لِی مُلْکُ مِصْرَ وَهذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِی مِن تَحْتِی»(۵) یک وقت است نه، سلطنتی است که در راستای احیای دین است، نصرت دین است، نصرت حق است این سلطنت، سلطنت حق و مطلوب است «وَاجْعَل لِی مِن لَدُنکَ» نه از جای دیگر، دیگری کمک بکند نه «وَاجْعَل لِی مِن لَدُنکَ سُلْطَاناً» وقتی سلطان شد دیگر «لا یعادله شیء» که مسلّط باید باشد و این سلطنت هم سلطنت «قَدْ أَفْلَحَ الْیَوْمَ مَنِ اسْتَعْلَی» نیست سلطنتی است که با «قَدْ أَفْلَحَ مَن تَزَکَّی»، «قَدْ أَفْلَحَ مَن زَکَّاهَا» و مانند آن همراه است می شود سلطانِ نصیر دین این نصیر هم صیغه ی مبالغه است که قوی تر و مُتقن تر از ناصر است این سلطنتی که نصیر دین والحق است این را از نزد خودت برای ما مقرّر بفرما چه اینکه مقرّر فرمودی «وَاجْعَل لِی مِن لَدُنکَ سُلْطَاناً نَصِیراً».

۱- (۶) . سوره ی مجادله، آیه ی ۲۱.

۲- (۷) . سوره ی طه، آیه ی ۶۴.

۳- (۸) . سوره ی اعلی، آیه ی ۱۴.

۴- (۹) . سوره ی شمس، آیه ی ۹.

۵- (۱۰) . سوره ی زخرف، آیه ی ۵۱.

دستور دیگری که ذات اقدس الهی به رسول اکرم(صلّی الله علیه و آله و سلّم) عطا کرد این بود فرمود: «وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً» این ذیل نشان می دهد که این فعلها که به حسب ظاهر فعل ماضی است اینها منسلخ از زمان است اگر گفته شد «إِنَّهُ كَانَ عَلِيماً قَدِيراً»(۱) مستحضرید این «كَانَ» دیگر فعل ماضی نیست که دلالت بر زمان بکند در بحثهای قبلی گذشت که برخی از علوم اند که دست ادیب و فصیح و بلیغ و اینها باز است یعنی کتابهای نحو و صرف و معانی و بیان و بدیع نسبت به آنها دسترسی دارند اما بعضی از مطالب اند که دیگر در کتابهای ادبی جا برای آنها نیست آیا «كَانَ» فعل است یا از یک وجود خبر می دهد؟ آیا «إِنَّهُ كَانَ عَلِيماً قَدِيراً» این فعل ماضی است که از گذشته خبر بدهد یا منسلخ از زمان است؟ خب فعل باشد و زمانی نباشد دیگر فعل نیست آن معنای جوهری فعل این است که با زمان همراه است اما اگر چیزی متزمّن نبود، متمکّن نبود، در رهن زمان نبود، در رهن زمین نبود «کان» و «یکون» هم درباره ی او چیز دیگر خواهد بود اگر ذات اقدس الهی ازلاً و ابداً علیم است «إِنَّهُ كَانَ عَلِيماً قَدِيراً» از اصل کِینونت و هستی خبر می دهد «جاء» همین طور است این شعر معروف که «مات زیدٌ زید اگر فاعل بودی» این شعر این طور نیست «مات زیدٌ زید اگر فاعل بودی» شعر این است.

مات زیدٌ زید اگر فاعل بودی کِی ز مرگ خویشتن غافل بودی

۱- (۱۱) . سوره ی فاطر، آیه ی ۴۴.

يعنى شما فاعل و امثال ذلك را فقط در محور ادبيات و نحو و صرف خلاصه نكنيد وقتى مى شود گفت «مات زيدٌ» اين «مات» فعل و «زيد» فاعل كه اين فاعل باشد از كار خود باخبر باشد زيد مورد فعل است نه مصدر فعل وقتى مورد فعل بود ديگر فاعل نيست پس فاعل نحوى غير از فاعل در بحثهاى ديگر است «مات زيدٌ» اين به صورت شرطيه است يعنى وقتى مى شود گفت «مات زيدٌ» زيد اگر فاعل بود آن وقت زيد چون فاعل نيست پس بنابراين اين را بايد گذاشت كنار اين «جَاءَ الْحَقُّ» نه «جَاءَ» در قبال «يجىء» است «جَاءَ» يعنى «ظهر»، «يظهر»، «ظاهر» هميشه حق آمده است نه اينكه يك وقت آمد، يك وقت نيامد يا بعدها مى آيد به چه دليل؟ به دليل اين تقابل كه اين «جَاءَ» به معناى آمد نيست زيرا «زَهَقَ» به معناى «ذهب» نيست اگر «ذهب» بود اين «جَاءَ» «يجىء»، «ذهب»، «يذهب» به معنى آمد و رفت بود همين آمد و رفت معمولى اما وقتى «جَاءَ» در قبال «زَهَقَ» قرار گرفت يعنى «حىَّ» حيات دارد «زَهَقَ» يعنى «مات» و «هلك» و «اضمحلّ» و «زال» اگر «زَهَقَ» به معناى زوال است «جَاءَ» هم به معناى حيات و هستى است و اگر آن «زَهَقَ» فعل ماضى نيست كه از گذشته خبر بدهد به دليل اصل كلّى كه او را همراهى مى كند مى فرمايد: «إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً» اصلاً باطل رفتنى است اين اختصاصى به گذشته و حال و آينده ندارد پس «ان الحق كان حيّا»، «ان الحقّ يكون حيّا»، «ان الحقّ كائنٌ حيّاً» پس «جَاءَ الْحَقُّ» به معناى ماضى در قبال مضارع و حال نيست چه اينكه «زَهَقَ» هم به معناى ماضى در قبال حال و مضارع نيست برهان مسئله هم «إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً» است اين «كَانَ» هم به معناى گذشته نيست يعنى «ان الباطل زاهقٌ» باطل رفتنى است پس اين خصوصيات آيه كريمه اين است «جَاءَ الْحَقُّ» يعنى «ظهر الحق» و «صحّ الحق والحقّ حىّ لا يزول و الباطل مضمحلّ لم يزل» حق هميشه اين طور است باطل هم هميشه اين طور است.

پرسش: ببخشید تقدیر نمی توان گفت مثلاً «جاء الحق ربکم» یا «جاء أمر الحق».

پاسخ: چرا، تقدیر خلاف است دیگر البته «جَاءَ الْحَقُّ» خود «مِن ربّک» است چه در سوره ی مبارکه ی «بقره»، چه در سوره ی مبارکه ی «آل عمران» در هر دو بخش ذات اقدس الهی فرمود: «الْحَقُّ مِن رَبِّکَ»(۱) حق با خدا نیست خدا با ندارد «ذلکَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ»(۲) چیزی با خدا نیست حق اگر هست حقّ فعلی «مِنَ اللَّهِ» است بله درباره ی انسان کامل می شود گفت «علیّ(علیه السلام) مع الحق والحقّ مع علی»(۳) اما «الْحَقُّ مِن رَبِّکَ»(۴) نه «مع ربک» خدا با ندارد، همتا ندارد، همسایه ندارد، کُفو ندارد چیزی با خدا باشد خداست و خدا چیزی با او نیست هر چه حق است و حقیقت است از خداست «الْحَقُّ مِن رَبِّکَ»(۵)، «جَاءَ الْحَقُّ» یعنی «جاء الحقّ من ربك» این معنایش روشن است اما «جَاءَ» به معنای گذشته نیست، «یجیء» به معنای گذشته نیست او «دائم الفیض علی البریّه» است، «دائم الفضل علی البریّه»(۶) است فضلش حق است، فیضش حق است این چنین نیست که گاهی حق بیاید گاهی باطل باشد این چنین نیست اگر ما یك وقت به مقصد نرسیدیم برای اینکه ما به حق عمل نکردیم نه اینکه ما به حق عمل کردیم به وظیفه عمل کردیم ولی نتیجه نگرفتیم این نیست این تخصیص پذیر نیست این چنین نیست که عالَم گاهی جای حق باشد گاهی جای باطل، خب.

ص: ۶۳

۱- (۱۲) . سوره ی بقره، آیه ی ۱۴۷.

۲- (۱۳) . سوره ی حج، آیه ی ۶.

۳- (۱۴) . بحارالأنوار، ج ۱۰، ص۴۳۲.

۴- (۱۵) . سوره ی بقره، آیه ی ۱۴۷.

۵- (۱۶) . سوره ی بقره، آیه ی ۱۴۷.

۶- (۱۷) . مفاتیح الجنان، اعمال شب جمعه.

پس «جَاءَ الْحَقُّ» در قبال «ذهب» نیست «زَهَقَ الْبَاطِلُ» به معنی «ذهب» نیست به معنی «زال» و «اضمحلّ» است آن گاه این دوتا قاعده ی کلی را به عنوان سنّت الهی، سنّت ثابت و لایتغیّر ذات اقدس الهی بیان کرده بأحد الأمرین و«حذف ما یُعلم منه جائز» اگر می فرمود «إنّ الحقّ کان جائیا» آن وقت «إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً» را هم ما می فهمیدیم حالا که فرمود: «إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً» «إنّ الحق حيٌّ لا- یموت» را ما می فهمیم این نظام، نظامی نیست که باطل بپذیرد اگر یک وقت ما به مقصد نرسیدیم برای اینکه به حق عمل نکردیم.

پرسش: آنهایی که «جَاءَ الْحَقُّ» را ترسیم کردند به ورود پیامبر به مدینه «جَاءَ» را به معنی...

پاسخ: خب، آن تطبیق خودشان است وگرنه اصل کلّی قرآن که آن نیست اصل کلّی قرآن این است که باطل زهوق است در جریان هجرت وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) چون نبوّت حق است همیشه حق است در قبالش کفر و نفاق و یهودیّت و مسیحیت که بعد از اسلام باطل است همیشه باطل است.

«إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً» این دیگر «كَانَ» فعل ماضی نیست «جاء الحق ظهر الحق تحقَّق الحق، زهق الباطل زال الباطل اضمحلّ الباطل» چرا؟ برای اینکه باطل رفتنی است خبر نداد تعلیل کرد نفرمود «والباطل زاهقٌ» فرمود: «إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً». اینها ادّعای کلّی قرآن کریم بود.

در سوره ی مبارکه ی «ابراهیم» به عنوان مَثل ذکر شده است که ذات اقدس الهی مَثلی ذکر کرد در سوره ی مبارکه ی «رعد» آیه هفده فرمود: «أَنزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَداً رَابِياً وَمِمّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ ابْتِغَاءَ حِلْيَةٍ أَوْ مَتَاعٍ زَبَدٌ مِثْلُهُ» این دوتا مثال برای یک ممثّل آن ممثّل این دو مثال چیست؟ یکی مثال طبیعی، یکی مثال صناعی، یکی مثال آنچه را که زرگرها و صاحبان فلزهای گرانبها آب می کنند و کَفی روی آن آب می ماند آن را ذکر کردند یکی هم مثال طبیعی است که وقتی بارانهای سیل آسا آمد سیلی حرکت می کند و کَفی روی سیل است، خب ممثّل این دو مثال چیست؟ این است فرمود: «كَذٰلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ فَأَمَّا الزَّبَدُ» که کفِ روی آب است «فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ كَذٰلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ» «جُفَاءً» این مشتق نیست آب بُرد است این کفی که روی آب است که کسی این را از بین نمی برد که این با مرور آب از بین می رود این آب بُرد را می گویند جُفا «يَذْهَبُ جُفَاءً» یعنی خود سیر آب این را می برد ما کاری نمی کنیم حالا کف زدایی کنیم همین سیل آبش را نگه می دارد کَفِش را می برد. خب، فرمود این کف آب نماست آب نیست درونش خالی است آن بیرون که یک قِشر نَمی است او که حق است آب می ماند آن خلأ که شما را نشان می دهد به نام آب است این از بین می رود که «يَذْهَبُ جُفَاءً»، خب.

این پس مَثل آن هم مدّعا چرا باطل از بین رفتنی است؟ باطل فرق نمی کند فکر باطل، خیال باطل، روش باطل، مَنش باطل، بازی باطل، سیاست باطل هر چه باطل است چرا رفتنی است؟ ذات اقدس الهی که معمار و مهندس این مثلث است یعنی عالَم، انسان، ربط عالم و انسان این مثلث را او ساخت در جهان هم که غیر از اضلاع سه گانه ی مثلث چیز دیگری نیست جهان کلّ نظام کیهانی هست و انسانی است که فعال ما یشا در این محدوده است و پیوند انسان و جهان اضلاع سه گانه ی این مثلث حق است فرمود من که معمارم، من که مهندسم، من که کارگرم، من که کارگزارم من که اینها را ساختم اینها با حق ساخته شد یک وقت است کسی که مهندس و معمار و کارگر خودش است «مَّا أَشْهَدتُّهُمْ خَلْقَ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ»(۱) فرمود من در آفرینش آسمان و زمین که کمک نخواستم کسی نبود که مرا کمک بکند که کسی هم که آن توان را نداشت حالا اگر کسی این شبستان مسجد را ساخت کارگرش هم خودش بود کارمند هم خودش بود مهندس هم خودش بود معمار هم خودش بود این گفت مصالح ساختمانی این دیوارها و پِی و بنیان و سقف و بام این است دیگر ما باور می کنیم دیگر فرمود من که این عالم را ساختم اینها را با حق ساختم باطل اینجا جا ندارد لذا هر کس در هر رشته ای باشد گوشه ای بخواهد بازی کند به مقصد نمی رسد این مزاج عالَم با حق ساخته شد باطل برنمی دارد قبلاً هم این مثال ذکر شد الآن دستگاه گوارش ما یک روده و معده است انسان خیال می کند به حسب ظاهر خالی است دیگر درست است معده و روده خالی است جا برای غذاست اما طرزی ساخته شد که غذای سالم را می پذیرد این مثل تُنگ و ظرفهای خالی دیگر نیست در یک تُنگ شما عسل بریزید نگه می دارد، غذای سمّی هم بریزید نگه می دارد دیگر چون حرفی برای گفتن ندارد که این فقط ظرف است اما این دستگاه گوارش و هاضمه حرفی برای گفتن دارد اگر غذای سالم دادیم حق است نگه می دارد فربه می شود ندادیم بالا می آورد چرا غذای سمّی را بالا می آورد؟ می گوید من برای این ساخته نشدم این برای طبیعت است. فطرت هم این چنین است، آسمان این چنین است، زمین این چنین است همه ی اینها بالا می آورند اگر کسی خدای ناکرده در کاری بخواهد بازی کند همان محدوده ای را بالا می آورد این را رسوا می کند خب آدمی که بالا آورد رسوا می شود دیگر مکرّر فوراً دهنش را می گیرد، مکرّر با لباس جمع می کند، مکرّر از مجلس می رود بیرون فرمود ممکن نیست کسی کار خلاف بکند مگر اینکه آن محدوده این را بالا می آورد «جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ» چرا؟ برای اینکه «مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ»(۲)، «مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ»(۳)، «وَمَا خَلَقْنَا السَّماءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ»(۴) از مضمون مکرّر در مکرّر در قرآن کریم آمده فرمود من ساختم این عالَم را من اینها را با حق ساختم من اینها را که با آجر و مصالح ساختمانی و بتون نساختم که اینها بعد پیدا شده من تصمیم حق گونه گرفتم چون «الْحَقُّ مِن رَبِّكَ»(۵) و عالَم را ساختم، آدم را ساختم، ربط عالَم و آدم را هم ساختم لذا «کان»، «جاء»، «یجیء» در این گونه از موارد منسلخ از زمان است اختصاصی به گذشته یا حال یا آینده ندارد نظام همین طور است به نحو موجبه ی کلیه هم هست تخصیص ناپذیر هم هست، آبی از تخصیص است هر کسی در هر رشته ای ذرّه ای بخواهد باطل انجام بدهد به همان اندازه بالا می آورد مثل اینکه غذایی را که سمّی است یک گوشه اش سمّی هم باشد همان اثر خاصّ خودش را دارد.

ص: ۶۵

۱- (۱۸) . سوره ی کهف، آیه ی ۵۱.

۲- (۱۹) . سوره ی روم، آیه ی ۸.

۳- (۲۰) . سوره ی دخان، آیه ی ۳۹.

۴- (۲۱) . سوره ی انبیاء، آیه ی ۱۶.

۵- (۲۲) . سوره ی بقره، آیه ی ۱۴۷.

پرسش: اینکه بعضی از حقوق حسابش به قیامت واگذار می شود.

پاسخ: کیفرش به آن است وگرنه الآن اینجا رسواست قیامت ظرف ظهور حق است نه ظرف حدوث حق لذا وقتی که دید می گوید «يَا وَيْلَتَنَا مَالِ هذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا»(۱) عجب! همه ی این حرفها را یادداشت کرده که چرا آدم نمی تواند منکر بشود چون متن آن عمل هست دیگر متن عمل هست نه یعنی متن آن خلاف هست حقیقت او که به یک صورت سمّی در می آید همان است دیگر، بنابراین قیامت ظرف ظهور رسوایی است نه حدوث رسوایی انسان دفعتاً می بیند که با انباری از خاطرات تلخ محشور می شود، خب.

فرمود: «جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً» می شود «إنّ الحقّ كان حيّاً لا يزول» حق این چنین است خب پس ماییم و چنین عالَمی وقتی این چنین شد ماییم و چنین عالم شد، ماییم و چنین اضلاع سه گانه ی مثلث آن گاه می فرماید: «وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ» فرمود ما حرفهای بهداشتی می زنیم، حرفهای درمانی می زنیم کجا شما مشکلی دارید که این حرفها شما را آلوده می کند اگر اهل تجربه اید حس و تجربه کمک می کند، اهل تجرید عقلی هستید برهان تجریدی تأیید می کند فرمود آ نچه که ما آوردیم شفاست اولاً ما می گوییم مرض چیست؟ بعد می گوییم راه درمان چیست؟ دارو چیست بعد هم شفایش را هم به شما نشان می دهیم. ما می گوییم فلان عقیده مرض است برای اینکه با ساختار عالم سازگار نیست این عالم بالأخره حسابی دارد، کتابی دارد ما از جایی آمدیم به جایی می رویم، عالم از جایی آمده به جایی می رود بین ما و عالَم یک ربط ویژه است این «فَهُمْ فِي أَمْرٍ مَرِيجٍ»(۲) که نیست که قرآن نهی کرده فرمود یک عده در هرج و مرج اند فرمود: «فَهُمْ فِي أَمْرٍ مَرِيجٍ» اینها که هرج و مرجی فکر می کنند می گویند باری به هر جهت این اصلاً نمی دانند از کجا آمدند به کجا می روند عالم چه بود اینها چه بودند اینها نمی دانند ما این یک قطره آب را به صورتی در آوردیم که الآن هزار، هزار یعنی هزار، هزارتا دانشکده راه افتادند که انسان را بشناسند نتوانستند چشمش انواع و اقسام بیماری دارد، گوشش انواع و اقسام بیماری دارد، مغزش انواع و اقسام بیماری دارد، دستش، پایش، روده اش، ریه اش هزارها نفر دانشجو دارند کار می کنند تا همین هیکل یک متر و نیمی را بفهمند فرمود: «أَلَمْ يَكُ نُطْفَةً مِن مَنِيٍّ يُمْنَى»(۳) فرمود این اگر پدرش مُحْتَلِم می شد لباسش خیس می شد رد می شد ما همین یک قطره آب را به این صورت در آوردیم دیگر مگر الآن کمتر از هزار دانشکده دارند این انسان و بیماری انسان و درد انسان و درمان انسان را می شناسند و هنوز بسیاری از بیماریها کشف نشده و هنوز بسیاری از داروها کشف نشده و اینها یقین دارند این بیماری سبب دارد، دارو دارد، نظم دارد باید کشف بشود آن گاه ذات اقدس الهی می فرماید ما بیماریها را می گوییم بعضی از بیماریها، بیماریهای اعتقادی است برخی از بیماریها ضعف ایمان است خب بیماریها هم فرق می کند دیگر بعضیها بیماریهای حاد است بعضیها طلیعه ی بیماری است مثل سرماخوردگیهای مزمن و مانند آن. خب، فرمود بعضیها واقعاً بیماری حاد است، بعضی طلیعه ی بیماری است، مربوط به مسائل اعتقادی است، گاهی مسائل اخلاقی است، گاهی مسائل اجتماعی است، گاهی مسائل سیاسی است، گاهی هم مسائل بدنی آنچه که مربوط به مسائل اعتقادی است درباره ی نفاق فرمود: «فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ»(۴) اینها مریض اند ممکن است همین جوانِ منافق را وقتی ببرد در دستگاه آزمایش قلب بگویند قلبش سالم است اما آن قلبی که ذات اقدس الهی عطا کرده است که منبع ادراک و پذیرش دین باشد این مریض است «فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» این یکی این در سوره ی مبارکه ی «بقره» بیان کرد که بحثش گذشت. برخیها گرفتار مسائل اخلاقی و اجتماعی اند نظیر اینکه با اینکه مَحرَم دارند اما از نگاه به نامحرم نمی گذرد این را در سوره ی

مبارکه ی «احزاب» فرمود به زنان پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود: «لَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ» وقتی می خواهید حرف بزنید مردانه حرف بزنید زنانه حرف نزنید در منزل با محرمتان خب زنانه حرف می زنید و اما در جامعه اگر خواستید با نامحرم حرف بزنید مردانه حرف بزنید صدایتان را نازک نکنید، کلمات رقیقانه نگویید که محتوای رقّت داشته باشد، آهنگ رقیقانه ارائه نکنید که جاذبه ی صوتی داشته باشد «لَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ»(۵) چرا؟ «فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلاً مَعْرُوفاً»، خب اگر مردی با داشتن همسر در نامحرم طمع می کند در فرهنگ قرآن مریض است دیگر این مرض را قرآن باید معالجه کند. مشکلات سیاسی، اجتماعی که در صدر اسلام بود در هر عصر و مصری هم ممکن است پیدا بشود می گویند ما چرا رابطه مان را با ابرقدرتها قطع بکنیم شاید خدای ناکرده نظام اسلامی آسیب ببیند شاید روزی دوباره رژیم منحوس برگردد شاید ابرقدرت در خاورمیانه قاهر مطلق بشود این را در سوره ی مبارکه ی «مائده» به وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود اینها بیماری سیاسی دارند و مریض اند باید معالجه بشوند آیه ۵۲ سوره ی مبارکه ی «مائده» این بود «فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَرَضٌ يُسَارِعُونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ نَخْشَى أَن تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ فَعَسَى اللّهُ أَن يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ فَيُصْبِحُوا عَلَى مَا أَسَرُّوا فِي أَنْفُسِهِمْ نَادِمِينَ» آنها که مرض سیاسی دارند می گویند چرا ما با آمریکا رابطه نداشته باشیم؟ چرا با اسرائیل رابطه نداشته باشیم شاید یک وقت آنها قاهر بشوند دیگر اگر کسی معتقد به حق باشد باید بداند حق همیشه پیروز است ولو در این راه شربت شهادت بنوشد فرمود اینها مرض دارند مرض سیاسی دارند اینها را معالجه بکن اینها را هشدار بده «فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَرَضٌ يُسَارِعُونَ فِيهِمْ» اینها منافق نیستند که باطنشان کافر ظاهرشان مسلمان اما بیمارند مرض سیاسی دارند خیال می کنند حق شکست می خورد، خیال می کنند باطل زهوق نیست و مانند آن، خب اگر قرآن کریم شفاست باید اول مشخص کند که چه چیزی بیماری است یک، بعد دارو عطا بکند که توکّل این است، اعتماد به خدا این است، اعتماد به حرف پیامبر و انبیا این است، شهادت این است، نصرت این است راه دارد اینها داروست وقتی هم خوردند شفا پیدا می کنند.

۱- (۲۳) . سوره ی کهف، آیه ی ۴۹.

۲- (۲۴) . سوره ی ق، آیه ی ۵.

۳- (۲۵) . سوره ی قیامت، آیه ی ۳۷.

۴- (۲۶) . سوره ی بقره، آیه ی ۱۰.

۵- (۲۷) . سوره ی احزاب، آیه ی ۳۲.

پرسش: فرمود: «فَزَادَهُمُ اللهُ مَرَضا»(۱).

پاسخ: بله دیگر، برای اینکه اینها کسانی هستند که «خَتَمَ اللّهُ عَلَی قُلُوبِهِمْ»(۲) ذات اقدس الهی به اینها مهلت داد، مهلت داد، مهلت داد بلکه بتوانند توبه کنند وقتی فرمود ما به اینها مهلت دادیم راه توبه و اِنابه را به آنها نشان دادیم، راه درمان اولاً بهداشت را به اینها نشان دادیم عمل نکردند بعد راه درمان به اینها نشان دادیم عمل نکردند بیماری آمده اینها را گرفته راه توبه را به اینها نشان دادیم «انت الذی فتحت لعبادک باباً الی عفوک و سمیته التوبه»(۳) آن باب هم وارد نشدند تا اینکه صحنه ی دل را اینها سیاه کردند دیگر جا برای هیچ چیزی نماند وقتی این صحنه پُر شد این کاغذ پر شد فقط جای امضا مانده ما هم امضا کردیم «خَتَمَ» یعنی مُهر کرد چه موقع نامه را مُهر می کنند؟ آن وقت که جا دیگر برای نوشتن مطلب بعدی نباشد دیگر اگر جا برای نوشتن حرف جدید است که مُهر نمی کنند فرمود اینها جا برای حرف نداشتند که ما هر کاری که می خواستیم بکنیم کردیم هر فیضی که خواستیم افاضه کنیم کردیم اینها هم هر تخلّفی از دستشان برمی آمد کردند دیگر جا نماند چیزی که چون صحنه ی دل جا نبود ما مُهر کردیم از این به بعد دیگر «سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لاَ يُؤْمِنُونَ»(۴) یعنی اول که خدا مُهر نمی کند اصلاً مُهر برای پایان نامه است چون این چنین بود «خَتَمَ اللّهُ عَلَی قُلُوبِهِمْ»، خب.

ص: ۶۷

۱- (۲۸) . سوره ی بقره، آیه ی ۱۰.

۲- (۲۹) . سوره ی بقره، آیه ی ۷.

۳- (۳۰) . الصحیفه السجادیه، دعای ۴۵.

۴- (۳۱) . سوره ی یس، آیه ی ۱۰.

فرمود اینها مرض است اولاً اینها را بگو یک عده آگاه باشند می شود بهداشت، اگر خدای ناکرده آلوده شدند آن راههای خاص را به آ نها نشان بده بشود درمان و اگر آلوده شدند باز راه برای توبه باز است و می شود شفا اما برای کسی که گوش به حرف پیغمبر بدهد فرمود: «وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ» گرچه برای همه مردم است چون «رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ» است اما مؤمنین مدد می گیرند مؤمنین هم که هم از بهداشت کمک بگیرند، هم از درمان کمک بگیرند «وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ» ذیلش ان شاءالله برای بحث بعد.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۸۰ تا ۸۲ سوره اسراء ۸۷/۰۷/۲۴

.Your browser does not support the audio tag

«وَقُل رَّبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ وَاجْعَل لِي مِن لَدُنكَ سُلْطَاناً نَصِيراً (۸۰) وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً (۸۱) وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَاراً (۸۲)»

سوره ی مبارکه ی «اسراء» چون در مکه نازل شد و مهم ترین عنصر محوری مباحث مکه بعد از توحید جریان وحی و نبوّت بود لذا در این سوره ی مبارکه پشت سر هم به مناسبتهای گوناگون از وحی، نبوّت، رسالت، قرآن و آثار قرآن سخن به میان آمده در همین سوره ی مبارکه ی «اسراء» آیه نُه این بود «إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَيُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْراً كَبِيراً» به عنوان اینکه بهترین راه برای هدایت مردم قرآن است مطرح شد همین مضمون با عبارتهای دیگر در آیات دیگر آمده تا رسید به جریان «وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ» این «وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ» بعد از دستور درخواست است درخواست اینکه انسان ورود و خروجش در هر کاری صادقانه باشد.

ص: ۶۸

به وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود تو این حرفها را بگو و نتیجه این حرفها را هم اعلام بکن برای اینکه ما سنّت ما نازل کردن شفاست اینکه فرمود: «وَقُل رَّبِّ أَدْخِلْنِي» بعد فرمود: «وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ» یعنی با زبانِ تو مردم بشنوند که دعای تو مستجاب شده تو گفتی «وَاجْعَل لِي مِن لَدُنكَ سُلْطَاناً نَصِيراً» ما این سلطان نصیر را به تو دادیم تو بگو آمده «وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ» این حق همان سلطانِ نصیر است این سلطانی که نصیر است نصیرِ للحق است در بحث دیروز ملاحظه فرمودید که منظور حضرت سلطنت دنیایی نیست که بر اساس «قَدْ أَفْلَحَ الْيَوْمَ مَنِ اسْتَعْلَى»(۱) شکل بگیرد بلکه سلطنت معنوی است که بر اساس «قَدْ أَفْلَحَ مَن تَزَكَّى»(۲)، «قَدْ أَفْلَحَ مَن زَكَّاهَا»(۳) سامان می پذیرد آن «قَدْ أَفْلَحَ الْيَوْمَ مَنِ اسْتَعْلَى» یک سلطنت مادّی و منحوس است اما این سلطنتی که بر محور «قَدْ أَفْلَحَ مَن تَزَكَّى» است، «قَدْ أَفْلَحَ مَن زَكَّاهَا» است حق است تو سلطان نصیر خواستی بگو آمد «قُلْ جَاءَ الْحَقُّ» این حق همان سلطان نصیر است چون نصیر است و یاری می کند پس باطل رفتنی است چطوری باطل رفتنی است؟ برای اینکه او سست است و مقاوم ندارد این حق هم آن باطل را مغزکوب می کند «بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ»(۴) که در سوره ی مبارکه ی «انبیاء» است باید خوانده بشود. پس اینکه ذات اقدس الهی به حضرت رسول(صلّی الله علیه و آله و سلّم) دستور داد فرمود بگو «وَاجْعَل لِي مِن لَدُنكَ سُلْطَاناً نَصِيراً» پشت سر فرمود و بگو «جَاءَ

الْحَقُّ» یعنی نصیر آمده.

۱- (۱) . سوره ی طه، آیه ی ۶۴.

۲- (۲) . سوره ی اعلیٰ، آیه ی ۱۴.

۳- (۳) . سوره ی شمس، آیه ی ۹.

۴- (۴) . سوره ی انبیاء، آیه ی ۱۸.

پرسش: شما فرمودید اینجا ناظر به زمان خاصّی نیست پس حق همیشه هست.

پاسخ: هست بله، منتها ظهورش است دیگر منتها باید خواست این ظهور خودِ این سیّئات ابر است این ابر را انسان باید کنار بزند تا آفتاب را ببیند آفتاب بلا ابر بتابد این معاصی، این ذنوب رِیْن است، غبار است «كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِم مَّا كَانُوا يَكْسِبُونَ»(۱) آنچه را که مردم کسب می کنند از این سیّئات این رِیْن است، غبار است، چرک است و جلوی آفتاب را می گیرد این را کنار بزن این گفتن، کنار زدن این حجاب است یا انسان دفع کند به صورت بهداشت آلوده نشود به گناه یا اگر خدای ناکرده آلوده شد با توبه تطهیر کند اگر این کار را کرد آفتاب می تابد «وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ».

این جریان «سُلْطَاناً نَصِيراً» که در بحث دیروز گذشت این نکته هم امروز باید ملحوظ باشد که این دوتا تنوین هر کدامش برای تفخیم است یک سلطنت مُفخَّم و یک نصیر مفخّمی نصیب شما شده است این تنوینها هم برای تفخیم و تعظیم است «وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ» یعنی «ظَهَر الحق» منتها انسان در پرده بود از پرده بیرون آمد نه اینکه او از غیب به شهادت آمد انسانی که غایب بود به شهادت رسیده است «وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ». درست است که «إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً» اما در نشئه ی طبیعت سیلی می خواهد تا آن کَف را به عنوان جُفا از بین ببرد خب اگر سیل نباشد کَفی باشد ممکن است مدّتی این کَف بماند اینکه «فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً»(۲) برای اینکه در خروش این آب او از بین می رود اینجا هم که فرمود: «إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً» در سوره ی مبارکه ی «انبیاء» راه زهوق بودنش را هم مشخص فرمود. در سوره ی مبارکه ی «انبیاء» فرمود که ما حق را بر باطل مسلّط می کنیم آیه ی هیجده سوره ی مبارکه ی «انبیاء» این است «بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ» دِماغ و مغز او را می کوبد «فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ» تا کسی دست به مغزِ بی مغزی این حُباب نزند این حباب هست فرمود ما این کار را می کنیم «فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ» وگرنه خودبه خود بدون هیچ عاملی باطل از بین برود نیست این از بین رفتنی است یعنی ضعیف است منتها باید دستی به سرش بزنید سرکوبش کنید تا از بین برود ما این کار را می کنیم لذا فرمود بگو «جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ».

۱- (۵) . سوره ی مطففین، آیه ی ۱۴.

۲- (۶) . سوره ی رعد، آیه ی ۱۷.

با این بیان آن روایاتی که چه شیعه، چه سنّی درباره ی وجود مبارک حضرت نقل کردند که وقتی وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فاتحانه وارد مکه شد آن عصای کوچک در دست مبارک حضرت بود وارد حریم کعبه شدند بیش از سیصد بت برای قبایل گوناگون در حریم کعبه نصب بود به سر و صورت و منخره هر کدام از اینها اشاره می کرد و این آیه را تلاوت می فرمود: «جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً» این یک، «جَاءَ الْحَقُّ وَمَا يُبْدِئُ الْبَاطِلُ وَمَا يُعِيدُ»(1) همه اینها سقوط می کردند و فرو می ریختند آن بت بزرگ که روی کعبه بود به وسیله ی وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) که پا روی دوش مبارک پیغمبر(علیهما الصلاه و علیهما السلام) گذاشت او را سرنگون کرد این آیه را یعنی «قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً» با آنچه که در سوره ی مبارکه ی «سبأ» هست این آیات را حضرت می خواندند و این بتها فرو می ریخت. سوره ی «سبأ» آیه ۴۸ و ۴۹ این است «قُلْ إِنَّ رَبِّي يَقْذِفُ بِالْحَقِ عَلَّامُ الْغُيُوبِ» این یک آیه، آیه دیگر «قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَمَا يُبْدِئُ الْبَاطِلُ وَمَا يُعِيدُ» وقتی حق ظهور کرد نه جا برای باطلِ کهنه است که آن سنّتهای کهنه ی قبلی برگردد، نه جا برای باطلِ جدید است «قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَمَا يُبْدِئُ الْبَاطِلُ وَمَا يُعِيدُ» نه باطلِ نو و تازه پدید می آید، نه باطل گذشته دوباره برمی گردد اگر حکومت اسلامی ظهور کرد نه اعمال زشت گذشته برمی گردد، نه اعمال زشت تازه پدید آمده «قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَمَا يُبْدِئُ الْبَاطِلُ وَمَا يُعِيدُ» هر دو را این دو آیه را وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) تلاوت می فرمودند و بتها فرو می ریخت، پس «قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً».

۱- (۷) . سوره ی سبأ، آیه ی ۴۹.

مطلب دیگر اینکه برای ذات اقدس الهی اسامی حُسنای فراوانی است که در دعای نورانی جوشن کبیر اینها را ملاحظه می فرمایید و قرآن هم که کلام خداست و بسیاری از اوصافی که مطابق با اسمای حسنای متکلّم است موصوف است قرآن نور است، قرآن صِدق است، قرآ ن حق است، قرآن هادی است، قرآن شافی است، قرآن کذا و کذاست در هر بخشی، وصفی از اوصاف کریمه ی قرآن کریم مطرح است در قبال اوصاف منفی، گاهی نور در برابر ظلمت است، گاهی حیات در برابر موت است، گاهی علم در برابر جهل است، گاهی حق در برابر باطل است، گاهی صدق در برابر کذب است، گاهی شفا در برابر مرض است و مانند آن.

در این بخش از آیات سوره ی مبارکه ی «اسراء» حق و باطل از یک سو، شفا و مرض از سوی دیگر مطرح شدند منتها حق و باطل بالصراحه، در شفا و مرض شفا بالصراحه و مرض ضمناً مشخص شده است فرمود این حق در قبال آن باطل، آن باطل را می زداید چه اینکه این دارو و این شفا آن بیماریها را از بین می برد، خب این حرفها را بگو، بگو «اجْعَل لِی مِن لَدُنکَ سُلْطَاناً نَصِیراً» بگو «جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ» برای اینکه سنّت ما این است فعل مضارع که دلالت بر استمرار می کند سنّت الهی را در این زمینه یادآور می شود «وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ» ما حق که شفاست و از هر بیماریِ باطل گرایی درمان را به همراه دارد ما نازل می کنیم «وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِینَ وَلاَ یَزِیدُ الظَّالِمِینَ إِلَّا خَسَاراً» ما این کار را می کنیم این «مِن»، «مِن» بیانیه است نه تبیین یعنی همه ی آیات قرآن این چنین است برای اینکه بیماریها گوناگون است.

از اینکه فرمود شِفا معلوم می شود که انسان طبعاً یک حقیقت و هویّتی دارد که با سلامت و صحّت آمیخته است خدا انسانِ بیمار خلق نکرد یک، انسانی که عقاید گوناگون، اخلاق گوناگون، اعمال گوناگون برای او یکسان باشد نیافرید دو، انسان را سالم خلق کرد که بعضی از عقاید و اخلاق و اعمال به حال او سازگار است بعضی ناسازگار در همان سوره ی مبارکه ی «شمس» که فرمود: «وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا»(۱) مُسوّی نفوس یعنی کسی که نفس را مستوی الخِلقه خلق می کند خداست استوای خلقت او یعنی او ناقص الخلقه نیست سالم است، صحیح است، مستوی الخلقه است «وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا» آن «فاء»، «فاء» تفصیحیه و تفسیریه است که استفای خلقت نفس به چیست؟ به اینکه مُلهَم است به فجور و تقوا ما هیچ کسی را بی سرمایه خلق نکردیم در درون همه ی افراد این مطلب را نهادینه کردیم که او می داند تقوا چیست، می داند فجور چیست، به تقوا گرایش دارد از فجور گریزان است ما این چهار مطلب را در درون هر کسی قرار دادیم علم به تقوا علم به فجور، گرایش به تقوا گریز از فجور این سلامت نفس است اگر انسان اینها را نداشته باشد مریض است فرمود ما انسان را سالم خلق کردیم و سلامت او در همین است چون سلامت است اگر یکی از این عناصر چهارگانه آسیب ببیند او می شود مریض این دو مطلب، وقتی مریض شد باید دارو مصرف بکند این سه مطلب، دارو که مصرف کرد شفا پیدا می کند چهار مطلب، شفا که پیدا کرد آن لطف ویژه ی ما نصیبش می شود، می شود رحمت این پنج مطلب آدم که شفا پیدا کرد که دیگر فربه نمی شود که از مرض نجات پیدا می کند برای فربهی دستور دیگر می خواهد برای رشد و نموّ و فربه شدن و تنومند شدن و قدرتمند شدن یک راه دیگر می خواهد شفا نجات از آن مرض است این عناصر پنج گانه از همین کریمه ی محلّ بحث به دست می آید. از اینکه فرمود شفاست معلوم می شود که انسان مثل سنگ نیست مثل در و دیوار نیست که همه چیز برای او یکسان باشد صحّتی دارد، مرضی دارد وقتی که بیمار شد صحیح بخواهد بشود، سالم بخواهد بشود یک غذای مناسب دارد اگر آن غذای مناسب نبود مریض می شود وقتی مریض شد باید دارو مصرف بکند وقتی دارو مصرف کرد شفا پیدا می کند وقتی شفا پیدا کرد زمینه برای فربهی و تنومندی او هست لذا فرمود: «وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ» بعد از شفا «وَرَحْمَةٌ» این رحمت آن تنومندی و فربهی است.

۱- (۸) . سوره ی شمس، آیه ی ۷.

در بحث دیروز بعضی از آیات از حفظ خوانده شد اما خود آن آیات از برابر شماره آیات و سُوَر خوانده نشد. در سوره ی مبارکه ی «بقره» جریان «فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللّهُ مَرَضاً» مطرح است آیه ده سوره ی مبارکه ی «بقره» که معروف است مشابه این در سوره ی مبارکه ی «احزاب» هم هست که در سوره ی «احزاب» افراد ضعیف الایمان در کنار افراد منافق به عنوان بیماران قلبی مطرح شدند آیه دوازده سوره ی مبارکه ی «احزاب» این است که «وَإِذْ یَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِینَ فِی قُلُوبِهِم مَّرَضٌ» خود نفاق مرضِ مُهلک است مثل سرطان آنهایی که ضعیف الایمان اند آنها هم مریض اند پس «وَإِذْ یَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِینَ فِی قُلُوبِهِم مَّرَضٌ» آن ضعف ایمان هم یک نحو مرض هست، خب اینها مریض اند اینها بیماری اعتقادی دارند چه در بحث حکمت نظری که سخن از بود و نبود است و چه بحث در حکمت عملی که سخن از باید و نباید است اگر با آن «وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا * فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا»(۱) هماهنگ نبود چه در مسائل علمی که مربوط به جهان بینی و بود و نبود است در عالم چه چیزی هست چه چیزی نیست؟ خدا هست بت نیست، خدا هست شرک نیست، معاد هست انسان عبث نیست این مربوط به هست و نیست است که جهان بینی است کاری به باید و نباید و مسئله فقه و اخلاق و حقوق ندارد آنجا یک سلامت و مرضی هست.

در مسئله حکمت عملی که مربوط به فقه و حقوق و اخلاق و اینهاست باید و نباید است چه چیزی باید، چه چیزی نباید در مسئله چه چیزی باید، چه چیزی نباید سوره ی مبارکه ی «احزاب» که آیه اش دیروز اشاره شد این بود سوره ی مبارکه ی «احزاب» آیه ۳۲ این است «یَا نِسَاءَ النَّبِیِّ لَسْتُنَّ کَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ إِنِ اتَّقَیْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَیَطْمَعَ الَّذِی فِی قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلاً مَعْرُوفاً» خب این معلوم می شود اگر کسی به نامحرم نگاه می کند مریض است دیگر یا با شنیدن صدای نامحرم تحریک می شود مریض است این مرض را باید معالجه کرد این می شود مرض اخلاقی. در سوره ی مبارکه ی «مائده» که بحث دیروز با حفظ آن آیه خوانده شد این بود که فرمود: «فَتَرَی الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِم مَرَضٌ یُسَارِعُونَ فِیهِمْ»(۲) که این با شماره ی آیه در بحث دیروز خوانده شد فرمود یک عده در مدینه هستند به حسب ظاهر با شما هستند اما ستون پنجم دیگری اند اینها مریض اند اینها مرض سیاسی دارند می گویند شاید نظام اسلامی شکست خورده، شاید مشرکین برگشتند ما چرا خودمان را بد کنیم؟ فرمود: «فَتَرَی الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِم مَرَضٌ یُسَارِعُونَ فِیهِمْ یَقُولُونَ نَخْشَی أَن تُصِیبَنَا دَائِرَةٌ»(۳) شاید اوضاع برگشت دور دیگر اینها آمدند، خب این مرض سیاسی شد، آن مرض اخلاقی شد، آن مرض اعتقادی شد این مرضها را مشخص کرد فرمود من آیات نازل می کنم که همه ی این بخشها را درمان بکنند اینها مرض اند قرآن شفاست بین مرض و شفا داروست آیاتی که دارد «قُل لِّلْمُؤْمِنِینَ یَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ»(۴) داروست آن آیه ای که می گوید «إِن تَنصُرُوا اللَّهَ یَنصُرْکُمْ وَیُثَبِّتْ أَقْدَامَکُمْ»(۵) داروست، آن آیه ای که می گوید «مَا خَلَقْنَا السَّماءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَیْنَهُمَا»(۶) داروست آیاتی که شرک را باطل می کند توحید را تثبیت می کند داروست این داروها اگر به جان انسان بنشیند شفا پیدا می شود وقتی شفا پیدا شد انسان شایسته است برای دریافت آن رحمت خاصّه اینکه فرمود: «وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ» بعد «وَرَحْمَةٌ» خب برای چه کسی؟ این برای همه ی مردم است منتها مؤمنین گوش می دهند درست است که قرآن «هُدیً لِلنَّاسِ» است «شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِی أُنْزِلَ فِیهِ الْقُرْآنُ هُدیً لِلنَّاسِ»(۷) اما آنکه بهره می برد طبقه ی متّقی است لذا فرمود: «هُدیً لِلْمُتَّقِینَ»(۸)، «وَمَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِینَ»(۹)، «رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِینَ» اما آنکه گوش نمی دهد که قرآن برای او شفا نیست.

۱- (۹) . سوره ی شمس، آیات ۷ _ ۸.

۲- (۱۰) . سوره ی مائده، آیه ی ۵۲.

۳- (۱۱) . سوره ی مائده، آیه ی ۵۲.

۴- (۱۲) . سوره ی نور، آیه ی ۳۰.

۵- (۱۳) . سوره ی محمد، آیه ی ۷.

۶- (۱۴) . سوره ی دخان، آیه ی ۳۸.

۷- (۱۵) . سوره ی بقره، آیه ی ۱۸۵.

۸- (۱۶) . سوره ی بقره، آیه ی ۲.

۹- (۱۷) . سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۳۸.

اما آنکه گوش نمی دهد نه تنها درمان نمی شود برای اینکه با دارو مخالفت کرده یک وقت است کسی دارو مصرف نمی کند خودش است و با جریان عادی، یک وقت با دارو مخالفت می کند، با دارو مخالفت می کند یعنی چه؟ یعنی کاری می کند بر خلاف دارو باز یعنی چه؟ یعنی اگر دارو می گوید این باید مصرف بشود این ضدّش را صرف می کند، خب بیماری اش افزوده می شود دیگر اینکه فرمود بیماری اش افزوده می شود برای اینکه اینها قرآن را نمی پذیرند با دارو مخالفت می کنند یک وقت است کسی دارو نمی خورد این مرض سیر عادی خودش را می کند یک وقت است نه، با دارو مخالفت می کند، با دارو مخالفت می کند یعنی چه؟ یعنی کاری می کند بر خلاف دارو، خب اگر قرآن داروی توحید داد کسی دامنه ی شرک را گرفت این شرک بر خلاف توحید است این دارد بر خلاف دارو حرکت می کند یعنی غذایی می خورد بر ضدّ دارو، کاری می کند بر ضدّ دارو، روشی دارد بر ضدّ دارو خب بر ضدّ دارو مرض را افزوده می کند دیگر و اینکه فرمود: «وَلاَ یَزِیدُ الظَّالِمِینَ» تعلیق حکم بر وصف مشعر به علّیت است مثل «وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِینَ» آن هم تعلیق حکم بر وصف مشعر به علّیت است نفرمود آنها را با ضمیر و امثال ضمیر اکتفا بکند فرمود ظالم «بما أنّه ظالم» خب دارد یا ظلم اعتقادی دارد که «إِنَّ الشِّرْکَ لَظُلْمٌ عَظِیمٌ»(۱) یا اهل رباست که ظلم به مردم است یا اهل رشوه و کار دیگر است که ظلم به مردم است یا حقّ الناس است یا حقّ الله بالأخره ظالم است دیگر این اگر حقّ الله بود ظلم به توحید است، اگر حقّ الناس بود ظلم در برابر عدل است چون عدل داروست، توحید داروست این در قبال دارو دارد مقاومت می کند چون در قبال دارو دارد مقاومت می کند مرضش افزوده می شود اسناد مزید به قرآن برای آن است که او سهمی دارد الآن مثلاً ما می گوییم کسانی که دستگاه گوارشی آنها بیمار است زخم اثنیٰ عشر دارند یا بیماریهای دیگر دارند یک طبیب معالج می گوید این میوه ی شیرین شاداب خامش برای شما خوب نیست باید این را بپزید، خب این گلابی خوش طعم شادابِ پرآب شیرین مقصّر است یا زخم دستگاه گوارشی این بیمار که به زخم اثنیٰ عشر مبتلاست این هر چه این گلابی شیرین را بیشتر بخورد دادش در می آید برای اینکه هضم نمی کند که شما به او گلابی می دهید او نمی پذیرد دادش در می آید شما آیه می خوانی برایش، روایت برایش می خوانی اینها شفاست او نمی پذیرد دادش در می آید اگر این گلابی را دستگاه هاضمه بپذیرد که این شخص فریادش برنمی آید مرضش اضافه نمی شود اضافه شدن مرض برای کسی که به زخم معده مبتلاست به گلابی اسناد داده شده برای اینکه بفهماند تو نتوانستی این را هضم بکنی اینجا هم فرمود: «وَلاَ یَزِیدُ الظَّالِمِینَ إِلَّا خَسَاراً» این ظلم هم برای آن است که سرمایه را خسارت یعنی چه؟ یعنی سرمایه بازی خب اگر انسان سرمایه نداشته باشد که خسارت نیست معلوم می شود چیزی دارد که این گناه کم کم دارد از او می گیرد دیگر عقاید باطل، اخلاق باطل، اعمال طالح و زشت یکی پس از دیگری آن سرمایه را دارد از آدم می گیرد می شود خسارت اگر خدای سبحان به انسان آن سرمایه را نداده بود اینکه خسارت نبود که خسارت باختن سرمایه است معلوم می شود این سرمایه را ذات اقدس الهی داد هر گناهی که انسان مرتکب می شود مقداری از این سرمایه را از دست می دهد و این ظلم باعث می شود که در برابر قرآن مقاومت می کند روزانه سرمایه می بازد «وَلاَ یَزِیدُ الظَّالِمِینَ إِلَّا خَسَاراً».

۱- (۱۸) . سوره ی لقمان، آیه ی ۱۳.

پرسش: حضرت استاد قرآن به عنوان طبیب دارو را می شناسد، می شناساند و نسخه تجویز می کند، دارو تجویز می کند چطور می شود دارو باشد...

پاسخ: برای اینکه همین دارو اثر دارد دیگر یک وقت است که عملِ به این بعدها شفا پیدا می شود یک وقت است که نه، همین دارد شفا می دهد یعنی چیز دیگری که نیست اگر دارو مؤثّر صددرصد باشد شافی هم همین است دیگر منتها ذات اقدس الهی شافی حقیقی است این هم کلام خدا و فعل خداست «إِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ»(۱) شافی حقیقی اوست «هو الشافی» منتها کلامِ شافی، دستور شافی، شافی است دیگر اگر ما گفتیم این دارو شفابخش بود این مجاز نیست منتها به فاعل قریب اسناد دادیم به فاعل «ما به» اسناد دادیم فاعل حقیقی البته «إِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ» است، خب.

اگر «وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ» است این وقتی که شفا پیدا شد این رحمت روزافزون می شود رحمت برای مؤمنین است نسبت به ظالمین درکات روزافزون است تا برسد به درکِ اسفل، نسبت به مؤمنین درجات روزافزون است تا برسد به مرحله ی عالیه. در سوره ی مبارکه ی «انفال» آیه دو این است که «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَاناً وَعَلى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ» اینها لحظه به لحظه بالا می آیند این مزید ایمان است. در قبال این مؤمنین تبهکاران و ظالمین هستند که در سوره ی مبارکه ی «توبه» آیه ۱۲۵ به این صورت آمده «وَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَرَضٌ فَزَادَتْهُمْ رِجْساً إِلَى رِجْسِهِمْ» خب حالا این نسیم که می وزد اگر بر مَزبَله بوزد هر چه این نسیم بیشتر باشد بوی بدتری در می آید این تقصیر نسیم است یا تقصیر مزبله؟ فرمود آیات الهی را ما نازل می کنیم این در برابر تک تک اینها موضع می گیرد با تمام اینها که حق است موضع می گیرد می شود باطل، با تمام اینها که صدق است موضع می گیرد می شود کذب، با تمام اینها که داروست موضع می گیرد می شود افزایش مرض «وَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَرَضٌ فَزَادَتْهُمْ رِجْساً إِلَى رِجْسِهِمْ وَمَاتُوا وَهُمْ كَافِرُونَ».

ص: ۷۶

۱- (۱۹) . سوره ی شعراء، آیه ی ۸۰.

«أعاذنا الله من شرور أنفسنا و سيّئات أعمالنا»

آیات ۸۲ تا ۸۴ سوره اسراء ۸۷/۰۷/۲۷

Your browser does not support the audio tag.

«وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَاراً (۸۲) وَإِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنسَانِ أَعْرَضَ وَنَأَى بِجَانِبِهِ وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ كَانَ يَئُوساً (۸۳) قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدَى سَبِيلاً (۸۴)»

چون سوره ی مبارکه ی «اسراء» در مکه نازل شد و یکی از عناصر مهم و محوری مسائل مکه جریان وحی و نبوّت بود در این سوره گاهی به صورت «إِنَّ هـذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ»(۱) از قرآن نام می برد, گاهی به صورت «لَّئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَن يَأْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ»(۲) نام می برد, گاهی هم به صورت «وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ». عنایت فرمودید که قرآن اگر شفاست دارویی تجویز می کند که آن دارو باعث شفا و درمان می شود و دارو مسبوق به داء و درد است و درد هم مسبوق به علل و عواملی است که منشأ پیدایش مرض اند قرآن کریم همه ی این امور را یکی پس از دیگری ذکر کرد چه چیزی باعث مرض است و چه چیزی داروی درمان است و چه اثری برای شفابخشی آن داروست همه ی اینها را مشخص کرد فرمود فلان کار مرضِ اخلاقی است, فلان کار مرض سیاسی است, فلان کار مرض اعتقادی است اگر درباره ی نفاق و شرک و امثال ذلک فرمود: «فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللّهُ مَرَضاً»(۳) یا اگر ضعف ایمان را برابر آیه سوره ی «احزاب» مرض دانست فرمود: «إِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَرَضٌ»(۴) و اگر مشکلات اخلاقی را مرض دانست فرمود: «فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ»(۵) و اگر گرایشهای مشئوم و ناروای سیاسی را مرض دانست فرمود: «فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَرَضٌ يُسَارِعُونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ نَخْشَى أَن تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ»(۶) عده ای در بین مسلمانها بودند به حسب ظاهر مسلمان بودند می گفتند ما چرا رابطه مان را با مشرکین قطع کنیم شاید نظام اسلامی شکست خورد, شاید اوضاع برگشت و دوباره مشرکین فاتح شدند چرا ما این وسطها آسیب ببینیم همه ی این مرضهای سیاسی, اعتقادی, اخلاقی را در آیات گوناگون مشخص کرد که فلان کار مرضِ اعتقادی است, فلان کار مرض سیاسی است, فلان کار مرض اخلاقی است بعد درمان اینها را در آیات ذکر کرد در نتیجه فرمود قرآن شفابخش است «وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ».

۱- (۱) . سوره ی اسراء, آیه ی ۹.

۲- (۲) . سوره ی اسراء, آیه ی ۸۸.

۳- (۳) . سوره ی بقره, آیه ی ۱۰.

۴- (۴) . سوره ی احزاب, آیه ی ۱۲.

۵- (۵) . سوره ی احزاب, آیه ی ۳۲.

۶- (۶) . سوره ی مائده, آیه ی ۵۲.

روایات فراوانی هم از اهل بیت(علیهم السلام) در بیان مصادیق این بیماریها آمده اولاً و درباره ی شفابخشی آیات و سُوَر هم

رسیده ثانیاً که آنها را لابد ملاحظه فرمودید روایات فراوانی درباره ی اینکه سوره ی مبارکه ی «حمد» حالا یک بارش یا هفت بارش یا هفتادبارش شفابخش است از بیماریهای گوناگون آن هم تجربه شده است هم دستور دینی است که فرمود: «وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ». در قبال شفا مرض هست و این مرض گاهی ممکن است که به فقدان عضو منتهی بشود, گاهی ممکن است سبب زوال حیات باشد آنجا که به فقدان بعضی از مجاری ادراکی منتهی می شود فرمود: «صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ»(۱) با اینکه در سوره ی مبارکه ی «نحل» و مانند آن فرمود: «وَاللَّهُ أَخْرَجَكُم مِّن بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئاً» اما «وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ»(۲) که اینها مجاری ادراک اند اگر این مجاری ادراک را انسان به جا به کار نبرد می شود «صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ»(۳) یک, «فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ» دو. قرآن شفابخش است انسان را از کَری, از کوری, از نفهمی شفا می دهد اگر کسی راهِ درمان قرآنی را طی کرد سمیع و بصیر و علیم می شود نشد این مجاری ادراک را از دست می دهد اولاً بعد کم کم از بین می رود ثانیاً, اینکه انسان از بین می رود و می میرد به صورت لازم قضیه از سوره ی مبارکه ی «انفال» و «یس» برمی آید از سوره ی «انفال» برمی آید که «اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ»(۴) یعنی اگر استجابت کردید زنده می شوید وگرنه می میرید در سوره ی مبارکه ی «یس» که بارها گذشت بر اساس تقابل این معنا را فرمود, فرمود: «لِيُنذِرَ مَن كَانَ حَيّاً وَيَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ»(۵) که این صنعتی است در ادبیات ملاحظه فرمودید که گاهی چهار چیز را که می خواهند ذکر بکنند یک در بین ذکر می کنند برای اینکه آن مقابل مشخص است فرمود انسان یا زنده است یا کافر یعنی انسان یا زنده است یا مُرده, انسانِ زنده یا مؤمن است یا کافر اما دیگر نفرمود انسان یا زنده است یا مُرده, زنده یا کافر است یا مؤمن فرمود انسان یا زنده است یا کافر یعنی کافر مُرده است دیگر «لِيُنذِرَ مَن كَانَ حَيّاً وَيَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ» کافر در مقابل زنده است انسان یا زنده است یا کافر وگرنه کافر مُرده است دیگر و منظور از این حیات, حیات انسانی است دیگر. اگر کافر در مقابل مؤمن نیست در مقابل زنده است معلوم می شود زنده همان مؤمن است و مُرده همان کافر است.

۱- (۷) . سوره ی بقره, آیه ی ۱۷۱.

۲- (۸) . سوره ی نحل, آیه ی ۷۸.

۳- (۹) . سوره ی بقره, آیه ی ۱۸.

۴- (۱۰) . سوره ی انفال, آیه ی ۲۴.

۵- (۱۱) . سوره ی یس, آیه ی ۷۰.

این بیانی که از سوره ی مبارکه ی «انفال» یک, از سوره ی مبارکه ی «یس» دو, به خوبی استنباط می شود در بیانات نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) در نهج البلاغه در چند جا آمده فرمود عالِم بی عمل «فَالصُّورَةُ صُورَةُ إِنْسَانٍ وَ الْقَلْبُ قَلْبُ حَيَوَانٍ... وَ ذلِکَ مَيِّتُ الْأَحْيَاءِ»(۱) این در زنده ها حرکت می کند ولی در حقیقت مُرده است. در جریان امر به معروف و نهی از منکر آنجا هم همین تعبیر را دارد فرمود کسی که نه با زبان, نه با قلم, نه با مال, نه با جان به هیچ وجه امر به معروف و نهی از منکر نمی کند «وَ ذلِکَ مَيِّتُ الْأَحْيَاءِ» جای سوم هم باز در نهج البلاغه هست ظاهراً که ان شاءالله اگر شد فرصت بود فردا آن سه قسمت نورانی نهج البلاغه را از رو بخوانیم دوتا خطبه است و یکی کلمات قصار حضرت است آن کلمات قصار ظاهراً شماره ۳۷۴ است آنجا همین تعبیر را دارد که «وَ ذلِکَ مَيِّتُ الْأَحْيَاءِ», خب پس اگر کسی معالجه نکند کم کم مجاری ادراکی را از دست می دهد اولاً, رفته رفته حیات انسانی را از دست می دهد ثانیاً, این معنای شفابودن قرآن از یک سو, حیات بخشی قرآن هم از سوی دیگر دارو بودن قرآن هم از سوی سوم. در بحثهای قبل هم آن خطبه های نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) که فرمود: «دَوَاءَ دَائِكُمْ»(۲) همین است.

قرآن در مرحله ی اول دواست, در مرحله ی دوم اگر کسی دارو را عمل بکند و نسخه هم بکند شفاست, در مرحله ی سوم انسان را حیات می بخشد زنده می کند هم مُحیی است به قرینه ی سوره ی مبارکه ی «انفال» که فرمود: «اسْتَجِيبُوا لِلّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ»(۳), هم شافی است به قرینه همین آیه و هم مُداوی است به قرینه آن تعبیرات حضرت امیر(سلام الله علیه) که فرمود: «دَوَاءَ دَائِكُمْ» این نظم طبیعی محفوظ است انسان که بیمار شد اول دارو مصرف می کند بعد شفا پیدا می کند بعد حیاتش را باز می یابد, خب.

۱- (۱۲) . نهج البلاغه, خطبه ی ۸۷.

۲- (۱۳) . نهج البلاغه, خطبه ی ۱۵۸.

۳- (۱۴) . سوره ی انفال, آیه ی ۲۴.

«وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ» وقتی شفا شد بعد از شفا البته رحمت است دیگر مرض زدایی که شد آن کمالات و سلامتها یکی پس از دیگری افاضه می شود اما برای کسی که به قرآن معتقد باشد و عمل بکند و اگر _ معاذ الله _ پشت به قرآن بکند بیمار می شود اولاً, بیماری او افزوده می شود ثانیاً, می میرد ثالثاً «وَ ذلِکَ مَیِّتُ الْأَحْیَاءِ» که فرمود: «وَلاَ یَزِیدُ الظَّالِمِینَ إِلَّا خَسَاراً».

آن گاه درباره افراد به این صورت ذکر فرمود, فرمود بعضیها این چنین اند «وَإِذَا أَنْعَمْنَا عَلَی الْإِنسَانِ» این به صورت قضیه فی الجمله است نه مطلق استقرا داشته باشد که جمیع افراد انسان این طورند به قرینه ی آیات دیگر که فرمود بعضیها هستند که وقتی ما به اینها نعمت دادیم شاکرند «هذَا مِن فَضْلِ رَبِّی»(۱) می گویند, «لِیَبْلُوَنِی ءَأَشْکُرُ أَم أَکْفُرُ»(۲) می گویند انبیا این طورند, اولیا این طورند, مؤمنین این طورند اما برخیها این چنین اند «إِذَا أَنْعَمْنَا عَلَی الْإِنسَانِ» نعمت اگر بالقول المطلق در قرآن کریم ذکر بشود همراه با قرینه نباشد همان نعمت ولایت است که «الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی»(۳) در ذیل این آیه ی «لَتُسْأَلُنَّ یَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِیمِ»(۴) آ ن بیان نورانی امام است که فرمود: «نحن النّعیم»(۵) نعمت عندالاطلاق نعمت ولایت است اما نعمتهای خاصّه ارض و سما و شمس و قمر و اینها البته نعمتهای خاصّه است که خدای سبحان با قرینه ذکر می کند. در اینجا هم منظور بر اساس سیاق و قرینه ای که هست نعمت مادّی است که فرمود: «وَإِذَا أَنْعَمْنَا عَلَی الْإِنسَانِ أَعْرَضَ وَنَأَی» خب معلوم است که این نعمت, نعمت معنوی نیست چون نعمت معنوی انسان را شاکر می کند می گوید «هذَا مِن فَضْلِ رَبِّی»(۶) از سنخ «صِرَاطَ الَّذِینَ أَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ»(۷) نیست آنکه «صِرَاطَ الَّذِینَ أَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ» که در سوره ی مبارکه ی «فاتحهالکتاب» است در سوره ی «نساء» تبیین شده دیگر «مِنَ النَّبِیِّینَ وَالصِّدِّیقِینَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِینَ وَحَسُنَ أُولئِکَ رَفِیقاً»(۸) پس مُنعَم علیه که یکی در سوره ی «نساء» است انبیا و اولیا هستند آنجا اینجا مراد نیست «صِرَاطَ الَّذِینَ أَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ» سوره ی «فاتحهالکتاب» هم مراد نیست این اِنعام هم اِنعام ظاهری و مادی است برای اینکه فرمود ما اگر نعمتی دادیم او اِعراض می کند خب این نعمت, نعمت معنوی که نیست چون نعمت معنوی باعث اقبال است و نه اعراض.

۱- (۱۵) . سوره ی نمل, آیه ی ۴۰.

۲- (۱۶) . سوره ی نمل, آیه ی ۴۰.

۳- (۱۷) . سوره ی مائده, آیه ی ۳.

۴- (۱۸) . سوره ی تکاثر, آیه ی ۸.

۵- (۱۹) . بحارالأنوار, ج۲۴, ص۵۲.

۶- (۲۰) . سوره ی نمل, آیه ی ۴۰.

۷- (۲۱) . سوره ی فاتحه, آیه ی ۷.

۸- (۲۲) . سوره ی نساء, آیه ی ۶۹.

«وَإِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنسَانِ أَعْرَضَ» به جای اینکه اقبال بکند روآوری کند به عبادت رو برمی گرداند این اعراض را با جدایی همراه می کند اول رو برمی گرداند صحنه ی صورت را برمی گرداند بعد کم کم جدا می شود «وَنَأَى» انسان وقتی که حرفی زد دیگری قبول نکرد صورتش را برمی گرداند بعد پهلو می کند بعد پشت می کند «وَنَأَى» یعنی «بَعُدَ بجانبه» این در سوره ی مبارکه ی «توبه» گذشت که آنها که «يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلاَ يُنفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللّهِ»(۱) فرمود آنها را به عذاب الیم بشارت بدهید, چرا؟ چه موقع؟ «يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هـذَا مَا كَنَزْتُمْ لأَنفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَاكُنْتُمْ تَكْنِزُونَ»(۲) آنجا بحث گذشت که این اسکناسها را یا این پولها را داغ می کنند به پیشانو و پهلو و پشت می چسبانند این سه قسمت را داغ می کنند, «كَيْ» داغ کردن در آن بیانات نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) هست که من مجبورم در آخرین بار شما را داغ کنم «فَآخِرُ الدَّوَاءِ الْكَيُّ»(۳) همین است «كِيْ» یعنی داغ کردن «تُكْوَى بِهَا» یعنی داغ می کنم آن شاعر بزرگواری که گفت «علاج کِی کنمت کآخر الدوا الکی» نه علاج چه موقع کنم یعنی بالأخره آدم را داغ می کنند «علاج کِيْ کنم» آن وقت به این حدیث نورانی نهج البلاغه اشاره کرد «کآخر الدواء الکی» این در نهج البلاغه است فرمود بالأخره آدم را داغ می کنند دیگر در سوره ی مبارکه ی «توبه» فرمود ما این پولها را که از راه حرام جمع شد و در راه حلال صرف نشد داغ می کنیم به پیشانو و پهلو و پشت این سرمایه دارها می چسبانیم داغ می کنیم «يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ» سرّ انتخاب این سه جا برای داغ کردن این است که وقتی مستمندی, فقیری آبرومندی بیاید این کسی هم که وجوه شرعی به عهده ی اوست نمی پردازد اول وقتی این مسائل را دید او را به کار خیر دعوت کردند به مدرسه سازی, به درمانگاه سازی, به کمک مؤسسات دینی دعوت کردند اول چهره در هم می کشد, ابرو تُرش می کند اثرِ انکار در پیشانی او ظهور می کند بعد کم کم نیم رخ برمی گردد پهلو می کند بعد هم پشت می کند که می رود, که می رود چون با این سه جا بی مِهری نشان می دهد همین سه جا را داغ می کنند اول پیشانو را داغ می کنند, بعد پهلو را داغ می کنند, بعد پشتش را داغ می کنند «يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هـذَا مَا كَنَزْتُمْ لأَنفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَاكُنْتُمْ تَكْنِزُونَ»(۴).

ص: ۸۱

۱- (۲۳) . سوره ی توبه, آیه ی ۳۴.

۲- (۲۴) . سوره ی توبه, آیه ی ۳۵.

۳- (۲۵) . نهج البلاغه, خطبه ی ۱۶۸.

۴- (۲۶) . سوره ی توبه, آیه ی ۳۵.

این شخص هم «أَعْرَضَ وَنَأَی» یعنی «بَعُدَ بجانبه» اول نیم رخ می کند بعد پهلو می کند بعد می رود که می رود فرمود کجا می رود نه اینکه در متن جامعه نباشد از حق فاصله می گیرد به جای قربه الی الله, به جای عبادت و دعا و به جای انجام وظایف و ترک رذایل به خودکامگی سرگرم می شود پس «وَإِذَا أَنْعَمْنَا» به نعمت مادی بر چنین انسانی «أَعْرَضَ وَنَأَی بِجَانِبِهِ» این درباره ی بعضیهاست البته.

پرسش:...

پاسخ: نه, اگر نعمت هدایت باشد که او می پذیرد که.

پرسش:...

پاسخ: عرضه غیر از اِنعام است.

پرسش: «إنّا هَدَیْناهُ السَّبِیل»(۱).

پاسخ: بله, عرضه غیر از انعام است یعنی به اینها ما دادیم او هم پذیرفت اما این عرضه صِرف دعوت است دعوت کردیم او نیامد دیگر.

پرسش: اینکه تمام حجت بشود از جانب خداوند این نعمت است حالا او نمی پذیرد بحث دیگری است.

پاسخ: بله, اِنعام نیست آن عرضه ی نعمت است, عرضه ی نعمت هست «إِنَّا هَدَیْنَاهُ السَّبِیلَ» یعنی با هدایت تشریعی نه هدایت ایصال به مطلوب.

پرسش: مگر إیصال خداوند نعمت نیست؟

پاسخ: عرضه اش یک نعمت است اما به او نرسید که به همه این نعمت عرضه شد بعضیها قبول کردند بعضی نکول اگر اِنعام باشد «أَنْعَمْنَا عَلَی الْإِنسَانِ» باشد دیگر آنجا جای نکول نیست اما عرضه ی نعمت بله با قبول و نکول همراه است اما اِنعام دیگر پذیرفته شده است «وَإِذَا أَنْعَمْنَا عَلَی الْإِنسَانِ أَعْرَضَ وَنَأَی بِجَانِبِهِ».

پرسش:...

۱- (۲۷) . سوره ی انسان, آیه ی ۳.

پاسخ: برای اینکه هر آیه ای دعوت حق است او انکار دارد, معارضه دارد, اعتراض دارد, اعراض دارد همه ی اینها در برابر قرآ ن, در برابر فرمان الهی موضع گیری است اینها را هضم نمی کند مثل اینکه آفتاب می تابد آن کسی که شب کور است آسیب می بیند, مثل اینکه میوه ی خوب بر دستگاه گوارش عرضه می شود او چون نمی پذیرد دادش بلند است, فریادش بلند است هر چه این میوه شیرین تر و شاداب تر باشد آن کسی که زخم معده دارد دردش بیشتر می شود برای اینکه طبیب یا این شخص به این بیمار میوه ی شیرین داد او نپذیرفت هاضمه اش قبول نکرد دردش شروع شد این گلابی باید پخته بشود تا آن کسی که دستگاه گوارشش مریض است از آن استفاده کند خام بخواهد بخورد از آن لذّت ببرد چون زخم اثناعشر دارد دردش شروع می شود آیا گلابی مقصّر است یا ضعف برای آن دستگاه هاضمه ی اوست؟ این آیات که داده شده او هضم نمی کند چون هضم نمی کند در برابر این موضع می گیرد, اعراض دارد, اعتراض دارد, معارضه دارد دردش زیاد می شود, مرضش زیاد می شود دیگر, خب اگر کار نداشته باشد که مرض افزوده نخواهد شد.

پرسش:...خب اگر نعمت مادی باشد پس چرا قبول نمی کند؟

پاسخ: نه, متن باطن را قبول می کند.

پرسش: نعمت مادی؟!

پاسخ: بله, نعمت مادی را قبول می کند «إِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنسَانِ» ولی به جای اینکه شاکر باشد کفران دارد نعمت مادی را رد نمی کند فرمود: «وَإِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنسَانِ» به جای اینکه بگوید «هذَا مِن فَضْلِ رَبِّی»(۱) رو برمی گرداند, اعراض می کند شاکر نیست بی جا صرف می کند «أَعْرَضَ وَنَأَى بِجَانِبِهِ» اما همین شخص اگر نعمت الهی از او گرفته بشود به جای اینکه تضرّع کند, ناله کند, دعا کند ناامید می شود بد و بیراه می گوید برای اینکه این اصلاً راه گُم کرده است فرمود: «وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ كَانَ يَئُوساً» ما به او شرّ ندادیم خیر اگر هست برای ماست این را به صورت متکلّم مع الغیر به خود اسناد داد فرمود: «أَنْعَمْنَا» نه اینکه «أصبناهم بالشرّ» یا او را ما به شرّ مبتلا کردیم او در اثر بدرفتاری به وِیل شرّ افتاده است که شرّ با او تماس گرفت ما به او ندادیم او خودش به طرف شرّ رفت این یک, به جای اینکه در این حال به رحمت الهی امیدوار باشد و اهل نیایش و دعا باشد اهل یأس و ناامیدی است هم «کان» را که نشانه ی استمرار است ذکر فرمود, هم «یئوس» که صیغه ی مبالغه است بیان کرد فرمود: «كَانَ يَئُوساً» این این طوری هست اصلاً, روشش و طریقه اش این است.

ص: ۸۳

۱- (۲۸) . سوره ی انفال, آیه ی ۴۰.

بنابراین البته این برای بعضی افراد است بعضی افراد هم وقتی که مشکلی پیدا کردند «دُعَاءٍ عَرِيضٍ» آن وقت دعا و ناله و لابه و ضجّه ی او بلند است اینها را هم در سوره ی مبارکه ی «فصلت» هست اما اینها برای یک گروه دیگر است آنکه در سوره ی مبارکه ی «فصلت» هست فرمود وقتی آسیب می بیند «فَذُو دُعَاءٍ عَرِيضٍ» آیه ۵۱ سوره ی مبارکه ی «فصلت» این است «وَإِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنسَانِ أَعْرَضَ وَنَأَى بِجَانِبِهِ وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ فَذُو دُعَاءٍ عَرِيضٍ» اینها باز بهتر از آن گروه اول اند گروه اول با این گروه دوم مشترکی دارند و آن این است که هر دو در حال راه اهل اسراف و اتراف اند, اهل اعراض و رو برگردانی از صحنه ی حقّ اند و مانند آن, اما تفاوت آن گروه با این گروه این است که آنها «كَانَ يَئُوساً» به جای اینکه در حال آسیب متوجّه خدا و ناله و دعا و درخواست از ذات اقدس الهی بشوند «كَانَ يَئُوساً» با آن دو تعبیر «کان» و «یئوس» که صیغه ی مباله است اما اینها «فَذُو دُعَاءٍ عَرِيضٍ»(۱) اعراضی ندارند اما دعاهای طولانی دارند, ناله دارند بعد در بخشهای دیگر هم فرمود ما اگر مشکل اینها را حل کردیم نظیر آنهایی که «دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ»(۲) مشکل اینها را حل کردیم آنها را از دریا نجات دادیم «فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ»(۳), خب بعضیها پس طریقه ها فرق می کند این انتخاب راه است دیگر در آیه بعد فرمود: «كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ»(۴) بعضی شاکله شان مثل گروه اول است, بعضی شاکله شان گروه دوم است, بعضی شاکله شان این است که اگر نعمتی رسیدند بگویند «هذَا مِن فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي ءَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ»(۵) بعضی شاکله شان این است که در تمام حالات یکسان در صرّا و ضرّا به یاد ذات اقدس الهی اند در سوره ی مبارکه ی «انعام» گذشت که ما اصلاً یک عده را در فشار می آوریم که بگویند «یا الله» «أَخَذْنَاهُم بِالْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ لَعَلَّهُمْ يَتَضَرَّعُونَ»(۶) تا ضَراعت کنند, ضراعت یعنی تضرّع چرا اینها «بِالْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ لَعَلَّهُمْ يَتَضَرَّعُونَ» چرا ناله نکردند؟ ناله کردن یعنی به درگاه خدا رسیدن, راه برقرار کردن, ارتباط برقرار کردن, کمک خواست ما قدری اینها را فشار دادیم که بگویند «یا الله» ما اینها را نعمت دادیم که بگویند «یا الله» نگفتند اینها دامنگیر نقمت شدند در فشار قرار گرفتند که بگویند «یا الله» نگفتند «أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً فَإِذَا هُم مُبْلِسُونَ»(۷) دفعتاً اینها را گرفتیم اینها متحیّرند که این از کجا آمده. فرمود ما همه ی راهها را به طرف شما باز کردیم که یک وقت بگویید «یا الله» نه در صرّا گفتید, نه در ضرّا گفتید «فَأَخَذْنَاهُم بِالْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ لَعَلَّهُمْ يَتَضَرَّعُونَ»(۸), «أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً» اینکه می گویند «فَتَبْهَتُهُمْ»(۹), «فَتَبْهَتُهُمْ» همین است بهتان را هم که بهتان می گویند برای اینکه آدم را مبهوت می کند برای اینکه آدم کاری که نکرده به آدم اسناد می دهند اگر کاری را آدم انجام داده باشد به انسان اسناد بدهند که انسان مبهوت نمی شود کارِ نکرده را که به آدم اسناد بدهند انسان متحیّر است و می شود مبهوت فرمود آن صحنه ی فشاری که می آید چون از راههای پیش بینی نشده می آید «فَتَبْهَتُهُمْ» برای آنها یک بهتان محسوب می شود برای اینکه اینها پیش بینی نمی کردند می شود مبهوت. در جریان قیامت هم همین طور است «تَأْتِيَهُم بَغْتَةً»(۱۰).

۱- (۲۹) . سوره ی فصلت, آیه ی ۵۱.

۲- (۳۰) . سوره ی یونس, آیه ی ۲۲.

۳- (۳۱) . سوره ی عنکبوت, آیه ی ۶۵.

۴- (۳۲) . سوره ی اسراء, آیه ی ۸۴.

۵- (۳۳) . سوره ی نمل, آیه ی ۴۰.

۶- (۳۴) . سوره ی انعام, آیه ی ۴۲.

۷- (۳۵) . سوره ی انعام, آیه ی ۴۴.

۸- (۳۶) . سوره ی انعام, آیه ی ۴۲.

۹- (۳۷) . سوره ی انبیاء, آیه ی ۴۰.

۱۰- (۳۸) . سوره ی انبیاء, آیه ی ۴۰.

به هر تقدیر اینکه فرمود در سوره ی مبارکه ی «فصلت» «وَإِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنسَانِ أَعْرَضَ وَنَأَى بِجَانِبِهِ وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ فَذُو دُعَاءٍ عَرِيضٍ»(۱) این یک گروه دیگرند خب باز اینها خیلی بهتر از آن گروه اند آن گروه سوره ی مبارکه ی «اسراء» که محلّ بحث انـد اینها «كَانَ يَئُوساً» به در و دیوار بـد می گویند اما اینها نه خیر «فَذُو دُعَاءٍ عَرِيضٍ»(۲) در حال رنج اهل دعا و نیایش اند, در حـال گنـج «أَعْرَضَ وَنَأَى بِجَانِبِهِ» خب این خاصیّت برای انسـان «بمـا أنّه انسـان» نیست همه شـان فی الجمله است نه بـالجمله آنجاهایی که بالجمله است برای جنس است یا برای اسـتقراق است مشخص است آن «الف» و «لام» مشخص است اما اینجا که فی الجمله است یعنی قضـیه مـوجبه ی جزئیه است یـا مهمله است که در قوّه ی قضـیه موجبه جزئیه است این بـا بعض سازگـار است به دلیـل تقسیم فرمود: «وَإِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنسَانِ أَعْرَضَ وَنَأَى بِجَانِبِهِ وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ كَانَ يَئُوساً» یک, اینجا دارد «وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ فَذُو دُعَاءٍ عَرِيضٍ» گروه دیگر.

در آن سُوَری که مربوط به افراد مبتلای به خطر دریا فرمود: «فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ»(۳) اینها واقعاً می گوینـد «یا الله» برای اینکه این غبار زدوده می شود در حال خطر انسان می فهمـد این خطر هست بایـد هم دفع بشود و دافع خطر هم احدی نیست الا الله برای اینکه انسان در دریا که دسترسـی به کسـی ندارد نه هیأت نجات هست, نه هیأت همراه است کسـی اطلاع نـدارد از وضع آدم بر فرض اطلاع داشـته باشـد مقهور آن امواج است کسـی که قـدرتش مطلق باشـد علیم مطلق باشـد اگر سوار زیردریا شـد آنجا آسیب می بینـد بدانـد خـدا از حال او آگاه است و بتواند از عمق اقیانوس او را نجات بدهد یـک قـدرت مطلقه می خواهـد دیگر که هر کسـی در هر شـرایطی همان زمانی که این زیردریایی دارد آسیب می بینـد آنکه سفینه ی مریخ پیما را زیر پا دارد آن هم دارد آسـیب می بینـد هر دو را ذات اقـدس الهی علی وِزان واحـد می داند دیگر «هُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِي الْأَرْضِ»(۴) هم خطرِ سـفینه ی مریـخ پیمـا را می دانـد, هم خطر این زیردریایی را می دانـد چون «هُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِي الْأَرْضِ» هر دو را می داند, هر دو را می تواند «دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ» اما فعلاً ما «نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ»(۵) این «إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ» با آیه محلّ بحث سازگارتر است که وقتی که «أَعْرَضَ وَنَأَى بِجَانِبِهِ» هست چه اینکه بـا اول سوره ی مبـارکه ی «فصـلت» هم هست که «إِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنسَانِ أَعْرَضَ وَنَأَى بِجَانِبِهِ» این با صـدر هر دو آیه سازگار است.

۱- (۳۹) . سوره ی فصلت, آیه ی ۵۱.

۲- (۴۰) . سوره ی فصلت, آیه ی ۵۱.

۳- (۴۱) . سوره ی عنکبوت, آیه ی ۶۵.

۴- (۴۲) . سوره ی زخرف, آیه ی ۸۴.

۵- (۴۳) . سوره ی عنکبوت, آیه ی ۶۵.

پرسش:...

پاسخ: نه.

پرسش:...

پاسخ: خب, دو گروه اند دیگر لذا فرمود: «کُلٌّ یَعْمَلُ عَلَی شَاکِلَتِهِ»(۱) هر کسی یک راه خاصّ خودش را دارد تا چه راهی را انتخاب بکند این غیر راه مستقیم, راه ضلالت است که «هذِهِ سَبِیلی أَدْعُوا إِلَی اللَّهِ عَلَی بَصِیرَهٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِی»(۲) «وَلاَ تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِکُمْ»(۳) آ نها راههای گوناگون است این راههای گوناگون هر کدام به جای خاصّی می رسد دیگر فرمود: «کُلٌّ یَعْمَلُ عَلَی شَاکِلَتِهِ» شاکِله یعنی طریقه دیگر حالا موقع اذان است.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۸۲ تا ۸۵ سوره اسراء ۸۷/۰۷/۲۸

.Your browser does not support the audio tag

«وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَهٌ لِلْمُؤْمِنِینَ وَلاَ یَزِیدُ الظَّالِمِینَ إِلَّا خَسَاراً (۸۲) وَإِذَا أَنْعَمْنَا عَلَی الْإِنسَانِ أَعْرَضَ وَنَأَی بِجَانِبِهِ وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ کَانَ یَئُوساً (۸۳) قُلْ کُلٌّ یَعْمَلُ عَلَی شَاکِلَتِهِ فَرَبُّکُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدَی سَبِیلاً(۸۴) وَیَسْأَلُونَکَ عَنْ الرُّوحِ قُلْ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی وَمَا أُوتِیتُمْ مِنْ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِیلاً (۸۵)»

درباره ی قرآن که یکی از عناصر محوری مسائل مکه بود فرمود هر گونه بیماری را او شفا می دهد بیماریهای اعتقادی را درمان می کند، بیماریهای اخلاقی را معالجه می کند، بیماریهای رفتاری و گفتاری را درمان می کند و مشکلات علمی را هم حل می کند چون جهل هم یک نحوه مرض هست بیماریهای علمی را هم برطرف می کند چه درباره ی انسان شناسی، چه درباره ی جهان شناسی، چه درباره ی پیوند انسان و جهان بعد در پایان فرمود: «وَلاَ یَزِیدُ الظَّالِمِینَ إِلَّا خَسَاراً» آن گاه درباره ی این «ظالمین» فرمود: «وَإِذَا أَنْعَمْنَا عَلَی الْإِنسَانِ» انسانی که جزء همین ظالمین است انسانی که بر اساس فطرت توحیدش هست وقتی نعمت الهی را دریافت کرد می گوید «هذَا مِن فَضْلِ رَبِّی لِیَبْلُوَنِی ءَأَشْکُرُ أَم أَکْفُرُ»(۴) آن انسانِ الهی است اما اینها که جزء ظالمین اند وقتی نعمت مادّی الهی را دریافت می کنند به جای شکر نعمت کفران می ورزند این همان است که فرمود: «أَعْرَضَ وَنَأَی بِجَانِبِهِ» و اگر جزء کسانی بودند که همان فطرت اوّلی شان محفوظ بود شاکر بودند، این یک مطلب.

۱- (۴۴) . سوره ی اسراء, آیه ی ۸۴.

۲- (۴۵) . سوره ی یوسف, آیه ی ۱۰۸.

۳- (۴۶) . سوره ی انعام, آیه ی ۱۵۳.

۴- (۱) . سوره ی نمل، آیه ی ۴۰.

مطلب دیگر اینکه اِنعام الهی مشروط به استحقاق نیست خدای سبحان نعمت مادّی را به برّ و فاجر عطا می کند و امتحان است دادن مشروط به این نیست کسی مستحق باشد اما گرفتن مشروط به استحقاق است این را به عنوان سنّت الهی چه در سوره ی مبارکه ی «انفال»، چه در سایر سوَر فرمود خدای سبحان هرگز نعمتی را از کسی سلب نمی کند مگر اینکه آنها استحقاق سلب نعمت داشته باشند در سوره ی مبارکه ی «انفال» آیه ۵۳ این است «ذٰلِکَ بِأَنَّ اللّهَ لَمْ یَکُ مُغَیِّراً نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَی قَوْمٍ حَتَّی یُغَیِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ» نعمتی را که خدای سبحان به ملّتی داد هرگز از آنها سلب نمی کند مگر اینکه آنها عقایدشان، اخلاقشان، رفتار و گفتارشان را عوض بکنند آن وقت نعمت را از دست آنها می گیرد.

پس اِعطای نعمت مشروط به استحقاق نیست این بیان نورانی حضرت امام سجاد(سلام الله علیه) در صحیفه ی سجادیه و همچنین ائمه دیگر(علیهم السلام) در روایات دیگر این اصل را تأیید می کند فرمود: «مِنَّتُکَ ابْتِدَاءٌ» یعنی خدایا هر نعمتی که تو دادی ابتدایی است مسبوق به شرط نیست «نِعَمُکَ ابتِداء»(۱)؛ «مِنَّتُکَ ابْتِدَاءٌ»(۲) این در دعاهای نورانی امام سجاد(سلام الله علیه) است اما بخواهد بگیرد مشروط به کفران نعمت است هم این آیه «ذلِکَ بِأَنَّ اللّهَ لَمْ یَکُ» که از سنّت الهی خبر می دهد «کان الله کذا»، «لم یک کذا» در صفت ثبوتی و سلبی برای بیان سنّت است «إِنَّ اللَّهَ لاَ یُغَیِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّی یُغَیِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ» این مضمون یک آیه ی دیگر است اما آیه ۵۳ سوره ی مبارکه ی «انفال» این است که خدای سبحان هرگز نعمتی را که به کسی داده است یا به جمعیّتی عطا کرد از آنها نمی گیرد مگر اینکه آنها کفران بورزند، پس اصل اعطای نعمت ابتدایی است مشروط به استحقاق نیست، گرفتنش مشروط به کفران نعمت است، افرادی که جزء ظالمین اند «إِذَا أَنْعَمْنَا عَلَی الْإِنسَانِ أَعْرَضَ وَنَأَی بِجَانِبِهِ» افرادی که جزء مؤمنین اند وقتی نعمتی به آنها داده شد می گویند «هذَا مِن فَضْلِ رَبِّی لِیَبْلُوَنِی ءَأَشْکُرُ أَم أَکْفُرُ»(۳) این مطالب چهارگانه به دنبال مطالب روزهای قبل بود.

۱- (۲) . صحیفه ی سجادیه، دعای ۱۲.

۲- (۳) . صحیفه ی سجادیه، دعای ۴۵.

۳- (۴) . سوره ی نمل، آیه ی ۴۰.

و آنچه که در سوره ی مبارکه ی «فصلت» خوانده شد یا قبلاً در سوره ی مبارکه ی «یونس» گذشت آنها درباره ی گروه دیگر است. در سوره ی مبارکه ی «یونس» آیه ۱۲ این است «وَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ الضُّرُّ دَعَانَا لِجَنْبِهِ أَوْ قَاعِداً أَوْ قَائِماً» فرمود بعضیها هستند که وقتی امتحان الهی به آنها می رسد آسیبی ببینند حالا یا ایستاده یا نشسته یا به پهلو آرمیده در همه ی حالات با نیایش و دعا همراه اند در آیه سوره ی مبارکه ی «فصلت» که آیه اش در بحث دیروز خوانده شد آیه ۵۱ سوره ی «فصلت» این بود که «وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ فَذُو دُعَاءٍ عَرِيضٍ» این دعای عریض را در سوره ی مبارکه ی «یونس» باز کرده «دَعَانَا لِجَنْبِهِ أَوْ قَاعِداً أَوْ قَائِماً».

پس بعضیها هستند وقتی آسیب ببینند می گویند «یا الله» و مکرّر هم می گویند «یا الله» «فَذُو دُعَاءٍ عَرِيضٍ» به تعبیر ۵۱ سوره ی مبارکه ی «فصلت» «دَعَانَا لِجَنْبِهِ أَوْ قَاعِداً أَوْ قَائِماً» هست به تعبیر سوره ی مبارکه ی «یونس» اما اینجا به قرینه ی اینکه «وَلاَ يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَاراً» را قبلاً فرمود این گروهی که از قرآن بهره ای نبردند «إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ كَانَ يَئُوساً» به جای اینکه بگویند «یا الله» پوچ گرا می شوند اینکه می گویند یأس از رحمت خدا کفر است به همین معناست دیگر «إِنَّهُ لاَ يَيْأَسُ مِن رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ»(۱) چرا یأس از رحمت خدا کفر است نه معصیت است کفر است یعنی دیگر کسی نیست که مشکل ما را حل کند یأس به این معنا یک وقت است می گویند ما دیگر لیاقت نداریم مشمول رحمت خدا باشیم خب این اگر خوب نباشد بد نیست چه رسد به کفر، یک وقت می گوید نه اصلاً کسی نیست که مشکل ما را حل کند خب این کفر است دیگر اینکه فرمود: «لاَ يَيْأَسُ مِن رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ» این آیِس است نه مأیوس، آیس یعنی کسی که گرفتار یأس است می گوید دیگر کسی نیست یا نمی تواند مشکل ما را حل کند خب او که هست «بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ»(۲) است، «بکلّ شیء قدیر» است همه جا حضور دارد می تواند مشکل را حل کند «لا یعجزه شیء»(۳) است پس اگر کسی یأس به این معنا داشت که بگوید پوچ گرایی به این معنا که دیگر کسی نیست در عالم مشکل ما را حل کند خب البته این معلوم است کفر است.

۱- (۵) . سوره ی یوسف، آیه ی ۸۷.

۲- (۶) . سوره ی بقره، آیه ی ۲۹.

۳- (۷) . اقبال الأعمال، دعای روز عرفه.

پرسش:...

پاسخ: بله، خوب است دیگر.

پرسش:...

پاسخ: بله، اینها کسانی اند که فطرتشان محفوظ است همان آیاتی که در بحثهای قبل اشاره شد که «فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ»(۱) این مشرکین حجاز وقتی سوار کشتی می شدند احساس خطر می کردند خالصانه خدا را می خواندند به سراغ بتها نبودند «ضَلَّ مَن تَدْعُونَ إِلَّا إِيَّاهُ»(۲) بتها همه از یادشان می رفت فقط خدا می ماند معاد همین طور است در حال خطر این طور نیست. بعضیها هستند که نه، اصلاً چون مُلحدند کسانی اند که به هیچ وجه آن فطرت را پاسخ نداند به پوچ گرایی مبتلا می شوند می گویند دیگر کسی نیست یأس به این معنا البته با کفر همراه است دیگر، خب.

پس چون محلّ بحث ذیل آیه قبل بود که «وَلاَ يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَاراً» درباره ی این گروه فرمود: «وَإِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنسَانِ» که عهدِ ذکری است و ناظر به این گروه است «أَعْرَضَ وَنَأَى بِجَانِبِهِ وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ كَانَ يَئُوساً» این در هر دو حال منحرف است نه در حال نعمت و نه در حال نقمت، نه در حال ضرّا نه در حال صرّا برای اینکه «وَإِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنسَانِ» یعنی انسانی که عهد ذکری دارد «أَعْرَضَ وَنَأَى بِجَانِبِهِ وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ» باز هم «كَانَ يَئُوساً» برای اینکه این بیماری اش را درمان نکرده اما آنها که نه، درمان کردند منتها گرفتار اسراف و اتراف و امثال ذلک شدند «إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ فَذُو دُعَاءٍ عَرِيضٍ»(۳) یا «وَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ الضُّرُّ دَعَانَا لِجَنْبِهِ أَوْ قَاعِداً أَوْ قَائِماً»(۴) و امثال ذلک.

۱- (۸) . سوره ی عنکبوت، آیه ی ۶۵.

۲- (۹) . سوره ی اسراء، آیه ی ۶۷.

۳- (۱۰) . سوره ی فصلت، آیه ی ۵۱.

۴- (۱۱) . سوره ی یونس، آیه ی ۱۲.

بنابراین اگر کسی آن فطرت را ـ معاذ الله ـ دفن کرده و زنده به گور کرده و روی فطرت خانه ساخته و در خانه ای که روی قبر فطرت ساخته شده زندگی می کند این اصلاً صدای فطرت را نمی شنود که این می شود «قَدْ خَابَ مَن دَسَّاهَا»(۱) این «دَسَّاهَا» را قبلاً ملاحظه فرمودید این باب تفعیل این یک دانه از این «الف»هایش که این «الف» تبدیل شده «یاء» است این «یاء» تبدیل شده «سین» است اصلش «دَسَّسَ» بود این «دَسَّسَ» که باب تفعیل است تفعیل باب «دَسَّ» است «دسَّ، یدسُّهُ، مدسوس، دسیسه» این است که انسان خاکها را کنار می برد چیزی را در آن دفن کند همین معنا که دسیسه است، دسّ است و مضاعف است وقتی باب تفعیل رفت می شود «دسَّس» یک دانه از این «سین»ها تبدیل می شود به «یاء» بعد تبدیل می شود به «الف» می شود «دَسَّاهَا» یعنی آن قدر دسیسه کرد که این فطرت که گوهر الهی است آن زیر دفن شده بیچاره مدسوس شده، مدفون شده این را زنده به گور کرده ولی این فطرت نمُرده فطرت همیشه زنده است فطرت اگر بمیرد ما مشکلات فراوانی برای ابدیّت عذاب و خلود کفار در جهنّم و آنجا مشکل پیدا می شود این اصلاً زنده است مُردنی نیست منتها حرفش به گوش کسی نمی رسد این شخص آن فطرت را از بین نبرده چون «لَا تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اللَّهِ»(۲) ذات اقدس الهی نه کسی را بی فطرت خلق می کند نه اجازه می دهد فطرت کسی از بین برود ضعیف می شود، دسیسه می شود، مدسوس می شود، زنده به گور می شود ولی هست آنهایی که روی قبر فطرت دارند زندگی می کنند دسیسه کردند، تدسیس کردند که بالاتر از دسیسه است و آن زیر دفن کرده اند اینها «إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ کَانَ یَئُوساً» اما آ نها که نه، اهل خوش گذرانی و اسراف و اتراف اند این چنین نیست که فطرتشان را فراموش کرده باشند «إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ فَذُو دُعَاءٍ عَرِیضٍ»(۳) یا «دَعَانَا لِجَنْبِهِ أَوْ قَاعِداً أَوْ قَائِماً»(۴) این طور است.

۱- (۱۲) . سوره ی شمس، آیه ی ۱۰.

۲- (۱۳) . سوره ی روم، آیه ی ۳۰.

۳- (۱۴) . سوره ی فصلت، آیه ی ۵۱.

۴- (۱۵) . سوره ی یونس، آیه ی ۱۲.

بنـابراین اگر همه ی این سه گروه مشـمول ظـالمین باشـند چون ظلم درکـاتی دارد آن درک اسـفلش برای همانهایی است که «وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ کَانَ یَئُوساً» وگرنه سایر درکات ظلم طوری است که در حال خطر حالا یا سوار کشتی بشوند یا مشکلات دیگر بالأخره به یاد خدا هستند، خب.

پرسش:...

پاسخ: آن مربوط به آن رسوبات است این «کَلَّا بَلْ رَانَ»(۱) رِیْن یعنی چرک دیگر «کَلَّا بَلْ رَانَ عَلَی قُلُوبِهِم» اگر خدای ناکرده آ ن رِیْن و غبار و قیرگونی زیاد باشـد به آسانی به یاد خـدا نمی افتـد اگر نه، کم باشـد خب چرا این چنین نیست که همه شان یکسان باشند همان طوری که ایمان درجات دارد، عصیان و فسوق هم درکات دارد بعضیها خیلی پایین اند در درک اسفل من النارند، بعضی در درکات وسطا هستند.

پرسش:...

پاسـخ: خب آنها واقعاً بعضـیها مُردنـد یعنی این حیات جدیـد را پیـدا نکردند چون ذات اقدس الهی یک حیات اوّلیه را به همه داد که آن فطرت است، یـک حیـات ثـانویه است که به برکت قرآن پیـدا می شـود فرمـود: «یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اسْتَجِیبُوا لِلّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاکُمْ لِمَا یُحْیِیکُمْ»(۲) این حیـات مسـتأنف است حیـات قرآنی و وحیـانی است آن حیـات وحیانی بر اساس آن حیات اوّلیه در می آیـد خطاب به مؤمنین است «یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا» شـما که مؤمنیـد، دارای حیات انسانی هستید «اسْتَجِیبُوا لِلّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاکُمْ لِمَا یُحْیِیکُمْ» این حیاتِ وحیانی است، حیاتِ قرآنی است، حیات نورانی است «وَجَعَلْنَا لَهُ نُوراً یَمْشِی بِهِ فِی النَّاسِ»(۳)، «یمشـی به فی الارض» این حیـاتِ برتر است این حیـات را کسـانی دارنـد که به دعوت الهی عنایت کردنـد پاسـخ دادند.

۱- (۱۶) . سوره ی مطففین، آیه ی ۱۴.

۲- (۱۷) . سوره ی انفال، آیه ی ۲۴.

۳- (۱۸) . سوره ی انعام، آیه ی ۱۲۲.

اما آن دوتا روایتی که وجود مبارک حضرت امیر در نهج البلاغه از افراد عالِم بی عمل و مانند آن به عنوان مُرده یاد کرده اند یکی در خطبه ی ۸۷ است که اوصاف متّقیان را در هم در آنجا ذکر می کننـد بعـد می فرماید: «فَالصُّورَهُ صُورَهُ إِنْسَانٍ وَ الْقَلْبُ قَلْبُ حَيَوَانٍ لاَ يَعْرِفُ بَابَ الْهُـدَى فَيَتَّبِعَهُ وَ لاَ بَابَ الْعَمَى فَيَصُدَّ عَنْهُ وَ ذلِكَ مَيِّتُ الْأَحْيَاءِ» به حسب ظاهر انسان است ولی درونش حیوان است یوم القیامه که سرائر ظاهر می شود این به صورت حیوان در می آید این در زنده ها مُرده است واقعاً نه راه هدایت را می شناسد تبعیّت کند، نه راه ضلالت را می شناسد تا فاصله بگیرد «وَ ذلِكَ مَيِّتُ الْأَحْيَاءِ» این را در خطبه ی ۸۷ فرمودند.

در خطبه ی ۱۳۳ هم این چنین فرمودنـد، فرمودند: «وَ إِنَّمَا ذلِكَ بِمَنْزِلَهِ الْحِكْمَهِ الَّتِي هِيَ حَيَاهٌ لِلْقَلْبِ» حکمت، حیات دل اسـت حکیم زنـده است قبلاً هم ملاحظه فرمودید حکمت در قرآن و روایات اصـطلاحش غیر از اصـطلاح حوزوی است که حکمت در برابر کلام و فقه است فقه حکمت است، حکمت، حکمت است، کلام حکمت است حدیث حکمت است، اخلاق حکمت است علوم اسـلامی حکمت است بالأخره چه اینکه علوم اسـلامی هم فقه است این تفقّه در دین این چنین نیست که اگر کسی مشـغول اصول دین باشد تفقّه در دین نباشد فقط باید مشغول فروع دین باشد اصول دین را یاد بگیرد تفقّه در دین است، فروع دیـن را هـم یـاد بگیرد تفقّـه در دین است، این حکمت همین علـوم اسـلامی است در خطبه ی ۱۳۳ می فرمایـد: «وَ إِنَّمَا ذلِكَ بِمَنْزِلَهِ الْحِكْمَهِ الَّتِي هِيَ حَيَاهٌ لِلْقَلْبِ الْمَيِّتِ وَ بَصَرٌ لِلْعَيْنِ الْعَمْيَاءِ وَ سَمْعٌ لِلْأُذُنِ الصَّمَّاءِ وَ رِيٌّ لِلظَّمْآنِ وَ فِيهَا الغِنَى كُلُّهُ وَ السَّلاَمَهُ» که غرض آن است که این برای قلبِ مُرده حکمت کارساز است.

ص: ۹۲

در کلمات قصار هم از این تعبیر استفاده شد کلمه ی قصار شماره ۳۷۴ فرمود امر به معروف و نهی از منکر درجاتی دارد بعضیها هستند که از هر سه فیض یعنی لسانی و یدی و عملی استفاده کردند، بعضی دو، بعضی یک و بعضیها هستند که «وَ مِنْهُمْ تَارِكٌ لِإِنْكَارِ الْمُنْكَرِ بِلِسَانِهِ وَ قَلْبِهِ وَ يَدِهِ» این یک آدم بی تفاوتی است نه با زبانش نهی از منکر می کند، نه با قلبش که باید منزجر باشد، نه با دستش «فَذلِكَ مَيِّتُ الْأَحْيَاءِ» این یک آدم مُرده ای است یک جنازه ی عمودی است بعد تبدیل می شود به جنازه ی افقی، خب.

این تعبیر «مَيِّتُ الْأَحْيَاءِ»، «مَيِّتُ الْأَحْيَاءِ» در روایات ما کم نیست در نهج البلاغه هم در این چند مورد بود حالا در اینکه فرمود ما نعمت به او بدهیم «أَعْرَضَ وَنَأَى بِجَانِبِهِ»، مصیبت دامن گیرش بشود که بلکه هدایت بشود «كَانَ يَئُوساً» این برای همان ظالمی است که قرآن شفا نداد وگرنه اگر کسی یک مقدار اهل استشفای به قرآن کریم باشد بالأخره وقتی «إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ» یا «فَذُو دُعَاءٍ عَرِيضٍ»(۱) است یا «دَعَانَا لِجَنْبِهِ أَوْ قَاعِداً أَوْ قَائِماً»(۲) است و مانند آن، خب.

به دنبال آن فرمود: «كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ» افراد یکسان نیستند. بیانی را سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) دارند که حالا چون امام رازی قبلاً طرح کرد بعد آلوسی مطرح کرد ایشان هم برای اینکه هم پاسخ آنها را داده باشد هم تفسیر شریف المیزان از این بحث خالی نباشد مسئله ی شرّ را مطرح کردند که آیا شرّ داخل در قضای الهی هست یا نه؟ مستحضرید که در شرّ دوتا بحث اساسی است اینها این دوتا بحث در طول هم است نه در عرض هم اقوال را هم که نقل می کنند نباید اینها را در عرض هم نقل بکنند بحث اول این است که آیا شرّ امر وجودی است یا امر عدمی؟ اگر عدمیِ محض باشد دیگر نوبت به بحث بعدی نمی رسد، اگر عدمیِ محض نیست و همراه با امر وجودی است شرّ محض داریم یا نه؟ شرّ کثیر داریم یا نه؟ شرّ مساوی داریم یا نه؟ این تقسیمات پنج گانه که امور و اشیا یا خیر محض اند یا شرّ محض اند یا خیر و شرّشان مساوی است یا خیر غالب و شرّ مغلوب یا شرّ غالب و خیر مغلوب اینها دوتا بحث است دو مقام در دو فصل است. فصل اول این است که آیا شرّ امر وجودی است یا نه؟ تحقیق این است که شرّ امر عدمی است شرّ امر وجودی نیست یعنی مار و عقرب شرّ نیست مار و عقرب اگر کسی را نزند «لیس» تامّه دامن گیر کسی نشود به عنوان زوال حیات که او را از بین ببرد، «لیس» ناقصه دامن گیر کسی نشود که اصل ذات را از بین نبرند بلکه سلامت او را از بین ببرند اگر مار و عقرب یا سیل و زلزله و مانند آن نه «لیس» تامّه ای به همراه داشته باشد نه «لیس» ناقصه شرّی در عالم نیست اگر هیچ کسی را و هیچ چیزی را از بین نبرد یا سلامت هیچ چیزی را از بین نبرند شرّی در عالم نیست شرّ از آن «لیس» تامّه یعنی از موت، از زوال حیات انتزاع می شود یا از «لیس» ناقصه یعنی زوال السلامه، زوال الکمال، زوال النعمه انتزاع می شود یا «لیس» ناقصه یا «لیس» تامّه ممکن نیست ما از امر وجودی شرّی انتزاع بکنیم الآن همان لذّتی را که طیهو و آهو از زندگی شان می برند مار و عقرب می برند از تغذیه، از زاد و ولد، از داشتن فرزند، از نکاح چه لذّتی را آهو می برد که مار و عقرب نمی برد؟ چطور برای آهو و طاووس لذّت است برای مار و عقرب لذّت نیست بنابراین مار و عقرب همان زندگی را دارند که آهو دارد و طاووس دارد اگر کسی را از بین نبرد یا سلامت کسی را از بین نبرند شرّی در عالم نیست. پس محال یعنی محال، محال است که ما از یک وجود «بما أنّه وجود» شرّ انتزاع بکنیم این وجود برای خودش خیر است، برای عللش خیر است، برای معالیلش خیر است با همه ی آنها تناسب دارد منتها لذّت آنها نسبت آنها با خودشان است اگر سلسله ی مار و عقرب هست با سلسله ی آهو و اینها هست آنها راه خودشان را دارند اینها راه خودشان را دارند.

۱- (۱۹) . سوره ی فصلت، آیه ی ۵۱.

۲- (۲۰) . سوره ی یونس، آیه ی ۱۲.

پس در فصل اول بحث این است که شرّ عـدمی است ولا غیر وقتی عـدمی شـد مَقضـی بالـذّات نیست، مخلوق بالذّات نیست، مجعول بالـذّات نیست، مُعطای بالـذّات نیست، ذاتاً علت نمی طلبد می ماند امر بالعرض بالأخره این شـرّ که پیدا می شود به نام زوال حیات یا زوال سلامت از شیئی پیـدا شـده دیگر بالأخره از مار و عقرب پیـدا شـده، از سـیل و زلزله پیـدا شـده این مار و عقرب یا آن سیل و زلزله که باعث زوال حیات اند یعنی «لیس» تامّه، باعث زوال سلامت اند یعنی «لیس» ناقصه خدا چرا اینها را آفریـد؟ آن گـاه بحث می شود که اینها خیرشان بیش از شـرّشان است و اگر ذات اقـدس الهی اینها را به لحاظ آن شـرّ قلیل خلق نمی کرد ترکِ خیر کثیر بود برای شـرّ قلیـل این دوتـا فصل کاملاً از هم جداینـد و در کتابهای عقلی مطرح انـد حالا اگر لازم بود شـما کتابهای عقلی را مراجعه می کنید بعد تفسیر فخررازی هم که گوشه ای را مطرح کرده به دنبالش هم آلوسی به او پاسخ داده اینهـا را ملاحظه می کنیـد سیدناالاسـتاد(رضوان الله علیه) یـک دو، سه صـفحه ای در این زمینه بحث کردنـد به عنوان بحث فلسفی آن را ملاحظه بفرمایید اگر یک وقت راهنمایی می خواست ممکن است مطرح بشود، خب.

فرمود: «قُـلْ كُـلٌّ يَعْمَـلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ» هر کسـی بالأخره راه خاصّ خودش، روش خاصّ خودش که انتخاب کرده شاکله ای که ذات اقـدس الهی داد «فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» همه را به فطرت توحیـد آفریـد یک، همه را مسـتوی الخِلْقه آفریـد دو، هیچ کس را ناقص خلق نکرد همه را با سرمایه آفرید سه، در سوره ی مبارکه ی «روم» فرمود: «فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ»(۱) به عنوان نفی جنس فرمود ما همه را به فطرت توحیـدی آفریدیم نه در گذشـته، نه در حال، نه در آینده کسـی را بدون فطرت توحیدی خلق نکردیم و نمی کنیم در سوره ی مبارکه ی «شمس» هم فرمود: «وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا»(۲) قسم به جـانِ آدمی و قسم به کسـی که انسان را مسـتوی الخِلقه خلق کرد «وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا» هیـچ کسـی را ناقص الخلقه خـدا خلق نکرد مسئله بـدن در اثر تقصـیر پدر و مادر که رعایت مسائل بهداشت نکردند حرف دیگر است اما روح کسـی را خدا ناقص خلق نکرده مستوی خلق کرده چرا؟ برای اینکه هر کسی را این سرمایه الهام به او داده.

۱- (۲۱) . سوره ی روم، آیه ی ۳۰.

۲- (۲۲) . سوره ی شمس، آیه ی ۷.

آن گاه «فإن قیل»، «فإن سُئل»، «فإن طُلب» «ما تسویه النفس» اینکه خدا فرمود: «وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا» تسویه نفس، مستوی الخلقه بودن روح به چیست؟ جواب: «فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا»(۱) انسانی که مُلهَم است و بد و خوب را تشخیص می دهد ناقص الخلقه نیست هیچ کس نیست که بد و خوب را تشخیص ندهد فرمود ما همه را در مکتب الهام آموختیم که چه چیزی بد است چه چیزی خوب است «فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا» آن گاه انبیا را فرستادیم که این سرمایه را شکوفا کند که «يُثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ»(۲) همین است فرمود اینکه دفینه است و گنجینه است و ما به آنها دادیم و الهام کردیم و در درون اینها نهادینه شده است یک عده را هم فرستادیم که اینها را شکوفا کنند، اثاره کنند، ثوره کنند، شکوفا کنند و کردند پس بنابراین این شاکله ای است که ذات اقدس الهی داد حالا اگر کسی آمده این را دفن کرده برای خودش یک قصر دیگری ساخته آن وقت می شود «شاکلتهُ و شاکتِهِ» فرمود: «كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ» هر شکلی، هر ساختاری، هر مِنهجی را که خودش انتخاب کرده به همان روش عمل می کند اگر در سوره ی مبارکه ی «یونس» گذشت که «دَعَانَا لِجَنْبِهِ أَوْ قَاعِداً أَوْ قَائِماً»(۳) شاکله ی او این است، اگر در سوره ی «فصلت» آمده «فَذُو دُعَاءٍ عَرِيضٍ»(۴) شاکله ی او این است، اگر در این سوره آمده که «إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ كَانَ يَئُوساً» شاکله ی او این است این شاکله را خودش باید انتخاب بکند اول حال است، بعد مَلکه است، بعد به منزله ی فصل مقوّم است بعد فصل مقوّم که رسید دیگر صریحاً به انبیایشان می گویند «سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَوَعَظْتَ أَمْ لَمْ تَكُن مِّنَ الْوَاعِظِينَ»(۵) برای ما هم بی تفاوت است و ذات اقدس الهی هم به پیامبرش می فرماید: «سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لاَ يُؤْمِنُونَ»(۶) اینها دیگر حالا راه دیگر رفتند.

۱- (۲۳) . نهج البلاغه، خطبه ی ۱.

۲- (۲۴) . سوره ی یونس، آیه ی ۱۲.

۳- (۲۵) . سوره ی فصلت، آیه ی ۵۱.

۴- (۲۶) . سوره ی شمس، آیه ی ۸.

۵- (۲۷) . سوره ی شعراء، آیه ی ۱۳۶.

۶- (۲۸) . سوره ی یس، آیه ی ۱۰.

این مدّعاها را حکمت متعالیه تبیین می کند که چطور می شود انسان که با فطرت اصلی خلق شد کجا حرکت می کند، در چه مسیری حرکت می کند که آن اوصاف تلخ اول برای او عاریه است، بعد برای او لازم است، بعد برای او مقوّم وقتی فصل مقوّم شد و انسان شده نوع متوسط نه نوع اخیر و شده جنس سافل اینکه دیگران می گفتند حیوان جنس سافل است تحت او انواع است حکمت متعالیه می گوید خیر، رهنمود قرآن این است که انسان جنس سافل است و تحت او انواع متعدّد است و انسان در سرِ چهارراه است یا به طرف بهیمیه شدن حرکت می کند حقیقتاً یا به طرف درنده ها حرکت می کند حقیقتاً یا به طرف شیاطین جزء شیاطین الانس می شود حقیقتاً یا می شود بار دیگر از مَلَك پرّان شوم می شود حقیقتاً آن گاه می شود «انسانٌ مَلكٌ»، «انسانٌ شیطانٌ»، «انسانٌ سبعٌ»، «انسان بهیمیٌّ» همین انسان می شود نوع متوسط، می شود جنس سافل با حرکت جوهری این چهارراه را طی می کند دیگر مجاز نیست اگر گفتند «أُولئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ»(۱) یا گفتند «شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ»(۲) یا گفتند «مع الملائکه» وجود مبارک حضرت امیر نامه ای که برای دربار امویان نوشته مرقوم فرمود که خیلیها می روند در جبهه شهید می شوند اما از ما اگر کسی شهید شد می شود حمزه ی سیّدالشهداء و خیلیها می روند جبهه جانباز می شوند از ما اگر کسی رفته دست داده می شود جعفر طیّار که «یطیروا بهما مع الملائکه فی الجِنان» دیگر همسفر فرشته ها می شود با آنها سفر می کند، با آنها طیران دارد(۳) شاید قبلاً هم این بحث گذشت اینکه مرحوم کلینی نقل کرده در اوایل معالم هم هست که فرشته ها پَرها را زیر پای طلبه ها پهن می کنند نه برای اینکه اینها پَر در آوردن یاد بگیرند که بروند شرق یا غرب آن می شود پرنده ی مهاجر که به طمع تالاب حرکت می کند آن ملائکه پر در آوردند پر پهن کردند طلّاب را گفتند روی پر ما بنشینید که شما هم مثل ما پر در بیاورید شما هم پرواز یاد بگیرید شما از جهت پرواز کنید نه در جهت، نه از قطب برای تالاب بیایید شمال یا به عکس شما از طبیعت حرکت کنید، از جهت حرکت کنید نه در جهت این بیان نورانی حضرت امیر است فرمود ما هم برادر دادیم جبهه رفته دوتا دست داده خدا به او دوتا بال داده که «یطیروا بهما مع الملائکه فی الجِنان» شما ذیل آیه ی اوایل سوره ی مبارکه ی «فاطر» که دارد ملائکه «أُوْلِي أَجْنِحَةٍ مَّثْنَى وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ»(۴) آنجا ملاحظه می فرمایید که بعضی از جانبازان که دستشان را دادند با ملائکه محشور می شوند وجود مبارک قمر بنی هاشم در چه حالت است؟ وجود مبارك جعفر طیّار در چه حالت است؟ این در مجموعه ی روایات ما هست ولی بخشی از این مطالب هم در نامه ی حضرت امیر هست هم در ذیل آیه «جَاعِلِ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا أُوْلِي أَجْنِحَةٍ مَّثْنَى وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ» آنجا هست که بعضی از انسانها بال در می آورند که مانند ملائکه پرواز می کنند.

۱- (۲۹) . سوره ی اعراف، آیه ی ۱۷۹.

۲- (۳۰) . سوره ی انعام، آیه ی ۱۱۲.

۳- (۳۱) . ر.ك: نهج البلاغه، نامه ی ۲۸.

۴- (۳۲) . سوره ی فاطر، آیه ی ۱.

«و الحمد لله ربّ العالمين»

آیات ۸۲ تا ۸۵ سوره اسراء ۸۷/۰۷/۲۹

.Your browser does not support the audio tag

«وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَلاَ يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَاراً (۸۲) وَإِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنسَانِ أَعْرَضَ وَنَأَى بِجَانِبِهِ وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ كَانَ يَئُوساً (۸۳) قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدَى سَبِيلاً (۸۴) وَيَسْأَلُونَكَ عَنْ الرُّوحِ قُلْ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنْ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلاً (۸۵)»

شِفا بودن قرآن نسبت به هر دردی حکم خاصّ خود را دارد در دردهای علمی، جهلِ علمی بر اساس «يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ»(۱) می شود شناخت قرائت آیات قرآن کریم برای شفای دردِ علمی کافی نیست بلکه تفسیر او، تدبّر او و مانند آن لازم است. پس جهلِ علمی را «يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ» شفا می بخشد، جهالتِ عملی را «يُزَكِّيهِمْ» درمان می کند این جهلی که معمولاً ـ مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) در برابر عقل قرار داده است این جهلِ علمی نیست انسانی که معصیت می کند جهلِ علمی ندارد جهالتِ علمی دارد اوّلین کتابی که مرحوم کلینی در جلد اول اصول کافی تنظیم کرد کتاب العقل و الجهل است منظور از این جهل، جهالت است نه جهل در مقابل علم. انسان یا عاقل است و اهل بهشت یا جاهل است و اهل جهنّم آن جاهلِ اهل جهنم یا درس خوانده است یا درس نخوانده آن جهلی که در مقابل عقل است مهم است هر کدام از اینها هم درد است قرآن کریم شفای همه ی این دردهاست شفای جهلِ علمی چه در مسائل اصولی، چه در مسائل فقهی و فرعی با «يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ» حل می شود آن جهالتِ عملی که به اخلاق برمی گردد در مقابل عقل است نه در مقابل علم آن جهالت را با «يُزَكِّيهِمْ» شفا می بخشد و همچنین مربوط به بحثهای دیگر.

ص: ۹۷

۱- (۱) . سوره ی بقره، آیه ی ۱۲۹.

اما شفای از بیماریهای ظاهری را همان طوری که در روایات اهل بیت(علیهم الصلاه و علیهم السلام) آمده است برای این آیات قرآنی معتقداً کسی بخواند آثار خاصّی را دارد نه بر اساس امتحان، بلکه بر اساس اعتقاد، پس «وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَلاَ يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَاراً» که بحثش گذشت و همین ظالمین کسانی اند که «وَإِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنسَانِ أَعْرَضَ وَنَأَى بِجَانِبِهِ» این نعمتهای مادّی است و آن نعمتهای معنوی با انبیا و اولیا همراه است آنکه در سوره ی مبارکه ی «حمد» است «صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ»(۱) آن با انبیا و اولیا همراه است که در سوره ی مبارکه ی «نساء» مشخص فرمود که «مَن يُطِعِ اللّهَ وَالرَّسُولَ» آیه ۶۹ سوره ی مبارکه ی «نساء» این است «وَمَن يُطِعِ اللّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللّهُ عَلَيْهِم مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولئِكَ رَفِيقاً» که نعمتهای معنوی است که خدا به اینها نعمت عطا کرده است. مشابه این مضمون در سوره ی مبارکه ی «مریم» هست که فرمود خدای سبحان به اینها نعمت داده است اینها کسانی اند که جزء انبیا و اولیای الهی اند آیه ۵۸ سوره ی مبارکه ی «مریم» هم مشابه این است «أُولئِكَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِم مِنَ النَّبِيِّينَ مِن

ذُرِّيَّهِ آدَمَ وَمِمَّنْ حَمَلْنَا مَعَ» اینکه در سوره ی مبارکه ی «حمـد» گفته می شود «اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ * صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ»(۲)، «أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ» همینهـایی هسـتند که در سوره ی مبارکه ی «نساء» و «مریم» مشـخص شـده است یعنی انبیا و اولیا و اهل بیت و مؤمنان خاصّی که تابع آنها باشند، خب.

۱- (۲) . سوره ی حمد، آیه ی ۷.

۲- (۳) . سوره ی حمد، آیات ۷ _ ۸.

آن گـاه فرمود: «إِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنسَانِ أَعْرَضَ وَنَأَى بِجَانِبِهِ وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ كَانَ يَئُوساً» انسـان چون جزوع هست طبعاً اکثری انسـان این طورنـد که «إِنَّ الْإِنسَانَ خُلِقَ هَلُوعاً * إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعاً * وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعاً»(۱) چون طبعـاً، عادتاً اکثر مردم جزوع اند همین که به کمترین مصیبت مبتلا شدند جزع می کنند لذا درباره ی جَزَع و شـرّ فرمود: «إِذَا مَسَّهُ» همین که برخورد کرد لازم نیست که به او احـاطه پیـدا کنـد تعبیر به مَسّ کنـایه از قلّت است «وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ كَانَ يَئُوساً» اگر این یأس به معنای عدم لیاقت باشد که خب کفر نیست ملاحظه فرمودید اما اگر خدای ناکرده به این معنا باشد که دیگر در عالم کسی نیست که مشـکل ما را حل کنـد این همان یأس از رحمت خداست که کفر است «لَا يَيْأَسُ مِن رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ»(۲) یعنی اگر کسی به این حد برسد به پوچی که در عالَم ــ معاذ الله ــ کسی نیست که از مشکل ما باخبر باشد یا مشکل ما را بتواند برطرف کنـد خب این هم مشـمول «لَا يَيْأَسُ مِن رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ» می شود اما اینکه احیاناً برخی از کافران به نعمت سـرگرم انـد نظیر برخی از غربیها با اینکه مسـلمان نیسـتند متنعّم انـد این در سوره ی مبارکه ی «توبه» در دو آیه آن بحثش گذشت که «وَلاَ تُعْجِبْكَ أَمْوَالُهُمْ وَأَوْلاَدُهُمْ إِنَّما يُرِيدُ اللّهُ أَن يُعَذِّبَهُم بِهَا فِي الْدُّنْيَا وَتَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَهُمْ كَافِرُونَ»(۳) که اینهـا در حقیقت نقمت است نه نعمت مگر آنهـایی که حق برای آنها روشن نشـده و آن مقـداری که برایشان روشن شـده عمل می کننـد همان حرف معروف محمدعبـدو که گفته بـود من رفتم غرب و مصـر خودمـان را هم دیـدم غرب هم دیـدم آنجا اسـلام هست ولی مسـلمان نیست، در مصـرِ مـا مسـلمان هست ولی اسـلام نیست این حرفی بود که ایشـان داشـتند در کتابهایش ایشان هم هست، خب اگر واقعاً آنها به همان انـدازه که فهمیدنـد عمل می کننـد به همان انـدازه هم متنعّم انـد البته دولت مردانشان غیر از افراد عادی اند دولت مردانشان می بینید که الآن کلّ خاورمیانه را اینها به آتش کشیدند اینها «خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ» هستند اینها نه در اینها اسلام هست نه مسلمان اند، خب.

۱- (۴) . سوره ی معارج، آیات ۱۹ ــ ۲۱.

۲- (۵) . سوره ی یوسف، آیه ی ۸۷.

۳- (۶) . سوره ی توبه، آیات ۵۵ و ۸۵.

فرمود: «وَإِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنسَانِ أَعْرَضَ وَنَأَى بِجَانِبِهِ وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ كَانَ يَئُوساً» حالا که این اقوام و فِرَق و مِلل و نِحل بیان شد فرمود: «قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ» هر کسی شاکله ی خود را خود می سازد و برابر آن شاکله و روش و طریقه ی خود هم عمل می کند در هر دو کار هم مسئول است هم در ساختار شاکله مسئول است و هم در عمل برابر شاکله مسئول است ما کسی را بر شاکله ی بد نیافریدیم و شاکله ی بد هم لازمه ی ذاتی کسی نیست که مجعول نباشد نه لازم ذات است که مجعول نباشد، نه ما بر اساس قضای حَتم به کسی شاکله ی بد دادیم و نه اجازه می دهیم کسی آن دست کاری کند و آنچه را که ما دادیم عوض بکند منتها این روبناها گاهی عوض می شود.

پس چهار مطلب است یکی اینکه آنکه ما دادیم فطرت حق است «فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا»(۱) در سوره ی مبارکه ی «روم» در سوره ی مبارکه ی «شمس» هم فرمود: «وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا * فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا»(۲) ما این را پاک آفریدیم با ساختار حق گرایی آفریدیم آلوده نبود و آلوده نکردیم به همه هم این طهارت را دادیم.

پرسش:...

پاسخ: در اصل فطرت یکی اند البته درجاتشان فرق می کند، مراتبشان فرق می کند کسی که شیر طیّب و طاهر خورده باشد، پرورشهای صحیح شده باشد، غذای طیّب و طاهر خورده باشد با دیگران فرق می کند مربّی خوبی داشته باشد نظیر مریم(سلام الله علیها) که کفالتش به عهده ی زکریا(علیه السلام) بود فرق می کند ولی آن نصاب لازم را که به وسیله ی او اشخاص مکلّف می شوند و باید در برابر تکالیف الهی جوابگو باشند به همه داده است البته کسی که استعداد بیشتری دارد خب مسئولیت بیشتری دارد ولی آن لسانِ لازم برای همه هست پس آن مطلب اول ذات اقدس الهی همه را بر اساس فطرت توحیدی آفریده نه اینها «لا بشرط»اند، بی تفاوت اند نه _ معاذ الله _ آلوده خلق شدند.

ص: ۱۰۰

۱- (۷) . سوره ی روم، آیه ی ۳۰.

۲- (۸) . سوره ی شمس، آیات ۷ _ ۸.

اصل دوم این است که فرمود ما کسی را اجازه نمی دهیم عوض بکند این فطرت را این «لَا تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اللَّهِ»(۱) نه خود ما عوض می کنیم نه قدرت دیگری عوض می کند اما دیگری عوض نمی کند برای اینکه توان آن را ندارد، ما عوض نمی کنیم برای اینکه به احسن تقویم آفریدیم «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ فِی أَحْسَنِ تَقْوِیمٍ»(۲) حالا خواه به صورت بلال حبش باشد یا به صورت یوسف(سلام الله علیه) آن احسن تقویمی را که ذات اقدس الهی آفریده همان فطرت توحیدی است دیگر لذا به صورت نفی جنس فرمود: «لَا تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اللَّهِ» نه ما عوض می کنیم نه دیگری، دیگری قدرت ندارد ما هم که بر اساس احسن تقویم خلق کردیم.

و اما آنچه را که شیطان گفته بود که من آنها را اغوا می کنم، اضلال می کنم «لَأُضِلَّنَّهُمْ»، «لَأُمَنِّیَنَّهُمْ»(۳)، «لَأُغْوِیَنَّهُمْ»(۴) «فَلَیُغَیِّرُنَّ خَلْقَ اللّهِ»(۵) آن در روبناست یعنی این فطرت اصلی را ضعیف می کنند این فطرت اصلی را فراموش می کنند به حرف این فطرت اصلی گوش نمی دهند شاکله ی دیگر و ساختار دیگر پیدا می کنند وگرنه این قابل تغییر نیست اینکه شیطان گفت «فَلَیُغَیِّرُنَّ خَلْقَ اللّهِ» در اثر اضلال من تَمنیه من «لَأُمَنِّیَنَّهُمْ» من در حوزه ی اُمنیه و آرزو و آمال و آرمان اینها تصرّف می کنم اینها آرمان گرای بی جهت می شوند، آرزوخواه بی جهت می شوند در اثر غوایت و ضلالت خلقت خدا را تغییر می دهند یعنی در روبنا، بله این می شود در حدّ اینکه «قَدْ خَابَ مَن دَسَّاهَا»(۶) می شود آن فطرت را فراموش می کنند به یاد فطرت نیستند «نَسُوا اللَّهَ فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ»(۷) دامنگیرشان می شود و مانند آن.

۱- (۹) . سوره ی روم، آیه ی ۳۰.

۲- (۱۰) . سوره ی تین، آیه ی ۴.

۳- (۱۱) . سوره ی نساء، آیه ی ۱۱۹.

۴- (۱۲) . سوره ی حجر، آیه ی ۳۹.

۵- (۱۳) . سوره ی نساء، آیه ی ۱۱۹.

۶- (۱۴) . سوره ی شمس، آیه ی ۱۰.

۷- (۱۵) . سوره ی حشر، آیه ی ۱۹.

پرسش: اگر قابل تغییر نیست پس خلود بعضیها در جهنم به خاطر چیست؟

پاسخ: خلود در جهنم برای آن است که اینها کفری پیدا کردند این کفر زایل نیست آن اصلی ثابت است این خلود هم تأیید می کند که آن فطرت محفوظ است اگر آن فطرت از بین برود و اینها طبعاً بشوند یک حیوان درنده یا مار و عقرب جهنّمی خب آن دیگر عذاب نیست می شود عزم آنکه گرفتار این مشکل شدند که خیال کردند بعد از مدّتی انسان عادت می کند رنج نمی برد غفلت کردند از اینکه آن صاحب خانه ی اصلی که در دنیا فراموش شده بود تدسیس شده بود، دسیسه شده بود، «قَدْ خَابَ مَن دَسَّاهَا»(۱) او صاحب خانه ی اصلی است دارد رنج می برد و خلود را هم او توجیه می کند و از مهم ترین مسائل توجیه خلود عذاب و عدم تبدیل عذاب به عزم همین است که آن سرمایه ی اصلی هست یعنی انسانیّت انسان محفوظ است و بیچاره دارد می سوزد آن هم که او فراهم کرده یک امر ثابتی است چون برای او مَلکه شده دیگر بعد از مرگ هم که جا برای توبه نیست تا اینها را مَلکه زدایی را رفع کند آن بیان نورانی حضرت امام صادق(سلام الله علیه) که در رسائل مرحوم شیخ آمده که سؤال کردند این شخص موقّتاً در حدود شصت، هفتاد سال مثلاً معصیت کرده چرا برای ابد باید بسوزد؟ حضرت در جواب فرمود این نیّتش این بود که تا ابد هم بماند معصیت بکند این روایتی که مرحوم شیخ(رضوان الله علیه) در رسائل نقل کرده، خب این در حدّی که مشکل تجرّی حل بشود در کتاب اصول آمده اما همچنان آن سؤال باقی است که خب شما همه ی شما فقها(رضوان الله علیهم اجمعین) فتوا دادید که گناه ناکرده را کیفر نمی دهند و نیّتش این است که اگر باشد معصیت بکند شما که این را گناه نمی دانید این چطوری نه تنها می سوزد بلکه دائماً می سوزد از این به بعد دیگر مرز رسائل و اینها نیست این حرفها این یک رذیلت است و ثابت است و زوال ناپذیر اگر زوال ناپذیر است عذاب زوال ناپذیر می خواهد.

ص: ۱۰۲

۱- (۱۶) . سوره ی شمس، آیه ی ۱۰.

پرسش: بعضیها می گویند احادیثی که درباره ی نیّت آمده برای اهل سنّت است.

پاسخ: نه خب، خلود؟

پرسش: نه احادیثی که درباره ی نیّت است اصلاً برای اهل سنّت است.

پاسخ: نه، بالأخره این خلود که بیان قرآن کریم است و در روایات ما هم هست که این شخص در مدّت محدودی گناه کرده چرا عذابش نامحدود است؟ خلود عذاب نه تبدیل عذاب به عزم، بعضی خواستند از این دشواری علمی فاصله بگیرند گفتند انسان بعد از مدّتی عادت می کند دیگر عذاب نیست. این سخن ناصواب است عذاب یا گاهی ممکن است انسان بگوید که یک گناه موقّت ممکن است انسان را برای ابد محروم بکند مثل اینکه انسان چشم خودش را کور می کند ولی برای ابد نمی بیند اینها جوابهای ابتدایی است خب حالا کسی که چشمش را کور کرده درست است برای ابد نمی بیند اما این دیگر عذاب نیست چون خیلی از مواقع هست همین افراد نابیناها قاه قاه می خندند و لذّت می برند اما دائماً بسوزد نیست بله دائماً نمی بیند اما دائماً بسوزد، دائماً در رنج باشد ما نمونه اش را در عالَم نداریم.

به هر تقدیر آنجا آن شاکله نه ذات اقدس الهی به اینها داد نه لازمه ی ذاتی اینهاست.

پرسش:...

پاسخ: این طبعاً این است، طبعاً همین طور است اما یعنی غالباً و طبعاً همین طور است عده ی زیادی را استثنا کرده «إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ»(۱) طبع انسان این طور است این در بحثهای «لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ»(۲) و مانند آن گذشت یک توجیه خوبی هم سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) داشتند که بیش از پنجاه آیه در مذمّت انسان است انسان هلوع است، انسان جزوع است، انسان منوع است، انسان قتور است، «كَانَ الْإِنسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلاً»(۳) این بیش از پنجاه آیه در مذمّت انسان است و اما آیاتی هم در فضیلت و عظمت انسان است همه ی آن فضایل به فطرت برمی گردد که «إِنِّي خَالِقٌ بَشَراً مِن طِينٍ * فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُوحِي»(۴) همه به آن برمی گردد و همه ی رذایل هم به «إِنِّي خَالِقٌ بَشَراً مِن طِينٍ» برمی گردد این انسان چون یک جنبه ی طینی و حمأ مسنون و امثال ذلک دارد این بخش اش نه طینِ او و بدنِ او این بخش از انسانیّت او که به طین وابسته است به طبیعت وابسته است آن پنجاه، شصت آیه مذمّت برای توده ی آنهاست اما آ ن بخشهایی که «كَرَّمْنَا» دارد، «أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ»(۵) دارد فضایل فراوانی را برای انسان ذکر می کند این برای «نَفَخْتُ فِيهِ مِن رُوحِي» است و امثال ذلک «كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ» است، «أَيَّدَهُم بِروحٍ مِنْهُ»(۶) است و مانند آن.

ص: ۱۰۳

۱- (۱۷) . سوره ی عصر، آیه ی ۳.

۲- (۱۸) . سوره ی اسراء، آیه ی ۷۰.

۳- (۱۹) . سوره ی کهف، آیه ی ۵۴.

۴- (۲۰) . سوره ی ص، آیات ۷۱ _ ۷۲.

۵- (۲۱) . سوره ی تین، آیه ی ۴.

۶- (۲۲) . سوره ی مجادله، آیه ی ۲۲.

بنابراین این شاکله و ساختار روبنا این نه عین ذات است نه جزء ذات است و نه با قضا و قَدر حتمی ذات اقدس الهی جعل شده است این دست ساز خود انسان است وقتی ملکه شد دیگر دست بردار نیست لذا فرمود: «کُلٌّ یَعْمَلُ عَلَی شَاکِلَتِهِ» این شاکله همان است که می تواند مصداق «فَلَیُغَیِّرُنَّ خَلْقَ اللّهِ»(۱) باشد و گرنه آ ن فطرت اصلی به صورت «لای» نفی جنس تبدیل ناپذیری او اعلام شده است «لَا تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اللَّهِ»(۲) است شاکله قابل تغییر است، قابل احداث است، قابل توبه است، قابل تبدیل است، قابل تکمیل است، قابل تضعیف «کُلٌّ یَعْمَلُ عَلَی شَاکِلَتِهِ» بعضی بدند بعضی بدتر، بعضی خوب اند بعضی خوب تر فرمود: «فَرَبُّکُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدَی سَبِیلاً» این «أَهْدَی» نسبت به بعضیها افعل تعیین است، نسبت به بعضیها افعل تفضیل است خدا می داند که چه کسی هدایت شده تر است آن در صورتی که هر دو در مسیر حق باشند یکی بالاتر، یکی میانی اما اگر یکی حق بود یکی باطل، یکی صِدق بود دیگری کذب دیگر اهدای تعیینی است نظیر «أُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَی بِبَعْضٍ» است نه اهدای تفضیلی. «فَرَبُّکُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدَی سَبِیلاً» این فِرَق آنها که ضالّ اند خدا می داند آنها که اضلّ اند خدا می داند، آنها که مهتدی اند خدا می داند آنها که اهدا هستند خدا می داند یعنی هر روشی را که انتخاب بکنند ذات اقدس الهی می داند برابر همانها هم اینها را کیفر می دهد «قُلْ کُلٌّ یَعْمَلُ عَلَی شَاکِلَتِهِ» این شاکله هم یک بار در قرآن کریم استعمال شده است گرچه بار دیگری که استعمال شده کلمه ی شَکل است که در «ص» است «وَآخَرُ مِن شَکْلِهِ أَزْوَاجٌ»(۳) و گرنه شاکله بیش از یک بار در قرآن کریم نیامده، خب.

ص: ۱۰۴

۱- (۲۳) . سوره ی نساء، آیه ی ۱۱۹.

۲- (۲۴) . سوره ی روم، آیه ی ۳۰.

۳- (۲۵) . سوره ی ص، آیه ی ۵۸.

پرسش:...

پاسخ: انسان فطرتاً به طرف خیر گرایش دارد طبیعتاً که به عالم طبع برمی گردد با حس برمی گردد با بدن باید کار بکند غالب این آیاتی که بیش از پنجاه مورد نزدیک شصت مورد است که «ظَلُوم» است، «جَهُول» است، «هَلُوعاً»(۱) است، «مَنُوعاً»(۲) است، «جَزُوعاً»(۳) است، «أَكْثَرَ شَيْ ءٍ جَدَلًا»(۴) است، «قَتُوراً»(۵) است، «بَخيل» است اینها به آن جنبه ی ارتباطش با طبیعت برمی گردد که اگر جنبه اش را با طبیعت تعدیل بکند آن قسمت فطرت راحت است این جهاد در درون هست دیگر بین این قسمت با آن قسمت.

پرسش:...

پاسخ: نه، انسان با این سرمایه خلق شده است که درک می کند که خدا حق است «لَا شَرِيكَ لَهُ»(۶)، معاد حق است «لاَ رَيْبَ فِيهِ»(۷) این درک را ذات اقدس الهی به انسان داد انسان در دنیا مادامی که سرگرم طبیعت است توجه به آن درک ندارد چون توجه به آن درک ندارد درد را احساس نمی کند چرا آدم مَست درد را احساس نمی کند چرا با تخدیر عضو که بی حسّی موضعی است یا بیهوش کردن کلّ بدن که انسان کلًا در اتاق عمل بیهوش است این بدن را قطعه قطعه می کنند، اربا اربا می کنند و انسان درد را احساس نمی کند اگر یک آدم وارسته ای باشد در همان حال ممکن است خوابِ خوب هم ببیند رابطه ی روح با بدن به وسیله ی اینکه بدن از کار افتاد ضعیف می شود آن روح در دیار مرسلات خودش دارد حرکت می کند این بدن را قطعه قطعه می کنند چون رابطه ی روح با بدن به وسیله ی بدن حفظ می شود این تخدیر شده است درد را احساس نمی کند خیلیها هستند که در اتاق عمل اند دارند بدنش را قطعه قطعه می کنند اما بیچاره ها درک نمی کنند الآن اگر کسی یک مراسم جشنی داشته باشد برای پسرش یا برادرش صبح تا غروب به فکر استقبال مهمانان و بدرقه مهمانان و پذیرایی مهمانان است مسرور هم هست غروب که مهمانها رفتند همه بدرقه شدند این دفعتاً می بیند پایش می سوزد کفشش را نگاه می کند می بیند میخی که در کفشش بود جوراب را پاره کرده پا را پاره کرده خون آمده خون کفش را گرفته و او اصلاً توجه نمی کرد این خون که الآن نیامده چون او حواسش، توجّهش به جای دیگر بود به درد پا توجّه نکرده بود خیلیها هستند «إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ»(۸) مَست دنیای اند چه چیزی تهیه کنند، چه چیزی بخورند گرفتار اجوفین اند وقتی مُردند دفعتاً می بینند «فَإِذَا هُمْ خَامِدُونَ»(۹)، «ثُمَّ فِي النَّارِ يُسْجَرُونَ»(۱۰)، «فَإذا هم کذا و کذا و کذا» این طور است این فطرت بیچاره نمی سوزد این انسان است که می سوزد منتها این فطرت مجرای درک انسان است اگر کسی درک نداشته باشد که سوزشی ندارد که وقتی به هوش آمدند می بینند دارند می سوزند، خب.

۱- (۲۶) . سوره ی معارج، آیه ی ۱۹.

۲- (۲۷) . سوره ی معارج، آیه ی ۲۱.

۳- (۲۸) . سوره ی معارج، آیه ی ۲۰.

۴- (۲۹) . سوره ی کهف، آیه ی ۵۴.

۵- (۳۰) . سوره ی اسراء، آیه ی ۱۰۰.

۶- (۳۱) . سوره ی انعام، آیه ی ۱۶۳.

۷- (۳۲) . سوره ی آل عمران، آیه ی ۹.

۸- (۳۳) . سوره ی حجر، آیه ی ۷۲.

۹- (۳۴) . سوره ی یس، آیه ی ۲۹.

۱۰- (۳۵) . سوره ی غافر، آیه ی ۷۲.

پرسش:...

پاسخ: آن برق آن آتش هم «يُسَبِّحُ»، آن مار و عقرب هم «يُسَبِّحُ»، آن چوب هم «يُسَبِّحُ».

پرسش: طبیعی انسان است.

پاسخ: طبیعی هم همین طور است آن تسبیح تکوینی و ملکوتی در آتش هم هست در سم هم هست این منافات ندارد که بعضیها نسبت به بعضیها زیان بار باشند آن سنگی که سرِ کسی را می شکند هم سر تسبیح گوی حق است هم آن سنگ در مسئله ی تکوین حساب دیگری دارد، خب.

پس «قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ» و این شاکله متعدّد است ولی فطرت واحد است و شاکله جزء ساختار خود آدم است پس آن سخنی که جناب فخررازی و امثال ذلک دارد که نفوس ذاتاً متفاوت اند این ناصواب است البته درجاتشان فرق می کند اما نصاب لازم تکلیف را همه دارند آن اصل تکلیف را که اعتقاد به اصول دین و عمل به فروع دین که برای همه ی ما روشن است نصاب لازم را برای اصول دین و فروع دین همه ی انسانهای مکلّف دارند البته بعضیها خیلی برترش را دارند در برابر آن نعمتی که خدا به آنها داده مسئولیت دیگری دارند مثل اینکه بر وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) نماز شب واجب بود و برخی از کارهای دیگر هم واجب بود که بر دیگران واجب نیست، خب.

«قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ» این با «فاء» تفریع شما هر کاری بکنید تحت علم الهی است دیگر ضلالت و هدایت، اهدا و اضل همه ی اینها تحت علم خداست که چه راهی را انتخاب کردی.

ص: ۱۰۶

پرسش:...

پاسخ: آن هم همین طور است آن نصاب اصلی را دارد ممکن است به اوج کمالات نرسد اما اصلِ اینکه توحید را بپذیرد، نبوّت را بپذیرد، وحی را بپذیرد، درک دارد مثل دیگران است در این جهت فرقی ندارد که بله، آن مقامات والا را کمتر می رسند، خب.

بعد فرمود: «وَيَسْأَلُونَکَ عَنْ الرُّوحِ قُلْ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی وَمَا أُوتِيتُمْ مِنْ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلاً»(۱) این هم از غُرر آیات این سوره ی مبارکه ی «اسراء» است سؤال هم همان طوری که قبلاً ملاحظه فرمودید گاهی سؤال استفهامی است، گاهی استعطایی است، گاهی اعتراضی. سؤال استفهامی همین است که مطلبی برای او روشن نیست از کسی می پرسد که این مطلب چیست این لفظ معنایش چیست آن مدّعا با چه اثبات می شود و مانند آن نظیر «فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِن كُنتُم لَا تَعْلَمُونَ»(۲) که سؤال استفهامی است. سؤال استعطایی یعنی درخواست چیزی «يَسْأَلُهُ مَن فِي السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ»(۳) همه از خدای سبحان عطا و عطیّه طلب می کنند از انسان سَخی چیزی می طلبند آن سؤالی که فقیر از غنی دارد سؤال استعطایی است یعنی درخواست عطا، سؤال اعتراضی همین است که در قانون اساسی آمده که مجلس از فلان وزیر سؤال کرده یعنی او را زیر سؤال برده این زیر سؤال بردن یک نحوه اعتراض است که این در قرآن کریم به صورتهای گوناگون ظهور شده «وَقِفُوهُمْ»، «قِفُوهُمْ» یعنی بازداشتشان کنید، چرا؟ «إِنَّهُم مَّسْؤُلُونَ»(۴) اینها را بازداشت کنید اینها زیر سؤال اند این سؤال سوم قرآنی سؤال اعتراضی است اگر گفتند مجلس سؤال کرده یعنی آن وزیر را زیر سؤال برده بعد از سؤال هم استیضاح است بعدش هم رأی اعتماد اینها همه مراحل اعتراضی است نه سؤال استفهامی، سؤال استفهامی را در کمیسیون تحقیق و پژوهش و اینها دارند یک سؤال استفهامی است اما وقتی به جایی نرسیدند آن مسئول را زیر سؤال می برند اینکه «وَقِفُوهُمْ إِنَّهُم مَّسْؤُلُونَ» یعنی اینها زیر سؤال رفتند در این قسمت سؤال استفهامی مراد است «وَيَسْأَلُونَکَ عَنْ الرُّوحِ»(۵) نظیر «يَسْألونَکَ عَنِ الْأَهِلَّهِ»(۶)، «يَسْأَلُونَکَ عَنِ المَحِيضِ»(۷)، «يَسْأَلونک عن کذا و کذا» اینجا هم سؤال می کنند که روح چیست؟ پس سؤال در بین اقسام سه گانه ی سؤال مقصود سؤال استفهامی است نه استعطایی و نه اعتراضی.

۱- (۳۶) . سوره ی اسراء، آیه ی ۸۵.

۲- (۳۷) . سوره ی نحل، آیه ی ۴۳.

۳- (۳۸) . سوره ی الرحمن، آیه ی ۲۹.

۴- (۳۹) . سوره ی صافات، آیه ی ۲۴.

۵- (۴۰) . سوره ی اسراء، آیه ی ۸۵.

۶- (۴۱) . سوره ی بقره، آیه ی ۱۸۹.

۷- (۴۲) . سوره ی بقره، آیه ی ۲۲۲.

اما عمده اینکه روح چیست؟ در قرآن کریم هم نفس انسانی و آنچه که حقیقت انسان را تشکیل می دهد و قِوام انسان به اوست به روح تعبیر شده است که «نَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِى»(۱) من روحی که منصوب به خودم هست به انسان افاضه کردم هم روح به معنای فرشته است که «تَنَزَّلُ الْمَلاَئِكَةُ وَالرُّوحُ»(۲) و هم روح به معنای وحی الهی که «يُلْقِى الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَن يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ»(۳) که این خدای سبحان روح را بر انبیای الهی القا می کند یعنی وحی الهی را، پس روح گاهی به معنای وحی الهی است، گاهی به معنای فرشته مقرّب است، گاهی هم نفس انسانی آیا مقصود از این روح، روح انسانی است یا آن مَلَك مقرّب است یا وحی قرآنی؟

از آن جهت که محور اصلی این بخشهای اخیر سوره ی مبارکه ی «اسراء» درباره ی وحی و نبوّت و اینهاست این تأیید می کند که روحِ قرآنی منظور است وحی الهی از آن جهت که در بعضی از شأن نزولها آمده برخی از یهودیها توطئه کردند از وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) سؤال کنند که روحِ انسانی چیست؟ چون در تورات خوانده بودند که این «مِن أمر رب» است و هر کسی نمی تواند پاسخ بدهد گفتند اگر پاسخ داد مثلاً ـ معاذ الله ـ معلوم می شود پیامبر نیست و اگر گفت «مِنْ أَمْرِ رَبِّى»(۴) معلوم می شود پیامبر است چنین چیزی هم نقل شده بنابراین این می شود روح انسانی. راه دیگری هم باشد برای اینکه منظور از این روح، روح به معنای فرشته ی مقرّب باشد آیا جامع اینها ممکن است یا نه؟ سؤال اگر خیلی عمیق باشد ذات اقدس الهی به آنها می فرماید این در سطح جواب شما نیست و از این مطلب سؤال نکنید نظیر «يَسْئَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِندَ رَبِّى»(۵) سؤال می کنند قیامت چه موقع قیام می کند؟ به پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود که به آنها بگو «ثَقُلَتْ فِى السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ» جریان قیامت آن وقتی است که کلّ این نظام متلاشی می شود ما هم متلاشی می شویم چگونه من از جریان قیامت با شما سخن بگویم و خبردار بکنم «قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِندَ رَبِّى»(۶) اگر به آن عظمت و جلال باشد پاسخش شفاف است که «إِنَّمَا عِلْمُهَا عِندَ رَبِّى» شما سؤال می کنید قیامت چه موقع قیام می کند؟ چه موقع یك لفظ مركّب است و سؤالش این است در چه زمانی بازگشتش به امر مركّب است هم سؤال و هم سائل و هم زمان و زمین برچیده می شود نه جا هست برای اینکه شما سؤال بکنید کجا، نه جا هست برای اینکه سؤال بکنید چه موقع چون چه موقع و کجا رخت برمی بندد «وَالْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَهِ» می شود، «وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ»(۷) می شود چه موقع و زمانی نمی ماند که ما تاریخ به شما بگوییم جایی نمی ماند که ما بگوییم در آنجا جا برداشته می شود، زمان برداشته می شود این طور نیست که نظیر تاریخ هجری یا میلادی باشد که بگوییم در فلان سال اتفاق می افتد سال و ماه و مجموعه ی نظام هستی کلاً برچیده می شود «وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ» خب ما در این زمینه چه چیزی بگوییم به شما «قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِندَ رَبِّى لاَ يُجَلِّيهَا لِوَقْتِهَا إِلَّا هُوَ» پس اگر خیلی مهم باشد جریان آن است، اما اگر خیلی مهم نباشد قابل درك باشد درباره ی وحی قرآنی باشد خب خیلی از آیات است که درباره ی قرآن و وحی قرآنی نازل شده است چگونه خدا می تواند بفرماید: «وَمَا أُوتِيتُم مِّنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلاً»(۸) این را مسکوت بگذارد لابد چیزی هست که درکش بسیار دشوار است یا همین «قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّى وَمَا أُوتِيتُم مِّنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلاً» همین جواب است نه سؤال نکنید یعنی روح از عالَم خَلق نیست از عالم امر است قبلاً هم ملاحظه فرمودید که خلق در قرآن کریم دوتا اصطلاح دارد یك اصطلاح که به معنی مطلق آفرینش است که این مقابل ندارد «اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَىْءٍ»(۹)، «کلّ ما صدق علیه أنّه شیء» از مجرّدات و مادّیات، از ارواح انبیا و اولیا تا ارضین سُفلا همه مخلوق خدای سبحان هستند «اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَىْءٍ».

۱- (۴۳) . سوره ی ص، آیه ی ۷۲.

۲- (۴۴) . سوره ی قدر، آیه ی ۴.

۳- (۴۵) . سوره ی غافر، آیه ی ۱۵.

۴- (۴۶) . سوره ی اسراء، آیه ی ۸۵.

۵- (۴۷) . سوره ی اعراف، آیه ی ۱۸۷.

۶- (۴۸) . سوره ی اعراف، آیه ی ۱۸۷.

۷- (۴۹) . سوره ی زمر، آیه ی ۶۷.

۸- (۵۰) . سوره ی اسراء، آیه ی ۸۵.

۹- (۵۱) . سوره ی زمر، آیه ی ۶۲.

یک اصطلاح دیگری در قرآن کریم هست که خَلق در مقابل امر است «أَلاَ لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ»(۱) اما آیا این امر به معنی عالَم امر است یـا امر به معنی تـدبیر و اداره ی امور است که خـدا خالق است یعنی آفریـدگار «له الأمر» یعنی پروردگار، آفریـد و تـدبیر آنهـا هم به عهـده ی اوست هم آفرینش برای اوست، هم پرورش برای اوست آیـا امر به این معنـاست در مقابل خلق است یا به معنـای تـدبیر است اگر به معنـای مقابـل عـالم خلق باشـد این «قُـلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی» می توانـد جواب باشـد که روح از عالم طبیعت نیست از عالم امر است.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۸۴ تا ۸۵ سوره اسراء ۸۷/۰۷/۳۰

.Your browser does not support the audio tag

«قُـلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْـدَى سَبِيلاً (۸۴) وَيَسْأَلُونَـكَ عَنْ الرُّوحِ قُـلْ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی وَمَا أُوتِيتُمْ مِنْ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلاً (۸۵)»

در جریان شاکله جناب فخررازی و هم فکرانشان معتقدنـد که انسان دارای نفوس متفاوت است ارواح متفاوت انـد، حقایقشان متفاوت است بعضـی به طرف خیر بعضـی به طرف شرّ، بعضی حَسن بعضی قبیح این نفوس متفاوت وقتی به ابدان تعلّق گرفتند بعضـیها مؤمن انـد و بعضـیها کافر. دو قول در مسئله را جناب فخررازی نقل می کند قول اول این است که این نفوس متفاوت انـد و همین را اختیـار می کنـد، قول دوم آن است که نفوس در حقیقت انسـانیّت یکسـان انـد و تفاوتشـان عرضـی است و می فرماید مختار همان قول اول است و هدایت بعضـی و ضلالت بعضی مربوط به تفاوت شاکله و جوهره ی هستی آنهاست با این مبنای جبری که اشاعره قائل انـد هماهنگ است لکن این سـخن ناصواب است زیرا آیات فراوانی تساوی نفوس را می فهماند، احکام و قوانین اسلام تساوی نفوس را در عصر خلقت می فهمانند اگر تفاوتی هست عرضی است و در ساختار جوهری دخیل نیست.

ص: ۱۰۹

۱- (۵۲) . سوره ی اعراف، آیه ی ۵۴.

بیـان ذلک این است که از آیاتی نظیر «وَاللَّهُ أَخْرَجَكُم مِّن بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لاَ تَعْلَمُونَ شَـيْئاً»(۱) که در سوره ی مبارکه ی «نحل» گـذشت به خوبی برمی آیـد که انسان در بـدأ پیدایشـش از لحاظ علوم رایـج حوزه و دانشـگاه و مانند آن خالی است مجاری ادراک را که سـمع و بصـر و قلب است خـدا عطا کرد تـا از راه شـنیدن و مطـالعه و گـوش دادن و فکر کردن عـالِم بشود این عصـاره ی آیه ی سوره ی «نحل» است که «وَاللَّهُ أَخْرَجَكُم مِّن بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لاَ تَعْلَمُونَ شَـيْئاً» اینها علوم مهمان انـد که بعـدها وارد نفس می شوند. از آیه سوره ی مبارکه ی «شـمس» برمی آید که یک علوم میزبان و صاحب خانه ای را خدای سبحان به هر کسی عطا کرده است فرمود: «وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا * فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا»(۲) ذات اقدس الهی بدیِ بد و خوبیِ خوب را به انسانها الهام کرد و انسان با این نفس مُلهمه به دنیا آمـده است به بدن تعلّق گرفته این چنین نیست که از بدیِ ظلم باخبر نباشد،

از خوبی عدل باخبر نباشد همان طوری که خدای سبحان به انسان شامّه ای داد که این شامّه بوی بد و خوب را تشخیص می دهد، به او سامعه ای داد که آهنگ بد و خوب را تشخیص داد، به او ذائقه ای داد که غذای بد و خوب را تشخیص می دهد، به او فطرتی داد و نفسی اهدا کرد که حُسن عدل و قُبح ظلم را می فهمد این هم دو مطلب.

درباره ی گرایش فرمود گرایش انسان این چنین نیست که مثل دانش او باشد او عدل را خوبی عدل را می فهمد و بدی ظلم را می فهمد علمش به عدل و ظلم یکسان است اما گرایش او به این دو یکسان نیست به یک طرف مایل است آن آیه فطرت است که در سوره ی مبارکه ی «روم» مشخص فرمود: «فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْهَا لاَ تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اللَّهِ»(۳) این اصل سوم، اصل سوم یعنی اصل سوم تا کسی این اصول را از هم جدا نکند نتیجه گیری اش آسان نیست. در اصل سوم می فهماند که گرایش فرق می کند در اصل دوم دارد دانش فرق نمی کند او بدی را می فهمد همان طوری که می فرماید خوبی را می فهمد اما میلش به بد و خوب یکسان نیست مثل اینکه ذائقه بد و خوب را تشخیص می دهد اما میلش به هر دو که یکسان نیست سامعه می فهمد آهنگ گوش خراش با آن آهنگ گوش نواز فرقشان چیست ولی میلش به یک طرف است.

۱- (۱) . سوره نحل، آیه ی ۷۸.

۲- (۲) . سوره شمس، آیات ۷ _ ۸.

۳- (۳) . سوره روم، آیه ی ۳۰.

پس اصل اول آن است که انسان در علوم حصولی نظیر صنایع و حِرَف و امثال ذلک هیچ چیزی نمی داند بعد باید یاد بگیرد مجاری ادراکش هم آن است، اصل دوم آن است که از نظر مسائل ارزشی با سرمایه خلق شده است با علم میزبان خلق شده است خدا فجور و تقوا را به او الهام کرده است اصل سوم آن است که درست است که دانشش نسبت به این دو گروه یکسان است اما گرایشش یکسان نیست «فِطْرَتَ اللّهِ الَّتِی فَطَرَ النّاسَ عَلَیْهٰا لاٰ تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اللّهِ»(۱) او این بچه را رها بکنی به طرف صِدق می رود این چنین نیست که راستی و دروغ برای او یکسان باشد دروغ را بعد یاد می گیرد، خیانت را بعد یاد می گیرد اوّلین حرفی که می زند راست است دیگر گرایش انسان به طرف فجور و تقوا یکسان نیست گرایش انسان به طرف تقواست دانشش نسبت به هر دو علی السواست هم می داند عدل حَسن است، هم می داند ظلم قبیح است هر دو را علی السوا می داند اما میلش به عدل است و از ظلم رنج می برد این سه اصل، سه اصل یعنی سه اصل.

خدا غریق رحمت کند مرحوم شهید را ایشان در این آداب المتعلّمین فی مفید و مستفیض نوشته طلبه حتماً باید یک مقدار ریاضی بخواند تا بتواند مطلب یک، دو، سه تا از این صفحه چندتا مطلب در نیامده نفهمد ملّا نخواهد شد این کتاب این صفحه چندتا مطلب دارد فرق این پنج تا مطلب با هم چیست، کدام اصل است کدام فرع، کدام مبناست کدام روبناست گفت حتماً طلبه یک مقدار ریاضی باید بخواند که فکرش فکر ریاضی بشود یک را از دو جدا بکند تا این چنین نکند ملّا نمی شود این سه اصل باید مشخص بشود تا به اصول بعدی برسیم این همه یکسان است. آیات دیگر می گوید که قانونی که برای هدایت بشر آمده است علی وزانٍ واحد است این اصل چهارم، این چنین نیست که بعضیها به بعضی امور مکلّف باشند بعضی مکلّف نباشند همه در برابر قوانین اسلامی مکلّف اند و قانون همه هم یکی است اگر نماز است برای همه است و اگر روزه است برای همه است و اگر حج و زکات است برای همه است و هر کسی در هر حالتی که باشد حکم آن حالت خاص را دارد پس قوانین اسلام، احکام اسلام برای همه علی وزان واحد است این هم از این.

ص: ۱۱۱

۱- (۴) . سوره روم، آیه ی ۳۰.

تخلّفی که شده محاکم قضایی برای همه علی وزان واحد است این طور نیست که یک قانون برای جرمی این قدر باشد با همان جرم برای مجرم دیگر طور دیگر باشد اگر زمانها فرق می کند برای همه فرق می کند، اگر مکانها فرق می کند برای همه فرق می کند اگر گفتند ماههای حرام جریمه ی سنگین تری دارد برای همه دارد، اگر گفتند حرمها جریمه ی سنگین تری دارد برای همه دارد قوانین قضایی و محاکم شرعی برای همه ی مردم علی وزان واحد است این هم یک اصل. جریان برزخ و ساهره ی قیامت و بهشت و جهنم هم برای همه یکسان است هر کسی در برابر عمل خودش عملِ قلبی و قالبی علی وزان واحد محکوم است و مطرح است. این اصول را که پنج، شش اصل مشترکِ مستفاد از قرآن کریم به دست بیاوریم معلوم می شود که انسانها نمی توانند حقایق گوناگون داشته باشند اگر حقایق گوناگون دارند چگونه احکام مساوی، محاکم مساوی، پاداش و کیفر مساوی دارند لابد حقایقشان یکی است اصولی هم که مسئله اختیار را ثابت می کند «قُلِ الْحَقُّ مِن رَبِّکُمْ فَمَن شَاءَ فَلْيُؤْمِن وَمَن شَاءَ فَلْيَكْفُرْ»(۱) علی وزان واحد است، «إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِراً وَإِمَّا كَفُوراً»(۲) علی وزان واحد است، «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ»(۳) که هر گونه جبری را نفی می کند علی وزان واحد است پس همگان مختارند، همگان آزادند، همگان از اکراه مصون اند، همگان از جبر مصون اند قوانین همه یکی، محاکم همه یکی، پاداش و کیفر هم یکی این نشان می دهد که بستر انسانیّت که نفس انسانی است واحد است نعم، شاکله ها فرق می کند این شاکله ساخته ی خود آدم است شاکله این ساخته ی پدر و مادر اوست، شاکله ساخته ی محیط اوست اما هیچ کدام از این شواکل اختیار را از انسان نمی گیرد درست است ممکن است او را با دشواری همراه بکند ولی او همچنان مختار هست البته اگر کسی با صعوبت و دشواری مبارزه کرد به کمال برتر رسید پاداش بیشتری می گیرد این اصل کلّی برای همه است اما این چنین نیست که شاکله ها فرق بکنند، گوهرها فرق بکنند بعضی به طرف خیر ذاتاً مایل باشد یا قضای الهی افرادی را به طرف خیر بکشاند، افرادی را به طرف شرّ بکشاند بدون اختیار آنها، بدون اراده ی آنها این چنین نیست انسان در تمام حالات مختار است آن معصوم هم مختارانه معصوم است، آن عاصی هم مختارانه عاصی است.

ص: ۱۱۲

۱- (۵) . سوره کهف، آیه ی ۲۹.

۲- (۶) . سوره انسان، آیه ی ۳.

۳- (۷) . سوره بقره، آیه ی ۲۵۶.

مطلب دیگر اینکه در سوره ی مبارکه ی «اسراء» و همچنین «نحل» این مضمون گذشت که ذات اقدس الهی درباره ی عده ای که حلال و حرام برای آنها یکسان است فرمود شیطان درباره ی اینها با این اصل رفتار می کند «وَشَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلاَدِ»(۱)، «شَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ» اگر کسی به سوء اختیار خودش به طرف ربا و رشوه و امثال ذلک رفت شیطان شریک مال اوست چون حرام را وارد کرده، اگر کسی چشمِ ناپاک دارد نامحرمی را در خیابان ببیند با همان انگیزه در بستر با محرم خودش نکاح می کند آن فرزند گرفتار «وشارکهم فی الأولاد» می شود بعد از امام(سلام الله علیه) سؤال کردند چطوری انسان شریک ولد می شود این شخص هم پسر زید است هم پسر شیطان فرمود راهش همان است «وَشَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ» راهش مشخص است «وَالْأَوْلاَدِ» راهش مشخص است «وَشَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلاَدِ»، خب اگر کسی با سوء اختیار خودش که این کج راهه را رفته آن طفلی هم که به دنیا می آید در قیامت از پدر انتقام می گیرد ولی اختیارش همچنان محفوظ است آن نصاب کلّی را داراست البته سخت است چنین بچه ها به مقامات اولیا برسد ولی اصلِ آن اختیار و آن نصاب لازم که فطرت الهی است «لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ»(۲) آن هرگز عوض نمی شود احکام اوّلیه هم برای او محفوظ است.

بنابراین وقتی که از وجود مبارک امام(سلام الله علیه) سؤال می کنند که «الشقیّ مِن شقیّ فی بطن اُمّه»(۳) یعنی چه این روایت درباره شقی است درباره ی سعید نیست آنکه مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) در کتاب شریف توحید نقل می کنند این است که بارها هم این حدیث شریف خوانده شد وجود مبارک حضرت(سلام الله علیه) فرمود که معنای «الشقیّ من شقیّ فی بطن اُمّه» این است که وقتی کودک در زِهدان مادر هست ذات اقدس الهی می داند این وقتی که به دنیا آمده به سوء اختیار خودش با اینکه می تواند کج راه نرود عملِ گناه می کند «إنّه سیعمل عمل الأشقیاء» فرمود معنای «الشقیّ من شقیّ فی بطن اُمّه» این نیست که در رَحِم که هست قضا و قدر این چنین رقم خورده که الاّـ و لابد او باید بیراهه برود این چنین نیست معنایش این است که «إنّ الله سبحانه و تعالی یعلم» که این شخص «إذا تولَّدَ» این شخص «سیعمل أعمال الأشقیاء» قهراً «السعید من سعد فی بطن امّه» هم معنایش همین است پس برای همیشه انسان آزاد است، برای همیشه «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ»(۴) هست، برای همیشه «قُلِ الْحَقُّ مِن رَبِّكُمْ فَمَن شَاءَ فَلْيُؤْمِن وَمَن شَاءَ فَلْيَكْفُرْ»(۵) هست، برای همیشه «إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ»(۶) هست، «وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ»(۷) هست و مانند آن.

۱- (۸) . سوره اسراء، آیه ی ۶۴.

۲- (۹) . سوره روم، آیه ی ۳۰.

۳- (۱۰) . التوحید [صدوق]، ص۳۵۶.

۴- (۱۱) . سوره بقره، آیه ی ۲۵۶.

۵- (۱۲) . سوره کهف، آیه ی ۲۹.

۶- (۱۳) . سوره انسان، آیه ی ۳.

۷- (۱۴) . سوره بلد، آیه ی ۱۰.

پس این شاکله را خود انسان یا ساختار درونی او را پدر و مادر و مانند این می سازد این روایت نورانی هم از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) هست هم مرحوم صاحب وسائل (رضوان الله علیه) در کتاب مکاسب محرمه نقل کرد هم در جوامع روایی ما هست که حضرت فرمود: «کسب الحرام یَبین فی الذریّه»(۱) بالأخره مال حرام در ذریّه ظهور می کند چه رسد به فرزند اول و دوم، خب بالأخره همین است که نطفه می شود، همین است که بعد به صورت فرزند در می آید دیگر حضرت فرمود: «کسب الحرام یَبین فی الذریّه» خب این پدر مؤثر است و مقصِّر، مادر مؤثر است و مقصّر لکن اختیار را از کودک نمی گیرند، بنابراین شاکله را خود انسان می سازد زمینه اش را البته محیط و غذای پدر و مادر و اینها فراهم می کند ولی هیچ کدام از اینها باعث سلب اختیار نمی شود برای اینکه اگر انسان مجبور می شد آن اصول کلّیه محکَّم نبود آن اصول کلیّه نشان می دهد که قانون همه یکی، محاکم همه یکی، پاداش و کیفر همه یکی، بهشت و جهنّم همه یکی معلوم می شود اصلْ واحد است و هیچ کسی در کار خودش مجبور نیست.

این سخن جناب فخررازی بر اساس همان مکتب باطل جبر اشعری نشأت گرفته است که ایشان بعد از اینکه دو قول نقل کرد فرمود: «و المختار عندی القسم الأول» که نفوس در جوارحشان مختلف است. مرحوم امین الاسلام(رضوان الله علیه) دارد که این آیه اَرجا آیه ای است که در قرآن کریم است(۲) البته به نظر بعضیها چون بعضیها ارجا آیه را آیات دیگر می دانند امیدبخش ترین آیه این آیه است آنها که شاکله ی خود را با فطرت الهی هماهنگ کردند و هماهنگ نگه داشتند البته برای آنها خیلی امیدبخش است.

۱- (۱۵) . وسائل الشیعه، ج۱۷، ص۸۲.

۲- (۱۶) . رک: تفسیر مجمع البیان، ج۶، ص۲۸۷.

پرسش:...

پاسخ: نه، ساختار بدنی اش این است ابزار ناقص در دست اوست آنکه عطا می کند «فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْهَا لاَ تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اللَّهِ»(۱) است، «نَفَخْتُ فِیهِ مِن رُوحِی»(۲) آن دیگر آلوده نیست منتها او وقتی وارد محیط آلوده شد ابزارش سخت است دیگر.

پرسش:...

پاسخ: خیلی آسان برمی گردد یعنی اگر بخواهد توبه کند از آن طرف فیض ذات اقدس الهی فراوان است دیگر برای او دشوار است اما نسبت به ذات اقدس الهی که «مقلّب القلوب و الأبصار» است که سخت نیست اگر توبه کرد جدّاً برگشت خدای سبحان «فَأَمَّا مَنْ أَعْطَی وَاتَّقَی * وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَی * فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْیُسْرَی»(۳) فرمود ما کار را برایش آسان می کنیم.

پرسش: بنا بر این آیه ایشان نمی تواند توجه کند.

پاسخ: چرا، اختیار را که از آدم سلب نمی کند که البته سخت است.

پرسش:...

پاسخ: بله، خب سخت است اما فرمود اگر کسی «مَنْ أَعْطَی وَاتَّقَی * وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَی * فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْیُسْرَی» ما آسان می کنیم دیگر این توبه برای همین است، رجوع برای همین است، التجا برای همین است.

پرسش:...

پاسخ: عاقبت به خیر نمی شود به سوء اختیار خودش نه اینکه قهراً شده این روایت را هم به مناسبتی مرحوم کاشف الغطا(رضوان الله علیه) نقل کرده در همین بحث تفسیر نقل شده مرحوم کاشف الغطا(رضوان الله علیه) در همان اوایل کشف الغطا از معجزات وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) نقل می کند که درباریان اموی خواستند ببینند که وجود مبارک حضرت امیر قبل از معاویه رحلت می کنند یا بعد از او چون می دانستند علی بن ابی طالب عالِم به غیب است یک عده جاسوس فرستادند از شام به کوفه وجود مبارک حضرت امیر مشغول سخنرانی بود مرحوم کاشف الغطا نقل می کند که این شخص آمده گفته من از شام آمدم دیگران گفتند شام چه خبر است؟ گفت معاویه مُرد خیلیها خوشحال شدند و به عرض حضرت امیر رساندند که این می گوید معاویه مُرد حضرت اعتنا نکرد، بار دوم گفتند و خیلی خوشحال شدند و به حضرت امیر عرض کردند حضرت اعتنا نکرد، بار سوم باز هم حضرت امیر اعتنا نکرد بعد بالأخره پرده برداشت فرمود معاویه نمرد و نمی میرد مگر اینکه فتنه ای به پا بکند همان در مسجد کوفه فرمود مگر اینکه فتنه ای به پا بکند عده ای را بشوراند وارد این مسجد بشوند از این در بیاورند پرچمش هم به دست فلان کس باشد همان یکی از آنهایی که پای منبر حضرت نشسته بود فرمود پرچمش هم به دست توست عرض کرد من یا علی؟ فرمود بله تو، نکن ولی می کنی فرمود نکن ولی می کنی این یعنی چه؟ یعنی مجبور نیستی فرمود او حِیله کرده ببیند من زودتر می میرم یا او؟ او نمی میرد مگر اینکه فتنه ای به پا بکند عده ای را

بشورانـد از این در مسـجد هم وارد بشونـد پرچمش هم به دست همین شـخص باشـد این عرض کرد من یا علی؟ فرمود بله تو ولی نکن لکن می کنی این بیـان لطیف را مرحوم کـاشف الغطـا در اوایـل کشف الغطـا نقـل کرده، خب اینکه حضـرت فرمود نکن ولی می کنی یعنی مختاری دیگر.

ص: ۱۱۵

۱- (۱۷) . سوره روم، آیه ی ۳۰.

۲- (۱۸) . سوره ص، آیه ی ۷۲.

۳- (۱۹) . سوره لیل، آیات ۵ _ ۷.

پرسش:...

پاسخ: نه، حضرت می فرماید توبه بکن ولی می دانم نمی کنی به سوء اختیار مثل اینکه ذات اقدس الهی فرمود توبه بکن ولی نمی کنی این امر را خدای سبحان دارد امر تشریعی ولی علم غیب تکوینی دارد اگر کسی به دستور خدا عمل نکند خدا می داند که به او امر کرده بکن و می داند که او نمی کند می داند بر اساس علم غیب که این نمی کند به سوء اختیار خودش.

پرسش:...

پاسخ: همان شاکله؟

پرسش:...

پاسخ: نه، علمِ الهی تابع شاکله است چون این شخص شاکله ساخت و برابر شاکله عمل می کند خدای سبحان می داند که این شخص چه موقع شاکله می سازد؟ چطور برابر شاکله عمل می کند؟ چطور دستور پیغمبر را زیر پا می گذارد و مانند آن چون او می کند خدا می داند نه آن خیال باطل جبری که چون خدا می داند این کار باید بشود می شود جبر، خدا کار خودش هم می داند اگر علمِ خدا علم ازلی علّت عصیان باشد یا علّت جبر باشد _ معاذ الله _ خود خدا هم باید مجبور باشد که برای اینکه خودش می داند دارد چه کار می کند قبل از اینکه بکند می داند علم خدا باعث جبر نیست چون این چنین می شود خدا می داند نه چون این خدا می داند حتماً باید این چنین بشود می داند که فلان شخص شاکله می سازد و می داند که چقدر طول می کشد تا شاکله ساخته بشود می داند که می تواند این ساخته را به هم بزند ولی نمی زند و می داند که برابر این شاکله عمل می کند چون این چنین است خدا می داند نه چون خدا می داند الا و لابد این شخص باید بیراهه برود.

پرسش:...

پاسخ: بله دیگر اول این چنین است مثل اینکه ما بگوییم «کلٌّ یُفتی علی فتوا» اول می شود مجتهد، برابر اجتهادش فتوا می دهد این چنین نیست این وقتی به دنیا آمده فتوا بدهد که اگر گفته شد هر کسی با رأی خودش فتوا می دهد یعنی هر کسی در طیّ سالیان متمادی اجتهاد خاص پیدا می کند بعد برابر آن اجتهاد فتوا می دهد نه اینکه در سالروز میلادش، در زادروز میلادش عمل بکند عمل که این چنین نیست که.

پرسش:...

پاسخ: نه، اول مؤمن را ذکر کرده بعد ظالم را ذکر کرده بعد جمع بندی کرده فرمود شاکله، مگر افراد مؤمناً به دنیا می آیند؟ مگر افراد ظالماً به دنیا می آیند یا ظلم و ایمان عمل اختیاری افراد است کسب می شود؟ فرمود: «وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ» این یک، «وَلاَ يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَاراً»(۱) این دو، «وَإِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنسَانِ أَعْرَضَ وَنَأى بِجَانِبِهِ وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ كَانَ يَئُوساً»(۲) همین ظالمین این سه، «قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ» مؤمنین یک طور، ظالمین یک طور مگر اینها در زادروز ولادتشان یک عده مؤمن بودند یک عده ظالم؟ همان طوری که «وَاللَّهُ أَخْرَجَكُم مِّن بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لاَ تَعْلَمُونَ شَيْئاً»(۳) «والله أخرجکم من بطون امّهاتکم لاـ تعملون شیئا» نه مؤمن بودند نه کافر بعد ایمان و کفر را با حُسن اختیار یا سوء اختیار پذیرفتند بعد شاکله ساختند این آیه که اول نازل نشده که فرمود یک عده مستقیم رفتند شدند مؤمن، یک عده کج راهه رفتند شدند ظالم آن گاه آن مؤمنین «یعملون علی شاکلتهم» این ظالمین «یعملون علی شاکلتهم»، خب.

۱- (۲۰) . سوره اسراء، آیه ی ۸۲.

۲- (۲۱) . سوره اسراء، آیه ی ۸۳.

۳- (۲۲) . سوره نحل، آیه ی ۷۸.

«قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدَى سَبِيلًا» در صحیفه ی سجادیه در دعای نورانی امام سجاد(سلام الله علیه) دعای چهارم آنجا این واژه شاکله به کار رفته دارد «اللَّهُمَّ وَ أَوْصِلْ إِلَى التَّابِعِينَ لَهُمْ بِإِحْسَانٍ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَ لِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ خَيْرَ جَزَائِکَ» که «الَّذِينَ قَصَدُوا سَمْتَهُمْ وَ تَحَرَّوْا وِجْهَتَهُمْ وَ مَضَوْا عَلَى شَاكِلَتِهِمْ» اینها به همان روش و طریقه و سیره حرکت کردند شاکله یعنی سیره، سیره را خود انسان می سازد اینهایی که تبدیل کردند دستور به توبه دادند این همه مشرکین بودند که برگشتند این همه بعضیها مسلمانها بودند که مرتد شدند راه برای دو طرف تا زمان مرگ باز است این طور نیست که راه یک طرفه باشد یک عده ایمان آوردند، یک عده کفر ورزیدند، یک عده عاقبت به خیر شدند، یک عده عاقبت به شرّ شدند در همه ی حالات انسان مختار است پس شاکله را خودش می سازد بعد برابر آن شاکله دارد حرکت می کند.

پرسش:...

پاسخ: «قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ» یعنی هر کسی بر طریقه ی خودش طریقه را خودش انتخاب کرده دیگر نه شاکله الله ضمیر «هِ» به آن شخص برمی گردد شاکله ی او یعنی طریقه ی او آن تشکّلی که خودش ساخته، آن راهی که خودش ساخته برابر او هم عمل می کند بعد از اینکه فرمود یک عده مؤمن اند، یک عده ظالم و ظالمین این چنین اند که «كَانَ يَئُوساً»(۱) فرمود: «كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ»، خب.

«فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدَى سَبِيلاً» بعد فرمود: «وَيَسْأَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلاً» این سؤالی که کردند که در بحث دیروز روشن شد که سؤال استفهامی داریم و استعطایی داریم و اعتراضی این سؤال، سؤال استفهامی است که سؤال می کنند که روح چیست؟ روح هم در قرآن کریم بر موارد متعدّد، مصادیق زیادی اطلاق شده است هم بر روح انسانی اطلاق شده است که «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُوحِي»(۲) و هم بر وحی و ایحا اطلاق شده است هم بر فرشته ای از فرشتگان مقرّب اطلاق شده است آیا حقیقت واحدی دارد اینها افراد آن حقیقت اند یا اینها انواعی اند یا درجات یک واقعیّت اند اینها در خلال بحث باید ان شاءالله روشن بشود.

۱- (۲۳) . سوره اسراء، آیه ی ۸۳.

۲- (۲۴) . سوره ص، آیه ی ۷۲.

عمـده آن است که گاهی سؤال شـفاف است خب جواب برابر همان سؤال ارائه می شود، گاهی سؤال شـفاف نیست از جواب می فهمیم که محور سـؤال چیست در آن سؤالات دیگر نظیر «یَسْألونَکَ عَنِ الْأَهِلَّهِ» اگر معلـوم نیست محـور سؤال چیست از جواب معلوم می شود که محور سؤال اهـداف و اغراض تشـکّلات گوناگون ماه هست که ماه چرا این چنین است گاهی هلال است، گاهی نیم بـدر است، گاهی بـدر است، گاهی در محاق است وماننـد آن «قُلْ هِیَ مَوَاقِیتُ لِلنَّاسِ وَالحَجِّ»(۱) برای اینکه تقویم که در همه ی عصـر و مصـر نبود در گذشـته که این چنین نبود یـک تقویم طبیعی است آفتـاب نمی توانـد تقویم طبیعی باشـد مگر برای خـواص امـا مـاه کاملاًـ می توانـد تقویم طبیعی باشـد که چه موقع اول مـاه است، چه موقع دوم مـاه، چه موقع چهـارده ماه است، چه موقع ۲۹ مـاه این تشـکّلات نشـانه ی اول و وسـط و آخر مـاه است «یَسْألونَکَ عَنِ الْأَهِلَّهِ قُلْ هِیَ مَوَاقِیتُ لِلنَّاسِ وَالحَجِّ» این معلوم است که محور سؤال چیست، «یَسْأَلُونَکَ عَنِ المَحِیضِ»(۲) از آن جواب معلوم می شود و ماننـد آن، امـا از این «یَسْأَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ» آیـا می شـود از نحـوه ی جواب فهمیـد که منظور از این روح چیست یـا نه؟ اجمالاًـ می شود فهمیـد کـه «قُـلِ الرُّوحُ مِـنْ أَمْرِ رَبِّی» ایـن در عـالَم امر است ایـن عـالم امر اگر در مقابـل عـالم خلـق باشـد همـان طـور که سیدناالاسـتاد(رضوان الله علیه) استشـهاد کردند یعنی این جزء مجرّدات است برای اینکه خدای سـبحان عالَم را تقسـیم کرده به «أَلاَ لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ»(۳) و امر را هم از سنخ ملکوت می داند که «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَیْئاً أَن یَقُولَ لَهُ کُن فَیَکُونُ * فَسُبْحَانَ الَّذِی بِیَدِهِ مَلَکُوتُ کُلِّ شَیْ ءٍ»(۴) اشـیا از آن جهت که سـیر افقی دارند با خودشان رابطه دارند این نشئه مُلک است زِمام اشیا که به دست خـداست ربـط کلّ شـیء الی الله آن ملکوت اوست که آن با امر است دیگر نه متزمّن است نه متمکّن اینکه فرمود: «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَـیْئاً أَن یَقُولَ لَهُ کُن فَیَکُونُ» بعـد با «فاء» تفریع فرمود: «فَسُـبْحَانَ الَّذِی بِیَدِهِ مَلَکُوتُ کُلِّ شَیْ ءٍ» با تسبیح هم آغاز کرده نه با تبارک معلوم می شود که سـخن از مُلک نیست تا «تَبَارَکَ الَّذِی بِیَـدِهِ الْمُلْکُ»(۵) باشد بلکه سخن از ملکوت است که «فَسُـبْحَانَ الَّذِی بِیَدِهِ مَلَکُوتُ کُلِّ شَیْ ءٍ» آنجا جای نزاهت است و تجرّد است و سبّوح و قدّوس است فرمود: «فَسُبْحَانَ» اینجا یعنی «تَبَـارَکَ الَّذِی بِیَـدِهِ الْمُلْکُ» جـای برکـت است و بـا «تَبَارَکَ» شـروع شـده، خب آن می شود امر اگر امر از سـنخ ملکوت است از جواب می شود فهمیـد که روحِ مورد سؤال هم از عـالَم امر است نه از عـالم خَلق حالاـ اقسـام روح چنـدتاست، آیـات قرآن در این زمینه چیست، آیا این جواب تام است یا نه در نوبت بعد.

۱- (۲۵) . سوره بقره، آیه ی ۱۸۹.

۲- (۲۶) . سوره بقره، آیه ی ۲۲۲.

۳- (۲۷) . سوره اعراف، آیه ی ۵۴.

۴- (۲۸) . سوره یس، آیات ۸۲ _ ۸۳.

۵- (۲۹) . سوره ملک، آیه ی ۱.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۸۲ تا ۸۵ سوره اسراء ۸۷/۰۸/۰۱

Your browser does not support the audio tag.

«وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَلاَ يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَاراً (۸۲) وَإِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنسَانِ أَعْرَضَ وَنَأَى بِجَانِبِهِ وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ كَانَ يَئُوساً (۸۳) قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدَى سَبِيلاً(۸۴) وَيَسْأَلُونَكَ عَنْ الرُّوحِ قُلْ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّى وَمَا أُوتِيتُمْ مِنْ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلاً (۸۵)»

بعد از اینکه فرمود قرآن هدایت است برای همه ی مردم برابر آیه سوره ی مبارکه ی «بقره» که «شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِی أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدىً لِلنَّاسِ»(۱) برای همه ی مردم لکن در بخشهایی از قرآن کریم فرمود این «هُدىً وَبُشْرَى لِلْمُؤْمِنِينَ»(۲) است، «رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ» است و شفا برای مؤمنین است مشابه آنچه که در سوره ی مبارکه ی «فصلت» آمده، در سوره ی مبارکه ی «فصلت» آیه ۴۴ این چنین است «قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدىً وَشِفَاءٌ وَالَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ فِي آذَانِهِمْ وَقْرٌ» معلوم می شود ایمان و کفر به اختیار خود آدم است عده ای با حُسن اختیار خود از قرآن بهره می برند می شود «هُدىً وَبُشْرَى لِلْمُؤْمِنِينَ» عده ای با سوء اختیار خود از قرآن استفاده نمی کنند می شود «وَلاَ يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَاراً» هر دو را، هر دو کار را به خود افراد نسبت می دهد که یک عده ایمان آوردند و بهره بردند، یک عده ظلم ورزیدند و خسارت دیدند آن گاه درباره همین ظالمانی که خسارت دیدند فرمودند اگر ما نعمت ظاهری هم به اینها بدهیم اینها «أَعْرَضَ وَنَأَى بِجَانِبِهِ» نعمت باطنی دادیم ظلم ورزیدند، نعمت ظاهری داریم اعراض کردند همینهایی که از قرآن اعراض کردند «إِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنسَانِ أَعْرَضَ وَنَأَى بِجَانِبِهِ» به جای شکر نعمت کفران نعمت را پیشه می گیرند.

۱- (۱) . سوره ی بقره، آیه ی ۱۸۵.

۲- (۲) . سوره ی نمل، آیه ی ۲.

بنابراین این گروه هم از نعمت معنوی بهره ی صحیح نمی برند هم از نعمت مادی، چه اینکه مؤمنان هم از نعمت معنوی بهره می برند چون «هُدىً وَبُشْرَى لِلْمُؤْمِنِينَ»(۱) است هم از نعمت مادی وقتی مؤمن نعمت مادی نصیبش شد می گوید «هذَا مِن فَضْلِ رَبِّى»(۲) بنابراین این چهار قِسم را قرآن کریم به صورت مشروح و مبسوط بیان کرده نعمت ظاهری، نعمت باطنی عده ای از نعمت ظاهری و نعمت باطنی بهره می برند می شوند مؤمن، عده ای هم از نعمت باطنی خود را محروم می کنند، هم از نعمت ظاهری بهره ی سوء می برند می شوند ظالمین و کافرین بعد از اینکه این عناصر محوری بحث را خوب شرح داد آن گاه فرمود: «كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ» که این تنوین آن مضاف الیه را نشان می دهد یعنی کلّ واحد از مؤمنین و کافرین، کلّ واحد از عادلان و ظالمان اینها «يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ» و مشخص شد که این شاکله، شاکله ی ایمان و کفر به وسیله ی خود انسان ساخته می شود آنکه به وسیله ذات اقدس الهی ساخته شد شاکله ی فطرت توحیدی است هم «کلّ مولود یولد علی الفطره»(۳)

را تعیین می کند، هم آیه ی سوره ی مبارکه ی «روم» این را تأیید می کند که «فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْهَا»(۴) هم آیه سوره ی مبارکه ی «شمس» تشریح می کند که «وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا * فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا»(۵) هم ادله ی دیگر.

بنابراین این شاکله ی ایمان و کفر دست ساز خود انسان است وگرنه آنچه را که خدای سبحان آفرید فطرت توحید است و لاغیر یک شاکله ی دیگری است که آن شاکله هم متنوّع و مختلف است، هم اختلافش منشأ برکت است و آن در اثر استعدادهای گوناگون است چون بالأخره بشر نیازمند به علوم فراوان است یک و فنون متعدّد است دو و هیچ بشری به تنهایی جامع همه ی علوم و همه ی فنون باشد نیست این سه، پس اختلاف ضروری است چهار، این اختلاف رحمت است بعضی باید استعداد علمی داشته باشند بعضی استعداد عملی، بعضی استعداد اجرایی داشته باشند بعضی استعداد قضایی علوم هم مختلف است بعضی باید مستعدّ علوم تجربی باشند بعضی مستعدّ علوم تجریدی، علوم تجربی هم شُعب فراوان دارد علوم تجریدی هم شعب فراوان دارد این اختلاف استعدادها زمینه برای فراگیری علوم متعدّد، فنون متعدّد، صنایع متعدّد، حرفه های متعدّد است این عین رحمت است اینکه گفته شد «الناس معادن کمعادن الذّهب والفضّه»(۶) آنچه که به این معنا برمی گردد یعنی به اختلاف استعداد، به اختلاف گرایشها، به اختلاف سلیقه ها نعمتی است برای اینکه تساوی در اینجا هم نقص است هم زیان بار اگر همه ی بشرها گرایش به علمِ طب می داشتند همه می شدند طبیب در عین حال که طب محترم است و طبیب محترم مع ذلک این عین نقص بود برای اینکه سایر حرفه ها می ماند اگر همه مهندس بشوند سایر حرفه ها می ماند، همه روحانی بشوند سایر حرفه ها می ماند، همه ادیب بشوند سایر حرفه ها می ماند هم علوم انسانی باید رشته های گوناگون داشته باشد، هم علوم تجربی، هم علوم تجریدی آنجا که اختلاف هست و رحمت است در عین حال که به مبادی قابلی و شرایط خاص مرتبط است استنادشان به ذات اقدس الهی نه تنها مشکلی ندارد رحمت است این روایت را مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) در روضه ی کافی یعنی جلد هشت کافی که بخش پایانی کافی است آنجا این روایت را نقل کرده که «الناس معادن کمعادن الذّهب والفضّه» آن گاه انبیای الهی آمدند این معادن را اِثاره می کنند ثوره یعنی شکفتن، اثاره یعنی شکوفا نمودن کار انبیای الهی آن است که «یُثِیرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ» که در خطبه ی اول نهج البلاغه است ثوره می کنند، شکوفا می کنند، شکفته می کنند این استعدادها را به فعلیّت می آورند تا اینها آن استعدادهای شکفته شان را وقتی به فعلیّت رسیده دیدند دوباره برگردند یک خدمت متقابلی به ادله ی نقلی بکنند یعنی انبیا(علیهم السلام) این استعدادها را شکوفا کردند «یُثِیرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ» شد طبق خطبه ی اول نهج البلاغه علما که آن دفینه های عقلی شان به فعلیت رسید به خدمت روایات و آیات می روند «یثیروا دفائن النقول» می شود این مجتهدان فراوانی که از یک آیه یا یک روایت چندین حکم فقهی استفاده می کنند اینها مردان الهی اند که «اثارنا دفائن النقول» الآن شما می بینید بخش وسیع مکاسب مرحوم شیخ با یک روایه عروه ی واثقی حل شده است در جریان بیع فضولی و هر کتاب فقهی فَحل دیگری را سر بزنید همین طور است یک روایت را وقتی به دست مرحوم صاحب جواهر دادید به دست مرحوم آخوند دادید، به دست مرحوم شیخ دادید اینها «یثیروا لنا دفائن النقول» این همه مطالب را از همین روایت در آوردند دیگر این «رُفِع عن امّتی تسع»(۷) بیش از یک خط نیست این همه مطالب عمیق برائت اصول را همه از همین یک خط در آوردند دیگر این می شود «یثیروا لنا دفائن النقول» متقابلاً دوباره همان روایات یک سلسله دفائن عقول آنها را اثاره می کند همین شیخ انصاری وقتی خدمت یک آیه یا یک روایت می رود به برکت آنها آن دفینه هایی که در درونِ درون او نهادینه شده است می بینید شکوفا می شود که دیگر آن روایت نمی تواند یک طلبه ی مبتدی را شکوفا کند این تعامل متقابل عقل و نقل که گاهی «یثیروا لنا دفائن العقول» می شود، گاهی «یثیروا لنا دفائن النقول» می شود الی یوم

القیامه ادامه دارد، خب اینها همه اش برکت است این گونه از استعدادهای مختلف را به ذات اقدس الهی اسناد دادن عین رحمت است بگویند چرا این شخص ذوق شعری دارد فلان شخص ذوق شعری ندارد بسیار خب، حالا عکس کردیم مگر از نظر جهان بینی مشکل حل شد زید به جای عمرو شاعر شد، عمرو به جای زید مهندس شد «الکلام، الکلام» همه مهندس بشوند تساوی است ولی نقص، همه ادیب باشند تساوی است ولی نقص، کمال در همین تفاوت است حالا علل و عوامل قابلی نقش دارند خانواده نقش دارد، غذا نقش دارد، شیر نقش دارد، محیط دبستان و دبیرستان نقش دارد، محیط جامعه نقش دارد آنها مبادی قابلی اند اینها هیچ مشکلی نیست اینها را به مبادی قابلی نسبت بدهیم صحیح است، به مبدأ فاعلی اسناد بدهیم صحیح است چون هیچ کدام جبر و اکراهی را به همراه ندارد بالأخره این شخص ادیب است دیگر کسی او را مجبور نکرده که در مدح کسانی شعر بگوید که در روایات آمده «احثوا فی وجوه المدّاحین التراب»(8) خب این هم می تواند دعبل خزایی بشوند، این هم می تواند مانند مدّاحان دیگر بشود اگر کسی طبیب شد اگر کسی مهندس شد راه برای حلال و حرام هر دو طرف به روی او باز است بنابراین اختلاف استعداد اگر شاکله به این معنا باشد گرچه مبادی قابلی بی اثر نیستند اما اسناد اینها به ذات اقدس الهی نه تنها نقص نیست رحمت است که «الناس معادن کمعادن الذّهب والفضّه»(9) ولی درباره ی ایمان و کفر هرگز شاکله ی کسی کفر نیست و هرگز کسی ظالماً یا کافراً خلق نشده «کل مولودٌ یولد علی الفطره»(10) سوره ی مبارکه ی «روم» این است، سوره ی مبارکه ی «شمس» این است آیات فراوان این است در همان بخشهای دیگر همین سوره ی مبارکه ی «اسراء» که آیاتش قبلاً خوانده شد آنها هم تشریح می کند که هیچ کسی در کارگاه الهی مورد ستم قرار نمی گیرد «وَلاَ یُظْلَمُونَ فَتِیلًا» این یک چیز مختصری که انسان با دو انگشت خود این را مفتول می کند این را می گویند فَتیل فرمود به همین اندازه کسی ستم نمی شود یا به اندازه ی قِطمیر آن پوست نازک روی هسته ی خرما کسی ستم نمی شود در همین سوره ی مبارکه ی «اسراء» که آیاتش قبلاً خوانده شد آیه 71 و 72 این بود «یَوْمَ نَدْعُوا کُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ فَمَنْ أُوتِیَ کِتَابَهُ بِیَمِینِهِ فَأُولٰئِکَ یَقْرَءُونَ کِتَابَهُمْ وَلاَ یُظْلَمُونَ فَتِیلًا * وَمَن کَانَ فِی هٰذِهِ أَعْمَی فَهُوَ فِی الْآخِرَهِ أَعْمَی وَأَضَلُّ سَبِیلًا» خودش را کور کرده ما همه را بصیر خلق کردیم ولی این خودش را عمداً نابینا کرده.

1- (3) . سوره ی نمل، آیه ی 2.

2- (4) . سوره ی نمل، آیه ی 40.

3- (5) . الکافی، ج2، ص13.

4- (6) . سوره ی روم، آیه ی 30.

5- (7) . سوره ی شمس، آیات 7 _ 8.

6- (8) . الکافی، ج8، ص177.

7- (9) . بحارالأنوار، ج74، ص155 _ 156.

8- (10) . من لا یحضره الفقیه، ج4، ص381.

9- (11) . الکافی، ج8، ص177.

10- (12) . الکافی، ج2، ص13.

فتحصّل شاکله ی هیچ کسی جز فطرت توحید نیست منتها یک عده این شاکله ی توحیدی را دفن می کنند می شود «قَدْ خَابَ مَن دَسَّاهَا»(۱) یعنی «دسَّسها» یعنی تدسیس کرده یعنی دسیسه کرده یعنی این فطرت الهی را که امانت بود بین اغراض و غرایز دفن کرده یک مُشت خاک که غریزه و شهوت و غضب روی آن ریخته آن بیچاره را زنده به گور کرده و الآن حرف هوا را می زند نه حرف فطرت را آن وقت آن همیشه در عذاب است و هویّت اصلی و شناسنامه انسان هم همان است اینها عوارضی است که روی مهمانهایی هستند که آن به صاحب خانه ستم کردند و بعد اینکه روی فطرت آمده شاکله ی انسان شده حالا یا کفر است یا ظلم است یا هر چه باشد. اما آن شاکله به معنی اختلاف استعداد که بخشی از روانشناسی او را تأمین می کند این هم نعمت الهی است و هم اسنادش به مبادی قابلی محذوری ندارد و اسنادش هم به ذات اقدس الهی «فیما یرجعوا الی الایجاد» محذوری ندارد برای اینکه این رحمت است و کرامت است و عنایت است و نظم عالَم مربوط به آن است.

پرسش:...

پاسخ: بله، بهره مند می شود ولی هر کسی برابر استعداد خودش مسئول است خدا غریق رحمت کند بعضی از مشایخ ما را می فرمودند گاهی ممکن است عالِمی برای رضای خدا مهاجرت کند به روستایی آنجا مسائل شرعی را بگوید، نماز جماعت بخواند، احکام بگوید، مناقب اهل بیت را بگوید، روضه ی سیدالشهداء(سلام الله علیه) را بخواند و در قیامت از خیلی از اینهایی که در حوزه ها هستند و نانی دارند و نامی جلو بیفتد این بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) که در آخر نهج البلاغه است ناظر به همین بخش است دیگر فرمود: «الْغِنَی وَالْفَقْرُ بَعْدَ الْعَرْضِ عَلَی اللَّهِ»(۲) چه کسی جلو است چه کسی دنبال است امروز که معلوم نمی شود امروز بله، بعضیها شهرتی دارند در حوزه ها دارند سرِ زبانها هستند نامی دارند، نانی دارند این معیار نیست فرمود چه کسی توانگر است و چه کسی تهیدست در روز حساب مشخص می شود «الْغِنَی وَالْفَقْرُ بَعْدَ الْعَرْضِ عَلَی اللَّهِ» این استعدادش همین قدر بود روحانی روستا شد تا آخر هم با طهارت زندگی کرد اما دیگری نه، استعداد بیشتری داشت به حسب ظاهر در حوزه بود و مشکل داشت اینها معیار نیست اینها آزمون الهی است خدای سبحان هر کسی را هر اندازه نعمت داد، استعداد داد همان اندازه پاسخ می خواهد، همان اندازه حسابش را بررسی می کند و این هم نعمت است همان بزرگواری که عرض کرد از شاگردان مرحوم آخوند بود در آمل وقتی نصیحت می کرد می فرمود اگر همه ی این روحانیون مثل من باشند با اینکه خیلی متواضع بود چون جزء برجسته ترین علمای شهر بود شاگرد مرحوم آخوند بود خیلی هم مورد فرمود اگر مثل فلان کس باشد اسم خودش را می برد خب چه کسی برود روستا؟ چه کسی برود در فلان شهر؟ حالا اگر همه شما شدید علامه طباطبایی شما در حوزه بمانید فقط تألیف کنید و تدریس دیگر مشکل جامعه را حل نمی کنید جامعه به وسیله همین سخنرانان و ائمه جمعه و جماعات و نویسندگان مقالات و اینها متدیّن اند بارها به عرضتان رسید کاری که همین مُعمّمین و روحانیون کردند و می کنند احدی در این مملکت نکرد و نمی کند الآن این کشور هفتاد میلیون جمعیت دارد ما خیلی خوش باور باشیم یک میلیون از این مردم دینشان را به وسیله ی قرآن و روایات دارند یعنی تحقیق کردند آیات را بررسی کردند جوامع روایی را بررسی کردند، کتب اربعه را بررسی کردند محقّقانه شدند مسلمان آن ۶۹ میلیون دینشان را از شماها دارند می گویند عالِم ما گفته، امام جماعت ما گفته، امام جمعه ما گفته، خطیب ما گفته، حسینیه شنیدیم، مسجد شنیدیم این سرمایه را همین روحانیت به مردم داده و می دهد این سرمایه مهم ترین منبع و ذخیره ی این مملکت است در جنگ جهانی اول آمدند ایران را کوبیدند هر چه خواستند گرفتند ما ایرانیها هم تقدیم کردیم در جنگ جهانی دوم آمدند

کوبیدند از ما هر چه خواستند هفده شهر، هفده شهر تقدیم کردیم در این کودتای ننگین ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ چهار ساعته اوضاع ایران را عوض کردند ما ایرانیها هر چه خواستند تقدیم کردیم، چرا؟ برای اینکه حسینیه و مسجد و روحانیّت و مرجع مطرح نبود اما وقتی انقلاب اسلامی شد و امام شد و مراجع شدند و دین و اسلام شد مردم از مسجد و حسینیه در آمدند هر چه خواستند جز خواری و ذلّت چیزی نصیبشان نشد الآن بیش از چندین کشور جهان همین آمریکا پایگاه نظامی دارد دیگر خیلیها برده اند گرچه نظام برده داری به حسب ظاهر رد شد ولی در معنا برده اند تنها کشوری که این آمریکا را با همه ی جلال و شکوهش تو دهنی کرد و به تعبیر امام، امام فرمود آمریکا غلطی نمی تواند بکند اینها هم گفتند غلطی نمی تواند بکند و جلویش را گرفتند همین کشور بود دیگر سرمایه ی این کشور همین حسینیه و مسجدند دیگر این را روحانی دارد انجام می دهد حالا اگر کسی استعدادش متوسط بود این فقط سطوح را خوانده یا بعضی از سطوح را خوانده بعد رفته روحانی مسجدی شده، حسینیه شده این یک نور است نمی شود گفت حالا چون استعدادش کم بود در حوزه نماند مثلاً به جایی نرسید خدای ناکرده به او ظلم شده خب اگر او هم مثل بعضی از این مراجع بود که او در قم می ماند دیگر آن حسینیه و مسجد صاحب نداشت.

۱- (۱۳) . سوره ی شمس، آیه ی ۱۰.

۲- (۱۴) . نهج البلاغه، حکمت ۴۵۲.

بنـابراین این اختلافها رحمت است ما هر انـدازه که خـدا به ما داد با او درست تا کنیم اهل سـعادتیم ذات اقـدس الهی که از ما بیش از آن مقـداری که داد نمی خواهـد که دیگر نمی گوید شـما آ ن سؤال و جوابی که با شـیخ انصاری دارد یا با بحرالعلوم دارد که بـا ما نـدارد که این اختلاف از مقـدّس ترین چیزهاست این یکی از مصادیق «اختلاف امّتی رحمه» است اگر شاکله به این معنا باشد این حق است این را در عین صحّت استنادش به علل و عوامل قابلی اسنادش به ذات اقدس الهی محذوری ندارد.

پرسش: مرجع ضمیر به خدا برمی گردد؟

پاسخ: «كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ» که نه، شاکله ی او را شاکله ی او را حال چه کسـی داد؟ خودش ساخت اسنادش شاکله به کل عیب نـدارد شاکله ی اوست این شاکله را خودش ساخت اگر ایمان و کفر باشـد البته در ایمان توفیقش هم بایـد به خدا اسـناد داد اصل هـدایتش هم که انذار کتاب است به خدا اسـناد داد قبولش برای این است نکولش برای خود ظالم است قبولش برای مؤمن است. اما اگر شاکله به معنای اختلاف اسـتعداد باشـد شاکله ی اوست اما بر اساس «مَا بِكُم مِّن نِّعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ»(۱) به ذات اقدس الهی اسـناد دارد فرمود نعمت شما را او داده این چنین نیست که شما خودتان داشته باشید و هکذا آن طایفه از نصوصی که دارد «الأرواح جنود مجنّده فما تعارف منه ائتلف فما تناکر منها اختلف»(۲) می بینید در فضای جامعه، در فضای حوزه، در فضـای دانشـگاه دوتـا دانشـجو یا دوتا طلبه یا دوتا کاسب و پیشه ور وقتی به یکـدیگر رسـیدند مثل اینکه سالیان متمادی با هم بودنـد و مأنوس انـد و زود ألیف یکـدیگر مآلف یکدیگر می شوند یک وقت است که سالیان متمادی دوتا مغازه دار کنار هم هسـتند اما با هم ارتباط ندارند این گونه از الفتها بله، اینها هم در عین اسـنادشان به مبادی قابلی اسـناد اینها به ذات اقدس الهی هم محـذوری نـدارد برای اینکه اینها هیـچ کـدام جبری را به همراه نـدارد، کفری را به همراه نـدارد، ظلمی را به همراه نـدارد بالأخره بشـر باید با هم انجمنی، محفلی، هیأتی داشـته باشـند با هم کار بکنند بعضیها با بعض بیشتر مأنوس اند، بعضیها با بعض کمتر مأنوس اند این گونه از نصوص را با شاکله هماهنگ کردن و به ذات اقدس الهی اسناد دادن هم محذوری ندارد.

۱- (۱۵) . سوره ی نحل، آیه ی ۵۳.

۲- (۱۶) . من لا یحضره الفقیه، ج۴، ص۳۸۰.

فتحصّل «أن هاهنا اموراً» یکٔ قِسم ایمان و کفر است شاکله ی همه را فطرت توحیـدی باید دانست به ذات اقدس الهی منسوب است این ایمان و کفر بعدی به حُسن اختیار یا سوء اختیار خود افراد است.

امر دوم درباره اختلاف استعدادها و گرایشهاست یکی ادیب است یکی شاعر است یکی خوشنویش است، یکی خوش آهنگ است همان طوری که صورتها یکسان نیست سیرتها هم یکسان نیست این هم در عین استناد به مبادی قابلی اسنادشان به مبدأ فاعلی به نام ذات اقدس الهی هیچ محذوری ندارد برای اینکه سبب کمال است.

قِسم سوم هم همان تعارف ارواح است و تناکر ارواح است و گرایش ارواح با هم است و گریز ارواح با هم است آن هم در عین استناد به مبدأ قابلی اسنادشان به ذات اقدس الهی محذوری ندارد چون هیچ کدام از اینها جبری، کفری، ظلمی، اکراهی، اضطراری را به همراه ندارد این می تواند «کُلٌّ یَعْمَلُ عَلَی شَاکِلَتِهِ» باشد که این تنوینش هم تنوین عوض از مضاف الیه باشد با اینکه ذات اقدس الهی در همین سوره ی مبارکه ی «اسراء» آیه ۷۱ و ۷۲ فرمود: «وَلاَـ یُظْلَمُونَ فَتِیلاًـ» در کلّ نظام اصلاً ظلم نیست در معاد به احدی ظلم نخواهد بود آنجا گاهی می فرماید: «وَلاَ یظْلِمُ رَبُّکَ أَحَداً»(۱) که نکره در سیاق نفی است گاهی به صورت نفی جنس می فرماید: «لاَ ظُلْمَ الْیَوْمَ»(۲) الیوم جا برای ظلم نیست آنکه قادر است یعنی ذات اقدس الهی که عادل محض است، دیگران که ظالم بودند «خُذُوهُ فَغُلُّوهُ»(۳) دامنگیرشان شد اینها الآن دستشان بسته است آنکه ظالم بود امروز توانا نیست آنکه تواناست که همیشه عادل بود و هست لذا به صورت نفی جنس فرمود: «لاَـ ظُلْمَ الْیَوْمَ» الیوم ظلم نیست این چنین است، خب.

۱- (۱۷) . سوره ی کهف، آیه ی ۴۹.

۲- (۱۸) . سوره ی غافر، آیه ی ۱۷.

۳- (۱۹) . سوره ی حاقه، آیه ی ۳۰.

بعـد فرمود: «قُـلْ كُـلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ» اما جريان اينكه غير از چهارده نفر(عليهم الصـلاه و عليهم السـلام) مى تواننـد معصوم باشـند يـا نه؟ اين سؤالات و جوابها چون قبلاً گـذشت عصـمت يك مَلكه ى اختيارى است انسان مى توانـد معصوم باشـد آن امـامت است و نبوّت است و رسـالت است كه پُسـتهاى كليـدى است «اللّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ»(۱) آنهـا كسبى نيست ولى عصـمت كسبى است مى توان غير از اين ذوات مقـدس را معصوم دانست وجود مبـارك قمر بنى هـاشم، وجود مبـارك زينب كبرا(سـلام الله عليهمـا) بعضـى از اعضاى اهل بيت را مى شود معصوم دانست منتها همان طورى كه نبوّت مراتبى دارد، رسالت مراتبى دارد نبوّت مراتى دارد عصـمت هم مراتبى دارد عصـمت منحصـر به آن چهارده نفر نيست و امامت هست كه برابر «اللّهُ أَعْلَمُ» تقسيم مى شود نبوّت اين چنين است، رسالت اين چنين است اما عصـمت اين طور نيست آياتى نظير «يُضِلُّ اللَّهُ مَن يَشَاءُ وَيَهْدِى مَن يَشَاءُ»(۲) از سوره ى مباركه ى «بقره» تا ساير سُوَر چندين بار بحث شد.

امـا دربـاره ى روح اين روح تـاكنون مقـدارى محـلّ بحث قرار گرفت هم روح القُـدُس محـلّ بحث قرار گرفت برابر سـوره ى مباركه ى «مائـده» كه «وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ»(۳) هم «رُوحاً مِنْ أَمْرِنَا»(۴) كه در بعضـى از سُوَر گذشـته محلّ بحث قرار گرفت هم تا حـدودى آيه ى سوره ى مباركه ى «حجر» كه «نَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِى»(۵) محلّ بحث قرار گرفت اما ساختار اساسى روح كه آيا روح قبلاً موجود بود وقتى بدن به نصاب اسـتعداد رسيد به او تعلّق مى گيرد يا نه، در همين حوزه ى بدن موادّ اوّليه اش تشـكيل مى شود بـا تحوّل جوهرى روح پديـد مى آيـد؟ اين دوتـا مبنـاى مهم را بالأخره بايـد در خلال آيات آن مقـدارى كه بحثهـاى قرآنى طرح مى كنـد در سوره ى مبـاركه ى «مؤمنون» ان شاءالله خواهـد آمـد كه ظاهرش همين است كه روحِ انسانى سـابقه ى ماديّت داشت در اثر تحوّلاتى كه خـداى سـبحان اِعمال كرده است همين امرِ مادّى يك امر ماوراى مادى شـد همين طبيعى فراطبيعى شـد فرمود اين نطفه بود، علقه شد، مضـغه شد، عِظام شد، «فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْماً» شد، «ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقاً آخَرَ»(۶) ما او را چيز ديگر كرديم همان را چيز ديگر كرديم اين با حركت جوهرى و جسـمانيهالحدوث و روحانيهالبقا و اينها هماهنگ است اما آن آياتى كه بخشى در سوره ى مباركه ى «حجر» بود بخشى هم در سوره ى مباركه ى «سجده» و «فصلت» و اينها مى آيد كه فرمود: «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُوحِى»(۷) اين با حرفِ ديگران هماهنگ تر است كه روح قبلاً موجود بود با آن روايات «خَلق الله الأرواح قبل الأجساد»(۸) با آنها هماهنگ است كه روح قبلاً موجود بود هر بدنى به نصاب روح يابى كه رسـيد يكى از آن ارواح را ذات اقـدس الهى به اين افاضه مى كنـد حالا آن بحثهاى عميق عقلى مربوط به كتابهاى معقول است ولى آن مقدارى كه آيات با يكديگر هماهنگ بشود بايد ان شاءالله در بحثهاى تفصيلى حل بشود منتها بخشى مربوط به همين آيه است، بخش قابل توجّه اش مربوط به آيه سوره ى مباركه ى «مؤمنون» است كه دارد «ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقاً آخَرَ»(۹).

۱- (۲۰) . سوره ى انعام، آيه ى ۱۲۴.

۲- (۲۱) . سوره ى مدثر، آيه ى ۳۱.

۳- (۲۲) . سوره ى بقره، آيه ى ۸۷.

۴- (۲۳) . سوره ى شورىٰ، آيه ى ۵۲.

۵- (۲۴) . سوره ى ص، آيه ى ۷۲.

۶- (۲۵) . سوره ی مؤمنون، آیه ی ۱۴.

۷- (۲۶) . سوره ی ص، آیه ی ۷۲.

۸- (۲۷) . بحارالأنوار، ج۵۸، ص۱۳۲.

۹- (۲۸) . سوره ی مؤمنون، آیه ی ۱۴.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۸۴ تا ۸۵ سوره اسراء ۸۷/۰۸/۰۵

.Your browser does not support the audio tag

«قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدَى سَبِيلاً(۸۴) وَيَسْأَلُونَكَ عَنْ الرُّوحِ قُلْ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّى وَمَا أُوتِيتُمْ مِنْ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلاً (۸۵)»

روایتی که مرحوم امین الاسلام(رضوان الله علیه) در کتاب شریف مجمع البیان نقل کردند دیگران این روایت را به صورت مبسوط ذکر کردند و به عده ای هم مضمون این روایت را اسناد دادند آنچه را که قرطبی در جامع الأحکام بیان کرده است عهده دار سند این خود قرطبی باید باشد چون بعید است که این روایت آن طوری که ایشان مبسوطاً نقل کردند بدون جعل باشد. قرطبی در تفسیر خود ذیل همین آیه ی شریفه ی «قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ» از مدّعیان خلافت قبل از وجود مبارک حضرت امیر از آن سه نفر نقل می کند بعد از وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) نقل می کند بعد حرف خودش را می زند.

درباره ی ابوبکر این چنین می گوید که ابوبکر گفت «قرأتُ القرآن مِن أوّله الی آخره» من قرآن را کاملاً از اول تا آخر مطالعه کردم «فلم أری فیه آیهً أرجی و أحسن من قوله سبحانه و تعالی»(۱) که فرمود: «قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ» من آیه ای از این امیدبخش تر و زیباتر ندیدم که خداوند فرمود: «كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ». برهان مسئله هم این است که هر کسی بر شاکله و روش خودش عمل می کند آنچه که شاکله ی عبد است عصیان است و طغیان، آنچه شاکله ی رب است رحمت است و غفران چون خدا با شاکله ی خود عمل می کند و شاکله ی خدا هم رحمت و غفران است پس این آیه امیدبخش ترین آیه و زیباترین آیه قرآن کریم است این یک مطلب لطیفی است ولی از این گوینده بعید است این را شاید از جای دیگر گرفتند.

۱- (۱) . تفسیر قرطبی، ج ۱۰، ص۳۲۲.

مطلب دیگر می گوید که عمر می گوید من قرآن را از اول تا آخر خواندم «فلم أری فیه آیهً أرجی و أحسن من قوله سبحانه و تعالی» که فرمود: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ * حم * تَنزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ * غَافِرِ الذَّنْبِ وَقَابِلِ التَّوْبِ شَدِيدِ الْعِقَابِ ذِي الطَّوْلِ»(۱) من از این آیه امیدبخش تر ندیدم برای اینکه در این آیه ذات اقدس الهی مغفرت را بر توبه و قبول توبه مقدّم داشت(۲) فرمود «غَافِرِ الذَّنْبِ» بعد «وَقَابِلِ التَّوْبِ» اگر توبه هم نباشد او می بخشد البته این فی الجمله درست است نه بالجمله در بحثهای قبل ملاحظه فرمودید برابر آنچه در سوره ی مبارکه ی «نساء» است یک قضیه مُهمله ای است که در قوّه ی قضیه جزئیه است و بیش از ایجاب جزئی از آن استفاده نمی شود. در سوره ی مبارکه ی «زمر» قضیه ای است به عنوان موجبه ی کلیه، در سوره ی مبارکه ی «نساء» دارد که «إِنَّ اللّهَ لاَ يَغْفِرُ أَن يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذلِكَ لِمَن يَشَاءُ»(۳) شرک را نمی

بخشد مادون شرک هر گناهی که باشد می بخشد البته بی توبه نه با توبه چون با توبه شرک را هم می بخشد این همه مشرکان بودند که در صدر اسلام توبه کردند و پذیرفته شد و مسلمان شدند لکن مضمون این آیه نورانی قضیه ی مهمله است که در قوّه ی قضیه جزئیه است چون فرمود: «وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذلِكَ لِمَن يَشَاءُ» آن «مَن يَشَاءُ» چه کسی است معلوم نیست و چون ذات اقدس الهی حکیم است و طبق بیان نورانی امام سجاد(سلام الله علیه) در صحیفه ی سجادیه که فرمود: «يَا مَنْ لَا تُبَدِّلُ حِكْمَتَهُ الْوَسَائِلُ»(۴) ای خدایی که هر کسی هر توسّلی بجوید که تو کاری بر خلاف حکمت بکنی نمی کنی هیچ وسیله ای نمی تواند مسیر کار تو را عوض کند که ــ معاذ الله ــ کارِ غیر حکیمانه بکنی آن مشیئتش حکیمانه است او می داند که چه کسی را ببخشد، چه کسی را نبخشد گاهی داشتن پدر خوب، مادر خوب، فرزند شهید، برادر شهید عاملی پیدا می شود که ذات اقدس الهی کسی را می بخشد این روشن نیست چون روشن نیست همه ی ما باید بین الخوف و الرجا به سر ببریم. پس آنچه در سوره ی مبارکه ی «نساء» است که قبلاً بحثش گذشت فی الجمله است و نه بالجمله، آنکه در سوره ی مبارکه ی «زمر» است بالجمله است و قضیه موجبه ی کلیه است که فرمود: «إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً»(۵) دیگر «لِمَن يَشَاءُ» در آن نیست اما در سیاق توبه است «أَنِيبُوا إِلَى رَبِّكُمْ وَأَسْلِمُوا»(۶) این موجبه ی کلیه است هر کس توبه کرد به معنا الواقعی ذات اقدس الهی توبه ی او را می پذیرد بنابراین آنچه که در سوره ی «زمر» است در سیاق توبه است موجبه ی کلّی است و هر کسی توبه کرد توبه اش قبول است آنکه در سوره ی مبارکه ی «نساء» است غیر از شرک، بی توبه است منتها «لِمَن يَشَاءُ» معلوم نیست خدا از چه کسی بگذرد و از چه کسی نگذرد، خب.

۱- (۲) . سوره ی غافر، آیات ۱ ــ ۳.

۲- (۳) . تفسیر قرطبی، ج ۱۰، ص۳۲۲.

۳- (۴) . سوره ی نساء، آیه ی ۴۸.

۴- (۵) . صحیفه ی سجادیه، دعای ۱۳.

۵- (۶) . سوره ی زمر، آیه ی ۵۳.

۶- (۷) . سوره ی زمر، آیه ی ۵۴.

اینکه این دوّمی گفته است که «غافر الـذّنب» است و «قابل التّوب» ذات اقـدس الهی می بخشـد و توبه را هم قبول می کند اولاً این صِرف ترتیب ذکری است و ترتیب ذکری با «فاء» و امثال ذلک نیامده تا تقدّم را اثبات کند فقط تقدّم ترتیب لفظی است و ثانیاً آیات دیگر مبیّن این است که چه گروهی را می بخشد، چه گروهی را نمی بخشد و مانند آن. به هر تقدیر استـنباط دوّمی ایـن بـود کـه «ارجیٰ آیـه» و «أحسـن آیه فی القرآن» آن آیه ی «بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ * حم * تَنزِیـلُ الْکِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِیزِ الْعَلِیمِ * غَافِرِ الـذَّنْبِ وَقَابِلِ التَّوْبِ شَدِیـدِ الْعِقَابِ ذِی الطَّوْلِ»(۱). سوّمی یعنی عثمـان گفت من آیـات قرآن کریم را یـک دور خوانـدم «فلم أری آیه أحسن و ارجیٰ من قوله تعالی» که فرمود: «نَبِّئْ عِبَادِی أَنِّی أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِیمُ»(۲) به بندگانم گزارش کن، اعلام بکـن که من غفـورِ رحیمم من از این آیه ارجا ندیـدیم(۳) خـب پشت سـر این هم هست که «وَأَنَّ عَذَابِی هُوَ الْعَذَابُ الْأَلِیمُ»(۴) دیگر این «نَبِّئْ عِبَادِی أَنِّی أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِیمُ» که تنها نیست پشت سرش هم آن هست البته این تفاوت هست که ذات اقـدس الهی در بیـان مغفرت می فرمایـد من می بخشم در بیـان عـذاب نمی فرمایـد من عـذاب می کنم می فرمایـد عـذاب من سنگین است مثل «لَئِن شَکَرْتُمْ لَأَزِیدَنَّکُمْ وَلَئِن کَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِی لَشَدِیدٌ»(۵) وگرنه نظم عادی اقتضا می کرد که بفرمایـد «ولئن کفرتم لاعـذبنّکم» از اینکه «لاعـذبنّکم» نفرمـود فقـط از شـدّت عـذاب خود خـبر داد این معلوم می شود که رحمت او بیش از غضب اوست و او رحیمانه رفتار می کند.

۱- (۸) . سوره ی غافر، آیات ۱ ـ ۳.

۲- (۹) . سوره ی حجر، آیه ی ۴۹.

۳- (۱۰) . تفسیر قرطبی، ج ۱۰، ص۳۲۲.

۴- (۱۱) . سوره ی حجر، آیه ی ۵۰.

۵- (۱۲) . سوره ی ابراهیم، آیه ی ۷.

بعد از نقل از این سه خلیفه که شاید اثبات این صحّت هم آسان نباشد آن گاه نقل می کند که وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) در بیان نورانی اش این را فرمود، فرمود من قرآن را از اول تا آخر خواندم «فلم أریٰ آیهً أحسن و أرجیٰ من قوله تعالی «قُلْ یَا عِبَادِیَ الَّذِینَ أَسْرَفُوا عَلَی أَنفُسِهِمْ لاَ تَقْنَطُوا مِن رَحْمَهِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعاً إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِیمُ»(۱) این همان آیه ی سوره ی مبارکه ی «زمر» است این راه را باز می کند و توبه هم آن تشریفاتش که انسان رو به قبله بنشیند و غسل توبه بکند و در مسجد برود اینها نیست آنها جزء سنن و آداب توبه است آن اراده ی شکست ناپذیری که عبد با مولا دارد در هر شرایطی باشد عرض می کند خدایا آمدم این عبدِ عابد وقتی خودش را معرفی می کند باید ببرد درِ خانه ی مولا او که همه جا هست «هُوَ مَعَکُمْ أَیْنَ مَا کُنتُمْ»(۲) اگر کسی با اراده ی شکست ناپذیر عرض کند خدایا آمدم نادمم نسبت به گذشته ها، مصمّمم نسبت به آینده حقوقی مانده دارم ادا می کنم این می شود توبه این از آیه سوره ی مبارکه ی «زمر» استفاده می شود که هم امیدبخش است و هم آموزنده و مربّی این نقلی که از وجود مبارک حضرت امیر شده است بعد خود قرطبی می گوید «قلتُ قرأت القرآن من أوّله إلی آخره فلم أریٰ آیهً أرجیٰ و أحسن من قوله سبحانه و تعالی «الَّذِینَ آمَنُوا وَلَمْ یَلْبِسُوا إِیمَانَهُم بِظُلْمٍ أُوْلٰئِکَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُم مُهْتَدُونَ»(۳)» من اول تا آخر قرآن را مطالعه کردم آیه ای از این آیه نورانی امیدبخش تر ندیدم که خدای سبحان فرمود آنها که مؤمن اند و ایمانشان را به ستم آغشته نکردند امنیّت برای اینهاست اینها نه تنها مَهدی اند بلکه مُهتدی هم هستند.

۱- (۱۳) . (سوره ی زمر، آیه ی ۵۳)؛ تفسیر قرطبی، ج ۱۰، ص۳۲۲.

۲- (۱۴) . سوره ی حدید، آیه ی ۴.

۳- (۱۵) . سوره ی انعام، آیه ی ۸۲.

اولاً جناب قرطبی حق ندارد در برابر حضرت امیر بگوید حضرت علی این طور گفت من این طور می گویم، ثانیاً مشکل اینها این است اینها می دانند که هیچ کدام از مدّعیان نمی توانند به جای انسانِ کامل معصوم یعنی وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) بنشینند لذا عظمت نبوّت را، جلال و شکوه رسالت را این قدر پایین آوردند، این قدر پایین آوردند تا دیگران بتوانند به جای او بنشینند وگرنه اگر نبوّت را آن طوری که قرآن معرفی می کرد وجود مبارک پیغمبر معرفی کرد یک انسان «دَنَا فَتَدَلَّی»(۱) بود، «فَأَوْحَی إِلَی عَبْدِهِ مَا أَوْحَی»(۲) بود، «مَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَی»(۳) بود عصمتی داشت در مقام تلقّی، در مقام ضبط، در مقام ابلاغ و انشا دیگری نمی توانـد به جای او بنشیند مگر بر اساس «وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ»(۴) چه کسی می تواند آنجا بنشیند اینها این قدر پایین آوردند که دست دیگران به آنها برسد که فاصله ای با پیامبر نداشته باشند آن وقت خودشان را هم در ردیف آنها قرار می دهند وگرنه یک آدم عاقل می آید بگوید علی بن ابی طالب این طور گفته من این طور می گویم. خب، پس بنابراین اینها درباره ی پیامبر آن طور دارند و درباره ی حضرت امیر هم که خب وقتی آنها را ردیف حضرت امیر قرار دادند آنکه می گوید که «سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي فَلَأَنَا بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَعْلَمُ مِنِّي بِطُرُقِ الْأَرْضِ»(۵) خب چه کسی می تواند این حرف را بزند خب حیا می خواهد دیگر.

به هر تقدیر این برای او، اما درباره ی اینکه «كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَی شَاكِلَتِهِ» فطرت عوض می شود یا عوض نمی شود؟ فطرت را ذات اقدس الهی بر اساس گرایش توحیدی یک، بینش به تقوا و فجور دو، خلق کرده است این را هم به صورت «لای» نفی جنس فرمود کسی او را عوض نمی کند نه دیگری عوض می کند نه من، دیگری عوض نمی کند برای اینکه قدرت ندارد، من عوض نمی کنم چون به احسن تقویم خلق کردم دیگر از این بهتر نیست پس «لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ»(۶) به صورت نفی جنس.

۱- (۱۶) . سوره ی نجم، آیه ی ۸.

۲- (۱۷) . سوره ی نجم، آیه ی ۱۰.

۳- (۱۸) . سوره ی نجم، آیه ی ۳.

۴- (۱۹) . سوره ی آل عمران، آیه ی ۶۱.

۵- (۲۰) . نهج البلاغه، خطبه ی ۱۸۹.

۶- (۲۱) . سوره ی روم، آیه ی ۳۰.

اگر فطرت تغییرپـذیر نیست آنچه را که در حکمت متعـالیه و امثال ذلک گفته می شود و خیلی از نصوص دینی هم او را تأیید می کنـد که یک عـده واقعاً حیوان می شونـد، یک عده واقعاً شیطان می شوند «أُولَئِکَ کَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ»(۱) می شوند یا «شَیَاطِینَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ»(۲) می شونـد چگونه است؟ البته اصـلش را دلیلهـای نقلی بیـان کردنـد که یـک عـده واقعاً حیوان می شونـد، یک عـده شیطان می شوند و در قیامت هم به صورتهای گوناگون در می آیند همین جناب زمخشری از اهل سنّت و مرحوم شیخ طوسی(رضوان الله علیه) از فرقه ناجیه اینها هر دو نقل کردند که وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود: «یَوْمَ یُنفَخُ فِی الصُّورِ فَتَأْتُونَ أَفْوَاجاً» عده ای به صورتهای گوناگون از حیوانات(۳) در می آیند، خب.

پس روایات دارد عده ای حیوان می شوند، آیه دارد عده ای حیوان می شوند، آیه دارد عده ای شیطان می شوند چطور این با حرکت جوهری توجیه می شود اما آیا با «لَا تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اللَّهِ» هماهنگ است یا نیست؟ اینها فطرت انسانی را رأساً از دست می دهنـد واقعـاً این شـخص حیوان می شود یـا نه؟ اگر واقعاً حیوان نشود یعنی مجازاً حیوان است، صورتاً حیوان است با ظاهر این ادله ی نقلیه هماهنگ نیست بایـد توجیه بشود، اگر واقعاً شـیطان نیست صورتاً شـیطان است با آیه ی «شَیَاطِینَ الْإِنْسِ»(۴) باید توجیه بشود اگر واقعاً شـیطان می شوند و واقعاً حیوان می شوند با آن «لَا تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اللَّهِ»(۵) چطور در می آید؟ آیا معنای «لَا تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اللَّهِ» این است که هر کسـی به دنیا می آید با فطرت انسانی به دنیا می آید و هیچ کس نمی تواند شبیه سازی کند انسـان را بـدون فطرت به دنیـا بیـاورد یـا خود من دست کاری بکنم انسان را بی فطرت به بار بیاورم و از این به بعـد تغییرپـذیر است یا نه، این «لَا تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اللَّهِ» که نفی جنس است یعنی هویّت انسان این است این تغییرناپـذیر است وقتی به دنیا می آید با فطرت است، در دنیا به سر می برد با فطرت است، وارد صحنه ی برزخ می شود با فطرت است اگر آن اوّلی مراد باشد یعنی هر کسـی بـا فطرت توحیـدی خلق می شود هیـچ کسـی ممکن نیست شبیه سازی بکنـد انسانی را بیافرینـد که «فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا»(۶) نباشد یا کسـی را خلق بکند که «فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْهَا» را نداشته باشد، اگر آن باشد یعنی حدوثاً فطرت تغییرپذیر نیست بقائاً تغییرپذیر است این یک اشکال عمیقِ دیگری را به همراه دارد، چرا؟ برای اینکه اگر کسـی فطرتش تغییر پیـدا کرد و حیوان شد خب این دیگر عذاب ندارد که، الآن این خنزیر یا آن خوک اینها از اینکه قیافه ی خاصّـی دارند معذّب انـد هیچ عذابی نمی بینند که، مار و عقرب در اینکه با این صورت اند معذّب اند؟ عذابی در کار نیست که یا شـیطان در اینکه شیطان است معـذّب است؟ اینکه عذابی در کار نیست همان لذّتی که طاووس و طیهو می برند گراز و خوک هم می برند، مار و عقرب هم می برند انسان که حیوان می شود و در قیامت به صورت حیوان در می آید یعنی واقعاً حیوان است خب اگر واقعاً حیوان است که عذابی در کار نیست یا نه، این را حکمت متعالیه حل کرده یا نه، «انسانٌ حیوانٌ» یعنی آ نچه را که دیگران فکر می کردنـد که جنس سافل حیوان است این چنین نیست جنس سافل انسان است آنچه را دیگران فکر می کردند که انسان نوع اخیر است و نوع الأنواع است این چنین نیست انسـان نوعِ متوسـط است انسان سرِ چهارراه است هویّت را تغییر می دهـد تغییر هویّت را هم بـاز حکمت متعالیه مشـخص کرده است انسان با حفظ هویّت انسانی در سرِ چهارراه است یا به سَـمت بهیمیّت و خوردن و نوشـیدن و پوشیدن و لذّت حرکت می کند «کَالْأَنْعَامِ»(۷) یا به سَـمت درندگی و خونریزی و کُشتار و جنگ و امثال اینهـا حرکت می کنـد درنـده است یا به سَـمت نقشه کشـیدن و مَکر و حیله و سیـاست بازی و امثال ذلک است جزء «شَیَاطِینَ الْإِنْسِ»(۸) است یا «بار دیگر از مَلَک پرّان شوم * * آنچه اندر وهم ناید آن شوم» را آن طی می کند می شود فرشته این سرِ چهـارراه است اما نوع متوسّط است و تمام این تحوّلات لُبس بعـد از لبس است نه خلع و لبس، کُوْن و فساد نیست که انسانیّت را بِکَند و بهیمیّت بگیرد خب اگر واقعاً بهیمه شد مگر رنج می برد؟ الآن آنها که دیوانه اند ممکن است بستگان آنها، آشنایان

آنها از اینکه این حرکات غیر موزون انجام می دهد شرمنده بشوند اما خود دیوانه مگر خجالت می کشد؟ آیا در قیامت رباخوار که دیوانه می شود نظیر مَجانین دارالمجانین است خب آنکه عذاب نیست دیوانه چه عذابی دارد خجالت نمی کشد که یا خیر، این رباخوار «عاقلٌ مجنونٌ» می فهمد که دیوانه است و عذاب از اینجا شروع می شود این فطرتش را از دست نداد، انسانیّتش را از دست نداد، عقل و هوشش را از دست نداد، درایتش را از دست نداد می فهمد که دیوانه است و اوّلین لحظه ی عذاب اوست آنکه «فَتَأْتُونَ أَفْوَاجاً»(۹) به صورت مار و عقرب در آمده «انسانٌ حیّهٌ»، «انسانٌ سبوعٌ»، «انسانٌ عقربٌ» که می شود نوع متوسط شما این سلسله انواع، سلسله اجناس، سلسله ی فصول می بینید مقوّم عالی، مقوّم سافل است اگر از شما سؤال بکنند «الانسان ما هو» همه را در جواب می گویید وقتی بخواهید باز کنید بسته جواب بدهید می شود حیوان ناطق، اما باز کنید بگویید «جوهرٌ، جسمٌ، نامٍ، حساسٌ متحرّک بالاراده حیوانٌ ناطقٌ» اما از این رباخوار که بخواهید سؤال بکنید که این انسان مُرابی «مَن هو» همه ی آن اجناس را می کنید «انسانٌ عاقلٌ مجنونٌ» لذا درد از اینجا شروع می شود اگر آن فطرت از بین برود ما در معاد مشکل پیدا می کنیم، در عذاب مشکل پیدا می کنیم، در توجیهات برزخی یک وقت آدم می گوید من «آمنتُ بجمیع ما جاء به النبیّ» این کار حق است و ایمان، ایمان اجمالی است و برای دیگران است اما کسی که عمری را در کنار سفره ی اهل بیت نشسته است بالأخره باید چهارتا کلمه بهتر بفهمد این چطوری «فَتَأْتُونَ أَفْوَاجاً» از امام سجاد رسیده است، از امام باقر رسیده است، از امام صادق(علیهم الصلاه و علیهم السلام) رسیده است تا آن سرزمین عرفات مشخص فرمود این در جریان «ما أکثر الضجیج و أقلّ الحجیج»(۱۰) حضرت فرمود نه، نگاه کن ببین اینها که اهل ولایت نیستند امام زمانشان را نمی شناسند به دنبال دیگر راه افتادند اینها همین طور ند، خب.

۱- (۲۲) . سوره ی اعراف، آیه ی ۱۷۹.

۲- (۲۳) . سوره ی انعام، آیه ی ۱۱۲.

۳- (۲۴) . ر.ک: الکاشف، ج۴، ص۲۰۸; التبیان، ج ۱۰، ص۲۴۲ _ ۲۴۳.

۴- (۲۵) . سوره ی انعام، آیه ی ۱۱۲.

۵- (۲۶) . سوره ی روم، آیه ی ۳۰.

۶- (۲۷) . سوره ی شمس، آیه ی ۸.

۷- (۲۸) . سوره ی اعراف، آیه ی ۱۷۹.

۸- (۲۹) . سوره ی انعام، آیه ی ۱۷۲.

۹- (۳۰) . سوره ی نب، آیه ی ۱۸.

۱۰- (۳۱) . مستدرک الوسائل، ج۱، ص۱۵۷; مستدرک الوسائل، ج ۱۰، ص۳۹; بحارالأنوار، ج۴۶، ص ۲۶۱.

پرسش:...

پاسخ: می فهمد که دیوانه است دردش شروع می شود مثل اینکه انسان می فهمد این کاری که کرده نباید می کرد خجالت می کشد ما در دوران عمر ـ معاذ الله ـ لحظه ای بالأخره هر کسی کاری می کند بعد شرمنده می شود دیگر این را می فهمیم که آن عقل ما می گوید این کار، کار زشت بود نباید می کردی ما این شرمِ ما از آنجا شروع می شود که این کار، کار زشت است می فهمیم این کار، کار زشت است شرم شروع می شود او همه ی کارهایش همین است این رباخوار «الَّذِینَ یَأْکُلُونَ الرِّبَا لَا یَقُومُونَ إِلَّا کَمَا یَقُومُ الَّذِی یَتَخَبَّطُهُ الشَّیْطَانُ مِنَ الْمَسِّ ذلِکَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا إِنَّمَا الْبَیْعُ مِثْلُ الرِّبَا»(۱) این طور نیست که دیوانه باشد که خب دیوانه را می برند در دارالمجانین او که معذّب نیست او قاه قاه هم می خندد چه عذابی دارد؟ بستگانش شرمنده اند ولی در قیامت که «فَلَا أَنسَابَ بَیْنَهُمْ»(۲) همه از خاک برمی خیزند «مِنْهَا خَلَقْنَاکُمْ وَفِیهَا نُعِیدُکُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُکُمْ تَارَةً أُخْرَی»(۳) دیگر پدری و پسری نیست که پدر و پسر با هم از خاک برمی خیزند همین شخص می فهمد این کارها حرکات، حرکات عقلی نیست و باید هم بکند مجبور هم هست بکند عادت هم کرده این این طور است بنابراین فطرت عوض نمی شود لُبث بعد لُبث است کامل می شود و به عنوان یکی از فصول وسطاست، به عنوان یکی از انواع وسطاست، یکی از اجناس وسطاست همچنان هست آنکه عذاب می شود همان هویّت انسانیِ ماست و اگر او گرفته بشود تبدیل بشود به شیطان یا به بهیمه یا به درنده خب انسان عذابی ندارد.

ص: ۱۳۲

۱- (۳۲) . سوره ی بقره، آیه ی ۲۷۵.

۲- (۳۳) . سوره ی مؤمنون، آیه ی ۱۰۱.

۳- (۳۴) . سوره ی طه، آیه ی ۵۵.

پرسش:...

پاسخ: بله دیگر آن عقلی را که باید «ما عُبِد به الرحمٰن واکتسب به الجِنان»(۱) که عقل در فرهنگ وحی همین است این را ندارد وگرنه خودش را در شَمّ اقتصاد عاقل می داند می گوید اصلاً زندگی بدون ربا با بانک بدون ربا سفاهت است مگر به وجود مبارک نوح نگفتند تو سفیهی ـ معاذ الله ـ تَسفیه کردند، تدلیل کردند «إِنَّا لَنَرَاکَ فِی ضَلَالٍ مُبِینٍ»(۲) گفتند، «أنت سفیهٌ» گفتند، «من سفاهنا» گفتند وجود مبارک نوح فرمود: «لَیْسَ بِی سَفَاهَةٌ»(۳) نه من سفاهت ندارم مگر نگفتند به آن پیغمبر اینها خودشان را یعنی قرض الحسنه را سفاهت می دانند و ربا را عقل آن روز به این صورت در می آید. غرض آن است که فطرت عوض شدنی نیست و اگر این خمیرمایه عوض بشود کسی عذاب نمی بیند.

مطلب دیگر اینکه در جریانی که شاکله را انبیای الهی شکوفا می کنند «وَ یُثِیرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ» که اوّلین خطبه ی نورانی وجود مبارک حضرت امیر در نهج البلاغه است به این صورت است الآن شما یک هسته گردو را که می بینید، می بینید این هسته گردو هسته ی بالفعل است درخت با ریشه ها و تَنه ها و ساقه ها و خوشه ها و شاخه ها و برگها و میوه های فراوان بالقوّه بعد از چند سال که عبور می کنید می بینید همان یک هسته است که الآن فضا را پُر کرده آنچه که در قوّه ی این هسته بود به وسیله ی خاکِ مناسب، به وسیله ی باران مناسب، به وسیله ی هوای مناسب، به وسیله ی نور مناسب، به رهبری باغبان ماهر اِثاره شد، ثوره شد، شکوفا و شکفته شد از قوّه به فعل آمد کار انبیا این است، کار انبیا این است که آنچه که در نهاد ماست این را به فعلیّت بیاورند با هدایتها و راهنماییها این قرآن که نور مبین است گاهی به صورت آبِ رحمت تعبیر شده، گاهی به صورت هوا تشبیه شده، گاهی به صورت نور تشبیه شده، گاهی به صورت غذا تشبیه شده به وسیله ی انبیای الهی و اهل بیت(علیهم السلام) این فطرت را شکوفا می کند می شود «وَ یُثِیرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ»(۴) تا این «دَفَائِنَ الْعُقُولِ» وقتی ثوره شد و شکفته شد و شکوفا شد نوآوری بیاورد «یثیروا لنا دفائن النقول» بشود آن گنجینه هایی که در روایات و آیات است او را مثل علامه طباطبایی اثاره کند وگرنه این حرفها در آیه هست دیگر یا آن مرحوم شیخ انصاری یا آن فقیه فَحل دیگر این مطالب در این روایت هست اما می بینید شما یک رساله ی عمیق مرحوم شیخ می نویسد درباره ی یک روایت این «یثیروا لنا دفائن النقول» است این تعامل باید بین عقل و نقل باشد الی یوم القیامه و تمام شدنی نیست مبادا کسی بگوید که علم خدا محدود بشود علم خدا به ذات خودش تعلّق گرفته است و ذاتش حقیقتِ ازلی، ابدی، سرمدی و نامتناهی است علم خدا به اوصاف ذاتی خودش که عین هم اند و عین ذات اند تعلّق گرفته که ازلی و ابدی و سرمدی و نامتناهی است علم خدا به افعال خودش تعلّق گرفته از آغاز تا انجام برسد به بهشت و خلود بهشت که ابدی است علم خدا به افعال عباد هم تعلّق گرفته منتها با حفظ مبادی خدای سبحان می داند که زید با اراده و میلش این کار را می کند می تواند نکند برادرش با میل و اراده کار دیگر می کند می تواند نکند هم کار را می داند، هم مبادی را می داند «فأین الجَبر» هم علم خدا نامتناهی است برابر آنچه که در سوره ی مبارکه ی «کهف» و «لقمان» آمده فعل خدا نامتناهی است و هم اینکه جبری در کار نیست.

۱- (۳۵) . الکافی، ج۱، ص۱۱.

۲- (۳۶) . سوره ی اعراف، آیه ی ۶۰.

۳- (۳۷) . سوره ی اعراف، آیه ی ۶۷.

۴- (۳۸) . نهج البلاغه، خطبه ی ۱.

در سوره ی مبارکه ی «کهف» آیه ۱۰۹ این است «لَّوْ کَانَ الْبَحْرُ مِدَاداً لِکَلِمَاتِ رَبِّی لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَن تَنفَدَ کَلِمَاتُ رَبِّی وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَداً» دریا اگر مرکّب بشود فیض خدا و عنایتهای الهی تمام شدنی نیست در سوره ی مبارکه ی «لقمان» هم آیه ی ۲۷ به این صورت آمده است «وَلَوْ أَنَّمَا فِی الْأَرْضِ» که متأسفانه اینجاها با آن قرائت رسم الخط صحیح نوشته نشده اینجا «ما» باید از «أنّ» جدا بشود «وَلَوْ أَنَّ مَا فِی الْأَرْضِ» مثل «وَاعْلَمُوا أَنَّ مَا غَنِمْتُم مِن شَیْ ءٍ»(۱) نه اینکه «انّما» از بس قرآن مهجور است اگر کسی بخواهد دست ببرد این «أنّما» را «أنّ ما» بکند نیاز دارد که اجازه بگیرد از بس قرآن در حوزه ها نبود مهجور بود خیال می کنند که وحی آسمانی همین است که این «ما» را وصل بکنند، خب بعضی دارد «کُلَّ مَا رُدُّوا إِلَی الْفِتْنَهِ أُرْکِسُوا فِیهَا»(۲) این «کلّما» است نه «کلّ ما» آن «کلّما» که در سوره است متّصل نوشته می شود یعنی هر وقت اما «کُلّ ما» این «کلّ» مضاف و مبتداست آن هم «ما» مضاف الیه است اینها اسم اند بعضی از جاها «کلّ ما» به صورت «کلّما» نوشته شده بعضی از جاها «کلّما» به صورت کلُّ ما» نوشته شده اینجا هم «وَلَوْ أَنَّ مَا فِی الْأَرْضِ» اما متأسفانه «أنّما» نوشته شده اصلاً گویا قرآن در جامعه ی ما نبود وگرنه سالها بحث می شد بالأخره ما چرا این طور بنویسیم اینکه بر خلاف قاعده است اگر روایتی داشته باشیم این طور بنویس سمعاً و طاعه اما اگر آنها همین طور نوشتند به ما گفتند همین طور می رویم چرا؟ «هل یجوز أم لا یجوز» را باید فقیه و فقه معیّن کند دیگر «وَلَوْ أَنَّ مَا فِی الْأَرْضِ» الآن «أنّما» نوشته می شود «وَلَوْ أَنَّمَا فِی الْأَرْضِ مِن شَجَرَهٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ یَمُدُّهُ مِن بَعْدِهِ سَبْعَهُ أَبْحُرٍ مَّا نَفِدَتْ کَلِمَاتُ اللَّهِ»(۳) فیض خدا نامتناهی علمِ فعلی خدا نامتناهی، اسمای حسنای خدا نامتناهی علم خدا نامتناهی، هویّت مطلقه ی ذات اقدس الهی ازلی و ابدی و سرمدی و نامتناهی علم او نامتناهی بنابراین او از این سه مقطع، از سه جهت دارای علمِ نامتناهی است به اشیا و و افعالِ عباد علم دارد «بما لها من المبادی».

ص: ۱۳۴

۱- (۳۹) . سوره ی انفال، آیه ی ۴۱.

۲- (۴۰) . سوره ی نساء، آیه ی ۹۱.

۳- (۴۱) . سوره ی لقمان، آیه ی ۲۷.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۸۴ تا ۸۵ سوره اسراء ۸۷/۰۸/۰۶

.Your browser does not support the audio tag

«قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدَى سَبِيلًا(۸۴) وَيَسْأَلُونَكَ عَنْ الرُّوحِ قُلْ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنْ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا (۸۵)»

اصل کلّی «كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ» می تواند شامل واجب و ممکن باشد محذوری هم ندارد هم ذات اقدس الهی بر اساس روش خاصّ خود عمل می کند، هم مخلوقهای الهی. درباره ی مخلوقهای الهی کار سهل است درباره ی ذات اقدس الهی فرمود: «إِنَّ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»(۱) یعنی ذات اقدس الهی بر اساس صراط مستقیم کار می کند هم در ساختار عالَم فرمود ما عالم را بر اساس حق آفریدیم، هم در ادامه ی پرورش و ربوبیّت عالم می فرماید: «إِنَّ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» کارهای ذات اقدس الهی بر اساس صراط مستقیم است چون خودش حق است «ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدْعُونَ مِن دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ»(۲) و آنچه از خدا که حق است صادر می شود آن هم حق است برابر این آیه ای که هم در سوره ی مبارکه ی «بقره» آمده، هم در آل عمران «الْحَقُّ مِن رَّبِّكَ»(۳) از غیر خدا حق نیست و آنچه از خداست آن هم حق است، پس «كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ» می تواند شامل واجب بشود درباره ی ممکن هم که بحثش گذشت می تواند.

مطلب دوم اینکه آنچه که جناب قرطبی نقل کرده است همان را آلوسی در روح المعانی بیان کرد بدون اینکه بگوید چه کسی گفته است.

۱- (۱) . سوره ی هود، آیه ی ۵۶.

۲- (۲) . سوره ی حج، آیه ی ۶۲.

۳- (۳) . سوره ی بقره، آیه ی ۱۴۷.

مطلب سوم اینکه درست است که امام معصوم اُسوه ی ماست ولی ما مجاز نیستیم حرف خود را در ردیف حرف امام قرار بدهیم بگوییم «قال علیّ(علیه السلام) و قال کذا» آن علم شهودی معصومانه ی حق است، این علم حصولی آمیخته با خطا و خطیئه بنابراین کاری که جناب قرطبی و امثال قرطبی کردند یک کار نارواست.

مطلب چهارم اینکه ارجا آیه چیست بالأخره؟ برابر روایات ارجا آیه را گفتند «وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى»(۱) آن گاه به ذات مقدس پیامبر ذات اقدس الهی عطا و رحمت و شفاعت و محبّت اِعمال بکند که پیامبر راضی بشود اما بالأخره ارجا آیه همان ارحم الراحمین بودن خداست وقتی خدا ارحم الراحمین است رحمت او نامتناهی است او به ما از خود ما نزدیک تر است اولاً، عالم تر است ثانیاً، قادرتر است ثالثاً، مهربان تر است رابعاً. ما به خودمان مهربانیم و ذات اقدس الهی به ما مهربان تر

نه اینکه ما از خدا به خودمان ارحم باشیم خداوند ارحم است بالقول المطلق حالا بعضی از کارهاست که ما از ثواب و خطای آن بی خبریم مطلب دیگر است و در روایات هم آمده است که «وآخر مَن یشفع أرحم الراحمین» آخرین شفیع ذات اقدس الهی است بالأخره انبیا، اولیا، اهل بیت(علیهم الصلاه و علیهم السلام) موجود ممکن اند و عفو و بخشش و رحمت اینها نامتناهی است آنکه رحمش نامتناهی است او خداست این روایت را که در نهج الفصاحه هست و همین روایت را جناب فریدالدین عطار به نظم در آورده در منطق الطیر چندبار در همین بحث تفسیری خوانده شد که وجود مبارک پیامبر به خدای سبحان عرض می کند که اعمال امّت مرا در قیامت به من واگذار بکن که من نزد انبیای دیگر مثلاً شرمنده نشوم و اینها ذات اقدس الهی در پاسخ می فرماید اعمال امّت تو را خودم بررسی می کنم که حتّی آنها نزد تو خجالت نکشند، خب این نشانه ی آن است که ارحم بودن خدا برای همین آمده.

ص: ۱۳۶

۱- (۴) . سوره ی ضحی، آیه ی ۵.

پرسش:...

پاسخ: حالا آن هم می آید به خواست خدا، خب.

پس اینها مربوط به مسئله ارحم بودن و ارجا آیه بودن و اینهاست، اما آنچه که مربوط به معذّب شدن است که چه چیزی عذاب می شود بالأخره؟ انسان با بدن و روح در همه ی نشئات هست البته در دنیا که هست با وضع مناسب دنیا، در برزخ مناسب برزخ، در ساهره ی قیامت با وضع مناسب ساهره ی قیامت، در بهشت ان شاءالله مناسب با بهشت ولی بالأخره در هیچ نشئه ای بی بدن نیست و بی روح نیست آنچه که ادراك می کند حالا یا متنعّم است یا معذّب همان روح آدم است دیگر که او مُدرِك است تَن ابزار کار است اگر کاری بشود که روح ادراکش کم بشود یا منتفی بشود نسبت به موردی در آنجا نه لذّت است و نه درد کسی را که بی هوش کردند، بی حس کردند، بی هوش موضعی یا بی هوش کلّی به همان اندازه او درکی ندارد نه لذّت می برد و نه متأثّر می شود تمام ادراکها برای روح است و بدن ابزار کار است.

در دنیا اگر کسی آن فطرت الهی را شکوفا نگه داشت، زنده نگه داشت او از معارف و از علوم و از حقایق و از صداقت لذّت می برد اگر بر اساس «قَدْ خَابَ مَن دَسَّاهَا»(۱) او را مدسوس کرد، دفن کرد بین غرایز و اغراض خیال را، وهم را در مسئله ی اندیشه، شهوت و غضب را در بخش انگیزه حاکم کرد آن رنجور است رنج می برد ولی وهم برای لذّت است، لذّت برای وهم و خیال است و قهراً محدود لذّت هم برای شهوت و غضب است ولی محدود و این وهم و خیال در بخش اندیشه و آن شهوت و غضب در بخش انگیزه بر خلاف عقل نظری در قسمت علم و عقلِ عملی در قسمت عمل یا لذّت می برند یا رنج می برند و مانند آن، ولی اساس کار برای همان فطرت است و فطرت هرگز از بین نمی رود و آنچه را که شیطان تهدید کرده است که گفت من دستور می دهم، اغوا می کنم، اضلال می کنم «فَلَيُغَيِّرُنَّ خَلْقَ اللّهِ»(۲) تغییر در خلقت همان است که تضعیف بکند فطرت را، تدسیس بکند، دسیسه بکند او را در بین اغراض و غرایز دفن بکند از سوی دیگر وگرنه توان آن را ندارد که آن فطرت اصلی و هویّت اصلی انسان را نابود بکند.

۱- (۵) . سوره ی شمس، آیه ی ۱۰.

۲- (۶) . سوره ی نساء، آیه ی ۱۱۹.

حالا این انسان همان طوری که در فقه اگر یک سلسله مسائل دقیقی پیش آمد فقهای بزرگوار تلاش و کوشش کردند و می کنند که این را در مسیر عقل در بیاورند که بر خلاف عقل نباشد در مسائل حکمت و مسائل عقلی هم همین طور است در مسائل فقه مثلاً ملاحظه می کنید گفتند اگر مال کسی را فروختند بدون اذن او این بیع، بیع فضولی است و اگر مالک اجازه بدهد این بیع صحیح می شود حالا اجازه کاشف است یا ناقل؟ مشهور این است که اجازه کاشف است، اجازه کاشف است یعنی چه؟ یعنی خانه ی کسی را که بیگانه شش ماه قبل فروخت بعد از اینکه صاحب خانه بعد از شش ماه فهمید گفت «أجزتُ» این اجازه باعث صحّت معامله ی آن شش ماه قبل است برابر آن یکی، دوتا روایتی که در باب فضولی وارد شده اینجا این فقها(رضوان الله علیهم) با یک اشکال عقلی روبه رو هستند که بالأخره «لا بیع الاّ فی مِلک» است یا «لا بیع الاّ فی مُلک» است بایع باید مالک باشد و اگر بیگانه مال مردم را فروخت این چه بیعی است این تجارت عن تراض نیست، «لا یحلّ مال امرىء مسلمٍ الاّ بطیب من نفسه»(۱) نیست. رضایت که بعد از شش ماه واقع شد این رضایت شرط بود عنصر اصلی بود چگونه این رضایت بعد از شش ماه باعث صحّت معامله ی شش ماه قبل است یعنی این در متأخّر اثر دارد آن وقتی که این معامله واقع شد که رضایت مالک نبود، آن وقتی که رضایت مالک پدید آمد معامله ای در کار نیست این اشکال عقلی فقها(رضوان الله علیهم) را وادار کرده است که اینها راه حلّی پیدا کردند شرط متأخّر درست کردند، شرط متأخّر دیدند مشکل دارند شرط متقارن درست کردند، ... درست کردند با همان بحثهای عمیق عقلیِ پیچیده ای که مستحضرید برخی کشف حقیقی، برخی کشف حُکمی تا این مشکل عقلی روایات را حل بکنند.

۱- (۷) . عوالی اللئالی، ج۱، ص۲۲۲.

در جریان تعذیب رباخوار و آنهایی که به صورت حیوان در می آیند در قیامت رباخوار معذّب است این حرفی در آن نیست، خب اگر این واقعاً دیوانه باشد دیوانه چه عذابی دارد درک ندارد اینکه «الَّذِینَ یَأْکُلُونَ الرِّبَا لاَ یَقُومُونَ إِلاَّ کَمَا یَقُومُ الَّذِی یَتَخَبَّطُهُ الشَّیْطَانُ مِنَ الْمَسِّ»(۱) مُخبطّانه سر از قبر برمی دارد این جنون که باعث عذاب او نیست در عین حال ذات اقدس الهی این را دارد به عنوان تعذیب نقل می کند این چه عذابی دارد یا برابر روایاتی که در ذیل آیه ی «وَفُتِحَتِ السَّماءُ فَکانَتْ أَبْوَاباً»(۲) آنجا هم زمخشری نقل کرده از برادران اهل سنّت، هم مرحوم شیخ طوسی(رضوان الله علیه) از فرقه ناجیه نقل کرده است از ما که عده ای به صورت حیوانات گوناگون در می آیند منظور این نیست که نظیر کاریکاتور این شخص صورتش حیوان است ولی واقعاً انسان است که این شخص واقعاً حیوان شد به تعبیر نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) که در نهج البلاغه قبلاً خواندیم فرمود: «الصُّورَهُ صُورَهُ إِنْسَانٍ وَ الْقَلْبُ قَلْبُ حَیَوَانٍ... وَ ذلِکَ مَیِّتُ الْأَحْیَاءِ»(۳) یعنی این شخص در دنیا ظاهراً انسان است ولی باطناً حیوان قیامت که «تُبْلَی السَّرَائِرُ»(۴) است باطن ظاهر می شود این شخص به صورت حیوان در می آید، خب اگر این شخص به صورت مار و عقرب در آمد مگر مار و عقرب معذّب اند؟ مگر گرگ و گراز معذّب اند؟ این را حکمت باید حل کند صاحبان علوم عقلی باید حل کنند همان طوری که آن بخش را فقهای بزرگوار با شرط متأخّر حل کردند این را هم حُکما با حرکت جوهری باید حل بکنند که این انسان که دارد حرکت می کند این چنین نیست که این مجاز باشد و اگر قرآن فرموده است: «أُولئِکَ کَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ»(۵) این مجاز باشد این حرف شاعرانه باشد _ معاذ الله _ این چنین نیست اگر فرمود: «شَیَاطِینَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ»(۶) این چنین نیست که این شاعرانه باشد حرفهای مبالغه باشد.

۱- (۸) . سوره ی بقره، آیه ی ۲۷۵.

۲- (۹) . سوره ی نساء، آیه ی ۱۹.

۳- (۱۰) . نهج البلاغه، خطبه ی ۸۷.

۴- (۱۱) . سوره ی طارق، آیه ی ۹.

۵- (۱۲) . سوره ی اعراف، آیه ی ۱۷۹.

۶- (۱۳) . سوره ی انعام، آیه ی ۱۱۲.

تحلیلی در خطبه ی چهار نهج البلاغه هست که آن تحلیل هم چندبار اینجا خوانده شد که وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) می فرماید شیطان گاهی نفوذ می کند اول وسوسه می کند در حرم و حریم قلب حرکت می کند و این شخص غافل است بیدار نیست یک گروه خاصّی اند که «إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُم مُبْصِرُونَ»(۱) این شیطان لباس احرام می پوشد با اینکه حرامی است این حرامیِ جامه ی احرام در برکرده در اطراف کعبه ی دل دارد طواف می کند این را می گویند طائف فرمود این طائف حرامی در دور کعبه ی دل الآن می گردد منتظر است چه موقع درونِ کعبه ی دل باز می شود که برود در دل نفوذ بکند «إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ» مؤمنان راستین «تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُم مُبْصِرُونَ» و دفع می کنند اما آنهایی که غافل اند این حرامیِ احرام بسته ی طواف کننده وارد درون کعبه ی دل می شود وقتی وارد درون کعبه ی دل شد با وسوسه کار خودش را آغاز می کند و این شخص را وادار می کند که مصالح ساختمانی این شیطان را که وارد شد فراهم بکند چون وقتی وارد شد در قلب او ارادات و خواسته های او را هم سر و سامان می دهد با معاصی و گناهان این شخص را وادار می کند که این خَس و خاشاک را وارد کند با این خس و خاشاک این پرنده ی حرام گوشت یعنی شیطان اینجا لانه می زند آشیانه می کند وقتی آشیانه کرد تخم گذاری می کند وقتی تخم گذاری کرد این تخمها را زیر پَر گرم نگه می دارد وقتی گرم نگه داشت اینها را به صورت جوجه در می آورد وقتی به صورت جوجه در آورد کلّ این فضای دل را این جوجه ها پُر می کنند اینها از لطیف ترین بیانات نورانی حضرت امیر است که در خطبه ی چهار نهج البلاغه است و چندین بار در همین بحث تفسیر خوانده شد فرمود وقتی که وارد شد مسکن فراهم کرد، آشیانه فراهم کرد «بَاضَ» یعنی بیضه گذاری می کند، تخم گذاری می کند بعد از اینکه فرمود: «بَاضَ وَ فَرَّخَ» فَرْخ و فرّوخه یعنی جوجه تفریخ می کند یعنی این تخمها را به صورت فرّوخ و فرخ یعنی جوجه در می آورد «بَاضَ وَ فَرَّخَ» وقتی که این جوجه ها از این آشیانه در آمدند «دَبَّ وَ دَرَجَ»(۲) دابّه دابّه می گویند همین است این شخص می بینید آرام ندارد همیشه دلش شور می زند همیشه دلش در وسوسه است کجا بچاپد، کجا بدزدد، با چه کسی هماهنگ بشود، با چه کسی بسازد، با چه کسی بسوزد اینها «دَبَّ وَ دَرَجَ» پس «بَاضَ» است و «فَرَّخَ» است و «دَبَّ» است و «دَرَجَ» آن وقت کلّ این فضا را این جوجه شیطانها پُر کردند از آن به بعد وجود مبارک حضرت امیر دارد که از آن به بعد «فَنَظَرَ بِأَعْيُنِهِمْ وَ نَطَقَ بِأَلْسِنَتِهِمْ» از آن به بعد این شخص دیگر تسخیرشده است هر وقت شیطان می خواهد نگاه بکند به نامحرم با چشم این نگاه می کند، می خواهد آبروی کسی را ببرد با قلم و زبان این می برد «نَظَرَ بِأَعْيُنِهِمْ» اینها می شوند تریبون شیطان «وَ نَطَقَ بِأَلْسِنَتِهِمْ»(۳) با زبان اینها حرف می زند در آن خطبه ای که فرمود در وصف متّقیان که «أَهكَذَا تَصْنَعُ الْمَوَاعِظُ» آ ن شخص صیحه زد و جانش را از دست داد آن شخص دیگر به وجود مبارک حضرت امیر گفت که اگر موعظه اثر می کند پس چرا در شما اثر نکرده است نمی داند که هر کسی یک شأن خاصّی دارد حضرت فرمود: «نَفَثَ الشَّيْطَانُ عَلَى لِسَانِكَ»(۴) این شیطان است که از زبان تو این حرف را در آورده که من با این شخص خیلی فرق دارم بعضیها را یک آب نهر می برد، بعضیها را آب بحر هم نمی تواند ببرد این موعظه می تواند در او اثر بگذارد او قالب تهی کند اما دریا هم بشود نمی تواند علی را از جا بِکَند حسابی دارد، کتابی دارد فرمود این حرفی که تو زدی شیطان بود که از زبان تو گفت اینها تشبیه نیست، اینها مجاز نیست، اینها استعاره نیست، اینها کنایه نیست اینها را حکمت مشخص کرده است همان طوری که شرط متأخّر را فقهای بزرگوار(رضوان الله علیهم) تبیین کردند اینها را هم حکما تبیین کردند به مقداری که عقل می فهمد آن اسراری را که نمی فهمد که معذور است «وَمَا أُوتِيتُم مِّنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلاً»(۵).

۱- (۱۴) . سوره ی اعراف، آیه ی ۲۰۱.

۲- (۱۵) . نهج البلاغه، خطبه ی ۷.

۳- (۱۶) . نهج البلاغه، خطبه ی ۷.

۴- (۱۷) . نهج البلاغه، خطبه ی ۱۹۳.

۵- (۱۸) . سوره ی اسراء، آیه ی ۸۵.

بر اساس حرکت جوهری لُبس نه لَبس، لُبس بعـد از لُبس است مثل کون و فساد نیست که چیزی خلع کند و چیز دیگر بپوشـد انسان وقتی که حرکت می کند آن فطرت اصلی خود را دارد و روی آن فطرت چیزهایی می آید یا شیطنت می آید یا بهیمیت می آیـد یا سبُعیّت می آیـد یا مَلکیّت می آیـد این چهار راه روی آن فطرت می آیـد آن فطرت مسیرش را برمی گرداند ولی همچنان زنده است اگر آن سه راه را طی کرد یعنی راه شـهوت یا غضب یا مَکر و حیله را طی کرد همیشه رنج می برد اما اگر راه فرشته خویی را طی کرده است همیشه گنج نصیبش می شود اگر درباره ی رباخوار گفته شد مجنون است این چنین نیست که این فطرت خودش را از دست بدهـد این عاقـل است می فهمـد و این جنون فرهنگی و اقتصـادی آمـده روی این شـما الآـن همین رباخوار را ببریـد نزد روانشـناس می گویـد کاملاً سالم است ببرید نزد قرآن می گوید این دیوانه است منافق را ببرید نزد متخصّـص قلب می گویـد سالم است ببریـد نزد قرآن می گوید «فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللّٰهُ مَرَضاً»(۱) این حقیقت در قیامت روشن می شود آن شخص یعنی رباخوار می فهمد که دیوانه است آن منافق می فهمد که مریض است در قیامت، در دنیا چون نمی فهمـد رنجی نـدارد شـما در ترتیب اجنـاس، در ترتیب فصـول، در ترتیب انواع همه اینهـا را طبق بحث دیروز حفـظ کرده دارید که اگر سؤال کنند «الانسان ما هو» می گویید «جوهرٌ جسم نامٍ حسّاسٌ متحرّک بالاراده ناطق» تا اینجا را بشر عادی رسید اما از این به بعـد را وحی انبیا تبیین کردند که شـما اینجا آمدید انسانٌ هنوز در راه است انسان که آخر خط اینجا نیست این در راه است شـما که می گوییـد این «جوهر جسم نـام حسّاس متحرّک بالاراده ناطق» این در راهش را گرفتیـد اما ببینیـد از این به بعـد که راه را دارد ادامه می دهـد «إِنَّکَ کَادِحٌ إِلَی رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلاَقِیهِ»(۲) این کـدام سَـمت می رود؟ تا اینجا را عقل عادی می فهمـد از آن به بعـد را وحی گفته بله، تا اینجا که شـما گفتیـد «ناطقٌ» این وسط راه است از این به بعد هم این سرِ چهارراه است یا شـیطنت است یا بهیمیّت است یا درنـدگی است یا فرشـته خویی است آنها هم روی همین ناطقیّت می آیند اگر کسـی ناطقیّتش را، آن عقل و درایتش را در شـیطنت به کار برد از شیاطین معروف بدتر می شود، اگر بر اساس بهیمیّت به کار برد از آنهـا بـدتر می شود برای اینکه عقل دارد که دارد درصـدد علم و دانش دارد که دارد در صـراط بهیمیت به کار می برد و اگر در راه سـبوعیّت و درنـده خویی افتاد از هر درنـده ای بدتر است مگر گرگ، مگر مار و عقرب در طیّ مدّت عمرشان چند نفر را مسـموم می کننـد؟ هزار سـال، هزار سـال یعنی هزار سـال مجموع تلفـاتی که گرگ و مـار و عقرب در هزار سـال نسبت به انسانها دادنـد اینها یک روزه در خاورمیانه دارنـد پیاده می کنند الآن هم شـما وقتی بررسـی کنید می بینید تقریباً هفتاد درصـد بودجه ی کره ی زمین صـرف آدم کُشـی است آن سی درصدش صرف غذا و اینهاست این کارخانه های وسیع اسلحه سازی، این دانشـکده هـای مهم و فراگیر تربیت خلبانهـای بمب افکن، آن سـاختن و ساختارهای هواپیمای شـکاری بمب افکن این هر روز سه شـیفته دارد کار می کند تقریباً هفتاد درصد بودجه ی روی زمین صرف آدم کُشی است بقیه صرف همین موادّ غذایی است کار به دست اینهاست اگر کسـی درنـده شد از آنها اضلّ است و اگر فرشـته خوی شد می شود مسـجود فرشـته این مقام، مقـام آدمیّت است نه آدمِ شخصـی این «قُلْنَا لِلْمَلاَئِکَهِ اسْـجُدُوْا لِآدَمَ»(۳) الیـوم هم هست الیوم هم فرشـتگان در پیشـگاه وجود مبارک ولیّ عصر خاضع و خاشع اند این مقام انسانیّت است که مسجودٌ له ملائکه است نه آن شخص آدم که «قضیه فی واقعه» بشود یـک داسـتان تاریخ مصـرف گذشـته این چنین نیست و اگر از معـالِم گرفته تـا کـافی، از کـافی گرفته تـا معالم همه این بزرگان این روایت را نقل کردنـد که فرشـته ها پَرهای خود را پهن می کننـد زیر بال طلّاب علوم همین است که «إنّ الملائکه لتضع أجنحتهـا لطالب العلم»(۴) دارنـد خـدمت می کننـد فرش پهـن کردن اسـت، رفـت و روی فرش است، روی بـال ملائـکه نشسـتن است اینها همه خدمتگزاری فرشـتگان است نسـبت به انسان برای اینکه انسان با داشـتن همه ی این موانع و کُتَل و عَقبه های کئود از اینها گذشته است و الهی فکر می کند.

۱- (۱۹) . سوره ی بقره، آیه ی ۱۰.

۲- (۲۰) . سوره ی انشقاق، آیه ی ۶.

۳- (۲۱) . سوره ی بقره، آیه ی ۳۴.

۴- (۲۲) . الکافی، ج۱، ص۳۴.

بنـابراین اگر معـذّب است همین هویّت انسـان است این انسـان طبعـاً و فطرتـاً و هویّتاً به حق مایل است اگر چیزی را که مطابق همین است به او دادنـد لـذّتش مضاعف می شود بر خلاف این به او دادند که آن سه گروه این کار را می کنند یعنی شـیاطین الانـس، کالانعـام و بهیمه شـدن این عـذاب می برد و آن چون از بین رفتنی نیست خلود را هم می شود بـا این حل کرد اگر او زایل بشود آن وقت کسـی بشود واقعاً حیوان خب هر کاری که حیوان انجام می دهـد سـمومی که تولید می کند اینها عوارض ذاتی این نوع است این برای او لذیـذ است همان مقداری که این بلبل از چه چه خودش لذّت می برد این مار و عقرب از تولید سم لـذّت می برنـد نشاطشـان در همین است عـوارض ذاتی هر نـوعی برای او لذیـذ و گواراست اگر انسـان واقعـاً حیوان بشود حیوانی که در عرض انسان است نه در طول انسان این سم تولیـد می کنـد، بـد و بیراه می گوید اما خب لذّت می برد ولی این حیوانیّتی که دامنگیر انسـان می شود «کَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ»(۱) می کنـد این در طول انسـانیّت است یعنی «فهو انسانٌ و حیّهٌ» بر اساس حرکت جوهری، «انسانٌ و عقربٌ»، «انسان و سبوعٌ».

پرسش:...

پاسـخ: نه دیگر در طول هم است در عرض هم که نیست در عرض هم اگر موجودی هم انسـان باشـد، هم مار بله اجتماع دوتا متنـافی است امـا اگر انسانیّت مادّه باشـد و آن حیوانیّت و درنـده خویی صورت بشود این حرکت بکنـد این انسانیّت به سَـمت درنـده خویی برود از هر درنـده ای درنـده تر می شود و این حیوان و این درنـده یعنی مـار و عقرب بـا آن مـار و عقربهای دنیا خیلی فرق می کننـد مار و عقربهای دنیا حیوان محض انـد درکی ندارنـد کارشان این است و از کارشان هم لـذّت می برند اما این مثل دیوانه، خب عاقل و دیوانه بله ضدّ هم اند بالأخره متنافی اند اما اگر کسـی رباخوار شد «عاقلٌ مجنونٌ» می فهمد دیوانه است در قیامت این دیوانه وار سـر از قبر برمی دارد در حالی که می فهمـد اگر نفهمد مجنون است که عذاب نمی بیند این چه شرمی است شرم برای آن ادراک است.

۱- (۲۳) . سوره ی اعراف، آیه ی ۱۷۹.

بنابراین اگر عذابی گفته شد آن هویّت اصلی انسان عذاب می بیند و آن از بین نمی رود گرچه تضعیفش ممکن است «فَلَيُغَيِّرُنَّ خَلْقَ اللّهِ»(۱) گفته شد از همین باب است و مانند آن.

مطلب مهمّ در تفسیر این است که در طلیعه ی بحث تفسیر آنجا بنا شد که عده ای درباره ی شأن نزول کار بکنند، عده ای درباره ی فضای نزول کار بکنند، یک عده درباره ی جوّ نزول. بیان ذلک این بود که این آیه که نازل می شود ما باید ببینیم سبب نزولش چیست؟ مورد نزولش چیست؟ شأن نزولش چیست؟ چون آشنایی به شأن نزول یک سهم تعیین کننده ای در ادراک معنی آیه دارد درباره ی سبب نزول و شأن نزول عده ای کتابهایی نوشتند یا مستقل یا همراه با عنوان مقدّمات تفسیر کارهایی البته درباره شأن نزول کردند که راهگشاست. درباره ی فضای نزول و همچنین درباره ی جوّ نزول این دوتا مقطع مانده است و نیاز شدید هم به آنهاست. درباره ی فضای نزول این است که این سوره ی مبارکه که در ظرف این چهار سال و پنج سال نازل شده است در این رخدادهای مهم این چند سال چهار سال در خاورمیانه چه بود یا دورتر خاوردور چه بود؟ جوّ نزول این است که در طیّ این ۲۳ سال آن حوادث مهمّ جهان مخصوصاً حجاز چه چیزی بود؟ الآن ما با تلاش و کوشش می خواهیم این «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ» را معنا کنیم می دانم بعد از اینکه معنا کردیم آن طوری که باید و شاید با دست پر برنمی گردیم چون معلوم نیست سؤال کننده ها چه کسانی اند؟ در چه فضایی سؤال شده؟ آیا مسئله غیب و شهادت، مسئله معرفت شناسی، مسئله تجرّد روح و امثال ذلک آن طوری که الآن مطرح است آن وقت مطرح بود یا نبود؟ در فضایی که یهودیها سؤال کردند مشکلشان چه بود؟ در فضایی که مسیحیها سؤال کردند مشکلشان چه بود؟ اینها کارهایی است که البته در ظرف دو سال یا بیست سال یا سی سال حل نمی شود حالا تازه قرآن به بازار آمده باید در طی این مشخص بشود و آن فضای نزول و جوّ نزول و اینها باید مشخص بشود.

۱- (۲۴) . سوره ی نساء، آیه ی ۱۱۹.

اما آن مقداری که ما الآن مکلّفیم این است که یک عده سؤال کردند روح چیست؟ ما محتملات را باید بررسی کنیم بر اساس هر کدام از این محتملات هم نظر بدهیم و اقوی المحتملات را هم بیان کنیم دیگر غیر از این مقدور ما نیست آیا روح منظور روح انسان است؟ آیا روح منظور وحی و نبوّت و قرآن است که «يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَن يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ»(۱) یا روح فرشته ی مقرّبی است که «تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ»(۲) کدام یک از اینهاست یا جامع بین اینهاست هر سه هست؟ آنچه را که قرآن کریم مطرح می کند و جزء حرفهای اساسی قرآن است و نوآوریهای قرآن است این است که همین که وارد شده است آمده گفته جهان دو بخش است غیب، شهادت معرفت شناسی دو بخش است حس و تجربه، عقلِ تجریدی اینها نوآوریهای دین است آن روز خبری از عالَم غیب نبود آنها می گفتند که «کلّ موجودٌ مادّیٌ» در هستی شناسی، «کلّ موجودٌ مادّیٌ» یعنی چه؟ یعنی چیزی که مادّه نباشد و زمین نداشته باشد زمان نداشته باشد متزمّن و متمکّن نداشته باشد، حجم نداشته باشد، بُعد نداشته باشد و اینها خرافه است، اسطوره است و افسانه «کلّ موجودٌ مادّیٌ» عکس نقیضش هم این است که «ما لیس بمادیٍّ فلیس بموجود» خرافه است و اسطوره است و افسانه این درباره ی هستی شناسی. قرآن آمده فرموده خیر، «الموجود علی قسمین مجردٌ و مادی غیبٌ و شهاده».

در بحث معرفت شناسی که ما از چه راه بشناسیم آیا تنها راه شناخت حس و تجربه است که الآن شما وقتی وارد فضای دانشگاهی می شوید همین است، فضای غرب می روید همین است، فضای شرق می روید همین است آنچه را ما می بینیم درست است، آنچه قابل تجربه است درست است، آنچه قابل احساس است درست است آنچه تجربه پذیر نیست ابطال پذیر نیست حرف کوپر و امثال کوپر در همین فضاست آنچه تجربه پذیر نیست، ابطال پذیر نیست، اثبات پذیر هم نیست و قابل باور هم نیست این می شود در معرفت شناسی دین آمده فرموده خیر، ادراک، معرفت این یا با حس و تجربه است یا با عقل و برهان یا تجربه یا تجرید یا عقل تجربی یا عقل تجریدی «والجمع ممکن».

۱- (۲۵) . سوره ی غافر، آیه ی ۱۵.

۲- (۲۶) . سوره ی قدر، آیه ی ۴.

از اینها که گذشتیم آن گاه هم مسئله ی شهود مطرح است که کار انبیاست، هم در دسترس همه نیست این «عَالِمُ الْغَیْبِ وَالشَّهَادَهِ»(۱)، «لَّهِ غَیْبُ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ»(۲) آیات فراوانی است که اگر فیش برداری کنید مشخص می شود که از نظر هستی شناسی پیام قرآن این است که «الموجود إمّا غیبٌ و إمّا شهاده» غیب یعنی «ما لا یناله الحس»، شهادت یعنی «ما یناله الحس» موجود یا از غیب است مجرّد است مثل خدا و اسمای حسنا و وحی و عرش و لوح و قلم و کرسی و ملائکه و نبوّت و ولایت و امامت و عصمت و امثال ذلک اینها هیچ کدام حسّی نیستند یا شهادت است مثل آسمان و زمین و دریا و کوه و صحرا از نظر معرفت شناسی هم انسان یا با حواس درک می کند یا با عقل درک می کند خود ذات اقدس الهی را به این چهار صفت موصوف کرد او خالقِ غیب است یک، خالق شهادت است دو، عالِم غیب است سه، عالم شهادت است چهار، او خالق ارواح و انبیا و لوح و قلم و اینهاست، او خالق ارض و سماست، او «یَعْلَمُ خَائِنَهَ الْأَعْیُنِ وَمَا تُخْفِی الصُّدُورُ»(۳) «إِن تُبْدُوا مَا فِی أَنْفُسِکُمْ أَوْ تُخْفُوهُ یُحَاسِبْکُم بِهِ اللَّهُ»(۴) این چهار چیز را یعنی او خالق غیب است، خالق شهادت، عالم غیب است، عالم شهادت در قرآن کریم فراوان است.

درباره ی مؤمنان هم فرمود مؤمنان کسانی اند که «یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ»(۵) آنچه را که چشم نمی بیند مثل وحی و نبوّت و امامت و عصمت و خود خدا و لوح و عرش و کرسی و که دیدنی نیست، بوییدنی نیست، شنیدنی نیست اینها را ایمان دارند مثل بهشت و درجات بهشت را ایمان دارد و غیب را هم بعد توسعه داد فرمود بعضیها هستند که فی نفسه با حس درک می شوند ولی الآن نیستند مثل موجودهایی که در عصر خود بودند و الآ ن معدوم اند نوح چه گفت، ابراهیم چه گفت، عیسی چه گفت، موسی چه گفت،(علیهم الصلاه و علیهم السلام) اینها برای ما غیب اند بهشت چه خواهد شد، ساهره ی قیامت چه خواهد شد، میزان چه خواهد بود، صراط چه خواهد بود اینها در جای خودشان ممکن است که کسی بگوید «رَبَّنَا ابْصَرْنَا وَسَمِعْنَا»(۶) ولی الآن برای ما غیب است هم این غیبهای نسبی را قرآن توضیح داد، هم آن غیبهای نفسی را، غیب نفسی اصلاً دیدنی نیست مثل خود خدا، اسمای حسنای او، عرش او، کرسی او، لوح او، عصمت، نبوّت و اینها غیب نسبی مثل جریان انبیای گذشته که در زمان خودشان محسوس بودند اما الآن محسوس نیستند یا جریان بهشت که در حین وقوع خودش محسوس است اما الآن محسوس نیست این را معرفت شناسی بیان می کند آن غیبِ نسبی برای ما با معرفتِ غیبی حل است ما چه موقع می توانیم ایمان بیاوریم به جریان حضرت ابراهیم و موسی و عیسی در صورتی که معرفت غیبی داشته باشیم ذات اقدس الهی به وجود مبارك پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) قدم به قدم آدرس می دهد فرمود تو در جریان موسی نبودی، عیسی نبودی، ابراهیم نبودی، مریم نبودی، «مَا کُنتَ بِجَانِبِ الطُّورِ»(۷)، «مَا کُنتَ بِجَانِبِ الْغَرْبِیِّ»(۸)، «وَمَا کُنتَ ثَاوِیاً فِی أَهْلِ مَدْیَنَ»(۹)، «وَمَا کُنتَ لَدَیْهِمْ إِذْ یُلْقُونَ أَقلاَمَهُمْ»(۱۰) قدم به قدم آدرس می دهد آنجا نبودی، آنجا نبودی، آنجا نبودی، ولی قضیه این است این را می گویند غیب. این طور آدرس دادن که هنگام سرپرستی مریم چه شده است تو نبودی ولی قضیه این است، چطور این اقلام را این قرعه ها را به روی آب می ریزند تو نبودی ولی قصّه این است تو در جریان مدین نبودی که شعیب چه گفته «وَمَا کُنتَ ثَاوِیاً فِی أَهْلِ مَدْیَنَ» ولی قصه این است تو در جریان وحی یابی موسی نبودی «مَا کُنتَ بِجَانِبِ الطُّورِ» ولی قصه این است، تو در جریان حضرت عیسی نبودی ولی قصه این است اینها می گویند غیب ما مؤمن به غیبیم خب اگر اینها را نفهمیم چطوری ایمان داریم؟

۱- (۲۷) . سوره ی انعام، آیه ی ۷۳.

۲- (۲۸) . سوره ی کهف، آیه ی ۲۶.

۳- (۲۹) . سوره ی غافر، آیه ی ۱۹.

۴- (۳۰) . سوره ی بقره، آیه ی ۲۸۴.

۵- (۳۱) . سوره ی بقره، آیه ی ۳.

۶- (۳۲) . سوره ی سجده، آیه ی ۱۲.

۷- (۳۳) . سوره ی قصص، آیه ی ۴۶.

۸- (۳۴) . سوره ی قصص، آیه ی ۴۴.

۹- (۳۵) . سوره ی قصص، آیه ی ۴۵.

۱۰- (۳۶) . سوره ی آل عمران، آیه ی ۴۴.

بنابراین قرآن کریم طوری سخن گفته که هم در هستی شناسی ثابت کرده «الموجود إمّا غیبٌ و امّا شهاده» یعنی «إمّا مجرّدٌ و إمّا مادّی» هم در معرفت شناسی ثابت کرده که «المعرفه إمّا بالحس و التجربه أو بالعقل و البرهان» حالا این روح چه روح مجرّد انسانی باشد، چه روح به معنای وحی و نبوّت باشد که «يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَن يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ»(۱) چه روحی باشد که مَلَک مقرّب است که با فرشته ها نازل می شوند قابل جمع است.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۸۴ تا ۸۵ سوره اسراء ۸۷/۰۸/۰۷

.Your browser does not support the audio tag

«قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدَى سَبِيلًا (۸۴) وَيَسْأَلُونَكَ عَنْ الرُّوحِ قُلْ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنْ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا (۸۵)»

در بعضی از روایات همان طوری که ملاحظه فرمودید شاکله را به نیّت تفسیر کردند که این بیان مصداق است منظور این نیّت آن نیّت مَلکه ای است نه نیّت حالی یا فعلی یک وقت انسان موقع نماز نیّت می کند این نیّت هم مسبوق به عدم است، هم ملحوق به عدم قبل از نماز نیّت نبود، بعد از نماز هم نیّت نیست این فقط در حال نماز است گاهی نیّت به معنی قصد، این امرِ ملکه ای است کسی که مسافرت قصدی دارد این مسافر تا به مقصد نرسیده است قاصد است مقصد انسانها هم کَدح الی لقاءالله است تا آنجا نرسیده تا به دارالقرار نرسیده این قصدش هست. پس اگر شاکله در بعضی از روایات به نیّت تفسیر شده است منظور نیّت فعلی نیست نیّت مَلکه ای است این یک، و آن نیّت ملکه ای هم به معنی قصد است یک مسافر قاصد است حالا خواه بالاجمال، خواه بالتفصیل وقتی که این سفر را دارد ادامه می دهد قصدش این است که به مقصد برسد و مقصود را بیابد این دو.

ص: ۱۴۶

۱- (۳۷) . سوره ی غافر، آیه ی ۱۵.

آن روایت نورانی که مرحوم شیخ در رسائل نقل کرده که چرا عده ای در مدت محدود گناه کردند ولی عذاب نامحدود می بینند امام(سلام الله علیه) فرمود نیّت او این بود که اگر زنده بماند گناه کند منظور از آن نیّت این نیّت فعلی که در صوم و صلات معتبر است نیست برای اینکه با نیّت گناه کسی را عذاب نمی کنند چه رسد به خلود آن نیّت همان شاکله است یعنی نیّت مَلکه ای و قصد مَلکه ای که به صورت یک فصل مقوّم در آمده است و عالماً عامداً انسان برابر با آن قصد چون راهی را در پیش دارد حرکت می کند و عمل می کند و این قصد و این شاکله عالماً و عامداً برای اینها حاصل شده است حدوثاً، عالماً و عامداً برای اینها مؤثّر است بقائاً آن قدری اینها شیفته همین شاکله ی خودشان هستند که وقتی از وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیه) سؤال می کنند آیا ذات اقدس الهی به معدومها علم دارد حضرتش فرمود خدا به معدوم علم دارد یک، به معدومِ ممتنع هم علم دارد دو، چون بعضی از معدومها ممکن الوجودند بعداً یافت می شوند ولی بعضی از معدومها ممتنع

الوجودند. سه، این معدوم بر فرض وجود اگر موجود بشود چه خواهد کرد هم علم دارد سه، آن وقت استشهاد فرمودند به آیه سوره ی مبارکه ی «انعام» که برخی آن قدر ملحدانه در عالَم زندگی کردند وقتی به دوزخ رفتند آنها درخواست رجوع به دنیا می کنند خدا می فرماید: «وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ»(۱) فرمود اینها که درخواست بازگشت به دنیا می کنند یک اُمنیه کاذب است زیرا اگر اینها بر فرض محال به دنیا برگردند باز همان روش سوء را دارند رجوع جهنّمیها به دنیا معدوم است یک، و این معدوم هم معدوم ممتنع است نه معدوم ممکن برای اینکه دنیایی نمانده تا اینها برگردند اگر «وَالْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»، اگر «وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ»(۲)، اگر «تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّماوَاتُ»(۳) کلّ نظام برچیده شد دیگر دنیایی نیست تا او دوباره برگردد به دنیا یک عالَم جدیدی ممکن است ذات اقدس الهی بعد خلق کند ولی آن دنیای قبلی دیگر نیست حالا وقتی دنیایی نباشد رجوع این جهنّمی ملحد از جهنم به دنیا نه تنها معدوم است بلکه معدوم ممتنع است ولی بر فرض وجود که اگر این معدوم ممتنع موجود بشود چه خواهد شد را هم خدا می داند فرمود: «لَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ» نظیر آنچه که در سوره ی مبارکه ی «انبیاء» آمده که «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا»(۴) تعدّد آلهه معدوم است یک، معدوم ممتنع است دو، بر فرض وجود این معدوم ممتنع اگر یافت می شد اثرش چه بود را هم خدا می دانست و بیان کرد سه، خب پس آن شاکله ای که در روایات به نیّت تطبیق شده و برابر همان روایات مرحوم شیخ در رسائل آن روایل دیگر را نقل کرده که سرّ خلود آن است که اینها اگر بمانند معصیت می کنند یعنی روش اینها، مَنش اینها، گرایش اینها، بینش اینها چیزی است که دین را افیون می دانند و اسطوره می داند و باطل می دانند ـ معاذ الله ـ و جز الحاد به چیزی نمی اندیشند اینها اگر ابداً هم زندگی کنند ابداً معصیت می کنند از جهنم هم برگردند به دنیا باز معصیت می کنند آن وقت این الحاد یک کفر است یک کفر ریشه دار و این کفر ریشه دار ثابت است و این کفرِ ریشه دار ثابت عذابِ ثابت دارد این می شود خلود و گرنه برای آن عذاب بدنی هفتاد سال کسی را مخلّداً عذاب نمی کنند این چون در دستِ دلش یک گناه ثابتِ مخلّد دارد این گناه با عذاب مخلّد باید پاسخ داده بشود بنابراین شاکله ای که در روایات آمده نظیر نیّت به معنای نیّت حال الصلات نیست «قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدَى سَبِيلاً».

ص: ۱۴۷

۱- (۱) . سوره ی انعام، آیه ی ۲۸.

۲- (۲) . سوره ی زمر، آیه ی ۶۷.

۳- (۳) . سوره ی ابراهیم، آیه ی ۴۸.

۴- (۴) . سوره ی انبیاء، آیه ی ۲۲.

پرسش: این معدوم چطور می تواند علم به او تعلّق بگیرد؟

پاسخ: بله، این معدوم در ظرف وجود چه می شود هم به آن علم تعلّق می گیرد این الآن ما می گوییم فلان شیء معدوم است ما حکم می کنیم می گوییم این معدوم حکم نمی پذیرد مورد علم نمی شود این چنین است صورتش را به ذهن آوردیم بالأخره گفتیم فلان حادثه معدوم است نیست یعنی الآن آنچه را که ما فهمیدیم در ذهن ما ظهور پیدا کرده این در خارج وجود ندارد یکی از ادله ی وجود ذهنی هم همین است که «للحکم ایجاباً علی المعدوم» ما با معدومات سر و کار داریم، درک می کنیم، قضیه سالبه داریم او را موضوع قرار می دهیم یا محمولی را از چیزی سلب می کنیم اینها هیچ کدام در خارج نیستند و درک می کنیم و در خارج نیستند پس در جاهای دیگری هستند به نام ذهن یکی از ادله ی وجود ذهنی همین ادراک معدومات است دیگر، خب.

فرمود: «وَيَسْأَلُونَكَ عَنْ الرُّوحِ» در بحث روز قبل اشاره شد که قرآن کریم چون معارف فراوانی را آورده یک تعامل متقابلی با عصر و مصر خود داشت پی بردن به تفسیر قرآن بدون این سه حوزه ممکن نیست هم شأن نزول را باید انسان خوب ارزیابی کند تا آیات مشخص بشود، هم فضای نزول را باید مشخص کند تا پیام سوره مشخص بشود، هم جوّ نزول را باید مشخص کند تا پیام کلّ قرآن مشخص بشود اگر یک شأن نزولی برای یک آیه معیّن بود آدم تا به او راه پیدا نکند خصوصیّت این آیه نظیر آیه ولایت، آیه مباهله، آیه تطهیر، آیات دیگر روشن نمی شود اما فضای نزول مثلاً سوره ی مبارکه ی «اسراء» که الآن محلّ بحث است در مکه نازل شد این نظیر سوره ی «انعام» دفعتاً واحدتاً نازل نشد این در مدّتی نازل شد در این فضا در این مدّت چه سؤالاتی در جامعه مطرح بود، چه نیازهایی در جامعه مطرح بود، چه بازتابی نزول این آیات سوره ی «اسراء» در جامعه داشت این تعامل متقابل بین سوره ی «اسراء» و فضای مکه باید مشخص بشود در کلّ قرآن کریم که در ظرف ۲۳ سال آمده در حجاز چه خبر بود، در جهان معاصر چه خبر بود چون قرآن برای هدایت مردم و اداره ی امور مردم است بی ارتباط با رخدادهای جهان معاصر نیست آنچه در خاورمیانه گذشت، آنچه در خاوردور یا باختردور بود وجود مبارک پیامبر اینها را از قرآن تلقّی می کرد آن بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) در نهج البلاغه که وضع جهان معاصر نزول قرآن را تبیین می کند فرمود قرآ ن وقتی نازل شد که اهل الارض مِلل متتبّه بودند، مُتشتِّت بودند، دارای اهوای منتشر، اهوای متشتّت بودند بعضی ملحد بودند، بعضی مشرک بودند، بعضی کافر بودند بین مشبّهٍ بعضیها تشبیه می کردند _ معاذ الله _ خدا را با اجرام و اجسام اینها را مشخص کرد حضرت فرمود مردم روی زمین این آرا را داشتند در این فضا قرآن نازل شد(۱) اگر کتابی جهانی شد فرمود: «نَذِيراً لِلْبَشَرِ»(۲)، «لِلْعَالَمين نَذِيراً»(۳) للبشر»، «مَا هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ»(۴) این بیگانه از بشریّتِ بشر نیست، بیگانه از حوادث جهان و جهانی نیست اگر فرمود: «تَبَارَكَ الَّذِى نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيراً» اگر فرمود: «مَا هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ» این حقوق بشر را، علوم بشر را، فنون بشر را می بیند و به آنها پاسخ می دهد آنچه که در کامل ابن اثیر و امثال آنها آمده که وقایع تاریخ را مخصوصاً بعد از هجرت مشخص می کنند این می تواند کمک بکند لکن کار، کار گروهی است این تاریخهایی که نوشته می شود نظیر کامل ابن اثیر و امثال اینها اطلاعات به آدم می دهند نه تحقیق اینها سیره نویس اند چه سیره ابن هشام، چه سیره حلبی و مانند آن اینها وقایع نگارند مثلاً وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) برای حجّهالوداع چه موقع حرکت کرده، چه روز از مدینه حرکت کرده، در مسجدالشجره چه حادثه اتفاق افتاده، در بین راه تا مرز حرم چه اتفاق افتاده، وقایع شخصی، وقایع علمی، وقایع غیر علمی فلان جا به یک پیرزن کمک کرده، فلان جا سائلی درخواست کرده

حضـرت چیزی به او داد اینها همه را می بینیـد در این تاریـخ می نویسـند اینکه علم نیست این اطلاعات است تاریـخ فن است، علم است مثل فقه و اصول مجتهد می خواهد این گزارشها را می گویند اطلاعات، این کشکول گونه حرف زدن را می گویند اطلاعات اما تاریخ وجود مبارک پیامبر نظر ایشان درباره ی فلان حادثه چه بود آنچه را که در مدینه در مسـجد گفته، آنچه را که در طیّ این سـفر یک یا دو بار اتفاق افتاده گفته، آ نچه را که در اسـفار دیگر رخ داده گفته اینها را بایـد جمع کرد و جمع بنـدی کرد و نـتیجه گرفـت ایـن می شـود تاریـخ علمی وگرنه پیرزنی خواسـته ای از حضـرت داشت حضـرت چیزی به او داد، چوپـانی را دیـد حرفی به او زد، کشـاورزی را دیـد حرفی به او زد، در مسجدالشـجره آمـد این طور مُحرِم شـد خب اینکه علم نیست اینها را در تاریخها فراوان است اینها سـیره نویسـها اینها قدم به قدم گزارشـگرهایی هستند شما می بینند اینهایی که مثلاً گزارشـگر یـک مسـئول سیاسـی هسـتند قـدم به قـدم این حالاتشان را گزارش می دهنـد خب اینها کارشان همین است اما آن تحلیـل گر سیاسـی که کـارش این نیست که فلان جا فلان شـخص به فلانی این قـدر کمک کرد، فلان جا جواب املا نوشت، فلان جا یک امضای مثلاً محترمانه داد، فلان جا یک مصافحه کرد اینها را یک گزارشگر می گوید نه یک محقّق تاریخ.

۱- (۵) . ر.ک: نهج البلاغه، خطبه ی ۱.

۲- (۶) . سوره ی مدثر، آیه ی ۶۳.

۳- (۷) . سوره ی فرقان، آیه ی ۱.

۴- (۸) . سوره ی قلم، آیه ی ۵۲.

برای علمِ تفسیر بایـد آن حوادث مثل شأن نزول، شأن نزول را ارزیابی می کننـد باید فضای نزول هم ارزیابی بکنند، جوّ نزول هم ارزیابی بکنند این آیه سوره ی مبارکه ی «اسـراء» که «یَسْأَلُونَکَ عَنْ الرُّوحِ» از غرر آیات این سوره است روح هم در قرآن کریم بر روح انسانی اطلاق شده است که «نَفَخْتُ فِیهِ مِن رُّوحِی»(۱) بر فرشته اطلاق شده است که «تَنَزَّلُ الْمَلَائِکَهُ وَالرُّوحُ»(۲) بر وحی هم اطلاق شده است «یُلْقِی الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَی مَن یَشَاءُ»(۳) بر مراحل والای ایمان هم اطلاق شده است که «کَتَبَ فِی قُلُوبِهِمُ الْإِیمَانَ وَأَیَّدَهُم بِرُوحٍ مِنْهُ»(۴) این بایـد مشـخص بشود که کـدام روح است و سائلان ما یا از سائل و خصوصیّت سؤال باید بفهمیم که این روح چیست یا از نحوه ی جواب بفهمیم که این روح کدام است؟ مستحضـرید گاهی در بعضی از روایات مثلاً زراره یا محمدبن مسلم چیزی را از حضرت سؤال می کنند سؤال در روایت نیست اما حضرت که جواب می دهد جوابش مشـخص است حضرت فرمود: «یُعید» یا «لا یعید» از این جواب می فهمیم که منظور سؤال زراره این است که اگر کسی اشتباهاً در لباس آلوده نماز را اعاده کنـد یا نکند؟ سؤال زراره معلوم نیست ولی از اینکه حضـرت می فرماید: «یُعید» یا «لا یعید» معلوم می شود او از اعاده یا عدم اعاده ی نماز سؤال کرده اینجا هم جواب شفّاف و روشنی داده نشد یک مقدار جواب این است که دانش شما کم است باید بپرسیم دانش بشر کم است یا اینهایی که سائل این مطلب اند دانششان کم است؟ کلّ بشر اعم از انبیا و اولیا علمشـان انـدک است یـا این گروه علمشـان انـدک است و علی ایّ تقـدیر علم وقتی از نـاحیه ذات اقـدس الهی باشـد حکمت الهی است «وَمَن یُؤْتَ الْحِکْمَهَ فَقَدْ أُوتِیَ خَیْراً کَثِیراً»(۵) ولو متاع قلیل است ولی خیر کثیر است کلّ دنیا را ذات اقدس الهی انـدک یـاد کرد فرمود: «قُلْ مَتَاعُ الـدُّنْیَا قَلِیلٌ»(۶) امـا علـم را به کـثرت و فراوانی یـاد کرده است آیـا آنهـا که از حکمت برخوردارنـد مثل انبیا و اولیا و معلّم کتاب و حمکت انـد «یُعَلِّمُهُمُ الْکِتَابَ وَالْحِکْمَهَ»(۷) آنها هم دارای علم انـدک اند یا نه، آ نکه وجود مبارک حضـرت امیر فرمود وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) چیزی را در آن لحظه به من آموخت که از او یـک در بـاز می شـود از آن در هزار در بـاز می شود از هر دری از آن هزار در هزار در بـاز می شود(۸) این می شود ألف ألف به اصـطلاح این ألف ألف یعنی یـک میلیون سابق که واژه ی میلیون و امثال اینها نبود که اگر کسـی از یک میلیون می خواست سـخن بگویـد می گویـد ألف ألف برای اینکه بگوینـد فلان شـخص اغراق گوست می گویند این را رها کنید او ألف ألف می گویـد این ألف ألف می گویـد یعنی از میلیون حرف می زنـد خب یک میلیون مطلب را یک جا وجود مبارک پیـامبر به حضـرت امیر(علیهما الصـلاه و علیهما السـلام) القا می کنـد این باز انـدک است آیا اینکه می گویـد «سَلُونِی قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِی فَلَأَنَا بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَعْلَمُ مِنِّی بِطُرُقِ الْأَرْضِ»(۹) انـدک است، «إِنَّ هاهُنا لَعِلْماً جَمّاً»(۱۰) اندک است، اگر اندک اسـت اندک نفسی نیست اندک نسبی است نسبت به علم ذات اقدس الهی اندک است بالأخره باید روشن بشود «وَمَا أُوتِیتُم مِّنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِیلًا» یعنی قلیل نفسی است یا قلیل نسبی.

۱- (۹) . سوره ی حجر، آیه ی ۲۹.

۲- (۱۰) . سوره ی قدر، آیه ی ۴.

۳- (۱۱) . سوره ی غافر، آیه ی ۱۵.

۴- (۱۲) . سوره ی مجادله، آیه ی ۲۲.

۵- (۱۳) . سوره ی بقره، آیه ی ۲۶۹.

۶- (۱۴) . سوره ی نساء، آیه ی ۷۷.

۷- (۱۵) . سوره ی بقره، آیه ی ۱۲۹.

۸- (۱۶) . ر.ک: الکافی، ج ۱، ص۲۹۷.

۹- (۱۷) . نهج البلاغه، خطبه ی ۱۸۹.

۱۰- (۱۸) . نهج البلاغه، حکمت ۱۴۷.

به هر تقدیر علم بشر نسبت به ذات اقدس الهی بسیار اندک است اما نسبت به روح و امثال روح نباید اندک باشد. اگر منظور از این روح وحی باشد می شود گفت علم شما نسبت به وحی بسیار اندک است اما اگر منظور از این روح خود روح انسان باشد خب ما خودمانیم و این روح مجرّد است خودش نزد خودش حاضر است خودش خب نزد خودش شاهد و مشهود است چرا ما نتوانیم خود را بشناسیم؟ این برای آن است که ما اصلاً به سراغ خودمان نرفتیم، به سراغ معرفت نفس نرفتیم فرمود: «نَسُوا اللَّهَ فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ»(۱) اینها خدا را فراموش کردند خدا هم اینها را اِنسا کرده اینها به یاد همه چیز هستند مگر به یاد خودشان به یاد تهیه فرش و منزل و زندگی و اتومبیل و اجوفین هستند اما اینکه من چه کسی هستم، از کجا آمدم، کجا می روم، من یک موجود ابدی هستم موجود ابدی غذای ابدی می خواهد به فکر اینها نیستند، خب اگر کسی به فکر خودش باشد می تواند خودش را بشناسد اما آنهایی که به فکر خودشان هستند کم اند «وَمَا أُوتِيتُم مِّنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا» «مِن العلم علی وجهٍ»، «إلاّ قليلاً منكم علی وجهٍ» اندکی از شما، اندکی از شما از علم برخوردارید «وَمَا أُوتِيتُم مِّنَ الْعِلْمِ» چیزی به شما ندادند مگر گروه کمی که از علم برخوردار باشید.

اما آن تفسیر قبلی این است که شما از علم برخوردار نیستید مگر علم کم این «إِلَّا قَلِيلًا» استثنای از علم است یا از عالِم؟ شما از علم برخوردار نیستید مگر گروه کمی از شما این استثنای از علماست از مخاطبان است، شما از علم برخوردار نیستید مگر علمِ کم این استثنا از علم است کدام یک از این دو وجه می تواند جوابگو باشد آیا جمع هر دو ممکن است کما هو الحق، جمع آن سه وجه روح انسانی و روح وحیانی و روح به معنای فرشته و امثال ذلک ممکن است کما هو الحق اگر چنین جامعی دارد ما باید به سراغ آن جامع برویم برای رسیدن به آن جامع در بحث دیروز اشاره شد که قرآن کریم همراه با یک سلسله اصطلاحات خودش را عرضه کرد برخیها می گفتند که ــ معاذ الله ــ نهج البلاغه برای حضرت امیر نیست برای اینکه این اصطلاحات در آن عصر نبود، خب بله اگر حضرت امیر ــ معاذ الله ــ نظیر شیخ طوسی و شیخ مفید و این حرفها بودند مطالبی که در آن عصر سابقه نداشت اینها هم نمی توانستند بگویند اما اگر کسی معصوم باشد یک نگار به مکتب نرفته باشد که تابع عصر و مصر نیست اینها اعصار و امثال را عوض می کنند اینها معلّم هر دوره ای اند و معلّم هر قومی اند اینها حرفهای جدید می آورند، حرفهای تازه می آورند، اصطلاحات تازه می آورند خود قرآن کریم هم همین طور است شما می بینید در تفسیر آلوسی آمده که نمی شود این امر را به عالم امر معنا کرد برای اینکه عرب آن روز که اصطلاح امر و خلق نمی فهمید، بله عرب آن روز خیلی چیز نمی فهمید اما قرآن خیلی چیز تازه آورده این معلّم کتاب است، این معلّم حکمت است، این مزکّی نفوس است به وجود مبارک ابراهیم خلیل یک مطلب گفت همان مطلب را ذات اقدس الهی در قرآن کریم امضا کرد فرمود پیامبران چهارتا کار می کنند معلم کتاب اند، معلم حکمت اند، مزکّی نفوس اند و حرف تازه دارند این چهارمی این است «وَيُعَلِّمُكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ» نه «ما لا تعلمون» اینها چیزهایی دارند که شما نمی توانید یاد بگیرید الآن هم تازه است اگر کتابی «ذِكْرَى لِلْبَشَرِ»(۲) بود، اگر کتابی «نَذِيراً لِلْبَشَرِ»(۳) بود و این کتاب گفت من چهارتا برنامه دارم چهارمی یعنی چهارمی نفرمود «ويعلّمكم ما لا تعلمون» فرمود: «وَيُعَلِّمُكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ»(۴) این «لَمْ تَكُونُوا» یعنی نمی توانید بالأخره یاد بگیرید کجا می خواهید یاد بگیرید با تجربه یاد بگیرید اینکه در عالَم غیب است در تجربه نیست، با حس بفهمید اینکه محسوس نیست، با عقل یاد بگیرید عقلتان هم که محدود است «وَمَا أُوتِيتُم مِّنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا» با چه چیزی می خواهید یاد بگیرید؟ چند درجه برای بهشت است، بهشت چگونه است، ابوابش چگونه است، در بهشت چشمه ای است، چندتا نهر دارد، این انهار اربعه چیست اینها را چه کسی می تواند بفهمد «أَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفّى»، «أَنْهارٌ مِنْ لَبَنٍ»(۵) فرمود حرفهایی را انبیا وجود مبارک

پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) می آورد که نه تنها نمی دانید، نمی توانید یاد بگیرید به خود پیغمبر هم(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود تو هم حواست جمع باشد تو هم اگر فیض من نباشد بلد نیستی درست است با دیگران فرق داری «وَعَلَّمَکَ مَا لَمْ تَکُن تَعْلَمُ»(۶) نه «ما لا ـ تعلم» این «عَلَّمَ الْإِنسَانَ مَا لَمْ یَعْلَمْ»(۷) خب خیلی شفّاف نیست اما هم به بشر عادی، هم به وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود: «وَعَلَّمَکَ مَا لَمْ تَکُن تَعْلَمُ» اصلاً تو نمی توانی یاد بگیری این را حالا ـ معاذ الله ـ کسی بگوید که این حرفها، حرفهای خود پیغمبر است خب اگر قرآن با دلالت مطابقه به صورت شفاف گفت ما چیزی یادت دادیم که نه تنها نمی دانستی اصلاً نمی توانی یاد بگیری با کجا یاد بگیری از اسرار غیبی چه خبر داری این حرفها.

۱- (۱۹) . سوره ی حشر، آیه ی ۱۹.

۲- (۲۰) . سوره ی مدثر، آیه ی ۳۱.

۳- (۲۱) . سوره ی مدثر، آیه ی ۳۶.

۴- (۲۲) . سوره ی بقره، آیه ی ۱۵۱.

۵- (۲۳) . سوره ی محمد، آیه ی ۱۵.

۶- (۲۴) . سوره ی نساء، آیه ی ۱۱۳.

۷- (۲۵) . سوره ی علق، آیه ی ۵.

بنابراین اینکه در تفسیر آلوسی آمده اصطلاح امر و خلق را عربِ حجاز متوجّه نمی شد نگرانی نیست خیلی از حرفهای تازه را قرآن آورده مگر عـالم کُن فیکون را عرب جاهلی می فهمیـد این اصـطلاح را از خود قرآن می شود به دست آورد برای اینکه قرآن کریم در جریـان مناظره ی با مسـیحیهای نجران به وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود با آنها مناظره بکن بگو شـمایی که می گویید عیسای مسیح چون پدر نداشت پسـر خداست ــ معاذ الله ــ درباره ی حضرت آدم که همه ی ما و شـما اعتراف داریم این را خـدای سـبحان آفریـد حضـرت آدم نه پـدر داشت، نه مادر چطور درباره ی حضـرت آدم نمی گویید که او ابن الله است درباره ی حضـرت مریم می گویید؟ فرمود: «إِنَّ مَثَلَ عِیسَی عِندَ اللّهِ کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِن تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ کُن فَیَکُونُ»(۱) از اینجا مـا این دو مطلب می فهمیم یکی اینکه وجود مبـارک حضرت عیسـی یـک جریان بـدنی دارد که «خَلَقَهُ مِن تُرَابٍ» یک جریان «کُن فَیَکُونُ» دارد «کُن فَیَکُونُ» یعنی دیگر تجزیه در آن نیست دیگر.

پس برابر آیه شـصت سوره ی مبارکه ی «آل عمران» ۵۹ و ۶۰ و ۶۱ فرمود: «إِنَّ مَثَلَ عِیسَـی عِندَ اللّهِ کَمَثَلِ آدَمَ» در جریان آدم چه بود؟ در جریـان آدم فرمود جریـان آدم این است «خَلَقَهُ مِن تُرَابٍ» که «إِنِّی خَالِقٌ بَشَـراً مِن طِینٍ»(۲) «ثُمَّ قَالَ لَهُ کُن فَیَکُونُ» این «کُن فَیَکُونُ» برای آن «نَفَخْتُ فِیهِ مِن رُّوحِی»(۳) است همین معنا را در سوره ی مبارکه ی «یس» بخش پایانی فرمود: «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَـیْئاً أَن یَقُولَ لَهُ کُن فَیَکُونُ» خب این دوتا آیه را وقتی کنار هم می گذاریـد معلوم می شود امر خـدا که تکوینی است همـان «کُن فَیَکُونُ» است همین که فرمود بـاش این می شود در بحثهـای قبلی هم از بیانـات نورانی حضـرت امیر اسـتفاده کردیم که حضـرت فرمود: «إنّما قوله فعله» خـدا حرف می زند یعنی کار می کند مگر خدا می بیند با باصـره می بیند، خدا می شنود مگر بـا صـماخ و اُذن و گوش و دسـتگاه شـنوایی می شـنود هر سه را حضـرت امیر در نهـج البلاغه مشـخص کرد فرمود: «مُتَکَلِّمٌ لاَـ بِرَوِیَّهٍ مُرِیـدٌ لاَـ بِهِمَّهٍ صَانِعٌ لاَ بِجَارِحَهٍ»(۴) او حرف می زنـد یعنی الفـاظ را ایجـاد می کنـد او سـمیع اسـت یعنی این آهنگها را علم پیـدا می کنـد او بصـیر است یعنی این مناظر را علم پیدا می کند، خب پس اگر سوره ی مبارکه ی «آل عمران» است فرمود در جریـان حضـرت آدم نه در جریـان حضـرت عیسـی در مناظره ی با مسـیحیها فرمود جریان حضـرت عیسـی مثل جریـان حضـرت آدم است که جریـان حضـرت آدم دو بخش داشت «خَلَقَهُ مِن تُرَابٍ ثُمَّ قَـالَ لَهُ کُن فَیَکُونُ» پس آدم از تراب است و از «کُن فَیَکُونُ» این «کُن فَیَکُونُ» چیست؟

۱- (۲۶) . سوره ی آل عمران، آیه ی ۵۹.

۲- (۲۷) . سوره ی ص، آیه ی ۷۱.

۳- (۲۸) . سوره ی ص، آیه ی ۷۲.

۴- (۲۹) . نهج البلاغه، خطبه ی ۱۷۹.

همـان سـوره ی مبـارکه ی «یس» است که فرمود: «إِنَّمَـا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَـیْئاً أَن یَقُولَ لَهُ کُن فَیَکُونُ»(۱) دیگر زمان بردار نیست «کُن» یعنی ایجاد، «یکون» یعنی وجود و این «فاء» برای ترتّب و تـأخّر رُتـبی «یکون» بر «کون» است هر دو هم «کـان» تـامّه اند هیـچ کـدام خبر نمی گیرند هر دو فاعل می گیرند که از آن به اسم یاد می شود دیگر خبر نمی گیرند در قبال اسم «کان» تامّه انـد آن «یکون» مترتّب بر «کون» است یـک حقیقت است که «إذا نُصب الی الفاعـل» می شود ایجاد، «إذا نصب الی القابل» می شـود وجود این اصـطلاح «کن فیکون» از اینجـا آمـده، پس اگر گفته شـد که «قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی» خود امر را قرآن کریم مشخص کرد فرمود: «إِنَّمَا أَمْرُهُ» این است این امر تکوینی است دیگر.

پرسش: استاد این امر تکوینی در مورد آدم چطور است؟

پاسـخ: هیـچ چیز در همه مـوارد همین طور است در تمـام موارد تکوینی این طور است در جریـان نفـخ روح هم در اصـل آدم است هم در نسل آدم که در سوره ی مبارکه ی «حجر» بحثش گـذشت در آنجا آمده که وجود مبارک آدم را که خدا فرمود: «إِنِّی خَالِقٌ بَشَـراً مِن طِینٍ فَإِذَا سَوَّیْتُهُ وَنَفَخْتُ فِیهِ مِن رُوحِی»(۲) در سوره ی «سـجده» و امثال «سـجده» هم آمده که انسان را از خاک آفرید «ثُمَّ جَعَلَ نَسْـلَهُ مِن سُـلاَلَهٍ مِن مَاءٍ مَهِینٍ»(۳) بعـد اینکه این ماء مَهین تطوّراتی را پشت سـر گـذاشت «وَنَفَخَ فِیهِ مِن رُوحِه»(۴) گاهی با ضمیر غایب، با ضمیر متکلّم هم درباره ی اصل انسان، هم درباره ی نسل انسان.

۱- (۳۰) . سوره ی یس، آیه ی ۸۲.

۲- (۳۱) . سوره ی ص، آیات ۷۱ _ ۷۲.

۳- (۳۲) . سوره ی سجده، آیه ی ۸.

۴- (۳۳) . سوره ی سجده، آیه ی ۹.

بنابراین قرآن کریم به همراه خود این اصطلاحات را آورده آنچه را که الآن ما باید بحث بکنیم این است که این امور چهارگانه ای که در بحث روز قبل گذشت باید خوب تبیین بشود غیب داریم، شهادت این دو، علمِ غیب داریم علم به شهادت چهار، چون معرفه الغیب داریم، معرفه الشهاده پس از نظر معرفت شناسی راهمان منحصر در حس و تجربه نیست تجرید عقلی هم هست چون غیب به شهادت داریم در هستی شناسی موجود منحصر در مادّه و طبیعت و امثال ذلک نیست فراطبیعت هم هست پس «الموجود إمّا مجردٌ و إمّا مادّی»، «المعرفه إمّا تجربیّه أو تجریدیّه».

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیه ۸۵ سوره اسراء ۸۷/۰۸/۰۸

.Your browser does not support the audio tag

«وَیَسْأَلُونَکَ عَنْ الرُّوحِ قُلْ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی وَمَا أُوتِیتُمْ مِنْ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِیلاً (۸۵)»

سؤال آنها از روح برای این بود که خود قرآن کریم انگیزه ی سؤال را مطرح کرده است مکرّر از روح سخن به میان آورده گاهی به صورت فرشته مطرح کرده که «تَنَزَّلُ الْمَلائِکَهُ وَالرُّوحُ»(۱)، گاهی به صورت وحی الهی و قرآنی مطرح کرده «یُلْقِی الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَی مَنْ یَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ»(۲) یا «کَذَلِکَ أَوْحَیْنَا إِلَیْکَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنَا»(۳)، گاهی به صورت پیک وحی معرّفی کرده که «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الامِینُ»(۴)، گاهی با پسوند قداست مطرح کرده که «أَیَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ»(۵) گاهی هم به صورت اینکه محور خلافت انسان داشتن روح الهی است که «نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی»(۶) بیان کرده این تکرار روح در فرهنگ قرآن و اصرار قرآن کریم به اینکه روح از طرف ذات اقدس الهی به انسانها داده شد یک، همراه فرشته ها در لیله ی قدر نازل می شود دو، بر قلب مطهّر پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرود می آید که «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِینُ * عَلَی قَلْبِکَ» سه، این باعث یک سؤال شد وگرنه در فضای حجاز این مطلب مطرح نبود که آنها سؤال بکنند روح چیست آنها لغاتشان و ادبیاتشان فصاحت و بلاغتشان زمینه ی محض بود در انحای راه رفتن شتر، غذا خوردن شتر، خوابیدن شتر، خار خوردن شتر، بار بردن شتر، زایمان شتر می بینید سبعه های معلّقه دارند اما همین که از زمین بگذرند آسمانی بشوند دست آنها خالی است الآن هم شما می بینید لغات غرب هم همین طور است انواع و اقسام قطعات یدکی هواپیما و کشتی و رادیو و تلویزیون اسامی فراوانی دارد، لغت نامه های فراوانی دارد اما معنویت و معرفت و اخلاق و فضیلت و گذشت و شهادت و اینها می بینید دستشان خالی است در لغت غرب این چنین نیست که برای این معارف واژه های فراوانی باشد برای قطعات هواپیما چون قطعاتش زیاد است ابزار یدکی زیاد است می بینید برای هر شیء یک نام خاصّی است حجاز هم همین طور بود عربی آنها عربی مُبین نبود فقط زمینی بود که بتوانند این مطالب را بیان کنند وقتی عربی مبین شد که قرآن به این زبان سخن گفته این ادبیات را روح بخشیده همان طوری که انسان را روح می بخشد، جامعه را هم روح می بخشد، ادبیات و فرهنگ را هم روح می بخشد آن وقت این عربی شده عربی مبین اینها بعد از اینکه دیدند ذات اقدس الهی از روح مکرّر سخن به میان آورده سؤال کردند روح چیست؟ «یَسْأَلُونَکَ عَنْ الرُّوحِ».

۱- (۱) . سوره ی قدر، آیه ی ۴.

۲- (۲) . سوره ی غافر، آیه ی ۱۵.

۳- (۳) . سوره ی شوری، آیه ی ۵۲.

۴- (۴) . سوره ی شعراء، آیه ی ۱۹۳.

۵- (۵) . سوره ی بقره، آیه ی ۸۷.

۶- (۶) . سوره ی حجر، آیه ی ۲۹.

مطلب دوم آن است که بر اساس اهمیت این مطلب اسم ظاهر آورده نه ضمیر اگر فرموده باشد «قل هو من أمر ربّی» مطلب معلوم است چون مسئول عنه روح است «یَسْأَلُونَکَ عَنْ الرُّوحِ» «قل هو من أمر ربی» اگر می فرمود «قل هو من أمر ربّی» مطلب معلوم بود اما اصرار اینکه ضمیر نباشد و اسم ظاهر باشد برای اهمیت مطلب «قُلْ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی».

اگر روشن شد که منظور از این روح، روح انسانی است چه اینکه عده ای از مفسّران برآن اند منهم سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) این یک راه خاصّ خودش را دارد اما اگر روشن نشد که منظور از این روح، روح انسانی است محتمل بود که روح انسانی باشد یا روح به معنای فرشته باشد یا روح به معنای وحی الهی باشد که «یُلْقِی الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَی مَنْ یَشَاءُ»(۱) باید یک مطلب جامعی ارائه کرد که آن مطلب جامعه همه را زیر پوشش بگیرد و جزء جوامع الکَلِم قرآنی باشد آن مطلب جامع که جزء جوامع الکلم است این است که قرآن وقتی نازل شد نه تنها حجاز را و خاورمیانه را بلکه کلّ عالَم را دید با دیدِ جهانی جهان بینی جدیدی ارائه کرد یک، معرفت شناسی تازه ای ارائه کرد دو، با آن معرفت شناسی تازه جهان بینی جدید را می شود شناخت سه، برابر این هم حرکت کرد.

آن جهان بینی اساسی یعنی هستی شناسی این است که جهان منحصر در شهادت نیست «الموجود إمّا غیبٌ و امّا شهاده امّا غائبٌ و امّا مشهود» غیب هم موجودی است که «لَا تُدْرِکُهُ الْأَبْصَارُ»(۲) اینکه گفته می شود چشم او را نمی بیند این چشم نماد حس است یعنی هیچ حسّی او را نمی بیند نه اینکه چشم نمی بیند ولی گوش می شنود یا شامّه می بوید یا ذائقه می چشد یا لامسه لمس می کند اینکه فرمود ذات اقدس الهی موجودی است که «لَا تُدْرِکُهُ الْأَبْصَارُ» یعنی «لا تدرکه الحاسّه» هیچ حسّی او را درک نمی کند نه اینکه چشم او را نمی بیند ولی گوش می شنود که او ـ معاذ الله ـ بشود یک آهنگ و یک موجود جسمانی مثل اینکه می گویند «لَا تَأْکُلُوا أَمْوَالَکُمْ بَیْنَکُمْ بِالْبَاطِلِ»(۳) معنایش این نیست که مالِ مردم نخورید ولی مال غصبی را می توانید بپوشید و در خانه ی غصبی می توانید بنشینید و مانند آن. این خوردن نماد تصرّف است چون بهترین تصرّف خوردن است انسان اگر غذا نخورد می میرد این را در کتابهای فقهی ملاحظه فرمودید این «لَا تَأْکُلُوا أَمْوَالَکُمْ بَیْنَکُمْ بِالْبَاطِلِ» یعنی «لا تتصرّفوا» نظیر همین که «لا یحلّ مال امریء مسلمٍ الاّ بطیب من نفسه»(۴) هم اَکل حرام است ما هم در ادبیات فارسی اگر کسی فرش کسی را غصب کرد می گویید مال مردم خوری کرد این اختصاصی به عربی ندارد اگر خانه ی کسی را غصب کرد می گوییم مال مردم خوری کرد، مال مردم خوردن است چون خوردن بارزترین مصرف است لذا از سایر مصارف به خوردن یاد می کنند چون بصر دیدن، بارزترین کار حسّی است از سایر حواس به بصر و باصره یاد می کنند «لَا تُدْرِکُهُ الْأَبْصَارُ»(۵) که درباره ی ذات اقدس الهی آمد یعنی «لا تدرکه حاسّه من الحواس» یعنی «فهو موجودٌ غائب، موجودٌ غیبی».

۱- (۷) . سوره ی غافر، آیه ی ۱۵.

۲- (۸) . سوره ی انعام، آیه ی ۱۰۳.

۳- (۹) . سوره ی نساء، آیه ی ۲۹.

۴- (۱۰) . عوالی اللئالی، ج۱، ص۲۲۲.

۵- (۱۱) . سوره ی انعام، آیه ی ۱۰۳.

خب، پس «الموجود امّا غیبٌ و امّا شهاده» قهراً معرفت غیب هم از راه عقل و برهان خواهد بود معرفت شهادت هم از راه حس و وجدان حسّی خواهد بود پس معرفت شناسی دو قِسم است برای اینکه معروف دو قِسم است این چهار مطلب را قرآن کریم مکرّر ذکر فرمود بعد به همراه این فرمود موجود یا غنی است یا فقیر «أَنتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَی اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِیُّ»(1) غنی هم معنایش این نیست که بی نیاز از شماست معنایش این است که نیاز شما را او برطرف می کند برای اینکه فرمود: «أَنتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَی اللَّهِ» پس معلوم می شود غنی به این معنا نیست که بی نیاز است غنی به این معناست که نیاز نیازمندها را هم برطرف می کند قهراً موجود یا محتاج است یا بی نیاز که حاجت این نیازمند را رفع می کند می شود موجود یا واجب است یا ممکن و به تعبیر قرآنی موجود یا خالق است یا مخلوق که «اللَّهُ خَالِقُ کُلِّ شَیْ ءٍ»(2) یعنی «کلّ ما صدق علیه أنّه شیءٌ فالله سبحانه و تعالی خالقه» پس از نظر جهان بینی موجود یا مجرّد است یا مادّی و به تعبیر قرآنی یا غیب است یا شهادت، یا غنی است یا فقیر، یا خالق است یا مخلوق به تعبیر رایج یا واجب است یا ممکن معرفت شناسی هم این چنین است آنها که می گفتند که ما تا نبینیم باور نمی کنیم به موسای کلیم عرض کردند که «لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتَّی نَرَی اللّهَ جَهْرَةً»(3) یک، «أَرِنَا اللّهَ جَهْرَةً»(4) دو، آنها هم گرفتار همین بودند گرفتار حصر معرفت در حسّ و تجربه بودند می گفتند انسان تا چیزی را نبیند همین که برخی از غربیها می گفتند چیزی که ابطال پذیر نیست اثبات پذیر هم نیست چیزی که نشود آن را با تجربه ابطال کرد نمی شود او را اثبات کرد چیزی قابل اثبات است که ابطال پذیر باشد راه ابطالش هم تنها حس و تجربه است همین دنباله ی همین حرف است که می گفتند «لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتَّی نَرَی اللّهَ جَهْرَةً» یا «أَرِنَا اللّهَ جَهْرَةً» آن گاه قرآن کریم درباره ی این گونه از توهّمها می فرمایند: «لَا تُدْرِکُهُ الْأَبْصَارُ».

۱- (۱۲) . سوره ی غافر، آیه ی ۱۵.

۲- (۱۳) . سوره ی زمر، آیه ی ۶۲.

۳- (۱۴) . سوره ی بقره، آیه ی ۵۵.

۴- (۱۵) . سوره ی نساء، آیه ی ۱۵۳.

پرسش: استاد جهرةً اشکال دارد یا اصلاً نری الله اشکال دارد؟

پاسخ: نه، برای اینکه چون رؤیت به معنای رأی گاهی به معنی رأی می آید یعنی فکر این «جَهْرَةً» را آوردند تا معلوم بشود که به معنای رأی قلبی و رأی اندیشه و اینها نیست رأی مشاهده ای است «حَتَّی نَرَی اللّهَ جَهْرَةً» وگرنه آن رؤیت غیبی را ذات اقدس الهی با غیب هم هماهنگ می کند درباره ی حضرت ابراهیم دارد که «وَکَذلِکَ نُرِی إِبْرَاهِیمَ مَلَکُوتَ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ»(۱) یا درباره ی اسرا و معراج اسرا آنچه که از مسجدالحرام به بیت المقدس است، معراج آنچه که از بیت المقدس به سماوات است فرمود: «سُبْحَانَ الَّذِی أَسْرَی بِعَبْدِهِ لَیْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَی الْمَسْجِدِ الْأَقْصَی الَّذِی بَارَکْنَا حَوْلَهُ لِنُرِیَهُ مِنْ آیَاتِنَا»(۲)، خب اگر «کَذلِکَ نُرِی إِبْرَاهِیمَ مَلَکُوتَ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ» یا «رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمَیْنِ لَکَ وَمِن ذُرِّیَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَکَ وَأَرِنَا مَنَاسِکَنَا»(۳) آن رؤیت و آن رأی به معنای اندیشه و شهود قلبی و عقلی و امثال ذلک است این اسرائیلیها به حضرت موسای کلیم عرض می کردند «لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتَّی نَرَی اللّهَ جَهْرَةً» مشاهدتاً آن طوری که ما ــ معاذ الله ــ اجرام و اجسام را می بینیم این همان حصر معرفت در حس و تجربه است که قرآن کریم اینها را نقل می کند و ابطال می کند و می فرماید ذات اقدس الهی اصلاً با باصره درک نمی شود آیه ۱۰۳ سوره ی مبارکه ی «انعام» این است بعد از اینکه در آیه ۱۰۲ فرمود: «ذلِکُمُ اللّهُ رَبُّکُمْ لاَ إِلهَ إِلَّا هُوَ خَالِقُ کُلِّ شَیْءٍ فَاعْبُدُوهُ وَهُوَ عَلَی کُلِّ شَیْءٍ وَکِیلٌ» آن گاه فرمود: «لَا تُدْرِکُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ یُدْرِکُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِیفُ الْخَبِیرُ» این «لَا تُدْرِکُهُ الْأَبْصَارُ» یعنی «لا تدرکه حسّةٌ من الحواس» خب از آن طرف برهان اقامه می کند که خدا را بشناسید بعد از آن طرف دعوت می کند که به خدا عالِم بشوید از این طرف هم می فرماید خدا با حس شناخته نمی شود معلوم می شود هم موجود دو قِسم است یکی غیب یکی شهادت این می شود جهان بینی هستی شناسی، هم معرفت دوتا راه دارد یکی حس و تجربه است که مشهود است یکی هم عقل تجریدی است که قابل حس نیست.

ص: ۱۵۶

۱- (۱۶) . سوره ی انعام، آیه ی ۷۵.

۲- (۱۷) . سوره ی اسراء، آیه ی ۱.

۳- (۱۸) . سوره ی بقره، آیه ی ۱۲۸.

اینها را قرآن کریم مکرّر ذکر فرمود تا هم به اینها از نظر جهان بینی دیـدی بدهـد، هم از نظر معرفت شناسـی دیـدی بدهد این چهار عنصـر را که «الموجود امّا غیبٌ و امّا شـهاده»، «المعرفه امّا حسیٌّ أو عقلی» به اینها تفهیم کرد بعـد از اینکه به اینها تفهیم کرد قـدم به قـدم دست اینها را بالا آورد گاهی گِله می کنـد چرا شـما کم سوادی، گاهی گِله می کند چرا این مسائل را نمی فهمی ما همه ی این معارف را یکی پس از دیگری برای شما تبیین کردیم.

در سوره ی مبـارکه ی «نسـاء» بعـد از اینکه قصه ی سـرنوشت را و سـرشت را و جبر و تفویض را تا حـدودی که لازم بود بیان کرد فرمود چرا اینها حرف نمی فهمند اینها سیّئه و حسـنه را تشـخیص نمی دهند که سیّئه از کجاست، حسنه از کجاست، سیّئه مِن عند چه کسـی است، حسـنه مِن عند چه کسی است، چرا این مطلب را خوب نمی فهمند البته این بحث مبسوطش در سوره ی مبارکه ی «نساء» گذشت. ملاحظه بفرمایید در سوره ی مبارکه ی «نساء» که بحث مبسوطش چند روز طول کشـید آیه ۷۸ و ۷۹ این است فرمود: «وَإِن تُصِبْهُمْ حَسَنَهٌ یَقُولُوا هـذِهِ مِنْ عِندِ اللّهِ وَإِن تُصِبْهُمْ سَیِّئَهٌ یَقُولُوا هذِهِ مِن عِندِکَ قُلْ کُلٌّ مِنْ عِندِ اللّهِ» همه چیز از نزد خـداست «فَمَالِ هؤُلاَءِ الْقَوْمِ لاَ یَکَادُونَ یَفْقَهُونَ حَدِیثاً» اینها چرا این مسائل تحقیقی را نمی فهمند با این تفاوت «مَا أَصَابَکَ مِنْ حَسَنَهٍ فَمِنَ اللّهِ وَمَا أَصَابَکَ مِن سَیِّئَهٍ فَمِن نَفْسِکَ وَأَرْسَلْنَاکَ لِلنَّاسِ رَسُولاً وَکَفَی بِاللّهِ شَهِیداً»(۱) اینجا هم چهار مطلب است.

ص: ۱۵۷

۱- (۱۹) . سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۶۵.

یکی اینکه سیّئه «مِنْ عِندِ أَنْفُسِکُمْ» است، دوم اینکه حَسنه «مِنْ عِندِ اللّهِ» است، سوم اینکه حسنه «مِنَ اللّهِ» است ولی سیّئه امر چهارم «مِنَ اللّهِ» نیست این چهار مطلب را فرمود شما در چهار فصل باید بحث کنید که حسنه «مِنْ عِندِ اللّهِ» است، سیّئه «مِنْ عِندِ اللّهِ» است حسنه «مِنَ اللّهِ» است، سیّئه «مِنَ اللّهِ» نیست فرق «مِنَ اللّهِ» با «مِنْ عِندِ اللّهِ» چیست که سیّئات «مِنْ عِندِ اللّهِ» هستند اما «مِنَ اللّهِ» نیستند فرمود ما این را شواهد زیاد گفتیم چرا اینها تحقیق نمی کنند چرا در این مسائل بررسی نمی کنند «فَمَالِ هؤُلَاءِ الْقَوْمِ لَا یَکَادُونَ یَفْقَهُونَ حَدِیثاً» همین که این حرفها چون مهجور است وقتی یک مقدارش به حوزه می رسد می شود حرف کفایه که «قلم اینجا برسید و سر بشکست» خب همین حرف را البته هفتصد سال قبل دیگران هم گفتند، گفتند «هم لوح سرش بشکست هم قلم» منتها آنها از راه توحید افعالی می گویند یک جبر است که باطل است، یک تفویض است که باطل است طبق روایاتی که از اهل بیت رسیده مخصوصاً آنچه که از وجود مبارک امام سجاد(سلام الله علیه) رسیده است فرمود: «بین الجبر و التفویض ما بین الأرض و السماء» فاصله خیلی است این چنین نیست که اگر جبر بود الاّ و لابد تفویض است اینها نقیض هم که نیستند که اگر تفویض نبود جبر هست نه خیر «لا جبر و لا تفویض بل أمرٌ بین الأمرین» فاصله ی بین این دو باطل بین الأرض و السماست آن وقت در این فاصله که کسی گرفتار جبر نشود، گرفتار تفویض نشود راههای فراوانی است ادقّ راهها آن توحید افعالی است نه «الأمر بین الأمرین» معروف بین حکما و متکلّمین این حق است ولی احقّ آن است که توحید افعالی باشد آنها که در توحید افعالی غُور می کردند همواره بر اساس «مَا رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَلکِنَّ اللّهَ رَمَی»(۱) می اندیشیدند می گفتند لوح اینجا سرش بشکست، قلم اینجا سرش بشکست این برای هفتصد سال قبل است اما آنهایی که در همین مسائل امر بین الأمرین ذکر می کردند چون پیچیده بود گفتند «قلم اینجا رسید و سر بشکست» خدا غریق رحمت کند مرحوم حاج آقا رضای همدانی را بعد از اینکه مرحوم کاشف الغطا در کتاب شریف کشف الغطاء فرمودند جبریه نجس اند، مفوّضه نجس اند برای اینکه اینها بر خلاف حق رفتند نگاه کنید یعنی نگاه کنید وگرنه می شود درس عادی قبلاً هم گفتم به عرضتان رساندم هر جا، جا هست که آدم نمی رود بنشیند که فلان جا، جا هست خب آدم جا هست نمی رود در آن تفسیر که اگر کسی این حرفها را خوب ننویسد، تحقیق نکند، نتواند بگوید آمدنش اینجا مشروع است جای دیگران را هم تنگ می کند.

۱- (۲۰) . سوره ی انفال، آیه ی ۱۷.

مرحوم کـاشف الغطـا(رضوان الله علیه) فتوا دادنـد که جبریه نجس انـد، مفوّضه نجس انـد مرحوم حاج آقا رضای همـدانی در بحث طهارت اهل کتاب و طهارت جبریه و مفوّضه فرمودند شـما خودتان این قدر عمیق و دقیقید که این مسائل برای شما حل شـده است و گرنه خیلی از علمـای ما رفتنـد جبر را باطل کننـد گرفتار تفویض شدنـد مگر اینها جزء ضـروریات دین است اینها جزء نظریات و عمیق و پیچیـده و پیـچ در پیچ دین است خب اگر کسـی تحقیق کرده بعد از سـی، چهل سال بیراهه رفته این را که نمی شود گفت نجس که، فرمود خیلی از بزرگـان ما اینها جبر را رفتنـد باطل بکننـد به دام تفویض افتادنـد برای شـما حالا این مسـئله حـل شـد چطور شـما فتوا می دهیـد که جبریه نجس است، مفوّضه نجس است حتمـاً یعنی حتماً هم فرمایش مرحوم کـاشف الغطا را در کشف الغطاء نگاه کنیـد، هم فرمایش مرحوم حاج آقا رضای همـدانی را در باب طهارت جبریه و مفوّضـه نگـاه کنیـد تا اینکه این عظمت این مطالب روشن بشود از این طرف هم توقّع قرآن را هم ببینیـد قرآن می گویـد چرا اینها چیز نمی فهمنـد؟ خب یعنی اینها را تحقیق کنیـد بفهمید «فَمَالِ هؤُلَاءِ الْقَوْمِ لاَ يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثاً»(۱) شما غالب این تفسیرها را مراجعه کنیـد ببینیـد چه چیزی گیرتان می آید که فرق «مِنَ اللّهِ» با «مِّنْ عِندِ اللَّهِ» چیست که حَسـنه هم «مِنَ اللّهِ» است، هم «مِّنْ عِندِ اللَّهِ» ولی سـیّئه «مِّنْ عِندِ اللَّهِ» هست ولی «مِنَ اللّهِ» نیست خب این سـیّئه «مِنَ اللّهِ» نیست یعنی چه؟ این تازه آن بزرگوار که آن جزء فحول علمـای ماست یعنی واقع مرحوم آخونـد(رضوان الله علیه) نه تنها در اصول فحل است نظرات فقهی او هم معلوم است که فحل است قَـدَری بود که غالب شاگردان ایشان مرجع تقلید ممتاز شدند مرحوم حاج آقاحسـین قمی بود قبلاً، مرحوم آقـای بروجردی بود بعـداً، مرحوم آقاسیّد ابوالحسن بود، مرحوم آقـای نـائینی بود غـالب اینها جزء فحول مراجع بعـدی شـدند همین آخوند خراسانی این بزرگوار می فرماید «قلم اینجا رسـید و سـر بشکست» اگر این مسائل در حوزه ها مطرح می شد مثل سایر معارف بود دیگر، خب.

۱- (۲۱) . سوره ی نساء، آیه ی ۷۸.

پس بنـابراین اینکه می فرمایـد: «قُـلْ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی وَمَـا أَوتِیتُمْ مِنْ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِیلاًـ» احتمالاًـ یک جمله خبریه ای است که به داعی انشا القا شـده یعنی برویـد یاد بگیریـد نه اینکه حـدّتان همین است بحث نکنید یعنی تا حال همین مقدار داده شدید خب این همه ما درباره ی روح گفتیم و گفتیم و گفتیم برویـد تحقیق کنیـد بعد هم فرمود این روحی که شـما دارید این ارتباطی با من دارد حدوثاً، بقائاً هم نزد من می آید ثانیاً، اما ارتباطی نزد من دارد حدوثاً «نَفَخْتُ فِیهِ مِن رُوحِی»(۱) به من ارتباط دارد، به من برمی گردد گذشـته از «إِنَّا لِلّهِ وإِنّا إِلَیهِ رَاجِعُونَ»(۲) فرمود اینها که شـهید می شوند نگویید اینها مُردند اینها نزد من هسـتند چـه سـوره ی مبـارکه ی «بقره» چـه سـوره ی مبـارکه ی «آل عمران» ایـن دو تعـبیر هسـت «لاَـ تَقُولُـوا لِمَن یُقْتَـلْ فِی سَبِیـلِ اللّهِ أَمْوَاتٌ»(۳)، «وَلاَـ تَحْسَـبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللّهِ أَمْوَاتاً»(۴) خب چه چیزی هسـتند اینهـا؟ «بَلْ أَحْیَاءٌ عِنْـدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ» یعنی همین که الآ ن خمپاره خورده تکّه تکّه شـده چیزی از او نمانـده این زنـده است همین زنـده است نه اینکه بعداً من این را زنده می کنم. بله، هر مُرده ای را ذات اقـدس الهی زنده می کند آنکه حرف دیگر است فرمود این هنوز که نمرد این نزد من است این حیّ است و عنـد الله است و مرزوق خیـالش هم نکن نه تنها حرفش را نزن خیالش هم نکن، نه تنها «لاَ تَقُولُوا لِمَن یُقْتَلْ فِی سَبِیلِ اللّهِ أَمْوَاتٌ»(۵) خیالش هم نکنید «وَلاَ تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللّهِ أَمْوَاتاً بَلْ أَحْیَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ»(۶)، خب.

۱- (۲۲) . سوره ی حجر، آیه ی ۲۹.

۲- (۲۳) . سوره ی بقره، آیه ی ۱۵۶.

۳- (۲۴) . سوره ی بقره، آیه ی ۱۵۴.

۴- (۲۵) . سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۶۹.

۵- (۲۶) . سوره ی بقره، آیه ی ۱۵۴.

۶- (۲۷) . سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۶۹.

پس انسان حقیقتی دارد که اگر بـدنش تکّه تکّه بشود در تالار تشریح اربـاً اربـا بشود آن حقیقت همچنان محفوظ است این اختصاصی به این شهدا ندارد این دوتا برادر سپاهی یا بسیجی یا ارتشی یا روحانی که رفتند یکی شهید شده، یکی شهید نشده گاهی آنکه شهید نشده بالاتر از آن شهید است گاهی کسی فاتح است فتح می کند این فتحش به مراتب از شهادت آن شهید بالاتر است. وجود مبارک حضرت امیر شهید شد در شب قدر یک ضربه ی کاری هم در جریان جنگ خندق زد آن ضربه ی کاری از این شهادت بالاتر بود برای اینکه وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) آن مدال را درباره ی آن ضربت داد «لضربه علیٍّ یوم الخندق أفضل من عباده الثقلین»(۱) آنجا امر دایر مدار بین اسلام و کفر بود فرمود: «برز الایمان کلّه الی الکفر کلّه»(۲) اگر خدای ناکرده در جریان جنگ خندق آنها پیروز می شدند دیگر اسلامی نمی ماند، شب قدری نبود، مسجد کوفه ای نبود، شهادتی هم نبود خود شهادت حضرت امیر(سلام الله علیه) در کنار سفره ی آن شمشیری است که بر عمروبن عبدود زد گاهی فتح بالاتر از شهادت است، گاهی فاتح بالاتر از شهید است، خب حالا این کسی که شهید شد فرمود نگویید مُرده است نه اینکه بعدها زنده می شود «سیحییٰ» بلکه هم اکنون «حیٌّ عند الله مرزوقٌ» خب نشانه ی تجرّد روح است دیگر اگر خدای سبحان با این صراحت و شفّافی بفرماید این آقایی که مُرده، زنده است یعنی انسان همین نیست که در تالار تشریح شما می بینید یک طبیب حس گرا ممکن است بگوید ما انسان را در تالار تشریح اربًا اربا کردیم همه ی اجزایش را گرفتیم روحش را ندیدیم این برای اینکه معرفت شناسی اش را بر اساس «حَتَّی نَرَی اللّهَ جَهْرَةً»(۳) منحصر کرده اما اگر معرفت شناسی اش را گذشته از حس و تجربه به تجرید عقلی و قلبی هم برساند دیگر آن حرف را نمی زند این قرآن کریم می گوید روح غیب است جزء شهادت نیست، معرفت روحی غیب است جزء شهادت نیست نعم، بدنی دارد که انسان با روحش در مرتبه ی حس کار شهادت را انجام می دهد پس اصرار قرآن بر اینکه انسان دارای روح مجرّد است و ابدی است و نمی میرد این فرهنگ را برای مردم آورده که روح چیست؟ فرمود این روح جواب اجمالی دادند «مِنْ أَمْرِ رَبِّی» از عالَم امر است و شما هم دانشتان کم است، پس اینکه جناب آلوسی در تفسیران داشتند که اصطلاح عالَم امر و عالَم خلق در فضای حجاز نبود این نارواست خیلی از این حرفها که گفته شد در فضای حجاز نبود و قرآن کریم مکرّر فرمود یکی برای امر است، یکی برای عالم خلق است «مَن نُعَمِّرْهُ نُنَکِّسْهُ فِی الْخَلْقِ»(۴) درباره امر چنین چیزی نیست در سوره ی مبارکه ی «آل عمران» فرمود جریان حضرت آدم این است که «إِنَّ مَثَلَ عِیسَی عِندَ اللّهِ کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِن تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ کُن فَیَکُونُ»(۵) پس انسان یک بخش اش تدریجاً از تراب خلق می شود، یک بخش اش به «کُن فَیَکُونُ» برمی گردد «کُن» همان امر الهی است در پایان سوره ی مبارکه ی «یس» هم فرمود: «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَیْئاً أَن یَقُولَ لَهُ کُن فَیَکُونُ * فَسُبْحَانَ الَّذِی بِیَدِهِ مَلَکُوتُ کُلِّ شَیْ ءٍ وَإِلَیْهِ تُرْجَعُونَ»(۶).

۱- (۲۸) . اقبال الأعمال، ص۴۶۷.

۲- (۲۹) . بحارالأنوار، ج۳۹، ص۱.

۳- (۳۰) . سوره ی بقره، آیه ی ۵۵.

۴- (۳۱) . سوره ی یس، آیه ی ۶۸.

۵- (۳۲) . سوره ی آل عمران، آیه ی ۵۹.

۶- (۳۳) . سوره ی یس، آیات ۸۲ _ ۸۳ .

پس بنابراین «أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَالامْرُ»(۱) می تواند بر اساس اصراری که قرآ ن کریم دارد که بخشی از موجودات مربوط به عالم امر است به همان نشئه امر بر گردد. وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) هم در اوّلین خطبه ی نهج البلاغه جهان معاصر وحی را فرمود به این عقاید باطل آلوده بودند در خطبه ی اول وقتی آن نبوّت عامه را تشریح فرمود به نبوّت وجود مبارک پیغمبر اسلام(صلّی الله علیه و آله و سلّم) رسید فرمود حضرت را «مَأْخُوذاً عَلَی النَّبِیِّینَ میثاقُهُ مَشْهُورَهً سِمَاتُهُ کَرِیماً مِیلادُهُ وَ أَهْلُ الْأَرْضِ یَوْمَئِذٍ مِلَلٌ مُتَفَرِّقَهٌ وَ أَهْوَاءٌ مُنْتَشِرَهٌ وَ طَرَائِقُ مُتَشَتِّتَهٌ بَیْنَ مُشَبِّهٍ لِلَّهِ بِخَلْقِهِ أَوْ مُلْحِدٍ فی اسْمِهِ أَوْ مُشِیرٍ إِلَی غَیْرِهِ» این دین مردم و عقاید مردم و ملل و نِحَل مردم در عصر وحی بعضی ملحد، بعضی مشرک، بعضی مُجَسِّم، بعضی مشبّه و اسلام آمده همه ی اینها را تطهیر کرده و غیب و شهادت را تشریح کرده، حس و عقل را تأیید کرده و مانند آن.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیه ۸۵ سوره اسراء ۸۷/۰۸/۱۱

.Your browser does not support the audio tag

«وَیَسْأَلُونَکَ عَنْ الرُّوحِ قُلْ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی وَمَا أُوتِیتُمْ مِنْ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِیلًا (۸۵)»

قرآن کریم گذشته از اینکه خود را به عنوان نور معرفی کرده است فرمود: «جَاءَکُم مِنَ اللّهِ نُورٌ وَکِتَابٌ مُبِینٌ»(۲)مضامین خود را هم معرفی کرد فرمود این کتاب از نظر مطلب وَزین و سنگین است «إِنَّا سَنُلْقِی عَلَیْکَ قَوْلاً ثَقِیلًا»(۳)یک کتاب عمیقِ علمی است که سالیان متمادی درس می خواهد یک کتاب عادی نیست «إِنَّا سَنُلْقِی عَلَیْکَ قَوْلاً ثَقِیلًا» یعنی قولِ وَزین این عنصر اول.

۱- (۳۴) . سوره ی اعراف، آیه ی ۵۴.

۲- (۱) . سوره ی مائده، آیه ی ۱۵.

۳- (۲) . سوره ی مزمل، آیه ی ۵.

عنصر دوم اینکه این قول وَزین دلپذیر است نسبت به فطرت بیگانه نیست آشناست «لَقَدْ یَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّکْرِ فَهَلْ مِن مُدَّکِرٍ»(۱)این کتاب آسان است این دو، پس وَزین است چون محتوای او عمیق و علمی است آسان است چون دلپذیر است مطابق با فطرت است. ثَقیل به معنای وزین است نه سخت، یَسیر به معنای آسان است نه سُست پس فهاهنا امورٌ اربعه دوتا جزء اوصاف ثبوتی قرآن است، دوتا هم جزء صفات سلبی قرآن، قرآن ثقیل یعنی وَزین، عمیق و علمی است که در بیانات نورانی حضرت امیر و سایر ائمه(علیهم السلام} آمده است که این بحری است که «لا یُدرِک قَعرُه»(۲)و مانند آن. ثقیل است اما سخت نیست این سختی جزء اوصاف سلبی قرآن است آن وزینی جزء اوصاف ثبوتی قرآن «لَقَدْ یَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّکْرِ» آسان قرار دادیم برای دل و فطرت این جزء اوصاف ثبوتی قرآن است ولی سست نیست پس آسان است و وَزین، سخت و سست نیست این چنین کتابی است.

چون کتاب عمیقِ علمی است برای او راههای فراوانی را انتخاب کرده یکی اینکه خود آیات یکدیگر را شرح می کنند، یکی اینکه مُبیِّن و معلّم برای قرآن قرار داده است که در درجه ی اول وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم» است بعد عترت طاهرین هم معلّم همتای قرآن است چون معصوم است، هم خود قرآن خطاناپذیر است «لَا یَأْتِیهِ الْبَاطِلُ مِن بَیْنِ یَدَیْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ»(۳)از اینکه فرمود: «یُعَلِّمُهُمُ الْکِتَابَ وَالْحِکْمَةَ»(۴)سِمت رسمی رسول اکرم را مشخص کرد که استاد خوبی است، معلّم خوبی است، مفسّر خوبی است گذشته از اینکه مبلّغ خوبی است، امام خوبی است «یُعَلِّمُهُمُ الْکِتَابَ وَالْحِکْمَةَ وَیُزَکِّیهِم»، خب.

۱- (۳) . سوره ی قمر، آیه ی ۱۷.

۲- (۴) . نهج البلاغه، خطبه ی ۱۹۸.

۳- (۵) . سوره ی فصلت، آیه ی ۴۲.

۴- (۶) . سوره ی بقره، آیه ی ۱۲۹.

بعد هم در سوره ی «نحل» و مانند آن فرمود: «وَأَنزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ»(۱)تو باید تبیین کنی، تدریس کنی، آیات را برای آنها تشریح کنی این هم از این سو، به مردم هم دستور داد فرمود چیزی را که نمی دانید بپرسید خودتان تدبّر کنید «أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا»(۲)مشکل تعلیم کتاب و حکمت را با تدبّر حل کرد، مشکل قفل گشایی را با «يُزَكِّيهِمْ» حل کرد فرمود اینها یا استعداد ندارند یا اگر خوش فهم اند گرفتار دنیای اند که درِ دلشان قفل شده «أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا» بعضیها ضعیف الفهم اند برای آنها مرزی قرار داده، بعضیها خوش استعدادند ولی شواغل دیگر دارند فرمود تدبّر کنید، برخیها خوش استعدادند نه تنها شواغل دیگر دارند آلوده اند این آلودگی قفل درِ قلب است «أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا». آن آیه ای که «بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِم مَّا كَانُوا يَكْسِبُونَ»(۳)هم حل می کند، خب.

در بین مردم هم موظّف اند تدبّر کنند، هم موظّف اند صحنه ی دل را آلوده نکنند که قفل بشود کمبودشان را با سؤال حل کنند «فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِن كُنتُم لَا تَعْلَمُونَ»(۴)هم تدبّر واجب، هم سؤال لازم، هم جواب لازم جوابگو هم این چهارده نفرند که معصوم اند و عِدل قرآن کریم اند این کتاب عمیقِ علمی یک عده را خوب می پروراند آنهایی که دست پرورده ی قرآن کریم اند همانهایی هستند که در سوره ی مبارکه ی «آل عمران» بحثش گذشت فرمود این مضمون آنجا بود «مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَن يُؤْتِيَهُ اللّهُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَاداً لِي مِن دُونِ اللّهِ وَلكِن كُونُوا رَبَّانِيِّينَ بِمَا كُنتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَبِمَا كُنتُمْ تَدْرُسُونَ»(۵)وظیفه ی عده ای که مُستعدّند این است که عالِم ربّانی بشوند عالم ربّانی شدن یعنی شدیدالربط بالربّ تا از آنجا فیض بگیرد، شدیدالتربیب، تربیب یعنی تربیب این مضاعف است ناقص نیست اگر معنای رب را به تربیت هماهنگ کردند برای توجیه به مساعد است وگرنه یکی مضاعف است، یکی ناقص ربّ بودن به معنای مربّی بودن نیست به معنای مربِّب یعنی مدبّر یعنی مدیر بودن «بِمَا كُنتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَبِمَا كُنتُمْ تَدْرُسُونَ» عالِم ربّانی به کسی می گویند که شدیدالربط بالرب باشد از آنجا فیض بگیرد وثیق الربط بالناس باشد بتواند تربیب کند جامعه را خوب اداره کند چنین عالِمی می شود عالِم ربّانی راهِ عالم ربّانی شدن چیست؟ «بِمَا كُنتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَبِمَا كُنتُمْ تَدْرُسُونَ» هم دراست به معنای درس خواندن، هم دراست به معنای تدریس کردن در محور قرآن، قرآن را خوب درس بخوانید قرآن را خوب درس بگویید بشوید معلّم قرآن تا بشوید عالِم ربّانی آن وقت اگر در سوره ی مبارکه ی «نساء» فرمود چرا اینها حرف نمی فهمند بعد از گذراندن این هفت، هشت عنصر محوری قرآن پژوهی است از توده ی مردم حجاز و غیر حجاز که نمی خواهد شما فرق «مِنَ اللَّهِ» با «مِّنْ عِندِ اللَّهِ»(۶)را بفهمید که از علما می خواهد این بزرگان هم چون وقتشان را در علوم دیگر صرف کردند در آنجا نوآوری و فنّاوری فراوانی داشتند اما قرآن مهجور شد اگر همان بزرگان بخشی از کارها را درباره ی قرآن صرف می کردند آن وقت شکوفایی قرآن در حوزه ها معلوم می شد عظمت علمی آنها را مسخ شد اینها مردان بزرگی بودند خوش استعداد بودند اما الآن شما ببینید دست خیلیها خالی است همین این شبتسان نه که شبستان غربی مسجد اعظم است شبستان شرقی مسجد اعظم امام(رضوان الله علیه} اصولشان را عصرها آنجا تدریس می کردند در بحث حجّیت ظاهر قرآن به اینجا رسیدیم که قرآن منزّه از تحریف است عبارت کفایه مرحوم آخوند صاحب کفایه(رضوان الله علیه» این بود که گرچه اعتبار مساعد با تحریف قرآن است ولی اگر آیاتی حذف شده باشد ـ معاذ الله ـ همان آیات ولایت و اینهاست آیاتی که به فقه و اصول آسیب برساند داعی بر حذفشان نداریم امام می دانید نهایت ادب را داشت و اگر خواست اشکالی به علمای سلف(رضوان الله علیهم) بکند در کمال احترام می کرد مرحوم آخوند هم که مورد احترام همه ی مراجع بعدی بود ولی امام(رضوان الله علیه» آن روز وقتی

خواست به مرحوم آخوند اشکال کند همان طوری اشکال می کرد که در انقلاب حرف می زد نه اشکالات حوزوی به مرحوم آخونـد می گفت که خب، آیات ولایت _ معاذ الله _ در قرآن بود و برداشـتند و احـدی در یوم الشوری در سـقیفه، در موارد دیگر به آن آیات استشـهاد نکردنـد همه شان به حدیث غدیر و حدیث منزله و حدیث طیر مَشوی و حدیث یوم الدار استشـهاد کردنـد اگر در قرآن بود که «بَلِّغ ما اُنزل الیک فی علیٍّ» حافظان قرآن زیاد بودنـد خیلی هم که نگذشـته بود بیش از چنـد روز طول نکشـید که سـقیفه پدید آمد، جای دیگر پدید آمد و احدی از اهل بیت(علیهم الصـلاه و علیهم السـلام» به قرآن استشهاد نکردنـد این چه حرفی است که شـما می زنیـد؟ کجا اعتبار مساعـد است که _ معاذ الله _ قرآن دست خورده باشد بلکه اعتبار عقل و نقل هماهنگ است که قرآن مصون از آن است که دست خورده باشد احدی جرأت نداشت دست به قرآن بزند، خب.

۱- (۷) . سوره ی نحل، آیه ی ۴۴.

۲- (۸) . سوره ی محمد، آیه ی ۲۴.

۳- (۹) . سوره ی مطففین، آیه ی ۱۴.

۴- (۱۰) . سوره ی نحل، آیه ی ۴۳.

۵- (۱۱) . سوره ی آل عمران، آیه ی ۷۹.

۶- (۱۲) . سوره ی نساء، آیه ی ۷۸.

اگر قرآن از حوزه ها فاصله بگیرد همین حرف در می آید همین حرف کفایه در می آید با اینکه این بزرگ از قَدَرهای علمی جهان اسلام است اگر در حوزه ها باشد آن وقت خیلیها بین جَبر و بین تفویض فرق می گذاشتند همان طوری که مرحوم کاشف الغطا فرق گذاشت برای مرحوم کاشف الغطا مُعزِل و مشکل نبود مرحوم کاشف الغطا برای او مسئله جبر حل شده بود، تفویض حل شده بود صریحاً هم فتوا داد مرحوم حاج آقا رضا می فرماید برای شما آسان بود اما برای خیلیها مشکل است و خیلی از علمای ما رفتند جبر را باطل کنند به دام تفویض افتادند شما الآن خیلی از تقریرات مراجع قبلی را نگاه کنید در باب طلب و اراده حرفهای آنها را خوب بررسی کنید بعد برسید به سراغ معتزله می بینید معتزله هم همین حرف را می زدند آنها هم که اهل تفویض بودند هم همین را می گویند این چنین نیست که این آقایان غیر از تفویض یک حرف دیگر داشته باشند اینها امر بین الأمری می گویند و تفویضی فکر می کنند، تشیّع را در زبان دارند اعتزال را در سر می پرورانند، شیعی حرف زدن و معتزلی فکر کردن همین است اگر این بحثها در حوزه ها رواج پیدا می کرد آن وقت می شد کاشف الغطا و حرف کشف الغطا جبر حوزه اش مشخص بود، تفویض حوزه اش مشخص بود، امر بین الأمرین حوزه اش مشخص بود بالاتر از همه برای اخص نه برای خواص توحید افعالی هم مشخص بود آن گاه دیگر جا برای گِله نمی ماند که ذات اقدس الهی بفرماید: «فَمَالِ هؤُلَاءِ الْقَوْمِ لَا یَکَادُونَ یَفْقَهُونَ حَدِیثاً»(۱)بلکه خیلی از اینها تعبیر خوب می کرد می فرمود «وما کونوا ربّانیین بما کنتم تعلّمون الکتاب و بما کنتم تدرسون».

۱- (۱۳) . سوره ی نساء، آیه ی ۷۸.

اما جریـان اینکه روح چیست؟ از آن طرف فرمود: «فَسْئَلُوا أَهْلَ الـذِّكْرِ»(۱)بهـترین اهـل ذکر پیغمبر است و بالاـتر از همه خود ذات اقـدس الهی است اینها سؤال کردنـد که روح چیست؟ خـدای سـبحان که نمی فرمایـد به شـما چه، این بایـد جواب بدهد جوابِ اجمـالی اش همین است چون قرآن به منزله ی مَتن است و سنّت اهـل بیت(علیهم الصـلاه و علیهم السـلام) به منزله ی شرح اســت فرمــود: «قُـلِ الرُّوحُ مِـنْ أَمْرِ رَبِّی»(۲)امر را هــم در قرآن کریــم مشــخص کرده اســت کـه «إِنَّمَـا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَیْئاً»(۳)چیست؟ شواهد فراوانی هم هست که امر را مشخص کرده است.

در جریـان روح مکرّر در مکرّر فرمود این روح را مـا قبض می کنیم انسان تمام حقیقت او با مرگ نزد ماست آنهایی که منکر معاد بودند ــ معاذ الله ــ می گفتند که «أَئِذَا ضَلَلْنَا فی الْأَرْضِ أَءِنَّا لَفِی خَلْقٍ جَدِیدٍ بَلْ هُم بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ کَافِرُونَ»(۴)ما که می میریم گُم می شویم در زمین از بین می رویم در جواب ذات اقـدس الهی فرمود نه، شـما گُم نمی شوید این بدن است که خاک می شود دوباره ذات اقدس الهی او را به صورت اول برمی گرداند اما الآن گُم نشدید تمام حقیقت شما را مأموران ما گرفتند وقتی گفتند «أَئِذَا ضَـلَلْنَا فی الْأَرْضِ أَءِنَّا لَفِی خَلْقٍ جَدِیدٍ بَلْ هُم بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ کَافِرُونَ» فرمود: «قُلْ» در جواب اینها بگو «قُلْ یَتَوَفَّاکُم مَلَکُ الْمَوْتِ الَّذِی وُکِّلَ بِکُمْ»(۵)چه چیزی گم شد؟ چه کسـی گم شد؟ چیزی از دست شما افتاد به زمین رفت که آن تَن تان است آن فرع تان است بعداً هم ما او را به صورت دیگر در می آوریم اما اینکه حقیقت شماست، هویّت شماست، انسانیّت شماست، ملکـات شـما اوست تمـامش نزد مـاست مـا توفّی کردیم مـا متوفّی هستیم شـما متوفّاییـد فوتی در کار نیست وفا در کار است، استیفا در کار است، مستوفا بودن در کار است اگر کسی تمام حقیقت یک مطلب را بگوید می گویند مستوفا حرف زد، یک مَقـال یـا مَقالتی جامع همه مطالب باشـد می گوینـد این سـخنرانی مسـتوفا بود یا آن مقاله مستوفا بود چیزی را فروگـذار نکرد فرمود مـا حقوق را استیفـا کردیم همه ی هویّت شـما را گرفتیم چیزی نرفت به زمین که «قُـلْ یَتَوَفَّاکُم مَلَکُ الْمَوْتِ الَّذِی وُکِّلَ بِکُمْ» این راهشان، پس تمام حقیقت انسان به دست آنهاست گاهی ذات اقدس الهی به خودش اسناد می دهد، گاهی به فرشته ی مرگ مثل عزرائیل(سلام الله علیه) اسناد می دهد، گاهی هم به مأموران خود «تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا»(۶)اسناد می دهد.

۱- (۱۴) . سوره ی نحل، آیه ی ۴۳.

۲- (۱۵) . سوره ی اسراء، آیه ی ۸۵.

۳- (۱۶) . سوره ی یس، آیه ی ۸۲.

۴- (۱۷) . سوره ی سجده، آیه ی ۱۰.

۵- (۱۸) . سوره ی سجده، آیه ی ۱۱.

۶- (۱۹) . سوره ی انعام، آیه ی ۶۱.

درباره ی شـهدا فرمود اینها نمُردنـد نگوییـد اینها مردنـد «لاَ تَقُولُوا لِمَن يُقْتَلْ فِي سَبِيلِ اللّهِ أَمْوَاتٌ»(۱)، یـک، خیالش هم نکنید «وَلاَ تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللّهِ أَمْوَاتاً»(۲)دو، نه تنها نگوییـد خیالش هم در ذهنتان نیایـد آن گاه پنـج مطلب را در کنار همین فرمود، فرمود: «بَلْ أَحْيَاءٌ» یک، «عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ»(۳)دو و سه از این سه تعبیر پنـج مطلب در می آیـد وقتی فرمود: «بَلْ أَحْيَاءٌ» یعنی این روح احیاست صـفت این موجودات و ارواح دیگر موجودٌ شما خیال می کنید انسان معدوم شد نه خیر موجود است یـک، حیّ است نه میّت دو، فهاهنـا امران الوجود، الحیـات منتهـا وجودِ غیـبی، حیـات غیبی بعـد «عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» اگر کسـی روزی را نزد ذات اقـدس الهی می گیرد پس رزقی است غیبی رزق به معنای «ما یُرتَزق» یعنی غذا، یعنی آب، یعنی میوه وماننـد آن این امر غیـبی است رزق به معنـای فعـل که فـاعلش رازق است «رَزَق» یعنی روزی داد این فعـل امر غیبی است دو، ارتزاق که قبول آن رزق است امر غیـبی است سه، این امور سه گـانه ی غیبی بـا آن امور دوگـانه ی غیبی پنـج امر غیبی را این جمله می فهمانـد «موجودٌ غیباً لاـ بالشـهاده» اگر بالشـهاده بود که همه می دیدنـد «حیٌّ بالحیاه الغیبیه» نه «بالحیاه الحسّـیه» اگر حیـات حسّـی بودنـد که همه می دیدنـد «هنـاک رزقٌ غیبی، رازقٌ غیبی، مرتزقٌ غیبی» این می شود «عَالِمُ الْغَيْبِ» روح با اینها همراه است.

خب، اگر این عنـدالله مرزوق است پس موجودی است غیبی و حیـات غیبی دارد و رزق غیبی دارد و ارتزاق غیبی دارد و رازق غیـبی هم این امـور را تـأمین می کنـد این می شـود روح و در مـوارد دیگر هم اوصـافی برای این روح ذکر کرده این هم یقیناً اختصاصـی به شـهدا نـدارد برای اینکه این بسیجی یـا سپاهی یا نیروی مردمی که شـربت شـهادت نوشـید این چنین نیست که روحش قبل از شـهادت یک امر مادّی بوده بعـداً مجرّد شـده این روحی که ذات اقـدس الهی به ایشان داده به دیگران هم داده بعضـیها از ایشان بالاترند، بعضـیها هم سطح ایشان اند، بعضیها هم از اینها پایین ترند این چنین نیست که حالا اینکه شهید شده دارای روح مجرّد باشـد دیگران که یا بالاتر از او هسـتند یا همسان او هسـتند روحشان مادّی باشد، اگر ذات اقدس الهی جلوی سؤال را نگرفت بلکه به مردم گفت بپرسـید، اگر وجود مبـارک پیغمبر(صـلّی الله علیه و آله و سـلّم) را مأمور تبیین کرد و او را معلّم قرار داد «يُعَلِّمَهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ»(۴)در شـأن اوست، «لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ»(۵)در وصف اوست این نمی توانـد در جواب سؤالی که «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ» بفرماید به شـما چه؟ چرا این حرفها را سؤال می کنید؟ نعم، اگر آن سائل اسـتعداد آن را نداشـته باشد که این مطلب را درک کند امام معصوم یا پیغمبر(صـلّی الله علیه و آله و سـلّم» می فرماید به تو نمی رسد شاید از زمان انقلاب تا الآن ما سـی بار این حدیثهایی که مربوط به توحید مرحوم صدوق(رضوان الله علیه} است نقل کردیم چه در مسـجد اعظم، چه در جاهـای دیگر کسـی آمـده خـدمت وجود مبـارک امـام صادق(سـلام الله علیه» عرض کرد که «دُلّنی علی التوحیـد» یا «التوحید ما هو» فرمود: «هو الذی أنتم علیه»(۶)همین که داریـد دیگر، خب دیگر پاسخ دقیق و عمیق به او نداد این یـک کاسب عادی بود بیش از این هم از او متوقَّع نیست مگر از همه متوقّع است که معارف اسـلامی را بفهمنـد بعضـیها همان که ابتـدائیات را بفهمند کافی است همه که آن توان را ندارند همه هم که برای آن خلق نشدند اما همین امام صادق(سـلام الله علیه» وقتی هشام حضور حضـرت شـرفیاب شد خود حضـرت از او سؤال می کند که «أتنعت الله سبحانه و تعالی» آیا تو خدا را وصف می کنی؟ «قـال نعم یـابن رسول الله» بله، یـک سؤال ابتـدایی است که هر دو را مرحوم صـدوق در توحیـد نقل کرده به هشـام فرمود: «أتنعت الله سـبحانه و تعالی؟ فقلت نعم، قال(علیه السـلام) هات خـدا را وصف بکن ببینم چطور وصف می کنی؟ عرض کرد اوصاف را شمرد فرمود «هو السمیع البصیر» حضرت نقض کرد فرمود: «هذه صفه یشترک فیها المخلوقون» خب غیر خدا هم سـمیع است، غیر خدا هم بصـیر است خدا هم سـمیع است، خدا هم بصیر است این نشد که این وصف خدا نشد هشام

عرض کرد یابن رسول الله شما بفرمایید پس خدا را من چطور وصف بکنم؟ فرمود نگو سمیع است «هو نور لا ظمله فیه و حیاه لا موت فیه و علم لا جهل فیه و حقّ لا باطل فیه» خدا علم است نه علیم تا گفتی علیم این باید بیچاره بفهمد که این علیم مشتق است ذات در آن معتبر است یا نه، «ذاتٌ ثبت له المبدأ» آن وقت بوی ترکّب می دهد تو بگو او علم است بعد از اینکه این حرفها تمام شد هشام می گوید «خرجتُ من عِنده(علیه السلام) و أنا أعلم الناس بالتوحید»(۷)امروز اگر سخن از تقلید أعلم است آن روز مراجعه به اعلم در علوم عقلی بود هشام می گوید «خرجتُ من عنده و أنا أعلم الناس بالتوحید» این را مرحوم صدوق(رضوان الله تعالی علیه» در کتاب شریف و قیّم توحید که در مکتبه صدوق چاپ شد صفحه ی ۱۴۶ بیان کردند روایت را «عن ابن ابی عمیر عن هشام بن سالم» می گوید «دخلتُ علی أبی عبدالله(علیه السلام) فقال لی أتنعت الله سبحانه و تعالی؟ فقلت نعم، قال(علیه السلام» هات، فقلتُ هو السمیع البصیر، قال(علیه السلام) هذه صفهٌ یشترک فیها المخلوقون» خب خیلیها سمیع و بصیرند خدا هم سمیع و بصیر است.

۱- (۲۰) . سوره ی بقره، آیه ی ۱۵۴.

۲- (۲۱) . سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۶۹.

۳- (۲۲) . سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۶۹.

۴- (۲۳) . سوره ی بقره، آیه ی ۱۲۹.

۵- (۲۴) . سوره ی نحل، آیه ی ۴۴.

۶- (۲۵) . التوحید، ص۴۶.

۷- (۲۶) . التوحید، ص۱۴۶.

پرسش:...

پاسخ: بله، منتهـا بـا بیـان نورانی اهل بیت آنجا ما می فهمیم که خود سـمع، سـمیع است نه «ذاتٌ ثبت له المبـدأ» اگر بعـدها ما فهمیـدیم کـه ایـن مشـتق ذات در او جـدای از مبـدأ نیست خـود این مبـدأ ذات است به برکت علم اهـل بیت است دیگر «قلت فکیف تنعته» شـما چگونه خـدا را وصف می کنید «فقال(علیه السـلام» هو نورٌ لا ظلمه فیه» نه نیّرٌ یا منوّرٌ «و حیاهٌ لا موت فیه» نه حیٌّ، «و علمٌ لاـ جهـل فیه» نه علیمٌ، «و حقٌّ لا باطل فیه» اگر علم است خود این علم قائم به ذات است «فهو علمٌ علیمٌ عالمٌ» خود این حیات قائم به ذات است «فهو حیاتٌ فهو حیٌّ» هشام می گویـد «فخرجتُ من عِنـده(علیه السـلام) و أنا أعلم الناس بالتوحید» بعـدها فـارابی تربیت شـد که از برهـان «صِـرف الشـیء لا یتثنّی و لا یتکرّر» دلیل بر وحـدانیّت خـدا آوردنـد خب اگر نبود این حرفها فارابی و ابن سینا تربیت نمی شدند شما می بینید آنها که این مکتب را ندارند این حرفهای قبیح را هم ندارند خدا غریق رحمت کند سیدناالاستاد مرحوم علامه طباطبایی را می فرمود ابن سینا بسیار بزرگ است، صدرالمتألّهین بسیار بزرگ است اما صـدرالمتألهین به علاوه ابن سـینا، ابن سـینا به علاوه صـدرالمتألهین این دوتا را به هم برانـدازی می شود فارابی چون او قبل از همه ی اینهـا بود فـارابی برهان صـرف الشـیء را از همین جا گرفته دیگر خـدا علم است علمِ محض مگر می شود ما دوتا علم داشته باشیم «صِرف الشیء لا یتثنّی

و لاـ یتکرّر» بعـدها به برکت این روایـات اهل بیت وقتی ما خـدمت قرآن می رسـیم بگوییم او علیم است یعنی «علمٌ محض» نه «ذاتٌ ثبت له المبـدأ» دیگر آن حرفی که مشـتق «ذاتٌ ثبت له المبدأ» را درباره ی واجب نمی گوییم خود این علم قائم به ذات است و اگر در بعضـی از روایات مثلاً اصول کافی دارد که ذات اقـدس الهی در باب اطلاق «أنّه شـیء» در آن بابی که مرحوم کلینی نقل می کند که باب «أنّه شـیء» اطلاق شـیء بر خدا صـحیح است آنجا روایت از وجود مبارک حضرت(سلام الله علیه» هست که فرمود خدا سـمیع است، بصیر است، علیم است و اینها «بلا اختلاف الذّات و لا اختلاف المعنی»(۱)یعنی شما لفظ که می گویید چهارتا لفظ است می گویید الله، سمیع، بصیر، علیم مفهوم که دارید چهارتا مفهوم است ولی به عین خارجی که می رسـید نه این اوصاف با هم اختلاف دارند، نه ذات با اینها اختلاف دارد ذات عین صـفت، صـفت عین ذات صـفات هم بعضها عین بعض هم صـفات عین هم انـد، هم صـفات عین ذات انـد، هم ذات عین صـفت است یعنی این معـانی در هـویّت و عینیّت تعدّدی ندارند با ذات تعدّدی ندارند این ذات «نورٌ کلّه، حیاتٌ کلّه» و امثال ذلک.

۱- (۲۷) . الکافی، ج ۱، ص ۸۴.

بنابراین آنجا که می فرماید: «فَمَالِ هؤُلاَءِ الْقَوْمِ لاَ يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثاً»(۱)از آن اعرابی که در بیابانهاست توقّع ندارد از آنها همین معنا را می خواهد وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیه) در روایتی که باز مرحوم صدوق(رضوان الله علیه» نقل می کند در همین کتاب شریف توحید صفحه ی ۹۵ محمدبن عبید می گوید «دخلتُ علی الرضا(علیه السلام) فقال لی قل للعباسی یکفّ عن الکلام فی التوحید و غیره» فرمود به این عبّاسی بگو اینها چیست مجلس راه می اندازی مگر هر کسی هر جایی باید برود هر بحثی را باید بشنود بگو این حرفها را نزنند «و یکلّم الناس بمّا یعرفون» برای مردم در سخنرانیهای عمومی چیزی را بگوید که مردم بفهمند شما بیایید مطالب عمیق علمی که مخصوص حوزه است این را در جلسات عمومی حسینیه ها و مساجد بگویید اینکه درست نیست فرمود: «و یکلّم الناس بما یعرفون و یَکُف عمّا یمکرون» آن چیزی را که مردم نه انکار می کنند یعنی نمی شناسند چرا اینها را به مردم می گویی این مردم هم اگر توفیق پیدا می کردند می آمدند در حوزه ها درس می خواندند مثل ما یا بهتر می شدند ما هم اگر خدای ناکرده موفق نبودیم در بازار و در دامداری و کشاورزی کار می کردیم مثل اینها یا پایین تر می شدیم حالا فخرفروشی راه ندارد که این قلمبه سُلمبه گویی برای حسینیه و مسجد نیست آنجا آدم باید طرزی حرف بزند که مردم بفهمند دیگر حرفهای علمی جایش در حوزه و دانشگاه است. فرمود: «و یکفّ عمّا ینکرون و إذا سألوک عن التوحید فقل کما قال الله عزّ و جل «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ * اللَّهُ الصَّمَدُ»» همین را برای آنها معنا کنید خیلیها به همین راضی می شوند و کافی هم هست برای آنها «و إذا سألوک عن التوحید فقل کما قال الله عزّ و جل «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ * اللَّهُ الصَّمَدُ * لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ * وَلَمْ يَكُن لَهُ كُفُواً أَحَدٌ» و إذا سألوک عن الکیفیه فقل کما قال الله عزّ و جل «لَيسَ كَمِثْلِهِ شيء» وَ إذا سألوک عن السمع فقل کما قال الله عزّ و جل «هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ» فکلّم الناس بما یعرفون» اما وقتی که خود حضرت وارد حوزه ی خراسان شدند چون هر جا امام زمان باشد حوزه ی علمیه آنجاست وقتی وجود مبارک حضرت امیر و سایر ائمه(علیهم السلام) در حجاز بودند حوزه ی علمیه در مدینه بود، وقتی به عراق تشریف آوردند در کوفه حوزه ی علمیه در کوفه شد وقتی وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیه) به ایران تشریف آوردند به مرز خراسان رفتند حوزه ی علمیه متوجّه خراسان شد همه ی علما آنجا رفتند که استفاده کنند آن وقت شما در بخش پایانی همین کتاب شریف توحید وقتی نگاه می کنید «باب الذکر مجلس الرضا» براهین فراوانی برای نفی می آورند، برای نفی جبر می آورند، برای نفی تفویض می آورند در بخش پایانی همین کتاب شریف توحید باب الذکر مجلس الرضاست که آن کنفرانس عمیق علمی است بعضیها که اشکالات فراوانی داشتند حضرت شبهات آنها را پاسخ داد آنها خیلی اصرار کردند حضرت فرمود: «أحسبک ضاهیت الیهود»(۲)این تفکّرات یهودی آمده اینجا این حرفها چیست که می زنید این حرفها که با اسلام سازگار نیست حضرت گفت و گفت و گفت مأمون عصبانی شد خواست کسی که جدال بی جا و لج بازی می کند او را تنبیه کند وجود مبارک حضرت به مأمون فرمود ساکت باش بهانه دست اینها نده این می رود بیرون می گوید احتشام خلیفه نگذاشت من جواب علی بن موسی را بدهم وگرنه من جواب داشتم شما ساکت باشید بگذارید حرفهایش را بزند گفت حضرت به اصل تناقض تمسّک کرد فرمود اگر اراده ازلی نیست پس حادث است، اگر اراده حادث نیست پس ازلی است اینها نظیر کفایه و مکاسب نیست که با هفت، هشت سال درس خواندن حل بشود اینها اگر بیاید به میدان و عرضه بشود آن وقت معلوم می شود که امام رضا یعنی چه، اهل بیت یعنی چه، آن وقت این حرفها هم هست دیگر چندین صفحه است یعنی شما از باب الذکر مجلس الرضا که بخش پایانی از صفحه ی ۴۱۷ شروع می شود تا اواخر این کتاب شریف ۴۵۴، خب یک خطّ «رُفع... و ما لا یعلمون»(۳)آن همه حرف داشت، یک خط «لا تنقض الیقین»(۴)آن همه حرف داشت، این شما نگاه کنید فقط مطالعه کنید ببینید این کجا و آن حرفها کجا، سطح اینها کجا و آنها کجا، عمق اینها کجا و آنها کجا.

۱- (۲۸) . سوره ی نساء، آیه ی ۷۸.

۲- (۲۹) . التوحید، ص۴۴۴.

۳- (۳۰) . وسائل الشیعه، ج۱۵، ص۳۶۹.

۴- (۳۱) . وسائل الشیعه، ج۱، ص۲۴۵.

بنابراین اینها آمدند تقسیم کردند فرمودند توده ی مردم حسابی دارند ولی علما که «بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَبِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ»(۱)از آنها توقّع هست که این مطالب را کاملاً گوش بدهند حالا تتمّه اش ان شاءالله برای روز بعد.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیه ۸۵ سوره اسراء ۸۷/۰۸/۱۲

.Your browser does not support the audio tag

«وَيَسْأَلُونَكَ عَنْ الرُّوحِ قُلْ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنْ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلاً (۸۵)»

درباره ی اینکه منظور روح چیست ملاحظه فرمودید اقوال متعدّدی است که از تناسب آیه قبل و بعد خواستند کمک بگیرند. فخررازی مثل بعضی از محقّقان دیگر بر این نظر هستند که مقصود از این روح همان روح انسانی است زیرا در آیه قبل چنین آمده است «قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ»(۲) شاکله ی هر کسی مناسب با روح اوست چون سخن از شاکله است و روح و هویّت انسان است سؤال می کنند روح انسان چیست که شاکله های گوناگونی دارد و هر کسی بر شاکله ی خودش عمل می کند این تناسب گذشته است که باعث می شود منظور از این روح، روح انسان باشد.

قول دوم آن است که منظور از این روح وحی قرآنی است برای اینکه در بخشی از آیات قرآن کریم ذات اقدس الهی از وحی به روح یاد کرده است نظیر آیه ی ۵۲ سوره ی مبارکه ی «شوری» که فرمود: «وَكَذلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنَا» ما روحی را وحی فرستادیم این روح همان قرآن است و وحی الهی است که اِیحا برای خداست، تلقّی وحی برای پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) است منظور از این روح همان وحی الهی است و تناسب گذشته و آینده هم همین را تأیید می کند. در گذشته آیه ی ۸۲ این بود «وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ» در آینده آیه ی ۸۷ و همچنین آیه ی ۸۸ درباره ی وحی قرآنی است مخصوصاً آیه ی ۸۸ که فرمود: «قُل لَّئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَن يَأْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ لاَ يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ» پس سابق و لاحق دو شاهدند که منظور از این روح وحی قرآنی است. قول سوم آن است که منظور از این روح فرشته ای است اعظم از ملائکه برای اینکه خدای سبحان فرمود: «يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ»(۳). قول چهارم آن است که منظور از این روح خَلقی است که از ملائکه نیست و انسان هم نیست و شبیه ملائکه است یا شبیه انسان است ولی از اینها نیست.

ص: ۱۷۰

۱- (۳۲) . سوره ی آل عمران، آیه ی ۷۹.

۲- (۱) . سوره ی اسراء، آیه ی ۸۴.

۳- (۲) . سوره ی نبأ، آیه ی ۳۸.

فخررازی بعد از نقل این قول چهارم می گوید ما نه دلیل قرآنی برای این قول پیدا کردیم، نه دلیل روایی اما آن اقوال سه گانه ی قبل شواهدی دارد لکن مختار همان است که منظور از این روح، روح انسانی است برای اینکه خدای سبحان از انسان به

عنوان خلیفه یاد کرد «نَفَخْتُ فِیهِ مِن رُّوحِی»(۱) را مطرح کرد و همیشه شناخت هویّت انسان و روح انسان مطلوب بشر بود و همان را ذات اقدس الهی می خواهد بیان کند و آیه «قُلْ کُلٌّ یَعْمَلُ عَلَی شَاکِلَتِهِ»(۲) هم همین را تأیید می کند. منظور از این روح ظاهراً همین روح انسانی است.

مطلب بعدی آن است که در جواب اگر ذات اقدس الهی به پیامبرش(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرموده باشد «قُلْ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی» یعنی یکی از کارهای پروردگار است این در حقیقت جواب نیست چون همه ی آنچه که در آسمان و زمین اند «مِن امر ربّ »اند این دیگر جواب نیست مگر اینکه کسی خیال کند محور سؤال این است که آیا روح مبدأ دارد یا نه، قدیم است یا حادث که این «قُلْ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی» جواب باشد که نه خیر، روح جزء شئونی است که خدای سبحان به آن شئون متشأن است یعنی جزء امر خداست، خلق خداست و قدیم نیست لکن بسیار بعید است که منظور این باشد.

اما اینکه این بشر نمی تواند روح را بشناسد بسیاری از حقایق اند که کُنهشان قابل درک بشر نیست اما خود بشر تا خودش را نشناسد، خالقش را نمی شناسد و همه ی ما هم مأموریم به معرفت خدا، معرفت خدا بالاتر از معرفت خود ماست اگر ما خودمان را نتوانیم بشناسیم چگونه خدای خود را بشناسیم؟ بنابراین نمی شود گفت که روح چون قابل شناخت نیست خدا پاسخ نداد چون ما موظّفیم خودمان را بشناسیم برای اینکه تا خودمان را نشناسیم خالقمان را نمی توانیم بشناسیم و از کجا پی ببریم به خالقمان یا از راه خودمان یا از راه جهان بالأخره یک عالِم تا خود را نشناسد و به خود معرفت پیدا نکند مقدورش نیست که به غیر خود راه پیدا کند.

۱- (۳) . سوره ی حجر، آیه ی ۲۹.

۲- (۴) . سوره ی اسراء، آیه ی ۸۴.

پس «قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی» بایـد یک نحوه جواب باشـد و قرآن کریم چون آن خطوط کلی را مشـخص کرده است در امور چهار گـانه یعنی موجـود یـا غیـب است یـا شـهادت، معرفت یـا حسّـِی است یـا عقلی البته معرفت شـهودی را هم برای اخص یا خواص تثبیت کرده است. برای اثبـات اینکه روح جزء عالَم امر است خود قرآن کریم امر و خلق را در مقابل یکـدیگر قرار داد امر به معنـای حُکم و ایجـاد جوّش اوامر است چه تکوینی و چه تشـریعی، امر به معنای شأن جمعش امور است این امر جمعش اوامر است یعنی آن موجودی که بـا امر انجـام می شود. در شـریعت قوانین با امر خـدا یا با نهی خـدا تثبیت می شود در تکوین قـوانین بـا امر خـدا تکـوین می شـود امر تکوینی، خود قرآن کریم وقـتی امر را به مجرّدات اسـناد می دهـد که فرمود: «إِنَّ مَثَلَ عِیسَـِی عِنـدَ اللّهِ کَمَثَـلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِن تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ کُن فَیَکُونُ»(۱) و در پایـان سوره ی مبـارکه ی «یس» همـان طور که قبلاً گذشت امر خود را تفصیل کرد که «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَیْئاً أَن یَقُولَ لَهُ کُن فَیَکُونُ»(۲) معلوم می شود که عالَم امر مادّه ندارد با همان کُنه الهی حل می شود که این کُنه خبر نمی گیرد فاعل می گیرد فاعل او هم ضمیر «أنت» است چه اینکه آن «یکون» که «کان» تامّه است خبر نمی گیرد فقط فاعل می گیرد فاعل او هم «هو» است. این «کُن فَیَکُونُ» به یک معدوم محض مستحضرید که نمی گوینـد «کُن فَیَکُونُ» گرچه در بحثهای قبل گـذشت که فرق خطاب تکوینی و خطاب اعتباری این است که در خطاب اعتباری خطاب فرع بر مخاطب است تا مخاطب نباشد نمی شود امر کرد اما خطاب تکوینی اصل است مخاطب فرع بر اوست تا خطاب نباشـد مخاطب خلق نمی شود آن «یَکُونُ» که مخاطب است بعد از این «کُن» که خطاب است پدید می آید تا اینجایش درست است که خطـاب تکوینی اصـل است و مخـاطب فرع بر خطاب ولی خطاب اعتباری فرع است و فرع بر مخاطب است تا اینجایش اصل است اما خطاب به معدوم محض معقول نیست به چه کسـی خدا خطاب می کند «کُن» به یک شـیء معدوم که شیء نیسـت فرمـود: «إِنَّمَـا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَـیْئاً أَن یَقُـولَ لَهُ کُن فَیَکُونُ» معـدوم که مراد نیست معـدوم که شـیء نیست بلکه این صـورت علمی اشیاست که هم معلـوم است و هم خـدا اراده کرده است که آن موجود علمی را عینی کنـد «إِنَّمَـا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَیْئاً» یعنی «إذا أراد أن یوجد شـیئاً علمیاً فی العین أن یقول للمعلوم کُن فیکون فیوجد المعلوم فی الخارج» وگرنه معدوم محض قابل خطاب نیست و همه ی اینها در عالَم غیب است یعنی موجود مجرّد است زمان ندارد، مکان ندارد و مانند آن.

۱- (۵) . سوره ی آل عمران، آیه ی ۵۹.

۲- (۶) . سوره ی یس، آیه ی ۸۲.

روایات این مسئله را هم ملاحظه فرمودید مخصوصاً در این کتاب تفسیر شریف کنزالدقائق این بیش از تفسیر نورالثقلین و اینها روایات را جمع آوری کرده روایات هم متضارب است بعضی از این روایات درباره ی فرشته است در بعضی از این روایات درباره ی روح است بخشی از این روایات روح را مادّی می داند این روح همان است که در پزشکی روانشناسان درباره ی او کار می کنند آنها آثار مادّی را بر همین روح منطبق می کنند آن روحی که در روانشناسی پزشکان مطرح است به زعم سابقیها همان روح حیوانی و امثال ذلک است یک روانشناس هرگز نمی تواند آن روح کلیّات را درک بکند آن را می فهمد هرگز نمی تواند چه با ابزار، چه بی ابزار آن روحی را که قرآن کریم می فرماید: «فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللّهُ مَرَضاً»(۱) بفهمد کسی که خدای ناکرده به بیماری نفاق مبتلاست جزء منافقین است هیچ دستگاهی تحت السماء و فوق الأرض نیست که بفهمد این شخص منافق است، مریض است می گوید این قلبش سالم است، ما بررسی کردیم عکس برداری کردیم همه ی کارهای فنّی را انجام دادیم نوار گذاشتیم، نوار گرفتیم قلب سالم است اما خدا می فرماید این قلب مریض است آنکه مریض است در دستگاه طب بالقول المطلق نمی گنجد آن یک چیز دیگر است آن مربوط به غیب است اینها ابزار شهادت دارد آن عالم الغیب می خواهد که خبر بدهد که این مریض است یا سالم است. وجود مبارک ابراهیم خلیل(سلام الله علیه) ممکن است در دوران سالمندی و کهنسالی یک عارضه ی قلبی پیدا کند اما خدا می فرماید: «إِذْ جَاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ»(۲) این قلب سالم است ولی وقتی پزشک معاینه می کند می بیند این دل مریض است این دلی که پزشک می گوید مریض است این همان قلب حیوانی است که در قسمت چپ بدن است و می تپد و کارش هم پالایش خون است در حیوانات هم هست پس آنکه قرآ ن می فرماید مریض است برای عالَم غیب است، آنکه طبیب می گوید ما روان شناسیم برای عالَم شهادت است اگر روایاتی روح را مادّی دانست همین روحی است که روانشناسان پزشکی درباره ی او سخن بگویند که یکی از خواصّ مادّی بدن انسان است، اما اگر کسی بخواهد به آیه ی مبارکه ی «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَى عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْأُخْرَى»(۳) به این تمسّک بکنند چه اینکه به این تمسّک کردند که این مادّی است، چرا؟ برای اینکه می فرماید آن کسی که می میرد روحش را خدا قبض می کند آنها که نمی میرند به خواب می روند دو قِسم اند بعضیها هستند که عمرشان به سر آمده خدا همانها را در عالم خواب قبض می کند، بعضیها هستند که عمرشان باقی است خدا آنها را رها می کند پس هر کسی که می خوابد روحش را به خدا می سپارد این یک، آنکه عمرش تمام شده است خدا او را اِمساک می کند نزد خود نگه می دارد آنکه عمرش باقی است او را ارسال می کند وقتی که این روح ارسال می شود به بدن برمی گردد بعضی از بزرگان اهل معرفت می گویند شما اگر کمی تأمّل بکنید می بینید این هفت میلیارد بشری که فعلاً روی زمین هستند هفت میلیارد پرنده از این ابدان شبانه پَر می کِشند این هفت میلیون روح این هفت میلیون بدن را موقع خواب رها می کنند بامداد که شد همه دوباره برمی گردند هیچ کدام هم اشتباه نمی کند انسان که می خوابد که روح با بدن نیست تعلّقش را از بدن کم می کند آن مرحله ی گیاهی را اینجا نگه می دارد که این غذاها را حس بکند این دَمی داشته باشد نفسی بکشد بخشهای ادراکی را رها می کند در دیار مرسله ی خودش می رود اگر یک روح عادی باشد که خوابهای پریشان و آشفته و اضغاث و احلام می بیند اگر روح ملکوتی باشد که رؤیاهای خوب نصیبش می شود، می شود مبشّرات این شخص که در بستر آرمیده است تعلّق روح او به او موقّتاً قطع است مگر بخش گیاهی او وقتی که می خواهد بیدار بشود این روح دوباره به بدن متعلّق می شود این شخص می فهمد و بیدار می شود این هفت میلیارد روحی که بشر فعلی دارد چون هفت میلیارد بشر گفتند روی زمین زندگی می کند هفت میلیارد پرنده ی ملکوتی شبها از اینها جدا می شود بامداد همه به خانه ی خودشان برمی گردند بدون اشتباه آنهایی که خواستند بگویند روح مادّی است از این اِمساک کمک گرفتند گفتند چون آیه دارد «فَيُمْسِكُ

الَّتِی قَضَی عَلَیْهَا الْمَوْتَ»(۴) خدا یکی را امساک می کند پس معلوم می شود که روح مادی است خب اگر ــ معاذ الله ــ امساک مادّی باشد مُمسِک هم باید مادّی باشد این امساک که مادّی نیست با دست گرفتن نیست در اول سوره ی مبارکه ی «فاطر» دارد که ذات اقدس الهی «جَاعِلِ الْمَلاَئِکَهِ رُسُلاً» هست و رحمت اشیاء به دست خداست بعد فرمود: «مَّا یَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِن رَّحْمَهٍ فَلاَ مُمْسِکَ»(۵) اگر خدای سبحان درِ رحمت را به روی کسی باز کند کسی نمی تواند جلوی رحمت الهی را بگیرد «مَّا یَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِن رَّحْمَهٍ فَلاَ مُمْسِکَ وَمَا یُمْسِکْ فَلاَ مُرْسِلَ لَهُ» آن را که خدا امساک کرد و نگشود کسی نمی تواند باز کند خب اگر رحمت خدا امساک و فتح دارد، وحی خدا رحمت است، نبوّت رحمت است، عنایت رحمت است، امامت رحمت است، عصمت رحمت است، ولایت رحمت است همه ی اینها رحمت الهی اند اگر کلمه ی امساک دلیل بر مادّی بودن باشد باید همه ی اینها امور مادّی باشند و همه ی اینها می شوند جزء عالم شهادت آن وقت آنکه می گویند روح مادی است ــ معاذ الله ــ روح انبیا هم باید مادی باشد خب اگر روح شده مادی یعنی همین که در تالار تشریح ارباً اربا می شود دیگر چیز دیگری نیست و بیرون از تالار تشریح هم چیز دیگر نیست آن وقت این چگونه می تواند از غیب باخبر باشد اگر موجودی در جای معیّنی است این چگونه می تواند معدوم را بفهمد، جریان نوح و امثال نوح انبیای گذشته(علیهم السلام» که معدوم فعلی اند یا جریان قیامت و امثال قیامت که معدوم فعلی اند این روح چه قدرتی دارد که معدوم گذشته را، معدوم آینده را الآن درک می کند و خبر می دهد معلوم می شود روح نه متزمّن است و نه متمکّن، نه در عصری هست نه در مصری، نه در جایی هست نه در ظرفی این می شود امر مجرّد و جزء عالم غیب لذا روایات هم تقریباً سه طایفه است بعضیها که غالب این روایات را در همان تفسیر شریف کنزالدقائق نقل کردند که منظور از این روح فرشته است یا منظور از این روح حیوانی است یا منظور از این روح وحی قرآنی است.

۱- (۷) . سوره ی بقره، آیه ی ۱۰.

۲- (۸) . سوره ی صافات، آیه ی ۸۴.

۳- (۹) . سوره ی زمر، آیه ی ۴۲.

۴- (۱۰) . سوره ی زمر، آیه ی ۴۲.

۵- (۱۱) . سوره ی فاطر، آیه ی ۲.

جامع همه ی اینها همان طوری که در طلیعه ی بحث اشاره شد می تواند یک امر عالم غیبی باشد که روایت ناظر به آن می باشد اما مستحضرید که این روایات بسیاری از اینها مرسل است ما در کتابهای فقهی به یک روایت مرسل که می رسیم می گوییم دستمان باز نیست حالا اگر کسی خواست فتوا بدهد که فلان کار مستحب است مثلاً ناخن گرفتن در روز پنج شنبه مستحب است این نمی تواند به این روایات مرسل فتوا بدهد مگر رجائاً آن وقت چگونه معارف وحیانی را انسان با این روایات مرسل حل کند شما غالب روایاتی که در تفسیر شریف نورالثقلین است، تفسیر برهان است می بینید سند ندارد شما در ساده ترین احکام مستحبّ فقهی می بینید دستتان باز نیست آن وقت بیایید مشکل ترین مطالب دینی را با این روایت مرسل حل کنید.

بنابراین خود روایات هم باید روی آن کار بشود روایات معتبر پیدا بشود اولاً، و ملاحظه فرمودید که در بحثهای قرآنی ما به روال مجمع البیان بحث می کنیم یعنی آیات و روایات آمیخته ی هم اند ولی در مقام تألیف و تسنیم نویسی برابر المیزان نوشته می شود که مرزها از هم جدا باشد بحث تفسیری از بحث روایی جدا باشد سرّش این است که قرآن متن است و روایات شرح اما خود ائمه(علیهم السلام) و خود پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود مثل خدا کسی حرف نمی زند نمی توانند حرف بزنند اما مثل ما حرف می زنند و به نام ما هم روایات فراوانی جعل می کنند «سَـتَكْثُرُ عليَّ القاله»(۱) خدا غریق رحمت کند مرحوم مجلسی(رضوان الله علیه) را ایشان می فرمودند برابر این روایت که پیغمبر فرمود به نام من دروغ زیاد می بندند معلوم می شود یقیناً به نام پیغمبر دروغ بستند و می بندد چرا؟ برای اینکه این روایت که دارد «سَـتَكْثُرُ عليَّ القاله» یا صادر شد یا صادر نشد، اگر این روایت صادر شد خب پیغمبر صادق است مصدّق است فرمود عده ای به نام من دروغ جعل می کنند، اگر این روایت صادر نشده باشد همین روایت دلیل بر جعل است برای اینکه راویان این را به پیغمبر نسبت دادند گفتند پیغمبر فرمود: «سَـتَكْثُرُ عليَّ القاله». فرمودند به نام ما معصومان روایات جعل می کنند یک، و کلمات ما معجزه نیست که کسی نتواند مثل آن سخن بگوید مثل ما سخن می گویند این دو، ولی مثل قرآن احدی توان سخن گفتن ندارد شما چون به نام ما روایات جعل می کنند عنصر اصلی قبول و نکولتان قرآن باشد این به منزله ی قانون اساسی است شما مطالب قرآن اساسی را به صورت شفاف و روشن درک کنید یک، آنچه که از ما نقل شده است به این متنِ اساسی بسنجید دو، اگر مباین بود طرح کنید سه، اگر مباین نبود بپذیرید چهار، آن گاه همین روایات ما که سند دارد و متنش مباین نیست آن را در حوزه ی قرآن کریم شارح آیات قرار بدهید پنج این پنج تا کار در تسنیم شده در این بحثها می شود اول باید ما بفهمیم این آیه چه می گوید برای اینکه اگر ما یک معیار شفاف و روشن به نام میزان نداشته باشیم آن وقت روایات را با چه چیزی بسنجیم ببینیم که «إن واقف كتاب الله كذا، إن خالف كتاب الله كذا» این نصوص عرض روایات بر قرآن دو طایفه است یک طایفه همان نصوص علاجیه است که معمولاً در کتابهای اصول ملاحظه فرمودید که در نصوص علاجیه آمده است که اگر دوتا خبر متعارض بود باید بر قرآن بسنجیم «ما وافق كتاب الله فخذوه و ما خالف كتاب الله فدعوه»(۲) طایفه ی دیگر، دیگر در کتاب اصول نیامده هر دو طایفه را مرحوم کلینی(رضوان الله علیه)در کتاب شریف کافی نقل کردند و آن اصل حجّیت روایت است ائمه(علیهم السلام) فرمودند هر روایتی که از ما صادر شده است یعنی چه معارض داشته باشد چه معارض نداشته باشد شما باید بر قرآن عرضه کنید اگر مخالف قرآن بود نپذیرید حرف ما نیست، خب ما اگر قرآن شناس نباشیم خطوط کلّی قرآن را ندانیم این روایت را بر چه چیزی عرضه کنیم؟ هیچ یعنی هیچ به نحو سالبه ی کلیه دست ما باز نیست که اول به سراغ روایت برویم چون هم این نصوص علاجیه دست ما را بسته است، هم آن طایفه از نصوص فرمود اوّلین وظیفه ی یک محدّث آن

است که بعد از احراز سند متنش را بر قرآن کریم عرضه کند موافقت کتاب شرط نیست ولی مخالفت کتاب مانع است چون بسیاری از این روایات شارح اند نظیر روایاتی که صلات را، صوم را، عبادات را تبیین می کند، شرح می کند رکعاتش، شکوکش، قواطعش، موانعش، شرایطش را ذکر می کند موافقت قرآ ن شرط نیست که ما مضمون این روایت را در قرآن بیابیم ولی مخالفت قرآن مانع است مانع حجّیت است پس اولاً و بالاصاله ما باید در خدمت قرآ ن برویم تدبّر بکنیم ببینیم این آیه چه می گوید با آیات دیگر بسنجیم آیات وقتی که روایات نمی گوید این حدیث ما را با فلان آیه بسنجید که فرمود با قرآن بسنجید وقتی می توانیم ما میزان داشته باشیم که آیات قرآن بعضها را با بعض هماهنگ ببینیم که بگوییم پیام قرآن این است یک وقت کسی می خواهد در مراسمی سخنرانی کند یک آیه را می خواند می گوید قرآن نظرش این است خب این مَعفوّ است برای اینکه نه مخاطب از او انتظار دارد، نه آن مجلس بیش از این از او انتظار دارد که این درباره ی این آیه حرف بزند گرچه گفته نظر قرآن این است یا نظر اسلام این است ولی منظورش این است که این آیه پیامش این است اما یک وقت یک محقّق می خواهد حرف قرآن را بیان کند این اگر یک آیه را دید که نمی تواند بگوید نظر قرآن این است که این باید کلّ آیات مناسب را ارزیابی بکند به مقدار طاقت البشریّه اینها را که هماهنگ کرد بگوید قرآ ن نظرش این است اگر یک آیه یا چندتا آیه را ارزیابی کرد این مُتجزّی در تفسیر است نه مجتهد مطلق و حرف متجزّی باید متجزّیانه باشد باید بگوید این چند آیه این است تازه وقتی که همه ی قرآن را ارزیابی کرد فقط مجاز است که بگوید نظر قرآن این است حق ندارد بگوید نظر اسلام این است چون اسلام تنها قرآن نیست ما که نگفتیم ـ معاذ الله ـ «حسبنا کتاب الله» که ما گفتیم «حسبنا القرآن و العتره» بعد از اینکه تمام آیات قرآن مشخص شد باید اینجا بنویسیم که نظر قرآ ن شریف این است و حق نداریم بگوییم نظر اسلام این است باید برویم خدمت اهل بیت(علیهم السلام» آنجا هم یک روایت و دو روایت نیست خدا غریق رحمت کند مرحوم صاحب جواهر را این در جلد ۲۷ یا ۲۸ جواهر است می فرماید این چهارده معصوم مثل یک نورند اگر کلام امام هادی یا امام جواد(سلام الله علیهما) را ما مفسّر کلام امام حسن و امام حسین قرار می دهیم برای اینکه اینها به منزله ی یک متکلّم اند و کلام متکلّم «یفسّر بعضه بعضا» اینها چندتا نیستند اینها یک نفرند این کلام اینها «یفسّر بعضه بعضا»[(۳)] فرمایش مرحوم صاحب جواهر در جلد ۲۷ یا ۲۸ است در یکی از این کتابها هم با ذکر صفحه آمده، خب.

۱- (۱۲) . تفسیر المیزان، ج۵، ص۲۷۳.

۲- (۱۳) . الکافی، ج۱، ص۶۹.

۳- (۱۴) . جواهرالکلام، ج۲۶، ص۶۷.

بعـد از اینکه این چهارده معصوم سـخنانشان ارزیابی شـد اینجا باید بنویسـیم عترت این را می گوید نه اسـلام این را می گوید اگر حرف عترت را بـا قرآن حرف قرآن را بـا عترت هماهنگ کردیم مجتهـدانه ارزیابی کردیم آن گاه مجازیم به قـدر طاقت البشریه بگوییم اسلام چنین می گوید این راهی است که تسنیم و امثال تسنیم دارند طی می کنند.

به هر تقـدیر این چهـار قـولی که فخررازی درست کرده ظـاهراً همـان قـول «قُـلْ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی» که روح انسـانی است آن اقواست همین راه را هم سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) طی کرده ولی مستحضرید آنچه که الآن فخررازی نوشته با آن صفحات رحلی اگر در همین صـفحات وزیری چـاپ بشود سـی صـفحه است معـادل این در تفسـیر آلوسـی هم هست اگر مقـداری این بحث طول می کشـد گـاهی بعضـی از روزهـا تکرار محسوس می شود نه برای اینکه کار نشـده مطلب بیش از این نیست یعنی آدم بخواهد سـی صفحه ی رحلی تفسیر فخررازی را ببیند این کار یک روز و دو روز نیست سی صفحه یا کمتر و بیشتر رحلی آلوسـی را ببینـد این کار یک نفر و دو نفر نیست چون همه ی اینها بارش به دوش یک نفر است احیاناً ممکن است که بعضـی از روزها تکرار خیال بشود یا مثلاً کم کاری نشان بدهنـد یا مثلاً مطالعه نشـده نشان بدهنـد این چنین نیست تا اینها جمع بنـدی بشود گاهی ممکن است انسان مطالعه بکند سَرَش هم درد بیاید ده صفحه نگاه بکند ولی حرف جدیدی گیرش نیاید این طور نیست که حرف جدیـد همین طور دسته کرده در کتابهـا باشـد و ردیف بگوینـد این اول و دوم و سوم و چهـارم به هر تقـدیر گفت:

باری که گردون عاجز ز حملش جز ما ضعیفان حامل ندارد

«و السلام علیکم و رحمه الله و برکاته»

آیه ۸۵ سوره اسراء ۸۷/۰۸/۱۳

.Your browser does not support the audio tag

«وَیسْأَلُونَکَ عَنْ الرُّوحِ قُلْ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی وَمَا أُوتِیتُمْ مِنْ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِیلاً (۸۵)»

اقوالی که درباره ی روح بود اشاره شد و ظاهراً منظور از این روح همان روح انسانی است که مهم ترین مسئله ی انسان شناسی همان روح شناسی است و قرآن کریم برابر آنچه که در سوره ی مبارکه ی «مائده» گذشت مردم را به معرفت روح و التزام به لوازم روح دعوت کرد فرمود: «یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا عَلَیْکُمْ أَنْفُسَکُمْ»(۱)این «عَلَیْکُمْ» اسم فعل است یعنی «الزموا أنفسکم» از جانتان جدا نشوید همین جا بایستید از جانتان غفلت کردید جای دیگر را دارید تعمیر می کنید همین جا بایستید و جانتان را بشناسید و روی جانتان حرکت کنید «عَلَیْکُمْ أَنْفُسَکُمْ» یعنی تنها صراط مستقیمی که بنده را به ذات اقدس الهی آشنا می کند معرفت نفس است وگرنه امور بیگانه نقشی در این طیّ طریق ندارد چون اصرار قرآن کریم بر این است که انسانها خودشان را بشناسند و در مسیر جان و کمالات جانشان حرکت کنند می توان گفت که منظور از این «یَسْأَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ» همان روح انسانی است و همه ی علومی که در حوزه ها و دانشگاهها مطرح است یا علوم انسانی است که عنصر محوری اش معرفت انسان است یا اگر علوم تجربی و ریاضی است کاربردش انسان است بالأخره اگر زمین شناسی هست، سپهرشناسی هست، دریاشناسی هست، جانورشناسی هست برای اینکه انسان اینها را به کار می گیرد و تا انسان شناخته نشود مبدأ و منتهای او شناخته نشود، هدف او شناخته نشود آن علوم تجربی و ریاضی هم کارآمد نخواهد بود به همین وضعی است که شما می بینید جهان کنونی را.

۱- (۱). سوره ی مائده، آیه ی ۱۰۵.

پرسش: بین قبض روح فرق است.

پاسخ: از نظر اعتبار فرق است وگرنه نفس همان روح است البته در این گونه از تعبیرات «مَن عرفَ نفسه فقد عرفَ ربّه»(۱)همان است که خدای سبحان فرمود: «وَنَفَخْتُ فِیهِ مِن رُوحِی»(۲)، خب.

پرسش: حقیقتی که در روح انسان است حقیقت انسان همان فطرت است فرقی ندارد.

پاسخ: فطرت انسان در درون روح انسان نهادینه شده است حقیقت انسان، روح انسان است این روح مفطور است به فطرت الهی این روح را این چنین ساختند.

جناب فخررازی هفده دلیل اقامه می کنند بر اینکه روح غیر از بدن است و با مرگِ بدن هم از بین نمی رود بحث مبسوطی هم دارند اما این بحثها در فنّ تفسیر نیست این آمیخته کردن حکمت و کلام با تفسیر است چه اینکه برخیها وقتی به جمله ی «وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِینَ حَتَّی نَبْعَثَ رَسُولاً»(۳)رسیدند آن بحثهای عمیق اصول را اینجا مطرح می کنند در حالی که بحث تفسیری غیر از فنّ اصول است چه اینکه بحث تفسیری غیر از بحثهای فنّی فقه است آیات احکام را باید همان مقداری که قرآن مطرح کرده است طرح کرد و تفصیلات فقهی اش را به فنّ فقه واگذار کرد وگرنه ما در ذیل آیه «وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِینَ حَتَّی نَبْعَثَ رَسُولاً» برائت عقلی و نقلی و رفع حکم تکلیفی و رفع حکم وضعی و نسبت برائت با اصول دیگر چیست اینها را مطرح بکنیم این دیگر می شود اصول این دیگر تفسیر نیست و همچنین ما ادله ای که در کتابهای عقلی مثل حکمت و کلام برای تجرّد روح اقامه شده است در تفسیر اقامه بکنیم می شود فلسفه و کلام دیگر تفسیر نیست. در تفسیر عقل باید چراغ خوبی باشد هیچ حرفی از خود نزند چراغ کارش روشن کردن و دیدن و وسیله ی ارائه است همین، قرآن کریم صراط مستقیم علمی است در این راهِ باز خب جاده خاکیها هم طرفهایش هست یک چراغ روشنی هست که آدم از همین راه استفاده کند بیراهه نرود آن بدیهیات عقلی چراغ راه است، کیفیت استنتاج نظری از بدیهی سراج راه است وگرنه انسان حرفهای عقلی را بیاورد در تفسیر این دیگر تفسیر نیست این می شود یا فلسفه یا کلام یا علم دیگر کاری که فخررازی کرده درست است که هفده دلیل اقامه کرده خیلی هم دامنه دار بحث کرده و بسیاری از آن ادله هم سودمند است اما این دیگر به درد کتاب حکمت و کلام می خورد نه به درد تفسیر منتها در فنّ حکمت و کلام باید که یک آیه را انتخاب کرد به عنوان بحث عقلی در فنّ خاصّ خودش او را محور قرار داد و درباره ی او بحث کرد.

۱- (۲) . بحارالأنوار، ج۲، ص۳۲.

۲- (۳) . سوره ی حجر، آیه ی ۲۹.

۳- (۴) . سوره ی اسراء، آیه ی ۱۵.

مطلب دیگر اینکه آنچه را که جناب فخررازی در این حجّتهای هفده گانه ذکر کردند بعضی از اینها عقلی است بعضی از اینها نقلی، آن نقلی شان هم بعضی از اینها قرآنی است بعضی شان روایی در کنار دلیل عقلی و دلیل قرآنی و دلیل روایی دلیلات عُرفی هم مخاطبات عرفی، مذاکرات و مفاهمات عرفی را هم به عنوان شاهد ذکر می کند. یکی از چیزهایی که ایشان ذکر کردند و البته احتیاج به تقریر دارد این است که ما در بحث تجرّد روح از آیه ی سوره ی مبارکه ی «بقره»، آیه سوره ی مبارکه ی «آل عمران» کمک گرفتیم یعنی «وَلاَ تَقُولُوا لِمَن یُقْتَلُ فِی سَبِیلِ اللّهِ أَمْوَاتٌ»(۱)، این یک شاهد بود، «وَلاَ تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللّهِ أَمْوَاتاً بَلْ أَحْیَاءٌ»(۲)شاهد دیگر بود این آیه سوره ی مبارکه ی «بقره» و «آل عمران» دلالت دارند که این کسی که در میدان جنگ شهید شد بدنش ارباً اربا شد این شخص پنج تا حکم دارد موجودٌ نه معدوم است، حیٌّ نه میّت است، مرزوق است نه تشنه و گرسنه است، عند الله است و رزق و ارتزاق اینها هم عنداللهی است این امور خمسه را از این آیه استفاده کرد، خب اینها نشان می دهد که روح غیر از بدن است و روح نمی میرد.

فخررازی در قبال این ادلّه نسبت به کفّار هم شاهدی اقامه نکردند یا کردند البته و آن این است اگر در سوره ی مبارکه ی «بقره» و «آل عمران» راجع به مؤمنان و شهیدان و اینها سخن به میان آمده در سوره ی مبارکه ی «نوح» راجع به کفّار آمده «ولا تحسبن الذین أهلکهم الله و عذّبهم الله فی الدنیا امواتا» مبادا خیال بکنید اینها که خدا اینها را هلاک کرده از بین برده اینها مُرده اند نه خیر اینها زنده اند «بل احیاء عند ربهم یعذبون» چون خدای سبحان هم رزقِ معنوی را نزد خود می داند، هم «إِنَّ لَدَیْنَا أَنکَالاً وَجَحِیماً * وَطَعَاماً ذَا غُصَّةٍ وَعَذَاباً أَلِیماً»(۳)را لدی الله می داند فرمود نزد ما خیلی چیز است هم مَلیک مقتدریم، هم قَدَم صِدق نزد ماست، هم جنّات عَدن نزد ماست، هم «إِنَّ لَدَیْنَا أَنکَالاً وَجَحِیماً * وَطَعَاماً ذَا غُصَّةٍ» انکال هست، گلوگیر است این عذابهای گلوگیر همین است دیگر «طَعَاماً ذَا غُصَّةٍ» این طعام را باید بخورد چون گرسنه است ولی فرو نمی برد نمی تواند فرو ببرد این در گلو گیر می کند این را می گویند طعام ذا غصّه فرمود این نزد ماست پس «ولا تحسبن الذین أهلکهم الله و عذّبهم الله فی الدنیا امواتا بل أحیاءٌ عند ربهم یعذّبون»، «احیاء عند ربهم یرزقون طعاماً ذا غصّه و عذاباً ألیما» این معنا را می شود از سوره ی مبارکه ی «نوح» که درباره ی قوم نوح سخن به میان آورده است استفاده کرد آیه ی سوره ی مبارکه ی «نوح» آیه ی ۲۵ این است «مِمَّا خَطِیئَاتِهِمْ أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نَاراً» قوم نوح در اثر خطیئات و گناهانی که کردند به عذاب غَرق معذّب شدند و غرق شدند و مُردند اما همان آنی که اینها بدنشان مُرده است در همان آب رفتند در آتش این آتشِ برزخی در آب هم هست دیگر این طور نیست که حالا کسی در دریا مُرده باشد کافر باشد «حُفره من حُفِرَ النیران» نباشد که این آتش برزخی در درون آب هم هست دیگر نفرمود «ثمّ» به فاصله ی بعد اینها در آتش رفتند فرمود همان حالی که غرق شدند بلافاصله رفتند در آتش «أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نَاراً»(۴)نه «ثمّ ادخلوا» «فَأُدْخِلُوا نَاراً»، خب اگر کسی بمیرد و روح نداشته باشد و زنده نباشد این مثل هیزم و گازوئیل و نفت و بنزین است دیگر حالا اگر نفت و بنزین را کسی محترق کرده می گویند این نفت و بنزین را عذاب کرده یا هیزم را سوزانده می گویند هیزم را سوزانده قرآن کریم می فرماید ما اینها را تعذیب کردیم عذاب ما این است که تا زنده بودند جسم و بدنشان آسیب دید همین که مُردند با یک بدن دیگری همراه با آن روح مستقیم در آتش رفتند «أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نَاراً» پس این اصل کلّی درست است که «ولا تحسبن الذین أهلکهم الله و أغرقهم الله عذّبهم الله امواتا بل أحیاءٌ عند ربهم یعذّبون» منتها عذاب الهی که نزد خداست آن مشخص کرده است فرمود: «إِنَّ لَدَیْنَا أَنکَالاً وَجَحِیماً * وَطَعَاماً ذَا غُصَّةٍ وَعَذَاباً أَلِیماً»(۵)اینها نزد ماست خب این شاهد خوبی است که فخررازی اقامه کرده.

۱- (۵) . سوره ی بقره، آیه ی ۱۵۴.

۲- (۶) . سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۶۹.

۳- (۷) . سوره ی مزمل، آیات ۱۲ _ ۱۳.

۴- (۸) . سوره ی نوح، آیه ی ۲۵.

۵- (۹) . سوره ی مزمل، آیات ۱۲ _ ۱۳.

پس دو طایفه آن بیان نورانی پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) در جریان قَلیب بدر هم همین طور است دیگر در جریان قَلیب بدر مستحضرید الآ ن کسانی هم که بین مکه و مدینه اگر توفیقی پیدا کرده باشند شهدای بدر را زیارت کرده باشند آنجا مشخص است یک چاه نمادین هست با یک دَلو و دولاب نمادین این چرخ را می گویند دولاب یک دولاب نمادین گذاشتند آنجا به عنوان چاه بدر وگرنه آب ندارد شهدای بدر در این قسمت دست چپ اند و آن قسمت که به جادّه نزدیک است دیواری کشیده شده بعد از آن دیوار همان قَلیب بدر است چاه بدر است که وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم» دستور داد آنها که فاصله اش داشته باشند که قبور کفّار و مشرکین با قبرستان مسلمین یکی نباشد آن مرز را حضرت مشخص کرد الآن هم دیوار کشیدند که شهدا در یک طرف اند و مشرکانی که به عذاب الهی گرفتار شدند در طرف دیگر «وبینهما جدار» بعد از آن دیوار چاهی است حضرت دستور داد اجساد نحس این مشرکان را در چاه انداختند بعد رفت بالای چاه فرمود من «فقد وجدتُ ما وعدنی ربّی حقّا فهل وجدتم ما وعدکم ربّکم حقّا» به پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) عرض کردند با چه کسی حرف می زنی؟ فرمود: «ما أنت بأسمع منهم»(۱)این چنین نیست که شما این حرفهای مرا بهتر از آنها بشنوید آنها کاملاً دارند می شوند منتها قدرت گفتن ندارند خب رفت بالای سر قبر اینها همان چاه فرمود خدا وعده ای که به من داد من یافتم آن تهدیدهایی که خدا کرد شما یافتید یا نیافتید؟ خب اینها زنده اند و الآن در چاه معذّب اند. پس این سَمت که شهدا هستند «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللّهِ أَمْوَاتاً بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرزَقُونَ»(۲)آن طرف که مشرکان هستند «ولا تحسبن الذین أهلکهم الله امواتا بل أحیاءٌ عند ربهم یعذّبون» به عذابی که فرمود: «إِنَّ لَدَيْنَا أَنكَالاً وَجَحِيماً * وَطَعَاماً ذَا غُصَّةٍ وَعَذَاباً أَلِيماً»(۳)و کذا و کذا، خب این حرفها یک بیان شفّاف قرآنی است می شود تفسیر وگرنه آن ادله ی فراوانی که در کتابهای عقلی هست بسیاری از آنها قوی است ولی او دیگر می شود فلسفه و کلام دیگر تفسیر نیست.

۱- (۱۰) . تصحیح الاعتقاد، ص۹۲.

۲- (۱۱) . سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۶۹.

۳- (۱۲) . سوره ی مزمل، آیات ۱۲ _ ۱۳.

مطلب دیگر بخش پایانی سوره ی مبارکه ی «فجر» است در سوره ی مبارکه ی «فجر» ذات اقدس الهی به افرادی که مُردند حال احتضار را گذراندند به اینها خطاب می کند که بیایید بالا این «يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ * ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً * فَادْخُلِي فِي عِبَادِي * وَادْخُلِي جَنَّتِي»(۱)را این را به چه کسی می فرماید به معدوم، به بدن یا به نفس «يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ * ارْجِعِي» یعنی تا الآن که بودی راه را خودت طی می کردی اهل سیر و سلوک بودی و عبادت بودی و راه را طی می کردی بقیه را می بریم حالا تو که نیامدی به همان اندازه که توان داشتی آمدی بقیه را ما دستور می دهیم که تو را بیاورند برگرد بیا بالا از این به بعد تازه اگر کسی بخواهد به لقای الهی بار یابد باید مطمئنّه باشد یک، راضیه باشد دو، مرضیه باشد سه، اگر راضی به قضا و قدر الهی بود و اگر جمیع مجاری ادراکی و تحریکی او مرضیّ ذات اقدس الهی بود به چنین انسانی ذات اقدس الهی می فرماید بیا، خب.

به هر تقدیر رجوع این گونه از نفوس مطمئنّه به سَمت ذات اقدس الهی یک امر وجودی است به معدوم که نمی گویند «ارْجِعِي»(۲)این هم یک شاهد خوبی است که ایشان اقامه می کنند بنابراین انسان که دارای نفس است نفس غیر از بدن است یک، با موتِ بدن از بین نمی رود دو، و انسان نمی میرد که نمی میرد ابدی است این برای انسان منتها ابدیّت انسان بالغیر است و ابدیّت ذات اقدس الهی بالذّات است مثل بهشت درباره ی جهنّم حالا احیاناً یک اختلاف نظری هست ولی درباره ی بهشت که احدی اختلاف نکرده بهشت ابدی است، بهشتیها هم ابدی اند «لا انقراض له و لا انقطاع»، له «عَطَاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ»(۳)است «لاَ مَقْطُوعَةٍ وَلاَ مَمْنُوعَةٍ»(۴)است ابدی است خب این ابدیّت به آن ابدی بالذّات تکیه می کند.

ص: ۱۸۰

۱- (۱۳) . سوره ی فجر، آیات ۲۷ _ ۳۰.

۲- (۱۴) . سوره ی فجر، آیه ی ۲۸.

۳- (۱۵) . سوره ی هود، آیه ی ۱۰۸.

۴- (۱۶) . سوره ی واقعه، آیه ی ۳۳.

از این مجموعه کاملاً می توان طبق بحثهای قرآنی استمداد کرد و استدلال کرد که روح غیر از بـدن است اولاً و با موتِ بدن از بین نمی رود ثانیاً، و برای همیشه زنـده است ثالثاً، حالا ـ اینهـایی کـه یـا «يَا أَيُّهَا الْإِنسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلَاقِيهِ»(۱)آنجا که رفته می شـود عنـدالله، عنـدالله که شـد برابر سـوره ی «نحـل» که گـذشت «مَا عِندَكُمْ يَنفَدُ وَمَا عِندَ اللَّهِ بَاقٍ»(۲)آنجا که دیگر جا برای مرگ و زوال و تغیّر و امثال ذلک نیست که، بنابراین فرمود این حرفها، حرفهایی نیست که شما بـا درس و بحث خودتـان یـا بـا سوابق خودتـان بدانیـد این قرآن است که این معارف را آورده و این مطالب را به شـما عرضـه کرده است «وَمَا أُوتِيتُمْ مِنْ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا» نه «و ما تؤتون الاّ قليلا» شـما چه چیزی می خواهید سؤال بکنید؟ این آیه نمی خواهد بگویـد که راه علم بسته است، نمی خواهـد بگوید که شـما هر چه زحمت بکشـید سـرمایه ی کم گیرتان می آید فرمود اینکه شمـا داریـد کم است بـا این ابزار کم چگونه می توانیـد به حقیقت روح برسـید نعم، اوّلین و آخرین همه شان عالِم و دانشـمند بشونـد در قبال علم ذات اقدس الهی نَمی از یَم است در روایات ما هم همین است این روایات را در تفسـیر شـریف کنزالدقائق ملاحظه فرمودیـد لابـد وقتی به حضـرت عرض می کننـد انبیا چطور، اولیا چطور این همه علوم را ذات اقـدس الهی به ملائکه داده یا به انبیا داده یا به اولیا داده یا به مجموعه انسانها داده حضرت بخش پایانی سوره ی مبارکه ی «کهف» و اواسط سوره ی مبارکه ی «لقمان» را ذکر می کنند که اینها در برابر علم ذات اقدس الهی اندک است دیگر «لَوْ أَنَّمَا فِي الْأَرْضِ مِن شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِن بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَّا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ»(۳)نسبت به ذات اقدس الهی البته، چندان که خدا غنی است ما محتاجیم این درست است، اما بشر علمهای فراوانی دارد و این آیه نمی گوید بشر نمی تواند چیز یاد بگیرد به پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم» فرمود مرتّب بگو «رَبِّ زِدْنِي عِلْماً»(۴)بعد به ما هم فرمود: «لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ»(۵)خب او اسوه ی ماست بهترین تأسّی معرفت است دیگر تنها مسائل اخلاقی که نیست حالا ما در اخلاق بخواهیم رشـد بکنیم بـدون رشد علمی کـه میسـور نیست هر کسـی به انـدازه ی دانش خـودش متخلِّق است اگر دانش محـدود باشـد که اخلاق بالا ـ نمی رود دانشِ ضعیف خُلق ضـعیف می آورد یک آدم خوب و مقـدّس معمولی در می آیـد دیگر بشود اقتـدا کننده به خُلق عظیم که نیست یک عالِم متوسّط خُلق متوسّط دارد، یک عالم بالاتر خُلق بالاتر دارد چون خلق را آن نیّت و هـدف سازماندهی می کند، خب اگر مـا موظّفیم بگوییم «رَبِّ زِدْنِي عِلْماً» برای اینکه بایـد به او تأسّی کنیم آن وقت چگونه علم ما کم است نفرمود ما به شـما علم نمی دهیم یا علومی که بعدها نصـیب شما می شود کم است، نه علم فراوان ممکن است نصیبتان بشود اما با این ابزاری که داریـد علـم کم شـما بـا این سـواد کم می خواهیـد حقیقت روح را مـا گفـتیم «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُوحِي»(۶)خب مـدّتی تلاش و کوشش کنید، کم کم بپرسید «فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِن كُنتُم لَا تَعْلَمُونَ»(۷)و مانند آن.

۱- (۱۷) . سوره ی انشقاق، آیه ی ۶.

۲- (۱۸) . سوره ی نحل، آیه ی ۹۶.

۳- (۱۹) . سوره ی لقمان، آیه ی ۲۷.

۴- (۲۰) . سوره ی طه، آیه ی ۱۱۴.

۵- (۲۱) . سوره ی احزاب، آیه ی ۲۱.

۶- (۲۲) . سوره ی حجر، آیه ی ۲۹.

۷- (۲۳) . سوره ی نحل، آیه ی ۴۳.

بنـابراین این «وَمَـا أَوتِیتُم» نه یعنی «ما تؤتون» «مَا أَوتِیتُمْ مِنْ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِیلًا» پس اگر اوّلین و آخرین همه شان در حـدّ انبیا و اولیا باشند نسبت به علم ذات اقدس الهی بله قلیل اند این یک. دو، آن آیه «رَبِّ زِدْنِی»[(۱)](#)وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم» را مأمور کرده به مزیـد علم در قوس صـعود البته وگرنه در قوس نزول این ارواح مقدّس که صادر اول اند یا ظاهر اول انـد همه آنچه که در عالَم خلقت است و خـدای سـبحان آنها را آفریـد اینها عالِم اند برای اینکه اینها یا صادر اول اند، یا ظاهر اول انـد اگر چیزی را ذات اقـدس الهی آفریـده باشد یا گفته باشد یا هم سـطح اینهاست یا پایین تر از اینها پس چیزی در عالم نیست که این خانـدان ندانـند ولی در قوس صـعود موظّف انـد چون مکلّف اند «رَبِّ زِدْنِی عِلْماً» بگویند تا به آن مدارج بالاتر برسـند این دو، مـا هم موظّفیم به این «رَبِّ زِدْنِی عِلْماً» تأسّـِی کنیم بگوییم «رَبِّ زِدْنِی عِلْماً» نه اینکه این دعا را بخوانیم فقط به دنبال مزیـد علم هم باشـیم سه، آن وقت این مزیـد علم باعث می شود که ذات اقـدس الهی علوم فراوانی هم به انسان اعطا می کنـد. پنجمی این است که آیه نمی گوید ما به شـما علم نمی دهیم یا بعداً هم علم قلیل گیرتان می آید فرمود شـما با این ابزار کم می خواهیـد حقیقت روح را بفهمیـد خب این شـدنی نیست بایـد سؤال مطابق جواب، جواب مطابق سؤال باشـد اجمالاً این است که «قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی» ولی در جای جای قرآن کریم از حقیقت روح سـخن به میان آورده چه درباره ی شـهدا، چه دربـاره ی صاحبـان نفوس مطمئنّه، چه دربـاره ی کفـار، چه دربـاره ی کسـانی که گرفتـار «رَبِّ ارْجِعُونِ * لَعَلِّی أَعْمَلُ صَالِحاً» هستند قدم به قدم اینها را ذکر کرده.

۱- (۲۴) . سوره ی طه، آیه ی ۱۱۴.

اما حالا این ارواح قبل از ابدان بودند یا نه این آرای فراوانی دارد که دیگر اهل حکمت مطرح کردند یک عده قائل اند روح قبل از بدن بوده، یک عده می گویند روح هم زمان بدن حادث می شوند، یک عده می گویند روح از بدن متکوّن می شود و بالاـ می رود آیات قرآن هم هر کدام یکی از اینها را تأیید می کند مخصوصاً سوره ی مبارکه ی «مؤمنون» که ان شاءالله رسیدیم آنجا معلوم می شود که این نظر جسمانیهالحدوث و روحانیهالبقاء را تأیید می کند اما ما مجاز نیستیم که این مبنایی که حکمت متعالیه تأمین کرده این را بر قرآن تحمیل بکنیم بگوییم قرآن این را می خواهد بگوید زبان قرآن مخلوط با هیچ فنّ و اصطلاحی نباید بشود ولی در سوره ی مبارکه ی «مؤمنون» دارد که این انسان نطفه بود و علقه کردیم و مُضغه کردیم و جنین کردیم و عِظام کردیم و «فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْماً ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ»، «أَنشَأْنَاهُ» یعنی «أَنشَأْنَاهُ» او را یک چیز دیگر کردیم «ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقاً آخَرَ»(۱)او را یک چیز دیگر کردیم این با جسمانیهالحدوث و روحانیهالبقاء بودن سازگار است نه اینکه از جای دیگر به او چیز دادیم.

پرسش:...

پاسخ: نه، آن دشوار است چون به تعبیر سیدناالاستاد مرحوم علامه می فرمودند آن احادیث دیگر نشان می دهد که تعلیق بر محال نیست گرچه خیلی از بزرگان گفتند این تعلیق بر محال است چون در حدیث دیگر دارد که «أعرفکم بنفسه أعرفکم بربّه»(۲)این نشان می دهد تعلیق بر محال نیست «مَن عرف نفسه فقد عرف ربّه»(۳)اگر تعلیق بر محال بود دیگر در حدیث جداگانه نمی فرمود هر کس خود را بهتر بشناسد خدا را بهتر می شناسد «أعرفکم بنفسه أعرفکم بربّه» این نشان می دهد که معرفت نفس ممکن است البته یک راه دیگری هم دارد و آن این است که این نفس موجودی است فقیر این موجود فقیر در بحثهای قبل هم به مناسبت اینکه ذات اقدس الهی فقر را برای هر موجودی ثابت کرد بیان شد که انسان فقیر نیست بلکه فقر است همان طوری که خدا غنی نیست بلکه غِناست بعد از اینکه فهمیدیم خدا غنی است از سنخ «ذاتٌ ثبت له الغِنی»

۱- (۲۵) . سوره ی مؤمنون، آیه ی ۱۴.

۲- (۲۶) . جامع الأخبار، ص۴.

۳- (۲۷) . بحارالأنوار، ج۲، ص۳۲.

» نیست و بعد از اینکه فهمیدیم انسان فقیر است یعنی «ذاتٌ ثبت له الفقر» نیست آن گاه مجازیم بگوییم که انسان فقیر است و خدا غنی است.

در آ ن بیانات نورانی امام صادق(سلام الله علیه» نسبت به هشام بن سالم که فرمود خدا حی نیست بلکه حیات است، علیم نیست بلکه علم است این را به هشام می گوید وگرنه چگونه به دیگران می تواند بگوید خدا علیم نیست می گوید فوراً نه، خدا در قرآ ن فرمود: «إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ»(۱)اینکه قرآ ن ناطق است می خواهد بفهماند که خدا که علیم است با علیم بودن دیگران فرق دارد دیگران این علمشان عین ذاتشان نیست ذاتی دارند که به آنها علم داده شده اما خدا عین علم است بعد از اینکه معلوم شد صفت عین ذات است آن گاه به همین هشام بن سالم می فرماید بله خدا علیم است، خدا حکیم است، خدا سمیع است.

درباره ی فقر ما هم همین طور است انسان که فقیر است نه یعنی فقر برای او یک وصف عرضی است یک، دو نه آن طوری که زوجیّت برای اربعه لازم ذات است فقر لازمه ی ذات ما باشد، چرا؟ چرا این محال است؟ برای اینکه اگر وِزان فقر برای انسان در «يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ»(۲)وزان زوجیّت برای اربعه باشد، وزان لازم ذات نسبت به ذات باشد لازم ذات در مرتبه ی ذات نیست لذا زوجیّت در مقوله ی کِیف مختصّ به کَمّ است و اربعه در مقوله ی کمّ اینها دو مقوله اند جدای از هم اند زوجیّت لازمه ی ذات است و هر لازمی رتبتاً از ملزوم متأخّر است اگر فقر برای انسان از قبیل زوجیّت اربعه لازم ذات باشد معنایش این است که در مقام ذات فقر نیست اگر ـ معاذ الله ـ در مقام ذات فقر نبود می شود غنا پس انسان در حوزه ی ذات فقیر نیست و این فقر برای او وصف است ولو وصف لازم این هم محال است بلکه فقر برای انسان که می گوییم «الانسان فقیرٌ» نظیر آن است که بگوییم «الانسان ناطقٌ» این فصل مقوّم اوست حوزه ی ذات را فقر تشکیل می دهد دیگر فقر از او قابل زوال نیست او چیزی جز فقر نیست وقتی به اینجا رسیدیم انسان می شود فقیر، فقیر متقوّم بالغنی است نه اینکه «ذاتٌ ثبت له التقوّم» اگر فقیر متقوّم به غنی بود معرفت انسان بدون معرفت خدا مستحیل است ما حرف را چگونه می فهمیم؟ حرف را با اسم و فعل می فهمیم وگرنه اسم و فعل نباشد حرف معنا ندارد این حروف اعتباری ادبی با یک عنایت دیگری می شود اسم که ما می گوییم «المِن للابتداء» یک «الف» و «لام» هم قبول می کند می شود مبتدا این «مِن» اسم است برای آن حرف این اسم دیگر حرف نیست این اسم است برای حرفی که در «سرتُ من البصره» است «الف» و «لام» قبول می کند و می شود مبتدا ولی درباره ی انسان که این تغییر نگاه ممکن نیست درباره ی غیر خدا «أیّ موجود کان» این تغییر نگاه ممکن نیست این فقیر الی الله هست یعنی فقر الی الله، فقر را بدون غنا نمی شود فهمید حرف را بدون اسم نمی شود فهمید چون معرفت خدا مستحیل است این معرفت انسان هم مستحیل است نه تنها معرفت انسان معرفت أیّ شیء می گویند مستحیل است آن بزرگانی که می گویند «و لستُ ادرکُ من شیء حقیقته و کیف أُدرکه و أنتم فیه» ناظر به همین است می گوید من نه تنها خودم را نشناختم چیزی را در عالم نمی توانم بشناسم برای اینکه هر چیزی را بخواهم بشناسم آنکه «داخلٌ فی الأشیاء لا بالممازجه»(۳)آن درون و بیرون و حواشی و متن را پُر کرده او هم که قابل شناخت نیست او یک دید دیگری است «و لستُ ادرکُ من شیء حقیقته و کیف أُدرکه و أنتم فیه» برای اینکه «داخلٌ فی الأشیاء لا بالممازجه» آن یک راه دیگری است یک طرز دیگری است او هم از تفسیر بیرون است چه اینکه بحثهای حکمت و کلام هم از تفسیر بیرون است ما در فضای تفسیری فقط مجازیم عقل را به عنوان سراج وهّاج همراه داشته باشیم یک چراغ بسیار خوبی است راه خود قرآن است آیات قرآن صراط مستقیم است، اتوبان

است، راه وسیع است و جادّه خاکیها هم به عنوان تفسیر به رأی هست این عقلِ خوش فهم می تواند آیات را در کنار هم بگذارد این راه را طی کند بعد از اینکه خود قرآن را خوب ارزیابی کرد شده حجّت بالغه چون این قرآن معجزه ی خداست، کلام خداست و معجزه است این می شود اصل اول در اینکه این معجزه است محتاج به هیچ کس نیست نه محتاج به پیغمبر است، نه محتاج به اهل بیت برای اینکه هنوز ثابت نشد که وجود مبارک پیغمبر، پیغمبر است وجود مبارک اهل بیت(علیهم السلام) جانشینان او هستند خود این «جاءكم من الله نور و كتاب مبين فهو حجه بالغه الهيّه معجزه مستقله بنفسها بلا احتياج الى أحد» این حجّت مستقل که معجزه است ما را هدایت می کند که آورنده ی این پیغمبر است و معصوم است، قدم دوم، فصل دوم رسالت پیغمبر با این ثابت می شود وقتی ثابت شد وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) رسول است و از طرف خدا آمده این می شود «مَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَى»(۴)همین پیغمبر برابر همین قرآن کلامش برای همه ی ما حجّت شد برای اینکه در سوره ی مبارکه ی «حشر» فرمود: «مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ»(۵)این می شود فصل سوم، در فصل چهارم بلا ریبٍ وجود مبارک پیغمبر فرمود: «إنّی تاركم فيكم الثقلين كتاب الله و عترتی»(۶)عترت می شود حجّت بالغه ی خدا همتای قرآن بدون اینکه دُور لازم بیاید بدون اینکه ما از جایی کمک گرفته باشیم این راهی که رفتیم این راه ما را به اهل بیت رساند این می شود فصل چهارم عالِمانه سخن گفتیم، دور هم نبود، حجّیت روایات را به کلام خدا ثابت کردیم، حجیت عترت را به کلام خدا ثابت کردیم و خدا به پیغمبر فرمود به مردم بگو «مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ» او هم علی رئوس الأشهاد به طوری که فریقین همه شنیده اند فرمود: «إنّی تاركم فيكم الثقلين كتاب الله و عترتی... لن يفترقا حتّی يردا علیّ الحوض» آن وقت این اهل بیت می شود همتای قرآن بدون محذور دُور. حالا مطالب دیگر ان شاءالله در فرصتهای بعد.

۱- (۲۸) . سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۱۹.

۲- (۲۹) . سوره ی فاطر، آیه ی ۱۵.

۳- (۳۰) . .ر.ک: التوحید، ص۲۸۵.

۴- (۳۱) . سوره ی نجم، آیه ی ۳.

۵- (۳۲) . سوره ی حشر، آیه ی ۷.

۶- (۳۳) . مستدرک الوسائل، ج۷، ص۲۵۵.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیه ۸۵ سوره اسراء ۸۷/۰۸/۱۴

.Your browser does not support the audio tag

«وَیَسْأَلُونَکَ عَنْ الرُّوحِ قُلْ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی وَمَا أُوتِیتُمْ مِنْ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِیلاً (۸۵)»

تاکنون روشن شد که گرچه محتملات متعدّد است ولی اقوی الاحتمالات این است که منظور از این روح، روح انسانی است و عنوان «قُلْ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی» هم یک جواب اجمالی است اجمال غیر از مُجمَل بودن است اجمال یعنی متنی سخن گفتن یک وقت است یک حرف مُجمل است این حرف که مجمل است صدر و ساقه اش هماهنگ نیست چیزی گویا نیست یک وقت است نه، متنی حرف زدن است متن را می توان شرح کرد ولی مُجمل را نمی شود به آسانی مُبیَّن کرد و قرآن متن است و سخنان اهل بیت(علیهم السلام) شرح است اما این یک متن شفّاف و گویایی است فرمود: «جَاءَکُمْ مِنْ اللَّهِ نُورٌ»(۱)یک نور سنگین و وَزین است فرمود: «سَنُلْقِی عَلَیْکَ قَوْلاً ثَقِیلاً»(۲)الآن شما ببینید کفایه یک متن درسی است یا کتابهای دیگر یک متن درسی است این ثقیل است یعنی وَزین است بامحتواست برهان را به همراه خود دارد منتها یک استاد می خواهد شرح بدهد این «قُلْ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی» به منزله ی متن است آن وقت آیات دیگر شرح این است روایات شرح الشرح است و مانند آن.

در طیّ این سی صفحه ی تقریبی که جناب فخررازی مطرح کردند سایر مفسّران هم همین راه را دارند از متأخّران عصاره ی این مسائلش این است که نفس موجود است یک، نفس غیر بدن است دو، این نفسی که موجود است و غیر بدن است مجرّد است مادّی نیست این سه، این مطالب فصول سه گانه را در کتابهای عقلی مطرح کردند ولی این دیگر تفسیر نیست باید از خود آیات قرآن کریم مطالب این فصول سه گانه را استخراج کنیم تا بشود تفسیر جناب فخررازی تلاش و کوشش زیادی کردند مقداری از ادله ی نقلی نقل کردند، مقداری از ادله ی عقلی آن گاه بعد از اینکه این حرفهای مبسوط را گذراندند گفتند «فلنرجع الی التفسیر» به تفسیر برگردیم بحثهای تفسیری باید از بحثهای فنون دیگر جدا بشود ما این سه مطلب را باید از خود قرآن کریم به دست بیاوریم اما اینکه «النفس موجودةٌ» آیات فراوانی دارد که ما را به نفس ما واگذار می کند می فرماید: «عَلَیْکُمْ أَنْفُسَکُمْ»(۳)شما که مسافرید اگر بر اساس آیه «یَا أَیُّهَا الْإِنسَانُ إِنَّکَ کَادِحٌ إِلَی رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلَاقِیهِ»(۴)با یک کَدح و تلاش و کوشش مستمر و نفس گیر انسان مسافر است مسافتی می خواهد خب کجا راه برویم؟ همان قرآنی که می گوید شما مسافرید فرمود بسترتان، صراط مستقیمتان این اتوبانتان همین جانتان است از اینجا جدا نشوید «عَلَیْکُمْ أَنْفُسَکُمْ» یعنی«الزموا انفسکم» انسان با عقاید پیش می رود، با اخلاق پیش می رود، با اعمال صالح پیش می رود همه ی اینها هم امور نفسی است عقیده است که در نفس است، خُلق است که در نفس است، عمل است که با نیّت نفس صادر می شود اگر گفتند دستورات اسلامی طریق است این مسلکی است که عین سالک است یک وقت کسی قصد حرم دارد می خواهد مکه مشرّف بشود، مدینه مشرّف بشود حالا یا راه زمینی یا راه دریایی یا راه هوایی بالأخره مسلک غیر از سالک است یک وقت می خواهد انسان کامل بشود اینجا سالک و مسلک یکی است انسان در درون خود حرکت می کند با عقاید خوب، با اخلاق خوب، با نیّات خوب کامل می شود سالک خود انسان است مسلک هم نفس خود انسان است دیگر جدا نیست فرمود «الزموا أنفسکم» آیات فراوان هست که مسئله نفس را مطرح کرده پس «النفس موجودةٌ» برابر آیات قرآنی این فصل اول است و «النفس غیر

البدن» این برابر آیات سوره ی مبارکه ی «مؤمنون» که به خواست خدا در پیش داریم این خیلی شفاف است برای اینکه در آن سوره ی مبارکه ی «مؤمنون» فرمود انسان اصلش نطفه بود این نطفه را علقه کردیم، مُضغه کردیم، جَنین کردیم به صورت استخوان در آوردیم «فَکَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْماً ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقاً آخَرَ»(۵)همان را ما یک چیز دیگر کردیم او دیگر در تالار تشریح و شبیه سازی و اینها در نمی آید فرمود یک چیز دیگری است آن چیز دیگر را در سایر آیات مشخص کرد که فرمود ما اصل انسان را که از طین بود «إِنِّی خَالِقٌ بَشَراً مِنْ طِینٍ * فَإِذَا سَوَّیْتُهُ وَنَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی»(۶)نسل انسان را هم فرمود: خَلَق انسان را از آب و امثال ذلک «ثُمَّ سَوَّاهُ وَنَفَخَ فِیهِ مِنْ رُوحِهِ»(۷)هم درباره ی اصل انسان یعنی آدم(سلام الله علیه) فرمود: «نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی» هم درباره ی نسل انسان فرمود: «مِنْ رُوحِهِ».

۱- (۱). سوره ی مائده، آیه ی ۱۵.

۲- (۲). سوره ی مزمل، آیه ی ۵..

۳- (۳). سوره ی مائده، آیه ی ۱۰۵.

۴- (۴) . سوره ی انشقاق، آیه ی ۶.

۵- (۵) . سوره ی مؤمنون، آیه ی ۱۴.

۶- (۶) . سوره ی ص، آیات ۷۱ _ ۷۲.

۷- (۷) . سوره ی سجده، آیه ی ۹.

پس بنابراین «النفس موجودهٌ» طبق فصل اول و «النفس غیر البدن» طبق فصل دوم. عمده این «النفس موجودهٌ مجرّدهٌ» است جناب فخررازی بعد از اینکه این مسائل را نقل کرده گفته که اکثر حُکمای الهی قائل به تجرّد نفس اند راغب اصفهانی قائل به تجرّد نفس است، غزّالی قائل به تجرّد نفس است، معمّره از قُدمای معتزله قائل به تجرّد نفس است و شیخ مفید قائل به تجرّد نفس است منتها چون ارادتی به آرای شیعه ندارد گفت که «الشیخ الملقّب عندهم بالمفید» این هم قائل به تجرّد نفس است مثل اینکه مرحوم میرداماد(رضوان الله علیه) هم به همین فخررازی در قبسات و امثال قبسات می گوید که «یا امام قومک» اگر ما می گوییم امام رازی این چنین نیست که امام المسلمین باشد یا امام قومک آنها هم دارند که «الشیخ ملقّب عندهم بالمفید» بالأخره اینها قائل به تجرّد نفس اند. اما اینکه نفس موجود است و غیر بدن است گذشته از آیات سوره ی مبارکه ی «مؤمنون» آیه ی سوره ی «حشر» هم یک شاهد خوبی است در سوره ی «حشر» به این صورت بیان فرمود که اینها خودشان را فراموش کردند آیه ی نوزده سوره ی مبارکه ی «حشر» این است که «وَلاَ تَکُونُوا کَالَّذِینَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ» خدا اینها را کیفری داده و اِنسا کرده خود اینها را از یادشان برده خب انسان که از اعضا و جوارح خودش غافل نیست خیلی از این پزشکان اند که درون و بیرون افراد را و خودشان را هر روز دارند عکس برداری می کنند و فتوا می دهند و درمان می کنند نه از سلولهای مغزشان فراموششان شده بی اطلاع اند، نه از قلبشان، نه از دستگاه سایر اعضا و جوارح ادراکی و تحریکی شان همه چیز را می دانند اما آن هویّتشان را فراموش کردند همینها که هویّت اصیلشان را فراموش کردند در سوره ی مبارکه ی «نساء» بحثش گذشت که اینها فقط به فکر خودشان اند «أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ»(۱)فرمود اینها که جبهه و جنگ را پشت سر گذاشتند وقتی که

سخن از جنگ است حضور پیـدا نمی کننـد اینها فقط به فکر خودشان اند خودشان یعنی همین خود مادّی، یعنی خود حیوانی، خب اینکه فرمود این تبهکـاران خودشـان را فراموش کردنـد معلوم می شود نفس یـک چیز دیگر است مربوط به تَن و بـدن و امثال ذلک نیست.

ص: ۱۸۶

۱- (۸) . سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۵۴.

مطلب دیگر اینکه برای تجرّد روح که روح غیر از بـدن است چه تبهکـار، چه پرهیزکار هر کس بمیرد بالأخره روحش موجود است و حیّ است و زنـده .. یـا قضـای الهی دربـاره ی عـذاب اوست، یـا قضای الهی درباره ی رفاه اوست اگر مؤمن باشـد که «رَوْحٌ وَرَیْحَانٌ وَجَنَّهُ نَعِیم»(۱)که «فی روضه من ریـاض الجنّه» است، اگر کـافر و منـافق باشـد که «فی حُفره من حُفَر النیران» نه مؤمن از بین می رود نه کافر از بین می رود آن جریان قَلیب بدر هم شاهد خوبی است و قرآن کریم هم درباره ی هر دو گروه آیـات دارد هم درباره ی شـهدا آیات دارد که فرمود: «وَلاَ تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللّهِ أَمْوَاتاً بَلْ أَحْیَاءٌ»(۲)اینها موجودند، حیّ انـد، عنـدالله اند، مرزوق اند که پنج وصف از آنها اسـتفاده شد، هم درباره ی کفّار کافر وقتی که مُرد این چنین نیست که از بین برود این هم «حیٌّ موجودٌ عنـد الله» منتها ذات اقـدس الهی برای آنها ریاض جنّت فراهم کرده برای اینها فرمود: «إِنَّ لَدَیْنَا أَنکَالاً وَجَحِیماً * وَطَعَاماً ذَا غُصَّهٍ وَعَذَاباً أَلِیماً»(۳)ما اینجا عـذاب الیم هم داریم و معـذّبین در جهنّم از بس لجوج انـد آنجا هم دیگر نمی گویند «یا الله» آنجا به مالک مسئول جهنّم، مالک(سـلام الله علیه) به مالک می گویند که به خدایت بگو جان ما را بگیرد «یَا مَالِکُ لِیَقْضِ عَلَیْنَا رَبُّکَ»(۴)آن وقت جواب می آیـد که نه، اینهـا «ثُمَّ لاَ یَمُوتُ فِیهَا وَلاَ یَحْیَی»(۵)اینها نه حیات طیّبه دارند، نه می میرند که راحت باشند، خب.

۱- (۹) . سوره ی واقعه، آیه ی ۸۹.

۲- (۱۰) . سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۶۹.

۳- (۱۱) . سوره ی مزمل، آیات ۱۲ _ ۱۳.

۴- (۱۲) . سوره ی زخرف، آیه ی ۷۷.

۵- (۱۳) . سوره ی مائده، آیه ی ۱۳.

اینها در همان سوره ی مبارکه ی «نوح» که درباره ی غرق تبهکاران قوم نوح مطرح است فرمود: «أَغْرِقُوا فَأَدْخِلُوا نَاراً»(۱)اینها غرق شدند در همان آب رفتند در آتش «موجوداً حیٌّ معذّباً بعذاب الألیم» در آتش. درباره ی کسانی که پرهیزکارند اگر بدنشان به وسیله ی سلاحهای جنگی قطعه قطعه بشود یا به وسیله ی آتش سوخته بشود نظیر اصحاب اخدود، اخدود یعنی آن کانال آتش یک کانال آتشی حفر کردند این مؤمنین را گذاشتند آنجا «وَمَا نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلَّا»(۲)اینکه اینها مؤمن به خدای سبحان بودند این «النَّارِ ذَاتِ الْوَقُودِ»(۳)این کانال را پر از آتش کردند این بیچاره ها را گذاشتند در آن آتش اینها را به صورت هیزم خاکستر کردند همینها را خدا می فرماید: «حیٌّ مرزوقٌ عند الله» چه اینها که در آتش اند «حیٌّ مرزوقٌ عند الله»، چه آنها که غرق شدند «أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نَاراً» «حیٌّ معذّبٌ عند الله» بنابراین این فصول سه گانه تأمین است که «النفس موجودهٌ» اولاً «النفس غیر البدن» ثانیاً، «النفس مجرّده» ثالثاً، حالا تجرّد مراتبی دارد و درجاتی دارد بعضها فوق بعض است به همان نسبت که ایمان درجاتی دارد «لَهُمْ دَرَجَاتٌ»(۴)یک مرحله، «هُمْ دَرَجَاتٌ»(۵)که بالاتر از «لَهُمْ دَرَجَاتٌ» است بخش دیگر.

پرسش:...

پاسخ: برای اینکه اگر یک موجود مادّی باشد کلّ این موجود از بین رفته سوخته دیگر، اگر انسان روحی دارد و بدنی اگر آن امر مادّی باشد یکی از سلولهای بدن باشد ذرّه ای باشد از ذرّات این بدن کلّ این بدن سوخته دیگر دود شده دیگر چیز دیگر نمی ماند که این را عذاب بکنند که، اگر کلّ این بدن از سر تا پا سوخته شده و دود شده دیگر چیزی نیست که عذاب بشود که معلوم می شود روح موجودی است که این را اداره می کند و لطیف ترین تعبیر همان است که مرحوم شیخ بهایی در کشکول از صفدی نقل می کند که وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) فرمود روح در بدن مثل معنا در لفظ است نه اینکه در این بدن حلول کرده باشد معنا که در لفظ حلول نکرده الآن معنای مسجد در کلمه ی مسجد فرو نرفته این مسجد یک «میم» است و یک «سین» است و یک «جیم» است و «دال» چون معنا دارد این کلمه مستعمل است و قابل گفتگوست اگر معنا نمی داشت مُهمَل بود چیزی که معنا ندارد مهمل است و می اندازند دور اما چیزی که معنا دارد او را به کار می برند معنای این کلمه که این بِناست آن در این کلمه حلول نکرده ولی به این کلمه تعلّق دارد این کلمه را زنده نگه می دارد اگر مهجور بشود فاصله بگیرد که این کلمه را دیگر در آن معنا به کار نبرند کم کم بشود مهمل مثل بدنِ مُرده است که وِزان روح در بدن تعلّق روح به بدن نظیر تعلّق معنا به لفظ است چهل قول را نقل کردند کیفیت روح و بدن بلکه چهل قول شده چهارصد قول یا بیشتر شما این تفسیر آلوسی را نگاه کنید یا تفسیر جناب فخر را نگاه کنید ببینید آرا و اقوالی که در مسئله روح و بدن هست چقدر است مسائل دیگر گاهی ممکن است ده قول، بیست قول، سی قول اما اینجا چهل قول، چهارصد قول از عهد قدیم تاکنون درباره ی معرفت نفس سخن گفتند دیگر آرای گوناگون هست مسیحیها این طور گفتند، یهودیها این طور گفتند الآن وقتی که ما درباره ی مسائل فقهی بحث می کنیم آرای علمای خودمان بحث می کنیم یا اگر خواستیم یک فقه مقارن و تطبیقی داشته باشیم آرای اهل سنّت هم نقل می کنیم اما یک حکیم این طور نیست حکیم حرف شیعه و سنّیها را یک طرف، حرف یهودی را یک طرف، حرف مسیحی را یک طرف، حرف زرتشتی را یک طرف احیاناً اگر می بینید اقوال در فلسفه گاهی یازده تاست یا دوازده تاست برای اینکه می گویند از عهد افلاطون تا الآ ن مثلاً این قول آمده در حالی که در داخله ی خود ما در مسائل فقهی اقوال فراوانی در مسائل جزئی هست.

۱- (۱۴) . سوره ی نوح، آیه ی ۲۵.

۲- (۱۵) . سوره ی بروج، آیه ی ۸.

۳- (۱۶) . سوره ی بروج، آیه ی ۵.

۴- (۱۷) . سوره ی انفال، آیه ی ۴.

۵- (۱۸) . سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۶۳.

غرض آن است که این روح حالا- یا چهل قول یا چهارصد قول کیفیت تعلّق روح به بدن هست و در جریان خواب هم اینکه گفته شد انسان شب که می خوابد این هفت میلیارد می خوابند شب در برابر روز است مجموع گردش زمین و حرکت وضعی به دور خود این یک شب دارد و یک روز نه معنی اش این است که همه ی مردم در یک شب می خوابند حتیّ یُقال که زمین کُروی است، بله زمین کُروی است وقتی می گوییم شب قدر یعنی شب قدر یعنی این کُره وقتی که به دور خودش می گردد همیشه یک طرفش روز است یک طرفش شب تا این گردش تمام بشود یک شب داریم و یک روز اگر گفته شد شب یعنی شبِ این کُره که به دور شمس می گردد که «من مشارق الأرض و مغاربها» را این ارض کُروی تعیین می کند.

به هر تقدیر معنایش این نیست که همه شان با هم می خوابند یا همه شان با هم بیدار می شوند اگر گفتیم شب قدر معنایش این نیست که همه جا یک جا شب قدر است در خود ایران ما بین شرقمان و غربمان یک ساعت و نیم فاصله است در قسمت غرب شب قدر شروع شده «تَنَزَّلُ الْمَلائِکَهُ وَالرُّوحُ»(1)شروع شده در شرق هنوز روز است روز هیجدهم است دیگر شب نوزدهم نرسید در خود این کشور ما یک ساعت و نیم بین شرق و غرب فاصله است همین جا را حل کردیم جاهای دیگر هم حل می شود. به هر تقدیر این تعلّق روح به بدن به این صورت است.

پرسش: خب اگر این کافر و مؤمن هر دو حیّ اند و مرزوق در اصلاح «لَبِثْنا یَوْماً أَوْ بَعْضَ یَوْمٍ» و به عبارتی شبیه این.

ص: ۱۸۹

۱- (۱۹) . سوره ی قدر، آیه ی ۴.

پاسخ: بله، اینجا مشخص نیست چون وقتی وارد صحنه ی ابد می شوند برایشان مشخص است که این برزخ حالا یا ده میلیون سال یا صد میلیون سال نسبت به آن ابد همین است یوم یا بعض یوم است البته «قَالَ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَالْإِیمَانَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِی کِتَابِ اللَّهِ إِلَی یَوْمِ الْبَعْثِ»(۱)خب همین است.

پرسش: حی بود در گرفتاری بود و مرزوق بود به هر شکلش آن تعبیر یک روز یا نصف روز نمی تواند...

پاسخ: بله خب مثل اصحاب کهف که آنها مُرده که نبودند که زنده بودند.

پرسش: همانها هم نمی فهمیدند که...

پاسخ: بله، سیصد سال را گفتند یک روز یا نصف روز اما در اینجا آنهایی که عالِمان این معارف اند می گویند «وَیْلَنَا هَذَا یَوْمُ الدِّینِ»(۲)است، «لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِی کِتَابِ اللَّهِ».

پرسش: آن شامل افراد خاصّی می شود.

پاسخ: بسیار خب، پس معلوم می شود خیلیها گرفتار کار خودشان اند اینها که خیلیها که گرفتار کار خودشان اند بله نمی دانند ولی از یک عالَم محدودی به عالم ابد وقتی که برسند نسبت به آن عالَم ابد می شود یوم یا بعض یوم.

پرسش: آنها احساس نکردند به عنوان مقایسه که نمی گویند.

پاسخ: بسیار خب، یا جهل داشتند.

پرسش: نفهمیدند، متوجه نشدند.

پاسخ: بله خب همان جهل است. یا جهل داشتند یا مقایسه کردند با ابد اما «قَالَ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَالْإِیمَانَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِی کِتَابِ اللَّهِ إِلَی یَوْمِ الْبَعْثِ فَهَذَا یَوْمُ الْبَعْثِ»(۳)شما در برزخ بودید حالا یوم البعث آمدید عالَم ابد را می بینید.

۱- (۲۰) . سوره ی روم، آیه ی ۵۶.

۲- (۲۱) . سوره ی صافات، آیه ی ۲۰.

۳- (۲۲) . سوره ی روم، آیه ی ۵۶.

پرسش: با این حساب حیّ و مرزوق بودند مخصوص است همین افراد خاص را آیه نمی گوید.

پاسخ: نه، هر دو گروه را شامل می شود جهنّمیها زنده اند آنهایی که «فی حُفره مِن حُفر النیران» زنده اند چه اینکه بهشتیها زنده اند و آنهایی که «لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللّهِ»(۱)زنده اند هم اینها که «فی حُفره مِن حُفر النیران» می روند زنده اند، هم آنها که «فی روضه من ریاض الجنّه» می روند زنده اند «القبر روضه من ریاض الجنّه أو حُفره مِن حُفر النیران»(۲).

پرسش: ادامه اش آیه قرآن نشان نمی دهد.

پاسخ: چرا دیگر، آیه قرآ ن می فرماید شما آن روز مانده بودید اینها سؤال و جواب می کنند اگر معدوم بودند که نمی گویند یک روز یا نصف روز که «لا میز فی الأعدام من حیث العدم» اگر کسی معدوم بشود بعد دفعتاً موجود بشود نه یوم می فهمد نه لیل، نه بعض یوم می فهمد نه کلّ یوم اینها که خبر می دهند معلوم می شود موجود بودند و زنده بودند دیگر منتها سرگرمی داشتند نفهمیدند.

پرسش: ...

پاسخ: نه، اینکه بیکار نیست.

پرسش: حی و مرزوق باشد عبارات با آن جور در نمی آید.

پاسخ: چرا، «أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نَاراً»(۳)این عذاب است دیگر، دیگر «ثمّ» که نیست فرمود اینها همان که در آب رفتند غرق شدند همان جا مستقیم در آتش رفتند.

پرسش: ابتدای کارش است ادامه تا قیامت این طور بود این از آیه برنمی آید.

پاسخ: چرا، «فَأُدْخِلُوا نَاراً» حالا ادامه اش همان است که وقتی وارد صحنه ی قیامت بشوند می گویند چه کار کردی؟ گفتند «لَبِثْتُ یَوْماً أَوْ بَعْضَ یَوْمٍ»(۴)آنها هم در جواب می گویند خیر «لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِی کِتَابِ اللَّهِ إِلَی یَوْمِ الْبَعْثِ فَهَذَا یَوْمُ الْبَعْثِ»(۵)یک روز یا نصف روز نبود سالیان متمادی در برزخ ماندید الآن وارد صحنه ی قیامت شدید این چنین نیست که اینها که مُردند نابود بشوند اگر نابود بشوند که دیگر عذابی در کار نیست راحت می شوند نه در جهنّم نابود می شوند نه در «حُفره مِن حُفر النیران» چه اینکه مردان الهی هم نه در بهشت نابود می شوند، نه در «فی روضه من ریاض الجنّه».

۱- (۲۳) . سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۶۹.

۲- (۲۴) . بحارالأنوار، ج۶، ص۲۱۴.

۳- (۲۵) . سوره ی نوح، آیه ی ۲۵.

۴- (۲۶) . سوره ی بقره، آیه ی ۲۵۹.

۵- (۲۷) . سوره ی روم، آیه ی ۵۶.

حالا ـ اینها اینکه فرمود: «وَمَا أُوتِيتُمْ مِنْ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلاً» معنایش این نیست که بعداً اگر چیزی را قرآن به شما یاد داد شما در محضر قرآن بودید نمی توانید یاد بگیرید در حالی که اینها را قرآن مطرح کرده این آیات را مطرح کرده بعد فرمود تدبّر کنید و یاد بگیرید دستور داده اگر منظور این باشد که بشر همه ی بشر علمشان کم است این باید نسبی باشد نه نفسی برای اینکه ذات اقدس الهی نسبت به انسان کامل فرمود: «عَلَّمَ آدَمَ الاسْمَاءَ كُلَّهَا»(1)همه ی اسمای حُسنا را یاد انسان کامل داد، یاد اهل بیت داد دیگر اگر اینها معدن علم اند، عَیْبه علم اند، صندوق علم الهی اند چگونه می شود عَیْبه یعنی صندوق، عَیبه علم الهی باشند، معدن علم باشند مع ذلک «أُوتِيتُمْ مِنْ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلاً» پس بنابراین اینها یا اینها شامل اینها نمی شود یا اگر شامل اینها بشود برابر بعضی از روایاتی که اشاره شده در همان تفسیر کنزالدقائق هست نسبت به ذات اقدس الهی است وقتی به امام عرض کردند که چگونه علم این بزرگان الهی کم است؟ آن وقت حضرت آیه ی سوره ی مبارکه ی «کهف» آیه ی سوره ی مبارکه ی «لقمان» را قرائت فرمودند که «لَوْ أَنَّمَا فِي الْأَرْضِ مِن شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِن بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ»(2)، «لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَن تَنفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي»(3). فتحصّل که علم سائلان اندک بود یک، و معنایش این نیست که بشر برای همیشه علمش کم است این دو، و یا شامل انسانهای کامل نمی شود برای اینکه اینها همه ی علوم امکانی را ذات اقدس الهی به اینها آموخت این سه، یا اگر شامل حال اینها بشود نسبی است نه نفسی بالقیاس الی علم ذات اقدس الهی این طور است، خب.

۱- (۲۸) . سوره ی بقره، آیه ی ۳۱.

۲- (۲۹) . سوره ی لقمان، آیه ی ۲۷.

۳- (۳۰) . سوره ی کهف، آیه ی ۱۰۹.

اما اینکه بحث شد این سؤالاتی در ضمن این روزها آمده که به آن جواب این سؤالات نرسیدیم حالا یکی پس از دیگری ان شاءالله به این سؤالات خواهیم رسید. یکی از آن سؤالها این است که موجودات تقسیم شده بود به غیب و شهادت برابر آیه سوره ی مبارکه ی «انعام» ذات اقدس الهی غیب است چون «لا تُدْرِکُهُ الابْصَارُ»(۱)و منظور از این بصر جامع حس است مثل اینکه گفتند «لا تَأْکُلُوا أَمْوَالَکُمْ»(۲)منظور صِرف خوردن نیست هر گونه تصرّف است آنجا هم در سوره ی «انعام» هم که فرمود چشم خدا را نمی بیند یعنی هیچ حسّی خدا را نمی بیند پس خدا غیب است و ما هم مؤمن به غیبیم «الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ»(۳)است، «تُنْذِرُ الَّذِینَ یَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالغَیْبِ»(۴)است و امثال ذلک. اما در بعضی از روایات مثل آنچه که مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) در معانی الأخبار نقل کرده و مانند آن که ذات اقدس الهی شهادت است، مشهود است، شهود است و خلق غایب اند این سخن از آن لطایف روایات اهل بیت است همان طوری که قرآن دارای عبارات است و اشارات است و لطایف و حقایق روایات این خاندان هم همین طور است اینها اشاراتی دارند، لطایفی دارند آنجا که وجود مبارک حضرت می فرماید خدا مشهود است و اصلاً غیب نیست و خلق غیب اند و اصلاً مشهود نیست این سخنی است که بعضی اهل معرفت هم به آن رسیدند به برکت این روایات آنها می گویند که «الحقّ سبحانه و تعالی ظهر و ما غاب قطّ والخَلق غاب و ما ظهر قطّ» خَلق همیشه غایب اند و هرگز ظهور ندارند و حق ذات اقدس الهی ظاهر است و هرگز غیبتی ندارد شما ملاحظه کنید بخش پایانی سوره ی مبارکه ی «فصلت» را در پایان سوره ی «فصلت» آیه ۵۳ این است که «سَنُرِیهِمْ آیَاتِنَا فِی الْآفَاقِ وَفِی أَنفُسِهِمْ حَتَّی یَتَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ یَکْفِ بِرَبِّکَ أَنَّهُ عَلَی کُلِّ شَیْ ءٍ شَهِیدٌ» آن بزرگان طبق رهنمود روایاتی نظیر آ نچه در معانی الأخبار و امثال ذلک آمده گفتند این «شَهِیدٌ» به معنی مشهود است نه شاهد خدای سبحان «عَلَی کُلِّ شَیْ ءٍ شَهِیدٌ» است یعنی مشهود است چون اگر شهید به معنای شاهد بود باید می فرمود «بکلّ شیء شهید» است نه «عَلَی کُلِّ شَیْ ءٍ شَهِیدٌ» چون شهید به معنای مشهود است یعنی شما هر چیزی را که بخواهی ببینی اول خدا را می بینی لایه ی اول را بخواهی ببینی اول خدا را می بینی بعد او را، لایه ی دوم آن شیء را بخواهی ببینی اول خدا را می بینی بعد او را، لایه ی سوم را بخواهی ببینی اول خدا را می بینی بعد او را بارها یعنی بارها به عرضتان رسید که تمام این مباحث در فصل سوم است فصل اول منطقه ی ممنوعه است که هویّت ذات اقدس الهی است که احدی به آنجا راه ندارد، فصل دوم منطقه ی صفات ذاتی است که عین ذات است احدی هم به آنجا راه ندارد تمام این بحثهایی که انبیا آوردند و مرسلین می گویند و گفتیم و گفتند و شنیدیم و شُنفتیم همه در ظهورت حق و فعل حق و وجه الله است و امثال ذلک اینها حوزه ی امکان است این حوزه ی امکان است که خود این حوزه ی امکان به این صورت در آمده اگر انسان این حوزه ی امکان را دارد مشاهده می کند اینها می گویند اینجا شهید به معنی مشهود است نه به معنای شاهد چون اگر به معنی شاهد بود که می فرمود «بکلّ شیء شهید».

ص: ۱۹۳

۱- (۳۱) . سوره ی انعام، آیه ی ۱۰۳.

۲- (۳۲) . سوره ی بقره، آیه ی ۱۸۸.

۳- (۳۳) . سوره ی بقره، آیه ی ۳.

۴- (۳۴) . سوره ی فاطر، آیه ی ۱۸.

پرسش: استاد اگر به معنی مشهود هم باشد بایدب گوییم «لکلّ شیء شهید».

پاسخ: نه خیر، «علی» بالای هر چیزی، محیط به هر چیزی یعنی شما قبل از اینکه خودت را ببینی او را می بینی.

پرسش: از نظر ادبی؟

پاسخ: ادبی، از نظر ادبی الاّ ولابد باید همین طور بگوید که گفت همین که ما وارد شدیم می خواهیم که این بلندگو را ببینیم بالای او، او را می بینیم این لایه اول برداشته شد بالای لایه ی دوم اوست، لایه ی سوم آمد بالای لایه ی سوم اوست یعنی محیط به لایه ی سوم اوست از هر طرف بیایید «علیه» یعنی «علیّ» بالای او، اوست آن وقت چیزی برای این نمی ماند اگر شما کاموایی داشته باشید این یک کاموا که مثلاً به اندازه ی یک بلوز یا ژاکت است از این کاموا بخواهی شما یک بلوز درست کنی، آستین درست کنی، یَقه درست کنی، سینه درست کنی، پشت درست کنی، جا دُکمه درست کنی، اشکال مختلفی روی این بلوز و ژاکت درست کنی، گُل و بلبل بدهی، بوته بدهی همه ی اینها این نخ است که به این صورت در آمده باز بکنی غیر از نخ چیز دیگر نیست ببندی می شود یک آستین دار و یک بلوز و یک ژاکت و یک گُل و یک بلبل

این همه عکس مِی و رنگ مخالف که نمود *** یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد

بسیاری از عرفا فتوا دادند که خواندن این علوم برای خیلی از طلبه ها حرام است و درست فتوا دادند بسیاری از حُکما فتوا دادند که خواندن این علوم برای خیلی از طلبه ها حرام است بعدها فقها فتوا دادند مگر این حرف را همین طور می شود مطرح کرد که الآ ن این حرف گفته شد تا فصل اول یعنی فصل اول دورش سیم خاردار کشیده نشده خدا غریق رحمت کند سیدناالاستاد مرحوم امام(رضوان الله علیه) را فرمود ذات اقدس الهی احدی به او راه ندارد نه معبود هیچ پیغمبر است، نه مشهود هیچ پیغمبر است، نه مقصود هیچ پیغمبر برای اینکه این حقیقتِ بسیطِ نامتناهی است اینکه نظیر دریا نیست تا با شعر مسئله را سر هم کنیم بگوییم

آب دریا را اگر نتوان کشید *** هم به قدر تشنگی باید چشید

این شعر با آن مطلب خیلی فرق دارد آبِ دریا مرکّب است ساحلش غیر از سطح است، سطحش غیر از عمق است ما اگر دسترسی به عمق نداریم یک لیوان از سطحش می گیریم اما این خدا ظاهرش عین باطن است، باطنش عین ظاهر است، اوّلش عین آخر است آخرش عین اول است کجایش را می خواهی بگیری اینکه تو شناختی که خدا نیست آنکه خداست که تجزیه پذیر نیست ایشان در آن تعلیقاتشان بر فصوص فرمود انبیا به آنجا راه ندارد، اولیا به آنجا راه ندارد نه معبود احدی است، نه مقصود احدی، نه مشهود احدی هر سه را به عنوان سالبه ی کلیه نفی می کنند اینجا منطقه ی ممنوعه است دورش سیم خاردار است بعدش هم صفات ذات است که عین ذات است این هم سیم خاردار است بقیه در وجه الله و ظهورالله و اسماءالله و جمال الله و جلال الله و خَلق الله خب خلق ممکن است «اللَّهُ خَالِقُ»(1)بالضروره الأزلیه که نیست «قَد یَخلُق قد لا یخلق»، «قد یشفی قد لا یشفی» خدا غریق رحمت کند مرحوم کلینی را فرمود شما باید این را تشخیص بدهید کلینی کم حرف است در کافی حرفی ندارد ولی اینجا یک حرف خوبی دارد می فرماید شما باید تشخیص بدهید این صفتی را که گاهی هست و گاهی نیست معلوم می شود عین ذات نیست دیگر مگر می شود صفت ذات را بگویید گاهی هست و گاهی نیست خدا _ معاذ الله _ گاهی قدرت دارد گاهی ندارد، گاهی علم دارد گاهی ندارد، گاهی حیات دارد گاهی ندارد، اینکه شما می گویید «قَد یَخلُق قد لا یخلق»، «قد یشفی قد لا یشفی»، «قد یرزق قد لا یرزق»، «قد یبسط قد لا یبسط» معلوم می شود بیرون ذات است دیگر علوم ما در همین محدوده ی بیرون است.

۱- (۳۵) . سوره ی زمر، آیه ی ۶۲.

مرحوم صـدوق(رضوان الله علیه) در کتاب شـریف توحیـد این را نقل کردنـد که بعـدها همین فرمایش ایشان در معانی الأخبار آمـده و همین فرمایش را بزرگان اهل معرفت گرفتنـد روی آن کار کردند. مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) در کتاب شـریف توحیـد صدوق طبع مکتبه الصدوق صـفحه ی ۱۱۷ اصـلاً این بـاب به عنوان بـاب «مـا جـاء فی الرؤیه» است «ما جاء فی الرؤیه» حـدیث بیسـتم می گویـد که ابی بصـیر، ابی بصـیر کور بود کور که می دانید یعنی کور ابی بصـیر دیگر چشم نداشت که این کورها را می گویند ابی بصـیر این ابی بصیر کور خدمت امام صادق(سلام الله علیه) رسید عرض کرد که «أخبرنی عن الله عزّ و جل هل یراه المؤمنون یوم القیامه» این ابی بصـیر کور از امام صادق(سـلام الله علیه) سؤال می کند که آیا خدا را در قیامت می بیننـد؟ «قـال نعم» بله می بیننـد «وقـد رأوه قبـل یوم القیـامه» قبـل از یوم قیامه هم خـدا را دیدنـد «فقلتُ متیٰ» به عرض حضـرت رساندنـد که چه موقع خـدا را دیدنـد؟ «قال حین قال لهم «أَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قَالُوا بَلَی»(۱)ثمّ سـکت» وجود مبارک امام صادق(علیه السلام) «ساعهً» یک لحظه ساکت شد «ثم قال» وجود مبارک حضرت به ابی بصیر فرمود: «إنّ المؤمنین لیرونه فی الدنیا قبل یوم القیامه» مؤمنین خـدا را قبل از قیامت در دنیا هم می بیننـد «ألست تراه فی وقتک هذا» ابی بصـیر الآن مگر خدا را نمی بینی این کـدام رؤیت است؟ این همـان است که در کتاب اهل معرفت مطرح است این شـهود همان است، این رؤیت همین است به ابی بصـیر کور می گویـد «ألستَ تراه فی وقتک هـذا؟ قال ابوبصـیر فقلتُ له جعلتُ فداک فأُحدّث بهذا عنک» اجازه می دهید این حدیث از طرف شما نقل کنم؟ «و قال(علیه السلام) لا» حق نداری شما این را می خواهی در منبر بگویی، در حسینیه برای مردم بگویی خب آنجا طور دیگر می فهمنـد چه چیزی می خواهی بگویی؟ «لا، فإنّک إذا حـدّثتَ به فأنکره مُنکِرٌ جاهلٌ بمعنی ما تقوله ثمّ قـدّر أنّ ذلـک تشبیهٌ کفر» اینهـا یـا به مـا بـد می گوینـد یا بیراهه می رونـد «و لیست الرؤیه بالقلب کالر ؤیه بالعین» ما شهود قلبی را می گوییم نه شـهود بصـری را آنکه در معانی الأخبار آمده ذات اقدس الهی مشهود است شهود قلبی است انسان اول او را می بینـد «تعالیٰ الله عمّا یصـفه المشبّهون والملحدون» مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) در صـفحه ی ۱۱۹ می فرماید «والأخبـار التی رُوِیت فی هـذا المعنیٰ و أخرجهـا مشایخنا(رضـی الله عنهم) فی مصـنّفاتهم عنـدی صـحیحهٌ» این روایاتی که در رؤیت خـدا وارد شـده «و إنّمـا ترکتُ إیرادها فی هـذا الباب خشـیه أن یقرأها جاهلٌ بمعانیها» ما اینها را نقل نکردیم برای اینکه مبادا به دست نااهل بیفتـد خب یک عـده که خواصّ انـد به دنبال این رفتنـد که قلب خـدا را می بینـد یعنی چه؟ خـدا مشـهود اینهـاست یعنی چه؟ شـهود چگونه است، انحایی دارد، درجاتی دارد وماننـد آن. آن وقت «فیکـذّب بها فیکفر بالله عزّ و جل و هو لا یعلم» حالا بقیه سؤالها ان شاءالله می ماند برای روزهای بعد.

۱- (۳۶) . سوره ی اعراف، آیه ی ۱۷۲.

«و الحمد لله ربّ العالمين»

آیه ۸۵ سوره اسراء ۸۷/۰۸/۱۵

.Your browser does not support the audio tag

«وَيَسْأَلُونَكَ عَنْ الرُّوحِ قُلْ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّى وَمَا أُوتِيتُمْ مِنْ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا (۸۵)»

درباره ی اینکه این روح آیا روح انسان است یا منظور وحی قرآنی است یا فرشته ی معهود است اشاره شد که اقوال متعدّد است برخیها خواستند بگویند منظور وحی است برای اینکه قبلاً فرمود: «وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ»(۱) بعداً هم می فرماید: «وَلَئِن شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِی أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ»(۲) این شاهد کسانی است که می گویند منظور از این روح، وحی قرآنی است و در آیات دیگر هم دارد که «كَذٰلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنَا»(۳). اما آنها که گفتند منظور از روح حقیقت انسان است به قرینه ی قبل است که فرمود: «قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ»(۴) شاکله ی هر کسی هم در روح اوست بنابراین باید روح مشخص بشود که اینها اقوالی بود که قبلاً گذشت.

خلاصه ی سخنان جناب فخررازی در طیّ این سی صفحه مرور شد اما آنچه که جناب آلوسی بیان کرده ایشان هم یک بحث مبسوطی درباره ی روح دارند حرفِ جالبی که ایشان دارند به این است که اقوال درباره ی روح که روح، قلب، انسان، حقیقت انسان چیست؟ حقیقت روح چیست؟ حقیقت قلب چیست؟ اینها به یک جامع برمی گردد آیا اینها غیر بدن اند یا جزیی از اجزای بدن اند یک اختلاف، آیا اینها مجرّدند یا مادّی اختلاف دیگر، آیا اینها قبل از بدن بودند اگر روح غیر از بدن است قبل از بدن بود یا نه این یک اختلاف، کیفیت تعلّق روح به بدن چگونه است؟ کیفیت مفارقت و هجران روح از بدن چگونه است؟ و کیفیت تدبیر روح نسبت به بدن چگونه است؟ آیا روح هم می میرد یا نمی میرد کیفیت روح در برزخ چگونه است؟ کیفیت روح در معاد چگونه است؟ خلاصه ی سخن جناب آلوسی این است که هزار قول در این مسئله است الف قول هیچ مسئله ای به این اندازه گسترده بحث نشده درست است که جهان شناسی، خداشناسی مهم تر از روح شناسی است ولی آنچه که محلّ ابتلای همه ی بشر است این است که بفهمند انسان چه کسی است و چه چیزی است تعبیر ایشان این است که به الف قول رسیده است مجموع این حرفها. آیا روح با نفس یکی است یا نه، دوتاست؟ اکثر علما می گویند روح و نفس یکی است برخیها هم بر آن اند که روح غیر از نفس است. قول دیگر آن است که روح همان حقیقت نفس است ولی وقتی به کمال رسیده است به شفّافیت رسیده است روح نامیده می شود وگرنه جوهر روح با جوهر نفس یکی است عده ای هم به ظاهر قرآن استدلال کردند که فرمود: «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ»(۵) پس روح هم می میرد آنها پاسخ دادند که مرگِ روح به مفارقت بدن است نه اینکه روح نابود بشود به دلیل اینکه آیه ای که مربوط به شهادت است، آیه ای که مربوط به عذاب کفّار است دارد همین که اینها مُردند وارد صحنه ی روح و ریحان یا وارد صحنه ی دوزخ و نار می شوند بنابراین روح یقیناً غیر از بدن است و عندالله هم که هست معلوم می شود مجرّد است زیرا ذات اقدس الهی فرازمانی و مکانی است خداوند موجودی نیست که متزمّن باشد در زمانی، متمکّن باشد در مکانی «فهو لا زمان له و لا مکان له». این روحِ شهید و مانند آن می شود عندالله نزد اوست و این روح باید گفت همان چیزی که نه زمان دارد، نه مکان دارد.

ص: ۱۹۷

۱- (۱) . سوره ی اسراء، آیه ی ۸۲.

۲- (۲) . سوره ی اسراء، آیه ی ۸۶.

۳- (۳) . سوره ی شوری?، آیه ی ۵۲.

۴- (۴) . سوره ی اسراء، آیه ی ۸۴.

۵- (۵) . سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۸۵.

اصطلاح تجرّد و مادّیت، مجرّد و مادّی یک اصطلاح فلسفی و کلامی است در بحثهای نقلی چنین اصطلاحی نیست یا بسیار کم است نظیر اصطلاح استصحاب شما می بینید در قرآن و روایات عنوان استصحاب یافت نمی شود و اگر در بعضی از نصوص کلمه ی استصحاب به کار رفت معنای لغوی استصحاب است یعنی آیا نمازگزار می تواند پارچه ای را که آلوده است مستصحِب او باشد او را مصاحب خود قرار بدهد در جیب خود قرار بدهد یا نه؟ استصحاب یعنی «أخذ الشيء مصاحباً له» این معنای لغوی استصحاب است اما معنای اصطلاحی استصحاب که «ابقاء ما کان علی ما کان» باشد این در هیچ روایتی، در هیچ آیه ای نیامده لازم هم نیست بیاید برای اینکه علم برای خودش اصطلاحی دارد مسئله ی مجرّد و مادّی بودن هم از همین قبیل است لکن غیب و شهادت اصطلاح قرآنی است اگر گفتند وحی غیب است، رسالت غیب است، نبوّت غیب است، امامت غیب است، عصمت غیب است، فرشته غیب است اینها غیب است انسان باید اینها را بفهمد و ایمان بیاورد که بشود «يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ»(۱) حالا روحی که دارد وحی را می فهمد آیا این فهم زمان دارد، مکان دارد، قابل تجزیه است، نصف و ثلث و ربع دارد، در جایی قرار دارد، در شرق بدن یا در غرب بدن قرار دارد یا نه، این فهم در هیچ جا، جا ندارد آن مفهوم هم در هیچ جا، جا ندارد ما نبوّت را می فهمیم، رسالت را می فهمیم، ولایت را می فهمیم، امامت را می فهمیم، عصمت را می فهمیم، حجیّت را می فهمیم بعد به اینها ایمان می آوریم ایمان برای عقل عملی است که «عُبِد به الرحمن و اکتسب به الجنان»(۲) است فهم هم برای عقل نظری است آن بخش اندیشه ی ما این معارف را می فهمد، آن بخش انگیزه ی ما این معارف را ایمان دارد، خب پس ما عالِم به غیبیم به تعلیم الهی، مؤمن به غیبیم به دستور الهی و قرآن هم از مؤمنان به عنوان «يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ» یاد کرده است آنها که مجرّدند چه اینکه ما الله را به اندازه ی خودمان می فهمیم در بخش اندیشه و به الله هم ایمان داریم و دعای نورانی جوشن کبیر هم می خوانیم او موجود است، او حیّ است، او علیم است، او قدیر است، او بصیر است و مانند آن، خب.

ص: ۱۹۸

۱- (۶) . سوره ی بقره، آیه ی ۳.

۲- (۷) . الکافی، ج۱، ص۱۱.

هیچ کدام از این معانی و اسمای ذات اقدس الهی در جایی از جاهای عالَم نیستند که مثلاً علم خدا، قدرت خدا، حیات خدا در گوشه ای از گوشه های عالَم مثل فلان ستاره جا داشته باشد این معلوم، فهم و علمِ ما هم بشرح ایضاً این طور نیست که ما که می فهمیم «اللّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ»(۱)، «اللّهَ عَلِيمٌ قَدِيرٌ»(۲) این فهم جایی داشته باشد که مثلاً ـ در فلان گوشه ی عالَم این فهم جاسازی شده این طور نیست، اگر معلوم مجرّد است و اگر علمِ به این مجرّد، مجرّد است و اگر این علم وصف روح است و روح عالِم به این است روح هم باید امر مجرّد باشد اگر کسی عالم به غیب شد به تعلیم الهی و مؤمن به غیب شد به دستور الهی چنین چیزی یقیناً مجرّد است این معنا را قرآن به عنوان ایمان به غیب یاد کرده است یک موجود غیبی است که ایمان به غیب دارد نعم، یک غیبِ محض نیست اولاً ـ غیبِ محض مثل ذات اقدس الهی که «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»(۳) غیبهای دیگر نظیر لوح و قلم و کُرسی و امثال ذلک آنها هم که نفس نیستند تا مدبّر بدن باشند نفس تجرّدش مثل تجرّد آن فرشتگانی که حامل عرش اند یا حامل وحی اند و مانند آن نیست آنها چون مدبّر بدن نیستند بدن ندارند بدنی نیستند با بدن کار نمی کنند نفس با بدن کار می کند آن مراحل ضعیفه ی نفس که با بدن نزدیک است بدن را سازماندهی می کند مورد اختلاف است که آیا مجرّد است یا مادّی، اما آن مرحله ی عقلانی نفس که کلیّات را می فهمد، حقایق را می فهمد ما قضایای کلّی را می فهمیم چه کلّی طبیعی، چه کلیّ ریاضی، چه کلّی الهی، چه کلّی منطقی، چه کلّی اخلاقی، چه کلّی فقهی و چه کلّی حقوقی این قواعدی که ما می فهمیم همه ی اینها کلّی اند این کلیّاتی که معلوم ما هستند چه در بخش تصوّر و چه در بخش تصدیق هیچ کدام زمان و زمین ندارند در جایی باشند، جایی قرار داشته باشند اگر این علوم مجرّدند و اگر نفس عالِم به این علوم است و اگر این علوم وصفِ نفس اند نفس می شود مجرّد منتها نفس چون ابزار بدنی دارد هر ادراکی که در حیطه ی نفس پدید بیاید آثارش در بدن ظهور می کند آدم وقتی چیزی را وحشتناکی را به ذهن آورد و ترسید بدن می لرزد یا خبر مسرّت بخشی را شنید چهره بَشّاش می شود آثار علم که برای نفس است در بدن ظهور می کند برای اینکه نفس مدبّر بدن است جمیع حالاتش هم در او اثر دارد چه اینکه از این طرف آثار بدنی هم در نفس اثر دارد غذای حلال باعث پیدایش اندیشه های طیّب و طاهر است غذای حرام باعث پیدایش اندیشه های آلوده است این طور نیست که کسی غذای حرام بخورد یک فکر طیّب و طاهر نصیب او بشود این چنین نیست که غذای حلال بخورد افکار او طیّب و طاهر نشود و هیچ اثری در او نداشته باشد این تأثیر و تأثّر و تعامل متقابل بین نفس و بدن برای آن است که نفس عقلِ محض نیست که بدون ابزار کار بکند اگر ما جایی دیدیم که آثار نفس در بدن ظهور کرد یا آثار بدن در نفس منعکس شد این دلیل بر مادّیت نفس نیست ما اگر جایی دیدیم که نفس بدون بدن کار می کند این رؤیاهایی که ما می بینیم مخصوصاً رؤیاهای صادقه انسان با گذشته رابطه برقرار می کند، با آینده رابطه برقرار می کند و این خبرها هم اتفاق می افتد آنها یقیناً مجرّدند برای اینکه چیزی که معدوم است جا ندارد بعدها باید یافت بشود اگر کسی به وسیله ی رؤیا علم به آینده پیدا می کند آنکه موجود است که در وِعای طبیعت نیست حتماً در فراطبیعت است چون اگر در طبیعت بود که می شد موجود مادی خاص و دیگر معدوم نبود و روح در عالَم رؤیا به گذشته ای که فعلاً معدوم است، به آینده ای که فعلاً معدوم است رابطه برقرار می کند و چیز می فهمد معلوم می شود نه روح در زمان معیّن هست و نه روح در مکان معیّن نصف و ثلث و ربع ندارد شدّت و ضعف دارد لکن شدّت و ضعف اختصاصی به مادّه ندارد موجود مجرّد هم می تواند شدید یا ضعیف باشد حالا شواهد دیگری هم هست البته ممکن است به خاص خدا وقتی به سوره ی مبارکه ی «مؤمنون» رسیدیم آنجا مشخص بشود که آیا نفس قبل از بدن بود یا نبود چون ظاهر آن آیه این است که نفس یک چیز دیگری است «ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقاً آخَرَ»(۴) و توفّی هم همین است حالا به بعضی از سؤالاتی که مربوط به بحثهای قبلی است پاسخ بدهیم.

۱- (۸) . سوره ی بقره، آیه ی ۱۸۱.

۲- (۹) . سوره ی نحل، آیه ی ۷۰.

۳- (۱۰) . سوره ی شوری?، آیه ی ۱۱.

۴- (۱۱) . سوره ی مؤمنون، آیه ی ۱۴.

در سؤالات قبلی یکی اش این بود که معدوم چگونه مخاطب قرار می گیرد خدای سبحان چگونه به معدوم می گوید «کُن» آن معدوم می شود «یَکُونُ» اشاره شد که خدای سبحان به این معدومی که در خارج معدوم است و در حضرت علمیه وجود دارد به آن معلوم خطاب می کند که موجودِ عینی بشود حالاـ سؤال این است که معلومات ذات اقدس الهی علوم الهی چون حضوری است نه حصولی آنها هم وجود خارجی دارند اگر وجود خارجی دارند به موجود خارجی چگونه می شود گفت «کُن فَیکُونُ»[(۱)] این می شود تحصیلِ حاصل؟

پاسخش این است که آنها که گفتند مثل اشراقیین که علم حق به حضور برمی گردد بر خلاف دیگران، دیگران که می گویند «اللَّهَ سَمِیعٌ بَصِیرٌ»[(۲)] یعنی «علیمٌ بالمبصرات والمسموعات» اما در مکتب اشراق می گویند که سمیع و بصیر به «علیمٌ» برنمی گردد بلکه «علیمٌ» به «بصیرٌ» برمی گردد «اللَّهُ عَلِیمٌ»[(۳)] یعنی بصیرٌ، یعنی شاهدٌ یعنی علمش حضوری است یک تفاوت بیّنی است بین این دو مکتب. به هر تقدیر آن بزرگانی که می گویند «اللَّهَ سَمِیعٌ بَصِیرٌ» یعنی «عالمٌ بالمسموعات و المبصرات» که همین تفکّر مشّایی است بر اساس این تفکّر مشایی مرحوم شیخ طوسی تفسیر نوشته بر اساس همین تفسیر مشایی مرحوم امین الاسلام مجمع البیان را نوشته و مانند آن. شما غالباً هر جا وقتی رسیدید به «اللَّهَ سَمِیعٌ بَصِیرٌ» یعنی «عالمٌ بالمسموعات عالمٌ بالمبصرات» این تفکّر مشّایی است اما وقتی تفکّر، تفکّر اشراقی باشد آنها علیمٌ را به سمیعٌ و بصیرٌ برمی گردانند «اللَّهُ عَلِیمٌ» یعنی شاهدٌ چون علمش حضوری است ولی همین علم حضوری معلومات ذی مراتب دارد بخشی از مراحل عالیه که مشهود حضوری ذات اقدس الهی اند خدا به آنها خطاب می کند که «کُن» یعنی «تنزّل»، «تجلّی» متجلّی باش در عالم طبیعت به آن موجود حاضر در نشئه ی عقل دستور می دهد که تجلّی پیدا کند به مرحله ی عالم طبیعت برسد این بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) که در نهج البلاغه فرمود: «اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُتَجَلِّی لِخَلْقِهِ بِخَلْقِهِ»[(۴)] یعنی آفرینش الهی تجلّی است و نه تجافی خدای سبحان تجلّی کرده است آنچه که در مراحل عالیه بود آنها را تنزّل داد آنها را جلوه ی خود قرار داد در صحنه ی هستی نه اینکه آنها نظیر کسی که در طبقه ی بالاست تجافی پیدا کند از نردبان پایین بیاید بشود طبیعی موجود فراطبیعی هرگز طبیعی نمی شود چه اینکه موجود طبیعی با حفظ طبیعیّت هرگز فراطبیعی نمی شود این به نحو تجلّی است مثل اینکه ما مطلبی را که فهمیدیم همان مطلب را تنزّل می دهیم به صورت مَقال یا مَقالت یا به صورت سخنرانی به دیگران می رسانیم یا به صورت مقاله در اختیار دیگران می دهیم می گوییم این عین همان است که ما فهمیدیم معنایش این نیست که آنچه را که در عاقله ی ما و فاهمه ی ماست او آمده بیرون بر صفحه ی کاغذ دیگر چیزی در عاقله ی ما نیست ما آنچه که در عاقله ی ما بود تنزّل دادیم به مرحله ی وهم از آنجا تنزّل دادیم به مرحله ی خیال و متخیّله، از آنجا تنزّل دادیم به مرحله ی حس، از آنجا از دستمان کمک گرفتیم و نوشتیم یا از زبانمان استمداد کردیم و گفتیم آنکه فهمیدیم همچنان سرِ جایش محفوظ است اینها در بحثهای سوره ی مبارکه ی «حجر» گذشت که «إِن مِّن شَیْ ءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُوم»[(۵)] در مخزن الهی موجودند و مشهود حضوری اند نه حصولی، از مخزن غیب به عالم طبیعت تنزّل می کند بالتجلّی یا بالتجافی که اینها در سوره ی مبارکه ی «حجر» گذشت.

۱- (۱۲) . سوره ی یس، آیه ی ۸۲.

۲- (۱۳) . سوره ی حج، آیه ی ۶۱.

۳- (۱۴) . سوره ی بقره، آیه ی ۹۵.

۴- (۱۵) . نهج البلاغه، خطبه ی ۱۰۸.

۵- (۱۶) . سوره ی حجر، آیه ی ۲۱.

اما اینکه ذات اقدس الهی به معدوم خطاب می کند بله، معدوم ممتنع در ظرف وجود به فرض وجود معلوم است وگرنه معدوم «بما أنّه معدوم» ممتنع «بما أنّه ممتنع» تحت علم نیست اگر ما گفتیم سوره ی مبارکه ی «انبیاء» دارد «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا»(۱) همین است دیگر تعدّد آلهه و شریک الباری نه تنها معدوم است بلکه معدوم ممتنع است ولی ذات اقدس الهی به این علم پیدا کرده که اگر این ممتنع موجود باشد حکمش چیست؟ لازمه ی تعدّد آلهه و وجود شریک باری چیست؟ فرمود: «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا».

اما آ نچه که از کتاب شریف کشف الغطاء نقل شده است مرحوم کاشف الغطا در آن بحث که هر کسی مختار است و علمِ ازلی آن طوری که جناب فخررازی توهّم کرده سخن ناصواب است علم خدا به اینکه زید فلان معصیت را می کند باعث نمی شود که زید در عصیان مجبور باشد توهّم آنها این بود که آیا خدا در ازل مِی گساری مِی گسار را می داند یا نمی داند اگر نداند که ـ معاذ الله ـ جاهل است اگر بداند پس مِی گساری مِی گسار ضروری الوقوع است اگر واقع نشود علمِ ازلی جهل بوَد این خلاصه ی توهّم و شبهه ی آنها. پاسخی که حکیم طوسی و سایر حکما دادند این است که درست است که هر اطاعت یا عصیانی را ذات اقدس الهی در ازل می داند، در ازل می داند که فلان شخص اهل اطاعت است و فلان شخص اهل عصیان اما مبادی اینها را می داند، می داند که فلان شخص با حُسن اختیار خودش راه اطاعت را طی می کند با اینکه به او پیشنهاد گناه می دهند، رفقای او به طرف گناه رفتند و این می توانست گناه کند ولی نمی کند آن دیگری با سوء اختیار خودش به طرف گناه می رود رفقای او به طرف اطاعت رفتند این می توانست به طرف اطاعت برود ولی با اختیار خودش نرفت و نمی رود اگر خدا مِی گساری مِی گساران را می داند، شب زنده داری شب زنده داران را می داند مبادی اینها که حُسن اختیار و سوء اختیار است می داند و می داند که آن شخص مؤمن می توانست کافر بشود و نشد و آن شخص کافر می توانست مؤمن بشود و نشد لذا حکیم طوسی فرمود «علمِ ازلی علّت عصیان بودن *** در نزد حکیم غایت جهل بود» در آن مسئله روایتی را که کاشف الغطا نقل کرده است بازگو کردیم که وجود مبارک حضرت امیر به شخصی در جریان علم غیب وقتی گفتند خالدبن عرفطه مُرد حضرت فرمود نه خیر نمرد و نمی میرد مگر اینکه فتنه ای به پا کند و آن فتنه این است که در جریان سیّدالشهداء که عده ای را اعزام کرده بودند که علیه حضرت در کربلا شرکت کنند این وجود مبارک حضرت امیر فتنه اش که اشاره کردند ناظر به آن فتنه است فرمود فتنه این است که خالدبن عرفطه عده ای را اعزام می کند و از همین باب الفِیل مسجد اشاره کردند در مسجد کوفه فرمود از همین درِ مسجد می آیند و پرچمش هم به دست توست یکی از همانهایی که پای منبر نشسته بود حبیب بن جمّار پرچم او به دست توست از همین در هم می آید این کار را نکن ولی می کنی حبیب عرض کرد من یا امیرالمؤمنین؟ فرمود بله، همین تو نکن ولی می کنی اینکه فرمود نکن و می کنی یعنی مختاراً می کنی اگر مضطر باشد که جای نهی نیست وجود مبارک حضرت امیر برابر تعلیم الهی علمِ غیب دارد یک، علم به مبادی کار هم دارد دو، فرمود تو این کار را با ارادت می کنی و می توانی نکنی لذا می گویم نکن ولی تو گوش نمی دهی و می کنی.

۱- (۱۷) . سوره ی انبیاء، آیه ی ۲۲.

این روایت را ما آن روز از کشف الغطاء مرحوم کاشف الغطا نقل کردیم مستحضرید که این کسی که آمده جریان خالدبن عرفطه را در این جمع نقل کرده این یک شأن نزولی دارد که حالا آن را باید عرض کنیم. در کتاب شریف کشف الغطاء یک دوره اصول دین است استدلالی مُتقن مختصر دارد یک، بعد یک دوره اصول فقه مُتقن مختصر دارد دو، بعد وارد مسائل فقهی می شوند مبسوطاً سه، البته استدلال غالباً کم است همان «یجبُ یحرم، یَجبُ یَحرم» آن قدری است در فتوا «یجبُ یحرم، یَجب یَحرم» این طور سلطان فقه خیلی کم است مرحوم صاحب جواهر در جواهر دارد که من فقیهی به حدّت ذهن کاشف الغطاء سراغ ندارم پشت سر هم مسلّط بر فقه «یجبُ یحرم، یَجبُ یَحرم» احتیاط در آن کم است اینها واقعاً سلطان در فقه اند سالیان متمادی هم در این رشته کار کردند و ذوقش هم داشتند خدا حشر اینها را با انبیا قرار بدهد.

در صفحه ی چهارده سطر سوم این چنین است که «و أخبروه» یعنی به وجود مبارک حضرت امیر گزارش دادند «بموت خالدبن عرفطه فقال(علیه السلام) لم یَمُت» نه خیر او هنوز نمرده. «و سیقود جیش ضلاله» این قاعد و پرچمدار یک گروه گمراهی است «و صاحب لوائه حبیب بن جمّار» حالا حبیب هم آنجا نشسته «فقام إلیه حبیب بن جمّار» حبیب برخاست عرض کرد یا امیرالمؤمنین من این فتنه را پرچمش را می کِشم «و قال انّی لک مُحب» من جزء دوستان شمایم «فقال(علیه السلام) إیّاک أن تحمل اللواء و لتحملنّها» درست است به حسب ظاهر دوست مایی مدّعی دوست مایی ولی تو این پرچم این خالدبن عرفطه را به دوش می کِشی نکن ولی می کنی هم «إیّاک أن تحمل» فرمود، هم با «نون» تأکید ثقیله فرمود تو یقیناً می کنی، خب «و تدخل من هذا الباب یعنی باب الفیل فلمّا کان زمان الحسین(علیه السلام) جعل ابن زیاد خالداً» یعنی خالدبن عرفطه را «علی مقدّمه عمربن سعد(علیهم اللعنه)» و همین «حبیب رجا صاحب لوائه»، خب این قصه را ما آن روز نقل کردیم اما از معاویه نقل کردیم این دوتا مطلب هست که سوّمی توضیح می خواهد مطلب اول این است که وجود مبارک حضرت امیر عالم غیب بود به تعلیم الهی، مطلب دوم آن است که این علمِ غیب باعث سلب اختیار تبهکار نمی شود حضرت می داند که فلان شخص معصیت می کند و با اراده معصیت می کند و می تواند معصیت نکند ولی عمداً معصیت می کند این دو مطلب ذکر شد اما مطلب سوم که مربوط به معاویه بود این شأن نزولی دارد این کتابها مثل کتابهای عمیق علمی دیگر یک شأن نزولی دارد شأن نزولش این است که اینها که آمدند به حضرت امیر در حال سخنرانی در مسجد گزارش دادند که خالدبن عرفطه مُرد که حضرت نیامدند به او بگویند که این مُرده بیا نماز میّت بخوان که اینها دسیسه های اموی بود که شأن نزولی دارد شرحشان در کتابهای تاریخ مبسوطاً هست گاهی خبر مرگ معاویه را می آوردند، گاهی خبر مرگ این گونه از رجال سیاسی را می آوردند تا بالأخره بفهمند که حکومت علوی زودتر از حکومت اموی سقوط می کند یا نه، شأن نزول این گونه از جاسوسها این است وگرنه این شأن نزولات در این کتاب شریف کشف الغطاء نیست اینکه از شام بلند می شود فاصله ی شام و عراق هم فراوان بود یک، بی خطر هم نبود دو، زمان جنگ بود آنها هم با شیعه ها در جنگ بودند اینها هم جنگ بودند راه هم ناامن بود مرزها هم بسته بود و ناامن بود اما اینکه از شام بلند شود بیاید چنین چیزی را جعل بکند شأن نزول این گونه از وقایع و قصص مربوط به جاسوس خانه ی اموی بود که هر روز به مناسبتی کسی را وادار می کردند بیاید گزارش بدهد و خبر مرگ کسی را هم بیاورد گاهی مربوط به معاویه بود، گاهی مربوط به خالدبن عرفطه بود و مانند آن حالا مطالب دیگری که مربوط به بحث است ان شاءالله بازگو می شود.

«و الحمد لله ربّ العالمين»

آيات ۸۵ تا ۸۷ سوره اسراء ۸۷/۰۸/۱۹

.Your browser does not support the audio tag

﴿وَيَسْأَلُونَکَ عَنْ الرُّوحِ قُلْ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی وَمَا أُوتِيتُمْ مِنْ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلاً (۸۵) وَلَئِن شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِی أَوْحَيْنَا إِلَيْکَ ثُمَّ لاَ تَجِدُ لَکَ بِهِ عَلَيْنَا وَکِيلاً (۸۶) إِلَّا رَحْمَةً مِن رَّبِّکَ إِنَّ فَضْلَهُ کَانَ عَلَيْکَ کَبِيراً (۸۷)﴾

آيات قرآن کريم از آن جهت که خود قرآن منبع علوم اسلامی و الهی انسانی است بعضيها به منزله ی قانون اساسی اند و جزء جوامع الکلم انـد گرچه همه ی آيـات از يـک منظر اين چنين انـد آن آيـاتی که روشن است جزء جوامع الکلم انـد آنها محور اصلی يک علم مستقلّی اند مثلاً «أَحَلَّ اللّهُ الْبَيْعَ»(۱)، «تِجارَةً عَنْ تَراضٍ»(۲)، «أَوْفُوا بِالْعُقُودِ»(۳)، «حَرَّمَ الرِّبَا»(۴) اينها جزء جوامع الکلم اند بحث درباره ی اينها به صِرف بحث تفسيری کافی نيست درباره ی «أَوْفُوا بِالْعُقُودِ» که آيا اين برای اصل صحّت است يا مفيـد لزوم است عموم زمانی دارد يا عموم فردی دارد يا هر دو و اگر فردی در حال خيار خارج شـد بقيه شک کرديم حُکم خاصّی را استصحاب کنيم يا به عموم ازمانی «أَوْفُوا بِالْعُقُودِ» تمسّک کنيم نسبت «أَوْفُوا بِالْعُقُودِ» با ساير ادلّه چيست اينها علمی نيست مطالبی نيست که در ذيل آيه به عنوان تفسير مطرح بشود اين «أَوْفُوا بِالْعُقُودِ»، «تِجارَةً عَنْ تَراضٍ»، «أَحَلَّ اللّهُ الْبَيْعَ» که آيا ناظر به سبب انـد يا ناظر به مسبّب اند امضا هسـتند، تأسيس اند، تأييدند چه چيزی هسـتند اينها يک علم جدايی می طلبد که بزرگان فقه اينها را محور اصـلی خود قرار دادند و علم فقه را با اين تأمين کردند و همچنين آيه مبارکه ی «مَا کُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّی نَبْعَثَ رَسُولاً»(۵) آيا اين پيامش برائت است آيا اقلّ و اکثر استقلالی و ارتباطی هر دو را می گيرد يا نه، آيا اصل است يا اماره، نسـبتش بـا امـارات ديگر چگـونه است، نسـبتش به اصول ديگر چگونه است اينهـا علمی نيست که در تفسـير جـا داشـته باشـد بزرگـان اصول اين آيه را گرفتنـد و در اصول از آن بحث کردنـد به عنوان برائت نقلی در قبـال قُبح عِقـاب بلا بيان که برائت عقلی است. همچنين در فنّ شـريف علوم قرآنی «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الـذِّکْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ»(۶) اين را بزرگـانی که در علوم القرآن چيز نوشـتند محـور قرار دادنـد برای نزاهت قرآن از تحريف يـا «لَّئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنسُ وَالْجِنُّ عَلَی أَن يَأْتُوا بِمِثْلِ هـذَا الْقُرْآنِ لاَ يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ»(۷) را محور قرار دادند برای معجزه بودن که معجزه يعنی چه؟ فرق اعجاز با امور غريبه چگونه است؟ نظير سِحر و شعبـده و جـادو و طلسم و رياضـتها و امثـال ذلـک و چه ارتبـاطی بين معجزه و صِدق دعوا از يک سو، صِدق دعوت از سوی ديگر هست انبيا هم دعوايی دارنـد که ما پيامبريم هم دعوتی دارنـد به معارف دين اينها را می خواهنـد با معجزه حل کنند چه تلازمی بين اعجاز و صِدق دعوا از يک سو، بين اعجاز و صِدق دعوت از سوی ديگر اينها را برای علوم قرآنی ذخيره کردند و همچنين آنچه در سوره ی مبـارکه ی «طور» و «قمر» و امثال ذلک آمـده است که «أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَیْ ءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ»(۸) اين قـانون علّيت است اثبـات اينکه جهـان مبـديی دارد، انسـان مبـديی دارد اين را حکما گرفتنـد و متکلّمين درباره ی او بحث کردند. اين «يَسْأَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ» و آيات ديگری که مربوط به روح است مقدار کمی در تفسـير از آنها سخن به ميان می آيد اما بحث کافی و شافی اش را حکمت و کلام به عهـده دارند که روح چيست، مجرّد است يا نه، به کمک ساير ادله ی عقلی و نقلی اين را تعيين می کنند.

۱- (۱) . سوره ی بقره، آیه ی ۲۷۵.

۲- (۲) . سوره ی نساء، آیه ی ۲۹.

۳- (۳) . سوره ی مائده، آیه ی ۱.

۴- (۴) . سوره ی بقره، آیه ی ۲۷۵.

۵- (۵) . سوره ی اسراء، آیه ی ۱۵.

۶- (۶) . سوره ی حجر، آیه ی ۹.

۷- (۷) . سوره ی اسراء، آیه ی ۸۸.

۸- (۸) . سوره ی طور، آیه ی ۳۵.

اینکه جناب آلوسی در تفسیرش نقل کرده است که درباره ی روح هزار قول مطرح شده است ناظر به همین است گرچه ذات اقدس الهی مهم ترین معلوم و معروف عالَم است ولی ابتلای بشر به خودشناسی بیش از ابتلای بشر به جهان شناسی است لذا آرای شرق و غرب، آرای اهل کتاب، آرای موحّدان، آرای شیعه و سنّی و سایر فِرَق و نِحَل درباره این زیاد است ایشان می گوید هزار قول درباره ی روح است که روح چیست؟ بنابراین مقدار کمی که بحث شده است بحثِ تفسیر وابسته بود بحثهای مبسوط دیگری به فنّ خاص مربوط می شود چه اینکه در سوره ی مبارکه ی «مائده» ما وقتی به «أَوْفُوا بِالْعُقُودِ»(۱) رسیدیم دیگر آن بحثهای عمیق فقهی را که اینجا نمی شود مطرح کرد یا در سوره ی مبارکه ی «طه» به خواست خدا وقتی به «مَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولاً»(۲) رسیدیم دیگر بحثهای عمیق اصولی برائت عقلی و نقلی را که نمی شود طرح کرد. جریان روح همین است ولی اگر کسی خواست پژوهشی داشته باشد پایان نامه ای داشته باشد این چندتا کتاب یعنی بعد از تفسیر المیزان این تفسیر آلوسی مبسوطاً بحث کرده است تفسیر فخررازی مبسوطاً بحث کرده است یعنی بحثهای عقلی و نقلی را در ذیل این آیه مطرح کردند شما اگر این چاپهای قدیمی تفسیر فخررازی را ببینید این اگر بخواهد به صورت وزیری چاپ بشود شاید بیش از سی صفحه باشد، تفسیر آلوسی هم که رحلی است اگر بررسی کنید او هم اگر بخواهد به صورت وزیری چاپ بشود آن هم در صورت ۲۵ صفحه است جمعاً پنجاه، شصت صفحه مطلبی این دو بزرگوار ارائه کردند ولی مستحضرید که تفکّر اینها تفکّر اهل سنّت است که آن تفکّر عقلی آمیخته ی با برکت اهل بیت را ندارد این گوشه ای از اطلاعات است.

۱- (۹) . سوره ی مائده، آیه ی ۱.

۲- (۱۰) . سوره ی اسراء، آیه ی ۱۵.

یکی از مطالبی که در تفسیر آلوسی آمده این است که آیا ارواح با یکدیگر ملاقات دارند یا ندارند؟ البته این در بحثهای روایی ما هم هست آیا بعدالموت با هم ملاقات دارند یا نه؟ آیا در خواب و در مَنام با یکدیگر ملاقات دارند یا نه؟ آنها که خواب را آشفته می پندارند و فقط تخیّلات است آنها بحثی ندارند اما کسانی که برای رؤیای صادقه فضیلتی قائل اند اینها در این زمینه بحث کردند که آیا ارواح در عالم خواب با هم ارتباطی دارند یا ندارند بخشی از قصّه ها و داستانهای جالب را همین آلوسی در تفسیرش نقل می کند کسی بعد از خواب خواب نما کرده که من بدهکار بودم فلان جا مال هست بگیرید بدهید از این قصه ها را هم نقل کرده است که کم و بیش قابل اعتماد هست البته سند عقلی نخواهد بود.

مطلب دیگری که ایشان نقل کردند این است که آیا یک روح می تواند در دو بدن تعلّق بگیرد یا نه؟ و آنچه را که حُکما گفتند اگر یک روح دارای دو بدن باشد هر چه را این فهمید او باید بفهمد «و التالی باطل فالمقدّم مثله» این برهان را آلوسی نقض می کند می گوید اگر یکی در شرق عالم بود، دیگری در غرب عالم بود از یکدیگر باخبر نبودند هر چه را او می داند بله این هم می داند منتها اینها نمی دانند که ما یک روحیم در دو بدن نمی دانند تعلّق یک روح به دو بدن چه می شود آیا این مستحیل است یا نه؟ اگر قائل شدیم به جسمانیهالحدوث و روحانیهالبقاء آن گاه خوب می شود فتوا داد که چنین کاری محال است چه اینکه تناسخ ارواح هم محال است یک روح بعد از بدن تعلّق بگیرد به بدن دیگر چون مستحضرید در جریان معاد ادله ای که برای ضرورت معاد اقامه شده است این است که خدا حکیم است، خدا عادل هست و ظلمهای فراوانی در عالم اتفاق می افتد و ظالمها به کیفرشان نمی رسند مظلومها پاداش نمی بینند عالَمی باید باشد که به مظلومها و به وارسته ها پاداش بدهند، به ظالمان کیفر بدهند اگر هر دو از بین بروند معنایش این است که متّقی و طاغی یکسان اند «أَفَنَجْعَلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ»(۱) این چنین نیست چون اگر هر دو معدوم بشوند «سَوَاءً مَحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ»(۲) این گونه از آیات ثابت می کند که جزا هست، کیفر هست یقیناً چه اینکه برهانی که حدّ وسط او حکمت است یک، برهانی که حدّ وسط او عدلِ الهی است دو، خدا حکیم است حکیم پاداش می دهد، خدا عادل است عادل جزا می دهد این براهین همه شان حقّ اند اینها ثابت می کنند که نشئه ای هست، پاداش هست، کیفر هست و مانند آن. تناسخیها همه ی این حرفها را قبول دارند خدا هست، حکیم هست، عادل هست، پاداش هست، کیفر هست اما همین روح دوباره برمی گردد به بدن کیفر می بیند تا ما استحاله ی تناسخ را ثابت نکنیم کمبود آن ادلّه تأمین نمی شود مگر تناسخی حکمت را قائل نیست، عدل را قائل نیست، جزا را قائل نیست. کیفر را قائل نیست همه اینها را قائل است منتها می گوید وقتی که این تبهکار مُرد روحش تعلّق می گیرد به بدن دیگری این مدّتها در عذاب الیم هست یا فقر است یا فلاکت است یا مرض است یا زندان است یا تبعید هست یا زنجیر هست تا اینکه تطهیر بشود بعضیها نمی دانند که چرا مرتّب همه ی حوادث تلخ علیه اینهاست اینها روحشان قبلاً بود و آسیب دید این سخن بیّن الغی را حکمت باید باطل کند در حکمت متعالیه ثابت شد به برهان که روح میوه ی بدن است هر درختی میوه ی خاصّ خودش را دارد نمی شود میوه ی درخت قبلی را که درخت قبلی پوسیده شد و از بین رفت آن میوه را بیاورند به این شاخه بچسبانند بشود میوه ی این روح آن است که از خود بدن نشأت بگیرد فرمود: «ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقاً آخَرَ»(۳) اگر روح میوه ی تَن است و اگر آن باغبانی که «وَاللَّهُ أَنبَتَكُم مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتاً»(۴) طرزی این گیاهان بدنی را می رویاند که میوه می دهد دیگر میوه ی دیگری که به این شاخه وصل نمی شود که. حکمت متعالیه مانند سایر حِکَم منتها بطریقِ اُولی؟ استحاله ی تناسخ را ثابت می کند آن گاه ادله ی نقلی که استحاله ی تناسخ و بطلان تناسخ را ثابت می کند می شود مؤیّد این دلیل عقلی وقتی تناسخ باطل شد معلوم می شود که دنیا دار جزا نیست، جزا مربوط به معاد است.

۱- (۱۱) . سوره ی قلم، آیه ی ۳۵.

۲- (۱۲) . سوره ی جاثیه، آیه ی ۲۱.

۳- (۱۳) . سوره ی مؤمنون، آیه ی ۱۴.

۴- (۱۴) . سوره ی نوح، آیه ی ۱۷.

پرسش:...

پاسخ: قالب مثالی در برزخ است دیگر همین که انسان در عالَم رؤیا می بیند این روایت را چندین بار در همین جا نقل کردیم و شما هم حضور داشتید مرحوم کلینی(رضوان الله تعالی) در همان جلد هشتم کافی این روایت را نقل می کند مرحوم فیض(رضوان الله علیه) یک روایت دیگری همراه این روایت در وافی نقل می کند که این کافی را آوردیم جلد هشت کافی را آوردیم روایت را از روی کتاب خواندیم این روایت این است که حضرت فرمود بشر اوّلی می خوابید ولی خواب نمی دید یعنی رؤیا نداشت انبیا آنها را دعوت می کردند به توحید و معاد و احکام فقهی و عبادی آنها نمی پذیرفتند انبیا که بشیر و نذیر بودند می گفتند اگر بپذیرید بعد از مرگ در روح و ریحانید، نپذیرید در «حفره من حُفَر النیران» هستید انکار اینها بیشتر می شد می گفتند که این کسی که مُرد که برنمی گردد و نمی پذیرفتند تا اینکه ذات اقدس الهی رؤیا را نصیب بشر کرد اینها وقتی می خوابیدند در عالَم رؤیا چیزهایی را می دیدند متوجّه نبودند که اینها چه چیزی است بعد به انبیایشان می گفتند اینها چه چیزی است که ما در عالم خواب می بینیم؟ آنها می فرمودند اینهایی که شما می بینید نمونه ی آن حرفهایی است که ما می زنیم ما که می گوییم بعد از مرگ خبری هست از این خبرهاست شما توقّع نداشته باشید که مُرده هایتان، امواتتان از قبرستان در بیایند در کوچه و پَس کوچه آسیب ببینند یک عالَم دیگری است نمونه اش همین است این برای عالم مثال است تا در عالم قیامت ذات اقدس الهی دوباره آن ابدان را زنده کند ولی این عالم مثال مربوط به آن است.

ص: ۲۰۶

به هر تقدیر وجود مبارک حضرت آنها را فرمود این انبیا از همین راه است، خب ما تا تناسخ را بیّن الغی نکنیم هر دلیلی اقامه کنیم که عدل هست، حکمت هست، جزا هست، پاداش هست تناسخی هم قبول دارند باید از راه دیگری این هم جزء مطالبی است که از آیات قرآن گرفتند که دنیا نمی تواند عالم جزا باشد دنیا عالم مسئولیت و تکلیف است یک عالم دیگری است بنابراین ما یک سلسله کلام داریم، حکمت داریم، فقه داریم، اصول داریم هر کدام از اینها یکی از این جوامع الکلم را گرفتند و علم خودشان را تأمین کردند علوم قرآنی هم همین طور است و تفسیر موضوعی هم همین طور است منتها حالا تفسیر ترتیبی به مقداری که سهم تفسیر ترتیبی در بین این علوم مانده است باید بحث بشود وگرنه تفسیر موضوعی جایگاه خاصّ خودش را دارد، علوم قرآنی جایگاه خاصّ خودشان را دارد همه ی اینها هم از قرآن گرفته شده فقه و اصول و حکمت و کلام هم جایگاه خاصّ خودشان را دارند چون هر کدام یک آیه را گرفتند درباره ی او بحث کردند و عقل و روایت هم برای کشف پیام این قرآن سودمندند اینها حرفی برای گفتن ندارند مثل اینکه چراغ، چراغ هیچ حرفی ندارد عقل مصباح الشریعه است نه مفتاح الشریعه یا میزان الشریعه _ معاذ الله _ عقل مصباح الشریعه است چراغ که هیچ حرفی از خود ندارد فقط نشان می دهد کجا راه است کجا چاه، کجا امر است کجا نهی، کجا دستور است کجا پرهیز و مانند آن.

پرسش:...

پاسخ: خب بله این هم یکی از آن بحثهایی است که در علوم قرآنی باید مطرح بشود به عنوان تمثّل شیطان گاهی متمثّل می شود گاهی خود شخص واقعاً شیطان می شود آن روایت نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) که در خطبه ی چهار نهج البلاغه است فرمود بعضیها طرزی می شوند که شیطان در درون آنها نفوذ می کند وقتی وارد قلبشان شد آشیانه درست می کند بعد از اینکه لانه درست کرد تخم گذاری می کند بعد جوجه درمی آورد «فَبَاضَ وَ فَرَّخَ فِی صُدُورِهِمْ وَ دَبَّ وَ دَرَجَ» و فضای قلب او را شیطان می گیرد آن وقت «فَنَظَرَ بِأَعْیُنِهِمْ وَ نَطَقَ بِأَلْسِنَتِهِمْ»(۱) که بحثش هم در همین بحث تفسیری یک روز گذشت آنها واقعاً می شوند شیطان چه اینکه عده ای هم واقعاً می شوند فرشته با حفظ انسانیّت چون در طول هم اند.

۱- (۱۵) . نهج البلاغه، خطبه ی ۷.

پرسش:...

پاسخ: خب، بله این می شود تناسخ و مستحیل دیگر چون روح آن است که محصول بدن باشد مثل اینکه ما بگوییم این سیب را از این درخت بچینند بچسبانند به آن درخت دیگر میوه ی آن درخت نمی شود روح میوه ی بدن است فرمود: «ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقاً آخَرَ»(۱) نه «أعطیناه شیئاً آخر» نه اینکه ما به این بدن چیز دیگر دادیم تا احتمال تناسخ مطرح بشود.

پرسش:...

پاسخ: نه، همان را چیز دیگر کردیم یک وقت است که می فرماید: «ثم أعطناه خلقاً آخر»، «شیئاً آخر» ممکن است کسی احتمال تناسخ بدهد اما وقتی فرمود: «ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقاً آخَرَ» یعنی ما همان را چیز دیگر کردیم مثل اینکه درخت را الآن این هسته ی گردو، حبّه ی گردو این خب یک جرم کوتاهی است که آن شاخه ها و ساقه ها را در خود بالقوّه دارد یک مقدار که آب به آن برسد، هوا به آن برسد، خاك به آن برسد، نور به آن برسد و مانند آن همین را ذات اقدس الهی شکوفا می کند چیز دیگر می کند.

پرسش:...

پاسخ: بله، این هم مفسِّر آن «نَفَخْتُ» می تواند باشد چون فرمود همان را ما چیز دیگر کردیم این «نَفَخْتُ فِیهِ»(۲) که نمی گوید که من روح دیگری را به او دادم که، از روح خودم به او دادم این هم برای بطلان تناسخ کافی است لکن آیه ی سوره ی مبارکه ی «مؤمنون» که ان شاءالله در پیش داریم او به صورت شفّاف تر بیان می کند که ما همین را به صورت چیز دیگر در آوردیم امام رازی می گوید که تعجّب در این است که این همه معارف قرآنی از یک سو، این همه معارف روایی از سوی دیگر از محضر و منظر پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) گذشت مع ذلک برخیها می گویند که «توفّی رسول الله(صلّی الله علیه و آله و سلّم) و هو لا یعلم الروح» پیامبر مُرد ـ معاذ الله ـ نمی دانست حقیقت روح چیست؟ ایشان می گوید «هذا مِن العجائب» سرّ این گونه تنزّلها قبلاً هم به عرضتان رسید برای اینکه سقیفه را توجیه کنند تا افرادی به جای او بنشینند آنکه می گوید «لو لا علیٌّ لهلك عمر»(۳) چندبار می گوید، بگویند که چنین آدمی هم می تواند جای او بنشیند برای اینکه او هم خیلی چیزها را نمی دانست ـ معاذ الله ـ به هر تقدیر فخررازی می گوید «هذا مِن العجائب» حالا ان شاءالله الرحمان آیات قرآن اگر کسی خواست تفسیر موضوعی بحث کند راه دیگر دارد و اگر خواست بحث فلسفی و کلامی کند هم راه دیگر دارد این مقداری که گذشت ان شاءالله این برای بحث تفسیری کافی است.

۱- (۱۶) . سوره ی مؤمنون، آیه ی ۱۴.

۲- (۱۷) . سوره ی حجر، آیه ی ۲۹.

۳- (۱۸) . الکافی، ج۷، ص۴۲۴.

پرسش:...جسمانیهالحدوث اگر مناسب بود

پاسخ: حالا ان شاءالله الرحمان وقتی به آیه سوره ی مبارکه ی «مؤمنون» رسیدیم که ظاهر روشن و صریح آیه این است که ما همین را چیز دیگر کردیم فرمود این نطفه بود، «جعلناه علقه»، بعد «جعلناه مضغه» بعد «جعلناه جَنین» بعد «فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْماً ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقاً»(۱) او را چیز دیگر کردیم نه اینکه از جای دیگر او را به این چسباندیم مثل اینکه میوه ی درخت بعدی را چسباندیم به این، اینکه روح این نمی تواند باشد.

پرسش: یعنی برای تناسخ جوابی ندارد

پاسخ: چرا، ادله ی تناسخ که مستحیل است آن تناسخ ملکوتی را همه ی حکما گفتند که «ما من ملّةٍ الاّ و للتناسخ فیها قدمٌ راسخ» هیچ ملّتی نیست مگر اینکه تناسخ را امضا کرده است منتها تناسخ ملکوتی نه مُلکی، تناسخ ملکوتی این است که روح یکی، بدن یکی، تحوّل و تطوّر دوتا همین شخص با حفظ وحدت روح و هویّت می شود حیوان این می شود تناسخ ملکوتی اینکه در ذیل آیه «وَفُتِحَتِ السَّماءُ فَكَانَتْ أَبْوَاباً»(۲) آمده که عده ای به صورتهای گوناگون در می آیند بعضی به صورت مورند، بعضی به صورت خنزیرند، بعضی به صورت کذا و کذا این تناسخ ملکوتی است یعنی همین شخص با همین بدن و هویّت می شود مور نه اینکه روحِ مور به بدن او تعلّق بگیرد یا روح او به بدن مور تعلّق بگیرد تناسخ مُلکی که محال است آن است که روح از این بدن مفارقت کند بشود روحِ بدن دیگر این می شود تناسخ مُلکی که محال است اما تناسخ ملکوتی که ظهور باطن هست این شخص طمّاع مورصفت بود همین شخص برابر صفت مور بودنش در قیامت محشور می شود این «انسانٌ و نَملهٌ» که می فهمد مور شده است وگرنه مور بشود که عذاب نیست مورِ در عرض انسان. به هر تقدیر اگر این آیه و سایر آیات می تواند مطالب فراوانی را ارائه کند سخن فخررازی درست است که گفت «هذا مِن العجائب» که بگویند _ معاذ الله _ پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) نمی دانست که این روح مثلاً مجرّد است یا مادّی است و امثال ذلک.

۱- (۱۹) . سوره ی مؤمنون، آیه ی ۱۴.

۲- (۲۰) . سوره ی نبأ، آیه ی ۱۹.

حالاـ آنچه که در پیش داریم به خواست خدا مطلبی است باز مربوط به وحی قرآنی. یک سؤال این بود که اینهایی که در برزخ اند وقتی وارد صحنه ی قیامت شدند می گویند «لَبِثْتُ يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ»(۱) حالا آنهایی که به آنها خوش گذشته است اینها می توانند بگویند ما مدّت کمی ماندیم اما آنهایی که در عذاب بودند چگونه می توانند بگویند ما در مدّت کمی بودیم برای اینکه عذاب با سختی همراه است آنهایی که در «حفره من حُفَرِ النیران» است او باید کاملاً صحنه را درک کند حالا ان شاءالله وقتی به سوره ی مبارکه ی «مؤمنون» رسیدیم آیه ۱۱۲ به بعد این است «قَالَ كَمْ لَبِثْتُمْ فِي الْأَرْضِ عَدَدَ سِنِينَ * قَالُوا لَبِثْنَا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ فَسْأَلِ الْعَادِّينَ» با اینکه آن سائل جواب را در دهن اینها گذاشت اینها باز متوجّه نشدند سائل سؤال می کند چند سال ماندید «كَمْ لَبِثْتُمْ فِي الْأَرْضِ عَدَدَ سِنِينَ» اینها می گویند ما نه، یک روز یا نصف روز ماندیم حالا این ناظر به آن است که اینها تقریباً بین خواب و بیداری اند لذا قرآن از آنها به رُقود یاد می کند نظیر اصحاب کهف اینها که وقتی بیدار شدند در صحنه ی برزخ وارد صحنه ی قیامت می شوند می گویند «مَنْ بَعَثَنَا مِن مَّرْقَدِنَا»(۲) این رختخواب را می گویند مرقد آدم می خوابد دیگر رقود یعنی خواب «وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظاً وَهُمْ رُقُودٌ»(۳) تو خیال می کنی اینها بیدارند ولی اینها خواب اند مرقد یعنی خوابگاه «مَنْ بَعَثَنَا مِن مَّرْقَدِنَا» برزخ به منزله ی یک خواب است بیداریِ محض ابد در قیامت است آدم میلیونها سال بیدار است هیچ خوابی هم ندارد نه تنها مرگ ندارد خواب هم ندارد آن عالَمی که بیداریِ محض است و آن عالَمی که هیچ خواب نیست و آن عالَمی که ابد هست نیم خوابها وقتی وارد آن صحنه می شوند گرچه سالیان متمادی در برزخ در این حالت بودند وقتی وارد آن صحنه می شوند این را نسبت به آن صحنه کم می بینند می گویند یک روز یا نصف روز لکن آن مُجیب حقیقی در جواب می گوید که «قَالَ إِن لَبِثْتُمْ إِلَّا قَلِيلاً»(۴) شما مدّت کمی آنجا ماندید این کم نسبت به ابد است وقتی آدم وارد صحنه ی قیامت می شود می بیند که یک عالَم ابدی در پیش دارد، خب این هم برای آن مطلب.

۱- (۲۱) . سوره ی بقره، آیه ی ۲۵۹.

۲- (۲۲) . سوره ی یس، آیه ی ۵۲.

۳- (۲۳) . سوره ی کهف، آیه ی ۱۸.

۴- (۲۴) . سوره ی مؤمنون، آیه ی ۱۱۴.

اما اینکه فرق بین نفس و روح چیست؟ البته اینها مترادف نیستند حالتهای گوناگونی که برای نفس پیش می آید اصطلاحات خاصّ خودش را دارد ولی بعضیها خواستند بگویند آن طوری که ظاهراً آلوسی نقل کرده که اگر روح همین نفس ترقّی بکند، سیقلی پیدا کند شفّاف بشود بالذّکر و الفکر و الشکر می شود روح حالا دیگر اصطلاحی است که ایشان نقل کردند خیلی هم ما در این زمینه بحثی نمی کنیم که آیا این سخن باطل است یا نه. یکی از حرفهای دیگری که آلوسی دارد این است که آیا روح می میرد یا نه؟ اینها گفتند روح همان نفس است و چون در قرآن آمده «کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ»(۱) پس روح می میرد غافل از اینکه این آیه می گوید هر نفس ذائقه ی موت است مرگ را می میراند نه بمیرد این از معارف بَرین قرآن کریم است انسان است که مرگ را می میراند نه مرگ انسان را بمیراند آیه که نفرمود «کلّ نفسٍ یذوقه الموت» فرمود: «کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ» هر ذائقی مَذوق را هضم می کند نه به عکس اگر کسی یک قدح آب یا شربت یا چای را نوشید آن ذائق این مذوق را هضم می کند در خویشتنِ خویش فرو می برد نه خود تسلیم او بشود ما مرگ را می میرانیم و دیگر مرگی نیست و برای ابد زنده ایم ما این تحوّل و دگرگونی و امثال ذلک را هضم می کنیم و برای ابد می مانیم و هیچ حادثه ای به سراغ ما نخواهد آمد شما این تحوّل را می چشید از این صحنه متحوّل می شوید می روید جای دیگر مواظب باشید که نمی پوسید از پوست به در می آیید، خب آدم وقتی قرآن بگوید شما با مُردن نمی پوسید و از پوست به در می آیید شما این تحوّل را هضم می کنید نه خودتان هضم می شوید این از برترین معارف است آنها که خیال می کردند مرگ افیون است بعد می فرمایند نه خیر، به یاد مرگ بودن باعث پویایی است برای اینکه وقتی انسان مُرد اوّلین چیزی که سؤال می کنند می گویند چه کار کردی برای مردم، چه کار کردی برای خودت هیچ قدمی از قدم انسان برنمی دارد مگر اینکه می گویند چه چیزی آوردی، خب آنکه بیکار است و می گویند من بازنشسته ام و تسبیح دست می گیرد و می رود مسجد او مرگ را فراموش کرده اصلاً نمی داند «الموت ما هو» چون مرگ به معنای تحوّل است و ما مرگ را می میرانیم و اوّلین چیزی که از ما سؤال می کنند می گویند چه چیزی آوردی بنابراین بازنشستگی دیگر در اسلام معنا ندارد انسان در هر رشته ای اگر اهل علم است تا زنده است با قلم و علم کار داشته باشد حالا در جوانی هشت ساعت، در سالمندی دو ساعت، یک ساعت با فکر و ذکر این کار را ادامه بدهد مگر کسی می تواند بگوید من حالا پیرمردم بازنشستم این جناب آلوسی و امثال آلوسی گفت «از شافعی نپرسید امثال این مسائل» این حرفهایی نیست که آنها متوجه بشوند اینها خیال کردند انسان می میرد مثل یک آدم عادی وقتی که شما در این مجالس مرگ، مجالس ختم می بینید کسی که یک مختصر اطلاعی دارد وقتی می خواهد سخنرانی کند یا موعظه کند می گوید «کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ»(۲) هر کسی بالأخره نابود می شود در حالی که آیه می گوید هر کسی مرگ را نابود می کند نه هر کسی نابود بشود از ابدیّت ما خبر داد این آلوسی هم فکر کرده که انسان با مُردن نابود می شود، خب.

۱- (۲۵) . سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۸۵.

۲- (۲۶) . سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۸۵.

پرسش:...آیات دیگر می گوید «ذُقْ إِنَّکَ أَنتَ الْعَزِیزُ الْکَرِیمُ»(۱).

پاسخ: آنجا هم همین طور است اگر عذاب قیامت انسان را از پا در بیاورد که اینها راحت می شوند اینها این را باید هضم بکنند در خودشان اینها تمنّا می کنند تمنّی آنها از فرشته ی جهنم(سلام الله علیه) این است که بگویند «یَا مَالِکُ لِیَقْضِ عَلَیْنَا رَبُّکَ» از خدایت بخواه که جانِ ما را بگیرد ما هر روز باید این غذای تلخ را بخوریم.

پرسش:...تمام شدن نیست عذابش تمام نمی شود این با مرگ تمام می شود یا با عذاب تمام می شود.

پاسخ: نه، از ذُق از مذوق را باید دید نه کلمه ی ذُقْ باعث تمام شدن است.

پرسش: مفهومش آنجا عذاب، اینجا موت است.

پاسخ: آنجا این عذاب است این هر روز به او می گویند، هر روز به او می گویند که «ذُقْ إِنَّکَ أَنتَ الْعَزِیزُ الْکَرِیمُ» این را چشیدی.

پرسش: معامله ی ذائق و مذوق از بین بردن باشد هر روز هم که بدهد باز از بین می برد.

پاسخ: از بین می برد، هضم می کند یک عذاب جدید است «کُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُم بَدَّلْنَاهُمْ جُلُوداً غَیْرَهَا»(۲) هر روز عذاب جدید است آن قدح تلخ را می خورد و می سوزد دوباره تلخ، دوباره تلخ، دوباره تلخ هر ذائقی مذوق را از پا در می آورد این عذاب تمام شد اما «کُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُم بَدَّلْنَاهُمْ جُلُوداً غَیْرَهَا لِیَذُوقُوا الْعَذَابَ» «لِیَذُوقُوا» را برای همان جمله مفید استمرار ذکر کردند.

پرسش:...

پاسخ: یک عدّه خیلی با آنها کار ندارند مرحوم مفید(رضوان الله علیه) برابر این در برزخ فتوا داده است که افراد دو قِسم اند یک عده با آنها کار دارند مثل کافرِ محض و مؤمن محض یک عده «یلهی عنهم»، «یلهی عنهم» نه یعنی اصلاً کاری با آنها ندارند آن کار رسمی و کار شدید را با آنها ندارند، خب.

۱- (۲۷) . سوره ی دخان، آیه ی ۴۹.

۲- (۲۸) . سوره ی نساء، آیه ی ۵۶.

حالا برسیم به آیه ای که امروز تلاوت شده است فرمود قبل از جریان روح سخن از قرآن بود که فرمود: «وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ»(۱) بعدش هم که «قُل لَّئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَن يَأْتُوا بِمِثْلِ هـذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ»(۲) است که مربوط به قرآن است دوباره فرمود یعنی آیه ی ۸۶: «وَلَئِن شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِی أَوْحَيْنَا إِلَيْکَ» که این هم مربوط به قرآن است برخیها خواستند بگویند چون آیات قبل مربوط به قرآن است و این «لَئِن شِئْنَا» و آیه بعد راجع به قرآن است این روحی که «يَسْأَلُونَکَ عَنْ الرُّوحِ» گفتند روح وحی قرآنی است که این یکی از اقوال چهارگانه ای بود که در مسئله قبلی اشاره شد. حالا در اینجا ذات اقدس الهی با «لام» قسم می فرمایند: «وَلَئِن شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِی أَوْحَيْنَا إِلَيْکَ» این هشداری است به وجود مبارک پیامبر قبلًا فرمود آیه ۷۳ به بعد که قبلاً بحثش گذشت این بود «وَإِن كَادُوا لَيَفْتِنُونَکَ عَنِ الَّذِی أَوْحَيْنَا إِلَيْکَ» پیامبر مواظب باش اینها گذشته از دسیسه های نظامی، دسیسه های اقتصادی و محاصره ی اقتصادی و در شعب ابی طالب گرفتارتان کردند گذشته از آنها یک دسیسه ی فرهنگی هم دارند پشت سر هم تو را در فشار قرار می دهند یا تهدید یا تطمیع که از تو فتوایی بگیرند بالأخره تو بگویی ــ معاذ الله ــ خدا چنین گفته، تو بگویی قرآن چنین است، تو بگویی وحی این چنین آمده چیزی از تو بگیرند ــ معاذ الله ــ اگر این کار را کردی «لَأَذَقْنَاکَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَضِعْفَ الْمَمَاتِ»(۳) آن وقت آن تلخ رفتاری بود که بحثش قبلاً گذشت. الآن هم اینجا دارد که «وَلَئِن شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِی أَوْحَيْنَا إِلَيْکَ» ما این وحی قرآنی که برای تو فرستادیم برابر آنچه که در پایان سوره ی مبارکه ی «شوری» آیه ی ۵۲ آمده است «وَكَذلِکَ أَوْحَيْنَا إِلَيْکَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنَا» که درباره ی قرآن است فرمود اگر ما بخواهیم این روحِ قرآنی، وحی قرآ نی، علوم قرآ نی را از تو می گیریم خدای ناکرده اگر گرفتار توطئه اینها بشوی اینها پشت سر هم می خواهند از تو چیزی بگیرند تو آنچه را شنیدی بگو «وَلَئِن شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِی أَوْحَيْنَا إِلَيْکَ» بعد از تو هم کاری ساخته نیست تو چه کار می توانی بکنی؟ ما دادیم ما هم از تو می گیریم و تو نه خودت می توانی دفاع کنی نه وکیل مدافع داری «ثُمَّ لَا تَجِدُ لَکَ بِهِ عَلَيْنَا وَكِيلًا» وکیل مدافعی نداری ما دادیم، می گیریم این هشداری است نسبت به حوزه ها و جوامع انسانی و اسلامی که اگر خدای ناکرده نسبت به قرآن کریم بی مِهر بودید ما این علوم قرآنی و معارف قرآنی را از شما می گیریم وقتی گرفتیم از شما کاری ساخته نیست حالا اذان می گویند دیگر بیش از این وقت نیست.

۱- (۲۹) . سوره ی اسراء، آیه ی ۸۲.

۲- (۳۰) . سوره ی اسراء، آیه ی ۸۸.

۳- (۳۱) . سوره ی اسراء، آیه ی ۷۵.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۸۶ تا ۸۸ سوره اسراء ۸۷/۰۸/۲۱

.Your browser does not support the audio tag

«وَلَئِن شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِی أَوْحَیْنَا إِلَیْکَ ثُمَّ لاَ تَجِدُ لَکَ بِهِ عَلَیْنَا وَکِیلاً (۸۶) إِلَّا رَحْمَةً مِن رَّبِّکَ إِنَّ فَضْلَهُ کَانَ عَلَیْکَ کَبِیراً (۸۷) قُل لَّئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنسُ وَالْجِنُّ عَلَی أَن یَأْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ لاَ یَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ کَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِیراً (۸۸)»

عناصر محوری سوره ی مبارکه ی «اسراء» که در مکّه نازل شد اصول دین است یعنی توحید، نبوّت، معاد و در بخش نبوّت جریان قرآن، معجزه بودن قرآن هم کاملاً مطرح است. آیاتی که مربوط به قرآن بود قبلاً بیان کرد که «وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ»(۱) و الآن هم باز درباره ی قرآن مطرح است لذا برخی احتمال دادند روحی که مورد سؤال است همان روح قرآنی باشد که «کَذلِکَ أَوْحَیْنَا إِلَیْکَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنَا»(۲) که قبلاً بحثش گذشت ولی چون در همین سوره ی مبارکه ی «اسراء» آیه ی ۷۳ و ۷۴ و ۷۵ توطئه ی مشرکین را ذکر می کند خطر توجّه به این توطئه را هم بیان می کند.

توطئه مشرکان این بود که آنها که از راه تحریم اقتصادی با شعب ابی طالب موفّق نشدند با جریان مبارزات سیاسی و نظامی موفّق نشدند با تبعید بعضیها و شکنجه ی عده ای موفق نشدند خواستند با توطئه فرهنگی از وجود مبارک حضرت پیامی، فتوایی، نظریه ای بگیرند که با شرک سازگار باشد، با سنّت جاهلی سازگار باشد که آیات ۷۳ به بعد در این زمینه بود «وَإِن کَادُوا لَیَفْتِنُونَکَ عَنِ الَّذِی أَوْحَیْنَا إِلَیْکَ لِتَفْتَرِیَ عَلَیْنَا غَیْرَهُ» بعد از اینکه مسائل میانی را بیان فرمودند دوباره هشدار می دهند می گویند اگر آن توطئه های بیگانه در شما اثر کرد ما این لطف الهی را که قرآن و وحی و علوم وحیانی است از شما می گیریم این هم سوگند یاد کرد که این «لام» جواب قَسم است سوگند یاد می کند که اگر خواستیم از شما می گیریم این گرفتنها گاهی عادی است، گاهی کیفر است در جریان مرگ و حیات جامعه به طور عادی خب خدای سبحان بعد از مدّتی سالمندان را از بین می برد نوسالان را می آورد که «یذهب بقوم یأتی بقوم آخر» اما اگر یک وقت ملّتی بیراهه رفت خدا تهدیدشان می کند می فرماید: «إِن یَشَأْ یُذْهِبْکُمْ وَیَسْتَخْلِفْ مِنْ بَعْدِکُم مَا یَشَاءُ کَمَا أَنْشَأَکُم مِن ذُرِّیَّةِ قَوْمٍ آخَرِینَ» این مقام تهدید است این اهلاک است وگرنه سنّت الهی بر این است که خب در هر عصر و مصری بالأخره سالمندان می گذرند نوسالان می آیند این «یذهب بقوم یأتی بقوم آخر» اما اگر خواست کسی را هلاک بکند به صورت تهدید می فرماید اگر خدا بخواهد «إِن یَشَأْ یُذْهِبْکُمْ وَیَسْتَخْلِفْ مِنْ بَعْدِکُم مَا یَشَاءُ کَمَا أَنْشَأَکُم مِن ذُرِّیَّةِ قَوْمٍ آخَرِینَ»(۳) یا در حکومتها و افرادی را که به قدرت رسیدند می فرماید اگر شما این امانت الهی را رعایت نکنید «إِن تَتَوَلَّوْا یَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَیْرَکُمْ ثُمَّ لاَ یَکُونُوا أَمْثَالَکُم»(۴) شما را می برد یک عده ی دیگر می آورد که آنها دیگر مثل شما نیستند، خب اینها تهدید است. در جریان علوم هم همین طور است حالا شخص پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) که معصوم از خطا و خطیئه است این اُسوه ی ماست ذات اقدس الهی به آن حضرت می فرماید تا دیگران متنبّه بشوند در حقیقت به دیگران می فرماید اگر شما گرفتار توطئه فرهنگی دیگران شدید برابر مِیل دیگران قرآن را تفسیر کردید، فقه را تفسیر کردید، روایات را تفسیر کردید به میل آنها فتوا دادید ممکن است از شما بگیریم ما «وَلَئِن شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِی أَوْحَیْنَا إِلَیْکَ ثُمَّ لاَ تَجِدُ لَکَ بِهِ عَلَیْنَا وَکِیلاً» هیچ کس هم وکیل مدافع نیست که این نعمت از بین رفته را دوباره برگرداند مگر «إِلَّا رَحْمَةً مِن رَّبِّکَ» مگر همان رحمت ابتدایی که به شما عنایت کرده است

همان به داد شما برسد دوباره به شما برگرداند وگرنه هیچ قدرتی توان آن را ندارد که نعمت از دست رفته را بگیرد مستحضرید که مسئله نسیان از اموری نیست که در اختیار انسان باشد هر چه انسان تحفّظ بکند مبادی اش را در ذهن داشته باشد باز بالأخره قدرت اینکه انسان بتواند صحنه ی قلب را مهار کند ندارد یعنی ممکن است علم پیشرفت بکند طوری که انسان دروازه ی کشور خود را ببندد چه اینکه الآن این طور است الآن می توانند طوری آسمان ایران را اداره کنند که هیچ هواپیمایی بدون اجازه ی اینها پرواز نکند این قدرت هست و برای بشر این قدرت هست که کمربند زمین را مهار کند، مدار زمین را مهار کند، جاذبه ی زمین را مهار کند که چیزی بدون اجازه از مدار جاذبه خارج نشود و چیزی بدون اجازه هم وارد نشود اینها ممکن است و باز در اثر سعه ی علم ممکن است درباره ی کُرات دیگر هم چنین قدرتی بشر پیدا کند که کُره ی مریخ را ببندد بدون اجازه ی آن دستگاه کسی نتواند وارد بشود یا خارج بشود اینها همه ممکن است اما جریان دل این چنین نیست انسان بتواند جلوی خاطرات را بگیرد چیزی که نمی خواهد در دلش خطور نکند چیزی که می خواهد از دلش رخت برنبندد این مقدورش نیست که جلوی فراموشی را بگیرد، سهو و نسیان را بگیرد یک وقت نشسته دفعتاً می بیند مطلبی در ذهنش خطور کرده خاطره ی تلخ را جلوگیری کند که اصلاً به یادش نیاید مقدورش نیست، خاطره ی شیرین را همیشه حفظ بکند که از یادش نرود مقدورش نیست. مرحوم مجلسی(رضوان الله علیه) در کتاب شریف بحار نقل کرده است که گاهی انسان یک جا نشسته است گناهی که بیست سال قبل انجام داده دفعتاً به ذهن و می آید این یک نعمت الهی است که خدا به یادش می آورد یادت هست که بیست سال قبل فلان گناه را کردی الآن تدارک کن به توبه انسان نمی داند که چه کسی به یادش آورده، چرا به یادش آمده اینکه نمی داند که.

۱- (۱) . سوره ی اسراء، آیه ی ۸۲.
۲- (۲) . سوره ی شوریٰ، آیه ی ۵۲.
۳- (۳) . سوره ی انعام، آیه ی ۱۳۳.
۴- (۴) . سوره ی محمد، آیه ی ۳۸.

غرض آن است که صحنه ی دل را کسی نمی تواند مهار کند که چیزی نرود مگر به اذن آدم، چیزی نیاید مگر به اذن آدم این مثل کمربند زمین نیست، مثل کمربند کرات دیگر نیست این فقط به دست مقلّب القلوب است فرمود این کار را ما می کنیم گاهی خیلی از خاطرات شیرین شما از یادتان می رود و دست شما نیست ما اگر بخواهیم به شما حافظه می دهیم حافظه ی بعضیها قوی می شود بعضیها نه، فاهمه ی بعضیها قوی می شود بعضیها نه، این دست کسی نیست ممکن است مبادی اوّلیه را آدم مقداری فراهم بکند مقداری زمینه ها را، استعدادها را فراهم بکند اما اصلش را کنترل بکند مقدورش نیست فرمود ما در قلبت «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِینُ * عَلَی قَلْبِکَ»(۱) همین طور هم برمی داریم ما دادیم در قلبت گذاشتیم ما هم برمی داریم مواظب باش که برابر میل اینها قرآن را تفسیر نکنی و فتوا ندهی «وَلَئِن شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ» با این «نون» تأکید ثقیله «بِالَّذِی أَوْحَیْنَا إِلَیْکَ ثُمَّ لاَ تَجِدُ لَکَ بِهِ عَلَیْنَا وَکِیلاً» هیچ عاملی نمی تواند نعمتِ از دست رفته را برگرداند «إِلَّا رَحْمَةً مِن رَّبِّکَ» رحمت الهی همان طوری که ابتدائاً به شما علم را عطا کرده است انتهائاً هم ممکن است که این علم شما را حفظ بکند یا اگر فراموشتان

شـده دوباره برگردانـد پس حـدوث نعمت یک شـکر دارد، دوام نعمت شـکر دیگر دارد اگر کسـی متنعّم است این دائماً باید شاکر باشـد برای اینکه حفظ نعمت هم نعمتِ جدیـد است و شـکر جدیـد می طلبـد برای هر نعمت شـکر است آن گاه فرمود: «وَلَئِن شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِی أَوْحَیْنَا إِلَیْکَ ثُمَّ لاَ تَجِدُ لَکَ بِهِ عَلَیْنَا وَکِیلًا» که دفاع بکند این جریان «إِلَّا رَحْمَهً مِن رَّبِّکَ» که احتمال اینکه استثنا منقطع باشد هست یعنی مربوط به حدوث می شود آن وقت یعنی آن نعمت را به تو ندادیم مگر اینکه رحمت الهی نصیب تو شـده است اگر به گذشـته بزنیم که محذوف است احتمال اسـتثنای منقطع است و اگر به این اخیر بزنیم این از راهی هم می توانـد اسـتثنا متّصل باشـد و اگر به وکیل بخورد می شود اسـتثنای منقطع هیـچ وکیل مـدافعی نداری مگر رحمت، خب رحمت ما که وکیل مـدافع تو نیست از طرف تو وکالت ندارد که رحمت ما یک فیض ابتدایی است این همان بیان نورانی امام سجـاد(سـلام الله علیه) است که در صـحیفه آمـده «مِنَّتُکَ ابْتِدَاءٌ» أو «نِعَمکَ ابتِدَاء»(۲) خـدایا هر نعمـت و منّتی که تـو دادی ابتدایی است مسبوق به استحقاق نیست که ما بگوییم قبلاً ما چنین کاری کردیم مستحقّ نعمت بودیم، خب اگر قبلاً یک کار خیری کردیم آن هم منّت و نعمت اوست این نعمت را مستند بکنیم به آن نعمت معنایش این است که تو دو نعمت به ما دادی مگر اوّلی برای خود ما بود پس «مِنَّتُکَ ابْتِدَاءٌ» یا «نِعَمُکَ ابتدِاء» «إِنَّ فَضْلَهُ کَانَ عَلَیْکَ کَبِیراً» این بزرگیِ فضل هم در ابتداست، هم در استدامه است آن گاه باز درباره ی عظمت قرآن به این صورت می فرمایند، خب.

۱- (۵) . سوره ی شعراء، آیات ۱۹۳ _ ۱۹۴.

۲- (۶) . سوره ی اسراء، آیه ی ۸.

چون فضای مکّه همان فضای معارضه و مبارزه با قرآن کریم بود «قُل لَّئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنسُ وَالْجِنُّ عَلَی أَن یَأْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ لاَ یَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ کَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِیراً» در سوره ی مبارکه ی «هود» بخشی از آیات تحدّی گذشت چه اینکه در سوره ی مبارکه ی «بقره» هم گذشت ذات اقدس الهی اول به کتابی مثل قرآن تحدّی فرمود بعد به ده سوره، بعد به یک سوره. تحدّی معنایش این است که دعوت به معارض و مبارز بعد از یک ادّعا مجموعه ی این دو امر را می گویند تحدّی اگر کسی ادّعایی نداشته باشد ادّعای نبوّتی، رسالتی، امامتی، خلافتی نداشته باشد سخن از تحدّی نیست ادّعا داشته باشد دعوتی نداشته باشد سخن از تحدّی نیست چیزی باید بیاورد بگوید من این را آوردم من فلان سِمت را دارم از طرف خدا یک کار خدایی را هم باید نشان بدهد تا مردم بتوانند استدلال کنند بگویند آن یکی مؤیّد به این دوّمی است این دوّمی که از خداست پس آن هم که می گویی درست می گویی، اگر کسی ادّعایی دارد که من از طرف خدایم باید یک کار خدایی نشان بدهد کاری که از دیگران ساخته نیست معلوم است کار خداست تا این کار خدا برهان بشود بر او، چرا؟ برای اینکه، اینکه کار خداست یعنی ثابت شد که این ممکن نیست بشر بتواند مثل این انجام بدهد این یک، و خدا هم که حکیم است و مدبّر است، مدیر است، مصلحت دان است این دو، کارِ خود، پیام خود، نامه ی خود را به دست غیر فرستاده ی خود نمی دهد این سه، این براهین نشان می دهد که اگر کسی ادّعای نبوّت کرد و یک کار خدایی انجام داد یعنی کاری را که برای خداست خدا انجام داد و به او داد گفت این را ببر به مردم نشان بده خب این می شود برهان تام بر نبوّت او، چرا؟ برای اینکه این ادّعا می کند می گوید من از طرف خدا آمدم این ادّعا یک امر غیر عادی است عقل می گوید خدای سبحان بشر را آفریده الا ولابد باید بشر را هدایت کند قانون بشری به درد بشر نمی خورد قانون الهی مربّی و مدیر بشر است فقط باید قانون الهی باشد اصل ضرورت وحی این را عقل می فهمد اما اینکه این شخص پیامبر است این دلیل عقلی ندارد این با کمک معجزه و یا نصّ قبلی حل می شود چون جزئیات جایی نیست که عقل راه داشته باشد عقل می گوید «النبوّه ضروریه لا ریب فیها» اما زید نبیّ است یا عمرو نبیّ است این را که عقل نمی فهمد که، اگر معجزه آورد راه عقلی باز است، اگر نصّ پیامبر معصوم قبلی بود آن پیامبر به صورت قاطع تنصیص کرد که فلان شخص پیامبر است این هم ثابت می شود یا نصّ معصوم نصّ قطعی نه ظاهری یا نصّ قطعی یا معجزه، خب حالا معجزه فرقش با علوم غریبه چیست این یک، سِحر است شعبده است جادوست طلسم است ریاضت است کهانت است، قیافت است این قیافه شناسی این آثارشناسی اینها همه شان جزء علوم غریبه اند فرق جوهری اعجاز با این علوم غریبه چیست اینها را علوم عقلی به عهده دارد این یک، چه تلازمی هست بین اینکه کسی معجزه بیاورد و دعوای او حق باشد این را کتابهای عقلی به عهده دارند دو، این یک فصل دیگر است چرا هر کس معجزه آورد ادّعای او مقبول است؟ اینها را کتابهای عقلی به عهده دارند اما آنچه که تفسیر به عهده دارد این است که قرآن معجزه است و معجزه رسول است و رسول ادّعای نبوّت کرده است پس رسول ادّعای او حق است. قرآن کریم گاهی به اصل کتاب، به مثل کتاب تحدّی می کند «فَلْیَأْتُوا بِحَدِیثٍ مِثْلِهِ»(۱) یا در همین آیه «عَلَی أَن یَأْتُوا بِمِثْلِ هـذَا الْقُرْآنِ» در آن بخشهای پایانی قرآن کریم دارد که «فَلْیَأْتُوا بِحَدِیثٍ مِثْلِهِ» اینجا هم دارد که «عَلَی أَن یَأْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ» وقتی آوردن مثل قرآن مستحیل شد در سوره ی مبارکه ی «هود» آمده که «فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرَیَاتٍ»(۲) شما ده سوره مثل این بیاورید گفتند وقتی تحدّی به ده سوره شد و آنها عاجز شدند فرمود: «فَأْتُوا بِسُورَهٍ مِن مِثْلِهِ»(۳) پس اول مثل قرآ ن، بعد ده سوره بعد یک سوره به یک آیه تحدّی نشده که اگر شما در نبوّت پیامبر شک دارید یک آیه مثل قرآن بیاورید یک آیه معجزه نیست یک سوره معجزه است چه اینکه ده سوره تحدّی شده چه اینکه کلّ قرآن تحدّی شده، خب.

۱- (۷) . سوره ی طور، آیه ی ۳۴.

۲- (۸) . سوره ی هود، آیه ی ۱۳.

۳- (۹) . سوره ی بقره، آیه ی ۲۳.

اینکه فرمود بیاورید کاری را که بشر محال است بتواند انجام بدهد می شود کارِ الهی باید معقول باشد یعنی محال عقلی نباشد چون محال عقلی لا ذات است، ممتنع است شیء نیست و تحت قدرت قرار نمی گیرد مثل اینکه دو دوتا بشود پنج تا آنجا که به اجتماع نقیضین و امثال ذلک برمی گردد محال عقلی است فرق محال عقلی و محال عادی چیست این را هم علوم عقلی به عهده دارد که محال عقلی تحت اعجاز نیست محال عادی و عرفی تحت معجزه است و معجزه با علوم دیگر فرق دارد این دو فصل و هر که معجزه آورد ادّعای او حق است این فصل سوم. اجمالاً ـ فرق معجزه با علوم دیگر این است که علوم دیگر فن است، حرفه است منتها اینها علوم قریبه اند که ما داریم با «قاف» مثل فقه و اصول و تفسیر و اینها، آنها علوم غریبه با «غین» اند وگرنه آنها موضوع دارند، محمول دارند، مسئله دارند، مبادی دارند، معلم دارند، شاگرد دارند، کتاب دارند منتها نافع نیست در جامعه هم مقبول نیست و مطرود است سِحر علم است، شعبده علم است، جادو علم است، ارتباط با ارواح علم است، ارتباط با جنها علم است، کِهانت علم است، قیافت علم است، این علوم خاصّی که جزء مکاسب محرّمه است آنها همه شان علوم اند موضوع دارند، محمول دارند، مسئله دارند، مبادی دارند، معلم دارند، شاگرد دارند الآ ن هم یک عدّه دنبال اینها هستند اینها همه شان علم اند هر چه علم شد راهِ فکری دارد اگر موضوع و محمول و مسئله و مبادی دارد راهِ فکری دارد یعنی قابل انتقال است اما معجزه راه فکری ندارد مثلاً به وجود مبارک عیسای مسیح بگویند چه کار بکنیم که مُرده زنده بشود؟ می گوید این به کار نیست به ذکر و فوت و دَم و اینها نیست این به قداست روح وابسته است من بگویم «قُم بإذن الله» زنده می شود دیگران هم بگویند نه، ما چیز مفهوم خاصّی نداریم. وجود مبارک موسای کلیم این عصا را بزند به سنگ دوازده چشمه می جوشد دیگری این کار را بکند نمی جوشد این راه فکری ندارد این به قداست روح وابسته است، به جلال و عظمت روح وابسته است، به طهارت روح وابسته است این مطلبی نیست که بگوید من این طور کردم و عصا زدم به سنگ و دوازده چشمه «فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْناً»(۱) اینها نیست. فرق اساسی علوم غریبه با معجزه این است که آنها علم است قابل انتقال است راهِ فکری دارد این به قداست روحِ ولیّ وابسته است این جزء علوم نیست اگر کسی بخواهد نبیّ بشود فقط از راه «اللّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ»(۲) نبیّ می شود این با درس و بحث کسی پیامبر نمی شود که، خب.

۱- (۱۰) . سوره ی بقره، آیه ی ۶۰.

۲- (۱۱) . سوره ی انعام، آیه ی ۱۲۴.

حالا- وجود مبارك پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) شده نبیّ و ادّعا کرد که من از طرف خدا آمدم از طرف خدا آمدن محال عادی است محال عقلی نیست تو از کجا می دانی این خواسته های نفسانی نیست، از کجا می دانی القائات شیطانی نیست، از کجا می دانی تمثّلات دیگر نیست، از کجا می دانی که این وحی الهی است؟ باید یك شاهد بیاورید شاهدش هم این است که کتاب او و امضای او به دست من است خب اگر نامه ی او به دست من است این نامه را که به دست هر کسی نمی دهد که این نامه، نامه ی خداست «بلا ریب» و خدا هم حکیم است می داند که این نامه به دست هر کسی باشد مردم به دنبال او حرکت می کنند جز به معصوم به احدی نخواهد داد و گرنه این اغواست اینها را هم علوم عقلی به عهده دارد که هر کس معجزه آورد الا- ولابد اگر مدّعی نبوّت است که نبیّ است، اگر مدّعی امامت بود که امام است، چرا؟ برای اینکه می گوید مستقیماً این امضای خداست، نامه ی خداست، کلام خداست می گویید نه، همه ی بشر روی زمین جمع بشوید مثل این بیاورید من که یك نفرم و درس نخوانده شما همه ی درس خوانده هایتان جمع بشوید یك سوره مثل این بیاورید، خب پس معلوم می شود این نامه، نامه ی خداست و ذات اقدس الهی نامه ی خود را به غیر معصوم نخواهد داد برای اینکه غیر معصوم «یَجُرّ النار الی غُرصه» و این باید مردم را «یدعوا الناس الی الله» باشد بنابراین این تلازم عقلی هست بین اینکه کسی پیام خدا را به همراه داشته باشد و اینکه ادّعای او درست است وجود مبارك پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود من این کتاب را آوردم جن و انس جمع بشوند مثل این نمی توانند بیاورند «لا یقال» ما نتوانستیم حالا از جن که خبر نداریم خیلیها هستند که با جن ارتباط دارند و از آنها خبر دارند ما بی خبریم الآن با اینکه عصر، عصر علم نیست عصر این گونه از علوم نیست جن گیرها فراوان اند جن فراوان است مؤمن دارد، کافر دارد خیلیها با خیلی از اینها مربوط اند رابطه دارند «لو کان لَبان» تجرّد آنها هم در حدّ تجرّد عقلی انسان نیست آنها مکلّف اند مؤمن و کافر دارند پیغمبر دارند ولی پیغمبر آنها از جنس خود آنها نیست در قرآن کریم راجع به اینکه اینها انبیا دارند آمده فرمود ما جن و انس همه را مورد سؤال قرار می دهیم می گوییم که در برابر دستورهای الهی چه کردید؟ بعضیها پاسخ مثبت می دهند، بعضیها پاسخ منفی آنها مکلّف اند، آنها ایمان دارند، آنها کافر دارند، مؤمن دارند و اینها اما از آنها کسی پیامبر نقل نشده که به حدّ نبوّت برسد جنّی داشتیم که یهودی بودند در سوره ی مبارکه ی «احقاف» فرمود اینها آمدند قرآن را شنیدند گفتند ما «سَمِعْنَا کِتَاباً أُنزِلَ مِن بَعْدِ مُوسَی»(۱) بعد از تورات یك کتاب دیگری آمده رفتند سایر جنّیها را خبر کردند آنها بعضی ایمان آوردند بعضی گفت در بین ما کسانی بودند که «لَن یَبْعَثَ اللَّهُ أَحَداً»(۲) آنها خیال می کردند دیگر کسی پیامبری نخواهد آمد بعد از موسای کلیم آنها حسابشان جداست مؤمنین شان کاری با آدم ندارند کفار البته مزاحمت فراهم می کنند مثل کفار انسان وقتی انسان نتواند مثل قرآ ن بیاورد جن به طریق اُولی و از طرفی هم «لو کان لبان» بنابراین اما اینکه ملائکه را در ذیل مطرح نکرده برای اینکه ملائکه سرکشی ندارند، تمرّد ندارند و از طرف دیگر هم ملائکه مثل جن و انس مکلّف نیستند که مورد خطاب باشند این «فَبِأَیِّ آلاَءِ رَبِّکُمَا تُکَذِّبَانِ»(۳) هم تثنیه است، «لَّئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنسُ وَالْجِنُّ» هم تثنیه است سخن از ملائکه نیست برای اینکه اینها «لاَ یَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَیَفْعَلُونَ مَا یُؤْمَرُونَ»(۴) «لاَ یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُم بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ»(۵)اند، معصوم اند سرکشی ندارند، مطیع اند آنها یك امر و نهی تشریعی این چنینی داشته باشند نیستند، بهشت و جهنم این چنینی داشته باشند نیستند لذا چه در بخش پایانی سوره ی مبارکه ی «ذاریات» که فرمود: «مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنسَ إِلَّا لِیَعْبُدُونِ»(۶) از جن و انس سخن به میان آمده در سوره ی مبارکه ی «الرحمن» آن ترجیع بندش از جن و انس خبر داده، در سوره ی «اسراء» این تحدّی از جن و انس خبر داده و مانند آن، خب.

۱- (۱۲) . سوره ی احقاف، آیه ی ۳۰.

۲- (۱۳) . سوره ی جن، آیه ی ۷.

۳- (۱۴) . سوره ی الرحمن، آیه ی ۱۳.

۴- (۱۵) . سوره ی تحریم، آیه ی ۶.

۵- (۱۶) . سوره ی انبیاء، آیه ی ۲۷.

۶- (۱۷) . سوره ی ذاریات، آیه ی ۵۶.

پرسش:...

پاسخ: بله، شهدای خودتان را بیاورید به اینها می گوید به اینها یعنی به بت پرستها می گوید که غیر خدا هر که شاهد صحنه ی شماست بیاورید ببینیم چه کار می تواند بکند به این بت پرستها می گوید و گرنه خود ملائکه را مورد خطاب قرار نمی دهد برای اینکه ملائکه حامل وحی انـد همانها «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ * عَلَى قَلْبِكَ»(۱)، همانها «بِأَيْدِي سَفَرَةٍ * كِرَامٍ بَرَرَةٍ»(۲) هستند این صُحف قیّمه، کتاب قیّمه را «بِأَيْدِي سَفَرَةٍ * كِرَامٍ بَرَرَةٍ» تنظیم کردند خود آنها شاهدند، خب.

این مجموعه هست اما حالا ـ چندتا شبهه مطرح است و آن این است که این آدرسهایی که ذات اقدس الهی قدم به قدم مشخص کرده است فرمود: «مَا كُنتَ بِجَانِبِ الطُّورِ»(۳)، «مَا كُنتَ بِجَانِبِ الْغَرْبِيِّ»(۴)، «وَمَا كُنتَ ثَاوِياً فِي أَهْلِ مَدْيَنَ»(۵)، «وَمَا كُنتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يُلْقُونَ أَقْلاَمَهُمْ»(۶) این «مَا كُنتَ»، «مَا كُنتَ» شاید ــ معاذ الله ــ دروغ باشد ما که خبر نداریم، ما که خبر نداریم وجود مبارک پیامبر دارد می گوید که خدا به من فرمود تو در این صحنه ها نبودی ولی قضیه از این قبیل است.

پاسخش این است که غالب این آدرسهایی که ذات اقدس الهی داده برای انبیای ابراهیمی است یک، قصص انبیای ابراهیمی در تورات و انجیل موجود بود برای علما و احبار و رُهبان آنها مشخص بود دو، گاهی در همین زمینه های احکام و حِکم وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) که مطلبی می فرمود به علمای یهود و مسیحیها مخصوصاً یهود خطاب می کرد که آن توراتهای خطّی آن روز که چاپ نبود که این توراتهای خطّی که شما احتکار کردید در خانه هایتان گذاشتید در بیاورید ببینید همین حرفی که من می گویم در آن هست یا نه؟ «قُلْ فَأْتُوا بِالتَّوْرَاةِ فَاتْلُوهَا إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ»(۷) ما که اصلاً در عمر تورات ندیدیم، انجیل ندیدیم، خط نمی شناسیم خدا هم فرمود: «لَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ»(۸) به حسب ظاهر اصلاً وجود مبارک حضرت معلوم نبود که نامه را از آن طرف بالا بگیرد یا از این طرف پایین این نامه اوّلش کجاست، آخرش کجاست، بالایش کجاست، پایینش کجاست کسی که اُمّی باشد که هیچ نمی داند که فرمود ما که اصلاً خط ننوشتیم، خط ندیدیم، کتاب ندیدیم ولی این کتابها را شما در اتاقهایتان پنهان کردید در بیاورید بخوانید دیگر «قُلْ» به اینها بگو «فَأْتُوا بِالتَّوْرَاةِ فَاتْلُوهَا إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ» ما قصه های قبل از نوح را نگفتیم تا شما بگویید ما هم که نمی دانیم ما آنچه را که در کتابهایتان نوشته برای ابراهیم را گفتیم، برای موسی را گفتیم، مادرش را گفتیم، مریم را گفتیم، پسرش را گفتیم اینها را گفتیم اینها هست دیگر در کتابهایتان دیگر یداً به ید به شما رسیده، سینه به سینه به شما رسیده ما هم که از اینها هیچ خبری نداشتیم خب اینها را چرا در نمی آورید؟ اگر این حرفهایی که وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) درباره ی مریم، درباره ی عیسی، درباره ی موسی، درباره ی شعیب(سلام الله علیهم اجمعین) فرمود کمی خلاف بود آنها فوراً تورات را در می آورند می گفتند نه خیر این طور دیگر است «علی رئوس الأشهاد» اینها را اعلام کرده آن قسمتهایی که در دسترس نبود ماقبل تاریخ بود فرمود ما آنها را برای شما نگفتیم مثل این خاوردور، باختردور اینها را نگفتند در بحثهای قبل هم داشتیم که برخیها خیال می کنند جای پرورش انبیا خاورمیانه است خیر خاوردور مثل خاورمیانه است، باختردور مثل خاورمیانه و باخترمیانه است هیچ جا بشر نیست مگر اینکه رهبر الهی آنجا رفته حالا ـ یا امام بود یا پیغمبر بود یا اولواالعزم بود یا غیر اولواالعزم بود «إِنَّمَا أَنتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ»(۹)، «لَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولاً» که «أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ»(۱۰) ممکن نیست آن طرف آب، این طرف آب بشر باشد و رهبری الهی شامل حالش نشود در چند جای قرآن ذات اقدس الهی فرمود ما قصص بعضیها را برای شما نگفتیم «مِنْهُم مَن قَصَصْنَا عَلَيْكَ وَمِنْهُم مَن لَمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ»(۱۱) نه اینکه انبیا فقط در خاورمیانه بودند فلاسفه در باختر، شرق و

غرب همه جا جای انبیاست اگر چهارتا حرف علمی در خاوردور یا باختردور هست اینها هم از برکات همان انبیایی است که بود آنجا، خب منتها ما آنها را نقل نکردیم برای اینکه سندی برای ارائه نداریم بگوییم آن طرف آبهای اقیانوس اطلس پیامبری بود و قومی بود و عذاب شد نمی توانیم بگوییم «فَسِیرُوا فِی الْأَرْضِ فَانْظُرُوا کَیْفَ کَانَ»(۱۲)، «کَیْفَ کَانَ» این را در خاورمیانه می توانیم بگوییم، می توانیم بگوییم این دوتا قریه ای که ما هلاک کردیم سرِ راهتان است وقتی می خواهیم بروید شام «إِنَّهُمَا لَبِإِمَامٍ مُبِینٍ»(۱۳) امام این بزرگراه را می گویند سرِ راهتان است بروید تحقیق کنید اما آ ن طرف اقیانوس کبیر پیامبری بود و مردمی بودند و عذاب شدند ما چه بگوییم نه اقیانوس پیما بود نه آنها می آمدند نه شما می رفتید لذا فرمود: «مِنْهُم مَن قَصَصْنَا عَلَیْکَ وَمِنْهُم مَن لَمْ نَقْصُصْ عَلَیْکَ» لذا نه از نظر زمین آنچه که در دسترس بود گفته آنها را نگفته، نه از نظر زمان آنچه که قبل از طوفان نوح بود نفرموده، آنچه که دورتر بود آن طرف آب غرب یا شرق بود نفرموده قسمت مهم همین انبیای خاورمیانه همین ۲۵ و ۲۶ نفری که در این محدوده ذکر می کردند.

۱- (۱۸) . سوره ی شعراء، آیات ۱۹۳ _ ۱۹۴.

۲- (۱۹) . سوره ی عبس، آیات ۱۵ _ ۱۶.

۳- (۲۰) . سوره ی قصص، آیه ی ۴۶.

۴- (۲۱) . سوره ی قصص، آیه ی ۴۴.

۵- (۲۲) . سوره ی قصص، آیه ی ۴۵.

۶- (۲۳) . سوره ی آل عمران، آیه ی ۴۴.

۷- (۲۴) . سوره ی آل عمران، آیه ی ۹۳.

۸- (۲۵) . سوره ی عنکبوت، آیه ی ۴۸.

۹- (۲۶) . سوره ی رعد، آیه ی ۷.

۱۰- (۲۷) . سوره ی نحل، آیه ی ۳۶.

۱۱- (۲۸) . سوره ی غافر، آیه ی ۷۸.

۱۲- (۲۹) . سوره ی نحل، آیه ی ۳۶.

۱۳- (۳۰) . سوره ی حجر، آیه ی ۷۹.

پرسش: داستان هابیل و قابیل چطور؟

پاسخ: فرموده آنها به عنوان قصه نبود آن طلیعه . است کتابی در آ نجا نبود برای وجود مبارک حضرت آدم کتابی نبود او فقط برای یک عده قصه را شرح بدهد این قصه ها هم دیگر «فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ كَانَ»(۱) در آن نبود که بروید ببینید چه چیزی بود قومی بودند و ما عذاب کردیم و هلاک کردیم و اینها در آن نبود.

غرض این است که آنچه را که ذات اقدس الهی فرمود جریان انبیای ابراهیمی بود و اینها مدوّن بود در تورات و در انجیل در عهدین و در اختیار آنها بود و همین را احتکار کرده بودند در بخشهایی از احکام فقهی فرمود اینکه ما الآن فتوا می دهیم که باید فلان کس را تعزیر کرد یا حد زد این در تورات شما هم هست این را در بیاورید ببین همین هست یا نیست، خب این کسی که اصلاً ذات اقدس الهی فرمود در کتاب ندیدی، معلّم ندیدی، خط ندیدی، خط ننوشتی، بلد نیستی بالا و پایین خط چیست از آن طرف بخوانی یا از این طرف بخوانی همه ی علوم را بلدی اما اینکه گفته می شود اینها در زیارت جامعه و امثال جامعه بگوییم «شهداء دار الفناء» این هم معجزه است دیگر الآن دو آیه در سوره ی مبارکه ی «توبه» بود که بحثش گذشت فرمود هر کاری می کنند تو می بینی «قُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ» این «سین»، «سین» تسویف نیست «سین» تحقیق است «فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ» هر کاری که انسان در خلوت و جلوت می کند وجود مبارک پیغمبر می بیند در آیه ی دیگر هم دارد «وَالْمُؤْمِنُونَ»(۲) که ائمه(علیهم السلام) هم می بینند همین است دیگر، خب این با بدن خودش حضور فیزیکی ندارد اما می فهمد ما داریم چه کار می کنیم کسی که حضور فیزیکی ندارد و می بیند الآن هم حضور فیزیکی در جریان گذشته ندارد ولی «شهداء دار الفناء» است آنها هم مثل همین آیه معجزه ی اینها را نشان می دهد، علم غیبی اینها را نشان می دهد.

۱- (۳۱) . سوره ی نحل، آیه ی ۳۶.

۲- (۳۲) . سوره ی توبه، آیه ی ۱۰۵.

به هر تقدیر فرمود: «لَّئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَن يَأْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ لاَ يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً» این جریان صرفه را هم این عبارت را آوردیم که روز دیگر نیاوریم. مرحوم شیخ مفید(رضوان الله علیه) در کتاب شریف اوائل المقالات فی المذاهب و المختارات که برای مرحوم شیخ مفید(رضوان الله علیه) است در این چاپ جدید که مقدمه ی مبسوطی هم دارد صفحه ی هیجده عنوانش این است «القول فی جهه اعجاز القرآن و أقول» این فرمایش مرحوم شیخ مفید است «إنّ جهه ذلک هو الصرف مِن الله تعالی لأهل الفصاحه و اللسان عن المعارضه للنبیّ(ص) بمثله فی النظام عند تحدیده لهم و جعل انصرافهم عن الإتیان بمثله و إن کان فی مقدورهم دلیلاً علی نبوّته» مرحوم شیخ مفید(رضوان الله علیه) نظر شریفشان این نیست که معجزه ی قرآ ن فقط از نظر فصاحت و بلاغت است آن معجزات غیبی را نظر ندارد این معجزات لفظی را می فرماید ممکن است مقدور آنها باشد ولی همین که مقلّب القلوب اینها را منصرف کرده و جلوی اینها را گرفته این معجزه است گاهی انسان اعراض می کند کاری ندارد، گاهی اعتراض می کند نِق می زند هر فعلی هم انجام نمی دهد، گاهی اعراض نیست یک، اعتراض نیست دو، معارضه است معارضه این است که در عرض او یک دلیل دیگر بیاورد اینها را لابد در منطق خواندید که یا نقض است یا معارضه است یا جدل و اِتیان به مثل. در منطق این سه راه هست اما اینجا یک اعراض است، یک اعتراض، یک معارضه، معارضه راه سوم است معارضه آن است که درگیر است در عرض کارِ او یک کار دیگری می کند در عرض حرف او یک حرف دیگر می زند این در بین عرب رایج بود افراد فراوانی بودند که در سبعه ی معلّقه و غیر سبعه ی معلّقه اینها معارضاتی داشتند بخشی را مرحوم شیخ مفید(رضوان الله علیه) نقل کرده بخشی را هم زمخشری در کشّاف القمه با امریء القیس معارضه ی ادبی داشت، حرث بن حنظلی با عمروبن کلثوم معارضه ی ادبی داشت، جریر با فرزدق آن معارضه ی معروف را داشتند این معارضه یک چیز معروفی بود.

فرمود اگر شما در معجزه بودن این کتاب شک دارید معارضه کنید یعنی مثل این بیاورید این را می گویند معارضه ولی در جریان تحدّی و امثال ذلک سخن از صرفه ی مرحوم مفید و امثال مفید نیست برای اینکه مرحوم مفید که قائل نیست اینها علم غیب داشتند ولی نیاوردند این صرفه در همان بخش کوتاه فصاحت و بلاغت است.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۸۶ تا ۸۸ سوره اسراء ۸۷/۰۸/۲۲

Your browser does not support the audio tag.

«وَلَئِن شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِی أَوْحَیْنَا إِلَیْکَ ثُمَّ لاَ تَجِدُ لَکَ بِهِ عَلَیْنَا وَکِیلًا (۸۶) إِلَّا رَحْمَةً مِن رَّبِّکَ إِنَّ فَضْلَهُ کَانَ عَلَیْکَ کَبِیراً (۸۷) قُل لَّئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنسُ وَالْجِنُّ عَلَی أَن یَأْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ لاَ یَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ کَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِیراً (۸۸)»

بعد از اینکه عظمت و برکت قرآ ن کریم را معیّن کرد فرمود: «وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِینَ»(۱)و قبلاً هم حق بودن قرآن را اشاره کرد که «جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ»(۲)آن گاه فرمود اگر ــ معاذ الله ــ شما فریب توطئه گرها را بخورید و برخی از فتاوای خاصّه ی آنها را به نام دین مطرح کنی ما آنچه را که دادیم از تو می گیریم آن گاه نه شما معادل آن را می توانید فراهم بکنید، نه خود آن را می توانید استرداد کنید «لَئِن» این «لام» جواب قسم است یعنی «والله لئن شئنا لنذهبنّ بالّذی أوحینا إلیک» آنکه «أَوْحَیْنَا إِلَیْکَ» این بود که «جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ» یک، «وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِینَ» دو، چنین کتاب نورانی را ما به شما دادیم ادراک شما هم زیاد نیست «وَمَا أُوتِیتُم مِّنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِیلاً»(۳)پس عظمت قرآن از یک سو، ضعف علمی شما از سوی دیگر اگر نتوانستید این امانت الهی را حفظ بکنید فریب توطئه ی توطئه گران را خوردید برابر آنها تفسیر به رأی کردید فتوا دادید و مانند آن قسم به خدا اگر من بخواهم از شما می گیرم آن گاه خودتان که علمتان اندک است همه ی جن و انس جمع بشوند بخواهند مثل این بیاورند هم نمی توانند بخواهید از ما آنچه را که از شما گرفتیم استرداد کنید مقدورتان نیست این اضلاع سه گانه ی مثلث نشانه ی فقر و فلاکت شماست از چه راه می خواهید نور پیدا کنید؟ «والله» این «واو»، «واو» قسم است «الله» محذوف است آن «لَئِن» نشانه ی آن قسم است «وَلَئِن شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِی أَوْحَیْنَا إِلَیْکَ» شما هم که «وَمَا أُوتِیتُم مِّنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِیلاً»(۴)این یک، بخواهید استرداد کنید این وحی ای که از شما گرفته شده مقدورتان نیست این دو، «ثُمَّ لاَ تَجِدُ لَکَ بِهِ عَلَیْنَا وَکِیلًا» بخواهید مثل این بیاورید هم «لَّئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنسُ وَالْجِنُّ عَلَی أَن یَأْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ» مقدورشان نیست این ضمن اینکه تحدّی هست آن مطب را هم می فهماند.

۱- (۱). سوره ی اسراء، آیه ی ۸۲.

۲- (۲). سوره ی اسراء، آیه ی ۸۱.

۳- (۳). سوره ی اسراء، آیه ی ۸۵.

۴- (۴) . سوره ی اسراء، آیه ی ۸۵.

پرسش:...

پاسخ: آقایانی که اشکال یا سؤال دارند باید نزدیک بنشینند آنجا اصلاً صدا نمی رسد، خب.

فرمود: «لَّئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنسُ وَالْجِنُّ» این حریم این بحث، اما جریان معجزه. در اوایل سوره ی مبارکه ی «بقره» آیه ی ۲۳ مبسوطاً اعجاز و شئون اعجاز گذشت «وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَى عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِن مِثْلِهِ» در آنجا فرمود: «وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللّهِ» غیر خدا هر که را می خواهید به عنوان شاهد بیاورید یعنی اینجا سخن از جن و انس است آنجا «شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللّهِ» هر موجود متفکّر عاقلی که توان آن را دارد شما را در این مسئله یاری کند دعوت کنید چه جن، چه انس، چه فرشته هر موجودی را که می خواهید بیاورید «وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللّهِ» بعد فرمود: «فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا» اگر نکردید و مطمئن هم باشید که نمی توانید بکنید «وَلَنْ تَفْعَلُوا» تاکنون که نکردید این را هم ما به عنوان اِخبار غیب به شما خواهیم گفت که نمی توانید انجام بدهید آن گاه «فَاتَّقُوْا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ»(۱)، خب.

در سوره ی مبارکه ی یونس و همچنین هود بخشی از مطالب مربوط به معجزه بودن قرآن کریم گذشت آنها گفتند که شما این کتاب را خودت ساختی و به خدا اسناد دادی در سوره ی مبارکه ی «یونس» آیه ی ۳۷ این مطلب گذشت که اصلاً «وَمَا كَانَ هذَا الْقُرْآنُ أَن يُفْتَرَى مِن دُونِ اللَّهِ» آنجا یعنی ذیل آیه ی ۳۷ و ۳۸ سوره ی مبارکه ی «یونس» گذشت که این اصلاً قابل جعل نیست بعضی از امور است که قابل جعل است نامه ی کسی، امضای کسی اینها را می شود جعل کرد یا یک اثر مصنوعی را می شود شبیه اش را ساخت، بدلی اش را ساخت اما می شود حالا کسی یک کُره ی زمین بسازد بدلی زمین، زمین جعل بکند یا آسمان جعل بکند اصلاً آسمان و زمین قابل جعل نیست فرمود این کتاب قابل جعل نیست نه تنها از پیغمبر، همه ی انبیا جمع بشوند نمی توانند مثل این بیاورند از این بالاتر «وَمَا كَانَ هذَا الْقُرْآنُ أَن يُفْتَرَى مِن دُونِ اللَّهِ» بله، یک وقت کسی کارخانه ای دارد مصنوعی دارد، یخچالی دارد، تلویزیونی دارد، بخاری دارد دیگری ممکن است شبیه آن را جعل بکند مارک هم بزند بگوید برای کارخانه است اینها قابل جعل است اما حالا بیاید زمین جعل کند، آسمان جعل کند، کُره ی مریخ جعل کند اینها قابل جعل نیست فرمود قرآن قابل جعل نیست «مَا كَانَ حَدِيثاً يُفْتَرَى»(۲)مُفتری اش هر کسی می خواهد باشد بنابراین نه تنها من، فرشته هم نمی تواند این کار را بکند انبیا هم نمی توانند بکنند سرّش این است که معجزه به اراده ی ذات اقدس الهی وابسته است طریق علمی ندارد که کسی مشابه او را جعل کند حالا فرقی نمی کند این معجزه، معجزه ی خالد و ابدی باشد مثل قرآن کریم یا معجزه ی زودگذر باشد مثل معجزه ی وجود مبارک صالح(سلام الله علیه) نه قبل از صالح بشرهایی که بودند، نه بعد از صالح بشرهایی که الی یوم القیامه می آیند هیچ کدامشان نمی توانند از یک صخره ی صَمّا شتر در بیاورند ولو آن معجزه گذشت آن شتر هم پِی شد و عَقر شد و کُشته شد اما معجزه برای همیشه خالد است ولو رفته باشد هیچ کسی از اوّلین و آخرین نمی تواند بشر عادی عصا بزند به یک صخره ی صمّا دوازده چشمه در بیاید اگر بشر قبلی می توانست یا بشر بعدی می تواند از راه پیشرفت علم کاری بکند که از صخره ی صمّا شتر در بیاورد یا عصا بزند به سنگ سخت چشمه بجوشد آن کار حضرت موسای کلیم یا صالح(سلام الله علیهما) دیگر معجزه نیست برای اینکه یک بشر عادی می تواند در اثر پیشرفت علم این کار را انجام بدهد آن وقت می توان گفت وجود مبارک صالح یا موسی(سلام الله علیهما) آن علم را داشتند مردم عصرشان نداشتند بعداً پیدا کردند این دیگر معجزه نمی شود معجزه ولو خالد باشد یا غیر خالد، خالد است

معجزه ی خالد یعنی خودش می ماند مثل قرآن کریم، معجزه ی مقطعی اعجازش مقطعی نیست ولو خودش مقطعی است یعنی وجود مبارک موسای کلیم که با عصا به آن سنگ زد این کار خالد است نه در گذشته مماثِل دارد نه در آینده معادل ولو آن سنگ از بین رفته، آن آب از بین رفته وجود مبارک موسی عصا زد به این دریا «اضْرِب بِعَصَاكَ الْبَحْرَ»(۳)آبهای رفته رفت آبهای نیامده ایستاد یک سدّ آبی درست شد بستر این دریای متحرّک یک جاده ی خشکی شد فرمود حالا بروید بعدها هم آب روی هم آمد «فَغَشِيَهُم مِنَ الْيَمِّ مَا غَشِيَهُمْ»(۴)فرعون را هلاک کرد و بُرد دیگر آن صحنه حاضر نیست ولی این اعجاز، اعجاز خالد است نه در گذشته بشر چنین کاری را کرد و نه در آینده الی یوم القیامه می تواند چنین کاری را بکند که عصا بزند به آب یک سدّ آبی درست کند اگر ــ معاذ الله ــ بشری در گذشته یا در آینده توانست یا بتواند چنین کاری را بکند دیگر کار وجود مبارک موسای کلیم معجزه نیست این یک رمز و راز علمی داشت که دیگران نمی دانستند از معاصران حضرت موسی وجود مبارک موسای کلیم(سلام الله علیه) می دانست اعجاز خالد است به نحو موجبه ی کلیه ولو آن معجزه مقطعی باشد این راهِ علمی ندارد که انسان سی سال، چهل سال کمتر و بیشتر درس بخواند ریاضت بکشد به یک سنگ بزند و چشمه در بیاید ممکن است مشابه این از کرامتها انجام بدهند ولی به تعبیر سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) وقتی که اعجاز مطرح شد همه رخت برمی بندند یکی از ویژگیهای معجزه این است که شکست ناپذیر است «وَإِنَّ جُنْدَنَا لَهُمْ الْغَالِبُونَ»(۵)، «كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي»(۶)شکست ناپذیر است خب آن همه سَحره آمدند آن چوبها را، آن طنابها را به صورت سِحر عظیم در آوردند «وَجَاءُو بِسِحْرٍ عَظِيمٍ» تماشاچیها را متحیّر کردند «سَحَرُوا أَعْيُنَ النَّاسِ وَاسْتَرْهَبُوهُمْ وَجَاءُو بِسِحْرٍ عَظِيمٍ»(۷)و یک میدان مسابقه شده میدان مار همه تماشاچی می دیدند این میدان، میدان مار است دیگر چون اینها عصاها را انداختند، طنابها را انداختند شده مار و همه هم هراسناک بودند وجود مبارک موسای کلیم که آمد عصا انداخت همه ی این چوبها شدند چوب و همه ی این طنابها شدند طناب این همه تماشاچی دیدند یک مارِ دَمان است در میدان مار بقیه چوب و طناب اند که افتادند در بحثهای قبلی هم گذشت که ظاهر قرآن این است که وجود مبارک موسای کلیم با این عصا سِحر را از بین برد نه چوب را فرمود: «تَلْقَفْ مَا صَنَعُوا إِنَّمَا صَنَعُوا كَيْدُ سَاحِرٍ»(۸)که متأسفانه «إنّما» نوشته شده فرمود تو عصا را بینداز «وَأَلْقِ مَا فِي يَمِينِكَ» بعد چطور می شود؟ این عصا را که انداختی آنچه را که اینها کردند این عصا بلع می کند اینها چه کردند؟ سِحر کردند نه اینکه چوب ساختند نه اینها طناب ساختند نفرمود طناب و چوب را بلع می کند فرمود: «وَأَلْقِ مَا فِي يَمِينِكَ» جواب این امر چیست؟ «تَلْقَفْ مَا صَنَعُوا إِنَّمَا صَنَعُوا كَيْدُ سَاحِرٍ وَلاَ يُفْلِحُ السَّاحِرُ حَيْثُ أَتَى» این عصا آن کید را می خورد این همه تماشاچی دیدند مارهای فراوان بود و همه هراسناک شدند وقتی وجود مبارک موسای کلیم عصا را انداخت همه دیدند که چوبهای زیادی، طنابهای زیادی در میدان افتاده یک مار دَمان است که میدان دار است این سِحر را می خورد اگر مرتاضی، شعبده بازی، طلسم بازی، جادوگری کاری بکند آن انسانِ کامل وقتی اعجازش را اِعمال کرد او رخت برمی بندد این کار معجزه است فرمود: «كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي» «إِنَّ جُنْدَنَا لَهُمْ الْغَالِبُونَ».

۱- (۵) . سوره ی بقره، آیه ی ۲۴.

۲- (۶) . سوره ی یوسف، آیه ی ۱۱۱.

۳- (۷) . سوره ی شعراء، آیه ی ۶۳.

۴– (۸) . سوره ی طه، آیه ی ۷۸.

۵– (۹) . سوره ی صافات، آیه ی ۱۷۳.

۶– (۱۰) . سوره ی مجادله، آیه ی ۲۱.

۷– (۱۱) . سوره ی اعراف، آیه ی ۱۱۶.

۸– (۱۲) . سوره ی طه، آیه ی ۶۹.

فتحصّل که معجزه علم نیست که موضوع، محمول، مبدأ، مسئله داشته باشد آدم سی سال، چهل سال، پنجاه سال درس بخواند معجزه بیاورد راه فکری ندارد به قداست روح و اراده ی غیبی الهی وابسته است و هر روح مقدّسی هم تحت اراده ی الهی نیست چون «اللّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ»(۱)ما چه می دانیم اسرار عالم چیست خدای سبحان به درون و بیرون افراد آگاه است این پُستهای کلیدی را به هر کسی که خود صلاح بداند می دهد. فرمود تو بگو، تو بِدَم این روح را من می دهم «فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْراً بِإِذْنِ اللّهِ»(۲)این هیئتی که ساختی از این گِل به صورت یک پرنده ساختی این را که نظیر سرامیک دستی نبود که نه، «تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي»(۳)آن وقت این دستگاه گوارش هم دارد، مغز و روده و ریه هم دارد فرمود بِدَم من این را روح می دهم «فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْراً بِإِذْنِ اللّهِ»(۴)این می شود معجزه، پس اعجاز خالد است چه در گذشته چه در آینده الی یوم القیامه ولو معجزه مقطعی باشد و عصر خاص باشد و الآن خبری از او نباشد.

اما اینکه وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) از خاوردور یا باختردور یا باخترمیانه خبری نیاورد برای اینکه آنها هم نظیر بخشی از همین خاورمیانه مثل زرتشتیها بودند یک بیان لطیفی مرحوم صاحب جواهر(رضوان الله علیه) دارد درباره ی جِزیه اهل کتاب یهودی اهل کتاب است، مسیحی اهل کتاب است می شود با آنها قرار جزیه بست اما زرتشت هست یا نه؟ فرمود یک روایت نورانی از وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) رسیده است که اینها پیامبری داشتند پیامبرشان را کُشتند کتابشان را آتش زدند فعلاً چیزی در دست نیست خب این هم برای خاورمیانه است آن طرف آب و این طرف آب، آن طرف اقیانوس هند و این طرف اقیانوس کبیر راه نبود حالا اگر وجود مبارک پیامبر انبیای گذشته آن عصر را می گفت آنها پیامبر خودشان را حفظ نکردند چه رسد به اینکه حالا از پیامبر ما باخبر بشوند. در سوره ی مبارکه ی «نساء» که بحثش گذشت و بعضی از آیات دیگر فرمود آیه ی سوره ی مبارکه ی «نساء» آیه ی ۱۶۴ فرمود: «وَرُسُلاً قَدْ قَصَصْناهُمْ عَلَيْكَ مِن قَبْلُ وَرُسُلاً لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ» در سوره ی مبارکه ی «غافر» هم مشابه این مضمون آمده درست است که همه حقایق در قرآن کریم هست اما همه نمی توانند آن همه حقایق را دریافت کنند این اهل بیت(علیهم السلام)اند برای اینکه خود قرآن فرمود ما خیلی از چیزها را نگفتیم در قرآن نگفتیم نه برای شما نگفتیم شما الآن می بینید مرحوم مجلسی(رضوان الله علیه) یا سایر بزرگانی که جوامع روایی دارند مواعظ انبیای گذشته را از اهل بیت(علیهم السلام) نقل می کنند وجود مبارک امام صادق یا امام باقر یا امام کاظم یا ائمه دیگر(علیهم السلام) از فلان پیامبر نقل می کنند که این چنین نصیحت کرد از فلان پیامبر نقل می کنند که چنین نصیحت کرد، از فلان پیامبر نقل می کنند که با قومش چنین رفتار کرد یا قوم او با او چطور رفتار کردند اینها که در قرآن نیست فرمود ما خیلی از چیزها را در قرآن نگفتیم اما خب اینها می گویند برای اینکه اینها عِدل قرآن اند و آن معارف قرآن را ذات اقدس الهی اینها عَیبه علم الهی اند و به اینها عطا کرده. خب، پس بنابراین آنچه را که نفرموده برای چند نکته است که دو نکته اش را می شود ارائه کرد یکی اینکه داستان انبیا و اُمم را که نقل می کند برای آن است که آنهایی که به دستور پیامبرشان عمل کردند کامیاب شدند به بهروزی رسیدند آنهایی که نکردند به نکبت و ذلّت رسیدند و همه ی اینها قابل ارزیابی است ذات اقدس الهی با دستور فیزیکی که بروید و از نزدیک ببینید و عبرت بگیرید ما را وادار می کند «فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ كَانَ»(۵)، «كَيْفَ كَانَ»، «كَيْفَ كَانَ» در قرآن کم نیست این یک، دو کتابهای آسمانی آنها در دسترس هست اسرار و رموز آنها در آن کتابهای آسمانی آمده به تواتر آن کتابهای آسمانی در بین خودشان مانده آن گاه قرآن کریم می تواند بگوید اسرار آن انبیا که ما آنجا حضور نداشتیم یعنی خود پیغمبر حضورِ فیزیکی نداشت یک، آن کتابهای خطّی هم که نزد احبار و رُهبان است ما اصلاً کتاب ندیدیم دو، بر فرض هم می دیدیم قدرت خواندن و نوشتن

نـداشتیم سه، ولی سـطر به سـطر از او بـاخبریم چهـار، شـما بیاییـد تطـبیق بکنیـد پنـج، «قُـلْ فَـأْتُوا بِـالتَّوْرَاةِ فَاتْلُوهَـا إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ»(۶)همین است حالاـ اگر این مطلب دوم را بخواهـد برای کسـانی که در آن طرف اقیـانوس هنـد یا این طرف اقیانوس کبیر به سر می برنـد بگویـد راه نیست بگویـد شـما نه آنها راه دارنـد حالا اسـرار آ نها را اگر پیامبر می فرمود اینها ممکن بود تکـذیب بکننـد بگوینـد چیزهـایی می گویی که نه ما دسترسـی نـداریم نه کسـی از آنجا می آیـد نه ما می توانیم بگوییم اینها خیالهـایی است که بـافتی بنـابراین آنها را فرمود ما نگفتیم و دسترسـی نداریـد نه آن راهِ «فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عاقِبَه»(۷)کـذا و کـذا در اینجـا جاری است نه راهِ «فَأْتُوا بِالتَّوْرَاةِ فَاتْلُوهَا إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ» جاری است اما اینها که در خاورمیانه انـد انبیای ابراهیمی ما هم اسـرار و رموز امّتهایشان را می گوییم بعـد می گوییم بروید اگر باسـتان شناسـید آثار باسـتانی بلدید برویـد از نزدیک زیرخاکیها را بررسـی کنیـد ببینید اینها چه کسانی بودند که ما هلاک کردید، هم به علمایشان می گوییم که ببینیـد تورات و انجیـل را نگـاه کنیـد هم به علمای آنها می گوییم تورات و انجیل را دربیاوریـد ببینیـد این حرف. ما که اصـلاً کتـاب نخوانـدیم یک، معلّم ندیـدیم دو، کسـی هم یادمان نـداد سه، الآن هم اگر کتاب بیاوریـد ما بلـد نیستیم این را باز کنیم چهار، اما تک تک این جمله ها را به شما می گوییم اینکه خدای سبحان می فرماید تو در آن صحنه ها نبودی و این صحنه ها هم در کتابهای انبیای ابراهیمی هست و اینها گرفتند پنهان کردند این می شود معجزه این اعجاز دیگر بیش از این نخواهد بود. اینکه وجـود مبـارک پیـامبر کتـابی نخوانـده و درسـی نخوانـده و خطّی ننوشـته آن را در سوره ی مبـارکه ی «عنکبوت» به این صورت بیان فرمود.

۱- (۱۳) . سوره ی انعام، آیه ی ۱۲۴.

۲- (۱۴) . سوره ی آل عمران، آیه ی ۴۹.

۳- (۱۵) . سوره ی مائده، آیه ی ۱۱۰.

۴- (۱۶) . سوره ی آل عمران، آیه ی ۴۹.

۵- (۱۷) . سوره ی نحل، آیه ی ۳۶.

۶- (۱۸) . سوره ی آل عمران، آیه ی ۹۳.

۷- (۱۹) . سوره ی نحل، آیه ی ۳۶.

پرسش: ببخشید مگر در موقع نزول قرآن تورات و انجیل تحریف نشده بود؟

پاسخ: اما تحریف درباره ی نبوّت وگرنه خیلی از اسرارش بود داعی بر تحریف نداشتند در جریان احکام قضایی که خواستند به میل بعضی از سرمایه دارها احکام را عوض کنند قرآن کریم فرمود: «فَأْتُوا بِالتَّوْرَاةِ فَاتْلُوهَا إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ»(۱)اما اوّلها که داعی بر تحریف نبود همین که طلیعه ی وحی و نبوّت بود وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) ظهور کرد آثار وحی و نبوّت را که تطبیق می کرد که «يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمُ» آن قدر اوصاف وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) در آن کتابها آمده بود که این احبار و رُهبان پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) را دیدند شناختند همان طور که بچه هایشان را می شناختند فرمود: «يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمُ» اینها را عوض کردند اما اسرار انبیای گذشته را، اسرار حضرت مریم را، اسرار حضرت عیسی را، اسرار حضرت موسی را، کودکی حضرت موسی را، دریا انداختن حضرت موسی را اینها را که تحریف نکردند که، احکام را هم که داعی بر تحریف نداشتند که مگر اینکه از این به بعد چیزی مطابق میل آنها نباشد تحریف بکنند.

در سوره ی مبارکه ی «عنکبوت» آیه ی ۴۷ و ۴۸ و ۴۹ این است «وَكَذٰلِكَ أَنزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ» بعد در آیه ۴۸ فرمود: «وَمَا كُنتَ تَتْلُوا مِن قَبْلِهِ مِن كِتَابٍ» قبلاً کتاب نمی توانستی بخوانی الآن ما یادت دادیم تو تلاوت می کنی «اتْلُ عَلَيْهِمْ»(۲)، «يَتْلُوا عَلَيْهِمْ»(۳)و امثال ذلک است «وَمَا كُنتَ تَتْلُوا مِن قَبْلِهِ مِن كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ» اصلاً نمی توانستی بنویسی، اگر شما خوانا و نویسا بودی «إِذاً لَارْتَابَ الْمُبْطِلُونَ» «أبطل» در متعدّی نیست لازم است «أبطل» یعنی «أتیٰ بشیءٍ باطل» انسان باطل رو یا باطل گو اگر این باشد می شود متعدّی به او می گویند مُبطِل آدمِ باطل خو، باطل رو، باطل گو را می گویند مبطل فرمود مبطلون تردید می کردند اما محقّق تردید نمی کرد برای اینکه همه ی علما اگر جمع بشوند مثل این کتاب نمی توانند بیاورند حالا تو که درس نخوانده ای کتاب، کتاب بشری نیست فرمود آنهایی که محقّق اند با دیدن این کتاب ایمان می آورند اما آنهایی که دنبال فتنه و بهانه هستند آنها می گفتند خودت نوشتی اگر تو تازه درس خوانده بودی، اهل کتاب و کتابت بودی، مؤلّف بودی باز هم این معجزه بود به دلیل اینکه الآن اگر همه ی مؤلّفان و محقّقان جمع بشوند یک سوره ی کوچک مثل این نمی توانند بیاورند اما افراد باطل خو و باطل رو بهانه می گیرند «إِذاً لَارْتَابَ الْمُبْطِلُونَ»(۴).

۱- (۲۰) . سوره ی آل عمران، آیه ی ۹۳.

۲- (۲۱) . سوره ی مائده، آیه ی ۲۷.

۳- (۲۲) . سوره ی جمعه، آیه ی ۲.

۴- (۲۳) . سوره ی عنکبوت، آیه ی ۴۸.

پرسش:...

پاسخ: آن هم ذات اقدس الهی به او داد دیگر همین آیه را که خواندیم می گوید این هم که دادیم برای ماست از تو می توانیم بگیریم.

پرسش: سؤال این است که مصلحت نبود که بگیرد.

پاسخ: نه، اگر بود فتنه گرها، باطل روها می گفتند این هم نوشته ی خودت است این برای آنکه آن فتنه گر بهانه نداشته باشد فرمود تو نانویسا بودی و ناخوانا اگر نویسا و خوانا بودی «إِذاً لَّارْتَابَ الْمُبْطِلُونَ»(۱)آن هم که داری ما به تو دادیم فرمود: «بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَمَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا الظَّالِمُونَ»(۲)، خب.

بنابراین اعجاز خالد است ولو معجزه مخلَّد نباشد و اعجاز راهِ علمی ندارد جزء علوم نیست نظیر فلسفه و فقه و حکمت و امثال ذلک نه جزء علوم قریبه ی با «قاف» است نه جزء علوم غریبه ی با «غین» آنها مثل شعبده و سِحر و جادو و طلسم جزء علوم غریبه ی با «غین»اند راه فکری دارند ممکن است کسی چند سال درس بخواند یا ریاضت بکشد به آنجا برسد اما معجزه راه فکری ندارد به قداست روحِ انسان کامل وابسته است یک، و شکست ناپذیر است دو، چون مرتبط با اوست. وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) را ذات اقدس الهی تحلیل چند ضلعی کرد فرمود این حرفها که از خودت نیست برای اینکه «مَا كُنتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ»(۳)، «لَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ»(۴)تو که اینها را بلد نبودی برای خودت نیست معلّم بشری هم که نداشتی برای اینکه مکتب نرفتی اگر بر فرض هم معلّم داشته باشی همه ی معلّمان عالم جمع بشوند نمی توانند مثل این بیاورند چه رسد به تو از جن هم کمک نگرفتی برای اینکه جن هم مثل انس بر فرض در حدّ انس باشد آنها هم نمی توانند مثل این بیاورند گذشته از اینکه در همین کتاب آمده جنّیها قبلاً بخشی از اسرار غیب را می فهمیدند اما به برکت وحی قرآنی آن چنان این تیرها به آنها می رسد که اصلاً اینها دسترسی ندارند این شُهُب اینکه می گویند شهاب باران است سنگ باران است گرچه وحی جای مشخص ندارد اما یک زمان خاصّی برای وحی یابی سهم مؤثّری دارد نظیر لیله ی قدر یک مکان ویژه ای سهم خاصّ استعدادی دارد نظیر حِرا یا کنار مسجدالحرام اگر اینها می خواستند از وحی الهی باخبر بشوند باید یک مقدار بالاتر می رفتند از سطح زمین. در سوره ی مبارکه ی «صافات» و نظیر «صافات» آیه سوره ی دیگر فرمود بعد از وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) که به این مقام رسید احدی حقّ بالا آمدن ندارد ما همه ی اینها را با تیر می زنیم «إِنَّا زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةٍ الْكَوَاكِبِ * وَحِفْظاً مِن كُلِّ شَيْطَانٍ مَّارِدٍ * لَّا يَسَّمَّعُونَ إِلَى الْمَلَإِ الْأَعْلَى وَيُقْذَفُونَ مِن كُلِّ جَانِبٍ * دُحُوراً وَلَهُمْ عَذَابٌ وَاصِبٌ * إِلَّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ ثَاقِبٌ * فَاسْتَفْتِهِمْ أَهُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَم مَّنْ خَلَقْنَا}(۵)پس جن هم که مطرود است دسترسی به اینها ندارد انس هم که مقدورش نیست خود تو هم که مقدورت نیست معلّمانت هم که مقدور نیست می ماند در ماسوی الله فقط فرشته ها می مانند فرشته ها هم که بر اساس سوره ی مبارکه ی «انبیاء» «لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُم بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ»(۶)اند بدون اجازه ی ذات اقدس الهی کار نمی کنند اگر فرشته ای وحی ای را بیاورد از طرف خدا آورده این همان وحی قرآنی است حالا ـ گاهی بلاواسطه است، گاهی مع الواسطه است، گاهی «بِأَيْدِي سَفَرَةٍ»(۷)است، گاهی «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ * عَلَى قَلْبِكَ»(۸)است، گاهی هم «فَأَوْحَى إِلَى عَبْدِهِ مَا أَوْحَى»(۹)است.

۱- (۲۴) . سوره ی عنکبوت، آیه ی ۴۸.

۲- (۲۵) . سوره ی عنکبوت، آیه ی ۴۹.

۳- (۲۶) . سوره ی شوری ، آیه ی ۵۲.

۴- (۲۷) . سوره ی عنکبوت، آیه ی ۴۸.

۵- (۲۸) . سوره ی صافات، آیات ۶ _ ۱۱.

۶- (۲۹) . سوره ی انبیاء، آیه ی ۲۷.

۷- (۳۰) . سوره ی عبس، آیه ی ۱۵.

۸- (۳۱) . سوره ی شعراء، آیات ۱۹۳ _ ۱۹۴.

۹- (۳۲) . سوره ی نجم، آیه ی ۱۰.

پرسش: حاج آقا با قانون علیّت چطور؟

پاسخ: با قانون علّیت، علّیت محفوظ است علّیت معنی اش این است که هر معلولی علّتی دارد علّت این کار چون کار، کار عادی است یک امر عادی است اعجاز چون امر غیر عادی است یک علت غیر عادی دارد اینکه می بینیم ما دعا اثر می کند معنایش این نیست که نظام علّیت به هم خورده که اینها که گرفتار حس و تجربه اند می گویند ما تا چیزی را نبینیم باور نمی کنیم اینها مشکل معرفت شناسی دارند معرفت شناسی حسّی و تجربی حق است اما معرفت شناسی تجریدی هم حق است معرفت شناسی کشف و شهودی هم حق است اینها از دو مرحله غافل اند حرف کوپر و امثال کوپر می گویند چیزی که ابطال پذیر نیست ما نمی پذیریم یعنی ما باید چیزی را ببینیم که بشود باطل کرد و از همان راه بشود اثبات کرد راه حس و تجربه. دعا علّت می شود، مقتضی می شود صدقه این چنین است، صِله رحِم این چنین است، احسان مردم این چنین است مریض بخواهد شفا پیدا کند سبب می خواهد منتها اسباب گاهی مستور است گاهی مشهود گاهی یک قرص است گاهی یک دعا، گاهی یک قرص است گاهی آه، گاهی یک قرص است گاهی یک حمد اینها را که ما از چه راهی منحصر بکنیم علل و اسباب عالَم منحصر در قرص و کپسول است خب چه کسی گفته این را؟ نه معرفت شناسی این را گفته، نه عقل این را گفته، نه نقل این را گفته قانون علّیت با معجزه هماهنگ است کارِ مخفی علّت مخفی دارد، کار علن علّت علن دارد، خب. پس ذات اقدس الهی بررسی کرده فرمود این کار نه از خودت هست برای اینکه سابقه ی علمی نداشتی، نه از معلّمانت ساخته است همه جمع بشوند مقدورشان نیست، نه از جن ساخته است برای اینکه اینها اسرار غیبی بلد نیستند ما همه ی اینها را طرد کردیم می ماند فرشته، فرشته هم که بدون اذن خدا کار نمی کند اگر یک وقت فرشته ای یک مطلب غیبی را «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ * عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ المُنذِرين»(۱)او آورده ما فرستادیم برای اینکه «بِالْحَقِّ أَنزَلْنَاهُ وَبِالْحَقِّ نَزَلَ»(۲).

۱- (۳۳) . سوره ی شعراء، آیات ۱۹۳ _ ۱۹۴.

۲- (۳۴) . سوره ی اسراء، آیه ی ۱۰۵.

«و الحمد لله ربّ العالمين»

آيات ۸۶ تا ۸۹ سوره اسراء ۸۷/۰۸/۲۵

.Your browser does not support the audio tag

«وَلَئِن شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِی أَوْحَیْنَا إِلَیْکَ ثُمَّ لاَ تَجِدُ لَکَ بِهِ عَلَیْنَا وَکِیلاً (۸۶) إِلَّا رَحْمَةً مِن رَّبِّکَ إِنَّ فَضْلَهُ کَانَ عَلَیْکَ کَبِیراً (۸۷) قُل لَّئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنسُ وَالْجِنُّ عَلَی أَن یَأْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ لاَ یَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ کَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِیراً (۸۸) وَلَقَدْ صَرَّفْنَا لِلنَّاسِ فِی هذَا الْقُرْآنِ مِن کُلِّ مَثَلٍ فَأَبَی أَکْثَرُ النَّاسِ إِلَّا کُفُوراً (۸۹)»

اهمّیت قرآن کریم همچنین دین الهی و احکام الهی باعث شده است که عده ای درصدد توطئه ی دریافت فتوای غیر دینی باشند که در همین سوره ی مبارکه ی «اسراء» آیه ی ۷۳ به بعد ناظر به آن است این هشداری است به رهبران دینی که مبادا خدای ناکرده کاری بکنند که دیگران طمع بکنند در فتوای اینها و از اینها بخواهند برابر میل آنها این رهبران فتوا بدهند. یک بیان نورانی از وجود مبارک امیرالمؤمنین(علیه السلام) در آن عهدنامه ی مالک هست که به مالک دستور می دهد که مسئولان مصر مخصوصاً دستگاه قضایی کاری بکنند که دیگران درباره ی اینها طمع نکنند که خودشان را به اینها نزدیک بکنند برابر میل خودشان از اینها حکمی بگیرند، دستور قضایی بگیرند، حکم قضایی بگیرند و مانند آن. در همین زمینه به وجود مبارک پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود: «وَلَئِن شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِی أَوْحَیْنَا إِلَیْکَ» اگر یک وقت ـ معاذ الله ـ دیگران در تو نفوذ کردند و برابر میل خود چیزی از تو خواستند تو هم قرآن را برابر میل آنها معنا کردی ما می توانیم کلّ این وحی را از شما بگیریم. در ذیل این آیه چندتا حدیث از وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیه) است که اراده غیر از علم است یک، اراده غیر از قدرت است دو، این مباحث در پایان کتاب شریف توحید مرحوم صدوق هست بخشی از آن روایات را در تفسیر شریف کنزالدقائق می بینید آنجا وجود مبارک امام رضا با آ ن شخص با آن سلیمان در طوس در خراسان که مناظره می کرد فرمود اراده غیر از علم است و اراده غیر از قدرت است برای اینکه ذات اقدس الهی قدرت داشت و علم داشت ولی اراده نکرد به دلیل آیه ی «وَلَئِن شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِی أَوْحَیْنَا إِلَیْکَ» اگر اراده عین قدرت بود خدا یقیناً چون قدرت داشت این کار را می کرد پس معلوم می شود اراده یک مطلب است و قدرت مطلب دیگر که آن شخص متوجّه نمی شد و حضرت شواهد دیگری هم اقامه کرده است، خب.

ص: ۲۲۸

فرمود: «وَلَئِن شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِی أَوْحَیْنَا إِلَیْکَ» آن وقت هیچ عاملی نمی تواند وکیل مدافع تو بشود که این وحیی را که ما از تو گرفتیم برگرداند برای اینکه این وحی مماثل ندارد طبق آیه بعد که «لَّئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنسُ وَالْجِنُّ عَلَی أَن یَأْتُوا» مقدورشان نیست تو هم که مقدورت نبود و بیگانه هم که این قدرت را ندارد یک نعمت خداداد را ما از تو می گیریم که نه شما می توانید مماثلش را بیاورید نه عینش را می توانید از ما استرداد کنید.

پرسش:...

پاسخ: بله دیگر بـا اینکه این منـاظره ها را از مرحوم شـیخ طوسـی(رضوان الله علیه) نقل کردیم و همچنین از کشّاف نقل شـده است مناظره امرىءالقیس با معاصرش معروف بود، مناظره ی جریر با فرزدق معروف بود، مناظره ی عمروبن کلثوم با معاصرش معروف بود بـا اینکه اینهـا در سـبعه ی معلّقه در ادبیـات دیگر در نثر و نظمهـا منـاظره و مبـارزه داشـتند و این کارهای برایشان مأنوس بود مع ذلك پیامبر تحـدّی کرده آنها از مناظره و مبارزه عاجز شدنـد به خونریزی تن در دادنـد اگر مقـدورشان بود که سوره ای مثل قرآن کریم بیاورند که آن جنگها را تحمّل نمی کردند.

پرسش: اراده ی خدا تعلّق گرفته که آنها تن ندهند.

پاسخ: آن از بحث مرحوم شـیخ مفید گذشت که ایشان قائل به صرف اند ولی صرف درباره ی مسائلی نظیر فصاحت و بلاغت و امثال ذلك ممکن است که بشـر بتواند ولی ذات اقدس الهی آنها را منصرف کند تصرّف در اراده ی بشر با اینکه او درصدد مبـارزه و منـاظره است این کار الهی است اما آن بخشـهای غیبی که در سوره ی مبارکه ی «قصـص» آدرسـهایی که قرآن داده فرمود تو در جـانب طور نبودی، تو در جـانب غربیّ نبودی، تو در مـدین نبودی یـا در سوره ی مبـارکه ی «آل عمران» و امثـال آنها که فرمود: «مَا كُنتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يُلْقُونَ أَقلاَمَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ»(۱)این صـحنه ها که پشت سر هم خدا به پیامبر می فرماید تو در این صـحنه نبودی ولی معجزه و داسـتان از این قبیل است این دیگر به صرفه برنمی گردد این اخبار غیبی است که «تِلْكَ مِنْ أَنبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيها إِلَيْكَ»(۲)این را بشر عادی نمی داند تا اینکه درصدد این باشد که شبیه این را بیاورد تا بگوییم خدا آنها را منصـرف کرده عبارتی که از اوایل المقالات مرحوم شـیخ مفیـد در روز چهارشـنبه خوانده شد این می تواند حدّاکثر ناظر به مسائـل ادبی و فصـاحت و بلاـغت باشـد اما بخشـهای اعجاز قرآن کریم مربوط به گذشـته های مردم و مربوط به آینـده اسـت بهشـت ایـن طـور است، جهنم این طـور است، اعراف این طـور است، پـل صـراط این طـور است، تطـایر کتب این طـور است، محاسـبه این طور است، میزان این طور است اینها را که بشـر نمی دانـد تا ما بگوییم خـدا اینها را منصـرف کرده که آن آینـده هـای غیبی یقیناً معجزه است، گذشـته های غیبی یقیناً خارق العاده و معجزه است الفاظ، فصاحت و بلاغت بر فرض که مقـدور بشر باشد آن گاه سخن مرحوم شیخ مفید اینجا می تواند فی الجمله مثلاً مورد قبول باشد. خب، فرمود اگر ما این وحی را از تو بگیریم نه عین این وحی را می توانی استرداد کنی برای اینکه خـدا گرفت، نه مماثل آن را می توانی بیاوری برای اینکه احدی مثل این را نمی توانـد بیاورد این کلام خدایی است که «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْ ءٌ»(۳)خود این کلام هم «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْ ءٌ» این می شود معجزه.

۱- (۱) . سوره ی آل عمران، آیه ی ۴۴.

۲- (۲) . سوره ی هود، آیه ی ۴۹.

۳- (۳) . سوره ی شوریٰ، آیه ی ۱۱.

اما آن سؤالهایی که مربوط به روح و نفخ صور و اینهاست بعضی از مسائل روح قبلاً گذشت بعضی از مسائلی که مربوط به نفخ صور است که آیا روح می میرد یا نه، ان شاءالله در ضمن آیات نفخ صور خواهد آمد الآن محورهای اساسی سؤال و جواب و اشکال باید در مورد همین معجزه بودن قرآن و امثال ذلک باشد، خب.

فرمود: «إِلَّا رَحْمَةً مِن رَّبِّكَ إِنَّ فَضْلَهُ كَانَ عَلَيْكَ كَبِيراً» فضل خدا نسبت به تو زیاد است تو اگر دارای خُلق عظیمی، علم عظیمی برای اینکه خدایی که دائم الفضل و «دائم الفیض علی البریّه» است نسبت به شما فضل کبیری را اِعمال کرده است. درباره ی معجزه اصل اینکه بشر را خدا باید بپروراند این برهانش در مسئله ربوبیّت مطرح است بشر یک موجود متفکّر مختار است این یک، و موجود متفکّر مختار را باید از راه علم و عقل تربیت کنند نه از راههای دیگر این دو، راه علمی تنها به این است که ذات اقدس الهی قانونی و معرفتی برای انسان مقرّر بکند که انسان را از راه قانون و معرفت و مانند آن بپروراند این سه، پس غیر خدا کسی قانون بیاورد این با ربوبیّت خدا سازگار نیست و با اصل دلیل نبوّت عام سازگار نیست و اگر کسی بگوید نه، این قرآن ــ معاذ الله ــ کلام پیغمبر است ولی چون پیغمبر به مقام فنا رسیده است ــ معاذ الله ــ با خدا متّحد شد و حکم احدالمتّحدین هم حکم دیگری است چون پیغمبر به مقام فنا رسید و مرتبط شد با خدا خداوند کلام پیغمبر را به خود اسناد می دهد این سخن بر فرض صحّتش که انسان به مقام فنا برسد آنهایی که مقام فنا را گفتند این چنین گفتند اگر کسی به مقام فنا رسید همه چیز را فانی در اوصاف الهی، اسمای حسنای خدا می کند او حرفی ندارد او فقط گوشِ محض است اگر از خود حرفی داشته باشد، اراده ای داشته باشد، علمی داشته باشد که دیگر مقام فنا نیست در مقام فنا حرف را و اراده را و علم را و تعلیم را و تزکیه را آن باقی انجام می دهد نه فانی اگر وجود مبارک پیامبر به مقام فنا برسد و کلامی بخواهد بگوید دیگر با فنا سازگار نیست پس اگر به مقام فنا نرسید که حرفِ او حرف خدا نیست، اگر به مقام فنا رسید که حرفی ندارد تازه در جریان منصور که آن حرفها مطرح بود گفتند:

کاسه ی منصور خالی بود پر آوازه گَشت***ورنه در میخانه ی وحدت کسی هوشیار نیست

مگر کسی به مقام فنا رسید آنجا قدرت حرف دارد احدی به خود اجازه ی سخن نمی دهد یعنی مقدورش نیست. بنابراین این کلمات برابر صراحت خود قرآن کریم برای خداست برای اینکه فرمود: «قَدْ جَاءَكُم مِنَ اللّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ»(۱)این کتاب از طرف خدا آمده دیگر از اینها شفّاف تر و روشن تر ما چه چیزی می خواهیم در سوره ی مبارکه ی «عنکبوت» هم فرمود: «مَا كُنتَ تَتْلُوا مِن قَبْلِهِ مِن كِتَابٍ وَلاَ تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ»(۲)در بخشهای دیگر هم فرمود: «مَا كُنتَ تَدْرِى مَا الْكِتَابُ وَلاَ الْإِيمَانُ»(۳)اینها را که تو نمی دانستی اینها همه حرفهای ماست ما کتاب فرستادیم تو تلاوت می کنی، ما عالِمت کردیم تو عالم شدی، ما تربیتت کردیم تو مربّی شدیم مربوب مایی تو اینها را نمی دانستی و نمی توانی هم بنویسی برای اینکه اگر توان نوشتن را داشته باشی و نویسا باشی آنها شک می کنند نه اینکه می توانی و نمی نویسی اگر تو واقعاً بتوانی بنویسی آنها می گویند مخفیانه نوشته علناً نمی نویسد برای مبطل شبهه گرا این شبهه هست ما طرزی تو را تربیت کردیم که «لاَ تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ» نمی نویسی چه اینکه نمی دانستی ایمان یعنی چه، چه اینکه اصلاً نمی توانستی تلاوت کنی تلاوت را ما یادت دادیم آن وقت این گونه از معارف را ذات مقدّس حضرت از خودش بگوید بعد به خدا اسناد بدهد پس قبل از مقام فنا که کلامِ بشر کلام خالق نیست، در مقام فنا هم که کسی حرفی برای گفتن ندارد مقام فنا آن است که آدم فانی باشد دیگر. پس بنابراین به صورت شفّاف صریح قرآن این است که این کلمات، کلمات الهی است کتاب، کتاب الهی است منتها وجود مبارک پیامبر از هر زنبوری آگاه تر است این وحی اش کجا و آن وحی اش کجا اما این وحی را به او دادند یاد دادند مثل طوطی نیست بالاتر از زنبور است یاد دادند او یاد گرفت به ما گفت «عَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُن تَعْلَمُ»(۴)أو «ما لم تک تعلم» فرمود رسول ما ما چیزی یادت دادیم که نه تنها نمی دانستی نظیر تلاوت نبود تلاوت را ممکن است انسان درس بخواند یاد بگیرد نظیر کتابت نبود کتابت را ممکن است آدم درس بخواند یاد بگیرد چه اینکه می خوانند اما این معارف غیبی که ما قدم به قدم آدرس دادیم گفتیم در جانب غربی نبودی، در طور ایمن نبودی، در کوه طور نبودی، در مدین نبودی، در هنگام پذیرش کفالت مریم نبودی صحنه صحنه را آدرس دادیم، لحظه لحظه را آدرس دادیم به تو گفتیم اینها چیزی نیست که خودت از خودت بدانی نه تنها نمی دانی هر چه هم زحمت بکشی نمی توانستی یاد بگیری لذا درباره ی تلاوت فرمود: «مَا كُنتَ تَتْلُوا مِن قَبْلِهِ مِن كِتَابٍ»(۵)یک، درباره ی کتابت فرمود: «وَلاَ تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ» دو، اما درباره ی علم نفرمود «و ما لم تعلم» فرمود: «وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُن تَعْلَمُ» این «کان» منفی نقشش این است که نه تنها نمی دانستی، نمی توانستی و نمی توانستی یاد بگیری این جمله ی «وَيُعَلِّمُكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ»(۶)که به جوامع بشری می گوید آن هم همین است یک وقت سخن از «عَلَّمَ الْإِنسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ»(۷)است این علوم عادی را هم شامل می شود اما فرمود انبیا آمدند یک حرف جدید آوردند «وَيُعَلِّمُكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ» نه «ما لا تعلمون» ما چه می دانیم بهشت چیست، جهنّم چیست، درجاتش چیست، طبقاتش چیست، صراط چیست، تطایر کتب چیست، میزان چیست چطوری امر به معروف می کنند هر چه هم زحمت بکشی این «مَا لَمْ تَكُونُوا» یعنی در وُسع بشر نیست به وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود ما چیزهایی یادت دادیم که در وُسع تو نیست تو کجا می توانی یاد بگیری حالا بر فرض هزار سال هم درس بخوانی این درسی نیست «وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُن تَعْلَمُ»(۸)این از هر زنبوری بالاتر است درست است مثل طوطی نیست اما برتر از زنبور است او یاد گرفت به ما گفت، شنید به ما گفت، فهمید به ما گفت، چیزهایی را فهمید که اگر هزار سال هم درس می خواند نمی توانست یاد بگیرد الآن وجود مبارک پیامبر اگر همه ی این هفت میلیارد بشر روی زمین در حدّ مرحوم ابن سینا باشند همه شان باز هم صادق است خدا بفرماید: «هُوَ الَّذِى بَعَثَ فِى الْأُمِّيِّينَ رَسُولاً»(۹)در بحثهای

قبل ملاحظه فرمودید که حکما، فقها، علما، مفسّران اینها نسبت به خودشان عالِم اند اما نسبت به وحیی که از آسمانها و زمین خبر دارد، از گذشته و حال خبر دارد، از غیب ماضی و غایب و قادم خبر دارد و از کسی که درِ این مدینه ی علم می گوید «سَلُونِی قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِی فَلَأَنَا بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَعْلَمُ مِنِّی بِطُرُقِ الْأَرْضِ»(۱۰)خب همه نسبت به چنین کسی اُمّی اند دیگر درست است این «بَعَثَ فِی الْأُمِّيِّينَ رَسُولاً» برای مردم حجاز است ولی «لو فُرِض» که همه ی مردم زمین در حدّ مرحوم بوعلی بودند باز «بَعَثَ فِی الْأُمِّيِّينَ رَسُولاً» صادق بود برای اینکه نایب او و وصیّ او و سِحر او و درِ مدینه ی علم او می گوید «فَلَأَنَا بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَعْلَمُ مِنِّی بِطُرُقِ الْأَرْضِ» این حسابشان دیگر است علمِ بشر عادی چیز دیگر است بنابراین او هزارها مراحل را فهمید به تفهیم الهی و گوشِ محض بود به إسماع الهی و بصر محض بود به ارائه ی الهی همه ی اینها را یاد گرفت و برای بشر نقل کرد.

۱- (۴) . سوره ی مائده، آیه ی ۱۵.

۲- (۵) . سوره ی عنکبوت، آیه ی ۴۸.

۳- (۶) . سوره ی شوری، آیه ی ۵۲.

۴- (۷) . سوره ی نساء، آیه ی ۱۱۳.

۵- (۸) . سوره ی عنکبوت، آیه ی ۴۸.

۶- (۹) . سوره ی بقره، آیه ی ۱۵۱.

۷- (۱۰) . سوره ی علق، آیه ی ۵.

۸- (۱۱) . سوره ی نساء، آیه ی ۱۱۳.

۹- (۱۲) . سوره ی جمعه، آیه ی ۲.

۱۰- (۱۳) . نهج البلاغه، خطبه ی ۱۸۹.

پرسش: اینها چه موقع محقّق شد؟

پاسخ: در نشئه ی قوس صعود در همین بعد از چهل سالگی، در قوس نزول چون «أوّل ما ظهر» یا «أوّل ما صدر» طبق روایاتی که اهل بیت(علیهم السلام) فرمودند وجود مبارک حضرت بود نور نبیّنا در قوس نزول اوّلین صادر یا اوّلین ظاهر آن خاندان اند ولی در قوس صعود بعد از اینکه به چهل سالگی رسید دیگر، وجود مبارک حضرت هم خودش استدلال کرده فرمود: «لوْ شَاءَ اللَّهُ مَا تَلَوْتُهُ عَلَيْكُمْ وَلاَ أَدْرَاكُمْ بِهِ فَقَدْ لَبِثْتُ فِيكُمْ عُمُراً مِن قَبْلِهِ»(1)خب چهل سال من در بین شما بودم دیگر ما که این کارها را نداشتیم این حرفها را نمی زدیم مثل شما زندگی می کردیم دیگر اگر خدا نمی خواست نه من تلاوت می کردم نه او اِدریٰ می کرد درایت را از او گرفتیم تلاوت را از من می شنوید «لوْ شَاءَ اللَّهُ مَا تَلَوْتُهُ عَلَيْكُمْ وَلاَ أَدْرَاكُمْ» و این «ادریٰ» فعل ماضی است یعنی أدریٰ خدا شما را که در بحث سوره ی مبارکه ی «یونس» و «هود» گذشت. بنابراین برهان ربوبیّت می گوید بشر را خدا باید اداره کند برهان وحی و نبوّت هم می گوید که نبی هر چه دارد از او دارد صریح آیات قرآن کریم این است که این کتاب را ما به تو دادیم تو این چیزها بلد نبودی و اگر به مقام بالا برسد به مقام فنا برسد در مقام فنا گوشِ محض است در مقام فانی که کسی حرف نمی زند که، خب.

«قُل لَّئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَن يَأْتُوا بِمِثْلِ هـذَا الْقُرْآنِ لاَ يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ» در جریان اینکه این گروه جن شیعه اند یا سنّی بله، بعضی شیعه اند بعضی سنّی اند بعضی مسلمان اند بعضی کافرند و اینکه در برخی از آنها برخی از طوایف آنها سنّی وجود ندارد برای اینکه اینها عمر طولانی می کنند و عده ای از آنها هنوز کسانی که در صحنه ی غدیر حضور داشتند الآن در بینشان زنده اند و به ولایت حضرت امیر معتقدند و در آن قبیل سنّی نیستند این را بله، بعضی از بزرگان نقل کردند.

ص: ۲۳۲

۱- (۱۴) . سوره ی یونس، آیه ی ۱۶.

اما اینکه چرا قرآن کریم داستان خاوردور و باختردور را نقل نکرده با اینکه آنچه که روی کُره ی زمین زندگی می کنند فرزندان آدم اند و چطور فرزندان آدم آنجا رفتند که الآن ما دسترسی نداریم؟ پاسخش این است که قرنها گذشته این طور نبود که در تمام این قرون آنچه که امروز دریاست دریا بوده، آنچه که امروز جزیره است جزیره بوده، آنچه که امروز خشکی است خشکی بوده خیلی از دریاها خشک شدند، خیلی از خشکی دریا شدند راههای متّصل منفصل شد در آن وقتها این چنین نبود که کلّ زمین آن طوری که الآـ ن چندتا اقیانوس دارد و چندتا دریا دارد و چندتا جزیره دارد در هزارها سال قبل همین طور بود وقتی وجود مبارک حضرت آدم در کُره ی زمین آمد خب فرزندانش علی وجه الأرض منتشر شدند بعدها این دریاها به این صورت درآمد، جزیره ها به این صورت درآمد، راهها بسته شد بعضی از راههای بسته باز شد و مانند آن در عصر نزول قرآن کریم راه برای رفتن آن طرف اقیانوسها نبود لذا قرآن کریم فرمود ما داستان بعضی از انبیا را نگفتیم برای شما «مِنْهُم مَن قَصَصْنَا عَلَيْكَ وَمِنْهُم مَن لَمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ»(1)برای اینکه اگر داستان انبیای خاوردور یا باختردور را بگوییم بعد باید بگوییم «فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ كَانَ»(2)این را که نمی توانیم بگوییم نه شما رفتنی هستید نه آنها آمدنی بنابراین راه برای گفتن نیست آن وقت ممکن است که این شبهه گرها اعتراض بکنند بگویند حرفهایی می زنی که ما راه برای تحقیق نداریم.

پرسش: دلیلشان این است که راه برای تحقیق نداریم.

ص: ۲۳۳

۱- (۱۵) . سوره ی غافر، آیه ی ۷۸.

۲- (۱۶) . سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۳۷.

پاسخ: بله، آنکه قصّه ی دنیا نیست قصّه ی آخرت است قصّه ی آخرت را با برهان ثابت کرده فرمود اگر شما راهی را طی کنید می توانید ببینید مثل حارثهبن زید این راه را هم نشان داده این حارثهبن زید آن طوری که مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) نقل کرده جوانی بود نهایت وارستگی و وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) صبحی در مسجد یا غیر مسجد او را دید فرمود چرا به این حالت افتادی؟ عرض کرد یا رسول الله من «أصبحت علی یقین» حضرت فرمود حقیقت یقین تو چیست؟ «أصبحتك أنّی أنظر الی عرش الرحمٰن بارزا» گویا عرض خدا را می بینم، گویا بهشت و اهلش را می بینم، گویا جهنم و اهل جهنم را می بینم این راه باز است اما ما خودمان را با سوء اختیار خود کَر و کور کردیم وگرنه این راه باز است این چنین نیست که آدم نتواند بهشت را ببیند، نتواند جهنّم را ببیند در بیانات نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) در آن خطبه ی همّام فرمود مردان الهی، متّقیان که «وَقَفُوا أَسْمَاعَهُمْ عَلَی الْعِلْمِ النَّافِعِ»(۱)اینها «کأ نّ» به مقام «کأنّ» رسیدند هنوز به مقام «أنّ» نرسیدند اینها «الْجَنَّهُ کَمَنْ قَدْرَآهَا فَهُمْ فِیهَا مُنَعَّمُونَ وَ هُمْ وَ النَّارُ کَمَنْ قَدْرَآهَا فَهُمْ فِیهَا مُعَذَّبُونَ» این راه باز است منتها اگر کسی چشم و گوش داشته باشد می تواند ببیند.

پرسش: اگر قرآن برای همه ی زمانها نازل شده و راههای بسته باز می شد...

پاسخ: الآـ ن هم همین طور است الآـن که راه باز است الآن قرآن «لِلْعَالَمِینَ نَذِیراً»(۲)است، «وَمَا هِیَ إِلَّا ذِكْرَی لِلْبَشَرِ»(۳)است الآن که سفر به خاوردور و باختردور سفر بکنند این قرآن را عرض می کنند و قرآ ن حجّت است برای تربیت و پرورش آنها هم آماده است کتابی است جهانی کتابی مقطعی و موضعی که نیست اما اینکه چرا داستان انبیای آنها را نگفته در خاورمیانه ما مشکل زرتشت داشتیم که به تعبیر مرحوم صاحب جواهر بالأخره آن روایت را نقل می کند که آیا زرتشتیها اهل کتاب اند یا نه، جزیه بگیریم یا نه در همان روایت از حضرت امیر نقل می کند که اینها می گویند پیامبری داشتند کتابشان را سوزاندند، پیامبرشان را کُشتند چنین وضعی در خود خاورمیانه هست لذا قرآن کریم از یهود و مسیحیها خبر می دهد می گوید بروید بررسی کنید «قُلْ فَأْتُوا بِالتَّوْرَاهِ فَاتْلُوهَا إِن كُنتُمْ صَادِقِینَ»(۴)اما دیگر درباره ی زرتشت چنین حرفی را ندارد برای اینکه در دسترس نیست قرآن یک کتاب جهانی است الیوم هم می تواند غرب را، شرق را اداره کند چه اینکه پیامش رسیده لکن حرف انبیای آنها را نقل بکند مقدور بشرِ آن عصر نبود که بروند از نزدیک تحقیق کنند.

۱- (۱۷) . نهج البلاغه، خطبه ی ۱۹۳.

۲- (۱۸) . سوره ی فرقان، آیه ی ۱.

۳- (۱۹) . سوره ی مدثر، آیه ی ۳۱.

۴- (۲۰) . سوره ی آل عمران، آیه ی ۹۳.

پس دو مطلب است یکی اینکه همه فرزندان آدم اند چگونه رفتند آنجا؟ این چگونه برای هزارها سال قبل است مگر هزارها سال قبل موقعیّت اقلیمی کُره ی زمین مثل الیوم بود هر جا که امروز دریاست هزارها سال قبل هم دریا بود، هر جا جزیره است یا خشکی است هزاران سال قبل این طور بود بنابراین راهها فرق کرده، خشکیها و دریاها دگرگون شده و مانند آن.

اما معجزه، حقیقت معجزه برای انسان کامل منزّه است آنچه را که ائمه(علیهم السلام) می آورند این نقض معجزه ی انبیای قبلی نیست برای اینکه اینها هم از قداست روح برخوردارند به لحاظ مبدأ قابلی، اراده ی الهی هماهنگ با ادعیه ی اینهاست این نظام فاعلی همان کاری که انبیای دیگر می کردند این نقض نیست برای اینکه اینها بشر عادی نیستند اما درباره ی اینکه درمان برخی از بیمارهایی که وجود مبارک عیسای مسیح معالجه می کرد و مانند آن درمان با یک دعا غیر از درمان با وسیله است مثلاً ـ طیّ الأرض کرامت است و معجزه وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) در یک مدّت کوتاهی از مسجدالحرام تا مسجدالأقصی رفت این می شود معجزه حالا دیگر امروز ما با هواپیما هم می توانیم سفر بکنیم این پس معجزه نقض شده اینکه نقض معجزه نیست با وسایل رفتن که معجزه را نقض نمی کند با پیشرفت علمی با ابزار علمی کسی کوری را درمان بکند که معجزه شکست نمی خورد کسی با یک «یا الله» گفتن یک نابینا را بینا کند این می شود معجزه هزارها نفر «یا الله» بگویند اثر ندارد، انس و جن جمع بشوند «یا الله» بگویند اثر ندارد ولی وجود مبارک مسیح این کار را می کند «تُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ بِإِذْنِي»(۱)، «تحیی الموتی باذن الله» حال اگر با وسیله ی عادی کسی سد بسازد جلوی آب را بگیرد که کار موسای کلیم نقض نمی شود وجود مبارک حضرت به دستور پروردگار عصا زد «اضْرِب بِعَصَاكَ الْبَحْرَ»(۲)این آبها ایستادند حالا ـ فان قلت که ما می توانیم سد بسازیم جلوی آب را بگیریم اینکه معجزه ی موسای کلیم به هم نمی خورد که معجزه آن است که همان کاری که او کرد آدم انجام بدهد عصا بزند آبهای رفته برود نیامده نیاید یک سدّ آبی تشکیل بدهد روی هم باشند بدون اینکه مانعی در کار باشد این می شود معجزه، بنابراین آنچه را که اعجاز است اعجاز مخلَّد است ولو معجزه مقطعی باشد.

۱- (۲۱) . سوره ی مائده، آیه ی ۱۱۰.

۲- (۲۲) . سوره ی شعراء، آیه ی ۶۳.

اما اینکه آدم بتوانـد نظام علّی و معلولی را عوض بکنـد و مسـیر اعجاز را بر گردانـد این هم محال است برای اینکه نظام علّی و معلولی به دست مسبّب الأسباب است او مسبّب الأسباب است، سبب ساز است، سبب سوز است اگر کسی بخواهد نظام علّی را عوض بکنـد بایـد در کـلّ کارگاه هستی دخالت بکنـد در حالی که مقـدورش نیست تنظیم سلسـله ی اسباب به دست مسبّب الأسـباب است، علّت العلل است که اوست این بیان نورانی حضـرت امیر در نهـج البلاغه، بیان نورانی امام رضا(سـلام الله علیه) در کتاب توحید صدوق این است که «کُلُّ قَائِمٍ فِی سِوَاهُ مَعْلُولٌ»(۱)یعنی هر چیزی که هستی او عین ذات او نیست به غیر تکیه می کنـد این معلول است این قانون علّیت را که در نهج البلاغه تصویب شده در توحید صدوق تصویب شده سلسـله ی علل به ذات اقدس الهی که مسبّب الأسباب است ختم می شود در این ادعیه ما هم هست که «مُفَتِّحَ الْأَبْوابِ یا مُسَبِّبَ الْأَسْبابِ سَبِّبْ لَنا سَبَباً لا نَسْتَطیعُ لَهُ طَلَباً» مسبّب اوست آن وقت چه کسـی می توانـد سلسـله ی اسباب و علل را طرزی عوض بکنـد که در برابر معجزه ی انبیا کاری را انجام بدهـد این هم مقـدور احـدی نیست، خب. اما خود قرآن کریم چرا پیامبر نمی تواند مماثل آن را بیاورد؟ خود پیامبر برای اینکه انسـها که مقـدورشان نیست، جن برابر آیه ی سوره ی مبارکه ی «صافات» که قبلًا خوانده شد و بعضـی از آیات دیگر خـدا می فرمایـد اینها مطرودنـد اینها نمی تواننـد بالا بیایند حرفهای وحیانی را بشوند درست است وحی مجرّد است آورندگان وحی فرشـته های مجرّدند ولی بالأخره یک مکان خاصّ‌ی قداست دارد، یک زمان مخصوصـی قداست دارد وحی را ذات اقـدس الهی همه جا می توانـد ایجا کنـد اما همه ی سـرزمینها یکسان نیسـتند، همه ی زمانها یکسان نیسـتند یک لیلهالقدری می خواهد که زمان نزول وحی باشد، یک کوه حرایی می خواهد، یک مسجدالحرامی می خواهد، یک کنار کعبه می خواهـد همان طوری که کنار کعبه اثر دارد، کوه حرا اثر دارد، مـدینه اثر دارد، مکّه اثر دارد خب بالا رفتن از جوّ هم اثر دارد فرمود: «فَمَن یَسْتَمِعِ الْآنَ یَجِدْ لَهُ شِهَاباً رَصَداً»(۲)درست است وحی مجرّد است ولی مبـادی قابلی زمان و زمین و زبان اثر دارد عربی بایـد باشـد، مکان باید باشد، مقصد مشـخص باشد، زمان هم باید مشـخص باشد آ ن هم که از آیات برمی آید این نیست که ما کلّ سـتاره را رجم کنیم این شُـهبی که می شود این شهاب بارانی که می شود اینها بالأخره سوزنده است اینها قبل از اینکه به فضایی برسـند و منفجر بشوند و از بین بروند به این شـیاطین می خورند و اینها را از بین می برند «إِلَّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ»(۳)بنابراین جن قـدرت نـدارد، انس قـدرت نـدارد، خود پیامبر قـدرت ندارد تنها کسـی که این حرفها را می زند ذات اقدس پروردگار است افراد عادی هم که به هیچ وجه مقدورشان نیست.

۱- (۲۳) . نهج البلاغه، خطبه ی ۱۸۶.

۲- (۲۴) . سوره ی جن، آیه ی ۹.

۳- (۲۵) . سوره ی صافات، آیه ی ۱۰.

مطلب دیگر اینکه این اجتماع گاهی گردهمایی علمی و مشورتی است، گاهی دور هم نشستن عملی است یک وقت است کسی مثل این طناب دارها که می خواهند یک بار سنگینی را، یک کشتی را به بندر بکشند همه شان اجتماع دارند در عمل، گاهی مشاوره ی علمی است همایش علمی است کنفرانس علمی است گردهمایی علمی است اجتماع دارند در علم فرمود بگو «لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَن يَأْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ» اینها چه بخواهند کنفرانس و همایش و گردهمایی علمی داشته باشند مشورت بکنند کاری از آنها ساخته نیست، بخواهند نظیر ابن ابی العوجا و هم فکرانشان وارد صحنه ی عمل بشوند که با هم سوره ای بیاورند مقدورشان نیست هم در نشئه ی علم اینها آسیب پذیرند هم در نشئه ی عمل این چنین نیست که در مقام علم به جایی می رسند ولی در مقام عمل مشکل دارند خیر، اینها هم در مقام علم مشکل جدّی دارند هم در مقام عمل مشکل جدّی دارند، بنابراین اجتماع علمی و عملی، مظاهره ی علمی و عملی از اینها برداشته شد به هیچ وجه مقدورشان نیست. معجزه فی نفسها ممکنهالوجود است چون اگر محال بود که یافت نمی شد لکن علّت غیر شناخته شده دارد که برخی از آن علل شفّافشان قداست روح آن انسان کامل است و راه فکری هم ندارد که همان طوری که بارها گذشت از سنخ علوم باشد و مانند آن، بنابراین مشابه کار انبیا احدی نکرده و نمی کند و این کتاب آسمانی هم این اخبار قطعی که صادر شده از وجود ذات مقدّس پروردگار است و وجود مبارک پیامبر همه ی اینها را کاملاً یافته، فهمیده، به مردم اعلام کرده.

ص: ۲۳۷

«و الحمد لله ربّ العالمين»

آیات ۸۶ تا ۸۸ سوره اسراء ۸۷/۰۸/۲۷

.Your browser does not support the audio tag

اَ«وَلَئِن شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِی أَوْحَیْنَا إِلَیْکَ ثُمَّ لاَ تَجِدُ لَکَ بِهِ عَلَیْنَا وَکِیلاً (۸۶) إِلَّا رَحْمَةً مِن رَّبِّکَ إِنَّ فَضْلَهُ کَانَ عَلَیْکَ کَبِیراً (۸۷) قُل لَّئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنسُ وَالْجِنُّ عَلَی أَن یَأْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ لاَ یَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ کَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِیراً (۸۸)»

تاکنون روشن شد که این قرآن کریم که نور است و «تِبْیَاناً لِکُلِّ شَیْ‌ءٍ»(۱) است قبل از هر چیز خودش را معرفی می کند اگر این کتاب نور است که فرمود: «جَاءَکُم مِنَ اللّهِ نُورٌ وَکِتَابٌ مُبِینٌ»(۲) باید به صورت شفاف خودش را روشن بکند که گوینده اش کیست، شنونده اش کیست، آورنده اش کیست، محتوایش چیست، برای چه نازل شده و مانند آن. از آیات فراوانی به صورت شفّاف برآمد که این کتاب، کتاب خداست گوینده ی این و نازل کننده ی این و متکلّم این کلمات ذات اقدس الهی است دریافت کننده ی این کتاب و این کلمات وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) است هیچ کلمه ای از کلمات این قرآن را پیغمبر خودش نفرمود همه ی این کلمات را چه در مکّه، چه در مدینه ذات اقدس الهی ایجاد کرد و وجود مبارک پیغمبر شنید. تعبیر «هذَا الْقُرْآنُ»، «هذَا الْکِتَابِ» هم برای تأیید همین مطلب است نمونه هایی از این مطلب گذشت برخی از آن نمونه ها هم امروز مطرح می شود.

در جریان قرائت که در بحث دیروز اشاره شد ممکن است قرائت باشد لکن به قرینه ی سیاق و آیاتی که در سوره ی مبارکه ی «القیامه» آمده است منظور همین تلاوت لفظی است برای اینکه در سوره ی مبارکه ی «القیامه» آیه ی شانزده به بعد به این صورت است «لاَ تُحَرِّکْ بِهِ لِسَانَکَ لِتَعْجَلَ بِهِ * إِنَّ عَلَیْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ * فَإِذَا قَرَأْنَاهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ» این به صورت شفاف دلالت می کند که منظور از این قرائت همان تلاوت لفظی است و این الفاظ را اول ذات اقدس الهی قرائت کرده یعنی ایجاد کرده این کلمات را بعد وجود مبارک پیامبر این الفاظ را تلاوت کرده. خداوند فرمود زبانت را بدون اجازه ی ما حرکت نده تا عجله کنی اول صبر بکن ما کلمه به کلمه این آیات را بخوانیم بعد از اینکه این آیات تمام شد آن وقت تو قرائت کن این تحریک لسان نشانه ی آن است که منظور از این قرائت همین قرائت معروف و معمول یعنی تلاوت است که فرمود: «لاَ تُحَرِّکْ بِهِ لِسَانَکَ لِتَعْجَلَ بِهِ»(۳) خب اگر ـ معاذ الله ـ این کلمات، کلمات پیامبر بود خودش می گفت دیگر، دیگر کسی بگوید که زبانت را بدون اجازه ی ما حرکت نده بگذار اول ما بخوانیم بعد تو بخوانی این لازم نبود اینکه فرمود زبانت را حرکت نده بگذار اول ما بخوانیم بعد تو بخوان معلوم می شود که این کتاب الهی معناً و لفظاً از طرف ذات اقدس الهی است. در سوره ی مبارکه ی «مزمل» هم آیه پنج فرمود: «إِنَّا سَنُلْقِی عَلَیْکَ قَوْلاً ثَقِیلاً» قول عبارت از لفظ با معناست اگر آیات از سنخ «وَعَلَّمَکَ مَا لَمْ تَکُن تَعْلَمُ»(۴)، «مَا لَمْ تَکُن تَعْلَمُ» و مانند آن بود ممکن بود شامل بحثهای روایی هم بشود برای اینکه این روایاتی که مربوط به احکام الهی است همه را ذات اقدس الهی تعلیم داد اما الفاظ را به وجود مبارک پیامبر واگذار کرد بر خلاف حدیث قدسی و بر خلاف قرآن کریم. درباره ی قرآن کریم فرمود: «إِنَّا سَنُلْقِی عَلَیْکَ قَوْلاً ثَقِیلاً» الفاظی که دارای معانی وزین باشد می شود قولِ ثقیل چون کلمه ی قول آن عنصر محوری اش همین لفظ است «إِنَّا سَنُلْقِی عَلَیْکَ قَوْلاً ثَقِیلاً». در سوره ی مبارکه ی «حاقّه» آیه چهل به بعد فرمود: «إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ کَرِیمٍ» این قول رسول است اما رسول «بما أنّه رسول» هیچ حرفی ندارد مگر

حرف مُرسِل به دلیل همین سیاق و آیات بعدی فرمود: «إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ * وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ قَلِيلًا مَا تُؤْمِنُونَ * وَلاَ بِقَوْلِ كَاهِنٍ قَلِيلًا مَا تَذَكَّرُونَ» این سخن نه سخنِ شعری است نه کهانت است و مانند آن بلکه «تَنزِيلٌ مِن رَبِّ الْعَالَمِينَ» پس اگر ما گفتیم قول رسول است رسول «بما أنّه رسول» حرف مرسِل را می زند بعد فرمود: «وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ» ما منتظر نیستیم که همه ی این قرآن ــ معاذ الله ــ یا کتابی به نام ما تهمت بزنند اگر گوشه ای از این حرفها را هم ــ معاذ الله ــ خودش می گوید «لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ * فَمَا مِنكُم مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ» ما رگِ حیاتش را قطع می کنیم، قدرتش را می گیریم، کسی نمی تواند جلویش را بگیرد برای اینکه برای ما فرق نمی کند عالَم را خدا آفرید خدا باید بپروراند، بشر را خدا آفرید باید خدا بپروراند، پرورش بشر بر اساس تعلیم و تزکیه است تعلیم و تزکیه هم باید قانون الهی باشد اگر ــ معاذ الله ــ بشری ولو کسی که مدّعی نبوّت است یا نبوّت به او داده شد این حرفها خودش را بخواهد به جای حرفهای خدا به مردم ارائه کند گرفتار چنین توبیخی خواهد شد بشر ساخته ی خداست و پرداخته ی خدا یعنی خدا خالق اوست یک، خدا ربّ اوست دو، خود پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم» هم همین طور است مخلوق خداست، مربوب خداست پس اگر در آیه ی چهل سوره ی «حاقه» فرمود: «إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ» رسول «بما أنّه رسول» هیچ حرفی ندارد مگر حرف مرسِل بعد فرمود شعر نیست، کهانت نیست بلکه این تنزیلی است از طرف ذات اقدس الهی و اگر ــ معاذ الله ــ پیامبر بخواهد چیزی را به نام ما جعل بکند ما با او چنین چیزی رفتار می کنیم.

۱- (۱) . سوره ی نحل، آیه ی ۸۹.

۲- (۲) . سوره ی مائده، آیه ی ۱۵.

۳- (۳) . سوره ی قیامت، آیه ی ۱۶.

۴- (۴) . سوره ی نساء، آیه ی ۱۱۳.

از سیدناالاستاد مرحوم علامه طباطبایی سؤال کردند که این تهدید خیلی حادّ و تیز است «وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ * فَمَا مِنكُم مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ»(۱) خیلی تند است چطور برخی از متنبّیان که ادّعای نبوّت کردند خدای سبحان با آنها این طور معامله نکرد؟ ایشان در پاسخ فرمودند یک وقت است کسی از راه می رسد ادّعای نبوّت می کند بعد از چند روزی هم رسوا می شود اما یک وقت است کسی ما به او سِمَت دادیم از طرف خدا سِمَتی داشت حرف او سکّه ی قبولی دارد هر چه او بگوید مردم به عنوان دین می پذیرند و قبول دارند چنین شخصی در چنین شرایطی بخواهد با دین ما بازی کند گرفتار چنین سرنوشت تلخی خواهد شد وگرنه آمار متنبّیان کمتر از انبیا نیست در هر عصری که وجود مبارک پیامبری رشد کرده مدّعیانی هم پیدا شدند ادّعای نبوّت کردند شما آمار متنبّیان را که رصد کنید می بینید کمتر از ارقام انبیا نیست این طور است دیگر آنها را ذات اقدس الهی به حال خودشان رها کرده یا مردم آنها را از بین بردند یا تاریخ مصرفشان گذشته بالأخره نابود شدند چیزی از آنها نمانده علی وجه الأرض مثل علف هرزند می بینید یک باغبان وقتی درخت سیب و گلابی را می کارد سالیان متمادی از میوه اش استفاده می کند اما هر سال در ریشه ی اینها چهارتا علف هرز هم سبز می شود اینها را باغبان برمی دارد می رود باغ که بدون علف هرز نیست ما بخواهیم باغی داشته باشیم که

اصلاً علف هرز روییده نشود این دیگر می شود باغ بهشت «جَنَّاتٍ تَجْرِی مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ»(۲) دیگر باغ دنیا نیست دنیا باشد و کسی خلاف نکند و باطل نرود این دنیا نیست این می شود بهشت در دنیا اینها حرفها هست ولی اگر کسی مقبول القول بود و از طرف ذات اقدس الهی سِمتی به او داده شد حرفهای او حرفهای دینی تلقّی شد چنین شخصی ـ معاذ الله ـ بخواهد دست به تحریف بزند گرفتار چنین سرنوشتی خواهد شد این پاسخ.

۱- (۵) . سوره ی حاقه، آیات ۴۴ ـ ۴۷.

۲- (۶) . سوره ی بقره، آیه ی ۲۵.

اما درباره ی تحریف قرآن که اگر خود ذات اقدس الهی فرمود این کتاب مماثل ندارد نمی شود مثل او آورد دوباره چرا فرمود ما این را حفظش می کنیم خب کسی که نمی تواند مثل این بیاورد که. در بحثهای سوره ی مبارکه ی «حجر» گذشت که بحثهای نزاهت قرآن از تحریف، صیانت قرآن از تحریف راجع به آن نقیصه است نه راجع به زیاده، زیاده ی قرآن متّفق عندالکل است که منتفی است احدی قائل نشد که قرآن اضافه شده یا قابل اضافه شدن است همه ی بحثهای تحریف راجع به آن نقصان است که مبادا برخی از صُوَر او و آیات او گرفته بشود، بنابراین اینکه خدا فرمود نمی شود مثل قرآن آورد از سوی دیگر هم فرمود من حافظ قرآنم آن حفظش ناظر به نقیصه است نه ناظر به زیاده، خب این بخشهایی بود مربوط به سوره ی مبارکه ی «حاقه» اما آنکه در سوره ی مبارکه ی «نجم» است که فرمود: «وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَی * مَا ضَلَّ صَاحِبُکُمْ وَمَا غَوَی * وَمَا یَنطِقُ عَنِ الْهَوَی * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْیٌ یُوحَی»(۱) منظور از هوا در مقابل وحی خداست هر چه که وحی الهی نیست هواست سوره ی مبارکه ی «نجم» آیه ی یک به بعد که «وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَی * مَا ضَلَّ صَاحِبُکُمْ وَمَا غَوَی * وَمَا یَنطِقُ عَنِ الْهَوَی * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْیٌ یُوحَی» این هوا در قبال هوس نیست بگوییم هوا و هوس یعنی حرفهای بی مغز، حرفهای سست، حرفهای لهو و لعب این نیست چون اگر چنین حرفی بود که با سایر آیات قرآن هماهنگ نبود و همه می فهمیدند هوا یعنی در قبال وحی مِیل قلبی را می گویند هوا اگر کلام خدا بود می شود وحی، کلام خود بشر بود می شود هوا، بعد این هوا تقسیم می شود یا حق است یا باطل، یا صدق است یا کذب، یا خیر است یا شرّ، یا سعادت است یا شقاوت، یا ثواب است یا خطا، یا سعادت است یا شقاوت این تقسیم بندی هواست شما می بینید در سوره ی مبارکه ی «ابراهیم» وقتی ذات مقدس ابراهیم خلیل از ذات اقدس الهی درخواست می کند که بحثش قبلاً گذشت به خدا عرض می کند پروردگارا آیه ۳۷ سوره ی مبارکه ی «ابراهیم» این بود «رَبَّنَا إِنِّی أَسْکَنتُ مِن ذُرِّیَّتِی بِوَادٍ غَیْرِ ذِی زَرْعٍ عِندَ بَیْتِکَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِیُقِیمُوا الصَّلاَةَ فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِی إِلَیْهِمْ» عرض کرد خدایا من کعبه را ساختم، همه کارها را کردم اما بالأخره یک امام جماعتی می خواهد، رهبری می خواهد، یک هادی می خواهد که تو باید فراهم بکنی و ان شاءالله مبعوث بکنی پذیرش مردمی هم می خواهد حالا بر فرض کسی آمده به عنوان امام اگر مردم قبول نکنند چطور؟ خدایا هر توفیقی که هست نعمتی که هست از ناحیه ی توست توفیق دادی که قبله ساختیم، مَطاف ساختیم، کعبه ساختیم تو را شکر از فرزندان ما رهبران الهی قرار بده این را هم تو را شکر، قبول مردمی هم به اینها عطا بکن تو را شکر، حالا ـ اگر کسی نظیر برخی از انبیا شدند که ذات اقدس الهی می فرماید: «فَمَا وَجَدْنَا فِیهَا غَیْرَ بَیْتٍ مِنَ الْمُسْلِمِینَ»(۲) در آن محلّ بزرگ فقط یک خانوار به این پیغمبر ایمان آوردند این تنوین «بَیْتٍ» تنوین وحدت است «فَمَا وَجَدْنَا فِیهَا» در آن بلد «غَیْرَ بَیْتٍ مِنَ الْمُسْلِمِینَ» فقط اعضای یک خانواده به او ایمان آوردند خب این چطور می شود. فرمود توفیقی بده که عده ای به طرف فرزندان من حرکت کنند «فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِی إِلَیْهِمْ»(۳) این جعل، جعل مجّانی و رایگان نیست چون مسبوق به دعای قبلی است خدای سبحان هم سنّت خودش را مشخص کرد فرمود من که مقلّب القلوبم دلهای مردمی را به طرف کسانی گرایش می دهم که آنها نه بیراهه بروند نه راه کسانی را ببندند اگر «الَّذِینَ آمَنُوا» شد، «وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» شد آن گاه «سَیَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمنُ وُدّاً»(۴) وجود مبارک پیامبر حضرت ابراهیم هر دو را از خدا خواست عرض کرد ذراری من کسانی باشند که مؤمن اند و عالِم اند و عمل صالح دارند که سهم اینها باز هم اگر کسی مؤمن شد و عمل صالح داشت او مقلّب القلوب نیست اینها همه مبادی قابلی اند ذات اقدس الهی به استناد این مبادی قابلی دلهای عده ای را به این سَمت گرایش می دهد فرمود: «سَیَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمنُ وُدّاً» این طور نیست که هر که آدم خوب بود خودش بتواند مقلّب القلوب باشد این هم نیست، پس دعای حضرت ابراهیم(سلام الله علیه) این شد که کعبه را به عنایت تو ساختم با کمک فرزندم که آن با عنایت تو، قبله شد مطاف شد همه ی اینها ساختمان مؤسسه دینی و همه ی اینها درست شد اما اینها یک ولیّ و رهبر و

راهنما می خواهد این را هم شما باید تهیه کنی بر فرض از فرزندان من کسی به امامت رسیدند «لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ»(۵) عده ای باید اینها را قبول داشته باشند به دنبال اینها حرکت کنند «فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِی إِلَيْهِمْ»(۶) این «تَهْوِی» یعنی «تَمیل میلاً حقّاً خیراً سعیداً» و مانند آن هوا به معنای هوس نیست این چنین نیست که اگر هوا شد یعنی باطل، هوا در مقابل وحی است یا حق است یا باطل. در آن قصه ی معروفی که یکی از رزمنده ها به وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) عرض کرد که چه جبهه سعادت بخشی است ای کاش برادر من هم در این صحنه ی جهاد حاضر بود حضرت فرمود: «أَهَوَی أَخِيکَ مَعَنا؟»(۷) آیا او در خطّ ماست در گرایش قلبی اش با ماست ما را قبول دارد، ولایت ما را قبول دارد، امامت ما را قبول دارد؟ عرض کرد بله آن هم مثل ماست فرمود او در تمام این ثوابها شریک است برای اینکه مایل بود در این صحنه شرکت کند منتها وسیله اش فراهم نشد آنجا حضرت فرمود: «أَهَوَی أَخِيکَ مَعَنا؟» بنابراین هوا به معنای هوسِ باطل نیست گاهی با او آمیخته است هوا و هوس ولی هوا در مقابل وحی است خب خیلی از حرفهاست که صحیح است اما وحیانی نیست وحی آن است که با گذشته و ازل هماهنگ باشد، با آینده و ابد هماهنگ باشد، با سایر مطالب هماهنگ باشد به هیچ وجه خطا و خطئه پذیر نباشد لذا فرمود در همان سوره ی مبارکه ی «نجم» که این هوا نیست و وحی الهی است پس اگر قول پیامبر بود ولو پیامبر حکیمانه حرف بزند عارفانه سخن بگوید، فقیهانه سخن بگوید می شود هوا چون هوا در قبال وحی است «ما لیس بوحی» را می گویند هوا.

۱- (۷) . سوره ی نجم، آیات ۱ _ ۴.

۲- (۸) . سوره ی ذاریات، آیه ی ۳۶.

۳- (۹) . سوره ی ابراهیم، آیه ی ۳۷.

۴- (۱۰) . سوره ی مریم، آیه ی ۹۶.

۵- (۱۱) . سوره ی ابراهیم، آیه ی ۳۷.

۶- (۱۲) . سوره ی ابراهیم، آیه ی ۳۷.

۷- (۱۳) . نهج البلاغه، خطبه ی ۱۲.

پرسش:...

پاسخ: اینها را ما از نظر الفاظ و ظواهر قرآنی اینها اثباتش آسان نیست لکن در اصول ثابت شده است که هر کاری را که پیامبر انجام داد سکوت او مثل کلام اوست، قعود او مثل قیام اوست، تقریر او و تحریر او مثل آرامش اوست و مانند آن حجّت شرعی است اگر این چنین است معلوم می شود متّکی به وحی است مگر اینکه مهفوف به قرینه باشد ما قرینه داریم که اینجا حضرت درصدد بیان تعلیم دین نیست حالا حضرت خواستند وارد مسجد بشوند یک روز خسته شدند از آن کوچه رفتند، یک روز خسته شدند از این کوچه رفتند ما بگوییم مستحب است از آن کوچه عبور کردن، مستحب است از این کوچ عبور کردن اگر درصدد بیان حکم شرعی باشد قول او، فعل او، تقریر او حجّت شرعی است اما اگر مهفوف به قرینه ی خاص باشد که دارد حالات شخصی خودش را دارد زندگی می کند با بچه هایش و اینها نه دیگر چون در آن صدد نیست البته بعضی از علوم هست که عهده دار این است که این آیات را خوب تفسیر بکنند «إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»(۱) آنها که تحت ولایت مطلق الهی اند آن یک راه دیگری دارد آن دیگر راه تفسیر نیست آن دیگر راه فقه و اصول نیست آن را از راه دیگر می شود ثابت کرد، خب.

در سوره ی مبارکه ی «یوسف» مشابه همین آنچه که در بحث دیروز گذشت آمده در سوره ی مبارکه ی «یوسف» در دو جا این سبک مطرح است یکی آیه سوم سوره ی مبارکه ی «یوسف» است که فرمود: «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ» ما داریم قصه می گوییم در سوره ی مبارکه ی «یوسف» گذشت که قصه ی یوسف احسن القصص نیست ما در قرآن آیه ای نداریم که احسن القصص باشد آنچه که در اینجا آمده قَصَص است نه قِصص، قَصص هم مفرد است این می شود مفعول مطلق نوعی «نحن نَقصُّ علیك قَصَصاً هو احسن» یعنی هر چه می گوییم احسن است نه اینکه قصه یوسف احسن القصص است اگر جمع بود بله، «نحن نقصّ علیك أحسن القِصص» اما قَصص است قصه ی آدم این طور است، قصه ی نوح این طور است، قصه ی ابراهیم این طور است، قصه موسی و عیسی(علیهم الصلاه و علیهم السلام) این طور است همه ی اینها احسن القصص است «نحن نقصّ علیك قصصاً» که «أَحْسَنَ الْقَصَصِ» این مفعول مطلق نوعی است «قصصاً أحسن»، خب بنابراین وجود مبارک یوسف داستانش را پیغمبر که نبود بداند که خدا فرمود تو که در آن صحنه نبودی که ما به بهترین وجه این قصه را برایت بازگو می کنیم چه اینکه به بهترین وجه قصص دیگر را هم می گوییم قصه ی موسی هم احسن القصص است یعنی «قصصاً أحسن» هر کاری که ذات اقدس الهی دارد احسن است هر قولی هم که ذات اقدس الهی دارد احسن است «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ» به چه چیزی؟ «بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هٰذَا الْقُرْآنَ»(۲) این هم «هٰذَا الْقُرْآنَ» گفتن هم نظیر همان است که وجود مبارک پیغمبر دست حضرت امیر(سلام الله علیهما) را گرفته فرمود: «فهذا عليٌّ مولاه»(۳) ما دیگر بیش از یک قرآن در آن عصر پیغمبر نداشتیم که مکرّر «هٰذَا الْقُرْآنَ»، «هٰذَا الْقُرْآنَ» برای اینکه کسی نگوید یک قرآن دیگر است یک کلمات دیگر است «بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هٰذَا الْقُرْآنَ». در بخش پایانی همان سوره ی مبارکه ی «یوسف» آیه ی ۱۰۲ به این صورت آمده است «ذٰلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ وَهُمْ يَمْكُرُونَ» آن در صحرا که برادرها بردند به عنوان بازی بردند به عنوان مسابقه بردند، بردند در آن چراگاه تو که آن صحنه نبودی که چطوری این را تصمیم گرفتند به چاه بیندازند ولی من دارم برای تو گفتم که چطوری تصمیم گرفتند و او را به چاه انداختند خب این «مَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ» هم نظیر همان «مَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ» که در جریان کفالت حضرت مریم مطرح است و همچنین در جریان طور حضرت موسی و در جریان

مدین و امثال ذلک، خب.

ص: ۲۴۱

۱- (۱۴) . سوره ی انعام، آیه ی ۱۶۲.

۲- (۱۵) . سوره ی یوسف، آیه ی ۳.

۳- (۱۶) . الکافی، ج ۱، ص ۴۲۰.

حالا- این آیات یک ترتیل بکن، آیات ترتیل، «وَرَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِیلًا»(۱) و مانند آن همه تأیید می کند که ذات اقدس الهی این کلمات را ایجاد کرده به سمع پیغمبر رسانده و وجود مبارک پیامبر اینها را یکی پس از دیگری خوانده. در سوره ی «کهف» آمده که این تنزیلها تدریجی است و ما تدریجاً فرستادیم تو هم تدریجاً بر مردم قرائت می کنی آیه ۱۰۵ و ۱۰۶ پایان همین سوره ی مبارکه ی «اسراء» که در آن هستیم فرمود: «وَبِالْحَقِّ أَنزَلْنَاهُ وَبالْحَقِّ نَزَلَ» قبلًا هم این بحث گذشت که ذات اقدس الهی این قرآن را نینداخت آن طوری که باران را انداخت انزال قرآن نظیر انزال باران نیست خدای سبحان قرآن را آویخت آن طوری که حبل مَتین را می آویزانند که یک طرفش به دست خداست یک طرفش به دست ما در این روایات فراوان حدیث ثقلین همین است دیگر که «إنّی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی»(۲) و کتاب الله حبل متین است، ثقل اکبر است، «طرفه بیده الله سبحانه و تعالی و الطرف الآخر بأیدیکم»(۳) این است قرآن را آویخت ولی باران را انداخت فرمود اینکه ما آویختیم یک طرفش به دست ماست از بالا- تا پایین، از پایین تا بالا حق است هیچ چیزی باطل در این مسیر راه پیدا نکرده «وَبِالْحَقِّ أَنزَلْنَاهُ وَبالْحَقِّ نَزَلَ» در حریم قلب تو هم که خب تو معصومی «وَمَا أَرْسَلْنَاکَ إِلَّا مُبَشِّراً وَنَذِیراً * وَقُرْآناً فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَی النَّاسِ عَلَی مُکْثٍ»(۴) ما سوره سوره، آیه آیه، جمله جمله نازل کردیم تو هم جمله جمله اینها را شنیدی جمله جمله هم برای مردم می خوانی دیگر از این شفّاف تر فرمود ما قرائت کردیم ما به طور تفریق جدا جدا، سوره سوره، آیه آیه خواندیم و تو شنیدی و برای مردم نقل کردی.

ص: ۲۴۲

۱- (۱۷) . سوره ی مزمل، آیه ی ۴.

۲- (۱۸) . بحارالأنوار، ج۲، ص۲۲۶.

۳- (۱۹) . بحارالأنوار، ج۳۷، ص۱۲۲.

۴- (۲۰) . سوره ی اسراء، آیات ۱۰۵ _ ۱۰۶.

پرسش:...

پاسخ: او دیگر در ماه مبارک رمضان بود آن راهِ خاصّ خودش را دارد که در اوایل سوره ی مبارکه ی «بقره» بحثش گذشت که انزال دفعی قرآن سالی یک بار نازل می شد و در آخرین سال عمر مبارک حضرت دوبار دفعتاً نازل شد آن بحثش در سوره ی مبارکه ی «بقره» گذشت.

«وَقُرْآناً فَرَقْناهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَى مُكْثٍ وَنَزَّلْناهُ تَنْزِيلاً»(۱) اما اینکه از همین حروف ۲۸گانه و یا ۲۹گانه و مانند آن خدای سبحان سُوَری درست کرده، آیاتی درست کرده که احدی نمی تواند مثل آن بیاورد مشابهش همین است که در سوره ی مبارکه ی «رعد» فرمود این زمین خاکش یکی در دسترس همه شما، آبش یکی در دسترس همه شما، هوا برای همه ی شما مسخّر شد، نور آفتاب برای همه شما مسخّر شد اما میوه های رنگارنگ شما وقتی وارد یک باغ می شوید که مثلاً یک هکتار مساحت اوست می بینید صدها برگ هست، صدها میوه هست، صدها خوشه و شاخه است هیچ کدام شبیه هم، هم نیستند موادّ اوّلی شان هم یکی است صُوَر را او اعطا می کند به همان دلیل که الآن هفت میلیارد بشر روی زمین اند بر اساس «وَاخْتِلاَفُ الْسِنَتِكُمْ وَأَلْوَانِكُمْ»(۲) نه آهنگها و لهجه ها شبیه هم است، نه چهره ها شبیه هم با اینکه همه شان «أَلَمْ يَكُ نُطْفَةً مِن مَنِيٍّ يُمْنَى»(۳) از یک قطره آب بیشتر نیستند این یک قطره آب را به این صورت الآن به این هفت میلیارد صورت در آورده این چنین نیست که اگر مادّه محدود بود صُور هم محدود است آن کیفیات هم محدود است کمّیات هم محدود باشد و مانند آن این چنین نیست، خب.

۱- (۲۱) . سوره ی اسراء، آیه ی ۱۰۶.

۲- (۲۲) . سوره ی روم، آیه ی ۲۲.

۳- (۲۳) . سوره ی قیامت، آیه ی ۳۷.

از این آیات کریمه به خوبی برمی آید که ذات اقدس الهی قرآن کریم را بلفظه و معناه ایجاد کرده و به وجود مبارک پیغمبر عطا فرمود اما پیامبر از آن جهت که بشر است توان آن را ندارد مثل قرآن بیاورد چون معجزه معنایش همین است اما از آن جهت که رسول است معجزه را تلقّی می کند و ضبط می کند و به مردم می گوید. بحثهای روایی کمک گرفتن از نهج البلاغه اینها که فراوان هست دیگر نیازی نیست که ما از بحثهای روایی کمک بگیریم اما بعضی از روایات در اثر برکت خاصّی که دارند اگر ما از آنها کمک بگیریم بد نیست. مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) در کتاب شریف توحید در باب «ما جاء فی الرؤیه» که چندی قبل برخی از روایات این باب هم به مناسبتی خوانده شد. حدیث پانزدهم کتاب شریف توحید مرحوم صدوق باب «ما جاء فی الرؤیه» صفحه ی ۱۱۵ به این صورت آمده است مرحوم ابن بابویه قمی می گوید که پدرم(رحمه الله) «قال حدّثنا سعدبن عبدالله عن ابراهیم بن هاشم عن ابن ابی نجران عن محمدبن سنان عن ابراهیم والفضل ابنی محمدالأشعریین عن عبیدبن زراره عن أبیه قال قلتُ لأبی عبدالله(علیه السلام)» زراره به حضرت عرض می کند که به امام صادق(سلام الله علیه) که «الغشیه الّتی کانت تصیب رسول الله(صلّی الله علیه و آله و سلّم» إذا اُنزل علیه الوحی» این غشیه، این مدهوشی چه چیزی بود؟ وقتی که وحی بر پیغمبر نازل می شد می گفتند به حال غشوه در می آمد مدهوشی نه بیهوشی چه چیزی بود این؟ این را زراره از وجود مبارک حضرت سؤال می کند فرمود: «قلتُ لأبی عبدالله(علیه السلام) جعلتُ فداک الغشیه الّتی کانت تصیب رسول الله(صلّی الله علیه و آله و سلّم» إذا انزل علیه الوحی فقال(علیه الصلاه و علیه السلام) ذاک إذا لم یکن بینه و بین الله أحد ذاک إذا تجلّی الله له قال ثمّ قال تلک النبوّه یا زراره و أقبل یتخشّع» فرمود زراره وحی درجاتی دارد، اقسامی دارد گاهی فرشته ها می آورند «بِأَیْدِی سَفَرَهٍ * کِرَامٍ بَرَرَهٍ»(۱)، «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِینُ * عَلَی قَلْبِکَ»(۲) و آیات دیگر آن خب وحی را تقدیم می کردند وجود مبارک پیامبر هم تلقّی می کرد اما بعضی از مراتب وحی است که ذات اقدس الهی واسطه ای را ارسال نمی کند بین پیامبر و بین ذات اقدس الهی پیکی نیست بدون واسطه خدای سبحان وحی را به وجود مبارک پیامبر می رساند در آن حالات پیامبر مدهوش می شد. «ذاک إذا لم یکن بینه و بین الله أحد ذاک إذا تجلّی الله له» آن وقتی که خدا بدون حجاب تجلّی بکند بعد فرمود آن مقام شامخ نبوّت همین است «تلک النبوّه یا زراره» آن وقت خود حضرت هم حالش داشت عوض می شد «أقبل یتخشّع» که قرائت این باشد نه «أقبل بتخشع» خب اینها به صورت شفاف دلالت می کند که ذات اقدس الهی این کلمات را ایجاد کرده وحی را فرستاده گاهی به وسیله ی فرشته های وحی نظیر آیاتی که دارد که «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِینُ» «نَزَلَ بِهِ» این باب برای تعدیه است دیگر «نَزَلَ بِهِ» یعنی «أنزله» «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِینُ * عَلَی قَلْبِکَ لِتَکُونَ مِنَ الْمُنذِرِینَ» این برای این، یک وقت است که نه، «ذاک إذا لم یکن بینه و بین الله أحد ذاک إذا تجلّی الله له»، خب این وجود مبارک پیامبر نمی تواند خودش را جمع کند آن وقت چطور ما بگوییم ـ معاذ الله ـ این کتاب، کتاب اوست ببینید اینکه فرمود اگر خدا تجلّی بکند بین خدا و بین پیامبر احدی نیست با اینکه قبلاً این روایت را از وجود مبارک ابی ابراهیم خواندیم بین خدا و بین هیچ کس واسطه ای نیست آن روایت نورانی که از ابی ابراهیم خواندیم از همین توحید مرحوم صدوق این بود که «لیس بینه سبحانه و تعالی و بین خلقه حجابٌ غیر خلقه احتجب بغیر حجابٌ محجوب واستتر بغیر ستر مستورٌ» حضرت فرمود بین خدا و زید مثلاً هیچ کس نیست، بین خدا و عمرو هیچ حجابی نیست در حجابهای مادی ما ناچاریم سه ضلع داشته باشیم محجوب و محجوب عنه و حاجب الآن ما از پشت دیوار محجوبیم آنها هم از ما محجوب اند ما یک طرف آنها که پشت دیوارند طرف دیگر این دیوار در وسط بین ما و آنها حاجب است این در حجابهای مادی است در حجابهای معنوی بین «الف» و «باء» حجابی غیر از «الف» نیست خود «الف» حجاب است فرمود: «لیس بینه سبحانه و تعالی و بین خلقه حجابٌ غیر خلقه» پس او بی پرده پوشیده است «فقد استتر بغیر ستر مستورٌ واحتجب بغیر حجابٌ» او بدون حجاب

محجوب است و خود خلق حاجب انـد اگر آن بزرگوار گفت: «تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز» شاگرد این گونه از روایات است حالا پیغمبر بین خود و بین خـدای خود حجابی نـداشت مگر خودیِ او این خودی را می خواهـد فراموش کند دست و پایش را گُم می کند این می شود مدهوشی نه بیهوشی آن وقت کسی بگوید _ معاذ الله _ در این حال پیغمبر حرف زده چون به مقام فنا رسیده حرفِ او حرف خداست خب این نمی تواند خودش را کنترل کند این حرف می تواند بزند؟ اصلاً مقام فنا، مقام محو محض است از او به عنوان محو یاد کردنـد، به عنوان فنا یاد کردنـد، به عنوان مه یاد کردنـد، اگر کسی از میان برخاست چه حرفی برای گفتن دارد او چشم گوش و مغز گوش و قلب گوش و گوش گوش او فقط گوش دارد او حرفی نمی توانـد بزنـد که فرمود وقتی خـدا تجلّی بکنـد این نمی توانـد خودش را جمع و جور بکنـد در چنین مواقعی حسّاس ترین مطلب را ذات اقدس الهی به پیغمبرش می گویـد شما این دوتـا آیه ای که در پایـان سوره ی مبارکه ی «بقره» بحثش گـذشت اینجا ببینیـد یکی از چیزهایی که در چنین حالتی که بین حضرت و ذات اقـدس الهی احـدی فاصله نبود پیکی نبود، جبرئیلی نبود، میکائیلی نبود، اسرافیلی نبود، هیچ فرشته ای نبود به حضرت داد ولایت وجود مبارک حضرت امیر بود شما ببینیـد آنچه را که حضرت در این حال به پیغمبر می دهد چیست اینها را رصد کنید ببینید چند چیز در این حال به پیغمبر داده ولایت حضرت گفتند مشافحتاً به پیغمبر رسیده دهن به دهن یعنی این دهنی که فقط ساکتِ محض است آن دوتا آیه ی پایانی سوره ی مبارکه ی «بقره» که بعد از نماز عشا عده ای می خوانند «آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِن رَبِّهِ»(۳) این دوتا آیه به ولایت وجود مبارک حضرت امیر اینها از چیزهایی بود که مشافحتاً به پیغمبر رسید حالا آن حدیث قرب فرایض یاد آقایان باشد حتماً جستجو کنند اگر سندی پیدا کردند به ما اطلاع بدهند.

۱- (۲۴) . سوره ی عبس، آیات ۱۵ _ ۱۶.

۲- (۲۵) . سوره ی شعراء، آیات ۱۹۳ _ ۱۹۴.

۳- (۲۶) . سوره ی بقره، آیه ی ۲۸۵.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۸۸ تا ۸۹ سوره اسراء ۸۷/۰۸/۲۸

Your browser does not support the audio tag.

«قُل لَّئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَن يَأْتُوا بِمِثْلِ هـذَا الْقُرْآنِ لاَ يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً (۸۸) وَلَقَدْ صَرَّفْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ فَأَبَى أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا كُفُوراً (۸۹)»

تاکنون روشن شد که کلّ قرآن کریم الفاظ او، معانی او، پیوند الفاظ و معانی همه و همه ساخت الهی و صنع الهی است و لا غیر و وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) همه ی اینها را از نزد ذات اقدس الهی تلقّی کرد کاملاً، حفظ کرد کاملاً، به مردم هم ابلاغ کرد کاملاً این هم عصمت در مراحل سه گانه است.

پرسش: حاج آقا در اینترنت قرآنهایی را آوردند که شبیه قرآن است وحی نازل شده است تشخیص شان مشکل است حالا اخبار غیبی ندارد.

پاسخ: خب بالأخره باید به کارشناس مراجعه کرد قرآن کتاب جهانی است فرمود: «مَا هِيَ إِلَّا ذِكْرَى لِلْبَشَرِ»(۱) یا «لِلْعَالَمِينَ نَذِيراً»(۲) جن و انس را هم دعوت کرده است چون آنها مکلّف اند خب خیلیها هستند که عِبری زبان اند، سریانی زبان اند، فارسی زبان اند اینها به کارشناسان همان فرهنگ و لغت عرب مراجعه می کنند در معارف غیبی، در براهین به صاحب نظران رشته های گوناگون مراجعه می کنند، در فصاحت و بلاغت و رعایت قواعد ادب و عرب به کارشناسان عرب مراجعه می کنند اگر یهودیها، مسیحیها، جن و انس همه مکلّف به ایمان آوردن اند و همه در این تحدّی یعنی دعوت به مبارزه سهیم اند اگر کسی خودش کارشناس است که اقدام می کند نشد به کارشناس مراجعه می کند دیگر باید دید که در مسائل قرآنی یکی از تحدّیاتش این است که این کتاب شریف که در طیّ بیش از بیست سال حدود ۲۳ سال تدریجاً نازل شد هیچ آیه اش با آیه ی دیگر مخالف نیست «لَوْ كَانَ مِنْ عِندِ غَيْرِ اللّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلاَفاً كَثِيراً»(۳) در حالی که کتابهای بشری صدر و ساقه اش یقیناً هماهنگ نیست از این گونه تحدّیها در قرآن کریم فراوان است اگر کسی خودش اهل خُبره بود که بررسی می کند نشد که به اهل خُبره ی خودش مراجعه می کند.

۱- (۱) . سوره ی مدثر، آیه ی ۳۱.

۲- (۲) . سوره ی فرقان، آیه ی ۱.

۳- (۳) . سوره ی نساء، آیه ی ۸۲.

پرسش: اگر پیامبر در .. خودش تأثیری ندارد پس این تفاوت آیات قرآن در فصاحت و بلاغت چه جهت دارد با اینکه خداوند می توانست همه را در یک..

پاسخ: بله خب این نظیر همان سوره ی مبارکه ی «فرقان» بود که عده ای گفتند چرا یکجا نازل نشد چرا تدریجاً «لَوْلاَ نُزِّلَ عَلَیْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَهً وَاحِدَهً»(۱) چرا یکجا نازل نشد یا یک گونه نازل نشد در همان سوره ی مبارکه ی «فرقان» دارد که ما این را تدریجاً طبق مصالح گوناگون، معانی گوناگون، الفاظ گوناگون در زبان و زمان گوناگون لمصالحی که بعضی مستورند و بعضی مشهور نازل کردیم شرایط مختلف است شما با هر کدام از اینها بخواهید مبارزه بکنید توانتان نیست آیات مختلف، مطالب مختلف، مضامین مختلف اما همه در یک راستاست بعضیها متوسّط اند بعضی اقوای اند، بعضی کامل اند بعضی اکمل اند در سوره ی مبارکه ی «فرقان» این طور بود دیگر فرمود چرا اینها یکجا نازل نشدند فرمود ما به تدریج اینها را نازل کردیم شما هم به تدریج برای مردم می خوانید «لَوْلاَ نُزِّلَ عَلَیْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَهً وَاحِدَهً» فرمود: «کَذلِکَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَکَ وَرَتَّلْنَاهُ تَرْتِیلاً» که در سوره ی مبارکه ی «فرقان» هست آنها گفتند چرا یکجا نازل نشده فرمود سرّ یکجا نازل نشدنش این است که به تدریج ما اینها را در هر فرصتی آیه مناسب را نازل می کنیم تا شما هم در هر فرصتی اینها را بگیری و بخوانی و تثبیت مقام پیدا کنی و به مردم ابلاغ کنی آیه ی ۳۲ سوره ی مبارکه ی «فرقان» این است «وَقَالَ الَّذِینَ کَفَرُوا لَوْلاَ نُزِّلَ عَلَیْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَهً وَاحِدَهً» اگر این قرآن ـ معاذ الله ـ کلام پیامبر بود خب می گفتند که چرا یکجا نمی آوری در حالی که آنها هم از پیامبر شنیدند اینها کلام الله است می گویند چرا یکجا بر تو نازل نشد «لَوْلاَ نُزِّلَ عَلَیْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَهً وَاحِدَهً» فرمود: «کَذلِکَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَکَ وَرَتَّلْنَاهُ تَرْتِیلاً»(۲) لحظه به لحظه هر روز یک حادثه پیش می آید ما هر روز یک آیه نازل می کنیم در هر مقطعی آیه ی مناسب آن را نازل می کنیم تا موقعیّت شما را تثبیت بکنیم، خب.

۱- (۴) . سوره ی فرقان، آیه ی ۳۲.

۲- (۵) . سوره ی فرقان، آیه ی ۳۲.

درباره ی قرآن کریم ملاحظه فرمودید که مشکلات برای قرآن کریم زیاد ایجاد کردند هر گروهی چون مهم ترین منبع دینی ثِقل اکبر به اصطلاح قرآن کریم است گرچه در حقیقت بین قرآن و عترت فاصله ای نیست اما در مقام اثبات ثقل اکبر قرآن کریم است. درباره ی قرآن کریم که ثقل اکبر است عنصر اصلی دین است دشمنها از دیرزمان تا امروز صف آرایی کردند گاهی گفتند این کلام بشر است یک، بشرِ غیر مدّعی، گاهی گفتند کلام بشر مدّعی نبوّت است مثل کلام خود پیامبر است ـ معاذ الله ـ لکن قائل به عصمت پیامبر نبودند و اگر قرآن کلام غیر پیامبر باشد یا کلام پیامبر باشد و ـ معاذ الله ـ آن حضرت معصوم نباشد دیگر حجّت الله نیست، سند نیست، عنصر دینی نیست، منبع معرفت دینی نیست و مانند آن این دو گروه در زمان خود پیامبر بودند و برخی از آنها هم همچنان ادامه دارد. گروه سوم دوستان افراطی بودند که گفتند قرآن در سطح بالاست درکش ادراک معارف قرآن مخصوص اهل بیت(علیهم السلام) است ما دسترسی نداریم لذا قرآن را مهجور کردند. گروه چهارم تفریطیها بودند که می گفتند درست است که قرآن کلام خداست ولی ـ معاذ الله ـ تحریف شده است چون تحریف شده است دیگر از حجّیت افتاده است. گروه پنجم کسانی اند که می گویند نه، قرآن کلام خداست تحریف هم نشده ولی ـ معاذ الله ـ تاریخ مصرفش گذشت این برای ۱۴۰۰ سال قبل بود دیگر الآن کارآیی ندارد.

اینها اقوام پنج گانه ای بودند که کم و بیش در هر عصر و مصری بودند. گروه ششم کسانی بودند و هستند که می گویند قرآن کلام خداست ولی خود قرآن پلورالیزم دینی را امضا کرده است که هر کسی هر دینی را پذیرفت، پذیرفت یهودی حق است، مسیحی حق است، زرتشت حق است، مسلمان حق است هر کسی هر دینی را پذیرفت، پذیرفت تمسّکاً به بعضی از متشابهات قبل از ارجاع آن متشابهات به محکمات. گروه ششم یا هفتم کسانی اند که پلورالیزم معرفتی اند و نسبیّت در واقع را قائل اند می گویند هر کسی هر چیزی را فهمید همان درباره ی او حق است که برگردد به نسبیّت واقعی در خود واقع نسبیّت باشد. گروه هفتم پلورالیزم معرفتی اند یعنی می گویند هر که هر چه فهمید برداشت کرد نسبت به او درست است. این گروه هفتم به دو قِسم منشعب می شوند یک عده می گویند پلورالیزم معرفتی اند یعنی هر که هر چه فهمید واقع همان است یک عده می گویند نه، این چنین نیست واقع یکی است واقع بیش از یکی نیست اگر دو گروه دو مطلب از یک آیه فهمیدند یکی ثواب است دیگری خطا لکن اگر این دو گروه روش مندانه، مجتهدانه با رعایت علوم پایه و فقه و اصول و سایر علوم لازم بروند خدمت قرآن و از آیه قرآن مطلبی را در بیاورند مثلاً فقیهی، اصولی از آیه نبأ حجیّت خبر واحد را استنباط بکند دیگری مثل مرحوم شیخ بگوید اشکالات «ما یمکن الذب» دارد، اشکالات «ما لا یمکن الذب» دارد از این آیه حجیت خبر واحد به دست نمی آید خب هر دو حجّت دارند گرچه یکی صواب است دیگری خطا، هر دو صواب نیست و هر دو هم خطا نیست چون مقابل هم اند نه جمع بین نقیضین درست است نه رفع نقیضین یقیناً یکی صواب است دیگری خطا منتها چون روش مندانه است و مجتهدانه است هر دو مأجورند آنکه مُصیب است «له أجران»، آنکه مُخطیء است «له أجرٌ واحد» این قابل قبول هست که حجّیت یا معذّریت این قابل نسبیّت پلورالیزم حجّیتی، پلورالیزم معذّر بودن هست اما واقع متعدّد باشد یا هر دینی حق باشد اینها نیست این شش، هفت گروه همیشه بودند و همین باعث مهجور شدن قرآن در حوزه های علمی و مانند آن است.

ص: ۲۴۷

یـک وقت از احمـد خلیل نحوی سؤال کردنـد که نظر شـما درباره ی علی بن ابی طالب چیست؟ گفت وجود مبارک علی بن ابی طـالب(سـلام الله علیـه) کسـی اسـت کـه دوسـتان او از ترس فضایـل آن حضـرت را نقـل نکردنـد، دشـمنان او در اثر کینه محبّتهـای او و فضایـل او را مخفی کردنـد مع ذلک وِلای علی، حقیقت علی، معرفت علی و مقام علی «قـد ملأ الخافقین» خافَق یعنی افق نه خافقین، خافَق یعنی افق، خافقَیْن یعنی افقین یعنی مشرق و مغرب را گرفت

ه قرآن هم همین طور است با اینکه اقوام شش، هفت گانه همه علیه قرآن سر کشیدند اما مهم ترین کتاب و مشهورترین کتاب و معتبرترین کتـاب و پرفروش تریـن کتـاب علی وجـه الأـرض همین قرآن کریم است هیـچ کتـابی به عظمت قرآن کریم و به انـدازه ی قرآن کریـم ترجمـه نشـده به تمـام زبانهـای زنـده و رسـمی دنیـا ترجمه شـده این همـان نـور الهی است که «قـد ملأ الخافَقین» یعنی مشرق و مغرب را گرفته، بنابراین در این کریمه یعنی آیه محلّ بحث یک مطلب بالصـراحه آمـده، یک مطلب ضمنی ولی در سوره ی مبارکه ی «بقره» هر دو مطلب بالصـراحه آمده در سوره ی مبارکه ی «بقره» آیه ی ۲۳ و ۲۴ هم تحدّی کرد، تحدّی یعنی مبارزه طلب کردن «هل مِن مبارز»، «هل مِن مبارز» را می گویند تحدّی کسـی بیاید میدان و میدان دار بشود بگوید رقیبم بیاید این کار را می گویند تحدّی، مبارز طلب کردن.

مطلب دوم اینکه بعد از اینکه مبارز طلب کرد فرمود احدی نمی تواند با من مبارزه بکند هر دو را بالصـراحه ذکر کرد ولی آیه محلّ بحث دومی را بالصـراحه ذکر فرمود اوّلی را ضمناً، اما سوره ی مبارکه ی «بقره» آیه ی ۲۳ و ۲۴ این است که «وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَى عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِن مِثْلِهِ» این «هل من مبارز» است «وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» اما مطلب دوم هم که فرمود توان مبارزه ندارید آن را هم بالصـراحه ذکر فرمود، فرمود: «فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوْا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ» که «أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ»(۱) امـا آیه محلّ بحث در سوره ی مبارکه ی «اسراء» به دوّمی صـریحاً عنایت فرمـود و به اوّلی ضـمناً در آیه ی محـلّ بحث «هـل من مبـارز» طلب نکرد فرمـود نمی توانیـد بیاوریـد این نمی توانیـد بیـاورید تصـریح به عجز آنهاست که این قرآن می شود معجِز یعنی شـما را عاجز کرده ضمناً «هل من مبارز» هم طلب کرده فرمود: «قُل لَّئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَن يَأْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ لاَ يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً» اگر هر کدام پشـتوانه ی دیگری باشـند، پشتیبان دیگری باشـند، ظَهْر به ظَهر بدهنـد، ظَهیر یکدیگر، مُظاهر یکدیگر، پشتیبان یکدیگر، پشـتوانه ی علمی یکدیگر هم باشند مقدور نیست چنین کاری بکنند، خب.

۱- (۶) . سوره ی بقره، آیه ی ۲۴.

اما اینکه در اثنا از بعضی از آیات استفاده می شد این قانون کلّی هست جزء اصول عقلایی است، جزء اصول لفظی است در فقه این طور است، در اصول این طور است، در تفسیر هم این طور است که اگر یک کلام متّصلی ما داشتیم هم از سِباق او کمک می گیریم هم از سیاق او. سباق همان است که در اصول و جای دیگر خواندیم ملاحظه کردید که می گویند تبادر «ما یَنسبق من اللفظ إلی الذهن» می شود سباق، سیاق مربوط به قبل و بعد است این سیاق که قرینه ی متّصل است مثل سِباق حجت عقلاییی است مگر اینکه ثابت بشود که اینها کنار هم بعداً کنار هم قرار گرفتند یا ثابت بشود که این جمله ای که در وسط هست جمله ی معترضه است ما قرینه داریم که این جمله، جمله ی معترضه است نظیر آنچه که در سوره ی مبارکه ی «احزاب» آیه ی تطهیر آمده که این وسطی به قبل و بعد مرتبط نیست یا آنچه که در آیه دوم و سوم سوره ی مبارکه ی «مائده» آمده که «الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ» که این مربوط به قبل و بعد نیست برای اینکه قبلش مربوط به چندتا حکم فقهی است که قبلاً هم نازل شده حالا آن حکم فقهی که قبلاً هم نازل شده الآن هم بیان فرموده راجع به حرمت مِیت و امثال ذلک این چیزی نیست که کفار را ناامید بکند که بگوید «الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ»، «الْیَوْمَ یَئِسَ الَّذِینَ کَفَرُوا مِن دِینِکُمْ» این پیداست با آنها مرتبط نیست. پس اصل اوّلی در یک نامه ی متّصل، کلام متّصل مَقال یا مقالت متّصل این است که هم سیاقش حجّت است هم سِباقش مگر اینکه قرینه ای اقامه بشود که فلان جمله، فلان کلمه و فلان کلام اینجا که جمله ی معترضه است یا کلمه ی معترضه یا کلام معترض است یا نه، معترض نیست بعداً اینها را کنار هم قرار دادند این راجع به آن، اما تهدیدهایی که در سوره ی مبارکه ی «حاقّه» است اینها به صورت فرض است آن هم با کلمه ی «لَوْ» که «لَوْ تَقَوَّلَ»(۱)، خب درباره ی معصوم همان طوری که «لَئِنْ أَشْرَکْتَ لَیَحْبَطَنَّ عَمَلُکَ»(۲) درست است، «لَوْ تَقَوَّلَ» هم درست است همه فرض است دیگر جمله ی شرطیه است آن هم با حرف «لَوْ» فرمود چنین کاری نشده و نمی شود و شدنی نیست بر فرض محال پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) بخواهد چیزی را به نام ما به مردم القا بکند کلام خودش را به نام ما به مردم القا بکند «لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْیَمِینِ»(۳).

۱- (۷) . سوره ی حاقه، آیه ی ۴۴.

۲- (۸) . سوره ی زمر، آیه ی ۶۲.

۳- (۹) . سوره ی حاقه، آیه ی ۴۵.

اما درباره ی اینکه «مَا یَنطِقُ عَنِ الْهَوَی»(۱) جریان خواستن قلم و دوات و لوازم التحریر حال احتضار حضرت را شامل می شود یا نه؟ بله شامل می شود برای اینکه حالا عده ای که در مسئله ی ولایت و راههای دیگر تلاش و کوشش کردند آنها انسان کامل مثل وجود مبارک پیغمبر و اهل بیت(علیهم الصلاه و علیهم السلام) را در جمیع شئون این طور می دانند اما آن بحثها مستحضرید بحثهای تفسیری نیست زمینه ی آن بحثها هم اینجا فراهم نیست باید مبادی اش فراهم بشود تا ثابت بشود که اگر کسی به مقام اهل بیت رسید جمیع شئون، جمیع شئون یعنی جمیع شئون اینها الهی است این طور نیست که گاهی مثلاً حرف عادی بزنند، گاهی حرف غیر عادی بزنند محیا و مماتشان الهی است اما چون مبادی اش حاصل نیست ما در آن بحثها وارد نمی شویم بحثها هم بحثهای تفسیری نیست اما آنکه از «مَا یَنطِقُ عَنِ الْهَوَی» برمی آید به خوبی این است که اگر انسانِ کامل معصوم حالا وجود مبارک پیغمبر یا اهل بیت(علیهم السلام) درباره ی مسائل دینی دارند حرف می زنند می خواهند سفارش دینی بکنند، حکم خدا را بیان بکنند، هدایت الهی را به مردم برسانند این درباره ی پیغمبر چه به صورت قرآن باشد که لفظ و معنا برای خداست و لفظ معجزه، چه به صورت حدیث قدسی باشد که گفتند لفظ و معنا هر دو برای خداست منتها لفظ معجزه نیست چه به صورت روایات و احکام فقهی باشد که معنا از ناحیه ی خداست لفظها را در اختیار پیغمبر قرار داد بالأخره اینها احکام الهی است دیگر پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) از طرف خودش که نمی گوید نماز ظهر چهار رکعت است ـ معاذ الله ـ که، نماز عصر چهار رکعت است که، اینها احکام الهی است صدها حکم است که در فقه هست، در روایات هست و در قرآن نیامده همه اینها مشمول «مَا یَنطِقُ عَنِ الْهَوَی»(۲) است. آن جریان اینکه قلم و دوات بخواهید می خواهد جانشین خودش را معیّن کند این حکم الهی است، دینی مردم است، فریضه ی دینی است این حتماً بر اساس «مَا یَنطِقُ عَنِ الْهَوَی» مشمول آن آیه خواهد بود و چون حکم دینی در همین سه بخش است دیگر یا قرآن کریم است یا حدیث قدسی است یا روایت. بنابراین آن قصّه مشمول این می تواند باشد.

۱- (۱۰) . سوره ی نجم، آیه ی ۳.

۲- (۱۱) . سوره ی نجم، آیه ی ۳.

در این کریمه فرمود: «وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً» حالا ـ آیه بعدش این است که جریان قرب فرایض را هم اگر توانستید تحقیق کنید حالا این مسئله اینترنت هست راههای دیگر هست کلمه ی قرب، کلمه ی فرایض، کلمه ی قرب فرایض معجمها، دائرهالمعارفها و اینها مراجعه کنید ببینید که یک حدیث معتبری از کلمات بزرگان نه، یا حدیث مرسل نه، مرسل هم باشد پیدا کردید باز هم نیمه راه است یک حدیث مُسندی نظیر آنچه که درباره ی قرب نوافل آمده است آیا در قرب فرایض در بین روایات ما یا روایات اهل سنّت چنین چیزی هست یا نه، ما که تا حال چیزی دستمان نرسیده.

پرسش: سید آملی در کتاب الذریعه.

پاسخ: آن هم مرسل است و اینها هم جزء کلمات اصحاب است گفتیم اینها را نقل نکنید.

پرسش: روایت است از حضرت علی(علیه السلام) که از کتاب صدوق نقل کرده.

پاسخ: که چطور؟

پرسش: که فرموده: «أنأ عین الله».

پاسخ: خب نه، آنکه آن روز اول سه، چهار روز قبل اینجا بحث شد او حضرت فرمود الآن در توحید مرحوم صدوق هم هست که چند قرن قبل از مرحوم سیّدحیدرآملی است «أنأ عین الله»(۱) أنـا فلان اما این قرب فرایض به عنوان اصل کلّی همان طوری که مرحوم کلینی در جلد دوم کافی به عنوان اصل کلی از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) نقل کرد که انسان به وسیله ی نوافل به خدا نزدیک می شود از مُحب بودن به محبوبیّت منتقل می شود قبلاً ـ محبّ خدا بود هم اکنون محبوب خداست اگر محبوب خدا شد مجاری ادراکی و تحریکی او را خدا به عهده می گیرد اما ما یک اصل کلّی داشته باشیم به صورت روایت که هر کسی در اثر قرب فرایض به خدای سبحان نزدیک شد به جایی می رسد که این شخص می شود لسان الله، این شخص می شود عین الله، این شخص می شود کذا آنکه سه، چهار روز قبل اینجا سؤال و جواب شد همین بود که وجود مبارک حضرت امیر در آن روایت بر فرض سند معتبر باشد شخصِ معصوم فرمود من این چنین هستم آن دیگر اصل کلی از آن استفاده نمی شود و ثانیاً مطلب مهم آن است که آیا اگر کسی به قرب فرایض راه پیدا کرده است حوزه ی او مشخص است یا نه؟ در چه گفتاری او لسان الله هست حتی در مسئله قرآن و امثال قرآن هم او لسان الله هست یا نه، خود حضرت امیر(سلام الله علیه) یا خود پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) که اینها یک نورند و لسان الله شدند برابر آن روایتی که در توحید مرحوم صدوق هست خدا به اینها می فرماید که زبانتان را باید ببندید هیچ نباید حرف بزنید اول باید من بگویم، بخوانم، وارد گوشتان بشود، وارد قلبتان بشود بعد از زبانتان در بیاید «لَا تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ * إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ * فَإِذَا قَرَأْنَاهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ»(۲) اول گوش، بعد فهم، مرحله ی سوم زبانت را تکان بده بخوان این را به خود پیغمبر می گوید فضلاً از حضرت امیر. حرم قرآن و حریم قرآن باید کلاً محفوظ باشد به وجود مبارک پیغمبر اجازه نداد زبانش تکان بخورد فرمود زبانت در مرحله ی سوم است و فصل سوم است فصل دوم فهمِ توست، فصل اول گوش توست گوش کن، بفهم بعد برای مردم بگو این را به پیغمبر فرموده فضلاً از حضرت امیر، خب.

۱- (۱۲) . التوحید، ص۱۶۵.

۲- (۱۳) . سوره ی قیامت، آیات ۱۶ _ ۱۸.

فرمود اینکه می بینید به ما گفتند قرآن را بالای سر بگذارید اگر اسم کلب در قرآن کریم آمده «وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ»(۱) هیچ حکیمی، هیچ فقیهی، هیچ مؤمنی حق ندارد بی وضو این کلب را ببوسد سرّش همین است اسم فرعون هست، اسم کلب هست، اسم جهنم هست، اسم کفار هست، مشرکین هست چنین کتابی است مگر کسی حالا بگوید من این کلب را می خواهم دست بزنم خیر، می خواهم ببوسم خیر، تا وضو نداری نمی توانی دست به این کلمه بزنی ببوسی این چنین نیست این برای ابد آمده جهان را می خواهد هدایت کند هیچ احدی نمی تواند مثل این حرف بزند نه پیغمبر، نه غیر پیغمبر. خدا غریق رحمت کند سیدناالاستاد مرحوم علامه می فرمود یک آیه در آن درخشان ترین خطبه های نهج البلاغه وقتی کسی دارد می خواند، می خواند، می خواند وسط یک جمله آیه هست آدم می بیند عوض شد با آنکه خطبه های نهج البلاغه دیگر در کمال فصاحت است الآن این آیه هایی که در نهج البلاغه هست کسی با آن آهنگ عربی بخواهد بخواند وقتی به این آیه رسید آدم می بیند وضع عوض شد حساب او از حساب نهج البلاغه و همه چیز جداست، خب.

فرمود: «وَلَقَدْ صَرَّفْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ» فرمود ما آنچه که لازم بود برای هدایت مردم در این کتاب گفتیم ما حکما را دعوت کردیم، فقها را دعوت کردیم، اصولییون را دعوت کردیم، ادبا را دعوت کردیم، پژوهشگران را دعوت کردیم، توده ی مردم را هم دعوت کردیم ما حرفی نزدیم که کسی نفهمد درست است که آیات عمیق در قرآن کریم است اما همان آیات عمیق را ترقیق کردیم در ضمن مَثل، در ضمن قصص، در ضمن داستانها، در ضمن تشبیهات، در ضمن تنزیلها این قدر پایین آوردیم، پایین آوردیم، پایین آوردیم که همگان می فهمند. هیچ مطلبی در قرآن کریم نیست که توده ی مردم نفهمند اما آیاتی است که حکما هم به زحمت می فهمند همین آیه ی سوره ی مبارکه ی «مائده» که ان شاءالله رسیدیم مشخص می شود که خیلی از متکلّمان مانندند «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا»(۲) برهان تمانع یعنی چه؟ آیا برهان تمانع به برهان توارد علّتین برمی گردد یا نه؟ همین معنا را ذات اقدس الهی در ضمن قصص و داستانی آن قدر رقیق کرده که در دسترس فهم همه قرار گرفته همین آیه ی مبارکه ی «نبأ» خب این را همه ما می فهمیم ولی وقتی به دست شیخ انصاری و امثال شیخ انصاری افتاد آن معنای خاصّ خودش را پیدا می کند «إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا»(۳) چه کسی است که این را نمی فهمد شما به هر که این معنا را بگویید می فهمد که خدا در قرآن فرمود اگر فاسقی به شما گزارش داد همین طور قبول نکنید برای اینکه ممکن است دروغ بگوید این معنا قابل فهم نیست یا همه می فهمند اما همین آیه را وقتی به شیخ انصاری(رضوان الله علیه) بدهید می بینید آن مطالب عمیق اصولی از آن در می آید می گوید بعضی اشکالاتش «ممّا یمکن الذبّ» است، بعضی اشکالاتش «ممّا لا یمکن الذبّ» است همه در کنار این مائده و مأدبه نشستند اما هر کسی به اندازه ی خودش استفاده می کند خب آن «ممّا یمکن الذبّ» و «ممّا لا یمکن الذبّ» که برای مردم به درد نمی خورد این برای این آیه را همه می فهمند و درست هم هست خدا فرمود اگر فاسقی به شما خبر داد زود باور نکن این مطلبی نیست کسی نفهمد که اما آن عمقش و آن باطنش چون این طناب آویخته است درجاتی دارد بله درجات بالاترش برای علماست، بالاترِ بالاترش برای دیگران است، بالاتر بالاترش لدی اللهی اش برای اهل بیت است این کتاب فرمود ما همه طور حرف زدیم، برای همگان حرف زدیم هیچ کس نمی تواند بگوید من از این قرآن استفاده نمی کنم «وَلَقَدْ صَرَّفْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ» ما تاکنون می گفتیم که در جریان مبارزه طلب کردن، تحدّی کردن و امثال ذلک ذات اقدس الهی سه مرحله را به بشر آموخت ولی فخررازی در ذیل این آیه می گوید چهار مرحله است آن مراحل سه گانه ای که معروف است این است که اول ذات اقدس الهی تحدّی کرده فرمود کتابی مثل این بیاورید نظیر همین که «عَلَى أَن يَأْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ» و کلّ قرآن، از این مرحله تنزّل

فرمود آنچه که در سوره ی مبارکه ی «یونس» و «هود» و امثال این هست که «فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرَیَاتٍ»(۴) به ده سوره، از آنها تنزّل فرمود در سوره ی مبارکه ی «بقره» فرمود: «فَأْتُوا بِسُورَهٍ مِن مِثْلِهِ»(۵) این معروف است که این مراحل تحدّی سه گانه است. جناب فخررازی در ذیل همین آیه «لَقَدْ صَرَّفْنَا» دارد که مرحله ی چهارم هم هست آن مرحله ی چهارم این است که اگر نتوانستید مثل قرآن، نتوانستید ده سوره، نتوانستید یک سوره، لااقل یک پارگراف، یک مطلب قرآنی بیاورید «فَلْیَأْتُوا بِحَدِیثٍ مِثْلِهِ» این حدیث را ایشان می گوید مطلبی مثل قرآن بیاورید حالا ولو این فلان سوره مثلاً ده تا مطلب دارد شما یک مطلب منسجم از این مطالب ده گانه را مورد مبارزه قرار بدهید مثل این بیاورید ایشان می گوید ما درباره ی معجزه این «صرّف» یعنی «غَیّر» تصریف ریاح همین است دیگر تغییر دادیم، تحویل کردیم، جابه جا کردیم، شبیه سازی کردیم، شبیه آوردیم و مانند آن دگرگون کردیم درباره ی معجزه این تحوّلات و تصریفات هست، درباره ی توحید ادله ی گوناگون اقامه کردیم برای وحدانیت ذات اقدس الهی و بطلان شرک مَثل زدیم، با ممثّلها بیان کردیم، برهان آوردیم، شواهد دیگر ارائه کردیم، از فطرت کمک گرفتیم، از عقل کمک گرفتیم و مانند آن، درباره ی معاد و خود نبوّت، نبوّت غیر از مسئله معجزه بودن است درباره ی نبوّت هم براهین فراوان داشتیم که نبیّ حتماً باید باشد، انسان باید باشد، فرشته نمی تواند نبیّ خدا باشد برای اینکه مردم او را نمی بینند اُسوه ی مردم نیست، در مردم نیست این نمی تواند امامت بکند همه ی اینها را گفتیم درباره ی معاد گفتیم خدا عادل است، خدا حکیم است، کیفری دارد، پاداشی دارد همه ی اینها را بیان کردیم پس «فیما یرجع الی الاصول» اعم از توحید و وحی و نبوّت و اعجاز و امثال ذلک ما براهین گوناگون، ادله ی گوناگون، بیانات گوناگون در ضمن قِصص و داستان و برهان مطالب را به شما منتقل کردیم.

۱- (۱۴) . سوره ی کهف، آیه ی ۱۸.

۲- (۱۵) . سوره ی انبیاء، آیه ی ۲۲.

۳- (۱۶) . سوره ی حجرات، آیه ی ۶.

۴- (۱۷) . سوره ی هود، آیه ی ۱۳.

۵- (۱۸) . سوره ی بقره، آیه ی ۲۳.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۸۸ تا ۹۳سوره اسراء ۸۷/۰۸/۲۹

.Your browser does not support the audio tag

«قُل لَّئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَن يَأْتُوا بِمِثْلِ هـذَا الْقُرْآنِ لاَ يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً (۸۸)وَلَقَدْ صَرَّفْنَا لِلنَّاسِ فِي هَـذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ فَأَبَى أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا كُفُوراً (۸۹)وَقَالُوا لَن نُّؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعاً (۹۰)أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِّن نَّخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ خِلاَلَهَا تَفْجِيراً (۹۱)أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمْتَ عَلَيْنَا كِسَفاً أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ وَالْمَلاَئِكَةِ قَبِيلاً (۹۲)أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِن زُخْرُفٍ أَوْ تَرْقَى فِي السَّمَاءِ وَلَن نُّؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّى تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتَاباً نَّقْرَؤُهُ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّي هَلْ كُنتُ إِلَّا بَشَراً رَسُولاً (۹۳)»

در جریان تحدّی به یک سوره گاهی ممکن است گفته شود که کلماتی در روایات هست در حدّ سوره ی مبارکه ی «کوثر» این شاید بتواند مماثل آن سوره باشد در حالی که خود این سوره ی سه آیه ای چندین معارف غیبی را به همراه دارد که دو حکم غیبی او جزء برجستگیهای این سوره است یکی اعلام به اینکه دین و نسل دین دار رسول اکرم می ماند که می شود کوثر و دیگر اینکه دشمنِ معاند اینها منقرض و منقطع خواهد بود «إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ»(۱) این گونه از اِخبارهای غیبی از غیر خدا ساخته نیست بنابراین این چنین نیست که انسان سه جمله پشت سر هم بگوید بلکه این جمله ها به ضرس قاطع خبر از بقای این دودمان یک، خبر از انقراض مخالفان آنها دو، و همه ی اینها جزء اخبار غیبی است.

در جریان قُرب نوافل و قرب فرایض مستحضرید که اینجا چون بحث تفسیری است نه بحثهای علوم دیگر اصطلاح قرب نوافل و قرب فرایض اینجا مطرح نشد بعضی از سؤالها که مثلاً نماز قربان کلّ تقی است(۲) و نماز فریضه است تقرّب می آورد این معلوم می شود که فرسخها از این بحث دورند برای اینکه آن قرب فرایضی که گفته می شود یک اصطلاح اهل معرفت است یعنی انسان در سایه ی کارهای واجب آن قدر به خدا نزدیک می شود که مجاری ادراکی و تحریکی خدا را در فصل سوم که وجه الله هست به عهده می گیرد می شود مظهر خدا، می شود لسان الله، می شود سمع الله، می شود بصر الله وقتی او دید خدا دیده است، وقتی او شنید خدا شنیده است، وقتی او گفت خدا گفته است اگر چیزی را او بگوید گفته ی خداست، اگر چیزی را او بشنود شنیده ی خداست این نه به نحو حلول است نه به نحو اتّحاد است نه به نحو تجسّم است بلکه به نحو مظهریّت است و مانند آن. در برابر قرب نوافلی که مرحوم کلینی نقل کرده با دوتا روایتی که خوانده شد اوّلی خیلی معتبر نبود ولی روایت دوم یعنی روایت هشت باب «مَن أذيَ المسلمین واحتقرهم» آن سندش هم صحیح بود و آن قرب نوافل است قرب نوافل این است که شخص در اثر انجام مستحبّات در کنار واجبات از مرحله ی محبّ بودن به محبوب بودن می رسد اوایل محبّ خداست بعد به جایی می رسد که محبوب خدا می شود. برابر آنچه که در سوره ی مبارکه ی «آل عمران» آمده است که «إِن كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللّهُ»(۳) این مرحله ی انتقالی از محبّ به محبوب در مدار حبیب خدا حرکت کردن است اگر کسی در مدار حبیب خدا که رسول گرامی است حرکت بکند «إِن كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللّهُ»زیرا وجود مبارک رسول گرامی(صلّی الله علیه و آله و سلّم) حبیب الله هست یک، کسی که حبیب محور است می تواند از مرحله ی محبّ بودن به محبوب بودن منتقل بشود دو، بر اساس این دو اصل این آیه تنظیم شده است که «إِن كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّهَ فَاتَّبِعُونِي

يُحْبِبْكَمُ اللّهُ»(۴) اگر کسی از محبّ بودن به محبوب بودن در اثر دَوران مدار حبیب الله بالاـ آمد می شود محبوب خدا وقتی محبوب خدا شد ذات اقدس الهی در مقام ذات نه، در مقام صفات ذاتی که عین ذات است نه، در مقام فعل که وجه الله است و ظهور الله است که مقام امکان است نه مقام وجوب مجاری ادراکی و تحریکی چنین سالک صالح را به عهده می گیرد فرمود: «کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی ینطق به و یده التی یبطش بها»(۵) همه ی اینها آمده هم در راویات شیعه است هم در روایات سنّی این را می گویند قرب نوافل در این زمینه بیش از آن مقداری که فقهای ما و اصولیین ما درباره ی «رفع عن امّتی تسعه»(۶) کار کردند یا درباره ی حدیث نقض کار کردند این بزرگان اهل معرفت درباره ی این حدیث قرب نوافل کار کردند رساله ها نوشتند، کتابها نوشتند، درسها دادند محورشان همین حدیث شریف قرب نوافل است.

۱- (۱) . سوره ی کوثر، آیه ی ۳.

۲- (۲) . ر.ک: نهج البلاغه، حکمت ۱۳۶.

۳- (۳) . سوره ی آل عمران، آیه ی ۳۱.

۴- (۴) . سوره ی آل عمران، آیه ی ۳۱.

۵- (۵) . الکافی، ج۲، ص۳۵۲.

۶- (۶) . بحارالأنوار، ج۲، ص ۲۸۰.

اما قرب فرایض که در کلمات این بزرگان است عبارت از آن است که در سایه ی قرب فرایض انسان آن قدر مقرّب بشود، مقرّب بشود، مقرّب بشود تا مجاری ادراکی و تحریکی خدا در او ظهور کند او بشود لسان الله، او بشود عین الله، او بشود سمع الله این در کلمات بزرگان هست ولی روایتی پیدا نشده بر این کار چون دلیل عقلی نسبت به اینها نارساست یعنی عقل امکانش را ثابت می کند اما فعلیّتش را که یک وجود خارجی است به وسیله ی عقل ثابت نمی شود. آنچه که حرف اول را در این قسمتها می زند نقل است یعنی حدیث صحیح است که می تواند تثبیت کند انسان مقرّب به این درجه می رسد، چرا؟ چون آنچه که عقل می گوید این است که وقتی انسان در اثر اطاعت، در سایه ی قرب فرایض به خدا نزدیک شد ذات اقدس الهی به او پاداشی می دهد همین مقدار را عقل می فهمد اما پاداش «فَأَمَّا إِن كَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ * فَرَوْحٌ وَرَيْحَانٌ وَجَنَّتُ نَعِيمٍ»(۱) را باید نقل بگوید اما اگر جزء مقرّبین شد «إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عِلِّيِّينَ * وَمَا أَدْرَاكَ مَا عِلِّيُّونَ * كِتَابٌ مَرْقُومٌ * يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ»(۲) این را باید نقل بگوید عقل فقط می فهمد انسان در سایه ی تقرّب به خدا به کمالاتی می رسد، به درجاتی می رسد از مواهب الهی استفاده می کند ذات اقدس الهی به او پاداش می دهد و مانند آن اما آن پاداش چیست آن را دیگر عقل نمی فهمد.

پرسش:...

پاسخ: نه، عقل خلافش را می گوید، می گوید عصمت شرط هست اما عصمت منحصر نیست امامت که شرط نیست نبوّت که

شرط نیست این همه روایات را ما حمل بکنیم بر چهارده نفر بقیه هیچ در حالی که آن عبد صالح می گوید «کأنّی أنظر الی عرش ربی و قد وضع للحساب» و ذات مقدس پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) هم برابر نقل مرحوم کلینی او را تأیید کرده، تصدیق کرده فرمود: «عبدٌ نوَّر الله قلبه»(۳) مصداق کاملش بله آن چهارده نفرند عصمت ممکن است شرط باشد ولی امامت شرط نیست عصمت هم مراتبی دارد عصمت منحصر در آن ذوات قدسی نیست امامت منحصر در آنهاست، حجّیت منحصر در آنهاست حرف آنها، فعل آنها، تقریر آنها حجّت است دون دیگران اینها دارای سِمت و رسالت و خلافت الهی اند دون دیگران، اما دیگران جزء مقرّبین نمی شوند، اسرار دیگران را نمی فهمند این را این همه آیات و روایات که دارد که منحصر بر آنها نیست اگر کسی به مقام مقرّبی رسید از باطن دیگران باخبر می شود، اعمال دیگران را می بیند، نامه ی اعمال دیگران را می بیند «فَأَمَّا إِن كَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ»روح و ریحان می شود، کتاب ابرار در علّیین است «يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ»مقرّبون شاهدند خیلیها می فهمند که این آقا دیشب چطور نماز شب خوانده اینها را مقرّبین هم می فهمند اما آ ن مقام بالغه ی عصمت و حجیت الهی و امامت این بر اساس «الله أعلم حیث یجعل نبوّته، رسالته، خلافته، ولایته وامامته» او معیّن می کند، خب بنابراین.

۱- (۷) . سوره ی واقعه، آیات ۸۸ _ ۸۹.

۲- (۸) . سوره ی مطففین، آیات ۱۸ _ ۲۱.

۳- (۹) . الکافی، ج۲، ص۵۴.

پرسش: استاد ببخشید اگر قرب فرایض قوّت و قدرت بیشتری در حضور قلب به جا می گذارد آقا امام حسن مجتبی(علیه السلام) فرمود بگذارید پدرم وارد نافله بشود بعد تیغ را از پایش در آورید.

پاسخ: بله، برای اینکه ممکن است که این احتمال می دانند که ممکن است که به آن نمازش آسیبی برساند خونی بیاید و آن خون در نماز واجب مَعفوّ نباشد در نافله مستحب باشد اسراری دارد ما که نمی دانیم این چنین نیست که وجود مبارک حضرت امیر در نافله حضور قلبش بیش از فریضه بود این طور نیست این برای جریان عادی است که اگر یک وقت حادثه ای پیش آمده در نماز واجب نباشد و اینها هم برابر علمشان هم فقه را اداره نمی کنند وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) با اینکه به استناد این دوتا آیه به صورت روشن و شفّاف می فهمد مردم چه کاره اند «قُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ»(۱) که این «سین»، «سین» تحقیق است نه «سین» تسویف در برابر «سوف» قرار بگیرد برای اینکه الله یقیناً الآن می بیند نه تنها می فهمد، رسول الله(صلّی الله علیه و آله و سلّم) هم الآن می بیند(صلّی الله علیه و آله و سلّم) که ما چه می کنیم فرمود: «قُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ»منتها این علم ملکوتی سند فقهی نیست حضرت در محکمه ی قضایی فرمود: «إِنَّمَا» با حصر «إنما أقضی بینکم بالبیّنات والایمان»(۲) ما بنا نداریم بر آن علم ملکوتی عمل بکنیم آن فوق آن است که سند فقهی باشد اگر ما برابر آن علم عمل بکنیم که شما خلاف نمی کنید که ما می فهمیم چه کسی خلاف کرده، حق با چه کسی است، چه کسی دروغ گفته، چه کسی تهمت زده آن وقت بگیریم و ببندیم و بزنیم و زندان کنیم که نمی شود این برای قیامت است ما فقط یعنی فقط برابر اَیمان و بیّنات حکم می کنیم گاهی معجزه اقتضا می کند، حفظ دین اقتضا می کند که ما برابر آن علم غیبی عمل کنیم وگرنه «إنما أقضی بینکم بالبینات و الایمان» بعد هم صریحاً اعلام کرد فرمود حکم قاضی یک حجّت ظاهری است نه حکم الله الواقعی اگر شما بین خود و خدایتان می دانید این مال برای شما نیست ولی با قسم دروغ محکمه را به سَمت خودتان کشاندید یا با شاهد زور حکمی گرفتید مبادا بگویید ما از محکمه ی پیغمبر این مال را گرفتیم پیغمبر با دست خود این مال را به ما داد این مال می شود حلال خیر، اگر مالی را از محکمه ی من با شهادت زور یا با قسم دروغ گرفتید «فکأنّما قطعه من النار» یک مقدار آتش دارید می برید بنا نیست که ما برابر آن علم غیب عمل بکنیم وجود مبارک حضرت امیر عالماً عامداً که ضربت می خورد و شهید می شود حرکت کرده وجود مبارک امام حسن این طور است، وجود مبارک امام حسین این طور است این طور نیست که آن علم ملکوتی سند فقهی باشد آن اُسوه نیست فعل آنها برای ما حجّت است باید در معیارهای عادی باشد اینها اُسوه ی ما هستند باید در معیارهای عادی باشد با ملکوت آنها فقه را و اعمال عادی را اداره نمی کنند تا کسی بگوید وقتی سیّدالشهداء(سلام الله علیه) می دانست که شهید می شود چرا رفته یا وجود مبارک امام مجتبی وقتی می دانست این آب مسموم است چرا میل کرده یا وجود مبارک حضرت امیر می دانست شب نوزدهم ضربت می بیند چرا رفته؟ آن علم ملکوتی اینها گوشه ای از حرفهاست که در بین فقهای ما مثل افراد کاشف الغطا متوجّه اند متأسفانه این کتاب قیّم کشف الغطاء هم جزء کتابهای مهجور حوزه است این بزرگوار این فقیه فَحل و نامی این هم این مطلب را ایشان هم دارد که این علم ملکوتی سند فقهی نیست. غرض آن است که اگر کسی خواست به قرب فرایض بار یابد عقل می گوید که این به خدا نزدیک شد یقیناً خدا پاداشی به او می دهد، کمالاتی به او عطا می کند، از مواهب الهی برخوردار است اینها را عقل می فهمد اما چه چیزی می دهد را عقل نمی فهمد آن اهل معرفت آنها هم به استناد همین روایات گفتند برخیها ممکن است مشاهده کرده باشند آنها اهل شهودند مشاهده می کنند نظیر آنچه را که حارثهبن مالك شهود کرده گفت « کأنّی أنظر الی عرش ربی و قد وضع للحساب»(۳) و وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) هم تصدیق کرده اما چه چیزی می

دهند، کجا می دهند، چقدر می دهند را باید دلیل نقلی معتبر بگوید، دلیل نقلی معتبر ما که کتاب و روایات معتبر است درباره ی قرآن ذات اقدس الهی در سوره ی مبارکه ی «القیامه» به پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) در آیه شانزده به بعد فرمود زبانت را تکان نده «لاَ تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ»اینجا جای تو نیست اینجا من باید بگویم تو باید گوش بدهی یک، بفهمی دو، به مردم هم برسانی سه، «لاَ تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ * إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ * فَإِذَا قَرَأْنَاهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ»(۴) گاهی هم ممکن است آنها بفرمایند أنا لسان الله چه اینکه فرمودند مرحوم صدوق نقل کرده که وجود مبارک حضرت امیر فرمود: «أنا ید الله» یا «عین الله»، «أنا جَنب الله»(۵) و مانند آن، اما این ثابت نمی کند کجا جَنب الله است این مثلث را نگاه کنید این بنده در همه ی شئون بنده است یک، آنچه را که به او می رسد او فقط گیرنده است نه دهنده خدای سبحان به او عطا می کند نه او می گیرد دو، اعطای الهی هم به نحو تفویض نیست حدوثاً و بقائاً در اختیار خداست این سه، چه چیزی داد، چقدر داد، چطور داد را او باید بگوید. فرمود اینجا زبانت را تکان نده در حدیث قدسی یک مقدار اختیارات داری، در روایات مقداری بیشتر اختیارات داری اما در حرم امن قرآ ن هیچ اختیار نداری به نحو سالبه ی کلّیه معنا برای من، لفظ برای من، پیوند لفظ برای من تو فقط باید گوش بدهی و بفهمی و وحی را بگیری و ضبط بکنی و به مردم منتقل بکنی در همه ی مراحل هم معصوم و امینی، بنابراین قرب فرایضی که در کتابهای اهل معرفت مطرح است او را پیدا کنید در اینترنت وگرنه این همه روایات هست که خب فریضه باعث قرب است دیگر تمام اعمال عبادی را که مکلّفین انجام می دهند می گویند قربه الی الله این «الصلاه قربان کلّ تقی»(۶) که مخصوص صلات نیست این در زکات هم آمده که «الزکات قربان کلّ تقی» و راست هم هست اینها تمثیل است و نه تعیین یعنی هر عمل واجب عبادی قربان اوست «القربان ما یتقرّب به العبد مِن المولیٰ» صوم قربان است، حج قربان است، قربانی روز دهم قربان است، رَمی جمره قربان است، حلق رأس قربان است، قربانی هم قربان است منتها حالا بعضیها چون اهمّیتی داشتند به قربانی به قربان، قربانی نام می دهند وگرنه آن رمی جمره هم قربانی است، آن سَر تراشیدن هم قربانی است مگر کسی روز دهم بخواهد حلق رأس کند یا مو را کوتاه کند نظیر آنجایی که گاهی می رود آرایشگاه یا پیرایشگاه نزد سلمانی می رود اگر آن طور سرش را کوتاه کند که عمل او باطل است او همان طوری که نماز می خواند می گوید دو رکعت نماز صبح می خوانم قربه الی الله سَر را هم باید آن طور حلق کند اگر نیّت نکند که باطل است تقصیرش بی نیّت باطل است، حلقش بی نیّت باطل است آ ن سر تراشیدن هم قربانی اوست، آن سنگ زدن هم قربانی اوست چون «یتقرّب به العبد مِن المولیٰ» پس قُرب فرایضی که گفتند یعنی حرفی که عرفا دارند آن را باید پیدا کرد در کلمات اینها نثراً و نظماً فراوان است چه در عرب، چه در عجم این کلمات فراوان است، چه در نثر چه در نظم این فراوان است ولی عمده سند این مطلب است اگر کسی این معنا را مشاهده کرد «طوبیٰ له و حُسن مآب» ماییم و عقل و نقل، عقل به این مقام راه ندارد دلیل عقلی فقط می گوید که اگر کسی متقرّب الی الله شد حتماً به کمال رسیده ذات اقدس الهی به او مواهبی دارد، درجاتی دارد، مراتبی به او افاضه می کند اینها را می فهمد اما به او چه چیزی می دهد را عقل نمی فهمد نقل هم که تا حال پیدا نشده حالا فحصتان اگر هست بروید به سراغ این نروید که در مستدرک، در وسائل دارد که انسان با فریضه به خدا نزدیک می شود اینها که حرفِ دم دستی است آنکه این کتابهای اهل معرفت دارند، عرفا دارند نظیر قرب نوافل این را پیدا کنید اگر پیدا کردید سعی تان مشکور تا الآن هم سعی کردید سعی تان مشکور، خب این عصاره ی قرب فرایض آن هم عصاره ی قرب نوافل که دوتا اصطلاح است.

۱- (۱۰) . سوره ی توبه، آیه ی ۱۰۵.

۲- (۱۱) . الکافی، ج۷، ص۴۱۴.

۳- (۱۲) . الکافی، ج۲، ص۵۴.

۴- (۱۳) . سوره ی قیامت، آیات ۱۶ _ ۱۸.

۵- (۱۴) . التوحید، ص۱۶۵.

۶- (۱۵) . نهج البلاغه، حکمت ۱۳۶.

پرسش: قلب انسان در مسئله فریضه و واجب چیزی را به عنوان پاداش برای خودش منظور نمی کند.

پاسخ: پاداش یعنی قرب دیگر خود قرب، خود عقل می گوید وقتی عمل قربی را انسان صحیحاً انجام داد نزدیک شد به کمال محض خب این خودش کمال است دیگر قرب به کمال محض کمال است دیگر این ۱۰۰۱ اسم که در جوشن کبیر است منشأ همه ی کمالات ذات اقدس الهی است انسان به این کمال به علیم، به حکیم، به رفوف، به رئوف، به باسط، به قابض، به شافی، به ضارّ همین کسی که به قرب رسیده این هم یک حمد بخواند یک مریض شفا پیدا می کند دیگران نه، چون این به هو الشافی نزدیک شده چرا ما از نیکان التماس دعا داریم؟ می گوییم شما یک حمد بخوانید برای ما خب این حمد را خود ما هم می خوانیم ولی این به هو الشافی نزدیک شده اینکه بگوید «اَلْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ»اثر دارد خدا غریق رحمت کند سیدناالاستاد این از بعضی از مشایخ و بزرگانش نقل می کرد کسانی بودند که مثلاً پایشان درد می کرد این حمد می خواند همین طور دست می کشید این درد از پا در می رفت خب این دست یک دست دیگر است اگر کسی به الله نزدیک شد یعنی به الشافی نزدیک شد، به الرازق نزدیک شد، به القابض و الباسط نزدیک شد خب دعای او اثر دارد، خواسته ی او اثر دارد، اراده ی او اثر دارد، قیام و قعود او اثر دارد این چنین است، خب.

قرب فرایضی که هست این است منتها چهار مطلب است که جداگانه باید بحث بکنیم آن مطالب چهارگانه این است که در مسئله ی معرفت راهی است به عنوان برهان که شیء را انسان از درون او می شناسد که اگر ما خواستیم مثلاً انسان را بشناسیم از جنس و فصلش بشناسیم آب را خواستیم بشناسیم از ماده و صورتش بشناسیم از گوهر هر شیئی، شیئی را که بشناسیم بهترین راه اوست این خب کمتر نصیب کسی می شود گاهی از راه لوازم و اوصاف و آثار شیء را می شناسیم این هم راهی است تا حدودی قابل قبول، گاهی از راه ضد این شیء را می شناسیم یعنی وقتی «الف» ضدّ «باء» بود «باء» ضدّ «الف» بود یکی را که شناختیم دیگری را هم می شناسیم از باب «تُعرف الأشیاء بأضدادها» این شناخت دیگر شناخت برهانی نیست شناخت جدلی است این گونه از شناختها در کتابهای عقلی به عنوان شناخت جدلی مطرح است در روایات ما هم هست از وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) سؤال کردند که عاقل کیست؟ عقل چیست؟ وجود مبارک حضرت امیر عقل را معرفی کرده بعد عرض کردند که جاهل کیست؟ فرمود گفتم نه، عاقل را معرفی کرده که عاقل کیست بعد عرض کردند جاهل کیست؟ فرمود گفتم نه، یعنی «یعرف الأشیاء بأضدادها» در نهج البلاغه در کلمات حکیمانه حضرت کلمات قصار شماره ی ۲۳۵ این است «و قیل له(علیه السلام): صف لنا العاقل» که «العاقل مَن هو» «فقال(علیه السلام): هُوَ الَّذِی یَضَعُ الشَّیْ ءَ مَوَاضِعَهُ» عاقل کسی است که هر کاری را سرِ جای خودش انجام بدهد نه تند، نه کند، نه افراط، نه تفریط، نه یمین، نه یسار «الیمین و الشمال مَضلّه»(۱) در مسیر مستقیم این معنی عاقل است «فقیل له(علیه السلام) فصف لنا الجاهل» عرض کردند «الجاهل مَن هو» «فقال(علیه السلام) قَدْ فَعَلْتُ» گفتم نه، این گفتم نه از باب «یعرف الأشیاء بأضدادها» است این یک معرفت جدلی است این معرفت جدلی هم مستحضرید در کتابهای منطقی مقبول است در حدّ خودش این یک مطلب. حالا ما این گونه از تقابل را بین قُرب نوافل و قرب فرایض نداریم تا بگوییم اینها چون ضدّ هم اند «یعرف الأشیاء بأضدادها» وقتی در روایت صحیح کلینی قرب نوافل معنا شد قرب فرایض هم از همین راه شناخته بشود اینها که از آنها نیست که دوتا امر وجودی اند، دوتا کمال اند، دوتا راه اند، دوتا فضیلت اند کاملاً جدا پس این راه «یعرف الأشیاء بأضدادها» آنجا نیست.

۱- (۱۶) . نهج البلاغه، خطبه ی ۱۶.

اما آن مطالب چهارگانه در جریان قرب نوافل ما حدیث معتبر داریم و محور بحث خیلیها هم قرار گرفت ببینیم آیا همان طوری که انسان در سایه ی تقرّب و محبوبیّت به جایی می رسد که خداوند مجاری ادراکی و تحریکی او را تأمین می کند لسان او و قلب او می شود آیا او هم می تواند لسان خدا و بصر و سمع خدا بشود یا نه؟ این را جداگانه باید ثابت بکنیم. یکی ثابت شد دیگری ثابت نشد این دو. در امور چهارگانه ای که مانده دوتا امر دیگر مانده یکی در رذیلت است درباره ی شیطان هم همین امر وارد شده گاهی انسان به همان اندازه که از خدا دور می شود به شیطان نزدیك می شود اول دوست شیطان است بعد شیطان دوست او، اول به وِلای شیطان سر سپرده است بعد تحت ولایت شیطان است وقتی به شیطان نزدیک شد شیطان را به دل راه داد به درون دل راه داد و او را محرم اسرار خود کرد این بُعد از خدا قرب به شیطان را به همراه دارد شبیه قرب نوافل ـ معاذ الله ـ که شیطان به او نزدیك می شود او هم به شیطان نزدیک می شود آن گاه او می شود لسان ابلیس، او می شود سمع ابلیس که کار را ابلیس انجام می دهد منتها با چشم و گوش او این را چند بار در طیّ این بحثهای تفسیری از کتاب شریف نهج البلاغه خواندیم خطبه ی هفتم نهج البلاغه که اوایل نهج البلاغه هم هست وجود مبارك حضرت امیر مذمّت پیروی شیطان را در این خطبه ی کوتاه طرح می کند می فرماید این گروه منافق یا کافر یا شیطان دوست «اتَّخَذُوا الشَّيْطَانَ لِأَمْرِهِمْ مِلاكاً» اینها ببینند هر چه که برای شیطان خوشایند است اینها می پذیرند «وَ اتَّخَذَهُمْ لَهُ أَشْرَاكاً» شیطان هم اینها را دام خود قرار داد، تور خود قرار داد اینها شیطان را ملاك امر قرار دادند شیطان هم اینها را به دام کشید بعد وقتی وارد درون دل آنها شد «فَبَاضَ» اول آشیانه کرد و لانه ساخت و زمینه را فراهم کرد بعد «بَاضَ» بیضه و تخم گذاری کرده در درون دل اینها این تخمها را بعد از نهادن «وَ فَرَّخَ» فَرْخ و فرّوخ است جوجه که در نصاب خواندید این بیضه ها، این تخمها را به صورت جوجه در آورده «فَبَاضَ وَ فَرَّخَ فِي صُدُورِهِمْ وَ دَبَّ وَ دَرَجَ» این جوجه ها کم کم راه افتادند شدند دابّه، کم کم فضای سینه را میدان بازی قرار دادند تدرّج دارند، دَبیب دارند این حیواناتی را که می گویند دابّه برای اینکه نم نم از این حرکتها شروع کرده تا به دویدن اینکه می بینید انسان چه در نماز، چه در غیر نماز از این خاطرات و وساوس تلخ مصون نیست اینها صدای پای همین دابّه هاست فلان جا چون چیزی را دیده، فلان جا چون حرفی زده الآن که موقع نماز است دست و پایش بسته است اینها فشار می آورند یك وقت می بینید که دارد می گوید «السلام علیکم» ولی نفهمیده با چه کسی سخن گفته، خب این باض هست، این فرّخ هست، این دبّ هست، این درَج هست «فِي صُدُورِهِمْ» بعد کم کم کلّ در دامن اینها، اینها رشد می کنند بعد «فَنَظَرَ بِأَعْيُنِهِمْ وَ نَطَقَ بِأَلْسِنَتِهِمْ»(۱) از این به بعد شیطان می خواهد نامحرمی را نگاه کند با چشم این نگاه می کند، دروغی، تهمتی، اِفکی، بهتانی بزند به زبان اینها می زند اینها می شوند لسان ابلیس، اینها می شوند چشم ابلیس. آن بیان نورانی حضرت امیر که در پایان خطبه متّقین دارد که کسی شنید «صَعْقَةً كَانَتْ نَفْسُهُ فِيهَا» و فضولی بود آنجا اعتراض کرده به حضرت عرض کرد اگر فرمودید «هكَذَا تَصْنَعُ الْمَوَاعِظُ» پس چرا در شما اثر نکرده؟ فرمود: «نَفَثَ الشَّيْطَانُ عَلَى لِسَانِكَ»(۲) شیطان این حرف را از دهان تو در آورده تو شدی لسان ابلیس، خب اینکه شده لسان ابلیس آیا ما در این قسمت سوم که دلیل پیدا کردیم که برخیها به جایی می رسند که می شوند لسان ابلیس آیا مشابه این درباره ی ابلیس هم دلیلی هست که ابلیس بشود لسان چنین شخصی؟ این سند می خواهد عقلاً همه ی اینها ممکن است این یك، آنهایی که اهل شهودند اگر یك عده را مشاهده کردند دلیل خاص برای خودشان است دو، خیلی از بزرگان اند ما نه می توانیم اینها را تکذیب بکنیم، نه برای ما حجّت اند گفتند که ما بعضیها را می بینیم وقتی که حرف می زنند آتش از دهنشان در می آید، خب عقلاً که ممکن است ولی برای ما حجّت نیست برای اینکه اینها معصوم نیستند یك، راهی هم برای اثبات چنین چیزی نداریم نه اثبات بکنیم نه تکذیب بکنیم این دو، ما که در راهیم اوایل راهیم این امکان عقلی را با روایت معتبر یا با آیه باید تتمیم بکنیم که آیا چنین

چیزی شـده است یا نه، چنین شـیئی واقع شده است یا نه، آنکه برای ما طمأنینه می آورد دلیل معتبر نقلی است عقل امکانش را اثبات کرده، نقل تثبیت کرده این «فهاهنا امورٌ اربعه» یکی اینکه قرب نوافل را عقلاً که امکانش را ثابت کردنـد نقلاً دلیل معتبر و روایت صـحیح داریم دو. دو، قرب فرایض عقلاً ممکن است ولی نقلاً هنوز دلیلی پیدا نشده. سه، در جهت خلاف آنها که با شیطنت رابطه دارند شبیه بُعد فرایض را ما پیدا کردیم یعنی شـیطان این شده لسان شـیطان که شیطان با زبان این حرف می زند او شده چشم شـیطان، شـیطان با چشم او می بیند. چهار، شبیه قرب نوافل بُعد خاص را که این شیطان بشود لسان او، آن را باید پیدا کنیم اگر پیدا نشود در همان امکانش باقی است.

۱- (۱۷) . نهج البلاغه، خطبه ی ۷.

۲- (۱۸) . نهج البلاغه، خطبه ی ۱۹۳.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۸۹ تا ۹۳ سوره اسراء ۸۷/۰۹/۰۲

.Your browser does not support the audio tag

«وَلَقَدْ صَرَّفْنَا لِلنَّاسِ فِی هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ کُلِّ مَثَلٍ فَأَبَی أَکْثَرُ النَّاسِ إِلَّا کُفُوراً (۸۹) وَقَالُوا لَن نُّؤْمِنَ لَکَ حَتَّی تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ یَنْبُوعاً (۹۰) أَوْ تَکُونَ لَکَ جَنَّةٌ مِن نَّخِیلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ خِلاَلَهَا تَفْجِیراً (۹۱) أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ کَمَا زَعَمْتَ عَلَیْنَا کِسَفاً أَوْ تَأْتِیَ بِاللَّهِ وَالْمَلاَئِکَهِ قَبِیلاً (۹۲) أَوْ یَکُونَ لَکَ بَیْتٌ مِن زُخْرُفٍ أَوْ تَرْقَی فِی السَّمَاءِ وَلَن نُّؤْمِنَ لِرُقِیِّکَ حَتَّی تُنَزِّلَ عَلَیْنَا کِتَاباً نَّقْرَؤُهُ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّی هَلْ کُنتُ إِلَّا بَشَراً رَسُولاً (۹۳)»

بعد از اینکه تحدّی را اعلان فرمود این چنین بیان داشت که ما هر مطلبی را که برای هدایت مردم لازم بود و هر روشی هم که معتبر بود ارائه کردیم گاهی از راه مَثَل، گاهی از راه برهان، گاهی از راه قصّه و مانند آن آنچه لازم بود بیان کردیم. در سوره ی مبارکه ی «بقره» و مانند آن آمده است که «إِنَّ اللّهَ لاَ یَسْتَحْیِی أَنْ یَضْرِبَ مَثَلاً مَا بَعُوضَةً فَمَا فَوْقَهَا»(۱) گاهی مثال پَشه می زند، گاهی مثال عنکبوت می زند، گاهی مثال مگس می زند این مثالها هست فرمود ما برای تفهیم مردم هیچ اِبایی نداریم از ذکر مَثَل چون قرآن یک کتاب علمی مثل حکمت، کلام، فقه و اصول نیست که فقط مفاهیم کلّیه را برای علما تبیین کند این نور است نه یک کتابِ علمی وقتی نور شد باید همه را روشن کند هم مطالب برهانی برای حُکما هست، هم مسائل فقهی برای فقها هست، هم مسائل اصولی برای اصولیین هست، هم مسائل حقوقی برای حقوق دانها هست، هم داستان و قصص و امثال برای توده ی مردم که برای توده ی مردم اگر آن معارف سودمند نیست این امثال سودمند باشد و همان مطلب برهانی را که برای اهل حکمت نافع است برای توده ی مردم به صورت مَثَل ذکر می کند اگر ان شاءالله به آن آیه رسیدیم که «ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلًا فِیهِ شُرَکَاءُ مُتَشَاکِسُونَ وَرَجُلًا سَلَماً لِرَجُلٍ»(۲) آن گاه روشن خواهد شد که چقدر حکیمانه آ ن برهان سوره ی مبارکه ی «انبیاء» را که برهان تمانع است فرمود: «لَوْ کَانَ فِیهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا»(۳) همان برهان وَزین عقلی که به تعبیر خودش قول ثَقیل است آن را به صورت مَثَل برای توده ی مردم شفاف کرد همه ی قیودی که در آن برهان معتبر است در این مَثَل تبیین فرمود لذا فرمود: «وَلَقَدْ صَرَّفْنَا لِلنَّاسِ فِی هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ کُلِّ مَثَلٍ» ما مطلبی را فروگذار نکردیم که کسی بگوید من این را نمی فهمم درست است که مطالب اصولی هست آن اقلّ و اکثر استقلالی و اقلّ و اکثر ارتباطی و احکام تکلیفی و احکام وضعی و اینها را خب توده ی مردم نمی فهمند اصولیّون می فهمند ولی همان مضمون «مَا کُنَّا مُعَذِّبِینَ حَتَّی نَبْعَثَ رَسُولاً»(۴) را که اصولی تحقیق می کند با مَثلها و قصّه ها و داستان برای توده ی مردم بیان فرمود، فرمود: «وَلَقَدْ صَرَّفْنَا لِلنَّاسِ فِی هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ کُلِّ مَثَلٍ» گاهی تشبیه معقول به محسوس است، گاهی تشبیه متخیّل به محسوس است و مانند آن ولی بسیاری از مردم اِبا کردند برای اینکه اینها گرفتار حسّ اند ما اینها را به ماورای حس دعوت می کنیم ما یک حرف جدیدی آوردیم این حرف نه در مشرق بود نه در مغرب الآن هم نه در مشرق هست نه در مغرب که انسان مرگ را می میراند نه اینکه مرگ انسان را بمیراند ماییم که فائق بر مرگیم این مطلب برای همیشه تازه است نه در مشرق این فکر است نه در مغرب این فکر است، نه در مشرق این فکر بود نه در مغرب این فکر بود همه خیال می کنند انسان که می میرد تمام می شود این دین است که فرمود: «کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ»(۵) « لا کلّ نفس یذوقه الموت» نه اینکه مرگ این را می چشد بلکه انسان این مرگ

را می چشد و هضم می کند و می شود ابدی، خب این حرف نو برای همیشه نو است و این مرگ وقتی هضم شدنی است عامل پویایی است.

ص: ۲۵۸

۱- (۱) . سوره ی بقره، آیه ی ۲۶.

۲- (۲) . سوره ی زمر، آیه ی ۲۹.

۳- (۳) . سوره ی انبیاء، آیه ی ۲۲.

۴- (۴) . سوره ی اسراء، آیه ی ۱۵.

۵- (۵) . سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۸۵.

پرسش:...

پاسخ: خب آن در مسئله توفّی جمع آیات مشخص شد.

پرسش:...

پاسخ: آنها مبدأ فاعلی اند ذات اقدس الهی همین هفت میلیارد مرگ هم هست، هفت میلیارد حیات هم هست این هفت میلیارد افرادی که الآن زنده اند هفت میلیارد کاسه به نام کاسه ی مرگ را می چشند و از بین می برند و خودشان ثابت می شوند «تنتقلون من دارٍ الی دار» اگر انسان مسافر است مرگ به معنای حتی آنهایی هم که معاد را قائل اند کسانی که تابع انبیای قبلی بودند معاد را هم قائل بودند و الآن هم خیلیها هستند که معاد را هم قائل اند لکن این حرفِ نوی قرآن برایشان روشن نیست اینها می گویند انسان می میرد بله، دوباره ذات اقدس الهی او را زنده می کند آنهایی که منکر معادند _ معاذ الله _ که می گویند انسان با مرگ نابود می شود، آنها هم که معتقد به معادند می گویند انسان می میرد، نابود می شود دوباره ذات اقدس الهی ایجاد می کند اما قرآن کریم می گوید این چنین نیست مرگ به معنای تخلّل عدم بین متحرّک و مقصد نیست این متحرّک که پویاست لحظه به لحظه در سیر و حرکت و سلوک است الی لقاء الله «یَا أَیُّهَا الْإِنسَانُ إِنَّکَ کَادِحٌ إِلَی رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلاَقِیهِ»(۱) نه اینکه وسطها معدوم می شوی دوباره ما تو را زنده می کنیم عدمی در کار نیست یک مسافر وقتی منتقل می شود از شهری به شهر دیگر، از منطقه ای به منطقه ی دیگر یک عدم و فقدان و غیبت نسبی است یک ولادت نسبی هم هست یک مهاجرت نسبی هم هست از اینجا غیبت می کند و هجرت وارد سرزمین دیگر می شود نسبت به آنجا میلاد است و حضور مرگ به معنای تخلّل عدم بین متحرّک و مقصد نیست که انسان می میرد نابود می شود دوباره خدا او را زنده می کند هم منکران معاد در غفلت بودند، هم معتقدان به معاد در غفلت بودند این حرفِ نو را قرآن کریم آورده که انسان هرگز از بین نمی رود و از بین رفتن را از بین می برد یعنی مرگ را از بین می برد این را به صورتهای گوناگون فرمود، فرمود: «وَمِن وَرَائِهِم بَرْزَخٌ إِلَی یَوْمِ یُبْعَثُونَ»(۲)، «یَا أَیُّهَا الْإِنسَانُ إِنَّکَ کَادِحٌ إِلَی رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلاَقِیهِ» نه اینکه وسطها سالیان متمادی معدوم می شوید دوباره برمی گردید خب ظاهر این تعبیری که هر انسانی با کَدْح و سیرِ حصیص و شدیدش شبانه روز درصدد لقای الهی است ظاهرش این است که دیگر وسطها عدمی در کار نیست دیگر، خب. این مطالب را قرآن کریم هم با

برهان ذکر فرمود، هم با مَثَل و قصّه و داستان این را تبیین کرد.

ص: ۲۵۹

۱- (۶) . سوره ی انشقاق، آیه ی ۶.

۲- (۷) . سوره ی مؤمنون، آیه ی ۱۰۰.

پرسش: حاج آقا بعضیها در آکل و مأکول شبهه می کنند این جوابش چیست؟

پاسخ: آنهـا که دیگر انسان که حیوان را نمی خورد که آن بارها گفته شـد همان طوری که الآن ما در دنیا این آکل و مأکول برای ما جواب داده شد در قیامت هم همین طور است حالا در دنیا اگر کسـی سـرقت کرد در سنّ بیست سالگی و محکوم شد و برای محکمه ثابت شد که شـرایط قطع دست هم حاصل است این شـخص سرقت کرد با همه ی آن شرایطی که باید برای او دست را قطع کرد و حکم قطع دست هم داد حالا ـ این جوانِ سـارقی که محکوم به قطع یـد شـد فرار کرد در این فرار تصادف می کنـد و دست او قطع می شود و دستِ دیگر تلقیـح می شود و فوراً می چسـبانند و این دست جدیـد هم می گیرد و سالیـان متمادی این شـخص فرار می کنـد و بعد از بیست سال که این شـخص به صورت چهل سالگی در آمده دسـتگیر می شود حالا این شـخص می تواند یا جهان می توانند بگویند یا دیگران می توانند اعتراض بکنند که شـما که می خواهید این دست را قطع بکنیـد این دست آن دست نیست یـا دسـتی را که نفس بپـذیرد و جزء بـدن قرار بدهـد دست اوست و همین دست را قطـع می کنند در طهارتها در وضو گرفتنها هم همین طور است اگر دست کافری را به دست مؤمن پیوند زدند این تا نگرفته خب آلوده است اما وقتی گرفته دیگر پاک است دیگر اگر بگیرد خب وضو گرفتن با او صحیح است دست هم طاهر است هر بدنی را که نفس بپذیرد عین اوست آن هم انسان که کافر را نمی خورد آنکه مشـکل هست در مسائل دنیاست و اگر کسـی مُرد دیگر می شود جماد الآن کسی که می رود قصّابی گوشت تهیه می کند انسان که حیوان را نمی خورد او بعد از ذبح دیگر حیوان نیست جمادی است انسان گوسـفند نمی خورد گوشـتش را می خورد که جماد است بر فرض آکل و مأکول باشـد مؤمن که کافر را نمی خورد آنکه کافر بود با مرگ از بین رفت این بدن که کافر نیست.

ص: ۲۶۰

به هر تقـدیر این جریان که انسان مرگ را می میرانـد با تعبیرات متعـدّد در قرآن کریم آمـده لـذا فرمود چه در توحیـد، چه در معاد، چه در وحی و نبوّت ما از هر راهی که ممکن بود بشـر را روشن کردیم برای حُکما و فقها و اصولیّون و علما برهان اقامه کردیم برای دیگران قصّه و مَثل و امثال ذلک ذکر کردیم تـا اینکه اینهـا بپذیرنـد ولی اکـثری اینهـا گرفتـار حسّ انـد و نمی پذیرند، خب.

در همین راستا مشرکان حجاز معجزه های پیشنهادی داشتند اعجاز گاهی به همراه خود پیامبر می آید مثل اینکه وجود مبارک پیغمبر اسـلام(صلّی الله علیه و آله و سلّم) با قرآن آمده وجود مبارک موسای کلیم(علیه السلام) با عصا و ید بیضا آمده و مانند آن، گـاهی معجزات اقتراحی است یعنی پیشـنهادی است که این هم حق است که اگر تو نبیّ هستی برای اثبـات نبوّتت برای ما معجزه ای بیـاور و اینهـا هم درصـدد تحقیق انـد حق هم بـا اینهاست این گونه از معجزات عملی می شود اما برخی از معجزات اقتراحی و پیشـنهادی بر اسـاس هوس مـداری است مثـل اینکه مردم مکه به وجود مبـارک پیغمبر(صـلّی الله علیه و آله و سـلّم) عرض کردنـد که بالأـخره اینجـا سـرزمین کشـاورزی نیست برای اینکه سـنگلاخ است و زمین خشک است و ما چشـمه و آبی نـداریم و این کوههـا هم اطراف این کعبه را گرفته خب شـما کـاری بکنیـد که چشـمه هـای جوشانی پیـدا بشود که ما بتوانیم کشاورزی بکنیم این یک، آن هم برای ما چون کسـی که نظیر همین مشـرکان جاهلی گرفتار اسراف و اتراف بودند نگفتند تو چشـمه ای بجوشان اینها فکرشان هم این است که برای ما این کار را بکن «تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ یَنْبُوعاً» خب اگر کسی درصدد تحقیق است دیگر فرق نمی کنـد چه «لنا» باشـد، چه «لک» باشد، چه «لغیر» باشد اما اینها گفتند نه «لَنَا» برای ما این کار را بکن اگر برای ما این کار را نکردی باید تو جزء سـرمایه دارها باشـی مثلاً باغ انگور، باغ خرما این آب با چشـمه ها، با نهرها داشـته باشـی که این منصب نبوّت به تو بیاید خب تو که دستت خالی است تو که متمکّن و سرمایه دار نیستی چگونه می توانی چنین سِمتی را ادّعا کنی اینها ارزش را بر اساس همان مسئله تکاثر می دانستند و وجود مبارک پیغمبر(صـلّی الله علیه و آله و سـلّم) فرمود ارزش در مـدار کوثر است و نه تکاثر من کوثر آوردم شـما به دنبال تکاثر می گردید آن نیست راهی که باید طی کرد. گفتنـد اگر این نشـد آن نشـد حالاـ یا در دفعات گوناگون این پیشـنهادها را می دادنـد یا اشـخاص گوناگون این پیشـنهادهای گوناگون را می دادنـد یا نه جمعاً نشسـتند و این پیشـنهادها را یکجا طرح کردنـد هر سه فرضـش ممکن است گفتنـد اگر اینها نشد تو قبلاً ما را تهدید کردی که از آسمان بلایی نازل می شود قطعه هایی از آسمان می آید این شهاب سنگهای بزرگ این «قطعه من السماء» است، این «کِسَفاً مِنَ السَّمَاءِ»(۱) است اگر فرمود این نجوم رجوم شـیاطین است همین شهاب بارانها تیر است می توانـد کسـی را بسوزاند یا این شـهاب سـنگهای بزرگ می تواند کسـی را از پا در بیاورد همان طوری که باران از آسـمان است این شـهابها هم از آسـمان است این شهاب سنگها هم از آسمان است نه یعنی خود کُره ی مریخ مثلاً بیفتد در زمین اینکه معیـار نیست اگر گفتنـد بـاران از آسـمان است یعنی از جهت بالاـست، شـهابها از بالاـست این سـنگها هم از بالاـست اگر این کارهای جاذبه دار نشـد آن کارهای دافعه دار را انجام بـده اگر این کارها را نکردی فرشـته ها یا خـدا را در رودرروی ما قرار بـده که ما اینها را ببینیم آنها هم گواهی بدهنـد به رسالت تو تا ما رسالتت را بپـذیریم این نشـد باید بروی به آسـمانها و کتابی برای مـا نـازل بکنی نه برای خودت تو الآن کتابی داری می گویی در کتاب من این مطالب ثبت است آن را ما باور نمی کنیم کتـابی برای مـا نـازل بکنی که در آن کتاب نوشـته باشـد که تو پیامبری اینها پیشـنهادهای اقتراحی هوس مـدارانه ی مشـرکان حجـاز بود. ذات اقـدس الهی اینهـا را یکی پس از دیگری نقـل کرد فرمود اولاًـ شـما بایـد رسول را بشناسـید رسول یـک عبدِ سالکِ صالح است که به اذن ذات اقدس الهی هر چه را که بخواهد خدا به او عطا می کند نه اینکه خودش قادر بالذّات باشـد

تا هر پیشنهادی که شما دادید بدون اذن خدا هم او بتواند انجام بدهد گذشته از اینکه بسیاری از معجزات را انجام دادند شما نکول کردید همان قصه ای که وجود مبارک حضرت امیر در خطبه ی «قاصعه» دارد و مرحوم سیّدرضی(رضوان الله علیه) آن را در نهج البلاغه نقل کرده است از همین قبیل است دیگر، خب.

ص: ۲۶۱

۱- (۸) . سوره ی سبأ، آیه ی ۹.

فرمود: «وَقَالُوا» این نقلها معجزه است گرچه آن منقول معجزه نیست و منقول عنه هم آدمهای عادی اند قرآن کریم حرف کفّار را نقل کرد، مشرکان را نقل کرد، منافقان را نقل کرد، کسانی که عربی سخن می گفتند حرف آنها را نقل کرد، کسانی که عِبری یا سریانی سخن می گفتند نقل کرد، کسانی که فارسی سخن می گفتند حرف آنها را نقل کرد اما این نقل عربیِ مبین است گرچه آن گوینده به صورت عِبری یا سریانی گفته است این نقل معجزه آساست که چیزی از او فوت نشده با صداقت است، با امانت است، با فصاحت است، با بلاغت است با رعایت همه ی شئون ادبی است ولو گوینده ی آن کلام نتواند چنین حرف بزند «وَقَالُوا لَن نُؤْمِنَ لَکَ» با «لن» تأکید نه تعبید «لَن نُؤْمِنَ لَکَ حَتَّی تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ یَنْبُوعاً» چون «فَجَر» متعدّی است چشمه ی جوشانی که آب او هرگز خشک نمی شود چنین چشمه ای را باید برای ما از زمین بجوشانی اگر می گفتند «تفجر من الأرض ینبوعا» این معلوم می شود که به فکر اصل اعجاز بودند اما این «لنا» گفتنشان برای آن است که نفع مادّی هم از این راه نصیبشان بشود این یکی، اگر برای ما این کار را نکردی «أَوْ تَکُونَ لَکَ جَنَّةٌ مِن نَّخِیلٍ وَعِنَبٍ» یا باغی برای تو باشد باغِ خرما یا باغ انگور که بشوی سرمایه دار و این سِمت برای تو شایسته باشد کُفّ این سِمت باشی نه تنها باغ خرما یا انگور داشته باشی بلکه بتوانی لابه لای این درختهای انگور یا خرما نهرهای فراوانی را جاری کنی «فَتُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ خِلاَلَهَا» آن جنّت «تَفْجِیراً» این «تفجیر» که باب «تفعیل» است هم کثرت را می رساند هم شدّت را این یک، تأکیدش هم با مفعول مطلق «تَفْجِیراً» تأیید می کند این را دو، لذا در آن سخن از «تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ یَنْبُوعاً» است اما اینجا چون باغ است و دائماً به آب احتیاج دارد و آب فراوان می خواهد و باغ خرما هست و باغ انگور هست و باید خلال همه ی این درختها آب بگیرد «تفجیر» را به کار برده است. اینها صبغه ی تشویقی دارد «أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ کَمَا زَعَمْتَ عَلَیْنَا کِسَفاً» این «کِسَف» جمع «کِسفه» است مثل «قِطَع» جمع «قطعه» است که «کِسَف» و «کِسفه» مثل «قِطَع» و «قطعه» است این «کَمَا زَعَمْتَ» همان طوری که دیگران هم فرمودند ارشاد به این است که آنچه در سوره ی مبارکه ی «سبأ» آمده آن را عملی کنید گویا سوره ی مبارکه ی «سبأ» این بخش از سوره ی «سبأ» قبل از سوره ی مبارکه ی «اسراء» یا این بخش از اسراء نازل شده است در سوره ی «سبأ» آیه ی نُه به این صورت است «أَفَلَمْ یَرَوْا إِلَی مَا بَیْنَ أَیْدِیهِمْ وَمَا خَلْفَهُم مِنَ السَّماءِ وَالْأَرْضِ إِن نَّشَأْ نَخْسِفْ بِهِمُ الْأَرْضَ» ما یا خَسف الأرض را بر اینها تحمیل می کنیم آن طوری که درباره ی قارون این کار را کردیم که «فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ» این درباره ی قارون است «أَوْ نُسْقِطْ عَلَیْهِمْ کِسَفاً مِنَ السَّماءِ» یا گوشه هایی از آسمان را بر سر اینها خراب می کنیم این گوشه های از آسمان نه یعنی این کُرات می آیند پایین همین شهاب سنگها همین شُهَب و نَیازک اینها هم از آسمان می آیند همان طوری که باران از آسمان می آید در سوره ی مبارکه ی «نور» دارد که ما از کوههای آسمانی تگرگ می فرستیم «مِن جِبَالٍ فِیهَا مِن بَرَدٍ»(1) بَرَد همین تگرگ است فرمود ما از کوههای آسمان نه اینکه آنجا کوهی باشد و سلسله جبالی باشد این ابرهای باردارِ شبیه کوه را می گویند کوهِ آسمانی از اینها ما تگرگ می فرستیم «مِن جِبَالٍ فِیهَا مِن بَرَدٍ» یعنی این تگرگها را ما از کوههای آسمانی می فرستیم هر چه از قسمت بالا پایین می آید آسمان ماست دیگر خب این شُهب و نیازک از این قبیل است، این شهاب سنگها از این قبیل است و مانند آن. در سوره ی «سبأ» که فرمود: «أَوْ نُسْقِطْ عَلَیْهِمْ کِسَفاً مِنَ السَّماءِ»(2) این تهدیدی بود که اینها گویا سابقه داشتند. در آیه محلّ بحث به پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) عرض کردند که شما ما را تهدید کردید به اینکه گوشه ای از آسمان بر سر ما ویران می شود یا آن کار را بکن «أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ کَمَا زَعَمْتَ عَلَیْنَا کِسَفاً» یا این کارها را نکردی ــ معاذ الله ــ خدا و فرشته ها را رودرروی ما قرار بده که ما آنها را ببینیم قَبیل و مقابل مثل عَشیر و معاشر است مقابل یعنی آدم در قبله ی خود، در برابر خود، پیش روی خود ببیند قَبیل هم همین طور است یک وقت می گویند قبیله یعنی گروه، یک وقت می گویند قبیل یعنی آنچه که در مقابل آدم قرار گرفته فرشته ها را در مقابل ما حاضر بکن، الله را ــ معاذ الله ــ در قبال ما در

مقابل ما حاضر بکن. این تفکّر تشبیهی و تجسیمی در حجاز بود در سوره ی مبارکه ی «فرقان» مشابه این مطلب آمده آیه ۲۱ و ۲۲ این است که «وَقَالَ الَّذِينَ لاَ يَرْجُونَ لِقَاءَنَا لَوْلاَ أُنزِلَ عَلَيْنَا الْمَلاَئِكَةُ» خب اگر ملائکه بر تو نازل بشود برای ما هم نازل بشود «أَوْ نَرَى رَبَّنَا» یا خدا را ببینیم همان طوری که بنی اسرائیل از وجود مبارک موسای کلیم(سلام الله علیه) تقاضای بی جا داشتند می گفتند «لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتَّى نَرَى اللّهَ جَهْرَةً»(۳) یا می گفتند «أَرِنَا اللّهَ جَهْرَةً»(۴) اینها هم می گفتند «أَوْ نَرَى رَبَّنَا» جوابی که ذات اقدس الهی در سوره ی «فرقان» آیه ۲۱ و ۲۲ به اینها داد این است «لَقَدِ اسْتَكْبَرُوا فِي أَنفُسِهِمْ وَعَتَوْ عُتُوّاً كَبِيراً» چه چیزهایی را می خواهند؟! مگر بشر عادی می تواند ملائکه را ببیند دوتا خواسته داشتید گفتید یا فرشته ها را ببینیم یا خدا را، فرشته ها با چشم مُلکی دیده نمی شود با چشم دنیایی دیده نمی شود وقتی وارد برزخ شدید در آن حال در حال احتضار، در حال مرگ، در حال انتقال به برزخ در آن حال می بینید اما خب آن حال به شما سخت می گذرد اما خدا که اصلاً دیدنی نیست نه در دنیا، نه در برزخ، نه در قیامت یک، نه در خواب، نه در بیداری دو، اصلاً او صورت ندارد «يَوْمَ يَرَوْنَ الْمَلاَئِكَةَ لاَ بُشْرَى يَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِينَ» آن روز دیگر برای شما روز خوشی نیست می بینید اما با سختی می بینید همان طوری که «يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَأَدْبَارَهُمْ»(۵) اینها با فشار جان دادن از دنیا وارد برزخ می شوند «يَوْمَ يَرَوْنَ الْمَلاَئِكَةَ لاَ بُشْرَى يَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِينَ وَيَقُولُونَ حِجْراً مَحْجُوراً»(۶) یعنی ممنوع، «مَنعاً ممنوعا» ما از شما ممنوع باشیم شما از ما ممنوع باشید رابطه ای نداشته باشیم. درباره ی ذات اقدس الهی هم که سوره ی مبارکه ی «انعام» گذشت که «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ»(۷) این عام است و مطلق است چه در دنیا، چه در برزخ، چه در معاد، چه در خواب، چه در بیداری بنابراین ذات اقدس الهی به این خواسته شان در جای دیگر جواب قاطع مرحمت کرد «أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ وَالْمَلاَئِكَةِ قَبِيلاً» که مقابل هم باشید یکدیگر را ببینیم آنها را «أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِن زُخْرُفٍ» این را دوباره برگردند به همان نظام اشرافی و تکاثرگری که این باید سرمایه دار باشد تا بتواند پیامبر باشد خانه ای از طلا داشته باشد یعنی خانه ای که گنج خانه باشد یک، یا از طلا ساخته باشد دو، یا مزیّن و مذهَّب به ذَهَب باشد سه، به هر وسیله هست بیت از زخرف صادق است «أَوْ تَرْقَى فِي السَّماءِ» یا بروی در سماء نه «إلی السماء» در متن آسمانها سفر کنی، رُقی کنی اما این چنین نیست که خودت بگویی من رفتم آنجا و ما باور کنیم باید بروی از آنجا کتابی برای ما بیاوری نه برای خودت باید بروی یک، کتاب بیاوری دو، آن هم برای ما سه، در آن کتاب نوشته باشد تو پیامبری چهار، که کتاب برای ما باشد. «أَوْ تَرْقَى فِي السَّماءِ وَلَن نُّؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ» رقا معمولاً استعمال نشده رُقی استعمال شده یعنی ترقّی در آسمان «لِرُقِيِّكَ حَتَّى تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتَاباً نَّقْرَؤُهُ» نه اینکه برای تو کتابی نازل بشود تو تلاوت بکنی نه خیر برای ما نازل بکنی کتابی که ما آن را بخوانیم و در آن کتاب نوشته شده باشد که تو پیامبری مثلاً آن گاه ذات اقدس الهی در جواب فرمود به اینها بگو اولاً- «قُلْ سُبْحَانَ رَبِّي هَلْ كُنتُ إَلَّا بَشَراً رَسُولاً» این چیزهایی که می خواهید مگر در اختیار من است اگر ذات اقدس الهی بخواهد همه ی اینها انجام می شود به استثنای آنهایی که محال است خب ملائکه را شما نمی توانید ببینید خدا هم که اصلاً دیدنی نیست، خب.

۱- (۹) . سوره ی نور، آیه ی ۴۳.

۲- (۱۰) . سوره ی بقره، آیه ی ۵۵.

۳- (۱۱) . سوره ی نساء، آیه ی ۱۵۳.

۴- (۱۲) . سوره ی سبأ، آیه ی ۹.

۵- (۱۳) . سوره ی انفال، آیه ی ۵۰.

۶- (۱۴) . سوره ی فرقان، آیه ی ۲۲.

۷- (۱۵) . سوره ی انعام، آیه ی ۱۰۳.

جواب مبسوطش را ذات اقدس الهی بعداً ارائه می کند اما این سؤالهایی که شده. نیاز به روایت برای آن است که هم شرح آیات است، تفسیر آیات است، تحریر آیات است یک، هم شامل امور جزیی است و امور جزیی را عقل نه عقلِ تجربی می تواند درک کند نه عقل تجریدی اگر امور جزیی نظیر امور محسوسه باشد این را عقل تجربی در علوم طبیعی درک می کند اما اگر امور جزیی باشد مربوط به گذشته یا مربوط به آینده که غیب است درجات بهشت چنین است، درجات جهنّم چنان است، برزخ این چنین است، صراط و میزان و تطایر کتب و انطاق جوارح چنین است اینها را امکانش را عقل می فهمد اما کیفیتش این امور جزیی نه عقل تجربی راه دارد که نظیر آزمایشگاهها حل کند نه عقل تجریدی برای اینکه جزیی است عقل تجریدی دسترسی ندارد چاره ای جز روایات نیست این یک، روایات چه در مسائل تفسیری، چه در مسائل فقهی و اصولی حجّت است این دو، منتها درباره ی روایات فقهی این بزرگان ما واقعاً سعی شان مشکور باشد با نوشتن رجال و درایه بسیاری از مشکلات فقه حل شده است ما در بحثهای فقهی الحمدلله مشکلی به آن صورت نیست همه ی این ضوابط را این بزرگان چه در رجال، چه در درایه مشخص کردند اما آنجایی که کمتر کار شده مثل روایات مقتل، مثل روایات اخلاق، مثل روایات تاریخ، مثل روایات تفسیر اینها ببینید غالباً کم روی اینها کار شده اگر یک روایت مرسلی بود همان طوری که در فقه معتبر نیست در جای دیگر معتبر نیست نه اینکه روایت در تفسیر معتبر نباشد روایت چه در تفسیر باشد، چه در فقه باشد، چه در اصول باشد هر جا اگر معتبر بود واجد شرایط بود حجّت است اگر نبود حجّت نیست منتها در فقه و اصول خیلی کار شده در اینجاها کمتر کار شده این هم یک مطلب.

درباره ی قرب فرایض آنچه که در کتاب شریف بحارالأنوار و امثال بحارالأنوار هست این است که انسان با انجام فرایض به خدا نزدیک می شود این قرب فرایضِ مصطلح اهل معرفت نیست آن قرب فرایضی که آنها می گویند این است که انسان به ذات اقدس الهی در سایه ی اعمال واجب به قدری نزدیک می شود که می شود لسان الله، عین الله، ید الله و مانند آن به صورت اصل کلی آنکه در کتابهای اهل معرفت است این است. به صورت شخصی درباره ی حضرت امیر یا ائمه دیگر(علیهم الصلاه و علیهم السلام) وارد شده اما به صورت اصل کلی همان طوری که شیعه ها و سنّیها در قرب نوافل با روایات صحیح و معتبر از معصومین(علیهم السلام) نقل کردند که انسان در سایه ی نوافل به قربی می رسد که ذات اقدس الهی مجاری ادراکی و تحریکی او می شود چنین معنایی مقابل قرب نوافل در قرب فرایض کتابهای اهل معرفت دارد اما سند روایی ما نداریم عقل هم هیچ راهی ندارد برای درک کردن این مطلب عقل می گوید کسی که فرایضش را انجام داد متقرّب الی الله می شود و ذات اقدس الهی هم به او پاداش می دهد اگر جزء مقرّبین شد کتاب ابرار را مشاهده می کند، روح و ریحان می شود این چیزهایی که ذات اقدس الهی در قرآ ن کریم فرمود از چشمه ی اختصاصی می خورد که آن چشمه خالصش برای مقرّبین است ولی ابرار اگر بخواهند از آن چشمه بخورند این چنین نیست که خالص آن چشمه را قدح قدح به اینها بدهند مقداری از چشمه ی مقرّبین می گیرند در چشمه ی ابرار ممزوج می کنند یک قدح به اینها می دهند اینکه دارند «مِزَاجُهُ مِن تَسْنِيمٍ»(۱) یعنی خود تسنیم را به ابرار نمی دهند خالص تسنیم برای مقرّبین است یا «مزاجه مِن کافور» یعنی خود چشمه ی کافور را به ابرار نمی دهند این چشمه ی کافور برای مقرّبین است مقداری از آن را ممزوج می کنند در آبِ چشمه های دیگر که ممزوج شده اش را به ابرار می دهند اینها را قرآن کریم بیان فرمود اما حالا انسان در سایه ی قرب فرایض می شود لسان الله، عین الله این را نه عقل می تواند ثابت کند نه نقل معتبر داشتیم اگر البته هنوز باید فحص ادامه پیدا کند اگر آن فحص بشود ان شاءالله شاید نقل معتبر پیدا بشود، خب. پس عمده قرب فرایض به اصطلاح اهل عرفان است نه قرب فرایض به معنای تقرّب الی الله، خب بله آن معلوم هست.

ص: ۲۶۴

۱- (۱۶) . سوره ی مطففین، آیه ی ۲۷.

مطلب دیگر اینکه خدای سبحان خلیفه ی انسان هست چه اینکه وکیل انسان هم هست و اما این قرب فرایض را ثابت نمی کند این دعای نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) در نهج البلاغه هست که انسان وقتی مسافرت می کند آن دعا را بخواند «اللَّهُمَّ أَنْتَ الصَّاحِبُ فِي السَّفَرِ وَ أَنْتَ الْخَلِيفَةُ فِي الْأَهْلِ وَ لاَ يَجْمَعُهُما غَيْرُكَ لِأَنَّ الْمُسْتَخْلَفَ لا يَكُونُ مُسْتَصْحَباً وَ الْمُسْتَصْحَبَ لاَ يَكُونُ مُسْتَخْلَفاً»(۱) این را مستحب است انسان در موقع سفر بخواند بگوید خدایا من زن و بچه ام را به تو سپردم تو هم همراه منی در سفر، هم جانشین منی نزد زن و بچه هایم و این کار فقط از تو ساخته است برای اینکه کسی که با ماست نزد زن و بچه های ما نیست، کسی که نزد زن و بچه ی ماست با ما نیست «وَ لاَ يَجْمَعُهُما غَيْرُكَ» برای اینکه «لِأَنَّ الْمُسْتَخْلَفَ» که «لا يَكُونُ مُسْتَصْحَباً وَ الْمُسْتَصْحَبَ» که «لاَ يَكُونُ مُسْتَخْلَفاً»(۲) ما تو را خلیفه ی خود قرار دادیم به تو توکل کردیم این جزء سنن سفر هست در نهج البلاغه هم هست و اینها خب یعنی ما به تو توکل کردیم نه اینکه حالا ما زبان توییم، ما ید توییم توکّل بر خدا، خدا را خلیفه قرار دادن چه اینکه خود انسان هم خلیفهالله هست اینها معیارهای خاصّی دارد آن امور جزیی که در قرب فرایض است با این عناوین هیچ کدام حل نمی شود حالا اگر ان شاءالله روایت معتبری پیدا کردیم که قرب فرایض را ثابت بکند «نأخذ به».

«و الحمد لله ربّ العالمین»

ص: ۲۶۵

۱- (۱۷) . نهج البلاغه، خطبه ی ۴۶.

۲- (۱۸) . نهج البلاغه، خطبه ی ۴۶.

آیات ۸۹ تا ۹۳ سوره اسراء ۸۷/۰۹/۰۳

.Your browser does not support the audio tag

ا«وَلَقَدْ صَرَّفْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ فَأَبَى أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا كُفُوراً (۸۹) وَقَالُوا لَن نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعاً (۹۰) أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِن نَّخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ خِلاَلَهَا تَفْجِيراً (۹۱) أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمْتَ عَلَيْنَا كِسَفاً أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ وَالْمَلاَئِكَهِ قَبِيلاً (۹۲) أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِن زُخْرُفٍ أَوْ تَرْقَى فِي السَّمَاءِ وَلَن نُّؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّى تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتَاباً نَّقْرَؤُهُ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّي هَلْ كُنتُ إِلَّا بَشَراً رَسُولاً (۹۳)»

بعد از اینکه ذات اقدس الهی تحدّی حکیمانه کردند فرمودند این کتابِ الهی است و اگر تردید دارید مثل این بیاورید این یک تحدّی و مبارزطلبی حکیمانه و عاقلانه است آنها از این کار عاجز ماندند بعد از اینکه از تحدّی عاقلانه عاجز ماندند به بهانه دست زدند همه ی آنچه را که در این چند جمله آمده بهانه است زیرا مبارزه ی علمی احتیاجی به این ندارد که برابر با هوس آن پیامبر در نظام کیهانی اثر بگذارد یک روز اینها می خواهند کشاورزی کنند به پیامبر پیشنهاد بدهند که کوههای اطراف کعبه فاصله ی زیاد بگیرند اینجا یک دشت همواری بشود چشمه ای داشته باشد برای کشاورزی، یک روز می خواهند ساختمان درست کنند احتیاج به مصالح ساختمانی دارند به حضرت پیشنهاد می دهند که دستور بده این کوهها بیایند قدری جلو که ما از سنگ و خاکش استفاده کنیم وقتی ساختن این مصالح ساختمانی به کارگیری اش تمام شد دوباره این کوهها بر گردد جای کشاورزی بشود تابستان و زمستان بشود کارشان این، این ملعبه است فرمود اگر واقعاً برهانی می خواهید همین است دیگر شما یک سوره مثل این بیاورید این یک کارِ عمیقِ علمی است و شما هم که در فصاحت و بلاغت آشنایید معجزه ی هر پیامبری هم مناسب با پیشرفته ترین رشته های علمی و فنّی مردم همان عصر است از وجود مبارک امام رضا(علیه السلام) رسیده است، از ائمه دیگر(علیهم السلام) رسیده است که چرا معجزه ها مختلف اند فرمود یکی از اسرارش همین است که پیشرفته ترین رشته ی علمی و فنّی هر عصری مورد تحدّی قرار می گیرد در عصر وجود مبارک موسای کلیم سِحر و امثال سِحر به کمال رسید وجود مبارک موسای کلیم عصایی را آورد که به صورت اژدهای دَمان در می آمد و همه ی ساحره ها ماندند و کارشناس ترین ساحر اعتراف کرد که این از سنخ سِحر نیست همان علمای فنّ سِحر پیش از دیگران و بیش از دیگران اعتراف کردند و ایمان آوردند. در جریان وجود مبارک عیسای مسیح این طور بود که فنّ پزشکی جزء پیشرفته ترین فنون عصر بود وجود مبارک عیسای مسیح درمان بیماران غیر قابل علاج را به عنوان معجزه آورد و پیشرفته ترین فن هم همان بود و عالِم ترین آنها هم اعتراف کردند که این از سنخ فنّ علمی نیست.

ص: ۲۶۶

فرمود این کارِ علمی است این کارِ علمی را انجام بدهید از اینکه گذشتید شما هر روز پیشنهاد بدهید یا خانه ی طلایی داشته باشید یا کوهها را جابه جا کنید یا باغ خرما و انگور داشته باشید یا چشمه ایجاد بشود اینها یعنی چه؟ در قرآن کریم از این گونه معجزات ذات اقدس الهی هم گزارش داد و هم راه حل نشان داد سه مطلب را یا بیش از سه مطلب را در موارد مختلف فرمود. مطلب اول اینکه شما بین نبوّت و ربوبیّت دارید اشتباه می کنید به من می گویید اگر پیامبری کارِ خدا را انجام بده خب اینها کار خداست من باید مأمور باشم از طرف حق دستوری که خدا می دهد من انجام می دهم. امر اول این است که

شما بین نبوّت و ربوبیّت اشتباه کردید، خَلط کردید خیال کردید پیامبر کسی است که به اذن خودش فعّال ما یشاء در نظام هستی است «سُبْحَانَ رَبِّی هَلْ کُنتُ إِلَّا بَشَراً رَسُولاً» جواب همه ی این پیشنهادهای هوس مدار آنها اول با تسبیح شروع کرد فرمود این جای تعجّب است ما که ادّعای ربوبیّت نکردیم ما ادّعای نبوّت کردیم نبیّ هم آن است که بدون اذن خدا کار نمی کند شما از من می خواهید این کار را انجام بدهم یعنی چه؟ «سُبْحَانَ رَبِّی هَلْ کُنتُ إِلَّا بَشَراً رَسُولاً».

مطلب دیگر اینکه گاهی برخی از این معجزات اقتراحی در قرآن عمل شده فرمود آنها پیشنهاد دادند ما مشابه این را آوردیم حالا یا اقتراح بود یا مسبوق به سؤال نبود. مطلب سوم آن است که اینها که درصدد بهانه هستند هر معجزه ای که ما بیاوریم بر انکارِ اینها افزوده می شود فایده ای ندارد ما اگر بدانیم که این معجزه اثر می کند که می آوریم. بخشی از این بیانات را در سوره ی مبارکه ی «یونس» بیان فرمود آیه ی ۹۶ و ۹۷ سوره ی مبارکه ی «یونس» این است که «إِنَّ الَّذِینَ حَقَّتْ عَلَیْهِمْ کَلِمَتُ رَبِّکَ لَا یُؤْمِنُونَ * وَلَوْ جَاءَتْهُم کُلُّ آیَهٍ» هر معجزه ای و آیتی که بخواهند بیاید اینها ایمان نمی آورند برای اینکه قلبشان سیاه شد کفر در درون جانشان ریشه گرفته در بخشهایی از قرآن فرمود: «وَنُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَأَبْصَارَهُمْ کَمَا لَمْ یُؤْمِنُوا بِهِ أَوَّلَ مَرَّهٍ»(۱) ما از درون به عنوان فطرت اینها را هدایت کردیم قبول نکردند، از بیرون به عنوان وحی و رسالت دعوت کردیم قبول نکردند آن قدر اصرار کردند که تا صحنه ی قلب اینها که یک ظرف وسیعی است که دهنه ی این ظرف باز است و به طرف بالاست با سوء اختیار اینها طوری شد که این قلبشان مَنکوث شد، دهنه ی این قلب به طرف آب و خاک و گِل و زمین و خانه و مسکن و زن و فرزند است همین، پشت این کاسه ی دل به طرف بالاست خب هر چه فیض رحمت و باران ببارد خب یک قطره در درون این کاسه نمی رود دیگر از پشتش رد می شود فرمود: «نُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَأَبْصَارَهُمْ کَمَا لَمْ یُؤْمِنُوا بِهِ أَوَّلَ مَرَّهٍ» این مقلّب القلوب است دیگر این قلب که ظرف الهی است «إِنَّ هـذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِیَهٌ فَخَیْرُهَا أَوْعَاهَا»(۲) این بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) است فرمود این دلها ظروف الهی است این ظرفها را خدا به شما داد بهترین دل آن است که ظرفیّتش برای علوم و معارف الهی و اهل بیت بیشتر باشد «إِنَّ هذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِیَهٌ فَخَیْرُهَا أَوْعَاهَا» حالا اگر کسی تمام این ظرف را با لجنِ دنیا پُر کرده در حقیقت این کاسه ی دل را زیر و رو کرده یعنی دهنه ی این کاسه را به طرف گِل برده پشت کاسه را به طرف الله آن وقت شب قدر می شود امثال شب قدر می شود فیوضات فراوان در شبهای جمعه و غیر جمعه نازل می شود یک قطره به این نمی رسد برای اینکه این کاسه به طرف زمین متوجه شده فرمود: «وَنُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَأَبْصَارَهُمْ کَمَا لَمْ یُؤْمِنُوا بِهِ أَوَّلَ مَرَّهٍ»(۳) اینها ایمان نیاوردند ما هم کم کم این نعمتهایمان را از اینها گرفتیم طوری که دیگر چیزی نصیب اینها نمی شود ولو اینکه خودشان هم می گویند «سَوَاءٌ عَلَیْنَا أَوَعَظْتَ أَمْ لَمْ تَکُن مِّنَ الْوَاعِظِینَ»(۴) در سوره ی مبارکه ی «انعام» آیه ی ۱۱۰ این است «وَنُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَأَبْصَارَهُمْ کَمَا» یعنی «لما» «کَمَا لَمْ یُؤْمِنُوا بِهِ» این «کاف»، «کاف» تعلیل است چون آن همه معارف را ما به اینها عرضه کردیم معجزات دادیم، بیّنات دادیم، آیات درونی و بیرونی دادیم اینها عمداً «نبذو کتاب الله وراء ظهورهم» ما هم دیگر هیچ راهی نماند این ظرف را پشت رو کردیم اینها اصلاً غیر از دنیا چیز دیگر نمی فهمند «وَنُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَأَبْصَارَهُمْ کَمَا لَمْ یُؤْمِنُوا بِهِ» یعنی «لما لم یؤمنوا به» «أَوَّلَ مَرَّهٍ» آ ن وقت «وَنَذَرُهُمْ فِی طُغْیَانِهِمْ یَعْمَهُونَ» این گروه کسانی اند که «وَلَوْ أَنَّنَا نَزَّلْنَا إِلَیْهِمُ الْمَلاَئِکَهَ» حالا فرشته ها بیایند فرشته که برای اینها نمی آید اینها دیدنی نیستند با چشم ملکوت باید فرشته را دید. بر فرض ما فرشته را نازل بکنیم اینها ببینند مُرده ها را هم زنده بکنیم از قبر در بیایند و با اینها حرف بزنند «وَکَلَّمَهُمُ الْمَوْتَی وَحَشَرْنَا عَلَیْهِمْ کُلَّ شَیْ ءٍ قُبُلاً» ملائکه را قَبیل و روبه روی اینها قرار بدهیم مقابل اینها، مُرده ها را قَبیل و مقابل اینها قرار بدهیم «مَا کَانُوا لِیُؤْمِنُوا»(۵) برای اینکه اینها تمام عمرشان را در طبیعت صرف کردند دیگر «إِلَّا أَن یَشَاءَ اللّهُ» البته این محال نیست

«وَلكِنَّ أَكْثَرَهُمْ يَجْهَلُونَ»(۶). بنابراین اگر کسی ـ معاذ الله ـ این دل را به سَمت گِل متوجّه کند بالأخره عنایت الهی هم حدّی دارد خود خدا نامحدود است بخواهد فیضش نامتناهی است ولی عملش نسبت به افراد متناهی است دیگر عفو محدود دارد، رحمت محدود دارد این چنین نیست که برای همیشه عفو بکند که فرمود: «نُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ»(۷) این می شود مقلّب القلوب خب حالا اگر دل برگشت صریحاً به پیامبرانشان می گویند خودت را خسته نکن «سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَوَعَظْتَ أَمْ لَمْ تَكُن مِّنَ الْوَاعِظِينَ»(۸) ذات اقدس الهی هم همین را امضا کرده فرمود: «سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَوَعَظْتَ أَمْ لَمْ تَكُن مِّنَ الْوَاعِظِينَ»، بنابراین این گروه روزانه می آمدند کنار کعبه می نشستند این دشت را نگاه می کردند کوهها را نگاه می کردند می دیدند که احتیاج به کشاورزی دارند چشمه می خواهند آب می خواهند هر روز پیشنهادی می دادند یا هر کسی یک پیشنهاد می داد اینکه چندین پیشنهاد در سوره ی مبارکه ی «اسراء» ذکر شده است اینها برای یک نفر نیست یا برای چند نفر است یا برای چند روز است و مانند آن فرمود چرا دنبال بهانه می گردی شما آن اصل را انجام بدهید ذات اقدس الهی از هر راهی شما را روزی تان را تأمین می کند دیگر بعد هم درباره ی مکه فرمود چرا دنبال بهانه می گردید هر روز از ما می خواهید یا کوه را جلوتر بیاورید که شما مصالح ساختمانی تهیه کنید یا کنارتر ببریم که اینجا را کشاورزی کنید خب اینجا یک سنگلاخ بیشتر نیست دایر که نیست، بایر هم که نیست، لم یُزرَع هم نیست زمین بالأخره یا دایر است مثل دشتی که آب دارد یا بایر است که در کنارش آب است می شود او را دایر کرد یا دایر نیست بایر نیست ولی لم یُزرع است موات است یعنی می شود بالأخره با تلاش و کوشش آب آورد قِسم چهارم یعنی قسم چهارم غیر ذی زرع است، غیر ذی زرع غیر از لم یُزرع است لم یُزرع عدم ملکه است یعنی می شود کِشت کرد ولی فعلاً کسی نیست اما سنگلاخ را چطوری شما مزرعه قرار می دهید آنجا یک مُشت سنگلاخ است دیگر وجود مبارک خلیل عرض کرد «رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنتُ مِن ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ»(۹) یعنی این سرزمین دایر نیست اولاً، بایر نیست ثانیاً، لم یزرع نیست ثالثا، غیر ذی زرع است اصلاً قابل نیست بالأخره الآن این زمینهای موات بین تهران و قم را بالأخره می شود از راه یا لوله کِشی یا چاه با وسایل دیگر ولو با آب دستی، ولو با تانکر آنجا را باغ درست کرد اما سنگلاخ را آدم چه کار بکند عرض کرد خدایا اینجا غیر ذی زرع است ولی از تو هر چه بخواهی برمی آید خدا هم فرمود بله، من اینجا را منشأ نعمت قرار دادم «أَوَلَمْ يَرَوْا» که این حرمِ غیر ذی زرع را «يُجْبَى إِلَيْهِ ثَمَرَاتُ كُلِّ شَيْءٍ»(۱۰) همه ی نِعم در همه ی فصول فراوان است این جریان حج عمره که بر اساس ماه شمسی نیست که هر سال در یک فصل معیّنی باشد در جریان ماه قمری است که می گردد گاهی ایّام حج و اشهر حج در زمستان است گاهی در تابستان است گاهی در بهار است گاهی زمستان است در تمام فصول چهارگانه «يُجْبَى إِلَيْهِ ثَمَرَاتُ كُلِّ شَيْءٍ» این می شود معجزه فرمود شما آن راه اصلی را طی کنید چه کار دارید اینجا سنگلاخ است من از جای دیگر می آورم همه جا ناامن است من اینجا را امن کردم آنها که وضع مالی شان از نظر کشاورزی و اقتصاد خوب است در زحمت اند اما اینجا «أَطْعَمَهُم مِن جُوعٍ وَآمَنَهُم مِنْ خَوْفٍ»(۱۱) ما این سنگلاخ را منشأ برکت قرار دادیم خب شما مشکل اقتصادی ندارید که نانتان تأمین است نان یعنی اقتصاد فرمود ما این دوتا کار را کردیم همه جا ناامن بود ما اینجا را امن کردیم، همه مشکل مالی دارند ما اینجا را مَهد رزق قرار دادیم «أَطْعَمَهُم مِن جُوعٍ» یعنی اقتصادتان را تأمین کردیم «وَآمَنَهُم مِنْ خَوْفٍ» حالا شما به دنبال این هستید که بعضی از فصلها کوهها بیایند جلو یا بروند دنبال یا زمین یک چشمه پیدا بشود دنبال چه بهانه می گردید اصل آن راه علمی را که ما نشانتان دادیم آن را طی کنید این «فَأَبَى أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا كُفُوراً» در بین این اکثری کسانی هم بودند که در مکه کنار هم جمع می شدند «وَقَالُوا» این «قَالُوا» ضمیرش به همان اکثری برمی گردد نه همه ی اکثری برخیها در غیر مکه بودند در همین اکثری که جز کفران چیز دیگری را نمی پذیرند اینها گفتند «لَن نُّؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ» این ارض «الف» و «لام»ش، «الف» و «لام» عهد است یعنی یعنی زمین مکه چشمه ای بیاوری که

مشکلات کشاورزی مان با این تأمین بشود، خب.

ص: ۲۶۷

۱- (۱) . سوره ی انعام، آیه ی ۱۱۰.

۲- (۲) . نهج البلاغه، حکمت ۱۴۷.

۳- (۳) . سوره ی انعام، آیه ی ۱۱۰.

۴- (۴) . سوره ی شعراء، آیه ی ۱۳۶.

۵- (۵) . سوره ی انعام، آیه ی ۱۱۱.

۶- (۶) . سوره ی انعام، آیه ی ۱۱۱.

۷- (۷) . سوره ی انعام، آیه ی ۱۱۰.

۸- (۸) . سوره ی شعراء، آیه ی ۱۳۶.

۹- (۹) . سوره ی ابراهیم، آیه ی ۳۷.

۱۰- (۱۰) . سوره ی قصص، آیه ی ۵۷.

۱۱- (۱۱) . سوره ی قریش، آیه ی ۴.

«حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعاً * أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِن نَّخِيلٍ» گـاهی گفته می شود که این کلمـات _ معاذ الله _ کلمات پیـامبر است برای اینکه میوه هـایی که در عربسـتان نبـود در قرآن نیست، میـوه هـایی که در عربسـتان بـود در قرآن است خب خـدای سـبحان فرمود مـا برای هـدایت هر کسـی پیـامبری به زبان آنها می فرستیم خود ما هم به زبان عربی مبین قرآن را ایجاد کردیم برای اینکه بـا این مردم می خواهیم حرف بزنیم بعـد هم می گوییم «خطابا للناس» اینها به عنوان تمثیل است نه به عنوان تعیین نه این کلمـات _ معـاذ الله _ کلمـات پیـامبر است نه لایـه هـای بالای پیامبر به لایه هایی پایین پیامبر منتقل می کنـد آن مطالب خودساخته را خود انسان در درون خود این قوا را تنظیم می کند بعضـی که به تعبیر قرآن کریم مُختال اند مُختال همان بـاب «افتعـال» «خَيَـل» است اختال يختالُ می شود مُختال اما آنچه که در زبانهای عادی رايـج است تخيّل است متخيّل تخيّل در قرآن کریم به کار نرفته هر چه مُختال است مختال یعنی انسان متخيّل یعنی خیال باف، خیال زده کسی که در محدوده ی خیال کار می کند عقلش تعطیل است طبق بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) که در دعاهایش عرض کرد خدایا «نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ سُبَاتِ الْعَقْلِ»(۱) «سُبات» با «سین» از همین یوم السَبت یعنی تعطیل خـدایا ما به تو پناه می بریم از اینکه عقل خودمان یا عقل جامعه تعطیل بشود اینها که مختال انـد عقلشان تعطیل است فرمانـدهی از خیال شـروع می شود وقتی فرماندهی از خیال شـروع شد از شـهوت و غضب مدد می گیرند و به حس و دست و پا دسـتور می دهند و انجام می شود اینها می شوند آدمهای مختال که اینهـا مختـال بالفعـل انـد، عاقل بالقوّه اما افراد دیگر که عاقل انـد اینها کسانی انـد که با تلاش و کوشـش شان مطلبی را به عنایت الهی می فهمند گاهی با خطا و خطیئه همراه است گاهی خطا و خطیئه نیست وقتی اینها فهمیدند این مطلب را می دهند به قوّه ی واهمه این مطلب کلّی را جزیی می کنند بعد به یک هنرمند درونی می سپارند به عنوان قوّه ی متخيّله، قوّه ی متخيّله هم چنـد سـال قبل بحث شـد که غیر از قوّه ی خیال است قوّه ی خیال برای ضـبط صُوَر است متخیّله بین قوّه خیال و قوّه واهمه است این متخیّله کـارش این است که صورتها را دوخت دو دوز می کنـد، معانی را دوخت دو دوز می کنـد، صُوَر را با معانی می دوزد، معانی را با صوَر می دوزد آن کسـی که قوّه متخیّله ی او قوی است او یک نقّاش خوبی می شود، هنرمند خوبی می شود، مـدّاح خوبی می شود، هجّای خوبی می شود اگر بخواهـد هَجو کنـد هنرمندانه می کند، بخواهد مدح کند هنرمندانه می کنـد برای اینکه این وسط قرار داد صوَر را از خیال می گیرد، معانی را از واهمه می گیرد در دوخت و دوز ماهر است آنها که این قوّه ی متخیّله شان ضـعیف است در کار هنر و نقاشـی و مدح و هجو و اینها خیلی قوی نیستند ضعیف اند ولی به هر تقدیر افراد عـادی آنچه را که قوّه ی عـاقله شان درک کرده است در خواب یا در بیـداری به واهمه و خیال و متخیّله می سـپارند بعد تنزّل می دهند به صورت یک کتاب در می آورند یا مَقال می شود یا مقالت ولی کسـی که معصوم شده است صدر و ساقه ی این جریان را خـدا به عهـده می گیرد همان طوری که در مجاری تحریکی می فرمایـد: «مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلكِنَّ اللّهَ رَمَى»(۲) این شـخص طـوری است که تحت ولایـت الله است وقـتی «اللّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا»(۳) شـد ولیّ کار مولّی؟ علیه را به عهـده می گیرد آن معارف را بخواهـد تنزّل بدهـد خودش انجام می دهد در ظرف قلب رسول اکرم با دستِ دیگر می گیرد از مرحله ی قلب پیغمبر به واهمه ی پیغمبر بـا دسـتان بی دسـتیِ خـدا جـابه جـا می شود از مرحله ی واهمه به خیـال و متخیّله ی پیغمـبر با دسـتهای بی دستی خـدا تنظیم می شود از مرحله ی خیال و متخیّله به لبان مطهّر حضـرت با دسـتان بی دست خـدایِ بی دسـت جابه جا می شود چه در مجاری گوش، چه در مجاری دهن هم می توان گفت «ما سـمعت إذ سـمعت و لکن الله سمعَ» هم می توان گفت «و مـا نطقتَ إذ نَطقت ولکن الله نَطق» چه اینکه گفته شـد «مَـا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلكِنَّ اللّهَ رَمَى»(۴) این کلاً می شود حجّهالله، می شود خلیفهالله، می شود ولیّ الله اگر ولیّ الله هست کار مولّی؟ علیه را باید ولیّ انجام بدهد دیگر نمی شود گفت _ معاذ الله _ خود پیغمبر از جایی گرفته به جای دیگر داده با اینکه صـریحاً خدا فرمود: «عَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُن تَعْلَمُ»(۵) تو چه می

دانی این حرفها چیست قدم به قدم هم آدرس می دهد آدرس زمانی و زمینی می دهد در آن عصر نبودی ولی قصّه این است، در آن سرزمین نبودی ولی قصّه این است خب اگر لایه ی بالا به لایه ی پایین بدهد لایه ی بالا که خودش فاقد است چطور به لایه ی پایین بدهد هر چه هم ترقّی بکند به مقام فنا برسد آن روز به عرضتان رسید که در مقام فنا انسان مستمعِ محض است حرف را آن باقی می زند نه آن فانی، بنابراین ذات اقدس الهی به وجود مبارک پیامبر همه ی این مطالب را قدم به قدم تعلیم کرد، ارائه داد نه تعلیم مفهومی بلکه ارائه کرد همان کاری که نسبت به وجود مبارک ابراهیم خلیل کرد که «وَكَذٰلِكَ نُرِی إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» ارائه کرد، اشهاد کرد، نشان داد، او دید بعد همانها را به صورت مفهوم در آورد و آن مفاهیم را به وجود مبارک پیامبر القا کرد و حضرت هم معنا را شنید، هم مصداق را مشاهده کرد، هم الفاظ را دید، هم آورنده ی لفظ را به نام فرشته دید و هم الفاظ را شنید و ذات اقدس الهی همه ی اینها را ایجاد کرده در حرمِ امن این نبوّت و رسالت آن حضرت اما درباره ی اختلاف قرائت اگر سند این روایت درست نباشد که خب نمی شود این را به حساب شریعت آورد که فلان چیز هم قرائتش جایز است اما اگر سند معتبر باشد معنایش این است که اهل بیت(علیهم السلام) به نورانیّت پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) از وحی الهی باخبر شدند خدای سبحان فرمود این کلمه را من این طور نازل کردم هم این طور می توانید بخوانید هم آن طور می توانید بخوانید این دیگر نه تحریف است نه از خود پیامبر برای اینکه احکام الهی را بالأخره خدا تنظیم می کند دیگر حالا اینکه نماز صبح باید دو رکعت باشد و جَهر باشد این را که ـ معاذ الله ـ پیامبر از خودش نگفته که اینها اگر قرآن نبود یا حدیث قُدسی است حدیث قدسی نبود همین روایاتی است که به وسیله ی وحی الهی ذات اقدس الهی به اینها القا می کند اینها از راه وحی الهی احکام را می فهمند و به ما منتقل می کنند.

۱- (۱۲) . نهج البلاغه، خطبه ی ۲۲۴.

۲- (۱۳) . سوره ی انفال، آیه ی ۱۷.

۳- (۱۴) . سوره ی بقره، آیه ی ۲۵۷.

۴- (۱۵) . سوره ی نساء، آیه ی ۱۱۳.

۵- (۱۶) . سوره ی انعام، آیه ی ۷۵.

فرمود به اینها بگو «سُبْحَانَ رَبِّی» این چه پیشنهادی است که می دهید من این کارها را برای شما انجام بدهم باغ خرما داشته باشم یا باغ انگور داشته باشم یا آنچه را که شما پیشنهاد دادید خانه ی طلایی داشته باشم یا گنج خانه ای داشته باشم یا خانه ی مزیّن به ذَهَب داشته باشم به احد انحای تفصیل یا اینکه پینشهاد بدهید من عذابی را بر شما نازل بکنم این یعنی چه؟ «أَوْ تَأْتِیَ بِاللَّهِ وَالْمَلاَئِکَهِ قَبِیلًا» آنکه محال است یا «فَأَسْقِطْ عَلَیْنَا کِسَفاً مِنَ السَّماءِ» این کِسَف جمع کِسوه است مثل قِطَع جمع قطعه این هم سابقه ی در ادیان گذشته دارد هم در خود اسلام در سوره ی مبارکه ی «سبأ» سابقه دارد در سوره ی مبارکه ی «شعراء» آیه ی ۱۸۷ و ۱۸۸ این است آنها به وجود مبارک شعیب گفتند به پیامبرشان گفتند که «فَأَسْقِطْ عَلَیْنَا کِسَفاً مِنَ السَّماءِ» یک تکه از آسمان بیاید به حیات همه ما خاتمه بدهد این همین شهاب سنگها و مانند آن است که برای اعصار گذشته است در سوره ی مبارکه ی «سبأ» که در بحث دیروز اشاره شد آیه نُه سوره ی «سبأ» این است که «إِن نَّشَأْ نَخْسِفْ بِهِمُ الْأَرْضَ» که جریان قارون است «أَوْ نُسْقِطْ عَلَیْهِمْ کِسَفاً مِنَ السَّماءِ» که سنگ باران بشود به حیات همه ی شما خاتمه داده بشود.

اما درباره ی این سؤال که ما چگونه این آیه «کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَهُ الْمَوْتِ»(۱) را با «أَیْنَما تَکُونُوا یُدْرِککُّمُ الْمَوْتُ وَلَوْ کُنتُمْ فِی بُرُوجٍ مُشَیَّدَهٍ»(۲) جمع بکنیم برای اینکه این «یُدْرِککُّمُ الْمَوْتُ» ظاهرش این است که مرگ شما را می گیرد و ادراک می کند. مستحضرید که مرگ در فرهنگ قرآن یک امر وجودی است و جزء مخلوقات خداست که «خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَیَاهَ»(۳) این یک، مرگ یک دالان انتقالی است امر عدمی نیست دالان انتقالی است پُلی است به تعبیر سیّدالشهداء(سلام الله علیه) که «ما الموت الاّ قنطره»(۴) پلی است که انسان از این پل می گذرد وارد نشئه ی دیگر می شود این دو، چون امر وجودی است برخورد دارد، ادراک دارد، هم «یُدْرِککُّمُ الْمَوْتُ» آمده، هم «إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِی تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلاَقِیکُمْ»(۵) آمده چون امر وجودی است امر وجودی بالأخره برخورد می کند. اما افرادی که با این مرگ برخورد می کنند دو قِسم اند وقتی از ائمه(علیهم السلام) سؤال کردند چرا ما از مرگ هراسناکیم؟ حضرت فرمود شما این طرفِ مرگ را آباد کردید آن طرف مرگ را ویران کردید خب هر کسی می ترسد از آبادی به ویرانی برود دیگر شما می خواهید به «حُفره من حُفَر النیران» بروید آنجا را ویران کردید نساختید که خب البته می ترسید این مرگ برای یک عده رُعب آور است اما کسی که آنجا را آباد کرده است هر لحظه به انتظار این دالان انتقالی است این مرگ چون پُل هست دالان انتقالی است انسان این تحوّل را پشت سر می گذارد و طی می کند آن راهی، راه را طی می کند آن سالک، این مسلَک را می پیماید و پشت سر می گذارد نه اینکه راه، راهی را از بین ببرد این یک قنطره است، این یک پُل است، این یک دالان انتقالی است که ما این دالان انتقالی را طی می کنیم و می رویم و قرآن کریم انسان را خلیفهالله قرار داده هم دنیا را آباد کند فرمود: «هُوَ أَنشَأَکُم مِنَ الْأَرْضِ وَاسْتَعْمَرَکُمْ فِیها»(۶) خدا استعمار کرده این «الف» و «سین» برای تحقیق است یعنی یقیناً از شما خواسته زمین را آباد کنید. در جریان آبادی مسجد «إِنَّمَا یَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللّهِ مَنْ آمَنَ بِاللّهِ»(۷) اما آن قید در جریان «إنما یعمر الأرض» این نیست زمین را بالأخره انسان باید آباد بکند فرمود: «وَاسْتَعْمَرَکُمْ فِیها» این کلمه ی استعمار از مقدّس ترین واژه های قرآنی است که در دست این بیگانه ها افتاده و جزء پلیدترین کلمات در آمده استعمار قرآنی کما تقدّم معنایش این است که ذات اقدس الهی همه ی موجودات زمانی و زمینی را آفرید یک، انسان را به عنوان مهمان دعوت کرد دو، به او امکانات تسخیر داده سه، حقایق عالم را برای او مسخّر کرده چهار، فرمود من از تو می خواهم که تو این منطقه را آباد کنی آقای خود باشی همه ی نِعَم برای من، من مستعمِرم یعنی از تو طلب می کنم اِمارت ارض را که مستقل و آقای خود باشی این استعمار قرآنی است که بسیار مقدّس است اما الآن جزء پلیدترین واژه ها شد برای اینکه بیگانه می گوید منابع این زمین برای شما، زمین برای شما، همه ی امکانات این برای شما، خود شما هم برای شما

ولی برای من کار کنید استعمار فعلی این است یعنی شما در کشورتان همه ی منابع برای شماست نیروی شما هم برای شماست ولی برای من کار بکنید لذا پلیدترین کلمه این کلمه شد خدای سبحان همان طوری که از ما طلب کرده زمین را بسازیم از ما خواسته بهشت را بسازیم ما مهندسان بهشتیم، معماران بهشتیم، کارگزاران بهشتیم فقط به ما زمین داد غُرف مبنیه را ما می سازیم فرمود: «الجنّه قیعان»(۸) شما این روایات معراج و غیر معراج را ملاحظه بفرمایید فرمود ما به کسی خانه نمی دهیم ما زمین می دهیم خودتان باید این غُرف مبنیه را بسازید آنجا که خانه برای کسی نمی سازند که این انسان جلال و شکوهی دارد که معمار بهشت است، مهندس بهشت است وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) در جریان معراج ملاحظه فرمودید وقتی حضرت دید که آن فرشته دارد آن دیوار را می سازد «لبنه من ذهب و لبنه من فِضّه»(۹) گاهی می چیند گاهی دست برمی دارد حضرت فرمود فرشته ها که خسته نمی شوند این فرشته چرا گاهی این دیوار را می چیند، گاهی دیوار را ترک می کند نمی چیند آن کسی که مسئول گزارش بود عرض کرد یا رسول الله فرشته ها خسته نمی شوند ولی باید مصالح ساختمانی را مردم دنیا بدهند تا اینها بسازند برای آنها، فرمود مصالح ساختمانی چیست؟ عرض کرد اذکار الهی، عبادات الهی، «لا اله الاّ الله»، «سبحان الله»، «الحمد لله» اینها اذکار الهی است، اطاعات الهی است، فرایض الهی است، نوافل الهی است اینها مصالح است که فرشته ها می سازند فرشته ها کارگران ما هستند ما کارفرماییم این مقام انسانیّت است، خب اگر انسان معمار و مهندس و مالک غرف مبنیه است آنجا چیزی نساخت باید ویران بماند خب می ترسد دیگر.

۱- (۱۷) . سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۸۵.

۲- (۱۸) . سوره ی نساء، آیه ی ۷۸.

۳- (۱۹) . سوره ی ملک، آیه ی ۲.

۴- (۲۰) . بحارالأنوار، ج۶، ص۱۵۴.

۵- (۲۱) . سوره ی جمعه، آیه ی ۸.

۶- (۲۲) . سوره ی هود، آیه ی ۶۱.

۷- (۲۳) . سوره ی توبه، آیه ی ۱۸.

۸- (۲۴) . عوالی اللئالی، ج۴، ص۸.

۹- (۲۵) . وسائل الشیعه، ج۷، ص۱۸۸.

فتحصّل أنّ الموت أمرٌ وجوديٌّ اولاً برای اینکه فرمود: «خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَیاهَ»(۱) امر وجودی ادراک دارد، ملاقات دارد، گریز از او دارد همه ی اینها دارد ثانیا، و امر وجودی یک گذرگاه و معبر و قنطره است برای کسی که بعد از آن پُل راه صحیحی را طی کرده بود این پُل و این مَعبر برای او شیرین و گواراست «ما الموت الاّـ قنطره»(۲) برای کسی که آن طرف پل را ویران کرده است تمام تلاش و کوشش اش این است که این طرف پل بماند بنابراین ما مرگ را می میرانیم ما این تحوّل را و این راه را طی می کنیم.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۹۰ تا ۹۳ سوره اسراء ۸۷/۰۹/۰۴

Your browser does not support the audio tag.

«وَقَالُوا لَن نُؤْمِنَ لَکَ حَتَّی تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ یَنْبُوعاً (۹۰) أَوْ تَکُونَ لَکَ جَنَّهٌ مِن نَّخِیلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ خِلَالَهَا تَفْجِیراً (۹۱) أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ کَمَا زَعَمْتَ عَلَیْنَا کِسَفاً أَوْ تَأْتِیَ بِاللَّهِ وَالْمَلَائِکَهِ قَبِیلًا (۹۲) أَوْ یَکُونَ لَکَ بَیْتٌ مِن زُخْرُفٍ أَوْ تَرْقَی فِی السَّمَاءِ وَلَن نُّؤْمِنَ لِرُقِیِّکَ حَتَّی تُنَزِّلَ عَلَیْنَا کِتَاباً نَّقْرَؤُهُ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّی هَلْ کُنتُ إِلَّا بَشَراً رَسُولاً (۹۳)»

برای اثبات نبوّت یک پیامبر همین که ادّعای نبوّت کرد و کاری انجام داد که خارق عادت است و احدی از کارشناس ترین آگاهان رشته های علمی آن عصر از آوردن مثل او عاجز شدند این عناصر سه گانه ی محوری که جمع شد نبوّت این ثابت می شود ادّعای نبوّت کرد، کار خارق عادت که کارشناس ترین افراد آگاه آن رشته عاجزند و این هم تحدّی کرد دعوت به مبارزه کرد و همه عاجز شدند این کافی است برای اثبات نبوّت احدی برای معجزه شرط نیست نصابی داشته باشد کم باشد یا زیاد باشد شرط نیست گاهی برابر حکمتهای الهی معجزات کثیر است نظیر آنچه که به وجود مبارک موسای کلیم عنایت فرمود، فرمود: «تِسْعَ آیَاتٍ بَیِّنَاتٍ»(۳) نُه معجزه ی شفاف و روشن به وجود مبارک موسای کلیم داد یا کمتر از آن را به وجود مبارک عیسای مسیح(علیه السلام) داد ابرای اکمه بود، ابرای ابرص بود، احیای موتا بود و اِنبای آنچه ذخیره کردند بود و مانند آن.

۱- (۲۶) . سوره ی ملک، آیه ی ۲.

۲- (۲۷) . بحارالأنوار، ج۶، ص۱۵۴.

۳- (۱) . سوره ی اسراء، آیه ی ۱۰۱.

بنابراین در حقیقت نبوّت برای اثبات نبوّت غیر از آن سه عنصر چیزی لازم نیست زیادی معجزه رقم معیّنی برای معجزه باشد این چنین نیست.

پرسش:...

پاسخ: بله، اصل محتوا همیشه عجزشان مسلّم است یعنی اِخبار غیب، خبر از گذشته، خبر از آینده چیزی است که برای هر عصر و مصری روشن است که این معجزه است این کارشناسی نمی خواهد این چنین نیست که در رشته ای انسان زحمت بکشد عالِم غیب بشود این طور نیست این یک اِعجاز همگانی و همیشگی است اما فصاحت و بلاغت و امثال ذلک این می تواند رشته ی کارشناسی داشته باشد.

پرسش:...

پاسخ: آنها چون در قرآن کریم از آن راه تحدّی نشده اِخبار غیب شده درباره ی مبدأ و معاد شده، درباره ی برزخ و قیامت شده و مانند آن.

مطلب دیگر اینکه مشرکان حجاز اینها هم در مسئله توحید مشکل جدّی داشتند، هم در مسئله وحی و نبوّت. در مسئله توحید مشکل داشتند خیال می کردند ـ معاذ الله ـ خدا دیدنی است، در مسئله وحی و نبوّت هم مشکل داشتند گاهی اشکالشان این بود که اصلاً بشر نمی تواند پیامبر باشد اگر نبوّتی هست و رسالتی هست فقط نصیب فرشته ها می شود که این شبهاتشان را بعداً ذکر می کنند. گاهی فکر می کردند اگر کسی پیامبر هست باید «فعّال ما یشاء» در عالَم هستی باشد هر کاری را به او پیشنهاد دادند او بتواند انجام بدهد اینها هم در توحید مشکل جدّی داشتند، هم در نبوّت. مشکل ترین شبهه ی این مشرکان حجاز همان است که در آیه ۹۴ همین سوره که بعداً می خوانیم آمده که «وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَن يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَى إِلَّا أَن قَالُوا أَبَعَثَ اللَّهُ بَشَراً رَسُولاً» می گفتند رسالت با بشریّت جمع نمی شود اگر از خدا رسولی آمده است و بیاید حتماً باید فرشته باشد. اگر فرشته نبود و انسان بود باید هر چیزی از او خواستند انجام بدهد ذات اقدس الهی هم شبهات توحیدی اینها را نقل کرد هم شبهات وحی و نبوّت را و یک پاسخ کوتاه داد به عنوان جزء جوامع الکَلِم هم شبهه ی توحیدی اینها را برطرف کرد هم شبهه ی وحی و نبوّت را، آنها که گفتند «أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ وَالْمَلاَئِكَةِ قَبِيلاً» یعنی خدا را مقابل ما بیاوری ما او را ببینیم تا گواهی بدهد که تو رسولی، ملائکه را در مقابل ما حاضر بکنی تا ما آنها را ببینیم آنها گواهی به رسالت تو بدهند قَبیل و مقابل مثل عَشیر و معاشر است و اگر قبیل به معنای قبیله و طایفه باشد یعنی «أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ وَالْمَلاَئِكَةِ قَبِيلًا» خدا و فرشته ها را با هم بیاوری که ما با هم ببینیم آنها هم با هم شهادت بدهند این دیدِ اینها درباره ی معرفت خدا، دیدِ اینها هم درباره ی رسالت این بود که هر پیشنهاد هوس مدارانه ای را به عرض پیامبر رساندند این باید انجام بدهد ذات اقدس الهی بعد از نقل این شبهات پاسخ جامعی که عنایت فرمودند این است که «قُلْ سُبْحَانَ رَبِّي» پروردگار منزّه از آن است که شما او را ببینید قَبیل شما بشود، مقابل شما بشود، رودرروی شما بشود گرچه هر جا باشید خدا با شماست «هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنتُمْ»[(۱)] ولی برابر سوره ی مبارکه ی «انعام» «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ»[(۲)] است شما چطور می خواهید خدا در مقابلتان ببینید او سبّوح است، او قدّوس است، او منزّه از دیدن است، او مبرّای از شبیه جسم بودن است و امثال ذلک «قُلْ سُبْحَانَ رَبِّي» این برمی گردد به آن نقص معرفت توحیدی اینها اما درباره ی آن شبهاتی که مربوط به وحی و نبوّت بود فرمود این جمله را بگو «هَلْ كُنتُ إِلَّا بَشَراً رَسُولاً» من بشری هستم که رسالت دارم چون بشرم مانند شما عاجزم، چون رسالت دارم منتظر دستورم اگر دستور الهی بیاید بخواهد شقّ القمر کند، شقّ الأرض کند، شقّ البحر کند، شقّ الحجر کند، شقّ الشجر کند همه ی این کارها را ما می کنیم چون همه ی اینها مُنشق شدند هم شقّ البحر شد با «اضْرِب بِّعَصَاكَ الْبَحْرَ»[(۳)]، هم شقّ الحجر شد «اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ»[(۴)]، هم شقّ الأرض شد «فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ»[(۵)]، هم شقّ الشجر شد طبق بیان نورانی حضرت امیر در خطبه ی «قاصعه» و هم

شقّ القمر فرمود اگر دستور بیاید، عنایت الهی بیاید همه ی اینها قابل اشراق است، اما اگر خود ما بخواهیم این چنین نیست پس از جنبه ی بشریّت من منتظر دستورم، از نظر رسالت اگر عنایت الهی بشود همه ی این کارها شدنی است پس آن نقص توحیدی شما با تسبیح باید برطرف بشود او منزّه از شباهت است، منزّه از جسمیّت است، منزّه از دیدن است «لَا تُدْرِکُهُ الْأَبْصَارُ»(۶) اما این پیشنهادهای شما اگر ذات اقدس الهی اراده کند می شود انجام داد اما پیشنهاد هوس مدارانه ی شما که هر روز چیزی را از ما بخواهید این می شود لَعب به معجزه، خب.

۱- (۲) . سوره ی حدید، آیه ی ۴.

۲- (۳) . سوره ی انعام، آیه ی ۱۰۳.

۳- (۴) . سوره ی شعراء، آیه ی ۶۳.

۴- (۵) . سوره ی بقره، آیه ی ۶۰.

۵- (۶) . سوره ی قصص، آیه ی ۸۱.

۶- (۷) . سوره ی انعام، آیه ی ۱۰۳.

فرمود: «وَقَالُوا لَن نُؤْمِنَ لَکَ حَتَّی تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ یَنْبُوعاً» چشمه ای که همیشه بجوشد برای اینکه ما می خواهیم کشاورزی کنیم اگر فصلی بجوشد فصل دیگر نجوشد، گاهی بجوشد گاهی نجوشد که زمین آبیاری نمی شود «أَوْ تَکُونَ لَکَ جَنَّهٌ مِن نَّخِیلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ خِلاَلَهَا تَفْجِیراً» اینها درباره ی تبشیر. نشد، آن تهدیدهایی که گاهی می کنید برابر آنچه که سوره ی مبارکه ی «سبأ» دارد یک، یا آنچه که در سوره ی «شوری» از قوم شُعیب درباره ی آنها نقل شده دو، تو هم «تُسْقِطَ السَّمَاءَ کَمَا زَعَمْتَ عَلَیْنَا کِسَفاً» یا نه، «أَوْ تَأْتِیَ بِاللَّهِ وَالْمَلاَئِکَهِ قَبِیلاً» که ما مقابلِ او، او را ببینیم «أَوْ یَکُونَ لَکَ بَیْتٌ مِن زُخْرُفٍ أَوْ تَرْقَی فِی السَّمَاءِ» اما «وَلَن نُّؤْمِنَ لِرُقِیِّکَ حَتَّی تُنَزِّلَ عَلَیْنَا کِتَاباً نَّقْرَؤُهُ» پاسخ همه ی اینها این است. «اما فیما یرجع الی التوحید» که گفتید «تَأْتِیَ بِاللَّهِ»، «قُلْ سُبْحَانَ رَبِّی» ربّ من منزّه از آمد و رفت است، ربّ من منزّه از دیدن است، ربّ من منزّه از تشبّه است، ربّ من منزّه از تجسّم است «قُلْ سُبْحَانَ رَبِّی»، اما «فیما یرجع» این پیشنهادهای چندگانه «هَلْ کُنتُ إِلَّا بَشَراً رَسُولاً» از آن جهت که بشرند کاری از دست من برنمی آید، از آن جهت که رسول اند منتظر عنایت الهی اند اگر عنایت بشود انجام می دهم بعد می فرماید: «وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَن یُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَی إِلَّا أَن قَالُوا أَبَعَثَ اللَّهُ بَشَراً رَسُولاً»(۱) که طلیعه ی اشکال و جواب دیگر است. فرمود مشکل جدّی اینها این است که اصلاً رسالت با بشریّت جمع نمی شود مگر ممکن است انسان با خدا سخن بگوید سخنِ خدا را بشنود حتماً کسی که سخن خدا را می شنود فرشته است.

۱- (۸) . سوره ی اسراء، آیه ی ۹۴.

این شبهه با جوابش مبسوطاً در سوره ی مبارکه ی «انعام» گذشت در سوره ی «انعام» آیه ی هفت به بعد به این صورت بود که «وَلَوْ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ كِتَاباً فِي قِرْطَاسٍ فَلَمَسُوهُ بِأَيْدِيهِمْ لَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ * وَقَالُوا لَوْلاَ أُنْزِلَ عَلَيْهِ مَلَكٌ وَلَوْ أَنْزَلْنَا مَلَكاً لَقُضِيَ الْأَمْرُ ثُمَّ لاَ يُنْظَرُونَ* وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكاً لَجَعَلْنَاهُ رَجُلاً وَلَلَبَسْنَا عَلَيْهِم مَا يَلْبِسُونَ» اینها می گویند چرا فرشته نمی آید خب اگر فرشته بیاید هم باید به صورت بشر در بیاید تا حجّت خدا باشد بر شما، شما بتوانید او را ببینید، حرف او را بشنوید، او برای شما اُسوه بشود، رهبری شما را به عهده بگیرد اگر فرشته ای بیاید که نه شما او را می بینید و نه حرفش را می شنوید او چگونه می تواند اُسوه ی شما باشد؟ در آن بخش سوره ی مبارکه ی «انعام» تا حدودی این بحث گذشت چه اینکه در سوره ی مبارکه ی «تغابن» هم به لطف الهی بعداً خواهد آمد که اینها بشریّت را با رسالت منافی می دانستند می گفتند اصلاً بشر نمی تواند رسول بشود «أَبَعَثَ اللَّهُ بَشَراً رَسُولاً» سوره ی مبارکه ی «تغابن» آیه شش این است «ذٰلِكَ بِأَنَّهُ كَانَت تَأْتِيهِمْ رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَاتِ فَقَالُوا أَبَشَرٌ يَهْدُونَنَا» مگر بشر می شود هادی ما باشد فرشته باید هادی ما باشد «أَبَشَرٌ يَهْدُونَنَا فَكَفَرُوا وَتَوَلَّوْا وَاسْتَغْنَى اللَّهُ وَاللَّهُ غَنِيٌّ حَمِيدٌ» الآن هم در همین سوره ی مبارکه ی «اسراء» می فرماید مشکل ترین شبهه ی آنها این است که اینها فکر می کنند بشریّت با رسالت سازگار نیست قرآن کریم آمده انسان را معرّفی کرده که انسان از کرامتی برخوردار است، انسان خلیفه‌الله هست، انسان سالک الی الله هست، «يَا أَيُّهَا الْإِنسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاَقِيهِ»(۱) از هر طرف به خدای سبحان مرتبط است هم حدوثاً خلیفه‌الله هست، هم بقائاً به لقاءالله راه پیدا می کند و مانند آن. «وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَن يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَى إِلَّا أَن قَالُوا أَبَعَثَ اللَّهُ بَشَراً رَسُولاً»(۲) ذات اقدس الهی در این زمینه هم پاسخ برهانی داد، هم پاسخ جدلی داد و مانند آن. فرمود رسول باید از جنس مرسل علیهم باشد اگر شما فرشته بودید یا در زمین فرشته ها به سر می بردند ما برای آنها رسولی از جنس فرشته می فرستادیم چه اینکه رسولِ فرشته ها هم رسول است منتها آنها رسالت تشریعی و امثال ذلک ندارند اینکه گفته شد «مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ»(۳) همین است بعضی از فرشته ها در آن ملأ اعلیٰ مطاع اند عده ای هم مطیع، عده ای امام اند عده ای هم مأموم «مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ» در آن بارگاه رفیع این فرشته ی بزرگ مطاع است دیگران مطیع اند در آن رشته هایی که مناسب با کار خودشان است اگر شما فرشته بودید یا در زمین فرشته ها زندگی می کردند ما رسولی از جنس فرشته اعزام می کردیم «قُل لَوْ كَانَ فِي الْأَرْضِ مَلاَئِكَةٌ يَمْشُونَ مُطْمَئِنِّينَ لَنَزَّلْنَا عَلَيْهِم مِنَ السَّمَاءِ مَلَكاً رَسُولاً»(۴) حالا که آنها نمی پذیرند «قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ»(۵) خدا شاهد است که من پیامبر، چرا؟ برای اینکه او نه شاهد است یعنی عالِم است او شاهد است یعنی گواه است چطور گواه است؟ برای اینکه نامه ی خودش و امضای خودش را به دست من داد می گویید ای نامه ی او و امضای او و کلام او کتاب او نیست مثل این بیاورید در پایان سوره ی مبارکه ی «رعد» گذشت که آنها «وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلاً قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ»(۶) خدا شاهد است نه یعنی خدا عالِم است خدا اگر عالِم باشد که این ختم دعواست او می گوید عالِم است این می گوید عالِم نیست اگر فرموده باشد «كَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً» برای اینکه شهید به معنای عالِم هست اینها می گویند نه، ـ معاذ الله ـ تو خلاف می گویی خدا علم به شهادت و رسالت تو ندارد این شهید یعنی گواه، خدا شهادت داد که من پیامبر او هستم، به چه دلیل شهادت داد؟ برای اینکه امضای او، خط او، کلام او، کتاب او، نامه ی او به دست من است خب اگر همه ی اینها را به دست من داد من را فرستاد دیگر می گویید نامه ی او، کتاب او، کلام او نیست مثل او بیاورید آن وقت این شهید یعنی گواه. اینجا هم آیه ی ۹۶ همین سوره ی مبارکه ی «اسراء» می تواند به همین معنا باشد «قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ» من مدّعی ام در محکمه ی حق داریم داوری می طلبیم داورِ من هم خداست شاهد من هم خداست خدا شهادت داد که من از طرف او آمدم، خب «قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ».

۱- (۹) . سوره ی انشقاق، آیه ی ۶.

۲- (۱۰) . سوره ی اسراء، آیه ی ۹۴.

۳- (۱۱) . سوره ی تکویر، آیه ی ۲۱.

۴- (۱۲) . سوره ی اسراء، آیه ی ۹۵.

۵- (۱۳) . سوره ی اسراء، آیه ی ۹۶.

۶- (۱۴) . سوره ی رعد، آیه ی ۴۳.

اما آنچه که مربوط به سؤالات روز گذشته بود که ما قوّه ی متخیّله داریم این قوّه متخیّله ما آنچه را که در واهمه و خیال هست اینها را جمع و تفریق می کند برای این است که اینها در کتاب علم النفس معمولاً اول مُدرَکات را به چهار قِسم تقسیم می کنند برابر ادراک یا کاری که ما یافتیم قوّه ثابت می شود اگر خواستند برای نفس قوّه ی علمی یا عملی ثابت کنند برابر کارهای متعدّدی که از نفس سراغ دارند قوا ثابت می کنند اگر چهارتا علم چهارگونه علم برای نفس ثابت شد چهارتا قوّه ی عالِمه ثابت می شود چهارتا کار گوناگون برای نفس ثابت شد چهارتا قوّه ی عامله ثابت می شود اینها اول آمدند گفتند که آن مُدرکاتی را که بشر دارد چهار قِسم است محسوس است و متخیَّل است و موهوم است و معقول، پس ما چهار قوّه داریم حس داریم و خیال داریم و وهم داریم و عقل این تقریباً سخن ابتدایی حکمت است بعد قدری جلوتر رفتند دیدند موهوم و معقول تفاوت جوهری ندارند مگر اینکه در موهوم اضافه ای هست به مادون یا به طبیعت یا به جزء و در معقول این اضافه نیست فرق جوهری بین موهوم و معقول نیست می گویند این همان معقول مضاف است لذا بین وهم و عقل تعدّد جوهری قائل نشدند گفتند اگر عقل ناب بود که کلّی درک می کند، اگر عقل مضاف بود که معنای وهمی درک می کند آن تَربیع شده این تثلیث هم چهار مُدرَک شده سه مدرَک، هم چهار مدرِک شده سه مدرِک این تقریباً حرف رایج حکمت متعالیه است سیدناالاستاد مرحوم علامه طباطبایی یک قدم جلوتر رفتند و دقیق تر از این سخن گفتند فرمودند همان طوری که شما موهوم را به معقول برگرداندید منتها تفاوت در اضافه است، وهم را به عقل برگرداندید منتها تفاوت در تعقّل است همان کار را باید نسبت به متخیّل و محسوس و خیال و حس بکنید چون صورت محسوسه یعنی محسوسه ی بالذّات نه محسوسه ی بالعرض که بیرون است صورت محسوسه ی بالذّات صورت بلامادّه است آن متخیَّل هم صورت بلامادّه است منتها در محسوس حضور ماده شرط است، در متخیَّل نیست فرق جوهری بین محسوس و متخیَّل نیست، قهراً فرق جوهری بین حس و خیال نیست در نتیجه مُدرَکات می شوند دو قِسم، مُدرِکات هم می شوند دو قِسم این هم یک بحث.

در جریان متخیّله می گفتند ما یک چیز جدایی به عنوان متخیّله و متصرّفه و متفکّر و اینها نداریم هر کدام از اینها حافظه ای دارند این صُوری را که قوّه ی خیال درک کرده است به مخزنی می سپارد آن معانی جزئیه ای که واهمه درک کرده است به یک مخزن می سپارد مخزن واهمه نام خاصّ خود را دارد به نام حافظه، مخزن خیال هم یک نام خاصّ خودش را دارد برای اینها مخزن قائل اند می گویند ما از اینکه می بینیم کاری در درون ما انجام می گیرد صورت را با معنا جُفت می کند معنا را با صورت هماهنگ می کند صورتی را از صورت جدا می کند انسانِ بی سر درست می کند، انسان ده سر درست می کند معنا که برای واهمه است به افراد نسبت می دهد، صُور که برای خیال است به معانی اسناد می دهد پس معلوم می شود کاری این وسط هست که دوخت و دوز دارد این کار چون آن قسمت مهمّش هنری است به ادبیات برمی گردد بیش از همه و پیش از همه در کتابهای ادبی است قبل از مطوّل بود بعد در مطوّل تفتازانی در بحث انشاء ظاهراً ایشان این کار را مبسوطاً انجام داد که فرق قوّه خیال با متخیّله چیست؟ چون کار این هنرمندان و شعرا همین قوّه ی متخیّله است و این قوا هم فرق می کند بعضیها قوّه ی خیالشان قوی است، قوّه ی واهمه شان ضعیف است یعنی آدرسی که به کسی دادی این تا چند سال حفظ می کند این صورت را اما یک مطلب علمی یادش نیست بعضیها به عکس مطلب علمی خوب یادشان است چند سال هم می ماند اما آدرس دوستانش را فراموش می کند این می خواهد چند سطر شعر حفظ بکند نمی تواند اما مطلب را خوب می فهمد، چندتا آیه بخواهد حفظ بکند ضعیف است اما معانی آیه را خوب می فهمد آنکه ضبط المعانی اش قوی است معارف معنوی اش قوی است اینکه ضبط الصُوَرش قوی است به زودی می بیند قرآن را حفظ می کند، الفیه را حفظ می کند، شعر منظومه را حفظ می کند اما در درک معنا ضعیف است بعضیها واجد هر دو کمال اند بعضیها هم فاقد هر دو کمال. در کتابهای فلسفی مثل سفر نفس مرحوم آخوند یا سفر نفس مرحوم حکیم سبزواری یا این بخشهای دیگر آنها همین کار را کردند متنها گفتند که این قوّه اگر تحت رهبری عاقله باشد عقلِ نظریه نام دارد، تحت هدایت عقل عملی باشد یک نام دارد، تحت واهمه باشد تحت هدایت واهمه باشد یک نام دارد، گاهی متصرّفه می گویند، گاهی متخیّله می گویند، گاهی متفکّره می گویند این متصرّفه و متخیّله و متفکّره گفتن برای آن است که این دوخت و دوز به رهبری یک قوّه ی بالاتر باید انجام بگیرد اینها بحثش مربوط به کتابهای عقلی است ولی بالأخره انسان گرفتار این خاطرات هست برای ضبط خاطرات بالأخره باید انسان بشناسد که کدام قوّه اش قوی است آن را مهار بکند در راه صحیح هدایت بکند.

ص: ۲۷۵

اما این سؤال که انسان بعدالموت حرکت دارد یا حرکت ندارد اگر حرکت دارد مادّه می خواهد در حالی که در برزخ ماده نیست. مستحضرید انسان که مُرد به لقای الهی می رسد اما این چنین نیست که اگر هر کس خواست به لقاءالله برسد برابر آیه سوره ی «انشقاق» «إِنَّکَ کَادِحٌ إِلَی رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلاَقِیهِ»(۱) همه ی اینها از سنخ «دَنَا فَتَدَلَّی * فَکَانَ قَابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنَی»(۲) به آنجا می رسند تا به لقاءالله رسند خیر، همین حال احتضار ممکن است اینکه می گوید «رَبِّ ارْجِعُونِ»(۳)، «رَبِّ ارْجِعُونِ» به لقاءالله رسیده ولی این معرفتش چیست که این را ببرند به «دَنَا فَتَدَلَّی»(۴) تا آنجا خدا را ببینند این بیان نورانی امام سجاد(سلام الله علیه) که در صحیفه آمده «الدَّانِي فِي عُلُوِّهِ وَ الْعَالِي فِي دُنُوِّهِ»(۵) این با خدایی که «هو الحیّ الأزلیّ الأبدیّ السرمدی» که آشنا نیست این با «هو الضارّ و النافع و الشافع و القابض» همین که در «جوشن کبیر» خوانده با همین محشور می شود اینکه «مَعَکُمْ أَیْنَ مَا کُنتُمْ»(۶) با او همیشه هست وقتی مُرد دفعتاً خدای خودش را می بیند نباید توقّع داشت افراد عادی مشمول «کَادِحٌ إِلَی رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلاَقِیهِ» هم به این نحو که «دَنَا فَتَدَلَّی * فَکَانَ قَابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنَی» بشود که ترقّی بکند تا بگوییم که آنجا که ماده نیست چگونه ترقّی می کند خیلیها عندالاحتضار به لقاءالله می رسند این چنین نیست که حالا همه ی اینها به آن اوصاف کمالی و اسما آنها که با مظاهر اسمای جزییه مأنوس اند خدا را در مظهر اسم جزیی می بینند، آ نها که با اسامی وُسطا مأنوس اند بشرح ایضاً، آ نهایی که با اسامی اعظم مأنوس اند بشرح ایضاً، آنهایی که برترند بشرح ایضاً بنابراین هر کسی ممکن است همان عندالاحتضار به لقای پروردگارش برسد.

۱- (۱۵) . سوره ی انشقاق، آیه ی ۶.

۲- (۱۶) . سوره ی نجم، آیات ۸ _ ۹.

۳- (۱۷) . سوره ی مؤمنون، آیه ی ۴۴.

۴- (۱۸) . سوره ی نجم، آیه ی ۸.

۵- (۱۹) . صحیفه ی سجادیه، دعای ۴۷.

۶- (۲۰) . سوره ی حدید، آیه ی ۴.

مطلب بعدی این است که در برزخ کمالات عملی نیست یعنی کسی کاری انجام بدهد در اثر کار به مقامی برسد، به فیضی برسد این چنین نیست این بیان نورانی حضرت رسول(صلّی الله علیه و آله و سلّم) در نهج البلاغه هم حضرت امیر(سلام الله علیه) این بیان را از رسول خدا نقل می کند که «الْیَوْمَ عَمَلٌ وَ لاَ حِسَابَ وَ غَداً حِسَابٌ وَ لاَ عَمَلَ»(۱) این طور نیست که اگر کسی مُرد به وسیله ی عمل کامل بشود اما کمالات علمی هست خیلی از چیزهاست که برای انسان بعدالموت کشف می شود که قبل الموت نمی دانست این جهلش به علم تبدیل می شود اما فِسقش به عدل تبدیل نمی شود قبیح بودن او به حَسن بودن تبدیل نمی شود، شرور بودن او به خیّر بودن تبدیل نمی شود، شقیّ بودن او به سعید بودن تبدیل نمی شود، اما جاهل بودن او به عالِم بودن تبدیل می شود و تمام مشکل در این است که انسان بعد از مرگ چیزی را می فهمد ولی می خواهد قبول کند نمی تواند چون قبول، ایمان است عمل است دردِ تبهکاران و مشرکان و جهّال و منافقان این است که حق برای آنها روشن می شود ولی نمی توانند ایمان بیاورند چون ایمان بارها ملاحظه فرمودید ایمان یک گِره دوم است علم یک گِره اول است علم گِرهی است بین موضوع و محمول که قضیه را در منطق عقد می گویند به همین مناسبت است وقتی کسی گفت زید قائم است این است گِره ای است که زید و قیام را به هم می بندد قضیه را عقد می گویند چون گره خورده موضوع با محمول این یکی.

پرسش:...

ص: ۲۷۷

۱- (۲۱) . نهج البلاغه، خطبه ی ۴۲.

پاسخ: چرا، این محصول عمل خودش است آنچه که ما الآن خیرات به اموات نثار می کنیم به آنها می رسد اما محصول کار خودش است لذا اگر کسی چنین کاری نکرد در صف مؤمنین نبود هر چه انسان طلب مغفرت بکند به او نمی رسد او را ذات اقدس الهی در اوایل سوره ی مبارکه ی «یس» وعده داد فرمود: «وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ»(۱) «آثَارَهُمْ»، «آثَارَهُمْ» یعنی «آثَارَهُمْ» هر کسی کاری کرده در زمان حیات خودش فرمود ما آنها را می نویسیم، کاری کرده که جزء باقیات الصالحات اوست و آثار کار اوست آن را هم می نویسیم خب کسی که جزء امّت اسلامی بود اثر گذاشت، خدماتی کرد اثر گذاشت دیگران درباره ی او طلب مغفرت بکنند یقیناً اثر می کند اثر کار خودش است اما اگر کسی جزء امّت اسلامی نبود این نه «ما قدَّم» دارد نه آثار دارد بعد از رحلت هیچ کاری از انسان ساخته نیست که به وسیله ی او به مقصد برسد اما مطالب علمی فراوانی برای او کشف می شود عقد هست یعنی بین موضوع و محمول رابطه هست می فهمد که بهشت هست، جهنم هست، درکات هست، درجات هست، وحی و نبوّت هست، شفاعت هست، صراط هست، تطایر کتب هست، انطاق جوارح هست همه ی اینها را می فهمد اما می خواهد عصاره ی این علم را که عقد است به جان خود گِره بزند که این گِره دوم را می گویند عقیده این مقدورش نیست ما در دنیا با دو گِره به کمال می رسیم صِرف علم که مشکلی را حل نمی کند سخن از علم به عنوان مقدّمه در قرآن مطرح است هر جا سخن از کمال است ایمان است ایمان یعنی قبولِ آن مطلب علمی یعنی این گِره دوم این کار است؟ کار یا با دست به جارحه انجام می گیرد یا با دل به جانحه صورت می پذیرد در آنجا ممکن نیست این چنین نیست که اینها در قیامت بتوانند ایمان بیاورند می گویند ما را برگردان به دنیا تا ما ایمان بیاوریم آن روز روزی نیست که به انسان فرصت کار بدهند، بنابراین در برزخ کمالات علمی هست کمالات عملی نیست حالا ـ مادّه در برزخ نیست مادّه ی دنیایی، ماده ی مثالی آیا هست یا نه؟ آیا با ماده ی مثالی می شود کمالات علمی را فراهم کرد یا نه؟ ما شبیه اش را در نوم داریم انسان در خواب خیلی از چیزها را می فهمد در خواب بدن در بستر هست این ماده ی جرمانی در بستر هست این روح سفر کرده رفته به حرم امن الهی مکه رفته، مدینه رفته، جایی را زیارت کرده در آنجا مطلبی را دیده به او چیزی گفتند و فهمید بعد تعلّق گرفته به بدن و این شخص بیدار شد ما درباره ی مسئله نوم بسیاری از مشکلات ما هنوز حل نشده درست است که بدن دارد ولی بدن که جرم مادّی است در بستر هست آنکه رفته چیز یاد گرفته او روح مجرّد است حالا یا اصلاً ماده نیست یا ماده ی مثالی هست یا تمثّل ماده است نه ماده ی مثالی ما این گونه موارد را داریم ولی آیه سوره ی «انشقاق» نمی گوید هر کسی تا «دَنَا فَتَدَلَّى»(۲) می رسد آنجا خدا را می بیند خیر، خدا را بعضیها در حدّ «الدَانِي فِي عُلُوِّهِ» می بینند، بعضیها در حدّ «العَالِي فِي دُنُوِّهِ»(۳) می بینند، بعضی در ملأ أعلا می بینند برابر همین «جوشن کبیر» که هزار درجه هست هر کسی خدا را در درجه ای از این درجات مشاهده می کند. اما حالا ـ ما این کتاب را دیروز هم آوردیم که از روی آن مطلبی را عرض کنیم موفق نشدیم امروز هم آوردیم. روایت را معمولاً سعی بکنیم خدا غریق رحمت کند سیدناالاستاد امام را یک وقت ایشان می فرمودند: «علیکم بالوسائل لا ـ الرسائل» کسی در درس روایت را از روی رسائل می خواندند مستحضرید این کتابهای درسی مثل رسائل و کفایه و اینها، اینها خیلی درصدد ضبط حدیث نیستند مثل این «فإن لم تجدوا ماءً» خب ما در قرآن «فإن لم تجدوا ماءً» نداریم «فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً»(۴) داریم ولی معمولاً آنچه دارج بین استاد و شاگرد است اگر «فإن لم تجدوا ماءً»، «فإن لم تجدوا ماءً» خب «فإن لم تجدوا ماءً» که ما در قرآن نداریم ایشان فرمودند: «علیکم بالوسائل لا الرسائل» روایتی می خواهید پیدا کنید از منبع اصلی اش پیدا کنید از این کتابها پیدا نکنید الآن باید گفت «علیکم بالکافی»، «علیکم بمَن لا یحضره الفقیه» اینها دست اول اند بعد وسائل است، بعد مستدرک است، بعد عوالی اللئالی روایت را از عوالی اللئالی و امثال ذلک پیدا کردند مشکلی را حل نمی کند اینها ردیف دست چهارم است در جریان قرب نوافل همان طوری که از جلد دوم کافی مرحوم

کلینی خوانـدیم در توحید صدوق(رضوان الله علیه) هم که واقعاً از کتابهای قیّم امامیه است در توحید مرحوم صدوق هم آمده در توحید مرحوم صدوق صفحه ی ۳۹۸ بابی است که «باب أنّ الله تعالی لا یفعل بعباده الاّ الأصلح لهم» آن گاه حدیث اول را که شـروع می کنند از وجود مبارک پیامبر این حدیث جزء احادیث قدسـیه است این را هشام از اَنس عن النبی عن جبرئیل عن الله عزّ و جل که این حـدیث، حـدیث قدسـی است بعد که می فرماید: «ما تقرّب إلیّ عبدی بمثل اداء ما افترضت علیه و لا یزال عبدی ینتقل لی حتّی اُحبّه و متی أحببته کنت له سمعاً و بصراً و یداً و مؤیّدا»(۵) تا آخر.

۱- (۲۲) . سوره ی یس، آیه ی ۱۲.

۲- (۲۳) . سوره ی نجم، آیه ی ۸.

۳- (۲۴) . صحیفه ی سجادیه، دعای ۴۷.

۴- (۲۵) . سوره ی نساء، آیه ی ۴۳.

۵- (۲۶) . التوحید، ص ۴۰۰.

اما درباره ی خصوص حضرت امیر(سلام الله علیه) که حضرت به عنوان جنب الله هست، لسان الله هست این آمده که این گوشه ای از مدّعیات آقایان است درباره ی قرب فرایض در همان کتاب شریف توحید صدوق صفحه ی ۱۶۴ و صفحه ی ۱۶۵ آنجا وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) می فرماید امیرالمؤمنین(سلام الله علیه) فرمود: «أنا علم الله و أنا قلب الله الواعی و لسان الله الناطق و عین الله و جنب الله و أنا ید الله» این روایت اول، روایت دومش هم باز از وجود مبارک حضرت امیر آمده است که «أنا قائد المؤمنین الی الجنّه و أنا حبل الله المتین و أنا عروه الله الوثقی و کلمه التقوی و أنا عین الله و لسانه الصادق و یده و أنا جنب الله الذی یقول «أَن تَقُولَ نَفْسٌ یَاحَسْرَتَی عَلَی مَا فَرَّطتُ فِی جَنبِ اللَّهِ» و أنا ید الله المبسوطه علی عباده بالرحمه و المغفره و أنا باب حطه مَن عرفنی و عرف حقّی فقد عرف ربّه لأنّی وصیّ نبیّه فی أرضه و حجّته علی خلقه لا یُنکر هذا الاّ رادٌّ علی الله و رسوله» و اما آن معنا که به نحو اصل کلی باشد هنوز پیدا نشده.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۹۳ تا ۹۷ سوره اسراء ۸۷/۰۹/۰۵

.Your browser does not support the audio tag

«...قُلْ سُبْحَانَ رَبِّی هَلْ کُنتُ إِلَّا بَشَراً رَسُولاً (۹۳) وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَن یُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَی إِلَّا أَن قَالُوا أَبَعَثَ اللَّهُ بَشَراً رَسُولاً (۹۴) قُل لَوْ کَانَ فِی الْأَرْضِ مَلاَئِکَهٌ یَمْشُونَ مُطْمَئِنِّینَ لَنَزَّلْنَا عَلَیْهِم مِنَ السَّماءِ مَلَکاً رَسُولاً(۹۵) قُلْ کَفَی بِاللَّهِ شَهِیداً بَیْنِی وَبَیْنَکُمْ إِنَّهُ کَانَ بِعِبَادِهِ خَبِیراً بَصِیراً (۹۶) وَمَن یَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَن یُضْلِلْ فَلَن تَجِدَ لَهُمْ أَوْلِیَاءَ مِن دُونِهِ وَنَحْشُرُهُمْ یَوْمَ الْقِیَامَهِ عَلَی وُجُوهِهِمْ عُمْیاً وَبُکْماً وَصُمّاً مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ کُلَّمَا خَبَتْ زِدْنَاهُمْ سَعِیراً (۹۷)»

ص: ۲۷۹

بعد از اینکه راه علمی را ارائه کرد فرمود این کتابی است که عربی مبین است و همه ی شما از این لغت آگاهید از همین حروف ما کتابی فراهم کردیم به صورت قرآن اگر شما این کتاب را معجزه نمی دانید «فَأْتُوا بِسُورَهٍ مِن مِثْلِهِ»(۱) یا «یَأْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ»(۲) این یک راه عاقلانه و حکیمانه بود که نه نزاعی را به همراه داشت و نه انکار و جدل و امثال ذلک آنها بعد از اینکه از این کار ماندند دست به یک سلسله پیشنهادهایی زدند که غیر معقول بود این پیشنهادها برخی مربوط به فرشته است که فرشته باید این کار را بکند برخی هم بدون اذن ذات اقدس الهی ممکن نیست آن پیشنهادها که مربوط به فرشته هاست گفتند «أَوْ تَرْقَی فِی السَّماءِ وَلَن نُؤْمِنَ لِرُقِیِّکَ حَتَّی تُنَزِّلَ عَلَیْنَا کِتَاباً نَقْرَؤُهُ» رفتنِ به آسمان و طیّ مدارج آسمان کارِ انسان نیست کار فرشته است آن کارهای دیگر فرشته و غیر فرشته باید به اذن خدا انجام بدهد که «تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ یَنْبُوعاً»(۳) بشود، «تُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ خِلاَلَهَا تَفْجِیراً»(۴) بشود و مانند آن.

درباره ی اینکه «أَوْ تَأْتِیَ بِاللَّهِ وَالْمَلاَئِکَهِ قَبِیلاً»(۵) قَبیل یعنی مقابلِ ما خدا یا پیامبر را بیاورید که نه تنها ما او را ببینیم او کفالتت را به عهده بگیرد کَفیل تو بشود رسالتت را تضمین کند این کارها نه از بشر ساخته است نه از فرشته پس پیشنهادهایی که آنها دادند یک بخش غیر معقول بود فی نفسه که خدا بیاید، یک بخش معقول بود فی نفسه منتها کار فرشته هاست، بخشی هم معقول است فی نفسه لکن به اذن خدا باید باشد ذات اقدس الهی به وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود

این سه گروه پیشنهاد را با سه جواب برطرف کرد. یکی اینکه آنها گفتند «أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ»، «قُلْ سُبْحَانَ رَبِّي» او آمد و رفت ندارد، او دیدنی نیست او بیاید از کسی کفالت کند نیست «سُبْحَانَ رَبِّي» اینکه گفتید «أَوْ تَرْقَى فِي السَّماءِ»، «هَلْ كُنتُ إِلَّا بَشَراً» بشر مگر می تواند کار فرشته را انجام بدهد برود آسمانها، اینکه گفتید «فَتُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ خِلاَلَهَا تَفْجِيراً»(۶) یا «تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعاً»(۷) من رسولم رسول کار را بدون اذن مُرسِل نمی کند پس این پیشنهادهایشان به سه گروه تقسیم شد جواب پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) هم به سه بخش تقسیم شد یک بخش اش که ممتنع عقلی بود با تسبیح جواب داد، آن بخش اش که ممتنع بود برای انسان ممکن بود برای فرشته فرمود من بشرم آن بخشی که برای بشر با اذن خدا ممکن بود بدون اذن خدا ممکن نبود فرمود من رسولم منتظر اذن الهی ام این یک بخش، اذن خدا هم اذن تکوینی است نه اذن تشریعی یک وقت است انسان به کسی اذن می دهد که وارد خانه ی او بشود در اتاقش نماز بخواند این «لا يحلّ مال امرىء مسلم الاّ بطيب من نفسه»(۸) می شود و می گویند ما اذن فحوا داریم یا اذن صریح داریم این امور تشریعی است. یک اذن هم اذن تکوینی است اذن تکوینی همان قدرت است که بدون او محال است مثل اینکه تا نفس به چشم اذن ندهد او نمی بیند، به دست اذن ندهد آن دست حرکت نمی کند دست نمی تواند بگوید من این کارها را انجام دادم نفس می گوید به اذن من انجام دادی به اذن من یعنی به اراده ی من، به اقدار من، به تحریک من، به قبض من، به بَسط من، به حیات من اگر ذات اقدس الهی به عیسای مسیح فرمود: «تُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ» کذا و کذا «بِإِذْنِي»(۹) اینکه اذن تشریعی نیست که بگوید من به شما اذن دادم که در آنجا نماز بخوانید که حیات و ممات مسیح(سلام الله علیه)، قبض و بسط او، قیام و قعود او، حیات و ممات او، ارادت و کراهت او به اراده ی الهی وابسته است این چنین نیست که این کار را ما به بشر نسبت بدهیم بله، همان طوری که کار را به دست نسبت می دهیم می گوییم دستم انجام دادم، دستم نوشت که ابزار کار است به همان طور می شود به پیامبر اسناد داد که پیامبر انجام داد کار را که به ابزار نسبت نمی دهند کار را به فاعل نسبت می دهند.

۱- (۱) . سوره ی بقره، آیه ی ۲۳.

۲- (۲) . سوره ی اسراء، آیه ی ۸۸.

۳- (۳) . سوره ی اسراء، آیه ی ۹۰.

۴- (۴) . سوره ی اسراء، آیه ی ۹۱.

۵- (۵) . سوره ی اسراء، آیه ی ۹۲.

۶- (۶) . سوره ی اسراء، آیه ی ۹۱.

۷- (۷) . سوره ی اسراء، آیه ی ۹۰.

۸- (۸) . عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۲۲۲.

۹- (۹) . سوره ی مائده، آیه ی ۱۱۰.

فتحصّل که اذن در این موارد تکوینی است نه تشریعی اذن تکوینی تمام، یعنی تمام هویّت آن شیء را به عهده دارد اذن تکوینی ما در حرکت دست قبض و بسط دست و بالا بردن و پایین بردن دست و زیر و رو کردن دست و جمع و گشودن دست را به عهده دارد همه ی اینها به اراده ی نفس است و این کلمه ی «بِإِذْنِی» یا در کنار تک تک کارهای مسیح(علیه السلام) آمده یا اگر بعد از چند کار آمده به عنوان تنازع مفعول بواسطه است برای همه، گاهی گفته می شود «وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَی بِإِذْنِی»، «تُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ بِإِذْنِی»، «تُبْرِیء الأبرص بإذنی» و «تنبیوهم یدخرون باذنی»، «وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَی بِإِذْنِی» این درست است «تَخْلُقُ مِنَ الطِّینِ كَهَیْئَهِ الطَّیْرِ بِإِذْنِی فَتَنفُخُ فِیهَا فَتَكُونَ طَیْراً بِإِذْنِی»(۱) و اگر در آیه ای بیش از یکی گفته شد و «بِإِذْنِی» آمد این «بِإِذْنِی» مفعول بواسطه است برای همه به نحو تنازع مثل اینکه در دعای ماه مبارک رمضان می گوییم «هذا شَهْرٌ عَظَّمْتَهُ وَكَرَّمْتَهُ وَشَرَّفْتَهُ وَفَضَّلْتَهُ عَلَی الشُّهُورِ» این «عَلَی الشُّهُورِ» مفعول بواسطه است برای این چهار فعل این «تَخْلُقُ مِنَ الطِّینِ كَهَیْئَهِ الطَّیْرِ بِإِذْنِی فَتَنفُخُ فِیهَا فَتَكُونَ طَیْراً بِإِذْنِی»(۲) نه اینکه آن کارها را تو انجام دادی آن آخری به اذن من است، خب پس یا این «بِإِذْنِی» در تک تک اینها قرار گرفته مفعول واسطه است برای تک تک اینها و اگر بیش از یکی ذکر شده و بعد «بِإِذْنِی» گفته شده این «بِإِذْنِی» به عنوان تنازع مفعول بواسطه است برای هر دو فعل و اذن هم اذن تکوینی است، خب.

ص: ۲۸۱

۱- (۱۰) . سوره ی مائده، آیه ی ۱۱۰.

۲- (۱۱) . سوره ی مائده، آیه ی ۱۱۰.

مشکل حجازیها عرب یکسان نبود برخیها ملحد بودند این بیانات نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) که در همان خطبه ی اول نهج البلاغه است که «أَهْلُ الْأَرْضِ یَوْمَئِذٍ مِلَلٌ مُتَفَرِّقَةٌ وَ أَهْواءٌ مُنْتَشِرَةٌ» بعضی مشبّه بودند، بعضی مجسّم بودند، بعضی ملحد بودند، بعضی مشیرٍ الی غیره بودند این «اهل الارض » را تقسیم کرد حضرت همین اقوام چندگانه در حجاز هم به سر می بردند منتها اکثری اینها مشرک بودند، خب. اگر همه ی اینها جزء بقایای کسانی بودند که قائل بودند به نبوّت حضرت ابراهیم خلیل آن وقت این شبهه که «وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَن یُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَی إِلَّا أَن قَالُوا أَبَعَثَ اللَّهُ بَشَراً رَسُولاً» جا ندارد برای اینکه اینها قائل اند که وجود مبارک ابراهیم خلیل پیامبر است پس اینها باور دارند که بشریّت با رسالت جمع می شود بشر می تواند رسول باشد اما همه ی اینها که از این قبیل نبودند که به نبوّت حضرت ابراهیم قائل باشند چه اینکه همه ی اینها مشرک نبودند بعضی از اینها مشرک بودند خدا را قبول داشتند منتها ارباب متفرّق را شریک قرار دادند بعضیها هم ملحد بودند آنها که می گفتند «وَمَا یُهْلِکُنَا الاَّ الدَّهْرُ»(۱) همینها بودند «مَا هِیَ إِلَّا حَیَاتُنَا الدُّنْیَا نَمُوتُ وَنَحْیَا»(۲) از همین گروه بودند آنها که می گفتند «هؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِندَ اللَّهِ» بعضیها می گفتند «مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِیُقَرِّبُونَا إِلَی اللَّهِ»(۳) اینها بله مشرک بودند بنابراین در طلیعه ی بحث هم گفته شد که این حرفها و این شبهات همه ی اینها نه برای یک گروه است نه برای یک زمان و یک زمین در فرصتهای مختلف این را می گفتند اقوال مختلف این را می گفتند، مکتبهای مختلف این را می گفتند بعضیها می گفتند رسالت ممکن است ولی باید فرشته رسول باشد، بعضی می گفتند اصلاً رسالت ممکن نیست برای اینکه مرسل در عالَم وجود ندارد ــ معاذ الله ــ و مانند آن این است که جوابی که ذات اقدس الهی داد نسبت به این سؤالات است.

۱- (۱۲) . سوره ی جاثیه، آیه ی ۲۴.

۲- (۱۳) . سوره ی جاثیه، آیه ی ۲۴.

۳- (۱۴) . سورهزمر، آیه ی ۳.

پرسش: طبق بیان ابن عباس پانزده نفر از سران شرک و کفر جمع شدند ...

پاسخ: بله خب آنها هم تأیید می کند که اینها قائل بودند که بشر می تواند رسول باشد برای اینکه نبوّت حضرت ابراهیم را قبول داشتند ذات اقدس الهی اینها را مرزبندی کرده بعد از اینکه آن پیشنهادها آ ن سؤالها را نقل کرد و جواب داد این اشکال را از گروه دیگر نقل کرد فرمود: «وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَن یُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَی إِلَّا أَن قَالُوا أَبَعَثَ اللَّهُ بَشَراً رَسُولاً» این در قبال آنها نیست اگر این شبهه در ردیف شبهات گذشته بود پیشنهاد بود می گفتند که این را هم در کنار آنها ذکر می کرد یکجا جواب می داد آنجا تقریباً شبهات را به سه دسته تقسیم کرد جواب را هم به دسته تقسیم کرد منتها جواب چون از سنخ جوامع الکلم است با نصف سطر جواب این سه شبهه داده شد شبهه ی چهارم که بشریّت با رسالت جمع نمی شود جداگانه ذکر کرد این طور نیست که همه ی اینها قائل بودند که اینها حضرت ابراهیم پیامبر است و ما مثلاً میراث او را داریم به عنوان کعبه حفظ می کنیم، خب.

فرمود: «قُلْ سُبْحَانَ رَبِّی» اینکه گفتید «أَوْ تَأْتِیَ بِاللَّهِ» او سبّوح قدّوس است، گفتید «أَوْ تَرْقَی فِی السَّماءِ»، «هَلْ کُنتُ إِلَّا بَشَراً» گفتید این کارها را انجام بدهید سلسله کوه را ببر، فلان چشمه ها را جوشان بکن من رسولم رسول که بدون اذن مرسل کار نمی کند مرسل هم اذن تکوینی باید بدهد نه تشریعی، خب بعد فرمود شبهه ی دیگری دامنگیر خیلیهاست «وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَن یُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَی إِلَّا أَن قَالُوا أَ» این همزه برای نفی است استفهام انکاری است «أَبَعَثَ اللَّهُ بَشَراً رَسُولاً» اینها نه تنها شبهه داشتند، نه تنها صارف داشتند بلکه مانع داشتند در بعضی از موارد فرمود اینها چون در شبهه و رِیْن اند از این بالاتر دارد که اینها منصرف شدند عاملی باعث انصراف آنها شد و از اینها برتر مسئله منع است که منع بالاتر از صرف است فرمود اینها یک مانع فکری و مکتبی دارند می گویند اصلاً ممکن نیست کسی بشر باشد و رسول «وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَن یُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَی إِلَّا أَن قَالُوا أَبَعَثَ اللَّهُ بَشَراً رَسُولاً» شنیدن کلام خدا برای فرشته هاست و دریافت پیام الهی برای فرشته هاست بشر در توان او نیست که رسالت الهی را تلقّی کند و ضبط کند و ابلاغ و املأ کند این توهّم آنهاست. ذات اقدس الهی این شبهه را جداگانه طرح کرد و جواب جداگانه داد فرمود اولاً رسالت لازم است حالا شما که می گوییم ما بشریم شما اگر همه تان فرشته بودید باز رسول می خواستید بالأخره بشر را خدا آفرید یک، خدا باید بپروراند دو، منتها پرورش هر شیئی به حسب خود اوست پرورش فرشته ها یک راه خاصّی دارد، پرورش انسان یک راه خاصّی دارد پرورش حیوانات و گیاهان و درختها و جمادات و معادن راهی دارد تا کسی نپروراند این چنین نیست که «لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن» هیچ وقت سنگ، یک تکّه خاک یک سنگ گرانبها نمی شود این مربّی می خواهد بالأخره ربّی می خواهد. فرمود شما چه فرشته باشید چه انسان پیغمبر می خواهید منتها رسول باید از جنس مرسل الیهم باشد با آنها گفتگو کند، تبیین کند، تعلیم کند، تزکیه کند، احتجاج کند، اسوه باشد برای آنها شما اگر فرشته بودید رسول شما هم فرشته است چه اینکه فرشتگان ملأ اعلا هم رسول دارند آنجا هم «مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِینٍ»(۱)اند آنها هم بالأخره راهنما می خواهند، دستور می خواهند آنها درست است نسبت به مادون مدبّرات امرند ولی نسبت به مافوق مطیع اند مافوقی دارند که مطاع است، خودشان مطیع اند فرمود آن بالایی که فرشته ی برتر است «مُطَاعٍ ثَمَّ» یعنی آنجا «أَمِینٍ» خب، پس ممکن بدون مربّی نمی شود ذات اقدس الهی مربّی است یا بلاواسطه یا مع الواسطه پس رسالت یک امر ضروری است و اما اینکه چرا رسول شما انسان است برای اینکه شما انسانید خب باید با او گفتگو کنید او حجّت شما باشد او اُسوه ی شما باشد کسی بیاید که او را نبینید نتوانید به او اقتدا کنید اسوه ی شما باشد اینکه رسول شما

نیست پس اگر شما فرشته بودید رسول شما هم فرشته است، شما که انسانید رسول شما هم انسان است منتها دو مطلب است درباره ی رسالت بشر یکی مبدأ قابلی است که چگونه انسان به جایی می رسد که وحی می گیرد، یکی مبدأ فاعلی است که ذات اقدس الهی چگونه برای هدایت بشر وحی می فرستد در کتابهای عقلی آن بخشی که مربوط به مبدأ قابلی است این را در علم النفس ذکر می کنند که روح مجرّد است شئونی دارد، مراتبی دارد، مراحلی دارد، درجاتی دارد برخیها می توانند به جایی برسند که معصوم باشند و وحی را تلقّی کنند آن بخشی که مبدأ فاعلی است آن در فعل خدا و اسمای حسنای الهی و ربوبیّت الهی آنجا مطرح می شود که خدا ربّ همه ی موجودات است هر چیزی را مناسب او می پروراند انسان را باید با علم و ادب بپروراند علم و ادب الهی هم می شود کلام خدا، کلام خدا را فرشته ها تلقّی می کنند انسان کامل تلقّی می کند و مانند آن. علوم عقلی هم مبدأ قابلی را در علم النفس تنظیم کرده، هم مبدأ فاعلی را در بحث حکمت باری٠تعالی و اوصاف الهی.

ص: ۲۸۳

۱- (۱۵) . سوره ی تکویر، آیه ی ۲۱.

فتحصّل که این شبهات یک سنخ نیست چه اینکه شبهه گرها هم یک گروه نبودند آن سه شبهه از سه گروه خاص بود که قبلاً نقل شد این شبهه ی اخیر از یک گروه مخصوص است که بعداً نقل شد ممکن است همه ی اینها در حجاز به سر ببرند یا می بردند ولی طرز تفکّر فرق می کند یک وقت است کسی می گوید اصلاً بشر رسول نمی شود یک وقت می گویند نه، بشر رسول می شود مثل موسای کلیم رسول شد ولی یکجا کتاب آورد شما هر از چند گاهی آیه ای، سوره ای می آوری چیست شما کتابی همان طوری که موسای کلیم الواحش را یکجا آورد شما این طور بیاورید این منکر نیست که رسالت حق است منکر نیست که بشر می تواند رسول باشد ولی می گوید که این طور جزء جزء معجزه آوردن و کلام آوردن این روا نیست نظیر آن کار را بکن این یک طرز شبهه است اینها که قائل بودند به نبوّت حضرت ابراهیم خلیل(سلام الله علیه) و خود را میراث خوار یا میراث دار آن حضرت می دانستند اینها نمی گفتند که بشر رسول نمی شود اما آنهایی که اصل نبوّت و اینها را زیر سؤال می بردند چنین حرفی می زدند.

پرسش: انبیا هم پیامبران انس اند هم پیامبران جن پس چرا بر جنها پیامبر نیامد.

پاسخ: آن دیگر قبلاً هم گذشت ادرکات عقلی اینها تجرّد آنها بیش از تجرّد وهم اینها نیست اینها در کار خیلی دقیق و سریع اند ولی در درک آن قدرت را ندارند اینکه گفت که «أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَن يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ»(۱) یا «قَبْلَ أَن تَقُومَ مِن مَّقَامِكَ»(۲) این کارها را قویّاً انجام می دهند «قَالَ عِفْرِيتٌ مِّنَ الْجِنِّ أَنَا آتِيكَ»(۳) کذا، «أَنَا آتِيكَ» کذا اینها را می توانند تختی که در یمن بود از آنجا با اینکه فاصله اش شاید هفتاد، هشتاد فرسخ بود یا بیشتر در کوتاه ترین مدت آن تخت باعظمت را بیاورند به فلسطین این کار را کرده اما درکشان ضعیف است درکی که آن طایر داشت که گفت که «مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْراً»(۴) یا «وَجَدتُّهَا وَقَوْمَهَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِن دُونِ اللَّهِ»(۵) چرا سجده نمی کنند «أَلَّا يَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبْءَ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»(۶) این درکهای عمیق که حتی برای طایر هم گاهی ممکن است پیدا بشود برای توده ی اینها حاصل نیست لذا در قرآن برای اینها پیغمبر قائل شده است اما از جنس اینها دلیل نداریم که پیغمبر باشد یعنی نقل نشده، خب.

ص: ۲۸۴

۱- (۱۶) . سوره ی نمل، آیه ی ۴۰.

۲- (۱۷) . سوره ی نمل، آیه ی ۳۹.

۳- (۱۸) . سوره ی نمل، آیه ی ۳۹.

۴- (۱۹) . سوره ی کهف، آیه ی ۶۸.

۵- (۲۰) . سوره ی نمل، آیه ی ۲۴.

۶- (۲۱) . سوره ی نمل، آیه ی ۲۵.

فرمود: «قُل لَوْ كَانَ فِي الْأَرْضِ مَلَائِكَةٌ يَمْشُونَ مُطْمَئِنِّينَ» یک وقت ملائکهالارض است می آینـد، می رونـد برکات الهی را می آورند نظیر لیله ی قدر است خب اینها در ارض پیدا می شوند اما «يَمْشُونَ مُطْمَئِنِّينَ» نیستند که ساکن ارض باشند برای آنها که گـذرا وارد حوزه ی زمین می شونـد و برمی گردنـد رسولی لازم نیست ولی واقعاً اگر در زمین ملائکه ای بودنـد زنـدگی می کردنـد آرامش داشـتند مـا برای آنها پیامبر می فرسـتادیم بالأخره موجود امکانی پیامبر می خواهـد مَلک پیامبر می خواهـد چه رسـد به شـما «قُل لَوْ كَانَ فِي الْأَرْضِ مَلَائِكَةٌ يَمْشُونَ مُطْمَئِنِّينَ لَنَزَّلْنَا عَلَيْهِم مِنَ السَّماءِ مَلَكاً رَسُولاً» ما این کار را می کردیم اما خب شـما این طور نیستید که بعد بالأخره در پایان قبول کردید یا نکردید؟ ذات مقدّس پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) ادّعا کرد که من رسول خـدا هسـتم یک، کتاب آورد به نام قرآن دو، مبارز طلب کرد سه، ادّعای نبوّت است، معجزه آورد، تحدّی کرد تحدّی یعنی مبارز طلب کردن بعد در پایان جمع بندی کرد فرمود بالأخره شما قبول نکردید خدا قبول دارد که من رسول او هسـتم به چه دلیـل؟ برای اینکه کتـابش را به دست من داده، امضـایش را به دست من داده، حرفش را به دست من داده این شهیـد به معنی گواه است نه به معنی عالِم گاهی می بینیـد در دعواها و زد و خوردها و نزاعها می گویند خدا شاهد است یعنی خـدا عـالِم است و در قیـامت معلوم می شود این ختم دعواست این به منزله ی پیشـنهاد کفـایت مـذاکرات است یعنی مـا دلیلی دیگر نـداریم حالا که شـما قبول نمی کنیـد ما هم که شاهد نداریم خدا که می داند، خدا شاهد است یعنی خدا عالِم است این ختم دعواست اما وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود خـدا شاهد است ادامه ی دعواست فرمود او گواهی داد دیگر اگر کسـی نامه اش، امضایش، کلامش، حرفش به دست من است پس من از طرف او آمـدم دیگر در پایان سوره ی مبارکه ی «رعد» هم همین است «وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلاً قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِندَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ»(۱) نه یعنی خدا می داند این خدا می داند که ختم دعواست این ادامه ی دعواست، ادامه ی مبارزه است، ادامه ی تحدّی است «قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ إِنَّهُ كَانَ بِعِبَادِهِ خَبِيراً بَصِيراً» این می داند که کتابش را به دست چه کسـی بدهد این بصیر است می دانـد، می داند که هر کاری بکنند این منحرف نمی شود بعضـیها را به عنوان آزمون یک سلسله کرامتهایی، علم غِیبهایی، لطف ویژه ای عطا کرده یکی بلعم باعور درآمد یکی سامری، سامری هم که آدم کوچکی نبود فرمود ما پُستهای کلیدی را به هر کس نمی دهیم امـا این علـوم را، این کرامتهـای مقطعی را به عنـوان آزمـون بله می دهیم تـا معلـوم بشود که چرا «اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ»(۲)، چرا پُستهای کلیـدی را بـه هر کس نمی دهـد برای اینکـه این کرامت بـا آن پُست اگر _ معـاذ الله _ کسـی بلغزد کلّ دین زیر سؤال می رود اما اگر کسـی کرامت داشـته باشـد، پُست کلیـدی نداشـته باشـد می گویند هوس او را وادار کرده او را که خدا نفرستاده، خب.

ص: ۲۸۵

۱- (۲۲) . سوره ی رعد، آیه ی ۴۳.

۲- (۲۳) . سوره ی انعام، آیه ی ۱۲۴.

اما مربوط به این سؤالهایی که گاهی مطرح می شود ایمان باید یک امر اختیاری باشد در ظرفی که انسان مختاراً می تواند کاری انجام بدهد هم مکلّف به ایمان است، هم ایمانش مقبول ولی در دالان انتقالی به برزخ وقتی کشاکش مرگ شد آن حالت هنوز چون وارد آن برزخ نشد مرحله ی ضعیف از اختیار هست لکن با اضطرار آمیخته است اینکه فرعون ایمان آورده که «آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِی آمَنَتْ بِهِ بَنُوا إِسْرَائِیلَ»(۱) این ایمان اضطراری و الجایی اختیارش شده پنج درصد، آن اضطرارش شده ۹۵ درصد این گونه از ایمانها مقبول نیست یا اگر در سوره ی مبارکه ی «انعام» فرمود آیه ی ۱۵۸ «هَلْ یَنْظُرُونَ إِلَّا أَن تَأْتِیَهُمُ الْمَلَائِکَهُ أَوْ یَأْتِیَ رَبُّکَ أَوْ یَأْتِیَ بَعْضُ آیَاتِ رَبِّکَ» که «لَا یَنْفَعُ نَفْساً إِیمَانُهَا لَمْ تَکُنْ آمَنَتْ مِن قَبْلُ» قبلاً که مختار بود باید ایمان بیاورد ایمان نیاورد الآن که در دالان انتقالی برزخ است یک پنج، شش درصد اختیار برایش مانده بقیه اضطرار است و الجا است چنین ایمانی مقبول نیست در همین محدوده فقط برای قوم یونس را استثنا کرده که آنها بر اساس اضطرار ایمان آوردند البته شاید به این حد نبود آن هم لطف ویژه ی الهی بود در جریان فرعون هم این چنین است که این در حقیقت بر اساس اضطرار ایمان آورده که اگر برمی گشت باز همان کفر و الحاد خودش را داشت ولی اگر وارد نشئه ی برزخ بشود یعنی کاملاً بمیرد آن پنج، شش درصد هم از او گرفته می شود انسان بین انسان و بین ایمان دیگر هیچ یعنی هیچ به نحو سالبه ی کلیه هیچ رابطه ای نیست انسان بعد از مرگ خیلی چیزها را می فهمد می گوید «رَبَّنَا ابْصَرْنَا وَسَمِعْنَا» اما می گوید «فَارْجِعْنا نَعْمَلْ صَالِحاً»(۲) اگر ایمان ممکن باشد خب همان جا مؤمن می شود، موحّد می شود از خلود نجات پیدا می کند چون هیچ موحّدی مخلَّد در نار نیست طوری بین نفس و بین ایمان که فعل نفس است فاصله است که به هیچ وجه مقدور نیست این نشئه یعنی نشئه ی دنیا نشئه ای است که بین نفس و بین فعل اراده فاصله است بین ما و بین علم اراده فاصله نیست یعنی وقتی مبادی فراهم شد، صغرا و کبرا فراهم شد هیچ کس نمی تواند بگوید من نمی خواهم بفهمم اینکه می گویند ضروری، ضروری یعنی همین وقتی ما در مقابل ضروری قرار گرفتیم می شود مضطرّ یعنی اگر کسی گفت این دو هست، آن هم دو هست این دو و دو می شود چهار دیگر کسی نمی تواند بگوید من نمی خواهم بفهمم فهمیدی چون ضروری است یک، و هر که در برابر ضروری قرار می گیرد مضطر است دو، فهم در اختیار ما نیست ما می توانیم گوش ندهیم، مطالعه نکنیم، بررسی نکنیم، فکر نکنیم اینها مبادی اختیاری است اینها کار است اما وقتی مطلبی با مبادی اش حاصل شد هیچ کس نمی تواند بگوید من نمی خواهم بفهمم او فهمیده که این همان عقد اول است که بین موضوع و محمول گِره خورده که «تسمّی القضیه عقدا» اما از آن به بعد کاملاً در اختیار اوست یعنی نتیجه ی این علم را بخواهد به جان خود گِره بزند که می شود عقیده و از او به ایمان یاد می کنند بین نفس و بین ایمان اراده فاصله است کاملاً آدم می تواند قبول بکند، کاملاً می تواند قبول نکند این جریان «وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَیْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ»(۳) از همین قبیل است وجود مبارک موسای کلیم به فرعون ملعون فرمود همه اش برای تو روشن شد این حرفها، حرفهای خداست «لَقَدْ عَلِمْتَ مَا أَنزَلَ هؤُلاءِ إِلَّا رَبُّ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ بَصَائِرَ»(۴) اینها سِحر نیست، اینها معجزه است اینها کار خداست برای تو روشن شد خب قبول بکن می گوید قبول نمی کنم.

۱- (۲۴) . سوره ی یونس، آیه ی ۹۰.

۲- (۲۵) . سوره ی سجده، آیه ی ۱۲.

۳- (۲۶) . سوره ی نمل، آیه ی ۱۴.

۴- (۲۷) . سوره ی اسراء، آیه ی ۱۰۲.

پرسش: خدمت می کنند اگر ایمان نباشد اصلاً فایده ای ندارد که

پاسخ: ریائاً انجام می دهند، خب بله ایمان او، ریای اوست دیگر او برای هوس این کار را می کند دیگر او مبدأ هوسی دارد، مبدأ شهوانی دارد برابر شهوت کار می کند نه مبدأ عقلی مثل اینکه غذا می خورد، نکاح می کند این مبدأ شهوانی دارد، خب.

بنابراین ایمان در آن مقطع پذیرفته نیست برای اینکه یا خیلی مضطرّ است یا اگر اضطرارش قدری کمتر هست اختیارش هم مثل اضطرار ضعیف است اما در جریان مرگ در مرگ دو نشئه است ما یک مرگ فردی داریم که هر کسی مرگ خود را می میراند هر کدام از ما که می میریم این تحوّل و مرگی که مربوط به ماست او را می میرانیم و می شویم دائمی. یک مرگِ دسته جمعی است که در مسئله ی نفخ صور است که در نفخ صور آنجا گرچه یک عده استثنا شدند «نُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَن فِي السَّماوَاتِ وَمَن فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَن شَاءَ اللَّهُ»(۱) آنجا دوتا مشکل هست یکی اینکه یک عده استثنا شدند در نفخ صور حالا- باید ببینند اینها اهل بیت(علیهم السلام)اند چه ذوات نوری اند دوم اینکه در نفخ صور صَعِقَ است مدهوشی است یا بیهوشی است موتی در کار نیست طبق این تعبیر.

مطلب سوم اصل الموت است، حقیقه الموت نه موت زید یا موت عمرو یا موت بکر اصل التحوّل است که این در روایات ما فراوان هم آمده که این به صورت کبش املح در می آید اصل مرگ را ذبح می کنند و می میرانند چه اینکه بعدش هم وجود مبارک عزرائیل هم اماته می شود بنابراین هر کدام از ما مرگِ خودمان را می میرانیم دیگر تحوّل نداریم می شویم ثابت برای همیشه هستیم و خسته نمی شویم برای اینکه ثابت می شویم نه ساکن الآن شما نمی توانید بپرسید که این قانون علّیت یا قوانین دیگر خسته نشدند در عالَم شما می توانید بگویید این کُره ی ماه یا کُره ی شمس اینها کم کم فرسوده می شود چه اینکه فرسوده هم خواهد شد «إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ»(۲) هست، «إِذَا النُّجُومُ انكَدَرَتْ»(۳) هست و مانند آن، اما بگویید آیا قانون اینکه هر مخلوقی خالقی دارد، هر معلولی علّتی دارد، اجتماع ضدّین محال است، اجتماع مثلین محال است اینها خسته نشدند در عالم هستند اینها که ساکن نیستند خستگی داشته باشند که اینها ثابت اند ما به چنین نشئه ای می رسیم بهشت چنین نشئه است ثبات دارد نه سکون لذا جا برای این سؤال نیست که انسان میلیونها سال می ماند مکرّر غذا می خورد و نکاح می کند و خسته نمی شود؟ خستگی برای موجودی است که یا بر زمان و زمین بگذرد یا زمان و زمینی بر او بگذرد اما نه آن بود نه این، این ثابت است نه خسته، نه خستگی دارد اینجا «أَفَعَيِينَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ»(۴) مثل اینکه بگوییم خدا خسته نشد منتها او ازلی بالذّات است دیگران در شعاع او هستند.

۱- (۲۸) . سوره ی زمر، آیه ی ۶۸.

۲- (۲۹) . سوره ی تکویر، آیه ی ۱.

۳- (۳۰) . سوره ی تکویر، آیه ی ۲.

۴- (۳۱) . سوره ی ق، آیه ی ۱۵

فتحصّل که موت سه بخش دارد موتِ شخصی است، موت دسته جمعی است و حقیقت موت است.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۹۴ تا ۹۷ سوره اسراء ۸۷/۰۹/۰۶

.Your browser does not support the audio tag

«وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَن يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَى إِلَّا أَن قَالُوا أَبَعَثَ اللَّهُ بَشَراً رَسُولاً (۹۴) قُل لَوْ كَانَ فِي الْأَرْضِ مَلاَئِكَةٌ يَمْشُونَ مُطْمَئِنِّينَ لَنَزَّلْنَا عَلَيْهِم مِنَ السَّماءِ مَلَكاً رَسُولاً«۹۵) قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ إِنَّهُ كَانَ بِعِبَادِهِ خَبِيراً بَصِيراً (۹۶) وَمَن يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَن يُضْلِلْ فَلَن تَجِدَ لَهُمْ أَوْلِيَاءَ مِن دُونِهِ وَنَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَهِ عَلَى وُجُوهِهِمْ عُمْياً وَبُكْماً وَصُمّاً مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ كُلَّمَا خَبَتْ زِدْنَاهُمْ سَعِيراً (۹۷)»

چون سوره ی مبارکه ی «اسراء» در مکه نازل شد و یکی از مهم ترین مسائل محوری مکه در آن روز جریان وحی و نبوّت بود لـذا در این سوره در هر فرصتی از مسئله ی وحی، نبوّت، دلیل ضرورت نبوّت، طرح شبهه ی منکران نبوّت، ارائه ی جوابهای قانع کننده مطرح شد. یکی از شبهاتی که مانع وحی پذیری و قبول نبوّت بود همین است که رسالت با بشریّت جمع نمی شود بشر نمی تواند رسولِ الله باشد چون آنها انسان را واقعاً نشناختند انسان را همین حیوان ناطق می دانستند یعنی یک موجود زنده ای که حرف می زنـد یک جانور گویا اما دین که آمـده، وحی که آمده انسان را معرفی کرد که انسان «حیٌّ متألّه» آن موجودِ زنـده ای که حیاتش را تألّه می بینـد او انسان است بقیه «كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ»(۱)اند یا «شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ»(۲)اند یا «فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ»(۳)اند یا «كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفاراً»(۴) این طوایف متعدّد آیات قرآن کریم درباره ی افراد غیر الهی است وگرنه اگر از قرآن بپرسید که «الانسان ما هو» می فرماید: «حیٌّ متألّه» از توده ی مردم سؤال بکنی «الانسان ما هو» می گویند «حیوانٌ ناطق» خب آنکه انسان را جانوری می دانـد که حرف می زند این شاید به خودش اجازه بدهد که بگوید رسالت الهی بـا انسانیّت سازگار نیست اما وقتی دین آمـده کرامتِ انسان را مطرح کرده، خلافت انسان را مطرح کرده، تألّه انسان را مطرح کرده، تجرّد نفس انسان را مطرح کرده فرمود: «وَمَا أُوتِيتُم مِّنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلاً»(۵) و این روح مِن عالَم امر است خب اگر موجود امری بود عالَم امر بود چرا وحی خـدا را قبول نکنـد، چرا رسالت الهی را دریافت نکنـد. آنها می گفتنـد که رسالت با بشریّت سازگار نیست ذات اقـدس الهی فرمود رسول باید از جنس مرسَل الیه باشد، حجّت باشد بر آنها، شبهات آنها را بشنود پاسخ ارائه کنـد یک، اُسوه ی آنها باشـد در فضایل دو، اگر فرشته ای رسالت انسانها را به عهـده بگیرد نه یکدیگر را می بینند یعنی انسانها فرشته را می بیننـد که شبهات را با او در میان بگذارنـد، جوابها را از او دریافت کنند و نه او می تواند اسوه باشد برای اینکه او اگر منزّه از شهوت و غضب است در عین حال طاهر و طیّب بود نمی توانـد اُسوه ی انسانها باشـد بنابراین رسولِ بشر حتماً باید بشر باشد چه اینکه اگر فرضاً فرشته ها رسولی داشته باشند باید از خودشان باشد البته آنها رسولی دارند از خودشان منتها در حوزه ی شریعت و امثال شریعت نیست.

۱- (۱) . سوره ی اعراف، آیه ی ۱۷۹.

۲- (۲) . سوره ی انعام، آیه ی ۱۱۲.

۳- (۳) . سوره ی اعراف، آیه ی ۱۷۶.

۴- (۴) . سوره ی جمعه، آیه ی ۵.

۵- (۵) . سوره ی اسراء، آیه ی ۸۵.

جناب فخررازی مثل مرحوم امین الاسلام اینها آمدند گفتند که این آیه ناظر به آن است که بعضیها بشریّت را با رسالت هماهنگ ندانستند و آیه پاسخ می دهد برخی از متأخران نسبت به این دو بزرگوار اشکال کردند که این چنین نیست اینها رسالت را با بشریّت منافی ندانستند برای اینکه اینها خودشان را فرزندان ابراهیم خیلی می دانستند، قائل به نبوّت ابراهیم خلیل بودند و قرآن هم فرمود: «مِّلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ»(۱) اینها چگونه می گفتند و یا می توانستند بگویند که رسالت با بشریّت جمع نمی شود. این سخن ناصواب است برای اینکه ذات اقدس الهی این شبهه را در کنار شبهات مردم مکه نقل نکرد بلکه فاصله قرار داد یک، و کسانی که منکر وحی و نبوّت بودند تنها مردم مکه نبودند که فرزندان ابراهیم خلیل اند بعضیها اصل وحی و نبوّت عام را نمی پذیرفتند، برخیها یهودی بودند، مسیحی بودند قرآن با جدال احسن با آنها جدال می کند می فرماید بعضی از همین اهل کتاب منکر وحی اند خب شما با جدال احسن با اینها در میان بگذارید بگویید «مَنْ أَنْزَلَ الْكِتَابَ الَّذِي جَاءَ بِهِ مُوسَى نُوراً وَهُدىً لِلنَّاسِ»(۲) خب تورات را چه کسی آورده اگر شما وحی را قبول ندارید، خب این یک جدال احسنی است اگر این آیه هم در همان راستا بود خدای سبحان جدال احسن می کرد که خب شما که فرزندان ابراهیم خلیلید و قائلید به نبوّت حضرت ابراهیم چرا می گویید بشر نمی تواند پیامبر باشد در حالی که چنین جدال احسنی نیست ظاهراً این یک شبهه ی دیگری است از طرف ملحدان چه اینکه در سوره ی مبارکه ی «تغابن» هم مشابه این آیه بود که «فَقَالُوا أَبَشَرٌ يَهْدُونَنَا»(۳) و مانند آ ن مشابه این هم در سوره ی مبارکه ی «انعام» گذشت که می گفتند اصلاً بشریّت با رسالت جمع نمی شود این یک شبهه ی دیگری است غیر از شبهه ی فرزندان ابراهیم کسانی که به نبوّت حضرت ابراهیم معتقد بودند. آن گاه خدای سبحان می فرماید چون رسول باید از جنس مرسل الیه باشد و شما بشرید آن فرستاده هم حتماً باید بشر باشد چه اینکه اگر در زمین ملائکه زندگی می کردند رسولِ آنها مَلَک بود.

۱- (۶) . سوره ی حج، آیه ی ۷۸.

۲- (۷) . سوره ی انعام، آیه ی ۹۱.

۳- (۸) . سوره ی تغابن، آیه ی ۶.

اما اینکه برای هر مردمی، برای هر گروهی رسول هست البته برهان نبوّت عام می گوید هر جا موجودِ مختارِ متفکّر هست راهنمای الهی هم هست چه قبل از تاریخ، چه بعد از تاریخ، چه در روی کُره ی زمین، چه در کُرات دیگر اگر در کرات دیگر هم طبق بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) که فرمود: «فیها مدائن کمدائنکم» کشف بشود که در کُرات دیگر موجوداتی هستند که متفکّرند و مختارند شبیه انسان حتماً وحی و نبوّت دارند، حتماً پیامبر دارند، حتماً کتاب دارند چون خداوند بشر را یعنی موجود متفکّر مختار را رها نکرده و نمی کند «أَيَحْسَبُ الْإِنسَانُ أَن يُتْرَكَ سُدى»(۱) این یک برهان کلّی است که خدا هرگز بشر را رها نمی کند یعنی موجود متفکّر را بدون هدایت رها نمی کند این یک امر عام است پس هر موجود متفکّری چه در زمین باشد، چه در آسمان باشد چه قبل از تاریخ چه بعد از تاریخ این حتماً پیامبر دارد و پیامبرش هم از جنس خودشان است که بتوانند رفت و آمد کنند این هست. اما سؤالاتی که مربوط به گذشته بود آنها دیگر باید بگذریم حالا این آخرین سؤال است.

درباره ی تکامل برزخی در برزخ همان طوری که ملاحظه شد تکامل علمی هست ولی تکامل عملی نیست یعنی خیلی از چیزها در برزخ برای انسان کشف می شود در قیامت هم کشف می شود که می گویند «رَبَّنَا ابْصَرْنَا وَسَمِعْنَا»(۲) اما تکاملِ عملی نیست یعنی انسان بتواند کاری انجام بدهد از قبیل ایمان و عمل صالح چه عملِ قلبی، چه عمل جارحی که به وسیله ی عمل کامل بشود این چنین نیست اما آن باقیات و صالحات که «إذا مات ابن آدم انقطع عمله الاّ عن ثلاث»(۳) آنها در حقیقت آثار عملِ خود انسان است اگر «ولد صالح یدعو له»، اگر شجره ای غَرس کرد، اگر کتابی را نوشت و اگر راهی را احداث کرد و اگر چشمه یا قناتی را احداث کرد همه نتیجه ی عمل خود اوست عملی که انجام داده است برکاتش یکی پس از دیگری به او می رسد این دیگر عملِ جدیدی نیست.

۱- (۹) . سوره ی قیامت، آیه ی ۳۶.

۲- (۱۰) . سوره ی سجده، آیه ی ۱۲.

۳- (۱۱) . مستدرک الوسائل، ج۱۲، ص ۲۳۰.

پرسش: اوامر و قضایا کلّاً جزء تکامل علمی هستند ولو در برزخ

پاسخ: اخلاق جزء اعمال است ریشه های علمی، معرفتی دارد وگرنه اخلاق عمل است دیگر عملِ قلبی است تواضع، قناعت، غبطه همه ی اینها جزء اعمال قلبی است اخلاق این چنین است اینها همه شان در برزخ با انسان هست اگر کسی تحصیل نکرده که دیگر نمی تواند تحصیل کند.

اما اینکه درباره ی بعضی آمده که «بَعثه الله یوم القیامه فَقیها»(۱) سرّش این است که هر کس در دنیا به اصول دین و فروع دین معتقد بود و عمل کرد در قیامت موحّد و آگاه مبعوث می شود هر کسی اینها را یاد گرفته و در عمل کردن سستی کرده ممکن است این مطالب هم از یادش برود در بحثهای قبل هم مشابه این را داشتیم که خدای سبحان وعده نداد نفرمود هر کس کار خوب کرد ما به او پاداش می دهیم آنکه در قرآن است این است که هر کس در محکمه ی ما در یوم الحساب با عمل صالح آمد دستش پُر است ما به او پاداش می دهیم «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَهِ»(۲) نه «مَن فعل الحسنه» خیلیها هستند که کار خوب کردند بعد کار شرّ کردند «خَلَطُوا عَمَلاً صَالِحاً وَآخَرَ سَيِّئاً»(۳) با دستِ خالی می میرند اینها را که خدای سبحان پاداش نمی دهد که، اگر کسی یوم الحساب با دست پُر بیاید یکی، ده برابر پاداش دارد اما اگر کسی بگوید من در دنیا سابقاً کار خوب کردم بعد فرمود خب بله کار خوب کردی اما «خَلَطُوا عَمَلاً صَالِحاً وَآخَرَ سَيِّئاً» اوضاعت را هم به هم زدی و نتایج دنیایی را هم که هدفت بود گرفتی اما الآن دستت خالی است اگر کسی به محکمه می رود به یوم الحساب می رود پای میزان می رود باید دستش پُر باشد سخن از «مَن فعل الحسنه» نیست سخن از «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَهِ» است لذا بعضیها آنچه را که در دنیا خواندند در قیامت یادشان نیست شما مسئله شفاعت علما این روایات را ملاحظه بفرمایید دارد آن کسی که در قیامت فقیه محشور شد عالِم محشور شد کسی که «بَعثه الله یوم القیامه فَقیها»(۴) یا «عالِماً» به او می گویند «قِف حتّی تَشفع»(۵) بایست شفاعت بکن که شفاعت تو مقبول است به دیگران می گویند وارد بهشت بشوید ولی به ایشان می گویند تشریف داشته باشید یک عده را هم به همراه ببرید اما کسی که در دنیا فقیه یا عالِم بود که به او چنین تعارفی نمی کنند که، نه کسی که در دنیا فقیه و عالِم بود کسی که در یوم القیامه فقیهاً بیاید، عالِماً بیاید این هنر را داشته باشد که از دستِ جانش این علوم نلرزد و نلغزد و نریزد این یوم القیامه عالِماً محشور می شود «بَعثه الله یوم القیامه فَقیها» خب این گاهی ممکن است که معتقد بود، عمل کرد، تابع دستورات بود، متشرّع بود ولی اصطلاحات را نمی دانست لذا ممکن است یک عده را ذات اقدس الهی فقیهاً مبعوث کند در حالی که در دنیا این اصطلاحات فقهی و اینها را نمی دانست ولی به همه ی اینها معتقد بود، همه ی اینها را یاد گرفت، به همه ی اینها هم عمل کرد حالا ـ آن اصطلاحات فنّی و آن مرجع ضمیر فلان جا برمی گردد و اینها را نمی دانست درس نخواند، خب نخواند اگر در روایات داشته باشد که بعضی از مؤمنین را خدا فقیه محشور می کند ناظر به این است چه اینکه برخی از علما هم در آن روز جاهل محشور می شوند این کسی که «وَمِنكُم مَن يُرَدُّ إِلَى أَرْذَلِ الْعُمُرِ لِكَيْ لاَ يَعْلَمَ بَعْدَ عِلْمٍ شَيْئاً»(۶) شامل حال همینها هم خواهد بود. بنابراین حساب برزخ و قیامت شبیه حساب دنیا نیست که اگر کسی اینجا عالِم بود آنجا هم عالِم است اگر اینجا عالِم بود و عامل بود و حرمتِ علم را حفظ کرد «بَعثه الله یوم القیامه فَقیها»(۷) برخیها هم این اصطلاحات را یاد نگرفتند ولی یوم القیامه عالِماً محشور می شوند.

۱- (۱۲) . وسائل الشیعه، ج۲۷، ص۹۱.

۲- (۱۳) . سوره ی انعام، آیه ی ۱۶۰.

۳- (۱۴) . سوره ی توبه، آیه ی ۱۰۲.

۴- (۱۵) . وسائل الشیعه، ج۲۷، ص۹۱.

۵- (۱۶) . مستدرک الوسائل، ج۱۷، ص۳۲۰.

۶- (۱۷) . سوره ی نحل، آیه ی ۷۰.

۷- (۱۸) . وسائل الشیعه، ج۲۷، ص۹۱.

آن گاه ذات اقدس الهی در پاسخ اینها فرمود: «لَوْ كَانَ فِي الْأَرْضِ مَلاَئِكَةٌ يَمْشُونَ مُطْمَئِنِّينَ لَنَزَّلْنَا عَلَيْهِم مِنَ السَّماءِ مَلَكاً رَسُولاً» بعد در پایان هم به عنوان جمع بندی فرمود من پیامبرم و از طرف خدا آمدم و گواهِ من هم خداست و همین خدایی که از این صحنه باخبر است و به رسالت من شهادت داد برای اینکه کتاب خودش را به دست من داد، کلام خودش را به دست من داد، پیام خودش را به دست من داد همین خدا اوضاع شما را هم می بیند «قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ إِنَّهُ كَانَ بِعِبَادِهِ خَبِيراً بَصِيراً» بعد هم چون مستحضرید که قرآن یک کتابِ علمی نظیر حکمت و کلام و فقه و اصول نیست یک نور است شما می بینید در بحثهای فقهی آن آیه ای که قبلش یا بعدش یا صدرش یا ذیلش مسئله ی تقواست آن را فقیه می گذارد کنار فقط همان جمله ی «أَوْفُوا بِالْعُقُودِ»(۱) را می گیرد روی آن کار می کند برای اینکه می خواهد بحث فقهی بکند نه بحث اخلاقی اما شما در قرآن کریم چنین بحث فلسفی یا بحث فقهی با بحث اصولی ندارید که با تقوا و اخلاق ندوخته باشد یا قبلش تقواست یا بعدش تقواست که ضامن اجرا داشته باشد این می شود نور با کتابهای علمی دیگر فرق می کند در کتابهای علمی فقط روی همان جمله هایی که حکم شرعی را یا تکلیفی را یا وضعی را به عهده دارد می گیرند بحث می کنند در اصول دیگر قبل و بعد این جمله را کار ندارند فقط همین جمله را که «مَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولاً»(۲) می گویند از آن برائت استفاده می شود اما قبلش چه بود، بعدش چه بود می گویند اینها مسئله تقوا و اخلاق است و از اصول خارج است ولی قرآن کریم این چنین نیست آن مسائل اعتقادی را با مسائل اخلاقی و هدایت و تقوا هماهنگ کرده بعد از اینکه آن حجّتهای قاطع را ارائه کرد فرمود: «وَمَن يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ» بالأخره مقصد هست یک، در آن مقصد مقصود هست دو، بینش سالک و مقصد راه است سه، یک راهنما می خواهد که انسان نلغزد، خب چه کسی به مقصد رسیده است؟ آنکه خدای سبحان او را هدایت کرده «وَمَن يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ» این هدایت، هدایت پاداشی است وگرنه هدایت تشریعی که خدای سبحان همگان را هدایت کرده فرمود ما این قرآن را نازل کردیم «هُدىً لِلنَّاسِ»(۳) حالا یک عده قبول کردند یک عده نکول این مربوط به هدایت عام است اگر کسی پذیرفته ایمان آورده و عمل صالح انجام داد در سوره ی مبارکه ی «نور» در سوره ی مبارکه ی «تغابن» این مضمون هست فرمود: «وَمَن يُؤْمِن بِاللَّهِ يَهْدِ قَلْبَهُ»(۴) این دیگر هدایت پاداشی است بعضی می بینید گرایششان به طرف فضیلت است اصلاً دلشان برای نماز اول وقت و نماز جماعت و نماز در مسجد می تپد منتظر این هستند که چه موقع وقت نماز می شود با خدا گفتگو کنند بعضیها هم نه، بی تفاوت اند این گرایش نعمتی است این علاقه موهبتی است این علاقه دست هر کسی نیست این علاقه را هم خدا به هر کسی عطا نمی کند به کسانی عطا می کند که به اصول معتقد بودند، به فروع معتقد بودن مدّتی عمل کردند حالا پاداششان را خدا به آنها داده اینکه در سوره ی «نور» فرمود: «وَمَن يُؤْمِن بِاللَّهِ يَهْدِ قَلْبَهُ»(۵) یا «إِن تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا»(۶) اینکه زیاده علم بشرط المحمول نمی خواهد بگوید، اینکه اتحاد مقدم و تالی نمی خواهد بگوید خب معلوم است هر کس مؤمن است، مؤمن است یعنی هر کس به حُسن اختیار خودش به هدایت تشریعی ایمان آورد آن گاه هدایت تکوینیِ الهی نصیبش می شود به او گرایش می دهد، علاقه در قلبش پیدا می کند، او را از معصیت بیزار می کند، او را نسبت به طاعات شیفته قرار می دهد و مانند آن. فرمود اگر کسی مشمول هدایت تکوینی الهی شد آن هدایت پاداشی نه هدایت اوّلی «وَمَن يَهْدِ اللَّهُ» یعنی «یهده الله» «فَهُوَ الْمُهْتَدِ»، «وَمَن يُضْلِلْ» کسی را که خدا گمراه کند «فَلَن تَجِدَ لَهُمْ أَوْلِيَاءَ مِن دُونِهِ» یک، «وَنَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَى وُجُوهِهِمْ عُمْياً وَبُكْماً وَصُمّاً» دو، «مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ» سه، «كُلَّمَا خَبَتْ زِدْنَاهُمْ سَعِيراً» چهار، «ذلِكَ جَزَاؤُهُم بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا»(۷) خب این چهار کیفر را به چه کسی می دهد؟ به کسی که عالماً عامداً کفر ورزیدند. اضلال را قبلاً ملاحظه فرمودید مکرّر قرآن کریم بین هدایت و اضلال خدا فرق گذاشته فرمود هدایت خدا دو قِسم است یک هدایت ابتدایی است که این مقابل ندارد این هدایت ابتدایی «هُدىً لِلنَّاسِ»(۸) است همه را هدایت کرده چه از

درون به نام عقل و فطرت، چه از بیرون به نام وحی و رسالت این هـدایت مقابل ندارد به نام اضـلال که خداوند ابتدائاً _ معاذ الله _ کسـی را گمراه کرده باشـد این به هیـچ وجه مقابل نـدارد مقابل این هـدایت، عـدم است نه اضـلال اگر کسـی برابر این هـدایت عمل بکنـد یا نکنـد از این به بعـد یک هـدایت و اضـلالی هست که مقابل هم انـد آن هـدایت، هدایت ثانوی است و پاداشـی آن اضـلال، اضـلال ابتدایی است و کیفری بیانش هم این بود که اگر کسی هدایت الهی را پذیرفت بر اساس اصول و فروع خـدا به او پـاداش می دهـد پـاداش نه تنها در آخرت است به نام بهشت، در دنیا شـرح صـدر است، سـعه ی صـدر است، نـورانیّت دل است، «جَعَلْنا لَهُ نُوراً یَمْشِی بِهِ فِی النّاسِ»(۹) است و امثـال ذلـک یکی از آن پاداشـها هم این گرایشـهای معنوی است، این علاقه هاست این اصـلاً ساعتش را هر شب کوک می کنـد زنگ بزنـد که نماز شب بیدار بشود دیگری اگر همسایه هایش اذان را از مسجد بخواهند منتشر بکنند این دادش بلند است که شما چرا اذان را بلند منتشر کردید، خب خیلی بین اینها فرق است آن یکی بی صبرانه منتظر است که سَحر بشود بلند بشود با خدا مناجات کند، این یکی می گوید چرا صدای اذان را بلند کردید.

ص: ۲۹۲

۱- (۱۹) . سوره ی مائده، آیه ی ۱.

۲- (۲۰) . سوره ی اسراء، آیه ی ۱۵.

۳- (۲۱) . سوره ی بقره، آیه ی ۱۸۵.

۴- (۲۲) . سوره ی تغابن، آیه ی ۱۱.

۵- (۲۳) . سوره ی تغابن، آیه ی ۱۱.

۶- (۲۴) . سوره ی نور، آیه ی ۵۴.

۷- (۲۵) . سوره ی اسراء، آیه ی ۹۸.

۸- (۲۶) . سوره ی بقره، آیه ی ۱۸۵.

۹- (۲۷) . سوره ی انعام، آیه ی ۱۲۲.

پرسش: حاج آقا اذان نوزادان چقدر تأثیر در هدایت و گرایش او دارد.

پاسخ: برای نوزاد روایتی را مرحوم ابن بابویه قمی(رضوان الله علیه) در همان کتاب شریف توحید دارند که سیدناالاستاد فرمود این جزء غرر روایات ماست در ذیل آیات سوره ی مبارکه ی «اعراف» هم هست در آن روایت آنکه مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) نقل کرده فرمود پدران و مادران مواظب باشند بچه ها را مثلاًـ تا یک سال ظاهراً یک سال اصلاً کاری با او نداشته باشند نزنند به گریه ی او هم کاملاً توجّه کنند بی تفاوت هم نباشد برای اینکه گریه ی چهار ماه اوّلش توحید است شهادت به وحدانیّت می دهد تمام این گریه های بچه ها در آن چهار ماهه ی اول «لا اله الاّ الله» هست و «سبحان الله» هست و «الله اکبر» هست و «الحمد لله»، گریه ی کودک در چهار ماه دوم شهادت به رسالت و نبوّت و خلافت و ولایت اولیای الهی و معصومان الهی است، گریه ی چهار ماه سوم که فصل آخر هست برای یک سال دعا به پدر و مادر است که خدایا پدر و مادر ما را مورد عنایت قرار بده و اینها، این از غرر روایات ماست که مرحوم صدوق در کتاب شریف توحید نقل کردند که حالاـ اگر مناسب بود یک روز از متن آن کتاب باید زیارت کرد و خواند(۱) و سیدناالاستاد هم در المیزان فرمود این جزء غرر روایات ماست بحثش در آیات سوره ی مبارکه ی «اعراف» گذشت خب اینها چیز می فهمند اگر نمی فهمیدند که نمی گفتند شما زیر گوششان اذان بگویید، اقامه بگویید و امثال ذلک که کاملاً می فهمد ولی اگر کسی با همه ی این فهمها چیزی از خود به یادگار نگذاشت بیراهه رفت ذات اقدس الهی به او مهلت می دهد که برگردد راهِ توبه را باز کرده «اَنْتَ الَّذی فَتَحْتَ لِعِبادِکَ باباً اِلی عَفْوِکَ و سَمَّیْتَهُ التَّوْبَهَ»(۲) و مانند آن، اگر او بارها بیراهه رفته و ذات اقدس الهی درِ توبه و انابه را به روی و باز کرده و او هم این در را به سوء اختیار خود به روی خود بست از آن به بعد خدا او را به حال خود رها می کند این رها کردن همان است که در دعاها خوانده می شود الهی «لا تَکِلْنی الی نفسی طرفه عَیْن»(۳) این رها کردن اضلال خداست وگرنه امر وجودی به نام ضلالت نیست که ذات اقدس الهی این ضلالت را به کسی بدهد بگوییم «أضلّه» یعنی «أعطاه الضلاله» خیر این را به حال خود رها می کند خب اگر یک موجود محتاجی به حال خود رها شد دشمن هم از هر طرف حمله کرد این دیگر چطور در می آید فرمود کسی را که خدا اضلال بکند یعنی او را به حال خود رها بکند فیض را از او بگیرد، گرایش قلب را به او عطا نکند، او را به حال خود بگذارد این دیگر سرپرستی ندارد چنین آدمی کور می شود، کَر می شود و گُنگ. کور می شود آیات الهی را که سراسر عالَم را گرفته نمی بیند، کَر می شود این همه پیامهایی که انبیا و اولیای الهی(علیهم السلام) دادند نمی شنوند، گُنگ می شود برای اینکه یک کلمه ی حق امر به معروف و نهی از منکر، عدالت خواهی چیزی از زبان او شنیده نمی شود زبانش یا به بدگویی و لهو و لَعب عادت کرده، چشمش به بدبینی و زشت بینی عادت کرده، گوشش هم به غیبت و تهمت و آهنگهای حرام عادت کرده پس این کور است و گنگ است و نابینا همان طوری که در دنیا این همه پیامهای حق بود او نشنید فقط حرفهای بد و خلاف را شنید در قیامت چنین آدمی محشور می شود عُمیاً، بُکماً، صُمّا در قیامت خیلی حرف می زند، حرفهای فراوانی هم می زند اما همه اش لعن است و فحش است و سَب «کُلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَهَا»(۴) مکرّر یکدیگر را لعنت می کنند این چنین نیست که زبانش بسته باشد یا چشمش بسته باشد یا گوشش بسته باشد این همه برکاتی که برای بهشت است نمی بیند اما جهنّم را می بیند می گوید «رَبَّنَا ابْصَرْنَا وَسَمِعْنَا»(۵) همینهایی که برابر سوره ی «طه» «مَن كَانَ فِي هـذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَهِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلاً»(۶) یا «نَحْشُرُهُ یَوْمَ الْقِیَامَهِ أَعْمَی»(۷) همین کورها می گویند خدایا ما دیدیم، خب این در دنیا کور بود مسجد و حرم و معارف الهی را ندید و نشنید، مراکز فساد را دید و شنید همین شخص هم در قیامت جهنّم را می بیند آن زَفیر و شَهیق جهنّم را می شنود لعنتهای متقابل را

می گویـد و می شـنود امـا راه بهشتیـان را نمی بینـد این چنین نیست که او کورِ محض باشـد همان کسـی که قرآ ن فرمود این گنگ است حرف نمی زند آنجا هم دارد اعتراض می کند می گوید «رَبِّ لِمَ حَشَـرْتَنِی أَعْمَی»(۸) اینجا هم اعتراض می کرده آنجا هم اعتراض می کنـد، اینجا هم بد می گفته آنجا هم بد می گوید. اما مؤمنان که زبانشان حق، چشـمشان حق، گوشـشان حق اینها هم در دنیا سخن حق دارند، هم در آخرت پس اضلال الهی اضلالِ کیفری است که مقابل هدایت پاداشی است.

ص: ۲۹۳

۱- (۲۸) . ر.ک: التوحید، ص ۳۳۱.

۲- (۲۹) . صحیفه ی سجادیه، دعای ۴۵.

۳- (۳۰) . الکافی، ج ۲، ص ۵۲۴.

۴- (۳۱) . سوره ی اعراف، آیه ی ۳۸.

۵- (۳۲) . سوره ی سجده، آیه ی ۱۲.

۶- (۳۳) . سوره ی اسراء، آیه ی ۷۲.

۷- (۳۴) . سوره ی طه، آیه ی ۱۲۴.

۸- (۳۵) . سوره ی طه، آیه ی ۱۲۵.

فتحصّل که هدایت ابتدایی عمومی است یک، این هدایت عمومی اصلاً یعنی اصلاً مقابل ندارد چیزی به نام ضلالت نیست که خداوند _ معاذ الله _ کسی را ابتدائاً گمراه کرده باشد این دو، هدایت پاداشی که مرحله ی سوم بحث است به عنوان پاداش خدا عطا می کند تکویناً گرایشهای قلبی توفیق می دهد برای کسی استاد خوب، رفیق خوب، شاگرد خوب، هم بحث خوب و هم حُجره ی خوب اینها همه توفیقات الهی است این چنین نیست که اگر کسی خواست به جایی برسد رایگان به جایی برسد همه ی وسایل را وِقف دادنِ وسایل با اهداف به نام توفیق است این کار به دست اوست اینها یا محصول کار خودش است یا دعای پدر و مادر خودش است یا نیّت اوست که این اصلاً برای چه آمده درس بخواند می بینید یک استاد خوب برایش فراهم شده، یک شاگرد خوب برایش فراهم شده، یک هم بحث خوب برای او فراهم شده، یک مدرسه ی خوب برای او فراهم شده، یک هم حُجره ی خوب برای او فراهم شده، یک دوست خوب برای او فراهم شده، اینها همه جزء نعمتهای الهی است اینها همه جزء توفیقات الهی است اینها همه جزء هدایتهای پاداشی الهی است این هدایت پاداشی یک مقابل دارد به نام اضلال کیفری پس اضلال کیفری جایش در مقابل هدایت ابتدایی نیست، جایش در مقابل هدایت پاداشی است و اضلال کیفری هم یک امر وجودی نیست چیزی به نام ضلالت باشد خدا به کسی بدهد این چنین نیست بلکه ترکِ فیض است و ضلالت و هدایت عدم و مَلکه اند نه ضدّ هم باشد خدای سبحان کسی را گمراه می کند یعنی «مَّا يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِن رَّحْمَةٍ فَلاَ مُمْسِكَ لَهَا وَمَا يُمْسِكْ فَلاَ مُرْسِلَ لَهُ»(۱) دری را که او ببندد کسی نمی تواند باز بکند و او هم حکیمانه می بندد بعد از مدّتها آزمایش می بندد، بعد از اینکه به نصاب رسیده در را می بندد وگرنه در را اوایل نمی بندد آن وقت این می شود اضلال کیفری فرمود اگر کسی گرفتار اضلال کیفری شد هیچ کسی ولایت او را و سرپرستی او را به عهده ندارد چون سراسر عالَم جنود الهی اند بدون اذن خدا کار نمی کنند.

۱- (۳۶) . سوره ی فاطر، آیه ی ۲.

پرسش: حاج آقا «آخر من یشفع فهو أرحم الراحمین» شامل حال گنهکار نمی شود.

پاسخ: خب بله، شفاعت برای کسی است که «إِلَّا مَنِ ارْتَضَی»(۱) اگر دینش مَرضیّ باشد آن دینِ خداپسند را داشته باشد بله، در سوره ی مبارکه ی «مائده» آن دینِ خداپسند را مشخص کرد دیگر فرمود: «الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَرَضِیتُ لَکُمُ الْإِسْلاَمَ دِیناً»(۲) این می شود دین خداپسند که در آن ولایت هست، تبعیّت اهل بیت هست و مانند آن، اما اگر کسی _ معاذ الله _ همه ی اینها را به سوء اختیار خود کنار زد این مرضیّ الدین نیست دینِ خداپسند ندارد چون دینِ خداپسند ندارد چطوری مورد شفاعت قرار بگیرد البته کسی جلوی قدرت بی انتهای خدا را نه می تواند بگیرد نه کسی چنین حرفی زده او خودش می داند چه کار بکند گاهی بر اثر داشتن پدرِ خوب، پسرِ خوب، پسرِ بعضی از افراد به جایی می رسند که آدم تعجّب می کند که از سنخ «یُخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ»(۳) است و مانند آن آنها را که آدم نمی بیند ولی به حسب ظاهر شفاعت شامل آنها نمی شود.

فرمود: «فَلَن تَجِدَ لَهُمْ أَوْلِیَاءَ مِن دُونِهِ» این یک، «وَنَحْشُرُهُمْ یَوْمَ الْقِیَامَةِ عَلَی وُجُوهِهِمْ» اینها تمام هَمّشان خاك بود دیگر این بزرگان حکمت ما گفتند بعضیها گیاهی زندگی می کنند بعضیها یك درخت خوبی اند مگر درخت در عالَم ترقّی می کند این کتابهای حکمت را شما ببینید این بزرگان فرمودند هیچ درختی در عالم ترقّی نکرده برای اینکه، اینکه بالا آمده فرعِ او و دُم اوست دهن او، سر او، مغز او، چشم او، گوش او و تمام هویّت او در لجن است اگر اصلِ درخت، ریشه ی درخت، بالای درخت، سَرِ درخت بالا بود بله این درخت بالا رفته اما وقتی اصلش در لجن است این دُمش بالا آمده اینکه دیگر بعضیها گیاهی زندگی می کنند یعنی تمام همّشان خاك است بعد برج ساخته با دست خالی هم دارد می رود اینکه بالا آمده فروعات اوست اما آنکه اصل اوست که در گِل است که تمام کارش این است فرمود چنین آدمی را ما مَنکوساً محشور می کنیم این «نُکِسُوا عَلَی رُؤُسِهِمْ»(۴) از همین قبیل است، «نَحْشُرُهُمْ یَوْمَ الْقِیَامَةِ عَلَی وُجُوهِهِمْ» از همین قبیل است این سر به زیر محشور می شود برای اینکه سر به زیر بود دیگر اینکه سَرش بالا نبود که این یکی، حالا پس مستوی القامه نیست، مستوی الخِلقه نیست نظیر اینهایی که «فَمِنْهُم مَن یَمْشِی عَلَی بَطْنِهِ»(۵) این «فَمِنْهُم مَن یَمْشِی عَلَی بَطْنِهِ» مربوط به خزنده هاست اما افرادی مثل مرحوم ملّا عبدالرزّاق کاشانی و اینها می گویند مباد کسی خیال کند ما داریم قرآن را تفسیر می کنیم اگر این را ما تفسیر بدانیم که مشمول «من فسّر القرآن برأیه»(۶) می شویم نه خیر این تفسیر نیست این یك تأویل تطبیقی است که داریم ما می کنیم آن این است که «فَمِنْهُم مَن یَمْشِی عَلَی بَطْنِهِ»(۷) بعضیها خطّ مشی شان شکمشان است نه _ معاذ الله _ آیه معنایش این باشد که بعضیها خطّ مشیشان بر شکمشان است فرمود این را ما می فهمیم که معنای آیه این نیست این را در همان اول تعبیراتش گفته، گفته اگر این باشد که مشمول «مَن فسَّر القرآن برأیه فقد کفر» می شود که ما نمی گوییم معنای «اذْهَبْ إِلَی فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَی» خطاب به عقل است که برو نفس امّاره را هدایت کن هرگز چنین حرفی نمی زنیم معنای این آیه همان است که خدای سبحان به موسای کلیم(سلام الله علیه) فرمود برو فرعون را هدایت کن اما ما این را تطبیق می کنیم می گوییم قابل تطبیق است که عقل باید برود نفس را که فرعون است و امّاره ی بالسّوء است هدایت بکند معنای آیه این نیست ولی قابل تأویل و تطبیق است این «مِنْهُم مَن یَمْشِی عَلَی رِجْلَیْنِ»(۸) بر اساس همین است آنها که گرفتار غرایزند اینها «یَمْشِی عَلَی رِجْلَیْنِ»اند، «فَمِنْهُم مَن یَمْشِی عَلَی بَطْنِهِ» آنها که گرفتار شکم اند «فَمِنْهُم مَن یَمْشِی عَلَی بَطْنِهِ» نه اینکه _ معاذ الله _ معنای آیه این باشد که «مِنْهُم مَن یَمْشِی عَلَی بَطْنِهِ» یعنی بعضیها خطّ مَشیشان شکم است معنای آیه این است که بعضیها خطّ

مَشیشان شکم است مثل خزنده ها مار، اما بعضیها مَشیشان این است که ببینند که چه به شکمشان می دهند خب چنین آدمی علی الوجوه دارد زندگی می کند دیگر در قیامت هم علی الوجوه محشور می شود.

۱- (۳۷) . سوره ی جن، آیه ی ۲۷.

۲- (۳۸) . سوره ی مائده، آیه ی ۳.

۳- (۳۹) . سوره ی انعام، آیه ی ۹۵.

۴- (۴۰) . سوره ی انبیاء، آیه ی ۶۵.

۵- (۴۱) . سوره ی نور، آیه ی ۴۵.

۶- (۴۲) . عوالی اللئالی، ج۴، ص۱۰۴.

۷- (۴۳) . سوره ی نور، آیه ی ۴۵.

۸- (۴۴) . سوره ی نور، آیه ی ۴۵.

مرحله ی بعدی آن است که همان طوری که در دنیا حق نگفت، حق نشنید، حق ندید در آخرت که یوم الحق است یوم ظهور حق است او کور است، کر است و گُنگ و همان طوری که در دنیا باطل دید، باطل شنید، باطل گفت در قیامت هم بد می گوید، بد می بیند، بد می شنود همینهایی که گنگ اند مرتّب یکدیگر را لعنت می کنند می گویند تو باعث شدی، تو باعث شدی «الْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ»(۱) وقتی هم که وارد جهنّم شدند پشت سر هم یکدیگر را لعنت می کنند همینهایی که گنگ اند و قدرت حرف زدن ندارند برای اینکه در دنیا مسجد یک طرف، مراکز فساد یک طرف اینها مسجد را ندیدند مراکز فساد را دیدند دیگر پس مطلب بعدی آن است که فرمود: «وَنَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَى وُجُوهِهِمْ عُمْياً وَبُكْماً وَصُمّاً مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ» آن گاه «كُلَّمَا خَبَتْ زِدْنَاهُمْ سَعِيراً» در قبال «كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُم بَدَّلْنَاهُمْ جُلُوداً غَيْرَهَا»(۲) است که ان شاءالله به خواست خدا در روز یکشنبه یعنی اول ذیحجّه مطرح می شود.

«و الحمد لله ربّ العالمين»

آیات ۹۷ تا ۹۹ سوره اسراء ۸۷/۰۹/۱۰

.Your browser does not support the audio tag

«وَمَن يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَن يُضْلِلْ فَلَن تَجِدَ لَهُمْ أَوْلِيَاءَ مِن دُونِهِ وَنَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَى وُجُوهِهِمْ عُمْياً وَبُكْماً وَصُمّاً مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ كُلَّمَا خَبَتْ زِدْنَاهُمْ سَعِيراً (۹۷) ذلِكَ جَزَاؤُهُم بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا وَقَالُوا أَءِذَا كُنَّا عِظَاماً وَرُفَاتاً أَءِنَّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقاً جَدِيداً (۹۸) أَوَ لَم يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِى خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ قَادِرٌ عَلَى أَن يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ وَجَعَلَ لَهُمْ أَجَلاً لاَّ رَيْبَ فِيهِ فَأَبَى الظَّالِمُونَ إِلَّا كُفُوراً (۹۹)»

۱- (۴۵) . سوره ی زخرف، آیه ی ۶۷.

۲- (۴۶) . سوره ی نساء، آیه ی ۵۶.

چون سوره ی مبارکه ی «اسراء» در مکه نازل شد و عناصر محوری سُوَر مکّی اصول دین است مخصوصاً مسئله توحید و نبوّت بخش وسیعی از آیات این سوره درباره ی نبوّت است. مردم مشرک حجاز بین افراط و تفریط به سر می بردند اینها برای اصنام و اوثانشان ربوبیّت قائل بودند ولی برای انسانِ کامل نبوّت را محال می دانستند یا مُستبعَد می دانستند، خب اگر چوبی بتواند رب باشد چرا انسان نتواند نبیّ باشد و اگر فرشته ای بتواند رب باشد که این اصنام و اوثان تماثیل آنهاست، مجسّمه ی آنهاست چرا انسان نتواند پیامبر باشد این بر اساس جهالتی که داشت. قرآن کریم همه ی سخنان آنها را نقل کرد و ابطال کرد و بعد فرمود بهترین شاهد کلامِ خداست که دستِ من است و اگر شما تردید دارید که این قرآن کلامِ خداست جنّ و انس جمع بشوند مثل این بیاورند مقدورشان نیست پس این معجزه است پس من از طرف خدا آمدم. آن گاه در پایان می فرماید هر کس با حُسن اختیار خودش پذیرفت او از اهتدای پاداشی خدا برخوردار است این مُهتدی، اهتدای پاداشی است، آن «مَن يَهْدِ» پذیرش هدایت اوّلیه را اگر کسی ذات اقدس الهی هدایت کرد بپذیرد خدا او را هدایت می کند.

بیان ذلک همان طوری که قبلاً گذشت خدا یک هدایت ابتدایی دارد که «هُدىً لِلنّاسِ»(۱) است برای همه ی مردم، اگر کسی پذیرفت خدا به او هدایت پاداشی می دهد می شود «مَن يَهْدِ اللَّهُ» و اگر کسی از هدایت پاداشی برخوردار شد اهتدای کامل نصیب اوست این اهتدا با هدایت نظیر اقتدار و قدرت کمالِ معنا را می فهماند مُهتدی بالاتر از مَهدی است مثل اینکه مُقتدر بالاتر از قادر است اگر کسی خداوند او را در اثر هدایت پاداشی به هدایت موفّق کرد او دیگر مهتديِ کامل است «مَن يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَن يُضْلِلْ» که بیان شد ضلالتِ ابتدایی وجود ندارد اضلالِ ابتدایی وجود ندارد اضلالِ کیفری است و بحثش گذشت و اگر کسی را ذات اقدس الهی در اثر عقوبت و اضلال کیفری گمراه کرد «فَلَن تَجِدَ لَهُمْ أَوْلِيَاءَ مِن دُونِهِ».

درباره ی هدایت ضمیر را مفرد آورد چون معمولاً اینها از سنخ نورند و نور در قرآن جمع بسته نشد و کفر و فسوق و عصیان از سنخ ضلالت اند و از سنخ کثرت اند در اینجا جمع بسته شد آنجا مفرد ذکر فرمود: «وَمَن يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ» اینجا جمع ذکر کرد فرمود: «مَن يُضْلِلْ فَلَن تَجِدَ لَهُمْ أَوْلِيَاءَ مِن دُونِهِ» بعد فرمود اینها را ما به صورت محشور می کنیم وقتی اَنس از وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) سؤال کرد چگونه اینها روی صورت محشور می شوند روی صورت راه می روند فرمود همان خدایی که اینها را روی پا مَشیْ می دهد این را می تواند روی صورت مَشی بدهد عمده این است که آیا این حالت یعنی مَشی علی الوجه و همچنین اعما و اصم و ابکم بودن برای تبهکاران ابدی است یا از حین حشر تا حین حساب است اینها «یحشرون علی وجوههم عمیاً و بُکماً و صمیاً» اما وقتی که وارد محکمه ی حساب شدند و میزان و حساب شدند و نامه ی اعمالشان را به دست چپ دادند اینها را می خواهند به طرف جهنّم ببرند همان طوری که زمخشری نقل کرد بعضیها هم نقل کردند احتمال اینکه اینها دوباره به حال اوّلی برگردند هست یعنی ممکن است که بینا بشوند، شنوا بشوند، گویا بشوند با همان حال وارد جهنّم بشوند پس از این آیه برنمی آید که اینها الی الأبد این چهار حکم را دارند که یکی حشرِ علی الوجه است آن سه هم عُمی و بُکم و صُم بودن هست از این آیه برنمی آید که اینها الی الأبد این چهار وصف را دارند از این آیه برمی آید که اینها با همین چهار وصف محشور می شوند اما حالا وقتی که وارد صحنه ی میزان شدند، صحنه ی حساب شدند، نامه ی اعمالشان را به دست چپشان دادند حالا می خواهند راهی جهنّم بشوند باز هم همین وضع است یا به حالت اول برمی گردند از این آیه برنمی آید.

ص: ۲۹۷

۱- (۱) . سوره ی بقره، آیه ی ۱۸۵.

مطلب دیگر این است که ما انسان را در دنیا مختار می دانیم به سه دلیل انسان مختار است هم وجداناً، هم برهاناً، هم قرآناً. وجداناً برای اینکه ما وقتی کاری می خواهیم بکنیم مشورت می کنیم گاهی مردّدیم، گاهی می بینیم که دو طرف در اختیار ماست می خواهیم بکنیم، می خواهیم نکنیم این حالت را در خودمان مشاهده می کنیم بر اساس وجدانی که داریم به دلیل اینکه فکر می کنیم، مشورت می کنیم خب اگر ما مضطرّ بودیم نتوانستیم انتخاب بکنیم کار برای ما یک طرفه بود دیگر فکر و مشورت و امثال ذلك معنا ندارد که بعد هم اگر خوب در آمد خوشحال می شویم، بد در آمد پشیمان می شویم خب اگر ما مختار نباشیم و مضطر باشیم دیگر پشیمانی معنا ندارد که این وجداناً. برهاناً هم بشر مختار است برای اینکه ما می بینیم حسابی هست، کتابی هست، پاداشی هست، کیفری هست خب اگر بشر مکلّف است به اطاعت و مَنهی از معصیت است و اگر در برابر امتثال پاداش می بیند، در برابر تعدّی و تمرّد کیفر می بیند او اگر مختار نباشد آزاد نباشد نه آن پاداشش حساب شده است نه این کیفرش از اینکه انسان مأمور است، از اینکه انسان منهی است، از اینکه انسان مکلّف است و در برابر امتثال پاداش می بیند، در برابر تعدّی و تمرّد و فسوق و عصیان و کفر کیفر می بیند باید آزاد باشد این هم برهان. قرآناً هم انسان مختار است برای اینکه در آیات فراوان این مضمون هست «قُلِ الْحَقُّ مِن رَبِّكُمْ فَمَن شَاءَ فَلْيُؤْمِن وَمَن شَاءَ فَلْيَكْفُرْ»(۱)، «إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِراً وَإِمَّا كَفُوراً»(۲)، «وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ»(۳) از این آیات فراوان است که «لاَ إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ»(۴) هم همین راستاست پس وجداناً، برهاناً، قرآناً انسان آزاد است اما کجا آزاد است؟ آن وجدان و این برهان و آن قرآن هر سه قلمرو دلالتشان محدود است ما مادامی که در دنیا هستیم هم وجداناً آزادیم، هم برهاناً آزادیم، هم قرآناً اما وقتی وارد صحنه ی قیامت شدیم آنکه هنوز احساس نکردیم وجدانی نداریم که خودمان را ببینیم آزادیم یا نه این یک، برهانی هم در آنجا نداریم برای اینکه آنجا که دار تکلیف نیست امر و نهیی نیست، تقوا و فجوری نیست، امتثال و تعدّی نیست که ما بگوییم چون این انسان در آنجا مکلّف است و مأمور است به حسنات و مَنهی از سیّئات است باید بیاید آزاد بشود قرآن هم که در آنجا درباره ی قیامت ما را مختار نمی داند می گوید هیچ فایده ای ندارد پس این شش مطلب که سه مطلب مربوط به دنیاست و سه مطلب مربوط به آخرت برای ما کافی است که ما بگوییم انسان در دنیا آزاد است و در آخرت دلیلی بر آزادی او نداریم برای اینکه نه وجدان کردیم چون نرفتیم ببینیم، نه برهانی در مسئله داریم، نه آیات قرآنی دلالت می کند بر اینکه انسان درون مختار است برای اینکه آیات ظاهرش بر خلاف است یعنی آن روز دیگر کسی نمی تواند ایمان بیاورد. ادلّه ی نقلی می گوید آن روز، روز ایمان نیست این بیان نورانی پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) در نهج البلاغه هم آمده چندتا روایت نبوی است که وجود مبارك حضرت امیر(سلام الله علیه) در نهج البلاغه از آنها به عنوان سند یاد می کند می فرماید رسول خدا(صلّی الله علیه و آله و سلّم) چنین فرمود که «الیوم عملٌ و لا حساب و غداً حسابٌ و لا عمل»(۵)، خب پس آن سه امر دلیل است بر اینکه ما در دنیا آزادیم این سه امر دلیل است بر اینکه ما در آخرت آزاد نیستیم یا دلیل بر آزادی نداریم این هم یک مطلب.

۱- (۲) . سوره ی کهف، آیه ی ۲۹.

۲- (۳) . سوره ی انسان، آیه ی ۳.

۳- (۴) . سوره ی بلد، آیه ی ۱۰.

۴- (۵) . سوره ی بقره، آیه ی ۲۵۶.

۵- (۶) . نهج البلاغه، خطبه ی ۴۲.

پرسش:...

پاسخ: چون آخر هر عالَمی حکم خاصّ خودش را دارد یک نمونه ی تجربی عرض کنیم ما الآن همه مان خیال می کنیم که وزن داشتن قبلاً این تنها خیال نبود حُکمی بود که خیلی از عقلا می کردند، خیلی از حکما می کردند، خیلی از فیزیک دانها می کردند قبل از اینکه مسئله سیر کُرات شروع بشود خیال می کردند که وزن داشتن ذاتی جسم است که می گفتند این جسم چه جسمِ انسان چه غیر انسان وزن داشتن ذاتی آن است مگر می شود سنگ وزن نداشته باشد، مگر می شود انسان وزن نداشته باشد هیچ کس باور نمی کرد وقتی که از فضای از محدوده و کمربند و جاذبه گذشتند و قدری بالا رفتند دیدند نه، هر طرف بخواهند می توانند بروند وزنی ندارند وزن برای جسم ذاتیِ به آن معنا که مقوّم باشد نیست این در مقطع محدوده ی مادون جاذبه است یا کُره ی زمین است و مانند آن اگر کُره ای شبیه کُره ی زمین پیدا بشود بله، انسان وزن دارد این چنین نیست که ما جاهایی که نرفتیم و ندیدیم و برهانی هم نداریم بتوانیم حکم بکنیم الآن کاملاً برای بشر روشن شد که وزن داشتن ذاتی جسم نیست در این مقطع باشد سنگین است جای دیگر باشد سبک است. مسئله اختیار هم همین طور است این خواب از بهترین برکات الهی است منتها حالا ما قدر خواب و نعمت خواب و فضیلت خواب و مکتب خواب را درک نکردیم ما می خوابیم که بخوابیم اما خیلیها می خوابند که بیدار بشوند این در آن دوتا روایتی که یکی را مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) در جلد هشت کافی نقل کرد و روایت دیگر را هم مرحوم فیض در بحث بَعثِ وافی کنار هم این دوتا روایت را ذکر کردند همین بود دیگر آن روایتی که مرحوم کلینی نقل کرد این بود که بشر اوّلی خواب نمی دید می خوابید ولی خواب نمی دید انبیا که آنها را هدایت می کردند آنها انکار می کردند می گفتند شما که می گویید انسان بعد از مرگ زنده است و برمی گردد خبری بعد از مرگ نیست انسان که مُرد نابود می شود پاداش و کیفری نیست بعد خداوند رؤیا را نصیب بشر کرد حضرت می فرماید مردم آن بشرهای اوّلی رفتند نزد انبیایشان می گفتند که اینها چیست که ما وقتی که خوابیدیم می بینیم آنها فرمودند اینها نمونه هایی از آن چیزهاست که ما به شما می گوییم شما خیال کردید انسان که می میرد برزخ به این است که دوباره از قبرستان بیاید بیرون در کوی و برزن این طور نیست برزخ شبیه همین رؤیاست بدنِ مثالی دارد روح است با بدنِ مثالی یا «فی روضه من ریاض الجنّه» یا «فی حُفره من حُفر النیران»(۱) تا دوباره بشود قیامت و مثل بدن اوّلی و وضع بدن اوّلی برگردد. این رؤیا یک مطلب بسیار خوبی است خب همه ی ما رؤیا را کم و بیش تجربه کردیم شما می بینید انسان در عالَم خواب ملاقاتهایی دارد افرادی را می بیند ولی سؤال کردن در اختیار او نیست که چه چیزی بپرسد وقتی بیدار شد می گوید ای کاش من این مطلب را می پرسیدم در آنجا سؤالهایی از او می کنند، جوابهایی می دهد سؤالهایی خودش می کند جوابهایی می شنود همه ی اینها تابع مَلکاتی است که در زمان بیداری انجام داده ما مادامی که بیداریم این زبانِ ما در اختیار ماست وقتی خوابیدیم زبان ما در اختیار آن مَلکات ماست و هکذا بعد از مرگ، بعد از مرگ طرزی حرف می زنیم که در دنیا رفتار کردیم چه اینکه در خواب طرزی سؤال می کنیم که در بیداری عمل کردیم ما در بیداری زبان داریم، حرف می زنیم ولی زبان در اختیار ما نیست در اختیار آن مَلکات ماست در برزخ حرف می زنیم، در قیامت حرف می زنیم اما حرف در اختیار آن اعمال و ملکات نفسانی ماست بنابراین ما بگوییم اختیارْ ذاتیِ انسان است در دنیا ما با سه دلیل وجدان و برهان و قرآن راه داریم ولی در آخرت این سه دلیل نیست بلکه دلیل قرآنی به عکس این است و دلالت دارد بر اینکه کسی نمی تواند ایمان بیاورد. اما آنچه که در سوره ی مبارکه ی «سبأ» آمده است که اینها در قیامت می خواهند ایمان بیاورند می گویند ما ایمان آوردیم در سوره ی مبارکه ی «سبأ» آیه ی ۵۲ که چنین فرمود: «وَقَالُوا آمَنَّا بِهِ» قبلش این است «وَلَوْ تَرَى إِذْ فَزِعُوا فَلَا

فَوْتَ وَأُخِذُوا مِن مَكَانٍ قَرِيبٍ * وَقَالُوا آمَنَّا بِهِ وَأَنَّى لَهُمُ التَّنَاوُشُ مِن مَكَانٍ بَعِيدٍ * وَقَدْ كَفَرُوا بِهِ مِن قَبْلُ وَيَقْذِفُونَ بِالْغَيْبِ مِن مَكَانٍ بَعِيدٍ * وَحِيلَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ كَمَا فُعِلَ بِأَشْيَاعِهِم مِن قَبْلُ إِنَّهُمْ كَانُوا فِي شَكٍّ مُّرِيبٍ» در آیه ی ۵۲ سوره ی «سبأ» این است که آنها گفتند ما ایمان آوردیم به آنها گفته می شود که «أَنَّى لَهُمُ التَّنَاوُشُ» تَناوش مثل تناول آن «نالَ»، «يَنال» است، این «ناش»، «يَنوش» است «ناش»، «يَنوش» يعنى دسترسی پیدا کرد، دسترسی پیدا می کند تناوش هم مثل تناول دسترسی پیدا کردن است آنها می گویند «آمَنَّا بِهِ» به آنها پاسخ داده می شود که شما به ایمان دسترسی ندارید این یا در حال عذابِ دنیاست که «وَلَوْ تَرَى إِذْ فَزِعُوا فَلاَ فَوْتَ» نظیر آنچه که فرعون گفت «آمَنَّا بِرَبِّ هَارُونَ وَ مُوسَى»(۲) (سلام الله علیهما) به او گفته شد که «آلْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ»(۳) این ایمان فایده ندارد اگر این باشد این ایمانِ الجایی است و اثر ندارد و اگر مربوط به آخرت باشد آنها نمی توانند بگویند ما ایمان آوردیم یک ایمانِ اختیاری چون اگر ایمانِ اختیاری باشد حتماً مقبول است این کِذبی که در دنیا منافقانه داشتند در قیامت همین کذب هم ظهور می کند مشابهش را ما در اوایل سوره ی مبارکه ی «انعام» داشتیم در سوره ی «انعام» وقتی که از مشرکان سؤال می کنند در قیامت که شما چه کردید؟ گفتند: «مَا كُنَّا مُشْرِكِينَ»(۴) ما که مشرک نبودیم آن گاه ذات اقدس الهی می فرماید: «انظُرْ كَيْفَ كَذَبُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ»(۵) ببین چطور اینها دروغ می گویند این نه این است که واقعاً آنها بتوانند انکار بکنند این همان مَلکات کذب و نفاقشان یکی پس از دیگری دارد ظهور می کند آنها هر وقت گیر کردند می گفتند ما موحّد بودیم مشرک نبودیم مثل منافقین که وقتی «إِذَا خَلَوْا إِلَى شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا»(۶) کذا، «وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوْا قَالُوا آمَنَّا»(۷) همین معنای نفاق، کفر، فسوق و عصیان برای مشرکان ظهور می کند می گوید ما «آمَنَّا».

ص: ۲۹۹

۱- (۷) . بحارالأنوار، ج۶، ص۲۱۴.

۲- (۸) . سوره ی طه، آیه ی ۷۰.

۳- (۹) . سوره ی یونس، آیه ی ۹۱.

۴- (۱۰) . سوره ی انعام، آیه ی ۲۳.

۵- (۱۱) . سوره ی انعام، آیه ی ۲۴.

۶- (۱۲) . سوره ی بقره، آیه ی ۱۴.

۷- (۱۳) . سوره ی بقره، آیه ی ۱۴.

فتحصّل اگر این «وَلَوْ تَرَی إِذْ فَزِعُوا فَلاَ فَوْتَ»(۱) حین یرون عذاب مربوط به عذابهای دنیا باشد که خب این ایمانشان ایمانِ اضطراری است و تناوش و تناول نخواهند داشت و اگر در معاد باشد که این اظهار کذب است نظیر آنکه مشرکان می گفتند «مَا کُنَّا مُشْرِکِینَ»(۲) بنابراین ما دلیلی نداریم که انسان در قیامت مختار است چون هیچ تکلیفی، هیچ دستوری، هیچ خواستنی در قیامت از انسان نیست بلکه از انسان فقط بازخواست می کنند نه خواستند که کاری انجام بدهد.

پرسش: اینکه ما می گوییم انسان مختار است با این روایت «لا جبر و لا تفویض»(۳) چگونه سازگار است؟

پاسخ: بله دیگر همین اختیار یکی از ادله ی نقلی این است دیگر برای اینکه تفویض یعنی مستقل یعنی خدا هیچ کاره است.

پرسش: «لا جبر و لا تفویض».

پاسخ: تفویض است نه «لا جبر و لا اختیار»، «لا جبر و لا تفویض بل أمرٌ بین الأمرین»، «أمر بین الأمرین» می شود اختیار. تفویض این است که ــ معاذ الله ــ ذات اقدس الهی انسان را خلق کرده کارِ او را واگذار کرده به او، کاری به او ندارد فقط در قیامت از او مسئولیت می خواهد می شود تفویض یعنی کارِ او را به او واگذار کرده معنایش این است که چون خطر تفویض بدتر از خطر جبر است معنای تفویض این است که این زید کار انجام می دهد تمام کارهای او که ممکن الوجود است این کارهای ممکن الوجود به ممکن الوجود دیگر ختم می شود به واجب نمی رسد، خب اگر یک کار ممکن الوجودی در جهان هستی راه پیدا کند به واجب نرسد معلوم می شود ممکنْ واجب نمی خواهد دیگر اینکه آنها می گفتند علّت احتیاجْ حدوث است نه امکان سر از تفویض در آورده اما وقتی اهل حکمت می گویند علّت احتیاج امکان است نه حدوث یعنی چیزی که هستیِ او عین ذات او نیست این نیازمند به مبدأ است دیگر حدوثاً و بقائاً چون امکانْ علّتِ حاجت است و امکان ذاتیِ انسان و امثال انسان است و ذاتی «لا یَختلف و لا یتخلّف» پس انسان و امثال انسان حدوثاً و بقائاً محتاج به خداست خب اگر چیزی در اصل هستی حدوثاً و بقائاً محتاج به خداست می شود کارِ او را به خود او اسناد داد و این کار که ممکن الوجود است به واجب نرسد منتها با حفظ اختیار به واجب می رسد از امام سجاد(سلام الله علیه) رسیده است که فاصله ی بین جبر و تفویض بیش از فاصله ی بین ارض و سماست چرا شما مضطر شدید گفتید اگر جبر نشد تفویض، اگر تفویض نشد جبر «لا جبر و لا تفویض بل أمرٌ بین الأمرین»(۴) که این «أمر بین الأمرین» همان اختیار است، خب اینها را ما در دنیا می فهمیم در آخرت هیچ برهانی نداریم که انسان در آخرت مختار باشد، آزاد باشد بنابراین این معنای اختیار انسان ذاتیِ انسان است در حدّ دنیا نظیر اینکه وزن ذاتیِ جسم است در محدوده ی طبیعت.

ص: ۳۰۰

۱- (۱۴) . سوره ی سبأ، آیه ی ۵۱.

۲- (۱۵) . سوره ی انعام، آیه ی ۲۳.

۳- (۱۶) . بحارالأنوار، ج۴، ص۱۹۷.

۴- (۱۷) . بحارالأنوار، ج۴، ص۱۹۷.

پرسش:...

پاسخ: ثبات در ازلیّت؟ در ازل هر چه هست ثابت است دیگر چیز غیر ثابت ما نداریم که پایین تر از آنها لوح محفوظ است بعد لوح محو و اثبات است که مسئله بَدا و امثال ذلک و نَسخ و اینها آنجا ظهور پیدا می کند، خب.

اما اینکه گفته شد انسان در بهشت ثابت است و خسته نمی شود نه ساکن انسان چه جسمش و چه روحش آنجا ثابت است مثل درختان بهشت، مثل آبهای بهشت آبِ بهشت مثل آب دنیا نیست که اگر قدری بماند بو بگیرد میلیونها و میلیاردها سال بماند چون ثابت است دیگر تغییری در طعم و مَزه و رنگ او پیدا نمی شود درختش هم همین طور است، میوه اش هم همین طور است این طور نیست که حالا گلابی بهشت یا سیب بهشت اگر یک مقدار بماند فصل بگذرد و مانند آن آسیب ببیند جسم هم همین طور است اینها احکام بهشتی است اما اینکه گفته شد درخت هیچ ترقّی نمی کند برای اینکه درخت طبیعت واقعاً سرش، مغزش، دهنش، ریشه اش در لجن است اما اینکه ذات اقدس الهی در سوره ی «رعد» یا «ابراهیم» مَثل زدند که «مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ»(۱) نفرمود «أصلها ثابتٌ فی الأرض» که فرمود: «أَصْلُهَا ثَابِتٌ» این ثباتش فی قلوب الانسان است، ثباتش به عین الملائکه است «أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّماءِ»(۲) حالا اگر آن شجره ی طیّبه در زمین بود بله این سؤال و اشکال وارد بود اما آن شجره ی طیّبه که در زمین نیست و شجره را نفرمود اصلش در زمین است فرمود اصلش ثابت است جایی ثابت است که او دارالقرار است تعبیر قرآنی هم از بهشت به عنوان دارالقرار است اینجا دارالفرار است که «خُذُوا مِنْ مَمَرِّكُمْ لِمَقَرِّكُمْ»(۳) در بیانات نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) هست که دنیا دارالمَمرّ است جای مرور است در اینجا باید فرار کنیم گاهی تعبیر قرآن این است که «فَفِرُّوْا إِلَى اللَّهِ»(۴) یک، در تعبیرات حضرت امیر(سلام الله علیه) هست که «خُذُوا مِنْ مَمَرِّكُمْ لِمَقَرِّكُمْ» این دو، برهان عقلی اش هم این است که حرکت نمی تواند ابدی باشد موجودی ابداً حرکت کند چون حرکت به سوی چیزی رفتن است خب اگر چیزی در کار نباشد که حرکت معنا ندارد مقصد هم جایی است که وقتی متحرّک به آنجا رسید می آرمد حرکت با ابدیّت سازگار نیست حرکت یعنی به سوی چیزی رفتن می شود وسیله، وسیله با ابدیّت سازگار نیست دائماً آدم سیر می کند آن سیرِ الی الله هم بالأخره «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ»(۵) انسان به لقای الهی که رسید می آرمد آنجاها برای گروه خاصّی دارالقرار است نجات از جهنّم و ورود به بهشت برای عده ای دارالقرار است بالأخره هر کسی باید به دارالقرار خاصّ خودش برسد.

ص: ۳۰۱

۱- (۱۸) . سوره ی ابراهیم، آیه ی ۲۴.

۲- (۱۹) . سوره ی ابراهیم، آیه ی ۲۴.

۳- (۲۰) . نهج البلاغه، خطبه ی ۲۰۳.

۴- (۲۱) . سوره ی ذاریات، آیه ی ۵۰.

۵- (۲۲) . سوره ی رعد، آیه ی ۲۸.

پرسش: انسان در بهشت به فعلیت می رسد ولی ما داریم انسان از نعمتهای بهشتی استفاده می کند یقین و قوّه استفاده از آنها را دارد ولی خودشان نیستند.

پاسخ: اما بدون رنج، بدون رنج استفاده می کند این این چنین نیست که در روایات ما هم هست که بدون اینکه انسان گرسنه بشود لذّت سیری را دارد نظیر دنیا نیست در دنیا دوتا خاصیّت است تا انسان گرسنه نشود غذا نمی خواهد و تا رنجِ گرسنگی را نچشد لذّت سیری را نمی چشد عطش هم همین طور است اما در کوثر این چنین نیست که آدم باید اول تشنه بشود رنج تشنگی را بچشد بعد از کوثر بنوشد و لذّت سیرابی را بچشد آنجا لذّتِ بدون رنج است چنین نشئه ای است.

پرسش: آنجا هیچ قوّه ای تبدیل به فعل نمی شود؟

پاسخ: قوّه تبدیل به فعل شده دیگر چون آخر اگر بخواهد تبدیل به فعل بشود باید با عمل تبدیل بشود دیگر انسان اگر بخواهد قُوایش را به فعلیّت تبدیل کند باید به وسیله ی عمل صالح تبدیل بکند انسان که نظیر گیاه و موجودات دیگر نیست که با رویش تبدیل بشود که انسان کمالش در این است که به وسیله ی عمل صالح کامل بشود عمل صالح هم تا دستور شریعتی است شریعتی باید باشد، امر و نهیی باشد، راهنمایی باشد، راهبردی باشد، راهبری باشد، رهرویی باشد انسان برابر آن عمل بکند و کامل بشود اما وقتی که مسئله شریعت نبود، امر و نهی نبود انسان با چه چیزی کامل بشود هر کسی به هر حدّی که رسید به همان حد ثابت است در بهشت این طور است چون درجات فراوان است هم در سوره ی مبارکه ی «آل عمران» فرمود هم در سوره ی «انفال» که «لَهُمْ دَرَجَاتٌ»(۱) یک، «هُمْ دَرَجَاتٌ»(۲) که در سوره ی «آل عمران» است و بالاتر از آنچه که در سوره ی «انفال» آمده این دو، بالأخره هر کسی در درجه ی خودش ثابت است ملائکه هم همین طورند غبطه نمی برند هیچ کسی حسد ندارد که چرا من حالا به اینجا رسیدم آنها آن حد هستند این طور نیست همه شان ثابت اند، منزّه اند، معصوم اند، پاک اند «لَا لَغْوٌ فِيهَا وَلَا تَأْثِيمٌ»(۳) این جسم با این روح در این حد است، آن جسم با آن روح در آن حد است اینها همه شان را باید در دنیا فراهم کرد.

۱- (۲۳) . سوره ی انفال، آیه ی ۴.

۲- (۲۴) . سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۶۳.

۳- (۲۵) . سوره ی طور، آیه ی ۲۳.

پرسش: اهل جهنم خستگی ندارند حاج آقا؟

پاسخ: چرا، جهنّم حسابش با بهشت فرق می کند آنها هم خسته می شوند، هم درد دارند حالا آن همین آیه ای است که داریم می خوانیم.

فرمود: «وَنَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَى وُجُوهِهِمْ عُمْياً وَبُكْماً وَصُمّاً» این چهار درد برای آنها هست یکی حشرِ علی الوجوه آن سه هم عُمی و بُکم و صُمّ بعد «مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ» مسکنشان دوزخ است تمام شدنی هم نیست البته اینکه تمام شدنی نیست برای آن کفّار عنود است و گرنه برای فُسّاق و اینها منقطع الآخر است آنها دیگر بعد از مدّتی نجات پیدا می کنند. «كُلَّمَا خَبَتْ زِدْنَاهُمْ سَعِيراً» هر وقت این جهنّم می خواهد نورش افسرده بشود خالی و افسرده بشود شعله اش کم بشود ما افروختگی او را زیاد می کنیم افروختگی آ نها را زیاد می کنیم. در سوره ی مبارکه ی «نساء» آن آیه اش این بود که «كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُم بَدَّلْنَاهُمْ جُلُوداً غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ»(۱) خب اینها وقتی که وارد جهنّم شدند سوختند این پوست که سوخت آن گوشت که سوخت به آن استخوان می رسد استخوان در عین حال که محکم ترین عضو بدن است حسّ لمسی اش ضعیف تر از گوشت و پوست است گوشت حسّ لمسی اش کمتر از پوست است پوست حسّ لمسی اش از همه بیشتر است این را ذات اقدس الهی به عنوان برکت قرار داد این روکش قرار داد تا انسان بفهمد چه چیزی برای او خوب است، چه چیزی برای او بد است با لامسه تشخیص می دهد اگر ملایم بود که جذب می کند و اگر منافی بود که فرار می کند این لمس به این است این نیروی لامسه در تمام جرم بدن مفروش است گاهی مثلاً می بینید چشم درد می آید این مربوط به درد آن شبکه ها و نقص شبکه ها نیست درد برای چشم نیست برای لامسه ای است که در حدقه وجود دارد، در قرینه وجود دارد، در آن شبکه ها وجود دارد و مانند آن نیروی لمس در همه ی جزء بدن مفروش است آن درد را احساس می کند آن مشکلات چشم یک چیز دیگر است، خب وقتی که این پوست به خاکستر تبدیل شد یا بعد آن گوشت درد و اینها کمتر احساس می کنند در آن آیه فرمود: «كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُم بَدَّلْنَاهُمْ جُلُوداً غَيْرَهَا» افرادی مثل صدام و بوش و اولمرت و اینها این طوری هستند دیگر اینها هر لحظه دارند عذاب می دهند به این مسلمانهای فلسطین و غیر فلسطین آن همین معنا هم آنجا هر لحظه ظهور می کند دیگر جا برای دلسوزی نیست اینها هر روز عذاب می کردند آ نجا هم هر روز هم عذاب می چشند اگر این پوستها سوخت فرمود: «كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُم بَدَّلْنَاهُمْ جُلُوداً غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ» ما پوستِ تازه می رویانیم تا اینها عذاب را بچشند چون قوی ترین عضوی که لمسش بیش از اعضای دیگر است همین پوست است خب این برای پوستها، اما حالا اینجا نگاه کنید چطور تعبیر فرمود برای جهنّم برای پوستها که این طور است جهنم را هم فرمود: «كُلَّمَا خَبَتْ» وقتی این جهنم رفت افسرده بشود نفرمود «زدناها سعیرا» فرمود: «زِدْنَاهُمْ سَعِيراً» ما خود اینها را افروخته تر می کنیم ما حالا اسرار جهنم را، درکات جهنم را، کیفیات جهنم را، اسرار فراوانی است که خیلی از چیزها را نمی فهمیم یکی اش هم همین است اما بعضی از چیزها که خیلی شفاف است آنها را می شود فهمید دیگر در بحثهای قبل در سالهای قبل هم همین اشاره شد که ما اگر بخواهیم چیزی را گداخته کنیم، آب بکنیم، بسوزانیم و مانند آن سه تا عنصر لازم است دیگر یکی آن موادّ اوّلیه برای سوخت و سوز حالا یا زغال سنگ است یا بنزین است یا گازوئیل است یا نفت است آنها را باید فراهم کنیم، دوم یک ماده ی منفجره حالا یا کبریت است یا تی ان تی است یا ماده ی منفجره ای است که باید بزنیم به این گازوئیل، نفت، بنزین که این مشتعل بشود، سوم این است که آن آهنها یا هر چه هست بگذاریم اینجا که این آب بشود یک کوره مگر بیش از این سه عضو می خواهد البته جایی هم

هست یک سلسله موادّ اولیه به عنوان وسیله ی سوخت و سوز حالا یا نفتِ سیاه است یا گازوئیل است یا نفت سفید است یا بنزین است یا موادّ دیگر است اینها موادّ اولیه، یک سلسله مواد سوخت و سوزی منفجره هم لازم است حالا یا کبریت است یا چیز دیگر است یا تی ان تی است که باید به اینها برسد تا اینها گُر بگیرند بعد هم که گُر گرفتند آهن یا غیر آهن را می ریزند داخلش آب می کنند خاصیّت یک کُره فلزّی این است اینها را که ما به خوبی می فهمیم ذات اقدس الهی فرمود هر سه اش خود انسان اند حالا چیزهای دیگر هم هست موادّ دیگر هم هست آنها را که ما بر فرض سر در نیاوریم اینها که روشن است فرمود: «وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً»(۲) آنها که اهل قَسط اند قَسط یعنی ظلم در قبال قِسط که به معنی عدل است اگر کسی اهل قِسط بود، اهل عدل بود می شود مُقسِط که «إِنَّ اللّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ»(۳) اهل قَسط بود همان قاسطین در می آید نظیر ناکثین و مارقین فرمود: «وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً» ما از جای دیگر هیزم نمی آوریم همینها هیزم اند خب از این شفاف تر و روشن تر ما چه چیزی می خواهیم این را که دیگر نمی توانیم بگوییم نمی فهمیم که فرمود اینها هیزم جهنم اند خب اینها هیزمها را می آورند وقودی لازم است که «ما یوقد به النار» این وقود چون قبلًا در روستاها بود، در شهرها هم بود از جنگل چوب می آوردند هیزم داشتند زغال داشتند آن وقتی که نفت و گاز و اینها نبود آن یک چوب بزرگی بود که دیر خاکستر می شد این را همواره کنار آن اجاق داشتند این هیزمهای باریک و نازک اینها که زود خاکستر می شد اینها را جمع می کردند موقع ظهر که می شد می خواستند غذا درست کنند چون آن وقود بود یعنی «ما یوقد به النار» بود زیر آن خاکسترها این هیزمهای نازک و غیر مثلاً ـ ضخیم را با آن وقود مشتعل می کردند که آن کارِ موادّ منفجره و کبریت و اینها را می کرد وقود یعنی «ما یوقد به النار» حالا ـ یا آتش گیره است یا آتش زنه این وقود هم فرمود: «فَاتَّقُوْا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ»(۴) حالا حجاره کدام سنگ است آن را ما نمی فهمیم ولی ناس را که می فهمیم که آن وقت کدام ناس وقودند؟ در آیه دیگر فرمود: «كَدَأْبِ آلَ فِرْعَوْنَ»(۵) اینها در دنیا سوختند و عده ای را سوزاندند در آخرت هم می سوزند و عده ای را می سوزانند این «كَدَأْبِ آلَ فِرْعَوْنَ» می شود وقود النار، خب این وقود با آن هیزم وقتی جمع شد شعله پیدا می شود عده ای هم که به آتش اینها سوختند آن را در سوره ی مبارکه ی «غافر» و امثال «غافر» فرمود: «ثُمَّ فِي النَّارِ يُسْجَرُونَ»(۶) اینها را می اندازیم و بعد مشتعل می شوند پس عناصر محوری کوره ی جهنّم خود انسان است حالا چیزهای دیگر هم باشد هیچ منافاتی با این ندارد واقعاً هیزم باشد، واقعاً سنگ باشد چه اینکه فرمود: «فَاتَّقُوْا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ» آنها وقتی ما نمی فهمیم حقّ اظهارنظر هم نداریم اما اینها که شفاف است می فهمیم که در اینجا نفرمود هر وقت جهنّم آتشش کم شد من آتشِ جهنّم را زیاد می کنم فرمود هر وقت جهنّم رفت خاموش بشود من اینها را گُر می دهم «زِدْنَاهُمْ سَعِيراً» نه «زدناها سعیرا» اینها گُر می گیرند، اینها گُر می گیرند بنابراین خدا غریق رحمت کند سیدناالاستاد مرحوم علامه را ایشان بزرگان دیگر هم این را نقل کردند ما از دیگران هم شنیدیم ولی ایشان این را نقل فرمودند که عارفی در نجف مورد قبول حوزه ی علمیه نجف بود این عصر پنج شنبه که به زیارت قبور می رفت سعی می کردند که ببینند او چگونه می رود، چگونه برمی گردد این رفته بود زیارت قبور در وادی السلام و برگشت عده ای از علما در برگشت او را زیارت کردند گفتند کجا؟ گفت رفتم زیارت وادی السلام گفتند چه چیزی دیدی؟ گفت رفتم فاتحه خواندم و برگشتم و اینها آنها می دانستند که رفت و آمد او یک امر عادی نیست گفتند بالأخره چه چیزی دیدی، چه چیزی گفتی، چه چیزی شنیدی؟ چون در قبرستانهای عمومی مثل بهشت زهرای تهران و همین طور همیشه چندتا قبر آماده است در وادی السلام گذشته از اینکه همیشه چندتا قبر آماده بود آنجا چون شنی است قبرهای کُهنه ی فرو رفته ی قبلی زیاد است گفت من هم این قبرهای جدید را دیدم، هم آن قبرهای قدیمی را دیدم خیلیها فرو رفته بود درون قبر را دیدم از سوراخ قبر نگاه کردم نه ماری بود نه عقربی هیچ چیزی در آن نبود از این قبرها سؤال

کردم که این آقایان علما به ما می گویند در قبر مار و عقرب است ولی من هر چه نگاه می کنم مار و عقربی در کار نیست این قبرها به من گفتند که ما هیچ مار و عقربی نداریم هر کسی می آورد با خودش می آورد این حرفها نه دروغ است، نه _ معاذ الله _ اغراق است این می شود مار و عقرب گفت به من گفتند که هر کسی می آید با خودش می آورد خب این آیات دیگر آیات مبهمی نیست، آیات متشابهی نیست فرمود هیزم جهنّم همین اولمرتها هستند، همین کسانی که الآن غزّه را به این صورت در آوردند فرمود: «وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً»(۷) هیزم هست اما همینها هستند وقودش هم همینها هستند افرادی هم که به سوخت و سوز اینها می سوزند هم همینها هستند.

۱- (۲۶) . سوره ی نساء، آیه ی ۵۶.

۲- (۲۷) . سوره ی جن، آیه ی ۱۵.

۳- (۲۸) . سوره ی مائده، آیه ی ۴۲.

۴- (۲۹) . سوره ی بقره، آیه ی ۲۴.

۵- (۳۰) . سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۱.

۶- (۳۱) . سوره ی غافر، آیه ی ۷۲.

۷- (۳۲) . سوره ی جن، آیه ی ۱۵.

«أعاذنا الله من شرور أنفسنا و سيّئات أعمالنا و الحمد لله ربّ العالمين»

آیات ۹۷ تا ۹۹ سوره اسراء ۸۷/۰۹/۱۱

.Your browser does not support the audio tag

«وَمَن يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَن يُضْلِلْ فَلَن تَجِدَ لَهُمْ أَوْلِيَاءَ مِن دُونِهِ وَنَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَهِ عَلَى وُجُوهِهِمْ عُمْياً وَبُكْماً وَصُمّاً مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ كُلَّمَا خَبَتْ زِدْنَاهُمْ سَعِيراً (۹۷) ذلِكَ جَزَاؤُهُم بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا وَقَالُوا أَءِذَا كُنَّا عِظَاماً وَرُفَاتاً أَءِنَّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقاً جَدِيداً (۹۸) أَوَ لَم يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِى خَلَقَ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضَ قَادِرٌ عَلَى أَن يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ وَجَعَلَ لَهُمْ أَجَلاً لَّا رَيْبَ فِيهِ فَأَبَى الظَّالِمُونَ إِلَّا كُفُوراً (۹۹)»

بعد از اینکه تحدّی تمام شد فرمود: «قُل لَّئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَن يَأْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ»(۱) بعد از اینکه آن معجزات پیشنهادی و اقتراحی آنها گفته شد و به آنها پاسخ داده شد و در پایان جمع بندی شد که ذات اقدس الهی شهادت به رسالت من داد زیرا کلام خود و کتاب خود را در اختیار من قرار داد آن گاه خدای سبحان به پیامبرش(صلّی الله علیه و آله و سلّم) می فرماید شما نگران نباشید برخیها مؤمن اند و برخیها کافر آنهایی که ایمان آوردند خدای سبحان در اثر حُسن انتخاب آنها به آنها پاداش می دهد و هدایت پاداشی نصیبشان می شود اینها مُهتدی راستین اند و کسی که به سوء اختیار خود ایمان نیاورد و کفر ورزید خداوند اینها را به حال خودشان رها می کند و اینها گمراه می شوند و این معنای اضلال کیفری است و احدی به کمک اینها و نصرت و ولایت اینها قیام نمی کند. سرّ اینکه در بخش اول مفرد آورد فرمود: «مَن يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ» برای اینکه هدایت یک راه است مؤمنان در یک راه اند، رهبران الهی در یک راه اند که فرمود: «وَأَنَّ هذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيماً فَاتَّبِعُوهُ»(۲) اما راههای انحراف و ضلالت و کج راهی و امثال ذلک دارد که «وَلَاتَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَن سَبِيلِهِ» در مسئله صراط که مفرد هست انبیا همه در این صراط اند، مؤمنین در همین صراط اند لذا از او به عنوان مفرد یاد شده است اما کفر و ضلالت بر اساس خواسته است مبنای فکری و علمی که ندارد و خواسته ی هر کسی هم جدای از خواسته ی دیگران است لذا اینها متفرّق اند گرفتار ارباب متفرّق هم خواهند بود فرمود: «فَلَن تَجِدَ لَهُمْ أَوْلِيَاءَ مِن دُونِهِ» آن ارباب متفرّقه هیچ کدام از آنها مشکل این افراد گمراه را برطرف نمی کنند خواه همه ی آنها بخواهند مشکل یک نفر را برطرف کنند نمی توانند، خواه ربّ هر کسی مشکل مربوب خاصّ خودش را بخواهد برطرف کند نمی تواند چه جمع برای مفرد، چه جمع برای جمع از هیچ کسی کاری ساخته نیست «فَلَن تَجِدَ لَهُمْ أَوْلِيَاءَ مِن دُونِهِ» یعنی «مِن دون الله» بنابراین سرّ اینکه در بخش اول مفرد است در بخش دوم جمع این روشن شد.

ص: ۳۰۴

۱- (۱) . سوره ی اسراء، آیه ی ۸۸.

۲- (۲) . سوره ی انعام، آیه ی ۱۵۳.

اما اینکه فرمود: «وَنَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَهِ عَلَى وُجُوهِهِمْ» مشابه همان معنایی است که در سوره ی مبارکه ی «قمر» آیه ی ۴۷ و ۴۸

به این صورت آمده «إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي ضَلاَلٍ وَسُعُرٍ * يَوْمَ يُسْحَبُونَ فِي النَّارِ عَلَى وُجُوهِهِمْ» در آتش هم به صورت کشانده می شوند و به آنها گفته می شود «ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ» این معلوم می شود که حشر علی الوجه در جهنّم هم هست. عمده آن است که در قرآن کریم برای این کفار هم دیدن قائل شد هم کوری، هم گفتن قائل شد هم گنگی، هم شنیدن قائل شد هم کَری فرمود: «وَنَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَهِ عَلَى وُجُوهِهِمْ عُمْياً وَبُكْماً وَصُمّاً» گفتن قائل شد برای اینکه اینها می گویند «رَبَّنَا ابْصَرْنَا وَسَمِعْنَا»(۱) می گویند، دیدن قائل شد برای اینکه اعتراف می کنند که ما دیدیم «رَبَّنَا ابْصَرْنَا وَسَمِعْنَا» و خدا هم جهنم را نشان اینها می دهد می فرماید: «أَفَسِحْرٌ هذَا أَمْ أَنتُمْ لاَ تُبْصِرُونَ»(۲) این آتش را می بینید یا نمی بینید این هم سِحر است؟! هم گفتن و خواندن ثابت کرد برای اینکه اینها نامه شان که از وَرای ظَهر یا دست چپ به آنها داده شد اینها نامه شان را می خوانند می گویند «مَا لِهذَا الْكِتَابِ لاَ يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلاَ كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا»(۳)، «يَا لَيْتَنِي لَمْ أُوتَ كِتَابِيَهْ * وَلَمْ أَدْرِ مَا حِسَابِيَهْ * يَا لَيْتَهَا كَانَتِ الْقَاضِيَهَ * مَا أَغْنَى عَنِّي مَالِيَهْ * هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِيَهْ»(۴) خب اینها حرفهایی است که می زنند دیگر، خب این حرفها را برای اینها قائل شده در عین حال گنگی را برای اینها قائل شده، دیدن را برای اینها قائل شده در عین حال کوری را برای اینها قائل شده، شنیدن را برای اینها قائل شده در عین حال کَری را برای اینها قائل شده آیا مواقف قیامت فرق می کند؟ در بعضی از مواقف کورند در بعضی از مواقف بینا، در بعضی از مواقف کَرند در بعضی از مواقف شنوا، در بعضی از مواقف گنگ اند در بعضی از مواقف گویا؟ این یُحتمل یا نه، نسبت به مَرئی و مسموع و امثال ذلک اینها کورند بهشت و مردان بهشتی را نمی بینند، بوی بهشت را نمی شنوند اما جهنم را می بینند همان طوری که در دنیا مسجد و حسینیه را نمی دیدند مراکز فساد را می دیدند اگر در دنیا رجال الهی را نمی دیدند به دنبال دیگران راه می افتادند در قیامت هم مردان الهی را نمی بینند کفار را می بینند این هم یُحتمل برای اینکه این همه مراکز دینی در دنیا بود اینها را نمی دیدند خب جاهای فساد را می دیدند لذا همینهایی که در سوره ی مبارکه ی «طه» فرمود: «وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَهِ أَعْمَى»(۵) همینهایی که می گویند «رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمَى وَقَدْ كُنتُ بَصِيراً»(۶) همینها می گویند «رَبَّنَا ابْصَرْنَا وَسَمِعْنَا»(۷) خب اینها راجع به جهنّم می گویند دیگر، می گویند دیدیم ما بهشت را نمی بینند بوی بهشت که می گویند از مَسیره خمسه مأئه از پانصد فرسخی بوی بهشت می رسد این را نمی شنوند اما چیزهای دیگر را می شنوند استشمام می کنند یعنی، خب این هم یُحتمل پس از اینکه در بخشی از قرآن کریم فرمود که اینها را نگهدارید بازداشت کنید برای اینکه اینها زیر سؤال اند «وَقِفُوهُمْ إِنَّهُم مَّسْؤُولُونَ»(۸) اینکه فرمود: «قِفُوهُمْ إِنَّهُم مَّسْؤُولُونَ» بازداشت کنید برای اینکه از اینها سؤال بکنیم این یک موقف است، یک موقف دارد که «لاَ يُسْأَلُ عَن ذَنبِهِ إِنسٌ وَلاَ جَانٌّ»(۹) در آن موقف دیگر کسی سؤال نمی شود چرا سؤال نمی شود؟ برای اینکه «يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ»(۱۰) خب وقتی کسی با چهره ی تبهکارانه محشور شد در آن مرحله و موقف دیگر جا برای سؤال ندارد که بنابراین اگر سؤال در جایی نفی شد در جایی اثبات، کوری جایی نفی شد جایی اثبات، کَری جایی نفی شد جایی اثبات، گُنگی یک جا نفی شد یک جا اثبات یا به لحاظ مواقف است یا به لحاظ آ ن مرئی و متعلّق «عُمْياً وَبُكْماً وَصُمّاً مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ كُلَّمَا خَبَتْ زِدْنَاهُمْ سَعِيراً» هر وقت این آتش افسرده می شود ما آنها را گُر می دهیم نه آتش را، نه «زدناها» «زِدْنَاهُمْ سَعِيراً». اینجا چندتا مطلب است یکی اینکه چگونه فرمود: «خَبَتْ» خاموش می شود در حالی که در بخشهای دیگری از قرآن فرمود: «فَلاَ يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذَابُ»(۱۱) خب بالأخره افسردگی آتش خفّت عذاب است دیگر. پاسخش این است که عذاب تخفیف پیدا نمی کند حالا این آتش افسرده شد یک نارِ دیگری، یک عذاب دیگری، یک تنبیه دیگری، یک تعقیب دیگری در کار است اینها مُثبتین اند قابل جمع اند اینجا آتش خاموش شد نفرمود عذاب خاموش شد که، خب عذابها در قیامت فراوان است که «أعاذنا الله من شرور أنفسنا و سيّئات أعمالنا» ما چه می دانیم چقدر است اگر فرموده باشد هر وقت عذاب اینها تخفیف پیدا کرده است ما افزوده

می کنیم این با «فَلاٰ یُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذٰابُ» هماهنگ نبود اما دارد هر وقت نار افسرده شد ما آنها را مشتعل تر می کنیم.

۱- (۳) . سوره ی سجده، آیه ی ۱۲.

۲- (۴) . سوره ی طور، آیه ی ۱۵.

۳- (۵) . سوره ی کهف، آیه ی ۴۹.

۴- (۶) . سوره ی حاقه، آیات ۲۵ _ ۲۹.

۵- (۷) . سوره ی طه، آیه ی ۱۲۴.

۶- (۸) . سوره ی طه، آیه ی ۱۲۵.

۷- (۹) . سوره ی سجده، آیه ی ۱۲.

۸- (۱۰) . سوره ی صافات، آیه ی ۲۴.

۹- (۱۱) . سوره ی الرحمن، آیه ی ۳۹.

۱۰- (۱۲) . سوره ی الرحمن، آیه ی ۴۱.

۱۱- (۱۳) . سوره ی بقره، آیه ی ۸۶.

مسئله قیامت مستحضرید که بخشی از احکام قیامت را ما می توانیم با مقایسه بفهمیم ولی بخشهای دیگر واقعاً برهان نداریم همان طوری که در بحثهای دیروز اشاره شده مثل اینکه قبلاً همه خیال می کردیم وزن داشتن ذاتی جسم است بعد الآن روشن شد که نه، جسم در جایی وزن دارد در جایی وزن ندارد اگر احکام قیامت برای همه ی ما شفاف و روشن باشد ما می توانیم حکم دنیا و قیامت را یکسان تلقّی کنیم در حالی که این نیست ما این دوتا روایت را تبرّکاً بخوانیم تا معلوم بشود که اگر یک وقت گفته شد جریان بهشت دارالقرار است آنجا ثابت است ثباتِ عقلی محض نیست که هیچ نحوه تحوّلی، دگرگونی مثلاً تجدیدی نباشد اما به معنای خستگی هم نیست نظیر آنچه که در عالَم مثال راه دارد حالا این دوتا روایت را ما بخوانیم مقداری رابطه ی ما با برزخ و همچنین رابطه ی ما با قیامت نزدیک تر بشود که ما خیلی خیال نکنیم آنجا هم نظیر دنیاست تمام احکام دنیا جاری است این روایت را قبلاً هم خواندیم در همین بحث و آنچه را که مرحوم کلینی(رضوان الله تعالی علیه) نقل کردند مرحوم فیض(رضوان الله علیه) در وافی بیش آن مقدار را نقل کرد. مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) در جلد هشتم کافی یعنی روضه ی کافی صفحه ی نود جلد هشت صفحه ی نود بر اساس چاپی که مکتبهالصدوق دارد چون چاپهای کافی فرق می کند. عنوان حدیث این است عنوان باب این است «حدیث الأحلام و الحجّه علی أهل ذلک الزمان» ولو چاپها فرق بکند صفحات فرق بکند ولی عنوان یکی است «حدیث الأحلام» یعنی وضع خواب، خوابها چه موقع پیدا شده، خواب چیست؟ روایتی که حسن بن عبدالرحمن عن أبی الحسن از وجود مبارک امام کاظم(سلام الله علیه) نقل می کند این است که «قال إنّ الأحلام لم تکن فیما مضی في أول الخَلق» بشر اوّلی می خوابید ولی خواب نمی دید رؤیا نبود «و إنّما حدثت» این رؤیا بعدها پیدا شده. حسن بن عبدالرحمن به عرض امام کاظم(سلام الله علیه) رساند عرض کرد که «فقلتُ و ما العله فی ذلک» چرا خواب بعدها پیدا شده اصلاً خواب چرا پیدا شده یعنی رؤیا چرا بعد پیدا شده؟ «فقال(علیه السلام) إنّ الله عزّ ذکره بعث رسولاً الی أهل زمانه» خدای سبحان پیامبری را به اهل زمانش فرستاد «فدعاهم الی عباده الله و طاعته» آن پیامبر مردم عصر خود را به عبادت خدا و طاعت خدا دعوت کرد «فقالوا» مردم آن عصر به پیامبرشان گفتند «إن فعلنا ذلک فما لنا» ما اگر طبق دستور تو عمل بکنیم چه چیزی نصیب ما می شود «فوالله ما أنت بأکثرنا مالاً و لا بأعزّنا عشیرةً» تو سِمتی هم نداری که مُتاع ما باشی نه از ما متمکّن تر و سرمایه دارتری، نه قوم و قبیله ات از ما بیشترند چون آنها معیار ارزششان همین بود دیگر. «فقال» آ ن پیامبرشان فرمود: «إن أطعتمونی أدخلکم الله الجنّه و إن عصیتمونی أدخلکم الله النار» اگر اطاعت کردید اهل بهشت می شوید خداوند شما را به بهشت می برد و اگر معصیت کردید شما را به جهنّم می برد «فقالوا» به عرض پیامبرشان رساندن «وما الجنّه و النار» بهشت و جهنم چیست؟ «فوصف لهم ذلک» برایشان بهشت را معنا کرد، برایشان جهنم را معنا کرد که بهشت وضعش این است، جهنم وضعش آن است «فقالوا متی نصیر الی ذلک» خب چه موقع ما به این پاداش می رسیم یا چه موقع به این کیفر می رسیم؟ «فقال إذا مِتّم» بعد از مرگ مادامی که در دنیا هستید زنده اید سخن از بهشت و جهنم نیست اینها انکار کردند گفتند کسی که مُرد بساطش برچیده می شود دیگر بعد از مرگ خبری نیست «فقالوا لقد رأینا أمواتنا صاروا عظاماً و رُفاتا» این مُرده ها پوستهایشان و گوشتهایشان اول خاک می شود به صورت استخوان در می آیند بعد استخوانش هم پوک می شود و پودر می شود و نرم می شود و تبدیل می شود به خاک «فازدادوا له تکذیباً و به استخفافا» تکذیبشان نسبت به پیامبر بیشتر شد و سبک شمردنشان هم نسبت به پیامبرشان بیشتر شد «فأحدث الله عزّ و جل فیهم الأحلام» آن گاه ذات اقدس الهی رؤیا را نصیب این مردم کرد که اینها در عالَم خواب چیزهایی را می دیدند اینها چون سابقه نداشتند که چیزهایی را ببینند وقتی صبح شد بیدار می شدند می آمدند نزد پیامبرشان می گفتند اینها چه چیزی است که ما می بینیم در خواب؟ «فأتوه فأخبروه بما رأوا و ما أنکروا من ذلک» ما چیزهایی را می بینیم برای ما آشنا نیست سابقه ندارد اینها یعنی چه؟ چیزهایی می شنویم، چیزهایی می

بینیم، چیزهایی را بو می کنیم اینها چیست؟ «فقال إنّ الله عزّ و جل أراد أن یَحتجّ علیکم بهذا هکذا تکون أرواحکم إذا مِتّم و إن بلیت أبدانکم» این نمونه ی آن چیزهایی است که ما می گوییم و ذات اقدس الهی خواست احتجاج کند که شما باور کنید عالَمی هست انسان واقعاً درد می چشد و واقعاً لذّت می برد منتها افراد عادی لذّتی که می برند همین احتلام است، مردان الهی لذّتی که می برند رؤیت انبیا و اولیا و مشاهده ی مشاهد مشرّفه رفتن و آنهاست بالأخره چیزهایی هست دیگر در بیداری مردم مگر یک طور لذّت می برند در بیداری هم لذّت برخیها در اجوفینشان است، برخیها هم در درک معارف است در رؤیا هم بشرح ایضاً بعضی از دیدن خوابهای خوب لذّت می برند، بعضی هم احتلام نصیبشان می شود هر طور انسان بیدار باشد همان طور می خوابد و هر طور بخوابد همان طور بیدار می شود. فرمود: «إنّ الله عزّ و جل أراد أن یَحتجّ علیکم بهذا هکذا تکون أرواحکم إذا مِتّم و إن بلیت أبدانکم» این برای برزخ است آن گاه «تصیروا الأرواح إلی عِقاب حتّی تُبعث الأبدان»(1) تا به مسئله قیامت برسد و ابدان دوباره زنده بشوند.

۱- (۱۴) . الکافی، ج۸، ص۹۰.

مسئله رؤیـا خیلی راهگشـاست برای مـا برای حلّ مسـئله برزخ و اگر ثباتی هست ما الآن بالأخره همه ما در مـدّت عمر بالأخره یک خواب خوب را تجربه کردیم یا از دیگران شنیدیم گاهی انسان خواب می بیند صدها کیلومتر، هزارها کیلومتر رفت، آمد با عـده ای گفتگو کرد و لذّتهایی برد و همه شان ثابت بود بدنش هم در بستر افتاده و در ظرف یک چند دقیقه ای این حالات پیش آمـده هم طیّ الأرض در عـالم رؤیـا برایش هست، هم طیّ الزمـان برایش هست، هم لـذّت برایش هست، هم ثابت یک وجود مثالی این چنین دارد البته آن لـذّتهای عقلی برای مجرّدات تام بـدو و حشـرشان یکی است و حتی این گونه از مراحل را هم ندارند بالاتر از این را دارند. مرحوم فیض(رضوان الله علیه) در مبحث بَعْث کتاب شریف وافی یک روایت دیگری هم نقل کرد این یک روایت.

روایت دیگر آن است که گاهی خود انسان گُر می گیرد این چهار مرحله در بحثهای قبل سالهای قبل هم مطرح شـد و آن این است که گـاهی مثلاًـ انسـان جایی است خانه یا مغازه یا جایی آتش می گیرد خب آدم فرار می کنـد نجات پیـدا می کنـد این یـک، یک وقت جامه ی آدم لباس آدم پیرهن آدم آتش می گیرد انسان مقـداری رنـج می برد این لباس را می انـدازد دور و نجـات پیـدا می کنـد این دوتا، یک وقت تَن انسان آتش می گیرد قـدرت سوخت و سوزش تحمّلش تمام می شود و می میرد این هم دیگر راحت می شـود چون بعـد از مرگ دیگر از سوختن بـدن آسیب نمی برد این هم سه مرحله. اینهـا همه راه برای نجـات هست چه آنجـا که خـانه آتش می گیرد، چه آنجـا که لباس آتش می گیرد، چه آنجا که بـدن آتش می گیرد بالأخره بـدن مـدّتی می سوزد بعـد تمـام می شود دیگر امـا اگر خـدای ناکرده «نَارُ اللَّهِ الْمُوقَـدَةُ * الَّتِی تَطَّلِعُ عَلَی الْأَفْئِـدَهِ»(۱) که قِسم چهـارم است پدیـد آمـد این را بایـد چه کرد و قابـل فرار نیست که اینکه از بین نمی رود که این می شود «زِدْنَاهُمْ سَـعِیراً» این دیگر قابـل فرار نیست اگر خـدای نـاکرده عقیـده ی بـد، اخلاق بـد در قلب کسـی رسوخ کرد مَلکه کرد این می شود «نَارُ اللَّهِ الْمُوقَـدَهُ * الَّتِی تَطَّلِعُ عَلَی الْأَفْئِـدَهِ» این دیگر هیزم نمی خواهـد، تی ان تی نمی خواهـد، موادّ منفجره نمی خواهد، زغال سـنگ نمی خواهنـد، بنزین و گازوئیل نمی خواهد همین است دیگر فرمود این «نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَهُ * الَّتِی تَطَّلِعُ عَلَی الْأَفْئِدَهِ» این چهارمی چاره ندارد که ندارد این می شود «زِدْنَاهُمْ سَـعِیراً» خود این آقایان را ما گُر می دهیم نه اینکه «زدناها سعیرا» این نار و اهل نار می شود یکی آن معاصـی خارجی برای بدن بود که «کُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُم بَدَّلْنَاهُمْ جُلُوداً غَیْرَهَا»(۲) اما این _ معاذ الله _ اگر معاصـی کفر بود مثـل همینهـایی که صـریحاً به پیامبرشان این حرفها را می زدنـد با این همه حجّتی که وجود مبارک حضـرت اقامه کرده است ایمان نیاوردنـد این دیگر می شود «نَارُ اللَّهِ الْمُوقَـدَهُ * الَّتِی تَطَّلِعُ عَلَی الْأَفْئِـدَهِ» از درون سـر می زند نه از بیرون آنچه که این مشـکل را حل می کند یک روایت نورانی است از وجود مبارک حضـرت امیر(سـلام الله علیه) این روایت را قبلاً هم چند بار در همین مسجد خوانده شد. مرحوم علامه امینی(رضوان الله تعالی علیه) در کتاب شریف الغدیر جلد هشتم صفحه ی ۲۱۴ طبق این چـاپی که نزد ما هست این را بیان فرمودنـد عنوان این صـفحه هم این است که «لولا علیّ(علیه السـلام) لهلک عثمـان» همان طوری که «لولا علیّ لهلک عمر» دارد «لولا علیّ لهلک عثمان» هم باب خاص دارد و عنوان مخصوص حالا اگر چاپها فرق می کند این عنوان دیگر یکی است «لولا علیٌّ(علیه السلام) لهلک عثمان» ایشان می خواهد «أخرج الحافظ العاصمی فی کتابه زین الفتی فی شرح سوره هل أتی» آ ن بزرگوار در شرح سوره ی «هل اتی» از طریق «شیخه ابی بکر محمدبن اسحاق بن محمشاد یرفعه أنّ رجلًا أتی عثمان بن عفان» ایشان نقل می کنـد در شـرح سوره ی «هل اتی» که کسـی آمده نزد عثمان در زمـان حکومتش «أنّ رجلاً ـ أتی عثمـان بن عفـان و هو أمیرالمؤمنین بزعمه و قوله» که «علی کلیهمـا مـا یستحقّا»، خب «و بیـده جمجمه انسانٍ میّت» کسی نزد عثمان آمد جمجمه ی مُرده ای را از این قبرستان برداشت آورد «فقال انّکم تزعمون النار یُعرض

علی هـذا» گفت شـما اینکه کـافر است که از قبر فلاـن شـخص است و قبرش هم کافر است و ما هم می شناسیم کافراً مُرد در قرآن هم دارد که «النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا» کـافر هم فرق نمی کنـد چه آل فرعون باشـد چه دیگری مـادامی که قیـامت کبرا قیـام نکرد آتش را بر این مُرده هایی که «فی حُفره من حُفر النیران» است برزخی اند عرضه می کنند اما «يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ»[۳] آن روز به عـذاب شدیـدتر مبتلا می شونـد ولی امروز دیگر کنار آتش نگه می دارنـد، خب شـما می گوییـد «النار یعرض علی هـذا و أنّه یعـذّب فی القبر» عذاب قبر حق است دیگر بالأخره مثل عذاب جهنّم نیست کمتر از اوست ولی عذاب است دیگر «إمّا روضه من ریاض الجنّه أو حفره من حُفر النیران»[۴] دیگر می گوید «و أنا قد وَضعتُ علیها یدی فلا اُحسّ منهـا حراره النـار» من دست روی این جمجمه می گـذارم می بینم دسـتم گرم نمی شود من حرارت را احساس نمی کنم خب این جمجمه ی سرِ کافر است من هم در قبرش در آوردم شما هم که می گویید قبر «حفره من حفر النیران» عذاب قبر هم حق است پس کجـاست این عـذاب؟ «فَسـکت عنه عثمـان» خب اینهـا علومی نیست که او بدانـد که «و أرسـل الی علی بن ابی طالب المرتضـی(صـلوات الله و سـلامه علیه) یستحضـره» آنها قدری ادبشان بیشتر بود می گفتند بروید خدمت حضرت امیر این چون خبری از اینهـا نبود حضـرت را احضـار کرد «فلمّـا أتـاه» وجود مبـارک حضـرت امیر آمـد «و هو فی ملأ مِن أصـحابه قال للرجل» عثمان به همان شـخص گفت «أعد المسأله» اشـکالت را بگو این سؤال استفهامی که نبود این سؤال استیضاحی بود می خـواست حکـومت اسـلامی را، دین را، مکتب را زیر سؤال ببـرد این سؤال اسـتفهامی برای کسـی است که به همه ی این امور معتقـد است منتها مطلبی برایش حل نشـده دارد سؤال می کند این سؤال استیضاحی است تعنّتی است «أعد المسأله فأعادها» در حضور وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) آن اشکالش را مطرح کرد که این جمجمه، جمجمه ی کافر است یک، شما می گوییـد کفـار در قبر عـذاب می بیننـد دو، من دست به این جمجمه زدم می بینم سـرد است احسـاس حرارت نمی کنم سه، شما جواب چه دارید چهار، وجود مبارک حضـرت امیر وقتی این را شنید «ثم قال عثمان بن عفّان أجب الرجل» خب او باید به سائـل دسـتور بدهـد به مُجیب هم دسـتور بدهـد اوضـاع این طور بود دیگر به وجود مبارک حضـرت امیر عرض کرد که شـما جواب اشـکال این آقـا را بدهیـد «أجب الرجـل عنهـا یـا أبـاالحسن» وجود مبارک حضـرت امیر فرمود «فقال علیّ(علیه السـلام) ایتونی بزنـد و حجر» آ ن روز می دانید قبل از اینکه کبریت و امثال کبریت اختراع بشود مَرخ و عَفار دوتا درخت بودند که این شاخه هایشان را وقتی قطع می کردنـد به هم می مالیدند جرقه می زد و چوپانها و ساربانها و مسافران بیابانی شـبانه از همین نار اسـتفاده می کردنـد «الَّذِی جَعَلَ لَكُم مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَاراً» همین طور است در بیابـان حجـاز این درخت مَرخ، عفـار اینها درختهایی هسـتند که اگر شاخه هایشان را قطع کننـد و به هم بمالند آتش جرقه می زند بعد هم سـنگ چخماخ و اینها اختراع شده وجود مبارک حضـرت امیر فرمود آن زَند یعنی آلتِ گیر با آن سنگ چخماخ را حاضر کنید خب همه داشتند دیگر برای اینکه آن روز که کبریت نبود که هر کسـی در خانه اش از اینها داشت حاضر کردند حضرت فرمود این سنگ سرد است دیگر این چخماخ هم که سرد است اینها را به هم زد آتش جوشید فرمود کسی از بیرون که آتش نیاورد که آتش از درون دارد می جوشد شـما دست به سنگ می زنی خب بله سنگ سرد است، دست به جمجمه ی سرِ کافر می زنی بله این جمجمه سرد است کسـی از بیرون آتش نیاورده که شـما با دست احساس بکنیـد که این بیچاره الآن هم که در دسـت است دارد می سوزد، الآن هم که در دسـت است دارد می سوزد «ایتونی بزند و حجر و الرجل السائل و الناس ینظرون إلیه(علیه السـلام)» به حضـرت امیر نگاه می کنند «فأتی بهما» این زند و حجر را آوردند خدمت حضرت امیر «فأخذهما و قدّح منهما النار» این سنگ چخماخ را با آن زنـد و مسعار به هم مرتبـط کرد و به هم زد جرقّه پیـدا شـد فرمود این جرقه از کجـاست؟ «ثمّ قـال للرجل ضع یـدک علی الحجر فوضـعها علیه ثمّ قال ضع یدک علی الزند فوضـعها علیه فقال(علیه السـلام) هل أحسـست منهما حراره النار» کدامهایشان

گرم بـود؟ تو خیـال کردی از بیرون هیزم می آورنـد این بیچـاره الآـن هم دارد می سوزد از درون این شـعله برمی خیزد «فَبُهِت الرجل فقال عثمان لولا عليٌّ لهلک عثمان»(۵) با بودِ علی هم هَلک، لولا علی ندارد، خب بنابراین این یک مقدار حل می کند مسئله را که «زِدْنَاهُمْ سَعِيراً» حالا راههای دیگری هم باشـد ما نه می فهمیم نه حقّ نفی اش داریم اینها را که می فهمیم اینها به صورت شـفّاف روشن است برای مـا که این چنین هست هم «وَأَمَّا الْقَاسِـطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً»(۶) درست است و هم «وَقُودُ النَّارِ»(۷) درست است حالاـ یا «فَاتَّقُوْا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ»(۸) در آن «الْحِجَـارَةُ» در سوره ی مبارکه ی «بقره» که این آیه گـذشت آن روایـات هم خوانـده شـد دیگر در آنجـا دارد که این حجاره آن سـنگهایی است که اینها می پرستیدنـد و کمـک می گرفتنـد از آیـه «إِنَّكُمْ وَمَـا تَعْبُـدُونَ مِن دوُنِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ»(۹) «حَصَـبُ» یعنی همین سـنگ ریزه حَصب جهنم، سنگ جهنم، سـنگ ریزه ی جهنم شـما هستید و این سنگهایی که می پرستید عابد و معبود کلاهما فی النار، خب چنین چیزی هست بنابراین اگر فرموده است «زِدْنَاهُمْ سَعِيراً» و نفرمود «زدناها سعيرا» برای اینکه همین است که گُر می گیرد خب اگر خود این شـخص هیزم است ضـمیر را به نـار برگردانی درست است، ضـمیر را به کسـی که بـا نـار دارد می سوزد برگردانی آن هم درست است، خب.

۱- (۱۵) . سوره ی همزه، آیات ۶ _ ۷.

۲- (۱۶) . سوره ی نساء، آیه ی ۵۶.

۳- (۱۷) . سوره ی غافر، آیه ی ۴۶.

۴- (۱۸) . بحارالأنوار، ج۶، ص۲۱۴.

۵- (۱۹) . الغدیر، ج۸، ص۲۱۴.

۶- (۲۰) . سوره ی جن، آیه ی ۱۵.

۷- (۲۱) . سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۰.

۸- (۲۲) . سوره ی بقره، آیه ی ۲۴.

۹- (۲۳) . سوره ی انبیاء، آیه ی ۹۸.

در این بخش فرمود: «زِدْنَـاهُمْ سَعِیراً» چرا؟ برای اینکه اینهـا با قیام حُجج بالغه ی الهی اصول دین را منکر شدنـد قهراً به فروع دین هم که عمـل نکردنـد دلیلش هم این است که «ذلِکَ جَزَاؤُهُم بِأَنَّهُمْ کَفَرُوا بِآیَاتِنَا» و این تفاوتها هم این است که هر وقت گـاهی انسـان دست از آن لجـاج و عنـادِ کفری اش قـدری برمی دارد نه اینکه مؤمن بشود قـدری کفرش کمتر می شود اظهار کفرش کمتر می شود این آتش افسرده تر می شود یک وقت نه، در «إِذَا خَلَوْا إِلَی شَیَاطِینِهِمْ»(۱) می شود آنجا کفرش گُر می گیرد اینجـا هم شـعله گُر می گیرد «ذلِکَ جَزَاؤُهُم بِأَنَّهُمْ کَفَرُوا بِآیَاتِنَا وَقَالُوا أَءِذَا کُنَّا عِظَاماً وَرُفَاتاً أَءِنَّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقاً جَدِیـداً» اینهـا حرفشـان این است خیال می کردنـد که معاد بازگشت انسان است به دنیا در حالی که معاد رجوع و عود الی الله هست نه عود الی الـدنیا، دنیا که بساطش برچیده می شود اگر «وَالْأَرْضُ جَمِیعاً قَبْضَتُهُ یَوْمَ الْقِیَامَهِ»، اگر «وَالْسَّمَاوَاتُ مَطْوِیَّاتٌ بِیَمِینِهِ»(۲)، اگر «إِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ»(۳) است، «إِذَا النُّجُومُ انکَدَرَتْ»(۴) است کـلّ نظام بساطش برچیـده می شود «یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَیْرَ الْأَرْضِ وَالسَّماوَاتُ»(۵) یعنی «تبدّل السـماوات غیر السـماوات» بنابراین دنیایی نمی ماند تا انسان دوباره برگردد به دنیا این عود الی الله است وقتی عود الی الله شد باید برابر آن عالَم داوری بشود اینها می گفتند که «أَءِذَا کُنَّا عِظَاماً وَرُفَاتاً أَءِنَّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقاً جَدِیـداً» مشابه این توهّماتشان در سوره ی مبارکه ی «یس» از یک سو، در سوره ی مبارکه ی «مؤمنون» هم از سوی دیگر بیان شـده مبسوطش در سوره ی مبـارکه ی «مؤمنون» است در سوره ی مبـارکه ی «مؤمنون» آیه ۸۲ به بعـد این است «قَالُوا أَءِذَا مِتْنَا وَکُنَّا تُرَاباً وَعِظَاماً ءَإِنَّا لَمَبْعُوثُونَ * لَقَدْ وُعِدْنَا نَحْنُ وَآبَاؤُنَا هذَا مِن قَبْلُ إِنْ هذا إِلَّا أَسَاطِیرُ الْأَوَّلِینَ» به پدران ما هم انبیای گذشـته می گفتنـد وقتی مُردیـد به این وضع می رسـید خب نه پدران ما برگشتند نه آنها برگشـتند اینها خیال می کردند معاد عود الی الـدنیاست «لَقَدْ وُعِدْنَا نَحْنُ وَآبَاؤُنَا هـذَا مِن قَبْلُ إِنْ هـذا إِلَّا أَسَاطِیرُ الْأَوَّلِینَ * قُل لِمَنِ الْأَرْضُ وَمن فِیهَا» حالا دارند احتجاج می کنند در برابر قدرت مطلقه چه چیزی محال است؟ کلّ آسـمان را چه کسـی خلق کرد؟ کلّ زمین را چه کسـی خلق کرد؟ شما یک وقت اصـلاً قابل ذکر نبودیـد «هَلْ أَتَی عَلَی الْإِنسَانِ حِینٌ مِنَ الـدَّهْرِ لَمْ یَکُن شَـیْئاً مَـذْکُوراً»(۶) یعنی قابل ذکر نبودیـد مثل نُطَف کـذا و کذا یک وقت اصـلاً شـیء نبودید «خَلَقْتُکَ مِن قَبْلُ وَلَمْ تَکُ شَیْئاً»(۷) نه شـیء قابل ذکر نبودی لا شـیء را نطفه کرد بعـد نطفه را به این صورت در آورد کجایش محال است؟ فرمود: «لَقَدْ وُعِدْنَا نَحْنُ وَآبَاؤُنَا هذَا مِن قَبْلُ إِنْ هذا إِلَّا أَسَاطِیرُ الْأَوَّلِینَ * قُل لِمَنِ الْأَرْضُ وَمن فِیهَا إِن کُنتُمْ تَعْلَمُونَ * سَیَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ أَفَلَا تَذَکَّرُونَ * قُلْ مَن رَبُّ السَّماوَاتِ السَّبْعِ وَرَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِیمِ * سَیَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ * قُلْ مَن بِیَدِهِ مَلَکُوتُ کُلِّ شَیْ ءٍ وَهُوَ یُجِیرُ وَلَا یُجَارُ عَلَیْهِ إِن کُنتُمْ تَعْلَمُونَ * سَیَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ فَأَنَّی تُسْحَرُونَ»(۸) چرا مسـحورانه حرکت می کنید این چه چیزی است که می گویید چه کسی می تواند دوباره ایجاد کند خب همـان که اول ایجاد کرد دیگر. در سوره ی مبارکه ی «یس» بخشـی از این فرمایشات آمـده در سوره ی مبارکه ی «یس» آیه ی ۷۸ این است «وَضَرَبَ لَنَا مَثَلاً وَنَسِیَ خَلْقَهُ قَالَ مَن یُحْیِی الْعِظَامَ وَهِیَ رَمِیمٌ * قُلْ یُحْیِیهَا الَّذِی أَنشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّهٍ وَهُوَ بِکُلِّ خَلْقٍ عَلِیمٌ» در احتجـاج مرحوم طبرسـی از امـام(علیه السـلام) سؤال می کننـد که آیـا ذات اقـدس الهی که به پیامبر دسـتور داد «وَجَادِلْهُم بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ»(۹) او جدال فرمود؟ فرمود بله دیگر چون خدا وقتی دسـتور می دهد «ادْعُ إِلَی سَبِیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَهِ وَالْمَوْعِظَهِ الْحَسَنَهِ»(۱۰) نمی شود پیامبر جـدال احسن نکند که پیامبر جدال احسن کرد یکی از موارد جدال احسن پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) همین بخش پایانی سوره ی «یس» است خب این جدال است دیگر آنها که اصـلاً مبدأ را منکرند باید از راه دیگری برای آنها ثابت کرد ولی آنها که مبـدأ را قائل انـد، خلقت انسان را هم به عهده ی خدا می دانند به آنها می گویند شما که قبول کردید خدای سبحان انسان را که لا شـیء بود شیء کرد خب چرا حالا که متفرّق شده جمع می کند دیگر روح که از بین نمی رود این بدن هم متفرّق می شود خب اینها را هم دوباره جمع می کند این چه مشکلی دارد؟

۱- (۲۴) . سوره ی بقره، آیه ی ۱۴.

۲- (۲۵) . سوره ی زمر، آیه ی ۶۷.

۳- (۲۶) . سوره ی تکویر، آیه ی ۱.

۴- (۲۷) . سوره ی تکویر، آیه ی ۲.

۵- (۲۸) . سوره ی ابراهیم، آیه ی ۴۸.

۶- (۲۹) . سوره ی انسان، آیه ی ۱.

۷- (۳۰) . سوره ی مریم، آیه ی ۹.

۸- (۳۱) . سوره ی مؤمنون، آیات ۸۳ _ ۸۹.

۹- (۳۲) . سوره ی نحل، آیه ی ۱۲۵.

۱۰- (۳۳) . سوره ی نحل، آیه ی ۱۲۵.

پرسش:

پاسخ: شبهه که در قدرت مطلقه که نیست شبهه در این ناسازگاری است ناسازگاری به زعم ماست در برابر قدرت مطلقه چیزی نمی تواند او را تحدید کند، محدود کند و جلوی قدرتش را بگیرد دیگر دلیلی هم که حضرت اینجا آورد به عنوان جدال احسن است آنجا یک براهین دیگر است که خدای سبحان قدرت مطلقه دارد وقتی قدرت مطلقه دارد چیزی در برابر آخر چیزی مانع نیست برای اینکه همه ی اینها مخلوق او هستند در تحت تدبیر و اداره و اراده ی او هستند این جدال احسن برای اینکه شما که قبول کردید انسانی که هیچ نبود خدا او را آفرید خب حالا که همه چیزش هست روحش هست، بدنش هم متفرّق شده خب این دوباره جمع می کند دیگر «قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِى أَنشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ * الَّذِى جَعَلَ لَكُم مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَاراً»(۱).

مطلب دیگر آن وقت که یکی از اسرار آیات گذشته این است که و لطایفش در همین آیاتی که قبلاً بحثش گذشت آیه ۹۳ و ۹۴ و ۹۵ پایان هر سه آیه این «بَشَراً رَسُولاً» است که این به تعبیر سیدناالاستاد مرحوم علامه(رضوان الله علیه) کم اتفاق می افتد که سه آیه پشت سر هم یک بخش پایانی داشته باشند آیه ۹۳ این است که «قُلْ سُبْحَانَ رَبِّى هَلْ كُنتُ إِلَّا بَشَراً رَسُولاً»، آیه ی ۹۴ این است که «قَالُوا أَبَعَثَ اللَّهُ بَشَراً رَسُولاً»، آیه ی ۹۵ پایانش این است که «لَنَزَّلْنَا عَلَيْهِم مِنَ السَّماءِ مَلَكاً رَسُولاً» این «مَلَكاً رَسُولاً» با آن «بَشَراً رَسُولاً» دو آیه اش «بَشَراً رَسُولاً» دارد و یک آیه اش «مَلَكاً رَسُولاً».

۱- (۳۴) . سوره ی یس، آیات ۷۹ _ ۸۰.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۹۷ تا ۱۰۰ سوره اسراء ۸۷/۰۹/۱۲

.Your browser does not support the audio tag

«وَمَن يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَن يُضْلِلْ فَلَن تَجِدَ لَهُمْ أَوْلِيَاءَ مِن دُونِهِ وَنَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَهِ عَلَى وُجُوهِهِمْ عُمْياً وَبُكْماً وَصُمّاً مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ كُلَّمَا خَبَتْ زِدْنَاهُمْ سَعِيراً (۹۷) ذلِكَ جَزَاؤُهُم بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا وَقَالُوا أَءِذَا كُنَّا عِظَاماً وَرُفَاتاً أَءِنَّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقاً جَدِيداً (۹۸) أَوَ لَم يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِى خَلَقَ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضَ قَادِرٌ عَلَى أَن يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ وَجَعَلَ لَهُمْ أَجَلاً لَّا رَيْبَ فِيهِ فَأَبَى الظَّالِمُونَ إِلَّا كُفُوراً (۹۹) قُل لَوْ أَنتُمْ تَمْلِكُونَ خَزَائِنَ رَحْمَهِ رَبِّى إِذاً لَّأَمْسَكْتُمْ خَشْيَهَ الْإِنفَاقِ وَكَانَ الْإِنسَانُ قَتُوراً (۱۰۰)»

چون سوره ی مبارکه ی «اسراء» در مکه نازل شد و عناصر محوری سُوَر مکّی اصول دین بود در این سوره بخشهایی از توحید و همچنین وحی و نبوّت و همچنین معاد مطرح شد بعد از جریان آن تحدّی و طرح معجزات پیشنهادی آن گاه فرمود بالأخره راه باز است هر کس به حُسن اختیار خودش هدایت شد از هدایتِ پاداشی الهی بهره می برد و هر کس به سوء اختیار خودش بیراهه رفت ذات اقدس الهی بعد از اتمام حجّت او را به حال خود وامی گذارد. کیفیت حشر تبهکاران معاند و منکر اصول دین به این صورت است که «نَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَهِ عَلَى وُجُوهِهِمْ عُمْياً» و همان طوری که در سوره ی مبارکه ی «نساء» گذشت هر وقت این پوستها، گوشتها سوخت پوستِ جدیدی می رویاند تا جهنّمیها عذاب را بیشتر ادراک کنند «كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُم بَدَّلْنَاهُمْ جُلُوداً غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ»(۱) همان معنا را در اینجا به این صورت فرمود، «كُلَّمَا خَبَتْ زِدْنَاهُمْ سَعِيراً» چون نار از خود اینهاست و اگر پوست اینها سوخت و گوشت اینها سوخت و به صورت خاکستر در آمد این می شود خَبَتْ نظیر «كُلَّمَا نَضِجَتْ» که در سوره ی «نساء» آمده این «زِدْنَاهُمْ سَعِيراً» نظیر «بَدَّلْنَاهُمْ جُلُوداً غَيْرَهَا» است که در همان سوره «نساء» آمده.

ص: ۳۱۰

۱- (۱) . سوره ی نساء، آیه ی ۵۶.

مطلب بعدی آن است که آنچه که در سخنان نورانی حضرت امیرالمؤمنین(سلام الله علیه) طبق نقل مرحوم علامه امینی(رضوان الله علیه) در کتاب شریف الغدیر آمد آن شخص کافر خیال می کرد آخرت و برزخ هم مثل دنیاست در دنیا این چنین است که اگر کسی حرارت را احساس نکرد حُکم می کند به نفی حرارت همین برداشتِ باطل را این شخص درباره ی برزخ هم داشت که جمجمه ی سرِ آن کافر را گرفت و دست زد دید سرد است گفت پس در قبر عذابی نیست. وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) از باب تشبیه معقول به محسوس، از باب تشبیه برزخ به عالم طبیعت آن جریان زَند و سنگ چخماخ را حاضر کردند در حضور حضرت، حضرت فرمود به این زند و به این سنگ دست بزن می بینی این سنگ و آن زَند گرم نیست داغ نیست بعد وقتی اینها را به هم زد جرقّه ای پدید آمد(۱) فرمود عدم و وجدان دنیایی دلیل بر عدمِ وجود برزخی نیست عدم وجدانی ظاهری دلیل بر عدم وجود باطنی نیست در درون این سنگِ چخماخ این جرقّه تعبیه شده است گرچه تشبیه لازم

نیست در تمـام جهـات ملحوظ باشـد و همین که فی الجمله مطلب را رسانـد کـافی است لاـزم نیست بـالجمله تشبیه مثل اصـل مطلب باشد فرمود همان طوری که در این جریان زند و مِسعار، در جریان زند و سـنگ چخماخ شما حرارت را نیافته ولی بود و اگر خـود سـنگ احسـاس می کرد حرارت را درک می کرد حرارت در درونِ ایـن کـافر هسـت در برزخ و خـود ایـن کـافر ادراک می کنـد نه شـما، پس عـدم احسـاس دنیـایی دلیل عـدم وجود برزخی نیست اگر کسـی با ابزار عالَم شـهادت چیزی را احساس نکرد دلیل بر عـدم وجود غیبی آن شـیء نیست چون در مکتب قرآن اشـیاء تقسـیم شدنـد به غیب و شـهادت اگر ما با ابزار عالَم شهادت چیزی را نیابیم بعد از فَحصِ بالغ می توانیم بگوییم این محسوس نیست و اگر با ابزار حسّی چیزی که مربوط به عـالَم غیب است نیـافتیم دلیـل نیست که این در عالَم غیب هم وجود نـدارد حضـرت فرمود این در درون این شـخص وجود دارد خود این شخص هم الآن دارد می سوزد و ادراک می کند و شما احساس نمی کنید این هم یک مطلب.

۱- (۲) . الغدیر، ج۸، ص۲۱۴.

اما اینکه در جهنم ثبات نیست چون جهنم از نظر درجه ی وجودی خیلی نازل تر از بهشت است بهشت به مراتب کامل تر است اینکه می گویند «عِندَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَى»(۱) بهشت در آسمان است و جهنم در آسمان نیست با اینکه بساط آسمان در هنگام قیامت برچیده می شود «وَالْسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ»(۲) این «مَطْوِيَّاتٌ» قبلاً هم معنا شد این طومار را می گویند مَطوی الآن این صفحه ی کاغذ که همه ی نوشته هایش مشهود است وقتی انسان این کاغذ را لوله بکند این بساطش برچیده می شود، می شود طومار این را می گویند مَطْوی قیامت این طور می کند خدا آسمانها را این را طِیّ می کند سه جلد یعنی طومار «يَوْمَ نَطْوِي السَّماءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ»(۳) این طومار الآن همه ی مکتوبات را در خودش دارد دیگر اما بسته است قبلاً باز بود الآن بسته است فرمود روزی می شود که ما این را لوله می کنیم بساط آسمانها را «وَالْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَهِ» اما «وَالْسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ»(۴) چطور طِی می کنید؟ «يَوْمَ نَطْوِي السَّماءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ» این طومار وقتی لوله شد نوشته ها را همه در خود دارد منتها باز نیست خب این بساطش جمع می شود دیگر آسمانی نمی ماند تا بهشت در آسمان باشد جهنم در زمین کلّ این اوضاع عوض می شود یک آسمان دیگری است و یک زمین دیگری که در سوره ی مبارکه ی «ابراهیم» گذشت «يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّماوَاتُ»(۵) یعنی «یوم تبدّل السماوات غیر السماوات» سماوات و ارض اوضاعش عوض می شود وضع جهنّم خیلی پایین تر از وضع بهشت است نه پایین مکانی بلکه پایین مَکانت درجه ی وجودی اش خیلی پَست تر از درجه ی بهشت است لذا برخی از احکام تغیّر و امثال ذلک در جهنّم هست ولی در بهشت نیست الآن فرشته ها مرتب از عباداتشان لذّت می برند، مرتّب از اذکار لذّت می برند، مرتّب از شکر و ثنا و حمد الهی لذّت می برند بدون سهو و غفلت در همین اوّلین خطبه ی نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) در نهج البلاغه هست که اینها بدون سهو و غفلت و خواب و امثال اینها سِنَه ای ندارند، خوابی ندارند، غفلتی ندارند، سهو و نسیانی ندارند دائماً به یاد حقّ اند اینها دائم الالتذاذ ند بدون صَبغ رنج پس می شود انسان دائماً لذّت ببرد ولی بدون صَبغ رنج در دنیا البته ما این طور نیستیم که ما از آب لذّت ببریم بدون رنجِ تشنگی، خب آدمی که تشنه نشد بخواهد آب بنوشد که از آب خنک لذّت نمی برد که اگر کسی گرسنه نباشد بخواهد غذا بخورد که از غذا لذّت نمی برد که لذّت از مأکول و مشروب در دنیا مسبوق به رنج جوع و عطش است ولی در بهشت این چنین نیست ما در دنیا وقتی از فهمیدن لذّت می بریم که مسبوق به جهل باشد ولی فرشته ها این چنین نیست دائماً مطلب می فهمند، دائماً به یاد حقّ اند بدون صَبغ جهل و سهو و نسیان و دائماً در التذاذند چنین حالتی در بهشت منتها با بدنِ مناسب آن عالم انسان دارد انسان در هیچ عالم بدون بدن نیست این هم یک مطلب لذا در بهشت خستگی نیست در جهنّم خستگی هست.

۱- (۳) . سوره ی نجم، آیه ی ۱۵.

۲- (۴) . سوره ی زمر، آیه ی ۶۷.

۳- (۵) . سوره ی انبیاء، آیه ی ۱۰۴.

۴- (۶) . سوره ی زمر، آیه ی ۶۷.

۵- (۷) . سوره ی ابراهیم، آیه ی ۴۸.

مطلب دیگر اینکه حرکت ‌طلب است طلب با ابدیّت سازگار نیست اگر ما بگوییم حرکتِ مقطعی مبدأ و منتها دارد این ضرورت به شرط المحمول است خب بله، حرکت مقطعی مبدیی دارد و منتهایی دارد اما اصل الحرکه طلب است این یک و هر طلبی مطلوب دارد دو، پس حرکت مطلوب دارد وقتی مطلوب دارد دیگر نِیل به مطلوب دیگر حرکت نمی کند که لذا کلّ جهان به دارالقرار می رسد و از اینکه از بهشت و قیامت به دارالقرار یاد شده است برای اینکه آن مطلوب هر کسی است هر کسی به جایی که می خواست برسد می رسد پس اگر ما بگوییم حرکت مقطعی مبدأ و منتها دارد این ضرورت به شرط محمول است حرکت مقطعی یعنی حرکتی که اول و آخر دارد این حرکتی که اول و آخر دارد اول و آخر داشته باشد می شود ضرورت به شرط محمول اما اصل الحرکه طلب است یک، و مطلب بی مطلوب نمی شود دو، وقتی به مطلوب رسید آرام می گیرد این هم سه، می شود دارالقرار و اگر از دنیا به مَمرّ تعبیر کردند سرّش این است که عالَم، عالم حرکت است، خب.

حالا ما در جریان قرب نوافل و قرب فرایض این به عرض رسید که این سه، چهار مطلب باید ملحوظ باشد در کلمات اصحاب این عنوان فراوان است یک، به عنوان روایت مرسل در بعضی از کتابها هست دو، تطبیق قُرب فرایض به عنوان قضیه ی جزئیه آن طوری که مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) در کتاب شریف توحید نقل کرد درباره ی وجود مبارک حضرت امیر که «أنا عین الله»، «أنا ید الله»، «أنا جنب الله»(1) این رسیده است سه، عمده آن است که روایت مرسل نه، مسند، معتبر همان طوری که درباره ی قرب نوافل داریم که هم به طریق صحیح نقل شده، هم به طریق دیگر نقل شده، هم مرحوم کلینی نقل کرده، هم مرحوم صدوق نقل کرده در جوامع روایی اوّلیه ما نقل کردند و می شود او را محور بحث قرار داد آیا چنین روایتی درباره ی قرب فرایض وارد شده است یا نه؟ مرسل نه، مسند آن هم در جوامع اوّلی.

۱- (۸) . التوحید، ص۱۶۵.

اما اینکه گفته شد که ذات اقدس الهی فرمود اینها منکر معادند و ما برهان اقامه کردیم بر اینکه خدا توان اعاده را دارد بله این در موارد زیادی حرف منکران معاد ذکر شده در قرآن کریم خدای سبحان از راههای مختلف پاسخ داد یعنی اینکه فرمود: «ادْعُ إِلَی سَبِیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَهِ وَالْمَوْعِظَهِ الْحَسَنَهِ وَجَادِلْهُم بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ»(۱) خودش هم این چنین فرمود آیات الهی بعضیهایش برهان است، بعضیهایش جدال احسن است، بعضیهایش موعظه خب توده ی مردم که اهل برهان مُتقَن نیستند آنها هم اهل جدال احسن نیستند توده ی مردم را باید با موعظه حل کرد وَعظ هم «جذب الخَلق الی الحق» است طوری انسان حرف بزند که عاطفه بپذیرد، دل بپذیرد و آن مقدار گرایشی که در فطرت انسان هست او را همراهی کند. خود قرآن این راهها را طی کرده بعد به پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) هم فرمود شما این سه تا راه را طی بکن وقتی از وجود مبارک امام سؤال می کنند آیا پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) جدال احسن کرد یا نه؟ فرمود بله، برای اینکه خدا وقتی فرمود: «ادْعُ إِلَی سَبِیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَهِ وَالْمَوْعِظَهِ الْحَسَنَهِ وَجَادِلْهُم» اینها هم در احتجاجاتشان، در خطبه هایشان، در خطابه هایشان گاهی برهان بود، گاهی جدال احسن بود، گاهی موعظه. خدای سبحان در همین جریان معاد گاهی برهان اقامه می کند و آن این است که انسان ممکن الوجود است و قدرت الهی نامتناهی است خب اگر او «عَلَی کُلِّ شَیْ ءٍ قَدِیرٌ»(۲) است و عودِ بعد الفنا هم شیء است خب چگونه خدای سبحان توان آن را نداشته باشد این حکمتش. از باب جدال احسن در ضمن چند آیه می فرماید به مردم بگو شما که قبول دارید خلقت آسمان و زمین از انسان بزرگ تر است یک، و اشدّ از انسان است دو، اگر خدا بر اکبر قادر است بر کبیر هم قادر است، اگر خدا بر اشد قادر است بر شدید قادر است این از بالا به پایین، از پایین به بالا وقتی خدای سبحان بر کارِ هَیّن، آسان قادر است بر آسان تر به طریق اُولیٰ این تعبیرات از چند طایفه آیات قرآنی در می آید یکی اینکه آسمان و زمین اکبرند وقتی خدا بر خَلقِ اکبر قادر شد بر معاد، بر اعاده، بر آفرینش انسانِ مُرده که کبیر است نسبت به عالَم و عالم اکبر است به طریق اُولیٰ وقتی آسمانها را توانست بیافریند که اشد است آفرینش انسان بعد از مرگ شدید است اگر او بر اشد قادر است بر شدید به طریق اُولیٰ و اگر انسانِ ابتدایی را که سابقه ای نداشت خدا به آسانی خلق کرد برای انسانِ ثانوی یعنی معاد که هم روح موجود است، هم بدن موجود است منتها پراکنده شده اهون است پس به طریق اُولیٰ نسبت به معاد قادر است این سه طایفه آیات را ملاحظه بفرمایید. در همین آیه محلّ بحث فرمود آنها گفتند: «أَءِذَا کُنَّا عِظَاماً وَرُفَاتاً أَءِنَّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقاً جَدِیداً»(۳) برهان اقامه می کند یعنی جدال احسن «أَوَ لَم یَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِی خَلَقَ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضَ قَادِرٌ عَلَی أَن یَخْلُقَ مِثْلَهُمْ» الآن که اینها مخلوق شدند مثل اینها آینده هم مثل اول است دیگر، دیگر حقیقتِ دیگر که نیستند همه همین حقیقت است دیگر انسان در معاد که دیگر چیز دیگری نیست که همین حقیقت است دیگر «عَلَی أَن نُبَدِّلَ أَمْثَالَکُمْ»(۴) هم همین است «عَلَی أَن یَخْلُقَ مِثْلَهُمْ» این را یقیناً می تواند «وَجَعَلَ لَهُمْ أَجَلاً لَّا رَیْبَ فِیهِ» مدّتی است که هیچ تردیدی نیست هم برای اینکه یک مدّت معیّنی است که باید بمانند و از این به بعد منقرض می شوند هم بازسازی و نوسازی مسئله قیامت یک فرصت معیّنی دارد که «لا ریب فیه» است منتها «فَأَبَی الظَّالِمُونَ إِلَّا کُفُوراً» این بخشهایی از سوره ی مبارکه ی «مؤمنون» در همین راستا بود که در بحث دیروز گذشت.

۱- (۹) . سوره ی نحل، آیه ی ۱۲۵.

۲- (۱۰) . سوره ی بقره، آیه ی ۲۰.

۳– (۱۱) . سوره ی اسراء، آیه ی ۴۹.

۴– (۱۲) . سوره ی واقعه، آیه ی ۶۱.

و اما در سُوَری که مربوط به اشد و اکبر و امثال ذلک است در سوره ی مبارکه ی «صافات» آیه یازده به بعد این است که «فَاسْتَفْتِهِمْ أَهُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَم مَّنْ خَلَقْنَا إِنَّا خَلَقْنَاهُم مِن طِينٍ لاَّزِبٍ» ما ملائکه را آفریدیم، سماوات و ارض را آفریدیم «بَلْ عَجِبْتَ وَيَسْخَرُونَ * وَإِذَا ذُكِّرُوا لاَ يَذْكُرُونَ» از جریان آفرینش آسمانها به عنوان اکبر یاد کرد در سوره ی مبارکه ی «غافر» آیه ی ۵۷ فرمود: «لَخَلْقُ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ وَلكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لاَ يَعْلَمُونَ» خب آنها از شما بزرگ ترند اگر شما انسان باشید بله از آسمانها بزرگ تری، از زمین بزرگ تری ما درباره ی آسمانها و زمین نگفتیم «فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ»(۱) اگر کسی بارِ امانت کِشید و انسان بود «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الأَرْضِ خَلِيفَةً»(۲) نصیبش شد، «لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ»(۳) شد بله این انسان از آسمان بالاتر است، از زمین بالاتر است ما درباره ی آنها نگفتیم «فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ» درباره ی انسان گفتیم، اما اگر کسی ـ معاذ الله ـ آمد زیر همه ی اینها را آب بست ما به این می گوییم «أُولٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ»(۴) با این گروه وقتی می خواهیم سخن بگوییم می گوییم آسمان از شما بالاتر است، زمین از شما بالاتر است، کوهها از شما سنگین ترند آخر شما به همین جسم دارید می نازید دیگر. آنکه در سوره ی مبارکه ی «لقمان» فرمود: «إِنَّكَ لَن تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَلَن تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولاً»(۵) همین است دیگر فرمود آخر شما آن معنویت و روحانیت روح را که رها کردی می ماند یک مُشت بدن، خب این زمین از تو بالاتر است، کوه از تو بالاتر است این سنگ از تو سنگین تر است «إِنَّكَ لَن تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَلَن تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولاً» خب به چه چیزی می نازید؟ اگر آنکه من گفتم «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الأَرْضِ خَلِيفَةً» او مؤمن است و موحّد است و الهی است و متألّه است و از آسمان و زمین بالاتر است و آنجا من گفتم «فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ» اگر او نباشد همین آیه ی ۵۷ سوره ی مبارکه ی «غافر» است «لَخَلْقُ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ وَلكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لاَ يَعْلَمُونَ» در سوره ی مبارکه ی «نازعات» آنجا هم فرمود شما به چه چیزی می نازید آیه ی ۲۷ سوره ی مبارکه ی «نازعات» «ءَأَنتُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمِ السَّماءُ بَنَاهَا * رَفَعَ سَمْكَهَا فَسَوَّاهَا * وَأَغْطَشَ لَيْلَهَا وَأَخْرَجَ ضُحَاهَا» خب بله، آن «نَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي»(۶) که من دادم آن امانتی که من دادم اگر آن را حفظ بکنی بله از آسمان و زمین بالاتری ملائکه هم در برابر تو خاضع اند اما اگر آ ن نباشد و این دهن کجیها باشد خب چه چیزی در می آید همه ی موجودات از شما بالاترند دیگر. شمایی که منکر مبدأ و معادی، منکر معادید و توحید ربوبی را انکار می کنید اصل خالقیّت را هم قبول دارید بالأخره قبول دارید که طبق آیات سوره ی مبارکه ی «مؤمنون» که در بحث دیروز خوانده شد این نظام سپهری را خدا آفرید اینها هم از شما بزرگ ترند آفرینش اینها هم سخت تر است کسی که اشد را خلق کرد بر شدید قادر است، کسی که اکبر را خلق کرد بر کبیر قادر است حالا از این طرف کسی که آسان را خلق کرد بر آسان تر به طریق اُولیٰ قادر است بالأخره خلقت اوّلی شما نسبت به خدا آسان است خلقت ثانوی شما برای خدا آسان تر منتها این آسان و آسان تر، اکبر و کبیر، اشد و شدید چون جدال احسن است یک کمبود فکری دارد آن کمبود را هم قرآن جبران کرده ما الآن باید مسئله ی هَیِّن و اهون را ذکر بکنیم بعد آن کمبود را مطرح کنیم بعد آن ترمیم کمبود را باید مطرح کنیم این سه، چهار مطلب مانده.

۱- (۱۳) . سوره ی مؤمنون، آیه ی ۱۴.

۲- (۱۴) . سوره ی بقره، آیه ی ۳۰.

۳- (۱۵) . سوره ی اسراء، آیه ی ۷۰.

۴- (۱۶) . سوره ی اعراف، آیه ی ۱۷۹.

۵- (۱۷) . سوره ی اسراء، آیه ی ۳۷.

۶- (۱۸) . سوره ی ص، آیه ی ۷۲.

پرسش:...

پاسخ: نه، بـدن را زنده نمی کند روح را به بدن برمی گرداند نه اینکه بدن را زنده بکند بدن که زنده نمی شود مرگ عبارت از فاصـله روح از بـدن است دوباره این را وصل می کنـد این طور نیست که بـدن را زنـده بکنـد بدن را زنده بکند دیگر به ما مربوط نمی شود که ما باید زنده بشویم ما روحی داریم یک بدن، وقتی می میریم این روح بدن را رها می کند بدن می پوسد دوبـاره این ارتبـاط را برقرار می کنـد که می شویم مـا. در سوره ی مبـارکه ی «روم» به این صورت بیان کرد فرمود آیه ی ۲۷ سوره ی مبارکه ی «روم» «وَلَهُ مَن فِی السَّمـاوَاتِ وَالْـأَرْضِ کُلٌّ لَّهُ قَانِتُونَ * وَهُوَ الَّذِی یَبْـدَأُ الْخَلْقَ» که این هیّن است «ثُمَّ یُعِیـدُهُ وَهُوَ أَهْوَنُ عَلَیْهِ» خب اینکه «لَمْ تَکُ شَیْئاً»(۱) را شـیء کرد اینکه الآن هم روح موجود است هم بدن متفرّق شده دیگر مشکلی ندارد که منتها حالا آن کمبود را باید عرض کنیم، خب.

پس ذات اقـدس الهی بر اساس جـدال احسن چون جـدال احسن یک گروه خاص را قانع می کند آن حکمای متألّه را بالأخره کمبودی آنهـا احساس می کننـد آنها را هم بایـد تربیت کنـد حالا آنها را دارد تربیت می کنـد ولی غالباً شـما با هر کسـی این حرفهـا را در سـخنرانیهایتان، در مقـاله هایتـان بـا توده ی مردم با توده ی حوزویان و دانشـگاهیان وقتی این حرفها را مطرح می کنیـد می بینیـد اصـلًا اشـکالی در ذهن آنها نمی آید خب وقتی خدا اکبر را می تواند خلق بکند کبیر را به طریق اُولیٰ، اشد را می توانـد خلق بکنـد شدیـد را به طریق اُولیٰ، هیّن را می توانـد خلق بکنـد اهون را به طریق اُولیٰ امـا وقـتی به یـک حکیم می گوییـد می بینیـد این اگر خـدا بفرماید ما که اشد را خلق کردیم شدید را هم می توانیم این تام است، اگر بفرماید اکبر را خلق کردیم کبیر را هم می توانیم این تـام است، اگر بفرمایـد هیّن را خلق کردیم دیگری هم نزد مـا هیّن است این تام است اما اگر بفرمایـد دیگری نزد ما اهون است این طلیعه ی اشـکال است برای اینکه قدرت نامتناهی هیّن و اهون ندارد، کبیر و اکبر ندارد، شدیـد و اشد ندارد اگر یک قدرت محدود باشد باید زورآزمایی بیشتری صـرف بکند تا یک کار مهم تری را انجام بدهد اما اگر چیزی فقـط بـا اراده کـار می کنـد طبق بیانـات نورانی حضـرت امیر در نهـج البلاـغه فرمود او که بـا اراده کـار می کنـد با حرکت کار نمی کنـد الآن شـما اراده کنید تصوّر کنید نَمی را در ذهنتان این نَم در ذهن ایجاد شده تصوّر بکنید اقیانوس آرام را که به تنهـایی از تمام خشـکیهای زمین بیشتر است پیـدا شـده در ذهنتان این چنین نیست که اگر چیزی با اراده بخواهـد خلق بشود ابزار بخواهد، زحمت بخواهد، خسـتگی بخواهد، شدید و اشد داشته باشد، کبیر و اکبر داشته باشد علی وزانٍ واحد است در برابر قـدرت نامتناهی همه علی وزان واحـد متساویه الاقدار و اقدامند حکیم این سؤال را می پرسد که اهون است یعنی چه؟ فـوراً خـدا برای تربیـت او می گویـد مـا ایـن را برای تفهیـم دیگران گفـتیم «وَلِلَّهِ الْمَثَـلُ الْـأَعْلَی»(۲) خـدا غریـق رحمـت کند سیدناالاسـتاد علامه طباطبایی را شما می بینید این حرفها دیگر در تبیان شیخ طوسی و نمی دانم در مجمع البیان مرحوم طبرسی و این کتابهـای تفسـیر اهل سـنّت و اینها اصـلًا از این حرفها خبری نیست در همین جمله ی نورانی «وَلِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَی» سوره ی مبـارکه ی «روم» ایشـان بارهـا می فرمودنـد نـاظر به آن مطلب است که فرمود: «وَلِلَّهِ الْمَثَـلُ الْـأَعْلَی» یعنی این مِثل «سـبحان الله» گفتـن است آیه ۲۷ سـوره ی مبـارکه ی «روم» این است «وَهُـوَ الَّذِی یَبْـدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ یُعِیـدُهُ» اگر به «هُوَ أَهْوَنُ عَلَیْهِ» نفرموده بود خب هیـچ سؤالی هم نبود جوابی هم نمی خواست امـا چون فرمود: «هُوَ أَهْوَنُ عَلَیْهِ» فوراً برای تربیت صاحب نظران فرمود: «وَلَهُ الْمَثَـلُ الْأَعْلَی فِی السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ» ما برای تفهیم شـما این را می گوییم ذات اقـدس الهی منزّه از آن است که چیزی برای او هَیّن باشـد چیزی برای او اهون، چیزی برای او اکبر باشـد چیزی برای او کـبیر، برای قـدرت نامتنـاهی جمیع الأشـیاء علی وِزان

واحد است فرمود: «وَلَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَى فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ» حالا ـ که این است می فرماید شما مرتّب استخوانها را می آورید یا جمجمه یا استخوان پا را می آورید می گویید که «مَن يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ»(۳) برای ما حالا که روشن شد «لَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَى» فرمود آنکه نزد شما سنگین تر است و دقیق تر است او را ما هم انجام می دهیم این در سوره ی مبارکه ی «قیامت» است که فرمود اینها می گویند که چگونه این استخوانها را خدا بعد از اینکه اینها به صورت پودر در آمده دوباره زنده می کند آیه سه سوره ی مبارکه ی «قیامت» این است «أَيَحْسَبُ الْإِنسَانُ أَ لَّن نَجْمَعَ عِظَامَهُ * بَلَى قَادِرِينَ عَلَى أَن نُّسَوِّيَ بَنَانَهُ» که بعضیها از این غربیها گفتند همین آیه را که شنیدند مسلمان شدند برای اینکه آن روز که سخن از انگشت مُهر و امضا و اینها رسم نبود این امضای خطّی و قلمی بود خب این هم که کاملاً ـ قابل جعل است آنکه قابل جعل نیست این انگشت مُهر است خدای سبحان فرمود این انگشتشان که احدی شبیه دیگری نیست الآن که هفت میلیارد بشر روی زمین زندگی می کنند این حدّاقل ۱۱۴ میلیارد این سبّابه هست این دوتایشان شبیه هم نیستند این «وَاخْتِلَافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَأَلْوَانِكُمْ»(۴) مربوط به بخش دیگر است «واختلاف بنانکم» مربوط به این است فرمود الآن هر کسی دوتا سبّابه دارد این سبابه هایشان شبیه هم نیستند انگشت مُهرها هم شبیه هم نیستند ما این را که هیچ کسی شبیه کسی نیست این را برمی گردانیم چه رسد به استخوان «بَلَى قَادِرِينَ عَلَى أَن نُّسَوِّيَ بَنَانَهُ» غرض آن است که برای قدرت مطلق این سؤال اصلاً فرض ندارد که چیزی کبیر باشد چیزی اکبر، چیزی شدید باشد چیزی اشد، چیزی هیّن باشد چیزی اهون فرمود ما این کار را می کنیم.

۱- (۱۹) . سوره ی مریم، آیه ی ۹.

۲- (۲۰) . سوره ی نحل، آیه ی ۶۰.

۳- (۲۱) . سوره ی یس، آیه ی ۷۸.

۴- (۲۲) . سوره ی روم، آیه ی ۲۲.

اما حالا انسان این انسان «عَلَی أَن یَخْلُقَ» . بعد فرمود شما حالا اما خود انسان ما حقیقتی به انسان عطا کردیم همان طوری که قرآن حقیقتی است که «طرفه بید الله سبحانه و تعالی» است «و الطرف الآخر بأیدیکم»(۱) این روح هم این چنین است شما در بیانات نورانی امام رضا(سلام الله علیه) ملاحظه می کنید می فرماید ارتباط روح مؤمن به ذات اقدس الهی اشدّ از ارتباط شعاع آفتاب است به آفتاب این تشبیه معقول به محسوس است پس یک طرف روح ما به همان «یاء» متکلّم بسته است که «نَفَخْتُ فِیهِ مِن رُوحِی»(۲) ما اگر ارتباطمان را با الله حفظ کردیم این «فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ»(۳) می شود، این «فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا»(۴) می شود، این «لَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِی آدَمَ»(۵) می شود، این «إِنِّی جَاعِلٌ فِی الأَرْضِ خَلِیفَةً» می شود در نتیجه «قُلْنَا لِلْمَلاَئِکَهِ اسْجُدُوْا لِآدَمَ»(۶) می شود اما اگر نه، این ارتباط «نَفَخْتُ فِیهِ مِن رُّوحِی» را ارتباط به «یاء» متکلّمی که به ذات اقدس الهی اشارت دارد او را قطع کردیم یا ضعیف کردیم به این بدن مرتبط کردیم «إِنِّی خَالِقٌ بَشَراً مِن طِینٍ * فَإِذَا سَوَّیْتُهُ وَنَفَخْتُ فِیهِ»(۷) آن «یاء» را رها کردیم به این ضمیر غایب چسبیدیم «فِیهِ» به این بدن گرایش پیدا کردیم بیش از پنجاه آیه در قرآن در مذمّت همین است همین آیه محلّ بحث که انسان قتور است از همین قبیل است آیات دیگری که دارد که انسان جزوع است، هلوع است، منوع است، عجول است «کَانَ الْإِنسَانُ أَکْثَرَ شَیْ ءٍ جَدَلاً»(۸)، ظلوم است، جهول است بیش از پنجاه آیه که در مذمّت انسان است به همین برمی گردد اگر به آن سَمت گرایش پیدا کردیم آن همه آیاتی که در فضیلت انسان است شامل انسان می شود اگر نه، به «نَفَخْتُ فِیهِ» انسان به این بدن و طبیعت و طین و دنیا و امثال ذلک گرایش پیدا کرده این بیش از پنجاه آیه است که در مذمّت انسان است یکی از آن آیات فراوان همین آیه محلّ بحث است فرمود شما حالا پیشنهاد دادید که وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) برای شما چشمه بیاورد «تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ یَنْبُوعاً»(۹) بر فرض همه ی این چیزها را داشته باشید باز بخیلید باز چیز دیگر می طلبید این یک، از طرفی هم شما چگونه می گویید که این نبوّت چطور به پیامبر رسیده مگر کلیدش به دست شماست «نَحْنُ قَسَمْنَا بَیْنَهُم مَعِیشَتَهُمْ»(۱۰) هم معیشت دنیایی و مادّی و رزق ظاهری را ما تقسیم می کنیم، هم نبوت و ولایت و خلافت و امامت و عصمت و حجّیت و اینها را که ارزاق معنوی است را هم ما تقسیم می کنیم «نَحْنُ قَسَمْنَا بَیْنَهُم مَعِیشَتَهُمْ» شما اگر کلیددار خزائن الهی باشید می بندید برای اینکه می گویید مبادا تمام بشود چون «کَانَ الْإِنسَانُ قَتُوراً» قتور یعنی بخیل، تقطیر یعنی تضییق انسان طبعاً این است خب این انسانی که فرشته خوی بود و تبارک الله شامل حالش شد و «نَفَخْتُ فِیهِ مِن رُّوحِی»(۱۱) بود که این طور نیست این «نَفَخْتُ فِیهِ» به طبیعت و به علاقه ی تَن و به حس و به این دنیا وقتی گرایش پیدا کرده این دنباله ی روح است که قتور است و هلوع است و منوع وگرنه آن بالای روح که به «یاء» متکلّم وصل است او و همچنان منزّه است فرمود: «قُل لَوْ أَنتُمْ تَمْلِکُونَ خَزَائِنَ رَحْمَهِ رَبِّی إِذاً لَأَمْسَکْتُمْ» در این مخزن الهی را می بندید نمی گذارید فیض به کسی برسد، چرا؟ «خَشْیَهَ الْإِنفَاقِ» می گویید مبادا تمام بشود «أنفق» یعنی «نَفَد» تمام شد می گویید مبادا تمام بشود خب آخر که تمام شدنی نیست او سرّش این است که «وَکَانَ الْإِنسَانُ قَتُوراً».

۱- (۲۳) . بحارالأنوار، ج۳۷، ص۱۲۲.

۲- (۲۴) . سوره ی ص، آیه ی ۷۲.

۳- (۲۵) . سوره ی روم، آیه ی ۳۰.

۴- (۲۶) . سوره ی شمس، آیه ی ۸.

۵- (۲۷) . سوره ی اسراء، آیه ی ۷۰.

۶- (۲۸) . سوره ی بقره، آیه ی ۳۴.

۷- (۲۹) . سوره ی ص، آیات ۷۱ _ ۷۲.

۸- (۳۰) . سوره ی کهف، آیه ی ۵۴.

۹- (۳۱) . سوره ی اسراء، آیه ی ۹۰.

۱۰- (۳۲) . سوره ی زخرف، آیه ی ۳۲.

۱۱- (۳۳) . سوره ی ص، آیه ی ۷۲.

اما آن سؤال که ملائکه رفت و آمد می کنند در آسمانها و وجود مبارک پیامبر هم در معراج رفت و آمد کرد آنها خواهان این بودند که همان طوری که ملائکه به طور عادی رفت و آمد می کند وجود مبارک پیامبر هم به طور عادی رفت و آمد بکند حضرت فرمود من به طور عادی که رفت و آمدم در زمین است نه در آسمانها آن کار ملائکه است اگر بخواهم مثل معراج معجزه باشد باید به اذن او باشد برای اینکه من نمی توانم هر روز بروم آسمان و بیایم که این برابر معراج اذن الهی است و معجزه است هر وقت او خواست می توانم لذا اینکه گفت «لَن نُّؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ»(۱) ناظر به همان مطلب است.

«و الحمد لله ربّ العالمين»

آیات ۹۸ تا ۱۰۰ سوره اسراء ۸۷/۰۹/۱۳

.Your browser does not support the audio tag

(ذلِكَ جَزَاؤُهُم بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا وَقَالُوا أَءِذَا كُنَّا عِظَاماً وَرُفَاتاً أَءِنَّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقاً جَدِيداً (۹۸) أَوَ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِى خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ قَادِرٌ عَلَى أَن يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ وَجَعَلَ لَهُمْ أَجَلاً لاَ رَيْبَ فِيهِ فَأَبَى الظَّالِمُونَ إِلَّا كُفُوراً (۹۹) قُل لَوْ أَنتُمْ تَمْلِكُونَ خَزَائِنَ رَحْمَهِ رَبِّى إِذاً لَأَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْأَنفَاقِ وَكَانَ الْإِنسَانُ قَتُوراً (۱۰۰)

در فضای مکّه مهم ترین شبهه ی آنها اصول اعتقادی بود یعنی توحید ربوبی، وحی و نبوّت و همچنین مسئله معاد بود. در جریان وحی و نبوّت می گفتند مگر بشر پیامبر می شود این حرف از دیرزمان بود قبل از وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) انبیای دیگر مبتلا به این شبهه بودند درباریان فرعون درباره ی وجود مبارک موسی و هارون(سلام الله علیهما) می گفتند: «أَنُؤْمِنُ لِبَشَرَيْنِ مِثْلِنَا»(۲) دیگران می گفتند: «أَبَشَرٌ يَهْدُونَنَا»(۳) می گفتند بشریّت با رسالت سازگار نیست این از دیرزمان بود. پاسخ الهی این بود که اگر شما فرشته بودید خب رسول خدا هم از جنس فرشته بود ولی شما چون بشرید باید از جنس شما باشد و اگر گروه دیگری هم مثل جن مکلّف اند گرچه افراد عادی آنها را نمی بینند اما آنها به حضور پیامبرشان می رسند، سؤال و جواب دارند و مانند آن خواسته هایی هم که این مشرکان حجاز داشتند بعضیها محال بود، بعضیها ممکن بود ولی دلیل بر رسالت نبود، بعضیها ممکن بود و دلیل بر رسالت بود ولی به اذن الهی انجام می گرفت نه مطلقا. آنهایی که محال بودند می گفتند: «نَرَى رَبَّنَا»(۴) ما خدا را ببینیم و خدا حضور پیدا کند و شهادت بدهد که این محال است در سوره ی مبارکه ی «انعام» فرمود: «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ»(۵) چه اینکه در سوره ی مبارکه ی «فرقان» هم استحاله ی آن را مطرح کرد.

۱- (۳۴) . سوره ی اسراء، آیه ی ۹۳.

۲- (۱) . سوره ی مؤمنون، آیه ی ۴۷.

۳- (۲) . سوره ی تغابن، آیه ی ۶.

۴- (۳) . سوره ی فرقان، آیه ی ۲۱.

۵- (۴) . سوره ی انعام، آیه ی ۱۰۳.

درباره ی داشتن چشمه ها و بیت مِن زخرف و جنّاتی از عِنب و نَخیل اینها خب دلیل بر نبوّت نیست حالا اگر کسی سرمایه دار بود بوستانی و باغی از انگور و خرما داشت که دلیل نیست او سِمتی دارد که اگر هم بتواند کاری انجام بدهد چشمه ای جوشان کند این دلیل نیست بر اینکه او پیامبر است اما اینکه گفتند مگر اینکه «أَوْ تَرْقَى فِي السَّماءِ وَلَن نُّؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ»(۱) رفتن به آسمان با وضع عادی، محال عادی است باید که ذات اقدس الهی اجازه بدهد چه اینکه در معراج اتفاق افتاده، به طور رسمی انسان رفت و آمد کند آن کار فرشته هاست نه کار انسان، به صورت معجزه بخواهد نظیر معراج آن شدنی است ولی اذن الهی می خواهد و وجود مبارک پیامبر فرمود من بشرم به اذن خدا باید کار بکنم. آن محورهای اصلی که آنها می گفتن که بیت مِن زخرف باید داشته باشی، جنّاتٌ مِن نخیل و عنب داشته باشی به دنبال تکاثر و سرمایه داری بودند حضرت فرمود من برای شما کوثر آوردم شما به دنبال تکاثر می گردید بر فرض همه ی این نِعم در اختیار شما باشد دستتان آن قدر در اثر بُخل و تقطیر بسته است که این کلید را هرگز به آن روزنه مرتبط نمی کنید که درِ مخزن باز بشود «لَوْ أَنتُمْ تَمْلِكُونَ خَزَائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي إِذاً لَأَمْسَكْتُمْ» «أمسكتم» نه یعنی چیزی را ضمیمه این می کنید و امساک می کنید و می گیرید یعنی بخل می ورزید «لَأَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْإِنفَاقِ» می ترسید که تمام بشود ما مکتبی آوردیم کوثری شما به دنبال مرام تکاثری هستید ما می گوییم اگر بخواهید روزی تان اضافه بشود ببخشید «إِذَا أَمْلَقْتُمْ فَتَاجِرُوا اللَّهَ بِالصَّدَقَةِ»(۲) این بیان نورانی حضرت امیر است در نهج البلاغه فرمود هر وقت مشکل مالی پیدا کردید چه دولت چه ملّت، چه فرد چه جمع شما مشکل مالی پیدا کردید به داد فقرا و محرومان برسید توسعه پیدا می کنید این فقر را می گویند املاق «خَشْيَةَ إِمْلَاقٍ»(۳)، «خَشْيَةَ إِمْلاَقٍ» قبلاً هم بحثش گذشت این املاق به معنای فقر نیست چه اینکه فقر هم به معنای نداری نیست آن کسی که مال ندارد تهیدست است به او می گویند فاقد نه فقیر، فقیر یعنی کسی که ستون فقراتش شکسته است منتها ملّت گرسنه که دستش خالی است قدرت ایستادگی ندارد به آن می گویند فقیر کم کم این کلمه ی فقیر درباره ی کسی که مال ندارد دیگر رایج شده وگرنه حقیقت این لغت به معنای نداشتنِ مال نیست به معنای کسی است که ستون فقراتش شکسته است یک، کسی که ستون فقراتش شکسته است قدرت ایستادن ندارد دو، ملتی که دستش خالی است ستون فقرات اقتصادی اش شکسته است سه، قدرت ایستادگی نه ایستادن قدرت ایستادگی ندارد چهار، وگرنه فقیر به معنای مال ندار نیست چه اینکه مَسکنت هم همین طور است، مسکین هم همین طور است اینها معانی ای است که بعد پیدا شده در جریان املاق هم همین طور است «خَشْيَةَ إِمْلَاقٍ» که فرزندانشان را می کُشتند «خَشْيَةَ إِمْلَاقٍ» نه املاق به معنای فقر باشد آدم ندار به مَلق و چاپلوسی و تملّق می افتد چون به چاپلوسی می افتد می گویند «خَشْيَةَ إِمْلَاقٍ» لازمه ی نداری چاپلوسی است دیگر اینها جزء لوازم است امساک هم همین طور است فرمود شما خزائن رحمت الهی را داشته باشید دستتان بسته است این می شود تکاثری فکر کردن، اما کوثری اندیشیدن این است که فرمود: «إِذَا أَمْلَقْتُمْ فَتَاجِرُوا اللَّهَ بِالصَّدَقَةِ»(۴) هر وقت مشکل مالی پیدا کردید با خدا معامله کنید این دیگر اختصاصی به دولت ندارد یا اختصاص به جامعه ندارد برای همه ی ماست فرمود هر وقت کمبودی دارید، مشکل مالی دارید ارحام فقیرتان، همسایه هایتان را در یابید خدا می رساند این یک راه دیگر است که «إِذَا أَمْلَقْتُمْ» به فکر تجارت باشید با چه کسی تجارت کنیم؟ با خدا، چطور تجارت کنیم؟ با صدقه، چه کسی قبول می کند؟ خودش چون او «يَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ» دیگر «يَقْبَلُ التَّوبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ»(۵) فرمود شما در اثر بُخلی که دارید اگر کلید درِ رحمت دست شما باشد شما امساک می کنید این تعبیر برای توده ی مردمی است که درست تربیت نشدند برای توده ی مردم طبق بحث دیروز به این نتیجه رسیدیم روحی که ذات اقدس

الهی به عنوان امانت الهی به انسان عطا کرده که فرمود: «نَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي»(۶) شبیه قرآن کریم است که «طرفه بید الله سبحانه و تعالی» است «و الطرف الآخر بأیدیکم»(۷) آن طرفی که به خدا وصل است می گوییم نماز می خوانیم «قربه الی الله»، توجه می کنیم الی الله، ارتباط داریم به خدا اما این قسمتی که به بدن وصل است به طبیعت مرتبط است برای تدبیر بدن و اداره ی امور زندگی اگر این روح به این سَمت گرایش پیدا کند این بیش از پنجاه آیه است که در مذمّت انسان است راجع به همین است.

۱- (۵) . سوره ی اسراء، آیه ی ۹۳.

۲- (۶) . نهج البلاغه ، حکمت ۲۵۸.

۳- (۷) . سوره ی اسراء، آیه ی ۳۱.

۴- (۸) . نهج البلاغه، حکمت ۲۵۸.

۵- (۹) . سوره ی توبه، آیه ی ۱۰۴.

۶- (۱۰) . سوره ی ص، آیه ی ۷۲.

۷- (۱۱) . بحارالأنوار، ج۳۷، ص۱۲۲.

در سوره ی مبارکه ی «نساء» و همچنین سوره ی مبارکه ی «حشر» بخشی از این مطالب را فرمود، فرمود این بخل و طمعِ مال و آزمندی این در درون جانِ توده ی مردم نهادینه شد «وَأُحْضِرَتِ الْأَنْفُسُ الشُّحَّ»(۱) شُحّ یعنی بُخل این بخل یک وصف بیرونی نیست که تحمیل شده باشد این در درون جانِ اینها نهادینه شده «وَمَن یُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» و راهِ نجات از بخل هم همین است فرمود زهد عبارت از آن است که «أن لا تکون بما فی یدک أوثق منک بما فی ید الله عزّ و جل»(۲) چیزهایی هم در کیف و جیب ماست، چیزهایی هم در مخزن الهی است زاهد کسی است که طمأنینه اش به آنکه در مخزن الهی است بیش از آن است که در جیب و کیفش است برای اینکه آن زوال ناپذیر است این زوال پذیر است، این مورد طمأنینه نیست آن مورد طمأنینه است فرمود شما وضعتان این است حالا دنبال باغ خرما می گردید، دنبال باغ انگور می گردید، به دنبال چشمه می گردید، «تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ یَنْبُوعاً أو تَکُونَ لَکَ جَنَّةٌ مِن نَّخِیلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ خِلاَلَهَا تَفْجِیراً»(۳) به دنبال اینها می گردید یعنی چه؟ اینها نه دلیل بر نبوّت است و نه شما را سیر می کند اما آنهایی که حالا در اثر تربیت همین آیات قرآنی همان مردم حجاز وقتی تربیت شدند خدای سبحان در کمال جلال و شکوه از اینها یاد می کند همینها که بالأخره اهل غارت بودند دیگر تجارت رسمی اینها غارتگری و راهزنی بود از همینها در سوره ی مبارکه ی «حشر» با جلال یاد می کند «وَیُؤْثِرُونَ عَلَی أَنفُسِهِمْ وَلَوْ کَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ»(۴) اینها مهمان دوست اند، اینها مهاجرین را دوست دارند، اینها اصحاب صُفّه را دوست دارند، اینها در غنایم جنگی می گویند درست است ما محتاجیم، نیازمندیم، خصاصه ای داریم، فقری داریم، فلاکتی داریم ولی اینها بر ما مقدّم اند همین غارتگرها را تربیت کرد دیگر اینها متمدّن که نبودند به آن وضع که همینهایی که راهزنی می کردند اینها را به جایی رساند که «وَیُؤْثِرُونَ عَلَی أَنفُسِهِمْ وَلَوْ کَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ» همینهایی که به دنبال سوسمار می گشتند سوسمارخور بودند اینها را در ایام حج و عمره در حال احرام گفت از آهو بگذرید گفتند چشم، این آهوهای بالای کوه در سرزمین عرفات و اینها می آمدند وقتی احساس که امنیت می کردند می آمدند نزدیک چادرهای اینها فرمود از آن طرف «لاَ تَقْتُلُوا الصَّیْدَ وَأَنْتُمْ حُرُمٌ»(۵) از این طرف هم ما به این آهوها دستور می دهیم راهنماییشان می کنیم که قدری نزدیک بشوند در تیررس شما قرار بگیرند، خب اینکه از سوسمار نمی گذشت دیگر حالا از کبوتر می گذرد، اینکه از سوسمار نمی گذشت از آهو می گذرد همینها را فرمود: «لاَ تَقْتُلُوا الصَّیْدَ وَأَنْتُمْ حُرُمٌ» درباره ی همینها فرمود: «لَیَبْلُوَنَّکُمُ اللّهُ بِشَیْءٍ مِنَ الصَّیْدِ تَنَالُهُ أَیْدِیکُمْ وَرِمَاحُکُمْ»(۶) ما نمی گوییم آن آهوهایی که بالای کوه است شما صید نکنید تا برای شما آسان باشد که ما می خواهیم شما را امتحان بکنیم از آن طرف به آن آهوها دستور می دهیم چون زمام همه به دست اوست دیگر «مَا مِن دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِیَتِهَا»(۷) به آنها می گوییم قدری نزدیک چادرها بروید که در تیررس و دسترس این مُحرمان قرار بگیرید از این طرف هم به شما گفتیم «لاَ تَقْتُلُوا الصَّیْدَ وَأَنْتُمْ حُرُمٌ» از این طرف هم اینها تربیت شدند همین عرب سوسمارخور دیگر، بنابراین این قرآن این هنر را دارد که راهزن را به «یُؤْثِرُونَ عَلَی أَنفُسِهِمْ وَلَوْ کَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ»(۸) برساند، آن سوسماربخور را بگوید در حال احرام از آهو و کبوتر و کبک صرف نظر بکن و کردند فرمود شما اگر این راه را طی کنید به آن مقام والا هم می رسید اما مادامی که در این شرایطید «لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِکُونَ خَزَائِنَ رَحْمَهِ رَبِّی إِذاً لَأَمْسَکْتُمْ» برای اینکه می ترسید تمام بشود «أنفق» یعنی تمام شد «وافتقر».

۱- (۱۲) . سوره ی نساء، آیه ی ۱۲۸.

۲- (۱۳) . وسائل الشیعه، ج۱۶، ص۱۵.

۳- (۱۴) . سوره ی اسراء، آیات ۹۰ _ ۹۱.

۴- (۱۵) . سوره ی حشر، آیه ی ۹.

۵- (۱۶) . سوره ی مائده، آیه ی ۹۵.

۶- (۱۷) . سوره ی مائده، آیه ی ۹۴.

۷- (۱۸) . سوره ی هود، آیه ی ۵۶.

۸- (۱۹) . سوره ی حشر، آیه ی ۹.

پرسش:...

پاسخ: نه همیشه کوثری بودنـد تکاثری نبود اصـلاً در آن بیانات نورانی حضـرت امیر که قبلاً خواندیم جریان سـلیمان را ذکر کرده، جریـان داود را ذکر کرده فرمـود من برای شـما قصه ی داود را بگـویم، قصه ی سـلیمان را بگـویم این داود که رهـبری انقلاب را به عهـده داشت که «قَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ»(۱) رهبری انقلاب را به عهده گرفت، حکومت تشـکیل داد، سلطان آن عصر بود فرمود این بـا زنبیل بافی ارتزاق می کرد(۲) این در نهـج البلاغه بود که قبلاً خواندیم دیگر فرمود این از این راه، دو عنصـر است که کشور را حفظ می کند یکی تلاش در توحید، یکی قناعت در مصـرف آن وقت هیچ کسی نمی شورد اگر کسی پنج هزار کـارگر داشـته باشـد در کارخـانه خب تولیـد می کنـد، تورّم را حـل می کنـد، مشـکل اقتصـادی را حل می کنـد، حقوق کارگرهـا را هم می دهـد خودش هم مختصـری بیش از اینهـا زنـدگی می کنـد آن وقت همه ی کارگرها هم دوسـتش دارند کسـی نمی شورد که کسـی از تولیـد و داشـتن بـدش نمی آید اعتراض هم نمی کنند قدر مدیریت هم می دانند منتها این بیان نورانی حضـرت امیر بایـد راهنمـایی باشـد همه ی ما یعنی سـرمایه داران ما، تولیدکننـده ها ما هم این طور بیندیشـند تلاش در تولید، قناعت در مصـرف این هم جامعه را تأمین می کند هم کسـی را نمی شوراند اما تظاهر به ثروت شما می بینید یک وقت است کسـی یـک برج بلنـد می سازد برای شـخص خـودش یـک وقت است نه، ده خانوارنـد در ده طبقه می نشـینند آنکه ده خانوارنـد در ده طبقه می نشـینند مشـکلی نـدارد امـا آنکه یـک خـانوار است و ده طبقه ای دارد شـما در روایـات باب مسـکن مراجعه بفرماییـد مرحـوم شـیخ حرّ عـاملی(رضـوان الله علیه) در وسائـل این روایت نورانی را نقـل کرده که فرشـته هـا به او می گویند «یا أفسق الفاسـقین أین ترید»(۳) کجا می خواهی بیایی؟! این حرف فرشـته هاست نسـبت به اینها «یا أفسق الفاسقین أین تریـد» هم جلوی زهـد خشـک را می گیرنـد، هم جلوی این اسـراف و اتراف را می گیرنـد در همـان بـاب مسـکن دارد وجود مبـارک امـام رضا(سـلام الله علیه) یک خانه ی متوسـطی به یکی از اصـحاب داد آن عرض کرد یک آدم متحجّری بود عرض کرد این خـانه ی قـدیمی پـدر من است حضـرت فرمود آخر اینجـا کم نور است، تاریـک است، نَمور است آخر چرا اینجا می نشینی؟ عرض کرد اینجا خانه ی قـدیمی است من می خواهم اینجا بنشـینم چون پـدرم می نشـست خب این نگاه کنید وسائل یعنی وسائـل حتمـاً نگـاه کنیـد به این مسائـل تا روشن بشود دین چقـدر دین شـفّاف و آزاد است وجود مبارک امام رضا به او فرمود: «إن کان أبوک أحمق ینبغی أن تکون مثله»(۴) حالا پدرت نفهم بود تو هم باید در خانه ی تاریکِ نَمور بنشینی این هم هست، آن «یا أفسق الفاسـقین أین ترید» هم هست به هر تقدیر فرمود شـما همیشه کوثری فکر کنید داشـتن بد نیست، تظاهر به داشـتن و داشـتنِ حرام، بیجا به دست آوردن، بیجا مصـرف کردن جامعه را می شورانـد اما اگر کسـی چون قـدرت تولیـد مثل قـدرت علم نصـیب هر کس نیست هزارها نفر می آیند در حوزه چندتا شاخص می مانند، هزارها نفر یا میلیونها نفر در طیّ این نیم قرن می روند دانشگاه یک چندتای آن می شود شاخص استاد کل این طور نیست که هر کسی حوزه آمده یا دانشگاه رفته بشود ممتاز که در اقتصاد هم همین طور است، در صـنعت هم همین طور است، در مدیریت هم همین طور است بعضیها قدرت مـدیریت و اقتصادشـان قوی نیست خب اینهـا را چه کـار بایـد کرد؟ بایـد قـدردانی کرد ولی حضـرت فرمود تلاش در تولیـد، قناعت در مصـرف جامعه هم یار چنین کوثری است اما فرمود شما اگر کلید درِ رحمت الهی هم دست شما باشد می بندید اما ما «نَحْنُ قَسَمْنَا بَیْنَهُم مَعِیشَتَهُمْ»(۵) این را در سوره ی مبـارکه ی «زخرف» بیـان کرده فرمود تقسـیم عادلانه به عهـده ی ماسـت ولی ما گاهی می آزماییم افراد را که مبادا گِله کننـد به آنها قـدری می دهیم می بینیم کـج راهه دارنـد می روند، بیراهه دارند می روند فوراً از آنها می گیریم این بخش مسائل مربوط به خشیه انفاق.

۱- (۲۰) . سوره ی بقره، آیه ی ۲۵۱.

۲- (۲۱) . نهج البلاغه، خطبه ی ۱۶۰.

۳- (۲۲) . وسائل الشیعه، ج۵، ص۳۱۱.

۴- (۲۳) . وسائل الشیعه، ج۵، ص۳۰۲.

۵- (۲۴) . سوره ی زخرف، آیه ی ۳۲.

اما این سؤالهایی که در بهشت آیا اختیار هست یا نه؟ قبلاً هم گذشت در بهشت اختیار یا ارتفاع درجه به این معنا که کسی کاری انجام بدهد ایمانی بیاورد، ایمانِ جدید یا ترفیع ایمان، عمل صالح یا ترفیع عمل صالح کاری انجام بدهد به وسیله ی اعتقاد یا اخلاق یا عمل صالح که به وسیله ی کار درجه ی او بالاتر برود این در قیامت ممکن نیست چون «الیوم عملٌ و لا حساب و غداً حسابٌ و لا عمل»(۱) چه اینکه در جهنّم هم کسی کاری بکند معصیتی بکند که درکه ی او بیشتر بشود این هم ممکن نیست اما اصل اختیار، اصل انتخاب برای فرشته ها هست، برای مؤمنین هست در کیفیت بهره برداری از نعمتهای بهشت اینها خب چه لذّتی می خواهند ببرند، چه میوه ای می خواهند میل کنند، چه آبی را می خواهند میل کنند، از چه چشمه ای می خواهند میل کنند این اختیار سرِ جایش محفوظ است اما اختیار داشته باشد که کاری بکنند به وسیله ی آن کار بروند بالاتر ممکن نیست یا کاری بکنند در جهنم که به وسیله ی آن کار بروند پایین تر ممکن نیست آنجا نه جای معصیت است، نه جای اطاعت اما اینکه ما در دعاها عرض می کنیم «وارفع درجته»(۲) آنها جزء آثار آن حضرت است که برابر اوایل سوره ی مبارکه ی «یس» که «وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ» هر کاری که انسان در زمان حیات تو تَقْدمه ای داشت یا به لحاظ آثاری که گذاشته جزء متأخّرات بعد از مرگ اوست اینها آثار اوست دیگر کارِ اوست نتیجه ی عمل خودش را می بینند اما اگر چیزی جزء آثار نباشد، جزء کار او نباشد ابتدائاً بخواهد خودش کسب بکند آنجا جای کسب نیست اگر باشد باید شریعتی باشد، باید حساب و کتابی هم باشد، باید یک وحی و نبوّتی باشد، باید قانونی باشد در حالی که آنجا از این مطالب خبری نیست. عمده این است که در آیه ای که قبلاً خواندیم فرمود خدا قادر است «عَلَى أَن يَخْلُقَ مِثْلَهُم».

۱- (۲۵) . نهج البلاغه، خطبه ی ۴۲.

۲- (۲۶) . تهذیب الأحکام، ج۲، ص۹۲.

پرسش:...

پاسخ: چه برزخ، چه قیامت یعنی انسان که مُرد دیگر نامه ی عمل او از نظر کار کردن بسته است «الیوم عملٌ و لا حساب و غداً» یعنی بعدالموت «حسابٌ و لا عمل»(۱) آنجا دیگر شریعتی باشد، قانونی باشد، امر و نهیی باشد، فرستاده ای باشد اینهایی باشد نیست انسان نتیجه ی اعمال خودش را می چشد و هر چه که در دنیا اگر جزء امّت اسلامی بود همانها که دعا می کنند که خدایا مسلمانها را هر کس گفت «لا اله الاّ الله» مورد رحمت قرار بدهد این نتیجه ی عمل خودش را دارد می بیند ترفیع درجه ای هم که برای آنها خواسته می شود یا به قاری قرآن گفته می شود «اقرأ و ارق»(۲) همین استجابت این دعاست شما این دعای قبل از قرائتی که تلاوت می کنید همین است دیگر قبل از خواندن قرآن آن دعای قبل از قرائت هست که خدایا وضع مرا طوری قرار بده که من جزء کسانی باشم که هر آیه ای که می خوانم «مِمَّن تُرقیه بکلّ آیهٍ قرأها درجهً»(۳) این را اول آدم آن دعا را می خواند بعد شروع می کند به قرآن خواندن حالا هر روز نشد وقتی قرآن را که می خواهد شروع بکند در اول آن دعا را می خواند عرض می کنیم خدایا مرا جزء کسانی قرار بده که گفتی «اقرأ و ارق» من به هر آیه که اینجا دارم می خوانم برابر همینها درجه داشته باشم نه اینکه حالا آنجا بگویند «اقرأ و ارق» این «اقرأ و ارق» را اینجا می گویند آنجا به عنوان نتیجه می دهند، خب.

ص: ۳۲۳

۱- (۲۷) . نهج البلاغه، خطبه ی ۴۲.

۲- (۲۸) . الکافی، ج۲، ص۶۰۶.

۳- (۲۹) . بحارالأنوار، ج۸۹، ص۲۰۷.

عمده این است که در این تعبیر معاد برهانی که اقامه کرده فرمود شما چه مشکل دارید؟ آنکه مطلب اساسی شماست که از ذهن شما دور مانده، اینکه مورد اشکال شماست این چندتا جواب نقد دارد. اما آن مطلبی که محور اصلی معاد است و یادتان رفته و اصلاً اشکال نمی کنید آن مربوط به روحِ شماست عقاید شما، افکار شما، اوصاف شما، اندیشه های شما در روح شماست او که از بین نمی رود که او را در چند جا مخصوصاً در سوره ی مبارکه ی «سجده» آیه ی ده و یازده به این صورت بیان فرمود: «وَقَالُوا» همین منکران معاد اعتراض می کردند «أَإِذَا ضَلَلْنَا فِی الْأَرْضِ أَإِنَّا لَفِی خَلْقٍ جَدِیدٍ» ما که می میریم در زمین گُم می شویم دیگر تمام شد و رفت مرگ پوسیدن است و گُم شدن «أَإِذَا ضَلَلْنَا فِی الْأَرْضِ أَإِنَّا لَفِی خَلْقٍ جَدِیدٍ» پاسخش که داد فرمود به آنها بگو «بَلْ هُم بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ کَافِرُونَ» شما اصلاً آن مطلب اصلی را نپذیرفتید چه چیزی گُم می شود؟ چه کسی گُم می شود؟ تمام حقیقت شما در دست ماست «قُلْ یَتَوَفَّاکُم مَلَکُ الْمَوْتِ الَّذِی وُکِّلَ بِکُمْ» ما توفّی داریم، وفات داریم نه فوت، متوفّا هستید نه فائِت ما متوفّی داریم، مأموران توفّی داریم توفّی یعنی اخذِ تام می گویند فلان کس مقاله اش مستوفا بود یا سخنرانی اش مستوفا بود یا حقّ مطلب را استیفا کرد یعنی همه ی جوانب را حفظ کرد چیزی نمانده اگر یک گوشه از بین رفته باشد که مستوفا نیست، متوفّا نیست فرمود هیچ ذرّه ای از هویّت شما زمین نمی ماند همه اش در دست فرشته ی ماست «قُلْ یَتَوَفَّاکُم مَلَکُ الْمَوْتِ الَّذِی وُکِّلَ بِکُمْ» اینجا دیگر «مثلکم» نیست این را خوب عنایت کنید آنجا که دارد قرآن «مِثْلُکُمْ»، «مِثْلُکُمْ» «عَلَی أَن نُبَدِّلَ أَمْثَالَکُمْ»(۱)، «عَلَی أَن نُبَدِّلَ أَمْثَالَکُمْ» یا آیه محلّ بحث خدا قادر است «الا ان یخلق مثلکم» برای این حوزه نیست اینجا عین است نه مثل فرمود چیزی کم نمی شود کاملاً دست ماست می مانند مسئله تَنتان که فرع است که «مِنْهَا خَلَقْنَاکُمْ وَفِیهَا نُعِیدُکُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُکُمْ تَارَةً أُخْرَی»(۲) این تَنتان تمام فکرهای شما بر اساس همین تَن است دیگر این را که توجه نکردید اصلاً این بدنتان خب آسمان از شما بزرگ تر است، زمین از شما بزرگ تر است، خَلق اوّلی آسان تر است اینکه سه، چهار برهان بود که در بحث دیروز گذشت فرمود ما می توانیم مثل این را خلق کنیم این مثل برای تَن است نه برای روح، روح عین، عین یعنی عین بدون کمترین تفاوت اینکه دنیا می گفت «أنا»، برزخ می گوید «أنا»، آخرت می گوید «أنا» بدون هیچ تفاوتی اما این بدن دوّمی خب غیر از اوّلی است دیگر اگر دوتا بدن است دوتا که نمی شود عین باشد که عین یعنی هیچ تفاوت اگر دو هست کثرت است، اگر کثرت است تمیّز دارد، اگر تمیّز دارد دوّمی یا مخالف اوّلی است یا مُمثال اوّلی فرمود نه، دوّمی مماثل اوّلی است فرض ندارد که دوتا باشد و عین، اگر ما «الف» داریم و «باء» دیگر «باء» عین «الف» نیست برای اینکه «باء» جای دیگر دارد «الف» جای دیگر دارد زمان دیگر دارد، زمین دیگر دارد، زبان دیگر دارد اگر یکی «الف» است و دوّمی «باء» پس دوتاست دوتا که نمی شود عین باشد که می شود مثل بنابراین آنجا که حوزه ی تماثل هست برای تَن است که دوّمی مثل اوّلی است هیچ فرقی هم با او ندارد مگر اینکه یکی در دنیا بود دومی در آخرت، اما آنجا که به هویّت انسان و حقیقت انسان و ماهیّت انسان و گوهر هستی انسان برمی گردد این عین است سخن از مثل نیست بنابراین در سوره ی «سجده» فرمود تمام حقیقت شما به دست ماست و دارید جابه جا می شوید راجع به تَن خب بله این اوّلی که از بین رفته دوّمی را هم داریم می سازیم منتها این دومی مماثل اولی است و چون در تحت اداره و تدبیر روح است عین همان بدن یعنی عین آن شخص است زید عین زید است، آخرت عین دنیاست.

ص: ۳۲۴

۱- (۳۰) . سوره ی واقعه، آیه ی ۶۱.

۲- (۳۱) . سوره ی طه، آیه ی ۵۵.

پرسش:...

پاسخ: اگر دو هست حتماً غیر اوست عین همین است که این آقایی که اینجا نشسته عین خودش است.

پرسش:...

پاسخ: اگر این در دنیا هست و از بین رفت دوباره برگشت خب آن زمان دیگر دارد، زمین دیگر دارد آن می شود دومی این می شود اولی، اگر یکی اولی است و دیگری دومی معلوم می شود عین نیستند دیگر الآن می شود گفت «الف» هم اولی است هم دومی، «الف» این «الف» که یک دانه است می شود گفت «الف» هم اولی است هم دومی. کثرت با عینیّت جمع نمی شود دومی اگر در تمام جهات مثل اوّلی باشد حتی در زمان، حتی در خصوصیّت یا هر دو مبدأ هستند یا هر دو معاد می شود یکی، اما اینکه یکی مبدأ است و یکی معاد، یکی مبدأ است و یکی مُعاد معلوم می شود دوتاست دیگر چون دوتاست دومی مثل اولی می شود لذا هم آیه محلّ بحث فرمود: «عَلَى أَن یَخْلُقَ مِثْلَهُم» هم در سوره ی مبارکه ی «واقعه» فرمود: «عَلَى أَن نُبَدِّلَ أَمْثَالَکُمْ»(۱) هر جا سخن از مثل است مربوط به بدن است، هر جا سخن از روح است مثل نیست ما اصلاً در جایی نداریم که عین اوست دیگر.

پرسش:...

پاسخ: قدرت خدا مطلق است اما این شیء قابل نیست که هم «الف» باشد هم نباشد.

پرسش:...

پاسخ: بله دیگر این هم «الف» باشد هم نباشد این هم واحد است هم واحد نیست این بیان نورانی امام صادق(سلام الله علیه) که در توحید مرحوم صدوق بود یک روز هم خواندیم این است که کسی آمده همان قصه ی معروف که به حضرت عرض کرد خدا می تواند زمین را آسمان را یا زمین را مثلاً ـ زمین را در پوست تخم مرغ جا بدهد که نه زمین کوچک تر بشود نه پوست تخم مرغ بزرگ تر بشود حضرت یک جواب اغنایی و اسکاتی داد فرمود چشم باز کن عرض کرد چشم باز کردم فرمود آسمان را ببین، زمین را ببین عرض کرد دیدم، فرمود چه چیزی دیدی؟ عرض کرد آسمان دیدم، زمین دیدم فرمود خداوند بزرگ تر از زمین را در کوچک تر از تخم مرغ جا داد یعنی در چشم تو جا داد تو داری می بینی این یک جواب این را وقتی یک سخنران روی منبر می گوید مردم هم صلوات می فرستند و می گویند به به عجب جوابی، اما دیگری که آمد خدمت امام(سلام الله علیه) مرحوم صدوق این هر دو روایت را ما خواندیم یک وقت همین جا دیگری که آمد خدمت حضرت همین سؤال را مطرح کرد حضرت فرمود او «عَلَى كُلِّ شَیءٍ قَدِیرٌ»(۲) است اما «والذی سألتنی لا یکون»(۳) اینکه شیء نیست این محال است که شیء نیست آیا خدا می تواند دو دوتا را پنج تا کند آخر دو دوتا لفظی است که این مفهوم زیرش خالی است محال لا شیء است لا شیء که مشمول به قدرت نیست اینکه طلبه بود فاضل بود نظیر هشام بن حکم بود، نظیر هشام بن سالم بود دست پرورده ی حضرت بود حضرت با او حکیمانه جواب داد فرمود او «عَلَى كُلِّ شَیءٍ قَدِیرٌ» است اما «والذی سألتنی لاـ یکون» این «کان»، «کان» تامّه است یعنی «لا یوجد» «کان» ناقصه نیست که خبر بخواهد این چنین چیزی

محال است و «لا یوجد» «الف» هم «الف» باشد و هم نباشد این محال است اگر دومی هست یقیناً غیر از اولی است دیگر مگر نمی گوییم دوتا اگر دوتا هست دیگر عین نیست دیگر.

۱- (۳۲) . سوره ی واقعه، آیه ی ۶۱.

۲- (۳۳) . سوره ی بقره، آیه ی ۲۰.

۳- (۳۴) . التوحید، ص ۱۳۰.

پرسش:...

پاسخ: بله، عین است عینیّت به لحاظ روح است دیگر «أنّ الجسم غِبّ ما فنی*** هو المعاد فی المعاد قولنا» فرمود اینکه ما می گوییم دومی عین اولی است این با آن حرف منافات نـدارد که این جسم از بین می رود برای اینکه معیار هویّت روح است که روح عین آن روح است دیگر هیچ تفاوتی ندارد.

پرسش:...

پاسخ: نه، برای انسان است هر بدنی که انسان قبول بکند برای بدن است در مثالهای قبل هم چند روز قبل گفته شد اگر کسـی در بیست سالگی سرقت کرد و جنایتهای دیگری را مرتکب شـد محکمه ی عـدل الهی او را محکوم کرد به قطع ید و تعزیر و زنـدان و شـلّاق ایـن فرار کرد از سـنّ بیسـت سـالگی فرار کرده در سـنّ چهـل سـالگی دسـتگیر شـده در طیّ ایـن بیست سـال تصادفهای فراوانی کرده دسـتش قطع شـده پیونـد زدنـد، کلیه هایش آسـیب دیـده پیونـد زدند، قلبش آسـیب دیده پیوند زدند بسیاری از اعضا و جوارح او را دگرگون کردند این در سنّ چهل سالگی دستگیر شده این می تواند در محکمه ی شرع بگوید حالا دست مرا قطع نکنیـد برای اینکه این دست، دست دیگر است می گوینـد عین آن هستی هر دستی را که روحت بپـذیرد و جزء بدن قبول بکند عین آن است ما بالاتر از این را در بحثهای قبل داشتیم که ما در طیّ این مدّت عمر هشتاد سال یا نود سال چندین بار تمام ذرّات بدن ما عوض می شود ولی ما خیال می کنیم همان انسان کودکی هستیم مگر این کسـی که خالی روی دسـتش است این خال همان خال دوران کودکی است چنـدین بار عوض شـد اگر روح حافظ است و وحدت دارد هر بدنی را که همین روح قبول بکنـد می شود زیـد در دنیا همین طور است دیگر هر طوری که دنیا مسئله اش حل شـد آخرت هم همین طور است.

پرسش:...

پاسخ: چرا؟

پرسش:...

پاسخ: «مِثْلَهُم»، «مِثْلَهُم» دیگر.

پرسش:...

پاسخ: همان که خدمت ما عرض کنیم همان بود که عرض کردی دیگر آقا «مِثْلَهُم».

پرسش:...

پاسخ: درباره ی روح، عین است درباره ی روح، عین است بدون کمترین تردید فرمود: «یَتَوَفَّاکُم»(۱) چون چیزی کم نشد که روح که نمُرد مرگ عبارت از مُفارقت روح از بدن است. مگر روح می میرد؟ «لکنکم تنتقلون مِن دارٍ الی دار»(۲) اینجا فرمود شما در دست مایید ما متوفّی هستیم شما متوفّا هستید تمام حقیقت شما برای ماست بدن را می گویی، خب یک روز خاک شده دوباره مثل او می سازیم، دوباره مثل او می سازیم.

پرسش: جمع بنابن استاد همان مثل بدن است.

پاسخ: بله خب، اگر به بدن برگردد اگر دوتاست دوّمی عین اوّلی نیست چون عین معنایش با کثرت سازگار نیست مگر می شود گفت «الف» عین «باء» است مگر مجازاً، اگر «الف» داریم و «باء» داریم اینها مثل هم اند نمی شود گفت که «الف» عین «باء» است حالا مطالب دیگر می ماند.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۹۹ تا ۱۰۳ سوره اسراء ۸۷/۰۹/۱۷

.Your browser does not support the audio tag

(أَوَ لَم يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِی خَلَقَ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضَ قَادِرٌ عَلَی أَن يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ وَجَعَلَ لَهُمْ أَجَلاً لاَّ رَيْبَ فِيهِ فَأَبَی الظَّالِمُونَ إِلَّا كُفُوراً (۹۹) قُل لَوْ أَنتُمْ تَمْلِكُونَ خَزَائِنَ رَحمَهِ رَبِّی إِذاً لَأَمْسَكْتُمْ خَشْيَهَ الْأَنفَاقِ وَكَانَ الْإِنسَانُ قَتُوراً(۱۰۰) وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَی تِسْعَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ فَسْأَلْ بَنِی إِسْرائِيلَ إِذْ جَاءَهُمْ فَقَالَ لَهُ فِرْعَوْنُ إِنِّی لَأَظُنُّكَ يَا مُوسَی مَسْحُوراً (۱۰۱) قَالَ لَقَدْ عَلِمْتَ مَا أَنزَلَ هؤُلاءِ إِلَّا رَبُّ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ بَصَائِرَ وَإِنِّی لَأَظُنُّكَ يَا فِرْعَوْنُ مَثْبُوراً (۱۰۲) فَأَرَادَ أَن يَسْتَفِزَّهُم مِنَ الْأَرْضِ فَأَغْرَقْنَاهُ وَمَن مَعَهُ جَمِيعاً (۱۰۳)

۱- (۳۵) . سوره ی سجده، آیه ی ۱۱.

۲- (۳۶) . بحارالأنوار، ج۳۷، ص۱۴۶.

چون سوره ی مبارکه ی «اسراء» در مکه نازل شد و عناصر محوری مسائل مکه هم اصول دین بود یعنی توحید و نبوّت و معاد مهم ترین شبهات نقدها و اشکالات آنها در اطراف همین اصول محوری بود. درباره ی وحی و نبوّت و همچنین مبدأ مقداری از این آیات گذشت. درباره ی معاد آنها می گفتند که انسان که می میرد پوست بدن او و گوشت بدن او به صورت خاک در می آید استخوان او هم نرم می شود نظیر پودر که آماده ی پوک شدن و پودر شدن است و دیگر ــ معاذ الله ــ خبری بعد از مرگ نیست. ذات اقدس الهی فرمود خدا را شما با عظمت این جدال احسن است شما که خالقیّت خدا را قبول دارید, سماوات و ارض را هم که خدا آفرید, آسمان و زمین هم که مهم تر و مشکل تر و بزرگ تر از انسان و خَلق مجدّد انسان اند این چه نقدی است که می کنید خدایی که قدرتش نامتناهی است توان آن را دارد که مثل شما را ایجاد بکند. تاکنون ثابت شد که انسان مؤلّف از روح و بدن است برای اینکه فرمود: «إِنِّی خَالِقٌ بَشَراً مِن طِینٍ * فَإِذَا سَوَّیْتُهُ وَنَفَخْتُ فِیهِ مِن رُوحِی»(۱) این مطلب اول. و ثابت شد که اصالت برای روح است و بدن تابع او, این مطلب دوم. سوم اینکه روح هرگز از بین نمی رود چون موجود مجرّد است مُردنی نیست, چهارم اینکه چون اصالت انسان و هویّت انسان را روح او تأمین می کند و روح هم هرگز از بین نمی رود پس مرگ به معنای نابودی نیست به معنای مفارقت روح و بدن است و مرگ هم همان طوری که در بعضی از تعبیرات روایی آمده یک خواب طولانی است همان طوری که خوابْ مرگ موقّت است مرگ هم یک خواب طولانی است «النوم أخ الموت»(۲) أخ یعنی مثل «النوم أخ الموت» قهراً موت هم اخ النوم است خب انسان اگر بخوابد بعد بیدار بشود که دیگر دو نفر نیست حالا این خواب ممکن است که هفت, هشت ساعت باشد مثل خوابهای معمولی یا سیصد سال باشد نظیر خواب اصحاب کهف یا قدری بیشتر, اگر خواب سیصدساله مزاحم وحدت حیات نیست و وحدت هویّت نیست بیشتر هم باشد همان طور است, پس انسان مرکّب از روح و بدن است و روح مجرّد است زوال پذیر نیست و اصالت برای روح است آن گاه سه مسئله می ماند روح با وحدت شخصی برای همیشه می ماند به اذن الله و هویّت انسان نه اینکه این انسانی که در معاد است مثل انسان دنیا باشد بلکه عین اوست زیرا اصالت مادّه روح است و روح هم که خوابیده بود بیدار شد این چنین نیست که مُرده باشد این دو.

۱- (۱) . سوره ی ص, آیات ۷۱ ــ ۷۲.

۲- (۲) . مستدرک الوسائل, ج۵, ص۱۲۳.

می مانـد مطلب سوم این بـدن خاک می شود دوباره برمی گردد پس این بـدن است بـدنِ دوم است که مثل بـدن اول است نه اینکه روحِ دوم مثـل روح اول باشـد دوتـا روح نیست یـک روح است و وحـدت شخصـی اش محفـوظ است نه اینکه این زیدِ آخرت مثـل زیـد دنیـا باشـد بلکه عین اوست زیرا اصـالت برای روح اوست و روح هم که از بین نرفته انسانی است که بخوابد خوابِ طولانی داشـته باشـد مـدّتی با این بدن مدّتی با بدن دیگر, دیگر دو نفر که نیست که می شود عین او, اما بدن چرا, این بـدن می پوسـد دوباره بـدن دیگر را ذات اقدس الهی همان به صورت بدنِ قبلی در می آورد و روح به او تعلّق می گیرد و می شود همان زیـد لـذا درباره ی روح و همچنین درباره ی هویّت انسان در این دوتا مسـئله تعبیر قرآن با بدن فرق می کند درباره ی روحِ انسان و همچنین درباره ی هویّت انسان می فرماید اصـلًا مرگی در کار نیست, گُم شدنی در کار نیست شما وفات می کنید نه فوت, ما متوفّی هستیم, شما متوفّا هستید تمام حقیقت شما دست فرشته های ماست و بعضیها را فرشته های زیرمجموعه ی حضـرت عزرائیل(سلام الله علیه) قبض می کنند «تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا»(۱) است بعضـیها را خود حضرت عزرائیل(سلام الله علیه) قبض می کنـد که «یَتَوَفَّاکُم مَلَکُ الْمَوْتِ الَّذِی وُکِّلَ بِکُمْ»(۲) آن اوحـدی از انسانها را خود ذات اقـدس الهی قبض می کند که «اللَّهُ یَتَوَفَّی الْأَنفُسَ حِینَ مَوْتِهَا»(۳) همه ی اینها هم به اذن خـداست و می شود متوفّا پس آن دو مسـئله مفروق عنهماست یعنی روح به هیـچ وجه از بین نمی رود هویّت انسـان هم به هیـچ وجه از بین نمی رود انسـانِ اُخروی عین انسان دنیاست می مانـد مسـئله سوم که این بـدنِ آخرت مثل بـدن دنیاست لـذا تعبیر قرآن درباره ی روح و درباره ی هویّت انسان توفّی است, درباره ی بدن تماثل است.

۱- (۳) . سوره ی انعام, آیه ی ۶۱.

۲- (۴) . سوره ی سجده, آیه ی ۱۱.

۳- (۵) . سوره ی زمر, آیه ی ۴۲.

پرسش: ببخشید قرآن کریم می فرماید «نَسْتَوی بَنانَه» یعنی همان است.

پاسخ: بله, اما حالا بَنان اوست الآن هم که مِثل شد بنانِ اوست در سوره ی مبارکه ی «یس» که محور اصلی مُستشکِل بود که «مَن يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ»[(۱)] آنجا فرمود خدای سبحان که اصل را آفرید, مِثل را هم می آفریند در آیه محلّ بحث یعنی آیه ی ۹۹ سوره ی مبارکه ی «اسراء» آنجا هم دارد که فرمود: «قَادِرٌ عَلَى أَن يَخْلُقَ مِثْلَهُم» در سوره ی مبارکه ی «واقعه» آنجا که سخن از بدن مطرح است آنجا هم سخن از امثال است در سوره ی مبارکه ی «واقعه» آیه ی ۵۷ به بعد این است «نَحْنُ خَلَقْنَاكُمْ فَلَوْلاَ تُصَدِّقُونَ * أَفَرَأَيْتُم ما تُمْنُونَ» به پدر و مادر خطاب می کند که کارِ پدر و مادر اِمناست اِمنا یعنی «نقل النطفه مِن موضعٍ الی موضع آخر» همین «أَفَرَأَيْتُم ما تُمْنُونَ» پدر و مادر خالق نیستند اینها مُمنی اند ناقل نطفه اند «مِن موضعٍ الی موضعٍ آخر» «أَفَرَأَيْتُم ما تُمْنُونَ * ءَأَنتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ» بعد می فرماید: «وَمَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ * عَلَى أَن نُبَدِّلَ أَمْثَالَكُمْ وَنُنشِأَكُمْ فِي مَا لاَ تَعْلَمُونَ»[(۲)] ما مسبوق نیستیم که کسی جلو بیفتد جلوی ما را بگیرد او بشود سابق ما بشویم مسبوق گاهی می فرماید: «وَمَا أَنتُم بِمُعْجِزِينَ»[(۳)] شما قادر باشید ما را عاجز بکنید این چنین نیست گاهی می فرماید ما مسبوق نیستیم, گاهی می فرماید شما مُعجِز نیستید شما بخواهید جلوی قدرت ما را بگیرید نمی توانید, بخواهید جلوتر از قضا و قَدر و اراده ی ما حرکت کنید نمی توانید ما همچنان «نَحْنُ قَدَّرْنَا بَيْنَكُمُ الْمَوْتَ وَمَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ»[(۴)] ما سابقیم اراده ی الهی, قضای الهی, قدر الهی سابق است, خب بعد فرمود ما چه کار می خواهیم بکنیم که شما نمی توانید جلوی ما را بگیرید ما می خواهیم امثال شما را خلق بکنیم در معاد شما نمی توانید جلوی ما را بگیرید «نَحْنُ قَدَّرْنَا بَيْنَكُمُ الْمَوْتَ وَمَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ * عَلَى أَن نُبَدِّلَ أَمْثَالَكُمْ» بالأخره این بدن که پوسید بدن دومی, دومی است دیگر دومی که نمی تواند عین اولی باشد اگر در مسئله ی روح گفته می شود که روح معاد عین روح دنیاست برای اینکه از بین نرفته کامل تر شده بله مثل کسی که رفته مکتب و بعد کامل شده و شده مجتهد مسلّم یا استاد دانشگاه این دیگر کامل شده اینکه از بین نرفته دوتا که نیستند که خوابیده ها بیدار شدند اینکه دوتا نیست و اما وقتی یک بدن خاک بشود دوباره بخواهند بسازند این می شود مِثل چون دومی شبیه اولی است اگر اولی بود که دیگر عدم بین خود شیء و خود شیء که فاصله نمی شود که لذا فرمود: «عَلَى أَن نُبَدِّلَ أَمْثَالَكُمْ».

ص: ۳۳۰

۱- (۶) . سوره ی یس, آیه ی ۷۸.

۲- (۷) . سوره ی واقعه, آیات ۶۰ _ ۶۱.

۳- (۸) . سوره ی انعام, آیه ی ۱۳۴.

۴- (۹) . سوره ی واقعه, آیه ی ۶۰.

پرسش: «أمْثَالَکُمْ» یعنی أمثال شما در دنیا یعنی شما را تغییر دادیم که یک هستی دیگر را به وجود آوریم.

پاسخ: نه, این درباره ی معاد است اینها چون گفتند: «وَنُنشِأَکُمْ فِی مَا لاَ تَعْلَمُونَ»(۱) اینها منکر معاد بودند چون منکر معاد بودند فرمود: «لَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولَی فَلَوْلاَ تَذَکَّرُونَ»(۲) شما که دنیا که یادتان نرفته که خب دنیا را چه کسی خلق کرد؟ نشئه ی اُولیٰ را چه کسی خلق کرد؟ نشئه ی ثانیه هم مقدور اوست دیگر نشئه ی ثانیه که آسان تر باید باشد به حسب ظاهر.

پرسش:...

پاسخ: بله دیگر هویّت این اعضا و جوارح به روح است روح درک می کند دیگر وگرنه اگر روح صرف نظر بشود توجّهش از بدن کم بشود مثل کسی که در اتاق عمل ببرند این بدن را تکّه تکّه می کنند هیچ درد هم احساس نمی کند درد, درک است درک برای روح است روح اگر توجه داشته باشد به بدن درد دارد, اگر توجه نداشته باشد درد احساس نمی شود این سلب توجّه یا به استغراق روح در جانب ملکوت است که روح به عالَم دیگر توجّه دارد به بدن توجّه ندارد مثل همان جریان وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) که تیر را از پا در آوردند و احساس نکرده یا نه, بدن قابلیّت ندارد که روح او را اداره کند مثل همین حالتی که در اتاق عمل هست این بدن را تخدیر می کنند با تزریق آمپول و مانند آن این بدن دیگر لایق نیست مجرای تدبیر روح باشد این فاصله هست گاهی در اثر استغراق روح است در جانب دیگر که به بدن توجّه ندارد درد احساس نمی کند, گاهی در اثر عدم لیاقت روح است برای اینکه مجرای روح باشد مثل همین حالت تخدیر, بدن کاری که انجام می دهد به وسیله ی روح انجام می دهد درک هم می کند به وسیله ی روح و شهادت هم می دهد باز به وسیله ی روح غرض این است که هر جا سخن از روح است عینیّت است یک, هر جا سخن از شخص است عینیّت است دو, هر جا سخن از بدن است مثلیّت است سه, این یک تعبیر. وقتی که این آیه سوره ی مبارکه ی «نساء» را مورد نقض قرار دادند «کُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُم بَدَّلْنَاهُمْ جُلُوداً غَیْرَهَا» آیه ۵۶ سوره ی مبارکه ی «نساء» این است «إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا بِآیَاتِنَا سَوْفَ نُصْلِیهِمْ نَاراً کُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُم بَدَّلْنَاهُمْ جُلُوداً غَیْرَهَا لِیَذُوقُوا الْعَذَابَ إِنَّ اللّهَ کَانَ عَزِیزاً حَکِیماً» وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) خب در مدینه حوزه ی علمیه داشتند و شاگردانی تربیت می کردند آنجا دیگر زنادقه و امثال ذلک نبودند یا کم پیدایشان می شد ولی ایام حج وقتی مکه مشرّف می شدند طواف می کردند در کناری قرار می گرفتند تا اینکه هر کسی سؤالی دارد, اشکالی دارد بیایند حضورشان اشکالاتشان را مطرح کنند در احتجاجات مرحوم طبرسی جلد دوم صفحه ی ۲۵۶ این سؤال هست از احتجاجات وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) حفص بن غیاث می گوید که من وارد مسجدالحرام شدم «شهدتُ المسجد الحرام وابن أبی العوجاء یسأل أباعبدالله(علیه السلام) عن قوله تعالی «کُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُم بَدَّلْنَاهُمْ جُلُوداً غَیْرَهَا لِیَذُوقُوا الْعَذَابَ»» حفص می گوید من وارد مسجدالحرام شدم دیدم که ابن ابی العوجا آن زندیق معروف خدمت حضرت امام صادق(سلام الله علیه) نشسته است درباره ی این آیه اشکال می کند به حضرت عرض کرد که خب این پوستِ اول سوخته شد و کیفر خودش را دید, این پوست دوم گناهش چیست که باید بسوزد؟ آیه این است که هر وقت این پوستها سوخته شدند به صورت خاکستر در آمدند ما پوست جدید می رویانیم ابن ابی العوجا می گوید که «ما ذنب الغیر» اینکه خدا فرمود: «بَدَّلْنَاهُمْ جُلُوداً غَیْرَهَا» این جلد دوم چه گناهی کرده؟ حفص می گوید وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) در جواب ابن ابی العوجا فرمود: «هی, هی و هی غیرها» این پوست دوم غیر از پوست اول است یک, عین پوست اول است دو, از نظر بدنی و جسمی حساب بکنی بله این دومی غیر از اولی است, اما پوست که گناه نکرده نه پوست اول, نه پوست دوم مگر پوست اول

گناه کرده که شما حالا قبول کردی در هر دو حال انسان است که گناه می کند مگر پوست اول گناه کرده می بینید گناه را نه شخص می کنـد لـذا در بحثهای قبل هم داشتیم وقتی شـخص سـخن می گویـد می گوینـد اقرار کرده «فَاعْتَرَفُوا بِذَنبِهِمْ فَسُحْقاً لِأَصْحَابِ السَّعِيرِ»(۳) این را می گوینـد اعتراف کرده اما وقتی دست و پا حرف می زننـد می گوینـد شـهادت داده شاهد غیر از متّهم است, شاهـد غیر از مجرم است این دست که گناه نکرده لـذا انسان به این دست و پا و جنود می گوید: «لِمَ شَهِدتُمْ عَلَيْنَا قَالُوا أَنطَقَنَا اللَّهُ الَّذِی أَنطَقَ كُلَّ شَیْ ءٍ»(۴) خب اگر دست گناه کرده, دست حرف زده باید بگوییم دست اعتراف کرده ما یک شاهـدِ عـادل داریم که صـادق است و قولش مورد قبول این شاهـد صـادق که قولش مقبول است و مسـموع علیه متّهم و مجرم دارد حرف می زنـد این ابن ابی العوجا متوجّه نشد خیال کرد که پوست اولی گناه کرده پوست دوم گناه نکرده وجود مبارک حضرت هم جوابهای افراد را برابر استعدادهای آنها می دهند در خیلی از موارد به آن نکات دقیق اشاره می کنند که نه پوست اول گناه کرده, نه پوست دوم گناه را آن شخص می کند این ابزار است.

۱- (۱۰) . سوره ی واقعه, آیه ی ۶۱.

۲- (۱۱) . سوره ی واقعه, آیه ی ۶۲.

۳- (۱۲) . سوره ی ملک, آیه ی ۱۱.

۴- (۱۳) . سوره ی فصلت, آیه ی ۲۱.

پرسش:...

پاسخ: بله, خود این شخص به عنوان نیروی لامسه این نیروی محرّک که قبض و بسط دارد این مرحله ی نفس است این گوشت و پوست ابزارند مثل قلم اند منتها ابزار متّصل اند این گوشت و پوست منهای آن نیروی مُدرِک که برای نفس است مثل قلم است کسی با قلم شهادت دروغ بدهد خب قلم هم در قیامت شهادت می دهد, زمین شهادت می دهد, مکان شهادت می دهد, مسجد شهادت می دهد, مسجد شکایت می کند این ابزار که هیچ کاره اند اینها که اهل حرف نیستند که اگر آن نیروی مُدرِک که بخواهد حرف بزند که جای تعجّب نیست خب نیروی ناطقه, نیروی سامعه, نیروی باصره همه اینها مُدرِک اند اگر درک بکنند و حرفهایشان را بزنند که جای تعجّب نیست اما پوستی که درک نمی کند پوست یعنی پوست نه نیروی لامسه ای که در پوست است نیروی لامسه برای نفس است پوست یعنی پوست آن می گوید چرا حرف زدی, چرا شهادت دادی؟ «قَالُوا أَنطَقَنَا اللَّهُ الَّذِی أَنطَقَ كُلَّ شَیْ ءٍ» خب همان ذات اقدس الهی که سنگ ریزه را به حرف در می آید, اُستُن حنّانه را می نالاند اشکش را در می آورد همان خدا هم بالأخره پوست را به حرف در می آورد دیگر, بنابراین وقتی سخن از پوست باشد نه اولی گناه کرده نه دومی, وقتی سخن از نیروی لامسه و نیروی مدرکه و آن نیرویی که قبض و بسط به دست اوست این دست را به کار می گیرد این یکی است دیگر این دوتا نیست که این مجرم باید بسوزد دیگر اینها دیگر ابن ابی العوجا نمی فهمید که آن روزها این مطالب برای اوحدیّ از آنها بود یک هشام بن سالم می خواهد و هشام بن حکم می خواهد و سالها درس می خواهد و وجود مبارک امام صادق هشام را با آن عظمت ستود و گفت که مثل تو کم است و به دیگری گفت تو با هر کسی مناظره نکن و ولی این مناظره بکند برای اینکه «یقع و یطیر»(۱) قدری اوج می گیری بعد پرواز می کنی بعد سقوط می کنی اما «و هو یطیر و لا یَقع» او اوج می گیرد ولی نمی افتد اینها را امام صادق تربیت کرده اما در برابر ابن ابی العوجا فرمود: «هی, هی و هی غیرها» این دومی بله, حق با شماست غیر از اولی است ولی هر دو به یکجا مرتبط اند هر دو ابزار یک روح اند, هر دو ابزار یک انسان اند بنابراین خدا بیگانه را عذاب نکرده خود آن مجرم را دارد عذاب می کند.

ص: ۳۳۲

۱- (۱۴) . بحارالأنوار, ج۴۷, ص۴۰۸.

پرسش: اگر اصالت با روح است خب مستقیماً روح عذاب می بیند چه نیازی به ابزار و.. هست.

پاسخ: اصالت با روح است ولی انحصار که برای روح نیست این روح همان طوری که بخواهد لذّت ببرد با بدن لذّت می برد, این روح اگر بخواهد لذّت سیر شدن ببرد باید آبِ خنک بنوشد با همین بدن تا لذّت ببرد اگر هم بخواهد تنبیه بشود باید با بدن تنبیه بشود اگر یک موجود شبیه فرشته ی محض بود او اولاً عذاب نداشت و لذّتش هم روحانی بود همان بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) که در خطبه ی اول نهج البلاغه است که فرشته ها با ذکر حق بدون غفلت و سهو و نسیان و خواب زندگی می کنند آن می شود مجرّدِ محض اما اگر موجودی نفسانی بود یعنی در مقام فعل و تدبیر به بدن نیازمند بود لذّتش با بدن است, دردش هم با بدن آن گاه گفت حفص می گوید من دیدم که ابن ابی العوجا در دنباله ی سؤالاتی که داشت به وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) عرض کرد که اینکه شما فرمودید: «هی, هی و هی غیرها» یک مَثل بزنید که ما برایمان روشن بشود «قال فمثّل لی فی ذلک شیء من أمر الدنیا» از امور دنیا مثالی بیاورید که ما هم غیریّتش را بفهمیم, هم عینیّت را مثالی ذکر کنید که شبیه ممثّل باشد هم غیر باشد هم عین «قال نعم» بله مثال می زنیم برای شما «أرأیت لو أنّ رجلاً أخذ لِبنهً فکسرها ثمّ ردّها فی مِلبَنها فهی هی و هی غیرها»(۱) فرمود این خِشت قالب گیرها را که دیدی اینها قالبی دارند یک مقدار گِل آمیخته را در آن قالب می ریزند می شود خِشت حالا اگر گذاشتند در کوره می شود آجر نه که همان خشت است این را در آفتاب می گذارند می شود خشک, می شود خِشت فرمود اگر این لِبنه را یعنی این واحد خِشت را که در آن مِلبَن یعنی آلت قالب گیری در آن قالب گیری آن را گذاشتند بعد دوباره این قالب را کنار بزنند این خشت را خُرد کنند نرم کنند به صورت خاک در بیاید دوباره قالب گیری کنند این خشت دومی همان خشت اولی است از یک جهت و غیر اوست از جهت دیگر, غیر اوست برای اینکه زمانهایشان فرق می کند و مانند آن, عین اوست برای اینکه قالبشان یکی است فرمود این مَثل است دیگر مثل که نباید جمیع خصوصیات ممثّل را دارا باشد فرمود: «أرأیت لو أنّ رجلاً أخذ لِبنهً فکسرها» این «تاء», «تاء» وحدت است مثل «تَمر» و «تَمره» «ثمّ ردّها فی مِلبنها» دوباره این لِبنه را در ملبن آن قالب بریزد «فهی» یعنی این لبنه ی دومی «هی» همان لبنه ی اول است «و هی» یعنی لبنه ی دومی «غیرها» غیر لِبنه ی اول است او هم بالأخره ساکت شد ولو نپذیرفت برای اینکه «اشربوا فی قلوبهم العِجل».

ص: ۳۳۳

۱- (۱۵) . الاحتجاج, ج ۲, ص ۳۵۴.

مطلبی را مرحوم کـاشف الغطاء(رضوان الله علیه) دارد کسانی که می خواهنـد در فقه کار کننـد کسانی که بالأخره رشـته شان رشـته ی فقهی نیست خب حالا همین مقداری که در حوزه رایج هست بخوانند کافی است اما اگر کسـی واقعاً بخواهد در فقه کار کنـد چنـدتا متن است که بالأخره بایـد یا آن هنر را داشـته باشـد که به تنهایی مطالعه کند یا با کسـی مباحثه بکند یا برای کسـی تـدریس بکنـد که بالأخره با اینها آشـنا بشود مرحوم صاحب جواهر (رضوان الله علیه) دارد که من فقیهی به حدّت ذهن کاشف الغطاء ندیدم این «یجب, یحرم, یجب یحرم» مثل موم در مُشتش بود یک فقیه فَحلی بود «الأحوط کذا», «الأحوط کذا» اینها کم در فرمایشات مرحوم کاشف الغطاء است این همان طوری که قبلاً هم عرض شد یک دوره اصول دین مختصر اولش است بعد یک دوره اصول فقه مختصر اولش است بعد آن فقه البته متأسـفانه دوره فقه کامل نیست ولی بسیاری از این مسائل فقهی را دارد یـک آدم عقـل گرای فَحـل جـدّی هم بود در کتـاب وقفش در همین کشف الغطـاء در کتـاب وقف این جریـان امضـایی که مرحوم میرزای قمی نسـبت به فتحعلی شـاه کرده آ ن ابلاـغ و بخش نـامه را داده این در همین هست که معلوم می شود آثـار ولاـیت فقیه چقـدر قوی بود بعـد دارد اینهـا که چون روس که حمله کرده بود تعبیر ایشـان در کشف الغطـاء همـان اُرُس, اُرُس این نمی دانم شـما قبلاً این کفشـهایی که می پوشـیدند اُرسی, ارسی یادتان باشد یا نه این چون از روسیه آمد آنها را می گفتند اُرس, اُرس این کشـفها را می گفتند اُرسی, اُرسی بعضی از این بناهای خاصّی هم که داشتند کتیبه ها یا پنجره ها را می گفتنـد ارسـی چون شبیه همـان که از روس و اُرُس آمـده بود ایشان می گویـد این طلّاب لازم است که برای حفظ نماز جماعت امام جماعت بشوند در میدان جنگ که قشون به تعبیر ایشان می روند سـربازها می روند این مبلّغین اسـلام بروند, این روحانیون برونـد, این علما برونـد واعظشان باشـدن, مبلّغشان باشـند همین است که در دفاع هشت ساله مقـدس همین طور این کار را می کردند طلبه ها می رفتند امام جماعتشان می شدند, سـخنران می شدند, مسائل شرعی شان را می گفتند و اینها. یک کتاب قیّمی است بالأخره چون آدم عقل گراست در کتاب وقفش صفحه ی ۳۶۹ طبق این چاپ رحلی قدیمی که ما داریم در صفحه ی ۳۶۹ همین کشف الغطاء که مجموعه ای است از طهارت و صلات و وقف و زکات و خمس و اینها آنجا می فرماید وقف بایـد مِلک باشد, باید ماندنی باشد, واقف باید قصد قربت داشـته باشد مثلاً قبض بشود و اینها حالا برای چه کسـی وقف بکنند؟ می فرماید وقف باید بر کسانی باشد که این شـرایط را داشـته باشـند حالا ملاحظه بفرمایید عقل گرایی ایشان و آسیبی که حوزه های علمیه نجف و امثال نجف از این اخباریها دیـده چطور این آقایان را وادار کرده که در کتابهای رسـمی شان این طور فتوا بدهنـد می فرماید یکی از شـرایط وقف این است که «أن لا یترتّب علیه تقویه أهل الباطل» وقف نباید طوری باشد که تقویت اهـل باطل بر او مترتّب است «فی اصول او فروع مع العُـذر و بـدونه فلا یصـح الوقف علی الزُناه و الفواحش و السـرّاق و المحـاربین مع ملاـحظه الوصف» یعنی مـادامی که این وصف را دارنـد «و لاـ الکفّـار و المخـالفین و الأخبـاریین القاصـرین أو المعانـدین للمجتهـدین» اینهـا که جلوی تفکّر عقلی را می گیرنـد, جلوی تفکّر اجتهادی را می گیرنـد نمی شود مال را بر اینها وقف کردند از بس اینها آسیب دیدند از دست این قشریون, خب.

منظورم از این کتاب شریف کشف الغطاء عبارت صفحه ی پنج همین مجموعه است در صفحه ی پنج فرمود خب معاد حق است حرفی در آن نیست هم جسمانی حق است هم روحانی حق است اما حالا ما تحقیق بکنیم بفهمیم که این دومی عین اولی است یا مثل اولی است اینها واجب نیست اگر اینها واجب باشد خب توده ی مردم مشکل علمی دارند, مشکل اعتقادی پیدا می کنند این تحلیلات برای فضلا و حوزویون و دانشگاهیهاست و اگر برای توده ی مردم واجب بود که تحقیق بکنند که آیا این بدن دومی مثل اولی است یا از اولی او اصلاً سالیان متمادی باید درس بخواند دیگر. در بخش پایانی صفحه ی پنج فرمود: «و لا ـ یجب المعرفه علی التحقیق التی لا ـ یَصلها الاّ ـ صاحب النظر الدقیق کالعلم بأنّ الأبدان هل تعود بذواتها أو إنّما یعود ما یُماثلها بهیئاتها» اینها دیگر واجب نیست همین که کسی معتقد باشد انسان در قیامت زنده می شود کیفرش را می بیند, بهشتش هست, جهنمش هست, حساب هست, صراط هست, میزان هست اما حالا میزان چیست, حساب چیست, تطایر کتب چیست, درکات جهنم چطوری است, درجات بهشت چطوری است, انسان بعینه می آید یا بمثله می آید اینها دیگر بر مردم واجب نیست خب البته یک محقّق می خواهد تحقیق کند آن راهش باز است اما برای توده ی مردم اینها واجب نیست «و أنّ الأرواح هل تُعدم کالأجساد أو تبقی مستمرّهً حتی تتّصل بالأبدان عند المعاد و أنّ المعاد هل یَختصّ بالانسان أو یجری علی کافّه الضروب الحیوان و أنّ عودها بحکم الله دفعیّ أو تدریجی و حیث لَزِمه معرفه الجنان و تصوّر النیران لا ـ یلزم معرفه وجودهما الآن و لا العلم بأنّهما فی السماء أو فی الأرض أو یختلفان و کذا حیث یجب معرفه المیزان لا یجب علیه معرفه أنّها میزان معنویه أو لها کفّتان» و امثال ذلک که این را صفحه ی پنج را ملاحظه می فرمایید.

بنابراین تحقیق مسئله این شد که عین انسان در قیامت هست درباره ی روح هم عین روح در قیامت هست, درباره ی بدن برابر راهنماییهای قرآن مِثل اوست و آنچه که مربوط به حقیقت انسان یا مربوط به روح انسان بود تعبیر قرآن همان طوری که در سوره ی مبارکه ی «سجده» آمده فرمود هیچ گُم نمی شوید, هیچ کم هم نمی آورید توفّی دارید و متوفّی شما هم خداست و فرشتگان الهی.

پرسش: ببخشید استاد, آیه ی ۷۹ سوره ی «یس» صحبت از زنده کردن همین بدن است و صحبت از مثلیت در کار نیست.

پاسخ: چرا دیگر همانجا دارد که به انسان برمی گردد می گوید همان کسی که «أَنشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ» نمی تواند «أَن يَخْلُقَ مِثْلَهُم» ملاحظه بفرمایید آیه ی ۷۹ و ۸۰ و ۸۱ فرمود: «أَوَ لَيسَ الَّذِى خَلَقَ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضَ بِقَادِرٍ عَلَى أَن يَخْلُقَ مِثْلَهُم».

پرسش: آیه ی ۷۹ را می گویم.

پاسخ: ۷۹ که اشکال است می گوید بله, ما مثل همین را ایجاد می کنیم اینکه پودر شده آن اصلاً فرض ندارد اگر دوتا هستند بالأخره دومی غیر از اولی است کدامش معاد است کدامش مبدأ؟ اگر عین باشد که نمی شود گفت این هم مبدأ است هم معاد که, اما چون مِثل است می شود گفت آن اگر کثرت هست, اگر دو هست یقیناً تفاوت دارند دیگر مگر می شود که کثرت باشد و تفاوت نباشد اجتماع مِثلین چرا محال است؟ برای اینکه جمع نقیضین می شود اگر بگوییم «الف» و «باء» مثل هم اند و جمع شدند چون آخر خود اجتماع مثلین, خود اجتماع ضدّین اینها محال بالذّات نیستند اینها محال بالعرض اند چون به جمع نقیضین برمی گردند محال اند لذا اجتماع ضدّین بدیهی است نه اوّلی, اجتماع مثلین استحاله اش بدیهی است نه اوّلی, بدیهی آن است که دلیل دارد ولی نیازی به دلیل ندارد, اوّلی آن است که اصلاً دلیل بردار نیست دو دوتا چهارتا بدیهی است نه اوّلی آنکه اوّلی است این است که نقیضان جمع نمی شود, وجودْ عدم نیست دیگر چرا برنمی دارد این را ما مضطرّیم درک کردن اضطرار را چرا می گویند اضطرار؟ برای اینکه ما در برابر یک امر ضروری قرار می گیریم نه می توانیم نفهمیم نه می توانیم در خلاف او سخن بگوییم می شویم مضطر, کسی نمی تواند بگوید من دو دوتا چهارتا یا اجتماع نقیضین را درک کردم ولی نمی خواهم بفهمم, نمی خواهم بفهمم نیست او فهمیده قبلاً, اجتماع مثلین محال است چرا؟ چون جمع نقیضین می شود باز چرا؟ برای اینکه اگر اجتماع شد یعنی هیچ مِیْزی نیست ولی وقتی چون مثلین اند کثرت است پس معلوم می شود مِیْز است دیگر اگر کثرت نباشد که این یکی و آن یکی ندارد, آن یکی و این یکی ندارد که چرا شما نمی گویید «الف» کثیر است برای اینکه ممیّز در کار نیست اما اگر گفتید «الف» مثل «باء» است «باء» مثل «الف» است «الف» خصوصیّتی دارد این جایش اینجاست «باء» خصوصیّتی دارد آنجا جایش است ولی جنسشان, فصلشان, نوعشان, عوارضشان, احکامشان یکی است اگر مثل شد حتماً غیر است و اگر غیر شد می تواند مُباین باشد می تواند مثل آنها گفتند: «مَن يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ»(۱) فرمود ما می توانیم مِثلش را خلق کنیم آنها هم ساکت شدند دیگر نمی توانند بگویند عین برای اینکه عین که رفته در همانجا هم سخن از مثلیّت است.

ص: ۳۳۶

۱- (۱۶) . سوره ی یس, آیه ی ۷۸.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۱۰۰ تا ۱۰۳ سوره اسراء ۸۷/۰۹/۱۸

.Your browser does not support the audio tag

(قُل لَوْ أَنتُمْ تَمْلِكُونَ خَزَائِنَ رَحْمَهِ رَبِّی إِذاً لَأَمْسَكْتُمْ خَشْيَهَ الْإِنفَاقِ وَكَانَ الْإِنسَانُ قَتُوراً (۱۰۰) وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى تِسْعَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ فَسْأَلْ بَنِی إِسْرَائِيلَ إِذْ جَاءَهُمْ فَقَالَ لَهُ فِرْعَوْنُ إِنِّی لَأَظُنُّكَ يَا مُوسَى مَسْحُوراً (۱۰۱) قَالَ لَقَدْ عَلِمْتَ مَا أَنزَلَ هَؤُلَاءِ إِلَّا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ بَصَائِرَ وَإِنِّی لَأَظُنُّكَ يَا فِرْعَوْنُ مَثْبُوراً (۱۰۲) فَأَرَادَ أَن يَسْتَفِزَّهُم مِنَ الْأَرْضِ فَأَغْرَقْنَاهُ وَمَن مَعَهُ جَمِيعاً (۱۰۳)

پیشنهادهایی که مشرکان حجاز می دادند درباره ی مسئله وحی و نبوّت بر چند قِسم بود بعضی از اقسام دلیل بر نبوّت نیست یعنی اگر کسی آن پیشنهادها را عملی می کرد دلیل نبود که او پیامبر است مثلاً اگر کسی باغی از خرما یا انگور داشت و امکاناتی برای او فراهم بود که می توانست لابه لای این درختها نهر جاری کند این دلیل بر نبوّت او نبود یا دلیل بر استحقاق او برای دریافت نبوّت نبود و همچنین اگر برای آنها چشمه ی جوشانی احداث می کرد باز دلیلی بر نبوّت نبود اینها یک سلسله خواسته هایی است که دلیل بر نبوّت نیست یا استحقاق دریافت نبوّت را اثبات نمی کند.

قِسم دوم پیشنهادهایی بود که برای بشر عادی محال است این است که می گفتند: «أَوْ تَرْقَى فِی السَّمَاءِ وَلَن نُّؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّى تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتَاباً نَّقْرَؤُهُ»(۱) رفتنِ در آسمانها نه تنها به سوی آسمان, رفتن در آسمانها به طور عادی محال است این برای وصف فرشته هاست و اگر کسی بخواهد به صورت معراج سیرِ سمایی داشته باشد آن ممکن است به اذن خداست این چنین نیست در اختیار خود شخص باشد هر وقت خواست سفر عروجی داشته باشد.

ص: ۳۳۷

۱- (۱) . سوره ی اسراء, آیه ی ۹۳.

قِسم سوم که پیشنهادشان محال بود گفتند: «أَوْ تَأْتِیَ بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَهِ قَبِيلاً»(۱) درباره ی ذات اقدس الهی که مستحیل است مقابل کسی قرار بگیرد این خواسته های آنها لذا ذات اقدس الهی فرمود بر فرض که آنها عملی بشود که پنج, شش خواسته ی شما درباره ی همین مسائل تکاثری بود گفتید «تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعاً»(۲) این یک, «أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّهٌ مِن نَّخِيلٍ» دو, «وَعِنَبٍ» سه, «فَتُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ»(۳) چهار, «أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِن زُخْرُفٍ»(۴) پنج این پنج اموری که اکثری خواسته های شما را تشکیل می دهد راجع به مسائل مادی و تکاثر است بر فرض خدای سبحان خزاین غیبی را هم در اختیار شما قرار بدهد شما به دیگران چیزی نمی دهید و توزیع مال برای شما بسیار سخت است «لَوْ أَنتُمْ تَمْلِكُونَ خَزَائِنَ رَحْمَهِ رَبِّی إِذاً لَأَمْسَكْتُمْ» چرا؟ «خَشْيَهَ الْإِنفَاقِ» می ترسید تمام بشود و اصولاً طبع انسان قَتور است و سخت گیر است و بخیل است و شَحی این برای آن است که تناسبی دارد با آن پنج, شش خواسته ای که آنها دارند. این «وَكَانَ الْإِنسَانُ قَتُوراً» فرمود این بخل و طمع در درون انسان جاسازی شده است و هر کس از این نجات پیدا کرد به مقصد رسیده است. در سوره ی مبارکه ی «حشر» آیه ی نُه این چنین آمده است که «وَيُؤْثِرُونَ عَلَى أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَهٌ وَمَن يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» اگر کسی از بخل

نفس نجات پیدا کرد تقوایی داشت که بخلِ نفس را از او جدا کرد و او را از بخلِ نفس آزاد کرد چنین کسی از فلاح برخوردار است این «حیّ علی الفلاح» ناظر به این گونه از فلاحهاست. در سوره ی مبارکه ی «نساء» به صورت شفاف فرمود این بخل در درون انسان نهادینه شده است آیه ی ۱۲۸ سوره ی مبارکه ی «نساء» این است «وَأُحْضِرَتِ الْأَنْفُسُ الشُّحَّ»(۵), «الشُّحَّ» یعنی بخل این بخل یک وصف عارضی نیست بلکه در درون هر کسی نهادینه شده است باید با این مبارزه کرد این را تعدیل کرد و نه تعطیل اِمساک مال, حفظ مال و مانند آن برای تأمین ذخیره که بالأخره انسان اطمینانی پیدا کند این فی الجمله بد نیست که بتواند آبروی خودش را حفظ بکند اما مازاد بر این مخصوصاً در بخش محرّم باعث هلاکت است, پس بنابراین این بیماری در درون جان هر کسی است بیرون نیست «وَأُحْضِرَتِ الْأَنْفُسُ الشُّحَّ» چون این بیماری در درون افراد هست مراقبت نفس, معالجه ی نفس و مانند آن لازم است. پس یک مطلب این است که چه تناسبی بین آیه ی صد و آیات دیگر است این تناسب روشن شد برای اینکه آنها خواسته هایی داشتند که قسمت مهمّش مربوط به تکاثر و آثار مالی بود فرمود بر فرض اینها حاصل بشود مشکل شما حل نمی شود شما همان طمع ورزی و امساک و بخل و امثال ذلک را که داشتید دارید چون «کَانَ الْإِنسَانُ قَتُوراً».

۱- (۲) . سوره ی اسراء, آیه ی ۹۲.

۲- (۳) . سوره ی اسراء, آیه ی ۹۰.

۳- (۴) . سوره ی اسراء, آیه ی ۹۱.

۴- (۵) . سوره ی اسراء, آیه ی ۹۳.

۵- (۶) . سوره ی نساء, آیه ی ۱۲۸.

پرسش:...چه فرقی بین «مَا هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ»(۱) با «كَانَ الْإِنسَانُ قَتُوراً».

پاسخ: خب خیلی آن مسائل مالی است این مسائل غیر مالی است «مَا هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ» یعنی وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) ضِنّت نمی ورزد, بخل ندارد که اسرار غیبی را برای مردم بازگو کند هر غیبی را که ما از راه وحی به پیامبر ابلاغ کردیم او موظّف است که به مردم برساند و می رساند نه چیزی را بدون اذن ما می گوید یک, و نه چیزی را که ما گفتیم او کتمان می کند دو, اینها در بحث وحی و نبوّت به عنوان دوتا قضیه ایجابی و سلبی گذشت یکی اینکه هر چه او می گوید گفته ی ماست, یکی اینکه هر چه ما گفتیم او به مردم می گوید هیچ کدام از این دو قضیه مُغنی از دیگری نیست آن قضیه ای که می گوید هر چه ما گفتیم به مردم می رساند کتمان نمی کند ثابت نمی کند که اضافه ندارد که آن آیه ی سوره ی «نجم» که می گوید هر چه می گوید گفته ی ماست ثابت نمی کند که هر چه ما گفتیم آن را هم می گوید نه خیر هر چه که او می گوید گفته ی ماست اما بعضی از چیزهایی که ما گفتیم ممکن است به شما نگوید لذا این دو قضیه کاملاً از هم جداست هیچ کدام مغنی از دیگری نیست یکی موجبه است و دیگری سالبه قهراً هویّت پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) را معصوم نگه می دارد یعنی هر چه او می گوید گفته ی ماست, هر چه ما به او گفتیم به شما می رساند لذا می شود رسول امین آن درباره ی مسائل غیبی و معنوی و علمی است, خب.

۱- (۷) . سوره ی تکویر, آیه ی ۲۴.

فرمود: «لَوْ أَنتُمْ تَمْلِكَونَ خَزَائِنَ رَحْمَهِ رَبِّی إِذاً لَأَمْسَكْتُمْ خَشْیَهَ الْأِنفَاقِ وَكَانَ الْإِنسَانُ قَتُوراً» اما حالا اینکه گاهی ممکن است گفته بشود ذات اقدس الهی یک حقیقت نامتناهی است و حرکت به سوی او نامتناهی است این دوتا مطلب باید کاملاً از هم جدا بشود حرکت به سوی او متناهی است ولی او نامتناهی است چون حرکتْ طلب است طلب نمی تواند نامحدود باشد طلبِ نامحدود یعنی جزاف و گزاف و بی هدف طلب حتماً به دارالقرار می رسد و آرام می گیرد منتها این قافله ی سیّال همچنان هر کسی به دنبال مقصد خاصّ خود هست اگر شما یک اقیانوس نامتناهی فرض کردید بارانهای فراوانی آمده, نهرهای فراوانی, جویهای فراوانی تشکیل شده همه ی اینها به طرف دریا می روند اما هر کدام به اندازه ی توانش دریا را می شکافد بعضیها که آبشان کم اند همین به ساحل رسیدند به دریا وصل می شوند و آرام می شود, بعضیها که سیل خروشان اند بسیاری از این آبها را می شکافند تا به آن وسطهای دریا برسند افراد هم این چنین اند بعضیها هم به این ۱۰۰۱ اسم یا ۱۰۰۰ اسمی که در جوشن کبیر هست همه شان که اسم اعظم نیستند برخیها به بعضی از این اسمای صغار که رسیدند دارالقرارشان است بعضیها به آن اسمای عظیم می رسند, بعضی به اعظم می رسند اینها یکسان نیستند ولی این دو مطلب باید کاملاً از هم جدا بشود طلبْ محدود است برای اینکه طلبِ نامتناهی یعنی به مقصد نمی رسد یعنی جزاف است اما آن مقصود نامتناهی است هر کسی به اندازه ی خودش با او در ارتباط است آن هم که از شیخناالاستاد مرحوم آقای الهی قشمه ای(رضوان الله علیه) نقل شده است که می فرمود آرزوی ما این است که در کنار حوض کوثر نهج البلاغه را خدمت حضرت امیر(سلام الله علیه) بخوانیم این نشان آن است که تکامل علمی در قیامت هست بله خب هست این را نمی گویند تکامل عملِ صالح در قیامت کسی کاری بکند, ثوابی ببرد این چنین نیست اما تکامل علمی از همین مرگ به بعد شروع می شود خیلی از چیزهاست که انسان در برزخ می فهمد در دنیا نمی فهمد, خیلی از چیزهاست که در قیامت می فهمد در برزخ نمی فهمد, خیلی از چیزهاست که در بهشت می فهمد در ساهره ی قیامت و صحنه ی قیامت نمی فهمد این تکامل علمی هست اما حالا کاری بکند ثواب ببرد این طوری نیست, عملی انجام بدهد که به وسیله ی آن عمل ثوابی در نامه ی عمل او نوشته بشود این چنین نیست زیرا «الْیَوْمَ عَمَلٌ وَ لاَ حِسَابَ وَ غَداً حِسَابٌ وَ لاَ عَمَلَ»(۱) خب.

۱- (۸) . نهج البلاغه, خطبه ی ۴۲.

پرسش:...

پاسخ: بله خب دیگر, بله اما نه اینکه چون این کار را انجام داده است ثواب می برد این لذّت بیشتری می برد, شهود پیدا می کند مثل اینکه خود کفار هم تکامل علمی پیدا می کنند اینها که برایشان جهنم و بهشت و مسئله قیامت و عالَم غیب افسانه و فسانه بود آن روز می گویند: «رَبَّنَا ابْصَرْنَا وَسَمِعْنَا»(۱) خیلی چیز برای ما حل شد فکر می کردیم که اینها جزء اساطیرالاولین است اما این طور نیست که حالا اگر درجه ی علم آنها زیاد شد درجه ی وجودی آنها زیاد بشود فیضی ببرند و امثال ذلک, خب.

بنابراین اینکه فرمود: «لَوْ أَنتُمْ تَمْلِكُونَ» بخشی ناظر به آن پنج, شش امری است که خواستند بعد هم عده ای پیشنهادشان این بود که مسئله نبوّت را هر کسی دریافت نمی کند باید که یک سرمایه دار طایفی یا مکّی مثلاً به نبوّت برسد آن را در سوره ی مبارکه ی «زخرف» بیان کرد که «نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُم مَعِيشَتَهُمْ»(۲) مگر رزقهای الهی را شما تقسیم می کنید؟ رزق چه ظاهری چه باطنی, چه کریم چه عادی این را ما تقسیم می کنیم می دانیم نبوّت را به چه کسی بدهیم مثلاً شعیب(سلام الله علیه) از نبوّت خود چنین خبر دارد «وَرَزَقَنِي مِنْهُ رِزْقاً حَسَناً»(۳) نبوّت یک روزیِ حسن است, ولایت, عصمت و امامت اینها روزی حسن اند, امور مادی هم باز روزی الهی است فرمود شما که دستتان نیست که تقسیم بکنید برای اینکه شما اگر خزائن رحمت هم داشته باشید برای اینکه تمام نشود انفاق نمی کنید پس شما نگویید چرا فلان کس پیامبر شد, فلان کس پیامبر نشد و مانند آن.

۱- (۹) . سوره ی سجده, آیه ی ۱۲.

۲- (۱۰) . سوره ی زخرف, آیه ی ۳۲.

۳- (۱۱) . سوره ی هود, آیه ی ۸۸.

اما درباره ی آن سؤال «لولا عليٌّ(عليه السلام) لهلك عثمان»(۱) آنجا مستحضرید که وجود مبارک حضرت امیر فرمود نار در درون این زَند و مِسعار هست, در درون این چخماخ هست منتها حرکتی می خواهد اراده ای می خواهد اینها که گرفتار «نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ * الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَهِ»(۲) هستند اینها وارد صحنه ی قیامت که شدند به اراده الله آنچه که در درون اینهاست ظاهر می شود در بخشی از امور ذات اقدس الهی فرمود اینها آنچه را که در دل دارند خیال کردند ما ظاهر نمی کنیم «أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَرَضٌ أَن لَن يُخْرِجَ اللَّهُ أَضْغَانَهُمْ»(۳) ما این کینه ها را بالأخره یک روز جراحی می کنیم در می آوریم حالا- یا در دنیا در می آوریم اینها رسوا می شوند یا در آخرت در می آوریم سوخته می شوند بالأخره عاملی می خواهد که اینها را استخراج کند در بیانات نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) در نهج البلاغه هست که هر کسی یک راز بدی در درونش باشد بالأخره از فَلتات زبانش ذات اقدس الهی این را بیرون می کشد تا مردم بفهمند اراده ای می خواهد که آن نار را از درون ظاهر بکند مثل سنگ چخماخ که از درون ظاهر کرد این یک, ثانیاً چون این نار از درون است نه از بیرون صادق است گفته شود «زِدْنَاهُمْ سَعِيراً»(۴) ما گُرِ این آتش را, شعله ی اینها را زیاد کردیم نه شعله ی آتش را که خارج است, نه اینکه سَعیر نار را و شعله ی نار را زیاد کردیم شعله ی اینها را زیاد کردیم برای اینکه خود اینها دارند مشتعل می شوند می سوزند دیگر اگر «وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً»(۵) اگر اینها «وَقُودُ النَّارِ»(۶)اند همینها گُر می گیرند همینها که گُر گرفتند تعبیر «زِدْنَاهُمْ سَعِيراً»(۷) درست در می آید دیگر لازم نیست بفرماید «زدناها» آن نار را «سعیرا», خب.

۱- (۱۲) . الغدیر, ج۸, ص۲۱۴.

۲- (۱۳) . سوره ی همزه, آیات ۶ _ ۷.

۳- (۱۴) . سوره ی محمد, آیه ی ۲۹.

۴- (۱۵) . سوره ی اسراء, آیه ی ۹۷.

۵- (۱۶) . سوره ی جن, آیه ی ۱۵.

۶- (۱۷) . سوره ی آل عمران, آیه ی ۱۰.

۷- (۱۸) . سوره ی اسراء, آیه ی ۹۷.

اما اینکه جدال احسن شده بود بعضی از اینها شفاف است, بعضی از اینها توضیحی می خواهد آنجا که فرمود: «وَهُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ»(۱) خب جدال احسن است, آنجا هم که فرمود وقتی خدا اکبر را آفرید کبیر را می تواند بیافریند یعنی به طریق اُولیٰ دیگر, آنجا که اشد را آفرید شدید را می تواند بیافریند به طریق اُولیٰ دیگر, این به طریق اُولیٰ که در کنار او تعبیه شده است جدال احسن است گاهی هیِّن و اهون به لحاظ فاعل است, گاهی کبیر و اکبر, شدید و اشد به لحاظ قابل در هر دو جا سخن از اولویّت مطرح است چون اولویّت برای قدرت غیر متناهی مطرح نیست بنابراین می شود جدال احسن. به هر تقدیر ذات اقدس الهی به رسولش فرمود شما این معجزات را آوردی اینها نپذیرفتند ولی قبلاً کسانی هم بودند که معجزاتی را خواستند وجود مبارک موسای کلیم آورد یا وجود مبارک موسای کلیم(سلام الله علیه) به همراه خودش معجزات را آورد برای آنها ثابت شد که اینها معجزات الهی است ولی ایمان نیاوردند نگران نباش بر اساس «تَشابَهَتْ قُلوبُهُم»(۲) بسیاری از متأخّران شبیه متقدّمان اند, بسیاری از متقدّمان شبیه متأخّران اند این روزگار هست بشر هم همین طور هست انبیای قبلی صابر و بردبار بودند مقاومت کردند تو هم باید باید صابر و مقاوم باشی لذا فرمود: «وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَىٰ تِسْعَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ» معجزاتی که برای موسای کلیم ذکر کردند از هفده, هیجده تا می گذرد ولی نُه تای آن شفاف است و خود قرآن کریم هم بر آن تصریح کرد و تکیه کرد غیر از این نُه تا باز هم آیات دیگری را قرآن شمرده ولی فرمود نُه آیه و معجزه ی شفاف ما به موسای کلیم دادیم معجزه که دیگر حسّی است همه ی معجزات آیات الهی است ولی درباره ی بعضیها تعبیر به بیّن دارد, درباره ی موسای کلیم فرمود ما «لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَىٰ تِسْعَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ» چه اینکه درباره ی مکه هم دارد که حرمِ الهی, کنار مسجدالحرام, خود کعبه آ ن محدوده «فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ»(۳) آیات شفاف و روشن. امروز روز عرفه است تمام تصمیمتان ان شاءالله این باشد که همه ی کارهایتان را بگذارید کنار بعدازظهر فقط به فکر دعا باشید مخصوصاً دعای نورانی سیّدالشهداء(سلام الله علیه) اگر توانستید جمع بکنید بین دعای عرفه امام سجاد و امام حسین(سلام الله علیهما) «طوبیٰ لکم و حُسن مآب» نشد لااقل آن دعا را بخوانید امروز را فقط دعا به مطالعه و اینها اصلاً نپردازید کاری که انسان در ماه مبارک رمضان موفق نمی شد و اگر خدای ناکرده مشمول رحمت الهی نشده بود در ماه مبارک رمضان امروز که روز عرفه است باید خودش را در یابد.

۱- (۱۹) . سوره ی روم, آیه ی ۲۷.

۲- (۲۰) . سوره ی بقره, آیه ی ۱۱۸.

۳- (۲۱) . سوره ی آل عمران, آیه ی ۹۷.

غرض آن است که درباره ی مکه فرمود: «فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ» خیلی شفاف و روشن یک تکّه سنگ هزارها سال بماند آخر این حجرالأسود را خیلیها خواستند بردارند سایر احجاز بله خب بالأخره این سنگها چندین بار کعبه ویران شده دوباره بازسازی شده بالأخره این بِنا که همان بنای دست ساز و درست شده ی معماری و کارگری وجود مبارک ابراهیم و اسماعیل(سلام الله علیهما) که نیستند که سیل خراب کرده, زلزله خراب کرده, گذشت روزگار خراب کرده مگر یک چهاردیواری چقدر می تواند بماند به تعبیر سیدناالاستاد مرحوم علامه طباطبایی(رضوان الله علیه) عصری که وجود مبارک پیغمبر به سر می بردند این به قدّ دوتا آدم دوتا یک متر و نیم, سه متر یا دوتا دو متر حدّاکثر چهار متر الآن شانزده, هفده متر است دیگر وجود مبارک پیغمبر به حضرت امیر(سلام الله علیهما) فرمود بیا روی دوش من و این بتها را بریز همین کارها را هم کردند به قدّ دوتا آدم بود درست است که آن بار ملکوتی را به همراه دارد اما این چنین نبود که در عصر پیغمبر کعبه این قدر ارتفاع داشته باشد پانزده, شانزده متر باشد اما آن حجرالأسود این یک تکّه سنگ قرنهاست که مانده انبیا آن را مَسّ کردند, استلام کردند, بوسیدند, دست کشیدند, به صورت مالیدند همین یک تکه سنگ الآن بسیاری از چشمه هاست که در همین دامنه ی سلسله جبال البرز یک سال قدری که برف کم بیاید این چشمه خشک می شود ما مبتلاییم در بعضی از این بخشها دیگر اما زمزم الآن چهار هزار سال است دارد می جوشد آنجا جای برف نیست, جای تگرگ نیست, جای بارندگی نیست خب یک چشمه که چهار هزار سال دارد می جوشد این جزء آیات بیّنات است, یک تکّه سنگی که هزارها سال انبیا آمدند, اولیا آمدند, ائمه آمدند همه دست زدند, بوسیدند, احترام گذاشتند ما هم به همان احترام موظّفیم استلام بکنیم این می شود «فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ»(۱) اما عصرِ عرفه خصیصه ای دارد مستحضرید که عرفه خارج از محدوده ی حرم است بیرون است هم خارج از مکه است, هم خارج از حرم است حاجی وقتی احرامِ حج بست حالا حجّ افراد یا حجّ قِران را حساب بکنید که عمره شان عمره ی قبلاً نگذشته بودند حالا در حجّ تمتّع قبلاً عمره ای هست که طواف بکنند ولی حج در آن قِران و افراد طوافی نبود اول احرام می بستند گفتند وقتی احرام بستی شایسته نیستی که دور کعبه بگردی باید بروی بیرون ناله بکنی, دعا بکنی, طیّب و طاهر بشوی بعد وارد حرم بشوی اوّلین جایی که وارد حرم شدی مشعرالحرام است آنجا باید ناله را ادامه بدهی بعد باید وارد محدوده ی مِنا بشوی آنجا عباداتت را انجام بدهی وقتی طیّب و طاهر شدی آن وقت مجازی بیایی دور کعبه بگردی این خاصیّت حج است امروز چنین روزی است خلاصه بعدازظهر امروز را خیلی باید مغتنم بشمارید و مهم ترین دعایی که می کنید خب سلامت وجود مبارک ولیّ عصر باشد, نظام باشد, امّت اسلامی باشد و نجات مردم غزّه باشد هیچ چیزی نمی تواند اینها را نجات بدهد مگر دعا ببینید همه ی آن شیوخ بی عقل منطقه, همه این سران خودفروخته ی اعراب, همه ی آن استکبار جهانی دارند یک میلیون و نیم را دارند محاصره می کنند که فاجعه ی انسانی است و تنها عاملی که می تواند این مشکل را حل بکند همان مسئله ی دعاست اینها را ان شاءالله فراموش نکنید در خلال این دعاها برای دولت و ملت و مملکت و جوانها و اینها که حوایج جزیی داخلی است اینها هم ان شاءالله فراموشتان نمی شود, خب.

۱- (۲۲) . سوره ی آل عمران, آیه ی ۹۷.

فرمود ما این معجزات را به موسای کلیم دادیم اینها آیات بیّنه ی الهی انـد شـفاف انـد «لَقَدْ آتَیْنَا مُوسَی تِسْعَ آیَاتٍ بَیِّنَاتٍ» هم دربـاره ی خود موسـای کلیم صـادق است, هم درباره ی وجود مبارک پیغمبر حالا درباره ی وجود مبارک پیغمبر که معروف است این است که ذات اقـدس الهی به پیامبر می فرمایـد که تو از بنی اسـرائیلی که از جریان موسای کلیم و مبارزات کلیمی و مخالفتهـا و محاربتهـای دربـاریـان فرعون باخبرنـد سؤال بکن ببین جریان چیست؟ «فَسْأَلْ بَنِی إِسْرائِیلَ» یعنی آن یهودیهایی که عـالِم به تاریـخ انـد از آنهـا سؤال بکن تـا روشن بشـود سؤال بکن تو که می دانی من از راه علم غیب آگـاه کردم برای اینکه فضای مکه, فضای حوزه ی مسلمانها یک فضای آگاهی باشد که وجود مبارک موسای کلیم با آیات شـفاف و روشن آمد و فرعون برای او برای فرعون مسلّم شـد که اینهـا آیات الهی انـد مع ذلک انکارش را ادامه داد «فَسْأَلْ بَنِی إِسْرائِیلَ إِذْ جَاءَهُمْ» و وجود مبـارک موسای کلیم برای هـدایت آنها آمـد آن گاه فرعون در قبال خواسته ها و رهبریهای وجود مبارک موسای کلیم گفت «إِنِّی لَأَظُنُّکَ یَا مُوسَی مَسْحُوراً» تو گویـا سِحر در تو اثر کرده که اگر مسـحور معنـای همان معنای مفعولی خودش را بدهـد اما اگر گاهی گفتند مفعول به معنی فاعل است نظیر اینکه «جَعَلْنَا بَیْنَکَ وَبَیْنَ الَّذِینَ لاَ یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَهِ حِجَاباً مَسْتُوراً»(۱) «حِجَاباً مَسْتُوراً» گفتند «حجاباً ساترا» که مفعول به معنی فاعل است گرچه در آن بحثهای قبلی گذشت که خیر اینجا مستور به معنی خودش است حجابِ غیبی داریم, حجاب ظاهری, حجاب ظاهری همین دیوار و پرده است حجاب غیبی همان گناه است این گنـاه و غرور و خودخواهی نمی گـذارد انسـان واقع را ببینـد ولی ما خود این حجاب را نمی بینیم «وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَیْنَکَ وَبَیْنَ الَّذِینَ لاَ یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَهِ حِجَاباً مَسْتُوراً» این حجاب گاهی مستور است, گاهی مشهور, حجاب مشهور همین پرده و دیوار است, حجـاب مسـتور گنـاه است این گناه حاجب است نمی گـذارد انسان به آن حقیقت بار یابـد. به هر تقـدیر بعضـیها گفتنـد این مسـحور به معنی سـاحر است بعضـیها گفتنـد به قرینه ی سوره ی مبـارکه ی «شوری» که «إِنَّ رَسُولَکُمُ الَّذِی أُرْسِلَ إِلَیْکُمْ لَمَجْنُونٌ»(۲) _ معـاذ الله _ همـان طوری که گفتنـد وجود مبـارک موسـای کلیم مجنون است مسـحور هم به همـان معنا گفتند اما وجود مبارک موسای کلیم در جواب چه چیزی فرمود, فرمود که «قَالَ» یعنی وجود مبارک موسای کلیم فرمود: «لَقَدْ عَلِمْتَ مَا أَنزَلَ هؤُلاءِ إِلَّا رَبُّ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ بَصَائِرَ» فرمود فرعون تو می دانی اینهـا را فقـط خـدا نـازل کرده یـک, اینها بصائرند, آیات روشن اند, بصـیرت اند نه تنها ظاهر شفّافی دارند باطن شـفافی دارند, باطن شفافی دارند ظاهر شفافی دارند از آیه روشن و معجزه ی شـفاف به بیّنه یـاد می شود, به مبصـره یـاد می شود درباره ی حضـرت صالـح فرمود: «وَآتَیْنَا ثَمُودَ النَّاقَهَ مُبْصِرَهً» این «مُبْصِرَهً» یعنی «آیهً مبصره» «مُبْصِرَهً» متعدّی نیست لازم است یعنی روشن نه اینکه بیناکننده آیه ی مبصره یعنی آیه ی روشن, آیه ی بیّنه یعنی آیه ی شـفاف, آیه ی بصـیرت یعنی شـفاف وجـود مبـارک موسـای کلیم فرمـود اینهـا معجزات اند یک, خـدا نازل کرده دو, انیها بصائرند یعنی بیّنات اند «لَقَدْ عَلِمْتَ مَا أَنزَلَ هؤُلاءِ إِلَّا رَبُّ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ بَصَائِرَ» یعنی «أنزله الله آیاتٍ بصائره» «آیَاتٍ بَیِّنَاتٍ» تو فهمیدی دیگر روشن شد برای تو دیگر, خب یک چوب ما خواستیم می شود اژدها نشد می شود چوب اینها را می دانیـد دیگر آن صـحنه های مبارزه را هم که دیـدی که همه ی آن سِحرها را بلعیـد این همان است که «وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَیْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ»(۳) بود یعنی وجود مبارک موسای کلیم(سلام الله علیه) این آیات را که ارائه کرد فرعون یقین پیـدا کرد که اینها آیات الهی است اما انکار کرد در بحثهای قبل ما داشتیم که قضـیه را عقد می گویند برای اینکه بین محمول و موضوع گِره خورده است اینهـا را حوزه و دانشـگاه به عهـده دارنـد که کارهای علمی است بعـد از روشن شـدن یک مطلب علمی که محمول برای موضوع ثـابت است آن موضوع دارای این محمول است عصـاره ی این عقـد بایـد بـا جـان گِره بخورد بشود عقیـده این را می گوینـد ایمـان این کـار عقل عملی است عقلی که «عبـد به الرحمن و اکتسب به الجنان»(۴), این گاهی محکم است گاهی نیست, این اصـلاً هیـچ ارتباطی با آن فهم و علم ندارد ما کاری داریم, قوایی و شئونی داریم که ادراک به

عهده ی آنهاست یک سلسله شئونی داریم که عمل به عهده ی آنهاست ما همان طوری که در نشئه ی طبیعت و بدن و ظاهر چشم داریم که می بیند, گوش داریم که می شنود اینها کارهای ادراکی است ولی دست داریم که کار می کند, پا داریم که راه می رود اینها چهار قسم اند گاهی هر دو قوی اند یعنی کسی دارای چشمِ قوی و دست قوی است, گاهی هر دو ضعیف اند چشمش نابیناست یا ضعیف است دستش هم فلج است گاهی چشمش که ادراکی است قوی است اما دستش فلج است گاهی هم قِسم چهارم است کسی دستش قوی است نیروی دست و پایش قوی است ولی کَر است, کور است این درون ما هم همین چهار قِسم را دارد آن عقل نظری ما که باید بفهمد آن عقلِ عملی ما که باید تصمیم بگیرد یکی عهده دار جزمِ علمی است یکی عهده دار عزم عملی آنکه هر دو قوی باشد می شود عالِم متّقی, عالم عادل هم خوب می فهمد, هم خوب عمل می کند آنکه قسمت جزمش قوی است عزمش ضعیف است می شود عالم فاسق خوب می فهمد اما در موقع عمل دستش می لرزد. قسم سوم آن است که عزمش قوی است اما جزمش ضعیف است می شود مقدّس بی درک هر چه به او بگویی عمل می کند اما تشخیص نمی دهد آنکه هم جزمش ضعیف است, هم عزمش ضعیف است می شود فاسقِ جاهل در درون ما هم مثل بیرون چهار گونه است وجود مبارک موسای کلیم فرمود تو که فهمیدی اینها را این فهم را, این عقد را, این گِره بین موضوع و محمول را به جانت گِره ببند بشود عقیده این دستت می لرزد چرا این کار را نمی کنی؟ قرآن فرمود: «وَجَحَدُوا بِهَا» اما «وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ»(۵) آن بخش جزمی شان مشکل ندارد برایشان روشن شد آن بخش عزم و تصمیم گیری شان مشکل دارد این می شود عالِم فاسق این چنین نیست که آن مسائل را تحلیل نکند که خوب می فهمد اما آن «ما یُعبد به الرحمٰن و یکتسب به الجنان» او گیر دارد ضعیف است این است که گفتند هم علم پیدا کنید «يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ» بشود, هم «يُزَكِّيهِمْ»(۶) بشود برای همین است ان شاءالله عصر امروز که دعای عرفه می خوانید همه را در نظر داشته باشید ما هم مشمول ادعیه شما باشیم.

۱- (۲۳) . سوره ی اسراء, آیه ی ۴۵.

۲- (۲۴) . سوره ی شعراء, آیه ی ۲۷.

۳- (۲۵) . سوره ی نمل, آیه ی ۱.

۴- (۲۶) . الکافی, ج۱, ص۱۱.

۵- (۲۷) . سوره ی نمل, آیه ی ۱۴.

۶- (۲۸) . سوره ی بقره, آیه ی ۱۲۹.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۱۰۰ تا ۱۰۳ سوره اسراء ۸۷/۰۹/۲۰

.Your browser does not support the audio tag

«قُل لَوْ أَنتُمْ تَمْلِكُونَ خَزَائِنَ رَحْمَهِ رَبِّى إِذاً لَأَمْسَكْتُمْ خَشْيَهَ الْأَنفَاقِ وَكَانَ الْإِنسَانُ قَتُوراً (۱۰۰) وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى تِسْعَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ فَسْأَلْ بَنِى إِسْرائِيلَ إِذْ جَاءَهُمْ فَقَالَ لَهُ فِرْعَوْنُ إِنِّى لَأَظُنُّكَ يَا مُوسَى مَسْحُوراً (۱۰۱) قَالَ لَقَدْ عَلِمْتَ مَا أَنزَلَ هؤُلَاءِ إِلَّا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ بَصَائِرَ وَإِنِّى لَأَظُنُّكَ يَا فِرْعَوْنُ مَثْبُوراً (۱۰۲) فَأَرَادَ أَن يَسْتَفِزَّهُم مِنَ الْأَرْضِ فَأَغْرَقْنَاهُ وَمَن مَعَهُ جَمِيعاً (۱۰۳)»

پیشنهادهایی که مشرکان حجاز می دادند درباره ی مسئله وحی و نبوّت بر چند قِسم بود بعضی از اقسام دلیل بر نبوّت نیست یعنی اگر کسی آن پیشنهادها را عملی می کرد دلیل نبود که او پیامبر است مثلاً ـ اگر کسی باغی از خرما یا انگور داشت و امکاناتی برای او فراهم بود که می توانست لابه لای این درختها نهر جاری کند این دلیل بر نبوّت او نبود یا دلیل بر استحقاق او برای دریافت نبوّت نبود و همچنین اگر برای آنها چشمه ی جوشانی احداث می کرد باز دلیلی بر نبوّت نبود اینها یک سلسله خواسته هایی است که دلیل بر نبوّت نیست یا استحقاق دریافت نبوّت را اثبات نمی کند.

قِسم دوم پیشنهادهایی بود که برای بشر عادی محال است این است که می گفتند: «أَوْ تَرْقَى فِى السَّمَاءِ وَلَن نُّؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّى تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتَاباً نَّقْرَؤُهُ»(۱) رفتنِ در آسمانها نه تنها به سوی آسمان, رفتن در آسمانها به طور عادی محال است این برای وصف فرشته هاست و اگر کسی بخواهد به صورت معراج سیرِ سمایی داشته باشد آن ممکن است به اذن خداست این چنین نیست در اختیار خود شخص باشد هر وقت خواست سفر عروجی داشته باشد.

۱- (۱) . سوره ی اسراء, آیه ی ۹۳.

قِسم سوم که پیشنهادشان محال بود گفتند: «أَوْ تَأْتِىَ بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَهِ قَبِيلاً»(۱) درباره ی ذات اقدس الهی که مستحیل است مقابل کسی قرار بگیرد این خواسته های آنها لذا ذات اقدس الهی فرمود بر فرض که آنها عملی بشود که پنج, شش خواسته ی شما درباره ی همین مسائل تکاثری بود گفتید «تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعاً»(۲) این یک, «أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّهٌ مِن نَّخِيلٍ» دو, «وَعِنَبٍ» سه, «فَتُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ»(۳) چهار, «أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِن زُخْرُفٍ»(۴) پنج این پنج اموری که اکثری خواسته های شما را تشکیل می دهد راجع به مسائل مادی و تکاثر است بر فرض خدای سبحان خزاین غیبی را هم در اختیار شما قرار بدهد شما به دیگران چیزی نمی دهید و توزیع مال برای شما بسیار سخت است «لَوْ أَنتُمْ تَمْلِكُونَ خَزَائِنَ رَحْمَهِ رَبِّى إِذاً لَأَمْسَكْتُمْ» چرا؟ «خَشْيَهَ الْأَنفَاقِ» می ترسید تمام بشود و اصولاً طبع انسان قَتور است و سخت گیر است و بخیل است و شَحی این برای آن است که تناسبی دارد با آن پنج, شش خواسته ای که آنها دارند. این «وَكَانَ الْإِنسَانُ قَتُوراً» فرمود این بخل و طمع در درون انسان جاسازی شده است و هر کس از این نجات پیدا کرد به مقصد رسیده است. در سوره ی مبارکه ی «حشر» آیه ی نُه این چنین آمده است که «وَيُؤْثِرُونَ عَلَى أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَهٌ وَمَن يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» اگر کسی از بخل

نفس نجات پیدا کرد تقوایی داشت که بخلِ نفس را از او جدا کرد و او را از بخلِ نفس آزاد کرد چنین کسی از فلاح برخوردار است این «حیّ علی الفلاح» ناظر به این گونه از فلاحهاست. در سوره ی مبارکه ی «نساء» به صورت شفاف فرمود این بخل در درون انسان نهادینه شده است آیه ی ۱۲۸ سوره ی مبارکه ی «نساء» این است «وَأُحْضِرَتِ الْأَنْفُسُ الشُّحَّ»(۵), «الشُّحَّ» یعنی بخل این بخل یک وصف عارضی نیست بلکه در درون هر کسی نهادینه شده است باید با این مبارزه کرد این را تعدیل کرد و نه تعطیل اِمساک مال, حفظ مال و مانند آن برای تأمین ذخیره که بالأخره انسان اطمینانی پیدا کند این فی الجمله بد نیست که بتواند آبروی خودش را حفظ بکند اما مازاد بر این مخصوصاً در بخش محرّم باعث هلاکت است, پس بنابراین این بیماری در درون جان هر کسی است بیرون نیست «وَأُحْضِرَتِ الْأَنْفُسُ الشُّحَّ» چون این بیماری در درون افراد هست مراقبت نفس, معالجه ی نفس و مانند آن لازم است. پس یک مطلب این است که چه تناسبی بین آیه ی صد و آیات دیگر است این تناسب روشن شد برای اینکه آنها خواسته هایی داشتند که قسمت مهمّش مربوط به تکاثر و آثار مالی بود فرمود بر فرض اینها حاصل بشود مشکل شما حل نمی شود شما همان طمع ورزی و امساک و بخل و امثال ذلک را که داشتید دارید چون «کَانَ الْإِنسَانُ قَتُوراً».

۱- (۲) . سوره ی اسراء, آیه ی ۹۲.

۲- (۳) . سوره ی اسراء, آیه ی ۹۰.

۳- (۴) . سوره ی اسراء, آیه ی ۹۱.

۴- (۵) . سوره ی اسراء, آیه ی ۹۳.

۵- (۶) . سوره ی نساء, آیه ی ۱۲۸.

پرسش:...چه فرقی بین «مَا هُوَ عَلَی الْغَیْبِ بِضَنِینٍ»(۱) با «کَانَ الْإِنسَانُ قَتُوراً».

پاسخ: خب خیلی آن مسائل مالی است این مسائل غیر مالی است «مَا هُوَ عَلَی الْغَیْبِ بِضَنِینٍ» یعنی وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) ضِنّت نمی ورزد, بخل ندارد که اسرار غیبی را برای مردم بازگو کند هر غیبی را که ما از راه وحی به پیامبر ابلاغ کردیم او موظّف است که به مردم برساند و می رساند نه چیزی را بدون اذن ما می گوید یک, و نه چیزی را که ما گفتیم او کتمان می کند دو, اینها در بحث وحی و نبوّت به عنوان دوتا قضیه ایجابی و سلبی گذشت یکی اینکه هر چه او می گوید گفته ی ماست, یکی اینکه هر چه ما گفتیم او به مردم می گوید هیچ کدام از این دو قضیه مُغنی از دیگری نیست آن قضیه ای که می گوید هر چه ما گفتیم به مردم می رساند کتمان نمی کند ثابت نمی کند که اضافه ندارد که آن آیه ی سوره ی «نجم» که می گوید هر چه می گوید گفته ی ماست ثابت نمی کند که هر چه ما گفتیم آن را هم می گوید نه خیر هر چه که او می گوید گفته ی ماست اما بعضی از چیزهایی که ما گفتیم ممکن است به شما نگوید لذا این دو قضیه کاملاً از هم جداست هیچ کدام مغنی از دیگری نیست یکی موجبه است و دیگری سالبه قهراً هویّت پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) را معصوم نگه می دارد یعنی هر چه او می گوید گفته ی ماست, هر چه ما به او گفتیم به شما می رساند لذا می شود رسول امین آن درباره ی مسائل غیبی و معنوی و علمی است, خب.

۱- (۷) . سوره ی تکویر, آیه ی ۲۴.

فرمود: «لَوْ أَنتُمْ تَمْلِكُونَ خَزَائِنَ رَحْمَهِ رَبِّی إِذاً لَأَمْسَكْتُمْ خَشْیَهَ الْإِنفَاقِ وَكَانَ الْإِنسَانُ قَتُوراً» اما حالا اینکه گاهی ممکن است گفته بشود ذات اقدس الهی یک حقیقت نامتناهی است و حرکت به سوی او نامتناهی است این دوتا مطلب باید کاملاً از هم جدا بشود حرکت به سوی او متناهی است ولی او نامتناهی است چون حرکتْ طلب است طلب نمی تواند نامحدود باشد طلبِ نامحدود یعنی جزاف و گزاف و بی هدف طلب حتماً به دارالقرار می رسد و آرام می گیرد منتها این قافله ی سیّال همچنان هر کسی به دنبال مقصد خاصّ خود هست اگر شما یک اقیانوس نامتناهی فرض کردید بارانهای فراوانی آمده, نهرهای فراوانی, جویهای فراوانی تشکیل شده همه ی اینها به طرف دریا می روند اما هر کدام به اندازه ی توانش دریا را می شکافد بعضیها که آبشان کم اند همین به ساحل رسیدند به دریا وصل می شوند و آرام می شود, بعضیها که سیل خروشان اند بسیاری از این آبها را می شکافند تا به آن وسطهای دریا برسند افراد هم این چنین اند بعضیها هم به این ۱۰۰۱ اسم یا ۱۰۰۰ اسمی که در جوشن کبیر هست همه شان که اسم اعظم نیستند برخیها به بعضی از این اسمای صغار که رسیدند دارالقرارشان است بعضیها به آن اسمای عظیم می رسند, بعضی به اعظم می رسند اینها یکسان نیستند ولی این دو مطلب باید کاملاً از هم جدا بشود طلبْ محدود است برای اینکه طلبِ نامتناهی یعنی به مقصد نمی رسد یعنی جزاف است اما آن مقصود نامتناهی است هر کسی به اندازه ی خودش با او در ارتباط است آن هم که از شیخناالاستاد مرحوم آقای الهی قشمه ای(رضوان الله علیه) نقل شده است که می فرمود آرزوی ما این است که در کنار حوض کوثر نهج البلاغه را خدمت حضرت امیر(سلام الله علیه) بخوانیم این نشان آن است که تکامل علمی در قیامت هست بله خب هست این را نمی گویند تکامل عملِ صالح در قیامت کسی کاری بکند, ثوابی ببرد این چنین نیست اما تکامل علمی از همین مرگ به بعد شروع می شود خیلی از چیزهاست که انسان در برزخ می فهمد در دنیا نمی فهمد, خیلی از چیزهاست که در قیامت می فهمد در برزخ نمی فهمد, خیلی از چیزهاست که در بهشت می فهمد در ساهره ی قیامت و صحنه ی قیامت نمی فهمد این تکامل علمی هست اما حالا کاری بکند ثواب ببرد این طوری نیست, عملی انجام بدهد که به وسیله ی آن عمل ثوابی در نامه ی عمل او نوشته بشود این چنین نیست زیرا «الْیَوْمَ عَمَلٌ وَ لاَ حِسَابَ وَ غَداً حِسَابٌ وَ لاَ عَمَلَ»(۱) خب.

۱- (۸) . نهج البلاغه, خطبه ی ۴۲.

پرسش:...

پاسخ: بله خب دیگر, بله اما نه اینکه چون این کار را انجام داده است ثواب می برد این لـذّت بیشتری می برد, شـهود پیدا می کنـد مثل اینکه خود کفار هم تکامل علمی پیـدا می کنند اینها که برایشان جهنم و بهشت و مسـئله قیامت و عالَم غیب افسانه و فسانه بود آن روز می گویند: «رَبَّنا ابْصَـرْنَا وَسَمِعْنَا»(۱) خیلی چیز برای مـا حل شـد فکر می کردیم که اینها جزء اساطیرالاولین است اما این طور نیست که حالا اگر درجه ی علم آنها زیاد شـد درجه ی وجودی آنها زیاد بشود فیضـی ببرنـد و امثال ذلک, خب.

بنابراین اینکه فرمود: «لَوْ أَنتُمْ تَمْلِكُونَ» بخشـی ناظر به آن پنج, شـش امری است که خواسـتند بعد هم عده ای پیشـنهادشان این بود که مسئله نبوّت را هر کسی دریافت نمی کند باید که یک سرمایه دار طایفی یا مکّی مثلاً به نبوّت برسد آن را در سوره ی مبارکه ی «زخرف» بیان کرد که «نَحْنُ قَسَـمْنَا بَيْنَهُم مَعِيشَتَهُمْ»(۲) مگر رزقهای الهی را شـما تقسـیم می کنید؟ رزق چه ظاهری چه بـاطنی, چه کریم چه عادی این را ما تقسـیم می کنیم می دانیم نبوّت را به چه کسـی بـدهیم مثلاً شـعیب(سـلام الله علیه) از نبوّت خود چنین خـبر دارد «وَرَزَقَنِی مِنْهُ رِزْقـاً حَسَـناً»(۳) نبوّت یـک روزیِ حسن است, ولاـیت, عصـمت و امـامت اینها روزی حسن اند, امور مادی هم باز روزی الهی است فرمود شما که دستتان نیست که تقسیم بکنید برای اینکه شما اگر خزائن رحمت هم داشته باشید برای اینکه تمام نشود انفاق نمی کنید پس شما نگویید چرا فلان کس پیامبر شد, فلان کس پیامبر نشد و مانند آن.

ص: ۳۵۰

۱- (۹) . سوره ی سجده, آیه ی ۱۲.

۲- (۱۰) . سوره ی زخرف, آیه ی ۳۲.

۳- (۱۱) . سوره ی هود, آیه ی ۸۸.

اما درباره ی آن سؤال «لولا عليٌّ(علیه السلام) لهلك عثمان»(۱) آنجا مستحضرید که وجود مبارک حضرت امیر فرمود نار در درون این زَند و مِسعار هست, در درون این چخماخ هست منتها حرکتی می خواهد اراده ای می خواهد اینها که گرفتار «نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ * الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ»(۲) هستند اینها وارد صحنه ی قیامت که شدند به اراده الله آنچه که در درون اینهاست ظاهر می شود در بخشی از امور ذات اقدس الهی فرمود اینها آنچه را که در دل دارند خیال کردند ما ظاهر نمی کنیم «أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَرَضٌ أَن لَن يُخْرِجَ اللَّهُ أَضْغَانَهُمْ»(۳) ما این کینه ها را بالأخره یک روز جراحی می کنیم در می آوریم حالا یا در دنیا در می آوریم اینها رسوا می شوند یا در آخرت در می آوریم سوخته می شوند بالأخره عاملی می خواهد که اینها را استخراج کند در بیانات نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) در نهج البلاغه هست که هر کسی یک راز بدی در درونش باشد بالأخره از فَلَتات زبانش ذات اقدس الهی این را بیرون می کشد تا مردم بفهمند اراده ای می خواهد که آن نار را از درون ظاهر بکند مثل سنگ چخماخ که از درون ظاهر کرد این یک, ثانیاً چون این نار از درون است نه از بیرون صادق است گفته شود «زِدْنَاهُمْ سَعِيراً»(۴) ما گُرِ این آتش را, شعله ی اینها را زیاد کردیم نه شعله ی آتش را که خارج است, نه اینکه سَعیر نار را و شعله ی نار را زیاد کردیم شعله ی اینها را زیاد کردیم برای اینکه خود اینها دارند مشتعل می شوند می سوزند دیگر اگر «وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً»(۵) اگر اینها «وَقُودُ النَّارِ»(۶)اند همینها گُر می گیرند همینها که گُر گرفتند تعبیر «زِدْنَاهُمْ سَعِيراً»(۷) درست در می آید دیگر لازم نیست بفرماید «زدناها» آن نار را «سعیرا», خب.

۱- (۱۲) . الغدیر, ج۸, ص۲۱۴.

۲- (۱۳) . سوره ی همزه, آیات ۶ _ ۷.

۳- (۱۴) . سوره ی محمد, آیه ی ۲۹.

۴- (۱۵) . سوره ی اسراء, آیه ی ۹۷.

۵- (۱۶) . سوره ی جن, آیه ی ۱۵.

۶- (۱۷) . سوره ی آل عمران, آیه ی ۱۰.

۷- (۱۸) . سوره ی اسراء, آیه ی ۹۷.

اما اینکه جدال احسن شده بود بعضی از اینها شفاف است, بعضی از اینها توضیحی می خواهد آنجا که فرمود: «وَهُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ»(۱) خب جدال احسن است, آنجا هم که فرمود وقتی خدا اکبر را آفرید کبیر را می تواند بیافریند یعنی به طریق اُولیٰ دیگر, آنجا که اشد را آفرید شدید را می تواند بیافریند به طریق اُولیٰ دیگر, این به طریق اُولیٰ که در کنار او تعبیه شده است جدال احسن است گاهی هیّن و اهون به لحاظ فاعل است, گاهی کبیر و اکبر, شدید و اشد به لحاظ قابل در هر دو جا سخن از اولویّت مطرح است چون اولویّت برای قدرت غیر متناهی مطرح نیست بنابراین می شود جدال احسن. به هر تقدیر ذات اقدس الهی به رسولش فرمود شما این معجزات را آوردی اینها نپذیرفتند ولی قبلاً کسانی هم بودند که معجزاتی را خواستند وجود مبارک موسای کلیم آورد یا وجود مبارک موسای کلیم(سلام الله علیه) به همراه خودش معجزات را آورد برای آنها ثابت شد که اینها معجزات الهی است ولی ایمان نیاوردند نگران نباش بر اساس «تَشابَهَتْ قُلوبُهُم»(۲) بسیاری از متأخّران شبیه متقدّمان اند, بسیاری از متقدّمان شبیه متأخّران اند این روزگار هست بشر هم همین طور هست انبیای قبلی صابر و بردبار بودند مقاومت کردند تو هم باید باید صابر و مقاوم باشی لذا فرمود: «وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى تِسْعَ آيَاتٍ بَيِّنَاتِ» معجزاتی که برای موسای کلیم ذکر کردند از هفده, هیجده تا می گذرد ولی نُه تای آن شفاف است و خود قرآن کریم هم بر آن تصریح کرد و تکیه کرد غیر از این نُه تا باز هم آیات دیگری را قرآن شمرده ولی فرمود نُه آیه و معجزه ی شفاف ما به موسای کلیم دادیم معجزه که دیگر حسّی است همه ی معجزات آیات الهی است ولی درباره ی بعضیها تعبیر به بیّن دارد, درباره ی موسای کلیم فرمود ما «لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى تِسْعَ آيَاتٍ بَيِّنَاتِ» چه اینکه درباره ی مکه هم دارد که حرم الهی, کنار مسجدالحرام, خود کعبه آ ن محدوده «فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ»(۳) آیات شفاف و روشن. امروز روز عرفه است تمام تصمیمتان ان شاءالله این باشد که همه ی کارهایتان را بگذارید کنار بعدازظهر فقط به فکر دعا باشید مخصوصاً دعای نورانی سیّدالشهداء(سلام الله علیه) اگر توانستید جمع بکنید بین دعای عرفه امام سجاد و امام حسین(سلام الله علیهما) «طوبیٰ لکم و حُسن مآب» نشد لااقل آن دعا را بخوانید امروز را فقط دعا به مطالعه و اینها اصلاً نپردازید کاری که انسان در ماه مبارک رمضان موفق نمی شد و اگر خدای ناکرده مشمول رحمت الهی نشده بود در ماه مبارک رمضان امروز که روز عرفه است باید خودش را در یابد.

۱- (۱۹) . سوره ی روم, آیه ی ۲۷.

۲- (۲۰) . سوره ی بقره, آیه ی ۱۱۸.

۳- (۲۱) . سوره ی آل عمران, آیه ی ۹۷.

غرض آن است که درباره ی مکه فرمود: «فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ» خیلی شفاف و روشن یک تکّه سنگ هزارها سال بمانـد آخر این حجرالأسود را خیلیها خواستند بردارنـد سایر احجاز بله خب بالأخره این سنگها چنـدین بار کعبه ویران شـده دوباره بازسازی شده بالأخره این بِنا که همان بنای دست ساز و درست شده ی معماری و کارگری وجود مبارک ابراهیم و اسماعیل(سلام الله علیهما) که نیستند که سیل خراب کرده, زلزله خراب کرده, گـذشت روزگار خراب کرده مگر یک چهاردیواری چقـدر می تواند بماند به تعبیر سیدناالاستاد مرحوم علامه طباطبایی(رضوان الله علیه) عصری که وجود مبارک پیغمبر به سر می بردند این به قـدّ دوتـا آدم دوتـا یک متر و نیم, سه متر یا دوتا دو متر حـدّاکثر چهار متر الآن شانزده, هفـده متر است دیگر وجود مبارک پیغمبر به حضـرت امیر(سلام الله علیهمـا) فرمود بیا روی دوش من و این بتها را بریز همین کارها را هم کردنـد به قـدّ دوتا آدم بود درست است که آن بـار ملکوتی را به همراه دارد امـا این چنین نبود که در عصـر پیغمبر کعبه این قـدر ارتفاع داشـته باشـد پـانزده, شـانزده متر باشـد اما آن حجرالأسود این یک تکّه سـنگ قرنهاست که مانـده انبیا آن را مَسّ کردنـد, استلام کردنـد, بوسیدند, دست کشیدند, به صورت مالیدند همین یک تکه سنگ الآن بسیاری از چشمه هاست که در همین دامنه ی سلسله جبال البرز یک سال قـدری که برف کم بیایـد این چشـمه خشک می شود ما مبتلاییم در بعضـی از این بخشـها دیگر اما زمزم الآن چهار هزار سال است دارد می جوشـد آنجا جای برف نیست, جای تگرگ نیست, جای بارندگی نیست خب یک چشـمه که چهار هزار سال دارد می جوشـد این جزء آیات بیّنات است, یک تکّه سـنگی که هزارها سال انبیا آمدند, اولیا آمدند, ائمه آمدنـد همـه دست زدنـد, بوسیدند, احـترام گذاشـتند مـا هم به همـان احـترام مـوظّفیم اسـتلام بکنیم این می شـود «فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ»(۱) اما عصرِ عرفه خصیصه ای دارد مستحضـرید که عرفه خارج از محدوده ی حرم است بیرون است هم خارج از مکه است, هم خارج از حرم است حاجی وقتی احرامِ حـج بست حالا حـجّ افراد یا حجّ قِران را حساب بکنید که عمره شان عمره ی قبلاً نگذشـته بودنـد حالا در حـجّ تمتّع قبلاً عمره ای هست که طواف بکنند ولی حج در آن قِران و افراد طوافی نبود اول احرام می بستند گفتنـد وقتی احرام بستی شایسته نیستی که دور کعبه بگردی بایـد بروی بیرون نـاله بکنی, دعـا بکنی, طیّب و طاهر بشوی بعـد وارد حرم بشوی اوّلین جـایی که وارد حرم شـدی مشـعرالحرام است آنجـا بایـد نـاله را ادامه بـدهی بعـد بایـد وارد محـدوده ی مِنـا بشوی آنجـا عبـاداتت را انجـام بـدهی وقتی طیّب و طـاهر شـدی آن وقت مجـازی بیایی دور کعبه بگردی این خاصیّت حـج است امروز چنین روزی است خلاـصه بعـدازظهر امروز را خیلی بایـد مغتنم بشـمارید و مهم ترین دعایی که می کنید خب سلامت وجود مبارک ولیّ عصر باشد, نظام باشد, امّت اسلامی باشد و نجات مردم غزّه باشد هیچ چیزی نمی تواند اینها را نجات بدهد مگر دعا ببینید همه ی آن شـیوخ بی عقل منطقه, همه این سران خودفروخته ی اعراب, همه ی آن استکبار جهانی دارنـد یک میلیون و نیم را دارنـد محاصـره می کنند که فاجعه ی انسانی است و تنها عاملی که می تواند این مشـکل را حل بکند همان مسئله ی دعاست اینها را ان شاءالله فراموش نکنید در خلال این دعاها برای دولت و ملت و مملکت و جوانها و اینها که حوایج جزیی داخلی است اینها هم ان شاءالله فراموشتان نمی شود, خب.

۱- (۲۲) . سوره ی آل عمران, آیه ی ۹۷.

فرمود ما این معجزات را به موسای کلیم دادیم اینها آیات بیّنه ی الهی انـد شـفاف انـد «لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى تِسْعَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ» هم دربـاره ی خود موسـای کلیم صـادق است, هم درباره ی وجود مبارک پیغمبر حالا درباره ی وجود مبارک پیغمبر که معروف است این است که ذات اقـدس الهی به پیامبر می فرمایـد که تو از بنی اسـرائیلی که از جریان موسای کلیم و مبارزات کلیمی و مخالفتهـا و محاربتهـای درباریـان فرعون باخبرنـد سؤال بکن ببین جریان چیست؟ «فَسْأَلْ بَنِي إِسْرائِيلَ» یعنی آن یهودیهایی که عـالِم به تاریـخ انـد از آنهـا سؤال بکن تـا روشن بشـود سؤال بکن تو که می دانی من از راه علم غیب آگـاه کردم برای اینکه فضای مکه, فضای حوزه ی مسلمانها یک فضای آگاهی باشد که وجود مبارک موسای کلیم با آیات شـفاف و روشن آمد و فرعون برای او برای فرعون مسلّم شـد که اینهـا آیات الهی انـد مع ذلک انکارش را ادامه داد «فَسْأَلْ بَنِي إِسْرائِيلَ إِذْ جَاءَهُمْ» و وجود مبـارک موسای کلیم برای هـدایت آنها آمـد آن گاه فرعون در قبال خواسـته ها و رهبریهای وجود مبارک موسای کلیم گفت «إِنِّي لَأَظُنُّكَ يَا مُوسَى مَسْحُوراً» تو گویـا سِـحر در تو اثر کرده که اگر مسـحور معنـای همان معنای مفعولی خودش را بدهـد اما اگر گاهی گفتند مفعول به معنی فاعل است نظیر اینکه «جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَهِ حِجَاباً مَسْتُوراً»(۱) «حِجَاباً مَسْتُوراً» گفتند «حجاباً ساترا» که مفعول به معنی فاعل است گرچه در آن بحثهای قبلی گذشت که خیر اینجا مسـتور به معنی خودش است حجابِ غیبی داریم, حجاب ظاهری, حجاب ظاهری همین دیوار و پرده است حجاب غیبی همان گناه است این گنـاه و غرور و خودخواهی نمی گـذارد انسـان واقع را ببینـد ولی ما خود این حجاب را نمی بینیم «وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَهِ حِجَاباً مَسْتُوراً» این حجاب گاهی مستور است, گاهی مشهور, حجاب مشهور همین پرده و دیوار است, حجـاب مسـتور گنـاه است این گناه حاجب است نمی گـذارد انسان به آن حقیقت بار یابـد. به هر تقـدیر بعضـیها گفتنـد این مسـحور به معنی سـاحر است بعضـیها گفتنـد به قرینه ی سوره ی مبـارکه ی «شوری» که «إِنَّ رَسُولَكُمُ الَّذِي أُرْسِلَ إِلَيْكُمْ لَمَجْنُونٌ»(۲) _ معـاذ الله _ همـان طوری که گفتنـد وجود مبـارک موسـای کلیم مجنون است مسـحور هم به همـان معنا گفتند اما وجود مبارک موسای کلیم در جواب چه چیزی فرمود, فرمود که «قَالَ» یعنی وجود مبارک موسای کلیم فرمود: «لَقَدْ عَلِمْتَ مَا أَنزَلَ هؤُلاَءِ إِلَّا رَبُّ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ بَصَائِرَ» فرمود فرعون تو می دانی اینهـا را فقـط خـدا نـازل کرده یـک, اینها بصائرند, آیات روشن اند, بصـیرت اند نه تنها ظاهر شـفّافی دارند باطن شـفافی دارند, باطن شفافی دارند ظاهر شفافی دارند از آیه روشن و معجزه ی شـفاف به بیّنه یـاد می شود, به مبصـره یـاد می شود درباره ی حضـرت صالـح فرمود: «وَآتَيْنَا ثَمُودَ النَّاقَهَ مُبْصِرَهً» این «مُبْصِرَهً» یعنی «آیهً مبصره» «مُبْصِرَهً» متعدّی نیست لازم است یعنی روشن نه اینکه بیناکننده آیه ی مبصره یعنی آیه ی روشن, آیه ی بیّنه یعنی آیه ی شـفاف, آیه ی بصـیرت یعنی شـفاف وجـود مبـارک موسـای کلیم فرمـود اینهـا معجزات اند یک, خـدا نازل کرده دو, انیها بصائرند یعنی بیّنات اند «لَقَدْ عَلِمْتَ مَا أَنزَلَ هؤُلاءِ إِلَّا رَبُّ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ بَصَائِرَ» یعنی «أنزله الله آیاتٍ بصائره» «آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ» تو فهمیدی دیگر روشن شد برای تو دیگر, خب یک چوب ما خواستیم می شود اژدها نشد می شود چوب اینها را می دانیـد دیگر آن صـحنه های مبارزه را هم که دیـدی که همه ی آن سِـحرها را بلعیـد این همان است که «وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ»(۳) بود یعنی وجود مبارک موسای کلیم(سلام الله علیه) این آیات را که ارائه کرد فرعون یقین پیـدا کرد که اینها آیات الهی است اما انکار کرد در بحثهای قبل ما داشتیم که قضـیه را عقد می گویند برای اینکه بین محمول و موضوع گِره خورده است اینهـا را حوزه و دانشـگاه به عهـده دارنـد که کارهای علمی است بعـد از روشن شـدن یک مطلب علمی که محمول برای موضوع ثـابت است آن موضوع دارای این محمول است عصـاره ی این عقـد بایـد بـا جـان گِره بخورد بشود عقیـده این را می گوینـد ایمـان این کـار عقل عملی است عقلی که «عبـد به الرحمن و اکتسب به الجنان»(۴), این گاهی محکم است گاهی نیست, این اصـلاً هیـچ ارتباطی با آن فهم و علم ندارد ما کاری داریم, قوایی و شئونی داریم که ادراک به

عهده ی آنهاست یک سلسله شئونی داریم که عمل به عهده ی آنهاست ما همان طوری که در نشئه ی طبیعت و بدن و ظاهر چشم داریم که می بیند, گوش داریم که می شنود اینها کارهای ادراکی است ولی دست داریم که کار می کند, پا داریم که راه می رود اینها چهار قسم اند گاهی هر دو قوی اند یعنی کسی دارای چشمِ قوی و دست قوی است, گاهی هر دو ضعیف اند چشمش نابیناست یا ضعیف است دستش هم فلج است گاهی چشمش که ادراکی است قوی است اما دستش فلج است گاهی هم قِسم چهارم است کسی دستش قوی است نیروی دست و پایش قوی است ولی کَر است, کور است این درون ما هم همین چهار قِسم را دارد آن عقل نظری ما که باید بفهمد آن عقلِ عملی ما که باید تصمیم بگیرد یکی عهده دار جزمِ علمی است یکی عهده دار عزم عملی آنکه هر دو قوی باشد می شود عالِم متّقی, عالم عادل هم خوب می فهمد, هم خوب عمل می کند آنکه قسمت جزمش قوی است عزمش ضعیف است می شود عالم فاسق خوب می فهمد اما در موقع عمل دستش می لرزد. قسم سوم آن است که عزمش قوی است اما جزمش ضعیف است می شود مقدّس بی درک هر چه به او بگویی عمل می کند اما تشخیص نمی دهد آنکه هم جزمش ضعیف است, هم عزمش ضعیف است می شود فاسقِ جاهل در درون ما هم مثل بیرون چهار گونه است وجود مبارک موسای کلیم فرمود تو که فهمیدی اینها را این فهم را, این عقد را, این گِره بین موضوع و محمول را به جانت گِره ببند بشود عقیده این دستت می لرزد چرا این کار را نمی کنی؟ قرآن فرمود: «وَجَحَدُوا بِهَا» اما «وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ»(۵) آن بخش جزمی شان مشکل ندارد برایشان روشن شد آن بخش عزم و تصمیم گیری شان مشکل دارد این می شود عالِم فاسق این چنین نیست که آن مسائل را تحلیل نکند که خوب می فهمد اما آن «ما یُعبد به الرحمٰن و یکتسب به الجنان» او گیر دارد ضعیف است این است که گفتند هم علم پیدا کنید «يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ» بشود, هم «يُزَكِّيهِمْ»(۶) بشود برای همین است ان شاءالله عصر امروز که دعای عرفه می خوانید همه را در نظر داشته باشید ما هم مشمول ادعیه شما باشیم.

۱- (۲۳) . سوره ی اسراء, آیه ی ۴۵.

۲- (۲۴) . سوره ی شعراء, آیه ی ۲۷.

۳- (۲۵) . سوره ی نمل, آیه ی ۱.

۴- (۲۶) . الکافی, ج ۱, ص ۱۱.

۵- (۲۷) . سوره ی نمل, آیه ی ۱۴.

۶- (۲۸) . سوره ی بقره, آیه ی ۱۲۹.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۱۰۲ تا ۱۰۵ سوره اسراء ۸۷/۰۹/۲۳

.Your browser does not support the audio tag

«قَالَ لَقَدْ عَلِمْتَ مَا أَنزَلَ هؤُلاءِ إِلَّا رَبُّ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ بَصَائِرَ وَإِنِّی لَأَظُنُّکَ یَا فِرْعَوْنُ مَثْبُوراً(۱۰۲) فَأَرَادَ أَن یَسْتَفِزَّهُم مِنَ الْأَرْضِ فَأَغْرَقْنَاهُ وَمَن مَعَهُ جَمِیعاً (۱۰۳) وَقُلْنَا مِن بَعْدِهِ لِبَنِی إِسْرائِیلَ اسْکُنُوا الْأَرْضَ فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَهِ جِئْنَا بِکُمْ لَفِیفاً (۱۰۴) وَبِالْحَقِّ أَنزَلْنَاهُ وَبِالْحَقِّ نَزَلَ وَمَا أَرْسَلْنَاکَ إِلَّا مُبَشِّراً وَنَذِیراً (۱۰۵)»

چون در مکه وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) با ارائه ی عناصر محوری دین یعنی اصول دین مواجه می شد با مشرکان لجوج و عنود مکه هم برهان اقامه می کرد, هم صبر و بردباری را حفظ می کرد ذات اقدس الهی هم برای اینکه وجود مبارک پیامبر را تثبیت کند, هم برای اینکه مشرکان حجاز را تنبیه کند جریان فرعون و بنی اسرائیل و وجود مبارک موسای کلیم را ذکر می کند که اینها بر اساس «تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ»(۱) آل فرعون مثل همان مستکبران عصر وجود مبارک موسای کلیم بودند آل فرعون و مشرکان حجاز مثل آنها بودند یعنی آنها که معاصر حضرت بودند مثل معاصر موسای کلیم بودند که آنها عالماً و عامداً حق را انکار می کردند وجود مبارک موسای کلیم فرمود برای شما مسلّم شد که اینها معجزات الهی است و مع ذلک نمی پذیرید و من فکر می کنم شما مَثبور و هالك و گرفتار ثُبور خواهید بود آن روز که می گویند ما هلاك شدیم وَیل بر ما آن روز را یوم الثبور است بالأخره «قَالَ لَقَدْ عَلِمْتَ مَا أَنزَلَ هؤُلاءِ إِلَّا رَبُّ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ بَصَائِرَ» اینها را ذات اقدس الهی نازل کرد اینها معجزه است از طرف من هم نیست از طرف خدای سبحان است معجزه شفاف و روشنی است برای اینکه شما بصیرت پیدا کنید و فهمیدید اما عمل نمی کنید «وَإِنِّی لَأَظُنُّکَ یَا فِرْعَوْنُ مَثْبُوراً» یعنی «هالکا» چون بعد از قیام حجّت اگر کسی بیراهه برود بر اساس «لِیَهْلِکَ مَنْ هَلَکَ عَن بَیِّنَهٍ وَیَحْیَی مَنْ حَیَّ عَنْ بَیِّنَهٍ»(۲) به هلاکت خواهد رسید آن گاه فرعون به جای اینکه ایمان بیاورد درصدد براندازی وجود مبارک موسای کلیم و همراهانش بود قصد استفزاز داشت یعنی برداشتن از زمین, بیرون کردن اینها از مصر, تبعید اینها از سرزمین خودشان و مانند آن «فَأَرَادَ» فرعون «أَن یَسْتَفِزَّهُم» موسای کلیم و مؤمنان او را از آن سرزمین که ارض, ارض معهود است یعنی مصر آن گاه فرمود: «فَأَغْرَقْنَاهُ» من فرعون و همراهان فرعون و فراعنه را به دریا سپردم هلاک کردم موسای کلیم و مؤمنان به آن حضرت را نجات دادم به آنها گفتم حالا وارد سرزمین مقدس بشوید «فَأَغْرَقْنَاهُ» یعنی او را غرق کردیم و کسانی که با فرعون بودند همه شان را به دریا ریختیم آنجا که فرمود: «فَأَخَذْنَاهُ وَجُنُودَهُ فَنَبَذْنَاهُمْ فِی الْیَمِّ»(۳) «فَغَشِیَهُم مِنَ الْیَمِّ مَا غَشِیَهُمْ» ناظر به این قسمت است. بعد فرمود بعد از اهلاک فرعون به بنی اسرائیل گفتیم شما در این سرزمین بمانید حالا این سرزمین می تواند برابر آنچه در سوره ی مبارکه ی «مائده» گذشت همان ارض مقدّسه باشد که در آیه ۲۱ سوره ی مبارکه ی «مائده» قبلاً گذشت فرمود: «یَا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَهَ الَّتِی کَتَبَ اللّهُ لَکُمْ وَلاَ تَرْتَدُّوا عَلَی أَدْبَارِکُمْ فَتَنْقَلِبُوا خَاسِرِینَ» می تواند آن باشد می تواند هم سرزمین دیگر بنا بر اینکه اینها دوباره به مصر برگشته باشند باشد «وَقُلْنَا مِن بَعْدِهِ لِبَنِی إِسْرائِیلَ اسْکُنُوا الْأَرْضَ فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَهِ» بسیاری از مفسّران این آخرت را همان قیامت شمردند فرمود فعلاً ساکن در زمین باشید وقتی آخرت شد ما همه ی شما را جمع می کنیم بالأخره بین شما داوری می کنیم هم یوم الوصل است برای اینکه «إِنَّ الْأَوَّلِینَ وَالآخِرِینَ * لَمَجْمُوعُونَ إِلَی مِیقَاتِ یَوْمٍ

مَعْلُومٍ»(۴) که یوم الجمع است و هم یوم الفصل است برای اینکه «یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِیهِ * وَأَمِّهِ وَأَبِیهِ»(۵) از یک طرف و ذات اقدس الهی هم که خیرالحاکمین است, خیرالفاصلین است بین اینها داوری می کند از سوی دیگر «فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَهِ» که یعنی قیامت همه ی شما را ملفوفاً و جمعاً می آوریم برابر آنچه در سوره ی مبارکه ی «واقعه» است که «إِنَّ الْأَوَّلِینَ وَالآخِرِینَ * لَمَجْمُوعُونَ إِلَی مِیقَاتِ یَوْمٍ مَعْلُومٍ» بعد می گوییم «وَامْتَازُوا الْیَوْمَ أَیُّهَا الْمُجْرِمُونَ»(۶) از یک سو, بعد یوم الفصل است «لِیَمِیزَ اللّهُ الْخَبِیثَ مِنَ الطَّیِّبِ»(۷) در آن روز هم ظهور می کند از سوی دیگر.

۱- (۱) . سوره ی بقره, آیه ی ۱۱۸.

۲- (۲) . سوره ی انفال, آیه ی ۴۲.

۳- (۳) . سوره ی قصص, آیه ی ۴۰.

۴- (۴) . سوره ی واقعه, آیات ۴۹ _ ۵۰.

۵- (۵) . سوره ی عبس. آیات ۳۴ _ ۳۵.

۶- (۶) . سوره ی یس, آیه ی ۵۹.

۷- (۷) . سوره ی انفال, آیه ی ۳۷.

احتمال دیگر درباره «وَعْدُ الْآخِرَهِ» است که در صدر همین سوره ی مبارکه ی «اسراء» به آن اشاره شده است در همان صدر این سوره به این صورت آمده است فرمود ما دو وعده داریم برای شما در همین اول سوره ی مبارکه ی «اسراء» فرمود: «وَقَضَیْنَا إِلَی بَنِی إِسْرَائِیلَ فِی الْکِتَابِ» آیه چهار به بعد «لَتُفْسِدُنَّ فِی الْأَرْضِ مَرَّتَیْنِ وَلَتَعْلُنَّ عُلُوّاً کَبِیراً * فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولاَهُمَا بَعَثْنَا عَلَیْکُمْ عِبَاداً لَنَا أُولِی بَأْسٍ شَدِیدٍ» بعد فرمود: «فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَهِ لِیَسوءُوا وُجُوهَکُمْ» الآن این بنی اسرائیلیها که به این صورت دارند ستم می کنند این اسرائیلیها بعضی از علمای فلسطین خود همین جناب سیّد حسن نصرالله(حفظه الله و ایّده الله و کتب له النصر و الغلبه) ان شاءالله این یک وقت به خودم می گفت که این احتمال می دانید که این وعد آخرت وعدی باشد که ان شاءالله فلسطینیها پیروز بشوند و می خواست معلوم بشود که این «فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَهِ لِیَسوءُوا وُجُوهَکُمْ» یعنی بنی اسرائیل به ذلّت می افتادند ان شاءالله امیدواریم که این وعد آخرت ما باشیم اما ما داریم در بحثهایی که در اوایل سوره ی مبارکه ی «اسراء» گذشت این وعده آخره مثل همان وعد اول هر دو آمده یعنی هر دو وعد سپری شد و تاریخی شد لکن اصل کلی در همین سوره ی مبارکه ی «اسراء» هست که «وَإِنْ عُدتُّمْ عُدْنَا» یک وعد و دو وعد و پنج وعد و شش وعد نیست فرمود هر وقت شما بیراهه رفتید آن اهلاک ما, تدبیر ما و غضب ما و دَمار شما را در آوریم هست که «إِنْ عُدتُّمْ عُدْنَا» که الآن ما از ذات اقدس الهی این ایام رحمت و برکت است به وِلای علی قسم می دهیم مسلمانهای غزّه را از خطر اینها نجات بدهد, خب.

بنابراین احتمال اینکه این «فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ» همان «إِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ» آیه هفت همین سوره باشد که به تعبیر سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) ردّ العجز الی الصدر است بخش پایانی این سوره به همان بخش اوّلی سوره برگردد این هم هست منتها این را غالب مفسّران متعرّض نشدند آنها که غالباً متعرّض شدند «وَعْدُ الْآخِرَةِ» را همان روز قیامت دانستند «جِئْنَا بِكُمْ لَفِيفاً».

مطلب بعدی آن است که این استفزاز همیشه بوده یعنی دشمنان دین درصدد براندازی نظام الهی و برداشتن رهبران الهی بودند در همین سوره ی مبارکه ی «اسراء» آیه ی ۷۶ که قبلاً بحثش گذشت این بود «وَإِن كَادُوا لَيَسْتَفِزُّونَكَ مِنَ الْأَرْضِ» تو را از زمین بردارند, تبعید کنند, اخراج کنند و مانند آن که فرمود ما آنها را به هلاکت می رسانیم, به هلاکت رساندیم و مانند آن این استفزاز برای همیشه بود اما حالا آن سؤالاتی که مربوط به بحثهای قبل بود.

مطلب اول این است که چطور علم چون محلّ ابتلای ما حوزویان هم هست چطور علم به عمل نمی نشیند آدم یا علمش ضعیف است یا اگر علمش قوی و صددرصد بود حتماً عمل می کند چطور می شود «جَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ»(۱) بشود یک, چطور می شود «لَقَدْ عَلِمْتَ مَا أَنزَلَ هؤُلاءِ إِلَّا رَبُّ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ بَصَائِرَ» دو, این دوتا آیات چطور توجیه می شود که آدم صددرصد مطلبی را بفهمد ولی عمل نکند حتماً در علم مشکلی هست.

پاسخ این مسئله این است که علمْ امیرِ اندیشه است یعنی بخش حس را آن علمِ برهانی رهبری می کند, بخش وهم را, بخش خیال را همه ی تعارضات را آن یقینِ علمی تأمین می کند چون فرمانروای بخش اندیشه با همه ی زیرمجموعه ای که دارد علم است اما انسان تنها اندیشه نیست بخش وسیعی از انسانیّتِ انسان را آن انگیزه تشکیل می دهد علم پنجاه درصد حرف را می زند کار به دست علم نیست کار به دست انگیزه است صددرصد می داند خدا گفته «قُل لِّلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ»(۲) علم برای سخنرانی خوب است, برای درس گفتن خوب است, برای تألیف خوب است, برای تصنیف خوب است, برای پژوهش خوب است, برای تحقیق خوب است اما وقتی از مدرسه بیرون رفته نامحرم را دیده این چشم را ببندد این از علم ساخته نیست این از ایمان ساخته است علم پنجاه درصد است خیلی هنر داشته باشد پنجاه درصد کار را انجام بدهد علم, امیر بخش ادراکات است و لاغیر رهبر بخش عمل آن محبّت است و عقل عملی است که «به يُعبد الرحم?ن و يُكتسب به الجنان»(۳) اگر ان شاءالله آن عقلِ عملی بود رهبرِ عمل, اِمام عمل, مسئول عمل آن عقل بود با این علم هماهنگ است این می شود عالِم عادل اما اگر عقل نبود «ما عُبد به الرحم?ن و اكتسب به الجنان» نبود امامتِ بخش عمل را سقیفه به عهده می گیرد نه غدیر, شهوت به عهده می گیرد و غضب آن وقت این شهوت و غضب همیشه چالش دارند با علم این جهاد درونی شروع می شود اینکه می گویند جهاد اکبر, جهاد اکبر ما چون آن جهاد اکبر را ندیدیم این جهاد اوسط را معمولاً در کتابهای اخلاقی ما می گویند جهاد اکبر آن روایتی هم که وارد شده است وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود شما از جهاد اصغر در آمدید وارد جهاد اکبر می شوید این برای تفهیم آن سرباز و آن نیروی مخاطب بود وگرنه اینها که جهاد اکبر نیست اینها جهاد اوسط است یعنی آدمِ خوب شدن, در حدّ شیخ مرتضی انصاری شدن, در حدّ بحرالعلوم شدن اینها جهاد اوسط است جهاد اکبر آن است که کسی از شیخ انصاری به بعد بخواهد بالا برود بگوید من آدمِ خوبم, تقوا برای من حل شد, عادلِ صددرصدم, متّقی صددرصدم یقین دارم بهشت حق است, یقین دارم جهنم حق است ولی می خواهم بهشت را ببینم اینجا مرز بین حکمت است و عرفان, مرز بین عقل است و قلب دعوا از اینجا شروع می شود او می گوید نرو سخت

است, این می گوید من باید بروم. جهاد اکبر بین حکمت است و عرفان, بین عقل است و قلب نه بین عقل و نفس چون آن محدوده تقریباً کسی به سراغ آن محدوده نمی رود ما این آدم خوب شدن را می گوییم جهاد اکبر این جهاد اوسط است, خب بنابراین اگر کسی عالِم شد این فقط می تواند سخنران خوب باشد, مدرّس خوب باشد, مصنّف خوب باشد, مؤلّف خوب باشد, پژوهشگر خوب باشد, حتی مرجع خوب باشد همین اما پنجاه درصد قضیه تأمین است مگر انسان با علم زنده است این می شود فرشته پنجاه درصد دیگر را آن انگیزه رهبری می کند جنگ بین اینها هست با اینکه عالماً عامداً دروغ می گوید, عالماً عامداً برای او روشن است که رشوه محرّم است شرعاً اینکه تردید ندارد اما می گیرد سرّش این است که این علم هیچ کاره است علم قوّه ی مقنّنه دستگاه درونی است مجریه آن عقل عملی است کار به دست دیگری است این قانون شناس خوبی است نه قانون گذار قانون را ذات اقدس الهی وضع می کند این می خواهد تحلیل کند, تبیین کند, تشریح کند, تحریر کند بله خیلی ماهر است اما وقتی می خواهد عمل بکند دستش می لرزد مثل همان مثالهایی که قبلاً زدیم کسی چشمش خیلی خوب است خوب می بیند اما می خواهد این بار را بردارد دستش فلج است یا این راه را برود پایش فلج است مگر با چشم آدم به مقصد می رسد یا با گوش به مقصد می رسد با چشم و گوش راهِ آن صراط مستقیم را خوب تشخیص می دهد اما رفتن برای دست و پاست اینکه می بینیم عالِم بی عمل کم نیست برای اینکه از علم کاری ساخته نیست علم فقط برای درس گفتن خوب است اما رفتن برای آن «العقل ما عبد به الرحمن و اکتسب به الجنان» است جهاد و جنگ و چالش و درگیری از اینجا شروع می شود. ائمه(علیهم السلام) همیشه جهاد داشتند برای اینکه بیگانه نیاید ماها موظّفیم هم بکوشیم که نیاید هم بکوشیم این آمده را دفع کنیم آنها فقط برای دفع جهاد می کردند ما هم برای دفع, هم برای رفع اکثری ما برای رفع است وجود مبارک حضرت امیر فرمود: «هِیَ نَفْسِی أَرُوْضُهَا بِالتَّقْوَی»(۴) من آن را ریاضت می دهم ریاضت یعنی ورزش, یعنی تمرین من مرتّب نفسم را تمرین می دهم خب اگر قوّه ی مجریه امّاره بالسّوء شد چه کنیم؟ اگر قوّه ی مجریه ی به قبح شد چه کنیم؟ اگر رهبری را به دست عقل عملی دادیم او امّار بالحُسن است او ما را به نیکی امر می کند به بدی امر نمی کند آن وقت علم بعلاوه عقل, عقل بعلاوه علم آدم صددرصد می شود مؤمنِ عالِم عادل.

۱- (۸) . سوره ی نمل, آیه ی ۱۴.

۲- (۹) . سوره ی نور, آیه ی ۳۰.

۳- (۱۰) . الکافی, ج۱, ص۱۱.

۴- (۱۱) . نهج البلاغه, نامه ی ۴۵.

فتحصّل که از علم به اندازه ی اقتضا کار ساخته است نه علّت تامّه یک مانع قوی و عَقبه کئود در کنار است و آن بخش انگیزه است اگر در جهاد موفق شدیم در جهاد اوسط این نفس را رام کردیم «هِی نَفْسِی أَرُوْضُهَا بِالتَّقْوَی» را رام کردیم, غضب را رام کردیم تعدیل کردیم و نه تعطیل, خب عالِم عادل خواهیم بود نکردیم وضع همین است بنابراین نباید گفت انسان چطوری صددرصد می داند و عمل می کند بله صددرصد می داند و معصیت هم می کند, خب آن فرشته است که علمش با عمل آمیخته است ما مشکلات فراوانی داریم این راجع به کیفیت انفکاک علم از عمل. خدا غریق رحمت کند مرحوم شیخ حرّ عاملی را صاحب وسائل این خیلی زحمت کشیده خب آن قسمتهای فقهی اش که دیگر مشهور است و هر روایتی که او نقل کرده روح و ریحان است برای او اما این بخشی که مربوط به جهاد است ایشان در بخش جهاد در جلد پانزده و شانزدهم تقریباً بیش از سیصد صفحه این روایات نورانی اهل بیت(علیهم السلام) را که مربوط به جهاد نفس است ذکر کرده بعد هم این اخلاق, علم است نه منبر و روضه خوانی و موعظه اینکه چهار نفر دور ما جمع بشوند ما موعظه بکنیم هفته ای یک روز یا دو روز این علم نیست, علم نیست یعنی علم نیست علم یک موضوع دارد, یک محمول دارد, مبادی دارد, مسائل دارد, یک روش دارد سفارش بکنیم باتقوا باشید, مواظب باشید محبّت دنیا به هم تان نزند اینها را می گویند روضه خوانی اینها را نمی گویند علم و سواد آنکه آدم ثابت می کند نفس هست و مجرّد است و شئونی دارد و شئون علمی دارد شئون عملی دارد گناه سم است برای نفس این را باید بفهمد و بفهماند اینکه با منبر حل نمی شود که این است که بزرگان هم مرحوم بوعلی گفته هم در شرح حکمت الاشراق شهرزوری هست هم در گفته های عمربن سَهلان ساوی در شرح رسالات الطیر ابن سینا هست که گفتند ما یک تقاسیم علوم داریم یک, یک تعلیم العلوم داریم دو که طلبه ها چه چیزی بخوانند اول, دانشگاهیها اول چه چیزی بخوانند آن قدما گفتند اول اخلاق, بعد منطق, بعد طبیعی, بعد ریاضی, بعد الهی اخلاقْ درسی است تا ثابت نشود این روح مجرّد است, تا ثابت نشود که چندتا شعبه دارد, تا ثابت نشود این شُعب کدامهایشان به علم برمی گردد کدامهایشان به عمل چه ارتباطی بین اینها و کمال آنهاست و گناه چه می کند ریشه ی این شأن را خشک می کند مثل این سم است که پای این نهال بریزی این را می خشکاند زردش می کند و از پا در می آورد آدم متخلِّق نمی شود خدا غریق رحمت کند مرحوم صاحب وسائل را ایشان بیش از سیصد صفحه از جلد پانزده و شانزدهم را به این روایات نورانی اختصاص داد در جلد پانزدهم ملاحظه می فرمایید که آنکه کار می کند عملِ صالح از او ساخته است علم و سواد نیست سواد پنجاه درصد قضیه را حل می کند روایات فراوانی نقل کرده در همان جلد پانزدهم صفحه ی ۱۸۴ روایتی را که از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) نقل می کند این است که آن حضرت می فرماید که «قال رسول الله(صلّی الله علیه و آله و سلّم) الإسلام عریانٌ فلباسه الحیاء و زینته الوفاء و مروءته العمل الصالح و عماده الورع و لکلّ شیء اساس و اساس الاسلام حُبّنا أهل البیت» تا آدم محبّت علی و اولاد علی نداشته باشد دستش به هر چیزی باز است دیگر محبّت است که حرف اول و آخر را می زند آدم چیزی را که دوست دارد خب به طرفش می رود دیگر چرا ما به طرف غذا می رویم؟ چون مطلوب ماست, چرا به طرف لباس می رویم؟ چون مطلوب ماست, چرا به طرف مسکن می رویم؟ چون مطلوب ماست, فرمود محبّت علی و اولاد علی کارگشاست خب آدم واقعاً اگر نه نام, اگر کسی دوست داشته باشد که دیگر حرف اینها را مخالفت نمی کند که بنابراین پنجاه درصد قضیه اگر ما خیلی به علم بها بدهیم برای اندیشه است آن پنجاه درصد دیگر برای انگیزه است اگر این را تقویت کردیم با او می شود عالِم با عمل نشد همین است دیگر. وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) برای اینکه این اخلاق را علمی کند سفارش تقوا عالِم پرور نیست کسی را ملاً نمی کند مکرّر باتقوا باش, باتقوا باش این روضه خوانی است اما وجود مبارک حضرت امیر آمد گفت باتقوا باش اما راهش این است فلان قوّه ای که مربوط به شهوت است چندتا کار دارد آنها را انجام

بده, فلان قوّه ای که مربوط به غضب است چندتا کار دارد آنها را انجام بده همه ی آنها را شعبه شعبه کرده, شأن شأن کرده حدودش را مشخص کرده. در صفحه ی ۱۸۶ بخشی از اینها در نهج البلاغه هم آمده در صفحه ی ۱۸۶ جابر از وجود مبارک امام باقر(سلام الله علیه) نقل می کند که «سُئِل أمیرالمؤمنین(علیه السلام) عن الإیمان فقال(علیه السلام) إنّ الله عزّ و جل جعل الإیمان علی أربع دعائم علی الصبر و الیقین و العدل و الجهاد فالصبر مِن ذلک علی أربع شُعب علی الشوق و الإشفاق و الزهد و الترقّب الی أن قال و الیقین علی أربع شُعب تبصره الفطنه و تأویل الحکمه و معرفه العِبره و سنّه الأوّلین و العدل علی أربع شُعب علی غامض الفهم و غَمر العلم و زهره الحُکم و روضه الحِلم إلی أن قال و الجهاد علی أربع شُعب علی الأمر بالمعروف و النهی عن المنکر و الصدق فی المواطن و شنآن الفاسقین»(۱) این «رُفع عن امّتی» چون به دست بزرگان ما مثل مرحوم آخوند, مرحوم شیخ و امثال ذلک آمد خب این همه بحثهای فراوان را از این یک خط در آوردند اینها سنداً از آنها اقواست, دلالتاً از آنها اقواست محتوای اینها اصلاً قابل قیاس با حدیث رفع نیست حالا چون اینها محجور است دارد خاک می خورد ما خیال می کنیم اخلاق علمی نیست اگر روشن بشود که روح مجرّد است و اینها سمّ اند برای روح آن وقت معلوم می شود که علم اخلاق از این اصول قوی تر نباشد کمتر نیست وجود مبارک حضرت امیر فرمود من که نمی گویم باتقوا باش آدمِ خوب باش اینکه دیگر علم نشد بنابراین سفارش تقوا این است اما آنچه از یونان تا حال آمده آنها شاگردان انبیای قبل بودند بر اساس الهیّت و تألّه این حرفها را زدند ما هر چه بررسی بکنیم شما بررسی کنید دیگر که انسان چندتا قوّه دارد بیش از قوّه ی ادراک و بیش از قوّه ی عمل یک, این تقسیم اوّلی ادراک یا حس است یا وهم است یا خیال است یا کلّی و عقل, عمل یا جذب است یا دفع اینها چون مهم اند یکی به شهوت برگشت یکی به غضب برای اصلاح تک تک اینها روایات وارد شده که شهوت را چطوری مهار کنیم, عَفاف برای کجاست, سخا برای کجاست و مانند آن, غضب را چگونه تعدیل کنیم دفاع برای کجاست, جهاد برای کجاست و مانند آن بیش از این سه قوّه در انسان هست یا کمتر از این هست؟ اینکه از دیرزمان آمده گفته قوّه را شما اصلاح کنید بعد به آن مَقویّ علیه بدهید همین است اول آدم باید برود نزد چشم پزشک چشمش را معالجه کند که این چشم معتدل باشد نه تندبین باشد نه کندبین وقتی این چشم معتدل شد, آن گوش معتدل شد حالا دیدنیها را می بیند, شنیدنیها را می شنود آنها اول آمدند گفتند این قوّه را باید تعدیل کرد, جُربزه چیز بسیار بدی است, بِلادت چیز بسیار بدی است, زودپروازی ذهن چیز بسیار بدی است, کندپروازی ذهن چیز بسیار بدی است این را باید به حدّ حکمت آورد این قوّه را باید معتدل کرد این کاری به مقوی‌علیه ندارد شهوت هم همین طور است ممکن است کسی با حلال زندگی کند ولی این در بحثهای اخلاق عادل نیست یک وقت است معصوم است برای اصلاح جامعه, برای تألیف قلوب حتی نُه عیال هم می گیرد با اینکه اوّلین عیال را در سنّ ۲۵ سالگی گرفته و آن عیال چهل ساله بود این معلوم می شود که برای شهوت نیست این برای تألیف قلوب و امثال ذلک است اما اگر کسی به آن مقدار معقولِ متعارف بسنده نکرد به کثرت گرایید می گویند این عادل نیست نه عدالتِ فقه اصغر در فقه اکبر این عادل نیست برای اینکه قوّه ی شهوتش بیش از مقدار لازم است در قوّه ی غضب هم همین طور است اگر کسی خیلی عصبانی بشود متحوّل بشود و مانند آن می گویند این عادل نیست عدل آن هسته ی مرکزی فهم است که تا مطلب برای او روشن نشد باور نمی کند زودپرواز هم نیست که فوراً یا نقد کند یا قبول کند یا سر تکان بدهد یا اشکال بکند مثل گنجشکی که این شاخه را هنوز تغذیه نکرده از شاخه ای به شاخه ی دیگر می رود این جُربزه چیز بسیار بدی است, بِلادت هم چیز بسیار بدی است مطلب وقتی روشن شد می پذیرد این قوّه را می گویند حکمت نه آن مطلب را آ نکه می گویند حکمت یا نظری است یا عملی آن مقویّ علیه است این قوّه می شود حکمت, شهوت معتدل این قوّه ی معتدل که سرِ جایش به آن می گویند عفّت, آن قوّه ی غضب معتدل نه مقوی علیه این را می گویند شجاعت که بین

تهوّر و ترس است شجاعت بعلاوه ی عفّت بعلاوه ی حکمت این هسته ی مرکزی را می گویند عدل این معنی فلسفی عدل است آن وقت این قوا که عادل شد می رود به سراغ مقوی علیه آنها اول می کوشند این قوا را اصلاح کنند یعنی این سه قوّه را در هسته ی مرکزی شان قرار بدهند بعد مقوی علیه خوب به اینها عطا می کنند این روایات اگر عرضه می شد و محور بحث قرار می گرفت آن وقت معلوم می شد که فاصله ی اینها با «رفع عن امّتی»(۲) چقدر بود این هم یک مطلب, بنابراین آنچه که مرحوم نراقی(رضوان الله علیه) در جامع السعادات دارد یا مرحوم مجلسی(رضوان الله علیه) در معراج السعاده دارند برابر این تثلیث از بزرگانی که قبلاً شاگردان انبیای گذشته بودند آمده بر فرض هم اگر یک مطلب صحیحی از یک غیر مسلمان آمده باشد چون وجود مبارک حضرت امیر فرمود مطالب علمی و مطالب حق را هر جا یافتید بگیرید به این فکر نباشید که گوینده چه کسی است در مطالب علمی «اُنظر الی ما قال» نه «اُنظر الی مَن قال» نگاه نکنید ببینید چه کسی گفته در مسائل تربیتی و مدیریت هم «اُنظر الی ما قال» هم «اُنظر الی مَن قال» در ذیل این آیه ی «فَلْیَنظُرِ الْإِنسَانُ إِلَی طَعَامِهِ»(۳) که بارها ملاحظه فرمودید از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) است فرمود یکی از مصادیق طعامْ علم است شما می خواهید درس بخوانید ببینید نزد چه کسی دارید درس می خوانید «فَلْیَنظُرِ الْإِنسَانُ إِلَی طَعَامِهِ» «أی فلینظر الإنسان إلی علمه فلینظر عن مَن یتعلّم» از چه کسی دارد یاد می گیرد یعنی «اُنظر الی ما قال», «اُنظر الی مَن قال» ما می خواهیم اثر بپذیریم دیگر ولی در مسائل علمی آنچه که در نهج البلاغه در کلمات حکیمانه آن حکمتها به اصطلاح کلمات قصار آمده شماره ۷۹ و ۸۰ این است «و قال علیه السلام: خُذِالْحِکْمَهَ أَنَّی کَانَتْ فَإِنَّ الْحِکْمَهَ تَکُونُ فِی صَدْرِ الْمُنَافِقِ فَتَلَجْلَجُ فِی صَدْرِهِ حَتَّی تَخْرُجَ فَتَسْکُنَ إِلَی صَوَاحِبِهَا فِی صَدْرِ الْمُؤْمِنِ» این برای ۷۹ شماره ۸۰ این است که حضرت فرمود: «أَلْحِکْمَهُ ضَالَّهُ الْمُؤْمِنِ فَخُذِ الْحِکْمَهَ وَ لَوْ مِنْ أَهْلِ النِّفَاقِ» آن روز هم که گفته شد «اطلبوا العلم ولو بالصّین»(۴) با اینکه خود حضرت مدینه العلم بود «و علیٌّ (علیه السلام) بابها»(۵) فرمود تا چین هم که شد بروید درست است که منظور به دنبال علم حق بروید ولی آن روز علم حق در مدینه بود دیگر در چین و امثال ذلک نبود اگر جایی یک مطلب صحیحی پیدا شد آدم می رود به دنبالش گذشته از اینکه اینها مطالب حقّی بود که بزرگان از انبیای سلف(علیهم الصلاه و علیهم السلام) آموختند, خب.

۱- (۱۲) . وسائل الشیعه, ج۱۵, ص۳۶۹.

۲- (۱۳) . وسائل الشیعه, ج۱۵, ص۳۶۹.

۳- (۱۴) . سوره ی عبس, آیه ی ۲۴.

۴- (۱۵) . بحارالأنوار, ج۱, ص۱۷۷.

۵- (۱۶) . وسائل الشیعه, ج۲۷, ص۳۴.

اینکه فرمود شما می دانستید و چرا عمل نمی کنید این مشکل حل می شود چون مشکل داخلی ما هم هست ما چطور می شود که مطلبی را صددرصد می دانیم و معصیت می کنیم سرّش این است که کار به دست علم نیست ما آنکه کار به دست اوست آن را باید اصلاح کنیم یعنی عقل عملی را آنکه گفتند ایمان و «أساس الاسلام حبّنا أهل البیت»(1) و مانند آن اما در قرآن کریم هم حکمت همان طوری که در اواسط همین بحث سوره ی مبارکه ی «اسراء» گذشت قرآن هم حکمت را و هم به حکمت نظری تقسیم کرد هم حکمت عملی در همین سوره ی مبارکه ی «اسراء» از آیه ی ۲۲ تا ۳۹ تقریباً ۲۷ صفحه مسائل حکمت نظری و حکمت عملی را بیان فرمود بعد در پایان جمع بندی کرد فرمود اینها حکمت است آیه ی همین سوره ی مبارکه ی «اسراء» آیه ی ۲۱ به بعد این است آیه ی ۲۲ این است فرمود: «لَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ فَتَقْعُدَ مَذْمُوماً مَّخْذُولاً» که توحید است, «وَقَضَی رَبُّکَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِیَّاهُ وَبِالْوَالِدَیْنِ إِحْسَاناً» که هم توحید است هم وظیفه ی رعایت پدر و مادر و پرهیز از عقوق والدین بعد «وَآتِ ذَا الْقُرْبَی حَقَّهُ وَالْمِسْکِینَ وَابْنَ السَّبِیلِ وَلاَ تُبَذِّرْ تَبْذِیراً * إِنَّ الْمُبَذِّرِینَ کَانُوا إِخْوَانَ الشَّیَاطِینِ»(2) بعد هسته ی مرکزی اسراف و افراط و تفریط که عدل است «وَلاَ تَجْعَلْ یَدَکَ مَغْلُولَةً»(3) بعد رعایت خون مظلومان «وَلاَ تَقْتُلُوا أَوْلاَدَکُمْ خَشْیَةَ إِمْلاَقٍ»(4) بعد رعایت عفاف «وَلاَ تَقْرَبُوا الزِّنَی إِنَّهُ کَانَ فَاحِشَةً»(5) بعد رعایت خون دیگران «وَلاَ تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِی حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ»(6) بعد رعایت اموال الیتاما «وَلاَ تَقْرَبُوا مَالَ الْیَتِیمِ»(7) بعد رعایت مسائل اقتصادی و پرهیز از کم فروشی و گران فروشی و امثال ذلک «وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ الکیل إذا کِلْتُم»(8) بعد پرهیز از حس گرایی و وهم گرایی و خیال گرایی و حرکت در مدار عقل و علم فرمود: «وَلاَ تَقْفُ مَا لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ»(9) بعد پرهیز از تکبر و امثال ذلک «وَلاَ تَمْشِ فِی الْأَرْضِ مَرَحاً»(10) بعد فرمود: «ذلِکَ مِمَّا أَوْحَی إِلَیْکَ رَبُّکَ مِنَ الْحِکْمَهِ»(11) در آن بخش به این نتیجه رسیدیم که گاهی ذات اقدس الهی اول می گوید من به فلان شخص حکمت دادم بعد حکمت را شرح می دهد این متنِ قبل از شرح است, گاهی شرح است بعد در پایان جمع بندی می کند مثل همین آیه که «ذلِکَ مِمَّا أَوْحَی إِلَیْکَ رَبُّکَ مِنَ الْحِکْمَهِ» آنجا که فرمود موحّد باش حکمت نظری, آنجا که می فرماید عفیف باش, پاک باش, عادل باش, امین باشد حکمت عملی آن حکمت نظری در سوره ی مبارکه ی «لقمان» صدر مسئله این است که «وَلَقَدْ آتَیْنَا لُقْمَانَ الْحِکْمَهَ» بعد مسائل حکمت نظری و حکمت عملی را به دنبال آن ذکر کرد که گاهی اول متن است و بعد شرح, گاهی اول شرح است و بعد جمع بندی تفاوت سوره ی مبارکه ی «اسراء» با سوره ی مبارکه ی «لقمان» همین است آنجا فرمود: «وَلَقَدْ آتَیْنَا لُقْمَانَ الْحِکْمَهَ أَنِ اشْکُرْ لِلَّهِ» کذا و کذا اینجا بعد از گفتن آن حکمتهای نظری و حکمتهای عملی آن وقت جمع بندی کرده فرمود اینها حکمت است در اصطلاح قرآن کریم شامل فقه هم می شود فقه حکمت است, اصول حکمت است, تاریخ اسلامی حکمت است, حکمت هم حکمت است, کلام هم حکمت است, حکمت به اصطلاح قرآن غیر از حکمت به اصطلاح حوزه و دانشگاه است چه اینکه فقه به اصطلاح قرآن غیر از فقه در اصطلاح حوزوی است.

۱- (۱۷) . وسائل الیشعه, ج۱۵, ص۱۸۴.

۲- (۱۸) . سوره ی اسراء, آیات ۲۶ _ ۲۷.

۳- (۱۹) . سوره ی اسراء, آیه ی ۲۹.

۴- (۲۰) . سوره ی اسراء, آیه ی ۳۱.

۵- (۲۱) . سوره ی اسراء, آیه ی ۳۲.

۶- (۲۲) . سوره ی اسراء, آیه ی ۳۳.

۷- (۲۳) . سوره ی اسراء, آیه ی ۳۴.

۸- (۲۴) . سوره ی اسراء, آیه ی ۳۵.

۹- (۲۵) . سوره ی اسراء, آیه ی ۳۶.

۱۰- (۲۶) . سوره ی اسراء, آیه ی ۳۷.

۱۱- (۲۷) . سوره ی اسراء, آیه ی ۳۹.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۱۰۳ تا ۱۰۶ سوره اسراء ۸۷/۰۹/۲۴

.Your browser does not support the audio tag

«فَأَرَادَ أَن يَسْتَفِزَّهُم مِنَ الْأَرْضِ فَأَغْرَقْنَاهُ وَمَن مَعَهُ جَمِيعاً (۱۰۳) وَقُلْنَا مِن بَعْدِهِ لِبَنِي إِسْرائِيلَ اسْكُنُوا الْأَرْضَ فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ جِئْنَا بِكُمْ لَفِيفاً (۱۰۴) وَبِالْحَقِّ أَنزَلْنَاهُ وَبِالْحَقِّ نَزَلَ وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا مُبَشِّراً وَنَذِيراً (۱۰۵) وَقُرْآناً فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَى مُكْثٍ وَنَزَّلْنَاهُ تَنْزِيلاً (۱۰۶)»

یکی از مهم ترین عناصر محوری مسائل مکه همان جریان وحی و نبوّت بود بعد از اینکه ذات اقدس الهی جریان حقّانیت قرآن کریم و وحی را تبیین کرد و به صورت جهانی تحدّی فرمود در آیه ی ۸۸ همین سوره که «قُل لَّئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَن يَأْتُوا بِمِثْلِ هـذَا الْقُرْآنِ لاَ يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً» انکار آنها را ذکر فرمود از یک طرف، پیشنهاد معجزاتی را از آنها ذکر کرد پاسخ کافی به این پیشنهاد عطا کرد بعد جریان وجود مبارک موسای کلیم و عِناد فراعنه را ذکر کرده درباریان فرعون با اینکه اینها معجزات بیّن و شفاف را دیدند مع ذلک ایمان نیاوردند بعد فرمود علم به تنهایی برای تأمین سعادت و فلاح کافی نیست ولو انسان معجزات را هم به صورت شفاف ببیند زیرا کار به دست عقلِ عملی است یعنی عقلی که «ما عبد به الرحم?ن و اکتسب به الجنان»[(۱)] گرچه ادراک به عهده ی عقل نظری است ولی کار به عهده ی عقل علمی است تا انسان این دو نیرو را تعدیل نکند، تربیت نکند به مقصد نمی رسد بنابراین با ارائه ی معجزات شفاف ممکن است کسی ایمان نیاورد سرّش آن است که تصمیم را عقلِ عملی می گیرد، درک را عقل نظری دارد یعنی همان طوری که در بحثهای قبل گذشت ما در مسئله ی حس در نشئه ی حس بعضی از قُوایمان عهده دار ادراک اند مثل سمع و بصر، بعضی از قوای ما عهده دار کارند مثل دست و پا. دست و پا گرچه نمی فهمند و چشم و گوش می بینند و ادراک می کنند لکن رهبری علمی به عهده ی چشم و گوش است، رهروی عملی به عهده ی دست و پاست حالا اگر دست و پا فلج بود خب دیدن اثر ندارد دیدن نیمی از جریان را به عهده می گیرد عمل برای دست و پاست این برای نشئه حس و بدن ما. در درون ما هم بشرح ایضاً آن چراغ هدایت به عهده ی عقل نظری است که می فهمد، برهان اقامه می کند با دلیل عقلی، با دلیل نقلی که چه چیزی حق است کارهای جزم به عهده ی اوست این عقل نظری می تواند زیرمجموعه ی خود را رهبری کند یعنی احساس را، تخیّل را، توهّم را رهبری کند آنها به امامت عقل نظری یعنی اندیشه ی برهانی حرکت کنند اما عزم و اراده و نیّت و اخلاص و امثال ذلک که به عهده ی اندیشه نیست ممکن است او بداند که ریا محرّم است و انسان مُرایی عذاب می بیند اما در موقع عمل آنکه ریا می کند آن نیروی عملی است نه نیروی علمی، آنکه اخلاص می ورزد نیروی عملی است نه نیروی علمی این عقلِ عملی که «ما عبد به الرحم?ن و اکتسب به الجنان»[(۲)] اگر تربیت شده واقعاً عقل عملی شد این هم اهل اراده است، ایمان است، اخلاص است و مانند آن اما اگر کار را از عقل عملی گرفتند به شهوت و غضب دادند آن هم ریا می کند، هم بیراهه می رود، هم باطل می طلبد و مانند آن چه اینکه اگر در بخش اندیشه کارِ ادراکی و فتوا را بالأخره از عقل نظری بگیرند به دست وهم و خیال بسپارند آن انسان خیال اندیش یا متوهّم برابر خیال و وهمش فتوا می دهد لذا فرمود موسای کلیم(سلام الله علیه) به فرعون فرمود مطلب برای تو به صورت آفتابی روشن شد ولی ایمان نمی آوری سرّش آن است.

۱- (۱) . الکافی، ج۱، ص۱۱.
۲- (۲) . الکافی، ج۱، ص۱۱.

پرسش: در اینجا ما دو بخش کردیم ایمان و عمل صالح اینها با هم فرق می کند.

پاسخ: بله خب چون ایمان محصول علم است البته علم را در بخشهای دیگر فرمودند چون علم مقدمه است برای ایمان و اگر به این ایمان منتهی نشود حجّت علی الشخص است نه للشخص علم ابزار کار است دیگر، خب.

پرسش:...

پاسخ: آنچه که به اندیشه برمی گردد عقل نظری است انسان در حقیقت خود انسان است که کار می کند انسان اگر با برهان مطلب را بخواهد بفهمد این عقلِ نظری اش تأمین می شود اما آن موعظه ها و اینها انسان را در بخش عقل عملی یاری می کند که او در تصمیم گیری موفق بشود کار را که در همان مثالهای ظاهری دست که کار نمی کند کار را نفس می کند با دست درک برای چشم و گوش نیست نفس است با چشم و گوش. در جریان درون هم این چنین است اندیشه برای نفس است منتها با نیروی عقل نظری اراده و تصمیم و اخلاص برای نفس است منتها با نیروی عقل عملی این موعظه، تذکّر، نصیحت نفس را در بخش عقلِ عملی تقویت می کند، خب بر علمِ او نمی افزاید ولی بر گرایش او می افزاید. فرعون بعد از اینکه حجّت الهی بالغ شد و او عالماً عامداً بیراهه رفت به این فکر افتاد که وجود مبارک موسای کلیم و مؤمنان را از سرزمین مصر بیرون کند اینها را برکَند، استفزاز کند، استخفاف کند اینها را از سرزمین مصر بردارد فرمود: «فَأَرَادَ أَن یَسْتَفِزَّهُم مِنَ الْأَرْضِ» این ارضِ معهود همان زمین مصر است «فَأَغْرَقْنَاهُ وَمَن مَعَهُ جَمِیعاً» که جریان غرق را در بخش از سُوَر قبلی فرمود و همچنین در بحثهای بعدی خواهد آمد که ذات اقدس الهی به وجود مبارک موسای کلیم(سلام الله علیه) دستور داد که شبانگاه با همراهانت حرکت بکن بعد وقتی هم که به کنار رود نیل رسیدند آن حادثه پیش آمد که فرمود: «اضْرِب بِعَصَاکَ الْبَحْرَ»(۱)، «فَأَغْرَقْنَاهُ وَمَن مَعَهُ جَمِیعاً» آنجا فرمود: «فَأَخَذْنَاهُ وَجُنُودَهُ فَنَبَذْنَاهُمْ فِی الْیَمِّ»(۲)، «فَغَشِیَهُم مِنَ الْیَمِّ مَا غَشِیَهُمْ»(۳) آن گاه فرمود: «وَقُلْنَا مِن بَعْدِهِ لِبَنِی إِسْرائِیلَ اسْکُنُوا الْأَرْضَ» ما بعد از غرق فرعون به بنی اسرائیل گفتیم وارد آن سرزمین بشوید این ارض دوم همان سرزمین شام است غیر از آن «الْأَرْضَ» اول است که معهود است در سرزمین مصر. در اینکه اینها بالأخره دوباره به مصر برگشتند یا برنگشتند و اگر به مصر برگشتند راهِ برگشتشان به مصر چطور بود؟ راه خروج از مصر به وسیله ی «اضْرِب بِعَصَاکَ الْبَحْرَ» جاده ی خشکی در دریا پیدا شده اینها رفتند برگشتن چگونه برگشتند؟ چه موقع برگشتند آن فعلاً روشن نیست. در سوره ی مبارکه ی «اعراف» آیه ی ۱۳۷ مقداری از این مباحث گذشت آیه ی ۱۳۷ سوره ی مبارکه ی «اعراف» این است بعد از اینکه فرمود: «فَانْتَقَمْنَا مِنْهُمْ فَأَغْرَقْنَاهُمْ فِی الْیَمِّ بِأَنَّهُمْ کَذَّبُوا بِآیَاتِنَا وَکَانُوا عَنْهَا غَافِلِینَ» آن گاه فرمود: «وَأَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الَّذِینَ کَانُوا یُسْتَضْعَفُونَ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَمَغَارِبَهَا» ما این بنی اسرائیلی که مؤمنان به موسای کلیم(سلام الله علیه) بودند و مستضعَف بودند یعنی درباریان فرعون اینها را ضعیف کردند بودند شرق و غرب آن منطقه را ما در اختیار اینها قرار دادیم «وَأَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الَّذِینَ کَانُوا یُسْتَضْعَفُونَ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَمَغَارِبَهَا الَّتِی بَارَکْنَا فِیهَا وَتَمَّتْ کَلِمَتُ رَبِّکَ الْحُسْنَی عَلَی بَنِی

إِسْرَائِيلَ بِمَا صَبَرُوا وَدَمَّرْنَا مَاكَانَ يَصْنَعُ فِرْعَوْنُ وَقَوْمُهُ وَمَا كَانُوا يَعْرِشُونَ» آنجا شاید تا حدودی بحث شده باشد که آیا اینها به مصر برگشتند یا نه؟ این «مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَمَغَارِبَهَا» در بخش خاورمیانه به کدام قسمت برمی گردد ولی به هر تقدیر در سرزمین شام اینها بنا شد مستقر بشوند اینها گفتند که ما وارد آن سرزمین نمی شویم برای اینکه آنجا خطر مرگ هست که در «فَاذْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّکَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَا هُنَا قَاعِدُونَ»(۴) در ذیل آن آیه مطرح است.

۱- (۳) . سوره ی شعراء، آیه ی ۶۳.

۲- (۴) . سوره ی قصص، آیه ی ۴۰.

۳- (۵) . سوره ی طه، آیه ی ۷۸.

۴- (۶) . سوره ی مائده، آیه ی ۲۴.

بعد فرمود این بنی اسرائیل الآن وارد سرزمین مصر شدند «فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ» که غالب مفسّران این را «وَعْدُ الْآخِرَةِ» را جریان قیامت ذکر کردند از این «جِئْنَا بِكُمْ لَفِيفاً» خواستند کمک بگیرند که این نظیر همان آیه ی سوره ی مبارکه ی «واقعه» است که «إِنَّ الْأَوَّلِينَ وَالآخِرِينَ * لَمَجْمُوعُونَ إِلَى مِيقَاتِ يَوْمٍ مَعْلُوم»(۱) ما همه ی شما را آن روز جمع می کنیم ولی نظر سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) این است که این «وَعْدُ الْآخِرَةِ» که در این بخش پایانی سوره ی مبارکه ی «اسراء» است به همان بخش آغازین این سوره برمی گردد در اوایل همین سوره ی مبارکه ی «اسراء» دوتا وعده بود که فرمود اگر وعده ی دوم آمد «لِيَسوءُوا وُجُوهَكُمْ» و مانند آن آیه ی هفت همین سوره ی مبارکه ی «اسراء» این بود «وَإِنْ أَسَأْتُم فَلَهَا فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ لِيَسوءُوا وُجُوهَكُمْ وَلِيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ كَمَا دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّةٍ» اگر این وعده ی دوم آمد یک عذاب سنگینی هم نسبت به شما بنی اسرائیل خواهد شد. ایشان می فرمایند غالب مفسّران این «وَعْدُ الْآخِرَةِ» را قیامت دانستند اما اگر منظور از این «وَعْدُ الْآخِرَةِ» همان آیه ی هفت سوره ی مبارکه ی «اسراء» باشد از باب ردّ العجز الی الصدر که یکی از مُحَسّنات بدیعیه است و در قرآن از این مُحَسِّن بدیعی کم استفاده نشده این با او سازگار است که پایان فصل به مراحل آغازین بحث برمی گردد که به جمع بندی نزدیک می شویم این یک نکته، نکته ی دیگر اینکه اگر این «وَعْدُ الْآخِرَةِ» منظور قیامت باشد این «فاء» تفریع خیلی جایگاهش روشن نیست این دو نکته در بیان سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) است. اما آنچه که تفسیر معروف بین اصحاب تفسیر را ترجیح می دهد این است که این «وَعْدُ الْآخِرَةِ» تهدیدی است نسبت به بنی اسرائیل، تهدیدی است که اگر بار دوم آمد ما عذاب سخت را دامنگیر شما می کنیم و این آیه محلّ بحث نسبت به بنی اسرائیل تهدید نیست این یکی، و ثانیاً واژه ی لَفیف مناسب با همان مسئله یوم الجمع است که «إِنَّ الْأَوَّلِينَ وَالآخِرِينَ * لَمَجْمُوعُونَ إِلَى مِيقَاتِ يَوْمٍ مَعْلُوم» این دیگر مناسب با وعد دوم نیست بنابراین آن تفسیر رایج شاید اقرب به ذهن بیاید آن گاه چون یکی از محورهای اصلی مسائل مکه همان جریان وحی و نبوّت بود دوباره برمی گردند می فرمایند: «بِالْحَقِّ أَنزَلْنَاهُ وَبِالْحَقِّ نَزَلَ» این کتاب صدر و ساقه اش حق است هم ما حق فرستادیم، هم تو حق گرفتی این «بِالْحَقِّ» چه به معنای مصاحبه باشد، چه به معنای ملابسه باشد این قرآن پوششیده ی به حق است یا پیچیده ی به حق است وقتی پوشیده ی به حق باشد یا پیچیده ی به حق باشد چیزی غیر از حق نمی تواند به حرم امن قرآن راه پیدا کند برای اینکه ذات اقدس الهی حق و باطل را در سوره ی «انبیاء» معرفی کرده فرمود هر وقت باطل خواست به جنگ حق برود حق باطل را سرکوب می کند، مغزکوب می کند اگر باطل را مغزکوب کرد دیگر جا برای باطل نمی ماند همان اوایل سوره ی مبارکه ی «انبیاء» به این صورت فرمود که اگر حق بیاید آیه ی هیجده سوره ی مبارکه ی «انبیاء» «بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ»(۲) دِماغش را در می آورد دِماغ یعنی مغز باطل اگر بخواهد به سراغ حق برود جلوی حق را بگیرد خداوند می فرماید ما به وسیله ی حق باطل را مغزکوب می کنیم «فَيَدْمَغُهُ» دِماغش را در می آورد یعنی مغزش را «فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ» پس باطل به حرم امن حق راه ندارد این «باء» در «بِالْحَقِّ» که «بِالْحَقِّ أَنزَلْنَاهُ» چه «باء» مصاحبه باشد، چه «باء» ملابسه چه به این معنا باشد که قرآن در صحابت حق است یا به این معنا باشد قرآن در پوشش حق است باطل به هیچ وجه راه ندارد برای اینکه سرکوب می شود نتیجه ی سرکوب شدن باطل در برخورد با حق را در سوره ی مبارکه ی «فصلت» مشخص فرمود در سوره ی «فصلت» آیه ی ۴۲ به این صورت است «وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ * لاَ يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِن بَيْنِ يَدَيْهِ وَلاَ مِنْ خَلْفِهِ تَنزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ» این «لاَ يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ» از سنخ نفی حقیقت است یعنی اصلاً باطل راه برای این ورود به مرز حق ندارد نه از جلو می تواند بیاید نه از پشت سر می تواند بیاید برای اینکه از هر طرف بیاید مغزکوب می شود، نه در عصر خود می تواند بیاید نه در اعصار آینده قرآن آن وقتی که آمده «لاَ يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ» در پیش روی او، بعد از اینکه نازل شد وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) رحلت کرد بعداً هم باطل به طرف حق نخواهد آمد «لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِن بَيْنِ يَدَيْهِ»

یعنی در عصر نزول وحی «وَلاَ مِنْ خَلْفِهِ» چرا؟ چون «تَنزِیلٌ مِنْ حَکِیمٍ حَمِیدٍ»، خب. این قرآن که مهفوف به حق است، در صحابت حق است یا در لباس حق است این چنین نیست که ظاهر قرآن مهفوف باشد باطن نباشد ما این چنین نمونه ای نداریم که لباسی داشته باشیم که ظاهر و باطن هر دو را بپوشانند ما آنچه که درکِ عادی ماست و از این کلمه ی «باء» ملابسه برمی آید این «باء» آن هنر را ندارد که آن معنای دقیق قرآن را به ما بفهماند ما این «باء» ملابسه را کجا به کار می بریم؟ اگر چیزی لباس شیء دیگر باشد و آن متلبّس به این باشد این «باء» را به کار می بریم اگر ظرفی را با پارچه ای پوشاندند، پیچاندند یا پوشاندند بدنِ انسان را با لباس پوشاندند این «باء» را به کار می بریم اما وقتی این ظاهر برداشته شد این لباس آن قدرت را ندارد که بین پوست و گوشت آنجا هم لباس باشد، بین گوشت و استخوان آنجا هم لباس باشد، در درون پوست و همچنین در درون گوشت و همچنین در درون استخوان لباس باشد این کار از لباس ساخته نیست این کار از کسی ساخته است که فیض او هم این چنین است خود خدای سبحان آن دو منطقه ی ممنوعه که جا برای بحث نیست آن منطقه های ممنوع را بحث نمی توانیم بکنیم یعنی، مقام هویّت مطلقه که ذات اقدس الهی است در دسترس احدی نیست یک، صفات ذات که عین ذات است آن هم منطقه ی ممنوعه است که در دسترس احدی نیست این دو، در تمام مباحث و گفته ها و نوشته ها حواس شریفتان باشد که وارد این دوتا منطقه ی ممنوعه نه می شود شد، نه شده است و نه فایده دارد این هیچ، می ماند منطقه ی سوم که فیض حق است و وجه الله است که فرمودند: «فَأَیْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّهِ»(۳)، «هُوَ مَعَکُمْ أَیْنَ مَا کُنتُمْ»(۴) این وجه الله فیضِ خداست و ممکن الوجود است و قائم به ذات اقدس الهی این وجه الله «داخلٌ فی الأشیاء لا بالممازجه» نباید گفت چون «هو» هست «هو» به الله برمی گردد ــ معاذ الله ــ خود الله داخل فی الأشیاست این «هو» که ضمیر است ما را فریب ندهد «هو» گرچه به الله برمی گردد ولی محور اتحاد موضوع و محمول را محمول معیّن می کند نه موضوع «قد مرَّ غیر مرّ» که این دو آیه نورانی جوشن کبیر و مانند آن دهها بار این ضمیر به الله برمی گردد بعد بگوییم او شافی است، او رازق است، او قابض است، او باسط است، او آخذ است، او مُعطی است، او محیی است و مانند آن، اما معنایش این نیست که موضوع و محمول با هم در مقام ذات متّحدند چون اگر در مقام ذات متّحد باشند این محمول متغیّر است «قد یَقبِض قد لا یقبض، قد یحیی قد لا یحیی، قد یشفی قد لا یشفی، قد یرزق قد لا یرزق» اگر این محمول با ذات متّحد باشد چون محمول زوال پذیر است ــ معاذ الله ــ ذات هم باید مشکل داشته باشد بنابراین این محمولهای متغیّر ممکن با وجه الله متّحدند نه با خود ذات یا با صفات ذاتیه این دوتا منطقه وقتی دورش سیم خاردار کشیدیم در بحث مواظب بودیم وارد این حرم امن نشدیم می ماند وجه الله حالا این وجه الله «داخلٌ فی الأشیاء لا بالممازجه»(۵) این جزء ترجیع بند روایاتی است که مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) در کتاب شریف توحید نقل کردند نه دوجا، نه ده جا، نه بیست جا این مضمون هست در ادعیه هست، در اذکار هست، در روایات است «مع کلّ شیء لا بالامتزاج» «غیر کلّ شیء لا بالمباینه»، «داخلٌ فی الأشیاء لا بالممازجه فهو فی الأشیاء والج و لیس منها بخارج» اینها فراوان اند ما اگر بفهمیم چگونه وجه الله در اشیاست و چیزی برای اشیاء نمی ماند آن گاه می فهمیم چگونه حق در قرآن است و چیزی غیر از حق در قرآن نیست.

۱- (۷) . سوره ی واقعه، آیات ۴۹ ــ ۵۰.

۲- (۸) . سوره ی انبیاء، آیه ی ۱۸.

۳- (۹) . سوره ی بقره، آیه ی ۱۱۵.

۴- (۱۰) . سوره ی حدید، آیه ی ۴.

۵- (۱۱) . ر.ك: التوحيد، ص۲۸۵.

بیان ذلک این است اگر «هو فی الأشیاء والـج» یا «داخلٌ فی الأشـیاء لا بالممازجه» اگر شـما یک قطره آب را گفتید فیض خدا آن وجه الله داخل در این قطره است این قطره شده دوتا نصف این «الأشیاء» که جمع محلاّ به «الف» و «لام» است آن دو نصف را می گیرد یا نه، اگر وجه خـدا در اشـیا هست «لا بالممازجه» در یک قطره آب هست این یک قطره آب را ما دو قِسم کردیم چون او داخل در این است حالا در کلّ واحد از این نصـفین که مشـمول الأشـیاء هسـتند او داخل است یا نه؟ یقیناً هست، حالا این کلّ واحـد از این دو جزء شدنـد دو جزء دیگر جمعاً شده چهار جزء باز «والجٌ فی الأشـیاء» یا نه؟ شـما تا هر اندازه که جزء «لا یتجزّی» به شـما اجازه داد بروید این «والجٌ فی الأشـیاء لا بالممازجه» هست، «داخلٌ فی الأشـیاء لا بالممازجه» هست و هر جا بروید باید در درون او وجه الله را پیدا کنید و سـرانجام ناچارید بگویید که سراسر عالَم می شود وجه الله ما چیزی به نام آب و در و دیوار نداریم مثل اینکه شـما اگر یک بسـته کاموای خوب داشـته باشـید این را به صورت ژاکت یا بلوز خوب در بیاوری بافنده یک جایش را آستین می کنی، یک جایش را یقیه می کنی، یک جایش را پشت می کنی، یک جایش را جلو می کند بعـد گُل و بوته به آن می دهـد عکس درخت می کشـد عکس مار و عقرب ممکن است بکشـد، عکس گُل و بوته می کشـد این یـک نـخ است که هر لحظه به شـکلی بُت عیّار در آمـد وقتی بافنـده این را بافت می شود بلوز یا ژاکت، آستین و دست و جلو و دنبـال و گُل و بوته، برگردد باز کنـد می شود یک مُشت نـخ وقتی نفـخ صور می شود برمی گردد همه از بین می روند دیگر آسمان و زمینی نیست الآن که این نخ را بافت یک جا شده آسمان، یک جا شد زمین این چنین نیست که زمین حقیقتی باشـد وجه الله در این حقیقت باشد یعنی این را نیم بکند در آن نیم نباشد در این نیم نباشد فقط «بینهما» باشد این چنین نیست آن گـاه «فَأَیْنَمـا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّهِ»(۱) معنـایش ایـن اسـت که این چیزی را که شـما می بینیـد آیت خـداست این روی اول را برداریـد به لایه ی دوم برسـید آیت خـداست، لایه ی دوم را بردارید به لایه ی سوم برسـید آیت خداست چیزی در جهان پیدا نمی کنیـد که خدا را نشان ندهد منتها باید کاملاً این صـراط مسـتقیم که «أدقّ من الشَعْر و أحدّ من السیف»(۲) است و از مو باریک تر است و از شمشیر تیزتر انسان بایـد مواظب باشـد شـما در این کتابهای فارسـی هم می بینید در رشته های عربی هم هست مـا در تعبیرات فارسـی می گوییم فلان کس موشـکاف است یعنی این «أدقّ من الشـعر» را درک می کنـد این مو را که خیلی پیچیـده به هم بسـته است این را می شـکافد در تعبیرات عربی وقتی می خواهند از یک محقّق نام ببرند می گویند «و هو مِن الـذین شـقّق الشَعْر» اینها موشـکافی کردنـد این موشـکافی کردن یعنی این «أدقّ مِن الصـراط» را خوب طی کردند صـراط مسـتقیم در بخش انـدیشه «أدقّ مـن الشَعر» است، در بخش انگیزه و عمـل «أحـدّ من السـیف» از روی شمشـیر تیز رفتن هر چه سخت باشد اینها می روند هم انگیزه شان با «أحدّ من السـیف» همراه است، هم اندیشه شان با «أدقّ من الشَعر» شـما هر چه باز بکنیـد چیزی غیر از وجه الله و آیه نمی بینیـد یعنی چیزی نیست در عالَم که خدا را نشان ندهد آیت هم معنایش آیه ی بازاری نیست آینه ی بازاری عبارت از آن شیشه شفاف و جیوه و آن قاب و آن چوب و آ نها را می گویند آینه ولی قرآن که آ ن را آینه نمی دانـد آن صورتی که در این جرم پیـدا شـده آن مرآت است یعنی «مـا بِه یُری العـاکس» نه «مـا به یُری الشـخص» اگر مرآت است در همان بیان نورانی امام رضا(سـلام الله علیه) که با سـلیمان مناظره کرد این است. به هر تقـدیر نمونه هایی از این بحث قبلاً گذشت، پس وجه الله در کلّ اشـیاء هست «لا بالممازجه» این وجه الله است که هر لحظی به شـکلی بت عیّار در آمد جان برد و نهان شد همان وجه الله وقتی به صورت قرآن در می آید، به صورت سُور در می آید به صورت آیه در می آید این ظاهرش را می پیچاند و می پوشاند بروید باطن، باطنش را می پیچاند و می پوشاند، بروید باطنِ باطن همین کار اگر گفته شـد «القرآن علی الأربعه علی العبـارات و الاشـارات و اللطـائف و الحقـائق» که این روایت هم از وجود مبارک سیّدالشـهداء هم از وجود مبارک امام صادق(سـلام الله علیهما) نقل شد در هر مرحله ای از مراحل قرآن شـما بروید هم می پوشاند هم می پیچاند

اگر گفته شد حبل متین است «طرفه بید الله سبحانه و تعالی و الطرف الآخر بأیدیکم»(۳) در هر مرحله ای «بِالْحَقِّ أَنزَلْنَاهُ وَبِالْحَقِّ نَزَلَ» لذا اگر کسی اهل قرآن باشد جز حق چیزی نمی بیند این حقّی است متجلّی، این حقّی است مُتبلور آن وقت آن خطبه ی نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) که در نهج البلاغه دارد خدای سبحان در کتابش تجلّی کرده «فَتَجَلَّى لَهُمْ سُبْحَانَهُ فِي كِتَابِهِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَكُونُوا رَأَوْهُ»(۴) خدای سبحان در کتابش برای بندگان تجلّی کرده ولی خب نمی بینند لذا این لغت آن قدرت را ندارد که آن حرفها را بیان کند برای اینکه عرب چه مقدار مگر این الفاظ را وضع کرده بود این می گفت «باء» برای مصاحبه است یا برای ملابسه خب ملابسه همین لباس و بدن را با «باء» می شود فهماند اما قدری جلوتر درون پوست، درون گوشت، درون استخوان، فواصل بین اینها، بالای اینها، پایین اینها را که لباس نمی پوشاند این «باء»یی که در «بِالْحَقِّ أَنزَلْنَاهُ وَبِالْحَقِّ نَزَلَ» آمده یعنی صدر و ساقه این حق است باز کنی یک حقّ محض است، بِبندی شکن شکن پیدا بشود می شود سوره و آیه و جمله و مبتدا و خبر و امثال ذلک «بِالْحَقِّ أَنزَلْنَاهُ وَبِالْحَقِّ نَزَلَ» آن وقت این معارف بلند وقتی به دست عده ای که آثار تلخ کلیسا اینها را منحرف کرده در بین عربها در آمد ـ معاذ الله ـ می گویند قرآن کتابی است و اسلام دینی است که از قرآن و از اسلام ـ معاذ الله ـ می شود محمّدیسم یاد کرد همان طوری که به شما می گویند کمونیسم است، فلانیسم است می گویند این همان است از آن جا غلطان غلطان به فارسی زبانها هم سرایت کرده به این صورت در آمده، خب آدم وقتی که از مبانی خودش خبر نداشته باشد و گوشش به دیگری باشد همین در می آید اگر قرآن «بِالْحَقِّ أَنزَلْنَاهُ وَبِالْحَقِّ نَزَلَ» در آمد دیگر کتاب الله است نه محمّدیسم آن کجا این کجا همان را برداشتند دیکته کردند گفتند قرآن کلام خود پیغمبر است، یافته های خود پیغمبر است ـ معاذ الله ـ جهان بینی خود پیغمبر است ـ معاذ الله ـ یعنی عصاره ی فکر پیغمبر از جهان این است خب دیگران هم افکار دیگر ممکن است داشته باشند خب با اینکه ذات اقدس الهی فرمود: «بِالْحَقِّ أَنزَلْنَاهُ وَبِالْحَقِّ نَزَلَ» خب مرحله ی وسطش «ممّا أنزله الله» است یا نه؟ بارها اینجا بحث شد که قرآن را خدا آویخت نینداخت آن طوری که باران را نازل کرده که ـ معاذ الله ـ قرآن را نینداخت که قرآن را نازل کرد «أنزل المطر»، برف و تگرگ را «يُنَزِّلُ مِنَ السَّماءِ مِن جِبَالٍ»(۵) کذا و کذا این «انزل المطر» هست، «أنزل الثّلج» هست، «ینزل المطر» هست، «ینزل البرد» هست این انداختن است اما ـ معاذ الله ـ قرآن را انداخت یا قرآن را آویخت اگر قرآن را آویخت پس یک طرفش به دست اوست این حدیث نورانی ثقلین همین است دیگر فرمود: «إنّی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی»(۶) أحدا ما أکبر فرمود همین قرآن «طرفه بید الله سبحانه و تعالی و الطرف الآخر بأیدیکم»(۷) خب یکی، دوتا روایت که نیست این جزء روایات متواتر ماست دیگر در همه ی اینها فرمود یک طرفش به دست اوست خب اگر یک طرفش به دست اوست پس او را آویخت نه انداخت و این حبل است حبلِ انداخته مشکل خودش را حل نمی کند الآن این طنابهایی که در بازار طناب فروش است خب اعتصام به این حبلها کدام مشکل را حل کرد؟ اینکه خودش پاخور است که طنابِ انداخته ی در گوشه مشکل خودش را حل نمی کند اما طنابِ آویخته چون به جای بلند و مستحکم بسته است مشکل همه را حل می کند این است که گفتند «وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّهِ»(۸) چون یک طرفش به دست اوست اگر یک طرفش به دست اوست مشکل همه را حل می کند دیگر «بِالْحَقِّ أَنزَلْنَاهُ وَبِالْحَقِّ نَزَلَ» و این «طرفه بید الله سبحانه و تعالی» است «و الطرف الآخر بأیدیکم» اما در این امتداد یک سلسله اسکورت مخصوص فرمود ما فرستادیم آنهایی که بخشی که از نزد من فرود آمده تا برسد به قلب مطهّر توی پیامبر که «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ * عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ»(۹) ما در تمام این مقاطع دو طرف اسکورت از ملائکه فرستادیم که احدی اینجا راه پیدا نکند آن را در سوره ی مبارکه ی «جن» بیان کرد آیه ی ۲۷ به بعد سوره ی مبارکه ی «جن» فرمود: «عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَداً * إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِن رَّسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِن بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَداً * لِيَعْلَمَ أَن قَدْ أَبْلَغُوا رِسَالَاتِ رَبِّهِمْ وَأَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ وَأَحْصَى

كُلَّ شَـى ءٍ عَدَداً» فرمود ما این قرآن را که آویختیم نه انداختیم، قرآنی که نازل کردیم پیشاپیش او، پشت سـر او فرستاده هایی را رصد فرسـتادیم اینها رصدند اینها که اهل غفلت نیسـتند، اینها که اهل خواب نیسـتند، اینها که اهل ضـعف نیستند، خب این اسـکورت مخصوص پیشاپیش قرآن هست، پشت سر قرآن هست این قرآن را با این جلال و شکوه «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ * عَلَى قَلْبِكَ» در بحث سوره ی مبارکه ی «انعام» آنجا گـذشت که هفتاد هزار فرشـته این سوره را بـدرقه کردنـد قلبی است که هفتاد هزار فرشـته را جـا می دهـد آنجا در سوره ی مبارکه ی «انعام» بحثش گـذشت شـما همین سوره ی مبارکه ی «انعام» درباره ی نزولش این بحثها را ملاحظه بفرماییـد که هفتاد هزار فرشـته این را آوردنـد کجا آوردند؟ بر قلب مطهّر پیامبر چنین قلبی اسـت که گنجایش هفتاد هزار فرشـته را دارد فرشـته ها هم رصدنـد که مبادا احـدی به این قرآن دسترسـی پیدا کند و دسترسـی پیدا نکرده خود فرشته ها چطورند؟ خود فرشته ها بالصراحه اعتراف کردند فرمودند ما کسانی هستیم که «لَهُ مَا بَيْنَ أَيْدِينَا وَمَا خَلْفَنَا وَمَا بَيْنَ ذلِكَ وَمَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيّاً»(۱۰) خود فرشـته را شما وقتی می خواهید معنا کنید بهترین راه برای معرفی فرشته خود قرآن کریم است فرشـته ها می گویند «لَهُ مَا بَيْنَ أَيْدِينَا وَمَا خَلْفَنَا وَمَا بَيْنَ ذلِكَ» خدا غریق رحمت کند سیدناالاستاد را این از لطایف المیزان ایشـان است فرشـته هـا می گوینـد پیشـاپیش ما که مبادی اوّلیه است و علل است برای اوست آنچه که متأخّر از ماسـت آثار ماست برای اوست آنچه که بین گذشـته و آینده است برای اوست بین گذشـته و آینده چه کسـی است؟ خود اینها هستند دیگر آن وقت چیزی برای فرشـته نمی مانـد فرمود: «لَهُ مَا بَيْنَ أَيْدِينَا وَمَا خَلْفَنَا وَمَا بَيْنَ ذلِكَ»(۱۱) آن وقت چیزی به نام فرشته نمی مانـد این همـان است که آن فیض مثل همان کاموا که شـما به صورت گل و بوته در آوردیـد چیزی به نام گل و بوته در عـالَم نیست این کـامواست که به این صـورت در آمـده وقـتی که جمع بکنـد «وَالْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَهِ وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ»(۱۲) این گُلها و بوته ها رخت برمی بندد یوم النشور که شد دوباره اینها را باز می کند این یک فیض است که به این صورت خـاص در آمـده، یـک فروغ رخِ سـاقی است که در جـام افتـاد فرمود: «بِالْحَقِّ أَنزَلْنَاهُ وَبِالْحَقِّ نَزَلَ» آن گاه «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا مُبَشِّراً وَنَذِيراً» تو این حق را دریافت می کنی به مؤمنان بشارت می دهی، کافران را انـذار می کنی که «أعاذنا الله من شرور أنفسنا و سیّئات أعمالنا».

۱- (۱۲) . سوره ی بقره، آیه ی ۱۱۵.

۲- (۱۳) . الکافی، ج۸، ص۳۱۲.

۳- (۱۴) . بحارالأنوار، ج۳۷، ص۱۲۲.

۴- (۱۵) . نهج البلاغه، خطبه ی ۱۴۷.

۵- (۱۶) . سوره ی نور، آیه ی ۴۳.

۶- (۱۷) . بحارالأنوار، ج۲، ص۲۲۶.

۷- (۱۸) . بحارالأنوار، ج۳۷، ص۱۲۲.

۸- (۱۹) . سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۰۳.

۹- (۲۰) . سوره ی شعراء، آیات ۱۹۳ _ ۱۹۴.

۱۰- (۲۱) . سوره ی مریم، آیه ی ۶۴.

۱۱- (۲۲) . سوره ی مریم، آیه ی ۶۴.

۱۲- (۲۳) . سوره ی زمر، آیه ی ۶۷.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۱۰۵ تا ۱۰۶ سوره اسراء ۸۷/۰۹/۲۵

.Your browser does not support the audio tag

«وَبِالْحَقِّ أَنزَلْنَاهُ وَبالْحَقِّ نَزَلَ وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا مُبَشِّراً وَنَذِيراً (۱۰۵) وَقُرْآناً فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَى مُكْثٍ وَنَزَّلْنَاهُ تَنْزِيلًا (۱۰۶)»

چون یکی از مسائل محوری مکه جریان وحی و نبوّت بود در این سوره ی مبارکه ی «اسراء» هم که در مکه نازل شد در بسیاری از موارد از حقّانیت وحی و نبوّت و رسالت سخن به میان آمده فرمود مبدأ پدید آمدن قرآن کریم خداست که حقّ محض است «ذِلِکَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ»(۱) و آنچه از خدای سبحان صادر یا ظاهر می شود آن هم حق است و آنچه هم به شما که پیامبر خداییـد رسیده است حق است «وَبِالْحَقِّ أَنزَلْنَاهُ وَبالْحَقِّ نَزَلَ» نه در آغازش بطلان راه داشت، نه در انجامش بطلان راه پیدا می کند زیرا فرشتگانی که مأمور رسالت و فرستادن اند و همچنین خود وجود مبارک پیامبر که در همه ی این نشئات حضور و ظهور دارد همه شان بالحقّ اند «وَبِالْحَقِّ أَنزَلْنَاهُ وَبالْحَقِّ نَزَلَ». از بیانات ذات اقدس الهی مشخص می شود که این «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا مُبَشِّراً وَنَذِيراً» این هم در مدار حق است چون پیامبر بالحق این وحی را دریافت کرد پس تبشیرش نسبت به پرهیزکاران است بالحق، انذارش نسبت به تبهکاران است بالحق آنهایی هم که در راه صحیح اند به مقصد می رسند بالحق، آنهایی که کج راهه می روند به جهنّم می رسند بالحق چیزی در این فراز و نشیب به عنوان باطل حضور ندارد اینکه فرمود: «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا مُبَشِّراً» یعنی «تبشیراً بالحق»، «وَنَذِيراً» یعنی «انذاراً بالحق» چون تو بالحق اینها را دریافت کردی. این آیه مبارکه به منزله ی متن است و آنچه در سوره ی مبارکه ی «بقره» و در سوره ی «فاطر» و در سوره ی «احزاب» و سایر سُوَر آمده به منزله ی شرح است. در سوره ی مبارکه ی «بقره» آیه ی ۱۱۹ به این صورت است «إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ بَشِيراً وَنَذِيراً» در آیه ی محلّ بحث فرمود: «وَبِالْحَقِّ أَنزَلْنَاهُ وَبالْحَقِّ نَزَلَ» بعد فرمود: «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا مُبَشِّراً وَنَذِيراً» یعنی «و ما أرسلناك الاّ بالحق، مبشّراً بالحق، نذیراً بالحق» پس آنچه که در سوره ی مبارکه ی «بقره» آیه ی ۱۱۹ آمده است که «إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ بَشِيراً وَنَذِيراً» تا حدودی تفصیل این متن است، تفصیل این مُجمل است. در سوره ی مبارکه ی «فاطر» همین معنا به صورت تقیید به حق آمده است که ما تو را به حق رسول کردیم ارسال ما نسبت به شما بالحق بود تو رسولِ بالحقّ مایی آیه ی ۲۴ سوره ی مبارکه ی «فاطر» این است «إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ بَشِيراً وَنَذِيراً وَإِن مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلاَ فِيهَا نَذِيرٌ» یعنی آنها هم این چنین اند که این ناظر به نبوّت عام و هدایت عام است که در هر سرزمینی اگر پیام الهی می رسد خواه به صورت نبوّت و رسالت یا امامت و مانند آن این بالحق است این بالحق هایی که در سوره ی مبارکه ی «بقره» و «فاطر» آمده در سوره ی مبارکه ی «احزاب» مفصّل تر تبیین شده آیه ی ۴۵ تا ۴۷ سوره ی مبارکه ی «احزاب» این است «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِداً وَمُبَشِّراً وَنَذِيراً * وَدَاعِياً إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَسِرَاجاً مُّنِيراً» که همه ی اینها تبیین آن حق است اگر او حق است چراغ روشن و شفاف است چون چراغ راه را نشان می دهد، چاه را نشان می دهد نسبت به سالکانِ صراط مستقیم مبشّر است، نسبت به راهیان راهِ انحرافی نذیر است و مانند آن.

۱- (۱) . سوره ی حج, آیه ی ۶.

مطلب دیگر اینکه در بحثهای قبل داشتیم قرآن را خدا نازل کرده است اما نه آن طوری که باران را نازل کرد باران را انداخت ولی قرآن را آویخت نه انـداخت برای اینکه در اول سوره ی مبـارکه ی «زخرف» قرآن را به این صورت مشـخص کرد فرمود: «حـم * وَالْكِتَـابِ الْمُـبِينِ * إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنـاً عَرَبِيّاً لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُـونَ * وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَـابِ لَـدَيْنَا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ» یعنی آنچه شـما در خـدمت آن هستیـد ایـن عربی مـبین اسـت، آنچـه که نزد مـاست علیّ حکیم است همین کتـاب یـک طرفش عربی است، یک طرفش علیّ حکیم است آنجـا نه عِبری است نه عربی، نه تـازی است نه فارسـی چون آنجـا سـخن از لفـظ و مفهوم و قرارداد و اعتباریّات نیست پس از علیّ حکیم تـا عربی مبین، از عربیّ مبین تـا علیّ حکیم قرآن است و این را خـدا نـازل کرد خب نازل کرد معنـایش این است یعنی آویخت برای اینکه آن علیّ حکیم که اینجا نیامـده علیّ حکیم لـدی الله است آنکه قرآن را تلقّی می کند هم در مراحل نازله عربی مبین را می شـنود، هم در مراحل عالیه علیّ حکیم را تلقّی می کند اینکه فرمود: «إِنَّكَ لَتُلَقَّى الْقُرْآنَ مِن لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ»(۱) همین است آنجا لدی اللهی است آنجا علم لدنّی است سـخن از عربی و عِبری نیست و اینجا سـخن از عربی و عِبری است این مجموعه که یـک طرفش علیّ حکیم است یـک طرفش عربی مـبین قرآن است و این قرآن را خـدا نـازل کرد معلـوم می شود به معنی آویختن است دیگر نه به معنی انـداختن وگرنه آنکه علیّ حکیم است که اینجـا نیامـده که، خب. امـا اینکه باطـل چگونه در عـالَم راه پیـدا می کنـد بـا اینکه این کتـاب حق است و «لاَ يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِن بَيْنِ يَدَيْهِ وَلاَ مِنْ خَلْفِهِ»(۲) همان طوری که باطل در عالَم راه پیدا می کند در خلقت، باطل هم در شـریعت و تفسـیر هم راه پیدا می کند و منشأ رهیـابی باطل هم گزافه گویی و گزافه فهمی انسان است. درباره ی خود قرآن کریم وجود مبارک حضـرت امیر دو تعبیر دارد یکی درباره ی اصل خلقت، یکی هم درباره ی قرآن کریم. درباره ی اصل خلقت فرمود سراسر عالَم تجلّی خداست و خداوند بـا تجلّی خـاص سـماوات و ارض را آفریـد در نهـج البلاغـه خطبـه ی ۱۰۸ اول خطبـه ایـن اسـت «اَلْحَمْـدُ لِلَّهِ الْمُتَجَلِّي لِخَلْقِهِ بِخَلْقِهِ»(۳) خدای سبحان تجلّی کرد نه تجافی و آفرینش یک تجلّی خاصّ الهی است که در فصل سوم است فصل اول مربوط به هویّت ذات بود که احدی دسترسـی ندارد، فصل دوم نسبت به صفات ذاتی حق و اسمای ذاتی حق است که عین ذات است آنجا هم کسـی دسترسـی نـدارد فصل سوم مربوط به وجه الله است و فیض الله است که خلقت آسـمان و زمین در این محدوده اسـت ایـن وجـه الله ممکـن است و از این وجه الله به عنـوان جلوه ی الهی و تجلّی حق یـاد شـده است که فرمـود: «اَلْحَمْـدُ لِلَّهِ الْمُتَجَلِّي لِخَلْقِهِ بِخَلْقِهِ» که کلّ خلقت تجلّی است ولی درباره ی قرآن کریم یک تجلّی مخصوصـی است که این تجلّی ویژه در جـای دیگر نیست درباره ی قرآن کریم فرمود: «فَتَجَلَّى لَهُمْ سُبْحَانَهُ» در خطبه ی ۱۴۷ به این صورت بیـان فرمود خطبه ی ۱۴۷ سطر سوم و چهارم عبارت این است «بِقُرْآنٍ قَدْ بَيَّنَهُ وَ أَحْكَمَهُ لِيَعْلَمَ الْعِبَادُ رَبَّهُمْ إِذْ جَهِلُوهُ وَ لِيُقِرُّوا بِهِ بَعْدَ إِذْ جَحَدُوهُ وَ لِيُثْبِتُوهُ بَعْدَ إِذْ أَنْكَرُوهُ فَتَجَلَّى لَهُمْ سُبْحَانَهُ فِي كِتَابِهِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَكُونُوا رَأَوْهُ» خـدای سبحان در قرآن تجلّی کرده است خب پس نمی شود گفت _ معـاذ الله _ این قرآن سـاخته ی پیغمبر است، کلام پیغمبر است و جهان بینی پیغمبر است برداشتی که پیغمبر از جهان دارد به صورت کتاب در آمـده است این تعبیرات، تعبیرات ناصوابی است تجلّی خـدا در این کتاب است چه اینکه تجلّی خـدا در ساختـار خلقت است نه در خلقت غیر خـدا تجلّی دارد نه در قرآن کریـم غیر خـدا تجلّی دارد، خب حالا ـ اگر عـالَم وجه الله است جا برای باطل نمی ماند تا اینکه ما بگوییم حق باطل ر ا سـرکوب می کند مستحضرید که نه در خلقت باطل وجود دارد، نه در شـریعت و همچنین در آیات قرآن کریم تنها جایی که مجال برای بطلان هست همین محـدوده ی دیـدِ انسان است. بیان ذلـک ایـن اسـت که قرآن کریم این عـالم را که آفریـد بر اسـاس نظم و حسـابِ دقیـق خلـق کرد بیـانی قبلاً ـ از مرحـوم حکیم

صدرالمتألّين نقل کردیم شاید دیگران هم این را داشته باشند که نظم عالم از سنخ معماریهای حساب شده نیست در معماریهای حساب شده، مهندسی شده اگر یک آجر را از دیوار شرقی بردارند در لای دیوار غربی بگذارند و بالعکس این بنا ویران نخواهد شد جابه جا کردن چندتا خِشت، چندتا آجر، چندتا سنگ اینها مشکلی ایجاد نمی کند عالَم نظیر یک بِنای معماری شده و مهندسی شده ی دقیق نیست بلکه از این ادق است و آن این است که عالم مانند حلقات سلسله ی ریاضی است در حلقات ریاضی اگر کسی مثلاً عدد هشت را که بین هفت و نُه است بردارد این در دستش می ماند نه جایی هست که این عدد هشت را بگذارد، نه عدد دیگر را می تواند بین هفت و نُه بگذارد این قدر عالَم منظّم است که قابل برداشت نیست عالَم نظیر یک بِنای معماری شده نیست بلکه نظیر حلقات سلسله ی ریاضی است این قدر منظّم است چون هر چیزی علّتی دارد نه قبل از آن علّت است نه بعد از آن علّت است، با آن علّت است نه بدون علّت است هر چیزی «إِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لاَيَستَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلاَ يَسْتَقْدِمُونَ»(۴) است، «إذا جاءت علّته لا یستقدم و لا یستأخر» است و مانند آن این قدر عالم منظّم است چنین عالمی باطل در او نیست اگر کسی این راه را رفته مثلاً کسی از راه رعایت قوانین پزشکی و طبّی رفته سلامت پیدا می کند بر اساس نظم ریاضی یک راه دیگر رفته مریض می شود و می میرد بر اساس نظم ریاضی. سم مثل عسل کارهایش دقیق است چقدر سم اثر دارد اول چه می کند بعد چگونه می کُشد همه مشخص است مثل اینکه عسل اول چگونه فربه می کند بعد چگونه رشدش را شکوفاتر می کند مشخص است هیچ بی نظمی در عالَم نیست هر چیزی سر جایش هست پس باطل در عالم نیست رأساً چه اینکه در قرآن و در شریعت هم بطلان راه ندارد «لاَ يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِن بَيْنِ يَدَيْهِ وَلاَ مِنْ خَلْفِهِ»(۵) اما وقتی که انسان آمده دیدی پیدا کرده نگاهی دارد، جابه جایی دارد گاهی اسم چیزی را به دیگری می دهد، رسم چیزی را از دیگری می خواهد، وصف چیزی را از دیگری می خواهد این نگاه می شود باطل، این کار می شود باطل و این نگرش می شود باطل و حق این را سرکوب می کند. درباره ی بت پرستی که از بهترین مصادیق بطلان است ذات اقدس الهی فرمود شما رب را که معنای پربرکت مؤثّری است این کلمه ی رب را گذاشتید بر این چوبها وقتی گفتید اینها ارباب ما هستند «مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى»(۶) یا «هؤُلاَءِ شُفَعَاؤُنَا عِندَ اللَّهِ»(۷) این کلمه ی ربّ را یا کلمه ی معبود را بر این اصنام و اوثان اطلاق کردید این الفاظی که می گویید دیگران هم می شنوند این حق است این معانی که در ذهن شماست دیگران هم می فهمند این حق است اما تطبیق این مفهوم ربّ بر سنگ و چوب این تطبیق کارِ شماست و باطل است «إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْماءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُم»(۸) یعنی این الفاظ این اسما بی مسمّاست مسمّای این خداست که شما او را نپذیرفتید در معبود بودن، تطبیق اینها بر این چوبها غلط است، باطل است این الفاظی که می گویید زیر آن خالی است شما می گویید ما رب را می پرستیم اینها که رب نیستند «إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْماءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنتُمْ وَآبَاؤُكُم مَا أَنزَلَ اللَّهُ بِهَا مِن سُلْطَانٍ» و مانند آن. بطلان از اینجا پیدا می شود یا کسی که ریاکار است یا جاه طلب است کاری انجام می دهد می خواهد با این کار به فلان مقصد برسد این کار وسیله ی آن مقصد نیست آن هم مقصد نیست تخیّل مقصد است مثل کسی که تشنه است حرفِ راهنما را گوش نمی دهد به دنبال سراب می گردد وقتی که دست و پایش خسته شد «إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئاً»(۹) وقتی به کرانه ی افق رسید می بیند اینجا خبری نیست این آب نما، نمایش دروغین بود سراب بود در سوره ی مبارکه ی «نور» وقتی اعمال کفّار را تشریح می کند می فرماید: «وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ»(۱۰) قِیعه یعنی بیابان صاف می گویند قاع صَفصَف است این است «وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ» که «يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئاً وَوَجَدَ اللَّهَ عِندَهُ» وقتی که نشد «فَوَفَّاهُ حِسَابَهُ» پس بطلان از اینجا نشأت می گیرد که انسان نامِ شیئی را بر شیء دیگر می گذارد و از او توقّع تأثیر دارد و این خراب است این پوچ است این پوچ که بی مغز است یک قِشر ظاهری از همین خیال بافی دارد آن حق مغزِ این را می کوبد معلوم می شود درونش خالی

است و همین که در آن آیه معروف مثال زد فرمود داستان حق و باطل مثل داستان آنجایی است که خدای سبحان بارانی را از بالا نازل کرده «فَسَالَتْ أَوْدِیَهُ بِقَدَرِهَا»(۱۱) اودیه، وادی همین درّه را می گوینـد وادی فرمود هر درّه، هر وادی، هر گودی، هر گودال به انـدازه ی خودش آب می گیرد ولی این «فَاحْتَمَلَ السَّیْلُ زَبَداً رَابِیاً» این آب در این خروش و جوشی که دارد کَفی هم دارد، نَمی از آب به صورت یک کُره خودش را نشان می دهـد ولی این نَم حق است به همین انـدازه درونش خالیِ خالی است آن درون را می گوینـد باطل یعنی «لا شیء» خود این سیل در رفت و آمـدش این حبابها را سرکوب می کنـد «فَیَذْهَبُ جُفَاءً»(۱۲) جُفا یعنی آب بُرد کسی این کَفها را از بین نمی برد خود همین آب در این خروش این کَفها را آرام می کند چون چیزی به نام کف نیست نَمی است که مـداری را رسم کرده این نَم به انـدازه ی خود حق است خب نَم است دیگر درونش که انسان خیال می کنـد خبری هست او را می گوینـد باطل همین که چیزی به این سر به این نَم برسـد این حباب از بین می رود «فَیَذْهَبُ جُفَاءً» یعنی آب بُرد این مشتق نیست باطل همین است اگر کسی خیال کنـد با این راه به جاه طلبی می رسد، به مقام می رسد این نمی داند این کار نَمی است که به صورت یک مدار در آمده و درونش خالی است آن درونش سراب است آن درونش باطـل است بنـابراین اگر گفته شـد عـالَم وجه الله هست و باطـل سرکوب می شـود نه یعنی باطـل چیزی هست چه در خلقت، چه در شریعت که انسان دست روی آن بگذارد بگوید این شیء باطل است نه خیر این شیء باطل نیست معصیت هم مثـل اطـاعت یک امر وجودی است این اگر قانونی باشـد برابر آن قانون انجام بگیرد می شود حلال نشـد می شود حرام کسی بخواهـد از راه معصیت به جـایی برسـد این تـوهّم سـراب گونه ی او این باطـل است و به مقصـد هم نمی رسـد این را بـا یک سرکوبی می شود نشـان داد که او از بین خواهـد رفت. وجه الله هم با کلّ اشیا فرقش اطلاق و تقییـد است مثل همان مثالی که در خود قرآن کریم است این آب وقتی جریان دارد بعضی جاهایش بلند است، بعضـی جاهایش پایین است، بعضـی جاهایش نرم است، بعضـی جاهایش تند است، بعضـی جاهایش کُند است این غیر از آب چیز دیگری نیست این آب در این تعیّناتش به این صورت در می آیـد عـالم غیر از وجه الله چیز دیگر نیست امـا یکی ارض است، یکی سـما اینهـا تعیّنات این وجه الله انـد از باب تشبیه آن معقول به محسوس مثال همین کاموا و آن نخی که کسـی با این نـخ و کاموا بلوز یا ژاکت می بافـد بعد یک جا گُل و بوته و اینها ترسیم می کند فرق این بلبل و گُل و بوته با نخ همان فرق اطلاق و تقیید است اگر مطلق دیدید می شود نخ، اگر در یک مدار خاص دیدید می شود درخت یا بوته گیاه یا گُل یا بلبل یا مانند آن فرق اینها اطلاق و تقیید است فرق حق با سُوَر و آیات هم همین است فرق اطلاق و تقیید است اگر مطلق دیدید می شود حق، مقیّد دیدید می شود سوره و آیه آنجا هم اگر مطلق دیدیـد می شود وجه الله و اگر مقیّـد دیدیـد می شود آسـمان، زمین و ماننـد آن پس چیزی در عـالَم به عنوان بـاطل نیست اگر انسـانی نبود یا متفکّر دیگری مثل انسان نبود اصـلاً باطل مطرح نبود برای اینکه باطل از این خلافکاری انسان نشأت می گیرد که نامِ چیزی را بر چیز دیگر می نهـد یا مقصدی که دارد آن مقصد را از غیر راهش می خواهد به آن برسد اینها می شود باطل، خب.

۱- (۲) . سوره ی نمل, آیه ی ۶.

۲- (۳) . سوره ی فصلت, آیه ی ۴۲.

۳- (۴) . نهج البلاغه, خطبه ی ۱۰۸.

۴- (۵) . سوره ی اعراف, آیه ی ۳۴.

۵- (۶) . سوره ی زمر, آیه ی ۳.

۶- (۷) . سوره ی نور, آیه ی ۳۹.

۷- (۸) . سوره ی یونس, آیه ی ۱۸.

۸- (۹) . سوره ی نجم, آیه ی ۲۳.

۹- (۱۰) . سوره ی نور, آیه ی ۳۹.

۱۰- (۱۱) . سوره ی نور, آیه ی ۳۹.

۱۱- (۱۲) . سوره ی رعد, آیه ی ۱۷.

۱۲- (۱۳) . سوره ی رعد, آیه ی ۱۷.

فرمود: «وَبِالْحَقِّ أَنزَلْنَاهُ وَبِالْحَقِّ نَزَلَ» اما برخی از سؤالاتی که مربوط به مسائل روزهای قبل بود که وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) چگونه افراد نالایق را به حکومت واگذار می کرد نظیر اینکه به زیادبن ابیه سِمت داد این هم مشابه این بحث قبلاً هم گذشت که علمِ ملکوتی انسانِ کاملِ معصوم سند فقهی نیست وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) برابر این دو آیه ای که در سوره ی مبارکه ی «توبه» است که «قُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ» که یکجا «وَالْمُؤْمِنُونَ»(۱) دارد یکجا ندارد اعمال همه ی مردم را می بیند و باخبر است اما آن علم ملکوتی منشأ آثار فقهی نیست وقتی حضرت محکمه ی قضای اسلام را به عهده گرفت دستور یافت که برابر با یمین و شاهد صِدق داوری کند به صورت جمله ی مفید حصر فرمود: «انما أقضی بینکم البیّنات و الایمان»(۲) من بین شما با سوگند و بیّنه حکم می کنم اگر کسی قسمِ دروغ خورد یا شاهد زور آورد من حکم کردم و مالی را از محکمه دارد می برد نگوید چون از محکمه ی پیامبر است حق است «فإنّما قطعت له به قطعةً مِن النار»(۳) این دارد قطعه ای از آتش را می برد برای اینکه ما بنا نیست بر اینکه با علم غیب عمل بکنیم علم غیب را ذات اقدس الهی در قیامت برابر آن جهنم و بهشت را تنظیم می کند در دنیا اگر بنا بر این باشد که ما به علم غیب عمل بکنیم که کسی معصیت نمی کند ما مردم را آزاد گذاشتیم تا آزمون الهی محقَّق بشود. وجود مبارک حضرت امیر هم همین طور بود آن علم ملکوتی گاهی برای اظهار معجزه برابر علمِ ملکوتی فتوا می دادند اما غالباً اعمالشان چه در مسائل قضایی، چه مسائل اجتماعی، چه مسائل سیاسی برابر با همین قوانین فقهی بود، این یک مطلب. در جریان زیادبن ابیه که معاون استانداری بصره بود خود حضرت امیر او را نصب نکرد استاندار بصره یعنی ابن عباس برای خود معاونی آورد به نام زیادبن ابیه استانداری بصره که استاندارش ابن عباس بود این زیادبن ابیه معاون او بود در نهج البلاغه نامه ای که حضرت امیر برای زیادبن ابیه نوشته آمده بصره و تمام فلات اطراف او، اهواز و تمام فلات اطراف او، کرمان و تمام فلات اطراف او این منطقه ی وسیع یک استانداری بود و ابن عباس استاندار این استانداری بود و زیادبن ابیه هم معاون او بود نامه ای که وجود مبارک حضرت امیر برای زیادبن ابیه به عنوان تهدید نوشته در نهج البلاغه است فرمود به من گزارش دادند که دستت از پا خطا می کند و من چنین می کنم، چنین می کنم، چنین می کنم غرض این است که زیادبن ابیه را وجود مبارک حضرت امیر به عنوان منصوب رسمی از طرف خودش به مردم معرفی نکرد.

۱- (۱۴) . سوره ی توبه, آیه ی ۱۰۵.

۲- (۱۵) . الکافی, ج۷, ص۴۱۴.

۳- (۱۶) . الکافی, ج۷ ص۴۱۴.

اما درباره ی اینکه عالِم ربّانی شدن که قبلاً گفته می شد که بیست درصد یا سی درصد علم اثر دارد بقیه به عمل صالح برمی گردد و اما در روزهای اخیر گفته می شد که علم پنجاه درصد سهم دارد اینها دو مبحث است در شرایط عادی علم نیمی از آثار را یعنی پنجاه درصد را به عهده دارد آن اراده و قلب سلیم و ایمان است که پنجاه درصد دیگر را به عهده دارد ولی اگر کسی خواست اوج بگیرد و آن اوج هم در سایه ایمان و عمل صالح حاصل می شود آن گاه سهم اراده و اخلاص و نیّت و در آن بخش که کارِ عقل عملی است بیشتر خواهد بود لذا اگر کسی خواست یک عالِم عادل بشود بله نیمی از این نیمی از آن اما اگر خواست جزء اوحدی از متدیّنین و مؤمنین بشود بخش وسیعش به ایمان و عمل صالح برمی گردد اما اینکه گاهی علم شهودی با معصیت هم همراه است نظیر آنچه را که سامری داشته، نظیر آنچه را که بلعم باعور داشتند و امثال ذلک بله، علم شهودی هم وقتی معصومانه نباشد این طور است چون علم شهودی بالأخره علم است گرچه قوی تر از علم حصولی است و غالباً به عمل منتهی می شود اما وقتی به عصمت نرسد آن انگیزه های عملی او را به سوء وادار کند آن علم شهودی هم در راه باطل صرف می شود این «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ»(1) همین است اگر رهبریِ کار را و اَمارت را و قیادت را و امیر بودن را عقل عملی به عهده بگیرد بله این شخص راحت است وگرنه خطر بلعم باعور هست، خطر سامری هست که هر دو از کسانی بودند که از علوم فراوانی برخوردار بودند بنابراین نمی شود گفت که علمِ شهودی مطلقا با عملِ صالح همراه است البته اگر با عصمت باشد یقیناً همراه است.

۱- (۱۷) . سوره ی یوسف, آیه ی ۵۳.

مطلب دیگر اینکه اگر کسی در هسته ی مرکزی عدلِ بین قُوا قرار گرفت این عادل است می تواند بکوشد اعدلِ از این مرتبه اعدل از اعدل و هکذا باشد لذا تمام مالش را هم اگر یک وقت انفاق بکند اسراف نیست اما کسی که در هسته ی مرکزی عدلِ قوای سه گانه قرار نگرفته بله ممکن است کار او به صورت اسراف باشد این معنایش نسبیّت اخلاق نیست برای اینکه این اصل کلی است یک قانون کلی است هر کس در این شرایط در این هسته ی مرکزی قرار گرفته حکمش این است، هر کس در آن شرایط در خارج از هسته ی مرکزی قرار گرفته حکمش این است دیگر نسبی نیست می شود قانون کلی، اما نسبی معنایش این است که این قانون با همین شرایط نسبت به زید این اثر را دارد نسبت به عمرو آن اثر را دارد این می شود نسبی که این سخنی است باطل اما اگر گفته شد این شرایط برای هر کس حاصل شد این اثر را دارد، آن شرایط برای هر کس حاصل شد آن آثار را دارد این دیگر نسبی نخواهد بود.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۱۰۵ تا ۱۰۹ سوره اسراء ۸۷/۰۹/۳۰

.Your browser does not support the audio tag

«وَبِالْحَقِّ أَنزَلْنَاهُ وَبِالْحَقِّ نَزَلَ وَمَا أَرْسَلْنَاکَ إِلَّا مُبَشِّراً وَنَذِيراً (۱۰۵) وَقُرْآناً فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَى مُكْثٍ وَنَزَّلْنَاهُ تَنْزِيلاً (۱۰۶) قُلْ آمِنُوا بِهِ أَوْ لَا تُؤْمِنُوا إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مِن قَبْلِهِ إِذَا يُتْلَى عَلَيْهِمْ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ سُجَّداً (۱۰۷) وَيَقُولُونَ سُبْحَانَ رَبِّنَا إِن كَانَ وَعْدُ رَبِّنَا لَمَفْعُولاً (۱۰۸) وَيَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ يَبْكُونَ وَيَزِيدُهُمْ خُشُوعاً(۱۰۹)»

تاکنون روشن شد که به تصریح خود قرآن کریم این کتاب الهی که نور است از طرف خدای سبحان آمده و وجود مبارک پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) الفاظ و معانی این کتاب را از خداوند تلقّی کردند، فهمیدند، معتقد شدند، متخلّق شدند، عمل کردند، به جامعه منتقل کردند عقل هم همین را در اثر توحید ربوبی تأیید می کند اینکه فرمود:«بِالْحَقِّ أَنزَلْنَاهُ» یعنی مبدأ فاعلی او حق است، اینکه فرمود: «وَبالْحَقِّ نَزَلَ» یعنی مبدأ قابلی او حق است گاهی ممکن است انسان سخنِ حق بگوید ولی مستمع درست تلقّی نکند یا درست ضبط نکند یا درست عمل نکند اگر متکلّم حق گفت ولی مستمع تلقّی اش صحیح نبود در اینجا گرچه صادق است متکلّم به حق تکلّم کرده است ولی صادق نیست که مخاطب به حق تلقّی کرد لکن درباره ی قرآن کریم چون مبدأ فاعلی حق است و مبدأ قابلی هم حق است برای تفهیم این دو نکته فرمود: «بِالْحَقِّ أَنزَلْنَاهُ وَبالْحَقِّ نَزَلَ».

ص: ۳۶۸

مطلب بعدی آن است که قرآن نازل شده است نه اینکه نازل نشده لکن نزولش به نحو تجلّی است نه تجافی و نظیر آویختن طناب است نه انداختن بالا معنای اینکه قرآن کریم یک طرفش به دست خدای سبحان است این است که اگر کسی بحثهای تفسیری دارد با عربی مبین کار دارد با لغت و الفاظ و مفاهیم و تبادر و صحّت و سلب و سیاق و سِباق و امثال اینها کار دارد این قرآن است از این بالاتر آمده حقیقتی برای او روشن شد با فرشته ها در ارتباط بود آن با بخش دیگری از قرآن در کار است از آن مرحله بالاتر رفت از ملائکه بالاتر رفت معلّم ملائکه شد، مسجودٌله ملائکه شد مثل انسانِ کاملِ معصوم آن با درجه ی برتر قرآن کریم هماهنگ است اینکه گفته می شود قرآن یک حبل آویخته است یعنی اگر در قسمت جبروت باشد

قرآن است، ملکوت باشد قرآن است، عالم مثال باشد قرآن است، عالم طبیعت هم باشد قرآن است اگر برای مؤمنان درجاتی است و اگر خود مؤمنان درجات دارند طبق دو آیه سوره ی مبارکه ی «انفال» و «آل عمران» که در «انفال» فرمود:«لَهُمْ دَرَجَاتٌ»(۱)در «آل عمران» فرمود: «هُمْ دَرَجَاتٌ»(۲)که دیگر «لام» محذوف نیست خود انسان درجه می شود اگر انسان دارای درجات است انسانیّت دارای درجات است، ایمان دارای درجات است هر درجه ای از درجه ی ایمان و هر مرتبه ای از مراتب انسانیّت با بخش مساوی خودش از حقیقت قرآن برخورد دارد و تلقّی می کند این قرآن یک مرحله اش علیّ حکیم است، یک مرحله اش هم عربی مبین که در آغاز سوره ی مبارکه ی «زخرف» اشاره شد که فرمود: «إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآناً عَرَبِيّاً لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ * وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ»(۳)یعنی این قرآنی که شما در خدمت آن هستید این عربی مبین است ما او را عربی کردیم نه اینکه به پیامبر مطلبی را گفتیم او به صورت عربی در آورده باشد یا اینکه او خودش عربی مبین ساخته باشد این چنین نیست ما عربی مبین کردیم، ما فرستادیم او تلقّی کرده است و همین قرآن در نزد ما برای کسانی که علم لد نّی بهره ی آنها می شود سخن از عِبری و عربی نیست سخن از علیّ و حکیم است «وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ» این معنای حبلِ مَتین بودن قرآن است، این معنای آویخته شدن قرآن است که قرآن آویخته شد و نه انداخته و مانند آن. و اما اگر عمر مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) بیش از این بود قرآن آیات دیگر، سُوَر دیگر نازل می شود ظاهراً نه، برای اینکه آن بخش پایانی آیاتی که نازل شد از آن بخش تا آن وقتی که وجود مبارک حضرت رحلت بکنند مقداری بالأخره فاصله شد در این مقدار اصلاً آیاتی، سُوَری نیامده ممکن بود حضرت چند سال هم زندگی کند آیه ای و سوره ی دیگر نیاید، چرا؟ برای اینکه خود قرآن فرمود: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِيناً»(۴) اگر دین کامل شد، دین تام شد، دینِ خداپسند شد دیگر نقصی ندارد، کمبودی ندارد تا با آیات دیگر، با سُوَر دیگر تکمیل بشود اگر وجود مبارک حضرت عمر بیشتری پیدا می کرد بله، عده ی زیادی استفاد می کردند از تفسیر آن حضرت، تربیت آن حضرت، تعلیم آن حضرت، اصلاح حضرت، تزکیه نفوس حضرت چون معلّم بود اما آیاتی بعد نازل بشود دیگر نیست به دلیل اینکه آن فاصله ای که از حجّهالوداع تا زمان رحلتش بالأخره مدّتی زنده بودند و هیچ آیه ای هم نازل نمی شد آیه وقتی نازل می شود که به کمال نرسد اگر به کمال رسید دیگر کتاب قانون تمام شده است این هم راجع به نزول او.اما اینکه وجود مبارک آن حضرت چه سهمی داشت عربی و امثال ذلک و احکام را و مثالها را به صورت با فرهنگ عربی بیان می کرد این در بحثهای قبلی اشاره شد که خداوند هر ملّتی را برابر با زبان خود آنها تربیت می کند در قسمتهای سِریانی طوری دیگر بود، عِبری طور دیگر بود، عربی طور دیگر است آن پیامبری که طبق بیانی که از وجود مبارک حضرت امیر هست که زرتشتیها داشتند به زبان دیگر بود و مانند آن.

۱- (۱) . سوره ی انفال، آیه ی ۴.

۲- (۲) . سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۶۳.

۳- (۳) . سوره ی زخرف، آیات ۳ _ ۴.

۴- (۴) . سوره ی مائده، آیه ی ۳.۵] . ر.ک: الکافی، ج۱، ص۱۱.

و اما اینکه انسان هر کاری که انجام می دهد برابر با اندیشه است کار ممکن نیست بدون علم انجام بگیرد بنابراین علم سهم تعیین کننده دارد و حتماً مؤثّر است این سخن حق است انسان یک موجود متفکّر مختار است هیچ کاری را بدون علم انجام نمی دهد اما دهها، دهها یعنی دهها بار گفته شد که علم درجاتی دارد، عمل هم درجاتی دارد علم از احساس شروع می شود، توهّم شروع می شود، تخیّل شروع می شود تا به تعقّل برسد عمل هم از شهوت و غضب و زیرمجموعه شهوت و غضب شروع می شود تا به عقلِ عملی برسد هر مرحله ای از علم در بخش خاصّ خودش اثر دارد یک آدم شهوتران او علمِ خیالی دارد هر صورتی که تهییج کننده باشد در او انگیزه ی کارهای غریزی انجام بدهد او را می اندیشد برابر آن اندیشه کار می کند کسی که دنبال مقام و جاه است بحثهای وهمی او را راه اندازی می کند توهّمات او، اوهام او، مقام خواهی او اینها بخشهای شهوترانی او را تأمین می کند یا شهوت مال است، یا شهوت غریزه است، یا شهوت جاه است، یا شهوت پُستهای کلیدی دیگر است یا مانند آن، اگر کسی اهل فَتک و کُشتن و کشته شدن و امثال ذلک باشد کارهای غضبی و دفاعی و جنگی و رزمی را به عهده دارد این بخشهای خیال و همچنین وهم او را هدایت می کند اما اگر امامتِ کارهای عملیِ او را عقلِ عملی به عهده گرفت یعنی عقلی که «به یُعبد الرحمان و یُکتسب به الجنان»(۵) رهبریِ عقل عملی را آن عقل نظری به عهده می گیرد احساس و توهّم و خیال اندیشه های نازل اند آنها هرگز نمی توانند امام عقل عملی باشند آن عقل نظری که جهان بینی توحیدی دارد، معرفت الهی دارد، وحی را خوب می شناسد، نبوّت را خوب می شناسد، معاد را خوب می شناسد، بهشت و جهنم را خوب می شناسد آن اندیشه های بَرین عقلِ عملی را رهبری می کند بنابراین انسان مثل حیوان یک متفکّرِ مختار است در صورت شهوت و غضب عمل کردنش یا احساس و تخیّل و توهّم داشتنش وقتی از این مراحل گذشت «هِیَ نَفْسِی أَرُوْضُهَا بِالتَّقْوَی»(۱) گفت آن عقلی که «به یُعبد الرحمان و یُکتسب به الجنان» آن را علمِ الهی رهبری می کند اینکه«الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ»است، «یَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنکُمْ وَالَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ»(۲) آن علم که برای عقل نظری و عقل کامل است این انگیزه یعنی عقل عملی را هدایت می کند بنابراین ممکن است کسی علم داشته باشد و عمل نکند این تفکیک برای آن است که همان طوری که ما در نشئه ی حس یک مجاری ادراکی داریم به نام چشم و گوش که می فهمد یعنی ادراک مفردات به عهده ی اینهاست و یک دست و پا داریم که فهمیده ها را اجرا می کنند و چهار قِسم در این محدوده ی حس داشتیم که گاهی ممکن است بعضی افراد مجاری ادراکی شان قوی باشد یعنی چشم و گوششان قوی و مجاری تحریکی شان قوی باشد دست و پایشان هم نیرومند اینها سلیم الحسّ اند، سلیم التحریک اند، سلیم الادراک اند هم خوب می شنوند، هم خوب می بینند، هم خوب کار می کنند این یک قِسم، قِسم دیگر آن است که دست و پایشان خیلی قوی است ولی باصره یا سامعه ی اینها ضعیف است نیروی ادراکی شان ضعیف است، نیروی تحریکی شان قوی است قِسم سوم به عکس است که سمع و بصرشان قوی است ولی دست و پایشان فلج است، قسم چهارم این است که از هر دو جهت افتادند یعنی نه باصره و سامعه ی آنها قوی است، نه ید و رِجل اینها نیرومند است این چهار قِسم در سطح حس هست این مطلب را در پرانتز عنایت کنید اینکه ما خسته می شویم و ما را خسته می کنند برای اینکه هر کس دید اینجا جا هست می آید می نشیند این مطلبی که یک بار گفتیم حدّاکثر دوبار کافی است مکرّر سؤال که این چگونه می شود علم از اندیشه جدا بشود، انسان مگر می شود بدون علم کار بکند برای اینکه اینها خیال کردند چون تفسیر است و ثواب دارد جا هست می آیند می نشینند این حواسشان جمع باشد کسی که بالأخره در سطح خارج نیست یا لااقل سطوح عالیه را نخوانده یا بدایه و نهایه نخوانده اینجا نیاید اُولاست این پرانتز بسته این چهارم برای سطح ظاهر. سطح نفس هم همین طور است گاهی بخشهای ادراکی انسان قوی است خوش درک اند، خوش فکرند، خوش استعدادند و نیروی عملی اینها هم قوی است یعنی «ما یُعبد به الرحمن و یُکتسب به الجنان»

آنهـا قوی است اینها عالِم عادل انـد اینها خوب می فهمنـد خوب هم عمل می کننـد، قِسم دوم کسانی انـد که بخشـهای علمی شان قوی است اما «ما یعبد به الرحمان» آنها ضـعیف است این می تواند مفسّـِر خوب، مدرّس خوب، مصنّف خوب، پژوهشگر خوب این بتواند«قُل لِّلْمُؤْمِنِینَ یَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ»(۳)را خوب تحلیل می کنـد اما وقتی که بیرون رفت نامحرم را دید نگاه می کند این مشکل عملی دارد آن «ما یعبد به الرحم?ن» او گیر است این دستِ عقلش فلج است زبان گویایی دارد مقاله را خوب می نویسد، درس را خوب می گوید، پژوهش را خوب می کند و تصنیف هم دارد، تألیف هم دارد، تدریس هم دارد این مثل کسـی است که چشمش خیلی تیزبین است اما دستش فلج است هیچ یعنی هیچ ارتباطی بین علم و عمل نیست اگر بخواهد کار بکند از نیروی علمی مدد می گیرد اما تا کار را چه کسـی به عهده بگیرد بعضـیها هسـتندکه«أَفَکُلَّمَا جَاءَکُمْ رَسُولٌ بِمَا لاَ تَهْوَی أَنْفُسُکُمُ اسْتَکْبَرْتُمْ»(۴)هر چه مطـابق میلشـان نیست رد می کننـد این هوس مـدار است این «إِلٰهَهُ هَوَاهُ» این برابر خیـال عمل می کنـد مگر ممکن است انسان کار بکند بدون علم منتها علمش گاهی وهم است، گاهی خیال است، گاهی مغالطه است، گاهی حس است و اگر عمل را عقلِ عملی که «به یُعبـد الرحمان و یُکتسب به الجنان»(۱۰) عهده گرفت رهبری اش را عقل نظری به عهـده می گیرد گـاهی هم ممکن است هر دو ضـعیف باشـد مثل جاهلِ متهتّک نه می فهمـد، نه می کنـد گاهی ممکن اسـت بخش عملی اش خیلی قوی باشـد اما بخش نظری اش ضـعیف است مثل متنسّک جاهل بعضـی از قُدما(رضوان الله علیهم) نقل می کردنـد که عـده ای از مقدّسـین می گفتنـد مـا امسـال مـاه مبـارک رمضان شـد یک دوره زادالمعاد ختم داریم خـدا غریق رحمت کنـد آنها را گفتند آخر زادالمعاد اعمال دوازده ماهه را دارد این مثل مفاتیح الجنان است دیگر اینکه مثل قرآن نیسـت که شـما یک دور زادالمعاد ختم کردید که این بیچاره تمام اوراد و اذکاری که برای دوازده ماه بود در ماه مبارک رمضان می خواند این متنسّک جاهل است یعنی بخش عملی اش قوی است اما درکش ضـعیف است همان طوری که در نشئه حس انسان چهـار قِسم انـد گـاهی ممکن است بینـایی و شـنوایی کسـی خیلی قوی باشـد امـا دست و پایش فلـج است و هیـچ ارتباطی بین ادراک و تحریـک نیست همین فلـج بودن در عقـلِ عملی هم هست عـالِم فاسق همین است یعنی بخش انـدیشه اش خیلی قوی است اما وقتی که دسـتش به رانـدخواری و زیرمیزی و رومیزی رسـید می بینـد مشـکل جـدّی دارد هیچ یعنی هیچ ارتباطی بین علم و عمـل نیست اگر خواست عمل بکنـد الاّ ولابـد از علم کمک می گیرد حالا اگر در حـدّ شـهوت و غضب خواست عمل بکنـد سـرمایه ی علمی او خیال و وهم است، اگر در قلمرو عقل عملی خواست عمل بکنـد سـرمایه ی او عقلِ نظری و برهان و قرآن و عـترت است ایـن چهـار قِسم هم در صـحنه ی نفس است، هم در صـحنه ی بـدن. امـا اینکه گفته شـد حُکمـای یونـان شـاگردان انبیـا بودنـد و این معـارف را از انبیـا یـاد گرفتنـد ارسـطوها، افلاطونها اینها از انبیا یاد گرفتنـد یک وقت انسان بحثِ تاریخی می کند باید سند تاریخی نشان بدهد، یک وقت بحث تفسیری است بحث تفسیری که شد از تاریخ و ماقبل تاریخ می توانـد سـخن بگویـد الآن ما که می گوییم حُکما شاگرد انبیا بودند اختصاصـی به یونان و خاورمیانه ندارد، اختصاصـی به یک سرزمین خاص و مکان مخصوص نـدارد حتی ماقبل تاریـخ هم همین طور است الآن ما جریان ماقبل طوفان در دست ما نیسـت ابن ابی الحدیـد می گویـد که مـا از قبـل طوفان خبری نـداریم چون تاریـخ مـدوّنی در دست ما نیست اما من مورّخی ام که از طوفان به بعد باخبرم بعد می گفت در همان شـرح نهج البلاغه که از جریان طوفان به بعد که تاریخی برای بشـر فعلاً روی کُره ی زمین است مردی به عظمت علی بن ابی طـالب نیامـده نه در بین مسـلمانها، نه در بین یهودیها، نه در بین مسـیحی، نه در بین زرتشتیهـا، نه در بین کفار بالأخره کفار هم آدمهای یَل و فَحل و قَدَر دارنـد دیگر این مارکس و انگلس هم که آدم کوچکی نبودند خیلی قوی بودند ابن ابی الحدید می گوید در شـجاعت و قوّت و عظمت و تصـمیم گیری هیچ کافری به اندازه ی علی نیست، هیـچ مسـلمان و موحّدی هم به اندازه ی علی نیست این برای بعد از تاریخ اما این بحث تاریخی است بحثهای تفسیری

برای قبل از تاریخ هم هست یعنی اینکه ما می گوییم حکم شاگردان انبیا هستند نه تنها برای خاورمیانه، نه برای بعد از طوفان، برای قبل از طوفان هم هستند حسب التفسیر، چرا؟ برای اینکه بر اساس تفسیر قرآن کریم اوّلین بشری که روی زمین آمد پیغمبر بود این یک، و بر اساس سوره ی مبارکه ی «نحل» و آیات دیگر هیچ سرزمینی نیست که صدای انبیا نرفته باشد «لَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولاً أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ» یا خود پیغمبر رفته یا امام و جانشین پیغمبر رفته یا معلّمان و مبلّغان از طرف آنها اعزام شدند هیچ سرزمینی نیست که صدای وحی نرفته باشد این دو، سوم اینکه وجود مبارک حضرت امیر انبیا را که معرفی می کند در همان اوّلین خطبه ی نهج البلاغه دارد که انبیا آمدند که عقول مردم را شکوفا کنند «وَ يُثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ» آن دفینه ها، آن گنجینه ها که در درون افراد نهادینه شده است انبیا آمدند معدن شناسی کردند، کند و کاو کردند، تلاش و کوشش کردند این را از درون اینها در آوردند به اینها نشان دادند و گفتند شما این هستید اِثاره یعنی شکوفا کردن، ثوره همان انقلاب را می گویند ثوره گاو را که می گویند ثور برای اینکه شیار می کند، زیر و رو می کند، انقلاب را که می گویند ثوره چون «خَافِضَةٌ رَافِعَةٌ» اثاره یعنی شکوفا کردن وقتی که انبیا آمدند این اغراض و غرایز را که خاشاکهایی هستند که روی فطرت را گرفتند اینها را پس می زنند، فطرت را باز می کنند به دستِ دل ما می سپارند می گویند تو این هستی الآن جامعه ی بشری گرفتار «قَدْ خَابَ مَن دَسَّاهَا»(۵) است ما تدسیس کردیم، دسیسه کردیم یعنی آن فطرتی که خدا «فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا»(۱۲) او را در وسط گذاشتیم اغراض و غرایز را که یک مُشت خاشاک است روی آ ن گذاشتیم این را دفن کردیم او شده مدسوس دسیسه را که دسیسه می گویند سرّش همین است انبیا می آیند به افراد می گویند شما که خِیبه و خُسران نصیب شما شده این خاشاک اغراض و غرایز را روی این «فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا» گذاشتید دفن کردید ما می خواهیم اِثاره کنیم، این خاشاکها را پس می زنیم، این غبارها را پس می زنیم آن درون را باز می کنیم به شما نشان می دهیم می گوییم هویّت شما این است، خب اگر اوّلین بشری که روی زمین آمد پیامبر است و اگر صدای پیامبر به همه جا رسیده است و اگر انبیا جهان بینی الهی و توحیدی را منتشر کردند و اگر انبیا در خاورمیانه سلسله ی فراوانی داشتند چگونه می شود فکر الهی و توحیدی و جهان بینی حق در جایی باشد و از انبیا کمک نگرفته باشند این بحث تفسیری است اما حالا ارسطو در چه زمانی شاگرد کدام پیامبر بود؟ افلاطون در چه زمانی شاگرد کدام پیامبر بود؟ این یک بحث تاریخی است که دون بحث تفسیری است و بیان وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) که مرحوم کلینی نقل کرد که به دو نفر از اصحابش فرمود شما مشرق عالَم بروید، مغرب بروید حرف از ما منتشر شده فرمود: «شرّقا و غرّبا فلا تجدان علماً صحیحاً الّا شیئاً خرج من عندنا أهل البیت»(۱۳) فرمود مشرق عالَم بروید حرفِ صحیح از وحی است، مغرب عالم بروید حرف صحیح از وحی است حالا حرفِ ما نه خاندان ما که چهارده نفریم ما بالأخره سلسله انبیا «مصدّقٌ لما بین یدیه» است دیگر ما آمدیم حرف انبیای دیگر را تصدیق کردیم آنها آمدند وعده ی بشارت ما را دادند و امثال ذلک بنابراین چیزی در زمین به عنوان تفکّر الهی و توحیدی و وحی و نبوّت و معاد و بهشت و جهنم نیست مگر اینکه از انبیا رسیده باشد و آنها رساندند و آنها پروراندند و آنها تعلیم دادند و آنها تربیت کردند در این بخش فرمود قرآن البته سوره ها دارد، آیات دارد و نام اینها را هم برده است که فرمود در اول سوره ی مبارکه ی «نور» فرمود:«سُورَةٌ أَنزَلْنَاهَا» در بخشهای دیگر فرمود: «إِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَكُم»(۱۴) بخشی از قرآن آیه است، بخشی از قرآن سوره است چه اینکه در جریان تحدّی هم فرمود: «فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِن مِثْلِهِ» فرمود یک سوره بیاورید سوره و آیه و اینها اقطاع و اجزای قرآن کریم اند اینکه فرمود: «وَقُرْآناً فَرَقْنَاهُ» گاهی این تکّه تکّه های قرآن را مشخص کرده نامگذاری کردند که بعضیها نامشان آیه است، بعضی نامشان سوره است که مصدّر به «بسم الله» است «بسم الله» به منزله ی یعنی نشانه ی پایان بخشی سوره ی قبل و آغاز سوره ی بعد بود این تفریق قرآن کریم به همین صورت است گذشته از اینکه کتابی که

الفـاظ دارد و حروف و کلمات دارد این حتماً تـدریجی است اگر یک وقت گفته شـد دفعتاً نازل می شود بایـد معنای خاصّ‌ی برای نزول دفعی قرآن ذکر کرد که این جزء علـوم القرآن است نه بحثهـای تفسـیری یـک و قبلاً هم در فرق بین انزال و تنزیل دفعی و تـدریجی بازگو شـد دو، اما خود قرآن که آیاتی دارد، سُوَری دارد حتماً تدریجی است برای اینکه تا مبتدا گفته نشود خبر نمی آید، تا خبر نیامده متعلّقاتش ذکر نمی شود اگر الفاظ است، اگر کلمات است، اگر حروف است یقیناً تدریجی است یک وقت کتاب نوشته ای را به وجود مبارک پیامبر می دهنـد نظیر آنچه را که به موسای کلیم(سلام الله علیه) دادنـد عده ای هم چنین چیزی درخواست می کردند که چرا کتابی مثل الواح موسی نمی آوری که قرآن در جواب فرمود حوادث گوناگون است، سؤالها گوناگون است، خواسته های شـما گوناگون است، نیازهای شـما تـدریجی است کتاب هم تـدریجی یک کتاب موعظه ای و کلّی گـویی و امثـال ذلـک را می شـود یکجـا تحویـل داد امـا کتـابی کـه مربـوط بـه جـوابِ سـؤال شماسـت شمـا گفتی«یَسْأَلُونَـکَ عَنِ الرُّوحِ»(١۵)جـوابمی خواهـد،«یَسْأَلونَـکَ عَنِ الْـأَهِلَّهِ»(۶)جـواب می خواهـد،«یَسْأَلُونَـکَ عَنِ المَحِیضِ»(١٧)جواب می خواهـد، «یَسْأَلُونَکَ»،«یَسْأَلُونَکَ» جواب جدیدی می خواهد«وَاللَّهُ یَسْمَعُ تَحَاوُرَکُمَا»(٧) جوابِ جدید می خواهـد، حکم زِهار و جـدال جواب جدیـد می خواهـد، جریان جنگ و توزیع غنایم جنگی جواب جدیـد می خواهد یک کارِ تـدریجی تعلیم تـدریجی دارد و جوابهای تدریجی اما یک کتاب موعظه ای و مانند آن، آ ن ممکن است دفعتاً نازل بشود بنـابراین یـک نزول دفعی است که دیگر در عـالَم الفـاظ یعنی در عـالم طبیعت نیست بایـد در مرحله ی بالاـتر باشـد که وجود جمعی را تحمـل بکنـد آن می شود نزول دفعی اما در جریان زمان منـدی قرآن چون کتابی است از الفاظ و سُوَر و آیات حتماً باید تدریجی باشد.

١- (۶) . نهج البلاغه، نامه ی ۴۵.

٢- (٧) . سوره ی مجادله، آیه ی ١١.

٣- (٨) . سوره ی نور، آیه ی ٣٠.

۴- (٩) . سوره ی بقره، آیه ی ٨٧.١٠] . ر.ک: الکافی، ج١، ص١١.

۵- (١١) . سوره ی شمس، آیه ی ١٠.١٢] . سوره ی شمس، آیه ی ٨.

۶- ١۵] . سوره ی اسراء، آیه ی ٨۵.(١۶) . سوره ی بقره، آیه ی ١٨٩.

٧- ١٧] . سوره ی بقره، آیه ی ٢٢٢.(١٨) . سوره ی مجادله، آیه ی ١.

پرسش:...

پاسخ: چه کسانی؟

پرسش:...

پاسخ: بله خب اینها انبیای قبلی اینها را پروراندند دیگر هم انبیای قبلی پروراندند هم بشارت دادند«مُبَشِّرَاً بِرَسُولٍ يَأْتِي مِن بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ»(۱۹)اینها را انبیای قبلی پروراندند اوّلین انسانی که روی زمین بود آدم(سلام الله علیه) بود بعد در سایه ی نبوّت آدم(سلام الله علیه) عده ی زیادی تربیت شدند وقتی جمعیت زیاد شد و مسائل حقوقی و اقتصادی و سیاسی و فرهنگی دامنه دار شد فرمود:«كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللّهُ النَّبِيِّينَ»[(۱)](#) از آ ن به بعد آن روزگاری که مردم نمی توانستند جنازه هایشان را چطوری دفن بکنند آن دیگر احتیاجی به قوانین مبسوط نداشت وقتی قابیل، هابیل را کُشت مانده این جنازه روی دستش مانده که چه کار کند«فَبَعَثَ اللّهُ غُرَاباً يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ لِيُرِيَهُ كَيْفَ يُوَارِي سَوْءَةَ أَخِيهِ»[(۲)](#)روزگاری بر مردم چنین گذشت و بر چنین مردمی گذشت که نتوانستند بفهمند این جنازه را چه کار باید بکنند از کار کلاغ یاد گرفتند «فَبَعَثَ اللّهُ غُرَاباً يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ لِيُرِيَهُ كَيْفَ يُوَارِي سَوْءَةَ أَخِيهِ» چنین روزگار هم بود آن دیگر احتیاجی به قانون گسترده و مسائل معرفتی فراوان نداشت بعد از اینکه کم کم بشر به مراحل عالیه علم رسید فرمود:«كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً» بعد«فَبَعَثَ اللّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ» برای اینکه اختلافات علمی، اختلافات حقوقی، اختلافات سیاسی اینها را خاتمه بدهند.

پرسش:...

پاسخ: گناهان عملی هم منشأ اگر کسی با تصمیم و اراده گناه نکند که «رُفع عن امّتی تسع»[(۳)](#) بر اساس علم و عمد کار می کند دیگر اگر بر اساس سهو باشد، بر اساس خطا باشد، بر اساس نسیان باشد، بر اساس اضطرار باشد، بر اساس الجا باشد، بر اساس اکراه باشد، بر اساس اجبار باشد«رفع عن امّتی» اینکه گناه نیست اما کسی عالماً عامداً گناه می کند از.پرسش: آنکه شرب خمر می کند خب.پاسخ: نه، می داند خَمر است یا نه؟ می داند حرام است یا نه؟ اگر نمی داند خمر است یا نمی داند حرام است بله، اما وقتی می داند یعنی در برابر وحی ایستاده دیگر این در بحثهای قبل هم از جناب صدرالدین قونوی نقل شده که هیچ کسی معصیت نمی کند مگر اینکه در برابر خدا ایستاده برای اینکه اگر کسی معصیت کرده مال مردم خورده، شُرب خَم کرده، قمار کرده اگر سهو باشد، نسیان باشد، خطا باشد، جهل باشد، اضطرار باشد، الجا باشد، اجبار باشد، اکراه باشد بر اساس حدیث «رُفع عن امّتی تسع»[(۴)](#)این اصلاً معصیت نیست آن وقتی معصیت است که می داند این را شریعت حرام کرده و برای معالجه و درمان هم نیست و فراموش هم نکرده اشتباهاً هم نمی کند حرفِ جناب صدرالدین این است که وقتی شما گناه را تحلیل می کنید کسی که دارد نامحرم را نگاه می کند این این چنین نیست که«قُل لِّلْمُؤْمِنِينَ» را ندیده باشد این معنایش این است که خدایا تو گفتی نگاه نکن من هم می دانم گفتی، من هم می دانم حرام است ولی می خواهم نگاه بکنم بازگشت هر گناه ایستادن در برابر مولاست اینکه فرمود: «مَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُم بِاللَّهِ إِلَّا وَهُم مُشْرِكُونَ»[(۵)](#)این است فرمود اکثر مؤمنین، مشرک اند نه معصیت کار یک وقت گفت «أَكْثَرُهُمْ لاَ يَعْقِلُونَ»[(۶)](#)، «أَكْثَرُهُمْ» کذا و کذا این است اکثر مؤمنین مشرک اند منتها چون شرکشان تحلیلی و ضعیف است قابل بخشش است وگرنه انسان اگر عالِم نباشد عامد نباشد در برابر قانون نایستد که معصیت نیست این سم برای روح برای آن علم و عمدش است این بدنش آسیب می بیند حالا بر فرض بدن آسیب نبیند یک قطره

بخواهد بخورد یک قطره آسیب نمی رساند اما همین که می خواهد در برابر قرآن بایستد این سم روح است به خدا می گوید تو گفتی حرام است مگر شیطان چه چیزی گفت؟ شیطان به تعبیر شیخناالاستاد مرحوم آقای حکیم الهی قمشه اش «جُرمش این بود که در آینه عکس تو ندید**ورنه بر بوالبشری ترک سجود این همه نیست» اینکه ملعونِ ازل و ابد می شود نه برای اینکه سجده نکرده خب خیلیها سجده نمی کنند، نماز نمی خوانند، روزه نمی گیرند اما ملعون ازل و ابد نیستند اما این دهن به دهن شدن به خدا گفت بله نظر تو این است ولی نظر من چیز دیگر است خب از این گناه بدتر دیگه چیست؟ آن استکبار او را به عذاب الیم گرفتار کرده نه این معصیت خب معصیتهای دیگر هم هست قتل و آدم کُشی که از آن ترک سجده بدتر است که خب اگر کسی قاتل بود که ملعون ازل و ابد نمی شود اما این در برابر خدا بگوید که به نظر من «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ»(۷)این تمام خطر از همین جاست هر جا سخن از «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ» است این تریبون شیطان است در جریان طالوت و جالوت و داود(سلام الله علیه) که«قَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ»(۲۷) آنجا عده ای گفتند که طالوت نمی تواند رهبری ما را به عهده بگیرد «نَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ»(۸) در این بخش سوره ی مبارکه ی «بقره» این بحث مبسوطاً گذشت که این حرف، حرف شیطان است هر جا سخن از من و منیّت پیش آمد «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ» شد معلوم می شود تریبون شیطان است «نَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ» شد معلوم می شود تریبون شیطان است بنابراین کسی که معصیت می کند به جسمش بله ضرر می رساند گاهی هم ممکن است اصلاً به جسمش ضرر نرساند برای اینکه یک قطره شراب که ضرر نمی رساند اما وقتی که می داند در برابر وحی دارد می ایستد این استکبار است این استکبار سم است برای روح، خب اگر به قاری قرآن می گویند «إقرأ وارق»(۲۹)نا ظر به همان است عده ای گفتند که «لَن نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعاً» که در همین سوره ی مبارکه ی «اسراء» چند روز قبل گذشت آیه ی نود همین سوره ی مبارکه ی «اسراء» بود «وَقَالُوا لَن نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعاً» ذات اقدس الهی به پیامبر(علیه و علی آله آلاف التحیّه و الثناء) فرمود به اینها بگو چه ایمان بیاورید چه نیاورید برای ما بی تفاوت است آن مردان خردمند و خردورز منتظر وحی بودند و ایمان آوردند و ایمان می آورند «قُلْ آمِنُوا بِهِ أَوْ لاَ تُؤْمِنُوا» چه ایمان بیاورید، چه ایمان نیاورید برای ما فرق نمی کند اما«إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مِن قَبْلِهِ إِذَا يُتْلَى عَلَيْهِمْ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ سُجَّداً» آنهایی که شاگردان انبیای قبل بودند و عالِم بودند و خردمند بودند و منتظر ظهور وحی جدید بودند همین که آیات الهی را شنیدند به خاک می افتند اینها چانه شان به زمین می افتد چون وقتی انسان بخواهد به خاک بیفتد مگر اینکه سرش را خم کند اوّلین عضوی که به زمین می خورد چانه است فرمود:«يَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ» اذقان یعنی این ذَقَنها و چانه ها، چانه اش به خاک می افتد برای اینکه اینها خاکسارند اینها می خواهند متواضع باشند نه مستکبر حالا شما ایمان نیاوردید آنها، گفتید:«لَن نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعاً»(۹)خب نشد، نشد «قُلْ آمِنُوا بِهِ أَوْ لاَ تُؤْمِنُوا إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مِن قَبْلِهِ» نزول قرآن گرچه در مجمع البیان و بخشی از تفسیرهای دیگر خصوص یهودیها را مصداق ذکر کردند ولی به تعبیر سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) اطلاقش شامل همه ی علمای قبل از قرآن می شود چه یهودی، چه مسیحی، چه زرتشتی، چه صاحب آیین دیگر «إِذَا يُتْلَى عَلَيْهِمْ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ سُجَّداً».

۱- ۱۹] . سوره ی صف، آیه ی ۶.(۲۰) . سوره ی بقره، آیه ی ۲۱۳.

۲- (۲۱) . سوره ی مائده، آیه ی ۳۱.

۳- (۲۲) . بحارالأنوار، ج۷۴، ص۱۵۵.

۴- (۲۳) . بحارالأنوار، ج۷۴، ص۱۵۵.

۵- (۲۴) . سوره ی یوسف، آیه ی ۱۰۶.

۶- (۲۵) . سوره ی مائده، آیه ی ۱۰۳.

۷- (۲۶) . سوره ی ص، آیه ی ۷۶.۲۷] . سوره ی بقره، آیه ی ۲۵۱.

۸- (۲۸) . سوره ی بقره، آیه ی ۲۴۷.۲۹] . الکافی، ج۲، ص۶۰۶.

۹- (۳۰) . سوره ی اسراء، آیه ی ۹۰.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیه ۱۰۱ سوره اسراء ۸۷/۱۰/۰۲

.Your browser does not support the audio tag

«قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمَانَ أَيّاً مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنَى وَلاَ تَجْهَرْ بِصَلاَتِکَ وَلاَ تُخَافِتْ بِهَا وَابْتَغِ بَيْنَ ذلِکَ سَبِيلاً (۱۱۰) وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی لَمْ يَتَّخِذْ وَلَداً وَلَمْ يَکُن لَّهُ شَرِيکٌ فِی الْمُلْکِ وَلَمْ يَکُن لَهُ وَلِیٌّ مِنَ الذُّلِّ وَکَبِّرْهُ تَکْبِيراً (۱۱۰)»

برخیها نقل کردند که چون وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) گاهی می فرمود «یا الله»، گاهی می فرمود «یا رحم_?ن» به دیگران هم می آموخت و قرآن کریم هم این تعبیرها را روا دانست برخی از مشرکان گفتند که این کسی که مدّعی نبوّت است ما را به توحید دعوت می کند در حالی که خودش گرفتار تثنیه و تثلیث و مانند آن است هم می گوید الله، هم می گوید رحمان. در پاسخ آن توهّم ذات اقدس الهی فرمود خداوند، ذات اقدس الهی اسمای حسنای فراوانی دارد چه بگویید الله منظور آن ذات است، چه بگویید الرحمان منظور آن ذات است، چه سایر اسمای حسنا را اطلاق بکنید منظور همان ذات است اسم به تنهایی معبود نیست اسم با مسمّا معبود نیست اسم فقط حاکی مسمّاست تنها کسی که معبود است همان مسمّاست چه الله بگویید، چه رحمان بگویید مقصود مسمّاست که واحد است نه این اسما معبودند، نه مظاهر اینها که فرشتگان اند معبودند، نه موجودات دیگر «قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمَانَ» این «أَوِ» برای تسویه است فرق نمی کند چه بگویید یا الله، چه بگویید یا رحمان، چه بگویید یا رحیم چه اسمای دیگر این اسما مورد عبادت نیست اسما با مسمّا دوتایی معبود نیستند فقط مسمّا معبود است که واحد است «قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمَانَ أَيّاً مَا تَدْعُوا» هر نامی را که شما بخوانید نامها هیچ کدام سهمی ندارند نه تنهایی، نه مع الاشتراک «فَلَهُ» یعنی برای آن مسمّا که ذات اقدس الهی است «الْأَسْماءُ الْحُسْنَی» این حُسنی? هم مؤنّث «أحسن» است. اسم را بالأخره در تقسیم اوّلی به دو قِسم مُنقسم دانستند یک اسم قبیح است یک اسم حَسن، اسم حسن مثل علیم، قدیر، حیّ و مانند آن اسم قبیح مثل جاهل و ساهی، خاطی، عاصی، ناسی امثال ذلک خدای سبحان درباره ی اسمایی که دلالت بر نقص دارد دارای صفات سلبیه است یعنی این امور از خدای سبحان مسلوب است خدای سبحان جاهل نیست، فقیر نیست، ساهی نیست، ناسی نیست، خاطی نیست، ظالم نیست و مانند آن «وَلاَ يَظْلِمُ رَبُّکَ أَحَداً»(۱) جسم نیست و مانند آن اینها صفات سلبیه خدای سبحان است این در تقسیم اول که اسم یا حَسن است یا قبیح، اسمای دالّه ی بر نقص جزء صفات سلبیه ذات اقدس الهی اند و از او مسلوب اند اسمایی که دلالت بر کمال دارند اینها دو قِسم اند بعضیها دلالت دارند بر کمال اما کمالِ محدود، بعضی دلالت دارند بر کمال اما کمالِ نامحدود آن اسمایی که دلالت دارند بر کمال ولی کمال محدود آنها هم از ذات اقدس الهی مسلوب است مثلاً علم محدود، قدرت محدود، غنای محدود، حیات محدود اینها از خدای سبحان مسلوب است و آن اسمایی که دلالت دارند بر کمال و کمالِ نامحدود آنها اسمای حسنای اند که حُسنا مؤنّث «أحسن» است احسن الاسماء آن است که این دو قید را داشته باشد یکی اینکه دلالت بر نقص نداشته باشد دلالت بر کمال داشته باشد، دوم اینکه آن کمال نامتناهی باشد وقتی کمال نامتناهی شد می شود ذاتی دیگر پس کمالِ ذاتی نامتناهی مدلول احسن الاسماست که از احسن الاسماء بخواهیم به صورت جمع یاد بکنیم می گوییم «الأسماء الحسنی?» که کلّ واحد این اسمها احسن اند. در بحث «وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَنُقَدِّسُ لَکَ»(۲) آنجا گذشت که فرق تسبیح و تقدیس هم در همین است تسبیح

یعنی ذات اقدس الهی را تنزیه می کنیم از هر نقصی، تقدیس یعنی ذات اقدس الهی را مقدّس و منزّه می داریم از کمالِ محدود یعنی از علمِ محدود، قدرت محدود، حیات محدود، رأفت محدود و مانند آن پس تسبیح، تنزیه از نقص است و تقدیس، تسبیح از کمالِ محدود در جمع و خلاصه «الأسماء الحسنی؟» یعنی أحسن الاسما برای ذات اقدس الهی است.

۱- (۱) . سوره ی کهف, آیه ی ۴۹.

۲- (۲) . سوره ی بقره, آیه ی ۳۰.

پرسش: علم فعلی خدا محدود نیست.

پاسخ: خب علمِ فعلی که صفتِ ذات نیست علم فعلی چون محدود است مادون ذات است آنکه صفت ذات است آن دیگر نامتناهی است علمِ فعلی مقابل دارد هر دو مقابلش زیرمجموعه آن اسمای ذاتی اند خلقت محدود است گاهی خلق می کند گاهی نه نمی کند، گاهی مصلحت باشد شفا می دهد گاهی شفا نمی دهد شافی نمی تواند صفت ذات باشد برای اینکه شفا گاهی هست گاهی نیست اگر صفت ذات باشد که قابل سلب نیست این گونه اسما، اسمای فعلیه اند زیر پوشش قدرت اند قدرت نامتناهی است هر جا حکمت باشد شفا می دهد هر جا حکمت نباشد شفا نمی دهد و مانند آن، خب.

«قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمَانَ أَيّاً مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى» برخیها احتمال دادند که این «له» به «أیّ» برگردد یعنی چه بگویی الله، چه بگویی رحمان هر کدام از اینها را بگویی برای هر کدام از اینها اسمای حسنا هست برای اینکه اینها اسم اعظم اند اگر الله بود علیم و قدیر و حیّ و حکیم و مُرید هم هست اگر الرحمان بود حیّ و قدیر و علیم و حکیم و امثال ذلك هم هست آن البته یك برداشت خاصّ خودش را دارد، خب ولی ظاهراً به همان مسمّا برمی گردد «قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمَانَ أَيّاً مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى». بعد درباره ی به خود پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) خطاب فرمود: «وَلَا تَجْهَرْ بِصَلَاتِكَ وَلَا تُخَافِتْ بِهَا» در نماز نه خیلی جَهر و صدای بلند که عُلوّ مُفرِط باشد، نه اخفات که خیلی هَمْس و بسته باشد بین اخفات و بین آن صدای بلند نماز بخوان برخیها خواستند به همین ظاهر اکتفا کنند که این ناظر به این است که نماز نه باید صوتِ خیلی بلند باشد، نه خیلی مخفی ولی تبعاً للروایه که مناسب هم همین است منظور از این صلاتْ جنس است یعنی بعضی از نمازها را جهر، بعضی از نمازها را اِخفات این طور نباشد که همه ی نمازها را به جهر بخوانی یا همه ی نمازها را به اخفات بخوانی «لا تجهر بجمیع الصلاه و لا تخافِت بجمیع الصلاه» بلکه بعضی از صلوات را با جهر و بعضی از نمازها را با اخفات که با روایات سازگارتر است «وَلاَ تَجْهَرْ بِصَلاَتِكَ وَلاَ تُخَافِتْ بِهَا وَابْتَغِ بَيْنَ ذلِكَ سَبِيلاً» این ابتغای سبیل حدّ وسط در تفسیر اول یعنی نه جهرِ مُفرط، نه اِخفات مفرط در نماز صدا را به صورت رسمی ادا بکن صوت را، اما بنا بر تفسیر دوم که مطابق روایات است این است که همه ی نمازها جهر باشد روا نیست، همه ی نمازها اخفات باشد روا نیست بلکه «وَابْتَغِ بَيْنَ ذلِكَ سَبِيلاً» که بعضی از نمازها جهر، بعضی از نمازها اِخفات در حکمت این تفسیر هم در روایات گفته شد که جهر بخوانید تا معلوم بشود که جهر را هم خدا می داند، اِخفات بخوانید تا معلوم بشود که اخفات را هم خدا می داند آن وقت موافق باشد با آن آیه که «إِن تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفَى»(۱) اگر شما به صورت آشکار سخن بگویی خدا جهر را می داند، اگر آشکار نگویی راز باشد

خدا راز را می داند و اگر رازی باشد که خودت هم نمی دانی در درونِ درونت نهفته و نهادینه شده است که حتی از تو هم مخفی است باز هم اخفای از سرّ است آن هم خدا می داند «إِن تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفَى» وقتی سرّ را می داند یقیناً جهر را هم می داند، خب.

۱- (۳) . سوره ی طه, آیه ی ۷.

«وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی لَمْ یَتَّخِذْ وَلَداً وَلَمْ یَکُن لَّهُ شَرِیکٌ فِی الْمُلْکِ وَلَمْ یَکُن لَهُ وَلِیٌّ مِنَ الذُّلِّ» این آیه ی پایانی نظیر جمع بندی است که به خلاصه ی سور ه نظر دارد و بی توجه به صدر سور ه هم نیست صدر سور ه تسبیح بود که فرمود: «سُبْحَانَ الَّذِی أَسْرَی بِعَبْدِهِ لَیْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَی الْمَسْجِدِ الْأَقْصَی الَّذِی بَارَکْنَا حَوْلَهُ لِنُرِیَهُ مِنْ آیَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ» صدر سور ه با تسبیح شروع شد ذیل سور ه هم به تکبیر ختم می شود تکبیر را به حسب ظاهر ما از اسمای جمالیه می دانیم جزء اوصاف ثبوته می دانیم و مانند آن، ولی در بحثهایی که قبلاً داشتیم طبق روایاتی که برخی از آنها را مرحوم صاحب وسائل(رضوان الله علیه) در کتاب شریف وسائل در کتاب صلات در باب ذکر و احکام بعد الذکر و که بعد از نماز یک کتاب دعا هست و قرآن است و ذکر در کتاب ذکر، ذکر کرده آن است و آن این است که وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) از یکی از اصحاب سؤال می کند که دوتا روایت است در آن باب که «الله اکبر» یعنی چه؟ ایشان عرض کرد «الله أکبر مِن کلّ شیء» خدا از هر چیزی بزرگ تر است حضرت فرمود: «ثمّ شیء فیکون أکبر منه» مگر در جهان چیزی هست که خدا از او بزرگ تر باشد؟ عرض کرد پس معنای «الله أکبر» چیست؟ فرمود: «الله أکبر مِن أن یوصف»(۱) خدا بزرگ تر از آن است که وصف بشود، خب آنجا هم به عرضتان رسید که این روایت در حدّ «لا تنقض الیقین ابداً بالشک»(۲) نیست که با پنج، شش سال درس حل بشود خب این همه اشیا در عالم هستند حضرت فرمود مگر چیزی در عالم هست که خدا از او بزرگ تر باشد اینها چون مهجور است خبری از این علوم نیست مرحوم صاحب وسائل در وسائل در کتاب صلات در کتاب ذکر چون اینها مطابق با آن بزرگان در کتاب صلات کتاب القرآن را می نوشتند و کتاب الدعاء و کتاب الذکر را مخصوصاً مرحوم کاشف الغطا(رضوان الله علیه) این سه کتاب را در کتاب الصلاه ذکر کرده مرحوم صاحب وسائل هم بخشی از اینها را در کتاب الصلاه ذکر کرده در ذکر در تسبیحات در معنای ذکر، معنای تحلیل، معنای تکبیر ابواب گوناگونی ایشان ذکر کرده این یک روایت. روایت دیگر وقتی سؤال و جواب می شود حضرت می فرماید که معنای «الله أکبر» چیست آن روای یا آن سائل یا آن صحابی عرض می کند که «الله أکبر مِن کلّ شیء» حضرت فرمود: «حدّدته» تو خدا را محدود کردی، چرا؟ برای اینکه خدایی هست و اشیای دیگر هستند منتها خدا بزرگ تر از دیگران است اگر خدا نامحدود است که جا برای غیر نمی گذارد فرمود: «حدّدته» این را که به افراد عادی نمی گویند که، عرض کرد پس معنای «الله أکبر» چیست؟ فرمود: «الله أکبر مِن أن یوصف»(۳) خدا بزرگ تر از آن است که وصف بشود تا اینجا ترجمه ی ظاهری این دوتا حدیثی که مرحوم صاحب وسائل نقل کرده از آن به بعد استنباطهایی که بر این حدیث می شود یکی از آنها این است که این «الله أکبر مِن أن یوصف» باید به قضیه سالبه برگردد نه موجبه ی محصَّله و نه موجبه ی معدوله یعنی چه؟ یعنی وصف چیزی باشد خدای سبحان اکبر از وصف کردن باشد که همان اشکال قبلی لازم می آید چون توصیف استعمال نشده حالا در لغت نگاه کنید که آیا در لغت کلمه ی توصیف به کار رفته یا نه؟ آنچه در لغت به کار رفته وصف است «وَصفه» هم متعدّی است، خب اگر وصف یک امر وجودی باشد و خداوند اکبر از وصف باشد همان اشکال پیش می آید اشکال روایت اول، اشکال روایت دوم پس وصف امری است وجودی، در برابر خدا، خدا بزرگ تر از وصف است برای اینکه نه اشکال روایت اول پیش بیاید نه اشکال روایت دوم باید این «الله أکبر من أن یوصف» به سالبه برگردد یعنی «لا وصف له» چون وصفی در کار نیست نه اینکه وصف هست و خدا بزرگ تر است وصف است، خب اگر معنای «الله أکبر» به قرینه و تفسیر این دوتا روایت نورانی به این برگشت که «الله أکبر من أن یوصف» و بازگشت این هم به سالبه بود نه موجبه ی محصّله یا موجبه ی معدوله یعنی «الله لا وصف له» این تکبیر به تنزیه برمی گردد این تکبیر به تسبیح برمی گردد این بخش پایانی سور ه به اول سور ه برمی گردد این همان ردّ العجز الی الصدر است که از محسّنات بدیعیه است اوّلش با تسبیح شروع شد آخرش هم با تسبیح ختم شده چون تکبیر در حقیقت تسبیح است این هم که

می گویند تسبیحات اربع، تسبیحات اربع نه برای اینکه «سبحان الله» چون اول است «سبحان الله» تسبیح است، «والحمد لله» تسبیح است، «لا اله الاّ الله» که معلوم است تسبیح است، «الله اکبر» هم که تسبیح است چهارتا تسبیح است به چهار زبان نه اینکه یکی تسبیح باشد یکی تحلیل باشد یکی تکبیر باشد یکی توحید باشد بازگشت همه ی اینها به تسبیح است که او سبّوح است و قدّوس بنابراین بخش پایانی این سور ه به همان بخش اوّلش برمی گردد چون این چنین است او منزّه از آن است که کسی همتای او باشد در صحنه و ساحت الوهیّت هیچ کس نیست نه پایین تر از او، نه همسطح او، نه بالاتر از او این محدوده منطقه ی ممنوعه است اینجا یعنی منطقه ی ممنوعه نه پایین تر از او کسی هست تا بشود وَلد او، نه همسطح او کسی هست بشود شریك او، نه بالاتر از او کسی هست که بشود ولیّ او «لَمْ يَتَّخِذْ وَلَداً وَلَمْ يَكُن لَّهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَلَمْ يَكُن لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذُّلِّ» نعم، ولیّ دارد یعنی دوست اما او «اللّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا»(۴) این ولیّ من الذُلّ ندارد که این بشود مولّی؟ علیه او بشود ولیّ پس نه فوق او کسی هست، نه همسطح و کسی هست، نه پایین تر از او کسی هست منطقه ی الوهیّت و ربوبیّت مطلقا منطقه ی توحید است بعد دیگران مخلوق او هستند، بندگان او هستند، مرزوق او هستند و مانند آن «لَمْ يَتَّخِذْ وَلَداً وَلَمْ يَكُن لَّهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَلَمْ يَكُن لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذُّلِّ» حالا که این چنین شد «کبره تکبیراً مِن أن یکون له ولد، تکبیراً من أن یکون له شریک، تکبیراً مِن أن یکون له ولیّ» در سوره ی مبارکه ی «سبأ» آنجا بحث را بازتر فرمود، فرمود غیر خدا کسی نیست که مالك ذرّه ای باشد بالاستقلال أو بالمشارکه أو بالمظاهره «لا یملکون من دونه شیئاً» که بالاستقلال وارد می شوند و شرکتی هم ندارند «وَمَا لَهُ مِنْهُم مِن ظَهِيرٍ»(۵) مُظاهر او هم نیستند که از راه مظاهره و کم که ذات اقدس الهی در کارهایش _ معاذ الله _ دستیاری داشته باشد که این دستیار او کارهای او را انجام بدهد از آن قبیل هم نیست.

ص: ۳۷۴

۱- (۴) . وسائل الشیعه, ج۷, ص۱۹۱.

۲- (۵) . وسائل الشیعه, ج۱, ص۲۴۵.

۳- (۶) . وسائل الشیعه, ج۷, ص۱۹۱.

۴- (۷) . سوره ی بقره, آیه ی ۲۵۷.

۵- (۸) . سوره ی سبأ, آیه ی ۲۲.

پرسش: حاج آقا حضرت رسول که می فرمایند: «ما عرفناک حقّ معرفتک» این شاهد بر آن منطقه ممنوعه است؟

پاسخ: آن منطقه ممنوعه که احدی به آنجا راه ندارد ولی آن منطقه هایی که مجاز است بله آنجا را حقّ معرفت پیدا نکردند در سوره ی مبارکه ی «سبأ» آیه ی ۲۲ این است «قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُم مِن دُونِ اللَّهِ» فرمود هر که می خواهید دعوت کنید بگویید از غیر خدا کاری ساخته نیست چهار قِسم متصوَّر است که سه قِسمش محال است یک قسمش ممکن ولی آن قسمی که ممکن هست به اجازه ی خود اوست آن چهار قسم این است «لَا يَمْلِكُونَ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ» این قسم اول که موجودی چه در آسمان، چه در زمین به وزن یک ذرّه را بالاستقلال مالک باشد این محال است دو، «وَمَا لَهُمْ فِيهِمَا مِن شِرْكٍ» اینها شرک در مالکیت باشند این هم محال است سه، «وَمَا لَهُ مِنْهُم مِن ظَهِيرٍ» ذات اقدس الهی در آفرینش ذرّه ای از مُظاهرت و پشتوانه و پشتیبانی اینها بهره بر باشد این هم مستحیل است این سه قِسم یعنی استقلال، شرکت، ظهیر و پشتوانه بودن اینها محال است. در آیه بعد فرمود قسم چهارم ممکن هست ولی باید به اجازه او باشد آن مسئله شفاعت است «وَلَا تَنفَعُ الشَّفَاعَةُ عِندَهُ إِلَّا لِمَنْ إِذِنَ لَهُ» آن سه قِسمی که شما مشرکان مبتلای اند آنکه محال است درباره ی قسم چهارم هم که برخیها ابتلا داشتند فرمود شفاعت حق است ولی باید به کسی که خدا اذن شفاعت داد ما معتقد باشیم او شفیع است «وَلَا تَنفَعُ الشَّفَاعَةُ عِندَهُ إِلَّا لِمَنْ إِذِنَ لَهُ» و اینکه شما گفتید «هؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِندَ اللَّهِ»(۱) به آنها اذن نداده است بنابراین چون بازگشت تکبیر به تنزیه است این از باب ردّ العجز الی الصدر بخش پایانی این سور ه به بخش اوّلش برمی گردد.

۱- (۹) . سوره ی یونس, آیه ی ۱۸.

پرسش:...

پاسخ: بله خب، این برای آن است که در بحثهای سوره ی مبارکه ی «حجر» هم گـذشت این جمعها گاهی برای تفخیم است که مقام شامخ ربوبیّت از خود با عظمت و جلال یاد می کند این یک، گاهی هم چون دستور می دهد که مدبّرات امر این را اجرا بکنند به ضمیمه ی مدبّرات وقتی ملحوظ بشود جمع می آورند این دو، ولی برای اینکه اشتباه نشود آن جاهای حسّاس نه جمع می آورد، نه مدبّرات را سهیم می داند یک، آنجاها هم که جمع آورد برای اینکه مشخص بشود اینها زیرمجموعه ی فرمانروایی خدای اند نه مستقل اند، نه شریک اند، نه دستیارند که در سوره ی مبارکه ی «سبأ» هر سه قید نفی شد آنجا یک جا بالصراحه می گوید ما تنها این کار را می کنیم فرمود: «قَدْ جَاءَكُم مِنَ اللّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ»(۱) آنجاهایی که نام فرشته ها را می فرماید، می فرماید: «بِأَيْدِى سَفَرَةٍ * كِرَامٍ بَرَرَةٍ»(۲) هر کدام از اینها کمی غفلت بکنند «نَجْزِيهِ جَهَنَّمَ»(۳) اینها مسیرند فرمود آب و کوثر می دهد نه لوله اینها لوله اند، اینها مسیرند، اینها مجرای اند اینها مدبّرات امرند مجرای فیض اند ولی فرمود این کتاب «قَدْ جَاءَكُم مِنَ اللّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ» اما این فرشتگان «بِأَيْدِى سَفَرَةٍ» هست، «كِرَامٍ بَرَرَةٍ» هست اینها فرمود با دست اینها ما وحی را می فرستیم اینها وارد قلب پیغمبر می شوند «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ * عَلَى قَلْبِكَ»(۴) جبرئیل آمده در قلبت این حرفها را گذاشته و رفته خودش فهمیده دارد چه کار می کند شما هم که می فهمید چه کار می کنند ولی کلّ کارها از طرف خداست این برای بحثهایی که موهِم خلاف نیست اما آنجا که موهم خلاف است یک جا به عنوان نمونه قرآن کریم ضمیر متکلّم مع الغیر نیاورد آنجا که سخن از توحید است «لا اله الاّ الله»، «لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا» این طوری «فَاعْبُدُونِ»(۵)، «فَارْهَبُونِ»(۶) آنجا دیگر نفرمود «لا اله الاّ نحن» آنجاها که موهم خلاف است همه اش ضمیر متکلّم وحده است یا اسم ظاهر، خب.

۱- (۱۰) . سوره ی مائده, آیه ی ۱۵.

۲- (۱۱) . سوره ی عبس, آیات ۱۵ _ ۱۶.

۳- (۱۲) . سوره ی انبیاء, آیه ی ۲۹.

۴- (۱۳) . سوره ی شعراء, آیات ۱۹۳ _ ۱۹۴.

۵- (۱۴) . سوره ی انبیاء, آیه ی ۲۵.

۶- (۱۵) . سوره ی بقره, آیه ی ۴۰.

پرسش:...

پاسخ: جهرِ مفرط و اخفات مفرط بین جهر مفرط و اخفات مفرط همین تعبیرات رایجی است همین سبک معمولی است که مسلمین می خوانند این بنا به تفسیر اول.

پرسش:...

پاسخ: چرا، اگر «لا بشرط» گرفتیم می شود جنس، «بشرط لا» گرفتیم می شود ماده اگر «لا بشرط» یعنی مفهوم جامع گرفتیم می شود جنس، خب.

اما آن تفسیر دوم انسب است برای اینکه روایات آن را تأمین می کند همه ی نمازها جهری نباشد، همه ی نمازها اخفاتی نباشد بلکه بین بین باشد بعضی از نمازها جهر، بعضی از نمازها اخفات خب پس اگر گفته شد «إِنَّا انزَلْنَاهُ فِی لَیْلَهِ الْقَدْرِ»(۱) یا «بِالْحَقِّ أَنزَلْنَاهُ وَبالْحَقِّ نَزَلَ»(۲) این جمع آوردن برای یکی از این دو وجه است.

پرسش: چرا برای ولد آ وردند «لَمْ یَتَّخِذ» ولی برای بَنین آورده «لَمْ یَکُنْ».

پاسخ: بله دیگر چون اتّخاذ ولد چون مسیحیها می گفتند این ولد تشریفی است آنها باور کرده بودند که زاد و ولد و همسر و اینها ندارد آنهایی که مبتلاـ بودند به تفکّر ولد داشتند فرمود: «لَمْ یَکُن لَهُ شَرِیکٌ» برای ردّ توهّم آنها فرمود: «لَمْ تَکُنْ لَهُ صَاحِبَهٌ»(۳) چیزی که جریان عیسی(سلام الله علیه) بشود ابن الله ــ معاذ الله ــ این نیست برای اینکه «لَمْ تَکُنْ لَهُ صَاحِبَهٌ» نبوده اما آ نهایی که می گویند نه، ولد تشریفی است نه ولد نکاحی فرمود نه، «لَمْ یَتَّخِذْ وَلَداً» پس «لم یکن له ولدٌ بالقول المطلق» نه ولد اتّخاذی، نه ولد نکاحی، خب.

۱- (۱۶) . سوره ی قدر, آیه ی ۱.

۲- (۱۷) . سوره ی اسراء, آیه ی ۱۰۵.

۳- (۱۸) . سوره ی انعام, آیه ی ۱۰۱.

اما در بخش اینکه قبل از اسلام در حجاز چه خبر بود با اینکه قرآن فرمود: «بَعَثْنا فِی کُلِّ أُمَّهٍ رَسُولاً أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ»(۱) سرّش این است بالأخره در هر سرزمینی، در هر زمانی حجّت خدا باید برسد و رسیده است حالا حجّت خدا یا خود پیامبر است یا جانشینان پیامبرند یا مبلّغان و مأموران از طرف امام و پیغمبرند مثل زمان خود پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) همه ی روستاها که خود حضرت تشریف نمی برد یا در همه ی روستاها که آنها به حضور حضرت شرفیاب نمی شدند مبلّغانی که می فرستادند حجّت بالغه ی حق به آنها می رسید «فَکَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ»(۲)، «أَرْسَلْنَا» کذا اینها از همین قبیل است بنابراین اگر قبل از اسلام در حجاز پیامبری نبود حجّت الهی بود حالا یا علمایی بودند که ورثه ی انبیا هستند یا تتمّه ی جانشینان انبیای قبیل بودند این چنین بود اما اگر یک وقت حادثه ای پیش آمد ظالمی بین آن حجّت خدا و مبلّغ الهی با یک جمعیت شهری یا روستایی فاصله انداخت اینها مستضعفان فکری اند و معذور دسترسی ندارند.

مطلب بعدی اینکه در خاورمیانه گاهی انبیایی می آمدند بدون چالش و درگیری و خونریزی و امثال ذلک ممکن است حرف اینها در شرایط آن روز به مناطق دوردست نرسیده باشد اما وقتی پیامبری آمده تبری گرفته بت بت کده های خاورمیانه را از بین برده که رسمی بود با سلطان خاورمیانه به نام نمرود احتجاج کرد آن جریان آتش سوزی و «حِرِّقُوهُ وَانصُرُوا آلِهَتَکُمْ»(۳) مطرح شد این نمی تواند در یک شهر و یک روستا این صدا خفه بشود آن وقت «رَبِّیَ الَّذِی یُحْیِیْ وَیُمِیتُ»(۴) مطرح است این مسئله توحید و الهیّت و نفی شرک و امثال ذلک مطرح است این حتماً کلّ خاورمیانه را می گیرد. در جریان وجود مبارک موسای کلیم(سلام الله علیه) این هم که نیامده مخفیانه با فرعون گفتمان داشته باشد گفتگو داشته باشد اینها نبود مسئله دریای روان و رود نیل بود، مسئله ی «فَأَخَذْنَاهُ وَجُنُودَهُ فَنَبَذْنَاهُمْ فِی الْیَمِّ»(۵) بود سقوط فرعون بود، آ ن مناظره ی عمومی با سَحره بود، پذیرش ایمان آنها بود این منطقه توحیدی وجود مبارک موسای کلیم گفت «رَبُّنَا الَّذِی أَعْطَی کُلَّ شَیْ ءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَی»(۶) نظام فاعلی را اشاره کرده، نظام غایی را اشاره کرده، نظام داخلی را اشاره کرده این فکر خاورمیانه را تصاحب کرده یونان در شمال غربی مصر بود خیلی هم از مصر فاصله نداشت این یونان یک طرف با ترکیه همراه بود یک طرف با مصر منتها در شمال شرقی مصر یک مقدار بیشتری از مصر فاصله دارد خب وقتی این صدای مهم در خاورمیانه پیچید علمای یونان چگونه ممکن است از این فکر توحیدی وجود مبارک موسای کلیم بهره ای نبرده باشند این هم یک مطلب.

ص: ۳۷۸

۱- (۱۹) . سوره ی نحل, آیه ی ۳۶.

۲- (۲۰) . سوره ی یس, آیه ی ۱۴.

۳- (۲۱) . سوره ی انبیاء, آیه ی ۶۸.

۴- (۲۲) . سوره ی بقره, آیه ی ۲۵۸.

۵- (۲۳) . سوره ی قصص, آیه ی ۴۰.

۶- (۲۴) . سوره ی طه, آیه ی ۵۰.

مطلب دیگر اینکه هیچ وقت حکما را در برابر انبیا قرار نـدهیم در آن کتاب عقل منزلت عقل در هندسه ی معرفت دینی آمده چنـدین بـار در همین بحثهـای تفسیری هم اشاره شـده که نه عقل در مقابل نقل است نه در برابر وحی، وحی مقابل نـدارد آن علم شـهودی است و معصوم است آن چه مقـابلی دارد؟ چون آ ن مقابـل نـدارد بیش از همه و پیش از همه حکمـا برهان اقامه کردنـد که بشر وحی می خواهـد این برهـان را حکمـا اقامه کردنـد از دیرزمان ممکن نیست جامعه بـدون وحی باشـد، ممکن نیست جـامعه بـدون نبوّت و رسـالت و امـامت و رهبری باشـد این حکما می گوینـد عقل بسیاری از چیزها را نمی فهمـد ولی خوبی عقل این است که می فهمـد که نمی فهمـد یک، می فهمد در جهان کسـی هست که بفهمد دو، ولی می فهمد او پیامبر است از طرف خـدا آمده سه و اول کسـی که به او ایمان می آورد همین حکمای اند آن وقت اگر اختلافی هست اختلاف بین حکمـا بعیـد نیست برای اینکه اینهـا دربـاره ی چیزی بحث می کننـد که لغت به او دسترسـی نـدارد، فهم عرف به او دسترسـی نـدارد، بنـای عقلاـ به او دسترسـی نـدارد، اعتبـارات مردمی به او دسترسـی نـدارد یعنی متافیزیک، اما صاحبان علومی که لغت دسترسی دارد، فهم به آن دسترسی دارد، بنای عقلا دسترسی دارد، اعتبارات مردمی دسترسی دارد الی ما شاء الله اختلاف است ما چنـدین بار مثل «فَبِأَيِّ آلاَءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ»(۱) با این عُدّهالاصول مرحوم شـیخ طوسـی را آوردیم همین جا خواندیم مرحوم شیـخ در عُـدّهالاصول در جلد اول در بحث حجّت خبر واحد گفت سرّ اینکه من اقدام کردم اصول را تدوین کردم سامانه ای برای فنّ شـریف اصول قرار دادم دیدم فقهای ما شیعه یعنی فقهای ما شیعه، یعنی فقهای ما شیعه اینها به تنهایی بیش از حنفیه و مـالکیه و شـافیعه بـا هم اختلاـف دارنـد من آمـدم بالأـخره سامـانی بـدهم خب اگر اختلاف هست حتماً یعنی حتماً اگر کسـی بخواهد تحقیق کند اگر فقط کسـی بخواهد در درس بیاید و برای ثواب برود که معذور است اما اگر کسـی بخواهد پژوهشگر باشد این عُدّهالاصول را آوردیم خواندیم بخش اواخر عدّهالاصول است صفحه ی سیصد و اینهاست در این کتاب منزلهالعقل هم آمـده در جلـد اول عدّهالاصول در بحث حجّت خبر واحد فرمود من دیدم این طور نمی شود فقهای شیعه با هم به تنهایی آن قـدر اختلاف فقهی دارنـد که به تنهایی بیش از اختلاف شافعی و حنفی و مالکی است من آمدم سامانی بدهم و آن اصول است، خب این هست خـدا غریق رحمت کنـد مرحوم حاج آقا رضای همـدانی را ایشان در بحث طهارت دارد که البته همه ی فقها دارند منتها ایشان این جمله را می خواهم عرض کنم از ایشان است سالیان متمادی قدمای ما می گفتند که نزح بِئر واجب است بئر با اینکه «لأنّ له مادّه» با اینکه ماده دارد و نبأ دارد و جوشـش دارد این را که آب دستی نیداختند که با اینکه جوشـش دارد اگر موشـی بیفتـد یا مردار دیگر بیفتد نجس می شود و نَزح بئر واجب است برخی از فقها مثل علامه و اینها گفتند نه خیر نجس نمی شود این ادلّه باید حمل بر استحباب بشود نزح بئر مستحب است مرحوم حاج آقا رضا دارد که در بین این همه علما و فقهای ما به استثنای محمّد بصـراوی بقیه همه قائل به نجاست بئر بودند خب این هم از شریعت است دیگر این اختلافها دلیل بطلان فقه نیست دلیل است که ما معصوم نیستیم بله تلاش و کوشـش را می کنیم فهمیـدیم دوتا اجر به ما می دهند، نفهمیدیم یک اجر به ما می دهند اما روش مندانه بحث می کنیم اما جریان ارسـطو و افلاطون شما این کتاب الجمع بین الرأیین فارابی را ملاحظه می کنید می بینید بسـیاری از مسائل که دیگران متوجّه نشدند ترجمه ی خوبی نشده جناب فارابی آمده حرف ارسـطو را معنا کرده، حرف افلاطون را معنا کرده گفته اینها حرفهایشان یکی است اختلافی ندارند در جریان مُثل افلاطون نیست چون مـا از روایـات متأسـفانه دوریم دستی از دور داریم خیـال می کنیم این حرفها در روایات ما نیست در روایات ما هست که ائمه فرمودنـد خروسـی هست که وقتی او بخوانـد همه خروسـهای دیگر می خواننـد بعد فرمودند هر کسـی تمثالی دارد که اگر این شخص دارد گناه می کنـد در روایات هست که پرده روی آن می گذارند که او نبیند هر کدام از ما تمثالی داریم، یک وجود مثـالی داریم آن روایـات چون مهجور است خبری از مُثل افلاطون نیست ما خیال می کنیم افلاطون این حرفها رو زده، بنابراین

اگر در خاورمیانه این گونه از مسائل مطرح شد که انبیای ابراهیمی آمدند وجود مبارک ابراهیم آمد، موسای کلیم آمد کلّ منطقه را روشن کرد آنها اگر چهارتا حرف الهی دارند در همین زمینه حرفهای الهی شان محدود است یعنی از خود انبیای الهی گرفتند ممکن نیست که این فکر باشد و انبیا(علیهم السلام) به مبارزه و مناظره و گفتمان و گفتگو دعوت بکنند و هیچ اثری هم در یونان و امثال یونان نداشته باشد در قرآن کریم دارد بالأخره اینها آمدند به شما گفتند. اما در جریان «أُولُوا بَقِيَّةٍ»(۲) در سوره ی مبارکه ی «هود» این جریان «أُولُوا بَقِيَّةٍ».

ص: ۳۷۹

۱- (۲۵) . سوره ی الرحم?ن, آیه ی ۱۳.

۲- (۲۶) . سوره ی هود, آیه ی ۱۱۶.

پرسش:...

پاسخ: نمی دانیم آن دیگر اثباتش آسان نیست.

اما آیه ی سوره ی مبارکه ی «هود» آیه ۱۱۶ این بود که «فَلَوْلاَ کَانَ مِنَ الْقُرُونِ مِن قَبْلِکُمْ أُولُوا بَقِیَّهٍ یَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسَادِ فِی الْأَرْضِ إِلَّا قَلِیلاً مِمَّنْ أَنْجَیْنَا مِنْهُمْ» فرمود چرا یک عده «أُولُوا بَقِیَّهٍ» جلوی فساد را نگرفتند قرآن کریم از علمای دین به عنوان اولوا بقیّه یاد می کند مثل «أُولُوا الْأَلْبَابِ»(۱)، «أُولِی الْأَبْصَارِ»(۲)، «أولوا» کذا، «أُولُوا بَقِیَّهٍ» کذا یعنی اینها والیان بقای اند، خب در فرهنگ قرآن کسی باقی است که بر اساس وجه الله کار بکند چون «کُلُّ شَیْ ءٍ هَالِکٌ إِلَّا وَجْهَهُ»(۳) یا «کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ * وَیَبْقَی وَجْهُ رَبِّکَ»(۴) چیزی که وجه الله نباشد لوجه الله نباشد نمی ماند این دو مطلب، خب پس اگر قرآن کریم یک عده را «أُولُوا الْأَلْبَابِ» می داند لُبّ و لبیب را هم معرفی کرد و شناساند، اگر «أُولِی الْأَبْصَارِ» می داند بصیر و بصر و اینها را هم مشخص کرده «أُولِی الْأَبْصَارِ» هم می شود مشخص، اگر یک عده را «أُولُوا بَقِیَّهٍ» می داند مثل اینکه ما وجود مبارک ولیّ عصر را طبق روایات می گوییم بقیهالله دیگر حضرت هم وقتی ظهور کرد در کنار کعبه می فرماید: «أنا بقیّه الله»(۵)، خب در این راستا اگر کسی در خدمت بقیّهالله نبود، جزء «أُولُوا بَقِیَّهٍ» نبود این ممکن است برای لعن مانده باشد اینها را نمی گویند «أُولُوا بَقِیَّهٍ» نعم، عالِمان دینی که در زمان انبیای قبل بودند حالا یا در بحثهای فیزیک یا در بحثهای متافیزیک رهآوردی داشتند چون در زمان آن پیامبر به آن پیامبر ایمان آورده بودند «مِنْ أَهْلِ الْکِتَابِ أُمَّهٌ قَائِمَهٌ یَتْلُونَ آیَاتِ اللّهِ»(۶) می شود، می شود جزء «أُولُوا بَقِیَّهٍ» این برای آن عصر، اگر بعد از آن انبیا بودند در عصر وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) بودند و وحی قرآن هنوز به آنها نرسید آنها هم که خدمات علمی داشتند باز هم «أُولُوا بَقِیَّهٍ»اند. قِسم سوم اگر اسلام آمده به آنها رسیده آنها عنادی هم نداشتند اما فرصت تحقیق نداشتند به دنبالش نرفتند خدمتی هم کردند برقی هم که تولید کردند نظیر ادیسون یا امثال ذلک اینها الهی بودند لوجه الله این کار را کردند منتها حالا متوجه نشدند که الآن وظیفه شان اسلام است و قرآن فرمود: «فَإِن آمَنُوا بِمِثْلِ مَا آمَنْتُمْ بِهِ فَقَدِ اهتَدَوا»(۷) این پلورالیزم دینی ممنوع است و باطل و بیّن الغی اگر کسی به او نرسید این حرف که خدا فرمود: «فَإِن آمَنُوا بِمِثْلِ مَا آمَنْتُمْ بِهِ فَقَدِ اهتَدَوا» باز هم می شود معذور و اگر معذور نبود چون معاند نیست و این خدمتش برای رفاه مردم است گرچه در آخرت جزء «أُولُوا بَقِیَّهٍ»(۸) نیست اما یک پاداش دنیوی را هم ذات اقدس الهی به او می دهد این کسانی که بهره های دنیایی دارند فرزند خوب دارند در رفاه اند ممکن است گاهی در اثر همان عنایتهای الهی باشد گاهی هم ممکن است آزمون ولی گاهی ممکن است خدای سبحان جزای آنها را در دنیا بدهد که در دنیا با خوش نامی زندگی کنند و اما آنکه واقعاً می ماند و در ردیف «أُولُوا بَقِیَّهٍ» است و جزء شاگردان بقیّهالله است آن کسی است که لوجه الله کار بکند.

ص: ۳۸۰

۱- (۲۷) . سوره ی بقره, آیه ی ۲۶۹.

۲- (۲۸) . سوره ی حشر, آیه ی ۲.

۳- (۲۹) . سوره ی قصص, آیه ی ۸۸.

۴- (۳۰) . سوره ی الرحم?ن, آیات ۲۶ _ ۲۷.

۵- (۳۱) . الکافی, ج۱, ص۴۷۲.

۶- (۳۲) . سوره ی آل عمران, آیه ی ۱۱۳.

۷- (۳۳) . سوره ی بقره, آیه ی ۱۳۷.

۸- (۳۴) . سوره ی هود, آیه ی ۱۱۶.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیه ۱۱۰ سوره اسراء ۸۷/۱۰/۰۳

.Your browser does not support the audio tag

«قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمَانَ أَيّاً مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنَى وَلَا تَجْهَرْ بِصَلَاتِكَ وَلَا تُخَافِتْ بِهَا وَابْتَغِ بَيْنَ ذلِكَ سَبِيلاً (۱۱۰) وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی لَمْ يَتَّخِذْ وَلَداً وَلَمْ يَكُن لَّهُ شَرِيكٌ فِی الْمُلْكِ وَلَمْ يَكُن لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذُّلِّ وَكَبِّرْهُ تَكْبِيرَاً (۱۱۰)»

بخش پایانی سوره ی ی مبارکه ی «اسراء» هم به بخش آغازینش برمی گردد و هم عصاره ی مطالب این سور ه را به همراه دارد یکی از آن آیاتی که در بخش پایانی قرار گرفت همین است فرمود چه بگویید الله چه بگویید الرحمان، چه ذات اقدس الهی را به اسم الله بخوانید چه به اسم رحمان بخوانید فرق نمی کند خدا دارای اسمای حسنای فراوان است. مشرکان الله را می پذیرفتند چون اینها مشرکِ در اصلِ ذات، مشرک در خالقیّت ذات و مانند آن نبودند اینها مشرک در ربوبیّت بودند و گرنه می پذیرفتند که خالق سماوات و ارض الله است «وَلَئِن سَأَلْتَهُم مَنْ خَلَقَ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضَ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ» {۱] الله را به عنوان خالق کل قبول داشتند الله را به عنوان ربّ الأرباب و ربّ العالمین قبول داشتند «مَن يُدَبِّرُ الْأَمْرَ فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ» {۲] اما الله را به عنوان ربّ انسان، ربّ رزق، ربّ شِفا و مانند آ ن قبول نداشتند که گرفتار ارباب متفرّق بودند اما درباره ی رحمان چیزی نمی گفتند برای آنها آشنا نبود ولی می دیدند وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) گاهی به الله دعوت می کند، گاهی به الرحمان دعوت می کند آنها اعتراض می کردند می گفتند که پیامبر یعنی کسی که مدّعی نبوّت است ما را از شرک بر حذر می دارد ولی خودش از اسمای متعدّد سخن به میان می آورد آیه نازل شد که اینها تعدّدشان در مرحله ی اسم است و گرنه مسمّا واحد است مسمّا یکی است که خالق کل است و ربّ کل است و ربّ هر شیئی هم هست «قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمَانَ» هر چه از این اسما را بخوانید معیار آن مسمّاست مسمّا هم دارای اسمای حسناست و اسمای حسنا هم به همان تفسیری که در بحث روز قبل گذشت تبیین می شود البته اینها مترادف نیستند همان طوری که قابض و باسط مترادف نیستند، محیی و ممیت مترادف نیستند اینها هم مترادف نیستند البته بعضی از آنها متقابل اند، بعضی از آنها فقط مختلف اند نه متقابل الله و الرحمان از نظر معنا مترادف نیستند متقابل و متضاد و امثال ذلک هم نیستند گفتند خدا را الله می گویند برای اینکه جامعِ جمیع کمالات و مُستجمع جمیع اوصاف است از این جهت که همه ی حقایق در ذات اقدس الهی حضور جمعی دارد او می شود الله و از این جهت که همه ی فیوضات از ذات خدای سبحان نشأت می گیرد او می شود رحمان که رحمان الدنیا و الآخره است آن رحمتی که «وَسِعْتَ كُلَّ شَیْءٍ» {۳] پس از جهت انتباع کثرت در وحدت که جامع جمیع کمالات است می شود الله، از جهت انتشاء و نشو و ظهور کثرت در امور در خارج او می شود رحمان و گرنه مترادف هم نیستند «قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمَانَ» این کتاب شریف تفسیر کنزالدقائق در بین این تفسیرهای روایی یک مقدار کامل تر است حتماً با این کتاب مأنوس باشید این بسیاری از روایاتی که در سایر کتابهای روایی نیست آنجا جمع می کند روایاتی که در ذیل این آیات وارد شده است بخشی از آنها مربوط به تفسیر آیه است که غالباً ملحوظ می شود و مطرح می شود و بخشهای فراوان دیگری دارد که مربوط به تفسیر آن آیه نیست مثل اینکه این آیه خاصیّتش چیست؟ این آیه را گرچه موقع خواندن وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) همین که این آیه نازل شد بچه ها همین که مقداری می توانستند چیز بفهمند این آیه را

یادشان می داد اینها روایات نورانی است که در ذیل این آیه آمده است غرض این است که اُنس با روایات تنها برای این نیست که معنای آیه مشخص بشود خصوصیّت آیه، تأثیر این آیه در استجاب دعا یا شفای مرض این چیزها هم برکاتی است که این روایات دارد کسی گفت من مشکل مالی دارم حضرت فرمود چرا این آیه ی «قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی لَمْ یَتَّخِذْ وَلَداً» را نمی خوانی خب اینها بحثهای روایی است بحث تفسیری نیست اما آثار خاصّ خودش را دارد با این کتاب مأنوس باشید خیلی خوب است.

ص: ۳۸۱

بحثی را مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) در همان جلد اول کافی دارند در اسمای حُسنا که خدا اسمی را خلق کرد خصوصیّات این اسم این است بعد اسمای دیگری که از این منتشع و منتشر شدند آنها را ذکر می کند چهار اسم را خلق کرد از هر اسمی سه اسم خلق شد، شده دوازده اسم یا سه اسم خلق کرد از هر سه اسمی چهار اسم منتشر شد شده دوازده اسم از آن اسمای دیگر هم اسمای دیگر ظهور پیدا کرده تبارک و تعالی? را در آن روایت اسم می داند این اسمی که در روایت مصطلح است غیر از اسمی که در مقابل فعل و حرف باشد آنجا حضرت در این روایت تبارک یا تعالی? را اسم می داند یعنی حقیقتی که این تبارک از او حکایت می کند، خب این روایت طولانی را که سیدناالاستاد این را در درس خواندند و معنا کردند یعنی همین روایت کافی را در تفسیر شریف کنزالدقائق این روایت هم مبسوطاً آمده.

پرسش:...

پاسخ: بله، البته بعضیهایشان این طور است این را خود آن راوی، خود آ ن راوی که جاعل بود این را گفته من از راههای دور و نزدیک روایاتی را جعل کردم برای اینکه علاقه ی مردم به قرآن دیدم کم شد من این را جعل کردم این یک سخن ناصوابی است یعنی کار ناصوابی است خود وجود مبارک سیّدالشهداء(سلام الله علیه) فرمود که از راه باطل نمی شود به مقصد صحیح رسید «من حاول أمراً بمعصیه الله کان أفوت لما یرجو و أسرع لمجیء ما یَحذر» {۴] این از بیانات نورانی حضرت سیّدالشهداء(سلام الله علیه) است که هرگز هدف، وسیله را توجیه نمی کند ما برای رسیدن به مقصد صحیح راهِ صحیح فراوان داریم دیگر نیازی به راههای جعلی نیست البته برخی از آن روایات ضعیف است و مجعول است آنها را اهل درایه و رجال شناسایی کردند و بررسی کردند اما بعضیهایش بالأخره معتبر است.

ص: ۳۸۲

پرسش:...

پاسخ: بعضـی چون آخر بحث تفسیر غیر از بحث قرائت قرآن است آنجا که سخن از قرائت قرآن است بله، ثواب آن روایتی که معتبر باشد و دلالت بکند بر ثواب آ ن سور ه ذکر می کند اما در بحث تفسیر اینجا جایش نیست آن یک بحث خاصّی است جای خاصّ خودش و حق است اما بحث تفسیر معنایش این است که این آیه معنایش چیست آن وقت روایاتی که آیه را معنا می کند باید در بحث تفسیری باشد روایاتی که در فضایل سُوَر را معلوم می کند آن باید در علوم القرآن باشد ما یک علوم القرآن داریم یک بحث تفسیر علوم القرآن این است که قرآن چه موقع جمع آوری شد؟ کاتبان قرآن چه کسانی بودند؟ از چه وقت شروع شده؟ چه موقع ختم شده؟ ثوابش خواندنش چیست و مانند آن البته بحث تحریف و بحث نسخ و بحثهای نزول دفعی و تدریجی و اینها جزء علوم القرآن برمی گردد اما حالا این آیه ای که در فلان سور ه است این معنایش چیست این با اینکه ما در اول یا آخر سور ه ذکر بکنیم که خواندن این سور ه فلان قدر ثواب دارد این تفسیر آیه را روشن نمی کند این است که ایشان در بحث روایی چون بحث تفسیری است روایاتی که مربوط به تفسیر آیه است ذکر می کنند و در تفسیر متن هم روایات را در کنار ذهن شریفشان در دیدشان دارند اگر آیه ای چندتا احتمال دارد و خیلی روشن نیست لکن روایت یکی از آنها را شفاف کرده ایشان در بحث تفسیری همان معنا را که روایت گفته انتخاب می کند می فرماید «کما سیجیء فی البحث الروایی» در بحث روایی آن روایت را نقل می کنند و بازگو می کنند می گویند «کما تقدّم فی التفسیر» این رابطه ی تفسیر با روایت اما حالا روایتی در فضیلت سور ه یا فضیلت آیه است این مشکل آن آیه را معنا نمی کند ما حالا چون در بخش پایانی بود این را نقل کردیم وگرنه این روایت که در تفسیر کنزالدقائق هست در تفسیرهای دیگر هم هست که وجود مبارک پیغبمر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) همین که بچه های آن خاندان به حدّ نوجوانی می رسیدند که می توانستند چیزی بفهمند این آیه را یادشان می داد، خب اهل بیت هم همین کار را می کردند این را برای تبرّک نقل کردیم وگرنه در معنا کردن این آیه سهمی ندارد، خب.

ص: ۳۸۳

مطلب دیگر اینکه آیا اسم عین مسمّاست یا نه؟ این یک، و آیا اسماء الله توقیفی اند یا نه دو، این دو از مسائل بسیار مهمّی است که قبلاً در سوره ی ی مبارکه ی «اعراف» آیه ۱۸۰ گذشت در سوره ی ی «اعراف» آیه ی ۱۸۰ این است که «وَلِلّهِ الْأَسْماءُ الْحُسْنَی فَادْعُوهُ بِهَا وَذَرُوا الَّذِینَ یُلْحِدُونَ فِی أَسْمائِهِ سَیُجْزَوْنَ مَا کَانُوا یَعْمَلُونَ» آنجا گذشت که اینکه می گویند اسم عین مسمّاست یعنی چه؟ اینکه می گویند اسمای خدا توقیفی است این یعنی چه؟ تا حدودی آنجا روشن شد که این الفاظی که ما اطلاق می کنیم چه در جوشن کبیر چه در ادعیه دیگر این الفاظ اسمای معانی و مفاهیم اند این یک، معانی و مفاهیم اسمای مصادیق خارجیّه اند این دو، مصادیق خارجیه مظاهر اسمای الهی اند این سه، اسمای الهی عبارت از ذات با تعیّن مخصوص است این چهار، اگر گفتند که اسم عین مسمّاست اوّلی نیست، دوّمی نیست، سوّمی نیست آن مقطع چهارم است نه اینکه این الفاظ عین آن ذات است نه اینکه این مفاهیم عین آن ذات است نه اینکه اعیان خارجیه عین آن ذات است بلکه خود آن ذات عین آن ذات است ذات با تعیّن عین ذات است، ذات با تعیّن علم، ذات با تعیّن قدرت عین ذات است و این تعیّنها هم در شهود است مرحله ی چهارم یعنی مرحله ی چهارم اگر گفته شد اسم عین مسمّاست یعنی آن مرحله وگرنه هیچ آدم عاقلی نمی آید بگوید این لفظ عین آن مسمّاست یا مفهوم عین مسمّاست که، که بحث عمیق داشته باشد این بحث از جای دیگر شروع شده و به جای دیگر ختم شده.

ص: ۳۸۴

مسئله ی بعدی اینکه اسماء الله توقیفی است یا نه؟ اینکه در دعای نورانی سمات یا ندبه یا امثال ذلک است «وباسمک الذی إذا دُعیت بها للسماء فطرت» آن است با آن اسمی که آسمان را می شکافی نه با لفظِ فاطر «و بأسمائک الّتی بها خُلقت الأرض و بأسمائک الّتی خُلق البِحار» آن اسما که اثر دارد تعیّنات الهی است دیگر اوصاف ذات اقدس الهی است آنها اثر دارد که در دعای سمات و امثال ذلک آمده سخن از آن است که آن اسما آیا عین مسمّاست یا نه؟

مطلب بعدی توقیفیّت اسماست که اسمای خدا توقیفی است یا نه؟ این یک بحث فقهی است البته که قبلاً در کلام بحث شده بود منتها بحث، بحث فقهی است چون در فقه از این مسائل سخنی به میان نیامده متکلّمین بحث کردند اگر ما بخواهیم به عنوان اسم چیزی را برای خدای سبحان قرار بدهیم که نقص را در برداشته باشد یک، یا کمالِ محدود را در برداشته باشد دو، او هم منزّه است هم مقدّس، هم تسبیح دارد هم تقدیس که در بحث دیروز گذشت خدا سبّوحِ از اوصاف نقصی و سُلبی است یک، خدا قدّوسِ از اوصاف کمالی است دو، خدا دارای اوصاف اکمل است نه کمال، کمال محدود است آن اکملی که نامحدود است برای خداست اگر ما چنین اسمی را توانستیم پیدا کنیم این محذور عقلی ندارد اگر بحث فقهی است باید دلیل فقهی یعنی روایتی بر منع بیاید وگرنه دلیل عقلی بر منع نیست لکن همه ی بزرگان منهم سیدناالاستاد مرحوم علامه، منهم شیخ و مشایخنا مرحوم میردادماد(رضوان الله علیه) هم میرداماد فرمود از گذشتگان هم مرحوم علامه که ادب اقتضا می کند ما چیزی را به عنوان اسم برای ذات اقدس الهی اطلاق نکنیم اما مسئله ی وصف که سخن از تسمیه نیست این مرتّب همه دارند می گویند دیگر خدا واجب الوجود است، علّت العلل است، منشأ کل است، مبدأ کل است، نقطه ی آغازین است این حرفها چه در عِبری چه در عربی روزانه مردم دارند می گویند دیگر از ذات اقدس الهی به این امور یاد کردن او را به این وصفها ستودن اینکه محذوری ندارد تسمیه است که اشکال دارد نه وصف خدا وگرنه هر کسی با هر زبانی درباره ی خدا بحث می کند می گوید او نقطه ی آغازین عالَم است، او مبدأ جهان است، او علّهالعلل است اینها که وارد نشده اینها را که به عنوان اسم یاد نمی کنند در دعا بگویند یا علّهالعلل که بنابراین در اسم ادب اقتضا می کند آنچه را که وارد نشده انسان نگوید احتیاط دینی هم همین است هم فرمایش مرحوم میرداماد است، هم فرمایش سیدناالاستاد است و اینها اما وصف که خب می دانید رواست دیگر. این گونه از مسائل در ذیل آیه ۱۸۰ سوره ی ی مبارکه ی «اعراف» مبسوطاً بحث شد.

ص: ۳۸۵

پرسش:...

پاسخ: کامل، محدود است اکمل نامحدود است دیگر.

پرسش:...

پاسخ: نه، اکمل یعنی کامل ترین اینها آن کسی که کامل است بالاتر از او موجودی است به نام اکمل خدا بالاتر ندارد کامل بالاتر دارد که اکمل باشد اما اکمل که دیگر بالاتر ندارد، خب.

پرسش:...کامل نیست

پاسخ: کمال هست اکمل نیست، عالم هست اعلم نیست اگر کسی اعلم از این آقا بود که نمی گویند این عالِم نیست که اگر کسی اقدر از این بود که نمی گویند این قادر نیست که اگر عمرو اکمل از زید بود نمی گویند زید کامل نیست که، زید کامل است آن اکمل از این است.

پرسش:...

پاسخ: فرق نمی کند این صیغه اسم فاعل است دیگر یا اسم فاعل یا صفت مشبهه کامل، عالِم، قادر، فاضل، کاتب همه ی اینها همین طور است اگر گفتیم اقدر است، اعلم است، ابصر است، اعقل است آن می شود بالاتر اما اگر گفتیم نه کامل است، عالِم است، فاضل است اینها می شود متوسّط دیگر فرق اسم فاعل و افعل تفضیل همین است دیگر، خب. «قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمَانَ أَيّاً مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنَى» پس این یکی،

مطلب دیگر اینکه درباره ی اسمای حسنای ذات اقدس الهی البته آن دوتا احتمال بود ظاهرش اینکه ضمیر به مسمّا برمی گردد یعنی «فَلَهُ» یعنی برای مسمّا اسمای حسناست اما احتمال اینکه به «أيّ» برگردد خب آن یک راه دیگری دارد و آن این است که هر کدام از اینها را بخوانی یعنی چه بگویی الله، چه بگویی رحمان اینها چون اسم اعظم اند اسمای دیگر را هم دارند برای اینکه اینها موصوف می شوند ولی اینها وصف نمی شوند شما می توانید بگویید که اللّهی که اوصاف فراوان هم برایش ذکر بکنید، الرّحمانی که اوصافی برایش ذکر می کنید اما بیایید چیزی را موصوف قرار بدهید الله را وصف او قرار بدهید نمی شود چیزی را موصوف قرار بدهید الرحمان را وصف او قرار بدهید نمی شود الرحمان، الله اینها هرگز وصف چیزی قرار نگرفتند در قرآن اما موصوف قرار گرفتند «اللّهُ الَّذِی» کذا و کذا، «الرَّحْمنِ الَّذِی» کذا و کذا غرض این است که چون این دو از اسمای اعظم اند و موصوف می شوند چه بگویی الله، چه بگویی الرحمان سایر اسما را هم اینها در بردارند البته این معنای غیر معهودی است که ضمیر به «أيّ» برگردد ضمیر همان طوری که بزرگان گفتند به مسمّا برمی گردد، خب.

مطلب دیگر اینکه این جَهر و اِخفات را آن را چون وقتی می شنیدند وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) به صورت جهر و آشکار دارد نماز می خواند نمازِ جهری به لحاظ اذکارش هست وگرنه افکار که جهر و اخفات ندارد که اگر گفتند صلاتِ جهری یعنی به لحاظ ذکر و قرائتی که در آن هست وگرنه انحنا و انخفاض و امثال ذلک که جهر و اخفات ندارد این جهر و اخفات صفتِ قرائت است نمازِ جهری و نماز اخفاتی به لحاظ قرائت موصوف به این دو قِسم اند چندتا شأن نزول برای آن ذکر کردند آیه نازل شد که خیلی به صورت جهر و آشکار نخوان که عده ای برنجند و بد بگویند خیلی هم اخفات نخوان که خودت هم نشنوی، اخفات که «لَا تُخَافِتْ» که نهی شده است آن است که خود آدم هم نشنود فرمود نه آ ن قدر آهسته که خودت هم نشنوی، نه آن قدر بلند که دیگران حساسیّت داشته باشند اگر منظور از این صلاتْ دعا باشد یعنی در دعاها این کار را بکن اما طبق روایات و خود ظاهر آیه منظور از این صلات همان نماز است دیگر منتها در مکه نماز به این صورتی که در مدینه رواج داشت رایج نبود اصلِ نماز در مکّه بود برکتِ معراج بود و عده ای هم فرادا می خواندند، عده ای جماعت می خواندند اما به این گستره ای که در مدینه بود در مکه نبود لکن نماز بود، قرائت بود، جهر بود، اخفات بود بنابراین این صلات معنای خودش را دارد چون روایت فراوانی هم این را به صلاتِ جهر و اخفات معنا کردند فرمود: «وَلَا تَجْهَرْ بِصَلَاتِكَ وَلَا تُخَافِتْ بِهَا» و این با آنکه دعا هر چه مخفی تر، بهتر آن منافاتی ندارد آنجا دارد «ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعاً وَخُفْيَةً» {5} با ضراعت و ناله و لابه خدا را بخوانید یک، در خفا خدا را بخوانید دو، که مصون از ریا و شرک و امثال ذلک باشد نه شما مزاحم کسی باشید، نه کسی مزاحم شما باشد این بلندگو آوردن و دعای کمیل را به بیرون پخش کردن این با این آیه هماهنگ نیست خب بلندگو برای داخل مسجد خوب است «ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعاً وَخُفْيَةً».

ص: ۳۸۷

پرسش: روایت امام رضا(علیه السلام) که...

پاسخ: بله، اما نه اینکه برای دیگرانی که حساسیّت ایجاد می کند آنهایی که وقتی می شنیدند وجود مبارک پیغمبر صریحاً دارد این کار را می کند سبّ می کردند طبق آنچه که تفسیر دارد اما در جایی که آدم بداند که کمی بلندتر بخواند دیگران تشویق می شوند، آشناتر می شوند که خب رجحان خاصّ خودش را بالعرض دارد اما خطّ مشی این است فرمود راهِ میانه را انتخاب بکن به همین دو جمله اکتفا نکرد نفرمود: «لَا تَجْهَرْ بِصَلَاتِكَ وَلَا تُخَافِتْ بِهَا» بلکه فرمود: «وَابْتَغِ بَيْنَ ذٰلِكَ سَبِيلًا» یک خطّ مشی معتدلی انتخاب بکن این دو جمله ی اول که هر دو نهی است کافی بود اما فرمود نه، این راهِ خطّ مشی ات باشد بالأخره نه افراط نه تفریط حالا عبادتی که عمود دین است آن یک خطّ مشی میانی دارد کارهای دیگر هم به طریق اُولی؟ دیگر در بیانات نورانی اهل بیت مخصوصاً وجود مبارک حضرت امیر و بعضی از ائمه دیگر(علیهم الصلاه و علیهم السلام) آمده است که «و اعلم أن كلّ شيء مِن عملك تبعٌ لصلاتک» {۶] همه ی کارها را تابع نمازت قرار بده بالأخره نمازت خطّ مشیی داشته باشد کارها را برابر او آن بشود امام شئون تو، خب اگر در مسئله نماز انسان یک خطّ مشی عاقل و معتدل دارد سایر خطوطش هم این چنین می شود پس سرّ اینکه فرمود: «وَابْتَغِ بَيْنَ ذٰلِكَ سَبِيلًا» یعنی این را یک خطّ مشی معتدل قرار بده وقتی اصل عبادت این طور شد نه بلند شد، نه آن قدر کوتاه که خود انسان نشنود سایر شئون هم این چنین خواهد بود، خب.

پرسش:...

پاسخ: چرا خب، اگر ما بخواهیم به همه ی روایات عمل بکنیم صلات را به معنای جامع بگیریم بهتر است که.

پرسش:...

پاسخ: بله مصداقاً جداست نه مفهوماً آن دعاست و این عبادت است و هر دو توجّه به ذات اقدس الهی است ما اگر یا باید بگوییم لفظ در اکثر از معنا استعمال شد یک، یا باید بگوییم آن روایات معنای زایدی دارد که کاری به آیه ندارد دو، هیچ کدام از این دو را نمی گوییم بگوییم این معنای جامعی دارد که توجّه الی الله خطّ مشی مستقیم دارد معتدل دارد آن خطّ مشی مستقیم این است که نه جهر نه اخفا خواه به صورت عمود دین در صلات، خواه به صورت «الدعاء قربه» کما در سایر ادعیه.

پرسش:...

پاسخ: بله دیگر خود این آیه می گوید آیه می فرماید که «لاَ تَجْهَرْ بِصَلاَتِکَ» یک، «وَلاَ تُخَافِتْ بِهَا» یعنی «لا تخافت بصلاتک» دو، یعنی «إجهر فی بعضها و أخفت فی بعضها» یک لفظ که نیست این تکرار شده «وَلاَ تُخَافِتْ بِهَا»، خب.

«وَابْتَغِ بَيْنَ ذلِكَ سَبِيلاً» اگر خطّ مشی معتدلی پیدا شد انسان در همه ی کارها معتدل خواهد بود وقتی این عمود دینِ آدم معتدل بود آن هم می شود معتدل. «وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی لَمْ يَتَّخِذْ وَلَداً وَلَمْ يَكُن لَّهُ شَرِيكٌ فِی الْمُلْكِ وَلَمْ يَكُن لَهُ وَلِیٌّ مِنَ الذُّلِّ وَكَبِّرْهُ تَكْبِيراً» عدّه ای ــ معاذ الله ــ برای خدا ولد قائل بودند که آن نکاح ولد سُلبی را آیه ی «لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ» {۷] حل کرده است آیات دیگری هم این چنین اند برخیها اتّخاذ ولد را به ذات اقدس الهی اسناد دادند آن تَبَنّی یعنی بنوّت، یعنی فرزندخوانده که «اتَّخَذَ اللّهُ وَلَداً» {۸] گفتند، گفتند ملائکه بنات الله است اینکه گفتند ملائکه بنات الله است از سنخ «اتَّخَذَ اللّهُ وَلَداً» است چون در خود سوره ی ی مبارکه ی «انبیاء» و مانند آن آمده است که اینها قائل بودند که فرشتگان فرزندان ذات اقدس الهی اند یعنی فرزندان اتّخاذی که خدا فرمود اینها فرزندان اتّخاذی نیستند آیه ی ۲۶ و ۲۷ سوره ی ی مبارکه ی «انبیاء» این است که «وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمنُ وَلَداً» منظور از این اتّخاذ ولد آن است که گفتند ملائکه بنات الله است به دلیل جمله ی بعد که خدا فرمود: «سُبْحَانَهُ بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ» یعنی این ملائکه ای که شما می گویید بنات الله است و فرزند خداست «عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ * لاَ يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُم بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ» که همین معنا در زیارت نورانی جامعه کبیره در وصف ائمه(علیهم السلام) هم ذکر شده است که «لاَ يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُم بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ» پس وَلد سُلبی را «لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ» {۹] نفی می کند، ولد تشریفی را که او بتواند کمک کار خدای سبحان باشد در آیاتی که «قَالُوا اتَّخَذَ اللّهُ وَلَداً» از سوره ی ی مبارکه ی «بقره» سوره ی ی مبارکه ی «انبیاء» و سایر سُوَر این نفی شده در آیه محلّ بحث هم این اتّخاذ ولد معیار شد «قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی لَمْ يَتَّخِذْ وَلَداً».

مطلب بعدی آن است که ما معمولاً حمد را در برابر مدح می دانیم می گوییم حمد در مقابل مدح است اگر خیری به انسان برسد آدم آن خیّر را حمد می کند و اگر نه، کمالی داشته باشد نظیر «مدحتُ اللؤلؤ» آنجا سخن از حمد نیست اما در قرآن کریم اگر ما تکلّفی را تحمّل نکنیم و حمل بر مجاز نکنیم خود حمد در موضع مدح به کار رفته اینجا سخن از فعلِ خدا نیست سخن از اوصاف سلبی خداست و از جمال و جلال خداست خدایی که «لَمْ یَتَّخِذْ وَلَداً»، «لَمْ یَکُن لَّهُ شَرِیکٌ فِی الْمُلْکِ»، «لَمْ یَکُن لَهُ وَلِیٌّ مِنَ الذُّلِّ» این خدا محمود است ما او را حمد می کنیم بر کمالِ او، بر جمالِ او، بر جلالِ او حالا بگوییم حتماً اینجا چیزی مقدّر است که یعنی حمد می کنیم او را بر افعال جمیله اش این ضرورتی ندارد یکی از بهترین و لطیف ترین حرفهایی که در طیّ این سالها از جناب فخررازی ما نقل کرده بودیم همین بود ایشان هم در ذیل آیه ی «لاَ تُلْقُوا بِأَیْدِیکُمْ إِلَی التَّهْلُکَةِ» {۱۰] این حرف را دارد که در ذیل آن آیه بحث شد هم در ذیل یکی از آیاتی که بحثهای امسالی را به همراه داشت این را دارد که ما در هر دو جا نقد کردیم. ایشان می گوید که شمایی که می گویید «تَهلکه» بر وزن «تَفْعُلِه» مصدر ثلاثی مجرّد نیست از کجا می گویید؟ عرب قانونی داشت قانون مدوّنی داشت اگر سیبویه و امثال سیبویه اند که ایرانی اند و کتاب عربی را و قواعد عربی را بعدها نوشتند اگر سخن از صرف و نحو است که بعد از اسلام در آمده، اگر سخن از معانی و بیان و بدیع است که قرآن اینها را یاد داده شما یک کتاب مدوّن عربی به عنوان قانونِ کلمات عرب دارید که بگویید «تَهلُک» استعمال نشده یا جمیع کلمات عرب را استقسا کردید و گفتید احدی در شرق عالم و غرب عالم این کلمه را نگفته از کجا می گویید؟ فقط می گویی ما ندیدیم این یک، اما قرآن را که دیدی اگر بعد از اینکه ثابت شده است این کلام الله است اصلاً چرا این حرف را می زنی که ما نداریم شما باید کلام الله را منطبق کنی بر کلام عربِ جاهلی اولاً او کتاب مدوّن علمی ندارد شما با چه چیزی می خواهی تطبیق کنی همه ی این صرف و نحوها به برکت اسلام در آمده هیچ لغتی به اندازه ی عرب و عربی شهامت و استواری اش را حفظ نکرده الآن فارسی یک در میان شما ببینید مخلوط دارید تمام الفاظ همین طور است این طور نیست که حالا انگلیسی و اروپایی و آلمانی و فرانسوی آنها هم یک خط در میان کلمات دخیل دارند این روابط تجاری، سیاسی، اجتماعی که بین ملل هست هر قومی وقتی وارد قوم دیگر شد این گفتمانشان این گفتگویشان باعث مداخله ی لغات است اما عرب، عربی حفظ کرده شهامت خود را هرگز ورود ممنوع هیچ کلمه ای را اجازه نمی دهد مگر اینکه دست کاری بکند «ژ» آن را بردارد، «چ» آن را بردارد، «گاف» آن را بردارد، تعریب بکند بعد به کار ببرد این عظمت لغت عربی در سایه قداست قرآن است اصلاً به هیچ کلمه ای عرب اجازه نمی دهد وارد حوزه اش بشود مگر اینکه دست کاری بکند اما ما در بسیاری از این کلمات ما هر لغتی آمد پذیرفتیم دیگر الآن هم می پذیریم گذشته هم همین طور بود نه ما که فارسی زبانیم آذری زبان همین طور است، آلمانی زبان همین طور است، فرانسوی زبان هم همین طور است، انگلیسی زبان همین طور است، آمریکایی زبان همین طور است این عربی است که در برابر تمام لغات قَد عَلَم کرده و می گوید تا اینجا قرنطینه نشوی تا به معیار ما در نیایید ما راهتان نمی دهیم این لغت عرب خب اینها را قرآن یادشان داده دیگر وگرنه این عرب قبلاً این طور نبود که حرفِ لطیف فخررازی این است اگر برای کسی ثابت نشد که قرآن معجزه است که خب باید با آن بحث کلامی را بکند اما اگر برای کسی ثابت شده است قرآن معجزه است باید ثابت بشود که آیا این چنین قرائت کردند یا نه؟ اگر بزرگان ما، مفسّران ما، علمای ما «تَهلُکه» قرائت کردند گفتند: «لاَ تُلْقُوا بِأَیْدِیکُمْ إِلَی التَّهْلُکَةِ» {۱۱] معلوم می شود «تهلکه» هم صحیح است دیگر دنبال این نگردید ببینید در لسان عرب هست یا نه خب نبود، نبود این از آ ن بهترین و لطیف ترین حرفهای فخررازی بود که در این سالها نقل شد، خب ما از این آیه می فهمیم که حمد هم در برابر کمال هست اختصاصی به فعلِ جمیل ندارد البته افعال الهی، نعمتهای الهی که به ما رسیده است آن را خود قرآن یادمان داده که او چون ربّ العالمین است

حمد می کنیم، خالق کل است حمد می کنیم، فاطر کل است حمد می کنیم، مُنعِم کل است حمد می کنیم اینها در برابر نعمت است اما این آیه که سخن از نعمت نیست ما بگوییم حتماً چیزی مقدّر است یا به لحاظ افعال جمیله است داعی بر این کار نیست «وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی» که این اوصاف سلبی را دارد مستحضرید که اوصاف سلبی ذات اقدس الهی به اوصاف ثبوتی برمی گردد چون این سلب، سلب السلب است سلب النقص است سلبِ نقص یعنی سلبِ سلب، سلبِ سلب یعنی ایجاب «وَلاَ یظْلِمُ رَبُّکَ أَحَداً» {۱۲] خدا ظالم نیست، خدا جاهل نیست، خدا جبّارِ به آن معنای جبر و ستمگر نیست یعنی او عفوّ است، او عادل است، او رحیم است و مانند آن تمام اوصاف سلبیّه ذات اقدس الهی به اوصاف ثبوتیه برمی گردد چون نقصها سلب می شود یک، نقص هم یک امر عدمی و سلبی است دو، سلبِ سلب بازگشتش به وجود است این سه، پس بنابراین ما ذات اقدس الهی را داریم به آ ن کمالات ذاتی خود او مدح می کنیم، حمد می کنیم «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی لَمْ یتَّخِذْ وَلَداً» یک، «وَلَمْ یکُن لَّهُ شَرِیکٌ فِی الْمُلْكِ» دو، «وَلَمْ یکُن لَهُ وَلِیٌّ مِنَ الذُّلِّ» که بحث تفسیری اش دیروز گذشت سه. ذات اقدس الهی فرمود: «لِلَّهِ جُنُودُ السَّماوَاتِ والْأَرْضِ» {۱۳] یک، «وَلِلَّهِ خَزَائِنُ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ» {۱۴] دو، وجود مبارک حضرت امیر آن طوری که در نهج البلاغه است فرمود: «إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ یَنْصُرْكُمْ» دارد یک، «مَنْ ذَا الَّذِی یُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً» دارد دو، «اسْتَنْصَرَكُمْ وَ لَهُ جُنُودُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ» یک، «وَ اسْتَقْرَضَكُمْ وَ لَهُ خَزَائِنُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ» دو، «فَلَمْ یَسْتَنْصِرْكُمْ مِنْ ذُلٍّ» سه، «وَ لَمْ یَسْتَقْرِضْكُمْ مِنْ قُلٍّ» {۱۵] چهار، یعنی کسی که جنودِ سماوات و الارض در اختیار اوست به شما گفت «إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ یَنْصُرْكُمْ» پس استنصاری که او کرده بر اساس ذلیل بودنِ او نیست «وَلِلَّهِ خَزَائِنُ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ» اگر گفت «مَن ذَا الَّذِی یُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً» این استقراضی که کرده بر اساس قُلّ و قلیل بودن و اندک داشتن او نیست می خواهد شما را به کمال برساند پس «لَمْ یکُن لَهُ وَلِیٌّ مِنَ الذُّلِّ» اما ولیّ به معنی دوست، ولیّ به معنای ناصرِ دین که به اذن خدا دارد دینِ خدا را یاری می کند اینها محذوری ندارد «وَکَبِّرْهُ تَکْبِیراً» بازگشت همه ی اینها به تکبیر است. در جریان تکبیر هم یک وقت است که سخن از لفظ نیست سخن از معناست، خب ما وقتی که الفاظی نداریم سخن از بحثهای معنوی است ذات اقدس الهی کبیر است کبیرش نفسی است نه نسبی کمالات فراوانی که خدای سبحان دارد همه اش نفسی است چون معنای ذاتی بودن صفت همین است دیگر او موجود بالذّات است، حیّ بالذّات است، علیم بالذّات است، قدیر بالذّات است، کبیر بالذّات است و مانند آن اینها در بحثهای عقلی، فلسفی، کلامی و مانند آن، اما در بحثهای تفسیری و بحثهایی یا روایی بحثهایی که با الفاظ سر و کار دارند بالأخره ماییم و الفاظ این الفاظ را باید به جایی برسانیم یا نه؟ اگر گفته شد «الله أکبر» باید متعلّق داشته باشد دیگر نمی شود بگوییم «أکبر» به معنای کبیر است بدون قرینه آنجا که بحثهای علمی است بدون لفظ خدا کبیرِ لفظی است اما وقتی که سخن از لفظ شد این الفاظ باید با رهنمودی که خود قرآن ارائه کرده است معنا بشود و چون درجات فهم فرق می کند وجود مبارک امام سجاد(سلام الله علیه) در شام وقتی که مؤذّن گفت «الله أکبر» حضرت فرمود: «مِن کلّ شیءٍ» آنها که دیگر این معانی دقیق را نمی فهمیدند که «الله أکبر مِن أن یوصف» فرمود: «أکبر من کلّ شیء» اما وقتی شاگردان اختصاصی ائمه به حضورشان می رسند خود آنها سؤال می کنند از شاگردانشان که «الله أکبر» یعنی چه؟ آنها طبق برداشتهای قبلی می گویند «الله أکبر مِن کلّ شیء» آن وقت امام می فرمایند نه خیر «الله أکبر مِن أن یوصف» که این دوتا روایت را قبلاً ـ هم خواندیم وسائل طبع مؤسسه آل البیت(علیهم السلام) جلد هفتم صفحه ی ۱۹۱ این دوتا روایت هست عنوان باب این است که باب ۳۳ «باب کراهه أن یُقال ألله أکبر مِن کلّ شیء بل یُقال مِن أن یوصف» ما مکروه است که بگوییم «الله أکبر مِن کلّ شیء» روایت اول که مرحوم کلینی نقل کرده است «عن جمیع بن عمیر قال، قال ابوعبدالله(علیه السلام) أیّ شیء الله أکبر» اینها چون از شاگردان خصوصی اند خود حضرت سؤال دارند افراد عمومی می آیند سؤال می کنند جوابشان را برابر درکشان می گیرند

اما وقتی شاگردان خصوصی را ائمه می پرورانند خودشان از اینها سؤال می کنند که «الله أکبر» یعنی چه؟ «أیّ شیء الله أکبر» جمیع بن عمیر می گوید من عرض کردم «الله أکبر مِن کلّ شیء» «فقال(علیه السلام) و کان ثمّ شیءٌ فیکون أکبر مِنه» آیا در قبال خدا چیزی هست که خدا هست دیگران هم هستند خدا از آنها بزرگ تر است؟ خب نمی تواند بگوید بله در قبال خدا چیزی هست که. جمیع عرض کرد که «فقلت فما هو» پس معنی «الله اکبر» چیست؟ «قال(علیه السلام) الله أکبر مِن أن یوصف» این روایت اُولی?. روایت دومی که باز مرحوم کلینی نقل کرده است این است که وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) نشسته بود مردی در حضور آن حضرت گفت «الله أکبر» «قال رجلٌ عنده الله أکبر» سؤال نکرد ذکری گفت، گفت «الله أکبر فقال(علیه السلام) الله أکبر مِن أیّ شیء» او دیگر نمی توانست بگوید آقا اینجا خدا اکبرِ نفسی است نسبی نیست و اکبر است یعنی «کبیرٌ فی ذاته» وقتی ما لفظ داریم باید به همراه لفظ بحث کنیم «فقال الله أکبر مِن أیّ شیء؟ فقال» آن ذاکر عرض کرد «مِن کلّ شیء فقال ابوعبدالله(علیه السلام) حدّدته» اگر خدایی هست و دیگران هستند پس مرزها جدا شد تا او تمام نشد که نوبت دیگری نمی رسد که پس او یک موجود محدودی است در حالی که «لا حدّ له» بارها عرض شد که اینها در حدّ «لا تنقض» نیست عرض کرد که پس چیست معنایش؟ اگر من بگویم «الله أکبر مِن کلّ شیء» با اینکه شما در همین تفسیر شریف کنزالدقائق ملاحظه می کنید وجود مبارک امام سجاد(سلام الله علیه) همین که مؤذّن در شام گفت «الله أکبر» حضرت فرمود: «أکبر من کلّ شیء» آن برای یک عدّه است این برای یک عدّه، خب این را که در جلسه ی عمومی حضرت نفرمود که این جلسه ی خصوصی بود. خب، «فقال ابوعبدالله(علیه السلام) حدّدته فقال الرجل کیف أقول» پس چطور عرض کنم؟ «قال قل الله أکبر مِن أن یوصف» در بحث دیروز گذشت که این «مِن أن یوصف» نه موجبه ی محصّله است نه موجبه ی معدوله بازگشتش به سالبه ی محصّله است یعنی «الله لا ـ وصف له» اینکه گفت «کمال توحیده الاخلاص له و کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه» {۱۶] همین است.

پرسش:...

پاسخ: نه، ما وقتی که الفاظ داریم آن اصلاً موجودی نداریم بر اساس آن حساب نه کامل نداریم ناقص هم نداریم بر اساس آن بیان دقیقی که ائمه(علیهم السلام) فرمودند ما نه کامل داریم نه ناقص، نه کمال داریم نه نقص هیچ چیزی در عالَم نیست حالا این حرف را مستحضرید که وقتی سعدی خواست این را معنا کند خب حالا چون امروز روز آخر بحث ماست و در پایان این حرف را می زنیم امام رازی می گوید من این را یعنی این بحث سوره ی ی مبارکه ی «اسراء» را در گفت این را من در غزنین نوشتم در سنه ی ۶۰۱ هجری من این را در غزنین نوشتم معمولاً در پایان هر سور ه ایشان مشخص می کند که من این را کجا نوشتم در چه سالی نوشتم در پایان همین سور ه فخررازی نوشته که من این را در شهر غزنین سنه ی ۶۰۱ نوشتم حالا چون این بحث، بحث آخر است ان شاءالله بعد از دهه ی عاشورا این بحث شروع می شود دیگر امروز ختمش را اعلام می کنیم.

اما آن بحث اختلافی که از مرحوم شیخ طوسی از عُدّه اش نقل کردیم این هم اگر کسی خواست ضبط بکند گرچه بارها خوانده شد باز این هم برای ضبطش به عدّهالاصول جلد اول صفحه ی ۳۵۶ عبارت مرحوم شیخ طوسی این است مرحوم شیخ طوسی عدّه را بعد از استبصار و تهذیب مرقوم فرمودند تهذیب شرحِ روایی فروعات مُقنعه ی مرحوم مفید است مرحوم مفید این کتاب مقنعه را که نوشته اوّلش اصول دین است مسئله اعتقادی و عقلی است بعد بخش دومش فروع دین. مرحوم شیخ طوسی می فرماید من خواستم آن بخش اصول را شرح کنم دیدم از من برنمی آید دشوار است برایم بخش فقه را شرح کردم شرحِ بخش فقهیِ مقنعه همین تهذیب چند جلدی است مرحوم فیض(رضوان الله علیه) در وافی دارد که مرحوم شیخ طوسی دوتا کتاب روایی دارد یکی استبصار دیگری تهذیب «الاستبصار بضعه من التهذیب» خب کسانی که با این دو کتاب آشنا باشند می دانند که عظمت تهذیب خیلی بیش از استبصار است «الاستبصار بضعه من التهذیب» مرحوم شیخ طوسی(رضوان الله علیه) بعد از اینکه استبصار را نوشته، تهذیب را نوشته به نوشتن عدّهالاصول همّت گمارد و این چنین فرمود، فرمود: «و قد ذَکرتُ ما وَرد عنهم(علهیم السلام)» از ائمه «مِن الأحادیث المختلفه التی تختصّ الفقه فی کتابَیِ المعروف بالاستبصار و التهذیب فی کتابی المعروف» یعنی استبصار «و فی کتاب تهذیب الأحکام» من اینها را جمع کردم که «ما یزید علی خمسه آلاف حدیثٍ» بیش از پنج هزار حدیث است «و ذکرتُ فی أکثرها اختلاف الطائفه فی العمل بها» من در اکثر این روایات گفتم که طایفه ی امامیه در عمل به اینها اختلاف دارند بعضیها عمل کردند بعضیها عمل نکردند، در عمل کردن بعضی بر وجوب حمل کردند بعضی بر استحباب و مانند آن «و ذلک أشهر مِن أن یَخفی?» اختلاف بین علمای ما اشهر از آن است که مخفی باشد «حتّی أنّک لو تأمّلتَ اختلافهم فی هذه الأحکام» اگر فقه امامیه را بررسی کنی که چون او هم قدرت تبعش زیاد بود هم شاگردان فراوانی داشت هم کتابخانه ی عظیمی داشت پژوهشگران فراوانی داشت «حتّی أنّک لو تأمّلتَ اختلافهم فی هذه الأحکام وجدته یَزید علی اختلاف ابی حنیفه و الشافعی و مالک» می گوید آن سه تا مذهب یک طرف این یکی درون گروهی یک طرف، اختلافات درون گروهی علمای شیعه به تنهایی بیش از اختلاف آن سه مذهب است خب این اختلاف که دلیل بر بطلان نیست لذا بعد می فرماید بعد از اینکه من دیدم این اختلاف پیدا شده «وجدته یَزید علی اختلاف ابی حنیفه و الشافعی و مالک» اما اینها باز کنار هم جمع می شوند «و وجدتهم مع هذا الاختلاف العظیمه لم یَقطع أحدٌ منهم موالاه صاحبه و لم ینته الی تضلیله و تفسیقه و البرائه من مخالفته» یکی را در ضلالت بداند، یکی را فاسق بداند، یکی را فلان بداند بعد می

فرمایـد عمل به اخبار جایز است و امثال ذلک و من آمـدم سامان دهی کردم الآن هم اگر _ معاذ الله _ نظمی پیـدا نکند حوزه هـای علمی و اجتهـاد به سامـان و سامانه نرسـد هم آن اختلافات وسـیع فقهی هست که آن بـد نیست، هم این فضیلت در کار نیست که به جانِ هم می افتنـد مرحوم شیخ طوسـی فرمود اختلاف علمـای مـا در فتوا به تنهایی بیش از اختلاف ابی حنیفه و شـافعی و مـالکی است اما اینها در کنار هم انـد الآن اگر خـدای ناکرده چون فقه آمـده به بازار سیاست یعنی دنیا، اگر خـدای نـاکرده جلوی این گسـتره ی اجتهـاد و فتـوای روزانه گرفته نشود یـا آن نزاهت را مـا تـأمین نکنیم خطر مـا را تهدیـد می کند أحـدهما بالأخره بایـد باشـد یا جلوی اختلاف فتوا را بایـد گرفت یا آن دنیاطلبی و بازیهای سیاسـی را بایـد خودمان با تهذیب نفس از خودمـان دور کنیـم وگرنه این خطر همه ی مـا را تهدیـد می کنـد حالا ـ ان شاءالله این دهه ی عـاشورا هر کـدام شـما توانستیـد منبر سیّدالشـهداء را فراموش نکنیـد این شـرفی است برای ما، این درسـی است برای ما، این سـند کشور است برای ما دنیـای مـا و آخرت مـاست البته سازمان تبلیغات، دفتر تبلیغات، مـدیریت حوزه آنها بایـد امور تبلیغی را سامان دهی کننـد ولی مقـداری هـم مـا بایـد ایـن دشواریهـا را تحمّـل کنیـم چـون در نمـاز جمعه هم به عرضـتان رسـید اگر شـماها تشریف نـبردید شاگردانتان می روند آنها هم بعد از دو سال نمی روند و مدّاحها حسینیه ها را اداره می کنند دینِ مردم به وسـیله ی روحانیّت است الآن این کشوری که هفتاد میلیون جمعیت دارد یک میلیونش حـدّاکثر اگر ما خیلی خوش باور باشـیم دینشان را از قرآن و روایات دارنـد یعنی یا علمای حوزوی انـد یا دانشگاهی اند تحصـیل کرده اند مجتهدند یا متجزّی اند و مانند آن اما آ ن ۶۹ میلیون دینشان را از شـماها دارنـد اینها اهل کتاب نیسـتند که روایت کلینی را ببیند، تفسـیر آیه را ببینند، دین پیدا کنند، الغدیر ببیننـد، ولاـیت مـدار باشـند اینهـا نیسـتند که اینها می گوینـد امام جماعتشان چه گفته، واعظشان چه گفته، امام جمعه شان چه گفته، روحانی جلسه شان چه گفته دینشان را از شـماها دارند و این دین هم الآن در ماه مبارک رمضان و محرّم و صـفر اسـت اگر خـدای ناکرده شـماها نرویـد ممکن است بیگانه ها برونـد دیگران بروند کم سوادها بروند بعد هم مدّاحها اداره بکنند دیر بجنبیم آن فضیلت از ما گرفته می شود قبلاً هم شاید یک وقت به عرضتان رسید ما ایران الآن هفتاد میلیون جمعیت داریم تازه داریم می رویم به طرف انرژی هسـته ای که ان شاءالله به مقصـد می رسیم اما دو قدم آن طرف تر هند است هند کجا و ایران کجـا؟ ایران وصـله ای است در برابر هنـد این تحقیـق مـا ل الهنـد ابوریحـان بیرونی را بخوانیـد هنـد دریـایی است یـک کشور میلیـاردی است یـک، سالیان متمادی اتمی شـده دو، قبل از اینکه ایران تازه به صـنایع سـنگین دسترسـی پیـدا کنـد این صـنایع سنگین او ریخته بود سه، مگر ایران را بـا هنـد قیـاس می کننـد اما شـما دو قـدم آن طرف تر ببینیـد از موش پرستی تا پرسـتش اعضـای بـدن انسـان در آنجاها هست آنجا چون حوزه ی علمیه قم نیست، مشـهد نیست، اصـفهان نیست، نجف نیست مردم را رهـا کنی به طرف خرافـات رفتنـد الیوم، الیوم یعنی الیوم شـما الآـن اینجـا که رفتیـد بیرون در این خیابان چنـدتا موتور هست؟ معادل این یا بیش از این موتور بالا سـرمان ماهواره هاست الآن اگر عصر علم نباشد پس چه موقع عصر علم است الآن جاهلیّت است؟! الآـن که شـرق و غرب عالم شـده یک دهکـده بلکه یک خانواده الآن عصـر علم نیست پس چه موقع عصـر علم اسـت موش پرستی هست، پرسـتش بعضـی از اعضای انسان هم هست همین هند شما چرا این ایام خرافات پیدا شده، دروغ پیدا شده، امام شناسـی دروغین پیدا شده، ارتباط با ائمه پیدا شده چرا؟ چه کسی باید جلویش را بگیرد اگر مردم را رها کنی از هند بدتر خواهنـد شـد این دین است که مردم را حفـظ می کنـد و کشور را هم ابی عبـدالله حفظ کرده این تعارف نـدارد یعنی تمام آن انقلابهـا و تظاهرات یک طرف، این تظاهرات چهارگانه ی تاسوعا و عاشورا و اربعین و ۲۸ صفر که زن و مرد آمدند به میدان یک طرف اگر این انقلاب از جای دیگر بود چرا در تونس و امثال ذلک تا اینها به شـهریور ۵۷ می رسند تا به مهر ۵۷ هم می رسـند اما اُفت می کند آ ن کشور حسین بن علی حضور ندارد من نمی دانم شما شبهای عملیات حضور داشتید یا نداشتید؟ یا

در این مانورهای جبهه حضور داشتید یا نداشتید؟ در خاکریزهای اول چه نواری بود؟ نوار ای ایران، ای ایران بود؟ سخن از ای ایران و مرز گوهر نبود سخن از یا حسین، یا حسین بود رفتید یا نرفتید؟ این شبهای عملیات تنها نواری که مرزها را پُر می کرد یا حسین، یا حسین کربلا، کربلا خب این شرفِ ماست کشور ما را حفظ کرده، دین ما را حفظ کرده خب برای چه منبر نرویم تا می توانیم البته روضه ی صحیح، عاقلانه، عالمانه بخوانید ان شاءالله اجرتان هم با سیّدالشهداء باشد ان شاءالله.

ص: ۳۹۱

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۱ تا ۴ سوره کهف ۸۷/۱۰/۲۳

.Your browser does not support the audio tag

«لْحَمْـدُ لِلَّهِ الَّذِی أَنزَلَ عَلَی عَبْـدِهِ الْکِتَابَ وَلَمْ یَجْعَل لَّهُ عِوَجا (۱) قَیِّماً لِّیُنـذِرَ بَأْساً شَدِیـداً مِن لَّدُنْهُ وَیُبَشِّرَ الْمُؤْمِنِینَ الَّذِینَ یَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْراً حَسَناً (۲) مَاکِثِینَ فِیهِ أَبَداً (۳) وَیُنْذِرَ الَّذِینَ قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً(۴)»

سوره ی مبارکه ی «کهف» در مکه نازل شـد و نشان نزول این سور ه در مکه هم مضامین این سوره است زیرا عناصـر محوری این سور ه اصول دین است یعنی مسـئله توحیـد، وحی و نبوّت، معـاد و ماننـد آن و همچنین اشـاره به خطوط کلّی اخلاق، فقه، حقوق است هیچ جریان جنگ و مسـئله حج و مسـئله زکات و مسـئله صوم و امثال ذلک که مربوط به احکام مَدنی است و در مدینه نازل شد در این سور ه نیست بنابراین نشان این سور ه که مکّی بودن اوست از خود این سور ه برمی آید این مطلب اول.

م آنکه صدر و ساقه ی این سور ه درباره ی وحی و نبوّت است اول این سور ه آن است که «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی أَنزَلَ عَلَی عَبْدِهِ الْکِتَـابَ وَلَمْ یَجْعَـل لَّهُ عِوَجا» و آخر این سور ه هم جریان وحی است که آخرین آیه سوره ی مبارکه ی «کهف» این است «قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ یُوحَی إِلَی أَنَّمَا إِلهُکُمْ إِلهٌ وَاحِـدٌ»(۱) این همان ردّ العجز الی الصـدر که از محسّـنات بـدیعی است در اینجا ملحوظ شده که انسان وقتی وارد صـحبت شد مطلبی را سـرفصل سـخنش قرار می دهد بعد در پایان جمع بندی می کند به آن حرف اول می رسد که هم خودش بفهمد چه چیزی گفت و هم مخاطبانش بفهمند چه چیزی شنیدند این ردّ العجز الی الصدر از محسّنات بدیعیه است که در کتاب بدیع مطوّل آمده در غالب سُوَر قرآنی لحاظ شده مستحضرید که این گرچه فطرت پذیر هست ذوق هر ادیبی این را اقتضا می کنـد اما عرب یک قانون مدوّنی در این زمینه نداشت که قرآن به اسـتناد آن قانون مدوّن ادبی سـخن بگویـد بلکه خود قرآن منشأ پیـدایش تـدوین چنین کتابها شـد عرب به اسـتثنای محفوظات و قصائـد و امثال ذلک چیزی نداشت ذوقِ خاص و حافظه ی مخصوص و هنر شـعرگویی و شعرسرایی و حفظ شعر در عرب فراوان بود اما یک کتاب مـدوّن ادبی که این شانزده رشـته ی ادبیات را در برداشته باشـد نبود اینها به برکت قرآن کریم پدیـد آمـده خب پس اول این سور ه «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی أَنزَلَ عَلَی عَبْدِهِ الْکِتَابَ» آخر این سور ه هم «قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ یُوحَی إِلَی أَنَّمَا إِلهُکُمْ إِلهٌ وَاحِدٌ فَمَن کَانَ یَرْجُوا»(۲).

۱- (۱) . سوره ی کهف, آیه ی ۱۱۰.

۲- (۲) . سوره ی کهف, آیه ی ۱۱۰.

مطلب بعدی آن است که منشأ همه ی این کمالات عبودیّت ذات مقدّس پیغمبر(صـلّی الله علیه و آله و سـلّم) است در سوره ی مبارکه ی «اسـراء» که قبلاً بحثش گذشت آنجا هم ملاحظه فرمودید طلیعه ی آن سور ه این بود که «سُبْحَانَ الَّذِی أَسْرَی بِعَبْدِهِ لَیْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ» جریان اِسرای پیامبر با عبودیّت او شروع شد اسرا که همان سیر از مسجدالحرام به مَقدِس این در سوره

ی مبارکه ی «اسراء» بیان شد معراج که از بیت المقدّس یا بیت المَقدِس الی السّماوات است این در سوره ی مبارکه ی «نجم» است قصه معراج در سوره ی «اسراء» نبود که ملاحظه فرمودید از تلفیق این دو سور ه سیرِ زمینی و سیر آسمانی حضرت روشن می شود «سُبْحَانَ الَّذِی أَسْرَی بِعَبْدِهِ لَیْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَی الْمَسْجِدِ الْأَقْصَی» در سوره ی «اسراء» است و مسئله اینکه «دَنَا فَتَدَلَّی *فَکَانَ قَابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنَی»(۱) اینها در سوره ی مبارکه ی «نجم» است آنچه که منشأ این برکات بود همان عبودیّت مبدأ قابلی و منشأ قابلی عبودیّت وجود مبارک حضرت بود لذا در همه ی بخشها سخن از بنده بودن پیامبر است «سُبْحَانَ الَّذِی أَسْرَی بِعَبْدِهِ» این برای اِسرا که سیرِ زمین است وقتی به معراج رفتند آنجا هم برکات وحی را دریافت کردند «فَأَوْحَی إِلَی عَبْدِهِ مَا أَوْحَی»(۲) عنصر محوری اِسرا عبودیّت است، عنصر محوری معراج عبودیّت است، عنصر محوری دریافت قرآن هم عبودیّت است «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی أَنزَلَ عَلَی عَبْدِهِ الْکِتَابَ»، خب.

مطلب بعدی آن است که ذات اقدس الهی همه ی نِعَم را برای بشر آفریده است و فرمود نعمتهای الهی قابل شمارش نیست هم آنچه را شما دارید نعمت خداست «مَا بِکُم مِّن نِّعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ»(۳)، هم «إِن تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لاَ تُحْصُوهَا»(۴) هم آنچه دارید نعمت خداست نه از شماست نه از دیگری فقط از خداست و هم نِعَم الهی قابل شمارش نیست لکن در بین این نِعَم برخی از نعمتها را می شمارد و آن را حدّ وسط قرار می دهد برای اقامه ی برهان به اینکه خدا محمود است می گوید این نعمت عُظما را خدا داد و هر کس این نعمت عظما را بدهد محمود است پس خدا محمود است این «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی أَنزَلَ عَلَی عَبْدِهِ الْکِتَابَ» برهان مسئله است آثار فراوانی دارد که یکی از آنها این است که ما هم موظّفیم بگوییم خدا را شکر می کنیم که بر پیامبرمان قرآن نازل کرد اما اصلِ مسئله برهان است که خدا محمود است، چرا؟ برای اینکه بهترین نعمت را که نعمت قرآن و وحی است برای بشر نازل کرد این صغرا و هر کس نعمت خاص به بشر عطا کند استحقاق حمد دارد این کبرا، پس خدا مستحقّ حمد است و محمود است این نتیجه.

ص: ۳۹۳

۱- (۳) . سوره ی نجم, آیات ۸ _ ۹.

۲- (۴) . سوره ی نجم, آیه ی ۱۰.

۳- (۵) . سوره ی نحل, آیه ی ۵۳.

۴- (۶) . سوره ی نحل, آیه ی ۱۸.

این دو مطلب را گاهی به صورت جمله ی خبری می شود بیان کرد و گاهی یکی خبری و یکی انشایی هر دو خبر باشد مثل اینکه بگوییم خدای سبحان مُنزِل قرآن است، مُنعِم این نعمت است این صغرا، هر کس مُنزل قرآن و منعم نعمت باشد محمود است این کبرا، پس خدا محمود است «فهو حمیدٌ بمعنی المحمود» این هر دو به صورت جمله ی خبریه است. اما گاهی ممکن است یکی از دو قضیه خبر باشد و دیگری انشا این همان است که پیوند بود و نبود را به باید و نباید ثابت می کند خدا مُنعِم است برای اینکه قرآن نازل کرده، ولیّ نعمت است برای اینکه وحی نازل کرده پس خدا مُنعِم است، ولیّ نعمت است با هر تعبیری که این مطلب را برساند این صغرا که به صورت جمله ی خبری تأمین شده یک و مربوط به بود و نبود است یعنی حکمت نظری است این دو، ولی نعمت، مُنعِم هر تعبیری که این مطلب را برساند ولی نعمت را باید سپاسگزاری کرد که این جزء حکمت عملی است می افتد در قضیه باید و نباید صبغه ی فقهی دارد، صبغه ی حقوقی دارد و مانند آن. ولی نعمت را باید ستایش کرد پس خدا را باید ستایش کرد این قضیه ای است که یک مقدمه اش از حکمت نظری است یعنی از بود و نبود خبر می دهد، یک قضیه اش از حکمت عملی است یعنی از باید و نباید خبر می دهد قبلاً هم بارها گذشت که ما هیچ قیاسی نداریم که از دو مقدمه حکمت نظری یعنی بود و نبود ما نتیجه ی باید بگیریم این شدنی نیست یا قیاسی داشته باشیم که هر دو مقدمه اش باید و نباید یعنی حکمت عملی باشد ولی نتیجه اش حکمت نظری این شدنی نیست اما قیاسی داریم که دو مقدمه ای دارد که یکی اش حکمت نظری است دیگری حکمت عملی، یکی از بود و نبود خبر می دهد دیگری از باید و نباید نتیجه غالباً باید و نباید است گاهی هم ممکن است بود و نبود نتیجه بدهد حسابش دیگر است، خب. اینجا ذات اقدس الهی فرمود خدا کتابی را نازل کرده است که خودش منزّه از اعوجاج و انحراف است و چون خودش منزّه از اعوجاج و انحراف است قیّم است، قائم است، قیّوم جامعه است این دو و چنین نعمتی را آن مُنعم عطا کرده است پس او محمود است «الْحَمْدُ لِلَّهِ» چرا؟ «لأنّه أنزل الکتاب الذی لا عِوج له و هو قیّم و کلّ مَن أنزل القرآن الذی لا عوج له و هو قیّم محمودٌ فالله محمودٌ» این می شود تعلیم کتاب و حکمت آن وقت از این مطلب نظری یک مطلب عملی در می آید پس وظیفه ی ما هم این است حالا او که این استحقاق را دارد، شایستگی را دارد ما هم وظیفه مان این است که حق شناسی بکنیم حقّ او را بشناسیم و ادا کنیم، پس اینکه وظیفه ی ما این است که بگوییم «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی أَنزَلَ عَلَی عَبْدِهِ الْکِتَابَ» این نیاز به نتایج فرعی است محور اصلی آن است که ذات اقدس الهی حمید است، چرا؟ «لأنّه أنزل القرآن الذی لا عِوج له و هو قیّم» این صغرا «و کلّ مَن أنزل القرآن الذی لا عوج له و هو قیّم حمیدٌ محمودٌ» کبرا، «فالله حمیدٌ محمودٌ» این نتیجه. این بیان وصف خود خدای سبحان است اما وظیفه ی ما بعد از آن وصف روشن می شود «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی أَنزَلَ عَلَی عَبْدِهِ الْکِتَابَ» این «الْکِتَابَ» «الف» و «لام»ش چه عهد ذهنی باشد، چه عهد ذکری باشد، چه عهد خارجی باشد بر همین قرآن منطبق است کتابی که معروف بود مرتّب گفته می شد همین قرآن کریم است، خب دیگر نمی شود گفت ـ معاذ الله ـ این قرآن را خود پیغمبر تولید کرد بعد به مردم القا کرد و چون فانی در خداست بگوییم قول او قول خداست بارها گذشت که اگر کسی به مقام فنا رسید فانی حرفی ندارد حرف را آن باقی می زند فانی باید ساکتِ محض باشد اگر خودش حرف بزند که دیگر فانی نیست اگر کسی به مقام فنا رسید شهود محض دارد، سکوت صِرف دارد، سمع صرف دارد، بصر صرف دارد نُطقی ندارد به هیچ وجه، فعلی ندارد به هیچ وجه وگرنه فنا نیست آن گاه همه ی معارف را او درک می کند و نسبت به دیگران می شود معوّل این قصه هم مکرّر ذکر شد که در کتابهای فلسفی و حوزوی و دانشگاهی اصطلاحاً ارسطو را می گویند معلّم اول و فارابی را می گویند معلّم ثانی این اصطلاح است اما مرحوم صدرالمتألّهین دارد که معلّم اول برای جوامع بشری وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) است معلّم ثانی علی بن ابی طالب این حقّی است اینها هستند که علوم اصلی را به بشر دادند اینها این حرفها را آوردند بعد دیگران این حرفها را

گرفتند دیگر، خب پس معلّم کتاب و حکمت در بین بشر وجود مبارک پیغمبر است و بعد حضرت امیر اما وجود مبارک پیغمبر متعلِّم مِن الله است «وَعَلَّمَکَ مَا لَمْ تَکُن تَعْلَمُ»(۱) به پیغمبر فرمود ما چیزهایی را یادت دادیم که تو نبودی که یاد بگیری خب بشر عادی تا تعلیم الهی نباشد چگونه از غیب و شهود خبر می دهد این «أَنزَلَ عَلَی عَبْدِهِ الْکِتَابَ» نشان می دهد که وجود مبارک پیامبر گیرنده ی این معارف الهی است اینها را خوب فهمید و از این به بعد شرحش، تبیینش که فرمود تو باید تبیین کنی «وَأَنزَلْنَا إِلَیْکَ الذِّکْرَ لِتُبَیِّنَ لِلنَّاسِ» او اولْ مبیّن است، اولْ مفسّر است، اولّ معلّم است نسبت به جمیع جوامع بشری پس «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی أَنزَلَ عَلَی عَبْدِهِ الْکِتَابَ» «القرآن» و مانند آن.

۱- (۷) . سوره ی نساء, آیه ی ۱۱۳.

بعد حالا درباره ی عظمت قرآن یک عدّه اوصاف سلبی برای قرآن ذکر می کنند یک عدّه اوصاف ثبوتی. اوصاف سلبی اگر نسبت به اشیای عادی باشد یا نسبت به اشخاص عادی باشد این اوصاف سلبی است در حقیقت می گویند فلان کس عالِم نیست، فلان کس عادل نیست یا فلان بنا محکم نیست یا فلان چوب مستقیم نیست یا فلان زمین مسطّح نیست اینها اوصاف سلبی است حقیقتاً سلب است یعنی یک امر وجودی را سلب می کند اما وقتی درباره ی ذات اقدس الهی باشد، اسمای حسنای الهی باشد، کتب آسمانی باشد، انبیای الهی باشد، اولیای الهی باشد این اوصاف سلبی به ثبوتی برمی گردد زیرا این قضایای سلبی سلب السلب است نه سلب الثبوت یعنی اینها نقص را، عیب را، عوج را اینها را برمی دارند اگر گفتیم فلان شخص «لیس بفقیر» که این قضیه سالبه نیست گفتیم «زیدٌ لیس بفقیر» این قضیه موجبه است زیرا فقر امر سلبی، لیس هم سلب آن سلب، سلبِ سلب نتیجه اش اثبات است اگر گفتیم «زیدٌ لیس بجاهل» این قضیه موجبه است قضیه سالبه نیست نعم، اگر گفتیم «زید لیس بعالم» بله قضیه سالبه است، اگر گفتیم «زیدٌ لیس بغنیّ» این قضیه سالبه است اما اگر گفتیم «زید لیس بفقیر»، «زید لیس بجاهل» این قضیه موجبه است تمام اسمای سلبیه و صفات سلبیه ذات اقدس الهی به صفات ثبوتی برمی گردد به قضیه موجبه برمی گردد او بخیل نیست، او جاهل نیست، او حادث نیست، او عاجز نیست، او فقیر نیست همه ی اینها از این قبیل است. درباره ی قرآن کریم هم بشرح ایضاً قرآن کریم صفات سلبیه فراوانی برای آن ذکر شده او عوج ندارد، او اختلاف ندارد، او بطلان پذیر نیست، او نسخ پذیر نیست همه ی اینها به اوصاف ثبوتی برمی گردد زیرا عوج داشتن، کج بودن یک نقص است نفی این نقص کمال است اختلاف نقص است نفی این نقص کمال است، بطلان نقص است نفی این بطلان کمال است فرمود: «لَمْ يَجْعَل لَّهُ عِوَجا» این یک، یا «أَفَلاَ يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ»(۱) که در سوره ی مبارکه ی «نساء» گذشت «أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا»(۲) یعنی «لا ـ اختلاف فی القرآن» اختلاف و ناسازگاری و ناهماهنگی نقص است سلب این نقص می شود کمال یا در سوره ی مبارکه ی «فصلت» که فرمود: «لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِن بَيْنِ يَدَيْهِ وَلاَ مِنْ خَلْفِهِ»(۳) بطلان و یاوه و بیهوده بودن امرِ عدمی است سلب این امر عدمی که سلبِ سلب است به ثبوت برمی گردد اگر گفته شد «لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ» یعنی «فهو حقٌّ ثابتٌ» بنابراین اگر اوصاف سلبی برای وجود مبارک انسان کامل باشد بازگشت اینها به اوصاف ثبوتی است اگر برای قرآن اوصاف سلبی باشد بازگشتش به اوصاف ثبوتی است زیرا اینها مظاهر اسمای حسنای خدای سبحان اند و بالاصاله این حرفها برای اسمای الهی است و نحو آیت بودن برای کتابهای آسمانی و برای انبیا و اولیا و ائمه(علیهم الصلاه و علیهم السلام) است.

۱- (۸) . سوره ی نساء, آیه ی ۸۲.

۲- (۹) . سوره ی محمد, آیه ی ۲۴.

۳- (۱۰) . سوره ی فصلت, آیه ی ۴۲.

درباره ی عِوج و عَوج مستحضرید که در کتابهای ادبی فرق گذاشتند گفتند عَوج با فتح «عین» برای اشیای محسوس است مثلاً چوب اگر کج باشد می گویند دارای عَوج است اما عِوج به کسر «عین» برای امر غیر محسوس است مثلاً ـ فکر و رأی اگر صائب باشد می گویند عِوجی در این فکر نیست این فرق را گذاشتند لکن در سوره ی مبارکه ی «طه» دارد که در قیامت این کوهها را می کوبند «یَسْأَلُونَکَ عَنِ الْجِبَالِ» سؤال می کنند که وقتی قیامت قیام می کند این کوهها چه می شود؟ «فَقُلْ یَنسِفُهَا رَبِّی نَسْفاً»(۱) بعد «فَیَذَرُهَا قَاعاً صَفْصَفاً * لَّا تَرَی فِیهَا عِوَجاً وَلاَ أَمْتاً»(۲) فرمود در جواب اینها بگو تمام این کوهها کوبیده می شود این درّه ها پُر می شود زمین صاف می شود «لَّا تَرَی فِیهَا عِوَجاً وَلاَ أَمْتاً» در اینجا عِوج را درباره ی سطح زمین به کار برده با اینکه امر محسوس است لذا سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) جمع کردند بین این دو نظر فرمودند درست است که عِوج در سوره ی «طه» برای کُره ی زمین به کار رفته که امر محسوس است لکن بالأخره بین عَوج به فتح «عین» با عِوج به کسر «عین» فرق است آنکه خیلی محسوس و شفاف و روشن است مثل چوبِ کج می گویند عَوج دارد اما آنکه یا اصلاً محسوس نیست مثل رأی و فکر یا اگر محسوس است با رأی و فکر درک می شود مثل این جریان زمین که بالأخره کار هندسی می خواهد از کجا که عِوج در آن نیست ممکن است باصره خطا بکند در این گونه از موارد می گویند «لَّا تَرَی فِیهَا عِوَجاً وَلاَ أَمْتاً». به هر تقدیر عِوج یعنی کجی اگر آیه ای در درون خود صدر و ساقه اش ناهماهنگ باشد این در آن عِوج است اگر یک آیه نه، بیش از شش هزار آیه که در قرآن کریم است اینها با هم ناهماهنگ باشند در آن عِوج است فرمود به نحو قول مطلق «لَمْ یَجْعَل لَّهُ عِوَجا» نه در درون آیه آیه ای با صدر و ذیل خود آیه با خودش نه هیچ آیه ای با آیات دیگر نه هیچ سور ه ای با سُوَر دیگر لذا در سوره ی مبارکه ی «نساء» گذشت که اگر این قرآن کریم از نزد غیر خدا بود حتماً اختلاف داشت آیه ی ۸۲ سوره ی مبارکه ی «نساء» این بود «أَفَلَا یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ کَانَ مِنْ عِندِ غَیْرِ اللّهِ لَوَجَدُوا فِیهِ اخْتِلَافاً کَثِیراً»(۳) یعنی ما در این شش هزار و ششصد و اندی آیه که داریم هیچ آیه ای با آیه ی دیگر مخالف نیست اختلاف ندارد کتابی که یک نفر در ظرف ۲۳ سال بیاورد حوادث فراوانی هم رخ بدهد جنگ و صلح باشد، قحطی باشد، تحریمهای اقتصادی باشد، مهاجرت باشد، محرومیّتها باشد یکدست و یکسان حرف بزند این معلوم می شود «مِن عند الله» است «لَوْ کَانَ مِنْ عِندِ غَیْرِ اللّهِ لَوَجَدُوا فِیهِ اخْتِلَافاً کَثِیراً» پس عِوج درونی هیچ آیه ای ندارد یک، عِوج بیرونی هم با آیات دیگر سور ه ای با سُوَر دیگر ندارد این دو پس کتابی است مستقیم حالا که عِوج ندارد مستقیم است قائم است هیچ نقصی در او نیست این می تواند قیّم باشد چون خودش نقص ندارد می تواند مکمّل دیگری باشد چون کامل است می تواند مکمّل دیگری باشد چون «لَمْ یَجْعَل لَّهُ عِوَجا» پس «قَیِّماً» قیّوم مردم است، قیّم مردم است، مردم جاهل اند او معلّم کتاب و حکمت است، مردم در ضلالت اند او هادی مردم است، مردم نه می دانند از کجا آمدند نه می دانند به کجا می روند این آمده چهار مقطع را به مردم نشان بدهد که این چهار مقطع را شما خودتان باید بسازید دنیا را باید بسازید، برزخ را باید بسازید صحنه ی وسیع قیامت در جایگاه خاصّی که دارد آنجا را خودتان باید بسازید جا بگیرید، بهشت را هم خودتان باید بسازید خدا فقط به شما زمین می دهد مثل دنیا درباره ی دنیا فرمود: «هُوَ أَنشَأَکُم مِنَ الْأَرْضِ وَاسْتَعْمَرَکُمْ فِیهَا»(۴) فرمود ما به شما زمین دادیم مسکن و محلّ تجارت و محلّ درس و بحث را خودت باید بسازی همه ی امکانات را فراهم می کنیم موادّ اولیه را می دهیم هوش و استعداد می دهیم تو باید بسازی «وَاسْتَعْمَرَکُمْ» این «الف» و «سین» و «تاء» برای طلب و تحقیق یعنی حتماً ذات اقدس الهی از شما می خواهد که زمین را آباد کنید «إنّما یَعمُر الأرض مَن کان عاقلاً عالِماً» همان طوری که «إِنَّمَا یَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللّهِ مَنْ آمَنَ بِاللّهِ»(۵) اگر کسی انسان بود زمین را آباد می کند وگرنه یک عدّه «إِذَا دَخَلُوا قَرْیَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ»(۶) مثل همین صهیونیسم که الآن وارد غزّه می خواهند بشوند این کار را بکنند خدایا اینها را به عذاب الیم گرفتار بکن «فَأَخَذْنَاهُمْ أَخْذَ عَزِیزٍ مُقْتَدِرٍ»(۷)، خب.

۱- (۱۱) . سوره ی طه, آیه ی ۱۰۵.

۲- (۱۲) . سوره ی طه, آیات ۱۰۶ _ ۱۰۷.

۳- (۱۳) . سوره ی نساء, آیه ی ۸۲.

۴- (۱۴) . سوره ی هود, آیه ی ۶۱.

۵- (۱۵) . سوره ی توبه, آیه ی ۱۸.

۶- (۱۶) . سوره ی نحل, آیه ی ۳۴.

۷- (۱۷) . سوره ی قمر, آیه ی ۴۲.

فرمود اینها این طورند شما برزخ و آن صحنه ی برزخ را خدا به ما می دهد اما «روضه من ریاض الجنّه» را ما خودمان باید درست بکنیم، صحنه ی قیامت را خدا به ما می دهد اما جایمان کجاست و روشن است یا تاریک ما خودمان باید بدهیم مگر آنجا برق هست؟ نه، مگر آنجا شمس و قمر هست؟ این «إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ * وَإِذَا النُّجُومُ انكَدَرَتْ»(۱) اینکه بساطش برچیده شد آن صحنه ی وسیع را چه کسی باید روشن بکند لذا یک عدّه در تاریکی قدم برمی دارند یک عدّه فضای خیلی باز و روشنی دارند اینها را خود ما باید بسازیم مقطع چهارم که بهشت است آن را هم خود ما باید بسازیم در این روایات معراج ملاحظه بفرمایید در روایات بهشت ملاحظه فرمایید فرمود: «الجنّه قیعان»(۲) فرمود بهشت، زمین بهشت را خدا به شما می دهد و صاف است این غُرف مبنیه را شما با اعمالتان می سازید فرمود: «فَلِأَنفُسِهِمْ يَمْهَدُونَ»(۳)، خب بنابراین این قرآن آمده قیّم ما، قیّوم ما، سرپرست ما باشد که ما را وادار کند به آبادی و آزادی در این مقاطعی که در پیش داریم لذا می شود قیّم. برخیها خیال کردند که این «لَمْ يَجْعَل لَّهُ عِوَجا» نسبت به «قَيِّماً» تقدیم و تأخیر راه پیدا کرده یعنی اوّلش این بود، اصلش این بود «الحمد لله الذی أنزل علی عبده الکتاب قیّماً لم یجعل له عِوجا» این بیان همان طوری که سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) اشاره فرمودند ناتمام است ظاهر قرآن محفوظ است هیچ تقدیم و تأخّری هم در آن نیست برای اینکه نفی عِوج مقدّم بر قیّم بودن است تا شیء مستقیم نباشد منزّه از نقص و عیب نباشد و خودش کامل نباشد نمی تواند مکمّل دیگری باشد کامل بودن شیء مقدّم است بر مکمّل دیگری بودن این قیّم بودن ناظر به تکمیل دیگران است «لَمْ يَجْعَل لَّهُ عِوَجا» ناظر به کمال خود شیء این کتاب فی نفسه کامل است و مکمّل دیگری و این کتاب را ذات اقدس الهی نازل کرده است و این کتاب تدوینی خدای سبحان هماهنگ با کتاب تکوینی خداست یعنی خداوند یک کلمات خارجی دارد به نام آسمان و زمین و راه شیری و ستاره ها و دریاها و صحراها و اینها، اینها کلمات تکوینی خدای اند که «وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِن شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِن بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَّا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ»(۴) این مضمون در قرآن کریم هست، خب.

۱- (۱۸) . سوره ی تکویر, آیات ۱ _ ۲.

۲- (۱۹) . عوالی اللئالی, ج۴, ص۸.

۳- (۲۰) . سوره ی روم, آیه ی ۴۴.

۴- (۲۱) . سوره ی لقمان, آیه ی ۲۷.

پس کلمات الهی تمام نمی شود اینها کلمات الهی اند فیوضات الهی اند اینها کتاب و کلمات تکوینی خدای اند کلمات تدوینی ذات اقدس الهی هم همین قرآن است این کتاب تدوینی هماهنگ با آن کتاب تکوینی است درباره کتاب تکوینی یعنی سماوات و ارض و نظام کیهانی فرمود هیچ انحرافی و عِوجی در آنها نیست چیزی با چیزی اختلاف ندارد همه اش با هم هماهنگ اند چیزی هم با چیزی دعوا ندارد کتاب آسمانی هم همین طور است هیچ اختلافی در آن نیست در سوره ی مبارکه ی «مُلک» آیه ی دوم و سوم این است «الَّذِی خَلَقَ سَبْعَ سَماوَاتٍ طِبَاقاً مَا تَرَی فِی خَلْقِ الرَّحْمنِ مِن تَفَاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَی مِن فُطُورٍ * ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِئاً وَهُوَ حَسِيرٌ»(۱) فرمود ما آسمانهای هفت گانه را طبقه به طبقه خلق کردیم تاکنون آنچه را که بشر کشف کرده است آسمان اول است که فرمود: «لَقَدْ زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ»(۲) در آیه بعد فرمود: «وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ» تاکنون آ نچه را که بشر کشف کرده است آسمان اول است برای اینکه فرمود تمام این کهکشانها و راههای شیری و این ستاره های ثابت و سیّار همه ی اینها در آسمانهای دنیاست دنیا یعنی آنچه که به شما دُنوّ و نزدیکی دارد اما برتر از این که آسمانهای شش گانه ی دیگر است هنوز کشف نشده و نمی دانند چه چیزی است خب، بنابراین فرمود آنچه را که شما کشف کردید هر چه دقیق تر بشوید نظم را بهتر می یابید هیچ اختلافی، ناهماهنگی، شکافی، عِوجی در ساختار خلقت جهان نیست این برای جهان آن هم برای قرآن آنکه مهندس کل است کاتب این کتاب است، متکلّم این کلمات است «مَا تَرَی فِی خَلْقِ الرَّحْمنِ مِن تَفَاوُتٍ»(۳) تفاوت این است که حلقاتی هست، سلسله ای هست یک حلقه اش و یک سلسله اش وقتی فوت بشود این ناهماهنگ است برای اینکه گذشته به آینده مرتبط نیست این را می گویند تفاوت یعنی یک جمله اش فوت شده، یک جزئش فوت شده نه تفاوت به معنای اختلاف مرتبه، تفاوت یعنی یک گوشه اش فوت شده اینجا که باید باشد نیست فرمود چنین چیزی نیست شما هر چه بگردید نقصی، عیبی در عالَم نیست که چیزی باید باشد و نبوده این نیست، پس هیچ نقضی در عالَم نیست همین معنا را شما در قرآن کریم هم می بینید که «لَوْ كَانَ مِنْ عِندِ غَيْرِ اللّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافاً كَثِيراً»(۴) «لکن التالی باطل فالمقدم مثله» اینجا هم فرمود: «الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِی أَنزَلَ عَلَی عَبْدِهِ الْكِتَابَ وَلَمْ يَجْعَل لَّهُ عِوَجا * قَيِّماً لِّيُنذِرَ بَأْساً شَدِيداً» آن گاه تأدّب ما را هم به ما می فهماند.

۱- (۲۲) . سوره ی ملک, آیات ۳ _ ۴.

۲- (۲۳) . سوره ی ملک, آیه ی ۵.

۳- (۲۴) . سوره ی ملک, آیه ی ۳.

۴- (۲۵) . سوره ی نساء, آیه ی ۸۲.

مطلب دیگر اینکه وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) اصراری دارد اهتمامی دارد که قرآن در جامعه محفوظ بماند لذا فرمود گاهی ممکن است خدای ناکرده ـ معاذ الله ـ زمانی بر این امت بیاید که فقط از ایمان رسمِ ایمان بماند و از قرآن فقط درس قرآن بماند اعتقاد و تخلّق و عمل محو بشود این است که خیلی روی قرآ ن وجود مبارک حضرت اصرار داشتند و این سوره ی مبارکه ی «کهف» هم خصیصه ای دارد که در هیچ سور ه نیست مثل اینکه سوره ی مبارکه ی «یوسف» خصیصه ای دارد که در این سُوَر نیست آن خصیصه ای که در سوره ی مبارکه ی «کهف» است و در هیچ سوره نیست این است که سه تا داستان آموزنده در این سوره ی مبارکه ی «کهف» است که در هیچ سور ه نیست یکی جریان اصحاب کهف است که در این سور ه است در جای دیگر نیست، یکی جریان مصاحبه حضرت موسی و خضر(سلام الله علیهما) است که در این سور ه است در جای دیگر نیست، یکی هم قصّه ذی القرنین است که در این سور ه است در جای دیگر نیست اگر ما این مطالب را در درون خود این سور ه توانستیم حل بکنیم توفیقی نصیب ما می شود و اگر نتوانستیم دیگر حلّش از راه بحثهای دیگر مشکل است چون در جای دیگر سخن از ذی القرنین و خضر و موسی و اصحاب کهف نیست اینها از باب «القرآن یفسّر بعضه بعضا» حل بکنیم خودش همین جا به نحو کمال و تمام این سه تا داستان را اینجا ذکر کرده درست است که خطوط کلی و آن معارف را انسان می تواند به کمک آیات دیگر حل کند اما آنچه که مربوط به این سه تا قصه است باید در درون خود سوره ی «کهف» حل بشود و گرنه در جای دیگر این حرف نیست. اما حالا کسانی که «قَالُوا اتَّخَذَ اللّهُ وَلَداً» اینها سه گروه بودند هم کفار مکه بودند که می گفتند ـ معاذ الله ـ فرشته ها بنات الله اند و هم گروهی از یهودیها که می گفتند عُزیر ابن الله اند و همچنین فرقه ای از مسیحیها که می گفتند عیسی ابن الله است اینها را ذات اقدس الهی یکی پس از دیگری بیان می کند و ابطال می کند.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۱ تا ۴ سوره کهف ۸۷/۱۰/۲۴

.Your browser does not support the audio tag

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی أَنزَلَ عَلَی عَبْدِهِ الْکِتَابَ وَلَمْ یَجْعَل لَّهُ عِوَجا (۱) قَیِّماً لِّیُنذِرَ بَأْساً شَدِیداً مِن لَّدُنْهُ وَیُبَشِّرَ الْمُؤْمِنِینَ الَّذِینَ یَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْراً حَسَناً (۲) مَاکِثِینَ فِیهِ أَبَداً (۳) وَیُنْذِرَ الَّذِینَ قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً(۴)»

سوره ی مبارکه ی «کهف» همان طوری که در بحث دیروز ملاحظه فرمودید در مکه نازل شد به مناسبت عناصر محوری خود سور ه که اصول دین است شأن نزولی برای این سور ه عدّه ای از مفسّران مثل مرحوم شیخ طوسی و دیگران ذکر کردند که کفّار مکّه از وجود مبارک حضرت به دسیسه ی اهل کتاب سؤالهایی را مطرح کردند و آن اهل کتاب یهودیهای آن منطقه به کفار گفتند اگر این کسی که مدّعی نبوّت است به این سؤالهای شما پاسخ داد و این گونه پاسخ داد معلوم می شود نبیّ است وگرنه در دعوت او تردید است. یکی جریان اصحاب کهف است، یکی جریان ذوالقرنین، یکی هم جریان روح که جریان روح در سوره ی مبارکه ی «اسراء» گذشت جریان اصحاب کهف و ذی القرنین در سوره ی «کهف» است با جریان مذاکره و مصاحبه ی وجود مبارک موسی و خضر(سلام الله علیهما).

در اوایل بحث تفسیر ملاحظه فرمودید که بحث قرآن کریم به سه نزول نیازمند است تا تحقیق بشود یکی شأن نزول، یکی فضای نزول و یکی جوّ نزول. شأن نزول مربوط به آیه است که این آیه در چه شأنی نازل شده راجع به کدام قضیه و قصّه و داستان است درباره ی شأن نزول خیلی از مفسّران کار کردند برخیها کتاب جدا نوشتند به نام «لُباب العقول فی أسباب النزول» یا «لُباب النقول فی أسباب النزول» و مانند آن بعضیها هم که اکثری مفسّران اند همراه با خود آیه ذکر کردند این شأن نزول مشکل هر آیه ای را می تواند حل بکند چون توجّه به شأن نزول در برداشت صحیح از آن آیه کمک می کند فضای نزول مربوط به سور ه است این سوره گاهی در ظرف دو سال، گاهی سه سال، گاهی چهار سال به تدریج نازل می شد باید بررسی شود که حوادث حجاز یا حوادث وسیع تر از حجاز در طیّ این سه، چهار سال چه بود که این سور ه و آیات این سو ره ناظر به آن حوادث است. مهم تر از همه که کمتر روی آن کار شده یا اصلاً کار نشده جوّ نزول است جوّ نزول بررسی رخدادهای مهم در این ۲۳ ساله است چون قرآن کریم هم درباره ی فضای محلّی آیات دارد، هم درباره ی فضای منطقه ای و هم درباره ی فضای بین المللی. فضای محلّی قرآن همان حوزه ی اسلامی است، فضای منطقه ای او حوزه ی موحّدان است یعنی اعم از مسلمانها و یهودیها و مسیحیها و سایر اهل کتاب و حوزه ی بین المللی آن مربوط به جهان انسانیّت است اعم از موحّد و ملحد، اعم از مسلمان و مسیحی و یهودی و اهل کتاب و کفّار و مشرکان و ملحدان که اصلاً کسی را قبول ندارند. طبق بیان نورانی حضرت امیر در چند جای نهج البلاغه مخصوصاً در خطبه ی اول نهج البلاغه فرمود قرآن وقتی نازل شد که اهل الأرض دارای مِلل و نِحل مختلف و متشتّت و منتشر بودند این جوّ نزول یا اصلاً روی آن کار نشده یا خیلی کم روی آن کار شده و قرآن حتماً با جوّ نزول ارتباط تنگاتنگ دارد که در این عصر که قرآن کریم هم درباره ی مسلمانها دستور دارد، هم درباره ی اهل کتاب، هم درباره ی مشرکان و هم درباره ی ملحدان مشرک خدا را قبول دارد منتها در ربوبیّت جزئی بتها را می پرستد ملحد مثل کمونیسم اصلاً مبدیی را نمی پذیرد «مَا هِیَ إِلَّا حَیَاتُنَا الدُّنْیَا نَمُوتُ وَنَحْیَا وَمَا یُهْلِکُنَا الاَّ الدَّهْرُ»(۱) بنابراین اگر ملحد هست

هیچ مبدیی را نمی پذیرد و قرآن هم نسبت به اینها آیات فراوان دارد مشرکان این چنین اند، اهل کتاب این چنین اند، مسلمانها این چنین اند این کارها که نشده باعث می شود که برداشت جهانی قرآن کار آسانی نخواهد بود در سوره ی مبارکه ی «نساء» این بحث تا حدودی شده یعنی هم شأن نزول، هم فضای نزول، هم جوّ نزول مبسوطاً بحث شد که جهان در این ۲۳ سال رخداد مهمّش چه چیزی بود و اگر جهان در این ۲۳ سال رخداد مهمّش روشن شده باشد آن گاه عصاره ی قرآن کریم هم می تواند روشن بشود چون در سوره ی مبارکه ی «نساء» مبسوطاً راجع به این سه نزول یعنی شأن نزول، فضای نزول، جوّ نزول بحث شد دیگر اینجا تکرار نمی شود.

۱- (۱) . سوره ی جاثیه، آیه ی ۲۴.

اما تناسب سوره ی مبارکه ی «کهف» با «اسراء» در سوره ی «اسراء» از اِسرای وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) سخن به میان آمده نه از معراجش شما در همان بحث سوره ی «اسراء» ملاحظه فرمودید آن سیرِ زمینی حضرت از مسجد اقصا تا بیت المَقدِس را سوره ی «اسراء» به عهده دارد اما از بیت المقدس به سماوات را سوره ی مبارکه ی «نجم» به عهده دارد معراج در سوره ی «نجم» است و اِسرا در سوره ی مبارکه ی «اسراء» است در سوره ی «اسراء» با تسبیح شروع شده «سُبْحَانَ الَّذِی أَسْرَی بِعَبْدِهِ» و مانند آن اما در سوره ی مبارکه ی «کهف» با تحمید شروع شده «الْحَمْدُ لِلَّهِ» و سبّوح بودن خدای سبحان با حمید بودن او همراه است چه اینکه به ما هم امر کردند که تسبیحتان با تحمید همراه باشد «سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ»(۱) «سَبِّحْ» است «بِحَمْدِ» و از موجودات هم خبر دادند که همگان خدا را با سبّوح و حمید می ستایند «إِنْ مِنْ شَیْ ءٍ إِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ»(۲) در اذکار رکوع و سجود هم می گوییم «سبحان ربّی العظیم و بحمده»، «سبحان ربّی الأعلی و بحمده» پس تسبیح و تحمید یک هماهنگی دارند که کیفیت این هماهنگی در ذیل آیه «إِنْ مِنْ شَیْ ءٍ إِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ» در سوره ی مبارکه ی «اسراء» مبسوطاً گذشت. در پایان سوره ی مبارکه ی «اسراء» که قبلاً گذشت از تحمید سخن به میان آمده یک و از نفی اتّخاذ ولد سخن به میان آمده دو، آیه ی پایانی سوره ی «اسراء» این بود «وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی لَمْ یَتَّخِذْ وَلَداً»(۳) این دو مطلب در آغاز سوره ی مبارکه ی «کهف» هم آمده «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی أَنزَلَ عَلَی عَبْدِهِ الْکِتَابَ» تا می رسد به اینجا که «وَیُنْذِرَ الَّذِینَ قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً» حمدِ خدا با نفی اتّخاذ ولد در بخش پایانی سوره ی «اسراء» آمد همین دو مطلب در بخش آغازین سوره ی مبارکه ی «کهف» که وارد شدیم مطرح شد.

۱- (۲) . سوره ی غافر، آیه ی ۵۵.

۲- (۳) . سوره ی اسراء، آیه ی ۴۴.

۳- (۴) . سوره ی اسراء، آیه ی ۱۱.

مهم ترین مطلبی که در این سوره ی مبارکه ی «کهف» در آغاز سوره ی مبارکه ی «کهف» است این است که نظیر سوره ی مبارکه ی «بقره» اول نفیِ نقص فرمود بعد اثبات کمال در سوره ی «بقره» ملاحظه فرمودید فرمود: «ذلِکَ الْکِتَابُ لاَ رَیْبَ فِیهِ هُدیً لِلْمُتَّقِینَ»(۱) چیزی می تواند هدایت کننده باشد کتابی و قانونی می تواند هدایت کننده باشد که تردیدپذیر نباشد اگر چیزی تردید پذیر است که هادی نیست «لاَ رَیْبَ فِیهِ» اولاً «هُدیً لِلْمُتَّقِینَ» ثانیاً، در اینجا هم کتابی می تواند قیّم، قیّوم، سرپرست جوامع انسانی باشد که خودش از گزند اعوجاج مصون باشد لذا فرمود: «لَمْ یَجْعَل لَّهُ عِوَجا» اولاً، «قَیِّماً» ثانیاً، این «لَمْ یَجْعَل لَّهُ عِوَجا» به منزله ی «لاَ رَیْبَ فِیهِ» است «قَیِّماً» به منزله ی «هُدیً لِلْمُتَّقِینَ» است چون اگر چیزی خودش مشکل داخلی داشته باشد که نمی تواند عهده دار هدایت دیگران باشد.

آن مطلب مهم که از همه ی اینها مهم تر است آن است که در صدر این سوره مثلّثی را ترسیم کرده است که این مثلث در جهان بینی قرآن کریم در موارد فراوان آمده و آن مثلث اشاره به نظام فاعلی از یک سو، نظام داخلی از سوی دیگر و نظام غایی از سوی سوم در اینکه گیرنده ی قرآن کریم وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) است حرفی نیست برای اینکه اینجا مشخص فرمود: «أَنزَلَ عَلَی عَبْدِهِ الْکِتَابَ» اضلاع سه گانه ی این مثلث این است که چه کسی فرستاد؟ نظام فاعلی، چه چیزی فرستاد؟ نظام داخلی، برای چه نه برای چی برای چه فرستاد؟ نظام غایی. فاعل کیست؟ غایت چیست؟ شیء چیست؟ فرستنده کیست؟ فرستاده شده چیست؟ برای چه نه چی، برای چه فرستاد این سه نظام را مشخص کرد فرمود نظام فاعلی به ذات اقدس الهی برمی گردد «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی أَنزَلَ» این نظام فاعلی، گیرنده که وجود مبارک پیامبر است که در بحث دیروز گذشت، خب چه چیزی فرستاد؟ این نظام داخلی کتابی فرستاد که «لَمْ یَجْعَل لَّهُ عِوَجا» اولاً، «قَیِّماً» ثانیاً، این شش هزار و اندی آیه اعوجاج ندارد، کجی ندارد، نقدپذیر نیست، اشکال پذیر نیست، شبهه پذیر نیست، بطلان پذیر نیست، نسخ پذیر نیست چنین کتابی، چرا؟ چون نه افراط دارد نه تفریط دعوایی که دارد حق است، گزارشی که می دهد صِدق است، وعده و وعیدی که می دهد عملی است فریب و نیرنگ در او نیست از غیب خبر می دهد صِدق، برهان اقامه می کند حق، درباره ی جهان سخن می گوید با برهان، از گذشته و حال خبر می دهد با صِدق، وعده و وعید دارد به جا بی فریب نیرنگ در او نیست چون هیچ یک از این نقصها در حرم امنِ این کتاب نیست پس «لَمْ یَجْعَل لَّهُ عِوَجا» اگر عِوجی در حریم این کتاب راه ندارد این می تواند هم قیّم جوامع بشری باشد هم قیّم کتابهای آسمانی گذشته باشد قیّم کتابهای آسمانی گذشته را از تعبیر «وَمُهَیْمِناً عَلَیْهِ»(۲) استفاده کردیم در بحثهای قبل درباره ی تورات و انجیل و سایر کتابها تعبیر قرآن کریم این است که اینها «مُصَدِّقاً لِمَا بَیْنَ یَدَیْهِ»(۳) انجیل که آمده حرفهای تورات موسای کلیم را آن تورات غیر محرّف را تصدیق کرد اما سخن از هَیمنه، سیطره، سلطنت و نفوذ در آن نیست ولی نوبت به قرآن که رسید ضمن اینکه فرمود قرآ ن «مُصَدِّقاً لِمَا بَیْنَ یَدَیْهِ» کتابهای آسمانی را تصدیق می کند فرمود: «وَمُهَیْمِناً عَلَیْهِ» یعنی قرآن هیمنه دارد نسبت به کتابهای دیگر چون وجود مبارک پیغمبر خاتم(صلّی الله علیه و آله و سلّم) هیمنه دارد نسبت به انبیا و مرسلین دیگر به استناد آن هیمنه، سیطره و سلطنت قرآن نسبت به کتب آسمانی این «قَیِّماً» هم مطلق خواهد بود نه تنها قیّم جوامع بشری است بلکه قیّم بر صحف و کتب آسمانی هم هست پس نظام فاعلی به الله برمی گردد، نظام داخلی به ساختار قرآن کریم برمی گردد، نظام غایی هم «لِیُنذِرَ الَّذِینَ»، «وَیُبَشِّرَ الْمُؤْمِنِینَ الَّذِینَ» به اینها برمی گردد برای انذار تبهکاران و تبشیر پرهیزکاران این مثلث را بخش اول این سوره ی مبارکه ی «کهف» به عهده می گیرد، خب اگر عِوجی در او نیست شش هزار و خرده ای آیه از یک فاعل بر قلب مطهّر یک قابل برای یک هدف نازل شده است قهراً از اینجا می شود استفاده کرد که این کتاب «یفسّر بعضه بعضا»(۴) چرا؟ برای اینکه همه ی اینها هدف واحد دارند و هیچ

کدام کج نیست یعنی همه همگون اند، هماهنگ اند اگر در بیانات نورانی حضرت امیر در نهج البلاغه آمد که قرآن «یُصدِّق بعضه بعضا»(۵)، «ینطق بعضه ببعض»(۶) از همین آیات بر می آید یک وقت است آدم شش هزار حرف می زند در شش هزار جا خب این را باید با شواهد دیگر ثابت کرد اما یک کتاب از یک مبدأ برای یک مقصد برای یک قلب خاص نازل می شود این کتاب قهراً «یصدّق بعضه بعضا» خواهد بود در اوایل سوره ی مبارکه ی «زمر» آمده است که این کتاب مَثانی است مثانی بودن یعنی انثنا دارند و گرایش به هم دارند آیه ی ۲۳ سوره ی مبارکه ی «زمر» این است «اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَاباً مُتَشَابِهاً مَثَانِيَ» یعنی این شش هزار و ششصد و خرده ای آیه مثانی است اِنثنا دارد تثنیه را تثنیه گفتند برای اینکه کلّ واحد مُنثَنی و منعطف به دیگری است اینکه می گویند «وضع الحجر جَنب الانسان» شما وقتی بخواهید سنگی بشماری نمی توانی بگویی دوتا، انسان را بخواهی بشماری نمی توانی بگویی دوتا برای اینکه حجرِ جنب انسان نه انسان نسبت به حجر اِنثنا دارد نه حجر نسبت به انسان اگر خواستید جسم را بشماری بله، اما اگر خواستید انسان را آمارگیری بکنید دوتا نیست حجر را آمارگیری بکنید دوتا نیست هیچ کدام انثنا ندارند تثنیه را هم که تثنیه می گویند برای اینکه این دوتای همگون و همجنس را کنار هم می گذارند وگرنه «وضع الحجر الی الانسان» دو واحد است نه اثنان پدید نمی آید سر تا پای این شش هزار و خرده ای آیه مَثانی است همه ی اینها انثنا دارند، انعطاف دارند مثل بنای مهندسی شده ای که تمام دیوارهایش هلالی باشد به هم مُنثنی باشد نه نظیر این ستونهای عمودی اگر تمام این دیوارها هلالی باشد می گویند این بِنا مَثانی است یعنی کلّ واحد از این ستونها اِنثنا و انعطاف و انحنا دارد نسبت به ستون دیگر اگر صدر و ساقه ی قرآن کریم شبیه هم اند و اگر همه ی این متشابهات مَثانی اند انثنا دارند گرایش دارند انعطاف دارند پس «فالقرآ ن یفسّر بعضه بعضا»(۷) این «لَمْ يَجْعَل لَّهُ عِوَجا» باعث می شود که این قرآن بشود مثانی، خب.

۱- (۵) . سوره ی بقره، آیه ی ۲.

۲- (۶) . سوره ی مائده، آیه ی ۴۸.

۳- (۷) . سوره ی آل عمران، آیه ی ۳.

۴- (۸) . بحارالأنوار، ج۲۹، ص۳۵۲.

۵- (۹) . نهج البلاغه، خطبه ی ۱۸.

۶- (۱۰) . نهج البلاغه، خطبه ی ۱۳۳.

۷- (۱۱) . بحارالأنوار، ج۲۹، ص۳۵۲.

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی أَنزَلَ عَلَی عَبْدِهِ الْکِتَابَ» در بحث دیروز اشاره شد که این گونه از آیات دیگر شفّاف و صریح است که قرآن ساخته ی پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) نیست و اگر قرآن ساخته پیغمبر نبود معنایش این نیست که ــ معاذ الله ــ او مثل طوطی است او از هر نَحلی بالاتر است اما قرآن کریم را ذات اقدس الهی به او آموخت «وَعَلَّمَکَ مَا لَمْ تَکُن تَعْلَمُ»(۱) شد بعد او همه ی اینها را فرا گرفت به دلیل اینکه این را بالا ـ برد و آنچه را که آنجا بود پایین آورد هم قرآن راهی را طی کرد که پیغمبر طی کرد هم پیغمبر راهی را طی کرد که قرآن طی کرد اگر پیغمبر بالا ـ رفت راهی را رفت که قرآن آنجاست و اگر قرآن پایین آمد راهی را طی کرد که پیغمبر پایین آمد «وکفی بذلک فضلا» درست است پیغمبر نسبت به کلّ جوامع بشری معلم اول است همان طوری که در بحث دیروز گذشت و بارها به عرضتان رسید گرچه «هُوَ الَّذِی بَعَثَ فِی الْأُمِّیِّینَ»(۲) ناظر به امّیین حجاز است ولی اگر الآن که هفت میلیارد بشر روی زمین زندگی می کنند همه ی اینها در علوم عقلی در حدّ مرحوم فارابی و بوعلی باشند و از نظر علوم نقلی در حدّ مرحوم شیخ طوسی و شیخ مفید(رضوان الله علیهما) باشند باز صادق است «هُوَ الَّذِی بَعَثَ فِی الْأُمِّیِّینَ» هفت میلیارد ابن سینا و شیخ مفید نسبت به دیگران بزرگ اند نسبت به حضرت اُمّی اند او از غیب باخبر است، از گذشته باخبر است، از آینده باخبر است علمش به غیب و شهود است علم شهودی است نه حصولی، نه مفهومی علمش معصوم و مصون است علمِ اینها خطاپذیر است اصلاً قابل قیاس نیست بنابراین این چنین نیست که حالا اگر علم ترقّی کرده همه در حدّ بوعلی شدند مثلاً ـ «هُوَ الَّذِی بَعَثَ فِی الْأُمِّیِّینَ» صادق نباشد نه این صادق است راهی را پیغمبر طی کرد که قرآن همان راه را آمد و قرآن راهی را طی کرد که پیغمبر آن راه را طی کرد این دیگر سخن از طوطی و امثال طوطی نیست اما باید بدانیم که این پیامبر که رفت کسی او را برد نه خودش رفت «سُبْحَانَ الَّذِی أَسْرَی بِعَبْدِهِ»(۳) او را بُرد و اگر پیامبر کتاب یافت «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی أَنزَلَ عَلَی عَبْدِهِ الْکِتَابَ» چه در رفتن و چه در آمدن، چه در فراز به تعبیر لطیف شیخ عطّار در منطق الطیر چه در فرود به تعبیر لطیف همان شیخ در منطق الطیر چه در فراز چه در فرود، چه در رفتن پیغمبر چه در آمدن قرآن این رهبری را خدا به عهده دارد محرّک اوست او می برد، او می آورد، او نازل می کند، او یاد می دهد و وجود مبارک پیامبر به جایی می رسد که مرحوم کلینی(رضوان الله تعالی علیه) در کتاب قیّم کافی این حدیث نورانی را از وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) نقل کرده که «ما کَلّم رسول الله(صلّی الله علیه و آله و سلّم) العباد بکُنه عقله قطّ»(۴) یعنی در تمام مدّت عمر پر برکتش حضرت به اندازه ی فکر خودش با احدی حرف نزد خب چه کسی بود که بفهمد؟ اول کسی که در بین این متأخّرین ما دیدیم مرحوم صدرالمتألّهین است که اهل بیت را استثنا کرده بعد مرحوم مجلسی و مرحوم فیض و دیگران گفتند که اگر پیامبر به کُنه عقل خود با اهل بیت سخن می گفت آنها می فهمیدند چه اینکه مثلاً با آنها هم سخن گفته «ما کَلّم رسول الله(صلّی الله علیه و آله و سلّم) العباد بکُنه عقله قطّ» برخیها هستند که ضروریهای دین را نظری می کنند تا زیرش آب ببندند بعد می گویند این مطلب نظری است در بعضی از روایات ما هست که بعضیها اصلاً فقه را می خوانند برای معصیت چون همه ی معاصی یک موارد استثنا دارد دیگر غیبت یک مورد استثنا دارد، شرب خَمر یک مورد استثنا دارد، شرب فقّا یک مورد استثنا دارد، خوردن لحم خنزیر یک مورد استثنا دارد، ربا یک مورد استثنا دارد محرَّمی که به هیچ وجه استثناپذیر نباشد که در این احکام فقهی نیست در بعضی از روایات است که بعضی اصلاً فقه را می خوانند برای آن گناه برای اینکه آن راه حل را یاد بگیرند آن راه را یاد بگیرند که «اعاذنا الله من شرور انفسنا و سیّئات أعمالنا»، خب.

۱- (۱۲) . سوره ی نساء، آیه ی ۱۱۳.

۲- (۱۳) . سوره ی جمعه، آیه ی ۲.

۳- (۱۴) . سوره ی اسراء، آیه ی ۱.

۴- (۱۵) . الکافی، ج۱، ص۲۳.

پس این سه نظام را که مثلث را تشکیل می دهند در صدر این سور ه آمده «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی أَنزَلَ» می شود نظام فاعلی «عَلَی عَبْدِهِ» که در بحث دیروز گذشت «الْکِتَابَ» که می شود نظام داخلی، چه چیزی فرستاد؟ قرآن را که «الف» و «لام»ش «الف» و «لام» عهد ذهنی، عهد ذکری، عهد خارجی باشد که گذشت «وَلَمْ یَجْعَل لَّهُ عِوَجا» انحای عِوج در بحث دیروز گذشت که این گرچه قضیه، قضیه سالبه است ولی بازگشتش به موجبه است چون سلب نقص است و سلب نقص سلبِ سلب است بازگشتش به قضیه موجبه است «قَیِّماً» پس ساختار داخلی این است. این کتاب را برای چه فرستاد؟ «لِّیُنذِرَ بَأْساً شَدِیداً مِن لَّدُنْهُ» تا وجود مبارک پیامبر با این کتاب کسانی را که می گویند خدا فرزند دارد آنها را انذار کند این فرزندداری در حجاز مشکل جدّی بود هم مشرکان مبتلا بودند، هم اهل کتاب مشرکان فرشته ها را بنات الله می پنداشتند اهل کتاب عُزیر را ابن الله می پنداشتند یهودیها، مسیحیها عیسی(سلام الله علیه) را ابن الله می پنداشتند یا همه ی این فِرق یا آن فرقه هایی که در داخل حجاز زندگی می کردند این مشکل را داشتند. این خدا انذار کند «مِن لَّدُنْهُ» از نزد خدا انذار بکند، چرا «وَیُنْذِرَ الَّذِینَ قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً» بشارت بدهد به چه گروهی؟ «وَیُبَشِّرَ الْمُؤْمِنِینَ» مستحضرید که در معصیت صِرف عمل بد کافی است برای تنبیه معمولاً در قرآن کریم آنجا که سخن از کیفر است از عصیان سخن می گوید حالا عاصی کافر باشد یا مسلمان ولی برای ورود به بهشت هرگز به ایمان به تنهایی اکتفا نمی کند مگر اینکه عمل صالح را در کنارش بالصراحه ذکر بکند یا منطویاً ذکر بکند طبق قرینه برای ورود به بهشت ایمان و عمل صالح لازم است ولی برای جهنّم رفتن گناه کافی است خواه شخص کافر باشد خواه مسلمان تفاوت در خلود است وگرنه در اصل تعذیب کفر شرط نیست اینکه می بینید در عِقاب همواره یک قید است و آن معصیت و فِسق است در ثواب همواره دو قید است یکی ایمان، یکی عمل صالح برای آن است که بهشت برای کسانی است که جامع بین الحُسنَیین باشد حُسن فاعلی که اعتقاد است موحّد باشد، معتقد باشد آدمِ خوبی باشد مؤمن آدم خوبی است این حُسن فعلی کارِ خوب هم بکند این می شود حُسن فعلی آن حُسن فاعلی کسی وارد بهشت می شود که هم حَسَن باشد فاعلاً یعنی در مقام ذات معتقد باشد این گوهر ذاتش خوب است هم حَسن باشد فعلاً یعنی کارِ خوب کرده باشد حُسن فاعلی به علاوه ی حُسن فعلی این مصحّح ورود بهشت است اما مصحّح ورود دوزخ و کیفر دیدن همان قُبح فعلی کافی است کارِ بد آدم را دوزخ می برد اگر صاحب این کار _ معاذ الله _ کافر بود گرفتار خلود و امثال آن می شود وگرنه گرفتار خلود نمی شود به مقدار معصیتش عذاب می شود و بعد آزاد می شود «لِّیُنذِرَ بَأْساً شَدِیداً مِن لَّدُنْهُ».

عمده در این دوتا راهی که عرض شد که وجود مبارک پیامبر این راه را طی کرد و قرآن هم از آن طرف آمد هم قرآن از بالا آمد «مِّنْ عِندِ اللَّهِ» آمد هم پیامبر «دَنَا فَتَدَلَّی»(۱) شد همه ی ما می گوییم این راه، راه مکانت است مکانی نیست اینها حرفهای ابتدایی است قُرب معنوی است اینها حرفها، حرفهای ابتدایی است حرفهای عالمانه و محقّقانه نیست بله، قرب معنوی است مکانت است اما چه چیزی است بالأخره؟ ما یک سلسله عناوین اعتباری داریم مثل وزارت و وکالت و مدیر کلّی و درجه داری و اینها از این سنخ نیست اینها همه شان معنوی است ولی از این سنخ نیست یک سلسله مفاهیم انتزاعی داریم اینها فقط در ذهن آدم است وجود خارجی ندارد تا بستر سیر باشد تا کسی این را طی کند یا کسی از بالا بیاید یک سلسله معقولات ثانی منطقی داریم اینها هم در ذهن است اینها بستر سیر نیست، بستر اِسرا نیست، بستر معراج نیست، بستر هبوط وحی هم نیست یک سلسله معقولات ثانیه فلسفی داریم از اینها هم هیچ کار ساخته نیست، یک سلسله ماهیّات داریم که پراکنده اند بر فرض ماهیّات اصیل باشند اینها گسسته اند راه نیستند اینها مَثار کثرت اند هیچ ماهیّتی با ماهیّت دیگر دوتایی راه تشکیل نمی دهد چیزی هست که حق است و وجود خارجی دارد و گسسته نیست و شدّت و ضعف دارد و اشتداد، اشتداد یعنی اشتداد شدّت و ضعف یعنی شدّت و ضعف یک وقت است ما می گوییم نور هزار درجه لامپ هزار درجه با لامپ صد درجه اینها شدید و ضعیف اند این را می گویند تشدید، یک وقت می گوییم نه این راه مثل سلسله جبال البرز است که اگر قدری ادامه بدهی به قلّه می رسی اشتداد یعنی این ضعیف می تواند شدید بشود و شدید می تواند اشد بشود و یعنی راه باز است اینها متّصل اند این با حرکت جوهری تعبیر می شود اشتداد غیر از شدّت و ضعف است این راهها هست، گسسته نیست، یکسان نیست، یک درجه نیست، درجات به هم متّصل اند و راه هست و رونده ها رفتند و می شود رفت اینکه گفتند اگر کسی در خدمت قرآن کریم باشد قرآن را با جانِ خود بپذیرد و ایمان بیاورد و متخلّق به خُلق قرآنی بشود و به او عمل بکند «کأنّما اُدرجت النبوّه بین جَنبیه و لکنّه لا یوحیٰ إلیه»(۲) همین است اینکه در روایات ما فراوان است که اگر کسی نظیر عمّار شد که ایمان «مِن قَرنه إلی قدمه»(۳) شد و این شخص قرآنی زندگی کرد یعنی باور کرد بعد از اینکه فهمید باور کرد بازی نکرد و دنبال نخود سیاه نرفت کاسب کار نبود قرآن را برای منبر و مقاله و حرف و اینها یاد نگرفت قرآن را برای باور یاد گرفت که روشن بشود این «کأنّما اُدرجت النبوّه بین جَنبیه»(۴) خب اگر این است این گونه از علما می شوند ورثه ی انبیا قبلاً هم ملاحظه فرمودید در ارث مادّی تا مورّث نمیرد چیزی به وارث نمی رسد در ارث معنوی تا وارث نمیرد، وارث نمیرد یعنی تا وارث نمیرد با موتِ اختیاری چیزی به او نمی دهند این «موتوا قبل أن تموتوا»(۵) همین است، «مُت بالإراده»(۶) همین است اگر کسی خواست وارث انبیا بشود باید بمیرد شهوت کُشی بکند، غضب کشی بکند، هواکُشی بکند این بازیها را بگذارد کنار و عالِم ربّانی بشود آن وقت وقتی این حیات مادّی را اِماته کرده است آن حیات معنوی یقیناً به یادش می آید خب اگر کسی در جبهه ی جهاد اصغر شهید شد حیّ مرزوق عند الله است در جبهه ی جهاد اوسط و اکبر اگر شهید بشود به طریق اُولیٰ حیّ مرزوق عند الله است آنکه جهاد اکبر است به طریق اُولیٰ حیّ مرزوق می شود بنابراین این راه باز است و این همیشه هست وجود مبارک پیامبر همین راه را طی کرد و قرآن کریم همین را از راه عناوین نیامده، از راه مفاهیم نیامده، از راه معقولات ثانیه و منطقی و اینها نیامده، از راه ماهیّات نیامده از راه حقیقت هستی آمده که اینها در متن خارج اند و متّصل اند نه گسسته و شدّت و ضعف دارند و اشتداد و تضعّف که این شدید می تواند اشد بشود چنین راهی را طی کرده وجود مبارک پیغمبر قهراً صدر سوره ی «اسراء» با صدر سوره ی «کهف» تبیین این راهِ رفت و آمد است حالا کجا با هم برخورد کردند یک راه است با هم رفتند با هم آمدند آن را دیگر به تعبیر جناب نظامی خدا می داند و آن کس که رفته ولی این مقداری که بشر می تواند بفهمد راه باز است «لِّیُنذِرَ بَأْساً شَدِیداً مِن لَّدُنْهُ» از نزد او این «مِن لَّدُنْهُ» برای آن است که در دسترس خداست شما انموذج و امثال انموذج

این کتابهای ادبی و عربی قوی را حتماً باید در مُشتتان باشد هم ادبیات تدریس کنید هم اگر یک وقت دیدید یک صفحه نهج البلاغه را بدون غلط نمی توانید بخوانید سعی کنید با ادبیات آشنا بشوید ممکن نیست کسی ادبیاتش ضعیف باشد بعد بتواند عالِم الهی بشود، عالِم دینی بشود چون متون اصلی ما عربی است و اگر ادبیاتش قوی نباشد این ناچار است از ترجمه استفاده کند این ترجمه مطالب ریخته است هرگز آن اصل را به دست آدم نمی دهد در این کتابهای ادبی خواندید بین «عند» و «لدی» فرق است ما در فارسی چون فارسی آن قدرت عربی را ندارد این فرق را نداریم اگر کتابی در دست ما باشد می گوییم نزد ماست، پیش ماست و اگر این کتاب در قفسه ی منزل ما باشد در کتابخانه ی ما باشد می گوییم نزد ماست، پیش ماست ولی در عربی این چنین نیست اگر یک کتاب نزد ما باشد دم دست باشد می گویید «لدیَّ» اگر این کتاب در منزل در قفسه باشد می گوییم «عندی» «لدیّ» برای آنجاست که نزد آدم باشد نقد باشد «عند» برای آنجایی است که در اختیار آدم است ولو حضور ندارد برای ما «عند» و «لدی» فرق دارد ولی برای ذات اقدس الهی «عند» و «لدی» فرق ندارد چون همه چیز نزد اوست «لدی» اوست اگر فرمود «عند» یعنی «لدی» و اگر فرمود «لدی» هم باز به معنی «لدی» است. در این گونه از موارد آنجایی که «عند» دارد هم به معنای «لدی» است ولی عنایتهای کلامی سهم خاصّ خودشان را دارد فرمود این دم دست ماست ما بخواهیم عذاب بکنیم این چنین نیست که قدری فاصله داشته باشد تا برویم یا بیاورند یا ما برویم یا بیاورد نه خیر همه ی عذابها «لدینا» است اگر فرمود: «وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ»(۷) یا فرمود: «إِنَّكَ لَتُلَقَّى الْقُرْآنَ مِن لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ»(۸) از این قبیل است اگر فرمود: «إِنَّ لَدَيْنَا أَنكَالاً وَجَحِيماً * وَطَعَاماً ذَا غُصَّةٍ وَعَذَاباً أَلِيماً»(۹) از این قبیل است فرمود «لَدَيْنَا»(۱۰) نه تنها «عندنا» «لَدَيْنَا» عذاب گلوگیر است غصّه را چرا غصّه می گویند برای اینکه چیزی که گلوی آدم را می گیرد به آن می گویند غصّه حالا یا استخوان است یا غیر استخوان است این را می گویند غصّه فرمود ما یک عذاب گلوگیر داریم باید این را بچشد و گلویش هم گیر می کند نزد ما هم هست دم دست ماست گرچه در بخشی از آیات قرآن تعبیر «عند» شده اما «عند» خدا «لدی» خداست نه لازم است خدا برود ـ معاذ الله ـ نزد او، او را بگیرد نه لازم است که او بیاید تا خدا بتواند فرمان بدهد صدر و ساقه ی عالَم لدی الله است فرمود هر جا بخواهیم می گیریم دیگر «لِّيُنذِرَ بَأْساً شَدِيداً مِن لَّدُنْهُ» آناً می گیرد لذا او سریع العِقاب است چرا سریع العقاب است چون تازیانه دم دست اوست اگر هم در اطباق ارض باشد چون «هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنتُمْ»(۱۱) آنها هم در اختیار اوست پس درست است که در کتابهای ادبی بین «عند» و «لدیّ» فرق است اما برای ذات اقدس الهی «عند» او همان «لدیّ» اوست منتها تعبیرات نسبت به شنونده و گوینده گاهی ممکن است فرق بکند گاهی ممکن است بفرماید دیرتر به شما می رسد، گاهی می فرماید زودتر به شما می رسد.

۱- (۱۶) . سوره ی نجم، آیه ی ۸.

۲- (۱۷) . الکافی، ج۲، ص۶۰۴.

۳- (۱۸) . بحارالأنوار، ج۱۹، ص۳۵.

۴- (۱۹) . الکافی، ج۲، ص۶۰۴.

۵- (۲۰) . بحارالأنوار، ج۶۹، ص۵۹.

۶- (۲۱) . تفسیر ابن عربی، ج۲، ص۸۵.

۷- (۲۲) . سوره ی زخرف، آیه ی ۴.

۸- (۲۳) . سوره ی نمل، آیه ی ۶.

۹- (۲۴) . سوره ی مزمل، آیات ۱۲ _ ۱۳.

۱۰- (۲۵) . سوره ی مزمل، آیه ی ۱۲.

۱۱- (۲۶) . سوره ی حدید، آیه ی ۴.

«و الحمد لله ربّ العالمين»

آیات ۱ تا ۵ سوره کهف ۸۷/۱۰/۲۵

.Your browser does not support the audio tag

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی أَنزَلَ عَلَی عَبْدِهِ الْکِتَابَ وَلَمْ یَجْعَل لَّهُ عِوَجا (۱) قَیِّماً لِّیُنذِرَ بَأْساً شَدِیداً مِن لَّدُنْهُ وَیُبَشِّرَ الْمُؤْمِنِینَ الَّذِینَ یَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْراً حَسَناً (۲) مَاکِثِینَ فِیهِ أَبَداً (۳) وَیُنْذِرَ الَّذِینَ قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً (۴) مَا لَهُم بِهِ مِنْ عِلْمٍ وَلاَ لِآبَائِهِمْ کَبُرَتْ کَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ إِن یَقُولُونَ إِلَّا کَذِباً (۵)»

چون سوره ی مبارکه ی «کهف» در مکه نازل شد و عناصر محوری مطالب مکّی اصول دین بود یعنی توحید و وحی و نبوّت و مانند آن این سور ه با عظمت قرآن کریم شروع شد که قرآن کریم هم نور است و هم مستقیم، هم فضای مسئولیت خود را روشن می کند، هم راه را برای سالکان هموار می کند فرمود حمد برای خداست برای اینکه چنین کاری را کرده این کتاب هیچ عِوج و کجی در او نیست یک، و قابل کج شدن هم نیست دو، بعضی از امورند که کج اند مثل چوبِ کج مُعوَج بعضی از امورند که مستقیم اند ولی قابل کج شدن اند مثل چوبی که می شود این را کج کرد، آهنی که می شود این را کج کرد قِسم سوم امور متصلّب و مستقیم و قیّمی اند که نه خودشان مُعوَج و کج اند نه می شود اینها را کج کرد این معنا را ذات اقدس الهی درباره قرآن کریم بیان کرد که فرمود خدا برای او عِوج قرار نداد پس او را کج نازل نکرد نقصی در آن باشد، عیبی باشد، اشکال پذیر باشد و مانند آن نیست اگر کسی هم بخواهد به وسیله ی مرور زمان اشکالی در او ایجاد بکند، شبهه ای ایجاد بکند که به وسیله ی شبهه، اشکال، نقد، اعتراض این مُعوَج بشود فرمود این هم شدنی نیست آن را در سوره ی مبارکه ی «زمر» آیه ی ۲۸ بیان فرمود، فرمود: «وَلَقَدْ ضَرَبْنَا لِلنَّاسِ فِی هذَا الْقُرْآنِ مِن کُلِّ مَثَلٍ لَعَلَّهُمْ یَتَذَکَّرُونَ * قُرْآناً عَرَبِیّاً غَیْرَ ذِی عِوَجٍ لَعَلَّهُمْ یَتَّقُونَ» فرمود این «غَیْرَ ذِی عِوَجٍ»(۱) است مستقیم بودن قرآن یک مطلب است، معوَج و کج نبودن او یک مطلب است، «غَیْرَ ذِی عِوَجٍ» بودن او مطلب مهم است که مطلب ثالث است «غَیْرَ ذِی عِوَجٍ» نظیر «غَیْرَ ذِی زَرْعٍ»(۲) است که شاید این آیه در سوره ی مبارکه ی «ابراهیم» گذشت که «رَبَّنَا إِنِّی أَسْکَنتُ مِن ذُرِّیَّتِی بِوَادٍ غَیْرِ ذِی زَرْعٍ» وادی غیر ذی زرع غیر از لم یُزرع است زمین یک وقت دایر بالفعل است که تحت کشاورزی است این دایر است یک وقت دایر نیست ولی بایر است خب بالقوّه القریبه من الفعل می شود این را دایر کرد یک وقت بایر نیست موات است باز بالقوّه البعیده من الفعل می شود این را احیا کرد یک وقت یک قِسم چهارم است که دایر بالفعل نیست بایر نیست موات نیست، غیر ذی زرع است مثل سنگلاخ خب این سنگلاخ چطور شما نه جای چاه کَندن است، نه جای قنات است، نه جای چشمه است یک سینه ی کوهی است فقط سنگ این گونه از زمینها را نمی گویند دایر، نمی گویند بایر، نمی گویند موات، نمی گویند لم یُزرع می گویند غیر ذی زرع، لم یُزرع عدم ملکه است به زمینی می گویند لم یُزرع و غیر مزروع یعنی قابل کشت هست ولی بالفعل کِشتی نشده اما غیر ذی زرع یعنی قابل کشت نیست این قضیه سالبه است نه قضیه موجبه ی معدوله المحمول یا عدم مَلَکه.

۱- (۱) . سوره ی زمر، آیه ی ۲۸.

۲- (۲) . سوره ی ابراهیم، آیه ی ۳۷.

پرسش: استاد عرفاً لم یزرع به زمینی می گویند که اصلاً هیچ کِشتی در آن نشده.

پاسخ: نشده اما نمی شود او را غیر ذی زرع می گویند نه غیر مزروع، نه لم یُزرع، لم یُزرع یعنی «مِن شأنه أن یُزرع و لکنّه لم یُزرع» لم یُزرع بعده زمین مکّی یعنی آنجایی که کعبه هست آنجایی که منطقه دور است که وجود مبارک ابراهیم فرزندش را آنجا نگذاشت همین کنار بیت گذاشت آنهایی که قبل از انقلاب مکه رفتند آن کوه ابوقبیس را دیدند این بیت مهفوف بود به چندتا کوه جبل ابوقبیس بود از یک سو، جبل صفا و مروه بود از سوی دیگر این صفا و مروه بین الجبلین است این محدود به سنگهای سختِ غیر قابل نرم شدن و غیر قابل دور کردن بود خب چنین جایی را وجود مبارک ابراهیم انتخاب کرد عرض کرد «رَبَّنا إِنِّی أَسْکَنتُ مِن ذُرِّیَّتِی بِوَادٍ غَیْرِ ذِی زَرْعٍ عِنـدَ بَیْتِکَ الْمُحَرَّمِ»(۱) چون خانه ات اینجاست من بچه ام را اینجا آوردم این می شود غیر ذی زرع اگر دشتی باشد که بالفعل کشاورزی نشده ولی بالقوّه القریبه قابل کِشت است می گویند لَم یُزرع آنجا وجود مبارک حضرت ابراهیم عرض کرد من این بچه هایم را در دشت نگذاشتم این را آوردم کنار خانه ات که هیچ اثری از آبادی در آن نیست اما هر کاری که تو بخواهی می توانی دیگر همانجا را هم می توانی آب در بیاوری جوشش زمزم آنجا می شود معجزه دیگر این می شود غیر ذی زرع در سوره ی مبارکه ی «زمر» فرمود این کتاب غیر ذی عِوج است ما که این را ناقص نازل نکردیم وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) که در سه مقطع معصومانه با او برخورد کرد هم در مقطع تلقّی، هم در مقطع ضبط و حفظ، هم در مرحله ابلاغ و املا و انشا معصومانه به دست مردم رسید یعنی آنچه را که خدا نازل کرد تا به گوش جامعه برسد وحی است از آن به بعد حالا یا قبول یا نکول این چنین نیست که وحی به جامعه نرسد وحی به جامعه می رسد بعضیها می پذیرند، بعضیها نمی پذیرند نه اینکه از پیغمبر به بعد دیگر ـ معاذ الله ـ وحی نیست، خب. فرمود ما که کامل نازل کردیم کسی هم نمی تواند کم و زیاد کند بخواهد تحریف کند «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّکْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ»(۲)، کم بکند، زیاد بکند این مقدورش نیست بخواهد همینهایی که هستند این را کج بکند این هم مقدور نیست برای اینکه این غیر ذی عوج است شما چه چیزی را می خواهی کج بکنی ممکن است انسان آهنی را با کوره کج بکند اما اگر بخواهد مثلاً کُره ی مریخ را کج بکند یا کُره ی شمس را کج بکند این دیگر مقدورش نیست فرمود این غیر ذی عوج است کم کردن محال، زیاد کردن محال، حفظ و نگهداری همین ولی کج کردنش هم محال، پس تحریف به این معنا که کسی کم بکند محال، زیاد بکند محال، کاری به قرآن نداشته باشد در کم و زیاد ولی اشکالی بکند که قرآن این اشکال کمر مطلب را می شکند خم می کند اگر کسی یک حرف غیر عمیق و غیر علمی ارائه کرده است کسی اشکال دقیق وارد کرده، خب کمرِ این حرف شکست این دیگر نمی تواند خودش را نگه بدارد فرمود این چنین نیست کسی به وسیله ی مرور زمان اشکالی، نقدی، ایرادی، تعارضی، تناقضی بر قرآن وارد بکند ـ معاذ الله ـ که این کمرش خم بشود این این طور نیست این می شود غیر ذی عوج پس هم «لَمْ یَجْعَل لَّهُ عِوَجا» است، هم «قُرْآناً عَرَبِیّاً غَیْرَ ذِی عِوَجٍ»(۳) در بیانات نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) هم هست که اصلاً این کمرش خم نمی شود تا کسی عصا به دستش بدهد یا مفسّری بخواهد، مبیّنی بخواهد که این قدّ خمیده ی قرآن را راست کند این طور نیست حالا ـ بعد می فرماید پس اهل بیت چه کاره اند می فرماید اهل بیت را هم می گوییم وزانشان با قرآن چیست.

۱– (۳) . سوره ی ابراهیم، آیه ی ۳۷.

۲– (۴) . سوره ی حجر، آیه ی ۹.

۳– (۵) . سوره ی زمر، آیه ی ۲۸.

در نهـج البلاـغه در خطبه ی ۱۵۶ آنجـا به این صورت فرمود، فرمود: «وَ عَلَيْكَمْ بِكِتَابِ اللَّهِ فَإِنَّهُ الْحَبْلُ الْمَتِينُ وَ النُّورُ الْمُبِينُ وَ الشِّفَاءُ النَّافِعُ وَ الرِّيُّ النَّاقِعُ وَ الْعِصْمَةُ لِلْمُتَمَسِّكِ وَ النَّجَاةُ لِلْمُتَعَلِّقِ لَايَعْوَجُّ فَيُقَامَ»[(۱)] این کمرش خم نمی شـود تـا کسـی بیـاید راسـتش کند که، که احتیاج داشـته باشد به مفسّری، به مبیّنی و مانند آن این طور نیست «وَ لَا يَزِيغُ فَيُسْتَعْتَبَ» این کم نمی آورد بالأخره تا از راه دیگری تأمین بشود. اما درباره اهل بیت(علیهم الصـلاه و علیهم السـلام) می فرمایـد اینها درست است که مبیّن قرآن انـد امـا اینها با قرآن هماهنگ انـد مثل خود قرآن انـد مگر اهل بیت یک جا کم می آورنـد که کسـی اینها را یاد بـدهد فرمود اینها با قرآن یک طورنـد «بِهِمْ عُلِمَ الْكِتَابُ وَ بِهِ عَلِمُوا وَ بِهِمْ قَامَ الْكِتَابُ وَ بِهِ قَامُوا» قرآن قیامش به وسـیله ی انسانِ کامل است، انسـان کامـل قیـامش هم چون یـک نورنـد علم قرآن به وسـیله ی این اولیـای الهی منتشـر می شود این اولیـای الهی هم علمشـان را از قرآن دارنـد چون در حقیقت یـک نورنـد، خب. پس هم «لَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجا» است آن بیان نورانی حضـرت که دربـاره اولیـای الهی سـخن فرمود که اولیـای الهی این اوصـاف را دارنـد که کامـل ترین مصـداق اولیای الهی اهل بیت(علیهم الصـلاه و علیهم السـلام) انـد آن را در نهـج البلاـغه در حکمت همان کلمات قصار در کلمات حکیمانه به شـماره ی ۴۳۲ این چنین می فرمایـد: «إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ هُمُ الَّذِينَ نَظَرُوا إِلَى بَاطِنِ الدُّنْيَا إِذَا نَظَرَ النَّاسُ إِلَى ظَاهِرِهَا وَ اشْتَغَلُوا بِآجِلِهَا إِذَا اشْتَغَلَ النَّاسُ بِعَاجِلِهَا فَأَمَاتُوا مِنْهَا مَا خَشوا أَنْ يُمِيتَهُمْ وَ تَرَكُوا مِنْهَا مَا عَلِمُوا أَنَّهُ سَيَتْرُكُهُمْ وَ رَأَوُا اسْتِكْثَارَ غَيْرِهِمْ مِنْهَا اسْتِقْلَالًا وَ دَرَكَهُمْ لَهَا فَوْتاً أَعْدَاءُ مَا سَالَمَ النَّاسُ وَ سِلْمُ مَا عَادَى النَّاسُ! بِهِمْ عُلِمَ الْكِتَابُ وَ بِهِ عَلِمُوا وَ بِهِمْ قَامَ الْكِتَابُ وَ بِهِ قَامُوا» خب پس اینها یک نور جدایی نیسـتند که ما بگوییم پس اینها چه کار می کنند خود قرآن کریم غیر ذی عوج است چون غیر ذی عوج است می تواند جهانی باشد اگر در آغاز سوره ی مبارکه ی «فرقان» فرمود این کتاب جهانی است به همین جهت است دیگر اگر چیزی تاریخ مصـرف داشـته باشد با گذشت زمان، با پیشرفت علم، با پیدایش نقدها و مانند آن فرسوده بشود این دیگر کتاب جهانی نیست چیزی که در دسترس شبهه و نقد و اعتراض نیست می تواند جهانی باشد بعد از اینکه در سوره ی «کهف» فرمود: «لَمْ يَجْعَل لَّهُ عِوَجا»، در سـوره ی «زمر» دارد «غَيْرَ ذِي عِوَجٍ»[(۲)] آن گـاه در آغـاز سوره ی «فرقـان» دارد که «تَبَارَكَ الَّذِى نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيراً»[(۳)] این کتـاب می شود جهـانی برای اینکه به هیـچ عاملی این تغییرپـذیر نیست این نکره ها هم در سیاق نفی است خب اگر به هیـچ عاملی کـج نمی شود، کمرش خم نمی شود این می توانـد در طول روزگار بمانـد هم کلیّت دارد هم دوام، کلیّت دارد به لحـاظ افراد، دوام دارد به لحـاظ ازمـان شامل کلّ انسانٍ فی کلّ عصـرٍ می شود، می شود «تَبَارَكَ الَّذِى نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيراً»، خب.

ص: ۴۰۸

۱- (۶) . نهج البلاغه، حکمت ۴۳۲.

۲- (۷) . سوره ی زمر، آیه ی ۲۸.

۳- (۸) . سوره ی فرقان، آیه ی ۱.

از اینکه فرمود: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی أَنزَلَ عَلَی عَبْدِهِ الْکِتَابَ وَلَمْ یَجْعَل لَّهُ عِوَجا» از این به بعد می فرماید این قیّم است دیگر برای اینکه چیزی که هیچ وقت کمرش خم نمی شود این می تواند قیّوم جامعه باشد کتابی که کلام حیّ قیّوم است خودش هم حیّ قیّوم است دیگر هم زنده است و هم قیّوم دیگران است، هم «اسْتَجِیبُوا لِلّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاکُمْ لِمَا یُحْیِیکُمْ»(۱) را به همراه دارد، هم قیّم و قیّوم را به همراه دارد. اما اکثری مردم یا «خوفاً من النار» عبادت می کننـد یا «شوقاً الی الجنّه» آن اوحـدی از مردم اند که برتر از خوف از جهنّم و شوق به بهشت اند اینها جزء احرارند، اینها جزء شکورها هستند که «تلک عباده الأحرار»(۲) هست «بل نعبده حبّاً لله»(۳) هست هم در بیانات نورانی حضرت امیر هست هم در بیانات نورانی سیّدالشهداء(سلام الله علیه) هست هم آن حـدیث مثلث معروف که بنـدگان خـدا سه گروه انـد بعضـیها «خوفـاً من النـار» عبادت می کننـد، بعضـیها «شوقاً الی الجنّه» عبادت می کنند، بعضی «شکراً، حبّاً» و مانند آن عبادت می کنند که «فتلک عباده الأحرار». غالب مردم یا «خوفاً من النار» است یا «شوقاً الی الجنّه» در بین این افراد غالب غلبه برای کسانی است که «خوفاً من النار» عبادت می کنند یعنی ترس از جهنم است که انسان را وادار به تقوا و پرهیز می کند برای اکثری مردم شـما مستحضـرید این نماز صبح که دو رکعت است همه سعی می کنند این را بخوانند اما آن همه فضایلی که برای نماز شب ذکر شده کسانی که اهل نماز شب باشند کم است برای اینکه آنجا اگر کسـی نماز شب نخوانـد جهنم نمی رود اما اینجا اگر نماز صبح نخواند عذاب می بیند دیگر واجب این چنین است فرمود از این جهت مسـئله انـذار را قبل از تبشیر ذکر فرمود: «لِّیُنـذِرَ بَأْساً شَدِیداً» این ضـمیر «لِّیُنذِرَ» بالاصاله به ذات اقدس الهی برمی گردد بعد بالتبع به «عَبْدِهِ» برمی گردد یعنی پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) بعد هم به «الْکِتَابَ» که قرآ ن است برمی گردد این انذار هم به کتاب اسناد داده می شود، هم به پیامبر، هم به ذات اقدس الهی. درباره ی پیامبر که فرمود: «قُمْ فَأَنذِرْ»(۴) پاشو مردم را بترسـان نفرمود «قم فبشّر» در بحثهـای قبـل هم داشتیم که هر کسـی آن هنر را نـدارد که مردم را از جهنّم بترسانـد آن عرضه می خواهد مگر مردم حرف هر کسـی را گوش می دهند، مگر انقلاب در درون هر کسی با هر سخنرانی پیش می آید؟ این آدمی می خواهـد مثـل پیغمبر و اهـل بیت(علیهم السـلام) بالاصـاله و شاگردان مخصوص آنها بالتبع. مرحوم مفیـد نقل می کند «کما مرّ غیر مرّ» که وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) وقتی از جهنّم حرف می زد مثل اینکه معرکه ای بود مثل جریان غزّه خب در جریان غزّه الآن کسی که فرمانده لشکر است بخواهد خبر بدهد که این اسرائیل جرّار دارد حرکت می کنـد می آیـد این به طور عادی حرف نمی زند که این چطور خبر می دهد؟ این صورتش سـرخ می شود، برافروخته می شود، حـالت غضب و حـالت ارتشـی می گیرد می گویـد آمـاده باشـید دارنـد می آینـد. مرحوم مفیـد نقـل کرده که وجود مبـارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) هر وقت سخن از جهنم به میان می آید «یحمارّ وجناته کأنّه مُنظر جیشاً» تمام صورتش سرخ می شـد مثـل یک فرمانـده لشـکری که به لشـکریانش دارد خبر می دهـد که اینها حمله می کننـد دارنـد می آینـد خب این با صورت سرخ می گوید به صورت عادی و لبخند که نمی گویند که، اگر آدم این طور شد بله مسـتمعینش از جهنم می ترسند اما اگر خواست سـخنرانی بکنـد یا چیزی نوشـته می خواهـد آنجا بخوان سـخن خوانی بکن این کسـی را عوض نمی کنـد این دیگر وارث انبیا بشود نیست این «لِیُنـذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَیْهِمْ»(۵) باشد نیست این سـخنرانی است اما کسی را بترساند خب مردم اگر بترسـند یقیناً دست از گناه برمی دارنـد مگر می شود آدم از جهنّم بترسد و دست از گناه برندارد این جهنم کنار آدم است الآن کسـی نمی داند که تا یک لحظه بعد زنده است همین الآن که رفت «فی حفره من حُفر النیران» است دیگر خب اگر این طور آتش به آدم محیط است «إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِیطَهٌ بِالْکَافِرِینَ»(۶) دفعتاً دارد می سوزد خب یقیناً چشم و گوشـشان مواظب است دیگر. این انـذار مستقیماً کـار پیغمـبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) بود بالاصـاله فرمود: «قُمْ فَأَنـذِرْ»(۷) بعـد به عالِمـان و روحانیون دین فرمود: «لِیُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَیْهِمْ»(۸) خیلی دستگاه قضایی و ناجا موفق بشوند بیست درصد بتوانند جامعه

را اصلاح بکنند آن هشتاد درصدش به برکت همین حسینیه ها و مسجدهاست مردم را انذار اداره می کند یعنی می دانند خدا هست، قیامت هست، حساب هست، جهنّم هست، کتاب هست، مرگ هم خبر نمی کند آدم همین که رفت یا در «روضه من ریاض الجنّه» است یا «فی حفره من حُفر النیران» است دیگر فرمود این کار را باید بکند این ضمیر «لِيُنذِرُوا» بالاصاله برای الله است «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی أَنزَلَ» بالتبع برای «عَبْدِهِ» است و در کنار او به کتاب است کتاب هم مُنذِر است طبق بیانات نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) فرمود: «كَفَى بِالْكِتَابِ حَجِيجاً وَ خَصِيماً»(۹) قرآن احتجاج می کند، قرآن خصم انسان می شود در قیامت چه اینکه شفیع انسان هم هست، حَجیج است با احتجاج، با دلیل، با برهان در قیامت وارد صحنه می شود «كَفَى بِالْكِتَابِ حَجِيجاً وَ خَصِيماً» دشمنِ آدم هم می شود چه اینکه دوست آدم هم می شود، شفیع آدم هم می شود، خب اگر کتاب چنین حقیقتی است پس اسناد انذار هم به او مجاز نیست بالتبع است نه بالعرض برای پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) هست بالتبع نه بالعرض، بالاصاله برای ذات اقدس الهی است «لِّيُنذِرَ بَأْساً شَدِيداً».

۱- (۹) . سوره ی انفال، آیه ی ۲۴.

۲- (۱۰) . نهج البلاغه، حکمت ۲۳۷.

۳- (۱۱) . ر.ک: الکافی، ج۲، ص۸۴.

۴- (۱۲) . سوره ی مدثر، آیه ی ۲.

۵- (۱۳) . سوره ی توبه، آیه ی ۱۲۲.

۶- (۱۴) . سوره ی توبه، آیه ی ۴۹.

۷- (۱۵) . سوره ی مدثر، آیه ی ۲.

۸- (۱۶) . سوره ی توبه، آیه ی ۱۲۲.

۹- (۱۷) . نهج البلاغه، خطبه ی ۸۳.

اما بـأس ببینیـد این هم از نظر فقه اللغه بین مجتهـدان این رشـته اختلاـف است راغب در مفردات این را در «بَئَس» که بالاـیش همزه باشـد ذکر می کنـد اول «بیء» را ذکر می کنـد بعد «بَصـر» را امثال ذلک را ذکر می کند تا می رسد به آن آخرها که به «واو» و «یاء» می رسـد «بَأس» و «بؤس» را آنجا ذکر می کنـد اما وقتی به مقاییس اللغه مراجعه می کنیـد خب او از قـدماست او هم از بزرگان قرن چهارم است این می بینیـد «بأس» را اول ذکر می کنـد بعـد سایر لغاتی که بعـد از این همزه ذکر می شود به هر تقـدیر یکی در اول لغت ذکر می کنـد یکی در اواخر لغت ذکر می کنـد بأس به معنای شدّت است مطلق شدّت است یک وقت می گوینـد «وَأَنزَلْنَا الْحَدِیـدَ فِیهِ بَأْسٌ شَدِیدٌ»(۱) برای اینکـه این کارهـای محکم به وسـیله ی آهن تـأمین می شـود چه در جبهه های جنگ چه در ساختارها و ساختمانها «وَأَنزَلْنَا الْحَدِیـدَ فِیهِ بَأْسٌ شَدِیدٌ» یعنی اسـتحکام، مقاومت و درباره ی عذاب هم آن نگرانیهـا بین بـأس و بؤس فرق گذاشـته در مقـاییس یکی را در شـدّت فقر و شـدّت درد و امثال ذلک به کار می برنـد که بؤس است یکی هم در جریـان جنگ و عـذاب و امثال ذلک است که می شود بأس خـدا دارای بأس شدیـد است یعنی دارای عـذاب شدیـد است، نِکایه شدیـد است، گیرنـدگی شدیـد است این چنین است، خب «لِّیُنـذِرَ بَأْساً شَدِیداً مِن لَّدُنْهُ» چون از نزد اوست معصومـانه است، خطاپـذیر نیست و قابـل دفـاع هم نیست کسـی جلویش را بگیرد اگر با اراده ی الهی است از نزد ذات اقدس الهی است عذاب حق است دیگر اگر عذاب حق باشد چاره ای جز تحمّل او نیست این برای «خوفاً من النار».

ص: ۴۱۰

۱- (۱۸) . سوره ی حدید، آیه ی ۲۵.

اما درباره ی مؤمنان فرمود: «وَيُبَشِّرَ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْراً حَسَناً» آنجا که فرمود: «لِّيُنذِرَ بَأْساً شَدِيداً مِن لَّدُنْهُ» متعلّق انـذار را ذکر نکرد که چه کسانی را انذار می کند به قرینه ی تبشیر که فرمود: «وَيُبَشِّرَ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ» آنجا معلوم می شود «لینـذر العاصـین و المنافقین و الکافرین» و مانند آن این بالقول المطلق که حذف متعلّق «یدلّ علی العموم» آنجاست به قرینه ی مقابل و همان محذوف را در آیه چهارم مصداقهای شـفاف و روشن او را ذکر کرد نه مصداق منحصـر را، خب «لِّيُنذِرَ بَأْساً شَدِيـداً مِن لَّدُنْهُ وَيُبَشِّرَ الْمُؤْمِنِينَ» کـدام مؤمن؟ مؤمنی که از نظر عقیده سالم است که حُسن فاعلی است، از نظر عمل سالم است که حُسن فعلی است این بحثی است که در دیروز گـذشت «الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ» جـایی در قرآن نیست که خـدا به مؤمن وعده ی بهشت داده باشد مگر به مؤمنی که عمل صالح دارد یعنی حُسن فاعلی و حُسن فعلی داشتن ایمان با داشتن عمل صالـح این بله، وعـده ی بهشت دارد اگر در برخی از موارد نادراً مؤمن وعـده داده شـد و در کنارش عمل صالـح نیامـده چون قرینه ای قبلاً ـ یـا بعـداً بود معلوم می شود اینجا هم آن دو عنصـر معتبر است، خب «وَيُبَشِّرَ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْراً حَسَناً».

در قرآن کریم گاهی جنبه ی معاملات را رعایت می کنند سـخن از خرید و فروش است، گاهی سخن از خرید و فروش نیست سخن از اجـاره و اسـتجاره است، گـاهی سـخن از وعـده و وعیـد است و هِبه و امثال ذلك است همه ی این موارد به هِبه برمی گردد البته همه اش منّت الهی است لکن گاهی تعبیر به خریـد و فروش دارد که «إِنَّ اللّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُم بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ»(۱) گاهی هم تعبیر به اجاره و اسـتجاره و امثال ذلک است «یوفون اجورهم» و مانند آن اینجا از همان قبیل است خب اجر را که به خریدار و فروشـنده نمی دهند که در خرید و فروش سـخن از ثمن و مُثمن است در اجاره است که سـخن از اجرت و اجر و امثال ذلك است فرمود شما اجیر خدا باشید مستحضرید که همه ی این تعبیرات تشویقی است اگر کسی با خدا رابطه پیدا کرد چه به صورت بیع، چه به صورت اجاره یا به عقد دیگر عوض و معوّض هر دو را خدا به او می دهد انسان برای خودش کـار می کنـد از خـدا مزد می گیرد هم عوض برای اوست، هم معوّض برای اوست امـا اگر بـا شـیطان رابطه پیـدا کرد عوض و معوّض را او می برد این می شود خسـر الدنیا و الآخره حالا اگر کسـی بیراهه رفت، رفت به طرف گناه خب چه کسی بهره می برد؟ شـیطان، اجرتی هم که دریـافت می کنـد به سود چه کسـی است؟ بـاز به سود شـیطان او هر دو را می برد اگر به کسـی قـدرتی دادنـد، مـالی دادنـد در برابر یک کار حرامی، خب این قـدرت و مال را دوباره در همان مسیر صـرف می کند ارتباط با شـیطان، معامله ی با شـیطان که باعث خسران است یعنی آدم سرمایه را می بازد برای اینکه عوض و معوّض هر دو را او می برد لـذا فرمود: «فَمَا رَبِحَت تِّجَارَتُهُمْ»(۲)، «مَا شِئْتُم مِّن دُونِهِ قُلْ إِنَّ الْخَاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ»(۳) اینها خودشان را باختنـد برای اینکه خودشـان را تحویل او دادنـد دیگر خودی نمانـده، عمری نمانـده یك وقت است یك تاجر ورشـکست می شود خب بالأخره زنـده است دیگر اینکه تجارتش پارچه بود، عمر نبود ولی کسـی که زنـد گی می کند تجارتش سـرمایه اش عمر است نه پارچه آن کسـی که ورشـکست می شود پارچه را از دست داده اما این تبهکار عمر را از دست داده چیزی برایش نمی مانـد که عـوض و معوّض هر دو را شـیطان می برد امـا در داد و سـتد بـا الهی یـا اجرت و اجـاره و استیجـار الهی عوض و معوّض هر دو را خـدا به انسان می دهد لذا می فرماید یک عده «يَرْجُونَ تِجَارَةً لَّن تَبُورَ»(۴) اینجا فرمود: «أَجْراً حَسَناً» آدم برای خودش کار می کند مثل انیکه تعبیر تشویقی که ما به بچه هایمان می گوییم، می گوییم اگر این کار را کردی فلان مقدار من به تو کمک می کنم خب او دارد برای خودش درس می خوانـد رشـد می کند البته ما یک نفع ضـمنی هم می بریم ولی ذات اقدس الهی «غَنِيٌّ حَمِيدٌ»(۵) فرمود هیـچ نحوی و هیچ نفعی عاید ذات اقدس الهی نخواهد شد «إِن تَكْفُرُوا أَنتُمْ وَمَن فِي الْأَرْضِ

جَمِیعاً فَإِنَّ اللَّهَ لَغَنِیٌّ حَمِیدٌ» لذا اجر است تعبیر اجر هم یک تعبیر تشویقی است «أَنَّ لَهُمْ أَجْراً حَسَناً» آن هم «مَاکِثِینَ فِیهِ أَبَداً» در اجر غرق است کسی از او نمی گیرد که چون وقتی عطای الهی باشد کلّ جهان مأموران الهی اند اگر «لِلَّهِ جُنُودُ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ»(۶) شد و ذات اقدس الهی اراده فرمود که چیزی به کسی بدهد همگان مطیع اند دیگر کسی از او نمی گیرد که.

ص: ۴۱۱

۱- (۱۹) . سوره ی توبه، آیه ی ۱۱۱.

۲- (۲۰) . سوره ی بقره، آیه ی ۱۶.

۳- (۲۱) . سوره ی زمر، آیه ی ۱۵.

۴- (۲۲) . سوره ی فاطر، آیه ی ۲۹.

۵- (۲۳) . سوره ی ابراهیم، آیه ی ۸.

۶- (۲۴) . سوره ی فتح، آیه ی ۷.

پرسش: ببخشید پیرامون آیه هم بعضیها می گویند که مقدّر شده «الحمد لله الذی أنزل علی عبده کتاب قیّماً و لم یجعل له عوج» یعنی کتاب قیّم عِوج ندارد.

پاسخ: بله این در روز اول یعنی دوشنبه که طلیعه ی بحث بود اشاره شد و سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) هم جواب خوبی دادند هم بیان آن ناقدان اشاره شد هم جواب سیدناالاستاد و اشاره شد که اول با ید نفی نقص بشود تا اثبات قیّم بودن یعنی باید اول ثابت بشود که اعوجاجی، کجی و خم شدن در این نیست تا ما ثابت کنیم که این قیّم است و قیّوم دیگری یک ستون وقتی می تواند عمود یک خیمه باشد که خودش منزّه از اعوجاج باشد اول باید ما اعوجاج زدایی بکنیم یا بیان کنیم که این چوب مستقیم است و عوجی ندارد بعد بگوییم این می تواند قیّم و قیّوم مثلاًـ این بنا باشد لذا «لَمْ یَجْعَل لَّهُ عِوَجا» باید اول باشد، «قَیِّماً» باید آخر باشد تقدیم و تأخیری در کار نیست.

پرسش: استاد در بحث دیروز برای ورود در بهشت دو شرط قرار دادید و برای ورود به جهنم فقط فعل قریب را کفایت می دانستید اگر فقط بر اساس علت عملی که خبث باطنی باشد مانع ورود جهنم نخواهد شد.

پاسخ: حالاـ این بحث کلامی است از نظر فقهی این حرام نیست بحثی در فقه بین صحّت و قبول این یک، بحثی در اصول و فقه که آیا تجرّی حرام است یا نه؟ گفتند تجرّی حرام نیست ولی به تعبیر مرحوم آخوند و صاحب کفایه دارد که این کاشف از سوء سریره است بنابراین آن جهنّمی که باید با «نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَهُ * الَّتِی تَطَّلِعُ عَلَی الْأَفْئِدَهِ»(۱) تا آنجا را سوخت و سوز نکند و پاک نکند این شخص وارد بهشت نمی شود البته برای سوخت و سوز او گاهی فشارهایی است در دنیا که این گفتند «لِّیُنذِرَ بَأْساً شَدِیداً» شامل دنیا و آخرت می شود بعضیها گفتند اوّلی برای دنیاست دوّمی برای آخرت است ولی بالأخره باید آن جرّاحی بشود تا به تعبیر فرمایش مرحوم آخوند و صاحب کفایه که این تجرّی کاشف از سوء سریره است تا این سوء سریره و سریره ی سوء اصلاح نشود به دار جنّت که دار عنایت الهی است وارد نمی شود حالاـ یا این با مشکلات دنیا یا با مشکلات شدائد قبر و برزخ یا با مشکلات ساهره ی قیامت، نشد یک سوخت و سوزی در جهنّم وقتی پاک شد آن وقت وارد بهشتش می کنند این طور نیست که بحث فقهی با بحث کلامی یکی باشد شما می بینید در بحث فقهی می گویند این صحیح است اما مقبول نیست چون «إِنَّمَا یَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِینَ»(۲) خب نمازِ آدم فاسق، آدم ظالم صحیح است یا نه؟ بله خب صحیح است دیگر نه قضا دارد نه اعاده، اما مقبول هم هست؟ «تَنْهَی عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنکَرِ»(۳) هم هست؟ قبول یک مسئله ی کلامی است می گویند این مشکل دارد صحّت یک حکم فقهی است این قضا و اعاده ندارد حالا این شخص راهزن آنجا منتظر این است که قافله بیاید و رهزنی بکند کارش هم همین است ولی نمازش هم خوانده در لباس حلال در مکان حلال در همان دامنه ی کوه که دارد رهزنی می کند نمازش را خوانده یک فقیه می گوید این نماز صحیح است و قضا ندارد اعاده هم ندارد اما یک متکلّم می گوید این سوخت و سوز را به همراه دارد درست است این نماز را خوانده اما این نماز از نظر کلام که بتواند «تَنْهَی عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنکَرِ» باشد نیست حالا این را ذات اقدس الهی خب عفو الهی که به دست خودش است این هیچ راهی برای تعیین تکلیف نیست اما به حسب ظاهر این شخص اگر بخواهد وارد حرم بهشت بشود یک سوخت و سوزی دارد حالا یا در دنیاست یا در برزخ است یا در صحنه ی قیامت است عند السؤال هست، عند الحساب هست، عند التطایر الکتب هست، عند الصراط هست این گونه از مواقف قیامت هست یا اگر در این مراحل پاک نشد یک مقدار سوخت و سوز جهنّم بعد البته وارد بهشت می شود، خب.

۱- (۲۵) . سوره ی همزه، آیات ۶ _ ۷.

۲- (۲۶) . سوره ی مائده، آیه ی ۲۷.

۳- (۲۷) . سوره ی عنکبوت، آیه ی ۴۵.

پرسش:...

پاسخ: بله در بهشت توقّف دارنـد دیگر ابـدا ترقّیهای علمی دارنـد ولی ترقّیهای عملی که ندارنـد مثلاً در بهشت کسـی نمازی بخوانـد، عبادتی بکنـد بالاتر برود که نیست این بیان نورانی پیغمبر(صـلّی الله علیه و آله و سلّم) هم در نهـج البلاغه به صورت اصل ذکر شـده که «الیوم عملٌ و لا حساب و غـداً حسابٌ و لا عمل»(۱) ترقّیات علمی هست یعنی خیلی چیز برای آدم کشـف می شود نه ترقّیات علمی مثلاً کسـی درس و بحث مقـدّماتی داشـته باشـد این چنین نیست خیلی از چیزها برای آدم کشف می شود که در دنیـا کشف نشـده این راه شـهود هست، افزایش علم هست وماننـد آن هم اینهـایی که کورنـد و از قیام و بهشت و جهنم خبر ندارند در قیامت می گویند «رَبَّنَا ابْصَرْنَا وَسَمِعْنَا»(۲).

پرسش: اموات در حق انسان دعا هم می توانند بکنند.

پاسخ: بله خب، نه آن مثل اینکه ملائکه نسبت به ما برابر سوره ی مبارکه ی «غافر» و غیر غافر دارد که «الَّذِینَ یَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَیُؤْمِنُونَ بِهِ وَیَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِینَ آمَنُوا»(۳) یا «یَسْتَغْفِرُونَ لِمَن فِی الْأَرْضِ»(۴) این همه استغفاری که فرشـتگان برای مؤمنین می کننـد یـا «إنّ الملائکه لتضع أجنحتها لطالب العلم»(۵) ایـن چنین نیست که نظیر کارهـای خیری باشـد که دیگران انجام می دهند برای آنها ثوابی باشد مثلاً آنها شـریعتی داشـته باشـند، رسالتی داشـته باشـند، او و نهی داشـته باشـند حرام و حلال داشته باشند از آن سخن نیست فرشتگان آثار خیری دارند نصیب دیگران می شود مؤمنان این چنین اند یا دعا می کننـد یا منشأ برکات دیگری هسـتند اینها سـر جایش محفوظ است «مَاکِثِینَ فِیهِ أَبَداً»، خب آنجا حذف متعلّق یدلّ علی العموم بود الآن اینجا بهترین و شـفّاف ترین مصداق مستحقّان انذار را ذکر می کند «وَیُنْذِرَ الَّذِینَ قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً» چون آن دردِ رسـمی مردم حجاز آن روزها یا اهل کتاب بودنـد که عُزیر را فرزنـد خـدا می دانسـتند یا مسـیحیهایی بودند که عیسـی را فرزند خدا می دانستند یا مشرکان حجاز و بت پرستها بودند که فرشته ها را بنات الله می پنداشتند اینها که می گفتند «اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً» که در پایان سوره ی قبل یعنی سوره ی «اسـراء» آمـده است که «وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی لَمْ یَتَّخِذْ وَلَداً»(۶) اینها در سنگین ترین دردِ مشرکین بود در کنار آن معاصی دیگر خب آن معصیتهای غیبت و دروغ و امثال ذلک یک طرف، شرک و بنات الله و اتّخاذ ولـد و امثال ذلک طرف دیگر چه آ نهایی که می گفتنـد «وَلَدَ اللَّهُ»(۷)، چه اینهایی که می گفتنـد «اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً» این چون مهم ترین مصداق معصیت بود جداگانه ذکر فرمود.

۱- (۲۸) . نهج البلاغه، خطبه ی ۴۲.

۲- (۲۹) . سوره ی سجده، آیه ی ۱۲.

۳- (۳۰) . سوره ی غافر، آیه ی ۷.

۴- (۳۱) . سوره ی شوری، آیه ی ۵.

۵- (۳۲) . الکافی، ج۱، ص۳۴.

۶- (۳۳) . سوره ی اسراء، آیه ی ۱۱۱.

۷- (۳۴) . سوره ی صافات، آیه ی ۱۵۲.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۴ تا ۸ سوره کهف ۸۷/۱۰/۲۸

Your browser does not support the audio tag.

«وَيُنْذِرَ الَّذِينَ قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً (۴) مَا لَهُم بِهِ مِنْ عِلْمٍ وَلاَ لِآبَائِهِمْ كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ إِن يَقُولُونَ إِلَّا كَذِباً (۵) فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَّفْسَكَ عَلَى آثَارِهِم إِن لَّمْ يُؤْمِنُوا بِهذَا الْحَدِيثِ أَسَفاً (۶) إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَّهَا لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً (۷) وَإِنَّا لَجَاعِلُونَ مَا عَلَيْهَا صَعِيداً جُرُزاً (۸)»

بعد از حمد مطلق نسبت به ذات اقدس الهی برای اینکه بهترین نعمت را که نعمت وحی و نبوّت است نسبت به جوامع بشری ارزانی داشت آن گاه پیام وحی را که انذار و تبشیر است مطرح فرمود. در جمله ی قبل مسئله ی انذار را ذکر فرمود «لِّيُنذِرَ بَأْساً شَدِيداً مِن لَّدُنْهُ وَيُبَشِّرَ الْمُؤْمِنِينَ»(۱) چون درباره ی انذار آن مُنذَربه را ذکر فرمود در آیه ای که امروز تلاوت شد دیگر از آن منذربه سخن به میان نیامده فرمود: «وَيُنْذِرَ الَّذِينَ قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً» چه چیزی انذار می کند؟ همان بأس شدید است که قبلاً فرمود ولی درباره ی تبشیر و همراه خود تبشیر آن مبشّربه را ذکر کرد فرمود: «وَيُبَشِّرَ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْراً حَسَناً»(۲) بنابراین اگر در جمله ی دوم بعد از ذکر «يُنْذِرَ» آن مُنذَربه را ذکر نفرمود برای آن است که در جمله ی قبل و در آیه اسبق مسئله ی منذَربه را مطرح فرمود.

مطلب دیگر این است که گاهی برای تأکید نفی و تثبیت نفی به صورت «لا»ی نفی جنس مطرح است مثل «لاَ رَيْبَ فِيهِ»(۳) یا «لاـ اله الاّـ الله» گاهی هم از حرف «لن» استفاده می شود این چنین نیست که همیشه حرف تأکید و مطلب تأکیدی با «لن» ادا بشود «لن» برای تَعبید نیست برای تأکید است اینکه گفته می شود «لن» برای نفی ابد است تام نیست چون اگر چیزی ابدی بود که دیگر حد ندارد در حالی که «لَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ حَتَّى يَأْذَنَ لِي أَبِي» خیلی از موارد است که در قرآن و غیر قرآن بعد از ذکر «لن» غایت و حد ذکر شده است خب اگر چیزی ابدی بود که محدود و مغیّا نیست معلوم می شود «لن» برای تأ:ید نفی است نه تعبیر این تأکید گاهی با «لا»ی نفی جنس ذکر می شود مثل «لَّا رَيْبَ فِيهِ» گاهی هم با «لن» ذکر می شود در «لا اله الاّ الله» در «لَّا رَيْبَ فِيهِ» از سنخ نفی جنس است. این حرفی که مشرکان زدند گفتند «اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً» یا برخی از اهل کتاب گفتند که «اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً» اگر منظورشان همان توالد و تولید جسمانی باشد این مستحیل است اگر منظورشان آن اتّخاذ تشریفی باشد که می گویند «نَحْنُ أَبْنَاءُ اللّهِ وَأَحِبَّاؤُهُ»(۴) این حرام است برای اینکه این منتهی به همان حرف شرک آلود می شود کسانی که می گفتند «اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً» برخیها از سنخ «قالوا ولد الله» هستند که خدا می فرماید چگونه او تولید می کند در حالی که جسم نیست منزّه از جسم است «لم یکن له صاحب» او همسر ندارد تا والد بشود او «لَمْ يَلِدْ» است، «لَمْ يُولَدْ»(۵) است و مانند آن. برخیها معتقدند که ذات اقدس الهی منزّه از تولید است ولی یک بنوّت تشریفی نصیب بعضی از اولیا می کند آنجا که گفتند «نَحْنُ أَبْنَاءُ اللّهِ وَأَحِبَّاؤُهُ» از این قبیل است این معصیت است برای اینکه به آن کفر کم کم منتهی می شود خب اینها که گفتند «اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً» اگر ناظر به حرف مشرکان باشد که ملائکه را بنات الله می پنداشتند یا برخیها می گفتند «لقد ولد الله» این چندتا بحث را به همراه دارد یکی برای خود قضیه است، یکی برای خبر هست، یکی هم برای مُخبِر هست، یکی هم برای مُخبرعنه این قضیه اگر سخن از تولد و توالد جسمانی و امثال ذلک باشد ـ معاذ الله ـ این قضیه ممتنعهالوجود است مسئله ی

ضرورت و امکان و امتناع در سنجش محمول با موضوع مطرح است نه سنجش با واقع این قضیه یا موجّهه هست یعنی جهت دارد یا ندارد قضیه ای که موجّهه هست یعنی جهت دارد این جهت بیان کننده ی کیفیت ربط محمول به موضوع است این محمول با این موضوع نسبتشان یا ضرورت است یا امکان است یا امتناع کاری به صِدق و کذب ندارد صدق و کذب قضیه یا خبر یک مبحث جداگانه ای دارد وقتی گفتیم «زیدٌ قائمٌ» چه بگوییم «زیدٌ قائمٌ» چه بگوییم «زیدٌ لیس بقائم» هر کدام از این دو قضیه ممکن است اگر خواستیم جهت برای آن ذکر کنیم اگر مطلق بود جهت ذکر نکردیم که می گوییم «زیدٌ قائم» یا «زیدٌ لیس بقائم» اما اگر خواستیم موجّهه کنیم یعنی جهت ذکر کنیم می گوییم «زیدٌ قائم بالإمکان»، «زیدٌ لیس بقائم بالإمکان» این برای جهت قضیه است. درباره ی قضایایی که محمول لازمه ی ذات موضوع است یا ذاتی با برهان است و یا لازم ذات است آنجا جهت قضیه ضرورت است در قضایایی که محمول منافی با موضوع است ذاتاً با او منافات دارد جهت قضیه امتناع است پس قضیه یا ضروری است یا ممتنع یا ممکن در سنجش محمول با موضوع. قضیه اینکه ولد الله داشته باشیم ما یا «الله والد» باشد یا «الله مولودٌ» این قضیه ممتنع است یعنی نسبت محمول به موضوع امتناع است این کاری به صدق و کذب ندارد این یک جهت، جهت دیگر مربوط به تطبیق قضیه با خارج است که این قضیه یا صادق است بعد از سنجش با خارج یا صادق نیست، اگر مطابق با واقع بود صادق است و اگر مطابق با واقع نبود کاذب است می بینید «زیدٌ قائمٌ» صادق باشد قضیه ممکنه است، کاذب هم باشد قضیه ممکنه است اما صدق و کذب در اثر سنجش محتوای این قضیه با واقع است امکان، سنجش محمول قضیه نسبت به موضوع قضیه است بنابراین «زیدٌ قائم» موجبه اش هم جهتش امکان است سالبه هم جهتش امکان صادق هم جهت امکان است کاذب هم جهتش امکان ولی صدق و کذب با سنجش محتوای این خبر است با واقع که یا صادق است یا کاذب، امکان برای سنجش محمول قضیه است با موضوع قضیه اگر گفته شد که «اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً» این اتّخاذ به معنای ولد الله باشد والد و مولود باشد ــ معاذ الله ــ این قضیه از نظر جهت ممتنع است و از نظر سنجش با واقع کذب، اما اگر از جهت اتّخاذ ولد اتّخاذ تشریفی باشد نه اتّخاذ تولیدی آن هم همین دو جهت را دارد یعنی از لحاظ صِدق و کذب کاذب است ولی به لحاظ جهت قضیه ممکن است ذات اقدس الهی کسی را متقرّب به خود بکند آنها جزء مقرّبین درگاه بشوند اما سخن از اتّخاذ ولد نیست تَبنّی و امثال ذلک نیست این شخص جزء اولیای الهی است مقرّب عند الله است اما سخن از اتخاذ ولد و تبنّی و این امثال ذلک نیست، خب البته استحاله ی به آن معنا که خدا والد و ولد باشد نیست لکن از این جهت هم چون منتهی می شود به آن شرک از این جهت بدون فساد نیست، خب این دو مطلب برای خود قضیه. گوینده ی قضیه یا عالِم است یا جاهل، اگر جاهل بود خب کذبِ مُخبِری در آن نیست ولی اگر عالِم بود کذب مخبری هم در آن هست یعنی این قضیه کذب است خبراً و کذب است مُخبراً اگر جاهل باشد دروغگو نیست جاهل است ولی اگر عالِم باشد هم خبر کذب است هم مُخبِر کاذب اگر جاهل باشد خبر کاذب است مخبر کاذب نیست ولی جاهل است این به لحاظ مخبر که بین صدق مخبری و صدق خبری، بین کذب مخبری و کذب خبری فرق است، اگر کسی خبر راست را ارائه کرد به خیالش که این خبر دروغ است این خبر راست است ولی مخبر متجرّی است کاذب نیست برای اینکه خبرِ دروغی نداده بی تجرّی نیست برای اینکه این علم دارد این خبر دروغ است دارد شایعه پراکنی می کند در حالی که خبر راست است این می شود متجرّی اینها اموری مربوط به آن مخبر. اما راجع به مُخبرعنه که ذات اقدس الهی است اگر از فعلی نسبت به او خبر دادیم او را به عنوان فاعل دانستیم این یکی، یکی به عنوان وصف قرار دادیم برای او یک حساب دیگری دارد اگر گفتیم خدا فرزند دارد این کذب خبری است و گذشته از اینکه قضیه فی نفسها ممتنع الصِدق است و اگر گفتیم او فرزند گرفته است گذشته از کذب خبری، فِریه هم هست برای اینکه از کار او داریم خبر می دهیم می گوییم او چنین کاری کرده است اگر گفتیم این آب سرد

است در حالی که این گرم است یا سرد نیست این خبر دروغ است اما اگر گفتیم زید این آب را گرم کرده است این گذشته از اینکه دروغ است فِریه هم هست، افترا هم هست اما نسبت به آب نمی شود گفت افترا بست آب به او افترا بست و آب را مورد فِریه قرار داد این است که این جهاتی که محلّ بحث است ذات اقدس الهی گاهی از جهت خبر سخن می گوید، گاهی از جهت قضیه سخن می گوید، گاهی از جهت مُخبِر سخن می گوید، گاهی از جهت مُخبرعنه چهار طایفه آیات است مربوط به این چهار بخش در اینجا که فرمود: «مَا لَهُم بِهِ مِنْ عِلْمٍ» یعنی این گوینده ها جاهلانه سخن می گویند و خودشان هم مقلّد نیاکان و تبار قبلی شان اند آنها هم جاهل بودند «مَا لَهُم بِهِ مِنْ عِلْمٍ وَلاَ لِآبَائِهِمْ» اینها که می گویند «إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ»(۶) هم اینها جاهل اند هم آنها، هم اینها که تقلیدکننده ی نیاکان اند جاهل اند هم آن نیاکانشان جاهل اند این برای گوینده ها، درباره ی خبر هم فرمود: «إِن يَقُولُونَ إِلَّا كَذِباً» اما درباره ی مطلب که مهم ترین کار است که آیا ذات اقدس الهی فرزند دارد یا نه؟ آن را بیش از هر چیزی و پیش از هر چیزی قرآن کریم روی آ ن همّت دارد و عنایت دارد و بیان می کند می فرماید این کار اصلاً ممتنع است یعنی نسبت محمول به موضوع این ضرورتِ عدم دارد این ممتنع است مثل اینکه شما بگویید دو دوتا پنج تا این دو دوتا پنج تا برهان پذیر نیست، دلیل پذیر نیست لفظی است که از مفهومی حمایت می کند که دارای مفهوم است و آن مفهوم زیرش خالی است اینها که می گویند برای خدا شرک هست در بخشهای فراوانی از قرآن کریم مطالبی است که برخی از آن مطالب این است می فرماید: «إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنتُمْ وَآبَاؤُكُم مَا أَنزَلَ اللَّهُ بِهَا مِن سُلْطَانٍ»(۷) فرمود این حرفهایی که شما می زنید الفاظ هست یک، این الفاظ دالّ بر معانی هست دو، اما این مفاهیم و معانی زیرش خالی است مثل عدم، عدم یک دانه «عین» است و «دال» است و «میم» اینکه مهمل نیست معنا دارد این لفظ معنا دارد اما زیر این معنا خالی است چیزی در خارج باشد به نام عدم که این مفهوم عدم از او حکایت بکند این نیست این مفهوم زیرش خالی است فرمود: «إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا»(۸) یک اسم بی مسمّاست شما گفتید این چوبها ارباب اند لفظ ربّ از زبان شما شنیده می شود این لفظ مفهوم دارد مهمل نیست مستعمل است اما این مفهوم زیرش خالی است از هیچ چیزی حکایت نمی کند شما وقتی وارد بتکده می شوید یک سلسله چوبهاست «إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنتُمْ وَآبَاؤُكُم» اگر بگویید «إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ»(۹) آنها همین مشکل را داشتند که اسم بی مسمّا تحویلتان دادند اگر اینجا هم می گویید «اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً * مَا لَهُم بِهِ مِنْ عِلْمٍ وَلاَ لِآبَائِهِمْ كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ » اگر بر اساس «إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ» است آنها عالمانه سخن نگفتند، اگر بر اساس «اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً» است شما و آنها حرفی می زنید که این حرف این مفهوم زیرش خالی است پس بنابراین نسبت این محمول به موضوع این بالامتناع است این اصلاً برهان پذیر نیست آن را به صورت شفاف در سوره ی مبارکه ی «مؤمنون» بیان کرده آیه ی ۱۱۷ سوره ی مبارکه ی «مؤمنون» این است «وَمَن يَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ لاَ بُرْهَانَ لَهُ بِهِ فَإِنَّمَا حِسَابُهُ» این «فَإِنَّمَا» جزای اوست و جواب است اگر کسی ادّعا کند که با خدا آلهه ی دیگری هست که این حرف برهان پذیر نیست این تعلیق حکم بر وصف مشعر به علیّت است این دلیل را به همراه مدّعا ذکر کردن است مثل اینکه کسی بگوید اگر کسی بگوید دو دوتا پنج تاست که دلیل ندارد «فَإِنَّمَا حِسَابُهُ عِندَ رَبِّهِ» «وَمَن يَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ لاَ بُرْهَانَ لَهُ» این «لاَ بُرْهَانَ لَهُ» وصف ضروری و لازم است برای اله آخر، اله آخر یعنی شرک برهان پذیر نیست برای اینکه واجب تعالیٰ کلّ صحنه ی هستی را پُر کرده، خب پس اگر سخن از شرک است نسبت محمول به موضوع امتناع است شما که این حرف را می زنید جاهلید این حرفتان از نظر خبر دروغ است از نظر جهتِ قضیه همین جهت قضیه ممتنع است برای اینکه ما نه دلیل عقلی برای آن داریم نه دلیل نقلی، دلیل را هم که سلطان می گویند برای اینکه بر وهم و خیال و شبهه سلطنت دارد انسان وقتی برهان ندارد با شبهه و خیال درگیر است اما وقتی برهان بر مسئله اقامه شد دیگر آ ن اوهام و خیالات رخت برمی بندد، آن

شبهات گزندگی شان را می گذارند کنار و قلب با یک حالت شفّاف مطلبی را می پذیرد لذا در بخشهایی که مربوط به توحید است می فرماید: «مَا أَنزَلَ اللَّهُ بِهَا مِن سُلْطَانٍ»(۱۰) شرک دلیل ندارد خدا نازل نکرده نه به زبان نقل نازل کرده، نه به زبان عقل الهام کرده که آن هم یک نحوه انزال است «وَمَن یَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ لاَ بُرْهَانَ لَهُ بِهِ فَإِنَّمَا حِسَابُهُ عِندَ رَبِّهِ»(۱۱) خب پس جهت قضیه می شود امتناع، نفی سلطنت را در آیات دیگر بازگو کرده در سوره ی مبارکه ی «روم» آیه ی ۳۵ به این صورت آمده آیه ی ۳۴ و ۳۵ سوره ی مبارکه ی «روم» این است «لِیَکْفُرُوا بِمَا آتَیْنَاهُمْ فَتَمَتَّعُوا فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ * أَمْ أَنزَلْنَا عَلَیْهِمْ سُلْطَاناً فَهُوَ یَتَکَلَّمُ بِمَا کَانُوا بِهِ یُشْرِکُونَ» ما برهانی نازل کردیم که اینها طبق آن برهان مشرکانه حرف می زنند و خود آن برهان متکلّم به تصحیح شریک اینهاست این استفهام، استفهام انکاری است یعنی ما چنین کاری نکردیم خب اگر چیزی از طرف خدا نازل نشده نه از درون، نه از بیرون معلوم می شود نیست دیگر. در سوره ی مبارکه ی «اعراف» و همچنین سوره ی مبارکه ی «انعام» مشابه این مطلب آمده در سوره ی مبارکه ی «اعراف» آیه ی ۳۳ به این صورت بیان شده فرمود: «قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّیَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ وَالإِثْمَ وَالْبَغْیَ بِغَیْرِ الْحَقِّ وَأَن تُشْرِکُوا بِاللّهِ مَا لَمْ یُنَزِّلْ بِهِ سُلْطَاناً» تنزیل سلطان اعم از درون و بیرون است اعم از برهان عقلی و نقلی است و خدا حرام کرده که «وَأَنْ تَقُولُوا عَلَی اللّهِ مَا لاَ تَعْلَمُونَ» چیزی را که آدم نمی داند حقّ گفتن ندارد. در سوره ی مبارکه ی «انعام» آیه ی ۱۰۰ و ۱۰۱ به این صورت آمده است «وَجَعَلُوا لِلّهِ شُرَکَاءَ الْجِنَّ» این «جعل» چون دوتا مفعول می گیرد مفعول اوّلش شرکاست، مفعول دومش جن است «وَجَعَلُوا لِلّهِ شُرَکَاءَ الْجِنَّ» جن را شرکای الله قرار دادند در حالی که «وَخَلَقَهُمْ» ذات اقدس الهی همه اینها را خلق کرده «وَخَرَقُوا لَهُ» همین مشرکان «خَرَقُوا لَهُ بَنِینَ وَبَنَاتٍ بِغَیْرِ عِلْمٍ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَی عَمَّا یَصِفُونَ * بَدِیعُ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنَّی یَکُونُ لَهُ وَلَدٌ وَلَمْ تَکُن لَهُ صَاحِبَةٌ» وقتی همسر ندارد این مثل زن نیست که ممکن است از را معجزه مادر بشود که مرگ نه از راه عادت، نه از راه غیر عادت مادر نمی شود این مستحیل است «وَلَمْ تَکُن لَهُ صَاحِبَةٌ وَخَلَقَ کُلَّ شَیْ ءٍ وَهُوَ بِکُلِّ شَیْ ءٍ عَلِیمٌ»(۱۲)، بنابراین این پنج، شش جهت مربوط به این کریمه است که فرمود: «مَا لَهُم بِهِ مِنْ عِلْمٍ وَلاَ لِآبَائِهِمْ کَبُرَتْ کَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ» این جزء گناهان بزرگ است جزء گناهان کبیره است یک قصیده را می گویند کلمه، یک جمله را می گویند کلمه و مانند آن فرمود این یک گناه بزرگ است یک حرف بزرگ است که از دهان اینها خارج شده این حرف، حرف عقلی ندارد ریشه ی عقلی ندارد در همان فضای دهن هست چیزی که از جان برنمی خیزد در همان فضای دهن است دیگر همان بیان نورانی سیّدالشهداء را که این روزها کاملاً ملاحظه کردید فرمود هم تعبیر «لَعِق» آمده، هم «لَعوق» آمده بیان نورانی حضرت سیّدالشهداء(سلام الله علیه) فرمود: «الناس عَبید الدنیا و الدین لَعق علی ألسنتهم یحوطونه ما درّت معایشهم»(۱۳) فرمود آنها که از قرآن و عترت فاصله گرفتند اگر هم به حسب ظاهر مسلمان باشند دین برای آنها مثل یک آدامس است چقدر شیرین حرف می زند آدامس را آدم چه کار می کند این بچه ها با آدامس چه کار می کنند این را در دهنشان این را نمی جوند که این را در دهنشان می چسبانند، می گردانند وقتی که آن مزه ای که مربوط به سطح و قشر زَبرین این آدامس است این را می گردانند وقتی که این تمام شد تُف می کنند می اندازند دور فرمود خیلیها دین برایشان سابقاً می گفتند مَصطکی حالا آدامس فرمود: «الناس عَبید الدنیا و الدین لَعقٌ علی ألسنتهم یحوطونه ما درّت معایشهم»(۱۴) مادامی که مَزه دارد در دهن می گردانند وقتی نشد تُف می کنند می اندازند دور چقدر این عالی است خب آن روز که اسم آدامس نبود مسلکیها فراوان بود شما در جریان شهادت امام نهم و اینها این تعبیر مسلک و مسلکی را در این کتابهای مقتل می بینید فرمود عده ای این طورند مادامی که یک مَزه ی ظاهری دارد این را در دهن می گردانند ذات اقدس الهی فرمود این حرفها، حرفهای دهنی است حرفهای عقلی نیست، حرفهای قلبی نیست «مَا لَهُم بِهِ مِنْ عِلْمٍ وَلاَ لِآبَائِهِمْ کَبُرَتْ کَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ إِن یَقُولُونَ إِلَّا کَذِباً» این «أَفْوَاهِهِمْ» ضمیر به هر دو برمی گردد یعنی هم به

آبـاء هم به خـود اینهـا. این آدامسـهای دینی هم در دهن پـدرانشان بود هم در دهن اینهـا «كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ إِن يَقُولُونَ إِلَّا كَذِباً» خب البته قول یهود به دو امر منحـل شـد، قول مسـیحیها به دو امر منحـل شـد قول مشـرکین ظاهراً به یک امر همان ولد حقیقی بود چون اینها مجسِّمه بودند قائل به جسم بودن الله بودند بنات الله قائل بودند و مانند آن.

ص: ۴۱۴

۱- (۱) . سوره ی که ی ف، آیه ی ی ۲.

۲- (۲) . سوره ی که ی ف، آیه ی ی ۲.

۳- (۳) . سوره ی بقره ی ، آیه ی ی ۲.

۴- (۴) . سوره ی مائده ی ، آیه ی ی ۱۸.

۵- (۵) . سوره ی اخلاص، آیه ی ی ۳.

۶- (۶) . سوره ی زخرف، آیه ی ی ۲۲.

۷- (۷) . سوره ی نجم، آیه ی ی ۲۳.

۸- (۸) . سوره ی نجم، آیه ی ی ۲۳.

۹- (۹) . سوره ی زخرف، آیه ی ی ۲۲.

۱۰- (۱۰) . سوره ی یوسف، آیه ی ی ۴۰.

۱۱- (۱۱) . سوره ی مؤمنون، آیه ی ی ۱۱۷.

۱۲- (۱۲) . سوره ی انعام، آیه ی ی ۱۰۱.

۱۳- (۱۳) . بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۸۳.

۱۴- (۱۴) . بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۸۳.

پرسش: ببخشید آیه ی صد سوره ی «انعام» «خَلَقَهُمْ» به جن بر می گردد؟

پاسخ: «خلق» به الله برمی گردد «هُمْ» به آن شرکا برمی گردد آنها خودشان قائل اند که خالق اینها الله است که «لَئِن سَأَلْتَهُم مَنْ خَلَقَ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضَ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ»(۱) اما می فرمایـد اینهایی که این جنّی که شـما اینها را شـرکای الله قرار دادیـد اینها شـریک الله نیسـتند مخلوق الله اند چگونه مخلوق شـریک خالق می تواند باشد «وَخَلَقَهُمْ» در حالی که خداوند این شرکا را خلق کرده آن وقت «وَخَرَقُوا»(۲) ضمیر «خَرَقُوا» به همان جایی برمی گردد که ضمیر «جَعَلُوا» برمی گردد «وَجَعَلُوا» آ ن مشـرکان برای خدا شـرکایی که آن شـرکا جن است یعنی «جعل الجنّ شـرکاء لله و خَرقوا» همان مشـرکان برای خدا «بَنِينَ وَبَنَاتٍ»، خب.

پرسش:...

پاسخ: شـرکت بالأخره بالقول المطلق ممتنع است دیگر «وَجَعَلُوا لِلّهِ شُرَكَاءَ»(۳) یعنی در هر کـاری چون ذات اقـدس الهی ذاتاً واحـد است وصـفاً واحـد است فعلاً ـ هم واحـد است بحثهـایی که قبلاً ـ داشتیم این بود اینکه گفته می شود «لا اله الا الله وحـده

وحـده وحده» اینها که تکرار و تأکید نیست که «لا اله الاّ الله وحده ذاتاً، وحده صـفتاً، وحده فعلاً» او ذاتی است «لا شـریک له» در ذات، او موصوف است به اسـمای حُسـنا صـفات عُلیـا که «لا شـریک له فی الصـفات» او فاعل کل و خالق کل است که «لا شریک له بالفعل» «وحـده وحـده وحده» خب اگر این است هر مرحله ای اگر کسـی گرفتار شـرک بشود با این مطلب مخالف است یعنی سخنی است باطل.

ص: ۴۱۵

۱- (۱۵) . سوره ی ی عنکبوت، آیه ی ی ۶۱.

۲- (۱۶) . سوره ی ی انعام، آیه ی ی ۱۰۰.

۳- (۱۷) . سوره ی ی انعام، آیه ی ی ۱۰۰.

بعد فرمود شما این معارف را بازگو می کنید ولی خب یک عده نمی پذیرند از آن جهت که شما «رَحْمَةً لِلْعَالَمِینَ»(۱) هستید بسیار نگرانید نه چون حرف شما را گوش ندادند یا پیام ما را به زمین گذاشتند بلکه برای اینکه خودشان را به زحمت نیندازند شما نگرانید «فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَّفْسَكَ عَلَى آثَارِهِم إِن لَّمْ يُؤْمِنُوا بِهذَا الْحَدِيثِ أَسَفاً» یک وقت است کسی می گوید من مأمورم و معذور همین را باید بگویم دیگر به ما چه، فرمود نه این طور نیست اینکه فرمود: «أنا و عليٌّ أبوا هذه الأُمّه»(۲) این احساس پدری می کند اینها فرزندان اویند این جوامع بشری فرزندان او هستند این «رَحْمَةً لِلْعَالَمِینَ» است لذا بسیار متأثّر می شود یک بیان نورانی از امام باقر(سلام الله علیه) رسیده است که «بليّه الناس عظيمه إن دعوناهم لم يجيبونا و إن تركناهم لم يهتدوا بغيرنا»(۳) ما که نمی توانیم بگوییم چندین چراغ دارد و بیراهه می رود بگذار بیفتد و ببنید ما که نمی توانیم چنین حرفی بزنیم بگوییم رها کنیم می افتند در چاه، خب چرا بیفتند در چاه؟ ما یک دردِ سنگینی نسبت به مردم داریم دعوت می کنیم نمی آیند رها کنیم راه غیر از این نیست ما که نمی توانیم بگوییم بگذار تا بیفتد و ببیند جزا اینکه نیست که این بیان نورانی امام باقر(سلام الله علیه) این همان بیان وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) که غصّه می خورد. خدا در چند بخش آیات فرمود: «فَلَا تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسَرَاتٍ»(۴) این را در جای دیگر فرمود، در این قسمت فرمود: «فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ»، «بَاخِعٌ» یعنی «مُهلكٌ» داری جان می دهی که اینها قبول نکردند خب قبول نکردند، نکردند «فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَّفْسَكَ عَلَى آثَارِهِم» به دنبال اینها این قدر تلاش و کوشش می کنی گویا مثل اینکه می خواهی خودت را هلاک کنی «إِن لَّمْ يُؤْمِنُوا بِهذَا الْحَدِيثِ أَسَفاً» بر آنها متأسّف بودن، متأثّر بودن بر آنها، غصّه خوردن بر آنها خب لازم نیست چرا؟ این مطلب را به آنها بگو که چیزی در آسمان و زمین برای شما نیست اینها وسیله ی سرگرمی است ما زمین را خیلی مزیّن کردیم، باغ و راغ آفریدیم، میوه آفریدیم، نهر آفریدیم، بحر آفریدیم، جبال آفریدیم، بساط زیبایی پهن کردیم اما همه ی اینها جامه ای است بر پیکر زمین «إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَّهَا» نه «لكم» حالا اگر کسی خانه ی خوب دارد، فرش خوب دارد، اتومبیل خوب دارد آ ن زمین را مزیّن کرده یک فرش خوب دوازده متری پهن کرده آن اتاق را زینت داده نه خودش را فرمود این روزی هست روزی نیست شما یک زینت خاصّی دارید که ما برایتان مشخص کردیم آن را در سوره ی مبارکه ی «حجرات» بیان فرمود که فرمود إنْ «وَلكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ» فرمود خدای سبحان ایمان را در قلب شما مزیّن قرار داد آیه ی هفت سوره ی مبارکه ی «حجرات» این است «وَاعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ وَلكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ» شما یک محبوب دارید و یک زیور و آن ایمان است بقیه دیگر لجن است حواستان جمع باشد به دنبال آن نروید این بیان نورانی حضرت امیر مکرّر در نهج البلاغه با چند تعبیر آمده «أُوبِيٌّ» آمده، «موبی»(۵) آمده، «وَبی»(۶) آمده فرمود اینجا خیلی سبز است خیلی پررونق است خیلی پر طمطراق است باغ هست، بوستان هست اما این دنیایی که خیلی مزیّن است به به ای دارد، استقبالی دارد این یک چراگاه «وَبی» و «موبی»(۷) است چراگاه وَبی و موبی آن چراگاه سبزِ خرّم وباخیز است یک گاو نمی داند که این پایانش وباست که خب این علف را می خورد وبا هم مثل سرطان و سکته و اینها نیست یک بیماری آبروبر است بالأخره حالا کسی با ایست قلبی مُرد خب خدا رحمتش کند این چنین نیست که آبرویش رفته باشد که این همه دارند می میرند دیگر اما اگر کسی وبا گرفته بالا تاس پایین لگن، پایین لگن بالا تاس این دیگر آبرو نمی ماند برایش فرمود این بیماریها، این گناهها، این باندبازیها این آبروبر است مواظب آبرویتان باشید هر چه در روی زمین است خیلی زیباست ولی زینت ارض است زینت شما چیز دیگر است که در سوره ی «حجرات» است شما ایمان دارید، علاقه ی به خدا دارید، فهم دارید، ادب دارید، انسانیّت دارید و قناعت کارتان را هم انجام بدهید در متن سیاست هم هستید بیرون هم نیستید آدم می تواند در متن سیاست باشد مثل سیّد مدرّس فرمود بقیه دیگر بازی است هیچ وقت خودتان را به وبا و موبی و أُوبِيٌّ و

وَبی آلوده نکنید «إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَی الْأَرْضِ زِینَهً لَّهَا» حالا رفتید آسمان سفینه های فراوانی، اجاره نشینی یا غیر اجاره نشینی یا برای خودتان رفتید کُره ی مریخ رفتید با کهکشانها مأنوس شدید آنجا هم همین حرف است اگر کهکشان هست، اگر شمس و قمر هست، اگر ستاره های ثابت و سیّار هست «إِنَّا زَیَّنَّا السَّماءَ الدُّنْیا بِزِینَهٍ الْکَوَاکِبِ»(۸) آنها هم زینت آسمان است نه زینت شما آسمان بروید زینتتان سوره ی «حجرات» است، زمین بروید زینتتان در سوره ی «حجرات» است چیزی که جدای از انسان است زینت انسان نیست آبروبر است بالأخره اگر کسی آن قدرت را پیدا کرد که حالا گفت امروز همه مِلک جهان زیر پَر ماست رفته آسمانی شده خب شده اما این راهِ شیری زینت آسمان است نه زینت او «إِنَّا زَیَّنَّا السَّماءَ الدُّنْیا بِزِینَهٍ الْکَوَاکِبِ» بنابراین اگر انسان بخواهد خود را مزیّن کند تنها زیور او ایمان به خدا و محبّت الهی است.

ص: ۴۱۶

۱- (۱۸) . سوره ی ی انبیا، آیه ی ی ۱۰۷.

۲- (۱۹) . بحارالانوار، ج ۱۶، ص ۹۵.

۳- (۲۰) . من لایحضره ی الفقیه ی ، ج ۴، ص ۴۰۵.

۴- (۲۱) . سوره ی ی فاطر، آیه ی ی ۸.

۵- (۲۲) . نه ی ج البلاغه ی ، حکمت ۳۶۷.

۶- (۲۳) . نه ی ج البلاغه ی ، خطبه ی ی ۱۷۵.

۷- (۲۴) . نه ی ج البلاغه ی ، حکمت ۳۶۷.

۸- (۲۵) . سوره ی ی صافات، آیه ی ی ۶.

پرسش: اینکه فرمود «زُیِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ»(۱)

پاسخ: بله دیگر آن چهار شهوت بود در سوره ی مبارکه ی «آل عمران» فرمود: «زُیِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِینَ وَالْقَنَاطِیرِ الْمُقَنْطَرَهِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّهِ وَالْخَیْلِ الْمُسَوَّمَهِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ» فرمود زینتی که برای مردم تزیین داده شده ما زینت ندادیم آن کسی که زینت داده برای مردم «زَیَّنَ لَهُمُ الشَّیْطَانُ أَعْمَالَهُمْ»(۲) است ما مزیّن نکردیم آ نکه به خدا منسوب است همین تزیین سوره ی مبارکه ی «حجرات» است فرمود انسان یا گرفتار جماد است یا گرفتار نبات است یا گرفتار حیوان است یا گرفتار هم نوع خود دیگر بیش از این چهار سرگرمی که ندارد «زُیِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ» که بیش از هر چیزی دامنگیر انسان می شود و فرزند «مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِینَ» از اینها قناطیر مقنطره که جماد است، از آنها خِیل مسوّمه که دام است و حیوان، از آنها که بگذریم می شود حرث کشاورزی، باغ، بوستان و مانند آن دیگر بیش از این چهار زینت که برای بشر روی زمین وسیله ی آزمون نیست که فرمود آنچه که در روی زمین است ما این را زینت زمین قرار دادیم ولی آزمون شماست شما را با زینت زمین می آزماییم تا شما زینت خودتان را جستجو کنید که ایمان است «إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَی الْأَرْضِ زِینَهً لَّهَا لِنَبْلُوَهُمْ» یعنی این انسانها را که «أَیُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً» یعنی «أخلص عملا» چه کسی بهتر کار می کند.

پرسش: به خدا هم نسبت داده شده می فرماید «قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِینَهَ اللّهِ الَّتِی»(۳)

۱- (۲۶) . سوره ی ی آل عمران، آیه ی ی ۱۴.

۲- (۲۷) . سوره ی ی انفال، آیه ی ی ۴۸.

۳- (۲۸) . سوره ی ی اعراف، آیه ی ی ۳۲.

پاسخ: حرام نکرده زینه الله این خَلق الله دیگر بله «أخرج لعبادی» که برای بهره ببرد اما زینت او نیست این زینت مخلوقِ خداست برای اینکه خودش اینجا فرمود: «إِنَّا جَعَلْنَا» اگر «إِنَّا جَعَلْنَا» است «خلقنا» هم هست جعل هم برای اوست پس زینه الله است زینه الله است یعنی زینت آنکه خَلقه الله تعالی نه زینةٌ که «تزیّن الله سبحانه و تعالی» ـ معاذ الله ـ پس زینه الله هست مثل «نَاقَةَ اللَّهِ وَسُقْيَاهَا»(۱) فرمود وجود مبارک صالح به این قوم گفت «نَاقَةَ اللَّهِ» که منصوب به آ ن اغراست یعنی «احذروا، بعّدوا انفسکم» از آن زینت خدا این «نَاقَةَ اللَّهِ» است آن أرض الله است، آن جَبل الله است، آن بحر الله است، آن نهر الله است این هم زینه الله است یعنی زینتی که خَلقه الله اما این چنین نیست که «تزیّن الله سبحانه و تعالی» ـ معاذ الله ـ اینکه نیست و این هم زینت انسان نیست برای اینکه بالصراحه در سوره ی «کهف» که محلّ بحث است فرمود ما این را زینت زمین قرار دادیم تا شما را بیازماییم حرام نیست و اما خودتان را به چاه نیندازید بهره برداری از اینها حلال است از راه حلال به دست بیاورید بهره برداری کنید اما شما زینتتان چیز دیگر است آنکه گرفتار تکاثر است می گوید «هُمْ أَحْسَنُ أَثَاثاً وَرِءْياً»(۲) تمام تلاش و کوشش شان این است که ببینند چه کسی چشم گیرتر است، چه کسی بیشتر چشم پُر می کند «رِءْياً» یعنی رؤیت، دیدن، خب.

پرسش: «خلق له» و «خلق لکم» آنها چه

ص: ۴۱۸

۱- (۲۹) . سوره ی ی شمس، آیه ی ی ۱۳.

۲- (۳۰) . سوره ی ی مریم، آیه ی ی ۷۴.

پاسخ: خب بله حلال است دیگر حرام که نیست این همه مواهب الهی برای بشر خلق شده دیگر اما حلال دارد و حرام انسان از حرامش می گذرد حلالش برای او طیّب و طاهر خواهد بود بعد فرمود شما برای این اگر خدای ناکرده بخواهید از آ ن زینت اصلی بمانید بدانید این آخرش پژمردگی است «وَإِنَّا لَجَاعِلُونَ مَا عَلَيْهَا صَعِيداً جُرُزاً» صَعید یعنی وجه الأرض فرمود این کوههایی که هست هنگام فرارسیدن جریان معاد ما این کوهها را می کوبیم این درّه ها را تسطیح می کنیم «وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْجِبَالِ فَقُلْ يَنسِفُهَا رَبِّي نَسْفاً * فَيَذَرُهَا قَاعاً صَفْصَفاً * لَّا تَرَى فِيهَا عِوَجاً وَلَا أَمْتاً»(۱) این برای برنامه های درازمدت اما برنامه های کوتاه مدت یا میان مدت این باغ و بوستان چیست؟ فرمود: «وَإِنَّا لَجَاعِلُونَ مَا عَلَيْهَا صَعِيداً جُرُزاً» صَعید وجه الأرض است که دارد «فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً»(۲) ما این سطح زمین را از این درختها و نهالها و گُلها و ریاحین خشک می کنیم دیگر هیچ گُل و ریحانی دیگر روی زمین نیست خَزان بالأخره در کنار هر بهاری هست این می شود صَعید جُرُز، آن می شود قاع صفصف در برنامه های درازمدّت این کوهها کَنده می شوند، درّه ها تسطیح می شوند زمین می شود قاع صفصف در برنامه کوتاه مدت و میان مدّت همین است که «وَإِنَّا لَجَاعِلُونَ مَا عَلَيْهَا صَعِيداً جُرُزاً».

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۴ تا ۹ سوره کهف ۸۷/۱۰/۲۹

Your browser does not support the audio tag.

«وَيُنْذِرَ الَّذِينَ قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً (۴) مَا لَهُم بِهِ مِنْ عِلْمٍ وَلَا لِآبَائِهِمْ كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ إِن يَقُولُونَ إِلَّا كَذِباً (۵) فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَّفْسَكَ عَلَى آثَارِهِم إِن لَّمْ يُؤْمِنُوا بِهَذَا الْحَدِيثِ أَسَفاً (۶) إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَّهَا لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً (۷) وَإِنَّا لَجَاعِلُونَ مَا عَلَيْهَا صَعِيداً جُرُزاً (۸) أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَباً (۹)»

۱- (۳۱) . سوره ی ی طه ی ، آیات ۱۰۵ – ۱۰۷.

۲- (۳۲) . سوره ی ی نساء، آیه ی ی ۴۳.

کلمه ی مَکث در این کریمه توضیح خاصّی ارائه نشد برای اینکه هم در سوره ی مبارکه ی «رعد» هم در سوره ی مبارکه ی «اسراء» این واژه بازگو شد. در سوره ی مبارکه ی «رعد» آمده است که « أَمَّا مَا يَنفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ»(۱) مَکث به معنای درنگ، ماندن منتها با انتظار هست در سوره ی مبارکه ی «اسراء» که قبلاً بحثش گذشت فرمود: « وَقُرْآناً فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَى مُكْثٍ»(۲) مَکث و مُکث ثَبات با انتظار است یک وقت کسی یک جا می ماند ثابت است این را نمی گویند مَکث این را می گویند «ثَبت»، «بَقِیَ» و کذا اما یک وقت است یک حالت درنگی و انتظار در آن هست این ثبات مع الانتظار را می گویند مَکث چون اینها که وارد دوزخ شدند منتظر خروج اند بالأخره یا منتظر مرگ اند گاهی می گویند « يُخَفِّفْ عَنَّا يَوْماً مِنَ الْعَذَابِ»(۳) یا به مالک(سلام الله علیه) مسئول دوزخ می گویند: « يا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ»(۴) از خدایت بخواه که مرگِ ما را برساند و ما از این وضع برهیم پس ثَبات مع الانتظار را می گویند مَکث و قبلاً هم در سوره ی مبارکه ی «رعد» و

در سوره ی مبارکه ی «اسراء» بحثش گذشت منتها در خود مَکث یا مُکث و همچنین لَبث ابدیّت اخذ نشده لذا در این کریمه « مَاکِثِینَ فِیهِ أَبَداً»(۵) را ذکر فرمود چون مربوط به مشرکان و کفار است در جریان لَبث یعنی ماندن آن هم ابدیّت مأخوذ نیست لـذا در سوره ی مبـارکه ی «نبـأ» دارد « لاَبِثِینَ فِیهَا أَحْقَاباً»(۶) اینها چنـد قرن در آنجا میماننـد از ابدیّت عذاب آنها سـخنی به میان نیامده زیرا آن گروه احیاناً معذّب غیر ابدی هستند، خب.

۱- (۱) . سوره ی رعد، آیه ی ۱۷.

۲- (۲) . سوره ی اسرا، آیه ی ۱۰۶.

۳- (۳) . سوره ی غافر، آیه ی ۴۹.

۴- (۴) . سوره ی زخرف، آیه ی ۷۷.

۵- (۵) . سوره ی کهف، آیه ی ۳.

۶- (۶) . سوره ی نبأ، آیه ی ۲۳.

فرمود اینها که می گویند: « اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً» حرفِ عظیمی می زنند اینها درک ندارند ولی مجموعه آسمان و زمین درک دارند آنها از شدّت خشم نزدیک است فرو بریزند از حرفِ اینها در سوره ی مبارکه ی «طه» و مانند آن این مضمون هست که اینها که می گویند « اتَّخَذَ الرَّحْمنُ وَلَداً» نزدیک است که آسمانها شکافته شوند از بس که این سخن، سخن بدی است. در سوره ی مبارکه ی «مریم» آیه ی ۸۹ به بعد این است « وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمنُ وَلَداً * لَّقَدْ جِئْتُمْ شَيْئاً إِدّاً * تَكَادُ السَّماوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَتَنشَقُّ الْأَرْضُ وَتَخِرُّ الْجِبَالُ هَدّاً» نزدیک است این آسمان و زمین در هم کوبیده بشود و فرو بریزد از بس این حرفِ شما حرف بدی است، خب. آنها که اهل درک اند این طور است مشابه این درباره عظمت وحی هم در سوره ی مبارکه ی «فصلت» و اینها هم آمده که وحی وقتی هبوط می کند، نزول می کند این مسیر را طی می کند گویا آسمانها می خواهند شکافته بشوند، تکه تکه بشوند از عظمت وحی و از جلال و شکوه وحی « يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ» درباره ی هبوط و نزول وحی هم آمده. این کلمه « كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ» اینها که عاقلانه و عالمانه سخن نمی گویند از همین دهنشان برمی آید عقلی که ندارند از آن عقل خارج بشوند این حرف بسیار حرف سنگینی است « مَا لَهُم بِهِ مِنْ عِلْمٍ وَلاَ لِآبَائِهِمْ كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ إِن يَقُولُونَ إِلَّا كَذِباً» که در بحث دیروز فرق بین قضیه و خبر و مُخبِر، بین جهت قضیه، صدق و کذب خبری، صدق و کذب مُخبری این پنج، شش امر قبلاً گذشت حالا فرمود: « فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَّفْسَكَ عَلَى آثَارِهِم» در بخش پایانی سوره ی مبارکه ی «توبه» و مانند آن هم مشابه این گذشت فرمود پیامبری برای شما مبعوث شد که « عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ»(۱) شما در زحمت باشید این واقعاً رنج می برد این تنها « مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلاَغُ»(۲) نیست که بگوید خواه شما بپذیرید یا نپذیرید این چنین نیست او یک والِد رئوف است، او یک اَب رحیم است، او « بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ»(۳) است این مظهر این دوتا نام است ذات اقدس الهی خود را به عنوان رئوف و رحیم معرفی کرده و وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) را مظهر این دو نام نامیده فرمود: « بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ» خب « رَؤُفٌ رَحِيمٌ» وصف خدای سبحان است منتها صفتِ فعل است مظهر تامّ این دو صفت وجود مبارک پیامبر است فرمود: « لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُم بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ» خب چنین رهبری است خب چرا غصه نخورد می داند که شما دارید کجا می روید و می بیند که به کدام سَمت می روید اینکه نمی تواند بگوید ما وظیفه مان عمل کردیم این طور نیست آدم نسبت به بچه اش این طور حرف می زند می گوید ما وظیفه مان را عمل کردیم می خواهد بیفتد می خواهد نیفتد ممکن است نسبت به دیگری چنین حرفی بزند اما نسبت به بچه اش که چنین حرفی نمی زند حضرت فرمود ما اُبوّتمان را اعلام کردیم «أنا و عليٌّ أبوا هذه الأُمّه»(۴) حالا شما نپذیرفتید یک فرزند عاقّید ما تنها معلّم و مبلّغ و مبشّر و مُنذِر نیستیم «أنا و عليٌّ أبوا هذه الأمّه» برای ما بسیار سخت است حالا اگر کسی بچه ای نافرمان دارد عقوق یعنی عصیان، عاق یعنی عاصی فرزندی که نسبت به پدر و مادر نامهربان است می گویند «عَقّ والدیه» یعنی «عصاهما» عاق یعنی عاصی، عقوق یعنی عصیان حالا اگر بچه نافرمان شد پدر می گوید به من چه یا بالأخره غصه می خورد اینکه فرمود: «أنا و عليٌّ أبوا هذه الأُمّه» این تفسیری است برای بیان این جمله ی نورانی قرآن کریم که فرمود: « بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ»(۵) پس او گذشته از اینکه معلم کتاب و حکمت است، مزکّی هست، مربّی هست، شاهد هست، سراج منیر هست، داعی الی الله هست، رئوف و رحیم هم هست لذا غصّه می خورد منتها این غصّه را ذات اقدس الهی تعدیل کرده فرمود این قدر متأسّف بشوی که داری جانت را از دست می دهی این طور نباشد «بَخع نفسه» یعنی «أهلك نفسه» فرمود: « فَلاَ تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسَرَاتٍ»(۶) این قدر غصّه بخوری که داری جان بدهی این طور نباشد، خب. « فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَّفْسَكَ عَلَى آثَارِهِم إِن لَّمْ يُؤْمِنُوا بِهذَا الْحَدِيثِ أَسَفاً» چرا؟ سیدناالاستاد می فرماید این دوتا آیه یک بیان عجیبی در ساختار خلقت جهان و انسان دارد برای اینکه فرمود: « إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَّهَا لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً» این یک آیه، « وَإِنَّا لَجَاعِلُونَ مَا

عَلَيْهَا صَعِيداً جُرُزاً» این آیه دوم، بیان ایشان این است که ایشان می فرمایند اینجا سخن عجیب است این است که انسان از راه دور آمده البته بدنی دارد که از ناحیه طبیعت برخاست که « إِنِّی خَالِقٌ بَشَراً مِن طِینٍ»(۷) اما اصالت این، حقیقت این، گوهر این، هویّت این با « نَفَخْتُ فِیهِ مِن رُوحِی»(۸) است از جای دیگر آمده اینجا غریب است چون اینجا غریب است اُنس نمی گیرد بسیار سخت است برای انسان که در دنیا بماند خدای سبحان فرمود ما برای اینکه او را سرگرم کنیم و علاقه مند کنیم این مهمان خانه را آرایش دادیم هر چه او بخواهد ما اینجا فراهم کردیم آسمان را مزیّن کردیم، زمین را مزیّن کردیم « زَیَّنَّا السَّماءَ الدُّنْیَا بِزِینَةٍ الْکَوَاکِبِ»(۹) برای آسمان است، « إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَی الْأَرْضِ زِینَةً لَّهَا» برای زمین است زینت زمین است، زینت آسمان است علاقه ی به جاه و مقام و فرزند و اینها را هم در درون او نهادینه کرد تا این را سرگرم کنیم که بماند اینجا چون ما کار داریم با او، می خواهیم او را بپرورانیم او اگر بخواهد به جایی برسد باید در کلاس درس شرکت کند، در کلاس امتحان شرکت کند منتها این هفتاد سال یا هشتاد سالی که هست هر لحظه اش امتحان است تا آنجا که می فهمد فرمود ما این را زینت دادیم تا اینکه این خو بگیرد احساس غربت نکند وگرنه وطن اصلی او جای دیگر است این بیان نورانی حضرت سیّدالشهداء(سلام الله علیه) که در مکه ایران فرمودند: «مَن کان فینا باذلاً مهجته و موطناً علی لقاء الله نفسه»(۱۰) یعنی کسی که وطن شناس باشد توطین کند وطنش را بشناسد به طرف وطنش بخواهد برگردد وطن ما لقاء الله است چون از آنجا آمدیم ما که از اینجا برنخاستیم که اگر « وَنَفَخْتُ فِیهِ مِن رُوحِی» هست، اگر از جای دیگر آمدیم از مشهَد و محضر الهی آمدیم وطن ما آنجاست لذا وقتی آنجا برمی گردیم می گویند « إِنَّا لِلّهِ وإِنَّا إِلَیهِ رَاجِعُونَ»(۱۱) رجوع کردیم ما از آنجا آمدیم به همان جا برمی گردیم دیگر پس اینجا برای ما جای غریبی است احساس غربت می کنیم برای اینکه این غربت زدوده بشود اینجا را آراستند بعد هم به ما گفتند تمام این آرایش و پیرایش برای زمین و آسمان است برای شما نیست بعد هم فرمودند این صحنه، صحنه ی بازی است نه زمین، زمین جای بازی نیست آسمان جای بازی نیست دریا و صحرا آیات الهی اند « أَفَلَمْ یَسِیرُوا فِی الْأَرْضِ»(۱۲)، « سَنُرِیهِمْ آیَاتِنَا فِی الْآفَاقِ وَفِی أَنفُسِهِمْ حَتَّی یَتَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ»(۱۳) آسمان آیه ی الهی است، زمین آیه ی الهی است، همه ی مخلوقات حقّ اند « أَحْسَنَ کُلَّ شَیْ ءٍ خَلَقَهُ»(۱۴) هیچ کدامشان باز نیستند اما دنیا بازی است نه زمین شما در هیچ جای قرآ ن نمی بینید خدا از زمین بد گفته باشد یا از آسمان بد گفته باشد یا از آب و هوا بد گفته باشد اینها مخلوقات الهی اند، آیات الهی اند این من و ما که من به اینجا رسیدم به این مقام رسیدم این برای من است من این مدیریت دارم من آن سِمت را دارم من آن جاه را دارم این می شود دنیا، خب پس ما یک دنیا داریم که اعتبارات است یک زمین و آسمان داریم که تکوینیّات است زمین و آسمان تکوینی است و مخلوق خداست و در هیچ جای قرآ ن خدا زمین را بد نگفته آسمان را بد نگفته، آب و هوا را بد نگفته اما همه اش دنیا را مذمّت کرده « غَرَّتْهُمُ الْحَیَاةُ الدُّنْیَا» دنیا لَعب است، لهو است، فلان است، فلان است این را گفته این هم یک مسئله، خب این دنیا که لهو و لعب است در سوره ی مبارکه ی «حدید» آمده است « اعْلَمُوا أَ نَّمَا الْحَیَاةُ الدُّنْیَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَزِینَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَیْنَکُمْ وَتَکَاثُرٌ فِی الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ»(۱۵) که بارها به عرضتان رسید مرحوم شیخ بهایی(رضوان الله علیه) می فرماید که ذات اقدس الهی مقاطع دنیا را در پنج بخش خلاصه کرده فرمود: « اعْلَمُوا أَ نَّمَا الْحَیَاةُ الدُّنْیَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَزِینَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَیْنَکُمْ وَتَکَاثُرٌ فِی الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ» از دوران کودکی تا فرتوتی و کهنسالی انسان گرفتار این پنج مقطع بازی است اگر کودک است یک طور بازی دارد، اگر نوجوان است یک طور دیگر بازی دارد، اگر جوان است یک طور بازی دارد، اگر میانسال است یک طور بازی دارد، اگر سالمند است و از همه لذایذ افتاده فقط بازی و تکاثر است این قدر مال دارم، این قدر اولاد دارم، این قدر اعتبار دارم، این قدر جاه دارم و تکاثر است که آن بخش پایانی است، خب این مقاطع پنج گانه هم همه اش شده بازی پس دنیا به عنوان قضیه حصری فرمود: « اعْلَمُوا أَ نَّمَا الْحَیَاةُ الدُّنْیَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ» خب پس

این بـازیچه است خودش هم چه در سوره ی مبارکه ی «صافات» در سایر سُوَر فرمود ما بازیگر نیستیم « وَمَا بَيْنَهُمَا لاَعِبِينَ»(۱۶) ما اهل بازی نیستیم اگر بخواهیم بازیگر باشیم که نزد خودمان بساط بازی پهن می کنیم نه اینجا، خب این پنج، شش اصل را نگاه کنید آن گاه تا روشن بشود که چطور سیدناالاستاد می فرمایند این دو آیه با بیان عجیب ساختار انسان و جهان را تشریح می کند. پس فرمود پنج مقطع است و همه اش هم بازی است و بعد فرمود ما بازیگر نیستیم خب پس این را چه کسی آفریده؟ اگر دنیا جز بـازیچه چیز دیگر نیست و اگر شـما بـازیگر نیستیـد پس دنیـا ساخت چه کسـی است؟ آن تحلیل نهایی ایشان این است البته در این بخش از المیزان ندارد.

۱- (۷) . سوره ی توبه، آیه ی ۱۲۸.

۲- (۸) . سوره ی مائده، آیه ی ۹۹.

۳- (۹) . سوره ی توبه، آیه ی ۱۲۸.

۴- (۱۰) . بحارالأنوار، ج۱۶، ص۹۵.

۵- (۱۱) . سوره ی توبه، آیه ی ۱۲۸.

۶- (۱۲) . سوره ی فاطر، آیه ی ۸.

۷- (۱۳) . سوره ی ص، آیه ی ۷۱.

۸- (۱۴) . سوره ی ص، آیه ی ۷۱.

۹- (۱۵) . سوره ی صافات، آیه ی ۶.

۱۰- (۱۶) . بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۶۷.

۱۱- (۱۷) . سوره ی بقره، آیه ی ۱۵۶.

۱۲- (۱۸) . سوره ی غافر، آیه ی ۸۲.

۱۳- (۱۹) . سوره ی فصّلت، آیه ی ۵۳.

۱۴- (۲۰) . سوره ی سجده، آیه ی ۷.

۱۵- (۲۱) . سوره ی حدید، آیه ی ۲۰.

۱۶- (۲۲) . سوره ی انبیا، آیه ی ۱۶.

می فرمایند این بازیچه است این چرخ و فلک است اما یک مدیر حکیم، یک شهربان حکیم، یک قائد حکیم کودک، نوجوان، جوانها را به بازی می گیرد با این چرخ و فلک نوجوانها را به چرخ فلک بازی گرفتن بازیچه نیست حکمت است شما ببینید یک پدر حکیم یا حوزوی یا دانشگاهی درس خوانده این وقتی به منزل می رود یک عروسک برای بچه کوچکش می خرد این عروسک اثاث بازی است این پدر حکیم، عاقل، فرزانه او بازیگر نیست کودک را به بازی گرفتن حکمت است فرمود ما بازیگر نیستیم شما را داریم بازی می دهیم که مدّتی اگر خسته شدید با این اسباب بازی سرگرم بشوید منتها انبیا فرستادیم عقل از درون، انبیا از بیرون که به شما بگویند وقتی وارد مدرسه شدید یک ساعت ساعت ورزش یا یک ربع زنگ تفریح و آزادی اما شما همه ی روز را به آن زنگ تفریح و ورزش صرف نکنید بچه های مدرسه را به بازی دعوت کردن حکمت است آن هیئت مدیره مدرسه بازیگر نیستند کارِ آنها هم بازیچه نیست ولی بچه را بازی گرفتن عین حکمت است فرمود ما بازیگر نیستیم این بازیچه را هم ما آفریدیم شما را به بازیچه مقداری سرگرم می کنیم این هم حکمت است ولی از درون و بیرون، از عقل و وحی و نقل به شما هشدار می دهیم که بازی حدّی دارد برای اینکه خستگی تان رفع بشود شما الآ ن وقتی که این عروسک را یا اثاث بازی را برای بچه هایتان می خرید همه ی وقت او را صرف این بازی می کنید یا بگویید یک مقدار بازی یک مقدار هم مشق، یک مقدار بازی یک مقدار هم درس ریاضی فرمود ما این صحنه را آفریدیم آنهایی که بزرگسال به دنیا آمدند نظیر « وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيّاً»[(۱)] خواه امام جواد(سلام الله علیه) خواه ائمه دیگر اینها اهل بازی نیستند وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) مشغول هدایت بود کسی از حضرت سؤال کرد که بالأخره بعد از شما چه کسی است؟ امام هفتم؟ فرمود: «مَن لا يلهو و لا يلعب»[(۲)] کسی که اهل بازی نیست طولی نکشید که وجود مبارک امام کاظم یک کودک چند ساله ای بود وارد حیاط شد برّه ای در اختیار داشت به این گوسفند دستور داد «اُسجدی لربّک» فوراً امام صادق، امام کاظم(سلام الله علیهما) را در آغوش گرفت فرمود: «بأبی و أمّی مَن لا يلهو و لا يلعب» پدر فدای پسری بشود که اهل بازی نیست اینها حسابشان جداست اما به ما گفتند بالأخره یک ساعت بازی بقیه را به آن درس و مشق و عبادت و معرفت و تحقیقات علمی این عصاره ی بیان سیدناالاستاد است که می فرماید این دوتا آیه بیان عجیب وضع انسان و جهان را ذکر می کند ما بازیچه داریم ولی بازیگر نداریم نه خودمان موظّفیم بازیگر باشیم نه کسی بازیگر در عالَم هست به نام خدای سبحان فرمود حواستان جمع باشد یک وقت هم ما این بساط بازی را جمع می کنیم « إِنَّا لَجَاعِلُونَ» با جمله ی اسمیه، با لام تأکید، با «نون» تأکید « إِنَّا لَجَاعِلُونَ مَا عَلَيْهَا صَعِيداً جُرُزاً» ما این سطح زمین را به صورت یک خزان عمومی در می آوریم بساط این بازی را جمع می کنیم چون بازی وسیله است اینکه هدف نیست بهشت بازی نیست، جهنم بازی نیست، قیامت بازی نیست ابدی است اما دنیا این محدوده بازی است ما بساط بازی را جمع می کنیم لذا فرمود: « إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ» هر چه هست « زِينَةً لَّهَا» حواستان جمع باشد. در سوره ی مبارکه ی «یونس» آنجا مشخص فرمود که بحثش قبلاً گذشت فرمود در ضمن مَثلی جریان زینت زمین را تشریح کرد فرمود وضع زمین این است که آنچه را که در خودش می یابد زینت اوست نه زینت اهل زمین آیه ۲۴ سوره ی مبارکه ی «یونس» این است که « حَتَّى إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَازَّيَّنَتْ» این را گرچه به عنوان مثال ذکر می کند گرچه دارد دنیا را به این تشبیه می کند ولی این تزیّن را به زمین نسبت می دهد چه اینکه در همین سوره ی مبارکه ی «کهف» در چند آیه بعد که خواهد آمد فرمود: « الْمَالُ وَالْبَنُونَ» آیه ی ۴۶ همین سوره ی «کهف» « الْمَالُ وَالْبَنُونَ» این مال مطلق است هم قناطیر مقنطره را شامل می شود، هم خیل مسوّمه را شامل می شود، هم حرث را شامل می شود همه را شامل می شود « الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا» نه زینت شماست، خب پس ما زینتمان کجاست فرمود در سوره ی «اعراف» که بحثش گذشت فرمود: « خُذُوا زِينَتَكُمْ عِندَ كُلِّ مَسْجِدٍ»[(۳)] شما زینتتان آنجاست در معبدتان است اگر خواستید خودتان را

بیارایید بروید در معبد بخواهید زمین را ببینید بله آنچه که هست زینت زمین است شما عمله ی دیگری نباشید آخر خودتان را مزیّن کنید چرا برای دیگری کار می کنید بیانی که بحث مسکن قبلاً داشتیم مرحوم صاحب وسائل(رضوان الله علیه) این را از امام(سلام الله علیه) نقل کرد که آنهایی که بیش از حدّ لازم بنا درست می کنند یک وقت است کسی برای اجاره ی دیگران است، فروش دیگران است خب این در حقیقت خدمتی دارد می کند به جامعه ده طبقه، بیست طبقه دارد به دیگری خدمت می دهد این حساب دیگر است یک وقت برای خودش دارد برج می سازد که چند مرتبه بنشیند درباره ی این گونه از افراد روایتی که مرحوم صاحب وسائل نقل کرده این است که فرشتگانی به این گونه افراد می گویند «یا أفسق الفاسقین أین تُرید»(۴) کجا می خواهی بیایی؟ خب مگر ما چقدر می خواهیم زندگی کنیم و چقدر می خواهیم مرفّه باشیم یک وقت است خدمت به جامعه است آن خیر و رحمت و برکت است آن دیگر برای شخص نیست حالا- یا می فروشد یا اجاره می دهد بالأخره یک کار تولیدی است اما فقط خودش می خواهد این بهره را ببرد می گویند «یا أفسق الفاسقین أین تُرید» پس اگر ما خودمان بخواهیم مزیّن بشویم، زینت خودمان را مشخص بکند او همان طوری که در سوره ی مبارکه ی «اعراف» گذشت وضعش این بود که « خُذُوا زِینَتَکُمْ» آیه ۳۱ سوره ی «اعراف» این بود « یَا بَنِی آدَمَ خُذُوا زِینَتَکُمْ عِندَ کُلِّ مَسْجِدٍ» گرچه برخی احتمال دادند که وقتی می خواهید بروید مسجد زینتهایتان را در بیاورید اما بالأخره می تواند این معنا هم باشد.

۱- (۲۳) . سوره ی مریم، آیه ی ۱۲.

۲- (۲۴) . الکافی، ج۱، ص ۳۱۱.

۳- (۲۵) . سوره ی اعراف، آیه ی ۳۱.

۴- (۲۶) . وسائل الشیعه، ج ۵، ص ۳۱۱.

یک روایت لطیفی را مرحوم صدوق در کتاب شریفی من لا یحضره الفقیه در لباس مصلّی در آنجا ذکر می کند که اگر کسی لباس خوبی، نویی در منزل دارد این را برای مهمانی اش نگه داشته و اگر از مهمانی آمده این لباس را گرفته و همان لباس مُندرس منزل را پوشیده و نماز خوانده مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه از امام(سلام الله علیه) نقل می کند که این شخص معلوم می شود که «فلیس لله اکتسی»(۱) این معلوم می شود کِسوه اش و جامه در برکردنش برای خدا نیست خب خدا در می آورد دیگر خب آدم لباس نو دارد اوّلین بار با آن نماز بخواند چه بهتر که با او نماز بخواند نه اینکه این را بگذارد کنار لباس کهنه ی منزلی را بگیرد با آن نماز بخواند این « خُذُوا زِينَتَكُمْ عِندَ كُلِّ مَسْجِدٍ» این را هم می تواند شامل بشود.

خب، بنابراین این دوتا آیه طبق فرمایش ایشان یک بیان جامعی است که هم وضع دنیا را تشریح می کند، هم وضع ما را تشریح می کند و هم خدمت رساندن به دیگران را هم از تنبیل و بیکاری و بی تولیدی جلوگیری می کند، هم از انباشتن برای خود جلوگیری می کند « إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَّهَا» بعد فرمود این در یک مقطع خاص است « لِنَبْلُوَهُمْ» تا شما را ما بیازماییم همین پس برای آزمون است « لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً» بعد در آیه دیگر فرمود: « وَإِنَّا لَجَاعِلُونَ مَا عَلَيْهَا صَعِيداً جُرُزاً» ما بعد ویران می کنیم ما که قصدمان این نبود که اینجا بیاراییم که تا اگر یک وقت خواستیم ویران کنیم کسی به ما اعتراض بکند که چرا ساختی تا ویران بکنی که، ما حالا یک مَهد کودکی بود، کودکستانی بود یک بساط بازی داشتند برای اینکه بچه ها آنجا بازی کنند حالا بچه ها که رفتند این بساط بازی برای چه باشد خب این را تبدیل می کنند به چیز دیگر، بنابراین آنچه را که ایشان اینجا فرمودند ناظر به همین دو، سه بخش است به ضمیمه آنچه که در سوره ی مبارکه ی «حدید» آمده که « اعْلَمُوا» آیه ی بیست سوره ی مبارکه ی «حدید» این است که « اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ» من این قدرم، به من این قدر رأی دادند اینها بازی است و چون بازی است دامنگیر ما می شود این چنین نیست که ما اینها را رها بکنیم در زمان بازنشستگی اینها ما را رها بکنند که، اگر کسی برای خدمت هست «طوبیٰ له و حُسن مآب» یک نعمت خوبی است اما اگر خدای ناکرده کسی گرفتار این اوهام باشد در دوران کهنسالی بعد کم کم عندالاحتضار ما همه ی این امور را رها می کنیم اینها چنگ می زنند ما را رها نمی کنند سرّ اینکه انسان در هنگام مرگ فشار می بیند فشار جان دادن برای همین است که ما رها کردیم این رها نمی کند مگر اینها که تبهکاران اند دنیا را رها کردند دنیا اینها را رها می کند اگر دنیا اینها را رها بکند که آدم فشار جان دادن ندارد که، فشار قبر ندارد که، یک معتاد را وقتی گرفتند او هر چه دستش است می اندازد دور اما آن مواد را انداخته دور اعتیادش را که نینداخت دور این اعتیاد او را به فریاد در می آورد مشکل ما در حال مرگ این است که ما متعلَّق علاقه را ترک می کنیم چه بخواهیم چه نخواهیم ولی تعلّق در اختیار ما نیست که ترکش کنیم این دو، این تعلّق بدون متعلَّق دادِ ما را در می آورد این سه، چرا معتاد وقتی مواد از او گرفتند دادش بلند است؟ برای اینکه اعتیاد بی مواد در می آورد تعلّق بدون متعلَّق فریاد آدم را در می آورد این می شود فشار قبر حالا این به صورت یا آتش در می آید یا آن عمود آهن در می آید یا سایر چیزهاست که «أعاذنا الله من شرور أنفسنا» این جزئیاتش را باید روایات مشخص کند ولی اصل درد این است، خب.

۱- (۲۷) . من لايحضره الفقيه، ج ۱، ص ۲۰۶.

در سوره ی مبارکه ی «حدید» که فرمود اینها مقاطع پنج گانه دارد معلوم می شود که بعضیها کودکان هشتاد ساله اند، بعضی کودکان نود ساله اند، بعضی کودکان هفتاد ساله اند بازی، بازی است دیگر حالا فرق نمی کند یک وقت با این اسب چوبی سوار می شود، یک وقت چرخ و فلک سوار می شود بازی می کند یک وقت با بازیهای دیگر خودش را سرگرم می کند این کریمه ی سوره ی مبارکه ی «حدید» پنج مقطع است دیگر حالا- اگر کسی رفته در پارکی ورزش کرده برای کهنسالها یک طور ورزش، برای نوسالها یک طور ورزش او چون یک گوشه دیگر است یک گوشه ی باغ است آن بازی نیست خب بازی است دیگر حالا- آن شخص چون هشتاد سالش است نرمش دارد بازی دارد آن بازی نیست؟ بازی است بالأخره دیگر حالا بعضیها کودک هشتاد ساله اند بعضیها کودک هفت ساله، هشت ساله بازی، بازی است فرمود اگر این شد حیاتِ دنیا لَعب است و لهو است و زینت است و تفاخر است این استنباط البته برای مرحوم شیخ بهایی است غالباً در کتابها هم از ایشان نقل شده که مقاطع دنیا در همین پنج مقطع بازی خلاصه می شود دنیا بما أنّها دنیا نه زمین و آسمان « وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ»(۱) که بعد به صورت خزان درمی آید، خب.

قصّه ی اصحاب کهف برای خیلیها شنیده شده بود و تعجّب آور که چگونه یک چند نفر جوان اینها سیصد سال شمسی به خواب رفتند و ۳۰۹ سال قمری به خواب رفتند نه غذایی خوردند نه آبی نوشیدند خواب به این طولانی، بی غذایی، بی آبی این قصّه برای آنها تعجّب آور بود این «أم»، «أم» استفهامی است که همراه با معنای انقطاع است یعنی شما گمان کردید « أَمْ حَسِبْتَ» یعنی «بل حسبت أيّها المخاطب» که این کار، کار عجیبی است مگر می شود انسان سیصد سال بخوابد، مگر می شود انسان سیصد سال آب نخورد، مگر می شود انسان سیصد سال غذا نخورد « أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَباً» درست است شگفت آور است اما برای شما شگفت آور است نسبت به آیات ما نه، ما هر روزه از این کارها را داریم ما یک مُشت خاک را یک « أَلَمْ يَكُ نُطْفَةً مِن مَنِيٍّ يُمْنَى»(۲) را به صورت این لؤلؤ لالا- در آوردیم الآ- ن صدها دانشکده تلاش و کوشش می کنند تا این انسان را بشناسند آن هم تازه بدنش را بشناسند نه روحش را کسی می خواهد متخصّص چشم چپ بشود، کسی می خواهد متخصّص چشم راست بشود بسیاری از بیماریهاست که مربوط به چشم است هنوز کشف نشده، بسیاری از بیماریهاست که مربوط به گوشت است هنوز کشف نشده، این چشم چیست؟ این گوش چیست؟ این قلب چیست؟ چطور جوانه زده؟ همین یک قطره آب « أَلَمْ يَكُ نُطْفَةً مِن مَنِيٍّ يُمْنَى» فرمود اینها که عجب نیست سیصد سال کسی بخوابد ما هر روز داریم از این کارها می کنیم هر روز داریم از این معجزات به شما نشان می دهیم چون حالا عادی است برای شما احساس تعجّب نمی کنید.

۱- (۲۸) . سوره ی حدید، آیه ی ۲۰.

۲- (۲۹) . سوره ی قیامت، آیه ی ۳۷.

درباره ی رقیم جناب زمخشری در کشاف پنج الی شش قول ذکر کرده که رقیم چیست؟(۱) حالا برخیها گفتند که اسم آن منطقه ای که قریه ای که اینها اهل آن قریه بودند رَقیم بود برخیها گفتند نه آن مکانی که این کهف در آنجا بود رقیم بود، برخیها گفتند که چون اسامی اینها در لوحی مرقوم شد آنجا نصب شد شده رقیم، برخیها گفتند چون اسامی و قصّه و داستان اینها در سینه ی همان غار در درون غار حک شد مرقوم شد شده رقیم یکی از وجوه ضعیف هم این است که این رقیم اسم آن کَلب است اینها وجوهی است که گفته شده، فرمود حالا- شما خیال کردید که این کار، کار عجیبی است برای ما « أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْکَهْفِ وَالرَّقِیمِ کَانُوا مِنْ آیَاتِنَا عَجَباً» برای شما ممکن است تعجّب آور باشد ولی در بین ما ما از این آیات فراوان داریم حالا اصل این قسمت را که قرآ ن کریم نقل می کند ان شاءالله بازگو بشود روایات معتبری که ضمن این هست چون مستحضرید این حکم شرعی را به همراه ندارد باید طوری باشد که بالأخره طمأنینه بخش باشد این هم مطلب دیگر اگر یک خبر واحدی بود مخالف عقل نبود، مخالف روایات نبود، مخالف آیه نبود آن را هم ممکن است آدم پذیرفت.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۷ تا ۱۳ سوره کهف ۸۷/۱۰/۳۰

Your browser does not support the audio tag.

«نَّا جَعَلْنَا مَا عَلَی الْأَرْضِ زِینَةً لَّهَا لِنَبْلُوَهُمْ أَیُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً (۷) وَإِنَّا لَجَاعِلُونَ مَا عَلَیْهَا صَعِیداً جُرُزاً (۸) أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْکَهْفِ وَالرَّقِیمِ کَانُوا مِنْ آیَاتِنَا عَجَباً (۹) إِذْ أَوَی الْفِتْیَةُ إِلَی الْکَهْفِ فَقَالُوا رَبَّنَا آتِنَا مِن لَّدُنکَ رَحْمَةً وَهَیِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَداً (۱۰) فَضَرَبْنَا عَلَی آذَانِهِمْ فِی الْکَهْفِ سِنِینَ عَدَداً (۱۱) ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ لِنَعْلَمَ أَیُّ الْحِزْبَیْنِ أَحْصَی لِمَا لَبِثُوا أَمَداً (۱۲) نَحْنُ نَقُصُّ عَلَیْکَ نَبَأَهُم بِالْحَقِّ إِنَّهمْ فِتْیَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدیً (۱۳)»

۱- (۳۰) . ر.ک: الکشّاف، ج ۲، ص ۴۷۲.

چون اکثر مشکلات همین غرور متاع دنیاست ذات اقدس الهی حقیقت دنیا را تشریح کرد مهم ترین کاری که انبیای الهی و اولیای معصوم(علیهم السلام) انجام دادند بعد از مسئله ی توحید و وحی و نبوّت و معاد شناساندن دنیاست که دنیا را به ما شناساندند که این چیست هم توقّع ما را محدود کردند، هم این فراز و نشیبهای دنیا را مشخص کردند در این کریمه ذات اقدس الهی فرمود ما این دنیا را مزیّن کردیم تا شما چند صباحی راحت باشید بدانید آنچه بیرون از جانِ شماست قبل از اینکه شما او را ترک کنید او شما را ترک می کند بنابراین خود را آلوده نکنید در بسیاری از این خطبه های نماز جمعه ی معصومین(علیهم السلام) این تعبیر آمده است که «ارفضوا هذه الدنیا التارکه لکم»(۱) فرمودند قبل از اینکه این دنیا را ترک کنید زیرا قبل از اینکه شما این را ترک کنید او شما را رها می کند بعد فرمودند شما فعلاً خوابید بعد یک وقت بیدار می شوید که همه چیز از دستتان رفته جریان اهل دنیا که بعد هنگام مرگ بیدار می شوند جریان اصحاب کهف است که اینها سیصد سال خواب بودند دفعتاً بیدار شدند این چنین نیست که آن قصّه «قضیه فی واقعه» باشد خیلیها همین طورند حالا بعضی

هفتاد سال خواب انـد بعد بیدار می شوند «الناس نیامٌ فإذا ماتوا انتبهوا»(۲) بعضـی کمتر و بعضی بیشتر این «الناس نیامٌ فإذا ماتوا انتبهوا» برای آن است که قبل از اینکه ما را بیـدار کننـد ما خودمان بیدار بشویم گفتند اوّلین قدم سالکان الی الله یَقظه است که از خواب بیـدار بشود که آنچه هست برای من است یـا برای من نیست. در سوره ی مبـارکه ی «حجرات» فرمود آنچه که زینت شماست در درون جان شـماست در بسیاری از آیات فرمود آنچه بیرون از شما نیست زینت شما نیست اما این منافات ندارد که بهره برداری از اینها حلال است اما غرور به اینها بد است قرآن نفرمود شـما از آن استفاده نکنید فرمود این معیار فضیلت نیست یک، مغرور نباشـید دو، خودنمایی نکنید سه، اینکه «غَرَّتْهُمُ الْحَیَاةُ الدُّنْیا»(۳) در اثر همان فریبکاری دنیاست، اینکه «هُمْ أَحْسَـنُ أَثَاثاً وَرِءْیاً» در اثر فریبکاری دنیاست فرمود خیلیها تلاش و کوشـش شان این است که منزل چه کسـی، خانه چه کسی، اتومبیل چه کسی، فرش چه کسی چشم گیرتر است «هُمْ أَحْسَنُ أَثَاثاً وَرِءْیاً»(۴) اثاث با «ثاء» همان لوازم البیت است آن اساس با «سین» همان پایه های دیوار را می گویند وگرنه لوازم البیت اثاث با همین «ثاء» است فرمود: «أَحْسَنُ أَثَاثاً وَرِءْیاً» چه کسی فرشش بهتر است، چه کسـی چشم گیرتر است، چه کسـی چشم نوازتر است این می شود دنیـا، پس اگر در بعضـی از روایات ترغیب شـده است که شما جامه ی خوب بپوشید هنگام نماز، وقتی وارد مصلّی می شوید با لباس خوب وارد بشوید نماز جمعه و عید بروید بـا لباس خوب برویـد این معنایش این نیست که اینها زینت شـماست معنایش تجویز است یک، ترغیب است که جامعه، جامعه ی منزّه و پاک و نظیف باشد دو، اما ضـمناً هم گفتند که اگر یک لباس فاخری می پوشید برای رعایت نظم جامعه، یک لباس زبری هم آن زیر بپوش که تو را هشـدار بدهـد این روایتی که دیروز از من لاـ یحضـره الفقیه مرحوم صـدوق(رضوان الله علیه) نقل شده است که حتماً ملاحظه فرمودید ایشان این روایت را نقل می کند که اگر کسـی لباسهای خوب دارد و لباس خوب را هنگام نماز بیرون می آورد وقتی از مهمانی آمـد منزل لباس خوبش را از تن بیرون می آورد با همان لباس کهنه ی منزلی نماز می خوانـد این معلوم می شود که «فلیس لله اکتسـی». اما حالا چندتا روایتی از کتاب شـریف وسائل بخوانیم تا روشن بشود که تجویز اسـتفاده از این مظـاهر یـک مطلب است، اقتران به اینهـا یک مطلب دیگر است وقتی آدم باور کرد که اینها زینت انسان نیست مغرور نمی شود امـا وقتی بـاور نکرد خیـال کرد اینها زینت انسان است مغرور می شود برای اینکه جلوی این کار گرفته بشود و بین این دو مطلب جمع بشود ائمه(علیهم السلام) هم روششان را مشخص کردند هم دستورهای خودشان را به ما روشن بیـان کردنـد روشـشان ایـن بـود که در منزل یـا روی حصـیر می نشسـتند یـا روی فرش زبر می نشسـتند و ماننـد آن، وقـتی می خواسـتند بیایند بیرون در جامعه ظهور کنند لباس تمیز و خوب می پوشـیدند این وجود مبارک امام هشتم(سلام الله علیه) است که در بین ائمه این سـلطان دنیا و آخرت شـده همان طوری که در بین انبیا(علیهم السـلام) وجود مبارک سـلیمان خصـیصه ای دارد که برای انبیای دیگر پیش نیامـده وجود مبارک امام هشـتم(سـلام الله علیه) هم خصـیصه ای دارد که برای سایر ائمه پیش نیامـده این دیگر به مصالـح الهی برمی گردد، خب وجود مبـارک امام هشـتم خب سـلطان دنیا و آخرت بود این در همان اتاق خاصّ خودشان که می نشسـتند روی حصـیر روی فرش زبر می نشسـتند وقتی می خواستند بیایند بیرون با جلال و شکوه بیرون می آمدنـد به ما هم گفتند همین کار را داشـته باشـید بعد هم وجود مبارک امام صادق(سـلام الله علیه) وقتی بیرون می آمدند لباس تمیز و خوب برای جامعه می پوشیدند که جامعه با این وضع روبه رو بشود اما یک پارچه ی زبر و خشن و درشتی را هم آن زیر می پوشیدند که این بدن عادت به نرم نکند این دو طایفه نصوص در روایات ما هست حالا مراجعه ی به من لا یحضره الفقیه شاید خیلی آسان نباشد اما مراجعه به کتاب شـریف وسائل این خیلی سخت نیست در کتاب شریف وسائل کتاب صلات ابواب لباس مصلّی چندین روایت است که مربوط به همین مسائل است لباس پوشیدن، عمامه گذاشتن، کفش پوشیدن، چطور کفش بپوشـیم، چطـور عمـامه بگـذاریم، تحت حنـک یعنی چه، برای امـامت تحت حَنـک درست کنیم که از احـد الکِتفین به

کتف دیگر برود همه ی اینها منصوص است لکن برای اینکه روشن بشود یک بیان نورانی از وجود مبارک حضرت امیر است در نهج البلاغه که حضرت چیزی به یکی از اصحاب داد یا یکی از کارگزاران او کارمندان حضرت تمکّن مالی اش بد نبود ولی ژنده پوشی را انتخاب کرد کهنه پوشی و مندرس پوشی و اینها را انتخاب کرد وجود مبارک حضرت فرمود: «و لیر علیك أثر ما أنعم الله»(۵) این در نهج البلاغه هست فرمود نعمتی خدا به شما داد آثارش در شما ظهور کند این چه چیزی است پوشیدی، خب برخیها خواستند بگوید «وَأَمَّا بِنِعْمَهِ رَبِّکَ فَحَدِّثْ»(۶) اطلاقش شامل این گونه از مسائل هم می شود ولی بالأخره حضرت فرمود: «و لیر علیك أثر ما أنعم الله» آثار نعمت الهی باید در شما ظهور کند که دیده بشود نه شما به این فکر باشی که به چشم دیگران نشان بدهی که چه کسی چشم گیرتر است تا بشود «أَحْسَنُ أَثَاثاً وَرِءْیاً» نه، طرزی عاقلانه و معتدلانه رفتار کن تا آثار نعمت الهی دیده بشود.

۱- (۱) . غررالحکم و دررالکلم، ص۱۳۸.

۲- (۲) . بحارالأنوار، ج۴، ص۴۳.

۳- (۳) . سوره ی انعام، آیه ی ۷۰.

۴- (۴) . سوره ی مریم، آیه ی ۷۴.

۵- (۵) . نهج البلاغه، نامه ی ۶۹.

۶- (۶) . سوره ی ضحی، آیه ی ۱۱.

اما در وسائل طبع مؤسسه آل البیت(علیهم السلام) جلد پنج صفحه ی بیست به بعد عنوان باب این است «باب استحباب لبس الثوب الحَسن من خارج و الخشن من داخل و کراهه العکس» برخیها عوام فریبی بکنند یک لباس نرمی را زیر بپوشند یک لباس زبر و خشنی را رو بپوشند این را فرمود این کار مکروه است نهی شده بالأخره اما یک لباس خوبی را انسان برای حفظ حرمت جامعه رو بپوشد و یک لباس زبری را زیر بپوشد که بدن عادت به رفاه نکند این مستحب است آن وقت این قصه را لابد شنیدید که عده ای وجود مبارک امام باقر یا امام صادق(سلام الله علیه) را خواستند نصیحت بکنند به وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) رسیدند سفیان ثوری در مسجدالحرام امام صادق(سلام الله علیه) را دید «و علیه ثیابٌ کثیره القیمه حسانٌ» لباسهای خوبی در بدن مطهر امام صادق(سلام الله علیه) دید این گفته «و الله لآتینّه و لأوبخنّه» می روم ـ معاذ الله ـ حضرت را توبیخ می کند «فدنا منه فقال یابن رسول الله(صلّی الله علیه و آله و سلّم) و الله ما لَبس رسول الله(صلّی الله علیه و آله و سلّم) مثل هذا اللباس» پیامبر هرگز چنین لباسی نپوشید «ما لبس رسول الله(صلّی الله علیه و آله و سلّم) مثل هذا اللباس و لا علیٌّ و لا أحدٌ من آبائک» این چه لباسی است که شما در برکردید؟ «فقال له ابوعبدالله(علیه السلام) کان رسول الله(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فی زمانٍ قترٍ مُقتِر» وجود مبارک پیامبر در زمانی بود که زندگی مسلمانها بسیار سخت بود درآمدشان بسیار کم بود وضع توده ی مردم بسیار بد بود اما الآن وضع توده ی مردم خوب است خب ما چرا این لباس خوب نپوشیم؟ «کان رسول الله» در آن زمان بود «و کان یأخذ لقتره و اقتاره» چون مُقتِر بودن آن حضرت هم رعایت می کرد در حدّ آن دهه های پایین مردم زندگی می کرد اما «و إنّ الدنیا بعد ذلک أخرت عزالیها فأحقّ أهلها بها أبرارها» بعد «ثم تلی» حضرت این آیه را قرائت فرمود: «قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِینَهَ اللّهِ الَّتِی أَخْرَجَ لِعِبادِهِ وَالطَّیِّباتِ مِنَ الرِّزْقِ»(۱) فنحن أحقّ مَن أخذ منها ما أعطاه الله غیر أنّی یا ثوری» همین سفیان ثوری فرمود ما بهره بردیم لکن مطلب دیگر هم هست «غیر أنّی یا ثوری ما تری علیّ من ثوبٍ إنّما لَبسته للناس» اینکه من لباس خوب پوشیدم برای احترام جامعه است بعد دست سفیان ثوری را کشید جلو آورد «ثم اجتذب ید سفیان فجرّها الیه» دستش را کشید جلو آورد «ثمّ رفع الثوب الأعلی» این پارچه رویی را کنار زد «و أخرج ثوباً تحت ذلک علی جلده غلیظا» یک پارچه پیرهن زبری که زیر پوشیده بود آن را به او نشان داد گفت این لباس خوب را من پوشیدم برای حفظ جامعه و آبروی جامعه خب جامعه محترم است دیگر من که می آیم نباید با لباس ژنده و درشت بیایم در جامعه که، اما آن را پوشاندم برای اینکه بدن عادت نکند به رفاه اما توِی سفیان تو برعکس کردی یک جامه ی خشنی را رو پوشیدی آن زیرش را جامه ی نرم پوشیدی که بدنت راحت باشد فرق ما و شما این است «فجرّها إلیه» یعنی دستش را کشید جلو دست سفیان را کشید جلو آورد «ثم رفع الثوب الأعلی و أخرج ثوباً تحت ذلک علی جلده غلیظا فقال(علیه السلام) هذا لبسته لنفسی» فرمود آن جامه ی خشن را برای خودم پوشیدم که بدن به رفاه عادت نکند «هذا لبسته لنفسی غلیظاً و ما رأیته» اینکه دیدی تو که لباسِ روست این للناس است خب بالأخره مردم محترم اند من که وارد جامعه شدم نمی شود با لباس ژنده وارد بشوم که «ثمّ جذب ثوباً علی سفیان أعلاه غلیظ خشن و داخلُ ذلک ثوبٌ لَین» فرمود اما تو این رویش زبر است درونش نرم است که بدنت با نرم عادت کند «فقال(علیه السلام) لبست هذا الأعلی» را این خشن را برای مردم پوشیدی «و لبست هذا لنفسک»(۲) آن نرم را برای خودت پوشیدی این فرق ما و شما. در حدیث دوم که آن هم باز از وجود مبارک امام صادق «دخل علی أبی محمّد(ع) فنظر إلی ثیابٍ بیاضٍ ناعمهٍ قال فقلت فی نفسی» این هم کامل بن ابراهیم شد آن هم خواست زاهدانه به حضرت ارشاد کند حضرت را نصیحت کند «فقلت فی نفسی ولیّ الله و حجّته یلبس الناعم من الثیاب و یأمرنا نحن بمواساه الاخوان و ینهانا عن لبس مثله فقال مبتسّما» حضرت فرمود «یا کامل! و حسر عن ذراعیه فإذا مِسحٌ أسودٌ خشنٌ علی جلده فقال هذا لله و هذا لکم» وقتی که به حضرت کامل اعتراض کرد که شما چه لباسی می پوشید ما را می گویید با مردم مواسات کنیم شما که لباس نرمی پوشیدی

فرمود جلو بیا این لباس را پوشیدم برای حرمت جامعه، این زیرش که می بینی خشن و زبر است برای خودم که عادت نکند نفس بنابراین جمع بین اینها این طور در مسئله داخل منزل و خارج منزل هم این طور است در داخل منزل که انسان چطور رفتار کند و خارج منزل چطور رفتار کند در باب ۲۹ روایاتی است که از وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیه) است ابن ابی عبّاد می گوید که «کان جلوس الرضا(علیه السلام) فی الصیف علی حصیر و فی الشتاء علی مسح و لُبسه الغلیظ من الثیاب حتّی إذا برز للناس تزیّن لهم»(۳) این برای زندگی درون و بیرون این ذوات قدسی. در حدیث پنجم همان باب ۲۹ آمده که وجود مبارک رسول گرامی(صلّی الله علیه و آله و سلّم) به ابی ذر فرمود: «مَن رقّع ذیله و خصف نعله و عفّر وجهه فقد بَرِئَ مِن الکِبر یا أباذر من کان له قمیصان فلیلبس أحدهما و یُلبس الآخر أخاه یا أباذر مَن ترک الجمال و هو یقدر علیه تواضعاً لله کَساه الله حُلّه الکرامه یا أباذر إلبس الخشن من اللباس و الصفیق من الثیاب لئلا یَجد الفَخر فیک مَسلکه»(۱۰) مواظب باش که مبادا این غرور نفوذ بکند در تو بنابراین اینکه گفتند تزیّن کنید، شانه بزنید، معطّر باشید اینها به ما گفتند که اینها زینه للناس برای جامعه و حفظ جامعه و امثال جامعه است اینها زینت انسان نیست زینت انسان همان است که در سوره ی مبارکه ی «حجرات» بیان کرده که «حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ»(۴) آن می شود زینت انسان، خب درست است که اینها حرام نیست ولی وجود مبارک حضرت امیر خلیفه ی مسلمانها بود آن روز کلّ خاورمیانه در اختیارش بود بارها ملاحظه فرمودید الآن چندین کشور و چندین دولت شد آن روز یک کشور بود ایران هم چندتا استانداری بیشتر نداشت مصر با همه ی عظمتش هم یک استانداری بود این مالک اشتر را به عنوان استاندار فرستاد دیگر کلّ منطقه ی یمن و این امپراطوری ایران و آن قسمتهای روم و قسمتهای مصر و این قسمتهای شامات و اینها همه ی این خاورمیانه تحت حکومت مرکزی بود و خلیفه اش هم وجود مبارک حضرت امیر بود، خب نمی گوییم کسی مثل او زندگی بکند شدنی نیست برای افراد ولی می خواهیم بگوییم اینها ترغیب نکردند نگفتند اینها مستحب است، نگفتند اینها فضیلت دارد حدّاکثر گفتند اینها بد نیست، اینها حرام نیست نه اینکه ترغیب کرده باشند که مثلاً مستحب باشد آدم این کار را بکند حالا شانه کردن و امثال ذلک، لباس تمیز پوشیدن حرف دیگر است درباره ی کفن سفارش کردند مستحب است کفن خوب باشد حتی قیمتی هم باشد اما اینها را نگفتند وجود مبارک حضرت امیر پیرهنی گرفته غالباً اینها پیرهن را خیّاط بدهند پُرو بکند و دوباره بیاید و سه باره بروند و اینها نبود این پیرهنهای آماده ی دوخته ی بازار را می رفتند می خریدند وجود مبارک حضرت دوتا پیرهن خرید اینها در کتاب الغارات آمده این الغارات از کتابهای بسیار خوب ماست یکصد سال تقریباً قبل از نهج البلاغه است نوشته شده و برخی از مدارک نهج البلاغه همین کتاب الغارات است غارتهایی که بنی امیه در زمان حکومت حضرت امیر اِعمال کردند صاحب این کتاب این غارتها را جمع آوری کرده خطبه هایی که حضرت در این زمینه خوانده در آن کتاب آمده شده الغارات خب در آنجا هست که وجود مبارک حضرت امیر این پیرهنی که خریده یکی را به خودش داد یکی را به پیغمبر، پیغمبر گفت کدامش بهتر است تو جوان تری بگیر حالا ـ اینها که برای اوست و برای ما قصه است ولی این کار را خلیفه ی مسلمین کرده، خب پیرهنی که خیّاط می دوزد بالأخره پُرو می کند، بالا دارد، پایین دارد، کم دارد، زیاد دارد، قیچی می گذارد اندازه است اما پیرهنی که آدم از بازار بخرد خب قدری بلندتر از آستین در می آید یا کوتاه تر در می آید در این الغارات آمده در جای دیگر هم آمده یکی از روایاتی که مرحوم صاحب وسائل هم نقل کرده همین بخش است که حضرت این آستین را دیده که مقداری بلندتر است این را جمع کرده گذاشته جایی یک سنگ آورده زده و درست کرده پوشیده این شده خلیفه ی مسلمین نه اینکه این کار مستحب باشد خب آدم می تواند قیچی بکند با نظم خاصّی این آستین را کوتاه بکند اما آستین را جمع بکند یک جا بگذارد با سنگ این را کم بکند یعنی می خواهد بگوید اینها چیزی نیست فضیلت برای اینها نیست خیلی به دنبال اینها نروید پس اگر یک وقت

فرمود: «مَن حرّم» لسانش این است که اینها حرام نیست نه اینکه اینها زینت شماست زینت شما جای دیگر است حالا یا «خُذُوا زِينَتَكُمْ عِندَ كُلِّ مَسْجِدٍ»(۱۲) ناظر به این است که زینت مرد مسلمان در مسجد است یا ناظر به این است که وقتی می روید آنجا لباسهای تمیز بپوشید، شانه بکنید و مانند آن و اما اساس کار این است که اگر کسی همین را هم دستور دادند برای اینکه این مَثل معروف عرب که به صورت نظم و نثر در آمده اصلًا این روایات بعداً گرفته شده «فقل لجدید الثوب لابدّ مِن بِلی» یعنی هر وقت یک پیرهن خوبی، جامه ی خوبی، قَبای خوبی، رِدای خوبی از خیّاطی آوردی با او حرف بزن بگو ای پیرهن تو یک وقت کهنه می شوی آبروی من را کهنه نکن «فقل لجدید الثوب لابدّ مِن بِلی»(۵) این را در مَثلهای عرب هست اما مرحوم صاحب وسائل(رضوان الله علیه) روایات فراوانی در این زمینه ذکر کرده که اگر کسی لباسی را از خیّاطی آورده وضو بگیرد رو به قبله چندتا آیه بخواند دو رکعت نماز بخواند آیهالکرسی بر آن بخواند که خدایا توفیقی بده که من در این لباس معصیت نکنم آبروی من محفوظ باشد با او فخر نکنم این می شود درست بالأخره جلوی ما را گرفتند از اینکه ما اشتباه بکنیم زینت زمین را زینت خودمان نپنداریم.

۱- (۷) . سوره ی اعراف، آیه ی ۳۲.

۲- (۸) . وسائل الشیعه، ج۵، ص۲۰ _ ۲۱.

۳- (۹) . وسائل الشیعه، ج۵، ص۵۳.۱۰] . وسائل الشیعه، ج۵، ص۵۴.

۴- (۱۱) . سوره ی حجرات، آیه ی ۷.۱۲] . سوره ی اعراف، آیه ی ۳۱.

۵- (۱۳) . دیوان الامام علی(ع)، ص۲۱۹.

این قصّه را با تشریح مسئله اصحاب کهف شروع کرد فرمود: «إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَّهَا لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً * وَإِنَّا لَجَاعِلُونَ مَا عَلَيْهَا صَعِيداً جُرُزاً» بعد آن وقت قصه ی اصحاب کهف را نقل کرد اما در جریان دنیا، دنیا را نمی شود گفت که معدوم است مثل شرّ، شرّ یک امر عدمی است یعنی «لا وجود له أصلا» اما دنیا موجود اعتباری است یکی از بحثهای حکمت این است که «الوجود إمّا حقيقيٌّ و إمّا اعتباريٌّ» موجودات اعتباری دادند به مسئله اخلاق از یک نظر، قوانین از یک نظر، مسائل اجتماعیّات از یک نظر، مسائل سیاسی از یک نظر دیگر اینها موجودات اعتباری اند که حالا اگر کسی مدیر کل شد، وزیر شد و سِمتی پیدا کرد فرمان او باید اجرا بشود باید جامعه اطاعت بکند و مانند آن، این گونه از امور که در تدبیر منزل و سیاست مدینه و جامعه و اخلاق مطرح است مَقسَم همه ی اینها موجود اعتباری است قَسیم این موجود حقیقی است آن حکمت در بخشهای عالی می گوید «الموجود إمّا حقيقيٌّ و إمّا اعتباري» موجود حقیقی را می دهد به حکمت نظری، موجود اعتباری را می دهد به حکمت عملی تا تسطیح کند اما مسائل شرّ واقعاً عدم است، معدوم است چیزی در کار نیست این است که در سوره ی مبارکه ی «حدید» پنج مقطع برای دنیا ذکر کرده که لهو است، لَعب است، زینت است، تفاخر است، تکاثر است این امور وهمیِ محض نیست یعنی «خارجيّه كلّ شيء بحسبه» امور اعتباری که منشأ اعتبار دارد نه حقیقت در این مقاطع پنج گانه است.

اما راجع به اتّخاذ ولد قبلاً گذشت که در جریان بت پرستی یا بت سازی یا بت فروشی و مانند آن دو مطلب بود یکی ممتنع بود عقلاً، یکی ممنوع بود نقلاً آنکه ممتنع است عقلاً این است که ذات اقدس الهی فرزند داشته باشد نه اتّخاذ ولد آن را در سوره ی مبارکه ی «انعام» و مانند آن گذشت که در آیه ی ۱۰۱ سوره ی مبارکه ی «انعام» بود که اینها برای خدا فرزند قائل اند در حالی که او «بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» است «أَنَّى يَكُونُ لَهُ وَلَدٌ وَلَمْ تَكُن لَهُ صَاحِبَةٌ» او که همسر ندارد چطور فرزند داشته باشد یک عده واقعاً فرزند قائل بودند این «لقد ولد الله» در قرآن هست، «لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ»(1) برای نفی همین است ولد ندارد برای اینکه «لَمْ تَكُن لَهُ صَاحِبَةٌ» برای همین است اینها ممتنع عقلی است لذا قرآ ن برهان اقامه کرده که اینها محال است اما اتّخاذ الله ولدا، اتّخاذ الرحمن ولداً که امر تشریفی باشد اینها ممنوع است نه ممتنع آنهایی که می گفتند «نَحْنُ أَبْنَاءُ اللّهِ وَأَحِبَّاؤُهُ»(۱۵) این کار را دین تحریم کرده نباید چیزی که فعلاً برای ما که حوزوی هستیم روشن است بگوییم برای مردم جاهلیّت در چهارده قرن قبل هم روشن بود الیوم هم شما وقتی به هند و امثال هند سفر می کنید می بینید مجسّمه هایی هستند که موش را می پرستند اینکه بارها عرض شد اینکه ما وارد حرم می شویم در و دیوار را می بوسیم برای اینکه اینها حقّ حیات دارند نسبت به ما، اگر اینها نبودند ما آدم نمی شدیم برای اینکه ایران یک وَصله است نسبت به هند «بضعةٌ مِن هند» یک استانداری است نسبت به هند، هند کجا آن اسرار هند کجا، سِبقت هند کجا، عظمت هند کجا ما تازه رفتیم بعد از انقلاب به برکت انقلاب در صنایع سنگین راه بیفتیم آنها سالیان متمادی صنایع سنگین داشتند ما هنوز در انرژی هسته ای می خواهیم وارد بشویم آنها از سالهای قبل اتمی بودند اما موش پرستی در آنها هست، از بدتر از موش پرستی هم بگیرید تا بالاتر همین مردم اند دیگر، همین عصر علم است دیگر اگر نباشد حوزه و دانشگاه، اگر نباشد قرآن و عترت بشر بالأخره به جایی سر می سپارد مگر افسانه است اینها یا الیوم دارند می پرستند؟ بیش از آن مقداری که ما به زمزم احترام می کنیم اینها جسارت است به ادرار گاو دارند احترام می کنند چطور صورت می شورند با این ادرار امروز دیگر اینها که قصه نیست که اینکه می بینید این سالها ادّعای دروغین پیدا شده، عرفانهای کاذب پیدا شده، مدّعیان امامت پیدا شده همین است اگر نباشد حوزه و بیانات حوزه و علوم اهل بیت و این مراجع مردم را به هر سبکی بخواهند می برند خیال نکنید که حالا برای شما روشن است برای

همه ی مردم روشن است نه خیر برای خیلیها روشن نیست لذا فرمود ولد داشتن ممتنع است «أَنَّى يَكُونُ لَهُ وَلَدٌ وَلَمْ تَكُن لَهُ صَاحِبَةٌ»(۲)، اتّخاذ ولد به عنوان تشریف این ممنوع است محرّم است برای اینکه این زمینه را برای او فراهم می کند بنابراین اینکه فرمود اگر کسی بگوید «اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً»(۳) یا «اتَّخَذَ الرَّحْمنُ وَلَداً»(۴) این گرفتار بأس شدید خواهد شد ناظر به این است این مَکثی هم که در بحث دیروز گفته شد ناظر به اجر حسن بود که مربوط به بهشتیهاست حالا ـ فرمود ما داستانی را که می گوییم به حق می گوییم در صدر قصّه ی حضرت یوسف(سلام الله علیه) فرمود داستانی که ما تشریح می کنیم این احسن القصص است در جریان اصحاب کهف فرمود: «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُم بِالْحَقِّ»(۱۹) در جریان اصحاب کهف فرمود ما داستان اینها را بالحق می گوییم ولی در جریان حضرت یوسف نفرمود ما احسن القصص را برای شما می گوییم فرمود اصل کلی ما در قصه سرایی این است که «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ» که قبلاً در سوره ی «یوسف» گذشت این «أَحْسَنَ الْقَصَصِ» منصوب است تا مفعول مطلق نوعی باشد یعنی «نحن نقصُّ علیك قصصاً أحسنَ القَصص» نه «أحسنُ القِصص» قصه ی یوسف احسن القِصص نیست قصه ی یوسف احسن القَصص است، قصه ی نوح این طور است، قصه ی انبیای دیگر این طور است، قصه ی اولیای دیگر این طور است هر قصّه ای که قرآن نقل می کند «یقصّ علینا قصصاً أحسن القَصص» نه «أحسنُ القِصص»، خب پس قصه ی یوسف احسن القِصص است، قصه ی ابراهیم احسن القِصص است قصه ی همه انبیا یعنی ما هر قصه ای که می گوییم منزّه از اغراق است، مبرّای از افراط و تفریط است، تشبیه بی جا در آن نیست، اغراق در آن نیست، غلوّ در آن نیست، کذب در آن نیست، هیچ چیزی در آن نیست حقّ محض است همان بیان را در جریان اصحاب کهف دارد که «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُم بِالْحَقِّ» این حق و حَسن بودن از اوصاف بارز قرآن کریم است ذات اقدس الهی این کتاب را به حق وصف کرد فرمود: «بِالْحَقِّ أَنزَلْنَاهُ وَبِالْحَقِّ نَزَلَ» که در بخش پایانی سوره ی مبارکه ی «اسراء» قبلاً خواندیم یعنی آیه ی ۱۰۵ سوره ی «اسراء» این بود «بِالْحَقِّ أَنزَلْنَاهُ وَبِالْحَقِّ نَزَلَ» این کتاب حق است قصصش حق است، وَعدش حق است، وعیدش حق است، گزارشش حق است، برهانش حق است، صدر و ساقه اش حق است این کتاب حق است. در بخش دیگر فرمود: «اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَاباً مُتَشَابِهاً مَثَانِيَ»(۵) بهترین کتاب همین است قصه اش احسن است، وعدش احسن است، وعیدش احسن است، برهانش احسن است، داستانش احسن است، تشریعش احسن است، تکوینش هم احسن است اختصاصی به قصه ندارد، اختصاصی به نبأ کهف ندارد هر جا قرآن لب باز کرد حرف زد به احسن وجه و به احقّ وجه سخن گفت خواه به صورت قصّه ی یوسف و داستان اصحاب کهف باشد خواه به صورت مطالب دیگر چون جامع همه ی آنها آنکه در سوره ی «زمر» آمده که «اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ» و در سوره ی «اسراء» گذشت که «بِالْحَقِّ أَنزَلْنَاهُ وَبِالْحَقِّ نَزَلَ»(۶) فرمود این قصه گرچه معروف هست بین شما کم و زیاد دارد یکی اصحاب رقیم را از اصحاب کهف جدا کردند این طور نیست که آنها یک داستان دیگر داشته باشند آنها یک داستان دیگر داشته باشند نه، همین اصحاب کهف اصحاب رقیم اند برای اینکه اسامی اینها مرقوم شده در لوحی حالا یا در موزه ی آن روز بود یا در سینه ی همان کوه حک شده بود یا در هر دو هم در سینه ی کوه حک شد هم در لوحی بود در موزه ی آن منطقه هر دوی آن قابل جمع است اینها مُثبتان اند معارض هم نیستند رقیم بودنشان همین است این طور نیست که اصحاب رقیم یک داستان دیگر داشته باشند و قرآن نامی از آنها ببرد بعد بگوید «نَحْنُ نَقُصُّ»(۷) و هیچ اسمی هم از آن اصحاب رقیم نبرد، خب فرمود ما این را بالحق می گوییم اصل این داستان فی الجمله بود و مورد شگفتی بود اما نه شگفتی شخص پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) اگر وجود مبارک حضرت مخاطب است برای اینکه الگوی همه ی مخاطبان است نظیر «لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ»(۸) و مانند آن که خطاب به حضرت است اما «إیاك عنّی واسمع إیّای جار» نه اینکه برای حضرت تعجّب بود حضرت آیات برتر از این و قوی تر از این و عمیق تر از این را پشت سر گذاشته خودش که

«أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيماً فَآوَى * وَوَجَدَكَ ضَالّاً فَهَدَى * وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَى»(۹) خودش آیه ی کبرای الهی است این بیان نورانی حضرت امیر که مرحوم مجلسی(رضوان الله علیه) نقل کرده دیگران هم نقل کردند که حضرت امیر فرمود: «ما لله آيةٌ أكبر منّی»(۱۰) خب بالأخره خدا آیاتی دارد، بهشت دارد، جهنم دارد، عرش دارد، کرسی دارد، لوح دارد، قلم دارد همه ی اینها آیات الهی اند اما فرمود از من بزرگ تر خدا آیتی ندارد «ما لله آيةٌ أكبر منّی» خب این هم نفس پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) است دیگر جدا که نیست خب وجود مبارک پیغمبر هم همین حرف را دارد دیگر حالا آن کسی که «آیه الله الکبری» است بالقول المطق حالا آن می آید در قصه ی اصحاب کهف تعجّب می کند بنابراین این تعجّبها برای توده ی مردم است نه برای خود حضرت اینکه فرمود: «أَمْ حَسِبْتَ» نه اینکه تو خیال کرد فرمود خیلیها از این تعجّب می کنند لذا سؤال می کنند که داستان اصحاب کهف چیست؟ گاهی سؤال آنها نقل می کند نظیر «يَسْأَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ»(۱۱) و مانند آن درباره ی قصص و داستانها هم «يَسْأَلُونَکَ عَن ذِي الْقَرْنَيْنِ»(۱۲) آمده که سؤال کردند از این قصه که در همین سوره ی مبارکه ی «کهف» قصّه ی ذی القَرنین هست گاهی هم مسبوق به سؤال این چنین نیست یا سؤال آنها نقل نمی شود ولی بالأخره درصدد بودند که بفهمند این جریان چیست فرمود ما حقّش را می گوییم یعنی باطلی در آن نیست، اغراقی در آن نیست، افراط و تفریطی در آن نیست اصلِ داستان را می گوییم اصلِ داستان از اینجا شروع می شود «إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ» مستحضرید که این مفسّران هم به آن تذکّر دادند در بعضی از تعبیرات روایی هم شاید باشد که اینها جوان نبودند جوانمرد بودند از فتوّت اینها قرآن سخن به میان آورده بعضی از آنها شاید میانسال بودند اما تعبیر قرآ ن شَباب نیست یعنی جوان، جوانمردانی بودند قیام کردند فتوّت و جوانمردی این سال و ماه نمی شناسد ممکن است کسی از نظر تاریخ سالمند باشد ولی جوانمرد، فتوّت و رادمردی صبغه ی بدنی ندارد، صبغه ی خَلقی ندارد، صبغه ی خُلقی دارد «إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ» اَوا گرفتند یعنی مأوی گرفتند رجوع کردند که بمانند یک وقت است که گردشگری است می رود غاری می ماند این نمی گویند «أوی الی الکهف» اما یک وقت کسی بخواهد پناهنده بشود به کهفی مأوی یعنی جایی که آدم می رود و پناه می گیرد و آنجا می ماند فرمود اینها مأوی گرفتند به کهف «إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ» اینها دیگر ناامید شدند حالا آن قصّه چه بود فی الجمله معلوم می شود یک انحراف اعتقادی بود، ظلمی هم بود، بی عدالتی بود اینها از همه جا به ستوه آمدند هیچ جایی نداشتند یک وقت است کسی همه ی وسائل را می تواند طی کند ولی خودش برتر از آن است که به این وسائل متوسّل بشود این علم لدنّی می خواهد، رحمت لدنّی می خواهد، قدرت لدنّی می خواهد این می خواهد لَدُن یعنی از نزد خدا اینها را بگیرد «وَهَبْ لَنَا مِن لَدُنْكَ رَحْمَةً»(۲۸) و مانند آن این برای آن اوحدی از بندگان سالک است یک وقت است نه، یک انسان معمولی است و بیچاره شد دستش از همه جا کوتاه شد عرض می کند خدایا این وسائل که مشکل ما را حل نمی کند یا به ما نوبت نمی رسد یا ما رفتیم دیدیم از اینها کاری ساخته نیست ما به تو پناه بردیم تو که مسبّب اسبابی اینکه می گویند «مِن لدنک»، «مِن لدنک» برای این است ما گرچه از آن علم لدنّی طَرْفی نمی بندیم برای اینکه ما در ردیف همین اسباب و عللیم اما وقتی از این اسباب و علل جواب مثبت نشنویم ناچار بیچاره می شویم یک آدم بیچاره بالأخره به خدا متوسّل می شود دیگر «أَمَّن يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ»(۱۳) برای همین است دیگر برای اینکه یا وسیله نیست یا اگر هست ما به آنها دسترسی نداریم می گوییم خدایا «مِن لدنک» این «مِن لدنک» برای ماها رواست این بیچاره ها هم همین طور بودند حالا یک وقت است خضر است می گوید ذات اقدس الهی فرمود: «آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِندِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِن لَّدُنَّا عِلْماً»(۱۴) یا وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) است که فرمود: «إِنَّکَ لَتُلَقَّى الْقُرْآنَ مِن لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ»(۱۵) یعنی اینها کوچک تر از آن اند که تو از اینها کمک بگیری یا معلم تو باشند تو باید معلّمت من باشم «إِنَّکَ لَتُلَقَّى الْقُرْآنَ مِن لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ» این برای وجود مبارک حضرت هست یا ائمه معصومین و مانند

آن، اما این راه برای همه ما باز است ما که یا دسترسی به اسباب و علل نداریم یا مراجعه کردیم دیدیم از اینها کاری ساخته نیست جواب مثبت به ما نمی دهند می گوییم «وَهَبْ لَنَا مِن لَدُنْکَ رَحْمَةً»(۱۶) این در قرآ ن هم هست در دعاهای ما در قنوتهای ما هم هست این بیچاره ها هم همین طور بودند «فَقَالُوا رَبَّنَا آتِنَا مِن لَّدُنکَ رَحْمَةً» برای اینکه حکومت این طور است، مردم این طورند، جامعه این طورند ما هم دسترسی نداریم «فَقَالُوا رَبَّنَا آتِنَا مِن لَّدُنکَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَداً» «هَيِّیء» گرچه به معنای تهیّه یعنی آماده کردن است اما چه چیزی آماده می شود؟ وقتی موادّ خام را هیئت بدهند آماده می شود اگر این تار و پود در همان انبار باشد این دیگر فرش نیست وقتی مهیّاست که این موادّ خام هیئت بگیرد الآن این مصالح ساختمانی وقتی می تواند ستون باشد که دیگر از آن بحثها و انبارهای سیلو و اینها در بیاید نمی دانم آن حالت سیمان خام باشد در بیاید، آهن میل گرد خام باشد در بیاید هیئت که پیدا کرده قابل استفاده است «هَيِّئْ لَنَا» مهیّا بکن برای ما وقتی شیء مهیّا می شود که یک هیئت دلپذیری روی این موادّ خام بیاید اگر هیئت نداشته باشد همان موادّ خام است این دیگر آماده نیست رشد و کمال و اینها هم همین طور است یک وقت است یک موادّ خامی هست شما برو حوزه درس بخوان یا برو دانشگاه درس بخوان این موادّ خام است اما داشتن استاد خوب، شاگرد خوب، رفیق خوب، مدیر خوب، هم بحث خوب، هم درس خوب اینها هیئت است این هیئت وقتی روی آن ماده و استعداد و خلوص آن طلبه قرار گرفت این می شود طلبه ی فاضل «وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَداً» این رشد را به این موادّ خام بده که ما بفهمیم بالأخره چیست اینها وارد این غار شدند ناله شان این بود فرمود ما جواب اینها را دادیم، چطور جواب دادیم؟ اینها را سیصد سال خواباندیم معلوم می شود جواب نقد خدا این چنین نیست که اگر کسی گفت ربّنا فوراً جواب مثبت این چنین بدهد جواب داد خدا اما بعد از سیصد سال این معنای صبر است، این معنای رضاست، این معنای سکوت حق است فرمود این گفتن، «فَضَرَبْنَا عَلَى آذَانِهِمْ» ما هم خواباندیم اینها را طوری خواباندیم که هیچ صدا دیگر اینها را بیدار نمی کند بالأخره غار است و کوه است و بیابان است و سر و صداهای طوفان و رعد و برق و غرّش رعد و برق و پرنده ها و هیچ چیزی اینها را بیدار نمی کند «فَضَرَبْنَا عَلَى آذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَداً» حالا این «سِنِينَ» را بعد تشریح می فرمایند که این سیصد سال بود «وَازْدَادُوا تِسْعاً»(۳۳) یعنی ۳۰۹ سال که اگر در بعضی از جاها آمده سیصد سال مربوط به سال شمسی است و اگر دارد «وَازْدَادُوا تِسْعاً» ناظر به حسابرسی قمری است که تفاوت این شمسی و قمری هم همان نُه سال است.

۱- (۱۴) . سوره ی اخلاص، آیه ی ۳.۱۵] . سوره ی مائده، آیه ی ۱۸.

۲- (۱۶) . سوره ی انعام، آیه ی ۱۰۱.

۳- (۱۷) . سوره ی کهف، آیه ی ۴.

۴- (۱۸) . سوره ی مریم، آیه ی ۸۸.۱۹] . سوره ی کهف، آیه ی ۱۳.

۵- (۲۰) . سوره ی زمر، آیه ی ۲۳.

۶- (۲۱) . سوره ی اسراء، آیه ی ۱۰۵.

۷- (۲۲) . سوره ی یوسف، آیه ی ۳.

۸- (۲۳) . سوره ی زمر، آیه ی ۶۵.

۹- (۲۴) . سوره ی ضحی، آیات ۶_ ۸.

۱۰- (۲۵) . بحارالأنوار، ج۲۳، ص۲۰۶.

۱۱- (۲۶) . سوره ی اسراء، آیه ی ۸۵.

۱۲- (۲۷) . سوره ی کهف، آیه ی ۸۳.۲۸] . سوره ی آل عمران، آیه ی ۸.

۱۳- (۲۹) . سوره ی نمل، آیه ی ۶۲.

۱۴- (۳۰) . سوره ی کهف، آیه ی ۶۵.

۱۵- (۳۱) . سوره ی نمل، آیه ی ۶.

۱۶- (۳۲) . سوره ی آل عمران، آیه ی ۸.۳۳] . سوره ی کهف، آیه ی ۲۵.

«و الحمد لله ربّ العالمين»

آیات ۹ تا ۱۳ سوره کهف ۸۷/۱۱/۰۱

Your browser does not support the audio tag.

«أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَباً (۹) إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ فَقَالُوا رَبَّنَا آتِنَا مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَداً (۱۰) فَضَرَبْنَا عَلَى آذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَداً (۱۱) ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصَى لِمَا لَبِثُوا أَمَداً (۱۲) نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُم بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدًى (۱۳)»

بعد از اینکه فرمود آنچه در روی زمین است زینت زمین است و مردم بین زینت زمین و زینت انسان اشتباه می کنند بعد از گذشت عمر می فهمند که سرزمین زندگی آنها به صورت صَعید جُرز در آمده قصّه ی اصحاب کهف را نقل فرمودند اصحاب کهف عدّه ای سالیان متمادی به خواب رفته بودند بعد از خواب بیدار شدند و خیلی از حقایق برای آنها کشف شد این مردم هم در خواب اند وقتی مُردند حقایق برایشان کشف می شود که «الناس نیامٌ فإذا ماتوا انتبهوا»(۱) این تناسب قصّه با آن آیات قبل. اما اینکه آیا برای شخص پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) این امور باعث تعجّب است یا نه؟ اگر سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) فرمودند که برای خود پیامبر هم مورد تعجّب بود از آن جهت است که «قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ» اما با توجه به «يُوحَى إِلَيَّ أَنَّمَا»(۲) کذا و کذا دیگر جا برای تعجّب نیست مخصوصاً اگر جریان سوره ی «کهف» بعد از جریان اِسرا باشد در جریان اِسرا ملاحظه فرمودید ذات اقدس الهی بخشی از آن سفر ملکوتی را در سوره ی «اسراء» ذکر کرد که فرمود: «سُبْحَانَ الَّذِى أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِى بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا»(۳) در سوره ی مبارکه ی «نجم» هم که معراج است و تتمّه ی اسراست در آنجا به عنوان آیات کبرا ذکر کرده است فرمود: «وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَى * عِندَ سِدْرَةِ الْمُنتَهَى»(۴) تا به این جمله «مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى * لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى»(۵) اگر قصّه ی کهف بعد از جریان اسراء و معراج است کسی که «دَنَا فَتَدَلَّى» را پشت سر گذاشته، کسی که «لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى» را پشت سر گذاشته برای او قصّه ی اصحاب کهف تعجّب آور نیست. پس جمع بین دو مطلب این است که شخص پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) از آن جهت که «قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ»(۶) ممکن است این داستان برای آن حضرت تعجّب آور باشد اما از آن جهت که خودش با وحی الهی آیات کبرا را پشت سر گذاشت برای او تعجّب آور نیست و خطاب به آن حضرت از آن جهت که او اُسوه ی همه ی مخاطبان است و تنها گیرنده ی وحی خود آن حضرت است مخاطب آن حضرت است لذا فرمود: «أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَباً».

۱- (۱) . بحارالأنوار، ج۴، ص۴۳.

۲- (۲) . سوره ی کهف، آیه ی ۱۱۰.

۳- (۳) . سوره ی نجم، آیات ۱۳ _ ۱۴.

۴- (۴) . سوره ی نجم، آیات ۱۷ _ ۱۸.

۵- (۵) . سوره ی نجم، آیه ی ۸.

۶- (۶) . سوره ی کهف، آیه ی ۱۱۰.

پرسش:...چرا نفرمود «أم حسبتم».

پاسخ: نه دیگر چون غالب خطابها مفرد است دیگر، غالب خطابها به شخص پیغمبر است مگر آنجایی که «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» و مانند آن باشد آیات قبلش هم «فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَّفْسَكَ عَلَى آثَارِهِم إِن لَّمْ يُؤْمِنُوا بِهٰذَا الْحَدِيثِ أَسَفاً»(۱) که خطاب به شخص پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) بود اینجا هم باید با شخص حضرت در میان بگذارد، خب.

چندتا مطلب است که در جریان اصحاب کهف از اهمیّتی برخوردار است که بعضی از اینها مهم است بعضی از اینها اهم آنکه خیلی مهم است آن اختلاف نظری است که بین مرحوم شیخ مفید(رضوان الله علیه) و غالب مفسّران است گرچه مرحوم شیخ مفید(رضوان الله علیه) کتاب تفسیری جامع و مستدل تری از ایشان در دسترس نیست اما این جمله های تفسیری ایشان که درباره ی آیات فرمودند این را آن کنگره ی بزرگداشت مرحوم مفید جمع آوری کرده به نام تفسیر مرحوم شیخ مفید در هر سور ه ای مثلاً دو آیه، سه آیه، چهار آیه کمتر و بیشتر را معنا کردند تفسیر مصطلح به آن صورت نیست در جریان اصحاب کهف نظر مرحوم شیخ اماته و احیاست نه اِنامه و ایقاظ مرحوم شیخ می فرماید ذات اقدس الهی اینها را اماته کرده اینها در کهف مُردند و بعد از سیصد سال خدا اینها را زنده کرده است، ولی معروف بین اهل تفسیر چه شیعه، چه سنّی سخن از خواب است و بیداری نه مرگ است و حیات بعد از مرگ این فرمایش مرحوم شیخ که دارد «أماتهم الله ثمّ أحیاهم» اینها را اِماته کرد اینها مُردند البته اجساد اینها برای اینکه نپوسد «نُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ»(۲) آفتاب می تابید و خدای سبحان بدن اینها را جابه جا می کرد از پهلوی راست به پهلوی چپ و اینها «ثمّ أحیاهم» شاید احیا را از کلمه ی بَعث استفاده کردند که فرمود: «ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ» ولی معروف بین اهل تفسیر و شاید روایات هم همین را تأیید کند سخن از خواب و بیداری است نه سخن از مرگ و احیای بعد از مرگ است جریان مرگ و احیای بعد از مرگ سه قِسم بود که در سوره ی مبارکه ی «بقره» گذشت «أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ»(۳) آن قسمت هست جریان وجود مبارک ابراهیم که «كَيْفَ تُحْيِ الْمَوْتَى»(۴) در همان قسمت است و مانند آن سه تا جریان دقیقی است در سوره ی مبارکه ی «ابراهیم» برای اینکه خدای سبحان در دنیا عده ای را اماته کرده بعد احیا کرده تا جریان حشر نمونه پیدا کند و جریان اصحاب کهف اگر از سنخ اماته و احیا بود مناسب بود همان جا ذکر بشود ظاهراً جریانش از سنخ احیا و اماته نیست از سنخ انامه و ایقاظ است خدا اینها را خواباند و بعد اینها را بیدار کرد منتها خواب یک مرگ موقّت است که «النوم أخ الموت»(۵) این کلمه ی «توفّی» را در سوره ی مبارکه ی «انعام» که قبلاً گذشت ملاحظه فرمودید ذات اقدس الهی درباره ی خواب هم به کار برده که «يَتَوَفَّاكُم بِاللَّيْلِ وَيَعْلَمُ مَا جَرَحْتُم بِالنَّهَارِ»(۶) یا «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا»(۷) خدای سبحان جانِ همه را توفّی می کند آنهایی که می میرند در هنگام مرگ خدا جانشان را می گیرد آنهایی که نمردند هنوز و می خوابند خداوند در خواب جانشان را می گیرد جریان خواب از پیچیده ترین بحثهای عقلی و نقلی است که انسان می خوابد چه می شود؟ رابطه ی روح و بدن چه می شود؟ این روح کجا می رود؟ این برزخ متّصل چیست؟ این چیزهایی که ما در خواب می بینیم توجیهشان چیست و اگر خوابیده را بیدار می کنند اول بیدار می شود بعد می شنود یا اول می شنود بعد بیدار می شود «کما هو الحق» اول می شنود بعد بیدار می شود، خب رابطه ی روح و بدن چقدر است که اول می شنود بعد بدن را بیدار می کند. خواب یک مرگ است ما هر شب واقعاً می میریم و هر شب هم به

لقای خدا می رسیم منتها از بس آشفته زندگی کردیم که اصلاً یادمان نیست ما را کجا می برند ما را می برند و می آورند اما حالاـ کجا می برند، چه کار می کنند، به ما چه چیزی می گویند خیلی از مواقع است که احیاناً چیزهایی را آدم در رؤیا می بیند صبح که بلند شد دستش خالی است یادش نیست. به هر تقدیر مسئله خواب یک امر پیچیده ای است معروف بین اصحاب(رضوان الله علیهم) مسئله انامه و ایقاظ است ولی فرمایش مرحوم شیخ اماته و احیاست قبول فرمایش مرحوم شیخ آسان نیست.

ص: ۴۳۰

۱- (۷) . سوره ی کهف، آیه ی ۶.

۲- (۸) . سوره ی کهف، آیه ی ۱۸.

۳- (۹) . سوره ی بقره، آیه ی ۲۵۹.

۴- (۱۰) . سوره ی بقره، آیه ی ۲۶۰.

۵- (۱۱) . مستدرک الوسائل، ج۵، ص۱۲۳.

۶- (۱۲) . سوره ی انعام، آیه ی ۶۰.

۷- (۱۳) . سوره ی زمر، آیه ی ۴۲.

پرسش:...

پاسخ: بله دیگر اینها هم تأیید می کنند حرف مفسّران معروف را ایشان که دارند با فرمایش ایشان سازگار نیست دیگر غالب فرمایشات اصحاب مطابق با قرآن کریم است اما فرمایش ایشان ظاهراً بعید است حالا ـ ایشان از کلمه ی بعث می خواهند استفاده کنند این هم سخت است چون بعث مشترك است البته اگر کسی مُرد وقتی زنده می شود می گوید «مَنْ بَعَثَنَا مِن مَّرْقَدِنَا هذَا»(۱) قبر هم مرقد است قبر یعنی برزخ، رقود یعنی خواب اگر درباره ی اصحاب کهف گفته شد «وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظاً وَهُمْ رُقُودٌ»(۲) رقود به مُرده ها هم می گویند راقدند، به خوابیده ها هم می گویند راقد «مَنْ بَعَثَنَا مِن مَّرْقَدِنَا هذَا» منتها طرزی اینها خواب رفته بودند که شبیه انسانِ بیدار بودند که فرمود تو اینها را بیدار می یابی، بیدار می پنداری ولی اینها خواب اند مرحوم شیخ مفید می فرماید اینجا رقود نظیر «مَنْ بَعَثَنَا مِن مَّرْقَدِنَا هذَا» یعنی اموات ولی ظاهر آیات و فرمایشات اصحاب(رضوان الله علیهم) با بیان مرحوم شیخ مفید هماهنگ نیست، خب.

فرمود اینها چنین حرفی زدند ما پاسخی که دادیم با «فاء» تفریع فرمود اینها از ما خواستند «رَبَّنَا آتِنَا مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَداً» ما هم بر اساس «ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ»(۳) این دعای اینها را جواب دادیدم فوراً اینها را خوابانیدیم معلوم می شود جواب الهی گاهی بعد از سیصد سال نتیجه می دهد و زمینه اش از همان وقت شروع می شود منتها درختی را که غرس کردند گاهی زود نتیجه می دهد گاهی دیر تا درخت چه درختی باشد این «فاء» تفریع نشان می دهد که از ما چیزی را خواستند ما هم جواب دادیم فوراً اینها را خوابانیدیم «فَضَرَبْنَا عَلَى آذَانِهِمْ» این کلمه ی «ضَرْب» این جمله را عنایت کنید اگر کسی خواست مشکل روزمره ی او حل بشود این کتاب تفسیر المنجد می تواند مشکلش را حل کند اما اگر خواست پژوهش قرآنی داشته باشد، مفسّر باشد، محقّق باشد، عالِم بشود کتابهایی نظیر منجد و امثال منجد صبغه ی علمی ندارد شما باید یک کتاب عمیق نظیر مقاییس نظیر اقرب الموارد کتابهایی که مخصوص این آیات قرآن کریم است یا لغات است نظیر نهایه ابن اثیر و بعد از او که متفرّع و مترتّب بر اوست و به قدرت و عظمت علمی او نیست مجمع البحرین است این مجمع البحرین ما بعد از آن نهایه ابن اثیر اهل سنّت نوشته شده نه به آن قدرتِ علمی است نه به آن صَبغ بالأخره کتابی است که بسیاری از مشکلات را می تواند حل کند تازه مجمع البحرین برای کسی که بخواهد محقّق باشد اصلاً گاهی ممکن است ما چند سال به منجد مراجعه نکنیم کتاب علمی نیست اما این کتاب اقرب الموارد شما قبلاً هم به عرضتان رسید این بزرگوار می گوید ما برای جمع لغات عرب مدّتها زحمت کشیدیم شهرهای مرزی، روستاهای مرزی همه ی اینها را پشت سر گذاشتیم برای اینکه شهرهای مرزی، روستاهای مرزی کلمات دخیل فراوان دارند اما آن روستا و شهرهایی که در متن و بَطن منطقه های عرب نشین هست آنها ارتباطشان با خارج بسیار کم بود یا نبود ما سعی کردیم لغات را از آنجا شناسایی کنیم صاحب قاموس فیروزآبادی هم تلاش و کوشش شان برای لغت شناسی کم نیست سالیان متمادی اینها مجتهد در لغت شناسی اند یا آن حقیقت و مجاز یا اساسی را که زمخشری نوشته از این قبیل است، مقاییس از این قبیل است این کلمه ی قَصص در همین آیه قرآن کریم هر جا به کار رفته مفرد به کار رفته در اولش فرمود: «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ»(۴) وقتی به اقرب الموارد مراجعه می کنید می بینید که بیان می کند که «أحسن القَصص أی أحسن البیان» در پایان همان سوره ی مبارکه ی «یوسف» دارد «لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ»(۵) اگر یک کتاب لغت عمیقِ قابل اعتماد و استنادی نظیر مقاییس، نظیر أقرب الموارد نظیر کتابهایی مانند این قصص را جمع بداند خب قابل اعتماد است وگرنه همین کتابهای یاد شده مثل اقرب می گوید

قصّه جمعش قِصـص است دیگر قَصـص را به عنوان جمع ذکر نکردنـد به هر تقدیر اگر یک وقت می خواهید روزمره مشـکل روزانه ی او سخنرانی او حل بشود بله یک کتاب دمِ دستی بد نیست ولی بخواهد عالِم بشود این راهش نیست، خب.

ص: ۴۳۱

۱- (۱۴) . سوره ی یس، آیه ی ۵۲.

۲- (۱۵) . سوره ی کهف، آیه ی ۱۸.

۳- (۱۶) . سوره ی غافر، آیه ی ۶۰.

۴- (۱۷) . سوره ی یوسف، آیه ی ۳.

۵- (۱۸) . سوره ی یوسف، آیه ی ۱۱۱.

فرمود ما این قصّه را برای شما بیان می کنیم ما اینها را خواباندیم این جریان ضَرب را هم جناب زمخشری در کشّاف معنا کرده، هم مرحوم امین الاسلام در مجمع البیان ذکر کرده زمخشری گفت «ضَرَبْنَا عَلَى آذَانِهِمْ» یعنی چیزی را به عنوان پرده جلوی گوش اینها گذاشتیم آویزان کردیم که حجابی باشد که اینها حرفها را نشنوند و بیدار نشوند لکن مرحوم امین الاسلام تلاش و کوشش کرده از بعضی از لغت شناسان نقل کرده که «ضَرَبْنَا عَلَى آذَانِهِمْ» یعنی «سَلّطنا علیهم» کذا و کذا بعد از بزرگان لغت شناس نقل کردند این معنای کنایی است وقتی گفتند خدای سبحان «ضرب الله به الفالج» فلج را دامنگیر کسی کرد او را به فلج زد سخن از آویختن نیست، سخن از زدنِ مصطلح نیست سخن از سلطه است یعنی ما خواب را بر اینها مسلّط کردیم بعد مرحوم امین الاسلام این جمله را هم بازگو می کند که می گوید این کلمه ی ضَرْب به معنای تسلیط این یک کلمه ی عربی نیست که معادل فارسی داشته باشد قبلاً هم از وجود مبارک امام باقر(سلام الله علیه) نقل شد که عربی را مُبین گفتند چون «یُبین الألسن و لا تُبینه الألسن»(۱) این قدرت دارد که زبانهای دیگر را ترجمه کند ولی زبانهای دیگر آن قدرت را ندارند که این را ترجمه کنند عربی مُبین است لذا بعضی از اوصاف را یا افعال را با تک واژه بیان می کنند و رسالتش هم ایفا می شود و همان معنا را شما بخواهید در فارسی یا غیر فارسی بازگو کنید می بینید تک واژه ندارید ناچارید از چند کلمه کمک بگیرید اگر معنا بسیط بود و در لغت عرب با تک واژه آن معنا ایفا شد آدم به مقصد می رسد اما اگر همان معنای بسیط را شما بخواهید معاد فارسی یا غیر فارسی بیاورید ناچارید چند کلمه را دوخت و دوز کنید، جمع کنید تا این چند کلمه آن معنای بسیط را برساند و در این وسطها ضایعات و ریخت و پاشش کم نیست برای اینکه اگر شما سه تا کلمه یا چهارتا کلمه را جمع کردید هر کدام از این کلمه به منزله ی بندِ غربال است هر کدام از این کلمه به اندازه ی خودش جا می گیرد بین این چهارتا کلمه خالی است وقتی بین این چهارتا کلمه خالی بود خیلی از آن لطایف معنای مُدرَک می ریزد این ریزش است آن معنا بسیط است، الفاظ مرکّب است، بیان اینها فاصله است این معنا می ریزد لذا «یُدرَک و لا یوصَف» که گفته می شود در این گونه از موارد است یعنی در این گونه از موارد هم هست یعنی آن معنا بسیط است لفظی که تک واژه باشد بتواند آن را ادا کند نیست از چند کلمه آدم باید کمک بگیرد دوخت و دوز بکند این کلمات هم مرکّب اند بینشان فاصله است در این فواصل آن لطایف می ریزد لذا خیلی از چیزهاست که انسان بخواهد عربی را به فارسی ترجمه کند بسیار سخت است اینکه می بینید بسیاری از بزرگان تلاش و کوشش شان این است که قرآن را ترجمه نکنند برای اینکه ترجمه نمی شود نه اینکه محال است بسیار یعنی بسیار سخت است که اینجا «لام» به چه معناست، فلان حرف به چه معناست در زبان عربی انسان خوب می فهمد ولی می خواهد با فارسی بیان کند می بیند ابزار کم است شما کمتر ترجمه ای می بینید که بتواند رسالت آن خاصّ خود را که تفهیم معنای آیه است برساند مگر اینکه شما بگویید ترجمه آزاد است یا گزیده ی تفسیر است به این سبک باشد وگرنه ترجمه آن قدرت در فارسی نیست که عربیِ مبین را تبیین کند.

۱- (۱۹) . الکافی، ج۲، ص۶۳۲.

به هر تقدیر مرحوم امین الاسلام می فرماید که این ضرب از آن کلمات است که ما نمی توانیم معادل فارسی یا غیر فارسی برای این کلمه از غیر عربی بیاوریم «فَضَرَبْنَا عَلَى آذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَداً» یک وقت است که این «سِنِينَ» مبهم می خواهد ذکر بشود دیگر «عَدَداً» در آن نیست اما می خواهد بفرماید نه، سالهای معدود و روشنی است قابل شمارش است ما شمردیم به دیگران آموختیم آنها هم می شمارند که بعد می فرمایند سیصد سال است «وَازْدَادُوا تِسْعاً»(۱) اگر قابل شمارش نباشد مبهم باشد یا مصلحت در ابهام باشد دیگر نمی فرماید «عَدَداً» می گویند «سِنِينَ» سالیانی بود اما وقتی بخواهند بگویند معدود است قابل عَدّ است ما شمردیم به شما هم تفهیم تان می کنیم این کلمه ی «سِنِينَ عَدَداً» را ذکر می کنند گاهی این کلمه ی عدد نشانه ی قلّت است مثل اینکه فرمودند: «وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ»(۲) چون اگر پول زیاد باشد قابل شمارش نیست اما اگر پول خُرد باشد کم باشد قابل شمارش است دیگر فرمود او را با یک مقدار پول خُرد فروختند خلاصه وجود مبارک یوسف را به دراهمی فروختند که قابل شمارش است «وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ» که خود «بَخْسٍ» نشانه ی قلّت است «دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ» اینجا گرچه به لحاظ ذات اقدس الهی بالنسبه الیه سبحانه و تعالی قلیل است ولی نظر به این قسمت معطوف است که اینها معدود است معیّن است شمارش شده است ما برای شما شماره می کنیم و مشخص می شود آن وقت فرمود: «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ» و این کار را می کنیم «ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ» حالا این اول تیتر قضیه است به اصطلاح، سرفصل قضیه است، عنوان قضیه است ما اینها را خواباندیم بعد بیدارشان کردیم «ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ» این بَعث ما برای چند فایده است چند نکته است یکی اینکه معلوم بشود که چه کسی به این اسرار پی می برد که اینها چند سال خوابیدند «لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصَى لِمَا لَبِثُوا أَمَداً» اینها وقتی که بلند شدند دو حزب شدند دو گروه شدند چه اینکه در همین سوره ی مبارکه ی «کهف» در آیات بعد خواهد آمد که آیه ی نوزده «وَكَذلِكَ بَعَثْنَاهُمْ لِيَتَسَاءَلُوا بَيْنَهُمْ» اینها دو گروه شدند بعضیها از یکدیگر سؤال می کردند «قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ قَالُوا لَبِثْنَا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ» این یک گروه بودند سؤال می کردند آن یک گروه گفتند یک روز یا نصف روز برای اینکه آن روزی که رفتند خوابیدند آفتاب در این قسمت غار بود وقتی بیدار شدند در آن قسمت اینها خیال کردند که صبح آمدند آفتاب اینجا بود عصر آفتاب آنجا این شده «بَعْضَ يَوْمٍ» دیگری گفتند که نه، برای امروز نیست آفتابِ امروز نیست آفتاب روز بعد است ما امروز که آمدیم آفتاب اینجا بود فردا که بیدار شدیم آنجا بود این حرفِ یک گروه پس تسائل شده یک عده گفتند چقدر خوابیدیم؟ یک عده گفتند «يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ» آنها گفتند نه، سخن از یوم یا بعض یوم نیست «قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ»(۳) که بحثش خواهد آمد. این حزبین، حزبین داخلی بود نه اینکه یک حزب به نام اصحاب کهف، یک حزب به نام اصحاب رقیم این قبیل نبود همین داخل یک عده سؤال کننده بودند یک عده جواب دهنده خدا می فرماید ما اینها را بیدار کردیم تا روشن بشود کدام یک از اینها عالِم ترند به آنچه را که پشت سر گذاشتند «ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصَى» آن گاه فرمود: «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُم بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ» حالا بحث مهمّی که ما الآن در پیش داریم که پیشنهاد می دهم عرض می کنم مطلب دیگر است این «إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ» در بحث دیروز اشاره شد که این اشاره به شَباب و جوانی نیست به فتوّت است البته گاهی این فَتا و فِتیان و فَتیات آن بارِ معنوی را به همراه دارد که فتوّت باشد نظیر جریان حضرت ابراهیم «قَالُوا سَمِعْنَا فَتًى يَذْكُرُهُمْ يُقَالُ لَهُ إِبْرَاهِيمُ»(۴) ما فَتایی را که با فتوّت همراه بود شنیدیم که درباره بتها نقدی دارد یا وجود مبارک موسای کریم به همراهش «قَالَ لِفَتَاهُ آتِنَا غَدَاءَنَا»(۵) و مانند آن در این جریان هم که فرمود: «إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ» در چند جای همین سوره ی «کهف» از اصحاب کهف به عنوان فتیه یاد می کند اینها بار معنوی و ارزشی را به همراه دارد گاهی هم فَتا به معنی مطلق جوان است چه اینکه در جریان حضرت یوسف دارد که «وَدَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَيَانِ» آنجا دیگر بارِ معنوی ندارد یا «لَا تُكْرِهُوا فَتَيَاتِكُمْ عَلَى الْبِغَاءِ إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّناً»(۶) که آنجا دیگر بار ارزشی ندارد بلکه با ضدّ ارزش همراه است در این گونه از موارد بر

اساس قرائن حافّه ای که دارد بارِ ارزشی دارد «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَیْکَ نَبَأَهُم بِالْحَقِّ إِنَّهمْ فِتْیَهٌ» که «آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدیً».

۱- (۲۰) . سوره ی کهف، آیه ی ۲۵.

۲- (۲۱) . سوره ی یوسف، آیه ی ۲۰.

۳- (۲۲) . سوره ی کهف، آیه ی ۱۹.

۴- (۲۳) . سوره ی انبیاء، آیه ی ۶۰.

۵- (۲۴) . سوره ی کهف، آیه ی ۶۲.

۶- (۲۵) . سوره ی نور، آیه ی ۳۳.

آن مطلب مهمّی که بارها برای خود ما مسئله است و می خواهیم عرض کنیم این است که در جریان عاشوراپژوهی به لطف الهی سالیان متمادی است که در جریان سیّدالشهداء و کربلاـ سخنرانیها شده، کتابها شده از بیشترین برکاتی که از وجود مبارک حضرت گرفته شده همان احیای اسلام است ظلم ستیزی، طاغوت ستیزی این انقلاب هم از برکت اوست این جریان موفقیّت برادران لبنانی در ۳۳ روز همین است، برادران مسلمان غزّه همین است اینها به برکات حضرت است و آنچه که در عاشورائیّات مطرح است همان مبارزه با ظلم و امر به معروف و نهی از منکر و اینهاست که حق است اما عرفانیّات این عاشورا کمتر مطرح است در عرفانیّات اینکه عرض می کنم اینجا برای ما مهم است چون این آیه مبارکه ی «أَمْ حَسِبْتَ» را وجود مبارک حضرت قرائت کردند یعنی سیّدالشهداء(سلام الله علیه) در کوفه بر نِی این آیه را قرائت کردند آنکه مهم است این است که سیدناالاستاد مرحوم علامه(رضوان الله علیه) درباره ی بخشی از اینها یادم هست که فرمایش داشتند درباره ی آن خوابی که معمولاً در بین راه قبل از اینکه حضرت به کربلا بیایند خوابی دیدند که منادی می گوید این قافله حرکت می کند مرگ اینها را تعقیب می کند در این باره، عصر تاسوعا وجود مبارک حضرت دمِ خیمه خوابی دیدند یا شب عاشورا یا صبح عاشورا خوابی دیدند که وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) به آن حضرت فرمود شما فردا مهمان ما هستید و اینها. نظر شریفشان این بود که اینها خواب نبود حالت منامیه بود نه نوم، نوم آن است که بالأخره آدم می خوابد وضو باطل می شود بعد باید وضو بگیرد و اینها اما حالت منامیه این است که نه، بیدار است وضو باطل نشده می تواند بعد نمازش هم بخواند اما حالت کشف و شهود است نه حالت نوم این را می گویند حالت منامیه در عرفان ایشان فرمودند که اینها خواب نبود که وجود مبارک حضرت روی اسب خوابیده باشد یا جلوی خیمه خوابیده باشد این یک برداشت لطیفی است که این حالتهایی که از وجود مبارک حضرت نقل شده است به حالت منامیه تعبیر می کردند این یک بخش که بخواهد الآن عاشوراپژوهی و اینها به لطف الهی هست اگر در جمع شما کسانی هستند که این توفیق را داشته باشند کارِ خوبی است که روی عرفانیّات عاشورا کار بشود، این یک بخش. بخشی هم مربوط به اینکه در شب عاشورا وجود مبارک سیّدالشهداء بعد از اینکه آن سخنرانی را کرد و آنها عرض کردند که ممکن نیست دست از شما برداریم خواصّ اصحاب را که خواستند جایِ اینها را در بهشت به اینها نشان دادند خب این کشف و شهود است دیگر این دیگر خواب نیست پس انسان می تواند در دنیا مادامی که هست بهشت را ببیند البته اینکه جهاد اکبر می گویند این جهاد اکبر این است نه آن جهاد اکبر اخلاقیّات جهاد اوسط است در اخلاقیّات جمع بین عقل است و نفس امّاره این نفس به شهوت و غضب یا وهم و خیال می کشاند عقل به حکمت می کشاند، به معرفت می کشاند، به زهد و تقوا می کشاند و مانند آن این جنگ هست اگر انسان پیروز شد در جهاد اوسط پیروز است جهاد اکبر از آن به بعد است یعنی کسانی که در حدّ سلمان و اباذرند یا در حدّ شیخ انصاری اند یا در حدّ مقدّس اردبیلی اند اینها تازه سربازان جهاد اکبرند در جهاد اکبر جنگ بین عقل است و قلب، عقل می گوید که به همین مقدار بسنده کن راه بسیار سخت است، قلب می گوید خیر من نمی خواهم بهشتی بشوم که من می خواهم بهشت را ببینم این جنگ بین علم حصولی و حضوری، جنگ بین ادراک حضوری و ادراک شهودی، جنگ بین فلسفه و عرفان این جنگ اکبر است جهاد اکبر است این است که می خواهند ببینند نه اهل بهشت بشوند اینها اهل بهشت اند این بیان نورانی حضرت امیر که فرمود: «فَهُمْ وَ الْجَنَّةُ کَمَنْ قَدْرَآهَا»[(۱)] این مقام «کأنّ» است می خواهند از مقام «کأنّ» به مقام «أنّ» برسند مثل خود حضرت امیر فرمود: «لو کُشف الغطاء ما ازددتُ یقینا»[(۲)] وقتی درباره ی مبدأ فرمود من آن نیستم که نبینم و عبادت کنم «ما کنتُ أعبد ربّاً لم أره»[(۳)] درباره ی معاد هم به طریق أُولی این فرمایش را دارد اینها مقام «أنّ» است که برای آنهاست اینهایی که در خطبه ی همّام آمده «فَهُمْ وَ الْجَنَّةُ کَمَنْ قَدْرَآهَا» یا «هُمْ وَ النَّارُ کَمَنْ قَدْرَآهَا فَهُمْ فِیهَا مُعَذَّبُونَ» این مقام «کأنّ» است این مقام «کأنّ»

همان است که نصیب حارثهبن زید شده که مرحوم کلینی نقل می کند که به حضرت عرض کرد یعنی به پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) عرض کرد که «کأنّی أنظر إلی عرش ربّی [و] قد وضع للحساب»(۴) این در راه است بین راه است این مقام «کأنّ» است که از وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) این اصطلاح را در آوردند که از حضرت سؤال کردند احسان چیست؟ فرمود: «الإحسان أن تَعبد الله کأنّک تراه»(۵) طرزی خدا را عبادت بکنی که گویا می بینی اگر این قسمت بازرسی شد می شود عرفانی این برای شب عاشورا که عده ای را حضرت انتخاب کرد جای اینها را به آنها نشان داد شده، شده روز عاشورا در روز عاشورا کاری خود وجود مبارک علی بن الحسین عرض کرد «هذا جدّی رسول الله»(۶) این «هذا» اشاره به چیست؟ اشاره به کیست؟ «هذا جدّی رسول الله» یک وقت است که نقل می شود که «هذا جدّی رسول الله(ص) قد سقانی بکأسه الأوفی»(۷) و به من پیام داد به شما اطلاع بدهم که «العجل، العجل» یک وقت است که نه، در نقل این چنین ذکر بشود که «هذا جدّی رسول الله» این حالت احتضار است یا قبل از احتضار حالت احتضار خب همه ی ما ان شاءالله حضرت را می بینیم اما در حالت وداع که طلیعه است هنوز انسان در دنیا هست به حالت احتضار و ورود برزخ نشده عرض کند «هذا جدّی رسول الله» معلوم می شود شهود است دیگر این هم یک بخش. در جریان حضرت سکینه(سلام الله علیها) وجود مبارک امام حسین(سلام الله علیه) یکی از برادرزاده هایش خِطبه کرده، خواستگاری کرده گفته که مرا به عنوان دامادی قبول کنید حضرت فرمود در بین دختران من سکینه در حدّی نیست که تو بتوانی با او زندگی کنی او برای تو خانه دار باشد، بچه بیاورد، داخله ی زندگی تو را حل بکند نیست و تو هم در آن حدّی نیستی که با سکینه زندگی کنی این در مقتل مقرّم هست حضرت فرمود سرّش این است که سکینه(سلام الله علیها) «فالغالب علیها الاستغراق مع الله»(۸) این غالباً غرق جمال و جلال الهی است شاهد قضیه این است که در قتلگاه خیلیها بودند تنها کسی که از آن گلوی بریده این حرف را شنید سکینه بود این چنین نیست که حرف را همه بشنوند خب وجود مبارک بچه های ابی عبدالله بودند، زینب کبرا بود، امّ کلثوم بود خیلیها کنار جسد بودند تنها کسی که شنید که جریان سلام مرا به شیعیان برسانید به اینها بگویید مرا بهانه نکنند برای کُشته هایشان گریه بکنند این حیف است کشته هایشان را بهانه کنند، شهدایشان را بهانه کنند برای من گریه کنند «أو سمعتمُ بغریبٍ *** أو شهیدٍ فاندبونی»(۹) نه اینکه مرا بهانه کنید برای آنها گریه کنید این حیف است آنها را بهانه کنید برای من گریه کنید خب از غیر سکینه که نقل نشده که این همه بودند دیگر اطراف. وجود مبارک حضرت از این کارها زیاد داشت در مسئله ی خواندن قرآن این «وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ» را در شام قرائت فرمودند، «أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ» را در کوفه قرائت فرمودند خب مستحضرید وجود مبارک زینب کبرا(سلام الله علیها) یک سخنرانی مثلاً عاطفی کرده خیلیها دست به شمشیر می کردند چطور می شود علنی علی رئوس الأشهاد حضرت قرآن بخواند و همه بشنوند و کسی قیام نکند اینها را فریب دادند دیگر گفتند اینها ــ معاذ الله ــ بر باطل اند اگر همه می شنیدند همان روز قیام می کردند در بین این همه جمعیّت شما از زیدبن ارقم نقل می کنید اگر ان شاءالله تحقیق بکنید که آیا همه شنیدند، آیا گوش همه آن لیاقت را داشت بشنود در اینکه وجود مبارک این آیات را تلاوت فرمودند اینها «ممّا لا ریب فیه» است در اینکه بعضیها شنیدند و نقل کردند آن هم «ممّا لا ریب فیه» است این دوتا مطلب مفروق عنهماست اما آیا همه شنیدند؟ چطور شد آنها نشنیدند؟ چه گوشی می خواهد تا انسان بشنود؟ با چه گوشی می تواند بشنود؟ آنکه الآن تسبیح موجودات را می شنود آن بیان را هم می شنود اینها را جزء عرفانیّات عاشوراست و متأسفانه مطرح نیست در «وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنقَلَبٍ يَنقَلِبُونَ»(۱۰) هم همین است آن رفته عوام فریبی بکند و آیه بخواند که «قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ» خب وجود مبارک زینب کبرا جلویش را گرفته فرمود شما اشتباه می کنید «أظننت یا یزید حیث أخذت علینا أقطار الأرض و آفاق السماء»(۱۱) تا آخر اما وجود مبارک سیّدالشهداء علی رئوس الأشهاد در آن

جلسه ی علنی چنین آیه را بخوانـد همه بشـنوند بـاز جا برای عوام فریبی باشـد این بعیـد است پس سه مطلب است یکی وجود مبارک حضـرت قرآن خواندنـد این مفروق عنه است، یکی اینکه بعضـیها شـنیدند این هم مفروق عنه است اما آیا اینکه چطور شـد کـه دیگران نشـنیدند، آیـا همـه شـنیدند و اعتنـا نکردنـد چرا آن را پس نقـل نکردنـد از آنهـا نقـل نشـده اینهـا عرفانیّات عـاشوراست که ان شـاءالله اگر فراغت کردیـد اینهـا تنهـا مسـئله روضه خوانی نیست اینهـا هم علم است، هم عبـادت است، هم تقرّب به ولایت اینهاست اینها هم سهمی دارد ان شاءالله.

۱- (۲۶) . نهج البلاغه، خطبه ی ۱۹۳.

۲- (۲۷) . بحارالأنوار، ج۴۰، ص۱۵۳.

۳- (۲۸) . الکافی، ج۲، ص۵۴.

۴- (۲۹) . الکافی، ج۲، ص۵۴.

۵- (۳۰) . بحارالأنوار، ج۶۷، ص۱۹۶.

۶- (۳۱) . بحارالأنوار، ج۴۵، ص۴۵.

۷- (۳۲) . بحارالأنوار، ج۴۵، ص۴۴.

۸- (۳۳) . الکنی والألقاب، ج۲، ص۴۲۴.

۹- (۳۴) . مستدرک الوسائل، ج۱۷، ص۲۶.

۱۰- (۳۵) . سوره ی شعراء، آیه ی ۲۲۷.

۱۱- (۳۶) . بحارالأنوار، ج۴۵، ص۱۳۳.

«و الحمد لله ربّ العالمين»

آیات ۹ تا ۱۴ سوره کهف ۸۷/۱۱/۰۲

.Your browser does not support the audio tag

«أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَباً (۹) إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ فَقَالُوا رَبَّنَا آتِنَا مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَداً (۱۰) فَضَرَبْنَا عَلَى آذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَداً (۱۱) ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصَى لِمَا لَبِثُوا أَمَداً (۱۲) نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُم بِالْحَقِّ إِنَّهمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدىً (۱۳) وَرَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ لَن نَدْعُوَا مِن دُونِهِ إِلهاً لَقَدْ قُلْنَا إِذاً شَطَطاً (۱۴)»

قصص قرآن کریم مسبوق به سؤال است و گاهی چون در کتابهای غیر محرّف انبیای گذشته آمده است و گاهی هم چون مشتمل بر آیه الهی است. جریان اصحاب کهف از هر نظر واجد این خصوصیّات یاد شده است هم معروف بین عدّه ای از صاحب نظران بود، هم در کتابهای آسمانی آمده لذا مورد سؤال قرار گرفت و هم خودش مشتمل بر آیات الهی است ذات اقدس الهی این قصّه را تطهیر می کند از آن لُوث تحریف و افراط و تفریط پاک می کند و درست تبیین می کند لذا فرمود: «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُم بِالْحَقِّ» و اینکه فرمود اینها فِتیه ای بودند ما اینها را خواباندیم تا معلوم بشود که کدام یک از دو گروه اینها را درست شماره کردند «احصی» فعل ماضی است چه کسی شماره کرده، چه کسی شماره نکرده مستحضرید که خود این کمالی نیست که آدم ساعت خواب عده ای را یا ساعت خواب خودش را بداند خواب اگر عادی باشد ساعت خوابش را انسان چه بداند، چه نداند جزء آیات الهی نیست اما خدای سبحان فرمود ما این کار را کردیم تا ببینیم چه کسی شمرد، چه کسی اِحصا کرد که «أحصی» فعل ماضی است، چرا؟ برای اینکه یک طرفش امر عادی است یک طرفش آیه ی الهی است اگر انسان یک روز یا یک نصف روز در اثر خستگی اش بخوابد این یک امر عادی است اما سه قرن بخوابد این آیةٌ الهیّه صِرف دانستن یک رقم و عدد هدف این قصّه نیست فرمود ما اینها را بیدار کردیم تا معلوم بشود چه کسی آیت شناس است، چه کسی آیت شناس نیست. بیان ذلک این است که آیات در قرآن کریم به دو قِسم تقسیم شده است آیات آفاقی است مثل آسمان و زمین، موجودات زمینی، موجودات آسمانی آنچه بیرون از جانِ انسان است آیات الهی است آیات انفسی که روح انسان، بدن انسان، رابطه ی روح و بدن، کیفیت اجتماع اینها، کیفیت افتراق اینها، کیفیت تأثیر و تأثّر متقابل روح و بدن و مانند آن جزء آیات انفسی است که در درون آدم است در این قصّه یک سلسله آیات انفسی را ذات اقدس الهی نصیب اینها کرده آیات خود را در درون اینها نهادینه کرده یک عده نفهمیدند خب آدم سه قرن بخوابد این آیه ی الهی در درون او پیاده بشود بعد هم که بیدار بشود نمی فهمد. این معلوم می شود که یک عده نه تنها از آیات آفاقی طَرْفی نمی بندند از آیات انفسی هم طرفی نمی بندند اینکه در پایان یکی از حوامیم سبعه آمده «سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ»(۱)، خب آیه ی الهی در درون انسان پیاده می شود و انسان هیچ نمی فهمد این خطر برای همه ی ما هم هست که گاهی معجزات الهی، آیات الهی در درون خود انسان هست او مقلّب القلوب حالاتی را در جان انسان پیاده می کند و انسان همه اش خواب است بر فرض هم که بیدار بشود بیداری حسّی است نه بیداری عقلی عقلش همچنان خواب است آنکه تشخیص می دهد عقل است او هم که بیدار نشده. این بیان نورانی حضرت امیر«سلام الله علیه» که در نهج البلاغه هست «نَعُوذُ

بِاللَّهِ مِنْ سُبَاتِ الْعَقْلِ»(۲) همین است سُبات با «سین» یعنی خواب، تعطیلی «یوم السبت»، «یوم السبت» شنبه را که می گویند سَبْت یعنی تعطیل عرض کرد خدایا ما به تو پناه می بریم از اینکه عقل جامعه بخوابد «نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ سُبَاتِ الْعَقْلِ» خب اگر عقل جامعه خوابید می شود «الناس نیام» اگر هم بیدار شد بیداری حسّی است آنکه تشخیص می دهد خوابش آیه ی الهیه بود یا خوابش امر عادی بود آن عقل است او که بیدار نشده اگر عقل بیدار نشده آن نیروی تشخیص بیدار نشده حس که چنین فرقی نمی گذارد که، بنابراین همینها که «آمَنُوا بِرَبِّهِمْ» هستند، «إِنَّهمْ فِتْيَةٌ» هستند، قرآن خیلی تجلیل می کند از اینها، اینها مؤمن اند همینها بعضی از آیات انفسی را درک نمی کنند یک عده درک می کنند بنابراین اینکه فرمود ما اینها را بیدار کردیم تا معلوم بشود چه کسی أحصی، چه کسی لم یُحصی، چه کسی شماره کرد چه کسی شماره نکرد بر اساس همین جهت است آنکه شماره می کند نباید بخوابد عقلِ انسان که نمی خوابد اگر عقل است نمی خوابد این ارشاد سالبه به انتفاء موضوع است این بیان نورانی حضرت امیر وگرنه عقل اگر عقل است نمی خوابد آنکه عاقل است نمی خوابد آنکه همه اش خواب است در حقیقت ارشاد به نفی موضوع است یعنی عقل پیدا نکرده این بیان نورانی که درباره ی پیغمبر«صلّی الله علیه و آله و سلّم» است این حدیث را شماره مراجعه می کنید درباره ی مؤمن هم هست وجود مبارک پیغمبر«صلّی الله علیه و آله و سلّم» فرمود: «تنام عینی و لا ینام قلبی»(۳) چشمم می خوابد قلبم نمی خوابد البته آن دیگر حوزه ی بیداری اش فراوان است، قلمرو شهودش فراوان است اما مؤمنین به آن حضرت که حوزه ی بیداری و قلمرو شهودشان اندک است بالأخره محدود است مؤمن اند شما در روایات مؤمن نگاه کنید می بینید مؤمن «تنام عینی و لا ینام قلبه» قلبش نمی خوابد در خواب قلبش بیدار است در بیداری هم بیدار است لذا خوابهای خوب می بیند همان طوری که در بیداری صبح تا غروب مشغول درس است بعضی از روزها تکرار مکرّرات است بعضی از روزها چیزهایی هم می فهمد در خواب هم بشرح ایضاً بعضی از خوابها تکرار مکرّرات است بعضی از شبها هم خوابِ خوب می بیند عقل بما أنّه عقل لا ینامُ نوم برای موجودی است که ارتباط تنگاتنگ با عالَم طبیعت داشته باشد اگر یک موجود مجرّدی تام بود که خواب ندارد که حتماً یعنی حتماً این روایت را که مربوط به اینکه قلب مؤمن نمی خوابد ملاحظه می فرمایید بعد مراجعه می کنید به آن روایتی که وجود مبارک پیغمبر«صلّی الله علیه و آله و سلّم» فرمود: «تنام عینی و لا ینام قلبی»(۴) تا معلوم بشود اگر کسی امّت آن حضرت است شاگرد آن حضرت است چه در خواب، چه در بیداری منتها با این تفاوت که آن حضرت در عرش است مؤمنین در فرش اند ولی بالأخره امّت او هستند ابورافع است یا دیگری در سفری که وجود مبارک حضرت در جایی استراحت کرده بودند این رفت کنار درخت و این شاخه ها را تکان داد و شاخه را شکاند حضرت در همان عالم رؤیا فرمود ابورافع چه می کنی؟ عرض کرد که ببینم شما در خواب می بینید یا نه، فرمود تو خیال کردی من که می خوابم چشمم می خوابد قلبم هم می خوابد «تنام عینی و لا ینام قلبی».

۱- (۱) . سوره ی فصلت، آیه ی ۵۳.

۲- (۲) . نهج البلاغه، خطبه ی ۲۲۴.

۳- (۳) . بحارالأنوار، ج۷۳، ص۱۸۹.

۴- (۴) . بحارالأنوار، ج۷۳، ص۱۸۹.

پرسش: قلب مؤمن عرش الرحمن هم داریم.

پاسخ: خب بله، داریم اما این عرش نسبت به آن عرش فرش است تازه آن عرشی که «دَنَا فَتَدَلَّی»(۱) نصیب صاحب آن عرش می شود قلب مؤمن که عرش رحمان است نسبت به او فرش است بنابراین گاهی آیه ی الهی به یک جمع داده می شود تا معلوم بشود چه کسی خواب است چه کسی بیدار فرمود ما اینجا خواستیم بیازماییم همینها که مؤمن اند البته بیرون از اینها هم افراد ممکن است دو دسته شده باشند یک عده بگویند کم، یک عده بگویند بیدار آنهایی که خواب بودند با آثار باستانی می فهمند که چقدر خوابیدند آنها که بیدار بودند می گویند نه الله أعلم، «رَبُّکُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ»(۲) از همان اول می فهمند که کار به دست دیگری است این عده تا پول را نبرند در عهد دقیانوس این دینار و درهم را نبرند در بازار و معلوم نشود که این دینار برای سه قرن قبل است نمی فهمند سه قرن خوابیده اما آن یکی چون در درون خودش هست نیازی به آیات آفاقی ندارد این عده که گفتند «لَبِثْنَا یَوْماً أَوْ بَعْضَ یَوْمٍ»(۳) اینها تا این پولها را نبرند و نان نخرند و آنها نگویند که این برای سیصد سال قبل است نمی فهمند که سیصد سال خوابیدند با اینکه خودشان خوابیدند اینها را خواباندند اما آن عده ی دیگر گفتند نه، «رَبُّکُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ» چه می گویید یک روز یا نصف روز این کار، کار الهی است او بهتر می داند، خب این می شود آیه بنابراین اینکه فرمود من قصه را دارم می گویم «لِنَعْلَمَ أَیُّ الْحِزْبَیْنِ» این معنای عمیق را به همراه دارد وگرنه ۳۰۰ سال یا ۳۱۰ سال قمری یا شمسی اینکه نمی تواند هدف این قصه باشد که فرمود ما این کار را کردیم تا روشن بشود یک عده را می خوابانیم و بیدار می کنیم ولی خودش بیدار نمی شود با اینکه خواباندیم سه قرن خواباندیم بیدارش کردیم، حفظش کردیم ولی او هنوز بیدار نشده مؤمن هست اما آن دیگر درجه ی عالیه را ندارد، خب.

۱- (۵) . سوره ی نجم، آیه ی ۸.

۲- (۶) . سوره ی کهف، آیه ی ۱۹.

۳- (۷) . سوره ی کهف، آیه ی ۱۹.

«فَضَرَبْنَا عَلَى آذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَداً» این «عَدَداً» با آن دو وجهی که بیان شد روشن می شود که یعنی مُهمل نیست معیّن است یا ناظر به این است که نسبت به ذات اقدس الهی کم است چون وقتی گفتند «عَدَداً» یا «دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ»(۱) یعنی کم است برای اینکه وقتی افراد مؤمن یعنی انسانها که مُردند وارد صحنه ی قیامت می شوند آنها گویا در زمین یا مجموعه زمین و برزخ یک ساعت بیشتر نبود آیه ی ۳۵ سوره ی مبارکه ی «احقاف» این است «فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُوْلُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ وَلاَ تَسْتَعْجِل لَهُمْ كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَ مَا يُوعَدُونَ لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا سَاعَةً مِن نَهَارٍ» با اینکه سالیان متمادی ماندند این یا بالقیاس الی المعاد که ابد است «سَاعَةً مِن نَهَارٍ» است یا نسبت به ذات اقدس الهی که حقیقت نامتناهی است «سَاعَةً مِن نَهَارٍ» است بالأخره اگر این «عَدَداً» به معنای قلیل هم باشد بالقیاس الی الله سبحانه و تعالی قلیل است وگرنه سیصد سال شمسی و ۳۰۹ سال قمری کم نیست.

پرسش: خصوصیت این آیه چیست؟ اینها که شک نداشتند مؤمن بودند.

پاسخ: خب، مؤمنین از آیات الهی برخوردارند ذات اقدس الهی این کرامت را به اینها داده هم اینها را حفظ کرده، جان اینها را حفظ کرده، هم اینها را به عنوان رهبران فکری نسل بعد قرار داده اینها بعد آمدند آثار مثبت فراوانی داشتند اولاً اینها را خدا نجات داده از شرّ آن طاغی و ظالم عصر نجات داده چندین کار در اینجا صورت گرفته دیگر.

«ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصَى لِمَا لَبِثُوا أَمَداً» مشابه این یعنی علم فعلی در سوره ی مبارکه ی «آل عمران» گذشت در آنجا ذات اقدس الهی فرمود شما درست است مؤمنید، پشت سر پیغمبر«صلّی الله علیه و آله و سلّم» نماز جماعت می خوانید نماز پنج وقت را به جماعت و پشت سر بهترین امام می خوانید بهترین مسجد بعد المسجدالحرام همین مسجدالنبیّ است اینجا می خوانید ولی اینها برای بهشت رفتن کافی نیست «أَمْ حَسِبْتُمْ أَن تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُم مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِن قَبْلِكُمْ» که «مَسَّتْهُمُ الْبَأْسَاءُ وَالضَّرَّاءُ»(۲)، «حَتَّى نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِينَ مِنكُمْ وَالصَّابِرِينَ»(۳) و مانند آن این مضمون چند آیه است فرمود همه ی این کارها را می کنید دیگر امام جماعتی بالاتر از پیغمبر یا مثل پیغمبر«صلّی الله علیه و آله و سلّم» که نیست مسجدی بعد از مسجدالحرام به اندازه ی مسجدالنبی که نیست شما هم نماز پنج وقت را پشت سر حضرت به جماعت می خوانید ولی اینها شما را به بهشت نمی برد اینها بعضی از کارهای واجب است بعض دیگر هم مانده و آن این است که باید در جهاد شرکت کنید «حَتَّى نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِينَ مِنكُمْ وَالصَّابِرِينَ» و مانند آن، اگر جهاد نباشد بله همینها کافی است اما وقتی جهاد آمد دیگران حمله کردند دفاع شده واجب هم نماز جماعت باید باشد هم دفاع ضمن آن آیه این کریمه مطرح شد که خدا می فرماید تا اینکه ما بدانیم «حَتَّى نَعْلَمَ» این یعنی چه؟ آنجا اشاره شد که مقام ذات هویّت مطلقه که منطقه ی ممنوعه است فوقِ بحث است صفات ذات که عین ذات است آن هم منطقه ی ممنوعه است فوق بحث است همه ی این علمهایی که دارد تا خدا بداند، تا خدا تمیز بدهد، تا خدا تشخیص بدهد اینها علمهای فعلی است «حَتَّى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ»(۴)، «لِيَعْلَمَ اللّهُ»(۵)، «لنعلم الله» اینها علم فعلی است علم فعلی را از مقام فعل می گیرند اگر معلوم نه از مقام ذات اگر عالِم بگیرند صفت فعل را از فعل می گیرند عین الفعل است در حوزه ی امکان است حدوث و قدم دارد، تغیّر دارد، سَبق و لحوق دارد و مانند آن، علم فعلی گاهی هست گاهی نیست مثل خَلق خلقت گاهی هست گاهی نیست دیگر، رزق گاهی هست گاهی نیست، شفا گاهی هست گاهی نیست این تعبیر لطیف برای مرحوم کلینی«رضوان الله علیه» است مرحوم کلینی در کتاب شریف کافی خیلی کم حرف دارد بسیار به عنوان حدیث نقل می کنند گاهی یک بیانات لطیفی از خودشان در آن کتاب شریف کافی دارند این چنین نیست که

مثلاً ایشان در ذیل حدیثی یا مثلاً هر حدیثی یا حدیث مشکلی بنایشان بر شرح باشد بنایشان بر جمع روایات است ایشان در باب صفات ذات و صفات فعل این بیان لطیف را دارند که اگر چیزی هر دو طرفش وصف خدا بود و خداوند گاهی به این طرف متّصف شد گاهی به آن طرف معلوم می شود صفت ذات نیست صفت فعل است اما اگر چیزی خدا به یک طرفش متّصف بود به طرف دیگر اصلاً متّصف نبود این معلوم می شود صفت ذات است مثلاً- حیات طرف دیگرش موت است، علم طرف دیگرش جهل است، قدرت طرف دیگرش عجز است، حکمت طرف دیگرش سَـفه است ذات اقدس الهی این چنین نیست که گاهی به وجود گاهی به عدم، گاهی به حیات گاهی به موت، گاهی به علم گاهی به جهل، گاهی به قدرت گاهی به عجز متّصف بشود معلوم می شود اینها عین ذات است اما مسئله ی رزق، مسئله شفا، مسئله خَلق امثال ذلک «قد یَخلق و قد لا یخلق، قد یرزق و قد لا یرزق، قد یشفی و قد لا یشفی، قد یُجیب قد لا یجیب» معلوم می شود اینها اسما فعل است اگر اینها عین ذات بود چون اینها گاهی سلب می شود ــ معاذ الله ــ باید ذات سلب بشود صفت ذات که قابل نفی نیست چون اینها دو طرف دارند و ذات اقدس الهی به هر دو طرف متّصف است معلوم می شود که اینها صفات فعل اند علم فعلی هم این چنین است «قد یَعلم قد لا یعلم» مثل «قد یرزق قد لا یرزق، قد یَشفی قد لا یشفی، قد یُجیب قد لا یجیب» گاهی مصلحت در این است که به این شخص عطا بکند گاهی نه، گاهی مصلحت در این است که این شخص را شفا بدهد گاهی مصلحت در این نیست، گاهی حکمت در این است که به این شخص مال بدهد گاهی نیست لذا «قد یَفعل قد لا یفعل» آنچه که در این حوزه است می شود علمِ فعلی وقتی علم فعلی شد به دو طرف متّصف است یعنی به ثبوت و عدم اینها که علم ذاتی نیست وگرنه ذات اقدس الهی فرمود آنچه را شما در درون دارید خدا می داند «أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبْكُم بِهِ اللّهُ»(۶)، «وَاعْلَمُوا أَنَّ اللّهَ يَعْلَمُ مَا فِي أَنْفُسِكُمْ فَاحْذَرُوهُ»(۷) فرمود چه بگویید چه نگویید او می داند آن علم ذاتی خدا، علم قبل از خلق آ ن سرِ جایش محفوظ است چون اینها علم فعلی است علم فعلی از مقام فعل انتزاع می شود و در حوزه ی امکان قرار داد سابقه ی عدم می تواند داشته باشد فرمود: «لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصَى» که این «أَحْصَى» فعل ماضی است نه «أحصى» افعل تفضیل باشد. یک بیان لطیفی جناب زمخشری در کشاف دارند که افعل تفضیل را که از ثلاثی مجرّد باید بگیرند آن فعلی باید متعدّی باشد این ثلاثی مجرّدش که افضل و تفضیل بردار نیست اگر جایی باشد باید سماعی باشد اینجا هم شنیده نشده بنابراین أحصى در اینجا حتماً فعل ماضی است و غالب مفسّرین هم این راه را طی کردند سیدناالاستاد هم فرمود فعل ماضی است و اگر کسی بگوید این افعل تفضیل است این تکلّفی را مرتکب شده است، خب تا معلوم بشود چه کسی شمارش کرده خب چه کسی می شمارد؟ آن کسی که بیدار باشد دیگر خب آ ن کسی که خواب است که نمی تواند بشمارد که، أحصی فعل ماضی است احصا کرده قدم به قدم هر شب، هر روز این عقل خط کشیده که امشب دوازدهمین شب است فلان شب سیزدهمین شب است، فلان شب چهاردمین شب است، فلان شب دویستمین شب است، فلان شب دویست و یکمین شب است تا فلان این همه را می شمارد خب این کسی است که «وَفِي أَنفُسِكُمْ» را بلد است اینکه فرمود: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ»(۸) که در سوره ی مبارکه ی «مائده» گذشت همین است این «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ» اسم فعل است یعنی «الزموا» یعنی همین جا تکان نخورید «الزموا أنفسكم» سرِ جایتان باشید ما مشکلمان این است که این را گذاشتیم اینجا در حیات خلوت همه جای عالَم را دور می زنیم فقط به فکر همه هستیم مگر به فکر خودمان فرمود همین جا باش کجا می روی چه چیزی را داری نگاه می کنی؟ «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ» یعنی «الزموا أنفسكم» سرِ جایتان باشید اینهایی که سر جایشان بودند فهمیدند امشب دویستمین شب است یا دویست و دهمین شب است یا دویست پنجاهمین شب است وقتی هم که بیدار شدند خبر دادند گفتند «رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ» اینها که نمی توانند بگویند ما سیصد سال خوابیدیم که فقط می توانند بگویند این آیه الهی است

خدا می داند و رقم را او باید بررسی کند و بگوید در همینهایی که آیه ی الهی در درون جان اینها پیاده شده یک عده خواب بودند یک عده بیدار، خب «لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصَى» یعنی «أعدّ» شمرد «لِمَا لَبِثُوا أَمَداً». می فرمایند: «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُم بِالْحَقِّ» این جزء نبأ آن خبرهای مهم را البته حالا به هر خبری هم می گوینـد نبأ اما «تِلْكَ مِنْ أَنبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيها إِلَيْكَ»[(۹)] این است، «عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ * عَنِ النَّبَإِ الْعَظِيمِ»[(۱۰)] خبر مهم همینهاست در عِقدالفرید یعنی ابن اثیر در عقدالفرید نقل می کند که در بعضـی از لوحهـای قبور افراد ذی شأن آن بالایش نوشـته است «قل هو نبأ عظیم أنتم عنه مُعرضون» که جریان قیامت است یعنی مرگ به بعد یک خبر مهمّی است و شـما اعراض کردید این را در بالای اوّلین سـطح لوح قبر می نوشتند «قل هو نبأ عظیمٌ أنتم عنه معرضون» این هم همین طور است «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُم بِالْحَقِّ» اینها «إِنَّهمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدىً» این بر اساس اینکه اگر کسی «مَن جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا»[(۱۱)] شد اگر کسـی آ ن هدایت اوّلیه را پذیرفت هدایت پاداشی نصیبش می شود، آن گرایش نصـیبش می شود، آن علاقه نصیبش می شود اگر کسی اول بگوید «رَبَّنَا إِنَّنَا سَمِعْنَا مُنَادِياً يُنَادِي لِلْإِيمَانِ»[(۱۲)] ما «آمَنَّا» و پـذیرفتیم از آن به بعد خدای سـبحان پاداش عطا می کند پاداش تنها بهشتِ قیامت نیست در دنیا هم پاداش عطا می کنـد هم رفقـای خوب برای او فراهم می کنـد هم اسـتاد خوب، شاگرد خوب، هم حجره ی خوب، هم بحث خوب، هم درس خوب اینها توفیقات الهی است که اگر کسـی درست راه بیفتد می بیند طولی نمی کشد که همه ی این نِعم برایش فراهم است ولی متوجه نیست که چطور این رفیق خوب نصـیبش شده، آن اسـتاد خوب نصـیبش شده، آن شاگرد خوب نصـیبش شده، آن هم حجره ی خوب نصـیبش شده، این هم بحث خوب نصـیبش شده، آن مستأجر خوب نصیبش شده، آن موجر خوب نصیبش شده، این متوجّه نیست همین طوری دارد در نعمت غرق است و خب اگر کسـی در خانه مشـکل داشـته باشد موجر یا مسـتأجر بـدی داشـته باشد، هم بحث بدی داشـته باشد، شاگرد بدی داشـته باشد، اسـتاد بدی داشـته باشد این دیگر ملّا نمی شود اینکه فرمود مـا از هر طرف نِعَم را به او می دهیم همین است «زِدْنَـاهُمْ هُـدىً» همین است، «مَن جَـاءَ بِالْحَسَـنَةِ فَلَهُ عَشْـرُ أَمْثَالِهَا» همین است البته مصداق کاملش ظهور کاملش اینها در قیامت است ولی در دنیا بالأخره «مَا بِكُم مِّن نِّعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ»[(۱۳)] دیگر. فرمود اینهـا این کـار را کردنـد مـا هـدایت اینهـا را اضافه کردیم و رابطه ی قوی تر به اینها دادیم این است که دل اینها را به خودمان مرتبط کردیم.

۱- (۸) . سوره ی یوسف، آیه ی ۲۰.

۲- (۹) . سوره ی بقره، آیه ی ۲۱۴.

۳- (۱۰) . سوره ی محمد، آیه ی ۳۱.

۴- (۱۱) . سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۷۹.

۵- (۱۲) . سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۴۰.

۶- (۱۳) . سوره ی بقره، آیه ی ۲۸۴.

۷- (۱۴) . سوره ی بقره، آیه ی ۲۳۵.

۸- (۱۵) . سوره ی مائده، آیه ی ۱۰۵.

۹- (۱۶) . سوره ی هود، آیه ی ۴۹.

۱۰- (۱۷) . سوره ی نبأ، آیات ۱ _ ۲.

۱۱- (۱۸) . سوره ی انعام، آیه ی ۱۶۰.

۱۲- (۱۹) . سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۹۳.

۱۳- (۲۰) . سوره ی نحل، آیه ی ۵۳.

حالا- چندتا سؤال مربوط به بحثهای قبل بود که آنها را بازگو کنیم این کلمه ی ماکثین که در همین سوره ی مبارکه ی «کهف» آیه ی سه آمده این مخصوص مَکث در بهشت است و اگر در حین بحث از مکث جهنّمیها سخن به میان آمد نه برای آن است که این ماکثین ناظر به بأس شدید است و ناظر به جهنّمیهاست بلکه درباره ی جهنّمیها هم کلمه ی ماکث آمده چه اینکه کلمه ی لابس هم آمده در سوره ی مبارکه ی «زخرف» آیه ی ۷۷ درباره مکث جهنّمیها چنین آمده سوره ی «زخرف» آیه ۷۷ این است «وَنَادَوْا یَا مَالِکُ لِیَقْضِ عَلَیْنَا رَبُّکَ قَالَ إِنَّکُم مَّاکِثُونَ» اینها هیچ ارتباطی با خدا نداشتند حالا یا بر اساس لج بازی حتی در جهنم هم باشد نمی گویند «رَبَّنَا» یا نه، اصلاً همان کفرِ بیرونی اش در دنیایشان اینجا هم ظهور کرده اگر چیزی را هم بخواهند از خدا بخواهند دیگر خودشان مستقیماً نمی گویند «رَبَّنَا» به مالک«سلام الله علیه» که مسئول دوزخ است به مالک می گویند به خدایت بگو نه به خدای ما، نه به ربّ العالمین به خدایت بگو جانِ ما را بگیرد «یَا مَالِکُ لِیَقْضِ عَلَیْنَا رَبُّکَ» لج بازی آدم را تا آنجا هم می برد «لِیَقْضِ عَلَیْنَا رَبُّکَ» آن وقت مالک«سلام الله علیه» پاسخ می دهد «إِنَّکُم مَّاکِثُونَ» چه اینکه «لاَبِثِینَ فِیهَا أَحْقَاباً»(۱) که در سوره ی مبارکه ی «نبأ» بود هم ناظر به همین گروه است. فتحصّل که مکث هم درباره ی بهشتیهاست هم درباره ی جهنّمیها منتها مکث جهنّمیها در آیه ی ۷۷ سوره ی «زخرف» است، مکث بهشتیها در همین آیه ای است که محلّ بحث بود یعنی «مَاکِثِینَ فِیهِ أَبَداً»(۲).

۱- (۲۱) . سوره ی نبأ، آیه ی ۲۳.

۲- (۲۲) . سوره ی کهف، آیه ی ۳.

اما در جریان این نعمتهایی که ذات اقدس الهی داده.

پرسش: بهشتیها منتظر هم هستند؟

پاسخ: بله خب منتظر نجات نیستند برای اینکه در نجات اند منتظر نِعم بعدی اند شاید یک وقت به عرضتان رسید سیدناالاستاد مرحوم علامه می فرمود حالا نمی دانم این را از مرحوم آقای قاضی نقل می کرد یا از مرحوم آقاشیخ محمدحسین که وجود مبارک سیّدالشهداء«سلام الله علیه» سالی یک بار برای اهل بهشت تجلّی می کند این طور نیست که حالا هر وقت خواستند خدمت حضرت برسند مقدورشان باشد خب این نِعَم هست دیگر اینها منتظر این گونه از نِعم اند.

پرسش: شما در مباحث گذشته فرمودید آنجا مقام فعلی است و هیچ قوّه ای به فعل تبدیل نمی شود.

پاسخ: بله، عملی نیست علماً چرا، علماً لحظه به لحظه کمالات هست دیگر ما عملی انجام بدهیم که با عمل ما به مقامی برسیم این چنین نیست اما همه ی ذخایر دنیا یکی پس از دیگری اینجا ظهور می کند اگر کسی شیعه ی حضرت بود این توفیق نصیبش می شود که سالی یک بار که حضرت برای اهل بهشت تجلّی می کند این به دیدار حضرت برسد بعضیها کمتر، بعضیها بیشتر شاید سالی یک بار هم نصیبشان نشود کمالات علمی فراوان است ولی کمالات عملی نیست یعنی کسی کاری انجام بدهد که به وسیله ی آن کار ثواب ببرد اگر این باشد یک شریعت می خواهد، یک رسالت می خواهد، یک دین می خواهد، یک پیامبر می خواهد این دیگر نیست این بیان را وجود مبارک حضرت امیر در نهج البلاغه از وجود مبارک پیغمبر«سلام الله علیهما» نقل کرد که پیغمبر فرمود: «الیوم عملٌ و لا حساب و غداً حسابٌ و لا عمل»(۱).

ص: ۴۳۹

۱- (۲۳) . نهج البلاغه، خطبه ی ۴۲.

پرسش: حاج آقا این اعمالی که انجام می دهد جزایش روز قیامت است پس اینها چیست؟

پاسخ: اعمالی که انجام می دهند در برزخ اثر دارد وقتی قیامت کبرا قیام می کند کسی در دنیا نیست که عمل انجام بدهد اعمالی که انجام می دهد این شخص ثوابش را نثار او می کند خب همان طوری که شفاعت نصیب او می شود فیض الهی نصیب او می شود از این طرف هم اعمال خیر نصیب او می شود اما خود او بتواند کاری انجام بدهد ثواب ببرد دیگر نیست «إذا مات ابن آدم انقطع عمله» این «الاّ عن ثلاث»(۱) در حقیقت استثنا، استثنای منقطع است یعنی او کاری نمی کند که با آن کار ثواب ببرد البته صدقه جاریه داشت، ولد صالحی داشت که «یدعو له»، درختی که غرس کرد، معماری کرد، بنّایی کرد گاهی در روایت سه چیز استثنا شده، گاهی پنج الی شش چیز استثنا شده اینها هیچ کدام درصدد حصر نیستند طبق بیانی که در سوره ی مبارکه ی «یس» هست «نَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ»(۲) اگر کسی اثرِ خوب گذاشت تا آن اثر هست ثواب می برد برای اینکه نتیجه ی عمل اوست دیگر خب نتیجه ی عمل او را باید به او بدهند اما بعد از مرگ کاری بکند که با آن کار ثواب ببرد این چنین نیست. اما اینکه فرمود دنیا یعنی ما علی الأرض را ما زینت قرار دادیم برای آزمون این بخشی از آزمون است و بیان لطیف سیدناالاستاد همان بیان مُتقن خودش را دارد، چرا؟ برای اینکه آزمون در دنیا این اختصاصی به مسئله زینت ندارد گاهی می فرماید: «خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ»(۳) یک، «وَبَلَوْنَاهُم بِالْحَسَنَاتِ وَالسَّيِّئَاتِ»(۴) دو، «نَبْلُوكُم بِالشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً»(۵) سه، «وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ»(۶) چهار و آیات دیگر. آزمون اختصاصی به زینت ندارد آزمون چه در سرّا، چه در ضرّا آزمون است اما چرا ما زمین را زینت دادیم؟ برای اینکه درست است که «إِنِّي خَالِقٌ بَشَراً مِن طِينٍ»(۷) با این زمین مأنوس است اما «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُوحِي»(۸) آن روح که در اینجا آرام نمی گیرد باید او را سرگرم کرد به یک سلسله لذایذی او برای اینکه سرگرم بشود به این لذایذ باید جایی سفره ای، مائده ای، مأدبه ای آماده کرد تا او سرگرم بشود و بماند لذا آنهایی که اهل این بازی نیستند برابر خطبه ی همّام وجود مبارک حضرت امیر«سلام الله علیه» فرمود اینها اگر اجل الهی نبود، اگر فرمان الهی نبود «لَمْ تَسْتَقِرَّ أَرْوَاحُهُمْ فِي أَجْسَادِهِمْ طَرْفَةَ عَيْنٍ»(۹) برای اینکه اینها که اهل بازی نیستند حالا شما صدر و ذیل این شهر را پر از استادیوم ورزشی بکنید این برای فقها و حکما و اینها چه ارزشی دارد همه اش بازی است این غصّه می خورد که همه اش شده میدان بازی حضرت فرمود اگر اجل الهی که «إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ»(۱۰) هست، «لِكُلِّ أَجَلٍ»(۱۱) هست، «فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لاَ يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلاَ يَسْتَقْدِمُونَ»(۱۲) هست اگر آن اجل مشخّص و معیّن و مقدّر نبود اینها یک لحظه حاضر نبودند در دنیا بمانند خب اینها را خدا چطور نگه بدارد؟ یک علاقه ی فرزند هست، یک علاقه ی مال هست، یک علاقه ی تدریس هست، یک علاقه ی تألیف هست همینها اینها را سرگرم می کند نگهشان می دارد اگر اینها نباشد هیچ داعی ندارد بماند که، خب پس بنابراین آن محور اصلی تزیین برای آن است که این مهمانهایی که آمدند زود فاصله نگیرند «مَا عَلَى الْأَرْضِ»(۱۳) هم اختصاصی به بوستان و راغ و باغ ندارد «مَا عَلَى الْأَرْضِ» همه چیز را شامل می شود لذا با آیه ای که در همین سوره ی مبارکه ی «کهف» است که «الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا»(۱۴) با آن معارض نیست اینها مثبتین اند هم بِنا، هم فرزند، هم کاخ و فرش و هم درخت و بوستان همه ی اینها «مَا عَلَى الْأَرْضِ» هستند خواه به صورت مال و بَنین در بیاید، خواه به صورت باغ و راغ در بیاید و اگر بگوییم ما شامل لباس نمی شود خب لباس هم از همین «مَا عَلَى الْأَرْضِ» است دیگر بالأخره بهترین لباس از همین «مَا عَلَى الْأَرْضِ» است یا از حیوانات است پشمی است پشم است یا کُرک است یا وَبَر و امثال ذلک است یا نه ابریشم است آن بیان نورانی حضرت امیر هم ناظر به همین است دیگر فرمود بهترین لباس همان ابریشم است که محصول یک کِرم است، بهترین غذا عسل مصفّاست که آن هم محصول یک

کِرم است و آن کسی که در حضور حضرت یک نفس صَعدایی کشید فرمود برای چه این نفس تأثّرآمیز می کشی یعنی چون کـار دوتـا کِرم به تو نرسـیده الآن آه می کشـی اگر برای آخرت تنفّست را اَدا داری که درست است اما برای اینکه حالا لباس ابریشم نداری یا عسل مصـفّا نداری یعنی دسترنج این دوتا کرم به تو نرسیده داری آه می کشی این یک دیدِ دیگر است، خب پس «الْمَالُ وَالْبَنُونَ» چه اینکه «الشجر و الحجر» هم «زِينَهُ الْحَيَاهِ الدُّنْيَا»(۱۵) اینها هست.

ص: ۴۴۰

۱- (۲۴) . مستدرک الوسائل، ج۱۲، ص۲۳۰.

۲- (۲۵) . سوره ی یس، آیه ی ۱۲.

۳- (۲۶) . سوره ی ملک، آیه ی ۲.

۴- (۲۷) . سوره ی اعراف، آیه ی ۱۶۸.

۵- (۲۸) . سوره ی انبیاء، آیه ی ۳۵.

۶- (۲۹) . سوره ی بقره، آیه ی ۱۵۵.

۷- (۳۰) . سوره ی ص، آیه ی ۷۱.

۸- (۳۱) . سوره ی حجرات، آیه ی ۲۹.

۹- (۳۲) . نهج البلاغه، خطبه ی ۱۹۳.

۱۰- (۳۳) . سوره ی قمر، آیه ی ۴۹.

۱۱- (۳۴) . سوره ی رعد، آیه ی ۳۸.

۱۲- (۳۵) . سوره ی نحل، آیه ی ۶۱.

۱۳- (۳۶) . سوره ی کهف، آیه ی ۷.

۱۴- (۳۷) . سوره ی کهف، آیه ی ۴۶.

۱۵- (۳۸) . سوره ی کهف، آیه ی ۴۶.

پرسش: استاد این زینت زن و فرزند و اینها بازی است یا مقام و منصب.

پاسخ: خب نه اینکه من «أَكْثَرُ مِنْكَ مالاً» اینکه در همین سور ه می آید که «أَنَا أَكْثَرُ مِنكَ مَالاً وَأَعَزُّ نَفَراً»(۱) من بچه هایم زیاد است و گرنه آن حبّ فرزندپروری اش را گفتند که عبادت است شما این را علاقه داشته باش و بپروران اما «أَنَا أَكْثَرُ مِنكَ مَالاً وَأَعَزُّ نَفَراً» این می شود «زِينَهُ الْحَيَاهِ الدُّنْيَا»، خب.

مطلب بعدی آن است که اگر کسی جاهلِ بسیط بود و شاك بود همان طوری که کذب خبری اش مشکوک است کذب مُخبری اش هم مشکوک است احتیاط در این است که نگوید یا جزم به صدق دارد یا جزم به کذب دارد یا شک در صدق و کذب، اگر شکّ در صدق و کذب خبری دارد شک در صِدق و کذب مُخبری هم هست چون نمی داند این خبر درست است یا نه؟ مُخبر صدق و کذبش را از خبر دریافت می کند. اما آنچه که مربوط بود به این عرفانیّات عاشورا اگر کسی می خواهد رساله ای بنویسد یا پایان نامه اش را در این زمینه بنویسد ضرر نکرده چون اینها معارفی است که در روایات ما هست منتها کمتر به سراغش می روند در جریانات عرفانیّات عاشورا می بینید مرحوم محدّث قمی«رضوان الله علیه» در ذیل کلمه ی «عَشَق» در همین سفینه آن قصّه ی وجود مبارک حضرت امیر«سلام الله علیه» را نقل می کند که بیست سال قبل از جریان کربلا وجود مبارک حضرت امیر که از جنگ صفین برمی گشتند به همین سرزمین رسیدند اصحاب که در خدمت حضرت امیر«سلام الله علیه» بودند دیدند از اسب پیاده شد و با دستان مبارکشان اشاره فرمودند: «هاهنا، هاهنا» یک مقدار خاکی گرفتند و بو کردند دو رکعت نماز خواندند عرض کردند چه خبر است اینجا مگر چیست؟ فرمود: «هاهنا مصارع عُشّاق»(۲) اینجا عاشقانی هستند که قتلگاهشان اینجاست کسی هم نمی دانست جریان چیست فرمود: «هاهنا مصارع عُشّاق» این برای بیان نورانی حضرت امیر است اما در جریان حضرت سکینه«سلام الله علیها» مستحضرید که همه ی برکاتی که نصیب اهل بیت شده حتی زینب کبرا«سلام الله علیها» اینها به وسیله ی برکات امام زمانشان وجود مبارک امام سجاد است در جریان امام سجاد کمتر نقل شده خود حضرت هم کمتر نقل کردند برای اینکه کسی نفهمد او امام زمان است و امام چهارم است و گرنه حضرت آسیب می دید قوی تر و بهتر و بالاتر از حضرت سکینه یا حوادث دیگری که حضرت سکینه شنید وجود مبارک امام سجاد شنید اما از آن حضرت چیزی نقل نشده آن حضرت گرچه همه ی ائمه چه حیاتشان، چه مماتشان نور است ولی بالأخره امامِ هر زمانی سُکّان دار آن عالم است به اذن ذات اقدس الهی. از وجود مبارک امام صادق«سلام الله علیه» ظاهراً سؤال کردند که اینکه پیغمبر«صلّی الله علیه و آله و سلّم» درباره ی ابی ذر فرمود: «ما أظلّت الخضراء و لا أقلّت الغَبراء ذا لهجه أصدق من أبی ذر»(۳) پس شما چطور؟ فرمود این را نسبت به شماها و افراد عادی فرمودند اول فرمود سال چند ماه است؟ مثلاً فرمود عرض کرد دوازده ماه است و مثلاً ۳۶۰ روز است، فرمود چندتا شب قدر داریم؟ عرض کرد مثلاً- یکی، فرمود نسبت شب قدر با شبهای دیگر چیست با ماههای دیگر چیست؟ عرض کرد طبق قرآن مثلاً- «خَيْرٌ مِنْ أَ لْفِ شَهْرٍ»(۴) فرمود پس یک شب از هشتاد ماه بالاتر است عرض کرد بله، فرمود ماها شبِ قدر زندگی هستیم کسی افراد را با ما نمی سنجد اگر پیغمبر«صلّی الله علیه و آله و سلّم» درباره ی ابی ذر فرمود ابی ذر این چنین است نسبت به شماهاست نسبت به دیگران که نمی سنجند که. وجود مبارک امام سجاد امام زمان است حسابش با همه ی آنها حتی زینب کبرا«سلام الله علیها» فرق دارد جداست. این حدیث شریف را هم پیغمبر«صلّی الله علیه و آله و سلّم» فرمود هم در نهج البلاغه است که این دو ذات مقدس«علیهما السلام» فرمودند گاهی به صورت ضمیر گاهی به صورت اسم ظاهر «لا يُقاس بِنا أحد»(۵) این در بیانات نورانی پیغمبر«صلّی الله علیه و

آله و سلّم» است آنکه در نهج البلاغه است با اسم ظاهر ذکر شده که با اهل بیت کسی را نمی سنجند(۶)، خب بنابراین اگر در جریان حضرت زینب، در جریان حضرت سکینه اینها عرفانیّات مطرح است اینها همه شان به برکات امام سجاد«سلام الله علیه» است وجود مبارک حضرت سکینه را نسبت به سایر دخترها و بچه ها و زنهایی که آن محدوده بودند حالا یا وجود مبارک حضرت زینب آنجا حضور نداشت یا داشت و از او نقل نشده این نقل نشدن دلیل نیست بر اینکه حضرت نشنید در بین این دخترها و زنها و بچه ها که بودند فقط از این سکینه«سلام الله علیها» نقل شده از وجود مبارک امام جواد سؤال کردند که اگر شما مدّعی امامتید همچنین درباره وجود مبارک امام رضا اگر شما مدّعی امامتید خب امام قبلی وقتی رحلت کرد امام بعدی باید که در مراسم تجهیزش حضور پیدا کند وقتی که وجود مبارک امام رضا رحلت کرد شما که در مدینه بودید یا درباره امام رضا نسبت به امام کاظم«سلام الله علیهما» حضرت در پاسخ فرمود شما که درباره امامت زین العابدین«سلام الله علیه» شک ندارید که؟ عرض کرد نه، فرمود وقتی وجود مبارک سیّدالشهداء را دفن می کردند زین العابدین در زندان کوفه بود همان خدایی که از زندان کوفه زین العابدین را به کربلا می آورد ما را هم از مدینه به خراسان می آورد خب اینها جزء عرفانیّات عاشوراست اینها مانده در آن یعنی برای آنها شاید قابل هضم نباشد اما اگر کسی بخواهد مسئله ی طیّ الأرض، حضور ملکوتی امام و سایر مسائل را مطرح کند اینها را می تواند جمع بندی کند از همین متون در مقتل هست این چنین نیست که بیگانه باشد ولی این قسمتها کمتر مطرح می شود اینها هم می تواند جای خودش را باز کند هم می تواند آن مسئله ی ستم سوزی و ستیز با ستم و با طغیان و اینها بیشتر اثر کند چون کسی که پایگاه اعتقادی و دینی داشته باشد بهتر می تواند اثر کند چون عده ای از آقایان باید به مدارس بروند بچه هایشان را بیاورند که «حفظکم الله تعالی» ما ان شاءالله روزها پنج دقیقه ای قبل از دوازده تمام می کنیم.

۱- (۳۹) . سوره ی کهف، آیه ی ۳۴.

۲- (۴۰) . ر.ک: بحارالأنوار، ج۴۱، ص۲۹۵.

۳- (۴۱) . بحارالأنوار، ج۲۲، ص۳۴۳.

۴- (۴۲) . سوره ی قدر، آیه ی ۳.

۵- (۴۳) . بحارالأنوار، ج۲۲، ص۳۴۳.

۶- (۴۴) . نهج البلاغه، خطبه ی ۲.

«و الحمد لله ربّ العالمين»

آیات ۹ تا ۱۵سوره کهف ۸۷/۱۱/۰۵

Your browser does not support the audio tag.

«أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَباً (۹) إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ فَقَالُوا رَبَّنَا آتِنَا مِن لَّدُنکَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَداً (۱۰) فَضَرَبْنَا عَلَى آذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَداً (۱۱) ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصَى لِمَا لَبِثُوا أَمَداً (۱۲) نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُم بِالْحَقِّ إِنَّهِمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدىً (۱۳) وَرَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَن نَدْعُوَا مِن دُونِهِ إِلهاً لَقَدْ قُلْنَا إِذاً شَطَطاً (۱۴) هؤُلاءِ قَوْمُنَا اتَّخَذُوا مِن دُونِهِ آلِهَةً لَّوْ لاَ يَأْتُونَ عَلَيْهِم بِسُلْطَانٍ بَيِّنٍ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِباً (۱۵)»

در مکه مهم ترین مطلبی که برای مردم آن منطقه مطرح بود اصول دین بود یعنی توحید بود، وحی و نبوّت بود، معاد بود، خطوط کلی احکام و فقه و حقوق هم مطرح می شد ولی عنصر اصلی همان اصول دین بود و جریان اصحاب کهف هم قبل از میلاد مسیح(سلام الله علیه) اتفاق افتاده بود به دلیل اینکه در کتابهای یهودیها آمده و یهودیها هم باخبر بودند آنها هم سؤال می کردند و احیاناً برای برخیها که از جریان اصحاب کهف باخبر بودند این قصّه تعجّب آور بود فرمود اینها تعجّب ندارد در برابر ذات اقدس الهی اینکه فرمود «کَانُوا مِنْ آیَاتِنَا عَجَباً» این «عَجَباً» ظرفش این است «إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ» چون یک چند نفری به کهف یعنی آن غار وسیع، آن غار غیر وسیع را همان مَغاره و غار می گویند آن غار وسیع را می گویند کهف به کهف پناهنده شدند و این حرف را زدند و سیصد سال خوابیدند که این «إِذْ» ظرف آن «عَجَباً» است «کَانُوا مِنْ آیَاتِنَا عَجَباً * إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ» این را به عنوان متن قبل از شرح ذکر می کنند بعد شرح می دهند لذا جمله هایی که در شرح آمده بیش از آن مقداری است که در متن آمده لکن در متن و شرح عنوان فتوّت مأخوذ و ملحوظ است دیگر به ضمیر اکتفا نشده اگر می فرمود «إنّهم آمنوا» کافی بود اما بار دوم کلمه ی فِتیه را ذکر کرده تا روشن بشود که فتوّت و جوانمردی منشأ این مقاومت بود. بار اول فرمود: «إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ» از قیام و مقاومت و ایستادگی آنها سخنی به میان نیاورد نفرمود «قاموا فقالوا» بلکه فرمود: «فَقَالُوا» در شرح این متن قیام و مقاومت و ایستادگی اینها را مطرح کرده فرمود: «فَقَالُوا رَبَّنَا آتِنَا مِن لَّدُنکَ رَحْمَةً» برای اینکه اینها فهمیدند هم الحاد باطل است الهی بودن حق است هم شرک باطل است و توحید حق است نه باید ملحد بود نه باید مشرک و اینها هیچ راهی نداشتند یعنی محیط خانواده، محیط زیست، محیط تحصیل، محیط تجارت آلوده به شرک بود هیچ پناهگاهی نداشتند مگر غار، هیچ وسیله ای نداشتند مگر خالق ربّ السماوات و الأرض لذا عرض کردند از نزد خودت چیزی به ما برسان برای اینکه در نزد دیگران راه برای نجات نیست.

ص: ۴۴۲

«فَقَالُوا رَبَّنَا آتِنَا مِن لَّدُنکَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَداً» اگر اینها راهی ممکن بود با طیّ آن راه به مقصد برسند دیگر لدی اللهی درخواست نمی کردند اینها مستحضرید به آن حد نرسیدند که علمشان لد نّی باشد، رحمتشان لدنّی باشد نظیر وجود مبارک خضر که ذات اقدس الهی فرمود: «آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِندِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِن لَّدُنَّا عِلْماً»(۱) آن خضر می خواهد که علم لدنّی

و رحمت لـدنّی نصـیبش بشود کسـی که بیچاره شـد هیـچ چاره ای نـدارد یقیناً به الله پناهنده می شود مشـرکان هم همین طور بودند آنها وقتی سوار کشتی می شدند و کشتی در آستانه ی غرق بود و هیچ وسیله ای برای نجات نداشتند «دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِینَ لَهُ الدِّینَ»(۲) ذات اقـدس الهی روی اخلاـص اینهـا صـحّه گـذاشت فرمود همین مشـرکین بت پرست حجـاز وقتی سوار کشتی بشوند «وَضَلَّ عَنْهُم مَا کَانُوا یَدْعُونَ»(۳) بشود آنچه را که به حسب ظاهر پناهگاه می دانستند می بینند در دسترس آنها نیست یا اینها به آنها دسترسـی ندارنـد به الله پناهنده می شوند مخلصاً «دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِینَ لَهُ الدِّینَ» آن گاه «فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَی الْبَرِّ إِذَا هُمْ یُشْرِکُونَ»(۴). بنابراین این پرده ها خاصـیّت اضطرار این غبارروبی و پرده را کنار زدن است پرده که کنار زده بشود انسان مبدأ خود را به خوبی می بیند در حال اضـطرار این است این «أَمَّن یُجِیبُ الْمُضْطَرَّ»(۵) هم خاصیّتش همین است آن گاه فرمود اینها از هر راهی که می خواسـتند بروند رفتند و نااميد شدند تنها راهِ الهی مانده بود و از خدای سـبحان کمک طلبیدن این راهِ الهی در مناجـات، در ادعیه، در آیـات مطرح است در راههـای حوزه و دانشـگاه راه اسـباب و علل است می گوییم خـدا هست ولی بالأخره سـبب لازم است، خدا هست ولی وسـیله لازم است اما این خدا هست ولی وسیله لازم است، خدا هست ولی سبب لازم است معنایش این نیست که خـدای سـبحان الاّ و لابـد همیشه با وسـیله کار می کنـد معنایش این نیست البته «أبی الله أن یَجری الاـمور إلاـ بأسـبابها»، «أبی الله أن تَجری الامور إلا بأسـبابها» این در روایت هست درست است آن بیان نورانی حضـرت امیر در نهج البلاغه درست است، آن بیان نورانی امام رضا(سـلام الله علیه) در کتاب شـریف توحید صدوق درست است که «کلّ قائمٍ فی سواه معلولٌ»(۶) هر چیزی که هستی او عین ذات او نیست معلول است نظام علیّت و معلولیّت درست کردند اما معنایش این نیست که جهان بر اساس سلسـله ی علل و معلول حرکت می کند و ذات اقدس الهی سرسلسـله است اگر چنین چیزی باشد که می شود محـدود خـدا سرسلسـله است بـا حلقه ی اول هست، بـا حلقه ی دوم هست، بـا حلقه ی سوم هست، بـا حلقه ی وسـط هست، با حلقه ی آخر هست کسی با او نیست ولی او با همه هست این «هُوَ مَعَکُمْ أَیْنَ مَا کُنتُمْ»(۷) هم ضمن تثبیت نظام علّیت او را ثابت می کنـد، هم بلاواسطه را کاری که از دیگران ساخته نیست و ذات اقـدس الهی قادر مطلق است انجام می دهد این در دعای نورانی ابوحمزه ثمالی که وجود مبارک امام سجاد آموخت عرض کرد خدایا تو حاجت ما را برآورده می کنی «بغیر شفیعٍ فیقضـی لی حاجتی» که نمی خواهد ـ معاذ الله ـ شـفاعت را انکار کند که، یعنی تو دوتا راه داری یک راه وسیله است، توسّـل است، شـفاعت است به وسـیله ی انبیـا، اولیـا اعمال صالـح انجام می دهـد گاهی هم بر اساس «آخر من یشـفع هو أرحم الراحمین» بـدون وسـیله کار می کنی تو هر دو راه در اختیار توست این «مِن لـدنه» برای کسـی است که بیچاره شـد دیگر هیچ وسـیله ای نـدارد نه اینکه آن لـدی اللهی را اینها طلب بکننـد اینها در آن حـد نبودنـد بنابراین آنچه را که ذات اقـدس الهی به خضـر و امثال خضـر داد که «آتَیْنَاهُ رَحْمَهً مِنْ عِندِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِن لَّدُنَّا عِلْماً»(۸) یا درباره ی شـخص پیغمبر اسلام(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود: «إِنَّکَ لَتُلَقَّی الْقُرْآنَ مِن لَدُنْ حَکِیمٍ عَلِیمٍ»(۹) آن علم لدنّی مخصوص انبیا، اولیا و خُلّص اولیای الهی است اما اینکه عرض کردنـد «مِن لَـدُنْکَ» یعنی ما هیچ چاره ای نداریم، پس بنابراین ما دو راه می توانیم به نحو مانعهالخلو که جمع را شایـد از خـدا فیض بگیریـد یکی از راه توسـل و شـفاعت و امثال ذلک، یکی هم بلاواسـطه او فیض می رسانـد اینها عرض کردنـد «رَبَّنَا آتِنَا مِن لَّدُنکَ رَحْمَهً وَهَیِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَـداً» که در روزهای قبل اشاره شد کاری که سامان ندارد، هیئت ندارد نتیجه نمی گیرد موادّ خـام است اما وقتی کاری که هیئت داشـته باشـد به آن می گوینـد مهیّا دیگر موادّ خام نیست رشـد برای بعضـیها موادّ خام است یعنی بایـد مقـدّماتی فراهم کنند کسـی مقدّمات را به نتیجه برساند اینها که عرض کردند «وَهَیِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَداً» یعنی این موادّ خامی که آن هم به لطف شـما فراهم شده است اینها را هیئت بدهید، سامان بدهید و آن رشد باشـد «وَهَیِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَـا رَشَـداً» اینها درخواست اینها بود، خب خـدا چه کار کرد؟ با «فاء» تفریع فرمود: «فَضَرَبْنَا عَلَی آذَانِهِمْ» ما به

خواسته ی اینها خواستیم رحمتی از نزد خودمان بدهیم و امرِ اینها را هیئت ببخشیم اینها را خوابانـدیم گاهی معلوم می شود تعطیلی موقّت زمینه برای یک نجاح و فلاح است درباره ی بعضی از انبیای الهی دارد که اینها نـدایی دادنـد و از ذات اقـدس الهی کمک خواستند ما کمک را از راه «ارْكُضْ بِرِجْلِكَ» به اینها رساندیم آیه ۴۱ و ۴۲ سوره ی مبارکه ی «ص» این است که درباره ی ایّوب فرمود: «وَاذْكُرْ عَبْدَنَا أَيُّوبَ إِذْ نَادَى رَبَّهُ» چه گفت؟ عرض کرد«أَنِّي مَسَّنِيَ الشَّيْطَانُ بِنُصْبٍ وَعَذَابٍ» این ندا، این «ارْكُضْ بِرِجْلِكَ» یعنی «فاستجبنا له فأجبنا له» به او گفتیم پایت را بزن به این آب «هذَا مُغْتَسَلٌ بَارِدٌ وَشَرَابٌ» و از این راه درمان می شوی، پس گاهی ندا را ذات اقدس الهی با «فَاستَجَبْنا لَهُ فَنَجِّيْناهُ»(۱۰) و امثال ذلک پاسخ می دهد گاهی از آن قبیل نیست می فرماید: «فَضَرَبْنَا عَلَى آذَانِهِمْ» اینجا هم فرمود: «ارْكُضْ بِرِجْلِكَ» این «ارْكُضْ بِرِجْلِكَ» جواب آن نداست جواب آن درخواست است، خب حالا فرمود: «فَضَرَبْنَا عَلَى آذَانِهِمْ» معمولاً سایر حواس برای اینکه مشخص بشود شخص خواب است یا بیدار مؤثرند، راه گشای اند ولی قوی ترین حاسّه ظاهراً سامعه است انسان اول می شنود بعد بیدار می شود نه اینکه بیدار بشود بعد بشنود روح در هنگام خواب رابطه اش را با بدن بالکلّ قطع نمی کند وگرنه او مُرده است خیلی کم می کند ولی اوّلین چیزی که از آن راه ادراک می کند مسئله سامعه است اول می شنود بعد این بدن را بیدار می کند این روح است که این بدن را می خواباند، این روح است که این بدن را جابه جا می کند، این روح است که این بدن را از وضعی به وضع دیگر درمی آورد وقتی اراده کرد که از منزل به مَدْرَس یا از مدرس به منزل برود با اراده کردن این بدن هفتاد، هشتاد کیلو را جابه جا می کند وقتی این بدن خسته شد این را می خواباند، وقتی خستگی اش برطرف شد این را بیدار می کند اینکه دارد او را اداره می کند همین روح است و اگر این در تحت تدبیر مبادی برتر باشد این سامان پیدا می کند این روایت خیلی روایت لطیفی است منتهـا الآن در جوامع روایی ما من یادم نیست ولی در تفسیر المنار در ذیل همین اولین آیه سوره ی مبارکه ی «نساء» ایشان از وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) نقل می کند از مُسند احمدحنبل و از ابوسعید خُدری که وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود کسی که اراده کرده برود مسجد نماز بخواند باید بگوید «اللهمّ ... فإنّی لم أخرج أشَراً و لا بطراً»(۱۱) این بیان نورانی سیّدالشهداء(سلام الله علیه) معلوم می شود از این اصل گرفته شده آدم وقتی دنبال کاری که می خواهد برود باید عرض کند خدایا من با اخلاص دارم این کار را انجام می دهم این «أَشِر» از آن واژه هایی است که چند بار در قرآن کریم تکرار شده در قصه نوح و امثال ذلک که فرمود می فهمند «مَنِ الْكَذَّابُ الْأَشِرُ»(۱۲) وجود مبارک سیّدالشهداء(سلام الله علیه) هم عرض کرد خدایا برای هر کاری ما باید این را بگوییم ولی این جریان قیامت که مهم ترین کار عصر ماست این به عنوان أَشِر و بَطِر و امثال ذلک نیست این روایت را حتماً از مسند احمدحنبل و از ابوسعید خُدری استخراج کنید و مطالعه کنید، خب.

ص: ۴۴۳

۱- (۱) . سوره ی کهف، آیه ی ۶۵.

۲- (۲) . سوره ی یونس، آیه ی ۲۲.

۳- (۳) . سوره ی فصلت، آیه ی ۴۸.

۴- (۴) . سوره ی عنکبوت، آیه ی ۶۵.

۵- (۵) . سوره ی نمل، آیه ی ۶۲.

۶- (۶) . التوحید، ج۳۵.

۷- (۷) . سوره ی حدید، آیه ی ۴.

۸- (۸) . سوره ی کهف، آیه ی ۶۵.

۹- (۹) . سوره ی نمل، آیه ی ۶.

۱۰- (۱۰) . سوره ی انبیاء، آیه ی ۷۶.

۱۱- (۱۱) . مسند احمد، ج۳، ص۲۱.

۱۲- (۱۲) . سوره ی قمر، آیه ی ۲۶.

فرمود اینها به این قصد حرکت کردند و گفتند: «رَبَّنَا آتِنَا مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَداً» فرمود ما هم پاسخ دادیم «فَضَرَبْنَا عَلَى آذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَداً» اینها را سالیان متمادی خواباندیم بعد بیدارشان کردیم شرح این قصه خواهد آمد که ما اینها را سیصد سال خواباندیم بعد بیدار کردیم سیصد سال شمسی و ۳۰۹ سال قمری «ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ» تا معلوم بشود خود اینها هم یک حد نبودند با اینکه همه شان اهل قیام و مقاومت بودند، موحّد بودند از الحاد رهایی یافتند، از شرک رهایی یافتند «فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ» اما گاهی ممکن است سیصد سال انسان در کرامت الهی باشد و نفهمد حالا اگر کسی هفتاد، هشتاد سال در کرامت الهی باشد نفهمد عجیب نیست سیصد سال در کرامت الهی باشد و نفهمد این آیات انفسی است برای ماها که قصّه ی اصحاب کهف را می خوانیم جزء آیات آفاقی است اما برای خود آنها جزء آیات انفسی است آیات انفسی یعنی برای خود آدم نه اینکه مربوط به نفس باشد اگر کسی در درون خودش رقیب خوب و مراقب خوب بود و اوضاع خودش را ارزیابی کرد از آیات انفسی خودش طَرْفی بسته است اما نه حکیمانه، نه متکلّمانه آنکه می گوید روح مجرّد است به دلیل اینکه تفکّر دارد، علم دارد، علم الیقین است اینها آیات آفاقی است گرچه درباره ی من حرف می زند، درباره روح حرف می زند، درباره علم حرف می زند، درباره فکر حرف می زند اما همه ی اینها عناوین و مفاهیم است اینها به تعبیر جناب شیخ اشراق «هو» است نه «أنا» این معنای «أنا» که در فارسی می گوییم من، در عربی می گوییم «أنا» این «أنا» به حمل اوّلی «أنا» است وگرنه به حمل شایع صناعی «هو» است این مفهومی است در ذهن ما اینکه من نیستم اینکه می گوییم من فکر می کنم اینها همه شان مفهوم است اینها لدی العارف سیر آفاقی است و نه انفسی آنکه گفتند خود را بشناس نه یعنی حکیمانه، اگر کسی عارفانه خود را شناخت «مَن عرف نفسه» می شود «عرف ربّه»(۱) وگرنه این سیر آفاقی است، خب. هر چه برهانی اقامه می کنیم مادامی که مفهوم است و فکر است «هو» است نه «أنا» در حقیقت. اینها سیصد سال آیات الهی در درون اینها ظهور کرد ولی بعضیها فهمیدند، بعضی نفهمیدند بنا بر اینکه «لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصَى» که «أَحْصَى» فعل ماضی است نه افعل تفضیل برای خود اینها باشد که «یتسائلون بینهم» اما اگر مربوط به دیگران باشد که خب ممکن است همه ی اینها آیات انفسی شان را ادراک کرده باشند اختلافی نداشته باشند بیگانه ها درباره ی اینها به دو گروه تقسیم شدند بعضی می گفتند «لبث یوماً أو بعض یوم» بعضیها گفتند نه، مدّت طولانی اما اینکه اینها گفتند «لَبِثْنَا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ»(۲) این معلوم می شود اختلاف در درون خود اینها بود نه اینکه بیگانه ها، خب «فَضَرَبْنَا عَلَى آذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَداً * ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصَى لِمَا لَبِثُوا أَمَداً» این متنِ قضیه، حالا شرح «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُم بِالْحَقِّ» داستان حق آن است که نه زمان دارد نه زمین چون جهانی است برای انسانیّت است، برای وحی و نبوّت است یک وقت تاریخ نگار است این حتماً باید بگوید قرن چندم بود این کار مورّخ است نه کار وحیانی شما در هیچ قسمت تاریخ قرآن کریم از زمان و زمین خبری نیست که مثلاً در فلان نقطه ی خاص بود گرچه بعضی از جاها را برای برکت نام می برد مثل طور، مثل بلد امین و مانند آ ن اما از زمان نامی نمی برد که در فلان تاریخ بود قبل از میلاد بود، بعد از میلاد بود برای اینکه اینها نقشی ندارد حالا چه قبل از میلاد، چه بعد از میلاد داستان الهی ابدی است لذا جریان حضرت ابراهیم را، موسی را، عیسی(علیهم الصلاه و علیهم السلام) را هیچ کدامشان را با تاریخ ذکر نمی کند برای اینکه چون سهمی ندارد، نقشی ندارد فرمود این قصّه، قصّه ی حق است داستانی است حق «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُم بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ» خب اگر فِتیه را نمی فرمود می فرمود «إنّهم آمنوا» کافی بود اما تکرار آ ن هم با اسم ضمیر برای آن است که به فتوّت عنایت کند اولاً و به جوانان احترام بگذارد ثانیاً اگر کسی واقعاً خویی را با خودش به سالمندی برد بعید است برگردد اینها که حدیث العهد بالفطرت اند در اینها اثر می کند غالب کسانی هم که وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) ایمان آوردند جوان بودند بسیار سخت است کسی که به کهنسالی و فرتوتی رسیده بیاید

دست از عقیده ی قبلی اش بردارد حالا- برخیها این را درباره ی اولیا هم گفتند، گفتند فرق بین یوسف و یعقوب(سلام الله علیهما) هم همین بود خب البته خیلی نمی شود این را درباره ی اولیا پیاده کرد و آن فرق این است که برادرها این جنایت جُرم را نسبت به یوسف(سلام الله علیه) کردند و یعقوب را به فراق مبتلا کردند ولی چاه انداختن برای یوسف بود تمام رنج را این جوانک کشید اما همین که برادرها گفتند که ببخش فوراً گفت «لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ»(۳) ولی وقتی به یعقوب عرض کردند «يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا»(۴) فرمود صبر کنی من «سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ»(۵) حالا- این آدم جرأت می خواهد که این حرف را بزند شاید حرف، حرف صحیحی نباشد ولی بالأخره بین یوسف و یعقوب چنین فرقی هست آنکه درد دید و رنج دید فوراً گفت بخشیدم اما آنکه پیرمرد است می گوید صبر کنید برای شما استغفار بکنم اینکه عرض می کنیم شاید این سخن صحیح نباشد چون در کنارش هست که وجود مبارک یعقوب(سلام الله علیه) منتظر بود سحر بشود در مناجات سحر برای اینها استغفار کند درباره ی انبیا و اولیا آدم زبانش بسته است ولی درباره ی دیگران درست است که غالباً جوانها می توانند زودتر حق را بپذیرند تا آن سالمندان «إِنَّهِمْ فِتْيَةٌ» اینها چون «آمَنُوا بِرَبِّهِمْ» بر اساس «مَن جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا»(۶) ما هم پاداش دادیم به اینها ما منتظر نیستیم اینها بمیرند اینها را ببریم بهشت آنجا که سرِ جایش محفوظ است اگر کسی واقعاً ایمان آورد ما هم چیزی به او پاداش می دهیم پاداش نقد «انهم آمنوا فزدناهم هدی» چیزی هم ما به اینها دادیم این «وَالَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدیً»(۷) یا «فَزَادَهُمْ إِيمَاناً» در سوره ی مبارکه ای که به نام مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) هست آیه ی هفده ای که در سوره ی ۴۷ است به نام مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) هست این چنین آمده «وَالَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدیً» یک اصل کلی است اگر کسی دو قدم راه بیفتد خدا به او هدایت بیشتری می دهد آن اهتدا به هدایت ابتدایی خدا پاسخ مثبت دادن است این یک هدایت پاداشی است نه هدایت تشریعی اوّلی، هدایت تشریعی اوّلی که «هُدیً لِلنَّاسِ»(۸) است به همه داده اینکه می بینید بعضیها حاضرند الفیه را حفظ بکنند اما حاضر نیستند قرآن حفظ بکنند این یک نحوه توفیقی است یا تمام این مجلّات و تیترها را حفظ بکنند اما سعی نمی کنند قرآن و روایت را حفظ بکنند اینها توفیقی است نصیب هر کس نمی شود شما نام این بازیگرهای داخل و خارج همه را بلدند اما نام ائمه یادشان نیست، نام رهبران الهی یادشان نیست این هم توفیقی است این چنین حافظه را داده اما آن محفوظ را خدا به هر کسی نمی دهد بالأخره اینکه گفت «که عنقا را بلند است آشیانه» این است خب انسان می تواند این مرغ خانگی یا مرغهای دمِ دستی را صید کند اما عَنقا بر فرض اینکه وجود داشته باشد این به شکار هر کسی نمی آید برخی از پرنده ها هستند که خیلی اوج می گیرند اگر گفتند «برو این دام بر مرغ دگر نِه*** که عَنقا را بلند است آشیانه» علم این چنین است آن قدر بزرگ است، آن قدر مَنیع است، آن قدر باکبریاست که در هر دلی فرود نمی آید خب می بینید تمام اینها را بلدند پشت سر هم اسامی بازیگرها را بلدند اما وقتی ائمه معصومین را می خواهند بشمارند یادشان نیست این نعمت نصیب هر کسی نخواهد شد فرمود آنها چون درست راه افتادند «زَادَهُمْ هُدیً» به آنها چیزهای خوب ما دادیم در دنیا هم همین طور است، آخرت هم همین طور است «وَالَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدیً وَآتَاهُمْ تَقْوَاهُمْ»(۹) تقوای اینها را ما به اینها دادیم اینها خواستند ما هم توفیق فراهم کردیم این در سوره ی مبارکه ی ۴۷ است به نام پیغمبر است اینجا هم فرمود: «آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدیً»، خب ما چه کار باید بکنیم حالا؟ حکومت، حکومت شرک است پدر و مادر مشرک اند محیط، محیط شرک است، محیط تحصیلی شرک است، محیط تجاری شرک است، محیط سیاسی شرک است، همه جا شرک آلوده است اینها هیچ پناهگاهی ندارند، خب اگر هیچ کسی پناهگاهی نداشت با دست خالی رفت در غار آخر آنجا که طعمه ی گرگ می شود اینها چطوری خوابشان می برد کوه است و غار است و درنده است و چطور آدم می خوابد خوابش می برد؟ فرمود: «وَرَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ» ما دلهای اینها را آرام کردیم خوابانديم اینها را بالأخره،

این یک وقت است در قوس صعود است یک وقت در قوس نزول، یک وقت است از عبد به مولاست یک وقت از مولا به عبد است از عبد به مولا در همان سوره ی مبارکه ی «رعد» است که بحثش گذشت آنجا آیه ۲۸ فرمود: «الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُم بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» یک وقت است نه، ذات اقدس الهی از همان اول طناب آویزان بکند بگوید بگیر و محکم بچسب و بیا بالا ـ اینکه با «عَلَی» به کار رفته برای اینکه از بالا آمده استعلا را به همراه دارد «وَرَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ» در جریان مادر حضرت موسی هم همین طور بود خب بالأخره کسی تلاش و کوشش بکند مخفیانه مادر بشود، مخفیانه زایمان داشته باشد، مخفیانه هم شیر بدهد، مخفیانه بچه را بپروراند همین که احساس خطر کرده بچه اش را بگذارد در دریا چه کسی این کار را می کند؟ فرمود اگر ما قلبش را نبسته بودیم به مِهر خودمان اینکه این کار را نمی کرد که این را در سوره ی مبارکه ی «قصص» فرمود ما این کار را کردیم الآن هم این خدا همان خداست دیگر. در سوره ی مبارکه ی «قصص» فرمود اگر ما قلبش را نبسته بودیم به مِهرمان او هرگز این کار را نمی کرد آیه ی هفت به بعد سوره ی مبارکه ی «قصص» این است «وَأَوْحَيْنَا إِلَى أُمِّ مُوسَى أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ * فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوّاً وَحَزَناً إِنَّ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا كَانُوا خَاطِئِينَ» بعد در آیه ده فرمود: «وَأَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسَى فَارِغاً إِن كَادَتْ لَتُبْدِي بِهِ لَوْلاَ أَن رَّبَطْنَا عَلَى قَلْبِهَا» اگر ما قلبش را مرتبط به خودمان نکرده بودیم این دلش خالی می شد خب دلِ خالی می لرزد دیگر دلِ وَزین یک ظرف خالی می لرزد «إنّ هذه القلوب أوعيه»[(۱۰)] اگر این ظرف خالی باشد لرزش دارد دیگر وقتی پُر باشد که لرزش ندارد فرمود ما بستیم این دل را به خودمان لذا در کمال اطمینان این بچه را انداخت به دریا و بعد می دانست هم به او می رسد در موارد دیگر هم ذات اقدس الهی از ربط قلب خبر داده است فرمود ما این قلبها را به خودمان مرتبط کردیم و نگذاشتیم این قلب بلرزد و بتپد بنابراین این کریمه هم که فرمود: «وَرَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا» همین است، خب اینجا قیام را ذکر کرده قیام در اینجا مقاومت است و استقامت است نه قیام فیزیکی اینکه در آن کریمه دارد که «قُلْ إِنَّمَا أَعِظُكُم بِوَاحِدَةٍ أَن تَقُومُوا لِلَّهِ مَثْنَى وَفُرَادَى»[(۱۱)] ممکن است کسی نشسته باشد تصمیم عاقلانه بگیرد این ایستاده است، ممکن است کسی ایستاده باشد تصمیم عجولانه بگیرد این نشسته است قیام یعنی مقاومت چون بهترین و مهم ترین حالت دفاعی آدم حالت ایستادن است آنجایی که انسان مقاومت می کند تعبیر به ایستادن می کنیم برای اینکه انسان حالات فراوانی دارد دیگر از اضطجاع و انبطا و استلقا و امثال ذلک و قعود و رکوع و این حالات دارد بهترین حال برای دفاع حالت ایستادن است دیگر چون بهترین حال برای دفاع و انجام کار حالت ایستادن است از این ایستادنِ فیزیکی پُلی زدند به آن مقاومت «أَن تَقُومُوا لِلَّهِ مَثْنَى وَفُرَادَى»[(۱۲)] اینجا هم فرمود: «إِذْ قَامُوا فَقَالُوا» اینها که آمدند اینجا بخوابند اینها اهل قیام اند در حقیقت «إِذْ قَامُوا فَقَالُوا» چه چیزی گفتند با دو مطلب با خدا سخن گفتند یکی اصلِ الهی بودند که الحاد را باطل می کنند این می شود تولّی، یکی توحید که از شرک نجات پیدا کردند «إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ» این را مشرکین هم می گویند مشرکین گرفتار ارباب متفرّقه هستند ولی مدیرکل را خدا می دانند در بعضی از آیات همان طوری که دارد از آنها سؤال می کنیم «لَئِن سَأَلْتَهُم مَنْ خَلَقَ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ»[(۱۳)] دارد اگر سؤال بکنید «رَبُّ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ» چه کسی است؟ آن هم «لَيَقُولُنَّ اللَّهُ» اما ربّ رزق چه کسی است؟ ربّ شجر چه کسی است؟ ربّ حجر چه کسی است؟ ربّ شِفا چه کسی است؟ ربّ رفاه چه کسی است این را ارباب متفرّقه قائل اند اما آن مدیر کل، رب الأرباب، ربّ السماوات و الأرض یکی است اینها بر اساس همان الهی اندیشی شان «فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ» اما آنچه را که همشهریهای آنها، مشرکان آن منطقه می گفتند خدا دارای شرکایی است او را با جمله ی دیگر نفی می کنند می فرمایند ذات اقدس الهی منزّه از شرک است «فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ» این الهی بودن، «لَن نَدْعُوَا مِن دُونِهِ إِلهاً» این موحِّد بودن آ نها آلهه ی

فراوانی قائل بودند غیر از اله آلهه ی دیگری را قائل بودند که انبیا آمدند بگوید «لا اله الاّ الله» فرمود: «لَقَدْ قُلْنَا» اگر ما غیر از ذات اقدس الهی اله دیگری قائل بشویم «لَقَدْ قُلْنَا إِذاً شَطَطاً» شَطَط انحراف از جادّه است مخصوصاً درباره ی شطط گفتند افراط در ظلم است برای اینکه «إِنَّ الشِّرْکَ لَظُلْمٌ عَظِیمٌ»(۱۴) تنها ظلم نیست شرکِ آن ظلم عظیم را می گویند شطط و این تعبیر زمخشری است در کشّاف که افراط در ظلم را می گویند شطط در قرآن کریم از شطط نهی شده گفتند ما شما را انتخاب کردیم برای حُکم «وَلاَ یُشْرِکُ فِی حُکْمِهِ»(۱۵) در سوره ی مبارکه ی «ص» در جریان داوری داود و دیگران آمده است که حکم بکن «وَلاَ یُشْرِکُ فِی حُکْمِهِ» اگر مثلاً خلاف بکنی این می شود شَطط و انحراف بدهی می شود ظلم سوره ی مبارکه ی «ص» آیه ی ۲۲ این است «إِذْ دَخَلُوا عَلَی دَاوُدَ فَفَزِعَ مِنْهُمْ قَالُوا لاَ تَخَفْ خَصْمَانِ بَغَی بَعْضُنَا عَلَی بَعْضٍ فَاحْکُم بَیْنَنَا بِالْحَقِّ وَلاَ تُشْطِطْ» «أشطّ» یعنی «أفرط فی الظلم» در سوره ی مبارکه ی «جن» هم مشابه این آمده که آنها آیه ی چهار سوره ی «جن» هم این است «وَأَنَّهُ کَانَ یَقُولُ سَفِیهُنَا عَلَی اللَّهِ شَطَطاً» در بعضی از کتابهای عقلی مخصوصاً در حکیم سبزواری قول شطط را هم به کار برده، خب شطط یعنی انحراف از راه و ظالمانه سخن گفتن از شرک هم چون ظلم عظیم است اگر کسی گرفتار شرک بشود می شود شطط، «لَقَدْ قُلْنَا إِذاً شَطَطاً» خب حرف آنها چیست؟ همین فِتیه مؤمن به خدای سبحان عرض می کنند که «هؤُلاءِ قَوْمُنَا اتَّخَذُوا مِن دُونِهِ آلِهَةً» اینها با خدایشان دارند مناجات می کنند با یکدیگر هم همین حرف را می زنند چرا حرف آنها شطط است؟ برای اینکه اینها مشرک اند شرک دلیل ندارد اینها بیراهه دارند می روند «لَقَدْ قُلْنَا إِذاً شَطَطاً» شرک می شود شطط، انحراف از راه، چرا؟ برای اینکه اینها من دون الله اله قائل شدند و سلطان ندارند برهان چه عقلی باشد، چه نقلی باشد اگر به نصاب حجّیت برسد می شود سلطان مسلّط بر شک است، وهم است، خیال است، قیاس است، گمان از این جهت برهان را می گویند سلطان ذات اقدس الهی فرمود: «مَّا أَنزَلَ اللَّهُ بِهَا مِن سُلْطَانٍ»(۱۶) ما نه سلطان درونی به نام عقل به اینها دادیم، نه سلطان بیرونی به عنوان نقل، اگر کسی بدون سلطان حرف بزند گرفتار شطط می شود اینها هم به خدای سبحان عرض کردند با خودشان هم در درون گروهی می گفتند که این مشرکان حرفِ برهانی ندارند برای اینکه کسی که کاری نکرده چه هویّتی دارد؟ غیر خدا نه بالاستقلال کار کردند، نه بالمشارکه کار کردند، نه بالمظاهره همه شان مخلوق اند نه ذرّه ای را بالاستقلال مالک اند، نه ذرّه ای را بالاشتراک مالک اند، نه ذرّه ای را به دستیاری و معاونت مالک اند اینها چه کاره اند؟ اگر هیچ کاری از غیر خدا ساخته نیست پس ربوبیّت ندارند «لَقَدْ قُلْنَا إِذاً شَطَطاً» چرا؟ برای اینکه «هؤُلاءِ قَوْمُنَا اتَّخَذُوا مِن دُونِهِ آلِهَةً لَّوْ لاَ یَأْتُونَ عَلَیْهِم بِسُلْطَانٍ بَیِّنٍ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَی عَلَی اللَّهِ کَذِباً» اینها هم کذب خبری دارند قبلاً هم گذشت، گذشته از اینکه این سخن، سخن باطلی است فِریه هم هست یک وقت از خارج خبر می دهیم، یک وقت از شخص خبر می دهیم از خارج که خبر دادیم می شود کذب، اگر از شخص خبر دادیم گذشته از کذب می شود افترا.

۱- (۱۳) . بحارالأنوار، ج۵۸، ص۹۹.

۲- (۱۴) . سوره ی کهف، آیه ی ۱۹.

۳- (۱۵) . سوره ی یوسف، آیه ی ۹۲.

۴- (۱۶) . سوره ی یوسف، آیه ی ۹۷.

۵- (۱۷) . سوره ی یوسف، آیه ی ۹۸.

۶- (۱۸) . سوره ی انعام، آیه ی ۱۶۰.

۷- (۱۹) . سوره ی محمد، آیه ی ۱۷.

۸- (۲۰) . سوره ی بقره، آیه ی ۱۸۵.

۹- (۲۱) . سوره ی محمد، آیه ی ۱۷.

۱۰- (۲۲) . نهج البلاغه، حکمت ۱۴۷.

۱۱- (۲۳) . سوره ی سبأ، آیه ی ۴۶.

۱۲- (۲۴) . سوره ی سبأ، آیه ی ۴۶.

۱۳- (۲۵) . سوره ی لقمان، آیه ی ۲۵.

۱۴- (۲۶) . سوره ی لقمان، آیه ی ۱۳.

۱۵- (۲۷) . سوره ی کهف، آیه ی ۲۶.

۱۶- (۲۸) . سوره ی یوسف، آیه ی ۴۰.

پرسش: حاج آقا اینها سلطنت را قبول دارند برای خدا.

پاسخ: سلطنت را برای خدا قبول می کنند اما خدا چون سلطنت برای خداست خدا سلطانی نفرستاده به نام دلیل عقلی یا دلیل نقلی نه دلیل عقلی بر شرک است نه دلیل نقلی حالا ـ چون این آقایان برای بچه هایشان باید پنج دقیقه قبل از دوازده بروند امیدواریم خدا همه را حفظ بکند و زودتر مرخص بشوند.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۱۳ تا ۱۵سوره کهف ۸۷/۱۱/۰۶

.Your browser does not support the audio tag

«نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُم بِالْحَقِّ إِنَّهمْ فِتْيَهٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدیً (۱۳) وَرَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ لَن نَدْعُوَا مِن دُونِهِ إِلهاً لَقَدْ قُلْنَا إِذاً شَطَطاً (۱۴) هؤُلاءِ قَوْمُنَا اتَّخَذُوا مِن دُونِهِ آلِهَهً لَّوْ لاَ يَأْتُونَ عَلَيْهِم بِسُلْطَانٍ بَيِّنٍ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِباً (۱۵)»

اینکه ذات اقدس الهی فرمود جریان اصحاب کهف را ما به حق باز گو می کنیم ناظر به جهات فراوانی است که این قصّه را همراهی می کند اولاً ـ آنچه را که اصحاب کهف گفتند ذات اقدس الهی به احسن ما یُمکن آنها را بیان می کند خیلی از مواردند که دیگران می خواهند گزارش بدهند توان چنین گزارشی را ندارند این یک، دوم حالتی که این اصحاب داشتند آن حالت را هم قرآن کریم خوب تشریح می کند دو، که شاید مقدور خود اصحاب کهف نباشد اینکه می گویند «یُدرک و لا یوصف» گاهی انسان یک حال و حالتی پیدا می کند که توان تعبیر آن را ندارد این چنین نیست که هر وصف درونی را که انسان دارد قدرت این را هم داشته باشد که تبیین کند این دو، سوم هر کاری را هم که انجام دادند آن کار را هم ذات اقدس الهی به خوبی تحریر می کند، چهارم کاری که خود خدا در برابر امر اول و دوم و سوم انجام داد آن را به خوبی تشریح می کند یعنی آنها حرفی زدند خدا در برابر حرف اینها آثاری مترتّب کرد، حال و حالتی داشتند خدای سبحان برابر آن حالت افاضاتی داشت، فعلی داشتند، کاری کردند خداوند در برابر آن کار پاداشی داد پس هم تحریر قول، تبیین حال، تشریح فعل این سه فصل، پاسخ مناسب این فصول سه گانه هم می شود شش کار این شش کار را ذات اقدس الهی فی أحسن ما یُمکن تبیین می کند بعد می فرماید این فصول شش گانه اختصاصی به اصحاب کهف و رقیم و مانند آن ندارد هر کس در هر زمان و زمینی لله قیام موحّدانه داشته باشد ما این حرفها و افعال و فیوضات را نسبت به او روا می داریم وگرنه این می شود تاریخ و دفنِ در آن سرزمین می شود اینکه فرمود: «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُم بِالْحَقِّ» صِرف گزارش نیست یک وقت یک مورّخ یا گزارشگر شرح حال افرادی را بازگو می کند اما درون آنها چه بود و این سه امر را هم باید بازگو کند دیگر سه امری در کار نیست یعنی در برابر حرف آنها ما چه کردیم، در برابر حال آنها ما چه کردیم، در برابر فعل آنها ما چه کردیم اینها دیگر در کار نیست خدای سبحان قصّه ای را حق می داند که مجموع مبدأ قابلی و فاعلی را به همراه داشته باشد لذا فرمود: «إِنَّهمْ فِتْيَهٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدیً» این را هم در قصّه آورده آنها «آمَنُوا» ما «زِدْنَا»، آنها «إهْتَدوا»(۱) ما «زِدْنَاهُمْ هُدیً» این درون آنها را هم که مضطرب بود ما بستیم و محکم کردیم که «رَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ» این را هم ذکر کرده قهراً این می شود قصّه ی حق این

فصول هفت گـانه حالاـ در موارد دیگر هم هست اینجـا که مطرح بشود می بینیم معارف فراوانی از آن در می آیـد وگرنه می شود کتاب داستان و قصّه، تاریخ در حالی که قرآن منزّه از این سطح است، خب.

ص: ۴۴۵

۱- (۱) . سوره ی محمد، آیه ی ۱۷.

«نَحْنُ نَقُصُّ عَلَیْکَ نَبَأَهُم بِالْحَقِّ إِنَّهمْ فِتْیَهٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ» واقعاً «آمَنُوا» ما هم بر اساس آ ن اصل کلی که هر کسـی ایمان بیاورد ما به او پـاداش می دهیم «زَادَهُمْ هُـدیً وَآتَاهُمْ تَقْوَاهُمْ»(۱) که در سـوره ی ۴۷ بود برابر آن اصـل کلی اینجا هم «زِدْنَاهُمْ هُـدیً» آنها چون حالا در بحث روایی مقـداری ملاحظه فرمودیـد حتماً، مقـداری هم ملاحظه می فرماییـد برخی از اینها جزء درباریان آن حاکم عصـر بودند اینها وقتی که از آن دربار خارج شدند با اضطراب خارج شدند در برابر یک حکومت خشنی که دینش دین شـرک بود ممکن نبود کسـی علناً بتوانـد مخالفت کند با اضـطراب و هراس خارج شدند تنها عاملی که بتواند این قلب را مطمئن کنـد همـان نیروی مقلّب القلوب است چون قلب را هیـچ عـاملی آرام نمی کنـد مگر مقلّب القلوب فرمود: «وَرَبَطْنَا عَلَی قُلُوبِهِمْ» برای اینکه اینها ایسـتادگی کردنـد یک وقت است کسـی منزویانه فکرِ توحیدی را در سـر می پروراند این دیگر مبارز نیست و کار او هم مبارزه نیست این را نمی گوینـد قیام کرد کم نبودند کسانی که راهب گونه منزوی می شدند در غاری می رفتنـد و موحّـدانه عبادت می کردنـد نه به کسـی کاری داشـتند نه حکومتها با آنها کاری داشـتند اما اینها راهبان غارنشـین که نبودنـد اینهـا اهـل قیـام بودنـد «إِذْ قَـامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ» هیـچ وقت شـما نمی دیدیـد که حکومتها با راهبان درگیر بشوند راهبان همیشه منزویانه فکر می کردند و منزویانه هم به سر می بردند اعتراضی هم نمی کردند از این تفکّر راهب گونه خدا تعبیر به قیام نمی کند «إِذْ قَامُوا فَقَالُوا»، خب.

«إِذْ قَامُوا فَقَالُوا» چه چیزی گفتند؟ گفتند ربّ ما همان کسـی است که سماوات و ارض را آفرید و همان کسی است که سراسر عـالم مربوب اوست و همـان کسـی است که خطّ توحیـد را در عالَم ترسیم کرده و همان کسی است که اگر کسـی از توحید ربوبی فاصـله گرفت کـج راهه رفته و همـان کسـی است که توحیـد را در درون دل ما نهادینه کرده صـحنه ی قلب ما خالی از توحیـد و شـرک نیست که بیاییم توحیـد را اثبات کنیم و شـرک را راه نـدهیم قبلًا هم چه در سوره ی مبارکه ی «نحل» چه در سـایر سُوَر این معنـا گـذشت که این «لاـ اله الاـّ الله» دوتـا قضـیه نیست یـا «لَقَـدْ بَعَثْنَـا فِی کُلِّ أُمَّهٍ رَسُولاً أَنِ اعْبُـدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ»(۲) اینها دوتا قضـیه نیسـتند بازگشت «لا اله الاّ الله» یا «أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ» به یک قضـیه است لا اله غیر اللهی که دلپـذیر است و همه مـا قبولش داریم اگر این «الاّ» به معنی غیر است چه اینکه به معنی غیر است این جمعاً یک قضـیه است یعنی غیر از همین یکی که مـا داریم دیگران نه، این چنین نیست که صـحنه ی دل خالی از شـرک و توحیـد باشـد و انبیا آمده باشـند توحید را به ما یاد بدهند شرک را جلوگیری کنند بلکه انبیا آمدند بفرمایند این توحید درونی را خوب نگه دارید این شـرکِ بیرونی را راه ندهیـد لا اله غیر از همین اللّهی که دل شـما قبول دارد همین، اگر «الاّ» به معنی غیر شـد چه اینکه این چنین است بازگشت این «لا اله الاّ الله» به یک قضـیه است اینها هم همین حرف را زدنـد که غیر از الله چیز دیگر شَـطَط است و ما شک نـداریم در بطلان حرف اینها سـخن از شک نیست، سـخن از عـدم العلم نیست، سـخن از علم به عـدم است اینها دلیل ندارنـد نه اینکه مطالبه بکننـد بگویند شـما دلیل بیاورید نمی گویند شـما اگر مشـرکید حق با شـماست دلیل بیاورید می گوید

دلیل ندارید این «لَّوْ لاَـ یَأْتُونَ» درصدد بیان نفی سلطان است، نفی دلیل است نه اینکه اینها شک داشته باشند بگویند ما موحّدیم درباره ی شرک شک داریم شما اگر دلیلی دارید اقامه کنید از این سنخ نیست چون از همان اول گفتند هر کس موحّد نبود به شطط افتاد یعنی بیراهه است خب اگر کسی فتوا داد که شرک شطط است خب او جزم دارد به نفی دلیل نه اینکه شک داشته باشد که آیا آنها دلیل دارند یا دلیل ندارند آنها موحّد بودند بالقطع، شرک را نفی می کردند بالقطع، «لا سلطان لشرک» و کسی که بی سلطان سخن می گوید گرفتار شطط می شود «فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ لَن نَدْعُوَا» این نفی تأکید است «لَن نَدْعُوَا مِن دُونِهِ إِلهاً» چرا؟ برای اینکه شطط است ما از شطط برحذریم پس از شرک برحذریم. آن گاه عرض می کنند هم به خودشان هم به ذات اقدس الهی می گویند در درون خودشان هم این حرفها را دارند که «هؤُلاءِ قَوْمُنَا» ما مسئولیم بالأخره اینها را هدایت کنیم این تنها «هؤلاء إتّخذوا» نیست یک وقت است انسان احساس مسئولیت نمی کند می گوید گروهی هستند در فلان منطقه که مشرکانه به سر می برند اما اگر گفتیم «هؤُلاءِ قَوْمُنَا» یعنی کاری باید بکنیم اینها را هدایت بکنیم این «قَوْمُنَا» رسالت و مسئولیت اصحاب کهف را تبیین می کند لذا تا آن آخرین لحظه هم بالأخره به فکر اینها بودند «هؤُلاءِ قَوْمُنَا اتَّخَذُوا مِن دُونِهِ آلِهَةً» حالا اینها چون هر کدام بالأخره گرفتار ارباب متفرّقه بودند آن منطقه، هر کدام یک ربّ خاصّی داشتند این آلهه منظور یا فرشتگان اند یا جنّ اند یا قدّیسین بشرند نظیر عُزیربن الله گفتن یا مسیح بن الله گفتن البته اینها قبل از جریان حضرت مسیح بودند قدّیسین بشر را اله می پنداشتند منظور از این آلهه تنها سنگ و گِل و چوب نیست منظور از این آلهه همان ملائکه بود که می گفتند بنات الله است یا جن بود به تعبیر سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) اینکه اینجا ضمیر جمع مذکّر سالم را به آلهه برگرداند آنها گفتند که «هؤُلاءِ قَوْمُنَا اتَّخَذُوا مِن دُونِهِ آلِهَةً» نفرمود «لو لا یأتون علیها» ضمیر مؤنث بیاورد برای آلهه بلکه فرمود: «لاَـ یَأْتُونَ عَلَیْهِم» این آلهه را با جمع مذکر سالم ذکر کرد برای اینکه معلوم بشود اینها منظورشان این چوب و سنگ و اینها نیست همان صاحبان این تماثیل و این اجرام و اصنام اند «لَا یَأْتُونَ عَلَیْهِم بِسُلْطَانٍ بَیِّنٍ» چرا نمی آورید؟ نه اینکه توقع داشته باشد این چرا نمی آوریدِ اعتراضی است نه اینکه ترغیب می کند بروید دلیلتان را بیاورید، چرا نمی آورید دلیل؟ چرا، یعنی اینکه ندارید دلیل بیاورید. بعد چرا؟ برای اینکه این جمله ی «لَا یَأْتُونَ عَلَیْهِم بِسُلْطَانٍ بَیِّنٍ» هم مسبوق است به شَطَط، هم ملحوق است به ظلم قبلاً فرمود: «لَقَدْ قُلْنَا إِذاً شَطَطاً» این مسبوق بودن، بعد هم ملحوق بودنش این است که فرمود: «فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَی عَلَی اللَّهِ کَذِباً» شما می گویید خدا شریک دارد اولاً این قضیه دروغ است، ثانیاً می گویید خدای سبحان «إتّخذ له شرکاء» این فِریه است دروغ بستن به ذات اقدس الهی بدترین ظلم است دیگر، پس این جمله ی «لاَـ یَأْتُونَ عَلَیْهِم بِسُلْطَانٍ بَیِّنٍ» که هم مسبوق است به شطط، هم ملحوق است به اظلم معلوم می شود اینها جزم به عدم دلیل دارند اینها جزم دارند که شرک دلیل ندارد نه اینکه «لَا یَأْتُونَ» یعنی چرا دلیل نمی آورید، خب. این قصّه با این وضع البته روایاتی هم که خواهد آمد به خواست خدا تبیین می کند.

۱- (۲) . سوره ی محمد، آیه ی ۱۷.

۲- (۳) . سوره ی نحل، آیه ی ۳۶.

پرسش: استاد فرزند آدم پدر آدم، بچه ها، بچه ی آدم موحد به دنیا می آیند چه داعی دارد بر اینکه الهه های متعددی را بپرستند؟

پاسخ: خب این شیطان از هر راهی وسوسه می کند شبهه ایجاد می کند بسیاری از افراد گرفتار حس اند و هر چه به حس نزدیک تر باشد می پذیرند.

پرسش: اینکه توخالی باشد توخالی است حالا می خواهد اسم.

پاسخ: بله این را بعد از سالیان متمادی درس و بحث انسان می فهمد توخالی است وگرنه الآن آن روز هم عرض شد شما وقتی می روید هند می بینید از موش پرستی شروع شده تا پرستش چیزهای دیگر از این طرف به ژاپن هم که سر می زنید یا به دنبال فال گیری اند یا به دنبال بت پرستی در بخشی از چین هم بت پرستانی هستند آقایانی که رفتند و آمدند گفتند که بتهای سنگی دارند به طول هیجده متر قد این بت، الیوم که عصر علم است این چنین است اگر این معارف نباشد، این گفتگوها نباشد، این ارائه حقایق به وسیله اهل بیت(علیهم السلام) نبود و نباشد بشر به حس نزدیک است دیگر با اینکه اینها از نظر صنعت ژاپنیها در صنایع ظریف خیلی پیش رفته اند اما از نظر معارف خیلی خنگ اند یا دنبال فال گیری اند، یا دنبال نحس و سعدند، یا دنبال بت پرستی اند این چنین است سرّ اینکه الآن سه، چهار هزار مذهب در آمریکا و امثال آمریکا روزانه مثل قارچ سبز می شود اینها یک وقت هم به عرضتان رسید که ما مشکل جدّی مان قبل از انقلاب این بود می گفتیم عالَم الآن مثلّثی است یک ضلعش را موحّدان عالَم تشکیل می دهند اعم از مسیحیها و مسلمانها و یهودیها و سایر اهل کتاب، یک ضلعش هم کمونیستها و مارکسیستها مثل اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی مثل چین و اینها تشکیل می دهند، یک ضلعش هم همین بوداییها و بت پرستهای هندو و بودایی و اینها تشکیل می دهند آنها هم رقمشان کم نیست ما واقع نگرانی جدّی ما این بود که اگر یک وقت در اثر پیشرفت علم بساط هندویی و بودایی و سایر برهمان و برهمَن و امثال ذلک زیرش آب بسته بشود و در اثر قدرت کمونیستی و الحاد اینها بشوند کمونیست آن وقت آن کفّه ی الحاد سنگین می شود آنها می شوند تقریباً چهار میلیارد، مسلمانها می شوند دو میلیارد، موحّدان می شود دو میلیارد این یک نگرانی جدّی بود برای ما که اگر یک وقت این طور شد ما چه کار کنیم؟ اما دیدیم طولی نکشید که این الحاد، این کمونیستی مثل آدم برفی بدون کودتا، بدون انقلاب، بدون جنگ، بدون خونریزی آب شد کسی کاری به شوروی نداشت این آب شد اما آن بت پرستی همچنان مانده بشر را بالأخره باید یک چیز سرگرم بکند به جایی دل ببندد ولو به یک سنگ این چنین نیست که بگوید کلّ جهان را من خودم اداره می کنم این هیچ تکان نخورده روزانه دارد افزوده می شود اما این کمونیستی مثل آدم برفی آب شده اگر مراکز علمی این قدرت را داشته باشند پیام توحید را به زبان روز منتشر بکنند امید اینکه ان شاءالله اینها هدایت بشوند موحّد بشوند هست پلّه ی اول توحید است از این عرفانهای کاذب در می آیند از این هندویی و بودایی و امثال ذلک در می آیند روزانه در آمریکا که مذهب مثل قارچ گفتند سه، چهار هزار مذهب همین سالهای اخیر در آمده اینها رخت برمی بندد بعد وقتی وارد مرز توحید شدند آن گاه اسلام و تشیّع و برکت اهل بیت خودش را بهتر نشان می دهد. غرض این است که اگر شیطان را رها کنی این سواری می گیرد که در سوره ی مبارکه ی «اسراء» گذشت، خب شیطان کارش این است.

اما یکی از سؤالاتی که مربوط به روزهای قبل بود که شیطان چه لـذّتی می برد؟ شیطان از گمراهی ما لـذّت نمی برد ولی از گمراهی ما حسودانه انتقام می کشد یک حسود، یک مُنتقِم، یک قهّار برابر قوّه ی غضبیه کار می کند نه برابر قوّه ی شهویه نباید گفت چه نفعی عاید او می شود مگر قوّه ی شهویه او منشأ کار است؟ گاهی قهر منشأ کار است، گاهی جزم منشأ کار است آنجا که قهر منشأ کار است مثل اینکه گرگ می درد نباید گفت چه عاید گرگ می شود گرگِ گرسنه خب یک دانه گوسفند حدّاکثر بَسش است اما اینکه نمی خواهد غذا بخورد که این می خواهد آن خوی درندگی را ارضا کند لذا از هر ظرف حمله می کند عده ی زیادی را به صورت مُردار در می آورد شیطان هم یک گرگ خون آشامی است، یک سَبوع ضاریء است حسودانه دارد انتقام می گیرد از فرزندان آدم نه اینکه حالا بهره ای نصیب او بشود.

اما اینکه شرط ورود در بهشت گفته شد دو چیز است یکی ایمان، یکی عمل صالح این برای مکلّفین است دیگر اگر کسی مکلّف به عمل صالح نباشد مثل کسی که اول مرحله ی بلوغش است این ایمان بیاورد و بعد هم بمیرد خب این مکلّف به عمل نبود تا ما بگوییم عمل دارد یا ندارد همین که بالغ شد ایمان آورد و بعد درگذشت یا مشرکانی که قبل از وقت نماز یا روزه اینها ایمان آوردند و بعد درگذشتند اینها نسبت به آینده مکلّف نبودند چون همین که ایمان آوردند درگذشتند، نسبت به گذشته کفّار گرچه به فروع مکلّف است همانند اصول لکن بر اساس قاعده ی جبر «الإسلام یَجُبّ ما قَبله أو عن ما قبله»(۱) تمام سیّئات آنها بخشوده می شود این قاعده را وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود، همه ی فقها هم پذیرفتند ما هم برابر همین قاعده عمل می کنیم قاعده ی جبر «الإسلام یَجُبّ» یعنی «یَقطع» «ما قبله» بنابراین تمام سیّئات حتی رباهایی که خوردند «من جاء موعظه فانتهی فله ما سلف» گرچه بعضی از مراجع(رضوان الله علیه) ایشان هم خواستند بگویند مسلمانی اگر توبه بکند رباهای گذشته را نباید برگرداند ولی این آیه سوره ی مبارکه ی «بقره» درباره ی کفّاری است که اسلام را پذیرفتند رباهایی هم که قبلاً خوردند دیگر لازم نیست برگردانند البته آنچه را که اسلام آورد اسلام برمی دارد اما آنچه را که اسلام نیاورد اسلام امضا کرد آنها را برنمی دارد مثلاً کسی قبل از اینکه مسلمان بشود زمینی، خانه ای، فرشی، یک باغ و راغی را اقساطی خرید، نسیه خرید حالا که مسلمان شده معنایش این نیست که دیگر چیزی بدهکار نیست چون این دِیْن مردم را که اسلام نیاورده آن دینِ فطری آورده و اسلام همان را امضا کرده اما قضای صوم، قضای صلوات، کفّارات چیزهایی که اسلام آورده همه ی اینها را برمی دارد «الإسلام یَجُبّ ما قَبله» اما چیزهایی که بنای عقلا بود و اسلام امضا کرده کسی مال نسیه خریده، یا قسطی خریده، پولی از کسی وام گرفته اینها را که قاعده ی جبر برنمی دارد، خب پس اگر کسی تازه مسلمان شده و تکلیفی ندارد وقتی که مُرد همان ایمان کافی است برای اینکه او مکلّف به عمل نبود سیّئات گذشته اش که برابر قاعده ی جبر بخشوده شده، حَسنات بعدی هم که تحت تکلیف او نبود اگر گفته می شود یا گفته شد که شرط ورود در بهشت دو چیز است ایمان و عمل صالح برای مکلّفان است شما کمتر جایی می بینید که قرآن کریم از بهشت و بهشتیان سخن به میان آورده باشد مگر اینکه این دو قید را عنصر محوری می داند در برخی از آیات بسیار کم از ایمان سخن به میان آمده که آن هم چون مهفوف به قرینه است با عمل صالح همراه است.

۱- (۴) . مستدرک الوسائل، ج۷، ص۴۴۸.

اما اینکه این «عَلَیْهَا صَعِیداً جُرُزاً»(۱) یک بار صَعید جُرُز می کند یا تدریج این ممکن است یک بار باشد، ممکن است تدریج چه اینکه در جریان «إِن یَشَأْ یُذْهِبْکُمْ وَیَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِیدٍ»(۲) این طور است گاهی ممکن است به تدریج نسلی را منقرض بکند و نسل دیگر بیاورد گاهی هم ممکن است در اثر حوادث غیر مترقّبه جمعیتی را از بین ببرد این هم گاهی ممکن است به وسیله ی خَزانی، سرزمینی را خشک بکند یا به تدریج مثلًا آن سرزمین را خشک بکند این هر دو راه ممکن است.

و اما اینکه در جریان اصحاب کهف خدا فرمود: «ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ لِنَعْلَمَ أَیُّ الْحِزْبَیْنِ أَحْصَی»(۳) که «أَحْصَی» فعل ماضی است «لِمَا لَبِثُوا أَمَداً» یک اختلاف درون گروهی است که ان شاءالله به خواست خدا در همین آیه نوزدهم همین سوره ی مبارکه خواهد آمد «وَکَذلِکَ بَعَثْنَاهُمْ لِیَتَسَاءَلُوا بَیْنَهُمْ قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ کَمْ لَبِثْتُمْ قَالُوا لَبِثْنَا یَوْماً أَوْ بَعْضَ یَوْمٍ قَالُوا رَبُّکُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ فَابْعَثُوا أَحَدَکُم بِوَرِقِکُمْ هذِهِ إِلَی الْمَدِینَهِ» این آیه نشان می دهد که یک اختلاف درونی بود البته اختلاف بیرونی را نفی نمی کند خود همینها بعضیها گفتند ما یک روز یا نصف روز خوابیدیم، بعضی گفتند نه، خدا می داند این طور نیست خب اینکه می گوید خدا می داند این طور نیست معنایش این نیست که ما می دانیم سیصد سال خوابیدیم و شما نمی دانید معنایش آن است که اینکه شما می گویید نیست ما بیش از این خوابیدیم و اما چقدرش را ما نمی دانیم و چه حادثه ای در خارج اتفاق افتاده آن را نمی دانیم لذا سفارش می کنند وقتی که می خواهید بروید نان تهیه کنید مواظب باشید که بالأخره کسی شما را نشناسد مواظب باشید که به خطر نیفتید این نه برای آن است که اینها هیچ نمی دانند ممکن است که بدانند سیصد سال خوابیدند اما از اوضاع بیرون بی خبرند یک وقت است سیصد سال می گذرد حکومتی بر اساس همان حکومت سیصد سال قبل رواج دارد نظیر سلسله ی بنی العباس که (علیهم من الرحمٰن ما یستحقّون) سالیان متمادی در این مملکت علیه اهل بیت تلاش و کوشش کردند همان حکومت بود ولو یازده امام(علیهم الصلاه و السلام) همینها آسیب رساندند همین بنی العباس «یا لیت جور بنی مروان دامننا، فکانوا عدل بنی العباس فی الناری» حالا ممکن است بعد از سیصد سال چندین خلیفه یا سلطان یا دقیانوسها آمدند و رفتند ولی راه و رسم همان است این یک احتمال، یا نه اینها رفتند و بدتر از اینها آمدند روی کار این دو احتمال، یا نه اوضاع عوض شد و آدمهای خوبی آمدند سه احتمال، بنابراین ممکن است کسی از خواب سیصد ساله ی خود باخبر باشد ولی از وضع بیرون خبر ندارد که آیا بیرون مثل گذشته است یا بدتر از گذشته است یا بهتر از گذشته این را ممکن است ان شاءالله وقتی به آیه هیجده رسیدیم آنجا مشخص بشود که در چه حالت است.

ص: ۴۴۹

۱- (۵) . سوره ی کهف، آیه ی ۸.

۲- (۶) . سوره ی ابراهیم، آیه ی ۱۹.

۳- (۷) . سوره ی کهف، آیه ی ۳۹.

مطلب بعدی درباره این عرفانیات عاشوراست که بعضی گفتند این رَقیم، اصحاب کهف و رقیم اینها دیوانی داشتند که همراهشان بود که شرح حال خودشان را می نوشتند، نام خودشان را می نوشتند، تاریخ خودشان را می نوشتند، و انگیزه ی خودشان را می نوشتند این دیوان هم چون همراه اینها بود اینها را گفتند اصحاب کهف و رَقیم اصحاب رقیم هم هستند نه اینکه چون بعدها اسمشان در یک دیوان جداگانه ای نوشته شده یا لوحی نوشته شده که یکی از محتملات قبلی بود. اما در عرفانیات جریان کربلا مستحضرید که این قصه، یک قصه عادی نبود خب خیلی از کرامتها را ما دیدیم، شنیدیم اگر یک خبر معتبری که سندش تام بود دلالت داشت که این ذوات قدسی در اربعین اول از شام به کربلا رسیدند ما نمی توانیم نظیر سایر مسائل فقهی و اصولی بگوییم این بعید است منصرف است الی ما هو المتعارف یا از آن فرد غیر متعارف منصرف است یا به این فرد منصرف است اینها دستمان باز نیست در مسائل معاملات در مسائل عُرفی اگر روایتی برسد می گویی این منصرف به عادی است اما در جریان کربلای سیّدالشهداء(سلام الله علیه) که بسیاری از معارف غیبی را به همراه دارد اگر یک سند معتبری باشد «ما نأخذ به» خب اگر قرآن کریم نقل می کند که بعضی از شاگردان سلیمان(سلام الله علیه) گفتند ما این تخت بالقیس را از یمن تا فلسطین که هشتاد فرسخ است تقریباً ما «قَبْلَ أَن تَقُومَ مِن مَّقَامِکَ»(۱) می آوریم یا «قَبْلَ أَن یَرْتَدَّ إِلَیْکَ طَرْفُکَ»(۲) می آوریم این همه معجزات و کرامات را قرآ ن نقل می کند ما چه دلیل داریم بر نفی اینها؟ غرض این است که نباید با قصّه ی کربلا ـ همان قصّه ی معاملات و خرید و فروش و امور عادی با آنها رفتار کرد بگویید این منصرف به عادی است این بعید است، مُستبعَد است این یک راه، اگر روایت معتبر باشد آدم می پذیرد در اربعین اول هم آمدند منتها البته کار تاریخی باید بشود دیگر سند ببینیم معتبر است یا نه

ص: ۴۵۰

۱- (۸) . سوره ی نمل، آیه ی ۳۹.

۲- (۹) . سوره ی نمل، آیه ی ۴۰.

مطلب بعدی آن است که وجود مبارک امام سجاد(سلام الله علیه) وقتی که وارد کربلا شدند در هنگام دفن اجساد طیّب و طاهر بنی اسد که حضور حضرت بودند به راهنمایی حضرت آن اجساد مطهّر را جمع کردند آوردند در حرم مطهّر سیّدالشهداء و حریم آن حضرت و وجود مبارک علی بن الحسین را هم پایین پا دفن کردند در موقع دفن حضرت دستور می داد که این جنازه ها را چه کار کنید، کجا دفن کنید، چطور دفن کنید. درباره دو بدن مطهّر که یکی بدن سیّدالشهداء(سلام الله علیه) بود یکی بدن عباس بن علی(سلام الله علیهما) حضرت خودشان شخصاً تشریف بردند قبر و شخصاً این دو بدن مطهّر را دفن کردند بنی اسد یا سایر همراهان اگر به حضرت عرض می کردند دفن جسد، گرفتن جسد، بردن در قبر به تنهایی کار یک نفر نیست حضرت فرمود: «إنّ معی مَن یُعیننی»(1) با من کسانی هستند که من را کمک می کنند، خب اینها جزء عرفانیات کربلاست، جزء ملکوت کربلاست اگر این مسائل جمع آوری بشود آن وقت بر اساس قصّه ی تلاوت قرآن بحث عمیق تری باید بشود که آیا وجود مبارک سیّدالشهداء از درون این حرف را به گوش بعضیها رساند یا از بیرون؟ اگر از درون باشد برابر اراده ی حضرت فقط کسی می شنود که حضرت خواسته، اگر از بیرون رسیده باشد خب آن هم باز مربوط به این است که به اذن خدای سبحان چه شخصی لایق شنیدن باشد، چه شخصی لایق شنیدن نباشد ولی اگر از بیرون باشد این سؤال باید جواب قانع کننده بدهد که این صدای مطهّر را چگونه فقط زیدبن ارقم می شنود بعضی از اموری که «لو کان لَبان» خواهد بود چطور فقط زیدبن ارقم شنید؟ آیا مصلحت نبود که همه بشنوند وگرنه شورش به پا می شد و اگر همان در کوفه شورش می شد و قتل عام می شد دیگر به شام نمی رسیدند و جریان شام روشن نمی شد آن رسالت و مأموریتی که سرِ مطهّر داشت و اُسرا داشتند آنها عملی نمی شد بالأخره باید توجیه بشود یعنی تبیین بشود، بیان بشود اینها اگر یک سند معتبری شد ما هرگز جریان کربلا را نظیر جریان فقه اصغر نمی توانیم حمل بکنیم بر متعارف و منصرف می شود به عرفیات و امثال ذلک اینها راههای خاصّ خودشان را دارند. بعضی از آقایان زحمت کشیدند مقداری درباره ی سخنان نورانی حضرت سیّدالشهداء(سلام الله علیه) مطالبی را آوردند حالا ا ن شاءالله تکمیل بشود. اما اینکه گفته شد شیعیان ما أصبر از ما هستند معنایش این نیست که آن شیعیان ــ معاذ الله ــ درجاتشان از ما بالاتر است برای اینکه مثلاً کسی که خب خیلی مقامش عالی است امتحانات مهمّی می دهد این علمش، عملش، حالش قابل قیاس نیست با کسی که تازه راه افتاده دارد امتحان می دهد ولو الفبا باشد خب این برای او سخت است اما برای اینکه خیلی از چیزها را باید پشت سر بگذارد تا بعضی از امور را بفهمد اگر برای یک کودک دبستانی که تازه الفبا را یاد می گیرد آن امتحان سخت است معنایش این نیست که چون او اصبر است یعنی خیلی سختی را باید تحمّل بکند پس درجه ی او بالاتر است این دشواری صبر او برای جهل اوست، برای ضعف حالت اوست این معنایش این نیست که مثلاً آنها از ما درجاتشان بالاتر است و امثال ذلک حالا درباره ی این جریان کربلا ان شاءالله به جدّیت این مطالب را پیگیری کنید و هم مسئله ی عبادت هست در کار و از آن غربت هم این معارف در می آید.

۱- (۱۰) . موسوعه شهاده المعصومین(ع)، ج۲، ص۲۹۹; حیاه الامام الحسین(ع)، ص۳۲۴.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۱۶ تا ۱۸ سوره کهف ۸۷/۱۱/۰۷

.Your browser does not support the audio tag

«وَإِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأْوُوا إِلَى الْكَهْفِ يَنشُرْ لَكُمْ رَبُّكُم مِن رَّحْمَتِهِ وَيُهَيِّئْ لَكُم مِن أَمْرِكُم مِرْفَقاً (۱۶) وَتَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَت تَتَزَاوَرُ عَن كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَإِذَا غَرَبَت تَقْرِضُهُمْ ذَاتَ الشِّمَالِ وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ ذلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ مَن يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَن يُضْلِلْ فَلَن تَجِدَ لَهُ وَلِيّاً مُرْشِداً (۱۷) وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظاً وَهُمْ رُقُودٌ وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشِّمَالِ وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَاراً وَلَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْباً (۱۸)»

قصّه ی اصحاب کهف در چند فصل خلاصه می شد فصل اول این که قیام اینها و قول اینها بود بیان فرمود گرچه بعضی از مطالب همچنان مربوط به فصل اول باقی است، فصل دوم این است که اینها از برخی درباری بودند از دربار معترضانه بیرون آمدند برخی هم مؤمنان آن محل بودند که با اینها همراهی کردند از شهر بیرون آمدند و عده ای هم اینها را تعقیب می کردند برابر اینکه اینها موحّدانه با ذات اقدس الهی سخن گفتند خدا هم قلب اینها را محکم کرد، مرتبط کرد، «رَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ»(۱) پس اینها از اضطرار و اضطراب و دلهره و ترس و تردید به در آمدند از منطقه ی شهر بیرون آمدند به دامنه ی کوه رسیدند دیگر به این فکر نیستند که اینجا ناامن است، دامنه کوه است، غار هست، حشرات هستند، خزنده ها هستند، درنده ها هستند هیچ یک از این امور اینها را به خود متوجّه نکرد در کمال آرامش با یکدیگر گفتگو کردند وارد این غار شدند و جای خوبی را انتخاب کردند و خوابیدند. غار در کدام قسمت بود، موقعیّت اقلیمی غار را قرآن شرح می دهد و وسعت غار را هم که غار، غار وسیعی بود فی الجمله بیان می کند در کدام قسمت غار اینها خوابیدند را هم بیان می کند، کیفیت طلوع و غروب آفتاب نسبت به این غار را هم بیان می کند، سگِ اینها کجا قرار داشت آن را هم بیان می کند، چطور این سگ نگهبانی می داد آن را هم بیان می کند، چشمان خود این افراد در حال خواب بسته بود یا بیدار آن را هم بیان می کند همه ی اینها برکاتی است که ذات اقدس الهی در اثر «وَرَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ»(۲) نصیب اینها کرده اینها هیچ تردیدی نداشتند که ما الآن در این غار که احساس امنیّت نمی کنیم، وسیله ی تغذیه نداریم، هوا سرد است، تا چه موقع باید بمانیم، اگر آنها ما را تعقیب کردند به اینجا رسیدند ما را دستگیر کردند چه بکنیم هیچ یک از اینها نبود خاصیّت ارتباط قلب با مقلّب القلوب که در سوره ی مبارکه ی «رعد» فرمود: «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ»(۳) این است وقتی قلب مضطرب نبود درست می تواند تصمیم بگیرد راه را می فهمد، چاه را می فهمد، جزماً و عزماً چیزی را می فهمد و تصمیم می گیرد هیچ نگرانی برای اینها نبود و خداوند هم از اینها جز طمأنینه چیزی نقل نکرد. فصل دوم از اینجا شروع می شود فرمود: «وَإِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ» با یکدیگر گفتگو کردند می گفتند حالا که شما از اینها فاصله گرفتید اینها را ترک کردید از ملّیت اینها، از مکتب اینها، از آداب و آیین اینها فاصله گرفتید خود اینها را رها کردید یک، مکتب اینها را هم پشت سر گذاشتید دو، پس کهف را به عنوان یک مأوی انتخاب بکنید خب کهف که جا برای انتخاب نیست آن هم چه موقع؟ یک ساعت و دو ساعت که نیست شما باید دوباره برگردید به این شهر مکتب مردم این شهر هم معلوم است کسانی که شما از آنها فرار کردید آنها هم که شما را تعقیب می کنند تا چه موقع می خواهید اینجا بمانید؟ این مسائل اصلاً برایشان مطرح نبود به یکدیگر می گفتند «وَإِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ» شما

اینهـا را کنـار گذاشتیـد یک، «وَمَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ» که این «إِلَّا» به معنای غیر است اینها غیر خـدا را می پرستیدنـد شـما اینها را پشت سر گذاشتیـد معزول کردیـد در حقیقت، منعزل کردیـد، ترک کردیـد، کنار گذاشتیـد مکتب اینها را هم کنار گذاشتید اینکه وجود مبـارک ابراهیم خلیـل فرمود: «أُفٍّ لَّكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ»(۴) همین است عابـد و معبـود هر دو در نـارند فرمود: «إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِن دوُنِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ»(۵) خدای سبحان فرمود شما و این سنگهایی که می پرستید همه اینها در قیامت می سوزنـد این سـخن ذات اقـدس الهی که عابـد و معبود کلاهما فی النار در بیانات نورانی حضـرت ابراهیم(سلام الله علیه) هم به صورت «أُفٍّ» در آمـده «أُفٍّ لَّكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ» عابـد و معبود کلاهمـا فی النار همین بیان در جریان اصحاب کهف هست «وَإِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ» عبادت اینها، مکتب اینها و خود اینها را شـما پشت سـر گذاشتیـد، خـب چـون «إِلَّا» به معنـای غیر است دیگر بحث در اینکه اسـتثنا متّصـل است یـا منقطع که سیدناالاسـتاد(رضـوان الله علیه) می فرمایـد این اسـتثنا منقطع است متّصـل نیست برای اینکه آنهـا اصـلاً خـدا را عبـادت نمی کردنـد مشـرکان همین طور است این سخن، سـخن تامّی است که ایشان می فرمایند قبلاً هم برهان اقامه شده است که مشـرکان فقط غیر خدا را عبادت می کنند آن کسـی که قدری خدا را عبادت می کند قدری غیر خدا، خدا و غیر خدا دوتایی را عبادت می کند آن ریاکار است نه مشـرک این شرک خفی دارد، شرک جلیّ این است که مستقیماً همین بتها را عبادت می کنند «مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى»(۶) توهّمی هم داشتند که ما که به خدا دسترسی نداریم فقط باید بتها را عبادت بکنیم مشرکان اصلاً خدا را عبادت نمی کردند نه اینکه قـدری خـدا را قـدری غیر خـدا را اینها فقط این بتها را عبادت می کردند این سـخن، سـخن صـحیحی است اما بحث در اینکه این «إِلَّا» اسـتثنای متّصـل است یـا منقطع فرع بر این است که مـا این «إِلَّا» را به معنی اسـتثنا بـدانیم اسـتثنا هم مستحضـرید گفتنـد «اخراج ما لولا لدخل» معنی اسـتثنا این است اما اگر «إِلَّا» وصف باشد، غیر باشد و حرف نباشد و اسم باشد معنایش این است که «وَإِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ غیر اللَّهَ» اینهـا که غیر خـدا را عبـادت می کننـد اینهـا که غیر خـدا را عبـادت می کنند عبادت اینها، مکتب اینها را مثل خود اینها شـما پشت سر گذاشتید معزول کردید، خب اگر شما عبادت اینها، معبَد اینها، معبود اینها و عابـد همه را گذاشتید کنار می شود نظیر حرف ابراهیم خلیل(سـلام الله علیه) که فرمود: «أُفٍّ لَّكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ»(۷) که همه اینها زیرمجموعه بیان ذات اقدس الهی است فرمود: «إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِن دوُنِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ»(۸).

ص: ۴۵۲

۱- (۱) . سوره ی کهف، آیه ی ۱۴.

۲- (۲) . سوره ی کهف، آیه ی ۱۴.

۳- (۳) . سوره ی رعد، آیه ی ۲۸.

۴- (۴) . سوره ی انبیاء، آیه ی ۶۷.

۵- (۵) . سوره ی انبیاء، آیه ی ۹۸.

۶- (۶) . سوره ی زمر، آیه ی ۳.

۷- (۷) . سوره ی انبیاء، آیه ی ۶۷.

۸- (۸) . سوره ی انبیاء، آیه ی ۹۸.

پرسش: حاج آقا بعداً در اظهارات مشرکین هست که بتها ما را به خدا نزدیک می کنند.

پاسخ: بله دیگر همین، همین دوتـا آیه است دیگر «مَا نَعْبُـدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى»(۱) یک، «هؤُلَاءِ شُـفَعَاؤُنَا عِندَ اللَّهِ»(۲) دو، اینهـا فقط بتها را می پرسـتند تا مقرّب باشـند و شـفیع وگرنه خـدا را که اصـلاً عبادت نمی کننـد اینها بر اساس توهّمی که داشتند، خب.

فرمود حالا که شـما این کار را کردیـد یعنی به یکدیگر گفتند «وَإِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ» را «فَأْوُوا إِلَى الْكَهْفِ» حالا آمدند دامنه ی کهف، کجا بروند؟ وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) در آن حالت خطر به غار پناهنده شد آن غار حرا که حساب دیگری بود این غار ثور که پناهنـده شد این غار پناهگاه خوبی است برای عده ای که فقط خدا را بخواهند عبادت کننـد و حرف او را اطاعت کننـد و منتشر کننـد به یکـدیگر گفتنـد بروید در غار «فَأْوُوا إِلَى الْكَهْفِ» دیگر نگفتند بعد چطور، یـک قلب مطمئن به این فکر نیست که بعـداً تصـمیم بگیرد می گویـد الآـن مگر من خودم، خودم را اداره می کنم این کسـی که برابر سوره ی مبـارکه ی «طلاـق» توکّلش حق بود طمأنینه اش هم حق است سـخن از شایـد نیست سـخن از «لیت» و «لعلّ» نیست سـخن از باید است به طور جزم گفتند بروید در غار دیگر «لعلّ» پناهگاه باشد، «لیت» پناهگاه باشد نیست کلمه ی «لعـلّ» و «لیت» و امثال ذلک در این امر پیشـنهادی اصـلاً راه نـدارد «فَأْوُوا إِلَى الْكَهْفِ» «لعلّ» و «لعلّكم» و «لیت» و اینها در آن نیست. در سوره ی مبارکه ی «طلاق» آیه دو به بعد این است «وَمَن يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَل لَهُ مَخْرَجاً * وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لاَ يَحْتَسِبُ وَمَن يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيءٍ قَدْراً» در هیچ کدام از این سه، چهار جمله سخن از «لیت» و «لعلّ» و «عسی» و اینها نیست «مَن يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَل لَهُ مَخْرَجاً» به صورت جزم، «إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ» به صورت جزم، «مَن يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ» به صورت جزم، این «أَلاَ بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ»(۳) این است این راه برای همه مـا بـاز است منتهـا چون راه سختی است عَقبه کئود است رونـدگان این راه کم انـد مـا هم در طلیعه ی راه داریم حرفش را می زنیم. دوتـا روایت نورانی هست که مرحوم صاحب وسائل(رضوان الله علیه) اینها را در کتاب شـریف وسائل جلـد ۲۷ صفحه ی ۲۲۲ وسائل مؤسسه طبع آل البیت(علیهم السـلام) آنجا در صـفحه ی ۱۶۶ آنجا بیان فرمود جلـد ۲۷ صفحه ی ۱۶۶ کتاب قضا ابواب صـفات قاضی در آنجا از معجزات نبی(صلّی الله علیه و آله و سلّم) که نقل می کنـد این است که «و من ذلک أنّ وابصـهبن معبـد الأسـدی أتاه فقال لا أدع مِن البرّ و الاثم شیئاً الاّ سألته عنه» گفت من «لا أدع» هیچ چیزی بد و خوب، حلال و حرام، زشت و زیبا نیست مگر اینکه می خواهم از پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) سؤال بکنم «فلمّا أتاه قال له النبیّ(صلّی الله علیه و آله و سلّم) أتسأل عنما جئت له أو اُخبرک» من بگویم برای چه آمدی یا خودت می گویی؟ عرض کرد «أخبرنی» شـما بفرمایید من برای چه آمدم که بهتر است. حضرت فرمود: «جئت تسألنی عن البرّ و الإثم» تو آمدی بفهمی چه چیزی بد است چه چیزی خوب است، چه چیزی زشت است چه چیزی زیبـاست، چه چیزی حق است چه چیزی باطل است برای اینها آمـدی، «قال نعم» عرض کرد بله من برای این آمـدم من می خـواهم بفهمم چه چیزی بـدی است چه چیزی خوب است، خب این مستحضـرید یـک دوره کتـاب فقه می خواهـد، اخلاـق می خواهـد آن دیگر خـب آدم هر چیزی را که نمی دانـد بـد است مراجعه می کنـد، نمی دانـد خـوب اسـت مراجعه می کند اما در هر حادثه ی جزیی در موضوعات جزیی که کتاب مشـکلش را حل نمی کند در پرونده های قضایی که کتـاب قانون جواهر مشـکل را حل نمی کنـد از کجا بفهمـد این شاهـد، شاهـد زور است این دسـیسه است، این فتنه است، این قسم، قسم باطل است از کجا بفهمد؟ «البیّنه علی المدّعی و الیمین علی مَن أنکر»(۴) این هم هر دو را آورده آن هم آورده حق با چه کسـی است از کجا مشـخص بشود؟ در باب صـفات قاضی این روایت آمده است. وجود مبارک حضرت فرمود تو برای

این آمدی بفهمی چه چیزی بد است چه چیزی خوب است، چه چیزی حق است چه چیزی باطل است عرض کرد بله من برای این آمدم «فضرب بیده علی صدره» وجود مبارک حضرت با دست مبارکش روی سینه ی او گذاشت یا سینه ی خودش فرمود از دلت بپرس این دل یک دفتر خوبی است، یک دیوان خوبی است، یک مکتب خوبی است خب معلوم می شود اگر ما آلوده نکنیم چیز بد به او ندهیم این چیزهای خوب به ما می دهد دیگر فرمود: «ثمّ قال یا وابصه البرّ مَااطمأنّت الیه النفس» آنکه دلت آرام می گیرد بدان کار خوبی است «و البرّ مااطمأنّ به الصدر» کار نیک آن است که قلب نسبت به او هیچ لرزشی، اضطرابی، دو دلی، تردیدی، شکّی ندارد «و الإثم ما تردّد فی الصدر» آنجا که اضطراب است و دگرگونی است و لرزه است و پس لرزه است معلوم می شود معصیت است گناه است یا مستقیم یا غیر مستقیم، یا ظاهر یا باطن «و الإثم ما تردّد فی الصدر و جالَ فی القلب» جَوَلان دارد در دلت، دلت شور می زند مردان پاک این است وقتی پیشنهاد خلاف می دهند به حسب ظاهر همه ارکانش درست است ولی این احساس می کند دلش شور می زند «و جال فی القلب» جولان دارد «و إن أفتاک الناس و أفتوک» گرچه مردم بگویند خوب است فقها هم بگویند خوب است ولی تو خودت می دانی قلبت می لرزد خب اگر کسی چنین دیوانی نداشته باشد گرفتار گوش است دیگر پس این راه باز است که آدم خب بر آدم واجب نیست که درباره ی این موضوع سخن بگوید که، بگوید من معذورم. پس ما دوتا راه داریم «لِمَن كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ»(۵) این راه حوزه و دانشگاه راه گوش است، آن طهارت روح راهِ دل است فرمود اگر آن راه دل باز باشد دیوان دل باز باشد جواهری هم در دلت است خب جواهر که نمی آید فتنه ها و دسیسه های زید و عمرو را بگوید که جواهر می آید حکم فقهی را می گوید اما اینکه اینجا دسیسه است، ظاهرش غیر از باطن است، باطنش غیر از ظاهر است اینکه دیگر در جواهر نیست این دیگر در صدور است و نفوس است و قلوب است و امثال ذلک این دوتا روایت است که مرحوم صاحب وسائل(رضوان الله علیه) این را نقل کرده در این باب، روایت دیگر هم هست البته خب اینها هست اصل قرآنی اش هم که در سوره ی مبارکه ی «بقره» از یک طرف در «انفال» از طرف دیگر فرمود: «اتَّقُوا اللّهَ وَيُعَلِّمُكُمْ اللّهُ»(۶) جامع اینها در سوره ی مبارکه ی «انفال» است که فرمود: «إِن تَتَّقُوا اللّهَ يَجْعَل لَكُمْ فُرْقَاناً»(۷) اگر آدم باتقوا باشید فرق بین حق و باطل را در دیوان دل شما یعنی در دفتر دل شما ثبت می کند به صورت «عسی» و «لعلّ» و «لیت» و اینها در آن نیست اینها هم در آنها تاریکی حالا غروب شده، شب شده، تاریک شده پناهگاه ندارند عده ای هم اینها را تعقیب می کنند به صورت مستقیم و شفاف و بدون «عسی» و «لعلّ» و «لیت» فرمود بروید در غار اما بعد چطور؟ تا چه موقع؟ اینها دیگر در آن نیست این خاصیّت «وَرَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ»(۸) هست اینها که انبیا نبودند که حالا درباره وجود مبارک یوسف و امثال ذلک درست است که اینها را در «غَيَابَتِ الْجُبِّ»(۹) در دیوارهای چاه انداختند در چاه انداختند ولی همانجا خدای سبحان فرمود: «أَوْحَيْنَا إِلَيْهِ»(۱۰) قصه ی نبوّت حضرت یوسف(سلام الله علیه) بالصراحه و شفاف در سوره ی مبارکه ی «یوسف» نیامده کما مرّ اما فرمود وقتی اینها حضرت را در چاه انداختند ما همانجا وحی فرستادیم که یک وقت بالأخره همین اوضاع را برای برادرانت می گویی «وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ» که «لَتُنَبِّئَنَّهُم بِأَمْرِهِمْ» این یک نکته وحیانی در سوره ی «یوسف» برای حضرت یوسف هست فرمود وقتی در چاه انداختند ما وحی فرستادیم که بالأخره سالم می مانی آنها هم هستند تو هم هستی یکدیگر را می بینید و این خبر را به آنها گزارش می دهی، خب این برای انبیاست اما اینها که اصحاب کهف که انبیا نبودند که از اینها قدری نازل تر سگشان که از اینها نبود که حالا سگ را سیصد سال نگه دارد این سگ اگر کسی در کنار در صحابت مردان الهی باشد این می شود حالا ـ گاهی چوب می شود، گاهی سنگ می شود، گاهی یک درخت می شود، گاهی یک سگ می شود این انسان است که می تواند سگ را انسان کند وگرنه اگر خودش ــ معاذ الله ــ «كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ»(۱۱) بود دیگر طور دیگر در می آید دیگر خب سگی را قرآن با جلال و شکوه

ذکر بکند کیفیت نشستن او را ذکر بکند، کیفیت نگهبانی او را ذکر بکند خب این از همان راه است دیگر، خب. فرمود: «وَإِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأْووا إِلَى الْكَهْفِ» خب بروید در کهف بعد چطور؟ خدا هست می خواهید بخوابید او شما را جابه جا می کند، بالاپوش ندارید، زیرپوش ندارید، زیرانداز ندارید، رو‌انداز ندارید او برایتان تأمین می کند، غذا می خواهید او تأمین می کند، آب می خواهید او تأمین می کند این حرف چه کسی است؟ «يَنشُرْ لَكُمْ رَبُّكُم مِن رَّحْمَتِهِ وَيُهَيِّئْ لَكُم مِن أَمْرِكُم مِرْفَقاً» همین خداست که در روزگار قبل از میلاد این برکات را داده دیگر با جزم قرآن هم کتاب قصّه نیست نبأ حق است اگر خدای ناکرده این حرفها، حرفهای باطل بود یا نقل نمی کرد یا اگر نقل کرده بود او را ابطال می کرد قرآن که گزارشگر نیست حرفی را از کسی نقل بکند بعد رد بشود این حرف یا حق است یا باطل اگر حق است می گذرد و امضا می کند باطل بود فوراً ابطال می کند این سخنان جزم را با امضا پذیرفت که «يَنشُرْ لَكُمْ رَبُّكُم مِن رَّحْمَتِهِ وَيُهَيِّئْ لَكُم مِن أَمْرِكُم مِرْفَقاً» مُرافق شما، رِفق شما، رفیق شما همه چیز قرار می دهد بنابراین شما هیچ نگرانی نداشته باشید رفتند در آن خاکها گرفتند خوابیدند خب دیگر به این فکر نبودند که ما زیرانداز نداریم، رو‌انداز نداریم، شب می شود، سرد می شود، اگر آفتاب بتابد چطور می شود فرمود این کار را نکنید کدام قسمت غار خوابیدند؟ حالا این را دارد مشخص می کند. فرمود غار اینها یک غار تنگ و بسته نبود یک غار وسیعی بود که «وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ» اینها در وسط غار خوابیدند دمِ در غار نخوابیدند در وسط غار خوابیدند این یک، این غار هم نه شرقی بود نه غربی.

ص: ۴۵۳

۱- (۹) . سوره ی زمر، آیه ی ۳.

۲- (۱۰) . سوره ی یونس، آیه ی ۱۸.

۳- (۱۱) . سوره ی رعد، آیه ی ۲۸.

۴- (۱۲) . مستدرک الوسائل، ج۱۷، ص۳۶۸.

۵- (۱۳) . سوره ی ق، آیه ی ۳۷.

۶- (۱۴) . سوره ی بقره، آیه ی ۲۸۲.

۷- (۱۵) . سوره ی انفال، آیه ی ۲۹.

۸- (۱۶) . سوره ی کهف، آیه ی ۱۴.

۹- (۱۷) . سوره ی یوسف، آیه ی ۱۵.

۱۰- (۱۸) . سوره ی یوسف، آیه ی ۱۵.

۱۱- (۱۹) . سوره ی اعراف، آیه ی ۱۷۹.

پرسش: چطوری است جمع این آیه با معاد که در روایات ما هست؟

پاسخ: بله خب، انسان تا آنجایی که مقدورش هست باید کار کند و اینها هیچ کسی نمی تواند بیکار باشد اما وقتی همه ی علل و اسباب از او گرفته شد این به چه کسی پناهنده می شود؟ این می گوید «وَهَبْ لَنَا مِن لَدُنْکَ رَحْمَةً»(۱) این در بحث قبلی اش گذشت این باید معاش داشته باشد، مسکن داشته باشد، زیرانداز داشته باشد، رواندار داشته باشد اما همه را از اینها گرفتند این به چه کسی پناه می برد؟ به «مِن لَدُنْکَ» عرض کردند خدایا همه اسباب و وسایل را از ما گرفتند ولی تو که قادر بر همه کاری هیچ کسی نمی تواند قدرت تو را محدود کند «مِن لَدُنْکَ رَحْمَةً» ما نمی خواهیم از ارحام و اقوام و واجب النفقه هایمان و عمودین و اینها استفاده کنیم عرض آنها نسبت به ذات اقدس الهی این بود که پروردگارا «وَهَبْ لَنَا مِن لَدُنْکَ رَحْمَةً» این در تعبیر «لَدُنْکَ» هم به عرض رسید که اینها که نظیر حضرت خضر نبودند علم لدنّی بخواهند اینها وقتی پناهگاهی نداشتند جز خدا یک مضطر مثل مسلمانان غزّه اینها از چه کسی کمک می خواستند یک تکّه راه داشتند که آن هم رَفهیها بستند چنین آدمی به چه کسی پناه ببرد غیر از الله.

پرسش:...

پاسخ: آنها یا شهیدشان کرده بودند نظیر همان کسانی که «یَقْتُلُونَ النَّبِیِّینَ بِغَیْرِ حَقٍّ»(۲) بود، نظیر مشرکان حجاز بود که کسی قدرت نداشت اگر پیامبرانی بودند «بقتلهم النبیین» بود، «یَقْتُلُونَ النَّبِیِّینَ بِغَیْرِ حَقٍّ» بود، «وَکَأَیِّنَ مِنْ نَبِیٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّیُّونَ کَثِیرٌ»(۳) بود اینها هیچ پناهگاهی نداشتند چون هیچ پناهگاه نداشتند مثل همین مسلمانهای غزّه اینها می گفتند فقط «یا الله» دیگر، «یا الله» داشتند. چنین دعایی مستجاب خواهد بود آن لَدُنّی که ذات اقدس الهی به پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود: «إِنَّکَ لَتُلَقَّی الْقُرْآنَ مِن لَدُنْ حَکِیمٍ»(۴) این لدن با آن لدن خیلی فرق دارد آن لَدُنی که خضر(سلام الله علیه) داشت که ذات اقدس الهی به موسای کلیم فرمود برو کسی که «عِبَادِنَا آتَیْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِندِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِن لَّدُنَّا عِلْماً»(۵) با او خیلی فرق دارد هر بی پناهی بگوید «یا الله» و درک بکند که «الله معه حیث ما کان» خدا جواب می دهد هر بی پناهی در صورتی که او را بخواهد، خب.

۱- (۲۰) . سوره ی آل عمران، آیه ی ۸.

۲- (۲۱) . سوره ی بقره، آیه ی ۶۱.

۳- (۲۲) . سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۴۶.

۴- (۲۳) . سوره ی نمل، آیه ی ۶.

۵- (۲۴) . سوره ی کهف، آیه ی ۶۵.

اینها آمدند ذات اقدس الهی موقعیّت اقلیمی و هندسی غار را شرح می دهد فرمود: «وَتَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَت تَتَزَاوَرُ عَن كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ» این کهفشان رو به شرق نبود که آفتاب که طلوع کرد مستقیماً تا آخر کهف را بگیرد و حرارت بتابانـد و اینها را آسیب برسانـد در شرق قرار نـداشت و رو به غرب هم نبود که بعدازظهر آفتاب که به کرانه غرب رفت مستقیم روبه رو تا تَه غار را روشن کنـد بلکه منطقه ای بود که رو به شمال بود تقریباً و پشتش به طرف قطب جنوب بود یک طرف شرقی داشت یک طرف غربی صبح که آفتاب طلوع می کرد به یک قسمت غار می تابیـد به درون غار که فضا را روشن بکنـد تا حدودی تلطیف بکند تا حدودی ولی به خود اینها نرسد اینها را آسیب نرساند، عصر هم که می شد به یک سَمت دیگر غار می تابید که باز به اینها نتابد اینها را آسیب نرساند اینها احساس حرارت نکنند و رنج نبرند فرمود این غار موقعیّت اقلیمی اش نه شرقی بود نه غربی صبح که آفتاب می تابیـد به یک سَمت غار می تابید، عصر که می خواست غروب کند به سمت دیگر غار می تابیـد و درون غار محفوظ بود هم هوا لطیف می شـد، هم معطّر می شد و هم سوزان و گداخته نمی شد «وَتَرَى الشَّمْسَ» یعنی شما اگر بودی این ترسیم و احضار حال گذشته است یعنی اگر آن صحنه بودی می دیـدی الآن هم اگر آن غار را ببینی این حـال را احساس می کنی بـه هر مخاطبی می فرمایـد «وَتَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَت تَزَاوَرُ عَن كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ» به طرف دست راست این «زارَ» یعنی «مالَ» زیارت با زور گرچه سه حرفی اند «زاء» و «واو» و «راء» ولی اصلشان دوتاست اصلشان یکی نیست این «زورا» زور می گویـد، باطل می گویـد، منحرف است این از همین باب که «زار» یعنی «انحرف عن الحق» آن زار به معنی زیـارت گرچه آن هم سه حرفی هست ولی ریشه ی اینهـا بـا این زور به معنـای بطلان و انحراف دوتـاست آن مقـاله ای که به عنوان زیارت نوشته شده فرق بین زارَ به معنای زیارت با زارَ به معنای انحراف آنجا بیان شـد، خب. «وَتَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَت تَزَاوَرُ» یعنی «تتزاور» «عَن كَهْفِهِمْ» به طرف دست راست شما «وَإِذَا غَرَبَت تَقْرِضُهُمْ» یعنی «تَقطعهم» یعنی «تنصرف عنهم» «ذَاتَ الشِّمالِ» شمال در برابر یمین به قسمت چپ این غـار می افتـد که گرچه از آن طرف، طرف راست غار است و از این طرف، طرف چپ غار ولی آن شخصی که وارد می شود دست راست خودش را حساب می کنـد دست راست وارد سَمت چپ غار است، دست چپ وارد سَمت راست غار «وَإِذَا غَرَبَت» یعنی شمس، «تَقْرِضُهُمْ» یعنی «تقطعهم» یعنی «تنصرف عنهم» به طرف شمـال، خب خود اینهـا کجـا هستند؟ خود اینهـا نه در طرف غرب غارنـد نه در طرف شرق غار «وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ» در فضای درون این غـار گرفتنـد استراحت کردنـد و غـار هم وسیع است کهف هم وسیع است چون غیر از غـار است بزرگ تر از غـار است، خب پس اینهـا غـار وسیع است شرقی نیست غربی نیست اینها در وسط غار گرفتنـد خوابیدنـد در لَبه ی غار نخوابیـدند قسمت غرب غار نخوابیدند، قسمت شرق غار نخوابیدند آفتاب در هنگام طلوع یک بخش خاصّ این کهف را روشن می کند می تابـد نه همه کهف را، در قسمت غروب هم بخش دیگر را مقابلش را روشن می کند نه همه ی غار را اینها وسط محفوظ انـد هم هوا لطیف می شود و هم اینهـا از تابش مستقیم آفتاب مصون انـد «ذَلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ مَن يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ» چون یـک کتـاب علمی نیست نظیر حکمت و فقه و تفسیر و فلسفه این یک کتاب نور است شـما می بینیـد در بحثهای فلسفی، در بحثهای کلامی، در بحثهای اصولی، در بحثهای فقهی فقط صبغه ی علمی محفوظ است وسط بحث علمی مسئله تقوا و هدایت را ذکر بکنـد نیست اما این چون کتاب نور است نه کتاب علم حجاب در آن نیست هر مطلب علمی را که نقل می کنـد صبغه ی هـدایتی اش را هم بـازگو می کنـد. فرمود: «ذَلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ مَن يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ» مُهتـدی کامل کسی است که از هدایت پاداشی خدا بهره برداری کند این از باب اتحاد مقدم و تالی نیست اگر کسی را خدا هدایتِ پاداشی داد او به مقصد می رسد وگرنه هدایت تشریعی که «هُدىً لِلنَّاسِ»[(۱)] است خب خـدا همه را هدایت کرده دیگر «وَمَن يُضْلِلْ فَلَن تَجِدَ لَهُ وَلِيّاً مُرْشِداً» اضـلال هم قبلاً گذشت که اضـلال ابتدایی اصـلاً نیست اضلال کیفری هست اضلال کیفری هم امر وجودی نیست امر

عـدمی است خـدای سبحان توفیق را به بعضـیها نمی دهـد آن وقت حالا ـ اشـخاص را به حال خودشان رها می کنـد این معنی اضـلال و گرنه چیزی باشـد به نام ضـلالت ــ معاذ الله ــ خـدا این را به آدم بدهـد که نیست این امساک است درَ رحمت را به روی بعضـی بـاز می کنـد بعضـی که لا ـیق نیسـتند بـاز نمی کنـد «مَّا يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِن رَّحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا وَمَا يُمْسِكْ فَلَا مُرْسِلَ»(۲) این اصـلِ جـامع در سوره ی مبـارکه ی «فـاطر» است گـاهی درِ رحمت را باز می کنـد گاهی باز نمی کنـد نه اینکه چیزی است به نام ضـلالت خـدا ضـلالت به یک عـده می دهد نه، عقل از درون، وحی از بیرون، نقل از بیرون همه ی اسباب هدایت و راهنمایی را فرستاده قرآن فرستاده، پیغمبر فرستاده همه ی مقدّمات را کرده مدّتی هم مهلت داده دید این بیراهه می رود بعـد این را به حـال خودش رهـا کرده این به حـال خود رهـا کردن همـان است که می گوییم «لا ـ تَکلنی الی نفسـی طرفه عین»(۳) این معنی اضـلال است «وَمَن يُضْلِلْ فَلَن تَجِدَ لَهُ وَلِيّاً مُرْشِداً». این مسـئله هدایت هم مستحضـرید که ذات اقدس الهی گرچه در بخشـی از موارد دارد که هدایت اینها افزوده می شود اما اصـرار قرآن بر این است که بفرماید اینها بالا می آیند دارد «زِدْنَاهُمْ هُدیً»(۴) نه «زدنـا هـدایتهم» این «زِدْنَـاهُمْ» تمییز می خواهـد خب از چه نظر اینهـا را بالا ـ بردی، اضافه کردی؟ از نظر هدایت وقتی هدایت بالا می آید خود این شخص بالا می آید ما این شخص را بالا بردیم نه اینکه این شخص همان وضع قبلی را دارد هـدایت یـک وصف خـارجی باشـد آن را کم و زیـاد کردیم یـک انسـان عالِم خودش برجسـته شـد، یک انسان متّقی خودش برجسته شد اوایل در سوره ی مبارکه ی «انفال» فرمود: «لَهُمْ دَرَجَاتٌ»(۵) آن بخش دقیقش در سوره ی مبارکه ی «آل عمران» دارد «هُمْ دَرَجَـاتٌ»(۶) این را اگر به ابن هشـام و امثـال ابن هشام بـدهی می گویـد «لا» محـذوف است، به یک حکیم بـدهی می گویـد خیر، جـای «لا ـم» نیست «لام» برای آن اوّلیهاست که «لَهُمْ دَرَجَاتٌ» است اما وقتی خود این آقا بالا آمـده می شود درجه دیگر «لام» سـخن از حذف «لام» نیست یکی از مشـکلات ما این است که ما به این فکر نیستیم ادبیاتی برابر معارف خود مـا شـیعه ها بنویسـیم این سـیوطی ما برای دیگری است، این مغنی ما برای دیگری است، این جامی ما برای دیگری است، این مختصر ما برای دیگری است، این مطوّل ما برای دیگری است با این ادبیات، با این حروف، با این تعبیرات آدم می آید بالا اطلاعات قرآنی اش هم همان است اگر ما کسی می داشتیم و باید هم داشته باشیم مطوّلی بنویسد برابر با معارف شیعه مختصر بنویسد این چنین، مغنی بنویسد این چنین، جامی بنویسد این چنین، سـیوطی بنویسد این چنین دیگر شاهد و مثال ما نه سـبعه ی معلّقه است نه آیـات به روال آنهـا معنـا می شود آیـات را به روال خودمـان معنـا می کنیم اگر گفتیم «لام» به فلان معناست در فلان آیه به روال خودمان می گوییم برابر تبیان شیخ طوسی و مجمع البیان طبرسی و المیزان علامه معنا می کنیم نه برابر تفسیر فخررازی شـما غـالب تفسیرهایی که طلبه هـا در نوجـوانی برابر مغنی از آیـات یادشـان است همین حرفهـای سنّیهاست این ما متأسـفانه عادت نکردیم ما خیال کردیم باسواد شـدن حرام است یا خیال کردیم این مقداری که داریم سواد است اولاً این دوتا مسئله را ما باید بدانیم که ملّا شدن حرام نیست، معصـیت نیست معصـیت کبیره نیست و این مقداری هم که رایج است ملایی نیست ما اگر نتوانیم چهارتا تفسـیر مثل مجمع البیان بنویسـیم یا چهارتا کتاب ادبی مثل مطوّل و مغنی بنویسـیم دیگر کسی نمی توانـد بگویـد من ملّا هسـتم که، خب پس بنابراین این سوره ی مبارکه ی «آل عمران» دارد «هُمْ دَرَجَاتٌ»(۷)، انفال دارد «لَهُمْ دَرَجَاتٌ»(۸) اصـرار قرآن هم در این است که ما خود اینها را زیاد می کنیم نه «نزیـد هدایتهم» نه اینها را ما بالا می آوریم اینها بالا می آیند مقرّب می شوند یعنی چه؟ بالا آمده که مقرّب شده خود این شـخص مقرّب شده اگر این شخص بالا نیامده باشد که مقرّب نمی شود که.

۱- (۲۵) . سوره ی بقره، آیه ی ۱۸۵.

۲- (۲۶) . سوره ی فاطر، آیه ی ۲.

۳- (۲۷) . الکافی، ج۷، ص۲.

۴- (۲۸) . سوره ی کهف، آیه ی ۱۳.

۵- (۲۹) . سوره ی انفال، آیه ی ۴.

۶- (۳۰) . سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۶۳.

۷- (۳۱) . سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۶۳.

۸- (۳۲) . سوره ی انفال، آیه ی ۴.

فرمود: «مَن يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَن يُضْلِلْ فَلَن تَجِدَ لَهُ وَلِيّاً مُرْشِداً» این قصّه از بس معارف هر چند همه قسمتهای قرآن همین طور است از بس معارف عجیب و فراوان دارد که تعبیر همان طوری که می گویند «زیدٌ عدلٌ» مبالغه است برای تفهیم کامل است در اینجا هم در سرفصل این قصّه فرمود: «أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَباً»(1) نه «عجیبا» فرمود اینها خیال کردی عجب اند، باید بگوید خیال کردی اینها عجیب اند اگر بفرماید داستان اینها عجب است خب بله، مثل اینکه می گویند وصف زید عدل است اما اگر بگویند «زیدٌ عدل» معلوم می شود مبالغه است دیگر فرمود اصحاب کهف عجب نیستند باید بفرماید اصحاب کهف عجیب نیستند نه عجب نیستند از بس این قصّه معارف فراوان دارد چنین تعبیری هم او را همراهی کرده سایر قصص هم البته همین طورند، خب. اما اینها چه خوردند چه نخوردند یک بیان لطیفی دارد ابن سینا در آن نمط دهم اشارات چون او هم طبیب بود، هم فیلسوف بود و هم ریاضیدان بود می خواهد این را معنا کند که ممکن است کسی چند روزی با غذای کم بسازد این را در همان اسرار آیات نمط دهم فرمود اگر به شما گفتند که سالکی مثلاً چند روز با غذای کم بسنده نکرد این را زود انکار نکن این راه طبّی دارد بعضی از مزاجها هستند که سرگرم هضم موادّ قبلی اند چهار روز، پنج روز، شش روز غذا نمی خورند این را ایشان ذکر می کند به تعبیر شیخناالاستاد مرحوم حکیم الهی قمشه ای گفت اگر یک وقت شنیدید ریاضت کشف بادامی بسازد باورتان بشود انکار نکنید هیئت ایرانی که رفته بود به شوروی سابق همان زمان روزنامه های آنها نوشتند زلزله ای آمده در مسکو و بعد از یک هفته یک زن سالمندی را از زیر آوار بیرون آوردند یک هفته، این معاون وزیر امور خارجه که همراهی می کرد این هیئت ایرانی را از آنها سؤال شده که خب اینها که شما در روزنامه هایتان نوشتید در این همراهی که از فرودگاه تا پاویون اینها را همراهی می کردند سؤال شد که این در روزنامه ها بود که یک هفته بعد از زلزله این زن سالمند را از زیر آوار بیرون آوردند گفت بله نوشتند، سؤال شد که چطور این مانده حالا ـ جوابی که این داد گفت، گفت در کنار این دیوار ویران شده سیلوی گندم بود این برفها هم آب شد این گندمها به صورت خمیر شد و نان شد و این خورد و ماند این است. الیوم، نگاه کردم ببینم چه چیزی می گویی همین، خب اینها که دیگر در زلزله بم هم از این حرفها بود دیگر هفت روز، هشت روز، کمتر و بیشتر یک زن سالمندی، یک مرد سالمندی می ماند بالأخره فرمود: «ذٰلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ» آن کسی که باید نگهدارد، نگه می دارد شرایط عادی یک چیز است شرایط غیر عادی یک چیز دیگر است سیصد سال وقتی روح به جای دیگر توجه بکند چون روح غذا را می گرداند دیگر چه کسی غذا را جابه جا می کند این نان سنگک را، آن گوشت را، آ ن سیب زمینی و پیاز را چه کسی تبدیل به گوشت و خون می کند؟ روح دیگر، روح اگر توجّهش به جای دیگر باشد به اندک کاری همین بدن را نگه می دارد اگر خیلی توجّه داشته باشد که مرتّب می رود پرخوری می کند گرسنه اش می شود، کمتر توجه داشته باشد، کمتر فعالیت می کند به جای دیگر مشغول است این دیدی است درباره شناخت انسان و مرگ خیلیها می گویند وقتی از یک طبیب سؤال بکنی انسان چرا می میرد؟ می گوید خب این دستگاه بدن جواب می کند انسان می میرد حالا یا به روح معتقد است یا به روح معتقد نیست آنها که به روح معتقدند می گویند «جان قصد رحیل کرد گفتم که مرو*** گفتا چه کنم خانه فرو می آید» این خانه خراب می شود من ناچارم بروم بیرون اما آنها که طور دیگر فکر می کنند جواب دیگر می دهند می گویند این روح صاحب خانه است مدّتی اینجا بود تا وسیله فراهم بکند، ابزار فراهم بکند یک خانه خوب برای خودش بسازد چون وقتی خانه خوب ساختی این خانه کلنگی را رها می کند می رود آنجا نه چون خانه فرو می آید صاحب خانه می رود بلکه صاحب خانه یک قصر دیگری در غُرف مبنیه ساخته اینجا را رها کرده این به هم می خورد این یک نگاه است، فرمود اینها جزء آیات الهی است شما تعجّب نکنید که سیصد و اندی سال، سیصد سال شمسی گروهی بدون غذا و بدون آب بمانند.

۱- (۳۳) . سوره ی کهف، آیه ی ۹.

«و الحمد لله ربّ العالمين»

آیات ۱۶ تا ۱۸ سوره کهف ۸۷/۱۱/۰۸

.Your browser does not support the audio tag

«وَإِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأْوُوا إِلَى الْكَهْفِ يَنشُرْ لَكُمْ رَبُّكُم مِن رَّحْمَتِهِ وَيُهَيِّئْ لَكُم مِنْ أَمْرِكُم مِرْفَقاً (۱۶) وَتَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَت تَزَاوَرُ عَن كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَإِذَا غَرَبَت تَقْرِضُهُمْ ذَاتَ الشِّمَالِ وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ ذلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ مَن يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَن يُضْلِلْ فَلَن تَجِدَ لَهُ وَلِيّاً مُرْشِداً (۱۷) وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظاً وَهُمْ رُقُودٌ وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشِّمَالِ وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَاراً وَلَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْباً (۱۸)»در جریان اصحاب کهف بعد از اینکه اینها مقاومت کردند، قیام کردند و موحّدانه قوم خود را پشت سر گذاشتند و رها کردند به یکدیگر وقتی به دامنه ی کوه رسیدند به یکدیگر گفتند بعضی از اینها به دیگری گفت وقتی آنها را پشت سر گذاشتید رها کردید و مکتب آنها را هم پشت سر گذاشتید و رها کردید رو به خدا و توحید الهی آوردید و این کهف را که روبه روی شماست مأوی؟ قرار بدهید که در بحث دیروز گذشت. احتمال اینکه گوینده هاتف غیب باشد بعید نیست لکن شاهدی بر این کار نیست. در جریان وجود مبارک یوسف(سلام الله علیه) آنجا شاهد داخلی هست در سوره ی مبارکه ی «یوسف» آیه ی پانزده به این صورت گذشت وقتی برادران یوسف او را به چاه می انداختند تصمیم گرفتند که او را به چاه بیندازند خدای سبحان فرمود ما به یوسفِ یعقوب(سلام الله علیهما) وحی فرستادیم که این صحنه را روزی تو برای برادرانت بازگو خواهی کرد آیه پانزده سوره ی «یوسف» این بود «فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ» یعنی «أذهبوه» بُردند «وَأَجْمَعُوا أَن يَجْعَلُوهُ فِي غَيَابَتِ الْجُبِّ وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُم بِأَمْرِهِمْ هذَا وَهُمْ لاَ يَشْعُرُونَ» تنها جایی که از وحی الهی نسبت به یوسف(سلام الله علیه) در این سور ه مطرح است همین آیه است از نبوّت وجود مبارک یوسف در این سور ه ظاهراً خبری نیست در سُوَر جزء حوامیم و آن بخش قرآن کریم از نبوّت آن حضرت سخنی به میان آمده، خب در اینجا چون یوسف پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) دارای مقام شامخ نبوّت هست این هاتف غیبی از طرف خدای سبحان یا خود خدای سبحان این مطلب را به یوسف صدّیق القا فرمود «وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ» که «لَتُنَبِّئَنَّهُم بِأَمْرِهِمْ»(۱). در جریان مادر موسای کلیم(سلام الله علیهما) آن هم شاهد قرآنی هست که گوینده یا القا کننده خداست آیه هفت سوره ی مبارکه ی «قصص» این است «وَأَوْحَيْنَا إِلَى أُمِّ مُوسَى أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلاَ تَخَافِي وَلاَ تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ» این تصمیم مادر موسی(علیهما السلام) را ذات اقدس الهی به وحی الهی اسناد داده است این شاهد است اما در جریان اصحاب کهف ما شاهدی نداریم که گوینده خداست و این وحی بود و به اینها وحی رسانده نه از نبوّت اینها سخنی است، نه از امامت اینها سخنی است، نه تعبیر وحیانی در اینها شده است اما احتمالش هست لکن احتمال وحیِ فعل نه وحیِ حکم، وحی حکم برای انبیا(علیهم الصلاه و علیهم السلام) است که وحی می آید که این حکم الهی این است که این به شریعت برمی گردد، اما وحی فعل مختصّ به انبیا نیست اولیای الهی هم از وحی فعل باخبرند وحی فعل معنایش این است که انسان در بخش اراده و اخلاص و تصمیم و نیّت در این محدوده می بیند شفّافیّتی برای او پیدا شده گاهی انسان مطلبی را عالِم هست ولی در مسئله ی عزم و تصمیم مشکل دارد که بکند این کار را یا نکند، گاهی در ناحیه ی تصمیم این مشکل برطرف می شود مردان الهی، مؤمنان باتقوا درست است که از وحی تشریعی سهمی ندارند وحی حُکم خدا نصیب اینها نخواهد شد ولی وحی فعلِ خدا نصیب اینها می شود در سوره ی مبارکه ی «انبیاء» آیه ی ۲۱ از وحی

فعل سخن به میان آمده آیه ی ۷۳، آیه ی ۷۳ سوره ی مبارکه ی «انبیاء» این است «وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ» اینکه گرایشی در انسان پیدا می شود، یک تصمیم قطعی پیدا می شود، یک مَنش قلبی پیدا می شود این به سَمت فعل برمی گردد کاری به علم و حکم ندارد در این کریمه فرمود: «وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ» نه «إعلموا أنّ الحُكم كذا» «وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ ... إِقَامَ الصَّلَاةِ» نه «أوحينا إليهم أن اقيموا الصلاه» یا «أوحينا اليهم أنّ اقامه الصلاه واجبةٌ» آن حکم است و علم به حکم است که از ناحیه ذات اقدس الهی به انبیا اختصاص دارد اما تصمیم بر فعل در غیر انبیا هست گرچه این آیه درباره انبیا آمده ولی وحی فعل اختصاصی به نبی ندارد گاهی خدای سبحان در قلب کسی وحی فعل دارد نظیر مادر موسی، خب اگر این چنین شد بر اساس آیه سوره ی مبارکه ی «انفال» که فرمود: «إِن تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَل لَّكُمْ فُرْقَاناً»(۲) این فرق اگر در بخش علم باشد انسان جازم می شود، دیگر آن شکّ علمی برطرف می شود شکّ علمی یعنی اینکه آیا این محمول برای این موضوع هست یا نه، آن موضوع واجد این محمول هست یا نه، اما آنچه که در ناحیه ی عمل قرار دارد آن تردید است گرچه هر کدام از شک و تردید به جای دیگر کاربردی دارد و استعمال می شوند لکن شک در ناحیه ی علم است و تردید در ناحیه ی عمل آن ردّ مکرّر را می گویند تردید انسان وقتی می خواهد از دری خارج بشود این در باز است خب دیگر ردّ مکرّر ندارد نزدیک در می شود و از در بیرون می رود ولی وقتی که نزدیک در شد دید در بسته است برمی گردد به جای دیگر از در دیگر وارد می شود آن درِ دیگر هم بسته بود دوباره برمی گردد در کنار در اول ببیند که بلکه باز شده باشد این ردّ مکرّر را می گویند تردید فلان شخص مردّد است یعنی بین انجام و ترک کار رفت و آمد دارد این تردید در بخش عزم و اراده و نیّت و امثال اینهاست این تردید با وحی الهی برطرف می شود جدّاً تصمیم می گیرد که فلان کار را انجام بدهد پس وحی فعل کاری به مسئله ی شریعت و حکم ندارد، کاری به مسئله جزم ندارد، کاری به مسئله شک ندارد، کاری به مسئله فعل و تردید دارد گاهی خدای سبحان در قلب کسی گرایشی ایجاد می کند که او به صورت جدّی تصمیم می گیرد که فلان کار را انجام بدهد «وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ»(۳) این در مردان الهی هست آن وقت تعبیری که درباره اصحاب کهف آمده «وَإِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأْوُوا» این احتمالش هست که از راه وحیِ فعل باشد اما احتمالی نیست که یک مفسّر اطمینان داشته باشد بتواند این را به خدا اسناد بدهد از سنخ وحی به مادر موسی چون آنجا شاهد داریم اینجا شاهد نداریم، خب.فرمود: «فَأْوُوا إِلَى الْكَهْفِ» جواب امر این است که «يَنشُرْ لَكُمْ رَبُّكُم مِن رَّحْمَتِهِ» پروردگار شما از رحمت خودش برای شما منتشر می کند نه تنها شما را از رحمت برخوردار می کند بلکه منشور رحمت را به شما عطا می کند رحمت نثار می کند، نشر رحمت می کند برای شما که همه ی جوانب شما را رحمت الهی می گیرد «يَنشُرْ لَكُمْ رَبُّكُم مِن رَّحْمَتِهِ وَيُهَيِّئْ لَكُم مِنْ أَمْرِكُم مِرْفَقاً» که گذشت، خب.پرسش: حاج آقا این «رَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ»(۴) این مطلب را می رساند.پاسخ: خب، بله این «رَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ» برای آن است که اینها چون بخشی از اینها جزء درباریان آن دقیانوس و اینها بودند و اگر ذات اقدس الهی قلب اینها را مرتبط کرد اینها بدون هراس سیاسی در برابر حکومت وقت می ایستادند و توحید را منتشر می کردند و همین کار را هم کردند اما حالا که از شهر بیرون آمدند به دامنه ی کوه رسیدند نزدیک غار رفتند آخر غار جای خطر است آنجا درنده ها هستند و خزنده ها و گزنده ها اینجایی که جای خزنده و گزنده و امثال ذلک هست که کسی تصمیم نمی گیرد که برود شب آنجا بماند که در این گونه از موارد یک تصمیم غیبی لازم است یک تصمیم عاقلانه لازم است فرمود: «فَأْوُوا إِلَى الْكَهْفِ» آن رَبط، مطلب قبلی بود، خب. موقعیّت کهف همان طوری که در بحث دیروز ملاحظه فرمودید شرقی نبود، غربی نبود زیرا اگر درِ این کهف رو به شرق بود وقتی آفتاب می تابید تا آخر کهف را آفتاب می گرفت و اگر رو به غرب بود بعدازظهر تمام کهف را آفتاب می گرفت معلوم می شود که این کهف رو به شرق

نبود، رو به غرب نبود، رو به احدالقطبین بود یا قطب شمال یا قطب جنوب آنچه که تعیین کننده است که این کهف رو به قطب شمال بود یا رو به قطب جنوب، کیفیت برداشت از یمین و شمال است اینکه فرمود: «وَتَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَت تَّزَاوَرُ عَن كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ» این کهف اگر رو به قطب شمال باشد یا رو به قطب جنوب باشد صبح که آفتاب طلوع کرد از مشرق طلوع کرد قسمت راستِ این کهف را آفتاب می گیرد، خب قسمت راست به لحاظ شخصی که می خواهد وارد کهف بشود یا قسمت راستِ خود کهف؟ به لحاظ کسی که می خواهد از کهف خارج بشود کهف هم مثل اتاق طرف راست و چپ دارد شخص هم طرف راست و چپ دارد اگر طرف راست و چپ خود شخص ملحوظ باشد که می خواهد وارد کهف بشود طرف راست شخص با طرف چپ کهف همراه است قهراً این کهف جنوبی بود درش به طرف قطب شمال بود و آفتاب که می تابید در صبح به طرف چپِ کهف که طرف راست وارد هست آفتاب می تابید عصر به عکس و اگر منظور از راست و چپ برای خود کهف باشد نه وارد و به لحاظ خارج از کهف باشد نه داخل کهف کسی که می خواهد از کهف بیرون بیاید یمین و یسار او با یمین و یسار کهف هماهنگ است انسان اول عادت کرده جلوی روی خود را بگوید اَمام پیش رو، پشت سر خودش را بگوید خلف، طرف راستش را بگوید یمین، طرف چپش را بگوید شمال، بالا و پایین هم مشخص کرده. اینکه فرمود در زمان طلوع آفتاب قسمت راست کهف را آفتاب می گیرد اگر کهف به لحاظ خود کهف باشد این کهف باید شمالی باشد یعنی در نیم کُره ی شمالی است رو به قطب جنوب است پشتش به طرف قطب شمال این کهفی که در نیم کره ی شمالی هست چنین خصیصه ای دارد آنهایی که به تعبیر برخیها خواستند بگویند این کهفی که در یونان هست این کهف مراد است اینها به همان معنای دیروز ذکر کردند که این کهف جنوبی بود آنها که می گویند نه، ظاهر آیه این است که طرف راست خود کهف نه طرف راست شخصی که وارد می شود، طرف چپ کهف نه طرف چپِ کسی که وارد می شود اگر این باشد این کهف باید شمالی باشد یعنی در نیم کره ی شمال باشد که درش به طرف جنوب است پشتش به طرف قطب شمال، خب.«وَتَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَت تَّزَاوَرُ» یعنی «تتمایلوا» «زار» یعنی «مالَ» «تَزَاوَرُ» این با زیارت از یک باب نیستند گاهی می بینید «فَعِلَ»، «يَفعَلُ» به یک معناست «فَعِلَ»، «يَفعِلُ» به معنای دیگر آن ماده یکی است ولی باب دوتاست «تَزَاوَرُ عَن كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَإِذَا غَرَبَت تَّقْرِضُهُمْ ذَاتَ الشِّمَالِ» اگر به لحاظ خود کهف باشد کما هو الظاهر و به لحاظ خارج عن الکهف باشد که خارج عن الکهف یمین و شمالش با یمین و شمال خود کهف هماهنگ است این کهف باید شمالی باشد یعنی در نیم کُره ی شمالی باشد یک، درش به طرف جنوب باز می شود دو، آن وقت سمت راست این کهف قبل از ظهر آفتاب می گیرد سمت چپ این کهف بعدازظهر آفتاب می گیرد، خب فرمود ما این کار را کردیم که اینها در وسط محفوظ بمانند کهف هم وسیع بود این غار هم وسیع بود لذا از او به کهف یاد شده نه به غار «وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِّنْهُ» در فضای وسیع این کهف بودند و محفوظ هم بودند، خب حالا همان خدایی که سیصد سال اینها را بدون غذا نگه داشت از حرارت و برودت زمستان و تابستان هم نگه می دارد اینها را جزء آیات الهی می شمارد و همان خدایی که بالأخره آتش را بر وجود مبارک ابراهیم سرد کرد و همان خدایی که آب را تابع اراده ی خود کرد درباره ی اینکه آن صندوقچه و آن بسته و آ ن جعبه ی حامل موسای کلیم(سلام الله علیه) را سالم به مقصد برساند همان خدا هم حرارت تابستان و برودت زمستان را هم تنظیم کرده تا اینها آسیب نبینند فرمود ما موقع خواب هم هر وقت اینها لازم بود اینها را جابه جا می کردیم از پهلوی راست به پهلوی چپ می خواباندیم ما هم در خواب هم همین طوریم مگر ما سرِ شب خوابیدیم تا صبح به همان یک پهلو می خوابیم یا چند بار پهلوی راست و پهلوی چپ می غلتیم چه کسی ما را جابه جا می کند صبح اگر از ما سؤال بکنند شما چند بار از پهلوی راست به پهلوی چپ آمدید چه چیزی می گوییم؟ می گوییم اطلاع نداریم حشراتی که از کنار بستر و رختخواب انسان می گذرند چه کسی حافظ انسان

است که آن حشرات به گوش آمد، به نزدیک چشم آدم به بینی آدم وارد نشوند مزاحم آدم نباشند «قُلْ مَن يَكْلَؤُكُم بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ مِنَ الرَّحْمنِ» كَلأ يعنى حَفَظ فرمود حالا به حسب ظاهر روز خودتان را حفظ می کنید شب که خوابید چه کسی شما را حفظ می کند؟ این همه حشراتی که می آیند و می روند اگر بعضی بیایند در گوشتان، بعضی بیایند در آن سوراخ بینی تان بعضیها می دانید با دهنِ باز می خوابند بروند در حلقتان شما را در حالت خواب چه کسی از اینها حفظ می کند؟ «مَن يَكْلَؤُكُم بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ مِنَ الرَّحْمنِ»(۵) خیلی از موارد است که انسان وقتی خسته شد از پهلوی راست به پهلوی چپ می آید چه کسی آدم را جابه جا می کند؟ صبح که بلند شدیم از ما سؤال بکنند چند بار غلتیدید، چند بار جابه جا شدید؟ می گوییم «لا أدری» همین خدایی که نمونه هایش را در خواب به ما ارائه فرمود همین ذات اقدس الهی به عنوان یکی از آیات بیّن الهی در جریان اصحاف کهف هم این کار را کرد. فرمود: «ذلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ مَن يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ» این هدایت، هدایت پاداشی است.پرسش: یک قولی هست که می گوید جمع بین اسباب مادی و اسباب معنوی این است.پاسخ: خب بالأخره اسباب معنوی فوق اسباب مادی است در تحت پوشش اسباب معنوی اند ذات اقدس الهی اسباب و علل را تنظیم کرده اینها تحت تدبیر مدبّرات امرند این چنین نیست که اسباب مادّی در عرض اسباب معنوی باشد مدبّرات امر فائق اند این عالم طبیعت اند را دارند تدبیر می کنند دیگر، خب.«مَن يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ» این هدایت پاداشی است هر کس را خدا به عنوان پاداش چیزی به عنوان هدایت عطا بکند او واقعاً هدایت شده است از این سنخ مقدم و تالی نیست در جریان هدایت تشریعی «مَن يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ» نیست برای اینکه درباره ثمود فرمود: «أَمَّا ثَمُودُ فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمَى عَلَى الْهُدَى»(۶) ما اینها را هدایت کردیم، انبیا فرستادیم، عقل دادیم اما اینها کوری را بر هدایت ترجیح دادند ما گفتیم ولی آنها قبول نکردند ما پیام فرستادیم اما «فَنَبَذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ»(۷). هدایت تشریعی که راهنمایی و گفتن و دستور دادن و ابلاغ و املاست تخلّف پذیر است برای اینکه فرمود: «أَمَّا ثَمُودُ فَهَدَيْنَاهُمْ» اما «فَاسْتَحَبُّوا الْعَمَى عَلَى الْهُدَى»(۸) اما هدایت پاداشی که با دل کار دارد آن هم نصیب هر کس نمی شود اگر کسی با هدایت اولیه هدایت تشریعی احترام گذاشت پیام خدا را تلقّی کرد گفت «رَبَّنَا إِنَّنَا سَمِعْنَا مُنَادِياً يُنَادِي لِلْإِيمَانِ» که ایمان بیاورید «فَآمَنَّا»(۹) خب چنین مردانی و چنین زنانی که پیام الهی را شنیدند و ایمان آوردند آن گاه ذات اقدس الهی فرمود: «مَن يُؤْمِن بِاللَّهِ يَهْدِ قَلْبَهُ»(۱۰) این را در سوره ی مبارکه ی «نور» فرمود، فرمود اگر شما به هدایت پاداشی احترام گذاشتید حرف انبیا را گوش دادید ما هم چیزی به شما می دهیم و آن گرایش قلب است آن نورانیّت قلب است آن شفّافیت قلب است این چنین نیست که مقدم و تالی یکی باشد که «مَن يُؤْمِن بِاللَّهِ يَهْدِ قَلْبَهُ»(۱۱)، «إِن تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا»(۱۲) از این آیات کم نیست خب در اینجا هم فرمود: «مَن يَهْدِ اللَّهُ» یعنی «مَن یهده الله» «فَهُوَ الْمُهْتَدِ» کسی را که خدا با هدایت پاداشی قلب او را گرایش بدهد او هدایت شده است، هدایت پذیر است کاملاً عمل می کند چون تأثیر مهم برای قلب است و ذات اقدس الهی هم این قلب را گرایش داد اینها اصحاب کهف از این قبیل بودند «مَن يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ» و بر اساس توحید که هیچ مبدأ مستقلّی در عالَم نیست فرمود: «وَمَن يُضْلِلْ فَلَن تَجِدَ لَهُ وَلِيّاً مُرْشِداً» حالا اگر کسی را ذات اقدس الهی اضلال کرد یعنی او را به حال خود رها کرد آن هدایت اوّلی، تشریعی که تا آخر عمر هست تا آخر عمر انبیا هدایت می کنند، عقل هدایت می کند، رهبری هست ولی اگر کسی نخواهد بپذیرد خدا او را رها می کند به حال خودش رها می کند وقتی به حال خودش رها کرد احدی هم به هدایت او اقدام نمی کند چون هیچ کسی در عالم بدون اذن خدای سبحان که کار نمی کند اگر «لِلَّهِ جُنُودُ السَّماوَاتِ والْأَرْضِ»(۱۳) است، اگر «وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ»(۱۴) هست پس هیچ عاملی در جهان بدون اذن خدا کار نمی کند و خدا هم که اذن نداده یک چیز زایدی به این شخص بدهید این شخصی که به سوء اختیار خود «نبذ کتاب الله وراء ظهره» خدا او را به حال خودش رها کرده لذا فرمود: «وَمَن يُضْلِلْ فَلَن تَجِدَ لَهُ وَلِيّاً مُرْشِداً»، خب مستحضرید این

اصلاً قصّه را با آن حق دوخت این بارها عرض شد که قرآن یک کتاب علمی نیست یا نظیر همین علوم رایج حوزه و دانشگاه این هر مطلبی را که می گوید در کنارش هدایت را بازگو می کند آن هدایت و اخلاق را با آن علم بست وگرنه به حسب ظاهر وقتی موقعیّت اقلیمی کهف را ذکر فرمود، موقعیّت خواب آنها را ذکر فرمود کیفیت آنها را هم در خواب باید همان جا ذکر بکند نه در آیه بعد اما حالا در آیه بعد به این صورت ذکر فرمود: «وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظاً وَهُمْ رُقُودٌ»، «تَحسب» یعنی شماِ مخاطب حالا هر کسی می خواهد باشد این قصّه ی گذشته را به زبان حال و به زمان حال ترسیم می کند احضار گذشته است به زمان حال وگرنه این «حَسِبت» است نه «تحسب» فرمود اگر شما هر مخاطبی که می خواهید باشید در آن صحنه اگر بودید منظره ی اینها را می دیدید خیال می کردید اینها بیدارند برای اینکه چشمهایشان بیدار بود تا چیزی طمع نکند که به سراغ اینها بگوید حالا اینها خواب اند ما به اینها آسیب برسانیم اینها چشمهایشان بیدار بود اگر هم کسی می رفت آنجا خیال می کرد که اینها بیدارند «وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظاً» اینها ایقاظ اند، بیدارند یَقظه یعنی بیداری، یَقظان یعنی بیدار، ایقاظ هم که جمع است یعنی بیدارها «وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظاً» در حالی که «وَهُمْ رُقُودٌ» اینها خواب اند منتها چشمهایشان باز است قیافه، قیافه ی آدم بیدار است. خب حالا سیصد سال چطور آدم این طور می خوابد لباسش نمی پوسد، خودش نمی پوسد چطوری است این؟ فرمود: «وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشِّمَالِ» ما اینها را از پهلوی راست به پهلوی چپ، از پهلوی چپ به پهلوی راست هر وقت لازم بود اینها را جابه جا می کردیم مثل یک سرپرست کودکی که این کودک را جابه جا می کند می خواباند بعضیها گفتند این «فَضَرَبْنَا عَلَى آذَانِهِمْ»(۱۵) هم از همین قبیل است می دانید مادر وقتی می خواهد کودک را بخواباند با آن آهنگ می خواباند یا با دست زدن می خواباند یا با سر و صدای اسباب بازی می خواباند با یک صدا و آهنگی بالأخره این کودک را می خواباند وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیه) هم در کنار گهواره ی امام جواد(سلام الله علیهما) هم زمزمه ای داشت مسعودی نقل می کند که آنها نمی فهمیدند که وجود مبارک امام رضا این حرفها، آن زمزمه هایی که دارد آهسته آهسته چه چیزی می گوید، به عرض حضرت رساندند که شما امامید، امام زمانید این کودک دارد می خوابد این در شأن شما نیست که ذکر خواب بگویید برای این کودکتان «و كان طول ليلته يناغيه في مهده» حضرت فرمود نه او می خوابد نه من ذکر خواب می گویم «بل إنّما أُعظّه بالعلم عِظّا» من لحظه به لحظه دارم معارف را یادش می دهم او هم دارد یاد می گیرد این سخن از ذکر خواب نیست او بیدار است من هم بیدارم من دارم می گویم او هم دارد گوش می دهد «إنّما أُعظّه بالعلم عظّا» این یک راه است اما راههای عادی همین است که بالأخره اولیای کودک این کودک را با ذکر خواب می خوابانند برخیها خواستند بگویند همان طوری که کودکان را با یک سر و صدا و با آهنگ خاص می خوابانند ذات اقدس الهی هم با آهنگ خاص نظیر سرپرست کودک اینها را خوابانده بالأخره «فَضَرَبْنَا عَلَى آذَانِهِمْ»، خب. آن برداشتی است دیگر.«وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظاً وَهُمْ رُقُودٌ» و برای اینکه خودشان و لباسشان محفوظ بمانند «وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ» یعنی طرف یمین، «وَذَاتَ الشِّمَالِ» یعنی طرف شمال که هم خودشان محفوظ بمانند هم لباسهایشان محفوظ بماند این برای لباسشان، خب گاهی می بینید جمادی در اثر ارتباط با انسانی حالتی پیدا می کند نظیر همان اُستُن حنّانه این اُستن حنّانه را که خب الآن هم ستونی در مسجدالنبی(صلّی الله علیه و آله و سلّم) هست به عنوان اُستن حنّانه، ستون حنّانه همین است این را خب فریقین نقل کردند وقتی حضرت به این ستون تکیه می داد سخنرانی می کرد این ستون لذّت می برد به عرض حضرت رساندند که شما خسته می شوید ایستاده سخنرانی کنید برای شما منبر تهیه کنیم منبری تهیه کردند وقتی حضرت از این ستون می خواست مفارقت کند، هجرت کند به طرف منبر بیاید این ستون جزع کرده، حَنین یعنی جزع و ناله، استن حنّانه هم همین است حنّان یعنی ناله کننده، حضرت این ستون را در آغوش گرفت و آرام شد، خب این چنین هست که گاهی جمادی در اثر مجاورت متأثّر می شود، گاهی نبات

متأثّر می شود، گاهی هم حیوان فرمود: «وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ» اینها با سگ آمده بودند بیرون، خب نگهبان اینها بود این سگ در وَصید بود آیا وصید به معنای فِنا، فِنا یعنی آستان، پیشگاه اینکه «حلّت بفنائك» یعنی پیشگاه تو، «و أناخت برحلك»(۱۶) پیشگاه، فِنا یعنی آستان، پیشگاه آن دمِ در است. برخیها خواستند بگویند وصید، عَتبه است عتبه این چهارچوب را می گویند عَتبه بوسی این چهارچوب را می گویند، اعتاب مقدّسه این چهارچوبها را می گویند وگرنه آن حرم و آن ضریح را نمی گویند عتبات آن داخل حرم را نمی گویند اعتاب، حرمها را این چارجوبها را می گویند عتبه، عتبه بوسی، عتبه بوسی یعنی همین چهارچوب بوسی که تبرّک است اعتاب که می گویند اعتاب مقدّسه از همین قبیل است، عتبات از همین قبیل است وقتی که وارد می شدند این چهارچوبها را می بوسیدند، خب حالا ـ این وصید به معنی عتبه است یا به معنی آستانه؟ برخیها همان آستانه معنا کردند که با نگهبانی سگ سازگارتر است برخیها به عتبه شاید همان تعبیر آستانه، آستان یعنی دم در آن اُولی؟ باشد اما این سگ همان طوری که آنها در عین حال که خواب رفته بودند چشمانشان بیدار بود «وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظاً وَهُمْ رُقُودٌ» این سگ به حالت خواب قرار نداشت به حالت حمله قرار داشت شما غالبتان بالأخره این رمه سراهای دامدارها رفتید یا این سگهای نگهبانی را دیدید اینها یک وقت می خوابند خب وضع خوابشان مشخص است چطور می خوابند، یک وقت می خواهند نگهبانی بدهند، نگهبانی بدهند طرزی می نشینند دمِ در که آماده ی حمله اند یعنی این دوتا دست را جلو می گذارند آماده ی برخاستن اند این را می گویند حالت «بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ» نه اینکه پهلو دراز کرده باشند خوابیده باشند این حالت حمله در اینها بود که اگر کسی به طرف اینها بخواهد بیاید می بینند این سگ بیدار است و آماده ی حمله پس این سبک برای سگِ نگهبانِ وظیفه شناس است نه در عَتبه بود و نه درون کهف بود بلکه در آستانه ی کهف بود و نه درازکشیده بود بلکه «بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ» بود این دوتا ذِراع را پهن کرد که آماده ی حمله و دفاع و برخاستن است و حالت بیدارباش داشت. برخیها که نظیر مرحوم عبدالرزاق و اینها که در تأویلات قرآن کریم حرکت می کنند اینها در همان اول تفسیرشان نوشتند که آنچه که ما می گوییم این تفسیر قرآن نیست وگرنه مشمول «مَن فسر القرآن برأیه فهو کفر» ـ معاذ الله ـ خواهد بود این تأویلات اینها تأویل است می خواهند همان نظیر اینکه «اذْهَبْ إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى»(۱۷) را می گویند ما نمی گوییم منظور آیه این است می گوییم یک تفسیر انفسی هم داشته باشیم یعنی همان طوری که رهبران الهی موظّف اند که طاغوت را طرد کنند به مبارزه ی فرعون هر عصری برخیزند هر کدام ما هم موظّفیم در جهاد اکبر با نفس امّاره مان مبارزه بکنیم این طاغوت ماست، این فرعون ماست که باید با او مبارزه بکنیم می گویند این مقصود قرآن نیست این از لفظ قرآن استفاده می شود قرآن این را نمی گوید ولی می گوییم این کار هم هست، خب می گویند اگر ما بگوییم این تفسیر قرآن است که مشمول «من فسّر القرآن» می شود بر اساس این برداشتهای انفسی که تشبیهی است در حقیقت نه تفسیر آنها می گویند این نفس امّاره که سگ است او هم همیشه آماده ی حمله است تا کسی حرفی درباره ی ما زده هنوز ما تحقیق نکردیم که این درست می گوید یا نه، می بینیم حمله شروع شده، بد و بیراه گفتن شروع شده چنین حالتی هم این نفس دارد خب ما تحقیق نکردیم اولاً ـ ببینیم این درست بود یا نبود خیلی از خبرهاست که بعد تکذیب می شود بر فرض هم آن شخص یک عامل توجیهی داشت یا نداشت هنوز تحقیق نکرده، هنوز عامل توجیه نشده حمله شروع می شود این برای غالب ماها هست که این چنین حالتی هست.به هر تقدیر فرمود: «وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ» در وصید، وصید هم به تعبیر شیخناالاستاد علامه شعرانی(رضوان الله تعالی علیه) مستحضرید در همین یک جا به کار برده شده گرچه برخیها خواستند بگویند این با آن مؤصده ای که در باب جهنم است از یک ریشه است که درِ مؤصده است «إِنَّهَا عَلَيْهِم مُؤْصَدَةٌ»(۱۸) یعنی «فِي عَمَدٍ مُمَدَّدَةٍ»(۱۹) این جهنّمیها را می گذارند در جهنم درِ جهنم را هم می بندند و قفل می کنند قفل در جهنم هم نظیر این قفلهای معمولی نیست

که یک گوشه اش را قفل بکننـد این پشت بندی که قبلاً رسم بود از بالا تا پایین را می بست این گونه پشت بندها که الآن هم به عنوان دزدگیر می زننـد این را می گوینـد «فِی عَمَدٍ مُمَدَّدَةٍ» یعنی این یک لنگه ی در را روی لنگه ی درِ دیگر می گذارند این بسته می شود می خواهند قفل کنند قفلش هم یک پشت بند طولانی است که از بالا تا پایین می بندد «إِنَّهَا عَلَيْهِم مُّؤْصَدَةٌ» مؤصده یعنی مُطبقه، خب حالا بسته شد پشت بنـدی چیست؟ «فِی عَمَدٍ» این پشت بنـدی که «مُمَدَّدَةٍ» است که مُمـدّد تأکید همین آمـد است این قفلش نظیر دزدگیرهـا از بالاـ تـا پایین می بنـدد، خب که جا برای خروج نیست خب کسـی نمی توانـد از جهنم خـارج بشود ولی بستن در عـذابی است فوق عـذاب مثل اینکه هیـچ کس از بهشت خـارج نمی شود چه جـایی بهتر از بهشت اما باز بودن در نعمتی است روی نعمت درهای بهشت همیشه باز است با اینکه نه بیگانه می توانـد بیاید نه آشنا حاضر است برود بیرون هیـچ کس قـدرت ورود نـدارد، هیچ کس هم میل به خروج ندارد اما باز بودن در نعمتی است خود باز بودن «مُفَتَّحَةً لَّهُمُ الْأَبْوَابُ»(۲۰)، خب.فرمود: «وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ» و منظره ی آنها بـا این سگ این است که «لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَاراً وَلَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْباً» اگر کسی وارد کهف می شد این صحنه را می دید مملوّ از ترس می شد و فرار می کرد حالاـ بایـد دیـد کـه این از ذکر تقـدّم سـبب بر مسبّب است أو بـالعکس که بحث بعـدی است. فرمـود ما طرزی اینهـا را نگهداری کردیم که هم موقعیّت اقلیمی به اینها آسیب نرساند، هم گذشت فصول به اینها آسیب نرساند، هم دراز بودن مدّت به اینهـا آسیبی وارد نکنـد این سه، چهارتـا کار را کردیم اما اگر کسـی بخواهـد به تعقیب اینها بیایـد اینها را در حالت خواب آسـیب برسانـد این چنین نیست اینها را با آن منظره که می بینـد خیال می کند اینها بیدارند، سگ را با این وضع می بیند خیال می کنـد آماده ی پارس و حمله است هر کس وارد کهف بشود آنها را با این وضع ببینـد هراسـناک فرار می کنـد «لَوِ اطَّلَعْتَ» أیّ مخاطبٍ کـان «لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَاراً وَلَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْباً» برخیها خواسـتند بگوینـد که این رعبِ فراگیر نه تنها قلب می ترسـد گاهی قلب می ترسـد اما ترس از دل به سایر اعضا و جوارح سـرایت نمی کند یک وقت قلب می ترسد و لبریز می شود به اعضا و جوارح سـرایت می کند همه ی بدن می لرزد این «لَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْباً» آن است خب خیلی از موارد است که انسـان خوشـحال می شود قلبـاً اما این چنین نیست که یک نشاط لبریز داشـته باشـد قاه قاه بخنـدد حرکاتی هم در بـدنش ظاهر بشود این چنین نیست، گـاهی هم هست در ترس هم بشـرح ایضـاً گـاهی ترس قلب گیر است گاهی فراگیر آن ترس قلب گیر خب انسان می ترسد و آرام آرام صـحنه را ترک می کند اما آن ترس فراگیر بدن را می لرزاند و انسان سـریعاً صـحنه را ترک می کنـد نفرمود مرعوب می شویـد، فرمود: «لَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْباً» حالا آن فرار برای رهایی از خطر است و این «لَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْباً» سنـد مسئله است یا نه، این تعبیر دیگر این «لَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْباً» سبب است و این فرار مسبّب؟ بیانی سیدناالاسـتاد دارند که این فرار مسبّب از آن نیست این از بـاب تقـدیم مسبّب بر سبب نیست که خواهـد آمـد.اما آن دو، سه تـا سؤالی که مانـده درباره تکامـل علمی در بهشت وجود مبارک سیّدالشـهداء(سـلام الله علیه) تجلّی می کنـد یا ائمه دیگر(علیهم السـلام) تجلّی می کنند تکامل علمی در برزخ هست، در صـحنه ی قیامت هست، در بهشت هست یعنی خیلی از چیزها را که انسان نمی داند آنجا می فهمـد امـا تکامل عملی هرگز نیست تکامـل عملی یعنی انسـان کـاری انجام بدهـد ثواب ببرد و باعث کمال او بشود چون این تکامـل عملی مربـوط به شـریعت است و مربوط به دین است وقتـی انسان رحلت می کنـد بسـاط شـریعت و اینهـا منقرض می شود.اما حدیث مرسـلی که جنـاب طبرسـی در احتجاج نقل کرده از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) این مویّد فرمایش مرحوم مفیـد است در طلیعه ی بحث از مرحوم مفیـد نقل شـده است که مرحوم شـیخ مفیـد نظیر شـریفشان این است اصحاب کهف مُردند و دوباره زنده شدند این حدیث مرسـلی که مرحوم طبرسـی در احتجاج نقل می کند مؤیّد فرمایش مفید است اما اثبات این معنای عمیق که خیلی مطابق با ظاهر نیست بخشش مخالف با ظاهر هست با یک حـدیث مرسـلی کار آسانی نیست

اما درباره ی آقایانی که زحمت کشیدند این حدیث شریف «لم أخرج أشَراً و لا بطراً»(۲۱) را پیدا کردند کار بسیار خوبی است ولی عرض شد ایشان در المنار از مسند احمدحنبل نقل می کند و از ابوسعید خُدری که پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود وقتی انسان به طرف نماز خارج می شود به طرف مصلّی می رود شایسته است بگوید «اللهمّ ... فإنّی لم أخرج أشَراً و لا بطراً» معلوم می شود که در بحارالأنوار مرحوم مجلسی از ما و در کتاب آن آقایان از اهل سنّت هست و این بیان نورانی حضرت سیّدالشهداء(سلام الله علیه) گرفته شده ی از آن اصل است معلوم می شود که این اختصاصی به حالت نماز ندارد هر کسی که می خواهد برای اقامه ی دین خدا خواه به صورت جهاد، خواه به صورت نماز، خواه به صورتهای دیگر و خارج بشود می تواند بگوید یا شاسیته است که بگوید «اللهمّ ... فإنّی لم أخرج أشَراً و لا بطراً» اما جریان مجلس یزید(علیه اللعنه) که آن خیزران را به لب و دندان وجود مبارک سیّدالشهداء زد این هم تفطّن خوبی است که شاید از اینکه به سرِ حضرت نزد به لب و دندان زد شاید این آیات را شنیده که این کار را کرده اگر می خواست بزنند خب مثلاً به سر می زد این احتمال را تقویت می کند که یزید ملعون هم این حرف را شنیده ولی باید روی آن خیلی کار بشود چطور جمعیّتی که باورشان شده بود ــ معاذ الله ــ که حسین بن علی(سلام الله علیهما) علی البطلان است این آیات الهی را خوانده و تکان نخوردند اگر گوش آنها لایق بود و همه شان می شنیدند چه در کوفه و چه در شام حتماً شورشی می شد حالا یا گوش لایق نبود یا وجود مبارک حضرت صلاح ندانستند همه بشنوند اگر ان شاءالله روی این بیشتر کار بکنید جا دارد.«و الحمد لله ربّ العالمین»(۱) . سوره ی یوسف، آیه ی ۱۵.(۲) . سوره ی انفال، آیه ی ۲۹.(۳) . سوره ی انبیاء، آیه ی ۷۳.(۴) . سوره ی کهف، آیه ی ۱۴.(۵) . سوره ی انبیاء، آیه ی ۴۲.(۶) . سوره ی فصلت، آیه ی ۱۷.(۷) . سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۸۷.(۸) . سوره ی فصلت، آیه ی ۱۷.(۹) . سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۹۳.(۱۰) . سوره ی تغابن، آیه ی ۱۱.(۱۱) . سوره ی تغابن، آیه ی ۱۱.(۱۲) . سوره ی نور، آیه ی ۵۴.(۱۳) . سوره ی فتح، آیه ی ۷.(۱۴) . سوره ی مدثر، آیه ی ۳۱.(۱۵) . سوره ی کهف، آیه ی ۱۱.(۱۶) . بحارالأنوار، ج۹۷، ص۳۳۷.(۱۷) . سوره ی طه، آیه ی ۲۴.(۱۸) . سوره ی همزه، آیه ی ۸.(۱۹) . سوره ی همزه، آیه ی ۹.(۲۰) . سوره ی ص، آیه ی ۵۰.(۲۱) . مسند احمد، ج۳، ص۲۱.

ص: ۴۵۷

آیات ۱۷ تا ۱۸ سوره کهف ۸۷/۱۱/۰۹

Your browser does not support the audio tag.

﴿تَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَت تَزَاوَرُ عَن كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَإِذَا غَرَبَت تَقْرِضُهُمْ ذَاتَ الشِّمَالِ وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ ذٰلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ مَن يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَن يُضْلِلْ فَلَن تَجِدَ لَهُ وَلِيّاً مُرْشِداً (۱۷) وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظاً وَهُمْ رُقُودٌ وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشِّمَالِ وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَاراً وَلَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْباً (۱۸)﴾اصحاب کهف گذشته از اینکه خودشان موحّد بودند و احیاناً عده ای را به توحید ربوبی دعوت می کردند یک مشکل جدّی فکری و سیاسی هم داشتند یعنی از دستگاه حکومت از آن دستگاه افراد اینها را به شرک فرا می خواندند چون خود اینها هم طبق بعضی از نقلها جزء کارمندان عالی رتبه ی آن نظام بودند شاهد اینکه اینها هم مورد دعوت بودند این است که آنها گفتند «لَن نَدْعُوَا مِن دُونِهِ إِلهاً لَقَدْ قُلْنَا إِذاً شَطَطاً»(۱)اگر ما غیر از ذات اقدس الهی کسی را به عنوان رب بپذیریم و بپرستیم این ظلم است معلوم می شود که

آنها را دعوت می کردند چه اینکه انبیای گذشته هم همین طور بودند و آنها می فرمودند اگر ما وارد ملّت شما بشویم ظلمی را مرتکب شدیم، بنابراین این بزرگواران در خطر بودند ناچار شدند که شهر را ترک کنند اگر کسی کاری به آنها نداشت آنها می توانستند آزادانه موحّدانه به سر ببرند ضرورتی نبود که اینها به کهف پناه ببرند.مطلب دوم آن است که قرآن کریم صِرف معجزات را بازگو نمی کند هم معجزات و آیات الهی را تشریح می کند، هم راههای علمی را ارائه می کند و هم ما را دستور می دهد که از وسائل و علل کمک بگیریم این سه کار را همراه هم انجام می دهد. در جریان معجزات و آیات الهی که خب فراوان است یکی از همان معجزات باهر و روشن همین جریان اصحاب کهف است که تا حدودی بحثش گذشت و تتمّه ی بحثش خواهد آمد. آشنا کردن بشر به اینکه موظّف است مادامی که زندگی می کند از وسائل کمک بگیرد همان جریان حضرت مریم(سلام الله علیه) است که چند بار نقل شد خدای سبحان او را از راه غیب مادر کرد «فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَراً سَوِيّاً»(۲)و وجود مبارک مریم مادر شد، «فَأَجَاءَهَا الْمضخَاضُ إِلَى جِذْعِ النَّخْلَه»(۳)این درخت خشک سرسبز و پربار شد اما همان خدایی که درخت خشک را سرسبز و پربار می کند می تواند شاخه را خم بکند لکن به مریم(سلام الله علیها) دستور داده شد تو هم باید دستی دراز کنی حرکتی کنی «وَهُزِّی إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَهِ تُسَاقِطْ عَلَيْكِ رُطَباً جَنِيّاً»(۴)خب این «هُزِّی» یعنی اهتزاز بده، یعنی بجنبان یعنی تو هم باید دستی حرکت بدهی این شاخه را بتکانی از میوه اش استفاده بکنی این مقدار کار را بشر حتماً باید انجام بدهد همه ی کارها را به علل و اسباب اعجازی ارجاع بدهد این روا نیست این دو مطلب.مطلب سوم آن است که قرآن درست است که هدف نهایی اش هدایت است اما در عین حال که «هُدیً لِلنَّاسِ»(۵)است در عین حال «يُعَلِّمَهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَهَ»(۶)هم هست معارف قرآن را، حکمتهای الهی را تعلیم می دهد کیفیت پیدایش و پرورش باد، ابر، باران، نحوه ی ریزش باران. بارش برف، بارش تگرگ، بارش آب همه ی اینها را تشریح می کند تا راههای علمی را به ما ارائه کند منتها خطوط کلی را بیان می کند و اجتهاد را فراسوی ما باز می کند که ما مجتهدانه بررسی کنیم. جریان حضرت یوسف(سلام الله علیه) نمونه ای از این قبیل است، جریان اصحاب کهف نمونه ای از این قبیل است خب همان خدای سبحان که از راه غیب وجود مبارک یوسف(سلام الله علیه) را نجات داد و او را از تأویل احادیث باخبر کرد و او را از علم غیب مستحضر کرد می توانست و الآ ن هم می تواند همیشه هم می توانست که این گندم را تا هفت سال نگه بدارد اینکه مهم نبود اما راهنمایی کرد که اگر خواستید این گندم در درازمدت بماند «فَذَرُوهُ فِی سُنْبُلِهِ»(۷)این را به خرمن نبرید، نکوبید، پوستش را جدا نکنید، از خوشه جدا نکنید با همان خوشه نگهدارید تا بیشتر بماند این یک راه علمی است و قرآن ارائه می کند گذشته از آن حکمت و هدایت این «يُعَلِّمَهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَهَ» ناظر به این بخش است اینکه آسمان و زمین اول با هم بودند یک ماده بودند، رَتق بودند ما فَتق کردیم این یک راه علمی است اینکه مادّه ی اصلی نظامهای کیهانی و کهکشانها دُخان و دود بود «ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ وَهِیَ دُخَانٌ»(۸)بعد این را به صورت شمس و قمر در آوردیم، به صورت مصابیح آسمان در آوردیم این یک راه علمی است نظیر «لا تنقض الیقین أبداً بالشک»(۹)، نظیر «رُفع... و ما لا یعلمون»(۱۰)که یک جمله ی علمی را ارائه کردند آ ن وقت اصولیین بزرگوار ما از آن بهره های فراوان بردند این هم فیزیک شناسی است، این هم ریاضی شناسی است، این هم سپهرشناسی است، این هم آسمان شناسی است این چنین نیست که فقط چون کتاب هدایت است درس اخلاق بدهد نه خیر، «هُدیً لِلنَّاسِ»(۱۱)است از یک سو، «يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَهَ» است از سوی دیگر. در جریان اصحاب کهف هم این طور است راههای بهتر ماندن، راههای سالم ماندن، کیفیّت محفوظ بودن از خطر، اینهایی که دامدارهایی که در دل کوه می خوابند در غار می خوابند کجا بخوابند، چطور بخوابند، چقدر بخوابند، کجا نگهبانانشان را وادار کنند که نگهبانی بدهند اینها همه درس است در ضمن این، لذا اگر در جریان قصّه ی اصحاب کهف بعضی از مطالب

علمی را هم ذکر فرمودند که اینها در وسط کهف بودند و آفتاب مستقیم نمی تابید بلاواسطه نمی تابید بلکه مع الواسطه می تابید تا هم نور اینها را تأمین کند و هم آسیبی به اینها نرساند اینها جزء «یُعَلِّمُهُمُ الْکِتَابَ وَالْحِکْمَةَ»(۱۲)است آن بخشهای دیگر و هدفهای اصلی جزء «هُدیً لِلنَّاسِ»(۱۳)است.پرسش: کیفیت جمع حرکت این بزرگواران با رهبانیت که اسلام مخالف است چگونه است.پاسخ: این رهبانیت نبود این هجرت بود در حقیقت مثل اینکه وجود مبارک پیغمبر مدّتی کوه حرا بود، مدّتی پناهنده شد به غار ثور وجود مبارک حضرت امیر آن طوری که در نهج البلاغه دارد می فرماید فقط من باخبر بودم «کَانَ یُجَاوِرُ فِی کُلِّ سَنَةٍ بِحِرَاءَ فَأَرَاهُ وَ لاَ یَرَاهُ غَیْرِی»(۱۴)فرمود هر سال چند روزی را وجود مبارک پیغمبر در کوه حرا آنجا مشغول عبادت بود فقط من باخبر بودم و من می دیدم دیگران نمی دیدند.پرسش:...پاسخ: بسیار خب، اینها هم که نمی دانستند که سیصد سال باید آنجا بمانند که اینها رفتند آنجا گفتند راه حلی برای ما پیدا بشود اینها که قصد سیصد سال نداشتند نه در ذهن اینها بود، نه در قصد اینها بود، نه عادت بر این بود که کسی سیصد سال در غار بماند که غارنشینی کنند اینها در متن جامعه بودند اینها اگر می دانستند و می توانستند دینشان را در متن همان وزارت و وکالت حفظ بکنند دیگر بیرون نمی آمدند به قرینه ی اینکه گفتند «لَن نَدْعُوَا مِن دُونِهِ إِلهاً لَقَدْ قُلْنَا إِذاً شَطَطاً»(۱۵)معلوم می شود در فشار بودند و اینها را دعوت می کردند که هم دین آ نها باشند اینها می گفتند اگر ما مشرک بشویم ظلم کردیم، خب.بنابراین قرآن کریم ضمن اینکه «هُدیً لِلنَّاسِ» است، «یُعَلِّمُهُمُ الْکِتَابَ وَالْحِکْمَةَ» هم هست از یک سو، ضمن اینکه همه ی کارها را به ذات اقدس الهی در کلّ نظام ارجاع می دهد به ما هم دستور می دهد که حتی اگر شما اهل کرامت و معجزه هم باشید بخواهید در کنار سفره ی کرامت و مائده ی اعجاز بنشیند یک گوشه کار را باید بالأخره به عهده بگیرد نظیر آنکه به وجود مبارک مریم(سلام الله علیه) فرمود تو هم دستی دراز بکند خب اگر بتواند آبهای رفته را ببرد و آبهای نیامده را فرمان سکوت بدهد و ایست بدهد یک سدّ آبی درست کند دیگر نیازی به عصا زدن موسی نیست فرمود: «فَاضْرِبْ لَهُمْ طَرِیقاً فِی الْبَحْرِ یَبَساً»(۱۶)تو هم بالأخره عصا بزن تا روشن بشود.پرسش: استاد حضرت مریم در محراب عبادت چطور شد که با اینکه هیچ مشکلی نداشت به راحتی غذا برایش می آمد؟پاسخ: بله همین دیگر چون اینجا که دیگر غذا دست تکان بدهد نیست که اما وقتی درخت شد باید دست تکان بدهد خب اینجا دست تکان بدهد که چه؟ کجا دست تکان بدهد؟ «کُلَّمَا دَخَلَ عَلَیْهَا زَکَرِیَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا»(۱۷)اینجا جای دست تکان دادن نیست اما وقتی «فَأَجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَی جِذْعِ النَّخْلَةِ»(۱۸)این نخله یابس، تَر شد و مُثمر شد اینجا جای کار کردن است فرمود این چنین نیست که همه کارها را از راه غیب انتظار داشته باشی تو هم دستی تکان بده خب آنجا که از راه غیب می آید دست تکان دادن معنا ندارد که، اما اینجا که حالا این شاخه پُربار شد فرمود تو هم اهتزاز بده تا برسد.غرض این است که این کتاب هم «هُدیً لِلنَّاسِ»(۱۹)است، هم «یُعَلِّمُهُمُ الْکِتَابَ وَالْحِکْمَةَ»(۲۰)است منتها بهره های علمی را مردم باید ببرند و آن قسمت هم که به وجود مبارک موسای کلیم فرمود تو عصا بزن بالأخره جاده ی خشک احداث می شود نیازی به عصا زدن نبود مگر عصا مشکل را حل می کند یا اراده ی الهی است فرمود تو این کار را باید بکنی هر چه که به دست توست تو هم سهم خودت را انجام بده اگر ما دوازده چشمه از یک سنگ می جوشانیم تو هم باید دستی تکان بدهی این عصا را بزنی به این سنگ «اضْرِب بِعَصَاکَ الْحَجَرَ فَانبَجَسَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ»(۲۱)کذا و کذا یک کار را تو هم باید بکنی بنابراین حتی آنها هم که در کنار سفره وحی و نبوّت نشسته اند مادامی که در دنیا به سر می برند کاری را باید انجام بدهند این چنین نیست که انسان دست روی دست بگذارد بگوید که کلّ کارها را ذات اقدس الهی انجام می دهد هم توسّل هست، هم توکّل هست و مانند آن. تشریح غار و کیفیت خوابیدن اصحاب کهف در غار این برای بیان آن نکات علمی قضیه است.مطلب بعدی آن است که بالأخره این زمین به دو نیم کُره ی شمالی و جنوبی تقسیم می شود فصول چهارگانه را هم به

همراه دارد در غالب نقاط زمین البته قطبین آنجا که نود درجه از خطّ استوا فاصله دارند آنجا دیگر شش ماه شب است و شش ماه روز آن قطبین حساب دیگری دارد و اراضی که نزدیک قطبین اند آن هم حساب دیگری دارند ولی این غالب این بخشهایی که معمور است و مورد سکونت مردم است چه نیم کُره ی شمالی، چه نیم کُره ی جنوبی اینها فصول چهارگانه را دارند این غار هم می تواند در نیم کره ی شمالی باشد، هم می تواند در نیم کره ی جنوبی، نیم کره ی شمالی که ماها زندگی می کنیم و از خطّ استوا به طرف شمال نزدیکیم تابستان ما، زمستان نیم کره ی جنوبی است و بالعکس الآن که زمستان ماست تابستان نیم کره ی جنوبی است این آفتاب الآن در نیم کره ی شمالی که ما به سر می بریم یک قوس النهار کوچکی دارد یعنی نقطه ای که طلوع می کند از ما خیلی دور است، نقطه ای هم که غروب می کند از ما خیلی دور است قوس النهارش هم بسیار کم است، قوس اللیلش هم بسیار زیاد است وقتی غروب کرد چهارده ساعت غروب می کند اما روز گاهی ممکن است هشت ساعت باشد این برای زمستان، در تابستان هم نزدیک تر است به ما، هم بالای سر ماست هم قوس النهارش طولانی است و قوس اللیلش کوتاه چهارده ساعت روز است و هشت ساعت و مانند آن شب. این فصول چهارگانه هم برای ما این فصول چهارگانه است هم برای کسانی که در نیم کره ی جنوبی اند آن طرف خطّ استوا هستند ولی این غار چه در نیم کره ی شمالی باشد چه در نیم کره ی جنوبی، اگر منظور از راست و چپ، راست و چپ خود غار باشد این دهنه اش باید به طرف قطب شمال باشد چه در نیم کره ی شمالی باشد، چه در نیم کره ی جنوبی این طور است اتاقهایی که در نیم کره ی جنوبی است یا نیم کره ی شمالی است وقتی رو به قطب شمال باشد آفتاب که طلوع می کند اگر بخواهد راست و چپ برای خود کهف باشد الاّ و لابد باید رویش به طرف جنوب باشد درش به طرف جنوب باشد پشتش به طرف شمال برای اینکه آفتاب که طلوع می کند از مشرق اول به قسمت راست این اتاق یا کهف می خورد غروب هم هنگام غروب به طرف چپش، اگر منظور راست و چپ کسی که وارد این کهف می شود این باشد به لحاظ داخل باشد نه به لحاظ خارج، به لحاظ شخص باشد نه به لحاظ کهف این حتماً باید روبه رویش به طرف شمال باشد چون اگر رو به طرف شمال باشد سَمت راست این کهف اگر و به طرف شمال باشد سمت راستش سمت چپ او وارد می شود، سمت چپ او سمت راست وارد می شود. غرض اینکه اگر منظور راست و چپ خود کهف باشد این حتماً باید رو به شمال باشد برای اینکه یعنی درش به طرف جنوب باشد وقتی که درش به طرف جنوب بود آفتاب صبح به طرف راستش می تابد غروب به طرف چپش، اگر سمت راست و چپ کهف مراد نباشد شخص مراد باشد شخصی که وارد می شود دست راست انسان با دست چپ غار هماهنگ است، دست چپ انسان با دست راست غار آن وقت این حتماً باید دهنه ی غار به طرف جنوب باشد تا آفتاب که می تابد اول به طرف راست بتابد بعد به طرف چپ. غرض این است که این غار هم می تواند در نیم کُره ی شمالی باشد، هم در نیم کُره ی جنوبی هیچ از این جهت فرقی ندارد چون این فصول چهارگانه هم در آن طرف هست هم در این طرف منتها اگر این راست و چپ به لحاظ خود غار ملحوظ باشد یعنی وقتی آفتاب صبح که طلوع کرد سَمت راست کهف را روشن می کند الاّ و لابد باید که رویش به طرف جنوب باشد، درش به طرف جنوب باشد چون اگر درش به طرف شمال باشد سَمت راستش غروب آفتاب می گیرد هنگام عصر نه صبح، سمت چپش را آفتاب می گیرد چون ظاهر یمین و یسار برای خود غار است نه شخصِ وارد بنابراین دهنه ی غار باید طرف جنوب باشد خواه بدنه ی غار در نیم کره ی شمالی باشد یا نیم کره ی جنوبی البته تاریخ ممکن است این قسمتها را مشخص بکند. گفتند معاویه هنگام عبور در جنگ روم گفت ما اگر اطلاع پیدا می کردیم که این غار کجاست می رفتیم می دیدیم، ابن عباس گفت تو نمی توانستی ببینی برای اینکه محکم تر از تو، قوی تر از تو، بالاتر از تو مخاطب قرآن قرار گرفت و خدا به او فرمود: «لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَاراً وَلَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْباً» خب این گرچه ابن عباس خیال می کرد

این خطاب مخصوص پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) است لکن این ناظر به هر مخاطبی است ممکن است شخص پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) مستثنا باشد از این کار حضرت اگر می دیدید هیچ تغییر حالی بر او پیدا نمی شد ولی دیگران این طور بودند. اما این سؤال که با داشتن سگی که در آستانه ی آن کهف یا در عَتبه ی آن کهف در حال نگهبانی و حمله خوابیده چه حاجت به اینکه چشمان اینها هم باز باشد این برای اینکه علل و عواملی فراوانی دارد احیاناً بعضی از خزنده ها انسان را ببینند فرار می کنند از سگ نمی ترسند ولی از انسانی که چشم بیدار دارد هراسناک اند و آنها ممکن است که در درون غار پیدا بشوند و ببینند اینها بیدارند فاصله بگیرند تنها یک عامل شاید کافی نبود با عوامل فراوانی ذات اقدس الهی اینها را حفظ کرد.مطلب بعدی آن است که فرمود این «ذلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ مَن يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَن يُضْلِلْ فَلَن تَجِدَ لَهُ وَلِيّاً مُرْشِداً» قبلاً در سوره ی مبارکه ی «اسراء» همین کریمه گذشت یعنی هر که را خدا هدایت بکند او مُهتدی است و هر که را خدا گمراه بکند او طَرْفی نمی بندد در سوره ی مبارکه ی «اسراء» آیه ی ۹۷ به این صورت گذشت «وَمَن يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَن يُضْلِلْ فَلَن تَجِدَ لَهُمْ أَوْلِيَاءَ مِن دُونِهِ وَنَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَى وُجُوهِهِمْ عُمْياً»، خب. فرمود: «وَتَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَت تَزَاوَرُ عَن كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَإِذَا غَرَبَت تَقْرِضُهُمْ ذَاتَ الشِّمالِ وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ» یعنی در وسط کهف بودند «ذلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ مَن يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَن يُضْلِلْ فَلَن تَجِدَ لَهُ وَلِيّاً مُرْشِداً». قرآن کریم افرادی را نقل می کند که برای حفظ دین هر خطری را استقبال می کردند و می پذیرفتند گاهی این افراد را به زندان تهدید می کردند اینها می فرمودند: «رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي»(۲۲)گاهی اینها را به کهف تهدید نمی کردند ولی خودشان کهفی می شدند شعارشان این بود «رب الکهف أحبّ الیه ممّا یدعوننی» بالأخره آنها اگر این اصحاب کهف این فِتیه هماهنگ با آنها بودند در آن مسئله شرک و بت پرستی کسی کاری با آنها نداشت چون موحّد بودند به اینها آسیب می رساندند اینها هم حرفشان این بود که «ربّ الکهف أحبّ إلیّ ممّا یدعوننا»، خب گاهی می گویند «رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي» گاهی می گویند «رب الکهف أحبّ الیه» وجود مبارک مادر موسی(سلام الله علیهما) این هم حرفش این بود «رب البحر أحبّ الیه ممّا یدعوننی» اینها می خواستند بچه را بگیرند بکُشند من می دهم دریا، وجود مبارک ابراهیم خلیل آن راههای خاص را به او ارائه کردند تا دستور «إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ»(۲۳)رسید حرفش این بود «ربّ النحر أحبّ الیه» نحر نه نهر با های هوّز یعنی رودخانه نحر با «فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ»(۲۴)یعنی قربانی «ربّ النحر أحبّ الیه ممّا یدعوننی» این عناوین چهارگانه و مشابه آن در قرآن کریم کم نیست گاهی انسان می گوید زندان آری ولی شرک نه، کهف آری ولی شرک نه، دریا آری ولی حرف فرعون نه، قربانی فرزند آری، ولی حرف نمرود نه، این «رَبِّ»، «رَبِّ» هست در موارد گوناگون، در جریان اصحاب کهف سخن از «رب الکهف أحبّ الیّ» است اینها را وادار می کردند اینها هم گفتند «لَن نَدْعُوَا مِن دُونِهِ إِلهاً لَقَدْ قُلْنَا إِذاً شَطَطاً»(۲۵)، خب. فرمود صحنه ی آنها این چنین بود که اگر شما اینها را می دیدید هراسناک بودید و ما اینها را جابه جا می کردیم برای اینکه آثار بدنی اینها، جریان خون اینها، رفاه و آرامش و آسایش اینها تأمین بشود «نُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشِّمَالِ». زمخشری در کشّاف نقل می کند که اینها را سالی دو بار ذات اقدس الهی جابه جا می کرد بعد نقل می کند که عده ای گفتند سالی یک بار آن یک بار هم یوم عاشورا بود حالا ـ ببینید این جعل است یا نه واقعاً تبرّک است چون جریان یوم عاشورا را منشأ خیر و رحمت دانستن یا منشأ نزولات آسمانی دانستن این هم در دو لسان هست عده ای یوم عاشورا را ـــ معاذ الله ـــ یوم برکت دانستند که خدایا «هذا یومٌ تبرّکت به بنو امیّه»(۲۶)یک گروه دیگری هم نه، آن روز عنایت الهی، اعجاز الهی، آیه ی عُظمای الهی است از آن جهت حالا روشن نیست که جناب زمخشری این قولی که نقل می کند سالی یک بار اینها را جابه جا می کردند آن هم یوم عاشورا بود آیا بر اساس فتنه بود یا بر اساس آیت بود آن نکته ای که در بحث عاشوراشناسی مهم است شاید قبلاً هم عرض شد که

این «لا یوم کیومک یا ابا عبدالله»(۲۷)تنها درباره مصیبت و قتل و شهادت آنها و اسارت فرزندان نبود آن البته از آن جهت هم «لا یوم کیومک یا ابا عبدالله» اما صحنه ی کربلا این مثلّثی داشت که درباره ی هیچ کدام از انبیا نبود، اولیا نبود آن ضلع اوّلش این بود که مدّتها تصمیم گرفتند زمینه فراهم کردند فتوا گرفتند نظر دادند که وجود مبارک ابی عبدالله ـ معاذ الله ـ مهدورالدم است این را که درباره ی انبیای دیگر و ائمه دیگر نکردند این کار را که جلساتی بگیرند سرّی و داخل و خارج که وجود مبارک ابی عبدالله مهدورالدم است این برای قبل از عاشورا بود و کربلا در صحنه ی کربلا هم عده ی زیادی را طبق بیان نورانی امام سجاد(سلام الله علیه) فرمود: «کلٌّ یتقرّبون الی الله بدم الحسین» حالا یک عده خاصّی می دانستند که جریان چیست اما اکثری اینها قربةً الی الله آمدند کربلا اینکه عرض می کردیم اگر تلاوت قرآن حضرت را اینها در کوفه می شنیدند منقلب می شدند شورش می کردند چه اینکه سخنرانی حضرت زینب(سلام الله علیه) هم اینها را منقلب کرد بر اساس همین جهات بود اینها نماز پنج وقتشان را به جماعت می خواندند به امامت عمر سعد ولی می گفتند نماز سیّدالشهداء(سلام الله علیه) که مقبول نیست این برای حادثه ی کربلا، بعد هم که دیدند این بسیار دارد دامنگیر می شود روایات فراوانی جعل کردند که روز عاشورا روز برکت است کشتی نوح در چنین روزی به کوه جودی آمد، قبولی توبه حضرت آدم در چنین روزی بود، قربانی برای حضرت ابراهیم در چنین روزی بود این جعلیّات فراوانی کردند تا اینکه این خون را لوث کنند چنین کاری که قبلاً آن دسیسه های فراوان بود، همراه آن فتنه های فراوان بود، بعداً این نیرنگها و جعلهای فراوان بود این درباره ی هیچ کسی نشده که «لا یوم کیومک یا ابا عبدالله»(۲۸)غرض روشن نیست که این حرفی که جناب زمخشری نقل می کند این به عنوان آیه است یا به عنوان فتنه که تبرّکی است مثلاً ـ معاذ الله ـ که در روز عاشورا چنین چیزی بود یا اینکه نه، یک آیت حقیقی بود، خب ولی این قولها هست در کتابهای اینها.«وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظاً وَهُمْ رُقُودٌ وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشِّمَالِ وَكَلْبُهُمْ» باز زمخشری نقل می کند که برخی از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) نقل می کردند که «کالبهم باسطٌ» نه «کلبهم» کالب یعنی همان چوپان، همان صاحب سگ اینها که در راه می آمدند چوپانی اینها را دید و همراهی می کرد و مانند آن خب اثبات این قرائت هم کار آسانی نیست و درست هم نیست «وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَاراً وَلَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْباً» تو اگر اینها را می دیدی یعنی هر بیننده ای اینها را می دید فرار می کرد در غار چند نفری بیدار یعنی چشمشان بیدار با این وضع باشند اینها هراسناک می شدند دیگر به اینها آسیبی نمی رساندند این «لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَاراً» چرا رو برمی گردانَدی؟ برای اینکه فرار کنی، خب چرا فرار می کنی؟ برای اینکه می ترسی شما این نکته را در کتابهای ادبی می بینید اما از ادیب ساخته نیست که این مشکل را حل کند آنها می گویند مفعولٌ‌له دو قِسم است مفعولٌ‌له حصولی و مفعولٌ‌له تحصیلی «ضربته تأدیباً» آن کودک را پدر حکیمانه تنبیه می کند برای اینکه او را ادب بکند این «تأدیباً» منصوب است برای اینکه مفعولٌ‌له باشد، «جلستُ علی الحرب خوفاً» من در صحنه برای ترس نشستم این یکی را آن اوّلی را می گویند مفعولٌ‌له تحصیلی، این یکی را می گویند مفعولٌ‌له حصولی، خب مفعولٌ‌له یعنی «ما یُفعل الفعل لأجله» یعنی علّت غایی، مگر علّت غایی تحصیلی است؟ مگر علّت بعد از معلول پدید می آید این را باید حکیم حل کند که بعضی از امور از نظر اندیشه و ادراک مقدّم اند از نظر عمل متأخّرند این اول اندیشه وانگهی گفتار یا اول اندیشه غیر از این است آنکه اول است در اندیشه، آخر است در عمل آن بشود علّت غایی این بوجوده العلمی مقدّم است، بوجوده العینی مؤخّر است این فعل رابط بین علم و عین است آن علم نه وجود ذهنی، چون وجود ذهنی هیچ کاره است آن علم منشأ این کار است این کار منشأ وجود عینی اوست در حقیقت همان علمی که نه وجود ذهنی همان علمی که در صحنه ی نفس است باعث پیدایش آن عین است اینکه حکیم سبزواری دارد یک انسان تشنه به دنبال آب می رود نه یعنی وجود ذهنی سیراب شدن باعث پیدایش سیراب شدن است

اینکه فرمود: «فالرّیان یطلب الرّیان» یعنی انسان سیراب به دنبال سیراب می رود یعنی آن ریّان علمی خود را به ریّان عینی می رساند پس آنجا که می گویند مفعول‌له حصولی یعنی بوجوده العلمی، آنجا که می گویند مفعول‌له یعنی بوجوده العینی اینجا خوف منشأ پیدایش است این هم وجود عینی است نه وجود علمی این ترس باعث فرار است فرار برای نجات از خطر است اینجا با آن مسئله ی عطش و امثال ذلک فرق می کند سخن از تقدیم مسبَّب بر سبب هم نیست اینکه می بینید می گویند مسبَّب بر سبب مقدّم شده است یعنی این فرار مسبَّب از ترس است و ترس سبب فرار است تقدیم اوّلی بر دوّمی از باب تقدیم مسبَّب بر سبب است و سیدناالاستاد مرحوم علامه در المیزان این حرف را نقد می کند می گوید از این قبیل نیست به همین تحلیل برمی گردد انسان که دید می ترسد فرار می کند تا به خطر نیفتد نه اینکه این فرار کردن برای اینکه نترسد فرار می کند برای اینکه به خطر نیفتد اول ترس است، بعد فرار است، بعد صیانت از خطر، خب.این «وَلَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْباً» تنها هراس قلب نیست که در بحث دیروز گذشت یعنی ترس کلّ بدن را فرا می گیرد هم قلب متأثّر می شود، هم کلّ بدن حالا بقیه بحث اگر البته با قطع نظر از روایات خاصّه ای که در مسئله است ان شاءالله بعداً مطرح می شود.«و الحمد لله ربّ العالمین»(۱) . سوره ی کهف، آیه ی ۱۴.(۲) . سوره ی مریم، آیه ی ۱۷.(۳) . سوره ی مریم، آیه ی ۲۳.(۴) . سوره ی مریم، آیه ی ۲۵.(۵) . سوره ی بقره، آیه ی ۱۸۵.(۶) . سوره ی جمعه، آیه ی ۲.(۷) . سوره ی یوسف، آیه ی ۴۷.(۸) . سوره ی فصلت، آیه ی ۱۱.(۹) . وسائل الشیعه، ج۴، ص۳۱۲.(۱۰) . وسائل الشیعه، ج۱۵، ص۳۶۹.(۱۱) . سوره ی بقره، آیه ی ۱۸۵.(۱۲) . سوره ی جمعه، آیه ی ۲.(۱۳) . سوره ی بقره، آیه ی ۱۸۵.(۱۴) . نهج البلاغه، خطبه ی ۱۹۲.(۱۵) . سوره ی کهف، آیه ی ۱۴.(۱۶) . سوره ی طه، آیه ی ۷۷.(۱۷) . سوره ی آل عمران، آیه ی ۳۷.(۱۸) . سوره ی مریم، آیه ی ۲۳.(۱۹) . سوره ی بقره، آیه ی ۱۸۵.(۲۰) . سوره ی جمعه، آیه ی ۲.(۲۱) . سوره ی اعراف، آیه ی ۱۶۰.(۲۲) . سوره ی یوسف، آیه ی ۳۳.(۲۳) . سوره ی صافات، آیه ی ۱۰۲.(۲۴) . سوره ی کوثر، آیه ی ۲.(۲۵) . سوره ی کهف، آیه ی ۱۴.(۲۶) . مفاتیح الجنان، زیارت عاشورا.(۲۷) . بحارالأنوار، ج۴۵، ص۲۱۸.(۲۸) . بحارالأنوار، ج۴۵، ص۲۱۸.

آیات ۱۸ تا ۲۰ سوره کهف ۸۷/۱۱/۱۲

Your browser does not support the audio tag.

«وَتَحْسَبُهُمْ أَیْقَاظاً وَهُمْ رُقُودٌ وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْیَمِینِ وَذَاتَ الشِّمَالِ وَکَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَیْهِ بِالْوَصِیدِ لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَیْهِمْ لَوَلَّیْتَ مِنْهُمْ فِرَاراً وَلَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْباً (۱۸)وَکَذلِکَ بَعَثْنَاهُمْ لِیَتَسَاءَلُوا بَیْنَهُمْ قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ کَمْ لَبِثْتُمْ قَالُوا لَبِثْنَا یَوْماً أَوْ بَعْضَ یَوْمٍ قَالُوا رَبُّکُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ فَابْعَثُوا أَحَدَکُم بِوَرِقِکُمْ هذِهِ إِلَی الْمَدِینَهِ فَلْیَنظُرْ أَیُّهَا أَزْکَی طَعَاماً فَلْیَأْتِکُم بِرِزْقٍ مِنْهُ وَلْیَتَلَطَّفْ وَلاَ یُشْعِرَنَّ بِکُمْ أَحَداً (۱۹) إِنَّهُمْ إِن یَظْهَرُوا عَلَیْکُمْ یَرْجُمُوکُمْ أَوْ یُعِیدُوکُمْ فِی مِلَّتِهِمْ وَلَن تُفْلِحُوا إِذاً أَبَداً (۲۰)»قصه هایی که مبسوطاً در قرآن کریم بیان می شود اول به صورت متن ارائه می شود و بعد شرحش بعد از آن خواهد آمد در جریان حضرت یوسف(سلام الله علیه) این چنین بود در جریان اصحاب کهف هم از آیه ی نُه تا آیه دوازده متن این قصه آمده است که فرمود: «أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْکَهْفِ وَالرَّقِیمِ کَانُوا مِنْ آیَاتِنَا عَجَباً» تا «ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ لِنَعْلَمَ أَیُّ الْحِزْبَیْنِ أَحْصَی لِمَا لَبِثُوا أَمَداً» این متنِ قضیه است بعد به عنوان شرح فرمود: «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَیْکَ نَبَأَهُم بِالْحَقِّ» از مجموع آنچه که تاکنون روشن شد این است که اول اینها مضطرباً قیام کردند

و این اضطراب برای آن بود که عده ای از اینها شناخته شده بودند و هم درباریان آن دقیانوس به اصطلاح و هم توده ی طرفداران شرک و بت پرستی اگر می فهمیدند اینها را یا رَجم می کردند یا وادارشان می کردند به شرک برای اینکه بعد از بیدار شدن چند ساله باز تازه می گفتند «إِنَّهُمْ إِن یَظْهَرُوا عَلَیْکُمْ یَرْجُمُوکُمْ أَوْ یُعِیدُوکُمْ فِی مِلَّتِهِمْ» در این فضای رعب آور اینها اول مضطرب بودند اگر سخن از اضطراب هست برای چنین فضاست اما وقتی وارد محدوده ی غار می شوند در کمال طمأنینه می گویند «فَأْووا إِلَی الْکَهْفِ»(۱) سرّش این است که خدای سبحان فرمود: «وَرَبَطْنَا عَلَی قُلُوبِهِمْ»(۲) پاداشی که خداوند به اینها داد این است که دلهای اینها را به یک جا بست وقتی قلب به جایی بسته شد مطمئن می شود دیگر آرام خواهد بود پس اگر اضطرابی بود برای قبل از ربط است و اگر طمأنینه ای بود برای بعد از ربط چه اینکه در جریان مادر موسی(علیهما السلام) هم آن طوری که در سوره ی مبارکه ی «قصص» آمده از همین قبیل است آیه ی ده سوره ی مبارکه ی «قصص» این است «وَأَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسَی فَارِغاً إِن کَادَتْ لَتُبْدِی بِهِ لَوْلاَ أَن رَّبَطْنَا عَلَی قَلْبِهَا» وقتی دل خالی باشد از فیض الهی این مثل ظرف خالی لرزان است قلب کسی که خالی باشد می تپد اما قلبی که اهل تصمیم باشد این مطمئن است تصمیم گیری دوستِ، صمیمی بودن نشانه ی آن پُر بودن و خالی نبودن و نلغزیدن است آن سنگی که درون پُر است و سبک نیست می گویند صخره ی صمّا، آن دوستی که در دوستی اش خللی نیست می گویند دوست صمیمی، آن اراده ای که در آن تردید نیست می گویند تصمیم، اگر ذات اقدس الهی قلب کسی را با لطف خود مرتبط کرد این قلب می شود صَمیم و اهل تصمیم دیگر این دل خالی نیست تا بلرزد فرمود قلب مادر موسی اگر فیض ما نبود خالی بود و قلب خالی لرزان است «وَأَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسَی فَارِغاً إِن» خب دلی که خالی باشد می لغزد دیگر و می لرزد «لَوْلاَ أَن رَّبَطْنَا عَلَی قَلْبِهَا». در جریان اصحاب کهف هم بشرح ایضاً پس اگر سخن از اضطراب است برای قبل از ربط است و اگر سخن از جدّیت و تصمیم و «فَأْووا إِلَی الْکَهْفِ» گفتنِ قاطعانه است این برای بعد از ربط، وقتی وارد این غار شدند آیه ندارد که اینها تهِ غار خوابیدند آیه دارد که اینها در فضای باز غار خوابیدند «وَهُمْ فِی فَجْوَةٍ مِنْهُ»(۳) اگر این غار شرقی یا غربی بود ممکن بود آفتاب به تهِ غار نرسد ولی به وسط غار می رسید و قرآن ندارد که اینها تهِ غار خوابیدند دارد «وَهُمْ فِی فَجْوَةٍ مِنْهُ» در فضای بازِ وسط بودند بنابراین این غار حتماً باید شرقی نباشد، حتماً باید غربی نباشد، دهنه اش حتماً باید شمالی باشد حالا خود این غار خواه در نیم کره ی جنوبی، خواه در نیم کره ی شمالی همان طوری که ما که در نیم کره ی شمالی هستیم این چنین است فصول چهارگانه داریم آنها که در نیم کره ی جنوبی اند یعنی آن طرف خطّ استوای اند آنها هم زمستان و تابستان دارند اگر زمستان آفتاب نزدیک به زمین است ولی مایل می تابد نسبت به ما که در نیم کره ی شمالی هستیم وگرنه همین زمستان برای نیم کره ی جنوبی هم عمودی می تابد هم دورتر از زمین است آفتاب در تابستان برای ما که عمودی می تابد برای آنها مایل می تابد اگر در تابستان برای ما از زمین دور است برای نیم کره ی جنوبی به زمین نزدیک است به هر تقدیر این غار چه در نیم کره ی شمالی باشد چه در نیم کره ی جنوبی اگر یمین و یسار به لحاظ خود غار است دهنه ی این غار باید به طرف جنوب باشد و پشت غار به طرف شمال تا آفتاب که از مشرق طلوع می کند صبح تا ظهر به هر وسیله است به دیوار سَمت راست غار بتابد اما اینکه ذات اقدس الهی لیل و نهار را برای آرامش قرار داد که عده ای شب آسایش داشته باشند و روز کار کنند این برای غالب منطقه زمین است که قابل سکونت است اما در بخشهای قطب شمال و قطب جنوب که شش ماه به اصطلاح می گویند ارض تِسعین یعنی آن منطقه ای از زمین که نود درجه از خطّ استوا فاصله دارد شش ماهش شب است شش ماه روز چون غالباً آنجا افراد زندگی نمی کنند این «جَعَلَ لَکُمُ الَّیْلَ لِبَاساً وَالنَّوْمَ سُبَاتاً»(۴) و مانند آن شامل آنها نمی شود البته آنجا که سخن از خواب و بیداری است فرقی بین اجزای کُره ی زمین نیست اما آنجا که سخن از لیل و نهار است برای غالب منطقه ی زمین است، خب.فرمود این وضع

خوابشـان بود لکن «وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظاً وَهُمْ رُقُودٌ» آنکه قبلاً از زمخشـری نقل شـده بود درباره معاویه این بود که معاویه در آن نبرد بـا رومیهـا به صورت «لو» یـاد کرد که گفت اگر «لو کُشف لنـا عن هؤلاـء فنظرنـا إلیهم» به صورت «لو» که ای کـاش مثلاً وضـع آنهـا برای مـا مکشوف می شـد مـا نگـاه می کردیم نه الآـن، برای همـان زمـان فوراً ابن عبـاس گفت که اگر وضع اینها مکشوف می شـد تو توان نگاه نداشتی برای اینکه کسـی که بالاتر از تو بود به نام پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) خداوند دربـاره ی او فرمود: «لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَاراً وَلَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْباً» آن هم گفت ای کـاش ما بودیم، ابن عباس هم آن طور جواب داد و این مربوط به فعل نیست که الآن برود ببیند.پرسـش:...پاسـخ: بله، این هم اشاره شد که منظور مخاطب اسـت وگرنه وجود مبارک پیامبر آیات کبرای الهی را دید و «لَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْباً» نبود این مثل «أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَباً»(۵) خطاب به مخاطب است أیّ مخاطبٍ کان نه خطاب به شخص پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) برای اینکه او که «لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى»(۶) بهشت را دید، جهنم را دید، عرش را دید، کرسی را دید، لوح را دید، جبرئیل را دید اینکه اصـحاب کهف چیزی نیست برای آن حضـرت منتها زمخشری در تتمّه ی قصّه دارد که بالأخره عده ای را معاویه فرسـتاد که از آن غار خبر جدیـدی بیاورنـد وقتی که این عـده رفتنـد معاویه گفت «لا أنتهی حتی أعلم علمهم فبعث ناساً و قال لهم إذهبوا فانظروا ففعلوا فلمّا دخلوا الكهف بعث الله علیهم ریحاً فأحرقتهم»(۷) معاویه گفت من دست بردار نیستم یک عده را باید بفرسـتم برای تحقیق یک عده را فرسـتاد از غار تحقیق بکنند خداوند یک باد سوزانی را برانگیخت و اینها را سوزاند خب این خبر مرسـل هست نه مسـند و اعتباری هم اعتبار علمی به آن نیست لکن آن صـدورش مربوط به «لو» است یعنی ای کاش ما آن زمان بودیم و می دیدیم ابن عباس گفت نه خیر اگر آن زمان بودی هم نمی توانستی ببینی این مربوط به آن قسـمت است، خب.«وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظاً وَهُمْ رُقُودٌ» اما خوابهایی که حیوانات در شش ماه دارند و امثال ذلک چون عادی است کار عادی آیت محسوب نمی شود گرچه سراسـر عـالم آیه ی الهی است انسـان وقتی وارد باغ می شود آیات فراوانی را مشاهـده می کنـد اگر اهل تأمّل باشـد برابر آنچه که در سوره ی مبارکه ی «رعد» گذشت فرمود شـما وقتی وارد باغ می شوید می بینید مثلاً در یک هکتار زمین خاک یکی، آب یکی، باغبان یکی، هوا یکی، آن کودی که می دهنـد یکی، آفتابی که می تابد یکی، فضا و هوا و نسـیم یکی اما این برگها مختلف انـد، میوه ها مختلف انـد، مَزه ها مختلف انـد، کیفیتها مختلف، کمّیتها مختلف، هیچ برگی شـبیه برگ دیگر نیست، هیـچ میوه ای شـبیه میوه ی دیگر نیست، هیـچ گُلی شبیه گـل دیگر نیست، هیـچ رائحه ای شبیه رائحه دیگر نیست «وَفِي الْأَرْضِ قِطَعٌ مُتَجَاوِرَاتٌ» که «نُفَضِّلُ بَعْضَهَا عَلَى بَعْضٍ فِي الْأُكُلِ»(۸) فرمود در زمین قطعه هـایی هسـتند که مجاور هم اند همه ی شـرایط قابلی یکی است ولی محصولاتش متفاوت است این در سوره ی مبارکه ی «رعد» گذشت. آنچه که رواج دارد رایـج است عادی است به اصـطلاح ما او را آیه تلقّی نمی کنیم با اینکه آیه الهی است، خوابیدن حیوانات قطبی در شـش مـاه چون فراوان است نسـلهای اینها همین طورنـد این را به عنوان آیت محسوب نمی شود و الّا اگر انسانی شـش ماه بخوابـد بعـد بیـدار بشود چون بر خلاف عادت است می شود کرامت، می شود معجزه آنها می توانند ذخیره کنند غذای شـش ماه را ولی انسان که این چنین نیست لذا جریان اصـحاب کهف با حیواناتی که شـش ماه در قطب می خوابند و اینها قابل قیاس نیست.فرمود ما اینها را خوابانـدیم و بیـدار کردیم نه خوابیـدن در اختیار اینها بود نه بیـدار کردن آنجا که فرمود: «فَضَرَبْنَا عَلَى آذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَداً»(۹) مـا به گوشـشان زدیم اینهـا را خوابانـدیم الآـن هم مـا اینهـا را بیـدار کردیم، البته خواب و بیداری مقدّماتش در اختیار ماست اما اصـلش که در اختیار ما نیست ما را می خوابانند و بیدارمان می کنند لذا مسـتحب اسـت کسـی که از خواب بیدار شده این ذکر را بگوید «الحمد لله الّذی أحیانی بعد ما أماتنی»(۱۰) این چنین نیست که نوم و یَقظه ما مثل قیام و قعود ما باشـد که، قیام و قعود ما یک امر اختیاری است می توانیم بلند شویم، بنشـینیم اما نوم و یقظه ما به دست آن

مُنیم و موقظ است ما را می خوابانند بیدارمان می کنند مثل مرگ و حیات ما، مگر مرگ و حیات ما در اختیار ماست این چنین نیست که آدم بخواهد بخوابد، بله می تواند دراز بکشد برود در بستر اما خوابیدن که مفارقت روح است از بدن در حدّ معیّن با نصاب خاص این دست آدم نیست آن کسی «اللَّهُ یَتَوَفَّی الْأَنفُسَ حِینَ مَوْتِهَا وَالَّتِی لَمْ تَمُتْ فِی مَنَامِهَا»(۱۱) یا «هُوَ الَّذِی یَتَوَفَّاکُم بِاللَّیْلِ وَیَعْلَمُ مَا جَرَحْتُم بِالنَّهَارِ»(۱۲) او متوفّی است ما را وفات می دهد در خواب منتها یک وفات مقطعی خاص لذا گفته شد «النوم أخ الموت»(۱۳)، بنابراین نه خوابیدن در اختیار ماست نه بیدار شدن ما را می خوابانند، ما را بیدار می کنند منتها ما غافلیم که چه کسی ما را می خواباند و چه کسی ما را بیدار می کند چون این خواب طولانی بود فرمود ما خواباندیم «فَضَرَبْنَا عَلَی آذَانِهِمْ فِی الْکَهْفِ سِنِینَ عَدَداً» یعنی «أنمناهم» «وَکَذلِکَ بَعَثْنَاهُمْ» یعنی «أیقظناهم» ما خواباندیم و بیدار کردیم، خب چرا؟ برای اینکه هم فضای حاکم آن روز روشن بشود که کار احیا و اِماته به دست خداست و معاد حق است هم برای خود اینها شفاف و روشن بشود اینکه ذات اقدس الهی فرمود ما هیچ سرزمینی را بدون حجّت نمی گذاریم حجّت گاهی پیغمبر(علیه الصلاه و علیه السلام) است، گاهی امام(علیه الصلاه و علیه السلام) است، گاهی نایب خاصّ اینها هستند، گاهی عالمان دین اند، گاهی این گونه از حُجج است خدا بدون حجّت بشر را رها نمی کند منتها بشر موظّف است که در مُلک و ملکوت نظر کند در مُلک نظر کند تا مشکلات دنیایش را حل کند، در ملکوت نظر کند تا مشکلات معارفی اش را حل کند فرمود: «أَوَ لَمْ یَنظُرُوا فِی مَلَکُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»(۱۴) این غیر از «أَفَلَمْ یَنظُرُوا إِلَی السَّمَاءِ»(۱۵) است یا «أَفَلاَ یَنظُرُونَ إِلَی الْإِبِلِ کَیْفَ خُلِقَتْ»(۱۶) است ملکوت کاری به مُلک ندارد فرمود چرا اینها در ملکوت عالم نگاه نمی کنند؟ درست است که باید شتر را نگاه بکنند «کَیْفَ خُلِقَتْ»، زمین را نگاه بکنند «کَیْفَ سُطِحَتْ»(۱۷)، آسمان را نگاه کند «کَیْفَ رُفِعَتْ»(۱۸) اما باید ملکوت اینها را هم نگاه بکنند دیگر خب این خوابیدن مُلکی دارد که طبیب می داند که چه چیزی است که انسان چطور می خوابد، چطوری بیدار می شود و اینها ولی ملکوتی دارد که انسان در خواب به پیشگاه ذات اقدس الهی می رود در یک حدّ نصاب معیّنی روح این بدن را رها می کند اگر لازم باشد که برگردد خب برمی گردد چون رابطه محفوظ است، اگر قرار بر این شد که برنگردد این رابطه ی ضعیف هم حذف می شود اینکه در هنگام خوابیدن مستحب است انسان بگوید خدایا من روح را به تو سپردم و به پیشگاه تو تقدیم کردم «اللهمّ فإن أمسکتها فإلی رضوانک و الجنّه و إن أرسلتها فصلّ علی محمّد و آله و اغفر لها»(۱۹) همین است دیگر اینکه انسان مستحب است در موقع خواب این ذکر را بگوید خدایا روح را به تو تقدیم کردم اگر قرار بر این است که برنگردد او را بیامرز، اگر قرار بر این است که برگردد او را حفظش کن از خطا، خب این معلوم می شود که گیرنده دیگری است چون ما هر شب با این آیتین یعنی با انامه و ایقاظ مربوطیم این را چون تکرار است برای ما عادت است چون خلاف عادت نیست این را کرامت نمی دانیم لکن در این کریمه فرمود ما اینها را خواباندیم سیصد سال، ما اینها را بعد از سیصد سال بیدار کردیم «وَکَذلِکَ بَعَثْنَاهُمْ» نظیر آنکه فرمود: «فَضَرَبْنَا عَلَی آذَانِهِمْ»(۲۰) آن کار را کردیم، چرا؟ «لِیَتَسَاءَلُوا بَیْنَهُمْ» این «لِیَتَسَاءَلُوا بَیْنَهُمْ» معادل با «لِنَعْلَمَ أَیُّ الْحِزْبَیْنِ أَحْصَی لِمَا لَبِثُوا أَمَداً»(۲۱) است این علم هم علم فعلی است قبلاً هم عرض شد که علم فعلی در سوره ی مبارکه ی «آل عمران» و در سایر سُوَر هم بحث شد منتها حالا چون مکرّر بحث شد و این قسمت تسنیم هم چاپ شد ما دیگر این علم فعلی را که زائد بر ذات اقدس الهی است و خارج از ذات است او را جداگانه بحث نکردیم سوره ی مبارکه ی «آل عمران» آیه ی ۱۴۲ این است «أَمْ حَسِبْتُمْ أَن تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا یَعْلَمِ اللّهُ الَّذِینَ جَاهَدُوا مِنْکُمْ وَیَعْلَمَ الصَّابِرِینَ» فرمود شما در مسجد پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) هستید نماز پنج وقت هم پشت سر حضرت می خوانید خیال می کنید بهشتی هستید درست است مسجدالنبی بعد از مسجدالحرام أفضل مساجد است، درست است احدی همسان پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) در امامت نیست اما این نماز پنج وقت را پشت سر حضرت خواندن و

پای منبر حضرت بودن این بخشی از وظایف شماست مادامی که جبهه و جنگ است باید بروید جبهه تا نرفتید اهل بهشت نیستید خدا می خواهد بداند شما اهل جنگ و جهاد و دفاع هستید یا نه، خب. فرمود: «وَلَمَّا» یعنی هنوز خدا نمی داند این علم فعلی است علم فعلی خارج از اوصاف ذاتی است یک، خارج از ذات مقدّس است دو، آن دو منطقه، منطقه ی ممنوعه است سه، آ نچه که عین ذات است صفت ذات است آنچه که خارج از ذات است از مقام فعل انتزاع می شود و ممکن الوجود است و سابقه ی عدم دارد مثل «لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ»(۲۲) موارد امتحانی این است فرق صفت ذات و صفت فعل آنجا مبسوطاً بیان شده این سؤال قبلاً هم رسید اما پاسخش به آنجا ارجاع شد. خب فرمود ما آن کار را کردیم «لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصَى لِمَا لَبِثُوا أَمَداً» تا برای ما معلوم بشود یعنی در مقام خارج مشخص بشود چه کسی عالِم است چه کسی عالِم نیست، چه کسی از آیات انفسی طَرْفی می بندد چه کسی نمی بندد اینکه فرمود: «سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ»(۲۳) همین است خب این خواب و بیداری آیات انفسی ماست حالا آنکه فرمود: «أَفَلاَ يَنظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ»(۲۴) جزء آیات آفاقی است اما اینکه هر شب به حضور خدا می رویم و هر صبح از حضور ذات اقدس الهی خداحافظی می کنیم برمی گردیم اینکه آیات انفسی است دیگر، خب فرمود اینها آیات انفسی را نشان دادیم، آیات آفاقی را نشان دادیم خیلی از ماها می خوابیم و بعد بیدار می شویم از این آیتین بی خبریم اصحاب کهف هم همین طور بودند در بین ماها کسانی هستند که از آیتین باخبرند شب می خوابند می فهمند کجا می روند، صبح هم که بیدار شدند می فهمند از حضور چه کسی آمدند با خواب خوب هم بالأخره زندگی می کنند بسیاری از رؤیای مبشّره نصیب همینها می شود اصحاب کهف هم دو قسمت بودند یک عده مؤمن بودند منتها اوساط از اهل ایمان که اینها با «فَضَرَبْنَا عَلَى آذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَداً» خوابیدند، با «ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ» بیدار شدند اما نفهمیدند چه کسی اینها را خواباند؟ چه کسی اینها را بیدار کرد، چند سال خوابیدند؟ یک عده که جزء اوحدی بودند اینها فهمیدند چه کسی اینها را خوابند؟ چه کسی اینها را بیدار کرد و چند ساعت خوابیدند و نگفتند که «ربنا» به تعبیر سیّدناالاستاد(رضوان الله علیه) اینها در جواب نگفتند که «ربّنا یعلم» فرمود: «رَبُّكُمْ أَعْلَمُ» یعنی خدا به ما یاد داده که ما چند سال خوابیدیم اما خدای شما می داند که شما چند سال خوابیدید اینها از آیات انفسی شان طرفی بستند دیگران از آیات انفسی سهمی نبردند فرمود: «وَكَذلِكَ بَعَثْنَاهُمْ لِيَتَسَاءَلُوا بَيْنَهُمْ» این سؤال گاهی انسان از دیگری سؤال می کند یکی سائل است یکی مُجیب، یکی گفتمان است و گفتگوست در حقیقت تسائل است این از او سؤال می کند این از او سؤال می کند این را می گویند تسائل در سوره ی مبارکه ی «صافات» و مانند آن مشابه این آمده که اینها از یکدیگر سؤال می کنند سوره ی مبارکه ی «صافات» آیه ی ۴۹ به بعد این است «فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ» از یکدیگر سؤال می کنند «قَالَ قَائِلٌ مِّنْهُمْ إِنِّي كَانَ لِي قَرِينٌ» و مانند آن این را می گویند تسائل. فرمود ما یک سؤال درون گروهی برای اینها احداث کردیم که اینها به مباحثه و به مناظره ی علمی هم مشغول باشند از یکدیگر سؤال بکنند که چقدر خوابیدند، چقدر نخوابیدند، کم کم برایشان روشن بشود که معاد حق است و به جامعه هم منتقل کنند. «وَكَذلِكَ بَعَثْنَاهُمْ لِيَتَسَاءَلُوا بَيْنَهُمْ» این نشان می دهد که هر جا آیه ای هست انگیزه ی تسائل هم هست همان طوری که انگیزه ی تفکّر هم هست فرمود: «أَوَ لَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنفُسِهِم» این برای این، این «لِيَتَسَاءَلُوا» برای آن است این دور هم نشستن، مذاکره کردن، تسائلِ علمی با یکدیگر است گاهی انسان تنها می نشیند فکر می کند می شود «لیتفکّروا» یک وقت است با هم فکر می کنند در حقیقت مباحثه می کنند می شود «لیتساءلوا» این تسائل علمی است تسائل علمی حلّ مسائل علمی را هم به همراه دارد، خب حالا «قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ» تسائلشان چیست؟ یکی سؤال کرد که «كَمْ لَبِثْتُمْ» چقدر خوابیدید شما؟ دیگر نمی گوید «کم لبثنا» این از خودش باخبر نیست از دیگری دارد سؤال می کند شما چند ساعت خوابیدید؟ «قَالُوا» آنها گفتند «لَبِثْنَا يَوْماً أَوْ

بَعْضَ يَوْمٍ» ما یک روز خوابیدیم یا بعضی از روز خوابیدیم آ نها خواستند بگویند این «أَوْ»، «أَوْ» تردیدیه است برای اینکه وقتی که وارد شدند دیدند آفتاب فلان قسمت کهف است بعد از اینکه از خواب بیدار شدند دیدند آفتاب باز همان قسمت است گفتند ما یک روز خوابیدیم وقتی که دیروز آمدیم بخوابیم آفتاب اینجا بود ۲۴ ساعت از خوابمان گذشت الآن هم آفتاب اینجاست دیگران گفتند نه، ما وقتی که آمدیم آفتاب فلان قسمت کهف بود الآن قسمت دیگر است معلوم می شود ما بعض یوم خوابیدیم نه تمام یوم این را خواستند بگویند که «أَوْ»، «أَوْ» تردیدیه است بعضیها خواستند بگویند نه، «أَوْ»، «أَوْ» تفصیلیه است یعنی بعضی گفتند ما یک روز خوابیدیم، بعضیها خواستند بگویند ما کمتر از یک روز خوابیدیم نظیر آنچه که در سوره ی مبارکه ی «مؤمنون» و امثال آنهاست که وقتی افرادی از برزخ وارد صحنه ی قیامت می شوند از آنها سؤال می کنند «كَمْ لَبِثْتُمْ فِي الْأَرْضِ عَدَدَ سِنِينَ» آنها می گویند «لَبِثْنَا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ» این تفصیل است یعنی بعضیها می گویند یک روز، بعضیها می گویند بعض از روز یعنی درازمدّت نبود، خب اینها بالأخره نمی دانستند که چند ساعت در کهف خوابیدند، یک عده گفتند «رَبُّكُمْ أَعْلَمُ» سخن از یک روز و بعض روز نیست پروردگار شما می داند که شما چقدر خوابیدید نگفتند پروردگار ما می داند یعنی ما به تأویل الهی می دانیم ولی شما نمی دانید پروردگار شما می داند ممکن است اینها را از راه وحی گفته باشند اما مستحضرید در جریان سوره ی مبارکه ی «یوسف» آنجا چون دارد «وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُم بِأَمْرِهِمْ هذَا»(۲۵) این چون وحی دارد در سوره ی مبارکه ی «انبیاء» که دارد «وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ»(۲۶) چون عنوان وحی دارد، در سوره ی مبارکه ی «قصص» که از مادر موسی(سلام الله علیهما) سخن گفته «وَأَوْحَيْنَا إِلَى أُمِّ مُوسَى»(۲۷) چون وحی دارد این گونه از القائات وحیانی است اما درباره اصحاب کهف ممکن است نسبت به بعضی از اینها از علوم وحیانی هم خبری باشد اما دلیلی نیست و قرینه ای در کار نیست لذا نمی شود گفت اینها حتماً با وحی بود البته دلیل بر نفی نیست لکن اثباتش دلیل می خواهد وحی هم خب مستحضرید مراتب فراوانی دارد در همان سوره ی مبارکه ی «نحل» گذشت از آن نازل ترین مرتبه که «أَوْحَى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ»(۲۸) هست تا آن عالی ترین مرتبه که «فَأَوْحَى إِلَى عَبْدِهِ مَا أَوْحَى»(۲۹) است اما بالأخره دلیل می خواهد که ما بگوییم این تعبیراتی که اصحاب کهف دارند به ضرس قاطع گفتند «فَأْوُوا إِلَى الْكَهْفِ يَنشُرْ لَكُمْ رَبُّكُم مِن رَّحْمَتِهِ»(۳۰) این مثلاً وحی بود.مطلب بعدی آن است که وحیِ فعل هرگز جبر را به همراه ندارد برای اینکه ما اموری که برای ما مسلّم شد که تصمیم گرفتیم می خواهیم برویم اما همچنان اختیار محفوظ است یعنی ما می دانیم وقتی که این بحث تمام شد موقع نماز است باید برویم نماز بخوانیم بعد برویم منزل کار داریم این تصمیم قطعی ماست دیگر ولی می توانیم نرویم، اگر چیزی برای ما مسلّم شد معنایش این نیست که ما مجبوریم ما قبل از کار مخیّر بین ترک و فعلیم، بعد از کار هم که دیگر ظرف سقوط است وقتی که کار انجام شد دستور ساقط است سقوطِ دستور هم یا بالامتثال است یا بالعصیان قبل از عمل ما مختاریم ولو ما که یقین داریم که باید این کار را انجام بدهیم این چنین نیست که اگر حتی انسان یقین پیدا کرده که این کار را باید انجام بدهد می شود مجبور نه، مختار است می تواند ترک کند حتی وحی انبیا و اولیا(علیهم الصلاه و علیهم السلام) هم این طور است آنهایی که وحی گرفتند معصوم اند مَلکه ی عصمت این چنین نیست که انسان را مجبور بکند به کار، خب خیلی از مؤمنین اند که در بسیاری از کارها معصوم اند برای اینکه هیچ کس هیچ مؤمنی در تمام مدّت عمر اصلاً به ذهنش نیامده که ــ معاذ الله ــ با محارمش خلاف بکند خب این معصیت کبیره است نسبت به این گونه از معاصی معصوم است دیگر یا نسبت به شرک معصوم است، نسبت به هتک حرمت اهل بیت(علیهم السلام) معصوم است برای اینکه در تمام مدّت هشتاد، نود سالی که یک مؤمن زندگی می کند اصلاً در ذهنش نمی آید که ــ معاذ الله ــ نسبت به اهل بیت اهانت کند خب این معصیت کبیره است اصلاً این معصیت را به فکرش نیست تا انجام بدهد ما نسبت به خیلی از معاصی معصومیم چون مجبور

نیستیم نسبت به معاصی دیگر بله عادلیم یا خدای ناکرده از عدل هم می افتیم این چنین نیست که اگر کسی نسبت به گناهی معصوم بود یعنی مجبور بود پس این وحی اگر تصمیم هم عنایت کند یعنی گرایش قلبی ایجاد کند هرگز مخالف با عصمت نیست. فرمود ما این کار را کردیم «لِيَتَسَاءَلُوا بَيْنَهُمْ» تا اینکه اینها سؤال بکنند نه اینکه حالا یک هدف عادی در کار باشد اینها بفهمند که ما یک مسابقه ی هوش بدهیم ببینیم که تست هوش بکنیم ببینیم چند ساعت خوابیدند اینکه کار وحیانی نیست، اینکه کار قرآ ن نیست می خواهیم ببینیم که بالأخره اینها می فهمند جریان معاد حق است یا نه؟ بله یک عده فهمیدند و روشن کردند و فهمیدند که انسان می تواند بمیرد و بعد بیدار بشود این مرگی بود در حقیقت دیگر، این یک آیت الهی بود دیگر معاد را لمس کردند نظیر آنچه که در سوره ی مبارکه ی «بقره» هست گرچه آن روایت احتجاج مرسل است، گرچه فرمایش مرحوم شیخ مفید خیلی موافق ندارد ولی بالأخره این خواب سیصد ساله شبیه مرگ است آنجا که «أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّى يُحْيِيْ هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قَالَ كَمْ لَبِثْتَ قَالَ لَبِثْتُ يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ»(۳۱) آن هم همین طور است این معاد را در خود دید دیگر این می شود آیات انفسی یک وقت است که انسان با برهان معاد را می فهمد، یک وقت با وجدان در خارج کسی را مُرده ای را وجود مبارک عیسی(سلام الله علیه) زنده می کند این می بیند، یک وقت خودش می میرد و زنده می شود، یک وقت خودش می میراند و زنده می کند که بالاترین افق است آن وجود مبارک حضرت ابراهیم بود که بحث مبسوطش در سوره ی مبارکه ی «بقره» گذشت او معاد به پا کرده نه معادی شده وجود مبارک ابراهیم عرض نکرد چگونه این مُرده ها زنده می شوند عرض کرد خدایا من می خواهم یاد بگیرم تو چطور مُرده ها را زنده می کنی که من هم بکنم «رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى»(۳۲) نه «کیف تحیی الموتی؟» جریان قصّه ی حضرت ابراهیم همان طوری که در سوره ی مبارکه ی «بقره» گذشت با همه ی قصص فرق دارد این مظهر «هو المحیی» شد وجود مبارک حضرت عیسی مظهر «هو المحیی» بود منتها در دنیا، وجود مبارک حضرت ابراهیم مظهر «هو المحیی» شد به لحاظ معاد و حشر اکبر لذا با جمع محلّا به «الف» و «لام» عرض کرد خدایا چگونه مُرده ها را زنده می کنی به من هم یاد بده که من هم بکنم وگرنه خود حضرت ابراهیم خلیل که در مدّتها قبل در جواب نمرود که گفت ربّت چه کسی است؟ گفت «رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِيْ وَيُمِيتُ»(۳۳) با برهان قاطع فرمود خدا کسی است که احیا و اماته دست اوست.پرسش: در جواب خداوند «أَوَلَمْ تُؤْمِن»(۳۴) بود.پاسخ: بله خب همین دیگر «قَالَ بَلَى وَلَكِن لِيَطْمَئِنَّ»(۳۵) من می خواهم به مقام برتر برسم این همین طور شد دیگر خدا نفرمود «ألم تؤمن» فرمود: «أَوَلَمْ تُؤْمِن» «واو» یعنی «واو» ذکر این «واو» یعنی تو که می دانی چرا سؤال می کنی؟ عرض کرد بله آن را می دانم خودم هم برهان اقامه کردم گفتم «رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِيْ وَيُمِيتُ» ولی می خواهم ببینم تو چطور زنده می کنی من هم بکنم خدا هم یادش داد که این کار را بکن، این کار را بکن، این کار را بکن، این کار را بکن بگو، دعوت بکن می آیند من هم در قیامت دعوت می کنم خدا دعوت می کند ما را، ما بلند می شویم دیگر فرمود وقتی که دعوت کرد ذات اقدس الهی بشر را «فاذاهم ینتشرون»، خب بنابراین جریان حضرت ابراهیم حساب خاصّ خودش را دارد اما آن «كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ»(۳۶) شد، «فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ» شد درست است که این روایت احتجاج مرسل است، درست است که فرمایش مرحوم مفید موافق فراوانی دارد اما این خواب سیصد ساله به منزله ی مرگ است جریان معاد را به خوبی روشن می کند می تواند زنده کند، می تواند بمیراند این «لِيَتَسَاءَلُوا» یعنی «لیتناظروا»، «لیباحثوا»، «لیتعلّموا» یا کذا نه اینکه فقط سؤال تستی بکنند «لِيَتَسَاءَلُوا بَيْنَهُمْ قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ قَالُوا لَبِثْنَا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ» اینکه اگر «أَوْ»، «أَوْ» تفصیلیه باشند یعنی گفتند یک روز، بعضی گفتند بعض روز «قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ» همان طوری که در معاد همین طور است «كَمْ لَبِثْتُمْ فِي الْأَرْضِ عَدَدَ سِنِينَ» آنها هم همین طور جواب می دهند دیگر «قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ فَابْعَثُوا أَحَدَكُم بِوَرِقِكُمْ هَذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ» فرمود این وَرِق

یعنی پول نقد حالا نقره هر چیزی هست اسکناس و اوراق بهادار و اینها نبود آن روزها همین سکّه ها و اینها بود ببرید در شهر مدینه یعنی این شهر و ببینید چه کسی غذای پاک دارد معلوم می شود که مردان موحّد هم مخفیانه در آن شهر زندگی می کردند که اینها گفتند بروید از جای کسی که غذای پاک دارد بگیرید و مواظب باشید که کسی شما را نشناسد حالا در جریان آن سؤالهایی که مربوط به کربلا بود این دو نکته را عرض کنیم و بقیه بحثی که مربوط به این جریان اصحاب کهف و بحث تفسیری است ان شاءالله برای روز بعد.در جریان کربلا عده ی زیادی ناآگاه بودند و فریب خورده منتها با سوء اختیار خودشان فریب خوردند اینها که «نَبَذَ فَرِيقٌ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ كِتَابَ اللَّهِ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ»(۳۷) شد، «نبذوا أهل البيت وراء ظهورهم» شد همین طور شدند اینها را فریب دادند که ـ معاذ الله ـ اهل بیت(علیهم السلام) خروج کردند و مهدورالدم اند و بعضیها هم فتوا دادند و اینها هم باورشان شد آنها که جایزه گرفتند همه مردم نبودند همه ی سی هزار نفر که به اینها جایزه نمی رسید به تعبیر بعضیها به یک عده از اینها دو کیلو جو دادند که در توبره های اسبشان بریزند آنها که جایزه گرفتند جزء سران این گروه بودند اینها جایزه گرفتند و می دانستند اینها هم پیشاپیش صفوف بودند آن احتجاجات وجود مبارک سیّدالشهداء(سلام الله علیه) هم ناظر به اینها بود که حرف من و موعظه ی من در شما چگونه اثر کند در حالی که بطون شما از حرام پُر شد اما آن تَه صفیها که این سی هزار جمعیّت که صدای حضرت را نمی شنیدند البته ممکن بود حضرت به طرز اعجازآمیز حرفشان را، سخنان مبارکشان را به گوش همه برسانند اما آن میدان سی هزار نفره شیهه های اسب و سر و صدای سلاح و اینها حرفها به گوش خیلی از آنها نمی رسید آنها غافلگیر شدند، فریب خورده بودند منتها به سوء اختیار خودشان لذا وقتی زینب کبرا(سلام الله علیها) سخنرانی کرد سیل اشک ریخت حضرت فرمود: «فابكوا»(۳۸) بكاء كثير داشته باشيد همينها آماده بودند وقتی که مختار قیام کرد، قیام کردند این چنین نبود که حالا بطون همه ی اینها را حرام پُر کرده باشد و همه ی اینها نظیر عمر سعد و امثال ذلک باشند خیلیها قیام کردند و خون بها را گرفتند دیگر این چنین نبود که این همه فضایلی که درباره رجال علمی کوفه است مربوط به همین است کم کاری نکردند همین کوفی بعد از قیام مختار همه ی اینها را همان دعاهای وجود مبارک سیّدالشهداء به دست همینها مستجاب شد حضرت فرمود درباره ی عمر سعد نفرین کرد امیدوارم خدا کسی را بر تو مسلّط کند که تو را در رختخواب سر می برد به وسیله ی همینها انجام شد، آن دعای مبارک امام سجاد درباره ی حرمله ی ملعون به دست همینها مستجاب شد که «اللهم أذقه حرّ الحديد اللهم أذقه حرّ النار»(۳۹) بنابراین اینها یکسان نبودند حالا اگر واقعاً لیاقت داشتند این مسئله سوم باید حل بشود بحث در آن اوّلی اش که قرائت وجود مبارک حضرت آن لبان مطهّر قرائت کرد این مفروق عنه است بعضی از خواص مثل زیدبن ارقم شنیدند مفروق عنه است آیا همه لیاقت داشتند بشنوند یا نه؟ مصلحت در این بود که نشنوند؟ یا شنیدند و ترتیب اثر ندادند این سومی بعید است حالا آن را البته باید همچنان این بحث باز است.«و الحمد لله ربّ العالمين»(۱) . سوره ی کهف، آیه ی ۱۶.(۲) . سوره ی کهف، آیه ی ۱۴.(۳) . سوره ی کهف، آیه ی ۱۷.(۴) . سوره ی فرقان، آیه ی ۴۷.(۵) . سوره ی کهف، آیه ی ۹.(۶) . سوره ی نجم، آیه ی ۱۸.(۷) . کشاف، ج۲، ص۴۷۶.(۸) . سوره ی رعد، آیه ی ۴.(۹) . سوره ی کهف، آیه ی ۱۱.(۱۰) . الکافی، ج۲، ص۵۳۹.(۱۱) . سوره ی زمر، آیه ی ۴۲.(۱۲) . سوره ی انعام، آیه ی ۶۰.(۱۳) . بحارالأنوار، ج۷۳، ص۱۸۹.(۱۴) . سوره ی اعراف، آیه ی ۱۸۵.(۱۵) . سوره ی ق، آیه ی ۶.(۱۶) . سوره ی غاشیه، آیه ی ۱۷.(۱۷) . سوره ی غاشیه، آیه ی ۲۰.(۱۸) . سوره ی غاشیه، آیه ی ۱۸.(۱۹) . بحارالأنوار، ج۸۳، ص۲۷۷.(۲۰) . سوره ی کهف، آیه ی ۱۱.(۲۱) . سوره ی کهف، آیه ی ۱۲.(۲۲) . سوره ی انفال، آیه ی ۳۷.(۲۳) . سوره ی فصلت، آیه ی ۵۳.(۲۴) . سوره ی غاشیه، آیه ی ۱۷.(۲۵) . سوره ی یوسف، آیه ی ۱۵.(۲۶) . سوره ی انبیاء، آیه ی ۷۳.(۲۷) . سوره ی قصص، آیه ی ۷.(۲۸) . سوره ی نحل، آیه ی ۶۸.(۲۹) . سوره ی نجم، آیه ی ۱۰.(۳۰) .

سوره ی کهف، آیه ی ۱۶.(۳۱) . سوره ی بقره، آیه ی ۲۵۹.(۳۲) . سوره ی بقره، آیه ی ۲۶۰.(۳۳) . سوره ی بقره، آیه ی ۲۸۵.(۳۴) . سوره ی بقره، آیه ی ۲۶۰.(۳۵) . سوره ی بقره، آیه ی ۲۶۰.(۳۶) . سوره ی بقره، آیه ی ۲۵۹.(۳۷) . سوره ی بقره، آیه ی ۱۰۱.(۳۸) . بحارالأنوار، ج۴۵، ص۱۰۹.(۳۹) . بحارالأنوار، ج۴۵، ص۳۳۲

آیات ۱۹ تا ۲۰ سوره کهف ۸۷/۱۱/۱۳

.Your browser does not support the audio tag

«وَكَذلِكَ بَعَثْنَاهُمْ لِيَتَسَاءَلُوا بَيْنَهُمْ قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ قَالُوا لَبِثْنَا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ فَابْعَثُوا أَحَدَكُم بِوَرِقِكُمْ هذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنظُرْ أَيُّهَا أَزْكَى طَعَاماً فَلْيَأْتِكُم بِرِزْقٍ مِنْهُ وَلْيَتَلَطَّفْ وَلاَ يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَداً (۱۹) إِنَّهُمْ إِن يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ وَلَن تُفْلِحُوا إِذاً أَبَداً (۲۰)»بعد از اینکه جریان خواب اصحاب کهف را بیان فرمود که «ضَرَبْنَا عَلَى آذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَداً»(۱) فرمود همان طوری که ما اینها را اِنامه کردیم و خواباندیم «وَكَذلِكَ بَعَثْنَاهُمْ» اینها را از خواب بیدار کردیم این بیداری برای آن است که این آیات انفسی خود را ارزیابی کنند یک، و همین آیات انفسی برای دیگران آیات آفاقی است دو، آنها با مشاهده ی این صحنه به جریان معاد پی ببرند سه، گرچه مسئله توحید جزء اصلی ترین مسائل اعتقادی است لکن آن مسئله ای که سازندگی دارد و اثر تربیتی و دینی اش فراوان است مسئله ی معاد است چون صِرف اعتقاد به اینکه در جهان واجب الوجود هست و اعتقاد به اینکه آن واجب الوجود واحد است و اعتقاد به اینکه آن واجب الوجود خالق کل است و اعتقاد به اینکه آن واجب الوجود ربّ الأرباب است این اصول تقریباً در وثنیّت هم بود یعنی مشرکان حجاز با این اصول چهارگانه و مانند آن مخالف نبودند «لَئِن سَأَلْتَهُم مَنْ خَلَقَ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضَ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ»(۲) و اینها تدریباً اثر تربیتی شان کم است آنچه که اثر تربیتی اش زیاد است و مؤثر است ربوبیّت جزئی است یعنی ربّ ما، پرورنده ی ما کیست؟ کارهای ما به دست کیست؟ کارهای عالَم را به نحو کلی خدای سبحان انجام می دهد اما انسانها کارهای شخصی شان با تدبیر چه کسی اداره می شود؟ قوانینی که برای اداره ی زندگی بشر تنظیم می شود این در دست کیست؟ مسئولیت انسان در برابر کیست؟ انسان که مُرد باید به چه کسی جواب بدهد؟ آیا چنین صحنه ای هست یا نه؟ ربوبیّت جزئی سهم تعیین کننده دارد از لحاظ مبدأ، جریان معاد هم سهم بسیار تعیین کننده دارد از لحاظ مسئولیت، منکران معاد مسئول نبودند و خود را مسئول نمی دانستند می گفتند انسان که می میرد می پوسد و تمام می شود خب اگر چنین فکری هست که انسان بعد از مرگ هیچ مسئولیتی ندارد او به جای «قَدْ أَفْلَحَ مَن تَزَكَّى»(۳) بر اساس «قَدْ أَفْلَحَ الْيَوْمَ مَنِ اسْتَعْلَى»(۴) عمل می کند چه اینکه الآن استکبار جهانی هم بر اساس همین عمل می کند او دیگر به این فکر نیست که «قَدْ أَفْلَحَ مَن زَكَّاهَا»(۵) یا «قَدْ أَفْلَحَ مَن تَزَكَّى» او می گوید «قَدْ أَفْلَحَ الْيَوْمَ مَنِ اسْتَعْلَى» هر کسی برنده شد او اهل فلاح و صلاح است، خب این زندگی را تلخ می کند بنابراین آنچه که برای مردم اِفسوس که اهل دقیانوس بودند یا شهر دیگر این مطلب حسّاس و مهم بود که ربوبیّت انسان به دست خدای سبحان است یک، و انسان هم در برابر خدا مسئول است دو، هر کاری که انجام می دهد باید جواب بدهد این عامل سازندگی است برای آدم فرمود ما اینها را مبعوث کردیم «لِيَتَسَاءَلُوا» این آیات انفسی ممکن است برای خود شخص سودآور نباشد چون او دارای رسالت بزرگ است ولی همین آیات انفسی نسبت به

دیگران می شود آیات آفاقی. در قرآن کریم فرمود ما آیاتمان را از دو منظر ارائه می کنیم به نحو منفصله مانعةالخلو که جمع را شاید آیه ی ۵۳ سوره ی مبارکه ی «فصلت» این است «سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ» حالا این ضمیر «أَنَّهُ» به الله برمی گردد به توحید الله یا به وحی الهی برمی گردد که قرآن حق است به هر تقدیر آیات الهی به نحو منفصله ی مانعةالخلو دو قسم است آیات آفاقی و آیات انفسی. آیات انفسی هر کسی برای او انفسی است ولی برای دیگری آیات آفاقی است جریان تکلّم وجود مبارک مسیح(سلام الله علیه) در گهواره این جزء آیات انفسی بود برای خود آن حضرت و جزء آیات آفاقی بود برای توده ی مردم هر چه که خارج از جان هر کس است آیات آفاقی است ولو داخل در جان دیگری باشد. وجود مبارک یحیی(سلام الله علیه) که در خردسالی حکم الهی را تلقّی کرد «وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيّاً»(۶) این جزء آیات انفسی وجود مبارک یحیی(سلام الله علیه) بود ولی نسبت به دیگران جزء آیات آفاقی. آنچه که برای اصحاب کهف پیش آمد جزء آیات انفسی آنهاست و جزء آیات آفاقی دیگران فرمود ما این کار را کردیم «لِيَتَسَاءَلُوا بَيْنَهُمْ» تا این سؤال و جواب زمینه ی حلّ توحید ربوبی از یک سو و جریان حقّانیّت معاد از سوی دیگر.مطلب بعدی آن است که گرچه اشیاء بعضی عادی اند بعضی غیرعادی، بعضی آسان اند بعضی آسان تر، بعضی سخت اند بعضی سخت تر اما همه ی این اشیاء و امور نسبت به ذات اقدس الهی علی وزانٍ واحد آسان است زیرا قدرت مطلقه نامتناهی است از یک سو، با اراده کار می کند نه با ابزار و ادوات از سوی دیگر، خب اگر با اراده کار می کند فرقی بین کوچک و بزرگ نیست، بین دور و نزدیک نیست، بین بالا و پایین نیست قبلاً هم این بحث گذشت که ذات اقدس الهی ساده ترین و سبک ترین اشیا را مثال می زند می فرماید این برای ما آسان است، سنگین ترین اشیا که از او سنگین تر فرضی ندارد آن را هم مثال می زند می فرماید برای من آسان است.جریان سایه وقتی که آفتاب طلوع می کند این شاخص سایه ای دارد، این درخت سایه ای دارد احداث سایه، امتداد سایه، جمع سایه اینها خیلی سخت نیست برای اینکه سایه وجودِ ظلّی دارد اصلاً چیزی مستقلّ نیست فرمود: «أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ» این سایه را ما گسترانديم «ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلاً * ثُمَّ قَبَضْنَاهُ إِلَيْنَا قَبْضاً يَسِيراً»(۷) اگر «يَسِيراً» به معنی تدریج نباشد به معنی آسان باشد یعنی ما به آسانی این سایه را جمع می کنیم خب جمع کردن سایه از سبک ترین کارهای عالَم است چون سایه چیزی نیست که صعوبتی داشته باشد. حشر اکبر یعنی کلّ جهان را به هم زدن و دوباره ساختن «وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ»(۸) بشود، «وَالْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»(۹) بشود، «إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ»(۱۰) بشود، «وَإِذَا النُّجُومُ انكَدَرَتْ»(۱۱) بشود، «إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ»(۱۲) کلّ این صحنه را کسی به هم بزند دوباره بسازد دیگر از این کار سخت تر فرضی ندارد که فرمود: «ذلِكَ حَشْرٌ عَلَيْنَا يَسِيرٌ»(۱۳) این برای ما آسان است، خب اگر دو نمونه را قرآن کریم ذکر می کند یکی ساده ترین کارها، یکی سخت ترین کارها و هر دو نسبت به ذات اقدس الهی علی وزانٍ واحد آسان است چون با اراده کار می کند نه با ابزار و ادوات بنابراین چیزی برای خدا عجیب یا عجیب تر، عادی یا عادی تر نیست و اگر جریان اصحاب کهف عَجَب است نسبت به دیگران که با کارهای عادی مأنوس اند عَجَب است وگرنه نسبت به ذات اقدس الهی هیچ تعجّبی در کار نیست فرمود: «أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَباً»(۱۴) برای شما البته چیزی که غیر عادی است تعجّب آور است چه اینکه در همین سوره ی مبارکه ی «کهف» در جریان قصّه ی وجود مبارک موسای کلیم با همراهش که به دنبال خضر می رفتند آنجا فرمود: «وَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَباً» همین سوره ی «کهف» آیه ی مبارکه ی ۶۳ این است «وَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَباً» آنها تعجّب می کردند از اینکه ماهیِ مُرده وقتی به آب رسیده زنده بشود مثلاً یا جریان مادر شدن همسر زکریا(سلام الله علیه) زکریا عرض کرد خدایا وقتی حضرت مریم را دید عرض کرد داشتن فرزند صالحی چون مریم برکت است خدایا به من هم فرزند صالح بده و من هم ناامید نیستم برای اینکه گرچه «رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْباً»

لکن «لَمْ أَكُن بِدُعَائِكَ رَبِّ شَقِيّاً»(۱۵) ذات اقدس الهی به او بشارت داد که تو پدر می شوی عرض کرد هر چه که خدای سبحان اراده کند همان است ولی به حسب ظاهر من سالمندم، پیرم، محکم ترین عضو بدن انسان که استخوان است او پوک شده چه رسد به سایر اعضا همسر من که الآ ن پیر است آن وقت هم که جوان بود عقیم و نازا بود «وَكَانَتِ امْرَأَتِي عَاقِراً»(۱۶) گرچه در بعضی از آیات دارد «وَامْرَأَتِي عَاقِرٌ» این «عَاقِرٌ» مثل «حائض» دیگر «تاء» تأنیث نمی خواهد چون صفت مختص است عرض کرد خدایا آن وقتی که جوان بود نازا بود اما حکم آنچه که تو بفرمایی. این کار را کرده فرشته آمده مأموریت داشت که بشارت بدهد به وجود مبارک زکریا که شما پدر می شوی همسرش شنید در سوره ی مبارکه ی «هود» که این قصه گذشت در آیه ی هفتاد به بعد سوره ی «هود» به این صورت بود «وَامْرَأَتُهُ قَائِمَةٌ فَضَحِكَتْ فَبَشَّرْنَاهَا بِإِسْحَاقَ وَمِن وَرَاءِ إِسْحَاقَ يَعْقُوبَ * قَالَتْ يَا وَيْلَتَى ءَأَلِدُ وَأَنَا عَجُوزٌ وَهذَا بَعْلِي شَيْخاً إِنَّ هذَا لَشَيْ ءٌ عَجِيبٌ» خب اینها نسبت به کارهای عادی عجیب است البته اما نسبت به ذات اقدس الهی چیزی عجیب نیست که مثلاً تعجّب باشد که خدای سبحان چنین کاری کرده باشد نه، چون قدرت وقتی مطلق شد و نامتناهی شد و با اراده کار کرد او هر لحظه دارد کارهای غیر مترقّب انجام می دهد نسبت به خدای سبحان تعجّب آور نیست برای ماها که البته عادت نکردیم به این امور عجیب است.مطلب بعدی آن است که قبلاً فرمود در متن قضیه که اینها دو حزب اند «ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصَى}(۱۷) این [قرآن]«أَحْصَى» فعل ماضی بود [قرآن]«لِمَا لَبِثُوا أَمَداً»(۱۸) ما اینها را بیدار کردیم تا معلوم بشود که چه کسی شمارشش دقیق تر است، چه کسی می تواند احصا بکند مدّت خواب را نفرمود سؤال کننده ها و جواب دهنده ها دو گروه اند فرمود آنها که احصا کردند دو گروه اند حالا ممکن است بعضی سؤال کرده باشند عده ای سؤال کرده باشند مثلاً یکی، دو نفر سؤال کرده باشند عده ای هم از دیگران جواب خواسته باشند آن جواب دهنده ها دو گروه باشند بگویند [قرآن]«لَبِثْنَا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ» یک عده گفتند [قرآن]«رَبُّكُمْ أَعْلَمُ» سه، چهار گروه با هم حرف زده باشند این منافات ندارد با آنچه که در متن قصّه آمده است که [قرآن]«لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصَى» یعنی «أعدّ لما لَبثوا» آنهایی که احصا کردند حرفی درباره مدّت زدند دو گروه بودند بعضی گفتند کوتاه مدت خوابیدیم، بعضی گفتند مدّتش را خدا می داند این چنین نیست که مجموع سؤال و جواب کننده دو نفر بودند یا دو گروه بودند بنابراین اگر از این آیه برمی آید که سه گروه یا چهار گروه حرف زدند با آن «أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصَى لِمَا لَبِثُوا أَمَداً» منافات ندارد اینجا ممکن است یکی حرف زده باشد «كَمْ لَبِثْتَ»، یکی در جواب گفته باشد که «يَوْماً»، یکی در جواب گفته باشد «بَعْضَ يَوْمٍ» یکی هم گفته باشد، اینها ممکن است متعدّد باشند اما آنکه اِحصا کرده بیش از دو گروه نیستند یک عده گفتند کوتاه مدّت خوابیدیم، یک عده گفتند مدّتش را خدای سبحان می داند.مطلب بعدی آن است که ممکن است در جمع اینها کسانی بودند که از آیات انفسی طَرْف خوبی بستند و باخبر بودند که چند سال مُردند اما منافات هم ندارد که اینها بدانند سیصد سال خوابیدند یک، و همینها گفته باشند «فَابْعَثُوا أَحَدَكُم بِوَرِقِكُمْ هذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنظُرْ أَيُّهَا أَزْكَى طَعَاماً فَلْيَأْتِكُم بِرِزْقٍ مِنْهُ وَلْيَتَلَطَّفْ وَلَا يُشْعِرَنَّ» گفته باشند این دو، چرا منافات ندارد؟ برای اینکه اینها می دانند سیصد سال خوابیدند اما نمی دانند در خارج همان فکر قبلی باقی است یا ادامه ی همان افکار شرک آلود سیصد سال قبل است این را از خارج نمی دانند لذا سفارش می کنند وقتی که رفتید برای تهیه طعام ببینید پاک ترین طعام را چه کسی دارد و مواظب باشند شناخته نشوید زیرا اگر آن افکار و آن شرک و آن بت پرستی و آن انکار معاد همچنان باشد به شما آسیب می رسانند همان طوری که به انبیا می گفتند یا باید از این سرزمین بیرون بروید یا اگر در این سرزمین زندگی می کنید مکتب ما را بپذیرید «لَتَعُودُنَّ فِي مِلَّتِنَا»(۱۹) این دو امر که «إنّ الدّعی ابن الدّعی قد ترکنی بین السلّه و الذلّه»(۲۰) همین است می گفتند یا باید در این سرزمین بمانی و مکتب ما را بپذیری یا باید از این دیار بیرون بروی این همیشه بود، بنابراین اگر اینها از آیات انفسی باخبر بودند و

آگاه بودند که سیصد سال خوابیدند منافات ندارد که به کسی که اعزام شده بود برای تهیّه غذا به او بگویند مواظب باش تا شناخته نشوی برای اینکه ممکن بود احتمال می دادند افکاری که فعلاً در این شهر حاکم است همان افکار دوران گذشته باشد، خب. «وَكَذٰلِكَ بَعَثْنَاهُمْ لِيَتَسَاءَلُوا بَيْنَهُمْ قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ قَالُوا لَبِثْنَا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ» فکر می کردند که خوابشان عادی است و عده ای گفتند که نه «رَبُّكُمْ أَعْلَمُ» این برخی از تفسیرها آمده که اینها اول وقتی که بلند شدند خیال کردند کوتاه مدّت خوابیدند بعد وقتی که دیدند ناخنهای دستشان بلند شد، موهای سرشان طولانی شد فهمیدند درازمدّت خوابیدند این استفاده خیلی بعید است خدای سبحان کلّ بدن اینها را حفظ کرد یعنی خوابِ سیصد ساله را بر اینها تحمیل کرد «ضَرَبْنَا عَلَى آذَانِهِمْ»(۲۱) یک، بدن اینها را در سه قرن بدون غذا حفظ کرد دو، لباس اینها را در سه قرن حفظ کرد سه، احتیاجات بدنی اینها را بر اساس خودکفایی الهی تأمین کرد چهار، خستگی اینها را هم با «وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشِّمَالِ»(۲۲) برطرف کرد پنج، همان خدایی که مقلّب القلوب است مقلّب القلوب و الأبصار است، مقلّب القلوب و الأبصار و الأسماع است، مقلّب القلوب و الأبصار و الأسماع و الأبدان هم هست که «نُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشِّمَالِ» این «نُقَلِّبُهُمْ» برای ما هم هر شب هست ما هر شب بالأخره از پهلوی راست به پهلوی چپ می غلتیم برای رفع خستگی و نمی دانیم که چند بار غلتیدیم و چه کسی ما را دارد می غلتاند و چه کسی ما را دارد حفظ می کند «مَن يَكْلَؤُكُم بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ مِنَ الرَّحْمٰنِ»(۲۳) چه کسی شما را از الرحمان حفظ می کند نمی گذارد خطری از ناحیه الرحمان به شما برسد همان الرحمان است که در حقیقت شما را دارد حفظ می کند. بنابراین اینکه نگاه کردند دیدند ناخنشان بلند شده، مویشان طولانی شده و اینها ظاهراً اثباتش آسان نیست اگر این بود خب همان اوّلین بار انسان قیافه اش را می دید و تعجّب می کرد این طور نبود که از راه بلندی مو و بلندی ناخن بفهمند «قَالُوا لَبِثْنَا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ فَابْعَثُوا أَحَدَكُم بِوَرِقِكُمْ هٰذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ» بعد ذات اقدس الهی فرمود ما اینها را به آیات انفسی اینها، اینها را خواباندیم و بیدار کردیم تا برای اینها مسئله شفاف تر بشود و دیگران هم جریان معاد را کاملاً به خوبی احساس کنند.اما اینکه در بحث دیروز گذشت وجود مبارك ابراهیم(سلام الله علیه) قبلاً خودش به مسئله معاد استدلال کرده به نمرود فرمود: «رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِيْ وَيُمِيتُ»(۲۴) چگونه بعدها به خدای سبحان عرض می کند که «رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِ الْمَوْتَى»(۲۵) این سرّش در سوره ی مبارکه ی «بقره» گذشت آن نظم طبیعی که از این آیات برمی آید همین است که اول جریان مناظره و مبارزه علمی وجود مبارك ابراهیم(سلام الله علیه) با نمرود مطرح شد بعد قصّه ی «كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ» مطرح شد، بعد قصّه ی «أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى» در سوره ی مبارکه ی «بقره» آیه ی ۲۷۸ این است «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ أَنْ آتَاهُ اللّهُ الْمُلْكَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِيْ وَيُمِيتُ» این بحث می گذرد، در آیه بعد «أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا»(۲۶) این آیه مبسوط هم می گذرد، بعد «وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِ الْمَوْتَى» این معلوم می شود که وجود مبارك حضرت ابراهیم این کار را کرده که تا یاد بگیرد چگونه مُرده ها را زنده بکند و این کار را هم کرده.پرسش: آیه می گوید «لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي»(۲۷).پاسخ: بله خب دیگر، قلبم مطمئن باشم که تو محیی هستی، من وقتی که کسی مظهر او شد، آیت او شد و توانست مُرده را به اذن او زنده کند او که بالاستقلال و الاصاله به طریق اُولی؟ می تواند مُرده را زنده کند.پرسش: مگر حضرت ابراهیم می خواسته مرده زنده بکند؟پاسخ: بله دیگر همین کار را هم کرد دیگر.پرسش:...پاسخ: نه، آنکه خودش برهان اقامه کرده کاملاً وقتی کسی به عنوان پیامبر در مناظره ای که با سلطان عصر در میان می گذارد با ضرس قاطع گفت «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ أَنْ آتَاهُ اللّهُ الْمُلْكَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِيْ وَيُمِيتُ قَالَ أَنَا أُحْيِي وَأُمِيتُ قَالَ إِبْرَاهِيمُ فَإِنَّ اللّهَ يَأْتِي»(۲۸) به صورت ضرس قاطع فرمود او احیا و اماته می کند تردیدی در او نبود و ذات اقدس الهی به حضرت ابراهیم دیروز بحث دیروز گذشت.پرسش:...پاسخ: بله، همان در بحث دیروز گذشت ذات

اقدس الهی به حضرت ابراهیم نفرمود «ألم تؤمن» مگر تو ایمان نیاوردی فرمود: «أَوَلَمْ تُؤْمِن»(۲۹) تو که ایمان آوردی پس دنبال چه چیزی می گردی؟ این «واو» نقش تعیین کننده دارد تو که مؤمنی به ما، تو که یقین داری این عرض کرد که من مطمئن بشوم که این کار را می کنی از کجا مطمئن بشوم؟ از اینکه آیات انفسی را در خود می یابم به اذن تو، من هم این کار را می کنم وقتی تو اجازه دادی به اذن تو من بتوانم مُرده ها را زنده کنم خب یقیناً این سِمت در شما هست من می خواهم مظهر نام شما بشوم و این کار را هم کرده آن بزرگوارها یا درباره ی خودشان خدا آنها را اماته کرده بعد احیا کرده یا نه، دیگران را احیا کرده و اینها دیدند اما درباره وجود حضرت ابراهیم این نیست که آیات انفسی را درباره خودش پیاده کند که.پرسش: حضرت ابراهیم زنده کردن را می خواست یاد بگیرد که مظهر..پاسخ: بله دیگر، عرض کرد «رَبِّ أَرِنِی»(۳۰) نشان بده.پرسش: مردم که از حضرت ابرهیم نخواستند.پاسخ: آن بزرگوار قبلی که آیه ۲۵۹ بود گفت «أَنَّی یُحْیِیْ هذِهِ اللّهُ» خدا چه موقع و چطور اینها را احیا می کند وجود مبارک حضرت ابراهیم نگفت که خدایا چطور احیا می کنی، عرض کرد من را نشان بده، آن خصوصیّات را نشان بده بعد فرمود راهش هم این است تو بخواه می آید من هم در قیامت اینها را «یَوْمَ نَدْعُوا کُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ»(۳۱) من مردم را به نام رهبرانشان می خواهم می گویم به نام مبارک پیغمبر اسلام(صلّی الله علیه و آله و سلّم) می خواهم مسلمانها می آیند، می گویم موسویها بیایند کلیمیها می آیند، می گویم عیسویها بیایند مسیحیها می آیند «یَوْمَ نَدْعُوا کُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ» تو هم امام این حیوانات که سرِ اینهاست نزد خودت داشته باشد سرها را مخلوط نکن این سرِ طاوس نزدت باشد بگو یا طاوس اینها پَر می کشند می آیند این جزئیات را یاد دادن است، این سر را امام دانستن است، آن امت را بدن دانستن است هزار یعنی هزار نکته ی باریک تر ز مو اینجاست بارها به عرضتان رسید این تفسیر از درسهای دیگر خیلی مشکل تر است ما هم خارج آنها را گفتیم و می گوییم، سطح آنها را هم گفتیم اما هیچ درسی برای ما مشکل تر از خارج تفسیر نیست حالا الهیات شفا نمی دانم فلان کتاب، فلان کتاب هم خارجش گفته شد هم سطحش اما بالأخره آدم جایی نماند و نمی ماند به حسب ظاهر درباره ی تفسیر خیلی از جاها ما مشکل داریم دیر به ذهن می آید و در دسترس نیست جزء بنای عقلا و فهم عُرف و لغت و اینها نیست که مشکل حل بشود، خب.این آیات انفسی را ذات اقدس الهی نصیب اصحاب کهف کرد و اصحاب کهف هم خودشان آشنا شدند به مسئله معاد پی بردند و جامعه هم آشنا شده است و آگاه شده و مشکلات آنها تا حدودی از این جهت حل شد اما کجا اصحاب کهف به این مقامات رسیدند این مطالب را پیدا کردند اصحاب کهف بالأخره در خاورمیانه زندگی می کردند یا در نیم کُره ی شمالی بودند یا در نیم کُره ی جنوبی بالأخره این غار درش به طرف جنوب بود چه در نیم کُره ی شمالی، چه در نیم کُره ی جنوبی و انتهایش به طرف قطب شمال بود در خاورمیانه هر کس سخن از خدا و قیامت و وحی و نبوّت داشت مدیون رهبری انبیای ابراهیمی بود این فضا را وجود مبارک ابراهیم خلیل و فرزندانش اسحاق و اسماعیل(سلام الله علیهما) و بعد یعقوب و بعد انبیای بعدی و تا برسد به وجود مبارک موسای کلیم(سلام الله علیه) خاورمیانه هر جا سخن از معارف الهی بود از انبیای ابراهیمی بود اینها گرچه آن روز رسانه های ملی و گروهی و امثال ذلک نداشتند اما با حکومت وقت وقتی درگیر می شدند مبارزات رسمی می کردند آن بت شکنی بتکده ها به گوش همه می رسید یا مراسم آتش سوزی وجود مبارک ابراهیم خلیل بود که «حَرِّقُوهُ وَانصُرُوا آلِهَتَکُمْ»(۳۲) این قضیه ای نبود که در شهری بماند، خب حکومت وقت دستور فراهم کردن هیزمهای فراوانی می دهد که می گفتند با منجنیق که می خواستند حضرت را بیندازند آن طناب سوخته و وجود مبارک ابراهیم خلیل در فضای مشتعل وارد شد «یَا نَارُ کُونِی بَرْداً وَسَلاَماً»(۳۳) این قصّه ای نیست که مخفی بماند که کلّ خاورمیانه را وجود مبارک ابراهیم پُر کرده حالا- یک عده پذیرفتند یک عده نپذیرفتند انبیای ابراهیمی همین فرمایش را آوردند، وجود مبارک یوسف(سلام الله علیه) در مصر آن معارف را اعاده کرد،

بعد وجود مبارک موسای کلیم جریان آن بحر و آن «اضْرِب بِعَّصَاکَ الْبَحْرَ» و ان «اضْرِبْ بِعَصَاکَ الْحَجَرَ» و درگیری با فرعون و کلّ این سرزمین را اینها اداره کردند آن وقت این اصحاب کهف البته قبل از جریان حضرت موسای کلیم بودند اما بعد از انبیای قبلی بودند اینها معارفشان را از انبیای قبلی گرفتند در همین خاورمیانه وجود مبارک ابراهیم خلیل بود و اسحاق بود و اسماعیل بود و یوسف بود و فرزندان آن حضرت بودند که معارف را در خاورمیانه منتشر می کردند و چون قصّه ی اصحاب کهف در تورات هست از این جهت معلوم می شود که قبل از وجود مبارک موسای کلیم بودند، خب این صحنه بود فرمود: «فَلْيَنظُرْ أَيُّهَا أَزْكَى طَعَاماً» ببینید بهترین و پاک ترین غذا را چه کسی دارد «فَلْيَأْتِكُم بِرِزْقٍ مِنْهُ وَلْيَتَلَطَّفْ» خیلی رقیق و لطیفانه معامله کنید این کشف الآیاتهای سابق این «وَلْيَتَلَطَّفْ»ها را خیلی درشت می نوشتند تقریباً دو، سه برابر کلمات بعدی تا بیننده را جذب بکند و آنجا هم اشاره کردند در حاشیه اش که این «وَلْيَتَلَطَّفْ» از نظر شمارش کلمات حروف وسط قرآن کریم است یعنی اگر قرآن چند هزار کلمه دارد این وسط گذشته و آینده است الآن ما جزء پانزدهم قرآن کریم هستیم و قرآن کریم سی جزء است از نظر کلمات و حروف این «وَلْيَتَلَطَّفْ» در این کشف الآیات سابق این طور بود، خب.«وَلَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَداً» چرا؟ برای اینکه «إِنَّهُمْ إِن يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ» «ظَهر علیه» یعنی بر شما پیروز بشوند و بفهمند شما مکتب دیگری دارید یا رجم است یا اعاده ی به همان مکتب منحوس این «قد رَکضنی بین اثنیتن» آن روز هم بود به وجود مبارک شعیب هم می گفتند که «لَنُخْرِجَنَّكَ يَا شُعَيْبُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَكَ مِن قَرْيَتِنَا أَوْ لَتَعُودُنَّ فِي مِلَّتِنَا» این «قد رکضنی بین اثنتین» بین دو امر خطرناک برای حضرت شعیب بود، برای اصحاب کهف بود، برای دیگران هم بود «أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ» و اگر ــ معاذ الله ــ برگشتید به آن ملّت شرک آلود آنها «لَن تُفْلِحُوا إِذاً أَبَداً» در غالب این تعبیرات با «فی» استعمال شده است نه با «الی» این «فِي مِلَّتِهِمْ» نه «إلی ملّتهم» اگر عود الی الملّه بود معلوم می شود که قبلاً هم در این ملّت بودند بعداً توبه کردند الآن دوباره به آنجا برمی گردند اما این چون رجوع ابتدایی است نه رجوع مستأنف با «فی» به کار رفته چه اینکه به وجود مبارک شعیب هم همین پیشنهاد را دادند «أَوْ لَتَعُودُنَّ فِي مِلَّتِنَا»(۳۴) و وجود مبارک شعیب هم فرمود خدای سبحان ما را از اول طاهر و مطهّر نسبت به این رجس و آلودگی قرار داده.حالا چون ایام محرم و صفر سالار شهیدان است ما دنبال فرصتی می گردیم که نام مبارک سیّدالشهداء برده بشود و جریان مختاری که دیروز صبحت شد مقداری هم از قصّه ی مختار بگوییم تا معلوم بشود که مثلاً او چه خدمتی کرده آیا واقعاً اهل نجات است یا نه؟ مرحوم مجلسی(رضوان الله تعالی علیه) فرمود من درباره ی مختار متوقّف ام نظر مثبت یا منفی ندارم ولی اشهر این است که او اهل فلاح است مستحضرید که مشکل او مشکل ولایت بود مشکل توحید نبود یعنی مشرک نبود وثنی و صنمی و اینها نبود این می گفتند جزء فرقه کیسانیه است و وجود مبارک مهدی موعود(عجلّ الله فرجه الشریف) را تطبیق کرده بود بر محمدبن حنیفه و در بعضی از نصوص هم دارد که «فی قلبه شیء من حبّهما» اما مرحوم محدّث قمی(رضوان الله علیه) در کتاب شریف سفینه، سفینه طبع جدید جلد دوم صفحه ی ۷۵۲ شرح حال مختار را مبسوطاً ذکر می کند حالاـ آ ن سفینههای دو جلدی لغت «خَیَر» را که ملاحظه بفرمایید در لغت «خَیَر» آنجا نام مختار هست و احوال مختار و اقوال مختار و آرا درباره ی مختار هست ایشان در صفحه ی ۷۵۲ به عنوان باب احوال مختار مطالب فراوانی را نقل می کند از امالی مرحوم شیخ طوسی می گوید چون دعای علی بن الحسین که درباره ی حرمله(علیه اللعنه) ایراد فرمودند به دست مختار مستجاب شد این مثلاً شایسته ی لطف است «استجابه دعای علی بن الحسین(علیهما السلام) علی حرمله علی یدی المختار» یک.مطلب بعدی آنکه خبر قتل عمربن سعد و شمربن ذی الجوشن و خولی بن یزید و غیرهم(لعنهم الله) که رسید مختار گفت «لا یسوغ لی طعامٌ و لا شرابٌ حتّی أقتل قتله الحسین بن علی و أهل بیته و ما مِن دینی أترک أحداً منهم حیّا و قال أعلمونی مَن شرک فی دَم الحسین(علیه السلام) و أهل بیته فلم یکن یأتونه برجلٍ منهم الاّـ قتله» این یک، سرائر می گوید که درباره ی

استغاثه مختار در نار این به جهنّم می رود و در آتش استغاثه می کند به رسول الله(صلّی الله علیه و آله و سلّم) و امیرالمؤمنین و به امام حسین(علیهم الصلاه و السلام) و می گوید «یا حسین! یا حسین! یا حسین! أغِثنی أنا قاتل أعدائک فیقول له رسول الله(صلّی الله علیه و آله و سلّم)» به حضرت سیّدالشهداء می فرماید: «قد احتجّ علیک» این احتجاج کرده این حقّی دارد به گردن تو «فینقضّ علیه کأنّه عِقابٌ کاسر» حضرت مثل یک پرنده ی شکاری پَر می کشد «فیخرجه مِن النار» این را ابن ادریس از سرائر نقل می کند «سئل الصادق(علیه السلام) و لم عُذّب بالنار؟ قال انّه کان فی قلبه منهما شیءٌ» این خطر هست «و فی التهذیب فیخرج المختار حممه و لو شِقّ عن قلبه لوجد حبّهما فی قلبه» همین باعث دوزخی شدن اوست اما خب مستحضرید این شرک نیست که خلود ابدی بیاورد عذاب می آورد اما خلود ابدی نمی آورد این بحث را ایشان می برند مرحوم محدّث قمی می فرماید «قال المجلسی(رضوان الله علیه) أنّه و إن لم یکن کاملاً فی الایمان و الیقین و لا مأذوناً فیما فعله صریحاً مِن أئمه الدین لکن لمّا جری? علی یدیه الخیرات الکثیره و شَفی? بهما صدور قوم المؤمنین کان عاقبه أمره آئله الی النجاه فدخل بذلک تحت قوله تعالی: «وَآخَرُونَ اعْتَرَفُوا»(۳۵) ثمّ قال» خود مرحوم مجلسی(رضوان الله علیه) فرمود: «أنا فی شأنه من المتوقّفین و إن کان الأشهر بین أصحابنا أنّه من المشکورین».بحث بعدی درباره ی «ما یَظهر منه مدح المختار» مرحوم محدّث قمی می فرماید که رجال کشّی عن أبی جعفر امام باقر(سلام الله علیه) فرمود: «لا تسبّوا المختار فانّه قد قتل قتلتنا و طلب بثارنا و زوّج أراملنا و قَسّم فینا المال علی العُسره» باز رجال کشّی قول أبی جعفر(علیه السلام) بأبی محمد حکم بن مختار به پسر مختار می فرماید که «رَحِم الله أباک! رَحِم الله أباک» تکرار فرمود «ما ترک لنا حقّاً عند أحد الّا طلبه قتل قتلتنا و طلب بدمائنا» باز رجال کشّی عن الأسبق «قال رأیت المختار علی فَخذ أمیرالمؤمنین(علیه السلام)» در دوران کودکی من دیدم مختار روی زانوی وجود مبارک حضرت امیرالمؤمنین نشسته بود و وجود مبارک حضرت امیر «یَمسح رأسه و یقول یا کیس، یا کیس» چون جزء کیسانیه بود. رجال کشّی «لمّا أُتی علی بن الحسین(علیهما السلام) رأس بن زیاد و رأس عمربن سعد خرّ ساجداً» وجود مبارک امام سجاد سجده کرد، سجده ی شکر «و قال الحمد لله الذی أدرک لی ثاری من أعدائی و جزی المختار خیرا حتّی بعث الینا المختار برئوس الذین قتل الحسین(علیه السلام)» این بیان وجود مبارک امام سجاد. باز رجال کشّی از امام صادق(سلام الله علیه) دارد که «ما امتشطت فینا هاشمیّه» مشّاطی نیاوردند شانه ای نزدند «و لا اختضبت» خضابی نکردند هیچ زن هاشمی «حتی بعث الینا المختار برئوس الذین قتلوا الحسین(علیه السلام)» باز رجال کشّی «بعث المختار عشرین ألف دینار الی علی بن الحسین(علیهما السلام) فقبلها» وجود مبارک امام سجاد قبول کرد «و بَنا بها دار عقیل و دارهم الذی هُدِمت».مطلب بعدی قول میثم تمّار للمختار و هما فی حَبس بن زیاد هر دو در زندان ابن زیاد بودند میثم به مختار گفت «إنّک أفلت»، «أفلت» یعنی «خَرج» خارج می شوی از زندان «و تخرج ثائراً بدم الحسین(علیه السلام)» تو از زندان آزاد می شوی و خون بهای سالار شهیدان حسین بن علی را می گیری «فتقتل هذا الجبّار الذی نحن فی سجنه» این ابن زیاد را که الآن ما در زندان او هستیم این را می کُشی «و تطأُ بقدمک هذا علی جِبهته و خدّیه» تو به پیشانی او پا می گذاری روی دو گونه و دو صورت او هم پا می گذاری این را میثم تمّار در زندان به مختار گفت. مرحوم محدّث قمی می فرماید: «أقول صدق میثم(رحمهم الله) فی قوله الذی أخذه من امیرالمؤمنین(علیه السلام)» چون این اِخبارات غیبی این الهامات را وجود مبارک حضرت امیر هم به میثم تمّار فرمود، هم به رُشید حجری فرمود، هم به بعضی از اصحاب «فقد روی الشیخ أنّه بعث ابن الأشتر برأس ابن زیاد الی المختار و أعیان مَن کان معه فقدّم بالرئوس فالمختار یتغذّی فالقیت بین یدیه فقال المختار الحمد لله ربّ العالمین وُضع رأس الحسین بن علی(علیهما السلام) بین یدی ابن زیاد و هو یتغذّی و أتیت برأس ابن زیاد و أنا أتغذّی» آن گاه ماری آمد و وارد بینی ابن زیاد ملعون شد که تتمّه قصّه است. در علل الشرائع هم مطالب دیگری است که ایشان مرحوم محدّث قمی(رضوان الله علیه) نقل می

کند بعد در صفحه ی ۷۵۶ می فرماید مختار مقبره ای داشت نزدیک جامه کوفه بود که «یلوح لکلّ من خرج من باب مسلم کالنجم اللامع» بعد این را بعدها این بِنا را هم تخریب کردند. باز مرحوم محدّث قمی در پایان صفحه ی ۷۵۶ دارد «الروایات فی مدحه» بعد «ذکر جمله من العبارات فی مدحه مِنها اهدائه الجاریه اُمّ زید بن علی بن الحسین الی علی بن الحسین(علیهما السلام) و کان یُجالس محمدبن حنفیه و یأخذ عنه الأحادیث و کان بالکوفه یتکلّم بفضل آل محمد(علیهم الصلاه و علیهم السلام) و ینشر مناقب علیٍّ و الحسنین و یتوجّع لهم ممّا نزل بهم» باز «لمّا دخل مسلم بن العقیل الکوفه أسکنه المختار داره و بایعه فلمّا قُتل مسلم سُعی بالمختار الی ابن زیاد» سِعایت کردند «فأحضره و قال له یأبن عبید أنت المبایع لأعدائنا فشهد له عمرو بن حریث أنّه لم یفعل فشتمه ابن زیاد و ضربه بقضیب فی یده فشتر عینه و حبسه مع عبدالله بن الحارث بن عبدالمطلب فی محبسٍ کان فیه میثم التمّار» دعای محمدبن حنیفه للمختار هست، دعای سجاد(سلام الله علیه) هست «جزی الله المختار خیرا» و آخرین جمله این است که «قال ابن نمّا و دعاء زین العابدین(علیه السلام) للمختار دلیلٌ واضحٌ و برهانٌ لائحٌ علی أنّه عنده لمن المصطفین الأخیار و قد أسلفنا مِن أقوال الائمه فی مطاوی الکتاب تکرار مدحهم له و نهیهم عن ذمّه و إنّما أعداؤه عملوا له مثالب لیباعدوه من قلوب الشیعه کما عَمِل أعداء أمیرالمؤمنین(علیه السلام) له مساوی» ما البته آنچه که رضای اهل بیت است همان را از ذات اقدس الهی مسئلت می کنیم.«و الحمد لله ربّ العالمین»(۱) . سوره ی کهف، آیه ی ۱۱.(۲) . سوره ی عنکبوت، آیه ی ۶۱.(۳) . سوره ی اعلی?، آیه ی ۱۴.(۴) . سوره ی طه، آیه ی ۶۴.(۵) . سوره ی شمس، آیه ی ۹.(۶) . سوره ی مریم، آیه ی ۱۲.(۷) . سوره ی فرقان. آیات ۴۵ _ ۴۶.(۸) . سوره ی زمر، آیه ی ۶۷.(۹) . سوره ی زمر، آیه ی ۶۷.(۱۰) . سوره ی تکویر، آیه ی ۱.(۱۱) . سوره ی تکویر، آیه ی ۲.(۱۲) . سوره ی ق، آیه ی ۴۴.(۱۳) . سوره ی کهف، آیه ی ۱.(۱۴) . سوره ی کهف، آیه ی ۹.(۱۵) . سوره ی مریم، آیه ی ۴.(۱۶) . سوره ی مریم، آیه ی ۵.(۱۷) . سوره ی کهف، آیه ی ۱۲.(۱۸) . سوره ی کهف، آیه ی ۱۲.(۱۹) . سوره ی اعراف، آیه ی ۸۸.(۲۰) . بحارالأنوار، ج۴۵، ص۸۳.(۲۱) . سوره ی کهف، آیه ی ۱۱.(۲۲) . سوره ی کهف، آیه ی ۱۸.(۲۳) . سوره ی انبیاء، آیه ی ۴۲.(۲۴) . سوره ی بقره، آیه ی ۲۵۸.(۲۵) . سوره ی بقره، آیه ی ۲۶۰.(۲۶) . سوره ی بقره، آیه ی ۲۵۹.(۲۷) . سوره ی بقره، آیه ی ۲۶۰.(۲۸) . سوره ی بقره، آیه ی ۲۵۸.(۲۹) . سوره ی بقره، آیه ی ۲۶۰.(۳۰) . سوره ی بقره، آیه ی ۲۶۰.(۳۱) . سوره ی اسراء، آیه ی ۷۱.(۳۲) . سوره ی انبیاء، آیه ی ۶۸.(۳۳) . سوره ی انبیاء، آیه ی ۶۹.(۳۴) . سوره ی اعراف، آیه ی ۸۸.(۳۵) . سوره ی توبه، آیه ی ۱۰۲

آیات ۱۹ تا ۲۱ سوره کهف ۸۷/۱۱/۱۴

.Your browser does not support the audio tag

« کَذلِکَ بَعَثْناهُمْ لِیَتَساءَلُوا بَیْنَهُمْ قالَ قائِلٌ مِنْهُمْ کَمْ لَبِثْتُمْ قالُوا لَبِثْنا یَوْماً أَوْ بَعْضَ یَوْم قالُوا رَبُّکُمْ أَعْلَمُ بِما لَبِثْتُمْ فَابْعَثُوا أَحَدَکُم بِوَرِقِکُمْ هذِهِ إِلَی الْمَدِینَه فَلْیَنظُرْ أَیُّهَا أَزْکی طَعاماً فَلْیَأْتِکُم بِرِزْقٍ مِنْهُ وَلْیَتَلَطَّفْ وَلاَ یُشْعِرَنَّ بِکُمْ أَحداً (۱۹) إِنَّهُمْ إِن یَظْهَرُوا عَلَیْکُمْ یَرْجُمُوکُمْ أَوْ یُعِیدُوکُمْ فِی مِلَّتِهِمْ وَلَن تُفْلِحُوا إِذاً أَبَداً (۲۰) وَکَذلِکَ أَعْثَرْنا عَلَیْهِمْ لِیَعْلَمُوا اَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَأَنَ السَّاعَهَ لاَ رَیْبَ فِیهَا إِذْ یَتَنازَعُونَ بَیْنَهُمْ أَمْرَهُمْ فَقالُوا ابْنُوا عَلَیْهِمْ بُنْیاناً رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ قالَ الَّذِینَ غَلَبُوا عَلَی أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَ عَلَیْهِم مَّسْجِداً (۲۱)»محور اصلی قصّه ی اصحاب کهف تبیین مبدأ و معاد است آن بخشهای فرعی قصّه را قرآن یا اصلاً ذکر نمی کند یا آنها

را در حاشیه متن قرار می دهد مدّت طولانی معیار هست حالا یا سیصد سال یا بیشتر قمری اش چقدر، شمسی اش چقدر این را نه در متن قصّه ذکر فرمود و نه در شرح قصّه بلکه در حاشیه ی قصّه ذکر فرمود. در متن قصه اصلِ امتداد را ذکر کرد در اصلِ متن فرمود: «فَضَرَبْنَا عَلَى آذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَداً»(۱) اما حالا ـ چند سال بود این را ذکر نفرمود آنجا که فرمود: «فَضَرَبْنَا عَلَى آذَانِهِمْ» جریان سیصد سال بودن را ذکر نکرد در جریان شرح هم وقتی که فرمود: «وَكَذٰلِكَ بَعَثْنَاهُمْ» دیگر نفرمود بعد از چه مدّتی ما اینها را بیدار کردیم لکن در بخش پایانی این قصّه یعنی آیه ۲۵ فرمود: «وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَازْدَادُوا تِسْعاً» که دیگر بخش پایانی قصّه است و در حکم حاشیه است آنچه سهم مؤثّر دارد این است که خواب طولانی و درازمدّت که بر خلاف عادت بود حالا یا دویست سال یا سیصد سال یا سیصد سال شمسی، ۳۰۹ سال قمری و مانند آن.مطلب بعدی آن است که آنچه که برای خود اینها اتفاق افتاده جزء آیات انفسی بود آیات انفسی این نیست که انسان درباره ی نفس آن براهین کلامی یا فلسفی که ذکر شده ادلّه ای که برای تجرّد نفس است آنها را ارزیابی کند بشود آیات انفسی اینها در حقیقت آیات آفاقی است یعنی علم حصولی، مفاهیم، براهین، موضوعات، محمولات اینها وقتی در ذهن ترسیم می شوند اینها مثلاً مفهوم «أنا» به حمل اوّلی «أنا» است ولی به حمل شایع «هو» است. من در فارسی لفظی است که معنا دارد این من، مفهوم من در فارسی من هست به حمل اوّلی، اوست به حمل شایع برای اینکه مفهومی است در گوشه ی ذهن آنکه حقیقت به هویّت ما نیست بنابراین این بحثهایی که در علوم عقلی چه فلسفه، چه کلام مطرح است درباره تجرّد روح، ادله ی تجرّد نفس اینها همه ی بحثهایشان در حقیقت جزء سیر آفاقی است درباره ی او بحث می کنند نه درباره ی خودشان اما آنکه سخن از «من عرف نفسه فقد عرف ربّه»(۲) می گوید خودش را مشاهده کند، هویّتش را مشاهده کند، با علم شهودی ببیند نه علم حضوری و عینی ببیند نه ذهنی این بر اساس «من عرف نفسه فقد عرف ربّه» خواهد بود این می شود سیر انفسی. خدای سبحان همان طور که قرآن را نازل کرده برای تدبّر، حوادثی هم که برای شخص یا جامعه در نظر می گیرد آن هم برای تدبّر است همان طوری که ما را در خلقت وادار می کند به تدبّر، در شریعت هم وادار می کند به تدبّر، در هویّت هم ما را وادار می کند به تدبّر. در خلقت فرمود: «أَوَ لَمْ يَنظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ»(۳) فرمود نگاه کنید شاید ببینید چون یک عده دیدند مثل وجود مبارک ابراهیم خلیل شما نگاه کنید بلکه به دیدن برسید ما همان طوری که در فارسی بین نگاه و دیدن فرق می گذاریم در عربی هم بین نظر و رؤیت فرق است گاهی کسی می خواهد استهلال کند ماه را ببیند می گوید «نظرتُ إلی القمر و لم أره» نگاه کردم ولی ندیدم نگاه کردن غیر از دیدن است اینها مرادف هم نیستند. در جریان ابراهیم خلیل(سلام الله علیه) ذات اقدس الهی فرمود ما نشان دادیم او هم دید «كَذٰلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ»(۴) اما شما نگاه کنید شاید ببینید «أَوَ لَمْ يَنظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ»(۵) خب این نظر، زمینه برای آن رؤیت است این درباره ی خلقت، درباره ی شریعت کتاب تدوینی خدا که معادل کتاب تکوینی اوست فرمود: «كِتَابٌ أَنزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ»(۶)، «أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا»(۷) ما این قرآن را فرستادیم اینها تدبّر کنند هدف اصلی نزول قرآن این است که اینها تدبّر کنند و هدایت بشوند. حوادثی که برای خود آدم هم پیش می آید از یک نظر شبیه خلقت جهانی است و از یک نظر هم شبیه شریعت تدوینی است فرمود ما اینها را خواباندیم و بیدار کردیم تا گفتمان کنند، گفتگو کنند، بپرسند، تحقیق کنند که چطور شد این قدر خوابیدند و این خوابیدنِ طولانی خب برای چیست؟ چرا اینقدر خوابیدند؟ خدای سبحان که می توانست از راههای دیگری اینها را نجات بدهد این خواباندن طولانی و بعد بیدار کردن لحکمهٍ هست دیگر فرمود ما این کار را کردیم تا تسائل کنند، تا تسائل کنند این ترغیب به سؤال کردن است این گونه از سؤالها هم نصف العلم است خب حالا سؤال کردند معلوم شد سیصد سال خوابیدند این به مقصد رسیدند یا نه، این نظیر تدبّر

در خلقت است، تدبّر در شریعت است از این باب، گاهی هم چنین حوادثی برای خود شخص پیش می آید حالا لازم نیست سیصد سال بخوابد که در خیلی از موارد برای همه ما بر اساس «سَنُرِیهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنفُسِهِمْ»(۸) رخدادهایی پیش می آید این نظیر خلقت است که باید نظر کنیم، این نظیر شریعت است که باید تدبّر کنیم این تسائل، از یکدیگر سؤال کردن، با یکدیگر نظر دادن، مشورت علمی کردن بارِ معنوی دارد وگرنه صرف اینکه حالا ـ سؤال بکنند یکی سؤال بکند چند روز خوابیدی؟ یکی به او بگوید کمتر خوابیدم، یکی بیشتر خوابیدم این هدف نیست «وَكَذلِكَ بَعَثْنَاهُمْ لِيَتَسَاءَلُوا بَيْنَهُمْ» خب حالا اینها اهل سؤال بودند، سؤال کردند. «قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ قَالُوا لَبِثْنَا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ» این نموداری از جریان برزخ است که وقتی وارد صحنه ی قیامت می شوند عده ای از آنها سؤال می کنند که «كَمْ لَبِثْتُمْ فِي الْأَرْضِ عَدَدَ سِنِينَ *قَالُوا لَبِثْنَا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ»(۹) خیلیها خواب اند «الناس نیام فإذا ماتوا انتبهوا»(۱۰) عده ای هم آن طوری که مرحوم شیخ مفید(رضوان الله علیه) می گوید در برزخ در خواب اند بیچاره ها آنجا هم بیدار نمی شوند از بس خوابشان در دنیا سنگین بود آنجا هم با اینکه جزء آیات انفسی است مُردند، مرگ را احساس کردند، وارد صحنه ای دیگر شدند هنوز هم که هنوز است خواب اند بیدار نمی شوند یک عده خب وقتی که وارد برزخ شدند خیلی آگاهانه با برزخ برخورد می کنند می گویند این چنین نیست «لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِلَى يَوْمِ الْبَعْثِ فَهذَا يَوْمُ الْبَعْثِ»(۱۱) اینها عالِمان سیر انفسی اند «وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَالْإِيمَانَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِلَى يَوْمِ الْبَعْثِ فَهذَا يَوْمُ الْبَعْثِ» گاهی انسان آن قدر خواب است که حتی بعد از مرگ هم بیدار نمی شود این تلقین میّت یک درس است تنها برای موعظه برای تشییع کننده ها نیست این خیلی چیز می فهمد این مُرده می گویند تو مُردی این مرگ حق است خیلیها این حق را دیدند ما هم این حق را می بینیم «ان الموت حقٌّ»(۱۲) «إسمع إفهم فلان بن فلان»(۱۳)، «أنّ الموت حقٌّ» یک امر ثابت است تنها برای تو نیست تو هم این وضعی که داری الآن وارد صحنه ای شدی کسانی را می بینی که قبلاً ـ نمی دیدی، اوضاعی را مشاهده می کنی که قبلاً مشاهده نمی کردی این برای برزخ است تو وارد عالم دیگر شدی این حق است ثابت است همه ما باید به این حق برسیم خیلیها بعد از مرگ متوجّه نمی شوند که مُردند می بینند وضع عوض شد اما چه شده، کجا رفتند، چه شده این برایشان روشن نیست این تلقین واقعاً تلقین است برای آنها تعلیم است.پرسش: ...این تعلیم برای مرده چه ارزشی دارد؟پاسخ: خب تعلیم است این یعنی وارد صحنه ای شده هولناک است ولو کسی هم نباشد این تلقین جزء سنن اسلامی است الآن آن بیچاره خبر ندارد که چطور شده که، یک عده را می بیند که نمی شناسند، صحنه ای را می بیند که برای او آشنا نیست و روح او آن حرفها را کاملاً درک می کند به او می گویند این یک صحنه است تو مُردی این مرگ است مرگ امرِ ثابت است مثل اینکه می گوییم «انّ الجنّه حق و انّ النار حق و انّ الساعه آتیةٌ لا ـ ریب فیها»(۱۴) یعنی اینها همه جزء حقایق عالم است مخصوص به تو نیست تو هم وارد یک نشئه ی دیگر شدی قبل از تو وارد شدند، تو هم وارد شدی ما هم «أنتم لنا فرط و نحن ان شاءالله بمک لاحقون»(۱۵) این تسکینی است برای آن بیچاره.پرسش:...پاسخ: خب او گرفتار مراتب دیگر است چون تامّه ی موت طوری است که بسیاری از مسائل را از یاد آدم می برد انسان یک حصبه می گیرد یک بیماری دیگر می گیرد همه معلوماتش از یادش می رود مگر یادش هست؟ جریان مرگ نظیر حصبه و بیماریهای دیگر نیست می بینید در تلقین میّت الفبای دین را تلقین می کنند، در سؤالات قبر هم الفبای قبر دیگر مسئله ترتّب و شبهه ابن کمونه و برهان صدّیقین و اینها را سؤال نمی کنند که، خدایت چه کسی است؟ که هر مسلمانی می داند، دینت چیست؟ کتابت چیست؟ پیغمبر کیست؟ امامانت کیست؟ هر مسلمان شناسنامه ای هم اینها را می داند اما همه ی اینها با مرگ از یاد آدم می رود مگر کسی یادش است بگوید من دینِ من اسلام است یا بگوید کتابِ من قرآن است مستحضرید در چه تلقین، چه در سؤال قبر این الفبای دین را از ما سؤال می کنند مشکلات دین را که سؤال نمی کنند که، اگر کسی جواب نداد باید معذّب

بشود به آتش، خب چطور می شود که از ما سؤال می کنند امامت چه کسی است و ما یادمان نباشد و در جواب بمانیم یا پیغمبر شما چه کسی است ما یادمان نباشد؟ امروز که زنده ایم زبان در اختیار ماست هر چه خواستیم می گوییم اما وقتی فردا مُردیم زبان در اختیار مَلکات ماست ما اگر خدای ناکرده اهل عمل نبودیم وقتی از ما سؤال کردند «مَن نبیّک» یادمان نیست. «ما دینک، ما کتابک، مَن امامک» یادمان نیست. برخیها بعد از احقابی از عذاب آ ن طوری که در روایات ما آمده تازه به یادشان می آید می گویند پیغمبر من کسی است که قرآن بر او نازل شده هنوز نام مبارک حضرت یادش نیست این است که پشت سر هم می گویند به یاد اینها باشید چه در نماز، چه در غیر نماز برای اینکه آن قدر با هویّت ما هماهنگ بشود که فشار مرگ نتواند اینها را از یاد ما ببرد هیچ یعنی هیچ، هیچ چیزی از این علوم حصولی اینها با مرگ نمی ماند یک حادثه ی ضعیفی آدم را ناسی می کند چه رسد به تامّه ی موت این است که باید ملکه بشود صبح و شب و روز دائماً انسان به یاد حق باشد برای همین است «وَحالی فی خِدْمَتِكَ سَرْمَداً» همین است در دعای کمیل ما را این چیزها یادمان می دهند دیگر، خب.پرسش:...استاد مرگ یک حدّ نصاب عمومی دارد که شامل مؤمن و کافر بشود یا هر کسی این طور است؟پاسخ: خب یقیناً فرق است بین اینها «کما تعیشون تموتون»(۱۶) دیگر.«لِيَتَسَاءَلُوا بَيْنَهُمْ» یعنی «لیتدبّروا» اینها هم تدبّر کردند «قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ قَالُوا لَبِثْنَا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ» این «أَعْلَمُ» به معنای افضل نیست شبیه افعل تعیینی است نه افعل تفضیلی نه یعنی شما عالمید و خدا عالِم تر برای اینکه آنها که جواب عالمانه ندادند اینها هم فرمودند: «رَبُّكُمْ أَعْلَمُ» این ادبِ در حرف زدن است ادبِ محاوره اقتضا می کند که بگوییم خدا اعلم است و منظور ما افعل تعیینی باشد نه تفضیلی، اگر بگوییم شما جاهلید خدا می داند شما نمی دانید این با فرهنگ محاوره سازگار نیست اما بگوییم او اعلم است و منظور هم این اعلم تعیینی باشد نظیر «أُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ» هم ادبِ گفتگو را رعایت کردیم، هم حق را ادا کردیم اینها هم همین کار را کردند «قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ» نه اینکه یعنی شما عالمید و خدا اعلم، شما نمی دانید و خدا می داند این معنا را با تعبیر زیبا می شود گفت هنر یعنی همین حالاـ آن روزها هنرهای تجسّمی و تصویری و اینها نبود به صورت خط بود، به صورت نشستن و گفتن و راه رفتن و محاوره بود الآن تجسیمی و تصویری و اینها اضافه شده آن زیبایی حرف زدن، آ ن زیبایی نشستن، آن زیبایی رفتن و آمدن و برخورد را می گویند هنر، وقتی از عموی پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) عباس، عموی حضرت سؤال کردند «أنت أکبر أم رسول الله(صلّی الله علیه و آله و سلّم)؟» او عرض کرد «أنا أسن و رسول الله أکبر»(۱۷) از او سؤال کردند تو بزرگ تری یا پیامبر؟ فرمود او بزرگ تر است ولی سنّ من بیشتر است خب این را می گویند هنرِ در حرف زدن، ادب در حرف زدن این ظریف کاری، این لطافت، این عنایت، اینها هنر است خاصیّت هنرهای اسلامی هم این است که آن معقول را با این راه عرضه کند خب اینها هم می توانستند بگویند شما نمی دانید این چه حرفی است می زنید خدا می داند اما خب اینکه هنر نیست رنجاندن مردم، دعوا راه اندازی، ظرافت را رعایت کردن از هر کسی برمی آید اما قرآن که کتاب ادب هست هنرآموز است که آدم چطور حرف بزند منتها باید بداند که وقتی که می گوید خدا اعلم است یعنی او عالِم است نه دیگران عالِم اند دیگران عالم تر، خب.«قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ» این تمام شد حالا فایده ی این خوابِ طولانی به جامعه می خواهد منتقل بشود فرمود که برخیها به عده ای گفتند «فَابْعَثُوا أَحَدَكُم بِوَرِقِكُمْ هَذِهِ» آن روزها سخن از اوراق بهادار و اسکناس و اینها نبود هر چه بود سکه بود سکه سالیان و قرنهای متمادی قبل از اسلام بود منتها در صدر اسلام با همین شمش طلا و نقره معامله می کردند تا به رهبری وجود مبارک امام باقر(سلام الله علیه) در عصر عمربن عبدالعزیز سکّه زده شد سالیان متمادی سکّه رواج داشت بعد به صورت اسکناس و اوراق بهادار و اینها در آمد سکه قبلاً بود قرون متمادی قبل از اسلام بود وَرِق یعنی یکی از این سکّه های درهمی «فَابْعَثُوا أَحَدَكُم بِوَرِقِكُمْ هذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ».پرسش: استاد این «أَعْلَم» را که اینجا گفته

خیلی از جاها گفته و لکن اکثر الناس لا یعلمون.پاسخ: خب آنها که کافرند، آنها که مشرک اند و در برابر پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) می ایستند و می گویند «سَوَاءٌ عَلَیْنَا أَوَعَظْتَ أَمْ لَمْ تَکُن مِّنَ الْوَاعِظِینَ»(۱۸) در برابر این گروه بالأخره «جَاهِدِ الْکُفَّارَ وَالْمُنَافِقِینَ»(۱۹).پرسش: به صحابه پیغمبر می گویند فاعرضوا عنهم انّه نجس.پاسخ: بله خب، برای اینکه اینها آمدند گفتند که «إِنَّا لَنَرَاکَ فِی سَفَاهَةٍ»(۲۰)، «انک مجنون»، «انک ساحر» همه این حرفها را زدند حضرت تحمّل کرد بعد ذات اقدس الهی فرمود اینها «إِنْ هُمْ إِلَّا کَالْأَنْعَام» اگر اول بود که این طور نمی گفت اول «یَا أَیُّهَا النَّاسُ» بود، «قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْناً»(۲۱) بود و مانند آن بعد از اینکه اینها صریحاً به انبیا می گفتند «إِنَّا لَنَرَاکَ فِی سَفَاهَةٍ» به آن نوح پیامبر، حضرت فرمود «یَا قَوْمِ لَیْسَ بِی سَفَاهَةٌ»(۲۲) خب از این هنرمندتر، از این مؤدّب تر فرمود من سفیه نیستم همین نه سفیه شمایید ولی یک روز بالأخره باید به اینها پاسخ داد یا نه؟ فرمود: «لَیْسَ بِی سَفَاهَةٌ» خب «إِنَّا لَنَرَاکَ فِی سَفَاهَةٍ» فرمود: «یَا قَوْمِ لَیْسَ بِی سَفَاهَةٌ» این است که آن سلامی که ذات اقدس الهی به نوح می فرستد برای نوح در هیچ جای قرآن برای هیچ پیغمبری نفرستاده در جریان ابراهیم، در جریان موسی، در جریان هارون و مانند آن دارد «سَلَامٌ عَلَی مُوسَی وَهَارُونَ»(۲۳)، «سَلَامٌ عَلَی إِبْرَاهِیمَ»(۲۴) و اینها، اما درباره ی نوح فرمود: «سَلَامٌ عَلَی نُوحٍ فِی الْعَالَمِینَ»(۲۵) این برای آنهاست آدم نُه قرن و نیم با این قوم زندگی کند می گویند «إِنَّا لَنَرَاکَ» با جمله ی اسمیه و با «إنّ» تأکید «إِنَّا لَنَرَاکَ فِی سَفَاهَةٍ»(۲۶) می فرماید: «یَا قَوْمِ لَیْسَ بِی سَفَاهَةٌ»(۲۷) این تحمّل آن سلام جهانی را به همراه دارد «سَلَامٌ عَلَی نُوحٍ فِی الْعَالَمِینَ»، خب.فرمود مواظب باشید که پاک باشد و حلال اگر پاک باشد و حلال نباشد ازکا نیست حلال باشد ولی آلوده باشد ازکا نیست فرمود: «فَلْیَنظُرْ أَیُّهَا أَزْکَی طَعَاماً» غذای حلال سهم تعیین کننده دارد، درست است که عصاره ی هویّت هر کسی اندیشه ی اوست و انگیزه ی او، اما این اندیشه را این غذاها می سازد همان طوری که روح جسمانیهالحدوث و روحانیهالبقاست این علوم و آن معارف هم بشرح ایضاً اینها صاف یک امر مجرّدی نصیب انسان نخواهد شد از همین راه با حرکت جوهری همسان با انسان، انسان بالا می رود با کمالات خودش محسوسش می شود متخیّل، متخیّلش می شود معقول، معقولش می شود مشهود خودش در عالم طبیعت بود بعد وارد عالم مثال می شود، بعد وارد عالم عقل می شود به عنوان لُبث فوق لُبث اگر کسی غذای حلال گیرش نیامده توقّع فکر حلال نداشته باشد این شدنی نیست چون بالأخره او از همین غذاها درمی آید آن بیان نورانی امام صادق(سلام الله علیه) که در کتاب مکاسب محرّمه هست مرحوم صاحب وسائل(رضوان الله علیه) این را در مکاسب محرّمه نقل کرده حضرت فرمود: «کسب الحرام یَبین فی الذریّه»(۲۸) خیال بد، فکر بد، اندیشه ی بد در ذریّه در اثر غذای حرامی است که جدّش خورده این طور نیست که حالا آدم دستگاه گوارش او با دستگاه اندیشه او رابطه نداشته باشد این طور نیست.پرسش: استاد اینکه فرمود: «أَزْکَی طَعَاماً» که «فَلْیَنظُرْ أَیُّهَا أَزْکَی طَعَاماً»(۲۹) برای اینکه اینها می دانستند مدت طولانی هستند و الاّ اگر همان روز بود که معلوم بود.پاسخ: نه، این شخص فهمید بالأخره در شهر هم خودش هم غذا تهیه می کرد در شهرش هم غذا تهیه می کرد غذای پاک داشتند و ناپاک الآن هم در کشورهای اروپایی یک عده تلاش و کوشش می کنند آنجا که ذبیحه ی حلال دارد مسلمان است آنها را بگیرند آن منطقه مسلمانها و مؤمنینش بسیار کم بودند اکثری شان کسانی بودند که «لَن نَدْعُوَا مِن دُونِهِ إِلهاً لَقَدْ قُلْنَا إِذاً شَطَطاً» مشرک بودند غیر مشرک هم زندگی می کردند الآن هم در منطقه های اروپایی یک عده لاابالی اند که از هر جا سوپرمارکتی شد غذا تهیه می کنند یک عده متدیّن اند مواظب اند که «فَلْیَنظُرْ أَیُّهَا أَزْکَی طَعَاماً».پرسش:...پاسخ: نه خب، این وقتی که یک چند نفری آمدند در اینها یک این آقا که سؤال می کند می گوید «رَبُّکُمْ أَعْلَمُ» معلوم می شود این حساب دیگری با دیگران داشت اینکه فرمود: «رَبُّکُمْ أَعْلَمُ»، «فَلْیَنظُرْ»، «وَلْیَتَلَطَّفْ وَلَا یُشْعِرَنَّ بِکُمْ أَحَداً» این معلوم می شود یک سِمت رهبری داشت این دارد نصیحت می کند برای خودش روشن بود که سخن از یک روز و نصف روز نیست، خب.«فَلْیَنظُرْ أَیُّهَا أَزْکَی طَعَاماً

فَلْيَأْتِكُم بِرِزْقٍ مِنْهُ» آنچه که قابل استفاده است و حلال است آن را رزق می گویند فرمود بروید این کار را بکند و بیاورد اینها امر غایب است برود و طعام زَکی تهیّه بکند و بیاورد «فَلْيَأْتِكُم بِرِزْقٍ مِنْهُ» این «وَلْيَتَلَطَّفْ» اگر ناظر به این باشد که خیلی دقیق باشد در انتخاب طعام ، شناسایی طعام فروش آن جمله ی «وَلَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَداً» می شود تأسیس اما اگر «وَلْيَتَلَطَّفْ» ناظر به هر دو بخش باشد یعنی هم در تهیه غذا لطیفانه کار کند، هم در رفت و آمد و برخورد خیلی لطیفانه برود و بیاید که شناخته نشود آن وقت ان «وَلَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَداً» می شود تأکید، اگر «وَلْيَتَلَطَّفْ» فقط ناظر به بخشهای تهیه غذا باشد حفظ امنیّت با «وَلَا يُشْعِرَنَّ» تأمین خواهد شد می شود تأسیس، اما اگر «وَلْيَتَلَطَّفْ» ناظر به هر دو بخش باشد یعنی هم در تأمین آذوقه و غذا لطیفانه باشد، هم در حفظ امنیّت لطیفانه باشد آن گاه «وَلَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَداً» می شود تأکید، خب بالأخره کسی باخبر نشود این شخصی که می رود کاری نکند، حرفی نزند که مردم بفهمند شما اینجا هستید «وَلَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَداً»، چرا؟ برای اینکه «إِنَّهُمْ إِن يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ» اگر بر شما پیروز بشوند «ظَهَرَ» یعنی «غَلَبَ» یعنی اینها رو بیایند آنکه در بخش پایانی سوره ی مبارکه ی «صف» است همین است دیگر «فَأَيَّدْنَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَى عَدُوِّهِمْ فَأَصْبَحُوا ظَاهِرِينَ»(۳۰) یعنی اینها رو آمدند غالب را که ظاهر می گویند چون او رو آمده در آن بیانات نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) در نهج البلاغه هست که «إِنْ أَظْهَرْتَنَا عَلَى عَدُوِّنَا فَجَنِّبْنَا الْبَغْيَ وَ سَدِّدْنَا لِلْحَقِّ وَ إِنْ أَظْهَرْتَهُمْ عَلَيْنَا فَارْزُقْنَا الشَّهَادَةَ»(۳۱) همین است عرض کرد خدایا اگر آنها رو آمدند و ما مثلاً کُشته شدیم این قتلِ ما را شهادت به حساب بیاور و اگر ما رو آمدیم ما را پیروز کردی کاری بکن که ما بر دشمن ظلم نکنیم با اینکه آنها محارب بودند و محارب حضرت امیر کافر است اینکه مخالف حضرت امیر نیست ما بگوییم امید رحمت هست «حربکُ حربی و سِلمک سِلمی» تعبیر لطیف مرحوم خواجه طوسی(رضوان الله علیه) در متن تجرید این است شرحش که مرحوم علامه عهده دار بود همین است که «مخالفُ عليٍّ فسقةٌ و محاربه کَفره» خب یک وقت است دستور حضرت را عمل نمی کند مثل دستور پیغمبر را علم نمی کند، مثل دستور خدا را عمل نمی کند این معصیت است یک وقت در برابر حضرت شمشیر می کشد این دیگر معصیت عادی نیست این کفر است دیگر «حربکُ حربی، سلمک سلمی» تنزیل است دیگر حربِ پیغمبر چه حکم دارد؟ خب کفر است دیگر اگر محارب پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) کافر است محارب حضرت امیر هم همین طور است دیگر، خب با اینکه حضرت در برابر کفّار حربی دارد در حقیقت می جنگد به خدا عرض می کند «إِنْ أَظْهَرْتَنَا عَلَى عَدُوِّنَا فَجَنِّبْنَا الْبَغْيَ وَ سَدِّدْنَا لِلْحَقِّ» آن توفیق را بده که ما نسبت به اینها ظلم نکنیم. به هر تقدیر «ظَهَر» یعنی «غلب» چرا غالب را می گویند ظاهر؟ برای اینکه اینها رو می آیند فرمود: «إِنَّهُمْ إِن يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ» شما را رَجم می کنند «أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ» درباره ی شعیب(سلام الله علیه) و بعضی انبیای دیگر آن قومشان می گفتند که «لَنُخْرِجَنَّكُم مِنْ أَرْضِنَا أَوْ لَتَعُودُنَّ فِي مِلَّتِنَا»(۳۲) این بود حالا چرا رَجم گرچه با «واو» ذکر شد نه با «فاء» چرا این ترتیب لفظی ملحوظ شد؟ چرا رجم قبل از عود در ملّت ذکر شد؟ برای اینکه آنها که مدّتها طولانی به دنبال همینها بودند اینها را پیدا کنند یا اینها را برگردانند ناامید بودند که اینها اهل رجوع به ملّت و فکر آنها نیستند تقریباً مطمئن بودند که این اصحاب کهف به مکتب آنها که شرک است برنمی گردند لذا مسئله ی رجم را اول ذکر کردند و آن را هم به عنوان یک احتمال ضعیف در عِدل رجم قرار دادند و سرّ اینکه تعبیر کردند گفتند «فِي مِلَّتِهِمْ» برای اینکه اگر گرایش به ملّت آنها بود «الی» بود این هم موهم آن است که قبلاً در این ملّت بودند در حالی که این چنین نبود و هم آنها راضی نمی شدند، آنها راضی نمی شدند که کسی گرایش پیدا کند به این سَمت و به این ملّت بلکه علاقه داشتند هر که وارد می شود مستقر بشود در ملیّت این ملت و این استقرار را کلمه ی «فِي» می فهماند نه کلمه ی «إلى» آنها هم که به شعیب(سلام الله علیه) گفتند «أَوْ لَتَعُودُنَّ فِي مِلَّتِنَا» برای همین بود که ما می خواهیم وارد ملّت ما بشوید و مستقرّ در ملّت و ملیّت ما بشوید، خب. «إِنَّهُمْ إِن يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي

مِلَّتِهِمْ وَلَن تُفْلِحُوا إِذاً أَبَداً» خب اگر ــ معاذ الله ــ وارد صحنه ی شرک بشوید ابدا نجات پیدا نمی کنید.اما آنچه که مربوط به بحثهای دیروز بود وجود مبارک ابراهیم خلیل(سلام الله علیه) دارای نفس مطمئنّه بودند اما خب انبیای اولواالعزم «تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ»(۳۳) هست، «لَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ»(۳۴) هست، اولیای الهی مثل وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیهم أجمعین) نسبت به بسیاری از انبیای الهی برتری دارند و مانند آن چون نفس مطمئنّه یک حد ندارد نفوس مطمئنّه درجاتی دارند، مراتبی دارند ممکن است کسی که صاحب مقام «لو کُشف الغطاء»(۳۵) است از آنها بالاتر باشد، صاحب مقام «ما کنتُ أعبد ربّاً لم أره»(۳۶) از آنها بالاتر باشد و مانند آن. بحث درباره ی حضرت ابراهیم که نحوه ی درخواستش چه بود این مبسوطاً در همان سوره ی مبارکه ی «بقره» بحث شد و ظاهراً این بخش از سوره ی مبارکه ی «بقره» چاپ شد در تسنیم حالا برای پرهیز از تکرار دیگر آنها را اینجا بازگو نکنیم.پرسش:...پاسخ: این قید است برای «يُعِيدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ» دیگر، «يَرْجُمُوكُمْ» مقیّد نیست اگر رجم باشد خب شهادت است یا از بین می برنتان یا برمی گردانند به ملّت که در این حال «لَن تُفْلِحُوا إِذاً أَبَداً» نه اینکه «علی کلی التقدیرین لن تفلحوا».پرسش: «يَرْجُمُوكُمْ» را تقویتش کرد با «يُعِيدُوكُمْ».پاسخ: نه، «يَرْجُمُوكُمْ» شما را شهید می کنند یا می کُشنتان یا شما را برمی گردانند به ملّت و در ملّت که در این حال «لَن تُفْلِحُوا إِذاً أَبَداً» نه علی التقدیرین، نه اینکه چه شما را شهید بکنند، چه شما را برگردانند «لَن تُفْلِحُوا» این «لَن تُفْلِحُوا إِذاً أَبَداً» قید است برای این ضلع دوم که عود در ملیّت است، خب.پرسش: ببخشید مقامی که فرمود در مورد امیرالمؤمنین(علیه السلام) آیا بالاتر از همه ی انبیا نیست بعد از پیامبر؟پاسخ: ممکن است، ما دلیلی بر نفی نداریم این مرحوم مفید(رضوان الله علیه) در امالی نقل می کند که در سلسله ی انبیا و اولیا مِن الأولین و الآخرین وقتی ذات اقدس الهی فرمود: «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ» اول کسی که پاسخ داد وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) بود بعد حضرت امیر خب ما دلیلی بر نفی نداریم بنابراین اگر روایتی وارد شده است که وجود مبارک حضرت امیر از حضرت ابراهیم خلیل و مانند آن افضل است برای اینکه صاحب مقام «لو کُشف الغطاء»(۳۷) است یا صاحب «ما کنتُ أعبد ربّاً لم أره»(۳۸) این منافات ندارد با اینکه وجود مبارک حضرت ابراهیم دارای نفس مطمئنّه باشد چون نفس مطمئنّه هم دارای مراتب و مقول به تشکیک است، خب.فرمود ما این کار را کردیم تا مردم هم طَرْفی ببندند که بفهمند معاد حق است اینها مشکلشان در انکار معاد چیست؟ می گویند چگونه استبعاد است دیگر می گویند چگونه کسی می میرد، می پوسد، دوباره زنده می شود؟ در مسئله معاد ملاحظه فرمودید که سه مطلب است که قرآن کریم هر سه مطلب را مبسوطاً بیان کرده یکی اینکه روحِ ما عین همان روحی است که در دنیاست بدون کمترین تقابل همین روحی که در دنیاست همین روح بعینها نه بمثلها، قیامت می آید دوم آن است که هویّت ما یعنی حقیقت ما، ما که انسانیم بدن داریم و روح داریم این نفس با این بدن بعینه نه بمثله، بعینه در قیامت می آید. مسئله سوم، مسئله سوم یعنی مسئله سوم اینها را با دوتای اول خلط نکنید این بدن چه می شود؟ هر جا قرآن کریم سخن از این بدن گفت فرمود مثلِ این است برای اینکه این می پوسد دوباره می سازیم دیگر وقتی دوباره ساختیم می شود دوتا، دوتا که نمی شود دوّمی عین اوّلی باشد که بعد می شود اجتماع مثلین، اگر ما یک «الف» داریم، یک «باء» داریم یعنی یک «الف» داریم، یک «باء» یعنی دوتا، دوتا یعنی دوتا دیگر دوتا دیگر عین هم باشد یعنی چه؟ مثل اینکه بگویید واحد عین کثیر است کثیر عین واحد است ممکن است کسی در عرف دوتا استکانی که شبیه هم است کارخانه ای است و هیچ تفاوتی بینشان نباشد بگوید دوتا عین هم است اما وقتی که به دست یک آدم عالِم دادی می گوید دو عین هم باشد اگر دو است یعنی دو است دیگر یعنی امتیازی بینشان است که این شده اولی آن شده دومی پس مِیْزی هست اگر مِیْزی نباشد که باید دومی را هم که می گویی به همان اولی اشاره کنی چه در سوره ی مبارکه ی «یس» چه در سوره ی مبارکه ی «واقعه» هر جا یعنی هر جا سخن از بدن شد فرمود: «قَادِرٌ عَلَى أَن يَخْلُقَ

مِثْلَهُم»(۳۹)، «مَن يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ *قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ *الَّذِي جَعَلَ لَكُم مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَاراً فَإِذَا أَنتُم مِنْهُ تُوقِدُونَ *أَوَ لَيْسَ»(۴۰) کسی که «خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِقَادِرٍ عَلَى أَن يَخْلُقَ مِثْلَهُم» در سوره ی مبارکه ی «واقعه» «عَلَى أَن نُبَدِّلَ أَمْثَالَكُمْ»(۴۱) در بحثهایی هم که در سوره ی مبارکه ی «اسراء» داشتیم همه جا همین طور بود سه تا مسئله را نباید خلط کرد روحِ ما عین است بون کمترین تردید چون از بین نمی رود، هویّت ما که روح و بدن است دوتایی عین هم است بدون کمترین تردید چون هویّت ما به روح ما بسته است مثل دنیا در دنیا کسی که هشتاد سال زندگی می کند حدّاقل ده بار تمام بدن او عوض شده، چندین بدن آمد و رفت اگر حوضی در وسط نهر احداث کنند از طرفی آب بیاید از طرفی آب برود هر لحظه این آب در تغییر است ولی می گوییم این حوض همان حوض است حوض دیگری نیست «شد مبدّل آب این جوی چند بار??*عکس ماه و عکس اختر برقرار» شما یک جای قرآن را بیاورید که بگوید در مسئله سوم، مسئله سوم یعنی مسئله سوم بگوید این عین آن است آن روایتی هم که از وجود مبارک امام صادق خوانده شد از احتجاج طبرسی وقتی به حضرت ابن ابی العوجا عرض کرد که خب حالا ـ در ذیل آیه سوره ی مبارکه ی «نساء» که «كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُم بَدَّلْنَاهُمْ جُلُوداً غَيْرَهَا»(۴۲) عرض کرد که آن دستِ اولی و پوست اولی معصیت کرد و سوخت و خاکستر شد این پوست دوم چه گناه کرده؟ حضرت فرمود: «هی هی و هی غیرها»(۴۳) این «هی، هی» به لحاظ هویّت انسانی برمی گردد، «غیرها» به لحاظ تبدّلات برمی گردد مثل دنیاست دیگر دنیا الآن ما می گوییم این بدن عین آن بدن است ولی یک محقّق که این طور حرف نمی زند که ما در عُرف می گوییم این دست همان دست است خالی که روی دست آدم است می گوییم این خال مادرزادی است این الآن چهل، پنجاه سال این خال هست در حالی که حدّاقل ده، بیست بار عوض شده، خب این یک تسامح عرفی است ولی بر اساس دقّتهای عقلی هر جا قرآن کریم سخن به میان آورده فرمود: «وَمِثْلَهُم» چه سوره ی مبارکه ی «یس» که جزء مهم ترین شواهد قرآنی است که گفت «مَن يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ»(۴۴) ذات اقدس الهی فرمود خدایی که آسمان و زمین را آفریده او توان آن را دارد که مثل این را بیافریند آیه هشتاد سوره ی مبارکه ی «یس» بعد از اینکه «قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ»(۴۵) فرمود: «الَّذِي جَعَلَ لَكُم مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَاراً فَإِذَا أَنتُم مِنْهُ تُوقِدُونَ *أَوَ لَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِقَادِرٍ عَلَى أَن يَخْلُقَ مِثْلَهُم»(۴۶) او عالمانه سخن می گوید شده قرآنِ حکیم، اگر عرفی حرف بزند که دیگر قرآن حکیم نیست اگر سه تا مسئله را در سه فصل تبیین کنیم حقّ هر فصل از فصول سه گانه را تبیین کنیم هیچ محذوری هم پیش نمی آید.«و الحمد لله ربّ العالمین»(۱) . سوره ی کهف، آیه ی ۱۱.(۲) . بحارالأنوار، ج۲، ص۳۲.(۳) . سوره ی اعراف، آیه ی ۱۸۵.(۴) . سوره ی انعام، آیه ی ۷۵.(۵) . سوره ی اعراف، آیه ی ۱۸۵.(۶) . سوره ی ص، آیه ی ۲۹.(۷) . سوره ی محمد، آیه ی ۲۴.(۸) . سوره ی فصلت، آیه ی ۵۳.(۹) . سوره ی مؤمنون، آیات ۱۱۲ _ ۱۱۳.(۱۰) . بحارالأنوار، ج۴، ص۴۳.(۱۱) . سوره ی روم، آیه ی ۵۶.(۱۲) . الکافی، ج۳، ص۲۰۱.(۱۳) . الکافی، ج۳، ص۱۹۵.(۱۴) . مستدرك الوسائل، ج۲، ص۲۴۲.(۱۵) . الکافی، ج۳، ص۲۲۹.(۱۶) . عوالی اللئالی، ج۴، ص۷۲.(۱۷) . کنز العمّال، ج۱۳، ص۵۱۹.(۱۸) . سوره ی شعراء، آیه ی ۱۳۶.(۱۹) . سوره ی توبه، آیه ی ۷۳.(۲۰) . سوره ی اعراف، آیه ی ۶۶.(۲۱) . سوره ی بقره، آیه ی ۸۳.(۲۲) . سوره ی اعراف، آیه ی ۶۷.(۲۳) . سوره ی صافات، آیه ی ۱۲۰.(۲۴) . سوره ی صافات، آیه ی ۱۰۹.(۲۵) . سوره ی صافات، آیه ی ۷۹.(۲۶) . سوره ی اعراف، آیه ی ۶۶.(۲۷) . سوره ی اعراف، آیه ی ۶۷.(۲۸) . وسائل الشیعه، ج۱۷، ص۸۲.(۲۹) . سوره ی کهف، آیه ی ۱۴.(۳۰) . سوره ی صف، آیه ی ۱۴.(۳۱) . نهج البلاغه، خطبه ی ۱۷۱.(۳۲) . سوره ی ابراهیم، آیه ی ۱۳.(۳۳) . سوره ی بقره، آیه ی ۲۵۳.(۳۴) . سوره ی اسراء، آیه ی ۵۵.(۳۵) . بحارالأنوار، ج ۴۰، ص۱۵۳.(۳۶) . الکافی، ج ۱، ص۹۸.(۳۷) . بحارالأنوار، ج ۴۰، ص۱۵۳.(۳۸) . الکافی، ج ۱، ص۹۸.(۳۹) . سوره ی اسراء، آیه

ی ۹۹.(۴۰) . سوره ی یس، آیات ۷۸ _ ۸۱.(۴۱) . سوره ی واقعه، آیه ی ۶۱.(۴۲) . سوره ی نساء، آیه ی ۵۶.(۴۳) . بحارالأنوار، ج۷، ص۳۸ژ(۴۴) . سوره ی یس، آیه ی ۷۸.(۴۵) . سوره ی یس، آیه ی ۷۹.(۴۶) . سوره ی یس، آیات ۸۰ _ ۸۱.

آیات ۱۹ تا ۲۱ سوره کهف ۸۷/۱۱/۱۶

.Your browser does not support the audio tag

« وَكَذلِكَ بَعَثْناهُمْ لِيَتَسَاءَلُوا بَيْنَهُمْ قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ قَالُوا لَبِثْنَا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ فَابْعَثُوا أَحَدَكُم بِوَرِقِكُمْ هذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنظُرْ أَيُّهَا أَزْكَى طَعَاماً فَلْيَأْتِكُم بِرِزْقٍ مِنْهُ وَلْيَتَلَطَّفْ وَلاَ يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَداً (۱۹) إِنَّهُمْ إِن يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ وَلَن تُفْلِحُوا إِذاً أَبَداً (۲۰) وَكَذلِكَ أَعْثَرْنَا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا اَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَأَنَ السَّاعَةَ لاَ رَيْبَ فِيهَا إِذْ يَتَنَازَعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرَهُمْ فَقَالُوا ابْنُوا عَلَيْهِمْ بُنْيَاناً رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَى أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَ عَلَيْهِم مَّسْجِداً (۲۱)»

جریان اصحاب کهف را ذات اقدس الهی به عنوان یک آیت الهی مطرح فرمود. برای آیات الهی حِکَم فراوانی است خداوند برخی از حکمتهای این آیه بزرگ الهی را تبیین کرد گذشته از آن معارف توحیدی که در این قصّه تعبیه شد ادبِ اجتماعی اصحاب کهف را هم ملحوظ داشت اینها در هنگام حُکم کردن یا خواستن هرگز امر نمی کنند یک، و جنبه ی فردی را لحاظ نمی کنند دو، فکرِ جمعی را ملحوظ نگه می دارند و کسی را هم مورد خطاب شخصی قرار نمی دهند که کار را بر او تحمیل کنند این فرهنگ محاوره با مواسات و مساوات و برادری و هماهنگی همراه است ملاحظه بفرمایید تعبیراتی که اینها دارند این است که بالأخره یک نفر در بین اینها یک سنّ بیشتری شاید داشت اما هیچ کسی را به عنوان شخص معیّن خطاب نکرد که تو برو بازار، تو برو شهر چیزی تهیّه کن و خودش هم دستور نداد که چه کسی به بازار برود، چه کسی به شهر برود « فَابْعَثُوا أَحَدَكُم» شما یک نفر را انتخاب بکنید که از طرف شما به شهر برود آذوقه تهیه کند این احترام به افکار دیگران گذاشتن فکرِ جمعی را ملحوظ داشتن و داعیه ریاست نداشتن این جاذبه ای برای قلوب هست « فَابْعَثُوا أَحَدَكُم بِوَرِقِكُمْ هذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنظُرْ أَيُّهَا أَزْكَى طَعَاماً» به فکر اینکه ارزان تر چیز، «أرخص طعاماً» نفرمود که چه کسی ارزان تر می دهد فرمود چه کسی طیّب و پاک تر و حلال تر می دهد به دنبال ارزانی نباشید به دنبال طهارت و طیّب بودن آن غذا باشید « فَلْيَنظُرْ أَيُّهَا أَزْكَى طَعَاماً» بعد فرمود: « إِنَّهُمْ إِن يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ» یک وقت است که رجم به وسیله ی محکمه ی قضایی است آن یک حکم خاصّی دارد یک گروه مخصوصی در شرایط خاصی آن حکم را اجرا می کنند یک وقت جنبه ی عمومی دارد یعنی فرهنگ این مردم این است که شما را سنگسار می کنند چون همه ی اینها شما را مهدورالدَم می دانند وقتی ملّتی کسی را مهدورالدم دانست او را سنگسار می کند همگان در قتل شما شرکت می کنند نه اینکه محکمه ای باشد و شما را محکوم به رجم بکنند نظیر بعضی از احکام قضایی اسلام آن طور نیست همان طوری که در سوره ی مبارکه ی «هود» یا یونس آ ن گونه از سُوَر گذشت می گفتند « لَنُخْرِجَنَّكُم مِنْ أَرْضِنَا أَوْ لَتَعُودُنَّ فِي مِلَّتِنَا»(۱) یعنی ما همه ی مردم شما را سنگسار می کنیم این نشانِ آن است که کفر و شرک برای اینها یک اصل شد توحید را مزاحم شرک می پنداشتند گفتند: « إِنَّهُمْ إِن يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ وَلَن تُفْلِحُوا إِذاً أَبَداً» آن گاه فرمود ما در این شرایط صِرف اینکه اینها را که فِتیه ی خاصّ

الهی بودنـد، فتنه ای بودنـد مؤمن شدند اینها را از معارفمان برخورد کنیم غرض این نبود خواستیم مردم شـهر را هم از این آیه الهی برخوردار کنیم آنها که مؤمن بودنـد مؤمن تر می شونـد، آنها که مؤمن نبودنـد ایمان می آورنـد خواه در مبحث توحیـد، خواه در مبحث معـاد این گروههـا هسـتند آنهـا که در جریان توحیـد و خداشناسـی موحّـِد بودنـد مؤمن تر می شونـد، آنها که درباره ی معاد مؤمن بودند مؤمن تر می شوند این خاصیت را دارد آنهایی هم که شک داشتند برهان برای آنها اقامه می شود ن « لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَن بَيِّنَةٍ وَيَحْيَى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ »(۲) برای آنها عملی خواهـد شد اگر تاکنون حجّتی بر اینها اقامه نشده است اکنون حجّتی اقامه می شود که خداونـد هیـچ ملّتی را بـدون حجّت نمی گذارد حالا یا نبیّ است یا امام است یا عالِمان و نایبان ائمه اند یا این گونه از آیات الهی است. فرمود در چنین شرایطی ما مردم را بر اوضاع اینها مطّلع کردیم هم اینها که عالِم بودنـد آگاه تر بشوند، هم آنها که جاهل بودند آگاه بشوند که وعد الهی حق است این وعد در برابر وعید نیست جامع وعد و وعیـد است یعنی خداونـد وعـده داد و همچنین وعیـد داد پارسایـان را و تبهکـاران را که بعـد از مرگ حسـابی هست، کتـابی هست، دوزخی هست، بهشتی هست اینهـا وعـد الهی است و قیامت را هم یوم المیعاد می گوینـد خـدا وعـده داده است که در آینـده اینها را زنـده کنـد و به حساب اینها «ان کان حقّاً» برسـد، «إن کان باطلاً» هم برسـد « وَكَذَلِكَ أَعْثَرْنَا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا » هم اینها که عالِم بودند عالم تر بشوند، هم آنها که جاهل بودند عالِم بشوند، هم در مسئله مبدأ هم در مسئله معاد که یک قدرت غیبی دارد جهـان را اداره می کنـد « لِيَعْلَمُوا اَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَأَنَّ السَّاعَةَ لاَ رَيْبَ فِيهَا » قیامت شک بردار نیست مشابه این تعبیر قبلاً هم گـذشت این « لاَ رَيْبَ فِيهِ » که در قرآن کریم آمـده معـادل آن بالضـروره ای است که در کتابهای عقلی مطرح است وقـتی گفتنـد «الأربعه زوجٌ» جهـت قضـیه بالضـروره است یـا گفتـه شـد « لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ » یعنی بالضـروره « وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ »(۳) یعنی بالضـروره اینها قضایای ممکنه نیست اگر خواستیم به اینها جهت بدهیم جهت اینها ضـرورت است. درباره ی قرآ ن هم این چنین است اگر گفتیم «إنه حقّ»، «إنه هـدی»، «إنه علم» اینها قضـیه است اگر خواستیم به این قضـیه جهت بـدهیم اینهـا را موجّه کنیم می گوییم « لاَ رَيْبَ فِيهَا »، « الم * ذَلِكَ الْكِتَابُ » این « لاَ رَيْبَ فِيهِ »(۴) است یعنی حق است بالضروره، معاد « رَبَّنَا إِنَّكَ جَامِعُ النَّاسِ لِيَوْمٍ لاَ رَيْبَ فِيهِ »(۵) یعنی بالضـروره، «المعـاد حقٌّ لا ریب فیه»، «القرآن حقٌّ لا ریب فیه» این « لاَ رَيْبَ فِيهِ » قرآن به مشـابه ی بالضـروره ای است که در کتابهـای عقلی است یعنی هیـچ جـای تردیـد نیست یعنی بیّن الرشـد اینجا هم فرمود: « وَأَنَّ السَّاعَةَ لاَ رَيْبَ فِيهَا » خبر محذوف است یعنی «إنّ الساعه آتیه بالضروره»، «إنّ المعاد آتٍ بالضروره».

۱- (۱) . سوره ی ابراهیم،آیه ی ۱۳.

۲- (۲) . سوره ی انفال،آیه ی ۴۲.

۳- (۳) . سوره ی انعام،آیه ی ۱۰۳.

۴- (۴) . سوره ی بقره،آیات ۱ __ ۲.

۵- (۵) . سوره ی آل عمران،آیه ی ۹.

پرسش: این بزرگواران خودشان می گفتند « رَبُّنا رَبُّ السّماوات وَالأرض» این قضیه با این همه طول و تفصیلش یعنی سبب می شود که اینها بفهمند؟

پاسخ: نه، اینها نه اینها یک گوشه بودند اکثری مردم شهر بودند اینها اشاره شد عالِم بودند علمشان بیشتر می شود برای اینکه آیات انفسی را در خود مشاهده کردند اما توده ی مردم می فرماید: « وَكَذٰلِكَ أَعْثَرْنَا عَلَيْهِمْ» عُثور یعنی اطلاع، «أعثَر» یعنی مطّلع کرد فرمود ما مردم شهر را با این جریان که یکی رفت غذا تهیه بکند مطّلع کردیم که یک عده در کهف هستند چرا ما این کار را کردیم؟ تا مردم شهر اگر عالِم بودند عالم تر بشوند، اگر جاهل بودند عالِم بشوند چه درباره ی مبدأ، چه درباره ی معاد هم بفهمند که وعد الله حق است « وَأَنَّ السَّاعَةَ لَا رَيْبَ فِيهَا» یعنی «أنّ الساعه آتیه بالضروره»، خب.

چه موقع ما اینها را مطّلع کردیم؟ « إِذْ يَتَنَازَعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرَهُمْ» این کسی که رفته حالا این وَرِق را، این سکه را حالا یا مضروب یا غیر مضروب یا سکه بود یا شمش نقره بود بالأخره این وَرِق بر هر دو اطلاق می شود هم بر سکّه ی مضروب هم بر غیر مضروب. مردم شهر مطّلع شدند که عده ای در کهف هستند این مردم درباره ی اینها بعد هم اینها دیگر رحلت کردند دیگر حیاتشان را ادامه ندادند چون قرآن کتاب تاریخ و داستان و اینها نیست که اینها مثلاً چند ساعت زنده بودند بعد چطور شدند آن نکات حسّاس قصّه را ذکر می کند که بشود بالحق، مردم درباره ی اینها تنازع می کردند که ما چه کنیم با اینها؟ حالا درِ کهف را ببندیم که کسی آن منطقه نرود یا نه، راهِ دیگری و اثر دیگری داشته باشیم آنها که بالأخره کاملاً مطّلع شدند یا زمام امر را به دست گرفتند یا تفکّر این اصحاب کهف در آنها یک رشد و بلوغی ایجاد کرد که رهبری گروهی را به عهده گرفتند اینها گفتند ما اینجا را مسجد می سازیم، عده ای گفتند ما دهنه ی این غار را می بندیم که کسی از حال اینها باخبر نشود مزاحمشان نشود رفت و آمد نشود عده ای گفتند نه، ما اینجا را مسجد می سازیم برای تبرّک. مسجد هم مستحضرید که یک اصطلاح توحیدی است، یک اصطلاح الهی است آنها یعنی مشرکان عبادت داشتند ولی از محلّ عبادتشان به عنوان معبد یاد می کردند نه به عنوان مسجد آنها که می گفتند « مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى»(1) آن بُتکده یا امثال بتکده را معبد می نامیدند ولی مسجد نمی گفتند مسجد یک اصطلاح الهی و قرآنی است یعنی انبیای دیگر هم همین عنوان را داشتند « وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ»(2) هم شاهد این اصطلاح قرآنی و الهی بودن اوست، خب درباره اینکه ما چه بکنیم تنازع می کردند قبل از جریان بیداری اصحاب کهف و آمدن یکی از اینها به شهر کسی از حال اینها باخبر نبود «و الا لو کان لبان» اطلاع مردم شهر از اصحاب کهف از آن وقتی شروع شد که اینها بیدار شدند یکی از اینها به شهر رفت برای اینکه طعام زکیّ تهیه کند قبلاً کسی عبور نکرده بود و آگاه نشده بود بعد از اینکه از این وضع آگاه شدند که عده ای سه قرن خوابیدند و بعد بیدار شدند عده ای گفتند برای اینکه کسی مزاحم آنها نشود ما دهنه ی غار را ببندیم حالا بعد از اینکه اینها مُردند، عده ای گفتند نه، حیف است که ما اینجا را رها کنیم اینجا باید منشأ برکت باشد « لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِم مَّسْجِداً» در این فضایی که مردم درباره ی اینها اختلاف می کردند ما اینها را از این صحنه آگاه کردیم که به آن هدف اصلی برسند حالا یا اینجا مسجد می شود یا نمی شود یا دهنه ی غار را می بندید عمده آن است که شما به مبدأتان عالِم بشوید، به معادتان عالم بشوید بدانید که « اَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَأَنَ السَّاعَةَ لَا رَيْبَ فِيهَا» عمده آن است.

۱- (۶) . سوره ی زمر،آیه ی ۳.

۲- (۷) . سوره ی جن،آیه ی ۱۸.

پرسش: این « لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَاراً وَلَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْباً »(۱) دلیل بر این نیست که مردم می دانستند اینجا خبری هست؟

پاسخ: نه، این «لو» است دیگر به وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود منظره ی آنها طوری بود که اینها در عین حال که خوابیده بودند « تَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظاً وَهُمْ رُقُودٌ»(۲) این چشمها باز بود این منظره، منظره ی هولناک بود که هر کس آن منظره را می دید از ترس فرار می کرد این منظره را ذات اقدس الهی برای صیانت و نگهبانی اینها به این حالت به اینها داد وگرنه پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) که در آن عصر نبود به صورت «لو» ذکر کرد فرمود به قدری وضع اینها غیر عادی بود که اینها خواب بودند ولی هر بیننده ای اینها را زنده می دید و اگر تو یعنی أيّها المخاطب آنجا می رفتی « وَلَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْباً» فرار می کردی « لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَاراً وَلَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْباً».

پرسش: حاج آقا بیان قرآن بر اینکه اینجا مسجد ساخته بشود جواز یا عدم جواز است چه می تواند باشد؟

پاسخ: این حرف آنهاست قرآن نفی نکرده این کار را حالا ـ ان شاءالله عرض می کنیم اینکه برخی از وهّابیت و عده ای هم اصرار دارند روایاتی هم آوردند که مبادا شما قبر را مسجد قرار بدهید حالا آن روایات را هم از تفسیر مراغی و غیر مراغی عرض می کنیم، خب.

قرآن نفی نکرده این سخن را که این سخن، سخن باطلی است اگر این سخن، سخن باطل بود قرآن نفی می کرد، خب. « قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَى أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَ عَلَيْهِم مَّسْجِداً» بعد ذات اقدس الهی به پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود عده ای درباره رقم این اصحاب که اینها اصحاب کهف اند رقیم هم هستند، مرقوم هم هستند از عدد اینها و رقم اینها هم در آن دیوان و لوح و امثال اینها ثبت شده بود اینها اختلاف کردند « سَيَقُولُونَ» که اصحاب کهف « ثَلاَثَةٌ رَابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ»(۳) سه نفر بودند آن سگ گلّه هم در راه اینها را همراهی کرده است « وَيَقُولُونَ» قول دوم آن است که « خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ» اینها پنج نفر بودند ششمی اینها سگِ اینها بود این حرفها « رَجْماً بِالْغَيْبِ» است در تاریکی تیر انداختن است و هدف را نشناختن است و آگاه نبودن است اینها نه به دلیل عقلی تمسّک کردند نه به دلیل نقلی کسی که چیزی را نمی داند می شود رجم به غیب « وَيَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ » قول سوم آن است که گفتند اصحاب کهف هفت نفر بودند هشتمی اینها سگ اینها بود خب این هم رجم به غیب است فرمود: « قُل رَبِّي أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِم» خدا می داند که اینها چند نفر بودند این برای شما فایده ای ندارد حالا یا سه نفر یا چهار نفر یا هفت نفر « مَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ» انبیا و اولیا و اهل بیت(علیهم السلام) می دانند قلیلی از افراد مؤمن می دانند « فَلَا تُمَارِ فِيهِمْ إِلَّا مِرَاءً ظَاهِراً» شما وقتی بخواهید مِراء کنی، جدال کنی، گفتگو کنی باید گفتگوی ظاهر داشته باشی حالا یا نص یا ظاهر یک دلیل معتبر داشته باشی اگر ظهوری در کار نیست یک تعبیر ظاهری نداری، یک دلیل ظاهری ندارید خب نباید مراء کنید دیگر قولِ باطل است بعد فرمود: « وَلَا تَسْتَفْتِ فِيهِم مِّنْهُمْ أَحَداً»(۴) از اینها استفتا نکن چون فتوای این مطلب نزد اینها نیست انبیا و اولیا از راه علم غیب می دانند که حالا تفسیر این ان شاءالله مربوط به روز بعد.

۱- (۸) . سوره ی کهف،آیه ی ۱۸.

۲- (۹) . سوره ی کهف،آیه ی ۱۸.

۳- (۱۰) . سوره ی کهف،آیه ی ۲۲.

۴- (۱۱) . سوره ی کهف،آیه ی ۲۲.

اما مطالبی که مربوط به سؤالهای قبلی است یکی از آن مطالب این است که گفته شد این «إیّاکم و خضراء الدمن»(۱) اختصاصی به جریان نکاح ندارد هر جا یک زرق و برقی هست، هر جا یک ظاهرسازی هست ولی باطنش آلوده است پرهیز کنید گفتند که کسی که حرفهای خوب می زند ولی معتقد نیست باور ندارد شما هم باور نکنید ممکن است این تعبیر با «لا تَنظر الی مَن قال و انظر الی? ما قال»(۲) مثلاً هماهنگ نباشد یا با «خُذ الحکمه ولو مِن المشرکین»(۳) هماهنگ نباشد مشابه این بحث قبلاً- گذشت که یک وقت کسی یک فکر علمیِ محض دارد این فکرِ علمیِ محض در مسائل ریاضی، در مسائل طبیعی یا مسائل دیگر علمیِ محض ولو انسان در کتابی ببیند که اصلاً از مؤلّفش باخبر نیست ولو روی دیوار نوشته باشد که از کاتبش بی خبر است، یک تکّه کاغذی به دست او رسید این مطالب در آن نوشته از کاتبش بی خبر است چون در بحثهای علمی هیچ کاری به آن گوینده نیست اینجا جای «اُنظر الی ما قال» است، جای «خُذ الحکمه» است و مانند آن، اما یک وقت کسی می خواهد زمام تربیتی خود را به دست کسی بدهد به دنبال او حرکت کند از حرف او طَرْفی ببندد او را الگوی خود قرار بدهد یا رفیق خود قرار بدهد یا امین خود قرار بدهد یا وکیل خود قرار بده و مانند آن، یک کارِ عملی می خواهد با او انجام بدهد اینجا هم «اُنظر الی ما قال»، هم «اُنظر الی مَن قال» این بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) که فرمود: «کَلِمَةُ حَقٍّ یُرَادُ بِهَا بَاطِلٌ» فرمود این مطلب حق است «لا حکم الاّ لله»(۴) ولی شما بخواهید به دنبال اینها که این شعار را بدهند حرکت بکنید سر از خوارج در می آورید شما نمی دانید اینها چه مقصود بدی دارند که در این گونه از موارد که بخواهی به دنبال کسی راه بیفتی یا کسی را به دنبال خودت بیاوری یا با هم به دنبال کسی حرکت کنی صحابتی، رفاقتی، شرکتی در رأی باشد هم «اُنظر الی ما قال»، هم «اُنظر الی مَن قال» این «کَلِمَةُ حَقٍّ یُرَادُ بِهَا بَاطِلٌ» برای این زمینه است. در سوره ی مبارکه ی «عبس» آنجا که دارد « فَلْيَنظُرِ الْإِنسَانُ إِلَى طَعَامِهِ»(۵) آنجا که دارد « فَلْيَنظُرِ الْإِنسَانُ إِلَى طَعَامِهِ» خب مستحضرید از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) این حدیث هست « فَلْيَنظُرِ الْإِنسَانُ إِلَى طَعَامِهِ» أی إلی «علمه الّذی یأخذه عمَّنْ یأخذه»(۶) حضرت فرمود اینکه خدای سبحان فرمود هر کسی نظر کند و نظریه بدهد که چه غذایی می خورد یعنی هر کس نظر کند نظریه بدهد که کتاب چه کسی را می خواند، درس چه کسی می خواهد برود، پای منبر چه کسی می خواهد بنشیند، کتاب و مقاله چه کسی را می خواهد بخواند «فلینظر علمه الذی یأخذه عمّن یأخذه» آخر این می خواهد به این عمل کند، باور کند، به دنبال این راه بیفتد پس این چنین نیست که انسان وقتی بخواهد استادی انتخاب بکند رفیقی انتخاب بکند شاگرد انتخاب بکند می خواهد برای کسی درس بگوید حالا «اُنظر الی ما قال» هم «اُنظر الی ما قال»، هم «اُنظر الی مَن قال» برای کسی می خواهد درس بگوید مگر برای هر کسی می شود درس گفت، با کسی می خواهد مباحثه کند مگه با هر کسی می شود مباحثه کرد؟ فرمود: «فلینظر علمه الذی یأخذه عمّن یأخذه» بنابراین جمع بین اینها آن است که یک وقت یک مطلب علمی است آدم کار ندارد گوینده ای کیست، یک مطلب ریاضی یا غیر ریاضی است می خواهد حل کند اینجا ولو منافق هم باشد اما یک وقت می خواهد ترتیب اثر علمی بدهد، با او هماهنگ باشد، او را به شاگردی بپذیرد یا هم بحثی بپذیرد یا استادی بپذیرد این هم «اُنظر الی ما قال»، هم «اُنظر الی مَن قال» «إیّاکم و خضراء الدمن»(۷).

ص: ۴۶۵

۱- (۱۲) . الکافی،ج۵،ص۳۳۲.

۲- (۱۳) . غررالحکم و دررالکلم،ص۵۸.

۳- (۱۴) . مشکاهالأنوار،ص۱۳۴.

۴- (۱۵) . نهج البلاغه،حکمت ۱۹۸.

۵- (۱۶) . سوره ی عبس،آیه ی ۲۴.

۶- (۱۷) . الکافی،ج۱،ص۵۰.

۷- (۱۸) . الکافی،ج۵،ص۳۳۲.

اما اینکه شـهدا وارد برزخ می شونـد شـهیدانه و زنـده وارد برزخ می شونـد مستحضـرید که انسان دوتا مرگ دارد یک مرگِ بـدنی دارد که اثرش همین جواز دفن است که طبیب می گویـد این مُرده است، مرگی مربوط به روح اوست و قلب اوست که حضـرت امیر(سـلام الله علیه) فرمود یک عـدّه مُردند «الصُّورَةُ صُورَةُ إِنْسَانٍ وَ الْقَلْبُ قَلْبُ حَيَوَانٍ ... وَ ذلِكَ مَيِّتُ الْأَحْيَاءِ»(۱) که این از بیانـات نورانی آن حضـرت در نهـج البلاـغه است، خب بعضـیها مُردنـد قلبشان مُرده است، جانشان مُرده است ولی چون بدن زنده است اجازه ی دفن ندارند وقتی این بدن از نظر طبیب مُرد اجازه ی دفن می دهند این « كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ» برای اجازه ی دفن است اما آن مرگ خیر، این چنین نیست بعضـیها زنـده انـد « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ» این تازه اول حیات اوست اینکه نمی میرد وقتی انسان برابر سوره ی مبارکه ی «انفال» زنـده شـد دیگر مرگ برای او نیست اگر همین موقعیّت را حفظ بکند شـهید این را بارور کردند، شـکوفا کردند این حیات را حیاتِ بالغه کردند و باخبرند فقـط بـدنشان مُرده است که اجـازه ی دفن دارنـد و « كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ» هست امـا آنکه باخبر می شود، آگاه می شود و مطّلع است جانِ آنهاست آنها می دانند که چه کسـی راه آنها را ادامه داده، چه کسـی در چه مقطع خاصّی از راه اوست اینها « يَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِم»(۲) این برای آنکه شـهید زنـده وارد برزخ، البته عالِمان دین هم این چنین انـد آنها هم زنـده وارد برزخ می شونـد آنها می داننـد چه کسـی به تشـییع جنازه شان می آید و چه حالتی دارند برای چه منظور می آید همه ی اینها را می فهمند و طلب مغفرت هم می کنند البته.

۱- (۱۹) . نهج البلاغه،خطبه ی ۸۷.

۲- (۲۰) . سوره ی آل عمران،آیه ی ۱۷۰.

مطلب بعدی آن است که این جریان که گفته شد « لَنَتَّخِذَنَ عَلَيْهِم مَّسْجِداً» این در تفسیر مراغی و امثال مراغی این حرف هست چندتا روایت اینها نقل کردند که شما قبور را مسجد قرار ندهید البته در فقه ما امامیه هم هست که نماز در قبرستان مکروه است این کراهتها هم به معنی «أقلّ ثواباً» هست نه آن حضاضتی که در کراهتهای دیگر است ولی اگر آن مقبور و آن قبر برکتِ الهی باشد نظیر حرمها، حُکم مسجد را خدا غریق رحمت کند مرحوم صاحب جواهر را ایشان در بحث مکان مصلّی دارد بالأخره این ذوات قدسی که خلیفه ی الهی اند اسامی اینها ملحق به اسامی مبارک ذات اقدس الهی شد و خانه ی اینها، قبر اینها ملحق به خانه ی الهی یعنی مسجد شد هم مساجد جزء « فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَن تُرْفَعَ »[(۱)] هستند، هم حرمهای اهل بیت(علیهم السلام) جزء « فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَن تُرْفَعَ» هستند آن وقت ثوابهایی که برای نماز در حرم هست ایشان می شمارند که معادل با کدام مسجد است ثواب نماز در حرم کدام شخصیّت معادل با ثواب نماز کدام مسجد است؟ این را ایشان هم ذکر کردند خب اینها مستثنای اند برای اینکه جزء « فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَن تُرْفَعَ» هستند اینها نه تنها مکروه نیست بلکه مستحب است و فضایل فراوانی دارد. مشکل اساسی اینها این است که اینها معنای توسّل، معنای تقرّب اینها را درک نکردند خیال می کنند که کسی از غیر ذات اقدس الهی حاجت می خواهد خیر، شما که قبول کردید نماز وسیله است این « وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ»[(۲)] را که امضا کردید این اصلِ اول، کسی به این آیه استدلال نمی کند که توسّل به اولیای الهی را با این آیه درست کند و گرنه این تمسّک به عام در شبهه ی مصداقیه خود عام است که احدی تجویز نمی کند این دو، اما « وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ» توسّل را تثبیت می کند توسّل به غیر خدا برای آن است که خود ذات اقدس الهی دستور داد این کار شما را زودتر و بهتر به من نزدیک می کند یا پیام و اجابت مرا زودتر و بهتر به شما می رساند نماز وسیله است، روزه وسیله است، عبادتهای دیگر وسیله است، توبه وسیله است، اقرار به گناه وسیله است این « وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ» اینکه فرمود: « وَاسْتَعِينُوْا بِالصَّبْرِ وَالصَّلاَةِ»[(۳)] خب صبر مگر واجب الوجود است یا فعلی از افعال ماست؟ ما که به صبر استعانت می جوییم، ما که به صلات استعانت می جوییم این صبر و صلات که فعل اند موجودِ خارجیِ ممکن اند به انسان وابسته اند ما از اینها کمک می خواهیم درست است که « إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ»[(۴)] اما آنها توحید است اینها وسیله ی آن توحید است در شرک که فرقی نیست شما بخواهید به فعل استعانت کنی یا به شخص استعانت کنی یا به شیء استعانت کنی الآن ما شب و روز از هوا استفاده می کنیم، از نور استفاده می کنیم، از آفتاب استفاده می کنیم، از ماه استفاده می کنیم ما وقتی احتیاج به نور داریم یا می خواهیم گرم بشویم مگر از شمس استفاده نمی کنیم یا از نورِ ماه استفاده نمی کنیم حالا چه صنایع ما بخواهد انرژی هسته ای داشته باشد از آسمان کمک بگیرد یا بدنهای ما مرتّب ما داریم استفاده می کنیم ما برای رفع عطشمان مگر از آب استفاده نمی کنیم، ما برای رفع خستگی مان از هوای آزاد استفاده نمی کنیم اینها وسیله ی نِیل ما به کمالات عادی ماست، خب اگر ما از شمس و قمر استفاده می کنیم برای اینکه نور بگیریم این توسّل است اولیای الهی علی و اولاد علی که از هزارها شمس و قمر بالاترند حالا ما اگر از اینها کمک گرفتیم به جایی مشکل برمی خورد مگر ما آفتاب پرستیم ـ معاذ الله ـ یا ماه پرستیم ولی بالأخره از اینها کمک می گیریم یا نمی گیریم این توسّل به شمس است دیگر ذات اقدس الهی این شمس را نیّر قرار داده برای اینکه ما بهره بگیریم اگر کسی خفّاش بود کور بود طَرْفی نمی بندد و اگر کسی بینا بود استفاده می کند اگر کسی از انسان کاملی که به مراتب از شمس و قمر بالاتر است کمک گرفت نور خواست این محذوری پیدا می کند؟ بنابراین توسّل به معنای عبادت نیست عبادت را ذات اقدس الهی به خود اختصاص داد ما هم می گوییم « إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ»[(۵)] این حصر است و خودش فرمود اینها وسیله اند شما را زودتر و بهتر می رسانند ما می گوییم «فقد جعلت الإقرار بالذنب اليك وسيلتي»[(۶)] خدایا من باید توسّل داشته باشم دیگر شما گفتی « وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ» من اقرارِ خودم را وسیله قرار می دهم خب این فعل من است

دیگر خب آنها که به مراتب از این بالاترنـد که بنابراین معنای توسّل این نیست که کسـی قائل باشد اینها مسـتقل اند، ذاتاً کار انجام می دهنـد نه خیر اینها موجودات شـریف الهی انـد ذات اقدس الهی اینها را با آن نورانیّت آفریده و منشأ خیرات اند برای همه خود آنها هم با همین دعاها را هم خودشان خواندند هم این مناجات شـعبانیه را هم آن صـلواتهای مخصوص هنگام زوال روز مـاه پربرکـت شـعبان را، ادعیه مـاه رجب را خواندنـد به مـا هم آموختنـد شـما بگوییـد «فَقَـدْ جَعَلْتُ الاِـقْرارَ بِالـذَّنْبِ اِلَیْکَ وَسیلَتی» خـدایا گفتی وسـیله بیاور من اقرارم را وسـیله قرار دادم «فَقَدْ جَعَلْتُ الاِقْرارَ بِالذَّنْبِ اِلَیْکَ وَسیلَتی»، اعتقاد به اینکه تو ربّ منی این اعتقاد یک موجود امکانی است دیگر این را وسـیله قرار دادم بنابراین آنچه را که در تفسیر مراغی و امثال مراغی آمـده که خلیفه ی دوم وقتی آگـاه شـده از عراق که قبر دانیـال آنجاست، قبر دانیال نبی را تخریب کرد یا دسـتور داد مسـمور کنند و اثری از آن قبر نباشد این سخنها ناصواب است و هیچ اثری علیه توحید نخواهد داشت یعنی این توسّلها و هیچ زمینه ای هم برای مکتبهای باطل اینها به همراه نخواهد داشت، خب.

۱- (۲۱) . سوره ی نور،آیه ی ۳۶.

۲- (۲۲) . سوره ی مائده،آیه ی ۳۵.

۳- (۲۳) . سوره ی بقره،آیه ی ۴۵.

۴- (۲۴) . سوره ی فاتحه،آیه ی ۵.

۵- (۲۵) . سوره ی فاتحه،آیه ی ۵.

۶- (۲۶) . بحارالأنوار،ج ۹۱،ص ۹۷.

مطلب دیگر اینکه در همان جریان قبر دانیال گفتند که الواحی بود، اوراق بود که ملاهم و اخبار خوب در آن بود آن را هم گفتند دفن کنید این بسیاری از برکات را از بین برده است با اینکه اینها جزء « فِی بُیُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَن تُرْفَعَ»(۱) است توحید معنایش این است که صدر و ساقه عالَم را خدا اداره می کند، تأثیرات را ذات اقدس الهی می دهد خدای سبحان آنها را منشأ برکت قرار داده و برای ما در تشریع و تکوین هیچ فرق ندارد ما الآن شب و روز در تکوین از توسّل بهره می گیریم هیچ کس نمی گوید که حالا من چون موحّدم درِ اتاق را چرا باز کنم از آفتاب کمک بگیرم یا از قمر کمک بگیرم اینکه با خودِ خدای واحد احد این دستور را به ما داده است، خب بنابراین این سخن، سخن ناصواب است این « لَنَتَّخِذَنَ عَلَیْهِم مَّسْجِداً» اگر یک سخن باطلی بود قرآن یقیناً ابطال می کرد.

اما ارقام اینها سه نفر بودند یا چهار نفر یا پنج نفر بودند اینها اساسی ندارد مرحوم شیخ طوسی(رضوان الله علیه) در تبیان می فرماید اینکه برخیها گفتند هفت نفر بودند و هشتمی شان کلب بود و برای اینکه قبلاً « سَیَقُولُونَ ثَلاَثَةٌ رَابِعُهُمْ کَلْبُهُمْ وَیَقُولُونَ خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ کَلْبُهُمْ رَجْماً بِالْغَیْبِ وَیَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَثَامِنُهُمْ»(۲) اینجا «واو» آورد معلوم می شود که این «واو» همان «واو» ثمانیه است که در کتاب مغنی و اینها مستحضرید که مطرح کردند که «واو»، «واو» ثمانیه است وقتی عدد تمام شد ما هم در فارسی همین طور است دیگر وقتی در فارسی چند چیزی می خواهیم ذکر بکنیم اینها را با یک ویرگول می نویسیم آن آخری را با «واو» می نویسیم این شاید همان است این مشخص نمی کند که اینها هفت نفر بودند این را هم مرحوم شیخ طوسی(رضوان الله علیه) نفی می کند که ما دلیلی نداریم که اینها هفت نفر بودند این هم رجم به غیب است خب شما وقتی می خواهید بشمارید می گویید فلان کس، فلان کس و فلان کس این معنایش این نیست که پایان در همه جا همین طور است دیگر.

۱- (۲۷) . سوره ی نور،آیه ی ۳۶.

۲- (۲۸) . سوره ی کهف،آیه ی ۲۲.

پرسش: « رَجْماً بِالْغَیْبِ» استاد قبل از این آمده بعضیها جدای از آن دوتای قبلی آوردند.

پاسخ: اینها هم همین طور است دیگر اینها هم این چنین نیست که اینهایی که می گویند خدای سبحان به پیامبرش فرمود تو « فَلاَ تُمَارِ فِیهِمْ إِلَّا مِرَاءً ظَاهِراً»(۱) آنها نه از وحی استفاده کردند نه آنجا حضور داشتند می شود « رَجْماً بِالْغَیْبِ» دیگر این « رَجْماً بِالْغَیْبِ» یک واسطهالعِقد است که قبلی را به بعدی، بعدی را به قبلی وصل می کند خب اینها از کجا می دانند با اینکه فرمود: « مَا یَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِیلٌ» این قلیل همین انبیا و اولیا هستند که از راه وحی می فهمند دیگر وگرنه از کجا معلوم می شود که هفت نفر بودند چون هیچ سندی ندارد و خود ذات اقدس الهی این سه جمله را فرمود، فرمود هیچ کسی جز افراد کم نمی دانند یک، تو هم بخواهی مِرا کنی، جدال کنی مرایی که ظاهرالحجّیه باشد بکن تو از کسی از آنها استفتا نکن برای اینکه آنها بلد نیستند که کجا می توانند بدانند « وَلاَ تَسْتَفْتِ فِیهِم مِنْهُمْ أَحَداً»(۲) این نکره هم در سیاق نفی است فرمود از اینها بخواهی استخبار کنی که اینها می دانند که چند نفر بودند از کجا بدانند اینها که هیچ کسی باخبر نبود از رقم و عدد اینها که بنابراین « وَلاَ تَسْتَفْتِ فِیهِم مِنْهُمْ أَحَداً» چون اینها نمی دانند و آنهایی هم که می دانند انبیا الهی اند که از راه وحی می دانند تو هم که بخواهی مِرا کنی مِرای ظاهر، حالا تتمّه مطالب ان شاءالله برای روز بعد.

ص: ۴۶۹

۱- (۲۹) . سوره ی کهف،آیه ی ۲۲.

۲- (۳۰) . سوره ی کهف،آیه ی ۲۲.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۱۹ تا ۲۱ سوره کهف ۸۷/۱۱/۱۹

.Your browser does not support the audio tag

(وَكَذلِكَ بَعَثْنَاهُمْ لِيَتَسَاءَلُوا بَيْنَهُمْ قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ قَالُوا لَبِثْنَا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ فَابْعَثُوا أَحَدَكُم بِوَرِقِكُمْ هذِهِ إِلَى الْمَدِينَهِ فَلْيَنظُرْ أَيُّهَا أَزْكَى طَعَاماً فَلْيَأْتِكُم بِرِزْقٍ مِنْهُ وَلْيَتَلَطَّفْ وَلاَ يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَداً (۱۹) إِنَّهُمْ إِن يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ وَلَن تُفْلِحُوا إِذاً أَبَداً (۲۰) وَكَذلِكَ أَعْثَرْنَا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا اَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَأَنَ السَّاعَهَ لاَ رَيْبَ فِيهَا إِذْ يَتَنَازَعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرَهُمْ فَقَالُوا ابْنُوا عَلَيْهِم بُنْيَاناً رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَى أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَ عَلَيْهِم مَسْجِداً (۲۱)

جریان اصحاب کهف را ذات اقدس الهی به عنوان یک آیت الهی مطرح فرمود. برای آیات الهی حِکَم فراوانی است خداوند برخی از حکمتهای این آیه بزرگ الهی را تبیین کرد گذشته از آن معارف توحیدی که در این قصّه تعبیه شد ادبِ اجتماعی اصحاب کهف را هم ملحوظ داشت اینها در هنگام حُکم کردن یا خواستن هرگز امر نمی کنند یک, و جنبه‌ٔ فردی را لحاظ نمی کنند دو, فکرِ جمعی را ملحوظ نگه می دارند و کسی را هم مورد خطاب شخصی قرار نمی دهند که کار را بر او تحمیل کنند این فرهنگ محاوره با مواسات و مساوات و برادری و هماهنگی همراه است ملاحظه بفرمایید تعبیراتی که اینها دارند این است که بالأخره یک نفر در بین اینها یک سنّ بیشتری شاید داشت اما هیچ کسی را به عنوان شخص معیّن خطاب نکرد که تو برو بازار, تو برو شهر چیزی تهیّه کن و خودش هم دستور نداد که چه کسی به بازار برود, چه کسی به شهر برود (فَابْعَثُوا أَحَدَكُم) شما یک نفر را انتخاب بکنید که از طرف شما به شهر برود آذوقه تهیه کند این احترام به افکار دیگران گذاشتن فکرِ جمعی را ملحوظ داشتن و داعیه ریاست نداشتن این جاذبه ای برای قلوب هست (فَابْعَثُوا أَحَدَكُم بِوَرِقِكُمْ هذِهِ إِلَى الْمَدِينَهِ فَلْيَنظُرْ أَيُّهَا أَزْكَى طَعَاماً) به فکر اینکه ارزان تر چیز, «أرخص طعاماً» نفرمود که چه کسی ارزان تر می دهد فرمود چه کسی طیّب و پاک تر و حلال تر می دهد به دنبال ارزانی نباشید به دنبال طهارت و طیّب بودن آن غذا باشید (فَلْيَنظُرْ أَيُّهَا أَزْكَى طَعَاماً) بعد فرمود: (إِنَّهُمْ إِن يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ) یک وقت است که رجم به وسیله‌ٔ محکمه‌ٔ قضایی است آن یک حکم خاصّی دارد یک گروه مخصوصی در شرایط خاصی آن حکم را اجرا می کنند یک وقت جنبه‌ٔ عمومی دارد یعنی فرهنگ این مردم این است که شما را سنگسار می کنند چون همه‌ٔ اینها شما را مهدورالدَم می دانند وقتی ملّتی کسی را مهدورالدم دانست او را سنگسار می کند همگان در قتل شما شرکت می کنند نه اینکه محکمه ای باشد و شما را محکوم به رجم بکنند نظیر بعضی از احکام قضایی اسلام آن طور نیست همان طوری که در سوره‌ٔ مبارکه‌ٔ «هود» یا یونس آ ن گونه از سُوَر گذشت می گفتند (لَنُخْرِجَنَّكُم مِنْ أَرْضِنَا أَوْ لَتَعُودُنَّ فِي مِلَّتِنَا) (۱) یعنی ما همه‌ٔ مردم شما را سنگسار می کنیم این نشانِ آن است که کفر و شرک برای اینها یک اصل شد توحید را مزاحم شرک می پنداشتند گفتند: (إِنَّهُمْ إِن يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ وَلَن تُفْلِحُوا إِذاً أَبَداً) آن گاه فرمود ما در این شرایط صِرف اینکه اینها را که فِتیه‌ٔ خاصّ الهی بودند, فتنه ای بودند مؤمن شدند اینها را از معارفمان برخورد کنیم غرض این نبود خواستیم مردم شهر را هم از این آیه الهی برخوردار کنیم آنها که مؤمن بودند مؤمن تر می شوند, آنها که مؤمن نبودند ایمان می آورند خواه در مبحث توحید, خواه در مبحث معاد این گروهها هستند آنها که در جریان توحید و خداشناسی موحِّد بودند مؤمن تر می شوند, آنها که

درباره معاد مؤمن بودنـد مؤمن تر می شوند این خاصـیت را دارد آنهایی هم که شک داشـتند برهان برای آنها اقامه می شود این (لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَن بَيِّنَهٍ وَيَحْيَى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَهٍ) (۲) برای آنها عملی خواهد شد اگر تاکنون حجّتی بر اینها اقامه نشده است اکنون حجّتی اقامه می شود که خداونـد هیـچ ملّتی را بـدون حجّت نمی گذارد حالا یا نبیّ است یا امام است یا عالِمان و نایبان ائمه اند یا این گونه از آیات الهی است. فرمود در چنین شرایطی ما مردم را بر اوضاع اینها مطّلع کردیم هم اینها که عالِم بودنـد آگاه تر بشوند, هم آنها که جاهل بودند آگاه بشوند که وعد الهی حق است این وعد در برابر وعید نیست جامع وعد و وعیـد است یعنی خداونـد وعـده داد و همچنین وعیـد داد پارسایـان را و تبهکـاران را که بعـد از مرگ حسـابی هست, کتـابی هست, دوزخی هست, بهشتی هست اینهـا وعـد الهی است و قیامت را هم یوم المیعاد می گوینـد خـدا وعـده داده است که در آینـده اینها را زنـده کنـد و به حساب اینها «ان کان حقّاً» برسـد, «إن کان باطلاً» هم برسـد (وَكَذلِكَ أَعْثَرْنَا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا) هم اینها که عالِم بودند عالم تر بشوند, هم آنها که جاهل بودند عالِم بشوند, هم در مسئله مبدأ هم در مسئله معاد که یک قدرت غیبی دارد جهـان را اداره می کنـد (لِيَعْلَمُوا اَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَأَنَ السَّاعَهَ لاَ رَيْبَ فِيهَا) قیامت شک بردار نیست مشابه این تعبیر قبلاً هم گـذشت این (لاَ رَيْبَ فِيهِ) که در قرآن کریم آمـده معادل آن بالضـروره ای است که در کتابهای عقلی مطرح است وقتی گفتند «الأربعه زوجٌ» جهت قضـیه بالضـروره است یا گفته شد (لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ) یعنی بالضـروره (وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ) (۳) یعنی بالضـروره اینها قضایای ممکنه نیست اگر خواستیم به اینها جهت بدهیم جهت اینها ضرورت است. درباره قرآ ن هم این چنین است اگر گفـتیم «إنه حقّ», «إنه هـدی», «إنه علم» اینهـا قضـیه است اگر خواسـتیم به این قضـیه جهت بـدهیم اینهـا را موجّه کنیم می گوییم (لاَ رَيْبَ فِيهَا), (الم ذلِكَ الْكِتَابُ) این (لاَ رَيْبَ فِيهِ) (۴) است یعنی حق است بالضروره, معاد (رَبَّنَا إِنَّكَ جَامِعُ النَّاسِ لِيَوْمٍ لاَ رَيْبَ فِيهِ) (۵) یعنی بالضـروره, «المعـاد حقٌّ لا ریب فیه», «القرآن حقٌّ لا ریب فیه» این (لاَ رَيْبَ فِيهِ) قرآن به مثـابه بالضـروره ای است که در کتابهـای عقلی است یعنی هیـچ جای تردیـد نیست یعنی بیّن الرشـد اینجا هم فرمود: (وَأَنَ السَّاعَهَ لاَ رَيْبَ فِيهَا) خبر محذوف است یعنی «إنّ الساعه آتیه بالضروره», «إنّ المعاد آتٍ بالضروره».

۱- (۱) . سوره ابراهیم, آیه ۱۳.

۲- (۲) . سوره انفال, آیه ۴۲.

۳- (۳) . سوره انعام, آیه ۱۰۳.

۴- (۴) . سوره بقره, آیات ۱ _ ۲.

۵- (۵) . سوره آل عمران, آیه ۹.

پرسش: این بزرگواران خودشان می گفتند (رَبُّنا رَبُّ السّماوات وَالأرض) این قضیه با این همه طول و تفصیلش یعنی سبب می شود که اینها بفهمند؟

پاسـخ: نه, اینها نه اینها یک گوشه بودند اکثری مردم شـهر بودند اینها اشاره شد عالِم بودند علمشان بیشتر می شود برای اینکه آیـات انفسـی را در خود مشاهـده کردنـد امـا توده مردم می فرمایـد: (وَكَذلِكَ أَعْثَرْنَا عَلَيْهِمْ) عُثور یعنی اطلاع, «أعثَر» یعنی مطّلع کرد فرمود ما مردم شـهر را با این جریان که یکی رفت غذا تهیه بکند مطّلع کردیم که یک عده در کهف هسـتند چرا ما

این کار را کردیم؟ تا مردم شهر اگر عالِم بودند عالم تر بشوند, اگر جاهل بودند عالِم بشوند چه دربارهٔ مبدأ, چه دربارهٔ معاد هم بفهمند که وعد الله حق است (وَأَنَ السَّاعَةَ لاَ رَیْبَ فِیهَا) یعنی «أنّ الساعه آتیه بالضروره», خب.

چه موقع ما اینها را مطّلع کردیم؟ (إِذْ یَتَنَازَعُونَ بَیْنَهُمْ أَمْرَهُمْ) این کسی که رفته حالا این وَرِق را, این سکه را حالا یا مضروب یا غیر مضروب یا سکه بود یا شمش نقره بود بالأخره این وَرِق بر هر دو اطلاق می شود هم بر سکّهٔ مضروب هم بر غیر مضروب. مردم شهر مطّلع شدند که عده ای در کهف هستند این مردم دربارهٔ اینها بعد هم اینها دیگر رحلت کردند دیگر حیاتشان را ادامه ندادند چون قرآن کتاب تاریخ و داستان و اینها نیست که اینها مثلاً چند ساعت زنده بودند بعد چطور شدند آن نکات حسّاس قصّه را ذکر می کند که بشود بالحق, مردم دربارهٔ اینها تنازع می کردند که ما چه کنیم با اینها؟ حالا درِ کهف را ببندیم که کسی آن منطقه نرود یا نه, راهِ دیگری و اثر دیگری داشته باشیم آنها که بالأخره کاملاً مطّلع شدند یا زمام امر را به دست گرفتند یا تفکّر این اصحاب کهف در آنها یک رشد و بلوغی ایجاد کرد که رهبری گروهی را به عهده گرفتند اینها گفتند ما اینجا را مسجد می سازیم, عده ای گفتند ما دهنهٔ این غار را می بندیم که کسی از حال اینها باخبر نشود مزاحمشان نشود رفت و آمد نشود عده ای گفتند نه, ما اینجا را مسجد می سازیم برای تبرّک. مسجد هم مستحضرید که یک اصطلاح توحیدی است, یک اصطلاح الهی است آنها یعنی مشرکان عبادت داشتند ولی از محلّ عبادتشان به عنوان معبد یاد می کردند نه به عنوان مسجد آنها که می گفتند (مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِیُقَرِّبُونَا إِلَی اللَّهِ زُلْفَی) [(۱)] آن بُتکده یا امثال بتکده را معبد می نامیدند ولی مسجد نمی گفتند مسجد یک اصطلاح الهی و قرآنی است یعنی انبیای دیگر هم همین عنوان را داشتند (وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ) [(۲)] هم شاهد این اصطلاح قرآنی و الهی بودن اوست, خب درباره اینکه ما چه بکنیم تنازع می کردند قبل از جریان بیداری اصحاب کهف و آمدن یکی از اینها به شهر کسی از حال اینها باخبر نبود «و الا لو کان لبان» اطلاع مردم شهر از اصحاب کهف از آن وقتی شروع شد که اینها بیدار شدند یکی از اینها به شهر رفت برای اینکه طعام زکیّ تهیه کند قبلاً کسی عبور نکرده بود و آگاه نشده بود بعد از اینکه از این وضع آگاه شدند که عده ای سه قرن خوابیدند و بعد بیدار شدند عده ای گفتند برای اینکه کسی مزاحم آنها نشود ما دهنهٔ غار را ببندیم حالا بعد از اینکه اینها مُردند, عده ای گفتند نه, حیف است که ما اینجا را رها کنیم اینجا باید منشأ برکت باشد (لَنَتَّخِذَنَ عَلَیْهِم مَّسْجِداً) در این فضایی که مردم دربارهٔ اینها اختلاف می کردند ما اینها را از این صحنه آگاه کردیم که به آن هدف اصلی برسند حالا یا اینجا مسجد می شود یا نمی شود یا دهنهٔ غار را می بندید عمده آن است که شما به مبدأتان عالِم بشوید, به معادتان عالم بشوید بدانید که (اَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَأَنَ السَّاعَةَ لاَ رَیْبَ فِیهَا) عمده آن است.

۱- (۶) . سورهٔ زمر, آیهٔ ۳.

۲- (۷) . سورهٔ جن, آیهٔ ۱۸.

پرسش: این (لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَاراً وَلَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْباً) (۱) دلیل بر این نیست که مردم می دانستند اینجا خبری هست؟

پاسخ: نه, این «لو» است دیگر به وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود منظره آنها طوری بود که اینها در عین حال که خوابیده بودند (تَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظاً وَهُمْ رُقُودٌ) (۲) این چشمها باز بود این منظره, منظره هولناک بود که هر کس آن منظره را می دید از ترس فرار می کرد این منظره را ذات اقدس الهی برای صیانت و نگهبانی اینها به این حالت به اینها داد وگرنه پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) که در آن عصر نبود به صورت «لو» ذکر کرد فرمود به قدری وضع اینها غیر عادی بود که اینها خواب بودند ولی هر بیننده ای اینها را زنده می دید و اگر تو یعنی أیّها المخاطب آنجا می رفتی (وَلَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْباً) فرار می کردی (لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَاراً وَلَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْباً).

پرسش: حاج آقا بیان قرآن بر اینکه اینجا مسجد ساخته بشود جواز یا عدم جواز است چه می تواند باشد؟

پاسخ: این حرف آنهاست قرآن نفی نکرده این کار را حالا ـ ان شاءالله عرض می کنیم اینکه برخی از وهّابیت و عده ای هم اصرار دارند روایاتی هم آوردند که مبادا شما قبر را مسجد قرار بدهید حالا آن روایات را هم از تفسیر مراغی و غیر مراغی عرض می کنیم, خب.

قرآن نفی نکرده این سخن را که این سخن, سخن باطلی است اگر این سخن, سخن باطل بود قرآن نفی می کرد, خب. (قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَى أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَ عَلَيْهِم مَّسْجِداً) بعد ذات اقدس الهی به پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود عده ای درباره رقم این اصحاب که اینها اصحاب کهف اند رقیم هم هستند, مرقوم هم هستند از عدد اینها و رقم اینها هم در آن دیوان و لوح و امثال اینها ثبت شده بود اینها اختلاف کردند (سَيَقُولُونَ) که اصحاب کهف (ثَلَاثَةٌ رَابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ) (۳) سه نفر بودند آن سگ گلّه هم در راه اینها را همراهی کرده است (وَيَقُولُونَ) قول دوم آن است که (خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ) اینها پنج نفر بودند ششمی اینها سگِ اینها بود این حرفها (رَجْماً بِالْغَيْبِ) است در تاریکی تیر انداختن است و هدف را نشناختن است و آگاه نبودن است اینها نه به دلیل عقلی تمسّک کردند نه به دلیل نقلی کسی که چیزی را نمی داند می شود رجم به غیب (وَيَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ) قول سوم آن است که گفتند اصحاب کهف هفت نفر بودند هشتمی اینها سگ اینها بود خب این هم رجم به غیب است فرمود: (قُل رَّبِّي أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِم) خدا می داند که اینها چند نفر بودند این برای شما فایده ای ندارد حالا یا سه نفر یا چهار نفر یا هفت نفر (مَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ) انبیا و اولیا و اهل بیت(علیهم السلام) می دانند قلیلی از افراد مؤمن می دانند (فَلَا تُمَارِ فِيهِمْ إِلَّا مِرَاءً ظَاهِراً) شما وقتی بخواهید مِراء کنی, جدال کنی, گفتگو کنی باید گفتگوی ظاهر داشته باشی حالا یا نص یا ظاهر یک دلیل معتبر داشته باشی اگر ظهوری در کار نیست یک تعبیر ظاهری نداری, یک دلیل ظاهری ندارید خب نباید مراء کنید دیگر قولِ باطل است بعد فرمود: (وَلَا تَسْتَفْتِ فِيهِم مِّنْهُمْ أَحَداً) (۴) از اینها استفتا نکن چون فتوای این مطلب نزد اینها نیست انبیا و اولیا از راه علم غیب می دانند که حالا تفسیر این ان شاءالله مربوط به روز بعد.

۱- (۸) . سوره کهف, آیه ۱۸.

۲- (۹) . سوره کهف, آیه ۱۸.

۳- (۱۰) . سوره□ کهف, آیه□ ۲۲.

۴- (۱۱) . سوره□ کهف, آیه□ ۲۲.

اما مطالبی که مربوط به سؤالهای قبلی است یکی از آن مطالب این است که گفته شد این «إیّاکم و خضراء الدمن» (۱) اختصاصی به جریان نکاح ندارد هر جا یک زرق و برقی هست, هر جا یک ظاهرسازی هست ولی باطنش آلوده است پرهیز کنید گفتند که کسی که حرفهای خوب می زند ولی معتقد نیست باور ندارد شما هم باور نکنید ممکن است این تعبیر با «لا تَنظر الی مَن قال و انظر الی ما قال» (۲) مثلاً هماهنگ نباشد یا با «خُذ الحکمه ولو مِن المشرکین» (۳) هماهنگ نباشد مشابه این بحث قبلاً گذشت که یک وقت کسی یک فکر علمیِ محض دارد این فکرِ علمیِ محض در مسائل ریاضی, در مسائل طبیعی یا مسائل دیگر علمیِ محض ولو انسان در کتابی ببیند که اصلاً از مؤلّفش باخبر نیست ولو روی دیوار نوشته باشد که از کاتبش بی خبر است, یک تکّه کاغذی به دست او رسید این مطالب در آن نوشته از کاتبش بی خبر است چون در بحثهای علمی هیچ کاری به آن گوینده نیست اینجا جای «اُنظر الی ما قال» است, جای «خُذ الحکمه» است و مانند آن, اما یک وقت کسی می خواهد زمام تربیتی خود را به دست کسی بدهد به دنبال او حرکت کند از حرف او طَرْفی ببندد او را الگوی خود قرار بدهد یا رفیق خود قرار بدهد یا امین خود قرار بدهد یا وکیل خود قرار بده و مانند آن, یک کارِ عملی می خواهد با او انجام بدهد اینجا هم «اُنظر الی ما قال», هم «اُنظر الی مَن قال» این بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) که فرمود: «کَلِمَهُ حَقٍّ یُرَادُ بِهَا بَاطِلٌ» فرمود این مطلب حق است «لا حکم الاّ لله» (۴) ولی شما بخواهید به دنبال اینها که این شعار را بدهند حرکت بکنید سر از خوارج در می آورید شما نمی دانید اینها چه مقصود بدی دارند که در این گونه از موارد که بخواهی به دنبال کسی راه بیفتی یا کسی را به دنبال خودت بیاوری یا با هم به دنبال کسی حرکت کنی صحابتی, رفاقتی, شرکتی در رأی باشد هم «اُنظر الی ما قال», هم «اُنظر الی مَن قال» این «کَلِمَهُ حَقٍّ یُرَادُ بِهَا بَاطِلٌ» برای این زمینه است. در سوره مبارکه «عبس» آنجا که دارد (فَلْیَنظُرِ الْإِنسَانُ إِلَی طَعَامِهِ) (۵) آنجا که دارد (فَلْیَنظُرِ الْإِنسَانُ إِلَی طَعَامِهِ) خب مستحضرید از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) این حدیث هست (فَلْیَنظُرِ الْإِنسَانُ إِلَی طَعَامِهِ) أی إلی «علمه الّذی یأخذه عمَّنْ یأخذه» (۶) حضرت فرمود اینکه خدای سبحان فرمود هر کسی نظر کند و نظریه بدهد که چه غذایی می خورد یعنی هر کس نظر کند نظریه بدهد که کتاب چه کسی را می خواند, درس چه کسی می خواهد برود, پای منبر چه کسی می خواهد بنشیند, کتاب و مقاله چه کسی را می خواهد بخواند «فلینظر علمه الذی یأخذه عمّن یأخذه» آخر این می خواهد به این عمل کند, باور کند, به دنبال این راه بیفتد پس این چنین نیست که انسان وقتی بخواهد استادی انتخاب بکند رفیقی انتخاب بکند شاگرد انتخاب بکند می خواهد برای کسی درس بگوید حالا «اُنظر الی ما قال» هم «اُنظر الی ما قال», هم «اُنظر الی مَن قال» برای کسی می خواهد درس بگوید مگر برای هر کسی می شود درس گفت, با کسی می خواهد مباحثه کند مگه با هر کسی می شود مباحثه کرد؟ فرمود: «فلینظر علمه الذی یأخذه عمّن یأخذه» بنابراین جمع بین اینها آن است که یک وقت یک مطلب علمی است آدم کار ندارد گوینده ای کیست, یک مطلب ریاضی یا غیر ریاضی است می خواهد حل کند اینجا ولو منافق هم باشد اما یک وقت می خواهد ترتیب اثر علمی بدهد, با او هماهنگ باشد, او را به شاگردی بپذیرد یا هم بحثی بپذیرد یا استادی بپذیرد این هم «اُنظر الی ما قال», هم «اُنظر الی مَن قال» «إیّاکم و خضراء الدمن» (۷) .

۱- (۱۲) . الکافی, ج۵, ص۳۳۲.

۲- (۱۳) . غررالحکم و دررالکلم, ص۵۸.

۳- (۱۴) . مشکاهالأنوار, ص۱۳۴.

۴- (۱۵) . نهج البلاغه, حکمت ۱۹۸.

۵- (۱۶) . سوره□ عبس, آیه□ ۲۴.

۶- (۱۷) . الکافی, ج۱, ص۵۰.

۷- (۱۸) . الکافی, ج۵, ص۳۳۲.

اما اینکه شهدا وارد برزخ می شوند شهیدانه و زنده وارد برزخ می شوند مستحضرید که انسان دوتا مرگ دارد یک مرگِ بدنی دارد که اثرش همین جواز دفن است که طبیب می گوید این مُرده است, مرگی مربوط به روح اوست و قلب اوست که حضرت امیر(سلام الله علیه) فرمود یک عدّه مُردند «الصُّورَةُ صُورَةُ إِنْسَانٍ وَ الْقَلْبُ قَلْبُ حَيَوَانٍ ... وَ ذلِكَ مَيِّتُ الْأَحْيَاءِ» (۱) که این از بیانات نورانی آن حضرت در نهج البلاغه است, خب بعضیها مُردند قلبشان مُرده است, جانشان مُرده است ولی چون بدن زنده است اجازه دفن ندارند وقتی این بدن از نظر طبیب مُرد اجازه دفن می دهند این (كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ) برای اجازه دفن است اما آن مرگ خیر, این چنین نیست بعضیها زنده اند (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ) این تازه اول حیات اوست اینکه نمی میرد وقتی انسان برابر سوره مبارکه «انفال» زنده شد دیگر مرگ برای او نیست اگر همین موقعیّت را حفظ بکند شهید این را بارور کردند, شکوفا کردند این حیات را حیاتِ بالغه کردند و باخبرند فقط بدنشان مُرده است که اجازه دفن دارند و (كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ) هست اما آنکه باخبر می شود, آگاه می شود و مطّلع است جانِ آنهاست آنها می دانند که چه کسی راه آنها را ادامه داده, چه کسی در چه مقطع خاصّی از راه اوست اینها (يَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِم) (۲) این برای آنکه شهید زنده وارد برزخ, البته عالِمان دین هم این چنین اند آنها هم زنده وارد برزخ می شوند آنها می دانند چه کسی به تشییع جنازه شان می آید و چه حالتی دارند برای چه منظور می آید همه اینها را می فهمند و طلب مغفرت هم می کنند البته.

۱- (۱۹) . نهج البلاغه, خطبه ۸۷.

۲- (۲۰) . سوره آل عمران, آیه ۱۷۰.

مطلب بعدی آن است که این جریان که گفته شد (لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِم مَّسْجِداً) این در تفسیر مراغی و امثال مراغی این حرف هست چندتا روایت اینها نقل کردند که شما قبور را مسجد قرار ندهید البته در فقه ما امامیه هم هست که نماز در قبرستان مکروه است این کراهتها هم به معنی «أقلّ ثواباً» هست نه آن حضاضتی که در کراهتهای دیگر است ولی اگر آن مقبور و آن قبر برکتِ الهی باشد نظیر حرمها, حُکم مسجد را خدا غریق رحمت کند مرحوم صاحب جواهر را ایشان در بحث مکان مصلّی دارد بالأخره این ذوات قدسی که خلیفه الهی اند اسامی اینها ملحق به اسامی مبارک ذات اقدس الهی شد و خانه اینها, قبر اینها ملحق به خانه الهی یعنی مسجد شد هم مساجد جزء (فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَن تُرْفَعَ) (۱) هستند, هم حرمهای اهل بیت(علیهم السلام) جزء (فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَن تُرْفَعَ) هستند آن وقت ثوابهایی که برای نماز در حرم هست ایشان می شمارند که معادل با کدام مسجد است ثواب نماز در حرم کدام شخصیّت معادل با ثواب نماز کدام مسجد است؟ این را ایشان هم ذکر کردند خب اینها مستثنای اند برای اینکه جزء (فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَن تُرْفَعَ) هستند اینها نه تنها مکروه نیست بلکه مستحب است و فضایل فراوانی دارد. مشکل اساسی اینها این است که اینها معنای توسّل, معنای تقرّب اینها را درک نکردند خیال می کنند که کسی از غیر ذات اقدس الهی حاجت می خواهد خیر, شما که قبول کردید نماز وسیله است این (وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ) (۲) را که امضا کردید این اصلِ اول, کسی به این آیه استدلال نمی کند که توسّل به اولیای الهی را با این آیه درست کند وگرنه این تمسّک به عام در شبهه مصداقیه خود عام است که احدی تجویز نمی کند این دو, اما (وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ) توسّل را تثبیت می کند توسّل به غیر خدا برای آن است که خود ذات اقدس الهی دستور داد این کار شما را زودتر و بهتر به من نزدیک می کند یا پیام و اجابت مرا زودتر و بهتر به شما می رساند نماز وسیله است, روزه وسیله است, عبادتهای دیگر وسیله است, توبه وسیله است, اقرار به گناه وسیله است این (وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ) اینکه فرمود: (وَاسْتَعِينُوْا بِالصَّبْرِ وَالصَّلاَةِ) (۳) خب صبر مگر واجب الوجود است یا فعلی از افعال ماست؟ ما که به صبر استعانت می جوییم, ما که به صلات استعانت می جوییم این صبر و صلات که فعل اند موجودِ خارجیِ ممکن اند به انسان وابسته اند ما از اینها کمک می خواهیم درست است که (إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ) (۴) اما آنها توحید است اینها وسیله آن توحید است در شرک که فرقی نیست شما بخواهید به فعل استعانت کنی یا به شخص استعانت کنی یا به شیء استعانت کنی الآن ما شب و روز از هوا استفاده می کنیم, از نور استفاده می کنیم, از آفتاب استفاده می کنیم, از ماه استفاده می کنیم ما وقتی احتیاج به نور داریم یا می خواهیم گرم بشویم مگر از شمس استفاده نمی کنیم یا از نورِ ماه استفاده نمی کنیم حالا چه صنایع ما بخواهد انرژی هسته ای داشته باشد از آسمان کمک بگیرد یا بدنهای ما مرتّب ما داریم استفاده می کنیم ما برای رفع عطشمان مگر از آب استفاده نمی کنیم, ما برای رفع خستگی مان از هوای آزاد استفاده نمی کنیم اینها وسیله نیل ما به کمالات عادی ماست, خب اگر ما از شمس و قمر استفاده می کنیم برای اینکه نور بگیریم این توسّل است اولیای الهی علی و اولاد علی که از هزارها شمس و قمر بالاترند حالا ما اگر از اینها کمک گرفتیم به جایی مشکل برمی خورد مگر ما آفتاب پرستیم ـ معاذ الله ـ یا ماه پرستیم ولی بالأخره از اینها کمک می گیریم یا نمی گیریم این توسّل به شمس است دیگر ذات اقدس الهی این شمس را نیّر قرار داده برای اینکه ما بهره بگیریم اگر کسی خفّاش بود کور بود طَرْفی نمی بندد و اگر کسی بینا بود استفاده می کند اگر کسی از انسان کاملی که به مراتب از شمس و قمر بالاتر است کمک گرفت نور خواست این محذوری پیدا می کند؟ بنابراین توسّل به معنای عبادت نیست عبادت را ذات اقدس الهی به خود اختصاص داد ما هم می گوییم (إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ) (۵) این حصر است و خودش فرمود اینها وسیله اند شما را زودتر و بهتر می رسانند ما می گوییم «فقد جعلت الإقرار بالذنب اليك وسيلتي» (۶) خدایا من باید توسّل داشته باشم دیگر شما گفتی (وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ) من اقرارِ خودم را وسیله قرار می دهم خب این فعل من است

دیگر خب آنها که به مراتب از این بالاترند که بنابراین معنای توسّل این نیست که کسی قائل باشد اینها مستقل اند, ذاتاً کار انجام می دهند نه خیر اینها موجودات شریف الهی اند ذات اقدس الهی اینها را با آن نورانیّت آفریده و منشأ خیرات اند برای همه خود آنها هم با همین دعاها را هم خودشان خواندند هم این مناجات شعبانیه را هم آن صلواتهای مخصوص هنگام زوال روز ماه پربرکت شعبان را, ادعیه ماه رجب را خواندند به ما هم آموختند شما بگویید «فَقَدْ جَعَلْتُ الإِقْرارَ بِالذَّنْبِ اِلَیْکَ وَسیلَتی» خدایا گفتی وسیله بیاور من اقرارم را وسیله قرار دادم «فَقَدْ جَعَلْتُ الإِقْرارَ بِالذَّنْبِ اِلَیْکَ وَسیلَتی», اعتقاد به اینکه تو ربّ منی این اعتقاد یک موجود امکانی است دیگر این را وسیله قرار دادم بنابراین آنچه را که در تفسیر مراغی و امثال مراغی آمده که خلیفه دوم وقتی آگاه شده از عراق که قبر دانیال آنجاست, قبر دانیال نبی را تخریب کرد یا دستور داد مسمور کنند و اثری از آن قبر نباشد این سخنها ناصواب است و هیچ اثری علیه توحید نخواهد داشت یعنی این توسّلها و هیچ زمینه ای هم برای مکتبهای باطل اینها به همراه نخواهد داشت, خب.

ص: ۴۷۵

۱- (۲۱) . سوره نور, آیه ۳۶.

۲- (۲۲) . سوره مائده, آیه ۳۵.

۳- (۲۳) . سوره بقره, آیه ۴۵.

۴- (۲۴) . سوره فاتحه, آیه ۵.

۵- (۲۵) . سوره فاتحه, آیه ۵.

۶- (۲۶) . بحارالأنوار, ج۹۱, ص۹۷.

مطلب دیگر اینکه در همان جریان قبر دانیال گفتند که الواحی بود, اوراق بود که ملاهم و اخبار خوب در آن بود آن را هم گفتند دفن کنید این بسیاری از برکات را از بین برده است با اینکه اینها جزء (فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَن تُرْفَعَ) (۱) است توحید معنایش این است که صدر و ساقه عالَم را خدا اداره می کند, تأثیرات را ذات اقدس الهی می دهد خدای سبحان آنها را منشأ برکت قرار داده و برای ما در تشریع و تکوین هیچ فرق ندارد ما الآن شب و روز در تکوین از توسّل بهره می گیریم هیچ کس نمی گوید که حالا من چون موحّدم درِ اتاق را چرا باز کنم از آفتاب کمک بگیرم یا از قمر کمک بگیرم اینکه با خودِ خدای واحد احد این دستور را به ما داده است, خب بنابراین این سخن, سخن ناصواب است این (لَنَتَّخِذَنَ عَلَيْهِم مَّسْجِداً) اگر یک سخن باطلی بود قرآن یقیناً ابطال می کرد.

اما ارقام اینها سه نفر بودند یا چهار نفر یا پنج نفر بودند اینها اساسی ندارد مرحوم شیخ طوسی(رضوان الله علیه) در تبیان می فرماید اینکه برخیها گفتند هفت نفر بودند و هشتمی شان کلب بود و برای اینکه قبلاً (سَيَقُولُونَ ثَلاَثَةٌ رَابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ وَيَقُولُونَ خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْماً بِالْغَيْبِ وَيَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَثَامِنُهُمْ) (۲) اینجا «واو» آورد معلوم می شود که این «واو» همان «واو» ثمانیه است که در کتاب مغنی و اینها مستحضرید که مطرح کردند که «واو», «واو» ثمانیه است وقتی عدد تمام شد ما هم در فارسی همین طور است دیگر وقتی در فارسی چند چیزی می خواهیم ذکر بکنیم اینها را با یک ویرگول می نویسیم آن آخری را با «واو» می نویسیم این شاید همان است این مشخص نمی کند که اینها هفت نفر بودند این را هم مرحوم شیخ طوسی(رضوان الله علیه) نفی می کند که ما دلیلی نداریم که اینها هفت نفر بودند این هم رجم به غیب است خب شما وقتی می خواهید بشمارید می گویید فلان کس, فلان کس و فلان کس این معنایش این نیست که پایان در همه جا همین طور است دیگر.

۱- (۲۷) . سوره نور, آیه ۳۶.

۲- (۲۸) . سوره کهف, آیه ۲۲.

پرسش: (رَجْماً بِالْغَيْبِ) استاد قبل از این آمده بعضیها جدای از آن دوتای قبلی آوردند.

پاسخ: اینها هم همین طور است دیگر اینها هم این چنین نیست که اینهایی که می گویند خدای سبحان به پیامبرش فرمود تو (فَلاَ تُمَارِ فِيهِمْ إِلَّا مِرَاءً ظَاهِراً) (۱) آنها نه از وحی استفاده کردند نه آنجا حضور داشتند می شود (رَجْماً بِالْغَيْبِ) دیگر این (رَجْماً بِالْغَيْبِ) یک واسطهالعِقد است که قبلی را به بعدی, بعدی را به قبلی وصل می کند خب اینها از کجا می دانند با اینکه فرمود: (مَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ) این قلیل همین انبیا و اولیا هستند که از راه وحی می فهمند دیگر وگرنه از کجا معلوم می شود که هفت نفر بودند چون هیچ سندی ندارد و خود ذات اقدس الهی این سه جمله را فرمود, فرمود هیچ کسی جز افراد کم نمی دانند یک, تو هم بخواهی مِرا کنی, جدال کنی مرایی که ظاهرالحجّیه باشد بکن تو از کسی از آنها استفتا نکن برای اینکه آنها بلد نیستند که کجا می توانند بدانند (وَلاَ تَسْتَفْتِ فِيهِم مِنْهُمْ أَحَداً) (۲) این نکره هم در سیاق نفی است فرمود از اینها بخواهی استخبار کنی که اینها می دانند که چند نفر بودند از کجا بدانند اینها که هیچ کسی باخبر نبود از رقم و عدد اینها که بنابراین (وَلاَ تَسْتَفْتِ فِيهِم مِنْهُمْ أَحَداً) چون اینها نمی دانند و آنهایی هم که می دانند انبیا الهی اند که از راه وحی می دانند تو هم که بخواهی مِرا کنی مِرای ظاهر, حالا تتمّه مطالب ان شاءالله برای روز بعد.

۱- (۲۹) . سوره کهف, آیه ۲۲.

۲- (۳۰) . سوره کهف, آیه ۲۲.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۲۱ تا ۲۲ سوره کهف ۸۷/۱۱/۲۰

.Your browser does not support the audio tag

«وَكَذلِكَ أَعْثَرْنَا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا اَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَأَنَ السَّاعَهَ لاَ رَيْبَ فِيهَا إِذْ يَتَنَازَعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرَهُمْ فَقَالُوا ابْنُوا عَلَيْهِمْ بُنْيَاناً رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَى أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَ عَلَيْهِم مَّسْجِداً (۲۱) سَيَقُولُونَ ثَلاَثَهٌ رَابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ وَيَقُولُونَ خَمْسَهٌ سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْماً بِالْغَيْبِ وَيَقُولُونَ سَبْعَهٌ وَثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ قُل رَبِّى أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِم مَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ فَلاَ تُمَارِ فِيهِمْ إِلَّا مِرَاءً ظَاهِراً وَلاَ تَسْتَفْتِ فِيهِم مِنْهُمْ أَحَداً (۲۲)»

جریان اصحاب کهف مدتی با تقیّه گذشت چون برخی از اینها در دستگاه حکومت سِمتی داشتند زندگی با تقیّه در کوتاه مدّت ممکن است ولی در درازمدّت توان فرساست مخصوصاً در حکومتی که شرک در همه ی مظاهر آن حکومت نفوذ دارد و این عدّه هم در بسیاری از مسائل حکومتی حضور دارند تحمیل تقیّه بر این افراد بسیار سخت است چه اینکه در صدر اسلام عدّه ای چند صباحی در مکه تقیّه کردند ولی بعد به طرف حبشه یا مدینه هجرت کردند تقیّه ی درازمدت را هم قرآن کریم امضا نمی کند برای کسی که کودک نباشد، پیرزن و پیرمرد نباشد، بیمار نباشد آن را امضا نمی کند در سوره ی مبارکه ی «نساء» آیه ی ۹۷ به این صورت آمده «إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلاَئِكَهُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللّهِ وَاسِعَهً فَتُهَاجِرُوا فُيهَا فَأُولئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيراً» کسی که نتواند دینش را در جایی حفظ بکند در هنگام مرگ فرشته ها با آنها از راه عِتاب برخورد می کنند اینها را ظالم به نفس می دانند یک، و در هنگام جان دادن هم با عِتاب برخورد می کنند دو، و از اینها می پرسند «فِيمَ كُنْتُمْ» در چه وضعی بودید یعنی این چه وضعی است که داشتید؟ اینها در پاسخ می گویند «كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ» عده ای ما را استضعاف کردند فرشته ها در جواب می گویند «أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللّهِ وَاسِعَهً فَتُهَاجِرُوا فُيهَا»(۱) خب زمین خدا وسیع است آن شهر یا روستا نشد، شهر یا روستای دیگر اگر «أَرْضُ اللّهِ وَاسِعَهً» چه اینکه در بخشهای دیگر قرآن کریم آمده است «إِنَّ أَرْضِی واسِعَهٌ فَإِیَّایَ فَاعْبُدُونِ» {۲} چرا هجرت نکردی «أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللّهِ وَاسِعَهً فَتُهَاجِرُوا فُيهَا فَأُولئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيراً» اینها نمی توانند بگویند ما مستضعف بودیم البته کودکان، سالمندان، بیماران حرجی بر اینها نیست ولی عده ای که توان هجرت دارند به بهانه ی اینکه ما مستضعفیم و ما را مستضعف کردند و نتوانستیم احکام دینی را اجرا کنیم اینها معذور نیستند مگر اینکه هجرت هم برای اینها مقدور نباشد. اصحاب کهف بعد از مدتی که به ستوه آمدند گفتند ما باید جایی برویم، کاری بکنیم که قیام الهی باشد و دهها برکت بر قیام اینها مترتّب شده است صدها نفر از این قصّه باخبر شدند آگاه شدند متنبّه شدند درباره ی کیفیت خواب درازمدّت تحقیق کردند درباره ی کهفشان تحقیق کردند درباره ی سخنان اینها تحقیق کردند کهفهایی را شناسایی کردند اگر این چند نفر به حال تقیّه در همان شهر افیسوس یا شهرهای دیگر می مُردند که این همه برکات به همراه نداشت لذا اینها قیام کردند «إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ»(۲).

۱- (۱) . سوره ی نساء،آیه ی ۹۷.

۲- (۳) . سوره ی کهف،آیه ی ۱۴.

مطلب دیگر اینکه ضمیرهایی که اینها برگرداندند این ضمیر جمع مذکّر سالم است و این ضمیر جمع مذکّر سالم که به بُتها برمی گردد دو منظر هست یکی اینکه چون بت پرستها آثار معقول را بر این بتها بار می کردند لذا قرآن کریم ضمیر جمع مذکّر سالم را به اینها ارجاع می کنند نظیر آن چوبهای منحوت و تراشیده شده قرآن می فرماید: «أَلَهُمْ أَرْجُلٌ يَمْشُونَ بِهَا أَمْ لَهُمْ أَيْدٍ يَبْطِشُونَ بِهَا أَمْ لَهُمْ أَعْيُنٌ يُبْصِرُونَ بِهَا أَمْ لَهُمْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا»(۱) یک راه و منظر دیگر آن است که آنکه ارباب حقیقی اینهاست این مجسّمه ها و تمثالها نیستند اینها یا به ملائکه معتقد بودند که می گفتند اینها بنات الله اند یا به قدّیسین بشر نظیر عیسای مسیح(سلام الله علیه) یا عُزیر اینها را تقدیس می کردند که اگر ضمیر جمع مذکّر سالم هست به همان ارباب برمی گردد نه به این چوب و سنگها. در آیه محلّ بحث سخن از آلهه است نه سخن از بتهای حسّی و تراشیده شده. آیه این است که اینها «وَاتَّخَذُوا مِن دُونِ اللَّهِ آلِهَةً» آیه ی پانزده این سور ه که گذشت این است «هؤُلاءِ قَوْمُنَا اتَّخَذُوا مِن دُونِهِ آلِهَةً لَّوْ لاَ يَأْتُونَ عَلَيْهِم» یعنی «علی الآلهه» «بِسُلْطَانٍ بَيِّنٍ»(۲) ضمیر جمع مذکّر سالم که به این آلهه برمی گردد در حقیقت به لحاظ آن آلهه ی راستین است نه تمثال و تندیس و مجسّمه های آن آلهه.

مطلب بعدی آن است که اینها که خوابیدند انسان مادامی که بیدار است با بدن ارتباط تنگاتنگ دارد این بدن متزمّن است، این بدن متمکّن است انسان زمان و مکان را در اثر ارتباط با این بدن حفظ می کند می تواند بگوید من چه مقدار راه رفتم یا چند ساعت اینجا نشستم یا چند ساعت مشغول کار بودم با حدس می تواند بفهمد اما وقتی خوابید ارتباط با بدن بسیار ضعیف می شود، وقتی مُرد ارتباطش از این بدن تقریباً قطع می شود، وقتی که خوابید یا مُرد آنچه که در زمان و زمین است یعنی این پیکر اینکه نمی فهمد آنکه می فهمد نه متزمّن است نه متمکّن، گاهی می بینید کارهای ده ساله، دوازده ساله را در ظرف چند دقیقه این شخص در عالَم رؤیا می بیند انجام داده داستانهای مبسوطی را می بیند از کودکی اش تا دوران سالمندی اش را می بیند که پشت سر گذاشته همه در عالم رؤیا برای او یکی پس از دیگری مجسّم می شود چه موقع به مکتب رفته، چه موقع به دبستان و دبیرستان رفته، چه موقع به حوزه و دانشگاه رفته همه ی اینها با آن امتدادی که در خارج داشتند برای این شخص در عالم رؤیا متمثّل می شود یا گاهی خواب می بیند به زیارت فلان مشهد مبارك رفته، به فلان عتبه مبارکه ی رفته و این راه طولانی را طی کرده رفته آمده در ظرف چند دقیقه هم بیشتر خوابش طول نکشید. انسان وقتی که فاصله اش از بدن قطع می شود یا کم می شود وارد عالم برزخ می شود آنجا همه ی این حرکتها تمثّل حرکت است زمانها تمثّل حرکت است مکانها تمثّل مکان است و اگر یک وقت بیدار شد چون خود را با بدن مرتبط می بیند از راه مقایسه و سنجش حکمی می کند وگرنه او زمان را درك نکرده این بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) در نهج البلاغه که فرمود: «أَيُّ الْجَدِيدَيْنِ ظَعَنُوا فِيهِ كانَ عَلَيْهِمْ سَرْمَداً»(۳) از آن غُرر بیانات خُطب مبارك حضرت است این خطبه همان خطبه ای است که ابن ابی الحدید می گوید من از پنجاه سال قبل تا الآن بیش از هزاربار این خطبه را خواندم و هر بار این خطبه را خواندم «إلا و قد أحدثت عندی روعه و خوفا وعظه»(۴) برای من تازگی داشت و هنوز هم که هنوز است اگر کسی اهل نظر باشد می داند که حلّ آن خطبه مقدور ابن ابی الحدیدها نیست که چگونه انسان سرمدی می شود این «کان» به چه کسی برمی گردد«أَيُّ الْجَدِيدَيْنِ ظَعَنُوا» ظَعن یعنی کوچ کردن، انسانه چه شب بمیرد سرمدی می شود، چه روز بمیرد سرمدی می شود خب آن کسی که زمانی فکر می کند که

توان فهم این خطبه را ندارد فرمود انسان همین که شب مُرد سرمدی می شود «کان» چه بر او سرمد می شود؟ زمان سرمد می شود؟ شب سرمد می شود؟ روز سرمد می شود؟ یعنی یک امر سیّال گذرا می شود سرمد یا یک چیز دیگر بر او سرمد می شود؟ «أَيُّ الْجَدِيدَيْنِ ظَعَنُوا» انسان چه شب کوچ بکند، چه روز کوچ بکند هر کدام از اینها برای او سرمدی می شود، خب وقتی که در شب یا روز خوابید یا مُرد از نبش زمان می آید بالا وقتی از نبش زمان بیاید بالا نه روز است نه شب، نه یوم است نه بعض یوم، نه سیصد سال قمری است نه ۳۰۹ سال شمسی ولی برمی گردد به تن آن وقت با مقایسه این حرفها را می فهمد آدم که پنج ساعت نمی خوابد که این تَن پنج ساعت در رختخواب افتاده آن روح که رابطه اش را از این بدن کم کرده او نه زمان مند است نه مکان دار حالا که این شد انسان واقعاً نمی فهمد که چقدر خوابیده مگر اینکه با مقایسه بفهمد همین معنا در حال مرگ هست منتها به نحو اشد، اگر در سوره ی مبارکه ی «بقره» آن بزرگواری که گفتند از اِرمیای پیامبر بود یا بزرگان دیگر آیه ۲۵۹ سوره ی مبارکه ی «بقره» آن هم شرحش همین است «أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّى يُحْيِيْ هـذِهِ اللّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَأَمَاتَهُ اللّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قَالَ كَمْ لَبِثْتَ قَالَ لَبِثْتُ يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالَ بَل لَبِثْتَ مِائَةَ عَامٍ فَانْظُرْ إِلَى طَعَامِكَ» از همین قبیل است خب با اینکه درباره ی او گفته شد او اِرمیای پیامبر بود بالأخره انسان وقتی رخت بربست آنکه می ماند در خاک او که درک نمی کند یعنی تَن، آنکه درک می کند که دیگر در نبش زمان نیست آن وقت چه چیزی را بفهمد؟ وقتی برگشت به تَن بر اساس مقایسه می گوید «لَبِثْتُ يَوْماً أَوْ بَعْضَ»، «مِتّ يوماً أو بعض يوم» و مانند آن هیچ برهانی هم ندارد اگر سؤال بکند به چه دلیل می گوید «لست أدری» برای اینکه آنجا که بودند که زمانی نبود، اینجا که تَن من افتاده او هم که اهل درک نیست من هم از راه قیاس و حدس و امثال ذلک می گویم برهانی بر مسئله ندارد که کسی با ضرس قاطع بگوید من سیصد سال خوابیدم یا دویست سال خوابیدم و مانند آن.

۱- (۴) . سوره ی اعراف،آیه ی ۱۹۵.

۲- (۵) . سوره ی کهف،آیه ی ۱۵.

۳- (۶) . نهج البلاغه،خطبه ی ۲۲۱.

۴- (۷) . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید،ج۱۱،ص۱۵۳.

اما جریان اینکه مُرده ها برمی گردند به خانه هایشان سری به خانه هایشان می زنند، باخبرند، حرفها را می شنوند اینها همه اش حق است اما اینها برای کسانی است که بعد از مدّتی با اینها گفتگو می شود و تازه نمردند افرادی که تازه مُردند اینها چند قِسم اند بعضیها کاملاً متوجّه اند که مُردند چه کسانی به تشییعشان می آیند، چه کسانی به تشییعشان نمی آیند و حتی از اینها خواهش می کنند بیشتر باشید اینکه گفتند در تشییع دیگر سلام نکنید بگذارید همه ذکرشان را بگویند «لا اله الاّ الله» بگویند برای همین است در موقع تشییع حرف نزنید شما نمی دانید به این بیچاره چه می گذرد، نمی دانید او از شما چه توقع دارد و کجا دارد می رود که. وجود مبارک حضرت امیر این صحبت را دارد، وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) این صبحت را دارد حضرت دید در تشییع جنازه کسی دارد لبخند می زند فرمود: «کأنّ الموت فی هذه الدنیا علی غیرهم کُتب و کأنّ الحقّ فی هذه الدنیا علی غیرهم وجب»(۱) فرمود اینها خیال می کنند مرگ برای دیگری است خب اینها هم پس فردا می میرند خب چه التماس می کند این میّت که فقط «لا اله الاّ الله» بگویید اذکار الهی بگویید، ولایتی باشید این حرفها را بزنید شوخیها و خنده و سلام و علیك و اینها را بگذارید کنار مکروه است که انسان به تشییع کننده سلام بکند با اینکه این همه فضیلت برای سلام کردن هست مکروه است بگذارید این آقا که دارد می رود با اذکار طیّب و طاهر مشیّعین برود خب بعضیها واقعاً می فهمند که مُردند چه کسانی می آیند به تشییعشان و درک می کنند، بعضیها دفعتاً می بینند اوضاع عوض شده یا اینها را نمی بینند اصلاً شما این روایت کلمه ی احقاب را حالا ان شاءالله اگر به سوره ی مبارکه ی «مؤمنون» رسیدیم که دارد «وَمِن وَرَائِهِم بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ»(۲) شاید این روایات نورانی خوانده بشود شما این کلمه ی احقاب را ببینید در بحارالأنوار آنجا در روایت هست که عده ای بعد از احقابی از عذاب مثلاً هشتاد سال، بیشتر یک قرن عذاب تازه یادشان می آید که پیغمبر آنها کسی بود که قرآن بر او نازل شده هنوز نام مبارک حضرت یادشان نمی آید خب کسی که اهل نماز فقط یک مسلمان شناسنامه ای بود یک مسلمان شناسنامه ای مگر این تامّه ی مرگ می گذارد چیزی به یاد آدم بماند؟ در آ ن روایت حضرت فرمود بعد از احقابی از عذاب تازه به یادشان می آید چون تا این سؤالها را جواب ندهند در عذاب اند دیگر همین سؤالهای قبر بالأخره سؤال، جواب می خواهد «مَن ربّک»، «مَن نبیّک»، «ما کتابک»، «ما قِبلتک»، «ما دینک» اینها را باید جواب بدهند تا جواب ندادند در عذاب اند بعد از احقابی از عذاب تازه یادشان می آید که پیغمبر آنها کسی است که قرآن بر او نازل شد ولی نام مبارک حضرت هنوز یادشان نیست حالا ـ ان شاءالله به «وَمِن وَرَائِهِم بَرْزَخٌ» که رسیدیم ان شاءالله این روایت ممکن است خوانده بشود ولی شما حتماً به کتاب شریف بحارالأنوار مراجعه کنید کلمه ی احقاب آنجا بحثهای برزخ را می بینید که چه کسانی می فهمند مردند، چه کسانی نمی فهمند مُردند، چه کسانی یادشان می آید، چه کسانی یادشان نمی آید هر کسی این سؤالها را جواب نداد در عذاب است مستحضرید این سؤالها هم الفبای دین است مشکلات دین را، مشکلات فقه و اصول را که کسی در قبر سؤال نمی کند که همین الفبای دین را سؤال می کند خب چطور می شود یک عده جواب نمی دهند و به عذاب قبر گرفتار می شوند خب کسی ندانند قبله اش کجاست؟ کتابش چیست؟ دینش چیست؟ از او سؤال می کنند دینت چیست؟ می گوید نمی دانم برای اینکه اسلام برای او مَلکه نشد فشار مرگ تمام ذرّات بدن را آسیب می رساند قبلاً که بدون تخدیر موضعی این دندان را می کشیدند از این سالمندان سؤال کنید که چه درد فراوانی داشت سؤال کردن لازم نیست که انبر بگذارند این دندان را بخواهند بکشند خب خیلی درد می آید مرگ یعنی همین یعنی چرا درد می آید؟ برای اینکه می خواهند زنده ای را بمیرانند دیگر، چرا یک تکّه گوشت اگر بخواهند از بدن ما قیچی کنند درد می آید؟ برای اینکه مِیته می شود دیگر می خواهند بمیراند دیگر مرگ یعنی همین از تمام ذرّات بدن این روح جدا می شود مگر کارِ آسانی است تامّه ی موت مگر آسان است؟ این همه دعا، ضجّه، ناله ای که ائمه دارند برای همین است دیگر اگر تمام ذرّات بدن ما را بخواهند

قیچی کننـد تحمّل پـذیر نیست که مرگ هم حقیقتاً یعنی حقیقتاً همین است اگر یک تکّه گوشت را بخواهند بمیرانند درد می آیـد مرگ هم از تمام ذرّات بـدن این روح را می کشـند بیرون خب انسان بایـد قبلاً رفته باشد تا اینکه تعلّقش کم بشود وقتی حواسـش جای دیگر است علاقه اش کم است به آسانی جان می دهـد. مگر این حواس می گـذارد برای کسـی اگر دین مَلکه نباشـد مگر یـادش اسـت که کتـاب او چه کسـی است او می مانـد نمی دانـد چکـار بکنـد قبله ات چیست؟ نمی دانـد، امـامت کیست؟ نمی دانـد واقعاً یادش نیست بعـد از احقابی از عـذابی تازه به یادش می آید نام مبارک حضـرت هنوز یادش نمی آید می گویـد پیغمبر من کسـی است که قرآن بر او نـازل شـد چنین صـحنه ای مـا در پیش داریم، خب بنـابراین اینهـا که آدمهای عـادی انـد به زحمت می فهمنـد مُردنـد اما آنهایی که کـج راهه رفتنـد که هنوز برایشان روشن نیست ولی آنکه وجود مبارک حضـرت امیر بعـد از جریان صـفین و غیر صـفین در قبرسـتان آمـد سـخنرانی کردند آنها افراد تازه مرده نبودند که این یک، و گـاهی هـم ممکن است که ولی خـدا منتظر کرامـتی باشـد و آنهـا را درک بکننـد دو، افرادی هم که می آینـد سـری به خـانه هایشـان می زننـد افراد تـازه مُرده نیسـتند و اگر هم تـازه مُرده بودنـد جزء مؤمنـانی بودنـد که قبر برای آنهـا «روضه من ریاض الجنّه»[(۳)](#) بود و اما جریان قَلیب بدر که وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) مشرکان حجاز را در چاهی انداخت با آنها سـخن گفت آنها عذاب را درک می کنند دیگر، دیگر نمی دانند چه خبر است ولی عذاب شـعله را می بینند «حفره من حُفر النیران» را می بیننـد آن هم پیغمبر دارد با اینها سـخن می گوید اگر پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) با مُرده ای سـخن گفت دلیل این نیست که هر کسی می تواند با آنها رابطه برقرار کند.

۱- (۸) . الکافی،ج۸،ص۱۶۸ _ ۱۶۹.

۲- (۹) . سوره ی مؤمنون،آیه ی ۱۰۰.

۳- (۱۰) . بحارالأنوار،ج۶،ص۲۱۴.

مسئله ی خواب این چنین است، مسئله مرگ این چنین است، اصحاب کهف هم بالأخره به مقصد رسیدند مردم را هم به مقصد رساندند یکی از اینها که وارد شهر شد برای تهیه غذا خب مستحضرید کسی که برای سیصد سال قبل است چهره ی او، قیافه ی او، لهجه ی او، لباس او، ادبیات و فرهنگ او و مهم تر از همه آن پول و سکّه ای که برای عهد دقیانوس بود همه ی اینها نشان می داد که این برای سیصد سال قبل است و همه هم به دنبال این بودند که اینها کجا رفتند؟ خب همه منتظر بودند باخبر بشوند و باخبر شدند و کلًا اوضاع آن منطقه عوض شد این هم که دارد «قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَى أَمْرِهِمْ» شاید ناظر به این باشد که وضع فرهنگ عمومی عوض شد عده ی زیادی ایمان آوردند این مؤمنین غالب شدند بر غیر مؤمنین و اینها گفتند اینجا را ما دیوار بچینیم و دهنه ی غار را ببندیم چرا؟ اینها را مسجد می سازیم «قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَى أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِم مَّسْجِداً» این احتمال هست بالأخره، پس اینها یک تلاش و کوشش کردند منطقه ای را عوض کردند، کرامتی را هم به مردم نشان دادند با همین خوابی که خدای سبحان اِنامه ی اینها و ایقاظ اینها را به عهده گرفته بعد فرمود ما اینها را خواباندیم، ما اینها را بیدار کردیم، ما اهل بلد را هم به حال اینها متوجّه کردیم عُثور اهل ولد به عنایت ما بود، «أَعْثَرْنَا عَلَيْهِمْ» خواباندن اینها «فَضَرَبْنَا عَلَى آذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَداً»(۱) بیدار کردن اینها به عهده ی ما بود «بَعَثْنَاهُمْ» ما خواباندیم، ما بیدار کردیم، ما مردم شهر را آگاه کردیم می شود کرامت الهی این با قیام چندتا جوان حل شد یک وقت است کسی می خوابد بیدار می شود یک امر عادی است درست است هر کاری که می شود تحت ربوبیّت خدای سبحان است اما خدای سبحان هر خوابی را به خود اسناد نمی دهد فرمود این سه، چهارتا کار را ما کردیم ما خواباندیم، ما بیدار کردیم، ما مردم را روشن کردیم این فضیلتی بود برای قیام این جوانها که فرمود: «إِنَّهِمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدىً»(۲) و مانند آن، پس بنابراین برکات فراوانی را اینها به همراه داشتند.

۱- (۱۱) . سوره ی کهف،آیه ی ۱۱.

۲- (۱۲) . سوره ی کهف،آیه ی ۱۳.

پرسش:...

پاسخ: این تمثّل برزخی است دیگر در برزخ ما گفتیم تمثّل برزخی است مثل حرکت برزخی این تمثّل برزخی است حرکت برزخی است یا تمثّل حرکت است صبح برزخی است یا تمثّل صبح است این غدوّ و عَشیّ برای برزخ است نسبت به قیامت کبرا وگرنه اگر صبح باشد، شب باشد باید زمینی باشد به دور شمس بگردد و این شبانه روز پیدا بشود، بشود غُدوّ و عشیّ اما وقتی که «أَيُّ الْجَدِيدَيْنِ ظَعَنُوا فِيهِ كانَ عَلَيْهِمْ سَرْمَداً»(۱) دیگر شب و روزی نیست، لیل و نهاری نیست، خب.

فرمود اینها نزاع می کردند مسئله مهم در این نیست که حالا اینها چند نفر بودند و چه کسی همراهشان بود اینها چون مهم نبودند قرآن کریم اینها را ذکر نکرده اما مسئله ی درازمدّت بودن چون سهم تعیین کننده ای درباره ی معاد دارد این را چه در سوره ی مبارکه ی «بقره» آیه ی ۲۵۹ بیان فرمود: «بَل لَبِثْتَ مِأْئَةَ عَامٍ» هم اینجا فرمود: «فَضَرَبْنَا عَلَى آذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَداً»(۲) بعد آن سنین عدد را هم در بخش پایانی مشخص فرمود، فرمود: «وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلاَثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَازْدَادُوا تِسْعاً»(۳) چون این سهم تعیین کننده ای دارد که این کار ممکن است انسان در درازمدت بخوابد و بعد بیدار بشود و نپوسد همان طوری که سیصد سال یک بدن نمی پوسد، یک لباس نمی پوسد سه هزار سالش هم همین طور است مرحوم آقا علی حکیم(رضوان الله علیه) شاید وقتی به مناسبتی به عرضتان رسید مرحوم آقا علی حکیم وقتی از حوزه ی اصفهان آمدند حوزه ی تهران تدریس فلسفه سالیان متمادی به عهده ی ایشان بود ایشان کتابهای فراوانی دارد یکی از کتابهایشان سبیل الرشاد فی علم المعاد است این را در باب معاد نوشتند اوایل این رساله ی شریف قصّه ی مرحوم ابن بابویه قمی را ایشان نقل می کنند ابن بابویه آن پدر در قم دفن است در همین خیابان ارم در نزدیک مقبره ی مرحوم هیدجی و حاج سعید قمی این پدر است که در قم دفن است ابن بابویه معروف در تهران نزدیک مزار حضرت عبدالعظیم(رضوان الله علیهما) آنجا دفن است، خب ابن بابویه معروف بود مرحوم آقا علی حکیم تقریباً برای دویست سال قبل است ایشان در اوایل رساله می نویسد که در اثر بارش باران شدید بود و آب گرفتگی آن قسمت از قبرستان بعضی از قبور فرو ریخت یکی از آن قبری که فرو ریخت وقتی که رفتند مرمّت کنند دیدند یک جنازه ی تازه ای است با کفن تازه اوایل نمی دانستند که این قبر چه کسی است و این شخص محترم چه شخصی است بعد وقتی که مراجعه کردند به مسئولان آن منطقه فهمیدند این قبر ابن بابویه است مردم متدیّن تهران یکی پس از دیگری آمدند به زیارت قبر ابن بابویه مرحوم آقا علی حکیم در همان رساله اش می فرماید ده روز یا بیست روز الآن چون تازگی نگاه نکردم ده روز یا بیست روز من صبر کردم که این فشار جمعیّت کم بشود خب مردم می آمدند هم به زیارت حضرت عبدالعظیم هم به زیارت این فقیه نامی، بعد از اینکه اوضاع کمی آرام شد من خودم شخصاً رفتم حضرت عبدالعظیم کنار مقبره ی این بزرگوار این بدن طیّب و طاهر را تازه دیدم خب این برای هشتصد سال است دیگر همین ابن بابویه است این را آقا علی حکیم نقل می کند رفتم و دیدم بله طیّب و طاهر است بدن سالم است، کفن سالم است فاصله ی مرحوم آقا علی با مرحوم ابن بابویه هشتصد سال است تقریباً دیدم طیّب و طاهر است این جای تعجّب نیست اگر سیصد سال نگه داشت سه هزار سال هم می تواند نگه بدارد، الی الأبد هم می تواند نگه بدارد، خب گاهی بارانی منشأ پیدایش بسیاری از برکات می شود آدم نمی داند این آب گرفتگی برای چیست؟ این قبر برای چه خراب شده؟ آن وقت شاید نگران بشود که چرا قبلاً تعمیر نکردند خب این همه برکات متوجّه این است دیگر شما این سبیل الرشاد فی علم المعاد مرحوم آقا علی حکیم را بخوانید حتماً این را ببینید تا روشن بشود که این یک امر قطعیِ الهی است ذات اقدس الهی قادر است که بخواباند در

درازمدّت بعد بیدار کند اِماته کند در درازمدّت بعد اِحیا کند اینها آسان است حالا آنکه صد سال بود دیگر حالا این هشتصد سال بود دیگر، خب.

ص: ۴۸۲

۱- (۱۳) . نهج البلاغه،خطبه ی ۲۲۱.

۲- (۱۴) . سوره ی کهف،آیه ی ۱۱.

۳- (۱۵) . سوره ی کهف،آیه ی ۲۵.

پرسش: اگر مثل بدن هست ولی این بدن نیست پس بدن چه می شود؟

پاسخ: بـدن الآن مثـل دنیـاست دیگر این سه تا مسئله بود یکی اینکه روح عین روحِ قبلی است چون زوال نـدارد، یکی اینکه انسان عین انسانِ قبلی است چون اصالت با روح است این هم تبـدّل نـدارد، سوّمی اینکه الآن هر لحظه بدنِ امسالی ما مثل بدن ده سال قبل است نه عین او برای اینکه چندین بار این روزانه دارد عوض می شود کسـی که هشتاد سال زندگی کرده لااقل ده بار کلّ بـدن عوض شـده ما اگر می گوییم بـدنِ من یا بدن زید عین بدن دوران کودکی ماست این را بر اساس مسامحه عرفی می گـوییم وگرنه نه عقـل قبـول دارد، نه علم قبـول دارد، نه طب قبول دارد، نه آزمـایش قبول دارد این روزانه دارد عوض می شود در طیّ هفت، هشت سـال تمـام ذرّات بـدن عوض می شود منتهـا مـا عرفاً می گوییم این عین همان است اگر بحث عرفی است بله، آن معـاد هم عین بـدن است اما بحث علمی که شـد که ما نمی توانیم بگوییم این عین اوست و هر جا سـخن از بـدن است قرآن هم تعبیر به مثل کرده.

پرسش:...

پاسـخ: این مصـداق است دیگر چون روح با همین بـدن به کمال رسـید دیگر چرا ما کنار قبور ائمه می رویم؟ چرا دعا این در تربت مستجاب است عند القبر مستجاب است برای اینکه آن ذوات قدسی با همین بدن عبادت کردند و کامل شدند و با همین بدن به مقاماتی رسـیدند لذا خدای سـبحان به این بدن، به این قبر، به این حرم برکات فراوانی می دهد، خب. روح چون از بین نمی رود در تمـام حالات عین اوست بالـدقّه العقلیّه هویّت مـا هم چون به روح است طبق بیـان امام صادق(سـلام الله علیه) که فرمود: «اصل الانسان لُبّه»(۱) مـا عین همان انسان دوران کودکی هستیم بالـدقّه العقلیّه، این مسـئله دوم. سوم اینکه بـدن ما مثل بـدن ده سـال قبـل است عرفاً ولی بالـدقّه العقلیّه تمام این ذرّات عوض شـده اینها تحلیل رفته، غـذایی که خوردیم جای آنها را گرفته، این گوشت و پوست و خون و همه ی اینها، اینها یکی پس از دیگری تحلیل می رود این غذاهای بعدی جای آنها را پُر می کند مثل همان کنار نهر نشستن و عکس ماه و عکس اختر برقرار دیدن است، خب بنابراین این هیچ جای سؤال و تعجّب و اینها نیست برای قدرت ذات اقدس الهی اگر چیزی محالِ عقلی نبود برای ذات اقدس الهی به احسن وجه ممکن است، خب.

۱- (۱۶) . بحارالأنوار،ج۱،ص۸۲.

پرسش: چرا لبّ را به روح تفسیر می کنید؟

پاسخ: لبّ چون قلب است دیگر چون قلب و فؤاد و مثلاًـ فرمود: «فِی قُلُوبِهِم مَّرَضٌ»(۱) یا «أُولُوا الْأَلْبَابِ» این همان قلب است که حقیقت ماست آن همان عقل است که حقیقت ماست «أُولُوا الْأَلْبَابِ» به اینها می گویند «فِی قُلُوبِهِم مَّرَضٌ» این قلبِ ظاهری را که نمی گویند این منافقین را اگر ببرند در آزمایشگاه قلب اِکو کنند، نوار بگیرند آن متخصّص قلب می گوید این قلب مریض نیست اما قرآن می گوید قلب اینها مریض است این قلبی که در قسمت چپ بدن است و مسئولیت او پالایش خون است این در حیوانات هم هست در مؤمن و کافر هم یکسان است.

پرسش: استاد عقل ظاهری را می گوید ظاهراً لبّ یعنی عقل اصل انسان عقل اوست.

پاسخ: عقلش است دیگر روح، حقیقتی دارد که آن عقل کلّ این حقیقت را دارد اداره می کند آن محور اصلی روح همان عقل اوست دیگر، خب بقیه جزء فروع هستند که در تحت رهبری عقل و حواس او، باصره ی او، لامسه ی او را عقل او دارند اداره می کنند عقل می گوید ببین، عقل می گوید نبین، عقل می گوید اینجا را ببین، عقل می گوید آنجا را ببین و مانند آن، خب. اینها آثار و برکاتی بود که اصحاب کهف به همراه داشتند. اما درباره ی این «سَیَقُولُونَ» این «سین» اگر برای آینده ها باشد ترسیم همان قصّه است به لحاظ آینده جا برای «سین» هست یعنی خدای سبحان آن قصّه را تنظیم کرده فرمود در ظرف این قصّه من به شما اطلاع می دهم که بعداً مردم آن شهر یا آیندگان نسبت به رقم اصحاب کهف و عدد اصحاب کهف اختلاف دارند بعضی می گویند سه نفر بودند چهارمی کلبشان بود و بعضیها هم رقم دیگر و اگر نسبت به عصر پیغمبر اسلام(صلّی الله علیه و آله و سلّم) باشد که مسیحیها آمدند و یعقوبیه این طور گفتند گروه دیگری جور دیگر گفتند که ناظر به اختلاف نظر مسیحیها باشد در برخورد با پیغمبر اسلام(صلّی الله علیه و آله و سلّم) و مسلمانها این کلمه ی «سَیَقُولُونَ» هم درست است جامع هر دوی اینها هم ممکن است یعنی خدای سبحان اصل قصّه را ترسیم کرده بعد آنچه که بعد از این قصّه اتفاق می افتد خواه کوتاه مدت، خواه درازمدّت «سَیَقُولُونَ» مصحّح دارد. و اما درباره ی این «واو» عطف، «واو» ثمانیه این شش تا جمله است اولاًـ مفرد نیست جمله است این شش جمله دوّمی بر اوّلی عطف نشد چهارمی بر سومی عطف نشد ولی ششمی بر پنجمی عطف شد سرّش چیست؟ عطف مفرد بر مفرد نیست عطف جمله بر جمله است و آن چهار جمله ی اول بدون عطف اند این دو جمله ی آخر یعنی ششمی بر پنجمی عطف شده است عبارت را ملاحظه بفرمایید «سَیَقُولُونَ» مفعول «یقولون» این جمله ی «ثَلاَثَةٌ رَابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ» در محلّ نصب است تا مفعول باشد برای «یقولون» و هکذا جمله های دیگر «سَیَقُولُونَ ثَلاَثَةٌ» جمله ی اول یعنی «هؤلاء ثلاثه» «رَابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ» این جمله ی «رَابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ» بر جمله ی «ثَلاَثَةٌ» که خبر است برای مبتدای محذوف یعنی «هم ثلاثهٌ» عطف نشده «وَيَقُولُونَ خَمْسَةٌ» یعنی «أصحاب الکهف خمسةٌ» این یک جمله، جمله ی چهارم، «سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ» این سوم، جمله ی چهارم بر اینها عطف نشده نفرمود «خمسه و سادسهم کلبهم» جمله ی پنجم «وَيَقُولُونَ سَبْعَةٌ» یعنی «أصحاب الکهف سبعةٌ» این «سَبْعَةٌ» خبر است برای مبتدای محذوف «وَثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ» این جمله ی ششم بر جمله ی هفتم عطف شده است ممکن است ما مشابه این در تعبیرات فارسی هم داشته باشیم لکن مرحوم امین الاسلام(رضوان الله علیه) می فرماید بهترین تحقیق را ابوعلی فارسی کرده ایشان یک تحقیق مبسوطی دارد که چون طول می کشد من همه ی آن تحقیق را نقل نمی کنم من تلخیص می کنم، تهذیب می کنم عصاره ی این فرمایش ابوعلی فارسی را باز گو می کنم ایشان آمده گفته که جمله ها در قواعد عربی به چند قِسم تقسیم می شوند در بعضی از جاها مصحّح عطف

دارند، در بعضی از جاها مصحّح عطف ندارند آنجا که معنا تغییر می کند مصحّح عطف ندارند، آنجا که معنا تغییر نمی کند مصحّح عطف دارند شواهد فراوانی هم ذکر می کنند در جایی که بعضی از جمله ها بر جمله ی دیگر عطف می شود معنا عوض نمی شود و شواهدی را هم ذکر می کنند که اگر جمله ی بعدی بر جمله ی قبلی عطف بشود معنا را عوض می کند این بحث مبسوط را مرحوم امین الاسلام در مجمع البیان مبسوطاً از ابوعلی فارسی نقل می کند بعد می گوید که این چهار جمله ی قبلی از جاهایی است که اگر عطف بکنند آسیبی به معنا می رساند و جمله ی پنجم و ششم جایی است که اگر عطف بشود آسیبی نمی رساند لذا عطف کردند تفصیلش را رساله ی ابوعلی فارسی دارد، عصاره اش را مرحوم امین السلام در این مجمع البیان دارد عمده آن است که این «واو» ثمانیه که در مغنی و امثال مغنی مطرح است ایشان می فرمایند این معروفِ نزد علمای نحو نیست «فشیءٌ لا یعرفه النحویّون»(۲) بر اساس قواعد نحوی ما واوی داشته باشیم که روی عدد ثامن در بیاید ما چنین چیزی نداریم ممکن است کسی نام گذاری بکند بگوید «واو» ثمانیه ولی «هذا شیء لا یعرفه النحویّون» آنها که گفتند ما «واو» ثمانیه داریم یعنی در شمارش از یک تا هفت که رسیدند بدون «واو» ذکر می کنند وقتی به هشت رسیدند «واو» ذکر می کنند یا رقم از یک به هشت برسد پشت سر هم یا اگر چیزی هشت تاست درباره ی آن هشت تایی و هشتمی یا هشت تایی «واو» ذکر می کنند یک شاهد قرآنی هم ذکر می کنند آنچه که در سوره ی مبارکه ی «زمر» آمده در سوره ی مبارکه ی «زمر» آیه ی ۷۱ و آیه ی ۷۳ فرقشان این است در آیه ی ۷۱ سوره ی مبارکه ی «زمر» فرمود: «وَسِيقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَى جَهَنَّمَ زُمَراً حَتَّى إِذَا جَاؤُهَا فُتِحَتْ أَبْوَابُهَا» وقتی دوزخیان وارد دوزخ می شوند درِ دوزخ باز می شود «وَقَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنكُمْ» تا آخر این در آیه ی ۷۱ که بدون «واو» ذکر شده «حَتَّى إِذَا جَاؤُهَا فُتِحَتْ أَبْوَابُهَا» نه «و فتحت ابوابها» اما در آیه ی ۷۳ به این صورت آمده است «وَسِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَراً حَتَّى إِذَا جَاؤُهَا وَفُتِحَتْ أَبْوَابُهَا وَقَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا سَلاَمٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ» اینجا که سخن از بهشت است چون ابواب بهشت ثمانیه است هشت تاست و درکات و ابواب جهنّم هفت تاست آنجا «واو» ذکر نشده اینجا «واو» ذکر شده، خب «حَتَّى إِذَا جَاؤُهَا وَفُتِحَتْ أَبْوَابُهَا» این شاهدی که اینها اقامه کردند به خیال اینکه چون درجات بهشت یا ابواب بهشت هشت تاست به مناسبت این ثمانیه «واو» آوردند اولاً اینها بین ثمانیه و ثامن فرق نگذاشتند یک، و ثانیاً بسیاری از لطایف است که به برکات روایات اهل بیت حل می شود نه با تعبیرات مغنی و امثال مغنی اینکه قبلاً ـ به عرض رسید شیعه باید به جای آن ادبیات جامع المقدمات غیر از عواملی که مرحوم ملّا محسن فیض(رضوان الله علیه) نوشته و غیر از صمدیه ای که مرحوم شیخ بهایی تنظیم فرمود یا عبدالصمد تنظیم فرمودند بقیه را باید محقّقان شیعه بنویسند یک سیوطی شیعه مَنشی بنویسند یک مغنی و جامع و مطوّل و مختصر شیعه روش بنویسند تا این مثالها این «واو»ها، این حروف، این کلمات، این جمله ها معنای خاصّ خودش را داشته باشد الآن این طلبه ها را با این ادبیات ابن هشامها می پرورانند حالا ـ انسان می خواهد چیزهایی را خدا غریق رحمت کند شیخناالاستاد مرحوم آقای آقامیرزا هاشم آملی(رضوان الله علیه) می فرمود اینها که پای درس بعضی از آقایان رفته بودند بعد می آمدند پای درس مرحوم آقا ضیاء مرحوم آقا ضیاء می فرمود که من دوتا کار باید بکنم اول باید آنچه که در ذهن شماست از ذهنتان بیرون بیاورم بعد یک مطالب عمیقی را القا بکنم این دو زحمت برای من هست الآن شما هر جا بروید باید اول آنچه را که در ذهن این طلبه ها هست که این «واو»ها و این «الف»ها و این «باء»ها به چه معناست این را از ذهن اینها در بیاورند که این این طوری نیست که ابن هشام گفته، این این طور نیست که فلان عالِم سنّی گفته یا سیوطی گفته او هم بالأخره بسیاری از مطالب را از همان بر اساس روال خودشان دارند می گویند دیگر اگر کسی حالا شما نگاه کنید به المیزان ببینید که چرا آنجا «واو» دارد اینجا «واو» ندارد بعضی از جاهاست که برای عظمت جواب حذف می شود در آنجا جواب نقد است یک چیز نقدی است حسّی، اما

برای بهشت جواب نـدارد از بس با جلال و شـکوه است که جوابش محـذوف است قابل بیان نیست «ما لا یُدرک» است «ما لا یـدرک» را نمی شـود گفت آن بیـان کجـا این بیـان «واو» ثمـانیه کجـا؟ خب این را مرحوم امین الاسـلام(رضوان الله علیه) می فرماید: «فشـیءٌ لا یعرفه النحویّون»(۳) این چیزی نیست که این «واو» ثمـانیه اینها ریشه ای داشـته باشـد که نحویّون بفهمنـد آن وقت فرمود البته آ ن جمله ای هم که ابن عبـاس می گویـد من می دانم بـا اینکه قرآن فرمود: «مَـا یَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِیـلٌ» اگر دعوای ابن عباس درست باشـد این هم به برکت آن است از وجود مبارک پیغمبر شـنیده، از حضـرت امیر شـنیده، از اهل بیت شـنیده، وگرنه خود ابن عباس از جای دیگر یاد گرفته باشد که عدد اصحاب کهف چندتاست این نیست فرمود: «مَا یَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِیلٌ».

۱- (۱۷) . سوره ی بقره،آیه ی ۱۰.

۲- (۱۸) . تفسیر مجمع البیان،ج۶،ص۳۲۷.

۳- (۱۹) . تفسیر مجمع البیان،ج۶،ص۳۲۷.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۲۱ تا ۲۲ سوره کهف ۸۷/۱۱/۲۱

.Your browser does not support the audio tag

«وَكَذلِكَ أَعْثَرْنَا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا اَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَأَنَ السَّاعَةَ لاَ رَيْبَ فِيهَا إِذْ يَتَنَازَعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرَهُمْ فَقَالُوا ابْنُوا عَلَيْهِمْ بُنْيَاناً رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَى أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَ عَلَيْهِم مَّسْجِداً (۲۱) سَيَقُولُونَ ثَلاَثَةٌ رَابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ وَيَقُولُونَ خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْماً بِالْغَيْبِ وَيَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ قُل رَبِّى أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِم مَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ فَلاَ تُمَارِ فِيهِمْ إِلَّا مِرَاءً ظَاهِراً وَلاَ تَسْتَفْتِ فِيهِم مِنْهُمْ أَحَداً (۲۲)»

جریان اصحاب کهف را به عنوان یک آیه الهی مطرح می فرماید برکاتی هم که این قصّه به همراه دارد یکی پس از دیگری ذکر می کنند آنچه که سودمند نیست آن را تصریح نمی کند که حالا رقمشان هفت تا بود، شش تا بود، کمتر بود، بیشتر بود چون سهمی ندارد اثری ندارد اما این خواب طولانی شان که سیصد سال شمسی و ۳۰۹ سال قمری است این چون اثر دارد این را ذکر می کند. درباره ی آرایی که در رقم و عدد اینها ذکر شد سه قول را ذکر فرمود، فرمود: «سَيَقُولُونَ ثَلاَثَةٌ رَابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ» این کلمه ی «سین» تسویف را در قول اول ذکر فرمود و در قول دوم و سوم چون عطف بر همان قول اول اند و این «سین» روی قول دوم و سوم هم در می آید دیگر آن را تکرار نفرمود یعنی در قول دوم هم «سَيَقُولُونَ» مطرح است در قول سوم هم «سَيَقُولُونَ».

مطلب بعدی آن است که بعد از نقل قول اول و دوم فرمود: «رَجْماً بِالْغَيْبِ» این مثل تیر در تاریکی است که تعبیرات فارسی ما هم همین است سنگ در تاریکی پرت کردن، تیر در تاریکی پرت کردن یعنی هدفی ندارد به مقصد نمی رسد اینها نه خودشان مشاهده کردند، نه از مبدأ وحیانی شنیدند اگر خودشان مشاهده نکردند از صادقِ امین هم نشنیدند از کجا حرف آنها درست است؟ خب پس این سخنان رجم بالغیب است و این رجم به غیب اختصاصی به قول اول یا قول دوم ندارد بلکه هر دو قول رجم به غیب است به استثنای قول سوم که بحثش خواهد آمد، اگر قول اول و دوم در این جهت فرق می کردند بعد از ذکر یکی از آن دو قول می فرمود «رَجْماً بِالْغَيْبِ» و آن قول دیگر را مشمول رجم به غیب نمی دانست از اینکه بعد از قول اول و دوم فرمود: «رَجْماً بِالْغَيْبِ» یعنی هیچ کدام از اینها محقّقانه نیستند اینها نه خودشان بودند تا مشاهده کنند و نه از معصوم شنیدند.

ص: ۴۸۵

پرسش: ببخشید اگر اینها همان جا بالعیان دیده بودند.

پاسخ: اگر دیده بودند ولی فرمود اینها «رَجْماً بِالْغَيْبِ» است اگر دیده بودند که قول بود عند حسّ که دیگر درست بود، خب اینها کسی مطّلع نشده بود از حالشان بعد از اینکه آن شخص رفت در شهر تا غذا تهیه کند تازه از اصلِ چنین وجودی باخبر شد گرچه از پیشینیان شنیده بودند عده ای به خارج شهر رفتند اما کجا رفتند؟ چند نفر بودند؟ این برایشان مشخص نیست پس

قول اول و دوم رجمِ به غیب است جناب فخررازی و بعدها هم در تفسیر مراغی و سایر تفسیرها به عنوان یک مظنّه و استناد می گویند قول سوم حق است برای اینکه اگر قول سوم هم رجم به غیب بود ذات اقدس الهی این «رَجْماً بِالْغَیْبِ» را بعد از قول سوم ذکر می کرد اما از این جهت که قول اول و دوم را ذکر فرمود آن گاه گفت «رَجْماً بِالْغَیْبِ» بعد قول سوم را ذکر فرمود معلوم می شود قول سوم حق است این خلاصه ی سخن جناب فخررازی بود اولاً شاید قبل از ایشان هم دیگران هم گفته باشند بعد هم در تفسیر مراغی آمده که اینها استظهار می کنند که قول سوم حق است.

سیدناالاستاد مرحوم علامه طباطبایی خب چون یک محقّق کاملی است مثل فخررازی یا تفسیر مراغی سخن نمی گوید می فرماید این مُشعِر است، این اِشعار دارد در حدّ یک احتمال است این درست است این اِشعار دارد که قول سوم مثل قول اول و دوم رجم به غیب نیست ولی استدلال نمی کنند، استظهار نمی کنند که این ظاهر در این است و دلیل بر این است این یک.

ص: ۴۸۶

پرسش: بعضی از روایات که از جمله ی اعوان حضرت مهدی(عج) را «سبعهٌ من أصحاب الکهف» می دانند آیا نمی شود با این...

پاسخ: سبعهٌ من أصحاب الکهف می دانند معنایش این نیست که اصحاب کهف هفت تا هستند که اصحاب کهف فراوان اند این سبعه ای است از اصحاب کهف، خب حالا بحث در روایت جداگانه مطرح است.

مطلب بعدی آن است که همین سخن در بحثهای قبلی آمده در آیه ی نوزده آنجا سؤال و جوابی که ردّ و بدل می شود فرمود در آیه نوزده «وَكَذٰلِكَ بَعَثْنَاهُمْ لِيَتَسَاءَلُوا بَيْنَهُمْ» فرمود ما اینها را از خواب بیدار کردیم تا با یکدیگر گفتگو کنند «قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ» این قائل یک نفر است یک نفر سؤال کرد که چقدر در این کهف خوابیدیم؟ «قَالُوا» چون این «قَالُوا» جمع است و اقلّ جمع سه نفر است سه نفر در جواب گفتند «لَبِثْنَا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ» این سه نفر که جواب دادند و آن یک نفر که سؤال کرد می شود چهار نفر، بعد دارد «قَالُوا» این «قَالُوا» دوم غیر از «قَالُوا» اول است این «قَالُوا» حدّاقلش سه نفر است «قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ» این می شود سه نفر، آنها هم می شود سه نفر، آن سائل اول هم می شود یک نفر این جمعاً می شود هفت نفر این هفت نفر تأیید می کند که آن قولی که دارد «سَبْعَةٌ وَثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ» این درست است. سیدناالاستاد هم اینجا هم باز محقّقانه سخن می گوید می فرماید اگر این قائل اول جدای از آنها باشد «قَالُوا» هم جدا باشد «قَالُوا» اول و «قَالُوا» دوم هم جدا باشد و حدّاقل جمع سه نفر باشد بر اساس همه ی این مبانی ما می توانیم بفهمیم اینها کمتر از هفت نفر نبودند نه هفت نفر بودند فرق یک محقّق و غیر محقّق این است ما اولاً این «قَالُوا» اول شاید بیش از سه نفر گفتند ما دلیل نداریم بر اینکه سه نفر گفتند، «قَالُوا» دوم هم شاید بیش از سه نفر گفتند حدّاقلش سه نفر است نه منحصر در سه نفر این دو، یک عده هم ساکت بودند و منتظر آن به چه دلیل ما می توانیم نفی بکنیم لذا یک محقّق حرفش این است که از مجموع این سه قول یعنی «قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ» «قَالُوا» اول، «قَالُوا» دوم از مجموع این سه قول ما می فهمیم کمتر از هفت نفر نبودند نه رقمشان هفت نفر بود این حرف یک محقّق است، خب پس درباره ی این تقدیم «رَجْماً بِالْغَيْبِ» در حدّ اِشعار است این درست است اما نه آن طوری که فخررازی گفته، نه آن طوری که مراغی گفته بخواهند استظهار کنند، اِستشعار مطلبی است و استظهار مطلبی دیگر و از جمع بندی آن سه قول «قَالَ» هست و «قَالُوا» اول هست و «قَالُوا» دوم بر فرض اینکه همه حرف زده باشند و بر فرض اینکه سه نفر گفته باشند بله هفت نفرند، اما از کجا همه جواب دادند؟ و از کجا «قَالُوا» اول سه نفرند، «قَالُوا» دوم سه نفرند؟ حدّاقلش سه نفرند نه منحصر در سه نفر، پس باید که درباره ی آن «قَالَ» می فرماید: «مُشعرٌ بل دالٌّ» ولی درباره ی «رَجْماً بِالْغَيْبِ» می فرماید: «مُشعرٌ» این «دالٌّ» بر اینکه کمتر از هفت نفر نبودند را درباره ی آن «قَالَ» و «قَالُوا» و «قَالُوا» فرمود و آنچه که مربوط به «رَجْماً بِالْغَيْبِ» است فقط در حدّ اِشعار تعبیر فرمودند.

پرسش: آنچه که در دست ماست همان ظواهر است و اصل به احتمالات نمی شود که.

پاسخ: بسیار خب، ظاهر که این «قَالُوا» که ظاهر در سه نفر نیست نه «قَالُوا» اول، نه «قَالُوا» دوم حدّاقل جمع سه نفر است نه جمع برای سه نفر، خب ظاهری ما در دست نداریم چه ظهوری دارد بر اینکه اینها هفت نفر بودند؟ آن هم اگر قول سومی حق بود دیگر خدای سبحان نمی فرمود: «مَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ فَلَا تُمَارِ فِيهِمْ إِلَّا مِرَاءً ظَاهِراً وَلَا تَسْتَفْتِ فِيهِم مِنْهُمْ أَحَداً» این همه نشان می دهد که کسی عالِم نبود.

اما این تعبیر که خودش در همین سوره در آیه ی ۲۵ وقتی فرمود: «وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَازْدَادُوا تِسْعاً» بعد فرمود: «قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثُوا»(۱) اینکه خودش فرمود: «قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثُوا» با آنجا خیلی فرق دارد در آنجا قول خود را ذکر نکرد فرمود سه قول در مسئله هست بعضیها گفتند سه نفر، بعضیها گفتند پنج نفر، بعضیها گفتند هفت نفر قول خودش را نقل نکرد درباره ی مدّت خواب هم قولی از کسی نقل نکرده مگر از خود اصحاب کهف قبلاً که «لَبِثْنَا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ» تنها قول خودش را نقل کرد که فرمود سیصد سال بودند «وَازْدَادُوا تِسْعاً» بعد فرمود: «اللَّهُ أَعْلَمُ» یعنی قول، قول من است نه «يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ» نه اگر اقوال دیگری در بین باشد آن قولها هم مطرح نیست اینکه در آیه ی ۲۶ فرمود: «اللَّهُ أَعْلَمُ» بعد از قول خودش فرمود یعنی قول من را بگیرید آن اقوال دیگر که «يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ» که سندی ندارد، خب پس بنابراین بین آیه ی ۲۵ و ۲۶ با آیه ۲۱ کاملاً فرق است از این جهت نمی شود گفت که اینها هفت نفر بودند اگر ما از آیه ی نوزده بخواهیم کمک بگیریم می گوییم حدّاقل جمعیت اینها هفت نفر بودند بله، حداقلش این قدر بودند اما بیشتر از این بودند یا نه، این «مَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ».

۱- (۱) . سوره ی کهف،آیه ی ۱۹.

و اما اینکه اهل بلد از حالشان باخبر بودند یا نه؟ این در حدّ احتمال است ظاهرش این است که باخبر نبودند برای اینکه همان اوّلین بار وقتی که یکی از اینها رفته برای تهیه طعام باخبر شدند کسی آنجا نمی رفت باخبر هم نبود شاید ذات اقدس الهی که فرمود: «فَضَرَبْنَا عَلَى آذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَداً»(۱) این کهف را هم نظیر غار وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) مصون نگه داشت ما چه می دانیم؟ آنجا حضرت وارد غار شد کسی وارد غار نشد با اینکه عادی بود عده ای هم از این قیافه شناسها و اثرشناسها و اثر پا شناسها رفتند تا دمِ غار بعد نتوانستند بروند یا نرفتند هیچ دلیلی نداریم که آنجا افرادی رفتند ممکن است خدایی که بخواهد این آیت را به عنوان کرامت حفظ کند تا مردم به معاد علمِ جزمی پیدا کنند راه را برای دیگران باز نکرده است، خب.

اما اینکه مشرکان گاهی نام خدا را می برند نظیر آ نچه در سوره ی مبارکه ی «یوسف» آمده آیه ی ۳۱ که آن زنها گفتند «حَاشَ لِلَّهِ» قبلاً گذشت که مشرک معتقد به خدا هست واجب الوجود را قبول دارد، توحیدِ واجب را قبول دارد، توحید خالق را قبول دارد، توحید ربّ الأرباب را قبول دارد که مدیر کلّ عالم یکی است اما شرکش در ربوبیّت جزئیه است ارباب متفرّقه قائل است ربّ الرزق، ربّ الشفاء، ربّ الانسان، ربّ الحیوان، ربّ الحجر، ربّ الشجر گرفتار ارباب متفرّقه است وگرنه ربّ العالمین را یکی می دانند یعنی مدیر کل، ربّ ارباب «وَلَئِن سَأَلْتَهُم مَنْ خَلَقَ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضَ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ»(۲) و مانند آن این تفاوت جوهری با ملحدان که آنها که اصلاً کسی را قبول ندارند خدایی را قبول ندارند یعنی مبدئی را قبول ندارند و ملحد محض اند.

۱- (۲) . سوره ی کهف،آیه ی ۱۱.

۲- (۳) . سوره ی عنکبوت،آیه ی ۶۱.

مطلب دیگر اینکه در جریان اصحاب کهف آن مقداری که در روایات آمده هم فخررازی در تفسیرش نقل کرد هم در تفسیرهای امامیه مثل تفسیر صافی و کنزالدقائق و اینها آمده از وجود مبارک حضرت امیر که حضرت امیر(سلام الله علیه) فرمود اینها هفت نفر بودند اسامی اینها هم در این تفسیر آن طوری که فخررازی نقل کرده اسامی اینها هم آمده که اینها چه کسانی بودند و ابن عباس هم از همین جا استفاده کرده خب وگرنه راهی ندارد چون ابن عباس شاگرد تفسیری وجود مبارک حضرت امیر بود اگر گفت من می دانم از همین راه می داند در تفسیر کنزالدقائق و اینها دارد که «بطریقٍ عامی» و خود فخررازی هم همین روایت را از وجود مبارک حضرت امیر نقل کرد در این تفسیرهای شیعه هم دارد که به طریق عامه از وجود مبارک حضرت امیر نقل شده و اسامی آنها هم همین است، خب اینها البته فی الجمله تأیید می کند اگر روایت باشد خب علی الرأس اما خب مستحضرید هم طریقش طریق آنهاست و هم بسیاری از اینها مرسل اند و اثبات مطالب علمی با روایات مرسل کار آسانی نیست در مسائل عبادی و عملی به مرسلات عمل نمی شود مگر در بعضی از مراثی چه رسد به مسائل علمی اما خب در حدّ یک احتمال استناد احتمالی و مانند آن مورد قبول خواهد بود، حالا ممکن است روایات دیگری هم در مسئله باشد ولی این روایتی که سند ابن عباس است از وجود مبارک حضرت امیر است که سنّیها نقل کردند بعد شیعه ها هم در تفسیرشان از آنها نقل کردند، اما حالا بقیه بحث ان شاءالله برای روز چهارشنبه اما این سؤالاتی که مربوط به موت بود.

ص: ۴۹۰

پرسش: ببخشید در جریان غار رفیق پیامبر می خواست بدجنسی کند و پایش را از ار بیرون بیاورد که عقرب او را نیش زد.

پاسخ: بله خب مع ذلک خدا حفظ کرد دیگر پس این تأیید است اگر خدای سبحان بخواهد حفظ بکند و نگذارد کسی مطّلع بشود جلوی رفیق بد را هم می گیرد اگر خدا بخواهد جریان اصحاب کهف را سیصد سال حفظ بکند مانع ورود دیگران بود خود ذات اقدس الهی فرمود ما اینها را از پهلویی به پهلویی می غلتاندیم که لباس اینها، بدن اینها آسیب نبیند و کسی هم آنجا باخبر نبود بعدها بعد از گذشت سه قرن «أَعْثَرْنَا عَلَيْهِمْ» ما کسی را عُثور و اطلاع ندادیم ما باید اطلاع بدهیم ولی این کار را نکردیم ما می خواهیم آیتی به دست ما در جامعه ظهور کند تا اینها معاد را باور کنند ما اصحاف کهف را خواباندیم ما هیچ کس را مطّلع نکردیم بعدها اینها را بیدار کردیم اهل شهر را مطّلع کردیم این چهارتا کار را ما کردیم «ضَرَبْنَا عَلَى آذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَداً»(۱) یک، «ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ»(۲) دو، «وَكَذٰلِكَ أَعْثَرْنَا عَلَيْهِمْ ... إِذْ يَتَنَازَعُونَ» سه، خب اگر عُثور و اطلاع مردم باید به اِعثار و تعلیم الهی و اعلام الهی باشد تا این آیت معنای خودش را پیدا کند خب کسی نرفت آنجا و اتفاق هم نیفتاده و خدای سبحان هم آنها را منصرف کرده از رفتن.

پرسش: در بحث دیروز فرمودید که آنها انقلاب کردند و گفتند اینجا را مسجد قرار بدهیم.

پاسخ: بعد از اعثار دیگر، فرمود: «وَكَذٰلِكَ أَعْثَرْنَا عَلَيْهِمْ ... إِذْ يَتَنَازَعُونَ» بعد از اینکه این یک نفر رفته شهر و غذا تهیه کند پولی که داده برای عهد دقیانوس بود فهمیدند این سکّه، سکّه ی سیصد سال قبل است گفتند چهار، پنج شاهد داشتند دیگر از قیافه ی اینها، از لباس اینها، از چهره ی اینها، از زبان اینها، از فرهنگ محاوره اینها، از این سکّه ی اینها فهمیدند این برای سیصد سال قبل است بعد قصّه را جویا شدند گفت من تنها نیستند مدّتی قبل با هم رفتیم در غار و اینها بعدها مردم شهر مطّلع شدند وقتی مطّلع شدند آمدند دیگر آنها کم کم رحلت کرده بودند درباره ی جایگاه آنها اختلاف کردند بعضی گفتند دم غار را ما می بندیم که دیگر این اجساد سالم بمانند یعنی آسیب نبینند، بعضی گفتند نه، تبرّک بکنیم «لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِم مَّسْجِداً»، خب.

۱- (۴) . سوره ی کهف،آیه ی ۱۱.

۲- (۵) . سوره ی کهف،آیه ی ۱۲.

پرسش: در رابطه ی با این نبدل امثالکم این بدن مطهر ائمه آیا سالم می ماند در آن نفوس قبل می ماند.

پاسخ: بله ممکن است برای اینکه.

پرسش: یا نه، این بدن مطهر استثنا دارد از آن موارد دیگر یا اینکه معذرت می خواهم احترام دارد.

پاسخ: این در بیانات نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) در نهج البلاغه هست که «یَمُوتُ مَنْ مَاتَ مِنَّا وَ لَیْسَ بِمَیِّتٍ وَ یَبْلَی مَنْ بَلِیَ مِنَّا وَ لَیْسَ بِبَالٍ»(۱) فرمود ماها که مُردیم نمی میریم ماها اگر بدن پوسیده باشد نمی پوسد «وَ یَبْلَی مَنْ بَلِیَ مِنَّا وَ لَیْسَ بِبَالٍ» این هیچ استبعادی ندارد که بدن بماند إلی یوم القیامه برای اینکه آنها به وسیله ی همین بدن به کمال رسیدند یک، و آیتی باشد برای تکمیل دیگران این دو، اگر بدنِ مرحوم ابن بابویه هشتصد سال می ماند برای تعلیم دیگران است، برای تکمیل دیگران است البته برای خود اینها اثری ندارد حالا ـ چه بدن را بسوزانند نظیر اصحاب اُخدود یا نسوزانند اینها به کمالشان رسیدند «لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللّهِ أَمْوَاتاً»(۲) اینها حیّ اند، عند الله اند، مرزوق اند و مانند آن.

پرسش: آن وقت روح با همین بدن محشور می شود با همین بدن مطهر امام معصوم.

پاسخ: بله خب، منتها در تعبیرات قرآن کریم دارد مثل همین دنیا ما در حقیقت بخواهیم عرفی سخن بگوییم می گوییم این بدن ما عین بدن دوران سی سال قبل، چهل سال قبل است ما همان شخصیم دیگر اینکه تردید نداریم که ولی بخواهیم علمی و دقیق حرف بزنیم خب این بدن چند بار عوض شده ولی روحِ ما عین همان است، هویّت ما عین همان است بدون کمترین تردید.

۱- (۶) . نهج البلاغه،خطبه ی ۷۸.

۲- (۷) . سوره ی آل عمران،آیه ی ۱۶۹.

پرسش: همین بدن مطهر که ما روی آن انگشت بگذاریم همین بدن مطهر آیا روز قیامت روح با همان بدن محشور می شود.

پاسخ: بله خب دیگر، ولی.

پرسش: استثنا می کند معذرت می خواهم از مبدل و امثال خود استثنا می کند.

پاسخ: نه، در دنیا هم همین است این مثل آن است الآن هم ما وقتی که در دنیا که هستیم اشاره می کنیم عرفاً می گوییم این بدن ما عین همان بدن بیست سال قبل است ولی بخواهیم قرآنی حرف بزنیم، برهانی حرف بزنیم ناچاریم بگوییم مثل است دیگر الآن ما چندین بار عوض شدیم یک محقّق که از ما نمی پذیرد بگوید شما عین آن هستید که بخواهیم عرفی حرف بزنیم بله می گوییم این آقا که الآن شصت سال است عین همان انسان چهل سال قبل است دیگر این عرفاً، اما بخواهیم علمی سخن بگوییم تحقیقی سخن بگوییم می گوییم بدنش مثل بدن قبلی است چون چندبار عوض شده روحش عین آن است چون عوض نشده، هویّت او چون به روح اوست عین اوست عوض نشده اما روح که تکامل دارد چون لُبس است نه لَبس، لُبس فوق لُبس است و کمال روی کمال است تغییری نیست اگر چیزی بالا رفته که عوض نشده همان است به اضافه اما اگر چیزی تغییر کرده در عرض و نه در طول کون و فساد بود نه لُبس بعد اللبس می شود مثل الآن ما چند بار، چند بار یعنی چند بار اگر کسی حضور داشته بود و یک بار کافی بود برای او ما را به زحمت نمی انداخت وقت دیگران را هم نمی گرفت چند بار یعنی چند بار این گفته شد اگر کسی در سنّ بیست سالگی سرقتی کرده و به محکمه ی عدل رفته و محکوم شد که دستش باید قطع بشود این فرار کرده و در سنّ شصت سالگی این را دستگیر کردند در طیّ این چهل سال این چند بار تصادف کرده کلیه هایش را از دست داده کلیه های دیگران را به او تلقیح کردند، پاهایش را از دست داده پاهای دیگران را در حال گرم بودن وصل کردند، چسباندند گرفته، قلبش را عوض کردند با قلب دیگر کلّ بدن را عوض کردند این در سنّ شصت سالگی دستگیر شده این عین همان آقاست این می تواند بگوید دیگر دست مرا قطع نکنید برای اینکه این دست من از جای دیگر آمده من دستهایم در تصادف از بین رفته دست دیگران را به دست من چسباندند و گرفته می گویند هر چه را که روحتان قبول کرده، درک کرده، پذیرفته، ساخته، تویی ما همین دست را باید قطع بکنیم این محکمه ی عدل دنیای ماست آخرت ما هم همین طور است این دیگر نمی تواند بگوید کلیه هایم عوض شده، قلبم عوض شده، دستم عوض شده، پایم عوض شده می گویند نه، تو عین همان انسان چهل سال قبلی و درست هم هست اما وقتی بخواهند راجع به بدن او سخن بگویند می گویند مثل بدن اوست لذا قرآن کریم آنجا که جای تحقیق روحی است یک طور حرف می زند، آنجا که جای تحقیق هویّت است یک طور حرف می زند، آنجا که برای بدن است می گوید مثل، اگر ما مسئله ی دنیا را خوب بفهمیم یعنی خوب بفهمیم آخرت هم همین طور است دهها بار در طیّ این سالها گفته شد که کلّ بدن عوض می شود مگر ما این تمام غذاهایی که می خوریم این به جای آن پوست و گوشت و خون نمی رود آنها مگر تحلیل نمی رود این دستگاه سوخت و سوز دارد تحلیل می برد چرا اگر غذا به کسی نرسد آدم لاغر می شود؟ برای اینکه این دستگاه سوخت و سوز مواد می خواهد از همین گوشت می گیرد، از همین پوست می گیرد، از همین استخوان می گیرد اینها تحلیل می رود پشت سر هم غذاهای دیگر می رسد، موادّ دیگر می رسد این مثالها هم باز مکرّر گفته شد که اگر کسی در شب مهتابی در کنار نهر روانی که سنگ ندارد موج ندارد و آرام حرکت می کند کنار این نهر بنشیند عکس ماه را در این نهر می بیند یک ساعت که بنشیند خیال می کند این عکس همان عکس یک ساعت قبل است در حالی که دهها بار این عکس عوض شده این را لااقل هفتصد، هشتصد سال

قبل تاکنون هر کس آمـده فهمیـده و گفته که «شد مبدّل آب این جوی چند بار*** عکس ماه و عکس اختر برقرار» روز اگر کنار این نهر بنشیند عکس آفتاب را در این نهر می بیند، یک ساعت بنشیند خیال می کند این عکس همان عکس یک ساعت قبل است در حالی که این نهر روان است هر بخشـی از آب نمایان گر یک عکس خاص است وقتی این آبها می آیـد می رود این عکسـها هم متغیّر است منتهـا چـون دقیـق است و رقیـق است و نرم است به چشم نمی آیـد «شـد مبـدّل آب این جوی چند بار*** عکس ماه و عکس اختر برقرار» اگر کسی خالی روی دستش است در دروان کودکی بود این خیال می کند این همان خـال شـصت سال قبل است در حالی که چنـدین بار عوض شـده اگر وضع دنیا برایمان حل بشود آخرت هم همین طور اسـت دیگر چه استبعادی دارد، خب.

ص: ۴۹۳

اما درباره ی موت که مرگ چیست؟ مرگ یک مرگ طبیعی داریم که طبیب می فهمد و اجازه ی دفن می دهد، یک مرگ قرآنی داریم که آن مربوط به اجازه ی دفن نیست آنکه می گویند انسان تبهکار در حال مرگ فشار جان دادن دارد، در حال احتضار فشار جان دادن دارد این دست و پا زدن معیار نیست این مرگِ قرآنی است نه مرگ طبّی، مرگ طبّی این است که این بدن سرد بشود خون به اعضا نرسد قلب از کار بیفتد طبیب هم اجازه ی دفن می دهد یعنی رابطه ی روح با بدن قطع شد ولو این شخص رباخوار باشد، مفسد باشد، محارب باشد هنگام مرگ دست و پایی نزده سکته کرده با ایست قلبی مُرد دیگران خیال می کنند این فشار جان دادن ندارد این به راحتی مُرد در حالی که مرگ طبیعی و طبّی معیار فشار مرگ و دردِ حال احتضار نیست مرگِ قرآنی انتقال از دنیا به برزخ است این شخص گرچه اجازه ی دفن داده شد رفته زیر خاک اما از دنیا به برزخ نرفته وقتی از دنیا وارد برزخ می شود که امور دنیایی از او گرفته بشود، وقتی امور دنیایی از او گرفته می شود که این وابستگیها را یکی پس از دیگری جدا کند انسان اگر در حیات خودش وابسته نبود این راحت وارد برزخ می شود اما اگر وابسته بود تعلّق به مال داشت «تُحِبُّونَ الْمَالَ حُبّاً جَمّاً»(۱) بود این همین که حال احتضار رسید متعلّقان را از او می گیرند یک، تعلّق می ماند دو، فریاد شروع می شود سه، چرا آدمِ معتاد را که گرفتند دادش بلند است؟ برای اینکه متعلَّق عادت را از او گرفتند یک، تعلّق و اعتیاد در او هست دو، تعلّق بدون متعلَّق فریاد آدم را بلند می کند این سه، تا این تعلّق قطع نشود این شخص وارد برزخ نمی شود این هنوز نمرده این گرفتار آن جان کَندن است در حقیقت، این مرگِ قرآنی است. خدا غریق رحمت کند سیدناالاستاد این جمله را بارها می فرمود که اگر شهیدی در میدان معرکه در خونش دست و پا می زند عده ای خیال می کنند این فشار جان دادن دارد اگر ما می توانستیم از او سؤال بکنیم که حالت چگونه است؟ این در جواب به ما می گوید من مثل آن تشنه ی گرمازده ای هستم که وارد استخر شدم دارم در استخر کوثری شنا می کنم این دست و پا زدن من آن است او دارد لذّت می برد انسان خیال می کند این فشار جان دادن است این فشار جان دادن برای کسی است که مواد را از او گرفتند متعلَّق را از او گرفتند یک، تعلّق مانده دو، تا این تعلّق رفع نشود این دادش بلند است این معنی مرگِ قرآنی است حالا افرادی که با این بدن کامل شدند بالأخره این بدن به آنها خدمت کرده ممکن است سالیان متمادی در قبر بمانند برای تکمیل دیگران همان طوری که کتاب اینها هادی دیگران است نوشته های اینها راهنمای دیگران است بدنِ پاک اینها هم راهنمای دیگران است، خب مرحوم آقا علی حکیم فیلسوف معروف عصر خودش بود بسیاری از حُکما نزد او درس خوانده بودند این بالصراحه در آن کتاب نقل می کند من رفتم به زیارت ابن بابویه این کلّ فضای ری را عوض کرده، تهران را عوض کرده، الی الیوم دارد عوض می کند کمتر کسی است که از این قضیه باخبر باشد و ری برود و برای زیارت حضرت عبدالعظیم مشرّف بشود و کنار قبر شریف ابن بابویه برای زیارت نرود خب این همین است دیگر اینها برکات است دیگر آنجا شده مَهد علما بسیاری از علما در کنار قبر مرحوم آقا سیّد محمد تنکابنی بودند مرحوم حکیم جلوه این طور بودند آنها همه رفتند کنار قبر ابن بابویه آنجا جا گرفتند خب این افتخاری است دیگر، این کمالی است، این تکمیلی است برای دیگران این هم یک مطلب.

۱- (۸) . سوره ی فجر،آیه ی ۲۰.

پس بنـابراین مرگهـا دو قِسم است یک مرگ طبیعی و طبّی است که فقط اجازه ی دفن زیر خاک را می دهنـد، یک مرگ به معنـای انتقـال از دنیا به برزخ است، انتقال از دنیا به برزخ برای خیلیها حاصل نیست اینکه خیلیها نمی فهمنـد مُردنـد برای اینکه در کشاکش این جرّاحی اند اگر کسـی این علاقه ها را قطع نکند بعد از مرگ می برند در اتاق عمل این بیان نورانی حضـرت امیر که فرمود این در نهـج البلاـغه هست «فَصَارَ جِيفَةً بَيْنَ أَهْلِهِ ... فَأَسْـلَمُوهُ فِيهِ إِلَی عَمَلِهِ»[(۱)] همین است فرمود انسان بعـد یک مُردار می شود بعـد این مردار را می برنـد در اتاق عمل «فَصَارَ جِيفَةً بَيْنَ أَهْلِهِ» که همه دماغشان را می گیرند «فَأَسْـلَمُوهُ فِيهِ إِلَی عَمَلِهِ» خب این را می برنـد در اتاق عمل اگر وارسته بود که روح و ریحان است و جِیفه هم نیست در حقیقت، اگر نه که «فی حُفره من حُفر النیران»[(۲)].

امـا این بیان نورانی حضـرت امیر که بنا شـد قرائت بکنیم این است وجود مبارک حضـرت بعـد از اینکه آیه مبارکه ی «أَلْهَاكُمُ التَّكَاثُرُ» را قرائت فرمودند مطالبی را انشا کردند این مطالب در کتاب شـرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد یازدهم صـفحه ی ۱۴۵ آغاز این خطبه است اصلش این است که وقتی حضرت «أَلْهَاكُمُ التَّكَاثُرُ * حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ» را تلاوت فرمودند این خطبه را انشـا کردنـد «يَا لَهُ مَرَاماً مَا أَبْعَـدَهُ! وَ زَوْراً مَا أَغْفَلَهُ! وَ خَطَراً مَا أَفْظَعَهُ! لَقَـدِ اسْـتَخْلَوْا مِنْهُمْ أَيَّ مُـدَّكِرٍ» تا بخش پایانی آن جمله هـایی که جزء غرر این خطبه محسوب می شود این است که فرمود: «لاَـ يَتَعَـارَفُونَ لِلَيْـلٍ صَـبَاحاً وَ لاَـ لِنَهَارٍ مَسَاءً أَيُّ الْجَدِيـدَيْنِ ظَعَنُوا فِيهِ كانَ عَلَيْهِمْ سَرْمَداً» یک خطبه ی نورانی و پربرکتی است اما در صفحه ی ۱۵۲ به بعد جناب ابن ابی الحدید این چنین می فرمایـد، می فرمایـد: «مَن أراد أن یَعِظ و یخوّف و یقرع صـفاه القلب و یعرّف الناس قدر الدنیا و تصـرّفها بأهلها فلیأت بمثل هـذه الموعظه» این تحدّی می کند می گوید اگر کسـی می خواهد دنیا را بشـناسد و بشـناساند، رابطه ی مردم را با دنیا معرّفی بکند، تحوّلات دنیا را تشـریح بکند مثل حضـرت امیر سخن بگوید «و مَن تأمّل هذا الفصل عَلِم صِدق معاویه(علیه من الرحمین مـا یسـتحق)» که معـاویه درباره حضـرت امیر گفت: «والله ما سَنَّ الفصاحه لقریش غیره» که «الفضل ما شَـهدت به الأعـداء» اگر کسـی این خطبه را ببیند می بیند که معاویه این جمله اش حق بود که گفت قسم به خدا فصاحت را برای قریش غیر علی کسی ترسیم نکرده است بعد می فرماید: «و یَنبغی» حالا این را ملاحظه بفرمایید تا آن سؤالی که از محضر سیدناالاستاد مرحوم علامه کردیم بعد به عرضـتان برسانیم ایشان می گوید: «و یَنبغی لو اجتمع فصحاء العرب قاطبه فی مجلس و تُلی علیهم أن یسجدوا له» ابن ابی الحدیـد می گویـد که اگر همه فصـحای عرب جمـع بشونـد در مجلسـی و این خطبه ی نورانی حضـرت امیر برای آنها خوانده بشود اینها باید سـجده کنند همان طوری که قرآن آیاتی دارد که برای بعضـی از آیات سـجده هست حضـرت امیر هم خُطَبی دارد که برای بعضـی از خطبه هـا سـجده است این را که مـا دیـدیم به عرض مرحوم علاـمه رسانـدیم این مبالغه نیست؟ فرمود نه، برای اینکه این همان بیانات خـدا در قرآن کریم است که به این صورت آمـده در حقیقت این سـجده، سـجده اسـت برای کلاـم الله چون این تفسیر همـان است بعـد از جمله ی «أَلْهَاكُمُ التَّكَاثُرُ» معارف قرآنی را حضـرت دارد بیان می کنـد اگر سجـده می کننـد در حقیقت برای قرآن است و برای کلام الله دارنـد سـجده می کنند، خب. «و یَنبغی لو اجتمع فصـحاء العرب قاطبه فی مجلس و تُلی علیهم أن یسـجدوا له کما سَجد الشـعراء لقول عـدی بن الرقاع قلم أصاب من الـدواه مِدادها» بعضـی از اشـعار را مثل این شـعر که می شـنیدند می گفتند این شعر سجده دارد «فلمّا قیل لهم فی ذلک» به شعرا گفته شد شما چرا برای این سـجده کردید؟ «قالوا انّا نَعرف مواضع السـجود فی الشعر کما تَعرفون مواضع السجود فی القرآن» ما در حوزه ی ادبیات هم می دانیم که قـدر کـدام شـعر را بایـد بیشتر بـدانیم. بعـد ابن ابی الحدیـد می گویـد «و إنّی لأطیل التعجّب» من یک بحث دارم دربـاره خود این خطبه که از پنجـاه سـال قبـل تـا الآـن چنـد بـار این را خوانـدم که آن را می گویم، یک بحث دارم درباره ی

خطیب که خود حضرت امیر است. درباره ی حضرت امیر او را الآن ذکر می کند، درباره ی همین خطبه بعد از چند سطر ذکر می کند می گوید: «و إنّی لأطیل التعجّب مِن رجل» که «یخطب فی الحرب بکلام یدلّ علی أنّ طبعه مناسبٌ لطباع الأسود و النمور و أمثالهما مِن السباع الضاریه» خب کسی این خطبه را خوانده که در میدان جنگ آن چنان اهل تَحمیس و حماسه است که گویا شیر است، گویا پلنگ است هیچ رحمی اصلاً در قلب او نیست وقتی به کفار می خواهد حمله کند آ ن خطبه های میدان جنگش را آدم می بیند با این خطبه می بیند هماهنگ نیست «یدلّ علی أنّ طبعه مناسبٌ لطباع الأسود و النمور و أمثالهما مِن السباع الضاریه ثمّ یَخطب فی ذلک الموقف بعینه إذا أراد الموعظه» در همان میدان جنگ اگر بخواهد موعظه کند مثل اینکه قبل از حمله می خواهد موعظه کند طوری حرف می زند که «یدلّ علی أنّ طبعه مشاکلٌ لطباع الرهبان لابسی المسموح الذین لم یأکلوا لحماً و لم یُریقوا دماً» مثل اینکه نظیر بایزید بسطامی دارد حرف می زند اصلاً گویا گوشت حیوانی نخورده، گویا لباس فاخر نپوشیده، گویا اهل دنیا نیست همان در میدان جنگ «فتاره یکون فی صوره بسطام بن قیس الشیبانی و عتیبهبن الحارث الیربوعی و عامر بن الطفیل العامری و تارهً یکون فی صوره سُقراط الحِبر الیونانی و یوحنا المعمدان الاسرائیلی و المسیح بن مریم الالهی» این تعجّب می کند این چه علی است بعد «و اُقسم بِمن تقسم الاُمم» این درباره ی خود حضرت امیر(سلام الله علیه) است بعد درباره ی این خطبه گفت «و اُقسم بمَن تُقسم الاُمم کلّها به» من به چیزی قسم می خورم که همه ی ملّتها به او قسم می خورند و آن ذات اقدس الهی است آن حقیقت محض است که این مبالغه نیست اغراق نیست «لقد قرأت هذه الخطبه مُنذ خمسین سنه و الی الآن أکثر مِن ألف مرّه» قسم به خدا من این را دروغ نمی گویم من از پنجاه سال قبل تا الآن بیش از هزار بار این خطبه را خواندم «مُنذ خمسین سنه و الی الآن أکثر مِن ألف مرّه و ما قرأتها قَطُّ الاّ و أحدثت عندی روئه و خوفاً و عظه واثّرت فی قلبی وجیباً و فی أعضائی رعده و لا تأمّلتها الاّ و ذکرت الموتی من أهلی و اقاربی و ارباب وُدّی و خیّلت فی نفسی أنی أنا ذلک الشخص الذی وصف علیٌّ(علیه السلام) حاله و کم قد قال الواعظون» من خیلی حرفهای موعظه ها را شنیدم پای منبرها رفتم، کتابها خواندم در من اثر نکرد یا این طور اثر نکرد «و کم قد قال الواعظون و الخطباء و الفصحاء فی هذا المعنی و کم وقفتُ علی ما قالوه و تکرّر وقوفی علیه فلم أجد لشیء منه مثل تأثیر هذا الکلام فی نفسی» در هیچ جا این اثر پیدا نشد این برای احد الأمرین است یا «فإمّا أن یکون ذلک لعقیدتی فی قائله» من چون به آن حضرت خیلی معتقدم «کانت نیّه القائل صالحه و یقینه کان ثابتاً و اخلاصه کان محضاً خالصاً فکان تأثیر قوله فی النفوس أعظم و سریان موعظته فی القلوب أبلغ» این است امیدواریم همه ی ما از این برکات طَرْفی ببندیم.

۱- (۹) . نهج البلاغه،خطبه ی ۱۰۹.

۲- (۱۰) . بحارالأنوار،ج۶،ص۲۱۴.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۲۱ تا ۲۲ سوره کهف ۸۷/۱۱/۲۳

.Your browser does not support the audio tag

«وَكَذلِكَ أَعْثَرْنَا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا اَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَأَنَ السَّاعَةَ لاَـ رَيْبَ فِيهَا إِذْ يَتَنَازَعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرَهُمْ فَقَالُوا ابْنُوا عَلَيْهِمْ بُنْيَاناً رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَى أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَ عَلَيْهِم مَّسْجِداً (۲۱) سَيَقُولُونَ ثَلاَثَةٌ رَابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ وَيَقُولُونَ خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْماً بِالْغَيْبِ وَيَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ قُل رَبِّى أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِم مَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ فَلَا تُمَارِ فِيهِمْ إِلَّا مِرَاءً ظَاهِراً وَلاَ تَسْتَفْتِ فِيهِم مِنْهُمْ أَحَداً (۲۲)»

قصّه ی اصحاب کهف تنها در خاورمیانه نبود هم در آسیا و هم در اروپا و هم در آفریقا مطرح بود محقّقان این قارّه ها کهفهای فراوان و غارهای متعدّدی را شناسایی کردند این قصّه چون قبل از وجود مبارک موسای کلیم بود و در تورات آن حضرت آمده و بعد در بین مسیحیها رواج پیدا کرد یک قصّه ی تقریباً جهانی شده بود اهل کتاب این قصّه را به مشرکان منتقل کردند مشرکان بر اساس دسیسه ی اهل کتاب یا تحقیقی که خواستند بکنند با اصرار زیاد از وجود مبارک پیغمبر اسلام(صلّی الله علیه و آله و سلّم) سؤال کردند که جریان قصّه ی اصحاب کهف چیست؟ و قرآن کریم آن بخشی که مربوط به اصل حق و معرفت است آنها را مطرح می کند آن بخشهایی که «لا یَنفع مَن عَلِمَ و لا یَضرّ مَن جهل» آ نها را مطرح نمی کند حالاـ رقم اینها شش نفر یا هفت نفر در اصل کرامت الهی که دخیل نیست اینها یا زوج بودند یا فرد چون اینها در این سؤالها فقط عدد فرد را مطرح کردند اصلاً زوج به میان نیامده گفتند سه نفر بودند، پنج نفر بودند، هفت نفر بودند کسی نگفت اینها چهار نفر بودند، شش نفر بودند برخیها گفتند سه نفر بودند چهارمی سگ آنها بود، برخیها گفتند پنج نفر بودند ششمی سگ آنها بود، برخیها گفتند هفت نفر بودند هشتمی سگ آنها بود دیگر کسی نگفت اینها چهار نفر بودند یا شش نفر بودند این چه رازی داشت که از عدد زوج سخنی به میان نیامده اینها سهمی در تعیین حق ندارد آنچه واقعیّت است و برای اثبات مبدأ و معاد سهم تعیین کننده دارد این است که عده ای را ذات اقدس الهی خوابانده سه قرن اینها را در خواب نگه داشته و هر وقتی هم که لازم بود اینها را پهلو به پهلو می غلتاند و می گرداند و بعد هم اینها را بیدار کرد عمده همین است بقیه دیگر سهم تعیین کننده ای در برهان توحید یا برهان معاد ندارد لذا این اصحاب کهف به دنبال این بودند که غار کجاست و مانند آن.

ص: ۴۹۶

مطلب بعدی آن است که درست است که ذات اقدس الهی مصلحت را در این می دانست که کسی بر اسرار اصحاف کهف تا پایان خوابشان باخبر نشود ولی صحنه طوری بود که اگر کسی اینها را می دید فرار می کرد با «لَو» تعبیر کرده که «لَوِ اطَّلَعْتَ»(۱) این منافات ندارد که مصلحت الهی این بود که کسی باخبر نشود ولی با «لَوِ» که با امتنان عقلی یا عادی هم می سازد با «لَوِ» تعبیر کرده این هم دو مطلب.

مطلب بعدی آن است که اینکه فرمود: «وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظاً وَهُمْ رُقُودٌ»(۲) تو می پنداری اینها بیدارند ولی خواب اند حالا پندارِ

بیـداری اینها یا برای اینکه چشـمشان باز بود شبیه چشم انسان بیـدار یا نه، از اینکه از این پهلو به آن پهلو می غلتیدند این نشان آن است که اینها شبیه انسانِ بیـدار عاقل انـد گرچه انسان خوابیـده هم از پهلویی به پهلو می غلتد اما منسـجم، منظم یک وقت است انسـانی بیـدار است از پهلویی به پهلویی می غلتـد این معلوم است که خیلی حساب شـده است، یک وقت انسانِ خوابیـده می غلتـد این هم معلوم است که بـا اختیـار نیست طرزی خـدای سـبحان اینها را از پهلویی به پهلویی می غلتانـد که شبیه انسان بیدار بود این هم یک مطلب و این هم کرامتی بود برای اینها نه برای اینکه اینها مثلاً لباسـشان نپوسد یا خود اینها آسـیب نبینند به دلیل اینکه درباره ی کلب این تعبیر واقع نشده درباره ی سگ نفرمود ما برای اینکه او آسـیب نبیند او را جابه جا می کردیم این یـک نحوه تکریم و پـذیرایی است برای مهمانان غار که «نُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشِّمَالِ»، «تَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظاً هُمْ رُقُودٌ»(۳) این پهلو به پهلو کردن یک نحوه پـذیرایی است از یک میزبان نسـبت به مهمانش یک مهماندار نسـبت به مهمان وگرنه خدای سبحان توان آن را داشت که اینها را بدون تَقلیب یمین و یسار آنها را سالم نگه بدارد، خب.

۱- (۱) . سوره ی کهف، آیه ی ۱۸.(۳) . سوره ی کهف، آیه ی ۱۸.

مطلب بعدی آن است که فرمود ما اینها را بیدار کردیم تا ببینیم کدام یک از دو حزب آگاه ترند تسائل زیاد هست «لِيَتَسَاءَلُوا بَيْنَهُمْ»(۱) ظاهر اینکه این تسائل بکنند کسی سؤال کرده «كَمْ لَبِثْتُمْ» این تقابل نشان می دهد که مُجیب غیر از سائل است «قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ قَالُوا» این «قَالُوا» غیر از آن «قَالَ» است برای اینکه تفصیل قاطع شرکت است، سؤال و جواب قاطع شرکت است بنابراین همان طوری که سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) فرمودند اینها به حسب ظاهر کمتر از هفت نفر نبودند نمی شود گفت که آن قائلی که سؤال کرده یکی از همین افرادی بود که جواب داد ولی بالأخره اینها دو گروه بودند بعضیها رقم تعیین کردند گفتند «يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ» که این ناصواب بود، بعضی گفتند «رَبُّكُمْ أَعْلَمُ»(۲) این درست است اِحصا نکردند ولی علمش را به مُحصی ارجاع دادند که اینها سخنِ حق گفتند گرچه احصا نکردند ولی سخنشان حق بود، خب.

مطلب دیگر اینکه ذات اقدس الهی درباره ی اینها فرمود ما خواستیم مسئله ی معاد را برای اینها مجسّم کنیم و کردیم و این تعبیر برای آن بود که بدانند «اَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَأَنَ السَّاعَةَ لاَ رَيْبَ فِيهَا»، خب.

مطلب دیگر که در بحثهای پایانی سال گذشته اشاره شد این بود که قرآن کریم از آن جهت که کلام خداست نه کلام پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) مسلمانها اصرار و تلاشی داشتند که تمام جزئیات این قرآن را به حساب در بیاورند در بحثهای سابق یعنی بحثهای ماه خرداد بود ظاهراً از مرحوم سیّد حیدر آملی نقل شده است، از مرحوم فیض نقل شده است که عده ای بررسی کردند که قرآن حالا چندتا سور ه دارد چندتا آیه دارد روشن است، چندتا کلمه دارد، چندتا حرف دارد، چندتا «الف» دارد، چندتا «واو» دارد، چندتا «دال» دارد تا آخر حروف هجا، چندتا ضمّه دارد، چندتا فتح دارد، چندتا کسره دارد، چندتا تشدید دارد همه ی اینها را رقم زدند رقمهای اینها و عددهای اینها در تفسیر مرحوم سیّد حیدر آملی بود خواندیم مرحوم فیض(رضوان الله علیه) هم این ارقام را در کتاب شریف وافی ذکر کردند آن هم خواندیم خب این همه تلاش و کوشش مسلمانها برای اینکه معلوم بشود قرآن چندتا تشدید دارد، چندتا فتحه دارد، چندتا کسره دارد آن هم مرحوم سیّد حیدر خب شاگرد مرحوم فخرالمحقّقین بود در فقه و اینها این در عصر مرحوم علامه بودند برای هفتصد سال قبل خب از قبل از هفتصد سال با کمیِ امکانات اینها با یک تلاش و کوشش عاشقانه ای همه ی این حرفها و حرکات و تشدیدهای قرآن را شمردند خب پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) احادیث فراوان دارد حدیث قدسی دارد، روایت دارد کسی درباره ی کلمات پیغمبر که این همه تلاش و کوشش نمی کند که بفهمد چندتا تشدید دارد، چندتا فتحه دارد این را قربه الی الله این کار را کردند با نبودِ امکانات. در اینجا هم دو قول است حالا شاید اقوال دیگر هم باشد که آن حرفِ وسطی قرآن کریم کدام است؟ قبلاً عرض شد که این کشف الآیاتهای سابق این «وَلْيَتَلَطَّفْ»(۳) را خیلی درشت می نوشتند چشمگیر بود انسان متوجّه نمی شد که این «وَلْيَتَلَطَّفْ» را چرا این قدر درشت می نویسند تقریباً نصف سطر را این یک کلمه می گرفت بعد در حاشیه اش توضیح می دادند که این «وَلْيَتَلَطَّفْ» نصف قرآن است که یک قسمتش قبل گذشته، یک قسمتش بعد می آید این کلمه ی «وَلْيَتَلَطَّفْ» از نظر شمارش در وسط قرآن است این تازه بین راه است نه پایان راه، خب «واو» «وَلْيَتَلَطَّفْ» وسط است، «لام»ش وسط است، «یاء» او یا «تاء» او یا «لام» او کدام حرف از این حروف وسط است؟ اینها بررسی کردند گفتند «تاء» «وَلْيَتَلَطَّفْ» وسط قرآن است از نظر حروف چند هزار حرف قبلاً گذشت، چند هزار حرف بعداً می آید بین این چند هزار این «تاء» فاصله است قولی هم از ابن عطیّه که تقریباً یک قول نادری است او شمارش کرده و به شمار آورده گفت «نون» «نُّكْراً» در آیه «لَّقَدْ جِئْتَ شَيْئاً نُّكْراً»(۴) این «نون» حرف وسط است از نظر حروف چند هزار حرف قبلاً گذشت، چند هزار حرف بعداً می آید این «نون»

وسط است خب این همه تلاش و کوشش برای چیست؟ اگر این کلام پیغمبر بود که این همه کار نمی کردند کلام بشر بود این همه تلاش و کوشش نمی کردند که، غرض این است که در این جمله ی «وَلْيَتَلَطَّفْ» گفتند نه تنها این کلمه وسط قرآن است بلکه «تاء» «وَلْيَتَلَطَّفْ» «تاء» منقوط نه «تاء» مؤلّف این «تاء» منقوط وسط قرآن است از نظر حرف قول دیگر که خیلی رایج نیست این است که «نون» «نُكْراً» در «لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً نُكْراً» آن از نظر حرف وسط حروف قرآن کریم است که آن را از ابن عتیه نقل کردند. مردم آن شهر هم تشنه بودند که جریان اصحاف کهف را بفهمند این دیگر مربوط به پیغمبر نیست در همان زمانی که اتفاق افتاده اینها چون لساناً و صدراً از سینه به سینه، از دهن به دهن شنیدند که عده ای موحّد بودند و نتوانستند توحید را منتشر کنند از این قوم فاصله گرفتند به دیار نامعلوم رفتند اما کجا رفتند؟ وضعشان چطور شد؟ این را زبان به زبان، دهن به دهن، سینه به سینه از سیصد سال قبل تا حالا به یکدیگر می گفتند و همه تشنه بودند که از این واقعه باخبر بشوند گرچه بعد از گذشت سه قرن داشتند ناامید می شدند که دیگر خبری از اینها نیست منتها می خواستند آثار اینها، قبور اینها، جای اینها را قبلاً شناسایی کرده باشند خدای سبحان فرمود ما مردم را بیدار کردیم، آگاه کردیم، خب گرچه به حسب ظاهر یک نفر از اینها که بیدار شدند از اصحاب کهف با آن لباس سه قرن قبل، با فرهنگ سه قرن قبل، با چهره و قیافه سه قرن قبل، با ادبیات سه قرن قبل، با سکّه سه قرن قبل رفته بازار نان تهیه کند، غذایی تهیه کند خب مردم می فهمیدند که این قیافه و این لباس و این چهره و این قیافه و این ادبیات و این محاوره برای مردم این روزگار نیست کم کم فهمیدند لکن ذات اقدس الهی این عثور و آگاهی مردم را به خود اسناد می دهد می فرماید ما اینها را آگاه کردیم «وَكَذلِكَ أَعْثَرْنَا عَلَيْهِمْ» با اینکه به حسب ظاهر این یک نفر که رفت آن سکّه ی عهد دقیانوس را به اصطلاح اینها ارائه کرد خب همه فهمیدند این برای سه قرن قبل است اما این کار را ذات اقدس الهی به خودش اسناد می دهد خواباندن اینها، بیدار کردن اینها، آگاهی مردم شهر از وضع اینها را خدا به خود اسناد می دهد نظیر «مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ»(۵) یعنی این کارها را ما تأویه کردیم، این کارها را ما اداره کردیم تا به مردم برسانیم که معاد حق است، گاهی خدای سبحان به وسیله ی پرنده ای علمی را به کسی عطا می کند هیچ چیزی در جهان بر اساس اتفاق و گُتره و تصادف و شانس و بخت و امثال ذلک نیست شانس جزء خرافات است، بخت جزء خرافات است هر کاری یک حساب خاصّ خودش را دارد خدای سبحان می فرماید وقتی قابیل برادرش را کُشت و این جسد در دستش ماند ندانست که با این جسد چه کار کند «بَعَثَ اللّهُ غُرَاباً يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ لِيُرِيَهُ كَيْفَ يُوَارِي سَوْءَةَ أَخِيهِ»(۶) خدای سبحان کلاغی را مأمور کرد در حضور این برادر قاتل این خاکها را کنار بزند چیزی را در درون این خاک بگذارد بعد رویش را خاک بریزد تا با این کارِ کلاغ به او بفهماند که جنازه را باید در خاک دفن کرد این گاهی تعلیم الهی است فرمود: «بَعَثَ اللّهُ غُرَاباً» ما این کار را کردیم «لِيُرِيَهُ كَيْفَ يُوَارِي سَوْءَةَ أَخِيهِ» یک آدم عادی خیال می کند خب این کلاغ است از این کارهای روزانه دارد می کند اما وقتی قرآن کریم این راز را می شکافد می فرماید این فرستاده ی ماست چه اینکه این بادهایی که الآن به برکت الهی این ابرها را تلقیح کرده، این ابرها را به این آستان آورده، این ابرهای تلقیح شده را زهدانی برای اینها تهیه کرده و رَحِمی برای اینها تهیه کرده که غربالی ببارند این را خدا به خودش اسناد می دهد «أَرْسَلْنَا الرِّيَاحَ لَوَاقِحَ»(۷) این بادها گیاهان را تلقیح می کنند، این بادها این ابرهای باردار را جابه جا می کنند و مانند آن یک موحّد همه ی اینها را از منظر توحیدی در سایه ی کار الهی می بیند فرمود ما اینها را آگاه کردیم «وَكَذلِكَ أَعْثَرْنَا عَلَيْهِمْ» با اینکه به حسب ظاهر آنها خیال می کردند که این عُثور و اطلاع مردم به وسیله ی آنهاست.

۱- (۴) . سوره ی کهف، آیه ی ۱۹.

۲- (۵) . سوره ی کهف، آیه ی ۱۹.

۳- (۶) . سوره ی کهف، آیه ی ۱۹.

۴- (۷) . سوره ی کهف، آیه ی ۷۴.

۵- (۸) . سوره ی انفال، آیه ی ۱۷.

۶- (۹) . سوره ی مائده، آیه ی ۳۱.

۷- (۱۰) . سوره ی حجر، آیه ی ۲۲.

اما جریان این «واو» ثمانیه در همان روزی که از مرحوم امین الاسلام نقل کردیم که فرمود: «فشیءٌ لا یعرفه النحویّون»(۱) اما خب یک عده دست بردار نیستند از موارد فراوانی این «واو» را شناسایی کردند که این با کلمه ی هشت یا هشتمی یا هشت چیز در می آید البته ممکن است مصحّح ورود این «واو» روی آن ثامنه نکات خاصّه دیگر هم داشته باشد دیگر ما «واو»ی داشته باشیم به نام «واو» ثمانیه این طور نیست ولی اینها بالأخره جستجو کردند در قرآن کریم مواردی را پیدا کردند که بخشی از این موارد قبلاً گذشت بعضی از آن موارد هم الآن در این نوبت مطرح می شود. در سوره ی مبارکه ی «توبه» آیه ی ۱۱۲ این است «التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ الرَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ الآمِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ» این «واو» نمی تواند آخرین معطوف باشد برای اینکه آخرین معطوف «وَالْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللّهِ» است روی هشتمی «واو» درآمده «التَّائِبُونَ» یک، «الْعَابِدُونَ» دو، «الْحَامِدُونَ» سه، «السَّائِحُونَ» چهار، «الرَّاكِعُونَ» پنج، «السَّاجِدُونَ» شش، «الآمِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ» هفت، «وَالنَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ» هشت، بگوییم این نظیر بعضی از ادبیات کشورهای دیگر است که همه ی این مفرداتی که معطوف اند با ویرگول ذکر می شوند آخری با «واو» ذکر می شود این «النَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ» که آخری نیست آخریش «وَالْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللّهِ»(۲) است. سرّ اینکه روی هشتمی «واو» در آمده چیست؟ این یک نمونه، نمونه ی دیگر هم در سوره ی مبارکه ی «حاقّه» است آیه ی هفتم که فرمود: «سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ» خب این عطف است بر او شاید اختصاصی به «واو» ثمانیه نباشد اگر عبارت این بود «سخّرها علیهم ستّ لیالٍ و سبعه ایّام» باز هم «واو» می آوردند اما اینجا چون هفت شب بود و هشت روز این کلمه ی «واو» روی «ثَمَانِيَةَ» در آمده این دلیل نیست بر اینکه ثمانیه با «واو» هماهنگ است.

۱- (۱۱) . تفسیر مجمع البیان، ج۶، ص۳۲۷.

۲- (۱۲) . سوره ی توبه، آیه ی ۱۱۲.

در سوره ی مبارکه ی «تحریم» آیه ی پنج آنجا هم «واو» روی هشتمی در آمده ولی این هشتمی آخرین تعبیر است آیه پنج سوره ی «تحریم» این است «عَسَی رَبُّهُ إِن طَلَّقَكُنَّ أَن يُبْدِلَهُ أَزْوَاجاً خَيْراً مِنكُنَّ مُسْلِمَاتٍ» یک، «مُؤْمِنَاتٍ» دو، «قَانِتَاتٍ» سه، «تَائِبَاتٍ»، چهارم، «عَابِدَاتٍ»، پنج، «سَائِحاتٍ» شش، «ثَيِّبَاتٍ» هفت، «وَأَبْكَاراً» این «أَبْكَاراً» هشت است خب آیا این از همان قبیل است که روی هشتمی «واو» در می آید یا نه، نظیر همان ادبیات بعضی از کشورهاست که چندتای قبلی را با ویرگول ذکر می کنند آن آخری را «واو» و این «واو» ثمانیه گفتند یا واژه ثمانیه باید باشد یا واژه ی ثامن باید باشد یا از نظر شمارش هشتمی باشد یا هیچ کدام از این سه قِسم نباشد چیزی که هشت تاست وقتی می خواهند نام او را ببرند با «واو» می برند نظیر آنچه که در پایان سوره ی مبارکه ی «زمر» آمده که «وَفُتِحَتْ أَبْوَابُهَا»[(۱)] در جریان درجات یا ابواب هشت گانه ی بهشت آنجا هیچ کدام از این عناوین نیامده نه رقم آمده، نه ثمانیه آمده، نه ثامن آمده فقط نام بهشت است چون بهشت هشت در دارد نسبت به ابواب بهشت «واو» تعبیر کرده اینها می خواهند بگویند رقم هشت، عدد هشت، معدود هشت، وصف هشت، موصوف هشت مصحّح این «واو» است این جاهایی که شمردند بعضیها ثمانیه بود نظیر سوره ی «حاقّه» ثمانیه بود، بعضی ثامن بود نظیر همین جریان اصحاب کهف، بعضیها نه ثمانیه بود نه ثامن بود ولی از نظر رقم هشتمی بود نظیر سوره ی «توبه» و سوره ی «تحریم» بعضیها هیچ کدام از این سه قِسم نبودند نه عنوان ثمانیه داشت، نه عنوان ثامن داشت، نه هفت تا قبلاً شمردند که این بشود هشتمی بلکه آن موصوف آن شیئی که ما از او سخن می گوییم او هشت در دارد در همه ی موارد یک «واو» هست اگر ما هیچ نکته ی ادبی نداشته باشیم احیاناً ممکن است مسئله «واو» ثمانیه مطرح بشود ولی در همه ی موارد بالأخره نکته ای هست، خب زمخشری حرفی دارد و آن این است که اینکه فرمود: «سَبْعَةٌ وَثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ» این «ثَامِنُهُمْ» این جمله صفت است برای «سَبْعَةٌ» چون «سَبْعَةٌ» نکره است جمله صفت برای او می شود این یک، برای اینکه بفهمانند این صفت خیلی لاصِق و چسبنده به این موصوف است این صفت را شبیه حال قرار می دهند این دو، و چون در جمله ی حالیه «واو» حالیه در صدر او ذکر می شود این جمله وصفیه را شبیهاً به جمله ی حالیه با «واو» ذکر کردند این سه، چهار مطلب خلاصه ی سخنان جناب زمخشری است در کشاف[(۲)] خب گفتند این حرف را سکّاکی در مفتاح العلوم رد کرده دیگران مورد نقد قرار دادند که این چنین نیست که ما اگر خواستیم صفتی را شبیه حال بدانیم در لصوق و الحاق «واو» اضافه کنیم این چنین نیست پس این حرفِ جناب زمخشری را هم نمی توان پذیرفت، خب. ما اصرار داشته باشیم که فقط مربوط به ادبیات فرانسه یا غیر فرانسه است که ارقام قبلی را با ویرگول ذکر می کنند آخری را با «واو» ولی در ادبیات دیگر مثل تازی و فارسی نبود این برهان می خواهد.

۱- (۱۳) . سوره ی زمر، آیه ی ۷۳.

۲- (۱۴) . الکشاف، ج۳، ص ۱۳۰.

مطلب دیگر اینکه این قبر ساختن را قرآن کریم نهی نکرده البته مکروه است انسان در قبرستان نماز بخواند این یک، و مکروه است قبر را قبله ی خود قرار بدهد این دو، که مبادا کم کم پرستشی، تعظیم زایدی مطرح بشود اما قرآن کریم این کار را نهی نکرده «لَنَتَّخِذَنَ عَلَيْهِم مَّسْجِداً» که این شبیه حرم بشود یعنی بُقعه ای روی این قبور بگذارند آن رواقش، آن حرمش بشود حکم مسجد اینکه عیب ندارد که اگر روی این بِنایی درست کردند و کسی در درون آن بنا نماز نخواند بلکه در بیرون آن بنا نماز خواند این نظیر حرم، نظیر رواق این محذوری ندارد شاید منظور آنها هم این بود نه اینکه ما مسجدی درست کنیم روی قبر اینها همانجا مردم عبادت بکنند شاید منظورشان این نبوده است، خب.

اما مطالبی که مربوط به کیفیت پوسیدن بدن اینها خب خیلی مورد علاقه ی همه ما هست نه تنها مورد علاقه ی علمی است محلّ ابتلای عملی ما هم هست پرداختن به اینها ما را از اصل این مسئله تفسیر این روزها تقریباً دور انگاشت حالا ان شاءالله من این سؤالها را در کنار جداگانه گذاشتم که در مناسبتهایی که پیش می آید بالأخره قرآن کریم این طور نیست که به صورت یک کتاب علمی مسائلی را مطرح کند چون واقعاً نور است هر مطلب علمی را که ذکر می کند کنارش مسئله ی موعظه، هدایت، تقوا، یادآوری قیامت، یادآوری مرگ را کنارش مطرح می کند حالا به مناسبتهایی ان شاءالله ممکن است یکی پس از دیگری این سؤالها مطرح بشود وگرنه ما بخواهیم به این سؤالها بپردازیم نه تمام شدنی است نه مربوط به یک آیه و دو آیه است ما آیات فراوانی داریم درباره ی معاد بخشی وسیعی از قرآن کریم مربوط به مرگ است و قبر است و معاد است و امثال ذلک هم واقعاً محلّ ابتلای علمی ماست که مشکل دیگران را حل کنیم و هم محلّ ابتلای عملی ماست برای اینکه ماییم و با این مرگ و با مردن و با این قافله ای که در پیش داریم، خب و چون تعطیلی اربعین در پیش است ما بخواهیم آیه بعد را مطرح کنیم به جایی نمی رسیم لکن قصّه ی اصحاب کهف هنوز هم که هنوز است بسیاری از زوایایش مانده هم شما مطالعه بفرمایید ان شاءالله، هم تحقیقات دیگری به عمل بیاید که بعد از اینکه ان شاءالله چند آیه دیگر گذشت به آن جمع بندی نهایی برسیم که این قصّه چون مسیحیها از یک طرف، یهودیها از یک طرف دامن زدند و غارهای فراوانی را شناسایی کردند و احیاناً اهدافی را هم در پشت پرده داشتند قرآن کریم آن هدف نهایی را بازگو کند و اسرائیلیّاتی هم که به این قصّه راه پیدا کرده است آنها را رُفت و رو کند و آنچه که حق است قرآن کریم بیان کند ان شاءالله در سفر اربعین هم تبلیغ فراموشتان نشود و محورهای اصلی تعلیمتان ان شاءالله قرآن و روایات اهل بیت باشد.

آیات ۲۲ تا ۲۴ سوره کهف ۸۷/۱۲/۱۲

.Your browser does not support the audio tag

«قُل رَبِّی أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِم مَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ فَلاَ تُمَارِ فِيهِمْ إِلَّا مِرَاءً ظَاهِراً وَلاَ تَسْتَفْتِ فِيهِم مِنْهُمْ أَحَداً (۲۲) وَلاَ تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّی فَاعِلٌ ذلِکَ غَداً (۲۳) إِلَّا أَن يَشَاءَ اللَّهُ وَاذْکُر رَّبَّکَ إِذَا نَسِيتَ وَقُلْ عَسَی أَن يَهْدِيَنِ رَبِّی لِأَقْرَبَ مِنْ هَذَا رَشَداً (۲۴)»

آنچه که قبل از تعطیلات ایام ماه صفر روشن شد عبارت از این بود که عدد اصحاب کهف برای کسی روشن نبود این علم غیب است برای اینکه کسی در آن صحنه حاضر نبود و سالیان متمادی هم از آن واقعه گذشت، اگر چیزی مشهود کسی نباشد و تواتری هم در کار نباشد علم به آنها مقدور کسی نیست لذا آنها هر سخنی درباره ی عدد اصحاب کهف گفتند این رَجم به غیب است یعنی در تاریکی تیر پَرت کردن است که به مقصد نمی رسد تنها کسی که عالِم به این غیب است ذات اقدس الهی است بالاصاله یک، و کسانی که خدای سبحان آنها را از این غیب باخبر کرده است که آنها عالِم به غیب می شوند بالتبع مثل انبیا و ائمه(علیهم السلام) دو، و شاگردان ائمه(علیهم السلام) به وسیله خود ائمه به مقداری که اینها آموختند عالِم می شوند سه، مثل اینکه ابن عباس مدّعی بود که من عدد اینها را می دانم اگر این علمش صحیح باشد چون بخشی از تفسیر را از محضر وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) آموخت از آنجا یاد گرفت، پس «قُل رَبِّی أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِم» چون خدا عالِم الغیب است این یک، «مَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ» چون اینکه فرمود: «رَبِّی» لسانش لسان حصر است یعنی آ نکه بالاصاله عالِم به عدد اصحاب کهف است خدای سبحان است آن گروهی که عالِم می شوند به اعلام الهی عالِم می شوند یعنی اگر وجود مبارک پیغمبر و ائمه(علیهم السلام) عالِم اند به اعلام الهی اند که فرمود: «تِلْکَ مِنْ أَنبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيها إِلَيْکَ» و مانند آن این دو، «مَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ» و اگر آن حدیث درست باشد یعنی ادّعای ابن عباس درست باشد که من رقم آنها را می دانم این به وسیله وجود مبارک حضرت امیر فرا گرفت این سه، «مَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ».

ص: ۵۰۲

چندتا امر و چندتا نهی در این بخش از آیات هست. امر اول آن است که از نظر علم به غیب این سه مطلب را باید بدانی «قُلْ» بگو یعنی خودت بدان به دیگران هم اعلام بکن که آنکه عالم بالغیب است بالذّات، خدای سبحان است بعد خدای سبحان ائمه و انبیا را آگاه می کند بعد ائمه و انبیا به شاگردانشان می فهمانند.

پرسش: استاد قلیل نمی شود کثیر می شود. وقتی که انبیا و اولیا از دیگران متجاوزند کثیر می شود اینکه قلیل نمی شود.

پاسخ: مگر انبیا نسبت به مردم چقدرند؟

پرسش:...

پاسخ: دیگران فقط ابن عباس و امثال ابن عباس یاد گرفتند کسی ادّعا نکرد که ما می دانیم در بین این روایاتی که اهل تفسیر

نقل کردند فقط روایت ابن عباس است که گفت من عددشان را می دانم، خب.

«مَا یَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِیلٌ» خب که به اعلام الهی است. نهیی که هست عبارت از این است فرمود: «فَلَا تُمَارِ فِیهِمْ إِلَّا مِرَاءً ظَاهِراً» اگر خواستند جدالی بکنند درباره ی آنها یک مِراء شفّافِ بیّن الرشدی بکن مگر آن مقداری که ما به شما اطلاع دادیم چون آن قلیل یعنی انبیا و اولیایی که آگاه شدند آنها یک جدال احسن دارند یک مِراء بیّن الرشد دارند که ظاهر باشد بتواند پیروز بشود نه یک امر ظاهری، امر ظاهری در قبال امر واقعی این حقیقتی ندارد تا مورد امر قرار بگیرد. چند وجه مرحوم شیخ طوسی و همچنین امین الاسلام طبرسی(رضوان الله علیهما) درباره ی این مراء ظاهر گفتند ظاهر این مراء ظاهر یعنی مراء شفّاف، بیّن الرشد که همان جدال احسن است آن مقداری که نافع است و می توان آن را اثبات کرد «فَلَا تُمَارِ فِیهِمْ» درباره ی اینها «إِلَّا مِرَاءً ظَاهِراً»، «وَلَا تَسْتَفْتِ فِیهِم مِنْهُمْ أَحَداً» شما بخواهید استفتا کنی از آنها باخبر بشوی یعنی از مسیحیها از اهل کتاب بخواهید باخبر بشوی اصلاً این کار را نکن برای اینکه آنها عالِم نیستند آنها رجم به غیب دارند خود این مسیحیها که انبیا نیستند معصوم هم نیستند ارتباطی هم با انبیا و معصومین نداشتند مگر در سایه همین کتابهای محرَّف پس اینها دسترسی به واقعیّت ندارند حرفی که درباره ی رقم اصحاب کهف می زنند رجم به غیب است چون رجم به غیب است جاهل اند شما از جاهل استفتا نکن چه اینکه مِراء و جدال نه برای جاهل هست نه با جاهل، نه جاهل حقّ مِراء دارد چون «علی بیّنه من ربّه» نیست نه با جاهل می توان مِراء کرد چون سودمند نیست «تقول و یقول»، «تقول و یقول» این به جایی نمی رسد لذا نه جدال برای جاهل هست، نه جدال با جاهل. استفتا هم از جاهل روا نیست برای اینکه او رجم به غیب دارد او وقتی آگاهی ندارد شما چطوری می خواهید از او فتوا بخواهید فتوا هم اختصاصی به مسئله فقهی ندارد در سوره ی مبارکه ی «یوسف» گذشت که «أَفْتُونِی فِی أَمْرِی»(۱) یا آنچه که در سوره ی «نمل» خواهد آمد که مَلکه ی سبا به مشاورانش گفت «أَفْتُونِی فِی أَمْرِی» هر کس مشورتی می گیرد از صاحب نظر مطلبی را می خواهد فتوای اوست فتوای طبیب مشخص است، فتوای فیزیکدان مشخص است، فتوای ریاضیدان مشخص است، فتوای سیاستمداران مشخص است آنجا آن مَلکه ی سبا گفت «أَفْتُونِی فِی أَمْرِی» درباره ی سایر مسائل هم سخن از فتوا و فُتیا و اینها مطرح شد فرمود از اینها شما استفتا نکن برای اینکه رجم به غیب دارند. فتحصّل که مِراء نه برای جاهل است نه با جاهل، استفتا برای جاهل هست جاهل باید استفتا بکند اما نه از جاهل از عالِم باید استفتا بکند «وَلَا تَسْتَفْتِ فِیهِم مِنْهُمْ أَحَداً» هیچ کدام از آنها آگاه نیستند، خب.

۱- (۱) . سوره ی نمل، آیه ی ۳۲.

پرسش:...

پاسخ: نه، این از جریان «قُلْ» تا پایان آیه ی ۲۴ اینها جمله ی معترضه است آن «سَیَقُولُونَ ثَلاَثَهٌ» این برای قصّه ی آنهاست بعد هم آیه ی ۲۵ «وَلَبِثُوا فِی کَهْفِهِمْ ثَلاَثَ مِائَهٍ سِنِینَ» تتمّه قصّه است این وسطها ذات اقدس الهی به وجود مبارک پیامبر این مطالب را القا می کند که با اینها جدال نکن مگر در حدّ بیّن الرشد جدال احسن، از اینها سؤال نکن به عنوان اینکه اینها اهل کتاب اند برای اینکه اطلاعی ندارند نه آن کتاب اصیل در دسترس اینهاست نه اینها تواتری در کار دارند بنابراین از اینها استفتا نکن و با اینها هم جدال نکن «وَلاَ تَسْتَفْتِ فِیهِم مِنْهُمْ أَحَداً» بعد فرمود: «وَلاَ تَقُولَنَّ لِشَیْ ءٍ إِنِّی فَاعِلٌ ذٰلِکَ غَداً * إِلَّا أَن یَشَاءَ اللَّهُ» چون مطلبی را در ذیل این داستان نقل کردند که گروهی از اهل کتاب عده ای را فرستادند حضور مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) چندتا مسئله حسّاس را از آن حضرت پرسیدند یکی جریان اصحاب کهف بود، یکی جریان ذی القرنین بود، یکی هم جریان روح بود. جریان روح را در سوره ی مبارکه ی «اسراء» مشخص کرد که «وَیَسْأَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی»(۱) و مانند آن، اما جریان ذی القرنین و جریان اصحاب کهف در سوره ی «کهف» مطرح است جریان ذی القرنین بعداً خواهد آمد در همین سوره که «یَسْأَلُونَکَ عَن ذِی الْقَرْنَیْنِ»(۲) برخیها نقل کردند که وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) وقتی که این سؤال را شنید فرمود: «سأُخبرکم غداً»(۳) من فردا جواب این سؤالها را به شما می دهم و استثنا نکرد نفرمود «الاّ أ ن یشاء الله» حالا تا چه اندازه این نقل درست است و اصلاً می شود نسبت به پیامبری که صدر و ساقه ی هستی او را توحید تشکیل می دهد حرفی را بزند و استثنا نکند مشیئت الهی را مطرح نکند این خیلی بعید است آنها نقل کردند که وجود مبارک پیامبر استثنا نکرد یعنی ان شاءالله را نفرمود لذا «فاحتبس عنه الوحی هذه الأیام»(۴) چهل روز وحی قطع شد بعداً آمد اثبات این حرف خیلی آسان نیست.

۱- (۲) . سوره ی اسراء، آیه ی ۸۵.

۲- (۳) . سوره ی کهف، آیه ی ۸۳.

۳- (۴) . بحارالأنوار، ج۱۶، ص۱۳۶.

۴- (۵) . بحارالأنوار، ج۱۶، ص۱۳۶.

پرسش:...

پاسخ: آیه دارد که نگو این کار درست است مثل «لَئِنْ أَشْرَکْتَ لَیَحْبَطَنَّ عَمَلُکَ»(۱) امر دارد، نهی دارد، زجر دارد، اِخبار دارد، انشاء دارد همه اش حق است وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) هم در قوس صعود مثل افراد دیگر مکلّف است دیگر بر او واجب است واجبات را انجام بدهد، محرّمات را ترک بکند چه اینکه مستحبّات را مستحب است انجام بدهد مکروهات را هم رواست که ترک بکند این مکلّف است اما حالا این کار را نکرد و توبیخی شد و چهل روز طول کشید اینها که از آیه برنمی آید که و از سنّت وجود مبارک پیامبر هم بعید است، خب کسی که ابن هشام درست است که این مطالب با خبر و تاریخ حل نمی شود اما با یک تاریخ و دو تاریخ و ده تاریخ نیست از مجموع این تواریخ برمی آید که این از دوران کودکی مورد عنایت ذات اقدس الهی بود ابن هشام در سیره اش نقل می کند که بعد از رحلت مادر وجود مبارک حضرت رسول برای او حلیمه ی سعدیه را به عنوان دایه آوردند این دایه خب بچه ای داشت که فرزند خودش بود و وجود مبارک حضرت را هم به عنوان فرزند رضاعی شیر می داد وقتی که یکی از دو پستان را دهن حضرت می گذاشت حضرت می مکید آن پستان دیگر را دهن حضرت می گذاشت حضرت نمی مکید بارها تجربه کرد بالأخره فهمید که این اصرار وجود مبارک پیامبر که من فقط یک پستان را می مکم پستان دیگر نه، برای اینکه آن سهم هم شیر من است من سهم او را نمی خورم از این قضایا زیاد است درست است که این تاریخ است و نظیر روایت زراره و محمدبن مسلم و اینها نیست ولی از مجموع اینها انسان جزم پیدا می کند که از دوران کودکی در تحت تدبیر بود وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) در نهج البلاغه دارد که از زمان فطامش بهترین فرشته ها را ذات اقدس الهی برای تأیید او، تربیت او، حمایت او، هدایت او فرستاده خب این در نهج البلاغه است از مجموع این تاریخها و اخبار یک امر بیّن الرشدی به دست انسان در می آید که وجود مبارک پیامبر از همان اول تربیت شده بود و خوب خدا او را تربیت کرد و موحّدانه بار آمد، خب.

ص: ۵۰۵

۱- (۶) . سوره ی زمر، آیه ی ۶۵.

اینکه فرمود: «وَلاَ تَقُولَنَّ» خب درست است دیگر نهی است اما نه اینکه او مرتکب شده مثل «لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ»(۱) یا «لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ»(۲) این احکام است، تکلیف است حضرت مکلّف است دیگر این چنین نیست که مکلّف نباشد که اما معصومانه همه ی احکام را انجام می دهد. «وَلاَ تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذلِكَ غَداً * إِلَّا أَن يَشَاءَ اللَّهُ» مستحضرید اثنای این قصّه آن معارف توحیدی را دارد ذکر می کند اصل قصّه برای پرورش روح توحید است و اخلاق فرمود مبادا درباره ی چیزی حالا هر شیء هست چه سنگین چه سبک، چه کارهایی که به تنهایی باید انجام بدهی چه کارهایی که با مشورت دیگران و معاونت دیگران انجام بدهد «لِشَيْءٍ» این نکره در سیاق نفی است درباره ی هیچ چیزی نگو من فردا انجام می دهم مگر اینکه بگوید ان شاءالله خب این ادب توحیدی است که دارد یاد می دهد «وَلاَ تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذلِكَ غَداً * إِلَّا أَن يَشَاءَ اللَّهُ» یعنی «إلاّـ أن تقول إن شاء الله» این إن شاء الله را باید بگوید، چرا؟ برای اینکه کسی که هستی او به مشیئت الهی وابسته است یعنی «کان» تامّه ی او «کان» ناقصه ی او به طریق اُولی وابسته است اگر کسی وجوداً به مشیئت الهی تکیه دارد ایجاداً به طریق اُولی چون ایجاد متفرّع بر وجود است اگر کسی بخواهد کاری انجام بدهد باید باشد یا نباشد؟ اگر هستی او به مشیئت الهی وابسته است ایجاد او به طریق اُولی زیرا ایجاد او هم به هستی او متّکی است هم به هستی خیلی از امور می خواهد حالا کاری انجام بدهد جایی می خواهد برود با کسی دیدار داشته باشد آن شخص باید باشد، شرایط باید باشد، استعدادات باشد، ظرفیات باشد، موانع نباید باشد همه ی اینها هیچ کدام در اختیار ما نیست اگر کسی بگوید من این کار را انجام می دهم این ــ معاذ الله ــ بی اعتنا باشد به مشیئت الهی این می شود «أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَوَاهُ»(۳) این داعیه استقلال دارد کسی می گوید من این کار را فردا می کنم خب تو از هستی خودت که خبر نداری بر فرض هستی خودت در اختیار تو باشد هستی خیلی از چیزها در اختیار تو نیست اگر کسی وجوداً متوقّف بود و موقوف بود ایجاداً به طریق اُولی چگونه انسان می تواند بگوید من این کار را می کنم پس هیچ کاری را هیچ کسی نمی تواند مدّعی باشد مگر اینکه بگوید اگر خدا بخواهد حالا یک وقت است که ان شاءالله را لفظاً می گوید یک وقت ان شاءالله در نیّتش است در ضمیرش است آن هم باز کافی است اینکه ذکرِ لفظی نظیر ذکر رکوع و سجود نیست که لفظی واجب باشد که کسی معتقد است با این نیّت بگوید من فردا می آیم درس، فردا می آیم بحث، فردا می آیم آن کار این ا ن شاءالله در متن قلبش هست این کافی است اگر یک امر عبادت بگوید ان شاءالله خب ثواب هم می برد اما اگر در قلبش این مستتر باشد با این عقیده و ایمان بگوید محذوری ندارد اگر خواست ثواب ببرد این کلمه ی «الله» را بر زبانش جاری می کند اما اگر نگفت عِقاب ندارد توبیخ نمی شود برای اینکه موحّدانه دارد چنین وعده ای را می دهد می گوید فردا می آیم اگر باشم اگر خدا بخواهد، فردا این کار را انجام می دهم اگر خدا بخواهد اینکه گفتند «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْراً كَثِيراً»(۴) همین است همیشه به یاد خدا باشید خود حضرت ائمه(علیهم السلام) فرمودند برای هر چیزی یک رقم خاصّی است نماز مشخص است چند رکعت است روزه چند روز است حج در مدّت عمر یک بار واجب است خب اینها رقم خاص دارد اما ذکر خدا، نام خدا، یاد خدا که محدود نیست مخصوص نیست چند جا دارد «اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْراً كَثِيراً» عمده ذُکر است و نه ذِکر لسانی یاد خدا در دل نه نام خدا بر لب این نام خدا بر لب ثواب خاصّ خودش را دارد البته آن است که آدم را از خطر استقلال خواهی یک، و استغنا داشتن نجات می دهد همان ذُکر است و یاد خداست در دل اگر کسی واقعاً معتقد است تمام حرفهایی که می زند با ان شاءالله است خب «کفی بذلک عبداً» لازم نیست بگوید ان شاءالله همین که معتقد باشد و حضور ذهنی و حضور قلبی دارد کافی است البته ثوابش در این است که بگوید ان شاءالله وگرنه آن استقلال، استغنا را هم به دنبال دارد من این کار را می کنم من می آیم خب آخر تو که ایجادت متوقّف بر وجود توست وقتی وجودت در اختیار نیست چگونه خبر می دهی مگر کسی «أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ

هَوَاهُ»(۵) این طور باشد این «إِنَّ الْإِنسَانَ لَيَطْغَى * أَن رَآهُ اسْتَغْنَى»(۶) همین است دیگر، خب.

۱- (۷) . سوره ی زمر، آیه ی ۶۵.

۲- (۸) . سوره ی حاقه، آیه ی ۴۴.

۳- (۹) . سوره ی جاثیه، آیه ی ۲۳.

۴- (۱۰) . سوره ی احزاب، آیه ی ۴۱.

۵- (۱۱) . سوره ی جاثیه، آیه ی ۲۳.

۶- (۱۲) . سوره ی علق، آیات ۶ _ ۷.

پرسش: حدود و قصورش با اختیار نمی شد؟

پاسخ: با اختیار دیگر، من الآن با اختیار خودم ذات اقدس الهی مرا مختار کرده من می توانم این کار را انجام بدهم و می توانم این کار را انجام ندهم منتها برابر آنچه که در سوره ی مبارکه ی «نساء» گذشت اگر آن حَسنه باشد هم «مِن الله» است هم «مِن عند الله»، اگر سیّئه باشد «من عند الله» هست ولی «من الله» نیست که «وَإِن تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُوا هذِهِ مِنْ عِندِ اللّهِ وَإِن تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَقُولُوا هذِهِ مِن عِندِكَ قُلْ كُلٌّ مِنْ عِندِ اللّهِ فَمَالِ هؤُلاَءِ الْقَوْمِ لاَ يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثاً»(۱) که بحث «مِن الله» و «مِن عند الله» در آن چهار جمله گذشت که حَسنه هم «من الله» است هم «من عند الله»، سیّئه «من عند الله» هست ولی «من الله» نیست فرق امور چهارگانه در سوره ی مبارکه ی «نساء» گذشت این با اختیار همراه است دیگر در نماز به ما آموختند که موحّدانه زندگی کنیم این «بحول الله و قوّته أقوم و أقعد» همین است دیگر نه یعنی «بحول الله أموم للقرآه و أقعد للسجود و التشهد» نه خیر، قیام و قعود من در زندگی به حول خداست یکی از آن قیام و قعود من همین حالت نماز است در نماز به ما آموختند که موحّدانه زندگی کنیم در بعضی از روایات در باب صلات هست که آیا در نماز می شود به کسی بد گفت یا نه؟ حضرت فرمود بله، شما همین «بحول الله و قوّته أقوم و أقعد» که می گویید هم دارید علیه اشاعره شعار می دهید هم علیه معتزله آن اشعریِ جبری می گوید «لا حول و لا قوّه الاّ لله» آن معتزله ی تفویضی می گوید «لا حول و لا قوّه لله» شما می گویید «لا حول و لا قوّه الا بالله» یعنی من مختارم ولی این اختیار را من از او گرفتم من کار انجام می دهم ولی قدرتم را از او گرفتم او می تواند از من بگیرد فرمود همین شعارتان است علیه اشاعره و علیه مفوّضه، نماز این طور ستون دین است یک وقت است کسی نمی داند این «بحول الله و قوّته» سه تا مسئله است ابطال اشاعره است جبری، ابطال مفوّضه است جبری، اثبات حرف امامیه است امر بین الأمرین همین طور بلند می شود می گوید خب این یک طور نماز خواندن است کسی است می فهمد این سه مکتب کلامی را دارد به ما یاد می دهد این می شود «الصلاه عمود الدین»(۲) اثنای قصّه ی اصحاب کهف هم ذات اقدس الهی همین مطالب را دارد یاد می دهد بعد فرمود شما که اصلاً هستی تان به دیگری وابسته است آن وقت چگونه شما می گویید من این کار را انجام می دهم خب نگفتی ان شاءالله آن ثواب را نمی بری ولی معتقداً، موحّداً، عالِماً، عازماً که ان شاءالله در ذهنتان باشد بگویید عیب ندارد «وَلاَ تَقُولَنَّ لِشَيْ ءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذلِكَ غَداً * إِلَّا أَن يَشَاءَ اللَّهُ» مرحوم شیخ طوسی وجوهی ذکر کرده همان وجوه را مرحوم امین الاسلام در مجمع البیان ذکر کرده منتها مرحوم امین الاسلام یک بحث مبسوطی را از مرحوم سیّد مرتضی که بحث کلامی است ذکر کرده آن هم خوب است اما ذیل آیه ی «وَمَا تَشَاؤُنَ إِلَّا أَن يَشَاءَ اللَّهُ»(۳) آنجا یک مطلب دقیق تری است که ما را به مکتب چهارم آشنا می کند این سه مکتب تا حدودی روشن است و در کتابهای فلسفی و کلامی آمده یعنی جبر و بطلان جبر که اشاعره دارند، تفویض و بطلان تفویض که تفویض را معتزله دارند، امر بین الأمرین که اختیار است و امامیه دارند این امر بین الأمرین از بیانات نورانی امام سجاد(سلام الله علیه) در آن حدیث معروفشان آمده که بین جبر و تفویض فاصله ی فراوانی است «أوسع ممّا بین السماء و الأرض»(۴) یعنی این چنین نیست که اگر جبر نشد بشود تفویض، تفویض نشد بشود جبر اینها نقیض هم که نیستند که ارتفاعشان محال باشد اگر جبر نشد می شود تفویض هم نباشد فاصله ی بین جبر و تفویض هست لذا منفصله ی مانعهالخلو نیست این می شود هیچ کدام نباشد آنکه در بیان نورانی امام سجاد(سلام الله علیه) است این است که بین جبر و تفویض فاصله اش «أوسع ممّا بین السماء و الأرض» است خب پس این قدر فاصله است آن هسته ی مرکزی اش خیلی سخت است همان صراط مستقیمی است که «أدقّ من الشَعر و أحدّ مِن السیف»(۵) است هر چه به آن هسته ی مرکزی نزدیک تر بشود به امر بین الأمرین نزدیک تر است برخی از امر بین الأمرین است که فاصله دارد از جبر

اما خیلی فاصله نـدارد برخی از امر بین الأمرین تفسیری که هست فاصله دارد از تفویض باطل نیست اما خیلی فاصله نـدارد آنکه در هسته ی مرکزی امر بین الأمرین است و معنای دقیق امر بین الأمرین است آن توحیدِ افعالی است نه آ نکه در فلسفه و کلام است توحید افعالی در «وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ»(۶) در می آید این امر بین الأمرین هست اما نه در کلام است و نه در فلسفه برداشت از این روایت هست به کمک «وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلكِنَّ اللّهَ رَمَى» به هر تقدیر ما هر انـدازه به آن هسته ی مرکزی نزدیک تر بشویم به مفاد امر بین الأمرین نزدیک تر خواهیم بود حالا آن مطالب دقیق که برای توده ی مردم نیست آنکه برای همه ی ما هست این است که در تمام شئون زندگی بگوییم «لا حول و لا قوّه الاّ بالله» این «لا حول و لا قوّه الاّ بالله» یک اصل حاکم است همان طوری که در مسائل فقهی، در مسائل اصولی ما یک سلسله اصول حاکم داریم گفتند «الطواف بالبیت صلاةٌ»(۷) این یک نحو حکومت است به توسعه ی موضوع یا «لا ربا بین الولد و والده»(۸) یک نحوه حکومت است به تضییق موضوع این «لا حول و لا قوّه الاّ بالله» حاکم بر همه ی شئون ماست به نحو آن امر بین الأمرین اگر «لا حول و لا قوّه الاّ بالله» است خب چگونه کسی می گوید «إِنِّي فَاعِلٌ ذلِكَ غَداً» پس باید بگوید «بحوله و قوّته أفعل» چگونه در نماز می گوید «لا حول و لا قوّه الا بالله» بعد می گوید فردا من کار انجام می دهم مستحضرید مرحوم حکیم سبزواری در آن بحث اخلاق منظومه آن اخلاقیات منظومه که آخر منظومه است می گوید اینکه می گوید «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ»(۹) که حصر است دیگر که این تقدیم است این مفعول که ضمیر منفصل است مفید حصر است فقط از تو کمک می خواهم اما وقتی حادثه ای پیش آمد، مشکلی پیش آمد به درِ زید و عمرو می رود ایشان آنجا فرمودند: «یَکذب مُستعین حقٍّ إذ قری *** ثمّ إذا المهم جاء غیراً یری »(۱۰) این کسی که در نماز می گوید «إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» اما همین که حادثه ای پیش آمد در خانه ی زید و عمرو می رود از آنها کمک می خواهد معلوم می شود «إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» او دروغ است دیگر، اگر زید و عمرو را مجرای فیض خدا بداند از خدا بخواهد که قلب اینها را هدایت کند تا مشکل کارش حل بشود این هم به جا رفته، هم «إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» او درست گفته و صادقانه است اما اگر نه، بگوید خدا هست ولی این آقایان هم هستند این «یَکذب مُستعین حقٍّ إذ قری » آن وقتی که این «إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» می گوید دارد دروغ می گوید، چرا؟ چون «ثمّ إذا المهم جاء غیراً یری » دیگری را دارد می بیند، خب اگر کسی بگوید «لا حول و لا قوّه الاّ بالله» بعد در گزارشات روزانه بگوید فردا می آیم فلان کار را انجام می دهم به شما اطلاع می دهم اصلاً خبر از ان شاءالله نیست خب این «یَکذب» در نماز که می گوید «بحول الله تعالی و قوّته أقوم و أقعد» یعنی قیام و قعود من به حول اوست خب اگر قیام و قعود کسی به حول کسی باشد و به ذات اقدس الهی باشد دیگر نمی گوید فردا من این کار را انجام می دهم که مگر اینکه ان شاءالله را می گوید در قلبش که معتقد باشد کافی است «وَلاَ تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذلِكَ غَداً * إِلَّا أَن يَشَاءَ اللَّهُ» آن «وَمَا تَشَاؤُنَ إِلَّا أَن يَشَاءَ اللَّهُ»(۱۱) شما در حقیقت مشیئت الهی را می خواهید یعنی انسان به حسب ظاهر می گوید من می خواهم فلان کار را انجام بدهم اما آن آیه از اینها خیلی دقیق تر می گوید «وَمَا تَشَاؤُنَ إِلَّا أَن يَشَاءَ اللَّهُ» اگر ما باشیم و ظاهر آیه می گوییم «وَمَا تَشَاؤُنَ» مفعول می خواهد «إِلَّا أَن يَشَاءَ اللَّهُ» آن «أَن» با آن «يَشَاءَ» تأویل به مصدر می رود می شود مفعول «وما تشاؤن الا مشیئه الله» شما فقط مشیئت خدا را می خواهید این می شود توحید افعالی نه جبر می شود، نه تفویض می شود، نه امر بین الأمرینی که در فلسفه و کلام است می شود او هر چه بخواهد شما می خواهید او اراده ی شما را رهبری می کند، او اراده ی شما را هدایت می کند، او اراده ی شما را تغذیه می کند منتها اصلاً اراده دو شعبه است و شما سرِ دو راهی ایستادید این دو راهی را دو شعبه ای را «إمّا الی الإیمان أو إلی الکفر» این سرِ دو راهی را او تقویت می کند اما اگر نه، این طور معنا نکردیم گفتیم این به ذهن نمی آید و متبادر به ذهن نیست و قابل فهم نیست آن وقت این چنین می شود «وما تشاؤن شیئاً الاّ أن یشاء الله» که «شیئاً» مفعولی است محذوف در کنار «مَا تَشَاؤُنَ»، «إِلَّا

أَن يَشَـاءَ اللَّهُ» یعنی «إلاّ ـ أن یشـائه الله» دوتـا محـذوف است یکی ضـمیر است که مفعول «يَشَاءَ» می شود، یکی «شـیئاً» است که مفعول «تَشَـاؤُنَ» می شود این بایـد در ذیل آن آیه مبارکه ی «وَمَا تَشَاؤُنَ إِلَّا أَن يَشَاءَ اللَّهُ» حل بشود اما اینجا هم همین حرف را زدنـد بعضـیها گفتنـد «وَلَا تَقُولَنَّ لِشَـىْ ءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذلِكَ غَـداً * إِلَّا أَن يَشَاءَ اللَّهُ» این «أَن» با «يَشَاءَ» تأویل به مصدر می رود می شود مشیئت «الاّ مشیئه الله» را من فقط مشیئه الله را می خواهم مشیئه الله درباره ی طاعات است دیگر فقط درباره ی طاعات می توانی بگویی من این کار را انجام بـدهم این تازه اول اشـکال است خب مگر درباره ی طاعات هم کسـی می توانـد بگوید من نمـازم را می خـواهم بخـوانم، من می خـواهم روزه بگیرم، من می خـواهم مکه بروم مگر آنجـا هم می شود گفت آن مشـکل کلامـی است نه مشـکل فقهی، مشـکل کلامـی این است که چیزی که هستی اش به اراده ی الهی تکیه دارد یعنی «کـان» تامّه، ایجـادش یعنی «کـان» نـاقصه به طریق اُولی ٰبه اراده ی الهی تکیه دارد پس «و لاـ تقولنّ لشـیء أیّ شـیء کـان إنّی فاعلٌ ذلک غـداً» مگر اینکه خدا بخواهد البته از نظر تکوین این طور است اما از نظر تشـریع ذات اقدس الهی جز واجبات و مسـتحبّات چیز دیگری را نمی خواهـد چون در سوره ی مبارکه ی «اسـراء» گذشت که «كُلُّ ذلِكَ كَانَ سَـيِّئُهُ عِندَ رَبِّكَ مَكْرُوهاً»(۱۲) کراهت در قبال مشیئت و اراده است دیگر آن بعد از شمارش بسیاری از معاصی کبیره فرمود: «كُلُّ ذلِكَ كَانَ سَيِّئُهُ عِندَ رَبِّكَ مَكْرُوهاً» سیّئات مورد مشیئت الهی نیست از نظر تشریع و فقهی و حقوقی، تکوین حساب خاصّ خودش را دارد.

۱- (۱۳) . سوره ی نساء، آیه ی ۷۸.

۲- (۱۴) . وسائل الشیعه، ج۴، ص۲۷.

۳- (۱۵) . سوره ی انسان، آیه ی ۳۰.

۴- (۱۶) . وسائل الشیعه، ج۲۷، ص۱۶۶.

۵- (۱۷) . الکافی، ج۸، ص۳۱۲.

۶- (۱۸) . سوره ی انفال، آیه ی ۱۷.

۷- (۱۹) . مستدرک الوسائل، ج۹، ص۴۱۰.

۸- (۲۰) . الوسیله، ص۲۵۴.

۹- (۲۱) . سوره ی انسان، آیه ی ۳۰.

۱۰- (۲۲) . شرح منظومه، ج۵، ص۳۸۰.

۱۱- (۲۳) . سوره ی انسان، آیه ی ۳۰.

۱۲- (۲۴) . سوره ی اسراء، آیه ی ۳۸.

پرسش:...

پاسخ: در کجا؟ آن بله در سوره ی مبارکه ی «اسراء» گذشت که کراهتِ قرآنی اصطلاحاً غیر از کراهت فقهی است چه اینکه در روایات هم همین طور است در روایات هم کراهت بر حرمت اطلاق شده در این آیه خب از شرک گرفته تا قتل نفس و بسیاری از معاصی بزرگ در همان سوره ی مبارکه ی «اسراء» گذشت بعد در ذیل دارد که «کُلُّ ذلِکَ کَانَ سَیِّئُهُ عِندَ رَبِّکَ مَکْرُوهاً» کراهتِ به معنای که مقابل حرمت باشد این یک اصطلاح فقهی است نه اصطلاح قرآنی، خب.

«وَلَا تَقُولَنَّ لِشَیْ ءٍ إِنِّی فَاعِلٌ ذلِکَ غَداً»، «غَداً» نه یعنی فردا، یک لحظه ی بعد هم همین طور است منتها حالا آن چون شاید مناسب با آن شأن نزول باشد و مانند آن یا کاری که مربوط به توده ی مردم است و گرنه یک لحظه ی بعد هم همین طور است چون برهان عقلی نه متزمّن است برای یک روز نه متمکّن است برای یک زمین، انسان بگوید من یک لحظه ی بعد این کار را انجام می دهم آن هم همین طور است دیگر خود وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) که این همه بی تابی می کرد در حفظ توحید به حضرت عرض کردند شما چرا این قدر بی تابی می کنید فرمود من این قدر به خودم اطمینان ندارم که این چشمم باز است می توانم این چشمم را ببندم و بمیرم خب چنین موجودی انسان این است دیگر اگر کسی نباشد در این حال چشم آدم را ببندد این بدن که گرم است یک منظره ی هولناکی پیدا می کند آن مُرده کسی باید باشد که چشمش را ببندد خب ما این هستیم یعنی ممکن است آدم چشمش باز باشد فرصت بستن چشم را پیدا نکند و بمیرد حضرت فرمود ما این هستیم من چگونه، این درسِ توحید را منتشر کردن است آن وقت این غَدْ که گفته می شود نه معنایش این است که آدم درباره ی فردا اگر بخواهد تصمیم بگیرد باید بگوید ان شاءالله اما درباره ی عصر امروز یا یک ساعت بعد یا دو ساعت بعد یا نیم ساعت بعد لازم نیست بگوید نه خیر، غدْ یعنی آینده حالا آن خصوصیّتش را برای آن داستان که حضرت فرمود مثلاً «سأخبرکم غداً»(۱) به این مناسبت ذکر شده، «إِلَّا أَن یَشَاءَ اللَّهُ» بعد خب حالا یک وقت است که انسان همیشه اگر موحّداً باشد که آن ذُکر قلبی سرِ جایش محفوظ است حالا اگر خواست فیض هم ببرد ثواب هم ببرد یادش رفته بگوید یا نه، غفلتِ ذهنی عارض شده در ذهنش نبود که ان شاءالله را ترسیم بکند بعد که یادش آمد فوراً بگوید ان شاءالله کافی است چون آن سهو و نسیان برداشته شد «وَاذْکُر رَّبَّکَ إِذَا نَسِیتَ» وقتی یادت رفته بگویی «إِلَّا أَن یَشَاءَ اللَّهُ» ان شاءالله همین که متذکّر شدی کافی است برای اینکه آن مشکل کلامی می خواهد حل بشود دیگر با این حل می شود ما که نمی خواهیم بگوییم که این قرینه ی متّصل است یا قرینه ی منفصل است فاصله آمده بعد از دو، سه روز این حرف را زده دیگر به هم خورده اینها را که نمی خواهیم بگوییم که در مسئله کلامی فرق ندارد که هر وقت انسان یادش آمده بگوید ان شاءالله آن سهو و نسیان که برداشته شد «رُفع عن امّتی»(۲) پس اگر سهو کرده یادش رفته بگوید ان شاءالله به کسی قول داد که من فردا این کار را انجام می دهم بعد رفت خانه یادش رفته که ان شاءالله را بگوید حال ان شاءالله را انسان یا بلند می گوید یا آهسته می گوید یا در ذُکر است یا در ذِکر است بالأخره آن قسمت کلامی باید محفوظ بماند کلامی نه یعنی کلامِ ادبی کلامی یعنی در مقابل فلسفه و در مقابل فقه و علوم یعنی علمِ کلام آنکه مسئله اعتقادی است این است که معتقد باشد که به مشیئت الهی است خب حالا اگر یادش رفته که «رُفع عن امّتی تسعه» یکی اش این است خب وقتی یادش آمده بگوید ان شاءالله «وَاذْکُر رَّبَّکَ إِذَا نَسِیتَ» این یک.

۱- (۲۵) . بحارالأنوار، ج۱۶، ص۱۳۶.

۲- (۲۶) . وسائل الشيعه، ج۱۵، ص۳۶۹.

پرسش: نسیان با عصمت منافات ندارد؟

پاسخ: آنها که فراموش نمی کنند که ماها، برای ماهاست آن خطاب نظیر «لَئِنْ أَشْرَکْتَ لَیَحْبَطَنَّ عَمَلُکَ»(۱) دیگر که بسیاری از آیات قرآنی «نَزلت» آیات قرآن «علی معنی أعنی و اسمعی یا جاره»(۲) که خطاب به وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) است ولی مستمع و مخاطب اصلی توده ی مردم اند، خب.

در این گونه از موارد که قرینه همراه است آن کسی که موحّدانه زندگی می کند مثل وجود مبارک پیغمبر که «إِنَّ صَلَاتِی وَنُسُکِی وَمَحْیَایَ وَمَمَاتِی لِلّهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ»(۳) در سوره ی مبارکه ی «انعام» بحثش گذشت آن دیگر یادش نمی رود کسی که حیاتش لله است، مماتش لله است آن دیگر یادش نمی رود که، خب اما برای ماها اگر یادمان رفته فوراً اگر وقتی متذکّر شدیم بگوییم ان شاءالله کافی است.

پرسش: خطاب به پیامبر اسلام هم است.

پاسخ: بله خطاب به پیامبر است مثل «لَئِنْ أَشْرَکْتَ»(۴) دیگر «لَئِنْ أَشْرَکْتَ» مگر خطاب به حضرت نیست اگر وجود مبارک حضرت منتها معصومانه منزّه از این کار است خطاب هست تکلیف هست منتها او معصومانه و منزّهانه این تکلیف را دستورات الهی را انجام می دهد. فرمود: «وَقُلْ» تا حال چندتا امر و چندتا نهی بود یک «قُل رَبِّی أَعْلَمُ» که «قُل» بود، «فَلَا تُمَارِ» نهی بود، «لَا تَسْتَفْتِ» نهی بود، «وَلَا تَقُولَنَّ» نهی بود، «وَاذْکُر رَّبَّکَ» امر بود، «وَقُلْ عَسَی ربّی» امر است «وَقُلْ عَسَی أَن یَهْدِیَنِ رَبِّی لِأَقْرَبَ مِنْ هَذَا رَشَداً» فرمود حالا شما مسئله ی اصحاب کهف را مطرح کردید ما خیلی از معارف را از ذات اقدس الهی داریم قصّه ی انبیا را داریم، اولیا را داریم، قصّه ی مبدأ را داریم، معاد را داریم، بهشت را داریم، جهنّم را داریم که از اینها خیلی برتر است خدای سبحان همه ی اینها را به وسیله ی علم غیب به ما آگاهی می بخشد «وَقُلْ عَسَی أَن یَهْدِیَنِ رَبِّی لِأَقْرَبَ مِنْ هَذَا» از این نزدیک تر رشد و کمال به ما عطا می کند حالا شما قصّه ی اصحاب کهف را از ما سؤال کردید درست است اینها در سرزمینی بودند که هیچ اثری از آنها نیست کسی هم نیست خبر بیاورد و خدای سبحان ما را باخبر کرده است الآن هم خدا می فرماید: «وَلَبِثُوا فِی کَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِینَ وَازْدَادُوا تِسْعاً»(۵) اما از اینها بالاتر، از اینها مهم تر که قصص انبیاست فرمود: «تِلْکَ مِنْ أَنبَاءِ الْغَیْبِ نُوحِیها إِلَیْکَ»(۶)، «نُوحِیهِ إِلَیْکَ»(۷) گاهی ضمیر مذکّر، گاهی ضمیر مؤنث.

۱- (۲۷) . سوره ی زمر، آیه ی ۶۵.

۲- (۲۸) . عوالی اللئالی، ج۴، ص۱۱۵.

۳- (۲۹) . سوره ی انعام، آیه ی ۱۶۲.

۴- (۳۰) . سوره ی زمر، آیه ی ۶۵.

۵- (۳۱) . سوره ی کهف، آیه ی ۲۵.

۶- (۳۲) . سوره ی هود، آیه ی ۴۹.

۷- (۳۳) . سوره ی آل عمران، آیه ی ۴۴.

«و الحمد لله ربّ العالمين»

آیات ۲۳ تا ۲۴ سوره کهف ۸۷/۱۲/۱۳

.Your browser does not support the audio tag

«وَلاَ تَقُولَنَّ لِشَیْ ءٍ إِنِّی فَاعِلٌ ذلِکَ غَداً (۲۳) إِلَّا أَن یَشَاءَ اللَّهُ وَاذْکُر رَّبَّکَ إِذَا نَسِیتَ وَقُلْ عَسَی أَن یَهْدِیَنِ رَبِّی لِأَقْرَبَ مِنْ هَذَا رَشَداً (۲۴)»

این بیان که فرمود: «وَلاَ تَقُولَنَّ لِشَیْ ءٍ» جزء دستورات اسلامی است و احکام اسلامی همان طوری که در سوره ی مبارکه ی «اسراء» و سایر سُوَر گذشت تدریجاً نازل شد و این توبیخ یا تأیید و مانند آن نیست اگر برای اوّلین بار ذات اقدس الهی دارد بیان برای آن می فرماید: «وَلاَ تَقُولَنَّ لِشَیْ ءٍ إِنِّی فَاعِلٌ ذلِکَ غَداً * إِلَّا أَن یَشَاءَ اللَّهُ» و این دستور را اولین بار حضرت دارد می شنود بعد از آن به بعد هم امتثال می کند این محذوری را به همراه ندارد حالا بر فرض آن قصّه ی نادرست، درست باشد یعنی عده ای آمدند از وجود مبارک حضرت جریان اصحاب کهف و جریان ذی القرنین و جریان روح را سؤال کردند و حضرت هم فرموده باشد که «سأُخبرکم غداً»(۱) و ان شاءالله نگفته باشد بر فرض این قصّه درست باشد محذوری ندارد چون قبلاً که این آیه نازل نشده بود احکام الهی به تدریج نازل شده و اگر این آیه نازل شد که هر وقت خواستی گزارش بدهی کلمه ی ان شاءالله را بگو از آن به بعد اگر وجود مبارک حضرت ترک کرده باشد آن وقت جای این سؤال هست که آیا نسیان دارد یا ندارد، ترک اولاست یا نه و مانند آن، بنابراین اگر کسی خواست بر فرض صحّت آن قصّه حمل بکند بر ترک اولی ؟ یا نسیان ــ معاذ الله ــ و مانند آن باید احراز کند که قبلاً چنین حکمی نازل شده است و پیغمبر این را ترک کرد در حالی که چنین چیزی ثابت نشد.

ص: ۵۱۰

۱- (۱) . بحارالأنوار، ج۱۶، ص۱۳۶.

پرسش:...

پاسخ: آن اجمالی است وجود اجمالی تکلیف را هم به همراه ندارد، خب «وَلاَ تَقُولَنَّ لِشَیْ ءٍ إِنِّی فَاعِلٌ ذلِکَ غَداً * إِلَّا أَن یَشَاءَ اللَّهُ».

پرسش: اینکه می فرماید قرآن بر قلب پیامبر نازل شده مگر پیامبر مانند دیگران است؟

پاسخ: غرض آن است که یک وقت اجمالاً کلّ قرآن بر قلب مطهّر حضرت نازل شده است آن دیگر تفصیل را ندارد تبیین احکام را به همراه ندارد و مانند آن، اما اینکه فرمود چه در سوره ی مبارکه ی «فرقان» چه در آیات دیگر که ما متفرّقاً نازل می کنیم «لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَکَ»(۱) احکام اسلامی، آیات قرآنی تدریجاً نازل می شود و تدریجاً هم امتثال می شود خب وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم» در مکه روزه نمی گرفت این نباید گرفت چرا روزه نمی گرفت که برای اینکه روزه

در مدینه آمده، اگر احکام اسلامی به تدریج نازل شد امتثالش هم تدریجی است اگر قبلاً چنین حکمی نازل شده باشد و آیه ای نازل شده باشد و حضرت ترک کرده باشد آن گاه سخن از فخررازی و امثال فخررازی است که آیا این ترک اُولاست یا نه، سهو برای پیامبر هست یا نه و مانند آن، اما این ثابت نشد که قبلاً چنین دستوری آمده که.

مطلب بعدی آن است که در کتابهای اصولی ملاحظه فرمودید که می گویند این مخصّص لبّی دارد یا مقیّد لبّی دارد بعد هم می گویند مخصّص یا مقیّد لبّی گاهی متّصل است گاهی منفصل این متّصل و منفصل در لُبّی معنای خاصّ خودش را دارد در لفظی استثنای لفظی، قرینه ی لفظی، مخصّص لفظی و مانند آن معنایش روشن است اگر قرینه ای همراه با کلمه باشد این مانع انعقاد ظهور است و اگر قرینه در کلام منفصل باشد مانع انعقاد ظهور نیست مانع حجیّت ظهور منعقد شده است این برای قرینه های لفظی مخصّص لفظی، مقیّد لفظی که یا متّصل است یا منفصل. اما درباره ی لبّی یک وقت است اجماع همان زمان منعقد است همراه با این عام یا مطلق است اینجا می گویند مخصّص لبّی متّصل که با آن عام یا مطلق هست یک وقت دلیل عقلی است این دلیل عقلی اگر شفّاف و بیّن باشد این مقیّد یا مخصّص لبّیِ متّصل است اما اگر مبیَّن باشد نه بیّن یعنی نظریِ منتهی به بدیهی باشد می گویند این مقیّد یا مخصّص لبّی منفصل است یعنی این عام را این فقیه مطالعه می کند بررسی می کند بعد به سراغ ادله ی عقلی می رود وقتی فحص کرد یک دلیل عقلی پیدا می کند که مخصّص این است یا مقیّد این. در کلمه ی ان شاءالله برای ما موحّدان ما یک استثنای لبّی متّصل در همه جا داریم. بیان ذلک این است که اگر کسی گفت «إِنِّی فَاعِلٌ ذٰلِکَ غَداً» فردا من این کار را می کنم این یا جمله ی خبریه است یا جمله ی خبریه ای است که به داعیه انشاء القا شده یک وقت است گزارش می خواهد بدهد می گوید فردا من چنین کاری می خواهم بکنم این خبریِ محض است یک وقت است وعده می دهد می گوید فردا این کار را برای شما می کنم یا فردا این را به شما می دهم این یک جمله ی خبریه ای است که به داعیه انشاء القا شده چون این جمله، جمله ی انشائیه است در حقیقت این پیام، پیام انشائی است، خب اگر فردا در اثر عُذر حالا- یا بالموت یا بالمرض و مانند آن موفّق نشد که به آن خبر عمل کند یا به این انشاء عمل کند نه در جریان خبر ما می گوییم این دروغ گفت، نه در جریان انشاء می گوییم خُلف وعده کرد، چرا؟ چون گرچه کلمه ی ان شاءالله را نگفت اما یک قید مقیّد لبّی متّصل در این جمله ها هست این اصلاً ادبیات محاوره ی ماست هم گوینده هم شنونده خب حالا اگر فردا مُرد این خبر می شود دروغ یا آن انشاء می شود خُلف وعده یا فردا بیمار شد یا علل و عوامل قهری دیگر مانع انجام این کار شد می گوییم این دروغ گفت؟ می گوییم این خلف وعده کرد؟ یا می گوییم نه، اصلاً وعده در بستر ان شاءالله شکل می گیرد این یک قرینه ی لبّی متّصل است که همه ی این امور را اگر عامّ اند تخصیص می زنند و اگر مطلق اند تقیید می کند این هست بنابراین صحبت از اینکه کِذب می شود یا خلف وعده می شود که برخی در تفسیرهای مفصّل ذکر کردند این بحث اصلاً جا ندارد برای ما موحّدان برای اینکه این یک قرینه ی لبّی متّصل است که همراه این اِخبارها یا انشائات است.

۱- (۲) . سوره ی فرقان، آیه ی ۳۲.

اما آیا کلمه ی شـیء بر معـدوم اطلاق می شود یا نه؟ حالا شـما اینها را نگاه می کنیـد بعـد به المیزان رجوع می کنید درسـت است که تفسیر فخررازی خیلی طولانی است اما این حرفهای غیر نافع هم در این تفسیرها هست حالا آمدنـد بحث کردنـد که آیا معدوم را می گویند شیء یا نه از این حرفهای نازل اصلاً در المیزان نیست ایشان بحث می کند که آیا معدوم شیء است یا نه؟ برخیها اسـتدلال کردند که معدوم شـیء است برای اینکه این کسی که می گوید «إِنِّی فَاعِلٌ ذٰلِکَ غَداً» و ذات اقدس الهی شیء را بر آن شـیء آینـده اطلاق کرده است یعنی آن معـدوم فعلی شـیء است دیگر برای اینکه می گوید «وَلاَ تَقُولَنَّ لِشَیْ ءٍ إِنِّی فَاعِلٌ ذٰلِکَ غَداً» آن چیزی که الآن معدوم است خدا از آن به شـیء یاد کرده پس معلوم می شود المعدوم شـیءٌ خب اگر معدوم شیء باشد که این لفظ حاکی از اوست فخررازی جواب می دهد که این به علاقه ی ما یَعول است به علاقه ی ما سیأتی است نظیر «أَتَی أَمْرُ اللَّهِ»(۱) خب امر اللهی که بعداً می آید که از او به عطا یاد نمی کنند که چون مستقبل محقّق الوقوع است از مسـتقبل محقّق الوقوع به فعـل ماضـی یـاد شـده است وگرنه چیزی که بعـداً می آیـد که نمی شود گفت آمـده است از این تعبیرات که به علاـقه ی مـا کـان یـا به علاـقه ی مـا یعول لفظی بر شـیئی اطلاـق می شود مجازاً کم نیست خب کتاب را معطّل کردن برای این حرف که آیا «المعدوم شـیءٌ» یا «أم لا»، «لم اُطلق الشیء علی المعدوم» این دیگر کارِ عمیق علمی نیست، خب «وَلاَ تَقُولَنَّ لِشَیْ ءٍ إِنِّی فَاعِلٌ ذٰلِکَ غَـداً * إِلَّا أَن یَشَاءَ اللَّهُ». اساس کار بر توحیـد است یعنی شـما وقتی که قرآن را بخواهید در یک کلمه خلاصه کنیـد کلمه ی «لا اله الا الله» در آن در می آیـد وقتی بخواهیـد باز کنید می شود ۶۶۰۰ یا کمتر و بیشتر آیه همه ی کارهـا بر اسـاس توحیـد شـکل می گیرد و این بحث هم بحث تکـوین است نه بحث تشـریع فخررازی در اثر خلـط بین اراده ی تشـریعی و اراده ی تکـوینی گفتـه که معـتزله می گوینـد عبـد مسـتقل است در کـار و اراده ی عبـد غـالب بر اراده ی خـداست ــ معاذ الله ــ برای اینکه خـدا از کافر ایمان خواست و کافر اراده اش بر اراده الله غالب شـد و ایمان نیاورد یا خـدا از انسان اطاعت خواست و انسانِ عاصی اطاعت نکرد و معصیت کرد پس اراده ی او غالب شد و اراده الله مغلوب این را به عنوان یک وهم به معتزله نسبت می دهنـد بعد می گویند «أمّا عندنا» هر کاری که واقع می شود باراده الله هست چه ایمان مؤمن، چه کفرِ کـافر ــ معـاذ الله ــ این به اراده الله است لـذا اراده ی خـدا هرگز مغلوب نمی شود دائماً غـالب است غافـل از اینکه بحث تکوین کاملاً جدای از بحث تشریع است در بحثهای تکوینی اراده ی ذات اقدس الهی غالب است «هُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ»(۲) او «عَلَی کُلِّ شَیْ ءٍ قَدِیرٌ»(۳) است او غالب قاهر است فوق کلّ شیء است غالب علی العباد است و اینها، اما اراده ی تشریعیه ذات اقـدس الهی آن شـیء را اراده نکرده از انسـانِ مختـار خواسـته است بـا میـل و اراده ی خودش ایمان بیاورد بعـد او را هم آزاد گذاشـته فرمود: «لَا إِکْرَاهَ فِی الدِّینِ»(۴) تو آزادی من از تو تکوینـاً ایمـان نخواسـتم من از تو تکویناً اطاعت نخواسـتم من از تو تکوینـاً انتخـابِ آزادانه خواسـتم تـو آزادی می خـواهم تو را تربیت کنم پرورش انسـان در آزادی اوست پس در نظـام تکوین خدای سبحان کارِ خودش را اراده می کند مریدْ خداست و مرادْ فعلِ خارجی است بین اراده ی خدا و کارِ خارجی هیچ چیزی فاصـله نیست خـدا کـارِ خودش را اراده می کنـد وقتی کارِ خودش را اراده کرد کسـی متخلّل نیست و غالب هم هست بالقول المطلق اسـتثناپذیر هم نیست امـا اراده ی تشـریعیه ذات اقـدس الهی آن کـار را نخواسـته است از انسـان خواست که بـا اختیـار خودش آن کار را انجام بدهـد فرمود من گفتم، راهنمایی هم کردم هم با عقل و فطرت از درون، هم با وحی و نبوّت و امامت از بیرون گفتـم صـراط مسـتقیم کجـاست، کـج راهه کجـاست این حرف را گفتم «مَن شَـاءَ فَلْیُؤْمِن وَمَن شَـاءَ فَلْیَکْفُرْ»(۵) خدا خواست که انسان آزاد باشد که کمال در اوست هدایت هم کرده از درون و بیرون، خب پس آنچه را که ذات اقدس الهی در اراده ی تشریعیه اراده کرده است اراده کرد که آن کارِ خارجی از راهِ انتخاب و اراده ی خود انسان واقع بشود نه اینکه خودش آن کار را بخواهـد انجام بدهـد یا بین آن کار و اراده الله فاصـله ای نباشـد خداونـد خواسـته است که انسان آزادانه و مختارانه

ایمان بیاورد فرمود می خواهی بیاوری می خواهی نیاوری من تو را آزاد گذاشتم نه رها کردم آزادی را به تو دادم هر وقت هم بخواهم از تو می گیرم و این کارِ تو آزادانه از تو انجام می گیرد این می شود اراده ی تشریعیه در اراده ی تشریعیه ذات اقدس الهی اراده نکرده که آن فعل خارجی انجام بشود بلاواسطه خواسته است که عبد با اختیار خودش آ ن کار را انجام بدهد چه اینکه خواسته است عبد با میل خودش هر طرفی را که خواست برود، اما یک اراده التشریع است که غیر از اراده ی تشریعیه است اراده التشریع به تکوین برمی گردد.

۱- (۳) . سوره ی نحل، آیه ی ۱.

۲- (۴) . سوره ی انعام، آیه ی ۱۸.

۳- (۵) . سوره ی بقره، آیه ی ۲۰.

۴- (۶) . سوره ی بقره، آیه ی ۲۵۶.

۵- (۷) . سوره ی کهف، آیه ی ۲۹.

پرسش: در این بحث، بحث حدود و تعزیرات و اینها را نداشتیم.

پاسخ: همین طور است دیگر هدایت کرده فرمود تو خیرت در این است که ایمان را بیاوری و اطاعت بکنی کمالِ تو در همین است و عقل هم از درون و فطرت از درون دادم که تو را به این خیر راهنمایی کند وحی و نبوّت و امامت را هم از بیرون راهنما قرار دادیم که تو را هدایت کند من می خواهم تو را به کمال برسانم اگر بیراهه رفتید تنبیه می شوید تشریع و قانون گذاری معنایش همین است دیگر و اگر بیراهه رفتی برای اینکه دیگران این راه کج راهه را نروند تو باید تنبیه بشوی تا دیگران عبرت بگیرند که فرمود: «وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُوْلِي الْأَلْبَابِ»(۱) این «وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ» حیات برای آن مَقصوص که نیست مقصوص را اعدام می کنند آن کسی که قصاص شده است اما حیات جامعه با قصاص تأمین می شود فرمود: «وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُوْلِي الْأَلْبَابِ» چه اینکه در بحث جهاد هم همین را فرمود این آیه نورانی سوره ی مبارکه ی «انفال» آن هم در سیاق جهاد است یعنی صدر و ساقه ی آن بخش سوره ی «انفال» مربوط به جهاد است جبهه است و جنگ است و کشتن است و خونریزی بعد از اینکه این آیات جنگ و جهاد را ذکر کرد فرمود: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ»(۲) این جنگ و خونریزی شما را زنده می کند این فلسطین را او زنده کرده، این لبنان را او زنده کرده، این غزّه را او زنده کرده، این ایران را او زنده کرده درست است که درباره ی همه ی عبادات هست ما هم در همه ی گفته هایمان نوشته هایمان می بینید که همه به همین آیه تمسّک می کنیم اطلاقش شامل می شود اما بستر این آیه بستر جنگ و جهاد است فرمود بجنگید تا زنده بشوید قبلش جنگ است بعدش جنگ است وسطش جنگ است این چنین نیست که درباره ی نماز و روزه و اینها نازل شده باشد که البته اطاقش هم عبادات دیگر را شامل می شود، خب «اسْتَجِيبُوا لِلّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ» اگر می خواهید یک ملّت زنده بشوید زیر بار ذلّت نروید درست است شما شهید می دهید کُشته می دهید و مجروح می دهید و مانند آن ولی شما را زنده می کند این قوانینی که ذات اقدس الهی وضع کرده چه در حدود چه در تعزیرات چه به عنوان جهاد چه به عنوان دفاع اینها حیات بخش است، خب.

۱- (۸) . سوره ی بقره، آیه ی ۱۷۹.

۲- (۹) . سوره ی انفال، آیه ی ۲۴.

اراده ی تشریعیه معنایش این است که ذات اقدس الهی اراده کرده است که انسان آزادانه این کار را انجام بدهد این بر خلاف اراده ی خدا نیست تا اراده ? خدا بشود مغلوب یک اراده التشریع است که امر ثالثی است و آن کمتر مطرح است و آن هم به تکوین برمی گردد اراده التشریع غیر از اراده ی تشریعیه است. اراده ی تشریعیه به احکام تعلّق می گیرد که افراد آنها را انجام بدهند اما اراده التشریع به جعلِ قانون تعلّق می گیرد به کارِ خودش تعلّق می گیرد خدای سبحان اراده کرده است که قانون گذاری کند این «شَرَعَ لَکُم مِنَ الدِّینِ مَا وَصَّی بِهِ نُوحاً وَالَّذِی أَوْحَیْنَا إِلَیْکَ»(۱) اراده کرد که قانون گذاری بکند نه اراده کرد که شما نماز بخوانید او اراده کرده است که قانون گذاری کند به فعلِ خودش اراده ی او تعلّق گرفته این هم تخلّف پذیر نیست چون بازگشت اراده التشریع به اراده ی تکوینیه است پس یک اراده ی تکوینیه داریم که متعلّقش آفرینش ارض و سما و اینهاست، یک اراده ی تکوینیه داریم که متعلّقش قانون گذاری است که اراده التشریع زیر مجموعه ی اراده ی تکوینیه است یک اراده ی تشریعیه داریم که مربوط به افعال مردم است از راه اراده ی مردم خب جناب فخررازی! کجا اراده ی خدا مغلوب است؟ خدای سبحان که نخواست این شخص نماز بخواند بلااراده که خواست با اراده یا بخواند یا نخواند و این هم هیچ وقت مغلوب نمی شود همیشه هم همین طور است دیگر او اراده کرده است «لاَ إِکْرَاهَ فِی الدِّینِ»(۲) را، اراده کرده است «وَهَدَیْنَاهُ النَّجْدَیْنِ»(۳) را، اراده کرده است «قُلِ الْحَقُّ مِن رَبِّکُمْ فَمَن شَاءَ فَلْیُؤْمِن وَمَن شَاءَ فَلْیَکْفُرْ»(۴) را، بنابراین بحث را از مسیر منحرف کردن اراده ی تشریعیه را در آیه دخیل دانستن، نزاع اشاعره و معتزله را اینجا طرح کردن همه یعنی همه بیراهه رفتنِ جناب فخررازی است، خب. فرمود: «وَلاَ تَقُولَنَّ لِشَیْءٍ إِنِّی فَاعِلٌ ذٰلِکَ غَداً * إِلَّا أَن یَشَاءَ اللَّهُ» بحث هم در بحث تکوین است و در نظام تکوین همین طور است و چیزی در عالَم نیست مگر اینکه به مشیئت الهی وابسته است انبیا این راه را داشتند دیگر در نظام تکوین وجود مبارک خضر وقتی به موسای کلیم گفت تو نمی توانی صبر کنی عرض کرد «سَتَجِدُنِی إِن شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِینَ»(۵) این «إِن شَاءَ اللَّهُ» را وجود مبارک موسی به خضر(سلام الله علیهما) گفت، وجود مبارک ابراهیم به اسماعیل(سلام الله علیهما) گفت «إِنِّی أَرَی فِی الْمَنَامِ أَنِّی أَذْبَحُکَ» عرض کرد «یَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِی إِن شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِینَ»(۶) این «إِن شَاءَ اللَّهُ» دأب همه موحّدان است اگر این ان شاءالله، ان شاءالله در قرآن فراوان است در سیره ی انبیا آنکه زیر تیغ می خواهد برود می گوید ان شاءالله، آنکه می خواهد سوار کشتی بشود می گوید ان شاءالله این موحّدانه زندگی کردن کلمه ی توحیدی را هم به همراه دارد پس بحث در نظام تکوین است نه تشریعیه و این سخن، سخن همه ی موحّدان است و ادبیات محاوره ای ما هم ان شاءالله است لذا اگر یک وقت کسی مانعی پیش آمد نتوانست به آن گفته اش عمل کند نه می گوییم دروغ گفت نه می گوییم خُلف وعده کرد، نه می گوییم دروغ درآمد یعنی نه کذب خبری است نه کذب مُخبری، نه خبر او دروغ در آمد نه او آدم دروغگوست و خلف وعده هم در کار نیست برای اینکه همه ی اینها با یک مقیّد لبّی متّصل همراه اند که ان شاءالله، خب پس «وَلاَ تَقُولَنَّ لِشَیْءٍ إِنِّی فَاعِلٌ ذٰلِکَ غَداً * إِلَّا أَن یَشَاءَ اللَّهُ» این درسِ توحید است شما قبلاً هم به عرضتان رسید این بیان نورانی سیّدالشهداء(سلام الله علیه) این یک اصل توحیدی است در همه ی کارها حالا وجود مبارک حضرت به صورت شاخص در وقتی که خواست از مدینه خارج بشود فرمود خدایا! «إنّی لم أخرج أشراً و لا بطراً و لا مفسداً و لا ظالماً»(۷) این در تعبیرات دینی ما آمده در مسند احمدبن حنبل آمده در تعبیرات روایی برخی از بزرگان و محدّثان ما آمده که وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود می خواهی بروی برای نماز، می خواهی بروی مسجد بگو «اللهمّ ... فانّی لم أخرج أشراً و لا بطرا»(۸) در ساده ترین کار من این راه که می روم راهِ توست خدایا این چنین نیست که حالا این مربوط به آن جنگ جهانی و جریان بین المللی و نه، اصلاً یک موحّد دائماً این طور سخن می گوید خدایا من می خواهم بروم مسجد نمی خواهم بازی کنم می خواهم بروم این نماز که ستون دین است اقامه بکنم به این فکر

نیستم که چه کسی به من اقتدا بکند، به این فکر نیستم که آن که می آید توانگر است یا تهیدست یک پیش نماز بازیگر این می رود مسجد تا ببیند چه کسی به او اقتدا می کند یک پیش نماز موحّد ولو این حرف را نگوید با محتوای این حرف می رود بیرون «اللهمّ إنّی لم أخرج إلیک عشراً و لا بترا» در درس و بحث هم همین طور است اینکه می خواهد برود بحث بکند تا رقیب را از پا در بیاورد این دارد مراء می کند اینکه فرمود: «فَلاَ تُمَارِ فِیهِمْ إِلَّا مِرَاءً ظَاهِراً»(۹) این اصلاً مِریه، مراء گرچه نزدیک جدال هست ولی مفهوماً مرادف با او نیست مِریه با شک نوعاً آمیخته است و آن اصرار را هم از او به مراء به مریه یاد می کنند دیدید قبلاً این دامدارها که این وسیله برای دوشیدن شیر نبود چندین بار پستان این گوسفند یا گاو را چنگ می زدند که اگر قطراتی هست بیاید این چند بار چنگ زدنِ به پستان گوسفند این را می گویند مِریه «ماریته» یعنی «مَسحتُ ذریء الشاطیء مرّه بعد اُخری ?» مکرّر فشار می آورد می دوشد، می دوشد، می دوشد که چیزی نماند جدال این طور است این می دوشد رفیق را و رقیب را تا او را خاموش کند و خفه کند چنین کاری می شود مراء همه جا منهی است مخصوصاً در سفر حج فرمود با کسی مراء نکن مگر آنجاهایی که بیّن الرشد باشد حرف تو و ظاهر و غالب بشوی «فَلاَ تُمَارِ فِیهِمْ إِلَّا مِرَاءً ظَاهِراً» این ظهور نظیر آنچه که در بخش پایانی سوره ی مبارکه ی «صف» آمده که «فَآمَنَت طَائِفَةٌ مِنْ بَنِی إِسْرَائِیلَ وَکَفَرَت طَائِفَةٌ فَأَیَّدْنَا الَّذِینَ آمَنُوا عَلَی عَدُوِّهِمْ فَأَصْبَحُوا ظَاهِرِینَ»(۱۰) یعنی «غالبین» در آن گونه از موارد که چیز بیّن الرشدی داریم و حجّت او را مدهوض و باطل می کنی این گونه انجام بده برخیها هم گفتند مراء ظاهر بکن یعنی یک مراء سطحی که خیلی عمیقاً بحث نکنی، بنابراین «لَا تَقُولَنَّ لِشَیْ ءٍ إِنِّی فَاعِلٌ ذلِکَ غَداً * إِلَّا أَن یَشَاءَ اللَّهُ» یعنی همیشه موحّدانه زندگی بکن هیچ چیز خب این کاری که الآن داری می کنی «غَداً» هم که بنا شد طبق بحث دیروز «غَداً» هم نه یعنی آیا ۲۴ ساعت بعد این لحظه ی بعد را هم می گویند غَدْ پس انسان دائماً موحّدانه زندگی می کند دیگر کسی بگوید من یک لحظه ی بعد این کار را انجام می دهم تلفن می کنم این در ذهنش باشد ان شاءالله همین که موحّدانه بود کافی است، خب.

۱- (۱۰) . سوره ی شوری ?، آیه ی ۱۳.

۲- (۱۱) . سوره ی بقره، آیه ی ۲۵۶.

۳- (۱۲) . سوره ی بلد، آیه ی ۱۰.

۴- (۱۳) . سوره ی کهف، آیه ی ۲۹.

۵- (۱۴) . سوره ی صافات، آیه ی ۱۰۲.

۶- (۱۵) . سوره ی صافات، آیه ی ۱۰۲.

۷- (۱۶) . بحارالأنوار، ج۴۴، ص۳۲۹.

۸- (۱۷) . مستدرک الوسائل، ج۳، ص۴۳۷.

۹- (۱۸) . سوره ی کهف، آیه ی ۲۲.

۱۰- (۱۹) . سوره ی صف، آیه ی ۱۴.

پس بحث در بحث اراده ی تکوینیه است نه اراده ی تشریعیه و بحث گسترش توحید است نه مطالب دیگر و این توحید به عنوان یک گلاب در برگِ گل هست که اگر این یک قطره آب را از این برگ برداریم این می شود تُفاله گل اگر معطّر است و اگر زینت است به خاطر همان یک قطره آب است دیگر اگر این گلاب را از این برگ گرفتند باید در سطل زباله بریزند دیگر، اگر این یک قطره ی توحید در زندگی نبود این زندگی می شود تفاله، فرمود موحّدانه زندگی کنید «وَلاَ تَقُولَنَّ لِشَیْ ءٍ إِنِّی فَاعِلٌ ذلِکَ غَداً * إِلَّا أَن یَشَاءَ اللَّهُ»، خب حالا فان قلت اگر یادمان رفته چه کنیم؟ فرمود اگر یادتان رفته این ترمیم پذیر است «وَاذْکُر رَّبَّکَ إِذَا نَسِیتَ» اگر یادت رفته دوباره برای اینکه این کار بشود هم ان شاءالله را بگو، هم «لا اله الاّ الله» را بگو هم کلمات دیگر را بگو که بالأخره این توحید محفوظ بماند، خب.

پرسش:...پاسخ: درست نیست دیگر سخنِ باطلی است دیگر.

پرسش:...پاسخ: او حالیش نمی شود که توحید یعنی چه باید توجیهش کرد که خود وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم» می فرماید شما هر کاری که می کنی بگو باذن الله دیگر اگر به پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم» فرمود آنها هم همین طور هستند دیگر ائمه اطهار، اولیای الهی، ملائکه مقرّبه همه اینها به اذن خدای سبحان کار می کنند دیگر وقتی خدا اذن بدهد اینها جزء مدبّرات امر می شود، خب.

پرسش:...

پاسخ: «لِمَ تُحَرِّمُ»؟.

پرسش: اول سوره ی «تحریم» «یَا أَیُّهَا النَّبِیُّ لِمَ تُحَرِّمُ».

پاسخ: بله، حالا ـ ان شاءالله به خواست خدا خواهد آمد آنجا نذر کرده حضرت نذر هم جایز است دیگر فرمود خود را به زحمت نینداز این حکمِ تشریعی که نیست ـ معاذ الله ـ که این کار حرام است اگر کسی نذر بکند یا عهد داشته باشد یا یمین داشته باشد انسان می تواند مباحی را بر خودش حرام بکند اگر مصلحتی در این کار باشد این ناظر به آن نذر است بعد فرمود راه حل هم ما به تو نشان دادیم «تَحِلَّهَ أَيْمَانِكُمْ»(١) در کنارش هست که ذات اقدس الهی گشودن این یمین را هم به شما نشان داده است که چگونه شما این یمین را باز کنی، خب.

«وَلَا تَقُولَنَّ لِشَيْ ءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذلِكَ غَداً * إِلَّا أَن يَشَاءَ اللَّهُ» یک بحث مبسوط دیگری را جناب فخررازی مطرح کرده است و آن این است که این «إِلَّا أَن يَشَاءَ اللَّهُ» حتماً باید متّصل باشد به آن «إِنِّي فَاعِلٌ ذلِكَ غَداً» یا منفصل هم می تواند باشد؟ ابن عباس گفته است که لازم نیست متّصل باشد اگر کسی گفت «إِنِّي فَاعِلٌ ذلِكَ غَداً» بعد از مدّتی گفت ان شاءالله این به آیه عمل کرده است حالا برخیها گفتند زمان انفصال تا شش ما هم می تواند باشد بعضی کمتر بعضی بیشتر این حرف معروفِ از ابن عباس است فقهای عامّه اینها نظرشان این است که این استثنا باید متّصل باشد ابوحنیفه هم از فقهایی بود که اصرار دارد که این باید متّصل باشد اگر کسی گفت «إِنِّي فَاعِلٌ ذلِكَ غَداً» و ان شاءالله را متّصل گفت به آیه عمل کرد اما اگر بعدها گفت نه خیر به آیه عمل نکرد. در زمان منصور عباسی این خلفای عباسی چون جدّشان عبّاس عموی پیامبر بود اینها ابن عباسی اند، بنی العباسی اند این منصور دوانقی طبق نقل جناب فخررازی شنید و به او برخورد ابوحنیفه را احضار کرد تا اعتراض کند که چرا فتوایی داد که مخالف با رأی ابن عباس است فخررازی نقل می کند وقتی منصور عباسی ابوحنیفه را احضار کرده است گفت شما چرا فتوا می دهی حتماً باید متّصل باشد و منفصل باشد کافی نیست؟ گفت این فتوای ما به سود خلافت شما هم هست گفت چرا؟ گفت برای اینکه شما افرادی را می آوری اینجا از اینها تعهّد می گیری بیعت می گیری آنها با سوگند بیعت می کنند و دستِ بیعت به تو می سپارند خب اگر از اینجا رفتند بیرون گفتند ان شاءالله، عهده دار این بیعت نیستند که اگر یک وقت می خواهند بگویند ان شاءالله باید حضور شما بگویند که آن هم که خب شما نمی گذاری و نمی توانند هم بگویند یا بر فرض هم بگویند شما با آنها یک قرارداد دیگر ببندی اگر این ان شاءالله که استثناست منفصل هم باشد همین که از حضورتان بیرون رفتند بگویند ان شاءالله بعد هم اگر نقض کردند شما نمی توانی اینها را محاکمه کنی که شما بیعت کردی اینها می گویند ما مقیّد کردیم به ان شاءالله و خدا هم نخواست. منصور دوانقی دید بد فتوایی نیست گفت عیب ندارد آزادید اینها هر وقت گیر می کردند با همین روش خودشان را نجات می دادند فخررازی این قصّه ی سیاسی را سرپوش می گذارد می گوید که این طور حرف زدن معنایش تخصیص آیه است بالقیاس و این درست نیست یعنی ابوحنیفه قیاسی کرده و این قیاس را مخصِّص ظاهر آیه قرار داده ظاهر آیه متّصل است نه منفصل، خب اصلِ این سخن قصّه ای است که اثباتش به عهده ی فخررازی و امثال فخررازی است لکن ظاهر این آیه این است که باید متّصل باشد در فتاوای ما هم همین طور است ما در عهدهایمان، در «أَوْفُوا بِالْعُقُودِ»(٢) اگر قیدی هست باید قید متّصل باشد این نظیر مسائل انشائی و پیمانی نظیر مسائل حقوقی نیست مسائل حقوقی ما عامّی داریم، خاصّی داریم این خاص ولو منفصل هم باشد می تواند مخصِّص عام در تمام دنیا این طور است اختصاصی به عُرف ما ندارد قانونی را مجلس شورای اسلامی سال هشتاد وضع می کند بعد سال ٨٧ تبصره ای می زند این تبصره مخصِّص آن است این مسئله ی اینکه خاص مخصِّص عام است مقیّد مطلقات است اینها که آیه و روایه نمی خواهد که اینها فرهنگ عمومی مردم است اینها ادبیات محاوره مردم است مردم چطور زندگی می کنند؟ چطور حرف می زنند؟ چطوری قانون گذاری می کنند؟ قبل از اسلام اینها بود بعد از اسلام اینها هست بعد از اسلام در حوزه ی مسلمانها

هست در حوزه ی غیر مسلمین است این بنای عقلاست که قانون عام دارند، قانون خاص دارند اینکه اصولیین می گویند که از آیـه و روایـت نگرفتنـد که این را بر اسـاس محـاورات مردمی گرفتنـد در فضـای قـانون گـذاری این طـور است هر تبصـره ای مخصّـِص یا مقیّد اطلاق یا عموم عام است بنابراین اگر کسـی در قانون گذاری این طور باشد بله، اما در تعهّدات، محاورات نه قبل از اسلام این طور بود نه بعد از اسلام، نه در حوزه ی مسلمین این طور است نه حوزه غیر مسلمین کسی عقدی ببندد بعد از دو روز نزد خودش بگویـد ان شاءالله قیـدی اضافه بکنـد بعد خریدار که می خواهد به فروشـنده مراجعه بکند بگوید به عقدت وفـا کن بر اسـاس اطلاـق «أَوْفُوا بِالْعُقُودِ» این بگویـد من در ذهنم گفتم یـا نزد خودم گفتم ان شـاءالله قیـدی ذکر کردم اینکه حجری بر حجری بنـد نمی شود این در انشائیـات این طور نیست در نـذر و عهـد و یمین و اینهـا این طور نیست در تعهّـِدات و تکالیف این طور نیست در فضای قانون گـذاری این طور است، خب «وَلاَ تَقُولَنَّ لِشَیْ ءٍ إِنِّی فَاعِلٌ ذلِکَ غَداً * إِلَّا أَن یَشَاءَ اللَّهُ وَاذْکُر رَّبَّکَ إِذَا نَسِیتَ» ظاهر این «وَاذْکُر رَّبَّکَ إِذَا نَسِیتَ» این است که متّصل به همین جمله ی قبلی است یعنی شما همیشـه موحّـِدانه زنـدگی کنیـد اگر یـک وقت یادتـان رفته هر وقت یادتـان آمـد آن مسئله ی توحیـد را تأمین کنیـد هم ان شاءالله را بگوییـد یا الفاظی که این را تأمین می کند بگویید ولی فخررازی در تفسـیر کبیرش گفت این دو وجه دارد یکی اینکه «وَاذْکُر رَّبَّکَ إِذَا نَسِیتَ» متّصل به قبل باشـد یکی اینکه کلمه مستأنف و مستقل باشـد آنکه متّصل باشد همان بحثهایی است که قبلاً گـذشت امـا آنکـه مسـتأنف باشـد و کلمـه مسـتقل و جـدا باشـد چنـد وجـه برای آن ذکر کرده کـه بخشـی از آن وجـوه را سیدناالاسـتاد(رضوان الله علیه» بـدون اینکه نـام ببرد که فخررازی این را گفته فرمود «و فی بعض التفاسیر» ایشان هم رد کردند عصاره ی آن وجوه یعنی چنـد وجهی را که فخررازی در تفسـیرش ذکر کرده این است که «وَاذْکُر رَّبَّکَ إِذَا نَسِیتَ» یعنی هر وقت به یـادت آمـد بگو ان شاءالله این تأمین می کنـد این در عین حال که به گذشـته مرتبط است یک کلام مستأنف است یا «وَاذْکُر رَّبَّکَ إِذَا نَسِیتَ» یعنی اگر چیزی گُم کردی فراموش کردی نمی دانی این کتابت را کجا گـذاشتی چند بار اگر نام الله را ببری یا «لا اله الاّ الله» بگویی، تسبیح بگویی، تحلیل بگویی، تکبیر بگویی این اذکار را بگویی یادت می آید اگر نام خدا را ببری خـدا تو را متذکّر می کند که آن کالا را یا آن متاع را کجا گذاشتی این یک وجه، وجه دیگر اینکه نه، «وَاذْکُر رَّبَّکَ إِذَا نَسِیتَ» به منزله ی کفّاره ی آن کار باشد که اگر یک وقت ان شاءالله یادت رفته نام خدا را ببر که به منزله ی کفّاره ی آن کار باشـد هیـچ کـدام از این وجـوه نمی توانـد منظور آیه باشـد ظـاهر آیه این است که این متّصـل به جمله ی قبـل است یعنی «وَلاَ تَقُولَنَّ لِشَیْ ءٍ إِنِّی فَاعِلٌ ذلِکَ غَداً * إِلَّا أَن یَشَاءَ اللَّهُ» اگر یادت رفته هر وقت یادت آمد بگو که ما می خواهیم موحّدانه به سر ببری این متّصل به قبل است نه کلام مستأنف و کلام مستقل حالا چندتا سؤال شد که ان شاءالله در فرصتهای دیگر.

۱- (۲۰) . سوره ی تحریم، آیه ی ۲.

۲- (۲۱) . سوره ی مائده، آیه ی

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۲۲ تا ۲۴ سوره کهف ۸۷/۱۲/۱۴

.Your browser does not support the audio tag

«قُل رَبِّی أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِم مَا یَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِیلٌ فَلَا تُمَارِ فِیهِمْ إِلَّا مِرَاءً ظَاهِراً وَلَا تَسْتَفْتِ فِیهِم مِنْهُمْ أَحَداً (۲۲) وَلَا تَقُولَنَّ لِشَیْ ءٍ إِنِّی فَاعِلٌ ذلِکَ غَداً (۲۳) إِلَّا أَن یَشَاءَ اللَّهُ وَاذْکُر رَّبَّکَ إِذَا نَسِیتَ وَقُلْ عَسَی أَن یَهْدِیَنِ رَبِّی لِأَقْرَبَ مِنْ هَذَا رَشَداً (۲۴)»

در جریان اصحاب کهف عده ای گفتند اینها سه نفر بودند عده ای گفتند پنج نفر بودند عده ای گفتند هفت نفر و مانند آن، ذات اقدس الهی به رسولش(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود خدا اعلم است در مواردی هم اشاره شد که این گونه از تعبیرها به معنای افضل نیست اینها افعل تعیینی اند نه افعل تفضیلی نظیر آنچه در سوره ی «احزاب» آمده است که «وأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَی بِبَعْضٍ»(۱) این «أُولُوا الْأَرْحَامِ» تعیین است نه تفضیل اینجا هم اعلمِ تعینی است نه تفضیل فرمود خدا اعلم است یعنی خدا عالِم است و اینها «رَجْماً بِالْغَیْبِ» سخن می گویند اگر کسی رجم به غیب داشت پس جاهل بود و خداوند عالِم است نه اینکه از اینها اعلم است پس این افعل، افعل تعیینی است نه تفضیلی «قُل رَبِّی أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِم» قهراً آنهایی هم که می دانند به وسیله ی اینکه خدای سبحان در کتابهای آسمانی به وسیله ی انبیای الهی به آنها آگاهی بخشید «مَا یَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِیلٌ». بر اساس این دو مطلب که خدا می داند و آنها نمی دانند و خداوند به وسیله ی انبیا و صحف آسمانی افراد کمی را آگاه کرده است این مطلب را متفرّع کرد فرمود: «فَلَا تُمَارِ فِیهِمْ إِلَّا مِرَاءً ظَاهِراً» یک گفتگوی ظاهری این دو مطلب را بگو، بگو خدا اعلم است یک، افراد کمی هم مثل انبیا و اولیای الهی می دانند دو، در همین حد با آنها گفتگو بکن دیگر بخواهی درباره ی رقم و عدد اصحاب کهف بحث بکنی آنها جاهل اند تو عالِمی این مراء، مراء درستی نیست «فَلَا تُمَارِ فِیهِمْ إِلَّا مِرَاءً ظَاهِراً» این وجه همراه وجوهی که روزهای قبل گذشته است باز گو می شود بعد فرمود: «وَلَا تَسْتَفْتِ فِیهِم» یعنی درباره ی اصحاب کهف از آنها کسی را چون این سور ه در مکه نازل شد و در مکه اهل کتاب بسیار کم بودند این ضمیر «مِنْهُمْ» بعید است که به اهل کتاب برگردد گرچه بسیاری از مفسّران این «مِنْهُمْ» را به اهل کتاب برگردانند ولی اهل کتاب مطالبی را به مشرکان القا کردند آن مشرکان هم ادّعای عالِم بودن داشتن و قهراً در مدینه اگر کسی از اصحاب کهف باخبر بود همان مشرکانی بودند که از اهل کتاب باخبر شدند فرمود: «وَلَا تَسْتَفْتِ فِیهِم» یعنی درباره ی اصحاب کهف از اینها یعنی از مشرکانی که در ارتباط با اهل کتاب بودند «أَحَداً» پس نه از اهل کتاب استفتا بکن اگر در آنجا حضور داشتند و نه از مشرکانی که با اهل کتاب در ارتباط بودند استفتا بکن برای اینکه اینها نمی دانند جا برای سؤال کردن نیست «وَلَا تَسْتَفْتِ فِیهِم مِنْهُمْ أَحَداً».

ص: ۵۱۷

۱- (۱) . سوره ی انفال، آیه ی ۷۵.

در بحث دیروز اشاره شد که این «وَلَا تَقُولَنَّ لِشَیْ ءٍ» اگر آن شأن نزولی که نقل کردند درست باشد این «لَا تَقُولَنَّ » مربوط به همین قصّه است آن شأن نزول این بود که عده ای از وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) سؤال کردند که جریان

اصحاب کهف چیست؟ جریان ذی القرنین چیست؟ و حقیقت روح چیست؟ این «یَسْأَلُونَکَ»(۱)، «یَسْأَلُونَکَ» این سه تا سؤال است. حضرت هم فرمود: «سأُخبرکم غداً»(۲) فردا من جواب این سه سؤال را می دهم و کلمه ی ان شاءالله را نفرمود مثلاً بر اساس آن جهت مثلاً پانزده روز یا چهل روز حبس منقطع شد اگر این قصّه درست باشد این «وَلاَ تَقُولَنَّ» ناظر به این جریان است یعنی اگر شما خواستید چیزی را وعده بدهید ان شاءالله را حتماً بگویید و اگر آ ن قصّه حق نباشد کما هو الظاهر این یک تأدیب توحیدی است، یک بیان توحیدی است که در اثنای این قصّه آمده به عنوان جمله ی معترضه در خیلی از موارد قرآن کریم جریان توحید و مانند آن را در وسط آیه ذکر می کند برای اینکه روشن بشود آن تعالیم قبلی و این تعالیم بعدی برای معرفت توحیدی است «وَلاَ تَقُولَنَّ لِشَیْ ءٍ» نباید گفته می شد «و لا تقولنّ شیئاً» که آن «شیئاً» بشود مفعول «وَلاَ تَقُولَنَّ لِشَیْ ءٍ» این «لام» هم شبیه معنای «فیه» است یعنی برای چیزی، درباره ی چیزی هیچ تصمیمی نگیر مگر اینکه خدا بخواهد این «إِلَّا أَن یَشَاءَ اللَّهُ» یعنی «الاّ باذن الله» اگر در فارسی بگوید اگر خدا بخواهد، خدا اذن بدهد کافی است «إِلَّا أَن یَشَاءَ اللَّهُ» همان اراده ی فعلی خدا و مشیئت فعلی خداست که به صورت اذن ظهور می کند مگر اینکه این خدا اذن بدهد «وَلاَ تَقُولَنَّ لِشَیْ ءٍ إِنِّی فَاعِلٌ ذٰلِکَ غَداً * إِلَّا أَن یَشَاءَ اللَّهُ» یعنی «الاّ باذن الله» و روشن هم شد منظور از این غَد به معنای فردا نیست چه اینکه منظور از أمس هم دیروز نیست چه اینکه منظور از یوم امروز نیست ما یک حال داریم یک آینده یک گذشته از حال تعبیر به الیوم می کنیم، از آینده تعبیر به غَدْ می کنیم از گذشته تعبیر به دیروز می کنیم این یک ادبیات محاوره ای است نه اینکه اگر گفتیم فردا یعنی اگر کسی برای عصر قول داد لازم نیست بگوید ان شاءالله فردا یعنی لحظه ی بعد چه اینکه اگر گفتند دیروز نه یعنی یک ۲۴ ساعت قبل نه، دو ساعت قبل سه ساعت قبل چهار ساعت قبل و اگر گفتیم الیوم نه یعنی این دوازده ساعت از بامداد تا شامگاه الیوم یعنی حالا پس ما یک حال داریم یک گذشته یک آینده از حال تعبیر به الیوم می شود از آینده تعبیر به غد و از گذشته تعبیر به أمس اینکه فرمود درباره ی فردا حرفی نزنیم و قولی ندهیم مگر خدا بخواهد یعنی برای لحظه ی بعد اگر کسی بگوید من این کار را بعد از مباحثه انجام می دهم یا یک ربع بعد انجام می دهم یک باذن الله، یک «إِلَّا أَن یَشَاءَ اللَّهُ»، یک ان شاءالله گفته باشد.

۱- (۲) . سوره ی بقره، آیه ی ۱۸۹.

۲- (۳) . بحارالأنوار، ج۱۶، ص۱۳۶.

مطلب بعدی آن است که بحثهای توحیدی و اخلاقی حکم خاصّ خودش را دارد بحثهای فقهی حکم مخصوص خودش را، بحث فقهی اگر این مشیئت بخواهد آن عقد را یا آن نذر را یا آن عهد را یا آن سوگند را مقیّد کند این باید متّصل باشد اگر منفصل باشد اثرِ فقهی ندارد لکن از نظر تأدیب توحیدی معرفتِ اخلاقی و مانند آن «وَاذْكُر رَّبَّكَ إِذَا نَسِيتَ» هر وقت یادت آمد بگو ان شاءالله، باذن الله آن مشکلِ توحید را حل می کند آن نکته ی اخلاقی را تأمین می کند پس مسئله ی فقهی کاملاً از مسئله ی اخلاقی جداست اگر کسی خواست به این فضیلتِ اخلاقی برسد هر وقت یادش آمده بگوید باذن الله کافی است ولی اگر این را خواست در مسئله ی نذر و عهد و یمین و عقد و سایر معاملات اثر فقهی بدهد حتماً باید کنارش باذن الله باشد، «إِلَّا أَن يَشَاءَ اللَّهُ» باشد البته مستحضرید اگر این گفته ها باعث تنجیز انشاء بشود دیگر اثر فقهی هم ندارد اگر یک اثر خاصّ خودش را داشته باشد باید که مزاحم تنجیز آن عقد و انشاء هم نشود «وَلَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذٰلِكَ غَداً * إِلَّا أَن يَشَاءَ اللَّهُ» یعنی «الاّ باذن الله» «وَاذْكُر رَّبَّكَ إِذَا نَسِيتَ» که این حکم اخلاقی و آن معرفتی است وگرنه حکم فقهی را به همراه ندارد. برخیها گفتند که این «وَاذْكُر رَّبَّكَ إِذَا نَسِيتَ» ناظر به قضای نمازهای مَنسی است یعنی کسی نمازش فراموش شده وقتی به یادش آمده باید متذکّر به خدا بشود چون «أَقِمِ الصَّلاَةَ لِذِكْرِي»(۱) نماز را برای ذکر خدا اقامه می کنم چون صلات، ذکر الله هست این کریمه هم که دارد وقتی فراموش کردی به نام خدا متذکّر باش یعنی یک وقت نماز یادت رفته فراموش کردی به موقع اگر اول وقت فراموش کردی در اثنای وقت به جا بیاور، اگر وقت گذشت هم قضا بکن نظیر «الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللّهَ قِيَاماً وَقُعُوداً وَعَلَى جُنُوبِهِمْ»(۲) که آن بر اساس روایت حمل شده است بر حالات سه گانه ی نمازگزار یک وقت است نمازگزار سالم است قائماً نماز می خواند، یک وقت مشکل بدنی دارد جالساً نماز می خواند، یک وقت مشکل بیشتری دارد مضطجعاً، مستلقیاً نماز می خواند «يَذْكُرُونَ اللّهَ قِيَاماً وَقُعُوداً وَعَلَى جُنُوبِهِمْ»، خب این بر اساس روایاتی است که در همان بخش پایانی سوره ی مبارکه ی «آل عمران» که گذشت آن روایاتش هم از وسائل خوانده شد بر اساس روایاتی که ائمه فرمودند این را تطبیق کردند بر حالتهای گوناگون نمازگزار اگر جانبازی آن توان را ندارد که قائماً بخواند قاعداً می خواند و اگر آسیب دیده ای توان قعود ندارد علی جَنبه می خواند و مانند آن، اما در اینجا ما چنین روایتی نداریم که تطبیق کرده باشد این «وَاذْكُر رَّبَّكَ إِذَا نَسِيتَ» بر قضای نمازِ فراموش شده که اگر نمازی را فراموش کردید هر وقت به یادتان آمد آن را اقامه کنید، اعاده کنید، اما خب احتمالی است که دادند «وَاذْكُر رَّبَّكَ إِذَا نَسِيتَ وَقُلْ عَسَى أَن يَهْدِيَنِ رَبِّي لِأَقْرَبَ مِنْ هَذَا رَشَداً» این تنبیهی است باعث رشد ماست در اوایل همین سوره ی مبارکه ی «کهف» گذشت که آن فِتیه، آن جوانمردها به خدای سبحان عرض کردند «وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَداً»(۳) آنجا معنا شده است که «وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَداً» موادّ خام هرگز اثر مخصوصی ندارد موادّ خام همه جا ریخته است اگر بخواهد آن مواد اثر پیدا کند باید هیئت، صورت و ساختار خاصّی پیدا کند تا اثر بکند این موادّ خام نخ یا پشم یا کُرک یا مو این موادّ خام همه جا هست اگر بخواهد فرش بشود باید هیئت خاص پیدا کند، اگر بخواهد لباس بشود باید هیئت مخصوص پیدا کند آن هیئت است که به این موادّ پراکنده سازمان می دهد سامان می بخشد این هیئت بخشی را می گویند تَهیئه، «هَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَداً» یعنی خدایا این موادّ پراکنده ی ریخته را هیئت ببخش، سامان ببخش تا اثر کند اگر چنین چیزی شد می گویند مهیّاست یعنی آماده است وگرنه موادّ خام که اثر ندارد در آن بخش که گفته شد «وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَداً»(۴) بر اساس همان رَشَد ذات اقدس الهی به پیغمبر فرمود بگو امید است خدای سبحان از این کاری که من کردم و از این تعلیمی که نسبت به شما اِعمال کردم از این بهتر و نزدیک تر رَشَدی را خدای سبحان به من عطا کند ما قصّه ی اصحاب کهف را از آغاز تا اینجا برای شما گفتیم و گفتیم رقمشان جز خدا کسی نمی داند و اساس کار هم در این است که اینها مردانه قیام کردند برای حفظ توحید و ذات اقدس الهی اینها را حفظ کرده، کلبشان را حفظ کرده، آینده شان را حفظ

کرده، دینشـان را حفـظ کرده و این «نُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْیَمِینِ وَذَاتَ الشِّمَالِ»(۵) شامـل کلبشـان نمی شود برای اینکه درباره ی خود اینها آمده فرمود همه ی این کارها بر اساس کرامت الهی حاصل شده است از این بهتر داسـتان انبیا و اولیا و قصص فرشتگان و اینهاست که از اینها به واقع نزدیک تر خـدا می دانـد و خـدا ما را هم به آنها آگاه می کنـد چه اینکه قصـص انبیا هم در پیش است، قصص اولیا هم در پیش است و مانند آن «وَقُلْ عَسَی أَن یَهْدِیَنِ رَبِّی لِأَقْرَبَ مِنْ هَذَا رَشَداً».

ص: ۵۱۹

۱- (۴) . سوره ی طه، آیه ی ۱۴.

۲- (۵) . سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۹۱.

۳- (۶) . سوره ی کهف، آیه ی ۱۰.

۴- (۷) . سوره ی کهف، آیه ی ۱۰.

۵- (۸) . سوره ی کهف، آیه ی ۱۸.

مطلب دیگر اینکه در این گونه از موارد عنوان ربوبیّت خیلی به کار رفته یک، اضافه شده به شخص پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) دو، یعنی آن کسی که این مطالب را در میان می گذارد قصد تربیب دارد چون رب، مضاعف است نه ناقص و بابش هم باب تربیب است اگر بخواهد به باب «تفعیل» برود نه تربیت، لازمه ی تربیبْ تربیت است رب یعنی مالک مدبّر لازمه ی مالکیّت و مدبّر بودن تربیت کردن است که آن ناقص است آن رَبْوه است، آن برجستگی دادن است خب ربّ تو، گاهی به پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) می فرماید: «قُل رَبِّی» گاهی خود خدای سبحان با حضرتش در میان می گذارد فرمود: «وَاذْکُر رَّبَّکَ» این «رَّبَّکَ» که ربوبیّت را به پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) اسناد می دهد یا به خود آن حضرت دستور می دهد که بگوید «رَبِّی» این نشانه ی تدبیر خاصّ است نسبت به آن حضرت که او را دارد کاملاً می پروراند از راه علم غیب و پرورش غیبی تا دیگران را هدایت کند «وَاذْکُر رَّبَّکَ إِذَا نَسِیتَ وَقُلْ عَسَی أَن یَهْدِیَنِ رَبِّی لِأَقْرَبَ مِنْ هَذَا رَشَداً». اما آن مطالبی که البته اگر رسیدیم ان شاءالله «قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثُوا»(۱) را خواهیم خواند اما آن مطالبی که بخشی که مربوط به این سؤالات قبلی است مِراء در بحث دیروز اشاره شد که مفهوماً مرادف جَدل نیست دوتا مفهوم است و اگر به معنای جدل باشد مطلقا ممنوع نیست چون جدل را هم خدا امر کرده است و هم توقّع بر آن است که وجود مبارک پیامبر برابر امر خدا عمل بکند «ادْعُ إِلَی سَبِیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَهِ وَالْمَوْعِظَهِ الْحَسَنَهِ»(۲) امر آمده «لَا تُجَادِلُوا أَهْلَ الْکِتَابِ إِلَّا بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ»(۳) امر آمده مرحوم طبرسی در احتجاج نقل می کند که از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) سؤال شده است که آیا پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) جدال کرد یا نکرد؟ فرمود بله، یقیناً جدال کرد برای اینکه خدا به او امر کرده «وَجَادِلْهُم بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ» چگونه می شود او امر خدا را اطاعت نکرده باشد آن وقت شاهدی هم اقامه می کند همان بخشهای پایانی سوره ی مبارکه ی «یس» را به عنوان جدال احسن ذکر می کند می فرماید جدال احسن آن است که آن کسی که استدلال می کند از مقدّماتی کمک بگیرد که آن مقدّمات هم معقول است و هم مقبول یعنی هم حق است هم طرف گفتمان می پذیرد مثل اینکه آنها گفتند «مَن یُحْیِی الْعِظَامَ وَهِیَ رَمِیمٌ * قُلْ یُحْیِیهَا الَّذِی أَنشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّهٍ وَهُوَ بِکُلِّ خَلْقٍ عَلِیمٌ»(۴) حضرت طبق نقل مرحوم طبرسی در احتجاج فرمود پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) جدال احسن کرده است(۵) در بخش پایانی سوره ی مبارکه ی «یس» آنها گفتند چه کسی این استخوانهای پوسیده را زنده می کند؟ خدای سبحان به پیامبر فرمود بگو الله، چرا؟ برای اینکه شما که قبول دارید خدا این را خلق کرد چون «لَئِن سَأَلْتَهُم مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَیَقُولُنَّ اللَّهُ»(۶) اینکه مقبول شماست معقول هم هست حق هم هست پس خدا خالق اینهاست در بار اول، این مطلب هم حق است و معقول و هم مورد قبول شماست خب «یُحْیِیهَا الَّذِی أَنشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّهٍ»(۷) او که هیچ را به صورت انسان در آورد این انسانِ پراکنده را که می تواند جمع بکند که، فرمود این جدال احسن است اگر مراء به معنای جدال نیست اگر به معنای جدال باشد جدال احسن استثنا شده است و جدال احسن جایی است که مقدّماتش هم حق باشد هم مورد قبول طرف، اگر مورد قبول طرف باشد ولی حق نباشد این فقط برای ساکت کردن طرف خوب است چنین کاری که در دأب و سیره ی اهل بیت نیست اینها نمی خواهند طرف را خفه کنند که می خواهند طرف را چیز بفهمانند می شود «یُعَلِّمُهُمُ الْکِتَابَ وَالْحِکْمَهَ»(۸) این درباره ی جدال و درباره ی هیچ چیزی فرمود جدال نکن درباره ی اینها مگر اینکه مراء ظاهر باشد یا اندک باشد یعنی همان دو مطلب را بگویی، بگویی «رَبِّی أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِم» یک، «مَا یَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِیلٌ» دو، که با همین گفتگوی کوتاه مسئله حل بشود یا نه، اگر خواستی طوری باشد که ظاهر بشود، غالب بشود و حق شکوفا بشود.

۱- (۹) . سوره ی کهف، آیه ی ۲۶.

۲- (۱۰) . سوره ی نحل، آیه ی ۱۲۵.

۳- (۱۱) . سوره ی عنکبوت، آیه ی ۴۶.

۴- (۱۲) . سوره ی یس، آیات ۷۸ _ ۷۹.

۵- (۱۳) . الاحتجاج، ج۱، ص۲۱.

۶- (۱۴) . سوره ی لقمان، آیه ی ۲۵.

۷- (۱۵) . سوره ی یس، آیه ی ۷۹.

۸- (۱۶) . سوره ی بقره، آیه ی ۱۲۹.

اما در جریان «لَا تَقُولَنَّ لِشَيْ ءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذلِکَ غَداً * إِلَّا أَن يَشَاءَ اللَّهُ» آنجا عنایت کردید که در این گونه از مسائل چهار قول است سه قولش رسمی است قول اشاعره این است که انسان مجبورِ در کارهاست، قول مفوّضه این است که انسان مستقل در کار است گرچه خدا می تواند جلوی انسان را بگیرد ولی انسان مستقل است کارهای انسان را ــ معاذ الله ــ به او واگذار کرده البته خطر تفویضی که معتزله بر آن اند بیش از خطر خطر جبری است که اشاعره بر آن اند در روایات اهل بیت(علیهم السلام) فراوان آمده است که «لاـ جبر و لا تفویض بل أمرٌ بین الأمرین»(۱) چون جبر و تفویض نقیض هم نیستند که ارتفاعشان محال باشد ممکن است نه جبر باشد نه تفویض و امر بین الأمرین باشد. در بیانات نورانی امام سجاد(سلام الله علیه) این بود که بین جبر و تفویض فاصله هست و وسعت هست «أوسع ممّا بین السماء و الأرض»(۲) تا اینجا حرفهایی است که در روایات هست از این به بعد آن حرفهایی که قبلاً اشاره شد مطرح است و آن این است که بین جبر و بین تفویض اگر کسی نظر بدهد حق است که واقعاً نه جبر باشد نه تفویض چون فاصله ی جبر و تفویض زیاد است برخیها به دست راست نزدیک اند، بعضیها به دست چپ نزدیک اند که «الیمین و الشمال مضلّه»(۳) بعضیها حرفشان نزدیک به جبر است گرچه جبر نیست و این حرف هم حق است همین که جبر نبود حق است چه اینکه تفویض هم نیست بعضی از حرفها و مکتبها نزدیک به تفویض است این سخن هم حق است همین که تفویض نبود حق است همین که جبر نبود حق است اما آن هسته ی مرکزی بین جبر و تفویض بسیار کمیاب است طوری که در آن هسته ی مرکزی توحید قرار بگیرد آن هسته ی مرکزی توحید تشخیصش در فلسفه و کلام نیست در یک علم دیگر است که آن علم دیگر با دعا و روایات و قرآن نزدیک تر از بحثهای عقلی است و آن این است که در کتابهای عقلی یعنی فلسفه و کلام می گویند خدا فاعلِ بعید است و انسان فاعل قریب است پس کاری نیست که به خدا منتهی نشود چون اگر کاری در عالَم به خدا منتهی نشود معنایش این است که این شیء که ممکن الوجود است به واجب منتهی نمی شود ممکنی باعث پیدایش ممکن دیگر است خب اگر این باشد این راه اثبات صانع را می بندد مگر می شود یک ممکن به واجب ختم نشود، مگر می شود یک ممکن، ممکن را ایجاد بکند بدون استمداد از واجب برای اینکه این خطر پیش نیاید می گویند که انسان کاری را که انجام می دهد فاعل قریب است ولی فاعل بعیدش خدای سبحان است اینها در طول هم اند یکی قریب یکی بعید از راه اراده و اختیار انسان کار بالا می رود به خدای سبحان اسناد پیدا می کند پس ممکن به واجب ختم می شود منتها از راه اختیار و اراده ی انسان البته این کار آسانی نیست بحثهای قرآنی قسمت مهمّش در این فضاست یا از قضاست یا از قَدَر است یا از ملائکه است یا از شیطان است یا از بهشت است یا از جهنم است که در نوبتهای قبل اشاره شد که بحثهای قرآنی نظیر بحثهای فلسفه و کلام و فقه و اصول نیست فقه و اصول را با بنای عقلا و قرارداد عقلا و لغت و استظهار از کلمات و بنای عُرف و غرایض عُرف و ارتکازات عُرف دارد تأمین می کند که روزانه داریم تأمین می کنیم فلسفه و کلام هم با بخشهای مفهومی راه دارد تا حدودی مشکلش حل می شود اما این گونه از مسائل قرآنی واقعاً از همه ی اینها مشکل تر است گوشه ای از این مسائل آمده به اصول همین که سَِرش را نشان داد مرحوم آخوند صاحب کفایه گفت: «قلم اینجا رسید سر بشکست»(۴) این کاری نیست که با لغت حل بشود، با استظهار حل بشود، با اعتبار حل بشود، با بنای عرف حل بشود، با ارتکاز مردمی حل بشود این طور نیست قدم به قدم اگر کسی آدم وارد بشود فرشته یعنی چه؟ شیطان یعنی چه؟ وسوسه ی شیطان یعنی چه؟ الهام فرشته یعنی چه؟ نفس ملهمه چگونه الهام می یابد؟ قدم به قدم «قلم اینجا رسید سر بشکست» هست مگر کسی سالیان متمادی کسی در این زمینه کار بکند و عنایت الهی او را همراهی بکند اما آنکه فنّ چهارم است و به آیات نزدیک تر است و به روایات نزدیک تر است همین برداشت از «أمرٌ بین الأمرین»(۵) است منتها به آن هسته ی مرکزی اعتدال بین جبر و تفویض نزدیک تر است و آن اجمالش این است که ما تمام بحثهایمان در مقام ثالث است نه در مقام اول و نه در

مقـام ثـانی، مقـام اول یعنی هویّت مطلقه که ذات اقـدس الهی است احـدی به او دسترسـی نـدارد برای اینکه او حقیقـتی اسـت نامتناهی یک، و بسـیط است دو، اگر بسیط است جزء ندارد ظاهرش عین باطن است اوّلش عین آخر است نمی شود گفت من قدری از خدا را شناختم آن قدری ندارد یا همه یا هیچ همه اش محال است پس هیچ، اوصاف ذاتی هم که عین ذات است آن هم بشـرح ایضـاً مـا بـا یـک سلسـله مفـاهیم کار داریم می گوییم خـدا بسـیط الحقیقه است، نامتناهی است اینها مفاهیم است و اجمالاً می دانیم که این مفاهیم مصـداقی دارد اینها که خدا نیست همان روایت مرسلی که از وجود مبارک امام باقر(سـلام الله علیه) رسـیده است که فرمـود: «کـلّ مـا» نه «کلّمـا»، «کـلّ مـا میّزتمـوه بأوهـامکم فی أدق معـانیه مخلـوق مصـنوع مثلکم مردودٌ الیکم»(۶) اینهـا مفاهیم ذهنی است که ما ساختیم برای این حکایت آنکه خـداست بیرون از مفاهیم است به او دسترسـی داریم فقط می دانیم هست اما چیست؟ «لست أدری» و نمی شود گفت هر کسـی به انـدازه ی خودش خـدا را می فهمـد اندازه ندارد آن مثال برای توجیه توده ی مردم است «قـد مرّ غیر مرّ» که الآن که از منبر پایین آمـدیم کسـی از ما سؤال بکند ما چگونه خدا را بشناسـیم بـا او که داریم حرف می زنیم همین شـعر معروف را می خوانیم که «آب دریا را اگر نتوان کشـید*** هم به قـدر تشـنگی باید چشـید» خب اما وقتی داریم در بحثهای تخصّصـی وارد می شویم آب دریا، اقیانوس اولاً متناهی است اگر متناهی نباشـد که ساحل نـدارد، اگر متناهی نباشد که سـطح ندارد مگر یک جسم نامحدود سـطح دارد؟ سـطح آن هیئت احاطه ی به محتواست اگر می گوییم این شـیء کُره است یا استوانه است یا هرم است یا مکعب است و مانند آن همه ی اینها بعد الفراغ از محـدودیت آن شـیء است سـطح عبـارت از کیفیت احاطه ی به جسم حالا یا یکی است می شود کُره یا چنـد سـطح است می شود مکعب اگر چیزی متنـاهی نبود که سـطح نـدارد در بحثهـای هندسـی نمی گنجـد شـکل نـدارد اصـلاً حالا اگر اقیانوسـی نامتناهی بود او که سـطح ندارد او که ساحل ندارد اولاً، بر فرض ساحل داشته باشد اگر اقیانوس بسیط بود ساحلش و سطحش عین عمق اوست اگر کسی توان آن را ندارد که یک لیوان از عمق اقیانوس بگیرد از سطحش هم نمی تواند بگیرد اینکه ما می گوییم «آب دریا را اگر نتوان کشید» برای آن است که دریا مرکّب است سطح دارد ساحل دارد ما دسترسی به وسطش نداریم دسترسـی بـه عمقش نـداریم از کَرانـه و کنـاره ی او یـک لیـوان آب برمی داریـم بلـه ممکن است امـا الله که این چنین نیسـت بنـابراین صـفات ذاتی اش هم عین اوست پس این دو منطقه، منطقه ی ممنوعه است و احـدی به او دسترسـی نـدارد تمام بحثها درباره ی وجه الله است و فیض الله است و «کلّ مَنّه قدیم» است و «کُلُّ شَیءٍ هَالِکٌ إِلَّا وَجْهَهُ»(۷) است و «کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ * وَیَبْقَی وَجْهُ رَبِّکَ»(۸) است و «فَأَیْنَمـا تُـوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّهِ»(۹) اسـت و صـدر و سـاقه ی قرآن این است هر جـا هست «وجه الله» هست و «فیض الله» هست و «نور الله» هست و امثـال ذلـک که اینهـا تجلیّات الهی است مـا بـا اینها کار داریم، خب. یک وقت است ما می گوییم خـدای سـبحان در مقام سوم یعنی مقام سوم هرگز آن دوتا فصل که دوتا منطقه که منطقه ی ممنوعه اسـت این را در مقـام سوم نمی آوریم در مقـام سوم که ذات اقـدس الهی همه ی کارها را خالقیّت او، مـدیریت او، مـدبّریت او اینها همه فعـل است دیگر گـاهی هست گاهی نیست، گاهی خلق می کنـد گاهی نمی کنـد، گاهی رزق می دهـد گاهی نمی دهد اگر اینها صفات ذات بود ـ معاذ الله ـ که ذات آسیب می دید چون چگونه ممکن است یک وصف گاهی باشد گاهی نباشد ولی عین ذات باشـد خالقیّت عین ذات نیست «قـد یَخلق زیـداً و قـد لا یخلق»، «قـد یشـفی زیـداً قد لا یشـفی»، «قد یقبض قد لا یقبض»، «قـد یبسط قـد لا یبسط»، «قـد یحیی قـد لا یحیی»، «قـد یمیت قـد لا یمیت» اگر چیزی دو طرف داشت و هر دو طرفش نفی و اثباتش صـفت خدا قرار بگیرد آن معلوم می شود صـفت فعل است دیگر صـفت ذات نیست، خب این صـفت که صفت فعـل ذات اقـدس الهی است اذن در این محـدوده است مشـیئت فعلی و اراده ی فعلی در این محـدوده است آیـا این را بر روال فلسـفه و کلام حل بکنیم یعنی بگوییم انسان واقعاً فاعل است فاعلِ قریب یک قـدم که جلوتر رفتیم خـدا فاعل است فاعلِ بعید

که اینها در طول هم اند یا اینها را بر اساس فنّ دیگر باید حل کرد آنکه می فرماید «داخلٌ فی الأشیاء لا بالممازجه»، «لا کشیء فی شیء داخل»(۱۰)، «خارج من الأشیاء لا کشیء من شیء خارج» آن می خواهد بفرماید این اراده ای که شما دارید، مریدی که شما هستید، مرادی که شما هستید سه شیء است در درون همه ی این اضلاع سه گانه اراده ی الهی هست بدون امتزاج شما جایی را نمی توانید خالی بکنید بگویید اینجا سهم من است آن قدری جلوتر رفتیم سهم اراده ی خداست اگر نمی شود سهم بندی کرد مرزبندی کرد چگونه می شود گفت این محدوده، محدوده ای است که زید انجام می دهد دو قدم جلوتر محدوده ی خدای سبحان است این شرکت سهامی را عرفان امضا نمی کند حالا ببینید روایاتی که این بخش را تأمین می کند می فرماید خدای سبحان در مقام سوم یعنی مقام وجه اللهی، فیض اللهی، نور اللهی این «داخلٌ فی الأشیاء لا بالممازجه» این روایت یکی و دوتا نیست این نظیر «لا ـ تنقض» نیست که محدود باشد ما برای تظافر سند اینها را جمع بکنیم چندین روایت است در چندین باب بخشی از اینها را مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) در کتاب شریف توحید نقل کردند این توحید مرحوم صدوق از کتابهای قیّم امامیه است این نکته را هم عنایت کنید اگر روایتی را مرحوم مجلسی(رضوان الله علیه) تضعیف کرد این آخرین حرف نیست باید ببینیم که مرحوم کلینی چرا تقویت کرد، مرحوم صدوق چرا تقویت کرد، صاحبان کتب اربعه چرا تقویت کردند معیارشان چیست یک، متأخّران مثل مرحوم مجلسی چرا تضعیف کردند دو، آیا این معیار از نظر فنّ رجال و درایه حق است یا آن معیار سه، اگر روایتی را کلینی نقل کرد یا صدوق نقل کرد با اهتمام و اعتنا نقل کردند بعد بعضی از متأخّرین مثل مرحوم مجلسی(رضوان الله علیه) آمده فرموده «ضعیفٌ» چون این حرف متأخّر از آنهاست نباید بگوییم آخرین حرف را او زده اگر مجتهدانه بخواهیم نظر بدهیم باید آن رجال را، درایه را، این اسناد را کاملاً بررسی کنیم مبناها را ارزیابی کنیم که آیا مبنای مرحوم کلینی در تشخیص وثاقت و ضعف اُولاست یا مبنای مرحوم مجلسی؟ آیا مبنای مرحوم ابن بابویه قمی در تشخیص وثاقت و ضعف مقدّم است یا تشخیص مرحوم مجلسی غرض این است که صرف اینکه روایتی را مرحوم مجلسی گفته ضعیف است این حرفِ آخر نیست. مرحوم ابن بابویه قمی در کتاب شریف توحید صدوق صفحه ی ۷۳ سطر ششم به این صورت بیان فرمود، فرمود: «بل هو الذی لم یتفاوت فی ذاته و لم یتبعّض بتجزئه العدد فی کماله فارق الأشیاء لا علی اختلاف الأماکن و تمکّن منها لا ـ علی الممازجه» در همه چیز هست اشیاء هم جمع محلّا به «الف» و «لام» است در همه هست اما با چیزی آمیخته نیست این در صفحه ی ۷۳ سطر ششم، صفحه ی ۷۹ سطر هفتم به این صورت است «لم یَبعد عنها بالافتراق بل هو فی الأشیاء بلا کیفیه و هو أقرب إلینا من حبل الورید و أبعدُ مِن الشِبه من کلّ بعید» این به ما از ما نزدیک تر است در نوبتهای قبل هم اشاره شد چون این بحثها بحثهای فصل سوم است و مقام سوم ما می بینیم ذات اقدس الهی فرمود ما عالَم را پهن کردیم یک وقت هم بساط عالم را جمع می کنیم وقتی جمع کردیم چیزی نمی ماند در نفخه ی صور وقتی که نفخه ی اول دمیده شد «فَصَعِقَ مَن فِی السَّماوَاتِ وَمَن فِی الْأَرْضِ» هیچ چیزی نمی ماند «ثُمَّ نُفِخَ فِیهِ أُخْرَی فَإِذَا هُمْ قِیَامٌ یَنظُرُونَ»(۱۱) اگر نفخ صور دوم شد بعد همه دوباره زنده می شوند خب این سماوات و ارض موجودات آسمانی، موجودات زمینی اینها با نفخه ی صور از بین می روند این مخصِّص «کُلُّ شَیءٍ هَالِکٌ إِلَّا وَجْهَهُ»(۱۲) است یا تخصّصاً خارج است؟ وجه الله از بین می رود یا آسمان و زمین؟ آنکه آبی از تخصیص است «کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ * وَیَبْقَی وَجْهُ رَبِّکَ»(۱۳) آن نفخ وجه الله هست آن وجه الله کلّ این بساط را جمع می کند دوباره پهن می کند ما مَثلی چند نوبت قبل اشاره شده که اگر بافنده ای یک کاموا داشته باشد یک کیلو نخ داشته باشد این کاموا را به صورت بلوز یا ژاکت در بیاورد یک جایش آستین است یک جایش یقه است یک جا سینه است یک جا پشت است بعد آن را با رنگهای گوناگون با گلهای گوناگون که گلها از سرِ خود کامواست یک جایش درخت است یک جایش بلبل است یک جایش چمن است یک جایش رودخانه است یک جا

آسمان است یک جا زمین است این کاموا را به صورت بلوز و ژاکت با این نخ در آورده بعد اگر این را باز کند می شود یک مُشت کاموا نه بلبلی در کار است نه چمنی در کار است نه آسمانی در کار است نه زمینی در کار است دوباره بخواهد ببافد همان در می آید این چنین نیست که وجه الله از بین برود آن کسی که گفت «هر لحظه به شکلی بت عیّار در آمد*** جان بُرد و نهان شد گه پیر و جوان شد» در این مرحله ی سوم دارد سخن می گوید نه مرحله ی اول و دوم این کاموا را بافت به صورت آسمان و زمین در آورد بعد هم جمع می کند دوباره می بافد وقتی که نفخ صور شد همه رخت بربستند وجه الله که از بین نمی رود چون خود این نفخ وجه الله هست دیگر خود این نفخ که فرمود: «نُفِخَ فِي الصُّورِ» اینها «فَصَعِقَ مَن فِي السَّماوَاتِ وَمَن فِي الْأَرْضِ»(۱۴) همه رخت برمی بندند با وجه الله رخت برمی بندند چه اینکه وجه الله اگر تجلّی دیگر کرد «ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَى فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنظُرُونَ»(۱۵) بیان نورانی حضرت امیر در نهج البلاغه این است که «اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُتَجَلِّي لِخَلْقِهِ بِخَلْقِهِ» او با تجلّی کار می کند از پاک ترین واژه های قرآنی و روایی همین کلمه ی تجلّی است که اگر برای موسای کلیم تجلّی کرد «تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكّاً وَخَرَّ مُوسى صَعِقاً»(۱۶) آن وقت اندکاف جبل پیش می آید اگر تجلّی خاص، تجلّی جلالی کرد «فَصَعِقَ مَن فِي السَّماوَاتِ وَمَن فِي الْأَرْضِ» و تجلّی جمالی کرد «ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَى فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنظُرُونَ» این در صفحه ی ۷۹.

۱- (۱۷) . الاحتجاج، ج۲، ص۴۱۴.

۲- (۱۸) . وسائل الشیعه، ج۲۷، ص۱۶۶.

۳- (۱۹) . نهج البلاغه، خطبه ی ۱۶.

۴- (۲۰) . کفایه الاصول، ص۶۸.

۵- (۲۱) . الاحتجاج، ج۲، ص۴۱۴.

۶- (۲۲) . بحارالأنوار، ج۶۶، ص۲۹۳.

۷- (۲۳) . سوره ی قصص، آیه ی ۸۸.

۸- (۲۴) . سوره ی الرحمن، آیات ۲۶ _ ۲۷.

۹- (۲۵) . سوره ی بقره، آیه ی ۱۱۵.

۱۰- (۲۶) . التوحید، ص۲۸۵.

۱۱- (۲۷) . سوره ی زمر، آیه ی ۶۸.

۱۲- (۲۸) . سوره ی قصص، آیه ی ۸۸.

۱۳- (۲۹) . سوره ی الرحمن، آیات ۲۶ _ ۲۷.

۱۴- (۳۰) . سوره ی زمر، آیه ی ۶۸.

۱۵- (۳۱) . سوره ی زمر، آیه ی ۶۸.

۱۶- (۳۲) . سوره ی اعراف، آیه ی ۱۴۳.

پرسش:...

پاسخ: این کاری که برای زید است همه اش برای زید است و در درون همه اراده ی خداست نمازی که زید خوانده است کلاً برای زید است در درون این نماز اراده ی خداست نه اینکه این نماز وقتی یک قدم بیرون تر رفتیم فاعل بعیدش می شود خدا، او «داخلٌ فی الأشیاء لا بالممازجه» این اشیاء را شما کاغذی را فرض کنید این شیء است دیگر فیض خداست که مقام سوم بحث است داخل در این کاغذ است «لاـ بالممازجه» شما حالاـ این کاغذ را دو نیم کردی وقتی این کاغذ را به دو نیم تقسیم کردید این نیم هم جزء اشیاست آن نیم هم جزء اشیاء این «الأشیاء» که جمع محلاّ به «الف» و «لام» است این دو نیم را هم شامل می شود آن نیم اول را هم دو نیم کردید خدا در هر دوی اینهاست نیم دوم را هم دو نیم کردید این یکی شده چهارتا خدا در تک تک اینهاست این چنین نیست که این خدا در کاغذ یعنی مرحله ی سوم وجه خدا، فیض خدا در اشیاء در این کاغذ باشد در وسط کاغذ باشد که اگر این دو نیم کردید دیگر «داخلٌ فی الأشیاء لا بالممازجه» نباشد خیر، این یک کاغذ اگر به دو کاغذ تقسیم شد در هر دو طرفش فی الأشیاست لا بالممازجه دوتا را هم به چهار قسمت تقسیم کردید در این چهارتا «داخل لا بالممازجه» چهارتا را هم به هشت تا تقسیم کردید در همه ی اینها «داخل لا بالممازجه» تا اینکه همه ی اینها کامواگونه چیزی برای کاغذ نماند هیچ چیزی نمی ماند آنکه موحّد است هم اکنون عالم را به آن صورت می بیند این جریان نفخ صور که دیگر جزء تاریخ شمسی و هجری و میلادی و اینها نیست که این تاریخ برود، برود، برود برسد تا به جایی که به نفخ صور برسیم جایی که تاریخ برچیده می شود دیگر نمی شود گفت که نفخ صور در فلان سال هجری یا فلان سال میلادی است چه موقع و کجا رخت برمی بندد اگر چه موقع و کجا رخت بربست می شود مجرّد اگر مجرّد شد «شو مجرّد تا مجرّد را بین» اگر کسی الآن از نبش زمان بیرون بیاید هم اکنون آن نفخ صور را دارد می بیند آنکه می گوید «ما زنده به ذکر دوست باشیم*** دیگر حیوان به نفخه ی صور» از آنجا دارد خبر می دهد.

به هر تقدیر این بقیه فهرستها را هم بخوانیم تا اینکه فرصتی کنید ان شاءالله به مبسوطی مراجعه کنید. صفحه ی ۱۱۵ سطر یازده، صفحه ی ۲۸۵ سطر پانزده، صفحه ی ۳۰۶ سطر چهار و هفت، صفحه ی ۳۰۸ سطر پانزده در همه ی اینها آمده خدا یعنی مقام سوم نه هویّت مطلق نه صفاتی که ذاتی است و عین ذات است وجه خدا، فیض خدا «داخلٌ فی الأشیاء لا بالممازجه» شما وقتی اشیاء را بررسی می کنید و ارزیابی می کنید می بینید چیزی برای اشیاء نمی ماند آن وقت «وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ»(۱) خودش را نشان می دهد اگر «وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ» خودش را نشان داد سخن از فاعل قریب و بعید نیست سخن از «وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»(۲) است.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۲۴ تا ۲۶ سوره کهف ۸۷/۱۲/۱۷

Your browser does not support the audio tag.

«وَلاَ تَقُولَنَّ لِشَيْ ءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذلِكَ غَداً (۲۳) إِلَّا أَن يَشَاءَ اللَّهُ وَاذْكُر رَّبَّكَ إِذَا نَسِيتَ وَقُلْ عَسَى أَن يَهْدِيَنِ رَبِّي لِأَقْرَبَ مِنْ هَذَا رَشَداً (۲۴) وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلاَثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَازْدَادُوا تِسْعاً (۲۵) قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثُوا لَهُ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَبْصِرْ بِهِ وَأَسْمِعْ مَا لَهُم مِن دُونِهِ مِن وَلِيٍّ وَلاَ يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَداً (۲۶)»

جریان شأن نزول این آیات خیلی روشن نیست برخی از این روایاتی که به عنوان شأن نزول ذکر شده است شامل سه مطلب است یکی اینکه آمدند از وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) جریان اصحاب کهف و جریان ذی القرنین و جریان روح را سؤال کردند در بعضی از این روایات دارد چهار مطلب مورد سؤال قرار گرفت همین سه مطلب یاد شده یکی هم جریان قیامت است. در برخی از اینها آمده است که وجود مبارک پیغمبر فرمود: «سأُخبرکم غداً»(۳) در برخیها هم نیست بنابراین اثبات این مطلب حسّاس که وجود مبارک پیغمبر بدون ان شاءالله چنین مطلبی گفته باشند ثابت نشده. سؤال درباره ی اصحاب کهف هم در قرآن نیامده که «یسألونک عن أصحاب الکهف» ولی در جریان روح قبلاً گذشت در سوره ی مبارکه ی «اسراء» که «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ»(۴) در جریان ذی القرنین در همین سوره ی مبارکه ی «کهف» خواهد آمد که «يَسْأَلُونَكَ عَن ذِي الْقَرْنَيْنِ»(۵) در همین سوره ی مبارکه ی «کهف» هست که اینها در جریان ذی القرنین از وجود مبارک پیامبر مطلبی را پرسیدند خداوند هم پاسخ آنها را در آیه ۸۳ همین سور ه بیان فرمود بنابراین اثبات اینکه حضرت استثنا نکرده کار سختی است.

ص: ۵۲۳

۱- (۳۳) . سوره ی انفال، آیه ی ۱۷.

۲- (۳۴) . سوره ی ق، آیه ی ۱۶.

۳- (۱) . بحارالأنوار، ج۱۶، ص۱۳۶.

۴- (۲) . سوره ی اسراء، آیه ی ۸۵.

۵- (۳) . سوره ی کهف، آیه ی ۸۳.

مطلب دیگر در سوره ی مبارکه ی «انعام» که آن هم در مکه نازل شد آنجا آمده است که تمام شئون پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) برای خدای سبحان است و شئون توحیدی است یعنی آیه ۱۶۲ سوره ی «انعام» این بود «قُلْ إِنَّ صَلاَتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» کسی که تمام شئون زندگی و مرگ او الهی است و موحّدانه است چنین شخصی حتماً از استثنا یعنی ان شاءالله گفتن غفلت نمی کند.

مطلب بعدی آن است که این اگر بخواهد به عنوان یک دستور در دین قرار بگیرد باید که نازل بشود از آن وقتی که این دستور نازل شده است دیگر کسی خلاف نمی کند گرچه دستور، دستور وجوبی نیست در حالی که بسیاری از این دستورها در مدینه آمده در مکه سخن از روزه گرفتن نبود، سخن از زکات دادن نبود و مانند آن، خب اگر کسی بگوید چرا حضرت در مکه روزه نمی گرفت یا مسلمانها روزه نمی گرفتند جوابش این است که روزه گرفتن در مدینه واجب شده است، زکات دادن در مدینه واجب شده است و اگر انبیای قبلی ان شاءالله را می گفتند آنها هم در طلیعه ی نبوّتشان نمی گفتند بعد از اینکه دستور آمده برابر دستور خدا در شریعت خودشان این مطلب را فرا گرفتند که جزء سنن الهی است مستحب است کسی بگوید ان شاءالله.

مطلب دیگر گاهی این ان شاءالله را اهل کتاب هم بنی اسرائیل هم می گویند و گفتند چه اینکه مشرکان هم می گویند این باید بین مشیئت تکوینی و تشریعی فرق گذاشته بشود به عنوان یک سنّت یا به عنوان یک مطلب تکوینی باید از هم جدا بشود مشرکان هم دارند که «لَوْ شَاءَ اللّهُ مَا أَشْرَكْنَا»(۱) بنی اسرائیل هم گفتند که «إِنْ شَاءَ اللّهُ لَمُهْتَدُونَ»(۲) آیا این همان تعلیق بر مشیئتی است که تفکّر جبری آن را اصلاح می کند یا خلط بین تکوین و تشریع است که مشرکان مبتلا شدند مشرکان هم می گویند خدا خواست که ما بت پرست باشیم و اگر او نمی خواست چون قدرت داشت می خواست جلوی ما را بگیرد این خلط بین تکوین و تشریع در مشیئتهای مشرکانه ی مشرکان هم هست آنها گفتند «لَوْ شَاءَ اللّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلاَ آبَاؤُنَا وَلاَ حَرَّمْنَا مِن شَيْءٍ» اسرائیلیها هم یک تفکّر جبری احیاناً داشتند آنها هم اگر ان شاءالله گفتند در همان فاز و فضا بوده است بنابراین این چنین نیست که این به عنوان یک سنّت الهی در تعلیمات مستحبّ دینی در کلمات مشرکان آمده باشد و در کلمات بنی اسرائیل آمده باشد خب، پس وجود مبارک پیغمبر از آن وقتی که ذات اقدس الهی این دستور را داده است یقیناً امتثال کرده است ولو دستور استحبابی چه اینکه خود خدای سبحان هم برای تعلیم در کلام خودش هم مشیئت را ذکر می کند در سوره ی مبارکه ی «فتح» آیه ی ۲۷ به این صورت است «لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِن شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُؤُوسَكُمْ» خب خودِ خدا دارد از کار خودش خبر می دهد می فرماید ما آن توفیق را می دهیم که شما در کمال شهامت وارد مسجدالحرام بشوید امروز که مشرکان جلوی شما را می گیرند و نمی گذارند شما وارد بشوید بعداً به قدرت الهی شما پیروز می شوید یقیناً وارد مسجدالحرام می شوید این با نون تأکید ثقیله هم ذکر فرمود: «لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِن شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ» در کمال احساس امنیت وارد می شوید اما «إِن شَاءَ اللَّهُ» این «إِن شَاءَ اللَّهُ» یک ادبِ دینی است که با توحید آمیخته است و در کلمات خدای سبحان هم آمده برای تعلیم، اما این جریان غَدْ که «لاَ تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذلِكَ غَداً» غَدْ درست است که ظرف است و مفهوم ندارد اما معنای اینکه این کلام مفهوم ندارد این نیست که مطلق است یک بحث در این است که آیا این گونه از کلمات حالاـ القاب اند، ظروف اند، اعدادند و مانند آن مفهوم دارند یا نه؟ حق این است که اینها مفهوم ندارند.

مطلب دیگر آن است که اینها که مفهوم ندارند یعنی ما اطلاق را از همین جمله به دست می آوریم یا معنای مفهوم نداشتن این است که اگر یک دلیل مطلقی ما داشته باشیم اینها چون مفهوم ندارند مقیّد اطلاقِ مطلق دیگر نیستند اگر گفتند قید مفهوم ندارد، وصف مفهوم ندارد، لقب مفهوم ندارد، عدد مفهوم ندارد، معنایش این نیست که اینها مطلق اند معنایش این است که اگر ما مطلقی داشتیم چون اینها مفهوم ندارند نمی توانند مقیّد آن مطلقات باشند اگر گفتند که «أکرم العالِم یوم الجمعه» این «یوم الجمعه» چون ظرف است مفهوم ندارد معنایش این نیست که «أکرم العالم مطلقا» معنایش این است که اگر ما یک دلیل دیگری داشتیم به نام «أکرم العالِم» این دلیل نمی تواند مقیّد او باشد اینها می شوند مثبتان آن به اطلاقش هست این هم به خصوصیّتش هست در اینجا یک تأکید بیشتری است و چون این مفهوم ندارد نمی تواند آن اطلاق را تقیید کند این «لَا تَقُولَنَّ لِشَیْ ءٍ إِنِّی فَاعِلٌ ذٰلِکَ غَداً» این چون ظرف است مفهوم ندارد اما فقط مورد خودش را شامل می شود نه موارد دیگر را نعم، اگر دلیل دیگری باشد مطلق باشد که «لَا تَقُولَنَّ لِشَیْ ءٍ إِنِّی فَاعِلٌ ذٰلِکَ» غدا در آن نباشد این چون مفهوم ندارد نمی تواند مقیّد آن اطلاق باشد در حالی که ما می خواهیم از آن اطلاق به دست بیاوریم سرّ اطلاق این است که این غَدْ به معنی فردا نیست غَدْ یعنی آینده، خب از همین لحظه ی بعد شروع می شود تا لحظات دیگر گذشته که دیگر درباره ی او آدم خبر نمی دهد «وَلاَ تَقُولَنَّ لِشَیْ ءٍ إِنِّی فَاعِلٌ ذٰلِکَ غَداً * إِلَّا أَن یَشَاءَ اللَّهُ وَاذْکُر رَّبَّکَ إِذَا نَسِیتَ» یعنی اگر یک وقت ان شاءالله نگفتی هر وقت یادت آمد بگویی اما جریان سهوالنبی در احکام و امثال ذلک یا در افعال عبادی که برخی از این غفلتها احیاناً در کلمات بعضی از محدّثان آمده آن سخن ناصواب است هم سهوالنبی باطل است و هم دلیل تامّی بر او نیست، خب و اما جریان اینکه عصای ممشوق وجود مبارک حضرت در آن حالت بیماری در آن مسافرت عصای او به دوش عربی خورد آن معلوم نیست که حضرت زده باشد دوشِ او به عصا خورد شاید از آن قبیل باشد چون فعل وقتی به فاعل اسناد دارد که به احد انحای ثلاثه ما بتوانیم این فعل را از او بدانیم اگر فعل به فاعل بخواهد اسناد پیدا کند یا عمدی است یا شبه عمد است یا خطأ بالأخره خطأ فعلِ فاعل است کسی عمداً کسی را می زند و می کُشد این می شود قتل عمد یک وقت است که به قصد کُشت نمی زند ولی جایی را می زند که او غالباً کُشنده است به سرش می زند و مانند آن این شبه عمد است یک وقت است که نه عمد است نه شبه عمد می خواهد حیوانی را صید کند ولی اشتباه می کند خیال می کند که آن صید آنجاست اشتباهاً جای دیگر را هدف می گیرد و جای دیگر می خورد به شخصی این نه می دانست و نه قصد داشت ولی کار، کار اوست این کار به او اسناد دارد خطأً این سه تا جمله است، سه تا فعل است و یک فاعل و سه تا تمیز است می گوییم «قَتله عمداً، قتله شبه عمدٍ، قتله خطأً» این اگر باشد فعل برای اوست دِیه مشخص دارد یا قصاص است یا دیه برای خودش است یا دیه برای عاقله اما مورد چهارم کاملاً از این فضا جداست مورد چهارم این است که این شخص نه قصد زدن دیگری داشت نه اشتباه کرد هدفی را در نظر گرفت دارد تیراندازی می کند کسی خودش را به سرعت رساند و در مسیر تیر قرار گرفت و کُشته شد در اینجا این شخصِ ضارب این شخصِ مقتول را نکُشت «لا عمداً و لا شبه عمدٍ و لا خطأً» بلکه او خود را به این شخص زد نظیر راننده ای که طبق قواعد فنّی راهنمایی و رانندگی دارد راهِ خودش را می رود یک موتورسوار به سرعت خودش را به این می زند و کُشته می شود در اینجا این راننده نه قاتلِ عمد است نه قاتل شبه عمد نه قاتل خطا این دیه هم نباید بدهد فعل به او اسناد ندارد اصلاً به احد انحای ثلاثه این مورد فعل است نه مصدر فعل دیگری خودش را به گلوله او رساند نه اینکه او خطأً به دیگری زد به آن مقتول زد آیا وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) این شخص را زد عمداً یا شبه عمد یا خطأً یا نه، وقتی خواست با این عصا به آن مرکوبش اشاره کند دیگری دوشش به اینجا برخورد کرد این به احد انحای ثلاثه فعل حضرت نیست این باید تحقیق بشود بنابراین جریان عصا از سنخ زدنِ خطأیی هم نیست تا مسئله سهو و امثال ذلک مطرح بشود.

۱- (۴) . سوره ی انعام، آیه ی ۱۴۸.

۲- (۵) . سوره ی بقره، آیه ی ۷۰.

پرسش:...

پاسخ: هیچ چیز حلالیّت هم نمی خواهد او باید حلالیّت طلب بکند یعنی آن موتورسوار تندرو باید از این راننده حلالیت طلب بکند خسارتش را بپردازد حالا از نظر عواطف آن شخص وجود مبارک پیامبر یک حساب دیگری دارد این چنین نیست که حضرت در آنجا بخواهد احتجاج کند که تو زدی، تو خودت را آوردی و اینها ما باید از نظر فقهی این را بحث بکنیم اگر کسی بخواهد بگوید که مثلاًـ ـ معاذ الله ـ حضرت سهو کرد باید اینها را ثابت کند در فضای عرفی آن موتورسوار باید عذرخواهی بکند خسارت هم باید بدهد برای اینکه این شخص برابر آن سرعت مجاز می رفت و هیچ خطایی هم نکرد او به سرعت آمد خودش را زده کسی در حرم حقّ کُشتن صید حرم ندارد خب حالا راننده ای در حرم دارد می رود این کبوتر به سرعت آمده خودش را زده به ماشین اینکه صید حرم نیست آن کبوتر خودش را به ماشین زده نه اینکه این ماشین خود را به کبوتر زده به احد انحای ثلاثه فعل باید به فاعل اسناد داشته باشد اگر گفتیم «قَتله» باید یک تمییز بیاوریم یا بگوییم عمداً یا شبه عمدٍ یا خطأً اما در جریان موتورسواری که خودش را به این راننده می زند به احد انحای ثلاثه فعل به فاعل اسناد ندارد.

خب، فرمود: «وَلَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّی فَاعِلٌ ذٰلِکَ غَداً * إِلَّا أَن یَشَاءَ اللّٰهُ وَاذْکُر رَّبَّکَ إِذَا نَسِیتَ وَقُلْ عَسَی أَن یَهْدِیَنِ رَبِّی لِأَقْرَبَ مِنْ هٰذَا رَشَداً».

پرسش:...

پاسخ: بله خب این چون قضا به امر جدید است دلیل می خواهد آن البته امر جدید حکم خاصّ خودش را دارد اما «وَاذْکُر رَّبَّکَ إِذَا نَسِیتَ» این جمله وصل به همان است متّصل است منفصل که نیست یعنی اگر یادت رفته که ان شاءالله بگویی هر وقت یادت آمده بگو تا این تذکره ی توحیدی محفوظ بماند.

ص: ۵۲۵

پرسش:...

پاسخ: نه، مورد نیست اصلاً زمینه این است این درباره ی نماز نیست اگر درباره ی نماز بود آدم می گفت مورد مخصِّص نیست اصلاً درباره ی نماز نیست می فرمود این ان شاءالله گفتن ترک نشود اگر یادت بود که خب همان متّصلاً به کلام می گویی اگر یادت رفته که ان شاءالله بگویی هر وقت یادت آمده بگو این ان شاءالله گفتن است، خب.

مطلب بعدی در جریان آن مسئله توحید است که ما چگونه ذات اقدس الهی را عبادت می کنیم و به طرف خدا می ایستیم و مانند آن، ما ذات اقدس الهی را به عنوان اینکه او الله است، الرحمان است، ربّ العالمین است با همین عناوین می شناسیم و می پرستیم که این عناوین حاکی آن ذات خارج است و بسیاری از ماها هم همین طوریم و خیال می کنیم که داریم ذات واجب را عبادت می کنیم ولی اوحدی اهل معرفت برای ما مشخص می کنند که ذات قابل شناخت نیست بعد نظیر آنچه که کارشناسان شمس و قمر به ما می گویند که شما می توانید ماه را ببینید ولی نمی توانید آفتاب را ببینید تا برای ما ثابت نکنند ما همان ادبیات عرفی ما، محاورات مردمی ما این است که ما آفتاب را می بینیم رو به آفتاب می ایستیم در فضای شریعت هم می گویند وقتی خواستی نماز ظهر به جا بیاوری ببین که شمس از دایره ی نصف النهار زایل شده است یا نه؟ رو به شمس بایست ببین که سایه روی ابروی راست است یا ابروی چپ است این مقدار برای ما کافی است ما می گوییم رو به آفتاب ایستادیم آفتاب را دیدیم سایه به طرف ابروی راست بود یا ابروی چپ بود و مانند آن در حالی که کارشناسان می گویند شما رو به نور آفتاب می ایستید مگر می توانید آفتاب را ببینید آفتاب آن وقتی که منکسف شده است و قمر بین آفتاب و زمین قرار گرفت و سایه ی قمر به زمین افتاد و نگذاشت نور آفتاب مستقیماً به زمین برسد تازه در حالت انکساف که نورش مستور شده است اگر بخواهید با چشمِ غیر مسلّح یک گوشه ی آفتاب را ببینی کور می شوی نگاه نکن مگر آفتاب دیدنی است؟ ولی همه ی ما باورمان این است که آفتاب را می بینیم هیچ کسی بدون شنیدن حرفِ کارشناس مگر تردید می کند که ما آفتاب را می بینیم، آفتاب را می بینیم این آفتاب است دیگر آن کارشناس می گوید اینکه شما می بینید نور شمس است مگر آفتاب دیدنی است؟ تازه آن وقتی که منکسف شد باید چشمت را مسلّح کنی تا یک گوشه اش را ببینی ما «نُورُ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ»(۱) را که محمولِ «اللَّهُ نُورُ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ» است در آن قضیه می بینیم بله خداست، الله است، الرحمان است همین که قرآن معرفی کرده همین که در ادعیه هست اما مسمّای اینها نه البته ما اسما یعنی مفاهیم را عبادت می کنیم نه خیر همین جَلَوات او و وجه او را عبادت می کنیم شما ببینید اول تا آخر قرآن هر جا سخن از فنا و زوال و نابودی است فقط وجه الله استثنا می شود نه الله ندارد «کل شیء هالک الا الله» او بالاتر از این بحث است «کلّ من علیها فان الاّ الله» اینها نیست «کُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ * وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّکَ»(۲)، «کُلُّ شَیءٍ هَالِکٌ إِلَّا وَجْهَهُ»(۳) خود این وجه «ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ» است شما وقتی این را بر اساس آن ادبیات مُغنی و جامی می خواهی حل کنی می بینی «وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّکَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ» می گویند این خبر است برای مبتدای محذوف أی هو یعنی خدا ذو الجلال و الإکرام است اما وقتی به یک حکیم می دهی به یک عارف می دهی می گوید دست به آیه نزن خود وجه الله «ذُو الْجَلاَلِ وَالْإِكْرَامِ» است این وجه با جلالت است نه اینکه «هو» مقدّر است «وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّکَ» که آن وجه «ذُو الْجَلاَلِ وَالْإِكْرَامِ» است نه «ذی الجلال و الإکرام» است که «ذی» اگر باشد یعنی رب ذی الجلال و الإکرام است «ذو» اگر باشد یعنی وجه ذو الجلال و الإکرام است سخن از نَعت مقطوع نیست که «و یبقی وجه ربِّکِ» که رب مجرور است «هو» این رب ذو الجلال و الإکرام است خیر این چنین نیست این ذو الجلال برای همان وجه است که

وجه بـا جلال و کرامت است مگر می شود ذات اقـدس الهی را درک کرد نظیر این شـمس، خب در نماز و غیر نماز هم همین طور است مـا به طرف الله می ایسـتیم همـان حقیقتی که واجب الوجود است همـان حقیقتی که خـالق آسـمان و زمین است آن وقت ببینید همه ی این اسـمایی که شـما می گویید آنکه «بکلء شـیء علیم» است، آنکه «هو الحیّ الذی لا یموت» است آنکه سرمدی است همه ی اینها اسمای اوست آنجا که هیچ سِمه ای و علامتی ندارد کسی به او دسترسی ندارد، خب.

۱- (۶) . سوره ی نور، آیه ی ۳۵.

۲- (۷) . سوره ی الرحمن، آیات ۲۶ _ ۲۷.

۳- (۸) . سوره ی قصص، آیه ی ۸۸.

«إِلَّا أَن يَشَاءَ اللَّهُ وَاذْكُر رَّبَّکَ إِذَا نَسِيتَ» در جریان ربوبیّت، ربوبیّت را ذات اقدس الهی تنویع کرده، تقسیم کرده فرمود یک ربوبیّت مطلقه است که خدا ربّ کل شیء است ربّ العالمین است یک ربوبیّت رحیمیه است که تدبیر می کند، می پروراند، اداره می کند مالکیّتش را و مولویّتش را به عهده می گیرد در این ربوبیّت رحیمیه و ربوبیّت خاصّه فرمود مشرکان و اهل جهنّم تحت ولایت خدا نیستند «الله مولانا و لا مولی لهم»(1) این شعار رسمی مسلمانها بود به دستور پیغمبر اسلام(صلّی الله علیه و آله و سلّم) در جبهه های جنگ می دادند در قرآن کریم فرمود خدای سبحان مولای مؤمنین است کفّار تحت ولایت آتش اند «مولاهم النار» گاهی می فرماید «مولاهم النار»، گاهی می فرماید: «فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ»(2) اینها در تحت تکفّل و ولایت شعله اند آتش اینها را خوب می پروراند «مولاهم النار»، «فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ» لذا درباره ی مؤمنین دارد که خداوند مولای مؤمنین است. فتحصّل که ربوبیّت نظیر رحمت دو قِسم است یک ربوبیّت رحمانیه است که فراگیر است او ربّ العالمین است، یک ربوبیّت رحیمیه است که ذات اقدس الهی ربّ مؤمنین است، ربّ انبیاست، ربّ اولیاست، مولای مؤمنین است و کفّار تحت ولایت الله نیستند چون ولیّ الله نیستند آن گاه همین پروردگاری که ربّ العالمین است آنها را عذاب می کند در آیات عذاب، همان خدایی که رحمت رحمانیه دارد نه رحیمیه آنها را عذاب می کند و آنها هیچ راهی جز پذیرش عذاب الهی ندارند برای اینکه ربّ العالمین دارد اینها را عذاب می کند او اشدّ المعاقبین است فی موضع النکال و النقمه چه اینکه ارحم الراحمین است فی موضع العفو و الرحمه اینکه فرمود ربّ من این ربوبیّت رحیمیه است وگرنه خدای سبحان در ربوبیّت رحمانیه او ربّ العالمین هم هست، خب.

ص: ۵۲۷

۱- (۹) . بحارالأنوار، ج ۲۰، ص۲۳.

۲- (۱۰) . سوره ی قارعه، آیه ی ۹.

در جریان مدّت مکث اینها اول فرمود اینها مدّت طولانی در غار بودند در طلیعه ی قصّه آیه ی یازده این چنین فرمود: «فَضَرَبْنَا عَلَى آذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَداً»(1) این به عنوان متن بود بعد این متن را در آیات بعدی شرح کردند تا رسیدیم به این آیه که شرح این عدد هست در این آیه محلّ بحث که شرح عدد هست فرمود: «وَلَبِثُوا» همین اصحاب کهف «فِي كَهْفِهِمْ ثَلاَثَ مِائَةٍ سِنِينَ» این «سِنِينَ» تمییز نیست اگر تمییز بود مفرد بود نه جمع این بدل است برای «ثَلاَثَ مِائَةٍ» نباید بدون تنوین خواند چون بدل است معنایش این است که «و لبثوا فی کهفهم سنین» آن سنین چند سال است؟ «ثَلاَثَ مِائَةٍ» یا اول می فرماید «وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلاَثَ مِائَةٍ» چه چیزی؟ «سِنِينَ» نه شهراً، نه یوماً بلکه سِنین که این «سِنِينَ» بدل «ثَلاَثَ مِائَةٍ» خواهد بود نه تمییز تا روشن کند که آن «سِنِينَ عَدَداً» که در آغاز قصّه آمده «ثَلاَثَ مِائَةٍ» این «وَازْدَادُوا تِسْعاً» از وجود مبارک حضرت امیر سؤال کردند که چطور «وَازْدَادُوا تِسْعاً»؟ فرمود این «ثَلاَثَ مِائَةٍ» یعنی سالِ قمری چون معمولاً سال به اصطلاح کتاب و سنّت همان سال قمری است دیگر سال شمسی که نیست سال قمری است و اگر در کتابهای انبیای دیگر یا در نوشته های اقوام و ملل دیگر آمده است که آنها سیصد سال شمسی آرمیده اند و سیصد سال شمسی بیش از سیصد سال قمری است خدای سبحان فرمود: «ثَلاَثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَازْدَادُوا تِسْعاً» یعنی ۳۰۹ سال قمری که معادل سیصد سال شمسی است البته در طیّ این رقم سیصد سال تفاوت سه ماه شاید دو ماه و نیم سه ماه تفاوت باشد که اینها دیگر مُغتفر است حالا فخررازی نقدی دارند که اگر ان شاءالله شد آن را در نوبت بعد مطرح می کنیم نسبت به این حدیث نقدی دارند که آیا ۳۰۹ سال قمری همان سیصد سال شمسی است یا تفاوت دارند این نقد جناب فخررازی را به خواست خدا فردا مطرح می کنیم، خب.

ص: ۵۲۸

۱- (۱۱) . سوره ی کهف، آیه ی ۱۱.

«وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَازْدَادُوا تِسْعاً» این سخن خداست بعد مشخص کرد و این می شود آیت الهی، بعد فرمود به دو دلیل ذات اقدس الهی اعلم است این اعلم بودن خدای سبحان به عنوان افعل تفیض نیست اعلم افعل تعیینی است نه اینکه شما هم عالِمید خدا عالِم تر است برای اینکه غیب است شما غیب نمی دانید آنچه را که شما گفتید «رَجْماً بِالْغَيْبِ» بود شما با اینکه عدد اینها خب بالأخره چند نفر از شهر آمدند این سینه به سینه قابل ضبط بود نسبت به آن شما نمی دانستید چند نفرند بالأخره به نسلهای بعدی نرسیده که اینها پنج نفر بودند؟ هفت نفر بودند؟ چند نفر بودند؟ این خوابشان که سیصد سال است از کجا اینها عالِم باشند پس تنها کسی که چون غیب است می داند خداست به چه دلیل؟ به دو دلیل یکی اینکه مجموعه ی آسمان و زمین مِلک و مُلک خداست او هم مالک است هم مَلِک «تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ»(۱) هم او مالک سماوات و ارض است هم مَلک سماوات و ارض بنابراین باخبر است، مطلب دوم آن است که او چون «بکلّ شیء علیم» است هم چون مالک کلّ شیء است می داند چه خبر است هم بر فرض که به فرض محال که مالک نباشد چون علیم بکلّ شیء است باخبر است لذا با دو حجّت با دو برهان ثابت فرمود که ذات اقدس الهی به مسئله رقم و عدد سالیان خواب اصحاب کهف آگاه تر است یا آگاه است «قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثُوا»، چرا؟ چون «لَهُ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» و «کل ما له غیب السماوات و الأرض فهو عالِم فالله عالم» این یک، «أَبْصِرْ بِهِ وَأَسْمِعْ» خدا تعجّب است که بکلّ شیء بصیر است این «أَبْصِرْ بِهِ» صیغه ی تعجّب است دیگر مُبصَربه آن محذوف است که «حذف متعلقّ یدلّ علی العموم» مسموعش محذوف است که حذفش «یدلّ علی العموم» «أَبْصِرْ بِهِ وَأَسْمِعْ» که تعجّب است او چنان بصیر است که بکلّ شیء بصارت دارد، او چنان سمیع است که بکلّ شیء سمیع است هیچ چیزی از حوزه ی بصر و سمع او خارج نیست خدا این چنین است پس یقیناً به جریان اصحاب کهف علیم است پس طبق دو برهان ذات اقدس الهی اعلم به مدت مَدید خواب اصحاب کهف است «قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثُوا» چرا؟ چون «لَهُ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» «و کلّ مَن له غیب السماوات و الأرض فهو عالم فالله عالم» دو، «أَبْصِرْ بِهِ وَأَسْمِعْ» خدای سبحان بکلّ شیء بصیر است با چه تعجّب، بکلّ شیء سمیع است با چه تعجّب اینها هم یک شیء اند و خدای سبحان «بِكُلِّ شَيْءٍ بَصِيرٌ»(۲) و سمیع است پس به حال اینها بصیر و سمیع است این برهان دوم، اما دیگران نه بالاستقلال عالم اند نه بالمشارکه البته جامع اینها همان است که در سوره ی مبارکه ی «سبأ» خواهد آمد که یک وقت هم برابر ضرورتی که ایجاب کرد از سوره ی مبارکه ی «سبأ» آن آیاتش خوانده شد که سوره ی مبارکه ی «سبأ» آیه ی ۲۲ می فرماید بر اساس توحید کلّ صحنه ی آفرینش برای خداست غیر خدا نسبت به ذرّه ای از ذرّات عالَم هیچ کدام از این سِهمتها را ندارد یک، لا بالاستقلال مالک ذرّه است لا بالمشارکه مالک ذرّه است، لا بالمظاهره در ذرّه سهم دارد می ماند بالشفاعه، شفاعت هم تحت اذن اوست در آیه ی ۲۲ سوره ی مبارکه ی «سبأ» فرمود: «قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُم مِن دُونِ اللَّهِ»(۳) شما این ارباب و بتهایی که غیر خداست آ نها را بخوانید ببینید چه کار از آنها ساخته است اینها «لَا يَمْلِكُونَ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ»(۴) مثقال، مثقال مصطلح در بقّالی و معاملات عُرفی نیست یعنی همین ذرّه ای که اگر انسان دریچه را باز کند به طرف آفتاب ببینید ذرّات مبسوطی در هواست هر کدام از اینها ذرّه است اینها که دیگر به وزن در نمی آید که، خب «لَا يَمْلِكُونَ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ» چه فی السماوات باشد چه فی الأرض اینها مالک نیستند یعنی بالاستقلال «وَمَا لَهُمْ فِيهِمَا مِن شِرْكٍ» نه تنها بالاستقلال مالک ذرّه ای از آسمان و زمین نیستند شریک واجب هم نیستند این دو، یک وقت است انسان مالک است یک وقت مالک نیست شریک مالک است یک وقت است نه مالک است نه شریک ولی پشتوانه ی مالک است ظَهْر یعنی پشت، ظهیر یعنی پشتوانه، پشتیبان در اثر مُظاهره در اثر پشتوانه بودن، پشتیبان بودن سهمی دارد فرمود این هم از غیر خدا ساخته نیست «وَمَا لَهُ مِنْهُم مِن ظَهِيرٍ» {۱۶] پس بنابراین اینها می شوند بیگانه ی محض اگر بخواهند سهمی داشته باشند فقط می ماند مسئله شفاعت، شفاعت حق است اما برای انبیا و اولیاست دیگر به این بتها که

کسی اجازه ی شفاعت نمی دهد که چهارمی را فرمود ممکن است آن سه تا که محال است یعنی بالاستقلال مالک باشند، بالمشارکه مالک باشند، بالمظاهره سهم داشته باشند اینها محال است می ماند مسئله شفاعت این را در آیه بعد فرمود شفاعت حق است اما «وَلَا تَنفَعُ الشَّفَاعَةُ عِنـدَهُ إِلَّا لِمَنْ إِذِنَ لَهُ» {۱۷] این فقط به اهل بیت و انبیا و اولیا حقّ شفاعت می دهد چون به اذن خداست هم مشفوع ٌله باید مرتضی المذهب باشد «إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى» هم شفیع باید که مأذون باشد «وَلَا تَنفَعُ الشَّفَاعَةُ عِندَهُ إِلَّا لِمَنْ إِذِنَ لَهُ» بنابراین غیر خدا هیچ سهمی ندارد چون غیر خدا هیچ سهمی ندارد نه برهان اول که «لَّهِ غَيْبُ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ» است در آنها جاری است نه برهان دوم بنابراین دلیلی ندارد که آنها بدانند که یک امر غیبی را چطور غیر خدا می تواند خبر داشته باشد؟ می ماند انبیا و اولیا که به اِعلام الهی باخبرند پس «مَا لَهُم مِن دُونِهِ مِن وَلِيٍّ وَلَا يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَداً» پس آنها نه ولایت دارند که مستقلاً کار بکنند نه شریک واجب اند می ماند قِسم سوم که مظاهره است این مظاهره را در سوره ی مبارکه ی «سبأ» بیان کرده پس از این بتها هیچ کاری ساخته نیست پس بنابراین از غیر خدا که درباره ی غیب می خواهند خبر بدهند چون نه مالک غیب السماوات و الأرض اند نه «أَبْصِرْ بِهِ وَأَسْمِعْ» درباره ی آنهاست وجهی ندارد که آنها عالِم باشند اگر سخنی گفتند «رَجْماً بِالْغَيْبِ» است، خب.

ص: ۵۲۹

۱- (۱۲) . سوره ی ملک، آیه ی ۱.

۲- (۱۳) . سوره ی ملک، آیه ی ۱۹.

۳- (۱۴) . سوره ی اسراء، آیه ی ۵۶.

۴- (۱۵) . سوره ی سبأ، آیه ی ۲۲.

« مَا لَهُم مِن دُونِهِ مِن وَلِيٍّ وَلاَ يُشْرِكُ فِی حُكْمِهِ أَحَداً» حالا بگوییم شریک نیستند ولی خدا اینها را قرار داده این چنین کاری که نیست شرکت که محال است آن شفاعت است که به اذن اوست شرکت داشتن در کار خدای سبحان بالقول المطلق محال است نه کسی شریک است نه خدا چنین کاری را کرده و می کند می ماند شفاعت، شفاعت هم که افراد خاصی اذن داشته باشند حالا به خواست خدا سخنان جناب فخررازی فردا ممکن است که مورد نقض قرار بگیرد.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۲۴ تا ۲۶ سوره کهف ۸۷/۱۲/۱۸

Your browser does not support the audio tag.

«وَلاَ تَقُولَنَّ لِشَیْ ءٍ إِنِّی فَاعِلٌ ذلِکَ غَداً (۲۳) إِلَّا أَن يَشَاءَ اللَّهُ وَاذْكُر رَّبَّكَ إِذَا نَسِيتَ وَقُلْ عَسَى أَن يَهْدِيَنِ رَبِّی لِأَقْرَبَ مِنْ هَذَا رَشَداً (۲۴) وَلَبِثُوا فِی كَهْفِهِمْ ثَلاَثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَازْدَادُوا تِسْعاً (۲۵) قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثُوا لَهُ غَيْبُ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ أَبْصِرْ بِهِ وَأَسْمِعْ مَا لَهُم مِن دُونِهِ مِن وَلِيٍّ وَلاَ يُشْرِكُ فِی حُكْمِهِ أَحَداً (۲۶)»

ادبِ توحید اقتضا می کند که انسان چه در قلب بخواهد تصمیم بگیرد، چه در لفظ بخواهد بگوید با استثنا همراه باشد یعنی چه در قلب بخواهد تصمیم بگیرد که کاری را انجام بدهد در همان قلب باید متذکّر باشد مشیئت خدا را به عنوان ان شاءالله و در لفظ هم اگر خواست بگوید «إِنِّی فَاعِلٌ ذلِکَ غَداً» مناسب است که بگوید ان شاءالله این یک امرِ واجب نیست که انسان اگر گفت فردا می آیم، فردا این کار را انجام می دهم و نگفت ان شاءالله معصیت کرده باشد اما ادبِ توحیدی اقتضا می کند که انسان هم مواظب قلبش باشد هم مواظب زبان این چنین نیست که این اختصاصی به لفظ داشته باشد پس این قول در برابر لفظ نیست مطلقِ عمل است چه جارنحه و چه جارحه از آنکه فرمود اگر یادت رفته هر وقت یادت بیاید «وَاذْكُر رَّبَّكَ» به یاد خدا باش این یاد اعم از یاد لسانی و یاد قلبی است بنابراین اگر ان شاءالله را در قلب بگوید کفایت می کند و همان طوری که در اثنای بحثهای قبلی گذشت اگر بخواهد ثواب ببرد البته باید لفظاً بگوید اما اصلِ حفظ توحید با همان تذکره ی قلبی کافی است. «وَلاَ تَقُولَنَّ لِشَیْ ءٍ إِنِّی فَاعِلٌ ذلِکَ غَداً» مگر اینکه بگویی ان شاءالله در عزم، اراده داشته باشی متعلّقاً به مشیّت الله در لفظ بگویی متعلّقاً به مشیت الله، مسئله نسیان جزء برکات عالم خلقت است نسیان اگر در عالم نبود کمتر کسی به کارهایش موفق می شد برای اینکه هر کسی بالأخره یا نشاطی را پشت سر گذاشت یا اندوه و مصیبتی را پشت سر گذاشت اگر آن نشاط دائماً در ذهن انسان باشد انسان دستش به کار نمی رود چه اینکه همان روز نشاط بالأخره روز تعطیلی اوست و اگر مصیبتی دامنگیر او شد اگر همان غم و مصیبت به یادش باشد او کاری را از پیش نمی برد یکی از برکات الهی نسیان است نسیانِ حوادث گذشته جزء برکات است منتها حُسن و قبح نسیان به عظمت و خوبی و بدی آ ن مَنسی است یک وقت است انسان چیز بدی را فراموش می کند این نسیان، نسیان خوبی است یک وقت چیز خوبی را فراموش می کند این نسیان، نسیان بدی است یک وقت کسی عادت داشت شبها مسبّحات را بخواند سُوَری که اوّلش تسبیح الهی است بخواند یا سوره ی «واقعه» را قبل از خواب بخواند بعد مدّتی یادش رفته این یک نسیان مذموم است برای اینکه آن مَنسی یک چیز خوبی بود یک وقت است عادت کرده بود به غیبت کردن یک کارِ ناروا بعد آن را فراموش کرده این نسیان یک نسیان پربرکتی است برای اینکه آن مَنسی یک امر مذموم است تلخ ترین نسیان این است که انسان خدا را فراموش بکند زیرا کیفر فراموشی خدا فراموشی

خود آدم است که در سوره ی مبارکه ی «حشر» فرمود: «وَلاَ تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ»(۱) مبادا جزء کسانی باشید که خدا را فراموش کردند و خدا کیفر این نسیان را اِنسا قرار داد خدا اِنسا کرد یعنی آنها را از یادشان بُرد «فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ» لذا اینها به فکر همه چیز هستند به فکر خودشان نیستند، به فکر خانه و تَن و لباس و فرزند و تَن و زندگی هستند اما هویّتشان را فراموش کردند بنابراین نسیان فی الجمله جزء برکات الهی است اولاً، بدی و خوبی نسیان به آن متعلّقش که مَنسی است وابسته است این دو، و بدترین نسیان، نسیان خداست که تلخ ترین کیفر را به همراه دارد و آن این است که انسان خودش را فراموش می کند «وَاذْكُر رَّبَّكَ إِذَا نَسِيتَ وَقُلْ عَسَى أَن يَهْدِيَنِ رَبِّي لِأَقْرَبَ مِنْ هَذَا رَشَداً» در جریان اصحاب کهف اختلافهای فراوانی بود اختلاف قصّه ای، اختلاف تاریخی، اختلاف عصری و مصری فراوان بود اما قرآن کریم هیچ کدام از آن اختلافها را پاسخ نداد مگر یک مطلب عمیق علمی که اثر توحیدی دارد یک اختلاف در رقم اصحاب کهف بود که اینها هم اصحاب کهف اند هم رقیم، رَقم اینها، عدد اینها چقدر بود؟ اقوال مختلف را اشاره فرمود اما آن نظر نهایی را به عنوان وحی صادر نکرد چون اثر علمی و اثر توحیدی ندارد حالا یا شش نفر یا هفت نفر یا پنج نفر یا ده نفر این چه اثری دارد پس این اختلافی که در رقم اصحاب کهف است شاید برای دیگران مهم باشد ولی وحی آن را مهم نمی داند این اختلاف اول، یک اختلاف سومی هم هست که بعد از جریان بیداری است که حالا اینها که بیدار شدند بعد به شهر برگشتند یا نه؟ همان کهف ماندند یا نه؟ دوباره خوابیدند یا نه؟ چند سال عمر کردند و مُردند اینها یک امر عادی است دیگر اینها را که اختلاف سوم است اصلاً به اینها نپرداخت در بین اختلاف اول و اختلاف سوم فتوایی نداد عمده اختلاف دوم است که اینها چند سال خوابیدند خب اگر یک ۲۴ ساعت بود یا دو ۲۴ ساعت بود اینها خیلی مهم نبود اما وقتی سیصد سال یا سیصد و اندی شد این کرامت است، معجزه است آیه ی بیّنه ی الهی است این مهم است در بین این مسائل گوناگون این یکی را ذکر کرده چون این است که اثر دارد آثار فراوانی که بر قیام این مردان الهی مترتّب بود اینها را ذکر کرد که «إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدىً * وَرَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»(۲) و خدای سبحان اینها را از خطر سیاسی حفظ کرد، از خطر اجتماعی حفظ کرد، از خطر طبیعی حفظ کرد، از خطر سماوی و ارضی حفظ کرد، از خطر درنده ها حفظ کرد، از خطر راهزنها حفظ کرد اینها برکت است اینها معجزه است اینها آیه ی الهی است خب آن عصر خَفقان یک عده قیام بکنند علیه دستگاه و اعتراض بکنند و مصون بمانند از خطرات اجتماعی آن جامعه ی شرک زده هم مصون بمانند بیایند به غار از خطرات طبیعی دامنه ی کوه، سرما و گرما، رهزنها، درنده ها، خزنده ها مصون بمانند اینها کرامت است فرمود اینها را ما انجام دادیم این مهم است این ما را آشنا می کند که عمر را درباره ی چه چیزی صرف بکنیم یک وقت است کسی در شب تحصیل به این فکر است که جدول روزنامه ای را حل بکند خب این صاف دارد عمرش را آتش می زند یا نه، درسهایی می خواند که نه آیه ی محکمه است نه فریضه ی عادله است نه سنّت قائمه بالأخره آ ن دینی که گفته «طلب العلم فریضهٌ»(۳) گفته چه چیزی بخوانی یا نگفته؟ بله، فرموده: «طلب العلم فریضهٌ» اما وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود، وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) فرمود چه پیغمبر، چه امام(سلام الله علیهما) فرمودند این سه تا درس را بخوانید آیه ی محکمه بخوانید، فریضه ی عادله بخوانید، سنّت قائمه بخوانید اینها را بخوانید ما گفتیم «طلب العلم فریضهً» اما نگفتیم چه چیزی بخوانید او فرمود هم «طلب العلم فریضهً»، هم «طلب الآیه المحکمه فریضه»، «طلب الفریضه العادله فریضه» هم «طلب السنّه القائمه فریضه» بنابراین انسان می رود به دنبال عقایدش مثلاً به دنبال علوم عقلی به دنبال علوم نقلی، به دنبال تفسیر، به دنبال علوم عقلی به دنبال فقه اینها که به درد خودش می خورد علوم دیگری هم هست که بالأخره زیرمجموعه همینها خواهد بود این قرآن کریم ما را یاد می دهد که چه چیزی بخوانیم و چطور بخوانیم وگرنه این همه اختلافاتی که درباره ی اصحاب

کهف بود و همچنان هست اینها خب اثری نـدارد حالا یا اینها ده نفر یا هشت نفر چه اثری دارد؟ بعد از آنکه بیدار شدند حالا یـا دو سـال ماندنـد یـا بیست سال این چه اثری دارد یک زنـدگی طبیعی است دیگر حالا آمدنـد به شـهر خانه و زنـدگی شان چطور شـد یک امر طبیعی است این دیگر اثر علمی و توحیـدی نـدارد که مثل سایر مردم زنـدگی کردنـد بالأخره نه اختلافات بعـد از بیداری را نقل فرمود نه اختلاف در عدد و رقم اصـحاب کهف را برای اینکه نه ثمر اعتقادی دارد نه ثمر علمی و عملی اما آنها که مهم است این را ذکر کرد.

ص: ۵۳۰

۱- (۱) . سوره ی حشر، آیه ی ۱۹.

۲- (۲) . سوره ی کهف، آیات ۱۳ _ ۱۴.

۳- (۳) . الکافی، ج۱، ص ۳۰.

مطلب دیگر اینکه یک بخش از کارها را به این اصـحاب کهف اسـناد داد یک بخش کارها را به خودش، خوابیـدن را به آنها اسـناد داد خوابانـدن را به خودش، بیدار شدن را به آنها اسـناد داد بیدار کردن را به خودش فرمود: «ضَرَبْنَا عَلَی آذَانِهِمْ»(۱) ما اِنامه کردیم خوابانـدیم «تَتَزَاوَرُ عَن کَهْفِهِمْ»(۲) کـذا و کذا اینکه «ضَرَبْنَا عَلَی آذَانِهِمْ» یعنی «أنمناهم» ما اِنامه کردیم ما اینها را خواباندیم اینها هم خوابیدند بعد وقتی «بَعَثْنَاهُمْ» شد ما بیدار کردیم اینها مُنبعِث شدند از خواب بیدار شدند اینها لَبْث داشتند به یکدیگر می گفتند که «کَمْ لَبِثْتُمْ» گفتند «لَبِثْنَا یَوْماً أَوْ بَعْضَ یَوْمٍ»(۳) مکث و لَبث را به آنها اسناد دادند اما انامه را به خودش و بَعث را به خودش او می خوابانـد او بیـدار می کند، ما می خوابیم ما بیدار می شویم این لَبث لازم است متعدّی نیست که گفته بشـود «لُبثوا» پس «ضـربنا» را یعنی «أنمنـا» را به خود اسـناد داد، «نـاموا» را به آنهـا فرمود: «تَحْسَبُهُمْ أَیْقَاظاً وَهُمْ رُقُودٌ»(۴) اینها راقدنـد آن بستر اینهـا هم مرقـد است اینها راقـد بودنـد خوابیدنـد ما اینها را خوابانـدیم اینها خوابیدنـد ما اینها را بیـدار کردیم «بَعَثْنَاهُمْ» اینها هم بیدار شدند بنابراین آنچه که مربوط به خود آنهاست به آنها اسـناد داده، آنچه که مربوط به خودش است به ذات اقـدس الهی است به خودش ذات اقـدس الهی اسـناد داد حیوانات هم البته می تواننـد تربیت بشوند به شـرطی که در سایه تربیت و تعلیم رهبران الهی قرار بگیرنـد یـا در سـایه تربیت شاگردان آنها قرار بگیرنـد اگر در سایه تربیت اصـحاب کهف قرار گرفتند می شود اصـحاب کهف که «وَکَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَیْهِ بِالْوَصِیدِ»(۵) و اگر نظیر هدهـد بـود که تحت تعلیم و تربیت وجود مبـارک سـلیمان(سـلام الله علیه) قرار گرفت می بینیـد برهـان حکیمانه اقامه می کنـد خیلی از افراد عادی از اقامه چنین برهانی عاجزند اینکه از هدهد برنمی آید، اینکه از حیوان برنمی آید این به سـلیمان(سـلام الله علیه) عرض کرد که «إِنِّی وَجَدتُّ امْرَأَةً تَمْلِکُهُمْ وَأُوتِیَتْ مِن کُلِّ شَیْ ءٍ وَلَهَا عَرْشٌ عَظِیمٌ * وَجَدتُّهَا وَقَوْمَهَا یَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِن دُونِ اللَّهِ»(۶) اینها شمس پرست اند چرا شـمس آفرین را نمی پرسـتند؟ اینها ماه پرست اند چرا ماه آفرین را نمی پرستند؟ آن بزرگواری که در دیوانش گفت «ای دوست قمر بهتر یـا آنکه قمر سـازد** ای دوست شـکر بهتر یـا آنکه شـکر سـازد» از همین جـاست تازه او جزء بزرگان اهل معرفت است این هدهـد در سـایه تعلیم و تربیت وجود مبـارک سـلیمان گفت اینهـا چرا شـمس آفرین را عبـادت نمی کننـد به دنبال شـمس هسـتند خب اینکه مقـدور افراد عادی نیست اگر وجود مبارک سـلیمان مربّی شد هم عِفریت از جن را آن جن را تربیت می کند که می گوید «قَالَ عِفْرِیتٌ مِّنَ الْجِنِّ أَنَا آتِیکَ بِهِ قَبْلَ أَن تَقُومَ مِن مَّقَامِکَ وَإِنِّی عَلَیْهِ لَقَوِیٌّ أَمِینٌ»(۷) بالأخره آن

«قَالَ عِفْرِيتٌ مِّنَ الْجِنِّ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَن تَقُومَ مِن مَّقَامِكَ» آن تخت با همه جلال و شکوهش را که در سبأ است یعنی در یمن است من در ظرف مدّت کوتاهی به فلسطین می آورم خب این را وجود مبارک سلیمان تربیت کرد دیگر الآ ن هم که فرقی نمی کند بلکه بالاتر از سلیمان را ما داریم خاندان عصمت و طهارت ما اگر خودمان را بسپاریم به اینها حداقل این است که از این وضع خاص به در می آییم خب پس حیوانی رشد کرده است در سایه تربیت مردان الهی است بالاتر از اصحاب کهف همان هدهد است که می بینید برهان فلسفی عمیق اقامه می کند که خب شما چرا به دنبال این ماه هستید چرا به دنبال ماه آفرین نیستید؟ چرا به دنبال شمس هستید به دنبال شمس آفرین نیستید و وجود مبارک سلیمان هم امضا کرده حرف هدهد را، خب پس اگر حیوانات اگر در سایه تربیت اولیای الهی قرار بگیرند رشد می کنند این ممکن است و شفاعتی هم که گاهی سؤال می شود که آیا در دنیا هست یا نه وقتی ذات اقدس الهی اذن بدهد انبیای الهی، اولیای الهی به اذن خدا شفاعت می کنند هم در دنیا، هم در برزخ، هم در معاد، هم در صحنه ی بهشت که ترفیع درجات آنجا نصیبشان می شود در همه ی مراحل اینها به اذن خدا می توانند شفاعت کنند شفاعت حوزه اش خیلی وسیع است.

ص: ۵۳۱

۱- (۴) . سوره ی کهف، آیه ی ۱۱.

۲- (۵) . سوره ی کهف، آیه ی ۱۷.

۳- (۶) . سوره ی کهف، آیه ی ۱۹.

۴- (۷) . سوره ی کهف، آیه ی ۱۸.

۵- (۸) . سوره ی کهف، آیه ی ۱۸.

۶- (۹) . سوره ی نمل، آیات ۲۳ _ ۲۴.

۷- (۱۰) . سوره ی نمل، آیه ی ۳۹.

پرسش:...حیوانات قابل

پاسخ: چرا، اینها که مجرّد محض نیستند که آغاز و انجامشان یکی باشد که اینها از انسان پایین ترند ولی قابل تربیت اند استعداد در آنها هست دیگر، اگر موجودی نظیر لوح باشد، نظیر قلم باشد، نظیر عرش باشد، نظیر کرسی باشد که آغاز و انجامش یکی است این یک موجود ثابت است دیگر حالا ترقّی بکند در آن نیست این خودش کمال خود را دارد «مَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ»(۱) اما اگر از آن حد پایین آمده موجودی بود قابل درک الآن شما می بینید خیلیها در حدّ همان افرادند دیگر شما غالب این بازیهایی که برخی از افراد دارند که نام نمی بریم همین سیرکها همین بازیها را در حیوانات هم دارند فیل را تربیت می کنند، گرگ را تربیت می کنند، شیر را تربیت می کنند مگر این سیرک بازها اینها نیستند مگر روزها اینها را نشان نمی دهند همین هنرها را به این حیوانات نمی دهند انسان نباید تعجّب بکند این همان است منتها این حیوان ناطق است خیلی فرق نمی کند قرآن که نمی گوید انسان حیوان ناطق است که در بحثهای قبل هم داشتیم که «الانسان لدی القرآن هو الحیّ المتألّه» آن زنده ی الهی اندیش او انسان است بقیه دیگر «إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ»(۲) حیوان اند منتها حرف می زنند شما این سیرکهایی که گاهی رسانه ها نشان می دهند می بینید اینها را خوب تربیت می کنند دیگر از یک حلقه ی باریک می گذرند پرششان این است، نظمشان این است اسبها را این طور، فیلها را تربیت کردند برای اینکه بخندند خب اینها خیلی با هم فرق نمی کنند فقط فرقشان در این است که یکی ناطق است یکی ساهل است یکی خائر است یکی ناهق است یکی طائر است و مانند آن وگرنه حیوان مشترک است انسان که این نیست این قرآن که نیامده ما را در این حدّ سیرک بازی و طناب بازی و اینها نگه دارد که.

ص: ۵۳۲

۱- (۱۱) . سوره ی صافات، آیه ی ۱۶۴.

۲- (۱۲) . سوره ی فرقان، آیه ی ۴۴.

پرسش: استاد در مورد شفاعت آمده که شما قیامت خودتان را به ما برسانید.

پاسخ: اما مشکل در همان روایت مشکل این است که شما به ما دسترسی ندارید نه دست ما کوتاه است.

پرسش: بنابراین اصل شفاعت باید در قیامت باشد.

پاسخ: نه، آن مرحله ی عالیه اش در قیامت است در برزخ در همان روایت می گوید شما به ما دسترسی ندارید نه اینکه ما دستمان بسته است خب در دنیا هم همین طور است دیگر در دنیا کسی مشکلی دارد به هر در و دیوار مراجعه می کند ولی اهل حرم نیست خب این نتوانسته برود آنجا نه اینکه اهل حرم دستشان بسته باشد نفرمود ما دستمان بسته است فرمود شما به ما دسترسی ندارید اگر دسترسی داشتیم اگر کسی هم بود که اهل دسترسی بود بله این طور بود، خب آنها که در برزخ اند سیدناالاستاد از مرحوم برادرش نقل می کرد مرحوم آقاسیّد حسن طباطبایی(رضوان الله علیه) آن بزرگوار چون با بعضی از افراد ارتباطاتی داشتند خواستند آنهایی که با بعضی از ارواح ارتباط داشتند به مرحوم آقا سیّد حسن اخوی سیّدناالاستاد گفتند که ما خواستیم هر چه روح مرحوم علامه بحرالعلوم را حاضر کنیم نشد با اینکه الآن در برزخ اند دیگر برای اینکه او در تحت ولایت حضرت امیر است و بدون اجازه ی حضرت هم جایی نمی رود خب این طور است حالا تا چه کسی ارتباطشان به آنها زیاد باشد مشکل از طرف ماست که در برزخ به اینها دسترسی نداریم نه اینکه دستشان بسته باشد البته شفاعت کامله در قیامت است دیگر، خب.

پس حیوانات اگر این چنین باشد قابل تربیت هستند و به عنایت آن اولیای الهی ذاتاً همین اند که شما می بینید و این جریان «إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ»(۱) تحقیر نیست «کما مرّ غیر مرّ» این تحقیق است که قرآن نمی خواهد کسی را اهانت کند که می فرماید خیلیها حیوان ناطق اند یا حرف مرا گوش بدهید یک، یا چشم دلتان را باز کنید ببینید دو، یا دو سه روز صبر کنید با هم می روید می بینید چه کسی به صورت انسان محشور می شود سه، آن جریان عرفات که بارها گفته شد هم از وجود مبارک امام سجاد بود هم از وجود مبارک امام باقر بود در جریان «أكثر الضجيج و أقلّ الحجيج»(۲) فرمود نه، این طور نیست قرآن که فرمود: «إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ» که نخواست کسی را فحش بدهد که نخواست کسی را تحقیر بکند که فرمود این است یا نقل را قبول کن یا اهل شهود باش نظیر حارثهبن زید باطن را ببینید یا دو روز صبر کن با هم یکدیگر را ببینید دیگر.

۱- (۱۳) . سوره ی فرقان، آیه ی ۴۴.

۲- (۱۴) . مستدرك الوسائل، ج ۱۰، ص۳۹; بحارالأنوار، ج۴۶، ص ۲۶۱.

اما جریان سهوالنبی اینها سخن باطلی است حالا ان شاءالله در جای خودش روشن می شود که اینها منزّه از سهوند به عنایت الهی. «وَاذْكُر رَّبَّكَ إِذَا نَسِيتَ وَقُلْ عَسَى أَن يَهْدِيَنِ رَبِّى لِأَقْرَبَ مِنْ هَذَا رَشَداً» اینکه چیزی نیست قصّه ی اصحاب کهف و رقم اینها بالاتر از این مهم تر از این را خدای سبحان به ما می گوید، خب پس آن اختلاف اوّلی که رقمشان چندتاست چون اثر توحیدی و علمی و اثر عملی نداشت پاسخی نفرمود حالا ـ وحی صادر بشود اینها هفت نفر بودند چه اثر دارد؟ اما درباره ی رقم اینها عدد اینها که اینها چند سال بودند خب خیلی مهم است دیگر کسی سیصد سال محفوظ بماند بدون غذا، بدون تغییر پوشاک این کرامت است دیگر «وَلَبِثُوا فِى كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ» سیصد سال. معمولاً با یک تعبیر گفته می شود ۳۰۹ سال دیگر بفرماید «ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَازْدَادُوا تِسْعاً» با جمله ی جدا این دلیل می خواهد سرّش این است که دیگران بر اساس حساب شمسی در تورات بوده یا توقّع داشتند آن اول فرمود این سیصد سال یعنی به حساب شما آقایان که به حساب شمسی رقم می زنید سیصد سال اما به حساب ما و اصطلاح ما که بر اساس ماه قمری سخن می گوییم «وَازْدَادُوا تِسْعاً» وگرنه اگر کسی از اول بخواهد بگوید که ۳۰۹ سال اینکه با دو جمله بیان نمی کند که می گوید ۳۰۹ سال ولی اول بفرماید «لَبِثُوا فِى كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ» بعد بفرماید: «وَازْدَادُوا تِسْعاً» این ناظر به تفاوت دو حساب است. جناب فخررازی روایتی را که از وجود مبارک حضرت امیر نقل شد به آن روایت اشاره نمی کنند به عنوان قول می گوید، می گوید این حرف درست نیست برای اینکه سیصد سال بیش از ۳۰۹ سال قمری است سیصد سال شمسی بیش از ۳۰۹ سال قمری است خب سه ماه تفاوت است البته بیشتر هست اما در این گونه از ارقام مهم سه ماه مُغتفر است با آن کبیسه ها و آن نقصهایی که احیاناً هست نمی شود گفت چون هر ۳۳ سال یک سال تفاوت بین شمسی و قمری است سه تا ۳۳ سال می شود ۹۹ سال نه صد سال، اما اینها معمولاً طبق این آیه هر صد سال یک سه اضافه شده سه تا صد سال می شود نُه سال، سه تا سه سال می شود نُه سال این نه سال وقتی ضمیمه آن سیصد شد می شود «وَازْدَادُوا تِسْعاً» البته سه ماهی هم اضافه می آید این سه ماه همان طوری که سیدناالاستاد اشاره فرمودند در حسابهای عمومی مغتفر است.

ص: ۵۳۴

پرسش: این هم از قبیل «وَوَاعَدْنَا مُوسَى ثَلاَثِينَ لَيْلَةً»(۱) نیست؟

پاسخ: نه، آن حسابش مشخص است دیگر آن سی روز بوده و چهل روز «وَوَاعَدْنَا مُوسَى ثَلاَثِينَ لَيْلَةً وَأَتْمَمْنَاهَا بِعَشْرٍ فَتَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً» این دیگر حسابش مشخص است. اما دارد سیصد سال خب نُه سال و سه ماه است این مغتفر است این دیگر جای نقد جناب فخررازی نیست، خب.

«قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثُوا» شما در جریان عدد اینها که چند سال خوابیدند آگاه نیستید الله عالِم است به دو دلیل که در بحث دیروز گذشت یکی اینکه این غیب است و غیب سماوات و ارض را خدا می داند در زمین موجودات غیبی فراوان است، در آسمان موجودات غیبی فراوان است الآن ما در این مسجد زیر این سقف هستیم از جایی دیگر هیچ خبری نداریم نه از مکان دیگر باخبریم، نه زمان قبلی یا زمان بعدی در زمان بعدی دو ساعت بعد چه اتفاق می افتد هم خبری نداریم غیب را ذات اقدس الهی می داند فی الأرض، غیب سماوات را هم خدا می داند که «لَّهِ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» چون جریان اصحاب کهف غیب است و هر غیبی را خدا می داند پس جریان اصحاب کهف را خدا می داند این صغرا و کبرا برهان اول بود که در بحث دیروز گذشت. اما برهان دوم بخشی مربوط به مبصرات است بخشی مربوط به مسموعات اصحاب کهف حرفهایی داشتند، گفتمانی داشتند قبل از اینکه وارد کهف بشوند حرفهایی داشتند بعد از اینکه بیدار شدند حرفهایی داشتند وقتی که وارد کهف می خواستند بشوند «فَأْوُوا إِلَى الْكَهْفِ يَنشُرْ لَكُمْ رَبُّكُم مِن رَّحْمَتِهِ»(۲) داشتند همه ی اینها حرف بود و قرآن کریم همه ی اینها را نقل کرد پس هم «أَبْصِرْ بِهِ» درست است هم «أَسْمِعْ»، «ما أبصر ربک»، «ما أسمع ربک» او «بِكُلِّ شَيْءٍ بَصِير»(۳) است، او «بکلّ شیء سمیع» است اینها وقتی بیدار شدند یکی به دیگری گفت «فَابْعَثُوا أَحَدَكُم بِوَرِقِكُمْ هذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنظُرْ أَيُّهَا أَزْكَى طَعَاماً فَلْيَأْتِكُم بِرِزْقٍ مِنْهُ وَلْيَتَلَطَّفْ»(۴) همه اینها سخنانی بود که خدا از اینها نقل کرده خدای سمیع از اینها نقل کرده اختلاف دیگران را که اینها چند نفر بودند «سَيَقُولُونَ»، «سَيَقُولُونَ» را خدا نقل کرده اینها هم که وقتی بلند شدند چه گفتند را هم خدا نقل کرده پس همه ی این غیبهای مسموع را خدای سمیع عالِم بود و خبر داد چه اینکه آن غیبهای مُبصَر را هم خدای بصیر عالم بود و خبر داد «أَبْصِرْ بِهِ وَأَسْمِعْ مَا لَهُم مِن دُونِهِ مِن وَلِيٍّ وَلاَ» این «لَهُمْ» هیچ اختصاصی ندارد برای غیر خدا، خدا تنها کسی است که ولیّ ندارد «مَا اتَّخَذَ صَاحِبَةً وَلاَ وَلَداً»(۵)، «لَمْ يَكُن لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذُّلِّ»(۶) ولی دیگران ولی دارند برای خدا سبحان ولیّ نیست و شریک هم خدا قرار نداده است ولی قراردادی نیست مولّی ? علیه ولایت او را باید بپذیرد ولی شریک قراردادی است لذا در مسئله ولیّ فرمود ولیّ ندارد اما نفرمود «لم یشرکه فی الولایه» و مانند آن، اما در مسئله شرکت در خلقت یا امر و امثال ذلک فرمود: «وَلاَ يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَداً» یعنی آن «إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلّهِ»(۷) که حصر است و مفید انحصار حکم است او همچنان به قوّت خود باقی است «إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلّهِ» و ذات اقدس الهی هم برای خود هیچ شریکی قرار نداد آن حصر همچنان محفوظ است بنابراین در اصل قضیه اساس بر توحید است در پایان قضیه هم اساس بر توحید است بین آن آغاز و انجام هم بساط بر توحید است حالا اگر مطلبی مربوط به این آیه نباشد از «وَاتْلُ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِن كِتَابِ رَبِّكَ لاَ مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَلَن تَجِدَ مِن دُونِهِ مُلْتَحَداً»(۸) را باید نگاه بفرمایید که ذات اقدس الهی به پیامبرش فرمود این حرفها، حرفهای من است تو خوب این حرفها را تلقّی بکن و خوب هم به جامعه منتقل بکن اینها را بر مردم تلاوت بکن من اوّلین مفسّرم و کسی تفسیر نمی کند و تو هم مبیّن حرفهای من هستی من اسرار عالَم را تفسیر می کنم به صورت کتاب تو مطالب کتاب را تبیین بکن به عنوان «يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ»(۹) این کلمه ی تفسیر فقط یک بار در قرآن کریم ذکر شد آن هم مخصوص

خدای سبحان است که آنها «لَا یَأْتُونَکَ بِمَثَلٍ إِلَّا جِئْنَاکَ بِالْحَقِّ وَأَحْسَنَ تَفْسِیراً»(۱۰) حقایق عالم را من بهترین مفسّرم این قرآن سرپلی است رابطی است که عین را به ذهن می آورد و ذهن را به عین منتقل می کند مطالب جهان هستی به قرآن آمده و قرآن ما را راهنمایی می کند که به معارف جهان هستی آشنا بشویم حالاـ «وَاتْلُ مَا أُوحِیَ إِلَیْکَ مِن کِتَابِ رَبِّکَ لَا مُبَدِّلَ لِکَلِمَاتِهِ»(۱۱) شما حالاـ این مطالب را گرچه در بحثهای پارسال مبسوطاً گذشت مقداری هم از آن بحثها در اوایل سال گذشت اینها را خوب بررسی کنید که بالأخره قرآن کریم کتاب خداست یا ـ معاذ الله ـ کتاب پیغمبر است پیغمبر جهان را شناخت و عصاره ی شناخت خود را به صورت قرآن در آورد یا ذات اقدس الهی جهان و خدا و خالق و مخلوق و مبدأ و معاد را به پیغمبر شناساند و آن شناساندن خدا به صورت قرآن کریم در آمده گاهی ممکن است کسی مطلب شفاف و روشن و ضروری را بپیچاند نظری بکند که اگر یک وقت آن را قبول نکرد بگویند انکار نظری است این هست در بیانات نورانی حضرت امیر است ظاهراً که بعضیها درس می خوانند فقط برای گناه چون هر عمل حرامی بالأخره یک موارد استثنایی دارد دیگر در بعضی از روایات ما هست که بعضیها فقط فقه می خوانند برای اینکه خوب معصیت کنند یک گناه مشروع داشته باشند به دنبال آن موارد استثنایی هستند بعد کارشان را توجیه می کنند بگویند فلان، خب حالا قرآن این مسائل را که این کتاب، کتاب خداست و کتاب پیغمبر نیست این الفاظ، الفاظ خداست الفاظ پیغمبر نیست این مطالب، مطالب خداست مطالب پیغمبر نیست منتها مطالب عالیه است قول ثَقیل است و وجود مبارک پیغمبر همه ی اینها را به تعلیم الهی یاد گرفته «إِنَّکَ لَتُلَقَّی الْقُرْآنَ مِن لَدُنْ حَکِیمٍ عَلِیمٍ»(۱۲) علم لدنّی نصیب او شد، علم غیب نصیب او شد این علم غیب نصیب او شدن را قرآن به صورت شفاف بیان کرده آیا اینها مسائل نظری و پیچیده است که اگر کسی انکار کرد بشود انکار نظری یا اینها نه، اینها را پیچاندند که زیر بارش نروند.

۱- (۱۵) . سوره ی اعراف، آیه ی ۱۴۲.

۲- (۱۶) . سوره ی کهف، آیه ی ۱۶.

۳- (۱۷) . سوره ی ملک، آیه ی ۱۹.

۴- (۱۸) . سوره ی کهف، آیه ی ۱۹.

۵- (۱۹) . سوره ی جن، آیه ی ۳.

۶- (۲۰) . سوره ی اسراء، آیه ی ۱۱۱.

۷- (۲۱) . سوره ی انعام، آیه ی ۵۷.

۸- (۲۲) . سوره ی کهف، آیه ی ۲۷.

۹- (۲۳) . سوره ی بقره، آیه ی ۱۲۹.

۱۰- (۲۴) . سوره ی فرقان، آیه ی ۳۳.

۱۱- (۲۵) . سوره ی کهف، آیه ی ۲۷.

۱۲- (۲۶) . سوره ی نمل، آیه ی ۶.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۲۴ تا ۲۷سوره کهف ۸۷/۱۲/۲۹

.Your browser does not support the audio tag

«وَلاَ تَقُولَنَّ لِشَیْ ءٍ إِنِّی فَاعِلٌ ذلِکَ غَداً (۲۳) إِلَّا أَن یَشَاءَ اللَّهُ وَاذْکُر رَّبَّکَ إِذَا نَسِیتَ وَقُلْ عَسَی أَن یَهْدِیَنِ رَبِّی لِأَقْرَبَ مِنْ هَذَا رَشَداً (۲۴) وَلَبِثُوا فِی کَهْفِهِمْ ثَلاَثَ مِائَهٍ سِنِینَ وَازْدَادُوا تِسْعاً (۲۵) قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثُوا لَهُ غَیْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَبْصِرْ بِهِ وَأَسْمِعْ مَا لَهُم مِن دُونِهِ مِن وَلِیٍّ وَلاَ یُشْرِکُ فِی حُکْمِهِ أَحَداً (۲۶) وَاتْلُ مَا أُوحِیَ إِلَیْکَ مِن کِتَابِ رَبِّکَ لاَ مُبَدِّلَ لِکَلِمَاتِهِ وَلَن تَجِدَ مِن دُونِهِ مُلْتَحَداً (۲۷)»

قبلاً روشن شد که این «وَلاَ تَقُولَنَّ لِشَیْ ءٍ» استثنایش به چند وجه قابل تبیین است که دو وجه روشنش این است «إِلَّا أَن یَشَاءَ اللَّهُ» یعنی «الاّ أن تقول ان شاء الله» این یکی و آن وجه دقیق تر این است که «إلاّ أ ن یشاء الله أن تقول إنّی فاعلٌ ذلک غدا» تو نگو مگر اینکه خدا بخواهد که تو بگویی نظیر «وَمَا رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ»(۱) قهراً وقتی که می گویی «إِنِّی فَاعِلٌ ذلِکَ غَداً» «ما قلت إذ قلت و لکنّ الله قال» که این به مرحله ی سوم یعنی توحید افعالی برمی گردد نه آن دو منطقه ممنوعه، پس وجه رایجش این است که «وَلاَ تَقُولَنَّ لِشَیْ ءٍ إِنِّی فَاعِلٌ ذلِکَ غَداً» مگر اینکه بگویی ان شاءالله که این معنای ساده و روشنی است که در خیلی از تفاسیر آمده. آن معنای ادق این است که تو نگو «إِنِّی فَاعِلٌ ذلِکَ غَداً» مگر اینکه خدا بخواهد که تو بگویی «إِنِّی فَاعِلٌ ذلِکَ غَداً» و چون مشیئت، مشیئت فعلی است وقتی که تو می گویی «إِنِّی فَاعِلٌ ذلِکَ غَداً» در حقیقت «و ما قلت إذ قلت و لکن الله قال» این دو وجهی بود که در اثنای مطالب گذشت.

۱- (۱) . سوره ی انفال, آیه ی ۱۷.

پرسش:...

پاسخ: چرا دیگر با قرینه این چنین است «وَلاَ تَقُولَنَّ لِشَیْ ءٍ» با توجه به آن حکم فقهی که گفتند مستحب است یا جزء سنن و آداب است که کسی سخن می گوید، وعده می دهد یا خبر می دهد بگوید ان شاءالله تعبیر این می شود که «إنی أفعل ذلک غداً إن شاء الله الاّ أن تقول» نظیر «وَمَا تَشَاؤُونَ إِلَّا أَن یَشَاءَ اللَّهُ»(۱) آنجا هم همین دو مطلب است «وَمَا تَشَاؤُونَ» مگر اینکه خدا بخواهد که شما بخواهید می شود ان شاءالله یا نه، معنای دقیق این است که «و ما تشاؤون الاّ مشیئه الله» که بعدها تبدیل به مشیّت با تشدید شده است وگرنه شاء است و با همزه است اصلش مشیئت است نه مشیّت «و ما تشاؤون الاّ مشیئه الله» شما مُرادات خدا را می خواهید آن طوری که او اراده کرده است دارید پیاده می کنید که می شود توحید افعالی.

پرسش:...

پاسخ: بله آن «قد مرّ غیر مرّ» اینکه گفته شد هر جا، جا هست آدم نمی آید برای اینکه وقتی که ده بار مطلبی گفته شد دیگر

جا برای گفتن یازدهم نیست. مشرکان گفتند «لَوْ شَاءَ اللّهُ مَا أَشْرَکْنَا»(۲) قرآن می گوید چرا بین مشیئت تکوینی و تشریعی خلط کردید چیزی در جهان نیست مگر اینکه خدا بخواهد مگر می شود در عالَم بر خلاف خواسته ی خدا انسان چیزی را مستقلاً انجام بدهد اینکه می شود شرکِ محض حتی سِحر که یک امر باطل و بیّن الغی است و عقل و نقل آن را تحریم کرده است به کسی اذن نمی دهد ذات اقدس الهی می فرماید ما به این ساحران تکویناً اذن داده ایم که به یک عدّه آسیب برسانند «مَا یُفَرِّقُونَ» با این سِحر «بَیْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ وَمَا هُمْ بِضَارِّینَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلاَّ بِإِذْنِ اللّهِ»(۳) خب خدا اذن تکوینی می دهد که ساحران بین زن و شوهر جدایی بیندازند با تحریم تشریعی، مشرکان بین تکوین و تشریع خلط کردند گفتند اگر خدا نمی خواست که ما مشرک باشیم و تحریم کنیم خب جلوی ما را می گرفت «لَو شَاءَ اللّهُ» یعنی اگر خدا بخواهد که ما موحّد باشیم و شرکِ ما را نخواهد «مَا أَشْرَکْنَا وَلاَآبَاؤُنَا وَلاَحَرَّمْنَا مِن شَیْ ءٍ»(۴) ذات اقدس الهی به رسولش فرمود اینها دارند مغالطه می کنند ما تکویناً چیزی در عالم نیست مگر به اذن خدا ولی سخن از تشریع است شریعت حرام کرده، عقل حرام کرده، نقل حرام کرده شما چرا بین تشریع و تکوین فرق نمی گذارید اینجا هم در نظام تکوین این چنین است و در نظام تشریع هم مستحب است انسان بگوید ان شاءالله.

۱- (۲) . سوره ی تکویر, آیه ی ۲۹.

۲- (۳) . سوره ی انعام, آیه ی ۱۴۸.

۳- (۴) . سوره ی بقره, آیه ی ۱۰۲.

۴- (۵) . سوره ی انعام, آیه ی ۱۴۸.

فتحصّل که «وَمَا تَشَاؤُونَ» الا اینکه بگویید ان شاءالله این معنای عادی اش آن معنای دقیقش «وما تشاؤون الاّ مشیئه الله» اینجا هم همین دو معنا هست «وَلاَ تَقُولَنَّ لِشَیْ ءٍ إِنِّی فَاعِلٌ ذلِکَ غَداً الاّ أن تقول ان شاء الله» معنای ادقّش این است که «وَلاَ تَقُولَنَّ لِشَیْ ءٍ إِنِّی فَاعِلٌ ذلِکَ غَداً * إِلَّا أَن یَشَاءَ اللَّهُ أن تقول انّی فاعل ذلک غداً» مگر اینکه او بخواهد که تو بگویی که این می شود «و ما قلت اذ قلت و لکن الله قال»، خب.

فرمود اصحاب کهف اینها سیصد سال ماندند قبلاً گذشت که این سه امر یعنی اختلافی که مربوط به رقم بود، اختلافی که مربوط به سال بود، اختلافی که بعد از بیداری اینها بود قرآن کریم در بین این اختلافات و امور فراوان فقط یک بخش اش را ذکر کرد که اثر علمی و دینی داشت عده ی زیادی درباره ی زمان اصحاب کهف و تاریخ وقوع این حادثه اختلاف کردند آن طوری که جناب فخررازی نقل می کند عده ای بر آن اند که این قبل از وجود مبارک موسای کلیم بود لذا در تورات موسی آمده، عده ای می گویند بعد از موسای کلیم و قبل از ظهور وجود مبارک مسیح بود لذا در تورات نیست گرچه یهودیها از این قصّه باخبرند بعد از جریان موسای کلیم این حادثه اتفاق افتاده یهودیها هم باخبرند. قول سوم آن است که بعد از وجود مبارک عیسای مسیح و قبل از وجود مبارک پیامبر(علیه و علی آله آلاف التحیّه و الثناء) است و اگر همه باخبرند از این قصّه ای که بعد از مسیح اتفاق افتاده باخبرند ما آنچه که به عنوان شأن نزول داریم این است که عده ای از پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) سؤال کردند که اصحاب کهف چه کسانی اند؟ معلوم می شود در زمان حضرت عده ای آگاه بودند اما این آگاهی برای آن است که داستان اصحاب کهف بعد از عیسی بود یا بعد از موسی بود(سلام الله علیهما) یا قبل از همه ی اینها بود این سه رأی و سه نظر هست که فخررازی در تفسیرش نقل کرد. همین فخررازی می گوید این سه سور ه ای که در کنار هم آمدند یعنی سوره ی «اسراء»، سوره ی «کهف»، سوره ی «مریم» سه تا واقعه ی عجیب نادر را در بردارند داستان معراج پیغمبر قسمت اسرایش در سوره ی مبارکه ی «اسراء» است که داستان عجیب و نادر است جریان اصحاب کهف که عجیب و نادر است در همین سوره ی مبارکه ی «کهف» است، جریان میلاد وجود مبارک عیسی بدون پدر در سوره ی مبارکه ی «مریم» است که بعد از سوره ی «کهف» است این سه تا سور ه که در کنار هم اند هر کدام یک داستان عجیب و نادری را به همراه دارند این هم دو مطلب.

مطلب بعدی که باز جناب فخررازی ذکر می کند این است که مرحوم بوعلی در کتاب زمان ان شاءالله آن را فرصت کردیم ممکن است یک وقت بخوانیم در بخش طبیعیات شفا در بحث زمان از ارسطو نقل می کند که ارسطو گفته است خب اینها برای قبل از میلاد مسیح اند دیگر ارسطو گفته است جریانی برای برخی از متألّهان اتفاق افتاده است که آن جریانی که ارسطو نقل می کند شبیه همین جریانی است که قرآن درباره ی اصحاب کهف نقل می کند خب بالأخره اصل این قصّه ولو برای مردان متألّه قبل از میلاد مسیح اتفاق افتاده است حالا بعد از وجود مبارک موسای کلیم بود یا قبل از وجود مبارک موسای کلیم بود ان را دیگر این حرف شفا ثابت نمی کند ولی این مقدار هست که داستانی شبیه داستان اصحاب کهف قبل از جریان مسیح اتفاق افتاده آن طوری که امام رازی از مبحث زمان طبیعیات شفای بوعلی نقل می کند اما اصل این جریان را که بین سال شمسی و سال قمری بیش از نُه سال فاصله است این را فخررازی به عنوان اشکال نقل می کند اما مقدار تفاوت را ذکر نمی کند سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) مقدار تفاوت سال شمسی و سال قمری را سه ماه می دانند تقریباً، آن را فخررازی فقط می گوید اینها با هم تفاوت دارند اما ما به التفاوت را ذکر نمی کند سیدناالاستاد ما به التفاوت را سه ماه ذکر می کنند شاید آن تفاوتهای کبیسه و غیر کبیسه آیا سال شمسی ۳۶۵ روز است یا یک مقدار کمتر، سال قمری ۳۵۵ روز است یا یک مقدار کمتر این تفاوتهای کبیسه و غیر کبیسه در سیصد سال این تفاوت را به همراه داشته باشد. بعد فرمود: «قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثُوا لَهُ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» که برهان اول است «أَبْصِرْ بِهِ وَأَسْمِعْ» که برهان دوم است، «مَا لَهُم مِن دُونِهِ مِن وَلِيٍّ وَلاَ يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَداً» که این حکم قبلی است یعنی اصلاً ذات اقدس الهی بر اساس توحید به کسی اجازه ی دخالت در نظام تکوین نمی دهد همه مأموران و مدبّران الهی اند به اذن خدا.

پرسش:...

پاسخ: یعنی اصحاب کهف دیگر، ضمیر جمع «هُمْ» فاعل «لَبِثُوا» است «لبثوا أصحاب کهف فی کهفهم» که این ضمیر جمع هم به آن برمی گردد این ضمیر مجرور و آن ضمیر «هم» که در «لَبِثُوا» هست فاعل است و به اصحاب کهف برمی گردد «وَازْدَادُوا» یعنی همینها «لَبِثُوا» سیصد سال و همینها «وَازْدَادُوا تِسْعاً» منتها در بحثهای قبل اشاره شد که چرا نفرمود «لبثوا فی کهفهم» ۳۰۹ سال بلکه فرمود: «لَبِثُوا فِی کَهْفِهِمْ» سیصد سال «وَازْدَادُوا تِسْعاً» این ناظر به اختلاف دو حساب است.

پرسش:...

پاسخ: اینها را خوابانده اینها خوابیدند دیگر.

پرسش: باید بفرماید «لُبِثوا»، «لُبِثوا فی کهفهم».

پاسخ: دیروز بحث شد آخر اینکه فعل لازم است که مجهول نیست «فَضَرَبْنَا عَلَی آذَانِهِمْ فِی الْکَهْفِ سِنِینَ عَدَداً»(۱) ما خواباندیم اینها خوابیدند.

پرسش: ...

پاسخ: خب دیگر اشکال بیشتر، «وَلَبِثُوا» که «لُبثوا» نمی شود.

پرسش: «وَازْدَادُوا تِسْعاً» چه کسی زیاد کرده؟

پاسخ: همینها.

پرسش: یعنی اینها باعث زیاد کردن هستند؟

پاسخ: بله دیگر اینها زیاد کردند چون نموّ را به نامی اسناد می دهند می گویند این جسم نامی است ولی در حقیقت مُنیو چه کسی است؟ چه کسی نمو می دهد؟ آن مبدأ فاعلی «ازداد» متعدّی است اما «لَبث» که متعدّی نیست نمی شود گفت «لُبثوا» در آنجا فرمود: «فَضَرَبْنَا عَلَی آذَانِهِمْ فِی الْکَهْفِ سِنِینَ عَدَداً» آنجا هم «لَبث» داشت که «وَکَذلِکَ بَعَثْنَاهُمْ لِیَتَسَاءَلُوا بَیْنَهُمْ قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ کَمْ لَبِثْتُمْ» چقدر «لبثتم»؟ «قَالُوا لَبِثْنَا یَوْماً أَوْ بَعْضَ یَوْمٍ»(۲) این می شود لازم اما «ازداد» چون متعدّی است مفعول برمی دارد و مانند آن «ازدادوا» را به اینها می شود نسبت داد اما مثل اینکه «نام» «ازداد» یعنی اینکه زیاد شد، زیاد شدن اضافه کننده می خواهد چه کسی اینها را خوابانده؟ به قرینه ای که قبلاً فرمود: «فَضَرَبْنَا عَلَی آذَانِهِمْ فِی الْکَهْفِ سِنِینَ عَدَداً»(۳) یعنی «أنمناهم» ما خواباندیم اینها هم خوابیدند، خب.

۱– (۶) . سوره ی کهف, آیه ی ۱۱.

۲– (۷) . سوره ی کهف, آیه ی ۱۹.

۳– (۸) . سوره ی کهف, آیه ی ۱۱.

فرمود: «قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثُوا لَهُ غَيْبُ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ» اما از اینکه سخنی که در بحث دیروز اشاره شد که کلب با هدهد این گونه از حیوانها چگونه به کمال می رسند اشاره شد که حیوان طبعاً سقفش تا تجرّد وهم و خیال است تجرّد عقلی ندارد که استدلال بکند کلیّات را درک بکند وگرنه رشد می کرد حیوانات الآن با حیوانات هزار سال قبل، دو هزار سال قبل یکسان اند اما انسان است که چون رشد عقلی دارد می تواند استدلال کند و نوآوری داشته باشد و مانند آن، اگر حیوانی در تحت تدبیر ولیّی از اولیای الهی قرار بگیرد البته کامل می شود.

پرسش: دلیل خاص چه؟

پاسخ: دلیل خاص می خواهد دیگر، وجود مبارک سلیمان هدهد را تربیت کرده وگرنه این همه هدهدها در عالم نمی آیند برهان حکیمانه اقامه کنند که.

پرسش: هدهد زبانش را از حضرت سلیمان می فهمد.

پاسخ: اما منطقش را دیگر خود هدهد ندارد که، اگر منطقش هدهد را دیگران هم داشته باشند هدهدهای دیگر داشته باشند می شوند حکیم آنها کار می کنند دیگر اگر کسی بتواند برهان فلسفی اقامه کند که «أَلَّا يَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبْ ءَ فِي السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ»(۱) خب اگر کسی این طور قدرت فکر دارد که گرفتار صید انسانها نمی شود که اگر کسی در حدّ یک حکیم فکر می کند او برای خودش یک زندگی او می فهمد که چه کسی این را صید می کند کجا صید می کند خودش را نجات می دهد اگر کلب اصحاب کهف با سایر کلاب یکسان باشند که دیگر می بینید رقم بچه های سگ بیشتر از بچه های گوسفند است ولی اینها زاد و ولدشان زیاد است نتیجه شان کم است.

ص: ۵۴۱

۱- (۹) . سوره ی نمل, آیه ی ۲۵.

پرسش: استاد آنها انسانیّت را از انسانهایی که به دنبالشان راه افتادند نمی فهمیدند؟

پاسخ: نه خب از انبیا، از اولیا اینها که سگ گلّه داشتند از آنها یاد نگرفتند که مگر ولیّی از اولیای الهی بخواهد اینها را تربیت کند.

پرسش: دلیل توحید خیلی فرق می کند با دلیل موارد دیگر.

پاسخ: خب نه، توحیدی که یک سنگ دارد بر اساس «إِن مِن شَیْ ءٍ إِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ»(۱) غیر از توحیدی است که یک حکیم دارد این برهانی که هدهد اقامه می کند که برهان حکیمانه است برهانی که خیلیها غافل اند.

پرسش: خیلیها زبان هدهد را می فهمیدند آنها هم می توانستند دلیل اقامه کنند.

پاسخ: اما این هدهد نه هدهدهای دیگر.

پرسش: فرقی نمی کند؟

پاسخ: اگر فرق نمی کند اگر او می فهمد که برای خودش زندگی درست می کند اگر حیوان در حدّ یک حکیم بفهمد او می شود انسان دیگر، دیگر زندگی او گرفتار دام و دانه ی دیگری نیست اگر کسی در حدّ یک حکیم درک بکند خب او برای خودش زندگی فراهم می کند دیگر گرفتار دام و دانه ی این نیست که اینها را بگیرند در قفس برای زیبایی این استفاده بکنند اینها چون نمی فهمند گرفتار بشرند در حدّ خیال و وهم زندگی می کنند بله، اما اگر نه حکیمانه بفهمند خب برای خودشان زندگی درست می کنند صید نمی شوند نجات پیدا می کنند کلب اصحاب کهف هم همین طور است اگر سایر کلاب در حدّ این باشند که گرفتار قلادّه دوستان نمی شوند اینکه گرفتار قلادّه سگ دوستان می شوند به هر جا بخواهند ببرند اینها را می برند دوست و دشمن نمی شناسند هر که را اغرا کردند می گزند برای اینکه عقل ندارند.

۱- (۱۰) . سوره ی اسراء, آیه ی ۴۴.

پرسش: ناقه ی آقا امام زین العابدین هم وقتی از دنیا رفتند حضرت آمدند کنارشان.

پاسخ: خب بله آن تربیت ولیّ خدا بود.

پرسش: او انسانیّت را از آقا دیده بود و جذب ایشان شده.

پاسخ: بله، اگر ولیّ وگرنه همان اسبی که آمده روی بدن مطهّر سیدالشهداء این چه کار کرد؟ اسب است دیگر آنها با قافله آمدند بدن را تکّه تکّه کردند تا چه کسی تربیت کند اگر حیوانی با آن حیوانها محشور باشند هر دو می آیند سینه ی مطهّر پسر پیغمبر را می درند اگر حیوانی با ولیّ خدا تربیت بشود می آید کنار قبرش مویه می کند تا چه کسی بپروراند تا دست چه کسی بپروراند این اُستن حنّانه را پیغمبر پروراند دیگر اینکه گفت «کمتر ز چوبی نیستی حنّانه شو حنّانه شو» خب این همه چوبها بودند دیگر یک وقت سنگی می زنند دندان پیغمبر را می شکنند یا چهره ی پیغمبر را آسیب می رسانند یک وقت است یک تکّه چوبی جزع می کند که چرا پیغمبر از من دارد فاصله می گیرد این را چه کسی باید بپروراند، چه کسی باید تربیت بکند وگرنه هر کسی انسان هم اگر وقتی تربیت بشود این طور است، حیوان وقتی تربیت بشود این طور است، درخت وقتی تربیت بشود این طور است، جماد وقتی تربیت بشود این طور است وگرنه اینکه درخت نبود الآن جماد است دیگر این جماد جزع کرد، ناله کرد که چرا پیغمبر دارد از من فاصله می گیرد آنجا ناقه ی زین العابدین(سلام الله علیه) می رود سرِ قبرش آ نجا هم اسبها می آیند روی سینه ی پسر پیغمبر این با کفار بود آن طور تربیت شد، این با اولیای الهی بود این طور تربیت شد، خب.

ص: ۵۴۳

حیوان در کتابهای عقلی ملاحظه فرمودید حیوان متحرّک بالمیل است نه متحرّک بالاراده ممکن است بگویند حیوان «حساسٌ متحرّکٌ بالاراده» اما وقتی اراده تلطیف می شود معنای دقیق اراده روشن می شود اراده با میل فرق گذاشته می شود معلوم می شود که آ ن گرایشی که در تحت رهبری وهم است از نظر معنا، خیال است از نظر صورت آن می شود مِیْل لذا مرحوم صدرالمتألّهین نظر شریفشان این است که حیوان متحرّک بالمیل است نه به اراده، اراده معنای لطیف، دقیق، والا دارد که در تحت رهبری عقل است اینکه خیلیها می گویند هر چه میل داشته باشم انجام می دهم، هر چه دوست داشته باشم انجام می دهم اینها درست می گویند اینها واقعاً حیوان اند که برابر میل کار می کنند نه برابر اراده که تحت رهبری عقل است عقل آن است که «ما عُبِد به الرحمن و اکتسب به الجنان»(۱) اگر آ ن تصمیم علمی بگیرد، جزم علمی بگیرد تصمیم عملی را به عقل عملی بدهد می شود اراده این می شود مؤمن، مسلمان اگر یک مقدار بالاتر بود همین ارادت او در بخشهای عمل هم کراهت او در بخشهای ترک تلطیف می شود، ترقیق می شود، شفّاف تر می شود، می شود تولّی و تبرّی این تولّی و تبرّی که اوج انسانیّت است همان جذب و دفعی است که در جمادات هم هست آن جذب و دفع کمتر قدری بالاتر می آید می شود شهوت و غضب، کمتر بالاتر می آید می شود میل و بی میلی، قدری رقیق می شود، می شود اراده و کراهت قدری که شفّاف شد جانانه شد می شود تولّی و تبرّی اگر یک تکّه سنگ که «لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن» او اگر جاذبه و دافعه نداشته باشد که هر خاکی جذب می کند می شود یک کلوخ آن یک رهبری دارد که شما تمام این خاکها را که کنار آن لعل بدخشان یا عقیق یمن است می بینید آنها را پَس می زند یک سلسله رده ها و رگه های خاصی را جذب می کند تا بشود لعل، تا بشود یمن مگر یاقوت هر خاکی را جذب می کند مگر هر خاکی یاقوت می شود این معادن هر کدام خاک شناس اند، جنس شناس اند، رقیب شناس اند، رفیق شناس اند آن مناسبهای خودشان را جذب می کنند بعد از چند میلیون سال «لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن» این در جاذبه و دافعه سطح جمادات است مگر درخت هر کودی را قبول می کند، هر آبی را قبول می کند، هر خاکی را قبول می کند این قدر اینها خوش پسندند شناسایی می کنند بعد یک خاک خاص یا کودی مخصوصی را جذب می کنند تا یکی سیب می شود و یکی گلابی از آنکه بالاتر آمدید در حیوانات هم همین طور است این اسب یک پوز می زند بعد علف را می خورد مگر هر علفی را می خورد منتها شامّه ی او که دستگاه طبّی او را درمان می کند در همان پوز او تعبیه شده است اول بو می کند بعد می خورد اینکه قرآن فرمود یک عده از حیوانات پَست ترند برای اینکه بی بو می خورد اصلاً نمی فهمد حلال یا حرام است این تحقیق قرآنی است نه تحقیر این سگ مگر سگ هر غذایی را می خورد تا اول بو نکند بالأخره همه چیز که برای سگ خوب نیست همه چیز برای اسب و حمار خوب نیست اینها غذاهای خاصّی را می خواهند چیزی که خوب نباشد با پا دور می کنند کلاب این طورند، فرسها این طورند، حمارها این طورند اینها اول بو می کنند کسی که بو نکند نفهمد حلال است یا حرام برایش فرق نکند «كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ»(۲) پس وقتی در حیوانات آمده می شود میل، در افراد عادی آمده می شود اراده، وقتی به مؤمنان خاصّ و خالص رسید می شود تولّی و تبرّی این تولّی و تبرّی اوج همان جذب و دفعی است که در جمادات هست رقیق می شود، لطیف می شود، شفاف می شود، ناب و خالص می شود، سره می شود، می شود تولّی و تبرّی، خب بنابراین حیوانات با اراده حرکت نمی کنند با میل حرکت می کنند مگر اینکه با معجزه ی ولیّی از اولیای الهی با هدایت ولیّی از اولیای الهی، عنایت ولیّی از اولیای الهی اینها کامل می شوند.

۱- (۱۱) . الکافی, ج۱, ص۱۱.

۲- (۱۲) . سوره ی فرقان, آیه ی ۴۴.

اما مسئله ی اختیار چون در چند آیه بعد در همین سوره ی مبارکه ی «کهف» آیه ی ۲۹ داریم «قُلِ الْحَقُّ مِن رَبِّكُمْ فَمَن شَاءَ فَلْيُؤْمِن وَمَن شَاءَ فَلْيَكْفُرْ»(۱) آنجا داریم باز ممکن است مطرح بشود اما در این بخش فرمود: «وَاتْلُ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِن كِتَابِ رَبِّكَ» قرآن کریم به صورت شفّاف محکماتش را روشن کرده درست است که کتاب عمیق علمی است درس می خواهد، قول ثقیل است «إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلاً ثَقِيلاً»(۲) این از هر درسی به عرضتان بارها رسید دشوارتر و مشکل تر است اما یک محکمات و اصول روشنی دارد این چنین نیست که متشابه نداشته باشد یا اگر دارد سرگردان باشد یک متشابه شناور ندارد قرآن درست است فرمود: «مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ»(۳) متشابهاتی دارد که به سامان و سامانه رسیدند فرمود من محکمات شفّاف روشن نازل کردم اینها سامان بخش متشابه اند پس هیچ کسی حق ندارد از متشابه بدون ارجاع به محکمات استفاده کند «فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ»(۴) ممکن است اینها که نواندیش اند یا دگراندیش اند و بخواهند خودشان را به اسلام برسانند از آیات استفاده کنند اما از آیات متشابه بدون ارجاع به محکمات بعد بگویند شما یک برداشت دارید ما هم یک برداشت داریم خب مفسّران الهی متشابهات را به سامان و سامانه ی محکمات ارجاع می دهند بعد برداشت می کنند الآن ما در طیّ این ۱۴۰۰ سال قدم به قدم رابطه مان با اهل بیت وصل است اینها چه گفتند، اینها چه کردند، اینها چه نوشتند، اینها چه خوردند همه این روابط و اینها مفسّر قرآن است یک وقت می گوییم بر اساس هرمنوتیک شما با داشته هایتان یک برداشت خاصّی از قرآن دارید ما هم با داشته هایمان یک برداشت خاصّی از قرآن داریم این می شود اختلاف قرائت ولی ما بالأخره نوکران خانزاد این خاندانیم ما با اینها بودیم دیگر ما الآن ۱۴۰۰ سال است که با اینها هستیم عمل اینها را دیدیم، رفتار اینها را دیدیم، نوشتار اینها را دیدیم، سنن اینها را دیدیم اینها گفتند و عمل کردند و نوشتند ما همه ی اینها را دیدیم شما از جای دیگر آمدید با آن برداشتها می خواهید با آن داشته ها می خواهید از قرآن چیزی استفاده کنید این گرفتار هرمنوتیک باطلی است ما بر فرض اگر بر اساس هرمنوتیک یعنی داشته هایمان و خواسته هایمان و علوم قبلی مان چیزی از قرآن داریم علوم قبلی مان از همین جا گرفته شده ما این چنین نیست که از جای دیگر آمده باشیم که ما در همین سفره بودیم اگر سخن از هرمنوتیک است، اگر سخن از داشته های قبلی است، اگر اینکه هر کسی با پیش فرضهای خود با داشته های قبلی می آید ما داشته های قبلیمان هم از کاشته های اینها گرفتیم ما از جای دیگر نیامدیم که ما در کنار سفره ی اینهاییم بالأخره این حوزه ها قدم به قدم، سینه به سینه، قلب با قلب، عقل با عقل به اینها وصل اند الآن شما وقتی می بینید این تاریخ مراجع ماضین و مراجع حاضر(حفظهم الله) را می بینید این یکی می گوید حدّثنی از چه کسی، از چه کسی، از چه کسی، از زراره از امام صادق این اجازه ی نقل روایت همین است دیگر، این اجازه ی نقل حدیث همین است دیگر ما شجره داریم آن وقت بگویید حوزه ی علمیه از قرآن یک طور برداشت دارد ما هم یک طور برداشت داریم بله خیلی فرق است اگر جریان هرمنوتیک که می گویید آنکه شما می گویید حق باشد ما داشته هایمان از همان کاشته های آنهاست ما بیگانه نیستیم این نقل روایت این نقل حدیث این سلسله سند برای همین است وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیه) اصلاً به ما یاد داد که هم محکم بگو، هم سند داشته باشید بهترین حرف را اصلاً حضرت یاد داد که آدم چطور حرف بزند در جریان حدیث سلسلهالذهب اصل را توحید قرار داد بسیار خب، مگر کسی از امام رضا سند می خواهد؟ حجّت خداست این قرآن متحرّک است دیگر اینها که از حضرت خواستند سند بدهد به عنوان اینکه تو ولیّ خدایی، امام مایی معصومی از او که سند نخواستند که ولی حضرت یاد داد ما چه چیزی بگوییم یک، چطور بگوییم دو، فرمود توحید را حفظ کنید که اصل است حرف می زنید مُتقن و مُسند باشد پدرم از پدرش از پدرش از جدّش از پیغمبر از جبرئیل از اسرافیل از چه کسی، از چه کسی از خدا به آنجا رسید این تربیت حوزه هاست خب مراجع ما هم این طور تربیت شدند وگرنه صِرف تبرّک که خب شما هم

برو در کتاب نگاه کن هر چه من گفتم نه خیر، هر چه که از من شنیدی بگو من از استادم او از استادش او از استادش او از زراره او از امام صادق حوزه ی علمیه شجره دارد فرق نمی کند چه حوزه ی پر برکت سابقه دار نجف باشد که امیدواریم به حقّ شهدایمان مشهدهایی که آنجاست به آن جلال و شکوه اوّلش برگردد چه حوزه ی قم، چه حوزه ی مشهد، چه حوزه ی اصفهان، چه حوزه ی شیراز، چه حوزه ی بلاد و حتی روستاها اینها همه شجره دارند بنابراین اگر کسی با یافته های قبلی حرکت کند بخواهد حقوق بشر آنجا را با همان سرمایه هایی که دارد بر قرآن تحمیل کند بگوید شما قرائتی دارید من هم یک قرائت خب یک بیگانه با یک آشنا بگوید ما با هم شریکیم این هماهنگ در نمی آید فرمود: «وَاتْلُ مَا أُوحِیَ إِلَیْکَ مِن کِتَابِ رَبِّکَ» این یک، و به عنوان نفی جنس هم فرمود: «لاَـ مُبَـدِّلَ لِکَلِمَـاتِهِ»(۵) این نفی جنس است گـاهی «لاَـ تَبْـدِیلَ لِخَلْقِ اللَّهِ»(۶) دارد، گاهی «لَا مُبَدِّلَ لِکَلِمَاتِ الله»(۷) دارد نه آن تکوین عوض شدنی است و نه این تدوین اینجا که دارد «لَا تَبْدِیلَ» یا «لَا مُبَدِّلَ» اینها معمولاً نفی جنس است فرمود هیچ کسی عوض نمی کند نه خدا نه غیر خدا، غیر خدا عوض نمی کند چون قدرت ندارد خدا عوض نمی کند چون «اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِیثِ»(۸) این شیواترین وجه بود، بهترین وجه بود، مُتقن ترین وجه است از این بهتر که نیست خدا چرا عوض بکند لذا خلقت هم همین طور است این ساختار خلقت جهان تبدیلی در آن نیست به نحو نهی نفی جنس «لَا تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اللَّهِ» غیر خدا که قدرت ندارند، خود خدا که «بکلّ شیء علیم» است «الَّذِی أَحْسَنَ کُلَّ شَیْءٍ خَلَقَهُ»(۹) هر چه آفرید به بهترین وجهی آفرید خب چرا عوض بکند لذا نه ساختار تکوین تبدیل پذیر است نه ساختار تشریع و تدوین «لَا مُبَدِّلَ لِکَلِمَاتِهِ وَلَن تَجِدَ مِن دُونِهِ مُلْتَحَداً» مُلْتَحد یعنی سنگرگاه، پناهگاه «ألحد» و «لَحد» یعنی به یک کناه و کناره ای آرمیده است مُلحد را هم که می گویند ملحد برای اینکه از صراط مستقیم فاصله گرفته است رفته کنار، خب ملتحد این سنگر را می گویند این پناهگاه را می گویند ملتحد در چند جای قرآن فرمود بشر غیر از خدا مُلتحَد ندارد در سوره ی مبارکه ی «جن» به وجود مبارک پیغمبر هم این دستور را داده است آیه ی ۲۲ سوره ی مبارکه ی «جن» این است «قُلْ إِنِّی لَن یُجِیرَنِی مِنَ اللَّهِ أَحَدٌ» هیچ کسی مرا پناه نمی دهد اگر خدای ناکرده من از خدا فاصله بگیرم احدی در عالَم نیست که مرا پناه بدهد، چرا؟ برای اینکه «وَلَنْ أَجِدَ مِن دُونِهِ مُلْتَحَداً» ملتحد یعنی سنگر یعنی پناهگاه گاهی تعبیر این است که «کلمه لا اله الاّ الله حِصنی»(۱۰) یا «ولایه علیّ بن ابی طالب(علیه السلام) حِصنی»(۱۱) گاهی هم تعبیر نفی است «وَلَن تَجِدَ مِن دُونِهِ مُلْتَحَداً» یا «وَلَنْ أَجِدَ مِن دُونِهِ مُلْتَحَداً» آن لسان اثبات است این لسان نفی در اینجا دارد «وَلَن تَجِدَ مِن دُونِهِ مُلْتَحَداً» چه اینکه باز در همین سوره ی «کهف» آیه ی ۵۸ به این صورت است «رَبُّکَ الْغَفُورُ ذُو الرَّحْمَهِ لَوْ یُؤَاخِذُهُم بِمَا کَسَبُوا لَعَجَّلَ لَهُمُ الْعَذَابَ بَل لَّهُم مَّوْعِدٌ» که «لَّن یَجِدُوا مِن دُونِهِ مَوْئِلًا» این «موعد» هم چون عود الی الله است بازگشتش به همان توحید برمی گردد چون معاد در حقیقت رجوع الی المبدأ است.

۱- (۱۳) . سوره ی کهف, آیه ی ۲۹.

۲- (۱۴) . سوره ی مزمل, آیه ی ۵.

۳- (۱۵) . سوره ی آل عمران, آیه ی ۷.

۴- (۱۶) . سوره ی آل عمران, آیه ی ۷.

۵- (۱۷) . سوره ی انعام, آیه ی ۱۱۵.

۶- (۱۸) . سوره ی روم, آیه ی ۳۰.

۷- (۱۹) . سوره ی انعام, آیه ی ۳۴.

۸- (۲۰) . سوره ی زمر, آیه ی ۲۳.

۹- (۲۱) . سوره ی سجده, آیه ی ۷.

۱۰- (۲۲) . بحارالأنوار, ج۴۹, ص۱۲۷.

۱۱- (۲۳) . بحارالأنوار, ج۳۹, ص۵۴۶.

«و الحمد لله ربّ العالمين»

آیات ۲۷ تا ۲۸ سوره کهف ۸۷/۱۲/۲۰

.Your browser does not support the audio tag

«وَاتْلُ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِن كِتَابِ رَبِّكَ لاَ مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَلَن تَجِدَ مِن دُونِهِ مُلْتَحَداً (۲۷) وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُم بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَلاَ تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَلاَ تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطاً (۲۸)»

سوره ی مبارکه ی «کهف» چون در مکه نازل شد و عناصر محوری سُوَر مکّی اصول دین است و مهم ترین شبهه ی مشرکان مکّه هم بعد از توحید مسئله ی وحی و نبوّت بود این سوره ی مبارکه با جریان وحی و نبوّت شروع شد در اثنای این سور ه هم به مناسبتهایی جریان وحی و نبوّت را طرح می کنند در بخشهای پایانی این سور ه هم باز درباره ی قرآن و وحی و نبوّت سخن به میان می آید. در آغاز این سور ه فرمود: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی أَنزَلَ عَلَی عَبْدِهِ الْكِتَابَ وَلَمْ يَجْعَل لَّهُ عِوَجا»(۱) آغاز این سور ه مبارکه این است که خدا را سپاس که بر بنده ی خود کتاب را نازل کرده است بعد از اینکه چند آیه در همین زمینه گذشت آن گاه دوباره مسئله تلاوت کتاب الهی را طرح می کند که «وَاتْلُ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِن كِتَابِ رَبِّكَ» چه اینکه باز در بخشهای نهایی و پایانی همین سور ه هم یعنی آیه ی ۱۱۰ این سوره ی مبارکه ی «کهف» که آخرین آیه ی این سور ه است به این صورت آمده «قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَی إِلَيَّ أَنَّمَا إِلهُكُمْ إِلهٌ وَاحِدٌ» بنابراین آغاز و انجام و وسط این سوره ی مبارکه به وحی و نبوّت و کتاب آسمانی پرداخته است فرمود: «وَاتْلُ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِن كِتَابِ رَبِّكَ» آنچه که از وحی الهی و کتاب الهی بر تو نازل شده است و وحی شده است همان را تلاوت کن هم در مقام لفظ آن را تلاوت کن، هم در مقام عمل از آن تبعیّت کن و هیچ کسی قدرت تبدیل این کتاب را ندارد «لاَ مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ» این تعبیر «لاَ مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ» همان تعبیر اوایل سوره ی مبارکه ی «حجر» دلیل بر نزاهت قرآن از تحریف است یعنی هیچ کسی نیست که این کتاب را تغییر کند، تبدیل کند برای اینکه این کتاب دینِ آخرین انبیاست اگر نظیر تورات و انجیل قابل تحریف بود چون بعد از وجود مبارک رسول گرامی(صلّی الله علیه و آله و سلّم) پیامبری نخواهد آمد پس دینی در روی زمین نخواهد ماند لذا عقلاً یقیناً ذات اقدس الهی کتاب آخرین پیامبر را از هر تحریفی حفظ می کند حالا ـ گذشته از آن ادله ی فراوان نقلی، پس آنچه که در این آیه است که «لاَ مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ» شبیه همان «نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ» است منتها معنای دقیق تر دیگری را هم دارد و آن این است که خود ما هم عوض نمی کنیم این «نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ»(۲) یعنی عین اینها محفوظ است اما حالا چرا تغییر و تبدیل در اینها نیست ولو به وسیله ی خود خدای سبحان می فرمود آن هم جا برای تبدیل نیست برای اینکه غیر خدا که قدرت ندارد خود خدا که قادر است این کتاب را به احسن بیان نازل کرده «اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ»(۳) از این بهتر ممکن نبود اگر از این بهتر ممکن نیست خب خدا تغییر می دهد که چه؟ چه اینکه در ساختار خلقت هم همین طور است در جریان کلمات تکوینی خدا فرمود: «لاَ تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ»(۴) چرا؟ چون یک اصل کلی این است که «اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَیْ ءٍ»(۵) به اصطلاح «کان» تامّه افاضه کرده است اصل دیگر قرآن کریم این است که «کان» ناقصه را بیان می کند «الَّذِی أَحْسَنَ كُلَّ شَیْ ءٍ خَلَقَهُ»(۶) یعنی هر چه را آفرید به بهترین وجه آفرید، چرا؟ برای اینکه اگر بهتر از وضع موجود ممکن بود و خداوند آن را خلق نکرده باشد «إما

للجهل» است «أو للعجز» است «أو للبخل»، «و التالی بأسره ممتنع فالمقدّم مثله» این به صورت یک قیاس استثنایی است اگر بهتر از این ممکن بود یعنی جهانی بهتر از این ممکن بود و خدا آن را خلق نکرده باشد یا برای آن است که _ معاذ الله _ عالِم نبود یا قادر نبود یا جود و بخشش نداشت تالی به هر سه ضلعش مستحیل است «فالمقدّم مثله» این برهان عقلی ظاهر آیه را تأیید می کند آیه این است که خدای سبحان جهان را به احسن وجه آفریده از این زیباتر دیگر ممکن نیست لذا فرمود: «لاَ تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اللَّهِ»(۷)، «لاَ مُبَدِّلَ لِکَلِمَاتِهِ» و مانند آن، این برای تکوین، کلمات تدوینی خدا، کتاب تدوینی خدا هم بشرح ایضاً اگر قرآنی بهتر از این، عمیق تر از این، جامع تر از این، نافع تر از این فرض می شد و ذات اقدس الهی آن را نازل نمی کرد _ معاذ الله _ «إمّا للجهل» بود «أو للعجز» بود «أو للبخل» «و التالی بأسره الثلاث مستحیل فالمقدم مثله» بر اساس آن قیاس استثنایی که مؤیّد «اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِیثِ کِتَاباً مُتَشَابِهاً مَثَانِیَ»(۸) تأیید آن آیه است پس ساختار خلقت در تکوین «أحسن ما یُمکن» است، ساختار شریعت در تدوین «أحسن ما یُمکن» است و اگر بعد از پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) نبیّ دیگری می آمد ضرورت عقلی نبود بر حفظ و نزاهت از تحریف حالا- دلیل نقلی دلالت دارد مطلب دیگری است نظیر آنچه که در شریعت موسی، در شریعت عیسی(سلام الله علیهما) اتفاق افتاد اما وقتی دلیل قطعی بر خاتمیّت اقامه شد و دیگر کتابی بعد از این نخواهد آمد از طرفی دیگر دین برای مردم ضروری است ممکن نیست خدا مردم را بی دین رها کند پس باید دین را حفظ بکند لذا حفظ دین به آن ثَقَل اکبرش هست چه اینکه ثقل أصغر هم مبیّنات و مجریان همین ثقل اکبرند لذا برهان عقلی هست بر نزاهت قرآن از تحریف. دلیل نقلی فراوانی هست هم آیاتاً هم روایتاً بر اینکه قرآن منزّه از تحریف است چه اینکه در سوره ی مبارکه ی «حجر» گذشت.

۱- (۱) . سوره ی کهف, آیه ی ۱.

۲- (۲) . سوره ی حجر, آیه ی ۹.

۳- (۳) . سوره ی زمر, آیه ی ۲۳.

۴- (۴) . سوره ی روم, آیه ی ۳۰.

۵- (۵) . سوره ی زمر, آیه ی ۶۲.

۶- (۶) . سوره ی سجده, آیه ی ۷.

۷- (۷) . سوره ی روم, آیه ی ۳۰.

۸- (۸) . سوره ی زمر, آیه ی ۲۳.

پرسش: خاتمیت پیامبر را که با خود قرآن اثبات نمی کنند.

پاسخ: بله خب حالا که ثابت شد، حالا که ثابت شد که او خاتم است پس دینش باید محفوظ باشد.

پرسش: اگر قرار باشد خاتمیت پیامبر را با قرآن اثبات کنید و بعد...

پاسخ: غرض این است که خاتمیّت با خودش با اصرار خودش که گفت «لا نبیّ بعدی»(۱) ما اصل نبوّت او را با قرآن و سایر

معجزات ثابت کردیم یقین پیدا کردیم او پیغمبر است یک، خودش هم بالصراحه بارها فرمود: «لا نبیّ بعدی» دو، قرآن هم همین را تأیید می کند سه, پس قرآن آخرین کتاب است ما از اینکه قرآن آخرین کتاب است دلیل عقلی اقامه می کنیم که این باید محفوظ بماند.

پرسش: خب چه لزومی دارد که ظرفی اضافه شود به قرآن.

پاسخ: «لا نبیّ» که حدیث است اینکه قرآن نیست آن آیه ای که در قرآن است دلالت می کند بر اینکه او آخرین پیامبر است, خب حالا ـ اگر آخرین پیامبر است اینها دیگر اَماره است دیگر لوازم عقلی اینها حجّت است اینکه اصل نیست که مُثبت لوازم نباشد که ما از این آیه استفاده می کنیم که او پیامبر است به نحو قطع آن «لا ـ نبیّ بعدی» هم که حدیث است مؤیّد همین مطلب قرآنی است از مجموع حدیث و قرآن جزم قطعی پیدا می کنیم که «لا ـ نبیّ بعده» خب پس این می شود خاتم اگر ــ معاذ الله ــ دین او تحریف بشود الی یوم القیامه دیگر بشر دینی نخواهد داشت این با آن ضرورت وحی و نبوّتی که عقل ثابت کرده است هماهنگ نیست این دلیل قطعی عقلی است بر حفظ قرآن از تحریف شواهد فراوانی هم در خود آیه هست در روایات هست اجماع مسلمین هست خدا غریق رحمت کند مرحوم شیخ طوسی را ایشان هم در همان مقدمه تفسیر تبیان دارد که اجماع مفسّران و علمای امامیه بر نزاهت قرآن از تحریف است حالا بعضیها ممکن است که برخی از اقوال شاذّه را داشته باشند که شاگردان آنها گفتند که اینها درصدد بیان تحریف قرآن نبودند برای بیان نزاهت بودند منتها این را جمع کردند تا جواب بدهند. به هر تقدیر دلیل قطعیِ عقلی هست بر نزاهت قرآن از تحریف آیات هم که به خوبی دلالت می کند منتها آیه ی سوره ی مبارکه ی «حجر» که فرمود: «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّکْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ»(۲) چون اگر کسی قائل به تحریف شد ــ معاذ الله ــ تحریف به نَقیصه است نه تحریف به زیاده دیگر نمی تواند بگوید این دور است شما می خواهید با خود قرآن ثابت کنید قرآ ن منزّه از تحریف است برای اینکه آنها که خیال تحریف کردن چه شیعه, چه سنّی گفتند بعضی از آیاتش کم شده اما احدی نگفته بعضی آیاتش زیاد شده که, پس نسبت به زیاده مُجمع علیه فریقین است هم در اهل سنّت بعضی از علمای درجه ی چهار و پنج قائل شدند به تحریف, هم متأسفانه در بین ما هم در بعضی علمای درجه هفت و هشت قائل شدند آنها به تعبیر شیخ طوسی جزء علمای ردیف اول نیستند خب کسی که آن امّهات دین در دستش نیست او دیگر ردیف سوم و چهارم هم نیست بنابراین اگر کسی چنین خیالی کرد چه در ما شیعه ها, چه در آن سنّیها اینها جزء علمای ردیف چندم اند و مبادا ــ معاذ الله ــ کسی به این حرف دامن بزند که شیعه بگوید چون شما می گویید سنّی بگوید چون دودش به چشم همه می رود آن بیگانه می گوید که هم شما شیعه ها تحریفی هستید, هم سنّیها تحریفی هستند, هم آنها به شما نسبت می دهند هم شما به آنها نسبت می دهید پس اصل دینتان متزلزل است.

۱- (۹) . وسائل الشیعه, ج۱, ص۲۳.

۲- (۱۰) . سوره ی حجر, آیه ی ۹.

پرسش: دلیل عقلی که فرمودید چیست؟

پاسخ: دلیل عقلی این است که این دین, دین خاتم است از آن طرف هم برهان عقلی داریم که بی دین ممکن نیست یعنی خدا بشر را هرگز رها نمی کند یعنی خدا بشر را آفریده بدون راهنما و بدون قانون این محال است مؤیّد این برهان عقلی همان سوره ی مبارکه ی «نساء» بود که آیاتش چندین بار خوانده شد در سوره ی مبارکه ی «نساء» ذات اقدس الهی بعد از اینکه نام بسیاری از انبیا(علیهم السلام) را برد فرمود: «رُسُلاً مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ» ما انبیا فرستادیم «لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ»(1) این «بَعْدَ» از جاهایی است که مفهوم دارد چون در مقام تهدید است فرمود ما انبیا فرستادیم برای اینکه در قیامت کسی علیه خدا احتجاج نکند به خدا نگوید خدایا تو که می دانستی ما بعد از مُردن چنین جایی می آییم, تو که می دانستی ما از برزخ به بعد هیچ خبری نداریم, تو که می دانستی در برابر همه ی کارها باید جواب بدهیم خب چرا راهنما نفرستادی؟ فرمود اگر من پیغمبر نفرستم مردم علیه من در قیامت احتجاج می کنند این در سوره ی مبارکه ی «نساء» گذشت اواخر سوره ی مبارکه ی «نساء» است فرمود ما انبیا فرستادیم تا احدی در قیامت علیه ما حجّت اقامه نکند «لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ» آیه ی ۱۶۴ و ۱۶۵ سوره ی مبارکه ی «نساء» فرمود: «وَرُسُلاً قَدْ قَصَصْناهُمْ عَلَيْكَ مِن قَبْلُ وَرُسُلاً لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ وَكَلَّمَ اللّهُ مُوسَى تَكْلِيماً * رُسُلاً مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِئَلاَّ يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ» قیامت روز احتجاج است اگر مردم به منِ خدا بگویند تو که می دانستی ما نابود نمی شویم, تو که می دانستی باید چنین جایی بیاییم, تو که می دانستی ما باخبر نبودیم بعد از مرگ چه خبر است, تو که می دانستی ما نمی دانستیم چه کار بکنیم اینجا راحت باشیم خب چرا راهنما نفرستادی؟ فرمود من راهنما فرستادم مردم آزادانه فکر بکنند من هم زیر سؤال نروم نظام خلقت بر اساس علم است و عدل فرمود ما این کار را کردیم تا محجوج نشویم مردم حجّت نداشته باشند ما انبیا فرستادیم حالا اگر آخرین نبیّ را فرستاد بعد دینش را حفظ نکرد این همان در می آید مردم در قیامت می گویند که تو که می دانستی این آخرین پیامبر است خب چرا جلوی تحریف را نگرفتی؟ یا پیامبر دیگر بفرست یا اینکه فرستادی حفظش کن.

ص: ۵۴۸

۱- (۱۱) . سوره ی نساء, آیه ی ۱۶۵.

پرسش:...

پاسخ: مسلّماً خلاف است بیّن الغی است این حرفها را عوض کن استغفار کن چه چیزی از آن عوض شده.

پرسش: پس حضرت می آید چه چیزی را درست می کند؟

پاسخ: حضرت می آید اجرا می کند همین نماز را, همین عدل را خیلیها اگر همین رساله ی عملیه اگر اجرا بشود ما کشور امن داریم ما خیلی چیز بلدیم همه ی ما این رساله ی عملیه را حفظیم دیگر مگر رساله ی عملیه بلد نیست شما الآن هشت میلیون پرونده ای که داری برای اینکه این رساله ی عملیه عمل نشده این دروغ است و کذب است و خیانت است و کم فروشی است و گران فروشی همین رساله ی عملیه کافی است دیگر لازم نیست جواهر عمل بشود که آن جواهر برای محقّقین و مجتهدین است ما اینکه در تمام موعظه ها این است که دروغ نگویید, دروغ نگویید, دروغ نگویید, دروغ نگویید اینها الفبای دین است این هشت میلیون پرونده به استثنای چند پرونده ای که مربوط به رژیم حقوقی دریای خزر است که ما چطوری نفت استنباط بکنیم, چطوری نفت استخراج بکنیم یک کار پیچیده ی علمی است اما شما این هشت میلیون پرونده, هفت میلیون پرونده همه اش برای الفبای دین است این رساله ی توضیح المسائل مراجع عمل بشود کشور, کشور بهشت می شود کسی دروغ نگوید, خلاف نگوید, احتکار نکند, گران فروشی نکند, کم فروشی نکند, خلف الوعده نکند, سرِ وقت بیاید, ارباب رجوع را تکریم بکند اینها جزء واجبات است و جزء بیّنات دین است ما مشکلمان علم نیست مشکلمان عمل است بنابراین حضرت می آید همین را احیا می کند مردم عاقل هم حضرت را به خوبی می پذیرند حالا الآن هفت میلیارد بشر است اگر ان شاءالله حضرت ظهور کرد مگر هفت میلیارد اینها را می کُشد با کُشتن حضرت اصلاح می کند شما آن جریان ظهور حضرت را نگاه کنید فرمود وقتی حضرت ظهور کرد به برکت حضرت «وضع الله» یا وضع حضرت به عنایت الهی «یده رؤس العباد فجمع بها عقولهم و کملت به أحلامهم»(۱) مردم می شوند عاقل, خب اداره ی هفت میلیارد آدم عاقل خیلی سهل است مخصوصاً ۳۱۳ تن شاگردی مثل امام داشته باشد این کشور این جهان را به خوبی می شود اداره کرد حالا اصحاب حضرت شبیه امام(رضوان الله علیه) هستند دیگر حالا ۳۱۳ شاگرد دارد مثل امام مردم هم عاقل اند این به آسانی اداره می شود مگر با کُشتن اداره می کند اداره ی مردمِ بفهم سخت نیست اداره ی مردم نفهم دشوار است الآن مشکلات ما همین است یک رساله ی عملیه برای یک مرجع در یک سال عمل بشود چه اینکه دو, سه روز است ایام احیا و اینها گوشه ای عمل می شود مردم احساس امنیت می کنند شما هر شب دارید می بینید فلان جا گرانی است فلان جا احتکار است, فلان جا کم فروشی است, فلان جا اسکناس جعلی است, فلان جا ارز جعلی است و همین مشکل ما علم نیست علم در تحقیقات حوزوی و دانشگاهی است جامعه را رساله ی عملیه اداره می کند. به هر تقدیر اگر مسلّم شد که ذات اقدس الهی جهان را بدون وحی نمی فرستد و ثابت شد به طور قطع که وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) آخرین پیامبر است و ثابت شد قرآن کریم آخرین کتاب است و خدا این را حفظ نکند این احد المحذورین لازم می آید یا باید پیامبر دیگر بفرستد نظیر آنچه که بعد از موسی و عیسی(سلام الله علیهما) بود یا دینش را حفظ بکند آنکه محال است فرمود: «لا نبیّ بعدی»(۲) پس این را باید حفظ بکند این عقلی است آن وقت آن آیات هم تأیید می کند که «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ»(۳) اینجا هم که فرمود: «لاَ مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ».

۱- (۱۲) . الکافی, ج ۱, ص۲۵.
۲- (۱۳) . وسائل الشیعه, ج ۱, ص۲۳.
۳- (۱۴) . سوره ی حجر, آیه ی ۹.

پرسش:...

پاسخ: بله حفظ می کند.

پرسش:...

پاسخ: نه خیر می گوییم ممکن است من خطا بکنم ولی دست به این آیه نزن این شعار یا مرگ یا «واو» اباذر همین بود دیگر مردم شام دیدند که اباذر شمشیر به دوش کشیده می گوید یا مرگ یا «واو» «لا أضع السیف عن عاتقی حتّی توضع الواو فی مکانها» فرمود من شمشیر را از دوشم نمی آورم پایین مگر اینکه این «واو» سر جایش باشد, گفتند اباذر چه می گویی؟ گفت معاویه دستور داد در جلسه ی قرائت قرآن یا ورّاقان که می خواهند آیه ی سوره ی مبارکه ی «توبه» را بنویسند «واو» «وَالَّذِینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّهَ»(۱) را ننویسند, گفتند خب چه فرق دارد برای یک «واو» شمشیر کشیدی؟ گفت خیر این «واو» اگر باشد معنایش این است که اکتناز و زراندوزی و ثروت جمع کردن و فقرا را راه ندادن این حرام است چه شخص مسلمان باشد چه یهودی باشد چه زرتشت باشد چه ملحد باشد چه موحّد باشد نمی تواند در کشوری زندگی کند که فقر هستند و این زراندوز است حالا کسی نمی خواهد مسلمان بشود خب نباشد می خواهد کافر و ملحد و کمونیست باشد خب باشد اما نباید زراندوزی کند اگر این «واو» «وَالَّذِینَ» را بردارند معنایش این است که این «الذین» عطف بیان قبلی است یعنی آن احبار و رهبان اگر اکتناز بکنند حرام است بر مسلمانها حرام نیست معاویه قصد اکتناز و زراندوزی داشت و این «واو» جلویش را می گرفت گفت این را ننویسند این یک اباذر عصر گفت ممکن نیست من شمشیر از دوشم بکشم «حتّی توضع الواو فی مکانها» این قصّه با شرح مبسوطش در ذیل آیه ای که در سوره ی مبارکه ی «توبه» بود گذشت که «وَالَّذِینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّهَ» مشابه آن در «وَالَّذِینَ اتَّبَعُوهُم بِإِحْسَانٍ»(۲) هست البته آن با این جلال و شکوه نیست که اباذری باشد و قیامی کرده باشد و امثال ذلك به آن صورت نبود به هر تقدیر این در سوره ی مبارکه ی «توبه» هست که بحثش مبسوطاً گذشت در هر عصری هم همین طور است ولو آدم نداند که این معنایش چیست بالأخره ذات اقدس الهی به وسیله بشر, به وسیله ی اولیای الهی که شاگردان فراوانی هم دارند این قرآن را از هر تحریف حفظ می کند چه اینکه از راههای غیبی هم حفظ می کند «لاَ مُبَدِّلَ لِکَلِمَاتِهِ وَلَن تَجِدَ مِن دُونِهِ مُلْتَحَداً» هیچ پناهگاهی هم بدون آن نیست.

۱- (۱۵) . سوره ی توبه, آیه ی ۳۴.

۲- (۱۶) . سوره ی توبه, آیه ی ۱۰۰.

اما آنچه که مربوط به احیاناً برداشت گوناگون یا قرائتهای گوناگون به استناد هرمنوتیک هست این است که در جریان هرمنوتیک مربوط به متن است نه مربوط به براهین عقلی یعنی می گویند هر کسی یک برداشتها و مبانی علمی دارد این یک, وقتی می خواهد متنی را معنا کند آن برداشتها و مبانی قبلی دخیل در کیفیت استنباط مطلب از این متن هستند این دو, چون مبانی مختلف است قرائات هم مختلف است برداشتها هم مختلف این سخن فی الجمله درست است اما نه بالجمله یک, و نه درباره ی براهین عقلی دو, بیان ذلک این است که ما در اصل جهان بینی سخن از هرمنوتیک نداریم متنی در کار نیست که ما از آن متن چه قرائتی داشته باشیم, چه برداشتی داشته باشیم ماییم با علوم متعارفه مان یعنی اصل تناقض, اصل هوهویّت, اصل استحاله جمع نقیضین, جمع ضدّین, جمع مثلین, بطلان دور, بطلان تسلسل اینها سرمایه های اولیه ای است که ذات اقدس الهی به انسان داد ما با این سرمایه به سراغ جهان می رویم با این سرمایه ثابت شده است که عالَم مبدأ حکیم دارد چون جهان منظم است و مُتقَن است یک ناظم متقِنی دارد به نام خدا توحید او ثابت می شود, حکمت او ثابت می شود, ضرورت وحی و نبوّت ثابت می شود و اینکه پیامبر که می آید حتماً باید معجزه داشته باشد برای اینکه او مدّعی است من از طرف خدا آمدم یک دعوای غیر عادی دارد باید یک کار غیر عادی هم بکند که ما تصدیق بکنیم پس خدای سبحان تو را پیامبر قرار داد این می شود معجزه, معجزه هم با علوم غریبه فرق دارد با سِحر و شعبده و جادو و طلسم و اینها فرق دارد همه ی اینها را عقل با مبانی قطعی خود تشخیص می دهد که علوم غریبه چیست؟ معجزه چیست؟ سِحر با معجزه پهلو نزند دل خوش دار و مانند آن اینها هیچ کدام سخن از هرمنوتیک نیست با این مبانی و مبادی و این منبعها ما به سراغ قرآن می رویم بررسی می کنیم می بینیم قرآن معجزه است وقتی این مبانی قرآن را حفظ کرده است و قرآن را به عنوان معجزه به ما معرفی کرد به سراغ قرآن می رویم می بینیم قرآن می گوید که من حرفهای قطعی شفاف نفوذناپذیر دارم یک, حرفهای متشابه هم دارم دو, حالا چرا متشابه فرمود این در سوره ی مبارکه ی «آل عمران» گذشت ما هم محکمات و آن بیانات شفاف و روشن قرآن را عرضه می کنیم و فیش برداری می کنیم هم متشابهات را فیش برداری می کنیم هم متشابهات را به رهبری محکمات ارجاعاً محکماً ارجاع می دهیم برای اینکه او فرمود: «هُنَّ أُمُّ الْکِتَابِ»(۱) اُم آن است که مجموعه کتاب را در دامن خود بپروراند راهِ ارجاع متشابهات به محکمات را هم, هم قرآن به ما نشان داد هم اهل بیت(علیهم الصلاه و علیهم السلام) که عِدل قرآن کریم اند برای ما یک اصول ثابتی به دست آمد و آن این است که گوینده خداست, فرستنده خداست, صاحب کتاب خداست, صاحب وحی خداست, صاحب کلام خداست, گیرنده پیغمبر است این یک آیه و دو آیه و ده آیه نیست «قَدْ جَاءَکُم مِنَ اللّهِ نُورٌ وَکِتَابٌ مُبِینٌ»(۲), «إِنَّا انزَلْنَاهُ فِی لَیْلَهِ الْقَدْرِ»(۳), «بِالْحَقِّ أَنزَلْنَاهُ وَبالْحَقِّ نَزَلَ»(۴), «لاَ تُحَرِّکْ بِهِ لِسَانَکَ»(۵) زبانت را بدون اجازه ما حرکت نده این کلمه ی «قُلْ», «قُلْ», «قُلْ» چندین بار در قرآن کریم تکرار شده بگو, بگو, بگو خب انسان درباره ی این حرفها احتمال می دهد که این قرآن حرف خود پیغمبر باشد؟ احتمال می دهد ـ معاذ الله ـ ساخته ی خود پیغمبر باشد؟ این حرف نه با آن مبانی اوّلی سازگار است برای اینکه برهان ما این است که بشر را خدا باید اداره کند نه بشر الآن مانیفیست ما, قانون اساسی ما این کتاب است اگر ـ معاذ الله ـ این کتاب ساخته ی پیغمبر بود خب معنایش این است که بشر را بشر اداره می کند این با حرفهای اوّلی و براهین اوّلیه که برهان وحی و نبوّت را ضروری می داند بشر محتاج به راهنمای بالذّات است «و هو الله» او سازگار نیست خود پیغمبر را خدا هدایت کرده «وَوَجَدَکَ ضَالّاً فَهَدَی * وَوَجَدَکَ عَائِلاً فَأَغْنَی»(۶) و مانند آن فرمود: «وَعَلَّمَکَ مَا لَمْ تَکُن تَعْلَمُ»(۷) ما چیزهایی یادت دادیم که تو نمی توانستی نه تنها نمی توانستی درس بخوانی یاد بگیری حالا بر فرض درس می خواندی «مَا لَمْ تَکُن تَعْلَمُ» است نه «ما لا تعلم» «وَعَلَّمَکَ مَا لَمْ تَکُن تَعْلَمُ» یعنی چیزهایی یاد دادیم که تو با همه ی نبوغی که داری بر فرض هم درس می خواندی نمی توانستی یاد بگیری ما تمام این لحظه ها را آدرس

دادیم که تو در جریان موسی نبودی قصه از این است, در جریان عیسی نبودی قصه از این است, در جریان شعیب نبودی قصه از این است, در جریان مریم نبودی قصه از این است که این آیات مکرّر خوانده شد «مَا کُنتَ ثَاوِیاً فِی أَهْلِ مَدْیَنَ»(۸) ولی قصه از این است, «مَا کُنتَ بِجَانِبِ الطُّورِ»(۹) قصه از این است, «مَا کُنتَ بِجَانِبِ الْغَرْبِیِّ»(۱۰) قصه از این است, «مَا کُنتَ لَدَیْهِمْ إِذْ یُلْقُونَ أَقلاَمَهُمْ أَیُّهُمْ یَکْفُلُ مَرْیَمَ»(۱۱) قصه از این است قدم به قدم آدرس می دهد چنین کاری, کار پیغمبر نیست آ ن وقت کسی بیاید بگوید شما برداشتتان این است بر اساس هرمنوتیک ما برداشتمان چیز دیگر است این لَعب قرآن کریم است این سخن از هرمنوتیک نیست یک وصیت نامه داریم ما, یک وقف نامه داریم ما, یک اقرارنامه داریم ما, یک قولنامه داریم ما, یک وکالتنامه داریم ما اینها محکماتی دارند شما در فهم این متون به ادبیات محاوره مراجعه می کنید اگر به صورت شفاف گفت فروشنده زید, خریدار عمرو, زمین این واقع در فلان متراژش فلان این دیگر هرمنوتیک ندارد این دیگر چند طور برداشت ندارد اگر متشابه باشد چند طور برداشت دارد اما اگر کسی بگوید قرآن ظنّی است قرآن درست است بعضی از ظواهرش ظنّی است اما آن محکماتش قطعی است وقتی تضافر پیدا کرد, تظاهر پیدا کرد قطعی است الآن ما یقین داریم که نماز واجب است چون یک آیه و دو آیه نیست یقین داریم روزه واجب است, یقین داریم حج واجب است, یقین داریم انبیا معصوم اند, یقین داریم معاد حق است, یقین داریم بهشت است, یقین داریم یقین یعنی یقین دیگر سخن از اینکه قرآن ظواهرش ظنّی است نیست یک آیه نیست یک ظهور نیست اولاً محکمات است بعد نصوص در آن هست بعد تضافرِ ظواهر هست, تظاهر ظواهر هست حالا آن روایات فراوان که مبیّن همین است سنّت پیغمبر را داریم, سنّت سیزده معصوم دیگر(سلام الله علیهم) را داریم آنها نورٌ علی نور است سخن از یک برداشت و یک آیه نیست تا کسی بگوید شما از قرآن برداشت دارید قرآن درست است سندش قطعی است ولی ظواهرش ظنّی است و الفاظش ظنّی است و روایات هم که خب ظنّی است ولی ما ادله ی قطعی داریم, خیر ادله ی قطعی با این طرف است ادله ی قطعی می گوید ممکن نیست خدا بدون پیغمبر جهان را رها کرده باشد این می شود بازیچه, خب انسان مسافر است خدا مسافر را آورده اینجا پیاده کرده نگفته کجا برو زادراهت چیست, ره توشه ات چیست این با حکمت خدا سازگار است؟ این را عقل می فهمد همین مطلبی را که عقل می فهمد سوره ی مبارکه ی «نساء» به صورت شفاف این را تبیین کرده بنابراین اگر سخن از هرمنوتیک هست این برای آن جاهایی است که انسان مبادی خودش را و مبانی خودش را بخواهد تحمیل کند دین هم به ما آموخت که با دست خالی برو نه با دست پُر آنچه را که داری این را ظرف قرار بده این را مستمع قرار بده «فَاسْتَمِعْ لِمَا یُوحَی»(۱۲) اینکه فرمود: «إِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا»(۱۳) نه یعنی در مجلس ترحیم وقتی قرآن می دهند گوش بدهی یعنی توی مجتهد که داری مطلب را استنقاذ می کنی فقط گوش بده ببین قرآن چه می گوید نه مبانی خودت را بر قرآن تحمیل بکنی «إِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا» نعم, اطلاقش شامل مجالس ترحیم هم می شود آنکه واجب است که از وجود مبارک امام باقر رسیده است آن مربوط به امام و مأموم است در نماز جماعت که به فتوای بعضیها سکوت مأموم مخصوصاً در بعضی از نمازها واجب است برخیها فتوا بر استحباب دادند این را حمل بر استحباب کردند اما آنکه مطلب اصلی و پیام اصلی آیه این است که شما در برابر قرآن ساکت باشید ببینید او چه می گوید نه اینکه تلفیق کنید قدری رأی خدا یا تحمیل کنید آنچه را که خودتان بلدید این را بر قرآن تأویل کنید بخواهید از قرآن به دست بیاورید خود پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) بر اساس هرمنوتیک _ معاذ الله _ قرآن را تحویل گرفته؟ خب آن هم عاداتی داشت, آدابی داشت, سننی داشت اینها را دخیل کرده در فهم و تلقّی یا خدای سبحان فرمود نه, «إِنَّکَ لَتُلَقَّی الْقُرْآنَ مِن لَدُنْ حَکِیمٍ عَلِیمٍ»(۱۴) یا فرمود: «فَأَوْحَی إِلَی عَبْدِهِ مَا أَوْحَی»(۱۵) او با شرح صدر تمام آنچه را که در پیغمبر بود همه را ظرف قرار داد هیچ کدام را سخنگو قرار نداد با ظرفیّت باز این مظروف را قبول

کرده اینکه فرمود: «لاَـ تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ»(۱۶) یعنی از لسان تا عقل همه را آرام قرار بده ببین «فَاسْـتَمِعْ لِمَا يُوحَى»(۱۷) که به موسای کلیم فرمود, فرمود ببین خدا چه می گوید تو فقط سر تا پا گوش, چشم گوش و پای گوش و مغز گوش و گوش گوش ببین چه چیزی می گوید خدا نه اینکه «لاَـ تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ» یعنی هیجان وهمی و خیالی و قلبی و عقلی آنها عیب ندارد ولی زبانت را حرکت نده خب زبان که بیچاره تابع آنهاست اگر کسی در گوش دادن تمام حرفش این باشد که یک گوشِ نقد بکند بالأخره حرف طرف را نمی فهمد که ذات اقدس الهی به وجود مبارك پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود اینها که می آیند پای درس ات یا می خواهند مذاکره کنند اینها دو گونه هستند یک عده می خواهند ببیند من چه می گویم سلام مرا به آنها برسان یا سلام خودت را به آنها برسان این در سوره ی مبارکه ی «انعام» گذشت «وَإِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا فَقُلْ سَلاَمٌ عَلَيْكُمْ»(۱۸) اینکه خطبای نماز جمعه سلام می کنند بر اساس دستور خدا در سوره ی مبارکه ی «انعام» است که فرمود به شاگردانت سلام بکن حالا آن اوساط سلام را از تو تحویل می گیرند اوحدی از شاگردان سلام را از من تحویل می گیرند سلام مرا به آنها برسان اینکه آمده بفهمد اما آنکه آمده حرف خودش را بزند نه چیز بفهمد فرمود: «وَيَعْلَمَ الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِنَا»(۱۹) کذا و کذا یک عده می آیند حرف خودشان را بزنند نه می آیند ببینند من چه می گویم فرمود پس دو گونه مصاحبه داریم دو گونه شنونده داری این هرمنوتیکها می آیند حرف خودشان را بزنند نه گوش بدهند ببینند خدا چه می گوید او تبیان است, او بیان است, او نور است مگر در نور غیر از شفافیت چیز دیگر است اینها اول ضروری را نظری می کنند بعد زیرش را آب می بندند می گویند ما بر فرض این کار را کردیم این کار نظری است فرمود پیغمبر مواظب باش اینها دو گونه اند آنها که می آیند واقعاً حرف وحی را بفهمند سلام مرا به آنها برسان, آنها که می آیند جدال بکنند حرف خودشان را بزنند با آنها طور دیگر رفتار بکن بنابراین ما آن مبانی را تا آخر باید حفظ بکنیم اینها هم سند توحیدند, هم سند وحی اند, هم سند نبوّت اند, هم سند فرق بین معجزه و غیر معجزه اند آن وقت چیزی نمی تواند جای شبهه باشد این دیگر «لا ریب فیه» است دیگر اگر هر کسی برابر برداشت خود مجاز باشد از قرآن کریم استفاده کند که می شود «فَهُمْ فِي أَمْرٍ مَرِيجٍ»(۲۰) امر مریج یعنی هرج و مرج این می شود هرج و مرج کسی بگوید از آیه قرآن ــ معاذ الله ــ ترک عصمت در می آید یک بگوید نه, پیامبر معصوم است می شود «فَهُمْ فِي أَمْرٍ مَرِيجٍ» نعم, آن اختلافات درجه ی دهم و دوازدهم که فلان جا نماز احتیاط واجب است یا فلان جا نماز احتیاط واجب نیست یا چه چیزی مثلاً در سفر مبطل روزه است اینها بله خیلی دور است دیگر اینها دیگر جزء امور بیّن الرشد و جزء محکمات نیست چون روایات فراوانی هم هست در روایات هم احیاناً متشابهات باید به محکمات برگردد این مشکلات ممکن است پیش بیاید اما الآن شما همین رساله ی عملیه که بیش از هزار مسئله دارد ببینید چند جایش اختلاف شده اختلافش هم می بینید در درجه ی ده, دوازدهم است در خطوط کلی کجایش اختلاف است؟ در مناسك حج, در روزه گرفتن, در نماز خواندن, در زکات دادن, در خمس دادن در خطوط اولیه اش کجایش اختلاف است منتها نباید گفت که این مجتهدین یکی از دیگری می گیرد ــ معاذ الله ــ خیر, هر گوهری در هر دریایی رشد نمی کند این دریاچه ها یا گوهر ندارند یا اگر داشته باشند کم ارزش است آن اقیانوس است که گوهرهای گرانبها دارد و هر غوّاصی هم توان آن را ندارد عمق آن اقیانوس برود اگر ده تا غوّاص از جان گذشته ی تلاش کرده ی سابقه دار تمرین کرده این ده نفر رفتند به عمق اقیانوس همه شان گوهرهای یکسان در آوردند این نمی شود گفت این از او گرفت که این جان کَند چندین سال غوّاصی کرد به عمق دریا رسید این هم همان گوهری را در آورد که دیگری در آورد مراجع ما این طورند یعنی هر کدام شصت سال, هفتاد سال, کمتر و بیشتر تلاش و کوشش کردند همه رفتند عمق این دریا و گوهرهای مشابه در آوردند نه ــ معاذ الله ــ یکی از دیگری گرفته اگر از دیگری بگیرد که دیگر نمی تواند فتوا بدهد که,

بنابراین هرمنوتیک یک راه خاصّ خودش را دارد مرز مخصوص خودش را دارد اما این مبانی و منابع اوّلیه ما اینها قطعی است که هم از نظر علوم عقلی «لا ریب فیه» است که از آن به ضرورت یاد می شود می گویند اینها مسائل ضروری اند هم از نظر علوم نقلی قرآن کریم دارد «لَا رَیْبَ فِیهِ».

۱- (۱۷) . سوره ی آل عمران, آیه ی ۷.

۲- (۱۸) . سوره ی مائده, آیه ی ۱۵.

۳- (۱۹) . سوره ی اسراء, آیه ی ۱۰۵.

۴- (۲۰) . سوره ی قیامت, آیه ی ۱۶.

۵- (۲۱) . سوره ی قدر, آیه ی ۱.

۶- (۲۲) . سوره ی ضحی, آیات ۷ _ ۸.

۷- (۲۳) . سوره ی نساء, آیه ی ۱۱۳.

۸- (۲۴) . سوره ی قصص, آیه ی ۴۵.

۹- (۲۵) . سوره ی قصص, آیه ی ۴۶.

۱۰- (۲۶) . سوره ی قصص, آیه ی ۴۴.

۱۱- (۲۷) . سوره ی آل عمران, آیه ی ۴۴.

۱۲- (۲۸) . سوره ی طه, آیه ی ۱۳.

۱۳- (۲۹) . سوره ی اعراف, آیه ی ۲۰۴.

۱۴- (۳۰) . سوره ی نمل, آیه ی ۶.

۱۵- (۳۱) . سوره ی نجم, آیه ی ۱۰.

۱۶- (۳۲) . سوره ی قیامت, آیه ی ۱۶.

۱۷- (۳۳) . سوره ی طه, آیه ی ۱۳.

۱۸- (۳۴) . سوره ی انعام, آیه ی ۵۴.

۱۹- (۳۵) . سوره ی شوری, آیه ی ۳۵.

۲۰- (۳۶) . سوره ی ق, آیه ی ۵

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۲۷ تا ۲۸ سوره کهف ۸۷/۰۲/۲۱

.Your browser does not support the audio tag

«وَاتْلُ مَا أُوحِيَ إِلَيْکَ مِن کِتَابِ رَبِّکَ لاَ مُبَدِّلَ لِکَلِمَاتِهِ وَلَن تَجِدَ مِن دُونِهِ مُلْتَحَداً (۲۷) وَاصْبِرْ نَفْسَکَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُم بِالْغَدَاهِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَلاَ تَعْدُ عَيْنَاکَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَهَ الْحَيَاهِ الدُّنْيَا وَلاَ تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِکْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَکَانَ أَمْرُهُ فُرُطاً (۲۸)»

در بخشهای نهایی قصّه ی اصحاب کهف ملاحظه فرمودید آن مقداری که قرآن کریم بیان فرمود چون بیّن الرشد است مفید یقین است و آن این است که عده ای برای حفظ توحید قیام کردند و خدا اینها را نجات داد و اینها به کهف رفتند و سیصد سال از نظر شمسی و ۳۰۹ سال از نظر قمری در خواب بودند و بعد هم بیدار شدند و آن قصّه اش است، اما بقیه بسیار مورد اختلاف است ظاهراً اصحاب کهف در همین خاورمیانه بودند لکن چندین کهف بر اساس تاریخ حدس زدند هم در آسیا، هم در اروپا، هم در آفریقا چه اینکه از نظر تاریخ اصحاب کهف هم عده ای گفتند قبل از وجود مبارک موسای کلیم بود، عده ای گفتند بعد از وجود مبارک موسی و قبل از وجود مبارک عیسی(سلام الله علیهما) بود، عده ای گفتند بعد از وجود مبارک عیسی و قبل از وجود مبارک حضرت رسول(علیهم الصلاه و علیهم السلام) بود از نظر زمان اختلاف کردند، از نظر زمین اختلاف کردند، از نظر عدد اختلاف کردند اینها هیچ کدام سهم تعیین کننده ندارد یعنی از نظر بحث تفسیری و عقلی و کلامی اینها چه در آسیا باشند، چه در اروپا، چه در آفریقا چه قبل از وجود مبارک موسای کلیم یا قبل از وجود مبارک عیسای مسیح یا قبل از وجود مبارک حضرت در همه ی این حالات آن عنایت الهی و قدرت الهی و جریان حقّانیت معاد ثابت می شود اینها دیگر بحثهای تاریخی است اما در جریان حیوان که آیا حیوان می تواند به آن رشد عقلی برسد حیوان با حفظ حیوانیّت و درجه ی حیوانیّتش یک تفکّر حکیمانه ی عقلی نظیر آنچه را که هدهد اقامه کرده است مقدورش نیست اما اگر به عنایت الهی با معجزه ی ولیّ خدا مثلاً بخواهد از این مرحله ترقّی کند چیزی را درک کند و بگوید این هیچ برهانی بر منعش نیست بارها این قصّه هم از تبیان مرحوم شیخ طوسی هم از کشّاف زمخشری نقل شده است که وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود من قبل از اینکه به رسالت مبعوث بشوم سنگی بود که هر وقت مرا می دید سلام می کرد «و إنّی لأعرفه الآن»[(۱)](#) الآن هم آن سنگ را می شناسم خب این را هم شیعه نقل کرد هم سنّی نقل کرد اینها به نحو خرق عادت ممکن است اما به نحو عادت با حفظ شرایط حیوانی مثلاً هدهد این طور برهان عقلی اقامه کند بله مقدور نیست.

۱- (۱) . التبیان، ج۱، ص۳۱۰; بحارالأنوار، ج۱۷، ص۳۷۲.

اما جریان ورود برخی از حیوانات به بهشت اگر دلیل معتبر نقلی باشد چون اینها را باید دلیل نقلی ثابت کرد اگر دلیل معتبر نقلی باشد که مثلاً بعضی از حیوانات نظیر کلب اصحاب کهف یا نظیر فلان ناقه یا نظیر فلان حیوان وارد بهشت می شوند

دلیلی بر منع عقلی نیست چون بهشت درجاتی دارد مراتبی دارد لذایذی دارد اگر آن لذّت عالیه نصیب اینها نمی شود اما لذّتهای حسّی و بدنی بهره ی اینها خواهد شد غرض این است که اگر دلیل نقلی معتبر بود و روایت صحیح بود و معتبر برهان عقلی بر منعش نیست. در جریان اصحاب کهف و اینها احیاناً چندین کهف را سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) برابر با آنچه را که مورّخان ذکر کردند مراجعه فرمودید کهفی که در آسیاست کجاست؟ کهفی در اروپاست کجاست؟ کهفی در آفریقاست کجاست اینها را ذکر کردند که اگر لازم دانستید مراجعه می کنید عمده آن است که فرمود: «وَاتْلُ مَا أُوحِیَ إِلَیْکَ مِن کِتَابِ رَبِّکَ» یعنی در قصّه ی اصحاب کهف گفته ی زید و عمرو مشکل را حل نمی کند شما ببینید وحی چه می گوید. در بسیاری از صحنه های تاریخ متأسفانه چون تاریخی در کار نیست و مدوّن نشده ما مشکل جدّی داریم درباره ی فقه و اصول واقعاً باید قدر فقها و اصولیین را ما بدانیم اینها خیلی زحمت کشیدند تمام این رجال را یکی پس از دیگری مشخص کردند چه کسی موثّقه است، چه کسی مشکوک است، چه کسی مجهول است، چندتا روای داریم، مروی عنه چه کسانی هستند، راویان چه کسانی هستند خیلی درباره ی فقه زحمت کشیده شد سعیشان مشکور اما درباره ی تفسیر ما مشکل جدی داریم، درباره ی مقتل مشکل جدی داریم، درباره ی تاریخ مشکل جدی داریم، درباره ی روایات اخلاقی مشکل جدی داریم، درباره ی قصص انبیا مشکل جدی داریم این را حوزه در اثر رشته های فراوانی که دارد و استعدادهای گوناگون اینها باید مشخص بکند مستحضرید که خداوند برای همه ی علوم استعدادهای گوناگون آفرید این طور نیست که همه برای یک سلسله علوم خلق شده باشند این علوم لازم است اولاً، انسانها باید این را فرا بگیرند ثانیاً، برخی از اینها واجب عینی است برخی از اینها واجب کفایی است ثالثاً، خدا استعدادهای گوناگونی آفریده «الناس معادن کمعادن الذّهب و الفضّه»(۱) سیدناالاستاد مرحوم علامه نقل می کردند که ما پای درس مرحوم آقای نائینی که این مسجد نجف پر از شاگرد بود فکر می کردیم اینها همه درباره ی فقه و اصول کار می کنند بعد وقتی بررسی می کردیم می دیدیم آن دوتا در تفسیر کار می کنند، آن دوتا در کلام کار می کنند، آن دوتا در تاریخ کار می کنند، آن دوتا در رجال کار می کنند همه برای فقه و اصول خلق نشدند همه آن گرایش هم ندارند این وجود مبارک پیغمبر است فرمود، وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیهما) فرمودند این روایت از هر دو نقل شده است که درست است «طلب العلم فریضه»(۲) تحصیل علم واجب است اما همین دینی که گفت تحصیل علم واجب است گفت چه چیزی بخوان نه اینکه نگفته باشد گفت آیه ی محکمه بخوان، فریضه ی عادله بخوان، سنّت قائمه بخوان عقاید بخوان، اخلاق بخوان، فقه و اصول بخوان، تفسیر بخوان این چنین نیست که ما گفتیم و بگوییم آیه محکمه یعنی فقه و اصول، فریضه ی عادله یعنی فقه و اصول، سنّت قائمه یعنی فقه و اصول این نیست غرض آن است آن دینی که به ما گفته «طلب العلم فریضه» گفته چه چیزی بخوان و آن خدایی که اسلام را به ما داد استعدادهای گوناگون هم به ما داد بنابراین اگر عده ای روی روایات تفسیری کار می کنند، عده ای روی روایات تاریخی کار می کنند، عده ای روی روایات مقتل کار بکنند اینها همه برای ما لازم است حالا- یا واجب عینی است یا واجب کفایی البته بعضی مهم اند بعضی اهم از اینکه قرآن کریم آن بخشهای مربوط به تاریخ زمان و زمین را ذکر نکرده است چون خیلی در بحثهای تفسیری و کلامی نقشی ندارد بالأخره این قصّه چه در آسیا باشد چه در اروپا باشد چه در آفریقا باشد حق است و اثر خاصّ خودش را دارد.

۱- (۲) . الکافی، ج۸، ص۱۷۷.

۲- (۳) . الکافی، ج ۱، ص ۳۱.

مطلب دیگر اینکه آنکه جناب فخررازی در تفسیرش نقل کرده است که بوعلی سینا از ارسطو نقل کرد که عده ای شبیه اصحاب کهف حالتی داشتند این را که من مراجعه کردم دیدم وقتی که اسفار مباحثه می کردیم این را من یادداشت کردم در طبیعیات شفا اینکه اُفستش در مکتبه ی مرحوم آیت الله مرعشی(رضوان الله تعالی علیه) چاپ کردند عنوان جلد اول طبیعیات چون طبیعیات شفا بر اساس این افست که افست از تصحیح شده ی مصر است دو جلد است دوره ی شفا البته چند جلد است این جلد اول طبیعیات که به عنوان سماء طبیعی است در صفحه ی ۱۵۲ بحث زمان را که مطرح می کنند آن بحث زمان از صفحه ی ۱۴۸ شروع می شود «الفصل العاشر فی ابتداء القول فی الزمان و اختلاف الناس فیه و مناقضه المُخطئین فیه» زمان هم از بحثهای مشکل فلسفه است بعضی زمان را واجب الوجود دانستند، بعضی زمان را معدوم دانستند و بینهما هم اقوالٌ و آراء چهارده، پانزده قول درباره ی زمان است که زمان چیست؟ مرحوم بوعلی در صفحه ی ۱۵۲ می فرماید احساس به زمان محصول احساس حرکت است اگر کسی حرکت را حس نکند زمانی که بر او گذشت مقدارش را حس نمی کند بعد از آن جریان این داستان را نقل کرد در صفحه ی ۱۵۲ جلد اول طبیعیّات که در سماء طبیعی است این جمله را فرمود: «و مَن لا یُشعر بالحرکه لا یُشعر بالزمان کأصحاب الکهف فإنّهم لمّا لم یشعر بالحرکات التی آن ابتداء لقائهم أنفسهم للإستراح بالنوم و آنِ انتباعهم لم یَعلم أنّهم زادوا علی یومٍ واحد» چون حرکت احساس نکردند خیال کردند بیش از یک روز نخوابیدند گفتند «یَوْماً أَوْ بَعْضَ یَوْمٍ»(۱) بعد می فرماید: «و قد حکی المعلّم الأول ایضاً» بوعلی نسبت به ارسطو خیلی ارادتمند است می گوید همه ی صاحب نظران آمدند گفتند جهان بینی مشکل است، اندیشه درباره ی آغاز عالم مشکل است، اندیشه درباره ی اینکه خدایی هست یا نیست سخت است وارد این صحنه نشوید اشتباه دارد برای اینکه فکرها اشتباه می کند اندازه ندارد همه آمدند گفتند این بیابان پر خار است نروید اما ارسطو آمد که گفت من راه حل دارم کفشی برایتان درست می کنم این کفش به پایتان می رود غالب خوبی دارد ضدّ خار است ضدّ تیر است این راه را شما طی کنید و آن منطق است انسان اگر بخواهد چیزی را بپذیرد یک، نفی کند دو، شک کند بگوید من شک می کنم الاّـ و لابد بدون این ترازوی منطق ممکن نیست حالا شما بخواهید بررسی کنید چیزی را اثبات کنید بدون منطق ارسطو یا نفی کنید بدون منطق ارسطو یا حتی بگویید من درباره ی فلان مطلب شک دارم این هم محال، محال یعنی محال هیچ ممکن نیست تمام حرفها باید به شکل اول برگردد آن شکل چهارم و سوم و دوم به شکل اول برمی گردد می گوید سرّ ارادت من به ارسطو این است که همه آمدند حرف زدند این طرح داد یعنی قالب گیری کرد که اندیشه روی این قالب بگذار اگر «الف»، «باء» بود و «باء»، «جیم» بود به نحو کلی این نتیجه می دهد مغالطات را هم مشخص کرده است وگفت خود ارسطو در کتابش نوشته که من این مطلب را گفتم شما اگر کم یافتید اضافه کنید، زیاد یافتید کم کنید این را در منطقش گفته و بین من و ارسطو چندین قرن گذشته است بیش از هزار سال گذشته است و من کمتر کتابی به دست من رسید که بدون نقد از زیر دست من برود من هر چه تلاش و کوشش کردم چیزی بیفزایم یا چیزی کم بکنم مقدورم نبود این است که به ارسطو خیلی ارادتمند است و از ارسطو به عنوان معلم اول یاد می شود و ایشان برای احترام ارسطو همیشه نمی گوید ارسطو الاـ نادراً می گوید «قال المعلم»، «قال الفیلسوف»، «قال المعلم»، «قال الفیلسوف» اینجا چون فارابی به عنوان معلم ثانی شهرت یافت ایشان می فرمایند: «فقد حکی المعلّم الأول أیضاً أنّ قوماً مِن المتألّهین عرض لهم شبیهٌ بذلک» یعنی برخی از متألّهان هم شبیه جریان اصحاب کهف برایشان اتفاق افتاده حالا اصحاب کهف برای حفظ دینشان به مبارزه ی سیاسی و توحیدی علیه حکومت وقت قیام کردند یک عده متألّهین نه، این چنین نبود در عالم خودشان بودند یا سخن از مبارزه و امثال ذلک نبود و آنها سیصد سال بود اینها حالا یا بیشتر یا کمتر در همان محدوده بود لذا فرمود: «عرض لهم شبیهٌ بذلک و یدلّ التاریخ علی أنّهم کانوا قبل أصحاب الکهف» آنچه را که از ارسطو آمده یعنی

ارسطو برای چهل قرن قبل است دیگر برای اینکه بالأخره اصحاب کهف اگر برای زمان حضرت عیسی به بعد باشد مشخص است زمان حضرت موسی به بعد باشد تا حدودی روشن است اینها برای چهل قرن قبل است چهار هزار سال قبل است ایشان می فرماید که این داستان ظاهراً قبل از داستان اصحاب کهف است شبیه این مطلب نه مربوط به اصحاب کهف شبیه جریان شبیه سازی را مرحوم بوعلی در همان نمط نهم شرح اشارات و تنبیهات آنجا ذکر می کنند داستان سلامان و ابسال را که ذکر می کند در متن اشارات و تنبیهات به قصّه سلامان و ابسال اشاره می کنند مرحوم خواجه در شرحش می گوید ما نتوانستیم این متن بوعلی را درست شرح کنیم وقتی که اشارات را شرح کردند بعد از بیست سال از شرح اشارات که گذشت رساله ای به دست من آمد مربوط به جریان گذشته بود در آ ن رساله قصّه ی سلامان و ابسال را ذکر کردند و آن قصه این است که برای پرورش فرزندی با یک شرایط خاصّی نطفه ی کسی را گرفتند زن و مرد را در بیرون رَحِم در یک شیشه با حفظ شرایط خاص نگهداری کردند پروراندند بچه تربیت شد خب حالا این حرفها برای قبل از هزار سال است بوعلی این داستان را از چه موقع نقل می کند روشن نیست برای دو هزار سال قبل است، سه هزار سال قبل است، چهار هزار سال قبل است این معلوم نیست این قصّه ی مرحوم خواجه می گوید ما بعد یافتیم اما تاریخ آ ن رساله چه موقع است معلوم نیست الآن شما می بینید این افغانستان مهد علم و تمدّن بود این بلخ بسیاری از حکما و عرفا را همین بلخ تربیت کرد این هرات برای خواجه عبدالله انصاری هروی است، آن اباصلت هروی که شاگرد وجود مبارک امام رضا بود از اصحاب آن حضرت بود برای همین هرات افغانستان است از آن بلخ و بخارا آن وقت گرفته تا اخیراً که این آخوند خراسانی این برای خراسان شرقی است خراسان غربی که نیست ما آنچه که الآن جزء ایران ما هست خراسان غربی است آن قسمت که خراسان شرقی است در افغانستان است اینکه خراسان ایرانی نبود این خراسان افغانی بود همین افغانی سالیان متمادی مجتهد و مرجع تربیت کرد غالب شاگردان همین افغانی مرجع جهانی شدند الآن ممکن است این جهانی شدن پسوند هر مرجعی باشد ولی آن روز این طور نبود مرحوم آقا سیّد ابوالحسن اصفهانی تنها مرجع جهان تشیّع بود فی مشارق الأرض و مغاربها مرحوم حاج آقا حسین قمی شش ماه قبل از مرحوم آقای بروجردی مرجع تقلید مشارق الأرض و مغاربها بود مرحوم آقای بروجردی(رضوان الله علیهم) مرجع تقلید شیعیان مشارق الأرض و مغاربها بود این می شود مرجع تقلید جهانی همه ی اینها شاگردان این افغانی بودند دیگر الآن افغانستان به این روز سیاه در آمده مگر بغداد مفاخر کم داشت، مگر میراث فرهنگی بغداد کم بود امروز به این صورت ارباً اربا در آمده حوادث تلخی در اثر فرعونهای هر عصری نظیر بوشها، صدامهای این روزگار اتفاق افتاده که آثار تاریخی را کلاً منهدم کرده است دسترسی به تاریخ مدوّن معقول مقبول بسیار کم است اما محال نیست ممکن هست ما نه می توانیم ادّعا کنیم که این نوآوریها بی سابقه بود نه سند قابل قبولی هم می شود ارائه کرد نه این جهان، جهان یک میلیارد سال و دو میلیارد سال و صد میلیارد سال است روشن نیست که این کُره ی زمین چندین میلیارد سال بشر آمد و رفت کتابخانه ها داشتند، ابتکارات داشتند، افتخارات داشتند، نوآوری داشتند، شبیه سازی داشتند، اصحاب کهف داشتند این طور نیست که حالا از ناسخ التواریخ شروع کرده ماییم و دیگر خبری نیست این چنین نیست بنابراین آنکه نزد اینها مقبول است این است که قبل از جریان اصحاب کهف عده ی زیادی هم بودند این خدا همان خداست که شمسی آفرید که بر آرامگاه عاد و ثمود نور می تاباند غرض این است که آنچه که مهم است اصل مسئله است که قدرت لا یزال الهی تعلّق گرفته و می تواند مُرده را زنده کند، افرادی را سیصد سال بخواباند دوباره بیدارشان کند و مانند آن.

ص: ۵۵۴

۱- (۴) . سوره ی کهف، آیه ی ۱۹.

اما بخش پایانی این است که تاریخ آنها نه تاریخ هجری شمسی بود نه تاریخ هجری قمری بود نه تاریخ میلادی آن روز هر ملّتی برای خودش یک تاریخ خاص دارد ولی قرآن کریم همان طوری که تازی را همان طوری که عِبری را همان طوری که سریانی را به لسان عربی مبین تبیین کرده است تاریخ را هم به لسان شمسی مشخص کرده است آنها مدت زمانی خواب بودند که اگر بخواهیم به حساب تاریخ هجری ارائه کنیم شمسی اش می شود سیصد سال، قمری اش می شود ۳۰۹ سال وگرنه آنها تاریخ شمسی و هجری و قمری یا میلادی و اینها نداشتند الآن تاریخ میلادی در دی است، تاریخ ما که شمسی است در فروردین است، تاریخ هجری قمری ما سیّار و شناور است چون ماه قمری بالأخره سیّار است هر ملّتی تاریخی دارد حالا باز اگر مطالب فرعی مربوط به مسئله ی اصحاب کهف بود ممکن است در نوبتهای بعد مطرح بود ولی ذات اقدس الهی در این بخش پایانی جریان اصحاب کهف فرمود آن حرفها که گفتند آنها را رها کن «وَاتْلُ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِن كِتَابِ رَبِّكَ» اما از اینکه فرمود: «لاَ مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ» تبدیل در کلمات الهی نیست آن وقت این دوتا سؤال مطرح می شود یکی اینکه بَدا در تکوین چیست؟ یکی اینکه نسخ در تشریع چیست؟ خب اگر کلمات الهی ثابت است تغییرناپذیر است چطور در تکوین بدا راه دارد و در تشریع نسخ راه دارد. پاسخش که نمونه هایش هم در «مَا نَنسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلِهَا»(۱) قبلاً گذشت می تواند این باشد که خدای سبحان بخشی از موجودات را به عنوان ثابتات که «مَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ»(۲) خلق کرده است آنها ترقّی بکنند، تعالی داشته باشند، درجات برتر داشته باشند نیست هر کس هر فرشته هر چه دارد همان است بخشیها جزء متغیّرات محض اند نظیر صحنه ی جماد، نظیر صحنه ی نبات و مانند آ ن، بخشی از مُلک و ملکوت طرفی بستند یعنی هم جنبه ی ثبات دارند هم جنبه ی متغیّر یک روح و فطرتی دارند که «لاَ تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ»(۳) یک ارتباط تنگاتنگی هم با جهان طبیعت و ماده دارند که فرمود: «إِنِّي خَالِقٌ بَشَراً مِن طِينٍ * فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُوحِي»(۴) آنچه که به فطرت برمی گردد ثابت است و «لاَ تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ» آنچه به طبیعت برمی گردد سیّار است و متغیّر شریعت و دین برای تأمین این دو جنبه است دین ثابت است برای اینکه مربوط به آن اصول اوّلیه فطرت است منهاج و شریعت متغیّر است برای اینکه انسان در عصر و مصری که زندگی می کند با شرایط خاص روبه روست اینکه فرمود: «لِكُلٍّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجاً»(۵) از این جهت است از آن طرف هم که «إِنَّ الدِّينَ عِندَ اللَّهِ الْإِسْلاَمُ»(۶) آن طرف است یک سلسله اصول کلی، خطوط کلی فقه، خطوط کلی اخلاق، خطوط کلی حقوق، خطوط کلی عقاید اینها ثابت است یک سلسله امور تدوینی است که قبلاً به کدام طرف نماز می خواندید الآن به کدام طرف نماز بخوانید اینها برابر متغیّرات و زمان و زمین انجام می گیرد این مجموعه یعنی رعایت کردن فطرت ثابت و ملاحظه کردن طبیعت متغیّر این مجموعه که دینِ ثابت و شریعت و منهاج متغیّر دارد این جزء سنّت الهی است این تغییرپذیر نیست چون این چنین است پس نسخ حتمی است، بدا حتمی است برای اینکه اگر بشر نظیر فرشته ها بودند «وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ»(۷) بود نسخ و بدایی در کار نبود این مجموعه که یک بخش اش ثابت است دین ثابت می طلبد، یک بخش اش متغیّر است منهاج و شریعت متغیّر می طلبد این مجموعه می شود سنّت الهی نسخ در این مجموعه است که به شریعت و منهاج برمی گردد، بدا در این مجموعه است که شبیه به آن اصول متغیّر است این مجموعه می شود سنّت الهی «فَلَن تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلاً وَلَن تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلاً»(۸) نسخ باید باشد این چنین نیست که بی نسخ در عالَم حرکت بشود کرد، بدا حتماً باید باشد، تبدیل حتماً باید باشد این را نمی گویند تبدیل کلمات خود نسخ جزء سنّت است این مجموعه می شود کلمه الله این مجموعه تغییرپذیر نیست اگر نسخ برداشته بشود می شود تبدیل کلمات الله، چگونه نسخ برداشته بشود؟ مردم عصر فعلی با اعصار دیگر در شریعت و منهاج یقیناً فرق می کنند اما الی یوم القیامه این شریعت اخیر ثابت است برای اینکه قواعد کلی را آورده، اجتهاد را آورده این اجتهاد پویا برابر روایتی که وجود مبارک امام صادق فرمود یک، و امام رضا(سلام

الله علیهما) فرمود دو، و هر دو روایت را مرحوم صاحب وسائل در کتاب قضای وسائل ذکر کرد سه، فرمود بر شما مستعدّان لازم است که اصول کلّی که ما می گوییم شما استنباط کنیم «علینا القاء الاصول و علیکم التفریع»(۹) قهراً عقل چه عقل تجربی و چه عقل تجریدی می شود حجّت شرعی الآن اینکه می بینید برخیها در هویّت علوم می گویند مگر ما علم اسلامی داریم، فیزیک اسلامی داریم یا شیمی اسلامی داریم سرّش این است که اینها منابع دین را ارباً اربا کردند گفتند عقل بشری است این داده ی بشری است این بشر دارد کشف می کند در حالی که ذات اقدس الهی معلوم را آفرید که صحنه ی هستی است و در حقیقت همه ی علوم به خلقت شناسی برمی گردد ما چیزی به عنوان طبیعت شناسی نداریم احیاناً اگر طبیعت را در برابر فطرت قرار دادیم هر دو زیرمجموعه ی خلقت است خلقت خدا یا بخش اش طبیعی است یا بخش اش فطری وگرنه همه ی علوم به خلقت شناسی برمی گردد این اصل اول، پس معلومات کلاً مخلوق الهی اند از ریزترین علم تا قوی ترین علم این برای معلوم، عالِم ممکن است ملحد یا موحّد باشد بله یا سکولار عالِم بحثش نیست علم ما علم غیر اسلامی نداریم معلوم که خلقت خداست علم کارِ عقل است هیچ کس حق ندارد بگوید من نمی خواهم عقلم را به کار ببرم چون همان خدایی که عقل داد فرمود: «طلب العلم فریضه»(۱۰) شما الاّ و لابد باید فکر کنید این چنین نیست بگوید من نمی خواهم درس بخوانم این نیست مگر کسی ضعیف الاستعداد باشد مقدورش نباشد انسان تا قدرت فهم دارد بر او تحصیل علم واجب است «طلب العلم فریضه» پس معلومات، مخلوقات الهی اند این یک حوزه، عقولی که درصدد کشف معلومات اند قدم به قدم در حوزه ی شریعت اند هیچ کس نمی تواند بگوید من عقلم را به کار نمی برم خیر، دین می گوید عقلت را به کار نبردی جهنّم می روی الاّ ـ ولابد باید عقلت را به کار ببری قدم اول، حالا می خواهی عقلت را به کار ببری چطور باید کار ببری؟ باید طوری کار ببری که اگر مطلبی برای تو مسلّم نشد این قدر باید تحقیق کنی که مسلّمش کنی بدون تحقیق نه حق داری دهن باز کنی نه، نه حق داری دهن باز کنی آری، نفی و اثبات باید که عالمانه و محقّقانه باشد برابر روایتی که مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) نقل کرده در کتاب شریف اصول کافی جلد اول که وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) فرمود: «انّ الله سبحانه و تعالی خصّ أو عیّر» سه تا قرائت در این حدیث هست «خصّ عباده بآیتین من کتابه»(۱۱) فرمود ذات اقدس الهی بندگان خود را با دوتا سیم خاردار بست اگر کشور بخواهد کشور دینی و علمی باشد اگر رها بشود که بحثی در او نیست فرمود: «خصّ» مخصوص کرد یا «حصّن»(۱۲) در دو حِصن و دو قلعه و دو دِژ اینها را بند کرد «أن لاـ یقولوا حتی یعلموا»، «أن لاـ یَقبل الاّ الحق» بخواهند تصدیق کنند باید عالمانه باشد، بخواهند تکذیب کنند باید عالمانه باشد هر طور قلم بزنند دهن باز کنند حرام یعنی حرام فرمود حق ندارند انسان تا چیزی را محقّقانه بررسی نکرد نه حق دارد تصدیق کند نه حق دارد تکذیب کند بعد به این دو آیه استدلال فرمود، فرمود یکی «أَلَمْ یُؤْخَذْ عَلَیْهِمْ مِیثَاقُ الْکِتَابِ أَن لاَیَقُولُوا عَلَی اللّهِ إِلَّا الْحَقَّ»(۱۳) پس در نفی الاّ ولابد باید عالمانه باشد و آیه سوره ی مبارکه ی «اسراء» هم استدلال کردند «لَا تَقْفُ مَا لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ»(۱۴) بخواهد پیروی کند بپذیرد می گوید آری باید محقّقانه باشد این هم قدم دوم که اسلام اینجا حضور دارد پس باسواد شدن واجب است، محقّق شدن واجب حالاـ شخصی در فیزیک یا شیمی، دریاشناسی صحراشناسی مطلبی را کشف کرد می تواند بگوید این محصول کار من است یا اسلام می گوید خیر الاّـ ولابد بر تو واجب است برابر این عمل کنی مگر ممکن است محقّقی، دریاشناسی، زیردریاسازی چیزی را کشف کرد بعد بگوید خدایا من خودم کشف کردم زیردریایی را نمی خواهم برابر آنچه که تو گفتی عمل کنم می خواهم برابر آنچه که خودم تشخیص می دهم عمل بکنم این را در راه بمب سازی مصرف کنم، در راه اهلاک مصرف کنم می فرماید نه، اگر زیر دریا رفتی یا سفینه فضایی ساختی به مریخ رفتی می دانی اگر به آن شاسی فشار بدهی به خودت ضرر می رسد یا به دیگری ضرر می رسانی این کار حرام است آسمان بروی حرام است زمین بروی

حرام است «هُوَ الَّذِی فِی السَّماءِ إِلهٌ وَفِی الْأَرْضِ إِلهٌ»(۱۵) پس در آسمان و زمین این حکم شرعی هست ما در فضای علوم جایی پیدا می کنیم که اسلام آنجا حضور نداشته باشد تا بگوییم علم سکولار است این عقل را ذات اقدس الهی داد فرمود شما نطفه ای بودید من به این صورت در آوردم به شما عقل دادم آن «ما أنزله الله» را حجّت کردند این «ما ألهمه الله» را هم من حجت کردم مگر می شود چیزی جزء «ما ألهمه الله» باشد که «فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا»(۱۶) و حجّت شرعی نباشد؟ می شود «عَلَّمَ الْإِنسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ»(۱۷) باشد و حجت شرعی نباشد؟ می شود «الرَّحْمنُ * عَلَّمَ الْقُرْآنَ * خَلَقَ الْإِنسَانَ»(۱۸) می شود حجت نباشد؟ پس به نحو موجبه ی کلیه همه علوم می شود حُجج شرعی هیچ کس نمی تواند بگوید این دارو را من خودم کشف کردم راهِ مصرف هم خودم می دانم خیر، خودت کشف کردی به عنایت الهی بود راهش هم او باید نشان بدهد پس ما به نحو سالبه ی کلیه هیچ مطلبی در علوم نمی یابیم مگر اینکه شریعت آنجا حضور فعّال دارد کارِ خداست و حکم خدا این مجموعه، این کل به صورت کلمات الهی در آمده فرمود این قابل عوض شدن نیست کسی بتواند عوض بکند، کم بکند، زیاد بکند این چنین نیست شما در فضای شریعت دارید زندگی می کنید حالا یا قبول یا نکول آن مختارید ما ممکن است عالِم سکولار باشد، بدتر از سکولار ملحد باشد بله این ممکن است همین آیه ای که بعد از این جمله ی «وَاصْبِرْ» می خوانیم این است که «قُلِ الْحَقُّ مِن رَبِّكُمْ فَمَن شَاءَ فَلْيُؤْمِن وَمَن شَاءَ فَلْيَكْفُرْ»(۱۹) اما ما در فضای دانشگاه، دانشگاه را دانش تأمین می کند چیزی داشته باشیم که غیر اسلامی باشد، سکولار باشد اصلاً وجود ندارد زیرا در تمام صفحات علمی دانشگاه این دانشها می گوید خدا چنین کرد، خدا چنین کرد، خدا چنین کرد، خدا چنین کرد ما در حوزه ی علمیه وقتی تفسیر بحث می کنیم می گوییم خدا چنین گفت، خدا چنین گفت، خدا چنین گفت، خدا چنین گفت خب اگر تفسیر می شود علم اسلامی فیزیک هم می شود اسلامی دیگر او می گوید خدا چنین کرد، خدا چنین کرد، ما می گوییم خدا چنین گفت، خدا چنین گفت اگر او اسلامی تر از ما نباشد مثل ماست منتها او راه خودش را نمی داند او قدر خودش را نمی داند این خیال کرده صحنه ی آفرینش صحنه ی طبیعت است و عقل هم برای خودش است هم عقل را مصادره کرده که وسیله ی علم است، هم معلوم را از مبدئش جدا کرده خلقت را طبیعت کرده، عقل را که «مما ألهمه الله» است بشری دانسته خطرش به همین روز در آمده شده دانشگاه دیگر می گویند علم مگر اسلامی و غیر اسلامی دارد اینها خیال می کنند دین فقط در ادله ی نقلی خلاصه می شود و خیال می کنند اگر فیزیک است در آیه یا روایت باید فرمول بدهد وگرنه اسلامی نمی شود این به معرفت شناسی برمی گردد در بخشهای تجربی که احیاناً به جریان اصحاب کهف نقدی وارد کردند این را مستحضرید از نظر معرفت شناسی اندازه ی تجربه خیلی محدود است تجربه حوزه ی خاصّ خودش را دارد همیشه زبان اثبات دارد زبان نفی ندارد یعنی در علوم تجربی مستحضرید که جزم بسیار کم است در ریاضیات البته جزم فراوان است اما در علوم تجربی جزم بسیار کم است غالب مسائلش در حدّ نود درصد، هشتاد درصد، ۹۵ درصد و اینهاست البته جریان ریاضی البته مسائل صددرصد هست و غیر از صددرصد هم نمی پذیرد در مسائل تجربی همیشه لسانش لسان اثبات است یعنی یک طبیب تجربه کرده است که با فلان دارو فلان بیماری در شرایط خاص درمان می شود این می شود علم اما راه دیگری نیست، داروی دیگری نیست، عصاره ی گیاه دیگری در عالم یافت نمی شود این را که او تجربه نکرده فوق ذلک کلّه دعا اثر ندارد، صدقه اثر ندارد، صِله ی رَحِم اثر ندارد، کرامت اولیا اثر ندارد آنکه تجربه نکرده این زیر پوشش تجربه آن در نمی آید این گرفتار مغالطه است این یک جامه ی یک متری در برکرده می خواهد به اندازه ی آسمان و زمین فتوا بدهد تجربه یک ابزار مخصوصی است و این ابزار مخصوص فقط در حوزه ی خودش حجت است هرگز تجربه لسان نفی ندارد نمی تواند بگوید که ما همیشه تجربه کردیم که بله بچه از پدر و مادر متولّد می شویم اما چندین قرن است که بوعلی نقل کرده شبیه سازی کردند الآن دارند شبیه سازی می کنند ما خیال

می کنیم یک چیز جدیدی است یا بر خلاف خلقت است خیر، ما آنکه دیدیم برابر عادت همین است که از پدر و مادر متولد می شود اما چیزهایی که ندیدیم که با تجربه نفی نمی شود و حال اینکه تجربه نکردیم تجربه یک راه باریک مبدأ و منتهای محدود و مشخص دار است آن علوم متعارفه است که حرف اول و آخر را می زند نه مقدّمات تجربی، با مقدمات تجربی انسان به یک نتیجه ی محدود می رسد و علوم طبیعی با تجربه کار می کنند این اگر بگوید دعا اثر دارد می گوییم مربوط به تو نیست، بگوید نفی می کنم مربوط به تو نیست، بگوید شک می کنم مربوط به تو نیست اگر وارد حوزه ی کلام شدی بله این حرفها، حرفهای متکلّمان است که در حوزه ی کلام بحث می شود معجزه اثر دارد یا نه، کرامت اثر دارد یا نه، صدقه و صِله ی رحم اثر دارد یا نه آنجا جای اثبات است یا جای نفی است یا جای شک.

۱- (۵) . سوره ی بقره، آیه ی ۱۰۶.

۲- (۶) . سوره ی صافات، آیه ی ۱۶۴.

۳- (۷) . سوره ی روم، آیه ی ۳۰.

۴- (۸) . سوره ی ص، آیات ۷۱ _ ۷۲.

۵- (۹) . سوره ی مائده، آیه ی ۴۸.

۶- (۱۰) . سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۹.

۷- (۱۱) . سوره ی صافات، آیه ی ۱۶۴.

۸- (۱۲) . سوره ی بقره، آیه ی ۱.

۹- (۱۳) . وسائل الشیعه، ج۲۷، ص۶۲.

۱۰- (۱۴) . الکافی، ج۱، ص۳۱.

۱۱- (۱۵) . الکافی، ج۱، ص۴۳.

۱۲- (۱۶) . بحارالأنوار، ج۲، ص۱۸۶.

۱۳- (۱۷) . سوره ی اعراف، آیه ی ۱۶۹.

۱۴- (۱۸) . سوره ی اسراء، آیه ی ۳۶.

۱۵- (۱۹) . سوره ی زخرف، آیه ی ۸۴.

۱۶- (۲۰) . سوره ی شمس، آیه ی ۸.

۱۷- (۲۱) . سوره ی علق، آیه ی ۵.

۱۸- (۲۲) . سوره ی الرحمن، آیات ۱ _ ۳.

۱۹- (۲۳) . سوره ی کهف، آیه ی ۲۹.

«و الحمد لله ربّ العالمين»

آیات ۲۷ تا ۲۸ سوره کهف ۸۷/۱۲/۲۴

.Your browser does not support the audio tag

«وَاتْلُ مَا أُوحِیَ إِلَیْکَ مِن کِتَابِ رَبِّکَ لاَ مُبَدِّلَ لِکَلِمَاتِهِ وَلَن تَجِدَ مِن دُونِهِ مُلْتَحَداً (۲۷) وَاصْبِرْ نَفْسَکَ مَعَ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُم بِالْغَدَاهِ وَالْعَشِیِّ یُرِیدُونَ وَجْهَهُ وَلاَ تَعْدُ عَیْنَاکَ عَنْهُمْ تُرِیدُ زِینَهَ الْحَیَاهِ الدُّنْیَا وَلاَ تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِکْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَکَانَ أَمْرُهُ فُرُطاً (۲۸)

بعد از اینکه جریان اصحاب کهف را آن مقداری که لازم بود بیان فرمود و چیزهایی که اثباتش آسان نیست یا مؤثّر نیست آنها را ذکر نفرمود نظیر آنچه که قرطبی در تفسیر خود آورده که اصحاب کهف بعد از آن بیداری دوباره رقود و خوابی داشتند تا زمان ظهور حضرت مهدی(سلام الله علیه) اینها در خواب اند اثبات این مطالب آسان نیست اولاً و خیلی هم مؤثّر نیست ثانیاً، بعد از اینکه آن مطالب لازم را بیان فرمود این اصل کلی را ارشاد کرد که [قرآن]«وَاتْلُ مَا أُوحِیَ إِلَیْکَ مِن کِتَابِ رَبِّکَ لاَ مُبَدِّلَ لِکَلِمَاتِهِ» کلمات الهی چه در تکوین و چه در تشریع قابل تغییر نیست چون «أحسن ما یُمکن» است و اگر در تکوین بدایی حاصل می شود یا در تشریع و تدوین نسخی رخ می دهد بازگشت نسخ به تخصیص ازمانی است از یک سو، بازگشت بدا به اِبدا و اظهار بعد الاخفاست از سوی دیگر و هر دو جزء سنن الهی اند یعنی جامعه را در هر عصر و مصری با شرایط خاص اداره کردن این جزء سنن الهی است قهراً در شریعت و منهاج تحوّلی رخ می دهد که مربوط به طبیعت است ولی درباره ی دین که مربوط به فطرت است تغییرپذیر نیست فرق بین طبیعت و فطرت هم در بحثهایی که ذیل آیه ی «إِنِّی خَالِقٌ بَشَراً مِن طِینٍ * فَإِذَا سَوَّیْتُهُ وَنَفَخْتُ فِیهِ مِن رُوحِی»(۱) گذشت ارائه شد آنجا ذات اقدس الهی بدن انسان را به طین و طبیعت اسناد می دهد و روح انسان را به فطرت و به خودش منسوب می داند باز هم آیاتی از این قبیل هست که جریان فطرت و طبیعت را در کنار هم ذکر می کند در آنجا ممکن است بعضی از مطالبی که قبلاً گذشت بازگو بشود بنابراین تغییر در کلمات الهی چه کلمات تکوینی، چه کلمات تدوینی راه ندارد و خود نسخ و بدا هم جزء سنن هست و باید باشد و جزء احسن سُنن خواهد بود. اما تفسیر به رأی چه در آیات، چه در روایات این ممکن است یعنی عده ای قرآن کریم را ـ معاذ الله ـ به میل خود معنا بکنند روایات را به میل خود معنا بکنند، تفسیر به رأی چه در قرآن چه در روایات هم امکان دارد و هم وقوع پیدا کرده است تغییر در روشها و هنجارها هم امکان دارد هم وقوع پیدا کرده است حتی در برخی از روایات از وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) رسید در اثر تبلیغات سوء گاهی ممکن است مردم امر به معروف و نهی از منکر را ترک کنند، گاهی ممکن است به جایی برسد که به جای امر به معروف و نهی از منکر امر به منکر و نهی از معروف بکنند گاهی هم ممکن است به جایی برسد که معروف، منکر بشود نزد عده ای و منکر، معروف بشود همه ی اینها ممکن است و اشراط ظهور حضرت را یعنی علائم ظهور وجود مبارک ولیّ عصر(ارواحنا فداه) را که در روایات می خوانیم می بینیم این مسائل مطرح است و اگر احیاناً گفته می شود که وجود مبارک حضرت(سلام الله علیه) که ظهور کرد دینِ جدیدی، آیین جدیدی، مکتب جدیدی ارائه می کند نه یعنی ـ معاذ الله ـ قرآن تحریف می شود و حضرت قرآن اصلی را برمی گرداند همان دین هست، همان سنّت هست ولی چون عده ای به میل خود تفسیر کردند و عده ای هم عمل نکردند «نَبَذَ فَرِیقٌ مِنَ

الَّذِينَ أَوتُوا الْكِتَابَ كِتَابَ اللّهِ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ»(۲) آنچه که در جامعه شهرت پیدا کرده است بر خلاف چیزی است که اسلام فرموده نظیر اینکه انقلاب اسلامی که ظهور کرد بسیاری از افراد از احکام و حِکم اسلامی باخبر نبودند و خیال کردند این یک چیز جدیدی است آن روز که آن مرد می گفت اسلام افیون جامعه هست او که از نهج البلاغه و قرآن خبر نداشت او مساجدی را می دید که چند سالمند در آن به سر می برند دین را در همان مسجد سالمندان که شبیه سالن سالمندان و خانه ی سالمندان بود می دید می گفت دین افیون است اما وقتی انقلاب شد و امام قیام کرد و مردم مبارزه کردند و اسلام راستین را نشان دادند معلوم شد که اسلام عامل پویایی و حرکت است نه عامل افیونی و مانند آن، بنابراین اگر کسی بی خبر بود می گوید این یک دین جدیدی است باید گفت شما از اسلام خبر نداشتید نه اینکه این یک اسلام جدید است روش مردم بیانگر اسلام نیست خود قرآن که تبیان کلّ شیء است به بهترین وجه خودش را معرفی می کند بنابراین تبدیلی در کلمات الهی نخواهد بود و وجود مبارک پیامبر(علیه و علی آله آلاف التحیّه و الثناء) با این آیه البته مستحضر بودند به آیات قبل با این آیه هم آگاه تر شدند و به دیگران هوشیاری دادند که غیر از خدا پناهگاهی نخواهد بود «وَلَن تَجِدَ مِن دُونِهِ مُلْتَحَداً».

۱- (۱) . سوره ی ص، آیات ۷۱ _ ۷۲.

۲- (۲) . سوره ی بقره، آیه ی ۱۰۱.

اما جریان اینکه هر کسی هر برداشتی داشته باشد حق است بر اساس هرمنوتیک این سخن ناصواب است برای اینکه وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) کتابی را ننوشت در اختیار مردم قرار نداد تا هر کسی برابر ظواهر برداشتی داشته باشد بلکه مأمور بود این کتاب را که تبیان است روشن تر کند روشن تر کردن این کتاب هم با فعل بود، هم با قول بود، هم با تقریر تقریباً در حدود ۲۵۰ سال این چهارده معصوم(علیهم الصلاه و علیهم السلام) در بین مردم زندگی می کردند قرآن را معنا می کردند برابر قرآن عمل می کردند، نقطه ضعفهای مردم را تبیین می کردند می گفتند این مخالف قرآن است فلان کار موافق قرآن. جریان قرآن نظیر کتابی نیست که یک مؤلف تدوین کرده باشد آن وقت دیگران هر کس برابر پیش فرضهایی که دارد یک برداشت خاصّی داشته باشد اینها این طور نبودند اینکه وجود مبارک پیامبر مأمور به تبیین بود سیره ی او نشان می دهد که چگونه قرآن را تبیین می کند فرمود: «یَهْدِیَکُمْ»(۱)، «یُبَیِّنُ لَکُمْ»(۲)، «یُعَلِّمُهُمُ الْکِتَابَ وَالْحِکْمَهَ»(۳) این تنها راهش تدریس نبود حضرت در مسجد آیات الهی را تلاوت می کرد برای آنها معنا می کرد آنها از معانی آیه باخبر بودند بعد می رفتند صحنه ی عمل اگر جریان عبادت بود می گفت این نمازی که در قرآن گفته شد «صلّوا کما رأیتمونی اُصلّی»(۴) ببینید من چطور نماز می خوانم ارکان نماز چیست؟ اجزای واجب نماز چیست؟ اجزای مستحب نماز چیست؟ رکوع و سجود چیست اینها را ببینید و عمل کنید «صلّوا کما رأیتمونی اُصلّی» با مردم مکه می رفت می فرمود: «خذوا عنّی مناسککم»(۵) با مردم به جبهه و جنگ می رفت جریان جبهه و جنگ را تبیین می کرد دوباره مردم را برمی گرداند به مسجد می فرمود آنجا به فلان دستور عمل کردید نتیجه گرفتید آنجا به آن دستور عمل نکردید ضرر کردید اگر وجود مبارک پیامبر معلم بود، اگر وجود مبارک پیامبر مبیّن بود نه یعنی مدرّس بود یعنی مبیّن بود با فعلش تبیین کرد، با قولش تبیین کرد، با تقریرش تبیین کرد ۲۵۰ سال این چهارده معصوم با جامعه بودند و قرآن را با قول و فعل و تقریرشان تبیین کردند همه می

گفتند «صلّوا کما رأیتمونی اُصلّی» یا «صوموا کما رأیتمونی أصوموا» و مانند آن، این تبیین عملی جا برای شبهه نمی گذارد محکمات قرآ ن هم که خودش را روشن کرد بعضی از آیات مبیّن بعضی دیگرند این طور نیست که با ظواهر محض تکیه کند در بسیاری از مسائل حساس اسلامی تعبیر قرآن کریم این است که «لَا رَیْبَ فِیهِ»(۶) این «لَا رَیْبَ فِیهِ» که اصطلاح قرآنی است همان بالضروره ای است که در علوم عقلی مطرح است وقتی گفتیم «الأربعه زوجٌ» خواستیم این قضیه را جهت بدهیم این را موجّهه کنیم می گوییم بالضروره، اگر گفتیم «زیدٌ قائمٌ» خواستیم این قضیه را جهت بدهیم آن را موجّه کنیم می گوییم «زیدٌ قائمٌ بالامکان» اما وقتی خواستیم بگوییم «الأربعه زوجٌ» نمی گوییم «الأربعه زوجٌ بالضروره» این بالضروره ای که در علوم عقلی است همان «لَا رَیْبَ فِیهِ» است که در اصطلاح کتاب و سنّت است یعنی هیچ تردیدی در آن نیست اگر سخن از ظواهر و ظنون باشد این دیگر «فیه ریبٌ»، «احتمالٌ» و مانند آن، خطوط کلی قرآن «لَا رَیْبَ فِیهِ» است، خطوط کلی سنّت «لَا رَیْبَ فِیهِ» است جایی برای شبهه نگذاشتند بنابراین اگر کسی این مسیر را طی کرد مانند علما و فقها و حکمای الهی اینها گاهی ممکن است چون معصوم نیستند اشتباه بکنند گاهی هم به مقصد می رسند اینجاست که «للمصیب أجران و للمخطیء أجرٌ واحد» اما اگر کسی این مسیر را توجه نکرده، سیره متشرّعه را توجه نکرده، این سیره ی علما را بررسی نکرده، این ارزیابی ۲۵۰ ساله ی چهارده معصوم(علیهم السلام) را نگاه نکرده آمده گفته که این قرآن ساخت خود پیغمبر است ـ معاذ الله ـ من قرائتم این است بر اساس هرمنوتیک من برداشتم این است که او مثل زنبور عسل تولید می کند خب این معلوم است که نه موافق با محکمات قرآن است نه موافق با سیره است نه مطابق با این ۲۵۰ سال عمل کردن اهل بیت است نه موافق با سایر روایات است و مانند آن و اگر گفته می شود اختلاف قرائات برای هر کسی معتبر است آن سخن حق است اما برای کسانی که در این مسیرند الآن صاحب جواهر و شیخ انصاری(رضوان الله علیهما) هر کدام نظری دارند یا فلان مرجع با مرجع دیگر اختلاف نظر دارند اختلاف اینها در حواشی و فروع جزء است قبلاً هم به عرضتان رسید الآن این رساله ی عملیه که بیش از هزار مسئله است در عبادات و معاملات و عقود و ایقاعات و جوامع را با همین می شود به خوبی اداره کرد اختلاف فتوا را شما می بینید از اعصار گذشته تا الآن در چند فرع جزئی است این را نمی گویند اختلاف قرائت در بسیاری از خطوط کلی موافق اند، در بسیاری از مسائل اخلاقی موافق اند، در بسیاری از مسائل معاملاتی موافق اند اما کسی بیاید اصلاً زیر همه ی اینها را آب ببندد بگوید شما قرائتتان این است که این کتاب را خدا به پیامبر داد من قرائتم این است که این کتاب ساخت خود پیامبر است ـ معاذ الله ـ این سخن از هرمنوتیک و اختلاف قرائت و اختلاف برداشت و اینها نیست پس بنابراین سخن از ظنّی بودن هم نیست کسی به ظن عمل نمی کند ظن باید به یقین قطع بشود اینکه آن بزرگوار گفت «ظنّیه الطریق لا ـ تنافی قطعیه الحکم» همین است مگر می شود آدم به مظنّه عمل بکند، مگر می شود گمان را عامل عمل به دین بداند این گمان را باید به جایی بند کرد باید به دلیل قطعی برسیم که آن دلیل قطعی می گوید این مظنّه حجّت است وگرنه ظن را که به ظن نمی شود بسنده کرد، مظنّه را به مظنّه نمی شود اسناد داد تا ظن به یقین نرسد و دلیل قطعی بر حجیّت این مظنّه نداشته باشیم نمی توانیم عمل بکنیم بنابراین اگر اختلاف قرائت هست فضای خاصّ خودش را دارد مثل اینکه این مراجع همه یکدیگر را تعدیل می کنند می گویند آن عمل برای آن آقا حجّت است و معذِّر هم هست این عمل برای این آقا حجّت است و معذِّر هم هست و اگر اختلاف عملی را به بار نیاورد ممکن است احدهما در نماز به دیگری اقتدا بکند پس بنابراین ظنون باید به یقین برگردد نمی شود به خود ظن عمل کرد باید بر اساس «ظنّیه الطریق لا ـ تنافی قطعیه الحکم» پایگاه اصلی پیدا کرد یک، خطوط کلی که قرآن کریم از آنها به عنوان «لَا رَیْبَ فِیهِ» یاد می کند آنها را ارزیابی کرد دو، محکمات کتاب و سنّت هم مشخص بشود سه، عمل ۲۵۰ ساله ی این چهارده معصوم(علیهم السلام) تکیه گاه مهم باشد چهار، آن نقل را با این فعل هماهنگ کرد و نتیجه

گرفت پنـج، وماننـد آن. امـا دربـاره ی اینکه می شود بعضـی از کارهـا را مثلًا انسان بگویـد من این طور برداشت کردم فلان شخص این طور برداشت کرد اشـاره شـد به اینکه اگر در مسـیر باشـند عیب نـدارد امـا اگر نه، در مسـیر نباشـند با خطوط کلی موافق نباشـند این درست نیست پس بنـابراین « لَن یَجِـدوا مِن دُونِهِ موئلا»(۷) حالاـ بـاز مطـالب دیگری هم که ممکن است به مناسبتهایی که در پیش است یکی پس از دیگری مطرح بشود.

۱- (۳) . سوره ی نساء، آیه ی ۲۶.

۲- (۴) . سوره ی مائده، آیه ی ۱۵.

۳- (۵) . سوره ی بقره، آیه ی ۱۲۹.

۴- (۶) . بحارالأنوار، ج۸۲، ص۲۷۹.

۵- (۷) . عوالی اللئالی، ج۱، ص۲۱۵.

۶- (۸) . سوره ی آل عمران، آیه ی ۹.

۷- (۹) . سوره ی کهف، آیه ی ۵۸.

اما اینکه گاهی احیاناً گفته می شود که مثلاً- در فلان کشور این خارها بود نظیر افغانستان و اینها مستحضرید که ایران یک کشور سلطنتی یا کشور پادشاهی نبود که یک سلطان داشته باشد، یک پادشاه داشته باشد امپراطوری بود که از او به شاهنشاهی یاد می کردند این تاریخ ۲۵۰۰ ساله ی شاهنشاهی از اینجا حکایت می کند و کشور شاهنشاهی مرز شمالی اش، مرز شرقی و غربی اش، مرز جنوبی اش هم مشخص بود اما ما باید طرزی حرف بزنیم که غائله ای به پا نشود بزرگواری یک سخن صحیح تاریخی گفته اما مدّتها زمینه برای بهانه جویان فراهم شده ما اگر بحث تاریخی را به حساب روز بیاوریم این مشکلی ایجاد می کند افغانستان قبلاً چه بود؟ بحرین قبلاً چه بود؟ آذربایجان قبلاً چه بود؟ آن هفده شهر قبلاً چه بود آن می شود بحث تاریخی اگر کسی این را طرح بکند مدّتها برای مسئولین محترم زحمت ایجاد می کند با اینکه آن بزرگوار سخن حقی گفته است غرض این است که مسائل تاریخی را نباید با مسائل دیگر مخلوط کرد.

اما آنچه که در آیه «وَاصْبِرْ نَفْسَکَ مَعَ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُم» آمده این است که عده ای به وجود مبارک پیامبر پیشنهاد دادند نه تنها به پیامبر اسلام به انبیای قبلی هم پیشنهاد می دادند که شما باید این افراد مستضعف، افراد فقیر و تهیدست را از اطرافت جدا کنی، دور کنی ما با اینها نمی توانیم یکجا بنشینیم تا ما بیاییم ما اگر خواستیم در محافل تو شرکت کنیم خواستید در محافلت شرکت کنیم این فقرا را باید برداری این را به حضرت نوح گفتند، به انبیای دیگر گفتند، به وجود مبارک پیغمبر اسلام(صلّی الله علیه و آله و سلّم) هم این پیشنهاد را دادند. در جریان حضرت نوح ذات اقدس الهی قصّه اش را در سوره ی مبارکه ی «هود» به این صورت بیان فرمود آیه ی ۲۷ سوره ی مبارکه ی «هود» که قبلاً- بحثش گذشت این است «فَقَالَ الْمَلأُ الَّذِینَ کَفَرُوا مِن قَوْمِهِ» یعنی قوم نوح «مَا نَرَاکَ إِلَّا بَشَراً مِثْلَنَا وَمَا نَرَاکَ اتَّبَعَکَ إِلَّا الَّذِینَ هُمْ أَرَاذِلُنَا بَادِیَ الرَّأْیِ» یک سلسله اراذل و اوباش به شما اقتدا کردند این اوباش هم چند بار در نماز جمعه، غیر نماز جمعه معنا شده اوباش الآن بار سوم است، مقطع سوم است که در کلمات اجتماعی مطرح می شود اول یک اصطلاح حدیثی بود بعد وارد کلام شد بعد وارد مسائل اجتماعی شد اراذل که خب عربی است این اوباش هم جمع وَبْش و وَبَش است این چرکهای روی ناخن، این سفیدیهای روی ناخن را می گویند وَبْش اوباش یعنی چرکهای دست. در حدیث این کلمه اول به کار رفت بعد وارد فنّ کلام شد شما می بینید در شرح مقاصد تفتازانی می گویند «قالت الاشاعره کذا، قالت المعتزله کذا، قالت الاوباش کذا» این اوباش یعنی آنهایی که طرز تفکّر مستقیمی ندارند از حدیث به علم کلام آمد از علم کلام هم به مسائل اجتماعی راه پیدا کرد می گویند اراذل و اوباش چنین گفتند آنها اوباش را به کار نبردند گفتند اراذل دورت جمع شدند همین افراد رذل و فرومایه قرآن کریم فرمود اینها فروتن هستند نه فرومایه، اینها متواضع اند نه فرومایه ما هرگز اینها را رها نمی کنیم شما می خواهید بیایید می خواهید نیایید این را ذات اقدس الهی به وجود مبارک نوح فرمود، فرمود پیشنهادهای اینها را نپذیرد آنها گفتند: «مَا نَرَاکَ اتَّبَعَکَ إِلَّا الَّذِینَ هُمْ أَرَاذِلُنَا بَادِیَ الرَّأْیِ وَمَا نَرَی لَکُمْ عَلَیْنَا مِن فَضْلٍ بَلْ نَظُنُّکُمْ کَاذِبِینَ» بعد از اینکه این پیشنهاد را دادند وجود مبارک نوح به دستور الهی فرمود: «یَا قَوْمِ أَرَأَیْتُمْ إِن کُنتُ عَلَی بَیِّنَةٍ مِن رَبِّی وآتَانِی رَحْمَةً مِنْ عِندِهِ فَعُمِّیَتْ عَلَیْکُمْ أَنُلْزِمُکُمُوهَا وَأَنتُمْ لَهَا کَارِهُونَ * وَیَا قَوْمِ لاَ أَسْأَلُکُم عَلَیْهِ مَالاً إِنْ أَجْرِیَ إِلَّا عَلَی اللَّهِ وَمَا أَنَا بِطَارِدِ الَّذِینَ آمَنُوا»(۱) من این مؤمنین را که ترک نمی کنم «إِنَّهُم مُلاَقُوا رَبِّهِمْ» من اگر اینها را ترک کنم اینها در قیامت با خدای سبحان ملاقات می کنند و از من انتقام می گیرند کیفر می طلبند، اعتراض می کنند من چه حق دارم این مؤمنین را ترک کنم؟ «وَلکِنِّی أَرَاکُمْ قَوْماً تَجْهَلُونَ * وَیَا قَوْمِ مَن یَنصُرُنِی مِنَ اللَّهِ إِن طَرَدتُّهُمْ»(۲) مگر خدای ناکرده من این فقرا را طرد کنم چه کسی به داد من می رسد من از خدا و انتقام الهی نجات می دهد مگر می شود ما اینها را طرد کنیم این سخنی بود از دیرزمان به انبیا می گفتند قبلاً در سوره ی مبارکه ی

«انعام» این مسئله گذشت که ذات اقدس الهی در سوره ی مبارکه ی «انعام» آیه ی ۵۲ به این صورت فرمود، فرمود: «وَلاَ تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُم بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ» مبادا اینها که صبح و شام به یاد خدا هستند اینها را رها کنی اینها حافظ دین اند، اینها مسلمان اند، اینها اهل معنا هستند «مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِم مِن شَيْءٍ وَمَا مِن حِسَابِكَ عَلَيْهِمْ مِن شَيْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ» خب این فقرا را طرد کنی این ظلم است به حال اینها دیگران که توانگرند می خواهند بیایند می خواهند نیایند همین معنا را که در سوره ی مبارکه ی «انعام» گذشت در سوره ی مبارکه ی «هود» گذشت و اختصاصی هم به پیغمبری دون پیغمبر دیگر ندارد در سوره ی مبارکه ی «کهف» یعنی محلّ بحث فرمود: «وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُم بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ» اولاً- اینها خیلیهایشان امکانات ساده ای داشتند برخیها از همه ی زندگی شان گذشتند با دست خالی آمدند صُفّه نشین شدند در ایوان مسجد مدینه سکونت کردند اینها که فقیر نبودند که البته بعضیها مشکل مالی داشتند اما یک عده در مکه خانه داشتند یک زندگی ساده ای داشتند به عشق اسلام اینها هجرت کردند اینها وقتی می خواستند هجرت کنند اموالشان تقریباً مصادره می شد نه تنها اموال غیر منقول را کسی از اینها نمی خرید تا نقد کنند بیایند مدینه خانه بخرند بلکه اموال منقول آنها را هم نه کسی می خرید نه اجازه می داد اینها جابه جا کنند اینها با دست خالی از مکه آمدند مدینه که دین را حفظ بکنند چه کسی اینها را تحریک کرد که بروید؟ آیه ای که خدای سبحان نازل کرده فرمود: «وَكَأَيِّن مِن دَابَّةٍ لَّا تَحْمِلُ رِزْقَهَا اللَّهُ يَرْزُقُهَا وَإِيَّاكُمْ» فرمود خیلی حریص و آزمند نباشید آدم همیشه که نمی تواند مثل موش زندگی کند یا مثل مور زندگی کند مقداری هم مثل بلبل زندگی کند، هزاردستان زندگی کند مگر این پرنده ها آذوقه شان را تأمین می کنند این موش است که زیرزمین آذوقه و انبار دارد، این مور است که آذوقه و انبار دارد فرمود فرق نمی کند آن موش و موری که آذوقه شان را ذخیره می کنند خدا رازق است، این بلبلی که اهل پس انداز نیست خدا رازق است «وَكَأَيِّن مِن دَابَّةٍ» که «لَّا تَحْمِلُ رِزْقَهَا» اهل ذخیره نیست «اللَّهُ يَرْزُقُهَا وَإِيَّاكُمْ»[(۳)] وقتی این آیه نازل شد خب همین مؤمنین گفتند خدای مکه خدای مدینه هم هست دیگر آنکه ما را در مکه روزی می دهد در مدینه هم روزی می دهد اینها برای حفظ دینشان با دست خالی از مکه آمدند مدینه شدند مهاجر، آن وقت آن انصار جزء عربهایی بودند که مانند سایر اعراب از سوسمار نمی گذشتند و کارشان غارتگری بود آمدند «وَيُؤْثِرُونَ عَلَى أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ»[(۴)] این طور اهل ایثار شدند حقوقشان را، ممکناتشان را، وسایل رفاهی خودشان را با اینکه به آنها احتیاج داشتند به همین مهاجر می دادند هم ذات اقدس الهی به آن آیه گفت شما بلبل گونه زندگی کنید چرا موش مَنش هستید چرا مورمنش هستید مثل او باشید خب او آزاد است دیگر مگر او از فرط بی روزی می میرد چون ذخیره نکرده خدا به او روزی نمی دهد؟ شما هم بروید همان جا خدا به شما روزی می دهد این آیه «وَكَأَيِّن مِن دَابَّةٍ لَّا تَحْمِلُ رِزْقَهَا اللَّهُ يَرْزُقُهَا وَإِيَّاكُمْ» باعث هجرت مهاجران شد از مکه به مدینه، آن آیه «وَيُؤْثِرُونَ عَلَى أَنفُسِهِمْ» که درباره مردم مدینه است و قرآن در سوره ی «حشر» با جلال و شکوه از مردم مدینه یاد کرد که «يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ»[(۵)] آنها را ساخت همین عرب بودند که بالأخره با راهزنی زندگی می کردند الآن شدند «وَيُؤْثِرُونَ عَلَى أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ» به پیغمبر فرمود اینها قابل تربیت اند، اینها حافظ دین اند، اینها مربّی دین اند، اینها حامی دین اند اینها را نران حالا آنها می خواهند بیاید می خواهند نیایند «وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُم بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ» اینها صبح نمازشان را می خوانند، در عشا نمازشان را می خوانند اگر گفتند صبح و شام کنایه از دوام است اینها دائماً به یاد خدا هستند، «هُمْ عَلَى صَلاَتِهِمْ دَائِمُونَ»[(۶)] هستند، همیشه به یاد حقّ اند اگر کسی در شبانه روز گناه نکند معلوم می شود دائماً به یاد حق است یاد حق بودند این است که انسان را از معصیت باز دارد فرمود اینها «يُرِيدُونَ وَجْهَهُ» اینها نمی خواهند ریاضت بی جا داشته باشند اینها لوجه الله این دین را حفظ می کنند و از لذایذ می گذرند. آن بیان لطیفی که اهل معرفت داشتند سیدناالاستاد مرحوم

علامه(رضوان الله علیه) همان بیان را در مواردی دارند که یکی از آ ن موارد ذیل همین آیه سوره ی «کهف» ذیل «يُرِيدُونَ وَجْهَهُ» است فرمود وجه چیزی که «یتوجّه به الأولیاء» و مانند آن. ما با اسمای حسنای الهی روبه رو هستیم اگر خواستیم با خدا سخن بگوییم با الله با رحمان با رحیم با حیّ با قیّوم با امثال ذلک کار داریم این الفاظ را می گوییم یک، معانی اش در ذهن ما هست دو، این معانی را نمی پرستیم سه، این معانی را حاکی مصداق خارجی می دانیم چهار، از مصداق خارجی خبری نداریم پنج، فقط می دانیم هست و این معانی خدا نیست الله مفهومی است حاکی آن ذات این الله که مفهوم است به حمل اوّلی الله است به حمل شایع مفهوم ذهنی است که انسان آن را درک می کند در حوزه ی نفس انسان جا می گیرد و مانند آن. این مفاهیم حاکی از آن مصداق است ما اجمالاً یقین داریم مصداقی در خارج هست اما آن چیست او به ذهن نمی آید او که ماهیت نیست اگر ماهیت بود آنچه را که ما می فهمیدیم عین همان شیء خارجی است الآن درخت یا فلان حیوان، جانور یا فلان معدن اینها ماهیت اند کاملاً به ذهن می آیند آن کسی که مهندس کشاورزی است واقعاً درخت را می فهمد لذا همه ی بیماریهای درخت را تشخیص می دهد، راه قلم کاری را می داند، راه بوستان سازی را می داند، انحای کود را تشخیص می دهد، بیماریهای درخت را تشخیص، درمانهای درخت را هم تشخیص می دهد این آقای مهندس کشاورزی حقیقت درخت را فهمیده حالا ممکن است بعضیها متوجه نشوند ولی بعضیها می فهمند در معدن شناسی این طور است، در هواشناسی این طور است، در زمین شناسی این طور است، در ستاره شناسی این طور است، علوم این طور است اما اگر ماهیّت نبود و مفهوم بود از حقیقتی ما مفهوم گرفتیم نه ماهیت، نه مفهوم به خارج می رود نه خارج به ذهن می آید هم انقلاب مفهوم محال است هم انقلاب خارج محال، ماهیّت در هر دو وعاء وجود دارد یعنی هم در ذهن می آید و هم در خارج آن بزرگوار که گفت «للشیء غیر الکون فی الأعیان*** کونٌ بنفسه لدی الأذهان» آ ن درباره ماهیّت است که واقعاً انسان به واقعیّت اشیا راه پیدا می کند در بخش ماهیّت، مفهوم را که انتزاع کرد شناخت مفهوم هرگز به خارج نمی آید و خارج هم هرگز به ذهن نمی آید ذات اقدس الهی حقیقتی است نامتناهی یک، و بسیط دو، اگر حقیقتی نامتناهی بود و بسیط بود جزء ندارد تا ما بگوییم ما به اندازه ی خودمان او را می شناسیم لذا آن هویّت محضه به هیچ وجه تحت ادراک کسی نمی آید اما اسمای حسنای او که بیانگر او هستند به عنوان وجه الله آنها را هر کسی به اندازه چون اسمای حسنا تعیّناتی اند کسی خدا را از راه علم می شناسد، کسی خدا را از راه قدرت می شناسد در هویّت مطلقه نه تنها این مصداقاً عین هم اند، مفاهیم هم آنجا عین هم اند چگونه مفهوم عین هم می شود ولی مترادف نمی شود یک بحث خاصّ خودش را دارد آنجا هر چه هست یک نور نامتناهی است و لاغیر بیان لطیف سیدناالاستاد را مراجعه کنید در ذیل همین «يُرِيدُونَ وَجْهَهُ» بعد از اینکه وجه الله را معنا کردند اسمای الهی را اشاره کردند فرمودند: «و أمّا الذات المتعالیه فلا سبیل إلیها»(۷) به کُنه ذات کسی راه ندارد کُنهش با بعض یکی است نمی شود گفت که ما به کنه ذات راه نداریم ولی به مقدار خود خدا را می شناسیم خب او مقدار ندارد او کُنهش با بعض یکی است او اوّلش با آخر یکی است، او ظاهرش با باطن یکی است، او جلالش با جمال یکی است یا همه یا هیچ همه فقط برای خودش است سهمی برای ما نیست برای کسانی که در این رشته کار کردند یک امر بیّن الرشدی است که ذات الهی در دسترس احدی نیست و اینکه احیاناً گفته می شود هر کس خدا را به اندازه ی خود می شناسد در بحثهای قبل هم داشتیم تشبیه می کنند تشبیه معقول به محسوس مثل اینکه آفتاب وقتی در برابر آینه ها قرار می گیرند آفتاب با تمام حقیقت خودش را نشان می دهد منتها این آینه به اندازه ی خود آفتاب را به ما نشان می دهد نه اینکه این آینه رفته بالا به اندازه ی خود معرفت گرفته یک وقت است کسی کنار اقیانوس می رود یک کاسه دستش است می گوید من به اندازه ی کاسه از این اقیانوس آب گرفته این صحیح است بر اینکه اقیانوس مرکب است اجزا دارد کناره و کنار او غیر از سطح اوست، سطح او غیر

از عمق اوست می شود از یک گوشه اش یک ظرف آب گرفت اما ذات اقدس الهی که این چنین نیست جزیی داشته باشد، سطحی داشته باشد، ظاهری داشته باشد غیر از باطن، باطنی داشته باشد غیر از ظاهر اگر بسیط الحقیقه بود، بسیط محض بود نمی شود گفت من قدری از خدا را شناختم بنابراین اگر قدری هست چون خدای سبحان با تمام هویّت تجلّی کرده است این شخص که آینه ی معرفتی در دست اوست در حوزه ی خودش نه در حوزه ی خدا، خدا را به اندازه ی خود می شناسد نه اینکه رفته بالاـ مثل اقیانوس از خدا به اندازه ی خودش معرفت گرفته باشد فرمود «يُرِيدُونَ وَجْهَهُ» این جمله را حتماً مراجعه کنید که تعبیر لطیف سیدناالاستاد این است که «و أمّا الذات المتعالیه فلا سبیل إلیها» به ذات احدی راه ندارد با اسمای حسنا، اسمای حسنا را هم در آن روایت نورانی که مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) در کتاب شریف توحید خلق کرده آنجا فرمود که مبادا کسی اسما را عبادت کند این می شود شرک، الحاد اسما را با مسمّا بخواهد عبادت کند می شود شرک بلکه اسما را حاکی قرار می دهد آن مَحکی که بالاجمال برای ما معلوم است همان معبود ماست و همان خالق ماست و همان مقصود ماست و مانند آن «وَلاَ تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا» فرمود مبادا چشمت از اینها منسلخ بشود برخیها گفتند که خود «عدی »، «یعدوا» متعدّی است یعنی تعدّی کرده، تجاوز کرده باید «عَینیک» گفته بشود نه «عیناک» اما این قرائتی که معروف است درست هم هست و آن این است که چشمت تجاوز نکند مبادا چشم صرف نظر کنی چشم پوشی کنی اینها را نبینی سرمایه دارها را ببینی این کار را نکن «لاَ تَعْدُ عَيْنَاكَ» یعنی چشمانت عداوت نکند نه عداوت یعنی دشمنی، یعنی تعدّی نکند چشمت از فقرا تعدّی نکند به طرف اغنیا که آنها را ببیند و اینها را نبیند و منظور تو از چشم پوشی از تهیدستان و چشم اندازی به توانگران این باشد «تُرِيدُ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا» آن کار را نکن. در بخشهای دیگر فرمود به این سَمت نگاه نکن «لاَـ تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَى مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجاً مِّنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا»(۸) در این آیه سوره ی مبارکه ی «کهف» فرمود چشمانت از تهیدستان جدا نشود در آ ن بخشهای دیگری که در سایر سُور هست به خواست خدا خواهد آمد این است که سرمایه ی سرمایه دارها را، زرِ زراندوزان را نگاه نکن «لاَ تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَى مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجاً مِّنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا» هم از این طرف نهی کرده هم از آن طرف نهی کرده، هم فرمود از فقرا چشم پوشی نکن، هم فرمود نسبت به زراندوزی زراندوزان چشم اندازی نکن تعبیر لطیفی که مربوط به آن آیه است این است که فرمود این شکوفه است اصلاً دنیا برای کسی میوه نمی دهد می خواهید قیامت و بهشت شما غالب این سرمایه دارها را که می بینید اینها بین حفظ موجود و طلب مفقود در فشارند این عذاب قبر است برای ما قبل از اینکه بمیرند یک عذاب درونی دارند تمام تلاش و کوشش شان این است که آنچه دارند حفظ بکنند آنچه ندارند فراهم بکنند بین این دو جدار پِرس شده اند بین حفظ موجود و طلب مفقود هنوز به موجودیّت موجود نرسیدند و کام نگرفتند به آ ن مفقود دسترسی پیدا نکردند «نودی فیکم بالرحیل» باید رخت بربندند لذا قرآن فرمود این زر و این متاع دنیا برای هیچ کس میوه نمی شود فقط شکوفه است همه ی شما کم و بیش می دانید در منطقه های سردسیر ییلاقی درخت رشد نمی کند مگر درختهای جنگلی و بی ثمر اگر یک درخت میوه ای غرس کردند این درخت میوه ای در بحبوحه ی تابستان که هوا گرم است شکوفه می دهد اما پاییز زودرس می رسد این شکوفه ها را می ریزاند همین، در این منطقه های ییلاقی سردسیر میوه به عمل نمی آید فرمود ما که اینجا را خلق کردیم اینجا شبیه منطقه های قطبی است خیلی سرد است اینجا برای هیچ کسی میوه نمی شود فقط شکوفه می شود نفرمود «لا تمدّن عینیک الا ما متّعنا به أزواجاً منهم ثمره الحیاه الدنیا» یا «فاکهه الدنیا» فرمود: «زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا»(۹) زَهْر یعنی شکوفه، ازهار یعنی شکوفه ها زهرالربیع که کتاب مرحوم سیّد نعمت الله هست یعنی شکوفه ی بهار این زَهْر و زهره مثل تَمْر و تمره است که آن «تاء» برای وحدت است «زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا» مثل تَمره است فرمود این را مطمئن باشید چه حوزه، چه دانشگاه کسی به سراغ نخودسیاه برود بخواهد چه از آخوندی چه غیر آخوندی بخواهد بازی در

بیاورد چیزی گیرش نمی آید بالأخره اینجا جای میوه نیست جای میوه در بهشت است اینجا جای طهارت روح است و قداست روح است و وارستگی اگر انسان این طور شد آنجا به او میوه می دهند. به هر تقدیر فرمود این کار را نکنی که «تُرِیدُ زِینَهَ الْحَیَاهِ الدُّنْیَا» برای اهمیت مطلب هم جریان مؤمنان وارسته را به عظمت و جلال و شکوه ذکر کرد فرمود اینها به یاد خدا هستند «بِالْغَدَاهِ وَالْعَشِیِّ» اینها به یاد خدا هستند «یُرِیدُونَ وَجْهَهُ» این جلال و عظمت این فقرای مؤمن حالا ـ شأن نزولش درباره ی سلمان و اباذر و اینها تطبیق کردن آن سرِ جایش محفوظ است مورد هم که مخصِّص نیست اینها هم از مصادیق بارز این شأن نزول اند. فرمود: «وَاصْبِرْ نَفْسَکَ مَعَ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُم بِالْغَدَاهِ وَالْعَشِیِّ» یک، «یُرِیدُونَ وَجْهَهُ» دو، بعد فرمود این امرهایی است مربوط به این «تَعْدُ عَیْنَاکَ عَنْهُمْ» از اینها چشم بپوشید دیگری نگاه بکنید که «تُرِیدُ زِینَهَ الْحَیَاهِ الدُّنْیَا» که لهو و لعب بیش نیست یک، این زینت حیات دنیا را بخواهی بکنی دنیا را در بخشهای دیگر مشخص کرد که این شکوفه است میوه ای عاید آنها نمی شود چه رسد به تویی که بخواهی به آن سَمت گرایش داشته باشی «تُرِیدُ زِینَهَ الْحَیَاهِ الدُّنْیَا» این کار را نکن «وَلاَ تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِکْرِنَا» آنها پیشنهاد دادند که این فقرا را از مسجد بیرون کن ما بیاییم فرمود می خواهید بیایید می خواهید نیاید راه برای همه باز است چرا من اینها را بیرون کنم اینها غافل القلب اند فرمود ما قلب اینها را غافل کردیم ما قبلاً مستحضرید که ذات اقدس الهی قلب همه را بر اساس «فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا»(۱۰) روشن کرد قلب کسی را غافل نکرد اما وقتی کسی آن الهام الهی را نادیده انگارد و کتاب خود را وراء ظَهْرش بیندازد برابر آنچه که در سوره ی مبارکه ی «صف» فرموده است با آنها عمل می کند در سوره ی مبارکه ی «صف» آیه ی پنج به این صورت فرمود، فرمود: «فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ»(۱۱) وقتی اینها زِیغ و انحراف و کج روی و کج راهه و بیراه روی را ادامه دادند ذات اقدس الهی هم قلب اینها را منحرف کرد انحراف قلب اینها هم نظیر اینکه «یُضِلُّ بِهِ کَثِیراً وَیَهْدِی بِهِ کَثِیراً»(۱۲) بعد فرمود: «وَمَا یُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِینَ»(۱۳) یک امر وجودی نیست انحراف، کج روی، کج راهه یک امر وجودی نیست که خدا نازل بکند به کسی بدهد ذات اقدس الهی بشر را در این صراط مستقیم آفرید و اگر اهل دیانت باشد بخواهد بلغزد خدای سبحان او را تأیید می کند اما اگر چندین بار بی اعتنایی کرده است نه ندای فطرت را گوش داد یعنی «ما الهمهم الله» را گذاشت کنار، نه ندای شریعت را از بیرون گوش داد یعنی «ما انزله الله» را گذاشت کنار آن وقت ذات اقدس الهی فیض خود را از این می گیرد وقتی فیض خود را از او گرفت او در کج راهه ادامه می دهد فرمود: «فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ»(۱۴) و ازاغه ی خدا هم همین است نظیر «مَّا یَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِن رَّحْمَهٍ فَلَا مُمْسِکَ لَهَا وَمَا یُمْسِکْ فَلَا مُرْسِلَ لَهُ»(۱۵) چیزی به عنوان ضلالت یا غفلت یا زِیغ وجود ندارد تا خدا آنها را نازل کند همین که لطف خود را نداد انسان بیراهه می رود فرمود: «وَلاَ تُطِعْ» من آن وجوه دیگری که مرحوم شیخ طوسی در تبیان ذکر کرد بعد مرحوم امین الاسلام طبرسی(رضوان الله علیه) ذکر کرد در کتاب تفسیرهای اهل سنّت آمده است آنها تام نیست «وَلاَ تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِکْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ» او پیرو هوس خودش است «وَکَانَ أَمْرُهُ فُرُطاً» که درباره ی فُرُط و فَرَط و فَرْط ان شاءالله در نوبت بعد.

۱- (۱۰) . سوره ی هود، آیات ۲۸ _ ۲۹.

۲- (۱۱) . سوره ی هود، آیات ۲۹ _ ۳۰.

۳- (۱۲) . سوره ی عنکبوت، آیه ی ۶۰.

۴- (۱۳) . سوره ی حشر، آیه ی ۹.

۵- (۱۴) . سوره ی حشر، آیه ی ۹.

۶- (۱۵) . سوره ی معارج، آیه ی ۲۳.

۷- (۱۶) . تفسیر المیزان، ج۱۳، ص۳۰۲.

۸- (۱۷) . سوره ی طه، آیه ی ۱۳۱.

۹- (۱۸) . سوره ی طه، آیه ی ۱۳۱.

۱۰- (۱۹) . سوره ی شمس، آیه ی ۸.

۱۱- (۲۰) . سوره ی صف، آیه ی ۵.

۱۲- (۲۱) . سوره ی بقره، آیه ی ۲۶.

۱۳- (۲۲) . سوره ی بقره، آیه ی ۲۶.

۱۴- (۲۳) . سوره ی صف، آیه ی ۵.

۱۵- (۲۴) . سوره ی فاطر، آیه ی ۲.

«و الحمد لله ربّ العالمين»

آیات ۲۷ تا ۲۹ سوره کهف ۸۷/۱۲/۲۶

.Your browser does not support the audio tag

«وَاتْلُ مَا أُوحِيَ إِلَيْکَ مِن كِتَابِ رَبِّکَ لاَ مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَلَن تَجِدَ مِن دُونِهِ مُلْتَحَداً (۲۷) وَاصْبِرْ نَفْسَکَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُم بِالْغَدَاهِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَلاَ تَعْدُ عَيْنَاکَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَهَ الْحَيَاهِ الدُّنْيَا وَلاَ تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطاً (۲۸) وَقُلِ الْحَقُّ مِن رَبِّكُمْ فَمَن شَاءَ فَلْيُؤْمِن وَمَن شَاءَ فَلْيَكْفُرْ إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَاراً أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا وَإِن يَسْتَغِيثُوا يُغَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرَابُ وَسَاءَتْ مُرْتَفَقاً (۲۹)»

در آیه ی ۲۷ که فرمود کلمات الهی تبدیل پذیر نیست برهان عقلی مثل برهان نقلی اقامه شده است بر نزاهت قرآن کریم از تحریف اما این سؤال که ممکن است در آن دلیل عقلی خدشه ای وارد بشود و آن این است که درست است که اسلام آخرین دین است و وجود مبارک پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) آخرین پیامبر است و این دین باید محفوظ بماند لکن دین چون دو ثقل وَزین دارد یکی قرآن و دیگری عترت ممکن است به وسیله ی روایات حفظ بشود نه به وسیله ی قرآن، اگر تنها سند قرآن بود این دلیل عقلی تام بود و چون هم قرآن مرجع است هم روایات پس دلیل و سند منحصر بر قرآن نیست اگر ـ معاذ الله ـ قرآن تحریف می شد باز اصل دین محفوظ بود برای اینکه روایات هست این شبهه.

پاسخ این شبهه این است که خود ائمه(علیهم السلام) مثل پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمودند روایاتی که از ما به شما رسیده است چه معارض داشته باشد چه معارض نداشته باشد حتماً باید بر قرآن کریم عرضه بشود برای اینکه مثل قرآن کسی سخن نمی گوید و جعل نمی کند اما سخنانی مثل سخنان ما جعل می کنند روایات مجعول کم نیست این بیان نورانی از خود پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) نقل شده است که «ستکثر علیّ القال» افراد دروغ پرداز از من روایات نقل می کنند که مرحوم مجلس(رضوان الله علیه) یک بیان لطیفی همانند بزرگان دیگر دارد و آن این است که می فرمایند همین روایت دلیل است بر اینکه به نام پیامبر احادیث جعل کردند خواه این روایت صحیح باشد یا ضعیف، خواه صادر شده باشد خواه صادر نشده باشد دلیل است که بر پیامبر حدیثی افترا بستند زیرا اگر این روایت صحیح باشد و از حضرت صادر شده باشد خب خود حضرت فرمود به نام من دروغ جعل می کنند اگر این روایت ضعیف باشد و صادر نباشد چون همین را از پیغمبر نقل کردند پس معلوم می شود به نام پیامبر چیزی را جعل می کنند پس این روایت دلیل قطعی است بر جعل گذشته از آن دو طایفه از نصوص که یکی مربوط به نصوص علاجیه است یکی هم مربوط به مطلق روایات که روایت وقتی حجت است که بر قرآن کریم عرضه بشود و معلوم بشود که مخالف قرآن نیست چون مخالفت قرآن مانع حجّیت است موافقت قرآن شرط نیست، خب بنابراین چون به نام اهل بیت روایات جعل می کنند چه اینکه روایات مجعول کم نیست پس این تحریف شده است تنها مرجعی که طبق برهان عقلی حتماً باید محفوظ بماند قرآن کریم است البته ادّله ی نقلی فراوان دیگری هم بر صیانت قرآن از تحریف هست این مربوط به شبهه ی قبلی.

پرسش: قولی است که روایات اعتقادی را باید به قرآن عرضه کرد روایات فقهی را نه.

پاسخ: نه دیگر، همه ی روایات چون مسئله ی اطلاق و تقیید و مسئله تخصیص و اینها که مخالفت نیست این شرح و تبیین این است نصوص علاجیه را که در اجتهاد و تقلید در تعارض و نصوص بزرگان اصول مطرح کردند قسمت مهمّ مصرف آنها همین روایات فقهی است که در ترجیح ما چه کار بکنیم؟ غالباً فقها روایات متعارض را بر قرآن کریم عرضه می کنند آن روایتی که مخالف قرآن باشد آن را طرد می کنند آنکه مخالف قرآن نیست می گیرند نظیر «مخالفه القوم الذین جُعل الرشد فی خلافهم».

اما درباره ی این کریمه که فرمود: «وَاصْبِرْ نَفْسَکَ مَعَ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُم بِالْغَدَاهِ وَالْعَشِیِّ» عده ای افراد نظیر سلمان، اباذر و مقداد، عمار بزرگانی از اصحاب که اینها از نظر مالی ضعیف بودند ولی جزء موحّدان ناب و مؤمنان خالص بودند اینها در محفل پیامبر حضور داشتند صنادید قریش و سرمایه داران مکه پیشنهاد دادند که اگر بخواهی ما بیاییم باید این فقرا را از مجلس خودت طرد کنی اینها نیایند قبلاً هم عرض شد که این تنها در زمان پیغمبر اسلام(صلّی الله علیه و آله و سلّم) نبود درباره ی نوح پیامبر بود، درباره ی انبیای دیگر بود وجود مبارك نوح فرمود من اینهایی که «تَزْدَرِی أَعْیُنُکُمْ»(۱) را حق ندارم اینها را طرد کنم آن در سوره ی مبارکه ی «هود» قرائت شد در سوره ی مبارکه ی «شعراء» آیه ی ۱۴۰ این هم شبیه این مضمون آمده درباره ی نوح از آیه ی ۱۰۶ به بعد سوره ی مبارکه ی «شعراء» این است «إِذْ قَالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ نُوحٌ أَلَا تَتَّقُونَ * إِنِّی لَکُمْ رَسُولٌ أَمِینٌ * فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِیعُونِ» آنها «قَالُوا أَنُؤْمِنُ لَکَ وَاتَّبَعَکَ الْأَرْذَلُونَ * قَالَ وَمَا عِلْمِی بِمَا کَانُوا یَعْمَلُونَ * إِنْ حِسَابُهُمْ إِلَّا عَلَی رَبِّی لَوْ تَشْعُرُونَ * وَمَا أَنَا بِطَارِدِ الْمُؤْمِنِینَ * إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِیرٌ مُّبِینٌ * قَالُوا لَئِن لَّمْ تَنتَهِ یَانُوحُ لَتَکُونَنَّ مِنَ الْمَرْجُومِینَ» از زمان نوح شیخ الأنبیاء(علیهم السلام) تا وجود مبارك پیامبر این مستکبران این اغنیا این مستغنیان این تفرعون را داشتند که حاضر نبودند با فقرا و افراد ضعیف یکجا بنشینند سوره ی مبارکه ی «عبس» هم نشان این استکبارمنشی بودن یک گروه است در سوره ی مبارکه ی «عبس» آمده است «عَبَسَ وَتَوَلَّی * أَن جَاءَهُ الْأَعْمَی» این رذیلت بود به وجود مبارك پیامبر پیشنهاد دادند که اگر بخواهی ما در مجلست شرکت کنیم باید فقرا را طرد کنی. ذات اقدس الهی فرمود مبادا چنین کاری بکنی با همین مؤمنین و فقرا و اهل توحید و عبادت و نماز به سر ببر «وَاصْبِرْ نَفْسَکَ مَعَ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُم بِالْغَدَاهِ وَالْعَشِیِّ» اینها بامداد، شامگاه نمازشان را می خوانند دائماً به یاد ذات اقدس الهی هستند مبادا از اینها فاصله بگیری دیگران می خواهند بیایند می خواهند نیایند اینها «یُرِیدُونَ وَجْهَهُ» هم امر فرمود «وَاصْبِرْ نَفْسَکَ مَعَ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُم» هم نهی فرمود که «وَلاَ تَعْدُ عَیْنَاکَ عَنْهُمْ» چشمانت از اینها تجاوز نکند که اینها را نگاه نکنی دیگران را نگاه بکنی این کار را نکن، خب اینها صرفاً فقیر نبودند تا اینها کسی بگوید که پس خوب است که انسان با فقرا باشد خب آنها یک وقت است کسی فقیر مستکبر هم هست اهل نماز نیست، اهل عبادت نیست چنین فقرایی را ذات اقدس الهی جزء اصحاب حضرت به حساب نیاورده «وَاصْبِرْ نَفْسَکَ مَعَ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُم بِالْغَدَاهِ وَالْعَشِیِّ یُرِیدُونَ وَجْهَهُ» یعنی مردان موحّد و مؤمن گرچه فقیرند اینها را رها نکن.

۱- (۱) . سوره ی هود، آیه ی ۳۱.

مطلب بعدی اراده ی وجه الله است که اینها ریا در آنها نیست کاری بکنند که دیگری ببیند می شود ریا، کاری بکنند که دیگری بشنود می شود سُمعه نه اهل ریا هستند نه اهل سمعه اند بلکه «يُرِيدُونَ وَجْهَهُ» اینهایی که وجه الله را می خواهند، می خواهند بمانند یک راه خوبی است حیف است که آدم هفتاد سال آن هم این طور یا هشتاد سال یا صد سال بماند چه عیب دارد که آدم در درازمدت بماند هزار سال یا بیش از هزار سال تا آنجا که ذات اقدس الهی مصلحت بداند آدم بماند این «العلماء باقون ما بَقِی الدّهر»(۱) همین است دیگر خب ما می خواهیم بمانیم و نمیریم راه ماندنش هم این است که «يُرِيدُونَ وَجْهَهُ» چون اگر کسی مرید وجه الله باشد وجه الله چون مصون از زوال و مرگ است چنین انسانی هم محفوظ است این یک مطلب. مطلب دیگر اینکه انسان وجه الله را که می خواهد منظورش چیست؟ یک وقت است که می خواهد خدا به او توجه کند مشکلات او را حل کند این به فکر خویشتنِ خویش است بیمار است می خواهد خدا به او توجه کند بیماری اش حل بشود، فقیر است ممکن است خدا به او توجه کند فقرش برطرف بشود، جاهل است خدا به او توجه کند عالِم بشود و مانند آن این کار، کار خوبی است و از خدا خواستن است اما این حد منشأ بقا نیست آنهایی که مرید وجه خدای اند می خواهند وجیه عند الله بشوند اگر وجیه عند الله شدند باقی اند مثلاً درباره ی وجود مبارک عیسی دارد که «وَجِيهاً فِي الْدُّنْيَا وَالْآخِرَهِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ»(۲) در این دعاها به اهل بیت(علیهم السلام) عرض می کنیم «یا وجیهاً عند الله»(۳) اینها که وجیه عند اللهی اند وجیه الهی اند اینها چهره های ماندگارند اینها می مانند که «باقون ما بَقِی الدّهر»(۴) اینها چه کار می کنند؟ اینها مظهر ذات اقدس الهی می شوند خدا کار را انجام می دهد که بحث در منطقه ی سوم است که منطقه ی ممکن است نه منطقه اول و دوم که منطقه ی ممنوعه است یعنی هویّت مطلقه که ذات اقدس الهی است در دسترس کسی نیست آن کُنه صفات ذات که عین ذات است آن هم در دسترس نیست عمده فیض خداست، وجه خداست، افاضه خداست، عنایت الهی است، کَرَم الهی است و مانند آ ن، خب آدم وجه خدا را می خواهد که وجیه عند الله بشود کاری که از ملائکه برمی آید از او بربیاید ملائکه مدبّرات امرند، صافّات اند، زاجرات اند، نازعات اند و امثال ذلک دیگر اگر ذات اقدس الهی بسیاری از مأموریتها را به ملائکه داد نه به نحو تفویض بلکه به نحو مظهریّت انسان در این حد می تواند مظهر ذات اقدس الهی بشود بگوید خدایا تو که دینت را حفظ می کنی به وسیله ی فرشته ها دینت را تأیید می کنی چه بهتر که آن دینت به دست ما حفظ بشود مرا طوری قرار بده که دینت را حفظ بکنم حالا یا با علم یا با مال یا با مبارزه بالأخره به هر وسیله ای که هست من حافظ دین تو باشم تو که به مردم روزی می رسانی به وسیله ی ابر و باد و باران و علل و عوامل دیگر مشکلات مردم را حل می کنی به وسیله ی فرشته ها نیاز مردم را برطرف می کنی خب به وسیله ی ما نیاز مردم را حل بکن که ما بشویم مجرای فیض تو ما که از ابر و باد و باران کمتر نیستیم که ما که می توانیم نظیر ملائکه ی وُسطا این حد را داشته باشیم اینها می شوند وجیه عند الله پس بنابراین کسانی که وجه الله را می طلبند یک وقت منظورشان آن است که خدای سبحان به اینها توجه کند مشکلات اینها را حل کند این کار خوبی است که دعا می کنند و از غیر خدا هم طلب نمی کنند اما این بخشی از فیض خدا را دریافت کردن است بخش دیگرش این است که خود انسان وجیه عند الله بشود آن وقت منشأ برکات فراوان بشود همین زکریابن آدم که در شیخان قبر مطهّرش هست این شاگرد امام رضا(سلام الله علیه) بود دیگر از اصحاب حضرت است به حضرت عرض کرد که رفقای من، دوستان من، هم درسهای من، هم بحثهای من، هم سنهای من آنها رحلت کردند اینها الآن جوانها در قم اند و من اگر اجازه بدهید از قم بیایم بیرون، وجود مبارک امام رضا به همین زکریابن آدم که قبرش در شیخان است فرمود نه، در قم باش خدا عذاب را از مردم آن منطقه به برکت تو برمی دارد همان طوری که به برکت قبر پدرم موسی بن جعفر(سلام الله علیه) از آن منطقه عذاب را برمی دارد خب این کار یک روحانی است این می شود وجیه عند الله این طور منشأ خیر و رحمت و برکت

می شود اگر این کار دیگر مخصوص امام و پیغمبر نیست دیگر بالأخره از این حد که مقدور آدم است آدم طوری باشد که حیات و ممات او منشأ برکت برای شهری باشد اینها «العلماء باقون ما بَقی الدّهر»(۵) اینها می شود وجیه عند الله، وجیه عند الله که شد خود وجیه عند الله شدن درجاتی دارد یک وقت است که یک سلسله علومی را یاد می گیرد به مردم منتقل می کند در بخشهای برهان، علم عقلی، علم حصولی این یک نحو وجیه الله است یک وقت نه، خودش حقیقتی را می یابد بعد به مردم منتقل می کند این مرحله ی بالاتر است یک وقت است نه، از همه ی اینها بالاتر حقیقتی را خودش مشاهده می کند که با آن حقیقت مظهر بسیاری از اسمای پر برکت ذات اقدس الهی می شود که این سه مرحله در سوره ی مبارکه ی «بقره» گذشت آیه ی ۲۵۸ سوره ی مبارکه ی «بقره» تا ۲۶۰ این سه مقطع را می رساند در آیه ی ۲۵۸ برهان وجود مبارک ابراهیم بر اینکه خدا احیا دارد، اماته دارد، مُرده ها را زنده می کند ذکر شده که «أَلَمْ تَرَ إِلَی الَّذِی حَاجَّ إِبْرَاهِیمَ فِی رَبِّهِ أَنْ آتَاهُ اللّهُ الْمُلْکَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِیمُ رَبِّیَ الَّذِی یُحْیِیْ وَیُمِیتُ قَالَ أَنَا أُحْیِی وَأُمِیتُ» تا پایان برهان این یک نحوه تعلیم است که یک نحوه وجیه عند الله شدن است در این تعلیمها و مناظره ها و نظریه پردازی آیه ی ۲۵۹ این است که «أَوْ کَالَّذِی مَرَّ عَلَی قَرْیَةٍ» و گفت چگونه خدا مُرده ها را زنده می کند؟ ذات اقدس الهی اماته کرده خود او را میرانده و بعد از مدّتی صد سال مثلاً زنده کرده این حقیقت مرگ را یافته، حقیقت حیات بعد از مرگ را یافته در خودش مشاهده کرده با علم شهودی بعد این معارف را به دیگران منتقل می کند این یک نحوه وجه الله، آیه ی ۲۶۰ که مربوط به خود حضرت ابراهیم است این بالاتر از هر دو مقطع است این به خدا عرض می کند خدایا مرا طوری وجیه عندک قرار بده که من بتوانم بمیرانم بتوانم احیا کنم توفیق اماته و احیا را هم به من یاد بده «رَبِّ أَرِنِی کَیْفَ تُحْیِی الْمَوْتَی» را نه «کیف تحیی الموتی» نشان بده که من چطوری مرده ها را زنده کنم که ذات اقدس الهی به او نشان داد این کار را بکن اماته بکن بعد احیا بکن خب این سه گونه وجه الله شدن است، سه گونه «یُرِیدُونَ وَجْهَهُ» بودن است، سه گونه «العلماء باقون ما بَقی الدّهر»(۶) بودن است فرمود اینها که «یُرِیدُونَ وَجْهَهُ» با اینها باش مبادا صورت برگردانی دیگران را نگاه بکنی آن دیگران چندتا مشکل دارند که در جمله های بعد ذکر شده اما بودن با این مردان الهی را هم با امر ذکر فرمود «وَاصْبِرْ نَفْسَکَ مَعَ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُم» هم با نهی آن کار را تقبیح کرده «وَلاَ تَعْدُ عَیْنَاکَ عَنْهُمْ تُرِیدُ زِینَةَ الْحَیَاةِ الدُّنْیَا» اما درباره ی پذیرش طرح این مستکبران فرمود: «وَلاَ تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِکْرِنَا» اینها کسانی هستند که مکرّر گذشت «خَتَمَ اللّهُ عَلَی قُلُوبِهمْ وَعَلَی سَمْعِهِمْ وَعَلَی أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ»(۷) خدا دل اینها را مُهر کرده یا در سوره ی مبارکه ی «صف» هست که «فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ»(۸) یا در سوره ی مبارکه ی «حشر» است که «وَلاَ تَکُونُوا کَالَّذِینَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ»(۹) اینها خودشان را فراموش کردند با اِنسای الهی اینها کسانی هستند که «قُلُوبُنَا فِی أَکِنَّةٍ مِمَّا تَدْعُونَا»(۱۰) ما بستیم رسوباتش را شما می بینید این چشمه های شفاف و صاف این سالیان متمادی می جوشند و این ریگها و سنگها که کنار همین چشمه است در اولین مقطع یا در مسیر چشمه است همچنان زلال است برخی از آبها هستند که با املاح همراه اند همین که جوشیدند اولین کاری که می کنند راه خودشان را می بندند آن سنگهایی که از چشمه های پر املاح، املاح می گیرد هم مشخص است بعضیها هستند که همین که نفس می کشند کار می کنند مثل آن چشمه هایی هستند که رسوبات زیاد دارد و راه خودشان را می بندند این چشمه هایی که می بینید سنگهای بزرگ کنارش آمده اینکه روز اول این سنگ نبود که این همین خودش بسته دیگر لذا آن زیر این سنگها دفن شده آب بود داشت می جوشید ولی چون صاف نبود راه خودش را بسته انسان هم همین طور است حرکاتش، سکناتش، افکارش، اندیشه هایش اگر با رسوبات همراه باشد راه خودش را می بندد فرمود شما خدای سبحان قلب اینها را بست سرّش این است که اینها سالیان متمادی دین خدا را پشت سر گذاشتند و خدای سبحان راه توبه را هم به روی اینها باز کرده اینها این در را هم عمداً بستند آن گاه لطف خدا از اینها گرفته شده جریان اِنسا

که در سوره ی مبارکه ی «حشر» است که «وَلاَ تَکُونُوا کَالَّذِینَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ» یک، جریان اغفال که در سوره ی «کهف» است که محلّ بحث است «وَلاَ تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ» دو، جریان ختم و مُهر کردن که «خَتَمَ اللّهُ عَلَی قُلُوبِهِمْ» سه، همه ی اینها کیفری و پاداشی است. چه موقع نامه را مُهر می کنند؟ خَتَمَ یعنی مُهر کرد دیگر خاتم یعنی مُهر، چه موقع نامه را مُهر می کنند وقتی تمام حرفها که باید نوشته بشود نوشته شده دیگر جایی برای حرف جدید نیست خدا فقط مُهر می کند امضا به نام اوست وگرنه نامه ها را آنها نوشتند یعنی کلّ صحنه ی نفس را اینها سیاه کردند دیگر حالا زیرش را خدا مُهر کرده دیگر جا برای تطهیر و حرف جدید نوشتن و امثال ذلک که نیست اگر جا بود حتی برای توبه ذات اقدس الهی مُهر نمی کرد راه توبه را اینها هم با سوء اختیار خودشان بستند کلّ صحنه «رَانَ عَلَی قُلُوبِهِم مَّا کَانُوا یَکْسِبُونَ»(۱۱) شد آن گاه ذات اقدس الهی بست، مُهر کرد پس جریان اغفال از سنخ کیفر است نه از سنخ اغفال ابتدایی ــ معاذ الله ــ وگرنه ذات اقدس الهی همه را با قلبی آفرید که «فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا»(۱۲).

۱- (۲) . نهج البلاغه، حکمت ۱۴۷.

۲- (۳) . سوره ی آل عمران، آیه ی ۴۵.

۳- (۴) . بحارالأنوار، ج۹۹، ص۲۴۷; مفاتیح الجنان، دعای توسل.

۴- (۵) . نهج البلاغه، حکمت ۱۴۷.

۵- (۶) . نهج البلاغه، حکمت ۱۴۷.

۶- (۷) . نهج البلاغه، حکمت ۱۴۷.

۷- (۸) . سوره ی بقره، آیه ی ۷.

۸- (۹) . سوره ی صف، آیه ی ۵.

۹- (۱۰) . سوره ی حشر، آیه ی ۱۹.

۱۰- (۱۱) . سوره ی فصلت، آیه ی ۵.

۱۱- (۱۲) . سوره ی مطففین، آیه ی ۱۴.

۱۲- (۱۳) . سوره ی شمس، آیه ی ۸.

«وَلاَ تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ» این به دنبال هوای خودش می رود دیگر و امر او فُرُط است. فُرُط یعنی تقدّم، فَرْط تقدّم ما یکی از سنن زیارت اهل قبور این است که «السلام علی أهل الدیا » کذا و کذا «أنتم لنا فرط و نحن ان شاءالله بکم لاحقون»(۱) شما که در زیارت اهل قبور می گوییم «أنتم لنا فرط» یعنی شما پیشگامید زودتر رفتید ما هم پشت سر شما می آییم حالا اگر کسی از حد بگذرد یا از این طرف یا از آن طرف اگر از آن طرف بگذرد می شود افراط اگر از این طرف بگذرد می شود تفریط. امر آنها فُرُط است اینها اهل افراط اند اهل تفریط اند در آن هسته ی مرکزی عدل قرار ندارند «وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطاً». اما آنچه که مربوط به هرمنوتیک و فهمیدن متون است اولین متن را ذات اقدس الهی به عنوان قرآن کریم به پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) داد عالمان دین که ورثه ی انبیا هستند مثل خود انبیای اند انبیا هر کدام حالا یا عِبری یا عربی یا سریانی یا زبان دیگر هر کدام عاداتی داشتند، آدابی دارند، سننی دارند، فرهنگی دارند بالأخره در سنّ چهل سالگی به این مقام می رسند اینها خیلی چیز را قبلاً آشنا بودند اما وقتی در برابر ذات اقدس الهی قرار می گیرند بر اساس «فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَى»(۲) سر تا پا گوش اند هنر در این است که آدم هر چه می داند آن را در بستر قرار بدهد در مقابل گوینده فقط گوش باشد بعد نوبت داوری او هم می رسد انبیا این هنر را داشتند که تمام آنچه را که قبلاً داشتند همه ی اینها را در بستر قرار دادند همه ی اینها را صدر و ساقه ی اینها را گوش کردند ببیند وحی چه می گوید بعد وحی بعضی از اینها را امضا کرده آنها که مطابق حق بود بعضی از اینها را ابطال کرده آنهایی که مطابق حق نبود البته انبیا منزّه از بودند از اینکه چیز باطل داشته باشند ولی کار وحی این است ما در فهمیدن متون هم باید «العلماء ورثه الأنبیاء»(۳) همین کار را بکنیم در آن نوبت قبل آیات سوره ی مبارکه ی «انعام» به عرضتان رسید که خدای سبحان می فرماید اینهایی که می آیند در مجلس توی پیامبر دو گروه اند یک عده می آیند ببیند تو چه می گویی اینها هم بالأخره علومی دارند، آدابی دارند، یادداشتهایی دارند اگر تشخیص دادند حق است دیگر نگران نباش اینها ایمان می آورند یک عده از همان اول سراسیمه اند که بیایند حرف خودشان را بزنند اینها گرفتار هرمنوتیک اند اینها نمی گذارند تا حرف بزنی اینها سعی نمی کنند که حرف تو را بفهمند اینها آمدند تا حرف خودشان را به شما برسانند فرمود آنهایی که می آیند ببینند تو چه می گویی «إِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا فَقُلْ سَلاَمٌ عَلَيْكُمْ»(۴) اما «الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِنَا»(۵) در بخش دیگر فرمود: «فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ»(۶) و مانند آن ما در برابر هر متن چه متن عقلی چه متن نقلی برای اینکه گرفتار این فنّ هرمنوتیک نشویم باید تمام آنچه را که داریم ساکت بگذاریم حرف نزنیم ببینیم صاحب این متن چه می گوید آن وقت حرفهای او را خوب می فهمیم وقتی حرفهای او را خوب فهمیدیم اگر یک آدم خوش باوری باشیم اهل اجتهاد نباشیم این دیگر به ما فرصت نمی دهد ما سعی بین صفا و مروه بکنیم به آن یادداشتهای قبلی هم مراجعه بکنیم دوباره اینها را هماهنگ بکنیم بالا کنیم، پایین کنیم حق را تشخیص بدهیم یک آدم زودباور خدا غریق رحمت کند سیدناالاستاد مرحوم آیت الله محقّق داماد بارها این جمله را از یکی از آشنایانشان نقل می کرد می گفت آن شخص می گفت من مجتهد نیستم از شاگردان مرحوم آقا شیخ بودند گفت من مجتهد نیستم برای اینکه رسائل مرحوم شیخ را نگاه می کنم می بینم حق با ایشان است مطالب خوبی دارد بعد کفایه مرحوم آخوند را نگاه می کنم می بینم اشکال می کند بر مرحوم شیخ می بینم که حق هم با ایشان است بعد پای درس استادمان مرحوم آقا شیخ عبدالکریم می نشینم می بینم ایشان بر آخوند اشکال می کند می بینم حق هم با ایشان است من مجتهد نیستم مرحوم آقای داماد می فرمود که حق می گفت کسی که زود می تواند تصدیق بکند این نمی تواند مجتهد باشد شاید بعد از تأمل و دقت نظر معلوم بشود که حق با بعضی از اینها بود نه بعضی دیگر ما برای اینکه هر متنی را محقّقانه داوری کنیم تمام آنچه را که می دانیم باید آنها را به عنوان مستمع قرار بدهیم نه به عنوان گوینده ببینیم فرمایش این آقا چیست بعد در حدّ تصوّر اینها را جاسازی بکنیم نه تصدیق بعد آن داشته های قبلی

مـان را عرضه کنیم اینهـا را بـا هم ارزیـابی کنیم بسـنجیم از دیگران هم بپرسـیم مراجعـات دیگر بکنیم تـا جمع بنـدی بشود تا اظهـارنظر بکنیـم آن وقـت ممکن است اشـتباه بکنیم ولی اشـتباه انـدک است این چنین نیست که بر اسـاس فنّ هرمنوتیـک هر کسـی هر چه دارد برابر همان مبانی برود به سـراغ متن و برداشـتهای گوناگون داشته باشد می بینید مشرکین قرآن را خواندند، مسـیحیها قرآن را خواندنـد، یهودیهـا قرآن را خواندنـد، زرتشتیها قرآن را خواندنـد، ملحـدان هم قرآن را خواندنـد خب ملحد اصـلاً مبدأ فاعلی را منکر است «مَا يُهْلِكُنَا الاَّ الدَّهْرُ»(۷) است، «نَمُوتُ وَنَحْيَا»(۸) است و امثال ذلک همه ی این پنـج فرقه قرآن را خواندنـد قبول کردند پذیرفتند بعضـیها هم نپذیرفتند معلوم می شود که داشـته های قبلی مانع نیست اینکه مسـتمع است برابر آنچه که در سوره ی مبارکه ی «اعراف» دسـتور داده شد آیین مطالعه ی متن را این قرار داد فرمود: «وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا»(۹) این البته مخصوص قرآن کریم نیست حالا ـ بر اساس قـداستی که دارد حتی در تلاوت قرآن این چنین است این البته مخصـوص قرآن کریم است امـا در مطـالعه ی قرآ ن مخصـوص قرآن کریم نیست حالا ـ مـا می خـواهیم بـبینیم تورات چه گفته، انجیـل چه گفته، فلاـن کتـاب چه گفته، فلاـن مستشـكِل چه گفته ما در موقع مطالعه کردن آن متن بایـد مسـتمعِ محض باشیم.

۱- (۱۴) . الکافی، ج۳، ص۲۲۹.

۲- (۱۵) . سوره ی طه، آیه ی ۱۳.

۳- (۱۶) . الکافی، ج۱، ص۳۲.

۴- (۱۷) . سوره ی انعام، آیه ی ۵۴.

۵- (۱۸) . سوره ی شوریٰ، آیه ی ۳۵.

۶- (۱۹) . سوره ی انعام، آیه ی ۶۸.

۷- (۲۰) . سوره ی جاثیه، آیه ی ۲۴.

۸- (۲۱) . سوره ی مؤمنون، آیه ی ۳۷.

۹- (۲۲) . سوره ی اعراف، آیه ی ۲۰۴.

پرسش: حاج آقا اینها قبول نمی کنند که یکی از پیش فرضهای هرمنوتیک این است که من هم باید بفهمم که چی گفته.

پاسخ: بله، آن اصول متعارفه است که مشخص است سرمایه هر دو است.

پرسش:...

پاسخ: بله، غرض آن است که هر کسی قرآن کریم یا متن دیگر بر اساس علوم متعارفه حرف می زنند یک زبان است یک لغت است یک ادبیات است یک صرف است یک نحو است یک مبانی عقلی است اینها پیش داشتهای مشترک اینها میزان است که انسان با این میزان دارد حرف می زند دیگر خلاف ظاهر که نیست قرینه هم حمل می کند پس ما مبادی مشترک داریم آن مبانی و مبادی مختص آنها باید مستمع باشد ماییم و محاورات و اگر کسی لُغز ندارد، معمّا ندارد اجمالی، ابهامی، تعارضی در گفته های او نیست او بیان دارد بیّن است، تبیان است شفاف سخن می گوید ما هم هر چه داریم آنها را باید مستمع قرار بدهیم با این محاورات مشترک ببینیم او دارد چه می گوید بعد این را یادداشت می کنیم قبول و نکول برای مرحله ی بعد است ما هم داشته هایی داریم دیگر بد نیست می سنجیم اگر نقدی داشتیم دوباره سؤال می کنیم اشکالی داشتیم برایمان باید حل بشود و مانند آن در هر متنی این طور است اما در هر متن آدم با آن پیش فرضها و پیش داشتها حمله بکند به متن این چیزی گیرش نمی آید این در هر متنی همین طور است قرآن آداب فهمیدن را هم به ما یاد داد فرمود هر چه دارید داشته باش بالأخره این پنج گروه آمدند در مکتب قرآن یک عده اصلاً به چیزی معتقد نبودند به نام ملحدان، یک عده مشرک بودند، یک عده یهودی بودند، یک عده مسیحی بودند، یک عده زرتشت بودند قرآن با همه ی اینها گفتگو کرد بعضی پذیرفتند بعضی نپذیرفتند این تحوّلاتی که پیدا می شود برای بزرگان همین است حالا ما در فقه مثل علامه داریم که گفتند «فیصیر أقول المصنف بحسب کتبه»(۱) که در شرح لمعه و اینها این تعبیر آمده این بر اساس اینکه هر مطلبی را از هر مستدل می خواست گوش کند آن داشته های قبلی خودش را می گذاشت کنار می بیند این آقا چه می فرماید بعد با داشته های قبلی خود هماهنگ می کرد می دید حق با اوست برمی گشت. مردان بزرگ در تاریخ این قدرت را دارند که عجله نکنند هر چه دارند آن را ظرفیّت ظرف قرار دهند ببینند این متن چه می گوید شیخ اشراق چند تحوّل در او پیدا شده این است که می بینید خواجه نصیر با اینکه در فلسفه پیرو مکتب مشّاء است او توانست خواجه نصیر را در بعضی از بحثهای عمیق فلسفی متحوّل کند که مسئله علم واجب همین طور است خب خواجه با پیش فرضهای خود حرفهای شیخ اشراق را مطالعه می کرد دفعتاً در مسئله علم حصولی و حضوری صفحه اش برگشت خود شیخ اشراق برگشت، مرحوم صدرالمتألهین می فرماید من قبلاً از اصالهالماهیه به جِدّ دفاع می کردم وقتی با حرفهای بزرگان اهل معرفت آشنا شد ۱۸۰ درجه برگشت گفت حالا شدم اصالهالوجودی «کنت شدید الذب عن اصاله الماهیّه»(۲) این تحوّل نشان بدهد که آدم چطور درس بخواند، چطور مجتهد بشود اگر کسی با آن پیش فرضهای خودش هر چه دارد به سراغ متن برود این همان است که بود اما اگر نه، آنچه را که دارد گذاشت کنار بعد ببیند این آقا فرمایشش چیست چون همین شیخ اشراق در حکمهالاشراق دارد که آقا جان ما تاکنون وقف نامه ای پیدا نکردیم که خدا علم را وقف یک گروه خاص کرده باشد گاهی از آن روستا، گاهی از این روستا غالباً علمای بزرگ از این منطقه های ضعیف برخاستند شما مشرق ایران، مغرب ایران، شمال ایران، جنوب ایران را که بررسی می کنید می بینید غالباً بزرگان و فحول از حکما و فقها و اصولیّون و رشته های دیگر از همین روستاها برخاستند هیچ کس فکر نمی کرد از فلان روستا از فلان منطقه فلان مرجع در بیاید ایشان می گوید علم وقف هیچ ملّت و قومی نشده وقف هیچ سرزمینی نشده

منتها ما بایـد آیین درس خوانـدن را بدانیم در هر درسـی هر مطالعه ای آدم «العلماء ورثه الأنبیاء»(۳) یکی از آن راههـای ارث بری این است که آدم گوش باشـد نه اُذُن باشـد سـریع القبول باشـد، سـریع الرضا باشد گوش بدهد ببیند این آقا چه می گوید وقتی مسلّم شد که این آقا چه می گوید با آن مسلّمات خودش هماهنگ می کند حالا یا قبول یا نکول این راهی که قرآن در سوره ی «اعراف» به مـا آموخت تنهـا مخصوص قرآن کریم نیست نعم، تلاـوتش بر اسـاس اینکه این کلاـم، کلام بشـر نیسـت کلام ذات اقـدس الهی است طوری این کلام مقـدس است که اگر کسـی وضو نـداشت بخواهد این کلبِ کلبهم را ببوسد هم نمی توانـد اسمِ نـار را، اسم فرعـون را، اسم کلب را، اسم خَمر را که در قرآن کریم است کسـی بی وضو بخواهـد ببوسـد نمی توانـد چنیـن کتـابی است خب این تلاـوتش هم البته «إِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا»(۴) آن را بـه همراه دارد امـا اصـل فهمیـدن قرآن این بر اساس هرمنوتیک آدم باید مواظب باشد آنها که گرفتار فنّ هرمنوتیک نبودند تحوّلاتی در آنها پیدا شده فرمود شـما این آیـات را بخوان آنهـا هم بعـد تـدبّر کننـد معنای تـدبّر همین است این اول این را خوب گوش بدهنـد بعـد آن یادداشـتهای قبلی خودشان را با این بسـنجند حالا یا تصدیق یا تکذیب از این به بعد اشـتباه رخ می دهد اما کم این طور نیست که الآـن یک آیه قرآن کریم هست با چنـدتا روایت که بارها به عرضـتان رسیـد «إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِن يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ»(۵) اینهـا چون برایشان مسلّم شـده است یکی از شـرایط اقامه ی نماز جمعه حضور معصوم است از همین یک آیه به ضمیمه آن چنـد روایت چنـدین فتوای گونـاگون در آمـده یکی می گویـد نمـاز جمعه در عصـر غیبت حرام است، چرا؟ چون شرطش وجـود معصوم است معصوم که نیست این می شود بـدعت، یکی می گویـد نمـاز جمعه در عصـر غیبت واجب تعیینی است، یکی می گویـد واجب تخییری است با وجوب احتیاط جمع، یکی می گویـد وجوب تکوینی است با اسـتحباب احتیاط، یکی می گوید وجوب تخییری است بدون استحباب احتیاط «کما هو الأقوی»[1] این آرا هست خب اگر کسی با داشته های قبلی نرود بالأـخره یکی از اینهـا از آن در می آیـد این فن برای همه ی مـا هست که مـا چطـور متن را گوش بـدهیم این مخصوص قرآن نیست فرمود نه شـما سـریع الرضا باشـید نه بطیء الرضا معتدل باشـید هر چه دارید داشته باشید برای خودتان محترم است اما این را یادداشت کنیـد به عنوان بستر قرار بدهیـد به عنوان مستمع قرار بدهید نه مخاطب شـما غوغا کردید در ذهنتان اصـلاً نگذاشتیـد این صاحب متن حرفش را بزند کسـی که با یک سلسـله مبانی و مبادی رفته به چنگال آن متن که ببیند این متن چه می گویـد چیزی گیرش نمی آیـد این بایـد اینها را ساکت بکنـد ببینـد آن متن چه می گویـد بعـدش هم ردّش آسان است اما اینکه می بینید در معالم جایی هست که بگوید «انّما نشأ الإشـکال من سوء فهمه» این همان یک گوشه ی هرمنوتیک است می گویـد این تمـام اشـکالاتی که این آقـا کرده به فهم خودش اشـکال کرده نه به متن نویسـنده، خب بنـابراین اگر مـا هر متنی را مخصوصـاً قرآن کریـم را بخـواهیم بر ادب تــدبّری کـه خـود قرآن یادمـان داده کـه وقتـی قرآن می خواننــد گـوش کنی بعد حرفهایتـان را بزنیـد آزادانه «قُلِ الْحَقُّ مِن رَبِّكُمْ فَمَن شَاءَ فَلْيُؤْمِن وَمَن شَاءَ فَلْيَكْفُرْ» آن را بعـد فرمود آزدانه انجام بدهیـد سـرّش همین است الآن در همین آیه بعـد فرمود مردم در قبول و نکول مجبور نیسـتند آزادانـد اما خوب حرف ما را بفهمنـد «قُلِ الْحَقُّ مِن رَبِّكُمْ فَمَن شَاءَ فَلْيُؤْمِن وَمَن شَاءَ فَلْيَكْفُرْ» این یکی از برکـات نعمتهـای الهی است که انسـان را آزاد آفریـده البته در نظـام تشریع نه در نظام تکوین انسان آزاد است می خواهد بپذیرد می خواهد نپذیرد.

۱- (۲۳) . شرح لمعه، ج۱، ص۵۴۳.

۲- (۲۴) . اسفار، ج۱، ص۴۹.

۳- (۲۵) . الکافی، ج۱، ص۳۲.

۴- (۲۶) . سوره ی اعراف، آیه ی ۲۰۴.

۵- (۲۷) . سوره ی جمعه، آیه ی ۹.

پرسش: استاد تکلیف ارتداد بچه مسلمان پس چه می شود؟

پاسخ: همین، اینها نظر تکوین است نه تشریع ارتداد هم مثل اعتیاد است قرآن کریم فرمود از توحید دست برداشتی از دین دست برداشتی از قرآن دست برداشتی خودت را هلاکت کردی نه اینکه آزادی در نظام تشریع _ معاذ الله _ اگر فرمود: «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ»(۱) یعنی در نظام تکوین بشر آزاد خلق شده وگرنه آن «خُذُوهُ فَغُلُّوهُ * ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ»(۲) پس چیست؟ آن بگیر و ببند چیست؟ بگیرید، ببندید «ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ * ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعاً فَاسْلُكُوهُ»(۳) خب این بگیر و ببندها چیست پس؟ اینکه در نظام تشریع بشر آزاد نیست در نظام تکوین آزاد است که کمال در همین است وگرنه انسان هر راهه و هرزه که خلق نشده یک راه خاص دارد شما بخواهید سمّ هم پای درخت بریزی و این درخت میوه بدهد این چنین نیست درخت می خشکد انسان طوری نیست که هم با سمّ زندگی کند هم با آب زلال درخت هم این طور نیست هیچ موجودی این طور نیست فرمود انسان مختار است می خواهد راه خوب برود می خواهد راه بد برود کسی او را مجبور نکرده جبر در نظام تکوین نیست و اکراه در نظام تکوین نیست در نظام تکوین بشر آزاد است اما یك چیز برای او خوب است یك راه برای او خوب است حق خوب است، عدل خوب است، توحید خوب است، ایمان خوب است و مانند آن، آن بزرگواری که چند روز قبل درباره ی دین جدید سخنی گفته و جواب تلخ شنیده اگر شد خودش را به ما برساند که ما حضوراً عذرخواهی بکنیم.

۱- (۲۸) . سوره ی بقره، آیه ی ۲۵۶.

۲- (۲۹) . سوره ی حاقه، آیات ۳۰ _ ۳۱.

۳- (۳۰) . سوره ی حاقه، آیات ۳۱ _ ۳۲.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۲۸ تا ۳۰ سوره کهف ۸۷/۱۲/۲۷

.Your browser does not support the audio tag

«وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُم بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَلاَ تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَلاَ تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطاً (۲۸) وَقُلِ الْحَقُّ مِن رَبِّكُمْ فَمَن شَاءَ فَلْيُؤْمِن وَمَن شَاءَ فَلْيَكْفُرْ إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَاراً أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا وَإِن يَسْتَغِيثُوا يُغَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرَابُ وَسَاءَتْ مُرْتَفَقاً (۲۹) إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ إِنَّا لاَ نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلاً (۳۰)»

عده ای که در اثر انحراف اعتقادی و سیّئه ی عملی قلبشان بسته شد از ادراک معارف حق عمداً خود را محروم کردند پیشنهادهایی به پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) می دادند که این پیشنهادها برخی مربوط به تغییر مکتب است برخی مربوط به تغییر اعضا و رهروان این مکتب. اما آن مطلب اول که قلب بسته شد آیاتی نظیر «كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِم مَّا كَانُوا يَكْسِبُونَ»(۱) یک, از قبیل «أَفَلاَ يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا»(۲) دو, از قبیل «مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِكْرِنَا» سه, از قبیل «وَقَالُوا قُلُوبُنَا فِي أَكِنَّةٍ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ»(۳) و مانند آن چهار, مجموعه این چهار طایفه و مانند آن نتیجه ی تلخی که داد این است که «لَهُمْ قُلُوبٌ لاَيَفْقَهُونَ بِهَا»(۴) این گروه چون نمی فهمند انسان چیست و جهان چیست و پیوند انسان و جهان چیست به رهبران الهی چند پیشنهاد می دهند که همه ی این پیشنهادها مطابق با قلبهای بسته ی اینهاست گاهی پیشنهاد می دهند که شما حرفهایتان را عوض کنید این آیات الهی را تغییر بدهید, این اصولی که آوردید عوض بکنید «لاَ يَرْجُونَ لِقَاءَنَا ائْتِ بِقُرْآنٍ غَيْرِ هذَا أَوْ بَدِّلْهُ»(۵) و مانند آن این پیشنهاد تبدیل, تحریف, تغییر و مانند آن مربوط به اصل مکتب است گاهی هم پیشنهاد می دهند که اعضا و پیروان این مکتب را عوض کنید این فقرا و مستضعفان اینها را ترک کنید تا ما بیاییم ما که توانگریم با این تهیدستها یکجا نمی نشینیم این دو پیشنهاد مذموم گاهی از یک نفر است یک گروه است, گاهی از دو گروه است و اینها مانعهالجمع نیستند که هر دو مطلب را بخواهند ذات اقدس الهی هم آن پیشنهاد را نقل کرد و رد کرد, هم این پیشنهاد را ذکر کرد و باطل دانست و منشأ این دوتا پیشنهاد باطل را بستگیِ دل معرفی کرد وقتی محور اندیشه بسته باشد خب انسان درک نمی کند برابر چشم و گوش نظر می دهد و چشم و گوش هم که محور تفکّر و تعقّل و اندیشه نیستند. فرمود: «وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُم بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ» اینها ماندگارند. معنای ماندگاری افرادی که وجیه الی اللهی اند, وجه اللهی اند و لوجه الله کار می کنند این است که آثار و برکات آنها در جامعه هست از یک سو, مردم هم در طیّ اعصار و قرون برای اینها علوّ درجه و منزلت مسئلت می کنند از سوی دیگر, هم از طرف آنها برکات نصیب مردم می شود هم از طرف مردم برکات برای آنها درخواست می شود و آنچه ذات اقدس الهی در سوره ی مبارکه ی «احزاب» به عنوان صلوات بر مؤمنین نازل کرده است اختصاصی به مؤمنان زنده ندارد اینکه فرمود: «هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلاَئِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُم مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ»(۶) گرچه مصداق شایع و رایجش مردان با ایمان زنده اند ولی آنها که رحلت کرده اند هم مشمول صلوات اند خدای سبحان بر مؤمنین صلوات می فرستد و ملائکه را هم به همراه خود وادار می کند که برای مؤمنین صلوات بفرستند «هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلاَئِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُم مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» این اخراج از ظلمت به نور در هر نشئه ای اثر خاصّ خود آن

نشئه را دارد اختصاصی به عالم طبیعت و زمان حیات ندارد. به هر تقدیر اینها مانده اند اما درباره ی افراد دیگر فرمود: «فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِیثَ وَمَزَّقْنَاهُمْ کُلَّ مُمَزَّقٍ»(۷) ما اینها را اُحدوثه و تاریخ قرار دادیم فقط شما باید در کتابهای تاریخ بخوانید که روزی در این سرزمین ساسانیان بودند سامانیان بودند سلجوقیان بودند روزی در این سرزمین پهلوی بود روزی در این سرزمین قجر بود همین «فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِیثَ» احدوثه, احدوثه در تاریخ قرار دادیم اما انبیا موجود زنده اند الآن این هفت میلیارد بشری که روی زمین زندگی می کنند قسمت مهمّ اینها را همین چند پیغمبر دارد اداره می کنند یا حضرت عیساست یا حضرت موسای کلیم است یا وجود مبارک پیغمبر اسلام است همین چهار, پنج نفر دارند اداره می کنند دیگران هم اگر زنده اند به برکت همینها زنده اند اینها آمدند آن جنبه ی عدل و انسانیت و اینها را گرفتند ماندند آن جنبه ی الهیّتش را رها کردند آنها هم بالأخره در کنار سفره ی انبیا آمدند شعار عدل گستری را سر دادند بالأخره الآن این چهار, پنج نفرند که دارند جهان را اداره می کنند هر کس سخن از عدل و حق و انصاف و شرف و اصول ارزشی دارد مخصوص همین چند نفر است, خب بنابراین اینها هم ماندگارند و دیگران فرمود: «فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِیثَ» اینها در تاریخ دفن شدند روزی در این مملکت ساسانیان بودند, روزی در این مملکت پهلوی بود همین شده حدیث اما اینها بالأخره باقی اند در بحثهای قبل هم ملاحظه فرمودید فرمود یک عده اولواالألباب اند, یک عده اولواالأبصارند, یک عده اولواالنهای اند دارای نُهیی اند عقل را نُهیه گفتند برای اینکه انسان را از زشتی نهی می کنند عده ای اولواالنهای اند, عده ای اولواالألباب اند, عده ای اولواالأبصارند, عده ای اولوا بقیّه اند اینها والیّ بقای اند, ولیّ بقای اند «لَوْلاَ یَنْهَاهُمُ الرَّبَّانِیُّونَ وَالْأَحْبَارُ»(۸) بعد فرمود: «أُولُوا بَقِیَّةٍ»(۹) خب یک آدم عاقل والی لُبّ است, یک آدم حکیم والی لُبّ است, یک انسان الهی والی بقاست می شود اولوا بقیّه اگر وجود مبارک ولیّ عصر(ارواحنا فداه) را ما می گوییم بقیّهالله برای همین است که «أبقائه الله سبحانه و تعالیٰ لإقامه الأمت و العوج» این می شود جزء اولوا بقیّه فرمود اینها کسانی اند که می مانند پس آن پیشنهاد دهنده ها که یا پیشنهاد تغییر مکتب دادند گفتند «بِقُرْآنٍ غَیْرِ هذَا أَوْ بَدِّلْهُ»(۱۰) یا اینها که پیشنهاد تبدیل رهروان راه قرآن را می دهند گفتند فقرا را طرد کنید ما بیاییم «لَا تَطْرُدِ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُم بِالْغَدَاهِ وَالْعَشِیِّ»(۱۱) در سوره ی مبارکه ی «یونس» این بود در اعراف این بود در سایر سُوَر این بود به حضرت نوح گفتند به انبیای دیگر گفتند به وجود مبارک پیامبر هم گفتند که خدای سبحان فرمود: «وَاصْبِرْ نَفْسَکَ مَعَ الَّذِینَ یَدْعُونَ» این پیشنهادهایی که به حضرت نوح و انبیای بعدی تا وجود مبارک پیغمبر(علیهم الصلاه و علیهم السلام) می دهند بر اساس «تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ»(۱۲) است خب وقتی که بیماری آمد دیگر فرق نمی کند اگر کسی در اثر بدخوری دستگاه گوارشش آلوده شده و صدمه می بیند این چه برای هزار سال قبل باشد چه برای هزار سال بعد این دستگاه گوارش که با هر غذایی آماده نیست این دستگاه اندیشه هم همین طور است فرمود: «تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ» چون «تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ» آن پیشنهاد مذمومی که به نوح(سلام الله علیه) دادند به تو می دهند آن حرفی که به حضرت ابراهیم زدند به تو می زنند «وَاصْبِرْ نَفْسَکَ مَعَ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُم بِالْغَدَاهِ وَالْعَشِیِّ یُرِیدُونَ وَجْهَهُ» این «یُرِیدُونَ» که فعل مضارع است دلالت بر استمرار دارد این دائماً وجه الله را می طلبند این بیان نورانی حضرت امیر در دعای کمیل که عمر مرا «فی خدمتک سرمدا»(۱۳) همین است انسان دائماً می تواند در خدمت الهی باشد آن درسی آن بحثش اگر صبغه ی دینی دارد که خدایا توفیقی بده من خوب درس بخوانم خوب یاد بگیرم خوب معتقد بشوم خوب عمل بکنم خوب منتشر کنم این می شود «فی خدمتک سرمدا» «وَلاَ تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِکْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ» بالأخره انسان بر جایی باید تکیه کند چند بار ما به عرضتان رساندیم که قبل از انقلاب ما مشکل جدی داشتیم می گفتیم اگر این مثلثی که فعلاً هست پایدار نباشد و یک ضلعش فرو بپاشد ما چه کنیم؟ قبل از انقلاب مشکل رسمی ما این بود که الآن جهان را بت پرستی و کمونیستی و الهیّت اداره می کند یعنی مسیحیها و یهودیها و مسلمانها معتقد به مبدأند,

مارکیستها ملحدند, بت پرستها هم این آیین بت پرستی را دارند ترویج می کنند ما مشکلمان این بود می گفتیم با پیشرفت علم این بت پرستی و موش پرستی و فلان پرستی این یقیناً رخت برمی بندد در هند هست, در چین هست, در بسیاری از کشورهای عقب افتاده هست اگر این بت پرستیهای گوناگون فرو پاشید در اثر پیشرفت علم و این قشر عظیم به طرف الهیّت نیامد و به طرف الحاد رفت کفّه ی ملحدین سنگین تر می شود آن وقت در کلّ جهان الهیّون آسیب می بینند این نگرانی جدّی ما بود اما دیدیم طولی نکشید که الحاد متلاشی شد آن اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی مثل آدم برفی آب شد کسی هم کاری با او نداشت نه کودتایی شد نه انقلابی شد نه جنگی شد هیچ نشد فقط رخت بربست و این موش پرستیها هر روز ادامه دارد و محکم هم می شود این عرفانهای دروغ همین است دیگر بالأخره بشر خودش را باید به جایی بند کند اگر آن نشد به موش تکیه گاهی نداشته باشد نیست منتها غفلت می کند گاهی به خودش اکتفا می کند گاهی به موش اکتفا می کند گاهی به بتهای دیگر اکتفا می کند اینها هر روز دارد تقویت می شود و اما آن جریان مارکسیستی و کمونیستی و اینها هم که آب شده اگر کسی قلب بسته شد به دنبال هوا راه می افتد آن را خدا می داند یا به دنبال فال گیری یا به دنبال بَخت یا به دنبال شانس یا به دنبال همین ادّعاهای دروغین «وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطاً» این یا افراط است یا تفریط از آن صراط مستقیم فاصله گرفتن است. بعد فرمود: «وَقُلِ الْحَقُّ مِن رَبِّكُمْ» این آرا, این افکار را شنیدید و آنها مطرح کردند تو بگو حق از طرف خداست در هیچ جا نیست مگر از طرف خدای سبحان و بدان که بشر در انتخاب راه تکویناً آزاد است ما کسی را مجبور نکردیم در نظام تکوین ولی راه را نشان دادیم در نظام تشریع گفتیم در نظام تشریع چه چیزی بر آنها واجب است شریعت منطقهالفراغ نیست گرچه منطقهالفراغ هم دارد بالأخره واجباتی است, مستحباتی است, مکروهاتی است, یک مباهات آنجا که مطنقهالفراغ است مشخص است در نظام تکوین بشر آزاد خلق شده است چون کمال در همین است اجباری در کار نیست کسی را وادار کنند الاّ ولابد تو باید ایمان بیاوری اما امر به معروف هست, نهی از منکر است که با مسئله اجبار در دین فرق می کند پس بشر از نظر آفرینش آزاد خلق شده و کمال هم در این است که بر اساس آزادی به طرف حق برود اگر مجبوراً به طرف حق می رفت که کمال نبود «قُلِ الْحَقُّ مِن رَبِّكُمْ» این یك, حق از طرف خداست و لاغیر این لسانش هم لسان حصر است بشر هم آزاد است در نظام تکوین این دو, در نظام تشریع الاّ ولابد باید دین را بپذیرد چون دین صراط مستقیم است و اگر نپذیرفت کج راهه رفت دو طرفش جهنم است این صراط مستقیم که دو طرفش جهنم است گاهی گفته می شود پُل صراط روی جهنم است یعنی همین دو طرفش است جهنم است افراط و تفریط جهنم است, «الْيمِينُ وَ الشِّمالُ مَضَلَّةٌ وَ الطَّرِيقُ الْوُسْطَى هِيَ الْجَادَّةُ»(۱۴) این وسط رفتن واجب است تشریعاً پس حقیقت و حق هر چه هست از خداست یك, و انسان هم در نظام تکوین مجبور نیست جبر محال است نه باطل جبر مستحیل است نه بد از سخن مباحث حکمت عملی نیست بگوییم جبر بد است تفویض بد است امر بین الأمرین خوب است خیر, جبر محال است تفویض محال است امر بین الأمرین ضروری است مثل این نمی گوییم دو دوتا پنج تا بد است, دو دوتا سه تا بد است, دو دوتا چهارتا خوب است می گوییم دو دوتا پنج تا محال است, دو دوتا سه تا محال است, دو دوتا چهارتا ضروری است امر بین الأمرین ضروری است جمع مستحیل است, تفویض مستحیل است این مطلب بعدی حالا ـ که انسان مختار است هر کدام را دوتا راه را می تواند اختیار کند با عقل و فطرت از درون, با کتاب و سنّت از بیرون به انسان گفته می شود که راهِ دین راه مستقیم است بقیه «فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلاَلُ»(۱۵) پس «قُلِ الْحَقُّ مِن رَبِّكُمْ» یك, و بدان نه اینکه به مردم بگو بدان و دیگران هم البته می دانند که «فَمَن شَاءَ فَلْيُؤْمِن وَمَن شَاءَ فَلْيَكْفُرْ» انسان آزاد است دو, نظیر آن آیات دیگر «مَن شَاءَ فَلْيُؤْمِن وَمَن شَاءَ فَلْيَكْفُرْ», «إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِراً وَإِمَّا كَفُوراً»(۱۶), «وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ»(۱۷) کذا و إمّا کذا این إمّا کذا و إمّا کذا در نظام تکوین است یعنی انسان مختار است اما در نظام تشریع بر او واجب

است که احدالطرفین را که طریق مستقیم است بپذیرد و گرنه «خُذُوهُ فَغُلُّوهُ * ثُمَّ الْجَحِیمَ صَلُّوهُ * ثُمَّ فِی سِلْسِلَهٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعاً فَاسْلُکُوهُ»(۱۸) او را تعقیب می کند این بگیر و ببند نشانه ی آن است که در نظام تشریع آزاد نیست اگر گفته شد «لاَ إِکْرَاهَ فِی الدِّینِ»(۱۹) معنایش این نیست که ــ معاذ الله ــ دین جزء مباحات است بخواهید قبول کنید می خواهید نکول معنایش این است که تو فطرتاً مجبور نیستی و کمال هم در این است که بر اساس اندیشه و انگیزه آزادانه ی کسی راه را بپذیرد اگر بر اساس جبر یک طرف برود که کمال نیست پس در نظام تکوین بشر آزاد است مجبور نیست در نظام تشریع عقل و نقل او را راهنمایی می کنند که در مسیر دین حرکت کند نرفت, «خُذُوهُ فَغُلُّوهُ» او را تعقیب می کند بگیر و ببند در کنارش است در دنیا «فَاقْطَعُوا»(۲۰) هست, «فَاجْلِدُوا»(۲۱) هست, «الَّذِینَ یُحَارِبُونَ اللّهَ وَرَسُولَهُ»(۲۲) هست و مانند آن, در آخرت هم «خُذُوهُ فَغُلُّوهُ» هست و مانند آن.

۱- (۱) . سوره ی مطففین, آیه ی ۱۴.

۲- (۲) . سوره ی محمد, آیه ی ۲۴.

۳- (۳) . سوره ی فصلت, آیه ی ۵.

۴- (۴) . سوره ی اعراف, آیه ی ۱۷۹.

۵- (۵) . سوره ی یونس, آیه ی ۱۵.

۶- (۶) . سوره ی احزاب, آیه ی ۴۳.

۷- (۷) . سوره ی سبأ, آیه ی ۱۹.

۸- (۸) . سوره ی مائده, آیه ی ۶۳.

۹- (۹) . سوره ی هود, آیه ی ۱۱۶.

۱۰- (۱۰) . سوره ی یونس, آیه ی ۱۵.

۱۱- (۱۱) . سوره ی انعام, آیه ی ۵۲.

۱۲- (۱۲) . سوره ی بقره, آیه ی ۱۱۸.

۱۳- (۱۳) . مصباح کفعمی, ص۵۵۹.

۱۴- (۱۴) . نهج البلاغه, خطبه ی ۱۶.

۱۵- (۱۵) . سوره ی یونس, آیه ی ۳۲.

۱۶- (۱۶) . سوره ی انسان, آیه ی ۳.

۱۷- (۱۷) . سوره ی بلد, آیه ی ۱۰.

۱۸- (۱۸) . سوره ی حاقه, آیات ۳۰ ــ ۳۲.

۱۹- (۱۹) . سوره ی بقره, آیه ی ۲۵۶.

۲۰- (۲۰) . سوره ی مائده, آیه ی ۳۸.

۲۱- (۲۱) . سوره ی نور, آیه ی ۲.

۲۲- (۲۲) . سوره ی مائده, آیه ی ۳۳.

پرسش: حاج آقا جبر و تفویض مطلقش است که تابع عقل است نسبی بودنش چطور؟ آیا تابع عقل است؟

پاسخ: بالأخره جبر که انسان مجبور باشد بالقول المطلق محال است نه بد است تفویض بالقول المطلق مستحیل است که خدای سبحان کارِ بشر را به بشر واگذار کرده باشد, خب.

«قُلِ الْحَقُّ مِن رَبِّکُمْ فَمَن شَاءَ فَلْيُؤْمِن وَمَن شَاءَ فَلْيَكْفُرْ» این برای نظام تکوین, اما نظام تشریع مختاری ما در نظام تکوین کسی را مجبور نکردیم ولی در نظام تشریع پـذیرش دین واجب است نپذیرفتید گرفتار این اصل می شوید «إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَاراً» این «أعتَیَدَ و عَدّ» هر دو می تواند ریشه باشد برای «أَعْتَدْنَا» که آن «دال» تبدیل به «تاء» شده یا نه, «عَتَد» خودش مستقل است «کما هو الظاهر» این اشـتقاق «أَعْتَيْدْنَا» در آیات قبل گـذشت «إِنَّا أَعْتَدْنَا» یعنی ما آماده کردیم الآن جهنم موجود است چه اینکه الآن هم بهشت موجـود است آنجـا فرمـود: «أُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ»(۱), «أُزْلِفَتِ» یعنی قُرِّبت, یعنی اعـدّت آماده شـد, مهیّا شـد برای متّقی, متّقی همین که اینجا رخت بربست «فَرَوْحٌ وَرَيْحَانٌ وَجَنَّتُ نَعِيمٍ»(۲) «إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَاراً» که «أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا» این ظالمین اسم فاعل نیست صـفت مشـبهه است نشانه ی استمرار و استقرار این وصف است اینها که در اثر غفلت قلب و قفل قلب و رِیْن قلب و کِنان قلب طبق آن آیات چهار طایفه اینها دل مُرده شده اند «أحاطت بهم خطیئاتهم» شد در بخشهای قبلی فرمود: «أَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ»(۳) بعضـیها هستند که گناهان اعتقادی دارند, گناهان اخلاقی دارند, گناههای عملی دارند, گناههای عهد و پیمان اجتماعی دارند, گناهان سیاسـی دارند «أَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ» این کسـی که «أَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ» گرفتار دوزخی می شود که به او احـاطه دارد آیه ی ۴۹ سوره ی مبـارکه ی «توبه» این است «أَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ» این هر جـا برود می سوزد چه اینکه در دنیـا به هر طرف می رفت معصـیت می کرد در هر حزبی, در هر ارگانی, در هر نهادی, در هر انجمنی, در هر محفلی, در هر کـوی و برزنی گنـاه می کرد یـا گنـاه اعتقـادی بـود یـا قولی بود یـا فعلی بود وماننـد آن, آنکه «أَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ» گفتار «إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ» می شود احاطه ی این نار به صورت سـرادق یاد شده است این سرادق یک بار در قرآن کریم اسـتعمال شد و آن هم در همین آیه سوره ی مبارکه ی «کهف» است ظاهراً عربی نیست و معرّب اسـت و اصـلش هم فارسـی است و غیر فارسی هم ممکن است داشته باشند و بسیط نیست و مرکّب است این سرادق اصلش سراپرده بود این سراپرده را سراطاق کردند این سراطاق شده سرادق و چون یک ریشه ی ادبی صرف و نحوی ندارد این است که «هذه کلمه أعجمیه فالعب بها ما شئت» به حسب ظاهر این سـرادق همان سـراپرده است سراپرده آن پرده ی محیطی است که همه را در برمی گیرد بسـیط نیست سـراپرده ی جهنم همه ی اینهـا را فرا می گیرد گـاهی خیمه معنـا کردنـد که همان سـراپرده است, خب.

۱- (۲۳) . سوره ی واقعه, آیه ی ۸۹.

۲- (۲۴) . سوره ی واقعه, آیه ی ۸۹.

۳- (۲۵) . سوره ی بقره, آیه ی ۸۱.

«أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا وَإِن يَسْتَغِيثُوا يُغَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ» بالأخره اینها در آن حرارت سوزان احساس عطش می کنند تشنه شان می شود آب می خواهند به آنها نظیر سُرب گداخته, مس گداخته که مُهل همان مس گداخته است به او می دهند همین سیّئه باطنش همان است اینکه سوزاند جامعه ای را به آن صورت در می آید.

پرسش:...

پاسخ: بله دیگر این را این سراپرده را تعریب کرد به صورت سرادق در آورد و خیلی شفاف ارائه کرد عربی این کار می کند دیگر عربی مبین مستهلَک می کند آن قدرت در فارسی یا غیر فارسی نیست ما در عین حال که به ادبیات فارسی مان علاقه مندیم اما هر لفظی بیاید با همان وضع استعمال می کنیم عربی بیاید با همان وضع عربی ما دیگر تفریس نمی کنیم فارسی نمی کنیم عربی را عربی, کلمات لاتین چه فرانسه, چه انگلیس, چه آلمانی چه زبان دیگر که بیاید ما همان طوری که آمده و جزء وارداتی ماست همان طور به کار می بریم این سلطنت در فارسی نیست که بتواند این لغات و کلمات وارد شده را در خود هضم بکند به صورت بومی در بیاورد و مصرف کند اما عربی هرگز این چنین نیست هر کلمه ای بخواهد وارد بشود باید ویزا بگیرد, گذرنامه بگیرد وارد بشود آنجا بازسازی بشود و مصرف بشود این طور نیست که هر کلمه ای وارد بشود آن را همان طور مصرف بکنند این قدرت و سیطره ی لسان عرب است, خب.

«أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا وَإِن يَسْتَغِيثُوا يُغَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ» اگر استغاثه کنند ناله کنند لابه کنند ضجّه بزنند که ما تشنه ایم به ما آب بدهیم به جای آب کوثر و گوارا و زلال به آنها مس گداخته می دهند فلزّ گداخته که آب همان فلز است می دهند آن را می گویند مُهل این هنوز به لب نیامده ـ معاذ الله ـ پوست صورت را می ریزد از بس داغ است «يَشْوِي الْوُجُوهَ» چهره را بُریان می کند مَشوی یعنی بریان, خب اگر کسی جریان اسرائیل را ببیند, جریان فلسطین را هم مشاهده کند, جریان غزّه را مشاهده کند باور می کند که این کیفرها برای آنها حق است. «يَشْوِي الْوُجُوهَ» بعد فرمود: «بِئْسَ الشَّرَابُ» برای اینکه این به جای اینکه رفع عطش بکند تمام دستگاه را می سوزاند دوباره ذات اقدس الهی دستگاه گوارش ایجاد می کند اینکه در سوره ی مبارکه ی «نساء» گذشت «كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُم بَدَّلْنَاهُمْ جُلُوداً غَيْرَهَا»(۱) همین است دیگر اگر این پوست چه در درون چه در بیرون, گوشت چه در درون چه در بیرون به صورت خاکستر در آمد دوباره ذات اقدس الهی می رویاند «وَسَاءَتْ مُرْتَفَقاً» یک برجستگی بسیار بدی است این برای انذار اما آن تبشیرش مربوط به «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا» است که به خواست خدا برای فردا مطرح می کنیم.

۱- (۲۶) . سوره ی نساء, آیه ی ۵۶.

اما درباره ی این سؤالهای هرمنوتیک مستحضرید این فن باید توجیه بشود اگر معنایش این است که افراد پیش فرضهایی دارند, مبانی دارند, مبادی دارند هر کسی از متن چیزی می فهمد این سخن ناصواب است اگر منظور آن است که بعد از اینکه همه از این متن مطلبی را فهمیدند در مقام رد و امضا بعضیها امضا می کنند که با مبانی اینها مطابق است, بعضیها رد می کنند چون با مبانی اینها مطابق نیست این سخن حق است همه ی ما هم همین طوریم ولی این چنین نیست که چون مبانی فرق می کند پیش فرضها فرق می کند برداشتها هم فرق می کند یعنی بگوییم این آیه این را می خواهد بگوید این قرائت این است معنای آیه این است خیر, قرآن کریم به صورت نور بیان شده و خود را به عنوان نور معرفی کرده که «قَدْ جَاءَكُم مِنَ اللّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ»(۱) بعد تبیان است, بعد «قَد تَبَيَّنَ الرُّشْدُ»(۲) است و در حدود ۲۵۰ سال این چهارده معصوم(علیهم السلام) این قرآن را گفتند و خواندند و عمل کردند و تفسیر کردند به مردم منتقل کردند و روشن شد که قرآن چه چیزی می خواهد بگوید اگر در مسئله نماز و حج بود که پیغمبر فرمود: «صلّوا کما رأیتمونی اُصلّی»(۳) یا «خذوا عنّی مناسککم»(۴) مرحله ی جنگ بود هفتاد, هشتاد جنگ شده تا آیات جهاد و دفاع و جنگ را به مردم بیاموزاند برای مردم تشریح کند کمبودها را دو مرتبه به مسجد بیاورند و برای آنها حل کنند, اگر مسئله حکومت بود وجود مبارک حضرت امیر خاورمیانه را پنج سال به خوبی اداره کرد وجود مبارک امام مجتبی چند ماه حکومتی داشت و اگر سخن از مبارزه بود طغیان ستیزی و با طاغوت درگیر شدن و خوی شهادت طلبی و اسارت را در راه دین پذیرفتن است وجود مبارک سیّدالشهداء عملاً به آیات در بسیاری از موارد آیات را تلاوت کرده با سرِ مطهّرش آیات را خوانده این آیات را تبیین کرده, تشریح کرده, روشن کرده و اگر بخشهای عرفانی آنهاست و دعا و نیایش و اینهاست وجود مبارک امام سجاد در حدود سی سال مسئله دعا و عرفان و اخلاق را گفت و عمل کرد و منتشر کرد و اگر بحثهای حوزوی است وجود مبارک امام باقر و امام صادق هزارها شاگرد تربیت کردند حالا اگر کسی اشکال کند که در مدینه جا برای پذیرش چهار هزار شاگرد نبود هیچ کس ادّعا نمی کند که وجود مبارک حضرت امام صادق مجلسی داشتند که چهار هزار شاگرد آنجا حضور داشتند این را که کسی نگفت که در طیّ عمر با برکتشان چهار هزار شاگرد تربیت کردند یک شاگرد یک ساعته آمده یک حدیث یاد گرفته رفته, دوتا شاگرد فقط یک نصفه روز حضرت را دیدند یک نصفه روز, یک سؤال, دو سؤال, ده سؤال, بیست سؤال تا یک مدت عمر نه چهار هزار نفر نظیر آنچه که فعلاً در مسجد اعظم مطرح است اینها می آمدند در مدینه چهار هزار نفر می نشستند وجود مبارک امام صادق برای اینها درس می گفت اینکه نه شدنی است نه کسی ادّعا کرده مثل اینکه وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) در طول عمرش هزارها نفر را که دوازده هزار نفر را در آن اسدالغابه و غیر اسدالغابه جمع آوری کردند اینها شاگردان حضرت بودند از یک ساعت تا یک عمر این طور نیست یعنی این طور نیست و کسی ادّعا نکرده که چهار هزار نفر پای درس امام صادق بودند یعنی در طیّ این عمر پر برکت این ده نفر آن بیست نفر آن سی نفر آن دو نفر آن یک نفر این جمعاً چهار هزار نفر حضرت را دیدند و از حضرت حدیث نقل کردند, خب. اگر این است وجود مبارک امام باقر این کار را کرده, وجود مبارک امام صادق این کار را کرده در طیّ این اصول اربعمائه در همین زمان نوشته شده بالأخره چهارصد نفر چهارصد کتاب نوشتند چهارصد رساله نوشتند این فاصله ی بین کتب اربعه و ائمه(علیهم السلام) همین اصول اربعمائه است مرحوم کلینی در قرن چهارم بود چهار قرن از هجرت گذشته وجود مبارک امام صادق, امام باقر در قرن دوم بودند اواخر قرن اول و اوایل قرن دوم اینها بودند دویست سال بین این بزرگان فاصله است یعنی بین کتب اربعه و محمّدین ثلاث مرحوم کلینی و مرحوم صدوق مرحوم شیخ طوسی تا وجود مبارک امام صادق و امام باقر دویست سال فاصله است این دویست سال را اصول اربعمائه تأمین می کند این اصول اربعمائه به وسیله ی شاگردان ائمه(علیهم السلام) تدوین شده به هر تقدیر در طیّ این ۲۰۵

سال گفتند و نوشتند و سخنرانی کردند و اقامه کردند و دین شده یک چیز شفاف حالا کسی بیاید بگوید که من برداشتم از دین این است درست است که فقهای ما برداشت دارند مثلاً صاحب جواهر برداشتش از این روایت یک مطلب است که مثلاً فلان کار اگر کسی قصد ده روز کرده در جایی بخواهد از آنجا خارج بشود تا مرزش کجاست مرحوم صاحب جواهر یک فتوای دیگر کمی تفاوت دارند حالا- کسی بیاید بگوید _ معاذ الله _ پیغمبر معصوم نبود یا بگوید _ معاذ الله _ این کتاب جهان بینی خود پیغمبر است هستی شناسی خود پیغمبر است این زیر همه ی دین آب بستن است دیگر این را که نمی شود گفت اختلاف قرائت که.

۱- (۲۷) . سوره ی مائده, آیه ی ۱۵.

۲- (۲۸) . سوره ی بقره, آیه ی ۲۵۶.

۳- (۲۹) . بحارالأنوار, ج۸۲, ص۲۷۹.

۴- (۳۰) . عوالی اللئالی, ج۱, ص۲۱۵.

پرسش: حاج آقا ببخشید گاهی هست که معصومین و خود حضرت صادق(علیه السلام) دارند که «لو قری القرآن کما أنزل لالفیتمونا فیه مسمّین کما سمّی من کان قبلنا»(۱).

پاسخ: اگر همین قرآنی که در سوره ی مبارکه ی «حشر» است که «لَوْ أَنزَلْنَا هـذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَاشِعاً مُتَصَدِّعاً»(۲) این مربوط به حقیقت قرآن است این حقیقت قرآن اگر بخواهد تجلّی کند کوه توان تحمّل آن را ندارد مثل اینکه ذات اقدس الهی با بعضی از اسمای حسنایش تجلّی کرده است «خَرَّ مُوسَى صَعِقاً»(۳) یا جبل مُندک شده است و مانند آن. آن مربوط به حقیقت کتاب است ما که حالا ـ نه ادّعای آن را داریم نه به آن حد می رسیم اما همین ظواهری که هست که از این ظواهر بشود کم کم, کم کم بالا رفت این را که نمی شود ادّعا کرد که ما برداشتمان این است جریان هرمنوتیک در دو مقطع است یکی آدم هر چه بلد است هر مبنایی که دارد وقتی به یک متن رسید باید این مبانی اش را در مرحله ی مستمع ساکت کند که بفهمد صاحب متن چه می خواهد بگوید مخالف و مؤالف هر دو یک گونه می فهمند مگر اینکه او آداب استماع را ندانند مثل اینکه کسی وسط حرف کسی دارد حرف می دواند خب این معلوم می شود آداب استماع را نمی داند اگر کسی یک کتاب جلوی اوست چهارتا مبنا هم خودش قبلاً فراهم کرده این دارد این کتاب را مطالعه می کند فوراً دست به قلم می کند دارد اشکال می کند این اصلاً آداب مطالعه را بلد نیست این باید به پایان برسد کاملاً صدر و ساقه اش گوشِ محض تا ببیند این متن چه می گوید این مقام استماع, بعد مقام تصمیم گیری و استدلال یا قبول یا نکول از آن به بعد آزاد است می تواند اشکال کند, می تواند نقد کند, می تواند نقض کند, می تواند بپذیرد یقیناً فرق می کند هر کسی مبانی داشته باشد این است و تفاوت جوهری این است که اگر خوب گوش بدهد گاهی دست از مبانی خود برمی دارد اینکه می بینید علامه شد علامه برای اینکه خوب گوش داد تحوّل این تجدیدنظر همین است یک وقت است کسی متحجّر است این مبنایی که قبلاً ـ به او گفتند این همیشه در ذهنش هست هر جا هم رفته حرف هر کسی را گوش داده یا کتابی را خوانده در وسطهای حرف او و گفته های او حرفهای خودش را دوانده این اصلاً نگذاشت آن متکلّم بیچاره حرف بزند که این به جایی نمی رسد این متحجّر است این رسوب دارد اما کسی مثل علامه است, مثل صدرالمتألّهین است اینها تحوّلی دارند این حرکت جوهری که اول برای او پیدا نشد که, این اصاله الوجود که اول برای او پیدا نشد که این جسمانیهالحدوث و روحانیهالبقاء که اول در استادش نبود, در حوزه ی علمیه اصفهان نبود خب چطور شد که دفعتاً این نوآوریها پیدا شده؟ آدم خوش فهم, گوش بده وقتی به یک متن رسید سر تا پا گوش است و عجله هم نمی کند سر هم تکان نمی دهد تصدیق بکند تکذیب هم نمی کند و یادداشت برمی دارد که این آقا این را می خواهد بگوید این متن این را می خواهد بگوید بعد این را با داشته های خود ارزیابی می کند بعد روی کُرسی نظریه پردازی می نشیند در آن صحنه ی دل یا برمی گردد یا اشکال می کند یا تجدیدنظر می کند این راهِ عالِم شدن است هرمنوتیک یعنی این طوری که آدم از هر متنی برابر با برداشت خود بفهمد این مغالطه است اینکه فهم نیست اگر او ظهور نداشته باشد معما باشد, جدول باشد, لُغز باشد بله آدم هر طوری به میل خود می تواند حل کند اما اگر «قَد تَّبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ»(۴) شد, «عَلَى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ»(۵) شد, «قَدْ جَاءَكُم مِنَ اللّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ» شد, «هَذا صِرَاطٌ مُّسْتَقِيمٌ»(۶) شد, «تِبْيَاناً لِكُلِّ شَيْءٍ»(۷) شد آدم باید گوش بدهد ببیند این چه می گوید بعد حرف خودش را می خواهد بزند این دوتا مطلب را. پیش فرضها هم مستحضرید که دین آمده به ما چهارتا حرف زده گفت اگر مقلّدی محقّق باش, رهبر یا مرجعی محقّق باش, تمام ظنون باید به یقین ختم بشود اگر استادی محقّق باش, اگر شاگردی محقّق باش, اگر درصدد تصدیقی محقّق باش, اگر درصدد تکذیبی محقّق باش چقدر این کتاب من البته همه ی بزرگان به اهل بیت ارادتمندند اما من ندیدم فقیهی کتاب

حدیث را مثل قرآن ببوسد مگر سیدناالاستاد مرحوم علامه طباطبایی ما معمولاً قرآن را در گرفتن و اینها اول می بوسیم بعد قرائت می کنیم ولی نهج البلاغه این طور نیست که اگر نهج البلاغه به دست ما دادند این ببوسید این می بوسیم این سیّد این در جلوت و خلوتش راهش یکی بود از بس این احادیث نورانی است وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) آن طوری که مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) در کتاب شریف کافی در بحث علم نقل می کنند می فرمایند شما می خواهی تصدیق بکنی بکن, می خواهی تکذیب بکنی بکن همان طوری که قبلاً عرض شد فرمود بدان دوتا سیم خاردار این طرف است بخواهی به مرز تصدیق بروی سرت را تکان بدهی پایین بیاوری بگویی آری باید محقّقانه باشد, بخواهی تکذیب کنی سرت را بالا ببری بگویی نه باید محقّقانه باشد چون دین بست «ان الله سبحانه و تعالی خصّ, حضّ, أو حصّن» سه قرائت در این حدیث نورانی هست «عباده بآیتین من کتابه أن لا یقولوا حتی یعلموا و لا یردوا ما لم یعلموا»[(۸)] آن وقت این دوتا آیه را وجود مبارک امام صادق طبق نقل مرحوم کلینی استدلال کرده فرمود اما آن آیه ای که دلالت می کند نفی باید محقّقانه باشد این آیه است «أَلَمْ يُؤْخَذْ عَلَيْهِمْ مِيثَاقُ الْكِتَابِ أَن لاَيَقُولُوا عَلَى اللّهِ إِلَّا الْحَقَّ»[(۹)] آنجا که پذیرش باید محقّقانه باشاد آیه ی سوره ی مبارکه ی «اسراء» است که «لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ»[(۱۰)] بنابراین ما باید آنجایی هم که به مظنّه عمل می کنیم همان طوری که قبلاً اشاره شد «ظنّیه الطریق لا تنافی قطعیه الحکم» ظن به ظن نباید بند بشود ظن باید به یقین بند بشود ماییم و فرهنگ محاوره باید حرف طرف را بفهمیم طرف هم که قرینه اقامه نکرده اصالهالظهور حجت است یقیناً نه ظنّاً نه اینکه ما گمان داریم اصالهالظهور حجّت است نه خیر ما صددرصد یقین داریم اما ظاهر این لفظ این است بله ما گمان داریم آیا متکلّم این معنا را اراده کرده است بله ما یقین نداریم مظنّه داریم اما مظنّه حجت است را یقین داریم ظواهر الفاظ حجّت است ما یقین داریم ما در وصیت نامه ها, اقرارنامه ها, وقف نامه ها, وکالت نامه ها با یک پشتوانه ی صددرصد فتوا می دهیم ما می گوییم وقف نامه ها ظاهرش حجت است, وکالت نامه ها ظاهرش حجت است, وصیت نامه ها ظاهرش حجت است, شرکت نامه ها ظاهرش حجت است, وکالت نامه ها ظاهرش حجت است ما یقین به حجّیت این ظواهر داریم یعنی یقین داریم این ظنون حجّت است اما از ما سؤال می کنند که آیا واقف این معنا را اراده کرده صددرصد یا هشتاد درصد؟ ما می گوییم هشتاد درصد ما که یقین نداریم واقف چه اراده کرده که ظاهر الفاظ این است ظواهر حجّت اند بالقطع است نه اینکه مظنّه به مظنّه وابسته است منتها ظاهر را باید در مقام فهم حفظ کرد قبول و ردّش در مقام استدلال است پس بنابراین پیش فرضهای ما اگر بخواهیم درس خوان و پژوهشگر و عالِم بشویم راهش این است اگر بخواهیم یک آخوند معمولی در بیاییم راه فراوان است راه عالم شدن این است که انسان بخواهد تصدیق کند یک پشتوانه ی صددرصد داشته باشد, بخواهد تکذیب کند یک پشتوانه ی صددرصد داشته باشد پیش فرضهایی که به جایی بند نیست کسی را محقّق نمی کند اصول موضوعه با حُسن قبول می شود اصول موضوعه اگر کسی نپذیرفت آن شخص را یا آن مبنا را «و ان مع النُکره والارادی مصادره ثمّ ذی المبادی» همین اصول موضوعه, همین پیش فرضها می شود مصادره به مطلوب پس به اصول موضوعه هیچ یعنی هیچ نمی شود تکیه کرد باید به علوم متعارفه تکیه کرد علوم متعارفه آن قضایای بدیهی است ما در تمام استدلالها باید این حرف را ببریم, ببریم, ببریم تا به لبه ی یک پرتگاه آنجا بیندازیم که دیگر مزاحم نشود باید به اصل تناقض برگردد, اجتماع ضدّین برگردد, اجتماع مثلین برگردد, اصل هوهویّت برگردد, سقوط الشیء لنفسه برگردد, سلب شیء از نفس محال است برگردد اینها سرمایه های اوّلیه ماست به اینجا ختم نشود به جایی بند نیست اگر کسی بر اساس حُسن قبول پذیرفته دیگری دگراندیش آمده زیرش را آب بست روزی «يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجاً»[(۱۱)] می شود, روزی هم «یخرجون من دین الله افواجا» می شود این هم از بیانات نورانی سیدناالاستاد مرحوم علامه طباطبایی است که در سوره ی مبارکه ی «حج» استنباط دارند فرمودند اگر مقلّدی محقّقانه باش,

مرجع یا رهبری محقّقانه باش, این دوتا آیه در سوره ی مبارکه ی «حج» هست فرمود: «وَمِنَ النَّاسِ مَن يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَيَتَّبِعُ كُلَّ شَيْطَانٍ مَّرِيدٍ»(۱۲) بعضی سر خم کردند تابع هر کسی هم هستند اینها رهروان بی تحقیق اند این در آیه ی سوم سوره ی مبارکه ی «حج» در آیه ی هشتم سوره ی مبارکه ی «حج» یک مطلب دیگری است أو بالعکس برای رهبران و مراجع است فرمود: «وَمِنَ النَّاسِ مَن يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلاَ هُدىً وَلاَ كِتَابٍ مُنِيرٍ * ثَانِيَ عِطْفِهِ لِيُضِلَّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ» این سر را خم می کند تا یک عدّه را گمراه بکند این «لِيُضِلَّ» برای آن رهبران و مراجع مُضلّه است آن «وَيَتَّبع» برای رهروان ضالّ است این دو آیه یکی در آیه ی سوم و یکی آیه ی هشتم سوره ی «حج» وظیفه ی رهرو و رهبر را مشخص کرده فرمود اگر تابعی محقّقانه تابع باش, رهبری محقّقانه رهبر باش, مقلّدی محقّقانه مقلّد باش, مرجعی محقّقانه این فرهنگ, فرهنگ حق است که «یدور مع الحقّ حیث ما دار» بنابراین این اجازه نمی دهد که ما هر قرائتی را از هر کسی بپذیریم یا هر کسی هر ادّعای کرده آن را مغبون بدانیم.

۱- (۳۱) . بحارالأنوار, ج۸۹, ص۷۴.

۲- (۳۲) . سوره ی حشر, آیه ی ۲۱.

۳- (۳۳) . سوره ی اعراف, آیه ی ۱۴۳.

۴- (۳۴) . سوره ی بقره, آیه ی ۲۵۶.

۵- (۳۵) . سوره ی هود, آیه ی ۱۷.

۶- (۳۶) . سوره ی آل عمران, آیه ی ۵۱.

۷- (۳۷) . سوره ی نحل, آیه ی ۸۹.

۸- (۳۸) . الکافی, ج۱, ص۴۳; بحارالأنوار, ج۲, ص۱۸۶.

۹- (۳۹) . سوره ی اعراف, آیه ی ۱۶۹.

۱۰- (۴۰) . سوره ی اسراء, آیه ی ۳۶.

۱۱- (۴۱) . سوره ی نصر, آیه ی ۲.

۱۲- (۴۲) . سوره ی حج, آیه ی ۳.

«و الحمد لله ربّ العالمين»

آیات ۲۹ تا ۳۱ سوره کهف ۸۷/۱۲/۲۸

.Your browser does not support the audio tag

«وَقُلِ الْحَقُّ مِن رَبِّكُمْ فَمَن شَاءَ فَلْيُؤْمِن وَمَن شَاءَ فَلْيَكْفُرْ إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَاراً أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا وَإِن يَسْتَغِيثُوا يُغَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرَابُ وَسَاءَتْ مُرْتَفَقاً (۲۹) إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ إِنَّا لاَ نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلاً (۳۰) أُولئِكَ لَهُمْ جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْرِي مِن تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ يُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِن ذَهَبٍ وَيَلْبَسُونَ ثِيَاباً خُضْراً مِن سُندُسٍ وَإِسْتَبْرَقٍ مُتَّكِئِينَ فِيهَا عَلَى الْأَرَائِكِ نِعْمَ الثَّوَابُ وَحَسُنَتْ مُرْتَفَقاً (۳۱)»

کفّار که قلبشان بسته است و از ادراک معارف الهی محروم اند چندتا پیشنهاد دادند یکی تغییر مکتب بود و یکی تغییر اعضا که هر دو پیشنهاد با هر دو جواب قبلاً گذشت. در شأن نزول «وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ»(۱) گاهی گفته می شود که اینها درباره ی سلمان و اباذر و سایر مؤمنان اصحاب صفّه و اینهاست البته این در مدینه هم درست است لکن این سوره ی «کهف» در مکه نازل شده است و این اصحاف صفّه و فقرای مدینه در مکه حضور نداشتند ممکن است پیشنهاد آنها درباره ی اصل طبقه ی محروم درست باشد اما تعیین این طبقه ی محروم که آیا اصحاب صفّه بودند یا دیگران این باید مطابق با نزول خود سور ه باشد چون سوره ی «کهف» در مکه نازل شد این پیشنهاد باید تطبیق بشود بر فقرای مکه.

مطلب بعدی آن است که این «قُلِ الْحَقُّ» یعنی حق را منتشر کن حالا یا با گفتن است یا با املاء کردن است که دیگران به دستور شما این نامه های شما را منتشر کنند یا با فعل حق را تبیین کن بالأخره به أحد انحای بیان حق را به جامعه منتقل کن.

۱- (۱) . سوره ی کهف, آیه ی ۲۸.

مطلب بعدی آن است که مردم در نظام تکوین آزادند اگر حق را می پذیرند آزادانه می پذیرند و اگر حق را رد می کنند آزادانه رد می کنند کسی مجبور نیست در نظام تکوین لکن در نظام تشریع بر اینها واجب است حق پذیر باشند و به حق عمل کنند زیرا پایان حق «جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْرِي مِن تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ» است، پایان باطل مُهْل است و آن عذاب گدازنده است و سرادق از نار است و امثال ذلک «وَقُلِ الْحَقُّ مِن رَبِّكُمْ فَمَن شَاءَ فَلْيُؤْمِن وَمَن شَاءَ فَلْيَكْفُرْ».

مطلب بعدی راجع به این لفّ و نشر است که گاهی مشوّش است گاهی مرتّب تا مقتضای کلام چه باشد در اینجا لفّ و نشر مشوّش است نه مرتّب اول سخن از ایمان بود دوم سخن از کفر لکن در بیان کیفر اول سخن از کیفرِ کفر است بعد سخن از پاداش ایمان.

مطلب بعدی آن است که برابر این لفّ و نشر خواه مشوّش و خواه مرتّب این چنین به نظر می آید که مناسب این بود بفرماید «إنّا أعتدنا للكافرين» چون جمله ی قبل این است «فَمَن شَاءَ فَلْيُؤْمِن وَمَن شَاءَ فَلْيَكْفُرْ» بعد بفرماید «انا أعتدنا للكافرين» لکن

برای تبیین این مطلب از کـافر به ظـالم یاد کرده است زیرا هم در آیه ی قبل فرمود: «وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطاً»(۱) این متجاوز است این از حـد تعـدّی می کنـد و هم کافر را در سوره ی مبارکه ی «اعراف» آیه ی ۴۵ به خوبی مشـخص کرد در سوره ی مبـارکه ی «اعراف» آیـه ی ۴۵ ایـن است «فَأَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَيْنَهُمْ أَن لَعْنَهُ اللّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ»(۲) ظـالمین را در آیـه ی ۴۵ مشـخص کرد فرمود ظالمین چه کسانی اند؟ «الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللّهِ وَيَبْغُونَهَا عِوَجاً وَهُم بِالآخِرَهِ كَافِرُونَ» این اشـخاص که از بصیر جدا شدند نسبت به مکتب ظلم کردند، نسبت به خودشان ظلم کردند در حقیقت کفر ورزیدند و کفر بازگشتش به ظلم است.

۱- (۲) . سوره ی کهف, آیه ی ۲۸.

۲- (۳) . سوره ی اعراف, آیه ی ۴۴.

مطلب دیگر آن است که ظلم سه قِسم است ظلم نسبت به مکتب است که حقوق الهی، احکام الهی را کسی هتک کند یا نسبت به دیگران است که حقوق دیگران را حفظ کند یا نسبت به خودش است که فرمود: «وَلكِن كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ»(۱) آن دو قِسم ظلم نیازی به توضیح ندارد ظلم نسبت به مکتب، اهانت به مکتب، ترک مکتب این ظلم نسبت به قانون الهی است ظلم نسبت به دیگران هم معنایش روشن است کسی حریم دیگری را حفظ نکند، حقوق دیگری را حفظ نکند، اموال دیگری را از بین ببرد این بالأخره ظلم است اما ظلم به نفس که در بسیاری از آیات به آن اشاره شد «وَلكِن كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ» این نیازی به توضیح دارد که ظلم به نفس یعنی چه گرچه قبلاًـ در ذیل آیاتی که دارد «كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ» گذشت ظلم به نفس توضیح داده شد اما بالأخره این همچنان ممکن است در پرده ای از ابهام باشد که انسان به خودش ظلم می کند یعنی چه؟ در مسئله ظلم ظالم و مظلوم حتماً باید متعدّد باشند بعضی از کتابهای عقلی ملاحظه فرمودید بعضی از مفاهیم اند که الاّ ولابد تعدّد مصداق را به همراه دارند مثل خالق و مخلوق، مثل علّت و معلول، مثل محرّک و متحرّک این گونه از الفاظ مفاهیمی دارد که مفاهیم آنها الاّ ولابد خواهان تعدّد مصداق است یعنی خالق غیر از مخلوق است، علّت غیر از معلول است، محرّک غیر از متحرّک است و مانند آن. بعضی از مفاهیم اند که نه، این چنین نیستند ممکن است دوتا مفهوم یک مصداق داشته باشد ممکن است دوتا مفهوم دوتا مصداق مثل عالِم و معلوم، عاقل و معقول و مانند آن، محبّ و محبوب گاهی این مفاهیم با تعدّد مصداق همراه اند مثل اینکه کسی به مطلبی عالِم است خب عالِم شخصی است مقدور معلوم چیز دیگر یا به کسی علاقه مند است محب کسی است محبوب کس دیگر محب و محبوب، عالِم و معلوم این در این گونه از موارد دوتا مفهوم است و دوتا مصداق اما گاهی این دوتا مفهوم یک مصداق دارد مثل کسی که به خودش علم دارد به ذات خودش عالِم است یا به ذات خودش محبّت دارد اینجا عالم و معلوم یکی است، محبّ و محبوب یکی است و مانند آن پس مفاهیم دو قِسم اند بعضیها حتماً تعدّد مصداق را به همراه دارند مثل علت و معلول، خالق و مخلوق، محرّک و متحرّک و مانند آن، برخی از مفاهیم اند که هم با تعدّد مصداق می سازند هم با وحدت مصداق مسئله ظالم و مظلوم جزء مفاهیم قسم اول است که الاّ ولابد تعدّد مصداق را به همراه دارد ظلم حتماً باید بین دو چیز باشد، چرا؟ چون ظلم معنایش تجاوز از حق است، تجاوز از حد است «الف» موجودی است فرضاً حدّی دارد، حریمی دارد دیگر ممکن نیست «الف» به خودش ظلم بکند، چرا؟ چون «الف» در حریم خودش کار می کند اگر از حریم خود تجاوز کرد به حریم «باء» رسید می شود ظلم وگرنه فرض ندارد که «الف» به خودش ظلم بکند چون هر کاری که «الف» می کند در حوزه ی خودش است در حریم خودش است اینکه ذات اقدس الهی فرمود کفّار و معصیت کاران به خودشان ظلم می کنند این نشان می دهد که ما دو مرحله داریم یک مرحله خودمانیم که مختاریم مالکیم البته به تملیک الهی در مرحله ای دیگر امینیم مالک نیستیم ذات اقدس الهی آن فطرت را مِلک ما نکرد آن هویّت انسانیِ انسانیّت ما را مِلک ما نکرد به عنوان امانت الله به ما داد این بخش رویی که بسیاری از کارها را او به عهده می گیرد اگر از مرز خود تعدّی کند وارد محدوده ی امانت الله بشود این می شود ظلم چرا ما نمی توانیم خودمان را بکشیم؟ برای اینکه ما مالک خودمان نیستیم ما امینیم مگر امین می تواند در امانت خیانت بکند؟ یکی از معاصی کبیره خودکشی است خب اگر ما مالک خودمان باشیم که به خودمان ظلم نکردیم تملیک نکرده آن هویّت انسانیِ ما را به ما این را به ما به عنوان امانت به ما داد اگر به عنوان امانت به ما داد ما باید صحیحاً و سالماً این امانت را حفظ بکنیم تحویلش بدهیم این چنین نیست که هر کسی بتواند بگوید من خودم آزادم و این تعبیر هم تعبیر مجاز نیست «وَلكِن كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ»(۲) تعبیر حقیقی است و ظالم و مظلوم الاّ و لابد تعدّد را می طلبند پس ما محدوده ای داریم تا آنجا که حلال است محدوده ی ماست به ما اجازه دادند و ذات اقدس الهی فرمود این محدوده حریم شماست از محدوده ی حلال بخواهید بگذرید وارد

هویّت آن انسانیّتتان می شوید آن را می خواهید به هم بزنید این کار را نباید بکنید و گرنه می شود ظلم بنابراین سه تا ظلم فرض دارد البته در بعضی از موارد تلازم هم هست به هر تقدیر ظالم غیر از مظلوم است و کافر ظالم است برای اینکه تجاوز کرده هم به حریم الهی و حدود الهی، هم به حقوق دیگران هم به هویت اصلی خویش تعدّی کرده لذا فرمود: «إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَاراً» درباره ی مؤمنان که قِسم اول هست و به نحو لفّ و نشر مشوّش یاد شد آنجا تعبیر ایمان را تغییر نداد ولی تفصیل داد.

ص: ۵۷۲

۱- (۴) . سوره ی بقره, آیه ی ۵۷.

۲- (۵) . سوره ی بقره, آیه ی ۵۷.

بیـان ذلـک این است که در آیه فرمـود: «قُلِ الْحَقُّ مِن رَبِّكُمْ فَمَن شَاءَ فَلْيُؤْمِن» این ایمـان را تغییر نـداد برای اینکه فرمود: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا» این «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا» همان تبیین ایمان است منتها این را تفصیـل داد، تحریر کرد، شـرح کرد، بسط داد تغییر نـداد تفصـیل داد ولی دربـاره ی کفر آن را تغییر داد تبـدیل بـه ظلم کرد تـا روشن بشـود که چرا کـافر بایـد بسـوزد؟ برای اینکه در حقیقت ظـالم است هم «وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطاً»(۱) که در آیه قبـل بـود هم آیه ی ۴۵ سوره ی مبـارکه ی «اعراف» که کـافران را به ظالمان معرفی کرد. در اینجا فرمود: «إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَاراً أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا وَإِن يَسْتَغِيثُوا يُغَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ» این مُهل سه بـار در قرآ ن کریم ذکر شـده است در سوره ی مبـارکه ی «معارج» هست و در سوره ی مبارکه ی «دخان» هم هست در سوره ی «معارج» آیه ی هشت این است «يَوْمَ تَكُونُ السَّمَاءُ كَالْمُهْلِ» یعنی در آسـتانه ی قیامت آسـمان مثل همین مِس گداخته است چه اینکه در سـوره ی مبـارکه ی «دخـان» هم وضع مُهْـل را در آیه ی ۴۵ به این صورت بیـان کرده «إِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ * طَعَامُ الْأَثِيمِ * كَالْمُهْلِ»(۲) که این مُهـل «يَغْلِي فِي الْبُطُونِ» این مس گـداخته که بـاطن گناه این طور است، باطن ظلم این طور است، باطن هتک حریم الهی این طور است این تنها چیز نیست که مثلاً حالا مال مردم را ببرنـد تا بگوینـد مثلاً صـد تازیانه بزنید اگر مثلاًـ بی عفّتی کرده بـاطن شـرک این است، بـاطن کفر این است، باطن ظلم این است، خب که «أعاذنا الله من شـرور أنفسـنا و سیّئات أعمالنا».

۱- (۶) . سوره ی کهف, آیه ی ۲۸.

۲- (۷) . سوره ی معارج, آیات ۴۳ _ ۴۵.

پرسش: حاج آقا ببخشید ظرافت یا نکته ای در این هست که مس را مثال زده؟

پاسخ: اختصاصی به مس ندارد چون همین مُهل را گفتند که فلزّ دیگری هم باشد گداخته کنند آبش را می خواهند بگیرند آن را هم می گویند مُهل منتها مس چون فراوان تر است مثال زدند اینها مثالها دخیل نیست آن اصلش ممثّل است، خب.

پرسش: حاج آقا ببشخید این «أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ» نمی خواهد غیر از کفار را هم شامل بشود.

پاسخ: چرا آخر این طور عذاب این طور عذاب برای همه نیست بعضیها که معصیت کردند به این صورت در نمی آیند آنها خب مقداری معذّب می شوند اما نه این عذاب دردناك و سهمگین اما برای کفار و ظالمین این عذاب هست.

خب، فرمود: «إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَاراً أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا وَإِن يَسْتَغِيثُوا يُغَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ» که این مُهل از بس گداخته و داغ است «يَشْوِي الْوُجُوهَ» که هنوز به دهن نرسیده به لب نرسیده پوست صورت را مَشوی می کند بُریان می کند، خب «أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا وَإِن يَسْتَغِيثُوا يُغَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرَابُ» این یک بد آبی است «وَسَاءَتْ مُرْتَفَقاً» مُرتَفق یا تکیه گاهی مِرفَق است مثل اینکه آدم که خسته می شود بالأخره بالشی دارد در منزل یا غیر منزل این مرفق را روی این بالش تکیه می دهد آن می شود مُرتَفق یعنی تکیه گاهی مِرفق یا در هنگام استراحت و خواب مرفق را تکیه گاه صورت قرار می دهد این دستش را تا می کند و این صورت را روی این مُرفَق می گذارد بالأخره مُرتَفق یا تکیه گاه صورت است یا برای مِرفق تکیه گاهی است مثل بالش و اینها یا نه، مُرتفق یعنی مجتمع رفقا به هر کدام از این معانی تفسیر بشود معنایش این است که جای بسیار بدی است یا تکیه گاه بسیار بدی است یا محفل بسیار بدی است این برای ظالمین، اما در قبال این ظالمین آن مؤمنین بودند عنوان مؤمن را تغییر نداد ولی تفصیل داد.

پرسش: گرسنگی و قشنگی چه ربطی دارد به انسان در بهشت.

پاسخ: بالأخره انسان که با بدن هست چه در بهشت، چه در جهنم در بهشت بدون اینکه انسان گرسنه بشود لذّت سیری را دارد چه اینکه قبلاً گذشت انسان در بهشت تشنه نمی شود ولی هر وقت خواست آب کوثر بنوشد می نوشد و لذّت آب را می برد چون آدمی که تشنه نیست به او آب بدهی لذّت نمی برد این لذّت بردن از آب گوارا در دنیا مسبوق به آن رنج عطش است ولی در بهشت بدون سَبق رنج انسان از آن گنج بهره می برد این برای بهشت در جهنم بالأخره اینها تشنه می شوند گرسنه می شوند باید آب بخورند بخواهد آب بخورند این آبهای گداخته را می دهند، بخواهند غذا بخورند خب اینها در دنیا بودند چکار می کردند مکرّر به این نیش می زدند هم به آن تیغ می زدند هم به آن آسیب می رساندند اینکه به این نیش بزن به آن تیغ بزن به آن آسیب برسان به آنها تیغ می دهند ضریع همین تیغ بیابانی است که شترها و اینها می خورند فرمود: «لَيْسَ لَهُمْ طَعَامٌ إِلَّا مِن ضَرِيعٍ»(۱) خب این خار این تیغ زدن به این و آن به آن صورت در می آید این «لَيْسَ لَهُمْ طَعَامٌ إِلَّا مِن ضَرِيعٍ» که «لَا يُسْمِنُ وَلَا يُغْنِي مِن جُوعٍ» سیر نمی کند حالا یک این تیغ را به شتر بدهند به انسان که گرسنه اند که تیغ بدهد که سیر نمی شود که.

پرسش: بدن کفار با بدن مؤمنین فرق دارد در آخرت؟

پاسخ: خب بالأخره فرق می کند البته این بدن محصول سیّئات است آن بدن ولی انسان همین یکدیگر را که ببینند «واذا رأیته لقلت فلا بعینه» این در روایات ما هست که هر کسی را ببینی به عینه می شناسی که این همان است منتها طور دیگر ساخته شده از موادّ دیگر ساخته شده.

ص: ۵۷۵

۱- (۸) . سوره ی غاشیه, آیه ی ۶.

خب فرمود: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» ایمان را تحریر فرمود، تفصیل داد تغییر نداد چون مستحضرید که در قرآن کریم هر جا سخن از بهشت است ایمان با عمل صالح است برای جهنم رفتن کفر لازم نیست گناه کافی است خواه انسان کافر باشد، خواه نباشد گناه با جهنم رابطه دارد حالا یا کوتاه مدت یا دراز مدت یا درکات ضعیف یا درکات قوی، اما بهشت تنها با ایمان حل نمی شود یعنی حُسن فاعلی کافی نیست الاّ ولابد عمل صالح می خواهد صِرف اینکه کسی مؤمن باشد ولی عمل نکند بهشت جایش نیست لذا اینجا که فرمود: «فَمَن شَاءَ فَلْيُؤْمِن» این را تفصیل دادند، تحریر کردند، شرح دادند فرمود: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» چون صِرف ایمان کافی نیست «إِنَّا لاَ نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلاً» این کبرای کلی این تعلیل است برای کبرای محذوف یعنی «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» جزایی دارند، چرا؟ برای اینکه ما جزای کسی را ضایع نمی کنیم منتها آن جزا را در آیه بعد شرح می دهند بازتر ذکر می کنند چون «إِنَّا لاَ نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلاً» جزای آنها را خواهیم داد جزای آنها چیست؟ این است «أُولٰئِكَ لَهُمْ جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْرِي مِن تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ يُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِن ذَهَبٍ وَيَلْبَسُونَ ثِيَاباً خُضْراً مِن سُندُسٍ وَإِسْتَبْرَقٍ مُتَّكِئِينَ فِيهَا عَلَى الْأَرَائِكِ نِعْمَ الثَّوَابُ وَحَسُنَتْ مُرْتَفَقاً» این پنج، شش امر را به عنوان پاداش مردان مؤمن ذکر می کند اینکه فرمود: «أُولٰئِكَ لَهُمْ جَنَّاتُ عَدْنٍ» یا جمع در برابر جمع است چون «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا» جمع هست برای مردم با ایمان بهشتهایی است نه برای یک نفر بهشتهاست برای آنها جنّات است چون جنّات درجاتش، مراتبش فرق می کند این جمع در مقابل آن جمع است گاهی هم ممکن است جمع در مقابل فرد باشد یعنی برای کلّ واحد واحد اینها جنّت است دو جنّت است، سه جنّت است گاهی می فرماید: «وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ»(۱) گاهی دارد «وَمِن دُونِهِمَا جَنَّتَانِ»(۲) برای همه چند بهشت نیست برای بعضیها یک بهشت است اما «وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ» یک جنّت حسّی است که درخت است و حور است و قصور است و کوثر است و خوردن است و نوشیدن است و امثال ذلک یک جنّهاللقاست که «فَادْخُلِي فِي عِبَادِي * وَادْخُلِي جَنَّتِي»(۳) آنجا دیگر سخن از غُرف مبنیه و درخت و حور و قصور نیست برای همه هم دوتا بهشت نیست اکثری مردم همین «جَنَّاتٍ تَجْرِيْ مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ»(۴) را دارند یعنی یکدیگر را می بینند، حور دارند، قصور دارند، غذا دارند، آب دارند و آسایش اما برای اوحدیّ از مردان با ایمان گذشته از اینکه این جنّت هست آن جنّت هم هست هر کس دارای «فَادْخُلِي فِي عِبَادِي * وَادْخُلِي جَنَّتِي» بشود یقیناً «جَنَّاتٍ تَجْرِيْ مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ» را داراست اما هر کس دارای «جَنَّاتٍ تَجْرِيْ مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ» باشد به آ ن مقام «فَادْخُلِي فِي عِبَادِي * وَادْخُلِي جَنَّتِي» برسد این طور نیست خب اینکه فرمود: «جَنَّاتُ عَدْنٍ» عَدْن یعنی اقامه، دوام.

۱- (۹) . سوره ی الرحمن, آیه ی ۴۶.

۲- (۱۰) . سوره ی الرحمن, آیه ی ۶۲.

۳- (۱۱) . سوره ی فجر, آیات ۲۹ _ ۳۰.

۴- (۱۲) . سوره ی بقره, آیه ی ۲۵.

پرسش: حاج آقا ببخشید افرادی که گناه کردند می گویند ممکن است با داشتن ایمان باز جهنم برود آدم.

پاسخ: بله دیگر مؤمنِ فاسق منتها خلود ندارد مؤمنِ فاسق معذّب می شود بعد از مدّتی در روایات هست که وقتی آزاد شده در پیشانی اش نوشته می شود «اولئک عُتقاء الله مِن النار»(۱) بعد برای اینها درد است، زحمت است ناله می کنند، درخواست می کنند که این پاک می شود بعد وارد بهشت می شوند عده ای که از جهنم وارد بهشت می شوند.

پرسش: قبلاً فرمودید که اگر کسی دارای ولایت باشد به آتش نمی رود.

پاسخ: خب نه، دوتا حرف است اگر ولایتش کامل باشد که دیگر گناه نمی کند این معلوم می شود یک ولایت مدار شناسنامه ای است اگر گناه بکند خب بالأخره باید بچشد دیگر حالا مُخلَّد نیست یک، البته عذاب هست جهنم هست ولو جنّهم برزخی که «حُفره مِن حُفَر النیران» حالا اگر آن جهنم کبرا نرود این جهنّم صغرا که «مَن مات فقد قامت قیامته»(۲) که «القبر روضه من ریاض الجنّه أو حُفره من حُفَر النیران»(۳) این هست دیگر حالا یک وقت است که شفاعت شامل حالش می شود مطلب دیگر است آن دیگر دست کسی نیست، خب.

«أُولئِکَ لَهُمْ جَنَّاتُ عَدْنٍ» معدن را که معدن می گویند برای اینکه قرارگاه و اقامتگاه این گوهرهاست چیزی را یک جا چال می کنند قدری خاک می ریزند روی آن ولو به طور عمیق گود کردند و آن را در آن دفن کرده این دیگر معدن نیست آنکه خودش بد می راند جایگاهش مشکل دارد عَدْن هم چنین معنایی را دارد اما اینکه فرمود: «تَجْرِی مِن تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ» در آیات دیگر دارد که «تَجْرِیْ مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ»(۴) یعنی تحت اشجار بهشت نهر جاری است خب آن دیگر معنایش روشن است اما زیر مردان بهشت نهر جاری است این یا برای آن است که اینها در غُرف مبنیه هستند در آن غُرف که زندگی می کنند زیر قصر اینها و غرفه های اینها نهر جاری است یا نه، نهر همانند کانالهای تحت الأرضی است اینها که روی زمین بهشت زندگی می کنند که می گویند «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی صَدَقَنَا وَعْدَهُ وَأَوْرَثَنَا الْأَرْضَ نَتَبَوَّأُ مِنَ الْجَنَّهِ حَیْثُ نَشَاءُ»(۵) که اینها روی زمین بهشت حرکت می کنند کانال گونه زیر این زمین آبها جاری است صادق است گفته شود «تَجْرِی مِن تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ» پس به هر نحو باشد این «تَجْرِی مِن تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ» هست.

۱- (۱۳) . من لا یحضره الفقیه, ج۳, ص۱۷۶.

۲- (۱۴) . بحارالأنوار, ج۶, ص۲۱۴.

۳- (۱۵) . بحارالأنوار, ج۵۸, ص۷.

۴- (۱۶) . سوره ی بقره, آیه ی ۲۵.

۵- (۱۷) . سوره ی زمر, آیه ی ۷۴.

مطلب دیگر اینکه انسـان هم دارای زیورهای خاص است زنها به یک صورت، مردها به یک صورت، انگشتری دارنـد و مانند آن زیوری دارنـد که اینهـا را هم لُبْس تعـبیر می کننـد اینکه در بحث لبـاس مصلّی می گوینـد لُبس خـاتم مِن ذهب برای مرد اشـکال دارد همین است اینهـا جزء لبـاس محسوب می شونـد یعنی پوشـیدن ولو به صورت جـامه و قَبا و ردا نباشـد اینها را می گوینـد لُبس، لبـاس ولی بالأخره اینها زیور انسان است انگشتر زیور انسان است و ماننـد آن. یک سلسله پوشاکهایی هم انسان دارد به هر دو بخش اش قرآن کریم دربـاره ی بهشتیهـا اشاره کرد فرمود: «يُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِن ذَهَبٍ» این أساور که جمع سِوار است گفتند سِوار معرّب دستواره است آن مجمع المِئسم آن مُچ را که می پوشاند الآن ساعت مچی برای یک عده زینت است خب این ساعت را ممکن است در جیب بگذارد ولی خب آنجا که هست برای او زیوری است سـعی می کند گذشـته از اینکه این ساعت مشـکلات وقت او را تأمین بکننـد زیبا هم باشـد که زینت دست او حساب بشود اینها را می گویند مِئسَم یعنی به همـان مـچ بسـته است فرمود این برای مچهـای آنهـا یـک زیورها و دسـتواره هایی هست این برای زیور اینها «وَيَلْبَسُونَ ثِيَاباً» پارچه هایی را می پوشند که از نظر رنگ خُضر است أخضر است سبز است یک، «مِن سُندُسٍ» است که حریر نازک است دو، «إِسْتَبْرَقٍ» است که حریر غلیـظ است سه، برخیهـا اسـتبرق را دیبـا معرّفی کردنـد دیبـا آن پارچه زَربَفت است، زربافت است به اصـطلاح، خب در قبال رنج جان کاه کفّار اینها آسایش جان نوار دارند «مُتَّكِئِينَ فِيهَا عَلَى الْأَرَائِكِ» روی تختها تکیه می دهند که کمال آرامش در آ ن هست «نِعْمَ الثَّوَابُ» ثواب خوبی خدای سبحان به اینها عطا کرده است در بحثهای ثواب چون از ثوبه است هم شامـل کیفر می شود، هم شامـل پاداش درباره ی جهنم هم سـخن از ثواب هست مَثوبه تعبیر قرآن کریم مثوبه درباره ی جهنّمیها و ظالمین آمـده جامه بالأخره این جامه را خود انسان تهیه می کنـد تار و پودش را، بافتش را در دنیا می سازد آنجا می پوشد اگر بار خار است به تعبیر فردوسـی خود کِشـته ای «واگر پرنیان است خود رشـته ای» آدم یا مشـغول گران فروشی و احتکـار و به هم زدن و دروغ گفتن و ایجـاد اختلاف است خب این همه اش تیغ است دیگر این مرتّب دارد این درخت قَتاد را که محصولی جز تیغ نـدارد دارد آبیـاری می کنـد اینکه می گوینـد این «دونه خرط القتـاد، خرط القتـاد» این از امثـال معروف عرب است که در کتابهـای فقهی و اصولی هم آمـده می گوینـد این مطلب سـخت است، مشـکل است نمی شود این را ثـابت کرد برای اینکه این دشوارتر از خرط القتـاد است خرط القتاد از این آسان تر است قتاد آن درخت پرتیغ جنگلی است که تمام میوه ی این یـک شـاخه همه اش تیغ است این شاخه ای که فرضاً یک متر است دو طرفش تیغ است این را می گوینـد قتاد اگر کسـی بـا دست بخواهـد از بالاـ تـا پایین این تیغها را مثل برگ جـدا کنـد کار آسانی نیست یک وقت است یک درخت توت است که این شاخه چندتا برگ دارد اینها دامدارها برای گوسفندانشان به صورت عادی دست می گذارند بالای این شاخه این را می کِشـند تمام این برگهایش را به آسانی جـدا می کنند می دهند به گوسـفندان خرط می کنند یعنی می کِشـند و جدا می کنند حالا اگر قتاد را به کسی دادند که خرط کن کارِ آسانی نیست این دست به آن تیغ اول بزند دستش مجروح می شود چه رسـد به تیغهای دیگر خرط قتاد کار آسانی نیست این جزء مثالهای معروف عرب است در کتابهای فقهی و اصولی و مانند آن می گوینـد «دونه» در فرمایشـات مرحوم شـیخ انصـاری هم هست «دونه خرط القتاد»(۱) اسـت یعنی آن خرط قتـاد از این کـار آسان تر است حالا در این گونه از موارد که فرمود: «نِعْمَ الثَواب» این شـعری که جناب فردوسی دارد یک وقت است کسی در تمام مدّت عمر دارد درخت قتاد می کارد و آبیاری می کند یک وقت است نه، کسی در مدت عمر دارد پرنیان تولید می کند کرم ابریشم دارد و ابریشم دارد و حریر دارد و پرنیان و پرده های پرنیانی دارد تولید می کند این مدت عمرش این است او می گوید «اگر بار خار است خود کِشـته ای *** واگر پرنیان است خود رشـته ای» اینکه غزّالی می گوید من نصایح چهل ساله ام را یـک طرف می گـذارم و شـعر فردوسـی را یـک طرف دیگر می گـذارم می بینم آنچه را که من در این مـدت گفتم حکیم

ابوالقاسم فردوسی یکجا گفته است این است آن روز اینکه می بینید این هزار سال گذشته این مرد به عظمت مانده است آن روز بحبوحه قدرت ضدّ تشیّع بود مگر ممکن بود نام مبارک حضرت امیر را کسی ببرد و سرش به دار نرود آن روز این با جلال و شکوه گفت درست است این سخن گفته پیغمبر است که من شهر علمم علی ام در است اگر می بینید کسی به عظمت هزار سال می ماند این است از مرحوم آقا سیّد محسن جبل عاملی سؤال کردند شما این همه تجلیل برای فردوسی قائلید برای آقا ضیاء عراقی این فضیلت را، گفت آقا ضیاء را چهار نفر طلبه ی نجف می شناسند اما حکیم فردوسی را جهان اسلام می شناسد به هر تقدیر «اگر بار خار است خود کِشته ای *** واگر پرنیان است خود رشته ای» ما با اعمال خودمان محشوریم و از آنها بهره می بریم یا خدای ناکرده رنج می بریم در اینجا فرمود: «نِعْمَ الثَّوَابُ» غرض آن است که این ثوب برای هر دو است یا پر تیغ است یا پرنیان مثوبه ای که در قرآن کریم برای کفّار است یعنی ما ثواب تلخی ثواب یعنی ثواب، ثواب تلخی به کافران می دهیم یعنی ثوبشان، جامه شان که خودشان بافتند «وَحَسُنَتْ مُرْتَفَقاً» مرتفقی که در آنجا بود به سه معنا در همین جا هم هست اما گاهی اینکه سؤال می شود ما چرا درباره ی هرمنوتیک بدون تفسیر هرمنوتیک و تشریح هرمنوتیک به جواب می پردازیم مستحضرید که در بحثهای عمومی وقتی کسی اشکال می کند یا سؤال می کند ممکن است این اشکال یا سؤال اشکال همه نباشد یا سؤال همه نباشد ولی قانون بحث این است که انسان به اشکال جواب بدهد به سؤال جواب بدهد ولو اشکال یا سؤال برای بعضیها باشد فرق نمی کند اشکال یا سؤال به صورت کتبی باشد یا شفاهاً ذکر بشود چون چندتا نامه درباره ی همین شبهه ی هرمنوتیک و اشکالات هرمنوتیک مطرح شده آنها لابد بحثهای هرمنوتیک را گذراندند و می گذرانند کتابهایشان را مطالعه کردند این بحثها که در روز راجع به هرمنوتیک مطرح می شد پاسخ به اشکالات یا سؤالهای بعضی آقایان بود که در این زمینه داشتیم. اما درباره ی عیدی که ما الآن در پیش داریم الآن حضور ذهن ندارم که در کدام یک از این جوامع روایی دیدم در نماز عید قربان امسال این دوتا روایت خوانده شد آنجا آن وقت حضور ذهن داشتم که از کدام جامعی از جوامع روایی ما نقل کردیم در روایات ما ائمه(علیهم السلام) فرمودند دوتا عید در ایران بود یکی عید مِهرَجان و یکی عید فروردین ذات اقدس الهی به برکت اسلام «أبدلهما بعیدین آخرین» خدای سبحان آن عید مِهرگان را و عید فروردین را تبدیل کرده به عید فطر و عید ا ضحی؟ حالا این دید و بازدید چیز خوبی است اما ما باید به سمتی حرکت کنیم که از این عیدین طیّبین طاهرین یعنی عید فطر و عید ا ضحی؟ آن بهره ها را ببریم ان شاءالله برای روز شنبه که پانزده فروردین است بحث شروع می شود.

۱- (۱۸) . فرائد الاصول, ج۳, ص۹۴

«و الحمد لله رّب العالمین»

آیات ۳۲ تا ۳۸ سوره کهف ۸۸/۰۱/۱۵

.Your browser does not support the audio tag

«وَاضْرِبْ لَهُم مَثَلاً رَجُلَيْنِ جَعَلْنَا لِأَحَدِهِمَا جَنَّتَيْنِ مِنْ أَعْنَابٍ وَحَفَفْنَاهُمَا بِنَخْلٍ وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمَا زَرْعاً (۳۲) كِلْتَا الْجَنَّتَيْنِ آتَتْ أُكُلَهَا وَلَمْ تَظْلِم مِنْهُ شَيْئاً وَفَجَّرْنَا خِلاَلَهُمَا أَنْهَاراً (۳۳) وَكَانَ لَهُ ثَمَرٌ فَقَالَ لِصَاحِبِهِ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَنَا أَكْثَرُ مِنكَ مَالاً وَأَعَزُّ نَفَراً (۳۴) وَدَخَلَ جَنَّتَهُ وَهُوَ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ قَالَ مَا أَظُنُّ أَن تَبِيدَ هٰذِهِ أَبَداً (۳۵) وَمَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً وَلَئِن رُّدِدتُّ إِلَى رَبِّى لَأَجِدَنَّ خَيْراً مِنْهَا مُنقَلَباً (۳۶) قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَكَفَرْتَ بِالَّذِى خَلَقَكَ مِن تُرَابٍ ثُمَّ مِن نُّطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلاً (۳۷) لٰكِنَّ هُوَ اللَّهُ رَبِّى وَلاَ أُشْرِكُ بِرَبِّى أَحَداً (۳۸)»

قرآن کریم از آن جهت که برای هدایت جوامع بشری است و افراد از نظر معرفت یکسان نیستند عده ای را با شهود عرفانی، عده ای را با برهان عقلی و عده ای را با نقل قصص و داستانهای صحیح و گروهی را هم با تمثیل هدایت می کند لذا مطلبی در قرآن نیست که قابل فهم برای توده ی مردم و افراد ساده نباشد گرچه در قرآن آیاتی است که حکیمان و فقیهان در آن می مانند ولی مطلبی در قرآن نیست که قابل فهم برای توده ی مردم نباشد جمع بین این دو واقعیّت این است که همان مطلب سنگینِ عقلیِ عرشی را به صورت داستان، قصّه، هنر، مَثَل این قدر پایین می آورد تا در دسترس فهم ساده ترین افراد جامعه قرار بگیرد بنابراین در عین حالی که قرآن کریم مطالب عمیقی دارد که افراد حکیم و متأله در آن می مانند همان مطلب را به صورت داستان و هنر برای توده ی مردم قابل فهم می کند حالا ان شاءالله به سوره ی مبارکه ی «انبیاء» که رسیدیم معلوم می شود که چگونه آن برهان عمیق تمانع را که حکما در آن گیر هستند چقدر تنزّل داده ساده کرده با قصّه و داستان قابل فهم برای توده ی مردم کرده اما آن کسی که در حدّ ساده اندیشی قرآن را می فهمد به همان اندازه در بهشت جا دارد آن حکیم و فقیهی که به مرتبه ی بالاتر درک قرآن می رسند آنها هم «لَهُمْ دَرَجَاتٌ»(۱) برترین درجه ی بهشت برای آنهاست خلط نشود که هر دو چون می فهمند یک درجه دارند «يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ»(۲) این «دَرَجَاتٍ» تمیز دوّمی است تمیز اوّلی محذوف است «یرفع الله الذین آمنوا منکم درجه» اما «وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ» آن چون قرینه داشتیم حذف شده است ضرب مَثَل از همین قبیل است.

۱- (۱) . سوره ی انفال، آیه ی ۴.

۲- (۲) . سوره ی انفال، آیه ی ۴.

پرسش: حاج آقا این تحت قانون است دیگر؟

پاسخ: بله خب، خیلی فرق می کند کسی مرحله ی ساده را می فهمد یکی مسئله فقهی را بلد است چون توضیح المسائل را خوانده یک وقت کسی مجتهد است و فقیه است این توضیح المسائل را استنباط کرده و نوشته هر دو می دانند که شکّ دو و

سه حکمش چیست اما یکی مقلّد است و دیگری مجتهد، یکی استنباط کرد و یکی مطالعه کرد.

به هر تقدیر اینکه آیا واقعاً اینجا قصّه ای بود دو نفر بودند یک سرمایه دار توانگر یکی فقیر تهیدست اینها همسایه بودند محاور هم، مجاور هم بودند گفتگو و گفتمانی داشتند، این چنین بود یا این فقط در حدّ مَثل هست؟ برخیها خواستند بگویند که این مربوط به دوتا همسایه است یکی توانگر دیگری تهیدست، یکی باغ دار یکی فقیر و آن باغ دار هم وضع باغش همین است که در قرآن آمده. اثبات این شأن نزولها با ضعف سندی که در اینها هست کارِ آسانی نیست لکن سیدناالاستاد می فرمایند این خصوصیّتی که ذات اقدس الهی برای این دوتا باغ ذکر می کند این نشان می دهد که تقریباً این قضیه واقع شده است صِرف تمثیل نیست این هم یک مطلب.

مطلب دیگر اینکه در منطق ملاحظه کردید که تمثیل سهمی دارد در فهماندن مطلب اما برون مرزی است نه درون مرزی، نه درون مرزی است نه با درون رابطه دارد از بیرون چیزی را به آدم می فهماند مستحضرید که در منطق در باب معرّف و قول شارع پنج راه برای فهمیدن معرَّف است دوتا راه برای حدّ است حدّ تام و حدّ ناقص، دوتا راه برای رسم است رسم تام و رسم ناقص این چهار راه معروف است راهی هم هست به نام تمثیل که منطق از او استفاده نمی کند ولی خبر می دهد که توده ی مردم در گفتگوهایشان از این روش هم برای فهمیدن و فهماندن استمداد می کنند حدّ تام آن است که تمام ذاتیات شیء بیان بشود، حدّ ناقص آن است که بعضی از ذاتیات شیء بیان بشود رسم تام و رسم ناقص مربوط به این است که برخی از ذاتیات با عوارض ذاتی یا نه، کلّاً از عوارض ذاتی باشد بالأخره عوارض ذاتی معروض خودش را نشان می دهد اما تمثیل هیچ کدام از این چهار راه نیست برای نمونه می گویند بخواهند نفس را بیان کنند کسی برهان اقامه می کند بر اینکه نفس موجودی است مجرّد و بالأخره خود را معرّفی می کند اما عده ای از راه تمثیل نفس را معرّفی می کنند می گویند وزان نفس در بدن، وزان سلطان به مدینه و رُبّان به سفینه است این مَثلهای معروف کتابهای منطق است سلطان جنس و فصل مدینه نیست ولی مدیر و مدبّر مدینه است رُبّان یعنی ناوخدا نه ناخدا، ناو یعنی کشتی آنکه ربّ و مدبّر و مربّی کشتی است ناوخداست به او می گویند رُبّان حالا می گویند ناخدا، ناخدا در همان تخفیف در لفظ است. خب این ناوخدا یعنی مدبّر ناو و کشتی این ذاتی کشتی نیست جنس و فصل کشتی نیست ولی رهبر کشتی است وزان نفس در بدن، وزان سلطان به مدینه و رُبّان به سفینه است این نه حدّ تام است نه حدّ ناقص، نه رسم تام است نه رسم ناقص فقط تمثیلی است تا بفهماند که رابطه ی نفس و بدن چگونه است این در باب معرّف و قول شارع. در بحثهای حجّت و تصدیق هم بشرح ایضاً گاهی مطالب از همین قبیل است در آنجا یا از راه حکمت است یا از راه موعظه است یا از راه جدال احسن است که «ادْعُ إِلَی سَبِیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَهِ وَالْمَوْعِظَهِ الْحَسَنَهِ وَجَادِلْهُم بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ»(۱) شاید این تمثیل در آن رده های پایین موعظه ی حَسنه قرار بگیرد ولی بالأخره تمثیل غیر از خطاب است تمثیل چه در بخش قضایا و تصدیق سهم یقین آوری ندارد در بخش معرّف و قول شارع هم سهم معرفت شناسی که آدم واقعاً چیزی را بشناسد ندارد ولی بالأخره آدم را نزدیک می کند این راهی است در ادبیات مردمی که تشبیه می کنند، مَثل ذکر می کنند قرآن از این راه فراوان استفاده کرده به عنوان ضرب المثل «ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلاً»(۲)، «إِنَّ اللّهَ لاَ یَسْتَحْیِی أَنْ یَضْرِبَ مَثَلاً مَا بَعُوضَهً فَمَا فَوْقَهَا»(۳) برای اینکه می خواهد به مردم بفهماند قرآن که یک کتاب علمی نیست تا بگوییم اینها متخصّص بشوند بفهمند قرآن نور است وقتی نور است باید به همه بتابد یک وقت است می گوییم این رسائل است، کفایه است، اسفار است، منظومه است درس خواندن لازم است خب این برای همه ی مردم نیست اما اگر کتاب مدّعی شد که

«ذِكْرَى لِلْبَشَرِ»(۴) است، «لِلْعَالَمِينَ نَذِيراً»(۵) است، «هُدىً لِلنَّاسِ»(۶) است اکثری مردم هم که اهل تخصّص نیستند باید طرزی حرف بزنند که همه بفهمند لذا هیچ مطلبی در قرآن کریم نیست که قابل فهم برای ساده ترین ساده اندیشان نباشد آن را با مَثل، با داستان، با قصّه و مانند آن تبیین می کند این به علوم قرآن برمی گردد به بحث تفسیر برنمی گردد. در سوره ی مبارکه ی «کهف» که محلّ بحث است در اوایل سور ه فرمود: آیه ی هفت «إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَّهَا» چون قرآن برای هدایت مردم است و مهم ترین عامل فریب دادن یا فریب خوردن هم حبّ دنیاست خدای سبحان هم دارد دنیای را تشریح می کند چون ما مشکل علمی نداریم تمام مشکلات ما مشکل عملی است ما خیلی چیز بلدیم الآن همه ی این احکامی که در رساله های عملیه نوشته است همه ی ما بلدیم دیگر ما صدها مطلب را بلدیم اما باز مشکل داریم مشکل ما علم نیست مشکل ما آن انگیزه است آن شهوت و غضب است آن را قرآن دارد حل می کند می فرماید حبّ دنیا که رأس کلّ خطیئه است من دنیا را برای شما تشبیه می کنم «إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَّهَا»(۷) شما می خواهید مزیّن بشوید ولی مغالطه می کنید این درخت و باغ و راغ زینت شما نیست این زینت زمین است به فکر زینت خودت باشد «خُذُوا زِينَتَكُمْ عِندَ كُلِّ مَسْجِدٍ»(۸) یا «اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ»(۹) زینت شما چیز دیگر است به سراغ این راغ و باغ می روید این زینت شما نیست بعد هم از شما گرفته می شود «إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَّهَا لِنَبْلُوَهُمْ» این در اوایل سوره ی مبارکه ی «کهف» در بخشهای بعدی که خواهد آمد در همین سوره ی مبارکه ی «کهف» فرمود: «الْمَالُ وَالْبَنُونَ» آیه ی ۴۶ همین سور ه که بعد به خواست خدا خواهد آمد «الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِندَ رَبِّكَ ثَوَاباً وَخَيْرٌ أَمَلاً» خب پس این آیاتی که فعلاً محلّ بحث است هم مسبوق است به آن بیان، هم ملحوق است به این بیان هم مسبوق است به «إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَّهَا» هم ملحوق است به «الْمَالُ وَالْبَنُونَ» برای اینکه مردم را می خواهد هدایت کند مردم باید بفهمند که اینجا چاله است این چاه است در متن زندگی باید بود و به چاه نیفتاد این چاه زرورقی روی آن هست هم دشمنان بیرون زرورقی روی این چاه گذاشتند هم دشمن درون که نفس مسوّله است چنین کاری کرده اگر یک سلسله تابلوهای زرّینی به آدم نشان بدهند که تمام زباله ها پشت این تابلوست روی این یک قشر ورق زرّین قرار گرفته شده خب آدم هم فریب می دهد این برای فریب دادن بچه ها خوب است نفس مسوّله که در سوره ی مبارکه ی «یوسف» بحثش مبسوطاً گذشت «سَوَّلَتْ لِي نَفْسِي»(۱۰)، «سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ»(۱۱) این قبل از نفس امّاره است این نفس مسوّله یک روان شناس خوبی است، روان کاو خوبی است، روان دان خوبی است برای اینکه در درون ماست می داند ما چه چیزی خوشمان می آید همه ی آن زباله های فریب را پشت می گذارد یک، زرورقی از آنچه که ما خوشمان می آید روی آن می کشد دو، به ما نشان می دهد که این کار، کار خوبی است خدمت به دین است خدمت به جامعه است این تمدّن است این فرهنگ است این پیشرفت است ما را فریب می دهد سه، ما به سراغ او می رویم چهار، گرفتار آن لجن می شویم پنج، این نفس مسوّله وقتی که ما را در آن چاله انداخت آن وقت نفس امّاره سر در می آورد می گوید حالا ـ که به چاه افتادی هر چه من امیرانه دستور بدهم تو باید اطاعت کنی از آن به بعد اشخاص عالماً عامداً گناه می کنند اینکه اول امّاره بالسوء نبود که اول مسوّله بود با این تسویل گرفت شیطان هم بشرح ایضاً او هم اول همین کار را می کند پس ما این چهار خطر را داریم دو خطر از بیرون، دو خطر از درون. بیرون اول تسویل است و بعد فرمانروایی، درون هم اول تسویل است و بعد فرمانروایی این چهار خطر را قرآن درمان کرده فرمود این زباله ها را پشتش گذاشته این زرورق کشیده روی آن مبادا بیفتی این زرق و برق است این مال حرام این است آن حلالش نمی ماند چه رسد به حرام فرمود برای اینها این داستان را بیان بکن پس مسبوق است به «إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَّهَا»(۱۲) و ملحوق است به آیه ی ۴۶ که فرمود: «الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا» آن قصّه ی اصحاب کهف و آن براهین و آنها را پشت سر گذاشته حالا با مَثل می

خواهـد مسئله را حل کنـد حالا یا واقعاً دوتا همسایه بودند یکی توانگر و دیگری تهیدست یا نه، به صورت یک مَثل است که دنیـا وضـعش این است فرمـود: «وَاضْـرِبْ لَهُم مَثَلاً» که این مَثـل مربـوط به دو نفر است «رَجُلَيْنِ» مـا یکی را آزمـودیم به غنـا، دیگری را آزمودیم به فقر درست است افراد بایـد تلاش و کوشـش بکنند خدای سـبحان هیچ کسـی را بدون روزی نگذاشـت بارها شنیدیم که خدای سبحان چه در سوره ی مبارکه ی «هود» چه در سایر سوَر فرمود آنچه در جهان هستند عائله من اند من برای تمـام مار و عقرب دنیا روزی تعیین کردم «مَا مِن دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلاَّ عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا»(۱۳) بر خودم لازم کرده ام من عهده دار روزی تمـام گرگ و گراز عالَـم من مُعیلم اینها عائله من انـد هیـچ ماری، هیـچ عقربی، هیـچ گورکَنی هیـچ کسـی بـدون روزی نیست انسان هم بشـرح ایضاً منتها زائد بر او یک تلاش و کوششـی می خواهد و آنچه را که خدای سبحان داد به عنوان زائـد بر رزق ما یقوت به البـدن، یقوم به البـدن اینها آزمون است فرمود ما دو نفر را آزمودیم یکی را به فقر، یکی را به غنا آن روزی مشترک و لازم را به همه ی آنها دادیم «جَعَلْنَا لِأَحَدِهِمَا جَنَّتَيْنِ» به یکی از اینها دوتا باغ دادیم خصوصـیات این باغ این است این باغهـا پر از انگور است، پر از خرمـاست، بین این درختها هم مزرعه است یعنی جو و گنـدم و اینهاست عـدس و لوبیا این چیزهایی که لوازم زندگی است هم محصول باغی دارد، هم محصول کشاورزی دارد آبش را هم ما از درون تأمین کردیم که «فَجَّرْنَا خِلاَلَهُمَا أَنْهَاراً» منفجر کردیم از خلال وسـطهای این دو باغ نهری که هم فراوان است هم در دسترس و این شـخص گذشـته از کشاورزی و گذشته از باغداری دارای ثمر هم بود ثمر به مال می گویند ثمر اختصاصی به میوه و امثال ذلک ندارد این هم نقـدین داشت، هم دامـداری از جای دیگر داشت پس انسانی بود مرفّه به تمام معنا هیچ کمبودی نداشت ما به او دادیم تا بیازماییم «جَعَلْنَا لِأَحَدِهِمَا جَنَّتَيْنِ» البته این قرآن چون به زبان عربی است ممکن است در یک منطقه ی دیگری اگر نازل می شـد به جای انگور و خرما، سیب و گلابی مثال می زد اینها چون جزء امثال است اینها فرق نمی کنـد حالا به این صورت بیان فرمود عمده آن ممثّل است مثال چون به لسان عربی بود این چنین بیان شده، خب.

۱- (۳) . سوره ی نحل، آیه ی ۱۲۵.

۲- (۴) . سوره ی نحل، آیه ی ۷۶.

۳- (۵) . سوره ی بقره، آیه ی ۲۶.

۴- (۶) . سوره ی مدثر، آیه ی ۳۱.

۵- (۷) . سوره ی فرقان، آیه ی ۱.

۶- (۸) . سوره ی بقره، آیه ی ۱۸۵.

۷- (۹) . سوره ی کهف، آیه ی ۷.

۸- (۱۰) . سوره ی اعراف، آیه ی ۳۱.

۹- (۱۱) . سوره ی حجرات، آیه ی ۷.

۱۰- (۱۲) . سوره ی طه، آیه ی ۹۶.

۱۱- (۱۳) . سوره ی یوسف، آیه ی ۱۸.

۱۲- (۱۴) . سوره ی کهف، آیه ی ۷.

۱۳- (۱۵) . سوره ی هود، آیه ی ۶.

پرسش: اینکه فرمودید «عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً»(۱) با آیاتی که می فرماید «خَلَقَ لَكُم»(۲)، «طیب لکم»

پاسخ: بله، اما زینت شما نیست زینت شما را در سوره ی مبارکه ی «حجرات» مشخص کرد «وَلٰكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ»(۳) آنچه را که «إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَّهَا» وقتی زینت برای ما نبود ما دیگر به این فخر نمی کنیم ما فخرمان این است «کفی بی عزّاً أن أکون لك عبدا» این بیانات نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) است این سه جمله «الهی! کفی؟ بی عزّاً أن أکون لك عبدا و کفی؟ بی فخراً أن تکون لی ربّا أنت کما اُحب فاجعلنی کما تحب»(۴) ما فخرمان در این است که بنده ی او باشیم این چیز خوبی است زینت ما در این است که برده ی او باشیم این زینت چیز خوبی است اما حالا با قِسط و جان کَندن آدم یک خانه تهیه کند، فرش تهیه کند، اتومبیل تهیه کند تا زنده است زیر بار قرض برود قرضی که ائمه فرمودند: «همٌّ باللیل و ذلّ بالنهار»(۵) عمرفروشی بکند آن هم فخر بکند خب این معلوم می شود آدم مختالی است دیگر مختال یعنی خیال زده با خیال دارد زندگی می کند بعد هم آخر که شد با روی سیاه و دست تهی دارد می رود این اصلاً نمی داند کجا آمده کجا دارد می رود چه کاره است این عوضی گرفته زینت ارض را زینت خودش گرفته، خب «إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَّهَا» برای شماست اما زینت شما نیست نیاز شما را باید تأمین بکند بله، این از بیانات نورانی اهل بیت است سیره ی آنها این است که ما باید در دو کار حسّاس باشیم یکی تلاش در تولید، یکی قناعت در مصرف آن وقت نه بیراهه می رویم نه راه کسی را می بندیم تا می توانیم تلاش می کنیم که جامعه مان را نجات بدهیم در مصرف هم مثل همینهاییم حالا اگر سرمایه داری با داشتن صد یا غیر صد بتواند صدها هکتار را آبیاری کند و درآمد سنگین داشته باشد که این مشکل جامعه را حل کند خودش هم که أحد من الناس دارد زندگی می کند محبوب نزد همه ی مردم است اما این تظاهر به ثروت است که عداوت می آورد، این رفاه طلبی و آن اسراف است که دشمنی می آورد وگرنه این بیان نورانی اهل بیت که انسان تلاش بکند در تولید، قناعت بکند در مصرف این محبوبیّت جامعه را به همراه دارد که عجب آدم خوش تدبیری است تولید کرده ما را در برنج و گندم و جو و در سایر درآمدها خودکفا کرده خودش هم مثل ما زندگی می کند یک آدم عاقل این طور زندگی می کند و این آیات درصدد عقل پروری است فرمود ما به یکی دوتا باغ دادیم که انگورهایش مرتب، خرماهایش مرتب بین این درختها هم کشاورزی اش تأمین، لابه لای این دو باغ هم نهر جاری است بیرون این باغ هم درآمد فراوانی داشت از راه دامداریها، از راه معدن، از راه تجارت «وکان له ثمرٌ» پس هیچ مشکل اقتصادی نداشت ما از هر راه تأمینش کردیم «جَعَلْنَا لِأَحَدِهِمَا جَنَّتَيْنِ مِنْ أَعْنَابٍ» یعنی انگورها «وَحَفَفْنَاهُمَا بِنَخْلٍ» این دوتا باغ انگور با خرما محفوف شدند محاط شدند به درخت خرما «وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمَا» بین این اعناب و نخیل بین درختهای خرما و درختهای انگور در این دو باغ ما کشاورزی اش را تأمین کردیم یعنی برنجش را، گندمش را و مانند آن. هیچ کدام از این دو باغ گرفتار سرمازدگی، گرمازدگی، خشکسالی یا طوفان و مانند آن نشدند «كِلْتَا الْجَنَّتَيْنِ آتَتْ أُكُلَهَا» هر دو باغ اُکل خودش را دادند اُکل یعنی «ما یؤکَل» «أکل» یعنی خوردن، «اُکُل» یعنی خوراکی اینکه درباره ی درختان بهشت دارد «أُكُلُهَا دَائِمٌ» نه یعنی «أکلها دائم» خوراکی داش دائم است این چنین نیست که چهارفصل باشد یک فصلش میوه بدهد بقیه میوه ندهد این همیشه میوه می دهد «أُكُلُهَا دَائِمٌ» یعنی خوراکی او دائم است اینجا هم فرمود هیچ سالی او گرفتار خشکسالی یا سرمازدگی و مانند آن نشد «آتَتْ أُكُلَهَا» هر کدام از این دو باغ محصول خودشان را به خوبی دادند «وَلَمْ تَظْلِم مِنْهُ شَيئاً» هیچ کدام از این دو باغ نسبت به آن اُکل یعنی خوراکی، یعنی میوه ظالم نشدند این ظلم در برابر عدلِ اخلاقی و فقهی و حقوقی نیست یک ظلم لغوی است «ظَلَم» یعنی «نَقَص» هیچ کدام کم نیاوردند، کوتاه نیاوردند ظلم لغتاً یعنی نقص چون اشیاء در جای خود قرار نگیرند نقص است کسی که به حقّ خود

راضـی نیست و به حقوق دیگران تعـدّی می کند باعث نقصان حقوق دیگری است می گویند ظالم در اینجا فرمود: «وَلَمْ تَظْلِم مِنْهُ» یعنی هیـچ کدام از این دو جنّت از اُکل کم نیاوردند هر کدام میوه ی خودشان را دادند از نظر آب هم تأمین بود «وَفَجَّرْنَا» خلال این دو باغ «أَنْهَاراً» نهر فراوانی جوشاند ما منفجر کردیم و گذشـته از درآمدهای این باغ از خارج این باغ هم ثمر و مالی داشت که دامـداری او و معـدن داری او و تجـارت او وماننـد آن را تـأمین می کرد چنین آدمی به جـای اینکه شـاکر باشـد به همسـایه اش به رفیقش به محـاورش فخرفروشـی کرد «فَقَـالَ لِصَـاحِبِهِ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ» که محاور او بود گفتگو و گفتمانی داشـتند فخرفروشـی می کرد می گفت «أَنَـا أَكْثَرُ مِنـكَ مَالاًـ وَأَعَزُّ نَفَراً» حالاـ یا می گفت یا عملاً کارش این بود می گفت من سـرمایه دارم یک، فرزند و خَدَم و حَشَم من از تو بیشتر است این دو یا به رُخش می کشید یا بالصراحه می گفت مثل اینکه فرعون می گفت که «أَلَيْسَ لِي مُلْـكُ مِصْـرَ وَهـذِهِ الْأَنْهَـارُ تَجْرِي مِن تَحْـتِي»[(۶)] خب. «أَنَـا أَكْـثَرُ مِنـكَ مَالاًـ وَأَعَزُّ نَفَراً» نَفَر هم به اعضـای خانواده می گویند یعنی فرزندان، برادران، عموها و بسـتگان، هم به عشیره و قبیله می گویند و اینها را می گویند نَفَر یعنی بچه ها اینها را می گوینـد نَفَر چون در نَفْر و کوچ کردن انسان را همراهی می کنند از این جهت می گویند نَفَر البته در نفر و رأس اصـطلاحاً در سرشـماری به چه کسـی می گویند رأس به چه کسی می گویند نَفر آن یک اصطلاح خاصّی دارد که درباره ی حیوانات چه می گوینـد درباره ی انسانها چه می گویند آن یک اصـطلاح مخصوص خودش را دارد خب پس این شـخص به دیگری فخرفروشـی می کرد به جای اینکه شاکر باشد «أَنَا أَكْثَرُ مِنكَ مَالاً وَأَعَزُّ نَفَراً» از نظر نفر عزیزم و از نظر مال زائد. با این فخرفروشـی وارد باغش شد «وَدَخَلَ جَنَّتَهُ» یعنی هر کدام از این دو باغ مشـمول این جنّتها می شوند باغها کم نیاوردند ولی این شخص کم آورد «وَهُوَ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ» این به خودش سـتم کرده برای اینکه خودش بایـد مزیّن بشود به زینت عقل و عفاف، نشده تمام تلاش و کوشـش اش این بود که از سرمایه خود که عمر است بکاهد این زمین را مزیّن کند بعد با دست خالی برود خب این خسارت است دیگر آدم رایگان نه برای دیگری کار کنـد برای جماد کار کند این خسارت است دیگر زمین را مزیّن کرد و رفته «وَهُوَ ظَـالِمٌ لِّنَفْسِهِ» در چنین حـالی وقتی وارد این بـاغ شـد منطقش این بود، رفتار و گفتارش این بود که «قَالَ مَا أَظُنُّ أَن تَبِيـدَ هـذِهِ أَبَـداً» من فکر نمی کنم خودش را معیار حق و باطل تشـخیص داد خیال کرد آنچه که او فکر می کند درست اسـت آنچـه او فکر نمی کنـد نـادرست اسـت مـن فکر نمی کنم این از بین برود این از بین رفتنی نیست شـما بعضـی از اصـطلاحات پیشـینیان را اگر بدانیـد آنها هم چنین تفکّر جاهلی داشـتند می گفتنـد این زمین را قباله قرار بدهید برای مَهر و قِران برای اینکه این مِلکِ نَمیر است یا مِسـها را می گفتند این مِلک نمیر است یا بعضی از فرشهای دست بافت قدیمی بادوام را می گفتند اینها مِلک نمیر است این تفکّر جاهلی ملک نمیر همین است «مَا أَظُنُّ أَن تَبِيـدَ هذِهِ أَبَداً» «بادَ» یعنی «هَلکَ» من فکر نمی کنم از بین برود، من فکر نمی کنم این از بین برود خیال می کنـد این مانـدنی است خودش هم این چنین است خیال می کرد که می ماند آنکه در سوره ی مبارکه ی «همزه» دارد که «وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ» آیه سومش این است که «الَّذِي جَمَعَ مَالاً وَعَدَّدَهُ * يَحْسَـبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَـدَهُ» خیال می کند این سـرمایه ی او، او را جاودانه می کند خالد و جاودان می کند این نسبت به خودش خب اگر خودش می ماند به وسیله ی مال می ماند پس مال هم باید بماند دیگر لذا هم درباره ی خودش خیال خلود دارد جاودانه و هم دربـاره ی مالش خیال خلود دارد و جاودانه می گویـد «مَا أَظُنُّ أَن تَبِيـدَ هـذِهِ أَبَـداً» فکر نمی کنم این از بین برود و بعـد هم ــ معاذ الله ــ قیامتی هم فکر نمی کنم باشد «وَمَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً» قیامت هم قیام نمی کند اصلاً قیامت را قیام کردند برای اینکه همه برمی خیزند و می ایستند دیگر «يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ»[(۷)] کسی اجازه ی خوابیدن و نشستن و اضطجاع و استلقا و اینها همه بایـد به فرمان الهی بایسـتند دیگر آنجا به کسـی اجازه ی نشسـتن نمی دهند که قیامت است دیگر قیامت یعنی قیامت «يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَـالَمِينَ»، «يَقُومُ الْحِسَـابُ»[(۸)] است خب. «وَمَـا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَـائِمَةً» ــ معـاذ الله ــ خبری از بعـد از مرگ

نیست بر فرض هم باشد وضع من آنجا مثل اینجاست «وَلَئِن رُّدِدتُّ إِلَی رَبِّی» اگر هم قیامتی باشد و ما برویم آنجا، آنجا هم با تلاش و کوشش من همین کاری که اینجا کردم آنجا هم همین کار را می کنم دیگر آنجا هم پیدا می کنم «وَلَئِن رُّدِدتُّ إِلَی رَبِّی لَأَجِدَنَّ خَیْراً مِنْهَا مُنقَلَباً» ما منقلب می شویم از دنیا به آخرت و منقلب می شویم از آنچه را که در اینجا داریم به بهتر از این آنجا هم باغ خوبی، نهر خوبی، درخت خرمای خوبی، درخت انگور خوبی، کشاورزی خوبی، مال خوبی هم فراهم می کنیم من پیدا می کنم نه خدا به من می دهد این بر اساس «أَفَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَوَاهُ»(۹) این طور فکر می کند دیگر نمی گوید خدا به من می دهد می گوید من خودم می یابم «لَأَجِدَنَّ خَیْراً مِنْهَا مُنقَلَباً» این عصاره ی تباه اندیشی توانگری که مباهاتش به زینت ارض است اما مؤمن «قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَهُوَ یُحَاوِرُهُ» آنکه با او محاوره داشت، حِوار داشت، گفتگو داشت گفت «أَکَفَرْتَ بِالَّذِی خَلَقَکَ مِن تُرَابٍ ثُمَّ مِن نُّطْفَةٍ» من هشدار بدهم تو را نسبت به ساختار خلقت خودت یک، نسبت به ساختار خلقت این باغها دو، خودت اول خاکی بودی الآن اگر کسی برود پشت بام این آسمان این بشرها را نگاه کند که هفت میلیاردند هفت میلیارد خاک در دو قرن قبل در این باغها و زمینها افتاده بود بعد از مدّتی هم این هفت میلیارد خاک باغها و کودها می شوند برای اینکه الآن این جمعیت هفت میلیاردی یک چند سال جلوتر که باشند ببینید خاکهای همین مزرع و مرتع بودند جذب این گیاهان شدند، جذب درخت شدند، شدند جو و گندم و بهشت و سیب و گلابی یا علف شدند و گوسفندها خوردند و از راه این کشاورزی و باغداری و دامداری آمدند به بازار آبا و اجداد ما این گندم و جو و برنج و میوه و گوشت را خوردند شده نطفه این نطفه الآن شده هفت میلیارد بعد از دویست، سیصد سال هم همینها می شوند خاک و کود همینها این چنین نیست که حالا کود را از عالم دیگر بیاورند که همین زید و عمرو شده کود دیگر چیز دیگر نیست که آنکه عاقل است روی پشت بام این نظام افراد را می بیند می گوید اینها شمالاً کود، جنوباً هم کود حالا دارند افتخار می کنند این بیان نورانی حضرت امیر برای محدوده ی خاص است که «أَوَّلُهُ نُطْفَةٌ وَ آخِرُهُ جِیفَةٌ»(۱۰) آن کسی هم که دوراندیش است طبق راهنمایی حضرت او هم همین طور فکر می کند این مرد بزرگوار به همسایه توانگرش گفت بابا تو اول یک مُشت خاک بودی بعد کم کم به صورت میوه در آمدی بعد پدرت این را خورد و به صورت نطفه در آورد بعد این نطفه به این صورت لؤلؤ لالا شد تو شاکر باش «أَکَفَرْتَ بِالَّذِی خَلَقَکَ مِن تُرَابٍ ثُمَّ مِن نُّطْفَةٍ» این بیان یک موحّد است بعد هم «ثُمَّ سَوَّاکَ رَجُلًا»، «الَّذِی خَلَقَکَ فَسَوَّاکَ فَعَدَلَکَ»(۱۱) همین است مستوی الخِلقه خلق کرده «وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا»(۱۲) مستوی الخِلقه اعضا و جوارحِ به جا این «لکِنَّ» در چند جای قرآن همین «لکِنَّ» است که قدری «الف» آن اشباع شده بعضی از جاها «لکن أنا» است آنجا تشدیدش جدا با مدّ جدا جداگانه قرائت می شود اما اینجا همان «لکِنَّ» است لذا می بینید روی آن «الف» یک جزم دارد این «لکن أنا» نیست آن «لکن أنا» در آیه ی دیگر است دارد که آن با مدّ است «لکنّا» یعنی «لکن أنا» این طور می گویند تو طور دیگر می گویی، خب «ثُمَّ سَوَّاکَ رَجُلاً * لکِنَّ هُوَ اللَّهُ رَبِّی» من حرفم این است تو حرفت این است که می گوییم «مَا أَظُنُّ أَن تَبِیدَ هذِهِ أَبَداً» یک، «مَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً» دو، «وَلَئِن رُّدِدتُّ إِلَی رَبِّی لَأَجِدَنَّ خَیْراً مِنْهَا مُنقَلَباً» سه، این حرفهایت را می زنی اما لکن من حرفم این است می گویم «هُوَ اللَّهُ رَبِّی وَلاَ أُشْرِکُ بِرَبِّی أَحَداً» نه خودم را شریک باری می دانم بگویم من تهیه کردم نه دیگری را می گویم «بر سر هر سفره بنشستی خدا رزّاق بود» و به تو هم نصیحت می کنم «وَلَوْلاَ إِذْ دَخَلْتَ جَنَّتَکَ قُلْتَ مَا شَاءَ اللَّهُ لاَ قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ»(۱۳) چرا وقتی وارد باغ شدی شکر نکردی؟ «مَا شَاءَ اللَّهُ» نگفتی قوّت و حول را منحصر درباره ی خدا ندانستی؟ من بر اساس بینش توحیدی ام می گویم «إِن تَرَنِ أَنَا أَقَلَّ مِنکَ مَالاً وَوَلَداً»(۱۴) اگر امروز می بینی که من وضع مالی ام ضعیف است فرزندان کم دارم تو گفتی «أَنَا أَکْثَرُ مِنکَ مَالاً وَأَعَزُّ نَفَراً» من می گویم «أقلّ مالاً و أقلّ نفرا» خدایی هست و مرا تأمین می کند «فَعَسَی رَبِّی أَن یُؤْتِیَنِ خَیْراً مِن جَنَّتِکَ وَیُرْسِلَ عَلَیْهَا حُسْبَاناً مِنَ السَّماءِ فَتُصْبِحَ صَعِیداً زَلَقاً»(۱۵).

۱- (۱۶) . سوره ی کهف، آیه ی ۷.

۲- (۱۷) . سوره ی بقره، آیه ی ۲۹.

۳- (۱۸) . سوره ی حجرات، آیه ی ۷.

۴- (۱۹) . بحارالأنوار، ج۷۴، ص۴۰۲.

۵- (۲۰) . من لا یحضره الفقیه، ج۳، ص۱۸۲.

۶- (۲۱) . سوره ی زخرف، آیه ی ۵۱.

۷- (۲۲) . سوره ی مطففین، آیه ی ۶.

۸- (۲۳) . سوره ی ابراهیم، آیه ی ۴۱.

۹- (۲۴) . سوره ی جاثیه، آیه ی ۲۳.

۱۰- (۲۵) . نهج البلاغه، حکمت ۴۵۴.

۱۱- (۲۶) . سوره ی انفطار، آیه ی ۷.

۱۲- (۲۷) . سوره ی شمس، آیه ی ۷.

۱۳- (۲۸) . سوره ی کهف، آیه ی ۳۹.

۱۴- (۲۹) . سوره ی کهف، آیه ی ۳۹.

۱۵- (۳۰) . سوره ی کهف، آیه ی ۴۰.

در اوایل این سوره ی مبارکه ی «کهف» یعنی آیه ی هفت فرمود: «إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَّهَا لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً * وَإِنَّا لَجَاعِلُونَ مَا عَلَيْهَا صَعِيداً جُرُزاً» ما یک وجه الأرض خشکِ گرمازده ی سوخته تحویلتان می دهیم همین سرزمین سبز را اینکه خدا فرمود: «وَإِنَّا لَجَاعِلُونَ مَا عَلَيْهَا صَعِيداً جُرُزاً» همین مطلبی را که خدا آموخت این مؤمن در جواب آن شخص می گوید ممکن است آفتی برسد این دو باغ سرسبز تو «فَتُصْبِحَ صَعِيداً زَلَقاً» به صورت وجه الأرض سوخته ی خشک شده ی پژمرده ی خاکسترشده در بیاید این خطر او را تهدید می کند.

«أعاذنا الله من شرور أنفسنا و سيّئات أعمالنا و الحمد لله ربّ العالمين»

آیات ۳۲ تا ۴۰ سوره کهف ۸۸/۰۱/۱۶

.Your browser does not support the audio tag

«وَاضْرِبْ لَهُم مَثَلاً رَجُلَيْنِ جَعَلْنَا لِأَحَدِهِمَا جَنَّتَيْنِ مِنْ أَعْنَابٍ وَحَفَفْنَاهُمَا بِنَخْلٍ وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمَا زَرْعاً (۳۲) كِلْتَا الْجَنَّتَيْنِ آتَتْ أُكُلَهَا وَلَمْ تَظْلِم مِنْهُ شَيئاً وَفَجَّرْنَا خِلاَلَهُمَا نَهَراً (۳۳) وَكَانَ لَهُ ثَمَرٌ فَقَالَ لِصَاحِبِهِ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَنَا أَكْثَرُ مِنكَ مَالاً وَأَعَزُّ نَفَراً [قرآن]«۳۴» وَدَخَلَ جَنَّتَهُ وَهُوَ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ قَالَ مَا أَظُنُّ أَن تَبِيدَ هذِهِ أَبَداً (۳۵) وَمَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً وَلَئِن رُّدِدتُّ إِلَى رَبِّى لَأَجِدَنَّ خَيْراً مِنْهَا مُنقَلَباً (۳۶) قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَكَفَرْتَ بِالَّذِى خَلَقَكَ مِن تُرَابٍ ثُمَّ مِن نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلاً (۳۷) لكِنَّ هُوَ اللَّهُ رَبِّى وَلاَ أُشْرِكُ بِرَبِّى أَحَداً (۳۸) وَلَوْلاَ إِذْ دَخَلْتَ جَنَّتَكَ قُلْتَ مَا شَاءَ اللَّهُ لاَ قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ إِن تَرَنِ أَنَا أَقَلَّ مِنكَ مَالاً وَوَلَداً (۳۹) فَعَسَى رَبِّى أَن يُؤْتِيَنِ خَيْراً مِن جَنَّتِكَ وَيُرْسِلَ عَلَيْهَا حُسْبَاناً مِنَ السَّماءِ فَتُصْبِحَ صَعِيداً زَلَقاً (۴۰)»

در اوایل همین سوره ی مبارکه ی «کهف» فرمود: «إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَّهَا»(۱) آنچه در روی زمین است از بوستان و دامداری و کشاورزی و مزارع و مراتع و بناها اینها زینت زمین است زینت انسان نیست پایان این هم به صورت پژمردگی است در همین سوره ی «کهف» آیه ی ۴۶ که بعداً خواهد آمد فرمود: «الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا» این معنا را با مَثَل هم تبیین می کنند یعنی یک تأیید عقلی است برای حکیمان و یک تمثیل حسّی است برای توده ی مردم البته برای حکیمان این تمثیل در حدّ تأیید است. سرّ اینکه ذات اقدس الهی هم آن سابقه را و هم این لاحقه را بیان کرده تعلیلاً و در وسط قصّه و تمثیل را ذکر کرده است تأییداً آن است که مشکل جامعه را حل کند. مشکل جامعه ی عصر رسول خدا(صلّی الله علیه و آله و سلّم) مانند سایر اعصار همین جنگ بین فقیر و غنی است فقرا رنج می برند از اینکه اغنیا با اینها یکجا نمی نشینند اغنیا فاصله شان را از فقرا زیاد می کنند مراکز مذهبی مثل حسینیه ها و مساجد جای فقرا و افراد مستضعف می شود اغنیا جایشان در اینجاها خالی است و حضور ندارند خواهان تشکیل جلسه ی جدا هستند که رهبران الهی آن را نمی پذیرند برای اینکه این فاصله ی غنی و فقیر کم بشود هم از راه تعلیل حکیمانه, هم از راه تمثیل عامیانه مردم را روشن کردند تا نه فقرا رنج ببرند از تهیدستی و نه اغنیا فخرفروشی بیجا بکنند آن برهان عقلی آن است که انسان اگر بخواهد فخر کند باید به کمال خودش فخر کند نه بیرون از حوزه ی آن مثل اینکه وجود مبارک حضرت امیر به آن کمالات فخر کرده عرض کرد «الهی! کفی؟ بی عزّاً أن أکون لک عبدا و کفی؟ بی فخراً أن تکون لی ربّا» فخر من همین است که شاگرد تو هستم تو داری ما را می پرورانی و عزّت من در این است که به پیشگاه غیر تو سر نمی سایم «أنت کما اُحب فاجعلنی کما تحبّ»(۲) خب اگر چیزی روی زمین شد اگر روی زمین بود زینت زمین است جدای از حوزه ی جان آدمی است این وصف به حال متعلّق موصوف است مثل «مررت برجلٍ وسیع

داره» خب انسان افتخار بکند به چیزی که جدای از اوست آن وقت دیوار خانه ی همسایه را محکم بکند به خودش فخر بکند این راه ندارد که برای اینکه جنگ فقیر و غنی را ذات اقدس الهی حل بکند هم آن برهان عقلی را ذکر کرد هم این تمثیل حسّی را. این جنگ باعث شد که عده ای به پیامبران مخصوصاً به پیامبر خاتم(علیهم الصلاه و علیهم السلام) پیشنهاد دادند که فقرا را طرد کنید ما می آییم از زمان نوح تا زمان خاتم(علیهم السلام) همین طور بود به وجود مبارک نوح پیشنهاد دادند حضرت فرمود: «وَمَا أَنَا بِطَارِدِ الَّذِينَ المؤمنين»(۳) به انبیای دیگر پیشنهاد دادند آنها هم نپذیرفتند, به پیامبر اسلام پیشنهاد دادند آیات نازل شد «وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُم بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ»(۴) در همین سوره ی مبارکه ی «کهف» که بعضی از آیاتش گذشت خدا به پیامبر دستور داد «وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُم بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ»(۵) پیشنهاد این اغنیا را گوش نده اینها می گویند مسجد را از فقرا خالی کن ما بیاییم یا جلسه ی خصوصی برای ما تشکیل بده نه آن را بپذیر نه این را بپذیر مسجد معبد الهی است همه باید بیایند آنها که نمی آیند خودشان را محروم کردند بعد این دو مطلب را که یکی اینکه غنا منشأ فخر نیست و یکی اینکه فقر منشأ ضعف و ذلّت نیست آن را با برهان عقلی از یک سو و با این تمثیل حسّی از سوی دیگر بیان کرده تا این جنگ برخیزد فرمود غنی اولاً ـ خیال می کند که داشتنْ کمال است داشتن کمال نیست نداشتن هم نقص نیست این یک, و آنچه را هم که انسان دارد به عنوان مال دنیا زینت زمین است نه مال انسان این دو, و طولی هم نمی کشد که بساطش به پژمردگی تبدیل می شود سه, این چند روزی هم که به دست توانگران است اینها خودشان تهیه نکردند ما به اینها دادیم چهار, و به اینها هم به عنوان امتحان دادیم نه به عنوان اکرام پنج, اگر این اصول ارزشی خمسه روشن بشود جنگ فقیر و غنی رخت برمی بندد و مهم ترین فایده ی این صحنه را فقرا می برند ممکن است اغنیا خیلی طَرْفی نبندند اما فقرا رشد می کنند فقرا یعنی کسی که حالا ـ امکانات زیادی ندارد برای اینکه ما هر کدام ما یک اندازه ی محدودی توان داریم این توانمان را باید در امتحانهای الهی صرف بکنیم کسی می بینید یک مقدار وقتی دارد یک لوازم تحریری هم دستش است کاغذی دارد و قلمی دارد یک فراغت یک ساعته هم دارد خب این بهترین راهش این است که مطالب علمی را فکر کند یا از خودش یا از علمای دیگر این را یادداشت کند عده ای می آمدند محضر پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) به حضرت عرض می کردند که مجلس شما بسیار شیرین است وقتی از مجلس شما بیرون رفتیم آن حلاوت را نداریم حضرت فرمود: «إستعن بیمینک»(۶) چرا به من می گویی به دستت بگو اینجا که آمدی با لوازم التحریر بیا آنچه شنیدی یادداشت بکن, دفتر علمی داشته باش وقتی شب رفتی منزل دفتر علمی را ورق بزن هر وقت هم فراغت پیدا کرد این کلمات را نگاه کن لذّت ببر فرمود: «إستعن بیمینک» مرحوم مجلسی(رضوان الله علیه) این را در باب علم بحارالأنوار نقل کرد خب یک وقت است کسی این نصیحت را نمی شنود لوازم التحریر دارد, وقت دارد, فراغت هم دارد, دارد جدول حل می کند این کارِ علمی نیست این اتلاف وقت است چه چیزی در می آید از حلّ این جدول؟ ما یک اندازه توان داریم این توان را ذات اقدس الهی به ما فرمود ذخیره بکن من با این کار دارم و آن توان صبرِ ماست مگر ما چقدر می توانیم تحمل بکنیم؟ ما این مقدار تحمل را باید در جهاد اصغر و اکبر صرف بکنیم آن وقت هرز صرف کردن این نیرو به هیچ وجه مصلحت نیست پس مطلب اول این است که ما یک مقدار محدود توان داریم دو, این است که این توان را باید در جهاد اصغر و اکبر صرف بکنیم و آن صبر است تحمل رنج است, تحمل غصّه است, تحمل رخدادهای تلخ است ما به یک اندازه ی خاصّی می توانیم حلیم باشیم حلیم از آن واژه های پربرکت عربی است که شاید معادل فارسی نداشته باشد ما در فارسی ناچاریم دوتا کلمه را کنار هم بگذاریم تا حِلم را معنا کنیم بگوییم حلم بردباری یعنی این بار را می تواند ببرد یک بردن است و یک بار این دوتایی را ضمیمه می کنیم تا معنای حلم را بفهمیم و بفهمانیم خب این حلم سرمایه ی ماست, این صبر سرمایه ی ماست ما باید از این سرمایه حدّاکثر بهره

را ببریم در جهاد اصغر و اکبر به کار ببریم این شد. مطلب سوم ما اگر ندانیم معیار ارزشی چیست وقتی که دیگران وضع مالی شان خوب است ما وضع مالی مان خوب نیست خیال می کنیم داریم تحمل می کنیم, حلم می ورزیم, صبر می کنیم این نیرو را بیجا صرف می کنیم یعنی این قدرت تحمّل را درباره هیچی داریم صرف می کنیم اسلام به ما می گوید که این یک چیز مهمّی نیست که تو الآن برای او غصّه بخوری که تو کار داری الآن کسی که حکیم است, فقیه است, اصولی است او دیگر غصّه نمی خورد که فلان کس گُل زده یا گُل نزده که یا غصّه نمی خورد که اینهایی که کارتنهای خالی را جمع می کنند یا نمی دانم پلاستیکهای کهنه را جمع می کنند چرا بیشتر از او جمع کردند خب این اصلاً ارزشی برای او قائل نیست این دیگر غصّه بخورد که چرا او چهارتا کارتن بیشتر جمع کرده؟ کلّ دنیا وضعش همین چهارتا کارتن خالیِ مُندرس شده است ما بیاییم غصّه بخوریم که چرا نداریم؟ فرمود این سرمایه را نگهدار «وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَیْ ءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ»(۷) یک, «حَتَّی نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِینَ مِنكُمْ وَالصَّابِرِینَ وَنَبْلُوَا أَخْبَارَكُمْ»(۸) و مانند آن دو, در جهاد اکبر به کار ببر سه, این سرمایه را برای او صرف بکن حالا فلان کس بیشتر دارد, فلان کس کمتر دارد باری دارد می برد این معیار ارزش نیست بارها به عرضتان رسید که حکما معتقدند هیچ درختی ترقّی نمی کند برای اینکه, اینکه بالا آمده فرع اوست, دُم اوست دهن درخت, سر درخت, چشم درخت, گوش درخت, مغز درخت در لجن است گفتند سرمایه دار برج ساز یا اتومبیل خوب تهیه کننده و مانند آن این یک حیات گیاهی دارد این دُمش بالا آمده اما سرش در لجن است تمام فکرش این است که از خاک در بیاورد روی خاک بچیند و خاک بر سر برود همین, خب حالا ما غصّه بخوریم که دیگری دارد و ما نداریم این حلم را, این بردباری را, این سرمایه را بیجا صرف کردن است تمام تلاش این بخشهای قرآن کریم این است که برای چه چیزی داری غصّه می خوری؟ برای چه چیزی داری رنج می بری؟ آن وقتی که خاورمیانه در اختیار وجود مبارک حضرت امیر بود یعنی وقتی حضرت خلیفه ی مسلمین شد کلّ این امپراطورین شرق و غرب شرق حجاز امپراطوری ایران بود, غرب حجاز هم امپراطوری روم این دو امپراطوری که دو ابرقدرت خاورمیانه در آن روز بودند در اختیار حضرت امیر بود از آن طرف تا مصر استاندار می فرستاد از این طرف هم برای ایران چندتا استاندار فرستاد آن وقت مرحوم مجلسی(رضوان الله علیه) نقل می کند که در این بحبوحه کسی آمده از حضرت امیر چون می دانید بعضی از کسبه ها, آبرومندها مشکل مالی برایشان پیش می آید به حضرت عرض کرد که من مشکل مالی پیدا کردم حضرت به مأمور امور مالی اش فرمود: «له بألف» هزار مثقال به او بده این باید حساب و کتاب داشته باشد به حضرت عرض کرد هزار مثقال طلا یا نقره, دینار یا درهم فرمود هر چه که مشکل او را حل می کند «فأعط الإعرابی أنفعهما له» هر چه که مشکل او را حل می کند بده «کلاهما عندی حجران»(۹) هم طلا نزد من سنگ است هم نقره نزد من سنگ است آن سنگِ زرد است این سنگ سفید مگر غیر از سنگ است؟ شما اینها را به عنوان احجار کریمه یاد می کنند دیگر خب این دیگر غصّه نمی خورد که مال به دست چه کسی است که, اگر معیار ارزش مشخص شد انسان نمی گوید من صبر کردم یک وقت است که تا وضع مالی اش خوب نیست می گوید «فلک به مردم نادان دهد زمام مراد** تو اهل دانش و فضلی» خیر این طور نیست آدم غصّه بخورد غصّه برای چیز دیگر است رنج و حلم و صبر و بردباری برای چیز دیگر است بنابراین هم تعلیل قرآنی, هم تمثیل قرآنی برای تبیین معیار ارزش است اینکه شد آدم این سرمایه حلم و بردباری و صبر را نگه می دارد برای مطالب دیگر نه برای این نه اینکه اینجا غصّه بخورد بعد بگوید خب ما باید صبر بکنیم نه خیر جای صبر نیست حالا این ته سیگارها می بینید بعضیها این نان خشکها را زیاد جمع می کنند خب حالا جمع کرده دیگر یا ته سیگارها را جمع کرده یا کاغذ باطله ها را جمع کرده خب حالا آدم غصّه بخورد که او بیشتر جمع کرده؟ کلّ جریان این است. فرمود آن توانگرهایی که مسجد نمی آیند بدانند یک مُشت آهن پاره دست آنهاست یک مُشت هم کارتن خالی دست

آنهاست بعد هم پژمرده خواهد شد این معیار ارزش نیست یک, بعد هم ما دادیم دو, بعد هم به عنوان آزمون دادیم سه, بعد هم صعیدِ زَلَق می شود چهار, آن وقت شما باید حساب این کارها را بدهید پنج. این راه را ذات اقدس الهی در موارد زیادی به همه آموخت. در سوره ی مبارکه ی «اسراء» که قبلاً گذشت فرمود: «وَلَقَدْ صَرَّفْنَا لِلنَّاسِ فِي هذَا الْقُرْآنِ مِن كُلِّ مَثَلٍ» یعنی آیه ی ۸۹ سوره ی مبارکه ی «اسراء» این بود برای اینکه قرآن یک کتاب تخصّصی نیست که مخصوص یک عدّه خاص باشد این وقتی «هُدىً لِلنَّاسِ»(۱۰) است, «ذِكْرَى لِلْبَشَرِ»(۱۱) است, «لِلْعَالَمِينَ نَذِيراً»(۱۲) است, نور است باید همه را روشن کند هیچ کسی نیست که از این مطالب سر در نیاورد از این امثال چیزی نفهمد برای همه هست فرمود پس اولاً مال که جنگ فقیر و غنی بر اساس این است این معیار ارزش نیست یک تحلیل نورانی وجود مبارک حضرت امیر داشت که آن را قبلاً در بحثهای سابق خواندیم در آن خطبه ی نهج البلاغه که حضرت تحلیل کرده و بسیار تحلیل جامع و حکیمانه بود پس این نیست معیار ارزش نیست معیار ارزش برای کمالات انسانی است علماً و عملاً که در آیات دیگر نظیر «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ»(۱۳) و مانند آن بیان کرده این یک, این مقدار هم ما دادیم نه شما گرفتید چون خیلیها می روند تلاش و کوشش می کنند چیزی گیرشان نمی آید ما دادیم نه شما گرفتید بعد هم این دادنِ ما هم اکرامِ شما نیست امتحان شماست بعد هم طولی نمی کشد از شما می گیریم ما این سه, چهار مشکل را در اغنیای کنونی مان داریم گرچه هر کس مبتلا به غنا شد این سه, چهار مشکل را دارد مشکل اول این است که خیال می کند مال معیار فخر است «أَنَا أَكْثَرُ مِنكَ مَالاً وَأَعَزُّ نَفَراً» شعار خیلیهاست «هُمْ أَحْسَنُ أَثَاثاً وَرِءْياً»(۱۴) شعار خیلیهاست این «رِءْياً» یعنی چشم گیر, یعنی رؤیت, یعنی مَرآ, یعنی دید یعنی دیدِ آنها نسبت به ما زیاد است وضع ما طوری است که چشم گیر است, وضع ما طوری است که چشم دیگران را متوجّه می کند ما در مرآی مردم قرار می گیریم فرمود این تفکّر باطل عده ای است که به دنبال «هُمْ أَحْسَنُ أَثَاثاً وَرِءْياً» هستند.

۱- (۱) . سوره ی کهف, آیه ی ۷.

۲- (۲) . بحارالأنوار, ج۷۴, ص۴۰۲.

۳- (۳) . سوره ی شعراء, آیه ی ۱۱۴.

۴- (۴) . سوره ی انعام, آیه ی ۵۲.

۵- (۵) . سوره ی کهف, آیه ی ۲۸.

۶- (۶) . بحارالأنوار, ج۲, ص۱۵۲.

۷- (۷) . سوره ی بقره, آیه ی ۱۵۵.

۸- (۸) . سوره ی محمد, آیه ی ۳۱.

۹- (۹) . مستدرک الوسائل, ج۷, ص۲۶۸.

۱۰- (۱۰) . سوره ی بقره, آیه ی ۱۸۵.

۱۱- (۱۱) . سوره ی مدثر, آیه ی ۳۱.

۱۲- (۱۲) . سوره ی فرقان, آیه ی ۱.

۱۳- (۱۳) . سوره ی حجرات, آیه ی ۱۳.

۱۴- (۱۴) . سوره ی مریم, آیه ی ۷۴.

پرسش: آقا اگر بشر این طور بوده از اول عالم تا الآن این طور بوده که اغنیاء ارزش قائل بودند برای این چیزها.

پاسخ: بشر را ذات اقدس الهی علاقه مند کرده به دنیا تا دنیا را آباد کند زندگی اش بگردد منتها باید تعدیل کند نه تعطیل, تمام تلاش و کوشش برای همین تولید و رفع نیاز مردم باید باشد این چیز بسیار خوبی است در بحث دیروز گذشت که اگر کسی قدرت اقتصادی داشت بتواند تولید بیشتر کند مشکل جامعه را حل کند تلاش در تولید, قناعت در مصرف کند این محبوب مردم است مردم با چنین آدمی کینه ندارند آنکه تظاهر می کند به ثروت با اسراف و اتراف زندگی می کند مغبوض جامعه است وگرنه می دانید قدرت اقتصاد و قدرت تولید از پیچیده ترین کارهای اجتماع است مگر هر کسی قدرت تولید دارد؟ هر کسی مخصوصاً در شرایط کنونی انسان تنها آب و هوا را که نباید بشناسد, درختکاری را نباید بشناسد یا صنعت را نباید بشناسد مرزهای قاچاق را هم باید بداند, تحریمها را هم بداند کجا قاچاق وارد می کنند در نتیجه این کارخانه می خوابد این هم باید بداند, کجا تحریم می کنند این قطعات گران می شود این را هم باید بداند چندین هوشِ کارشناسی شده می خواهد تا آدم بتواند تولید کند حالا اگر تولید کرد به بیان حضرت امیر تلاش در تولید و قناعت در مصرف جزء محبوبین جامعه است هیچ کسی با چنین افرادی مشکل ندارد آنها مشکلشان این است که اول این را معیار ارزش می دانند یک و خیال می کنند خودشان فراهم کردند دو و آنهایی هم که می گویند خدا به ما داد خیال می کنند خدا اینها را عزیز کرده است اکرامشان کرده, گرامی داشته سه این سه بخش را جداگانه قرآن تبیین می کند و ابطال می کند.

پرسش: حاج آقا...

پاسخ: بالأخره همه ی ما همین طوریم دیگر به ما فرمودند اسراف نکنید تبذیر هم نکنید از حدّاکثر عمرتان, وقتتان, برکتتان, هوشتان استفاده ی معتدل کنید عادلانه کنید اما اینکه مال, معیار ارزش نیست آیات قبلی بود اما اینکه هیچ کس نمی تواند بگوید من خودم زحمت کشیدم ما ابزار قابلی هستیم خیلیها هستند به دنبال کار می روند چیزی گیرشان نمی آید ما اگر واقعاً موحّدیم نباید اسلامی حرف بزنیم و قارونی فکر بکنیم آنکه می گوید من خودم چهل سال درس خواندم و مجتهد شدم این اسلامی حرف می زند ولی قارونی فکر می کند چون او هم بیش از این نمی گفت این می گفت «إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَى عِلْمٍ عِندِي»(۱) من خودم زحمت کشیدم پیدا کردم همین که دهن باز کردیم گفتیم من خودم چهل سال زحمت کشیدم به اینجا رسیدم این فکر, فکر قارونی است این مرضیّ خدا نیست اگر گفتیم خدا را شکر که این فیض را به ما عطا کرده است این فکر موحّدانه است وگرنه ما اسلامی حرف بزنیم و قارونی فکر بکنیم همان خطر ما را هم تهدید می کند ما هیچ کدام مجاز نیستیم بگوییم ما خودمان چهل سال زحمت کشیدیم به اینجا رسیدیم, پس مطلب دوم این است که کسی نباید بگوید «إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَى عِلْمٍ عِندِي» باید باورمان بشود که «مَا بِكُم مِّن نِّعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ»(۲). سوم اینکه این نعمتی که به ما داد معیار ارزش نیست ارزش در بهشت است اگر واقعاً ما بهشت رفتیم چیزی خدا به ما داد معلوم می شود که نسبت به ما اکرام کرده است در پیشگاه او محبوب و عزیزیم اما آنچه که در دنیا به ما داده است برابر آنچه که در سوره ی مبارکه ی «فجر» آمده هر دو ابطلاست فقیر مبتلاـ به فقر است غنی مبتلا به غناست ما الآن خیال می کنیم کسی که فقیر است مبتلاست و کسی که غنی است متنعّم است چه اینکه خیال می کنیم کسی که بیمار است مبتلاست کسی که سالم است مرفّه است خیر, هم سالم مبتلا به سلامت است چه اینکه مریض مبتلاـست, هم غنی مبتلا به غناست همان طوری که فقیر مبتلا به فقر است در سوره ی مبارکه ی «فجر» این است «فَأَمَّا الْإِنسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَنَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ * وَأَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ * كَلَّا»(۳) توده ی مردم این طور هستند که اگر خدا اینها را مبتلا به ثروت بکند می گویند خدا ما را گرامی داشت اگر مبتلا به فقر بکند می گویند خدا به ما اهانت کرد «كَلَّا» ما نه آن اهانت است نه این اکرام هر دو ابتلاـ و آزمون است ما الآن که سالمیم در کلاس امتحان سلامت نشسته ایم این سلامت هم نعمت است و ما ممتحَن و مبتلای به سلامتیم چیزی را بدون ابتلا و آزمون که به ما نمی دهند که, پس معیار ارزش ثروت نیست اولاً و خود انسان مبدأ قابلی است ابزار را فراهم می کند نه مبدأ فاعلی دهنده دیگری است ثانیاً و این را که ذات اقدس الهی به ما داد آزمون است ثالثاً این معارف اگر حل بشود دیگر مسجد خالی نمی ماند یا مخصوص فقرا نمی شود اغنیا هم شرفشان را در همین مسجد می دانند که می آیند در مسجد و معارف الهی را یکجا یاد بگیرند با فقرا و محرومین یکجا زندگی می کنند به رهبران الهی هم فرمود: «وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُم بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ» آن وقت این مطلب را با این داستانها هم تبیین می کند داستانهای فراوانی در قرآن کریم در این زمینه هست بخشی از این داستان در همین سوره ی مبارکه ی «کهف» است که داریم می خوانیم بخشی هم در همین زمینه که برخیها خیال می کنند نعمتی را که خدا به آنها داده است خودشان فراهم کردند آن را در سوره ی مبارکه ی «قصص» آیه ی ۷۸ به این صورت فرمود که قارون گفت «إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَى عِلْمٍ عِندِي أَوَ لَمْ يَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِن قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَأَكْثَرُ جَمْعاً» آن ثروت کلانی که برای قارون ذکر کردند این مهم ترین ثروت دنیا نبود ذات اقدس الهی در همان عصر فرمود ما به کسانی ثروتهایی بیش از ثروت قارون دادیم آن هم به خاک تبدیل شدند این خیال که هر کسی تلاش کرد خودش پیدا می کند این چنین نیست که در سوره ی مبارکه ی «قصص» ابطال شده در سوره ی مبارکه ی «فصلت» هم آیه

پنجاه به این صورت آمده است که برخیها می گویند «وَلَئِنْ أَذَقْنَاهُ رَحْمَةً مِنَّا مِنْ بَعْدِ ضَرَّاءَ مَسَّتْهُ لَيَقُولَنَّ هذَا لِي وَمَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً وَلَئِن رُجِعْتُ إِلَى رَبِّي إِنَّ لِي عِندَهُ لَلْحُسْنَى فَلَنُنَبِّئَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِمَا عَمِلُوا وَلَنُذِيقَنَّهُم مِنْ عَذَابٍ غَلِيظٍ» فرمود اینها خیال می کنند ما اینها را گرامی داشتیم بر اساس این پندار باطل قیامت را هم که منکرند می گویند بر فرض قیامت حق باشد همان طوری که اینجا پیدا کردیم آنجا هم پیدا می کنیم همان طوری که خدا به ما اینجا داد آنجا هم می دهد اینکه اگر قیامت باشد ما مشابه دنیا یا بهتر از دنیا را در آنجا فراهم می کنیم در همین آیه محلّ بحث آمده که گفته «وَمَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً وَلَئِن رُّدِدتُّ إِلَى رَبِّي لَأَجِدَنَّ خَيْراً مِنْهَا مُنقَلَباً» خب کجا شما با «لام» و «نون» تأکید ثقیله می گویید حتماً بهتر گیرم می آید یا گیر می آورم از کجا می گویید؟ برای اینکه یا خودتان را مقتدر می دانید یا آنچه را که خدا به تو داد این را مایه ی اکرام می پندارید نه آن است نه این, نه خودت گرفتی نه نزد خدا کریمی آن وقت چگونه با ضرس قاطع می گویی اگر قیامت هم باشد هر کسی اینجا امیر است آنجا هم امیر خیر, بسا امیر که آنجا اسیر می آید چه چیزی را می گویی «لَأَجِدَنَّ خَيْراً مِنْهَا مُنقَلَباً» این مشکلِ جامعه بود از زمان نوح تا الآن بشرِ حس گرا را این معارف باید توجیه کند که انسان به این لذایذ جهان نیازمند است برای اینکه هم بماند, هم نسلش را حفظ بکند باید غذا بخورد تا بماند باید نکاح داشته باشد تا نسل انسان محفوظ باشد نه مثل فرشته است که غذا نخواهد نه مثل فرشته است که بماند و مرگ دار نباشد و نیازی به نکاح نداشته باشد این دوتا کار سخت است یعنی تهیّه غذا سخت است, تهیّه ی مسکن برای همسر سخت است لذّتی ذات اقدس الهی به انسان داد این به عنوان مزد کارگری است اینها خیال می کنند که خوردن برای لذّت بردن است خب انسان که مثل حیوان نیست غذایش روی زمین آماده باشد که انسان هم مثل حیوانات نیست که جفت گیری اش آسان باشد که این دوتا کار سخت است این سختی را باید تحمل بکند مزدی به او داده و آن اینکه مقداری دمِ دهنش را لذیذ کرده تا این تحمّل بکند این کارها را همین, بنابراین مهم ترین رهنمود قرآن این است که انسان را به انسان می شناساند که تو چه کسی هستی, جهان را به انسان می شناساند, رابطه ی انسان و جهان را به او می شناساند دیگر جنگ بین فقیر و غنی رخت برمی بندد و این کارها در زمان ظهور حضرت روشن تر می شود آن وقت اداره ی جامعه ی این چنینی سخت نیست وجود مبارک حضرت که ظهور کرد با کشتار وسیع جهان را اداره نمی کند الآن هفت میلیارد بشر روی زمین است اگر حضرت(سلام الله علیه) ظهور کند چقدرش را می کُشد اداره ی مردمِ به فهم سخت نیست مردم را بفهم کردن سخت است آن کار حضرت است حالا چه قدرتی ذات اقدس الهی به آن حضرت می دهد که در روایات هست که یا دست الهی روی سر مردم هست, دست وجود مبارک حضرت روی سر مردم هست که «وضع یده علی رئوس العباد فجمع بها عقولهم و کملت بها أحلامهم»[(۴)] این است آن وقت الآن که هفت میلیاردند اگر هفتاد میلیارد هم باشند اداره ی مردمِ بفهم سخت نیست اداره ی مردمِ چنینی دشوار است و این نورانیّت حضرت جهان را جهان عقل می کند بالأخره جهان باید میوه بدهد درخت انسانیّت باید میوه بدهد الآن که أکثرهم کذا, أکثرهم کذا, أکثرهم کذا آن روز أکثرهم عاقلون اند, عالمون اند, عاملون اند, حکمای اند, فقهای اند, عادل اند و مانند آن اداره ی مردم عاقل سخت نیست این به برکت حضرت است این معارف آن روز پیاده می شود این معارفی که تعلیلی و تمثیلی است آن روز پیاده می شود آن وقت جنگ غنی و فقیر هم رخت برمی بندد اما در این بخشها هم به پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود تو صابر باش با این فقرا بساز, هم به فقرا فرمود شما این سرمایه تان که حلم و صبر است برای جهادین صرف بکنید نه برای هیچی, غصّه می خورید برای چه چیزی؟ و هم به اغنیا فرمود که شما ممتحن و مبتلایید نه مکرَّم فاصله تان را از فقرا کم بکنید و زیاد نکنید, خب.

۱- (۱۵) . سوره ی قصص, آیه ی ۷۸.

۲- (۱۶) . سوره ی نحل, آیه ی ۵۳.

۳- (۱۷) . سوره ی فجر, آیات ۱۵ _ ۱۷.

۴- (۱۸) . بحارالأنوار, ج۵۲, ص۳۲۸.

در این قسمت وقتی که آن شخص وارد شد همه ی حرفهایی که دیگران حالا- البته آن قصّه ای که یا در بنی اسرائیل دوتا برادر بودند میراثی به آنها رسید یکی توانگر شد یکی تهیدست و مانند آن یا نه, این شأن نزول چون سند معتبری ندارد تام نباشد بر فرض شأن نزول خاص داشته باشد یا نداشته باشد مطلب کاملاً تام است البته شأن نزول داشته باشد مستحضرید که آن مورد نزول مخصّص اطلاق یا عموم آیه نیست. در این بخش فرمود هر دو باغ او میوه های خودشان را می دادند اُکُل یعنی خوراکی بعضی از باغها, زمینها و شرایط محیطی طوری است که می گویند سالِ آورش نیست حالا گرچه با پیشرفت صنعت کشاورزی هر سال ممکن است درخت محصول بدهد ولی غالباً این طور بود سابق چه در کشاورزی, چه در باغداری زمین آن آمادگی را نداشت که هر سال محصول کامل بدهد بعضی از سالها سالِ آورشان بود, بعضی از سالها سالِ آورشان نبود در این بخش از آیه فرمود: «وَلَمْ تَظْلِم مِنْهُ شَيئاً» این هم نکره در سیاق نفی است هر سال بار خوبی دادند این چنین نبود که یک سال, سال آورش نباشد کم محصول بدهد یا محصول ندهد این طور نبود آن وقت در چنین فضایی این آمده فخرفروشی کرده این سه, چهار مغالطه دامنگیر او شد اولاً خیال کرد که این مال منشأ عزّت است, دوم خیال کرد خودش تهیّه کرده, سوم خیال کرده که اگر خدا به او داد تکریم کرده, چهارم خیال کرده که اگر معاد باشد در قیامت هم چون دنیا خدا او را تکریم کرده در قیامت هم به او می دهد طولی نکشید که «فَتُصْبِحَ صَعِيداً زَلَقاً» مؤمنی که ذات اقدس الهی او را پرورانده دیگر نگفت که خب ما صبر می کنیم و فعلاً- تحمل می کنیم فعلاً- کار به دست شماست این طور نگفته این حکیمانه برهان اقامه کرده گفت اینکه تو داری معیار ارزش نیست دیگری به عنوان امتحان به تو داده در آینده نزدیک هم از تو می گیرد این می شود فقیرِ با ایمان این است آنکه دیگر نگفته که خب بسیار خب ما صبر می کنیم «فلک به مردم نادان دهد زمام مراد» این طور نگفته که, گفته تو به چه چیزی داری افتخار می کنی؟ حالا- ملاحظه بفرمایید او چه گفته. بعد از اینکه او این حرفها را زده «قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ» که محاوره داشتند, گفتگو داشتند, گفتمان داشتند و مانند آن «أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ» تو منکر مبدأ فاعلی شدی؟ تو مگر «أَلَمْ يَكُ نُطْفَةً مِن مَنِيٍّ يُمْنَى»(۱) خب تو یک قطره آب بودی او به این صورت در آورده دیگر چه می گویی من تهیه کردم من سرمایه دار شدم «أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ» این همزه ی استفهام انکاری است یعنی چرا این کار را کردی؟ اصلت که تراب بود بعد هم که نطفه بود تو با چه چیزی داری افتخار می کنی؟ اگر فیضی است که برای اوست «ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلاً» این را معتدل القامه کرده «وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا»(۲) کرده, بدن را مستوی, نفس را مستوی کرده «لكنّا» یعنی لکن من این «لکن» بود که «نون» آن خفیف است «أنـا» بود که همزه ی «أنـا» حذف شد «نون» «أنـا» با «نون» «لكن» ادغام شد این «نون» شده مشدّد آن «الفِ» «أنا» عندالوصف حذف می شود عندالوقف می ماند «لكنّا» یعنی من حرفم این است تو حرفت آن است من حرفم این است دیگر این نگفته که خب حالا- امروز قدرت دست شماست که فقیر را قرآن این چنین می پروراند شجاع می پروراند نه صبور این صبر را می گوید داشته باش برای میدان جنگ حالا یا جهاد اکبر یا جهاد اصغر «لكنّا» یعنی من یعنی «لکن أنا» حرفم این است می گویم «هُوَ اللَّهُ رَبِّي» منِ الهی هو الله گویم خدا غریق رحمت کند شیخناالاستاد مرحوم الهی قمشه ای را وقتی به او گفتند درباره ی رضاشاه مدحی بگو آن بحبوحه ی قدرت رضاشاهی خب این هم استاد دانشگاه بودند آن روز دانشگاه را علما اداره می کردند یعنی هشتاد سال قبل که دانشگاه همزمان حوزه ی علمیه قم تدریس شد علوم تجربی در دانشگاهها راه نداشت غالباً همین علوم انسانی بود فقه بود, اصول بود, ادبیات بود, تاریخ بود, فلسفه بود, کلام بود, عرفان بود این بخشها بود اینها را از علما تأمین می کردند یعنی اساتید اولیه دانشگاهها همین علمایی بودند که از حوزه ی مشهد و قم و جای دیگر از اینها دعوت کردند و دانشگاه راه اندازی شد بعد اگر چهارتا مسئله طبّی هم بود همان طبّ قدیم رایج بود طبّ سنّتی بود طبّ گیاهی بود که از حکمای طب دان حوزه ها استفاده می کردند آن روز طب هم یکی از درسهای رسمی

حوزوی بود اینها را می خواندند بعد کم کم که رضاخان قدرتی پیدا کرد از همه ی اینها خواست که به بهانه ای او را مدح کنند از مرحوم آقای الهی استاد ما هم خواستند که شما رضاخان را مدح کنید که ایشان آن غزل یا قصیده ی مستضاد معروف را گفتند که «منِ الهی هو الله گویم*** من جهان دارم و خدای من شاه من*** نداند جز این روح آگاه من» که اگر شما بخواهید من درباره ی شاه تعریف بکنم من یک شاه دارم و آن الله است که سلطان سلاطین است این همان ترجمه ی همین است «لکنّا» یعنی «لکن أنا» حرفم این است در بخش دیگر این مشدّد هست که در آیه ی دیگر می آید به خواست خدا اما این طوری که معروف بین قاریان است این است که گفت نه, لکن من حرفم این است این فقیر را با عظمت تربیت کردن است «إنما الغنی? غِنی? النفس»[(۳)] این از بیانات نورانی حضرت امیر است که «استغناءک عن الشیء خیرٌ مِن استغناءک به» بی نیازی از مال بهتر از بی نیازی به مال است اگر این حالا اگر در جامعه رواج پیدا نکرد در حوزه و دانشگاه رواج پیدا کند ما علمای کامل فراوان خواهیم داشت, اساتید کامل فراوان خواهیم داشت اگر چشم ما به زرق و برق نباشد به همین علوم الهی باشد طولی نمی کشد که در بین ما مردان بزرگی در فقه و اصول و حکمت و کلام خواهیم داشت چه در حوزه و چه در دانشگاه «لکنّا» یعنی «لکن أنا» من هم فتوایم این است «هُوَ اللَّهُ رَبِّی وَلاَ أُشْرِکُ بِرَبِّی أَحَداً» من برای خدا شریک قائل نیستم نمی گویم که خدا هست ما هم هستیم ما هم تلاش و کوشش کردیم یا خدا هست بتها هم هستند این طور نیست «لکِنَّ هُوَ اللَّهُ رَبِّی وَلاَ أُشْرِکُ بِرَبِّی أَحَداً» هیچ کسی چه خودم چه دیگری را شریک او قرار نمی دهم کار فقط به دست اوست خب تو چرا وقتی وارد باغ شدی نگفتی الحمد لله این فقیر خوب است «وَلَوْلاَ إِذْ دَخَلْتَ جَنَّتَکَ قُلْتَ مَا شَاءَ اللَّهُ لاَ قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» چرا این حرف را نزدی؟ چرا شکر نکردی؟ چرا عوضی رفتی به جای شکر کفر کردی به جای اینکه خدا را ببینی خودت را دیدی به جای اینکه امتحان را ببینی کرامت را خیال کردی همه اش عوضی است در بحثهای سالهای قبل هم ما داشتیم کارِ منطق این شناسایی مغالطه در اندیشه ها و در تصوّرات و در تصدیقات است اما مهم ترین کارِ رهبران الهی این مغالطه در انسان شناسی است مغالطه های معمولی حالا یا منشأش اشتراک لفظی است یا امور دیگر است این است که آدم «الف» را به جای «باء» اشتباه می کند یا «باء» را به جای «الف» اشتباه می کند مغالطه ای که انبیا پرده برداری کردند این است که خویش را به جای بیگانه, بیگانه را به جای خویش بپنداریم آنکه آمده الآن در درون ما تصمیم گرفته فتوا می دهد ما نیستیم دیگری آمده آنجا کرسی گذاشته «لَأَحْتَنِکَنَّ»[(۴)] شده که در سوره ی مبارکه ی «اسراء» گذشت دارد از ما سواری می گیرد ما بفهمیم دیگری آمده نفوذ پیدا کرده در حرم قلب ما «طَائِفٌ مِنَ الشَّیْطَانِ» طواف کرده, احرام بسته, وارد قلب شده دارد سواری می گیرد این طول می کشد اینکه وجود مبارک حضرت امیر به آن شخص گفت شیطان با دهنِ تو دارد حرف می زند یعنی کسی آمده آن داخل نشسته این «نَظَرَ بِأَعْیُنِهِمْ» از همین قبیل است این «نَطَقَ بِأَلْسِنَتِهِمْ» از همین قبیل است, «دَبَّ وَ دَرَجَ»[(۵)] که در خطبه ی پنجم, ششم نهج البلاغه است از همین قبیل است فرمود دیگری آمده آن داخل نشسته صاحب خانه را بیرون کرده الآن تو خیال می کنی تو هستی خیر, آنکه آمده این داخل دهنت را مهار کرده دهنه زده او دارد حرف می زند نه تو, اینکه فرمود شیطان «نَفَثَ فی روحک» تشبیه نیست این کارِ انبیاست که این کار در منطق و فلسفه و حکمت و اینها نیست این راهِ آنهاست که می گویند آقا این مغالطه در انسان شناسی دیگری می آید جای آدم می گیرد و کرسی می گذارد ما خیال می کنیم ماییم خیر, او دارد حرف می زند دیگری دارد می گوید همان طوری که در قُرب نوافل بالاتر از ما می آید به جای ما و ما را راهنمایی می کند تحت تسخیر خود قرار می دهد «کنت سمعه الذی یسمع به» می شود, «لسانه الذی ینطق به»[(۶)] می شود در نفوذ و سلطه ی شیطان هم این چنین است این فقیرِ راست قامت است «لکنّا» یعنی لکن من حرفم این است «هُوَ اللَّهُ رَبِّی وَلاَ أُشْرِکُ بِرَبِّی أَحَداً * وَلَوْلاَ إِذْ دَخَلْتَ جَنَّتَکَ قُلْتَ مَا شَاءَ اللَّهُ لاَ قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» این توحید است اما حالا برای اینکه بساطش را

جمع بکند گفت اینکه تو داری آینده ی نزدیک بساطش برچیده می شود «إِن تَرَنِ أَنَا أَقَلَّ مِنکَ مَالاً وَوَلَداً» من که کمتر از تو نیستم اگر به نظر تو مالاً و ولداً کمتر از تو هستم تو چون نَفَر داری و من ندارم, تو چون باغ داری و من ندارم اگر به نظر تو از تو کم هستم «فَعَسَی رَبِّی أَن یُؤْتِیَنِ خَیْراً مِن جَنَّتِکَ» خدا ممکن است بهتر از این به من بدهد خیر بدهد نه اینکه تو داری.

۱- (۱۹) . سوره ی قیامت, آیه ی ۳۷.

۲- (۲۰) . سوره ی شمس, آیه ی ۷.

۳- (۲۱) . کنزالفوائد, ج۲, ص۱۹۳.

۴- (۲۲) . سوره ی اسراء, آیه ی ۶۲.

۵- (۲۳) . نهج البلاغه, خطبه ی ۷.

۶- (۲۴) . الکافی, ج۲, ص۳۵۲.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۳۳ تا ۴۱ سوره کهف ۸۸/۰۱/۱۷

Your browser does not support the audio tag.

«کِلْتَا الْجَنَّتَیْنِ آتَتْ أُکُلَهَا وَلَمْ تَظْلِم مِنْهُ شَیئاً وَفَجَّرْنَا خِلاَلَهُمَا أَنْهَاراً (۳۳) وَکَانَ لَهُ ثَمَرٌ فَقَالَ لِصَاحِبِهِ وَهُوَ یُحَاوِرُهُ أَنَا أَکْثَرُ مِنکَ مَالاً وَأَعَزُّ نَفَراً (۳۴) وَدَخَلَ جَنَّتَهُ وَهُوَ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ قَالَ مَا أَظُنُّ أَن تَبِیدَ هذِهِ أَبَداً (۳۵) وَمَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً وَلَئِن رُّدِدتُّ إِلَی رَبِّی لَأَجِدَنَّ خَیْراً مِنْهَا مُنقَلَباً (۳۶) قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَهُوَ یُحَاوِرُهُ أَکَفَرْتَ بِالَّذِی خَلَقَکَ مِن تُرَابٍ ثُمَّ مِن نُطْفَهٍ ثُمَّ سَوَّاکَ رَجُلاً (۳۷) لکِنَّ هُوَ اللَّهُ رَبِّی وَلاَ أُشْرِکُ بِرَبِّی أَحَداً (۳۸) وَلَوْلاَ إِذْ دَخَلْتَ جَنَّتَکَ قُلْتَ مَا شَاءَ اللَّهُ لاَ قُوَّهَ إِلَّا بِاللَّهِ إِن تَرَنِ أَنَا أَقَلَّ مِنکَ مَالاً وَوَلَداً (۳۹) فَعَسَی رَبِّی أَن یُؤْتِیَنِ خَیْراً مِن جَنَّتِکَ وَیُرْسِلَ عَلَیْهَا حُسْبَاناً مِنَ السَّماءِ فَتُصْبِحَ صَعِیداً زَلَقاً (۴۰) أَوْ یُصْبِحَ مَاؤُهَا غَوْراً فَلَن تَسْتَطِیعَ لَهُ طَلَباً (۴۱)»

امروز از این جهت که سالروز رحلت کریمه ی اهل بیت(سلام الله علیها) است و همه ی ما در کنار مائده و مأدبه خاندان عصمت و طهارتیم گرچه تمام ثوابها در تمام روزها متعلّق به اهل بیت(علیهم السلام) است ولی تمام بحثهای امروز باید به روضه ی منوّره ی این کریمه اهدا بشود ما آغاز و انجام این بحث را هم با همین نیّت ان شاءالله شروع می کنیم که ذات اقدس الهی این عبادت را بپذیرد و به روضه ی منوّره ی کریمه ی اهل بیت اهدا کند این جمله ی نورانی که در زیارت آن حضرت است از غرر جمله های این زیارت نامه است و آن این است که در زیارت حضرت عرض می کنیم «اَللّهُمَّ اِنّی اَسْئَلُکَ اَنْ تَخْتِمَ لی بِالسَّعادَهِ فَلا تَسْلُبْ مِنّی ما اَنَا فیهِ»[۱} حُسن عاقبت از بهترین نعمتهاست که آدم در کنار مزار این حضرت از ذات اقدس الهی مسئلت می کند عرض می کنیم خدایا عاقبت ما را به خیر کن یک، «فلا تسلب منّی ما أنا فیه» ما وارد حِصن تو شدیم تو فرمودی «کلمه لا اله الاّ الله حِصنی»(۱) این دِژ من است، قلعه ی من است من دژبان این هستم، قلعه بانم ما هم گفتیم سمعاً و طاعاً وارد شدیم درباره ی ولایت حضرت امیر هم فرمودی: «ولایه علیّ بن ابی طالب حِصنی»(۲) ما هم وارد شدیم خدایا ما را از اینجا بیرون نبر «فَلا تَسْلُبْ مِنّی ما اَنَا فیهِ» من وارد قلعه ی توحید شدم، وارد قلعه ی ولایت شدم خدایا مبادا خدای ناکرده کسی در اثر وسوسه ی شیطان و نفس امّاره ما را از این قلعه ها بیرون کند مستحضرید که این دوتا حِصن نیست یکی شرط است یکی مشروط این بیان نورانی امام رضا(سلام الله علیه) که فرمود: «بشروطها و أنا من شروطها»(۳) مسبوق است به بیان نورانی امام باقر(سلام الله علیه) که آن حضرت هم همین معنا را فرمود که ولایت، شرط حِصن بودن توحید است و در بیانات نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) هم هست که ولایت شرط حصن بودن توحید است این طور نیست که این فقط از بیانات نورانی امام هشتم به ما رسیده باشد که «کلمه لا اله الاّ الله حِصنی» بعد بفرماید: «بشروطها و أنا من شروطها» یعنی آنجا هم که حضرت فرمود، شخصِ خود امام هشتم را نفرمود یعنی امامت و ولایت از شروط حِصْن بودن کلمه ی توحید است که ان شاءالله امیدواریم همه ی ما که وارد شدیم تا آخر بمانیم و هرگز وسوسه ی خروج نداشته باشیم، خب.

ص: ۵۸۶

۱- (۲) . بحارالأنوار، ج۴۹، ص۱۲۷.

۲- (۳) . بحارالأنوار، ج۹۹، ص۲۶۷.

۳- (۴) . بحارالأنوار، ج۳، ص۷.

آنچه که از این بیانات قرآن کریم درباره ی فقر و غنا برمی آید عبارت از این است که مال، نعمت است بله روایات هم بر این مطلب دلالت دارد آیات هم بر این مطلب دلالت دارد که ثروت نعمت است، غنا نعمت است این مطلب اول. اما بین نعمت و کمال فرق است اگر این نعمت را به کسی دادند معنایش این نیست که او انسانِ کاملی است عقل نعمت است و کمال، علم نعمت است و کمال، عدل نعمت است و کمال، انسانِ عالِم، عادل، عاقل انسانی است در حدّ خود کامل اما ثروت کمال نیست که انسان سرمایه دار بشود کامل نعمتی است به عنوان آزمون دادند به انسان این یک مطلب.

مطلب دوم آن است که درباره ی تأثیر غنا، تأثیر حُسن غنا از یک طرف و تأثیر سوء غنا از طرف دیگر درباره ی تأثیر حُسن و سوء فقر از طرف دیگر چهار طایفه دلیل نقلی هست که دو طایفه مربوط به حُسن و قبح ثروت است دو طایفه مربوط به حُسن و قبح فقر در یک طایفه غنا خیلی تجلیل شد در طایفه ی دیگر غنی تحقیر شد که «مَنِ اسْتَغْنَی»(۱) حکمه کذا، در طایفه ی سوم فقر تحقیر شد، در طایفه ی چهارم فقر تجلیل شد که این سیمای انبیاست، لباس انبیاست این چهار طایفه باید جمع بندی بشود. یکی از آن جمع بین این طوایف آن است که در قالب این روایات که از فقر مذمّت شده است این حُکم یا از غنا تعریف شده است اینها صبغه ی وصفی دارد نه دستوری، وصفی یعنی طبع توده ی مردم این چنین است دستوری یعنی این چنین باشیم هرگز به ما نگفتند شما سرمایه دار باشید گفتند مردمِ سرمایه دار راحت اند، مردم فقیر در زحمت اند اما نگفتند که شما فقیر باشید یا نگفتند شما غنی باشید دستور نیست وصف است آن بیان نورانی که از رسول خدا(صلّی الله علیه و آله و سلّم) نقل شده بارها در همین بحث تفسیری آن روایت را خواندیم مرحوم کلینی در جلد پنج کافی که جزء فروع کافی است در کتاب المعیشه این بیان را از وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) نقل می کند که ذات مقدس آ ن حضرت به ذات اقدس الهی فرمود: «اللهم بارک لنا فی الخُبز»(۲) خدایا! نانِ مملکت را کم نکن این خُبْز که گفتند نانِ مردم نان در برابر لباس و اینها نیست مثل اینکه أکل در برابر پوشاک و مسکن و اینها نیست آنکه گفته شد «لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ»(۳) یعنی تصرّف نکنید اینجا هم که حضرت دارد خدایا! نان مملکت را قطع نکن یعنی اقتصاد مملکت را دعا این است «اللهم بارک لنا فی الخُبز و لا تفرّق بیننا و بیه» خدایا بین ملّت و اقتصاد ملت جدایی نینداز «لولا الخبز ما صُمنا و لا صلینا و لا ادّینا فرائض ربّنا»(۴) عرض کرد ملّتی که اهل اقتصاد نباشد فقیر باشد مشکل مالی داشته باشد نه اهل نماز است نه اهل روزه است نه اهل سایر فرایض این مضمون آن حدیث شریفی است که مرحوم کلینی در جلد پنج کافی در کتاب المعیشه نقل کرده است و درست هم هست از نظر وصف نه از نظر دستور، از نظر دستور اصلْ اعتقاد است نه اقتصاد خود وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) و همراهان او و اصحاب باوفای او چند سال در شعب ابی طالب در محاصره ی اقتصادی بودند در تحریم بودند چیزی عایدشان نمی شد به زحمت بعضی از منسوبینشان این شترها را پر از بار می کردند به عنوان چرا رها می کردند این شتر هم عادت داشت خودش را به شعب ابی طالب می رساند آنها کم کم از آن استفاده می کردند این طور نبود که اینها راهی داشته باشند اینها هم در محاصره بودند هم در تحریم و نفس هیچ کسی هم در نیامد آنها که دین را حفظ کردند بر اساس اصالت اعتقاد حفظ کردند نه اقتصاد اینها که خواستند مهاجرت کنند از مکه به مدینه بالأخره هر کسی آلونکی داشت ولو یک خانه ی کلنگی، فرشی داشت نه به اینها اجازه می دادند که آن اموال منقول را اینها به همراه ببرند نه

به اینها اجازه می دادند که اموال غیر منقول را بفروشند اینها هم ناچار شدند با دست خالی از مکه به مدینه بیایند که چند روز قبل آن آیه که مطرح شد اینها را راه اندازی کرد که «كَأَيِّن مِن دَابَةٍ لَّا تَحْمِلُ رِزْقَهَا اللَّهُ يَرْزُقُهَا وَإِيَّاكُمْ»(۵) وقتی این آیه نازل شد که خدا هم موش و مور را که اهل پس اندازند روزی می دهد هم بلبل و هزاردستانی که اهل پس انداز نیستند تأمین می کند مگر این بلبلها و گنجشکها ذخیره دارند خب اینها که «لَّا تَحْمِلُ رِزْقَهَا» اینها را چه کسی تأمین می کند؟ فرمود خدای سبحان این موشها را تغذیه می کند، این مورها را تغذیه می کند که اهل پس اندازند این بلبلها که فکر آهنگ و خواندند که اهل ذخیره و پس انداز نیستند اینها را هم تأمین می کند «وَكَأَيِّن مِن دَابَةٍ لَّا تَحْمِلُ رِزْقَهَا اللَّهُ يَرْزُقُهَا وَإِيَّاكُمْ» این مهاجرین گفتند که خب حالا ما که کمتر از بلبل و گنجشک نیستیم که این خدا که اینجا ما را تأمین می کند آنجا هم ما را تأمین می کند دیگر بعد آمدند شدند جزء مهاجرین و در صفّه و ایوان مسجدالنبی در مدینه ماندند و جهانی شدند اینها دستور است نه وصف بیان نورانی حضرت سیّدالشهداء آن هم وصف است نه دستور نه این چنین باشید فرمود طبع مردم این طور است آن بیان نورانی خیلی لطیف است که «الناس عَبید الدنیا و الدين لَعق على ألسنتهم يحوطونه ما درّت معايشهم فإذا محصوا بالبلاء قل الديانون» قبلاً مصطکی بود الآن آدامس است وجود مبارک حضرت سیّدالشهداء فرمود بعضی دینشان آدامسی است این آدامس را چکار می کنند؟ این آدامس یک قشر شیرینی دارد که در فضای کام لذیذ است این را می جوند، می جوند وقتی به صورت خاص در آمده تُف می کنند می اندازند دور فرمود بعضیها دینشان، دین آدامسی است وقتی به کام ایشان شیرین است دیندارند، تا به کام ایشان شیرین نشد رها می کنند «والدين لعق على ألسنتهم معايشهم فإذا محصوا بالبلاء قل الديانون» مادامی که شیرین است اینها می بینید دهنشان را می گردانند فرمود مادامی که دینشان دنیایشان را تأمین می کند دنیایشان محفوظ است این دین را می گردانند با این دین به سر می برند وقتی امتحان فرا رسید «قلّ الديانون» تُف می کنند می اندازند دور این دستور نیست این وصف است وصف غیر از دستور است آن دستور بر اساس اصالت اعتقاد است نه اصالت اقتصاد این آیات هم همان را تبیین می کند بعد فرمود این دوتا باغ از هر راه متنعّم بودند ما از راه بارانهای مناسب این دوتا باغ را تأمین می کردیم اینکه بعد از اینکه فرمود این دوتا باغ سرسبز و خرّم بودند هر سال ثمربخش بودند و هیچ کدام کم نمی آوردند بعدها فرمود: «فَجَّرْنَا خِلاَلَهُمَا أَنْهَاراً» بعد از اینکه همه ی اینها را فرمود، فرمود ما آب به اینها دادیم خب از نظر نظم طبیعی اول باید آب باشد بعد سرسبزی باغ اما خدا بعد از اینکه همه ی اینها را ذکر کرده فرمود: «وَفَجَّرْنَا خِلاَلَهُمَا أَنْهَاراً» یعنی این نعمتی است روی آن نعمت اگر این نهرها نبود هم ما آن باغها را سرسبز نگه می داشتیم در اثر باران به قدری این باغ خرّم بود که نیاز به این نَهَر و نَهْر نبود چون نَهَر لغةٌ فی نَهْر اینها را ما نعمتی روی نعمت افزوده کردیم به اینها دادیم این چنین نبود که این باغ فقط با این نهر تأمین بشود تا شما بگویید که خب چرا اول این را ذکر نکردید بله، اگر این باغ با این نهر تأمین می شد ما باید می گفتیم که باغی بود دارای نهر درختانش در سایه ی آن نهر رشد می کردند و ثمر می دادند اما این شبیه آنچه که در سوره ی مبارکه ی «نور» آمده که «يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُّورٌ عَلَى نُورٍ»(۶) از آن قبیل است یعنی بدون این نهر هم او ثمر می بخشید این بارانهای مناسب در اثر خواست الهی آن بار را تأمین می کرد ما برای افزایش و افزودن نعمت نَهَر متراکمی هم به اینها دادیم و آنچه که در دستور قرار می گیرد بیانات نورانی حضرت امیر است که فرمود: «الصَّبْرُ شَجَاعَةٌ وَالزُّهْدُ ثَرْوَةٌ»(۷) آدم اگر بداند که کمال چیست به سراغ همان می رود و لذّت هم می برد غالب این مردانی که به جایی رسیده اند با این ثروت رسیدند فرمود: «وَالزُّهْدُ ثَرْوَةٌ» این بی رغبتی به زرق و برق ثروت است علم آن قدر مَنیع است، آن قدر بلندپرواز است که به هر قلبی نمی نشیند مخصوصاً علوم وحیانی خب همه ی ما بالأخره در ایران داریم زندگی می کنیم با منطقه های سرسبز هم آشناییم با منطقه های کویری هم آشناییم با این پرنده ها هم آشناییم این زاغ و زَغَن در خیلی از شهر و

روستا پیـدایشان می شود اما تَـذَرو و طیهو کم است تَـذرو یعنی همین قرقاول مگر این مرغها هر جایی پَر می کِشـند مگر اینها مثـل زاغ و زَغن انـد گنجشـکها خیلی پیـدا می شود اما مگر بلبل هر جا پیـدا می شود مگر روی هر درختی هم می نشـیند مگر روی هر فضایی هم می خوانـد همین که خرداد دارد به اول تیر می رسـد که درجه ی حرارت مقداری بالاتر می آید این بلبلها دیگر نمی خوانند اینها یک هوای لطیف می خواهند، یک فضای باز می خواهند، یک گل معطّر می خواهند، یک باغ بی سر و صـدا می خواهنـد، یک هوای آرام می خواهنـد تا بخوانند آن تذرو هم همین طور است مگر او روی هر درختی می نشـیند، طیهو هم همین طور است در بعضـی از جنگلهـای انبوه که آنجا رفت و آمـد نیست علف هرز نیست شـکارچی نیست تیرانـداز نیست درنده ها نیسـتند چهارتا مرغ این چنینی آنجا می خوانند و پیدایشان می شود از بس آنها لطیف و منیع اند علم هم همین طور است علم این طور نیست که در هر قلبی بنشـیند و پرواز کنـد عقل این طور است، علم این طور است، زهد این طور اسـت اگر گفته شد «مَن أصبح لله أربعین صـباحا» یا «أخلص لله أربعین صباحا» آن گاه «ظهرت ینابیع الحکمه من قلبه علی لسانه»(۸) این است این طور نیست که انسـان بـا درس و بحث بشود عالِم ربّانی آن قـدر این عنقا بلنـدپرواز و بزرگ طبع است که هر جا نمی نشـیند بالأخره. این بیان نورانی حضـرت امیر است که فرمود: «الصَّبْرُ شَجَاعَةٌ وَالزُّهْدُ ثَرْوَةٌ»(۹) آن گاه کمالی نصیب انسان می شـود که وصـف انسـان است و محصـول کـار آدمی وگرنه چیزی را خـدا به آدم بدهـد که مربـوط به در و دیوار زنـدگی اوست که برای آدم کمـال نیست بله، نعمت الهی هست امـا آنکه در درون دل نهـادینه می شـود و بـا مـا هست در برزخ بـا ما هست در قیـامت بـا مـا هست در بهشت بـا مـا هست آن کمـال است آن عقل است و علم است و ایمان است و توحیـد است و ولایـت است و امثـال ذلـک بنـابراین بین آن طوایف اربعه جمع می شود بین وصف و دسـتور جمع می شود مـا البته چون طبع مردم این طور است بایـد تلاش و کوشـش بکنیم که مردم را از هر خطری برهـانیم خودمـان هم آلوده نشویم این شـخص هم دارای چنین باغی بود به جای اینکه شاکر باشـد باغی که بـدون نهر سـرسبز است چه رسد با نهر اینکه فرمود بعد از همه ی آن شُعب فرعی باغداری بعد فرمود: «وَفَجَّرْنَا خِلاَلَهُمَا أَنْهَاراً» این از سـنخ«یَكَادُ زَيْتُهَا يُضِىءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُّورٌ عَلَى نُورٍ»(۱۰) است چنین بـاغی امـا اینکه ضـمیر مفرد آورده فرموده: «وَدَخَلَ جَنَّتَهُ» این نکـاتی دارد برای اینکه این شـخص دفعتاً واحـده که وارد هر دو بـاغ نمی شـد وارد یـک بـاغ می شـد اول، وارد بـاغ دوم می شود دوم این یکی، یا این دوتا باغ چون به هم مرتبط بودنـد به منزله ی جنّت واحـده بودنـد این دو وجه یـا نه، در جنس مراد است «دَخَلَ جَنَّتَهُ» یعنی کلّ واحـد از اینها که وارد می شد این حرف را می زد می گفت اینها ابدی اند مشـکل اساسـی این مال زده همین است که قیامت را فراموش کرده مسئله ی فراموشی قیامت مهم ترین عامل به دام افتادن بشر هست در سوره ی مبارکه ی «ص» وقتی علّت سقوط عده ای را ذکر می کند می فرمایـد اینهـا چون قیامت را فراموش کردنـد سوره ی مبارکه ی «ص» آیه ی ۲۶ این است «إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ» مهم ترین مشـکل این است که آدم روز حساب را فراموش کرده البته اعتقاد به اینکه خـدا واجب الوجود است ثمره ی علمی دارد، اعتقاد به اینکه خـدا خالق کل است ثمره ی علمی دارد، اعتقاد به اینکه او مـدیر کلّ جهان است و ربّ الأرباب است ثمره ی علمی دارد این سه فصل را مشـرکان حجاز هم قبول کرده بودنـد آنها که مخالف این فصول سه گانه نبودنـد آنچه که پیوند تنگاتنگ جامعه را با او تأمین می کند اعتقاد به ربوبیّت جزئی است که بالأخره ربّ ما چه کسـی است؟ چه کسـی ما را به عهده دارد تربیت می کند روزی ما، شـفای ما، سـلامت ما، حیات ما، قانون ما، تربیت ما دست کیست این یک، و ما در برابر چه کسـی مسئول هستیم این دوتا، این دوتا را عرب نمی پذیرفت یعنی ربوبیّت خدا نسبت به انسان را قبول نـداشت مسـئولیّت انسان در برابر خـدا را هم قبول نداشت می گفت انسان «إذا مات فات» آنچه که سازنده ی انسـان است در بخش عملی و تهـذیبی همین دوتـاست البته برای اولیـا و اوحـدیّ از اهل معرفت آنها مراحل علمی سـر جایش

محفوظ است اما اینکه من قانون چه کسی را بایـد عمل بکنم؟ قانون ربّ خودم را، ربّ من چه کسی است؟ همان که فرعون می گفت «أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى»(۱۱) او که نمی گفت من واجب الوجودم یک، نمی گفت من خالق کلّم دو، نمی گفت من ربّ الأربابم سه، می گفت من ربّ و مدبّر و مربّی شما هستم اندیشه ی من محور قانون شماست همین این را مشرکان حجاز به بتها می دادند مشرکان مصر به فرعون و امثال مصر می دادند و مسئولیت هم نیست انسان هر کاری کرد، کرد در آیه ی ۲۶ سوره ی مبارکه ی «ص» می فرماید چون قیامت را فراموش کردند به دام افتادند خب آدم اگر بداند که مسئول است خب مواظب کارهای خودش است دیگر چون قیامت را فراموش کرده اند به دام افتادند در اینجا هم این شخص گفت «وَمَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً» و اگر هم بر فرض ـ معاذ الله ـ به خیال او معاد باشد من بهتر از این پیدا می کنم بنابراین بین وصف و دستور فرق است. بین غنا و فقر فرق است اینکه ما در چه حالتی باید صابر باشیم در چه حالتی باید تلاش و کوشش بکنیم آن هست بیان نورانی حضرت امیر در نهج البلاغه راجع به اینکه هر جا فقر هست در اثر اینکه یک عدّه اهل اتراف و اسراف اند آن هم هست اما آن بیان نورانی حضرت که فرمود: «الصَّبْرُ شَجَاعَةٌ وَالزُّهْدُ ثَرْوَةٌ» آن را در همان کلمات قصار کلمات حکمت شماره ی چهار این چنین فرمود: «الْعَجْزُ آفَةٌ وَالصَّبْرُ شَجَاعَةٌ وَالزُّهْدُ ثَرْوَةٌ وَالْوَرَعُ جُنَّةٌ وَ نِعْمَ الْقَرِينُ الرِّضَا» اما در شماره ی دیگر که مربوط به این است که اگر کسی فقیر شد در اثر اینکه عده ای به حقّ او تجاوز کردند آن را در همان کلمات حکیمانه یعنی کلمات قصار شماره ۳۲۸ به این صورت آمده که «إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ فَرَضَ فِي أَمْوَالِ الْأَغْنِيَاءِ أَقْوَاتَ الْفُقَرَاءِ فَمَا جَاعَ فَقِيرٌ إِلاَّ بِمَا مُتِّعَ بِهِ غَنِيٌّ» این در کتاب صوت العداله و امثال ذلک آن هست که هر جا ثروتی هست در کنارش حقّی تضییع شده است آن مضمون اگر پیدا نشد این عبارت همان معنا را تأدیه می کند فرمود هیچ کسی گرسنه نشد مگر در اثر اسراف و اتراف سرمایه دار، سرمایه دار حقّ فقیر را دارد می دهد نه از خودش در روایات زکات ملاحظه بفرمایید فرمود خدا فقرا را شریک اموال اغنیا قرار داده اینکه مال خودش را نمی دهد که.

۱- (۵) . سوره ی عبس، آیه ی ۵.

۲- (۶) . الکافی، ج۶، ص۲۸۷.

۳- (۷) . سوره ی بقره، آیه ی ۱۸۸.

۴- (۸) . الکافی، ج۶، ص۲۸۷.

۵- (۹) . سوره ی عنکبوت، آیه ی ۶۰.

۶- (۱۰) . سوره ی نور، آیه ی ۳۵.

۷- (۱۱) . نهج البلاغه، حکمت ۴.

۸- (۱۲) . جامع الأخبار، ص۹۴.

۹- (۱۳) . نهج البلاغه، حکمت ۴.

۱۰- (۱۴) . سوره ی نور، آیه ی ۳۵.

۱۱- (۱۵) . سوره ی نازعات، آیه ی ۲۴.

پرسش: حاج آقا اگر اصل نقدینگی و پول به حداقل ممکن کاهش پیدا کند باعث اعتبار اقتصاد...

پاسخ: خب آن قسمت مهم مرحله ی اقتصاد است که باید عاقلانه و عالمانه و سیاستمدارنه آدم بررسی کند در روزهای قبل هم اشاره شد اقتصاد یک فنّ پیچیده است تنها علمی نیست الآن یک فقیه بخواهد استنباط بکند درست است که اجتهاد یک کار مشکلی است اما خطر ندارد منابع معلوم، کتابها معلوم، احادیث معلوم، برهان معلوم، اجماع معلوم بالأخره بر اساس این می نشیند بعد از دو، سه ساعت یا کمتر و بیشتر یا دو، سه روز مسئله را حل می کند پیچیدگی اقتصاد تنها در فن نیست اینها آمدند بررسی کردند مثلاً این کشور را باید از نظر صنعت پیش برد یا از نظر اقتصاد و کشاورزی یا با هم، حساب کردند که ما چقدر آب داریم چقدر قسمتهای کویری داریم اینها درست و حساب کردیم دیدیم که این آبها را باید با سد مهار کرد این هم درست، سد هم آبی باشد یا خاکی این هم درست، طول تاج سد چقدر باشد درست، اینها همه کارهای علمی است اما تحریمی پیش می آید، قاچاقی پیش می آید دفعتاً می بینی صدها کالا وارد می شود دست اینهایی که تولید کردند می بندد این دیگر دست کسی نیست این علمی نیست است یک سیاست این مرزداری هست، دشمن شناسی هست همه ی اینها باید دست به هم بدهند تا کشور را اداره کنند این چنین نیست که مسئله اقتصاد نظیر مسئله اجتهاد و فقاهت و فلسفه یک کارِ علمی محض باشد که کارشناسی بکنند خیر، کارشناسی کردند دیدند که اگر ما بخواهیم از نظر جو و گندم و برنج خودکفا بشویم راهش این است راه خوبی هم طی کردند دفعتاً تحریمی پیش آمد، دفعتاً قاچاقی پیش آمد، دفعتاً مرزها گشوده شد این یک راه دیگر است اگر یک وقت چهارتا مشکلی پیش می آید این را نمی شود به حساب مسئولین آورد، خب فرمود: «فما جاع فقیرٌ الاّ بما متّع به غنی»[(۱)] این بیان که هیچ جا ثروتی نیست مگر اینکه حقّ مضیّعی ما داریم ناظر به همین است هر جا فقیری هست در اثر می بینید در بعضی از این کشورها اینها سفره ی صبحانه را که پهن کردند همان طور این سفره را می اندازند در سطل زباله بعضی از دوستان می گفتند که ما وقتی در کشورهای خارج بودیم خیلی از این سیاهها روزی خودشان را از همین سطل زباله تأمین می کردند این طور هم هست آن طور هم هست این بیان نورانی حضرت که فرمود هیچ کسی گرسنه نشد مگر در اثر اسراف و اتراف یک سلسله توانگرها ناظر به همین است غرض این است که بین تکاثر و کوثر فرق است ما اگر در نظام ارزشی بدانیم چه چیزی تکاثر است که خطّ بطلان روی آن بکشیم یک ضربدر، کوثر چیست که به سراغ او برویم هم اقتصاد خوبی خواهیم داشت هم اعتقاد خوبی حالا این شخص که اعتقاد خوبی داشت و اقتصاد معتدلی در برابر او خودش را نباخت او که گفت «أَنَا أَكْثَرُ مِنكَ مَالاً وَأَعَزُّ نَفَراً» این تریبون ابلیس دستش بود برای اینکه تا سخن از «أنا» است معلوم می شود تریبون ابلیس است او گفت «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ»[(۲)]، «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ»، «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ» من از او بهترم این من از او بهترم که حرف آدم عاقل نیست اگر کسی گفت من از او بهترم این بداند که تریبون دیگری دستش است تا سخن از «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ» است انسان ابلیسی فکر می کند تا سخن از «نَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ»[(۳)] است در برابر داود(سلام الله علیه) در برابر که «وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ»[(۴)] در برابر طالوت قرار می گرفت این معلوم می شود تریبون ابلیس دستش است آنها می گفتند «نَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ» ابلیس هم می گوید «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ» این باغدار هم گفت «أَنَا أَكْثَرُ» این «أنا»، «أنا»، «أنا» همین است اما اگر نه، گفتیم «لكِنَّ هُوَ اللَّهُ رَبِّي» این حرفِ الهی است نه حرف ابلیسی این معیار مشخص است هم در بحثهای اعتقاد معیارْ کوثری است هم در بحثهای اقتصاد معیار کوثری است آن وقت آدم راحت است وقتی عاقل شد این عقل آن چنان لذیذ است که تمام ذائقه را تأمین می کند درست است که نعمتهای ظاهری هم لذیذ است اما می دانید این نعمت ظاهری هم مثل آدامس است مادامی که در فضای دهنِ لذیذ است همین که جویده شد و دیگر پوسته اش در آمد باید انسان آن را فرو ببرد اگر از مخرَج بالا در آمد

که متعفّن است از راه دیگر دفع شد که بدبوست این همین چند لحظه ای که در فضای دهن است شیرین است اما مطلب علمی اگر کسی چهل سال قبل مطلبی را خوب فهمید هم اکنون هم در کامِ جان او لذیذ است یک کار خیری کرده هم اکنون هم لذیذ است اینکه از بین رفتنی نیست یک عمل خیر و یک علم صائب تا انسان زنده است با او هست و لذّت بخش است این می شود کوثر آن می شود تکاثر این «أَنَا»، «أَنَا» گفتن می شود تکاثر «لٰكِنَّ هُوَ اللَّهُ رَبِّى» می شود کوثر گرچه قرائتی هست که بدون «الف» قرائت شده لکن مشهور همین دو قرائت هست یا عندالوصل این «الف» را حذف می کنند و عندالوقف حفظ می کنند «لکنا» در حال وصل ساقط می شود، می شود «لٰكِنَّ هُوَ اللَّهُ رَبِّى» و در حال وقف این «الف» محفوظ است یا نه، بالقول المطلق «الف» محفوظ است «لکن أنا» همزه ی «أنا» حذف شد «نون» «أنا» با «نون» «لکن» ادغام شد، شدن «لٰكِنَّ هُوَ اللَّهُ رَبِّى» مشدّد شد آن «الف» «أنا» که به جای همزه محفوظ مانده است در حال وصل ساقط می شود و در حال وقف محفوظ است می گوییم «لکنا هو الله ربّی»، خب این می گوید من سخن از اینکه چه چیزی هستم نیست من حرفم حرف خدای من است «هُوَ اللَّهُ رَبِّى وَلاَ أُشْرِكُ بِرَبِّى أَحَداً» این نکره هم در سیاق نفی است کسی را شریک او قرار نمی دهم و تو چرا این کار را نکردی این امر به معروف و نهی از منکر و اینها هم در آن هست تنها خودش را در نیافت که من اهل توحیدم او را هم نجات داد به فکر نجات او بود یک آدم نترس این است کسی که مرعوب نمی شود این است آنها به فکر مرعوب کردن اند ملاحظه بفرمایید در سوره ی مبارکه ی «مریم» آنها برای اینکه به رخ بکشند این حرف را می زنند می گویند «أَحْسَنُ أَثَاثاً وَرِءْياً» ما آیه ی ۷۴ سوره ی مبارکه ی «مریم» این است که «وَكَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُم مِن قَرْنٍ هُمْ أَحْسَنُ أَثَاثاً وَرِءْياً» ما قبل از اینها خیلیها را به خاک کردیم که اینها هم اثاث البیتشان یعنی فرششان، ظرفشان اینها اثاث با «ث» مثلثه اما آن اساس با «سین» یعنی پایه اثاث البیتشان گرانبها بود و وضع زندگی داخلی اینها هم چشمگیر بود «أَحْسَنُ أَثَاثاً وَرِءْياً» یعنی به چشم بهتر می افتادند در مرآ، در رؤیت، در دیدن اینها در چشم بودند ما اینها را خاک کردیم، خب آنکه می گوید «أَنَا أَكْثَرُ مِنكَ مَالاً وَأَعَزُّ نَفَراً» یعنی «أحسن منک اثاثاً و رءیا» در سوره ی «مریم» فرمود ما اینها را خاک کردیم که بیش از اینها بودند خب این شخص که او را نهی از منکر کرد فرمود چرا وقتی وارد باغ شدی در برابر این نعمت ما شاء الله نگفتی؟ چرا شکر نکردی؟ لا قوّه الاّ بالله نگفتی اما اگر می بینی من از نظر مال نسبت به تو کمترم «إِن تَرَنِ أَنَا أَقَلَّ مِنكَ مَالاً وَوَلَداً» خب خدا جبران می کند من به او متّکی ام «فَعَسَى رَبِّى أَن يُؤْتِيَنِ خَيْراً مِن جَنَّتِكَ» اینجا هم مفرد آورد به همان سه دلیل یا جنس مراد است یا تک تک اینها مراد است یا این دوتا باغ به هم مرتبط بودند «وَيُرْسِلَ عَلَيْهَا حُسْبَاناً» حُسبان آن تیرهایی که به حساب آورده می شود در تحت شمارش است آنها را می گویند حُسبان و یا عذابهایی که یکی پس از دیگری بررسی می شود به آن می گویند حُسبان عذاب الهی خواهد آمد به حیات اینها خاتمه خواهد داد «فَتُصْبِحَ صَعِيداً زَلَقاً» اینکه الآن جنّتی بود محفوف به درخت و محفوف به آن کشاورزی و محفوف به نهر می شود یک سرزمین خشک لغزنده این لَزِغ و زَلِق همان لیزی است که ما در فارسی می گوییم یعنی صاف شد این بیابان قاع صَفصَف کرد خدا او را لَزغ کرد، زَلق کرد و لیز کرد صاف شد دیگر چیزی نیست «أَوْ يُصْبِحَ مَاؤُهَا غَوْراً فَلَن تَسْتَطِيعَ لَهُ طَلَباً» این چون کوثری فکر می کند برابر با آنچه که در پایان سوره ی مبارکه ی «مُلک» آمده همان را دارد نصیحت می کند آیه ی سی سوره ی مبارکه ی «ملک» این است «قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْراً فَمَن يَأْتِيكُم بِمَاءٍ مَعِينٍ» بالأخره الآن این سرزمین با چشمه و چاه و قنات دارد تأمین می شود اینها در دسترس مُستخرِجان اند اگر دو، سه هزار کیلومتر اینها پایین برود چطور می شود؟ کلّ این سرزمین می شود فلات خشک دیگر، فرمود این آبهایی که الآن در چشمه هاست، در چاههاست، در قناتهاست در دسترس شماست اگر ما دستور دادیم قدری پایین تر بروند چه کار می کنید شما؟ بعد فرمود ما این راهها ورود ممنوع را بلدیم ما ساختیم، خروج ممنوع را بلدیم خود ما ساختیم دو راه، سه راه، پنج راه

زیرزمین این آبها را ما رهبری می کنیم این باران را ما می فرستیم می دهیم به دل خاک به زمین می گوییم فرو ببر این تنها جریان طوفان نوح نیست که «قِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي»(۵) خب این زمین باید فرو ببرد، فرو می برد این همه آبی که آمده روی زمین سیل راه انداخته آنجا که می رود کجا می رود؟ اینجا را به ما گفت خودت تأمین بکن آنجا را من خودم تأمین می کنم کجا جاسازی بکنم، کجا دو راه بشود، کجا سه راه بشود، کجا ورود ممنوع بشود، کجا خروج ممنوع بشود گفت همه ی این کارها را من آنجا انجام می دهم این کار را می کنم «فَسَلَكَهُ يَنَابِيعَ فِي الْأَرْضِ»(۶) مَسلک را من می دهم، راه را من می دهم کجا باید چشمه بشود این را من تأمین می کند، کجا باید چاه بشود آن را من تأمین می کنم، کجا باید مسیر قنات بشود من تأمین می کنم، کجا ورود ممنوع، کجا خروج ممنوع اینها همه کارها را من می کنم «فَسَلَكَهُ يَنَابِيعَ فِي الْأَرْضِ» تا به چشمه ی اصلی برسانم به چیزی اجازه ی خروج نمی دهم اینها را من می کنم خب این هم که خداست این کارها علمی هم هست با نظم هم هست اگر کسی این زمین شناسی را کرده آن وقت خودش کشف کرده گفته که این بشر کشف می کند علم بشری است این قابل قبول است یا وقتی قدم به قدم بگوییم خدا این چنین کرد، خدا این چنین کرد، خدا این چنین کرد، کجا راه را بست، کجا راه را گشود، کجا سه راه کرد، کجا دو راه کرد، کجا طرفینی کرد این می شود علم زمین شناسی و نمی دانم آب شناسی تحت الأرض اسلامی قدم به قدم خدا این کار را کرد، خدا، عقل هم چراغ خداست اینکه شما می بینید به بعضیها ناله می کنند می گویند ما بچه های مسلمان می فرستیم به بعضی از مراکز علمی اینها بی نماز در می آیند برای اینکه دانش یک لاشه ی علم است این دانش، دانش اسلامی نیست می گویید زمین شناسی مگر زمین شناسی غیر اسلامی ما داریم؟ آب شناسی غیر اسلامی داریم؟ هواشناسی غیر اسلامی داریم؟ ما بارها عرض شد که این «هو الأول» را گرفتیم آن «هو الآخر» را گرفتیم این لاشه ی علم را آوردیم در کتابها یک، عقل را هم مصادره کردیم گفتیم برای ماست بشری است خب اینکه فرمود: «أَلَمْ يَكُ نُطْفَةً مِن مَنِيٍّ يُمْنَى»(۷) اینکه فرمود: «وَاللَّهُ أَخْرَجَكُم مِّن بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لاَ تَعْلَمُونَ شَيْئاً»(۸) اینکه فرمود: «جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ»(۹) اینکه فرمود: «عَلَّمَ الْإِنسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ»(۱۰) اینکه فرمود: «فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا»[۲۶] چه چیزی از آن بشری است این چراغ را به دست ما داده ما شدیم عاقل چه عقل تجربی، چه عقل تجریدی اگر کسی اهل فلسفه و کلام است با عقل تجریدی کار دارد، اهل علوم آزمایشگاهی است با عقل تجربی کار دارد این سرمایه را به ما داد چراغ را به ما داد ما قدم به قدم مسئولیم هیچ کسی نمی تواند بگوید این عقل من است من نمی خواهم کار ببرم می گوید خیر بر تو واجب است که تحصیل علم بکنی این یک، خب اگر عقل و قدرت فراگیری برای ما باشد چرا او می گوید باید بکنیم مگر کسی نمی تواند بگوید من نمی خواهم عقلم را به کار ببرم؟ می گوید خیر، این چراغ را که من دادم الّا ولابد باید با او ببینی «طلب العلم فریضه»[۲۷] این یک، قدم بعد کسی می خواهد خودش را به جادوگری و سِحر و شعبده می دانید وقتی این بازی جهان بشر را به بازی داد بازیگران ما به کدام طرف دارند، به کدام خراف نماز نمی خواند اما به دنبال خرافات سِحر و شعبده و جادو راه می افتد وقتی عقل نباشد همین است دیگر، خب کسی می گوید من نمی خواهم عقلم را به علم صحیح کار ببرم می گوید حرام است، این علوم، علوم حرام و حلال است باید به دنبال علم نافع برویم این قدم دوم. حالا که چیزی را یاد گرفته چه در علوم تجربی، چه در علوم تجریدی می تواند بگوید من خودم زحمت کشیدیم این علم را پیدا کردم یا او می گوید من به تو دادم این حجّت من است؟ الّا ولابد باید برابر این عمل کنی پس ما قدم به قدم داریم به دستور او راه می رویم شما در حوزه ی درون و بیرون یک جا بگردید که سخن از خدا و دین نباشد می شود پیدا کرد؟ اینها آمدند این لاشه ی علم را به کتابها دادند «هو الاول» را گرفتند «هو الآخر» را گرفتند این سیر عمودی را ربودند سیر افقی دادند زمین در چندین میلیون یا چند میلیارد سال قبل چنین بوده است الآن چنین است آینده نزدیک یا دور چنین می

شود اما چه کسی کرد برای چه کرد اینها را گرفتند عقل را هم که عطیه الهی است مصباح الشریعه است این را مصادره کردند گفتند برای من است گفتند بشر خودش فهمیده، بشر کشف کرده آ ن وقت چه توقّعی دارید که این علم بشود اسلامی، اگر این علم شده اسلامی قدم به قدم گفتیم خدا چنین کرد، خدا چنین کرد، خدا چنین کرد، خدا چنین کرد همان طوری که یک خطّ «لا تنقض» را بزرگان ما آمدند پنجاه، شصت جلد کتاب از آن در آوردند با حذف مکرّرات الآن بارها گفته شد که این «لا تنقض» پنجاه، شصت جلد کتاب درباره ی آن استصحاب نوشته شده مطالب عمیق آنها هم این همه آیاتی که درباره ی پیدایش باران، پیدایش ابر، پیدایش باد، پرورش گیاهان، ریزش باران در زمین، جاسازی باران در زمین، پیدایش چشمه، پیدایش قنات، پیدایش چاه، راه سازیها همه ی اینها را عقل گفته چندین برابر «لا تنقض» را که اینها گفته، اگر عقل که چراغ دین است اینها را کشف بکند می شود زمین شناسی اسلامی، هواشناسی اسلامی، آب شناسی اسلامی دیگر بچه های ما با نماز نمی روند و بی نماز برگردند غرض این است که این شخص گفته «هُوَ اللَّهُ رَبِّی وَلاَ أُشْرِکُ بِرَبِّی أَحَداً» بعد فرمود اگر قدری خدا پایین ببرد چه کار می کنی؟ اگر این نفت و گاز خدای ناکرده سه، چهار هزار متر بروند پایین کشور جز کاسه ی گدایی چیز دیگر دستش نیست این آب به عنوان تمثیل است نه تعیین در سوره ی مبارکه ی «ملک» در پایانش که می فرماید: «قُلْ» بگو به این مردم «أَرَأَیْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُکُمْ غَوْراً»[۲۸] خب «لو أصبح نفتکم»، «لو أصبح گازکم غوراً» همین طور است دیگر اگر چند هزار کیلومتر یا چند هزار متر این نفتها برود پایین این کشور جز اینکه کاسه ی گدایی در دست بگیرد چیز دیگر است؟ فرمود این را چه کسی خلق کرد؟ چه کسی اینها را تبدیل کرد به نفت؟ چه کسی تبدیل کرد به گاز؟ چه کسی اینها را در دسترس شما قرار داد؟ یک چند قدم دورتر و پایین تر برود که شما گدا می شوید چه می گویید ما سرمایه داریم «أَرَأَیْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُکُمْ غَوْراً فَمَن یَأْتِیکُم بِمَاءٍ مَعِینٍ» یکی از القاب نورانی وجود مبارک حضرت ماء مَعین است شما ذیل این روایت را ملاحظه کنید ماء معین است این ماء معین فعلاً غائر است ماء معین آبی است که «تراه العیون و تناله الدلاء» آن آبی که دلو به آن می رسد چشم او را می بیند می گویند ماء معین و این باید جاری باشد به دنبال آن مقام نورانی حضرت عالمان دین هم به این لقب پرافتخار در اثر نیابت ملقّب اند یک عالم دینی را می گویند ماء معین گاهی خدای سبحان علما را از مردم منطقه ای می گیرد این هم «أَرَأَیْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُکُمْ غَوْراً» گاهی وجود مبارک ولیّ عصر را غایب می کند «أَرَأَیْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُکُمْ غَوْراً» این می شود ماء حیات، این می شود ماء ظاهری.

ص: ۵۸۸

۱- (۱۶) . نهج البلاغه، حکمت ۳۲۸.

۲- (۱۷) . سوره ی ص، آیه ی ۷۶.

۳- (۱۸) . سوره ی بقره، آیه ی ۲۴۷.

۴- (۱۹) . سوره ی بقره، آیه ی ۲۵۱.

۵- (۲۰) . سوره ی هود، آیه ی ۴۴.

۶- (۲۱) . سوره ی زمر، آیه ی ۲۱.

۷- (۲۲) . سوره ی قیامت، آیه ی ۳۷.

۸- (۲۳) . سوره ی نحل، آیه ی ۷۸.

۹- (۲۴) . سوره ی نحل، آیه ی ۷۸.

۱۰- (۲۵) . سوره ی علق، آیه ی ۵.

«غفر الله لنا و لكم و الحمد لله ربّ العالمين»

آيات ۳۵ تا ۴۲ سوره کهف ۸۸/۱۲/۱۸

.Your browser does not support the audio tag

«وَدَخَلَ جَنَّتَهُ وَهُوَ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ قَالَ مَا أَظُنُّ أَن تَبِيدَ هذِهِ أَبَداً (۳۵) وَمَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً وَلَئِن رُّدِدتُّ إِلَى رَبِّى لَأَجِدَنَّ خَيْراً مِنْهَا مُنقَلَباً (۳۶) قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَكَفَرْتَ بِالَّذِى خَلَقَكَ مِن تُرَابٍ ثُمَّ مِن نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلًا (۳۷) لكِنَّ هُوَ اللَّهُ رَبِّى وَلَا أُشْرِكُ بِرَبِّى أَحَداً (۳۸) وَلَوْلاَ إِذْ دَخَلْتَ جَنَّتَكَ قُلْتَ مَا شَاءَ اللَّهُ لاَ قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ إِن تَرَنِ أَنَا أَقَلَّ مِنكَ مَالاً وَوَلَداً (۳۹) فَعَسَى رَبِّى أَن يُؤْتِيَنِ خَيْراً مِن جَنَّتِكَ وَيُرْسِلَ عَلَيْهَا حُسْبَاناً مِنَ السَّماءِ فَتُصْبِحَ صَعِيداً زَلَقاً (۴۰) أَوْ يُصْبِحَ مَاؤُهَا غَوْراً فَلَن تَسْتَطِيعَ لَهُ طَلَباً (۴۱) وَأُحِيطَ بِثَمَرِهِ فَأَصْبَحَ يُقَلِّبُ كَفَّيْهِ عَلَى ما أَنفَقَ فِيهَا وَهِىَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا وَيَقُولُ يَا لَيْتَنِى لَمْ أُشْرِكْ بِرَبِّى أَحَداً (۴۲)»

مهم ترين برنامه ی قرآن كريم بعد از مسئله ی توحيد و اسمای حسنای الهی معرّفی خود انسان و دنيا و رابطه ی انسان و دنياست زيرا حبّ دنيا رأس كلّ خطيئه است چون مهم ترين خطر حبّ دنياست اصرار قرآن كريم هم بر معرّفی دنيا و خطر اين محبّت باطل است لذا هم با برهان، هم با موعظه، هم با جدال احسن و هم با تمثيل اين مطلب را تفهيم می كند در اين زمينه درباره ی دنيا هم در همين سوره ی مباركه ی «كهف» آيه ی ۴۵ كه خواهد آمد مَثل ذكر می كند هم آنچه كه در سوره ی مباركه ی «يونس» قبلاً گذشت به صورت مَثل جريان دنيا را تبيين فرمود. در سوره ی مباركه ی «يونس» كه قبلاً گذشت آيه ی ۲۵ اين بود «إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنزَلْنَاهُ مِنَ السَّماءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ وَالْأَنْعَامُ»(۱) دنيا مثل يک بهار زودگذری است كه خزان او را تعقيب می كند و كلّ جريانش پژمرده خواهد شد در سوره ی مباركه ی «حديد» هم به همين وضع آمده در همين سوره ی مباركه ی «كهف» كه محور بحث است در آيه ی ۴۵ هم همين مضمون را ذكر می كند كه «وَاضْرِبْ لَهُم مَثَلَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنزَلْنَاهُ مِنَ السَّماءِ» با تفاوتی در اين موارد امثله مشخص می كند كه اين يک زرق و برق زودگذری است و پايانش هم پاييز ممتد تا انسان گرفتار حبّ اين دنيا نشود. در محلّ بحث كه فرمود: «دَخَلَ جَنَّتَهُ وَهُوَ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ» اين «وَهُوَ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ» جمله ی معترضه است كه در وسط واقع شده يعنی اين شخص به خود ظلم كرده اين شخصی كه موحّد نبود از يک سو، معتقد به معاد نبود از سوی ديگر، نظام ارزشی را بيجا فهميد از سوی سوم، به جای تواضع، تفاخر كرد «أَنَا أَكْثَرُ مِنكَ مَالاً وَأَعَزُّ نَفَراً»(۲) گفت از جهت چهارم، اين شخص به خودش ستم كرده «وَدَخَلَ جَنَّتَهُ وَهُوَ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ» درباره ی آن دوتا باغ هم كه فرمود: «كِلْتَا الْجَنَّتَيْنِ آتَتْ أُكُلَهَا»(۳) ديگر نفرمود «تلک الجنّتين أتتا» با اينكه اگر «كلتا» است بايد تثنيه بياورد بفرمايد «أتتا» اما فرمود: «كِلْتَا الْجَنَّتَيْنِ آتَتْ» يعنی «أتت كلّ واحده منهما أكلها» نه اينكه مجموع اين دوتا باغ ثمرشان را دادند بلكه جميع ثمرش را داد يعنی هر باغی ثمر خودش را داد يک وقت است می گوييم اين دوتا باغ ثمر دادند يعنی مجموعشان بی ثمر نبود اين نمی رساند كه كلّ واحد ثمر خودش را داده اما اگر گفتيم جميع ثمر دادند يعنی كلّ واحد از اين دو ثمربخش بودند ديگر جا برای آن توهّم نيست لذا فرمود: «كِلْتَا الْجَنَّتَيْنِ آتَتْ» يعنی «أتت كلّ واحده منهما اكلها» اما اينكه اين باغ محفوف بود چون حِفاف يعنی جانب «أحفّه» يعنی جانب او را گرفت اگر جانب او را بگيرد می تواند به او احاطه پيدا كند محفوف است يعنی چيزی جانب او را گرفته در سوره ی مباركه ی «غافر» كه دارد «حَافِّينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ»(۴) يعنی فرشته ها از هر طرف در محدوده ی عرش حضور دارند «وَتَرَى الْمَلاَئِكَةَ» پايان سوره ی مباركه ی «زمر»

«وَتَرَى الْمَلاَئِكَةَ حَافِّينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ» «حَفّ» و «أحفّ» یعنی «أحاط بجانبه» چون حِفاف یعنی پهلو، «أحفّه» یعنی پهلوی او را گرفته اگر همه ی پهلوهای او را «أحفّ» و «حفّ» یعنی أحاط به او از همه ی طرف او، خب اینکه فرمود: «حَفَفْنَاهُمَا بِنَخْلٍ»(۵) معنایش این نیست که این انگور و این خرما با هم همزمان میوه می دهند تا اشکال بشود که یکی از نظر حرارت باید در تابستان باشد در فضای گرم باشد، یکی باید در فضای خنک باشد ممکن است آن انگورش در فصل بهار میوه بدهد و این خرمایش در فصل تابستان چون این فصول چهارگانه برای انواع میوه ها آماده شده است البته در بهشت که سخن از شمس و قمر نیست «لاَ یَرَوْنَ فِیهَا شَمْساً وَلاَ زَمْهَرِیراً»(۶) فصول چهارگانه هم نیست اما مع ذلک «أُکُلُهَا دَائِمٌ»(۷) چون آنجا به اراده ی مؤمن درخت سبز می شود نه با نسیم بیرون یا آبِ بیرون و مانند آن، اگر «فِیهَا مَا تَشْتَهِی أَنفُسُکُمْ»(۸) است و هر چه انسان بخواهد در بهشت هست دیگر سخن از این نیست که آنجا در فصل بهار چگونه میوه می دهد در فصل تابستان چه میوه می دهد فصولی در کار نیست و میوه ها هم دائمی است اُکُل یعنی خوراکیِ درختان بهشت دائم است با اینکه فصولی هم در کار نیست اما اینجا ممکن است در هر فصلی از این فصول چهارگانه بخشی از این درختها میوه بدهد و آن «کَانَ لَهُ ثَمَرٌ»(۹) هم گذشته از اینکه نقدین و مانند آن را شامل می شود میوه های درخت خاصّی که باید در زمستان ثمر بدهد آن را هم در برمی گیرد بنابراین چهار فصل این شخص از نعمتهای الهی برخوردار بود و کلّ واحده از این باغها هم این چنین بودند منتها این شخص هم از نظر مبدأ مشکل داشت و هم از نظر معاد لذا این چنین گفت که «أَنَا أَکْثَرُ مِنکَ مَالاً وَأَعَزُّ نَفَراً»(۱۰) و اما آن شخص که محاور او بود یعنی گفتمانی داشتند، گفتگویی داشتند «حار، یحور» یعنی «رجع یَرجع» «ظَنَّ أَن لَن یَحُورَ»(۱۱) یعنی «لن یرجع» وقتی اشکالی می شود جواب برمی گردد این می شود محاوره، نقدی می شود دیگری بررسی می کند می شود محاوره، شبهه ای است و پاسخی می شود محاوره حِوار یعنی رجوع کردن یکی به دیگری این هم محاور او بود در برابر سؤال او پاسخ ارائه می کرد او به او گفت که «أَکَفَرْتَ بِالَّذِی خَلَقَکَ» تو اگر منکر مبدأی خب آن خدایی که تو را خلق کرده است توان کارهای دیگر را هم دارد درباره ی معاد که گفتی «مَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً» اگر مشکلت این است که چگونه مُرده ها را خدا زنده می کند خب آن خدایی که مهم تر از معاد را یعنی در مبدأ انجام داد در منتها هم انجام می دهد همان بخش پایانی سوره ی مبارکه ی «یس» که «مَن یُحْیِی الْعِظَامَ وَهِیَ رَمِیمٌ»(۱۲) خب «قُلْ یُحْیِیهَا الَّذِی أَنشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ»(۱۳) آنکه هیچ را به این صورت در آورد «خَلَقْتُکَ مِن قَبْلُ وَلَمْ تَکُ شَیْئاً» همان یقیناً توان آن را دارد که دوباره انسان مُرده را زنده کند پس چرا می گویی «مَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً»؟ اگر مشکلت این است پاسخش با خودش است خب اگر قبول کردی آن کسی که خالق است و بار اول ایجاد کرد که مشکل تر از بار دوم است همان خداست خب دوباره ایجاد می کند دیگر اگر می گویید نه، خدا مرا خلق کرده ولی دنیا آخر خط است مرگ هم عبارت از پوسیدن است نه از پوست به در آمدن اگر این را خیال می کنی خب خدای حکیم که کارِ عبس نمی کند «سَوَّاکَ رَجُلاً» او همه ی کمالات علمی و عملی را در اختیار انسان قرار داد عقل داد، هوش داد، خِرَد داد، مجاری ادراکی ظاهری داد، مجاری ادراکی باطنی داد، اعمال ظاهری داد، اعمال باطنی داد چنین کار حکیمانه که نمی تواند عبس و پوچ باشد اینکه اینها دست به خودکشی می زنند باور نکردند که مرگ از پوست به در آمدن است اینها خیال می کنند راحت شدند در حالی که عذابشان از همان لحظه ی مرگ شروع می شود برای اینکه اینها به بهترین امانت الهی بدترین خیانت را روا داشتند، خب خیال کردند این جان برای خودشان است، حیات برای خودشان است، پس دوتا شبهه است اگر شبهه در این است که خدا قادر است یا نه؟ «أَکَفَرْتَ بِالَّذِی خَلَقَکَ» خب «قُلْ یُحْیِیهَا الَّذِی أَنشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ» آنکه اوّلین بار خلق کرده یقیناً قادر است که دوباره مُرده را زنده کند، اگر شبهه در این است که خدا خلق کرده ولی هدفی در کار نیست مرگ، پایان کار است این می شود بی هدفی، می شود عبس و خدای سبحان تو را به عنوان یک مرد کامل

آفریده این کارِ حکیمانه هدفی دارد و آن این است که انسان در برابر عنایتهای الهی مسئول است آمده تا به کمال برسد و ثمر کمالش را هم در دنیا بچیند هم در آخرت پس چرا می گویی «مَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً»، «أَكَفَرْتَ بِالَّذِی خَلَقَكَ مِن تُرَابٍ ثُمَّ مِن نُّطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلًا» این تراب و نطفه هم می تواند درباره ی اصل و فرع انسان باشد که خَلَق آدم را مِن تراب و جَعل نسله مِن ماء مهین، هم درباره ی خود انسان که در طلیعه ی بحث اشاره شد هر انسانی بالأخره اول خاکهای این مزارع و مراتع بود، بعد نطفه شد، بعد انسان، بعد هم دوباره خاک می شود «ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلاً» پس این ابطالِ سخن او. یک موحّد الهی تنها درصدد این نیست که سخن رقیب را ابطال کند حرف مثبت خودش را هم طرح می کند «لكِنَّ» یعنی لکن من حرفم این است تو حالا حرفت آن بود من حرفم این است «لكِنَّ هُوَ اللَّهُ رَبِّی وَلَا أُشْرِكُ بِرَبِّی أَحَداً» و او هر چه دستور داد هم اطاعت می کنم و اما تو که وارد شدی به باغهایت به جای اینکه بگویی «أَنَا أَكْثَرُ مِنكَ»(۱۴) چرا نگفتی ما شاء الله «وَلَوْلَا إِذْ دَخَلْتَ جَنَّتَكَ قُلْتَ مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ إِن تَرَنِ أَنَا أَقَلَّ مِنكَ مَالاً وَوَلَداً * فَعَسَى رَبِّی أَن يُؤْتِيَنِ خَيْراً مِن جَنَّتِكَ» این با اینکه موحد بود اما در حدّ امید سخن گفت او با اینکه ملحد بود به ضرس قاطع سخن گفت، گفت «لَئِن رُّدِدتُّ إِلَى رَبِّی لَأَجِدَنَّ خَيْراً مِنْهَا مُنقَلَباً» با ضرس قاطع با «نون» تأکید ثقیله گفت من آنجا هم اگر بروم بهتر از این گیرم می آید این با اینکه موحّد است «وَأُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ»(۱۵) این خائفانه و راجیانه سخن می گوید «خَيْراً مِن جَنَّتِكَ وَيُرْسِلَ عَلَيْهَا حُسْبَاناً مِنَ السَّماءِ» این نفرین نیست این هشدار به عذاب الهی است این انذار است نه اینکه من این کار را می کنم یا خدایا این کار را بکن خدا انذار کرده، تبشیر داده به انذارش عمل می کند، به تبشیرش عمل می کند، به وعده اش عمل می کند، به وعیدش عمل می کند عذابی بیاید «فَتُصْبِحَ» این جنّت «صَعِيداً زَلَقاً» صَعید همان وجه الأرض است یک لَزِغ، زَلِق، لیز و صاف بشود این برای این یا نه، عذابی نیاید ولی در اثر خشکسالی این کم کم پژمرده بشود «أَوْ يُصْبِحَ مَاؤُهَا غَوْراً» وقتی که این آبها فرو رفته خب چیزی سرسبز نمی ماند در پایان سوره ی مبارکه ی «قلم» که آن آیه خوانده شد این است که «قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْراً فَمَن يَأْتِيكُم بِمَاءٍ مَعِينٍ»(۱۶) اگر خدای ناکرده این آبهایی که فعلاً به صورت چشمه و چاه و قنات در دسترس ماست اگر ذات اقدس الهی اراده کند که اینها چند هزار متر بروند پایین یا خدای ناکرده این نفت و گاز و اینها چند هزار متر بروند پایین که هیچ صنعتی نتواند اینها را استخراج بکند خب جز فقر و تنگدستی چیز دیگر نیست فرمود ما این را بالا آوردیم در دسترس شما قرار دادیم اگر اینها پایین برود که شما نمی توانید، مقداری ما اینها را پایین بردیم تا شما تلاش و کوشش کنید صنعت یاد بگیرید اینها را استخراج کنید اما اگر خواستیم قدری پایین تر ببریم که «فَمَن يَأْتِيكُم بِمَاءٍ مَعِينٍ» ماء مَعین یعنی آبی که «تراه العیون و تناله الدلاء» دَلو به او می رسد، چشم او را می بیند و مانند آن، خب «أَوْ يُصْبِحَ مَاؤُهَا غَوْراً فَلَن تَسْتَطِيعَ لَهُ طَلَباً» این محاوره، اما نتیجه چطور شد؟ فرمود: «وَأُحِيطَ بِثَمَرِهِ» تاکنون سخن از «حَفَفْنَاهُمَا بِنَخْلٍ»(۱۷) بود اما الآن «أُحِيطَ بِثَمَرِهِ» تاکنون این مزرعه ها و باغها محفوف به درختهای سرسبز و خرّم بود الآن محفوف شد به عذاب الهی احاطه پیدا کرده یعنی دورش را دیوارچین کرده با عذاب دورش را چیده می گویند فلان کس یک آدم محتاط است یعنی دور دینش را دیوار کشیده این احتیاط از حائط است این روایت را که مرحوم شیخ انصاری در رسائل نقل کرده در جوامع روایی ما هم آمده وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) به کمیل فرمود، کمیل «أخوك دینُكَ فاحتط لدینك»(۱۸) تو یک برادر داری در عالَم همین و آن دین توست آن برادرها هستند اما با تو در قبر نیستند تنها برادر ما همان دین ماست «أخوك دینك» نه «دینك أخوك» این مفید حصر است یعنی تو فقط یک برادر داری و آن دین توست «أخوك دینك» حالا یک برادر عزیز داری که آن دینت است «فاحتط لدینك»(۱۹) دور دینت را دیوار بکش آدم محتاط یعنی دیوار کشیده خب اگر کسی زحمت کشیده باغ درست کرده این درختها ثمر دارد خب اگر دیوار نکشد بیگانه می آید مرتّب از میوه اش می چینند اینکه می گویند مواظب باشید

کسی از شما چیزی نخواهد یعنی دیوار بکشید طرزی زندگی کنید که هر کسی هر پیشنهادی را به شما ندهد در این روایت معروف که دارد «مَن کـان مِن الفقهـاء صائنـاً لنفسه»[(۲۰)] فقیه باشـد، مجتهـد باشـد، «مطیعاً لأمر مولاه» باشد، مخالفاً لأمر باشـد «صائنـاً لنفسه» نه یعنی عـادل، عـادل را که فرمود «مطیعـاً لأمر مولاه» نه یعنی آدمِ خوبِ باتقوا او را که «تارکاً لهواه» می گوید صائن یعنی آدم عاقل که دور دینش را دیوار بکشد که صیانت کند اگر دور دین دیوارکشی نشود هر کسی می آید بالأخره هر راهرویی می آیـد یـك چیزی می برد فرمـود کمیـل تـو یـك برادر داری «دینـك أخـوك» نیست «أخـوك دینـك فـأحتط لـدینك» دور دینت را دیوار بکش حالاـ که دورش را حائط کشـیدی، دیوار کشـیدی این محفوظ است یك وقت است که با رحمت چیزی را دیوارکشی می کند، یك وقت با نِقمت چیزی را دیوارکشـی می کنند یك کمربند سـرخ آتشـی دورش می بندنـد این همان است فرمود: «وَأُحِیطَ بِثَمَرِهِ» این با نقمت الهی، عذاب الهی این ثمر خواه در کشاورزی، خواه در آن باغداری، خواه در آن نقدین و تجارت ثمر بالقول المطلق همه ی این نعمتهای شـمرده شده را در برمی گیرد اینها محاط شدند به عذاب الهی «وَأُحِیطَ بِثَمَرِهِ فَأَصْبَحَ یُقَلِّبُ کَفَّیْهِ عَلَی مـا أَنفَقَ فِیهَا» حالا این دسـتها را روی هم می زنـد این کف دست راست را پشـت دست چپ، کف دست چپ را پشت دست راست که من چه کاری کردم برای چه سـرمایه گـذاری کردم اینکه می گفت «مَا أَظُنُّ أَن تَبِیـدَ هـذِهِ أَبَداً» دیـد زود یـك خزان زودرسـی آمـده البته منظور او این نبود که این برای ابـد می مانـد چون می دید بالأخره باغها بعـد از چند سال از بین می روند اینکه می گویند این مال نَمیر است یا «مَا أَظُنُّ أَن تَبِیدَ هذِهِ أَبَداً» یعنی ما تا زنده هستیم این هست وگرنه منظورش این نیست که این ابـدی است، خب اینکه گفت «مَا أَظُنُّ أَن تَبِیـدَ هـذِهِ أَبَداً» دید صبح کرده تمـام نعمتهـا از دسـتش رفته «فَأَصْبَحَ یُقَلِّبُ کَفَّیْهِ عَلَی مـا أَنفَقَ» گاهی ذات اقـدس الهی این مَثلها را در قیامت به صورت دیگر بـازگو می کنـد می فرمایـد: «یَوْمَ یَعَضُّ الظَّالِمُ عَلَی یَدَیْهِ» عَضّ یعنی گـاز گرفته می گوینـد کلب عضّاض یعنی سگِ گازگیر انسـانِ پشـیمان این سبّابه را به دنـدان می گزد اینکه در تعبیرات فارسـی و همچنین عربی معروف است چه در سبّابه ی مردم پشـیمانم که ما در فارسی می گوییم یا آنها می گویند «سبابه المتندّم» یعنی عربها می گویند برای اینکه معمولاً اهل عُرف در هنگام پشیمانی این سبّابه را به دهن می گذارد ولی وقتی خطر زیاد بود «یَعَضُّ الظَّالِمُ عَلَی یَدَیْهِ»[(۲۱)] هر دو دستش را گاز می گیرد از شـدّت نـدامت که چرا بـا این دست خلاـف کردم، بـا این دست خلاـف کردم «یَوْمَ یَعَضُّ الظَّالِمُ عَلَی یَدَیْهِ» اینجا هم «فَأَصْبَحَ یُقَلِّبُ کَفَّیْهِ عَلَی مـا أَنفَقَ» که چرا من این همه راه بیراهه رفتم و این همه سرمایه را در راه باطل صـرف کردم «فَأَصْبَحَ یُقَلِّبُ کَفَّیْهِ عَلَی مـا أَنفَقَ فِیهَـا وَهِیَ خَاوِیَهٌ عَلَی عُرُوشِهَا» سـقفهایش پایین آمـده اگر انگور بود داربست بود عرش داشت یعنی سقفی داشت که این شـاخه هـا و خوشه هـا روی آن سـقف آرمیـده بودنـد اینها فرو ریختنـد «خَاوِیَهٌ عَلَی عُرُوشِهَا» آن گاه در چنین حالی می گویـد «وَیَقُولُ یَا لَیْتَنِی لَمْ أُشْرِکْ بِرَبِّی أَحَـداً» آن وقت هم که فایـده ندارد «وَلَمْ تَکُن لَّهُ فِئَهٌ یَنصُرُونَهُ»[(۲۲)] در چنین حالی نه ولیّ دارد نه ناصر قبلاً هم این فرق گـذشت یك وقت است کارهای انسان را دیگری به عهده می گیرد این می شود ولیّ مثـل اینکه کـار کودك را پـدر و مـادر او به عهـده می گیرنـد یـك وقت است نه، بخشـی از کارها را خود انسان به عهده دارد بخشـی را از دیگری مدد می جوید این می شود نصرت در آنجا که شخص بخشی از کارها را خودش انجام بدهد بخشـی را دیگری به آن دیگری می گویند معین، معاون، ناصر اما وقتی تمام کارها را دیگری انجام می دهد این می شود ولیّ اینها که ناصـر ندارند برای اینکه کسـی در آن روز قدرتی ندارد که به کمك اینها بیاید یك ولیّ می ماند و آن خداست خدا هم که ولاـیت اینهـا را رها کرده سـرپرستی اینها را به عهـده نگرفته هم درباره ی ولایت نظر قرآن مشـخص شـد هم درباره ی نصرت فرمود: «وَلَمْ تَکُن لَّهُ فِئَهٌ یَنصُرُونَهُ مِن دُونِ اللَّهِ وَمَـا کَانَ مُنتَصِراً»[(۲۳)] این سه مسئله را یکی نصـرت است یکی ولاـیت است یکی انتصـار، انتصار این است که خود آدم انتقام بگیرد مُنتصِر یعنی مُنتقم در سوره ی مبار که که به نام پیامبر(صلّی الله

علیه و آله و سلّم) است آن سوره ی ۴۷ آنجا فرمود ما در جریان دنیا کفّار هستند، منافقین هستند، جبهه هست، جنگ هست، معرکه ی قتال هست اگر خدا بخواهد دینش را حفظ بکند که به شما نیازی ندارد ولی شما را می خواهد کامل کند «لَوْ یَشَاءُ اللَّهُ لاَنتَصَرَ مِنْهُمْ»(۲۴) «لاَنتَصَرَ» یعنی «لانتقم» اگر خدا خودش می خواست که از اینها انتقام می گرفت «وَلکِن لِیَبْلُوَا بَعْضَکُم بِبَعْضٍ»(۲۵) می خواهد شما را بیازماید که آیا اهل جهاد و جبهه هستید یا نه؟ انتصار یعنی انتقام. فرمود نه خودِ این سرمایه دار مال باخته قدرت انتصار دارد که خودش انتقام بگیرد جبران کند یک، نه کسی از بیرون به کمک این می شتابد دو، یک ولیّ می مانـد که «هُنَالِکَ الْوَلاَیَهُ لِلّهِ الْحَقِّ»(۲۶) آن هم که ولیّ مؤمنین است وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) در آن بخشهای جنگ فرمود شعاری که آنها می دهند می گویند «لنا العزّی و لا عزّی؟ لکم» شما بگوییم «الله مولانا و لا مولی؟ لکم»(۲۷) درست است خدا مولای عالمیان است اما آن ولایت خاصّه ای که بتواند با عنایت همراه باشد آن برای مؤمنین است پس ولایت حق در آنجا ظهور می کند که این شخص بهره ای ندارد، انتصار هم مقدورش نیست نصرت هم نصیبش نمی شود این سه قضیه سالبه نسبت به این شخص «وَلَمْ تَکُن لَّهُ فِئَهٌ یَنصُرُونَهُ»(۲۸) اینکه می گفت «أَنَا أَکْثَرُ مِنکَ مَالاً وَأَعَزُّ نَفَراً»(۲۹) لازم نیست قیامت فرا برسد «یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِیهِ * وَأُمِّهِ وَأَبِیهِ»(۳۰) در دنیا هم همین طور است اگر ذات اقدس الهی خواست کسی را تنبیه کند طرزی انسان را محاط عذاب قرار می دهد که «لَمْ تَکُن لَّهُ فِئَهٌ یَنصُرُونَهُ» اینکه می گفت «أَنَا أَکْثَرُ مِنکَ مَالاً وَأَعَزُّ نَفَراً» الآن هیچ کسی نیست به داد او برسد اختصاصی به مسئله قیامت ندارد «وَلَمْ تَکُن لَّهُ فِئَهٌ یَنصُرُونَهُ مِن دُونِ اللَّهِ وَمَا کَانَ مَنتَصِراً» این دو قضیه، «هُنَالِکَ الْوَلاَیَهُ لِلَّهِ الْحَقِّ» این سه قضیه او ولیّ است اما «الله مولانا و لا مولی؟ لکم» خدا ولایت دارد اما «هُوَ خَیْرٌ ثَوَاباً وَخَیْرٌ عُقْباً»(۳۱) پایان خوب به دست اوست او دارد «وَالْعَاقِبَهُ لِلْمُتَّقِینَ»(۳۲) ثواب برای اوست به مؤمنان خواهد داد اینها را به حال خودشان رها می کند هیچ کسی به داد اینها نمی رسد و آن نتیجه ی عملِ تلخ هم دامنگیر اینها می شود همین معنا را که برخیها مثل تفسیر ابی السعود اینها تاریخش را ذکر کردند که اینها دوتا برادر بودند اسمشان هم ترسوس و امثال ذلک بود اینها را از فخررازی گرفتند فخررازی این قصّه را نقل کرده می گوید اینها دوتا برادر بودند ارث داشتند اسم اوّلی این بود اسم دومی این بود البته مستحضرید که این گونه از تاریخها چون منشأ اساسی ندارد تکیه کردن به اینها هم کارِ آسانی نیست که آیا واقعاً همین دو نفر بودند؟ همین فخررازی می گوید که آنچه که در سوره ی مبارکه ی «ص» یا «صافات» آمده آن هم مربوط به همین دوتا برادری است که یکی وضعش خوب بود یکی وضعش بد بود این طور شد. مستحضرید که فقر «مِن حیث هو فقر» کمال نیست مگر کسی که فقیر باشد و فقر را به عنوان آزمون الهی تحمّل کند و صابر باشد غنا «بما أنّه غنی؟» نقص نیست مگر کسی از غنا به اِتراف و اسراف سر در بیاورد که «إِنَّ الْإِنسَانَ لَیَطْغَی * أَن رَآهُ اسْتَغْنَی»(۳۳) اگر این دو باشد آن صبری که در فقیر است آن استغنایی که در غنی است یکی معیار عزّت است دیگری معیار ذلّت وگرنه صِرف مال در جایی باشد این نه دلیل کمال است نه نبودش نقص این چنین است، خب.

ص: ۵۸۹

۱- (۱) . سوره ی یونس، آیه ی ۲۴.

۲- (۲) . سوره ی کهف، آیه ی ۳۴.

۳- (۳) . سوره ی کهف، آیه ی ۳۳.

۴- (۴) . سوره ی زمر، آیه ی ۷۵.

۵- (۵) . سوره ی کهف، آیه ی ۳۲.

۶- (۶) . سوره ی انسان، آیه ی ۱۳.

۷- (۷) . سوره ی کهف، آیه ی ۳۳.

۸- (۸) . سوره ی فصلت، آیه ی ۳۱.

۹- (۹) . سوره ی کهف، آیه ی ۳۴.

۱۰- (۱۰) . سوره ی کهف، آیه ی ۳۴.

۱۱- (۱۱) . سوره ی انشقاق، آیه ی ۱۴.

۱۲- (۱۲) . سوره ی یس، آیه ی ۷۸.

۱۳- (۱۳) . سوره ی یس، آیه ی ۷۹.

۱۴- (۱۴) . سوره ی کهف، آیه ی ۳۴.

۱۵- (۱۵) . سوره ی شعراء، آیه ی ۹۰.

۱۶- (۱۶) . سوره ی ملک، آیه ی ۳۰.

۱۷- (۱۷) . سوره ی کهف، آیه ی ۳۴.

۱۸- (۱۸) . وسائل الشیعه، ج۲۷، ص۱۶۷; فرائد الاصول، ج۲، ص۷۷.

۱۹- (۱۹) . وسائل الشیعه، ج۲۷، ص۱۶۷.

۲۰- (۲۰) . وسائل الشیعه، ج۲۷، ص۱۳۱.

۲۱- (۲۱) . سوره ی فرقان، آیه ی ۲۷.

۲۲- (۲۲) . سوره ی کهف، آیه ی ۴۳.

۲۳- (۲۳) . سوره ی کهف، آیه ی ۴۳.

۲۴- (۲۴) . سوره ی محمد، آیه ی ۴.

۲۵- (۲۵) . سوره ی محمد، آیه ی ۴.

۲۶- (۲۶) . سوره ی کهف، آیه ی ۴۴.

۲۷- (۲۷) . الاحتجاج، ج۱، ص۲۷۴.

۲۸- (۲۸) . سوره ی کهف، آیه ی ۴۳.

۲۹- (۲۹) . سوره ی کهف، آیه ی ۳۴.

۳۰- (۳۰) . سوره ی عبس، آیات ۳۴ و ۳۵.

۳۱- (۳۱) . سوره ی کهف، آیه ی ۴۴.

۳۲- (۳۲) . سوره ی اعراف، آیه ی ۱۲۸.

۳۳- (۳۳) . سوره ی علق، آیات ۶ _ ۷.

پرسش:...

پاسخ: می توانـد، نعم المـال الصالحه اما للرجل الصالـح تا به دست چه کسـی باشـد این مال خود مال من حیث هو مال نعمت است اما به دست چه کسـی باشـد؟ اگر به دست مرد صالح باشد این بیان از وجود مبارک پیغمبر(صـلّی الله علیه و آله و سـلّم) است که «نِعم المال الصالـح للرجل الصالـح»(۱) یـک، «نعم المـال عونـاً للتقوی?» دو، این دوتـا روایت و ماننـد آن در مجـامع روایی مـا کم نیست امـا فقر بما أنّه فقر کمال نیست صبرِ فقیرانه باعث کمال است البته این معنا هست که داشـتن سـر گرمی می آورد و غالباً کسانی که به مقاماتی رسـیده انـد از همین خانواده های ضـعیف و محروم بودند غالباً این مراجع بزرگ، حکمای بزرگ، فقهای بزرگ، مفسّـِران بزرگ از همین روسـتاها بودند این چنین نبود که فرزند سرمایه داری بشود فقیه، بشود حکیم، بشود اصولی، بشود مفسّـِر این طور نبود آنها در عین حال که چیز خوبی است اما سـر گرمی می آورد دیگر اینها که سـر گرمی ندارنـد قلبشان را به عنایت الهی لبریز کردند غالباً اینها این طورند اینها که به جایی رسـیدند بعد بچه هایشان آدم عادی در می آینـد برای اینکه اینهـا بچه هایش مُترف زاده انـد غالباً این طور است شـما این تاریـخ بزرگان را که مراجعه می کنیـد می بینید اینها روسـتازاده ها بودنـد که ذات اقدس الهی به اینها عنایت کرد به مقامات علمی رسـیدند یا مرجع شدند یا رشته های دیگر بالأخره شاخص شدنـد در حوزه های علمیه بعـد هم چراغ خاموش شد اگر مال بما أنّه مال حساب بشود کمال نیست ولی غالباً رهزن است و این نداشـتن از بهترین برکـات است برای انسانِ عاقل و داشـتن از بـدترین نعمتهاست برای انسانِ جاهل آنچه که هست عقـل است بالأـخره، خب یـک وقت است وجود مبـارک داود است، وجود مبارک سـلیمان است که در سه، چهار سال قبل بود گویا این از نهج البلاغه آن خطبه ی نورانی حضـرت امیر خوانده شد که حضـرت بررسی کرد فرمود شما نگویید حالا سلیمـان چیزهـای فراوان داشت بله داشت وجود مبـارک داود رهـبر انقلاـب بود «قَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ»(۲) حکومت تشـکیل داد رهبری کرد شـخصاً به میـدان رفت، شـخصاً عده ای را به هلاکت رساند همراهانی داشت اما بعد ببینید چطور زندگی می کرد در همین نهـج البلاـغه آمـده است وجود مبـارک داود زنبیـل بـافی می کرد به دیگران می گفت این زنبیـل را ببریـد در بـازار بفروشـید هزینه ی من تأمین بشود آن وجود مبارک سـلیمان که «غُدُوُّهَا شَـهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ»(۳) زنـدگی ساده اش را ببینید که چه چیزی می خـورد؟ چه چیزی می پوشـید؟ این را علی(سـلام الله علیه) گفته دیگری که نگفته که در همـان خطبه ی مبسوط نهج البلاغه خواندیم همه ی اینها را فرمود این چنین نیست که حالا اگر پیغمبری همه چیز داشت همه چیز می خورد، همه چیز می پوشـید این طور نبود، خب پس بنابراین داشـتنْ «نِعم المال الصالـح للرجل الصالح»(۴) این چنین نیست که مـال بما أنّه مال کمال باشد اگر این دو خصوصیّت یعنی حُسن فعلی و فاعلی جمع شد چیز خوبی است.

۱- (۳۴) . مجموعه ورام، ج۱، ص۱۵۸.

۲- (۳۵) . سوره ی بقره، آیه ی ۲۵۱.

۳- (۳۶) . سوره ی سب، آیه ی ۱۲.

۴- (۳۷) . مجموعه ورام، ج۱، ص۱۵۸.

برای بیـان همین مطلب پس یـک نصـرت هست، یـک انتصار هست، یک ولایت هر سه به عنایت الهی است لکن این شـخص ذاتاً مُنتصِر نیست قـدرت انتقام ندارد یک، احدی هم به نصـرت او قیام نمی کند دو، تنها ولیّ خداست و ولایت الهی هم بهره ی دیگران است نه بهره ی این سه، «هُنَالِکَ الْوَلاَیَهُ لِلَّهِ الْحَقِّ هُوَ خَیْرٌ ثَوَاباً وَخَیْرٌ عُقْباً»(۱) همیـن مطلب را بر اسـاس اهمیّتش دوبـاره بـا ذکر آن داسـتان بـا مَثلی به پایان می برد فرمود: «وَاضْرِبْ لَهُم مَثَلَ الْحَیَاهِ الدُّنْیَا» این «کَمَاءٍ أَنزَلْنَاهُ مِنَ السَّماءِ»(۲) در سوره ی مبـارکه ی «یونس» که مشـابه همین عبـارت هست گذشـته که این تمثیـل دنیـا به دنیـا نیست بهـار و پاییز نعمت اسـت مخلوق خداست آیه ی الهی است بهار چیز بسـیار خوبی است پاییز چیز بسیار خوبی است اینکه نقصی در آن نیست فرمود این زرق و برق دنیـا یک بهار زودگـذری است که پاییز خزانِ برگ ریز مسـتمر را به دنبال دارد او را به این تشبیه کرده «وَاضْرِبْ لَهُم مَثَلَ الْحَیَاهِ الدُّنْیَا کَمَاءٍ أَنزَلْنَاهُ مِنَ السَّماءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ»(۳) باران را فرسـتادیم این ذرّات بـذرگونه ی زمین با این آب مخلوق شده علف روییده شده، گیاه و خوشه و شاخه و درخت کِشت شده آن گاه «فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ» طولی نکشید که «فَأَصْبَحَ هَشِیماً» یعنی کاهِ زرد شده طولی نکشید که برگهای زردِ خزانی فرا رسیده باد او را این طرف و آن طرف می کند «تَذْرُوهُ الرِّیَاحُ» باد او را این طرف و آن طرف می برد این خودش اهل دنیا این طور بودند که «یمیلون مع کلّ ریح» بودند حالا ریح «تزروه الریاح» حضرت امیر(سلام الله علیه) فرمود: «النَّاسُ ثَلاَثَهٌ: فَعَالِمٌ رَبَّانِیٌّ وَ مُتَعَلِّمٌ عَلَی سَبِیلِ نَجَاهٍ وَ هَمَجٌ رَعَاعٌ أَتْبَاعُ کُلِّ نَاعِقٍ یَمِیلُونَ مَع کُلِّ رِیحٍ»(۴) آنکه هر باد به هر سـمت بیاید می رود روزی هم می رسد که «فَأَصْبَحَ هَشِیماً تَذْرُوهُ الرِّیَاحُ» باد هم حالا این را این طرف و آن طرف می برد «تَذْرُوهُ الرِّیَاحُ وَکَانَ اللَّهُ عَلَی کُلِّ شَیْ ءٍ مُقْتَدِراً * الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِینَهُ الْحَیَاهِ الدُّنْیَا وَالْبَاقِیَاتُ الصَّالِحَاتُ خَیْرٌ عِنـدَ رَبِّکَ ثَوَاباً وَخَیْرٌ أَمَلاً»(۵) حالا اگر مطلبی درباره ی این امور مانـده بود ممکن است به خواسـت خدا در روز بعد مطرح بشود.

۱- (۳۸) . سوره ی کهف، آیه ی ۴۴.

۲- (۳۹) . سوره ی کهف، آیه ی ۴۵.

۳- (۴۰) . سوره ی کهف، آیه ی ۴۵.

۴- (۴۱) . نهج البلاغه، حکمت ۱۴۷.

۵- (۴۲) . سوره ی کهف، آیات ۴۵ و ۴۶.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۴۲ تا ۴۶ سوره کهف ۸۸/۰۱/۱۹

.Your browser does not support the audio tag

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

(وَأُحِیطَ بِثَمَرِهِ فَأَصْبَحَ یُقَلِّبُ کَفَّیْهِ عَلَی ما أَنفَقَ فِیهَا وَهِیَ خَاوِیَهٌ عَلَی عُرُوشِهَا وَیَقُولُ یَا لَیْتَنِی لَمْ أُشْرِکْ بِرَبِّی أَحَداً (۴۲) وَلَمْ تَکُن لَّهُ فِئَهٌ یَنصُرُونَهُ مِن دُونِ اللَّهِ وَمَا کَانَ مُنتَصِراً (۴۳) هُنَالِکَ الْوَلاَیَهُ لِلَّهِ الْحَقِّ هُوَ خَیْرٌ ثَوَاباً وَخَیْرٌ عُقْباً (۴۴) وَاضْرِبْ لَهُم مَثَلَ الْحَیَاهِ الدُّنْیَا کَمَاءٍ أَنزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ فَأَصْبَحَ هَشِیماً تَذْرُوهُ الرِّیَاحُ وَکَانَ اللَّهُ عَلَی کُلِّ شَیْ ءٍ مُقْتَدِراً (۴۵) الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِینَهُ الْحَیَاهِ الدُّنْیَا وَالْبَاقِیَاتُ الصَّالِحَاتُ خَیْرٌ عِندَ رَبِّکَ ثَوَاباً وَخَیْرٌ أَمَلًا (۴۶)

قرآن کریم چون برای هدایت همه مردم است گذشته از آن مطالب تخصّصی و علمی آن معارف را به صورت داستان یا مَثل تنزّل می دهد تا دامنه مطلب پایین بیاید اولاً, در دسترس فهم ضعاف قرار بگیرد ثانیاً, حجّت خدا بر اینها تمام بشود ثالثاً, اگر مطلب عمیق باشد کسی قدرت آن ژرف بینی را ندارد یا خیلی بلند باشد کسی قدرت بلندپروازی ندارد حجّت خدا بر او تمام نیست اما اگر مطلب عمیق را با مَثل بالا آوردند که در دسترس ساحل نشینها قرار بگیرد یا مطلب بلند را با مَثل پایین آوردند تا در دسترس ذیل نشینها قرار بگیرد حجّت خدا تمام هست این مطلب اول.

مطلب دوم اینکه جریان دنیا و زرق و برق دنیا مکرّر در قرآن کریم و همچنین در روایات اهل بیت(علیهم السلام) آمده است و این موعظه ها تکرار شده سرّش آن است که مطالب علمی را یک بار که انسان فهمید بار دیگر اگر بازگو بشود خسته کننده است اما مطالب اخلاقی, مطالب تربیتی هر چه تکرار بشود سودمند است به دلیل اینکه وسوسه تکرار می شود و هر روز است مگر شیطان یک بار وسوسه می کند یا هر روز دارد وسوسه می کند؟ او نه در خواب انسان را رها می گذارد نه در بیداری اگر در هر حال او وسوسه می کند خب وقتی خطر هر لحظه هست, دشمن هر لحظه هست, دفاع هم باید هر لحظه باشد دیگر. سرّ تکرار موعظه گفتند در هر نماز جمعه در هر خطبه ای شما تقوا را بازگو کنید خدا غریق رحمت کند مرحوم شیخ انصاری را او فتوا داده است همان طوری که قبل از نماز جمعه خطبه خوانده می شود و در خطبه سفارش به تقوا می شود قبل از عقد ازدواج هم خطبه خوانده بشود و در آن خطبه سفارش به تقوا بشود این فتوای ایشان است در هر کاری سفارش به تقوا, چرا؟ چون در هر کاری وسوسه است لذا جریان اینکه متاع دنیا زرق و برقش گذراست این مکرّر ذکر شده هم به عنوان یک داستان هم به عنوان یک تمثیل, هم دنیا را معرّفی کرده هم برایش مَثل زده هم قصّه اش را گفته آن قصّه (وَاضْرِبْ لَهُم مَثَلًا رَجُلَیْنِ) [(۱)](#content_note_908_1) که «له جنّتان» آن یک داستان, (وَاضْرِبْ لَهُم مَثَلَ الْحَیَاهِ الدُّنْیَا) یک بخش, (الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِینَهُ الْحَیَاهِ الدُّنْیَا) بخش دیگر. این سه بخش برای آن است که وسوسه از هر سه جهت حمله می کند این هم مطلب دوم.

۱- (۱) . سوره کهف, آیه ۳۲.

مطلب سوم آن است که جهان بینی این شخص ملحد این بود که مبدئی ـ معاذ الله ـ نیست یا اگر باشد شرکای فراوانی دارد و معادی هم نیست انسان که می میرد می پوسد نه از پوست به در بیاید این درباره کلّ امور و خودش هم مقتدر می دید و این مال را هم نمیر می پنداشت اهل و فرزند و قبیله و عشیره را هم دارای قدرت دفاع می پنداشت پس پنج, شش وهم او را احاطه کرده درباره مبدأ گرفتار وهم بود, درباره معاد گرفتار وهم بود, درباره خودبینی به جای معرفت نفس گرفتار وهم بود, درباره مال دنیا و زرق و برق دنیا گرفتار وهم بود, درباره اولاد و عشیره و قبیله گرفتار وهم بود این محفوف به وهم بود قرآن کریم کارش این بود که این اوهام را تحلیل کرد از چهار, پنج ناحیه و به همه این چهار, پنج وهم هم پاسخ داد گفت این اول وقتی وارد باغ شد گفت (مَا أَظُنُّ أَن تَبِيدَ هذِهِ أَبَداً) (۱) و بعد هم (مَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً) (۲) بعد هم خود را صاحب قدرت می پنداشت و می گفت (لَئِن رُّدِدتُّ إِلَى رَبِّي لَأَجِدَنَّ خَيْراً مِنْهَا مُنقَلَباً) (۳) بعد هم می گفت (أَنَا أَكْثَرُ مِنكَ مَالاً وَأَعَزُّ نَفَراً) (۴) این اوهام پنج, شش گانه او بود وقتی حادثه تلخ پیش آمد و عذاب الهی فرا رسید باغ او پژمرده شد و سوخته شد و از بین رفت و این سقفهای منزل یا عروش این انگورها اینها فرو ریختند و آن دیوارها روی این سقفها فرو ریخت چون در این گونه از موارد دارد که (فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ) (۵) یا امثال اینها (خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا) عروش که جمع عرش است یعنی سقف اینکه می گویند «ثبّت العرش» نه «ثبّت الأرض», «ثبّت العرش ثمّ النقش» یعنی اول شما سقف را محکم بچین بعد رنگ آمیزی کن اینکه می گویند یک «کان» ناقصه فرع بر «کان» تامّه است مثالش همین است اول سقف درست بکن بعد رنگ آمیزی کن عرش یعنی سقف وقتی حادثه مثل زلزله یا امثال زلزله می آید این سقف فرو می ریزد روی ساکنان اینها را خفه می کند بعد دیوارها فرو می ریزند روی سقف لذا فرمود بیوت اینها و امثال اینها (خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا) یعنی اول عروش پایین می آید, سقفها پایین می آید بعد دیوارها روی سقف می ریزد در زلزله ها این طور است, در خطرهای دیگر این طور است, خب.

۱- (۲) . سوره کهف, آیه ۳۵.

۲- (۳) . سوره کهف, آیه ۳۶.

۳- (۴) . سوره کهف, آیه ۳۶.

۴- (۵) . سوره کهف, آیه ۳۴.

۵- (۶) . سوره نمل, آیه ۵۲.

فرمود این حادثه که پیش آمد (أَحِیطَ بِثَمَرِهِ) این واژه (أَحِیطَ) چه معلومش چه مجهولش ناظر به احاطه خطر است و «اُحیط» یعنی «اُهلک» آ نجا که دارد چه در سوره مبارکه «یونس» چه در سوره مبارکه «قلم» چه در سوره مبارکه «یوسف» که بعضی با فعل معلوم بعضی با فعل مجهول آمده در همه موارد به معنای اهلاک و احاطه خطر است وقتی که وجود مبارک یعقوب به فرزندانش فرمود با هم باشید مواظب باشید (إِلَّا أَن یُحَاطَ بِکُمْ) (۱) یعنی مگر اینکه شما محاط به خطر باشید (أُحِیطَ بِثَمَرِهِ) یعنی «اُهلک» این ثمرش به هلاکت رسید آن خطر محیط شد و این ثمر محاط شد پس آنچه در سوره مبارکه «یونس» هست در سوره «یوسف» هست در سوره «قلم» هست در همه موارد یعنی اهلاک اینجا هم (أُحِیطَ بِثَمَرِهِ) یعنی این ثمر به معنای اعمّ از کشاورزی و دامداری و نقدین و امثال ذلک اینها محاط شدند و خطر فراگیر شد. پس (أُحِیطَ بِثَمَرِهِ) یک قرینه, (یُقَلِّبُ کَفَّیْهِ عَلَی مَا أَنفَقَ فِیهَا) قرینه دوم, خب اگر این باغها از بین نرفته باشد مالها از بین نرفته باشد که کف روی کف زدن و غصّه خوردن و پشیمان شدن ندارد که, خب هر چه خرج کرده الآن هست دیگر این هم دو قرینه و بیوت و این جدار و این باغ خاویه است یعنی ساقط است (عَلَی عُرُوشِهَا) این سه قرینه, پس کلّ اوضاع به هم خورد حالا می ماند جهان بینی این شخص, این شخص که خود را مقتدر می دانست الآن (مَا کَانَ مُنتَصِراً) قدرت انتصار یعنی انتقام ندارد اینکه می گفت من فرزندانی دارم, قبیله و عشیره ای دارم (أَنَا أَکْثَرُ مِنکَ مَالاً وَأَعَزُّ نَفَراً) (۲) (لَمْ تَکُن لَّهُ فِئَةٌ یَنصُرُونَهُ مِن دُونِ اللَّهِ) پس جهان بینی او کلاً فرو ریخت به خود متّکی بود معلوم می شود ضعیف است, به مال متّکی بود می گفت (مَا أَظُنُّ أَن تَبِیدَ هٰذِهِ أَبَداً) (۳) معلوم می شود این فرو ریخت, به قبیله یا عشیره یا فرزندانش متّکی بود (لَمْ تَکُن لَّهُ فِئَةٌ یَنصُرُونَهُ مِن دُونِ اللَّهِ) به خدا متّکی نبود الآن می خواهد به خدا متّکی بشود تا مالش برگردد گفت (یَا لَیْتَنِی لَمْ أُشْرِکْ بِرَبِّی أَحَداً) این نه یعنی «آمنت بالله» این همان بیان نورانی سیّدالشهداء(سلام الله علیه) است که بعضیها لعوقانه و لَعِقانه مسلمان اند یعنی مسلمان آدامسی این کسی که آدامس در دهنش است مادامی که لذیذ است می جود وقتی به صورت یک پوسته در آمده تُف می کند دیگر فرمود: «لَعق علی ألسنتهم یحوطونه ما درّت», «یحوطونه» همین است «ما درّت به معایشهم فإذا محصوا بالبلاء قل الدیانون» (۴) الآن هم که در روز خطر می گوید (یَا لَیْتَنِی لَمْ أُشْرِکْ بِرَبِّی أَحَداً) خیال می کند که اگر موحّد باشد فوراً مالش برمی گردد این توحید را برای باغ می خواهد نه برای سعادت ابد, خب اگر کسی واقعاً موحّد بشود در حال خطر باز ذات اقدس الهی نجاتش می دهد در سوره مبارکه «انعام» گذشت فرمود ما یک عده را در فشار دادیم که چرا نگفتید در آن وقت «یا الله» ما وقتی آنها را به فشار گرفتیم چرا (مَا یَتَضَرَّعُونَ) (۵) چرا تضرّع نکردند؟ ما اصلاً اینها را فشار دادیم که بگویند «یا الله» نگفتند «یا الله» این گِله قرآن کریم این است که این حالت خطر برای اینکه انسان بگوید «یا الله» نگفت که الآن هم که می گوید (یَا لَیْتَنِی لَمْ أُشْرِکْ بِرَبِّی أَحَداً) برای اینکه باغش برگردد. در سوره مبارکه «انعام» آیه ای است که از وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیه) سؤال کردند آیا ذات اقدس الهی به معدومات علم دارد حضرت فرمود نه تنها معدوم عادی به ممتنعات علم دارد یک, به ممتنعات بر فرض وجود چه می شود هم علم دارد دو, بعد به این آیه سوره مبارکه «انعام» استشهاد کردند فرمودند وقتی دنیا بساطش برچیده شد دنیایی نیست تا کافر از جهنم در بیاید به دنیا که, چون بساط دنیا کلاً برچیده شد (وَالْأَرْضُ جَمِیعاً قَبْضَتُهُ یَوْمَ الْقِیَامَهِ) شد, (وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِیَّاتٌ بِیَمِینِهِ) (۶) شد کلّ دنیا بساطش برچیده شد حالا اینها در جهنم اند این کسی که در جهنم است می گوید که اگر خدا برگرداند ما را ما عمل صالح انجام می دهیم خدا می فرماید این چنین نیست (لَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ) (۷) بر فرض محال هم حالا که دنیا نیست بر فرض محال هم این ملحد از دوزخ برود دنیا باز همان طور می شود این شخص هم که گفت (یَا لَیْتَنِی لَمْ أُشْرِکْ بِرَبِّی أَحَداً) از همین قبیل بود وگرنه انسان در حال خطر هم حالا به حال احتضار نرسیده البته بگوید «یا الله» ذات اقدس الهی ممکن است بپذیرد خب این

تحلیل قرآنی است جهان بینی این شخص را درباره مبدأ و معاد و مرگ بیان کرد و ابطال کرد, نظر این شخص را درباره باغ و راغ بیان کرد و ابطال کرد, نظر این شخص را درباره خود و فرزندانش بیان کرد و ابطال کرد و این معنا برای خیلیها هست لذا این را هم با آن قصّه بیان کرده, هم با (وَاضْرِبْ لَهُم مَثَلَ الْحَیَاهِ الدُّنْیَا) بیان کرده, هم با (الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِینَهُ الْحَیَاهِ الدُّنْیَا) بیان کرده این حبّ الدنیا نه تنها رأس کلّ خطیئه است خطر مستمرّ هم همین است اگر این خطر سالی یک بار به سراغ آدم می آمد این قدر تکرار نمی شود اما هر لحظه, هر ساعت است آدم هر چیزی را دید دلش می خواهد هر منظره ای را دید دلش می خواهد (یا لَیْتَ لَنا مِثْلَ مَا اُوتِیَ قارُون) (۸) حرف خیلیهاست حالا چه بگویند چه نگویند چون از این طرف وسوسه زیاد است از آن طرف هم موعظه باید دائمی باشد و تکرار هم سودمند است.

۱- (۷) . سوره یوسف, آیه ۶۶.

۲- (۸) . سوره کهف, آیه ۳۴.

۳- (۹) . سوره کهف, آیه ۳۵.

۴- (۱۰) . بحارالأنوار, ج۴۴, ص۳۸۳.

۵- (۱۱) . سوره مؤمنون, آیه ۷۶.

۶- (۱۲) . سوره زمر, آیه ۶۷.

۷- (۱۳) . سوره انعام, آیه ۲۸.

۸- (۱۴) . سوره قصص, آیه ۷۹.

پرسش: ربوبیت الهی را ضامن قبول داشته.

پاسخ: ربوبیّت ربّ العالمینی را قبول داشتند نه ربوبیّتی که هر لحظه کار به دست اوست مشرکین هم ربوبیّت خدا را به عنوان مدیر عامل کلّ جهان قبول دارند او را ربّ الأرباب می دانند اما کار الآن به دست چه کسی است؟ کار به دست این بتهاست اینها باید ـ معاذ الله ـ ما را به خدا نزدیک کنند (مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى) (۱) خب اگر او ربّ العالمین است که «أقرب الینا من حبل الورید» است چرا این بت را بپرستیم مشکل مشرکان این نبود که خدا را به عنوان ربّ الأرباب قبول ندارند در همان اوایل سوره مبارکه «یونس» آمده که اگر از آنها سؤال بکنی (مَن يُدَبِّرُ الْأَمْرَ فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ) (۲) مدیرعامل کل چه کسی است؟ آن مدیر کل چه کسی است؟ خداست, خب حالا ـ چرا اگر رزق می خواهی, اگر شفا می خواهی, اگر حلّ مشکل می خواهی نمی گویی «یا الله» می گویی این کارها به دست ارباب متفرّقه سپرده شده است تمام خطر در این است که اینها گرفتار تفویض اند قرآ ن کریم فرمود اولاً اینها هیچ کاره اند و ثانیاً ذات اقدس الهی (أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ) (۳) بنابراین مشکل اساسی این است که الآن ما باید حرف چه کسی را گوش بدهیم؟ آن کسی که با او ارتباط تنگاتنگ داریم یعنی حیات ما, ممات ما, سلامت ما و رزق ما و شفای ما و رفاه ما به دست اوست باید حرف او را گوش بدهیم اینها این را نمی پذیرفتند حالا این در حال خطر پذیرفته تا باغش برگردد نه اینکه سعادت پیدا کند, خب.

۱- (۱۵) . سوره زمر, آیه ۳.

۲- (۱۶) . سوره یونس, آیه ۳۱.

۳- (۱۷) . سوره ق, آیه ۱۶.

پرسش: در قرآن هم داشتیم در این مورد که (لَئِن رُّدِدتُّ إِلَی رَبِّی) (۱) .

پاسخ: «لئن» است دیگر اگر باشد, قیامتی نیست ــ معاذ الله ــ فکر نکنم قیامتی باشد مثل اینکه فکر او منشأ کار است بر فرض هم باشد همان طوری که اینجا من پیدا کردم به من دادند آنجا هم می دهند با ضرس قاطع می گوید, می گوید (لَئِن رُّدِدتُّ إِلَی رَبِّی لَأَجِدَنَّ) خب از کجا (لَأَجِدَنَّ) این به خود متّکی است دیگر خیال می کند قدرتی دارد یا کرامتی دارد که به او می دهند یا می گیرد خب اگر یک (لَأَجِدَنَّ) است امروز که خطر رسیده چرا خودت انتقام نمی گیری؟ (مَا کَانَ مَنتَصِراً) یعنی «ما کان منتقما» این نتوانست از خودش دفاع بکند حالا آن روز می گوید اگر به قیامت هم رفتم باز هم آنجا می یابم, خب پس همه این اوهام را قرآ ن کریم طرح کرده و یکی پس از دیگری ابطال کرده, اما اینکه فرمود: (وَأُحِیطَ بِثَمَرِهِ فَأَصْبَحَ) این معلوم می شود شبْ خطر رسید این صبح کرده دیده کلّ باغ سوخت یا کلّ باغ ویران شد این (فَأَصْبَحَ) نشان می دهد که این خطر شبانه آمده نظیر آنچه که در سوره مبارکه «قلم» آمده است در سوره مبارکه «قلم» آیه هفدهم به بعد این است (إِنَّا بَلَوْنَاهُمْ کَمَا بَلَوْنَا أَصْحَابَ الْجَنَّهِ) عده ای بودند باغدار و سوگند یاد کردند (إِذْ أَقْسَمُوا لَیَصْرِمُنَّهَا مُصْبِحِینَ) گفتند ما صبح فردا با سوگند پیمان بستند که برویم میوه های این باغ را بچینیم (وَلاَ یَسْتَثْنُونَ) دیگر ان شاءالله نگفتند که اگر خدا بخواهد (فَطَافَ عَلَیْهَا طَائِفٌ مِّن رَّبِّکَ وَهُمْ نَائِمُونَ) شب در حال خواب آن عذاب الهی رسید دور این را گرفت این طواف کردن تعبیر دیگری از آن احاطه پیدا کردن است این عذاب الهی اینها را احاطه کرده طیفی از عذاب که طائف بود بر اینها دور زد اینها را (فَأَصْبَحَتْ کَالصَّرِیمِ) این باغ مَصروم شد, مقطوع شد, بُریده شد سیف را می گویند صارم همین جهت است (فَتَنَادَوْا مُصْبِحِینَ) اینها که خبر نداشتند چه شد که, به یکدیگر صبح که شد یکدیگر را خبر کردند ندا دادند بیاییم محصول باغ را بچینیم (أَنِ اغْدُوْا عَلَی حَرْثِکُمْ إِن کُنتُمْ صَارِمِینَ ٭ فَانطَلَقُوا وَهُمْ یَتَخَافَتُونَ) آرام آرام می رفتند که فقرا نفهمند, کسی نفهمد اینها می خواهند محصول باغ را بچینند در آن بحثهای قبلی هم داشتیم که از وجود مبارک امام باقر(سلام الله علیه) رسیده است که چیدن میوه باغ در شب مکروه است برای اینکه فقرا و رهگذر میوه های این باغ را روز قبل دیدند شما شب بچینید و اینها نبینند و بهره ای نبرند روا نیست روز بچینید که لااقل چیزی به این عزیزان بدهید. چیدن میوه درخت شبانه گفتند مکروه است این را در باب اجتناع ثمار در کتاب فقهی ملاحظه بفرمایید (فَانطَلَقُوا وَهُمْ یَتَخَافَتُونَ) اخفات, آرام نماز اخفاتی یعنی آرام, یعنی آرام آرام زیر گوش هم می گفتند که یواش برویم کسی نفهمد که (أَن لَا یَدْخُلَنَّهَا الْیَوْمَ عَلَیْکُم مِسْکِینٌ ٭ وَغَدَوْا عَلَی حَرْدٍ قَادِرِینَ ٭ فَلَمَّا رَأَوْهَا) وقتی آمدند دیدند یک باغ سوخته است بعد گفتند ما عوضی آمدیم راه را گُم کردیم جای دیگر آمدیم اینجا راه نبود اینکه باغ ما نیست (إِنَّا لَضَالُّونَ) ما راه را گُم کردیم بعد دیگری گفتند نه, راه را گم نکردیم باغ ما همین باغ است راه هم همین راه است منتها محروم شدیم (بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ ٭ قَالَ أَوْسَطُهُمْ أَلَمْ أَقُل لَّکُمْ لَوْلاَ تُسَبِّحُونَ ٭ قَالُوا سُبْحَانَ رَبِّنَا إِنَّا کُنَّا ظَالِمِینَ ٭ فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَی بَعْضٍ یَتَلاَوَمُونَ) یکدیگر را ملامت می کردند (قَالُوا یَاوَیْلَنَا إِنَّا کُنَّا طَاغِینَ ٭ عَسَی رَبُّنَا أَن یُبْدِلَنَا خَیْراً مِّنْهَا إِنَّا إِلَی رَبِّنَا رَاغِبُونَ ٭ کَذلِکَ الْعَذَابُ وَلَعَذَابُ الْآخِرَهِ أَکْبَرُ لَوْ کَانُوا یَعْلَمُونَ) خب.

۱- (۱۸) . سوره کهف, آیه ۳۶.

این قصّه ای که در سوره مبارکه «قلم» است مشابه همین است که در سوره مبارکه «کهف» محلّ بحث است و آنچه هم که در سوره مبارکه «یونس» بود آن به نحو اصل کلی است. در سوره مبارکه «مؤمنون» فرمود آنچه را که ما به شما دادیم این معیار کرامت و عزّت نیست اینها آزمون الهی است آیه ۵۵ سوره مبارکه «مؤمنون» این است (أَیَحْسَبُونَ أَنَّمَا نُمِدُّهُم) این (أَنَّمَا) هم از آ نجاهایی است که نباید متّصل نوشته می شد (أَیَحْسَبُونَ أَنَّ مَا نُمِدُّهُم بِهِ مِن مَّالٍ وَبَنِینَ) خیر است (أَیَحْسَبُونَ أَنَّ مَا نُمِدُّهُم بِهِ مِن مَّالٍ وَبَنِینَ ٭ نُسَارِعُ لَهُمْ فِی الْخَیْرَاتِ) ما قدری مال فراوان دادیم, قدری فرزندان فراوان دادیم یعنی به اینها خیرات فراوان دادیم یا اینها آزمون است؟ (بَل لَّا یَشْعُرُونَ) اینها شعور ندارند نمی دانند که اینها آزمون است خیر در چیز دیگر است (إِنَّ الَّذِینَ هُم مِنْ خَشْیَةِ رَبِّهِم مُشْفِقُونَ ٭ وَالَّذِینَ هُم بِآیَاتِ رَبِّهِمْ یُؤْمِنُونَ ٭ وَالَّذِینَ هُم بِرَبِّهِمْ لاَ یُشْرِکُونَ ٭ وَالَّذِینَ یُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ أَنَّهُمْ إِلَی رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ ٭ أُولئِکَ یُسَارِعُونَ فِی الْخَیْرَاتِ) پس خیر این است آنها آزمون است, خب.

اما اینکه فرمود: (الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِینَةُ الْحَیَاةِ الدُّنْیَا) این گاهی تفصیل است گاهی اجمال, گاهی تلفیقی بین تفصیل و اجمال است گاهی می گوید آنچه که غیر خداست به شما داده شد آزمون است اعمّ از منقول و غیر منقول, اعمّ از ذی حیات و غیر ذی حیات این متن است و اجمال, گاهی نیمه تفصیل و اجمال است مثل همین آیه محلّ بحث سوره «کهف» که فرمود: (الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِینَةُ الْحَیَاةِ الدُّنْیَا) این مالْ متن است در سوره مبارکه «آل عمران» اوایل سوره مبارکه «آل عمران» این را باز کرده که فرمود این مالی که ما می گوییم (زِینَةُ الْحَیَاةِ الدُّنْیَا) این چند بخش دارد بعضی جمادند, بعضی نبات اند, بعضی حیوان آیه چهارده سوره مبارکه «آل عمران» این است (زُیِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِینَ) که اینها محبوبهای انسانی اند (وَالْقَنَاطِیرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ) که محبوبهای جمادی اند (وَالْخَیْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ) که محبوبهای حیوانی اند (وَالْحَرْثِ) یعنی کشاورزی که محبوبهای گیاهی اند بالأخره از این چهارتا که بیشتر نیست یا کمتر از چهارتا هم که نیست همه را به صورت جداگانه این آیه چهارده سوره مبارکه «آل عمران» بیان کرده. محبوب آدم یا از سنخ انسان است یا از سنخ حیوان است یا از سنخ نبات است یا از سنخ جماد یا نقدین است ذهب و فضّه و امثال ذلک است یا زمین است و مانند آن که جماد است یا درخت و کشاورزی و باغداری و امثال ذلک است که نبات است یا دامداری است که از سنخ حیوان است یا زن و فرزند است که از سنخ انسان است این را به صورت باز در آیه چهارده سوره مبارکه «آل عمران» تبیین کرده ولی نیمه تفصیل و اجمال در همین آیه محلّ بحث بیان فرمود که (الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِینَةُ الْحَیَاةِ الدُّنْیَا) اما (وَالْبَاقِیَاتُ الصَّالِحَاتُ) مستحضرید این باقیات الصالحات مصادیق فراوانی داشت بر نمازهای پنج گانه تطبیق شد به علم صائب و عمل صالح تطبیق شد, به ولایت تطبیق شد, به ازکی تسبیحات اربعه تطبیق شد همه اینها مصداق این باقیات و صالحات می توانند باشد حصر نیست در هیچ کدام (وَالْبَاقِیَاتُ الصَّالِحَاتُ خَیْرٌ عِندَ رَبِّکَ) اگر چیزی عند الله خیر بود باقی است دیگر چون (مَا عِندَکُمْ یَنفَدُ وَمَا عِندَ اللَّهِ بَاقٍ) اگر چیزی را خدا خیر دانست خب این معلوم می شود می ماند دیگر, اگر عند اللهی بود این می شود صغرا برای آن کبرا که در سوره مبارکه «نحل» است این خیرٌ عند الله (مَا عِندَکُمْ یَنفَدُ وَمَا عِندَ اللَّهِ بَاقٍ) (۱) دیگر پس می شود باقی و اگر صالح نباشد که خیر نیست (وَالْبَاقِیَاتُ الصَّالِحَاتُ خَیْرٌ عِندَ رَبِّکَ ثَوَاباً) پاداش خوب دارد و آرزوی خوب هم همین است أمل فی نفسه بد نیست أمل یعنی آرزو حالا تا انسان به چه چیزی آرزومند باشد, خب پس سرّ تکرار این جریان عبارت از همین خواهد بود آنکه اول فرمود: (إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَی الْأَرْضِ زِینَةً لَّهَا) (۲) به منزله متن است و این آیات چندگانه هم به منزله شرح تطبیق این به موارد فراوان هم آسیبی نمی رساند برای اینکه هیچ کدام درصدد حصر نیست, خب.

۱- (۱۹) . سوره نحل, آیه ۹۶.

۲- (۲۰) . سوره کهف, آیه ۷.

اگر این شخص واقعاً موحّد شده باشد خب لطف خدا ممکن بود شامل حال او بشود ولی این چنین نبود این برای همان باغش می گفت که, چون دید که رفیقش گفته بود (لکِنَّ) یعنی «لکن أنا» (هُوَ اللّهُ رَبِّی وَلاَ أُشْرِکُ بِرَبِّی أَحَداً) (۱) این هم می گوید در چنین حالی (یَا لَیْتَنِی لَمْ أُشْرِکْ بِرَبِّی أَحَداً) نه اینکه من ربّم کارِ جزئی مرا هم او به عهده دارد تربیت و تربیب مرا هم به عهده دارد او به عنوان ربّ العالمین قبولش داریم اما کار به دست ارباب جزئی است در همان اوایل سوره مبارکه «یونس» هست (إِنَّ رَبَّکُمُ اللّهُ الَّذِی خَلَقَ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضَ فِی سِتَّهِ أَیَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَی عَلَی الْعَرْشِ یُدَبِّرُ الْأَمْرَ مَا مِن شَفِیعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ ذلِکُمُ اللّهُ رَبُّکُمْ فَاعْبُدُوهُ أَفَلا تَذَکَّرُونَ) (۲) مواردی هم هست که وقتی از آنها سؤال بکنی (مَن یُدَبِّرُ الْأَمْرَ) آنها (فَسَیَقُولُونَ اللّهُ) یعنی ربّ الأرباب خداست و این بتها را ما عبادت می کنیم تا ما را به آن ربّ الأرباب نزدیک کنند شفیع ما بشوند به آن ربّ الأرباب این _ معاذ الله _ انکار شفاعت یا توسّل نیست همان ربّ الأرباب فرمود: (وَابْتَغُوا إِلَیْهِ الْوَسِیلَهَ) (۳) اگر ما به غیر خدا تمسّک بجوییم به عنوان ابزار و وسیله به دستور خود خداست اما حالا این وسیله چیست؟ به خود این آیه (وَابْتَغُوا إِلَیْهِ الْوَسِیلَهَ) نمی شود تمسّک کرد که پس فلان چیز وسیله است این تمسّک به عام در شبهه مصداقیه خود آن عام است اینکه احدی اجازه نداد (وَابْتَغُوا إِلَیْهِ الْوَسِیلَهَ) ثابت می کند که توسّل با توحید سازگار است اما «ما الوسیله و ما التوسّل» آن را با ادله خارجی باید ثابت کرد در روایات هست, در دعا هست, در مناجاتها هست که «جعلت الاقرار بالذنب إلیک وسیلتی» (۴) خدایا! همین که من اقرار دارم گناه کردم این وسیله من است «یتوسّل الیک بربوبیّتک» (۵) همین که من معتقدم تو ربّ منی این وسیله من است ولایت وسیله است, (اسْتَعِینُوْا بِالصَّبْرِ وَالصَّلاَهِ) (۶) اینها وسیله اند گفتند مشکلی دارید دو رکعت نماز حاجت بخوانید نماز وسیله است, روزه وسیله است, عرض ارادت به اهل بیت وسیله است, زیارت اینها وسیله است, طلب مغفرت از خدا به برکت اینها وسیله است اینها به وسیله ادله خاص روشن شده است.

۱- (۲۱) . سوره کهف, آیه ۳۸.

۲- (۲۲) . سوره یونس, آیه ۳.

۳- (۲۳) . سوره مائده, آیه ۳۵.

۴- (۲۴) . بحارالأنوار, ج۹۱, ص۹۷.

۵- (۲۵) . اقبال الأعمال.

۶- (۲۶) . سوره بقره, آیه ۱۵۳.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۴۵ تا ۴۶ سوره کهف ۸۸/۰۱/۲۲

.Your browser does not support the audio tag

«وَاضْرِبْ لَهُم مَثَلَ الْحَيَاهِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنزَلْنَاهُ مِنَ السَّماءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ فَأَصْبَحَ هَشِيماً تَذْرُوهُ الرِّيَاحُ وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ مُقْتَدِراً [قرآن]«۴۵» الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَهُ الْحَيَاهِ الدُّنْيَا وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِندَ رَبِّكَ ثَواباً وَخَيْرٌ أَمَلًا [قرآن]«۴۶»

گرچه برهان توحید و همچنین دلیل بر مطالب حکمت عملی در قرآن کریم کم نیست اما آنچه برای توده ی مردم نافع است تبیین مطلب از راه مَثل است و آنچه مشکل اساسی مردم هست حبّ دنیاست برای مسافر خطرناک ترین چیز سرگرمی به مرمّت راه است منزلِ بین راه و مسافرخانه را زرق و برق دادن و رنگین کردن این مهم ترین مانع راه مسافر است لذا قرآن کریم این مطلب را گاهی به صورت برهان، گاهی به صورت موعظه، گاهی به صورت جدال احسن، گاهی به صورت مَثل و گاهی هم به صورت داستان و قصّه ذکر می کند. در اثنای سوره ی مبارکه ی «کهف» که محلّ بحث است داستان دو نفر را ذکر کرد که حالا ـ اینها برادر هم بودند یا همسایه هم بودند بالأخره یکی از امکانات مالی فراوانی برخوردار بود و دیگری محروم بود. آنکه از امکانات مالی فراوان برخوردار بود دوتا مشکل جدّی داشت یکی مشکل دانشی و اعتقادی او بود، یکی هم مشکل ارزشی و اخلاقی او بود. مشکل دانشی او در حکمت نظری این بود که برای خود یا برای علل و اسباب عادی سهمی از استقلال قائل می شد در حالی که استقلال مستقلاً منحصراً برای خدای سبحان است و غیر خدا هر چه هست و هر که هست ابزارند و ابزار بودن آنها هم به اراده ی ذات اقدس الهی است این تفکّر قارونی که کسی بگوید «إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَى عِلْمٍ عِندِي»(۱) این با توحید سازگار نیست و اگر در بخشهایی از سوره ی مبارکه ی «اعراف» و همچنین یوسف این مضمون گذشت که «وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُم بِاللَّهِ إِلّا وَهُم مُشْرِكُونَ»(۲) ناظر به همین بخش است یعنی اکثر مؤمنین مشرک اند منتها آن شرک وثنیّت و صنمیّت نیست وقتی از امام معصوم(علیه السلام) سؤال می کنند که چگونه اکثر مؤمنین مشرک اند فرمود همین که می گویند «لو لا فلان لهلکتُ» اگر فلان شخص نبود مریض ما درمان نمی شد یا مشکل ما حل نمی شد یا اول خدا دوم فلان شخص این تعبیرات، تعبیرات شرک آلود است منتها ذات اقدس الهی از بس ارحم الراحمین است که از این لغزشها می گذرد وگرنه این با توحید سازگار نیست برای این شخصی که دارای دو باغ سرسبز بود این معنا شفّاف تر بود برای او، قوی تر بود برای او که برای خود و برای اسباب و علل سهم بیشتری از استقلال قائل بود که این با توحید سازگار نیست اثبات اینکه این شخص بت پرست بود هم آسان نیست از آیات قرآن چنین چیزی برنمی آید که این بت پرست بود ولی برای خود و برای علل و اسباب عادی سهمی از استقلال قائل بود این از نظر حکمت نظری و مسئله ی دانش. از نظر حکمت عملی و اخلاق و ارزش اجتماعی به جای اینکه شاکر باشد و متواضع باشد شروع کرد به فخرفروشی کردن «أَنَا أَكْثَرُ مِنكَ مَالاً وَأَعَزُّ نَفَراً»(۳) و مانند آن این دوتا مشکل جدّی در جامعه ی کنونی هم هست در اعصار گذشته هم بود لذا ذات اقدس الهی این دو مشکل را مبسوطاً طرح می کند هم با برهان، هم با مسئله موعظه و جدال احسن و قصّه و تمثیل. فرمود کسی که برادر او بود یا همسایه او بود با او محاوره داشت گفتگو و گفتمان داشت و تا آخر ادب محاوره را هم حفظ کرد آن طعن می زد او را تحقیر می کرد فخرفروشی می کرد این از این فخرفروشیها آشفته نمی شد تعبیر قرآن کریم این است که «وَهُوَ يُحَاوِرُهُ» بعد از اینکه

تحقیرهـای آن طرف را شـنید باز هم مع ذلک قرآن کریم تعبیر می کنـد «فَقَالَ لِصَاحِبِهِ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ»(۴) این نشان کمالِ حُسن خلق این محاور است که این محاور این مناظر این اهل حِوار این اهل گفتگو برآشـفته نشد تحقیر را دید ولی همچنان نصیحت کرد منتها در مسئله ی توحیـد مستقیماً نگفت تو کافر شدی به صورت اسـتفهام ذکر کرد «أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِن تُرَابٍ ثُمَّ مِن نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلاً»(۵) به این تعبیر، امـا راجع به اینکه «أَنَا أَكْثَرُ مِنكَ مَالاً وَأَعَزُّ نَفَراً»(۶) خـود را بزرگ شـمرد، او را تحقیر کرد در برابر این دیگر قهر بکند و فاصله بگیرد یا حرفهای تند بزند این چنین نبود همچنان آن محاوره را ادامه می داد و کارهـای او را تحلیـل کرد گفت دربـاره ی کفر تو که برای دیگران اسـتقلال قائـل بودی دیگران هم اشـیای دیگر هم مثـل تو هستند تو هم یک تراب بودی بعد نطفه شدی بعد به این صورت در آمدی دیگر وجهی برای استقلال و دعوی استقلال داشتن نیست امـا درباره ی مسائل مالیّت که به او فخر می کنی این مالی که وبال شـد برای تو و زمینه ی تحقیر دیگری را فراهم کرده به صورت قطعی نفرین نکرد گفت ممکن است خدای سبحان بساط او را برچیند خب چنین مالی را که انسان نه صریحاً نفرین می کنـد نه بی تفـاوت است فقـط فرمود این مـالی که الآـن تو را گرفت می گویی «أَنَا أَكْثَرُ مِنكَ مَالاً وَأَعَزُّ نَفَراً» دربـاره ی شخص او تعبیر تنـدی نداشت یک، درباره ی عائله ی او فرزند او نَفر او تعبیر تندی نداشت دو، درباره ی مال او گفت «فَعَسَى رَبِّي أَن يُؤْتِيَنِ خَيْراً مِن جَنَّتِكَ وَيُرْسِلَ عَلَيْهَا حُسْبَاناً مِنَ السَّماءِ»(۷) ممکن است خـدای سـبحان آفتی برسانـد و بسـاط مال را برچینـد خب این نهـایت ادب محـاوره است از آن سو تحقیر است از این سو تحمـل این تحمـل و صبر را شاگردان انبیا از خود انبیا(علیهم السـلام) آموختند، خب پس راجع به آن مسائل دانشـی و اعتقادی برهان اقامه کرد «أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِن تُرَابٍ ثُمَّ مِن نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلاً» دیگر داعیه استقلال برای چه؟ درباره ی مال هم فرمود این تحقیر کردی که گفتی من مال ندارم ممکن است ذات اقـدس الهی به من مال عطا کند و مال را هم از تو بگیرد خب مالی که وبال است برای خود او و برای جامعه چنین مـالی جز بلاـ چیز دیگر نیست قبلاًـ روشن شـد که اصلِ مال نعمت است جزء نعمتهای الهی است یک، دادنِ مال به افراد فتنه یعنی امتحـان و ابتلاـ یعنی آزمـایش است این دو که فرمود: «أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ»(۸) این را به صـورت موجبه ی کلیه فرمود «إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ» اما درباره ی اینکه بعضی از فرزندها دشمنِ پدران و مادران اند آن را به صورت موجبه ی جزئیه فرمود، فرمود: «إِنَّ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوّاً لَّكُمْ»(۹) عـداوت برای همه ی فرزنـدها نیست ولی آزمـون به صورت موجبه ی کلیه برای همه ی فرزنـدان است فرمود مالتـان و فرزنـدانتان بـالقول المطلق فتنه و ابتلاـ و امتحـان است امـا بعضـی از همسرها و بعضی از فرزندها دشمنان شما هستند «إِنَّ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوّاً لَّكُمْ» خب.

۱- (۱) . سوره ی قصص، آیه ی ۷۸.

۲- (۲) . سوره ی یوسف، آیه ی ۱۰۶.

۳- (۳) . سوره ی کهف، آیه ی ۳۴.

۴- (۴) . سوره ی کهف، آیه ی ۳۴.

۵- (۵) . سوره ی کهف، آیه ی ۳۷.

۶- (۶) . سوره ی کهف، آیه ی ۳۴.

۷- (۷) . سوره ی کهف، آیه ی ۴۰.

۸- (۸) . سوره ی تغابن، آیه ی ۱۵.

۹- (۹) . سوره ی تغابن، آیه ی ۱۴.

پس چند مطلب شد اول اینکه خود مال و یا فرزند اینها نعمت اند، دادن مال و فرزند به افراد آزمون است اگر شخص از این آزمون سرافراز به در آمد «إن تشکر الله یشکرکم» یا «لَئِن شَکَرْتُمْ لَأَزِیدَنَّکُمْ»(۱) افزایش نعمت است و اگر کفران نعمت شده است ممکن است ذات اقدس الهی تنبیه کند پس مال فی نفسه نعمت است، دادن مال به مال دار امتحان است اگر مال دار از این مال بهره ی صحیح برد شکر کرد به جا مصرف کرد باعث افزایش نعمت است و اگر کفران کرد ممکن است باعث کاهش نعمت باشد این سه، چهار مطلب را کنار این ذکر کرد و این شخص هم در محاوره نسبت به خود این کافر بدگویی نکرد نسبت به فرزندان او بدگویی نکرد نسبت به مال او ممکن است از دست تو گرفته بشود. در سوره ی مبارکه ی «توبه» در دو جا ذات اقدس الهی به رسولش فرمود که همه ی مردم متوجه بشوند که مبادا مال و ثروت و فرزندان برخی از افراد سرمایه دار تبهکار شما را به شگفتی وادار نکند این یک راه استدراجی است که کم کم خدا می خواهد اینها را با این راه عذاب بکند آیه ی ۵۵ سوره ی مبارکه ی «توبه» این است «فَلاَ تُعْجِبْکَ أَمْوَالُهُمْ وَلاَ أَوْلاَدُهُمْ إِنَّما یُرِیدُ اللّهُ لِیُعَذِّبَهُم بِهَا فِی الْحَیَاهِ الدُّنْیَا وَتَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَهُمْ کَافِرُونَ» در آیه ی دیگر هم در همین سوره ی مبارکه ی «توبه» یعنی آیه ی ۸۵ سوره ی مبارکه ی «توبه» مشابه همین مضمون آمده که «وَلاَ تُعْجِبْکَ أَمْوَالُهُمْ وَأَوْلاَدُهُمْ إِنَّما یُرِیدُ اللّهُ أَن یُعَذِّبَهُم بِهَا فِی الْدُّنْیَا وَتَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَهُمْ کَافِرُونَ» این شخص ادبِ محاوره را حفظ کرده مستقیماً او را تکفیر نکرده یک، حرفی را که او زد آن حرف را اکتال کرده در مسائل حکمت نظری دو، در مسائل ارزشی کاری به خود او و کاری به فرزندان او نداشت سه، درباره ی مال او گفت مالی که الآن به او خرسندی و مایه فخر توست ممکن است از دستت گرفته بشود چهار، و آنچه را که تو تحقیر کردی ممکن است ذات اقدس الهی ترمیم بکند مرا هم متمکّن بکند پنج، دیگر حالا این بخش اش در قرآن کریم نیامده که خدای سبحان این شخص محاور را متمکّن کرد یا نه، عمده آن است که آن شخص فخرفروش را از پا در آورده همین آن مهم بود فرمود: «عَسَی» خدای سبحان به من مال عطا بکند «وَیُرْسِلَ عَلَیْهَا حُسْبَاناً مِنَ السَّماءِ فَتُصْبِحَ صَعِیداً زَلَقاً»(۲) حالا این «أصبح، یصبح» در این گونه از موارد ممکن است به معنی «صار» باشد همان طوری که در تفسیر شریف المیزان آمده لکن در این گونه از موارد که خدای سبحان داستان سرمایه داران تبهکار را ذکر می کند به قرینه ی آنچه که در سوره ی مبارکه ی «قلم» بود که خواندیم باغ آنها از بین رفت در حالی که اینها «وَهُمْ نَائِمُونَ»(۳) امر خدا آمد و بساط آن باغ را برچید و صاحبان آن باغ خواب بودند «وَهُمْ نَائِمُونَ» نشان می دهد که این «أصبح» یعنی «دخل فی الصبح» نه «أصبح» یعنی «صار»، خب غافلگیر شدند «أَوْ یُصْبِحَ مَاؤُهَا غَوْراً»(۴) این «یُصْبِحَ» ممکن است به معنای همان «صار» باشد هم ممکن است به معنای دخول در صبح باشد و این خطر برای همه هست حالا در سوره ی مبارکه ی «نحل» گذشت که خدای سبحان چیزهایی را که شما نمی دانید خلق می کند «وَیَخْلُقُ مَا لاَ تَعْلَمُونَ» خدای سبحان اینها را آفریده یعنی خیل و بغال را آفریده «وَیَخْلُقُ مَا لاَ تَعْلَمُونَ» آیه ی هشت سوره ی مبارکه ی «نحل» این بود که «وَالْخَیْلَ وَالْبِغَالَ وَالْحَمِیرَ لِتَرْکَبُوهَا وَزِینَهً وَیَخْلُقُ مَا لاَ تَعْلَمُونَ» این «وَیَخْلُقُ مَا لاَ تَعْلَمُونَ» هم می تواند به همین وسایل صناعی اتومبیلها تطبیق بشود یک، در جریان «یُصْبِحَ مَاؤُهَا غَوْراً»(۵) شبیه «یَخْلُقُ مَا لاَ تَعْلَمُونَ» هم هست آن روز که مسئله نفت و گاز نبود که اگر به فرمان الهی چند هزار متر این نفت و گاز _ معاذ الله _ برود پایین که وسایل صنعتی نتواند آنها را از اعماق زمین بیرون بیاورد آن وقت انسان کاسه ی گدایی دستش است فرمود این آبهایی که در دسترس شماست ما در دسترس قرار دادیم این نفت و گازی که در دسترس شماست ما قدری بالا آوردیم که بتواند به شما

خدماتی ارائه کند «قُلْ أَرَأَیْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُکُمْ غَوْراً فَمَن یَأْتِیکُم بِمَاءٍ مَعِینٍ»(۶) نفت هم همین طور است، گـاز هم همین طور است، معادن هم همین طور است این معادن اگر قدری پایین تر برود این چنین نیست که اینها خودساخته باشند و کار به دست خود معدن و زمین و امثال ذلک باشد مدبّر ارض و سماء دارد اداره می کند دیگر بالأخره آنکه موادّ اولیه را به صورت نفت و گاز در می آورد قدری بالاتر می برد، قدری پایین تر می برد، خب.

۱- (۱۰) . سوره ی ابراهیم، آیه ی ۷.

۲- (۱۱) . سوره ی کهف، آیه ی ۴۰.

۳- (۱۲) . سوره ی قلم، آیه ی ۱۹.

۴- (۱۳) . سوره ی کهف، آیه ی ۴۱.

۵- (۱۴) . سوره ی کهف، آیه ی ۴۱.

۶- (۱۵) . سوره ی ملک، آیه ی ۳۰.

پرسش:...

پاسخ: خب بله، ولی منظور آن است که کسی فخرفروشی ندارد بعضی جاها ممکن است باشد بعضی جاها ممکن است نباشد غرض این است که کسی حقّ فخرفروشی ندارد باید خدا را شکر که این نعمت را به ما داد همین.

پرسش:...

پاسخ: آن دیگر مربوط به اراده ی الهی است دیگر تا کجا بخواهد تا کجا نخواهد «یَغْفِرُ لِمَن یَشَاءُ» هست، «یُعَذِّبُ مَن یَشَاءُ»(۱) هست.

همین مطلب را که ذات اقدس الهی نعمتهایی را که داده ممکن است بگیرد در سوره ی مبارکه ی «سبأ» به صورت یک قصّه بیان فرمود در سوره ی مبارکه ی «سبأ» آیه ی پانزده به بعد این است «لَقَدْ کَانَ لِسَبَإٍ فِی مَسْکَنِهِمْ آیَهٌ» برای مردم منطقه ی سبا یک آیت الهی بود نشانه ای بود آن نشانه چیست؟ «جَنَّتَانِ عَن یَمِینٍ وَشِمَالٍ» شما وقتی وارد این منطقه می شدید طرف راستش یک باغ سرسبز بود، طرف چپش هم یک باغ سرسبز بود این منطقه سبا محفوف به دو باغ بود که همه ی نِعم در آنجا فراهم بود و خدای سبحان هم به مردم آن منطقه فرمود: «کُلُوا مِن رِّزْقِ رَبِّکُمْ وَاشْکُرُوا لَهُ بَلْدَهٌ طَیِّبَهٌ وَرَبٌّ غَفُورٌ» این دستور، آنها به جای شکرگزاری کفران کردند «فَأَعْرَضُوا» بیجا صرف کردند از توحید و از اعتقادات صحیح اعراض کردند از مسائل ارزشی صرف نظر کردند و اعراض کردند «فَأَعْرَضُوا فَأَرْسَلْنَا عَلَیْهِمْ سَیْلَ الْعَرِمِ» این سیلِ دمان را می گویند سیلِ عَرِم آن گاه «وَبَدَّلْنَاهُم بِجَنَّتَیْهِمْ جَنَّتَیْنِ» این دوتا باغ سرسبز پرثمر را ما تبدیل کردیم به دوتا باغ بی ثمر که فقط درختهای سِدر و درختهای سرو و اینها ممکن است روئیده بشود «بِجَنَّتَیْهِمْ جَنَّتَیْنِ ذَوَاتَیْ أُکُلٍ» میوه ی این درختها خَمط بود و أثل بود و «شَیْ ءٍ مِن سِدْرٍ قَلِیلٍ * ذلِکَ جَزَیْنَاهُم بِمَا کَفَرُوا وَهَلْ نُجَازِی إِلَّا الْکَفُورَ» خب مدّتی ذات اقدس الهی عطا می کند به عنوان آزمون، وقتی دید اینها بیراهه می روند از اینها می گیرد این یک اصل کلی است جزء سنن الهی است در بعضی موارد به صورت مَثل ذکر شده در بعضی از موارد به صورت داستان.

۱- (۱۶) . سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۲۹.

در سوره ی مبارکه ی «بقره» در بخش پایانی اش به عنوان یک مَثل بیان فرمود که اگر یک وقت بیراهه رفتید ممکن است در دوران سالمندی گرفتار چنین آفتی بشوید آیه ی ۲۲۶ سوره ی مبارکه ی «بقره» این بود «أَيَوَدُّ أَحَدُكُمْ أَن تَكُونَ لَهُ جَنَّةٌ مِن نَخِيلٍ وَأَعْنَابٍ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ لَهُ فِيهَا مِن كُلِّ الثَّمَرَاتِ وَأَصَابَهُ الْكِبَرُ وَلَهُ ذُرِّيَّةٌ ضُعَفَاءُ» باغی بود سرسبز، پرثمر و خودش استفاده کرد تا دوران فرتوتی و کهنسالی یک سلسله بچه های کوچک برای او مانده خودش هم الآن پیرمرد است در چنین فضایی «فَأَصَابَهَا إِعْصَارٌ فِيهِ نَارٌ فَاحْتَرَقَتْ» یک باد سوزان خانمان براندازی آمد و این باغ را به صورت تلّی از خاکستر در آورد «كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللّهُ لَكُمُ الآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ» این هم تمثیل، آن هم قصّه در سوره ی «سبأ» به این صورت قصّه بود در این سوره به صورت مَثل بیان شده در جریان سوره ی مبارکه ی «کهف» که محلّ بحث است جامع هر دو مطلب است هم داستان را ذکر کرد هم مَثل را ذکر کرد.

پس بنابراین ادب محاوره به دو بخش خلاصه شد یکی به حکمت نظری و دانشی است یکی به حکمت عملی و ارزشی هر دو را این محاور محقّقانه پشت سر گذاشت و آن شخص هم مشرک نبود یعنی اثبات اینکه او مشرک بود کارِ آسانی نیست ولی برای خودش و برای علل و اسباب سهمی از استقلال قائل بود. اما اینکه او منکر معاد بود یا نه؟ سیّدناالاستاد(رضوان الله علیه) دارد که از اینکه تعبیر به «لو» نکرده و به «إنْ» تعبیر کرده معلوم می شود او منکر معاد نبود این سخن درست است ولی مستحضرید که قرآن کریم وقتی از منکران معاد سخن به میان می آورد می فرماید اینهایی که منکر معادند دلیلی بر نفی معاد ندارند یک، قطع به عدم معاد ندارند دو، «وَمَا نَحْنُ بِمُسْتَيْقِنِينَ»(۱) به جای استحاله اینها استبعاد دارند می گویند مگر می شود انسانِ پوسیده دوباره زنده بشود «وَمَا نَحْنُ بِمُسْتَيْقِنِينَ» اینها یقین به عدم معاد ندارند استبعاد می کنند نه استحاله می گویند «ذلِكَ رَجْعٌ بَعِيدٌ»(۲) این بازگشت دوری است چطوری خاک شده؟ «مَن يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ»(۳) چطوری برمی گردد؟ خب اگر منکران معاد به ضرس قاطع حرفی ندارند و دلیل ندارند بر استحاله ی معاد استبعاد است نه استحاله می گویند «ذلِكَ رَجْعٌ بَعِيدٌ»(۴) این با «لَئِن رُّدِدتُّ»(۵) هم می سازد دیگر، دیگر لازم نیست کسی «لو» بگوید که آنها هم که منکر معاد بودند در حدّ همین شک بود یعنی از آنها سؤال بکنی که شما قطع دارید معاد نیست؟ می گویند بعید است رجوع دوباره بعید است خب این با «لئن» هم می سازد دیگر پس بنابراین اگر «لو» گفته نشده و «لئن» گفته شده با حرف منکران معاد هماهنگ است چون منکران معاد بیش از استبعاد حرفی هم برای گفتن ندارد و قرآن کریم هم می فرماید اینها یقین به عدم ندارند اینها استبعاد می کنند، خب.

۱- (۱۷) . سوره ی جاثیه، آیه ی ۳۲.

۲- (۱۸) . سوره ی ق، آیه ی ۳.

۳- (۱۹) . سوره ی یس، آیه ی ۷۸.

۴- (۲۰) . سوره ی ق، آیه ی ۳.

۵- (۲۱) . سوره ی کهف، آیه ی ۳۶.

اما از اینکه فرمود: «لَمْ تَكُن لَّهُ فِئَةٌ»(۱) و منتصِر نیست و امثال ذلک اینها که بحثهایش در روز چهارشنبه گذشت «هُنَالِكَ الْوَلاَيَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ»(۲) یک بحث ادبی این است که فرق وَلایت و وِلایت چیست؟ اینها در سوره ی مبارکه ی «مائده» گذشت «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللّهُ»(۳) برخیها خواستند بگویند که ولایت به فتح به معنی نصرت است ولایت به کسر به معنی سرپرستی و مدیریت و مدبّریت و امثال ذلک است سیدناالاستاد می فرماید این فرق ثابت نشد هر دو می تواند به یک معنا باشد هم وَلایت به فتح هم وِلایت به کسر می تواند به معنی سرپرستی و مدیریت و مدبّریت باشد. اما اینکه فرمود: «هُنَالِكَ الْوَلاَيَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ» یعنی این حجابها که رفت حق روشن می شود ظرف ظهور ولایت حق آن وقتی است که این پرده ها کنار رفت خدای سبحان که ولیّ مطلق است «فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ»(۴) این ضمیر فتح با معرفه بودن خبر با «الف» و «لام» مفید حصر است که «فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ» این در سوره ی مبارکه ی «فصلت» خواهد آمد این ولایتش هم بالقول المطلق برای خدا ثابت است منتها برای برخیها مستور است برای برخیها مشهور. مردان الهی همیشه «فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ» را درک می کنند یا به علم حصولی یا به علم حضوری باور دارند اما دیگران بینشان و بین ولایت الهی حجاب هست خودشان را می بینند حجاب است، علل و اسباب را می بینند حجاب است، اموال را می بینند حجاب است وقتی این حجابها برطرف شد آن فطرت درونی که می بیند تنها چیزی که مشهود اوست ولایت الهی است در آن لحظه ولایت الهی را می بیند و باور می کند و مانند آن. اینکه مشرکان وقتی وارد دریا می شدند مشرکانه وارد می شدند وقتی احساس خطر کردند «وَظَنُّوا أَنَّهُمْ أُحِيطَ بِهِمْ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ»(۵) همین است آنها در حالی که احساس خطر می کردند در امواج سهمگین این دریا واقعاً می گفتند «یا الله» نه لفظاً برای اینکه قرآن دارد «دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ» این سرّ اخلاص برای آن است که در حال عادی این حجابها بود و انسان نمی دید در حالی که همه ی اینها رخت بربست و انسان دید احدی و چیزی به داد او نمی رسد به آن مبدأ راستین متوجّه می شود «دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ» اینکه گفته شد «أَمَّن يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ»(۶) همین است چون مضطرّ واقعی او را می بیند و مشکل مضطرّ را هم ذات اقدس الهی حل می کند در این حال خطر انسان او را می بیند وقتی این شخص مالش را از دست داد، فرزند و فئه و امثال ذلک راهگشا نبودند خودش هم منتصِر نبود آن گاه ولایت الهی روشن می شود حالا او اعتراف بکند یا نکند مطلب دیگر است ولی بالأخره برای او روشن می شود «هُنَالِكَ الْوَلاَيَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ»(۷) نظیر آنچه که در سوره ی مبارکه ی «نور» مثال ذکر می کند در سوره ی مبارکه ی «نور» مثالش این است «وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئاً وَوَجَدَ اللَّهَ عِندَهُ فَوَفَّاهُ حِسَابَهُ وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ»(۸) یک آدم تشنه که حرف راه بلد را گوش نمی دهد راهنما را محترم نمی شمارد این خودکفاست منتها بیراهه رفته خیال می کند خودکفاست در کرانه ی افق سرزمینی که قیعه باشد، قاع باشد، قاع صفصف باشد کرانه ی این سرزمین سبز آب نماست این نما، نمای کاذبی است این نمای کاذب را می گویند سراب در این سوره ی مبارکه ی «نور» آیه ی ۳۹ این است کسانی که کافرند به سراغ بت و بت پرستی می روند آنها را تقدیس می کنند اعمال آنها مثل سرابی است که «بِقِيعَةٍ» قیعه یعنی کرانه ی صاف و وسیع و بی حجاب در قیعه، در قاع صفصف در دورترین نقطه آب دیده می شود این شخص آب نمایی که در قیعه هست خیال می کند چشمه ی پرآب و خروشانی است «يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً» یک انسانِ تشنه خیال می کند آن آب است هر چه به او می گویند این سراب است این آب نیست راه آن طرف نیست گوش نمی دهد تا می تواند می دوَد هر چه بدود عطشش افزون تر می شود قدرتش کاهش می یابد وقتی به کرانه ی این قیعه و افق رسید عطشش چند برابر شد قدرتش فروکش کرد نه راهِ برگشت دارد نه عطشش فرو نشست عطش هست راه برای برگشت نیست نه دستی مانده نه پایی مانده نه توانی مانده فقط هَل هَل می زند در آنجا خدا را می بیند در آن حال «حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئاً» این سالبه است نه «وجده لا شیء» این قضیه سلبی است سراب را که آدم عدمش را نمی بیند چون عدم قابل یافت

نیست «لَمْ يَجِدْهُ شَيْئاً» است چیزی نمی بینـد نه اینکه می بینـد نیست اگر هم مـا گفتیم درِ اتـاق را بـاز کردیم دیـدم زیـد نبود بازگشتش به یک قضیه سالبه است یعنی زید را ندیدم نه اینکه عدم تحت دید می آید من نبودِ او را دیدم، خب «لَمْ يَجِدْهُ شَيْئاً وَوَجَدَ اللَّهَ عِندَهُ» آنجا الله را می بیند بالأخره یکی هست که مشکل را حل بکند یا نه؟ «وَوَجَدَ اللَّهَ عِندَهُ» آن گاه «فَوَفّاهُ حِسَابَهُ» این شـخص هم «هُنَالِكَ الْوَلاَيَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ»[(۹)] برای او روشـن شـد «فَوَفّاهُ حِسَابَهُ» ایـن بر پایـان افراد تبهکـار این است که حق برایشـان روشن می شـود یعنی این پرده هـا کنـار می رود حق برایشـان روشن می شود در سوره ی مبـارکه ی «ق» هم دارد که پرده روی جمـال و جلال الهی نیست یک، پرده روی اسـرار عالم نیست دو، این تار و پود پرده را خودت بافتی و جلوی چشـم خودت انـداختی «فَكَشَفْنَا عَنكَ» نه «عنّا» یـا «عن العالَم» «فَكَشَفْنَا عَنكَ غِطَاءَكَ» نه «عنّا غطائنا» یا «عن العالم غطائه» عالم بی پرده است، خـدا بی پرده است «پرده نـدارد جمال» به تعبیر حکیم سبزواری «غیر صـفات جلال نیست بر این رخ نقاب نیست بر این مغز پوست» این مغزِ محض است این بی پرده است اگر پرده ای هست خود انسان می بافـد و جلوی چشـمانش می آویزاند فرمود: «فَكَشَفْنَا عَنكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ»[(۱۰)] حالا چشمت تیزبین است این «هُنَالِكَ الْوَلاَيَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ»[(۱۱)] از همین قبیل است، «لَمْ يَجِدْهُ شَيْئاً وَوَجَدَ اللَّهَ عِندَهُ»[(۱۲)] از همین قبیـل است این شـخص در پایـان راه این حجابها را بر طرف رفته می بینـد آن گاه ولایت الهی را، مدیریت الهی را، اسـتقلال الهی را مشاهده می کند در حالی که هیچ کاری از او برنمی آید مهم ترین خطر ما در قیامت این است که ما می فهمیم ولی نمی توانیم ایمان بیاوریم سرّش این است که بین ما و فهمِ ما هیچ چیزی حـاجب نیسـت مـا در فهمیـدن مختـار نیسـتیم البته در مبـادی فهم، در مقـدمات فهم که درس و بحث و مطـالعه و گـوش دادن اینهـاست بله اینها چون فعل است تحت اختیار ماست اما وقتی حالا رفتیم جایی یا کتابی را خوانـدیم و مطلب را شـنیدیم دیگر می خواهیم بگوییم که من نمی خواهم بفهمم این دیگر نیست، نمی خواهم بفهمم مقدور ما نیست چون مطلب ضـروری است مـا در برابر ضـروری قرار می گیریم می شود مضـطرّ این سه اصـل است مطلبها ضـروری است، هر کس در برابر ضـروری قرار بگیرد می شود مضـطرّ، ما هم مضـطرّیم ما مجبوریم بفهمیم کسی نمی تواند بگوید من نمی خواهم بفهمم دو دوتا چهارتاست امـا ایمان بین نفس و بین ایمان اراده فاصـله است ایمان فعل ماست ممکن است بگویـد من قبول نـدارم دو دوتا چهارتاست بله می توانـد بگوید با اینکه فهمیده همان طوری که وجود مبارک موسای کلیم به فرعون پلید فرمود آخر برای تو روشن شد چرا قبول نـداری؟ می گویـد قبول نـدارم، این قبول نـدارم کارِ ماست بین نفس و بین قبول اراده فاصـله است حق روشن شد وجود مبارک موسای کلیم فرمود: «لَقَدْ عَلِمْتَ مَا أَنزَلَ هؤُلاءِ إِلَّا رَبُّ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ بَصَائِرَ»[(۱۳)] آخر برای تو روشن شد گفت نه، بین نفس و بین ایمـان اراده فاصـله است در قیـامت این اراده از ما گرفته می شود فقط علم می مانـد این علمی که انسان نتواند بپذیرد مشکل جدّی دارد در قیامت می گویند «رَبَّنَا ابْصَرْنَا وَسَمِعْنَا»[(۱۴)] اما «آمَنَّا» دیگر در آن نیست برای اینکه «الیوم عملٌ و لا حساب و غداً حسابٌ و لا عمل»[(۱۵)] این اراده که ابزار کار ماست در دنیا در اختیار ماست برای عمل صالـح، برای جهنّمیها این چنین نیست که هر چه بخواهنـد به آنهـا بدهنـد این طور نیست این اراده ی سـرکش اینهـا که در دنیـا در اختیـار بود الآن بالکل از اینها گرفته می شود. مردان الهی که این اراده را به صورت فرشـته در آوردند از این اراده بهره های صـحیح بردند در قیـامت به اذن خـدا این اراده در طول علـل قرار گرفته «لَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهِي أَنفُسُكُمْ»[(۱۶)]، «لَهُم مَا يَشَاؤُنَ فِيهَا»[(۱۷)] هر چه بخواهند منتها جز حق چیز دیگر نمی خواهند. خطر این گونه از افراد این است که اینها اراده های عملی را ایمان و عمل صالح را از بس تضـعیف کردنـد دیگر رخت برمی بنـدد فقط در اواخر عمر علم می مانـد و هیـچ کاری هم از اینها ساخته نیست لـذا آنجا فرمود: «وَوَجَدَ اللَّهَ عِندَهُ فَوَفّاهُ حِسَابَهُ»[(۱۸)] در اینجـا فرمود: «هُنَالِكَ الْوَلاَيَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ»[(۱۹)] آن وقت این خیر است، ثـواباً خیر است، پایان کار خیر است، نتیجه خیر است و مانند آن. مَثلی هم که زده باز در خلال این مَثل قدرت الهی را شکوفا کرده

چه در سوره ی مبارکه ی «یونس»، چه در این سوره ی مبارکه ی «کهف» در هر دو جا تعبیر این است «وَاضْرِبْ لَهُم مَثَلَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا» دنیا را می خواهند تشبیه کنند می فرماید دنیا مثل آن است که آبی از بالا می آید از آسمان می آید نبات زمین این گیاهان با این آب مخلوط می شوند خب بهار که فرا می رسد مثلاً باران می آید فصل هم عوض می شود هم خوابیده ها بیدار می شوند یک، هم مُرده ها زنده می شوند دو، این درختهای به خواب رفته بیدار می شوند شروع می کنند به تغذیه، تَنمیه، غذا خوردن آنها به این است که این خاکها و کودها و آبها را جذب بکنند این خاکها، این کودها مُرده اند وقتی جذب ریشه و ساقه و بدنه ی درخت شدند این مُرده ها زنده می شوند در بهار هم خوابیده ها بیدار می شوند هم مُرده ها زنده می شوند فرمود: «أَنَّ اللَّهَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا»(۲۰) زمینِ مُرده را زنده می کند یعنی خاک بی روح را دارای روح می کند، خب وقتی باران آمد نباتِ زمین با این باران مخلوط شده یک وقت است که بارانی که آمده با نبات زمین و این بذرها و این ساقه ها در یک حدّند نمی گویند نبات با این مخلوط شده چون در یک حدّند یک وقت است که نبات زمین و بذرهای زمین و ساقه های زمین بیشترند باران مستهلَک است باز در این حال هم نمی گویند نبات زمین با آب مخلوط شده در بین این سه صورت تصویر شده یک صورت می ماند و آن این است که این باران زیاد است، نبات الأرض کم است این نبات الأرض با باران مخلوط می شود اینکه فرمود مَطر را ما از سماء فرستادیم «فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ» نه «إختلطا» یک، نه «إختلط ینبات الأرض» دو، این دو تعبیر را نکرده بلکه فرمود: «فَاخْتَلَطَ بِهِ» یعنی به این آب، نبات الأرض معلوم می شود اصالت برای این باران است و آنها فرع اند. این تعبیر لطیف در سوره ی مبارکه ی «یونس» هم آمده آنجا هم تعبیر «فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ» است آیه ی ۲۴ سوره ی مبارکه ی «یونس» این است «إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنزَلْنَاهُ مِنَ السَّماءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ» و حتی این بارانهای چشمه و چاه و اینها هم بالأخره از باران است چند طبقه ی هوای ناهماهنگ که بعضی گرم باشند بعضی سرد باشند با هم برخورد کنند در شرایط جوّی خاص آب تولید می شود تمام این دریاها را هم باران پُر کرده وگرنه اول که زمین آب نداشت این زمینی که یک کُره ی سوزانی از جای دیگر جدا شده اول گدازنده بود بعد کم کم اقیانوسی شد این باران را ذات اقدس الهی در اثر برخورد دو لایه ی هوا با شرایط پیدایش ابری و مانند آن نازل کرده اقیانوس درست کرده، خب اگر «فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ» شد خدای سبحان بخواهد بساطش را بردارد می فرماید اول این است بعد از اینکه چند روزی اینها سبز بود «فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ فَأَصْبَحَ هَشِيماً» «أصبح» یعنی «صار» دیگر حالا به معنی «دخل فی الصبح» نیست «صار هشیماً» هَشیم که «فعیل» است به معنی مفعول است یعنی مهشوم، یعنی مقطوع هاشم را هم هاشم گفتند برای اینکه این نانها و این غذاها را تقطیع می کرد در دامنه های کوه می گذاشته برای سال خشکسالی و قطعی برای پرنده ها و مانند آن هاشم یعنی تکّه تکّه کننده، مهشوم یعنی تکّه تکّه شده، فعیل به معنی مفعول هم همین است هَشیم یعنی مهشوم یعنی تکّه تکّه شده، خب این درخت اول سرسبز است و روی ساقه ی خودش است برگها هم همین طور است وقتی خشک شدند مهشوم اند، هَشیم اند، قطعه قطعه اند، تکّه تکّه اند آن گاه باد هر تکّه ای را به سَمت دیگر می برد «هَشِيماً تَذْرُوهُ الرِّيَاحُ» در سوره ی مبارکه ی «قمر» به این صورت بیان فرمود این مطلب هَشیم را در سوره ی مبارکه ی «قمر» در جریان ثمود از آیه ی ۲۳ به بعد که «كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِالنُّذُرِ * فَقَالُوا أَبَشَراً مِنَّا وَاحِداً نَتَّبِعُهُ إِنَّا إِذاً لَفِي ضَلَالٍ وَسُعُرٍ» بعد از اینکه «إِنَّا مُرْسِلُوا النَّاقَةِ فِتْنَةً لَهُمْ فَارْتَقِبْهُمْ وَاصْطَبِرْ» این چنین فرمود، فرمود: «فَنَادَوْا صَاحِبَهُمْ فَتَعَاطَى فَعَقَرَ» ناقه ی صالح را پی کردند «فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَنُذُرِ * إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ صَيْحَةً وَاحِدَةً فَكَانُوا كَهَشِيمِ الْمُحْتَظِرِ» خود این قوم ثمود مثل هَشیم محتظر شدند محتظِر با «طاء» و «ظاء» این دامداران را می گویند که برای حیوانهای آخورشان و اصطبلشان این علفهای سبز را می چینند بعد می خشکانند بعد تکّه تکّه می کنند به اینها می دهند محتظر یعنی آخوردار، آغول دار، دامدار که برای حیواناتش علف می چیند بعد از اینکه دوران

سبزی آنها سپری شد تکّه تکّه می کند یا بعد از اینکه آنها تکّه تکّه شدند در اثر خشکی اینها را به آ ن حیواناتشان می دهند در آن آیه فرمود ما قوم ثمود را مثل هشیمِ آخوردار کردیم هشیم از همین قبیل است در سوره ی مبارکه ی «حدید» وضع دنیا را که مشخص کرد آنجا سخن از هشیم و مانند آن نیست ولی پایانش بالأخره همین است در سوره ی مبارکه ی «حدید» آیه ی بیستم این است که «اعْلَمُوا أَ نَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِی الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلاَدِ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ» کفّار یعنی ضرّاء «ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرَاهُ مُصْفَراً» زرد می شود، زرد می بینید «ثُمَّ يَكُونُ حُطَاماً» حُطام، محطوم یعنی مقطوع یعنی خشک، یعنی زرد یعنی زود شکستنی «وَفِی الآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ» کذا و کذا اینجا هم بعد از اینکه این مطلب را ذکر فرمود، فرمود اینها هشیم می شود «تَذْرُوهُ الرِّيَاحُ وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَیْ ءٍ مُقْتَدِراً» نتیجه و جمع بندی مطلب این است که «الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِندَ رَبِّكَ ثَوَاباً وَخَيْرٌ أَمَلاً».

۱- (۲۲) . سوره ی کهف، آیه ی ۴۳.

۲- (۲۳) . سوره ی کهف، آیه ی ۴۴.

۳- (۲۴) . سوره ی مائده، آیه ی ۵۵.

۴- (۲۵) . سوره ی شوری?، آیه ی ۹.

۵- (۲۶) . سوره ی یونس، آیه ی ۲۲.

۶- (۲۷) . سوره ی نمل، آیه ی ۶۲.

۷- (۲۸) . سوره ی کهف، آیه ی ۴۴.

۸- (۲۹) . سوره ی نور، آیه ی ۳۹.

۹- (۳۰) . سوره ی کهف، آیه ی ۴۴.

۱۰- (۳۱) . سوره ی ق، آیه ی ۲۲.

۱۱- (۳۲) . سوره ی کهف، آیه ی ۴۴.

۱۲- (۳۳) . سوره ی نور، آیه ی ۳۹.

۱۳- (۳۴) . سوره ی اسراء، آیه ی ۱۰۲.

۱۴- (۳۵) . سوره ی سجده، آیه ی ۱۲.

۱۵- (۳۶) . نهج البلاغه، خطبه ی ۴۲.

۱۶- (۳۷) . سوره ی فصلت، آیه ی ۳۱.

۱۷- (۳۸) . سوره ی ق، آیه ی ۳۵.

۱۸- (۳۹) . سوره ی نور، آیه ی ۳۹.

۱۹- (۴۰) . سوره ی کهف، آیه ی ۴۴.

۲۰- (۴۱) . سوره ی حدید، آیه ی ۱۷.

«و الحمد لله ربّ العالمين»

آیات ۴۶ تا ۴۹ سوره کهف ۸۸/۰۲/۲۳

Your browser does not support the audio tag.

«الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَهُ الْحَيَاهِ الدُّنْيَا وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنـدَ رَبِّکَ ثَواباً وَخَيْرٌ أَمَلًا (۴۶) وَيَوْمَ نُسَيِّرُ الْجِبَالَ وَتَرَى الْأَرْضَ بَارِزَهً وَحَشَرْنَاهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَداً (۴۷) وَعُرِضُوا عَلَى رَبِّکَ صَفّاً لَّقَدْ جِئْتُمُونَا کَمَا خَلَقْنَاکُمْ أَوَّلَ مَرَّهٍ بَلْ زَعَمْتُمْ أَلَّن نَجْعَلَ لَکُم مَوْعِداً (۴۸) وَوُضِعَ الْکِتَابُ فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ وَيَقُولُونَ يَاوَيْلَتَنَا مَالِ هذَا الْکِتَابِ لاَ يُغَادِرُ صَغِيرَهً وَلاَ کَبِيرَهً إِلَّا أَحْصَاهَا وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِراً وَلاَ يَظْلِمُ رَبُّکَ أَحَداً (۴۹)»

سوره ی مبارکه ی «کهف» چون در مکه نازل شد و عناصر محوری مطالب سُوَر مکّی اصول دین و خطوط کلی اخلاق و فقه و حقوق است در این سوره از مبدأ و معاد و وحی و نبوّت زیاد سخن به میان آمده و چون مهم ترین عامل انحراف در عقیده یا اخلاق یا عمل حبّ دنیاست مسئله ی حبّ دنیا را هم با تحلیل و تعلیل عقلی روشن فرمود هم با تمثیل روشن تر کرد آیه «الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَهُ الْحَيَاهِ الدُّنْيَا» نتیجه ی بحثهای مربوط به این مَثل و آن داستان است که جریان مال برای زینت دنیاست هر حکمی را که او مزیّن دارد زینت هم همان حکم را داراست اگر دنیا گذراست زینتِ او هم بشرح ایضاً، اگر دنیا لهو و لعب و تفاخر و تکاثر است زینت او هم بشرح ایضاً زینت هر چیزی تابع همان چیز است اما «وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ» درباره ی باقیات و الصالحات که جمع محلاّ به «الف» و «لام» است مصادیق زیادی ذکر شده که جنبه ی تطبیقی دارد و نه تفسیر مفهومی. نماز شب طبق روایاتی که در ذیل همین آیه آمده است از مصادیق بازر باقیات الصالحات است تسبیحات اربعه از مصادیق این است خدمت به جامعه از مصادیق این است اذکار الهی از مصادیق این است و برجسته تر از بسیاری از اعمال باقی صالح مودّت اهل بیت است که وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) فرمود مودّت ما را ذخیره بدانید و این از باقیات الصالحات است همه ی اینها را می توان در این کتاب شریف کنزالدقائق که بعد از مرحوم فیض نوشته شده و پیرو راه فیض است و روایات فراوان تری از تفسیر صافی در آنجا جمع شده این را مطالعه بفرمایید: «وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنـدَ رَبِّکَ» برای اینکه بحث گذشته را به آینده مرتبط بفرماید مسئله ثواب و مسئله آرزوی خیر بودن را هم مطرح فرمود که «خَيْرٌ عِندَ رَبِّکَ ثَواباً وَخَيْرٌ أَمَلًا» یعنی آرزوی خوبی است چه موقع این ثواب ظهور می کند؟ چه موقع این عمل و امید و آرزو به مقصد می رسد؟ فرمود: «وَيَوْمَ نُسَيِّرُ» که هم مسئله معاد را که از عناصر محوری مطالب سوَر مکّی است طرح کرده باشد و هم ظرف این وعده های الهی را بازگو کرده باشد.

ص: ۶۰۴

مطلب دیگر آن است که ذات اقدس الهی زمین را که آفرید برای آرامش زمین و سکون زمین از اضطراب این کوهها را در زمین قرار داد که این کوهها به منزله ی میخ این زمین اند اینکه در آیات فراوان دارد که «وَالْجِبَالَ أَرْسَاهَا»(۱) یعنی «جعلها راسیا» «وَجَعَلْنَا فِيهَا رَوَاسِيَ»(۲) رواسی یعنی میخها، اِرساء جبال یعنی میخکوب کردن زمین به وسیله ی کوه. در بیانات نورانی حضرت امیرالمؤمنین(سلام الله علیه) هست که «وَ وَتَّدَ بِالصُّخُورِ مَيَدَانَ أَرْضِهِ»(۳) مَیَدان یعنی اضطراب، فرمود با وَتَد با میخ

سنگهای بزرگ جلوی مَیَدان و اضطراب و نوسان زمین را گرفته «وَ وَتَّدَ بِالصُّخُورِ مَیَدَانَ [اضطراب] أرْضِهِ» این بیان نورانی حضرت از همان آیات گرفته شده که «وَجَعَلْنَا فِیهَا رَوَاسِیَ» یا «وَالْجِبَالَ أَرْسَاهَا» و مانند آن. برای اضطراب زمین و لرزش زمین که زمین لرزه ی جهانی پدید آید اول این میخها را می کَنند وقتی میخها کَنده شد آماده است، زمین آماده می شود برای اضطراب البته آن جهان لرزه است نه تنها زمین لرزه «إِنَّ زَلْزَلَهَ السَّاعَهِ شَیْ ءٌ عَظِیمٌ»[(۴)] کلّ آسمان و زمین می لرزد و درهم کوبیده می شود حالاـ گاهی از لرزش آسمانها سخن به میان می آید، گاهی از لرزش زمین و کوهها، گاهی از مجموعه ی آسمان و زمین این بخش از سوره ی مبارکه ی «کهف» درباره ی زمین لرزه ی حالت قیامت است، کوه لرزه ی حالت قیامت است. فرمود: «وَیَوْمَ نُسَیِّرُ الْجِبَالَ» ما این کوهها را می بریم وقتی کوهها را بردیم زمین آماده می شود برای لرزیدن، خب کوهها را کجا می بریم؟ درباره ی کوهها چند طایفه از آیات هست هم مردم سؤال کردند که در جریان معاد که زمین می خواهد دگرگون بشود «وَالْأَرْضُ جَمِیعاً قَبْضَتُهُ یَوْمَ الْقِیَامَهِ وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِیَّاتٌ بِیَمِینِهِ»[(۵)] از یک سو، «یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَیْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ»[(۶)] یعنی «تبدّل السماوات غیر السماوات» از سوی دیگر، خب تبدیل ارض و سماء، تبدیل جبال و مانند آ ن چگونه است؟ چگونه خدا با این زمین رفتار می کند؟ این سؤال را در سوره ی مبارکه ی «طه» مطرح فرمود و پاسخ داد آیه ی ۱۰۵ و ۱۰۶ سوره ی مبارکه ی «طه» این است «وَیَسْأَلُونَکَ عَنِ الْجِبَالِ» که این کوهها در قیامت چه می شود؟ «فَقُلْ یَنسِفُهَا رَبِّی نَسْفاً» اینها را می کوبند اینها در درّه ها و چاله ها قرار می گیرند کلّ زمین مسطّح می شود نَسف کردن، کوبیدن، وقتی وجود مبارک موسای کلیم(سلام الله علیه) به سامری گفت «لَنَنسِفَنَّهُ» یعنی این گوساله را می کوبیم، درهم می کوبیم «لَّنُحَرِّقَنَّهُ ثُمَّ لَنَنسِفَنَّهُ فِی الْیَمِّ نَسْفاً»[(۷)]، خب. در این کریمه فرمود در پاسخ اینها که سؤال کردند کوهها چه می شود؟ بگو پروردگار این کوهها را می کوبد و زمین را قاع صف صف می کند الآن چند حجاب روی زمین هست یک حجاب گودالها و درّه ها و چاهها و چاله ها، یک حجاب تپّه ها و کوهها کسی که در گودال رفته دیده نیست، کسی که پشت تپّه و کوه است دیده نیست اما وقتی این کوهها کوبیده شد، پودر شد و در درّه ها و گودالها قرار گرفت و تسطیح شد «تَرَی الْأَرْضَ بَارِزَهً» کلّ زمین شفّاف می شود و قابل دید. فرمود: «لَّنُحَرِّقَنَّهُ ثُمَّ لَنَنسِفَنَّهُ فِی الْیَمِّ نَسْفاً» وقتی این کوهها کوبیده شد در درّه ها و چاله ها و گودالها قرار گرفت آن گاه کلّ سطح زمین را قاع می بینید قاع یعنی بیابان صاف این صفصف یک وصف تأکیدی است برای قاع «فَیَذَرُهَا قَاعاً صَفْصَفاً»[(۸)] یعنی سطح زمین را مساوی، مسطّح بدون حجاب نه حجابِ گودی نه حجاب برآمدگی این پاسخ آن سؤال، اما چگونه این کوهها را از بین می برد؟ اول بخشی از آیات را مطرح می فرماید که این کوهها سست می شوند الآن خودشان مستحکم اند، محکم اند میخِ زمین اند ولی در اثر اراده ی الهی کم کم یا دفعتاً اینها نظیر تلّی از شن می شوند این گردبادی که می وزد در مسئله کویر این شنها را دور هم جمع می کند یک تپّه ی شنی درست می کند این تلّ شنی چون ریشه ای ندارد مستحکم نیست همین که با دست مقداری از این تلّ شنی گرفته شد بقیه می ریزد این تلّ شنی را می گویند «کَثیب مَهیل» این تپّه های شنی که با یک کلنگ می ریزد این را می گویند «کثیب مَهیل» این سلسله ی جبال که امروز مستحکم اند به اراده ی الهی تدریجاً یا دفعتاً کثیب مهیل می شوند این یک مطلب. از این مرحله که بگذرند می فرماید: «الْجِبَالُ کَالْعِهْنِ الْمَنفُوشِ»[(۹)] از این سست تر هم می شوند مثل آن پنبه ی ندّافی شده، پنبه ی ندّافی شده خب سست تر از تلّ شنی است آن وزنی دارد و روی هم هستند این بسیار سبک است مثل عِهن یعنی پنبه ی منفوش یعنی منفوخ یعنی ندّافی شده یعنی زده شده. مرحله ی بعدی آن است که می فرماید ما این را می کوبیم ریزش می کنیم دیگر نه به صورت تلّ است نه به صورت عِهن مَنفوش کوبیده می شود، پودر می شود. مرحله ی بعدی آن است که هباء مُنبث می شود این پراکنده می شود چیزی از او نیست آخرین مرحله این است که «وَسُیِّرَتِ الْجِبالُ فَکَانَتْ سَرَاباً»[(۱۰)] اصلاً کوهی در کار نبود خیلی از آیات است

که انسـان وقتی نزدیکش می رود رعب آن آیـات آدم را می گیرد ناچار می شود که فاصـله بگیرد و بحث را جمع بکنـد تنها دربـاره ی مبـدأ نیست که آن ادیب گفته «کلّ ما قـدّم فیه فکراً فَرّ میلا» یک وجب ما به طرف خداشناسـی بخواهیم برویم یک کیلومتر بایـد فرار بکنیم دربـاره ی معـاد هم همین طور است آیـات معـاد، مسـئله ی معـاد، اشـراط السـاعه اینهـا الآـن چون در صندوقهای بسـته شده تلاوت می شود ما خیال می کنیم چیز شفّاف و روشنی است در این مسائل ساده ی فقهی می بینید وقتی روایتی را که افراد عادی می فهمیدند چون الآن فاصله زیاد شد فقهای ما(رضوان الله علیهم) پنج، شش برداشت از یک روایت دارنـد چه در باب عبادات چه در باب معاملات اگر مسـئله ی معاد از نظر کتاب و سنّت عرضه بشود آیات قیامت عرضه بشود بالأخره با اشکال باید عرضه بشود یا بی اشکال؟ اگر با اشکال و با تحلیل و با استدلال عرضه بشود ان وقت معلوم می شود که چنـدین رأی درباره ی تک تک این مسائل پیش می آیـد یکی می گویـد «کان» به معنی «صار» است «وَسُیِّرَتِ الْجِبالُ فَکَانَتْ سَرَاباً» یعنی آن روز سراب می شود خب قبلاً هم عرض شـد که الآن ما گرفتار ادبیات ابن هشامها هستیم اگر این چهار، پنج تا کتـاب یعنی صـرف قوی، نحو قوی، معـانی و بیـان و بـدیع قوی، عروض و شـعر و قـافیه قوی را خود شـیعه می نوشت ما دیگر مجبور نبودیم این «فَکَانَتْ سَرَاباً» را بگوییم «فصارت سرابا» الآن به زحمت از ذهن این طلبه ها باید بیرون آورد که به چه دلیل «کـانت» به معنی «صـار» است؟ او می گویـد چون من در جامع و مغنی خوانـدم که گاهی «کانت» به معنی «صار» است در این آیه، خب ما برهانی داریم روایتی داریم دلیل قرآنی داریم دلیل روایی داریم که این «کانت» به معنی «صار» است یا «کانت» به معنی خودش است؟ «فَکَانَتْ سَرَاباً» یعنی آن روز می فهمیم که این سلسله جبال سراب بوده است نه سراب شده است پس الآن حقیقت چیز دیگری است ما با سراب داریم زندگی می کنیم.

ص: ۶۰۵

۱- (۱) . سوره ی نازعات, آیه ی ۳۲.

۲- (۲) . سوره ی مرسلات, آیه ی ۲۷.

۳- (۳) . نهج البلاغه, خطبه ی ۱.

۴- (۴) . سوره ی حج, آیه ی ۱.

۵- (۵) . سوره ی زمر, آیه ی ۶۷.

۶- (۶) . سوره ی ابراهیم, آیه ی ۴۸.

۷- (۷) . سوره ی طه, آیه ی ۹۷.

۸- (۸) . سوره ی طه, آیه ی ۱۰۶.

۹- (۹) . سوره ی قارعه, آیه ی ۵.

۱۰- (۱۰) . سوره ی نبأ, آیه ی ۲۰.

به هر تقدیر وقتی این هباء مُنبَث شد انسان می بیند کوهی در کار نیست «وَسُیِّرَتِ الْجِبالُ فَکَانَتْ سَرَاباً». در این کریمه فرمود: «وَیَوْمَ نُسَیِّرُ الْجِبَالَ» آنجاها صیغه ی فعل مجهول است که تَسییر می شود جبال می رود، می رود، می رود تا می شود سراب گاهی می فرماید مثل سوره ی «نمل» که شما خیال نکن این کوهها آرام اند «وَتَرَی الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِیَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ»(۱) این مثل ابر دارد می رود اما رهبر این جبال کیست؟ چه کسی می برد؟ مگر حرکت بدون محرّک می شود؟ مگر فعل بدون فاعل می شود؟ متحرّک قابل حرکت است نه فاعل حرکت آنکه می برد خداست که در این کریمه فرمود: «وَیَوْمَ نُسَیِّرُ الْجِبَالَ» چه اینکه در سوره ی مبارکه ی «طه» فرمود: «یَنسِفُهَا رَبِّی نَسْفاً»(۲) اینها پودر می شوند ولی پودرکننده خداست اینها می روند ولی بَرنده خداست «وَیَوْمَ نُسَیِّرُ الْجِبَالَ وَتَرَی الْأَرْضَ بَارِزَةً» کوهها را می بَریم، می کوبیم کوهی در کار نمی ماند تمام درّه ها پُر می شود کلّ زمین روشن می شود بارز یعنی ظاهر، مبارز هم کسی که می آید روی تشک بالأخره می آید در میدان این را می گویند مبارز، بارز، مبارز «بَرَز» یعنی «ظهر» این می آید ظاهر می شود حالا ظاهر می شود برای آنکه حجاب گودالی رخت بربست، حجاب جبالی رخت بربست خب این زمین حجاب ندارد رفع حجاب که برای دیدن کافی نیست برای دیدن عدم مانع از یک سو، وجود مقتضی از سوی دیگر چشم بینا می خواهد از یک طرف، عدم حجاب می خواهد از طرف دوم و فضای روشن می طلبد از سوی سوم حالا ممکن است چشم کسی سالم باشد حجابی هم در کار نباشد ولی شب باشد و تاریک باز رؤیت حاصل نیست اگر شمس و قمر برچیده شد نظامشان برچیده شد «إِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ»(۳) شد، «إِذَا النُّجُومُ انکَدَرَتْ»(۴) شد بر فرض جبال کوبیده شد درّه ها را پُر کرد، بر فرض چشم انسان سالم است اما بالأخره یک فضای روشنی می طلبد تا آدم ببیند آن روز «وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا»(۵) زمین روشن می شود البته در ذیل این آیه «وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا» یکی از مصادیقی که برای آن ذکر شده است همان وجود مبارک ولیّ عصر است که با ظهورش زمین روشن می شود ولی بالأخره آن یکی از مصادیق است هم زمین با نور الهی روشن است هم چشم بیناست هم حجابی در کار نیست آن گاه یک انسان شرمنده راهی برای رفع شرم ندارد امروز ممکن است کسی خودش را پنهان کند پشت دیوار ولی فردا نه دیواری هست، نه درختی هست، نه تپّه ای هست، نه کوهی هست، نه چاله ای هست فضا هم روشن چشم افراد هم بینا که «فَبَصَرُکَ الْیَوْمَ حَدِیدٌ»(۶) خب پس بَرنده و مُسیّر ذات اقدس الهی است گرچه کلمه ی حرکت در قرآن کریم نیامده، محرّک در قرآن کریم نیامده اما سِیر و مُسیِّر آمده این هم همان حرکت است خدای سبحان محرّک است و اینها هم در حال حرکت اند که فرمود: «یَوْمَ نُسَیِّرُ الْجِبَالَ وَتَرَی الْأَرْضَ بَارِزَةً» در آیات دیگر که حالا می خوانیم از سوره ی مبارکه ی «قارعه» آنجا آیه ی پنج به این صورت است «وَتَکُونُ الْجِبَالُ کَالْعِهْنِ الْمَنفُوشِ» که این بعد از آن کَثیب مَهیل است آیه ی پنج سوره ی مبارکه ی «قارعه» در سوره ی مبارکه ی «مزمل» آیه ی چهارده این است «یَوْمَ تَرْجُفُ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ وَکَانَتِ الْجِبَالُ کَثِیباً مَّهِیلاً» این جبالی که نگهبان و نگهدار کُره ی زمین بود خودش مثل یک تلّ شنی که دارد فرو می ریزد آن گاه در بخشهای دیگر فرمود ما زمین و کوهها را اینها را با هم می کوبیم سوره ی مبارکه ی «حاقّه» آیه ی چهارده این است «وَحُمِلَتِ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ فَدُکَّتَا دَکَّةً وَاحِدَةً * فَیَوْمَئِذٍ وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ» ما این دوتایی را با هم می کوبیم خب دوتایی را با هم می کوبیم دوتایی را هباء مُنبث می کنیم، هباء منثورا می کنیم مُنبث می کنیم یا دوتایی را با هم می کوبیم که این تپّه ها و کوهها آن گودالها و چاله ها را پُر کنند چه کار می کنیم؟ «وَحُمِلَتِ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ فَدُکَّتَا دَکَّةً وَاحِدَةً * فَیَوْمَئِذٍ وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ» البته بحث فعلی درباره ی زمین و کوههای زمین است درباره ی آسمان نیست وگرنه آیه ی شانزده سوره ی مبارکه ی «حاقّه» درباره ی آسمان سخنش این است «وَانشَقَّتِ السَّمَاءُ فَهِیَ یَوْمَئِذٍ وَاهِیَةٌ» واهی یعنی سست همان طوری که خود سلسله ی جبال «کَالْعِهْنِ الْمَنفُوشِ» می شود، سست می شود این ستاره ها، راه شیریها، کهکشانها همه واهی اند و درهم کوبیده می شوند و سست

خواهند بود. در سوره ی مبارکه ی «معارج» آیه ی هفت به بعد این است که اینها قیامت را دور می بینند «إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيداً * وَنَرَاهُ قَرِيباً» چه موقع معاد ظهور می کند؟ «يَوْمَ تَكُونُ السَّمَاءُ كَالْمُهْلِ» گداخته می شود «وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ» مثل پنبه ی زده شده و ندّافی شده آن روز «وَلَا يَسْأَلُ حَمِيمٌ حَمِيماً» هیچ دوست گرم و صمیمی به فکر دیگری نیست. در سوره ی مبارکه ی «واقعه» آیه ی چهار به بعد به این صورت آمده است «إِذَا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجّاً» وقتی زمین بلرزد «وَبُسَّتِ الْجِبَالُ بَسّاً» این بَسّ آن طوری که احمدبن فارس در مقاییس معنا کرده دوتا اصل دارد به دو معناست یکی «بَسّ» یعنی «ساقَهُ»، «بُسّت» یعنی «سِيقت» که این با «وَسُيِّرَتِ الْجِبالُ» هماهنگ است معنای دوم «بَسّ» و «بُسّت» یعنی «فُتّت» پودر شد، پوک شد و درهم کوبیده شد این با آن «فَدُكَّتَا دَكَّةً وَاحِدَةً» یا «هَبَاءً مُنْبَثّاً» با آن هماهنگ است به هر دو معنا «بُسَّتِ الْجِبَالُ بَسّاً» قابل تفسیر است چه اینکه صاحب مقاییس به هر دو معنا هم احتمال داده است که آیه ی «وَبُسَّتِ الْجِبَالُ بَسّاً» ناظر به آنها باشد. در سوره ی مبارکه ی «طور» آیه ی هشت به بعد این است که «يَوْمَ تَمُورُ السَّمَاءُ مَوْراً» مارَ یعنی موج زد، لرزید «وَتَسِيرُ الْجِبَالُ سَيْراً» اما چه کسی می برد؟ به کدام سمت می برد؟ این را این بخش سوره ی مبارکه ی «طور» بیان نفرمود، خب. پس آنچه که از این کریمه برمی آید این است که وضع کوهها با زمین به این صورت در می آید «وَيَوْمَ نُسَيِّرُ الْجِبَالَ وَتَرَى الْأَرْضَ بَارِزَةً» در چنین فضایی مردم را ما محشور می کنیم، زنده می کنیم «وَحَشَرْنَاهُمْ» خب مردم محشور می شوند. در سوره ی مبارکه ی «ابراهیم» گذشت که این از معضلات تفسیر است که این سه تا احتمال هست اینکه زمین را تبدیل می کند به زمین دیگر «يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ»(۷) یعنی «یوم تبدّل السماوات غیر السماوات» آسمانها عوض می شود، زمین عوض می شود اول انسانها را خدا زنده می کند بعد زمین را عوض می کند؟ خب حالا این زمین را عوض کرده اینها کجا هستند؟ بالأخره جایی می خواهند یا نه؟ یا نه اول زمین و آسمان را عوض می کند تبدیل می کند بعد اینها را زنده می کند خب بالأخره ما از این خاکیم اگر عوض شده ما عوض می شویم این تکلیفش چیست؟ این زمین، این مسجد این در و دیوار باید شهادت بدهد یا شکایت بکند اگر عوض شده که آن نیست چطوری می شود؟ آن هم روایاتی که در ذیل این آیه است آمده که تبدیل می شود زمین به زمینی که «لم یعص علیها» این کشاورزی نیست که قدری خاک را زیر و رو کنند که، کُره ی زمین عوض می شود نه باغ و راغ زمین تبدیل می شود به زمینی که روی آن گناه نشده این همه معاصی روی زمین است دیگر، این همه شرک و وثنیّت و ظلم روی زمین است دیگر زمین تبدیل می شود «الی أرض لم یعص علیها»(۸) این یک، بعضی از روایات دارد که زمین تبدیل می شود «إلی کُره أرض خُبز نقیّه» این کُره ی زمین تبدیل می شود به یک کُره ی نان خوب و خالص که مردم در قیامت آنها از این نان استفاده می کنند تا قیامت قیام بشود اینها هر کدامشان نظیر شبهه ی ابن کمونه نفس گیر است، خب با هم عوض می شوند بالأخره انسان جا می خواهد دیگر؟ چه موقع عوض می شود قبل از تبدیل عوض می شود قبل از اینکه انسانها بدنشان از این زمین بیاید عوض می شود بعد عوض می شود؟ «فیه وجوهٌ و أقوالٌ و آراء و معضلات» حالا چون در مدار بسته است با بسته ما کار داریم می گوییم معادی هست البته معادی هست قیامتی هست اینها سرِ جایش محفوظ و هر چه که بر خلاف قرآن و سخن اهل بیت عصمت و طهارت است مضروب علی الجدار است اما همان طوری که بحثهای فقهی ما، اصولی ما که روزانه درگیریم از یک روایت چندین احتمال و فتوا برمی خیزد از آیات مخصوصاً این بخشها وقتی مطرح بشود و سؤال بشود و اشکال بشود و انتقاد بشود آرای فراوانی در می آید، خب. فرمود زمین باز می شود مردم را هم ما محشور می کنیم مردم را آنجا صیغه ی فعل مضارع است اینجا ماضی است فرمود: «نُسَيِّرُ الْجِبَالَ وَتَرَى الْأَرْضَ بَارِزَةً وَحَشَرْنَاهُمْ» یعنی ما بعد از او اینها را محشور کردیم یا از این چون به فعل ماضی یاد شده است اول مردم را محشور می کنیم جمع می کنیم بعد اوضاع را عوض می کنیم خب الآن که هفت میلیارد مردم روی زمین زندگی می کنند سعی می کنند می

گوینـد اولاد کمتر حالا یا درست یا نادرست آن روزی که برابر سوره ی مبارکه ی «واقعه» «إِنَّ الْأَوَّلِينَ وَالآخِرِينَ * لَمَجْمُوعُونَ إِلَى مِيقَـاتِ يَوْمٍ مَعْلُومٍ»(۹) آن روز سـخن از هزار میلیـارد نیست سـخن از میلیـارد میلیـارد نیست در روایـات دارد که وقتی که اولین و آخرین می خواهند جمع بشوند ما زمین را توسعه می دهیم همان طوری که آسمان را ذات اقدس الهی توسعه می دهد «وَالسَّماءِ» را «وَالسَّماءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ»(۱۰) کُره ی زمین را هم ما توسعه می دهیم که همه جا بگیرند خب توسعه می دهیم یعنی چیزی ضـمیمه او می کنیم یا همین را پهن می کنیم چطوری توسـعه می دهیم؟ هر طوری که البته ذات اقـدس الهی اراده کنـد ممکن هست ولی برای فهم ما، ما بایـد ببینیم که چیزی بایـد پیـدا بشود که شـهادت بدهـد ما چه کردیم و شـکایت بکند ما چه نکردیم اگر یک زمین بیگانه ای بیاید که شهادتش در روز قیامت مسموع نیست شهادت شاهدی مسموع است که در محکمه ی عـدل الهی وقتی شـهادت را ادا می کنـد مسبوق باشـد به تحمّل عادلانه در حین واقعه اگر ادا مسبوق به تحمّل نباشد که شـهادت ابتدایی است مسـموع نیست چیزی در زمان حادثه ی ما، اطاعت و عصـیان ما باید کاملاً حضور داشـته باشد فهمیـده باشـد ضـبط کرده باشـد و در قیـامت شـهادت بدهـد مـا چنین چیزی را می خواهیم زمین این است، مسـجد این است، خیابـان و بیابـان این است این بالأـخره بایـد این چنین باشـد یـک چیز جـدایی اگر بخواهـد باشـد او بیگـانه است او نمی تواند شهـادت بدهـد یـا شـکایت کنـد، خب «وَحَشَـرْنَاهُمْ» از این به فعـل ماضـی یـاده کرده است مـا مردم را محشور می کنیم با چه چیزی؟ با نامه ی اعمالشان هم هیچ کسی از حساب نمی ماند یک، و هم هیچ چیزی از حساب نمی ماند این دو، ما هیچ کسی را فراموش نمی کنیم اولین و آخرین را در قیـامت محشور می کنیم «وَحَشَـرْنَاهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَـداً» این نکره در سـیاق نفی است «غادَر» یعنی «تَرَک» «نغادرُ» یعنی «نَتْرُک» «فَلَمْ نُغَادِرْ» یعنی «لم نَترُک منهم أحـدا» این خیانت را که می گویند غَدْر کرده چون ترک الوفا کرده وگرنه «غَدَر» به معنی خانه نیست «غَدر» یعنی ترک، ترک الوفا، «فَلَمْ نُغَادِرْ» یعنی «فلم نترک» از این بشر احدی را، خب پس هیچ کسـی نیست مگر اینکه در آن روز حضور پیدا می کند اینها که می آیند صف می بندند در پیشـگاه ذات اقـدس الهی با نامه ی اعمالشان می آینـد «وَعُرِضُوا عَلَى رَبِّكَ» اینها می آیند مثل اینکه دارند سان می دهند و ذات اقدس الهی دارد سان می بیند همه در پیشـگاه الهی حضور پیدا می کنند که «لَا تَخْفَى مِنكُمْ خَافِيَةٌ»(۱۱)، «صَفّاً» آن گاه گوینده فقط ذات اقدس الهی است و شنونده مردم و احدی هم قدرت حرف ندارد وقتی که آمدند «لَّا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ وَقَالَ صَوَاباً»(۱۲) هیـچ کسـی حقّ حرف نـدارد و اگر هم اجازه گرفت جز حق چیزی نمی گویـد در آن بحثهای سوره ی مبارکه ی «اعراف» خوانـدیم که در آن روز تنهـا کسـی که قرآن خبر می دهـد که آنها مجازنـد حرف بزننـد اهل بیت انـد، خب. فرمود: «وَعُرِضُوا عَلَى رَبِّكَ صَـفّاً» گوینـده خـداست، شـنونده هم توده ی مردم اند، حالا خدا چه می گوید؟ می فرماید: «لَّقَدْ جِئْتُمُونَا كَمَـا خَلَقْنَـاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ» همـان طوری که من شـما را «وَاللَّهُ أَخْرَجَكُم مِّن بُطُونِ أُمَّهَـاتِكُمْ»(۱۳) تنها آمدید کسـی با شـما نبود، چیزی با شـما نبود، فرزنـدی با شـما نبود هیچ کس با شـما نبود امروز هم هیچ کس با شـما نیست یک کودک چطوری به دنیا می آیـد اینکه با مال و فرزنـد نمی آید که، با قبیله و عشـیره نمی آید که این تنها به دنیا می آید چنین حالتی هم در معاد برای مـا هست هر چه نگـاه می کنیم چپ و راست می بینیم کسـی را نمی شناسـیم هیـچ کس با دیگری ارتباط نـدارد اینکه فرمود: «كَمَـا خَلَقْنَـاكُمْ» از این تنظیر معلوم می شود که انسان تنها می آیـد چه اینکه در سوره ی مبارکه ی «انعام» قبلاً گـذشت آیه ی ۹۴ این بود «وَلَقَـدْ جِئْتُمُونَـا فُرَادَى كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ» این وجه تشبیه آنجا ذکر شـده یک وقت می گوییم «زیـدٌ کالأسـد»، یـک وقت می گوییم «زیـدٌ کالأسـد فی الشـجاعه» آیه ی محلّ بحث نظیر «زیـدٌ کالأسـد» است آیه ی ۹۴ سوره ی مبـارکه ی «انعام» از قبیل «زیـدٌ کالأسـد فی الشـجاعه» است «لَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَى كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ» یعنی «کما خلقناکم اول مرّه فرادا» خب تنهـا می آیـد آدم هیـچ چیزی بـا آدم نیست فقط نامه ی اعمال است که به سـراغ خود آدم خواهـد آمـد که اعمالشان در

سوره ی مبارکه ی «یس» دارد که ما کتاب شما را از درون شما برآوردیم «طَائِرُكُم مَعَكُمْ»(۱۴) و «كَفَى بِاللّهِ حَسِيباً»(۱۵)، خب. فرمود: «لَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَى كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ» حالا یک عده را هم توبیخ می فرماید، می فرماید: «بَلْ زَعَمْتُمْ أَلَّن نَجْعَلَ لَكُم مَوْعِداً» شما خیال کردید ما قرارگاهی نداریم و عالم ـ معاذ الله ـ عبس است خب خدای حکیم که کار عبس نمی کند هر کسی هر چه کرد، هر چه بُرد حساب و کتابی در عالم نباشد که می شود باطل این چند جا گاهی به صورت قضیه موجبه، گاهی به صورت قضیه سالبه فرمود این نظام به حق است یک، این نظام باطل نیست دو، ما بازیگر نیستیم سه، «وَمَا بَيْنَهُمَا لاَعِبِينَ»(۱۶)، «وَمَا خَلَقْنَا السَّماوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ»(۱۷)، «وَمَا خَلَقْنَا السَّماءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا»(۱۸) گاهی مثبت، گاهی منفی، گاهی ایجاب، گاهی سلب فرمود نه ما بازیگریم و نه شما را بازی گرفتیم این چنین نیست که عالَم هر که بیاید هر چه خواست بکند برود و مرگ پوسیدن باشد خیر مرگ از پوست به در آمدن است اگر مرگ از پوست به در آمدن است خب ما از قفس به در آمدیم صحنه ای هست آن صحنه را باید از اینجا به وسیله ی انبیاء بفهمیم چیست؟ «بَلْ زَعَمْتُمْ أَلَّن نَجْعَلَ لَكُم مَوْعِداً» در چنین حالی «وَوُضِعَ الْكِتَابُ» نامه های هر کسی به او داده می شود هیچ کسی قدرت حرف ندارد آن روز «لاَّ يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ وَقَالَ صَوَاباً»(۱۹) در آن روز یک عده می لرزند «فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ» آنها با اِشفاق، با رُعب، با هراس، با دلهره از این کتاب و مطالب این کتاب به سر می برند و می گویند حالا یا مجازند که بگویند یا نه در درونشان این راز را می پرورانند گاهی قول به آن رازداری و رازگویی درونی اطلاق می شود نظیر اینکه برادران یوسف وقتی آن جام از بار برادر یوسف گرفته شده برخی از آنها گفتند که اگر این یکی ـ معاذ الله ـ سرقت کرد او برادری هم داشت او هم سارق بود آیه ی ۷۷ سوره ی مبارکه ی «یوسف» این است که «قَالُوا إِن يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَّهُ مِن قَبْلُ فَأَسَرَّهَا يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ» این مطلب را که وجود مبارک یوسف شنید در دل نگه داشت «وَلَمْ يُبْدِهَا لَهُمْ» نگفت که برادرش دزد نیست «قَالَ أَنتُمْ شَرٌّ مَّكَاناً» این «قَالَ» یعنی در درونش گفت نه بیرون برای اینکه بیرون دارد «فَأَسَرَّهَا يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ وَلَمْ يُبْدِهَا» وجود مبارک یوسف در آن لحظه حرفی نزد منتها در درونش گفت «أَنتُمْ شَرٌّ مَّكَاناً» پس گاهی «قال» با أن «أسرّ» هست، گاهی «قال» با آن رازگویی و رازداری نهفته هم هست اینها که می گویند «يَا وَيْلَتَنَا مَالِ هذَا الْكِتَابِ لاَ يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلاَ كَبِيرَةً» یعنی مجازند حرف بزنند؟ یُمکن چون این حرف اظهار تأسف است و دردی هم برای آنها دوا نمی کند یُمکن هم که فقط در درونشان این حرف بگذرد «يَقُولُونَ يَا وَيْلَتَنَا مَالِ هذَا الْكِتَابِ لاَ يُغَادِرُ» یعنی «لا يترك» «صَغِيرَةً» معصیه صغیره و لا معصیه کبیره هیچ عمل کوچک، هیچ عمل بزرگی نیست «إِلَّا أَحْصَاهَا» این کتاب آن را شمرده «وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِراً» این کتاب بررسی کرده و اینها متن عمل را یافتند «وَلاَ يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَداً» این هم نکره در سیاق نفی است هیچ کسی را چون «وَمَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيّاً»(۲۰) از یک سو، نامه ی اعمال کسی را به حساب دیگری ننوشته این هم یکی، کم و زیاد نکرده از سوی دیگر آنها متن عمل را می بینند و خدای سبحان عادلانه با آنها در ثبت اعمال عمل کرد هنوز مسئله پاداش و کیفر نیامده آیا این کتاب، کتاب تکوینی است که اینها خود متن عمل را می بینند یا جایی نوشته شده آنها با عمل تطبیق می کنند که غیر از کتابِ اعمال خود عمل جداگانه دیده می شود یا معنای ثبت اعمال در کتاب حفظِ متن اعمال است به صورت ملکوتی و ارائه ی متن عمل است در صحنه ی قیامت به عاملان.

۱- (۱۱) . سوره ی نمل, آیه ی ۸۸.

۲- (۱۲) . سوره ی طه, آیه ی ۱۰۵.

۳- (۱۳) . سوره ی تکویر, آیه ی ۱.

۴- (۱۴) . سوره ی تکویر, آیه ی ۲.

۵- (۱۵) . سوره ی زمر, آیه ی ۶۹.

۶- (۱۶) . سوره ی ق, آیه ی ۲۲.

۷- (۱۷) . سوره ی ابراهیم, آیه ی ۴۸.

۸- (۱۸) . ر.ك: الكافی, ج۶, ص۲۸۶.

۹- (۱۹) . سوره ی واقعه, آیات ۴۹ _ ۵۰.

۱۰- (۲۰) . سوره ی ذاریات, آیه ی ۴۷.

۱۱- (۲۱) . سوره ی حاقه, آیه ی ۱۸.

۱۲- (۲۲) . سوره ی نبأ, آیه ی ۳۸.

۱۳- (۲۳) . سوره ی نحل, آیه ی ۷۸.

۱۴- (۲۴) . سوره ی یس, آیه ی ۱۹.

۱۵- (۲۵) . سوره ی نساء, آیه ی ۶.

۱۶- (۲۶) . سوره ی دخان, آیه ی ۳۸.

۱۷- (۲۷) . سوره ی حجر, آیه ی ۸۵.

۱۸- (۲۸) . سوره ی ص, آیه ی ۲۷.

۱۹- (۲۹) . سوره ی نبأ, آیه ی ۳۸.

۲۰- (۳۰) . سوره ی مریم, آیه ی ۶۴.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۴۷ تا ۴۹ سوره کهف ۸۸/۰۲/۲۴

.Your browser does not support the audio tag

«وَیَوْمَ نُسَیِّرُ الْجِبَالَ وَتَرَی الْأَرْضَ بَارِزَهً وَحَشَرْنَاهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَداً)۴۷(وَعُرِضُوا عَلَی رَبِّکَ صَفّاً لَّقَدْ جِئْتُمُونَا کَمَا خَلَقْنَاکُمْ أَوَّلَ مَرَّهٍ بَلْ زَعَمْتُمْ أَلَّن نَجْعَلَ لَکُم مَوْعِداً)۴۸(وَوُضِعَ الْکِتَابُ فَتَرَی الْمُجْرِمِینَ مُشْفِقِینَ مِمَّا فِیهِ وَیَقُولُونَ یَاوَیْلَتَنَا مَالِ هذَا الْکِتَابِ لَا یُغَادِرُ صَغِیرَهً وَلاَ کَبِیرَهً إِلَّا أَحْصَاهَا وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِراً وَلاَ یظْلِمُ رَبُّکَ أَحَداً)۴۹([قرآن]»

چون سوره ی مبارکه ی «کهف» در مکه نازل شد و یکی از عناصر مهم و محوری مطالب سوَر مکّی جریان توحید و نبوّت و معاد است و جریان توحید و نبوّت هم در این سور ه تا حدود لازم مطرح شد جریان معاد را هم بشرح ایضاً تشریح می کند. فرمود برای تشریح قیامت روزی که قیامت فرا می رسد ما این سلسله ی جبال را که ستون زمین است و میخ زمین است و سبب آرامش زمین و نجات او از اضطراب است اول این را از بین می بریم بعد هم زمین را به صورت دیگر تبدیل می کنیم [قرآن]«وَیَوْمَ نُسَیِّرُ الْجِبَالَ» به تدریج این کوهها را می بریم پایان سیر را در این قسمت از آیه مشخص نفرمود که به کدام طرف می بریم؟ کجا می بریم؟ در آیات چندگانه ای که در بحث دیروز اشاره شد تا حدودی روشن شد که مسیر کجاست و منتها کجاست به کدام سَمت می برند در درجه ی اول فرمود این کَثیب مَهیل می شود در درجه ی ثانیه عِهن منفوش می شود، در درجه ی ثالثه هباء مُنبث می شود و [قرآن]«بُسَّتِ الْجِبَالُ بَسّاً»(۱) می شود یعنی کوبیده می شود و مانند آن. در سوره ی مبارکه ی «نبأ» آنجا فرمود: «وَسُیِّرَتِ الْجِبالُ فَکَانَتْ سَرَاباً»(۲) این پایانش است دیگر از آن به بعد خبری نیست این «کَانَتْ» آیا به معنای «صارت» است یا نه، یعنی در قیامت این جبال سراب می شود یا در قیامت کشف می شود که جبال سراب بود؟ اگر ما برهان کافی داشته باشیم می گوییم این «کَانَتْ» به معنای «صارت» است اما اگر برهان کافی نداشتیم این «کَانَتْ» معنای خودش خواهد بود.

ص: ۶۰۷

۱- (۱) . سوره ی واقعه، آیه ی ۵.

۲- (۲) . سوره ی نبأ، آیه ی ۲۰.

مطلب بعدی آن است که همان طوری که معلوم سیری دارد اول خیلی ستبر و بادوام و مستحکم است کم کم ضعیف می شود سرانجام به صورت دیگر ظهور می کند علم و عالِم هم بشرح ایضاً اول انسان به علم خودش خیلی تکیه می کند چون تکیه گاه علم او عرف است و بنای عقلاست و لغت است و مشهودات حسّی است قدری که جلوتر می رود می بیند بخشی از اینها جزء امور اعتباری است بخشی که جلوتر می رود می بیند اینها جزء ظنون است، قدری جلوتر می رود می بیند خطای در تطبیق است، قدری که بالاتر رفته است معلوم می شود که حق جایی دیگر بود و او جای دیگر می دید عالَم باطل نمی شود و باطل در عالم نیست اما این حقیقت کجاست برای افراد حس گرا یک طور ظهور می کند برای افراد عقل گرا یا دل گرا طور دیگر

ظهور می کند این عالم بالأخره حق است و خدای سبحان عالم را آفرید و فرمود به حق هم خلق کردم، اما آنچه را که ما می بینیم و می فهمیم و می یابیم آن حق است یا ما در آینه می بینیم آن حق در جای دیگر است اینها سُوَر مرآتیه اند؟ اگر معلوم لحظه به لحظه آن صلابتش گرفته می شود کَثیب مهیل می شود بعد عِهن منفوش می شود بعد هباء مُنبث می شود علم هم این چنین است عالِم هم این چنین است فرق ما با اولیای الهی آن است که ما تا نمیریم این حرفها برای ما روشن نمی شود آنها چون با موتِ ارادی مُردند هم اکنون می بینند آنچه را که ما بعد از مرگ می بینیم آنها می بینند کار به دست دیگری است در جای دیگر رفت و آمد هست ما آینه ای است به اندازه ی نظام کیهانی این آینه ی میلیاردی که همه ی کهکشانها و مانند آن گوشه ای از این آینه اند حقیقتی در این آینه می تابد روزی این آینه می شکند و برمی گردیم می بینیم چیزی عوض نشده همه اش حق بود ولی کارگردان دیگری بود کار در جای دیگر بود و ما در آینه داشتیم دعوا می کردیم این شعر لطیف شیخناالاستاد مرحوم حکیم الهی قمشه ای وقتی وجود مبارک سیّدالشهداء وارد قتلگاه شد این شعرش خیلی لطیف تر از اشعار مرحوم محتشم کاشانی است او می گوید تا آن لحظه وجود مبارک سیّدالشهداء خب حالتهای عادی داشت اما وقتی که از روی اسب به زمین افتاد «آینه بشکست و رخ یار دید» همه ی صحنه ها وقتی رخت بربست آن گاه «وَيَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ»(۱) ما تا نمیریم برای ما روشن نمی شود اما آنها که «موتوا قَبل أن تموتوا»(۲) برای آنها هم اکنون ظهور کرد هم اکنون می بینند که «مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلكِنَّ اللّهَ رَمَى»(۳) مخصوص انسان نیست هم اکنون می بینند که «فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلكِنَّ اللّهَ قَتَلَهُمْ»(۴) مخصوص مجاهدان نیست هم اکنون می بینند که آب سیراب نمی کند، نان رفع گرسنگی نمی کند آن کسی که «يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِ»(۵) او مُطعِم است، او ساقی است، او سیراب می کند نه اینکه او آب آفرید و آب ما را سیراب می کند نه اینکه او نان آفرید نان ما را سیر می کند خیر، او ما را سیر می کند منتها ما این چهار فصل را باید مرزبندی کنیم آن فصولی که جزء منطقه ی ممنوعه است به خود اجازه ی ورود به آن منطقه را ندهیم یعنی هویّت مطلقه که مقام ذات اقدس الهی است فصل اول است بالقول المطلق منطقه ی ممنوعه است صفات ذات که عین ذات است اکتناه آنها منطقه ی ممنوعه است احدی به آن دو منطقه راه ندارد فصل سوم می شود وجه الله و فیض الله، فصل چهارم می شود مستفیض ما مستفیضیم یعنی آسمان و زمین فیض می گیرند آنکه با عالَم کار دارد همین وجه الله هست و فیض الله هست و نور السماوات و الأرض است و امثال ذلک که همه ی اینها ظهورات الهی اند این ظهور وقتی به صورتهای گوناگون در آمد ما خیال می کنیم این مستفیضها اصل اند وقتی صحنه عوض شد می بینیم سخنی از مستفیض نیست این مَثل چندبار در همین جلسه ی بحث ذکر شد اگر کسی چند متر نخ کاموایی درست کند با این کاموا یک بلوز یا ژاکت ببافد با این کاموا آستین درست می کند، دست درست می کند یقه درست می کند جلو را درست می کند پشت سر درست می کند نقش و نگار به آن می دهد گل و بلبل به آن می دهد یا نقش مار و عقرب به آن می دهد نه اینکه رنگ آمیزی کند با خود همین کاموا به صورت نقشهای دیگر در می آورد وقتی بافت می شود آسمان و زمین، وقتی نفخ صور شد همه را باز کرد می شود یک مُشت کاموا نه سخن از مار است نه سخن از عقرب نه سخن از آستین است نه سخن از یقه نه سخن از روست نه سخن از زیر، آن نفخ صور که شد همه رخت برمی بندند دوباره این کاموا را باز می بافد «نُفِخَ فِيهِ أُخْرَى فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنظُرُونَ»(۶) ما مستفیضیم و با فیض خدا کار داریم ماها که با این علوم ادبی عرفی و نحو و صرف رایج و دارج کار داریم وقتی به این آیه برخورد می کنیم «وَسُيِّرَتِ الْجِبالُ فَكَانَتْ سَرَاباً»(۷) می گوییم این «کانت» به معنی «صارت» است اما قدری که جلوتر برویم یا بعد از مرگ برای ما روشن می شود خب آن لحظه که بساط آسمان و زمین برچیده شد «وَالْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَهِ» شد، «وَالْسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ»(۸) شد، «وَحُمِلَتِ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ فَدُكَّتَا دَكَّةً وَاحِدَةً»(۹) شد، بساط همه برچیده شد دیگر آن وقت از بین می رود؟ چه چیزی در عالَم از بین

رفت؟ آن وجه الله که موجود است این مستفیض است که چیزی از خودش نداشت آن گاه می فهمیم که «فَکَانَتْ» به معنی «فَکَانَتْ» است این دعای نورانی که از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) است در هنگام تلاوت قرآن که خدایا آن توفیق را به من بده که من آیه ای که تلاوت می کنم مشمول آن باشم که «اقرأ وارق»(۱۰) توفیقی بده که هر آیه ای باعث رُقیّ و ترقّی من بشود «واجعلنی ممّن» هر آیه ای را این آیه «تُرقیه»(۱۱) یعنی او را ترقّی می دهد این در تفسیر هست در بحثهای دیگر هم هست ما اگر در همین حد توقّف کنیم ناچاریم پشت سر هم برابر حرفهای ابن هشام آیه را معنا کنیم وقتی که می رسیم به پایان سوره ی مبارکه ی «قصص» «کُلُّ شَیءٍ هَالِکٌ إِلَّا وَجْهَهُ» آنچه که در این کریمه آمده است این چنین نیست که «کلّ شیء هالك و یَبقی» که بعد فعل مضارع باشد آیه ی ۸۸ سوره ی مبارکه ی «قصص» این است «وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ لاَ إِلَهَ إِلَّا هُوَ کُلُّ شَیءٍ هَالِکٌ إِلَّا وَجْهَهُ» خب ما با همین قواعد ادبی بخواهیم این آیه را معنا کنیم چطور معنا می کنیم؟ استعمال هالك که مشتق است در ما یأتی بالقول المطلق مجاز است اگر اختلافی هست استعمال مشتق در مَن مضی عنه المبدأ است که حق است یا مجاز ولی نسبت به ما یأتی که مجاز است ما این هالك را به معنای مجاز معنا کنیم قرینه می خواهد قرینه ای نداریم که بگوییم «کُلُّ شَیءٍ هَالِکٌ إِلَّا وَجْهَهُ» یعنی «سیهلك» خیر، «کُلُّ شَیءٍ هَالِکٌ»(۱۲) الآن هالك است منتها تو خیال می کنی به تعبیر سیدناالاستاد مرحوم علامه می فرمود این کودك وقتی سیب را در آینه می بیند خیال می کند که در آینه سیب هست به طرف این آینه حمله می کند ولی آن بزرگ تر به او می گوید سیب در ظرف است و روی میز و عکسش در آینه است شما به دنبال آینه داری می روی اگر کسی به دنبال آینه برود به سیب نمی رسد اما وقتی برگردد آینه را به عنوان مرآت بداند بگوید این آینه حق می گوید، حق می گوید یعنی من ندارم جای دیگر است ما حرف این آیت را مرآت را گوش بدهیم به مقصد می رسیم چون همه ی اشیا فلش به طرف وجه الله دارند می گویند اوست چون همه ی اینها آیه اند دیگر چیزی در جهان نیست که آیه و علامت و نشانه نباشد آیه که مردم را به خود دعوت نمی کند آیه مردم را به ذی الآیه دعوت می کند تمام آنچه در آسمان و زمین است آیه است ذاتاً وصفاً فعلاً أثراً در همه ی مقاطع چهارگانه چیزی در عالَم نیست که ما را به خدا دعوت نکند پس چیزی در عالَم نیست که خودش منشأ اثر باشد اگر چیزی در عالم نیست که منشأ اثر باشد پس هر چه در عالم هست سراب است آنچه که حق است وجه الله هست این آیه ی «کُلُّ شَیءٍ هَالِکٌ» این مشتق در معنای خودش است یعنی الآن هالك است نه «سیهلك» منتها برای برخیها الآن ظاهر است برای برخیها هم بعد از مرگ ظاهر می شود تفاوت در ظرف ظهور است بنابراین ائمه(علیهم السلام) هم با ما با همین روال سخن گفتند گاهی در خود روایات هم این «فَکَانَتْ» شبیه این معنایی که دارد «فَکَانَتْ سَرَاباً»(۱۳) آنها این «کان» گرچه اسم نبردند ولی به صورت صیرورت معنا کردند در خطبه های نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) در نهج البلاغه خطبه ی ۱۹۵ این است فرمود وقتی قیامت فرا می رسد به این صورت در می آید «فَیَصِیرُ صَلْدُهَا سَرَاباً رَقْرَقاً» نه «یکون»، «یصیر» آن روز آن جبال صَلْد، مُتصلّد و متصلّب و سخت به صورت سراب مضطرب در می آید این یک مرحله است، یک مرحله هم این است که خودشان در تمام موارد از حضرت امیر و سایر ائمه(علیهم السلام) نقل شده است که چیزی در جهان جز وجه الله نیست باقی هالك اند بنابراین این دعای امام صادق(سلام الله علیه) که هنگام تلاوت می خوانیم معنایش این خواهد بود که خدایا ما اگر بخواهیم از قرآن طرْفی ببندیم این طور نباشد که همان معنایی که خیلیها گفتند و برخیها هم از ما نبودند و گفتند ما به همان حد بسنده کنیم بلکه توفیقی بده که یک مرحله بالاتر بیاییم منتها مرزها باید مشخص بشود که ما با وجه الله کار داریم، خب فرمود: «یَوْمَ نُسَیِّرُ الْجِبَالَ» به این صورت در می آید «وَتَرَی الْأَرْضَ بَارِزَةً» سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) در ذیل آیه سوره ی مبارکه ی «نبأ» که «فَکَانَتْ سَرَاباً» آنجا سراب را به دو معنا ذکر کردند یکی همین آب نما، یکی حقیقت نما که در حقیقت دوتا مصداق است برای یک معنای

جامع این مشترک لفظی نیست منظور این بزرگوار هم این نیست که سراب دوتا معنا دارد مشترک لفظی است سراب یعنی حقیقت نما، حقیقت نیست ولی حقیقت را نشان می دهد تفاوت سراب با مرآت این است که سراب نشانش نشان کاذب است و به خود دعوت می کند نشان دروغ می گوید خبری از آب نیست ولی صورت مرآتیه نشان می دهد و درست می گوید و دروغ نمی گوید در خطبه های نهج البلاغه هم مرایا ضبط شده است هم مرآیی که صدر و ساقه عالم مرآیای الهی اند یعنی آینه ی حقّ اند یا مرآیی اند بنا بر اینکه مرآیی هم جمع مرآت باشد نه جمع مریی ولی آنچه که رهگشاست همان بیان نورانی امام رضا(سلام الله علیه) است که در باب مجلس الرضا مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) در پایان کتاب شریف توحید نقل کردند که آن مصاحبه را و گفتگوی حضرت با آ ن عمران را چندبار در همین محفل خواندیم که آن شخص می گوید ما خدا را چگونه بشناسیم ما در خداییم یا خدا در ماست چون نه ما در خداییم نه خدا در ماست بنابراین شناخت او ممکن نیست یا راهی برای اثباتش نیست یا مثلاً مانند آن، حضرت فرمود همه ی ما خودمان را در آینه می بینیم عرض کرد بله، فرمود شما در آینه هستید یا آینه در شما؟ «فلم یحر جوابا»(۱۴) هیچ راهی برای جواب نداشت فرمود شما مسئله صورت مرآتیه را حل کن یک امر روشنی است دیگر ما همه مان خودمان را در آینه می بینیم آینه صورت ما را به ما نشان می دهد آینه یک جرم شفافی است به نام شیشه پشتش هم یک مقدار جیوه است بعد قابی هم به آن دادند همین غیر از این که دیگر خبری نیست شما تمام این محدوده ی آینه را ریز ریز بکنی عکس پیدا نمی کنی عکسی نیست اگر کسی عکس گرفته بله کاغذی است و عکسی است و خارج وجود دارد اما اینکه در آینه هست هیچ است هیچ یعنی هیچ ولی درست می گوید هیچ دروغ هم نمی گوید سراب دروغ می گوید، صورت مرآتیه راست می گوید خودش ندارد جای دیگر را نشان می دهد حضرت فرمودش ما مشکل صورت مرآتیه را حل کن آن هم برای شما حل می شود سراسر عالَم آینه دار جلال و جمال حقّ اند خودشان چیزی ندارند فقط او را نشان می دهند اگر این دید شد آن وقت او مُطعِم است، او ساقی است، «مَا رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَلکِنَّ اللّهَ رَمَی»(۱۵)، «فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلکِنَّ اللّهَ قَتَلَهُمْ» همه ی اینها حل می شود البته در عنصر محوری وجه خدا و فیض خدا، پس بنابراین اینکه جناب فخررازی بیان کرده که «نُسَیِّرُ» سیر می دهیم به طرف عدم این احتیاج به توجیه دارد نه اینکه به طرف عدم برود هیچ موجودی معدوم نخواهد شد ما قدری جلوتر رفتیم می فهمیم که این خبری نبود از او جای دیگر بود و این آن غیر را نشان می دهد و حالاـ فعلاًـ آینه شکسته باید برگردیم جای دیگر را ببینیم نه اینکه این شیء واقعاً امروز موجود است و فردا معدوم می شود خیر، فردا ظرف ظهور مرآت بودن اینهاست.

۱- (۳) . سوره ی نور، آیه ی ۲۵.

۲- (۴) . بحارالأنوار، ج۶۹، ص۵۹.

۳- (۵) . سوره ی انفال، آیه ی ۱۷.

۴- (۶) . سوره ی انفال، آیه ی ۱۷.

۵- (۷) . سوره ی شعراء، آیه ی ۷۹.

۶- (۸) . سوره ی زمر، آیه ی ۶۸.

۷- (۹) . سوره ی نبأ، آیه ی ۲۰.

۸- (۱۰) . سوره ی زمر، آیه ی ۶۷.

۹- (۱۱) . سوره ی حاقه، آیه ی ۱۴.

۱۰- (۱۲) . الکافی، ج ۲، ص ۶۰۶.

۱۱- (۱۳) . بحارالأنوار، ج ۸۹، ص ۲۰۷.

۱۲- (۱۴) . سوره ی قصص، آیه ی ۸۸.

۱۳- (۱۵) . سوره ی نبأ، آیه ی ۲۰.

۱۴- (۱۶) . التوحید، ص ۴۲۹.

۱۵- (۱۷) . سوره ی انفال، آیه ی ۱۷.

پرسش: ببخشید شما گفتید زمین و زمان و امام اینها همه آیت خدا هستند اما که آیت خدا هست می تواند باشد یا نه؟

پاسخ: بله، آن امامت وجه خداست آن وجه خدا که شما در همین دعای توسّل می گویید «أین وجه الله الذی به [إلیه] یتوجّه الأولیاء»(۱) این جزء وجه خداست این جزء مستثناست نه مستثنی منه این جزء وجه الله است دیگر.

پرسش: حاج آقا اگر تمام جهان آینه هست پس چرا فرمود: «سَراباً»؟

پاسخ: بله دیگر، این آینه بودن وقتی ما می گوییم آینه غیر از آن است که عرف می گوید آینه کسی می خواهد برود بازار آینه بخرد او شیشه می خرد و قاب می خرد و یک مقدار جیوه در آن است مرآت، این مرآت اسم آلت است یعنی ابزاری که وسیله ی دیدن صورت است این معنی آینه است اما وقتی یک مفسّر، یک حکیم، یک عارف، یک فقیه می گوید مرآت به آن صورت می گوید مرآت نه به آن جیوه اینکه آینه فروش بازاری نیست مرآت یعنی «ما به یُری الشخص» نه «ما به یُری الصوره» آن آینه فروش می گوید من شیشه و جیوه و قاب می دهم که این آلت دیدن صورت است حکیم می گوید این صورت آلت دیدن صاحب صورت است این مرآت با آن مرآت خیلی فرق می کند اینکه وجود مبارک حضرت امیر فرمود سراسر عالَم مرایای الهی است این خواهد بود، خب همه او را نشان می دهند دیگر شما وقتی که آیه را تبدیل می کنید می شود چیزی در عالم پیدا بشود که از جهتی خدا را نشان ندهد این محال است خب اگر حیثیتی داشته باشد بگوییم آیت بودن برای موجود امکانی نظیر زوجیّت اربعه است یعنی لازمه ی ذات اوست خب هر لازمی متأخّر از ملزوم است یک، مقام ذات مقدّم بر مقام لازم است دو، اگر مرآتیّت و آیت بودن لازمه ی ذات ممکن باشد یعنی عَرَض لازم باشد در حوزه ی ذات ممکن نیست دو، پس این ممکن در مقام ذات خودش آیت حق نیست ـ معاذ الله ـ بنابراین باید این را جلوتر بیاوریم نباید بگوییم آیت بودن لازمه ی ذات ممکن است آن طوری که زوجیّت لازمه ی ذات اربعه است بعد باید جلوتر بیاوریم جلوتر که آوردیم گاهی ممکن است خیال بشود اگر ما آیت بودن ممکن را نظیر ناطق بودن انسان بدانیم کافی است این هم شرک در مرآتیت است زیرا انسان جزئی دارد به نام حیوانیّت، جزئی دارد به نام ناطقیّت اگر آیت حق بودن جزء ذات باشد آن وقت آن جزء ذات دیگر، دیگر آیت خدا نیست ـ معاذ الله ـ این نیست پس این آیت بودن باید بیاید کلّ ذات را بگیرد جنس و فصل و مقوّم و همه و همه بشود آیه آن وقت «نازم آ ن مهمان که بیرون کرد صاحب خانه را» دیگر چیزی برای انسان نمی ماند ما تا زنده ایم خیال می کنیم انسان حقیقتی است که بررسی او ما را به خدا می رساند یا آسمان این طور است یا زمین این طور است که آیت بودن لازمه ی ذات ممکن است وقتی به این تحلیل رسیدیم می بینیم که نه خیر حیوانیّتی در کار نیست، ناطقیّتی در کار نیست چیزی نیست جز آیت بودن آیت هم غیر از ذوالآیه چیز دیگر را نشان نمی دهد پس مرآتی که در نهج البلاغه آمده است غیر از آینه بازار است آینه بازار آلت دیدن آن صورت است آینه ی نهج البلاغه آلت دیدن صاحب صورت است، خب پس آنکه جناب فخررازی فرمودند که به طرف عدم سیر داده می شود باید توجیه بشود شاید با همین توجیه سخنان ایشان هم حل بشود بعد فرمود: «وَحَشَرْنَاهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَداً» «غادر» را هم که در بحث دیروز ملاحظه فرمودید که اصلش «تَرَک» است و غدیر را هم غدیر گفتند یعنی آن برکه را غدیر گفتند برای اینکه «ما تَرکته السیول» است سیل که می آید به همراه خود هر چه آورد می برد مگر آن مقدار آبی که در این برکه ها گذشته این را ترک می کند چون آب در این گودال و برکه می ماند این تَریکه ی سیل است «ما ترکته السیول» است از این جهت به آن گفتند غدیر یعنی آن آب برکه را.

۱- (۱۸) . اقبال الأعمال، ص۲۹۷; مفاتیح الجنان، دعای ندبه.

پرسش: به قرینه ی «وَحَشَرْنَاهُم» نمی شود گفت ارض بارزه مقصود صحرای محشر است چون بلافاصله فرمود: «وَحَشَرْنَاهُم»؟

پاسخ: بله، ارض محشـر هست اما برابر سوره ی مبارکه ی «ابراهیم» که «یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَیْرَ الْأَرْضِ وَالسَّماوَاتُ»(۱) این ارض محشـر همان ارض دنیاست منتها تبـدیل شـده، خب مثل اینکه انسان آخرت همان انسان دنیاست با این وضع درآمده گاهی به صورت حیوان گاهی به صورتهای دیگر.

«وَعُرِضُوا عَلَی رَبِّکَ صَفّاً» حالاـ صَف یـا به معنای شـفاف بودن است و تکرار این «صاد» و «فاء» برای تأکیـد این شـفاف بودن است صَفصف از همین قبیل است «قَاعاً صَفْصَفاً»(۲) که دوتـا صف است یعنی خیلی شـفاف و روشن است زَلزل از همین قبیل است که تکرار این «زاء» و «لاـم» برای تأکیـد آن لغزش است صف یعنی صـاف یا نه، صفّاً یعنی همان طوری ردیف ایسـتادن نظیر صف جمـاعت. «لَّقَدْ جِئْتُمُونَا کَمَا خَلَقْنَاکُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ» در بحث دیروز از سوره ی مبارکه ی «انعام» کمک گرفته شـد چون آنجا دارد که «لَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَی کَمَا خَلَقْنَاکُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ» که در سوره ی مبارکه ی «انعام» آن آیه قبلاً گذشت یعنی آیه ی ۹۴ سوره ی مبـارکه ی «انعـام» امـا مشـابه این منتهـا درباره ی فرد و به طور عموم در سوره ی مبارکه ی «طه» به این صورت آمـده است آیه ی ۷۹ به بعد آیه ی هشـتاد سوره ی مبارکه ی «مریم» این است «وَنَرِثُهُ مَا یَقُولُ وَیَأْتِینَا فَرْداً» این شخص در قیامت فرداً می آیـد چیزی با او نیست چه اینکه در همان سوره ی مبارکه ی «طه» آیه ی ۹۵ به این صورت یاد شده است «وَکُلُّهُمْ آتِیهِ یَوْمَ الْقِیَامَةِ فَرْداً» هیـچ چیزی بـا آدم نیست خب اگر هیـچ چیزی بـا آدم نیست این اعمال است که ملک آدم است و ما را رها نمی کند یا ما مملوکیم این به همراه ما می آید اینکه فرمود: «وَکُلُّهُمْ آتِیهِ یَوْمَ الْقِیَامَةِ فَرْداً» یک چیز را دارد استثنا می کند و آن این است که «وَوُضِعَ الْکِتَابُ» و هر کسـی عمـل خودش را می بینـد «لَّقَـدْ جِئْتُمُونَا کَمَا خَلَقْنَاکُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ بَلْ زَعَمْتُمْ أَلَّن نَجْعَلَ لَکُم مَوْعِداً» شما فکر می کردید ـــ معاذ الله ـــ وعدی، وعیدی، حسابی، کتابی در عالم نیست «وَوُضِعَ الْکِتَابُ» حالا در بخشی از این امور حضور عمل، حضور کتاب و مانند آن مطرح است در بخش دیگر احضار عمل، احضار کتاب مطرح است در بخش سوم مُحضِـَر عمل، مُحضر کتاب مطرح است کتاب خودبه خود نمی آید کسی این را می آورد، عمل خود به خود حاضر نمی شود کسـی او را حاضـر می کنـد آن کس کیست؟ خود انسان است حالا بنگریـد بخشـی از طایفه آیات دارد که «وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِـَراً» در این بخش یعنی سوره ی مبارکه ی «کهف» وماننـد آن، در سوره ی مبارکه که قبلاً گـذشت فرمود: «یَوْمَ تَجِدُ کُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَیْرٍ مُحْضَـراً وَمَا عَمِلَتْ مِن سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَیْنَهَا وَبَیْنَهُ أَمَـداً بَعِیـداً»(۳) عمل خودبه خود نمی آید کسـی او را احضار می کنـد این طایفه ی ثانیه، طایفه ی ثالثه این است که چه کسـی او را احضار می کنـد؟ خود انسان آن را در سوره ی مبارکه ی «تکویر» آنجا به این صورت بیان فرمود آیه ی دوازده به بعـد این است که «وَإِذَا الْجَحِیمُ سُعِّرَتْ * وَإِذَا الْجَنَّهُ أُزْلِفَتْ * عَلِمَتْ نَفْسٌ مَا أَحْضَـرَتْ» پس ما یک قافله ایم که داریم می رویم درست است فردیم کلّ اعمال دوران زندگی با ماست ما یک قافله ایم این چنین نیست که دیگری آورده باشد ما تا بتوانیم اعتراض بکنیم بگوییم خدایا اینها را کس دیگر آورده چون هیچ راهی برای اعتراض نیست آن گاه سـخن از یا ولیتا است برای اینکه ما عمل را می بینیم، اصـلش را به عنوان متن در همین سوره ی مبارکه ی «کهف» فرمود: «وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِـَراً» شرحش داد در سوره ی مبارکه ی «زلزله» مشخص فرمود آیه ی ۷ و ۸ که «فَمَن یَعْمَـلْ مِثْقَـالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ * وَمَن یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَـرّاً یَرَهُ» مثقال نه اینکه واحـد طلافروشـی و نقره فروشـی و اینهـاست مثقـال یعنی ذره وزن ذره این ذرّات پراکنـده ی در فضـا را می گوینـد مثقـال، مثقـال ذرّه این است نه مثقـالی که در طلافروشـی یا کالافروشـی دیگر است این را حاضر می بینیم بعد در سوره ی نساء «فرمود» این خودش نمی آید کسی او را می

آورد در سوره ی «تکویر» فرمود خود آدم می آورد آن وقت راهی برای تکذیب نیست به هیچ وجه در آن لحظه است که «فَاعْتَرَفُوا بِذَنبِهِمْ فَسُحْقاً لِأَصْحَابِ السَّعِيرِ»(۴) هیچ چاره جز اعتراف نیست، خب. اینکه فرمود: «وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِراً» یعنی هیچ جای دیگر برای انکار نیست برای اینکه چون خود انسان این عمل را کرده دست پخت خود اوست و مشخص می کند و چاره ای هم برای انکار ندارد. «وَوُضِعَ الْكِتَابُ فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ» چون می دانند چه کردند «وَيَقُولُونَ يَاوَيْلَتَنَا مَالِ هـذَا الْكِتَابِ لاَ يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلاَ كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا» این اعتراف است این تأنیث صغیره و کبیره به لحاظ آن تأنیث موصوف است یعنی معصیت صغیره معصیت کبیره، خصلت صغیره خصلت کبیره مگر اینکه این شمرده، خب این شمرده این چه کسی است که می شمارد این را؟ این کتاب را می شمارد یک وقت است ما می گوییم در آن نوشته است یک وقت است می گوییم احصا کرده، خب در سوره ی مبارکه ی «اسراء» هست که «اقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيباً»(۵)، «وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِراً» و هیچ ستمی هم در عالم نیست برای اینکه «وَلاَ يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَداً» انسان عمل خود را به خوبی می شناسد این عمل از بین نمی رود یک و چیز معطّل ما در عالَم نداریم دو، که یک موجود معطّل و شناور و سرگردان باشد مگر می شود در سلسله ی علل و معلول یک چیز معطّل و بیکاری باشد پس عمل از بین نمی رود یک، اگر موجود است یک چیز شناور و سرگردان و متحیّر در عالم نیست دو، الاّ ولابد این عمل به جایی مرتبط است آن چه کسی است؟ خود عامل است این سه، چهارم مگر می شود موجودی با موجود دیگر رابطه داشته باشد و بیکار؟ نه سرگردانی در عالَم هست نه تعطیل خب اگر این در عالَم سرگردان نیست این عمل سرگردان نیست به عامل مرتبط است می شود موجودی به چیزی مرتبط باشد و هیچ کار نکند؟ وقتی وجود مبارک حضرت امیر آن طوری که مرحوم صدوق در توحید نقل کردند کسی سؤال کرده من چرا توفیق نماز شب ندارم؟ فرمود: «قیّدتک ذنوبک»(۶) این گناهِ روز نمی گذارد شب بلند بشوی مگر می شود آدم کاری بکن این کار بیکار باشد؟ خب معقول نیست چیزی موجود باشد در دستگاه آدم باشد و هیچ کاری هم نکند فرمود: : «قیّدتک ذنوبک»، خب فرمود: «وَلاَ يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَداً» حالا اگر مطالبی در این باره باشد که بعد به خواست خدا ادامه بدهیم نه که وارد مسئله «إِذْ قُلْنَا لِلْمَلاَئِكَةِ»(۷) بشویم.

۱- (۱۹) . سوره ی ابراهیم، آیه ی ۴۸.

۲- (۲۰) . سوره ی طه، آیه ی ۱۰۶.

۳- (۲۱) . سوره ی آل عمران، آیه ی ۳۰.

۴- (۲۲) . سوره ی ملک، آیه ی ۱۱.

۵- (۲۳) . سوره ی اسراء، آیه ی ۱۴.

۶- (۲۴) . التوحید، ص۹۷.

۷- (۲۵) . سوره ی کهف، آیه ی ۵۰.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۵۰ تا ۵۱ سوره کهف ۸۸/۰۲/۲۵

.Your browser does not support the audio tag

«وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلاَئِکَهِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِیسَ کَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَذُرِّیَّتَهُ أَوْلِیَاءَ مِن دُونِی وَهُمْ لَکُمْ عَدُوٌّ بِئْسَ لِلظَّالِمِینَ بَدَلاً (۵۰) مَّا أَشْهَدتُّهُمْ خَلْقَ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلاَ خَلْقَ أَنفُسِهِمْ وَمَا کُنتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّینَ عَضُداً (۵۱)»

چون سوره ی مبارکه ی «کهف» در مکه نازل شد و عناصر محوری مسائل مکه توحید و وحی و نبوّت و معاد و خطوط کلی فقه و اخلاق و حقوق بود و جریان شیطان در فضای شرک کاملاً ـ مطرح است زیرا شیطان در فضای مشرکان هم معبود آنهاست هم مدبّر و مربّی و مُطاع و سرپرست آنهاست و هم ناصر آنهاست به زعم باطل اینها، قرآن کریم این مسئله ی کلیدی را در سُوَر مکّی کاملاً ـ مطرح می کند، شیطان را به خوبی معرفی می کند بعد می فرماید شیطان نه ناصر کسی است نه سرپرست کسی و نه معبود کسی هر سه امر باطل است و برهان اقامه می کند که شیطان نه مستقلاً در عالَم تأثیر دارد نه شریک واجب تعالی است، نه ظَهیر و دستیار و مشاور و معین و معاون واجب است پس شیطان مخلوقِ محض است یک، و هیچ سِمتی در عالَم ندارد دو، پیروی از او چه در بخش نصرت خواهی، چه در بخش سرپرستی، چه در بخش عبادت و اطاعت باطل است و غیّ است و ضلال این سه.

جریان آفرینش فرشته ها را به عنوان یک مسئله ی کلیدی نقل می کند لذا آ ن جریان تعلیم اسما و امثال ذلک که مربوط به سوره ی مبارکه ی «بقره» بود اینجا اصلاً مطرح نیست فرمود: «وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلاَئِکَهِ» چون جریان آفرینش فرشته ها و کیفیت امر آنها به سجده و امثال ذلک در سُوَر قبلی گذشت فرمود: «وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلاَئِکَهِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا» اینجا فقط در محور اطاعت فرشتگان و عصیان ابلیس سخن می گوید فرمود ما به فرشته ها دستور دادیم که برای آدم سجده کنید آنها اطاعت کردند در جریان امر به سجده شیطان هم حضور داشت وگرنه در جریان آفرینش فرشته ها و درجات فرشته ها و امثال ذلک شیطان حضوری ندارد برای اینکه از جن است در این مسئله ی امر به سجده شیطان هم سهیم بود «فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِیسَ» برای اینکه روشن بشود فرشته گناه نمی کند فوراً فرمود منشأ عصیان ابلیس آن است که او جن بود فرشته نبود «کَانَ مِنَ الْجِنِّ» جن مثل اِنس یک موجود مختاری است که شهوت و غضب دارد، مؤمن و کافر دارد، مطیع و عاصی دارد، متمرّد و مرید دارد و می تواند عصیان کند و می تواند اطاعت کند آنها هم مؤمنینی دارند و کافرانی و این شیطان چون از جن بود و راه عصیان باز بود معصیت کرد «فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ» فِسق یعنی خروج از راه، وقتی کسی در بستر مستقیم حرکت می کند می شود عادل و معتدل، وقتی از راه راست جدا شد فاصله گرفت می گویند «إنحرف و فَسق» «فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ» پس او فاسق است هم ساختارش از جن است هم در برابر امر الهی عصیان کرده است اینکه گفت «أَنَا خَیْرٌ مِنْهُ» تنها معصیت نبود که باعث لعن ابد بشود چون یک عصیان عادی باعث لعن ابد نمی شود این استکبار بود «أَبَی وَاسْتَکْبَرَ وَکَانَ مِنَ الْکَافِرِینَ»(۱) در برابر ذات اقدس الهی اظهارنظر کردن، به خدا گفتن که تو نظرت این است ولی من نظرم چیز دیگر است تمام استحقاق او برای عذاب ابد همین بر اساس استکبار اوست که در برابر خدای سبحان گفت «أَنَا خَیْرٌ مِنْهُ»(۲) یعنی شما نظرتان صائب نیست ــ معاذ الله ــ این سخن از کفرِ مصطلح نیست دیگر «أَبَی وَاسْتَکْبَرَ وَکَانَ مِنَ الْکَافِرِینَ» و این شخصی که در این مَثل سوره ی «کهف» آمده مطیع همان شیطان

بود او گفت «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ» این گفت «أَنَا أَكْثَرُ مِنكَ مَالاً وَأَعَزُّ نَفَراً»(۳) این کسی که می گوید «أَنَا أَكْثَرُ مِنكَ مَالاً وَأَعَزُّ نَفَراً» این همان حرف شیطان است که از زبان او شنیده می شود در این فضا که مکه آلوده بود مشرکان آلوده اند و در این مَثل هم این شخص آلوده بود ذات اقدس الهی جریان ابلیس را بازگو می کند می فرماید این از جن است و از امر پروردگار منخسف شد و فاصله گرفت «أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ».

ص: ۶۱۱

۱- (۱) . سوره ی بقره. آیه ی ۳۴.

۲- (۲) . سوره ی ص. آیه ی ۷۶.

۳- (۳) . سوره ی کهف. آیه ی ۳۴.

پرسش: شاید از ملائکه بوده اما چون امر خدا را اطاعت نکرد «كانَ» أی «كانَ مِنَ الجِنِّ».

پاسخ: خب حالا این قرینه می خواهد دیگر.

پرسش: در روایات هم آمده.

پاسخ: بله، روایات دیگر هم تثبیت کرده که این از جن بود چون روایات متعار ض انـد باید بر قرآن کریم عرضه بشوند مرجع می شود قرآن کریم وقتی مرجع قرآن کریم شد ظاهر قرآن کریم این است که «كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ»، خب.

فرمود: «أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ» شما او را و ذراری او را به عنوان اولیا قرار می دهید اولیا که معنای متعددی دارد می تواند در جامعش استعمال بشود که هم شامل ناصر می شود، هم شامل سرپرست و مدیر و مدبّر می شود و هم شامل مولا و معبود هر کسی در هر مقطعی با شیطان ارتباط داشته باشد مشمول این نهی و مذمّت است «أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِن دُونِي» ناصر خداست کسی از خدا نصرت نخواهد به دنبال جن گیری برود، سرپرست خداست کسی از خدا سرپرستی نطلبد به دنبال سرپرستی ابلیس باشد، معبود خداست کسی خدا را عبادت نکند به طرف عبادت ابلیس برود مشمول این است آنهایی هم که بت پرست انـد در حقیقت معبودشان ابلیس است برای اینکه ابلیس اینها را منحرف کرده است گفت شما بتها را بپرستید خود بتها که اینها را دعوت نکردند به سوی خود در حقیقت مشرکان «كانوا يعبدون الجنّ» است شیطان را عبادت کردند آن بیان نورانی امام جواد(سلام الله علیه) گرچه از ائمه دیگر(علیهم السلام) هم نقل شده است در همین زمینه شاهدِ صادق است حضرت فرمود: «مَن أصغى إلى ناطقٍ فقد عَبَدَه فإن كان الناطق عن الله فقد عبد الله و إن كان الناطق عن ابليس فقد عبد ابليس»(۱) فرمود هر کسی گوش به حرف گوینده بدهد نه حرفش را استماع کند بعد تحلیل کند رد کند و مانند آن وقتی ما می گوییم فلان کس به حرفم گوش نمی دهد یعنی قبول ندارد، فلان شخص از فلان شخص می شنود یعنی ترتیب اثر می دهد اینجا که امام جواد(سلام الله علیه) فرمود هر کسی گوش به حرف دیگری بدهد نه یعنی بشنود ببیند او دارد چه چیزی می گوید، خب اگر کسی گوش به حرف دیگری بدهد بعد حرف او را نقد کند که این بد نیست اما «مَن أصغى إلى ناطق» یعنی کسی گوش به حرف دیگری بدهد شنوای حرف او باشد حرف او را بشنود «فقد عبده» اگر آن دستوردهنده و سخنگو از

ابلیس سخن می گوید این شخص ابلیس را عبادت کرده است و اگر از خدا سخن می گوید این شخص خدا را عبادت کرده عبادت در بخش اعتقاد هست، در اوصاف هست، در بخش اعمال است. فرمود: «أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِن دُونِى» حالا بیان لطیف سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) را هم مطرح می کنیم «أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِن دُونِى».

ص: ۶۱۲

۱- (۴) . وسائل الشیعه، ج۱۷، ص۱۵۳.

مشـکل دیگری که در این آیه به آن اسـتدلال شده و پرداخت فرمود نه تنها او آدم بدی است او نسبت به شما هم دشمن است یک وقت بحث در این است که او لیاقت ندارد بله آن کسـی که فاسق است از امر پروردگار منحرف شد که لیاقت هیچ کدام از این شـئون یاد شده را ندارد نه نصرت، نه سرپرستی، نه معبود بودن. برهان دیگر در مسئله این است که او دشمن شماست نه تنها لایق نیست او دشـمن شـماست «وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ» یعنی ابلیس و ذریّه ابلیس دشمنان شما هستند سعی می کنند شما را از راه راست به در ببرند برای اینکه شـیطان گفت «لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ»(۱) من سرِ راه راست به عنوان کمین می نشـینم راههـای چـاله و چـالش دار و گودال که راه خود اوست آنجـا لازم نیست او کمین بکنـد در سرِ راه راست یعنی در عبادتها و کارهـای خیر می نشـیند که جلوی راهیان راه را بگیرد راهزن که نمی رود بیراهه که، راهزن می آیـد سرِ راه می نشـیند گفت «لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ» یـک صـراط هم بیشتر نیست گفت من همین جـا می آیم کمین می کنم آنها که بیراهه می رونـد که جزء بانـد خودش هسـتند راهزن سرِ راه راهیـان می رود نه بیراهه این دشـمن هم هست «وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ» بعـد فرمود کسانی که شـیطان را بـدل ذات اقـدس الهی گرفتنـد چه در بخش نصـرت و یاری، چه در بخش سـرپرستی و مدیریت، چه در بخش عبادت این بدلِ غلط است نسبت به مُبدَل و این بدل، بدل بدی است «بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا» یعنی «بئس ابلیسُ بدلاً عن الله سبحانه و تعالی للظالمین» ظالمین برای خود به جای خدای سبحان بدلی اتّخاذ کردند و آن ابلیس است، خب. چرا حالا ابلیس هیـچ سِـمتی نـدارد؟ آنکه برهان اول بود که او بیراهه رفته است برهان دوم این بود که سـعی می کند شـما را بیراهه ببرد برای اینکه خودش فاسق است دشمن شما هم هست یعنی دشمن دیانت شماست که شما را به سَمت خود ببرد و فاسق کند چرا حالا او لیاقت این کار را ندارد؟ برای اینکه او هیچ کاره است در عالَم «مَّا أَشْهَدتُّهُمْ خَلْقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» شـما ابلیس و ذریّه ی ابلیس را برای چه به عنوان ناصـر، برای چه به عنوان سـرپرست، برای چه به عنوان معبود اتّخـاذ می کنیـد؟ بالأخره یا بایـد علماً چیزی را بدانند یا باید عملاً کاری از آنها ساخته باشد اینها که هیچ کاره اند در عالَم «مَّا أَشْهَدتُّهُمْ خَلْقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» در هنگـام آفرینش آسـمانها و زمین اینهـا که حضور نداشـتند. در بحثهای سابق داشتیم که گاهی خَلق به معنای آفریـدن است که همـان معنـای مصـدری است گـاهی خلق به معنای مخلوق است نظیر لفظ به معنای ملفوظ که مصـدر به منزله ی مفعول اسـت آنجایی که می فرمایـد: «مَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ»(۲) این خَلقِ به معنای آفریدن است که کار خداسـت کـارِ خـدا حق است آنجـا که می فرمایـد دنیـا لهو و لعب است آن برای مخلوق است نه برای خَلق نوبتهای قبل هم این مثال را داشتیم آنهایی که اسـباب بازی برای کودکان می سازند کار آنها حکیمانه است ولی محصول کارشان که این عروسک اسـت این ابزار بـازی است آن که هم عروسـک برای کودکش می خرد این خریـدن عروسـک حکیمـانه است ولی کارِ آن کودک بـازی است کودکـان را به بـازی گرفتن حکمت است بچه های مـدرسه را یک ساعت بازی دادن حکمت است هیئت مـدیره، طرّاحان برنامه اینها بازیگر نیسـتند اینها مدبّران حکیم اند ولی کسی که رفته در مکتب چه در مدرسه، چه در راهنمایی، چه در دبیرسـتان، چه در بخشهای بالاتر این نیازی به بازی دارد، نیازی به ورزش دارد کودک را و نوجوان را به بازی گرفتن حکمت است گرچه او دارد بازی می کنـد و پایان کارش هم چیزی نیست منتها او بایـد بداند که این بازی وسـیله ی نشاط است تأمین سلامـت است برای آن ساعتهای کارهای علمی وقت را صـرف این بازی نکنـد این چهار ساعت درس خوانـدن و یک ساعت بازی کردن حکیمانه است اگر این بازی فراگیر بشود وقت درس و بحث هم بگیرد خودش بشود ابزار درآمد این مجموعه می شود بازیچه، می شود لهو و لعب این چهار امر نباید به هم مخلوط بشود یکی کار خداست به نام خَلق، یکی آسـمان و زمین و دنیـاست که مخلوق انـد این دو، کـارِ خـدا حکمت است این سه، دنیـا بـازیچه است این چهار، افراد را به بازی گرفتن حکمت است لـذا چه در سوره ی مبـارکه ی «ص» چه در سـایر سُوَر فرمود مـا بـازیگر نیستیم ولی دنیا بازیچه است خب دنیا را هم که

خـدا آفرید فرمود خَلق حکمت است ولی مخلوق بازیچه است حواسـتان جمع باشد ما این بازیچه را آفریدیم تا شـما یک چند لحظه بازی کنیـد که خسـتگی تان رفع بشود و اگر تمام عمرتان را به این بازیچه صـرف کردیـد به بطالت گذراندید جمع بین این دو طـایفه که خَلق حق است ولی دنیـا که مخلوق است بازیچه است بر اساس آن چهار، پنـج امر است و این عنوان حق که می گوینـد «حقّ مخلوقٌ به»، «حقّ مخلوقٌ به» که در کتابهـای اهل معرفت است ناظر به همین است «مَا خَلَقْنَا السَّماوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ»(۳) جهان با حق خلق شده است مثل اینکه یک معمار و مهندس بگوید مصالح ساختمانی این مسجد مثلاً بتون است، مثلاً آهن است محکم است خـدا می فرمایـد مصالـح ساختمانی صـدر و ذیل عالَم حق است عالم با حق خلق شـده است از سنخ سیمان و آهن و چوب نیست چون بـا هر ابزاری از مصالـح ساختمانی که حساب بشود خود او هم مخلوق اسـت عالَم را با مصالح خاص نیافریده البته زمین موادّ اصـلی اش مشـخص است، آسـمان موادّ اصـلی اش مشـخص است در پیدایش شمس و قمر و راههـای کیهـانی و شـیری فرمود: «ثُمَّ اسْـتَوَى إِلَى السَّماءِ فَسَوَّاهُنَّ»(۴) بعـد فرمود مصابیـح درست کردیم، موادّ اولیه شـمس و قمر هم یـک مُشت دود بود ما این دود را به صورت آفتاب در آوردیم «ثُمَّ اسْـتَوَى إِلَى السَّماءِ وَهِيَ دُخَانٌ» بعد «فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ» این موادّ اولیه ی شمس و قمر، اما مجموعه ی آسمان و زمین که دیگر موادّ اولیه ندارد که موادّ اولیه و ثانویه همه در این مجموعه است آن فرمود این مجموعه مایه اصـلی اش، خمیرمایه اش، جان مایه اش، دل مایه اش حق است اینکه می گوینـد حقّ مخلوقٌ به این است آن وقت آن بزرگانی هم که می گویند حق عین خَلق است با این حق کار دارند شـما اگر بـا تفسیر ابن عربی مـأنوس باشـید ذیـل همین آیه البته دهها مورد هم هست اما ذیل همین آیه که محلّ بحث است دارد که «و العلم بذات الحقّ محالٌ حصوله لغیر الله»(۵) مسـتحیل است غیر خدا بتواند خدا را بشناسد چون او حقیقت ازلی و ابدی و بسیطِ محض است تجزیه پـذیر نیست یک گوشه اش را بشـناسد نیست او گوشه نـدارد، او جزء ندارد، او بالا و پایین ندارد، او اول و آخر ندارد اولش عین آخر است ظاهرش عین باطن است و بسـیط محض است و نامتناهی است آنجا احدی دسترسی ندارد در بخشـهای دیگر می فرماید سرّ اینکه خدا را نمی شناسی برای اینکه با او رابطه نداری او که تو را خلق نکرده الآن کسی بگوید من بـا شـمس رابطه دارم این سـخن سـخنی محقّقانه نیست برای اینکه شـمس ما را گرم نکرده، شـمس ما را روشن نکرده نور شمس است که ما را گرم می کنـد و ما را روشن می کنـد آ ن وقتی که کسوف شـده نورش به ما نمی رسـد تازه کارشـناسان می گوینـد اگر کسـی بخواهد با چشم غیر مسلّح جرم آفتاب را نگاه کند کور می شود ما الآن هیچ تردیدی نداریم که آفتاب را می بینیم ولی اینکه می بینیم نـور شـمس است مگر خود شـمس قابـل دیـدن است این تـازه شمسـی که از دود درست شـده «فکیف بخالق الشـمس» بنابراین درباره ی ذات اقـدس الهی اگر این بزرگان گفتند «عنقا شـکار کس نشود دام باز چین» همین است می گویـد شـما این فکرتان ای حکیم! آن شـهودتان ای عارف! اینها دام است این دام برای صـیدی است که به دام بیفتد اما آن عنقا به دام کسـی نمی افتد نه به دام حکیم، نه به دام عارف «و العلم بذات الحقّ محالٌ حصوله لغیر الله سـبحانه و تعالی» آن حق در دسترس احـدی نیست این حقّ مخلوق به است که این حق است از جهتی، خَلق است از جهتی اینکه می فرماید: «مَا خَلَقْنَا السَّماوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ»(۶) این حـقّ مخلوق به «خلقٌ مِن جهةٍ و غیره من جهه اُخری» به هر تقـدیر فرمود شما به چه جهت می خواهید به شـیطان و باند شیطان مراجعه کنید چه در بخش نصرت، چه در بخش سرپرستی، چه در بخش حفاظت اینها که هیـچ کاره اند ما که اینها را در آفرینش عالَم آگاه نکردیم نه حضور داشت خود نبودند اصـلاً ما این هم جزء مجموعه ی خلقت ماست اینها وقتی شاهـد نبودنـد، حاضـر نبودند، ناظر نبودند هیچ کاره اند شـما چرا هیچ کاره را می پرستید این برهان اول، «مَّا أَشْهَدتُّهُمْ خَلْقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» یک، «وَلَا خَلْقَ أَنفُسِهِمْ» خود اینها هم جزء ابزار کار ما هستند اینها اصلاً نمی دانسـتند مـا اینها را از چه چیزی آفریـدیم ما اینها را از یک دود خلق کردیم همان طوری که شـمس و قمر را از دود خلق

کردیم اما شما انسانها را بدنتان را از خاک و گِل آفریدیم حمأ مسنون، صلصال آفریدیم جانتان را از خود مایه گذاشتیم «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُوحِي»(۷) حساب شما با اینها جداست شما می توانید خلیفه ی من باشید و اما این یک مُشت دود بود ما این را درست کردیم «وَالْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِن قَبْلُ مِن نَّارِ السَّمُوم»(۸) ما که روحمان را به او ندادیم از خودمان به او آیت خاصّه عنایت نکردیم پس او هیچ سهمی ندارد در عالم «مَّا أَشْهَدتُّهُمْ خَلْقَ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلاَ خَلْقَ أَنفُسِهِمْ» و ابلیس نسبت به ذریّه ی خود نظیر آدم(سلام الله علیه) نسبت به ذرّیه ی خود نیست آنجا که فرمود: «وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِن بَنِي آدَمَ مِن ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ»(۹) سخن از آدم و ذریّه ی آدم است آن یک حساب دیگری است این نسل کنونی اولین فردش آدم(سلام الله علیه) است اما وزان ابلیس برای ذریّه اش وزان آدم(سلام الله علیه) برای ذریّه ی خود نیست او اولین فرد است از انسانها «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الأَرْضِ خَلِيفَةً»(۱۰) ولی ابلیس را فرمود: «كَانَ مِنَ الْجِنِّ» این یک مقدمه، «وَالْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِن قَبْلُ مِن نَّارِ السَّمُوم» مقدمه ی دیگر پس قبلاً جن بود قبل از انسان جن را خدا خلق کرد در این جنها یکی اش هم ابلیس در آمد پس ابلیس اولین فرد از این صنف نیست ابلیس از جن است جن از نار است و قبل از انسان هم خلق شده است پس ابلیس از مجموعه ای است که این مجموعه سابقه ی خلقت دارد. فرمود: «مَّا أَشْهَدتُّهُمْ خَلْقَ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلاَ خَلْقَ أَنفُسِهِمْ» پس اینها در دستگاه خلقت حضور و ظهور نداشتند یک، دستیار ما هم نیستند یک وقت است که اینها صاحب کاری اند شهود و حضور دارند در صحنه ی خلقت اینکه نیست ما به اینها سِمتی هم ندادیم از اینها کمکی هم نگرفتیم این دو، پس اینها هیچ کاره اند، خب پس چهار برهان در مسئله است یکی اینکه اینها شاهد صحنه ی خلقت جهان نبودند شاهد صحنه ی خلقت خودشان هم نبودند یک، دو اینها عَضُد و کمک، دستیار، ظَهیر ما نیستند این دو، فاسق اند و بیراهه رونده سه، دشمن خون آشام شما هستند چهار، خب چرا با آنها رابطه برقرار می کنید؟ این هم اول وعده می دهد بعد اطاعت می خواهد بعد سواری می گیرد خب این براهین اربعه و مانند آن از این کریمه به خوبی برمی آید «مَّا أَشْهَدتُّهُمْ خَلْقَ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلاَ خَلْقَ أَنفُسِهِمْ» پس اینها در صحنه ی آفرینش حضور نداشتند بعد هم هیچ کاره اند اینها که معاضد ما نیستند، معین ما نیستند در بحثهای قبل مشابه این را داشتیم کاری را که انسان با این سر و پنجه و اینها انجام می دهد یک نام مخصوص دارد کمکهایی که بین مُچ و آرنج است این قسمت دست را می گویند ساعد و آن قسمتی که بین آرنج و دوش است می گویند عضد، کارهایی که چند نفر با هم با کمک گرفتن از این فاصله ی بین مچ و آرنج می کنند چون این قسمتها را می گویند ساعد می گویند اینها مساعد هم اند آن بخشهایی که با یکدیگر در اثر کمک بین آرنج و دوش که عضد است انجام می شود می گویند اینها معاضد هم اند فرمود ما از کسی کمک نگرفتیم مساعد نداریم، معاضد نداریم، عضد نداریم اینها را نداریم اصلاً او تنها او و ذریّه ی او مطرح نیست این «کُنتُ» از سنّت الهی یاد می کند یک، و سنّت الهی منسلخ از زمان و زمین است دو، لذا اگر گفته شد «کان الله کذا و کذا» این مربوط به گذشته نیست کذشته و حال و آینده هر سه را شامل می شود وقتی خدا می فرماید ما از مُضلّین کمک نگرفتیم یعنی نگرفتیم نمی گیریم الآن، نمی گیرم بعد وجود مبارک سیّدالشهداء(سلام الله علیه) در جریان عبیدالله بن حُرّ جوفی بعد از آن پیشنهادی که حضرت اول کسی را فرستاده برای او که بیا من عازم کربلایم مرا کمک بکن او نیامد خود حضرت برای هدایت او و نجات او حرکت کرده که آن صحنه ی عاطفی عجیبی هم دارد هم بچه های حضرت همراه حضرت بودند تا درِ خیمه ی عبیدالله بن حرّ جوفی که دو، سه تا جریان عاطفه انگیزی هم دارد. وقتی که عبیدالله گفت که من بالأخره کوفه را در آستانه ی تحوّل تاریخی دیدم گفتم اگر آنجا باشم علیه شما قیام بکنم که آخرت من در خطر است، علیه اینها قیام بکنم که دنیای من در خطر است من اعلام بی طرفی کردم از کوفه بیرون آمدم اینجا چادر زدم ولی کمک مالی می کنم این اسب را می دهم این شمشیر را می دهم همان قصّه ای که در مقتل هست وجود مبارک حضرت فرمود: «و ما کنتُ متّخذ المضلّین

عضدا»(۱۱) ما از آدمِ مُضل شمشیر نمی خواهیم این معلوم می شود چه روحانی باشد چه غیر روحانی باشد اگر ـ معاذ الله ـ کج راهه و بیراهه رو است این هرگز آن توفیق را پیدا نمی کند که ناصر دین خدا باشد این هم هست این یک اصل کلی است این قصّه نیست مربوط به گذشته نیست قضیهٌ فی واقعه نیست این اختصاص به ذات اقدس الهی ندارد اولیای الهی این طورند، انبیای الهی این طورند، دستور خدا این است، سنّت خدا این است که از آدم کج رو رهبری دین، هدایت مردم به دین ساخته نیست این یک اصل کلی است، خب پس بنابراین طبق این براهین چهارگانه و مانند آ ن ابلیس هیچ سهمی ندارد «و ما کنتُ متّخذ المضلّین عضدا» اینها هیچ کمکی ندارند.

۱- (۵) . سوره ی اعراف، آیه ی ۱۶.

۲- (۶) . سوره ی احقاف، آیه ی ۳.

۳- (۷) . سوره ی احقاف، آیه ی ۳.

۴- (۸) . سوره ی بقره، آیه ی ۲۹.

۵- (۹) . فتوحات مکّیه، ج۳، ص۵۵۷.

۶- (۱۰) . سوره ی احقاف، آیه ی ۳.

۷- (۱۱) . سوره ی ص، آیه ی ۷۲.

۸- (۱۲) . سوره ی اعراف، آیه ی ۱۷۲.

۹- (۱۳) . سوره ی بقره، آیه ی ۳۰.

۱۰- (۱۴) . سوره ی احقاف، آیه ی ۳.

۱۱- (۱۵) . بحارالأنوار، ج۴۴، ص۳۱۵.

پرسش:...

پاسخ: غیر مضلّین اولیای الهی اند برای اینکه فرمود: «هُوَ الَّذِی أَیَّدَکَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِینَ»(۱) دلهای مؤمنین را ذات اقدس الهی به طرف پیغمبر متوجّه کرده است فرمود ما اینها را فرستادیم اینها مأموران ما هستند قلبهای مؤ منین را ذات اقدس الهی هدایت کرده است که حامیان راستیان پیامبر(علیه و علی آله آلاف التحیّه و الثناء) باشند، خب.

بعضیها این مسئله ی «مَّا أَشْهَدتُّهُمْ» را به معنای مشورت گرفتند بیان سیدناالاستاد این است که نه، ما اِشهاد را به معنی مشورت نگیریم همان معنای خودش بگیریم یعنی ذات اقدس الهی در هنگام آفرینش عالَم و آدم شیطان را حاضر نکرده که او در خلقت حضور داشته باشد ضرورتی ندارد که ما اینجا اشهاد را به معنای مشورت بگیریم چون آنها در حقیقت شیطان را می پرستند و در اثر اغوای شیطان بتها را انتخاب کرده اند خدای سبحان می فرماید اینها هیچ سِمتی ندارند چرا حرفهای او را گوش می دهید، خب ما بدل لازم نیست بگیریم برای اینکه آن مُبدَل همه جا و همیشه با ما هست اگر نصرت بخواهیم «مَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللّهِ الْعَزِیزِ»(۲)، سرپرست بخواهیم «فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِی»(۳)، معبود بخواهیم هم که فرمود: «وَاعْبُدُوا اللّهَ وَلاَ تُشْرِکُوا بِهِ شَیْئاً»(۴) در هیچ بخش ما مجاز نیستیم که به غیر ذات اقدس الهی مراجعه کنیم آن گاه وقتی موحّدانه به اشیاء مراجعه کردیم می گوییم خدا را شکر همان بیان نورانی حضرت ابراهیم(سلام الله علیه) است که «یُطْعِمُنِی وَیَسْقِینِ»(۵) اگر آب نوشیدیم می گوییم ساقی اوست خدا را شکر می کنیم که ما را از این راه سیراب کرده غذا خوردیم می گوییم خدا را شکر که ما را از این راه سیر کرده و مانند آن، خب فرمود: «مَّا أَشْهَدتُّهُمْ خَلْقَ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلاَ خَلْقَ أَنفُسِهِمْ وَمَا کُنتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّینَ عَضُداً» این اصل کلی یعنی شما هم این چنین باشید. اما درباره ی آن سؤال که «لَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَی کَمَا خَلَقْنَاکُمْ أَوَّلَ مَرَّهٍ»(۶) این ناظر به معادین است البته حق است آیات فراوانی مثل این آیه دلالت دارد که انسان هم با بدن می آید هم با روح نه با بدنِ بی روح می آید نه با روح بی بدن بلکه همین بدنی که دارد همین روحی که دارد با همین وضع وارد صحنه ای می شود البته مناسب با آن صحنه باشد.

۱- (۱۶) . سوره ی انفال، آیه ی ۶۲.

۲- (۱۷) . سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۲۶.

۳- (۱۸) . سوره ی شوری ، آیه ی ۹.

۴- (۱۹) . سوره ی نساء، آیه ی ۳۶.

۵- (۲۰) . سوره ی شعراء، آیه ی ۷۹.

۶- (۲۱) . سوره ی انعام، آیه ی ۹۴.

«و الحمد لله ربّ العالمين»

آیات ۵۰ تا ۵۱ سوره کهف ۸۸/۰۱/۲۶

Your browser does not support the audio tag.

«وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلاَئِكَهِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِن دُونِى وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلاً (۵۰) مَّا أَشْهَدتُّهُمْ خَلْقَ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلاَ خَلْقَ أَنفُسِهِمْ وَمَا كُنتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُداً _(۵۱)»

بعد از جریان کافرِ متنعّم و مؤمن محروم و تفاخر بی جای آن کافر نسبت به این مؤمن برای تحلیل منشأ این گونه از فخرفروشیها جریان ابلیس را ذکر فرمود که یکی از وجوه تناسب این آیه با آیات قبل همین است. جریان سجده ی فرشته ها را بالاجمال ذکر فرمود تا تمرّد ابلیس را بالتفصیل بیان کند فرمود: «وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلاَئِكَهِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ» در سجود فرشته ها فعلاً بحثی نیست در تمرّد ابلیس بحث است یک بحث این است که «كَانَ مِنَ الْجِنِّ» ظاهر این کریمه آن است که او از جن بود و جن در قبال انسان است و در قبال فرشته برخیها گفتند او هم از ملائکه است چه اینکه بعضی از روایات هم این را تأیید می کند لکن در تصریح این کریمه که «كَانَ مِنَ الْجِنِّ» با اینکه او مثلاً از فرشته ها باشد وجوهی ارائه کردند که جناب فخررازی بخشی از آن وجوه را مطرح کردند. یکی این است که صنفی از اصناف ملائکه به نام جنّ اند پس جن تقریباً می شود مشترك لفظی بین طایفه ای از ملائکه و این گروه خاصّی که در قبال انسان و فرشته اند این یك، دوم اینکه جن معنای جامعی دارد هر جا کلمه ی «جیم» و «نون» به کار می رود معنای سَتر و خِفا و امثال ذلك را به همراه دارد ملائکه هم جنّ اند چون مستورند واژه ی جنین از همین قبیل است، واژه ی مجنون از همین قبیل است، واژه ی جُنّت از همین قبیل است، واژه ی جَنّت از همین قبیل است هر باغی را جنّت نمی گویند آن باغی که درختهای فراوانی دارد و کلّ این مجموعه به صورت فضای سبز است چیز جدایی دیده نمی شود چنین باغی را می گویند جنّت این «جیم» و «نون» می گویند خاصیّتش این است جنین بودن جنین هم برای مستور بودن اوست، مجنون بودن دیوانه ها هم برای مستور بودن عقل اوست و مانند آ ن. اگر جن معنای جامعی دارد و بر هر مستوری هم می شود اطلاق کرد چون فرشته ها مستورند و مشهود نیستند لذا گفته شد جن وگرنه او از فرشته هاست. وجه دیگری هم باز بیان کردند اینها بسیار ضعیف است این گونه از وجوه چه اینکه ضعف اینها را هم خود فخررازی به آن اشاره کرده. دو شاهد در مسئله است که ثابت می کند که این جن در قبال انسان و در قبال فرشته است نه جنّ به معنای مستور و مانند آن. یکی را جناب فخررازی مطرح کردند و دیگری در کتابش نبود ممکن است در جای دیگر طرح کرده باشند. آن شاهدی که ایشان ذکر کردند این است که در همین کریمه آمده ابلیس که از جن است او و ذریّه ی او یعنی فرزندان او دشمن انسان اند و فرشته فرزند ندارد نکاحی ندارد، ازدواجی ندارد درباره ی ملائکه نقل نشده است که اینها ازدواجی دارند ذریّه ای دارند این یک.

ص: ۶۱۵

پرسش: این شیطان یکی از فرزندان ابلیس است.

پاسخ: شیطان معنای جامعی دارد که خود ابلیس مصداق شیطان است و شیطان متعدّد است که جمع بسته شد که فرمود:

«شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ»(۱) آن «شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ» جزء جنود ابلیس اند اما شیطان به معنای جامع این بر خود ابلیس هم حمل می شود، خب.

این شاهد اول، اگر ابلیس فرشته باشد از ملائکه محسوب می شود نباید نکاح و ازدواج و همسر و فرزند داشته باشد در حالی که ظاهر این آیه آن است که او دارای ذریّه است. شاهدی دیگر آن است که خود ابلیس وقتی خواست فخرفروشی کند گفت «خَلَقْتَنِي مِن نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِن طِينٍ»(۲) درباره ی فرشته هیچ دلیلی نداریم که آنها از آتش خلق شدند درباره ی انسان دلیل داریم که از خاک بود «إِنِّي خَالِقٌ بَشَراً مِن طِينٍ»(۳) درباره ی جن داریم که «وَالْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِن قَبْلُ مِن نَّارِ السَّمُومِ»(۴) این آیات دلالت می کند که موادّ اصلی بدن ابلیس آتش است موادّ اصلی بدن انسان خاک است ولی درباره ی فرشته چنین دلیلی نداریم که فرشته را از خاک خلق کرده باشد یا از آتش خلق کرده باشد این دو شاهد کافی است برای اثبات اینکه ابلیس فرشته ی مصطلح نبود، خب.

پرسش: استاد ببخشید اگر انسان علاوه بر خاک... هست در جن علاوه بر دود و آتش چیز دیگری هم هست؟

پاسخ: بله خب، منتها آن ارواح خبیثه به اینها داده شد یا مراحل نازل تر به آنها داده شد بالأخره درک دارند، تجرّد دارند، حساب و کتابی دارند، زوال پذیر نیستند حشری دارند مثل حشر انسان، خب.

۱- (۱) . سوره ی انعام، آیه ی ۱۱۲.

۲- (۲) . سوره ی ص، آیه ی ۷۶.

۳- (۳) . سوره ی ص، آیه ی ۷۱.

۴- (۴) . سوره ی حجر، آیه ی ۲۷.

فرمود: «إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ» از امر پروردگارش منحرف شد این خرما را که از آن قشر رقیقش خارج می کنند یا آن هسته ی خرما را از آن قشر رقیقش خارج می کنند می گویند «فَسَقَ» یا این را از آن قشرش هسته اش را در می آورند می گویند «فَسق من الرطب» این خروج را می گویند فِسق «فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ» بعد می فرماید: «أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ» شما او و ذریّه ی او را به عنوان سرپرست، به عنوان دوست، به عنوان معبود اتّخاذ می کنید تعبیری که در سوره ی مبارکه ی «اعراف» آمده است که «إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ» یعنی سوره ی مبارکه ی «اعراف» آیه ی ۲۷ آن نمی تواند شاهد باشد که ابلیس جزء جن بود و جزء فرشته نبود چون در آیه ی ۲۷ سوره ی مبارکه ی «اعراف» آمده است که «إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لاَ تَرَوْنَهُمْ» او شما را می بینند از آن منظری که شما او را نمی بینید در آن آیه ی ۲۷ سوره ی «اعراف» سخن از ذریّه نیست فرمود: «إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ» یعنی قبیله ی او، افرادی که رودروری هم اند از آن جهت به اینها می گویند قبیله که مقابل هم اند یعنی کنار هم اند، قبله ی هم اند، خب این نشان آ ن نیست که او جزء فرشته نیست برای اینکه فرشته ها هم دارای قبیله و طایفه اند یعنی اصنافی اند، مراتبی دارند و دسته هایی دارند و مانند آن، اما آیه ی محلّ بحث می تواند شاهد خوبی باشد که از آنها به عنوان ذریّه یاد کرده است و ذریّه بدون ازدواج همسر و امثال ذلک حاصل نیست پس معلوم می شود که او ذریّه ای دارد، ازدواج دارد و جزء فرشته ها نیست.

ص: ۶۱۷

فرمود: «أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِن دُونِی» و چند برهان اقامه کرده است که این نه صلاحیّت ناصر بودن دارد نه صلاحیت والیّ بودن دارد نه صلاحیت معبود بودن به هیچ نحوی از انحا نمی شود از او استفاده کرد برای اینکه «هُمْ لَکُمْ عَدُوٌّ» ابلیس و ذریّه ابلیس وقتی دشمن بشر شدند از دشمن نه توقّع نصرت هست نه سرپرستی و نه عبادت و آنهایی که این کار را انجام دادند به دنبال شیطان حرکت کردند ظلم کردند البته ظلم به نفس گرچه ظلم به دین یعنی دین را یاری نکردند دین را کتمان کردند بر خلاف دین عمل کردند اما بازگشت همه این ستمها به خودشان است که «وَمَا ظَلَمُونَا وَلٰکِن کَانُوا أَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ»(۱) این ظالمینی که به خودشان ستم کردند بدل ذات اقدس الهی که هم ناصر است هم والیّ است و هم معبود یک ناصر و والیّ و معبود دیگر گرفتند بد راهی را انتخاب کردند «بِئْسَ لِلظَّالِمِینَ بَدَلاً» خب، پس عداوت هست، فسق هست پس اینها صلاحیّت ندارند آ ن گاه به اینهایی که به شیطان مراجعه می کنند می فرمایند شما برای چه به اینها مراجعه می کنید کاری که از اینها ساخته نیست «مَّا أَشْهَدتُّهُمْ خَلْقَ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ» اینها شاهد آفرینش آسمان و زمین نبودند تا بدانند در آسمان چه چیز هست، در زمین چه چیز هست، چه چیز نافع است چه چیز ضارّ است تا شما را هدایت کنند بلکه خود اینها را هم که ما آفریدیم اینها بی خبر از آفرینش خودشان بودند نه انسان که از تراب است باخبر است که دست قدرت الهی چگونه این تراب را طین کرده، حمأ مسنون کرده، صلصال کالفخّار کرده و بعد به او روح داد نه آ ن نسلش که در رَحِم اند می دانند چگونه این نطفه علقه شد، مُضغه شد، عِظام شد و «فَکَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْماً» شد این جنین کامل شد «ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقاً آخَرَ»(۲) نه اینها می دانند که مدبّر با آنها چه کرد نه جن، پس «مَّا أَشْهَدتُّهُمْ خَلْقَ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلاَ خَلْقَ أَنفُسِهِمْ» خب موجودی که از نه از بیرون خبر دارد نه از درون خبر دارد چه سِمتی می تواند داشته باشد امّا آنچه که در سوره ی مبارکه ی «اعراف» راجع به پیمان گیری از انسان آمده است با این آیه ارتباطی ندارد آیه سوره ی مبارکه ی «اعراف» آیه ی ۱۷۲ این است «وَإِذْ أَخَذَ رَبُّکَ مِن بَنِی آدَمَ مِن ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ» یعنی آدم را خلق کرده است بنی آدم را هم در نشئه ای خلق کرده است از ظهور این بنی آدم ذریّه ی اینها را که این عموم مِلاک شامل خود آدم و همه ی فرزندانش می شود ذریّه ی اینها را خارج کرده است و از آنها در مَشهدی پیمان گرفته این «أَشْهَدَهُمْ عَلَی أَنْفُسِهِمْ» مربوط به آفرینش نیست نه اینکه ما انسان را شاهد خلقت خود انسان قرار دادیم این مربوط به بعد از خلقت است بعد از آفرینش انسانها در مشهدی از همه اینها پیمان گرفتند خدای سبحان خود را آن طوری که باید که اینها مشاهده کنند ارائه کرده است نه مِن وراء حجاب برهان و دلیل بلکه اینها را شاهد خود قرار داد و خود را مشهود اینها قرار داد طوری که اینها صدای «أَنَا رَبُّکُمْ» را شنیدند، «أَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ» را شنیدند و مشاهده کردند و خداوند در آن صحنه ی پیمان اینها را شاهد بر خودشان قرار داد که در قیامت خلاف نگویند و کتمان نکنند نگویند ما غافل بودیم حالا این صحنه کجا هست؟ قبل از خلقت است؟ صحنه ی فطرت است؟ صحنه ی عقل است؟ صحنه ی شریعت است؟ در بحثهایی که مربوط به فطرت در قرآن است شاید گوشه هایی از اینها آمده باشد اصل آن مشهَد و آن صحنه عبارت از این است که ذات اقدس الهی یک تجلّی خاص کرده است یک، همه ی انسانها خدا را به مقداری که باید بشناسند وجه خدا را، جمال و جلال الهی را شناختند دو، در این مشهد خدای سبحان فرمود: «أَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ» سه، در این مشهد همگان گفتند «بَلَی»(۳) این چهار، شاهد این صحنه برای هر کسی خود آن شخص بود «أَشْهَدَهُمْ عَلَی أَنْفُسِهِمْ» آنها را شاهد بر خودشان قرار داد پس هیچ راهی برای انکار نیست پنج، این مربوط به شهادت در خلقت نیست که خدا بفرماید من انسانها را که می خواستم خلق کنم انسان را شاهد خودش قرار دادم خیر، انسان در حال خلق بی خبر بود بعد از اینکه «وَنَفَخْتُ فِیهِ مِن رُّوحِی»(۴) شد و صاحب عقل و فطرت شد آن گاه اهل شهود است این در صورتی است که «أَشْهَدَهُمْ عَلَی أَنْفُسِهِمْ» یعنی «جلعهم الله شاهدین علی أنفسهم» در این صحنه ی پیمان گیری خدای سبحان انسانها را شاهد بر خودشان قرار داد یعنی هم

اقرار کردند، هم شهادت می دهند در قیامت که ما اقرار کردیم و شاهد صحنه ی پیمان گیری بودند. اما معنای دقیق تری هم می تواند داشته باشد و آن این است که ذات اقدس الهی به عنوان وجه خاصّ خودی که دارد این تجلّی کرد یک، و صحنه ی آفرینش انسان هم مرآت بود دو، خداوند در این آینه تجلّی کرد سه، سرِ این آینه را خم کرد به خود آینه نشان داد از آینه سؤال کرد که را می بینی؟ چهار، گفتند تو را می بینیم چون آینه که خودش را نمی بیند اگر سرِ آینه خم بشود درون خودش را نگاه کند آن صاحب صورت را می بیند خودش را که نمی بیند این معنا را می توان از این کریمه استفاده کرد «وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ» «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ» این «أَشْهَدَهُمْ» را قبل ذکر کرده نه اینکه ما پیمان گرفتیم شاهد پیمان خود اوست خیر، من که می گویم «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ» می شنوی؟ تو در خودت نگاه کن ببین چه کسی را می بینی؟ تو مرا نشان می دهی «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى»(۵) اگر آینه های شفافی باشند کسی سرِ این آینه را خم بکند از آینه سؤال بکند چه کسی را می بینی؟ می گویند تو را، این صحنه بود و هست و خواهد بود آنها که اهل راز و رمزند می گویند هنوز آن صدا را ما می شنویم این «وَإِذْ» ظرف است، منصوب است یعنی «اُذکر إذ» به یادت باشد چنین صحنه ای بودی معلوم می شود اگر ما الآن غافل نباشیم این پرده ی غفلت را و پنبه ی غفلت را از گوش برداریم هم «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ» او را می شنویم، هم «قَالُوا بَلَى» خود را چون به ما خطاب کرد فرمود: «وَإِذْ أَخَذَ» یعنی «إذکروا» آن زمانی را که «أَخَذَ رَبُّكَ» اگر یک عالَم دیگری بود که الآن یادمان نیست باید هم اکنون اگر اهل غفلت نباشیم آن صدای «أَلَسْتُ» را بشنویم، صدای «بَلَى» را بشنویم آنکه گفت «دیروز بلی گفتی امروز به بستر لا خفتی» مثل شیخ بهایی(رضوان الله علیه) اینها می توانند کم و بیش آن صداها را بشنوند آن صدا هم اکنون هم هست این قضیهٌ فی واقعه نیست اگر هم اکنون او می گوید «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ» و هم اکنون هم ما می گوییم «بَلَى» علم به علم نداریم، محجوبیم در قیامت این صحنه روشن می شود گاهی ممکن است کسی بگوید که علوم نقلی مثل اخلاق، فقه، حقوق و مانند آن کاربرد عملی دارد اما این لطایف قرآنی این بحثهای معاد چه سودی دارد؟ این بحثها خودش فی نفسه مطلوب و لذیذ و کمال است مثل اینکه فرشته ها کامل اند با اینکه بحثهای فقهی و اصولی و حقوقی ندارند کمال فرشته ها در آن است که این معارف را می دانند این یک، بعد از مرگ هم این علوم نقلی و علوم عملی همه رخت برمی بندد همان طوری که بعد از مرگ کسی بیمار نمی شود تا به طبیب مراجعه کند نسخه ای بخواهد، دارویی طلب بکند، درمان بشود کلاً بساط طبّ و بهداشت و درمان رخت برمی بندد و بعد از مرگ کسی نیازی به مسکن ندارد تا به عَمَله و اَکله و معمار و مهندس و بنّا و مصالح ساختمانی نیازی داشته باشد کلاً بعد از مرگ علوم هندسی رخت برمی بندد و این طبیبان و مهندسان بعد از مرگ مقداری که گذشت همه ی آنچه خوانده اند از یادشان می رود ما فقیهان و اصولیون و امثال ذلک که این اصطلاح را بلدیم بعد از مرگ نه خودمان باید به اینها عمل کنیم نه کسی از ما این مسائل را می پرسد مقداری که از عمر مرگ ما بگذرد همه ی تحصیلات دوران هفتاد، هشتاد ساله ی ما از یادمان می رود آن اصول عملی، آن اَمارات، آن امثال ذلک رخت برمی بندد آنجا چیزی می خواهند که آدم سرگردان نباشد اگر کسی نداند معاد یعنی چه؟ صحنه ی معاد یعنی چه؟ حشر اکبر یعنی چه؟ مردم در عین حال که همگان «إِنَّ الْأَوَّلِينَ وَالآخِرِينَ * لَمَجْمُوعُونَ إِلَى مِيقَاتِ يَوْمٍ مَعْلُومٍ»(۶) در عین حال که همه کنار هم اند هیچ کس با دیگری کاری ندارد همه تک اند «وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَى»(۷) کسی که این مسائل را در دنیا نچشید آن روز سرگردان است کسی که این مسائل را اینجا فهمید آن روز معلوم حصولی او، معلوم حضوری می شود مشهود می شود مکشوف می شود دیگر سرگردان نیست می گوید این همان است که من به دنبالش می گشتم این همان است که به من می گفتند فرق این علوم با آن علوم فرق آسمان و زمین است، فرق اصل و فرع است این چنین نیست که اینها چون کاربرد عملی ندارد مشکل مردم این نیست که حشر اکبر یعنی چه؟ مشکل اکبر این است که بانکِ بی ربا می خواهند درست است اینها در این محدوده

کـار کـاربردی دارد امـا آنها پشـتوانه ی این علوم اخلاقی و فقهی و اصولی است از یک سو، و خودش در آن روز میـدان دار است از سوی دیگر این علوم این خاصـیّت را دارد که آن روز انسان سـر گردان نیست و آنچه را که تحصـیل کرد «وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِراً»(8) یـک، «ووجـدوا ما علموا حاضـرا» دو، آن روز کسـی که از این معارف طَرْفی نبسـته است با دست خالی می رود و واقعاً سر گردان است.

ص: ۶۱۸

۱- (۵) . سوره ی اعراف، آیه ی ۱۶۰.

۲- (۶) . سوره ی مؤمنون، آیه ی ۱۴.

۳- (۷) . سوره ی اعراف، آیه ی ۱۷۲.

۴- (۸) . سوره ی ص، آیه ی ۷۲.

۵- (۹) . سوره ی اعراف، آیه ی ۱۷۲.

۶- (۱۰) . سوره ی واقعه، آیات ۴۹ و ۵۰.

۷- (۱۱) . سوره ی انعام، آیه ی ۹۴.

۸- (۱۲) . سوره ی کهف، آیه ی ۴۹.

مطلب دیگر اینکه گاهی گفته می شود چه حاجتی خدای سبحان که سریع الحساب است چرا همه ما را یکجا جمع می کند؟ این جریان مکّه و عرفات و مشعر و مِنا ترسیمی است از صحنه ی معاد که انسان اول باید از همه جان و جامه فاصله بگیرد فقط لباس احرام در برکند که شبیه کفن است بعد هر کسی از راه خاص برود همگان در عرفات جمع بشوند در مشعر جمع بشوند که این نموداری از آن قیامت است ما وقتی که کادح الی ربّیم «إِنَّکَ کَادِحٌ إِلَی رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلاَقِیهِ»(۱) همه ی اوّلین و آخرین به طرف الله می رسند در بین راه یک میدان وسیعی است که همه یکدیگر را ملاقات می کنند نه اینکه خدا نیازمند است به صحنه سازی عبور از هر راه به یک مجمع عمومی می رسد که ما آنجا جلال الهی و جمال الهی را درست مشاهده کنیم این مقطع بین راه این طور است که همه ی ما از این قبرها برمی خیزیم تک تک، فُرادا بعد «إِنَّ الْأَوَّلِینَ وَالآخِرِینَ * لَمَجْمُوعُونَ إِلَی مِیقَاتِ یَوْمٍ مَعْلُومٍ»(۲) در این مقطع عظمت الهی را همگان می بینیم بعد هم «وَامْتَازُوا الْیَوْمَ أَیُّهَا الْمُجْرِمُونَ»(۳) دستور می رسد صفها را جدا کنید مجرمون بروید کنار فقط طیّب و طاهرها بمانند این «وَامْتَازُوا الْیَوْمَ أَیُّهَا الْمُجْرِمُونَ» خطاب به طیّبها و طاهرها نیست نفرمود «وامتاز الیوم ایّها الطاهرون» فرمود بروید کنار، طیّبین و طاهرین باید بمانند اینجا اینها بقیّهالله اند بقیّهالله کسی است که از وجه الله طَرْفی ببرد چون آنکه از وجه خدا سهمی دارد باقی است بقیه را می ریزند دور «وَامْتَازُوا الْیَوْمَ أَیُّهَا الْمُجْرِمُونَ» انسان در آن روز وعده های خود را کاملاً می بیند، صِدق حرف انبیا را همه می بینند، صدق پیام اولیا را می بینند، تمام امیدهایی که داشت در آن روز کاملاً مشاهده می کند بدون اینکه قدرت حرف داشته باشد بدون اینکه قدرت داوری داشته باشد می بیند حق است می بیند آن وعده هایی که دادند فلان کس ظالم بود فلان کس مظلوم چگونه اینجا «وَامْتَازُوا الْیَوْمَ أَیُّهَا الْمُجْرِمُونَ» حاکم است آنچه را که انبیا گفتند آنجا می بیند، آنچه را اولیا گفتند آنجا می بیند، آنچه را خودش در دنیا ظلم و ستم را مشاهده کرده است آنجا می بنید مقطعی است که جلال الهی و جمال الهی آنجا ظهور می کند و همگان از آن مقطع می گذرند حالا «فریقٌ فی السعیر و فریقٌ فی الجنّه» این برای صحنه ی قیامت است قبل از ورود در بهشت و جهنم. احتیاجی برای خدای سبحان نیست اما آن صحنه را وجود مبارک حضرت امیر گویا از همان صحنه دارد خبر می دهد چندبار رفت و آمد و گزارش دارد می دهد اینکه فرمود: «لو کُشِف الغطاء مازددت یقینا»(۴) همین است دستی در دنیا دارند دستی در آخرت دارند هم از اینجا باخبرند هم از آنجا باخبرند آن خطبه ی نورانی که گاهی صحبتش می شد یعنی خطبه ی ۲۲۱ وقتی وجود مبارک حضرت امیر «أَلْهَاکُمُ التَّکَاثُرُ * حَتَّی زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ»(۵) را تلاوت فرمودند این خطبه را ایراد کردند در بخشی از این خطبه آمده است که اینها در صحنه ی قیامت طوری اند جیران اند، همسایه ها هستند اما «لاَ یَتَأَنَّسُونَ» هیچ اُنسی با هم ندارند و احبّاء هستند یا احیا هستند که دو نسخه است «لاَ یَتَزَاوَرُونَ» هیچ کدام به زیارت دیگری نمی روند «بَلِیَتْ بَیْنَهُمْ عُرَی التَّعَارُفِ» عُروه یعنی آن دستگیر آن عُروه هایی که در دنیا با هم داشتند یکدیگر را می شناختند الآن گسیخته شد هیچ ارتباطی هم با هم ندارند «وَ انْقَطَعَتْ مِنْهُمْ أَسْبَابُ الْإِخَاءِ» سبب برادری که در دنیا داشتند برادری قومی بود، سرزمینی و وطنی بود یا نَسبی بود یا حسبی بود هر چه بود این سببیّت بین اینها منقطع شد «فَکُلُّهُمْ وَحِیدٌ وَهُمْ جَمِیعٌ» با اینکه «إِنَّ الْأَوَّلِینَ وَالآخِرِینَ * لَمَجْمُوعُونَ إِلَی مِیقَاتِ یَوْمٍ مَعْلُومٍ»(۶) همه شان تک اند البته هر کدامشان قافله اند برای اینکه با عقایدشان، با اخلاقشان، با اعمالشان، با تلّی از کارها دارند می آیند بعضی به دوش می کشند، بعضی به سر می کشند «لَیَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ» شد، «أَثْقَالاً مَعَ أَثْقَالِهِمْ»(۷) هست و مانند آن. فرمود: «فَکُلُّهُمْ وَحِیدٌ وَهُمْ جَمِیعٌ وَ بِجَانِبِ الْهَجْرِ وَ هُمْ أَخِلاَّءُ» با اینکه اینها خلیل هم اند از یکدیگر مهجورند «لاَ یَتَعَارَفُونَ لِلَیْلٍ صَبَاحاً وَ لاَ لِنَهَارٍ مَسَاءً»(۸) این همان خطبه ای است که ظاهراً جناب ابن ابی الحدید می گوید من از پنجاه سال قبل تا الآن بیش از هزار بار این خطبه را خواندم و هر بار خواندم «أحدثت عندی روعه»(۹) برای من تازگی داشت که یک وقت خود عبارت ابن ابی الحدید اینجا خوانده شد، خب اینها صحنه هایی است که برای

قیامت ترسیم می کنند درست است که فقه می گوید چه چیزی واجب است اما پشتوانه ی فقه این امور است یک وقت است کسی از این امور خبر ندارد فقط بازار فقه فروشی دارد، سخنرانی می کند یا مقاله ای تنظیم کرده در همایشی سخن خوانی دارد این همان است که از وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) نقل شده است در بعضی از تعبیرات هم هست که «لا یزال إنّ الله یؤیّد هذا الدین بالرجل الفاجر و بأقوام لا خَلاق لهم»(۱۰) غزّالی در احیاءالعلوم این «بالرجل الفاجر» یا «بالذی لا خَلاق له» یعنی «لا نصیب له» او را بر واعظ غیر متّعظ و عالِم غیر عامل حمل کرده است که این سخرانیها و مقاله ها و همایشها از افرادی است که اهل عمل نیستند ولی دین را دارند بالأخره تأیید می کنند خب این نظر جناب غزّالی است گاهی ممکن است که نه، معنای وسیع تری از این «إنّ الله یؤیّد هذا الدین بالرجل الفاجر و بأقوام لا خَلاق لهم» یا «بالفاجر» باشد یعنی افرادی که ظالم اند مسجدی بسازند، حسینیه ای بسازند خودشان طرْفی نمی بندند ولی یک گوشه ی دین محفوظ است این هم ممکن است مصداق باشد ولی نه آن مصداق نه این مصداق مشمول «وَمَا كُنتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُداً» نیست مُضِلّ غیر از ضالّ است یعنی کسی که فقط درصدد گمراه کردن مردم است ما از اینها کمک نمی گیریم ممکن است کسی ضال باشد معصیت کند فاسق باشد اما این کارِ ابلیسی را در مسئله اضلال به عهده ندارد آیه می گوید که ما مُضل را کمک خود قرار نمی دهیم البته کسی ممکن است که غیر عادل باشد خداوند به دست او برای توبه ی او توفیقی به او عطا کند که مثلاً چندتا کار مثبت را هم او انجام بدهد به هر تقدیر «وَمَا كُنتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُداً» ناظر به آن است که مُضل را خدا کمکِ حفظ دین قرار نمی دهد اما ضال را، ظالم را، فاسق را برای هدایت و توبه ی او ممکن است که این توفیق را عطا بکند، خب.

۱- (۱۳) . سوره ی انشقاق، آیه ی ۶.

۲- (۱۴) . سوره ی واقعه، آیات ۴۹ و ۵۰.

۳- (۱۵) . سوره ی یس، آیه ی ۵۹.

۴- (۱۶) . بحارالأنوار، ج۴۰، ص۱۵۳.

۵- (۱۷) . سوره ی تکاثر، آیات ۱ و ۲.

۶- (۱۸) . سوره ی واقعه، آیات ۴۹ و ۵۰.

۷- (۱۹) . سوره ی عنکبوت، آیه ی ۱۳.

۸- (۲۰) . نهج البلاغه، خطبه ی ۲۲۱.

۹- (۲۱) . شرح نهج البلاغه، ج۱۱، ص۱۵۳.

۱۰- (۲۲) . نمیهالمرید، ص۳۳۵.

پرسش:...

پاسخ: بله خب، برای اینکه او عده ای را به بی طرفی دعوت کرد همان عبیدالله بن حرّ جوفی عده ای را خب می دانید آدمی که «وَهُمْ يَنْهَوْنَ عَنْهُ وَيَنْأَوْنَ عَنْهُ»(1) یک عدّه ناهی اند یک عدّه ناهی نائی اند در کریمه ی تلاوت شده فرمود به عده ای خودشان فاصله می گیرند در صحنه نیستند، عده ای را هم مانع می شوند که بیایند «وَهُمْ يَنْهَوْنَ عَنْهُ وَيَنْأَوْنَ عَنْهُ» نائیِ با همزه یعنی دور می گویند حجّ تمتّع وظیفه ی نائی است یعنی آنها که دورند. این گروه یک عدّه دورند یک عدّه هم دورند هم دور نگه می دارند این عبیدالله از همان قبیل بود برای اینکه عده ای را او به بی طرفی دعوت کرد و چند نفر را هم به همراه خودش آورده بود، به هر تقدیر، خب.

فرمود: «مَّا أَشْهَدتُّهُمْ خَلْقَ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَا خَلْقَ أَنفُسِهِمْ» پس اینها از هیچ چیزی خبر نداشتند نه خودشان نه از آفرینش عالَم نه از آفرینش خودشان پس کاری از اینها ساخته نیست.

مطلب بعدی آن است که ما یک افاضه داریم، یک فیض داریم یک مستفیض فرق افاضه و فیض شاید خیلی فرق جدایی دار و بینونت دار نباشد نظیر ایجاد و وجود که اگر به فاعل اسناد داده شد می شود ایجاد و افاضه و اگر جنبه ی پذیرش قابل ملاحظه بشود می شود وجود حقیقتی باشد به نام ایجاد حقیقتی باشد به نام وجود این چنین نیست اما مستفیض آن مبدیی است آن آینه ای است که این صورت در آن آینه منعکس بشود پس مستفیض دریافت کننده فیض است فیض در اثر افاضه ی الهی ریزش می کند فیض به افاضه ی مستفیض تکیه دارد استفاضه به آن مبدأ قابلی دریافت کننده فیض متّکی است، خب.

۱- (۲۳) . سوره ی انعام، آیه ی ۲۶.

اما آنچه را که مربوط به گاهی است اشکال یا سؤال خارج است بحث است نشود بهتر است که چگونه ما ضریح را می بوسیم در زمان پیغمبر ضریح بوسی بود یا نه؟ درِ آن حضرت را می بوسند اینها ان شاءالله در فرصتی که مناسب آیه باشد مطرح می شود البته در بعضی از این روایات دارد که وقتی خواستید فلان امام را زیارت کنید در مشهد فلان امام رفتید یا خود ائمه(علیهم السلام) در زیارت بعضی از امامان معصوم قبلی وقتی می رفتند گونه ی راستشان را روی قبر می گذاشتند قبر را می بوسیدند بعد گونه ی چپ را می گذاشتند اینها هست که وجود مبارک امام سجاد مثلاً چه کار کرده وجود مبارک ائمه دیگر نسبت به ائمه قبلی چه کار کردند این هست هر اشکالی یا سؤالی بالأخره سعیتان این باشد ان شاءالله که مربوط به محلّ بحث باشد.

آیات مربوط به حشر هم چند طایفه است یک آیه نظیر همین آیه ای که قبلاً خواندیم که «لَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَی کَمَا خَلَقْنَاکُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ»(۱) که بازترش در سوره ی مبارکه ی «انعام» است که «لَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَی کَمَا خَلَقْنَاکُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ» و همچنین در دو جای سوره ی مبارکه ی «طه» مسئله ی حشر فردی مطرح بود که «کُلُّهُمْ آتِیهِ یَوْمَ الْقِیَامَةِ فَرْداً»(۲) و آیه دیگر هم بود که «وَکُلُّهُمْ» نداشت اینها یک سلسله از آیات و طوایف آیات اند که دلالت می کنند که هر کسی تنها می آید اما این معنایش این نیست که جامعه وجود ندارد البته اثبات وجود جامعه سهل نیست اما این آیات دلیل بر عدم وجود جامعه نیست زیرا در سوره ی مبارکه ی «اسراء» چنین آیه ای هست که «یَوْمَ نَدْعُوا کُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ» ما در قیامت روزی فرا می رسد که هر کسی را به امام او، به نام امام او می خوانیم می گوییم علویها بیایند، حسنیها بیایند، حسینیها بیایند یا به وجود مبارک پیغمبر(علیه و علی آله آلاف التحیّه و الثناء) می خوانیم آیه ی ۷۱ سوره ی مبارکه ی «اسراء» این بود «یَوْمَ نَدْعُوا کُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ» پس آنجا که فرمود: «لَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَی»(۳) ناظر به حشر فرد است هر کسی را با علامت خاصّ او فرداً می خوانند و حضور پیدا می کند اما هر کسی عضو امّتی بود جزء یک جامعه ی خاصّی بود، دین خاصّی داشت، مکتب مخصوصی داشت او را به اسم امامش دعوت می کنند «یَوْمَ نَدْعُوا کُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ» بعد «فَمَنْ أُوتِیَ کِتَابَهُ بِیَمِینِهِ فَأُولئِکَ یَقْرَءُونَ کِتَابَهُمْ وَلاَ یُظْلَمُونَ فَتِیلاً * وَمَن کَانَ فِی هٰذِهِ أَعْمَی» دیگر در مقابل یَمین، یسار را اینجا ذکر نکرد فرمود کسی که کور است که این صنعت احتباک چهار جزء را انسان بخواهد بگوید یک در بین بگوید تا طرف بفهمد این یکی از صنایع ادبی است که قرآن کریم از این صنایع ادبی کم ندارد انسان یا بیناست یا کور، انسان یا نامه ی اعمالش را دست راست می گیرد یا دست چپ این عناوین چهارگانه را قرآن کنار هم ذکر نکرد دوتا را ذکر کرد تا آن دوتا را ما بفهمیم فرمود یک عدّه نامه ی اعمال را با دست راست می گیرند یک عدّه کورند، خب کور که در مقابل نامه ی عمل به دست راست گیر نیست در قبال گرفتن نامه به دست راست، گرفتن نامه به دست چپ است، در قبال کور، بیناست این صنعتِ ادبی با آدم بِفهم کار دارد دیگر لازم نیست چهار جمله بگوید که آن آدم بِفهم می فهمد که یک در بین گفته تا آ ن دوتا را او بفهمد نظیر همان آیه ی سوره ی مبارکه ی «یس» که مکرّر گفته شد. فرمود یک عدّه نامه ی اعمالشان به دست راست است یک عدّه کورند یعنی یک عدّه بینا هستند و نامه ی اعمال را به دست راست می گیرند یک عدّه کور هستند و نامه ی اعمالشان را به دست چپ می دهیم، خب این آیه دلالت داشت که مردم را در قیامت به اسم رهبرانشان صدا می زنند پس اینجا یک وجود جمعی برای جامعه و امّت و امثال ذلک قائل است چه اینکه در سوره ی مبارکه ی «جاثیه» هم مشابه این معنا آمده است آیه ی ۲۸ و ۲۹ به این صورت است «وَتَرَی کُلَّ أُمَّةٍ جَاثِیَةً کُلُّ أُمَّةٍ تُدْعَی إِلَی کِتَابِهَا» ما می گوییم قرآنیها بیایند، توراتیها بیایند، انجیلیها بیایند آن امام هم می تواند کتاب باشد هم می تواند پیامبری که آن کتاب را آورده باشد «کُلُّ أُمَّةٍ تُدْعَی إِلَی کِتَابِهَا الْیَوْمَ تُجْزَوْنَ مَا کُنتُمْ تَعْمَلُونَ» نه «بما

کنتم»، نـه بـا محـذوف است یعنی متنِ عمـل جزای شـماست «الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ» این آیـات را که تقریبـاً دوازده، سیزدهم قرآن کریم است کاری به فقه نـدارد کاری به اصول نـدارد کاری به مسائل حکمت عملی نـدارد کاری به جهان بینی دارد یـک سیزدهم قرآن مربوط به فقه و اصول است این شـش هزار و ششـصد و خرده ای حـدّاکثر پانصـد آیه دربـاره ی این مسائـل فقه و اصول باشـد حالاـ یا پانصـد آیه مربوط به فقه و اصول است یا پانصـد حُکم از احکام فقهی از آیات اسـتفاده می شود که رقمش کمتر از آن دوازده، سـیزدهمش مربوط به جهـان بینی است دیگر. «الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ * هـذَا كِتَابُنَا يَنطِقُ عَلَيْكُم بِالْحَقِّ إِنَّا كُنَّا نَسْتَنسِخُ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ» مـا آنچه را که شـما عمل می کنیـد اسـتنساخ می کنیم که این از جاهایی است که بالأخره چالش فراوانی دارد ما مُستَنسِخیم، نسخه برداری می کنیم نه از روی نوشته ی شما نسخه برداری کنیم خیر، ما متنِ عمل شما را نسخه برداری می کنیم «إِنَّا كُنَّا نَسْتَنسِخُ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ» یعنی یک نسخه ی اصلی هست عملِ شما نسخه بدل اوست وجود مبارک امام در ذیل این آیه فرمود: «ألسـتم قوماً عربا»[(۴)] مگر عرب نیستید، مگر قواعد عربی نمی دانید استنساخ غیر از نسـخ است نـامه ای اصل بایـد باشـد و این دوّمی را بر اساس آن اوّلی بنویسـند آن نامه ی اولی چیست؟ نمی دانیم، این متن عمـل، متن عمـل یعنی متن عمل این نامه ی دومی است این نسـخه بـدل اوست آن گاه آ نچه را که ما انجام می دهیم «إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ * كِرَاماً كَاتِبِينَ»[(۵)] اینها می نویسـند «يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ»[(۶)] و ماننـد آن، این مرحله ی سوم و چهارم است اما مرحله ی اول و دوم گیریم ما یک نامه ی اصل باید داشته باشیم این کاری که می کنیم نسخه بدل اوست حضرت می فرماید مگر شـما عرب نیستیـد قواعـد عربی را این روایت نورانی را ذیل این آیه ببینیـد مگر شـما عرب نیستیـد خدا که نمی گوید «ما نکتب» که، فرمود عمل شـما را ما اسـتنساخ می کنیم نه از روی عمل شـما نسخه می گیریم متن عمل شما مستنسَخ ماست پس یک نسـخه ی اصل باید باشد یک، این کارِ شـما نسـخه بدل اوست دو، حالا از این به بعد کارها را هم می نویسند این حرفها، حرفهای قرآن است اگر اینها وارد شد ائمه(علیهم السلام) اصرارشان هم این بود که انسان با این مسائل هم مأنوس بشود.

۱- (۲۴) . سوره ی انعام، آیه ی ۹۴.

۲- (۲۵) . سوره ی مریم، آیه ی ۹۵.

۳- (۲۶) . سوره ی انعام، آیه ی ۲۶.

۴- (۲۷) . بحارالأنوار، ج۵۴، ص۳۷۲.

۵- (۲۸) . سوره ی انفطار، آیات ۱۰ و ۱۱.

۶- (۲۹) . سوره ی انفطار، آیه ی ۱۴.

فتحصّل که انسان طبق بعضی از آیات یک زندگی فردی دارد یک مسئولیت فردی، یک زندگی جمعی دارد یک مسئولیت جمعی حالا ـ واقعاً جامعه وجود جدا دارد کما ذهب الیه بحث یا نه، انسان دارای دو حیثیت است یک حیثیت فردی است یک حیثیت جمعی که گاهی از انسان سؤال می کنند آیا وظایف فردی را انجام دادی یا نه، گاهی از او می پرسند آیا وظایف اجتماعی و جمعی ات را انجام دادی یا نه این دو.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۵۰ تا ۵۱ سوره کهف ۸۸/۰۱/۲۹

.Your browser does not support the audio tag

«وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَهِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِن دُونِى وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلاً (۵۰) مَّا أَشْهَدتُّهُمْ خَلْقَ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلاَ خَلْقَ أَنفُسِهِمْ وَمَا كُنتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُداً (۵۱)»

برای تبیین توحید در سوره ی مبارکه ی «کهف» که در مکه نازل شد فرمود غیر خدای سبحان فرشته ها هستند و ابلیس و ذریّه ی او، هیچ کدام از اینها صلاحیّت مُطاع بودن را ندارند آنچه که در بین مشرکان حجاز و امثال حجاز رواج داشت پرستش غیر خدا بود غیر خدا یا فرشته ها بودند یا اطاعت از جن بود و مانند آن. فرمود غیر خدا هر که هست و هر چه هست صلاحیّت اطاعت و تربیت و ربوبیّت انسان را ندارند اما ملائکه که اینها خادم انسانیّت انسان اند و در پیشگاه انسانیّت انسان ساجدند اینها نمی توانند مطاع و ربّ و ولیّ و معبود باشند اینها خدمتگزارند، به اذن خدا هادی اند، تأیید می کنند و مانند آن. ابلیس و ذریّه ی ابلیس هم جهل علمی دارند هم جهالت عملی نه از ساختار خلقت جهان باخبرند، نه از ساختار خلقت انسان مستحضرند، نه از کیفیت خلقت خودشان باخبرند این مربوط به جهل اینها. جهالت علمی اینها به این است که اینها سدّ عن سبیل الله دارند، اینها مضلّ اند مُضل که نمی تواند مطاع باشد فتحصّل که اطاعت، نصرت، ولایت و آن کامل ترین مرحله عبادت مخصوص ذات اقدس الهی است اگر احیاناً کمکی از غیر خدا به کسی می رسد آنها مأموران الهی اند که به اذن خدا کار می کنند زیرا حصر «مَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِندِ اللّهِ»(۱) بیانگر آن است که اگر در عالَم نصرتی از جایی به کسی به شخصی رسیده است این به اذن خداست این می تواند مبیّن توحید در فضای شرک باشد «وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلاَئِكَهِ اسْجُدُوا لِآدَمَ» پس معبود بودن فرشته ها روا نیست برای اینکه اینها ساجدند و خاضع اند این صدر آیه را برای آن جهت ذکر می کنند که براهین آینده مزاحم نباشد چون براهین آینده درباره ی نفی ربوبیّت ابلیس و امثال ابلیس این است که خدا فرمود: «مَّا أَشْهَدتُّهُمْ خَلْقَ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ» خب اینکه درباره ی فرشته ها و حاملان عرش صادق نیست خدای سبحان اینها را شاهد خلق قرار داده حتی درباره ی کیفیت آفرینش آسمانها به اینها دستور داده که چطوری خلق بکنند، درباره ی کیفیت آفرینش انسان به اینها دستور داده که کجا خاک بیاورند، کجا آب بیاورند، کجا گِل کنند، کجا حمأ مسنون بشود و مانند آن پس اینها که شاهدند ساجدند آنها که ساجد نیستند دو سبب از اسباب منع سلب در آنهاست یکی جهل علمی و یکی هم جهالت عملی هم نمی دانند هم بدراهه اند و بدسرشت اند، بدسرنوشت اند، دشمن اند. «وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلاَئِكَهِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا» پس فصل اول اگر مربوط به اطاعت از فرشته ها باشد باید به اذن خدا باشد پرستش غیر خدا ولو فرشته هم باطل است برای اینکه این خودش ساجد و خدمتگزار انسانیّت انسان است. درباره ی غیر فرشته ها می شود ابلیس و ذریّه ابلیس فرمود: «إِلَّا إِبْلِيسَ» که «كَانَ مِنَ الْجِنِّ» و سجده نکرد

«فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ» از این مسیر خارج شد آن گاه با این برهان گاهی حکم را اول ذکر می کند بعد دلیل را بعد، گاهی دلیل را اول ذکر می کند حکم را بعد این کریمه ی پنجاه از این قبیل است که اول دلیل را ذکر فرمود بعد مدلول را، اول عدم استحقاق معبود بودن غیر خدا را ذکر کرد بعد فرمود: «أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِن دُونِي» در حالی که «وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلاً» مبسوط برهان این است که «مَّا أَشْهَدتُّهُمْ خَلْقَ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ» بالأخره انسان ناچار است با جهان رابطه داشته باشد از عمق دریا تا اوج سپهر میدان تاخت و تاز انسان است حالا اگر کسی نتوانست دریا را تسخیر کند آسمان پیما درست کند آن بر اساس نقص خودش است فرمود من این سفره ی آسمانی را برای شما پهن کردم آنچه در آسمانهاست برای شما تسخیر کردم، آنچه در دریاها و صحراهاست برای شما تسخیر کردم حالا نتوانستی بروی با اینکه همه ی امکانات را من فراهم کردم «لُومُوا أَنفُسَكُم»[(۲)](#)، خب پس فرشته ها که خاضع و ساجدند، جن و ذریّه ی جن که از خلقت آسمان و زمین بی خبر است «مَّا أَشْهَدتُّهُمْ خَلْقَ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلاَ خَلْقَ أَنفُسِهِمْ» اینها وقتی از جریان خودشان بی خبر باشند جریان دیگران به طریق اُولی برخیها فکر می کردند که این «وَلاَ خَلْقَ أَنفُسِهِمْ» از این قبیل است که وقتی «فَإِذَا دَخَلْتُم بُيُوتاً فَسَلِّمُوا عَلَى أَنفُسِكُمْ»[(۳)](#) یعنی «یسلّم بعضکم علی بعض» نیازی به این تکلّف نیست فرمود کسی که از وضع خودش بی خبر است چگونه از وضع دیگری باخبر باشد کسی که مشکل خودش را نمی تواند حل بکند چگونه مشکل دیگری را حل بکند و برای اینکه ثابت کنند که اینها عاجز محض اند نفرمود «ما شهدوا خلق السماوات و الأرض» به تعبیر سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) نفرمود «ما شهدوا خلق السماوات و الأرض و لا خلق انفسهم» نفرمود اینها عالِم نیستند شاهد نیستند فرمود ما اینها را اِشهاد نکردیم زیرا اگر اینها باید عالِم باشند باید تعلیم ما باشد اگر اینها بخواهند شاهد باشند باید با اشهاد ما باشد ما که اشهاد نکردیم پس اینکه نفی شهود را به نفی اشهاد بسنده کرد برای اثبات آن است که اگر آنها بخواهند عالِم باشند به تعلیم الهی باید باشد، کسی معبود است که هم بداند این عابد چگونه خلق شده است، هم بتواند مشکلات او را حل بکند خدای سبحان این دو صفت ممتاز را برای خود ذکر می کند فرمود خدا می داند بشر چگونه اند چون او را آفرید «أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ»[(۴)](#) یعنی «الله خالق کلّ شیء» این صغرا، «و کلّ خالقٍ عالِم بمخلوقه» این کبرا، «فالله عالمٌ بالخلق و بالمخلوق» این نتیجه، عصاره ی این نتیجه را در آ ن جمله ی نورانی ذکر فرمود: «أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ» خب مدبّر هم باید باشد مدبّر هم معنایش این است که هر موجودی را بداند که استعداد چه کمالی را دارد راهِ مستقیم او را هم در اختیارش قرار بدهد رهبری او را هم به عهده بگیرد این سه، چهار کار را خدا فرمود ما کردیم برای اینکه «أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ»[(۵)](#) آن استعدادها و لیاقتهای هر کسی را به او دادیم یک، یک صراط مستقیمی هم بین نقطه ی آغازین حرکت و پایان حرکت ما رسم کردیم که صراط مستقیم است که در عالَم هست رهبری این راه را هم خود خدا به عهده گرفته فرمود: «إِنَّ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»[(۶)](#) این صفتِ فعل خداست ذات اقدس الهی تمام کارهایش بر صراط مستقیم است خب خدا بر صراط مستقیم کار می کند صراط مستقیم هم خودش احداث کرده است اما آیا رهبری هر موجودی را به عهده دارد که به مقصد برساند؟ فرمود آری، آن را هم خدا به عهده دارد «مَا مِن دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا»[(۷)](#) پس آنجا یک راه راست است یک، سالک و رونده است دو، پیشانو و پیشانی این رونده به دست خداست سه، خدا هم این راهی را و این سالک را در همین مسیر مستقیم رهبری می کند این چهار، اگر «إِنَّ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» است، اگر «مَا مِن دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا» است او می تواند ربّ باشد، می تواند مربّی و مدبّر باشد برای اینکه هم باخبر است که هر موجودی برای چه خلق شد چون خودش اعطا کرد «اعطی کل ذی خلقٍ خَلقه» و هم راهِ مستقیم را آفرید که استعداد را به فعلیّت برساند، هم رهبری این راه را خودش به عهده دارد به نحو ایصال به مطلوب نه به نحو هدایت طریق منتها حالا مشکل ما این است که ما این زِمام را به دست او نمی دهیم اینکه نمی گوییم

«تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ»(۸)، نمی گوییم «أَفَوِّضُ أَمْرِی إِلَی اللَّهِ»(۹) یعنی زمام کار به دست خود ماست خب اگر «عَلَیْهِ تَوَكَّلْتُ وَعَلَیهِ فَلْیَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ»(۱۰) این زِمام را، این پیشانی و پیشانو را سجده کنیم به او بدهیم دیگر، اگر به او دادیم می شود راحت خب ما اگر خواسته باشیم این زِمام را این ناسیه را به او بسپاریم آدرسش کجاست؟ آدرسش سجده است دیگر، اگر آدرسش سجده است کسی که اهل نماز است و بهترین حال در حالات نماز همان سجده است این سجده های طولانی وقتی این سجده صورت را پیشانی را به خاک در پیشگاه او ما ساییدیم یعنی ما این زمام را به تو دادیم دیگر آن وقت چه کسی این کار را کرد که به مقصد نرسید؟ فرمود شما پیشانی تان را به من بدهید من که می گیرم من که نمی خواهم شما را راهنمایی بکنم آدرس بدهم که من تمام کارهای شما را به عهده می گیرم «وَمَن یَتَّقِ اللَّهَ یَجْعَل لَهُ مَخْرَجاً * وَیَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لاَ یَحْتَسِبُ وَمَن یَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ»(۱۱) آن برای انسان است و افراد عادی است و هدایت طریق است و «هُدىً لِلنَّاسِ»(۱۲) بله، اما حالا کسی که برابر «هُدىً لِلنَّاسِ» عمل کرد و سر به خاک گذاشت و در پیشگاه خدای سبحان سجده کرد یعنی ناسیه اش را به او داد دیگر اگر ناسیه اش را به او داد «إِنَّ رَبِّی عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ»(۱۳) خب. فرمود آنها که شاهد خلق سماوات و ارض نیستند شاهد خلق خودشان نیستند فضلاً از دیگری پس اگر هم باشند ما باید اشهاد بکنیم ما که اینها را اشهاد نکردیم آنها را هم که اشهاد کردیم آنها را خدمتگزار شما قرار دادیم به فرشته ها گفتیم «إِنِّی جَاعِلٌ فِی الأَرْضِ خَلِیفَةً»(۱۴) به آنها گفتیم فلان جا خاک بیاورید فلان جا مشکلات خاک را حل کنید اینها را شاهد خلق کردیم اما اینها را خدمتگزار شما قرار دادیم پس چه کسی را می خواهید عبادت کنید؟ نه فرشته، نه غیر فرشته آنکه حق روست ساجد است آنکه باطل روست جهلِ علمی دارد و جهالت عملی و خدای سبحان هم عالِم است هم مدیر و مدبّر خوب «وَمَا كُنتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّینَ عَضُداً» عَضد یعنی کمک آنکه در سوره ی مبارکه ی «قصص» به موسای کلیم فرمود: «سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِیكَ»(۱۵) از همین قبیل است فرمود ما تو را به وسیله ی برادرت یاری می کنیم آیه ی ۳۵ سوره ی مبارکه ی «قصص» این است «قَالَ سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِیكَ وَنَجْعَلُ لَكُمَا سُلْطَاناً» عَضُد یعنی همان کمک و ریشه ی اصلی اش هم از همان عضو خاص است که قبلاً گذشت بنابراین شیطان به هیچ وجه صلاحیّت ندارد این سلب شهود از آنها در بخشی سالبه به انتفای موضوع است در بخشی هم سالبه به انتفای محمول قضیه که آنها نسبت به خودشان نبودند تا شاهد باشند. درباره ی ضمایر ارجاعات فراوانی شده.

۱- (۱) . سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۲۶.

۲- (۲) . سوره ی ابراهیم، آیه ی ۲۲.

۳- (۳) . سوره ی نور، آیه ی ۶۱.

۴- (۴) . سوره ی ملک، آیه ی ۱۴.

۵- (۵) . سوره ی طه، آیه ی ۵۰.

۶- (۶) . سوره ی هود، آیه ی ۵۶.

۷- (۷) . سوره ی هود، آیه ی ۵۶.

۸- (۸) . سوره ی هود، آیه ی ۵۶.

۹- (۹) . سوره ی غافر، آیه ی ۴۴.

۱۰- (۱۰) . سوره ی یوسف، آیه ی ۶۷.

۱۱- (۱۱) . سوره ی طلاق، آیات ۲ و ۳.

۱۲- (۱۲) . سوره ی بقره، آیه ی ۱۸۵.

۱۳- (۱۳) . سوره ی هود، آیه ی ۵۶.

۱۴- (۱۴) . سوره ی بقره، آیه ی ۳۰.

۱۵- (۱۵) . سوره ی قصص، آیه ی ۳۵.

پرسش: در شأن آدم شیطان گفت که «خَلَقْتَهُ مِنْ طِین»(۱).

پاسخ: نه، بعد از سجده است امر به سجده است حالا که ذات اقدس الهی آدم را آفرید «إِنِّی خَالِقٌ بَشَراً مِن طِینٍ * فَإِذَا سَوَّیْتُهُ وَنَفَخْتُ فِیهِ مِن رُوحِی فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِینَ»(۲) از آن به بعد «قُلْنَا لِلْمَلاَئِکَهِ اسْجُدُوْا» از این به بعد این تعرّض کرده اما حالا روحش را از کجا آوردیم، بدنش را از کجا آوردیم، پیوند روح و بدن را از کجا آوردیم اینها را ذات اقدس الهی با برخی از فرشته ها در میان گذاشته امر کرده که این کار را انجام بدهید ولی شیطان در این صحنه هیچ حضور نداشت، خب.

پرسش: گذر زمان در آفرینش آدم تأثیری داشته؟

پاسخ: بالأخره گذر زمان نقشی ندارد ولی شیطان هیچ علمی نداشت نمی دانست که خدای سبحان چه می کند که، از خلقت بدن، از خلقت جان، از پیوند جان و بدن هیچ خبری نداشت شاهد باشد که چه کار کرده اینها آن بیان مبسوطی که سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) دارد چند قول از اقوال مفسّران را نقل می کند و ابطال می کند لابد ملاحظه فرمودید که این ضمیر به چه کسی برمی گردد این ضمایر «مَّا أَشْهَدتُّهُمْ»، «وَلاَ خَلْقَ أَنفُسِهِمْ» و اِشهاد آیا به معنی مشورت است یا نه؟ خب اشهاد که به معنی مشورت نیست به چه دلیل ما این ظاهر را بر خلافش حمل بکنیم «مَّا أَشْهَدتُّهُمْ» یعنی مشورت نکردم با آنها، آنها را در شور دخیل نکردم حالا بر فرض آنها عضو شورا بودند مشورت شونده بودند دیگر صلاحیّت اینها برای ولایت ثابت نمی شود بنابراین در ولایت دو چیز معتبر است یکی عالِم بودن به ساختار این شیء، دوم مدیر و مدبّر بودن فرمود شیطان و ابلیس و ذریّه ی او فاقد هر دو جهت اند نه عالِم اند نه خیرخواه، فرشته ها که عالم اند و خیرخواه خلقت آنها برای خدمت گزاری به انسان است و نه معبود بودن.

۱- (۱۶) . سوره ی اعراف، آیه ی ۱۲.

۲- (۱۷) . سوره ی ص، آیات ۷۱ و ۷۲.

پرسش: حاج آقا ببخشید این روایتی هست که اشهاد حضرت خاتم به حضرت علی(علیه السلام) و فاطمه زهرا(سلام الله علیها).

پاسخ: خب آنها نسبت به مادونشان اند دیگر وگرنه در اصل خلقت خود آنها، آنها هم این چنین نیستند اینها نسبت به مراحل بعدی مادون اند اینها هم مثل فرشته ها هستند که سرپرستی موجودات دیگر را به اذن خدا به عهده دارند آنهایی که عالِم اند به تعلیم الهی درصدد هدایت مردم اند چیزی از مردم طلب نمی کنند.

اما بخشی که مربوط به سؤالهای قبلی است. زمین را در روز قیامت ذات اقدس الهی توسعه می دهد که تا اولین و آخرین در آن زمین جا بگیرند اما توسعه ی زمین اگر با تبدیل زمین همراه باشد و تبدیل هم تفسیر شده باشد به اینکه زمین تبدیل می شود به زمینی که روی آن گناه نشده یک، تبدیل می شود به کُره ی خُبز نَقیّ(1) یعنی نانِ خوب دو، این گونه از روایات اگر در ذیل آیه سوره ی مبارکه ی «ابراهیم» است که «یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَیْرَ الْأَرْضِ وَالسَّماوَاتُ»(2) آن گاه مسئله ی شهادت و شکایت باید توجیه بشود که یعنی چه؟ اگر زمین قبض و بسط دارد قبض و بسط منافات با شهادت و شکایت ندارد اما اگر زمین تبدیل می شود به زمینی که «لَم یُعصَ علیها» طبق بعضی از روایات یا تبدیل می شود به کُره ی خُبز نَقیّ در بعضی از روایات آن احتیاج به توجیه دارد.

مطلب دیگر اینکه این معصومین(سلام الله علیهم اجمعین) اینها هم وجه الله را درک می کنند چون خود ذات اقدس الهی به هیچ وجه قابل ادراک نیست یعنی آنها که این راه را طی کردند سیدناالاستاد که در ذیل آیه ی «یُرِیدُونَ وَجْهَهُ» آنجا در المیزان بالصراحه تصریح فرمودند: «و أمّا الذات الالمتعالیه فلا سبیل الیها»(3) احدی به آن مقام راه ندارد بزرگان اهل معرفت هم در ذیل همین آیه ی «مَّا أَشْهَدتُّهُمْ خَلْقَ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ» عبارتشان این است که «أمّا العلم بذات الحقّ محالٌ حصوله لغیر الله»(4) این حرف این بزرگان است، خب.

۱- (۱۸) . الکافی، ج۶، ص۲۸۶.

۲- (۱۹) . سوره ی ابراهیم، آیه ی ۴۸.

۳- (۲۰) . تفسیر المیزان، ج۱۳، ص۳۰۲.

۴- (۲۱) . فتوحات مکّیه، ج۳، ص۵۵۷.

پرسش: اهل بیت عصمت و طهارت خودشان مصداق کامل وجه الله هستند.

پاسخ: بله، به مصداق کامل وجه الله هستند اما وجه الله کجا و الله کجا این وجه الله که «أین وجه الله الذی یتوجه إلیه الأولیاء»(۱) ظهور خداست مثل اینکه ما الآن هیچ تردیدی نداریم که آفتاب را می بینیم اما آن کارشناسان به ما می گویند اینکه شما می بینید نور آفتاب است مگر آفتاب قابل دیدن است تازه آن وقتی که کسوف شده و نورش به ما نمی رسد اگر کسی بخواهد با چشم غیر مسلّح ببیند کور می شود اما تا یک کارشناس به ما نگوید ما هیچ باور نمی کنیم که ما آفتاب را نمی بینیم خب همه مان آن آفتاب را می بینیم دیگر ما نور السماوات والأرض را می بینیم نه آن هویّت مطلقه آنکه گفته «عنقا شکار کس نشود دام باز چین» همین است «یُحَذِّرُکُمُ اللّهُ نَفْسَهُ»(۲) همین است آنجا احدی دسترسی ندارد برای اینکه او بسیط محض است بسیط محض که جزء ندارد که ما بگوییم ما به اندازه ی خودمان او را می شناسیم که، یک حقیقت نامتناهی است و بسیط محض است منتها نور السماوات و الأرض است فیض آسمان و زمین وابسته است خود اینها فیض اند هر فیضی خودش را به اندازه ای که هست می شناسد آنها کامل اند فیض کامل اند معرفت کامل و فیض دارند دیگران ناقص اند معرفت ناقصه و فیض دارند ولی بالأخره به ذات دسترسی نیست بالقول المطلق و آن بیان نورانی حضرت امیر که دارد سخن از عبادت هست ربّ است آنجا هم در جواب سؤال ذعلب سخن از ربّ است ربوبیّت از اسمای حسنای ذات اقدس الهی است نه مسمّا، خب.

۱- (۲۲) . بحارالأنوار، ج۹۹، ص۱۰۷.

۲- (۲۳) . سوره ی آل عمران، آیه ی ۳۰.

امـا اینکه هر کسـی محتاج به مُضلّ بیرونی است این برهانی بر او اقامه نشـده بعضـی از موجودات انـد که اگر بخواهنـد گمراه بشونـد شایـد محتاج به مضلّ بیرونی باشـند اما این چنین نیست که دلیل داشـته باشـیم که الاّ ولابـد هر موجودی که گمراه می شـود محتـاج به عامـل بیرونی است بلکه ذات اقـدس الهی برخی از موجـودات را طوری آفریـده که هم گرایشـهای شـهوت و غضب در آن هست، هم گرایشـهای عقلی او را وادار کرده به جهـاد اکبر در صـحنه ی نفس که بتوانـد به جـای تعطیل این قوا آنها را تعـدیل کنـد شـهوت را به جا، غضب را به جا هر دو را به امامتِ عقلی که خدا به او داده است اداره کند اگر اینها یک نمـاز جمـاعتی در صـحنه ی نفس خواندنـد مـأموم عقـل بودنـد عقل شـهوت و غضب را رهبری و هـدایت کرد اینها می شوند موجود عادل، اما اگر عقل را به اسارت گرفتنـد زِمام را به شـهوت یا غضب دادند می شوند ضالّ و جاهل علمی یا جهالت دار عملی اگر هر موجودی بتوانـد بـا این اوصـاف خلق بشود نیـازی به مُضلّ بیرونی نیست لـذا کسـی ابلیس را گمراه نکرده همان خوی خودخواهی که در او بود به جـای اینکه این خودخواهی را به کمـال نزدیـک کنـد به اعتماد به نفس و به جمال و جلال الهی وابسته کند به خودش متّکی کرده و گمراه شده کسی او را گمراه نکرده جن هم شاید این چنین باشند که اگر گمراه می شونـد به وسـیله ی عامل بیرونی نیست بنابراین اضـلال الاّ ولابد به عامل بیرونی وابسـته باشد اثبات می خواهد درباره ی انسان البته این طور است یعنی عملاً ـ این طور است حالا ـ اگر نبود، ابلیس نبود، انسـان اصـلاً گمراه نمی شـد آن هم محتاج به برهان است بالأخره این قوایی که در انسان هست می تواند تعدیل نشود و سرکشی کند.

ص: ۶۲۶

پرسش:...

پاسخ: درونیها ابزار کارند آن عامل اصلی برای یک عدّه بیرونی است این نفس امّاره را، نفس مسوّله را از تبعیّت عقل خارج می کنند خودشان «یُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ»(۱) می شوند آن وقت این نفس امّاره، این نفس مسوّله در اثر دسیسه و وسوسه ی عاملان بیرونی از رهبری عقل تمرّد می کند و زمینه ی گمراهی را فراهم می کند، خب.

مطلب بعدی آن است که ما درباره ی افراد نمی توانیم حکم بکنیم که این پایان کارش چیست «إنما الأعمال بخواتیمها»(۲) ما درباره ی خودمان و درباره ی دیگران باید به حُسن عاقبت دعا بکنیم گاهی ممکن است کسی اولش خوب باشد آخرش بد، گاهی اولش بد باشد آخرش خوب درباره ی اشخاص نمی شود «إنما الأعمال بخواتیمها» باید از خدا بخواهیم که همه ی ما را ان شاءالله در مسیر مستقیم هدایت کند. درباره ی علوم که این علوم تا کجا پیش می روند؟ مستحضرید علم وقتی که به عمل نرسد کم کم از یاد آدم می رود علوم عملی نظیر صنایع یدی و یا غیر یدی اینها اگر به عمل در نیاید کم کم یاد آن شخص می رود علوم تعلیمی مثل ادبیات، مثل فقه، مثل اصول، مثل فلسفه، مثل کلام که تعلیم و تربیت در آن هست کسی سالیان متمادی اینها را درس نگوید از یادش می رود بعد از مرگ چون سخن از طهارت و بیع یا بیع و اجاره و صلح و مضارعه و مضاربه نیست یا اصالت وجود و اصالت ماهیّت این مسائل مطرح نیست هر کس هر چه خوانده است بعد از مرگ بعد از مدّتی از یادش می رود یا زود یا دیر، اما اگر کسی یک سلسله علومی را فراهم کرد که بهشت یعنی چه؟ آن چهار نَهر یعنی چه؟ شفاعت یعنی چه؟ ولایت یعنی چه؟ توسّل یعنی چه؟ بهشت به اراده ی بهشتیان سرسبز و خرم می شود به تعبیر مرحوم امین الاسلام در مجمع اگر کسی بخواهد چشمه بجوشاند با خط کشی دستی چشمه جوشیده می شود که دارد «یُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيراً»(۳) و بهشتیها تابع چشمه نیستند چشمه ها تابع اراده ی بهشتیها هستند جریان بهشت مثل دنیا نیست که هر جا چشمه باشد انسان کنار چشمه چادر بزند بلکه چشمه ها تابع خواسته های انسان اند اگر این مسائل را در دنیا فراهم کرده خب روز به روز، لحظه به لحظه این علمش آنجا شکوفاتر می شود این علمی نیست که از یادش برود اگر در جریان جهنّم و درکات جهنّم باخبر شد، اگر از بهشت و درجات بهشت باخبر شد، اگر این جوشن کبیر را خوب خواند و عمری را صرف اسمای حسنای الهی کرد او ضارّ است یعنی چه؟ او نافع است یعنی چه؟ او قریب است یعنی چه؟ او «الدانی فی علوّه و العالی فی دنوّه»(۴) یعنی چه؟ این علوم در آنجا شکوفاتر، شفاف تر، روشن تر می شود اما حالا «فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ»(۵) این دیگر یادش می رود آنجا سخن از وضو و نماز نیست سخن از طهارت مائیه و ترابیه نیست یا وفای به عقد بکنید یا خیال غَبْن دارید یا خیار عیب دارید آنجا سخن از «لا بیع فیه و لا خلّه» دیگر سخن از خرید و فروش نیست تا بگوییم بیع عقد لازم است یا عقد جایز است و مانند آن. این سلسله از علوم اگر کسی اینها را برای رضای خدا یاد گرفت و برای رضای خدا باور کرد و تعلیم کرد و نوشت و یاد داد ثمره ی این علوم در قیامت می شود بهشت این ثمره اش هست اما خود این علوم رخت برمی بندد اما آن سلسله از علوم که اسمای حسنای الهی را بشناسد، اولیا را بشناسد، نبوّت را بشناسد، رسالت را بشناسد، خلافت را بشناسد، ولایت را بشناسد اینها شکوفاتر می شود علمی باید تهیه کرد که آنجا هر لحظه شکوفاتر بشود نه علمی که وقتی انسان رفت کلّ سرمایه را از دست بدهد فقط ثمرش بماند این تفاوت انحای علوم است.

۱- (۲۴) . سوره ی نماس، آیه ی ۵.

۲- (۲۵) . بحارالأنوار، ج۹، ص ۳۳۰.

۳- (۲۶) . سوره ی انسان، آیه ی ۶.

۴- (۲۷) . صحیفه سجادیه، دعای ۴۷.

۵- (۲۸) . سوره ی مائده، آیه ی ۶.

اما درباره ی استنساخ مقداری قبلاً در سوره ی مبارکه ی «آل عمران» یا «نساء» گذشت اصل بحثش مربوط به سوره ی مبارکه ی «جاثیه» است که ان شاءالله خواهد آمد. درباره ی فقیر بودن اشیاء بعضیها فقرشان در همین است که حکایت می کنند اینکه گفته می شود موجودات عالَم صُوَر مرآتیه حقّ انـد یا سایه ی آن شـمس حقیقت انـد این سایه فقرش در این است که شاخص را نشان می دهـد این صورت مرآتیه فقرش در این است که صاحب صورت را نشان می دهـد هیـچ چیزی در عالَم نیست مگر اینکه آیت حق است ذاتـاً و صـفتاً و فعلاًـ و فقرش یعنی در ربـط اوست نه اینکهـ «ذاتٌ ثبت له الفقر» اگر موجودی فقیر بود که معـدوم نیست اگر مـا گفتیم «الألـف فقيرٌ» این موجبه ی معـدوله المحمول است اگر گفتیم «زیـدٌ أعمی» این موجبه ی معـدوله المحمول است یـک وقت است که حرفِ سلب در بین موضوع و محمول قرار می گیرد می گوییم «زیـدٌ لیس ببصـیر» این می شود قضـیه ی سالبه یک وقت است که نه، حرف سلب را در درون محمول جاسازی می کنیم البته در کنارش نه در درون می گوییم «زیـدٌ لاـ بصـیر» این می شود موجبه ی معـدوله المحمول از این دقیق تر این است که حرف سلب را می بریم در جوف محمول می گوییم «زیـدٌ أعمی» این أعما را که انسان باز کنـد می بیند یک حرف سـلب در آن هست «زیدٌ أعمی» موجبه ی محصّـله نیست موجبه ی معدوله است، «زیدٌ جاهلٌ» از این قبیل است، «زیدٌ فقیر» از این قبیل است، «زیدٌ اُمّیٌّ» از این قبیل اسـت همه ی محمولاتی که بار منفی دارند یک حرف نفی ای در درون اینها جاسازی شده یک حکیم که اینها را موجبه ی محصّله نمی دانـد می گویـد این محمـول را که شـما بـاز کنیـد از درونش یـک حرف نفی در می آیـد پس معلوم می شود این قضـیه موجبه ی محصّـله نیست موجبه ی محصّـله این است که بگوییم «زیـدٌ عالمٌ» اما اگر گفتیم «زیدٌ اُمّیٌّ»، «زید جاهلٌ»، زید کذا و کذا همه ی اینها قضیه ی موجبه ی معدوله المحمول است «الانسان فقیرٌ» موجبه ی معدوله المحمول است و فقرشان هم در این است که فقط مثل سایه اند، مثل صورت مرآتیه اند خدا را نشان می دهند. درباره ی فرشـته ها دلیلی بر اینکه همه ی فرشـته ها نظیر حاملان عرش یا حاملان وحی که وارد قلب مطهّر پیغمبر(علیه و علی آله آلاف التحیّه و الثناء) می شوند ما نداریم به تعبیر مرحوم صـدرالمتألّهین ملائکهالأـرض حسابشـان غیر از ملائکهالسـماست خب آن فرشـته هایی که «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ * عَلَى قَلْبِكَ»[(۱)] وارد قلب می شونـد بله آنهـا مجرّدنـد اما فرشته هایی که به تعبیر وجود مبارک امام سـجاد(سـلام الله علیه) هر قطره بارانی را فرشـته ای نازل می کند ما دلیلی بر تجرّد این گونه از فرشـته ها نداریم فرشته ها انواعی دارند، اصنافی دارند، اقسامی دارنـد دارای مجرّدات عقلی انـد، دارای مجرّدات مثالی انـد احیاناً بعضـی هم ممکن است نظیر انسانها و مانند آن باشـند راهی برای اثبات تجرّد عقلی جمیع فرشته ها بأجمعهم نیست اما درباره ی جن حجّت خدا بر اینها تمام است حالا حجّت خدا بر جنها چگونه تمام است آیا نظیر آنچه را که در صـحنه ی اخذ میثاق خدای سـبحان برای انسانها مقرّر کرده است برای جن هم مقرّر کرده است از آیـات ظـاهراً چیزی به یادمـان نیست ولی حجّت خـدا بر جن تمـام است طوری که در صـحنه ی قیـامت خـدای سبحان به جنها می فرماید آیه ی ۱۳۰ سوره ی مبارکه ی «انعام» این است «يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنكُمْ يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِي وَيُنـذِرُونَكُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هـذَا قَالُوا شَـهِدْنَا عَلَى أَنْفُسِـنَا» حالا در روایات راهی برای اتمام حجّت بر جن غیر از راه فرسـتادن انبیـا و مرسـلین هست یـا نه؟ یُمکن، ولی آنچه که از آیه ی ۱۳۰ سوره ی مبـارکه ی «انعـام» برمی آیـد این است که حجّت خـدا نسبت به اینهـا تمـام است اگر در بخش پایـانی سـوره ی مبـارکه ی «ذاریـات» آمـده «مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»[(۲)] اتمـام حجّتش را در سـوره ی مبـارکه ی «انعـام» آیه ی ۱۳۰ مشـخص کرده چه اینکه بعضـی از اینهـا تابع تورات وجـود مبـارک موسـای کلیم بودنـد اینهـا در زمـان وجود مبـارک پیغمـبر(صـلّی الله علیه و آله و سـلّم) به حضور آن حضـرت شرفیاب شدند بعد به یکدیگر خبر دادند برابر آنچه که در سوره ی مبارکه ی «احقاف» آیه سی آمده این است که «وَإِذْ صَرَفْنَا إِلَيْكَ نَفَراً مِنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ فَلَمَّا حَضَـرُوهُ قَالُوا أَنصِتُوا فَلَمَّا قُضِىَ وَلَّوْ إِلَى قَوْمِهِم مُنذِرِينَ» این آیه ی ۲۹، آیه ی سی

این است که «قَالُوا يَا قَوْمَنَا إِنَّا سَمِعْنَا كِتَاباً أُنزِلَ مِن بَعْدِ مُوسَى» اینها معلوم می شود انبیای قبلی را می شناختند تابع انبیای قبلی بودند وقتی وجود مبارک حضرت ظهور کرد و به رسالت مبعوث شدند به حضور پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) رسیدند، به او ایمان آوردند یا از جریان او باخبر بودند آنچه که در سوره ی مبارکه ی «احقاف» و همچنین در سوره ی مبارکه ی «جن» از آیه سیزده به بعد آمده همین است.

۱- (۲۹) . سوره ی شعراء، آیات ۱۹۳ و ۱۹۴.

۲- (۳۰) . سوره ی ذاریات، آیه ی ۵۶

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۵۱ تا ۵۳ سوره کهف ۸۸/۰۱/۳۰

.Your browser does not support the audio tag

«مَّا أَشْهَدتُّهُمْ خَلْقَ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَا خَلْقَ أَنفُسِهِمْ وَمَا كُنتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُداً (۵۱) وَيَوْمَ يَقُولُ نَادُوا شُرَكَائِيَ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ فَدَعَوْهُمْ فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ مَّوْبِقاً [قرآن]«۵۲» وَرَأَى الْمُجْرِمُونَ النَّارَ فَظَنُّوا أَنَّهُم مُّوَاقِعُوهَا وَلَمْ يَجِدُوا عَنْهَا مَصْرِفاً (۵۳)

مسئله توحید در مکّه از عنصری و محوری ترین مسائل آن روز بود و شئون متعدّدی هم این مطلب را همراهی می کرد عده ای به فرشته ها سر سپرده بودند عده ای هم به جن، عده ای هم به قدّیسین بشر و این چوبهایی هم که درست کردند یا سنگهایی که تراشیدند اینها یک تندیس، یک نماد، یک مجسمه، تمثالی برای آن بتها بود بعد کم کم همینها برای آنها قداست پیدا کرد. قرآن کریم فرمود ابلیس و ذریّه ی او هیچ سهمی از ربوبیّت و ولایت ندارند [قرآن]«أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِن دُونِي»(۱) ولیّ کسی است که بالذّات یا بالتّبع شاهد خلقت سماوات و ارض باشد و شاهد خلقت انسان باشد تا بتواند این مثلث را تحت ولایت خود اداره کند یعنی جهان را، انسان را، رابطه ی انسان و جهان را و ابلیس و ذریّه ی ابلیس از هیچ کدام از این مسائل آگاه نبودند لا بالذّات و لا بالتّبع، بالذّات آگاه نبودند چون خالق نیستند بالتّبع آگاه نشدند، بالعرض آگاه نشدند زیرا خالق عالَم اینها را آگاه نکرده است [قرآن]«مَّا أَشْهَدتُّهُمْ خَلْقَ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ» گذشته از اینکه اینها شرط ولایت را ندارند گرفتار مانع ولایت و رهبری اند شرط ولایت علم است، مانع ولایت اضلال است کسی که راهزن است راهبر و رهبر نیست فرمود اینها مُضلّ اند و خداوند مضلّ را کمک قرار نمی دهد به جای اینکه ضمیر ذکر بکند بفرماید «و ما کنت متّخذهم عضدا» اسم ظاهر ذکر کرده تا هم به اهمیّت مطلب عنایت بشود هم به علّت مطلب وگرنه ممکن بود بفرماید «و ما کنت متّخذهم عضدا» کسی که از نظر علمی لا ـ بالذّات و لا بالعرض شاهد خلقت سماوات و ارض و انسان نیست یک، نه خالق است نه از علم الهی بهره ای برده است و کسی که نه تنها شرط ولایت و امامت و رهبری را ندارد گرفتار مانع رهبری است رهزن را خدا رهبر نمی کند این مُضلّ است جلوی راهِ مردم را می بندد خودش هم گفت که «لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ»(۲) این سرِ راه می نشیند که رهزنی بکند و نگذارد سالکان الهی این راه را طی کنند، خب پس این مضلّ است پس نه تنها شرط رهبری را ندارد گرفتار مانع رهبری است بر همین اساس اسم ظاهر به جای ضمیر نشسته یک، و این اسم ظاهر هم با عنوان اضلال یاد شده است دو، «وَمَا كُنتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُداً».

۱- (۱) . سوره ی کهف, آیه ی ۵۰.

۲- (۲) . سوره ی اعراف, آیه ی ۱۶.

پرسش: منظور از ولایت انسان چیست و این «أولیَاؤهُمُ الطّاغوت»(۱) هم

پاسخ: بله، این «أولِیَاؤهُمُ الطَّاغوت» را فرمود ما فرستادیم این مثل کلب معلَّم است در همان آیات قبلاً «إِنَّا جَعَلْنَا الشَّیَاطِینَ أَوْلِیَاءَ لِلَّذِینَ لاَیُؤْمِنُونَ»(۲) ما مثل سگِ شکاری اینها را می فرستیم شیطان درست است که راهزن است اما یک راهزنی مجاز داریم که آن برکت و رحمت و خِلق و عنایت است، یک راهزنی شرّ داریم که آن عقوبت است بیان ذلک این است که شیطان راهزنی اش در حدّ وسوسه، دغدغه، شوراندن همین حد است و این از بهترین برکات عالَم است هر کس به هر جایی رسیده است به برکت جهاد اکبر رسیده است چرا می گویند انسان از فرشته ها بالاترند؟ برای اینکه آنها وسوسه ندارند، آنها دغدغه ندارند، آنها جهاد اکبر ندارند انسان جهاد اوسط و اکبر دارد در کنار جهاد اصغر این وسوسه است، دعوت نامه است، تحریک شهوت و غضب است از آن سو هم دعوت نامه خداست به نام قرآن، دعوت نامه عترت طاهرین است به نام روایات، دعوت نامه سرشت و سرنوشت ماست به نام فطرت و عقل این جنگ درگیر است هر کس به مقامی رسیده است به برکت این جهاد بود خب اگر شیطان نباشد، وسوسه نباشد، دغدغه نباشد جهادی در کار نیست انسان یا در حدّ حیوان است یا در حدّ فرشته دیگر رشدی نمی کند پس اصل وسوسه از بهترین برکتهای عالَم است که خدای سبحان این را خلق کرد اما از آن به بعد گزیدن، گاز گرفتن، مسموم کردن این در قدرت شیطان نیست مگر اینکه ذات اقدس الهی این را مثل کلب معلَّم اغراء کند مگر سگِ تربیت شده بدون اذن صاحبش کسی را می گزد و گاز می گیرد؟ هرگز این چنین نیست خدای سبحان فرمود ما عده ای را هدایت کردیم با فطرتشان با عقلشان از درون، بهترین بندگانمان را به درِ خانه ی آنها فرستادیم خب اگر کسی بخواهد به کسی احترام بکند دعوت بکند بهترین نامه را می فرستد و بهترین نماینده را می فرستد دیگر از این بالاتر فرض ندارد که، اگر کسی عزیزترین شخص خود را درِ خانه ی کسی بفرستد و مُتقن ترین نامه را برای کسی بفرستد این معلوم می شود دعوت گرامی است دیگر خدا نامه ای که از قرآن بالاتر نیست آن کتاب را به نام قرآن به درِ خانه ی ما فرستاده و کسی که از او بالاتر در جهان خلقت نیست به نام پیغمبر درِ خانه ی ما فرستاده عقل و فطرت را هم از درون به ما داده اگر قدری بیراهه رفتیم یک بار، دوبار، چندبار عفو کرده راه توبه را راه بازگشت را باز گذاشته اگر ما به همه ی اینها بی اعتنایی کردیم ــ معاذ الله ــ «نبذوا کِتَابَ اللّهِ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ»، «نبذوا أنبیاء الله وراء ظهورهم» و در درون هم دسیسه ای کردیم این چراغ درون را خاموش کردیم یا کم سو کردیم «قَدْ خَابَ مَن دَسَّاهَا»(۳) از آن به بعد این سگِ تربیت شده را می گوید بگیر این را «إِنَّا جَعَلْنَا الشَّیَاطِینَ أَوْلِیَاءَ لِلَّذِینَ لاَیُؤْمِنُونَ»، «أَنَّا أَرْسَلْنَا الشَّیَاطِینَ عَلَی الْکَافِرِینَ تَؤُزُّهُمْ أَزّاً»(۴) از آن به بعد این کلب معلّم را می فرستد می گوید حالا بگیر حالا وسوسه بکن ما هم کمکش نمی کنیم او هم مرتب وسوسه می کند زشتی را زیبا نشان می دهد از این طرف هم که انبیا کمکش نمی کنند رها کردند او را عقل و فطرت هم که در درون او زیر خروارها خاک اغراض و غرایز دفن شده اند کسی به دادش نمی رسد آن وقت این گرفتار می شود اگر اینها به دنبال شیطان می روند، اینها به دنبال ابلیس می روند، اینها به سوء اختیار خود این ابالسه را اولیای خود قرار دادند وگرنه کسی به دنبال رهزن حرکت نمی کند که، خب.

۱- (۳) . سوره ی بقره, آیه ی ۲۵۷.

۲- (۴) . سوره ی اعراف, آیه ی ۲۷.

۳- (۵) . سوره ی شمس, آیه ی ۱۰.

۴- (۶) . سوره ی مریم, آیه ی ۸۳.

ذات اقدس الهی همه ی این مسائل را برای کفار مکه مشخص کرد کفار مکه چند گروه بودند بعضی از اینها این مطالب را از کتابهای اهل کتاب فرا گرفتند چون اینها مطالبی نیست که فقط در قرآن باشد وجود مبارک موسای کلیم آورد، عیسای مسیح(سلام الله علیهم) آوردند همه ی انبیای الهی مخصوصاً انبیای ابراهیمی در خاورمیانه این مطالب را منتشر کردند مشرکان هم از این مطالب باخبر بودند یک عدّه هم از مطالب قرآنی بهره بردند آگاه شدند منتها ایمان نیاوردند پس این گونه از علوم برای مردم مکه صنادید قریش مخصوصاً نخبگانشان حاصل شد یا از راه کتابهای اهل کتاب یا از راه خود قرآن منتها بی ایمان اینها اصل مطلب را فهمیدند منتها ایمان نیاوردند فرمود صحنه ی عالَم از نظر ربوبیّت این است پس به دنبال اینها نروید و شیطان و ابلیس سهمی در عالَم ندارند الآن شما می بینید خیلی افراد خود را روشن و روشنفکر یا دگراندیش می پندارند برای برترین و مهم ترین بودجه های رسمی مملکت به دنبال جادوگرها می روند این خیال وقتی عقل نباشد و فطرت نباشد و وحی و نبوّت نباشد خیال و وهم میدان دار قضیه است، خب این «کَانَ رِجَالٌ مِنَ الْإِنسِ یَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِنَ الْجِنِّ»(۱) این حرفِ قرآن است که تازه است و زنده است و در مسائل ورزشی جهان این به دنبال جادوگر دارد راه می افتد آن به دنبال جادوگر دارد راه می افتد این حرفِ قرآ ن است که عده ای از مردها به دنبال جنها راه می افتند جن موجود است، شرور است این کارها را هم بلد است منتها دنبال سمّ رفتن هلاکت را هم به همراه دارد «کَانَ رِجَالٌ مِنَ الْإِنسِ یَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِنَ الْجِنِّ» این حرفِ الیوم است که شما می بینید و کسی هم نمی گوید این حرفها چیست این یک جاهلیّت مدرنی است خدا غریق رحمت کند سیدناالاستاد مرحوم علامه طباطبایی را ایشان این فرمایش را در المیزان هم دارند فرمودند رسوبات جاهلی در خیلیها هست الآن اگر خدای ناکرده دختر کسی از منزل فرار کند و کج راهه برود انسان هیچ این را تحمل نمی کند اما پسرِ او اگر خدای ناکرده کج روی کرده این را تحمل می کند خب همان جاهلیت است فرق ندارد بی عفّتی دختر و پسر چه فرق دارد؟ اگر حدّ شرعی است برای هر دو هست اگر حرمت شرعی است برای هر دو هست، اگر جهنم است برای هر دو هست اما اینکه کسی حاضر نیست دختر او آلوده بشود ولی پسر او اگر آلوده شد باکش نیست این یک رسوب جاهلی است همان جاهلیّت در شئون دیگر هم هست اگر به او خبر دادند که خدای ناکرده پسرت زنا کرده خیلی عرق نمی ریزد اما به عکس، مگر فرق می کند در حرمت و حلیّت، مگر فرق می کند در حدّ شرعی، مگر فرق می کند در غیرت؟ آنجا بی غیرتی است اینجا هم بی غیرتی است منتها آنجا بی باکی است اینجا با باک، بنابراین گاهی انسان اسلامی حرف می زند و جاهلی فکر می کند و متوجّه نیست.

۱- (۷) . سوره ی جن, آیه ی ۶.

پرسش: در زیارات آمده است که دامنهای پاک.

پاسخ: خب ارحام پاک و اصلاب پاک تنها ارحام نیستند «اَشْهَدُ یا رَسُولَ اللَّهِ اَنَّکَ کُنْتَ نُوراً فِی الْأَصْلابِ الشّامِخَهِ وَالْأَرْحامِ الْمُطَهَّرَهِ»(۱) باید صُلب طیّب و طاهر، رَحِم طیّب و طاهر اگر یک طیّب و طاهری بخواهد عرضه بشود از دو مجرای طیّب و طاهر باید بگذرد.

خب، بنابراین این یک رسوب جاهلی است الآن هم نقل می کنند مناظره می کنند مصاحبه می کنند دعوا می کنند کمیته ی انضباطی تشکیل می دهند محکمه تشکیل می دهند بر اساس «کَانَ رِجَالٌ مِنَ الْإِنسِ یَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِنَ الْجِنِّ»(۲) و باکشان هم نیست عصر هم عصر طلایی است در جامعه های دیگر هم هست اینجا هم هست بنابراین اینکه فرمود شما اینها را به عنوان ولیّ نگیرید برای اینکه کاری از دست اینها ساخته نیست معصیت اینها، خلاف اینها ممکن است اینها دانه ای بیفشانند اما در دام دانه می افشانند نه در بیرون دام این طور است، پس بنابراین اینها را تبیین کرده فرمود به دنبال اینها راه نروید جزء معاصی کبیره هم هست کسبش هم که مستحضرید همه شما به لطف الهی اینها را گذراندید جزء مکاسب محرّمه است کسبش حرام است، کارش حرام است آن ساحر را آن جادوگر را تنبیه می کند بعضی از قسمتها حد دارد بعضی از قسمتها تعزیر دارد خب این هست فرمود شما چرا این کار را می کنید به دنبال چه کسی می خواهد راه بیفتید؟ کسی که از ساختار خلقت عالَم خبر ندارد از ساختار خلقت انسان خبر ندارد و راهزن است نه تنها شرط رهبری را ندارد مانع رهبری در او وجود دارد چرا به دنبال او راه می روید «وَمَا کُنتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّینَ عَضُداً» اینها راههایی است که فرمود. شیطان، ابلیس و مانند اینها خیلی از چیزها را بلد بودند به تعلیمات الهی اما آن گونه از علوم که کسی را ولیّ نمی کند، آن گونه از علوم که کسی را ربّ نمی کند اینکه خدای سبحان فرمود شما جاهلید یعنی نسبت به عنصر محوری ربوبیّت و ولایت جعل دارید شما باید آلاء را بشناسید که نمی دانید، حقیقت انسان را بدانید که نمی دانید، انسان از کجا آمده به کجا می رود هم که باید بدانید نمی دانید حالا چهارتا مسئله یک چهار هزار مسئله را هم بدانید آ ن مشکل این کار را حل نمی کند، خب فرمود: «وَمَا کُنتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّینَ عَضُداً» این مطلب بعدی را هم فرمود به اینها به عنوان انذار بگو اینها یا همین مطالب را از اهل کتاب شنیدند یا بالأخره خودشان در این زمینه بیندیشند فرمود: «وَیَوْمَ یَقُولُ» یعنی آن روز را به یاد بیاور که خدای سبحان به همین مشرکان می گوید ندا می دهد «وَیَوْمَ یَقُولُ» خدای سبحان می فرماید به این مشرکان دستور می دهد «نَادُوا شُرَکَائِیَ الَّذِینَ زَعَمْتُمْ» امروز که روز خطر و نیاز است آن آلهه ی تو، آن بتهایی را که شریک من قرار دادید به گمان شما شریک من بودند به پندار باطل شما شرکای من بودند آنها را بخوانید چه کاری از آنها ساخته است؟ «نَادُوا شُرَکَائِیَ الَّذِینَ زَعَمْتُمْ» خب اینها در سوره ی مبارکه ی «ابراهیم» و مانند آن فرمود: «إِنْ هِیَ إِلَّا أَسْماءٌ سَمَّیْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُکُم»(۳) اینها اسمی اند که زیرش خالی است مثل عدم، عدم یعنی «عین» و «دال» و «میم» یک لفظ است مُهمَل نیست مستعمل است معنا دارد معنایش را ما می فهمیم یعنی نیستی این نیستی زیرش خالی است یعنی چیزی در عالَم نیست که این نیستی از او حکایت بکند چون نیستی یعنی نبود دیگر از بود که خبر نمی دهد که این کلمه ی عدم زیرش خالی است این کلمه ی ربّ که شما بر این بتها اطلاق کردید زیرش خالی است ربّ این «راء» و «باء» مشدّد لفظی است که له مفهوم مفهومش را ما می فهمیم ولی شما وقتی بتکده می روید می بینید این لفظ این مفهوم زیرش خالی است مصداق ندارد «إِنْ هِیَ إِلَّا أَسْماءٌ سَمَّیْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُکُم» اسمی بی مسمّاست این کلمه معنا دارد ولی درباره ی غیر خدا مصداق ندارد حالا می گویید نه، بگردید این مصداقش را در قیامت پیدا کنید «نَادُوا شُرَکَائِیَ الَّذِینَ زَعَمْتُمْ»

که فکر می کردید اینها شریک من هستند بگردید این بتها را بخوانید که به داد شما برسد شفاعتتان را بکند عذاب از شما دفع بکند ثواب را به شما بدهد و مانند آن، اینها برابر همان ملکات دنیایی شان این بتها را خواندند «فَدَعَوْهُمْ» در دنیا هم می گفتند «لنا عزّی و لا عزّی لکم» که در جنگها شعار می دادند و مسلمانها می گفتند «الله مولانا و لا مولی لکم»[(۴)] در برابر شعار آنها، آنها که در برابر جبهه های نبرد باطل علیه حق می گفتند «لنا عزّی و لا عزّی لکم» مسلمانها در جبهه های نبرد حق علی الباطل می گفتند «الله مولانا و لا مولی لکم» حالا می فرماید شما که می گویید «لنا عزّی و لا عزّی لکم» بت هُبَل، بُت لات، بت عزّا کار شما را انجام می دهد خب بخوانید «فَدَعَوْهُمْ فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ» کاری از آنها ساخته نبود آنها هم اجابت نکردند. در این حال «وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ مَّوْبِقاً» بین اله دروغین و عابدان باطل رو یک درّه ی هلاکتی فاصله شد یعنی اولاً رابطه قطع شد موبق یعنی مَهلِک بین اینها مهلکه ای اتفاق افتاده است یعنی محلّ هلاکت حالا یا واقعاً نار از این طرف بود آنها آن طرف اگر آنها جزء قدّیسین بشر و جزء ملائکه باشند اگر جزء ابالسه باشند که «إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ»[(۵)] عابد و معبود کلاهما فی النّار آن فرعونی که مردم را به خود دعوت می کرد می گفت «أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى»[(۶)] یا «مَا عَلِمْتُ لَكُم مِنْ إِلهٍ غَيْرِى»[(۷)] با عَقبه ی فرعون اینها کلاهما فی النّار، ابلیسی که مردم را به خود دعوت می کرد «لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ»[(۸)] اگر آن معبودها جزء ملائکه بودند قدّیسین بشر بودند بین اینها یک درّه ی هلاکت زایی است که اینها وارد مهلکه می شوند و آنها نجات پیدا می کنند نظیر آنچه که در سوره ی مبارکه ی «حدید» آمده است که آیه ی سیزده سوره ی «حدید» درباره ی مؤمنان و منافقان چنین فرمود: «يَوْمَ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ لِلَّذِينَ آمَنُوا انظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِن نُورِكُمْ قِيلَ ارْجِعُوا وَرَاءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُوراً فَضُرِبَ بَيْنَهُم بِسُورٍ» که «لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِن قِبَلِهِ الْعَذَابُ» یک طرفش رحمت است یک طرفش عذاب اگر آن معبودها جزء ملائکه بودند جزء قدّیسین بشر بودند آ نها فی الجَنّه اند اینها فی النار آ نها می گویند ما اینها را دعوت نکردیم «كَانُوا يَعْبُدُونَ الْجِنَّ»[(۹)] اینها به اغوای ابلیس به دنبال عیسای مسیح راه افتادند ثالث ثلاثه گفتند اینها به اغوای ابلیس به دنبال عُزیر راه افتادند «وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللّهِ»[(۱۰)] وگرنه نه عُزیر اینها را به نبوّت دعوت کرد نه وجود مبارک عیسای مسیح اینها را به هلول و اتحاد و تثلیث فرا خواند اینها «كَانُوا يَعْبُدُونَ الْجِنَّ» پس اگر ابلیس و امثال ابلیس معبود اینها بودند که «كَانُوا يَعْبُدُونَ الْجِنَّ» کلاهما فی النّار که «لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنكَ وَمِمَّن تَبِعَكَ»[(۱۱)] اگر معبودان آنها قدّیسین بشر و فرشته ها بودند نظیر «فَضُرِبَ بَيْنَهُم بِسُورٍ لَهُ بَابٌ»[(۱۲)] می شود که آنها در روح و ریحان اند و اینها در نار بالأخره «وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ مَّوْبِقاً» آ نچه که به تعبیر سیدناالاستاد مناسب این گونه از آیات است این است که رابطه کلاً قطع می شود اینکه فرمود: «وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ مَّوْبِقاً» یعنی هیچ ارتباطی دیگر بین شیطان و بین عبادت کننده های آنها نیستند در سوره ی مبارکه ی «انعام» آیه ی ۹۴ به این صورت گذشت.

۱- (۸) . بحارالأنوار, ج۹۷, ص۱۸۷.

۲- (۹) . سوره ی جن, آیه ی ۶.

۳- (۱۰) . سوره ی نجم, آیه ی ۲۳.

۴- (۱۱) . بحارالأنوار, ج۲۰, ص۲۳.

۵- (۱۲) . سوره ی انبیاء, آیه ی ۹۸.

۶- (۱۳) . سوره ی نازعات, آیه ی ۲۴.

۷- (۱۴) . سوره ی قصص, آیه ی ۳۸.

۸- (۱۵) . سوره ی هود, آیه ی ۱۱۹.

۹- (۱۶) . سوره ی سبأ, آیه ی ۴۱.

۱۰- (۱۷) . سوره ی توبه, آیه ی ۳۰.

۱۱- (۱۸) . سوره ی ص, آیه ی ۸۵.

۱۲- (۱۹) . سوره ی حدید, آیه ی ۱۳.

پرسش: حاج آقا ببخشید آنهایی که عبادت شیطان می کنند و پیروی از شیطان حصب جهنم هستند.

پاسخ: بله، خب «إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِن دوُنِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ»(۱) این در بحثهای قبل محقّق قمی(رضوان الله علیه) در اصول که «مَن» و «ما» فرقشان چیست ذوی العقول است یا غیر ذوی العقول آنجا استشهاد کرده به این آیه که اگر عابد و معبود کلاهما فی النّارند خب خیلی از معبودها ملائکه اند قدّیسین بشرند آن یکی از پاسخها این بود که این «ما» برای آن بتها و امثال بتهاست شامل ذوی العقول نمی شود جواب تحقیقی آن است که معبود حقیقی اینها جن بود اینها به دستور جن به دنبال قدّیسین بشر یا ملائکه رفتند لذا اگر فرمود: «إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِن دوُنِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ» سنگ ریزه های جهنّمی با آیه ای که دارد «كَانُوا يَعْبُدُونَ الْجِنَّ» هماهنگ است.

خب، در آیه ی ۹۴ سوره ی مبارکه ی «انعام» فرمود: «وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَى كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَتَرَكْتُم مَا خَوَّلْنَاكُمْ» یعنی «ما أعطیناکم» «وَرَاءَ ظُهُورِكُمْ وَمَا نَرَى مَعَكُمْ شُفَعَاءَكُمُ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ أَنَّهُمْ فِيكُمْ شُرَكَاءُ» شما که می گفتید «مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى»(۲) شما که می گفتید «هؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِندَ اللَّهِ»(۳) این شفعائتان کجاست؟ رابطه کلاً قطع شد «وَرَاءَ ظُهُورِكُمْ وَمَا نَرَى مَعَكُمْ شُفَعَاءَكُمُ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ أَنَّهُمْ فِيكُمْ شُرَكَاءُ لَقَد تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ وَضَلَّ عَنكُم مَاكُنتُمْ تَزْعُمُونَ»(۴) مشابه بخشی از این مطالب در سوره ی مبارکه ی «یونس» به این صورت آمده است آیه ی ۲۸ سوره ی «یونس» این است «وَيَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعاً ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُوا مَكَانَكُمْ أَنتُمْ وَشُرَكَاؤُكُمْ فَزَيَّلْنَا بَيْنَهُمْ» ما عابد و معبود را جمع می کنیم بعد بین اینها کاملاً جدایی می اندازیم تا معلوم بشود که اینها به سَمت جن می رفتند نه به سمت شرکاء و در حقیقت این شرکاء سِمتی هم نداشتند. خب، اینکه فرمود: «وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ مَّوْبِقاً» می تواند از این قبیل باشد. در جریان «وَرَأَى الْمُجْرِمُونَ النَّارَ» در این صحنه اینها آتش را دیدند آتش از دور اینها را می بیند و نعره می زند و فریاد می کشد هیچ دلیلی نداریم که بگوییم این مجاز در کلمه است یا مجاز در اسناد است ما که از آتش آنجا خبر نداریم که، نباید آتش قیامت را مثل آتش دنیا بدانیم فرمود: «إِذَا رَأَتْهُم مِن مَكَانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغَيُّظاً وَزَفِيراً»(۵) این رؤیت را به آتش اسناد داد فرمود همین که جهنّم اینها را از دور می بیند نعره می زند ما بگوییم مجاز است؟ مگر آتش می فهمد خب ما که خبر نداریم از آنجا که به چه دلیل این را حمل بر مجاز بکنیم؟ این ظواهر حجّت است هم لغتاً و هم اسناداً نه مجاز عقلی است نه مجاز لغوی، نه در کلمه ی رؤیت می توان تصرّف کرد نه در اسناد رؤیت به نار، نارِ قیامت می بیند برای ما که احراز نشده این مثل نار دنیاست که نفهمد که «إِذَا رَأَتْهُم مِن مَكَانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغَيُّظاً وَزَفِيراً» این است چون از دور فریاد می کشد نعره می کشد اینها می گویند که ما افتادنی هستیم گاهی می گویند این مَظنّه به معنای علم است که می فهمند گاهی می گویند نه، چون از دور او فریاد می کشد اینها می گویند لابد برای ماست دیگر «وَرَأَى الْمُجْرِمُونَ النَّارَ» یعنی از دور «فَظَنُّوا أَنَّهُم مُّوَاقِعُوهَا» بعد کم کم می بینند هیچ راهی برای فرار نیست «وَلَمْ يَجِدُوا عَنْهَا» یعنی از آن نار «مَصْرِفاً» که عامل انصراف باشد نار منصرف بشود؟ نیست، اینها بتوانند فرار کنند منصرف بشوند؟ نیست.

۱- (۲۰) . سوره ی انبیاء, آیه ی ۹۵.

۲- (۲۱) . سوره ی مریم, آیه ی ۳.

۳- (۲۲) . سوره ی یونس, آیه ی ۱۸.

۴- (۲۳) . سوره ی انعام, آیه ی ۹۴.

۵- (۲۴) . سوره ی فرقان, آیه ی ۱۲.

اما آن مطالبی که مربوط به سؤالهای قبلی بود بخشی گذشت بخشی درباره ی اینکه خدای سبحان نور سماوات و ارض است این ظهور خدا، فیض خدا که وجه خداست و فعل ذات اقدس الهی است این درجاتی دارد بخشی از اینها برای لوح و قلم و عرش و کرسی و فرشتگان و کرّوبیان و مقرّبان و ارواح انبیا و اولیاست که با قلب دیده می شود، بخشی با عقل فهمیده می شود، بخشی که نازل تر است در عالَم مثال است با خیال درک می شود بخشی هم که نازل تر است رقیق تر است و در سطح محسوسات است با حس درک می شود ما نورِ نور السماوات و الأرض را چون رفیع الدرجات ذو العرش است آن عرش اش را برای عرشیان بدانیم این فرشش را برای فرشیان بدانیم که اینها در مرحله ی حس قابل درک اند آنها در مرحله ی عقل قابل درک اند و تنها انسانِ کامل است که می تواند خلیفه ی خدا باشد هم حرفهای فرشته ها را تلقّی بکند یک، هم قلب مطهّرش ظرف نزول فرشته ها باشد که «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ * عَلَى قَلْبِكَ»(۱) این دو، هم بتواند جن را ببیند و هم جن بتوانند با او رابطه داشته باشند که حجّت خدا بر جن هم تمام بشود و احکام را بیابند این سه، خود جن در تحریک و تحرّک صحیح است اما در تعقّل این چنین نیست نقل نشده که از بین اینها کسی به مقام نبوّت رسیده اینها مکلّف اند به همان اندازه ای که درک دارند.

پرسش: ولی خدا شاهد خلق هم است؟

پاسخ: ولیّ خدا؟

ص: ۶۳۴

۱- (۲۵) . سوره ی شعراء, آیات ۱۹۳ و ۱۹۴.

پرسش: کسی که می خواهد خلیفه بشود.

پاسخ: به اذن الهی عالِم می شود به خَلق خدا چون خدای سبحان اسمای خود را به او یاد داد دیگر «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ»(۱) که ضمیر جمع مذکّر سالم آورده معلوم می شود این اسما حقایق اند آن اسما را که یکی از آنها خالقیّت است، رازقیّت است، مبدأ بودن است، بدیع بودن است اینها را تعلیم انسان کامل می دهد.

در جریان جن در سوره ی مبارکه ی «نمل» فرمود آیه ی هفده سوره ی مبارکه ی «نمل» این است «وَحُشِرَ لِسُلَيْمَانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ وَالطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ» درباره ی آفرینش ذات اقدس الهی این روایات را شما اگر فرصت کردید ان شاءالله مطالعه می کنید کتاب شریف توحید مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) که مکتبهالصدوق چاپ کرده صفحه ی ۴۵۴ تا پایان این کتاب که بخش پایانی این کتاب هست تا صفحه ی ۴۶۱ این ۳۵ حدیث است غالب این احادیث درباره ی این است که آن منطقه، منطقه ی ممنوعه است بعضیها خیال می کردند که کسانی که مثلاً اهل علوم عقلی نیستند کسانی که در این رشته کار نکردند یا خیلی قدرت علمی ندارند این روایات ناظر به آنهاست که شما وارد در آ ن منطقه نشوید، از ائمه(علیهم السلام) سؤال کردند فرمود نه، «المُحسِن و غیر المحسن»(۲) حکیم و غیر حکیم سوا هستند آن منطقه اصولاً ـ منطقه ی ممنوعه است به چه چیزی می خواهد راه پیدا کند؟ یک حقیقت نامتناهیِ بسیط کجایش را می خواهد بگیرد؟ یا همه یا هیچ همه محال است پس هیچ این مثل دریا نیست که بگوییم یک گوشه اش را ما بگیریم که. این روایات از اینجا شروع می شود این ۳۵ روایت است روایت اولش این است که ابی بصیر از وجود مبارک امام باقر(سلام الله علیه) نقل می کند «تکلّموا فی خَلق الله و لا تکلّموا فی الله فإنّ الکلام فی الله لاـ یَزید الاّ تحیّرا» روایت دومش هم همین است «تکلّموا فی کلّ شیء» اما «و لا تکلّموا فی الله» روایت سوم و چهارم به همین مضمون هست بعد روایت پنجم فضیل بن یسار می گوید من از وجود مبارک امام صادق شنیدم که حضرت فرمود: «یابن آدم! لو أکل قلبک طائرٌ لم یُشبعه و بصرک لو وُضع علیه خِرق إبره لغطّاه ترید أن تعرف بهما ملکوت السماوات و الأرض إن کنت صادقاً فهذه الشمس خَلقٌ مِن خلق الله فإن قَدَرْت أن تملأ عینیک منها»(۳) اگر توانستی یک لحظه به آفتاب نگاه کنی خب چه چیزی را می خواهی بفهمی؟ این مثالها همه از آنجا گرفته شده. در روایت ششم هم به همین صورت هست هفتم و هشتم هم به همین صورت هست روایت نهم این است که سلیمان بن خالد می گوید از وجود مبارک ابی عبدالله درباره ی «وَأَنَّ إِلَى رَبِّكَ الْمُنتَهَى»(۴) سؤال کردم فرمود آن پایان خط است آنجا رسیدید تمام شد «وَأَنَّ إِلَى رَبِّكَ» «إِلَى رَبِّكَ» نه «فی ربّک»، «إِلَى رَبِّكَ» دیگر پایان خط است اینجا منطقه ی ممنوعه است خودت را هدر نده بعضیها رفتند جلوتر بروند متحیّر شدند، سرگردان شدند در این ۳۵ روایت چند روایت به این مضمون است اینها هوششان، عقلشان را از دست دادند دیوانه شدند اینها را کسی از جلو صدا می زد می گفت زید این کسی که اینها را صدا می زد جلو بود این برمی گشت پشت سر می گفت بله این بین جلو و دنبال دیگر فرق نگذاشت که این آقا که این را صدا می زند می گوید زید جلو ایستاده این برمی گردد پشت سر می گوید بله، این اَمام و خلفش را دیگر گیر کرده این روایات بعضی از اینها همین مضمون هست یک روایت دارد که مبادا کسی بگوید بعضیها که قدرت علمی دارند می توانند مراجعه کنند و بعضیها که نمی توانند نه خیر این چنین نیست «فإنّ الکلام فی الله لاـ یزداد الاّـ تیها»(۵) مُحسن و غیر محسن یکسان اند یعنی کسی که اهل ادراک باشد و مانند آ ن بله یکسان است روایت ۲۶ این باب مرحوم صدوق می گوید أبی(رحمهم الله) همین که در قم ما در کنار جوار او هستیم همین ابن بابویه ای که در قم مزار پربرکت اوست این پدر آن ابن بابویه ای است که در کنار عبدالعظیم

هست و صاحب من لاـ یحضره الفقیه و صاحب همین کتاب توحید «أبی(رحمه الله) قال حدّثنا سعدبن عبدالله قال حدّثنا محمدبن عیسی قال قرأت فی کتاب علیّ بن بلال أنّه سأل الرجل یعنی أباالحسن(علیه السلام) أنّه رُوی عن آبائک أنّهم نهوا عن الکلام فی الدین» به وجود مبارک ابی ابراهیم امام کاظم(سلام الله علیه) عرض کرد که از پدران شما نقل شده است که شما درباره ی دین فکر نکنید «فتأوّل موالیک المتکلّمون بأنّه إنّما نهی مَن لا یحسن» آنها که اهل کلام اند و علم کلام دارند و درباره ی خدای سبحان فکر می کنند و خیال می کنند می توانند جلو بروند آنها این روایت را تأویل بردند که منظور ائمه(علیهم السلام) این است که افراد عادی حق ندارند آیا این تأویل درست است یا نه؟ «فأمّا من یُحسن أن یتکلّم فیه فلم یُنه» کسی که اهل علم و کلام است این نهی نشده «فهل ذلک کما تأوّلوا» آیا این تأویل متکلّمان درست است یا نه؟ «فکتب(علیه السلام) المحسن و غیر المحسن لاـ یتکلّم فیه فانّ إثمه أکثر من نفعه»(۶) آنجا منطقه ی ممنوعه است چه متکلّم چه فرد عادی شما در اسمای الهی این جوشن کبیر را بگیرید هر چه می خواهید بحث بکنید شما هزار جلد کتاب درباره ی این هزار اسم بنویسید جا دارد اما جلوتر ممنوع است مسمّا ممنوع است آن منطقه ی هویّت مطلقه ی بسیطه که ذات الهی است ممنوع است اینها همه وجه خداست و فیض خداست و اسمای حسنای الهی است و تا پایان این روایت ۳۵.

۱- (۲۶) . سوره ی بقره, آیه ی ۳۱.

۲- (۲۷) . التوحید, ص۴۵۹.

۳- (۲۸) . التوحید, ص۴۵۵.

۴- (۲۹) . سوره ی نجم, آیه ی ۴۲.

۵- (۳۰) . التوحید, ص۴۵۷.

۶- (۳۱) . التوحید, ص۴۵۹.

«و الحمد لله ربّ العالمين»

آیات ۵۲ تا ۵۵ سوره کهف ۸۸/۰۱/۳۱

Your browser does not support the audio tag.

«وَيَوْمَ يَقُولُ نَادُوا شُرَكَائِيَ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ فَدَعَوْهُمْ فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ مَوْبِقاً [قرآن]«۵۲» وَرَأَى الْمُجْرِمُونَ النَّارَ فَظَنُّوا أَنَّهُم مُوَاقِعُوهَا وَلَمْ يَجِدُوا عَنْهَا مَصْرِفاً (۵۳) وَلَقَدْ صَرَّفْنَا فِي هذَا الْقُرْآنِ لِلنَّاسِ مِن كُلِّ مَثَلٍ وَكَانَ الْإِنسَانُ أَكْثَرَ شَيْ ءٍ جَدَلاً (۵۴) وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَن يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَى وَيَسْتَغْفِرُوا رَبَّهُمْ إِلَّا أَن تَأْتِيَهُمْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذَابُ قُبُلاً (۵۵)»

چون مسئله معاد از عناصر محوری سُوَر مکّی است و سهم تعیین کننده ای هم در پذیرش مسئولیت دارد لذا در این بخش از سوره ی مبارکه ی «کهف» چندبار مردم را به یاد معاد متذکّر می کند در آیه ی ۴۷ فرمود: «وَيَوْمَ نُسَيِّرُ الْجِبَالَ» یعنی «اُذكروا» آن روزی را که سلسله ی جبال به صورت سراب در می آید و مانند آن. در آیه ی پنجاه فرمود: «وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَهِ اسْجُدُوا» یعنی «اُذكروا» به یاد آن لحظه ای باشید که جریان امر به سجده حاصل شد فرشته ها اطاعت کردند ابلیس اطاعت نکرد و مانند آن. در آیه ی ۵۲ می فرماید: «وَيَوْمَ يَقُولُ» یعنی «اُذكروا يوم يقول» به یاد روزی باشید که ذات اقدس الهی به مشرکان می فرماید شما که در برابر بتها خضوع می کردید امروز از آنها کمک طلب می کنید و همچنین در آیات بعد سخن از تذکره ی معاد است اگر قرآن کریم به عنوان «ذِكْرَى لِلْبَشَرِ»(۱) معرفی شد, اگر به عنوان تذکره یاد شد, اگر به عنوان «وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ»(۲) مطرح شد این گونه از تذکره ها را و یادآوریها را که بخشی به مبدأ برمی گردد بخشی به معاد در جای جای قرآن کریم ارائه می کند. فرمود: «وَيَوْمَ يَقُولُ نَادُوا» گاهی برای اهمیت مطلب از حالتی به حالت دیگر التفات می شود قبلاً سخن از خطاب بود «وَمَا كُنتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُداً»(۳) خدای سبحان به عنوان متکلّم وحده از خود یاد کرد اما درباره ی مشرکان به عنوان فعل غایب یاد می کند زیرا آنها لایق نیستند که خدای سبحان مستقیماً با آنها گفتگو کند به آنها بفرماید «نَادُوا» نفرمود «یوم نقول نادوا» گرچه برخیها چنین احتمالی دادند بلکه به فعل غایب فرمود: «وَيَوْمَ يَقُولُ نَادُوا شُرَكَائِيَ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ فَدَعَوْهُمْ فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ مَوْبِقاً» که تا حدودی توضیحاتش ارائه شد. از همین گروه با اسم ظاهر یاد کرد برای دو نکته اگر می فرمود «و رأوا» یا ضمیر جمع غایب می آورد به همین مشرکان برمی گشت و ابهامی در کار نبود ولی به جای ضمیر اسم ظاهر آورد لنکتتین: یکی اینکه به علت ابتلای اینها و تعذیب اینها یاد بشود که اینها چون مجرم اند باید معذّب بشوند و ثانیاً تعمیم مسئله است که ورود در نار مخصوص مشرکان نیست هر که مجرم بود بالأخره باید متنبّه بشود جرم گاهی به شرک است, گاهی به غیر شرک بر اساس این دو جهت به جای ضمیر اسم ظاهر آورد آن هم «الْمُجْرِمُونَ», «وَرَأَى الْمُجْرِمُونَ النَّارَ فَظَنُّوا» که اینجا «ظَنُّوا» یا به معنای «عَلموا» است یا نه, چون از دور دیدند هنوز برای آنها جزم حاصل نشده است «فَظَنُّوا أَنَّهُم مُوَاقِعُوهَا» این کلمه ی مواقِعه درباره ی دوزخیان همین یک جا ذکر شده است که اینها مواقِع آتش اند نه واقع در جهنّم. قیامت به عنوان صحنه ی واقعه است که «إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَهُ» و نزدیک هم هست که «أَزِفَتِ الْآزِفَهُ»(۴) آزفه یعنی قریب, حالا ـ چطور نزدیک است اگر معاد رجوع الی المبدأ است که هست و اگر مبدأ «أقرب الینا من حبل الورید» است که هست, پس معاد هم «أقرب إلینا من حبل الورید» است که هست, حالا ـ راههای دیگر هم دارد که البته طولانی است لذا از قیامت به عنوان آزفه و قریب یاد شده است «أَزِفَتِ الْآزِفَهُ», «اقْتَرَبَتِ السَّاعَهُ»(۵) این «اقْتَرَبَتِ» بالاتر از «قَرُبَت» است همان طوری

که اقتدار بالاتر از قدرت است اقتراب هم بالاتر از قرب است قیامت خیلی نزدیک است آزفه است و مُقترِب, خب.

۱- (۱) . سوره ی مدثر, آیه ی ۳۱.

۲- (۲) . سوره ی قمر, آیه ی ۱۷.

۳- (۳) . سوره ی کهف, آیه ی ۵۱.

۴- (۴) . سوره ی نجم, آیه ی ۵۷.

۵- (۵) . سوره ی قمر, آیه ی ۱.

پرسش: مواقعه باب مفاعله است که

پاسخ: بله, چون باب مفاعله است الآن باید بحث بشود که نکته چیست.

«فَظَنُّوا أَنَّهُم مُّوَاقِعُوهَا» آدم وارد آتش می شود دیگر آتش بر او وارد نمی شود به حسب ظاهر. در مواقعه که همین یک بار در قرآن کریم راجع به دوزخیان ذکر شد و آن همین آیه ی ۵۳ سوره ی مبارکه ی «کهف» است چند وجه گفته شد یکی اینکه گاهی باب مفاعله برای مبالغه می آید پس طرفینی نیست برای مبالغه است اینجا از همان قبیل است که وقوع اینها قطعی است, حتمی است و گدازندگی اینها را تعقیب می کند و مانند آن. وجه دیگر این است که نه خیر مواقعه همان معنای مفاعله و طرفینی است سرّش این است که ما خیال می کنیم جریان قیامت هم مثل جریان دنیاست البته آنجاها که قرینه داشته باشیم قرینه ی عقلی یا قرینه ی لفظی داشته باشیم خب این کلمه را بر خلاف ظاهر حمل می کنیم نظیر اینکه من مسافرت کردم, من لُص را تعقیب کردم «سافرتُ و عاقبهُ اللُص» این معلوم است که تعقیب دزد طرفینی نیست معاقبه طرفینی نیست مسافرت طرفینی نیست فعلی است که یا برای مبالغه یا طبق جهات دیگر به باب مفاعله برده شد اما درباره ی مواقعه النار در یوم القیامه ما دلیلی نداریم که آتشِ قیامت مثل آتش دنیا یک جانبه باشد آتش دنیا یک جانبه است دیگر یعنی آدم وارد آتش می شود آتش که دیگر به آدم وارد نمی شود که آدم وارد آتش می شود خب می سوزد چیزی را که در کوره انداختند این می سوزد دیگر اما در آتش قیامت این چنین نیست هم شخص وارد در نار می شود هم نار وارد در شخص می شود شما نمونه های این را در دنیا ما داریم یک وقت است یک تکّه کاغذ را آدم می گذارد در تنور خب بالأخره این به صورت یک خاکستر در می آید یک وقت یک گالن بنزین را می اندازد در آتش این یک وقوع طرفینی است این بنزین آتش می گیرد یک, آتش را هم افزوده می کند دو, پس تأثیر طرفینی است هیزم که نظیر یک تکّه کاغذ نیست که فقط بسوزد که, آتش را مشتعل می کند زغال سنگ این طور است, آتش این طور است, بنزین این طور است, موادّ تی ان تی این طور است. در سوره ی مبارکه ی «جن» فرمود خود ظالمین هیزم جهنّم اند «وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً» آیه ی پانزده سوره ی مبارکه ی «جن» این است «وَأَنَّا مِنَّا الْمُسْلِمُونَ وَمِنَّا الْقَاسِطُونَ فَمَنْ أَسْلَمَ فَأُولَئِكَ تَحَرَّوْا رَشَداً» این آیه ی چهارده, آیه ی پانزده این است که «وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً» خب هیزم که رفت این مواقعه ی نار است نه وقوع آتش در او واقع می شود بله او می سوزد او هم در آتش واقع می شود آتش را مشتعل می کند افزوده می کند هیزم است بعضیها که بالاتر از هیزم اند وقود النارند حالا یا آتش

گیره یا آتش زنه آنها هم مواقعه ی آنها کامل است یعنی طرفینی است آنها هم گَر می گیرنـد و باعث اشـتعال آتش می شوند آنها که وقود النارنـد کدأب آل فرعون از همین قبیل است دیگر بنابراین چون روشن نیست که مسئله آتش آخرت نظیر آتش دنیـا باشـد مـا اگر قرینه ی عقلی یـا قرینه ی لفظی پیـدا کردیم بله, لفـظ را بر خلاـف ظـاهر حمل می کنیم اما اگر قرینه ای بر خلاف پیـدا نکردیم خب لفظ بر همان ظاهرش حمل می شود دیگر این مجرمان و مشـرکان با آتش مواقعه دارند نه تنها وقوع یک جانبه هم اینها در آتش می روند هم آتش در اینها فرود می آید این یک تأثیر و تأثّر یک تعامل متقابلی است لذا تعبیر به مواقعه فرمود. «فَظَنُّوا أَنَّهُم مُّوَاقِعُوهَا وَلَمْ يَجِدُوا عَنْهَا مَصْرِفاً» هیچ راهی برای فرار نیست از آتش دنیا به هر وسـیله است می شود فرار کرد یـک وقت خـانه ی آدم آتش می گیرد خب بالأـخره آدم بیرون می آیـد نجـات پیـدا می کنـد, یک وقت لباس آدم آتش می گیرد بالأـخره در می آورد راحت می شود یک وقت بـدن آدم آتش می گیرد بالأخره می میرد راحت می شود اینها که سوختنـد بالأـخره بعـد از سوختن دیگر سوزی نیست که, یـک وقت مرحله ی چهارم است مرحله ی چهارم یعنی مرحله ی چهارم این «نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ»(۱) است «الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ»(۲) کجـا فرار بکنـد؟ این نظیر تن نیست که بسوزد و آدم راحت بشود که, تَن و روح با هم می سوزند چه منصـرفی دارد از کجا بخواهد فرار کند؟ اینکه نکره در سیاق نفی فرمود به هیچ وجه اینها نمی تواننـد از آتش منصـرف بشونـد فرار کننـد برای اینکه با اینهاست دیگر اگر بـدن بسوزد بالأخره انسان بعـد از مرگ دیگر سـوخت و سـوزی نیست اینهـا که در انفجـارات سوختنـد دیگر بعـد از مرگ سوخت و سوزی نبود که امـا اگر «نَـارُ اللَّهِ الْمُوقَـدَةُ» شـد, «الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ» شـد این دیگر راهی برای گریز نیست لـذا بـالقول المطلق اینهـا راهی برای انصـراف و رهایی از نار جهنّم ندارند «وَلَمْ يَجِدُوا عَنْهَا مَصْرِفاً».

۱- (۶) . سوره ی همزه, آیه ی ۶.

۲- (۷) . سوره ی همزه, آیه ی ۷.

پرسش: حاج آقا آتش که روح را نمی سوزاند.

پاسخ: آتش روحی است دیگر آتش جسمانی جسم را می سوزاند آتش روحانی, غم چه کار می کند با ما؟ غصّه چه کار می کند با ما؟ مگر غصّه می گذارد کسی بخوابد؟ مگر غصّه می گذارد کسی فکر بکند؟ غصّه که امر جسمانی و هیزم و موادّ دیگر نیست این ادراکات همین طور است, غمها همین طور است دو طرف هست یک عدّه ادراکات لذیذ دارند در بهشت روح و ریحان اند و جنّت نعیم, یک عدّه «كُلَّمَا أَرَادُوا أَن يَخْرُجُوا مِنْهَا مِنْ غَمٍّ»(۱) اگر این غم هست دیگر راه برای نجات نیست بنابراین آن «نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ» که نمونه هایش در عالَم هست این است خِزْی, رسوایی چطور آدم را گدازنده است فرمود: «لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الْآخِرَهِ عَذَابٌ عَظِيمٌ»(۲) رسوایی, غم, شرمندگی اینها عذابهای روحی است دیگر اینها که دیگر جسمانی نیست, خب.

فرمود ما برای تبیین مسئله آن شخص وارد باغ شده بود گفت «أَنَا أَكْثَرُ مِنكَ مَالاً وَأَعَزُّ نَفَراً»(۳) فخرفروشی می کرد و مانند آن ذات اقدس الهی با برهان این مسئله را تبیین کرد با مَثل هم این مسئله را تحلیل کرد که همه بفهمند فرمود ما برای فهماندن مطلب از هر مَثلی کمک گرفتیم «وَلَقَدْ صَرَّفْنَا فِي هذَا الْقُرْآنِ لِلنَّاسِ مِن كُلِّ مَثَلٍ» هیچ کس نمی تواند بگوید که من قرآن نمی فهمم چون بارها عرض شد که قرآن یک کتابِ علمی است تخصّصی نیست اگر نور هست برای همه هست دیگر منتها بخش عمیق این نور برای اولواالألباب است بخشهای میانی اش برای مؤمنین است بخشهای نازلش برای توده ی مردم است شما از «يَا أَيُّهَا النَّاسُ»(۴) بگیرید تا «يَا أُوْلِي الْأَلْبَابِ»(۵) تا «يَا أَيُّهَا الرُّسُلُ»(۶) تا «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ»(۷), اوجش «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ» است نزولش «يَا أَيُّهَا النَّاسُ» است بینهما هم مراتب یک «يَا أَيُّهَا النَّاسُ» دارد که خطاب به همه ی مردم است یک «يَا أَهْلَ الْكِتَابِ»(۸) دارد که برای غیر مسلمانهاست یک «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا»(۹) دارد که برای مؤمنین است, یک «أُوْلِي الْأَبْصَارِ»(۱۰) دارد که برای خواص است, یک «أُوْلِي الْأَلْبَابِ»(۱۱) دارد که برای اخص است, یک «يَا أَيُّهَا الرُّسُلُ» دارد که برای خاصّه الخواص است یک «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ» دارد که می گویند خلاصه صفای خاصّ الخاص است آنجا که سخن از «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ» است که دیگران حضور ندارند که بنابراین فرمود ما همه گونه سخن گفتیم از «يَا أَيُّهَا النَّاسُ» تا «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ» در «يَا أَيُّهَا النَّاسُ», «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ» سهیم است اما در «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ», «يَا أَيُّهَا النَّاسُ» سهیم نیست چه اینکه اولوا الأبصار, اولوا الألباب اینها با دیگران فرق دارند «أُولِي النُّهَى»(۱۲), «لِذِي حِجْرٍ» فرمود: «هَلْ فِي ذلِكَ قَسَمٌ لِذِي حِجْرٍ»(۱۳) شما می بینید در این منطقه هایی که اراضی موات را می خواهند احیا کنند تحجیر می کنند که در کتابهای فقهی ملاحظه فرمودید در احیای اموات, تَحجیر یعنی سنگ چین, پَرچین اینهایی که پرچین می کردند سنگ چین می کردند اینها علامت حیازت بود وقتی پرچین کردند سنگ چین کردند تحجیر کردند حجاره چیدند این وسط منطقه ممنوعه است عقل این کاره است عقل پرچین می کند سنگ چین می کند دیوار می کشد و این محدوده, محدوده ی اوست این روایتی که چند روز قبل بحث شد وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) به کمیل فرمود کمیل! دور دینت را دیوار بکش همین است «یا کمیل! خُذ الحائطه لدینک» که محتاط یعنی همین دیگر احتیاط یعنی همین احتیاط یعنی حائط کشیدن, دیوار کشیدن روی دین, دور دین اگر پرچین نشود سنگ چین نشود حائط نشود خب هر کسی بخواهد وارد می شود دیگر اگر درباره ی فقها گفتند که «مَن کان من الفقهاء» کذا و کذا «صائناً لنفسه» یعنی این, «صائناً لنفسه» یعنی عاقل نه یعنی عادل, عادل را که در آن جمله ی «مخالفاً علی هواه مطیعاً لأمر مولاه»(۱۴) با آن جمله بیان کرده معنای «صائناً لنفسه» این نیست که آدمِ خوب است و آدم باتقواست و آدم عادل است آنها را با آن جمله های دیگر بیان

کرده معنای «صائناً لنفسه» یعنی آدم عاقلِ نفوذناپـذیر صـیانت کرده دیگر دورش را دیوار کرده فرمود: «یا کمیل! خُذ الحائطه» دیـوار «لـدینک» بـاغی باشـد که دیوار دورش باشـد که هر کسـی نیایـد از میوه اش اسـتفاده کنـد این می شود ذی حجر یعنی تحجیر کرده, حَجر کرده, سـنگ چین کرده, محصور کرده «هَلْ فِی ذلِکَ قَسَمٌ لِذِی حِجْرٍ»(۱۵) عقل را نُهیه گفتند برای اینکه آدم را همـان طوری که نمـاز «تَنْهَی عَنِ الْفَحْشَاءِ»(۱۶) عقـل هم «ینهی عن الفحشـاء» این نُهیه است عقل را نُهیه گفتنـد به این معناست, ذی حجر گفتند به این معناست و مانند آن. در این قسمت هم خطابها از «یَا أَیُّهَا النَّاسُ»(۱۷) شروع می شود تا «یَا أَیُّهَا النَّبِیُّ»(۱۸) فرمـود مـا مطلـبی را در قرآن فروگـذار نکردیـم درست است آیـات عمیـق دارد که برای تـوده ی مردم درک آنها میسور نیست ولی همـان مطـالب را آن قـدر رقیق کردیم, نـازل کردیم, تمثیـل کردیم بـا قصّه و داسـتان و هنر بـا هنر مطلب را فهمانـدیم چون بخش وسـیعی از آثار زنـدگی مردم را انگیزه تشـکیل می دهد و نه اندیشه شـما می بینید همه ی ما بالأخره به لطف الهی بـا این جوامع روایی مـا مأنوسـیم در جریـان مقتـل ببینیـد یـک روایت صـحیحی مرحوم کلینی نقـل کرده یا مرحوم صـدوق(رضـوان الله علیه) نقـل کرده دربـاره ی سیّدالشـهداء(سـلام الله علیه) خب آدم این روایت را می خوانـد متأثّر می شود گاهی هم ممکن است در کتابخانه اش دارد مطالعه می کند قدری اشک هم بریزد اما وقتی همان مطالب صحیح را یک مدّاح با آهنگ خوب می خوانـد آدم نمی توانـد خودش را کنترل کند مطلب که همان مطلب است آنکه اشک می آورد هنر است, انگیزه است نه علم, علم به درد حوزه و دانشگاه می خورد این اندیشه را با انگیزه و هنر آمیخته کردن به مردم رساندن کار هر کس نیست تشـبیه معقول به محسوس, تنزّل دادن معقول به محسوس کـار هر هنرمنـدی نیست آن فیلمهـایی که مبـدأ خیـالی و وهمی دارد در دسترس است از خیال و وهم به حس می آید همین سـریالهاست که می بینید اما اگر فیلمی, سریالی, برنامه ای باشـد که معقول را محسوس کنـد همه را جـذب می کنـد تا معقول, محسوس نشود اثر وحیانی ندارد قرآن این هنر اعجازی را دارد کـه معقـول را غیـب را محسـوس و شـهادت کرده اسـت فرمـود مـا از هر مَثلی برای تفهیم مردم آیه نـازل کردیم, مطلـبی فرسـتادیم همین مضمون در سوره ی مبارکه ی «اسراء» قبلاً گذشت آیه ی ۸۹ سوره ی مبارکه ی «اسراء» این بود «وَلَقَدْ صَرَّفْنَا لِلنَّاسِ فِی هـذَا الْقُرْآنِ مِن کُلِّ مَثَلٍ» اگر حوزه با هنر آشـنا بشود چون مایه ی عقلی را دارد می تواند نیاز جامعه را از راه انگیزه تأمین بکنـد معقول را محسوس بکنـد و دلپـذیر اگر با هنر سـر و کار نداشـته باشد فقط با اندیشه و علمِ خشک سـر و کار دارد خب این فقط به درد حوزه و دانشـگاه می خورد یعنی به درد درس گفتن و کتاب نوشتن و اینها می خورد به درد اینکه جامعه را جذب بکند مردم را بکشاند این هنر را ندارد مردم را انگیزه می آیند نه با اندیشه.

۱- (۸) . سوره ی حج, آیه ی ۲۲.

۲- (۹) . سوره ی مائده, آیه ی ۳۳.

۳- (۱۰) . سوره ی کهف, آیه ی ۳۴.

۴- (۱۱) . سوره ی بقره, آیه ی ۲۱.

۵- (۱۲) . سوره ی بقره, آیه ی ۱۷۹.

۶- (۱۳) . سوره ی مؤمنون, آیه ی ۵۱.

۷- (۱۴) . سوره ی انفال, آیه ی ۶۴.

۸- (۱۵) . سوره ی آل عمران, آیه ی ۶۴.

۹- (۱۶) . سوره ی بقره, آیه ی ۱۰۴.

۱۰- (۱۷) . سوره ی حشر, آیه ی ۲.

۱۱- (۱۸) . سوره ی بقره, آیه ی ۱۷۹.

۱۲- (۱۹) . سوره ی طه, آیه ی ۵۴.

۱۳- (۲۰) . سوره ی فجر, آیه ی ۵.

۱۴- (۲۱) . وسائل الشیعه, ج۲۷, ص۱۳۱.

۱۵- (۲۲) . سوره ی فجر, آیه ی ۵.

۱۶- (۲۳) . سوره ی عنکبوت, آیه ی ۴۵.

۱۷- (۲۴) . سوره ی بقره, آیه ی ۲۱.

۱۸- (۲۵) . سوره ی انفال, آیه ی ۶۴.

پرسش:...

پاسخ: خب برای اینکه فرمود: «إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآناً عَرَبِيّاً لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ * وَإِنَّهُ فِی أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ»(۱) مفسّران با عربی مُبین همراه انـد تا آنجا که این ادبیات و این الفاظ و این کلمات و این اصـطلاحات بُرد دارد اینها می روند اما لدی اللهی شدن و با علیّ حکیم مأنوس شدند اینکه با درس و بحث حاصل نمی شود یک وقت است که انسان سالک است که غالب مفسّـِران این طور هستند این سالـک قـدم به قـدم همراه الفـاظ و کلمـات و اصـطلاحات و تعبیرات و ادلّه و اینها بالا می رود یک وقت مجـذوب است می برنـد نه می رود آنکه گفت «که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشـکلها» برای مجذوبانِ سالک است یک عـده تعبیر سیدناالاسـتاد مرحوم علامه(رضوان الله علیه) اینها که به سـمت پروردگار حرکت می کنند اینها چهار گروه اند یک عـده به سالک محض انـد قـدم به قـدم راه می رونـد با اصـطلاحات و با علوم و با الفاظ و با ظواهر راه می روند که حشـرشان بهشت است ان شاءالله اینها سالک محض انـد یک عـده مجـذوب محض اند که نگار مکتب نرفته اند و مرتب با جَذْبه حرکت می کننـد اینها انبیای الهی انـد که کسـی به آنها دسترسـی ندارد از طیف مردم عادی, برخیها که قسم سوم اند سالکِ مجذوب انـد می رونـد, می رونـد, می رونـد تـا اواخر عمر چیزی نصـیبشان می شود که از آن به بعـد اینها را می برنـد اینها هم مشـکل ندارند مشـکل برای آن کسی که در دوران جوانی حالتی به او دست داد وارد حوزه شد یا وارد دانشگاه شد وارد طیف علمی شـد او را آوردنـد از آن به بعـد بایـد با پای خود برود این است که این بزرگوار می گوید «که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشـکلها» من با یک کِشش آمدم ایام جنگ بود, تشییع جنازه شهدا بود یک حالت خوبی در کسی پیدا شد وارد در فیض سیر و سلوک شـد وارد در حوزه شـد اما بقیه را قـدم به قـدم باید برود آن بسـیار سـخت است بالأخره غیر از انبیا مگر می توانند با لـدی اللهی محشور بشونـد لدی اللهی بشوند با علیّ حکیم اُنس داشـته باشـند. مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) نقل می کند در صحنه ی قیامت که اولین و آخرین حضور دارند می بینند شخصـی با جلال و شکوه وارد می شود این روایت خیلی مفصّل هم هست علما خیال می کننـد این جزء طیف علماست می آیـد می بیند از سـطح علما هم می گذرد, اولیا, انبیا, صدّیقین, صـلحا, شهدا چه کسـی است این که از همه گذشت و بالا می رود؟ می گویند این قرآن کریم است به صورت با جلال و شکوه وارد می شود انبیـا خیـال می کننـد که این جزء پیامبران است می بینـد که نه از صف انبیا هم گذشـته است می خواهـد با خاتم انبیا محشور بشود این را مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) در کتـاب القرآن در جلـد دوم اصول کافی در بحث عظمت قرآن ذکر می کند(۲) لـذا از آن جهت گفته شد که بِکر وارد می شوند ولی ما گرچه دلمان می خواهد به آن علیّ حکیم دسترسـی کنیم اما «لیست بأمانیکم و أمانیّنا بأمانیّهم» ما با عربی مبین مأنوسیم دیگر حجّت ما همین است دیگر, خب.

۱- (۲۶) . سوره ی زخرف, آیات ۳ و ۴.

۲- (۲۷) . الکافی, ج۲, ص۵۹۶ _ ۵۹۸.

پرسش: این شخص امام هم هست یا نه؟ یعنی این شخصی که وارد محشر می شود همان باطن امام است که به این شکل مجسّم در آمده؟

پاسخ: حقیقت امامت, حقیقت ولایت, حقیقت قرآن البته یکی است لکن در آنجا که نشئه, نشئه کثرت است پیامبر, قرآن, امام هر سه با هم حضور دارند, خب.

«وَلَقَدْ صَرَّفْنَا فِي هذَا الْقُرْآنِ لِلنَّاسِ مِن كُلِّ مَثَلٍ وَكَانَ الْإِنسَانُ أَكْثَرَ شَيْ ءٍ جَدَلًا» آیا معنایش این است که هر کسی که جدال از او متمشّی می شود در بین مجادلان انسان از دیگر مجادلان اکثر جدلاً است کما هو الظاهر یا نه, انسان کارهای فراوانی دارد که اکثرش جدل است البته ظاهر همان معنای اول است که عده ی زیادی از مفسّران همان را ذکر کردند یعنی در بین مجادلان انسان پرجدل ترین آنهاست در همان سوره ی مبارکه ی «اسراء» که از کثرت مَثل یاد کرده است در پایان آیه فرمود: «فَأَبَى أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا كُفُوراً»(۱) اینجا هم فرمود: «وَكَانَ الْإِنسَانُ أَكْثَرَ شَيْ ءٍ جَدَلًا» انبیا حکمت دارند, موعظه دارند, جدال احسن دارند ولی انسانهای عادی آن حکمت را از دست دادند, موعظه را از دست دادند, جدال حق را از دست دادند به دنبال جدال باطل اند در بخش پایانی سوره ی مبارکه ی «یس» آیه ی ۷۷ فرمود: «أَوَلَمْ يَرَ الْإِنسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِن نُّطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُّبِينٌ» در برابر پروردگار که باید خاضع باشد با خصومت برخورد می کند می گوید چه کسی می تواند دوباره مُرده را زنده کند و مانند آن, خب انسان چون خصیم مبین است و «أَكْثَرَ شَيْ ءٍ جَدَلًا» است این یک گرفتاری دیگر دارد آن گرفتاری اش این است که اینها هرگز ایمان نمی آورند مگر اینکه آن خطر را از نزدیک احساس کنند «وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَن يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَى وَيَسْتَغْفِرُوا رَبَّهُمْ إِلَّا أَن تَأْتِيَهُمْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذَابُ قُبُلًا» می فرماید اینها هرگز نمی پذیرند مگر اینکه خطر را احساس کنند آن روز هم که ایمان اثر ندارد مثل اینکه می گویند این معتادها دست برنمی دارند مگر اینکه با آنها برخورد بشود وقتی برخورد شد که دیگر آنها ترک اعتیاد نمی کنند که, خب این خطر را دارد ذکر می کند یعنی اینها تا لحظه ی خطر ایمان بیار نیستند «وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَن يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَى وَيَسْتَغْفِرُوا رَبَّهُمْ إِلَّا أَن تَأْتِيَهُمْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ» عذاب زمینی نظیر «سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَثَمَانِيَةَ أَيَّام»(۲) یا سایر عذابهایی که بر اُمم گذشته آمده یا نه, بمیرند و وارد صحنه ی برزخ و «فی حُفره مِن حُفر النیران» بشوند که دیگر در آن حال این ایمانها برای آنها سودی ندارد. مشابهش در سوره ی مبارکه ی «غافر» که از او به سوره ی «مؤمن» هم گاهی یاد می شود آیه ی ۸۴ و ۸۵ است که فرمود: «فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحْدَهُ وَكَفَرْنَا بِمَا كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ» اما«فَلَمْ يَكُ يَنفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا سُنَّتَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ فِي عِبَادِهِ وَخَسِرَ هُنَالِكَ الْكَافِرُونَ» که در آن لحظه اینها ایمانِ اجباری می آورند و ایمان اجباری هم سودی ندارد.

۱- (۲۸) . سوره ی اسراء, آیه ی ۸۹.

۲- (۲۹) . سوره ی حاقه, آیه ی ۷.

اما بخشی از سؤالاتی که مربوط به جلسات گذشته است. تحیّر که گفته می شود آنها که درباره ی ذات اقدس الهی بی جا ورود کردند متحیّر می شوند تحیّر دو قِسم است یک تحیّر محمود داریم یک تحیّر مذموم, تحیّر مذموم این است که انسان راه گُم کرده است نمی داند تکاثر کجاست کوثر کجاست؟ آب کجاست سراب کجاست؟ سرگردان است این تحیّر مذموم است عطش هست راه هم گُم کرده است یک وقت تحیّر, تحیّر محمود و ممدوح است در اثر هدایت راهنمایان الهی این انسانِ تشنه راهِ مستقیم را طی کرده به دامنه ی کوه رسیده چشمه های فراوانی گوارا دارد می جوشد این متحیّر است از کدام استفاده کند این یک تحیّر ممدوح است که «رب زدنی فیک تحیّرا»(۱) و درباره ی وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) نقل شده است آن طوری که صدرالدین قونوی نقل کرده که وجود مبارک پیغمبر وقتی به نماز می ایستاد همان طوری که از جلو می دید از پشت سر هم می دید حالا غیر نماز برای ایشان ثابت نشده یا نقل نشده ولی دلیلی بر نفی هم نیست ولی آن طوری که ایشان نقل می کند می گوید در موقع نماز حضرت این طور بود که هر کس پشت سر او بود چند صف پشت سر او بود, چه کسانی پشت سر او اقتدا می کنند همه را می دید همان طوری که از جلو می دید این برای تحیّر.

درباره ی اینکه مؤمنان از جن چه سِمتی دارند اینها هم مثل مؤمنان انسان مُثاب اند از رحمت الهی برخوردارند منتها نقل نشده که اینها هم در معارف وحیانی رشدی بکنند همتای فرشته ها بشوند نبوّتی از خودشان داشته باشند نبیّ داشته باشند و مانند آن نیست جریان ابلیس چون در بین فرشته ها بود تغلیباً امر «لِلْمَلَائِکَهِ اسْجُدُوْا»(۲) آن هم شاملش شد اما این, این چنین نیست که در بین حَلمه ی عرش بود در بین کرّوبیان بود در بین مقرّبان بود با عده ای از ملائکه بود جمع ملائکه هم با «الف» و «لام» شامل همه می شود حالا این در کدام صف قرار داشت آن هم معلوم نیست بالأخره چون در بین ملائکه بود تغلیباً امر به ملائکه شامل حال او شده او مأمور به سجده بود یک, لکن خوی استکباری که در درون او بود مانع پذیرش این امرِ الهی بود دو, «أَبَی وَاسْتَکْبَرَ وَکَانَ مِنَ الْکَافِرِینَ»(۳) پس مأمور بود و سجده نکرد و مستحقّ آن عذاب شد.

۱- (۳۰) . شرح فصوص الحکم, ص۵۲۷.

۲- (۳۱) . سوره ی کهف, آیه ی ۵۰.

۳- (۳۲) . سوره ی بقره, آیه ی ۳۴.

پرسش: استاد همان طور که شیطان رشد کرده و به مقام ملائکه رسیده ملائکه دیگر هم این امکان بر ایشان هست؟

پاسخ: نه, حالا با کدام فرشته؟ ممکن است با بعضی از ملائکه الأرض بله در ردیف آنها قرار بگیرد اما ملائکه درجاتی دارند درباره ی عصمت بعضی از اینها قرآن بالصراحه سخن گفته ملائکه ای که مسئولان جهنّم اند فرمود: «عَلَيْهَا مَلاَئِكَةٌ غِلاَظٌ شِدَادٌ لاَ يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ»(۱) خب ملائکه ای که مسئول بهشت اند به طریق اُولی معصوم اند, ملائکه ای که مسئول آوردن وحی اند به طریق اُولی معصوم اند, ملائکه ای که حاملان عرش اند به طریق اُولی معصوم اند, اینها نصّ خاص بر عصمتشان هست اما ملائکه الأرض و سایر انواع ملائکه اصناف ملائکه نه دلیل عقلی داریم نه دلیل نقلی برای اینکه تجرّد تامّ اینها ثابت نشده البته آنکه مجرّد تام باشد بله معصوم است چون راهی برای گناه ندارد.

مطلب دیگر اینکه فلسفه آن هنر را ندارد که ملائکه را ثابت کند بله, موجود مجرّد را ثابت می کند اما حالا این مَلک هست یا نه؟ این کار فلسفه نیست ولی ادله ی نقلی و بخشی از بحثهای کلامی اینها می توانند عنوان فرشته را محور بحث قرار بدهند و دلیلی اقامه کنند بر اینکه مَلک موجود است, خب.

پرسش: اینکه می فرمایند شیطان از جن است چطور خطاب خدا شاملش شد؟

پاسخ: تغلیب است دیگر نظیر والدین که می گویند مذکّر می آورند والده را هم شامل می شود به دلیل اینکه «إِذْ قُلْنَا لِلْمَلاَئِكَهِ اسْجُدُوْا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ»(۲) آنها خواستند بگویند این استثنا, استثنای منقطع است و سرّ اینکه امر به سجده متوجّه ملائکه شد و شیطان را در برگرفت تغلیباً است چون در جمع اینها بود این بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) که در نهج البلاغه آمده است می تواند شاهد باشد که جن در بین فرشته ها بود شش هزار سال عبادت کرد «لاَ يُدْرَى أَمِنْ سِنِي الدُّنْيَا أَمْ مِنْ سِنِي الْآخِرَهِ»(۳) تغلیباً گفته شد.

۱- (۳۳) . سوره ی تحریم, آیه ی ۶.

۲- (۳۴) . سوره ی کهف, آیه ی ۵۰.

۳- (۳۵) . نهج البلاغه, خطبه ی ۱۹۲.

و اما اینکه ذات اقدس الهی معروف احدی نیست کسی به او دسترسی ندارد نه حکیم نه عارف این در کلمات اساتید ما هم فراوان هست آن بزرگان قبلی که سخنانشان در تفسیرشان هست که در تفسیر ابن عربی ذیل همین آیه ی «مَّا أَشْهَدتُّهُمْ خَلْقَ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلاَ خَلْقَ أَنفُسِهِمْ»(۱) که چند روز قبل نقل کردیم ایشان دارد که علم به ذات حق برای غیر حق محال است تعبیر سیدناالاستاد مرحوم علامه طباطبایی ذیل آیه ی «وَاصْبِرْ نَفْسَکَ مَعَ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُم» که «یُرِیدُونَ وَجْهَهُ»(۲) آنجا فرمود: «و أمّا الذّات المتعالیه فلا سبیل إلیها»(۳) احدی راه به مقام ذات ندارد آنجا که دارد «وَاصْبِرْ نَفْسَکَ مَعَ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُم بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِیِّ یُرِیدُونَ وَجْهَهُ» آیه ی ۲۸ همین سوره ی مبارکه ی «کهف» که گذشت به المیزان که مراجعه می کنید ذیل این آیه ذیل کلمه ی «یُرِیدُونَ وَجْهَهُ» آنجا می فرماید: «أمّا الذّات المتعالیه فلا سبیل إلیها» سیدناالاستاد امام(رضوان الله علیه) هم در تعلیقاتشان بر فصوص آن را بارها ما آن عبارت را اینجا آوردیم خواندیم که می فرماید ذات احدیّت آن هویّت محض نه معبود هیچ پیغمبر است نه معروف هیچ پیغمبر و نه مشهود هیچ پیغمبر, هیچ پیغمبری به او دسترسی ندارد چه رسد به توده ی مردم. خب, اما درباره ی آن بخشهای دیگر از مطالب ملائکه ای که مؤتمن اند عصمت آنها را از این راه می شود ثابت کرد اما اینکه هر کسی یک مزاحم بیرونی دارد این درباره ی انسانها بیان شده اما هر گمراهی مزاحم بیرونی دارد ما دلیل عقلی یا نقلی بر آن اقامه نشده خود ابلیس را کسی گمراه نکرده درباره ی انس این چنین هست که گمراه کننده ای از بیرون می تواند او را گمراه کند آن هم استحاله اش ثابت نشده که اگر ابلیس نبود هیچ انسانی گناه نمی کرد نه, چون زمینه ی گناه در هر انسانی وجود دارد. درباره ی جن ممکن است انسانهایی که با آنها ارتباط دارند چه اینکه خود جنّیها هم با یکدیگر رابطه دارند «شَیَاطِینَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ»(۴) یکدیگر را گمراه بکنند الآن همان طوری که یک جوان آلوده جوان دیگری را آلوده می کند جزء شیاطین الإنس است وسوسه می کند و او را از راه به در می برد جنها هم همین طورند ممکن است افراد اِنسی که با جنّی رابطه دارند اینها هم آنها را اغوا بکنند با القائاتشان اینکه «یُوَسْوِسُ فِی صُدُورِ النَّاسِ»(۵) غالباً از آن طرف هست انسانها شیاطین انسی دارند شیاطین جنّی, درباره ی جن هم شیاطین جنّی وجود دارد که بعضیها یکدیگر را اغوا می کنند اما حالا انسان می تواند آنها را گمراه بکند یا نه؟ احیاناً شاید بتواند انسانهای شرور و فتنه انگیز برخی از جنها یا اوساط از جنها را هم «اعاذنا الله من شرور أنفسنا و شرورهم» آلوده کنند.

ص: ۶۴۳

۱- (۳۶) . سوره ی کهف, آیه ی ۵۱.

۲- (۳۷) . سوره ی کهف, آیه ی ۲۸.

۳- (۳۸) . تفسیر المیزان, ج۱۳, ص۳۰۲.

۴- (۳۹) . سوره ی انعام, آیه ی ۱۱۲.

۵- (۴۰) . سوره ی ناس, آیه ی ۵.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۵۵ تا ۵۸ سوره کهف ۸۸/۰۲/۰۱

Your browser does not support the audio tag.

«وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَن يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَى وَيَسْتَغْفِرُوا رَبَّهُمْ إِلَّا أَن تَأْتِيَهُمْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذَابُ قُبُلاً (۵۵) وَمَا نُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَيُجَادِلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالْبَاطِلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ وَاتَّخَذُوا آيَاتِي وَمَا أُنذِرُوا هُزُواً (۵۶) وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّن ذُكِّرَ بِآيَاتِ رَبِّهِ فَأَعْرَضَ عَنْهَا وَنَسِيَ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ إِنَّا جَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَن يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْراً وَإِن تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدَى فَلَن يَهْتَدُوا إِذاً أَبَداً (۵۷) وَرَبُّكَ الْغَفُورُ ذُو الرَّحْمَةِ لَوْ يُؤَاخِذُهُم بِمَا كَسَبُوا لَعَجَّلَ لَهُمُ الْعَذَابَ بَل لَّهُم مَّوْعِدٌ لَّن يَجِدُوا مِن دُونِهِ مَوْئِلاً (۵۸)»

مشرکان مکه مشکل ترین مسائل فرهنگی آنها همان عناصر اصول دین بود یعنی توحید و وحی و نبوّت و امثال اینها بود اینها خود را نشناختند یعنی حقیقت انسان را نشناختند و جهان را هم نشناختند و خدا را هم نشناختند قرآن کریم همه ی این معارف را به اینها تفهیم می کند یکی از برجسته ترین رسالتهای قرآن این است که ظرفیت انسان را به انسان باز می شناساند که انسان چقدر ظرفیت دارد اینکه فرمود: «وَكَانَ الْإِنسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلاً»(۱) این نشانه ی ظرفیت اوست منتها این ظرفیت را بیجا مصرف می کند یعنی اگر به راه بیفتد «کان الانسان أکثر شیء عقلاً و عدلاً و معرفةً و ایماناً و عملاً صالحا» خواهد بود وقتی بیراهه رفت و کج راهه افتاد می شود «وَكَانَ الْإِنسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلاً» در آن بخشهای اثباتی انسان را به عنوان خلیفه ی خدا معرفی کرده عالِم به اسمای الهی معرفی کرده که معلّمش خود ذات اقدس الهی است و مانند آن در این طرف اگر کسی کج راهه رفت «وَكَانَ الْإِنسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلاً» این انسان است که اگر راهِ راست را طی کرد «کان الانسان أکثر شیء عقلاً و عدلاً و ایماناً و عملاً صالحا» خواهد بود و اگر کج راهه رفته است «وَكَانَ الْإِنسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلاً»(۲) خواهد بود منتها همان طوری که در بخش اثباتی خلافت و آگاهی به اسمای الهی بهره ی همه ی مردم نیست خواص طرْفی می بندند مسئله ی «أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلاً» هم نصیب همه ی مردم نمی شود آنهایی که در کارهای فرهنگی و علمی کار می کنند اگر بیراهه بروند «أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلاً» است سرّ اینکه قرآن کریم درباره ی آن مطلب اول از انسان به ناس یاد کرد و درباره ی مطلب دوم به انسان تعبیر کرد شاید همین باشد آیه ی ۵۴ این بود «وَلَقَدْ صَرَّفْنَا فِي هذَا الْقُرْآنِ لِلنَّاسِ» نه «للإنسان» «وَلَقَدْ صَرَّفْنَا فِي هذَا الْقُرْآنِ لِلنَّاسِ مِن كُلِّ مَثَلٍ» اگر منظور توده ی مردم بود همان ضمیر کافی بود که بفرماید: «وکان أکثر شیء جدلا» اما به جای ضمیر اسم ظاهر آورد و به جای ناس، انسان ذکر کرد فرمود: «وَكَانَ الْإِنسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلاً» بنابراین ظرفیت انسان فراوان است اگر در راه صحیح طی کند می شود خلیفه ی خدا و عالِم به اسمای الهی راهِ باطل را طی کند «أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلاً» خواهد بود قالب این نِحله های به وسیله ی همینها ساخته شده بارها به عرضتان رسید این ملل و نِحل چه آنچه را که ابن جزم نوشته، چه آنچه که شهرستانی نوشته چه آنچه را که دیگران تحقیق کردند این دو جلد است جلد اول ملل است که انبیا آوردند جلد دوم نحل است که دانشمندان حوزه و دانشگاه آوردند هر روز می بینید یک نِحله، یک مذهب، یک آیین، یک دین جدیدی ظهور می کند این بر اساس همان «أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلاً» است آمار متنبّیان کمتر از آمار انبیا نیست، آمار عالِم نمایان کمتر از علما نیست آمار مؤمن نمایان کمتر از مؤمن نیست این دو جلد بودن ملل و نحل نشانه ی خوبی است که نِحله ها را همین درس خوانده ها

آوردنـد ملّتهای حق را و صـحیح را انبیای الهی آوردنـد، خب. پس انسان این ظرفیت را دارد و بایـد بکوشد این ظرفیت را در راه صـحیح مصـرف کنـد ولی اکثری مردم بـاز از او به نـاس تعبیر کرد به انسـان تعبیر نکرد فرمود: «وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَن يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ الْهُـدَى» وقتی هـدایت الهی آمـد اینها ایمان نمی آورنـد اکثری مردم تا خطر نبیننـد ایمان نمی آورنـد روز خطر هم که روز نفع ایمان نیست روزی که عـذاب الهی دامنگیرشان شـد که ایمان سودی ندارد «وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَن يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَى وَيَسْـتَغْفِرُوا رَبَّهُمْ» اگر ایمان بیاورند از گذشـته توبه کنند بر اساس قانون «الإسـلام يَجبّ ما قبله»(۳) ذات اقدس الهی می پذیرد تنها منتظر دو چیزنـد یا سـنّت اوّلین نظیر آنچه را که بعضـی از همین امّت اسـلامی پیشـنهاد دادند گفتند «اللَّهُمَّ إِن كَانَ هذَا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِندِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِنَ السَّماءِ أَوِ ائْتِنَا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ»(۴) که این عذاب دنیاست یا نه، می میرند و به عذاب قیامت گرفتار می شونـد در طلیعه ی ورودشان در برزخ گرفتار «حُفره من حُفر النیران» می شوند بعد این عذاب ادامه دارد تا به قیامت که «وَيَـوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَـدَّ الْعَـذَابِ»(۵) دامنگیرشـان می شود بنـابراین «وَمَـا مَنَعَ النَّاسَ أَن يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَى»(۶) یک، «وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَن» «وَيَسْـتَغْفِرُوا رَبَّهُمْ» دو، «إِلَّا أَن تَأْتِيَهُمْ سُـنَّةُ الْأَوَّلِينَ» نظیر آنچه که بر عاد و ثمود گـذشت یا «أَوْ يَـأْتِيَهُمُ الْعَـذَابُ قُبُلاً» که در هیـچ یـک از این دو حـال ایمـان نافع نیست، خب سـهم انبیا چیست؟ سـهم انبیا این نیست که آزادی را از مردم بگیرند که سهم انبیا نه از باب «سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ» است نه از باب «الْعَذَابُ قُبُلًا» است سهم انبیا تعلیم است و تربیت است و هدایت است و ارشاد است و تبشیر است و انذار اینها که اختیار را از آدم سلب نمی کنند، اینها که انسان را مجبور نمی کند به ایمان و اسـتغفار و مانند آن هدف انبیا هم همین است «وَمَا نُرْسِلُ الْمُرْسَـلِينَ» که به عنوان حصر ذکر فرمود: «إِلَّا مُبَشِّرِينَ وَمُنـذِرِينَ» انذار می کنند تا اینها بیراهه نروند، تبشـیر می دهند که اگر به راه آمدید به مقصد می رسـید برای تنفّر از گناه انذار می کننـد برای تقرّب به الله تبشیر می کننـد «إِلَّا مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ» اما اینکه ما گفتیم «وَكَانَ الْإِنسَانُ أَكْثَرَ شَـيْ ءٍ جَدَلاً»(۷) این بخش دوم تخصـیص است همه ی نـاس این چنین نیسـتند انسـان این چنین است یک، و همه ی انسان این چنین نیسـتند «الَّذِينَ كَفَرُوا» این چنین انـد «وَيُجَـادِلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالْبَاطِـلِ» پس یـک نـاس داریم یـک انسان داریم یک کافر که گروهی از انسانها هسـتند بنـابراین انسـان می توانـد ظرفیّت خود را بشـناسد و به تعبیر قرآن کریم وقتی سِـعه ی ظرفیت او زیاد هست خب این را لـبریز از معـارف بکنـد در بیانـات نورانی حضـرت امیر هم که قبلاً ملاحظه فرمودیـد به کمیـل فرمود: «إِنَّ هـذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِيَةٌ فَخَيْرُهَا أَوْعَاهَا»(۸) این دلهـا ظروف علوم است و بهـترین دل، دلی است که ظرفیتش بیشتر باشـد برای علوم و معـارف الهی در این ظرف جایگزین خواهـد شد فرمود این چنین باشـید «وَيُجَادِلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالْبَاطِلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ» اِدحاض یعنی لغزاندن و گـاهی به معنای ابطال هست «حُجَّتُهُمْ دَاحِضَةٌ عِنـدَ رَبِّهِمْ»(۹) یعنی بـاطله، دَحْض یعنی بطلان، ادحـاض یعنی ابطال منتها راه لغوی اش این است که وقتی بلغزانند او از پا در می آید دیگر «لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ» اینها کارشان این است که زیر پای حق عامل لغزش ایجاد کنند که حق بلغزد او را با شـبهه، با اشکال، با نقد بی جا و مانند آن زیر پایش را خالی کنند که بلغزد از بین برود ـ معاذ الله ـ و آیات الهی را اینها به استهزا می گیرنـد گاهی اسـتهزا به این معناست که می گویند «أَبَشَرٌ يَهْدُونَنَا»(۱۰) یا «إِنْ أَنتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا»(۱۱) یا اگر رسالت حق است باید فرشـته «لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْنَا الْمَلَائِكَةُ»(۱۲) و مانند آن، اینها راه تحقیر و مسـخره کردن و اینهاست، گاهی در اثر فقرِ مالی می گوینـد «اهان الله. من الله من بيننا» آیا اینها کسانی انـد که خـدا آنها را بر ما مقدّم داشت؟ از فقرِ فرهنگی اینه، اینهـا را مسـخره می کردنـد یا بر اساس دعوای رسالت و نبوّت می گفتنـد این برای فرشـته هاسـت برای شـماها نیست این معنـای مسـخره کردن است اما در بیانات نورانی حضـرت امیر(سـلام الله علیه) این است که این مسـخره کردن آیات الهی تنها اختصاصی به کفار ندارد که آنها بگویند چرا اینها مثلاً با اینکه وضع مالی شان خوب نیست پیامبر شدند یا بشـر مگر می تواند پیامبر بشود پیامبر فقط باید فرشته باشد و مانند آن، بلکه هر کسی که احکام الهی را عمل نکرده است به

نوبه ی خود گرفتار استهزای احکام الهی است در کلمات حکیمانه و قصار وجود مبارک حضرت امیر در نهج البلاغه به شماره ی ۲۲۸ آنجا به این صورت آمده است که «مَنْ أَصْبَحَ عَلَی الدُّنْیا حَزِیناً فَقَدْ أَصْبَحَ لِقَضَاءِ اللَّهِ سَاخِطاً» تا به این جمله می رسند «وَ مَنْ قَرَأَ الْقُرْآنَ فَمَاتَ فَدَخَلَ النَّارَ فَهُوَ مِمَّنْ کَانَ یَتَّخِذُ آیَاتِ اللَّهِ هُزُواً» خب بالأخره اگر کسی اهل قرآن است دیگر نباید وارد جهنم بشود ولو یک لحظه، اگر یک لحظه وارد جهنم شد معلوم می شود به همان یک لحظه _ معاذ الله _ قرآن را «اتَّخذُهَا هُزُواً»(۱۳)، «وَ مَنْ قَرَأَ الْقُرْآنَ فَمَاتَ فَدَخَلَ النَّارَ فَهُوَ مِمَّنْ کَانَ یَتَّخِذُ آیَاتِ اللَّهِ هُزُواً وَ مَنْ لَهِجَ قَلْبُهُ بِحُبِّ الدُّنْیا الْتَاطَ قَلْبُهُ مِنْهَا بِثَلَاثٍ هَمٌّ لَا یُغِبُّهُ وَ حِرْصٌ لَا یَتْرُکُهُ وَ أَمَلٌ لَا یُدْرِکُهُ» که این ذیلش از بحث کنونی ما بیرون است البته منشأ اتّخاذ هُزوا همان حبّ دنیاست، خب.

ص: ۶۴۴

۱- (۱) . سوره ی کهف، آیه ی ۵۴.

۲- (۲) . سوره ی کهف، آیه ی ۵۴.

۳- (۳) . مستدرک الوسائل، ج۷، ص۴۴۹.

۴- (۴) . سوره ی انفال، آیه ی ۳۲.

۵- (۵) . سوره ی غافر، آیه ی ۴۶.

۶- (۶) . سوره ی اسراء، آیه ی ۹۴.

۷- (۷) . نهج البلاغه، حکمت ۱۴۷.

۸- (۸) . سوره ی شوری ، آیه ی ۱۶.

۹- (۹) . سوره ی کهف، آیه ی ۵۴.

۱۰- (۱۰) . سوره ی تغابن، آیه ی ۶.

۱۱- (۱۱) . سوره ی ابراهیم، آیه ی ۱۰.

۱۲- (۱۲) . سوره ی فرقان، آیه ی ۲۱.

۱۳- (۱۳) . سوره ی جاثیه، آیه ی ۹.

پرسش: ببخشید فرمودید حتی یک لحظه «وَإنْ مِنْکُم إلّا وارِدُهَا»(۱).

پاسخ: ورود را آنجا به معنای اشراف معنا کردند نه دخول برای اینکه در جریان حضرت موسای کلیم(سلام الله علیه) گفتند که وقتی موسی(سلام الله علیه) وارد مرز مدین شد که برای دامهایشان سَقی و آبیاری را به عهده دارند «وَوَجَدَ مِن دُونِهِمُ امْرَأَتَیْنِ تَذُودَانِ»(۲) در این قسمت خدای سبحان از وجود مبارک موسای کلیم که یاد می کند می فرماید: «وَلَمَّا وَرَدَ مَاءَ مَدْیَنَ» «وَرَدَ» یعنی «أشرف» نه اینکه حضرت رفته در چاه یا در چشمه یا در قنات این ورود به معنای اشراف است همه ی شما مُشرف بر جهنم خواهید بود منتها پُلی است روی جهنم این همان صراط معروف است بعضیها به سرعت «کالبرق الخاطف»(۳) می گذرند، بعضیها افتان و خیزان می افتند الآن شما می بینید به خیلیها پیشنهاد رومیزی و زیرمیزی می دهند با رقمهای درشت این به آسانی می گذرد یا کسی، رفتگری، یک پیک بهداشتی در شهرداری کار می کند یک چک گرانبهایی را پیدا می

کنـد بالأخره اعلام می کنـد به صاحبش برمی گردانـد اینها از مال حرام به آسانی می گذرند اینها کسانی اند که به سـرعت از صراط می گذرند بعضیها مشکل جدّی دارند طوری که در دنیا هست در آخرت هم همین طور خواهد بود.

پرسش: فرمودند ورود حتمی است اما خروج معلوم نیست.

پاسـخ: ورود یعنی اشـراف دیگر فرمـود: «إِن مِّنکُمْ إِلَّا وَارِدُهَـا»(۴) اینها که اشـراف داشـتند بعضـیها همان جا میماننـد «وَنَـذَرُ الظَّالِمِینَ فِیهَا جِثِیّاً»(۵) آن وقت متّقین را فرمودنـد ما آزاد می کنیم نجات می دهیم اینها که اشـراف کردنـد مُشـرف شدند می خواهند بگذرند پُلی است دیگر یک عده می گذرند به سـرعت «کالبرق الخاطف»(۶) یک عدّه اُفتان و خیزان می افتند «وَنَذَرُ الظَّالِمِینَ فِیهَا جِثِیّاً»، خب.

ص: ۶۴۵

۱- (۱۴) . سوره ی مریم، آیه ی ۷۱.

۲- (۱۵) . سوره ی قصص، آیه ی ۲۳.

۳- (۱۶) . وسائل الشیعه، ج۸، ص۳۰۷.

۴- (۱۷) . سوره ی مریم، آیه ی ۷۱.

۵- (۱۸) . سوره ی مریم، آیه ی ۷۲.

۶- (۱۹) . وسائل الشیعه، ج۸، ص۳۰۷.

پرسش: رابطه بین ایمان و استغفار چیست؟

پاسخ: اینها نسبت به آینده باید مؤمن باشند باید گذشته شان را با مغفرت ترمیم بکنند دیگر اینها قبلاً سابق سوء داشتند فرمود اینها کسانی است که «وَنَسِيَ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ» اینها گذشته شان را دارند فراموش می کنند این طور نیست شما حالا فراموش کردید او که شما را فراموش نمی کند مگر عمل، عامل را رها می کند؟ قبلاً گذشت که عمل موجود است یک، و شیء موجود در نظام علّی و معلولی معطّل و سرگردان نیست دو، حتماً جای خاصّی دارد و اثر خاصّی می گذارد و اثر خاصّی هم می پذیرد این سه، تنها جایی که عمل با او در ارتباط است و اثر می گذارد و از او اثر می پذیرد همان عامل است چهار، مگر عمل عامل را رها می کند؟ طبق این اصول اربعه هر کس با یک قافله حرکت می کند می تواند با استغفار او را تبدیل کند «يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَا» می تواند خدای ناکرده با اصرار آنها را افزوده کند، خب.

فرمود: «وَمَا نُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ» که اینها از سیّئات انذار می کنند، نسبت به حسنات تبشیر می دهند و بیگانه که اهل جدال است با ابزار باطل با شبهه و مانند آن درصدد لغزاندن حق است و اتّخاذ آیات الهی و آنچه را که انذار شده اند آنها را می خواهد به استهزا بگیرد بعد فرمود از اینها ظالم تر چه کسی است؟ برای اینکه خدای سبحان همه ی حجج ظاهری و باطنی را در اختیار آنها گذاشته «وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّن ذُكِّرَ بِآيَاتِ رَبِّهِ» تذکره هست یادش آوردند یعنی با یک ابزار و سرمایه ی خاصّی انسان به این عالَم آمده و انبیا هم مذکِّرند و قرآن تذکره است به یاد انسان می آورند که از کجا آمده این حرفها برای انسان آشناست مثالهایی هم که ما قبلاً داشتیم این بود اگر در مهد کودک یا در کودکستان یا در دبستان این بچه ها سرگرم بازی اند در بحبوحه ی بازی هر کس این بچه را صدا بزند این جواب نمی دهد مشغول بازی است اما همین که مادرش آمد صدا زد این فوراً برمی گردد جواب می دهد این صدا برای این بچه آشناست می داند بالأخره در دامن این تربیت شده انبیا صدایشان برای ما آشناست چیزهایی را می گویند که ما می گوییم بله، حق با شماست حرفهای بیگانه نمی زنند حرفهای تحمیلی نمی زنند لذا فرمود قرآن تذکره است «ذِكْرَى لِلْبَشَرِ»(۱) است «لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ»(۲) آن بخشهای بعدی اش به عنوان تعلیم و امثال ذلک تفصیل همین اصل است اصل این است که ما وقتی گوش می دهیم می بینیم این صدا آشناست این صدا از دل برمی خیزد حرفهایی است که ما قبلاً این حرفها را شنیدیم و می پذیریم برای ما تحمیل نیست و می گوییم راست می گویند این حرفه، حرفهای آشناست فرمود از اینها ظالم تر چه کسی است؟ که ما سرمایه ی اوّلی را به اینها دادیم در درون اینها ذخیره کردیم، نهادینه کردیم عزیزترین انسانها و بهترین انسانها را به دنبال اینها فرستادیم اینها را یادآوری کردند اینها هم به یادشان آمد اما باز برگشتند «وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّن ذُكِّرَ بِآيَاتِ رَبِّهِ فَأَعْرَضَ عَنْهَا» عالماً عامداً اعراض کردند «وَنَسِيَ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ» آنچه را که با دستهایشان انجام دادند یعنی دستهای آنها کار کردند چون قسمت مهمّ کار با دست است تعبیر این است که «نَسِيَ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ» وگرنه حرفهایی که زدند، با پا جایی که رفتند، با چهره چیزهایی که دیدند، با چهره ی آنها کسی گناه کرد یا با چهره ی خودشان گناه کردند همه ی اینها جزء «نَسِيَ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ» می شود «فَأَعْرَضَ عَنْهَا وَنَسِيَ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ»، خب حالا می فرماید راز این چیست که انبیا می آیند بهترین انسانها برای آنها پیام می آورند تبشیر می کنند انذار می کنند اینها به هوش نمی آیند سرّش چیست؟ فرمود ما بالأخره آن چراغ را قبلاً روشن کرده بودیم حالا دیگر آن چراغ را روشن نکردیم و او را به حال خودش واگذاشتیم «إِنَّا جَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَن يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْراً وَإِن تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدَى فَلَن يَهْتَدُوا إِذاً أَبَداً» ما این دوتا نعمت را از آنها گرفتیم قبلاً می دادیم حالا نمی دهیم اینکه مدّعی است «أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ

هَوَاهُ»(۳) همیشه می گوید «أَنَا أَكْثَرُ مِنكَ مَالاً وَأَعَزُّ نَفَراً»(۴) من این چنینم، من خودم زحمت کشیدم، من هر چه بخواهم می کنم، هر جا بخواهم می روم، هر چه بخواهم می خرم، هر چه بخواهم می خورم این هر چه، هر چه که می گوید داعیه استقلال دارد دیگر ما او را به حال خودش رها کردیم این «ربّ لا تَكِلْني اِلي نَفْسي طَرْفَة عَيْنٍ اَبَداً»(۵) همین است فرمود ما او را به حال خود رها کردیم، به حال خود رها کردیم یعنی چه؟ یعنی این دوتا فیضی که به او می دادیم این را دیگر از این به بعد نمی دهیم خدای سبحان در بخش پایانی سوره ی مبارکه ی «قلم» که روزهای قبل هم مورد اشاره قرار گرفته بود فرمود: «قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْراً فَمَن يَأْتِيكُم بِمَاءٍ مَعِينٍ»(۶) ما این آبها را دوراه ر، سه راه ر، ورود ممنوع ر، چهارراه را همه را ما در نقشه زیرزمینی کشیدیم «فَسَلَكَهُ يَنَابِيعَ فِي الْأَرْضِ»(۷) همه ی این آبها کدام آب باید نزدیک زمین باشد؟ کدام آب باید دورتر باشد؟ آب باید کدام مسیر را طی کند؟ کجا دو طرف است؟ کجا یک طرفه است؟ کجا باید به صورت چشمه در بیاید؟ کجا به صورت چاه در بیاید؟ کجا به صورت قنات در بیاید؟ همه ی نقشه های زمین را ما کشیدیم «فَسَلَكَهُ يَنَابِيعَ فِي الْأَرْضِ» بعد فرمود اگر اراده ی خدا تعلّق بگیرد که چند هزار متر اینها را به پایین ببرد که در دسترس صنایع شما نباشد چه کار می کنید؟ «قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْراً فَمَن يَأْتِيكُم بِمَاءٍ مَعِينٍ»(۸) این درباره ی آبِ طبیعی، اما درباره ی آب زندگانی که عقل و معرفت است این را هم در زمینِ دل فراهم کرد آن را در زمینِ گِل فراهم کرد در زمینِ دل فرمود: «عَلَّمَ الْإِنسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ»(۹) از یک سو، «وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا * فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا»(۱۰) از سوی دیگر، حالا ـ یک مقدار اینها را فروتر می بریم، پایین تر می برد روی آنها کِنان و حجاب و سِتار قرار می هد که در دسترس کسی نباشد انسان هر چه فکر می کند به یادش نمی آید فرمود ما یک قفل بستیم ما اینها را در کِنّ و ستار و غار قرار دادیم ما دوتا مجرا بود برای آبِ حیات اینها همان طوری که آب ظاهری دو مجرا دارد آب باطنی هم که آب حیات است در زمینه ی زندگی دوتا مجرا دارد آب بیرونی زمینی می تواند باغِ خوب باشد، مزرعه ی خوب باشد، جایی برای زندگی باشد که یا آب از خودش داشته باشد آنجا چشمه و چاه بجوشد یا اگر خودش چشمه ندارد در نزدیکی او چشمه ای باشد، چاهی باشد از آنجا با نهر بیاید در این استخر تأمین بکند با لوله کشی در منبع آب این شهر و روستا را تأمین بکند دیگر دوتا راه که بیشتر نیست جمعش ممکن است که جایی هم استخر داشته باشد و هم چشمه ولی بالأخره رفعش که ممکن نیست بالأخره این زمین یا باید از خودش آب داشته باشد یا لوله کشی بکند از جای دیگر بیاید انسان که بخواهد عالِم بشود هم دوتا راه دارد یا باید از دل بجوشد مثل انبیا و اولیای الهی که اینها نگارانی اند که مکتب نرفته اند و با غمزه مسئله آموز صد مدرّس شدند اینها از کسی درس نخواندند جایی درس نخواندند اینها چشمه را کسی آب نداد این استخر نیست کسی آب بریزد لوله کشی بکند یا نه، نظیر علمایی هستند که لوله کشی شده است به وسیله در س خواندنه، بحث کردنه، شاگرد استاد بودنها همین راهی است که از مجاری علمی به انسان می رسد، خب اگر کسی بخواهد چشمه باشد مثل انبیا راهش روشن است اگر کسی بخواهد متعلِّم علی سبیل نجات باشد مثل علما این هم راهش روشن است اینها از راه گوش استخر آب دارند گوش به حرف انبیا می دهند و خود انبیا(علیهم السلام) از راه دل چشمه های جوشان دارند اگر خدای ناکرده هر دو قطع شد خب انسان می خشکد دیگر فرمود ما هر دو راه را بر اینها بستیم نه از دل اینها چیزی می جوشد نه اینها گوش به حرف عالِمان دین می دهند «جَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً» حالا ـ اگر این چشمه خروارها آب بیاید روی چشمه خب این چشمه دفن می شود دیگر این «قَدْ خَابَ مَن دَسَّاهَا»(۱۱) همین است دسیسه کردند، مدفون کردند، مدسوس کردند آن «وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا * فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا»(۱۲) این سرمایه ی اولیه را که خدا به اینها داد اینها در غرایز و اغراض دفن کردند پس از دل چیزی نمی جوشد حرفهای علما را هم که گوش نمی دهند لذا فرمود هم گوششان بسته است هم دلشان قفل شده است آن وقت اینها چه کار می توانند بکنند با چه چیزی عالِم بشوند؟ «فَلَن يَهْتَدُوا إِذاً

أَبَداً» البته ما قفل نزدیم اینها خودشان قفل زدند «كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِم مَّا كَانُوا يَكْسِبُونَ»(۱۳) ما نبستیم اینها بستند «أَفَلاَ يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا»(۱۴) اینها قفل کردند، اینها چرکین کردند، اینها رِیْن زدند، اینها کارشان را کردند اینها حرفهای علما را گوش ندادند و در چند جای قرآن فرمود اینها هر دو راه را به سوء اختیار خودشان بستند در سوره ی مبارکه ی «مُلک» آنجا که آغازش «تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ» است آیه ی ده این است اینها در قیامت وقتی وارد جهنّم می شوند دربانهای جهنّم می گویند مگر علما نیامدند برای شما سخنرانی کنند همه که دسترسی به انبیا ندارند که مگر علم، بزرگان، مبلّغان دین نیامدند به شهر شم، به روستای شم، به محلّه ی شم، در منطقه ی شما؟ «كُلَّمَا أُلْقِيَ فِيهَا فَوْجٌ» دسته دسته وقتی که به جهنّم انداخته می شوند «سَأَلَهُمْ خَزَنَتُهَا» خازنان جهنّم از آنها سؤال می کنند «أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ»(۱۵) نه یعنی مگر پیغمبر نیامد در روستای شم، در شهر شما چون برای هر کسی در هر روستا و هر شهر و هر خانه که پیغمبر نمی رود شاگردان انبیا همان حرفهای انبیا را به مردم می رسانند دیگر اگر عالمان دین، مبلّغان دین، سفیران دین همین طرح هجرت اینها حرفهای الهی را به مردم می رسانند دیگر در قیامت می گویند مگر عالِم نیامد در محلّه ی شما در روستای شما در منطقه ی شما؟ «أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ * قَالُوا بَلَى» چرا علما آمدند، سفرای الهی آمدند همین طرح هجرت آمد همین سفیر هدایت آمد اما «بَلَى قَدْ جَاءَنَا نَذِيرٌ فَكَذَّبْنَا وَقُلْنَا مَا نَزَّلَ اللَّهُ مِن شَيْءٍ إِنْ أَنتُمْ إِلَّا فِي ضَلاَلٍ كَبِيرٍ»(۱۶) بعد آن روز این چنین اعتراف می کنند آیه ی ده سوره ی «ملک» این است که «وَقَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ» بالأخره یا ما خودمان باید مانند چشمه از دل می جوشیدیم آنکه نبود یا گوش به حرف عالمان دین می دادیم آن هم که نبود اگر گوش به حرف عالمان دین می دادیم یا از درون ما می جوشید ما الآن گرفتار جهنم نبودیم این برابر آیه ده سوره ی مبارکه ی «ملک» در سوره ی مبارکه ی «ق» آنجا هم به همین مضمون آمده است آیه ی ۳۷ سوره ی مبارکه ی «ق» این است «إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَذِكْرَى» این حرفها تذکره است و یادآوری است برای کسی که یا مثل استخر راه آب گیری اش باز است یا مثل چشمه راه جوشش و فورانش باز است «إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَذِكْرَى لِمَن كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ» گوش بده و بفهمد و عمل بکند پس دوتا راه است اگر این دوتا راه در روستا یا شهر نباشد خب آن سرزمین می خشکد دیگر در دل هم همین طور است فرمود ما این دوتا راه را به حال خودشان رها کردیم دیگر بسته شد «جَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً» که مبادا «أَن يَفْقَهُوهُ» این برای قلب که این دل بسته شد «وَفِي آذَانِهِمْ وَقْراً» این ثِقل ر، سنگینی را در گوششان گذاشتیم پس نه اهل گوش اند نه اهل هوش خب چنین گروهی بالأخره «فَلَن يَهْتَدُوا إِذاً أَبَداً» دیگر، «وَإِن تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدَى فَلَن يَهْتَدُوا إِذاً أَبَداً» این با «لن» تأکید با تعبیر أبد نشانه اش این است که هرگز اینها ایمان نمی آورند خب این ظاهرش هم همین طور است دیگر اگر زمینی نه استخر داشته باشد نه لوله کشی آب داشته باشد از جایی بیاورد نه چشمه و قنات از خودش داشته باشد خب همیشه موات است دیگر، این مضمون تاکنون چندجا محلّ بحث قرار گرفت یکی آیه ی ۲۵ سوره ی مبارکه ی «انعام» بود که در آیه ی ۲۵ سوره ی مبارکه ی «انعام» به این صورت آمده است «وَمِنْهُم مَن يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَن يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْراً وَإِن يَرَوْا كُلَّ آيَةٍ لاَ يُؤْمِنُوا بِهَا حَتَّى إِذَا جَاءُوكَ يُجَادِلُونَكَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هٰذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ» اینها نه چشمه دارند نه استخر وقتی هم که می آیند اصلاً فرصت نمی دهند تو حرف بزنی فقط حرف خودشان را می زنند یک عده می آمدند محضر حضرت که معارف الهی را یاد بگیرند در همان سوره ی مبارکه ی «انعام» که آیه اش قبلاً گذشت فرمود اینها که می آیند پای درس تو سلام مرا به اینها برسان یا سلام خودت را به اینها ابلاغ بکن «وَإِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا فَقُلْ سَلاَمٌ عَلَيْكُمْ»(۱۷) اینکه خطیب نماز جمعه اول سلام می کند بر اساس همین دستور است فرمود اینها که می آیند برای فراگیری علوم وحیانی به اینها سلام بکن اینها یک گروه اند، یک عده می آیند حرف خودشان را بزنند اصلاً گوش نمی دهند تو چه می گویی «حَتَّى إِذَا جَاءُوكَ يُجَادِلُونَكَ» اینها اصلاً

می آینـد برای جـدال نه می آینـد برای مباحثه ی حق و گوش بدهنـد یا از قلب چیزی بجوشد یا در گوش چیزی فرو برود این دوتـا آیه که قبلاً یکی در سوره ی مبارکه ی «انعام» بود یکی هم در سوره ی مبارکه ی «اسـراء» دیگر بحث مبسوط خودش را آنجا گذرانده آیه ی ۴۶ سوره ی مبـارکه ی «اسـراء» هم همین است «وَجَعَلْنَا عَلَی قُلُوبِهِمْ أَکِنَّهً أَن یَفْقَهُوهُ وَفِی آذَانِهِمْ وَقْراً وَإِذَا ذَکَرْتَ رَبَّکَ فِی الْقُرْآنِ وَحْدَهُ» اگر سـخن از توحیـد بـود «وَلَّوْا عَلَی أَدْبَارِهِمْ نُفُوراً» خب پس اگر توضـیحاتی هم بـود دیگر مربوط به آن بحثهای قبلی است. اما آنچه که این «أَرَأَیْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُکُمْ غَوْراً»(۱۸) مربوط به هر دو گروه است بالأخره.

ص: ۶۴۶

۱- (۲۰) . سوره ی مدثر، آیه ی ۳۱.

۲- (۲۱) . سوره ی قمر، آیه ی ۱۷.

۳- (۲۲) . سوره ی جاثیه، آیه ی ۲۳.

۴- (۲۳) . سوره ی کهف، آیه ی ۳۴.

۵- (۲۴) . الکافی، ج۲، ص۵۸۱.

۶- (۲۵) . سوره ی ملک، آیه ی ۳۰.

۷- (۲۶) . سوره ی زمر، آیه ی ۲۱.

۸- (۲۷) . سوره ی ملک، آیه ی ۳۰.

۹- (۲۸) . سوره ی علق، آیه ی ۵.

۱۰- (۲۹) . سوره ی شمس، آیات ۷ و ۸.

۱۱- (۳۰) . سوره ی شمس، آیه ی ۱۰.

۱۲- (۳۱) . سوره ی شمس، آیات ۷ و ۸.

۱۳- (۳۲) . سوره ی مطففین، آیه ی ۱۴.

۱۴- (۳۳) . سوره ی محمد، آیه ی ۲۴.

۱۵- (۳۴) . سوره ی ملک، آیه ی ۸.

۱۶- (۳۵) . سوره ی ملک، آیه ی ۹.

۱۷- (۳۶) . سوره ی انعام، آیه ی ۵۴.

۱۸- (۳۷) . سوره ی ملک، آیه ی ۳۰.

اما بخشی که مربوط به سؤالات قبلی است در جریان فرشته ها چون تا حال چندجا در همین قرآ ن کریم از امر فرشته که آیا تشریعی است یا تکوینی است، هر کدام محذور دارد، فارق از این دو امر چه چیزی می تواند باشد چون مهم ترین بحثش در سوره ی مبارکه ی «بقره» بود و تعلیم اسما هم آنجا بود و آنجا مفصّل بحث شد در تسنیم هم چاپ شد دیگر آنها را خیلی ما تکرار نکنیم. در جریان جهنم، جهنمیها گرچه در این آیه «مُّوَاقِعُوهَا» فرمود اینها «فَظَنُّوا أَنَّهُم مُّوَاقِعُوهَا»(۱) نشانه ی آن است که اینها با اختیار وارد می شوند ولی در حقیقت نتیجه ی اعمال سویی که به اختیار انجام داده اند اینها با اختیار وارد جهنم می شوند گرچه مأموران الهی اینها را می برند «خُذُوهُ فَغُلُّوهُ * ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ»(۲) کنار اینها هست، «أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ»(۳) هست اما نتیجه ی سوء اختیار خود اینهاست و چون باطن هر معصیتی آتش است بدون اینکه ما نیازی به تأویل داشته باشیم فرمود: «وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ»(۴) دیگر نیازی نیست ما بگوییم مضاف محذوف است یا مجاز در کلمه است یا مجاز در اسناد است «یدعون إلی المعاصی الّتی یوجب ارتکابها دخول النار» خیر این چنین نیست حقیقتِ آتش گناه است که بعضیها مدّعی بودند این افرادی که آتش بیار معرکه اند، فتنه گرند برای ایجاد اختلاف تلاش و کوشش می کنند این بزرگان می گفتند وقتی این بنده خدا حرف می زد ما می دیدیم از دهنش آتش در می آید برای ماها که محجوبیم می گوییم یا مضاف در تقدیر است یا مجاز در کلمه است یا مجاز در اسناد است یا حذف مضاف است «وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ»(۵) یعنی «یدعون الی المعاصی الّتی موجبه الی النار» یا در سوره ی مبارکه ی «نساء» که دارد «الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْماً إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَاراً»(۶) یعنی مالِ یتیم آتش نیست چون در قیامت باعث ورود در آتش می شود از این جهت است گویا آتش می خورند خب آنکه مربوط به جمله ی بعد است که فرمود: «وَسَيَصْلَوْنَ سَعِيراً» «الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْماً إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَاراً وَسَيَصْلَوْنَ سَعِيراً» آن نارِ قیامت که سرِ جایش محفوظ است این حقیقتاً نار است حالا همان طوری که «إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ»(۷) این هم همین طور است هیچ معصیتی نیست مگر اینکه آتش است «ولکن لا ترونهم ولکن لا تسمعونهم»، «لَكِنْ لا تَفْقَهُونَ» و مانند آن، اسنادی نیست که ما بگوییم مجاز در کلمه است یا مثلاً مضاف محذوف است اگر ما این ظاهر را حفظ بکنیم هیچ محذوری ندارد که واقعاً گناه آتش است.

۱- (۳۸) . سوره ی کهف، آیه ی ۵۳.

۲- (۳۹) . سوره ی حاقه، آیات ۳۰ و ۳۱.

۳- (۴۰) . سوره ی غافر، آیه ی ۴۶.

۴- (۴۱) . سوره ی قصص، آیه ی ۴۱.

۵- (۴۲) . سوره ی قصص، آیه ی ۴۱.

۶- (۴۳) . سوره ی نساء، آیه ی ۱۰.

۷- (۴۴) . سوره ی اسراء، آیه ی ۴۴.

خب، اما در جریان اینکه عده ای به جن پناه می برند خب برخی از مردم خب متأسفانه گرفتار این هستند یا در اذیت شیطان اند یا با شیطان ارتباط دارند اینکه فقها در مکاسب محرّمه این را کسب محرّمه می دانند برای اینکه کار شدنی است اگر کار ناشدنی باشد محال باشد که جزء مکاسب محرّمه نیست احضار اجنّه جمع جنین است نه جمع جن، «وَإِذْ أَنتُمْ أَجِنَّةٌ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ»(۱) یعنی همه ی شما اجنّه بودید، یعنی همه ی شما جنین بودید جمع جن جِنّه است نه اجنّه فرمود همه ی شما بالأخره دوران جنین را گذراندید یک عده هستند که با جن ارتباط دارند کسبشان حرام است این کار حرام است و ممنوع، اعتقاد به اینکه اینها مؤثّرند که «كَانَ رِجَالٌ مِنَ الْإِنسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِنَ الْجِنِّ»(۲) این هم محرّم است اما آثار اینها متأسفانه برای بعضیها اینها چون هم مومن دارند هم کافر دارند مزاحم عده ای هم هستند اما آثار اینها هم می توانند بدنی باشد چه اینکه ایّوب(سلام الله علیه) گفت: «مَسَّنِيَ الشَّيْطَانُ بِنُصْبٍ وَعَذَابٍ»(۳) هم می توانند درونی باشد یعنی در خیال و واهمه و تخیّلات آدم اثر می گذارد که «يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ * مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ»(۴) اینها مرگ دارند، زندگی دارند منتها بعضیها عمر طولانی تری دارند اما شخص ابلیس برابر آنچه را که خدای سبحان درخواست او را اجابت کرده است تا قیامت زنده نیست ولی «الی یوم وقت معلوم» زنده است که عمر درازی دارد لکن ذریّه او یکی پس از دیگری متولّد می شوند و می میرند و مانند آن.

۱- (۴۵) . سوره ی نجم، آیه ی ۳۲.

۲- (۴۶) . سوره ی جن، آیه ی ۶.

۳- (۴۷) . سوره ی ص، آیه ی ۴۱.

۴- (۴۸) . سوره ی ناس، آیات ۵ و ۶.

مطلب دیگر، در آخرت جا برای خلاف و باطل و لغو و امثال ذلک نیست جا برای اینکه حرف باطل بزنند، کار باطل بکنند، یک نشاط کاذب داشته باشند این چنین نیست اگر کسی در جهنم است رنجش صادق است و اگر در بهشت است گنجش هم صادق است چون «إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ»(۱) کلّ آخرت این طور است همه شان زنده اند در خصوص بهشتیان فرمود: «لَا لَغْوٌ فِيهَا وَلَا تَأْثِيمٌ»(۲) این جا برای لغو و تأثیم و امثال ذلک نیست و اینکه ما چرا لذّت عبادت را یا لذّت مناجات را نمی چشیم برای اینکه یک بیمار وقتی که تب دارد شما می بینید یک حبّه قند که در دهنش می گذارند احساس تلخی می کند یا اگر احساس تلخی نکند احساس شیرینی نمی کند این برای اینکه مریض است مناجات را قلب باید لذّت ببرد اگر کسی «فِي قُلُوبِهِم مَرَضٌ»(۳) شد دیگر لذّت نمی برد شما بهترین گلابی را به یک انسان تب دار بدهید او احساس لذّت نمی کند چون فضای کام او تلخ است آن سلامتِ قوّه ی ذائقه از دست رفته است لذا احساس نشاط نمی کند این هم که گفته شد «المؤمن مرآه المؤمن»(۴) این درست است یک وظیفه ی اخلاقی هم هست لکن این روایت را در معنای جامع به کار بردند مؤمن آینه ی مؤمن است به جای اینکه در پشت سر او عیب جویی کند یا غیبت کند در حضور او امر به معروف و نهی از منکر می کند آن غیبت و عیب جویی می شود محرّم، این امر به معروف می شود واجب مرآت خاصیّتش همین است در غیاب آدم که عیب جویی نمی کند در حضور آدم عیبِ آدم را به آدم می گوید می شود نصیحت، می شود امر به معروف، می شود تذکره مؤمن مرآت مؤمن است به این معنا می تواند باشد. اما یکی از اسمای حسنای ذات اقدس الهی که در بخشی از آیات قرآنی آمده این مؤمن است خدا مرآت انسان است انسان هم مرآت خداست خدا خود را در آینه ی خلق می بیند خلق هم خود را در آینه ی الهی می بیند نه در خود ذات اقدس الهی در این نورِ نور السماوات و الأرض خود را می بیند چون ما اگر بخواهیم خود را بشناسیم این سه امر یعنی عالِم و علم و معلوم همه در چنگ نور السماوات و الأرض اند نور سماوات و الأرض این چنین نیست که جدای از درون ما باشد عالِم را که ما هستیم فرا گرفته و در رفته، علم را که وصف ماست فرا گرفته و در رفته، معلوم را که خود ما هستیم فرا گرفته و در رفته، از بس قَدَر است هر جا برود حرف خودش را می زند شما می بینید مسئله ی شیء، مفهوم شیء عام ترین مفاهیمی است که بشر می شناسد حتی از بعضی از جهات از مفهوم وجود اعم است این شیء این مفهوم شیء که بر تمام اشیای عالَم صادق است چون مفهوم است و سلطه پذیر همه را در برمی گیرد اما هر جا که رفت لون همان جا را می گیرد مثلاً اگر گفتیم این حَجَر است و شیء است می گوییم «هذا حجرٌ و شیء» اگر درباره ی درخت گفتیم «شجرٌ» می گوییم «هذا شجرٌ و شیء» شیء در اینجا بر حجر حمل می شود در آنجا بر شجر حمل می شود اما خدای سبحان همه جا هست و همه را می مالاند و خودش، خودش است «هُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌ»(۵) این چنین نیست که «هو الذی فی السماء سماءٌ و فی الأرض أرضٌ» چون نَفَس هر موجودی را می گیرد جایی را برای غیر نمی گذارد تا ما بگوییم این هم الهٌ هم ارضٌ، هم الهٌ هم سماءٌ این خاصیّت قَدر بودن خداست، خاصیّت هو الغالب بودن خداست در آن دوتا روایتی که مرحوم صاحب وسائل نقل کرده که در بحث پارسال خواندیم گرچه برخی از متأخّران این دوتا روایت را تضعیف کردند اما یک بحث رجال و درایه لازم است که آیا نظر قُدما مثل مرحوم کلینی مثل مرحوم صدوق در توثیق و تعدیل معیار است یا نظر برخی از متأخّران آن بزرگان اینها را به عنوان روایت معتبر یاد می کنند این یک، ثانیاً در این روایات برهان اقامه کرده حضرت فرمود این خدا نامحدود است اگر نامحدود است در قبال نامحدود ما یک محدود دیگر نداریم وگرنه آن می شود محدود «کان ثمّ شیءٌ» وقتی حضرت سؤال کرد الله أکبر یعنی چه؟ او گفت «أللهُ أکبر من کلّ شیء» حضرت فرمود: «کان ثمّ شیءٌ» پس خدا موجودی است در برابرش موجودات دیگر هم هستند دیگر خب آن می شود محدود اگر ما گفتیم الف موجود است منتها موجود بزرگ باء هم موجود است پس الف باید جایش تمام بشود که نوبت باء برسد یا

نه؟ این می شود محدود فرمود مگر «کان ثمّ شیءٌ» عرض کرد پس چه بگویم؟ فرمود: «الله أکبر مِن أن یوصف»(۶) که در بحث پارسال گذشت که این «یوصف» موجبه ی معدوله نیست نه خدا بزرگ تر از آن است که وصف بشود بلکه سالبه ی محصّله است «الله لا یوصف» و راه حلش را وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیه) در آن بخش پایانی همین باب ذکر مجلس الرضا ذکر کرده وقتی آن شخص گفت خدا را ما چطور بشناسیم آیا ما در خداییم یا خدا در ماست؟ حضرت فرمود نه، نه ما در خداییم نه خدا در ماست عرض کرد حالا که نه ما در خداییم نه خدا در ماست چگونه او را بشناسیم؟ حضرت فرمود من جریان آینه را برای شما تشریح می کنم شما خودتان را در آینه می بینید یا نه؟ عرض کرد بله، فرمود: «أنت فیهما أم هی فیک»(۷) شما در آینه هستید یا آینه در شماست؟ عرض کرد نه این است نه آن، فرمود شما این مشکل خودت را حل کن جهان صورت مرآتیه است صورت مرآتیه جا تنگ نمی کند اگر ما شخصی داشتیم نامتناهی بعد صُوَر مرایی فراوان مرآتی که حکیم می گوید و مفسّر نه مرآتی که آینه فروشها آنجا می گویند مرآت، مرآتی که حکیم می گوید یعنی «ما به یُری صاحب الصوره» یعنی این صورت ابزار دیدن آن صاحب صورت است نه آن شیشه و جیوه و قاب آنکه آینه فروش می گوید آینه اما وقتی که در روایت می گویند آینه، آلت دیدن صاحب صورت است نه آلت دیدن صورت آنکه آینه فروش می گوید آینه، مرآت اسم آلت است آلت دیدن آن صورت است آن در بازار آینه فروشهاست اما آنکه در بحثهای علمی مطرح است ابزار دیدن صاحب صورت است خود آن صورت مرآتیه را می گویند مرآت خب اینکه جا تنگ نمی کند حضرت فرمود شما مشکل خودت را حل کن بعد بروی مشکل الله را حل کنی صدر و ساقه ی عالَم صورت مرآتیه او هستند در قبال خدا چیزی وجود ندارد می شود آیت او و مرآت او. صلوات خدا و سلام خدا به ارواح انبیا و اولیا مخصوصاً امام رضا(علیهم الصلاه و علیهم السلام).

ص: ۶۴۹

۱- (۴۹) . سوره ی عنکبوت، آیه ی ۶۴.

۲- (۵۰) . سوره ی طور، آیه ی ۲۳.

۳- (۵۱) . سوره ی بقره، آیه ی ۱۰.

۴- (۵۲) . مستدرک الوسائل، ج۹، ص۴۹.

۵- (۵۳) . سوره ی زخرف، آیه ی ۸۴.

۶- (۵۴) . وسائل الشیعه، ج۷، ص۱۹۱.

۷- (۵۵) . بحارالأنوار، ج۱۰، ص۳۱۳; عیون اخبار الرض، ج۱، ص۱۷۲.

«و الحمد لله ربّ العالمين»

آیات ۵۷ تا ۵۹ سوره کهف ۸۸/۰۲/۰۲

.Your browser does not support the audio tag

«وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّن ذُكِّرَ بِآيَاتِ رَبِّهِ فَأَعْرَضَ عَنْهَا وَنَسِيَ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ إِنَّا جَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَن يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْراً وَإِن تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدَى فَلَن يَهْتَدُوا إِذاً أَبَداً (۵۷) وَرَبُّكَ الْغَفُورُ ذُو الرَّحْمَهِ لَوْ يُؤَاخِذُهُم بِمَا كَسَبُوا لَعَجَّلَ لَهُمُ الْعَذَابَ بَل لَهُم مَوْعِدٌ لَّن يَجِدُوا مِن دُونِهِ مَوْئِلاً (۵۸) وَتِلْكَ الْقُرَى أَهْلَكْنَاهُمْ لَمَّا ظَلَمُوا وَجَعَلْنَا لِمَهْلِكِهِم مَوْعِداً(۵۹)»

بعد از اینکه تمرّد عده ای از مشرکان حجاز را به صورت صریح ذکر کرد و اینکه آنها درصدد استهزا و مکر بودند به عنوان تسلّی وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) از یک سو و بیان آزادی مردم از سوی دیگر این کریمه را فرمود: «وَمَا نُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ»(۱) یعنی انبیا مسئولیّتشان در حدّ دعوت و هدایت و تبلیغ و تبشیر و انذار است بیش از آن مسئول نیستند اگر گروهی ایمان نیاوردند مسئولیّتش به عهده ی خود آنهاست نه به عهده ی انبیا. در اوایل همین سوره ی مبارکه ی «کهف» آیه ی شش به این صورت فرمود: «فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَّفْسَكَ عَلَى آثَارِهِم إِن لَّمْ يُؤْمِنُوا بِهذَا الْحَدِيثِ أَسَفاً» شما از شدّت تأسف و تأثّر گویا دارید جان می بازید خب اگر ایمان نیاوردند، نیاوردند مسئولیّتش به عهده ی خود آنهاست مرسلین دوتا سِمت دارند یکی تبشیر یکی انذار و شما هم که این تبشیر و انذار را به احسن وجه عمل کردید بنابراین از این جهت نگران نباشید. بعد از اینکه آن مطلب را فرمود که تقریباً با آیه صدر این سور ه هماهنگ است فرمود از اینها ظالم تر چه کسی است؟ ممکن است کسی از اینها ظالم تر نباشد و مرادف اینها ظلم داشته باشد ولی بالأخره بدترین ظلم، ظلم به دین خداست اینها چون به دین خدا ستم کردند از اینها ظالم تر کسی نیست نه اینها ظالم ترین مردم اند این «وَمَنْ أَظْلَمُ» نفی اظلم بودن دیگری نسبت به اینهاست نه اثبات اظلم بودن اینها نسبت به جمیع مَن سواست ممکن است عده ای هم در اثر کج رویِ دینی همتای اینها باشند در ظلم ولی کسی از اینها ظالم تر نیست «وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّن ذُكِّرَ بِآيَاتِ رَبِّهِ» آنچه در درون اینهاست با تذکره یادآوری شده ولی اینها عمداً اعراض کردند و آن سیّئات قبلی هم از یادشان رفته یعنی بی باک اند، غیر موالی اند و خدای سبحان فرمود ما در برابر این انحراف آنها آن مجاری ادراکی اینها را دیگر روشن نکردیم اینها را به حال خودشان وا گذاشتیم. از روح المعانی نقل شده است که عده ای به آن بخش اول استدلال کردند برای تفکّر جبر، عده ای به این جمله ی دوم برای تفکّر قَدَری و آزادی تفویض عده ای به جمله ی دوم استدلال کردند برای اثبات جبر این «إِنَّا جَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَن يَفْقَهُوهُ» این را جبریین مستمسک قرار دادند چه اینکه قدریه و مفوّضه آن جمله ی قبل را که «وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّن ذُكِّرَ» و همچنین «فَلَن يَهْتَدُوا إِذاً أَبَداً» این آیات را مستمسک قرار دادند. فخررازی می گوید که این دو قبیل آیات را خدای سبحان نازل کرده است تا در اثر این مناظره های علمی آنها که راسخ در علم اند از غیر راسخ امتیاز داده شوند. لکن بیان سیدناالاستاد مرحوم علامه این است که هر دو طایفه حق است یعنی آن ظاهر آیات که دلالت دارد بر آزادی انسان این حق است ظاهر این طایفه که دلالت دارد بر اینکه اینها از قلمرو سلطنت الهی بیرون نیستند این هم حق است از مجموع این دو طایفه همان اختیار در می آید که اهل بیت فرمودند امر بین الأمرین است نه جبر است نه تفویض بین جبر و تفویض تناقض نیست که اگر جبر نبود حتماً تفویض است و اگر تفویض نبود حتماً جبر است که ارتفاعشان محال باشد جمع بین اینها محال است اما ارتفاع اینها

محال نیست چون اینها نقیض هم نیستند در بعضی از روایات مخصوصاً آنچه که از وجود مبارک امام سجاد(سلام الله علیه) رسیده است این است که بین جبر و تفویض «أوسع ممّا بین السّماء و الأرض»(۲) آن وقت چون بین جبر و تفویض فاصله زیاد است امامیه می گوید امر بین الأمرین است «لا جبر و لا تفویض بل أمرٌ بین الأمرین»(۳) در نوبتهای قبل اشاره شد که همین که یک متفکّر از جبر نجات پیدا کرد به دامن تفویض نیفتاد این اهل نجات است منتها هر چه به هسته ی مرکزی عدل نزدیک تر بشود که توحید افعالی است این موفق تر است توحید افعالی نصیب هر صاحب نظری نیست ولی بالأخره بین جبر و تفویض فاصله بیش از فاصله ی بین ارض و سماست همین که از این دو خطر انسان نجات پیدا کرد در وسط قرار گرفت یعنی بینهما قرار گرفت اهل نجات است حالا هر چه به هسته ی مرکزی عدل که همان توحید افعالی است برسد موفق تر است و نجات یافته تر.

۱- (۱) . سوره ی کهف، آیه ی ۵۶.

۲- (۲) . وسائل الشیعه، ج۲۷، ص۱۶۶.

۳- (۳) . الاحتجاج، ج۲، ص۴۱۴.

پرسش: من آزادم دروغ بگویم ولی چون می دانم این نظام حق است دروغ باعث رسوایی من می شود پس من مجبورم راست بگویم.

پاسخ: مجبور شرعی یعنی بر من واجب است جبرِ شرعی هست یعنی اجبار، یعنی الزام نه جبرِ تکوینی همانهایی هم که مسئله شرعی را می دانند و عذاب را شنیدند باز عالماً عامداً گناه می کنند این کمال در آزادی است که خدای سبحان فرمود اگر کسی مجبور بود به اطاعت که کامل نمی شد راهِ تکامل بسته بود انسان در انتخاب راه آزاد است ولی کمالش در این است آنچه را که خدا هدایت می کند بپذیرد آنچه را که عقل و فطرت به آن سَمت گرایش دارند بپذیرند و مانند آن.

مطلب دیگر اینکه فرمود اینها که به این صورت در آمدند و استحقاق عذاب دارند لکن ذات اقدس الهی در عین حال که عادل است اهل تفضّل و احسان هم هست اهل مغفرت و رحمت هم هست اینها اهل نجات نیستند و خدای سبحان هم اینها را نمی آمرزد برای اینکه اینها مشرک اند، کافرند صریحاً و سریعاً در برابر دین موضع گرفتند و مانند آن، لکن چون ذات اقدس الهی نه تنها غافر است بلکه غفور است، نه تنها رحمان و رحیم است بلکه ذوالرحمه است به تعبیر مرحوم علامه این ذوالرحمه از دوتا اسم رحمان و رحیم کامل تر است خدای سبحان در اثر غفور بودن، در اثر ذوالرحمه بودن به اینها مهلت می دهد راه برای توبه باز است، راه برای انابه باز است تا به حُسن عاقبت بار یابند «وَرَبُّکَ الْغَفُورُ» یک، «ذُو الرَّحْمَهِ» دو، چون این چنین است «لَوْ یُؤَاخِذُهُم» اگر می خواست فعلاً اینها را مؤاخذه کند در اثر اینکه اینها اظلم اند از اینکه اعراض کردند، از اینکه «نَسِیَ مَا قَدَّمَتْ یَدَاهُ» همه ی علل و عوامل کیفر کردن اینها فراهم است ولی چون خدای سبحان غفور است و ذوالرحمه به اینها مهلت می دهد عذاب می کند لکن تأخیر می اندازد که راه برای توبه ی اینها باز باشد «وَرَبُّکَ الْغَفُورُ ذُو الرَّحْمَهِ لَوْ یُؤَاخِذُهُم» بالفعل «بِمَا کَسَبُوا لَعَجَّلَ لَهُمُ الْعَذَابَ» تأخیر نمی انداخت فوراً اینها را عذاب می کرد «بَل لَهُم مَوْعِدٌ» نه اینکه خدا برای اینها

موعدی مقرّر کرده که فرمود: «بَل لَهُم مَوْعِدٌ» این چنین نیست الآن دارد داوری می کند این نکته را عنایت کنید که در المیزان آمده یک وقت است خدا سرشت و سرنوشت گذشته را تشریح می کند می فرماید خدا این چنین کرد، خدا این چنین قرار داد، خدا این چنین جعل کرد، خدا این چنین اراده می کند اینها از سنّت الهی حکم می کند یک وقت سخن از «جعل» و امثال ذلک نیست حرف نهایی را الآن دارد می زند این معلوم می شود که در کرسی قضا قرار گرفته فرمود: «بَل لَهُم مَوْعِدٌ» یعنی الآن ایجاد کردیم این مسئله را اینها یک قرار مشخّص دارند یک روز معیّنی دارند یعنی الآن من این چنین حکم می کنم چون عذاب قیامت که خب حسابش مشخص است که مربوط به آینده است اما عذاب دنیا هر لحظه است دیگر ممکن است ذات اقدس الهی در همین لحظه تعذیبشان کند در برابر اینکه عذاب اینها تعجیل نیست بلکه مؤجّل است یعنی اَجل دار و مدّت دار است این را به عنوان سرنوشت یا سرشت یا قضایای گذشته ذکر نکرد نفرمود «جعل الله لهم أجلا» بلکه فرمود: «بَل لَهُم مَوْعِدٌ» یعنی الآن که دارد پرونده را تنظیم می کند فرمود الآن عجله ای نیست ما برای اینها یک موعد مشخص اینها را خواهیم گرفت این الآن در کرسی قضاست بنابراین نسبت به مسئله قیامت «جَعَل» است خب الآن که بهشت و جهنّمی مستقر نیست نسبت به عذاب دنیا که هر لحظه ممکن است خود ذات اقدس الهی الآن که در مقام قضا و داوری است فرمود فعلاً ما اینها را نمی گیریم این حکم است مثل اینکه قاضی یک وقت است که قاضی برابر قانون می گوید این شخص بعد از دو ماه باید به زندان برود این از قانون خبر می دهد یک وقت است نه، قاضی آنجایی که به وسیله ی علم او جرم ثابت شد آنجا که دست قاضی باز است می تواند تخفیف بدهد می تواند عذاب را بالفعل صادر کند می گوید این دو ماه بعد بیاید این دو ماه بعد بیاید را قانون نگفته قانون دستِ قاضی را باز گذاشته پس دو گونه دو ماه بعد بیاید ما داریم یک وقت است که قاضی برابر قانون می گوید این بعد از دو ماه باید به زندان برود چون در قانون نوشته یک وقت است نه، در قانون دست قاضی را باز گذاشته چه عذاب نقد، چه عذاب مؤخّر ولی قاضی هم اکنون حکم می کند که این بعد از دو ماه باید بیاید این فرق بین «جعل لهم موعدا» با «بَل لَهُم مَوْعِدٌ» است که این «بَل لَهُم مَوْعِدٌ» از سرشت و سرنوشت و قانون قبلی خبر نمی دهد از حکم فعلی سخن می گوید، خب. «بَل لَهُم مَوْعِدٌ» که «لَّن يَجِدُوا مِن دُونِهِ مَوْئِلًا» «لَنْ» را همان طوری که مستحضرید برای نفی ابد نیست نفی تأکید است چون در چند جای قرآن این «لن» مُغَيّا شده است به غایتی «فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ حَتَّى يَأْذَنَ لِي أَبِي»[(۱)] و مانند آن، خب اگر چیزی مؤبّد بود، ابدی بود که دیگر مغیّا نیست غایت ندارد که این «لن» برای نفی تأکید است نه تأبید گرچه در این بخش از المیزان متأسفانه کلمه ی تأبید آمده «لن» برای نفی تأکید است منتها «أبداً» ایشان که می فرمایند ابداً ناظر به این ابداً است نه اینکه تعبیر را از کلمه ی «لن» در آورده باشد در آنجا «لَن يَهْتَدُوا إِذاً أَبَداً» آن تأبید مستلزم یک عذاب قطعی است آن «أَبَداً» که در ذیل آیه ی ۵۷ است «فَلَن يَهْتَدُوا إِذاً أَبَداً» که «لن» در آنجا مفید تأبید نیست آن کلمه ی «أَبَداً» است که مفید تأبید است اینجا فرمود: «لَّن يَجِدُوا مِن دُونِهِ مَوْئِلًا» موئل هم به معنای «مَن جاء» است هم به معنای ملجأ هم به معنای محلّ پناه نجات هم به معنی محلّ پناهگاه، هم پناهگاه هم محلّ نجات اینها نه اهل نجات اند نه پناهگاهی دارند که خودشان را از خطر محفوظ کنند. فرمود این چنین مردم در سرزمینی هستند که گرفتار عذاب الهی اند «وَتِلْكَ الْقُرَى أَهْلَكْنَاهُمْ لَمَّا ظَلَمُوا» اما «وَجَعَلْنَا لِمَهْلِكِهِم مَوْعِداً» اینجا چون اصل کلی است از سنّت الهی خبر می دهد کلمه ی «جَعْل» را به کار برده فرمود مردمی که در سرزمینی زندگی می کنند اهل عناد و لجاج و کفر و شرک اند اینها سرانجام به هلاکت می رسند ما برای اینها یک هلاکت گاه مشخّصی قرار دادیم از نظر زمان مشخص است، از نظر زمین مشخص است و مانند آن. صدر آیه گرچه درباره ی قُراست «وَتِلْكَ الْقُرَى» اما ضمیر جمع مذکر سالمی که بعد آمده که فرمود: «وَتِلْكَ الْقُرَى أَهْلَكْنَاهُمْ» معلوم می شود که منظورْ مردم آن سرزمین اند نه خود آن سرزمین. عذابهای الهی چند قِسم است یک قسم فقط مردم منطقه ای را از بین می برد یک

وقت است که نه، خود آن سرزمین را با مردمش از بین می برد آ نجا که دارد «فَجَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا»(۲) مردم آن سرزمین را با خود آن سرزمین از بین برده است آنجا که دارد «سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَثَمَانِيَةَ أَيَّام»(۳) مردم آن سرزمین را از بین برده است. در بعضی از آیات جریان سرزمینها را ویران شده تلقّی می کنند که می فرماید: «مِنْهَا قَائِمٌ وَحَصِيدٌ»(۴) یعنی بعضی از سرزمین اند و قریه ها هستند که درو شده اند این دیگر اختصاصی به اهل و سکنه آن سرزمین ندارد. آیه ی صد سوره ی مبارکه ی «هود» این است «ذلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْقُرَى نَقُصُّهُ عَلَيْكَ مِنْهَا» نه «منهم» «مِنْهَا قَائِمٌ وَحَصِيدٌ» یعنی بعضی از این سرزمینها الآن سرپا هستند بعضیها هم حصیدند، حصید به معنای محصود یعنی دروشده «وَآتُوا حَقَّهُ يَوْمَ حَصَادِهِ» روز حصادِ کشاروزی یعنی روزی می شود که این کِشتها را درو می کنند فرمود این سرزمینها دو قِسم اند بعضی الآن سرپا هستند که ما آن قریه ها را از بین نبردیم، بعضی از قُرا هستند که درو شده اند، محصودند، مقطوع اند، ریشه کَن شده اند آیه محلّ بحث دلالت ندارد که خداوند آن قریه ها را از بین برده است فقط از آن استفاده می شود که مردم آن قُرا از بین رفته اند برای اینکه فرمود: «وَتِلْكَ الْقُرَى أَهْلَكْنَاهُمْ لَمَّا ظَلَمُوا» ممکن است که خود آ ن قریه ها را هم از بین برده باشد ولی باید با دلیل دیگر ثابت بشود با این ادله ثابت کردنش آسان نیست، خب. اینها مربوط به جریان این چند آیه ای بود که باید بحث می کردیم.

۱- (۴) . سوره ی یوسف، آیه ی ۸۰.

۲- (۵) . سوره ی حجر، آیه ی ۷۴.

۳- (۶) . سوره ی حاقه، آیه ی ۷.

۴- (۷) . سوره ی انعام، آیه ی ۱۴۱.

اما آنچه که مربوط به مطالب آیات گذشته است درباره اینکه چطور در آیه ی ۵۳ کلمه ی ظنّ، مَظنّه بر یقین حمل شد که «وَرَأَى الْمُجْرِمُونَ النَّارَ فَظَنُّوا أَنَّهُم مُّوَاقِعُوهَا» چطور این مظنّه را بر یقین حمل کردند؟ برای اینکه با قرینه همراه است ظن و مظنّه در مقابل یقین احتمال خلاف را دارد یک احتمال ضعیفی در قبالش هست اما در اینجا احتمالِ مقابل و احتمال خلاف نیست برای اینکه فرمود: «وَلَمْ يَجِدُوا عَنْهَا مَصْرِفاً» اگر کسی هیچ راهی برای انصراف از عذاب ندارد خب این ظنّ به معنای یقین است دیگر، یک وقت است که یک احتمال ضعیف می دهد یک راه ضعیفی را پیش بینی می کند که از آن راه منصرف بشود و فرار کند اما اگر تمام راهها بسته است آتش هم نزدیک بنابراین اگر این ظن را به معنای یقین گرفتند برای اینکه با قرینه همراه است نه بی قرینه چه اینکه در سوره ی مبارکه ی «بقره» هم مشابه این گذشت آنجا یعنی آیه ی ۴۶ سوره ی مبارکه ی «بقره» که ظن بر یقین حمل شد برای اینکه با قرینه بود آیه ی ۴۵ این است که «وَاسْتَعِينُوْا بِالصَّبْرِ وَالصَّلاَةِ وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ» خاشعین چه کسانی اند؟ «الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُم مُلاَقُوا رَبِّهِمْ» خب خاشعین یقین دارند دیگر در اوایل همین سوره ی مبارکه ی «بقره» آمده است «بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ»(۱) خب اگر چند آیه قبل فرمود مؤمنان اهل یقین اند به قیامت یقین دارند دیگر در اینجا نمی شود گفت که اینها احتمال خلاف هم می دهند و مظنّه به معنای چیزی است که احتمال خلاف می دهند پس اگر خاشعین «يَظُنُّونَ» یعنی «یقطعون» به این قرینه آنجا مظنّه به معنای قطع است مشابه این البته نه به این حد و قدرت در ذیل آیه ی دیگری که در همان سوره ی مبارکه ی «بقره» بود «كَمْ مِن فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللّهِ»(۲) آنجا هم ظن به معنای یقین بود.

ص: ۶۵۲

۱- (۸) . سوره ی بقره، آیه ی ۴.

۲- (۹) . سوره ی بقره، آیه ی ۲۴۹.

پرسش:...

پاسخ: بله، احتمالش هم قوی است برای اینکه ولو احتمال ضعیف باشد مُحتمَل قوی است کسی که احتمال می دهد این سمّ است یقیناً پرهیز می کند ولی بحث در این است که مؤمن احتمال می دهد یا نه؟ مؤمن مظنّه دارد یا نه؟ مؤمن یقین دارد اگر مؤمن یقین دارد دیگر ظن به معنای یقین است دیگر نه ظن به معنای خودش است و در آنجایی که آدم وقتی احساس خطر کرد و هیچ راهی برای نجات نیست خب این ظن به معنای یقین است دیگر.

پرسش: نسبت آن عین الیقینی که در قیامت ایجاد می شود.

پاسخ: آن شهود است دیگر آن عین الیقین است.

پرسش: آن ظنّ محصور نمی شود؟

پاسخ: نه، آن شهود است این علم حصولی است آن علم حضوری است در صحنه ی قیامت خب بالأخره آدم مشاهده می کند چه اینکه برای برخی از اصحاب نظیر حارثهبن مالک آنها در دنیا هم که هستند قیامت را مشاهده می کنند اینکه فرمود: «کأنّی أنظر الی عرش ربّی»(۱) از مقام «کأنّ» عده ای هم به مقام «أنّ» رسیدند اینها کسانی اند که برابر آیه «كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ * لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ»(۲) هم اکنون که در دنیا هستند جهنم را می بینند آن عین الیقین است برای اهل شهود و بالاتر از او هم حقّ الیقین است، خب غرض این است که اگر یک وقت مظنّه بر یقین حمل شده است چون محفوف به قرینه است.

اما اینکه چون اکثری مردم اهل گناه اند این با هدف خلقت سازگار است یا نه؟ این هم مشابهش قبلاً گذشت که یک وقت انسان دنیا را با این محدوده خاص در نظر می گیرد این جهان بینی نیست که بگوییم خدای سبحان که فرمود: «مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»(۳) با اینکه اکثر مردم اهل گناه اند «وَمَا أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ»(۴) این با آن هدف خلقت سازگار نیست اولاً مستحضرید که هدف، هدف خلقت است یعنی هدف مخلوق است نه هدف خالق، خالق خودش هدف است چون کمالِ نامتناهی کاری را برای چیزی نمی کند بلکه چون کمالِ نامتناهی است و قدرت و اختیار نامتناهی در اختیار اوست کارهای خیر از او صادر می شود نه اینکه او کارِ خیر انجام می دهد برای رسیدن به مقصد. برای اینکه روشن بشود جهان به مقصد می رسد طلیعه ی از این بحث در مسئله ظهور حضرت(سلام الله علیه) روشن می شود که «لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ»(۵) ظهور می کند «وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ»، «وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ»(۶)، «وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً»(۷) این یک گوشه، بعد عده ای در برزخ پاک می شوند، عده ای در قیامت کبرا پاک می شوند، عده ای هم در سوخت و سوز اوایل جهنم پاک می شوند بعد وقتی که ما درباره ی جهان یعنی ازل تا ابد، ابد تا ازل می بینیم، می بینیم قافله ی بشریّت به مقصد رسیده است چند نفری در تَه جهنّم می مانند آنهایی که می مانند و مُخلَّدند هر کافری نیست برای اینکه آن کافرِ عنود بله این «خَالِدِينَ فِيهَا أَبَداً» اما مستضعفان و کسانی که احکام الهی درست به آنها نرسیده آنها هم مشمول رحمت الهی می شوند بعد از یک سوخت و سوز منتها حالا کسی قدرت آن تحمل را ندارد خلود برای منافق هست و کافرِ عنود اما هیچ موحّدی، هیچ مسلمانی مخلّد در نار نیست البته معذّب است حالا ـ یا عذاب دنیا هست یا عذاب برزخ است یا عذاب ساحره ی قیامت است یا اوایل ورودش در جهنّم است به هر یک از این مقاطع چهار، پنج گانه سوخت و سوز او طاهر می شود آنکه نجات پیدا می کند و به مقصد می

رسد اکثری مردم اند چون اکثری مردم در دیدِ ابدیّت قرآنی به مقصد می رسند پس خلقت به مقصد رسیده است.

ص: ۶۵۳

۱- (۱۰) . الکافی، ج۲، ص۵۴.

۲- (۱۱) . سوره ی تکاثر، آیات ۵ و ۶.

۳- (۱۲) . سوره ی ذاریات، آیه ی ۵۶.

۴- (۱۳) . سوره ی یوسف، آیه ی ۱۰۳.

۵- (۱۴) . سوره ی توبه، آیه ی ۳۳.

۶- (۱۵) . سوره ی توبه، آیه ی ۳۳.

۷- (۱۶) . سوره ی فتح، آیه ی ۲۸.

اما درباره ی اسـمای الهی گرچه سوره ی مبارکه ی «توحیـد» وماننـد آن یا اوایل سوره ی مبارکه ی «حدید» یا اواخر سوره ی مبارکه ی «حشـر» از اسـمای ویژه ی الهی خبر می دهـد «هو» را هم به الله برمی گردانـد اما «قد مرّ غیر مرّ» که در همه ی موارد ولو ضمیر هم باشد تعیین محور اتّحاد به دست محمولِ قضیه است نه به دست موضوع قضیه ما در همین جوشن کبیر این دعای نـورانی در قـالب این مـوارد کلمه ی «هـو» هست این «هـو» بر آن الله برمی گردد امـا اگر گفـتیم «هـو خـالقٌ»، «هـو رازقٌ»، «هو محیٍّ»، «هـو محیـطٌ» ایـن «هـو» دلالـت می کنـد بر اینکـه موضـوع قضـیه بـا محمـول قضـیه متّحدنـد در ایـن کتـاب علی بن موسـی(علیهما السـلام) آمـده مبسوطاً این بحث که ضـمیر بین موضوع و محمول باشـد، بین مبتـدا و خبر باشـد و این ضـمیر به موضوع برگردد اینها هیـچ کـدام مشکل ایجاد نمی کننـد موضوع و محمول هم باید متّحد باشـند هم مشـکل ایجاد نمی کنند تمام حرف در این است که محور اتحاد کجاست؟ تعیین محور اتحاد بین موضوع قضـیه و محمول قضیه به دست محمول قضیه است نه به دست موضوع قضـیه الآـن مـا این سه تا قضـیه که به عنوان نمونه قابل طرح است می توانیم اینها را معیار سایر قضایا قرار بدهیم ما می گوییم «زیدٌ هو ناطق»، «زیدٌ هو عالمٌ»، «زیدٌ هو قائمٌ»، سه تا قضـیه است، سه تا موضوع و سه تا محمول و سـه تـا اتحـاد و در همه ی مـوارد هم موضـوع زیـد است و ضـمیر «هـو» هم به زیـد برمی گردد و این موضوع و محمول هم بـا هم متّحدنـد امـا محور اتحـاد را محمول معیّن می کنـد نه موضوع، وقتی گفتیم «زیـدٌ هو نـاطق» ناطق بنا بر اینکه فصل باشـد چون فصـل انسان است و ذاتی انسان است این محمول و آن موضوع در مـدار ذات با هم متّحدنـد وقتی گفتیم «زیـدٌ هو عالِمٌ» چون عالِم وصف زید است نه جزء ذات زید و خارج از ذات است محور اتحاد موضوع و محمول مقام وصف است که دون از ذات است اگر گفتیم «زیـدٌ هو قـائمٌ» محور اتحـاد موضوع و محمول نه ذات است نه وصف بلکه مقـام فعل است که مرحله ی نازل هست در هر سه قضـیه ما «هو» داریم که این «هو» به ذات برمی گردد اما تعیین محور اتحاد به عهده ی محمول قضـیه است این دعای جوشن کبیر هم همین طور است اگر گفتیم الله «هو الحیّ القیّوم» است محور اتحاد در مقام اسـمای الهی است از آنجا به بعـد مقام رزق و شـفا و امثال ذلک می رسـد محور اتحاد مقام فعل است در مقام فعل اینها هست. سوره ی مبارکه ی «توحید» هم همین طور است او احـد است، او واحد است، او صـمد است همه ی اینها اسـمای الهی اند فوق اسـما چیزی در قرآن کریم نیامـده می بینیـد اصـلاً نام هویّت مطلقه را قرآن با جلال و عظمت می دانـد و در هیچ جا او را اسـتثنا نمی کند نمی گوید همه چیز از بین می رود مگر خدا اصـلاً نمی شود دهن باز کرد این حرف را زد همه چیز از بین می رود مگر وجه او، هر جا سـخن از اسـتثناست سخن از وجه خداست «کُلُّ شَی ءٍ هَالِکٌ إِلَّا وَجْهَهُ»(۱) نه «الاّ ـ هو»، «کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ * وَیَبْقَی وَجْهُ رَبِّکَ»(۲) نه «یبقـاه» از بس جلالی و عظمتی دارد آن ذات که اصـلاً نمی شود دهن باز کرد درباره ی او سـخن گفت بنابراین حالا یک بار هم باز حالا شایـد چنـدین بار ما فرمایش سیدناالاسـتاد مرحوم امام را همین جا خواندیم این بزرگوار در تعلیقاتشان بر فصوص دارد که انبیا راه ندارند، اولیا راه ندارند او معبود هیچ پیغمبری نیست، مشهود هیچ پیغمبری نیست، مقصود هیچ پیغمبری نیست یک موجود محدود نمی تواند به حقیقت ازلی نامحدود راه پیدا کند او که تجزیه پذیر نیست ماییم و وجه خد، ماییم و اسمای حسـنای الهی با الله، الله اسـمی از اسمای هویّت مطلقه است ما با الله کار داریم با حیّ قیّوم کار داریم با ازلی کار داریم با ابدی کار داریم با سـرمدی کار داریم اینها همه اسمای الهی اند و ذات اقدس الهی اگر در بعضی از آیات دارد که با شیطان گفتگو کرده یا با کافر گفتگو می کند و مانند آن این طبق بیان نورانی امام سـجاد(سـلام الله علیه) در صـحیفه که فرمود او «الدانی فی علوّه و العالی فی دنوّه»(۳) این چنین است شـیطان که بالا نمی رود با خدا سـخن بگوید ذات اقدس الهی که «الدانی فی علوّه» در مقـام فعـل و نه در مقـام ذات در مراحـل نازله با کفّار سـخن می گویـد چون «هُوَ مَعَکُمْ أَیْنَ مَا کُنتُمْ»(۴) با کفار سـخن می گوید، با فسقه سخن می گوید و مانند آن.

۱- (۱۷) . سوره ی قصص، آیه ی ۸۸.

۲- (۱۸) . سوره ی الرحمن، آیات ۲۶ و ۲۷.

۳- (۱۹) . صحیفه سجادیه، دعای ۴۷.

۴- (۲۰) . سوره ی حدید، آیه ی ۴.

اما درباره ی اینکه وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) در همه ی حالات شاهد بود «قد مرّ غیر مرّ» مخصوصاً در سوره ی مبارکه ی «توبه» در ضمن آن دوتا آیه که در دو جای قرآن کریم فرمود: «اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ»(1) یک جا کلمه ی «وَالْمُؤْمِنُونَ» دارد که منظور اهل بیت(علیهم الصلاه و علیهم السلام) است در آنجا مبسوطاً بحث گذشت که در تمام حالات شش گانه وجود مبارک پیغمبر اعمال ما را می بیند در حال نماز و غیر نماز می بیند، در حال خواب و بیداری می بیند، در حال مرگ و زندگی هم می بیند الآن هم که وجود مبارکش رحلت کرده است تمام اعمال ما را می بیند چون او باید شهادت بدهد یوم القیامه او شهید یوم القیامه است آن حالات شش گانه را در ذیل آن دوتا آیه خواندیم جریان ابورافع را این روایت را هم آ نجا خواندیم که ابورافع می گوید در سفری خدمت حضرت بودم حضرت خواب بود من رفتم کنار درخت شاخه ای را شکاندم حضرت فرمود چه می کنی؟ عرض کرد من در خوابِ شما رفتم کنار درخت شاخه را بشکنم ببینم شما می فهمید یا نه؟ فرمود تو خیال کردی ما در خواب نمی بینیم ما در خواب می بینیم در بیداری می بینیم اما آنچه که از جناب صدرالدین قونوی نقل شده است این بزرگان مراحل برتری را دارند می گویند آن حالتی که برای حضرت در حال نماز هست در غیر نماز نیست درست است که در تمام حالات می بینند اما شهودِ محض در حالت نماز است که به علمِ الهی می بیند آن حرفها را که نمی شود در بحثهای تفسیری ارائه کرد که هم صدرالدین برتر از این حرفهاست هم دیگران آنها در آنجا خدا می بیند و اینکه فانی در علم الهی است با علم الهی می بیند در نماز می بیند در غیر نماز هم می بیند اما این دوتا دیدنها فرق می کند این بحثش آنجا گذشت.

۱- (۲۱) . سوره ی توبه، آیه ی ۱۰۵.

پرسش: اینکه فرمودید هدف برای خلقت است نه برای خالق توضیح آیه ی «مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»(۱).

پاسخ: بله دیگر آنجا هم چندبار گذشت که اگر این را به صاحب مغنی و جامی بدهی می گوید این «مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» این متعلّق به «خَلَقْتُ» به آن «تاء» «خَلَقْتُ» است اما به یک حکیم بخواهی بگویی این جمله را معنا کن می گوید آ ن «تاء» «خَلَقْتُ» که «أنا» است خودش هدف است این هدف است این متعلّق است به آن خلق به معنای مخلوق یعنی انسان برای عبادت خلق شده است که اگر عبادت نکند به کمال نمی رسد نه خدا انسان را برای عبادت خلق کرده است که اگر انسان عبادت نکند خدا به مقصد نرسیده این کجا آن کجا؟ چون هر موجودی کاری را انجام می دهد برای اینکه به مقصد برسد هر موجودی کاری را واسطه قرار می دهد که به وساطت کار به آن کمال برسد ولی اگر خود آن کمال که نامتناهی است خواست کار انجام بدهد او برای چیزی کار نمی کند لذا آن شعر معروف هم در این بحثهای تفسیری مورد نقد قرار داده شد «من نکردم خلق تا سودی کنم *** من نکردم خلق تا جودی کنم» کارِ خدا تا برنمی دارد آنکه به این مقام بار نیافت می گوید بلکه من خلق کردم تا جودی کنم خب اگر خلق نمی کرد جماد نبود؟ نقص داشت؟ حالا با این خلق می خواهد نقص زدایی کند؟ مثل یک انسان توانگری که اگر بیمارستان نسازد حسینیه و مسجد نسازد جواد نیست جود می کند تا به این کمال برسد این طور است ــ معاذ الله ــ یا نه، چون جواد محض است از او عالَم نشأت می گیرد چون کمالِ صرف است از او نشأت می گیرد این حرفها جای آنها نیست چه رسد به دیگری، وقتی خدا بفرماید «مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنسَ»(۲) یعنی این مقصدِ مخلوق است نه مقصد خالق لذا صریحاً در سوره ی مبارکه ی «ابراهیم» به زبان موسای کلیم اعلام کرد فرمود به همه شان بگو «إِن تَكْفُرُوا أَنْتُمْ وَمَن فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً فَإِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ حَمِيدٌ»(۳) صدر و ساقه ی عالَم کافر باشند برای او فرق نمی کند نه اینکه او افسوس بخورد که من به مقصد نرسیدم او خودش مقصد است اگر اول است آخر است، اگر آخر است اول است این کمبودی ندارد تا به وسیله ی کار جهان را بیافریند عالَم و آدم را بسازد تا اینها عبادت بکنند در سایه ی عبادت اینها آن کمبودش را برطرف کند لذا تمام اینها به آن غایت خلق برمی گردد قبلاً هم نمونه هایش ذکر شد مثلاً اگر شما از ادیبی سؤال کنی «الانسان موجودٌ» را ترکیب بکن می گوید «الانسان» مبتد، «موجودٌ» خبر، ولی وقتی به حکیم بگویی «الانسان موجودٌ» را ترکیب بکن می گوييد «الانسان» خبر مقدّم، «موجودٌ» مبتدای مؤخّر هستی است که به صورت انسان در می آید نه انسان هستی پیدا می کند کلّ ادبیات فرق می کند، خب بنابراین اگر در بحثهای دیگر از جناب صدرالدین یا امثال صدرالدین طرح شده این برای آن است که گاهی رسول به علمِ خود می بیند مثل آن حالتهای یاد شده آن پنج حالت یعنی در بیداری، در خواب، در مرگ، در حال حیات در غیر نماز در این پنج حالت وجود مبارک پیامبر در اثر علمی که خدای سبحان به او داده است به جمیع شئون ما عالِم است در خواب می بیند، در بیداری می بیند، در نماز می بیند در غیر نماز می بیند در حال مرگ می بیند غیر مرگ هم می بیند در این حالتهای شش گانه یک حالت مستثناست و آن حالت عبادت اوست در آن حالت به علمِ الهی می بیند نه به علم خودش دیگر دوتا علم نیست، خب اما آنچه را که مربوط بود به مسئله ی قرائت این تمثیل و امثال ذلک این بحثهایش قبلاً گذشت حالا ورود در مسئله بعدی راجع به مسئله هنر و هنر اسلامی و اینها اگر یک وقت مناسبتی شد ممکن است ما عرض کنیم هنر اسلامی چیست اما در اثنای بحث تفسیری ما یک بحث مبسوطی درباره ی هنر اسلامی که معقول را چگونه انسان می تواند محسوس بکند، محسوس را چگونه در قوس صعود باید خدمت معقول ببرد این وقت گیر است حالا ان شاءالله در فرصتی دیگر.

---

۱ – (۲۲) . سوره ی ذاریات، آیه ی ۵۶.

۲– (۲۳) . سوره ی ذاریات،،آیه ی ۵۶.

۳– (۲۴) . سوره ی ابراهیم، آیه ی ۸

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۶۰ تا ۶۵ سوره کهف ۸۸/۰۲/۰۵

Your browser does not support the audio tag.

«وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِفَتَاهُ لاَ أَبْرَحُ حَتَّى أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُباً (۶۰) فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنِهِمَا نَسِيَا حُوتَهُمَا فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَباً (۶۱) فَلَمَّا جَاوَزَا قَالَ لِفَتَاهُ آتِنَا غَدَاءَنَا لَقَدْ لَقِينَا مِن سَفَرِنَا هذَا نَصَباً (۶۲) قَالَ أَرَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَمَا أَنْسَانِيهُ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَن أَذْكُرَهُ وَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَباً (۶۳) قَالَ ذلِكَ مَا كُنَّا نَبْغِ فَارْتَدَّا عَلَى آثَارِهِمَا قَصَصاً [قرآن]«۶۴» فَوَجَدَا عَبْداً مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِندِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِن لَّدُنَّا عِلْماً (۶۵)»

بعد از اینکه در اوایل این سوره ی مبارکه ی «کهف» فرمود آنچه در دنیاست زرق و برق و زیور حیات دنیاست نه زینت انسان و انسان برتر از این زرق و برق و زینتهای دنیاست و هدف والایی دارد این مطلب را هم برهانی فرمود، هم با قصّه و داستان تبیینش کرد جریان اصحاب کهف را با آن معارفی که در برداشت را تشریح فرمود جریان آن دو نفری که یکی باغدار بود و دیگری تهیدست ذکر فرمود، جریان حیات دنیا را به عنوان مَثل ذکر فرمود مطالبی دیگری را هم تبیین کرد بعد فرمود: «وَإِذْ قَالَ» یعنی به یاد این صحنه باش. جریان برخورد وجود مبارک موسای کلیم(سلام الله علیه) و خضر(علیه السلام) نشان آن است که آنچه که در این صحنه می گذرد باطنی هم دارد اسراری هم دارد ما تا آنجا که ممکن است باید به همین شریعت و ظاهر عمل بکنیم اما کسانی هستند که پی به ملاکات احکام، اسرار احکام، مصالح و مفاسد درونی هم پی می برند یک مقدار جریان «الناس نیامٌ فإذا ماتوا انتبهوا»[(۱)] را برای ما تشریح کردند فرمودند اکثری مردم خواب اند وقتی مُردند بیدار می شوند انسان در عالَم خواب چیزهایی را می بیند و آنچه را می بیند اگر ساخته ی خودش باشد در مثال متّصل ببیند اضغاث و احلام است تعبیری ندارند، تأویلی ندارد چیزی او را همراهی نمی کند اما اگر ساخته ی خود او نباشد در مثال متّصل نباشد اضغاث و احلام نباشد مربوط به مثال منفصل باشد گاهی عین آن واقع را می بیند که دیگر نیازی به جریان تعبیر و تأویل و امثال ذلک نیست نظیر آنچه که وجود مبارک ابراهیم خلیل(سلام الله علیه) مشاهده کرد که «إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ»[(۲)] گاهی محتاج به تأویل یا تعبیر و مانند آن است نظیر آنچه که وجود مبارک یوسف(سلام الله علیه) گفت «إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ»[(۳)] که نیازی به تأویل و تعبیر داشت پس آنچه را که انسان در عالَم رؤیا می بیند چند قسم است یک قسمش مربوط به مثال متّصل است و اضغاث و احلام هست و تأویل یا تعبیر ندارد، یک قسم با متنِ واقع بدون تعبیر و تأویل دیده می شود، یک قسم متنِ واقع با تعبیر و تأویل دیده می شود یکی بی تأویل یکی با تأویل. آنچه را هم که ما در عالَم بیداری که زنده ایم و زندگی می کنیم همین طور است برخیها در خیالات خودشان زندگی می کنند دوستی و دشمنی آنها بر اثر توهّم و تخیّل خود آنهاست کسی را دوست می پندارد در حالی که نیست، با او بساط دوستی پهن می کند کسی را دشمن خیال می کند با او از درِ دشمنی در می افتد در حالی که دشمنش نیست اینها در عالم خودشان زندگی می کنند اینها گرفتار اضغاث و احلام خودشان اند بعضیها هم جهان را و واقعیّت را آن طوری که هست می بینند، بعضیها هم واقعیت خارج را می بینند ولی در لفّافه ی تعبیر و تمثیل و تأویل و امثال ذلک وقتی بشر مُرد آن گاه آنچه واقعیّت دارد بر او روشن می شود اکثری مردم خواب اند وقتی مُردند بیدار می شوند برخیها وقتی مُردند بیدار می شوند که عمری با خودشان

داشتند زندگی می کردند آنچه را که به عنوان دوستی و دشمنی تخیّل می کردند نبود، آ نچه به عنوان حق و باطل می پنداشتند آن نبود آنچه به عنوان حَسن و قبیح می پنداشتند آن نبود، آنچه به عنوان خیر و شرّ می پنداشتند نبود، آنچه به عنوان سعادت و شقاوت می پنداشتند نبود معیار سعادت چیز دیگر بود، معیار حقّ و صدق چیز دیگر بود، معیار خیر چیز دیگر بود و این در عالم خودش برای خودش زندگی می کرد این «یحوم حوم نفسه»(۴) هست. بعضیها واقعیّت خارج را می بینند منتها نیازی به کمک دارند با تعبیر و تأویل باید به واقعیّت برسند بعضی متن واقع را می بینند مثل انبیا و اولیا آنها هم اکنون بیدارند از آنها به عنوان حیّ بن یقظان یاد می کنند اینها اهل یَقظه اند بیدارند اصلاً در خواب نیستند آنکه می گوید «تنام عینی و لا ینام قلبی»(۵) از این قبیل است شاگردان آنها در مراحل پایین تر از همین قبیل است و اگر درباره ی مؤمن وارد شده است روایتی درباره ی مؤمن هست که مؤمن خودش می خوابد ولی قلبش نمی خوابد از همین قبیل است که واقع را می بیند محبت و عداوت او مشخص است، صدق و کذب او مشخص است و مانند آن، بعضیها هم واقع را می بینند منتها در لفّافه ی تأویل و تعبیر و امثال ذلک وقتی مُردند آن واقعیّت واقع برای آنها روشن می شود. جریان دیدار موسای کلیم(سلام الله علیه) و خضر(علیه السلام) نموداری از این صحنه است که آنچه را ما می بینیم پشت پرده مصالحی هست آن مصالح برای اولیای الهی به تعلیم حق روشن است برای ما روشن نیست و ما می دانیم که یک سلسله واقعیّتی ملاک این احکام است منتها ما نمی دانیم انبیای الهی از طرف خدا می دانند لذا باید تابع محض اینها باشیم این قصّه ی وجود مبارک موسای کلیم و خضر(سلام الله علیهما) گوشه ای از پرده برداری از اسرار واقع است این یک مطلب، مطلب دیگر اینکه آیا وجود مبارک موسایی که در این آیه آمده است همان موسای پیامبر است یا یکی از فرزندان حضرت یوسف(سلام الله علیه) این سخن هم ناصواب است برای اینکه قرآن کریم بیش از ۱۲۰ مورد نام مبارک موسی را برد و اگر این موسی غیر از آن موسی بود باید که با قرینه ای مشخص می کرد که این موسی آن موسی بن عمران معروف نیست در حالی که چنین قرینه ای در قرآن کریم نیست همان طوری که نام مبارک موسی در آن صد و تقریباً بیست مورد آمده اینجا هم آمده گذشته از اینکه روایات فراوانی از طریق شیعه و سنّی رسیده است که منظور از این موسی وجود مبارک موسای کلیم است پس اگر در برخی از تعبیرها از او به عنوان موسی که از فرزندان یوسف(سلام الله علیه) است این مسموع نیست.

۱- (۱) . بحارالأنوار، ج۴، ص۴۳.

۲- (۲) . سوره ی صافات، آیه ی ۱۰۲.

۳- (۳) . سوره ی یوسف، آیه ی ۴.

۴- (۴) . بحارالأنوار، ج۲۳، ص۲۱۴.

۵- (۵) . بحارالأنوار، ج۷۳، ص۱۸۹.

مطلب دیگر اینکه از قرآن کریم برنمی آید که یک آبِ حیاتی بود، آبِ زندگانی بود در ظلمات بود و خضر راه بلد بود و آنها به دنبال آبِ حیات می گشتند و مانند آن این چیزها از قرآن کریم برنمی آید یک، ثانیاً یک آبِ حیاتی در عالَم باشد که اگر کسی مقداری از آن آب زندگانی خورد برای همیشه محفوظ از مرگ باشد و نمیرد این با منطقِ قرآن کریم مخالف

است زیرا خدای سبحان فرمود: «مَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِن قَبْلِکَ الْخُلْدَ»(۱) و فرمود: «کُلَّ نَفْسٍ ذَائِقَهُ الْمَوْتِ»(۲) و فرمود: «إِنَّکَ مَیِّتٌ وَإِنَّهُم مَیِّتُونَ»(۳) و فرمود: «إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِی تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلَاقِیکُمْ»(۴) و مانند آن از نظر قرآن کریم مرگ برای انسان قطعی است یعنی «کلّ انسان یموت بالضروره» این قضای الهی است اما حالا بعضی عمرشان طولانی تر بعضی عمرشان کوتاه تر و مانند آن، آن مطلب دیگر است آن قَدر است وگرنه چیزی در عالم باشد که آدم یک لیوان از آن آب بخورد نمیرد این چنین نیست هر کسی در عالم طبیعت زندگی می کند به اذن خدا روزی می میرد حالا ـ یا عمرش کوتاه باشد یا عمرش طولانی بالأخره مرگ قطعی است پس چیزی به عنوان آب زندگانی این افسانه است البته آن ماء الحیات، آن عین الحیات آن معرفت الهی، ایمان الهی که «العلماء باقون ما بقی الدهر»(۵) آن سرِ جایش محفوظ است آ ن مربوط به حیات معنوی است نه حیات ظاهری مردان الهی باقی اند هم در دنیا نامشان باقی است هم در برزخ باقی است هم در ساهره ی قیامت باقی است هم در بهشت باقی است که «العلماء باقون ما بقی الدهر» بنابراین این قصّه گذشته از اینکه در قرآن کریم نیست مخالف قرآن کریم هم هست.

ص: ۶۵۸

۱- (۶) . سوره ی انبیاء، آیه ی ۳۴.

۲- (۷) . سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۸۵.

۳- (۸) . سوره ی زمر، آیه ی ۳۰.

۴- (۹) . سوره ی جمعه، آیه ی ۸.

۵- (۱۰) . نهج البلاغه، حکمت ۱۴۷.

اما مطلب چهارم اینکه جریان ماهی آیا این ماهی زنده شده است یا نه، چون ماهی مثلًا سرخ کرده بود یا مثلًا نظیر ماهیهای دودی قبلی سنگین بود به همراهشان از ظرفشان افتاد و در دریا رفت از آیه برنمی آید که این ماهی وارد آب شد و زنده شد ولی اگر روایات معتبری دلالت کند بر اینکه این ماهی به دریا افتاد و زنده شد مخالف قرآن نیست برای اینکه قرآن ندارد این ماهی به عنوان یک جسم سنگین در دریا رفت دارد «اتَّخَذَ سَبِیلَهُ فِی الْبَحْرِ عَجَباً» اما آیا زنده شد و مانند ماهیهای دیگر در دریا حرکت کرد یا نه، به عنوان یک جسم سنگین وارد دریا شد در آب رفت این از قرآن برنمی آید ولی نفی نمی کند بنابراین اگر روایت معتبری دلالت کرد بر اینکه این ماهی وارد آب شد و زنده شد این مخالف قرآن کریم نیست اما حالا اینها برای چه کاری رفتند، در اثنای قصّه مشخص می شود که ذات اقدس الهی به وجود مبارک موسای کلیم دستور داد کسی که من از اسرار عالَم او را باخبر کردم شما باید با او مصاحبتی داشته باشید و از آن علم باطن کمک بگیرید از اثنای قصّه برمی آید که این کارِ وجود مبارک موسای کلیم به عنوان یک مأموریت الهی بوده است حالا قصّه از اینجا شروع می شود.

پرسش:...

پاسخ: بله دیگر چون خود این وحی است دیگر خدای سبحان به او وحی فرستاد بعد از اینکه موسای کلیم(سلام الله علیه) از مصر به مدین رفت و آن دوران هشت سالگی یا نُه سالگی اجیر بودن حضرت شعیب(سلام الله علیه) را گذراند و برگشت که از مدین به مصر بیاید در بین راه «آنَسَ مِن جَانِبِ الطُّورِ نَاراً»(۱) و بعد کنار آن طور رفت و بعد آیات الهی نصیبش شد و «فَاسْتَمِعْ لِمَا یُوحَی»(۲) شد «وَأَنَا اخْتَرْتُکَ» شد دیگر شده پیامبر از این به بعد دیگر وحیهای نبوی شامل حال وجود مبارک موسای کلیم می شد.

۱- (۱۱) . سوره ی قصص، آیه ی ۲۹.

۲- (۱۲) . سوره ی طه، آیه ی ۱۳.

پرسش: حاج آقا به قرینه «عَجَباً» این آیه «وَاتَّخَذَ سَبِیلَهُ فِی الْبَحْرِ عَجَباً» نمی شود.

پاسخ: «عَجباً»، «سَرَباً» اینها نفی اثبات نمی کند و اگر روایت معتبری باشد با اینها منافات ندارد حالا تعجب در این است که هر دو قرارشان این بود که در مجمع البحرین که «مَجْمَعَ الْبَحْرَیْنِ» یاد شده است مجمع البحرین یعنی بین النهرین مجازاً از بین النهرین به مجمع البحرین یاد شده است قرارشان همان جا بود آنجا توقف کنند و ملاقات کنند آن عبد صالح را اما با اینکه قرارشان همان جا بود یک امر تعجّبی است که هر دو یادشان رفته که حالا به آنجا هم می رسیم. «وَإِذْ قَالَ» یعنی «اُذکر» آن صحنه ای را که موسای کلیم به آن جوان همراهش آن کسی که فتوّت داشت و شابّی بود همراه او بود خدمتگذار او بود یا مصاحب او بود گفت «لاَ أَبْرَحُ» این «أَبْرَحُ» هم از افعال ناقصه است یعنی «لا ـ أزال» این «لا أزال» یعنی «لا أزال اسیرُ، لا أزال أمشی، لا ـ أزال أذهب» یعنی «لا أزال» راه می روم تا به بین النهرین برسیم گفتند دریای فارس و دریای روم بود حالا باید از نظر نقشه بررسی کرد «لاَ أَبْرَحُ» یعنی «لا أزال» چه می شود؟ چه می کنند «أذهب أسیر أمشی، لا أبرح أمشی، لا أبرح أسیر» سیر می کنم «حَتَّی أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَیْنِ» یعنی بین النهرین و این هم که او را همراهی می کرد این جوان هم یعنی تو هم باید بدانی که من تا آنجا بالأخره باید بروم چون میقات ما آ نجاست تو هم باید همراه من تا آنجا باشی و اگر آنجا رسیدیم یافتیم، یافتیم نشد «أَوْ أَمْضِیَ حُقُباً» حُقُب گفتند یک قرن هست، یک هشتاد هست دو، دَهر طویل هست سه، احقابی از عذاب دامنگیر کفار می شود یعنی سالیان متمادی می مانند موسای کلیم گفت من بالأخره تا آنجا می روم اگر آنجا آن صحنه پیش آمد ملاقات رخ داد که بسیار خب، نشد یک قرن هم که شد من باید راه بروم تا به استادم برسم اینکه از مرحوم آقای قاضی یا امثال آقای قاضی(رضوان الله علیه) نقل شده است که اگر کسی نیمی از عمر خود را صرف حرکت کند جستجو بکند تا استاد پیدا کند از همین جاهاست که گفت من یک حُقب هشتاد سال یا یک قرن هم که شد بالأخره به دنبال استاد می گردم چون آن علم می ارزد آدم را آرام می کند پشت پرده را به آدم نشان می دهد خب این کار را باید بکند و هر دو حرکت کردند «فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَیْنِهِمَا» وقتی به آن میقات رسیدند آنجایی که بنا بود خضر(سلام الله علیه) را ملاقات کنند به بین النهرین رسیدند خب کنار سنگی آرمیدند که مقداری استراحت کنند وقتی بارشان را گذاشتند و کنار سنگ استراحت کردند مأوا گرفتند این ماهی حالا سرخ شده بود ماهی دودی بود به چه صورت بود از این ظرفشان یا از این کیسه شان یا از این پارچه ای که پیچیده بودند به هر وسیله ای بود افتاد در دریا و مثل جرم سنگین دیگر «فَاتَّخَذَ سَبِیلَهُ فِی الْبَحْرِ سَرَباً» «عجبا» دیگر رفت در آب «فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَیْنِهِمَا نَسِیَا حُوتَهُمَا» آن جوان عهده دار حمل این بار بود او از نزدیک دید که این ماهی از این ظرف افتاد از این پارچه افتاد هر چه بود افتاد در دریا فرو رفت و یادش رفته بود که به وجود مبارک موسای کلیم گزارش بدهد که ماهی افتاد در آب و وجود مبارک موسای کلیم هم سؤال نکرد که وضع مالی چطور است چون میقاتشان این بود که هر جا ماهی بیفتد اینها همان جا باید ملاقات کنند.

ص: ۶۶۰

پرسش: کلمه «اتّخذ» حیات را نمی رساند چون کلمه ی اتّخاذ اختیاری است «فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ»

پاسخ: بله دیگر این الآن وقتی چیزی در دست آدم چوبی، سنگی در دست آدم بیفتد مگر ما نمی گوییم افتاد در دریا رفت در دریا؟ می گوییم دیگر یک تعبیر عادی است در قرآن آیه ای نیست که صراحتاً دلالت کند که این ماهی زنده شد ولی اگر روایت معتبری دلالت کند بر اینکه ماهی زنده شد با آیه مخالف نیست چون آیه نفی نمی کند، چون آیه با او هم سازگار است.

«نَسِيَا حُوتَهُمَا» اسناد نسیان به وجود مبارک موسای کلیم به یک وضع است، اسناد نسیان به همراه موسای کلیم معنای دیگر است «فَاتَّخَذَ» این ماهی «سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَباً» این می گویند یکی از شرایط استطاعت آن است که انسان از نظر بدن سالم باشد، از نظر زاد و راحله مجهّز باشد «تخلیه السَرْب أو سَرَب» یعنی راه باز باشد امنیّت راه لازم است در استطاعت حج آنکه در حج می گویند «تخلیه السرب» یعنی راه امن باشد از همین است این «سَرَب» یعنی این راه را به عنوان سبیل خاص اتّخاذ کرده در سوره ی مبارکه ی «رعد» هم بود ظاهراً گذشت که خدای سبحان می داند برخیها آن چنان اند «مُسْتَخْفٍ بِاللَّيْلِ» بعضیها هم «وَسَارِبٌ بِالنَّهَارِ»(۱) سارب آن کسی که با سَرَب و سربِ روز کار دارد «مُسْتَخْفٍ بِاللَّيْلِ» آنکه شبانه مخفیانه حرکت می کند آنجا معنای «مُسْتَخْفٍ بِاللَّيْلِ وَسَارِبٌ بِالنَّهَارِ» گذشت که تخلیه السرْب أو سَرَب هم همین است «فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَباً» و یاد آ ن شخص رفت که به وجود مبارک موسای کلیم گزارش بدهد وقتی از بین النهرین گذشتند و وضع ماهی هم به این صورت شد که افتاد در دریا «فَلَمَّا جَاوَزَا» وجود مبارک موسای کلیم با همراهش از بین النهرین گذشتند وجود مبارک موسای کلیم به همراهش فرمود: «قَالَ لِفَتَاهُ آتِنَا غَدَاءَنَا» این غذایی که در روز می خورند می گویند غَداه آنکه در شب می خورند می گویند عشا این صحنه روز بود حضرت به همراهش فرمود آن غدای ما حالا یا نهار ما یا چاشت ما یا هر چه هست بیاور که ما خسته شدیم چاشت آن ساعت تقریباً ده است این چاشت که یک واژه فارسی است همان معنای ضُحای عربی را می فهماند «وَالضُّحَى» یعنی قسم به ساعت تقریباً ده نزدیکهای ظهر مقداری به ظهر مانده که هوا خیلی شفاف و روشن است آن وقت را می گویند چاشت غذایی را این کشاورزها و اینهایی که کارهای یدی می کنند در آن موقع روز می خورند می گویند چاشت خوردیم صبح زود شروع به کار می کنند تا ساعت ده آن وقت غذایی میل می کنند می گویند چاشتمان حاضر شده خوردیم حالا یا چاشت بود یا نهار بود وجود مبارک موسای کلیم فرمود: «آتِنَا غَدَاءَنَا» عشا نبود غدا بود آنچه که شب خورده می شود عشاست آنچه روز خورده می شود غَداست «آتِنَا غَدَاءَنَا لَقَدْ لَقِينَا مِن سَفَرِنَا هذَا نَصَباً» ما از این مسافرت خستگی تلقّی کردیم نَصَب، وَصَب، تَعب اینها همه به معنی خستگی است ما خستگی احساس کردیم همراه وجود مبارک موسای کلیم به آن حضرت عرض کرد «أَرَأَيْتَ» یعنی «أخبرنی» آگاه کن مرا «إِذْ أَوَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ» آن وقتی که ما دوتایی به آن سنگ مأوا گرفتیم و در کنار سنگ آرمیدیم که مقداری خستگی راه برطرف بشود آنجا این حادثه پیش آمد «فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ» من یادم رفته که جریان ماهی را به عرض شما برسانم آنجا ماهی از ظرف یا از آن پارچه افتاد در دریا رفت من دیگر دسترسی به او نداشتم «فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ» یعنی یادم رفته که به شما عرض کنم نه اینکه ماهی فراموشم شد «وَمَا أَنْسانِيهُ» با این قرائتی که اینجا شده «إِلَّا الشَّيْطَانُ» شیطان نگذاشت که من این را به عرض شما برسانم یادم رفته بود میقات ما همین جا بود دیگر «وَمَا أَنْسانِيهُ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَن أَذْكُرَهُ» او نگذاشت که یادم بیاید من یادم رفته به عرض شما برسانم «وَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَباً» او به سرعت در دریا افتاد اتّخاذ سبیل کرد همین که اگر چیزی از دست آدم بیفتد در آب می گوییم در آب رفت این در آب رفت

معنایش این نیست که زنـده شـد و رفت، البته اگر روایت معتبری باشد که دلالت کند بر اینکه این ماهی زنده شد هیچ با قرآن مخالف نیست چون قرآن اصـراری نـدارد که او همان طور جامـد بود و بی روح بود دارد که «فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَباً» در آیه قبلی، یا «وَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَباً» در آیه فعلی. آن گاه وجود مبارک موسای کلیم فرمود: «قَالَ ذلِكَ مَا كُنَّا نَبْغِ» آن که مـا به دنبـالش می گشتیم همین بود دیگر اینجـا از جاهـایی است که بـا این قرائت «یـاء» حـذف شـده است عاملی برای جزم و حـذف «یـاء» نیسـت این چنین قرائت شـد «بَغی»، «یَبغی» «بغی» یعنی طلب «انّ الله سـبحانه و تعـالی یُحبّ بُغـاه العلم»[(۲)] «بَغی» طلب، بـاغِی علم یعنی طالب علم، بُغاه العلم یعنی طلبه ها، طالبان علوم «ذلِكَ مَا كُنَّا نَبْغِ» «ما کنّا نَبغی» آنکه ما طلب می کردیم همین بود مـا می خواستیم به بین البحرین برسـیم یـک، آدرس و علامـت ما همین بود که ماهی می افتـد در دریا این دو، خب شمـا نگفتی ما آدرسـی که خـدا به ما داده بود بین البحرین بود چون بین البحرین هم منطقه ی وسـیعی است دیگر آنجایی که مـاهی می افتـد در دریـا همـان جـا محلّ ملاقات ماست «قَالَ ذلِكَ مَا كُنَّا نَبْغِ» این همین بود که ما طلبش می گشتیم مطلوب ما همان جا بود «ذلک ما کنّا نطلب و نرغب و نـذهب إلیه و نَقصـده» آنجا جایش بود دیگر چرا نگفتی؟ «قَالَ ذلِكَ مَا كُنَّا نَبْغِ» ما باید برگردیم همان جا، خب بین البحرین هم منطقه ی خیلی وسـیعی است جای مشـخص پنج متر و شش متر که نیست در این بین البحرین منطقه ای بود که اینهـا آرام گرفتنـد برای اسـتراحت کنـار یـک سـنگ همـان جـا جـای ملاقـات بود «فَارْتَدَّا عَلَى آثَارِهِمَا قَصَصاً» وجود مبارک موسای کلیم با همراهش برگشـتند «ارتـدّ» یعنی «ارتجع» رجوع کردنـد راهی که آمدنـد دوباره برگشـتند همان راهی را که آمدند به همان راه برگشـتند «عَلَى آثَارِهِمَا» خب بالأخره یک منطقه ی وسیعی اگر جای دیگر می رفتند باز به آن آدرس نمی رسـیدند باید همان راهی که آمدند به دنبال همان راه برگردند زیرا ماهی در کنار همان صـخره به دریا افتاد و همان جا که ماهی به دریا می افتد همان جا ملاقات گاه وجود مبارک موسای کلیم و خضـر(علیهما السـلام) اسـت لـذا برگشـتند نه این راهِ وسـیع که آمدنـد از یـک راه آمدنـد به فاصـله ی چنـد متری رفتنـد نه خیر، از همان راهی که آمـدند علامت پایشان هر جا بود به دنبال همان علامت پا برگشـتند تا برسـند به آن صـخره «فَارْتَدَّا عَلَى آثَارِهِمَا» خب پس اگر کسـی فرض کنیـد بین این اتوبـان قم و تهران حالا بنا شـد برگردد خب برگردد این اتوبان جای وسـیعی است کجا بایـد برود؟ کـدام منطقه؟ تا چنـد متری؟ اما اگر علامت پای خودش را ببینـد به دنبال همان بیایـد به آن ملاقات گاه می رسد «قَصَص» هم یعنی دنبال کردن، پیروی کردن، متتابع بودن قصّه را که قصّه می گویند برای اینکه چند مطلب متّصل منسـجم پی در پی است دیگر وجود مبارک موسای کلیم را وقتی به آن صـندوقچه گذاشـتند و به دریا انداختند به دستور ذات اقدس الهی مادر موسای کلیم به دخترش که خواهر موسـای کلیم بود گفت «قُصِّيهِ»[(۳)]، «قُصِّيهِ» یعنی به دنبـال این جعبه برو ببین تا کجا می رود؟ این «قُصِّيهِ» یعنی «اتّبِعه» به دنبـال این قـدم به قـدم همراه این برو ببین این جعبه را چه کسـی می گیرد؟ پس قصّه را از این جهت قصّه می گویند، قَصص را هم از این جهت قصص می گویند قصاص را هم از این جهت قصاص می گویند برای اینکه به دنبال آن قتل است دیگر یک قتل ابتدایی که نیست چون پیرو آن است، تابع آن است به دنباله ی آن می آید از این جهت به آن می گویند قصاص، خب.

۱- (۱۳) . سوره ی رعد، آیه ی ۱۰.

۲- (۱۴) . الکافی، ج ۱، ص ۳۱.

۳- (۱۵) . سوره ی قصص، آیه ی ۱۱.

پرسش:...

پاسخ: در آب که ماهی در آب بود ولی آن صخره که در آب نبود اینها کنار آن صخره مأوا گرفتند «أَوَيْنَا إِلَى الصَّخْرَهِ» مأوایشان جای استراحتشان کنار آن سنگ بود در کنار آن سنگ که مأوا گرفتند ماهی از ظرف یا از آن پارچه افتاد در دریا رفت اینها همان جا از کنار آن سنگ حرکت می کردند آمدند یک مقدار زیادی را که راه آمدند این قصّه پیش آمد وجود مبارک موسای کلیم فرمود آن غذای ما را بیاور او گفت من یادم رفت به شما عرض کنم ماهی همان جا در دریا رفت حضرت فرمود همان جا جای ملاقات ما بود «ذلِکَ مَا کُنَّا نَبْغِ» دوباره برگشتند، دوباره برگشتند همان راهی که آمدند همان جایی که قدم گذاشتند با همان خط و مسیر برگشتند آمدند تا کنار آن صخره ی از بین النهرین آنجا «فَوَجَدَا عَبْداً مِنْ عِبَادِنَا».

پرسش: ارتباط ماهی با آن چه بوده چه سرّی در آن بوده؟

پاسخ: دیگر حالا ما البته تازه شروع کردیم این قصّه را، خب این ترجمه ی ابتدایی و ظاهری این قصّه است هنوز بحثهای عمیق دنبالش است، خب.

«فَوَجَدَا عَبْداً مِنْ عِبَادِنَا» حالا که برگشتند دیدند آنجا بنده ای از بندگان خاصّ الهی است «فَوَجَدَا عَبْداً مِنْ عِبَادِنَا» که این بنده از بندگان خاصّ ما خصوصیّتش این بود «آتَيْنَاهُ رَحْمَهً مِنْ عِندِنَا» یک، «وَعَلَّمْنَاهُ مِن لَّدُنَّا عِلْماً» این دو، هم از رحمت خاصّه ی ما، رحمت عنداللهی برخوردار بود که ما به او دادیم، هم از علم لدنّی برخوردار شد که معلّمش ما بودیم پس تنها او اهل رحمت و زهد و مغفرت و عفو و صَفح و امثال ذلک نبود بلکه آنها کمالات حکمت عملی او بود و اینها هم کمالات حکمت نظری او، هم علیم بود هم رئوف بود، هم علیم بود هم رحیم بود هر دو کمال را داشت منتها درباره ی رحمت تعبیر به «عند» دارد درباره ی علم تعبیر به «لدن» قبلاً فرق بین «عند» و «لدن» گذشت ما در فارسی وقتی چیزی نزد ما باشد اعم از اینکه در دست ما باشد مثلاً ـ کتابی در دست ما باشد یا کتابی در قفسه ی کتابخانه ی ما باشد می گوییم نزد ماست، این کتاب نزد ماست، این کتاب پیش ماست اما در عربی این چنین نیست که هر چیزی را چه نزدیک چه دور بگویند «عنده» بگویند «لدیه»، «لدیه» ظاهراً آنجاست که نقد و حاضر باشد «عند» شاید از این جهت اعم باشد که هم با حضور سازگار است هم با غیبت، علم لدنّی آن علمی است که متعلِّم بالا برود شاگرد بلاواسطه خدای سبحان بشود علم را از سرچشمه یاد بگیرد این می شود علم لدن، گرچه همه ی علوم را ذات اقدس الهی به انسان یاد می دهد «عَلَّمَ الْإِنسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ»(۱) اما گاهی انسان علم را از کتاب می گیرد، گاهی از استاد می گیرد، گاهی از شواهد دیگر می گیرد و مانند آن اینها هیچ کدام علم لدنّی نیست اولاً علم حصولی است، ثانیاً خطابردار است، ثالثاً نظیر آن آبهای دست خورده است که افکار و آرای دیگران هم در این آب می آید خب یک آبِ چشمه دیده، دست خورده، هواخورده، زمین خورده، زمان خورده این آبِ ناب که نیست یک وقت است که به همراه این نهر این قدر می رود تا به سرچشمه برسد آنجا دیگر دست کسی به این آن نرسیده، دلو کسی به این آب نرسیده، طناب کسی به این آب نرسیده این آب را از سرچشمه می گیرد دیگر خود آب است بدون اینکه مَشوب باشد آبِ ناب است این می شود آب لدنّی علم این طور است اگر یک وقت کسی در درس و بحث شرکت کند درس بخواند، درس بگوید، مباحثه بکند همین علومی که «عَلَّمَ الْإِنسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ» شاملش می شود اما اگر جزء انبیا بودند، اولیای الهی بودند که فرمود: «إِنَّکَ لَتُلَقَّى الْقُرْآنَ مِن لَدُنْ حَکِيمٍ عَلِيمٍ»(۲) این دیگر یعنی تو مکتب نرفتی از کسی یاد نگرفتی از کتابی بهره نبردی بالا

آمدی لدی اللهی شدی آنجا بلاواسطه علم یاد گرفتی قهراً می شود علم حضوری نه حصولی، قهراً می شود علم خالص نه علم مشوب، می شود علم حق نه علمی که احیاناً باطل او را همراهی بکنـد وماننـد آن. علم لدنّی علمی نیست در برابر فقه و اصول و فلسـفه و کلام و عرفان همین علوم است منتها این علم اگر در کتاب و درس و بحث باشـد این دیگر لـدنّی نیست لدی اللهی نیست اما اگر همه ی این علوم هر کدام از اینها از سرچشمه گرفته بشود می شود علم لدنّی همین فقهی که ما از وجود مبارک پیغمبر می شنیدیم که فرمود: «صلّوا کما رأیتمونی اُصلّی»[(۳)] همین احکام صلات را وجود مبارک حضرت در معراج «مِن لَدُنْ حَکِیم عَلِیم»[(۴)] یاد گرفت شده فقه لدنّی این حکمتش لدنّی است، آن حقوش لدنّی است، آن اخلاقش لدنّی است و مانند آن علم لَدنّی علمی باشد که موضوع داشـته باشد، محمول داشـته باشد، مسائل داشـته باشد، مبادی داشـته باشد در قبال اینها باشـد مثلاً ما یک علم فقه و اصول داریم یک علم لـدنّی این چنین نیست همه ی این علوم هر کدام از اینها که حق است اگر از لدن و نزد ذات اقدس الهی گرفته شد می شود علم لدنّی چون از آنجا آمده با مِلاکات همراه است، با اسـرار همراه است، با احکام همراه است مـا آنچه را که فعلاً در کتابها می خوانیم این است که چه چیزی واجب است چه چیزی حرام اما از دو حاشـیه اش بی خبریم چرا حلال و حرام است نمی دانیم، بعد چه خواهد شد نمی دانیم، اما آن علم لدنّی حاشـیتین این علوم را هم تشـریح می کند می گوید چرا فلان شـیء حلال است و به چه دلیل فلان شیء حرام است این یک، بعد این حلال و حرام در قیامت به چه صورت در می آیـد این دو، آنچه که در قیـامت ظهور می کنـد تکوین حقیقت است یـا بهشت است یـا جهنم، آنچه که به عنـوان ملاکـات است تکـوین است و حقیقت، آنچه در وسـطهاست همـان علـوم اعتبـاری است بایـد و نبایـد این بایـد و نبـاید اعتباری هم مسبوق به آن تکوین است، هم ملحوق به این تکوین ما در کتابهای عقلی اینها را باور می کنیم و ایمان می آوریم باز می شود علم کتابی اما آنها هم ملاک را می بیننـد که آ ن ملاک باعث وجوب و حرمت می شود، هم ثمر را می بیننـد که در بیانـات نـورانی حضـرت امیر هسـت «هُـمْ وَ الْجَنَّهُ کَمَـنْ قَـدْرَآهَا فَهُـمْ فِیهَا مُنَعَّمُـونَ وَ هُـمْ وَ النَّارُ کَمَـنْ قَـدْرَآهَا فَهُـمْ فِیهَا مُعَذَّبُونَ»[(۵)] که تازه این مقام «کأنّ» است الآن هم عـده ای می گفتنـد ما عُوای اهل جهنّم را یعنی زوزه ی سـگان جهنّم را می شنویم، خب پس این واقعیّتی است که مسبوق به حقیقت است، ملحوق به حقیقت است وسطها امر اعتباری است بالأخره ما در عـالَم اعتبـار داریم زنـدگی می کنیم با قانون داریم زنـدگی می کنیم قانون مجموعه بایـد و نبایـد است دیگر بشـر را بخواهنـد هـدایت کننـد بشـری که با اعتبارات زنـدگی می کنـد باید بگویند چه چیزی باید چه چیزی نباید منتها این باید و نباید را یا از رسوبات و رسومات و فرهنگ و عادات و آداب مردمی می گیرند که اعتباری ندارد یا نه، از حقایق تکوینی تلقّی می کنند که انبیا آوردند چون مسـبوق به حقیقت است از یک سو، ملحوق به حقیقت است از یک سو، عالِمان علوم لدنّی هم سابقه ی این احکام را می بینند از طرف ذات اقدس الهی هم لاحقه اش را.

۱- (۱۶) . سوره ی علق، آیه ی ۵.

۲- (۱۷) . سوره ی نمل، آیه ی ۶.

۳- (۱۸) . بحارالأنوار، ج۸۲، ص۲۷۹.

۴- (۱۹) . سوره ی نمل، آیه ی ۶.

۵- (۲۰) . نهج البلاغه، خطبه ی ۱۹۳.

اما سؤالاتی که مطرح می شود گرچه ما احترام می گذاریم به این سؤال ولی بدانید سؤال هر کسی سؤال شخصی اوست یا سؤال دو، سه نفر است سؤال این جمع عظیم نیست یک، گاهی هم چندین بار این مسائل این سؤالات مطرح شده دو، این است که هر کسی هر چه به ذهنش آمده در کاغذ ننویسد مگر آنچه که مربوط به مطالب این قدر مطالب عمیقِ تفسیریِ مربوط به همین آیه هست که آنها مغفول عنه است اما چیزهایی که دهها بار گفته شده همین مسئله جبر و تفویض در سوره ی مبارکه ی «نساء» مفصّل بحث شد آنجا که فرمود: «وَإِن تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُوا هذِهِ مِنْ عِندِ اللّهِ وَإِن تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَقُولُوا هذِهِ مِن عِندِكَ قُلْ كُلٌّ مِنْ عِندِ اللّهِ فَمَالِ هؤُلاَءِ الْقَوْمِ لاَ يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثاً»(1) آنجا فرق بین من عند الله و من الله مشخص شد حَسنه هم من الله است هم من عند الله، سیّئه من عند الله هست ولی من الله نیست مفصّل یعنی مفصّل آنجا بحث شد جبر و تفویض هم آنجا اشاره شد که ما یک جبر عِلّی داریم که حق است «الشیء ما لم یَجب لم یوجب» جبری در مقابل تفویض داریم که بیّن الغی است و این امر بین الأمرین تلفیقی از جبر و تفویض نیست چون جبر هر جا پا گذاشت باطل است تفویض هر جا پا گذاشت باطل است اینها چون نقیضین نیستند رفع هر دو ممکن است اما اینکه این علومی که ماها می خوانیم اینها در قیامت کارآمد ندارد سرّش این است الآن کسی در خود دنیا وقتی دوران سالمندی و کهنسالی او فرا رسید چند دوره مکاسب گفت و کفایه گفت و رسائل گفت و حالا دیگر به سنّ هفتاد به بعد رسید دیگر خسته شد و اینها را گذاشت کنار ده، بیست سال وقتی اینها را درس نگوید به سنّ نود سالگی که می رسد همه چیز از یادش می رود این علوم این طور است فقه باشد این طور است فلسفه باشد این طور است وقتی آدم تمرین نداشته باشد درس و بحث نداشته باشد از یادش می رود همه ی این علوم بعد از مرگ از یاد ما می رود اختصاصی به فقه و اصول ندارد فلسفه ندارد اما چیزی مربوط به مسئله قیامت است که معاد ما هو؟ قیامت ما هی؟ صراط ما هو؟ تطایر کتب چیست؟ برزخ چیست؟ نشر کتاب چیست؟ نامه ی اعمال به دست راست می گویند چیست؟ به دست چپ می دهند چیست؟ قرائت کتاب چیست؟ جهنم درکاتش چیست؟ بهشت درکاتش چیست؟ همه ی این بحثهایی که مربوط به این معارف است وقتی مُردیم این علم حصولیها می شود حضوری هر لحظه شفاف تر، روشن تر می شود مشهود ما می شود آن معقولات ذهنی ما می شود مشهودات خارجی بنابراین هرگز از یادمان نمی رود و آ ن کاملاً مشهود است.

۱- (۲۱) . سوره ی نساء، آیه ی ۷۸.

اما اینکه ذات اقدس الهی به ذهن کسی نمی آید ولی ما مع ذلک او را عبادت می کنیم در توحید مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) این روایت نورانی از وجود مبارک معصوم(علیه السلام) هست که کسی به ایشان اشکال می کند که خب اگر ما دسترسی به خدا نداریم پس چطور عبادت می کنیم؟ فرمود اگر این اشکالی که شما می کنید که «لکان التوحید عنّا مرتفعا»(۱) ما به همین مقدار موظّفیم. بیان ذلک این است که ما درباره ی اسمای الهی درباره ی صفات الهی صفات فعلی اش اینها کاملاً درک داریم هم عرفا اهل شهودند هم حکما و متکلّمان و مؤمنان اهل درک اند اینها را درک می کنیم اما نسبت به آن هویّت مطلقه ما مفاهیم حصولی داریم می گوییم آن هویّت مطلقه حق است، بسیط الحقیقه است و همه ی کمالات را داراست جزء ندارد همه ی این الفاظ را می گوییم این الفاظ مفاهیمی دارد ما این مفاهیم را می فهمیم می گوییم این مفاهیم مصداق دارد ما آن مصداقی را که نمی دانیم عبادت می کنیم برای اینکه آن مصداق که به ذهن نمی آید ما مفهوم الله واجب الوجود، بسیط الحقیقه، لاـ شریک له، صَمد، لم یلد، لم یولد اینها مفهوم اند اینها که ماهیّت نیستند ـ معاذ الله ـ اگر اینها ماهیّت بودند یعنی ـ معاذ الله ـ خدا جنس داشت، فصل داشت، مرکّب بود خب این به ذهن می آمد ما شجر را به خوبی درک می کنیم، حجر را به خوبی درک می کنیم یعنی انسان می تواند معنای شجر و حجر را به خوبی درک کند البته بعضیها اشتباه می کنند بعضی درک می کنند آن مهندس کشاورزی واقعاً درخت را درک می کند درخت می سازد درخت می پروراند همه ی بیماریهای درخت را تشخیص می دهد همه ی راه درمان و باروری درخت را تشخیص می دهد درخت را درک می کند چون درخت، شجر ماهیّت دارد ماهیّت به ذهن می آید اینکه گفتند «للشیء غیر الکون فی الأعیان *** کونٌ بنفسه» یعنی «کونٌ بنفسه»، «کونٌ بنفسه لدی الأذهان»(۲) آنها برای ماهیّت است اما مفهوم که مصداق دارد فرد ندارد اول باید معلوم بشود که مفهوم چیست؟ ماهیّت چیست؟ وجود چیست؟ مفهوم، مصداق دارد فرد ندارد اگر مفهوم است ممکن است آنکه در ذهن ماست مفهوم باشد آنکه در خارج است مصداق باشد چون مصداق حقیقتِ خارجیّت عین ذات اوست اصلاً به ذهن نمی آید منتها مفهوم یک صورت مرآتیه ای است ما می گوییم این بسیط الحقیقه این واجب که کمالات نامتناهی دارد و درک نمی شود مصداقی دارد که ما از راه این مفهوم به آن مصداق می گوییم «إِیّٰاکَ نَعْبُدُ وَإِیّٰاکَ نَسْتَعِینُ»(۳) ما غیر از این راهی هم نداریم اگر آن مصداق فرد بود نظیر شجر خب این به ذهن می آمد می شد ماهیّت ـ معاذ الله ـ ولی خارج بودن و واقعیّت عین حقیقت اوست اگر چیزی واقعیّت عین حقیقت اوست دیگر به ذهن نمی آید که ما درکِ ما از واجب تعالی همین مقدار خواهد بود حالاـ برای اسلامی شدن علوم هم این کتاب منزلت عقل در هندسه معرفت دینی هم راهگشاست بعضی مطالب هم حالا ان شاءالله ذکر می کنیم.

۱- (۲۲) . التوحید، ص۲۴۵.

۲- (۲۳) . شرح منظومه، ج۲، ص۱۲۱.

۳- (۲۴) . سوره ی فاتحه، آیه ی ۵.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۶۰ تا ۶۶ سوره کهف ۸۷/۰۲/۰۶

.Your browser does not support the audio tag

«وَإِذْ قَالَ مُوسَـی لِفَتَاهُ لاَ أَبْرَحُ حَتَّی أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَیْنِ أَوْ أَمْضِـیَ حُقُباً (۶۰) فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَیْنِهِمَا نَسِـیَا حُوتَهُمَا فَاتَّخَذَ سَبِیلَهُ فِی الْبَحْرِ سَرَباً (۶۱) فَلَمَّا جَاوَزَا قَالَ لِفَتَاهُ آتِنَا غَدَاءَنَا لَقَدْ لَقِینَا مِن سَـفَرِنَا هذَا نَصَباً (۶۲) قَالَ أَرَأَیْتَ إِذْ أَوَیْنَا إِلَی الصَّخْرَةِ فَإِنِّی نَسِـیتُ الْحُوتَ وَمَا أَنْسانِیهُ إِلَّا الشَّیْطَانُ أَن أَذْکُرَهُ وَاتَّخَذَ سَبِیلَهُ فِی الْبَحْرِ عَجَباً (۶۳) قَالَ ذلِکَ مَا کُنَّا نَبْغِ فَارْتَدَّا عَلَی آثَارِهِمَا قَصَصاً (۶۴) فَوَجَـدَا عَبْـداً مِنْ عِبَادِنَـا آتَیْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنـدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِن لَّدُنَّا عِلْماً [قرآن]«۶۵» قَالَ لَهُ مُوسَـی هَـلْ أَتَّبِعُکَ عَلَی أَن تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْداً (۶۶)»

در جریان مصاحبت و برخورد وجود مبارک موسی و خضر(علیهما السلام) دو نظر هست اکثر مفسّران بر این اند که مقصود از این موسی، موسای کلیم(سلام الله علیه) است زیرا قرآن بیش از ۱۲۰ مورد نام مبارک موسای کلیم را ذکر کرد و قصص و برخوردها و کلمات و مناجات او را ذکر کرد و اگر این موسی غیر از آن موسی بود باید تذکّر می داد. دلیل دیگر روایات معتبر و حدیث صحیحی مخصوصاً از وجود مبارک امیرالمؤمنین(علیه السلام) نقل شده است که منظور از این موسی، موسای کلیم(سلام الله علیه) است پس قرآن و روایات معتبر دلالت دارد بر اینکه این موسی همان موسای کلیم(علیه السلام) بود اما اهل کتاب و گروهی از محدّثان و مورّخان بر این اند که این موسی قبل از موسای کلیم(سلام الله علیه) بود و از احفاد یوسف نبیّ(علیه الصلاه و علیه السلام) است و با موسای کلیم فرق دارد آنها برهان قرآنی ارائه نکردند و برهان روایی هم ارائه نکردند برخی از مستندات تاریخی و استبعادی را سند قرار دادند گفتند که این قصّه که در مصر اتفاق نیفتاد این داستان که در مصر نبود که وجود مبارک موسای کلیم از آنجا بیاید به بین النهرین حتماً بعد از جریان خروج موسی از مصر و رسیدن به سرزمین تِیه، این مطلب اول.

ص: ۶۶۵

در جریان طِی هم که قوم او با او بودند موسای کلیم در همان جا رحلت کرده است و قوم او بعد از رحلت موسای کلیم(علیه السلام) از سرزمین تِیه بیرون آمدند و اگر این مسافرت در آن تِیه اتفاق می افتاد باید چند روزی وجود مبارک موسای کلیم در بین اصحاب و مردمش نباشد و همه می فهمیدند که موسی کجا رفت پس بنابراین این سفر اصلاً برای موسای کلیم نیست، خب مستحضرید این یک استبعاد تاریخی است نه سند وحیانی دارد نه دلیل روایی اولاً ممکن است در همان تِیه چون آنجا یک شهر مشخص و یک جای مشخّصی که همه از همه خبر داشته باشند که نبود وجود مبارک موسای کلیم هم بنای او بر این نبود که این سفر را علنی کند حضرتش گاهی به مناجات می رفت همان طوری که در مصر یا غیر مصر به مناجات می رفت و به کوه طور می رفت گاهی چهل روز، گاهی کمتر، گاهی بیشتر سفر مناجاتی داشت این چنین نبود که تمام اسفار وجود مبارک موسای کلیم در زیر ذرّه بین باشد و هیچ غفلتی دیگران از این سفر نداشته باشند این صِرف استبعاد است و آن حضرت هم مأمور نبود که این سفرنامه اش را برای همه ی مردم بازگو کند بنابراین غیر از یک استبعاد چیز دیگری نیست.

اما اینکه گفتند چطور می شود که وجود مبارک موسای کلیم با اینکه از انبیای اولواالعزم است، با اینکه معجزات فراوانی خدا به او عطا کرده است و برابر آن معجزات فراوان بر فراعنه مصر پیروز شده است آن «تِسْعَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ» {۱] را خدا به او داد چگونه او شاگردی کسی را بکند این هم یک استبعاد است چون علوم الهی بخشی اش به باطن برمی گردد، بخشی به ظاهر برمی گردد وجود مبارک موسای کلیم(سلام الله علیه) از انبیای اولواالعزم بود این «مما لا ـ ریب فیه» است و همه ی احکام شریعتی که لازم بود ذات اقدس الهی به آن حضرت آموخت این هم حرفی در آن نیست اما همه ی احکام و همه ی حِکم امور ظاهری است یا تأویلات و امور باطنی هم هست این یک، و آیا همه ی امور را دفعتاً واحدتاً به وجود مبارک موسای کلیم آموخت یا به تدریج آیات تورات نازل می شد؟ گاهی به وسیله ی فرشته ها، گاهی به وسیله ی انسانهایی که جزء اولیای الهی اند اگر وجود مبارک موسای کلیم از انبیای اولواالعزم است چه اینکه هست معنایش این نیست که همه ی علوم را دفعتاً واحدتاً تلقّی کرده است به تدریج در طیّ مدت عمر پربرکتش احکام الهی نازل می شد آن هم این سلسله امور مربوط به مصالح خفیّه و باطن این عالَم است اینکه می گوییم وقتی وجود مبارک ولیّ عصر(ارواحنا فداه) ظهور کرد برابر علم باطن و علم غیبی و ملکوتی عمل می کند وگرنه فعلاً ـ آن طوری که در دنیا بنا بر حکومت آنها و قضا و داوری و فتوای آنهاست همین علم شریعت است خب مگر در اینکه قرآن کریم دو جا بالصراحه فرمود هر چه می کنید خدا و پیغمبر می بیند مسئله عرض اعمال هم که روایاتش فراوان است همه ی کارهای ما را به عرض وجود مبارک پیغمبر می رسانند او شاهد اعمال ماست در یوم القیامه در بیانات نورانی حضرت امیر هست که در وصف رسول گرامی(صلّی الله علیه و آله و سلّم) عرض می کند خدایا او «بَعِیثُک» مبعوث توست «و شَهیدُک» {۲] او شاهد اعمال است اما آن علم غیبی، آن علم ملکوتی، آن علم ماورایی این جزء منابع حکم فقهی نیست حضرت بالصراحه در محکمه ی قضایی اعلام کرد فرمود: «إنّما» این «إنّما» برای حصر است دیگر «إنّما أقضی بینکم بالأیمان و البیّنات» فرمود مردم درست است که هر چه بکنید خدا به ما اعلام می کند ولی در محکمه ی قضا بنا بر این نیست که ما به علم غیب و علم ملکوتی عمل بکنیم آن علم ملکوتی آن علم غیب سند فقهی نیست هر کسی در محکمه شاهدی آورد بیّنه ی عادله آورد مسموع است قَسم یاد کرد مسموع است گفتیم «البیّنه علی المدّعی و الیمین علی مَن أنکر» {۳] هر کس بیّنه عادله آورد محکمه ی ما می پذیرد هر کس سوگند یاد کرد محکمه ی ما می پذیرد ما برابر آن علم غیب عمل نمی کنیم ولی مردم «إعلموا» بدانید اگر کسی بیّنه کاذبه آورد یا قسم زور یاد کرد و محکمه ی من یعنی خود من که قاضی محکمه ام مالی را به کسی دادم و او می داند که این شاهد، شاهد دروغین است یا آن قسم، قسم کذب است این مال را که از محکمه می برد «قطعةٌ مِن النار» {۴] نگویید که پیغمبر حُکم کرده من از محکمه ی قضا آوردم محکمه ی قضا که واقع را تغییر نمی دهد این حکم ظاهری است این چنین نیست که ما مالِ خودمان را به کسی بدهیم اگر مالی را ما خودمان دادیم بله آن حلالِ واقعی است اگر ما برابر علمِ غیب عمل بکنیم که شما هیچ وقت خطا نمی کنید اینکه کمال نیست کمال در این است که انسان مختار باشد آزاد باشد بتواند معصیت کند و نکند اگر ما برابر علم غیب عمل بکنیم خب محکمه ی ما معلوم است که جلوی هر ظلمی را می گیرد این دیگر کمال نیست که.

پرسش: روایات فراوانی داریم که زمین خالی از امام نیست در داستان خضر و موسی امام در اینجا

پاسخ: وجود مبارک موسای کلیم بود دیگر تعدّدشان ممکن است.

پرسش: امام باید هادی باشد دیگر.

پاسخ: هادی است دیگر از نظر احکام شریعت وجود مبارک موسای کلیم هادی همه ی مردم بود.

پرسش: معادل از مقسوم دارد پیروی می کند که.

پاسخ: اما خیر، این مربوط به علم باطن است اگر در نظر حکم شریعت باشد سه تا مسئله شرعی که آنجا اتفاق افتاده یکی درباره ی قتل آن جوان، یکی درباره ی سوراخ کردن کشتی، یکی درباره ی چیدن آن دیوارِ در شُرف انهدام هر سه ان شاءالله به خواست خدا خواهد آمد که اگر حکم شریعت را می خواستند وجود مبارک موسای کلیم به صورت شفاف بیان می کرد این باطنِ امر است نه ظاهر.

غرض این است که حکم علمِ غیبی سند فقهی نیست حالا گاهی برای اثبات معجزه برابر علمِ غیب نظر می دهند ولی علم غیب سند فقهی نیست تا آن روزی که بشر بخواهد به آن عدلِ کل برسد وجود مبارک حضرت که ظهور کرد احیاناً ممکن است در بعضی از موارد برابر آن علم ملکوتی عمل بکند چند سال قبل یا چند دفعه به فرصتهای مناسب این کتاب شریف کشف الغطاء مرحوم کاشف الغطاء را خواندیم ایشان بالصراحه فتوا می دهد که آن علم غیب منشأ حکم فقهی نیست لذا نمی شود سؤال کرد که وجود مبارک حضرت امیر با اینکه علم داشت در آن شب ضربت می خورد چرا رفت؟ یا وجود مبارک امام مجتبی با اینکه علم داشت آبِ آن کوزه زهرآلود است چرا نوشید؟ این چرا در برابر علمِ ملکوتی راه ندارد اینکه دلیل فقهی نیست آن دلیل فقهی این است که انسان با اَمارات، با علائم، با شواهد، با بیّنات، با ادله ی عرفی عقلایی مردمی اگر به چیزی علم پیدا کرد بله سند فقهی است.

ص: ۶۶۷

پرسش: حاج آقا بیان کردند که قاضی هیچ مدرکی نداشته باشد نهایتاً به وجدان خودش مراجعه کند.

پاسخ: بله خب این علمِ عادی است دیگر آن شواهد را جمع می کند استنباط می کند و نظر هم می دهد این درست است اما آن علم غیب و علم ملکوتی که وجود مبارک پیغمبر چه در خواب، چه در بیداری می فهمد چه کسی دارد خلاف می کند آن اگر منشأ حکم باشد که خب همه دست از خلاف برمی دارند لذا به صورت جمله ی منحصره ی مفید حصر فرمود: «إنّما أقضی بینکم بالبیّنات و الأیمان» {۵] بعد هم بالصراحه اعلام کرد که قضا، حکمِ واقع را عوض نمی کند حلال را حرام نمی کند حرام را حلال نمی کند ولو قاضی پیغمبر باشد مردم برابر بیّنه و اَیمان باید که عمل بکنند بعد هم بالصراحه فرمود اگر کسی می داند که شاهدش شاهد زور است قسمش قسم کذب است در محکمه ی من بیّنه ی کاذبه آورد یا قسم زور یاد کرد و مالی را از محکمه ی من به دست من تحویل گرفت «قطعةٌ مِن النار» {۶] یک شعله آتش دارد می برد بنابراین این سؤالها که وجود مبارک موسای کلیم دارای احکام شریعت بود و همه ی احکام را بلد بود از یک جهت باید توجّه داشت که این احکام تدریجاً نازل شد یک، و از طرف دیگر وجود مبارک خضر که اسمش در قرآن نیست در مثلاً روایات و اینها نام مبارکش به نام خضر است در قرآن به عنوان «صاحب» آمده این احکام شریعت را که مطرح نکرده بر خلاف حکم شریعت عمل کرده منتها حکم باطن است، حکم تأویل است، حکم ملکوتی است که اینها را هم به وجود مبارک موسای کلیم به حسب ظاهر آموخت هم به ماها فهماندند که پشت این عالَم و احکام یک اسرار و حِکمی هست این طور نیست که این احکام بدون مدرک باشد بدون پشتوانه باشد این عالَم تکیه گاهی هم دارد که اولیای الهی به آن تکیه گاه آگاه اند بنابراین اگر یک وقت در آیات قرآن کریم آمده که وجود مبارک موسای کلیم از آن شخص چیز یاد گرفت مربوط به علوم شریعت نیست اولاً، چه اینکه علوم شریعت را خدای سبحان به تدریج به موسای کلیم یا انبیای دیگر برای آنها نازل می کند گاهی به وسیله ی فرشته نازل می کند گاهی به وسیله ی انسانهای دیگر یکی از اقوال ضعیف در مسئله این است که منظور از این خضر فرشته ای از فرشتگان است که این جزء ضعیف ترین اقوال است خب پس بنابراین ما دلیلی نداریم که وجود مبارک موسی غیر از آن موسای کلیم باشد با استبعاد هم که نمی شود از ظاهر آیه و از روایت صحیحی که از وجود مبارک حضرت امیر نقل شد دست برداشت اما آن صاحب گرچه اسمش در قرآن کریم به عنوان خضر نیامده در روایات و اخبار و اینها هست لکن ظاهراً باید ولیّ ای از اولیای الهی باشد یک شخص عادی نیست یا نبیّ ای از انبیای الهی باشد برای این سه تعبیری که قرآن کریم درباره ی آن صاحب حضرت موسای کلیم یاد کرد یکی اینکه خدا می فرماید: «آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِندِنَا» این رحمت خاصّه گرچه خدا رحمان است بالقول المطلق که «رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ» {۷] و از آن خصوصی تر رحمت خاصّه دارد که فرمود: «وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ فَسَأَكْتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ» و از آن اخص همان است که در سوره ی مبارکه ی «زخرف» آمده که منظور از رحمت همان رحمت ویژه است که به نام نبوّت باشد در سوره ی مبارکه ی «زخرف» آیه ی ۳۱ به بعد این است «وَقَالُوا لَوْلاَ نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ» گفتند اگر این قرآن وحی است و گیرنده ی این قرآن پیامبر است این باید یکی از سرمایه داران مکه یا طائف یا مکه یا مدینه یکی از این دو شهر باشد پاسخ خدا این است که «أَهُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ» این نبوّت یک رحمت ویژه است به دست آنها نیست تا بگویند که این برای سرمایه دارهاست که «أَهُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُم مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا» ما معیشت دنیایی آنها را به عهده داریم آن وقت جریان ملکوت و وحی و نبوّت و اینها را به دست آنها می دهیم؟ اینکه نیست خب پس گاهی رحمت مصداق کامله اش همان وحی و نبوّت است اینجا که خدا درباره ی آن صاحب موسای کلیم(سلام الله علیهما) فرمود: «آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِندِنَا» این باید مسئله

ی نبوت باشد او یک شخص عادی نیست گذشته از اینکه علم لدنّی را به او آموخت «وَعَلَّمْنَاهُ مِن لَّدُنَّا عِلْماً» شاید بتوان درجه ی این علم را از درجه ی آن رحمت بالاتر دانست چون رحمت «مِّنْ عِنـدِ اللَّهِ» است ولی علم «مِن لـدی الله» است آن «لدی ?» قُرب و حضور بیشتری را می فهمانـد ولی بالأخره کسی که دارای علم لـدنّی است بایـد صـاحب منصب نبوّت و امثال ذلک باشد.

ص: ۶۶۸

شاهد سومش هم وجود مبارک موسای کلیم به او گفت «هَلْ أَتَّبِعُکَ عَلَى أَن تُعَلِّمَنِ» اجازه می دهی من در خدمت شما باشم که از علم شما استفاده کنم یا نه؟ خب معلوم می شود او یک مقام الهی دارد دیگر یعنی یک دانشمند عادی بود یا فرد متعارف بود که موسای کلیم شاگردی او را استقبال نمی کرد فتحصّل که منظور از موسی وجود مبارک موسای کلیم است یک، و آن استبعادها در برابر ظهور قرآنی و روایتی که مخصوصاً صحیحی که از وجود مبارک حضرت امیر نقل شد مقاومت نمی کند دو، آن استبعادهایی که بعضی از اهل کتاب داشتند یا بعضی از محدّثان و مورّخان اسلامی هم آن را پیروی کردند این ناتمام است سه، وجود مبارک موسای کلیم اسرار غیبی را نه احکام شریعت را ممکن است به وسیله ی ولیّ ای از اولیای الهی با تعلیم الهی چون خدا تعلیم داد فرا بگیرد سه، آن هم یک شخصیت ممتاز الهی بود دارای سِمتی داشت به آن سه قرینه یکی «آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِندِنَا» است، یکی «عَلَّمْنَاهُ مِن لَّدُنَّا عِلْماً» است، یکی هم «هَلْ أَتَّبِعُکَ عَلَى أَن تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْداً» است و مانند آن، اما حالا این همراه وجود مبارک یوسف چه کسی بود تعبیر به فَتا شد حالا ممکن است او هم سِمتی داشته باشد از اولیای الهی باشد وجود خلفای بعدی باشد گاهی هم ممکن است یک مؤمن شایسته ای باشد چون عرب به خادم و خادمه فَتا و فتاه می گویند اما معمولاً این تعبیر لطیف هم در روایات صحیح هست و هم جناب ابن ابی الحدید معتزلی این را در شرح یکی از خطبه های نهج البلاغه آورده که وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) وقتی که ظهور کرد چندین کارِ نوآوری داشته و ابتکار و بساط بردگی را می خواست برچیند اوّلین اقدام او اقدام ادبی و فرهنگی بود که در خانواده ها فرمود شما که عبد دارید و اَمه، غلام دارید و کنیز نگویید عبدی و اَمتی بگویید فتای و فتاتی به اینها حیثیت بدهید کم کم، کم کم بساط آزادی را فراهم کرد و کتاب عِتق آمد و کتاب رِق رخت بربست ما الآن کتاب رِق نداریم کتاب عتق داریم خب قبل از اینکه این عتق عمومی بیاید و بساط بردگی برچیده بشود اول فرهنگ سازی کرده فرمود نگویید عبدی و اَمتی بگویید فتای و فتاتی خودش هم این کار را می کرد به برده ها این تعبیر داشت و دستور رسمی هم داد آنها هم این کار را می کردند که فاصله کم بشود، خب.

پرسش: حاج آقا در نماز میّت که.

پاسخ: خب عبدِ خداست دیگر چه بهتر از این «إلهی... و کفی ? بی فخراً» این سه جمله ی نورانی حضرت امیر از غرر روایات است «إلهی کفی ? بی عزّاً أن أکون لـک عبـدا و کفی ? بی فخراً أن تکون لی ربّ‍ِا أنت کمـا اُحبّ فاجعلنی کما تُحب» {۸] از این شیرین تر و زیباتر چیست؟ خب.

پرسش: استاد ببخشید درباره ی آن سوراخ کردن کشتی که توسط حضرت خضر صورت می گیرد کیفیت سوراخ کردن آخه وقتی کشتی به ورطه ی غرق شدن بیفتد یا آنجا که آن کودک را می گیرد.

پاسخ: بله خب آن خیال می کرد که به حسب ظاهر این طور بود ولی ان شاءالله درباره ی آن سه قضـیه به خواست خدا خواهد آمـد که ظـاهرش این طور است ولی بـاطنش طور دیگر است حضـرت خیال می کرد که با سوراخ کردن کشتی آب وارد می شود و این کشتی غرق می شود، وجود مبـارک خضـر فرمود خیر، مـا این پـارچه ای که گـذاشتیم کـار هر تخته ای را می کند حالاـ ان شـاءالله آنجـا خواهـد آمـد ولی بالأـخره آنکه ولیّ الهی است جلوی آب را می گیرد حالاـ ان شـاءالله وقتی که به این قسـمت رسـیدیم روشن می شـود که این سه کـار قبلاًـ سـابقه داشت به دست خود موسـای کلیم هم این کارهـا انجـام گرفته و شدیدتر و محکم تر حالا چطور شد خدا می خواهد به ماها بفهماند وگرنه کاری که خضر کرده بود مهم ترش، بالاترش، دقیق ترش، اعلایش را وجود مبارک موسای کلیم پشت سر گذاشت حالا سیظهر ان شاءالله موسـی کجا و آن کجا حالا این صحنه چیست؟ خـدا می خواهـد به چه کسـی بفهمانـد و چه چیزی بفهمانـد خب کسـی که خـودش در دوران کودکی افتـاده در آن دریـای موّاج و سالم در رفته حالا این می گویـد «لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا» {۹] خودش هم سـیلی زده کسـی را کُشته برای احیای حق حالا می گویـد «أَقَتَلْتَ نَفْساً زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ» {۱۰] خودش هم کـارگری کرده برای بچه هـای شـعیب آب کِشـی کرده رایگـان در کمال فقر حالا «لَوْ شِ‍ئْتَ لَاتَّخَذْتَ» {۱۱] موسـی کجا آن خضـر کجا؟ اگر کمی صبر کنیـد معلوم می شود که حالا این صـحنه چیست که خـدا می خواهـد به ماهـا بفهمانـد مهم تر از این سه قصه، دقیق تر از این سه قصه، عالمانه تر از این سه قصّه را خود وجود مبارک موسای کلیم از دوران کودکی تا پایانی که داشت پشت سـر گذاشت او کجا و خضـر کجا حالا این اسـرار عالم چیست ما نمی دانیم وگرنه خود موسای کلیم همه ی اینها را قبلاً آموخت، خب.

ص: ۶۷۰

پرسش: معیشه بگوییم ملموس بشر عادی نبوده

پاسخ: خب آن سه کاری هم که وجود مبارک موسای کلیم کرد همان طور بود دیگر این مگر یادش رفته وقتی که دوباره به آغوش مادر برگشت تمام قصّه را مادر به او گفته من تو را به این دریا دادم با مأموریت الهی خدا فرمود تمام این امواج در قهر و مِهر الهی اند «فَلْيُلْقِهِ الْيَمُّ بِالسَّاحِلِ» {۱۲] این امر غایب است دیگر، به مادر موسی گفت بینداز او گفت چشم، به دریا گفت ببر در خانه ی فرعون گفت چشم، خب این را در بچّگی دیده دیگر کسی که آن عظمت را در بچّگی می بیند که بالاتر از کارِ خضر است به مراتب این خودش می افتد در دریا و نجات پیدا می کند آن چهارتا بَلم را می خواهد نجات بدهد بَلم نشین را، خب بنابراین این ظاهرش این است که وجود مبارک موسای کلیم بود و اینها.

«وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِفَتَاهُ لَا أَبْرَحُ حَتَّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ» این جریان ماهی، ماهی نه غذای شام آنها بود نه غذای ظهر آنها نه غذای صبحانه ی آنها ماهی یک آیت و علامتی بود که ذات اقدس الهی به او گفته که این ماهی را می گیری هر جا وقتی این ماهی افتاد در آب هر وقت افتاد در آب همان جا خب در آن بیابان وسیع بین النهرین که بعد دوتا دریا به هم وصل می شوند کجا در بیابان از چه کسی بپرسد اینجا سه راهی ندارد، چهارراهی ندارد، علامت ندارد، فلش ندارد از چه کسی بپرسد؟ کسی هم آنجا نیست فرمود علامتش این است پس این ماهی برای غذا و خوردن نبود چون اگر می خوردند که دیگر علامت نبود اگر می خوردند که بعد علامت نبود بعد از رفتن در دریا هم که جا برای خوردن نبود پس این را برای خوردن نیاوردند حالا ماهیِ مُرده درست است که روی آب می آید اما این سرخ کرده بود، سنگین بود چطور بود که به طور عجیب رفته در آب، آب هم مثل اینکه راه باز کرده دهن باز کرده این را بپذیرد وگرنه یک جرم سنگینی وقتی که وارد آب بشود آب او را ببرد دیگر عَجب نیست و اثبات اینکه ماهی در آب زنده شد محال نیست ولی بالأخره روایتی، آیه ای، چیزی باید برساند که این ماهی زنده شده محتمل هست زنده شده باشد اما در قرآن یا روایت از حیات مجدّد ماهی خبری نیست بر فرض از حیات مجدّد ماهی خبر باشد سخن از آب زندگانی نیست آن آبِ زندگانی افسانه ای می گویند اگر کسی یک لیوان از آن بخورد مقداری از آن بنوشد برای ابد زنده است آن افسانه است اگر حیاتِ مجدّد پیدا کرد در دریا این طور است در صحرا همین طور است خود وجود مبارک عیسای مسیح عده ای از مُرده ها را زنده کرده وجود مبارک ابراهیم(سلام الله علیه) به اذن خدا مُرده هایی را زنده کرده مُرده زنده شدن در عالَم فراوان است گاهی در دریاست گاهی در صحراست این نشانه ی آب زندگانی نیست پس ماهی اگر بیفتد در دریا علامت است گرچه قرآن برای طلیعه ی این داستان نفرمود هر وقت این ماهی به دریا رفت شما همان جا میقات شماست وقت ملاقات شماست موعد ملاقات شماست ولی از اینکه به وجود مبارک موسای کلیم گفت «ذٰلِكَ مَا كُنَّا نَبْغِ» معلوم می شود این علامتی بود بین خدای سبحان و موسای کلیم(سلام الله علیه) پس این ماهی حالا چطور بود سرخ کرده بود، آماده بود، ماهی دودی بود، به چه وضع بود این از اینها برنمی آید ولی این مقدار هست که وارد دریا شد و اینها هم این را در مِکتَل، مِکتل یعنی زنبیل در کتابهای تفسیری دارد این را در یک مکتل گذاشتند در زنبیلی گذاشتند در مکتلی گذاشتند کنار آن سنگ گذاشتند و خوابشان برد این وجود مبارک موسای کلیم و آن، این سفر هم یک سفر استثنایی بود سفری بود که خستگی را به همراه داشت یک مقدار قبلاً خسته شدند یک مقدار هم بعد از آن خسته شدند که وجود مبارک موسای کلیم گفت که «لَقَدْ لَقِينَا مِن سَفَرِنَا هٰذَا نَصَباً» خب سفرِ عادی خستگی دارد اما دیگر «هذا» نمی خواهد که کسی که از مصر تا مدین پیاده می رود از مدین شبانه و غیر شبانه با زن و بچه حرکت می کند به مصر این

سفردیده و جهان دیده و سفرکرده است آن فاصله ی طولانی را از مصر تا مدین رفته، در برگشت با زن و بچه از مدین به مصر آمده حالا می گوید «لَقِينَا مِن سَفَرِنَا هذَا» یعنی خصیصه ای دارد این سفر خستگی داشت چطور بود خستگی داشت؟ کجا باید می رفت خستگی داشت؟ چقدر راه رفت خستگی داشت که گفت «أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُباً» من مأمورم تا بالأخره به آن میقاتمان برسد این کلمه ی «هذا» نشان می دهد این سفر ویژگی ای داشت وگرنه خب می گوید من در مسافرتم خسته شدم دیگر این خستگی عام لازم سفر عام است هر سفری بالأخره خستگی دارد دیگر می گویند «قطعه من السفر» اگر سفر خستگی دارد پیاده روی خستگی دارد دیگر «هذا» و غیر «هذا» ندارد که معلوم می شود خصیصه ای داشت که فرمود من از این سفر خسته شدم «آتِنَا غَدَاءَنَا» حالا غذایی که در غَدات در بامداد مصرف می کنند مثلاً حالا اختصاصی به چاشت یا نهار ندارد غدات هم که بامداد مصرف می کنند غذاست این رفته در آن مِکتَل در زنبیل غذا در بیاورد دید ماهی نیست بعد عرض کرد که شما به من فرمودید هر جا این ماهی در آب رفت به عرض شما برسانم ولی من یادم رفته به عرض شما برسانم و جز شیطان کسی از یاد من نبرد خب شیطان وسوسه می کند خاطره ای را کم می کند، خاطره ای را زیاد می کند ولی آزادی را از آدم نمی گیرد همان طوری که شیطان وسوسه می کند فرشته ها هم عنایتی دارند ما دفعتین یک جا نشستیم گاهی می بینیم یک خاطره ی بدی خدای ناکرده در ذهن ما خطور می کند که ما را به گناه دعوت می کند ما باید جلویمان را بگیریم یک خاطره ی خوشی در ذهن ما می آید در روایات که مرحوم مجلسی(رضوان الله علیه) و دیگران هم نقل کردند که گاهی انسان جایی نشسته گناهی که بیست سال قبل کرده فوراً به یادش می آید این عنایت الهی است فرشته ها این کار را کردند که همان جا بگوید «أستغفر الله ربّی و أتوب إلیه» این عنایت خداست یک وقت است که «نَسِيَ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ» {۱۳] یادش رفته بیست سال قبل چه معصیتی کرده این باید خودش را سرزنش کند که چرا گناهانم یادم نیامده این کسی که «فَأَعْرَضَ عَنْهَا» ذکر خدا و «نَسِيَ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ» این مشمول رحمت خاصّه شاید نباشد اما اگر کسی یادش آمده که فلان وقت حرف بی جایی شده، خلافی کرده، معصیتی کرده همان لحظه که به یادش آمده باید برای خودش استغفار کند، برای آن طرف استغفار کند اینها عنایت الهی است اینها فضیلت الهی است بنابراین به یاد آمدن یک خاطره ی تلخ یا شیرین، رخت بربستن یک خاطره ی تلخ یا شیرین به دست ما نیست این فعل بالأخره فاعل دارد بشر بالأخره می تواند مرز شهرش، کشورش، آسمانش را ببندد الآ ن همه ی اینها می توانند بالأخره آسمانشان را ببندند که هیچ هواپیمایی بدون اجازه ی اینها پرواز نکند این راه ممکن است اما بستن مرز دل مقدور کسی نیست این فقط به دست مقلّب القلوب است مگر ما می توانیم طوری زندگی کنیم که خاطره ای در دل ما خطور نکند یا از دل ما رخت برنبندد حافظه ی ما ضعیف نشود این طور نیست که شیطان این کار را می کند، فرشته ها این کار را می کنند گاهی چیزهایی را به یاد آدم می آورند، گاهی چیزهایی را از یاد آدم می برند ولی انسان همچنان آزاد است مستحضرید وقتی گفتند «رُفع النسیان» آن خود نسیان گفتند مورد تکلیف نیست ولی اگر مبادی اختیاری داشت برابر آن مبادی اختیاری معقّب اند، خب این شیطان از یاد این شخص برد و این هم گفت که من رفتم در این مُکتل این زنبیل را باز کنم غذایمان را، صبحانه مان را یا چاشتمان را یا نهارمان را بیاورم دیدم ماهی نیست این ماهی هم همان جایی که ما رفتیم استراحت بکنیم افتاد در آب شما هم فرمودید من به عرض شما برسانم ولی من یادم رفته «وَمَا أَنْسَانِيهُ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَن أَذْكُرَهُ» که من به یادم باشد و به عرض شما برسانم او می دانست که این ماهی وقتی رفت آنجا جای حسّاس است و حالا یا می دانست که آنجا میقات است یا نه، فقط باید موظّف بود که به عرض وجود مبارک موسای کلیم برساند.

پرسش: استاد اگر این ماهی به عنوان طعام نبوده و آیت بوده پس چرا حضرت موسی گفت صبر کنید آن غذا را بیاور به عنوان طعام؟

پاسخ: نگفت ماهی بیاور که گفت غذا را بیاور این غذا در مکتل بود در زنبیل بود وقتی رفت در زنبیل غذا بیاورد دید ماهی نیست بعد یادش افتاده که ماهی آنجا از بین رفته ماهی را برای خوردن نیاوردند ماهی یک آیت و علامتی بود چون اگر ماهی را می خوردند که دیگر علامت نبود بعد از اینکه آن علامت را نشان داد علامتش همین بود که برود در دریا بعد هم که قابل خوردن نیست ماهی را برای خوردن نیاوردند، خب.

پس این وجوهی که یاد شده است می تواند گوشه ای از این بحثها را بازگو کند. در جریان ماءالحیات و اینها هم که خب روشن شد که ماءالحیات به آن صورت نیست. اما آنچه که مربوط به بحثهای قبلی بود در آیه ی مبارکه ی ۵۳ «وَرَأَی الْمُجْرِمُونَ النَّارَ فَظَنُّوا أَنَّهُم مُّوَاقِعُوهَا وَلَمْ يَجِدُوا عَنْهَا مَصْرِفاً» این «لَمْ يَجِدُوا» عطف بر «أَنَّهُم» نیست «وَرَأَی الْمُجْرِمُونَ النَّارَ فَظَنُّوا أَنَّهُم مُّوَاقِعُوهَا» یک، «وَلَمْ يَجِدُوا عَنْهَا مَصْرِفاً» دو، نه اینکه گمان کردند پناهگاه ندارند یا عامل انصرافی ندارند یقین داشتند که عامل انصراف ندارند، چرا؟ برای اینکه شواهدی هم قبلاً در بحثها داشتیم که آتش قیامت بر اساس اینکه «إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ» {۱۴] نظیر آتش دنیا نیست این آیه ای که دارد «إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ» مجموعه ی جهان آخرت را زنده می داند نه اینکه بهشت دار حیات است یا بهشتیان زنده اند یا جهنّمیان زنده اند می گوید دارِ آخرت دارِ حیات است پس چیزی که زنده نباشد آن داخل نیست و چیزی که نفهمد آن داخل نیست و چیزی که بی جا کار بکند آن داخل نیست «إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ» این اصل اول چون دار آخرت دار حیات و درك و شعور است آتش جهنم هم می فهمد که مجرمین چه کسانی هستند لذا از دور وقتی مجرمین را دید نعره می زند «إِذَا رَأَتْهُم مِن مَكَانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغَيُّظاً وَزَفِيراً» {۱۵] نه «إذا رأوها» رؤیت را به نار اسناد داد فرمود آتش همین که از دور آنها را ببیند نعره می زند، خب این همه جمعیت هستند آتش فقط یک عده را می بیند نعره می زند اینها می فهمند اهل آتش اند دیگر از این طرف خود اینها در برزخ مرتّب گرفتار عرضه ی نار بودند «النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوّاً وَعَشِيّاً» {۱۶] بامداد و شامگاه آتش را بر اینها عرضه می کنند که می گویند این است وقتی وارد قیامت شدی جزایت این است وقتی وارد صحنه ی قیامت شدند از دور که آتش اینها را می بیند نعره می زند خب این دیگر جای مظنّه نیست که یقین دارند که «وَلَمْ يَجِدُوا عَنْهَا مَصْرِفاً».

مسئله ی دیگر اینکه جبر علّی حق است قانونی است که «الشیء ما لم یَجب لم یوجد» این اشاعره متأسفانه آنجا که باید قائل به جبر بشوند جبر علّی یعنی چیزی تا علّتش صد درصد نشود حاصل نمی شود این جبر علّی است که از آن تعبیر می کنند می گویند این معلول ضرورت بالغیر دارد چه اینکه ضرورت بالقیاس دارد اینجا باید قائل به جبر بشوند می گویند شیء بالاولویّت حاصل می شود اما آنجایی که نباید قائل به جبر بشوند جبر در برابر تفویض آنجا متأسفانه جبری اند نقص فکر اشاعره در این است که آنجا که باید قائل به جبر بشوند که «لا یوجد شیء بالاولویّه»، «الشیء ما لم یجب لم یوجد» آنجا قائل به اولویّت اند اینجا که نباید قائل به جبر بشوند چون اختیار یعنی بین جبر و تفویض منزلتی است به نام اختیار این حق است اینجا گرفتار جبر شدند جبر علّی حق است اما اختیار بین جبر و تفویض در مسئله ی افعال ما حق است و بهترین و نزدیک ترین راه، راه توحید افعالی است و توحید افعالی این است که انسان اختیار خود را آینه ی اختیار خدا بداند، قدرت خود را آینه ی قدرت خدا بداند این بیان نورانی امام رضا(سلام الله علیه) که در باب ذکر مجلس الرضا در بخش پایانی کتاب شریف توحید مرحوم صدوق است که چند بار هم اینجا خواندیم از آن غرر روایات ماست که خدا حقیقتی است نامتناهی است یک، در قبال حقیقت نامتناهی چیزی وجود ندارد دو، و صحنه ی عالَم از سماوات و ارضین اینها صُوَر مرآتیه اند صُوَر مرآتیه جا نمی خواهد جای کسی را هم تنگ نمی کند استقلالی ندارد حضرت فرمود نه شما در آینه اید نه آینه در شما ولی صورت شما را آینه به شما نشان می دهد آن وقت کلّ صحنه می شود صوَر مرآتیه، صوَر مرآتیه جا نمی خواهد جا را تنگ نمی کند با حقیقت نامتناهی سازگار است وگرنه ما ناچاریم بگوییم خدا _ معاذ الله _ موجودی است محدود خدا هست این همه موجودات هم هستند خب بالأخره موجود وقتی چندتا شد همه اش باید متناهی باشند دیگر آن از غرر روایات است که بعضی از مواقع خوانده شد.

ص: ۶۷۳

مطلب دیگر اینکه ما حالا۔ چرا از عبادت لـذّت نمی بریم؟ اینکه از عبادت لـذّت نمی بریم نباید گفت که حالا۔ ما که گناه کردیم از عبادت لـذت نمی بریم ولی جوانها که تازه بالغ شدنـد چرا از عبادت لـذّت نمی برند با اینکه معصیت نکردند؟ آنها برابر همان چون حـدیث العهـد بالفطرت و الاسـلام انـد به همان انـدازه لـذت می برنـد ولی لذت بردن از عبادت به دو عنصر محوری نیازمند است یکی وجود مقتضـی، یکی رفع مانع اینها مانع ندارند گناهی نکردند اما مقتضـی التذاذ وجود ندارد و آن معرفت است آدم بدانـد خـدا یعنی چه؟ چطور به ما نزدیک است؟ ما چطور در مائده الهی هستیم؟ چطور در درست قدرت او هستیم؟ چطور یک قطره را به این صورت در آورده این گونه از معارف باعث می شود که انسان از قرب الهی لذّت ببرد چون کسی یک احسان مختصری نسبت به ما بکند ما به او مِهر می ورزیم کسی که تمام هویّت ما حدوثاً و بقائاً در اختیار اوست چگونه به او علاقه نداشته باشیم از مناجات او لـذّت نـبریم پس لـذّت نبردن برای این است که معرفت در آنهـا نیست گرچه مانعی هم در آنها نیست لکن تنها رفع مانع کافی نیست وجود مقتضی هم شرط است.

کلمه ی ظنّ مشترک لفظی نیست ظنّ معنای خودش را دارد ولی با قرینه می شود در مورد یقین به کار برد. اما سرّ اینکه کلمه ی «فاء» را در «فَلَن یَهْتَدُوا إِذاً أَبَداً» {۱۷] را آوردنـد برای این است که اینهـا تمـام مجاری قبول را بستند سالیان متمادی ذات اقدس الهی به اینها مهلت داد بعضی از مهلتها رحمت است بعضی از مهلتها مهلت نیست استدراج است اگر کسی اتومبیلش در اثر خواب آلـودگی او دارد می رود به درّه گرچه سرعت دارد ولی این سرعت عین سقوط اوست او نمی فهمد این را نمی گویند مهلت، نمی گویند به او مهلت دادند یک ساعت بعد سرش شکست این استدراج که فرمود اینها خیال نکنند که ما به اینها مهلت دادیم «سَنَسْتَدْرِجُهُم» {۱۸] ما همین الآن داریم می گیریم این سرعت «إِنَّما یُرِیدُ اللّهُ لِیُعَذِّبَهُم بِهَا فِی الْحَیَاهِ الدُّنْیَا وَتَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَهُمْ کَافِرُونَ» {۱۹] استدراج معنایش این نیست که به او مهلت دادیم استدراج معنایش این است که همین الآن داریم این را می گیریم این دارد به طرف ته درّه می رود منتها قـدری سرعت دارد خیال می کند که از دیگران جلو زده این زودتر از دیگران سرش به سنگ می خورد اما آنجا که مهلت می دهـد واقعاً رحمت است مهلت می دهد برای توبه درباره ی اینها که فرمود: «فَلَن یَهْتَدُوا» {۲۰] سالیان متمادی به اینها مهلت داد اینها «نبذ کتاب الله وراء ظَهْرهم» یک، مستقیماً با پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) درگیر شدند دو، همه ی مجاری توبه و بازگشت را بستند سه، لذا با کلمه ی «فاء» یاد کرد حالا بقیه سؤالات ان شاءالله برای نوبت بعد.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۶۰ تا ۶۷ سوره کهف ۸۸/۰۲/۰۷

Your browser does not support the audio tag.

(وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِفَتَاهُ لَا أَبْرَحُ حَتَّى أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُباً (۶۰) فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنِهِمَا نَسِيَا حُوتَهُمَا فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَباً (۶۱) فَلَمَّا جَاوَزَا قَالَ لِفَتَاهُ آتِنَا غَدَاءَنَا لَقَدْ لَقِينَا مِن سَفَرِنَا هذَا نَصَباً (۶۲) قَالَ أَرَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَمَا أَنْسَانِيهُ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَن أَذْكُرَهُ وَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَباً (۶۳) قَالَ ذلِكَ مَا كُنَّا نَبْغِ فَارْتَدَّا عَلَى آثَارِهِمَا قَصَصاً (۶۴) فَوَجَدَا عَبْداً مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِندِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِن لَّدُنَّا عِلْماً (۶۵) قَالَ لَهُ مُوسَىٰ هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَى أَن تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْداً (۶۶) قَالَ إِنَّكَ لَن تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً (۶۷)

برای تبیین عناصر محوری دین مخصوصاً بخش توحید و شُعب وابسته به آن در این سوره مبارکه «کهف» که در مکه نازل شد براهینی را اقامه فرمود که گذشت داستانهایی را ذکر می کند که تنزّل همان معقول به محسوس است تا در ضمن این قِصص و داستانها آن معارف را تبیین کند. جریان ملاقات وجود مبارک موسای کلیم(سلام الله علیه) با آن صاحبش که از او به عنوان خضر در روایات یاد شده است مبسوطاً ذکر می کنند این برای آن است که طلب علم لازم است علمِ سودمند, علمِ نافع ولو انسان در حدّ موسای کلیم باشد طلب علم لازم است ولو با خستگی سفر همراه باشد, طلب علم لازم است ولو اینکه با برگشت به جایی که قبلاً بود این رنج را باید تحمل کند, طلب علم لازم است که انسان در اثنای طرح بحث اشکال نکند, سؤال نکند خب اینها راههایی است که ذات اقدس الهی با نقل این داستان به انسان یاد می دهد حالا چه سرّی بود که وجود مبارک موسای کلیم با تعهّدی که سپرده بود اثنا اشکال می کرد هنوز کار وجود مبارک خضر تمام نشده این اشکال می کرد, سؤال می کرد؟ این سؤال را جای سؤال را, نقد را جای نقد را هم مشخص می کند که باید کلام متکلّم تمام بشود کلام آن گوینده تمام بشود تا کسی نقد کند یا سؤال کند و مانند آ ن, جهات فراوانی در این قصه است که یکی پس از دیگری تبیین می شود به خواست خدا.

ص: ۶۷۵

در نوبت دیروز اشاره شد که آنچه را که وجود مبارک موسای کلیم از خضر آموخت این برای تعلیم ماست وگرنه همه این مطالب را در حدّ اعلا و اشرف خود وجود مبارک موسای کلیم پشت سر گذاشته حالا جریان کودکی اش و جریان زدنِ آن جوان و جریان خدمتگزاری فرزندان شعیب همه این کارها را به نحو اتمّ خود موسای کلیم قبلاً ـ سالیان متمادی از دوران کودکی به بعد پشت سر گذاشته چطور می شود کاری که انسان خودش انجام داده دیگری که دارد انجام می دهد باز تعجّب می کند حالا اینها را به خواست خدا وقتی به آن سه بخش مربوط به این داستان رسیدیم باید مطرح بشود. عمده این است که در این کریمه فرمود اینها وقتی که برگشتند به همان جایی که باید در همان جا توقف می کردند (فَوَجَدَا عَبْداً مِنْ عِبَادِنَا) که این عبد را (آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِندِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِن لَّدُنَّا عِلْماً) این رحمت را قبل از علم ذکر کرد در بحثهای قبلی هم مشابه این گونه از آیات داشتیم که ذات اقدس الهی که معمار و مهندس این عالَم است هم بر اساس حق این عالَم را تنظیم کرد هم بر

اساس رحمت, بر اساس حق تنظیم کرد یعنی کارِ یاوه, باطل در سماوات و ارض راه ندارد مصالح ساختمانی عرش تا فرش را حقیقت تشکیل داد کاری که باطل باشد در این عالَم جا ندارد یعنی به مقصد نمی رسد کسی بخواهد بیراهه برود, راهِ کسی را ببندد که از این دوتا کار زشت به مقصد برسد رسیدنی نیست کلّ این عالَم علیه او می شورند برای اینکه همه مصالح ساختمانی عالَم را حقیقت تشکیل داد که ﴿وَمَا خَلَقْنَا السَّماوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ﴾ (۱) که این حق همان است که از او به عنوان حقّ مخلوقٌ به یاد می کنند در کتابهای اهل معرفت یک, و این حق همان است که می گویند عین خَلق است مِن وجهٍ و غیر خلق است مِن وجه آخر دو, نه آن حقّی که ذات اقدس الهی با آن حق است ــ معاذ الله ــ که او بشود «عین خَلق مِن وجهٍ و غیر خَلق مِن وجهٍ» این حقّ مخلوق به است که مطلق است و وجه خداست عین خلق است من وجهٍ و غیر خلق است من وجه پس عالَم با حق ساخته شده کسی بخواهد با حیله با مکر کاری را انجام بدهد بداند که به مقصد نمی رسد چون همه عالَم ستاد الهی اند ﴿وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ﴾ (۲) همه به حق کار می کنند این از نظر بخش نظری و علم, از نظر بخش عملی و عاطفی فرمود عالَم با رحمت خلق شده است «برحمتی التی وسعت کلّ شیء» «برحمتی وسعت کلّ شیء» یا «برحمتك الّتی وَسِعَت کلّ شیء» (۳) از نظر مِهر و عاطفه و جاذبه کلّ جهان با رحمت خلق شده است لذا اگر ذات اقدس الهی یک وقت بخواهد قَهری را اِعمال کند مهندسی این قهر را مِهر به عهده می گیرد اینکه در بیانات نورانی امام سجاد(سلام الله علیه) است که «تَسعّی رحمته اَمامَ غَضبه» (۴) یعنی غضب او جزء نمازگزاران جماعتی است که به امامت رحمت اقتدا می کند چون خدای سبحان می خواهد به جامعه رحمت کند چهار نفر را تنبیه می کند تنبیه کردن کافر و منافق رحمت برای جامعه است «تَسعّی رحمته اَمامَ غَضبه» (۵) این همان است که این جمله معروف را تشکیل می دهد که «یا مَن سَبَقت رحمته غَضبه» رحمت پیشاپیش می رود, خط کشی می کند, نقشه برداری می کند, طراحی می کند, برنامه ریزی می کند که کجا غضب باشد و کجا مِهر؟ آن رحمت مقابل ندارد چون او مهندس است, او معمار است, او طراح است, او امام است «تَسعّی رحمته اَمامَ غَضبه» آن رحمت مقابل ندارد آن رحمتی که مقابل دارد این رحمت خاصّه و مقطعی است مثلاً ـ بهشت جای رحمت است جهنّم جای غضب, فلان نعمت رحمت است فلان نقمت غضب اینها مقطعی اند, موردی اند, موضعی اند مقابل دارند اما آنکه اِمام این جماعت است و اَمام همه این امور است و مهندس و معمار است و طرّاح و برنامه ریز است او رحمت است او مقابل ندارد خدای یک رحمت مطلقه دارد که مقابل ندارد که ﴿وَسِعتْ كُلّ شَيء﴾ (۶) یک رحمت خاصّه دارد. برای افراد عادی وضع همین است ولی برای اولیا و خواص گذشته از آن رحمت عامّه یک رحمت خاصّه ای می آید که نقشه ویژه می کشد اگر کسی را ذات اقدس الهی بخواهد پیغمبر کند, رسول کند, ولیّ کند, خلیفه کند, امام کند یک رحمت ویژه ای به دنبال آن رحمت مطلقه مأموریت پیدا می کند طراحی می کند, برنامه ریزی می کند, نقشه ریزی می کند ساختار خلقتش را مشخص می کند در اصلاب طاهره باشد, در ارحام مطهّره باشد, زمان و زمینش طیّب و طاهر باشد تا این شخص به دنبال این نقشه رحمت ویژه علم لدنّی پیدا کند فرمود این کسی را که توی موسای کلیم مأمور شدی از او استفاده کنی اولاً بدان که ﴿آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِندِنَا﴾ ثانیاً بدان که ﴿عَلَّمْنَاهُ مِن لَّدُنَّا عِلْماً﴾ ما اول برنامه ریزی کردیم بر اساس رحمت ویژه نقشه کشیدیم که این علم لدنّی پیدا کند اگر کلمه رحمت بر تعلیم و علم در اینجا مقدّم شده است گرچه این گونه از تقدیمها تقدیمهای لفظی است با «واو» است با «فاء» نیست ولی این معماری را هم نشان می دهد یک وقت است کسی می خواهد عالِم بشود علمِ حوزوی یا دانشگاهی پیدا کند آن هم رحمت خاصّه لازم است پدر خوب, مادر خوب, شیر خوب, غذای خوب آن رحمتها باعث می شود که یک عالِم عادل پیدا می شود یک استاد دانشگاه پیدا می شود که به دین خدمت می کند به نظام خدمت می کند ولی یک وقت کسی می خواهد خضر راه بشود او دیگر رحمت ویژه می طلبد به موسای کلیم فرمود ما همه

جهات علم لدنّی را برای این شخص فراهم کردیم این هم یک مطلب.

ص: ۶۷۶

۱- (۱) . سوره□ احقاف, آیه□ ۳.

۲- (۲) . سوره□ مدثر, آیه□ ۳۱.

۳- (۳) . مصاحب المتهجد, ص۸۴۴.

۴- (۴) . صحیفه□ سجادیه, دعای ۱۶.

۵- (۵) . بحارالأنوار, ج۹۱, ص۲۳۹.

۶- (۶) . سوره□ اعراف, آیه□ ۱۵۶.

مطلب دیگر اینکه لَدُنْ یعنی نزد این با آن لَدْن که طبق نقل ابن فارس اصلِ این معنا با او هماهنگ است این بی ارتباط نیست آن شاخه‌ٔ نرم لطیفِ انعطاف پذیر را می گویند لَدْن آن شاخه‌ٔ خشک متصلب یا چوب خشک را آنها را نمی گوند لَدْن این شاخه ای که به هر سبک بخواهی منعطف می کنی بالا ببری, پایین بیاری, خم کنی, راست کنی تابع است این شاخه‌ٔ زیبای نرم ملایم را می گویند لَدْن کسی به لدُن می رسد که در دست ذات اقدس الهی این چنین باشد قلبش این چنین باشد که خدای سبحان او را این طور بپروراند تا به او علم لدنّی عطا بکند هم خود این شخص دارای قلب لَدْن, نرم, انعطاف پذیر بود که از علم لدنّی برخوردار شد و هم تمام طراحیهای رحمت خاصّه را ذات اقدس الهی به عهده گرفته آن هم با جلال و شکوه که با متکلّم مع الغیر یاد کرده است تعبیر فرمود ما این کار را کردیم شاید فرشته ها آنجا حضور نداشتند ولی ذات اقدس الهی برای عظمت و جلال این رحمت تعبیر کرده که ما به او رحمت دادیم, ما به او علم لدنّی دادیم. درباره‌ٔ علومی که انسان از انبیا یاد می گیرد درست است که خود پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) یا انبیای دیگر اینها علمشان شهودی است ولی کسانی که در محضر انبیا هستند بالأخره از راه چشم و گوش و از راه مجاری ادراکی مفاهیم را تلقّی می کنند لذا در دو, سه مقطع ممکن است اشکال جدی داشته باشند حالا آنها که در محضر حضرت بودند و علم را از وجود مبارک پیغمبر می شنیدند اینها را نمی گویند علم لدنّی چون باید با شهود باشد اینکه با مفهوم است, باید از خطر سهو و نسیان و جهل و امثال ذلک منزّه باشد اینها که این چنین نیست گاهی انسان در محضر معصوم قرار می گیرد حرف را درست نمی فهمد برابر آنچه که در سوره‌ٔ مبارکه‌ٔ «نساء» گذشت خدای سبحان می فرماید این آیات را به آنها تلقّی کنید آخر اینها چرا حرف نمی فهمند, ﴿فَمَالِ هؤُلاَءِ الْقَوْمِ لاَ يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثاً﴾ (۱) اینکه معلّمشان وجود مبارک پیغمبر بود, در مسجد این قرآن را می خواند بعد تفسیر می کرد ﴿وَأَنزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ﴾ (۲) مبیّن بود, مفسّر بود, شرح می داد, تفسیر می داد اما آنها نمی فهمیدند که آیه نازل شد اینها چرا آخر کودن اند؟ ﴿فَمَالِ هؤُلاَءِ الْقَوْمِ لاَ يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثاً﴾ بنابراین ممکن است معلّم هیچ نقصی نداشته باشد ولی متعلّم در عین حال که از محضر معصوم فرا می گیرد درست حرفهایش را نفهمد بر فرض هم که می فهمد در حدّ مفهوم می فهمد این مفهوم حقیقتی را نشان نمی دهد نه مشهود خارجی را به انسان القا می کند نه آن حال را, چون مستحضرید که علم را به سه قِسم در سه طبقه تقسیم کردند یک علمِ عقلی است, یک علمِ حالی است یک علم سرّی, علم سرّی که در اختیار کسی نیست علم عقلی همین علم حکمت است و فقه است و اصول است و اینها که معقولات تکوینی یا اعتباری اند که با براهین همراه اند انسان این اصول را یاد می گیرد این قواعد را یاد می گیرد این براهین را یاد می گیرد با مفاهیم سروکار دارد چون با مفاهیم سروکار دارد لذا ممکن است عمل بکند یا عمل نکند سرّ اینکه ما عالِم بی عمل داریم برای اینکه از مفهوم کاری ساخته نیست قبلاً این بحث مبسوطاً گذشت که ما یک عقد داریم یک عقیده, آنچه که در حوزه ها و دانشگاه ها مطرح است عقد است عقد یعنی رابطه‌ٔ محمول با موضوع, پیوند موضوع با محمول که «تسمّی القضیه عقداً» این گِره را انسان با برهان یا با علوم تجربی, تجریدی می بندد که «الف», «باء» است این می شود عقد, قضیه را که عقد می گویند برای اینکه بین موضوع و محمول گِره می خورد کار حوزه و دانشگاه همین است که فلان موضوع دارای این محمول است, فلان چیز حلال است, فلان چیز حرام است یا فلان چیز ضرر دارد یا فلان چیز داروی فلان بیماری است این کارِ حوزه و دانشگاه اما یک چیز دیگری لازم است و آن عقیده است عقیده این است که عصاره‌ٔ این علم را انسان با جانِ خود گِره بزند که این می شود ایمان این دیگر کارِ حوزه نیست این کارِ دانشگاه نیست این کار مسجد است این کار سجاده است خدا غریق رحمت کند این شهید را در آن ذکرهایش را ملاحظه کنید این جریان اینکه تَباکی برای سیّدالشهداء مستحب است انسان وقتی در مجلس عزا نشسته بالأخره باید حالت عزا بگیرد ایشان فتوا می دهد که نمازگزار تباکی اش مستحب است

حالا اگر آن گریه برایش پیش نیامده لااقل به حالت گریه باشد تباکی در حال نماز مستحب است همان شهید در ذکری نقل می کند که کسانی که نزدیک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) بودند در حال سجده نماز جماعت یا مانند آن می دیدند قلب مطهّر حضرت مثل دیگ دارد می جوشد صدایش را آنها می شنیدند آن دیگر کارِ حوزه و دانشگاه نیست آن برای مسجد و نماز شب و جان کَندن و اینهاست, خب این را می گویند عقیده, عقیده یعنی عصاره علم را آدم با جانِ خود گِره بزند وقتی گِره زد علمِ حال پیدا می شود چرا ما عالِم بی عمل داریم؟ ممکن است کسی (قُل لِّلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ) [(۳)] را سخنرانی کرده مقاله نوشته درس گفته بحث کرده اما وقتی یک نامحرم را می بیند خودش را کنترل نمی کند این عَقد دارد ولی عقیده ندارد یعنی این علم را به جان خود گِره نزد لذا در کام او شیرین نیست خوف و رجایی هم ندارد ممکن است کسی مهندس کشاورزی باشد کندوی عسل بسازد عسل تولید بکند تجارت عسل داشته باشد ولی عسل نچشد و شیرینی عسل در کام او نباشد این عسل شناس است و اما کامیاب نیست برای اینکه عسل نچشیده یک فقیه یا یک اصولی یا یک حکیم ممکن است حرفهای خوب بزند, سخنرانی خوب بکند, ک تاب بنویسد درست بگوید ولی نچشیده چون نچشیده نه گریه دارد نماز شبش نه نشاط دارد آن توفیقاتی که خدا به او می دهد این را می گویند علمِ حال آن علم حال با این مفهوم حاصل نمی شود یعنی علوم حصولیه این عُرضه را ندارد که به آدم نشاط بدهد به آدم قدرت بدهد به آدم قوّت بدهد یا کامیاب بکند ممکن است کسی برای دارو حَنْظَل بکارد سالیان متمادی حنظل فروشی بکند ولی ذائقه اش تلخ نیست برای اینکه او حنظل نخورده این حنظل ساخته یا کندوساز ممکن است عسل نچشد ولی کامیاب نمی شود شیرین هم نمی شود علمِ حال مربوط به آن است اینکه آدم را می جوشاند همین آن علم حال است نه درس و بحث حوزوی آنکه ضجّه می زند آدم این است خب چرا ما در جریان سیّدالشهداء گاهی ضجّه می زنیم این بر اساس آن مقتل که نیست مقتل را که آدم در کتابخانه اش هم خوانده آن سوزشِ دل یک چیز دیگر است از اینها بالاتر علم سرّ است پس یک علم عقلی داریم که در علوم رایج هست یعنی با ادراکات عقلی همراه است یک علم حال داریم که بعد از آن علم عقلی گِره خوردن آن علوم با جان یعنی عقیده پیدا می شود وقتی جان با او گِره خورد یا خوشحال است یا نگران اگر می بیند اسلام پیشرفت کرده او واقعاً خوشحال است «رِضی الله رضانا أهل البیت» [(۴)] و اگر ببیند یک حادثه تلخ دینی پیش آمده واقعاً اشک می ریزد اشک را علم نمی ریزاند اشک را حال می ریزاند بالاتر از آن علم سرّ است که در دسترس ماها نیست وجود مبارک خضر از این علمِ سرّ برخوردار بود که ذات اقدس الهی گوشه ای از اسرار عالَم را نشان این داد تا پرده ای باشد برای ما که ما لااقل اجمالاً بفهمیم پشت پرده خبری هست حالا اگر مناسب شد ان شاءالله جریان زراره را به عرضتان می رسانیم که شاگردان مخصوص امام صادق(سلام الله علیه) زراره بود, محمدبن مسلم بود, حمران بن أعین بود و سایر بزرگان بودند که حضرت درباره آنها «بشّرنی مخبطین» تعبیر کرد و مانند آن. عده ای در محضر امام صادق نشسته بودند نام مبارک زراره مثلاً مطرح شد حضرت عیب جویی کرد انتقاد کرد از زراره, خب اینها فهمیدند که زراره مورد عنایت حضرت نیست وقتی متفرّق شدند به اطلاع زراره رسید زراره آمد به عرض حضرت عرض کرد که ما که شاگرد خاصّ شمایی هنوز هم که در خدمت شماییم اگر عیبی, نقصی, نقدی باشد خب به ما حضوراً می فرمودید در غیابْ آبروی ما رفت برای چه بود؟ فرمود من این کار را کردم تو را حفظ بکنم اینها ساواکیها و اطلاعاتیها و مأموران منصور دوانقی بودند می خواهند ببینند تو نزد ما وجیه و موجّه و مقرّبی یا نه؟ ما آسیبی رساندیم که تو را حفظ بکنیم مگر نشنیدی خضر آن کشتی را سوراخ کرد تا محفوظ بماند من همان کار را کردم این یک راه نشان دادن است جریان موسی و خضر(علیهما السلام) که گاهی انسان را چند روز می گیرند که حیات انسان را حفظ بکنند این طور نیست که اگر یک وقت مشکلی برای آدم پیش آمد حتماً مربوط به مصیبتی باشد, تنبیهی باشد, نقمتی

باشد خیر, خیلی از موارد رحمت است و انسان نمی داند خب می بینید این جریان موسی و خضر کجا؟ جریان نقد زراره در حضور ساواکیها و مأموران عبّاسی کجا, استفاده کردن این مطالب از این جریان نشانه آن است که یک علمِ سرّی را اولیای الهی دارند گاهی پرده را کنار می زنند تا انسان بفهمد بنابراین علومی که انسان از محضر انبیا یاد می گیرد مفهومی است, عقد است ممکن است با عقیده و گِره در دل همراه نباشد یک, در موقع فهمیدن هم شاگردی کردن هم سه مرحله را باید خوب معصومانه بگذراند آنجا ممکن است نباشد دو, یعنی حرف استاد را خوب بفهمد یک, وقتی که از مجلس درس بیرون رفته یادش نرفته باشد خوب حفظ کرده باشد دو, وقتی خواست آنچه را که فهمیده و حفظ کرده تقریر کند, تبیین کند, برای دیگران بگوید نقل کند در منطقه لب یا قلم پاک باشد سه تا بشود عالِم خب خیلیها بودند در محضر انبیا بودند این طور این مراحل را نداشتند.

۱- (۷) . سوره نساء, آیه ۷۸.

۲- (۸) . سوره نحل, آیه ۴۴.

۳- (۹) . سوره نور, آیه ۳۰.

۴- (۱۰) . بحارالأنوار, ج۴۴, ص۳۶۷.

اما اینکه وجود مبارك نبیّ علمش نسبت به ذات اقدس الهی چگونه است مستحضرید که غالباً درباره‌ٔ خود این اولیای الهی سخن از اسمای حسنای خداست سخن از وجه الله است در جریان تعلیم انسان کامل سخن از این است که (وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ) (۱) ملائکه هم به وسیله‌ٔ تَنْبِئه و اِبنای انسانِ کامل تازه عالِم به اسما شدند آنچه که در جهان و عالَم و آدم می گذرد علم به اسمای الهی است نه علم به هویّت مطلقه اسمای الهی را بعضیها می دانند بعضیها نمی دانند آنهایی هم که می دانند با علم حصولی می دانند خواصّ از اولیای الهی با علم شهودی می دانند بعضی بهشت را با علم شهودی می دانند دون جهنم, بعضی بالعکس, بعضی هر دو را می دانند, بعضیها فقط برهانی اقامه می کنند که بهشتی هست و جهنّمی هست عرش خدا این طور است, لوح خدا این طور است, قلم این طور است, کُرسی این طور است, لوح محو و اثبات این طور است, لوح محفوظ این طور است, همه‌ٔ اینها را انبیای الهی با شهود می بینند دیگران ناقصش را درك می کنند اگر ممکن باشد آن هم با علمِ مفهومی با علم حصولی درباره‌ٔ ذات اقدس الهی احدی به او دسترسی ندارد مگر از راه علم حصولی آنجا که جای تعلیم بشریّت است فقط در حوزه‌ٔ اسماست لذا کتابهای اهل معرفت جدّاً خالی از هویّت مطلقه است احدی در آنجا راه ندارد چند روز قبل عبارت محیی الدین را برایتان خواندیم که گفته که علم به ذات حق «محالٌ لغیره سبحانه و تعالی» بیان سیدناالاستاد مرحوم علامه را هم در ذیل آیه (يُرِيدُونَ وَجْهَهُ) (۲) همین سوره‌ٔ مبارکه‌ٔ «کهف» خواندیم که ایشان می فرماید: «أمّا الذّات المتعالیه فلا سبیل إلیها أصلا» (۳) سیدناالاستاد امام(رضوان الله علیه) هم که در تعلیقاتشان بر مصباح و فصوص آن عبارت معروف را دارند که علم به ذات اقدس الهی, عبادت ذات اقدس الهی مشهود احدی نیست آن هویّت مطلقه نه معبود هیچ پیغمبر است, نه مقصود هیچ پیغمبر و نه مشهود هیچ پیغمبر سه تا قضیه سالبه را آوردند آن اگر حقیقت است و مشهود است و ماهیّت نیست و نامتناهی است فرض ندارد کسی او را بتواند درك کند او که جزء ندارد تا بگوییم یك مقدارش را درك بکند ماهیّت هم ندارد که ما بگوییم آنکه در خارج است به ذهن بیاید مفهوم هم که غیر از ماهیّت است این سه فصل یعنی سه فصل که فرق می شود مفهوم چیست؟ ماهیّت چیست؟ حقیقت بسیطه چیست؟ مفهوم, مصداق دارد نه فرد لذا آنکه در ذهن ماست غیر از آن است که در خارج است ماهیّت است که مصداق دارد و فرد هم دارد. به هر تقدیر درباره‌ٔ ذات اقدس الهی اصلاً سخنی نیست و اما آنها که می خواهند عالِم ربّانی بشوند به همین معانی راهِ خوبی است همین درس و بحث حوزوی, طریق خوبی است در سوره‌ٔ مبارکه‌ٔ «آل عمران» از عالِمان ربّانی به نیکی یاد می کند اما محورش همین تعلیم و درس است که این زمینه است اگر عقد به عقیده تبدیل شد زمینه‌ٔ عالِم ربّانی شدن فراهم می شود آیه‌ٔ ۷۹ سوره‌ٔ مبارکه‌ٔ «آل عمران» این بود (مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَن يُؤْتِيَهُ اللّهُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَاداً لِي مِن دُونِ اللّهِ وَلكِن) به مردم می گویند: (كُونُوا رَبَّانِيِّينَ بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَبِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ) شما عالِم ربّانی بودنتان همین درس و بحث است چیزهایی را درس می گویید, چیزهایی را تعلیم می دهید با همین علوم حصولیه می توانید عالم ربّانی بشوید یعنی انسان آنچه را که فهمید بالأخره ممکن است چهار جا اشتباه کرده باشد معصوم نباشد ولی همان چهار جایی که اشتباه کرده مأجور است چون روش مندانه رفته خیلی از جاها را هم که فهمیده و اگر آن فهمیده ها را به جانِ خود گِره بزند و معتقد بشود آن علم رایج حوزه و دانشگاه او می شود علمِ حال وقتی این علم حال شد آن وقت در نماز شب نمی شود این را نگه داشت, در روزه های مستحبی نمی شود این را نگه داشت او از گناه به عنوان یك لَجن فاصله می گیرد نه برای اینکه جهنّم می رود باطنِ گناه حقیقتاً زباله است و بدبوست این بیان نورانی پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) را به خوبی درك می کند که فرمود: «تعطّروا بالإستغفار لا تفضحنّكم روائح الذّنوب» (۴) خودتان را با استغفار معطّر کنید وگرنه بوی بد گناه رسوایتان می کند این بو را چه کسی باید استشمام بکند؟ یك وقت است که یعقوبی می خواهد از فاصله‌ٔ هشتاد

فرسخی بو می شنود این بو را شامّه استشمام می کند دیگر این شامّه که شامّه فیزیکی و علم تجربی نیست که (إِنِّی) با جمله اسمیه با چندتا تأکید (إِنِّی لَأَجِدُ رِیحَ یُوسُفَ لَوْلاَ أَن تُفَنِّدُونِ) (۵) از فاصله هشتاد فرسخی خب این شامّه می خواهد دیگر اگر شامّه می خواهد باصره غیبی هم داریم, سامعه غیبی هم داریم, لامسه غیبی هم داریم این تنها مخصوص به شامّه که نیست که این شامّه بعد از مدّتی صبر و استقامت و بردباری باز می شود باصره هم همین طور است.

۱- (۱۱) . سوره بقره, آیه ۳۱.

۲- (۱۲) . سوره کهف, آیه ۲۸.

۳- (۱۳) . تفسیر المیزان, ج۱۳, ص۳۰۲.

۴- (۱۴) . وسائل الشیعه, ج۱۶, ص۷۰.

۵- (۱۵) . سوره یوسف, آیه ۹۴.

اما اینکه ما چرا در بخشهای دیگر گاهی ممکن است مثلاً- شیطان اثر بکند این نکته هم معلوم باشد که شیطان در وجود مبارک موسای کلیم اثر نکرده آن همراهش که فَتای او بود یا خدمتگزار او بود که از او به فتا یاد می کنند در او اثر گذاشته شیطان این آثار را دارد چون از جن است هم می تواند تأثیر فیزیکی داشته باشد خدا کسانی را که مبتلا هستند نجات می دهد شما می بینید بعضی از این آقایان که گرفتارند لابد شنیدید بعضیهایشان را بالأخره جنها به اینها آسیب می رساند چه زن چه مرد هستند وجود خارجی دارند آسیب می رسانند این بیچاره ها می آیند ناله می کنند منتها کسی نیست که مشکل اینها را حل بکند این (شَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلاَدِ) (۱) را اینها می گویند ما می بینیم جن می آید با ما در کنار بستر ما می آرمد اینها را می بینند یکی, دوتا هم نیست بنابراین وجود خارجی دارند جنّ اند و اثر می گذارند (مَسَّنِيَ الشَّيْطَانُ بِنُصْبٍ وَعَذَابٍ) (۲) این چنین نیست که فقط از راه خاطرات اثر بگذارد البته همان طوری که (وَيَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ الْحَقِّ) (۳) ممکن است انبیای را کفار بکشند شهید بکنند کفار از جن هم ممکن است دربارهٔ بدنِ انبیا آسیب برسانند اگر شکستن چهره یا دندان وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) به دست کفّار یک امرِ امکان پذیر است آسیب رساندنِ بدنِ یک پیامبر نه روح پیغمبر و مجرای وحی او, بدن پیغمبر مثل ایّوب(سلام الله علیه) به وسیلهٔ جن ممکن است (أَنِّي مَسَّنِيَ الشَّيْطَانُ بِنُصْبٍ وَعَذَابٍ) چون جن است و این آسیب را می رساند آنها هم مسلمان دارند, کافر دارند مسلمانانشان مزاحم کسی نیستند کفارشان مزاحم اند مثل همین کفارِ انس بنابراین همان طوری که انسان کافر دارد, مؤمن دارد کافرش مزاحم است آنها هم کافر دارند, مؤمن دارند کافرش مزاحم است منتها در حوزهٔ بدن ایذایی دارند و آسیبی می رسانند در حوزه های دیگر نه.

۱- (۱۶) . سورهٔ اسراء, آیهٔ ۶۴.

۲- (۱۷) . سورهٔ ص, آیهٔ ۴۱.

۳- (۱۸) . سورهٔ بقره, آیهٔ ۶۱.

اما اینکه در سوره‌ٔ مبارکه‌ٔ «انعام» فرمود: (يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ) که این جزء سؤالات روزهای قبل بود که (يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنكُمْ) که ظاهرش این است انبیا آمده است برای هر دو گروه آیه‌ٔ ۱۲۸ سوره‌ٔ مبارکه‌ٔ «انعام» این است (وَيَوْمَ يَحْشُرُهُمْ جَمِيعاً يَامَعْشَرَ الْجِنِّ قَدِ اسْتَكْثَرْتُم مِنَ الْإِنْسِ) و آیه‌ٔ ۱۳۰ این است که (يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنكُمْ يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِى) در قیامت ذات اقدس الهی به جن و انس خطاب می کند فرمود مگر پیامبری نیامده اما معنایش این نیست که از هر صنفی پیامبر آمده مثل اینکه ذات اقدس الهی زن و مرد همه را در قیامت خطاب می کند مگر پیامبری از شما نیامده یعنی از شما انسانها نه اینکه پیامبر دو قِسم است یک قسمت از زنها هستند یک قسمت از مردها اگر زن و مرد را در صحنه‌ٔ قیامت حاضر کردند فرمودند: (أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنكُمْ) معنایش این نیست که از هر صنفی پیامبر آمده که, یعنی از این مجموع پیامبری آمده آنجا هم وقتی که جن و انس را جمع می کنند می گویند (أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنكُمْ) نه معنایش این است که پیامبران دو قِسم اند یک قسمت از جن‌اند یک قسمت از انس, از این مجموع پیامبری آمده و خب آمده و آن پیامبر از انس است و برای هر دو گروه شدند.

اما بخشی که مربوط به ترسیم معقول به مشهود است.

پرسش:...

پاسخ: باشد, خطاب به این جنس است دیگر وقتی که به این جنس می فرماید حالا لازم نیست از یک نوع باشند و دو صنف آن برای تقریب به ذهن بود گاهی ممکن است از یک جنس باشند منتها دو نوع می فرماید از این قبیل اند یک عده هم خب جزء شیاطین الانس در می آیند که برمی گردند از همانها می شوند به این مجموع خطاب می کند که رُسلی از بین شما آمده.

اما آنچه که مربوط به مسئله هنر است که به تدریج حالا بعضی از سؤالات ممکن است که به خواست خدا مطرح بشود این تعبیر که (مِن لَّدُنَّا عِلْماً) یعنی علمِ اصلی معدنش نزد ذات اقدس الهی است این معدِن که جمعی هم دارد به عنوان معادن بعضیها بالقیاس الی بعض معدِن اند درباره انسان کامل مثل اهل بیت(علیهم السلام) که در زیارت جامعه و امثال این می گوییم که «و معدن الرحمه» در تعبیرات وجود مبارک حضرت امیر هست که اینها اَیْمِه علم الهی اند ایمه یعنی صندوق, اینها صندوق علم الهی اند یا اینها معدن علم الهی اند اینها معدنِ نسبی اند یعنی نسبت به مادون معدن اند اما خودشان از معدن علم الهی کمک می گیرند آنجا که دارند (مِن لَّدُنَّا) یعنی معدن اصلی علم آنجاست که از آنجا به معادن دیگر می رسد و مع الواسطه رقیق تر می شود و مفهوم می شود و این ترکش و پَرکش آن حقیقت است که به دیگری می رسد می بینید آبشار که از بالا ریزش می کند ترشّحاتش که تقریباً یک هوای مرطوب است به بعضیها می رسد این مفاهیم که به حوزه و دانشگاه داده می شود این همان هوای مرطوب علومی است که نازل شده لذا اثرش هم بسیار کم است مفهوم از همان امور قبلی گرفته شده منتها ما اوایل یک مفاهیم بدیهی داریم بعد از این مفاهیم بدیهی مفاهیم نظری را استخراج می کنیم این کارِ اجتهادِ مجتهدان است که نظری را از بدیهی می گیرند آن بیّن را با این مبیّن گِره می زنند ولی یک وقت است نه, از بدیهی نمی گیرند از متنِ خارج می گیرند یک وقت است کسی طبیب است دل درد را می فهمد که چطور می شود که انسان دل درد پیدا کند او دستگاه گوارش را بررسی می کند, ظرفیت دستگاه گوارش را بررسی می کند, کیفیت غذا و جویدن و مَذْق و بَلع و اینها را بررسی می کند می گوید اگر غذا در این شرایط بود به آن دستگاه رسید به این دستگاه فشار می آورد درد تولید می شود اینها همه را بر اساس علم حصولی یک طبیب می فهمد ولی کسی دل درد دارد اینکه درس نخوانده که, اینکه علم حصولی این دستگاه گوارش و ریه و روده و معده و اینها نمی داند که چیست این درد را با علم حضوری می یابد با علم شهودی می یابد بعد به طبیب می گوید من دل درد دارم این مفهوم را از آن مشهود گرفته نه مفهوم را از آن مفهوم آن طبیبِ دردشناس آن مفهوم را مفهومِ نظری طب را از مفهوم بدیهی عادی و مخصوص گرفته اما این دردمند این دل درد را از آن مشهود گرفته اگر کسی گفت «ای خواجه درد نیست وگرنه طبیب هست» یعنی کسی آن دل درد را احساس نکرده تا بگوید دلم درد می کند تا ما معالجه اش بکنیم بنابراین انبیای الهی از درون او را مشاهده می کنند بعد از او مفهوم می سازند وقتی مفهوم ساختند به ما منتقل می کنند ولی عالِمان حوزه و دانشگاه مفهومی را از مفهوم می گیرند لذا ممکن است اصلاً به عمل نرسد هنر در این نیست که انسان مفهومی را به مفهوم منتقل کند این یک گوشه هنر است مثلاً کسی خوب حرف بزند, حرفِ خوب بزند, آن مطالب دقیق را رقیق کند, تنزّل کند این یک نحو هنر تعلیمی است اثرش هم بسیار کم است اما اگر آن مشهود را مفهوم کرد آن هنر دارد آن می تواند به همراه اثر کند حرف عده ای واقعاً در آدم اثر می گذارد و آدم را منقلب می کند اینکه گفتند با کسانی باشید که «یُذکرکم الله رؤیته» یعنی همین, «یرغّبکم فی الآخره عمله» همین است «و یزید فی علمکم منطقه» (۱) همین است عمده این است که با کسی باشید که «یذکّرکم الله رؤیته» می بینید شیخ اشراق صاحب عوارف نه آن شیخ اشراق صاحب حکمهالاشراق ایشان می گوید «مَن لا یَنفعک لحظهُ لا یَنفعک لفظه» آن عالِمی که دیدار, ملاحظه اش عوض نکند حرفش هم اثر ندارد یک وقت است آدم می خواهد درس بخواند مدرک بگیرد چه حوزوی, چه دانشگاهی راهش باز است اما اگر کسی بخواهد اهل درد باشد فرمود کسی که دیدارش آموزنده نباشد گفتارش هم بی اثر است «مَن لا یَنفعک لحظهُ لا یَنفعک لفظه» هنر گاهی در این است که انسان مفهوم نظری را بدیهی کند آن معقول را متخیّل کند بعد محسوس کند و ارائه بدهد این آثارش هم البته اندک است اما اگر هنرمند واقعی بود این هنرمند واقعی چون خودش چشید این گفتارش, نوشتارش طعم همان یافته خودش را دارد لذا او می تواند در جامعه تحوّلی ایجاد کند برخی از اهل معرفت می

گوینـد سرّ پیشـرفت هنر در مسیـحیّت این است که ذات اقـدس الهی همین مطلبی را که در قرآن کریم فرمود در انجیل وجود مبارک مسیح هم آورده دیگر که مـا فرشـته را به صورت یک انسانِ معتـدل در آوردیم (فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَراً سَوِيّاً) (۲) آنها معتقدنـد سرّ پیشـرفت هنرِ نقّاشـی حتی در معبـدهای مسیـحیّت همین تعلیم دینی آنهاست که ذات اقدس الهی یک فرشـته‌ٔ معقولی را به صورت یک پیکر زیبای محسوس در آورده این آنها معتقدند که سـبب پیشرفتشان است اما الآن ما مرتّب می گوییم فلان کار حرام است فلان کار حرام است یک بیان لطیفی سیدناالاستاد امام(رضوان الله علیه) داشتند که زمان و زمین در اجتهـاد مؤثر است این زمان و زمین در اجتهاد مؤثر است گاهی با تفاوت موضوع است خب بله اینکه همه می دانیم گاهی در زمستان خرید یخ سَفهی است این معامله باطل است همین یخ موضوع عوض نشده در تابستان خریدش عقلایی است این برای زمان که تغیّر زمان یک معامله‌ٔ سَـفهی را عقلایی می کند, یک معامله عقلایی را سفهی می کند در سرزمینها همین طور است کسی که در قطب به سر می برد خرید و فروش یخ در آنجا سَفهی است أکل مال به باطل است معامله‌ٔ باطلی است ولی در منطقه های گرم که به سـر می برد عقلایی است نافع است أکل مال به باطل نیست (تِجَارَةً عَن تَرَاضٍ) (۳) است همین یخ است, موضوع همین یخ است منتها زمان و زمین فرق می کند فتواها هم فرق می کند خود امام(رضوان الله علیه) شما مسئله خریـد و فروش بتها را جزء مکاسب محرّمه ملاحظه بفرمایید بت ساختنش حرام است فروختنش حرام است نگهداری اش حرام اسـت بر خلاـف مجسّـمه هـای دیگر کـه گفتنـد سـاختن مجسّـمه ذی روح حرام اسـت اقتنـاحش گفتنـد محرّم نیست, خب اما درباره‌ٔ بت مطلقا حرام است ایشان آنجا فتوای شـریفشان را ملاحظه بفرمایید البته بزرگان دیگر هم همین فتوا را می دهند که امروز اگر بُتی را از زیر خـاک در آوردنـد کسـی این بت را عبـادت نمی کنـد این را فقـط به عنوان یـک آثار دستی و میراث فرهنگی و آثار باسـتانی هنری می شناسـند لـذا خریـد و فروش این محرّم نیست خب گاهی زمان و زمین موضوع را عوض می کنـد مثل اینکه گذشت یک میوه بعد از شـش ماه می پوسد این گذشت خب این موضوع عوض شده یک وقت تغییر زمان یا تغییر زمین موضوع را عوض نکرده این جسم همـان جسم است, این یـخ همان یـخ است, این پوستینی که در منطقه‌ٔ سردسـیر خرید و فروشش عقلایی است در منطقه‌ٔ استوایی خرید و فروشش سَفهی است این پوستین همان پوستین است این لباس گرم همـان لباس گرم است منتها موضوعاتش جهات خارجی اش فرق می کنـد گاهی موضوع عوض می شود این حکمش روشـن است گـاهی موضـوع عـوض نمی شود جهـات خـارجی عوض می شود از این قبیـل ایشـان فرمودنـد الآـن خریـد و فروش این مجسّمه ها به عنوان آثار هنری دلیلی بر حرمت نیست کسی حالا این بتها را نمی پرستد موضوعها فرق کرده هنر هم همین طور است شما ببینید مرحوم مجلسی اول(رضوان الله علیه) در شرح من لا یحضره الفقیه در جلد دوازده یا سیزدهم ظاهراً آنجا که از کلمات قصار پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) نقل می کند که یکی از آن کلمات قصار این است که «إنّ مِن البیان لسِـحرا» یک, روایتی که ایشان نقل می کند این است که «إنّ من الشِـعر لحکمه» (۴) این دوتا, در جمع بین این دو طـایفه از روایـات مرحوم مجلسـی اول در همـان شـرح من لاـ یحضـره الفقیه مرحوم ابن بـابویه قمی می گویـد آ ن شعری کـه از حکمـت اسـت اشـعار غزنـوی است, اشعار رومی است, اشـعار حافظ است این می شـود حکمت الآـن شـما می خواهید شعر مولوی یا غزنوی یا حافظ را بخوانید در مسجد یا غیر مسجد ناچارید یک مصرع را بخوانید یک مصرع را نخوانید که شـعر تمـام نشود این الغـدیر که جزء کتابهـای قیّم مـاست و آبروی مـاست و فخر ما شـیعه هاست بخش وسیـعش مربوط به ادبیات شـعری است کاری که شـعر می کند, هنر می کند همان کاری است که از ادله‌ٔ دیگر برمی آید منتها این راهی را که مرحوم مجلسـی اول(رضوان الله علیه) رفته این را حتماً, حتماً یعنی حتماً به این جلد دوازده یا سیزده مراجعه کنید اگر شد پایان نامه ای, رساله ای در این زمینه بنویسـید که آیا این شـعری که در روایت دارد شـعرها ولو حق باشد در مسجد مکروه است در

آنجا مکروه است این سندش تا چه اندازه درست است معارض دارد یا معارض ندارد بر فرض مکروه است کراهت به معنی اقلّ ثواباً است یا کراهت به معنی .. تا هنر از این محجوریّت بیرون بیاید.

۱- (۱۹) . الکافی, ج۱, ص۳۹.

۲- (۲۰) . سوره مریم, آیه ۱۷.

۳- (۲۱) . سوره نساء, آیه ۲۹.

۴- (۲۲) . من لا یحضره الفقیه, ج۴, ص۳۷۹.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۶۵ تا ۷۰ سوره کهف ۸۸/۰۲/۰۸

.Your browser does not support the audio tag

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

(فَوَجَدَا عَبْداً مِنْ عِبَادِنَا آتَیْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِندِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِن لَّدُنَّا عِلْماً (۶۵) قَالَ لَهُ مُوسَی هَلْ أَتَّبِعُکَ عَلَی أَن تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْداً (۶۶) قَالَ إِنَّکَ لَن تَسْتَطِیعَ مَعِیَ صَبْراً (۶۷) وَکَیْفَ تَصْبِرُ عَلَی مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْراً (۶۸) قَالَ سَتَجِدُنِی إِن شَاءَ اللَّهُ صَابِراً وَلاَ أَعْصِی لَکَ أَمْراً (۶۹) قَالَ فَإِنِ اتَّبَعْتَنِی فَلاَ تَسْأَلْنِی عَن شَیْءٍ حَتَّی أُحْدِثَ لَکَ مِنْهُ ذِکْراً (۷۰)

جریانی که ذات اقدس الهی درباره موسای کلیم و خضر(سلام الله علیهما) ذکر کرد یک جریان خاصّی است که دربارهٴ انبیای دیگر چنین صحنه ای نقل نشده است و بسیاری از مطالبی که مربوط به تعلیم و تعلّم, آداب متعلّمان, آداب معلّمان است در این محاوره آمده و بهرهٴ صحیح تعلیم و تعلّم خواه دربارهٴ علوم حصولی و علم شریعت و فقه و امثال اینها باشد یا علوم دیگر و علم باطن و تأویل و امثال اینها باشد عنصر اصلی اش رشد است که انسان برای تعالیم رشد باید عالِم بشود حتی در علوم باطنی.

مطلب دیگر آن است که هر کار نو و جدیدی احیاناً با سهو یا نسیان یا لغزش یا جهل و مانند آن همراه است چون برای اوّلین بار است که اتفاق می افتد و این نقص نیست برای اینکه انسان وارد این صحنه شد و می خواهد یاد بگیرد منتها دربارهٴ انبیا(علیهم السلام) آنچه را که برای اولین بار اینها تلقّی می کنند اگر سخن از وحی باشد برای آنها بیّن الرشد است و تردیدی ندارند اما اگر سخن از تلقّی وحی در قلب آنها نیست سخن در اعمال خارجی است و قبلاً هم دستور وحیانی نیامده احیاناً ممکن است که آنها مورد سؤال قرار بگیرند یا آن مطلب مورد سؤال اینها قرار بگیرد. وجود مبارک موسای کلیم بعد از مسئلهٴ نبوّت خب ملاقاتهایی با ذات اقدس الهی داشت میقاتی داشت نه در آن زمان تردیدی بود نه در آن زمین (وَوَاعَدْنَا مُوسَی ثَلاَثِینَ لَیْلَةً وَأَتْمَمْنَاهَا بِعَشْرٍ فَتَمَّ مِیقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِینَ لَیْلَةً) [(۱)] آن سرزمینی که باید برای مناجات می رفت رفت بدون اینکه جلوتر برود یا دنبال تر, آن زمانی که برای ملاقات و مناجات تعیین شده است همان زمان را مراعات کرد بدون جلوتر یا دنبال تر هیچ تحوّلی, تغیّری در اینها نیست اما دربارهٴ جریان ملاقات موسی با خضر(سلام الله علیهما) یک امر بدیع و تازه است که باید با علوم باطنی و تأویلات شریعت آشنا بشود و خدای سبحان هم جای مشخّصی را برای او معیّن نکرده است که کدام منطقه محلّ برخورد شما و آن خضر(سلام الله علیهما) است این بود که احیاناً آن حادثه پیش آمد مقداری وجود مبارک موسای کلیم با همراهشان رفتند دوباره برگشتند مشابه این تخطّی یا احیاناً تعدّد در کار و نظیر آن در برخورد وجود مبارک موسای کلیم در اولین بار در همان وادی طور با آن عصا همین طور بود خدای سبحان در طلیعهٴ امر به موسای کلیم که وحی فرستاد فرمود: (مَا تِلْکَ بِیَمِینِکَ یَا مُوسَی) [(۲)] خب برابر جریان عادی حضرت عرض کرد (هِیَ عَصَایَ) [(۳)] دیگر غیر از این جوابی نداشت خدای سبحان فرمود نه خیر (أَلْقِهَا) [(۴)] بینداز ببین چه چیزی در می آید انداخت و دید که به صورت یک مار

دَمانی در آمده آن گاه وجود مبارک موسای کلیم هراسید این ترس هم یک امر معقولی است یک امر عادی است بر خلاف نیست برای اینکه خب انسان عاقل از مار باید فاصله بگیرد پس نه آن جوابی که فرمود: (هِیَ عَصَایَ) بر خلاف عادت و عُرف بود نه این هراس, بعد از اینکه معلوم شد مسئله, مسئله نبوّت است و اشیاء حقیقتی در درون خودشان داشته باشند نسبت به ذات اقدس الهی این طور نیست که مثلاً ـ بگوییم سنگ ذاتاً سنگ است چه خدا بخواهد چه نخواهد این طور نیست خدا خواست که او سنگ باشد و سنگ شد و اگر خواست به صورت دیگر در بیاید به صورت دیگر در می آید آن وقتی که خدا اراده کرده است که این سنگ باشد واقعاً سنگ است آن وقتی که اراده کرد به صورتی دیگر در بیاید واقعاً به صورتی دیگر است بعدها اگر از موسای کلیم سؤال می شد (مَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَى) (۵) می فرماید هر چه تو بخواهی حُکم آنچه تو اندیشی نه اینکه این عصاست تو اگر خواستی این مار باشد این مار می شود واقعاً, اگر خواستی (سَنُعِيدُهَا سِيرَتَهَا الْأُولَى) (۶) برگردانی دوباره به حالت عصا و چوب در بیاوری عصا می شود واقعاً, چون اراده شما سازنده واقع است این طور نیست که جهانی باشد شما در جهان مدیرعامل باشی جهان را شما می آفرینی شما می سازی, شما متحوّل می کنی اگر کار به دست ذات اقدس الهی است خب یک موحّد بعد از اینکه ارتباط توحیدی اش با ذات اقدس الهی تام شد عرض می کند هر چه شما بخواهی نه اینکه این شیء ذاتاً عصاست و شما اراده تان تابع اشیاء باشد این طور نیست ماها اراده مان تابع اشیاست اگر خواستیم با چوبی برخورد کنیم باید اراده مان را تطبیق بدهیم که داریم با چوب برخورد می کنیم, اگر خواستیم با یک آب برخورد کنیم باید تابع آن مراد باشیم و اراده مان را طرزی تطبیق بدهیم که با آب سازگار باشد اما اگر ذات اقدس الهی خواست دریا را به صورت یک جادّه خشک در بیاورد این کار را می کند (اضْرِب بِّعَصَاكَ الْبَحْرَ) (۷) که (طَرِيقاً فِي الْبَحْرِ يَبَساً) (۸) یک جاده خشک می شود این طور نیست که خدای سبحان ـ معاذ الله ـ اراده اش تابع اشیاء باشد چون اشیاء را خود او آفریده هر طوری که آفریده حقیقت است و هر طوری هم که برگرداند حقیقت است یک موحّد عرض می کند که هر چه تو بخواهی نه اینکه این عصاست بعد از اینکه به مقام نبوّت رسید از آن به بعد حرفها طرز دیگر شد اما برای اولین بار وقتی خدای سبحان از انسانی سؤال بکند این عصا چیست؟ خب عرض می کند چوب است دیگر بعد وقتی که به صورت یک مار در آمد هراس پیدا می کند و هراس پیدا کردن او هم یک امر عقلی و عرفی و صحیح است بعد از اینکه معلوم شد کار به دست دیگری است آن گاه مرتب چه در برخورد با فرعون, چه در صحنه مناظره با سَحَره مرتب دست می زد این مارها را می گرفت و می شد عصا تا اراده می کرد بشود عصا, عصا می شد برای اینکه اراده او دیگر تابع اراده خدای سبحان شد برای اولین بار ممکن است که تازگی داشته باشد انسان سؤال بکند ولی بعد وقتی که مَلکه شد دیگر جا برای سؤال نیست. در برخورد وجود مبارک موسای کلیم با خضر(سلام الله علیهما) این اولین بار بود چه اینکه اولین و آخرین قصّه ای است که در قرآن کریم در این زمینه آمده که خدا پیامبری را با ولیّ ای از اولیای خود به مصاحبه و به مناظره فرا می خواند تا علم تأویل را این پیامبری که صاحب شریعت است از او فرا بگیرد لذا در این برخوردها جای مشخّص قطعی تعیین نشده لذا وجود مبارک موسای کلیم آن مأموریت کلی را که یافت فرمود (حَتَّى أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ) که چندین وجه درباره این دوتا بحر گفته شد (أَوْ أَمْضِيَ حُقُباً) (۹) اگر در جای برخورد این دو بحر که از آنجا به عنوان بین النهرین یاد می کردند این بحر است که به عنوان نهر یاد شده است مجمع بحرین, مُلتقای بحرین بین البحرین است در حقیقت آنجا نقل شده یا نه, یک راه دورتری را من طی بکنم, خب اگر بین البحرین است یا مجمع بحرین است (أَوْ أَمْضِيَ حُقُباً) جای مشخصِ قطعی برای حضرت معیّن نشد لکن آن علامت و اَماره ای که گذاشتند این است که هر وقت جایی که این ماهی به دریا می رود در تفسیر شیعه ها و در تفسیر اهل سنّت این قول هست که این ماهی مملوح بود یعنی ماهی شور بود همین ماهیهایی که این را با آب نمک چیز می

کننـد که مدّتی بماند این ماهی شور را آن کسـی که همراه وجود مبارک موسای کلیم بود از آن مِکتَل و زنبیل در آورد کنار این دریـا که بشورد از دسـتش افتـاد و وارد دریـا شـد مستحضـرید که بحر مثـل نهر نیست این موجی دارد انسان کنار دریا می نشـیند می خواهـد دسـتش را بشورد دفعتـاً می بینـد زیر پایش خالی شـده این موج می آیـد گاهی ده متر, گاهی کمتر, گاهی بیشتر شنها را می برد گاهی شن می آورد و مانند آن این از دستش افتاد و وارد دریا شد (وَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَباً) (۱۰) یا (فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَباً) (۱۱) و مانند آن, این هم در تفسیر اهل شیعیان هست هم در تفسیر اهل سنّت قبلاً هم روشن شد که اگر روایت معتبری باشـد که این ماهی زنده شده هیچ منع قرآنی وجود ندارد مخالف قرآن هم نیست دیگر قرآن ندارد که این جامداً و میّتاً رفته که, می سازد با حیاتش ولی اثبات حیات نیازمند به دلیل معتبر هست البته بعضـی از روایات در تاریخ هم نقل کردند که ماهی زنده شده.

ص: ۶۸۲

۱- (۱) . سوره اعراف, آیه ۱۴۲.

۲- (۲) . سوره طه, آیه ۱۷.

۳- (۳) . سوره طه, آیه ۱۸.

۴- (۴) . سوره طه, آیه ۱۹.

۵- (۵) . سوره طه, آیه ۱۷.

۶- (۶) . سوره طه, آیه ۲۱.

۷- (۷) . سوره طه, آیه ۶۳.

۸- (۸) . سوره طه, آیه ۷۷.

۹- (۹) . سوره کهف, آیه ۶۰.

۱۰- (۱۰) . سوره کهف, آیه ۶۳.

۱۱- (۱۱) . سوره کهف, آیه ۶۱.

اما مسئله اینکه آنجا جای ملاقات بود را وجود مبارک موسای کلیم به همراهش فرمود هر وقت این ماهی به آب افتاد به من اطلاع بـده این یادش رفته که به عرض موسای کلیم برسانـد لـذا بعـد از مدّتی گفت آنجا که رفت از مِکتَل و غذایشان را تهیه کننـد گفت این مـاهی در فلاـن منطقه از دسـتم افتـاد و به دریا رفت وجود مبارک موسای کلیم فرمود: (ذٰلِكَ مَا كُنَّا نَبْغِ) (۱) یعنی «نَبغی» آنجـا که ما به دنبالش می گشتیم همان جا بود حالا وقتی که آمدنـد هر دو خضـر را دیدنـد (فَوَجَدَا) هم موسای کلیم هم همراهش اما یکی در عین حال که می بینـد از خضـر بهره ای نمی برد و دیگری بهره منـد می شود آیا بهره ای از این علوم فراوان نصیـب آن همراه موسای کلیم شد یا نه؟ هیچ سخنی نیست از این به بعد گرچه صدر داستان ضمیر تثنیه است ولی تا آخر قضـیه مفرد است و فعل مفرد است اول آمده (فَوَجَدَا عَبْداً مِنْ عِبَادِنَا) که (آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِن لَّدُنَّا عِلْماً) اما از این به بعد همه این محاوره و گفتگو مفرد است بین وجود مبارک موسای کلیم است و آن خضر.

پرسش: استاد ببخشید در چند آیه قبل فرمودید که تعداد اصحاب کهف چون پیامی نداشت گفتید که به آ نها پرداخته نشود

اینجا ماهی.

پاسخ: چه پیامی داشت حالا یا زنده یا مُرده.

پرسش: این ماهی چه پیامی دارد که قرآن می گوید.

پاسخ: چون علامت بود دیگر, علامتش این بود که هر جا این ماهی به همراهشان آنجا دیگر آدرسی, نمونه ای, فِلشی جایی کسی که نبود بالأخره باید علامتی داشته باشد پیدا کند کوه طور جای مشخصی بود میقات وجود مبارک موسای کلیم مشخص شد و مانند آن, اما اینجا جایی باید مشخص باشد که آنجا آن عبد صالح را ملاقات کند این اَماره ملاقاتشان بود اما اینکه این رحمت منظور نبوّت است جناب فخررازی وجوهی را برای اثبات اینکه آن عبد صالح پیامبر بود نقل می کند و نقد می کند یکی از آن ادله که ایشان نقل کرد و نقد کرد این است که آنهایی که گفتند آن عبد صالح پیامبر بود برای این است که خدای سبحان فرمود: (فَوَجَدَا عَبْداً مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا) این رحمتی که از نزد خدای سبحان بیاید رحمت نبوّت است به دلیل اینکه در سوره مبارکه «قصص» آیه ۸۶ به این صورت آمده (وَمَا كُنْتَ تَرْجُوا أَن يُلْقَى إِلَيْكَ الْكِتَابُ إِلَّا رَحْمَةً مِن رَبِّكَ) ذات اقدس الهی به پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) می فرماید تو امیدی نداشتی که قرآن برای تو نازل بشود مگر اینکه یک رحمت الهی بود خب منظور از این رحمت در اینجا همان مسئله نبوّت است دیگر. فخررازی نقدش این است که اگر در جایی از نبوّت به رحمت یاد شده است ما هم قبول می کنیم که «کلّ نبوّةٍ رحمةٌ» اما دلیلی بر عکس نیست که «کلّ رحمةٍ نبوّةٌ» مورد بحث این است که خدا رحمتی به این صاحب, به همراه به خضر داده این دلیلی بر نبوّت او نیست اگر از نبوّت به رحمت یاد شده است معنایش این است که «کلّ نبوّةٍ رحمةٌ» اما این دیگر عکس نمی شود به نحو کلی که «کلّ رحمةٍ نبوّةٌ» لکن از مجموع شواهدی که درباره این عبد صالح یاد شده است معلوم می شود که ارتباط با ذات اقدس الهی تنها از نظر گرفتن رحمت خاصّه یک, گرفتن علمِ لدنّی دو, تنها از این دو منظَر نبود بلکه بعضی از اوامر را از خدای سبحان تلقّی می کردند اینکه تلقّی امر از ناحیه خدا باشد معلوم می شود رسالتی, یک مأموریت ویژه ای به عهده اوست به دنباله همین جریان آیه ۸۹ وقتی که وجود مبارک موسای کلیم سؤال کرد که راز اینکه این دیوار را چیدی و ما را به کار گرفتی هر دوی ما کارگری را تحمل کردیم تا این دیوار را بنا کنیم چه بود؟ وجود مبارک خضر فرمود: (وَبَيْنِكَ سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِع عَّلَيْهِ صَبْراً) [(۲)] من این را که از نزد خودم نکردم که, یعنی خدای من به من امر کرده خب اگر کسی امرِ الهی را تلقّی می کند و برابر امر الهی آن دیوار را می چیند معلوم می شود رسالتی دارد حالا رسالت او تا چه قلمرو و محدوده ای بود مطلب دیگر است ولی از اینکه خضر این همراه از امرِ الهی مدد می گرفت و خداوند به او امر می کرد که فلان کار را انجام بده معلوم می شود سِمتی داشت مثل رسالت, خب.

۱- (۱۲) . سوره کهف, آیه ۶۴.

۲- (۱۳) . سوره کهف, آیه ۷۸.

پرسش: روایت دارد که من مأمور به امری هستم که خودم هم طاقت ندارم این بیانش چیست؟

پاسخ: ندارد من خودم طاقت ندارم که, (مَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِی ذلِکَ تَأْوِیلُ مَا لَمْ تَسْطِع عَّلَیْهِ صَبْراً) (۱) وقتی وجود مبارک موسای کلیم سؤال کرد که (لَوْ شِئْتَ لَأَتَّخَذْتَ عَلَیْهِ أَجْراً) (۲) ما هر دویمان خسته, نیازمند به غذا, اینها هم که حاضر نشدند ما را به عنوان مهمان بپذیرند خب اگر شما اجری می گرفتید در برابر این کار ما در برابر این کار مزدی دریافت می کردیم و با آن مزد غذایی تهیه می کردیم چه می شد؟ حضرت فرمود من مأمور بودم که این را رایگان انجام بدهم من این کار را به امر خودم نکردم که, این معلوم می شود که امر از ناحیه دیگر است خب عبد بودنِ انبیای الهی نشان آن است که اینها عبدند نه هر کسی خدای سبحان از او تعبیر به عبد کرده است این سِمتی خاص داشته باشد اینکه دلیل نیست, خب.

پس اشکالهای جناب فخررازی در این منطقه وارد نیست حالا ـ ممکن است بعضی از شبهات را وارد بدانیم. از اینکه فرمود: (فَارْتَدَّا عَلَی آثَارِهِمَا قَصَصاً) (۳) اگر قَصص به معنای پیروی باشد و معنای برگشتِ مجدد باشد این می تواند مفعول مطلق نوعی باشد یعنی «فارتدّ علی آثارهما ارتداداً قصصا» که منصوب بودنش از آن ناحیه است حالا عمده این است که این از راه علمِ لدنّی خب می شود استفاده کرد که او مقامی داشت آنجا هم جناب فخررازی نقدی دارد می گوید این علم لدنّی دلیل نیست بر اینکه این شخص دارای مقام بود, چرا؟ برای اینکه شما علم لدنّی را به معنای علمِ بی واسطه معنا می کنید اگر علم لدنّی به معنای علم بی واسطه است خب علوم ضروری را که همه ما از ناحیه خدای سبحان داریم این علوم بدون واسطه است یعنی نه ما از معلّم خارجی کمک می گیریم درباره اینکه جمع نقیضین محال است, رفع نقیضین محال است, اجتماع ضدّین محال است این بدیهیات و ضروریّات اوّلیه نه با اندیشه و فکر اینها را می فهمیم اینها برای ما روشن است ما همین که چشم باز کردیم نور را می بینیم دیگر کسی لازم نیست به ما بگوید این نور است اما ممکن است از کسی بپرسیم که این کالا چیست؟ آن زمین چیست؟ آن قلم چیست؟ آن دفتر چیست؟ اینها را سؤال بکنیم بفهمیم اما وقتی چشم باز کردیم اوّلین چیزی که می بینیم نور است دیگر ما وقتی فکر را باز کردیم اولین چیزی که می فهمیم همین بدیهیات است که جمع نقیضین محال است, جمع ضدّین محال است, جمع مِثْلین محال است این چیزها را می فهمیم پس اینها را بلاواسطه می فهمیم فهمِ بلاواسطه دلیل نیست که انسان سِمتی دارد این نقد جناب فخررازی هم وارد نیست برای اینکه آنها که استدلال کردند به علم لدنّی می گویند علمِ عمیقِ پیچیده دو قسم است بعضی از علوم است که انسان با زحمتهای زیاد از اساتید سالیان متمادی کوشش می کند یاد می گیرد بعضی از علومِ نظریِ عمیق است که بلاواسطه یاد می گیرد که کسی مطلب, مطلب عمیقِ نظری است ولی این شخص نه از کسی شنیده نه خودش فکر کرده آن را می گویند علم لدنّی نه اینکه علمِ بلاواسطه ولو بدیهیّات باشد این نقد ایشان هم وارد نیست, خب.

۱- (۱۴) . سوره کهف, آیه ۸۲.

۲- (۱۵) . سوره کهف, آیه ۷۷.

۳- (۱۶) . سوره کهف, آیه ۶۴.

ایشان بعد از چندتا شبهه در جریان حضرت موسای کلیم در پایان می گوید که این کلمات تقویت می کند قول کسانی را که می گویند این موسی موسای معروف نیست موسایی است که حالاـ از احفاد وجود مبارک یوسف است نوه های حضرت یوسف است و مانند آن و آن موسای معروف نیست این قول, این کلمات تُقوّی قول کسی را که می گوید موسای خضر(سلام الله علیهما) موسای کلیم نیست و این سخن او هم ناصواب است برای اینکه هیچ کدام از این کلمات آن خیال را تقویت نمی کند حالاـ عمده آن است که این دوتا بنده صالح خدا که یکی می خواهد از دیگری چیز یاد بگیرد راهش چیست؟ این آداب المتعلّمین که مرحوم شهید نوشته گوشه هایی از اسرار را از همین روایات و بخشی هم از این آیات به دست آوردند حالا این می خواهد شاگردی کند محضر خضر آدابی را که این موسای کلیم به استادش ذکر می کند ملاحظه می فرمایید هفت, هشت فضیلت است یازده فضیلت است که ایشان ذکر می کنند از همین تعبیرات وجود مبارک موسای کلیم که بخشی از آنها حالا اینجا ذکر می شود و آن این است که اولاً وجود مبارک موسای کلیم عرض کرد به آن خضر که (هَلْ أَتَّبِعُكَ) من اگر بخواهم چیز یاد بگیرم باید تابع باشم, تابع باشم برای چه؟ که تو تعلیم بدهی مرا, چه چیزی تعلیم بدهی؟ آنچه که عامل رشد من است پس هدف اصلی تعلیم و تعلّم می شود رشد در برابر سَفه, رشدی که قرآن کریم می گوید در برابر سَفه است درباره ابراهیم خلیل دارد (وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِن قَبْلُ) (۱) این می شود رشد و رشد را هم ذات اقدس الهی مجموع صفات ثبوتی و سلبی مؤمنان کامل می داند که درباره افراد رشید آن اوصاف خمسه ثبوتی و سلبی سوره «حجرات» را مشخص کرد که اینها کسانی اند که (وَلكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ أُولئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ) (۲) خب اگر (حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ) یعنی کسی دوستِ ایمان باشد به ایمان دل ببندد نه به عنوان تکلیف (حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ) و زیور او هم همین ایمان باشد (وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ) اینها جزء صفات ثبوتی مؤمنان است (وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ) اینها جزء اوصاف سلبی است (أُولئِكَ) که جامع آن اوصاف ثبوتی و این اوصاف سلبی اند (هُمُ الرَّاشِدُونَ) پس رشد را خدای سبحان به ابراهیم خلیل داد یک, رشیدها را هم معرفی کرد که دارای اوصاف ثبوتی و سلبی اند دو, محور تعلیم و تعلّم هم رشد است که آدم وارد حوزه یا دانشگاه می شود برای اینکه رشد پیدا کند نه برای اینکه مدرک پیدا کند, نه برای اینکه عالِم بشود حتی, رشد مجموع آن عقلین است, مجموع آن عقد و عقیده است, مجموع آن گِره ای است که بین موضوع و محمول می خورد در فضای علم و گِره ای است که عصاره قضیه را به جان می بندد در مسئله ایمان این مجموع می شود رشد من پیرو شما بشوم تا بشوم رشید (هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَى أَن تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْداً) تعبیر اینکه (تُعَلِّمَنِ) تعلیم بدهید به من اما نه اینکه همه آنچه را که شما خودتان می دانید به من بگویید این نهایت ادب و تواضع متعلِّم در پیشگاه معلّم است ممکن است از او بالاتر برود «کَم تَرَك الأول للآخر» ممکن است خیلی از شاگردان از اساتیدشان بالاتر بروند اما ادب گفتارشان محفوظ است این دیگر نگفت هر چه بلدی به من بگو این «مِن» تبعیض را اینجا حفظ کرده (تُعَلِّمَنِ مِمَّا) نه «ما» نه هر چه بلدی به من بگو مقداری آنچه بلدی به من بگو این ادبِ در تعلّم است.

ص: ۶۸۵

۱- (۱۷) . سوره انبیاء, آیه ۵۱.

۲- (۱۸) . سوره حجرات, آیه ۷.

مطلب بعدی آن است که یک وقت کسی همان بارها این مثال گفته می شد اسلامی حرف می زند و قارونی فکر می کند می گویـد من خودم سـی, چهل سال در حوزه یا دانشگاه بودم درس خواندم و عالِم شدم, خب من خودم زحمت کشـیدم و عالِم شـدم غیر از حرف قارون حرف دیگری که نیست مگر او خودش نگفت من زحمت کشـیدم و مال پیدا کردم (إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَى عِلْمٍ عِندِي) (۱) مگر آدم این طور حرف می زند بگوید خدا را شکر که این عنایت را کرد لحظه به لحظه توفیق داد و ما را به این نعمت متنعّم کرد خب اگر کسـی بگویـد آنچه بلدی یا آنچه خودت یاد گرفتی به من بگو این راهِ تعلّم نیست راه تعلّم این است که آنچه را که بهت یاد دادند یک مقدارش هم به من بده نگفت «ممّا تعلم أو ممّا عَلمتَ» (مِمَّا عُلِّمْتَ) شـما هم بالأخره شاگردی کردی از جایی یاد گرفتی مقـداری هم از آنچه که یاد گرفتی به ما یاد بـده (عَلَى أَن تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْـداً). خب ذات اقـدس الهی آنجـا وجود مبارک موسای کلیم به او آدرس داد که به سـراغ چه کسـی برویـد و علم را از چه شخصـی یاد بگیریـد اینها هم که گفتنـد (فَوَجَدَا عَبْداً مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِندِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِن لَّدُنَّا عِلْماً) اینها هم وجود مبارک موسای کلیم باخبر بود لذا گفت حالا شـما که لدی اللهی بودی ما اگر در علم باطن به آنجا نرسیدیم لااقل از محضر شما گوشه ای از آنچه را که شـما یـاد گرفتیـد به مـا هم برسـد (مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْـداً) خب این ظرفیّت می خواهـد خود انبیای الهی این کار را می کردند شاگردانی داشـتند, حوزه هایی داشـتند خود خضـر(سلام الله علیه) هم بالأخره با هر که مأنوس بود شاگردانی داشت اما اگر بخواهـد بر خلاف آنچه را که شاگردش می دانـد یک مطلب جدیدی به او القا کند اینجا صبر و حوصله لازم است دیگر از وجود مبـارک موسـای کلیم تعهّـد گرفته که گفت من حرفهایی دارم کارهایی دارم بر خلاف آنچه در ذهن شـماست شـما بایـد صبر بکنی تا جمع بنـدی بکنیم وگرنه صِرف تعلّم و شاگردی که این تعهّـد را نمی خواهد که خب آدم می رود محضـر استاد گـاهی هم سؤال پیش می آیـد سؤال می کنـد امـا اینکه نتوانـد تحمـل بکنـد معلوم می شود چیزی است که بر خلاـف آموخته های قبلی است چون بر خلاف آموخته های قبلی است خب انسان نمی توانـد تحمل بکند دیگر و جای این هم هست که کسـی تحمل نکند وگرنه خب اگر خدای سـبحان به موسای کلیم فرمود برو یاد بگیر به خضر(سلام الله علیه) هم فرمود برو یاد بـده وگرنه آنجا چکار می کرد خضـر و چطور می پـذیرفت او را, چطور او را به همراه می برد این چنین نیست که دسـتور یک جانبه باشـد دسـتور دوجانبه است منتها آنچه که به شـریعت برمی گردد به قصـص انبیا برمی گردد درباره وجود مبارک موسـای کلیم بیـان کرده امـا آنچه که به اولیـا برمی گردد به علم بـاطن است آن را دیگر بیـان نکرده خب اگر به موسای کلیم فرمود برو یـاد بگیر قبلاً به خضـر(سـلام الله علیه) فرمود برو یاد بـده. یک بیان نورانی از حضـرت امیر(سـلام الله علیه) است که مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) آن را نقـل کرده فرموده درست است که تعلّم بر جاهلاـن واجب است امـا قبل از اینکه تعلّم بر جاهل واجب باشد تعلیم را خدا بر عالِم واجب کرده است «إنّ الله لم يأخذ على الجهال عهداً بطلب العلم حتى أخذ على العلماء عهـداً ببذل العلم للجهال» برهانی که حضـرت نقل می کند این است که «لأنّ العلم كان قبل الجهل» (۲) خب اگر از این طرف بر مردم, برجاهلها یاد گرفتن احکام واجب است در بخشـی از امور واجب عینی است در بخشـی از امور واجب کفایی بر عـده ای هم تعلیم واجب است در بخشـی واجب عینی در بخشی واجب کفایی این طور نیست که تعلّم بر دیگران واجب باشد تعلیم بر عـده ای واجب نباشـد این طور نیست تأمین زنـدگی معلّمان را گفتنـد از بیت المال باید باشد برخیها شـبهه کردند که انسان برای گفتن احکـام الهی مثلاًـ چیزی دریافت می کنـد ولی بیت المال را موظّف کردنـد که اینها را محترمانه تأمین بکنـد به هر تقـدیر فرمـود: «لأـنّ العلـم كـان قبـل الجهـل» خـب پس ایـن چنیـن نیسـت که موسـای کلیم مـأمور باشـد به فراگیری علم ولی خضـر(سـلام الله علیه) مأمور نباشد به تعلیم علم این طور نیست حتماً به او هم گفته منتها خضـر(سـلام الله علیه) می داند که چه چیزی می خواهـد یـاد بدهـد این یـاد دادنِ کتـابی نیست که مثلًا این عبارت را بخواننـد این با تکوین کار دارنـد چون وقتی با

تکوین کار دارند کارهای ولایتی و کارهای باطنی با متنِ خارج روبه روست چون با متن خارج روبه روست تحمل می خواهد کارهایی را باید انجام بدهد که این صاحب شریعت نمی تواند آنها را تحمل کند لذا وجود مبارک خضر اول تعهّد گرفته که تو باید صبر بکنی چون ما کاری می کنیم که خارج از حوصله شماست این کار فرمود: (إِنَّکَ لَن تَسْتَطِیعَ) با (لَن) که مفید نفی مؤکّد است (لَن تَسْتَطِیعَ مَعِیَ صَبْراً) نمی توانی با من تحمل بکنی, صبر بکنی. برهان مسئله هم این است (وَکَیْفَ تَصْبِرُ عَلَی مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْراً) ما کارهایی می کنیم تو خبیر نیستی, احاطه نداری به راز و رمزش آشنا نیستی و اعتراض می کنی آن وقت چطوری می توانی صبر بکنی حق هم با توست برای اینکه ما که مطلب روزانه یاد نمی دهیم که, متعلّمی از محضر معلّم چیزهایی را یاد می گیرد خب این کاملاً روزانه صبر می کند اما این کاری بکند که بر خلاف آنچه که بر اساس دانسته های قبلی اوست باورهای قبلی اوست این چطوری تحمل بکند؟ چطوری صبر بکند؟ گفت تو محیط نیستی خبیر نیستی آن راز را نمی دانی و اعتراض می کنی (وَکَیْفَ تَصْبِرُ عَلَی مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْراً) خب.

۱- (۱۹) . سوره قصص, آیه ۷۸.

۲- (۲۰) . الکافی, ج۱, ص۴۱.

وجود مبارک موسای کلیم این تعبیرات را کرده اولاً حتی در تعبیر پیروی هم استیذان کرده اجازه می دهید من تابع شما باشم یا نه؟ نگفت که من می خواهم تابع شما بشوم گفت (هَلْ أَتَّبِعُکَ) این استیذان است دیگر (هَلْ أَتَّبِعُکَ عَلَی أَن تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْداً) همه را به عنوان تبعیّت آن حضرت فرمود وقتی می توانی تابع باشی که خبیر باشی حالا که خبیر نیستی احاطه علمی نداری چطوری می توانی تحمل بکنی؟ (وَکَیْفَ تَصْبِرُ عَلَی مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْراً).

پرسش: اجمالاً می دانست که ولیّ خداست خب پیروی می کرد.

پاسخ: خب بله, اما اجمالاً- که وقتی ببیند کسی بیگناه را دارد می کُشد چطوری تحمل بکند؟ این هر دو می دانند که این حوادثی که در پیش دارند یکی بالاجمال یکی بالتفصیل آن که بالتفصیل می داند, می داند که کارهایی انجام می شود که بر خلاف ظاهر شریعت است که گفتند وجود مبارک ولیّ عصر(ارواحنا فداه) که ظهور کرد بعضی از کارهای او نظیر کارهای خضر است, خب.

ایشان گفت که من با عنایت الهی درست است ممکن است من نتوانم صبر بکنم اما (سَتَجِدُنِی إِن شَاءَ اللَّهُ صَابِراً) اگر خدا بخواهد. ما با اطمینان به عنایت الهی صابریم تو آنچه را که می توانی ما را به عنوان شاگردی بپذیر (وَلاَ أَعْصِی لَکَ أَمْراً) هیچ امر شما را عصیان نمی کنم تابع محضم منتها با عنایت الهی وابسته است اگر به عنایت الهی وابسته باشد دیگر ما هیچ محذوری نداریم اجمالاً می دانستند که کار, کار شریعت نیست چون وجود مبارک موسای کلیم از انبیای اولواالعزم بود دیگر و چهل شبانه روز که (وَأَتْمَمْنَاهَا بِعَشْرٍ فَتَمَّ مِیقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِینَ لَیْلَةً) (۱) وجود مبارک موسای کلیم چهل شبانه روز آ ن دوران سخت را گذرانده که برای او بسیار شیرین بود نه غذایی خواست, نه خوابی خواست, نه آبی خواست مهمان خدا بود با تعلیم الهی با مناجات الهی با تلقّی الواح تورات و مانند آن ارتزاق می کرد, خب کسی که دوره چهلّه گرفته به اصطلاح, اربعین گرفته نه خوابیده, نه غذا خورده, نه آب خورده فقط مشمول زمزمه و مناجات الهی بود این دوران سخت را گذرانده پس معلوم می شود اگر خدا بخواهد می شود صبر کرد لذا به خضر گفت که اگر خدا بخواهد ما صبر می کنیم.

۱- (۲۱) . سوره اعراف, آیه ۱۴۲.

اما اینکه احیاناً طبق بیانی که وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیه) در همان باب ذکر المجلس الرضا(علیه الصلاه و علیه السلام) آمده که صدر و ساقه عالَم آینه اند مستحضرید که منظور از آینه آن صورت مرآتیه است یک, و ما عادت کردیم که صورت مرآتیه را در شیشه و قاب و جیوه ببینیم هیچ دلیلی ندارد که صورت مرآتیه بدون محل وجود ندارد حتی بهشت, حتی جهنم, حتی نار اینها مرآت اند طبق آن بیان منتها مرآت اند نه یعنی بی اثرند یعنی این سوخت و سوز دارد واقعاً, (كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُم بَدَّلْنَاهُمْ جُلُوداً غَيْرَهَا) (۱) دارد واقعاً, اما دیگری دارد می سوزاند این آینه است آینه با سراب فرقش این است که سراب دروغ می گوید آینه واقعاً راست می گوید منتها در آینه چیزی نیست دیگری دارد این کار را می کند اگر سراسر عالَم طبق بیان نورانی امام رضا(سلام الله علیه) مرایای الهی اند مرآت حقّ اند ما عادت کردیم که مرآت را در شیشه ببینیم هیچ دلیلی هم نیست که صورت مرآتیه بتواند تنها یافت بشود هیچ دلیلی هم نیست که ظِلّ بتواند بدون شاخص یافت بشود منعی در کار نیست اما ظل دروغ نمی گوید شاخص را نشان می دهد صورت مرآتیه دروغ نمی گوید صاحب صورت را نشان می دهد لذا اسناد این امور به آن صوَر مرآتیه برای توده ماها حق است اسناد الی ما هو له است برای کسانی که به توحید ناب بار یافتند این وسیله است اسناد الی غیر ما هو له است دیگری دارد این کار را انجام می دهد و ما در آینه داریم می بینیم خیال می کنیم این صورت مرآتیه است این کار را انجام می دهد وقتی که کار را به او انجام داد می شود اسناد الی ما هو له, در حقیقت معذِّب خدای سبحان است (قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبْهُمُ اللّهُ بِأَيْدِيكُمْ) (۲) اگر (بِأَيْدِيكُمْ) می شود ابزار تعذیب الهی این ابزار در حدّ صورت مرآتیه اند ماها اشخاص را به عنوان مجاهد می بینیم ولی مردان الهی که سراسر عالَم را مرآت حق می بینند این به عنوان آینه دار جمال و جلال الهی می بینند این بیان نورانی حضرت امیر که سراسر عالَم را مرایا می داند در نسخه ای مرایی می داند حتی گفتند مرایی هم می تواند جمع مرآت باشد ناظر به همین معناست این هیچ خلافی در کار نیست منتها ما خیال می کنیم که زید دارد کافر را عذاب می کند آیه می گوید خیر, (فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلكِنَّ اللّهَ قَتَلَهُمْ) (۳) آنها که موحّدانه آیات را می بینند می گوید این (فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلكِنَّ اللّهَ قَتَلَهُمْ) حق است آ نها که مرآتی عالَم را می بینند می گویند که «و لکن الله قتلهمُ بأيديكم» این مضافی تقدیر می گیرند یا مجاز در کلمه می دانند یا مجاز در اسناد می دانند و مانند آن, اما این بیان نورانی امام رضا(سلام الله علیه) در آن پایان یک بیان جامعی است فرمود اینها جای دیگر را نشان می دهند و ما با اسمای حسنای خدا کار داریم یعنی شما ببینید عالم را جوشن کبیر دارد اداره می کند او ضارّ است او نافع است او شافع است منتها اینها افعال الهی اند یعنی کلّ این عالَم را این جوشن کبیر دارد اداره می کند شما این جوشن کبیر را که بررسی می کنید می بینید چیزی برای عالم نمی ماند که دیگر نگوییم اینها مجاز است اسناد ضرر و نفع را به الله ما مجاز می دانیم به این اشیای خارجی حقیقت یا می گوییم در طول اینها هستند خب چرا این طور بگوییم آن موحد می گوید که «خويش را تأويل کن نِی ذکر را» خودت بالا بیا چرا این جوشن کبیر را عوض می کنی؟ چرا می گویی (فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلكِنَّ اللّهَ قَتَلَهُمْ) این دیگر حکم شفاف است دیگر شما نکُشتید او کُشت خب اگر شما نکشتید او کشت یعنی در قتل مجاز است در کلمه مجاز است یا اسناد قتل به او مجاز است این طور نیست و این واقعیّت را نشان می دهد سراب نیست که باطل باشد حق است «لا ریب فیه» منتها اینجا نیست جای دیگر است و این آن جای دیگر را نشان می دهد و آنها که در جهنم دارند می سوزند نمی دانند که چه کسی اینها را تعذیب می کند آنجا هم در اثر شدّت عناد نمی گویند خدا آنجا به مالک(سلام الله علیه) که مسئول جهنم است آنجا هم این بی ادبی و دهن کجی را دارند می گویند (يَا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ) (۴) ما که خدا را قبول نداریم تو که خدایی داری از خدایت بخواه که بالأخره جان ما را بگیرد یک عده هستند که بالأخره بگویند (رَبَّنَا ابْصَرْنَا وَسَمِعْنَا) (۵) اما آنهایی که (أُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ) (۶) آنها هم که هستند دست از استکبار برنمی دارند می گویند مالک!

ما که معتقـد نیستیم تو که معتقـدی خدایی داری و این کارها به دست اوست از او بخواه که جان ما را بگیرد (یَا مَالِكُ لِیَقْضِ عَلَیْنَا رَبُّكَ) یعنی تو بگو, خب این آنجا هم همین طور است بنابراین.

۱- (۲۲) . سوره نساء, آیه ۵۶.

۲- (۲۳) . سوره توبه, آیه ۱۴.

۳- (۲۴) . سوره انفال, آیه ۱۷.

۴- (۲۵) . سوره زخرف, آیه ۷۷.

۵- (۲۶) . سوره سجده, آیه ۱۲.

۶- (۲۷) . سوره بقره, آیه ۹۳.

پرسش: حاج آقا روایت دارد «الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا» (۱) یعنی آنها متنبّه می شوند دیگر.

پاسخ: بیدار می شوند تمام درد و مصیبت این است انسان بیدار می شود عالِم می شود ولی نمی تواند ایمان بیاورد تمام مشکلات بعد از مرگ همین است که علم هست یعنی عقل هست انسان خیلی همه چیز می بیند برایش دیگر (رَبَّنا اَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا) اما «آمنّا» در آن نیست (فَارْجِعْنا نَعْمَلْ صَالِحاً) (۲) برای اینکه ما که در دنیا هستیم اراده در اختیار ماست علم امر اختیاری نیست علم یک امر ضروری است کسی وقتی که مقدّمات حاصل شده نمی تواند بگوید من نمی خواهم بفهمم دیگر مقدّمات که حاصل شده چون اینها ضروری است ما در برابر ضروری قرار می گیریم وقتی در برابر ضروری قرار گرفتیم می شود مضطرّ دیگر کسی دیگر نمی تواند بگوید این این چنین هست یا این چنین نیست این یقیناً هست اما بین نفس و بین ایمان اراده فاصله است می تواند بگوید من قبول نمی کنم وجود مبارک موسای کلیم به فرعون فرمود آخر برای تو روشن شد اینها سِحر نیست بپذیر دیگر, نپذیرفت الآن شما ببینید دوتا طلبه بخواهند سیوطی را مباحثه بکنند در حجره که ثالثشان فقط خدایشان است آنجا با اینکه حق روشن شد که با این هم بحث اوست حاضر نیست تمکین بکند این دیگر وقتی عالِم شد و به جامعه افتاد فتنه برای دیگران است ما از همان اول باید خودمان را کنترل بکنیم ایمان یعنی ایمان بین نفس و بین ایمان فعلِ اختیاری است اراده فاصله است یا ایمان می آوریم یا نمی آوریم اگر امروز گفتیم حق با توست وقتی وارد جامعه شدیم می شویم نور و رحمت و برکت در قیامت این فضیلت کلاً رخت برمی بندد ماییم و علم ما و ماییم و آنچه را که قبلاً انجام دادیم لذا ایمان و عمل صالح و امثال ذلک هیچ در بعد از مرگ نیست «الیوم عملٌ و لا حساب و غداً حسابٌ و لا عمل» (۳) این از غرر روایات ماست که از وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) نقل شده است وجود مبارک حضرت امیر هم آن را نقل کرده.

ص: ۶۸۹

۱- (۲۸) . بحارالأنوار, ج۴, ص۴۳.

۲- (۲۹) . سوره سجده, آیه ۱۲.

۳- (۳۰) . نهج البلاغه, خطبه ۴۲.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۶۵ تا ۷۱ سوره کهف ۸۸/۰۲/۰۹

.Your browser does not support the audio tag

(فَوَجَدَا عَبْداً مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِندِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِن لَّدُنَّا عِلْماً (۶۵) قَالَ لَهُ مُوسَى هَلْ أَتَّبِعُکَ عَلَى أَن تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْداً (۶۶) قَالَ إِنَّکَ لَن تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً (۶۷) وَکَيْفَ تَصْبِرُ عَلَى مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْراً (۶۸) قَالَ سَتَجِدُنِي إِن شَاءَ اللَّهُ صَابِراً وَلاَ أَعْصِي لَکَ أَمْراً (۶۹) قَالَ فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلاَ تَسْأَلْنِي عَن شَيْءٍ حَتَّى أُحْدِثَ لَکَ مِنْهُ ذِکْراً (۷۰) فَانطَلَقَا حَتَّى إِذَا رَکِبَا فِي السَّفِينَهِ خَرَقَهَا قَالَ أَخَرَقْتَهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً إِمْراً(۷۱)

آنچه که در طلیعه قصّه وجود مبارک موسای کلیم و خضر(علیهما السلام) در بعضی از نقلهای تاریخی آمده است که وجود مبارک موسای کلیم بعد از تلقّی کلام الهی و دریافت تورات عُجْبی ـ معاذ الله ـ در او پیدا شده و گفت من اعلم مردمم و خدای سبحان برای رفع عُجب او این صحنه را به بار آورد ظاهراً اینها تام نیستند نه سند معتبر دارند نه با مقام شامخ عصمت اینها سازگار است.

مطلب دوم آن است که وجود مبارک موسای کلیم مأمور شد که با بنده ای از بندگان خاصّ الهی دیدار داشته باشد و معارفی را از او فرا بگیرد اما بالأخره آدرس و علامت و آیت و نشانه ای باید باشد که طبق آن نشانه آن بنده صالح خدا را ملاقات کند گاهی این نشانه ها در بدن خود انسان پیش می آید نظیر آنچه که ذات اقدس الهی به زکریا(سلام الله علیه) وعده داد که تو فرزنددار می شوی وجود مبارک زکریا عرض کرد من (رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْباً) (۱) اما وعده الهی و اعجاز الهی امکان پذیر است علامت این کار چیست؟ فرمود: (آيَتُکَ أَلَّا تُکَلِّمَ النَّاسَ ثَلاَثَ لَيَالٍ سَوِيّاً) (۲) سه روز (ثَلاَثَ لَيَالٍ سَوِيّاً) سه روز در عین حال که سالم هستی و هیچ مشکل طبّی در کام و زبان و دندان و لسان تو نیست قدرت حرف زدن نداری فقط می توانی مناجات داشته باشی, ذکر داشته باشی, دعا داشته باشی عبادت بکنی ولی نمی توانی با مردم حرف بزنی این یک علامت است وقتی وجود مبارک زکریا این علامت را در خود احساس کرد فهمید آن بشارت نزدیک است گاهی هم علامت در خارج از بدن انسان است مثل آنچه که برای وجود مبارک موسای کلیم این علامت را قرار دادند که این ماهی که به همراه دارید اگر به آب افتاد و رفت همان جا میقات شماست, ملاقات شماست این ماهی سهمش همین طور بود این هم یک مطلب.

۱- (۱) . سوره مریم, آیه ۴.

۲- (۲) . سوره مریم, آیه ۱۰.

مطلب دیگر اینکه انسان باید بالأخره تا آنجا که زنده است از علوم الهی بهره ببرد و هیچ کس نمی تواند بگوید این مقدار درسی که من خواندم بَس است در بعضی از تعبیرات دینی ما آمده است حالا یا به عنوان روایت است یا کلمات بزرگان دین

که اولین روز جهلِ انسان آن وقتی است که بگوید من فارغ التحصیل شدم و همین مقدار درسی که خواندم بس است ابن قُتیبه دینوری از بزرگان اهل دین نقل می کند که انسان منبع معرفتی او سه چیز است یکی قرآن است یکی حدیث یکی «لا أدری» اگر کسی این «لا أدری» را رها کرده دیگر به سراغ قرآن و روایت هم نمی رود تا باور دارد که خیلی چیز را نمی داند این می تواند به دنبال علم باشد اما همین که این باور از او گرفته شد این «لا أدری» به «أدری» تبدیل شد دیگر به سراغ آن دو منبع دیگر هم نمی رود منبع عالِم شدن انسان قرآن است و روایت است و اعتراف به جهل خدای سبحان انبیا(علیهم الصلاه و علیهم السلام) را از اسمای الهی برخوردار کرده است چون مستحضرید قرآن وقتی وارد مسئله تعلیم و تربیت و ﴿يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ﴾ (۱) می شود از اسمای الهی سخن به میان می آورد ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ﴾ (۲) یعنی این کتاب که مُهیمِن بر سایر کتابهاست در محور تعلیم اسمای الهی سخن می گوید نه در تعلیم هویّت مطلقه و ذات اقدس الهی که احدی به او دسترسی ندارد ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ﴾ آن وقت این هزار اسمی که در جوشن کبیر است این هزار کتاب است هزار فصل است هزار رساله است که به انبیا آموختند این می شود علمِ الهی ﴿يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ﴾ در همین مدار تعلیم اسماست.

۱- (۳) . سوره بقره, آیه ۱۲۹.

۲- (۴) . سوره بقره, آیه ۳۱.

اما اینکه گفته می شود چرا جن نازل تر از انسان و فرشته است برای اینکه نه بلاواسطه شاگرد خداست که خدا بفرماید وَ عَلَّم مثلاً جن را اسماء بلکه درباره انسان فرمود: (وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ) یک, نه مع الواسطه شاگردان خدا هستند که خدای سبحان به انسانِ کامل دستور بدهد این اسمای حُسنا که من به شما آموختم شما ولو در حدّ اِنبا نه در حدّ تعلیم به اینها القا کنید به اینها اعطا کنید دو, فقط درباره فرشته ها آمده است که (یَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ) (۱) فرشته ها گرچه آن حد را ندارند که شاگرد بلاواسطه خدا باشند یک, و عالِم بشوند به اسمای الهی دو, بلکه شاگرد مع الواسطه هستند سه, در حدّ اِنبای از اسما باخبرند نه در حدّ تعلیم چهار, خدای سبحان به آدم نفرمود «یا آدم عَلِّمهم بأسماء هؤلاء» فرمود: (أَنْبِئُونِی بِأَسْمَاءِ هؤُلَاءِ) (۲) گزارشی بده آن کاری که از انسانِ کامل برمی آید از فرشته برنمی آید.

درباره جن درست است شهوت دارند, غضب دارند اما آن عقلی که بتواند اینها را متعالی کند آن عقل را ندارند در کارهای تحریکی هنرمندانه خیلی کارها را انجام می دهد اما در کارهای ادراکی ضعیف اند. به هر تقدیر خدای سبحان یا از راه تعلیم اسما هست یا مستقیم هست یا از راه فرشته هاست گاهی هم از راه اولیای خاصّ خود مطالبی را به بعضی از انبیای خود القا می کند نظیر آنچه بین موسی و خضر(علیهما السلام) گذشت. درست است که وجود مبارک موسی جزء انبیای اولواالعزم است اعلم امّت خود هست اما آن ولیّ خدا جزء توده مردم نبود آن هم علمِ شریعت را به موسای کلیم تعلیم نداد علمِ ولایت را تعلیم داد و آنها هم در حقیقت علم است نه سه تا قضیه جزئیه ان شاءالله به آن قضایای سه گانه که رسیدیم روشن می شود که در کنار همه اینها قضایای کلی به نحو قضایای حقیقیه هست که قابل تعلیم و تعلّم است وقتی که می فرماید این دیوار برای دوتا بچه یتیم بود (وَکَانَ أَبُوهُمَا صَالِحاً) (۳) این یک اصل کلی است یعنی اگر کسی آدم صالح بود هرگز خدای سبحان صلاح او را فراموش نمی کند ولی در احفاد او و احقاب او هم که باشد خضرِ راه را می فرستد که نوه های او, ندیده های او, نَبیره های او را دریابند این برهان مسئله است وقتی وجود مبارک خضر به موسی عرض می کند که چون پدرشان آدم صالحی بود من مأمور شدم که دیوار اینها را بازسازی کنم این اصلِ کلی است ممکن نیست کسی آدم خوب باشد و خوبی او به فرزندان او نرسد, ممکن است کسی آدم بد باشد و خدای سبحان بدی او را درباره اعقابش اِعمال نکند اما این ممکن نیست کسی آدم صالح باشد و فرزندان او در بین راه بمانند این شدنی نیست این برهان مسئله است خب اگر برهان مسئله است می شود تعلیم کلی دیگر آن دوتا قضیه هم همین طور است این علم بود نه تنها سه تا کار جزئی.

ص: ۶۹۲

۱- (۵) . سوره بقره, آیه ۳۳.

۲- (۶) . سوره بقره, آیه ۳۱.

۳- (۷) . سوره کهف, آیه ۸۲.

پرسش: استناد این استثنایش را چطور توجیه می کنید حضرت نوح, امام هادی.

پاسخ: آنجا تنها پدرِ صالح بودن کافی نیست مادر صالح هم لازم است دربارهٔ همسر لوط و همسر نوح ذات اقدس الهی فرمود: (ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلاً لِلَّذِینَ کَفَرُوا امْرَأَهَ نُوحٍ وَامْرَأَهَ لُوطٍ کَانَتَا تَحْتَ عَبْدَیْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَیْنِ فَخَانَتَاهُمَا) [(۱)] اینکه ما دربارهٔ اهل بیت(علیهم الصلاه و علیهم السلام) می گوییم تنها اصلاب شامخه که نیست ارحام مطهّره هم هست تنها اصلاب شامخه اگر کافی بود بله فرزند نوح نقض می شد اما هم اصلاب شامخه لازم است هم ارحام مطهّره آنجا که فرمود همسر نوح کافره بود, همسر لوط کافره بود نباید توقّع داشت فرزند صالح به بار بیاید ولی این از حریم بحث بیرون است بحث در این است که اگر کسی خودش آدم صالح بود یک, فرزندان او نوه های او بالأخره نتیجهٔ خوبی پدر یا جد را می بینند این دو و آن هم خیر دنیایی بود به آنها رسانـد این چنین نیست کسی آدم خوب باشد و خوبی اش در عالم گُم بشود این شدنی نیست این وعدهٔ الهی است همیشه خضرِ راه در راه است منتها کسی بعضیها می شناسند بعضیها نمی شناسند یک وقت می گویند فلان کس ناشناسی به ما کمک کرده یا فلان کس این مشکل ما را حل کرده اصلاً نمی دانند که چه کسی این را فرستاده این نگاهِ توحیدی به عالم همین است این در کتاب شریف نهج البلاغه بارها این حدیث خوانده شد وجود مبارک حضرت امیر فرمود: «الْمِسْکِینَ رَسُولُ اللَّهِ» [(۲)] است «الْمِسْکِینَ رَسُولُ اللَّهِ» یک وقت است کسی گدای حرفه ای است که خب هیچ باید بساط اینها را جمع کرد یک وقت واقعاً کسی مسکین و نیازمند است فرمود اینکه نیازمند است به شما مراجعه کرد این نیامده خدا او را فرستاده از یک طرف به شما امکانات داد یک، از طرف دیگر او را درِ خانهٔ شما فرستاد دو، ببینید چه می کند سه، «الْمِسْکِینَ رَسُولُ اللَّهِ» یعنی خدا فرستاده او را، خب این نگاه توحیدی کجا آن نگاه که این گداها را باید جمع کرد کجا، اگر وجود مبارک حضرت امیر دارد که من جهان را مرآت حق می بینم بر اساس همین معیار است ما آیات فراوانی داریم که صدر و ساقهٔ عالَم را آیات الهی می داند چیزی در قبل از دنیا، در دنیا، در برزخ، در ساهرهٔ قیامت و در بهشت و جهنم در این مقاطع پنج گانه یافت نمی شود که آیهٔ خدا نباشد مگر ممکن است چیزی موجود بشود در این مراحل پنج گانه و مخلوق خدا نباشد خب اگر مخلوق خداست ممکن است چیزی مخلوق خدا باشد و آیت خدا نباشد منتها آیات فرق می کند ما فقط عادت کردیم به آن بلبل و طیهو و آهو و امثال اینها کلب و خنزیر هم آیه الهی اند آن کسی که موحّدانه نگاه می کند جهنم و بهشت را هم یکجا آیت خدا می بیند و خدای سبحان وقتی سورهٔ مبارکهٔ «الرحمن» را به عنوان عروس قرآن نازل کرده آن به به و چه چه ای که دارد دربارهٔ جهنم هم هست وقتی جهنم را با آن غضبش می ستاید می فرماید به به (فَبِأَیِّ آلاَءِ رَبِّکُمَا تُکَذِّبَانِ) چقدر جای خوبی است ما اگر ان شاءالله وارد بهشت بشویم اول در و دیوار جهنم را می بوسیم می گوییم تو باعث شدی که ما خطا نکردیم اگر جهنم نبود خیلیها آلوده می شدند از ترس جهنم است که یک عده به طرف بهشت می روند (یُرْسَلُ عَلَیْکُمَا شُوَاظٌ مِن نَارٍ وَنُحَاسٌ فَلاَ تَنْتَصِرَانِ ٭ فَبِأَیِّ آلاَءِ رَبِّکُمَا تُکَذِّبَانِ) [(۳)] این (حُورٌ مَقْصُورَاتٌ فِی الْخِیَامِ) [(۴)] را آیات می داند آن (وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ) [(۵)] را آلاء می داند، این شعلهٔ گدازندهٔ جهنم را آیه می داند می گوید به به عجب نعمت خوبی است (فَبِأَیِّ آلاَءِ رَبِّکُمَا تُکَذِّبَانِ) وقتی انسان جهان بینِ موحد است کلّ صحنه را می بیند، می بیند همه چیز در جای خودش خوب است یک وقت انسان می رود منزل آشپزخانه را می بیند، اتاق پذیرایی می بیند، حال را می بیند اتاق خواب را می بیند می گوید به به ولی از دیدِ معمار که نگاه کند اگر خانه ای دستشویی نداشته باشد که جا برای زیست نیست این دستشویی اگر نباشد آن خانه مفت هم نمی ارزد فرمود کلّ این عالَم هر کدام در جای خودش زیباست اگر جهنم نبود بسیاری از مردم آلوده می شدند اکثری مردم «خوفاً من النار» عبادت می کنند حالا یا ترس آبروست یا

ترس از زنـدان اسـت یـا ترس از نـار اسـت غرض ایـن است که یـک اصـل کلی قرآنی این است که چیزی در عـالم نیست که مخلوق خـدا نباشـد یک، اصل دوم این است که چیزی نیست که مخلوق خـدا باشـد ولی آیه الهی نباشـد خـدا را نشان نـدهد اینکه ممکن نیست اگر هر برهانی شـما اقامه می کنیـد بر اینکه عرش خـدا دارد فرش هم همچنین، بهشت خـدا دارد جهنم هم همچنین، آهو و طیهو خـدا دارنـد کلب و خنزیر هم این چنین، نگاه عارفانه به جهان کلّ جهان را آیه می بینـد، مرآت می بیند که او را دارد نشان می دهـد منتها بعضـی اسـمای قهر را نشان می دهنـد بعضـی اسـمای مهر را نشان می دهند و مانند آن، اگر کسـی نه خودش نبیّ بود نه از فرشـته هـا کمـک گرفت نه از شـاگردان انبیـا نه از شـاگردان اولیـا مـدد گرفت قرآن کریم می فرمایـد: (فَأَعْرِضْ عَن مَن تَوَلَّى عَن ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا ٭ ذلِكَ مَبْلَغُهُم مِنَ الْعِلْمِ) (۶) اینها قدری پول خُرد علمی در جیبشـان است مبلغ علمشان همین است تا این برنامه٭ کوتاه مـدت را آن هم محـدود می بیننـد یعنی تا گور را می بیننـد همین چنـد سال را در حالی که این چنـد سال نسبت به برزخ و ابـد قیامت قابل قیاس نیست فرمود: (فَأَعْرِضْ عَن مَن تَوَلَّى عَن ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الـدُّنْيَا ٭ ذلِكَ مَبْلَغُهُم مِنَ الْعِلْمِ) به وجود مبارک موسای کلیم یا انبیای دیگر از چنـد راه علم یاد می دهـد یا از راه تعلیم اسـماست یا با فرسـتادن فرشـته هاست یا با فرستادن عبدِ صالح که از علوم وَلوی برخوردار است همان است گاهی هم به بنـدگان خاصّ خودش نظیر سـلیمان(سـلام الله علیه) از راه هدهـد علمی به او یاد می دهـد که هدهد می گوید (وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَى مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْراً) جریان بوالقیس و جریان یمن و اینها را این هدهد به عرض وجود مبارک سلیمان می رساند.

۱- (۸) . سوره٭ تحریم, آیه٭ ۱۰.

۲- (۹) . نهج البلاغه, حکمت ۳۰۴.

۳- (۱۰) . سوره٭ الرحمن, آیات ۳۵ و ۳۶.

۴- (۱۱) . سوره٭ الرحمن, آیه٭ ۷۲.

۵- (۱۲) . سوره٭ الرحمن, آیه٭ ۴۶.

۶- (۱۳) . سوره٭ نجم, آیات ۲۹ و ۳۰.

پرسش: حاج آقا درایت پیامبر اولواالعزم از غیر اولواالعزم بالاتر نیست؟

پاسخ: خب البته، بالاتر است ولی آن علم باطن را دارد یاد می گیرد نه علم ظاهر را یعنی آن شریعت سرِ جایش محفوظ.

امـا در جریان اینکه وجود مبارک خضـر این کارها را از امر الهی کرد با مادر موسـی فرق دارد مادر موسـی قبلاً بعضـی از این شواهـد گذشت که گاهی خدای سـبحان به انسانی که پیامبر نیست، امام نیست وحی فعلی می فرسـتد نه وحی علمی، وحی دو قِسم است یـک وقت وحی حکم است و علمی است یک وقت وحیِ فعل است وحیِ حکم برای انبیاست که فلان حکم حلال خـدا ایـن اسـت حرام خـدا ایـن اسـت کـه ایـن شـریعت اسـت و غیر از انبیـا کس دیگر هـم نمی آورد وقـتی وجـود مبـارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) رحلت کرد آن طوری که در نهـج البلاغه است حضـرت امیر فرمود: «لَقَدِ انْقَطَعَ بِمَوْتِکَ مَا لَمْ یَنْقَطِعْ بِمَوْتِ غَیْرِکَ» (۱) یعنی با ارتحال شـما چیزی قطع شـد که با مرگ هیچ کسـی قطع نمی شد اگر انبیای دیگر رحلت کردند بالأخره وحی تشریعی قطع نشد برای اینکه شما ظهور کردی اما بعد از شما که دیگر پیامبری نخواهد آمد دیگر شریعتی نیست حلال و حرامی هر چه باید بیان بشود شد البته وحی وَلوی هست، وحی فعل هست، اِخبارات غیبی هست، تأییدات هست اما وحی شـریعت که به اسـلام برگردد به دین برگردد به حکم خدا برگردد این دیگر تمام شد «لَقَدِ انْقَطَعَ بِمَوْتِکَ مَا لَمْ یَنْقَطِعْ بِمَوْتِ غَیْرِکَ».

در آن بحث به این نتیجه رسیده بودیم که وحی گـاهی وحی حُکمی است که برای انبیـاست گـاهی وحیِ فعلی است نه وحی حکمی یعنی انسـان در بخش علمی منتظر دریـافت علوم و معـارف است در بخش عقـلِ عملی که کـارِ او تصـمیم است و عزم است و نیّت است و اراده است و محبت است و گرایش اینهـا کارهـای عملی است نه کارهای علمی، کارهای علمی برای جزم است و یقین است و برهان است و تصوّر است و تصـدیق است و امثال ذلک که اینها برای عقل نظری است در قرآن از دو نوع وحی سـخن بـه میـان آمـده یکی وحی علمی اسـت کـه خـب برای انبیـا و گروه دیگر اسـت اگر بـه شـریعت برنگردد به حکم برنگردد برای غیر انبیـا هم هست یـک قِسم وحی عملی است که انسان دفعتاً در قلبش این القا می شود که تصـمیم بگیرد فلان کار را بکنـد از او سؤال کنی خیلی نمی توانـد برهان اقامه کند اما یک گرایش ویژه ای در قلب او پیدا می شود این برای مادر موساست مادر موسـی نگفت به من امر کردنـد که این کار را بکن (وَأَوْحَیْنَا إِلَی أُمِّ مُوسَی أَنْ أَرْضِعِیهِ فَإِذَا خِفْتِ عَلَیْهِ فَأَلْقِیهِ) (۲) ما این تصمیم را به قلب او القا کردیم او هم همین کار را کرده اما در اینجا خضر(سلام الله علیه) به موسی(علیه السلام) می گوید (مَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِی) (۳) یعنی به من امر شـده من خودم که این کار را نکردم که اینکه به من امر شده دسـتور دادند این کار را بکن معلوم می شود که دستور خاصّ حکم را دارد از ذات اقدس الهی می گیرد منتها حکم باطنی پس یک وقت است سخن از وحی فعـل است آن برای مادر موساست که دلیل نیست بر اینکه او رسالتی داشـته چون هیـچ دلیلی نیست فقط فعل را خـدا گفت برای همه ما همین طور است منتها آن مرحله زیر خطّ فقر، آن مرحله ضـعیف گاهی می بینید انسان به سَـمتی گرایش پیدا می کند بعد می گوید خوب شد ما این کار را کردیم، خوب شد این حرف را زدیم اما دیگر نمی داند چه کسـی در قلبش القـا کرد که، این (وَأَوْحَیْنَا إِلَیْهِمْ فِعْلَ الْخَیْرَاتِ) (۴) نه «أن احکمـوا و کـذا» «أن افعلوا و کـذا» وحی می شود نه «أن احکموا» یـا «أن اعلموا» فعل را ما القا می کنیم گاهی آدم می بینـد تصـمیم می گیرد که فلان کار را انجام بدهـد بعـد می بیند کار خوبی بود این باید شاکر باشد که از جای دیگر این تصـمیم به او افاضه شده در حدّ مادر موسـی(سلام الله علیهما) بیش از این نبـود تصـمیمی در قلب او القـا شـده ولی درباره خضـر گفت من این کـار را که به دسـتور خـودم نکردم که یعنی به من

دستور دادند این کار را کردم لذا تفاوت جوهری هست بین آنچه خضر(سلام الله علیه) انجام داد و آنچه که مادر موسی(سلام الله علیهما) انجام دادند.

۱- (۱۴) . نهج البلاغه, خطبه ۲۳۵.

۲- (۱۵) . سوره قصص, آیه ۷.

۳- (۱۶) . سوره کهف, آیه ۸۲.

۴- (۱۷) . سوره انبیاء, آیه ۷۳.

مطلب بعدی آن است که در قرآن کریم این تطوّرات موسای کلیم آمده که ایشان در مصر اول اقدام کرد و به نفع مظلومی قیام کرد و ظالمی را از بین برد عده ای ائتمار کردند یعنی مشورت کردند (إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ) (۱) مشاوره کردند که موسی را از بین ببرند و به موسی(سلام الله علیه) خبر داده شد (جَاءَ رَجُلٌ مِنْ اقْصَى الْمَدِينَهِ) (۲) که آنها تلاش دارند تو را از بین ببرند موسای کلیم(سلام الله علیه) از مصر بیرون رفت (فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفاً يَتَرَقَّبُ) این مشخص بود قبل از نبوّت بود وارد سرزمین مدین شد چه حادثه ای در آنجا اتفاق افتاد مشخص است چند سال خدمت شعیب(سلام الله علیه) بود مشخص است برگشتن با عائله از مدین به طرف مصر آمد مشخص است در شبِ تار در هوای سرد (آنَسَ مِن جَانِبِ الطُّورِ نَاراً) (۳) مشخص است بعد آنجا رفت و (فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ) (۴) شد و وحی و نبوّت نصیبش شده که از آن به بعد مسئله نبوّت است بعد وارد مصر شد اینها را مشخص فرمود بعد جریان مناجات و کوه طور رفتن و اینها مشخص شد مبارزاتی که با فرعون و آل فرعون داشت مشخص شد و خروجش دوباره از مصر با گذر از دریای خشک شده مشخص شد وقتی وارد سرزمین تِیه شدند اینجا دیگر مشخص نیست لذا برخیها که شبهه دارند که آیا وجود مبارک موسای کلیم که در این قصه آمده همان موسای معروف(علیه السلام) است یا موسایی که از احفاد یوسف(سلام الله علیه) است از همین جا پیدا شده که اینها مشکل تاریخی دارند و اگر این در مصر بود خب یقیناً «لو کان لبان» چون قضیه ای بود همگان در مصر از موسای کلیم باخبر بودند و اینها اما در آن وادی تِیه کسی از کسی باخبر نبود اینها راهِ چند ساله را چهل سال سرگردان بودند همین گروهی که راهی که چهل سال نه، چهل هزار سال هم اگر صبر می کردند نمی توانستند برسند چهار ساعته رفتند مگر حالا آدم چهار هزار سال صبر بکند می تواند این دریا را خشک بکند و با پای عادی از دریا بگذرد (فَاضْرِبْ لَهُمْ طَرِيقاً فِي الْبَحْرِ يَبَساً) (۵) طوری برود که پایش تَر نشود این دیگر با چهار هزار سال، چهار میلیون سال اما همین مردمی که این کارِ چهار هزار سال یا چهار میلیون سال را چهار لحظه کردند آنجا (أَرْبَعِينَ سَنَةً يَتِيهُونَ فِي الْأَرْضِ) (۶) وقتی دنبال وحی و نبوت نباشد و دنبال رهبران الهی نباشد راهِ چهار ساعته را چهل سال معطّل است وقتی راهِ انبیا را برود راه چهل هزار ساله اصلا نه، راهِ نشدنی را شدنی می کند غرض این است که جریان موسای کلیم(سلام الله علیه) مشخص نبود که در مصر است اگر بود «لو کان لبان» و عده ای هم نمی گفتند که این موسی غیر از موسای کلیم است و آنچه که اتفاق افتاد ظاهراً در همان جریان تِیه بود و ظاهر قرآن کریم این است که وجود مبارک موسایی که اینجا مطرح است همان موسای کلیم است.

۱- (۱۸) . سوره قصص, آیه ۲۰.

۲- (۱۹) . سوره قصص, آیه ۲۰.

۳- (۲۰) . سوره قصص, آیه ۲۹.

۴- (۲۱) . سوره طه, آیه ۱۲.

۵- (۲۲) . سوره طه, آیه ۷۷.

۶- (۲۳) . سوره مائده, آیه ۲۶.

پرسش: با توجه به اینکه درباره حضرت ابراهیم دارد (رُشدهُ مِن قَبل) (۱) تا به مقام پیامبری برسد در همین داستان هم خود حضرت موسی دارد می گوید که من از تو رشد می خواهم نباید این داستان موسی و خضر بعد از پیامبری.

پاسخ: چرا، برای اینکه این وحی را که دریافت کرد اگر نبی نبود که وحی دریافت نمی کرد که، اینکه خدای سبحان به موسای کلیم وحی می فرستد معلوم می شود او نبی بود دیگر و اگر نبی نبود و شریعت نداشت که اعتراض نمی کرد چون نبی بود شریعت داشت می گفت آخر چرا این شخص را کُشتی، چرا آن کشتی را سوراخ کردی، چرا بیکاری کردی و امثال ذلک اینها همه را از آنجا گرفته منتها رشد جریان یک رشد خاصی است در جریان وجود مبارک ابراهیم(سلام الله علیه) که فرمود: (وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِن قَبْلُ) برای اینکه تَبرگیری و بت شکنی اش را تشریح بکند سرفصل آن قصه این است وگرنه اول که این حرفها نبود در اول که سخن از احتجاجات توحیدی بود (وَكَذٰلِكَ نُرِى إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ) (۲) مسئله معرفت توحیدی بود آن وقت او برای احتجاج و مناظره و جدال احسن (فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأى كَوْكَباً قَالَ هذَا رَبِّى) (۳) او را باطل کرد آن دیگری (هـذَا رَبِّى) آن را باطل کرد (فَلَمَّا رَأى الشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هذَا رَبِّى هذَا أَكْبَرُ) (۴) اینها را باطل کرد بعد گفت (وَجَّهْتُ وَجْهِىَ لِلَّذِى) (۵) این از سنخ سرفصل آن قصّه (وَكَذلِكَ نُرِى إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ) است اما سرفصل مبارزه با بت پرستها و بت شکن بودن این (لَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِن قَبْلُ) حالا این رشد معنایش این نیست که وجود مبارک ابراهیم طلیعه نبوّت او رشد است تا ما بگوییم وجود مبارک موسای کلیم هم که می گفت (عَلَى أَن تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْداً) این هم طلیعه نبوّت اوست آن در اثنا یا بخش پایانی نبوّت او بود وجود مبارک ابراهیم که در طلیعه امر رشد نگرفت در طلیعه امر ملکوت را به او نشان دادند، خب.

۱- (۲۴) . سوره انبیاء, آیه ۵۱.

۲- (۲۵) . سوره انبیاء, آیه ۵۱.

۳- (۲۶) . سوره انعام, آیه ۷۵.

۴- (۲۷) . سوره انعام, آیه ۷۸.

۵- (۲۸) . سوره انعام, آیه ۷۹.

این مطلب دیگر اینکه آنچه را که خضر(سلام الله علیه) فرمود کرد اما گاهی هم ممکن است بگویند ما جریان غدیر و سقیفه را ــ معاذ الله ــ از همین قبیل می دانیم که مفضولی بر فاضل مقدّم می شود خب غدیر و سقیفه کجا، خضر و موسی(سلام الله علیهما) کجا آنجا هر دو حق بود آنجا هر دو به امر الهی بود اینجا یکی بیّن الغی است یکی بیّن الرشد است یکی حقّ محض است یکی باطل صرف است این سخن از تقدیم فاضل و مفضول حیله ای است که متأسفانه از قلم ابن ابی الحدید گذشت خب الحمدلله الذی قدّم المفضول علی الفاضل اولاً خدای سبحان که حکیم است هرگز کار غیر حکمت نمی کند آ ن وقت این دسیسه است سخن از فاضل و مفضول نیست سخن از حق و باطل است مگر می شود این کار را کرد خدای سبحان برای حکمتی باطل را بر حق ترجیح بدهد اینها در نماز جمعه مطرح شد حالا چطور شد از قلم این بزرگوار متأسفانه گذشت این برای دسیسه خوب است گاهی ممکن است بگویند مصلحتی هست که انسان مفضول را بر فاضل مقدم بدارد خب عده ای هم می گویند شاید، اما سخن از فاضل و مفضول نیست سخن از عدل و ظلم است، سخن از حق و باطل است سقیفه کجا غدیر کجا، غرض این است که مبادا خدای ناکرده هر شبهه ای از هر کسی شنیدید حواستان را پرت کند حسابها از هم باید کاملاً جدا باشد حالا «مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز»، خب.

اینجا فرمود: (فَوَجَدَا عَبْداً مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِن لَّدُنَّا عِلْماً) ما به او علم آموختیم علم دو گونه است یعنی آ نچه را که ما به موسای کلیم یاد دادیم قابل علم است منتها رقیق کردنش، نازل کردنش با مثال و داستان می شود به شما هم منتقل بشود علم است (عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ) علم است اینها علم است و می شود اینها را رقیق کرد مثال زد در حدّ داستان بالأخره به شما تفهیم کرد بعضی از چیزهایی که ما به موسای کلیم دادیم یا به خضر دادیم اینها از سنخ علم نیست که شما بروید درس بخوانید و یاد بگیرید می بینید در جریان سلیمان و داود و مانند آن(علیهم السلام) تعبیر قرآن دو گونه است یک وقت است می فرماید ما به داود فلان علم را دادیم خب همه انبیا آمدند (يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ) (۱) هستند دیگر معلّم شاگردان اند علما را تربیت کردند منتها حالا ـ آنها در اوج اند در قلّه اند شاگردانشان در دامن اند در آن ذیل اند در حدّ علم حصولی بالأخره آنها را یاد می گیرند ولو کم ولو در علم حصولی اما بعضی از آن کارها از سنخ علم نیست حالا مثلاً کسی درس بخواند حالا وجود مبارک موسای کلیم با یک اشاره با دست زدن آن عصا را اژدهای دمان می کرد انسان درس بخواند چند سال عصایی را ولو به صورت یک مارمولک در بیاورد این شدنی نیست این با درس حل نمی شود این به قداست روح وابسته است اینها سنخ درس نیست. فرق بین این دو دیدگاه درباره وجود مبارک داود در سوره مبارکه «انبیاء» فرمود: (وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَكُمْ) آیه هشتاد سوره مبارکه «انبیاء» این است (وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَكُمْ) ما به او یاد دادیم که چگونه برای شما زِره ببافند که در جنگها شما را حفظ بکند خب او بدون استاد زره باف شد بعد زره بافی را یاد دیگران داد این زره بافی فن است، علم است خیلیها یاد گرفتند این تعلیم است اما چگونه این آهنِ سردِ صلبِ سخت را درست بزن مثل بحره موم نرم بکن اینکه دیگر علم نیست آنجا نفرمود ما یادش دادیم چگونه آهن را مثل موم نرم بکند فرمود: (وَأَلَنَّا لَهُ الْحَدِيدَ) (۲) نه «ألنّاه إلانه الحدید» آن «ألنّاه» کارِ کارخانه ذوب آهن است که آهن را نرم می کند اما آدم دست بزند این آهن سخت را مثل موم نرم بکند اینکه با درس حل نمی شود که این یک قداست الهی می خواهد معجزه راهِ علمی ندارد راهِ فکری ندارد «کما مرّ غیر مرّ» این به طهارت روح به قداست روح به عظمت روح به فنایِ اراده عبد در اراده مولا وابسته است او دست می زند که این آهن نرم بشود می گوید چشم، اگر ذات اقدس الهی اراده کرده که نار گلستان بشود (يَا نَارُ كُونِي بَرْداً وَسَلَاماً) (۳) اینکه دیگر راهِ علمی ندارد که آدم درس بخواند آتش را گلستان بکند این راهها را این لطایف را قرآ ن کریم

کاملاً ملاحظه کرده در جریان موسای کلیم و در جریان خضر(سلام الله علیهما) آنچه که به بخش علمی برمی گردد چه حوزه چه دانشگاه آنها مشخص است منتها آنها در قلّه ماها در دامن، آنها علم شهودی ما علم حصولی، آنها حقیقت ما مفهوم بالأخره راه باز است اما در معجزات راهِ علمی و فکری ندارد که آدم مثلاً درس بخواند آنها قدری بیشتر ما قدری کمتر از آن سنخ نیست لذا مسئله اِلانه حدید را تعبیر به علم نکرد نفرمود: «وعلمناه الانه الحدید» تا بشود کارخانه ذوب آهن فرمود ما طرزی کردیم که دست آنها ید الله شد خواست آهن نرم بشود نرم می شد چیزی در عالَم در قبال اراده ذات اقدس الهی که استقلالی ندارد بنابراین آنچه را که به وجود مبارک موسی و خضر داد به دو بخش تقسیم می شود یک بخش اش به بخش علمی برمی گردد که خب نصیب دیگران هم می شود آنها شاگردانشان را از علوم الهی برخوردار می کنند به بعضیها آیه محکمه می دهند به بعضیها فریضه عادله می دهند به بعضیها سنّت قائمه می دهند «کلٌّ علی حاله و حیاله» اما آن مقداری که به معجزه برمی گردد که دست بزنند مُرده ای را زنده کنند دست بزنند عصایی را اژدها بکنند اینها از سنخ علم نیست وجود مبارک موسای کلیم هر دو بخش را داشت چه اینکه خضر(سلام الله علیه) هم هر دو بخش را داشت و این گفت من می خواهم این علوم را از شما یاد بگیرم و این علم یک علم عملی بود تقریباً و با داده های قبلی هم هماهنگ نبود لذا خضر(سلام الله علیه) اول اتمام حجت کرد که تو نمی توانی صبر کنی نه استعداد نداری یک وقت است انسان به کسی که تازه وارد حوزه یا دانشگاه شده می گوید این مطالب برای کسی است که چند سال این مسائل را پشت سر گذاشته الآن شما استعداد ادراک آن مطالب دقیق را ندارید این می گوید شما استعداد آن را ندارید یک وقت است نه، یک سلسله کارهایی می خواهد بکند می گوید تو نمی توانی صبر بکنی این نمی توانی صبر بکنی مربوط به استعداد نیست این معلوم می شود یک چیز دیگری است که با صبر هماهنگ است نه با استعداد ممکن است کسی خوش استعداد باشد خوش ذوق باشد خوش فکر باشد بتواند یک مطلب علمی را درک بکند اما وقتی می بیند چیزی است که بر خلاف یافته های قبلی اوست اعتراض می کند می گوید نمی توانی صبر بکنی حالا بقیه سؤالها برای نوبت بعد ان شاءالله.

ص: ۶۹۷

۱- (۲۹) . سوره بقره, آیه ۱۲۹.

۲- (۳۰) . سوره سبأ, آیه ۱۴۰.

۳- (۳۱) . سوره انبیاء, آیه ۶۹.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۶۶ تا ۷۴ سوره کهف ۸۸/۰۲/۱۲

.Your browser does not support the audio tag

(قَالَ لَهُ مُوسَی هَلْ أَتَّبِعُکَ عَلَی أَن تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْداً (۶۶) قَالَ إِنَّکَ لَن تَسْتَطِیعَ مَعِیَ صَبْراً (۶۷) وَکَیْفَ تَصْبِرُ عَلَی مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْراً (۶۸) قَالَ سَتَجِدُنِی إِن شَاءَ اللَّهُ صَابِراً وَلاَ أَعْصِی لَکَ أَمْراً (۶۹) قَالَ فَإِنِ اتَّبَعْتَنِی فَلاَ تَسْأَلْنِی عَن شَیْءٍ حَتَّی أُحْدِثَ لَکَ مِنْهُ ذِکْراً (۷۰) فَانطَلَقَا حَتَّی إِذَا رَکِبَا فِی السَّفِینَهِ خَرَقَهَا قَالَ أَخَرَقْتَهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا لَقَدْ جِئْتَ شَیْئاً إِمْراً (۷۱) قَالَ أَلَمْ أَقُلْ إِنَّکَ لَن تَسْتَطِیعَ مَعِیَ صَبْراً (۷۲) قَالَ لاَ تُؤَاخِذْنِی بِمَا نَسِیتُ وَلاَ تُرْهِقْنِی مِنْ أَمْرِی عُسْراً (۷۳) فَانطَلَقَا حَتَّی إِذَا لَقِیَا غُلاَماً فَقَتَلَهُ قَالَ أَقَتَلْتَ نَفْساً زَکِیَّهً بِغَیْرِ نَفْسٍ لَّقَدْ جِئْتَ شَیْئاً نُّکْراً (۷۴)

جریان وجود مبارک موسی و خضر(علیهما السلام) با این سؤالها همراه شد سؤال وقتی مطلب از ظرفیت مخاطب بیشتر باشد قهراً سؤال برانگیز است سؤال گاهی به صورت اعتراض است می گویند فلان شخص یا فلان نهاد زیر سؤال رفته یا در قانون اساسی آمده که نمایندگان حقّ سؤال دارند این سؤال معنای استفهام و استعلام نیست که متعلِّم از معلّم می کند این سؤال به معنای اعتراض است در کریمه (وَقِفُوهُمْ إِنَّهُم مَّسْؤُولُونَ) (۱) یعنی اینها را متوقف کنید اینها زیر سؤال اند یعنی سؤالِ اعتراض آمیز نه سؤال استفهامی و استعلامی این سؤالِ اعتراض آمیز در این بخشهای قرآن کریم نیست سؤال استعلامی و استفهامی این گاهی به موقع است گاهی به حسب ظاهر عجولانه است وقتی آدم چیزی را نمی داند و سؤال می کند اگر به موقع سؤال کرد جای اعتراض نیست اگر زودتر از موقع سؤال کرد احیاناً جای اعتراض است بنابراین سؤال گاهی به معنای اعتراض است و زیر بار سؤال بردن است نظیر (لَتُسْأَلُنَّ یَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِیمِ) (۲) نظیر (وَقِفُوهُمْ إِنَّهُم مَّسْؤُولُونَ) (۳) نظیر (فَلَنَسْئَلَنَّ الَّذِینَ أُرْسِلَ إِلَیْهِمْ وَلَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلِینَ) (۴) همه این موارد با تعییر و توبیخ ضمنی همراه است منتها درجاتش فرق می کند. اما سؤال اگر به معنای استعلام و استفهام باشد این با اعتراض همراه نیست ولی گاهی قبل از موقع است و گاهی به موقع. سؤالِ فرشتگان نسبت به ذات اقدس الهی در جریان آفرینش [آدم] از همین قبیل است سؤال استفهامی است منتها اینها شتاب زده سؤال کردند اگر ذات اقدس الهی می فرمود من می خواهم انسان خلق بکنم خب آنها ممکن بود سؤال بکنند انسان چیست؟ بر اساس استفهامِ محض باشد اما خدای سبحان فرمود من می خواهم خلیفه خلق کنم یعنی شما در عین حال که جزء عباد مُکرَم خدایید لایق مقام خلافت نیستید این سؤال برانگیز است منتها فرشتگان مؤدّبانه سؤالِ استفهامی و استعلامی داشتند. سؤال وجود مبارک نوح از ذات اقدس الهی از همین قبیل است چون خدای سبحان به نوح(سلام الله علیه) فرمود وقتی حادثه طوفان پدید می آید شما و اهلتان در کشتی محفوظید دیگران به کام غرق فرو می روند. وجود مبارک نوح(سلام الله علیه) از این کلمه اهل همان اعضای خانواده را به حسب ظاهر دریافت کرد بعد وقتی پسرش غرق شد به ذات اقدس الهی عرض کرد که پسر من که اهل من است تو هم که وعده دادی اهل من محفوظ بماند وعده تو هم که حق است راز این کار چیست؟ که خدای سبحان فرمود آن اصل اول مشکل دارد (لَیْسَ مِنْ أَهْلِکَ) (۵) وگرنه وعده دادم یک، و وعده من هم حق است دو، اما آن اهلِ تو نیست (إِنَّهُ لَیْسَ مِنْ أَهْلِکَ) این گونه از موارد سؤالِ اعتراض آمیز نیست سؤال استعلامی است استفهامی است منتها گاهی به موقع نیست. سؤالهای وجود مبارک موسی از خضر(سلام الله علیهما) هم از همین قبیل است سؤالِ به موقع نبود

نه سؤال اعتراض آمیز بود او مأمور شد از کسی که این دو عنصر باعظمت را دارد علم فرا بگیرد کسی که دارای رحمت است کاری بر خلاف رحمت نمی کند کسی که دارای علم لدنّی است کاری که بر خلاف علم باشد نمی کند وجود مبارک خضر برابر آن جمله ای که خداوند به موسای کلیم(سلام الله علیهما) فرمود (فَوَجَدَا عَبْداً مِنْ عِبَادِنَا) که (آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا) (۶) کسی که از رحمت الهی برخوردار است کاری بر خلاف رحمت نمی کند کسی که (آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِن لَّدُنَّا عِلْماً) کاری بر خلاف علم نمی کند منتها ظرفیت سائل محدود است اگر بر خلاف آنچه را که او می داند باشد احیاناً در برابر آن مسئولیتی که دارد وادار می کند که سؤال کند این سه سؤال از سنخ اعتراض نیست البته در یک سطح نیست سؤال فرشته ها و سؤال نوح(سلام الله علیه) و سؤال موسی از خضر(علیهما السلام) از یک سنخ اند ولی در یک حد و در یک درجه نیستند ممکن است بعضی از سؤالها خیلی شتاب زده باشد و از نظر تعبیر به سؤالهای اعتراضی شبیه باشد و مانند آن.

ص: ۶۹۸

۱- (۱) . سوره صافات, آیه ۲۴.

۲- (۲) . سوره تکاثر, آیه ۸.

۳- (۳) . سوره صافات, آیه ۲۴.

۴- (۴) . سوره اعراف, آیه ۶.

۵- (۵) . سوره هود, آیه ۴۶.

۶- (۶) . سوره کهف, آیه ۶۵.

مطلب بعدی آن است که این حادثه تاریخی و سنگین ظاهراً بعد از نبوّت بود و در مصر هم نبود در مصر وجود مبارک موسای کلیم با یک سلسله مأموریتهای تعلیم کتاب و حکمت، تزکیه نفوس و مانند آن همراه بود گذشته از آنکه رهبری انقلاب را به عهده داشت مبارزات سیاسی را به عهده داشت هر روز با عده ای در ارتباط بود که آنها هم مسائل فکری شان را با موسای کلیم(سلام الله علیه) در میان بگذارند هم مسائل سیاسی را، هم کیفیت مبارزه با سِحر ساحران را وجود مبارک موسای کلیم در مصر با کارهای فراوانی همراه بود اگر چنین مسافرت سرنوشت سازی را انجام می داد بالأخره خیلیها باخبر بودند گذشته از اینکه جواسیس فرعونیها هم مستحضر می شدند درست است خود موسای کلیم از اصحاب سرّ است ممکن است برای کسی بازگو نکند اما وقتی یک رهبر انقلاب در کوران سیاست قرار گرفته در مبارزات سیاسی است عده زیادی هم او را رصد می کنند برای او به حسب ظاهر بعید است که چند روزی غایب باشد و هیچ کس نفهمد و سؤال نکند ظاهراً این در وادی تِیه بود در وادی تِیه نه مبارزات سیاسی مطرح بود نه جواسیس فراعنه در بین بودند نه آن رهبریهایی که در مصر بود در وادی تِیه راه داشت و مانند آن در آنجاها ممکن است چنین مسافرتی پیش بیاید البته اینها همه در حدّ مظنّه و گمان و ترجیح بعضی از محتملات بر محتمل دیگر و امثال ذلک است بیش از این هم متوقَّع نیست برای اینکه نه آیه ای در این زمینه هست، نه تاریخ قطعی در این زمینه هست ولی اجمالش این است که این رهبریها و این برخوردها نشان می دهد که وجود مبارک موسای کلیم از شریعتی دارد حمایت می کند. مطلب بعدی آن است که این سخن که جریان خضر(سلام الله علیه) از سنخ عملِ به تأویل است و جریان وجود مبارک موسای کلیم از سنخ شریعت است این یک امر بیّن الرشد و حق است و هیچ

ارتباطی به آن مطلب بیّن الغی دیگران ندارد که شریعت در مقابل طریقت است _ معاذ الله _ کسی که اهل طریقت است کاری به شریعت ندارد آن یک سخن بیّن الغی و ظاهرالبطلانی است اما این اصطلاح وجود مبارک موسای کلیم که یک تأویل است برابر آنچه که در همین سوره مبارکه «کهف» آیات بعد خواهد آمد وقتی که موقع تودیع فرا می رسد و خضر(سلام الله علیه) جریان را برای موسی(علیه السلام) بازگو می کند می فرماید این کارهایی که من کردم تأویلی دارد به استناد آن تأویل من دست به این سه کار زدم در آیه ۷۸ همین سور ه که بعد به خواست خدا خواهد آمد خضر(سلام الله علیه) فرمود: (قَالَ هـٰذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِع عَّلَيْهِ صَبْراً) یعنی بازگشت و رجوع این کارهای من چه مصلحت و چه ملاک و چه حقیقتی بود من بعداً به شما اطلاع می دهم این را در آیه مبارکه ۷۸ بعد شروع کردند به بیان تأویل وقتی اسرار سه گانه را مشخص کردند در آیه ۸۲ همین سوره مبارکه «کهف» دارد که (وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي ذٰلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْطِع عَّلَيْهِ صَبْراً) این اسرار و باطن چیزی است که من انجام دادم و کسی که مأمور به باطن است مثل گاهی وجود مبارک ولیّ عصر(سلام الله علیه) که ظهور کرد ممکن است برابر آن علم غیبی اش عمل بکند ولی خود وجود مبارک موسای کلیم که به این اسرار آگاه شد هرگز دست به چنین کاری نزد چون انبیا مأمور به علم تأویل نیستند نه قبل از وجود مبارک موسای کلیم پیامبری با تأویل مردم را اداره کرد نه خود موسای کلیم(سلام الله علیه) نه انبیای بعدی با تأویل مردم را اداره کردند مردم بر اساس «انما اقضی بینکم بالبیّنات و الأیمان» (۱) باید اداره بشوند و حکومت هم بر اساس همین شواهد و علوم ظاهری باید اداره کند تا مردم مختار باشند با اختیار خودشان به طرف فضیلت و وجوب استحباب بروند و اگر خدای ناکرده کج راهه رفتند معذور نباشند وگرنه مردم را مجبور کردن کمالی در کار نیست آن جبر را در مقام امر به معروف و نهی از منکر باید اِعمال کرد که جامعه به طرف فساد نرود اما باطن مردم، اسرار مردم در حریم شخصی مردم در خانه ها چه می کنند آن را دین اجازه نداده آن کار ربوبیّت خدای سبحان است که (خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ۞ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ) (۲) را آماده کرده اما مردم هر کاری که می کنند باید بر اساس آزادی شان باید تا معلوم بشود که چه کسی به طرف حق می رود و کامل می شود و چه کسی به طرف باطل می رود و ناقص می شود.

۱- (۷) . الکافی, ج۷, ص۴۱۴.

۲- (۸) . الکافی, ج۷, ص۴۱۴.

پرسش: حکومت آقا امام زمان(عج) آن وقت چه می شود؟

پاسخ: حکومت هم همین طور است در آن حکومت عقلِ مردم غالب بر جهل مردم است در همان روایات ظهور حضرت(سلام الله علیه) دارد که دست الهی بالای سر مردم است به برکت وجود حضرت «فجَمع بها عقولهم و کملت به أحلامهم» (۱) عقل مردم می آید بالا وقتی عقل مردم آمد بالا، فهم مردم آمد بالا جامعه را با عقل و فرهنگ و فهم به خوبی می شود اداره کرد در چنین جامعه ای اگر کسی احیاناً بخواهد بر خلاف عقلِ عمومی، فکر عمومی، مصلحت عمومی دست به کاری بزند همه مردم او را تنبیه می کنند اما الآن شما می بینید قسمت مهمّ بودجه این مملکت نه تنها ایران در کشورهای دیگر هم همین طور است صرفِ بی فرهنگی است یک سوم این مملکت را دستگاه قضایی تشکیل می دهد این دستگاه قضایی برای تَمشیت امور بی فرهنگهاست الآ ن هفت، هشت میلیون پرونده که در دستگاه قضایی است نود درصدش برای بی فرهنگی و بی عقلی مردم است این چنین نیست که مشکلات این هفت، هشت میلیون بر اساس شبهات ابن کمونه عقلی باشد یا شبهات مسئله ترتّب در اصول باشد یا اجتماع امر و نهی باشد که این مسائل پیچیده فلسفه و فقه و اصول است که مشکل حوزه های علمی است مشکلات مردم همین الفبای دین است دروغ گفتن، تجاوز کردن، چک بی محل دادن، تخلیه نکردن، مال مردم خوردن، زیرمیزی و رومیزی گرفتن، اختلاس کردن همین الفبای دین است چیزی که همه ما می دانیم حرام است و کسی هم نیست پیدا بشود اینها را نداند نود درصد پرونده ها گاهی هم البته این سلسله پرونده های پیچیده حقوقی هم ممکن است پیدا بشود این زدن زنها مطرح است، تجاوز مطرح است، حریم حقوق زن و مرد، وقف خوردنها مطرح است، مالِ مردم خوردنها مطرح است شما غالب این پرونده ها را که نگاه می کنید می بینید بر اساس همین الفبای دین است یک رساله عملیه مرجع تقلید کافی است که جامعه را اصلاح بکند مشکلات مردم بر اساس ندانی نیست ندانی یعنی مسئله را نمی دانم بر اساس نفهمی و بی عقلی است بر اساس جهل علمی نیست بر اساس جهالت عملی است از برکات حضرت آن است که عقل مردم کامل می شود عقل همان است که در روایات ما آمده که «عُبد به الرحمن واکتسب به الجنان» (۲) عقل آن است که آدم چیزی را که می داند بد است نکند دیگر چیزی را که خوب است انجام بدهد اگر یک سال همین رساله عملیه که فهمیدنش برای هر کسی که سواد داشته باشد مقدور است عمل بشود جامعه می شود متمدّن دیگر یک سوم بودجه مملکت صرف این زندان سازی و نمی دانم زدن و بُردن و اتلاف عمر و اتلاف وقت و اینها نمی شود اینکه همه ما منتظر ظهور آن حضرتیم برای اینکه یک نفس تازه ای بکشیم وگرنه حضرت که با کُشتن مردم را اصلاح نمی کند قسمت مهمّ برکت آن حضرت «فجَمع بها عقولهم و کملت به أحلامهم» (۳) آن وقت اداره کردن مردم بِفهم آن هم با ۳۱۳ شاگردی مثل امام آسان است دیگر.

ص: ۷۰۰

۱- (۹) . الکافی, ج۱, ص۲۵.

۲- (۱۰) . الکافی, ج۱, ص۱۱.

۳- (۱۱) . الکافی, ج۱, ص۲۵.

به هر تقدیر وجود مبارک موسای کلیم این رازدار بود سرّدار بود اما تأویل امور را باید آشنا باشد و بر فرض هم که تأویل امور را آشنا شد عمل به تأویل در اختیار خضرِ راه است نه در اختیار پیامبران نه قبل از موسای کلیم(سلام الله علیه) نه بعد از او و نه خود او هیچ کدام به تأویل عمل نمی کردند البته گاهی ضرورت اقتضا می کرد، گاهی اعجاز اقتضا می کرد، کرامت اقتضا می کرد، ولایت اقتضا می کرد که این کار را انجام بدهند نظیر آنچه که شما در شرح حال زراره می بینید این قسمت را حتماً ببینید که خب بالأخره مأموران عباسی مواظب بودند ببیند که چه کسی بیشتر از دیگران مورد وثوق و اطمینان و اعتماد وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) است تا آنها را آزار کنند از حریم حضرت دور کنند و مانند آن غالباً این جاسوسها هم در مجلس درس و بحث وجود مبارک امام صادق حضور داشتند ناشناخته بودند یک روز آمدند ببینند که بالأخره آن خواص و رازداران حضرت چه کسانی اند نام زراره را کسی در محضر حضرت برد وجود مبارک امام صادق درباره زراره نقدی کرد این نقد به اطلاع زراره رسید بعد شرفیاب شد عرض کرد ما که خدمت شما هستیم اگر عیبی، ضعفی، جهلی در ما هست شما ولیّ ما هستید بفرمایید ما اصلاح کنیم در غیاب من آبروی مرا بردید این رازش چیست؟ این هم از همان سؤالهای موسی و خضر است که از حضرت سؤال کرده راز و رمز این کار چیست؟ سؤال استعلامی بود و نه سؤال اعتراض آمیز وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) فرمود مگر جریان کشتی خضر را نشنیدی که کشتیِ سالم را و بی عیب را او مقداری معیب کرد تا سالم بماند از دست غاصبان در مجلس ما هم مأموران عباسی بودند جاسوسان عباسی بودند من نقدی کردم تا آنها دیگر مزاحم تو نشوند و مطمئن باشند که تو از اصحاب خاصّ من نیستی من تو را با این کار حفظ کردم که زراره حق شناسی و سپاس گزاری کرد این علم برای اولیای الهی هست گاهی هم انجام می دهند الآن هم وجود مبارک ولیّ عصر ممکن است این کارها را بکند اما اگر ضرورتی ایجاب بکند اینها این سِمت را دارند بنابراین تأویل اسرار یک مطلب است آن طریقتی که عده ای درباره شریعت می گویند که بیّن الغی است مطلب دیگر و وجود مبارک امام زمان(ارواحنا فداه) برای اصلاح عالَمین ممکن است گاهی از این علم استفاده بکند و ائمه(علیهم السلام) عندالاضطرار ممکن بود از این علم استفاده بکنند لکن طبق بیان نورانی پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) که فرمود من فقط با اَیمان و بیّنات محکمه‌ قضایی را اداره می کنم یعنی ماییم و عمل به ظاهر باطنتان هر چه باشد محکمه‌ عدل الهی هست اگر بنا بشود که برابر علم باطن عمل بشود مردم از ترس معصیت نمی کنند آن وقت دیگر کمال نیست فرمود مردم آزادند و اعمال هم در قیامت ظهور می کند مثقال ذرّه ای هم مستور نیست ﴿مَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ﴾ (۱) حکمش این است چه خیر باشد و چه شرّ باشد. بنابراین موسی(سلام الله علیه) صاحب شریعت بود و به شریعت عمل می کرد اسرار عالم نزد خضر بود به تعلیم الهی و خدای سبحان خواست از این راه به موسای کلیم عطا بکند. اینکه درباره‌ خضر(سلام الله علیه) ضمیر متکلّم مع الغیر آورد این نشان آن نیست که فرشتگان یا موجودات دیگر قدّیسین بشر در این کار سهیم اند تعبیر خدای سبحان از خود به متکلّم مع الغیر این در غیر آیات توحیدی است اولاً دیگر هیچ جا ندارد «لا إله الاّ نحن» آنجا که سخن از توحید است برای اینکه توهّم خلاف نشود حتماً ضمیر متکلّم وحده است ولی آنجاهایی که ضمیر متکلّم مع الغیر است گاهی در اثر حضور اعوان، فرشته ها، جنود الهی نظیر ﴿إِنَّا انزَلْنَاهُ فِي لَيْلَهِ الْقَدْرِ﴾ (۲) و مانند آن که ﴿نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ ‌ عَلَى قَلْبِكَ﴾ (۳) که مانند آن است گاهی هم برای تعظیم و تفخیم و جلال و شکوه خود متکلّم است ما این کار را کردیم این چنین نیست که همیشه ضمیر متکلّم مع الغیر نشان آن باشد که عده ای حضور دارند بنابراین در ﴿آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِندِنَا﴾ یا ﴿عَلَّمْنَاهُ مِن لَّدُنَّا عِلْماً﴾ (۴) این معنایش این نیست که در آن محضری که تو از علم لدنّی استفاده می کردی فرشتگان حضور داشتند من به وسیله فرشتگان خضر را از علم لدنّی برخوردار کردم این دلیل می خواهد که مثلاً برای تفخیم و تعظیم نیست برای حضور فرشتگان است مثلاً، خب.

۱- (۱۲) . سوره زلزله, آیه ۸.

۲- (۱۳) . سوره قدر, آیه ۱.

۳- (۱۴) . سوره شعراء, آیات ۱۹۳ و ۱۹۴.

۴- (۱۵) . سوره کهف, آیه ۶۵.

اما اینکه دو حجّت ممکن است در عصری باشند این عیبی ندارد در آن روایاتی هم که دارد «لساخت الأرض» (۱) ارضِ هر حجّت این فرو رفتن را دارد اگر آن حجت نباشد اما اگر ارضین شد, بقای متعدّد شد, سرزمینهای متعدّد شد, حجج متعدّد شد این برای هر حجّتی زمینی هست و زمین هر حجّتی هم تابع وجود آن حجت است گاهی می بینید ابراهیم خلیل(سلام الله علیه) حجت خداست, عصرِ او وجود مبارک لوط هم حجّت خداست هر دو پیغمبرند البته یکی اولواالعزم است و صاحب کتاب است و دیگری تابع او ولی بالأخره هر دو پیغمبرند اینجا که به صورت شریعت از وجود مبارک خضر(سلام الله علیه) چیزی یاد نشده او فقط علم تأویل را خدای سبحان به او آموخت و او هم مأمور شد که علم تأویل را به وجود مبارک موسای کلیم منتقل کند تا معلوم بشود که در پشت هر حُکمی یک ملاک واقعی هست این طور نیست که اتفاقاً این سه جریان با ملاک همراه بود اگر وجود مبارک موسی(سلام الله علیه) بیشتر تحمل می کرد بیشتر از اسرار الهی برخوردار بود این قصّه را بارها ما به عرضتان رساندیم اولین بار از مرحوم شیخنا الاستاد مرحوم آقا شیخ محمدتقی آملی شنیدیم بعد هم به دستور ایشان مراجعه کردیم مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) این را در کتاب شریف معانی الأخبار دارد که شاگردان ائمه(علیهم السلام) یکسان نبودند بعضیها می رفتند فقط مسائل را یاد می گرفتند بعضیها گذشته از اینکه آن مسائل را یاد می گرفتند, فریضه عادله را یاد می گرفتند سعی می کردند از سنّت قائمه برخوردار بشوند یک, سعی می کردند در درجه اُولیٰ از آیه محکمه متنعّم بشوند دو, چون همه شنیده بودند که هم پیغمبر هم امام صادق(علیهما آلاف التحیّه و الثناء) فرمود شما در سه رشته کار بکنید آیه محکمه است و فریضه عادله است و سنّت قائمه (۲) , آیه محکمه را در جهان بینی, فلسفه, کلام, حکمت, معرفت شناسی, توحیدشناسی آیا جهان آغاز و انجامی دارد یا نه؟ آیا جهان خدایی دارد یا نه؟ آیا خدا شریک دارد یا نه؟ آیا وحی و نبوّت حق است یا نه؟ آیا معجزه حق است یا نه؟ فرق معجزه با سِحر و شعبده و طلسم و جادو چیست؟ آن علوم غریبه فرق جوهری شان با معجزه چیست؟ ریاضت با معجزه چیست؟ ریاضت با کرامت چیست؟ اینها می افتد در مجموعه آیه محکمه, بعضیها نظیر هشام بن سالم, هشام بن حکم اینها سعی می کردند آیه محکمه, فریضه عادله, سنّت قائمه را یاد بگیرند بعضیها فقط سعی می کردند همان احکام شرعی را فقه را یاد بگیرند بالأخره این سؤالات بود گاهی از محضر امام صادق(سلام الله علیه) سؤال می شد که چرا وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) را می گفتند ابوالقاسم؟ حضرت برای سؤال او فرمود خب بالأخره پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرزندی داشت به نام قاسم این هم کنیه اوست شده اباالقاسم عرض کرد اینها را می دانم می خواهم راز این کنیه را بفهمم, خب حالا این با شاگردان دیگر فرق می کند حضرت که مستقیماً آن راز را به هر کسی نمی گوید که, حضرت مطلبی فرمود که با دو, سه تا مقدمه باید شرح داده بشود شرح اول این است که هر کسی شاگرد کسی است به منزله فرزند اوست و معلم به منزله پدر او عرض کرد بله, فرمود علی بن ابی طالب شاگرد پیغمبر است و پیغمبر معلم اوست چون همه این وحی در درجه اول به پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) ایحا می شد و وجود مبارک حضرت امیر از این راه عالِم می شد عرض کرد بله, فرمود وجود مبارک حضرت امیر «قَسیم النار و الجَنّه» (۳) است در قیامت حضرت به دستور خدا تقسیم می کند می فرماید این دشمن من است «فخذیه» آن دوست من است «فاترکیه» (۴) آنها را طرد کن این را بگیر عرض کرد بله, فرمود طبق این اصول سه گانه پس امیرالمؤمنین قاسِم جنّت و نار است این قاسم پسر پیغمبر است و پیغمبر می شود ابوالقاسم این خیلی خوشحال شد و برگشت خب این ابوالقاسم کجا آن ابوالقاسم کجا اینها را می گویند تأویل علوم, اینها را می گویند جزء آیه محکمه. مرحوم آقای آملی می فرمود اگر این شاگرد زود سیر نمی شد و از امام می پرسید که «زدنی بیاناً» توضیحات دیگری هم حضرت می داد این چنین نیست که این القاب, این الفاظ فقط در حدّ یک قشر معنا داشته باشد این کتاب معانی الأخبار مرحوم صدوق اول تا آخرش یک پارچه نور است شما وقتی این لطایف را

می بینید اصلاً این کتاب در همین زمینه نوشته شده اینکه نخواست لغت را معنا کند که این معانی اخبار از این قبیل را نوشته، خب یک محدّث قوی جانباخته اهل بیت می خواهد که همه اینها را جمع آوری کند و دسته بندی کند و در جریان فطرت مگر می شود بعضی از حرفها را گفت، مگر می شود بعضی از روایات را معنا کرد آن جریان (مَن وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِندَهُ) (۵) از همین قبیل است قابل گفتن و طرحش در مجالس عمومی نیست که حضرت وقتی (مَن وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِندَهُ) را می گوید یعنی اگر حَسناتی، کارِ خیری، فضیلتی نزد مخالفین ما باشد آن را برمی دارند در نامه اعمال موالیان ما می نویسند برای اینکه متاع ماست آنجا یافتیم و گرفتیم مگر این قابل گفتن است؟ قابل طرح است در جلسات عمومی؟ اینها را با شاگردان خاص تربیت می کردند و اگر سیّئاتی در موالیان ما باشد این را در نامه اعمال دیگران می نویسند برای اینکه این برای آنهاست این قابل طرح است این قابل گفتن است بدون حفظ مقدّمات، بدون حفظ اصول قبلی، بدون پیش فرضها، بدون اصول موضوعه اینها را گاهی عندالضروره اینها بیان می کردند در جریان تأویل هم از همین قبیل است آن وجود مبارک موسای کلیم هم بعداً کسی نقل نکرده که برابر آن تأویل عمل کرده باشد، خب.

ص: ۷۰۲

۱- (۱۶) . الاحتجاج, ج۲, ص۳۱۷.

۲- (۱۷) . الکافی, ج۱, ص۳۲.

۳- (۱۸) . بحارالأنوار, ج۷, ص۱۹۵.

۴- (۱۹) . بحارالأنوار, ج۶, ص۱۷۹.

۵- (۲۰) . سوره یوسف, آیه ۷۹.

حالا- اینها رسیدند وجود مبارک موسای کلیم عرض کرد که اگر خدا بخواهد چون می داند که تحمل کاری که به حسب ظاهر بر خلاف شریعت است خب آدم چطور تحمل بکند آن هم کسی که مسئول دین مردم است و هیچ سؤالی هم نکند این بسیار سخت است اولین بار که وجود مبارک موسای کلیم تعهّد سپرد که حرفی نزند وجود مبارک خضر فرمود من که از شما تعهّد می گیرم شما تعهّد سپردی ولی به حسب ظاهر مقدورتان نیست برای اینکه آن دل مایه تعهّد را ندارید اگر از کسی سؤال بکنند وقتی این بار سنگین را روی دوش شما می گذارند شما نباید بلغزی خب این تعهّد می سپارد ولی وقتی توان آن را ندارد چگونه نلغزد؟ خضر به موسی(علیهما السلام) می فرماید چگونه می توانی صبر بکنی در حالی که توانش را نداری من کارهایی می خواهم بکنم که به هیچ وجه با شریعت سازگار نیست (وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَى مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْراً) چگونه می توانی صبر بکنی این اتمام حجت است لذا وجود مبارک موسی(سلام الله علیه) دید هیچ چاره ای ندارد بر اساس همان توحید حرکت کرد فرمود بالأخره قدرت خدا که فوق اینهاست او اگر بخواهد من می توانم صبر بکنم (سَتَجِدُنِي إِن شَاءَ اللَّهُ صَابِراً) خب اگر گفت در سایه عنایت الهی، لطف الهی آن وقت مسئولیت را از خود رفع کرد گفت من تا آنجا که ممکن است آن مقداری که خدا به من تا الآن داده است از او استفاده می کنم صبر می کنم آن مقداری که تاکنون به من نرسید بعداً به لطف الهی به من می رسد باز هم صبر می کنم پس خودش را در همان حِصن توحید جا داد و جاسازی کرد حضرت فرمود: (وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَى مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْراً ۝ قَالَ سَتَجِدُنِي إِن شَاءَ اللَّهُ صَابِراً) نه «ستجدنی صابرا» بعد هم تأکید کرد (وَلاَ أَعْصِي لَكَ أَمْراً) من عصیان نمی کنم حالا یک وقت یادم رفت، یک وقت اضطرار بود، یک وقت فوق قدرت بود آنها که عصیان نیست اگر عندالنسیان بود، عندالاضطرار بود، عندالاجبار بود اینها عصیان نیست ولی عالماً عامداً من حرف شما را می شنوم این بهترین تعهّد است دیگر (قَالَ سَتَجِدُنِي إِن شَاءَ اللَّهُ صَابِراً وَلاَ أَعْصِي لَكَ أَمْراً)، خب. بعد هم برای تأکید مسئله وجود مبارک خضر به موسی(علیهما السلام) فرمود: (فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلاَ تَسْأَلْنِي عَن شَيْءٍ) تو حرف نزن (حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْراً) نه «اُحدث لک منه علما» نه اینکه من چیزی بگویم که تو نمی دانی عالِم بشوی نه اینکه تعلیمت بکنم نه اینکه راز را بگویم یادآوری می کنم (أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْراً) یعنی من کارهایی می کنم که قبلاً همین کارها یا مهم ترش را خودت انجام دادی (حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْراً) نه «اُعلّمک» وجود مبارک موسی آمده (أَن تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْداً) خضر(سلام الله علیه) می گوید نه خیر کارهای من ارشاد نیست کارهای من تذکره است همین کارهایی که من کردم قوی ترش را تو قبلاً کردی یعنی اگر به درونِ درون خودمان نگاه بکنیم می بینیم خدای سبحان با ما خیلی از این کارها کرده است (حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْراً) حالا قصّه از اینجا شروع می شود (فَانطَلَقَا) در این سفر حرکت کردند (حَتَّى إِذَا رَكِبَا فِي السَّفِينَةِ) سوار کشتی شدند همین که سوار کشتی شدند (خَرَقَهَا) این کشتی دیواره ای دارد که به طرف آب است کَفی دارد که روی آب است وجود مبارک موسای کلیم ظاهراً بعضی از این تخته ها و الواحی که به طرف دریا بود و خطر ورود آب را تداعی می کرد یکی دوتا تخته از آنها گرفت نه تخته از زیر آب از آن نشیمنشان که آب فوراً فوران کند بیاید داخل دیگر ندارد کدام قسمت لوح و تخته را گرفته ولی یک تخته‌ خطرخیزی را گرفته که بعدها ممکن است آب در اثر موجش وارد این سفینه بشود. (خَرَقَهَا) آن گاه وجود مبارک موسای کلیم دید خب این در دریاست خودش خضر و آن کسی که همراهش است فرمود این کار را کردی (أَخَرَقْتَهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا) این «لام»، «لام» غایت نیست «لام» عاقبت است یعنی این کار را کردی پایانش غرق این سفینه است نه تو این کار را کردی که کشتی را غرق کنی «لام»، «لام» غایت نیست البته، به عرض حضرت خضر رساند این کار را که کردی پایانش غرق و فرو رفتن این کشتی است دیگر برای اینکه آب وارد کشتی می شود تعادلش را از دستش می گیرد غرقش می کند که این «لام» می شود «لام» عاقبت نه غایت (لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً إِمْراً) یک کارِ مهمّی کردی «إمر» یعنی عظیم، در

این دریای پرخطر این کار را کردی خب پایانش غرق است دیگر حضرت فرمود: (أَلَمْ أَقُلْ إِنَّکَ لَن تَسْتَطِیعَ مَعِیَ صَبْراً) نگفتم نمی توانی صبر بکنی نه صبر نکردی اصلاً نمی توانی صبر بکنی برای اینکه این جا برای صبر نیست کسی که راز و رمز را نمی داند به خودش اجازه می دهد دیگران هم به او اجازه بدهند که سؤال بکند موسای کلیم عرض کرد که (لاَ تُؤَاخِذْنِی) در کمال طمأنینه روی همین کشتی سوراخ شده نشست (لاَ تُؤَاخِذْنِی بِمَا نَسِیتُ) این در حوزه ولایت است در حوزه راز و رمز است نه در حوزه شریعت لذا نسیان در احکام الهی نیست نسیان در آ ن تعهّد وَلوی است (لاَ تُؤَاخِذْنِی بِمَا نَسِیتُ وَلاَ تُرْهِقْنِی مِنْ أَمْرِی عُسْراً) اِرهاق کردن، رساندن، تحمیل کردن دشواری را بر من تحمیل نکن مستحضرید اینکه وجود مبارک خضر به موسی(سلام الله علیهما) گفت (حَتَّی أُحْدِثَ لَکَ مِنْهُ ذِکْراً) این می تواند ناظر به آن جریان خود موسای کلیم باشد که در دوران کودکی این مراحل را در کمال جلال و شکوه پشت سر گذاشته در سوره مبارکه «طه» قصّه حضرت موسای کلیم به این صورت آمد آیه ۳۸ سوره مبارکه «طه» این است فرمود، خدا به موسی می فرماید: (وَلَقَدْ مَنَنَّا عَلَیْکَ مَرَّةً أُخْرَی إِذْ أَوْحَیْنَا إِلَی أُمِّکَ مَا یُوحَی أَنِ اقْذِفِیهِ فِی التَّابُوتِ فَاقْذِفِیهِ فِی الْیَمِّ فَلْیُلْقِهِ الْیَمُّ بِالسَّاحِلِ یَأْخُذْهُ عَدُوٌّ لِّی وَعَدُوٌّ لَهُ وَأَلْقَیْتُ عَلَیْکَ مَحَبَّةً مِنِّی وَلِتُصْنَعَ عَلَی عَیْنِی) فرمود مگر تو یادت رفته وقتی خدا بخواهد کشتی ای که یکی, دوتا تخته از آن گرفته شده آن را حفظ می کند تو که مهم تر از این شدیدتر از این را پشت سر گذاشتی تو کودکی بودی نه شنا بلد بودی نه کسی هم دنبالت بود تو را در یک صندوقچه گذاشتند، گذاشتند در دریا کسی هم اینجا نبود که بالأخره ما بزرگسالیم عده ای ما را می بینند اهل نجات اند به حسب ظاهر ما می توانیم شنا بکنیم تو که ده برابر این را پشت سر گذاشتی چه اعتراض داری می کنی؟ مگر ما با کارِ خود ما (فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِی) (۱) لذا نگفت من یادت می دهم که راز این کار چیست فرمود من یادت می آورم (أُحْدِثَ لَکَ مِنْهُ ذِکْراً) من یادت می آورم که تو که مهم تر از این را گذراندی الآن چه اعتراضی دارد؟ در همان سوره مبارکه «طه» پشت سر هم امر خداست دریا باید این کار را بکند، مادر موسی باید این کار را بکند، فراعنه باید این کار را بکنند یک کارگردانی دارد خدا می کند همه اش به صورت امر دریا (فَلْیُلْقِهِ الْیَمُّ) امر است دیگر آن هم به مادر موسی فرمود: (أَلْقِیهِ) این هم امر است بعد هم او فرمود ما این کار را که به آب دستور دادیم ببر، ببر، ببر تا کاخ فرعون تا آنها بگیرند و در پایان امر (فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِیَکُونَ لَهُمْ عَدُوّاً وَحَزَناً) (۲) اینها همه امر است دیگر پس بنابراین فرمود من این کارها را کردم برای یادآوری توست در سوره مبارکه «قصص» هم مشابه همین صحنه آمده که این جریان از سنخ امرِ ذات اقدس الهی است که خدای سبحان به مادر موسی امر کرده که تو این صحنه را به خوبی انجام بده در سوره مبارکه «قصص» (فَلَمَّا جَاءهُم مُّوسَی بِآیَاتِنَا بَیِّنَاتٍ) (۳) در آن بخش مسئله آمدن موسی(سلام الله علیه) با این جعبه به درِ خانه فرعون آنجا هم کاملاً مطرح شد، خب. پس در این بخشها که مرتب ذات اقدس الهی سخن از «أَلْقِ» و خودت را بینداز در دریا و به مادر موسی گفتند (لاَ تَخَافِی وَلاَ تَحْزَنِی إِنَّا رَادُّوهُ إِلَیْكِ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِینَ) (۴) این حرفها، حرفهایی است که خدای سبحان در دوران کودکی درباره موسی فرمود بعد هم مادر موسی این حرفها را به موسای کلیم گفت پس بنابراین اینها یک تذکره الهی است.

۱- (۲۱) . سوره کهف, آیه ۸۲.

۲- (۲۲) . سوره قصص, آیه ۸.

۳- (۲۳) . سوره قصص, آیه ۳۶.

۴- (۲۴) . سوره قصص, آیه ۷.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۶۷ تا ۷۶ سوره کهف ۸۸/۰۲/۱۳

.Your browser does not support the audio tag

(قَالَ إِنَّکَ لَن تَسْتَطِیعَ مَعِیَ صَبْراً (۶۷) وَکَیْفَ تَصْبِرُ عَلَی مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْراً (۶۸) قَالَ سَتَجِدُنِی إِن شَاءَ اللَّهُ صَابِراً وَلاَ أَعْصِی لَکَ أَمْراً (۶۹) قَالَ فَإِنِ اتَّبَعْتَنِی فَلاَ تَسْأَلْنِی عَن شَیْءٍ حَتَّی أُحْدِثَ لَکَ مِنْهُ ذِکْراً (۷۰) فَانطَلَقَا حَتَّی إِذَا رَکِبَا فِی السَّفِینَهِ خَرَقَهَا قَالَ أَخَرَقْتَهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا لَقَدْ جِئْتَ شَیْئاً إِمْراً (۷۱) قَالَ أَلَمْ أَقُلْ إِنَّکَ لَن تَسْتَطِیعَ مَعِیَ صَبْراً (۷۲) قَالَ لاَ تُؤَاخِذْنِی بِمَا نَسِیتُ وَلاَ تُرْهِقْنِی مِنْ أَمْرِی عُسْراً (۷۳) فَانطَلَقَا حَتَّی إِذَا لَقِیَا غُلاَماً فَقَتَلَهُ قَالَ أَقَتَلْتَ نَفْساً زَکِیَّهً بِغَیْرِ نَفْسٍ لَّقَدْ جِئْتَ شَیْئاً نُّکْراً (۷۴) قَالَ أَلَمْ أَقُل لَّکَ إِنَّکَ لَن تَسْتَطِیعَ مَعِیَ صَبْراً (۷۵) قَالَ إِن سَأَلْتُکَ عَن شَیْءٍ بَعْدَهَا فَلاَ تُصَاحِبْنِی قَدْ بَلَغْتَ مِن لَدُنِّی عُذْراً (۷۶)

در جریان مصاحبت وجود مبارک موسی و خضر(علیهما السلام) برخیها گفتند خضر، مقام است و هر کس به این مقام برسد متّصف به مقام خضری است و اثر این مقام هم این است که اگر کسی به این مقام رسید هر جا که برسد و خدا را عبادت بکند و نمازی بگذارد فوراً آنجا سبز می شود «إخضرّ المکان» آن مکان و مصلّای این شخص خِضر می شود، أخضر می شود، سبز می شود این دو مطلب البته محتاج به اثبات است که خضر مقام است و هر کس به این مقام رسید می شود خضر و اینکه تسمیه خضر از این جهت است که وقتی یک جا می رسید نمازی می خواند آنجا سبز می شد البته ثبوتاً ممکن است ولی اثباتاً نیازمند به دلیل معتبر است.

ص: ۷۰۴

مطلب دیگر اینکه فضیلت گاهی دو جانبه است به صورت تمایز است گاهی یک جانبه است به صورت امتیاز فضیلتهای امتیازی یعنی یک جانبه را قرآن کریم در دو مقطع بیان کرده فرمود انبیا یک درجه نیستند، مرسلین یک درجه نیستند (لَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِیِّینَ عَلَی بَعْضٍ) (۱) این یک آیه، (تِلْکَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَی بَعْضٍ) (۲) آیه دیگر فرمود انبیا در یک درجه نیستند مرسلین در یک درجه نیستند گرچه وظیفه بندگان این است که به همه آنها ایمان بیاورند (لاَ نُفَرِّقُ بَیْنَ أَحَدٍ مِن رُسُلِهِ) (۳) همه اینها مأموران الهی اند معصوم اند در احکام، حِکم الهی صاحب نظرند و مانند آن از این جهت ما که مؤمنیم فرقی بین انبیا و مرسلین نمی گذاریم این وظیفه ماست که (لاَ نُفَرِّقُ بَیْنَ أَحَدٍ مِن رُسُلِهِ) لکن انبیا در یک حد نیستند، مرسلین در یک حد نیستند «بعضهم أفضل من بعض» این فضیلت یک جانبه که امتیاز است. اما فضیلت دوجانبه به عنوان تمایز این است که دو نفر از انبیای الهی یا مرسلان یا اولیای الهی یکی در جهتی افضل باشد و دیگری در جهت دیگر افضل این فضیلت دوجانبه را می گویند تمایز این تمایز دوجانبه بین موسی و خضر(سلام الله علیهما) بود که وجود مبارک موسای کلیم در شریعت دارای امتیاز بود و وجود مبارک خضر در علم تأویل دارای امتیاز بود و نمی شود گفت أحدهما بالقول المطلق از دیگری و بر دیگری رجحان دارد.

مطلب دیگر اینکه این داستان برای آن است که آنچه را به عنوان یک اصل کلی و جامع خدای سبحان به بندگانش اعلام کرد نمونه هایی از آن را در این قصص تبیین می کند در برخی از آیات به عنوان اصل جامع اجمالاً بیان فرمود که بعضی از

چیزهاست که محبوب شماست ولی مصلحت نیست بعضی از چیزها مصلحت هست ولی محبوب شما نیست آنچه که شما تشخیص می دهید برابر تشخیص و معرفتان به آنها علاقه مند می شوید شاید به سود شما نباشد یا بعضی از امور مورد کراهت شماست ولی شاید به سود شما باشد این به عنوان یک اصل کلی در قرآن کریم آمده بعد هم فرمود در داوریها شما گاهی ممکن است کسی را بر دیگری مقدم بدارید ولی از آینده باخبر نیستید این خطوط کلی و اصول جامع را قرآن کریم در ضمن این داستان تشریح می کند نمونه هایش را ذکر می کند مثلاً در سوره مبارکه «بقره» در جریان قتال و جهاد آیه ۲۱۶ به این صورت فرمود: (كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَهُوَ كُرْهٌ لَكُمْ وَعَسَى أَن تَكْرَهُوا شَيْئاً وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَعَسَى أَن تُحِبُّوا شَيْئاً وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ) اصل جامع این است که (وَاللّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لاَ تَعْلَمُونَ) پس احکام الهی، حِکم الهی دارای ملاکات مستور و مخفی است که ذات اقدس الهی به آنها عالِم است یک و حکیمانه برابر آنها احکام را تدوین می کند دو، این یک اصل جامع است آ ن وقت این اصل جامع را در جریان موسی و خضر(سلام الله علیهما) تبیین کرد این اصل جامع را در مواردی بازگو کرد در سوره مبارکه «نساء» همین مطلب را در جریان مسائل خانوادگی بیان فرمود آیه نوزده سوره مبارکه «نساء» این است (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لاَ يَحِلُّ لَكُمْ أَن تَرِثُوا النِّسَاءَ كَرْهاً وَلاَ تَعْضُلُوهُنَّ لِتَذْهَبُوا بِبَعْضِ مَا آتَيْتُمُوهُنَّ إِلَّا أَن يَأْتِينَ بِفَاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ وَعَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ فَإِن كَرِهْتُمُوهُنَّ فَعَسَى أَن تَكْرَهُوا شَيْئاً وَيَجْعَلَ اللّهُ فِيهِ خَيْراً كَثِيراً) پس جذب و دفع شما گرایش و گریز شما معیار نیست چون علم و جهل شما معیار نیست احکام یک سلسله ملاکهایی دارد که در دسترس شما نیست در جریان توزیع ارث در همان سوره مبارکه «نساء» آیه یازده فرمود این سهامی را که ذات اقدس الهی مقرّر کرده است برابر همین سهام شما میراث را توزیع کنید نگویید که فلان دختر است فلان پسر بزرگ تر است فلان دختر کوچک تر است یکی را کمتر بدهید یکی را بیشتر بدهید این کار را نکنید برای اینکه شما از آینده خبر ندارید آیه یازده سوره مبارکه «نساء» این است بعد از اینکه فرمود: (يُوصِيكُمُ اللّهُ فِي أَوْلاَدِكُم لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ) سهام بسیاری از ورّاث را که ذکر فرمود در بخش پایانی آیه یازده فرمود: (آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ لاَ تَدْرُونَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ لَكُمْ نَفْعاً) شما چه می دانید آینده چیست این بچه چطور در می آید نوه های او چطور در می آیند یا آن دختر چطور در می آید نوه های او چطور در می آیند شما دست به این سهام ارث نزنید از اسرار که خبر ندارید اینها به نحو قول جامع است که جزء جوامع الکلم است پس چه در مسائل خانوادگی و چه در مسائل مبارزات سیاسی و جهادی، چه در مسائل توزیع ارث در این آیات فرمود یک سلسله اسرار و حِکمی هست که شما نمی دانید آنچه که بین موسی و خضر(علیهما السلام) واقع شده است تبیین گوشه ای از این اسرار است در روایات ما هم ملاحظه فرمودید از وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) و همچنین از معصومین دیگر(علیهم السلام) نقل شده است که اگر وجود مبارک موسای کلیم صبر می کرد بسیاری از اسرار روشن می شد این آنچه که بین موسی و خضر(علیهما السلام) رخ داد شرح این جریان است که اسراری در عالم هست ملاکاتی هست احکامی هست عناوینی هست که برابر آن عناوین و اسرار و ملاکات احکام جعل شده است این قصه برای آن است.

۱- (۱) . سوره اسراء, آیه ۵۵.

۲- (۲) . سوره بقره, آیه ۲۵۳.

۳- (۳) . سوره بقره, آیه ۲۸۵.

پرسش: در اجتهاد زمان و مکان تأثیر دارد با این ملاکات واقعیه چطور جمع می شود؟

پاسخ: بله خب گاهی انسان وقتی در یک زمان خاصّی، در یک مکان خاصّی فتوا می دهد همهٔ جهات را در نظر می گیرد گاهی موضوع عوض می شود خب این دیگر نیازی به بیان روشن امام(رضوان الله علیه) نبود که بفرماید زمان و مکان در اجتهاد اثر دارد، گاهی موضوع عوض نمی شود اما زمان فرق می کند، مکان فرق می کند بدون اینکه موضوع عوض بشود معاملات سفهی را می گویند باطل است خب اگر کسی رفته از منطقهٔ استوایی سوزان حرکت کرده رفته منطقهٔ قطبی که آنجا یخ فراوان است اینجا یخ را باید به اعلی القِیم بخرد معامله، معاملهٔ عقلایی است آنجا یخ فروشی می شود سفهی اگر کسی خواست فتوا بدهد باید بداند که زمان را در نظر بگیرد، مکان را در نظر بگیرد، فصول را در نظر بگیرد، منطقهٔ استوایی و قطبی را در نظر بگیرد قبلاً می گفتند که چون تربیت فرزند، بهداشت فرزند، آموزش و پرورش فرزند به عهدهٔ خود اولیا بود خب «تناسلوا فانی اباهی بکم الأُمم» (۱) اما الآن تربیت فرزند به عهدهٔ دولت است، بهداشت به عهدهٔ دولت است، بیمه به عهدهٔ دولت است، تأمین پارک بازی به عهدهٔ دولت است همهٔ این کارها را باید او انجام بدهد اگر کسی بخواهد تکثیر کند تکاثر کند باید که از همهٔ جوانب اطلاعات دقیق داشته باشد بعد بگوید «فإنی اباهی بکم الأُمم» یک روز بود که همهٔ کارها به عهدهٔ اولیا بود این می توانست تأمین کند «اُباهی بکم الأمم» اما الآن تنها او نیست او اگر تکثیر کرد تکاثری پدید آمد دیگری باید به عهده بگیرد آن وقت این باید با دیگری هماهنگ کند که آیا دیگری به عهده می گیرد یا نه، بعضی از کشورها می گویند نه، ما به عهده نمی گیریم بیش از یک فرزند یا دو فرزند را به عهده نمی گیریم حالا حق یا باطل به عهدهٔ آنهاست کارِ بدی می کنند مطلب دیگر است نقص در مدیریت آنهاست مطلب دیگر است ولی بالأخره این شخص باید بداند که اگر پنج تا فرزند داشت دوتا را یا یکی را دولت تأمین می کند بقیه را خودش باید اداره کند.

۱- (۴) . عوالی اللئالی, ج۱, ص۲۵۹.

پرسش: در زمان پیغمبر که پیغمبر فرمود: «إنی اباهی بکم الامم» نفرمود در این دوره هایی که.

پاسخ: بله دیگر، اما فرمود: «أدّبوا أولادکم» فرمود.

پرسش:الآن هم همین مسئله بود نه اینکه.

پاسخ: بله، بعد فرمود: «أدّبوا أولادکم»، «حسّنوا أولادکم».

پرسش: عده ای در تأمین رزق عاجزند چون رزق آنها به دست خداست.

پاسخ: بله رزق به دست خداست فرمود بر پدر واجب است تعلیم بدهد بر پدر واجب است او را به قرآن آشنا کند بر پدر لازم است او را به محبت اهل بیت آشنا کند همین که این نابینا به نام جابر(رضوان الله علیه) عصازنان، عصازنان کوچه ها حرکت می کرد می گفت «أدّبوا أولادکم علی حُبّ علی بن ابی طالب» (۱) این بر پدر و مادر واجب است خب این بچه تولید بکند بدهد به این مَهد کودک این می تواند «أدّبوا أولادکم علی حُبّ علی بن ابی طالب» باشد؟ این وصیّت پیغمبر است آخر جابر عصاکش که نداشت بر او لازم بود که این حرف پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) را به جامعه منتقل کند اینها می دیدند این جابر که از اصحاب پیغمبر است عصاکش هم ندارد همین طور عصازنان، عصازنان خودش نابیناست این کوچه ها می گردد می گوید مردم بچه هایتان را با علی تربیت کنید خب این واجب است دیگر الآن دوتا بچه یا یک بچه دارند این نقص هست همه ما معترفیم که این نقص هست تکاثر باید باشد، فرزندان شیعیان باید عالَم گیر باشند اما این درد است نه اینکه این حکم شرعی باشد این درد را باید تحمل کرد همین الآ ن که یک دانه بچه یا دوتا بچه دارند این را می دهند به مهد کودک وقتی این بچه در دوران هفت سالگی این هفت سالگی از هر حوزه علمیه ای قوی تر است از هر دانشگاهی قوی تر است چون عاطفه در درون این کودک هفت ساله نهادینه می شود اگر این عاطفه نبیند صبح او را تحویل مهد کودک بدهند غروب بگیرند همین که این بزرگ شد و پدر و مادر پیر شدند فوراً تحویل خانه سالمندان می دهد او دیگر حاضر نیست پدر و مادرش را پذیرایی کند این درد را پدر و مادر باید بچشد برای اینکه آن عاطفه را تزریق نکرده من در یکی از این مجامع عمومی عرض کردم در دو سال قبل بود من دیدم کسی از یک استان دور آمده تابستان نزد ما خیلی هم نگران است سنّش هم در حدود شصت است بین پنجاه و شصت است که آقا شما این آب آوردم این را دَم بزنید دعا بخوانید حمد بخوانید مادر مریض است خب مادرش بین هشتاد و نود است دیگر ما آفرین گفتیم که این مرد از راه دور آمده حمدی بشنود و به مادرش بدهد که مادرش شفا پیدا کند برای اینکه این در دوران هفت سالگی در دامن و آغوش همان مادر تربیت شده این دیگر حاضر نیست که مادرش را بدهد به خانه سالمندان که اما وقتی از این طرف برای رفاه بچه را می دهد به خانه سالمندان این باید بداند، بداند یعنی بداند همین که پیر شد او جایش در خانه سالمندان است ما این اجتهاد در زمان و زمین ما اثر دارد که در چه زمانی فکر می کنیم آن بر همه ما واجب است که بچه هایمان را به محبت علی بن ابی طالب تربیت بکنیم اما بدهیم به جایی که هیچ خبری نیست چه چیزی در می آید؟ این در همه عصرها این اصل، اصل جامع است حلال خدا الی یوم القیامه حلال است حرام خدا الی یوم القیامه حرام است اما وقتی از در دادند از دست آدم در می رود آدم چه کار باید بکند؟ نه اینکه این کار، کار خوبی است این کار، کار بسیار بدی است ولی در اثر نقص مدیریت و ضعف مدیریت.

۱- (۵) . نم لا يحضره الفقيه, ج۳, ص۴۹۳.

پرسش: حاج آقا به عنوان مؤید عرض می کنیم «قلّه العیال احد الیسارین» (۱) مولا در نهج البلاغه دارد.

پاسخ: بله، اما اگر کسی بتواند اداره کند که دیگر برای او یَسار نیست اگر کسی امکانات داشته باشد اگر کسی بتواند تربیت فرزند را بتواند آموزش و پرورش آ نها، بهداشت آنها، ورزش آ نها را تربیت کند که احدالیسارین است نه احدی الفضیلتین بله برای آدم یسار است آسان است دیگر کسی که در آسانی اش شکی ندارد که اما کدام افضل است؟ اگر «افضل الأعمال أحمزها» (۲) بود چطور؟ اینکه تکلیف را بیان نمی کند که، می گوید این آسان است بله خب آسان است همه می دانیم اما بیان ارشادی است اما اگر «افضل الأعمال أحمزها» بود چطور؟ افضل آن است.

به هر تقدیر وجود مبارک موسای کلیم با خضر(سلام الله علیهما) این داستان الهی را طراحی کردند به دستور خدا تا گوشه ای از آن تأویل الهی، اسرار الهی و حِکم الهی را تبیین کنند ما از درون قضیه بی خبریم که واقعاً موسای کلیم عالِم نبود یا نه، دوتایی توافق کردند به این صورت در بیاید نه اینکه او واقعاً جاهل بود او هم به علم الهی عالِم بود این هم به علم الهی عالم بود این منظره را ترسیم کرده اند تا بسیاری از اسرار و حِکم برای ما روشن بشود و مستحضرید که این ادب را وجود مبارک موسای کلیم اول تا آخر حفظ کرده وقتی می خواهد اعتراض کند در این کارِ مهم تمام این لبه‌ٔ تیز اعتراض را متوجه به فعل می کند نه فاعل انبیا این طور ند، ملائکه این طورند وجود مبارک نوح(سلام الله علیه) وقتی می خواست سؤالی را از ذات اقدس الهی مطرح کند تمام این سؤالها را متوجه فعل کرد اول و آخر داستانش با تقدیس همراه است (سُبْحَانَکَ اللَّهُمَّ) خدایا تو منزّهی نه من نه احدی حقّ انتقاد به کارت نداریم و ندارند ولی راز این کار چیست؟ فرشته ها هم همین کار را کردند فرشته ها اول به آخر، آخر به اول هر دو عرض کردند (وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَنُقَدِّسُ لَکَ) (۳) تو منزّه از آنی که کارِ عبس بکنی و غیر حکیمانه کار بکنی ولی رازش چیست؟ چطوری ما را به خلافت قبول نکردی آ نها را به خلافت قبول کردی؟ اولش (سُبْحَانَکَ اللَّهُمَّ) است معلوم می شود تمام این سؤالها که به حسب ظاهر صبغه‌ٔ اعتراض دارد متوجه فعل است نه فاعل، موسای کلیم به خضر(سلام الله علیهما) هم اول و آخر همین کار را کرد عرض کرد من تابع شما باشم که (أَن تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْداً) (۴) بعد آنجا هم که می گوید که این اِمر است یک داهیه عجیبی است آنجا هم که می گوید این نُکْر است یک عمل ناشناخته است همه‌ٔ این اعتراضها متوجه به فعل است نه فاعل یعنی این کار، جای سؤال است شما هم که حکیم و ولیّ خدا و معصوم این رازش چیست؟ این صحنه برای آن است که گوشه ای از آنچه را که ذات اقدس الهی فرمود: (لَا تَدْرُونَ أَیُّهُمْ أَقْرَبُ لَکُمْ نَفْعاً) (۵) یا (عَسَی أَن تَکْرَهُوا شَیْئاً وَهُوَ خَیْرٌ لَکُمْ) یا (عَسَی أَن تُحِبُّوا شَیْئاً وَهُوَ شَرٌّ لَکُمْ) این گوشه ها را برای ما تشریح بکنند، خب.

۱- (۶) . نهج البلاغه, حکمت ۱۴۱.

۲- (۷) . بحارالأنوار, ج۶۷, ص۱۹۱.

۳- (۸) . سوره‌ٔ بقره, آیه‌ٔ ۳۰.

۴- (۹) . سوره‌ٔ کهف, آیه‌ٔ ۶۶.

۵- (۱۰) . سوره‌ٔ نساء, آیه‌ٔ ۱۱.

پرسش: حاج آقا شما سابقاً فرمودید فعل از فاعل جدا نیست پس اعتراض به فعل به فاعل هم می خورد.

پاسخ: نه، فعل از فاعل جدا نیست فعل او را رها نمی کند ولی انسان فاعل را می شناسد که حکیم است از رمز و راز فعل سر در نمی آورد لذا سؤال می کند. سؤال در محور فعل است که چرا این فعل واقع شده شما که حکیمانه این کار را می کنید اگر کسی حکیم نباشد آدم سؤال نمی کند می گوید خب این کاری است بر خلاف کرده اما وقتی کسی حکیم باشد انسان سؤال می کند که چگونه این فعل از شما سر زده است راز این فعل چگونه است؟ خب.

پس بنابراین کلّ این صحنه می تواند از همین قبیل باشد. برخیها گفتند که خُبْر هر علمی نیست (وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَى مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْراً) خُبر آن علمِ ذوق و شهود و چشیدنی است ولی بالأخره در علوم حصولی اگر کسی خبیر باشد صابر است، در علوم شهودی اگر کسی خبیر باشد صابر است منشأ اعتراض آشنانبودن به آن راز کار است اگر کسی به راز کار آشنا باشد که اعتراض نمی کند خُبْر اختصاصی ندارد به مسئله علمِ ذوقی. جریان صبر هم وجود مبارک موسی این چنین فرمود: (قَالَ سَتَجِدُنِی إِن شَاءَ اللَّهُ صَابِراً) اگر خدا بخواهد من صبر می کنم. برخیها خواستند بگویند سرّ اینکه او در صبر موفق نشد این بود که خداوند در دستور به مشیئت، مشیئت را مؤخّر ذکر کرد ولی موسای کلیم مشیئت را مقدم ذکر کرد حق آن است که انسان طرزی سخن بگوید که خدا سخن گفته است در همین سوره مبارکه «کهف» آیه ۲۳ به بعد این است (وَلاَ تَقُولَنَّ لِشَیْءٍ إِنِّی فَاعِلٌ ذلِكَ غَداً ٭ إِلَّا أَن يَشَاءَ اللَّهُ) یعنی بگو (إِنِّی فَاعِلٌ ذلِكَ غَداً ٭ إِلَّا أَن يَشَاءَ اللَّهُ) این (أَن يَشَاءَ اللَّهُ) را مؤخّر ذکر بکن این دستور است ولی موسای کلیم (أَن يَشَاءَ اللَّهُ) را مقدم ذکر کرد (قَالَ سَتَجِدُنِی إِن شَاءَ اللَّهُ صَابِراً) این تقدیم باعث شد که موسای کلیم به صبر موفق نشد استفاده مطلب از این تعبیرها خیلی بعید است این اثباتش آسان نیست، خب (قَالَ سَتَجِدُنِی إِن شَاءَ اللَّهُ صَابِراً وَلاَ أَعْصِی لَكَ أَمْراً) دستورِ وجود مبارک خضر(سلام الله علیه) ظاهراً از طرف خداست درست است محتمل است که ولیّ ای از اولیای الهی بر خضر اشراف داشته باشد و به او دستور بدهد این ثبوتاً محتمل است لکن آنچه که در این آیات آمده از ایتای رحمت بود مِن عند الله، از ایتای علم بود من لدی الله، سخن از غیر خدا نیست هر چه هست سخن از ایتای رحمت است من عند الله، تعلیم علم است من لدی الله، اگر گفته شد من از امر خودم انجام ندادم یعنی امرِ الهی است اگر غیری در این اثنا سهمی می داشت قرآن کریم یا بخشی از آیاتی را که در این زمینه وارد شده است متعرّض آن بودند، خب.

ص: ۷۰۹

اما اینکه وجود مبارک خضر با موسی سوار کشتی شدند ضمیر را تثنیه آورد فرمود: (فَانطَلَقَا حَتَّی إِذَا رَکِبَا فِی السَّفِینَهِ خَرَقَهَا) آیا همراهِ موسای کلیم یعنی آن فَتاه که مِکتل و زنبیل ماهی را به همراه داشت او سوار کشتی شد یا نه؟ محتمل است که سوار نشده باشد تا اینجا موسی را همراهی کرده باشد برای اینکه این ضمیر تثنیه برای موسی و خضر(علیهما السلام) است محتمل هم هست که اینها را همراهی کرده باشد و اینکه نفرمود «فانطلقوا و رکبوا» برای اینکه عنصر محوری این قصه همان وجود مبارک موسی و خضر(علیهما السلام)اند او چون سهمی نداشت از آن جهت ضمیر را تثنیه آورند. (فَانطَلَقَا حَتَّی إِذَا رَکِبَا فِی السَّفِینَهِ خَرَقَهَا) یعنی اینها از آن مجمع البحرین حرکت کردند می خواستند سفر دریایی کنند سوار کشتی شدند و همین که سوار کشتی شدند یک قسمت از دیواره کشتی را که بالأخره مشخص باشد این کشتی سوراخ شده است این کشتی سالم نیست و آب گیر است این کار را کردند نه از زیر که وقتی به آن بندر رسیدند که کشتیهای سالم را غصب می کردند ببینند این کشتی، کشتی آسیب دیده است (قَالَ أَخَرَقْتَهَا لِتُغْرِقَ) یعنی این فعل باعث غرق شدن اهل سفینه است نه تو در صدد غرق کردن اهل سفینه ای (لِتُغْرِقَ) آن سفینه «أهلها» نه (لِتُغْرِقَ) تو اهل او را غرق بکنی این «لام» در حقیقت «لام» عاقبت است و اگر «لام» غایت گفته شد و در تعبیر شریف المیزان هم آمده این ناظر به غایت فعل است نه غایت فاعل (لَقَدْ جِئْتَ شَیْئاً إِمْراً) اِمْر یعنی امرِ عظیم، امر مهم، آن داهیه را می گویند اِمْر.

ص: ۷۱۰

پرسش: اگر دیواره کشتی را سوراخ کرده باشد که غرق نمی شد؟

پاسخ: بله خب چون آخر آب که نظیر هوا نیست که موج نداشته باشد این امواج دریا فراز و فروزی دارد به تعبیر این آقایان، خب گاهی وقتی که موج می زند دیواره کشتی را هم تَر می کند دیگر اگر کشتی سوراخ بشود او از آ ن راه می آید دیگر این دریاها این کشتیها با باد حرکت می کند خب آن روز که اتومبیل و برق و امثال ذلك نبود که اینها هواشناسی می کردند بادشناسی می کردند مسیر باد را شناسایی می کردند فرمود وقتی که اینها سوار کشتی شدند وقتی باد تند نمی آمد (فَيَظْلَلْنَ رَوَاكِدَ) (۱) اینها خیلی خوشحال بودند اما (وَجَاءَهُمُ الْمَوْجُ مِن كُلِّ مَكَانٍ) (۲) وقتی که طوفانی می شد باد می وزید، گردباد می وزید اینها فکر هلاکت بودند کشتی ای که با باد حرکت می کند همان طوری که کشتی را حرکت می دهد آب را هم طوفانی می کند موج ایجاد می کند موج هم به بدنه دیوار کشتی می رسد و گاهی هم نفوذ می کند آسیبِ فعلی به این کشتی نرسیده بود، خب. (لِتُغْرِقَ) آن سفینه (أَهْلَهَا) نه تو اهلش را غرق می کنی که این نقد متوجه فاعل باشد نقد متوجه فعل است، خب اینکه در بحث دیروز گذشت که وجود مبارک موسای کلیم همین صحنه را پشت سر گذاشت و خضر(سلام الله علیه) هم فرموده بود که (حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْراً) یک آیه در سوره مبارکه «قصص» بود یکی هم در سوره «طه» در سوره «طه» بحث دیروز خواندیم اما آنچه که در سوره مبارکه «قصص» هست این است که از آیه هفت به بعد سوره «قصص» این است که (وَأَوْحَيْنَا إِلَى أُمِّ مُوسَى أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلاَ تَخَافِي وَلاَ تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ) تا آن بخش پایانی که مادر موسی به خواهر موسی فرمود: (وَقَالَتْ لِأُخْتِهِ قُصِّيهِ فَبَصُرَتْ بِهِ عَن جُنُبٍ وَهُمْ لاَ يَشْعُرُونَ) خب این همه این خطر را از نزدیک دید ولو آن روز کودکی ممکن بود طبق جریان عادی آگاه نباشد وقتی که برگشت به دامن مادر رسید و در آغوش مادر تربیت شد کلّ این جریان را مادر موسی برای آن حضرت گفت دیگر، خواهش برای او گفت، امرأه فرعون هم گفت که ما تو را بالأخره اینجا پیدا کردیم و سالیان متمادی در کنار سفره ما بودی حالا علیه ما قیام کردی وجود مبارک موسای کلیم هم جواب داد که اینها وظیفه شما بود و مانند آن، خب کسی که کلّ این صحنه را خیلی قوی تر از جریان آن (أَخَرَقْتَهَا) دید چگونه یادش می رود چگونه به ولیّ ای از اولیای الهی اعتماد ندارد خدا به او فرمود این کسی است که (آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِندِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِن لَّدُنَّا عِلْماً) این دارای علم لدنّی است تو بالأخره باید پیدایش کنی اگر بر موسای کلیم طلب واجب بود چه اینکه واجب بود مطمئن بود که به خضر می رسد برای اینکه معنا ندارد خدا طلب را واجب بکند، جستجو را واجب بکند ولی رسیدن ممکن نباشد اینکه فرمود: (حَتَّى أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُباً) (۳) یعنی من یقین دارم به مقصد می رسم برای اینکه خدا امر کرده بر من واجب کرده خب اگر دسترسی به خضر ممکن نبود که خب بر من واجب نمی کرد این صحنه را وجود مبارک خضر گفت من تمام این نقشه ها را کشیدم تا یادت بیاورم نه یک مطلب جدیدی به تو بیاموزانم برای اینکه تو مهم تر از این را پشت سر گذاشتی.

۱- (۱۱) . سوره شوری, آیه ۳۳.

۲- (۱۲) . سوره یونس, آیه ۲۲.

۳- (۱۳) . سوره کهف, آیه ۶۰.

پرسش: آن وقت با (خُبْراً) جور در نمی آید با همان آیه که (کَیْفَ تَصْبِرُ عَلَی مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْراً).

پاسخ: بله خب دیگر، بعد چون الآن نمی داند رازش چیست ولی وقتی که یادت آوردم دیگر متوجه می شوی کسی که همین لحظه می گوید (لَا تُؤَاخِذْنِی بِمَا نَسِیتُ) من این امری که دیدم چون وجود مبارک موسای کلیم از نظر غیرت ممتاز بود «کما سیظهر ان شاءالله» اعتراض می کرد خب اگر در همین لحظه ها مسئله نَسیت مطرح است از دوران کودکی هم نسیان مطرح است دیگر خضر(سلام الله علیه) فرمود من یادت می آورم چه خطری است مگر دریا را دیگری اداره می کند؟ صحرا را دیگری اداره می کند؟ دریا و صحرا جزء جنود الهی اند آنچه که در سوره مبارکه «طه» و همچنین سوره مبارکه «قصص» هست امر الهی است دریا این کار را بکند چشم، صحرا این کار را بکند چشم این طور نیست که حالا دریا از خودش اراده داشته باشد از خودش بدهد آب را ببرد آب نیاید چشم، برو چشم، خب جریان (اضْرِب بِعَصَاکَ الْبَحْرَ) (۱) همین طور بود این وجود مبارک موسای کلیم اصلاً با دریا، دریادلی کرد با دریا زندگی کرد روی دریا بود آسیب ندید، دریا را خشک کرد آسیب ندید خب یک سدّ آبی تشکیل شد مگر این رود، رود آسانی است دریای روانی است نیل جای کشتیرانی است با یک عصا آن آبهای رفته رفت و آبهای نیامده ماند پشت سر هم یک سدّ آبی تشکیل دادند این طور نیست که اینها جزء محالات عقلی باشد که اینها جزء محالات عادی است محال عادی با معجزه حل می شود آب بایست چشم، خب این خود این خطرات را برتر از کار خضر را وجود مبارک موسای کلیم پشت سر گذاشت حالا از اینجا (لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا) برای چه بود؟

۱- (۱۴) . سوره شعراء, آیه ۶۳.

فرمود من (حَتَّى أَحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْراً) من به یادت می آورم که راز و رمز این کار چیست من به دستور خودم که این کشتی را سوراخ نکردم (مَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِی) (۱) آنکه مالك من و مالك سفینه و مالك این سرنشینان سفینه و مالك امواج بحر است او دستور داد خب امواج بحر در برابر اراده ذات اقدس الهی که استقلالی ندارد که فرمود تو این کارها را کردی حالا وقتی که رسیدند به جریان غلام و جوانی که وجود مبارك خضر(سلام الله علیهما) او را کُشت (فَانطَلَقَا حَتَّى إِذَا لَقِيَا غُلَاماً فَقَتَلَهُ) باز موسای کلیم اعتراض کرد اصولاً موسی از نظر غیرت ممتاز بود با برادرش آن کار را کرد دیگر.

پرسش: آیا خضر از مقام الهی حضرت موسی باخبر بود یا نه؟

پاسخ: خضر(سلام الله علیه) باخبر بود اعتراض به فاعل نکرد اعتراض به فعل کرد این فعل برای چه پدید آمد؟

پرسش: عرض بنده این است که اگر خضر از مقام الهی حضرت موسی باخبر بود که باید باشد دیگر نباید بگوید (وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَى مَا لَمْ تُحِطْ).

پاسخ: (مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْراً) الآن که احاطه ندارد لذا نسیان بود دیگر آن دوران کودکی که فعلاً باشد نیست لذا گفت (حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْراً) من متذکّرت می کنم وجود مبارک موسای کلیم اهل غیرت بود به برادرش هارون آن اعتراض سخت را کرد در جریان سامری این غیرت فضیلتی است در مؤمنین هست اما همان طوری که علم درجاتی دارد زهد درجاتی دارد شجاعت درجاتی دارد غیرت هم مراتبی دارد این عناصر سه گانه غیرت در هر که قوی تر باشد او اغیرالناس است و هیچ کسی به اندازه ذات اقدس الهی غیور نیست غیرت معنایش این است که انسان هویّت خود را کاملاً بشناسد که من چه کسی هستم وقتی حوزه خود، مرز خود، هویّت خود را کاملاً شناسایی کرد شناسنامه او به دست اوست این عنصر اول وقتی هویّت خود را شناخت نه به مرز غیر تجاوز می کند این دو، نه اجازه می دهد غیری به مرز او راه پیدا کند این سه، چنین آدمی را می گویند غیور آن کسی که باکش نیست دیگری به منزل او بیاید به هر وضعی که آمد او بی غیرت است آن کسی هم که به حریم خصوصی دیگران تعدّی می کند او هم بی غیرت است این بیان نورانی حضرت امیر را نگاه کنید در نهج البلاغه در همان کلمات حکیمانه حضرت فرمود: «مَا زَنَى غَيُورٌ قَطُّ» (۲) هیچ مرد باغیرتی زنا نمی کند برای اینکه به حریم دیگری دارد تعدّی می کند غیر را نه راه می دهد نه خودش راه می رود غیر، غیر است دیگر آنجا که می خواهد تجارت کند، رفت و آمد کند که دیگر غیر نیست (إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ) اما در حریم خصوصی دیگری شما می بینید این کمبود غیرت در کشورهای غربی شما لابد مسافرت کردید آنها اصلاً دیوار ندارند غالباً دیوار ندارند همین شبکه های فضانماست خب این بر اساس بی غیرتی است دیگر که هر کسی حریم دیگری را ببیند دیوار به آن معنا می گویند این با فضای ما و لطافت هوا و تمیزی هوا و اینها هماهنگ نیست دیوار نیست همین پنجره هاست یعنی پنجره های آهنی که کاملاً حیاط دیگری مشهود است این خانه هایی که به اصطلاح اینها اُپن درست می کنند که همه باز است وقتی کسی آمد همه جا را می بیند این هم در اثر فَقد غیرت است خب آدم غیور که این طور نیست که بالأخره حریم خصوصی خودش را باز کند برای هر کسی که، خب اگر «مَا زَنَى غَيُورٌ قَطُّ» انسانی که به حریم غیر تعدّی می کند می شود بی غیرت وجود مبارک موسای کلیم در این فضیلت خیلی ممتاز بود دید خضر(سلام الله علیه) جوانی را که به حسب ظاهر (زَكِيَّةً)، بی گناه بود کُشت بدون اینکه این جوان کسی را کشته باشد خون مظلومی در عهده او باشد به وجود مبارک خضر(سلام الله علیهما) عرض کرد که (أَقَتَلْتَ نَفْساً زَكِيَّةً) به حسب ظاهر

این بی گناه بود (بِغَیْرِ نَفْسٍ) او که کسی را نکشته آن دارد (مَن قَتَلَ نَفْساً بِغَیْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِی الْأَرْضِ فَکَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِیعاً) (۳) یک وقت قصاص است این در تورات هم هست و یک وقت است نه، قتل بدأیی و ابتدایی است فرمود کسی که دیگری را نکشته شما او را کشتید (أَقَتَلْتَ نَفْساً زَکِیَّهً بِغَیْرِ نَفْسٍ) برخیها خواستند بگویند از کلمه غلام برمی آید که این جوان بالغ نبود برای اینکه به نابالغ می گویند غلام لکن این استنباط تام نیست برای اینکه به جوان هم که بالغ باشد غلام می گویند یک و از طرفی هم اگر نابالغ باشد بر فرض قتل عمد کرده باشد صبر می کنند تا بعد الآن که کسی را نابالغ را قصاص نمی کنند که احکام بر او جاری نیست تا بالغ بشود این دو، بنابراین از این کلمه غلام نمی شود استفاده کرد که آ ن جوان نابالغ بود (أَقَتَلْتَ نَفْساً زَکِیَّهً بِغَیْرِ نَفْسٍ) او که کسی را نکشته (لَقَدْ جِئْتَ شَیْئاً نُکْراً) این کار نُکر است، آن اوّلی اِمر است دومی بدتر از اولی است اولی مرگ را به همراه نداشت ممکن بود مرگ و خطر غرق اینها را تعقیب بکند اما دومی مرگِ فعلی و قتل نقد است شما چرا این کار را کردی؟

ص: ۷۱۳

۱- (۱۵) . سوره کهف, آیه ۸۲.

۲- (۱۶) . نهج البلاغه, حکمت ۳۰۵.

۳- (۱۷) . سوره مائده, آیه ۳۲.

پرسش: حاج آقا به مجرد اینکه از آینده خبر داده بود آن پس چه مجوز هست یا خیر؟

پاسخ: از نظر شریعت نه، ولی لذا موسای کلیم هم گفت این می شود قصاص قبل از جنایت بعد خدای سبحان در جریان موسای کلیم هم همین صحنه را اعلام کرده است وجود مبارک خضر می فرماید من یادت می آورم تو هم همین کار را کردی قبل از من در سوره مبارکه «قصص» آیه پانزده این است که وجود مبارک موسی (وَدَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَى حِينِ غَفْلَةٍ مِنْ أَهْلِهَا فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلَانِ هذَا مِن شِيعَتِهِ وَهذَا مِنْ عَدُوِّهِ فَاسْتَغَاثَهُ الَّذِى مِن شِيعَتِهِ عَلَى الَّذِى مِنْ عَدُوِّه فَوَكَزَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ) با یک مُشت و سیلی او را از بین برد فردا که موسای کلیم همان مقطع می گذشت آیه هیجده دارد که (فَأَصْبَحَ فِي الْمَدِينَهِ خَائِفاً يَتَرَقَّبُ) در آیه نوزده دارد (فَلَمَّا أَنْ أَرَادَ أَن يَبْطِشَ بِالَّذِى هُوَ عَدُوٌّ لَهُمَا قَالَ يَا مُوسَى أَتُرِيدُ أَنْ تَقْتُلَنِى كَمَا قَتَلْتَ نَفْسَاً بِالْأَمْسِ) خب این کار را وجود مبارک موسای کلیم کرد وجود مبارک خضر دارد می گوید آنچه را که تو کردی که از این مهم تر بود یا لااقل در همین حد بود شما برای چه کردی؟ الآن یادت رفته شاید آنچه را که ما در عهد داشتیم با خدا تعهّد سپردیم خیلی از چیزها یادمان رفته الآن اینجا یادمان می آید این رمز و راز آن عالَم را با همین داستان می خواهد برای ما بیان کند ولی به هر حال همه این کارها سابقه داشت تا برسیم به آن قسمت سوم این کارها را وجود مبارک موسی کرد تا اسرار روشن بشود.

«و الحمد لله ربّ العالمين»

آیات ۷۱ تا ۷۸ سوره کهف ۸۸/۰۲/۱۴

.Your browser does not support the audio tag

(فانطَلَقَا حَتَّى إِذَا رَكِبَا فِي السَّفِينَهِ خَرَقَهَا قَالَ أَخَرَقْتَهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً إِمْراً (۷۱) قَالَ أَلَمْ أَقُلْ إِنَّكَ لَن تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً (۷۲) قَالَ لاَ تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ وَلاَ تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْراً (۷۳) فانطَلَقَا حَتَّى إِذَا لَقِيَا غُلاَماً فَقَتَلَهُ قَالَ أَقَتَلْتَ نَفْساً زَكِيَّهً بِغَيْرِ نَفْسٍ لَّقَدْ جِئْتَ شَيْئاً نُّكْراً (۷۴) قَالَ أَلَمْ أَقُل لَّكَ إِنَّكَ لَن تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً (۷۵) قَالَ إِن سَأَلْتُكَ عَن شَيْ ءٍ بَعْدَهَا فَلاَ تُصَاحِبْنِي قَدْ بَلَغْتَ مِن لَدُنِّي عُذْراً (۷۶) فَانطَلَقَا حتَّى إِذَا أَتَيَا أَهْلَ قَرْيَهٍ اسْتَطْعَمَا أَهْلَهَا فَأَبَوْا أَن يُضَيِّفُوهُمَا فَوَجَدَا فِيهَا جِدَاراً يُرِيدُ أَن يَنقَضَّ فَأَقَامَهُ قَالَ لَوْ شِئْتَ لاَتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْراً (۷۷) قَالَ هذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِع عَّلَيْهِ صَبْراً (۷۸)

قرآن کریم خود را به عنوان احسن الحدیث معرفی کرد درباره قرآن این چنین آمده است (اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ) (۱) حدیثی احسن است که هم از نظر معارف جهان بینی حق بگوید و هم از نظر قصص و داستانها صادق باشد به همین مناسبت که قرآن احسن الحدیث است ذات اقدس الهی درباره قصص قرآنی فرمود: (نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ) (۲) که این اختصاصی به جریان حضرت یوسف ندارد این قَصَص به فتح است نه به کسر و مفعول مطلق نوعی است «نحن نقصّ علیك قصصاً أحسن» نه «أحسنُ القِصص» (أَحْسَنَ الْقَصَصِ) یعنی هر داستانی که ما بگوییم به روش احسن است (نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ) که مفعول مطلق نوعی است یعنی «قصصاً أحسن» از قصّه آدم تا قصّه خاتم(علیهم السلام) همه قصّه های قرآن کریم (أَحْسَنَ الْقَصَصِ) است یعنی «قصصاً أحسن».

۱- (۱) . سوره زمر, آیه ۲۳.

۲- (۲) . سوره یوسف, آیه ۳.

مطلب سوم آن است که قصه ای احسن است نظیر (أَحْسَنَ الْحَدِيثِ) (۱) که هم از نظر مطلب حق باشد هم از نظر گزارش صِدق باشد.

مطلب دیگر آن است که آنچه در خارج واقع شده است یا فعل است یا قول است یا حال, اگر حال باشد یا فعل باشد قرآن آن را به لسان عربی مبین بیان می کند و اگر قول باشد قرآن آن را به لسان عربی مبین ترجمه می کند که هم نقل حق است و هم منقول علی ما هو علیه, نقلش چون به صورت عربی مبین است اگر در حدّ سور ه باشد که معجزه است و اگر در حدّ آیه باشد که اگر معجزه نبود به بهترین وجه, به فصیح ترین وجه, به بلیغ ترین وجه ارائه می شود.

مطلب چهارم آن است که گاهی چند مطلب در کنار هم ذکر می شود اگر ما دلیلی نداشتیم که این آیات با هم نازل شد از سیاق نمی شود کمک گرفت ولی اگر قصّه بود و سرفصلی داشت ما دلیل داریم که این جریان با هم ذکر شده است و قصّه

هایی که قرآن کریم نقل می کند اول سرفصلی و عنوانی به آن قصه می دهد که مطالب میانی و پایانی این قصه برابر آن سرفصل اوّلی اوست مثلاً ـ در جریان ابراهیم خلیل(سلام الله علیه) احتجاجات آن حضرت را نقل می کند, مشاهدات آن حضرت را نقل می کند سرفصل آن قصه این است که ﴿وَكَذٰلِكَ نُرِی إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ (۲) این سرفصل قصه است که نشان می دهد آنچه که مربوط به جریان مشاهدات وجود مبارک خلیل الرحمان است از سنخ ملکوت است و نه از سنخ مُلک ﴿وَكَذٰلِكَ نُرِی﴾ که به صورت فعل مضارع مفید استمرار است بیان شده ﴿نُرِی إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ اینجا هم در جریان قصّه موسی و خضر(علیهما السلام) فرمود ما به موسی(علیه السلام) مأموریت دادیم به سراغ کسی برود ﴿فَوَجَدَا عَبْداً مِنْ عِبَادِنَا﴾ که ﴿آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِندِنَا﴾ یک, ﴿وَعَلَّمْنَاهُ مِن لَّدُنَّا عِلْماً﴾ (۳) دو, پس عنصر محوری این قصّه رحمت الهی و علم لدنّی است اگر عنصر محوری این قصّه رحمت مِن عند الله است و علم لدنّی است همه این جمله ها مفردها ارجاع ضمایر باید با حفظ این دو عنصر باشد مبادا کاری به موسای کلیم که از انبیای عِظام و اولواالعزم خدای سبحان است یا به آن عبد صالح که از علم تأویل برخوردار است چیزی اسناد داده بشود, ضمیری به مرجع برگردد, فعلی درست معنا نشود که با این رحمت مِن عند الله و علم لدی اللهی سازگار نباشد, بنابراین آنچه که در این قصّه ها گفته شده درست است که ضمیر ﴿خَرَقْتَهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا﴾ ظاهرش این است که ضمیر یعنی «أنت» است و منظور از این «أنت» مخاطب است به نام خود خضر, لکن اگر این دو سرفصل را رعایت کنیم ارجاع ضمیر به سفینه اُولاست و وجود مبارک خضر اگر بر فرض می خواست کسی را غرق کند به وسیله سفینه غرق می کند و تمام مطلب پنجم یا ششم این است که تمام اعتراضها یا سؤالهای استفهامی در مدار فعل است نه در مدار فاعل یعنی مشکل وجود مبارک موسای کلیم این نیست که این عبدی که از رحمت عنداللهی و از علم لدی اللهی برخوردار است ــ معاذ الله ــ خلاف کرده مشکل وجود مبارک موسای کلیم این است که راز این کار چیست؟ لذا مرتب شاگردی خودش را اعلام می کند, استیذان می کند, عذرخواهی می کند اعتراضی در کار نیست همان طوری که در بحث دیروز داشتیم سؤال فرشته ها از ذات اقدس الهی مصدَّر بود به تسبیح و تقدیس هم مسبوق بود به تسبیح, هم ملحوق بود به تسبیح چه اینکه سؤال وجود مبارک نوح(سلام الله علیهم) همین طور بود مسبوق بود به تسبیح اینها یا در قبل و بعد هر دو می گویند ﴿سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ﴾ (۴) یا در احدالطرفین می گویند ﴿سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ﴾ یعنی تو منزّه از نقصی مشکل در ماست که ما راز این کار را نمی دانیم.

۱- (۳) . سوره زمر, آیه ۲۳.

۲- (۴) . سوره انعام, آیه ۷۵.

۳- (۵) . سوره کهف, آیه ۶۵.

۴- (۶) . سوره یونس, آیه ۱۰.

مطلب هفتم یا ششم این است که یک وقت بحث در این است که آیا خدای سبحان می تواند جمعیّتی را در دریا حفظ بکند یا نه؟ مشکل وجود مبارک موسای کلیم این بود یا نه, مشکل این بود که چگونه شما دست به مال مردم زدید؟ از بعضی از تعبیرها برمی آید که وجود مبارک موسای کلیم هراسناک از غرق بود از طرفی هم می شود زمینه سؤال را طرزی مطرح کرد که چطور به مال مردم آسیب رساندی, خب سوراخ کردن کشتی مردم ولو در ساحل و خشکی باشد سؤال آفرین است که چرا به مال مردم آسیب رساندی؟ اما آن کارهایی که خود وجود مبارک موسای کلیم در دوران کودکی پشت سر گذاشت آن با سؤالهای شرعی همراه نبود یعنی هیچ مسئله ای بر خلاف ظاهر حُکم شرع انجام نگرفت اما آنچه را که الآن در کشتی می بیند این است که وجود مبارک خضر کشتیِ مردم را دارد سوراخ می کند این الواح و این تخته های بدنه کشتی آنجا که احیاناً ممکن است آب در اثر موج وارد کشتی بشود آن را دارد برمی دارد نه اینکه از آن نشیمن کشتی تخته ای برداشت وگرنه خب آب فوران می زد این سؤالها در آن جریان (فَلْيُلْقِهِ الْيَمُّ بِالسَّاحِلِ يَأْخُذْهُ عَدُوٌّ لِّي وَعَدُوٌّ لَهُ) (۱) مطرح نبود اما در جریان کُشتن آن جوان خود موسای کلیم وقتی آنها گفتند که تو قاتلی کسی را کُشتی خودش در همان آیات پایانی دارد که (رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ) یعنی من خطایی نکردم اینها ظالم اند اینها مستضعفان مصر را آسیب می رسانند آن گروه فراعنه این بنی اسرائیل مستضعف را آسیب می رساند خودش فرمود: (رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ) (۲) بنابراین خود موسای کلیم هم در جریان مصر هم رهبری سیاسی را داشت هم رهبری علمی را داشت هم رهبری فرهنگی و اجتماعی را داشت همه این مسائل را پشت سر گذاشت این روایاتی که در کتاب شریف کنزالدقائق است حتماً ملاحظه فرمودید چون این بحثها با آن روایات ارائه می شود چون این بعد از تفسیر صافی نوشته شده خیلی جامع تر از تفسیر صافی روایات را نقل کرده حتی جامع تر از تفسیر نورالثقلین است روایات فراوانی نقل کرده شما این روایاتی که می بینید در بعضی از روایات دارد که وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) فرمود موسی اعلم از خضر بود این تفاضل, تفاضل دوجانبه بود همان طوری که در بحث دیروز اشاره شد نه یک جانبه یعنی اگر وجود مبارک خضر از علم تأویل برخوردار بود و خداوند خواست در قوس صعود موسای کلیم از این راه به تأویل آشنا بشود خود موسای کلیم از آن جهت که از انبیای اولواالعزم است عالِم به شریعت است برابر این روایت اعلم از خضر است پس تفاضل دوجانبه است نه یک جانبه این جریان موسی و خضر(علیهما السلام) داخل در (تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ) (۳) نیست داخل در (لَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ) (۴) نیست آن افضلیّت یک جانبه است آنجا امتیاز است و نه تمایز ولی در جریان موسی و خضر(علیهما السلام) تفاضل دوجانبه است تمایز دوجانبه است حالا وارد کشتی شدند و این کشتی را فقط موسای کلیم دید که خضر آن کشتی را خراب کرده و سؤال اعتراض آمیز به این معناست که فعل برای من روشن نیست نه چرا تو این کار را کردی.

۱- (۷) . سوره طه, آیه ۳۹.

۲- (۸) . سوره قصص, آیه ۲۱.

۳- (۹) . سوره بقره, آیه ۲۵۳.

۴- (۱۰) . سوره اسراء, آیه ۵۵.

پرسش:...

پاسخ: خب بله برای اینکه این شاگرد علمِ تأویل است خضر بنا نبود که علم تشریع را از این یاد بگیرد آن شاید قصّه دیگری باشد ولی الآن خدا مأموریت داد به موسای کلیم که علم تأویل را از این راه آشنا بشود نه علم تشریع را به خضر بیاموزاند اینکه در بعضی از بحثهای روزهای اسبق اشاره شد که این روایت تام نیست برای اینکه در آن روایتها آمده که ـ معاذ الله ـ وجود مبارک موسای کلیم وقتی که الواح را آن تورات را و معارف الهی را تلقّی کرد گفت اعلم از من کیست؟ آن گاه خدای سبحان مثلاً به فرشته ای از فرشتگانش یا به گروهی از فرشتگان فرمود: «أدرکوا موسیٰ» (۱) موسی را دریابید «فانه قد هلک» یا «یرید أن یهلک» این دارد از دست می رود این چه ادّعایی کرده است خب معلوم است این حرفها درست نیست وقتی موسای کلیمی که آن همه معارف را از ذات اقدس الهی تلقّی می کند می آید چنین ادّعایی می کند تا خدا بفرماید که موسی را دریابید این دارد به هلاکت گرفتار می شود این گونه از روایات خب معلوم است که درست نیست اما اینکه وجود مبارک موسای کلیم از خضر در علم الشریعه اعلم باشد این بعید نیست خضر(سلام الله علیه) در علم التأویل از موسای کلیم اعلم باشد اینها بعید نیست حالا در قوس نزول آنجا که من عند الله بودند بر اساس «خَلَق الله الأرواح» (۲) ممکن است که همه چیز را بدانند یا آن مقداری که باید بدانند, بدانند ولی در قوس صعود بر اساس ﴿رَبِّ زِدْنِي عِلْماً﴾ (۳) دارند کار می کنند دیگر این ﴿رَبِّ زِدْنِي عِلْماً﴾ برای همه است حالا گاهی به وسیله فرشته علمی را به پیامبر القا می کند پیامبری از پیامبران یا به وسیله انسان کاملی که ولیّ خداست یا از قلب او می جوشانند این هست این. این نزاعها که بین موسی و خضر(علیهما السلام) و مانند آ ن مطرح است یک نزاع ممدوح و محمودی است که مشابه این در بین فرشته ها هم هست در سوره مبارکه «ص» آیه ۶۸ و ۶۹ این است ﴿قُلْ هُوَ نَبَأٌ عَظِيمٌ أَنْتُمْ عَنْهُ مُعْرِضُونَ مَا كَانَ لِيَ مِنْ عِلْمٍ بِالْمَلَإِ الْأَعْلَى إِذْ يَخْتَصِمُونَ﴾ این اختصام, این افتعال همان معنای مفاعله است مثل «اقتتلوا» که به معنی «قاتلوا» است اختصام یعنی این مخاصمه و خصومت در ملأ أعلا که مربوط به فرشته ها هست راه دارد با اینکه آنها ﴿لاَ يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ﴾ (۴) با اینکه در سوره مبارکه «انبیاء» فرمود اینها کاری را بدون اذن خدا نمی کنند, حرفی را بدون اذن خدا نمی زنند ﴿لاَ يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُم بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ﴾ (۵) که همین معنا که در اوصاف فرشته هاست درباره اهل بیت(علیهم السلام) در زیارت جامعه کبیره آمده, خب اگر اینها ﴿لاَ يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُم بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ﴾ چگونه در ملأ أعلا به مخاصمه برمی خیزند؟ معلوم می شود مخاصمه کلّ شیء بحسبه, مناظره کلّ شیء هم بحسبه این گفتگو و گفتمان این دو بزرگوار به عنوان اعتراض یک فرد عادی با فرد عادی دیگر نیست همان طوری که آیه ۶۹ سوره «ص» اختصام و مخاصمه فرشته ها را بیان می کند ﴿مَا كَانَ لِيَ مِنْ عِلْمٍ بِالْمَلَإِ الْأَعْلَى إِذْ يَخْتَصِمُونَ﴾ درباره موسی و خضر(علیهما السلام) هم باید این چنین گفت چون سرفصل این قصه همین رحمت عنداللهی و علم لدی اللهی است, خب اگر با رحمت من عند الله و علم لدی الله داستانی شکل بگیرد حتماً اختصامش اختصام محمود و ممدوح است. آن گاه بعد از اینکه این سفینه را خَرق کرده است وجود مبارک موسی فرمود این کار را کردی ﴿لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً إِمْراً﴾ اِمْر را آن طوری که زمخشری در کشّاف و بعضی دیگر معنا کردند «الأمر الفاسد المحتاج الی أمر للإصلاح» آن امری که فاسد است و نارواست و محتاج به دستور اصلاحی است او را می گویند اِمر ﴿لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً إِمْراً﴾ در اینجا وجود مبارک خضر(سلام الله علیه) پاسخ نداد فقط فرمود من نگفتم که تو نمی توانسی صبر کنی خب مستحضرید این یک اعتراض به فعل است نه به فاعل یک سؤال محمود و ممدوحی است کسی که غیرتی دارد, غیرت دینی دارد وقتی می بیند کاری به حسب ظاهر توجیه شرعی ندارد خب سؤال می کند دیگر. ﴿قَالَ لاَ تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ﴾ این نسیان را به معنی ترک هم گرفتند

ولی خب این تـام نیست (وَلاَ تُرْهِقْنِی مِنْ أَمْرِی عُسْراً) عُسـر و دشواری را نزدیک من نیار بر من تحمیل نکن آن نوجوانی که نزدیک به بلوغ است می گوینـد شابّ مراهِق یعنی نزدیک به بلوغ است یعنی عسـر و دشواری را نزدیک من نیار بر من تحمیل نکن.

۱- (۱۱) . تفسیر صافی, ج۲, ص۲۳۵.

۲- (۱۲) . بحارالأنوار, ج۵۸, ص۱۳۲.

۳- (۱۳) . سوره طه, آیه ۱۱۴.

۴- (۱۴) . سوره تحریم, آیه ۶.

۵- (۱۵) . سوره انبیاء, آیه ۲۷.

پرسش: ببخشید اینجا فعل را نسبت به فاعل می دهند چطور می شود که بین فعل و فاعل توجیه کرد.

پاسخ: بله, می گوید این کار, کار شماست اما من از این کار سر در نمی آورم شما که منزّه از آنی که خلاف بکنی توجیهش چیست؟ اگر فاعل را معلم و حکیم می دانـد و اگر از فاعلِ معلّم حکیم راز را می پرسد معلوم می شود اعتراض به فاعل نیسـت اعتراض به این فعل است که چرا این واقع شده؟ باز هم عرض کرد چشم من همراه شما می آیم تا شما برای من تشریح کنی.

پرسش: این عذرخواهی هم به خاطر (لا تؤاخِذْنِی) است.

پاسخ: بله من را مؤاخذه نکن که من سؤال کردم ساکتم سؤال نمی کنم بروید چون حضـرت فرمود همراه من بیا به شـرطی که اعتراض نکنی و وجود مبارک موسای کلیم بر اساس غیرت دینی این سؤال را مطرح کرده است و می دانـد که او حکیم است رحمت عنـداللهی دارد, علم لـدی اللهی دارد می خواهـد راز این کار را بپرسد و اگر این را خلاف شـرع می دید که همان جا فاصـله می گرفت مع ذلک اسـتدعا می کند که اجازه بدهید من در خدمت شـما باشم و اینکه در بعضی از روایات آمده است که وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود خدا برادر ما موسی را رحمت کند اگر او صبر می کرد بسیاری از اسـرار برای ما روشن می شـد برای آن است که این صـحنه تا یوم القیامه اسـرارآمیز است خب همین جریان وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) با زراره از همین قبیل است هر روز این کارها را دارند انجام می دهند گاهی انسان مشکلی پیدا می کند مؤمنی از مؤمنان الهی, ولیّ ای از اولیای الهی, عبـدی از عباد صالـح خـدا به انسان می گوید نگران نباش, صبر کن تو چه می دانی که مصـلحت چیست شایـد اگر حـالت سـالم بود به خطر می افتـادی تو را برای یـک کـار دیگر می بردنـد شیخناالاسـتاد مرحوم آقای الهی قمشه ای بر اساس همین جهت آن پسـر بزرگشان که هر دو را خـدا غریق رحمت کند مرحوم حاج آقا نظام الدین او هم از فضـلا و مدرّسـین خوبی بود ایشان ما وقتی که تهران خدمتشان اشارات می خواندیم این بزرگوار در قم بود هر وقت تهران می آمد در درس مرحوم پدرش شـرکت می کرد یک وقت به بیماری سـختی مبتلا شد مرحوم استاد فرمود پسر تو چه می دانی اگر به این بیمـاری مبتلاـ نمی شـدی چه حـادثه ای برایت پیش می آیـد (أَمَّا السَّفِینَهُ فَکَانَتْ لِمَسَاکِینَ یَعْمَلُونَ فِی الْبَحْرِ) [(۱)](#) همین جریان خضـر را برایش می خواند که اگر تو سالم می ماندی شاید عده ای می آمدند به سـراغ تو, تو را برای کاری دعوت می کردند که مصـلحتت نبود فعلاً خدای سبحان چند روز تو را در منزل نگه داشت که جانت را حفظ بکند این روحیه برای همیشه هست الی یوم القیـامه این اسـرار ظهور دارد, بروز دارد قابل تطبیق است بر هر مقطعی, در هر زمانی, در هر زمین.

ص: ۷۱۹

۱- (۱۶) . سوره کهف, آیه ۷۹.

فرمود: (فَانطَلَقَا حَتَّى إِذَا لَقِيَا غُلَاماً فَقَتَلَهُ) خب مستحضرید که در جمله اول به صورت شرط و جزا بیان شده فرمود: (حَتَّى إِذَا رَكِبَا فِي السَّفِينَةِ خَرَقَهَا) که این (خَرَقَهَا) می شود جزا, اما اینجا به صورت شرط و جزا بیان نشده (فَانطَلَقَا حَتَّى إِذَا لَقِيَا غُلَاماً فَقَتَلَهُ) با «فاء» ذکر کرده که دنباله اوست که هنوز تمام نشده آ ن وقت جزا این است (أَقَتَلْتَ) برای اینکه ثابت کند که تمام بحث در این است که موسی عالِم بشود در آنجا که سرفصل قصّه بود از این سه قصّه نه سرفصل اصل مطلب در آنجا به صورت شرط و جزا جمله را تمام کرده (حَتَّى إِذَا رَكِبَا فِي السَّفِينَةِ خَرَقَهَا) این جمله تمام شد اما در اینجا جمله را تمام نکرده فرمود: (حَتَّى إِذَا لَقِيَا غُلَاماً فَقَتَلَهُ قَالَ أَقَتَلْتَ) بحث را برده روی سؤال موسای کلیم چون آن صیغه لأجله الکلام همان سؤالها و تفهّمهای و تعلّمهای موسای کلیم است لذا اینجا جمله را تمام نکرده (فَانطَلَقَا حَتَّى إِذَا لَقِيَا غُلَاماً فَقَتَلَهُ) جمله هنوز تمام نشد (قَالَ أَقَتَلْتَ) این جواب اوست معلوم می شود که تمام آن لبه تیز این قصه این است که موسی حرفش را بزند و عالِم بشود (قَالَ أَقَتَلْتَ نَفْساً زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ) کسی را که به حسب ظاهر آلوده نبود بیگانه بود و کسی را هم که نکشت نه ارتدادی داشت مثلاً, نه گرفتار زنای احصانی بود و یا علل و عوامل دیگری بود که اگر در آن شریعت ایجاب قتل می کرد از این جهت نبود پس نفس زکیه بود یک, کسی را هم که نکُشت دو, اگر کسی نه جرم ارتداد دارد نه جرم زنای محصنه دارد نه جرم محارب بودن دارد از این اجرام جرمها چیزی ندارد و قتل نفس هم نکرده است این مهدورالدم نیست (أَقَتَلْتَ نَفْساً زَكِيَّةً) یک, (بِغَيْرِ نَفْسٍ) دو, آ ن آیه معروف این است که (مَن قَتَلَ نَفْساً بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعاً) (۱) یعنی کسی را بکُشد در حالی که او کسی را نکُشت او قاتل نبود اینجا هم این جوان کسی را نکُشت قتل نفسی نکرد خودش هم که جرمهای دیگر نداشت (أَقَتَلْتَ نَفْساً زَكِيَّةً) که جرمهایی که موجب قتل باشد مرتکب نشد یک, آدم کُشی هم که نکرد دو, (أَقَتَلْتَ نَفْساً زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ) هیچ عاملی از عواملی که این جوان را مهدورالدم بکند نبود (لَّقَدْ جِئْتَ شَيْئاً نُّكْراً) این کار, یک کار ناشناسی است نکره را که نکره می گویند یعنی ناشناس, منکر را که می گویند منکر یعنی این کاری است که نزد عقل, نزد نقل که مجموعاً منبع معرفتی شرع اند نکره است ناشناس است در شرع این کار به رسمیّت شناخته نمی شود معروف یعنی کاری که در شریعت به رسمیّت شناخته می شود «یَعرفه العقل یعرفه النقل فیعرفه الشرع» کاری که به وسیله عقل معرفه است یا به وسیله نقل معرفه است در حوزه شریعت معروف است کاری که به وسیله عقل نکره است به وسیله نقل نکره است در حوزه شریعت منکر است آن را می گویند منکر, قبلاً ـ در ذیل آیه (وَلْيَتَلَطَّفْ) (۲) آنجا این مطلب بیان شد که کشف الآیات سابق این کلمه (وَلْيَتَلَطَّفْ) را که آیه نوزده همین سوره مبارکه «کهف» است خیلی درشت می نوشتند و این جلب توجّه می کرد در حاشیه این کلمه (وَلْيَتَلَطَّفْ) (۳) آنجا می نوشتند که این کلمه از نظر شمارش حرف یا کلمات وسط قرآن کریم است, وسط قرآن کریم یعنی گذشته و آینده را شما بررسی کنید حدّ وسط این شش هزار و اندی آیه این جمله است آن هم بررسی کردند گفتند «لام» (وَلْيَتَلَطَّفْ) یا «تاء» (وَلْيَتَلَطَّفْ) از نظر حروف وسط است ولی برخیها نقل کردند که (نُّكْراً) این «نون» (نُّكْراً) از نظر حروف وسط قرآن کریم است یعنی حروفهایی که قبلاً ـ گذشت و حروفهایی که بعداً می آید آ ن چند هزاری که قبلاً گذشت این چند هزاری که بعداً می آید هسته مرکزی حروف قرآن «نون» (نُّكْراً) است در بحثهای قبلی هم از مرحوم سیّد حیدر آملی اولاً بعد از وافی مرحوم فیض ثانیاً نقل شده است که آن روزها با اینکه شمارش آیات و حروف و کلمات آسان نبود قرآن از آن جهت که حرمت خاص دارد و کلام خداست و کتاب خداست با کمبود امکانات اعصار گذشته همه این حروف را شماره کردند خب مرحوم سیّد حیدر برای شش, هفت قرن قبل است او که در آن عصر از عصر خودش خبر نداشت شاید از اعصار گذشته هم همین طور بود که آن روزها خیلی شمارش این آیات سخت بود خب اینها همه بررسی کردند که قرآن چندتا سور ه دارد, چندتا آیه دارد اینها سخت نیست, چندتا جمله دارد,

چندتا کلمه دارد, چندتا حرف دارد اینها را یکی پس از دیگری بررسی کردند, چندتا حرکت دارد, چند هزار فتحه دارد, چند هزار کسره دارد, چند هزار ضمّه دارد, چند هزار تشدید دارد که همه اینها در تفسیر سیّد حیدر آملی و از آنجا در کتاب شریف وافی مرحوم فیض هست که یک روز آوردیم در همین محضر شما هر دو را خواندیم غرض این است که این کلمه (نُکْراً) را «نون» (نُکْراً) را گفتند از نظر حرف وسط حروف گذشته و حروف آینده است (أَقَتَلْتَ نَفْساً زَکِیَّةً) یک, (بِغَیْرِ نَفْسٍ) دو, (لَقَدْ جِئْتَ شَیْئاً نُکْراً).

۱- (۱۷) . سوره مائده, آیه ۳۲.

۲- (۱۸) . سوره کهف, آیه ۱۹.

۳- (۱۹) . سوره کهف, آیه ۱۹.

آن گاه خضر(سلام الله علیه) این کلمه «لک» را اینجا اضافه کردند چون بار دوم بود این کلمه «لک» را اضافه کردند در بار اول فرمودند: (أَلَمْ أَقُلْ إِنَّکَ) در بار دوم فرمود: (أَلَمْ أَقُل لَّکَ إِنَّکَ لَن تَسْتَطِیعَ) این تأکیدی است من به شما گفتم نمی توانی تحمل بکنی بار دوم اعتراض وجود مبارک خضر سنگین تر بود, بار اول همان جمله (أَلَمْ أَقُلْ إِنَّکَ) بود بار دوم این است که (أَلَمْ أَقُل لَّکَ إِنَّکَ لَن تَسْتَطِیعَ مَعِیَ صَبْراً) وجود مبارک موسای کلیم فرمود: (إِن سَأَلْتُکَ) این یک تعهّد بعدی است (إِن سَأَلْتُکَ عَن شَیْ ءٍ) بعد از این قصه (فَلاَ تُصَاحِبْنِی) حق با شماست مرا به صحابت نپذیر من در خدمت شما نباشم (فَلاَ تُصَاحِبْنِی) برای اینکه (قَدْ بَلَغْتَ مِن لَدُنِّی عُذْراً) در جریان قتل نفس که خود وجود مبارک موسای کلیم قبلاً کسی را کشته بود در سوره «قصص» آنجا به این صورت حضرت فرمود اینها ظالم اند خدایا مرا از این ظالمان نجات بده در همان ذیل آیه آنجایی که خودش فرمود من کسی را کُشتم و یا آنها گفتند (أَتُرِیدُ أَنْ تَقْتُلَنِی کَمَا قَتَلْتَ) (۱) در سوره مبارکه «قصص» آیه هیجده به بعد آیه پانزده این بود که (فَقَضَی عَلَیْهِ قَالَ هذَا مِنْ عَمَلِ الشَّیْطَانِ) آنجا ان شاءالله باید بحث بشود که ضمیر (قَالَ) به چه کسی برمی گردد چه کسی گفته این (مِنْ عَمَلِ الشَّیْطَانِ) است یک, قائل چه کسی است و مشار الیه (هذَا) چیست؟ (هذَا) یعنی کار موسای کلیم که کسی را کُشت یا آن مخاصمه ای که آن فرعونیان داشتند علیه محرومان بنی اسرائیل دو, در همین صفحه ذیل همین آیات آیه ۲۱ به این صورت است وقتی به موسای کلیم گفتند که عده ای در مؤتمر و مشورت هستند که تو را از پا در بیاورند از مصر خارج شو (وَجَاءَ رَجُلٌ مِنْ اقْصَی الْمَدِینَهِ یَسْعَی قَالَ یَا مُوسَی إِنَّ الْمَلَأَ یَأْتَمِرُونَ بِکَ) (۲) مؤتَمر یعنی جای مشورت و نظرخواهی مؤتمر کذا, مؤتمر کذا آنها آن همایش و محلّ گفتگو را می گویند مؤتمر (یَأْتَمِرُونَ) یعنی «یَتشاورون» اینها دارند مشورت می کنند, هماهنگی می کنند, تصمیم می گیرند که درباره تو چه بکنند (یَأْتَمِرُونَ بِکَ لِیَقْتُلُوکَ فَاخْرُجْ) از این شهر خارج شو (إِنِّی لَکَ مِنَ النَّاصِحِینَ فَخَرَجَ) موسای کلیم (مِنْهَا) از این محل, قریه (خَائِفاً یَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِی مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِینَ) (۳) اینها ظالم اند که محرومان را به بند کشیدند نه من ظالم باشم بنابراین ظلمی از طرف موسای کلیم واقع نشده کما سیظهر ان شاءالله اما آنجا بالأخره قبل از نبوت بود یک, و به عنوان قیام علیه ستمکاران فرعونی بود دو, به خودش هم چنین اجازه ای داد (فَانطَلَقَا) وجود مبارک موسی و خضر (حَتَّی إِذَا أَتَیَا أَهْلَ قَرْیَهٍ اسْتَطْعَمَا أَهْلَهَا) حالا خسته, گرسنه به محلّی رسیدند که از آنها استطعام کردند, طعام خواستند آنها حاضر نشدند اینها را به عنوان ضیافت و مهمانی پذیرایی کنند (اسْتَطْعَمَا أَهْلَهَا فَأَبَوْا أَن یُضَیِّفُوهُمَا) ضیف یعنی مهمان, حاضر نشدند که تضییف کنند یعنی ضیف را و مهمان را پذیرایی کنند مضیِّف و مُضیف یعنی مهمان پذیر آن کسی که آن شخصی که ضیف را می پذیرد می گویند «ضَیَّف» یا «أضاف» در این دعاها هست که به امام(علیه السلام) مربوط به هر امامی باشد عرض می کنیم امروز روز توست و من هم ضیف تو هستم و در جوار تو هستم به تو پناهنده شدم «فأضفنی و أجرنی» (۴) یعنی مرا به عنوان ضیف بپذیر بشو مُضیف من, مرا در جوار خودت پناه بده بشو مُجیر من «أضفنی و أجرنی» در این دعاها هست.

۱- (۲۰) . سوره قصص, آیه ۱۹.

۲- (۲۱) . سوره قصص, آیه ۲۰.

۳- (۲۲) . سوره قصص, آیه ۲۱.

۴- (۲۳) . مفاتیح الجنان, زیارت روز شنبه.

پرسش: ببخشید آیه‌ی ۱۶ سوره‌ی «قصص» می فرماید: (قَالَ رَبِّ إِنِّی ظَلَمْتُ نَفْسِی فَاغْفِرْ لِی).

پاسخ: بله, اما خب همه‌ی اینها نسبت به خودشان چنین چیزی اسناد می دهند مثل اینکه وجود مبارک حضرت آدم این کار را کرد اما در پایان همان بخش آیه‌ی ۲۱ دارد که (رَبِّ نَجِّنِی مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِینَ) آیه‌ی ۲۱ این بود (قَالَ رَبِّ نَجِّنِی مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِینَ) آن هم کسی در پیشگاه خدای سبحان طلب مغفرت می کند معنایش این نیست که من این کار را کردم و این کار خلاف بود این کار را که وجود مبارک موسای کلیم می داند که اینها ظالم بودند من ظالمی را تنبیه کردم, خب حالا ان شاءالله این قصّه اش در سوره‌ی مبارکه‌ی «قصص» روشن می شود.

(فَانطَلَقَا حَتَّی إِذَا أَتَیَا أَهْلَ قَرْیَهٍ اسْتَطْعَمَا أَهْلَهَا فَأَبَوْا أَن یُضَیِّفُوهُمَا) اینها اِبا کردند که اینها را به عنوان ضیف پذیرایی کنند در این صحنه وجود مبارک موسی و خضر(سلام الله علیهما) (فَوَجَدَا) در این قریه (جِدَاراً یُرِیدُ أَن یَنقَضَّ) دیدند دیوار دارد می افتد حالا اسناد اراده به جدار مجاز است یا نه که زمخشری و امثال زمخشری به زحمت افتادند تا ثابت کنند اثبات اراده به جدار مجاز است برای اینکه اینها خواستند قرآن را برابر با آن سبعه‌ی معلّقه و دواوین شعرا و اشعاری که جامع الشواهد جمع کرده معنا کنند در حالی که قرآن یک زبان خاصّ خودش را دارد حالا ـ می رسیم ان شاءالله که این اسناد اراده به جدار حقیقت است یا مجاز (فَوَجَدَا فِیهَا جِدَاراً یُرِیدُ أَن یَنقَضَّ) دیدند دیوار دارد می افتد اینجا وجود مبارک موسای کلیم بر خلاف آن کارهای قبلی اثری دید که سؤال انگیز بود کارهای قبلی این بود که ظاهرش فتنه است رازش معلوم نیست این کار بر خلاف کارهای قبلی است ظاهرش حکمت است و احسان ولی رازش معلوم نیست خب یک اهل قریه ای که گفتند لئیم اند این منطقه حاضر نیستند دو شخصیت را به عنوان ضیف بپذیرند آدم بیاید کارگری بکند دیوار مردم را درست بکند این احسان سؤال برانگیز است که شما نسبت به چه کسی داری احسان می کنی؟ خب موسای کلیم به خضر(سلام الله علیهما) گفت خب لااقل اجری بگیرید مزدی بگیرید که ما با او مشکل غذایمان را حل کنیم (فَأَقَامَهُ) یعنی وجود مبارک خضر این عبد صالح این دیوار را حفظ کرد نگذاشت این دیوار سقوط کند (قَالَ لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَیْهِ أَجْراً) اینجا اعتراض نکرد به فعل چون فعل احسان است فعلِ احسان اعتراض ندارد اما موردْ قابل و لایق نیست فرمود پس شما اجری اگر می گرفتید مشکل بی غذایی ما حل می شد (لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَیْهِ أَجْراً) اینجا دیگر چون تعهّد سپرده بودند که ما سؤال نکنیم وجود مبارک خضر فرمود: (هذَا فِرَاقُ بَیْنِی وَبَیْنِکَ).

اما اینکه آیا اسناد اراده به جدار مجاز است ما واقعاً اگر خواستیم قرآن را برابر سبعه معلّقه و اشعار جامع الشواهد و اینها معنا بکنیم بله همین تفسیر زمخشری در می آید اما اگر قرآ ن یک فرهنگ خاص داشت یک زبان مخصوص داشت برای همه موجودات عالَم شعور قائل بود طبق آن پنج طایفه آیات فرمود هر چه در آسمان و زمین اند مسبّح حق اند, محمِّد حق اند, مُسلِم حقّ اند, مطیع حق اند و ساجد حق, (وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِی السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) (۱) (لِلَّهِ یَسْجُدُ مَا فِی السَّماوَاتِ وَمَا فِی الْأَرْضِ) (۲) , (یُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِی السَّماوَاتِ وَمَا فِی الْأَرْضِ) (۳) , (فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِیَا طَوْعاً أَوْ کَرْهاً قَالَتَا أَتَیْنَا طَائِعِینَ) (۴) , (إِنْ مِنْ شَیْ ءٍ إِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ) (۵) این همه آیات گاهی به صورت فعل ماضی, گاهی به صورت فعل مضارع, گاهی به صورت مصدر تسبیح را به همه موجودات اسناد می دهد آدم نمی تواند بگوید اینها مجاز است بعد هم فرمود شما زبان اینها را نمی دانید خب اگر شما زبان اینها را نمی دانید اگر (وَاسْأَلِ الْقَرْیَةَ) (۶) شد ما اگر بتوانیم از این قریه سؤال بکنیم او جواب می دهد چون ما نمی توانیم می گوییم مضافی محذوف است «واسأل أهل القریه» چون ما نمی دانیم می گوییم (جِدَاراً یُرِیدُ أَن یَنقَضَّ) یعنی آن ملاتهایش ریخته و پایه هایش سست شده دارد می افتد اینها مجاز است خیر, اگر کسی با دیواری که مسبّح حق است گفتگو کند (یُرِیدُ) را به معنای خودش می داند.

۱- (۲۴) . سوره آل عمران, آیه ۸۳.

۲- (۲۵) . سوره نحل, آیه ۴۹.

۳- (۲۶) . سوره جمعه, آیه ۱.

۴- (۲۷) . سوره فصلت, آیه ۱۱.

۵- (۲۸) . سوره اسراء, آیه ۴۴.

۶- (۲۹) . سوره یوسف, آیه ۸۲.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۷۴ تا ۷۹ سوره کهف ۸۸/۰۲/۱۵

.Your browser does not support the audio tag

(فَانطَلَقَا حَتَّی إِذَا لَقِیَا غُلاَماً فَقَتَلَهُ قَالَ أَقَتَلْتَ نَفْساً زَکِیَّةً بِغَیْرِ نَفْسٍ لَّقَدْ جِئْتَ شَیْئاً نُّکْراً (۷۴) قَالَ أَلَمْ أَقُل لَّکَ إِنَّکَ لَن تَسْتَطِیعَ مَعِیَ صَبْراً (۷۵) قَالَ إِن سَأَلْتُکَ عَن شَیْ ءٍ بَعْدَهَا فَلاَ تُصَاحِبْنِی قَدْ بَلَغْتَ مِن لَدُنِّی عُذْراً (۷۶) فَانطَلَقَا حَتَّی إِذَا أَتَیَا أَهْلَ قَرْیَةٍ اسْتَطْعَمَا أَهْلَهَا فَأَبَوْا أَن یُضَیِّفُوهُمَا فَوَجَدَا فِیهَا جِدَاراً یُرِیدُ أَن یَنقَضَّ فَأَقَامَهُ قَالَ لَوْ شِئْتَ لاَتَّخَذْتَ عَلَیْهِ أَجْراً (۷۷) قَالَ هذَا فِرَاقُ بَیْنِی وَبَیْنِکَ سَأُنَبِّئُکَ بِتَأْوِیلِ مَا لَمْ تَسْتَطِع عَّلَیْهِ صَبْراً (۷۸) أَمَّا السَّفِینَةُ فَکَانَتْ لِمَسَاکِینَ یَعْمَلُونَ فِی الْبَحْرِ فَأَرَدتُّ أَنْ أَعِیبَهَا وَکَانَ وَرَاءَهُم مَّلِکٌ یَأْخُذُ کُلَّ سَفِینَةٍ غَصْباً (۷۹)

آیات قرآن کریم یک سلسله بحثهای عمومی تفصیلی را به همراه دارد که آن مشترک است اما بعضی از آیات اند که مربوط به معارف توحیدی اند بخشی از آیات مربوط به مسائل وحی و نبوّت و انبیا و سیرهٴ انبیای اند بخشی از آیات مربوط به احکام اند آن قسمتهایی که به آیات الأحکام مربوط است بحث تفصیلی اش را کتابهای تفسیری و فنّ تفسیر به عهده دارند و بحثهای فقهی اش را کتاب شریف فقه, اما آن بحثهایی که مربوط به معارف توحیدی یا وحی و نبوّت است آنها را باید کتابهای عقلی به عهده بگیرد بخشهایی که مربوط به جریان نبوّت و امثال اینهاست گذشته از اینکه مفسّران در کتابهای تفسیری بحث کردند متکلّمان هم در علم کلام از آنها سخنی به میان آوردند گاهی رساله های خاص نوشتند حالا ان شاءالله بحث تفسیری این قسمت که به پایان برسد به آن بخشهای کلامی اش هم تا حدودی اشاره می شود مرحوم شیخ مفید(رضوان الله علیه) دربارهٴ سورهٴ مبارکهٴ «کهف» راجع به برخورد موسی و خضر(علیهما السلام) نظر کلامی دارد که باید مطرح بشود, مرحوم سیّد مرتضی(رضوان الله علیه) در تنزیه الأنبیاء همه سؤالهایی که در ذهن آقایان هست که چرا موسی صبر نکرد, چرا موسی اعتراض کرد, چرا موسی بر خلاف وعده بار دوم و سوم باز سؤال کرد همهٴ اینها در این تنزیه الأنبیاء مرحوم سیّد مرتضی هست بعدها هم دیگران که این تنزیه الأنبیاء را نوشتند این سؤالها را مطرح کردند و پاسخ دادند متأسفانه بحثهای کلامی خیلی رایج نیست آن طوری که فقه رواج دارد کلام و مسائل اعتقادی متأسفانه رواج ندارد وگرنه انسان این مسائل را به کتابهای کلامی ارجاع می داد آنهایی که متعرّض شدند هفت, هشت سؤال را مرحوم سیّد مرتضی پشت سر هم به عنوان شبهه ذکر کرد که چرا آنجا موسای کلیم سؤال کرد, چرا آنجا این طور جواب داد, چرا بی صبری کرد «فإن قلت, فإن قلت, فإن قلت» همهٴ اینها را پاسخ می دهند. حالا ان شاءالله اگر بحث تفسیری در حدّ خود به پایان رسید ممکن است به آن مسائل کلامی هم بپردازیم البته بخش وسیعی از آن مسائل کلامی در اثنای مسائل تفسیری آمده و می آید ان شاءالله.

ص: ۷۲۴

مطلب دیگر آن است که نکته ای در تفسیر ابی السعود هست و سیدناالاستاد مرحوم علامه این را با یک راه فنّی دقیق تری بیان کردند شاید یک مطلب نباشد دو مطلب باشد یا اگر یک مطلب است از دو منظر این مطالب ارائه شد و آن این است که آیا قرآن کریم درصدد بیان سه تا داستان و سه تا قصّه است یا درصدد بیان یک قصّه و سه سؤال و سه جواب, سه اعتراض و سه

جواب, سه استفهام و سه جواب است؟ نکته ای که سیدناالاستاد در بحث دیروز اشاره شد منتها گذرا بود و توضیح بیشتری لازم داشت که امروز مطرح می شود این است که آنچه از قرآن کریم برمی آید این است که قرآن نمی خواهد بگوید سه تا قصه است یکی قصه سوار شدن کشتی و سوراخ کردن کشتی, یکی قصه دیدن آن جوان و کُشتن آن جوان, یکی هم دیدن آن دیوار در شُرف انهدام و نگهبانی و نگهداری و بازسازی و نوسازی آن دیوار بلکه این مجموعه یک قصّه است و سه تا سؤال قهراً سه تا جواب را به همراه دارد. این نکته را سیدناالاستاد از اینجا استفاده می کنند در خدمت قرآن کریم هستید این آیات را خوب نگاه کنید دیروز کاملاً مطرح شد منتها البته توضیح بیشتری می طلبید. آیه ۷۶ این است (فَانطَلَقَا) یعنی خضر و موسی(سلام الله علیهما) (فَانطَلَقَا حَتَّى إِذَا رَكِبَا فِي السَّفِينَةِ خَرَقَهَا) این (خَرَقَهَا) جواب (إِذَا) است «إذا رَکبا خرقها» این شرط آن هم جزا بعد موسای کلیم سؤال کرد (قَالَ أَخَرَقْتَهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً إِمْراً) این برای جریان اول, اما در جریان دوم آیه ۷۴ این است که (فَانطَلَقَا حَتَّى إِذَا لَقِيَا غُلاَماً فَقَتَلَهُ قَالَ) دیگر نفرمود «حتّی إذا لقیا غلاماً قتله» که «قتله» بشود جواب «إذا» و سؤال موسای کلیم دوباره مطرح بشود در جریان اول (خَرَقَهَا) جواب است (فَانطَلَقَا حَتَّى إِذَا رَكِبَا فِي السَّفِينَةِ خَرَقَهَا) این شرط و جزا تمام, وقتی شرط و جزا تمام شد سؤال وجود مبارک موسای کلیم از این به بعد شروع می شود, اما در آیه ۷۴ آن کارِ خضر(سلام الله علیه) همه آمد در طرف شرط, جزا شد اعتراض موسای کلیم آیه ۷۴ این است (فَانطَلَقَا حَتَّى إِذَا لَقِيَا غُلاَماً فَقَتَلَهُ قَالَ) این (قَالَ) می شود جزا, آن کار خضر تتمّه شرط است دیگر در آیه ۷۴ نفرمود «حتّی إذا لقیا غلاماً قتله» که بشود شرط و جزا و بشود یک قصّه جدا همان طوری که در جریان سفینه فرمود (حَتَّى إِذَا رَكِبَا فِي السَّفِينَةِ خَرَقَهَا) این شرط و جزاست این قصّه که تمام شد آن وقت موسای کلیم اعتراض کرد (أَخَرَقْتَهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا) اما در جریان قتل غلام نفرمود «حتی إذا لقیا غلاماً قتله» که قصّه بشود تمام بلکه با «فاء» ذکر کرد که مجموعاً بشود جزء شرط (حَتَّى إِذَا لَقِيَا غُلاَماً فَقَتَلَهُ) هنوز جمله تمام نشد (قَالَ) این در جریان دوم.

در جریـان سـوم هم به این صورت است (فَانطَلَقَا) آیه 77 (فَانطَلَقَا حَتَّی إِذَا أَتَیَا أَهْلَ قَرْیَةٍ اسْتَطْعَمَا أَهْلَهَا فَأَبَوْا أَن یُضَیِّفُوهُمَا فَوَجَدَا فِیهَا جِدَاراً یُرِیدُ أَن یَنقَضَّ فَأَقَامَهُ قَالَ) همه را با «فاء» ذکر کرده که تتمّه شـرط باشد (قَالَ) می شود جزا اینکه المیزان را المیزان کرده این است, این حرفهاست, خب. این معلـوم می شـود که عنصـر محوری این جریـان این است که آن گفتمـان و گفتگوی موسـی و خضـر را بیـان کنـد نه اینکه سه تـا قصّه است در هر قصّه ای یـک سؤال است و یک جواب نه خیر, هـدف اصلی سؤالات موسای کلیم است و پاسـخهای او لـذا آن سه تا داسـتان را به یک صورت ذکر کرده که همه در ردیف شـرط قرار بگیرند جزا را مسـتقل ذکر کرده منتها سـرفصل این سه جریان که جریان اُولیٰ اول است آن را به صورت شرط و جزا بیان کرده که (حَتَّی إِذَا رَکِبَا فِی السَّفِینَهِ خَرَقَهَا) (1) که این اصلِ قصّه سامان بپذیرد بعد اعتراضات موسای کلیم شروع بشود. مشابه این مطلب در تفسـیر ابی السـعود هست امـا از دو منظر دیگر و ان شـاءالله به او مراجعه کنیـد معلوم می شود که به این لطـافت نیست, خب این راجع به اینکه هدف قصّه چیست.

پرسش: استاد می بخشید در سوره «نصر» معمولاً یک نوع از شرطهایی که اذا وقتی هست سر جزای کوتاه واو می آید (فَسَبِّحِ بِحَمْدِ ربّک) (2) .

پاسـخ: بله, اما آن دیگر ما جزایی نـداریم اما آنجا جزایی نـداریم اینجا ملاحظه کنید جزای لا و لابد (قَالَ) است (فَانطَلَقَا حَتَّی إِذَا لَقِیَا غُلاَماً فَقَتَلَهُ قَالَ) آن «فاء», «فاء» تفریع است نه جزای شرط و گرنه اگر جزا باشد جمله باید که تمام باشد خب (حَتَّی إِذَا لَقِیَا غُلاَماً فَقَتَلَهُ) چی؟ این معلـوم می شود تمـام نیست دیگر «مـا لا یصـحّ السـکوت» است امـا وقـتی که (قَالَ) آمـد «یصـحّ السـکوت» است (حَتَّی إِذَا لَقِیَا غُلاَماً فَقَتَلَهُ قَالَ أَقَتَلْتَ نَفْساً زَکِیَّةً بِغَیْرِ نَفْسٍ) آنجـا هم این چنین است وقتی که دیوار را پیـدا کردنـد همه را بـا «فـاء» که «فـاء» ترتّب دومی بر اوّلی, سومی بر دومی, چهـارمی بر سومی است «فـاء» ترتیب است نه «فاء» جزا (فَانطَلَقَا حَتَّی إِذَا أَتَیَا أَهْلَ قَرْیَةٍ اسْتَطْعَمَا أَهْلَهَا فَأَبَوْا أَن یُضَیِّفُوهُمَا فَوَجَدَا فِیهَا جِدَاراً یُرِیدُ أَن یَنقَضَّ فَأَقَامَهُ قَالَ لَوْ شِئْتَ لاَتَّخَذْتَ عَلَیْهِ أَجْراً) این می شود جزای او, آن «فاء» ترتیب غیر از «فاء» جزاست خب این معلوم می شود که محور اصلی این داستان بیان سؤالات موسای کلیم و جواب خضر(سلام الله علیهما) است. مرحوم شیخ مفید حالا ان شاءالله این را از تفسیر ایشان می خوانیم کتـاب تفسیر رسـمی ندارنـد در فرمایشاتشـان در اثنای کتابهای کلامی وماننـد آن مطالبی مربوط به آیات بود که ایشان بیان فرمودند کنگره بزرگداشت مرحوم شـیخ مفید اینها را یکجا جمع کرده به عنوان بحثهای تفسـیری ایشان وگرنه همین سوره مبارکه «کهف» سه, چهار آیه را ایشان تفسـیر کرده که صـبغه کلامی دارد قسمت مهمّش. مرحوم شیخ مفید اولین احتمالی که می دهد می گوید این جریان برخورد موسـی و خضر(سلام الله علیهما) قبل از نبوّت آن حضرت بود خب می بینید بسیاری از سؤالها رخت برمی بندد قبل از نبوّت بود چه عیب دارد که کسی قبل از نبوّت همان طوری که موسای کلیم محضر شعیب را درک کرده مطـالبی را از شـعیب آموخت اینجا هم محضـر خضـر را ادراک کرده باشـد مطالبی را از خضـر فرا گرفته باشـد تا زمینه نبوّت آ ن حضـرت فراهم بشود, خب می دانیـد بـا احتمـال مشـکلِ کلامی حل نمی شود الآن حوزه علمی ما با همه ظرفیت فراوانی که دارد حدّاکثر بیست الی سـی درجه از ظرفیت خودش را دارد اسـتفاده می کند هفتاد درجه اش خالی اسـت بسـیاری از علوم اسـلامی است که این طلبه های مستعدّدند, ذوق آن را هم دارند, برای آن هم خلق شدند ولی حوزه پاسخگو نیست بارهـا گفته شـد همه برای فقه و اصول نیسـتند یعنی ذوق فقه و اصول را همه ندارنـد خـدای سبحان همه را برای همه علوم خلق کرده نه همه را برای علم اینکه می بینیـد هزار نفر در جایی در درس فقه شـرکت می کنند ده نفر ممکن است تقریر

بنویسند برای اینکه بقیه برای بقیه تحمیل است اینها برای علوم دیگر خلق شدند این قصّه را هم بارها به عرضتان رساندیم سیدناالاستاد مرحوم علامه طباطبایی می فرمودند پای درس مرحوم آقای نائینی یک مسجد پُر بود ما خیال می کردیم همه شان برای فقه و اصول می آیند بعد معلوم شد نه, چون علم الرسمی فقه بود اینها برای اینکه از قافله عقب نمانند در درس شرکت می کردند اما آن دو نفر در تفسیر کار می کردند, آ ن دو نفر در کلام کار می کردند, آ ن دو نفر در رجال کار می کردند, آ ن دو نفر در درایه کار می کردند, آ ن دو نفر در حدیث کار می کردند این طور بود الآن هم همین طور است و اگر کسی درسِ سطح را خوب بخواند این یقیناً یک مجتهد متجزّی است مگر کسی ممکن است که رسائل را بفهمد, کفایه را بفهمد و مجتهد متجزّی نباشد استاد ما مرحوم آقای غروی(رضوان الله علیه) ما در آمل خدمتشان قوانین می خواندیم این شرح حال دست نوشته اش این است که شرح حال خودشان را نوشتند که من چه موقع از ایران رفتم نجف, بخشی از رسائل را در ایران خواندم مقداری فرمودند در همان شرح حالشان که مقداری از رسائل مانده بود رفتم در نجف نزد مرحوم آقا شیخ مهدی خواندم بعد مقداری درس مرحوم آقا سیّد محمدکاظم یزدی رفتم دیدم که با مبانی من و تفکّرات من هماهنگ نیست به درس مرحوم آخوند رفتم دیدم که با مبانی و تفکّرات ما هماهنگ است آنجا چند سال ماندم خب آن روز که مرحوم آخوند کفایه را ننوشته بود این طلبه رسائل خوان که رسائل را خوانده شده جزء فضلای درس خارج آخوند خراسانی کسی که رسائل بخواند و نتواند خارج را خوب بفهمد این اتلاف عمر کرده این ترجمه کرده کتاب را مگر می شود کسی رسائل را بخواند, کفایه را بخواند و مجتهد مسلّم ولو در حدّ متجزّی نباشد وقتی که این فقه و اصول در این مقدار خوانده شد آدم بالأخره «مَن عرف نفسه فقد عرف ربّه» (۳) «فقد عرف مبدأئه, فقد عرف طریقه, فقد عرف معاده, فقد عرف سیرته, فقد عرف سنّته» آدم که خودش را نشناسد خب آدم بیکاری است دیگر این باید بداند خدا او را برای چه علمی خلق کرده. وجود مبارک پیغمبر(علیه و علی آله آلاف التحیّه و الثناء) که فرمود: «طلب العلم فریضه», «اطلبوا العلم ولو بالصین» (۴) کذا و کذا و کذا فرمود عالِم بشوید اما فرمود چه چیزی بخوانید یا نفرمود؟ فرمود: «إنّما العلم ثلاثه آیه محکمه أو فریضه عادله أو سنّه قائمه» (۵) آیه محکمه بخوانید که علوم عقلی و حکمت و کلام و تفسیر و امثال اینهاست, فریضه عادله بخوانید که فقه و اصول است, سنّت قائمه بخوانید که اخلاق و معارف است اگر دین فرمود عالِم باشید فرمود چه چیزی بخوانید این چنین نیست که همه برای فلسفه یا تفسیر خلق شده باشند بعضیها اصلاً ذوق فلسفی ندارند اصلاً اینها باید بروند دنبال تفسیر, کلام, فقه, اصول بعضیها بالعکس اند خداوند (قَدْ خَلَقَکُمْ أَطْوَاراً) (۶) هر کسی را طرز خاص آفریده, ذوق خاص عطا کرده کم اند کسانی که مظهر الله باشند و جامع باشند بعضیها مظهر علیم اند, بعضی مظهر قدیرند, بعضی مظهر شافی اند طبیب می شوند, بعضی مظهر رازق اند اقتصاددان می شوند اینها هر کدام یک کار خاصّ خودشان را دارند به هر تقدیر حالا اینجا روشن می شود که سیدناالاستاد علامه طباطبایی این حرفها دیگر می بینید در تبیان مرحوم شیخ طوسی و نمی دانم مجمع البیان طبرسی و اینها نیست که این حرفها, این ابتکارات برای المیزان است شما این تفسیر سعدالسعود را هم ببیند, تفسیر علامه طباطبایی را هم ببیند که چرا قرآن کریم در این قسمت این سه قسمت را تفکیک کرده سه تا داستان نکرده یک داستان سه ضلعی است داستانی است که سه تا عنصر اصلی دارد به نام سه تا سؤال, سه تا عنصر اصلی دارد به نام سه تا جواب ولی قصه یک قصه است گویا خدا چنین فرمود که خضر(سلام الله علیه) کشتی را سوراخ کرد و کسی را کُشت و دیوار را بازسازی کرد «فسأل موسی اولا کذا و اُجیب فسأل ثانیاً کذا و اُجیب و سأل ثالثاً کذا و اجیب» که آن عنصر محوری قصه بیان این گفتگو و گفتمان اینها باشد.

۱- (۱) . سوره کهف, آیه ۷۱.

۲- (۲) . سوره نصر, آیه ۳.

۳- (۳) . بحارالأنوار, ج ۲, ص ۳۲.

۴- (۴) . بحارالأنوار, ج ۲, ص ۳۲.

۵- (۵) . الکافی, ج ۱, ص ۳۲.

۶- (۶) . سوره نوح, آیه ۱۴.

مطلب بعدی آن است که حالا ان شاءالله باید روشن بشود که اگر طبق احتمال اول مرحوم شیخ مفید این جریان قبل از نبوّت وجود مبارک موسای کلیم بود خب خیلی از این سؤالها رخت برمی بندد که چرا سؤال کرد با اینکه پیامبر بود مگر نمی دانست خیلی از این سؤالها و اشکالات و شبهات رخت برمی بندد اما اگر بعد از نبوّت بود باید پاسخ خاصّ خودش را از جواب دوم شیخ مفید دریافت کرد یک, و از جواب مبسوط شاگردش سیّد مرتضی در تنزیه الأنبیاء که ان شاءالله می خوانیم استفاده کرد دو, لکن ما دوتا کمبود هم داریم یکی اینکه مسئله تاریخ است یکی از کارهایی که از ظرفیتهای خالی حوزه که باید پُر بشود همان مسئله تاریخ است خب اگر ما یک تاریخ مدوّنی درباره نه قصص انبیا تاریخ مدوّنی درباره سیره و سنّت انبیا می داشتیم الآن جواب نقد در دست ما بود که این وقایع مربوط به قبل از نبوّت است یا بعد از نبوّت چه اینکه اگر یک جغرافیا و علم المسالک و الممالک مُتقنی داشته باشیم اگر کسی به ما اشکال بکند که شما که می گویید وجود مبارک موسای کلیم از مدین به طرف مصر آمد در بین راه با کوه طور برخورد کرد (آنَسَ مِن جَانِبِ الطُّورِ نَاراً) (۱) اصلاً آنجا کوه طور ندارد ما ناچاریم ساکت باشیم بگوییم که گفتند که ما هم می گوییم اما اگر یک جغرافیادان ماهر بدانیم نقشه اش را داشته باشیم می گوییم بله فاصله مدین با کوه طور این مقدار است, فاصله کوه طور تا مصر این مقدار است, کوه طور در فلان قسمت شرقی یا غربی مصر قرار داد و مانند آن و جواب قاطع به او می دهیم چون اصل این علم مطرح نیست آن شُعب وابسته به این یعنی تاریخ و علم المسالک و اینها هم مطرح نیست, خب اینها ضرورت خاصّ خودش را دارد که باید طرح بشود البته, اگر ان شاءالله الرحمان بحث کلامی رسیدیم آن وقت آن شبهاتی که سیّد مرتضی مطرح می کند طرح می شود ولی اجمالش این است. آن بیانی که مرحوم شیخ مفید به عنوان احتمال اول ذکر کردند که این قصه و این داستان مربوط به قبل از نبوت وجود مبارک موسای کلیم است این با بعضی از روایاتی که روزهای قبل خواندیم هماهنگ نیست در روایاتی که در تفسیر شریف کنزالدقائق و سایر روایات آمده آنجا هست که وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) فرمود موسی(سلام الله علیه) اعلم از خضر بود خب این برای زمان نبوّت آن حضرت است دیگر باید با این روایات هم جمع بندی بشود که اگر قبل از نبوّت بود چگونه اعلم از خضر است؟ ولی والذی ینبغی أن یقال آن است که صبر دو قِسم است یک وقت انسان در مشکلات صبر می کند وجود مبارک موسای کلیم از بارزترین مصادیق صابران فی امر الله بود آن مبارزات چندساله را با صبر تحمل کرد درگیری نفس گیر با فراعنه را تحمل کرد آمده بین دو دستگاه مرگ یعنی پشت سر ارتش جرّار فرعون جلو هم که دریا خب چه کسی می تواند صبر بکند؟ همراهان موسای کلیم به آن حضرت عرض کردند اعتراض کردند اینجا هم جا بود ما را آوردی؟ جلو که دریاست پشت سر هم که آتش اینجا جا بود که آوردی؟ این با ضرس قاطع بدون کمترین تردید فرمود: (كَلَّا) چه حرفی است می زنید جلو دریاست در اختیار خدا, پشت سر ارتش جرّار است در اختیار خدا, دستور برسد برگردیم بجنگیم می جنگیم و فاتح می شویم, دستور بدهد به دریا برویم می رویم و فاتح می شویم (كَلّا إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ) (۲) این از دو دوتا چهارتا قوی تر حرف می زند این حرف, حرف چه کسی است؟ خب اگر بعد از نبوّت اوست نمی شود گفت او صبر نکرده که او بین دوتا مرگ دارد صبر می کند یک مرگِ قطعی آنجا سخن از پُل و امثال پل نیست که, سخن از شنا که نیست که کسی با شنا از دریا رد بشود این (كَلّا) حرف رَدع است با جمله اسمیه با «نون» تأکید (إِنَّ), (كَلّا إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَـيَهْدِينِ) این «سین» هم «سین» تأکید است (سَيَهْدِينِ) این را که نمی شود گفت صابر نبود که, بنابراین این صبرِ مبارزاتی صبر عادی است در شرایط دردناک اینها درباره وجود مبارک موسی در کمال قدرت بود اما وقتی خلاف شرع می بیند اصلاً باید اعتراض کند جا برای صبر نیست کسی مسئول دینی مردم است پیغمبر هم هست شریعت آورده می بیند کسی کاری کرده که جان دیگران در خطر است این حتماً باید اعتراض بکند این یک اعتراض ممدوح و محمود است

اینکه فشار گرسنگی و تیغ و امثال اینها نیست که صبر بکند که, خب پس بنابراین اگر وجود مبارک موسای کلیم اعتراض کرد این با صابر بودن و صبّار بودنش منافات ندارد در طلیعه سوره مبارکه «ابراهیم» این مسائل گذشت خدای سبحان به پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود این کتاب را ما نازل کردیم (الر كِتَابٌ أَنزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ) (۳) این قرآن برای این نیست که مردم عادل بشوند, متّقی بشوند, عالِم ربّانی بشوند, وارسته بشوند اینها بین راه است قرآن برای این است که مردم حارثهبن مالک بشوند, نورانی بشوند, بهشت را ببینند, جهنم را ببینند آن است آدم خوب شدن (لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ) (۴) اینها هدفِ میانی دین است وگرنه هدف نهایی دین این است که (الر كِتَابٌ أَنزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ) آنها که (نُورُهُمْ يَسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ) (۵) در دنیا هم مثل حارثهبن مالک می شوند که بگویند ما اینجا جهنم را می بینیم, بهشت را می بینیم, زوزه سگان جهنم را می شنویم, عُوای کلاب نار را می شنویم خب این را خیلیها نقل کردند وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) در مجلسی نشسته بود کلماتی را فرمود اعجاب آمیز مثلاً, عرض کردند یا رسول الله چیست؟ فرمود من صدایی شنیدم, عرض کردند چه صدایی؟ فرمود سنگی هفتاد سال قبل از لبه جهنم پَرت شد الآن به تَه جهنم رسید وقتی رسید صدایش به گوش من آمد این حرف را از محضر پیغمبر شنیدند بیرون آمدند دیدند یکی از این منافقان معروفی که سنّش به هفتاد سالگی رسیده بود به دیار جهنم رفت به اینها فهماند این شخص از همان روزی که به دنیا آمده مسیر جهنم را دارد طی می کند و الآن به تَه جهنم رسیده این نور است منتها کمالش برای پیغمبر است ضعفش برای حارثهبن زید است اگر کسی به اینجاها رسید به هدف دین رسید اگر کسی آدمِ خوب شد که هدفِ میانی است, خب.

۱- (۷) . سوره قصص, آیه ۲۹.

۲- (۸) . سوره شعراء, آیه ۶۲.

۳- (۹) . سوره ابراهیم, آیه ۱.

۴- (۱۰) . سوره حدید, آیه ۲۵.

۵- (۱۱) . سوره تحریم, آیه ۸.

بعد از اینکه این قسمت را در اوایل سوره مبارکه «ابراهیم» که بحثش گذشت فرمود, فرمود: (إِنَّ فِی ذَٰلِکَ لَآیَاتٍ لِکُلِّ صَبَّارٍ شَکُورٍ) (۱) نه صابر بعد بلافاصله جریان حضرت موسی را ذکر کرد فرمود: (وَإِذْ قَالَ مُوسَیٰ لِقَوْمِهِ) (۲) کذا و کذا و کذا (إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیَاتٍ لِکُلِّ صَبَّارٍ شَکُورٍ) خب موسی نه تنها صابر بود بلکه صبّار بود و قرآن کریم او را جزء صبّاران می شمارد نمی شود گفت که موسای کلیم چرا اعتراض کرد که, صبر در اطاعت خوب است صبر از معصیت خوب است صبر در مصیبت خوب است اما صبر در برابر خلاف شرع که خوب نیست.

پرسش: حاج آقا تعهد داد که صبر کند یا نه؟

پاسخ: بله, اما تعهّد نداد که در برابر خلاف شرع صبر بکند که, فرمود اگر کاری را من دیدم صبر بکنم من این کارها را که تعهّد ندادم که, که شما خلاف شرع بکنید من حرف نزنم. یک وقت است بگویید که من مسئولم ما هم باید ساکت بشویم چشم, بگویید خدای سبحان به من دستور داد که من این بچه را بکُشم می گویم چشم, اما یک وقت داری یک آدم نوجوان را می کُشی من مسئولم باید اعتراض بکنم, اگر تعهّد داد تعهّد نداد که شما هر کار خلاف شرع بکنید من حرف نزنم یا به من بگو که صاحب شریعتی که به من گفته قتل نفس حرام است همان صاحب شریعت گفته است این بچه آینده اش خطر دارد او را بکُش می گویم چشم.

ص: ۷۲۸

۱- (۱۲) . سوره ابراهیم, آیه ۵.

۲- (۱۳) . سوره ابراهیم, آیه ۶.

پرسش: فرموده بود رشد پیدا کنم.

پاسخ: بله خب رشد پیدا کنم با تعلیم و تعلّم دیگر نه با خلاف شرع رشد پیدا کنم مگر اینکه شما بگویید رشد در همین است این علمِ باطن است بعد هم تسلیمِ محض شد دیگر بعد از اینکه گفت (مَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِی) (۱) این گفت «آمنّا و صدّقنا» سِلم محض بود از آن به بعد دیگر اعتراض نکرد بالأخره ما تابع دستور یک نفریم دیگر اگر آن خدا که به من گفته قتل نفس حرام است به تویی که رحمت عنداللهی داری علم لدی اللهی داری گفتی استثنائاً آن قتل لازم است می گویم چشم, تا آدم نفهمد که بالأخره باید سؤال بکند دیگر.

پرسش: در مورد سوم که خلاف شرع نبود.

پاسخ: نبود, ولی این احسان به غیر اهل غیر مورد است کسی که لئیم است شما در جریان وجود مبارک امام صادق این قصّه را بخوانید شتری در خدمت حضرت بود این شتر باید زود نَحر می شد وگرنه آسیب می دید کسی که در خدمت وجود مبارک امام صادق بود در این مسافرت رسیدند به قریه ای به حضرت عرض کرد اینجا بالأخره عده ای سَکنه دارد اجازه می دهید ما این شتر را نَحر کنیم و مردم این منطقه از این استفاده کنند؟ فرمود نه هنوز زود است از آن منطقه گذشتند به بیابان رسیدند فرمود حالا این شتر را نَحر کنید, عرض کرد چرا؟ فرمود حیوانات بیابان بخورند بهتر است تا این وهّابیها بخورند این است دیگر, این جریان امام صادق است فرمود آنها کسانی نبودند که ما اینها را کمک بکنیم اینها ناصبی اند اینها دشمن اهل بیت اند, اینها کذای اند, اینها کذای اند خب این حیوانات گرسنه در بیابان بخورند دیگر, گاهی احسان در موردِ خودش شناخته نمی شود وجود مبارک موسای کلیم سؤال کرد آخر آدمهای لئیم که چنین شخصیتی را یا بالأخره چیزی حاضر نبودند که ما را به عنوان مهمان بپذیرند شما اجری بگیر دیگر فرمود نه, حالا کم کم یادش می آورد که تو برای آن پیرمرد یعنی شعیب به احترام آن شعیب فرزندانش را مورد تفقّد قرار دادیم من هم (وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحاً) (۲) وقتی فهمید ساکتِ محض شد رشدش هم در همین بود غرض این است که اگر هم در زمان نبوّت باشد چه اینکه ظاهر بعضی از روایاتی که فرمود وجود مبارک موسای کلیم اعلم از خضر بود ظاهر این روایت این است که بعد از نبوّت در زمان نبوّت بود دیگر قبل از نبوّت نبود صبرها دو قِسم است وجود مبارک موسای کلیم نه تنها صابر بود و صبور بود بلکه صبّار بود چه اینکه در اوایل همان صفحه اول سوره مبارکه «ابراهیم» برمی آید مبارزاتش هم این است بین دریا و ارتش قرار گرفته و صبر کرده با ضرس قاطع فرمود: (كَلَّا إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ) (۳) نمی شود گفت او صبر نکرده, کم حوصله بوده این طور نیست. اما در جریان خلاف شرع خب سؤالهایش سؤالهای محمود و ممدوحی است باید سؤال بکند و سؤال هم کرده است, خب.

۱- (۱۴) . سوره کهف, آیه ۸۲.

۲- (۱۵) . سوره کهف, آیه ۸۲.

۳- (۱۶) . سوره شعراء, آیه ۶۲.

پرسش: حاج آقا فرمودید حضرت موسی می دانست که حضرت خضر از اولیای الهی است باز هم اعتراض می کرد.

پاسخ: اعتراض که اولیای الهی کارهای باطن, درجات بهشت, درکات جهنم این معارف را می گویند می شود رشد اما کسی که پیغمبر است و مسئول شریعت مردم است این چگونه می تواند خلاف شرع را تحمل بکند مگر اینکه او بگوید همان خدایی که برای شریعت تو این امور را مقرّر کرده مرا هم مأمور کرده این کارها را انجام بدهم که فرمود: (مَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِی) (۱) یعنی خدا به من دستور داد دیگر حالا ـ این ساکت شد این باید یاد بگیرد در همین جریان فرمایش مرحوم شیخ مفید و تعبیرات مرحوم سیّد مرتضی که حتماً تنزیه الأنبیاء مرحوم سیّد مرتضی را ملاحظه می کنید آنجا دارد که درست است وجود مبارک موسی خیلی چیز می دانست اما به باطن شریعت که عالِم نبود مگر از این راه, خدا اگر بخواهد به باطن شریعت کسی را عالِم بکند حالا یا بلاواسطه است یا به واسطه فرشته هاست یا به وسیله انسانهای دیگر است این علم به باطن را به وسیله خضر تعلیم موسای کلیم داد به تعبیر قرآن کریم علم تأویل را به وسیله خضر تعلیم موسای کلیم داد این می شود. و اما جریان شریعت و علم باطن, شریعت نردبانی است که هر کس به جایی رسیده است به وسیله شریعت رسیده یعنی به وسیله احکام و حِکَم الهی, عبادات, معاملات همین عقود و ایقاعات و احکامی که فقه متعرّض آن است و مسئول آن, اگر کسی ــ معاذ الله ــ بگوید نه, ما یک راه دیگری داریم غیر از این شریعت یا نه این شریعت را طی بکند برود بالا بعضی از مطالب برایش حل بشود بگوید این شریعت برای پایینهاست برای ما نیست همان جا سقوط می کند اگر کسی نردبانی گذاشته پلّه ده رفته دستش به سقف رسیده این نمی تواند بگوید من دیگر نیازی به نردبان ندارم اگر گفت نردبان چیست همان جا می افتد سرش می شکند این الآن روی پله های نردبان شریعت ایستاده راه برای باطن به تعبیر تنزیه الأنبیاء سیّد مرتضی راه برای رسیدن به تأویل به تعبیر قرآن کریم جز از راه شریعت حدوثاً و بقائاً نیست.

۱- (۱۷) . سوره کهف, آیه ۸۲.

فتحصّل که بر فرضی که وجود مبارک حضرت در زمان نبوّت این قصّه را پشت سر گذاشته باشد چه اینکه ظاهر اخبار این است که اعلم بود و ظاهر قرآن کریم هم که دارد قصص موسای کلیم را نقل می کند به عنوان اینکه یکی از انبیاست نقل می کند ظاهر قرآن هم همین است آن سؤالها همه شان به جاست و هیچ کدام جای نقد نیست نسیان هم نسیان محمود و ممدوح است یک وقت است انسان در اثر اشتغالات دیگر از کاری غفلت می کند یادش می رود یک وقت نه, تعهّد سپرده که حرف نزند اما وقتی خلاف شرع می بیند آن قبلی یادش می رود حالا چه نسیان به معنی ترک باشد چه نسیان به معنای معهودش باشد کما هو الظاهر این یک کار محمودی است چون دارد برای حفظ شریعت این کارها را انجام می دهد.

پرسش:...

پاسخ: نسیان؟ نه این را در اصول ملاحظه فرمودید «رُفع عن امّتی تسعه» (۱) گفتند چیزی رفع می شود که وضعش ممکن باشد اگر نسیان رفع شده باید که وضعش ممکن باشد در حالی که وضع احکام در حال نسیان ممکن نیست آنجا پاسخ داده شد که اینها مبادی اختیاریه دارد لذا در بخش پایانی سوره مبارکه «بقره» که دارد (رَبَّنَا لاَ تُؤَاخِذْنَا إِن نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا) (۲) همین است دیگر ما را بر نسیانمان مؤاخذه نکن آنجا که مبادی اختیاریه دارد آدم می تواند حفظ بکند بی اعتنایی کند, کم توجّهی کند, یادش برود مورد مؤاخذه قرار می گیرد بر اساس مبادی اش مؤاخذه می کنند, خب بنابراین این یک سلسله.

ص: ۷۳۱

۱- (۱۸) . وسائل الشیعه, ج۱۵, ص۳۶۹.

۲- (۱۹) . سوره بقره, آیه ۲۸۶.

مطلب بعدی آن است که اصلاً این سؤال و جوابها نشان می دهد که وجود مبارک خضر می خواهد موسای کلیم را به صحنه ای ببرد که زمینه یادآوری آن داستانهایش فراهم بشود می بینید سؤال موسای کلیم این نیست که چرا مال مردم را ضایع کردی سؤال موسای کلیم این است که چرا کاری کردی که مردم به خطر بیفتند؟ خب (أَخَرَقْتَهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا) [(۱)] به حسب ظاهر اینجا چندتا خلاف شرع است دیگر یکی اینکه خب سوراخ کردن کشتی, آسیب رساندن کشتی مال مردم چه در ساحل چه در دریا جایز نیست دیگر تصرّف در مال مردم است و حرام, دوم اینکه جوابی که وجود مبارک خضر(سلام الله علیه) به موسای کلیم داد هنوز هم که هنوز است آن مشکل اصلی را حل نکرد مگر اینکه خود موسی فهمید مشکل از چه راه حل می شود توجه کنید. جوابی که داد حالا ـ بعد می خوانیم این است که به موسی فرمود من این کشتی را سوراخ کردم برای اینکه این بندر که رسیدیم حالا آنجا جریان جنگ است یا علل دیگر سلطان آن منطقه مالك آن منطقه کشتیهای سالم را غصب می کند حالا یا برای حمل نیروهای نظامی شان که گفتند جنگ بود و یا برای مصالح اقتصادی شان وقتی ما رفتیم بندر این کشتی را می بینند که سوراخ است کاری به این کشتی ندارند این کشتی هم وسیله نقلیه چندتا کارگری است مثل اینکه چند نفر شریک اند یک کامیون دارند که با او بارکشی می کنند این وسیله ارتزاق آنهاست اینها هم چون ساحلی بودند بندری بودند از همین کشتی کرایه ای ارتزاق می کردند من این کار را کردم که این کشتی سالم بماند و این کشتی را غصب نکنند, خب اما آن نکته که اصل بود ناگفته بماند و آن این است که وجود مبارک موسای کلیم سؤال کرده که من, تو, سرنشینان و این مسئول این ناوخدا اینها همه این داخل هستیم تو برای اینکه بندر که رسیدیم این کشتی را غصب نکنند هم اکنون همه ما را می خواهی بفرستی دریا؟ (أَخَرَقْتَهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا) [(۲)] حضرت خضر گفت من برای اینکه کشتی را آنجا غصب نکنند اشکال موسای کلیم این است که اما همه ما را می اندازی در دریا حالا بر فرض بگیرند آنجا ما که سالم برویم یا نرویم؟ الآن خود کشتی را به دریا می فرستی سرنشینانش را هم به دریا می فرستی آنجا اگر برویم همه ما محفوظیم منتها کشتی را غصب می کنند خب چه کاری بود کردی؟ آن نکته اصلی اصلاً یعنی اصلاً در سؤال و جواب نیامده موسی فهمید این کسی که رحمت عنداللهی دارد, علم لدی اللهی دارد این می تواند کشتی را به مقصد برساند برای اینکه خودش روزگاری سوار دریا شد و رفت این می شود (أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْراً) [(۳)] وگرنه اصلاً سؤال و جواب این نیست اگر سؤال و جواب شرعی باشد می گوید چرا مال مردم را سوراخ می کنی, اگر او گفته باشد که اگر کشتی سالم باشد در بندر رفتیم کشتی را غصب می کنند خب موسی می گوید کشتی را غصب بکنند بهتر است که بالأخره کشتی سالم می ماند غصب می کنند ممکن است بعد از چند روز به اینها بدهند یا کرایه اش را به اینها بدهند اما شما می خواهی کشتی و اهلش را همه را به کام دریا ببری این چه کاری است داری می کنی؟!

ص: ۷۳۲

۱- (۲۰) . سوره کهف, آیه ۷۱.

۲- (۲۱) . سوره کهف, آیه ۷۱.

۳- (۲۲) . سوره کهف, آیه ۷۰.

پرسش: اگر وراء را به معنای ... بگیریم فرمایش حضرت عالی درست است اگر به معنای خودش باشد یعنی پشت سر آن وقت.

پاسخ: اگر پشت سر باشد که خطر رد شد که.

پرسش: نه, پشت سر می گویم که به فهم آن.

پاسخ: باشد پشت سر هم باشد همین طور است بسیار خب, اگر بخواهند غصب بکنند می آیند کشتی را می بینند وقتی می بینند شکسته است غصب نمی کنند ما باید سالم از اینجا برویم دیگر اگر کشتی سوراخ شده در دریا باشد کشتی و اهلش غرق می شوند چه ورا, چه جلو, چه پشت سر, چه شرق, چه غرب ما را در دریا می بری این اصلاً گفت (حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْراً) (۱) .

پرسش: شما در بحث قبل اشاره فرمودید که جدار کشتی را سوراخ.

پاسخ: بله خب, کشتی هم مثل هوا نیست که هوا ندهد که, الآ ن شیشه ماشین را که پایین می آورند که ماشین سقوط نمی کند اما وقتی این بدنه کشتی را سوراخ بکنند مگر دریا آرام است با موج و طوفان همراه است.

پرسش:...

پاسخ: کشتی که اینکه نگفت مگر اینکه خدای سبحان این دریا را آرام کند وگرنه از زیر اگر این الواح را گرفته بودند که گرفتن این لوح همان و آمدن آب همان اینکه نبود, از پهلو گرفتند که در بندر ببینند این کشتی, کشتی سالم نیست اینکه وجود مبارك موسای کلیم گفت این برای سقف کشتی را نگفت که, برای جای آب گیر کشتی را گفت, گفت این کاری که تو کردی کشتی را به خطر غرق وارد می کنی یك وقت است از سقف کشتی, بالای کشتی تخته ای را برمی دارند اینکه خب مستلزم است غرق نیست جایی را سوراخ کرده, جایی آن تخته ها و الواح کشتی را گرفته که خطر غرق او را تهدید می کرد.

۱- (۲۳) . سوره کهف, آیه ۷۰.

پرسش: نظرش را به حرف گفته یا تذکر داد.

پاسخ: جواب نداد.

پرسش: باید کشتی سوراخ بشود که غصب نشود.

پاسخ: خب, پس معلوم می شود, نه, آن را که اصلاً جواب نداد جوابی که داد گفت کشتی را غصب می کردند من این کار را کردم که کشتی را غصب نکنند خب آن اشکال موسی می ماند خب حالا ما باید به سلامت به مقصد برسیم تا کشتی را بگیرند یا نگیرند؟

پرسش: اگر جدار فقط سوراخ شده باشد باید غرامت بپردازند.

پاسخ: چرا از کجا؟

پرسش: چون حضرت خضر.

پاسخ: سؤالِ موسای کلیم این بود که این کار خطرخیز است پس جایی باید باشد سقف نباشد آن قسمتهای بالای جدار نباشد جایی باید باشد خطرخیز (لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا) (۱) خب خضر می توانست بگوید من از آن بالا گرفتم بالا که غرق نمی شود که, یا از جایی گرفتم که غرق نمی شود که, جایی را گرفته خطردار این جای خطردار را اصلاً جواب نداد تا او خودش متوجه بشود وقتی این امر, امر لدی اللهی است و رحمت عنداللهی است این را به مقصد می رساند.

«و الحمد لله ربّ العالمين»

آیات ۷۷ تا ۸۲ سوره کهف ۸۸/۰۲/۱۶

.Your browser does not support the audio tag

(فَانطَلَقَا حتَّى إِذَا أَتَيَا أَهْلَ قَرْيَهٍ اسْتَطْعَمَا أَهْلَهَا فَأَبَوْا أَن يُضَيِّفُوهُمَا فَوَجَدَا فِيهَا جِدَاراً يُرِيدُ أَن يَنقَضَّ فَأَقَامَهُ قَالَ لَوْ شِئْتَ لاَتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْراً (۷۷) قَالَ هذَا فِرَاقُ بَيْنِی وَبَيْنِکَ سَأُنَبِّئُکَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِع عَّلَيْهِ صَبْراً (۷۸) أَمَّا السَّفِينَهُ فَکَانَتْ لِمَسَاکِينَ يَعْمَلُونَ فِی الْبَحْرِ فَأَرَدتُّ أَنْ أَعِيبَهَا وَکَانَ وَرَاءَهُم مَّلِکٌ يَأْخُذُ کُلَّ سَفِينَهٍ غَصْباً (۷۹) وَأَمَّا الْغُلاَمُ فَکَانَ أَبَوَاهُ مُؤْمِنَيْنِ فَخَشِينَا أَن يُرْهِقَهُمَا طُغْيَاناً وَکُفْراً (۸۰) فَأَرَدْنَا أَن يُبْدِلَهُمَا رَبُّهُمَا خَيْراً مِّنْهُ زَکَاهً وَأَقْرَبَ رُحْماً (۸۱) وَأَمَّا الْجِدَارُ فَکَانَ لِغُلاَمَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِی الْمَدِينَهِ وَکَانَ تَحْتَهُ کَنزٌ لَهُمَا وَکَانَ أَبُوهُمَا صَالِحاً فَأَرَادَ رَبُّکَ أَن يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَيَسْتَخْرِجَا کَنزَهُمَا رَحْمَهً مِن رَّبِّکَ وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِی ذلِکَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْطِع عَّلَيْهِ صَبْراً (۸۲)

۱- (۲۴) . سوره کهف, آیه ۷۱.

جریان برخورد وجود مبارک موسی و خضر(علیهما السلام) هم از نظر زمان محلّ بحث است و هم از جهت سرزمین. از جهت سرزمین بحثش قبلاً- گذشت که آیا این در مصر بود یا بعد از عبور از دریا و رسیدن به وادی تیه, از نظر زمان بحث است مرحوم مفید دوتا احتمال با تقدیم احتمال اول که این جریان برای قبل از نبوّت موسای کلیم است قول دوم آن است که بعد از نبوّت موسای کلیم است روایات هم تأیید می کند که این قصّه برای زمانی بود که وجود مبارک موسی اعلم از خضر بوده است از جهتی, اگر این دو قسمت کاملاً روشن بشود که آیا این مصاحبه و این همسفری برای قبل از نبوت بود یا بعد از نبوت در توجیه و تبیین نسیان و امثال اینها سهم مؤثری دارد اگر قبل از نبوّت بود خب حمل نسیان بر معنای ظاهری اش هیچ محذوری ندارد اما اگر بعد از نبوّت بود بالأخره نیازمند به توجیه است.

پرسش: معذرت می خواهم در مورد فضیلتی که فرمودید در مورد حضرت خضر فرمودید که... و حال آنکه نمی شود که هر دوتا فضیلت داشته باشند نسبت به هم اما از جهت دیگری باشد که ..

پاسخ: خب بله چون فضیلت گاهی یک جانبه است نظیر (تِلْکَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَی بَعْضٍ) (۱) یا (فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِیِّینَ عَلَی بَعْضٍ) (۲) همه شان دارای نبوّت اند, رسالت اند, شریعت اند بعضهم أفضل مِن بعض اند این افضلیّت یک جانبه است گاهی از سنخ شریعتِ نبوی و رسالی نیست یکی دارای شریعت است یکی دارای علم تأویل بنابراین دو سنخ است ممکن است این تفاضل دوجانبه باشد نه یک جانبه. انبیا را که می سنجند (فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِیِّینَ عَلَی بَعْضٍ) مرسلین را می سنجد (تِلْکَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَی بَعْضٍ) اما کسی که اهل شریعت و رسالت و نبوّت باشد و دیگری اهل تأویل باشد اینها از یک سنخ نیست لذا تفاضلشان ممکن است دوجانبه.

۱- (۱) . سوره بقره, آیه ۲۵۳.

۲- (۲) . سوره اسراء, آیه ۵۵.

پرسش: اینها فیلت یکی شان نباید که مورد بحث باشد.

پاسخ: آنکه وجود مبارک خضر در علم تأویل افضل بود و موسی(سلام الله علیه) مأمور شد که از علم تأویل او استفاده کند.

پرسش: در شریعت بله اما در اصل کلی که می خواهید حساب کنید بالأخره باید یکی شان.

پاسخ: نه, آخر یکی مثلاً در فقه قوی تر است یکی در اصول قوی تر است, یکی در فقه قوی تر است یکی در کلام یا حکمت قوی تر است حُکما را که با هم می سنجند یا فقها را با هم می سنجد اصولیها را با هم می سنجند یکی فاضل است یکی افضل اما وقتی یکی حکیم بود یکی فقیه خب ممکن است این در این جهت فضیلت داشته باشد او در آن جهت فضیلت داشته باشد از یک سنخ نیست, خب.

این باید هنوز این بحث دوتا فصل را سیدناالاستاد مرحوم علامه در المیزان ذکر کردند بعد از بحث تفصیلی که مربوط به این قصّه است که شاید آنچه که سخنان مرحوم مفید و سخنان مرحوم سیّد مرتضی در تنزیه الأنبیاء است ما در ضمن آن دوتا فصل ذکر کنیم مرحوم علامه بعد از اینکه بحث تفصیلی را به پایان بردند دوتا فصل منعقد کردند برای جریان تبیین قصه‌ موسی و خضر(سلام الله علیها).

مطلب دیگر اینکه اگر این صحنه بعد از نبوّت بود وجود مبارک موسای کلیم از صبرِ کلان برخوردار بود چه اینکه در بحث دیروز اشاره شد خداوند در سوره‌ مبارکه‌ «ابراهیم» از موسای کلیم با جلال و شکوه یاد می کند اول سوره‌ «ابراهیم» این است که ﴿الر کِتَابٌ أَنزَلْنَاهُ إِلَیْکَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَی النُّورِ﴾ بعد به وجود مبارک پیامبر دستور می دهد این کار را بکن آن گاه به عنوان نمونه آیه پنج همان سوره‌ «ابراهیم» مبارکه‌ این است که ﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَی بِآیَاتِنَا أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَکَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَی النُّورِ وَذَکِّرْهُم بِأَیَّامِ اللَّهِ إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیَاتٍ لِکُلِّ صَبَّارٍ شَکُورٍ﴾ در جریان موسی(سلام الله علیه) تنها سخن از صبر و شکر نبود بلکه صبّاران و شکوران بودند که این صحنه را پشت سر گذاشتند و بر فراعنه مسلّط شدند پس موسی چنین شخصیتی است گاهی صبر, صبر مذموم است و نسیان, نسیان محمود و ممدوح آنچه را که سهوِ قلم بعضی از محدّثان است درباره‌ وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) که مثلاً سهوی کرده نماز شب از یادش رفته یا مانند آن, آن یک سهو مذمومی است که نیاز به توجیه دارد اگر سند درست باشد اما در اینجا یک سهو, سهو محمودی است کسی که غیور است و صاحب شریعت است وقتی ببیند خلاف شرع واقع می شود و مأمور به تأویل هم نیست خب باید سؤال بکند لذا سؤال کرده سؤالِ توجیهی که خب چرا این کار را کردی؟ اگر چیزی یادش رفته برای حفظ دین یادش رفته این بر خلاف آن است که کسی نماز شب یادش برود یا نماز ظهر و عصر یادش برود که احتیاج داشته باشد مثلاً به تذکره تا بگویند اطمینان مردم سلب می شود یا در امر عادی سهو و نسیان بکند تا کسی بگوید سهو و نسیان در امر عادی هم روا نیست برای اینکه اطمینان مردم سلب می شود اما اگر کسی برای حفظ شریعت از چیزی غفلت کرده باشد این جای حمد و ثنا دارد جای اعتراض ندارد این برای حفظ شریعت اعتراض کرده لذا این سهوها و این نسیانها مذموم نیست و اما اگر ما بخواهیم توجیه کنیم بگوییم این نسیان به معنی ترک است درست است که نسیان گاهی به معنای ترک می آید اما آنجا با قرینه همراه است در اینجا قرینه بر خلاف است در آنجا که نسیان به معنای ترک است نظیر آیه ۱۲۶ سوره‌ مبارکه‌ «طه» آنجا با قرینه همراه است و محذوری هم ندارد اصلِ جریان این است که در سوره‌ «طه» آیه‌ ۱۲۵ فرمود عده ای کور محشور می شوند بعد در قیامت اعتراض می

کنند می گویند (رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِی أَعْمَی وَقَدْ کُنتُ بَصِیراً) ذات اقدس الهی جواب می دهد (قَالَ کَذلِکَ أَتَتْکَ آیَاتُنَا فَنَسِیتَهَا) تو عمداً آیات ما را پشت سر گذاشتی نه اینکه فراموش کردی (کَذلِکَ أَتَتْکَ آیَاتُنَا فَنَسِیتَهَا وَکَذلِکَ الْیَوْمَ تُنسَی) ما هم عمداً تو را گذاشتیم کنار این ترکِ عمدی است هم در آن صدر هم در ذیل, هم (کَذلِکَ أَتَتْکَ آیَاتُنَا فَنَسِیتَهَا) یعنی عمداً گذاشتی کنار ما هم تو را عمداً از رحمت دور کردیم اما در اینجا نسیان به معنای ترکِ عمدی باشد با تعهّدسپردن هماهنگ نیست اخلاقی نیست این کار کسی تعهّد بسپارد بعد عمداً نکند لذا در سوره مبارکه «طه» حمل نسیان بر ترک عمدی رواست اما در آیه محلّ بحث حمل نسیان بر ترکِ عمدی نارواست برای اینکه این تعهّد سپرده.

ص: ۷۳۶

مطلب بعدی آن لطیفه ای که در تفسیر شریف المیزان هست قریب به آن در تفسیر ابی السعود هم هست یعنی تفسیر ابی السعود که خب برای چند قرن قبل است می گوید قصّه اول شرط و جزا به فعلِ خود خضر(سلام الله علیه) وابسته بود در قصه دوم و سوم فعلِ خضر جزء شرط قرار گرفت (قَالَ) موسی که سؤال است جزء جواب قرار گرفت برای اینکه همه بی صبرانه منتظر این هستند که موسایی که تعهّد سپرد چه کار می کند چون همه بی صبرانه منتظر این هستند ببینند موسی چه کار می کند لذا حرفِ موسای کلیم, جواب موسای کلیم به عنوان جزای شرط قرار می گیرد و کار خضر(سلام الله علیه) تتمّه آن شرط قرار می گیرد این بیان ممکن است عبارتها قدری مختلف باشد و در المیزان یک مقدار شفاف تر و عمیق تر طرح شده باشد ولی اصلش در تفسیر ابی السعود هست.

خب, اما اینکه فرمود: (حَتَّى إِذَا رَكِبَا فِي السَّفِينَةِ) (۱) این رکوب در قرآن کریم اگر راجع به سفینه و امثال سفینه باشد با «فی» استعمال می شود نظیر آنچه که در سوره مبارکه «هود» به این صورت ذکر شده است که نوح(سلام الله علیه) در آنجا فرمود آیه ۴۱ سوره «هود» (وَقَالَ ارْكَبُوا فِيهَا) نه «ارکبوها» (قَالَ ارْكَبُوا فِيهَا) سوار بشوید در سفینه در آیه محل بحث هم دارد که (إِذَا رَكِبَا فِي السَّفِينَةِ) اما اگر سخن از اسب و امثال اسب باشد آنچه که در سوره مبارکه «نحل» بیان شده که فرمود ما این دواب را و این انعام را برای شما آفریدیم که بارهای شما را جابه جا کند در آیه هشت سوره «نحل» فرمود: (وَالْخَيْلَ وَالْبِغَالَ وَالْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوهَا) نه «لترکبوا فیها» این جهاتی دارد که برخی از آن جهات ظاهری اش این است که انسان وارد کشتی می شود اما وارد اسب نمی شود جهات دیگری هم دارد که باز در تفسیر ابی السعود در بحث سوره مبارکه «هود» آنجا بیان کرده نه اینجا, اینجا فقط اجمالاً اشاره می کنند, خب پس این تفاوت بین رکوب انعام با رکوب سفینه ها در سفینه می گویند «رکب فی السفینه» اما درباره اسب و امثال اسب می گویند «رکبه» حالا وقتی سوار شدند اصل این قصّه ها را ما به پایان ببریم ببینیم که نتیجه تفسیری چیست تا برسیم به بحثهای کلامی اش به خواست خدا.

۱- (۳) . سوره کهف, آیه ۷۱.

پرسش: توجیه استدعایی که اینها کردند و از اهل قریه طعام خواستند.

پاسخ: این برای اینکه خب یک انسانِ گرسنه وقتی وارد یک قطعه شد از کرامت آنها می خواهد استفاده کند ضیافت بود نه صدقه به دلیل اینکه دارد ﴿فَأَبَوْا أَن يُضَيِّفُوهُمَا﴾ خب اگر کسی ضیافت طلب بکند یعنی خود را در معرض ضِیف قرار بدهد آنها حاضر نباشند مُضیف باشند مهمان پذیر باشند این جای نقد اخلاقی هست کسی از آنها کمک نخواست که اینها فقر را تحمل می کردند اما ضیافت و مهمانی با کرامت هماهنگ است خود موسای کلیم(سلام الله علیه) در جریان ورود بر مَدین آنجا همین صحنه ها را پشت سر گذاشت در سوره مبارکه «قصص» دارد که وقتی وجود مبارک موسای کلیم وارد سرزمین مدین شد ﴿وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَى رَبِّي أَن يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ ٭ وَلَمَّا وَرَدَ مَاءَ مَدْيَنَ﴾ (۱) یعنی «أشرف» به سرِ چاه رسید ﴿وَجَدَ عَلَيْهِ أُمَّةً مِنَ النَّاسِ يَسْقُونَ وَوَجَدَ مِن دُونِهِمُ امْرَأَتَيْنِ تَذُودَانِ قَالَ مَا خَطْبُكُمَا قَالَتَا لاَ نَسْقِي حَتَّى يُصْدِرَ الرِّعَاءُ وَأَبُونَا شَيْخٌ كَبِيرٌ﴾ این ﴿وَأَبُونَا شَيْخٌ كَبِيرٌ﴾ نظر شریفتان باشد تا روشن بشود با ﴿كَانَ أَبُوهُمَا صَالِحاً﴾ هماهنگی دارد خود موسای کلیم از سفر رسیده خسته بود و رنجِ آبکشی اینها را هم تحمل کرد ﴿فَسَقَى لَهُمَا ثُمَّ تَوَلَّى إِلَى الظِّلِّ فَقَالَ رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ﴾ (۲) از کسی چیز نخواست با خدایش درددل کرد با رازق حقیقی درددل کرد الآن هم اگر کسی نیازمند به غذا باشد خود را در معرض ضیافت قرار بدهد که نقص نیست در معرض صدقه گیری قرار بدهد نقص است این دو بزرگوار در معرض ضیافت قرار دادند آنها هم ﴿فَأَبَوْا أَن يُضَيِّفُوهُمَا﴾ آن گاه در چنین شرایطی هر دو دیدند که این دیوار دارد می افتد قبلاً هم اشاره شد که این ﴿يُرِيدُ﴾ را ما نباید بر اساس همان ادبیات جاهلی سبعه معلّقه, جامع الشواهد و اینها معنا کنیم زبان قرآن یک زبان خاصّی است اگر قرآن طبق پنج طایفه از آیات برای صدر و ذیل عالَم شعور قائل است و اگر طبق روایات فراوانی هر سرزمینی شهادت می دهد, هر سرزمینی شکایت می کند مخصوصاً درباره مسجد شهادت می دهد که کدام همسایه آمد کدام همسایه نیامد, شکایت می کند که چه کسی آمد چه کسی نیامد اینها را که نمی شود همه اش را بر مجاز و تشبیه و استعاره و کنایه حمل کرد که ما که برای ما روشن نیست که اینها چیز نمی فهمند اصرار کتاب و سنّت هم این است که اینها شهادت می دهند, شکایت می کنند در قیامت حاضرند ما همه اینها را حمل بر مجاز بکنیم آخر به چه قانونی حمل بر مجاز بکنیم یک آیه و دو آیه نیست, یک روایت و دو روایت نیست هیچ سرزمینی نیست مگر اینکه شهادت می دهد که کسی این آقا در اینجا چه کرده و چه نمی کند, هیچ مسجدی هم نیست مگر اینکه شهادت می دهد یا شکایت می کند یا شفاعت می کند خب اینها که مجاز نیست می گوید مسجد شهادت می دهد که کدام همسایه آمده کدام همسایه نیامده یعنی فرشته ها شهادت می دهند؟ اینها که نیست یا قبر هر روز صدا می زند «أنا بیت الوحشه», «أنا بیت الغربه» (۳) , «أنا بیت الکذا» بگوییم همه اینها مجاز است خب هم مرحوم شیخ طوسی نقل کرد که بارها نقل کردیم هم جناب زمخشری در کشّاف هر دو یکی از بزرگان شیعه یکی از بزرگان اهل سنّت نقل کردند که وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود سنگی بود که هر وقت من قبل از نبوّت آنجا عبور می کردم «کان یُسلّم علیّ بمکه قبل أن أبعث إنّی لأعرفه الآن» (۴) آن سنگ هم الآن من می شناسم هر وقت من رد می شدم به من سلام می کرد همه اینها را بگوییم حمل بر مجاز است برای اینکه سبعه معلّقه و ادبیات عرب اینها را نمی فهمد اینها که نیست ﴿يُرِيدُ﴾ یعنی ﴿يُرِيدُ﴾ حالا آنها می گویند ﴿وَاسْأَلِ الْقَرْيَةَ﴾ (۵) اگر تو بتوانی سؤال بکنی او جواب می دهد حالا چون شما نمی توانی سؤال بکنی این می گوید مضاف محذوف است «و اسأل أهل القریه» و گرنه قریه شهادت می دهد, قریه شکایت می کند, قریه هم عالِم است اگر ما دلیلی بر خلاف داشتیم بله از این ظاهر دست برمی داریم اما دلیل بر خلاف نداریم بلکه آیات دیگر تأیید می کند ﴿يُرِيدُ﴾ یعنی ﴿يُرِيدُ﴾ می خواست بیفتد

خب این در جریان وجود مبارک مادر امام باقر که نقل شده است درست است اینها خبر واحد است اما یکی دوتا نیست مادر امام باقر(سلام الله علیهما) داشت عبور می کرد دیوار در حال ریزش بود حضرت با دستش اشاره کرد فرمود: «لاـ بحقّ المصطفی» این دیوار همان طور منحدراً ماند تا حضرت عبور کرد بعد دیوار افتاد درست است خبر واحد است اما یکی و دوتا و ده تا نیست اینها را بگوییم همه اینها حمل بر مجاز است, همه اینها حمل بر تشبیه است این طور که نیست که.

ص: ۷۳۸

۱- (۴) . سوره قصص, آیات ۲۲ و ۲۳.

۲- (۵) . سوره قصص, آیه ۲۴.

۳- (۶) . الکافی, ج۳, ص۲۴۲.

۴- (۷) . امالی [شیخ طوسی], ص۳۴۱.

۵- (۸) . سوره یوسف, آیه ۸۲.

پرسش:...

پاسخ: اگر رفته باشد بله, اما آیه ظاهر در حیات نیست که.

پرسش:...

پاسخ: بله خب به آن معنا بله به آن معنا اتّخذ درست است اما اینکه زنده شده باشد اگر دلیلی داشته باشیم نأخذ به که آن آب بشود آبِ حیات اما دلیل بر اینکه آن آب, آب حیات بود او زنده شد نداریم ولی خب رفت دیگر.

پرسش: عرض بنده این است که یعنی اگر لاشه حوت...

پاسخ: آن لاشه حوت درک دارد چه در مِکتل باشد مثل خود مِکتل وقتی که در مکتل بود در زنبیل بود اهل شعور بود خود زنبیل اهل شعور است آن صخره اهل شعور است اختصاصی به حالت (فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَباً) (۱) ندارد چیزی در علم (وَإِنْ مِنْ شَيْ ءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ) (۲) این جامع ترین آیه در سوره مبارکه «اسراء» بود که گذشت هیچ چیزی نیست مگر اینکه مسبّح حق است و محمّد حق است «تسبیح گوی او نه بنی آدم اند و بس» آن وقت آن بزرگوار تازه از بلبل سخن گفته «بلبل و شاخه و برگ همه تسبیح گوی حقّ اند» این گفته که «تسبیح گوی او نه بنی آدم اند و بس هر بلبلی که زمزم» نه خیر, هر بلبلی که زمزمه و هر شاخه و هر برگی که حرکت می کند. غرض این است که اگر ما دلیل بر خلاف داشته باشیم خب دست از ظاهر برمی داریم این حوت و آن مکتل و آن صخره و همه اینها شاهدند و مُدرِک اند چیزی در عالم نیست که نفهمد, خب این (يُرِيدُ) به آن معناست.

ص: ۷۳۹

۱- (۹) . سوره کهف, آیه ۶۱.

۲- (۱۰) . سوره اسراء, آیه ۴۴.

مطلب بعدی درباره (أَقَامَ) است این (أَقَامَ) گرچه محتمل است که به نحو اعجاز باشد و با نفس مؤثّر وجود مبارک خضر باشد اما از اینکه وجود مبارک موسای کلیم گفت اگر می خواستی اجری می گرفتی این دوتا پیام را به همراه دارد یکی اینکه خب با اراده و با کارِ معجزه که نمی شود اجر گرفت کاری باید باشد که بالأخره «یُبذل بإزائه المال» این یک, دوم اینکه باید در حضور عده ای باشد خب اگر مردم بی خبر باشند در آنجا حضور نداشته باشند وجود مبارک موسای کلیم می فرماید خوب شد که از اینها یک اجرت می گرفتی آخر کسی نبود تا از آنها اجرت بگیرد که این دوتا پیام را دارد که عده ای حضور داشتند یک, و کار هم به نحو عادی بود یعنی کارگری بود, معماری بود, مهندسی بود بالأخره بازسازی بود, نوسازی بود بالأخره دیوار را درست کردن بود درست است می توانست از راه معجزه و کرامت الهی آن کار را بکند اما بر اساس آن که اجرت نمی دهند از اینکه گفت (لَوْ شِئْتَ لاَتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْراً) این نکات برمی آید. درباره «اتّخذ» و «أخذ» که «تَخذ» هم به معنی «أخذ» هست بحثی در دیروز گذشت مثل «تَبع» که «تَخذ» بر وزن «تبع» به معنی «أخذ» است آن گاه دیگر تشدید ندارد «لتَخذتَ» مثل «لأخذت» لکن اینجا که قرائتش مشدّد است گفته شد که این «أخذ» رفته باب «افتعل» و آن تبدیل به «تاء» شده, شده «اتّخذ» (لاَتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْراً) آن گاه وجود مبارک خضر(سلام الله علیه) فرمود این دیگر آخرین نوبت بود برای اینکه شما قبلاً دوبار مهلت خواستی در بار سوم گفتی از این به بعد دیگر به من مهلت نده برای اینکه عذر را به پایان رساندی (قَدْ بَلَغْتَ مِن لَدُنِّی عُذْراً) (۱) دیگر من عذری ندارم دیگر عذرخواهی نمی توانی بکنی چون به پایان رساندی خودت هم گفتی که (إِن سَأَلْتُکَ عَن شَیْ ءٍ بَعْدَهَا فَلاَ تُصَاحِبْنِی) (۲) برای اینکه من دوبار عذر داشتم عذرخواهی کردم الآن دیگر عذری ندارم بیاورم که (قَدْ بَلَغْتَ مِن لَدُنِّی عُذْراً) لذا وجود مبارک خضر(سلام الله علیه) به موسی(سلام الله علیه) فرمود: (هذَا فِرَاقُ بَيْنِی وَبَيْنِکَ) برای اینکه کاملاً مسئله تسویه بشود و جدایی حاصل بشود نفرمود «هذا فراق بیننا» فرمود: (هذَا فِرَاقُ بَيْنِی وَبَيْنِکَ).

ص: ۷۴۰

۱- (۱۱) . سوره کهف, آیه ۷۶.

۲- (۱۲) . سوره کهف, آیه ۷۶.

اما اینکه من گفتم کارِ من با حکمت است به شما اطلاع می دهم حالا دارم اطلاع می دهم من باید به وعده ام وفا کنم (سَأُنَبِّئُکَ بِتَأْوِیلِ مَا لَمْ تَسْتَطِع عَّلَیْهِ صَبْراً) تفسیر نیست, علم به باطن نیست چون باطن یک نحوه تفسیر است با ظواهر و با مفاهیم کار دارد در برابر ظاهر باطن است, در برابر این اصلِ این تفسیر تأویل است شیء یا تفسیر است یا تأویل, تفسیر یا ظاهر است یا باطن, باطن با مفاهیم کار دارد که مفهومش این است دقیق ترش این است بالاترش این است اما تأویل با خارج کار دارد از أوْل است, از رجوع است یعنی بازگشت این صحنه آن حادثه واقعی است مثل اینکه وجود مبارک یوسف(سلام الله علیه) بعد از اینکه پدر و مادر و برادرانش خضوع کردند گفت (یَا أَبَتِ هذا تَأْوِیلُ رُؤْیایَ) [(۱)] تأویل رؤیا غیر از تعبیر رؤیا است رؤیایی آدم می بیند یک معبّر عبور می کند به آن واقع می رسد می گوید بله عده ای مثلاً تو به مقامی می رسی عده ای در برابر تو خضوع می کنند این می شود تعبیر که آن صحنه را که این شخص در عالم رؤیا دید این را گزارش می دهد نزد معبّر, معبّر اگر روان شناس باشد, روان کاو باشد, باخبر باشد از قداستی برخوردار باشد آنچه را که این شخص دیده است از این بر اساس تناسباتی که خودش بلد است عبور می کند, عبور می کند, عبور می کند تا به آن اصل برسد بعد می گوید این حادثه واقع می شود این می شود تعبیر, اگر کسی درهم زندگی می کند آشفته زندگی می کند این هم آشفته خواب می بیند خوابهای آشفته کلافِ سر در گُم این اضغاث احلام است این تعبیر ندارد آن معبّر را خسته می کند از کجا بخواهد عبور بکند؟ شما می بینید در جلسه ای شرکت کنید که چند نفر غیر اهل علم حضور دارند حرف نزنید ببینید اینها در این یک ساعتی که اینجا نشستند اول وارد چه مطلبی شدند آخر وارد چه مطلبی وقتی که می خواهند خداحافظی کنند این جلسه یک کلافِ سر در گُمی هست از هر دری سخن به میان آمده به اندک مناسبت یا بی مناسبت, اما وقتی وارد جلسه علما می شوی می بینی اول کسی مسئله ای طرح می کند بعد به مناسبت او یک مسئله عمیق تری و آخر با اول کاملاً منسجم است اینها که منسجم زندگی می کنند خواب هم که می بینند منسجم است و تعبیر دارد, آنها که اضغاث و احلامی زندگی می کنند خوابی هم که می بینند اضغاث و احلامی دارد و تعبیر ندارد یعنی کسی نمی تواند عبور بکند, عبور بکند به آن مطلب اصلی برسد ولی تعبیر با مفاهیم کار دارد یعنی این معنا را که این شخص در عالم رؤیا دید به معبّر می گوید معبّر از آن صحنه عبور می کند به مناسب, به مناسب, به مناسب به آن مرحله غایی می رسد می گوید چنین حادثه ای اتفاق افتاده است یا اتفاق می افتد و بعداً می بینی این می شود تأویل اما وقتی واقعیّتِ عینی محقّق شد این می شود تعبیر اما وقتی واقعیّت عینی محقّق شد این می شود تأویل یعنی رجوع و بازگشت آنکه دیدی این وجود واقعی است که وجود مبارک یوسف گفت (هذا تَأْوِیلُ رُؤْیایَ) [(۲)] اما آن دوتا خوابی که هم بندها و زندانیهای در مصر دیدند وجود مبارک یوسف برای آنها تأویل کرد که فرمود: (سَأُنَبِّئُکَ بِتَأْوِیلِ) و بعد واقعیت را هم البته گفت از نظری که چه می شود آن حوادث واقعی را خبر داد. اینجا وجود مبارک خضر گفت تأویل این قصّه آن است نه اینکه من دارم لفظی معنا می کنم من کاری کردم این کار بازدهی دارد آن بازدهش این است (سَأُنَبِّئُکَ بِتَأْوِیلِ مَا لَمْ تَسْتَطِع عَّلَیْهِ صَبْراً أَمَّا السَّفِینَهُ) که من آن را آسیب رساندم این یک وسیله نقلیه بود که یک عده از این راه ارتزاق می کردند نظیر اتومبیل کرایه ای حالا یا باربری هست یا مسافربری وسیله نقلیه آنها, یک عده هم مساکین این عده مساکین وسیله نقلیه شان که یا باربری بود یا مسافربری یا مخلوط از این راه ارتزاق می کردند (فَکَانَتْ لِمَسَاکِینَ) که (یَعْمَلُونَ فِی الْبَحْرِ فَأَرَدتُّ أَنْ أَعِیبَهَا) این سه تا قصّه یا سه تا جریان یک قصّه با سه تعبیر همراه شده یک جا فعلِ عیب و نقص است که وجود مبارک خضر به خود اسناد می دهد, یک جا مشترک از نقص و کمال است در دالان ورودی این کار این را به خودش و خدا اسناد می دهد وقتی این می خواهد منشعب بشود به آن بخشِ خیر فقط به خدا اسناد می دهد این دو, سومی که فقط خیر است ضمیر را مفرد می آورد به خدای سبحان اسناد می دهد این سه تعبیر از ادبِ توحیدی وجود مبارک خضر

حکایت می کند (فَأَرَدتُّ أَنْ أَعِيبَهَا) نه «فأراد الله أن یَعیبها» خدا خواست که این را عیب ناک کند من خواستم این را معیبش کنم (فَأَرَدتُّ أَنْ أَعِيبَهَا) چرا؟ برای اینکه (وَكَانَ وَرَاءَهُم مَّلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْباً) این «وَراء» گرچه به معنی پشت سر هست خَلف در برابر أَمام لکن اطلاقات او و اصطلاح جامع او آن است که جهتی که انسان غفلت دارد گاهی این «وراء» در جلو, گاهی در پشت سر, گاهی در یمین, گاهی رد یسار «وراء» یعنی ماسوا اگر گفته شد (وَاللَّهُ مِن وَرَائِهِم مُحِيطٌ) (۳) تنها پشت سر نیست چون خدا در تمام جهات حضور دارد اگر در سوره مبارکه «مؤمنون» آیه هفت دارد که (إِلَّا عَلَى أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ ۞ فَمَنِ ابْتَغَى وَرَاءَ ذَلِكَ) یعنی ماسوای این اختصاصی به أمام و خلف و یا احدالجانبین ندارد چه اینکه در سوره مبارکه «شوری» که سخن از توزیع اقسام کلام خداست در آیه ۵۱ آنجا می فرماید: (وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَن يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْياً أَوْ مِن وَرَاءِ حِجَابٍ) حالا حجاب جلو باشد این ورای او, حجاب پشت سر باشد این ورای او, حجاب در یمین یا شمال باشد این ورای حجاب یمینی یا شمالی می شود در همه موارد صادق است بالأخره یا از جلو این کار را می کردند یا پشت سر ما وقتی که رفتیم به این بندر سلطان این منطقه حالا در اثر اینکه جنگی دارد یا کارگری زاید می طلبد کشتیهای سالم را به بیگاری می برد اینکه دارد (يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْباً) یعنی «کلّ سفینه سلیمه غصبا» این سلیمه محذوف است به قرینه مقام برای اینکه اگر هر کشتی را او به بیگاری می برد خب چه سالم چه معیب چرا شما این کشتی را معیب کردی؟ معلوم می شود کشتی عیبناک را نمی برد کشتی سالم را برای باربری یا مسافربری دریا می برد, خب.

۱- (۱۳) . سوره یوسف, آیه ۱۰۰.

۲- (۱۴) . سوره یوسف, آیه ۱۰۰.

۳- (۱۵) . سوره بروج, آیه ۲۰.

فرمود این کشتی را از این جهت من سوراخ کردم که این محفوظ بماند می بینید هیچ جوابی به آن سؤال اصلی و اصیل حضرت موسی داده نشده خب موسای کلیم می گوید بالأخره کشتی را سوراخ کردی, سقف کشتی را که نگرفتی این بدنه کشتی را گرفتی این بدنه کشتی هم که نظیر شیشه ماشین نیست که اگر پایین بیاوری خطر نداشته باشد این بدنه کشتی وقتی آن چوبهایش گرفته شد خب آب با آن طوفانی که دارد با آن موجی که دارد می آید داخل دیگر (لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا) (۱) در معرض غرق است شما گفتید که من برای اینکه وسیله ارتزاق این خانواده و این چندتا مسکین محفوظ باشد من این کشتی را سوراخ کردم خب باز سؤال ما را جواب ندادی اگر آب با آن موجش وارد این سفینه می شد خود اینها را از بین می برد سفینه و اهلش غرق می شدند شما این را جواب بدهید این را گفت (أُحْدِثَ لَکَ مِنْهُ ذِکْراً) (۲) آن را دیگر وجود مبارک موسای کلیم دیگر سؤال نکرد چون خودش این صحنه را, وقتی او ولیّ خداست بعد هم گفته من این کار را به دستور خدا کردم دیگر تمام شد اینکه در پایان گفت (وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِی) یعنی خدای من به من فرمود که من این چوبها را بردارم من هم چَشم, دیگر موسای کلیم آرام شد برای اینکه آن خدایی که به دریا می گوید (فَلْیُلْقِهِ الْیَمُّ بِالسَّاحِلِ) (۳) خب این سفینه را هم حفظ می کند دیگر, ببینید آن عنصر محوری اینجا مسکوت می ماند وگرنه موسای کلیم می توانست بگوید خب بالأخره شما برای اینکه این وسیله رزق این چهارتا کارگر محفوظ بماند همه را به خطر انداختی آن سؤال مرا چرا جواب ندادی؟ گفت (وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِی) صدر قصه هم این است که این شخص رحمت عند اللهی دارد, علم لدی اللهی دارد کسی که (آتَیْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِندِنَا) است (وَعَلَّمْنَاهُ مِن لَّدُنَّا عِلْماً) (۴) است از طرف خدا مأمور شده که این کشتی را آسیب برساند خب یقیناً این کشتی محفوظ می ماند دیگر خود کشتی سالم می ماند به دلیل اینکه همان صندوقچه محفوظ ماند, اهلش سالم می ماند به دلیل اینکه آنکه در صندوقچه بود محفوظ ماند, خب.

۱- (۱۶) . سوره کهف, آیه ۷۱.

۲- (۱۷) . سوره کهف, آیه ۷۰.

۳- (۱۸) . سوره طه, آیه ۳۹.

۴- (۱۹) . سوره کهف, آیه ۶۵.

پرسش: حاج آقا اینکه بعضیها می فرمایند وقتی که کشتی را سوراخ کرد پارچه ای روی آ ن گذاشت که مانع از ورود آب بشود.

پاسخ: بسیار خب, اینکه مشکل او را حل نمی کند آن آبِ قهّار دریا که جلوی پارچه احتجاب نمی کند.

پرسش: حاج آقا اگر معجزه آسا باشد.

پاسخ: اگر معجزه آسا باشد خود آنها حل کردند قضیه را یعنی احتیاجی به این کار ندارد اگر امرِ خداست خب امر خدا به دریا بگوید نیا, آب می گوید نیا دیگر آنجا به صورت امر غایب فرمود دریا این کار را بکن در جواب گفت چشم, (فَلْيُلْقِهِ الْيَمُّ) (۱) این امرِ غایب است دیگر, (فَلْيُلْقِهِ الْيَمُّ بِالسَّاحِلِ يَأْخُذْهُ عَدُوٌّ لِّی وَعَدُوٌّ لَهُ) همین کار را کردند مدیر جهان و مدبّر این جهان دارد امر می کند و امر تکوینی است دیگر اینکه امر تشریعی نیست, خب اگر وجود مبارک خضر گفت من این را که به امر خودم نکردم به امر خدا کردم دیگر موسای کلیم(سلام الله علیه) در این زمینه هیچ حرفی نزد.

بعد دربارهٔ غلام (وَأَمَّا الْغُلَامُ فَكَانَ أَبَوَاهُ مُؤْمِنَيْنِ) پدر و مادر اینها مؤمن بودند (فَخَشِينَا) اینجا دوتا کار است یک کار به حسب ظاهر سؤال برانگیز است و آن قتل نفس است, یک کار کمال است و احسان است و آن این است که دادنِ یک فرزند صالح, رئوف, مهربان که عقوق نداشته باشد, طغیان و کفر نداشته باشد, پدر و مادر هم به طغیان و کفر نکشاند این بخش را فقط به خدا اسناد می دهد اما در طلیعهٔ امر که مشترک است بین خود و خدا ضمیر متکلّم مع الغیر می آورد اما وقتی می خواهد به دالان ورودی کمال برسد خودش را کنار می کشد مستقیماً به خدا اسناد می دهد (فَخَشِينَا).

ص: ۷۴۳

۱- (۲۰) . سورهٔ طه, آیهٔ ۳۹.

پرسش:...

پاسخ: اول «خَشینا» است دیگر چون مشترک است بین خدای سبحان و بین موسی(سلام الله علیه).

پرسش:...

پاسخ: بله این نظیر فعل است تأثّر قلبی که نیست همان کاری که خدای سبحان انجام می دهد کاری است که در زمینه خشیت محقّق می شود همه کارهایی را که به خدای سبحان اسناد می دهند درباره همین است که کار در این زمینه [انتظار] می رود مثل (عَسَى اللَّهُ) (۱) , (يَرْجُوا اللَّهَ) (۲) خدا امیدوار است, خب.

(فَخَشِينَا أَن يُرْهِقَهُمَا) این غلام آن پدر و مادر مؤمن را (طُغْيَاناً وَكُفْراً) آیا آنها را در اثر تبلیغ سوء و گرایشهای باطل به طغیان و کفر بکشاند یا نه, خودش در اثر طغیان و کفری که دارد عقوق داشته باشد, عصیان داشته باشد به آنها آسیب برساند یا هر دو, آن گاه هنوز ضمیر متکلّم مع الغیر محفوظ است (فَأَرَدْنَا) اینجا هم ضمیر متکلّم محفوظ است (أَن يُبْدِلَهُمَا رَبُّهُمَا خَيْراً مِّنْهُ زَكَاةً وَأَقْرَبَ رُحْماً) این بخش که فقط کمال است و لطف است و احسان است مستقیماً به خدای سبحان منفرداً اسناد داده شد که خدا تبدیل کند به جای این کسی که گرفتار طغیان و کفر می شود و ارهاق کفر و طغیان را هم درباره او می توان حدس زد خداوند به جای او فرزندی بدهد که زَکی است, طاهر است یک, از نظر صِله رَحِم از او اقرب است دو, از نظر رعایت کردن حقوق پدر و مادر که آنها را به طغیان و کفر نکشاند سه, نه نسبت به آنها طاغی و کافر باشد نه آنها را به طغیان و کفر بکشاند. (وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلاَمَيْنِ) خب خود موسای کلیم در آن صحنه چه کار کرده بود؟ آنچه که در سوره مبارکه «قصص» آمده این است که وجود مبارک موسای کلیم آن جوان را کُشت ظاهرش قتل بود ولی باطناً و واقعاً این شخص مهدورالدم بود برای اینکه جزء ظالمان به طبقه محروم بود و وجود مبارک موسی هم گفت (رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ) (۳) اما در اینجا فرمود: (وَأَمَّا الْجِدَارُ) مثل اینکه اذان دارند می گویند.

۱- (۲۱) . سوره نساء, آیه ۸۴.

۲- (۲۲) . سوره احزاب, آیه ۲۱.

۳- (۲۳) . سوره قصص, آیه ۲۱.

«و الحمد لله ربّ العالمين»

آیات ۷۷ تا ۸۲ سوره کهف ۸۸/۰۲/۲۱

.Your browser does not support the audio tag

(قَالَ هـذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِع عَّلَيْهِ صَبْراً (۷۸) أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَأَرَدتُّ أَنْ أَعِيبَهَا وَكَانَ وَرَاءَهُم مَّلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْباً (۷۹) وَأَمَّا الْغُلاَمُ فَكَانَ أَبَوَاهُ مُؤْمِنَيْنِ فَخَشِينَا أَن يُرْهِقَهُمَا طُغْيَاناً وَكُفْراً (۸۰) فَأَرَدْنَا أَن يُبْدِلَهُمَا رَبُّهُمَا خَيْراً مِّنْهُ زَكَاةً وَأَقْرَبَ رُحْماً (۸۱) وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلاَمَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَكَانَ تَحْتَهُ كَنزٌ لَهُمَا وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحاً فَأَرَادَ رَبُّكَ أَن يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَيَسْتَخْرِجَا كَنزَهُمَا رَحْمَةً مِن رَّبِّكَ وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي ذلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْطِع عَّلَيْهِ صَبْراً (۸۲)

در این مصاحبت و هم سفری وجود مبارک موسی و خضر(سلام الله علیهما) نکات فراوانی است که بخشی مربوط به سؤالهای حضرت موسی(علیه السلام) است بخشی هم مربوط به جوابهای خضر(سلام الله علیه) و بخشی هم مربوط به فراغ اینهاست وقتی موسای کلیم(سلام الله علیه) مأمور شد به مدرسه آن شخصی برود که از رحمت عند اللهی یک, و از علم لدی اللهی برخوردار است معلوم می شود انسان گذشته از این علوم عادی اگر توانست به سراغ کسی برود که از رحمت عنداللهی و علم لدی اللهی برخوردار است نباید غفلت کند این یک, دوم اینکه وجود مبارک موسی به عنوان شاگرد که رفت باید دارای قلب عَقول و لسان سَئول باشد این دو عنصر از برجسته ترین راههای فراگیری است وجود مبارک پیغمبر درباره امیر مؤمنان(علیهم الصلاه و علیهم السلام) فرمود علی بن ابی طالب دارای لسان سَئول و قلب عَقول بود یعنی او هر چه را که باید می پرسید از وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) سؤال می کرد و هر چه را هم که می شنید خوب می فهمید این دو عنصر راهِ عالِم شدن است لسان سَئول داشتن و قلب عَقول داشتن منتها «حُسنُ السؤال نصف العلم» (۱) چه موقع سؤال بکند, چطور سؤال بکند, چقدر سؤال بکند, تعنّتاً سؤال نکند, استعلاماً و استفهاماً سؤال بکند اینها خصیصه سؤال است برای اینکه در قرآن کریم هم ما را به سؤال دعوت کردند فرمود: (فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِن كُنتُم لاَ تَعْلَمُونَ) (۲) ولی اگر کسی قلب عَقول نداشت این سؤالش به ثمر نمی رسد.

ص: ۷۴۵

۱- (۱) . بحارالأنوار, ج۱, ص۲۲۴.

۲- (۲) . سوره نحل, آیه ۴۳.

مطلب دوم آن است که خدای سبحان طرزی این صحنه را تعبیه فرمود که هم سائل به سؤالش برسد و هم مُجیب جواب بدهد و هم این سؤال بر اساس حکمت و مصلحت باشد و هم آن جواب, اگر وجود مبارک خضر(سلام الله علیه) در آغاز امر می فرمود یا موسی! من به بعضی از کارها مأمورم و این امرِ الهی است من از طرف خودم نیست خدا به من امر کرد که این کارها را انجام بدهم دیگر سؤالی نبود اما مصلحت در این بود که این را در پایان ذکر بکند بخش پایانی این قصّه موسی و

خضر(علیهما السلام) این جمله است که فرمود: (وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِی) اگر این را در آغاز قصّه و مصاحبت می فرمود دیگر هیچ سؤالی اتفاق نمی افتاد لکن مصلحت در این است که این را در پایان بگوید تا نحوه فراگیری علم هم آموزش داده بشود اگر از همان اول دستور می داد این یا می گفت که خدا مرا امر کرده یک سلسله کارهایی را به فرمان الهی انجام بدهم خب دیگر جا برای سؤال و جواب نبود.

مطلب دیگر اینکه اگر خود خضر(سلام الله علیه) مأمور نبود که این اسرار را علنی کند و عملی کند هرگز این تأویل را مرتکب نمی شد یک, علمِ باطن را طبق این روایاتی که یاد شده ظاهر نمی کرد دو, نه به باطن عمل می کرد نه بر اساس تأویل قدم برمی داشت خودش که بنا بر این نبود که به دستور خودش این کارها را انجام بدهد پس یک امر الهی است که به او می گوید کارهای تأویل دار را انجام بده بعد تأویلش را بازگو کن, کارهای باطن دار را عمل بکن بعد باطنش را اظهار بکن طبق بعضی از روایات سخن از باطن است طبق ظاهر این آیات سخن از تأویل است اگر امر الهی نبود وجود مبارک خضر این کارها را نمی کرد.

مطلب دیگر اینکه خود وجود مبارک موسی(سلام الله علیه) در تمام این مراحل آداب سؤال را به ما آموخت اگر یک وقت نسیان به وجود مبارک موسی اسناد داده شد در دو مورد یکی دربارهٔ ماهی یکی دربارهٔ آن سؤال اول در جریان ماهی نسیان در حقیقت برای همراه وجود مبارک موسی بود نه خود موسی منتها تغلیباً نسیان به هر دو اسناد داده شد (نَسِيَا حُوتَهُمَا) (۱) وگرنه وجود مبارک موسای کلیم که از همراهش سؤال کرد (آتِنَا غَدَاءَنَا) (۲) آن جوان که در خدمت حضرت موسی بود گفت من فراموش کردم (وَمَا أَنْسانِيهُ إِلَّا الشَّيْطَانُ) (۳) پس سخن از نسیانِ همراه موسای کلیم است نه خود موسای کلیم اما در جریان سؤال موسی بعد از اینکه تعهّد سپرد من سؤال نمی کنم بعد وقتی وجود مبارک خضر فرمود تو که تعهّد سپردی چرا سؤال کردی وجود مبارک موسی فرمود: (لاَ تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ) (۴) من سؤالی که کردم بر اساس نسیان بود و شما مرا مؤاخذه نکنید (لاَ تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ وَلاَ تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْراً) بعضی از نسیانهاست که مذموم است یا اگر مذموم نباشد طمأنینه مردم را سلب می کند مثل نسیان احکام شرع که این مذموم است یا امور عادی را اگر فراموش بکند طمأنینهٔ مردم ممکن است سلب بشود اعتماد آنها زائل بشود ولی برخی از نسیانها محمود و ممدوح است انسان برای حفظ شریعت تعهّداتی که قبلاً سپرده فراموش می کند برای حفظ دین, معلوم می شود این شخص تمام همّش حفظ شرع است اگر کسی تعهّدات عادی را از بین می برد برای حفظ شرع یا فراموشش می کند برای حفظ شرع معلوم می شود چنین آدمی در حفظ احکام و صیانت وحی الهی کمالِ جدیّت را دارد هرگز باعث زوال طمأنینه و اعتماد مردم نخواهد شد این برای نسیان وجود مبارک موسای کلیم است که مؤیّد آن است.

ص: ۷۴۷

۱- (۳) . سورهٔ کهف, آیهٔ ۶۱.

۲- (۴) . سورهٔ کهف, آیهٔ ۶۲.

۳- (۵) . سورهٔ کهف, آیهٔ ۶۳.

۴- (۶) . سورهٔ کهف, آیهٔ ۷۳.

مطلب دیگر اینکه آیا در قرآن کریم مجاز هست یا نه؟ افرادی نظیر ابواسحاق اسفراینی یا ابوبکر محمدبن داود اصفهانی عده‌ دیگری هم هستند اینها می گویند در قرآن کریم مجاز راه ندارد چون مجاز راه ندارد باید بر حقیقت حمل بشود بنابراین (أَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلاَمَيْنِ يَتِيمَيْنِ) بعد دارد (يُرِيدُ أَن يَنقَضَّ) (۱) باید بر حقیقت حمل بشود این بزرگوارها به جای اینکه از راهِ صحیح وارد بشوند آمدند یک مطلب ادبیِ ذوقیِ دلپذیر را انکار کردند خب مجاز باعث زیبایی در کلام است اینکه نقص نیست منتها در جریان (أَمَّا الْجِدَارُ) و امثال جدار باید ما شواهد عقلی یا نقلی اقامه کنیم که این مجاز است در کتابهای ادبی فقط این مقدار را به ما می گویند که اگر محمول برای موضوع نباشد این اسناد مجاز است اما کدام محمول برای کدام موضوع است اینکه در حوزه‌ ادبیات نیست اینکه از مطوّل و امثال مطوّل برنمی آید فقط در مطوّل و امثال مطوّل یعنی در حوزه‌ ادبیات با همه‌ گستردگی که دارد وظیفه شان این است که بگویند مجاز دو قِسم است اگر لفظ در غیر ما وُضع له استعمال شد می شود مجاز لغوی و اگر محمول به غیر موضوع خودش اسناد داده شد می شود مجاز عقلی این کارِ ادبیات است اما کدام محمول برای کدام موضوع است که بحث ادبی نیست و اگر احیاناً در جریان «أنبت الربیع البغل» یا «أنبت الله البَغل فی الربیع» که در مطول آمده اینها به عنوان مثال است اینها را باید فلسفه و کلام مشخص کنند در علوم عقلی مشخص می شود که کدام محمول برای کدام موضوع است اگر مشخص شد بر اساس توحید افعالی که رویاننده خداست بهار ظرف زمان رویش گیاهان است نه رویاننده باشد آ ن وقت می گوییم «أنبت الربیع البغل» مجاز است اثبات انبات به ربیع می شود مجاز, اما یک دهری که مبدأیی را _ معاذ الله _ معتقد نیست او فقط طبیعت را می بیند اسناد این محمول به این موضوع را حقیقت می داند بنابراین مجاز جزء زیباییهای ادبی در گفتار است اقسام مجاز و همچنین استعاره نمی شود اینها را منکر شد منتها باید با شواهد عقلی, با شواهد نقلی مشخص کرد که کجا حقیقت است کجا مجاز؟ مشکل این جناب ابواسحاق اسفراینی یا ابوبکر محمدبن داود اصفهانی یا هم فکرانشان این است که اگر ما اینها را مجاز بدانیم تعبیرات فراوانی که در قرآن کریم هست که زبان شهادت می دهد, دست و پا شهادت می دهند, پوست شهادت می دهد (وَقَالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدتُّمْ عَلَيْنَا قَالُوا أَنطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنطَقَ كُلَّ شَيْ ءٍ) (۲) اینها همه اش می شود مجاز و چون یا مثلاً رؤیت را قرآن به نارِ قیامت اسناد می دهد (إِذَا رَأَتْهُم مِن مَكَانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغَيُّظاً وَزَفِيراً) (۳) یا خشم و غضب را به آتش نسبت می دهد می فرماید: (تَغَيُّظاً وَزَفِيراً) لازمه اش این است که همه‌ اینها مجاز باشد خیر, این تلازم ممنوع است هرگز این تالی لازم آن مقدم نیست آن مقدم ملزومِ این تالی نیست اگر ما شواهد عقلی داشتیم, شواهد نقلی داشتیم که این اشیاء درک می کنند اینها که مجاز نیستند ما چرا مجاز را منکر بشویم؟ اگر جایی دلیل عقلی یا دلیل نقلی نیافتیم می شود مجاز و ظرافتهای ادبی, اما وقتی ما دلیل عقلی داریم که هیچ موجودی بی درک نیست دلیل نقلی داریم پنج طایفه آیات است که ثابت می کند اشیاء مُدرِک اند و شاعر خب این می شود حقیقت, اگر ما دلیل داریم نمی گوییم اینها مجازند که, اگر دلیل داریم که اشیاء چیز می فهمند و فرمان الهی را درک می کنند وقتی رؤیت را به نار اسناد داد یا شهادت را به جلود و اعضا و جوارح اسناد داد می گوییم حقیقت است اسناد الی ما هو له است, اسناد الی ما هو له و الی غیر ما هو له این از مطوّل برنمی آید این از علم دیگر برمی آید. خب, بنابراین این حقیقت است ممکن است کسی به این آیات دیگر توجه نکند و بگوید (وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلاَمَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَهِ), (يُرِيدُ أَن يَنقَضَّ) (۴) بگوید حمل بر مجاز است یا (وَاسْأَلِ الْقَرْيَهَ) (۵) را بگوید که مضاف محذوف است یعنی «وأسئل أهل القریه» اما وقتی که اگر یوسف فرمود درست است, یعقوب فرمود درست است اما اگر برادرانِ چاه اندازشان گفتند بله آنها نمی فهمند که قریه هم حرف می زند, قریه هم جواب می دهد, قریه هم درک می کند, قریه هم شهادت و شکایت دارد بنابراین وجهی برای انکار مجاز نیست باید این مجازهای متوهَّم را به حقیقت برگرداند این هم یک مطلب.

۱- (۷) . سوره□ کهف, آیه□ ۷۷.

۲- (۸) . سوره□ فصلت, آیه□ ۲۱.

۳- (۹) . سوره□ فرقان, آیه□ ۱۲.

۴- (۱۰) . سوره□ کهف, آیه□ ۷۷.

۵- (۱۱) . سوره□ یوسف, آیه□ ۸۲.

مطلب دیگر اینکه از این جریـانی که وجود مبـارک موسـای کلیم به خضـر(سـلام الله علیهمـا) فرمود: (لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْراً) (۱) معلوم می شود جریان تمثّل و امثال ذلک نبود یک, آن شـخص هم که رحمت عنـداللهی و علم لدنّی داشت فرشـته نبود دو, انسان بود و علنی و ظاهر و رفت و آمد عادی و برای اینکه اینها گرسـنه بودند غذا می خواسـتند در تمثّلات که سخن از غـذا نیست, در فرشـته ها که سـخن از اسـتطعام نیست هیـچ دلیلی هم نیست که این تمثّل بود وجود خارجی نـداشت نه خیر وجودِ خارجیِ عینی بود شخصـی به نام صاحب, خضـر که در قرآن نیامـده در روایات هست شخصـی هم به نام وجود مبارک موسای کلیم فرشته هم نبودند دوتا انسان بودند استطعام هم کردند.

مطلب دیگر اینکه متأسـفانه سالیان متمادی ادبیات حوزه را بعد از همین مُغنی و جامی و مختصر و مطوّل آن مقامات حریری و مقامـات حمیـدی و مقامات بـدیع الزمان اداره می کرد و مهم ترین ادیب الأدباء کسـی بود که بتوانـد مقامات حریری را درس بگویـد یـا این مقامات را حفظ بکنـد, خب این وضع حوزه بود این مقامات حمیـدی خب این مثل فولادی است یعنی این طور نیست که مثلاً کسـی بتوانـد یک صـفحه اش را مطالعه کند و دو طرفش کتاب لغت نباشد این طور است مثل سُـرب دارد لغت می ریزد این کار است اما محتوای او یک سلسـله ولیمه و سورچرانی و شـکم چرانی است خدا غریق رحمت کند مرحوم شیخ عباس قمی را سرّ اینکه این مفاتیح مانده بر اساس همان اخلاص و صـفای ضمیر این بزرگ مرد بود این در شرح حال خودش می گوید که من علاقه به ادبیات داشـتم رفتم به سـراغ این کتابها دیدم محتوایی ندارد بعد گفتم چه بهتر که من به جای اینکه مقامـات حریری و حمیـدی و اینهـا را بخوانم بروم سـراغ نهـج البلاـغه هم ادبیـات است هم عقل, هم ادبیات است هم فقه, هم ادبیات است هم معارف در نوشـته های عربی مرحوم آقا شیخ عباس آثار عُجبه نیست این ادیب خوبی است نویسـنده خوبی هم هست در این مقامات حریری آن طوری که در تفسیر قرطبی آمده ببینید قرآن را وقتی دادند به دست ادیبِ غیر حکیم چه چیزی در می آید؟ گفت موسی و خضر آمدند در آن قریه (اسْتَطْعَمَا) (۲) یعنی تَکدّی کردند ــ معاذ الله ــ کِدیه, تکدّی بعد می گوید تکدّی نقص نیست جواب این تکدّی جواب اگر منفی باشد نقص است خب وقتی قرآن را به دست صاحب مقامات حریری بدهی همین در می آید با اینکه قرآن دارد (فَأَبَوْا أَن يُضَيِّفُوهُمَا) (۳) ضِیف شدن و مهمان شدن ننگ نیست مهمان را نپـذیرفتن ننـگ است امـا تکـدّی در هر دو حـال ننگ است شـما بگوییـد این دو ولیّ الهی دو بزرگوار آمدنـد تکـدّی کردند (اسْتَطْعَمَا) یعنی به قصد تکدّی آمدند ــ معاذ الله ــ اینها خب برای تأمین غذایشان کار بدی نکردند ولی آنها کار بدی کردند حالا معلوم می شود چطور قرآن هم محجور است از حَجر, هم مهجور است از هُجر, هم محجور است بـا «حاء» یعنی ممنوع به سه لغت قرآن (يَا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هٰذَا الْقُرْآنَ مَهْجُوراً) (۴) دو لغتش برای آن «هـاء» هوّز است یـک لغتش که در قرآن نیست بـا آن «حاء» جیمی است این شـده مقامات حریری دیگر نبایـد توقع داشت که حوزه مثلاً به کـدام سـمت حرکت کنـد, بنـابراین همین حرف را خب بـاکش هم نبود دو کتاب رسـمی ادبیات بود مخصوصاً در بعضـی از حوزه هایی که ادیب الأدباء داشـتند شـما برویـد تحقیق کنیـد ببینید که کار آنها حفظ نهج البلاغه بود؟ تدریس نهج البلاغه بود؟ تعلیم نهج البلاغه بود؟ یا مقامات حریری و حمیدی فلان کس چقدر سور داد, فلان کس چقدر سور خورد, سـفره های چطور رنگین بود همین, اما در بیانـات نورانی حضـرت امیر این است که «وَ لاَ تَجْتَمِعُ عَزِيمَةٌ وَ وَلِيمَةٌ» (۵) یک انسان اگر بخواهـد عالِم بشود انسانِ سورچران عالم نمی شود اهل ولیمه و فلان کس از مکه آمـده برویم, فلان کس از عمره آمده برویم, فلان کس خانه ساخته برویم اینجا این سـفره آنجـا آن سـفره این دیگر طلبه درس خوان بشود نیست «وَ لاَ تَجْتَمِعُ عَزِيمَةٌ وَ وَلِيمَةٌ» اگر کسـی اهل عَزم است اهل تصـمیم است می خواهـد مُلاّ بشود دیگر سورچرانی نمی خواهـد این کجا, آن کجا حالا برای شـما فرصت نیست که مقامات

حریری را بخوانید ولی یک مقدار مأنوس بشوید می بینید همین است چه کسی پذیرایی کرده, چه کسی سور داده, چه کسی در سفره چه چیزی گذاشته, کجا دعوت کردند اینهاست. این است که مرحوم آقا شیخ عباس گفت که من توبه کردم که آ ن کار را بکنم آمدم به طرف نهج البلاغه این (اسْتَطْعَمَا) (۶) یعنی «استضافا» یعنی ضِیف کردند گفتند ما به عنوان مهمان, به عنوان مهمان عرضه شدن این هیچ نقصی نیست خب آنها (فَأَبَوْا أَن یُضَیِّفُوهُمَا) (۷) قرآن که از تکدّی اینها سخن به میان نیاورده که. خب, پس سخن از تمثّل و امثال تمثّل نیست.

ص: ۷۴۹

۱- (۱۲) . سوره کهف, آیه ۷۷.

۲- (۱۳) . سوره کهف, آیه ۷۷.

۳- (۱۴) . سوره کهف, آیه ۷۷.

۴- (۱۵) . سوره فرقان, آیه ۳۰.

۵- (۱۶) . نهج البلاغه, خطبه ۲۴۱.

۶- (۱۷) . سوره کهف, آیه ۷۷.

۷- (۱۸) . سوره کهف, آیه ۷۷.

مطلب دیگر اینکه اگر وجود مبارک موسی این سفر را طی کرد راه فراگیری علم را هم به ما آموخت اما در تمام این صحنه ها به یادش آمده که اگر چیزی امر خداست از خطر هم حفظ می کند در جریان غرق مستحضرید این چندبار این کلمه تکرار شد آن عنصر اصلی مشکل موسای کلیم مسکوت عنه بود این کشتی که نه در مبدأ بود نه در مقصد تا کسی او را سوراخ کند خطر نداشته باشد چون عبارت این است (فَانطَلَقَا حَتَّى إِذَا رَكِبَا فِي السَّفِينَهِ خَرَقَهَا) (۱) اینها سوار کشتی شدند و همسفر وجود مبارک موسای کلیم(سلام الله علیهما) این کشتی را سوراخ کرده خب در آب است دیگر مشکل اصلی موسای کلیم این است که اینکه آب مثل هوا نیست که موج نداشته باشد داخل نیاید تعادل را به هم نزند خب این دریاست طوفان دارد, موج دارد خب با یک موجش اگر آمده داخل کشتی چیزی از ما باقی نمی ماند که (لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا) (۲) یعنی تو, من و همه سرنشین این اصلاً جواب داده نشد. وجود مبارک خضر فرمود من این کار را کردم برای این بود که حالا یا در مبدأ یا در مقصد این کشتی چون حالا جنگ بود یا غیر جنگ هر کشتی سالم را به غصب می گرفتند اینها هم وسیله نقلیه کشتی کرایه ای چندتا کارگر بود که اینها ارتزاق می کردند من این را سوراخ کردم که این کشتی غرق نشود خب جا داشت موسای کلیم سؤال بکند جواب مرا ندادی بالأخره این صاحبانشان آن ناوخدا آن راننده کشتی که صاحب کشتی است او, من, شما, سایر سرنشینان باید سالم بمانیم یا نه؟ تو برای اینکه کشتی اینها غرق نشود خود کشتی و خود اینها را داری غرق می کنی این اصلاً جواب داده نشد. گفت کشتی را من سوارخ کردم تا کسی غصب نکند این چه امری بود که موسی را به یاد آن (فَلْيُلْقِهِ الْيَمُّ بِالسَّاحِلِ يَأْخُذْهُ عَدُوٌّ لِّي وَعَدُوٌّ لَّهُ) (۳) افتاد دیگر موسای کلیم سؤال نکرد گفت من این کارها را به امر خودم نکردم از امر دیگری کردم خب بالأخره این باید سؤال بکند و بفهمد این (حَتَّى أُحْدِثَ لَکَ مِنْهُ ذِكْراً) (۴) به یادش افتاد. اما در جریان قتل نفس, در جریان قتل نفس وجود مبارک خضر فرمود این غلام پدر و مادر خوبی داشت و نسبت به آنها ممکن بود عقوق داشته باشد یک, آنها را بیراهه ببرد گرفتار ضلالت و غوایت بکند دو, ما این کار را کردیم دیگر سؤال نکرد که قصاص قبل از جنایت نمی شود کرد که, چون خودش برابر آنچه که در سوره مبارکه «قصص» گذشت او هم همین کار را کرد دیگر آیه پانزده سوره مبارکه «قصص» این است (فَاسْتَغَاثَهُ الَّذِي مِن شِيعَتِهِ عَلَى الَّذِي مِنْ عَدُوِّهِ فَوَكَزَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ) خب این مشابه آن, در جریان جدار که خود وجود مبارک موسی و خضر(سلام الله علیهما) خسته بودند محتاج به غذا بودند موسی به خضر(سلام الله علیهما) گفته بود (لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْراً) (۵) مشابه این را خود موسای کلیم برابر آنچه که در سوره مبارکه «قصص» آیه ۲۳ و ۲۴ آمده انجام داده آیه ۲۳ و ۲۴ این است که وقتی وجود مبارک موسی وارد سرزمین مدین شد بر آ ن چاه مدین اشراف پیدا کرد (وَلَمَّا وَرَدَ مَاءَ مَدْيَنَ وَجَدَ عَلَيْهِ أُمَّةً مِنَ النَّاسِ يَسْقُونَ وَوَجَدَ مِن دُونِهِمُ امْرَأَتَيْنِ تَذُودَانِ قَالَ مَا خَطْبُكُمَا قَالَتَا لَا نَسْقِي حَتَّى يُصْدِرَ الرِّعَاءُ وَأَبُونَا شَيْخٌ كَبِيرٌ) این فهمید که یک دختران عفیفی اند و حاضر نیستند که با این مردها یکجا بجوشند و همتای آنها آب بگیرند یک پدر پیری هم دارند آن گاه (فَسَقَى لَهُمَا) در حال گرسنگی و خستگی (فَسَقَى لَهُمَا ثُمَّ تَوَلَّى إِلَى الظِّلِّ فَقَالَ رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ) این روایت را ملاحظه بفرمایید در ذیل این دیگر یعنی واقعاً حضرت گرسنه بود از راه رسیده, سفر توان فرسایی هم از مصر (فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفاً يَتَرَقَّبُ) (۶) بود, خسته بود, آب کِشی هم کرده عرض کرد خدایا من گرسنه ام, خب تو که گرسنه ای آنها هم که می دانی نیازمند نبودند برای اینکه دامدار بودند و بعد تو را هم اجیر کردند کارگری آنها را به عهده بگیری وضع مالی شان خوب بود خب می توانستی اجر بگیری دیگر چرا این کار را نکردی؟ این (حَتَّى أُحْدِثَ لَکَ مِنْهُ ذِكْراً) (۷) آن هم موسای کلیم به عنایتهای الهی این کار را انجام می داد منتها گاهی الهام حُکم است گاهی الهام فعل, الهام حکم, تعلیم حکم البته برای انبیاست اما گرایشهای فعلی که در قلب انسان کاری و عزمی ظهور کند که انسان برابر او انجام بدهد که (وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ) (۸) این برای غیر انبیا

هم هست مردان الهی گاهی می بینیـد به امری گرایش پیـدا می کنند, به یک امر علاقه پیدا می کنند آن امر را به خوبی انجام می دهند سـخن از کار است نه سـخن از حکم, سخن از عمل است نه سخن از علم بله, آن حکم شرعی مخصوص انبیاست اما اگر «اوحینـا الیهم ان احکموا» بله آن برای انبیـا بود, اما «اوحینا الیهم أن افعلوا» است که این (فِعْلَ الْخَیْرَاتِ) (۹) به جای همان «أن افعلوا» است این کـار هست درباره موسای کلیم هست, اولیای الهی هست, مؤمنان خاص هست «کلّ علی قَـدْره و قَـدَره» اینجا هم وجود مبارک موسای کلیم متوجه شد که یک راهنمای غیبی هم هست که در درون کار او نهفته بود.

۱- (۱۹) . سوره کهف, آیه ۷۱.

۲- (۲۰) . سوره کهف, آیه ۷۱.

۳- (۲۱) . سوره طه, آیه ۳۹.

۴- (۲۲) . سوره کهف, آیه ۷۰.

۵- (۲۳) . سوره کهف, آیه ۷۷.

۶- (۲۴) . سوره قصص, آیه ۲۱.

۷- (۲۵) . سوره کهف, آیه ۷۰.

۸- (۲۶) . سوره انبیاء, آیه ۷۳.

۹- (۲۷) . سوره انبیاء, آیه ۷۳.

اما از اینکه وقتی وجود مبارک خضر(سلام الله علیه) فرمود من این کار را نکردم مگر به دستور خدا این دیگر ساکتِ ساکت شد حتی یعنی این چهار کاری که من کردم یکی درباره□ کشتی, یکی درباره□ قتل غلام, یکی درباره□ بازسازی یا نوسازی این دیوار, یکی هم اعلام فراغ گفتم (هـذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ) دیگر عذر تو را نمی پذیرم این هم (مَا فَعَلْتُهُ) به همه□ این امور چهارگانه برمی گردد نه تنها سه کار, دیگر موسای کلیم ساکتِ محض شد دیگر عرض نکرد که خب پس اجازه بدهید من خدمت شما باشم فرمود تا اینجا این (وَمَا فَعَلْتُهُ) اطلاقش شامل همه□ موارد چهارگانه می شود اختصاصی به آن سه مسئله ندارد اینجا هم فهمید که باید فاصله بگیرد از اینکه فرمود: (هذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ) یعنی پایان راه است و این کار را هم من به دستور خودم انجام ندادم به دستور ذات اقدس الهی انجام دادم و این هم ساکتِ محض شد و مفارقت حاصل شد, خب.

بنابراین این کارهایی که وجود مبارک موسی انجام داد یک مقدار تعلیم هست برای خود ما که راز و رمز کارها را هم بفهمیم و با سؤال مسئله حل بشود منتها با قلبِ عَقول و این لسان سَئول داشتن, اما حالا این سؤالها قبل از جریان بود یا بعد از جریان اینها البته از نظر تاریخ مختلف است لکن آنچه مربوط به بحثهای تفسیری است در آنها سهمی ندارد, خب.

پرسش: این قضیه قتل عدو حضرت موسی با قتل غلام حضرت خضر ظاهراً با هم تفاوت دارند چون آنجا فاستغاثه بود شیعه حضرت موسی بود.

ص: ۷۵۱

پاسخ: خب, بله اینکه اگر کسی کمک بطلبد که مجوّز این نیست این حقّش این بود که جلوی مظلوم شدن او را بگیرد نه ظالم را از پا در بیاورد می توانست آن مظلوم را نجات بدهد.

پرسش: آنها دعوا می کردند دعوایشان هم دعوای اعتقادی بود.

پاسخ: آخر آنکه بر فرض دعوای اعتقادی که نباید منکر را با مُشت کُشت که این وجود مبارک موسای کلیم دعواهای اعتقادی زیادی هم داشت که هیچ کدام را اقدام به قتل نکرد که آن شخص را هم باید نجات بدهد و داد اما حالا با مُشت کسی را از پا در بیاورد این معلوم می شود که یک دستور دیگر است دیگر, نه خیر در سوره مبارکه «قصص» سخن از سهو نیست لذا فردا که کسی مشابه آن صحنه را دید (فَأَصْبَحَ فِي الْمَدِينَةِ خَائِفاً) در آیه هیجده همان سوره «قصص» این است که (فَأَصْبَحَ فِي الْمَدِينَةِ خَائِفاً يَتَرَقَّبُ فَإِذَا الَّذِي اسْتَنصَرَهُ بِالْأَمْسِ يَسْتَصْرِخُهُ) همان جوانی که دیروز استنصار کرد از وجود مبارک موسای کلیم نصرت خواست امروز هم گفت «یا صَرِختا» صریخ یعنی مُستغیث ناله کرد و کمک خواست (قَالَ لَهُ مُوسَى إِنَّكَ لَغَوِيٌّ مُّبِينٌ فَلَمَّا أَنْ أَرَادَ أَن يَبْطِشَ بِالَّذِي هُوَ عَدُوٌّ لَّهُمَا) خواست حمله کند به کسی که هم دشمن موسی بود هم دشمن آن محروم مستضعف (قَالَ يَا مُوسَى أَتُرِيدُ أَنْ تَقْتُلَنِي كَمَا قَتَلْتَ نَفْساً بِالْأَمْسِ) سخن از اشتباه و امثال ذلک نبود, بنابراین این سؤالها آن جوابها را به همراه دارد.

فتحصّل که وجود مبارک خضر مأمور بود چند کاری را از علم تأویل انجام بدهد داد و موسی(سلام الله علیهما) هم باید یاد می گرفت, گرفت و به یاد آن قضایای اوّلیه هم افتاد که آرام بخش بود و آن مسئله این بود که تأویلی در کار نبود عملِ به باطن بود اما سیر ملکوتی فعلِ خود خدا بود که این جعبه را در دریا حفظ می کند و به دست دشمن هم دوست خودش را حفظ می کند آن کارها هم چنان که اتفاق اتفاده (فَسَقَى لَهُمَا ثُمَّ تَوَلَّى إِلَى الظِّلِّ) (۱) آن هم از همین سنخ بود قلب موسای کلیم را گرایش داد که نسبت به این دو نفر احسان بکند در حال گرسنگی حتی طلب ضیافت هم نکرده است حالا بعضی از سؤالهایی که مربوط به این است ان شاءالله در نوبتهای بعد.

ص: ۷۵۲

۱- (۲۸) . سوره قصص, آیه ۲۴.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۸۷ تا ۸۲ سوره کهف ۸۸/۰۲/۲۲

.Your browser does not support the audio tag

(قَالَ هـذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِع عَّلَيْهِ صَبْراً (۷۸) أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَأَرَدتُّ أَنْ أَعِيبَهَا وَكَانَ وَرَاءَهُم مَّلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْباً (۷۹) وَأَمَّا الْغُلَامُ فَكَانَ أَبَوَاهُ مُؤْمِنَيْنِ فَخَشِينَا أَن يُرْهِقَهُمَا طُغْيَاناً وَكُفْراً (۸۰) فَأَرَدْنَا أَن يُبْدِلَهُمَا رَبُّهُمَا خَيْراً مِّنْهُ زَكَاةً وَأَقْرَبَ رُحْماً (۸۱) وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَكَانَ تَحْتَهُ كَنزٌ لَّهُمَا وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحاً فَأَرَادَ رَبُّكَ أَن يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَيَسْتَخْرِجَا كَنزَهُمَا رَحْمَةً مِن رَّبِّكَ وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي ذلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْطِع عَّلَيْهِ صَبْراً (۸۲)

بعد از اینکه وجود مبارک موسی به خضر(سلام الله علیهما) آخرین تعهّد را سپرد که اگر من سؤال کردم (فَلَا تُصَاحِبْنِي قَدْ بَلَغْتَ مِن لَدُنِّي عُذْراً) (۱) و سؤالِ سوم را مطرح کرد وجود مبارک خضر فرمود برابر آن آخرین تعهّد الآن زمان فراق من و شماست برای تأکید این تفرقه نفرمود «هذا فراق بیننا» فرمود: (هذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ). اما در اسرار این کار یک سلسله رحمت هست و یک سلسله علم لدنّی آن رحمت را جداگانه بازگو می کند و آن علم لدنّی را هم جداگانه تشریح می کند خدای سبحان موسای کلیم(سلام الله علیه) را اعزام کرد نزد کسی که هم رحمت عنداللهی نصیب اوست هم علم لدی اللهی و باید در این حوزه تعلیم نموداری از آن رحمت و از این علم لدنّی مطرح بشود وجود مبارک خضر بعضی از کارها را به عنوان رحمت الهی اشاره کرد, بعضی از کارها را به عنوان علم لدی اللهی, یعنی علمی که خدا به وجود مبارک خضر داد و از آن راه به موسی(سلام الله علیهما) منتقل شد.

ص: ۷۵۳

۱- (۱) . سوره کهف, آیه ۷۶.

مطلب دیگر این است که اگر کسی بخواهد به علم تأویل به تعبیر قرآن یا علم باطن به تعبیر روایت برسد چاره ای جز حفظ شریعت نیست حدوثاً و بقائاً بالأخره راه می خواهد و صراط مستقیم هم غیر از شریعت نیست, اما هر کسی وارد شریعت شد به علم لدنّی می رسد این را وعده ندادند اما هر کسی از آن طرف به نحو ایجاب کلّی است هر کسی از رحمت عنداللهی و علم لدی اللهی برخوردار بود الاّ ولابد حافظ طریق صراط مستقیم و شریعت است اما به نحو ایجاب کلی هر کسی وارد شریعت شد و عمل به احکام کرد او به علم باطن دسترسی پیدا می کند برابر روایت یا علم تأویل را به او عطا می کنند برابر قرآن چنین وعده ای داده نشده ولی حدوثاً و بقائاً رحمت عنداللهی و علم لدی اللهی متّکی به حفظ شریعت است.

پرسش: ببخشید پس «العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء» (۱) چیست؟

پاسخ: خب «مَن يَشَاءُ» است دیگر نفرمود «فی قلوب کلّ مؤمن و مؤمنه» درباره بهشت و جزای آخرت به نحو ایجاب کلّی

وعـده داد هر کس مؤمن باشـد و عمـل صالـح داشـته باشـد خـدای سـبحان به نحو ایجـاب کلّی وعـده داد که او را در قیـامت سعادتمنـد می کنیم اما علم لـدنّی آن نور الهی بالاتر از بهشت است یک چیز دیگر است این (رِضْوَانٌ مِنَ اللّهِ أَکْبَرُ) (۲) است این (وَلَذِکْرُ اللَّهِ أَکْبَرُ) (۳) است او را که به نحو موجبه جزئیه وعـده داد نه موجبه کلیه فرمود: «مَن یَشَـاءُ»، «مَن یَشَاءُ» او هم برابر مشیئت حکیمانه است دیگر.

ص: ۷۵۴

۱- (۲) . مصباح الشریعه، ص۱۶.

۲- (۳) . سوره توبه، آیه ۷۲.

۳- (۴) . سوره عنکبوت، آیه ۴۵.

پرسش: اگر شریعت تنها راه است پس چرا همه نمی روند؟

پاسخ: چون همه نمی روند, خلوص ندارند, درجات فرق می کند برخیها تلفیقی است از خوف نار و شوق به بهشت, بعضیها گاهی لغزشها و لَمنی هم دامنگیر آنها می شود این طور که خالصاً «مِن القَرن الی القدم» را ایمان بگیرد کم است.

خب, مطلب دیگر اینکه فرمود: (أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ) این یک وسیله نقلیه ای بود که عده ای از این راه ارتزاق می کردند یک کشتی کرایه ای بود یا مسافربری بود یا وسیله حمل و نقل گاهی یا تلفیقی از هر دو, الآن چندتا مسافر سوار شدند احیاناً ممکن است مقداری باری هم برای یک عدّه صاحبان بار حمل کرده باشد (وَكَانَ وَرَاءَهُم) در بحث وراء ملاحظه فرمودید گرچه برخی از مفسّران این وراء را به پشت سر معنا کردند اما اکثر مفسّران آن طوری که در تفسیر قرطبی آمده این وراء را به معنی جلو معنا کردند نظیر (مِن وَرَائِهِمْ جَهَنَّمُ) (۱) خب ورای کفّار و منافقان جهنم است جهنم در پیش است دیگر این (وَرَاءَهُم) را به معنای جلو معنا کردند اکثر مفسّرین.

(أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ), خب جلو این بندر جلو و ایستگاه خب فرمود وراء اینها یعنی جلوی اینها این بندر این اسکله این ایستگاه سلطانی است که هر کشتی را غصب می کند به قرینه مقام این کلمه صحیحه یا سالمه محذوف شد یعنی «یأخذ کلّ سفینه سالمه غصبها» وگرنه اگر کشتی چه سوراخ, چه سالم هر دو را غصب بکند خب پس چرا حضرت این را سوراخ کرده؟ این قرینه می شود بر حذف آن صفت «یأخذ کلّ سفینه سالمه غصبها» خب, وجود مبارک خضر و موسی مثل انبیای دیگر اینها بخش مهمّشان حمایت از محرومان و مستضعفان, آن هدایت عامّه و آن تعلیم عمومی که (هُدىً لِلنَّاسِ) (۲) است این سر جایش محفوظ اما این همه کشتی که در معرض خطر بود وجود مبارک خضر که نرفت تک تک اینها را سوراخ بکند که در بین اینها یک عده طبقه محرومی بودند که با این وسیله نقلیه ارتزاق می کردند خواست مشکل این محرومان را حل بکند, پس اصل خطر برای همه کشتیها و وسایل نقلیه است ولی این بزرگوار در صدد حمایت این محرومان بود (لِمَسَاكِينَ) آنها که قرائت «مَسّاکین» گفتند آن هم تکلّفی است مساکین همین نیازمندانی که چندتا برادر بودند وسیله نقلیه شان وسیله ارتزاقشان بود پس این چنین نبود که وجود مبارک خضر برای حمایت اغنیا و فقرا یکجا قیام بکند برای حمایت از فقرا قیام کرد. یک بیان نورانی قرآن کریم از موسای کلیم(سلام الله علیه) نقل می کند که سیدناالاستاد مرحوم علامه آن را در المیزان محور بسیاری از مطالب قرار دادند و آن این است که وجود مبارک موسی هم در مبارزاتش طبق نقل قرآن کریم این چنین گفت (رَبِّ بِمَا أَنْعَمْتَ عَلَيَّ فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيراً لِّلْمُجْرِمِينَ) (۳) خدایا! تو به من نعمت دادی, علم دادی, قدرت دادی, این نعمتها را به من دادی به پاس احترام از این نعمت من از ظالم حمایت نمی کنم این اصل کلی, ما هم در نماز مکرّر به خدا عرض می کنیم (اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ ٭ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ) (۴) راه مُنعَم علیه را هم به ما نشان بده یکی از آن مصادیق بارز منعم علیه وجود مبارک موسای کلیم است که گفت: (رَبِّ بِمَا أَنْعَمْتَ عَلَيَّ) گذشته از اینکه در سوره مبارکه «نساء» نبیین و صدیقین و صلحا و شهدا و صالحین را مُنعَم علیه معرّفی کرد, خب یکی از مصادیق شفاف منعم علیه وجود مبارک موساست و یکی از مصادیق روشن روش این مُنعم علیه مبارزه با ظالمین است (رَبِّ بِمَا أَنْعَمْتَ عَلَيَّ فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيراً لِّلْمُجْرِمِينَ) ما هم از ذات اقدس الهی مسئلت می کنیم (صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ) راه و روش مُنعم علیه را به ما بده خب این هم موسای کلیم است که منعم علیه است آن هم روش اوست که مبارزه با ظالمان است پس ما مبارزه با ستم و ظلم را هر روز در هر نماز از خدا مسئلت می کنیم این از لطایف تفسیری سیدناالاستاد است که در بحثهای قبل

گذشت, خب پس هم موسی هم خضر(سلام الله علیهما) در راه مبارزه با ظالم از یک سو, حمایت از مظلوم از سوی دیگر قدم برمی داشتند این رحمت است این تعلیم نیست البته گفتنِ این مطلب تعلیم است اما انجام این کار رحمت عنـداللهی است (أَمَّا السَّفِینَهُ فَکَانَتْ لِمَسَاکِینَ یَعْمَلُونَ فِی الْبَحْرِ).

ص: ۷۵۵

۱- (۵) . سوره جاثیه, آیه ۱۰.

۲- (۶) . سوره بقره, آیه ۱۸۵.

۳- (۷) . سوره قصص, آیه ۱۷.

۴- (۸) . سوره فاتحه, آیات ۶ _ ۷.

پرسش: استاد ببخشید چرا تبعیض گذاشتند پیغمبر.

پاسخ: تبعیض نبود همه‌ی کشتیها را که سوار نشدند که, بنشیند صبح تا غروب کشتیهای طبقه‌ی محروم را سوراخ بکند که می فهمند چه خبر است.

پرسش: دستور می داد که این, این کار را بکنید.

پاسخ: به چه کسی دستور می داد؟ آنها خودشان می فهمیدند که کشتی سالم را غصب می کنند دیگر, یک امر غیبی که نبود منتها از دست او همین برآمد این را هم کوتاهی نکرد, خب.

فرمود: (أَمَّا السَّفِينَهُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ) در این سه امر که یکی سوراخ کردن کشتی بود, یکی کُشتن آن جوان بود, یکی بازسازی یا نوسازی و اقامه‌ی آن جدار بود از امر اول و دوم وجود مبارک موسای کلیم با یک تعبیر تندی تعبیر کرد درباره‌ی خرق و سوراخ کردن کشتی فرمود: (لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً إِمْراً) درباره‌ی قتل نفس فرمود این نُکْر است اگر آن نُکر است و این اِمْر است خضر(سلام الله علیه) هم در جواب هر دو نکته را رعایت کرده آن اِمْر را به خدا اسناد نداد, این نُکر را به خدا اسناد نداد این دو قسمت را به خودش اسناد داد گفت (فَأَرَدتُّ أَنْ أَعِيبَهَا وَكَانَ وَرَاءَهُم مَّلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَهٍ غَصْباً) معمولاً نقصها را به خودشان اسناد می دهند کمالها را به خدا, چه اینکه وجود مبارک ابراهیم(سلام الله علیه) هم همین کار را کرد دیگر (إِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ) (۱) این چنین نیست که انسان به سراغ مرض برود که, بالأخره حوادث و رخداد بر انسان چیره می شود انسان را بیمار می کند ولی مرض را به خود اسناد داد و شفا را به خدای سبحان (إِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ) (وَكَانَ وَرَاءَهُم مَّلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَهٍ غَصْباً) این راجع به آن امر اِمْر که این رحمت لدی اللهی است. (وَأَمَّا الْغُلَامُ فَكَانَ أَبَوَاهُ مُؤْمِنَيْنِ) این غلام, این جوان یا نوجوان پدر و مادر او باایمان بودند (فَخَشِينَا) این خَشیت که مشترک است در مقام فعل است نه ذات و نه مقام ذات که اوصاف ذات که دوتا منطقه ممنوعه است در مقام فعل جای «لعلّ» هست, جای «لیت» هست, جای «رجاء» هست, جای «خوف» هست, جای «خشیت» هست و مانند آن (فَخَشِينَا أَن يُرْهِقَهُمَا طُغْيَاناً وَكُفْراً) که معنا شد (فَأَرَدْنَا) اما در این مقدمات ضمیر متکلّم مع الغیر است اما وقتی به آن مرحله‌ی کمالی می رسد دیگر ضمیر مفرد می شود (فَأَرَدْنَا أَن يُبْدِلَهُمَا رَبُّهُمَا خَيْراً مِّنْهُ زَكَاهً وَأَقْرَبَ رُحْماً) هم از نظر نزاهت روح و تزکیه‌ی نفس آن فرزند آینده بهتر از این است هم از نظر پرهیز از عقوق والدین از این اقرب است هم از نظر رعایت صِله‌ی رَحِم از این اقرب است هم از نظر اینکه پدر و مادر را در آن دین یاری می کند از این اقرب است چه کاری از این بهتر.

ص: ۷۵۶

۱- (۹) . سوره‌ی شعراء, آیه‌ی ۸۰.

پرسش: استاد برای اینکه این شائبه‌ اختلاف خشیت املاق پیش نیاید, چه اشکالی دارد که فاعل (فَخَشِينَا) و (غَصْباً) را حضرت خضر و ابواه بگیریم.

پاسخ: نه, ابواه که خبر ندارند که در قتل نفس پدر و مادر که هیچ اطلاع نداشتند که.

پرسش: در جلسات قبل فرمودید که قتل را در حقیقت به مجرد فعل می خواهد نسبت بدهد.

پاسخ: بله, قتل را نسبت نداد لذا اصلاً صبحت از قتل نبود آ ن بدلی که به جای مقتول می نشیند که خیر و رحمت و علم لدنّی او را تأیید می کند او را به خدا نسبت داد نه اینکه قتل را به خدا نسبت داده باشد. قتل را که ضمناً به خودش اسناد داده بود اما تبدیل این مقتول و اقرب رُحما را به خدا اسناد داد کُشتن آن کسی که آینده اش سیاه بود را به خود اسناد داد, دادن یک برادر نسبت به او و فرزند برای آن ابوان را که اقرب رُحما هستند, اقرب زکاتاً هستند این را به خدا اسناد داد.

پرسش: آن وقت هنوز این شائبه اسناد خشیه املاق سر جای خودش باقی است.

پاسخ: نه دیگر در مقام فعل, فعل یعنی فعل دیگر, فعل یعنی فعل, فعل حوزه‌ امکان است امکان «لعلّ» برمی دارد «لیت» برمی دارد خوف برمی دارد رجاء برمی دارد زمان برمی دارد, رفت و آمد برمی دارد.

پرسش: در تنزیه الأنبیاء فرمودند که خشیت را الف و لام برمی دارد.

پاسخ: بله خب این یکی از وجوهی است که این بزرگوار معنا کرده خشیت را ما به علم معنا بکنیم تأویل می خواهد این برای اینکه مقام ذات را با مقام فعل مرحوم سیّد حالا این دوتا بحث خواهد آمد هم آنچه را که مرحوم مفید(رضوان الله علیه) دارد هم آنچه را که مرحوم سیّد در تنزیه الأنبیاء دارد این دوتا کتاب یعنی این دوتا کتاب «مع ما, فیهماو علیهما» بنا شد جداگانه بحث بشود حالا ما بحث تفسیری را بگذرانیم ان شاءالله.

پرسش: ببخشید علامه اینجا فرمودند که اسناد خشیت به املاق مجاز است نه حقیقت.

پاسخ: بله خب, این اگر بخواهیم اما در مقام فعل باشد در موارد فراوان خود ایشان فرمودند «لعل» و «لیت» و همه اینها حقیقت است چون مقام فعل است مقام فعل, مقام امکان است حوزه امکان است به مقام ذات برنمی گردد که, کسی که از علم لدنّی برخوردار است تازه این علمش از ذات اقدس الهی گرفته شده آنجا جا برای خشیت نیست اگر بخواهیم این خشیت را به ذات اسناد بدهیم می شود غلط, غلط یعنی غلط ما یک غلط داریم یک صحیح این یک بحث, صحیح یا حقیقت است یا مجاز این دو بحث, اسناد خشیت به مقام ذات غلط است نه مجاز, اسناد خشیت به صفات ذات غلط است نه مجاز, اسناد یا «الی ما هو له» است این می شود حقیقت یا با تناسبی است می شود مجاز ما اگر جریان را به آب اسناد دادیم گفتیم «جری الماء» می شود حقیقت این اسناد, اسناد حقیقی است «الی ما هو له» است جریان را به نَهر که خانه رود است رودخانه است خانه رود است اسناد دادیم گفتیم رودخانه جاری است این مجاز است اما جریان را اگر به جدار و دیوار این اسناد دادیم می شود غلط, غلط یعنی غلط هیچ تناسبی ندارد اسناد خشیت به ذات اقدس الهی یا اوصاف ذاتی غلط است اسناد خشیت به فعلِ خدای سبحان می تواند مجاز باشد «لعل» همین طور است, «لیت» همین طور است, خب حالا ـ ان شاءالله آن دوتا کتاب را جداگانه بنا شد بحث بکنیم یعنی فرمایش مرحوم مفید که احتمال داد این موسی غیر از آن موسی باشد همان احتمالی که فخررازی تقویت کرد دوتا قیل دارد احتمال اوّلش این است بعد «قیل» بی میل نیست که آن قول اول را تقویت کند بعد از فرمایش مرحوم مفید می رسیم به فرمایش شاگرد ایشان مرحوم سید مرتضی در تنزیه الأنبیاء ببینیم چه چیزی می گوید آن وقت صحّت و سُقم آن فرمایشات هم تحلیل می شود ان شاءالله, خب.

فرمود: ﴿فَخَشِينَا أَن يُرْهِقَهُمَا طُغْيَاناً وَكُفْراً﴾ در اینجا تا آنجا که مقدمه‌ٔ کار است ضمیر متکلّم مع الغیر است آنجا که به کمال می رسد فعل مفرد می شود, ضمیر مفرد می شود «فأردنا أن نبدلهما» نیست ﴿أَن يُبْدِلَهُمَا رَبُّهُمَا﴾ آن که اینها را تدبیر می کند مالك اینهاست مدبّر اینهاست سیّد اینهاست ﴿خَيْراً مِّنْهُ زَكَاةً وَأَقْرَبَ رُحْماً﴾. در اینجا آن بحثهایی که در اوایل سوره‌ٔ مبارکه‌ٔ.

پرسش: حضرت استاد ببخشید.. این ربُّهما خودش از نظر ادبیات و بیانی مشکلی ندارد.

پاسخ: نه, هیچ مشکلی ندارد چون ربّ آنهاست تا آنجا که مقدمه‌ٔ کار است چون چندین کار است دیگر فراهم کردن زمینه و کُشتن و اینها مقدمات است این مقدمات را به ضمیر متکلّم مع الغیر برمی گرداند اما برادری را به جای این برادر, فرزندی را به جای این فرزند به آن پدر و مادر دادن دیگر رحمت است و کار خضر نیست زیرا از این به بعد هر چه ضمیر است مفرد است.

این جریان مقابل جریان اوایل سوره‌ٔ مبارکه‌ٔ «نساء» است که آنجا بحثش گذشت و آن آیه نُه سوره‌ٔ مبارکه‌ٔ «نساء» است در آیه نُه سوره‌ٔ مبارکه‌ٔ «نساء» مقابل این آیه مطرح شد فرمود: ﴿وَلْيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكُوا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعَافاً خَافُوا عَلَيْهِمْ﴾ این آیه هم در جریان غلام می تواند بی ارتباط نباشد هم به جریان آن ﴿أَمَّا الْجِدَارُ﴾ ارتباط تنگاتنگ دارد و آن این است که ذات اقدس الهی رابطه‌ٔ فرزند و پدر یا فرزند و جد را حفظ می کند اگر کسی یک آدم بدی بود نسبت به ایتام دیگران بدرفتاری کرد بعد از مرگ او هم ایتام او آسیب می بینند اگر کسی یک آدم خوب بود هم در زمان حیاتِ او خدای سبحان از راه فرزند به او خیر می رساند هم بعد از مرگ او از راه خضرِ راه به نوه های او یا فرزندان او خیر می رساند, اگر کسی خودش در زمان حیات آدم بدی بود به ایتام دیگران ستم می کرد آیه‌ٔ نُه سوره‌ٔ مبارکه‌ٔ «نساء» می گوید که شما بترسید برای اینکه همین بلایی که شما به سر ایتام دیگران در آوردید بر سر ایتام شما در می آید و آیه محلّ بحث و همچنین آیه جریان جدار می گوید اگر شما آدم خوبی بودید خدا به وسیله‌ٔ فرزندان صالح به شما خیر عطا می کند یك, و اگر مُردید اثر خوبی شما را فرزندان شما می یابند دو, پس این رابطه‌ٔ متقابل بین پدر و پسر, بین جد و نوه هست و اگر کسی بد بود این بدی به فرزندان او هم می رسد و اگر کسی خوب بود این خوبی به نوه های او و فرزندان او هم می رسد حالا ارتباط مستقیم بین آیه نُه از سوره‌ٔ «نساء» و آنچه که محلّ بحث است درباره‌ٔ جدار است ولی نسبت به این ابواه هم در محلّ بحث راجع به غلامین هم بی ارتباط نیست. فرمود چون اینها آدمهای خوبی بودند خدا خواست از راه داشتن فرزند سالم به خوبی اینها پاداش بدهد ﴿فَأَرَدْنَا أَن يُبْدِلَهُمَا رَبُّهُمَا خَيْراً مِّنْهُ زَكَاةً وَأَقْرَبَ رُحْماً ٭ وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلاَمَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ﴾ اما جریان این دیوار که شما هم بالأخره این کار را کردی شما هم می توانستی اجیر بشوی الآن به من می گویی چرا اجیر نشدی شما وقتی که دیدی آن دختران شعیب(سلام الله علیه) مشغول فراهم کردن آب برای گوسفندان اند حالا ولو شعیب را نشناسی ندانی اینها بچه های شعیب اند ولی از اینکه دامدار بودند, امکانات مالی داشتند می توانستی به عنوان با اینکه نیازمند بودی گفتی ﴿رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ﴾ (۱) می توانستی اجرت بگیری حالا به من اعتراض می کنی که چرا اجرت نگرفتم مستحضرید که در آن سؤال سوم تعبیری از قبیل اِمْر, تعبیری از قبیل نُکْر و مانند آن ندارد آن کار اول چون به حسب ظاهر خلاف شرع بود, کار دوم چون به حسب ظاهر خلاف شرع بود تعبیر به فعل نه به فاعل, به فاعل هیچ اعتراضی نداشت برای اینکه آمده از محضر آن فاعل علم یاد بگیرد اما درباره‌ٔ فعل جای نقد دارد که این فعل قابل نقد است اِمْر است و نُکر

ولی در فعـل سوم هیـچ تعبیر گزنـده ای مشاهـده نمی شود که این فعـل, فعـل بـدی بود گفت چرا اجرت نگرفتی در حالی که خودش هم می توانست اجرت بگیرد آنها دامـدار بودنـد امکانات مالی داشـتند می توانست بگوید من برای دام شـما آب تهیه می کنم به این شـرط که به من مثلاً ـ این مقـدار مزد بدهیـد این کـار را نکرد فرمـود: (وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلاَمَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ) سیدناالاسـتاد(رضوان الله علیه) می فرماید محتمل است که اینها از آن قریه فاصـله گرفته باشـند رسـیدند به شـهری یا شهری در کنـار آن قریه باشـد ولو فاصـله نگرفته باشـند حضـرت فرموده این دیوار برای دوتـا بچه یـتیم شـهر بود خب اگر این مـدینه همان قریه است که قرطبی و امثال قرطبی برآن اند یا تفسیر ابی السعود آ نها می گویند گاهی مدینه بر قریه اطلاق می شود چه اینکه گاهی مـدینه را هم می گوینـد قریه، قریه را هم می گوینـد مـدینه به همین دلیل اینها خیال کردند که این مدینه همان قریه است. سیدناالاسـتاد می فرماید اگر این مدینه همان قریه بود دیگر گفتن نداشت با ضمیر اکتفا می کرد «وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِيَتِيمَيْنِ فيها» که در آن قریه بودنـد دوتا بچه یتیم آن قریه این دیوار برای آنها بود اما از اینکه فرمود: (وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلاَمَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ) احتمال اینکه این مـدینه غیر آن قریه باشـد هست بنابراین ما اگر خواستیم بگوییم قرآن هم قریه را مـدینه می داند، هم مدینه را قریه باید احراز بکنیم که مقصود از این مدینه همان قریه بود. در ابی السعود می گوید حالا چون تحوّلی در اینجا پیدا شده خضری آمده، موسایی آمده، یک حمایت از محرومی آمده، یک کار خیری در اینجا شده این دیگر حالا قریه نیست مدینه است مـدینه جای مردان متمـدّن و متدیّن است که بالأخره به حمایت محرومان و مظلومان و امثال ذلک بشتابند البته او یک جمله دارد که اگر باز کنی به این صورت در می آید خب بالأخره یا این مدینه غیر از آن قریه است یا عین آ ن قریه آنچه سؤال برانگیز است این است که فرمود چون پـدرشان صالح بود من مأمور شدم این دیوار را اقامه کنم بازسازی یـا نوسـازی کنـم کـه آن گنـج زیر دیـوار محفـوظ بمانـد آن سؤال ایـن است کـه در قرآن کریم کسـانی که اهـل اکتنازنـد، زراندوزنـد، کَنزی دارنـد، گنجی دارنـد، گنجینه ای دارنـد مـذموم اند که در سوره‌ٔ مبارکه‌ٔ «توبه» بحثش گذشت آن وقت چگونه این شـخص آدم صالـح است و دفینه‌ٔ گنجی دارد؟ آیه این است (وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلاَمَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَكَانَ تَحْتَهُ كَنزٌ لَهُمَا وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحاً) از این قصه یک سلسـله قضایای شخصـی برمی آیـد که اسـتفاده از او آسان نیست اما یک سلسـله قضایای کلی به نحوه قضیه حقیقیه برمی آید که همه‌ٔ موارد می شود به آن استدلال کرد یعنی اگر کسی آدمِ صالحی بود هیـچ ممکن نیست که اثر صـلاح او محو بشود بالأخره به فرزنـدان او می رسد این تعلیل خضـر(سـلام الله علیه) است چون پـدرش آدم صـالحی بود من مـأمور شـدم از طرف خـدا که مشـکل این بچه هـا را حـل کنم این نقطه‌ٔ مقابل آیه‌ٔ نُه سوره‌ٔ مبارکه‌ٔ «نساء» است در آن آیه فرمود اگر شما بد کردید بر فرزندانتان هم می آید در اینجا دارد اگر کار خیر کردید این خیر نصـیب فرزنـدانتان می شود این رابطه‌ٔ متقابل بین گذشـته و حال محفوظ است بالأخره خضـرِ راه همیشه هست (وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحاً) باز اینجا وجود مبارک خضر کارِ خیر را مفرداً به خدا اسناد داد (فَأَرَادَ رَبُّكَ أَن يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَيَسْتَخْرِجَا كَنزَهُمَا رَحْمَةً مِن رَّبِّكَ) یعنی این رحمتِ عنداللهی که خدا به تو گفت من به بنده ای از بندگان دادم برو رحمت مِن عند الله را یاد بگیرد و علم لـدی اللهی را یـاد بگیر این کـار نموداری از آن رحمت عنـداللهی است چنـدتا کـار رحمت است، چنـدتا کار علم است بعضی تلفیقی از رحمت و علم است، خب.

۱- (۱۰) . سوره‌ٔ قصص, آیه‌ٔ ۲۴.

اما آنچه در روایات ملاحظه فرمودید بدون روایت مبادا کسی وارد جلسه تفسیر بشود چون کلّ روایات به طور مبسوط خوانده نمی شود و اما در ثنایا و اثنای بحث یک در بین شما می بینید به روایات اشاره می شود. در روایات آمده که از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) سؤال کردند که چگونه این کَنز بود این چه کنزی بود؟ فرمود این ذهب و فضّه نبود، طلا و نقره نبود اینها کلمات الهی بود «بسم الله الرحمن الرحیم» بود، «لا اله الاّ الله» بود، شهادتین بود، «عجبتُ لمن أیقن بالموت کیف یفرح» بود، «عجبتُ لمن أیقن بالقدر کیف یحزن» (۱) بود این کلمات بود توحید بود، مسئله نبوت بود، مسئله معاد بود این گونه از اصول بود بعد فرمود: «ما کان مِن فضّه و لا ذهب» این در روایتی که از وجود مبارک امام صادق است این گنج است به نظر قرآن کریم. اما در بعضی از روایات دارد که آن لوحی که این کلمات روی آن لوح نوشته بود «کان فضّةً» این دو. اما آیه ای که در سوره مبارکه «توبه» است که اکتناز را منع کرده آن درباره احبار و رُهبان آن به این صورت است آیه ۳۴ سوره مبارکه «توبه» این است (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ كَثِيراً مِنَ الْأَحْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللّهِ وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلاَ يُنفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ) که این درباره «واو» (وَالَّذِينَ) آن بحث مبسوطی بود که معاویه دستور داد در جلسات و انجمنهای قرائت قرآن و همچنین ورّاقان و نسخه نویسان این «واو» را حذف بکنند که وجود مبارک اباذر(رضوان الله علیه) شمشیر کشید گفت تا این «واو» سرِ جایش نباشد من شمشیر از روی دوشم برنمی دارم که آن قصّه معروف است، خب این برای اکتناز است اما حالا این گنجِ فراوان بود معلوم نیست این یک، و لازم بود در راهِ خدا انفاق بکند و انفاق نکرد این دلیل نداریم دو، این بچه یتیمها وقتی که بالغ شدند باید سرمایه ای داشته باشند که با او ارتزاق کنند پدر این را به این صورت در آورد سه، این مقدار که مذموم شرعی نیست چهار، بنابراین ما راهی نداریم بگوییم این کار، کار بدی بود با اینکه خدا می فرماید: (وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحاً) پس یک جواب این است که اصلاً معلوم نیست این گنج، گنج طلا و نقره باشد برای اینکه بعضی از روایات دارد «ما کان ذهب و لا فضّه» بلکه کلمات توحیدی و نبوّت و شهادتین بود و معاد بود و امثال ذلک اینکه گنج نبود، در بعضی از روایات که دارد آ ن لوح ذهب بود این معلوم نبود که از مواردی باشد که اکتنازش حرام باشد یک مختصر سرمایه ای گذاشته برای این بچه ها که اگر بزرگ شدند با این سرمایه کسب بکنند زندگی شان را اداره بکنند پس این قابل حل است. می ماند تعبیر بعدی که (فَأَرَادَ رَبُّكَ أَن يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَيَسْتَخْرِجَا كَنزَهُمَا رَحْمَةً مِن رَّبِّكَ) این (وَمَا فَعَلْتُهُ) هم که ملاحظه فرمودید به امور چهارگانه برمی گردد یکی مسئله سفینه، یکی مسئله قتل غلام، یکی مسئله جدار، یکی مسئله تهدید (هذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ) (۲) گفتن که این هم از امرالله بود نه اینکه از نزد خودم.

۱- (۱۱) . الکافی, ج۲, ص۵۹.

۲- (۱۲) . سوره کهف, آیه ۷۸.

اما مطلب مهم این است که در جریان خضر(سلام الله علیه) حالا گرچه آیه به صورت خضر ندارد ولی روایات بر خضر تعبیر کرده. آنکه قبلاً گذشت این بود که ما یک آبِ حیاتی داشته باشیم در یک گوشه عالَم که اگر کسی آن را خورد برای همیشه زنده بماند و مرگ به سراغ او نیاید این بر خلاف قرآن کریم است برای اینکه قرآن دارد هر کسی باید بمیرد نعم، این (كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ) (۱) این است، (إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُم مَيِّتُونَ) (۲) است، این (ثُمَّ إِنَّكُم بَعْدَ ذلِكَ لَمَيِّتُونَ) (۳) این است، لسان قرآن می گوید این است که هیچ کسی به نحو ابد زنده باشد نیست اما معمَّرین چرا، عمر طولانی داشته باشند این ممکن است و ممکن است کسی هم بعدالموت زنده شده باشد که وجود مبارک عیسی این کار را کرده، وجود مبارک ابراهیم این کار را کرده اینها هم کارهای بیّن الرشدی است که انبیا دارند احیای بعدالموت ممکن است، عمر طولانی ممکن است اما عمرِ ابد ممکن نیست، این هم یک مطلب.

مطلب دیگر اینکه خضر، الیاس، عیسی(سلام الله علیهم اجمعین) هر که باشد اگر خضر الیوم زنده است یقیناً پیغمبر نیست، اگر الیاس الیوم زنده است یقیناً پیغمبر نیست چون صریح قرآن این است که وجود مبارک حضرت خاتم انبیاست دیگر، دیگر «لا نبیّ بعده» (۴) نعم، ولیّ ای از اولیای الهی است الیوم روی کره زمین کسی باشد و نبیّ باشد این با خاتم النبیین بودن سازگار نیست، الیوم اگر هست ولیّ است و الیوم اگر کسی هست باید تحت ولایت وجود مبارک ولیّ عصر باشد کسی باشد روی زمین مستقل عن الولایه نیست، مستقل از نبوّت نیست پس بنابراین اینها یا اصلاً نبیّ نبودند یا طبق بعضی از روایات که نبیّ بودند نبوّت اینها مختومه شد با آمدن نبوّت وجود مبارک خاتم انبیاء(علیهم آلاف التحیّه و الثناء) اما در جریان مبارک حضرت عیسی روشن نیست که حضرت عیسی رحلت کرده است که (إِنِّي مُتَوَفِّيكَ) (۵) ناظر به آن است یا رحلت نکرده (وَرَافِعُكَ إِلَيَّ) ناظر به آن است به هر تقدیر وجود مبارک عیسی علی وجه الأرض نیست در مردم نیست در کُره زمین نیست حالا- اگر یک موجود آسمانی باشد آن مطلب دیگری است وقتی هم که به عنوان ظهور حضرت ولیّ عصر(ارواحنا فداه) تنزّل می کند به عنوان تابع تنزّل می کند نه به عنوان متبوع یا همسان، بنابراین این خطوط کلی که حضرت پیغمبر(علیه و علی آله آلاف التحیّه و الثناء) دارای ختمی نبوّت است، ختمی نبوّت بهترین تعبیر است تا ختمی مرتبت این دارای ختمی نبوّت است یک، وجود مبارک ولیّ عصر ختمی ولایت است، ختمی امامت است این دو، اگر کسی در عالَم سِمتی دارد زیرمجموعه اینها باید باشد برابر تعبیرات قرآن کریم.

۱- (۱۳) . سوره آل عمران, آیه ۱۸۵.

۲- (۱۴) . سوره زمر, آیه ۳۰.

۳- (۱۵) . سوره مؤمنون, آیه ۱۵.

۴- (۱۶) . الکافی, ج۸, ص۱۰۷.

۵- (۱۷) . سوره آل عمران, آیه ۵۵.

مطلب دیگر اینکه آ نچه که درباره روزهای قبل گفته شد که وجود مبارک امام صادق فرمود ما از این سرزمین بگذریم این شتر را نَحر کنید این دلیل نیست که ما حجّ عمره را کم بکنیم ما باید عاقلانه حجّ عمره برویم آن شعار دینی ماست و حتی مستحضرید در جریان کربلا هم همین طور است برخی از فقها فتوا دادند که زیارت سیّدالشهداء(سلام الله علیه) مثل زیارت کعبه در مدت عمر برای مستطیع واجب است واجب یعنی واجب البته معروف بین فقها این نیست اما این را فتوای وجوب دادند نسبت به دو امر شریعت اسلام کوتاه نیامده یکی درباره حج است فرمود حالا اگر وضع مالی مردم خوب نشد امکاناتی نداشتند یا نخواستند مکه بروند این بِعثه، بعثه، بعثه از آنجا در آمده بر حکومت اسلامی لازم است بِعثه ای تأمین کند یک عده را تأمین کند و اعزام کند که بروند به زیارت کعبه تا کعبه خالی از زائر نباشد این بر حکومت اسلامی واجب است حالا اگر خدای ناکرده وضع مالی مردم مساعد نبود مخصوصاً آن روزها که سفر سخت بود بر حکومت اسلامی لازم است از بیت المال کمک بگیرد یک عده را مبعوث کند به زیارت کعبه همین بیان درباره زیارت سیّدالشهداء هم هست ملاحظه کنید در بحثهای فقهی که اگر کسی نخواست کربلا برود یا امکانات نداشت بر حکومت اسلامی لازم است که بِعثه ای فراهم کند که مزار حسین بن علی خالی نماند، خب بنابراین درست است که حضرت فرمود شتر را اینجا نَکُشید اما آدم می تواند عاقلانه مکه برود، حج برود، عُمره برود مگر تهیه کردن سوغات لازم است این بی عقلی ماست که آن طرف دارد کالاهای دیگری را دارد اینجا مصرف می کند نباید جلوی مکه و حج عمره را گرفت باید جلوی جهلِ مردم را گرفت مردم را باید عاقل کرد باید به مردم گفت این حرف اگر بخواهد حرفِ جهانی باشد باید از کنار کعبه برخیزد الآن حقیقتاً حرمین در اسارت آل سعود است شما ببینید وجود مبارک حضرت امیر در آن نامه ای که برای مالک مرقوم فرمود، فرمود مالک ما انقلاب نکردیم که خودمان آزاد باشیم ما بنده خداییم «الدِّیْنَ قَدْ کَانَ أَسِیْراً فِی أَیْدِی الْأَشْرَارِ یُعْمَلُ فِیْهِ بِالْهَوی وَ تُطْلَبُ بِهِ الدُّنْیَا» (۱) فرمود مالک! این دین، این قرآن، این نماز، این حج در اسارت بود از این بیان شفاف تر، «الدِّیْنَ قَدْ کَانَ أَسِیْراً فِی أَیْدِی الْأَشْرَارِ» حالا حضرت تقیّه می کرد، مدارا می کرد ولی بالأخره حرفش را زده دیگر این دیگر در عهدنامه رسمی وجود مبارک حضرت امیر است نسبت به مالک در نهج البلاغه است کتابهایی که صد سال قبل از نهج البلاغه نوشتند همین مطلب را آوردند «الدِّیْنَ قَدْ کَانَ أَسِیْراً فِی أَیْدِی الْأَشْرَارِ» الآ ن حرمین در اسارت آل سعود است این وهّابیت که این حرف را می زند در کنار مقدس ترین مکان آن امام جماعت مسجد آن حرفِ بیّن الغی را می زند مگر اسارت چیست؟ یعنی بیایند زنجیر بکشند دور کعبه، کعبه و حج و عمره در اسارت آل سعود است در اسارت وهّابیین است «الدِّیْنَ قَدْ کَانَ أَسِیْراً فِی أَیْدِی الْأَشْرَارِ» وجود مبارک حضرت امیر در صدر اسلام در یک مقطع خاص سیدناالاستاد امام(حشره الله مع الأنبیاء) در مقطع وسیع تر او اگر ما درباره زیارت ائمه می گوییم «أشهد أنّک قد أقمت الصلاه و آتیت الزکاه و أمرت بالمعروف و نهیتَ عن المنکر» (۲) الآن کاملاً در کنار مزار امام و مرقد امام می گوییم «أشهد أنّک قد أقمت الصلاه و آتیت الزکاه و أمرت بالمعروف و نهیتَ عن المنکر و أقمت الحج» حج را او اقامه کرد مگر در حج سخن از برائت از مشرکین بود، مگر «مرگ بر آمریکا» در کنار گوشِ مزدوران آمریکا مقدور بود این را این امام زنده کرد حج را اقامه کرد ما درباره ائمه دیگر این شهادت را نمی دهیم چون فرصت نبود درباره وجود مبارک حضرت امیر شما در نهج البلاغه می بینید حضرت برای والی مکه نوشت فلان کس من به تو دستور می دهم «فَأَقِمْ لِلنَّاسِ الْحَجَّ» (۳) این در نهج البلاغه هست حج را اقامه کن آن هم یک مختصر، ولی امام حج را الآن دارد سی سال اقامه می کند این شعار «مرگ بر آمریکا»، شعار «مرگ بر اسرائیل» طنین انداز است فضای مکه را، فضای حرمین را، فضای عرفات را، مشعر و منا را این مثل لبیک، لبیک همه زائران پُر کرده بنابراین نباید گفت ما حج عمره را کم بکنیم باید آن هزینه های زائد را، آ ن سوغاتهای زائد را کم بکنیم بعضی از سؤالها می ماند که ان شاءالله در فرصت دیگر.

۱- (۱۸) . نهج البلاغه, نامه ۵۳.

۲- (۱۹) . بحارالأنوار, ج۹۹, ص۱۶۱.

۳- (۲۰) . نهج البلاغه, نامه ۶۷.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیه ۸۲ سوره کهف ۸۸/۰۲/۲۳

.Your browser does not support the audio tag

(وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَكَانَ تَحْتَهُ كَنزٌ لَهُمَا وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحاً فَأَرَادَ رَبُّكَ أَن يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَيَسْتَخْرِجَا كَنزَهُمَا رَحْمَةً مِن رَّبِّكَ وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي ذٰلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْطِع عَّلَيْهِ صَبْراً (۸۲)

برخی از مفسّران در اینکه این صاحبی که خدای سبحان برای موسای کلیم(سلام الله علیهما) مشخص کرد خضر است یا نه اختلاف داشتند آنها که پذیرفتند خضر است در حیات و ممات او هم اختلاف داشتند و دارند. قرطبی می گوید که خضر زنده است و عموماتی که دلالت بر مرگ دارد قابل تخصیص است اگر منظور ایشان این است که ما افراد مُعمَّر داریم این حق است ما عمومی نداریم که افراد عمر کوتاه دارند تا کسی بگوید که این عمومات قابل تخصیص است ما چنین آیه ای نداریم که همه افراد کوتاه عمرند اگر منظور آن است که آیاتی که دلالت می کند بر اینکه هر انسانی می میرد قابل تخصیص است این قضای الهی است نه قَدَر و لسان اینها هم آبی از تخصیص است آیات قرآن کریم می فرماید ما اصلاً برای هیچ کس ابدیّت قرار ندادیم (مَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِن قَبْلِكَ الْخُلْدَ) [(۱)](#) ما قضای الهی داریم که قابل تغییر نیست, یک قدَر الهی داریم که قابل تغییر است قضای الهی این است که هر کسی می میرد دنیا دار عمل است عمل با ابدیّت سازگار نیست دنیا دار حرکت است حرکت با ابدیّت سازگار نیست عمل باید به نتیجه برسد, حرکت باید به قرار برسد ما باید به دارالقرار برسیم این چنین نیست که کسی دائماً در دنیا بماند و این معنای معقولش و تعبیرات اینکه فرمود: (مَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِن قَبْلِكَ الْخُلْدَ) اینها قضای الهی است از این قضا که «لا یردّ ولا یبدلّ» اما قدر افراد که کسی چقدر باید عمر بکند اینها کاملاً قابل تغییر است اگر کسی اهل رعایت بهداشت بود از نظر مسائل ظاهری, اهل صله رحِم بود, اهل صدقه بود, اهل احسان بود, احترام به پدر و مادر را نگه داشت از عمر بابرکتی برخوردار است اینها کاملاً قابل تغییر است البته چه می شود را خدای سبحان می داند که این شخص با حُسن اختیار خودش فلان مقدار عمر می کند, فلان شخص در اثر سوء اختیار خودش یک عمر کمتری دارد اما این آیاتی که مربوط به قضاست این قابل تخصیص نیست که مثلاً بگوییم همه می میرند مگر خضر(سلام الله علیه). پس دو مطلب است یکی اینکه اگر ما دلیلی داشتیم که افراد عمرشان معمولاً تا صد سال کمتر, در همین محدوده است بله این قابل تخصیص است افراد معمّر ما داریم اما اگر کسی بگوید نه, آن آیاتی که می گوید (كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ) [(۲)](#) یا (مَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِن قَبْلِكَ الْخُلْدَ) [(۳)](#) یا (إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُم مَيِّتُونَ) [(۴)](#) این آیات قابل تخصیص است یعنی بعضی افراد اصلاً نمی میرند این سخن درست نیست.

۱- (۱) . سوره انبیاء, آیه ۳۴.

۲- (۲) . سوره آل عمران, آیه ۱۸۵.

۳- (۳) . سوره انبیاء, آیه ۳۴.

۴- (۴) . سوره زمر, آیه ۳۰.

مطلب بعدی آن است که این گونه از تفسیرهای مبسوط به یک سلسله اخباری تمسّک کردند و درباره او تلاش و کوشش کردند سعیشان مشکور ولی اثباتش آسان نیست یکی اینکه خضر اهل فارس بود و الیاس از بنی اسرائیل است خب اثبات این حرفها محتاج به دلیل معتبر هست الیاس از بنی اسرائیل و خضر از اهل فارس و اینها هر سال در موسم مکّه در عرفات مثلاً مشعر و مِنا یکدیگر را ملاقات می کنند اینها البته باید اثبات بشود.

مطلب دیگر اینکه در بعضی از روایات ما هم آمده و آن اینکه خضر با وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیهما) ملاقاتی داشتند برخورد داشتند بعضی از دعاها را به حضرت امیر ارائه کردند دعای کمیل را مثلاً بعضیها نقل کردند آن دعایی که قرطبی در تفسیرش نقل می کند این است که خضر این جمله را به وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیهما) فرمود که اگر کسی در هر نمازی این جمله ها را بخواند ثواب فراوانی دارد البته این جمله ها, جمله های پربرکتی است «یا مَن لا یَشغلُه سمعٌ عن سمع, یا مَن لاـ یغلّطه السائلون و یا مَن لا یتبرّم بالحاح الملحّین أذقنی بَرد عفوک و حلاوه مغفرتک» (۱) این دعا, دعای خوبی است البته حالا حدیث «مَن بلغ» هم این را می گیرد و مانند آن. نکته جالب این است که قرطبی می گوید من مقدمتاً این جمله را عرض کنم سیدناالاستاد مرحوم علامه طباطبایی یک ارتباط نزدیکی با مرحوم علامه امینی داشتند بالأخره همشهری بودند در نجف هم حوزه ای بودند, هم فکر بودند ارتباط زیادی هم داشتند مرحوم امینی با ایشان ارتباط تنگاتنگی داشت مرحوم علامه طباطبایی(رضوان الله علیه) فرمودند یک وقت که با مرحوم امینی دیدار داشتیم ایشان فرمود من وقتی فحص می کنم به روایتی در فضیلت حضرت امیر(سلام الله علیه) می رسم اخیراً برای من این اطمینان حاصل شد که چنین فضیلتی یقیناً برای عُمَر هست بله, اینها دنبال این بودند که هر فضیلتی که از راه صحیح برای حضرت امیر بود مشابه او را برای عمر نقل کردند جریان خضر را هم همین طور الآن قرطبی در تفسیرش نقل می کند که خضر با عُمَر ملاقاتی داشتند این دعاها را یادش دادند بعضی از امور است که اصلاً آن جاعل رویش نمی شود این طور جعل بکند مسیر را عوض می کند آن جریان آن قصّه معروف که وجود مبارک حضرت امیر در جریان جنگ خندق عمر بن عبدود, وَد یکی از بُتهای معروف آن روز بود از زمان نوح هم سابقه داشت یَقوث و یعوق و نَس و وَد که در قرآن کریم آمده همین است یکی از بتها نامش وَد است این عمربن عبدود همین, در جنگ خندق وجود مبارک حضرت امیر بر او مسلّط شد و در هنگام قتل دست از کُشتن او کشید و آمد کنار که سؤالِ همه برانگیخته شد تعجّب همه که الآن موقع کنار آمدن نیست خب اگر آن دشمن خون آشام برخیزد و شمشیر بکشد چه باید کرد؟ این قصّه اش که خب هست به حضرت امیر(سلام الله علیه) سؤال کردند که چرا شما صبر کردی بلند شدی از روی سینه اش و نکُشتی بعداً کُشتی گفت او خَدو, خَیو یعنی تُف انداخت به صورت من, من عصبانی شدم و می ترسیدم که این قتلِ من برای تأمین رضای نفس من و رضای خدا باشد این کار را نکردم رفتم غضبم فرو نشست برای قربه الی الله, خالصاً لوجه الله رفتم سرش را بریدم خب این خیلی مقام می خواهد دیگر این درباره حضرت امیر نقل شده مشابه این درباره عُمَر هست منتها نه در میدان جنگ چون آ ن کسی که می خواست جعل بکند دیگر رویش نمی شد او دیگر این صحنه را که نمی توانست داشته باشد درباره اینکه مثلاً کسی, گدایی, فقیری, مسکینی چیزی از او خواست و عمر نداد بعد او مثلاً خَدویی انداخت, خَیویی انداخت عمر را عصبانی کرد عمر بعد یک مقدار صبر کرد و دوباره پاسخش را داد غرض این است که این جعل همیشه به این صورت هست مرحوم امینی و مرحوم علامه طباطبایی(رضوان الله علیهما) فرمود من اخیراً

به جایی رسیدم که هر فضیلتی که برای حضرت امیر یافتم اطمینان پیدا می کنم که برای دیگری هم جعل کردند آنچه که در تفسیر قرطبی آمده آن هم از همین قبیل حالا خضر بیاید با کسی که سابقه اش معلوم است دعا یادش بدهد, خب.

۱- (۵) . المناقب, ج ۲, ص ۲۴۷.

بحث دیگری که جناب قرطبی مطرح کردند در کیفیت پیدایش و پرورش خضر است که او در مَغاره ای به دنیا آمده گوسفندی او را شیر داده بالأخره اینها شبیه به داستان است اولاً طرح این مسائل در کتابهای تفسیری روا نیست اثبات اینها هم آسان نیست. اما آنچه که در تفسیر فخررازی آمده آن هم بدون شذوذ نیست در تفسیر فخررازی آمده که «رأیت فی کتب الحکایات» آدم هر چیزی را که در کتابهای تفسیر نمی نویسد ایشان می گوید من در بعضی از کتابهای حکایت دیدم که اهل آن قریه بعد از اینکه فهمیدند قرآن دربارهٔ آنها چنین حرفی زد اینها یک بار شتر طلا تهیه کردند آوردند خدمت پیغمبر اسلام(صلّی الله علیه و آله و سلّم) گفتند شما این بار طلا را بگیرید این (فَأَبَوْا أَن یُضَیِّفُوهُمَا) (۱) را این (أَبَوْا) را «أتوا» کنید یک نقطه به ما بدهید «أتوا» که دوتا نقطه دارد, (أَبَوْا) یک نقطه دارد شما این حِمل ذَهب را بگیرید یک نقطه به ما بدهید این (أَبَوْا) که یک نقطه دارد شما هم یک نقطه بدهید بشود دوتا اینکه پایین است بگذارید بالا معنایش این می شود «فأتوا أن یضیّفوهما» یعنی اهل قریه آمدند که اینها را به ضیافت بپذیرند بعد وجود مبارک پیغمبر فرمود ما با یک نقطه در حریم قرآن کریم دخالت نمی کنیم این باعث کذب قرآن کریم است و شدنی نیست و اینها, خب طرح این مسائل در یک کتاب تفسیری عمیق اصلاً باعث حضاضت است اینها را که آدم در تفسیر نقل نمی کند که. اما اصرار قرآن کریم بر این است که اینها مردم لَئیم بودند می بینید فرمود: (اسْتَطْعَمَا أَهْلَهَا) (۲) این کلمهٔ (أَهْلَ) را قرآن اصرار دارد که محفوظ بماند فرمود: (فَانطَلَقَا حَتَّى إِذَا أَتَيَا أَهْلَ قَرْيَةٍ) نفرمود «أتیا قریةً» فرمود: (أَتَيَا أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَطْعَمَا أَهْلَهَا) نفرمود «استطعماهم» خب باید ضمیر می آورد دیگر اگر (أَتَيَا أَهْلَ قَرْيَةٍ) باید می فرمود «استطعماهم» دیگر چرا اسم ظاهر آورده چرا تکرار کرده؟ (اسْتَطْعَمَا أَهْلَهَا) این اصرار دارد که لئیم بودن این مردم را بفهماند خب وقتی مردم این طور لئیم اند به یتیمهایشان نمی رسند دیگر این کلمهٔ اهل را بار دوم به حسب ظاهر نباید ذکر می فرمود اگر می فرمود «حتی إذا أتیا أهل قریه استطعماهم» هم مختصرتر بود هم معنا معلوم بود اما فرمود: (اسْتَطْعَمَا أَهْلَهَا) تا لئامت این مردم این سرزمین را تثبیت کند این بر اساس این جهت, خب گرچه سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) می فرمایند این صرفاً برای تأکید نیست برای نکتهٔ دیگر است.

۱- (۶) . سورهٔ کهف, آیهٔ ۷۷.

۲- (۷) . سورهٔ کهف, آیهٔ ۷۷.

مطلب دیگر اینکه برخیها اختلاف کردند که فقیر و مسکین کدام یکی «أشدّ فقراً» است چون «الفقیر و المسکین إذا اجتمعا افترقا و إذا افترقا اجتمعا» اگر گفتیم به فقیر می شود زکات داد یعنی به فقیر و مسکین, به مسکین می شود زکات داد یعنی به فقیر و مسکین «إذا افترقا اجتمعا» اما «اذا اجتمعا» اگر هر دو با هم ذکر شدند تکرار نیست ترادف نیست هر کدام معنای خاصّ خودش را دارد حالا- هر کدام که معنای خاصّ خودش را دارد فقیر مشکلش بیشتر است یا مسکین, بعضیها می گویند فقیر زمین گیرتر است مسکین از او بهتر بعضیها به عکس, یکی از ادله ای که اقامه کردند که فقیر نیازش بیش از مسکین است این است که در اینجا کلمه مسکین درباره کسانی به کار رفت که اینها یک وسیله نقلیه مسافربری یا کرایه کشی دارند فقیر این را هم ندارد, خب این را امام رازی از بعضی از شافعیه یا خود شافعی نقل کرد. کلمه «وراء» همان طوری که در فرمایشات مرحوم شیخ مفید و دیگران هم هست امام راضی می گوید این «وراء» از همین متواری شدن است ما به کسی می گوییم متواری که یا از طرف پشت یا از طرف جلو یا از طرف شرق یا از طرف غرب از ما غایب باشد اختصاصی به پشت سر ندارد حالا اگر گاهی اطلاقش در پشت سر بیشتر بود این با ریشه کلمه خیلی تناسب ندارد هر کسی متواری شد, غایب شد, پنهان شد می گویند «وراء» چه از اَمام باشد چه از خلف آنچه درباره جهنم است که (مِن وَرَائِهِمْ جَهَنَّمُ) (1) خب این جهنم «وراء» به معنی جلو است دیگر پس بنابراین اختصاصی به پشت سر ندارد گذشته از اینکه اکثر مفسّران این «وراء» را به معنی اَمام گرفتند گرچه برخی به معنای خَلف.

۱- (۸) . سوره جاثیه, آیه ۱۰.

پرسش: حاج آقا دربارهٔ نماز صبح آنجا دارد که (فَلْيَكُونُوا مِن وَرَائِكُمْ) (١) .

پاسخ: بله, (وَرَائِهِمْ) وراء حالا جلوست یا پشت سر.

پرسش: (وَرَائِهِمْ) نماز صبح است پشت سر که نیست!

پاسخ: کجا؟

پرسش: حاج آقا (فَلْيَكُونُوا مِن وَرَائِكُمْ) دارد در سورهٔ مبارکهٔ «نساء».

پاسخ: بله خب به آن معنا هم اطلاق شده اطلاقش بر پشت سر این معنایش حصر نیست آنکه این امام رازی و دیگران دارند می گویند «وراء» یعنی متواری شدن یک وقت است ما می گویم «وراء» یعنی خلف این دلیل می خواهد «وراء» که به معنی پشت سر نیست هر کسی که غایب باشد متواری باشد می گوییم «وراء» این ریشهٔ «وراء» با متواری بودن هماهنگ است از آنجا آمده خب اگر کسی جلو باشد متواری شده باشد بگوییم وراء به دلیل اینکه (مِن وَرَائِهِمْ جَهَنَّمُ) (٢) پشت سر باشد این چنین, دو طرف هم باشد این چنین, خب این حرف جناب فخررازی.

مطلب بعدی آن است که در تفاسیر شیعه هم هست ولی فخررازی می گوید از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) نقل شده است که اینکه فرمود: (وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحاً) این پدرِ بلافصل این دوتا بچه یتیم نبود بین این دوتا بچه یتیم و آن پدر صالح هفت نسل فاصله بود جدّ هفتم اینها بود بالأخره این ثابت می کند که اگر کسی انسانِ صالح باشد تا نوه های هفتم او بالأخره برکات او به آنها می رسد یا لااقل خیرِ او اگر به اولاد بلافصل نرسد به اولاد مع الفصل می رسد این روایت را ایشان نقل می کند بعد هم نقل می کند که وجود مبارک امام مجتبی(سلام الله علیه) به بعضی از این خوارج گفته که چرا خدای سبحان به این دوتا غلام رحم کرده؟ آنها گفتند که برای اینکه پدرشان آدم خوبی بود, حضرت فرمود که پدر من و جدّ من که بهتر از آنهاست چرا شما به ما رحم نمی کنید آن وقت آنها آن بی ادبی کردند جواب دیگر دادند گفتند «إنّكم قومٌ خَصمون» شما مثلاً ـ معاذ الله ـ شایستهٔ این کار نیستید, خب. اما اینکه قرآن کریم فرمود: (فَخَشِينَا أَن يُرْهِقَهُمَا طُغْيَاناً وَكُفْراً) (٣) این را خب بعضی از مفسّران گفتند که ما شواهدی را هم دیدیم که خیلیها آدمهای صالحی بودند جزء کِبار علما محسوب می شدند اما همین که بچه هایشان رشد کردند مسیر اینها برگشت این را گفتند ما خودمان دیدیم در جریان زُبیر هم که معروف است وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) فرمود: «ما زال الزبير منّا أهل البيت حتى أدرك فرخه» (۴) همین که عبدالله بن زبیر رشد کرد مسیر پدر را برگرداند پس اینها شدنی است که گاهی فرزند مسیر دینِ پدر را برگرداند خب زبیر همین طور بود دیگر که وجود مبارک حضرت امیر فرمود این با ما بود اصلاً اما پسرش که رشد کرد این شد حالا اینها گوشه هایی از حرفهای جناب فخررازی و جناب قرطبی با آن نقطه ضعفهایی که داشتند.

١- (٩) . سورهٔ نساء, آيهٔ ١٠٢.

۲- (۱۰) . سوره جاثیه, آیه ۱۰.

۳- (۱۱) . سوره کهف, آیه ۸۰.

۴- (۱۲) . الخصال [صدوق], ج۱, ص۱۵۷.

اما آنچه که مرحوم شیخ مفید(رضوان الله علیه) بیان کرد و بعدش هم شاگردش مرحوم سید مرتضی(رضوان الله علیه) بیان کرد که در طلیعه بحث اشاره شد این است. مرحوم شیخ مفید(رضوان الله علیه) در جلد ششم از مصنّفاتی که کنگره مرحوم شیخ مفید چاپ کرده صفحه ۳۴ این است مصنّفات مرحوم شیخ مفید این دوره اش جلد ششم آن مسائل حاجبیه را که نقل می کند صفحه ۳۴ مسئله پنجم «المسأله الخامسه قال السائل و الأنبیاء(علیهم السلام) عندنا معصومون کاملون فما بال موسی(علیه السلام)» که «کان تلمیذاً للخضر و هو أعلی منه ثمّ أنکر علی الخضر فعله و الحقّ فیه» دو اشکال هست یکی اینکه انبیا کامل اند چطور وجود مبارک موسای کلیم رفته شاگردی کرده، دوم اینکه انبیا معصوم اند چطور اعتراضهای بی جا کرده یا او چرا این کارهای خلاف انجام داده. این بحث عصمت انبیا از دو طرف مطرح است هم درباره خضر هم درباره موسی(سلام الله علیهما) مرحوم شیخ مفید در همان صفحه ۳۴ این جلد شش می فرماید: «الجواب و بالله التوفیق أن موسی(علیه السلام) اتّبع الخضر قبل أن یُنبّأ و یُبعث» خب این می بینید خیلی از مسائل را عوض می کند می گوید این جریان برای قبل از بعثت حضرت موسی بود این موسی همان موساست برخیها گفتند موسای کلیم غیر از موسای خضر است این موسایی که با خضر صحبت می کرد این از احفاد وجود مبارک یوسف(سلام الله علیه) است ولی خب قبلاً گذشت که ظاهر قرآن این است که این موسای کلیم است مرحوم مفید قبول دارد که این موسی همان موسای کلیم(سلام الله علیه) است لکن می فرماید این جریان و این صحنه برای قبل از نبوّت حضرت موسی بود خب اگر قبل از نبوّت حضرت موسی بود خیلی از سؤالها رخت برمی بندد قطعاً «أن موسی(علیه السلام) اتّبع الخضر قبل أن یُنبّأ و یُبعث و هو إذ ذاک یطلب العلم و یَلتمس الفضل منه» این هم هیچ مانعی ندارد که کسی قبل از نبوّت به سراغ معلم برود همه انبیا که مثل وجود مبارک رسول خدا(صلّی الله علیه و آله و سلّم) نیستند که نگار به مکتب نرفته باشد اینها هم مکتبِ بشر عادی نرفتند ولی خب از ولیّ ای از اولیای الهی که هم از رحمت عنداللهی هم از علم لدی اللهی برخوردار بودند استفاده کردند پس این محذوری ندارد یعنی سؤال اول پاسخ داده می شود.

پرسش: حاج آقا نظیری آوردند برای شیطان که چرا قضیه.

پاسخ: نه خیر اینجا برهانی ذکر نکردند همین طور به طور ارسال مسلّم همین جا ذکر فرمودند.

اما این عبارتها را که دیگر لازم نیست بخوانیم حتماً ملاحظه می فرمایید بعد می فهمید که هیچ منافات ندارد که کسی قبل از نبوّت از نبیّ ای علم فرا بگیرد و امثال ذلک، این جواب اول. جواب دوم «و لو کان موسی(علیه السلام) اتّبع الخضر بعد بعثته لم یکن ذلک أیضاً قادحاً فی نبوّته» برای اینکه این مربوط به علم شریعت بود نه علم تأویل هیچ پیامبری از امّتش از بشر عادی علم یاد نمی گیرد این درست است و علم شریعتش هم از کسی یاد نمی گیرد این درست است مگر اینکه پیامبری غیر اولواالعزم باشد از پیامبر اولواالعزم شریعت بگیرد مثل اینکه وجود مبارک لوط از حضرت ابراهیم(سلام الله علیهما) می گرفت که در قرآن به این صورت آمده (فَآمَنَ لَهُ لُوطٌ) (۱) یعنی لوط به حضرت ابراهیم ایمان آورد خب بله این عیب ندارد که نبیّ ای که غیر اولواالعزم است از نبیّ اولواالعزم استفاده کند اما پیامبری از افراد عادی کمک علمی بگیرد این درست نیست ولی وجود مبارک عیسی از فرد عادی علم نگرفت از خضر علم گرفت که علم لدنّی دارد خدای سبحان مع الواسطه خواست این رحمت عنداللهی و علم لدی اللهی را به وجود مبارک موسای کلیم عطا بکند این هم مُخلّ به علم او نیست.

پرسش: اگر بفهمیم که قبل از اینکه... اشکال را از او یاد بگیرد خود عصمت را زیر سؤال می برند.

ص: ۷۶۹

۱- (۱۳) . سوره عنکبوت, آیه ۲۶.

پاسخ: چرا؟

پرسش: با اعتقاد به اینکه اینها از کوچکی معصوم بودند.

پاسخ: عیب نـدارد خب معصوم نبایـد یاد بگیرد؟ ما اعتقاد نداریم که عالِم به جمیع علوم بود که, ما داریم معصوم بود اینکه با عصمت منافات ندارد که از کسی مطالب علمی را آن هم از ولیّ ای از اولیای الهی مطالب را یاد بگیرد, خب خود ائمه(علیهم السلام) هم از امامِ قبلی می گرفتند از پیغمبر یاد می گرفتند این در دوران کودکی شان این طور بود دیگر.

پرسش: خود هدهد هم به حضرت سلیمان می گوید که.

پاسخ: آن بحثش قبلاًـ اشـاره شـد در سوره مبارکه «نمل» هم خواهـد آمـد که این هم باز به عنایت الهی بود و از معجزات خود وجود مبارک سلیمان بود کما سیجیء ان شاءالله.

بعـد مرحوم مفیـد(رضوان الله علیه) وارد یک سلسـله مسائلی می شونـد که این قابل دفاع نیست که مثلاً ممکن است پیامبر این چیزها را ندانـد علم نجوم و اینها را ندانـد خب با بحثهای عمیق قرآنی که وجود مبارک پیغمبر از کیفیت پیدایش آسـمان خبر می دهـد, از رَتـق بودن آسـمان و زمین خـبر می دهـد از اینکه خـدای سـبحان این منظومه شمسـی را, این راه شـیری را, این کهکشانهـا را از دخـان آفریـده خبر می دهـد خب اگر کلاـم هم مثـل فقه در حوزه بررسـی می شـد همـان طوری که صاحب جواهرهـا مطالب فقهیِ المقنعه مفیـد را و سایر کتابهای مرحوم شـیخ مفیـد را مورد نقـد قرار دادنـد این مسائل کلامی شان هم بشـرح ایضاً اگر ان شاءالله الرحمن آن آیات نجوم خوانده بشود معلوم می شود که وجود مبارک پیغمبر(صـلّی الله علیه و آله و سلّم) به همه این علوم به تعلیم الهی عالِم بود, خب این قسمت را ایشان به آن صورت پاسخ می دهد.

اما دربارهٔ اینکه چرا وجود مبارک موسی اعتراض کرد چون سؤالِ سائل دو قسمت داشت یکی اینکه چطور موسای کلیم علومی را از دیگری یاد می گرفت؟ ایشان فرمود اولاً ـ این صحنه برای قبل از نبوت بود, ثانیاً برای بعد از نبوّت هم باشد محذوری ندارد برای اینکه از بشر عادی یاد نگرفته از ولیّ ای از اولیای الهی به تعلیم الهی یاد گرفته. اما مقام ثانی بحث که چرا این اعتراضات را مطرح کرده؟ می فرماید: «و أمّا إنکاره(علیه السلام) خَرق السفینه و قتل الطفل فلم یُنکرهُ علی کلّ حالٍ» این از لطایف فرمایشات مرحوم مفید است ببینید فرمود وجود مبارک موسی اعتراض نکرد که این کار بد است چرا کردی و چرا می کنی همهٔ اینها را به صورت سؤال مطرح کرده سؤال که حقّ مسلّم اوست عرض کرد (أَخَرَقْتَهَا) (۱) یک, (أَقَتَلْتَ نَفْساً) (۲) نفرمود «لم قتلت, لم خرقتَ» این خیلی استنباط, استنباط خوبی است فرمود این حقّ استفهام هم ندارد؟ حقّ سؤال هم ندارد؟ سؤال, سؤال استفهامی است دیگر سؤال استفهامی که کمال است سؤال استفهامی که نقص نیست اصلاً این آمده برای اینکه یاد بگیرد کسی که یاد می گیرد باید سؤال بکند دیگر, اگر وجود مبارک موسی به خضر(سلام الله علیهما) گفته بود «لم خرقت» بله حق با شماست اما گفت (أَخَرَقْتَهَا) این سؤال, سؤال استفهامی است دیگر چیز خوبی است (أَقَتَلْتَ نَفْساً زَکِیَّةً) خب اینها که سؤال استفهامی است سؤال استفهامی که نقص نیست نه با عصمت منافات دارد نه با طلب علم منافات دارد فرمود: «و أمّا إنکاره(علیه السلام) خَرق السفینه و قتل الطفل فلم یُنکرهُ علی کلّ حالٍ و إنّما أنکر الظاهر منه لیعلم باطن الحال» و ظاهراً هم که کار منکر بود حقّ استفهام که دارد که «و قد کان منکراً فی ظاهر الحال و ذلک جار مجری قول الأنبیاء(علیهم السلام)» که می گویند شهادات عدول در ظاهر قبول است و امثال ذلک پس بنابراین بسیاری از این مسائل قابل حل است نه سؤالش مسئله آفرین است نه تعلّمش.

۱- (۱۴) . سورهٔ کهف, آیهٔ ۷۱.

۲- (۱۵) . سورهٔ کهف, آیهٔ ۷۴.

پرسش: در آیات قبل فرمود که (فَإِنِ اتَّبَعْتَنِی فَلاَ تَسْأَلْنِی عَن شَیْ ءٍ) (۱) .

پاسخ: بله, آن را مرحوم سید مرتضی به عنوان هفت اشکال بازگو می کند این عصارهٔ تحلیل مرحوم شیخ مفید(رضوان الله علیه) بود در آن مسائل حاجبیه که تقریباً یک صفحه و نصف است ولی عنصر محوری اش همین دو نکته است که اولاً او قبل از بعثت بود و ثانیاً بعد از بعثت هم باشد تعلّمش از ولیّ ای از اولیای الهی اشکال ندارد ثانیاً این سؤالاتش هم به جا بود.

اما تنزیه الأنبیاء مرحوم سید مرتضی شاگرد مرحوم شیخ مفید او چون چند چاپ شده در این چاپی که الآن در دست ماست صفحهٔ ۱۴۳ البته فهرستش مشخص است تنزیه وجود مبارک موسی(سلام الله علیه) مشخص است. در صفحهٔ ۱۴۳ این چاپ دارد که «مسئلهٌ فإن قیل فما وجه قوله تعالی فیما حکاه عن موسی(علیه السلام) والعالم الذی کان صحبه و قیل إنّه الخضر(علیه السلام)» چون قرآن دارد عالِمی, در روایات و اینها احیاناً گفته شد خضر است «مِن الآیات التی ابتدأ» این است «(فَوَجَدَا عَبْداً مِنْ عِبَادِنَا آتَیْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنـدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِن لَّدُنَّا عِلْماً ٭ قَالَ لَهُ مُوسَی هَلْ أَتَّبِعُکَ عَلَی أَن تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْداً ٭ قَالَ إِنَّکَ لَن تَسْتَطِیعَ مَعِیَ صَبْراً ٭ وَکَیْفَ تَصْبِرُ عَلَی مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْراً ٭ قَالَ سَتَجِدُنِی إِن شَاءَ اللَّهُ صَابِراً وَلاَ أَعْصِی لَکَ أَمْراً ٭ قَالَ فَإِنِ اتَّبَعْتَنِی فَلاَ تَسْأَلْنِی عَن شَیْ ءٍ حَتَّی أُحْدِثَ لَکَ مِنْهُ ذِکْراً) (۲) الی آخر الآیات المتضمّنه لهذه القصه» آن وقت هفت اشکال را اینجا ذکر می کنند همین اشکالات معروفی که در ذهن خیلی از آقایان است «و أوّل ما تُسألون عنه فی هـذه الآیات أن یقال لکم کیف یجوز أن یتّبع موسی(علیه السلام) غیره و یتعلّم منه» که این همان اشکالی بود که مرحوم شیخ مفید ذکر کرد و پاسخ داد «و عندکم أنّ النبیّ [أی نبیّ کان(علیه الصلاه و علیه السلام)] لا یجوز أن یفتقر الی غیره» این سؤال اول یا اشکال اول, دوم «و کیف یجوز أن یقول له (إِنَّکَ لَن تَسْتَطِیعَ مَعِیَ صَبْراً)» شما می گویید استطاعت قدرت است یک, و قدرت هم قبل از فعل موجود است این بحث کلامی است که گوشه ای از آن بحث آمده در اصول که آیا می شود امر کرد آیا قدرت در ظرف امر لازم است یا در ظرف امتثال آنجا این بحث کلامی خودش را در اصول نشان داد آیا قدرت قبل از فعل است یا مع الفعل, اگر قدرت عرض باشد و عرض لا یَبقی زمانین این قدرت عندالفعل است نه قبل الفعل و حین الفعل که یک امر عرضی در دو زمان وجود داشته باشد و سایر توهّمات شبهات واهیه که در کلام اهل سنّت است از آنجا به اصول آنها آمده و از اصول آنها هم به اصول ما سرایت کرده «و کیف یجوز أن یقول له (إِنَّکَ لَن تَسْتَطِیعَ مَعِیَ صَبْراً)» در حالی که «والاستطاعه عندکم هی القدره و قد کان موسی(علیه السلام) علی مذهبکم قادراً علی الصبر» این اشک دوم. اشکال سوم «و کیف قال موسی(علیه السلام) (سَتَجِدُنِی إِن شَاءَ اللَّهُ صَابِراً وَلاَ أَعْصِی لَکَ أَمْراً) (۳) فاستثنی المشیئه فی الصبر و أطلق فیما ضمّنه مِن طاعته و اجتناب معصیته» چگونه موسای کلیم سه مطلب گفته یکی را با ان شاءالله گفته دوتا را بدون ان شاءالله برای اینکه موسی گفت (سَتَجِدُنِی إِن شَاءَ اللَّهُ صَابِراً) این ان شاءالله (وَلاَ أَعْصِی لَکَ أَمْراً) فاستثنی المشیئه» یعنی ان شاءالله را «فی الصبر و أطلق فیما ضمّنه مِن طاعته واجتناب معصیته» اگر دو امر باشد یا نه, طاعت همان اجتناب معصیت است که یک امر باشد در (وَلاَ أَعْصِی لَکَ أَمْراً) ان شاءالله نگفته فقط در (سَتَجِدُنِی إِن شَاءَ اللَّهُ صَابِراً) ان شاءالله گفته با اینکه نبیّ باید در هر دو مرحله ان شاءالله می گفت. اشکال چهارم «وکیف قال: (لَقَدْ جِئْتَ شَیْئاً إِمْراً) (۴) » یک, دربارهٔ خرق سفینه (شَیْئاً نُّکْراً) (۵) دو, دربارهٔ قتل نفس در حالی که «و ما أتی العالِم منکراً علی الحقیقه» آن خضر کار منکری انجام نداد یک کار حقیقی انجام داد, یک کار با حکمت و مصلحت انجام داد. اشکال پنجم, «و ما معنی قوله (لاَ تُؤَاخِذْنِی بِمَا نَسِیتُ) (۶) » در حالی که «و عندکم أنّ النسیان لا یجوز علی الأنبیاء» انبیا که فراموش نمی کنند «و لم نَعت موسی(علیه السلام) النفس بأنّها زکیه و لم تکن

کـذلک علی الحقیقه» واقعاً این بچه یک آینـده شـرّ و خطری داشت پس نفس زکیّه نبود یک, و به وجود مبارک خضـر هم گفت تو کار نُکر و منکر کردی در حالی که او کار حکیمانه کرد دو. اشـکال شـشم این بود, اشـکال هفتم «ولم قال فی الغلام (فَخَشِینَا أَن یُرْهِقَهُمَا طُغْیَاناً وَکُفْراً) (۷) فـإن کان الـذی خشـیه الله تعالیٰ علی ما ظَنّه قومٌ» اگر منظور از این خشـیت یعنی خـدا ترسـید _ معـاذ الله _ «فالخشـیه» که «لاـ تجوز علیه تعالی» یعنی «لا یُمکن» و اگر خضـر ترسـید «فکیف یسـتبیح دَم الغلام لأجل الخشـیه و الخشـیه لاـ تقتضـی علماً و لا یقینا» اگر منظور خشـیت خـداست اینکه محال است, اگر منظور خشـیت خضـر است با خشیت و خوف که نمی شود بچه کُشت که علم و یقین که در کار نیست.

ص: ۷۷۲

۱- (۱۶) . سوره کهف, آیه ۷۰.

۲- (۱۷) . سوره کهف, آیات ۶۵ _ ۷۰.

۳- (۱۸) . سوره کهف, آیه ۶۹.

۴- (۱۹) . سوره کهف, آیه ۷۱.

۵- (۲۰) . سوره کهف, آیه ۷۴.

۶- (۲۱) . سوره کهف, آیه ۷۳.

۷- (۲۲) . سوره کهف, آیه ۸۰.

پرسش: اشکال این است که (وَلاَ يَخْشَوْنَ أَحَداً إِلَّا اللَّهَ) (۱) .

پاسخ: آنکه چیز حقّ است که از خدا ترسیدن که حق است.

پرسش: عرض می کنم دیگر این خشیتی که اینجا آمده آنجا آمده که عن الله از غیر خدا نمی ترسند.

پاسخ: بله نمی ترسند دیگر.

پرسش:...

پاسخ: خشیتِ وجود مبارك خضر خشیت یعنی می ترسد نه اینکه مبدأ ترس خداست مثلاً می ترسد که این شخص این کارِ خلاف شرع را بکند این مؤمن را بکُشد این خشیت, خشیت محمود و ممدوح است دیگر.

پرسش: پس یعنی از خدا نترسیده.

پاسخ: نه, آن ضرر ندارد این می ترسد که خلاف شرع بکند این آن خشیت سوره مبارکه «احزاب» نیست این برگشتش به خشیت الهی است اگر کسی می ترسد که کسی.

پرسش: حاج آقا اینجا می گوید (وَلاَ يَخْشَوْنَ أَحَداً) با أحداً گفته یعنی چیزی که غیر خدا باشد.

پاسخ: یعنی آنهایی که (يُبَلِّغُونَ رِسَالاَتِ اللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُ وَلاَ يَخْشَوْنَ أَحَداً إِلَّا اللَّهَ) اینها در خشیت موحّدند یعنی می دانند تأثیر فقط برای خداست اما استعمال خشیت در این موقعی که بگوید من می ترسم که این شخص مؤمنی را بکُشد یا مسجدی را خراب بکند این خشیت, خشیت ممدوح است اینکه خشیت به آن معنای سوره «احزاب» نیست خشیت سوره «احزاب» معنایش این است که مبلّغان الهی می دانند کار فقط به دست خداست جهنم را او می برد.

پرسش: که اینجا این را به صورت متکلّم مع الغیر آورده. این (فَأَرَدْنَا أَن يُبْدِلَهُمَا رَبُّهُمَا) (۲) مگر این (يُبْدِلَهُمَا) که فعل خداست مگر معلول اراده خضر است؟

ص: ۷۷۳

۱- (۲۳) . سوره احزاب, آیه ۳۹.

۲- (۲۴) . سوره کهف, آیه ۸۱.

پاسخ: نه, ما در همان تحصیلات قبلی اش گذشت مقدمات این کار را ذات اقدس الهی به دست کسی که رحمت عنداللهی را به او داد, علم لـدی اللهی را به او داد انجام می دهـد مثل (وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلكِنَّ اللّهَ رَمَى) (۱) یک, (قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبْهُمُ اللّهُ بِأَيْدِيكُمْ) (۲) دو, که اینها در سوره مبارکه «انفال» گـذشت که می فرماید گاهی خدای سـبحان کارهای خود را به دسـت مردان با ایمان انجام می دهد.

پرسش: برعکس است می گوید ما اراده کردیم که خدا این کار را انجام بدهد.

پاسخ: بله دیگر, ما یعنی من و خدا, عبد و معبود, خالق و مخلوق همان طوری که با (رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ) اصـلش برای خداست و انسان وسـیله کارِ اوست که فرمود: (قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبْهُمُ اللّهُ بِأَيْدِيكُمْ) محور اصـلی خداست فرمود با دشـمنان اسـلام جهاد کنید خـدا می خواهـد که آنها را به دست شـما عـذاب بکنـد اینجا هم خضـر می گوید که ما مقدمات کار را فراهم کردیم اصل از خدا, ابزار از ما اما کار به دست اوست چه کسی تبدیل می کند فرزند صالح عطا می کند؟ خدای سبحان تبدیل می کند.

پرسش: اراده را به خودش نسبت می دهد اراده که افراد ندارد.

پاسخ: خب, اینکه می گوییم آمدند همه جا هر کسـی هر جا, جا هست آدم نمی رود برای همین جهت است دیگر. اراده ابزار نیست فعلی از کارهـای عـالم است دیگر کار خـدا دو گونه است گاهی نفسانی گاهی بـدنی است اراده ابزار نیست یعنی چه؟ کلّ عالم ابزار الهی است که (لِلَّهِ جُنُودُ السَّماوَاتِ والْأَرْضِ) (۳) , خب.

۱- (۲۵) . سوره انفال, آیه ۱۷.

۲- (۲۶) . سوره توبه, آیه ۱۴.

۳- (۲۷) . سوره فتح, آیه ۷.

این هفت تا اشکال را مرحوم سید مرتضی(رضوان الله علیه) مطرح کرده بعد دارد پاسخ می دهد می فرماید: «الجواب قلنا أن العالِم الذی نَعته الله تعالیٰ فی هذه الآیات» این «فلا یجوز الاّ أن یکون نبیّا» خب حالا اگر نبیّ است وجود مبارک موسی می خواهد از او چیز یاد بگیرد این نقص است؟ نبیّ ای از نبیّ دیگر چیز یاد بگیرد این نقص است این با عصمت انبیا سازگار نیست؟ و گرچه گفته شد که این خضر بود و ابوعلی جُبّائی انکار کرده که این خضر نبود و گفت این حرف صحیح نیست ولی بالأخره این عالِم نبیّ بود رحمت عنداللهی داشت, علم لدی اللهی داشت یک انسان عادی نبود. حرف ابوعلی این است که خضر نبیّ است از انبیای بنی اسرائیل و بعد از موسای کلیم تاریخش این است که بعد از موسای کلیم مبعوث شده و بعداً آمده در زمان موسای کلیم نبود. این هم از بحثهایی است که بالأخره اگر تاریخ مدوّن ما می داشتیم می توانستیم داوری بکنیم که قصص انبیا هست با این وضع اما تاریخ انبیا که تاریخ مدوّن علمی در کار نیست انسان می توانست بگوید این خضر در کجا زندگی می کرد, چه موقع به دنیا آمده, آیا قبل از حضرت موسی بود, معاصر حضرت موسی بود یا از احفاد اینهاست و بعد از حضرت موسی؟ این حرفی است که ابوعلی زده مرحوم سید مرتضی هم چنین دفاع جدی بکند که نه, این خضر همان خضر بود این نیست, خب.

«و لیس یمتنع أن یکون الله تعالیٰ قد أعلم هذا العالِم ما لم یُعلّمه أو یُعلِمه موسی(علیه السلام) و أرشد موسی إلیه لیتعلّم منه و إنّما المنکر أن یحتاج النبیّ(علیه السلام) فی العلم إلی بعض رعیته المبعوث إلیهم» اما اگر به غیر رعیّت خودش عالِم بشود این محذوری ندارد. مثل اینکه دارند اذان می گویند بقیه ان شاءالله برای روز بعد.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیه ۸۲ سوره کهف ۸۸/۰۲/۲۶

.Your browser does not support the audio tag

(وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلاَمَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَهِ وَكَانَ تَحْتَهُ كَنزٌ لَهُمَا وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحاً فَأَرَادَ رَبُّکَ أَن يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَيَسْتَخْرِجَا كَنزَهُمَا رَحْمَهً مِن رَّبِّکَ وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِی ذلِکَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْطِع عَّلَيْهِ صَبْراً (۸۲)

قرآن کریم در توحید خلقت تمام اشیاء را مخلوق خدای سبحان می داند که (اللَّهُ خَالِقُ کُلِّ شَیْ ءٍ) (۱) و در این آفرینش چیزی جز حقیقت راه ندارد که فرمود ما آسمان و زمین را به حق خلق کردیم و باطل در خلقت راه ندارد (مَا خَلَقْنَا السَّماءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا) (۲) در بخشهای دیگر دارد (إِلَّا بِالْحَقِّ) (۳) پس خلقت منحصراً کارِ خداست و این خلقت و آفرینش هم بر محور حقیقت است یعنی بر اساس نظم علّی و معلولی از یک سو, هر چیزی در جای خود قرار بگیرد از سوی دیگر. ربوبیّت و پرورش اشیاء هم بر اساس توحید ربوبی منحصراً در اختیار خدای سبحان است که او ربّ العالمین است همان طوری که خالق کلّ شیء است و ربوبیّت و پرورش پروردگار هم بر اساس حکمت است چیزی را بدون حکمت نمی پروراند این امور چهارگانه یعنی خلقت منحصراً در اختیار خداست و خلقت با حق است ربوبیّت منحصراً در اختیار خداست و ربوبیّت با حکمت است این امور اربعه جزء سنّتهای لایتغیّر الهی است اگر فرمود: (فَلَن تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلاً وَلَن تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا) (۴) با عبارتهای گوناگون این مطلب را بیان فرمود یعنی در هیچ کدام از این امور یاد شده دگرگونی و تغییر راه ندارد نه می توان خلقتی پیدا کرد که همراه با حقیقت نباشد و نه می توان ربوبیّتی و پرورشی و پروراندنی یافت بشود که همراه با حکمت نباشد. آن بیان نورانی امام سجاد(سلام الله علیه) در صحیفه که فرمود: «يَا مَنْ لَا تُبَدِّلُ حِكْمَتَهُ الْوَسَائِلُ» (۵) ای خدایی که با هیچ وسیله و توسّلی نمی توان حکمت او را تغییر داد خداوند ما را به توسل دعوت کرده است فرمود: (وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَهَ) (۶) در قرآن, در روایات نماز وسیله است, اعتقاد به توحید وسیله است, اقرار به گناه وسیله است, توسّل به اهل بیت(علیهم السلام) وسیله است اینها وسیله اند عبادتها و مناسک اینها وسیله اند هیچ کس نمی تواند با توسل به وسیله ای مسیر حکمت خدا را عوض بکند که خداوند در یک جا کاری غیر حکیمانه _ معاذ الله _ انجام بدهد «يَا مَنْ لَا تُبَدِّلُ حِكْمَتَهُ الْوَسَائِلُ» این امور جزء امور ثابت است آنچه بین موسی و خضر(سلام الله علیهما) گذشت در همین مدار حق و محور حکمت بود نه کاری بر خلاف حق انجام گرفت, نه کاری بر خلاف حکمت موسای کلیم(سلام الله علیه) این اسرار را به وسیله خضر از ذات اقدس الهی تلقّی می کند که اینها نموداری از کارهای الهی است اگر جایی کاری انجام گرفت به حسب ظاهر ما توان تحلیل آن را نداشتیم به نحو اجمال علم داریم که حتماً حکمتی هست یا امتحان الهی هست یا کیفری است که ذات اقدس الهی بر اساس تنبیه و عدل دارد عده ای را تنبیه می کند یا آزمونی است که خدای سبحان برابر این امتحان می خواهد طیّب را از غیر طیّب جدا بکند اینها اصول کلی است و اختصاصی به این سه حادثه ندارد هر کاری را که ذات اقدس الهی انجام می دهد چه در خلقت باشد چه در پرورش، چه در خالقیّت چه در ربوبیّت با حقیقت از یک سو، با حکمت از سوی دیگر همراه است.

۱- (۱) . سوره زمر, آیه ۶۲.

۲- (۲) . سوره ص, آیه ۲۷.

۳- (۳) . سوره حجر, آیه ۸۵.

۴- (۴) . سوره فاطر, آیه ۴۳.

۵- (۵) . الصحیفه السجادیه, دعای ۱۳.

۶- (۶) . سوره مائده, آیه ۳۵.

مطلب بعدی آن است که اگر وجود مبارک موسای کلیم از علم ظاهر و تنزیل برخوردار است که بر اساس آن شریعت را اداره می کند و اگر وجود مبارک خضر(سلام الله علیهما) از علم تأویل برخوردار است که بر اساس آن علم تأویل عمل می کند اینها نباید گسیخته و گسسته باشد، چرا؟ چون تعلیم صاحب شریعت از صاحب تأویل و آگاه کردن صاحب تأویل نسبت به صاحب شریعت باید برابر یک اصول مشترکی باشد اگر یک اصول مقبول و مشترکی بین این دو نشئه نباشد نه سؤالِ صاحب شریعت را دارد نه پاسخ صاحب تأویل، اگر صاحب تأویل برابر یک سلسله اصولی کار انجام بدهد که آن اصول در عالَم شریعت جایی ندارد و صاحب شریعت در حوزه شریعت کارهایی را می طلبد که پاسخی در عالَم تأویل ندارد این گسیخته است هرگز نمی توان به صاحب شریعت گفت که با صاحب تأویل همسفر شو و چیزی یاد بگیر البته سه راه دارد که دو راهش ممکن است یک راهش غیر ممکن، آن دو راهش ممکن است که شاگردان حوزه شریعت را نزد صاحب شریعت می برند می گویند علم یاد بگیر، صاحبان علم تأویل را نزد صاحب تأویل می برند می گویند تأویل بیاموز این دوتا راه است و ممکن است یعنی خضر ممکن است شاگردان خاص داشته باشد چه اینکه وجود مبارک موسی(سلام الله علیهما) شاگردان مخصوص دارد اما کسی که در حوزه شریعت است بخواهد وارد حوزه تأویل بشود و چیزهایی را فرا بگیرد حتماً باید یک اصول مشترک بین الحوزتین باشد اگر اصول مشترکی بین این دو حوزه نباشد هرگز ممکن نیست کسی که با شریعت کار می کند بتواند در حوزه تأویل راه پیدا کند، این هم یک مطلب. یکی از اصول مشترک بین الحوزتین که در این قصه سهم تعیین کننده دارد این است که هر اهمّی بر مهم مقدم است یعنی اگر در مسئله خلقت ما حق محوریم یکی حق بود یکی احق آن که احق است باید متّبع باشد و اگر در حوزه ربوبیّت یکی حکمت بود یکی أحکم از این حکمت بود آن که احکم و افضل است باید متّبع باشد این یک اصلِ پذیرفته شده بین حوزه شریعت و حوزه تأویل است که هر اهمّی بر مهم مقدم است این چون مقبول بین وجود مبارک موسی و خضر(علیهما السلام) است خلاصه جوابهای سه گانه از این سه داستان به تقدیم اهم بر مهم برمی گردد این تقدیم اهم بر مهم هم برای صاحب شریعت مقبول است هم برای صاحب تأویل. در جریان غصب و خَرق سفینه فرمود ما مختصری آسیب به این کشتی رساندیم برای اینکه اصلِ کشتی محفوظ بماند، خب گاهی در انسان عضوی از اعضای انسان را قطع می کنند تا اصلِ انسان محفوظ بماند و سالم و زنده بماند این تقدیم اهم بر مهم است تقدیم اهم بر مهم در همه امور هست چه در مسائل مالی، چه در مسائل نفسی. در جریان قتل هم آنجا هم باز تقدیم اهم بر مهم بود برای اینکه این بچه اگر بالغ می شد چندین مفسده را به همراه داشت خودش به کفر و طغیان می کشید یک، پدر و مادر را به کفر و طغیان می کشاند دو، خودش به عذاب الیم گرفتار می شد سه، پدر و مادر به عذاب الیم گرفتار می شدند در قیامت چهار، این چهار خطر برطرف شد با اینکه این یک عمر کوتاهی داشته باشد بعد در قبالش خداوند به پدر و مادر او فرزندی بدهد که این فرزند هم ایمان دارد و به بهشت می رود، هم باعث تقویت ایمان پدر و مادر است آنها را به بهشت می

رسانـد، هم در رابطه فرزندی و پدری مهربان است و رئوف است و أقرب رَحِماً است پس همه این مسائل می شود اهم این اهم بر آن مهم مقـدم است. امـا در جریـان جـدار درست است که اینها خود را در معرض ضِیف قرار دادنـد و قرآن کریم هم تعبیر به اضافه کرده یعنی مهمان پـذیری ضـیف یعنی مهمان، مُضـیف یعنی مهمان پـذیر حرمت این دو بزرگوار را حفظ کرده اینهـا اسـتطعام تکـدّی نکردنـد ــ معـاذ الله ــ و قرض هم نخواسـتند ضـیافت یـک امر مشـترک بین المللی است که فطرت می پذیرد، عقل می پذیرد در قبال لئامت است و چیز خوبی هم هست کسی بگوید من مهمان شمایم این مهمان شدن نقص نیست مهمان پذیر بودن هم کمال است این با کرامت سازگار است و هرگز مسئله تکدّی و درخواست رایگان و مفت خوری و اینها در آن مطرح نیست یک فضیلت خاصّی است به عنوان ضیافت این را ذات اقدس الهی در درون هر کسی نهادینه کرده است اگر کسی در اثر اغراض و غرایز این فطرت را دفع کرده باشد (قَدْ خَابَ مَن دَسَّاهَا) (۱) ممکن است به این فطرت پاسخ ندهد وگرنه ضـیافت یـک کرامت بین المللی است یعنی زبـان مشـترک تمـام انسانهـاست که اضـافه کردن یعنی ضِیف پروری جزء فضایـل است و قرآن هم تعبیر به اضافه کرده، خب. اینها در معرض ضـیافت قرار گرفتنـد اهل آن قریه مهمان پـذیر نبودنـد این کـاری است که انسـان بگویـد خب اینها که لئیم انـد ما اینها را رها کنیم اما اهمّ از اینها این است که این دوتا غلام یتیم بودند پـدرشان آدم صالـح بود صـلاح پدر هرگز فراموش نمی شود به فرزند او می رسد، به نتیجه ها و نوه ها و نبیره ها و ندیده های او می رسـد حالا آن گنـج خواه گنـج مادّی باشـد یا نه، نسـخه خطی باشد، کتاب علمی باشد، میراث فرهنگی باشد که اینها بزرگ می شوند و این کتاب خطّی را می گیرند آن میراث فرهنگی را می گیرند که آن کلماتی که نوشـته شده شهادتین بود، شهادت به وحدانیّت خدا بود، شـهادت به رسالت وجود مبارک پیغمبر اسـلام(صلّی الله علیه و آله و سلّم) بود اینها فضیلت بود اینهـا ذخیره بود حالاـ چه گنـج مادی چه گنـج معنوی به این بچه ها بایـد برسـد در اثر صـلاح پـدر. امر مهم آن بود که انسان بالأخره که گرسنه است با ضیافت گرسنگی خود را برطرف می کند ولی اهمّ از آن این است که حالا اگر در این قریه مردمان مهمان پذیر نبودند انسان نباید در اثر لئامت یک عده آن صـلاحِ پدر این ایتام را هم فراموش کند، خب این تقدیم اهم بر مهم یـک اصـل مقبـولِ معقـولِ مشـترکِ بیـن شـریعت و تأویـل اسـت این اصـل چـون پـذیرفته شـده است وجـود مبـارک خضـر و موسی(سلام الله علیهما) برابر این اصلِ مشترک این سه تا قضیه را تفاهم کردند.

ص: ۷۷۷

۱- (۷) . سوره شمس, آیه ۱۰.

مطلب دیگر اینکه وجود مبارک خضر دوتا حرف زد یکی اینکه این کارِ من به دستور من نبود من این چهارتا کاری که کردم سه تا کار مربوط به این قضیه است کارِ اخیرم اعلام تفرقه است گفتم (هذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ) (۱) آنچه را که من انجام دادم به دستور خود من نبود به دستور ذات اقدس الهی بود (مَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِی) این یکی، دوم اینکه نفرمود تأویل کارهای من این است فرمود تأویل آنچه تو نتوانستی تحمل کنی این است محور اعتراض یا سؤال شما که اعتراضی نبود استفهامی بود شما دنبال جواب سؤال خودت بودی من در صدد این نیستم که کار خودم را بیان کنم چون برای من روشن است شما در صدد سؤال بودی که چرا این کارها را کردی این هم جوابِ شما در حقیقت جواب سؤال شما این سه مطلب است نه رازِ کار من، راز کار خودم را که می دانستم بنابراین اینکه نفرمود «ذلك تأويل ما فعلته» بلکه فرمود: (ذلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْطِع عَّلَيْهِ صَبْراً) این است.

مطلب بعدی که در فرمایشات مرحوم سیّد مرتضی هست که آن حالا الآن باید بررسی بشود قبل از اینکه بقیه عبارتهای مرحوم سیّد مرتضی را بخوانیم که تتمّه بحث روز چهارشنبه بود این نکات مانده را که در این سؤالها مطرح است بررسی بشود تا برسیم به آن بقیه پاسخ مرحوم سیّد مرتضی.

پرسش: برای صاحب شریعتی که به همراهی این مسائل است این نقص نیست که او سؤال می کند.

پاسخ: نه خب، اگر وجود مبارک موسای کلیم مثل پیغمبر اسلام(علیه و علی آله آلاف التحیّه و الثناء) مظهر اسم اعظم بود بله این باید همه چیز را بداند اما غیر از وجود مبارک پیغمبر اسلام دیگران حوزه علمشان محدود است و به تدریج یکی پس از دیگری را عالِم می شوند ارواح انبیا که «خلق الله الأرواح قبل الأجساد» (۲) در آ ن عالَم بودند در قوس نزول البته آنچه را که باید بدانند می دانند اما در قوس صعود که از این طرف به وسیله عبادات کامل می شوند همه اینها بر اساس (رَبِّ زِدْنِی عِلْماً) (۳) ، (رَبِّ زِدْنِی عِلْماً)، (رَبِّ زِدْنِی عِلْماً) پیشرفت می کنند یکی می گوید (رَبِّ زِدْنِی عِلْماً) یکی می گوید (بِّ اشْرَحْ لِی صَدْرِی) (۴) و مانند آن اینها که در طلیعه عالَم در قوس صعود همه وحی و امثال ذلک را که نمی دانند در قوس نزول بله، آنجا که بودند می دانستند اما اینجا که هستند به تدریج (رَبِّ زِدْنِی عِلْماً) هست، به تدریج (ربِّ اشْرَحْ لِی صَدْرِی) هست و مانند آن، یکی از راههایی که وجود مبارک موسای کلیم باید از تأویل برخی از کارها عالِم بشود همین برخورد با خضر(سلام الله علیه) است دیگر، البته کسی معاصر پیغمبر اسلام(صلّی الله علیه و آله و سلّم) باشد که حضرت بخواهد از او استفاده کند این فرض ندارد چون خودش مظهر اسم اعظم است اما انبیای دیگر که مظهر اسم اعظم نیستند هر کدام مظهر اسمی از اسمای الهی اند این محذوری ندارد که پیغمبری از ولیّ ای از اولیای الهی مطلب را یاد بگیرد.

۱- (۸) . سوره کهف, آیه ۷۸.

۲- (۹) . بحارالأنوار, ج۵۸, ص۱۳۲.

۳- (۱۰) . سوره طه, آیه ۱۱۴.

۴- (۱۱) . سوره طه, آیه ۲۵.

پرسش: اعلمیّت مداری آنجا مراعات شده؟

پاسخ: بله دیگر این اعلم بود نسبت به تمام امّتش در تمام حوزه شریعت اعلم بود اما در علم تأویل که مورد تکلیف نیست که نباید اعلم باشد که از آن به بعد هم وجود مبارک موسای کلیم مأمور نبود که کاری که خضر می کند او هم انجام بدهد که. درباره ظهور حضرت(سلام الله علیه) گفته شد وقتی حضرت ظهور کرد گاهی برابر علم باطن عمل می کند اما بنا بر این نیست که انسانِ پیغمبر یا امام(علیهم السلام) برابر آ ن علم باطن عمل بکند «قد مرّ غیر مرّ» که وجود مبارک پیغمبر به صورت حصر فرمود: «إنّما أقضی بینکم بالبیّنات و الأیمان» (۱) با اینکه دو آیه در سوره مبارکه «توبه» به صورت شفاف و روشن دارد هر کاری که می کنید پیغمبر و خدا می دانند (قُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ) در یک آیه (وَالْمُؤْمِنُونَ) (۲) هم دارد که بر ائمه تطبیق شده است، خب ما هر کاری می کنیم حضرت می داند عرض اعمال هم از همین قبیل است یک روایت و دو روایت هم نیست این دوشنبه و پنج شنبه منحصر نیست در دوشنبه و پنج شنبه سانِ عمومی است تقریباً وگرنه هر کاری می کنند او چون شاهد است در قیامت هم باید شهادت بدهد شهیدِ یوم القیامه است، حَجیج یوم القیامه است الآن باید بداند و می داند اما بنا بر این نیست که در حوزه شریعت برابر علم باطن عمل بکنند که، فرمود محکمه قضایی من با یمین و بیّنه اداره می شود مبادا کسی در اثر بیّنه زور یا یمین باطل وارد محکمه بشود و محکومٌ له بشود مالی را بگیرد بعد بگوید که من این را به محکمه پیغمبر مراجعه کردم از دست خود پیغمبر گرفتم برای من حلال است فرمود اگر کسی بیّنه باطل داشت یا قسم دروغ خورد مالی را از محکمه من به قضا و داوری خود من گرفت این «قطعةٌ من النار» (۳) این آتش را دارد می برد بنا بر آن نیست ما آنچه را که می دانیم در دنیا عمل بکنیم دنیا برابر با همین اَیمان و بیّنات است، خب. بعد از اینکه وجود مبارک موسای کلیم به اسرار الهی عالِم شد از آن به بعد هم دیگر این طور نبود که مثل خضر عمل بکند که بنای شریعت بر همین است اگر امام معصوم(سلام الله علیه) یا پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) به علم باطنشان عمل بکنند مردم مجبورند آدم خوب باشند اینکه کمال نیست الآن فرمودند مردم آزادند هر راهی را که می خواهند بروند آزادند ولی قیامتی هست، جهنمی هست تا اینکه حُسن و قبح اعمال، سوء اختیار و حُسن اختیار مشخص بشود.

۱- (۱۲) . الکافی, ج۷, ص۴۱۴.

۲- (۱۳) . سوره توبه, آیه ۱۰۵.

۳- (۱۴) . الکافی, ج۷, ص۴۱۴.

پرسش: فلسفه تعلیم حضرت موسی چه می شود اگر مأمور به عمل نیست؟

پاسخ: خیلی از علومی که به عمل نمی رسد الآن ما خیلی چیز از این قضیه فهمیدیم آن اصول پنج گانه که فهمیدیم از همین قضیه بود که عالَم مخلوق خداست یک، به حق خلق شده دو، عالَم مربوب خداست سه، به حکمت اداره می شود چهار، خیلی از اسرار است که بر اساس اهم و مهم انجام می شود پنج، ما مطمئن می شویم که کارِ خدا اعتراض بردار نیست می فهمیم هیچ (إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ) (۱) این «کفی بذلک علما» برای ما آرام بخش است دیگر ما سعی می کنیم که خودمان را در مسیر حق در بخش خلقت، در مجرای حکمت در بحث ربوبیّت قرار بدهیم تا فیض بگیریم هیچ اعتراضی نمی توانیم بکنیم نسبت به عالَم برای اینکه عالَم در مدار حق دارد می گردد این افاده علمی می کند و اساسِ عملی هم بر اساس حوزه شریعت است البته، خب.

مطلب بعدی آ ن است که در بحثهای قبل داشتیم وجود مبارک خضر یا الیاس اگر الیوم زنده باشند جزء اولیای الهی اند دیگر ممکن نیست در زمین باشند وحیِ شریعت و نبوّت و تبلیغ احکام به اینها القا بشود که از طرف خدا وحی ای برسد به اینها که فلان شیء حکمش این است، فلان شیء حکمش این است برای اینکه این با خاتمیّت سازگار نیست یا اینها الیوم نیستند یا اگر هستند به عنوان ولیّ ای از اولیای الهی هستند نه به عنوان نبی آن جریان «لا نبیّ بعدی» (۲) و مانند آن اطلاق دارد یعنی بعد از من دیگر وحی تشریعی نمی آید خواه کسی از قبل بوده و بعد از من حیات او ادامه داشته باشد یا نه بعد از من بیاید در بیانات نورانی حضرت امیر در نهج البلاغه این است که در رحلت پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) به حضرت عرض کرد «لَقَدِ انْقَطَعَ بِمَوْتِکَ مَا لَمْ يَنْقَطِعْ بِمَوْتِ غَيْرِکَ» (۳) یعنی با رحلت شما وحی تشریعی قطع شد که با رحلت هیچ کسی در عالَم وحی تشریعی قطع نمی شد برای اینکه انبیای قبلی وقتی که رحلت کردند باز (لَقَدْ وَصَّلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ) (۴) بود انبیای بعدی بودند تا به شما رسید اما با رحلت شما وحی تشریعی که حکمی از طرف خدا با شریعت بیاید این دیگر نیست خواه این شخص قبلاً بوده و بعداً هم نبوّت او ادامه داشته باشد یا نه بعداً پیغمبر بشود در هر دو حال این با خاتمیّت سازگار نیست لذا اگر خضر(سلام الله علیه) زنده است که از بعضی روایات برمی آید این برابر همان علم تأویل و ولایت کار می کند نه بر اساس شریعت که وحی تشریعی نازل بشود بر اساس وحی شریعت باید تابع شریعت قرآن و عترت باشد این برای این. اما مسئله تفویض این مستحیل است چون تفویض محال است مثل جبر، کاری را خدای سبحان به کسی تفویض نکرده به خضر یا غیر خضر(سلام الله علیه) کاری را تفویض کرده باشد این چنین نیست اینها مأمور الهی اند چه اینکه خود خضر هم در آن جمع بندی نهایی گفت (وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِی) بنابراین در جریان تفویض مطلقا ممنوع است.

ص: ۷۸۰

۱- (۱۵) . سوره قمر, آیه ۴۹.

۲- (۱۶) . الکافی, ج۸, ص۱۰۷.

۳- (۱۷) . نهج البلاغه, خطبه ۲۳۵.

۴- (۱۸) . سوره قصص, آیه ۵۱.

مسئلهٔ بعدی آن است که این نسخهٔ خطی چه همان که در خلال بحث اشاره شد ولو اینکه کَنز نباشد خب مطالب علمی است این مطالب علمی دعوت توحید است، دعوت به رسالت است این فخری است برای یک منطقه که از این امور استفاده کنند، خب حالا ـ اینها گوشه ای از بحثهای مربوط به مسائل قبلی است. دربارهٔ عصمت مطلقه انبیا که اگر یک وقت کاری کردند کار عادی باعث سلب طمأنینه می شود یا نه؟ اینها مباحثش قبلاً گذشت و همچنین آنچه مربوط به وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) بود در جریان آن عصای مَمشوق که حضرت سواره بودند به دوش کسی آن هم قصّه اش قبلاً گذشت. مرحوم سیّد مرتضی(رضوان الله علیه) در کتاب شریف تنزیه الأنبیاء بر اساس این چاپهایی که الآن دست ماست صفحهٔ ۱۴۳ تا صفحهٔ ۱۵۰ این شش، هفت صفحه مربوط به جریان حضرت موساست تنزیه حضرت موسی در این قسمت البته برخورد حضرت موسی با خضر این بعد از اینکه ثابت شده باشد که وجود مبارک موسی بعد از نبوّت این سفر را داشت و این سؤالها پیش آمد اما بر اساس احتمال اول مرحوم شیخ مفید که این سفرهای سه گانهٔ موسای کلیم با خضر(سلام الله علیهما) برای قبل از نبوّت حضرت موسی بود بسیاری از این سؤالها دیگر رخت برمی بندد فرض مرحوم سیّد مرتضی این است که بر اساس احتمال دوم فرمایش شیخ مفید استادشان هست که موسای کلیم در زمان نبوّت با خضر(سلام الله علیهما) برخورد کرد این اشکالات هفت گانه را در روز چهارشنبه خواندیم.

پرسش: این سه مطلب با سه صفحهٔ جداگانه مطرح شد یا در یک جلسه؟

ص: ۷۸۱

پاسخ: در یک جلسه که نبود در سفر بود ولی این قبلاً گذشت که سیدناالاستاد مرحوم علامه فرمودند این در حقیقت سه تا سؤال است و یک جواب سه تا قضیه جداگانه نیست البته این فرمایش در سخنان تفسیر ابی السعود هم بود از اینکه چرا قرآن کریم در همان قضیه اول شرط و جزا را جدا کرد ولی در قضیه دوم و سوم همه کارهای خضر را در طرف شرط قرار داد و سؤال موسی را در طرف جزا قرار داد این نکته از تفسیر ابی السعود و از تفسیر المیزان قبلاً گذشت در این برخورد در این راه یک مقدار سفر کشتی دریایی بود یک مقدار سفر خشکی به تدریج این سه تا قضیه واقع شد، خب این اشکالات هفت گانه را که در صفحه ۱۴۴ بود خواندیم بعضی از جوابها که در صفحه ۱۴۵ و اینها بود بازگو شد در آنجا وجود مبارک موسی و خضر درباره استطاعت سؤال کردند که خب خضر فرمود تو نمی توانی، خب سخن از نفی استطاعت است یا سخن از نفی صبر؟ اگر نفی استطاعت باشد که جا برای نقد نیست خب اگر کسی نتواند کاری را انجام بدهد جا برای نقد و اعتراض نیست چرا خضر اعتراض کرد که تو نمی توانی ولی محور اساسی صبر است نه استطاعت به دلیل اینکه وجود مبارک موسای کلیم در پاسخ گفت: (سَتَجِدُنِی إِن شَاءَ اللَّهُ صَابِراً) (۱) نه «إن شاء الله مستطیعا» پس محور گفتگو صبر است اگر کسی قدرت استطاعت نداشته باشد که مکلّف نیست اما اگر استطاعت داشته باشد مکلّف به صبر است (وَلَا أَعْصِی لَکَ أَمْراً) (۲) که وجود مبارک موسی فرمود این مشروط به مشیئت است این تعبیر (سَتَجِدُنِی إِن شَاءَ اللَّهُ صَابِراً وَلَا أَعْصِی لَکَ أَمْراً) سؤالِ سؤال کننده این است که چرا (لَا أَعْصِی لَکَ أَمْراً) (۳) گفت در حالی که «عَصی أمره»؟ پاسخش این است که این ان شاءالله حلقه ارتباطی گذشته و آینده است گذشته این است که (سَتَجِدُنِی إِن شَاءَ اللَّهُ صَابِراً) (۴) آینده آن است که (وَلَا أَعْصِی لَکَ أَمْراً) این (إِن شَاءَ اللَّهُ) که قبل واقع شد هم برای (صَابِراً) هست هم برای (وَلَا أَعْصِی لَکَ أَمْراً) یعنی اگر خدا بخواهد من صبر می کنم و فرمان شما را تخلّف نمی کنم حالا اگر مشیئت الهی به چیز دیگر تعلّق گرفت که من صبر نکنم یک، و حرف شما را نپذیرم دو، من خلاف نکردم چون من معلّق کردم به مشیئت الهی.

۱- (۱۹) . سوره کهف, آیه ۶۹.

۲- (۲۰) . سوره کهف, آیه ۶۹.

۳- (۲۱) . سوره کهف, آیه ۶۹.

۴- (۲۲) . سوره کهف, آیه ۶۹.

اما اینکه گفت (لَقَدْ جِئْتَ شَیْئاً إِمْراً) (۱) اِمْر به چند معناست هم کارِ مهم است، داهیه است، سؤال برانگیز است، امر عجیب است اینها را می گویند اِمر به معنای منکر و حرام و قبیح نیست چون این کلمه اِمْر در چند معنا به کار می رود و در موارد متعدّد کاربرد دارد ما به قرینه اینکه طرفین معصوم اند این کلمه اِمْر را باید حمل بکنیم بر آن معنایی که با عصمت این بزرگواران منافاتی نداشته باشد. اما درباره این (لَّقَدْ جِئْتَ شَیْئاً نُّکْراً) (۲) درباره (شَیْئاً نُّکْراً) یک وقت در مسئله کِذب خبری و مُخبری این فرق گذاشته شده یک وقت است می گوییم این خبر کذب است نه اینکه گوینده کاذب است گوینده یک انسان امینی است ولی این خبر را اشتباهی به عرض ایشان رساندند این می شود کذب خبری در حالی که مخبر امین است و عادل است یک وقت است نه، مخبر خائن است گزارشگر دروغگوست و اتفاقاً این گزارش درست در آمد یک خبر درستی بود اینجا کذب مُخبری هست ولی کذب خبری نیست گاهی نه، هم خبر دروغ است هم مُخبر دروغگو این جمع بین کذبین است در جریان نُکْر همین طور است یک وقت است که کسی فاسق است و در صدد معصیت است که هم فعل منکر است و هم فاعل فاسق یک وقت است نه، فاعل حکیم است معصوم است به حق کار می کند ولی فعل ناشناخته است به حسب شریعت نُکْر است یعنی منکر، به حسب تعبیر عُرف است یعنی معروف بنابراین این سؤال وجود مبارک موسای کلیم گفت (لَّقَدْ جِئْتَ شَیْئاً نُّکْراً) یعنی کاری کردی که در شریعت منکر است درست هم هست کسی که صاحب شریعت است که قصاص قبل از جنایت نمی کند ولی همین کار در حوزه تأویل عرف است یعنی معروف است در آنجا می شود امرِ معروف در اینجا می شود نهی از منکر بنابراین جمع ممکن است.

ص: ۷۸۳

۱- (۲۳) . سوره کهف, آیه ۷۱.

۲- (۲۴) . سوره کهف, آیه ۷۴.

مطلب بعدی آن است که مرحوم سیّد مرتضی می فرمایند شما این سؤالها را یک بار مرور کنید این نگفت تو کارِ اِمْر کردی، گفت تو نُکر کردی همه اش با استفهام است (أَخَرَقْتَهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً إِمْراً) [(۱)](#) (أَقَتَلْتَ نَفْساً زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ لَّقَدْ جِئْتَ شَيْئاً نُّكْراً) [(۲)](#) این نُکر و آن اِمر متفرّع بر آن مطلب مسئول عنه است اینکه با سؤال استفهامی همراه بود آیا این کار را کردی؟ در حقیقت این است که آیا این اِمر است، آیا این نُکر است یا نه؟ وگرنه این خرق را که دیده آن قتل را که دیده آنچه که سؤال آفرین است این است که سرّ این خَرق و آن قتل چیست؟ اگر یک وقت همزه استفهام نبود معنایش این است که وجود مبارک موسی(سلام الله علیه) به ضرس قاطع اِمر و نُکر را به خضر اسناد داد یعنی فعل، فعل امر و نُکر است این چنین که نبود که در هر دو بخش مصدّر به همزه استفهام است (أَخَرَقْتَهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً إِمْراً)، (أَقَتَلْتَ نَفْساً زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ لَّقَدْ جِئْتَ شَيْئاً نُّكْراً) این نُکْر و آن اِمْر، این اِمر و آن نُکر در فضای استفهام است بنابراین این یک امر قبیح را به عنوان قطعی اسناد نداده است.

پرسش: این ادب منکر بودن را نفی نمی کند منتها ادب صاحب شریعت ایجاب می کند سؤال مؤدبانه کند.

پاسخ: از این مؤدّبانه تر، ادب در سؤال شریعت این است که شریعت خودش را حفظ بکند خب این نهایت غیور بودن را حفظ می کند کسی که مسئول یک دین است باید دینش را حفظ بکند با تمام جهت، لذا آن را در بحثهای قبلی که چطور وجود مبارک موسای کلیم صبر نکرد این گفته شد این بی صبری فضیلت است یک وقت است آدم صبر می کند ببیند که قصّه چه پیش می آید اما یک وقت خلاف شرع واقع شده این برای چه صبر بکند اینجا بی صبری فضیلت است، اینجا زود اقدام کردن فضیلت است اینجا جای سکوت نیست وجود مبارک موسای کلیم هم ساکت نبود نهایت ادب را هم کرد اول هم گفت (أَن تُعَلِّمَنِ) [(۳)](#) بعد هم عذرخواهی کرد (قَدْ بَلَغْتَ مِن لَدُنِّي عُذْراً) [(۴)](#) و مانند آن با اینکه هنوز برایش روشن نشد تأویل این کار چیست اما فرمود: (قَدْ بَلَغْتَ مِن لَدُنِّي عُذْراً) این کارها را هم کرده دیگر، خب.

۱- (۲۵) . سوره کهف, آیه ۷۱.

۲- (۲۶) . سوره کهف, آیه ۷۴.

۳- (۲۷) . سوره کهف, آیه ۶۶.

۴- (۲۸) . سوره کهف, آیه ۷۶.

پرسش:...احتمال دارد که خلاف شرع کرده باشد در حدّ یک احتمال است.

پاسخ: نه دیگر ظاهرش بیّن الغی است دیگر فاعل معصوم است کارِ بد نکرد اما فعل به حسب ظاهر خلاف شرع است دیگر آدم یک کشتی که در معرض خطر هست کشتی غرق می شود اهلش هم غرق می شود در دریا آدم چنین کاری نمی کند که.

پرسش: شاید که یک وجه دیگری که مفروض باشد در آنجا که دارد یک پسر را می کشد دو احتمال صورت می گیرد یک حُسن ظن است, دو سوء ظن است.

پاسخ: نه بالأخره اینکه نفسِ زکیّه است چون احراز کرده گفته بچه ای است در میدان داشت بازی می کرد و فلان، سابقهٴ قتل هم که ندارد برای موسای کلیم هم این دوتا امر مشخص بود اگر گمنام بود که نمی دانست که کسی را کشته یا نکشته خب نمی گوید که ﴿بِغَیْرِ نَفْسٍ﴾ (۱) اگر گمنام باشد نمی داند آلوده است یا غیر آلوده که نمی گوید ﴿أَقَتَلْتَ نَفْساً زَکِیَّةً﴾ فرضِ سؤال این است که این دو مطلب برای وجود مبارک موسای کلیم ثابت شده بود که این نفس نه عقیدهٴ باطلی، نه شرکِ باطلی، نه آلوده دامن بودنی داشت که باعث قتل بشود لذا فرمود: ﴿نَفْساً زَکِیَّةً﴾ یک، نه کسی را کُشته دو، فرمود: ﴿بِغَیْرِ نَفْسٍ﴾ بالأخره آدم که اعدام می شود یا برای آلوده بودن دامن اوست یا برای قتل نفس است دیگر برای حضرت موسای کلیم(سلام الله علیه) ثابت شده بود که این هیچ کدام از این دوتا کار را نکرد.

جوابهای دیگری که مرحوم سیّد مرتضی می دهند دربارهٴ نسیان که ﴿لاَ تُؤَاخِذْنِی بِمَا نَسِیتُ﴾ (۲) وجوهی گفته شد که در بعضی از تعبیرات قبلی آمده گاهی تعبیر می کنند که این کار شبیه نسیان است نه اینکه من نسیان کردم نظیر آنچه دربارهٴ برادران یوسف(سلام الله علیه) گفتند ﴿أَیَّتُهَا الْعِیرُ إِنَّکُمْ لَسَارِقُونَ﴾ (۳) یعنی کارِ شما شبیه کار سارقان است آنجا هم این توجیه آمده که کار در صورت مجرای استفهام است و امثال ذلک. در جریان ﴿فَخَشِینَا أَن یُرْهِقَهُمَا طُغْیَاناً وَکُفْراً﴾ (۴) فرمود ظاهر «یَشهد أنّ الخشیه من العالِم لا من» خشیت از طرف شخص است بعد خشیت را به چند وجه معنا کردند خشیت یعنی کراهت یک وقت است می گوییم انسان فقط باید به خدا امیدوار باشد در رَجاء باید موحّد باشد فقط به خدا امیدوار باشد «لا یرجون أحد منکم الا ربه» این درست است، در خوف و خشیت «لا یخافنّ الا ذنبه» (۵) فقط از خدا باید بترسد درست است برای اینکه منشأ همهٴ آثار خداست اما اگر بگوییم که حالا یک انسان پاکی، مؤمنی، ولیّ ای از اولیای الهی بگوید من اگر جلوی این کار را نگیرم می ترسم برود مسجد را منفجر کند بگویند شما فقط باید از خدا بترسی؟ این با آن دوتا مسئله است، دوتا مبحث است. این خشیت در آنجا به این معنا که کار به دست خداست لذا انسان فقط از خدا اطاعت می کند دیگر از غیر خدا که اطاعت نمی کند چون از غیر خدا کاری ساخته نیست اما این در تعبیرات ادبی، محاورات، ادبیات عرفی این است که من می ترسم برود مسجد را آلوده کند، من می ترسم مزاحم مردم بشود من می ترسم، این من می ترسم یک امر رایجی است وجود مبارک هارون به موسای کلیم(سلام الله علیهما) فرمود گرچه این گوساله پرستی راه انداخته ولی من اگر جلویش را می گرفتم خشیتُ که می ترسیدم که تو بگوییم که چرا فَرَّقتَ بین بنی اسرائیل می ترسیدم اعتراض بکنی این گونه از خشیتها با انحصار خشیت تعقیبی و تعذیبی دربارهٴ ذات اقدس الهی منافات ندارد. چند وجه مرحوم سیّد مرتضی ذکر کرده که خشیت به معنی کراهت است در سورهٴ مبارکهٴ «اسراء» که قبلاً گذشت این بود که خدای سبحان فرمود: ﴿کُلُّ ذلِکَ کَانَ سَیِّئُهُ عِندَ

رَبِّكَ مَكْرُوهاً) (۶) یعنی همه این سیّئات نزد خدا مکروه است خدا کراهت دارد نسبت به بعضی از امور رضایت دارد که (رَضِیَ اللّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ) (۷) نسبت به بعضی از امور کراهت دارد این خشیت هم به معنای کراهت است.

۱- (۲۹) . سوره کهف, آیه ۷۴.

۲- (۳۰) . سوره کهف, آیه ۷۳.

۳- (۳۱) . سوره کهف, آیه ۷۰.

۴- (۳۲) . سوره کهف, آیه ۸۰.

۵- (۳۳) . نهج البلاغه, حکمت ۸۲.

۶- (۳۴) . سوره اسراء, آیه ۳۸.

۷- (۳۵) . سوره مائده, آیه ۱۱۹.

دربـاره مسـاکین که آیـا کشتی داشـتن بـا مسـکین بودن سازگار است یا نه؟ این دیگر می گویـد تعبیر گرچه مربوط به تنزیه حضرت موسی نیست حالا خضر گفته که (أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ) (۱) حالا بحثِ ادبی را در خلال تنزیه انبیا ذکر کردند این خیلی تناسبی نـدارد حالا بالأخره الآن دارنـد بحث می کننـد که آیا فقیر مشـکلش بیشتر است یا مسکین، این نزاع معروف هست حالا در اینجا کسانی که کشتی دارند تعبیر شده به مساکین این چه نقدی است بر موسی؟ چه نقدی است بر خضر(سلام الله علیهما) به هر تقدیر ایشان برای پاسخ این سؤال که خب حالا اگر کسی یک چند نفرند چندتا برادرند اعضای خانواده یک لِنج کرایه ای دارند کَپرنشـین هم هسـتند اگر یک لنج کرایه ای دارند یا وسـیله مسافرکشی دارند یا وسیله بارکشی اینکه با مَسکنتِ اینها منافات ندارد اینکه با فقر اینها منافات ندارد این را حالا دارند توجیه می کنند و توجیه کردند، بعد کلمه «وراء» را که حالاـ می بینیـد این بحث تفسـیری است که با تنزیه آمیخته شـده آیا «وراء» به معنی اَمام است یا به معنی خلف می گوید در اینجـا «وراء» به معنی اَمـام است یعنی جلـو و اگر هم به معنـای خَلف باشـد بـاز قابـل تطبیق است که اینهـا بـا بحث تنزیهی سازگار نیست با بحث تفسیری سازگار است.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۸۳ تا ۸۸ سوره کهف ۸۸/۰۲/۲۷

.Your browser does not support the audio tag

(وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَكَانَ تَحْتَهُ كَنزٌ لَّهُمَا وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحاً فَأَرَادَ رَبُّكَ أَن يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَيَسْـتَخْرِجَا كَنزَهُمَـا رَحْمَةً مِن رَّبِّكَ وَمَـا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي ذلِـكَ تَأْوِيـلُ مَا لَمْ تَسْـطِع عَّلَيْهِ صَبْراً (۸۲) وَيَسْأَلُونَـكَ عَن ذِي الْقَرْنَيْنِ قُـلْ سَأَتْلُوا عَلَيْكُـم مِنْهُ ذِكْراً (۸۳) إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ وَآتَيْنَاهُ مِن كُـلِّ شَـيْءٍ سَـبَباً (۸۴) فَأَتْبَعَ سَـبَباً (۸۵) حَـتَّى إِذَا بَلَـغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَـدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ وَوَجَـدَ عِنـدَهَا قَوْماً قُلْنَا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِمَّا أَن تُعَـذِّبَ وَإِمَّا أَن تَتَّخِذَ فِيهِمْ حُسْـناً (۸۶) قَالَ أَمَّا مَن ظَلَمَ فَسَوْفَ نُعَـذِّبُهُ ثُمَّ يُرَدُّ إِلَى رَبِّهِ فَيُعَـذِّبُهُ عَذَاباً نُّكْراً (۸۷) وَأَمَّا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحاً فَلَهُ جَزَاءً الْحُسْـنَى وَسَـنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنَا يُسْـراً (۸۸)

۱- (۳۶) . سوره کهف, آیه ۷۹.

جریـان محـاوره و مصـاحبه وجود مبارک موسـی و خضـر(علیهما السـلام) برای عـده ای مطرح بود و سؤال هم کردنـد و آنچه مربوط به اسـرار و حِکم این محاوره بود قرآن کریم بیان فرمود و پیامبر بودنِ وجود مبارک موسای کلیم منافات ندارد با اینکه برخی از تأویلهـای احکـام و حِکم را به وسـیله ولیّ ای از اولیـای الهی از طرف خـدای سـبحان یاد بگیرنـد و آن شـخص هم فرشـته نبود یک عبـدِ صالحی بود که از رحمتِ عنـداللهی و علم لدی اللهی برخوردار بود و چون سؤال, سؤال عالِمانه است و متعلّمـانه نه معتضـرانه بنـابراین منافـات نـدارد پیـامبری سؤال بکنـد از ولیّ ای از علم لـدنّی دارد و در حقیقت از طرف خـدای سبحان هم مأموریت پیدا کرده و آنچه را که وجود مبارک خضر انجام داد سؤالِ حضرت موسی را برانگیخت نه اعتراض او را

و تمام این سؤالها در محور حکمتِ فعل است نه اعتراض بر فاعل و اصل این مصاحبه و محاوره برای فراگیری است چون اصل این مصاحبه برای فراگیری است وجود مبارک موسی باید سؤال بکند و جواب هم بشنود, پس اگر گفته بشود که با اینکه موسای کلیم از انبیای اولواالعزم است چرا می پرسد و یاد می گیرد این پاسخش قبلاً ارائه شد که موسای کلیم از فرد عادی مطلب را یاد نگرفت و آن هم شریعت را نیاموخت بلکه تأویل احکام را از عبدی که از علمِ لدی اللهی برخوردار بود استفاده کرد و هرگز سؤالهای موسای کلیم اعتراضی نبود استفهامی بود و استعلامی بود و هرگز سؤالهای موسای کلیم نسبت به فاعل نبود نسبت به فعل بود که این کار رازش چیست نه تو چرا این کارها را کردی, خب اینها مطالبی بود که در خلال بحثهای قبلی باز گو شد.

پرسش: اگر سؤال در این داستان در این جریان گواه بود. چرا نمی شد از سؤال (فَلاَ تَسْأَلْنِی عَن شَیْ ءٍ) (۱) .

پاسخ: بله, یعنی سؤال نکن تا من خودم بازگو کنم اگر ظاهر این فعل اِمْر یا نُکْر نبود وجود مبارک موسای کلیم صبر می کرد اما ظاهر این کارها بر خلاف شریعت بود و کسی که مسئول شریعت است نمی تواند کاری که بر خلاف شریعت است ببیند و تحمل کند لذا سؤالش را سریعاً اعلام کرد اگر صبر می کرد پاسخ می شنید لکن چه اینکه در بعضی از روایات هم هست لکن اگر این کارها, کارهای عادی بود اسرارش معلوم نبود صبر می شد اما کاری که به حسب ظاهر اِمْر است, به حسب ظاهر نُکْر است بر خلاف شریعت است به فعل باید توجه کرد گرچه فاعل معصوم است درباره این فعلها این سؤالها مطرح شد. اصلِ این قصّه عطف است بر قصه دیگر یعنی اینکه فرمود: (وَإِذْ قَالَ) که در آیه شصت همین سوره مبارکه «کهف» گذشت (وَإِذْ قَالَ مُوسَی) این عطف است بر آیه پنجاهی که قبلاً بحث شد آیه پنجاه سوره مبارکه «کهف» این بود (وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلاَئِکَهِ اسْجُدُوْا لِآدَمَ) این آیه پنجاه, بعد (وَإِذْ قَالَ مُوسَی لِفَتَاهُ) این آیه شصت که در حقیقت عطف قصه بر قصه است برای مردم حجاز هم حالا خواه در اثر اینکه در کتابهای اهل کتاب بود و اینها متوجه شدند یا سینه به سینه به اینها رسید این سؤالها مطرح بود و همینها را طرح کردند یکی از آنهایی که مطرح بود و طرح کردند همین است جریان ذی القرنین است, خب پس این قصّه ذی القرنین به دنبال قصّه محاوره خضر و موسی برای آن بود که حالا یا در کتابهای اهل کتاب بود و از راه اهل کتاب به مشرکان حجاز رسید یا سینه به سینه این قصّه باخبر بود آنها خواستند مستحضر بشوند و مطّلع بشوند.

ص: ۷۸۸

۱- (۱) . سوره کهف, آیه ۷۰.

پرسش: حاج آقا در مورد مسئله خضر و موسی اگر واقعاً وظیفه موسی پرسیدن بود و از غیرت او حساب می شد چطور پس مسئله (هٰذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ) (۱) مطرح شد.

پاسخ: برای اینکه بیش از این مأموریت نداشت اگر خودش تعهّد سپرد که اگر من سؤال بکنم (فَلاَ تُصَاحِبْنِي قَدْ بَلَغْتَ مِن لَدُنِّي عُذْراً) (۲) کسانی که مربوط به عالَم تأویل اند احکام باطنی دارند مأموریّتشان هم محدود است مسئولیّتشان هم محدود است از اینجا ما می فهمیم که این جریان حضرت موسی و خضر در همین سه محور بود و اگر این سه محور برای دیگران حل بشود خیلی از مسائل حل می شود برای خود موسای کلیم بسیاری از این مسائل حل شد یک سؤال یا یک مطلب را وجود مبارک حضرت امیر از پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) آموخت فرمود خدای سبحان به وسیله این یک در هزار درِ علم به روی من گشود که از هر دری هزار در گشوده می شود از این قاعده از این مطلبی که حضرت فرمود ألف باب گشوده شد و از هر بابی هم ألف, ألف ألف می شود یک میلیون سابقاً که واژه میلیون مطرح نبود وقتی می خواستند از میلیون یاد بکنند می گویند ألف ألف و چون میلیون واحدی نبود که در دسترس بسیاری از مردم قرار بگیرد اگر می خواستند کسی را رجم کنند که او اهل مبالغه است او اغراق گوست می گویند او را رها کن او ألف ألف می گوید یعنی از میلیون حرف می زند آن روز ألف ألف گفتن مقدور هر کسی نبود, خب گاهی می بینید مطلبی از وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) به حضرت امیر(علیه الصلاه و علیه السلام) می رسد و یک میلیون مطلب از آن در می آید این سه قصّه سه تا راز و رمز تأویلی است که وجود مبارک خضر به عنایت الهی به موسی(سلام الله علیهما) القا کرد و از هر کدامش ألف باب علم در می آید برای ماها که قَدَمی فکر می کنیم, لحظه ای فکر می کنیم, کلمه ای فکر می کنیم سه تا مطلب است اما برای آنها ممکن است سه میلیون مطلب باشد وجود مبارک موسای کلیم خیلی چیز فهمید.

۱- (۲) . سوره کهف, آیه ۷۸.

۲- (۳) . سوره کهف, آیه ۷۶.

پرسش: ببخشید در بحث گذشته فرمودید حضرت موسی که از حضرت خضر سؤال کرد چون مظهر اسمای جامع نبود سؤال کرد ولی پیغمبر ما چون مظهر اسمای حُسنا بود و جامع و کامل بود سؤال نکرد سؤال ما این است که پیغمبر هم خیلی جاها سؤال کردند و گفت منتظر وحی هستم نمی توانم...

پاسخ: نه, نه اینکه از خدا سؤال نمی کرد از غیر خدا سؤال نمی کرد تفاوت موسای کلیم و وجود مبارک پیغمبر(علیهما الصلاه و علیهما السلام) این بود که چون وجود مبارک پیغمبر خاتم مظهر اسم اعظم است از احدی سؤال نکرد مطلبی را تا بفهمد نه اینکه از خدا سؤال نمی کرد خدا که مأمور بود بر اساس (رَبِّ زِدْنِی عِلْماً) از خدا سؤال بکند که.

پرسش: فرق بین حضرت جبرائیل و حضرت خضر چیست؟

پاسخ: نه, جبرائیل(سلام الله علیه) که خب رسول است در حقیقت سؤال را وجود مبارک پیغمبر از خدا دارد می گوید (رَبِّ زِدْنِی عِلْماً) (۱) , (رَبِّ زِدْنِی عِلْماً) نه به جبرئیل بگوید «یا جبرئیل زدنی علما» وحی را گاهی جبرئیل می آورد گاهی بدون واسطه وحی به پیغمبر می رسد (مَا کَانَ لِبَشَرٍ أَن یُکَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْیاً أَوْ مِن وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ یُرْسِلَ رَسُولاً فَیُوحِیَ بِإِذْنِهِ) (۲) از سه راه ممکن است یک انسان کامل از خدای سبحان علم دریافت کند که جامع ترینش نصیب پیغمبر است.

خب, بنابراین این حوادث را نسبت به آن جریان سوم, جریان سوم از سنخ ظلم به نفس نبود که بگوییم ظلم به نفس حرام است ظاهر کار مطابق با حکمت نبود یعنی یک قوم لئیمی که از شایسته ترین فضایل انسانی محروم اند به نام ضیافت چنین قومی شایسته احسان نیستند که یک پیامبر بزرگواری یا ولیّ ای از اولیای الهی به بازسازی یا نوسازی یک دیوارِ در شُرُف انهدام بپردازد این کار بر خلاف حکمت است.

ص: ۷۹۰

۱- (۴) . سوره طه, آیه ۱۱۴.

۲- (۵) . سوره شوری, آیه ۵۱.

پرسش: احکام دفع سیّئه بر حَسنه که نباید خلاف حکمت باشد.

پاسخ: نه, منظور آن است که این کار بر خلاف حکمت است سؤال برانگیز است نه چون معصیت بود, ظلم به نفس بود این کار را کردند ظلم به نفس در کار نبود ما یک ایثار داریم, احسان داریم و یک عدل که بالاتر از عدل, احسان است و ایثار وجود مبارک موسای کلیم خودش هم ایثار کرد در همان آیه سوره مبارکه «قصص» که خواندیم گفت (رَبِّ إِنِّی لِمَا أَنزَلْتَ إِلَیَّ مِنْ خَیْرٍ فَقِیرٌ) بعد از اینکه (فَسَقَی لَهُمَا ثُمَّ تَوَلَّی إِلَی الظِّلِّ فَقَالَ رَبِّ إِنِّی لِمَا أَنزَلْتَ إِلَیَّ مِنْ خَیْرٍ فَقِیرٌ) (۱) اینجا جای ایثار است نه اگر سؤالِ سوم حضرت موسی برای این نیست که او خلاف شرع کرده مثلاً, ظلم به نفس کرده و این خلاف شرع سؤال برانگیز است نظیر سؤال اول و دوم, خلاف شرعی در کار نبود.

خب, جریان ذی القرنین هم از مطالب مطروحه در حجاز بود که از نزد اهل کتاب به اینها رسید و از وجود مبارک پیغمبر سؤال کردند که ذی القرنین چیست؟ آنها دنبال قصه و تاریخ و امثال اینها بودند قرآن کریم راه سؤال و جواب را به اینها آموخت که شما به دنبال چیزی باشید که اساس داشته باشد تاریخِ او که اسم او چه بود؟ پدر او که بود؟ مادر او که بود؟ در کدام سرزمین می زیست؟ چه موقع به دنیا آمده؟ چه موقع مُرده اینها سودی ندارد شما شأن او و هویّت علمی او و عملی او را بخواهید (یَسْأَلُونَکَ عَن ذِی الْقَرْنَیْنِ) حالا- چرا او را ذی القرنین گفتند آیا برای این است که قَرْن مشرق و مغرب را پیموده است یا عمر طولانی کرده است که تقریباً دو قرن را درک کرد یا در تاج او دوتا چیزی شبیه قَرن و شاخ بود وجوهی گفته شد که هیچ کدام از اینها «لا یَضرّ من جَهله و لا ینفع مَن عَلِمه» (وَیَسْأَلُونَکَ عَن ذِی الْقَرْنَیْنِ قُلْ سَأَتْلُوا عَلَیْکُم مِنْهُ ذِکْراً) شما حالا یا خودتان این سؤال را کردید یا عده ای وادارتان کردند از اهل کتاب وادارتان کردند که سؤال کنید جریان ذی القرنین چیست؟ من که نزد خودم این قصّه ها را بازگو نکردم و نمی کنم بعداً اگر ذات اقدس الهی آیاتی نازل بکند از طرف خدا ذکری را بر شما تلاوت می کند اگر ضمیر (مِنْهُ) به الله برگردد و مقصود از ذکر آیات قرآن کریم باشد معنایش این می شود «سأتلوا علیکم مِن الله آیهً أو آیات» اما اگر ضمیرِ (مِنْهُ) به (ذِی الْقَرْنَیْنِ) برگردد دیگر منظور از ذکر یعنی جریان او را من برای شما تلاوت می کنم این دوتا احتمال هست اما احتمال اول که ضمیر (مِنْهُ) به الله برگردد و مقصود از ذکر آیه یا آیات قرآنی باشد که با تلاوت که مُشعر به قداست است سازگار باشد اُولاست, پس دوتا احتمال هست یکی اینکه ضمیر به (ذِی الْقَرْنَیْنِ) برگردد منظور از ذکر, تاریخ او باشد, احتمال دیگر اینکه ضمیر (مِنْهُ) به الله برگردد, ذکر هم منظور آیه ای از آیات قرآن باشد که از قرآن کریم خدای سبحان به عنوان ذکر یاد کرده است (سَأَتْلُوا عَلَیْکُم مِنْهُ ذِکْراً).

ص: ۷۹۱

۱- (۶) . سوره قصص, آیه ۲۴.

پرسش: ضمیر به مذکور برگردد بهتر از تقدیر نیست؟

پاسخ: مذکور در چه کسی؟

پرسش: از ذی القرنین.

پاسخ: خب حالا تلاوت با او سازگار نیست, ذکر با او سازگار نیست, خب.

بعد هم مؤیّد اینکه ضمیر به الله برمی گردد و منظور از ذکر آیات است این است ﴿إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ﴾ حالا تلاوت شروع شده, خب این تلاوت را از چه کسی دارد می گوید؟ از خدای سبحان, خدا می فرماید ذی القرنین کسی بود که ما او را در زمین متمکّن کردیم گاهی ارض گفته می شود ارضِ زندگی که همان محلّی است, گاهی ارض گفته می شود وسیع تر از محلّی همان منطقه ای است, گاهی ارض گفته می شود وسیع تر از محلّی و منطقه ای بین المللی است که کلّ ارض است در جریان طوفان نوح و امثال طوفان نوح این سه تا احتمال مطرح بود اینجا به قرینه ﴿وَآتَيْنَاهُ مِن كُلِّ شَيْءٍ سَبَباً﴾ از یک سو و رفتن او به مشرق و مغرب عالَم از سوی دیگر تأیید می کند که منظور از این ارض, محلّی یا منطقه ای نیست بلکه بین المللی است ﴿إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ﴾ یعنی «فی کلّ الأرض» ما متمکّن کردیم ﴿وَآتَيْنَاهُ مِن كُلِّ شَيْءٍ سَبَباً﴾ این هم تأیید می کند او بخواهد به هر چیزی برسد اسبابش را فراهم کردیم اگر بخواهد سفرِ ظاهری داشته باشد وسیله اش را فراهم کردیم, سیرِ علمی داشته باشد علوم را به او دادیم یا به صاحبان او دادیم وسایل علمی را فراهم کردیم او اگر بخواهد کاری انجام بدهد که سببش علم است ما علم را در ارکان او فراهم کردیم, اگر بخواهد کاری انجام بدهد که سببش مال است ما مال را در اختیار او قرار دادیم این طور نیست که او تک بُعدی باشد مثلاً در مسائل مالی از اسباب مادّی برخوردار باشد ولی در مسائل علمی از اسباب تحقیقی بی خبر باشد برخوردار نباشد این طور نیست ﴿وَآتَيْنَاهُ مِن كُلِّ شَيْءٍ سَبَباً﴾ ما این امکانات را به او دادیم او هم از این امکانات استفاده کرد خیلیها هستند که خدای سبحان به آنها قدرت می دهد, امکان می دهد ولی بهره نمی برند مرحوم مجلسی(رضوان الله علیه) که این حدیث چند بار هم نقل شد ایشان نقل می کند که عده ای به محضر پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) می رسیدند و بهره های علمی می بردند یکی از آنها به حضرت عرض کرد که محفل شما بسیار سودمند و نافع است ولی از اینجا که ما بیرون رفتیم دیگر آن لذّت را به همراه نداریم حضرت فرمود: «استعن بیمینک» (۱) چرا به من می گویی به دستانت بگو تو هم بالأخره یک لوازم التحریر داشته باش, کاغذی داشته باش, قلمی داشته باش آنچه اینجا گفته می شود تو یادداشت بکن وقتی به منزل رفتی در هر فرصتی این مطالب نورانی و عالِمانه را هم می توانی مطالعه کنی به دیگران هم منتقل کنی و به آن عمل بکنی این می شود سرور دائمِ «استعن بیمینک» یک وقت است کسی چند سال در حوزه می ماند می رود در درس اما نه تحقیقی دارد, نه پژوهشی دارد, نه جزوه ای دارد, نه تقریری دارد, نه بحثی دارد, نه درسی دارد این مادامی که در حوزه است از این علوم باخبر است اما همین که مأموریتی پیدا کرد کاری را برای نظام اسلامی در جای دیگر انجام بدهد من هر چه خوانده ام همه از یاد من برفت این معنایش این است که از عمرش استفاده نکرده فرمود ما به ذی القرنین وسایل دادیم او هم از این وسایل بهره برد ﴿وَآتَيْنَاهُ مِن كُلِّ شَيْءٍ سَبَباً ۝ فَأَتْبَعَ سَبَباً﴾ اگر قدرت علمی دادیم, مصاحبان خوب همه نعمت را که خدا به یک نفر نمی دهد که به دوستان او می دهد به مشاوران او می دهد به معینان او می دهد به معاونان او می دهد اگر از هر کسی بتواند بهره کافی ببرد می شود ﴿فَأَتْبَعَ سَبَباً﴾, خب ﴿فَأَتْبَعَ سَبَباً﴾ یعنی این اسبابی که ما به

او دادیم چه اسباب مادی, چه اسباب معنوی این پیروی کرده به دنبال سبب راه افتاده. این اسباب او را به جهان گردی کشاند «سارَ» که این «حتّی» متعلّق است به آن فعل محذوف, «سارَ» سیر کرده است اول به طرف مغرب را قرآن نقل می کند بعد به طرف مشرق (حَتَّى إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ) البته این ارضی که امروز بشر به کار می برد شاید آن وقتها نبود خیلی از شهرها و کشورهایی است که آن طرف آب است, آن طرف اقیانوس کبیر است بعدها کشف شده بعدها پیدا شده بعدها باخبر شدند قبلاً- خبری از آنها نبود آنها آخر دنیا را همین طلیعه اقیانوس کبیر می دانستند در طرف غرب از این طرف هم اقیانوس هند می دانستند در طرف شرق می گفتند آخر دنیا همین است آخر ارض یعنی همین است. خب, (حَتَّى إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ) وقتی به کرانه و کناره این اقیانوس آرام قرار گرفت خب اقیانوس هم مثل زمین کُروی است و غروب که می شود آدم خیال می کند که این آفتاب می رود در دریا, در آب آن کرانه آن قسمت جزیره ای بود و آب داشت و داغ بود و گرم بود و با لَجن آن ساحل همراه بود آفتاب آنجا غروب کرده این به چشم می آید که این رفته در آن چشمه الآن هم اگر کسی در کنار افق بایستد همین طور است دیگر خیال می کند آفتاب رفته در آن ضلع در آنجا فرو رفته (تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ) یعنی چشمه ای که جوشان است خب آن منطقه, منطقه استوایی هم بود حالا- یا بخشهایی از آفریقا بود منطقه استوایی بود گرم بود, سوزان بود خیال کردند رفت آنجا. در کرانه این اقیانوس این طرفش (وَوَجَدَ عِندَهَا قَوْماً) خب عده ای آنجا زندگی می کردند خدا می فرماید ما که او را در زمین متمکّن کردیم اسباب هر چیزی را برای او فراهم کردیم او که به این منطقه تقریباً آفریقایی آمده یک منطقه سوزان است استوایی است و گرم است ما گفتیم با این مردم چه تصمیم می گیری؟ حالا ما گفتیم یعنی بلاواسطه با او گفتیم یا مع الواسطه؟ این یک احتمال, اگر بلاواسطه گفتیم نظیر آن القاء وحیی که نسبت به مادر موسی(سلام الله علیهما) بود (أَوْحَيْنَا إِلَى أُمِّ مُوسَى) که (أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ) (۲) از آن باب هست یا نه از آن دستورهایی که خدا به انبیا می دهد؟ پس از چند جهت جای سؤال هست و نمی شود از این (قُلْنَا) استفاده کرد که ذی القرنین پیامبر بود اما بالأخره آدمِ خوبی بود مؤمن بود اینها هم از آن در می آید (قُلْنَا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ) اگر دلیل معتبری, روایات معتبری داشته باشیم که او پیامبر بود با آیه مخالف نیست چون باید ما روایت را بر قرآن عرضه کنیم اگر مخالف قرآن نبود بپذیریم از آیه در نمی آید که الاّ ولابد او پیغمبر نبود ولی از قرآن هم برنمی آید که او پیغمبر بود, امام بود از اینها هیچ در نمی آید ولی در می آید که یک عبد صالحی بود مؤمن بود همین مقدار در می آید از این (قُلْنَا) نمی شود استفاده کرد که او پیامبر بود برای اینکه آیا مع الواسطه بود یا بلاواسطه این یک, اگر بلاواسطه بود از سنخ (وَأَوْحَيْنَا إِلَى أُمِّ مُوسَى) (۳) بود یا نه این دو, در سوره مبارکه «بقره» در جریان طالوت و مبارزه با جالوت آنجا چنین آمده که طالوت رهبری این مبارزه را به عهده داشت و وجود مبارک داود(سلام الله علیه) وقتی وارد شد او بالأخره قائد شد و جالوت را کُشت و شده رهبر انقلاب حالا این طالوت را چه کسی برانگیخت و چه کسی به او سِمت داد؟ در سوره مبارکه «بقره» آنجا وقتی که از طالوت نام می برد عده ای در آیه ۲۴۶ عده ای از بنی اسرائیل به پیامبرشان گفتند: (أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَإِ مِن بَنِي إِسْرَائِيلَ مِن بَعْدِ مُوسَى إِذْ قَالُوا لِنَبِيٍّ لَهُمُ ابْعَثْ لَنَا مَلِكاً) به پیامبرشان گفتند برای ما مَلِکی, سلطانی را نصب بکن برانگیز که ما زیر ولایت حکومتی او به دستور تو کار بکنیم او هم طالوت را انتخاب کرده است گفت: (إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكاً) (۴) خب این طالوت که پیامبر نبود پیامبرِ آن عصر فرمانِ خدا را به طالوت ابلاغ کرد طالوت هم پیام خدا را از طرف پیامبر عصرش دریافت کرد آیا ذی القرنین از این قبیل بود یا نه؟ یُحتمل.

۱- (۷) . بحارالأنوار, ج۲, ص۱۵۲.

۲- (۸) . سوره□ قصص, آیه□ ۷.

۳- (۹) . سوره□ قصص, آیه□ ۷.

۴- (۱۰) . سوره□ بقره, آیه□ ۲۴۷.

پرسش: از عموم (وَآتیناهم) نمی توانیم پیامبری را استفاده بکنیم؟

پاسخ: نه خب چون ممکن است که خدای سبحان به خیلی از بشرهای عادی این قدرتها را داد بعضی در راه باطل داشتند مثل فراعنه آن روز, بعضـی در راه حق در همین (کُلِّ شَیْ ءٍ) در بعضـی از تفسیرهای روایی مثل کنزالدقائق و اینها آمده است که چنـد نفر امکانات زمین را در طیّ زندگی به دست آوردند بعضـی مؤمن بودند بعضـی کافر بودند او که مؤمن بود ذی القرنین بود او که کافر بود بعضـی از فراعنه بودنـد و امثال ذلک اینها هم ممکن است چون چیزی که دلالت بکنـد بر وحی و نبوّت از این به دست نمی آیـد نعم, اگر روایت معتبری دلالت بکنـد بر اینکه این پیامبر است چون مخالف قرآن نیست یؤخذ به. خب, فرمود: (حَتَّی إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَ) آ ن شـمس را (تَغْرُبُ فِی عَیْنٍ حَمِئَهٍ وَوَجَدَ عِندَ) آن (عَیْنٍ حَمِئَهٍ), (قَوْماً) آن کنار آن دریا کنار آن عین (قَوْماً قُلْنَا یَا ذَا الْقَرْنَیْنِ) حالا این (قُلْنَا) را خدا آیا بلاواسطه فرموده یا مع الواسطه روشن نیست بر فرض هم فرموده باشد از سنخ (أَوْحَیْنَا إِلَی أُمِّ مُوسَی) (۱) است یا وحیی که به پیامبران نازل می شود(علیهم السلام) روشن نیست (قُلْنَا یَا ذَا الْقَرْنَیْنِ إِمَّا أَن تُعَذِّبَ وَإِمَّا أَن تَتَّخِذَ فِیهِمْ حُسْناً) درباره اینها چه تصمیم می گیری؟ اینها را عذاب می کنی یا روش خوبی درباره اینها اتّخاذ می کنی چه کار می خواهی بکنی؟ (قَالَ) حالا ممکن است خدای سبحان به وسیله پیامبر عصرش یـا ولیّ ای از اولیـای الهی این پیـام خـدا را به ذی القرنین رسانـده ذی القرنین به آن ولیّ الهی یا نبیّ الهی در پاسـخ این چنین گفته (قَالَ أَمَّا مَن ظَلَمَ) این گفتگو مستقیماً بین ذی القرنین و خدا نیست به قرینه ذیل همین آیه ای که الآن خوانده می شود (قَالَ أَمَّا مَن ظَلَمَ فَسَوْفَ نُعَذِّبُهُ ثُمَّ یُرَدُّ إِلَی رَبِّهِ فَیُعَذِّبُهُ عَذَاباً نُّکْراً) منظور از این ظلم تنها افساد فی الأرض نیست منظور از این ظلم به قرینه مقابلش که فرمود: (وَأَمَّا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحاً) سه گروه اند کسی که مؤمن نباشد و عملِ صالح انجام ندهد او ظـالم است چون تفصـیل قاطع شـرکت است آن هم مقابل این است کسـی که مؤمن نیست و یا مؤمن باشـد عمل صالـح انجام نمی دهد اینها سه گروه اند بعضـی ملحدند که خب اصلاً مؤمن نیستند, بعضی مشرک اند که اصلاً مؤمن نیستند, بعضی ملحد یا مشـرک نیسـتند ایمان دارند ولی اسـلامِ اسم و شناسـنامه ای نه اهل عبادتند نه اهل حقوق الهی اند نه اهل حقوق شـرعی اند هیچ چیزی نیستند عمل صالحی ندارند, خب این سه گروه ظالم اند بالأخره (أَمَّا مَن ظَلَمَ) که طبق مقابل (وَأَمَّا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحاً) آن مرکّب یَنتفی بانتفاء أحـد الأجزایش کسـی که «لم یؤمن أصـلاً لإلحاده» می شود ظالم, کسـی که «لم یؤمن أصـلاً لشـرکه» می شود ظالم, کسـی که «آمن و لم یَعمل عملاً صالحا» می شود ظالم این مرکّب یَنتفی بانتفاء أحـد الأجزاء این سه تا انتفاء دارد جزء اول منتفی باشـد وحـده, جزء دوم منتفی باشـد وحده, کلی الجزئین منتفی باشـند معاً این سه فرض دارد. خب, (أَمَّا مَن ظَلَمَ فَسَوْفَ نُعَذِّبُهُ) ما, دستگاه حکومتی ما او را عذاب می کنیم (ثُمَّ یُرَدُّ إِلَی رَبِّهِ) نگفت «یُردّ إلیک» این گفتگو اگر مستقیماً بین خـدا و ذی القرنین بود که فرمود: (قُلْنَا یَا ذَا الْقَرْنَیْنِ) ما به او گفتیم یا ذی القرنین چه می کنی, این باید در جواب می گفت که «أمّـا مَن ظلم فسوف نعـذّبه ثمّ یردّ إلیک» نه (ثُمَّ یُرَدُّ إِلَی رَبِّهِ) معلوم می شود گفتگو بین ذی القرنین است با آن عبـد صالـح حالاـ یا او ولیّ ای از اولیای الهی است یا پیامبری از انبیای الهی است وماننـد آن, آن که به ذی القرنین می گوید (قُلْنَا یَا ذَا الْقَرْنَیْنِ إِمَّا أَن تُعَذِّبَ وَإِمَّا أَن تَتَّخِذَ فِیهِمْ حُسْناً) آن خـدا نیست آن پیامبر خداست یا ولیّ ای از اولیای الهی است و ماننـد آن که ذی القرنین با آن «قال», «قلنا» دارد گفتگو می کنـد (أَمَّا مَن ظَلَمَ فَسَوْفَ نُعَذِّبُهُ ثُمَّ یُرَدُّ إِلَی رَبِّهِ فَیُعَذِّبُهُ عَذَاباً نُّکْراً) نُکْر یعنی چیزی که قابل شناخت نیست در بخش پایانی سوره مبارکه «فجر» دارد که (لَا یُعَذِّبُ عَذَابَهُ أَحَدٌ) (۲) خدا طرزی عـذاب می کنـد که کسـی مانند او عذاب نمی کند قهراً این عذاب ناشـناخته است نکره است می شود نُکْر نه زشت است بلکه ناشـناخته است (لَا یُعَذِّبُ عَذَابَهُ أَحَدٌ) الآن در دنیا اگر کسـی معذَّب بشود ولو سوخته بشود می گوید بالأخره من بی گناهم یا

اگر خودش بداند که با گناه است می گوید بالأخره من روزی انتقام می گیرم یا بچه های من انتقام می گیرند یا حزب و گروه من انتقام می گیرند بالأخره با چیزی خودش را سبک می کند اما وقتی به صحنه قیامت رسید هیچ کدام از این شاید و باید مطرح نیست کلّ حق برای او روشن می شود معلوم می شود علی الباطل است و همه هم در بندند اگر بد باشند و اگر آنها که خوب باشند که راضی اند به این کار بنابراین هیچ ممکن نیست کسی در قیامت عذاب ببیند و با وجهی از وجوه کار خود را توجیه بکند یا خودش را از نظر روانی سبک بکند (لَا يُعَذِّبُ عَذَابَهُ أَحَدٌ) (۳) , خب (ثُمَّ يُرَدُّ إِلَى رَبِّهِ فَيُعَذِّبُهُ عَذَاباً نُكْراً) ولی «وَأَمَّا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحاً فَلَهُ الْحُسْنَى جزاءً» این (جَزَاءً) باید مؤخّر باشد (فَلَهُ جَزَاءً الْحُسْنَى) یعنی العاقبه الحُسنیٰ برای اوست به عنوان جزا, حَسنه حُسنا, خصلت حُسنا, عاقبت حُسنا برای اوست (جَزَاءً) مستحضرید که در قرآن کریم افراد عادی را می فرمایند اینها وارد بهشت می شوند اما درباره شهدا یا درباره صدّیقین, صلحا, علما, ربّانیّون آنها دارد که «له الجنّه» این «له الجنّه» غیر از اینکه «یدخل فی الجنّه» است کسی را وارد بهشت می کنند این یک حساب دارد, یک وقت بهشت در اختیار آنهاست خب اگر بهشت در اختیار کسی باشد او حقّ شفاعت هم دارد دیگر برای اینکه بهشت برای اوست یعنی خدا در اختیارش قرار داده دیگر این تعبیر «یدخل الجنّه» با «له الجنّه» فرق دارد اینها هم از همان قبیل اند اگر کسی مؤمن باشد و عمل صالح داشته باشد «فله العاقبه الحُسنی جزاءً», «و له الخصله الحُسنیٰ جزاءً» (وَأَمَّا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحاً فَلَهُ جَزَاءً الْحُسْنَى وَسَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنَا يُسْراً) که این بالاتر از آن بهشت است آن عاقبت حُسناست یک گفتگو و گفتمان آسانی هم خدای سبحان با او دارد که ان شاءالله در جلسات بعد معلوم می شود.

ص: ۷۹۳

۱- (۱۱) . سوره قصص, آیه ۷.

۲- (۱۲) . سوره فجر, آیه ۲۵.

۳- (۱۳) . سوره فجر, آیه ۲۵.

«و الحمد لله ربّ العالمين»

آيات ۸۳ تا ۸۸ سوره كهف ۸۸/۰۲/۳۰

Your browser does not support the audio tag.

(وَيَسْأَلُونَكَ عَن ذِى الْقَرْنَيْنِ قُلْ سَأَتْلُوا عَلَيْكُم مِنْهُ ذِكْراً (۸۳) إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ وَآتَيْنَاهُ مِن كُلِّ شَيْ ءٍ سَبَباً (۸۴) فَأَتْبَعَ سَبَباً (۸۵) حَتَّى إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ وَوَجَدَ عِندَهَا قَوْماً قُلْنَا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِمَّا أَن تُعَذِّبَ وَإِمَّا أَن تَتَّخِذَ فِيهِمْ حُسْناً (۸۶) قَالَ أَمَّا مَن ظَلَمَ فَسَوْفَ نُعَذِّبُهُ ثُمَّ يُرَدُّ إِلَى رَبِّهِ فَيُعَذِّبُهُ عَذَاباً نُّكْراً (۸۷) وَأَمَّا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحاً فَلَهُ جَزَاءً الْحُسْنَى وَسَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنَا يُسْراً (۸۸)

يكى از مسائلى كه اهل كتاب از وجود مبارك پيغمبر(صلّى الله عليه و آله و سلّم) پرسيدند و همين سؤال كه از اهل كتاب نشأت گرفته بود در بين مشركان حجاز هم رواج پيدا كرد و از حضرت پرسيدند جريان ذى القرنين بود, جريان ذى القرنين نزد يهوديها مطرح بود اهل كتاب از اين باخبر بودند مشركان حجاز از يهوديها اين اطلاع را گرفتند البته ارتباط مشركان حجاز با اهل كتاب در مكّه زياد نبود و در مدينه زياد بود ولى اصل ارتباط آن هم در مسائل مهم قابل قبول هست كه به وسيله اهل كتاب در بين مشركان حجاز رواج يافته باشد. جريان ذى القرنين دو قصّه را هم به همراه دارد يكى جريان يأجوج و مأجوج هست و يكى آن سدّ معروف آن دوتا قصّه تاريخى در ذيل داستان ذى القرنين طرح مى شود خود ذى القرنين وجوهى كه در روز قبل از تعطيلى اشاره شد مطرح كردند كه چطور او را ذى القرنين گفتند يكى از آن وجوه آن است كه روى كُله خود او دوتا تاج و دوتا پَر بود كه نشانه شجاعت و شهامت بود همين كه در مراسم تعزيه خوانى و اينها اين كار را مى كنند كه پَرى مى گذارند و يک كُله خود كه علامت شجاعت باشد برخيها گفتند اين است و اصولاً ـ اين وجه كه مغرب را گرفته, مشرق را گرفته يا آن سه, چهار وجه ديگر هر كدام از اينها مى تواند احتمالى باشد براى نام گذارى اين شخص به ذى القرنين و گفتند چهار نفر كلّ زمين را بالأخره زير سلطه خود در آوردند زمينِ آن روز را. يكى سليمان(سلام الله عليه) بود, يكى ذى القرنين كه اينها مؤمن بودند منتها يكى پيامبر و ديگرى غير پيامبر و دو نفر ديگر هم غير مسلمان بودند يكى نمرود بود و يكى بخت نصّر آنچه را كه در اين گونه از تواريخ آمده دليلى بر حصر نيست چون بسيارى از اسرار قبل از طوفان به عنوان قبل از تاريخ مطرح است كه نمى شود آنها را انكار كرد و بگوييم تنها كسانى كه مالك كلّ ارض شدند همين چهار نفر بودند البته سلطه بر زمين در اعصار گذشته با سلطه بر زمين در عصر كنونى خيلى فرق مى كند راههاى آبى بسيار ضعيف بود يا نبود از آن طرف اقيانوس آرام كسى خبرى نداشت و مانند آن.

ص: ۷۹۴

مطلب ديگر اينكه وقتى كه سؤال كردند از ذى القرنين فرمود من جريان ذى القرنين را براى شما تلاوت مى كنم يعنى از ناحيه وحى من باخبر مى شوم و اين قصّه را براى شما بازگو مى كنم و آن قصّه از اين قرار است كه خدا فرمود: (إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ وَآتَيْنَاهُ مِن كُلِّ شَيْ ءٍ سَبَباً) ما او را متمكّن در زمين كرديم يعنى حوزه حكومتى او كلّ زمين شد اينكه فرمود: (فِي الْأَرْضِ) اگر قرينه اى نباشد كه آيا ارضِ محلّى است يا منطقه اى, همان ارض بين المللى است يعنى كلّ زمين گاهى

قرینه است بر اینکه آن شخص در همان محلّ خود دارای سلطه است, گاهی قرینه است بر آن منطقه ای که آن شخص در محلّ خود و مجاور محلّ خود دارای سلطه است یک وقت است نه, قرینه است بر اینکه این (فِی الْأَرْضِ) همان منطقه بین المللی است کلّ زمین است ظاهراً در جریان ذی القرنین کلّ زمین است نه محلّی و نه منطقه ای به دلیل اینکه مشرق و مغرب را اینجا ذکر می کند (إِنَّا مَکَّنَّا لَهُ فِی الْأَرْضِ وَآتَیْنَاهُ مِن کُلِّ شَیْ ءٍ سَبَباً). در قرآن کریم آنهایی که متمکّن در زمین شدند و بر اساس (قَدْ أَفْلَحَ الْیَوْمَ مَنِ اسْتَعْلَی) [(۱)](#) سلطه بر زمین پیدا کردند (إِنَّ الْمُلُوکَ إِذَا دَخَلُوا قَرْیَهً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّهَ أَهْلِهَا أَذِلَّهً) [(۲)](#) شعار آنهاست آنها که بر اساس تمکین الهی متمکّن شدند آنها را در سوره مبارکه «حج» مشخص کرد که آیه ۴۱ سوره مبارکه «حج» این است (الَّذِینَ إِن مَکَّنَّاهُمْ فِی الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلاَهَ وَآتَوُا الزَّکَاهَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنکَرِ) پس عده ای بر اساس (قَدْ أَفْلَحَ الْیَوْمَ مَنِ اسْتَعْلَی) سلطه ای بر زمین پیدا می کنند آنها همانهایی هستند که (إِذَا دَخَلُوا قَرْیَهً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّهَ أَهْلِهَا أَذِلَّهً) گروهی هم بر اساس تمکین الهی متمکّن می شوند آنها بر اساس آیه ۴۱ سوره «حج» (الَّذِینَ إِن مَکَّنَّاهُمْ فِی الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلاَهَ وَآتَوُا الزَّکَاهَ) می شوند جریان ذی القرنین از سنخ آیه ۴۱ سوره مبارکه «حج» است قرآن از او به نیکی یاد می کند فرمود: (إِنَّا مَکَّنَّا لَهُ فِی الْأَرْضِ) بعد هم وقتی به مغرب آمد چه کار کرد, به مشرق رسید چه کار کرد, وقتی به مغرب آمد من گفتم که چه تصمیمی می خواهی بگیری؟ این هم گفت ما اینها را به دین دعوت می کنیم اگر کسی به الحاد یا به شرک یا به کفر گرایش پیدا کرد خب تنبیه می شود در دنیا و بازگشتش به جهنّم آخرت است و اگر کسی مؤمن بود که ما با او از راه نیکی رفتار می کنیم ولی حرفِ ما حرف دلپذیر است سخت نیست آسان است ما چیزی را بر مردم تحمیل نمی کنیم این نشانه کسی است که از تمکّن الهی برخوردار است سه تا حرف زده و هر سه هم قرآن پسند یکی اینکه ما دعوت می کنیم و دعوت ما هم آسان است تحمیلی بر کسی نیست چیزی که بر خلاف فطرت باشد, بر خلاف عقل و فهم باشد ما دعوتی نداریم که (سَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنَا یُسْراً) چه اینکه خدا هم درباره قرآن فرمود: (وَلَقَدْ یَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّکْرِ) [(۳)](#) در بحثهای قبل هم ملاحظه فرمودید که بین آسان بودن و سست بودن فرق است قرآن آسان است سست نیست بین وَزین بودن و سخت بودن هم فرق است قرآن ثَقیل است, وزین است, بارِ علمی دارد ولی دشوار نیست هم (إِنَّا سَنُلْقِی عَلَیْکَ قَوْلاً ثَقِیلًا) [(۴)](#) پیام وَزین بودن و علمی بودن و سنگینی علمی داشتن را می رساند, هم (وَلَقَدْ یَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّکْرِ) [(۵)](#) پیامِ آسان بودن را مطلبِ عمیقِ علمی است پس سست نیست دلپذیر است, فطرت پذیر است پس سخت نیست این دو وصف را جزء اوصاف ثبوتی قرآن ذکر فرمود یکی اینکه وَزینِ علمی است وزنه علمی دارد سست نیست دوم اینکه دلپذیر است سخت نیست دوتا صفت سلبی دارد یکی اینکه سست نیست, یکی اینکه سخت نیست همین معنا را این اوصاف چهارگانه که دوتا ثبوتی است و دوتا سلبی درباره قرآن کریم بیان فرمود در حدّ رقیقش همین گفتگوی با ذی القرنین مطرح است که ذی القرنین وقتی به مغرب کُره زمین رسید دستور خدا را یا سخن خدا را با چه واسطه ای بود شنید روشن نیست ولی بالأخره حکم خدا را تلقّی کرد که خدا فرمود با این مردم چه می کنی؟ عرض کرد اینها را به دین دعوت می کنم مردم آن وقت دو قِسم اند کسانی که الحاد را یا شرک را یا کفر را انتخاب کردند تعدیل می شوند و در قیامت بازگشت آنها به سوی توست و کسانی که ایمان آوردند مورد مِهر و رحمت و عطوفت ما قرار می گیرند و از عدالت برخوردارند ولی در عین حال کارِ ما آسان است ما سخت گیری را روا نمی داریم, خب. این خاصیّتی کسی است که از تمکین الهی برخوردار باشد بر خلاف کسی که بر اساس (قَدْ أَفْلَحَ الْیَوْمَ مَنِ اسْتَعْلَی) [(۶)](#) سلطه پیدا کند که آن همان طوری که در سوره مبارکه «نمل» و امثال «نمل» آمده (إِنَّ الْمُلُوکَ إِذَا دَخَلُوا قَرْیَهً أَفْسَدُوهَا) [(۷)](#) , خب.

۱- (۱) . سوره□ طه, آیه□ ۶۴.

۲- (۲) . سوره□ نمل, آیه□ ۳۴.

۳- (۳) . سوره□ قمر, آیه□ ۱۷.

۴- (۴) . سوره□ مزمل, آیه□ ۵.

۵- (۵) . سوره□ قمر, آیه□ ۱۷.

۶- (۶) . سوره□ طه, آیه□ ۶۴.

۷- (۷) . سوره□ نمل, آیه□ ۳۴.

پس در آیهٔ ۴۱ سورهٔ مبارکهٔ «حج» به این صورت آمده است (الَّذِینَ إِن مَکَّنَّاهُمْ فِی الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلاَةَ وَآتَوُا الزَّکَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنکَرِ وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ) اینجا هم فرمود: (مَکَّنَّا لَهُ فِی الْأَرْضِ وَآتَیْنَاهُ مِن کُلِّ شَیْ ءٍ سَبَباً) بعد هم وقتی که سلطه پیدا کرد به مردم مغرب زمین گفتگوی خدا با او را هم ذکر می کند, خب. ما آنچه لازمهٔ حکومت او بود به او دادیم اینکه فرمود: (وَآتَیْنَاهُ مِن کُلِّ شَیْ ءٍ سَبَباً) این با قرینه ای که او را همراهی می کند معلوم می شود که تمام اسباب و علل حکومت روی کُرهٔ زمین در آن روز مقدور ذی القرنین بود گاهی تعبیر (کُلِّ شَیْ ءٍ) هست ولی به لحاظ محلّی یا احیاناً منطقه ای نظیر آنچه در سورهٔ مبارکهٔ «نمل» دربارهٔ مَلکهٔ صبا آمده است سورهٔ مبارکهٔ «نمل» آیهٔ ۲۳ این است وقتی هدهد گزارش یَمن را به وجود مبارک سلیمان می رساند می گوید که آیهٔ ۲۳ سورهٔ مبارکهٔ «نمل» (إِنِّی وَجَدتُّ امْرَأَةً تَمْلِکُهُمْ وَأُوتِیَتْ مِن کُلِّ شَیْ ءٍ وَلَهَا عَرْشٌ عَظِیمٌ) این (مِن کُلِّ شَیْ ءٍ) در همان حوزهٔ حکومتی خودش است وگرنه در فلسطین و امثال فلسطین که وجود مبارک سلیمان حکومتی داشت آن امرئهٔ صبا سِمتی نداشت در آن منطقه, پس این (کُلِّ شَیْ ءٍ) در آن آیهٔ ۲۳ سورهٔ مبارکهٔ «نمل» نشان کلیّت در محلّی یا احیاناً منطقهٔ محدود نه بین المللی و اما این (کُلِّ شَیْ ءٍ) که در جریان ذی القرنین مطرح است این نسبت به کلّ زمین است به قرینهٔ آن دوتا سفری که ذی القرنین کرده است, خب.

(فَأَتْبَعَ سَبَباً) از علل و عوامل کمک گرفته و حرکت کرده این (فَأَتْبَعَ سَبَباً) ناظر به آن است که در جریان سلیمان(سلام الله علیه) سخن از اسباب ظاهری نبود (إِنَّا سَخَّرْنَا الْجِبَالَ مَعَهُ یُسَبِّحْنَ بِالْعَشِیِّ وَالْإِشْرَاقِ) (۱) بود (غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ) (۲) ما باد را بر او مسلّط کردیم او سوار بر باد می شد بامداد راهِ یک ماهه را می رفت شامگاه هم راهِ یک ماهه را می رفت (غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ) صبح به اندازهٔ یک ماه راه می رفت عصر به اندازهٔ یک ماه راه می رفت دو طرف روز به اندازهٔ دو ماه راه می رفت این دیگر سبب عادی و اسباب عادی و امثال ذلک نبود که ما به وسیلهٔ علل و اسباب عادی او را بر شرق و غرب مسلّط کرده باشیم بلکه (فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّیحَ) (۳) ولی در جریان ذی القرنین که دارد (إِنَّا مَکَّنَّا لَهُ فِی الْأَرْضِ وَآتَیْنَاهُ مِن کُلِّ شَیْ ءٍ سَبَباً) وسائل نقلیه فراوانی در اختیارش قرار دادیم او از این وسائل استفاده می کرد گاهی به شرق می رفت و گاهی به غرب حالاـ این اول برای سیاحت بود, جهان بینی بود, گردش بود بعد جهان گشایی و جهان گیری برای او انگیزه شد یا از همان اول به عنوان جهان گیری و جهان گشایی حرکت کرد؟ اینها را دیگر قرآن کریم نقل نمی کند که سفری که ایشان به مغرب داشت برای اینکه محدودهٔ مغرب را تصرّف کند یا برای اینکه از محدودهٔ مغرب باخبر بشود؟ یا برای اینکه از محدودهٔ غربیها باخبر بشود که آیا آنها می توانند حمله بکنند یا نه؟ قصد حمله دارند یا نه؟ توان رزمی آنها چقدر است؟ به کدام یک از این اهداف سه گانه ذی القرنین به غرب سفر کرده است در این بخش از آیات نیست فرمود: (حَتَّی إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ) بر اساس چه انگیزه ای از این سه انگیزه رفته بود این را قرآن مطرح نمی کند (حَتَّی إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِی عَیْنٍ حَمِئَةٍ) نه اینکه آفتاب در آن لجن فرو می رفت حمأ و حمأ مسنون یعنی آن گل آلود آبِ آمیخته با گِل می شود لجن در آن فلات دور جزیره ای که گِل بود و آب بود به صورت حمأ بود و چون آب بود و در کنار این دریا بود چشمه تلقّی می شد (فِی عَیْنٍ) و چون با گِل و لای همراه بود عینی بود حمئه, بر خلاف حمأ مسنونی که مادهٔ اصلی خلقت بدن انسان است آنجا سخن از عین نیست, خب.

۱- (۸) . سورهٔ ص, آیهٔ ۱۸.

۲- (۹) . سورهٔ سبأ, آیهٔ ۱۲.

۳- (۱۰) . سورهٔ ص, آیهٔ ۳۶.

پرسش: حاج آقا در جلسات قبل در مورد بعث فرموده بودید که حضرت خضر به همراه پیغمبری بود که کارهای خارق العاده انجام داد و کارهای باطنی خودش را القا می کرده.

پاسخ: الآن این کارِ باطنی نکرد که.

پرسش: فرمودید که حضرت ذی القرنین همین کار را می کردند و بعضی از اولیای الهی همین کار را در ایام کنونی هم می کنند.

پاسخ: نه, منظور این است که ذی القرنین کارِ خلاف عادت نکرد که با وسائل عادی, با امکانات عادی سفری به غرب کرده اما خضر(سلام الله علیه) کاری کرده بر خلاف عادت بر اساس تأویل شریعت خب این الآن کارِ خلاف نکرده منتها قدرتی داشت, جهان گشایی کرد, جهان گیری کرد با وسائل آن روز البته دشواریها را تحمل کرد تا به اقیانوس آرام رسید به دریای بزرگ رسید بعد هم دید آفتاب آنجا فرو رفته حمأ مسنون یا حَمِئه همان گِل و لای را می گویند یک, و چون در آن بخش از جزیره آب بود آبی بود که با گِل و لای مخلوط تلقّی می شد دو, شده عینِ حَمئه و چون زمین کُروی است کسی که در این قسمت ایستاده خیال می کند آفتاب آنجا فرو رفته قرآن نفرمود آفتاب آنجا فرمود رفت فرمود او این چنین دید این درست هم هست الآن در منظَر هر بیننده ای وقتی به طرف کرانه شرق نگاه می کند خیال می کند آفتاب از این زیر بالا آمده, وقتی در غروب به کرانه غرب می نگرد خیال می کند از این درخت به زیر رفته این در دیدِ بیننده است لذا نفرمود «شمس تَغرب فی عین حَمئه» فرمود: ﴿وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ﴾ مثل سراب دیگر, خب بعد هم فرمود در راههای دیگری که سخن از زمین نیست سخن از فرو آمدن آفتاب در زمین نیست و مانند آن, این در دیدِ بیننده است و منظور از مغرب و مشرق هم همین مغرب و مشرقی است که بشر عادی می تواند نه آن منطقه قطبی که شش ماهش شب است شش ماه روز آفتاب طلوع می کند شش ماه می ماند و آفتاب غروب می کند شش ماه نمی آید آن اصلاً معروف بین بسیاری از مردم نبود شناخته شده نبود وقتی می گویند آفتاب طلوع کرده یا آفتاب غروب کرده یا ﴿حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ﴾ (۱) در جریان لیله قدر مطرح است همین منطقه های معموره بشرنشین معروف است که طلوعی دارد, غروبی دارد, فجری دارد و مانند آن, خب. ﴿حَتَّى إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَ﴾ ذی القرنین این شمس را ﴿تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ﴾ آنجا که سخن از خود شمس است ﴿لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَن تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ﴾ (۲) که از نظمِ حرکت شمس و قمر و مانند آن سخن می گوید ﴿كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ﴾ سخن می گوید اما آنچه به دیدِ بیننده می آید فرمود: ﴿وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ﴾ او این چنین تلقّی کرده و یافت وقتی که به آن صورت رفت دیگر مطمئن شد دیگر از آن به بعد خبری نیست یا کسی آن طرف آب نیست یا اگر باشد دسترسی نیست نه این می تواند به طمع جهان گشایی آن طرف برود نه آنها می توانند به طمع حمله این طرف بیایند لذا آن طرف اقیانوس آرام خبری نیست از آن طرف صرف نظر کرد و برگشت خیالش و خاطرش نسبت به اقیانوس آرام به بعد جمع شد در این منطقه این طرفِ آب عده ای را دیدند زندگی می کنند خدای سبحان حالا با چه وسیله به ذی القرنین تفهیم کرد آن را قرآن مطرح نمی کند اگر الهام باشد نظیر اینکه به مادر موسی الهام فرستاد این بله, ممکن است کسی پیامبر نباشد و از الهاماتی برخوردار باشد اما ممکن است که نظیر طالوت باشد که در آن روزگار پیامبری بود و آن پیامبر طالوت را به اذن خدا نصب کرد برای رهبری این جنگ که آنها گفتند: ﴿إِذْ قَالُوا لِنَبِيٍّ لَهُمُ ابْعَثْ لَنَا مَلِكاً﴾ که ﴿نُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللّهِ﴾ (۳) آن پیامبر بزرگوار طالوت را به عنوان فرمانده جنگ نصب کرد ممکن است در زمان ذی القرنین پیامبری بوده که ذی القرنین را مأموریت داده یا

ذی القرنین دستورات شرعی اش را از او یاد می گرفت ولی بالأخره یا الهام است که ممکن است به غیر پیامبر ابلاغ برسد یا اگر حُکم تشریعی است به وسیله پیامبر آن عصر به ذی القرنین رسیده از قرآن کریم برنمی آید که ذی القرنین پیامبر بود. خب, فرمود با این مردم چه کار می خواهی بکنی؟ این دو طرف تقسیم را گفته معلوم می شود مَقسمی هست بالأخره, مَقسم را برای اینکه معلوم است ذکر نکرده گفت اگر آنهایی که بیراهه می روند ظالم اند آنها را تنبیه بکند آنها که ظالم نیستند و مؤمن اند آنها را پاداش خوب می دهند خب این دو ضلع, دو قَسیم هر کدام قِسم مَقسَمی اند پس دینی هست, مکتبی هست, عده ای هست, دعوتی هست که از آن به بعد بعضی اهل قبول اند بعضی اهل نکول اگر مکتبی نباشد, دعوتی نباشد, دینی نباشد ظلم و ایمان معنا ندارد که. خدای سبحان به هر وسیله ای بود به ذی القرنین فرمود چه می کنی؟ (حَتَّی إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِی عَیْنٍ حَمِئَهٍ) یک, پس آن طرف آب خبری نبود و اما این طرف آب (وَوَجَدَ عِندَهَا) یعنی عند این حمئه و این طرف آب (قَوْماً قُلْنَا یَا ذَا الْقَرْنَیْنِ) درباره اینها چه تصمیم می گیری؟ (قَوْماً قُلْنَا یَا ذَا الْقَرْنَیْنِ إِمَّا أَن تُعَذِّبَ وَإِمَّا أَن تَتَّخِذَ فِیهِمْ حُسْناً) یا تعذیب یا روش خوب و عفو و گذشت, خب بدون مکتب, بدون حجّت تعذیب این را که در سوره مبارکه «اسراء» که بحثش قبلاً گذشت فرمود: (وَمَا کُنَّا مُعَذِّبِینَ حَتَّی نَبْعَثَ رَسُولاً) (۴) البته آن عذابِ (سَخَّرَهَا عَلَیْهِمْ سَبْعَ لَیَالٍ) (۵) این گونه از تعذیبها احتیاج دارد به بعثت اما اصلِ این تعذیب که یک عده را تنبیه بکنند یک عده را پاداش بدهند این بعد از حجّت بالغه است مگر ممکن است ملّتی حجت بالغه الهی به آنها نرسد بعد تنبیه بشوند؟ آیه پانزده سوره مبارکه «اسراء» این بود (مَنِ اهْتَدَی فَإِنَّمَا یَهْتَدِی لِنَفْسِهِ وَمَن ضَلَّ فَإِنَّما یَضِلُّ عَلَیْهَا وَلاَ تَزِرُ وَازِرَهٌ وِزْرَ أُخْرَی وَمَا کُنَّا مُعَذِّبِینَ حَتَّی نَبْعَثَ رَسُولاً) در ذیل همین آیه پانزده سوره مبارکه «اسراء» روشن شد که آن بهره برداری برائت نقلی که خواستند از این آیه بکنند این درست نیست چه اینکه نظر مرحوم آخوند صاحب کفایه هم همین است اما اصلِ مطلب که خدا بخواهد کسی را عذاب بکند باید بعد از قیام حجّت باشد چه عذاب جهنّم, چه عذاب خَسف, چه عذاب طوفان, چه عذابهای دیگر بالأخره خدا بعد از اتمام حجّت عذاب می کند اگر فرمود: (مَا کُنَّا مُعَذِّبِینَ حَتَّی نَبْعَثَ رَسُولاً) رسول هم به معنی حجّت است حالا یا پیامبر بلاواسطه است یا مع الواسطه است حجّت الهی وقتی به عده ای ابلاغ بشود اینها اگر پذیرفتند پاداش می بینند, نپذیرفتند ممکن است عفو بشوند یا تخفیف یا کیفر ببینند اینجا هم وقتی وجود مبارک ذات اقدس الهی به ذی القرنین می فرماید چه تصمیم می گیری؟ ذی القرنین می گوید که (أَمَّا مَن ظَلَمَ فَسَوْفَ), (أَمَّا مَن ظَلَمَ) یعنی چه؟ بالأخره مکتبی باید باشد, قانونی باید باشد اگر کسی تخلّف کرد می شود ظالم و تخلّف نکرد می شود عادل پس قانونی, دعوتی باید باشد که از اینجا روشن بشود و در ذیل همین مطلبی که در صدر بازگو نشده تذکّر دادند که (سَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنَا یُسْراً), (أَمَّا مَن ظَلَمَ) یعنی ما دینی, مکتبی ارائه می کنیم آنها که ظالم بودند نپذیرفتند (فَسَوْفَ نُعَذِّبُهُ) این وظیفه ماست که تنبیه اش بکنیم در دنیا (ثُمَّ یُرَدُّ إِلَی رَبِّهِ) در بحثهای روز قبل اشاره شد که از اینکه تعبیر (ثُمَّ یُرَدُّ إِلَی رَبِّهِ) آمده معلوم می شود که این گفتگو مستقیماً بین خدا و ذی القرنین نیست چون اگر مستقیماً بین خدا و ذی القرنین بود و ذی القرنین هم پیامبر بود این عرض می کرد «ثمّ یردُّ الیک» نه (ثُمَّ یُرَدُّ إِلَی رَبِّهِ) معلوم می شود که ذی القرنین پیامبری باشد که مستقیماً وحی بگیرد نبود احکام الهی به وسیله هر پیامبری به او ابلاغ شده است هر کسی که بود و او حالا این حرف را می زند که ما این مکتب را, این دین را منتقل می کنیم اگر کسی نپذیرفت ما تنبیه اش می کنیم (ثُمَّ یُرَدُّ إِلَی رَبِّهِ فَیُعَذِّبُهُ عَذَاباً نُّکْراً) در جریان این سه تا قصّه یعنی اینکه ذی القرنین کیست؟ یأجوج و مأجوج چه کسانی اند؟ سدّ ذی القرنین چیست خب اختلافات فراوانی است درباره خود ذی القرنین گرچه اختلافات فراوان است اما دو قولش رسمی است یک قول این است که این قبل از میلاد مسیح بود و مؤمن بود برابر آن شریعتی که آن روزها حاکم بود برابر آن ایمان آورده بود و ناشر فرهنگ و تمدّن و علم بود و وارد سرزمین

یهودیها شد عالِمان یهود را خواست هر کسی تلاش و کوششی کرده بود و علمی آموخته بود به او پاداش داد و علم را و فرهنگ را ترویج کرد و همین که می گویند ذی القرنین شاگرد ارسطو بود از همین قبیل است.

ص: ۷۹۷

۱- (۱۱) . سوره□ قدر, آیه□ ۵.

۲- (۱۲) . سوره□ یس, آیه□ ۴۰.

۳- (۱۳) . سوره□ بقره, آیه□ ۲۴۶.

۴- (۱۴) . سوره□ اسراء, آیه□ ۱۵.

۵- (۱۵) . سوره□ حاقه, آیه□ ۷.

قول دوم آن است که از الآثار نه آثار, الآثارالباقیه برای ابوریحان بیرونی که این ذی القرنین از ملوک حِمْیَر بوده است نه رومی, اهل روم نبود اهل حِمیَر بود که پادشاهانشان به عنوان تُبّع نام داشتند و این سلاطین را می گویند «توابع» و این ذی القرنین که اهل حمیر بود در قرآن کریم مطرح است بالأخره چه آن و چه این سرّ اینکه قرآن کریم نام غیر انبیا را در قرآن ذکر نکرده و نام این شخص را ذکر بکند برای اینکه او ناشر فرهنگ و تمدّن بود حالا یا اسکندر رومی بود و شاگرد ارسطو یا نه, اهل حِمیَر بود و از تُبّع بود و از حاکمان تُبّع بود و امثال ذلک ولی کارهای مثبت فراوانی را انجام داد, خب.

(أَمَّا مَن ظَلَمَ فَسَوْفَ نُعَذِّبُهُ ثُمَّ يُرَدُّ إِلَى رَبِّهِ فَيُعَذِّبُهُ عَذَاباً نُّكْراً) یک عذاب ناشناخت در سوره مبارکه «فجر» هم آن روز اشاره شد که عذاب قیامت بالأخره ناشناخته است یعنی کسی این طور عذاب را تلقّی نکرده, درک نکرده چه اینکه لذّتهایی هم که در قیامت هست مشابهش در دنیا نیست که «ما عین رأتْ ولا اُذنٌ سَمِعَت» این چنین است فرمود: (فَلاَ تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِيَ لَهُم) (۱) هیچ کس نمی داند خدا برای او چه ذخیره کرده است چون بالأخره آنچه در دنیا دید یک سلسله لذاید محدود است که این از سنخ عالَم طبیعت است او یک سنخ دیگر است این در ذیل آیه ای است که مربوط به نمازشب خوانهاست که (تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ) (۲) درباره این گونه از رادمردان که نمونه بارزش حضرت آیت الله عظمای بهجت(حشره الله مع النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین) است از همین قبیل بود فرمود: (فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ) این نکره در سیاق لفظ است هیچ کس نمی داند ما اینجا چه وسیله برای پذیرایی او آماده کردیم به خیال کسی هم نمی آید, خب. (فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِيَ لَهُم مِن قُرَّةِ أَعْيُنٍ) این برای لذایذ بهشت. از آن طرف هم در بخش پایانی سوره مبارکه «فجر» هم فرمود: (فَيَوْمَئِذٍ لَا يُعَذِّبُ عَذَابَهُ أَحَدٌ ٭ وَلَا يُوثِقُ وَثَاقَهُ أَحَدٌ) (۳) آن بگیر و ببندی که در جهنم است سابقه ندارد برای اینکه اینهایی که در دنیا عذاب می شوند بالأخره در درون آنها این مطلب نهادینه است که من خلافاً دارند مرا عذاب می کنند و حق با من است و روزی بالأخره من انتقام می گیرم این در درون هست اما وقتی آنجا رسید روشن می شود که دیگر روز دیگری نیست و او هم استحقاق این عذاب را دارد بنابراین این (نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ ٭ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ) (۴) هم گدازنده روح است هم گدازنده جسم دیگر بگوید من روزی در می آیم انتقام می گیرم یا الآن مظلومم یا الآن حق با من بود یا بیخود گزارش دادند این حرفها نیست اگر این حرفها نیست پس آن عذاب, عذاب ناشناخته است چه اینکه آن رحمت و آن نعمت هم نعمتِ ناشناخته است هم در بخش رحمت (فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِيَ لَهُم مِن قُرَّةِ أَعْيُنٍ) (۵) هم در بخش نقمت, خب فرمود: (فَيُعَذِّبُهُ عَذَاباً نُّكْراً).

۱- (۱۶) . سوره سجده, آیه ۱۷.

۲- (۱۷) . سوره سجده, آیه ۱۶.

۳- (۱۸) . سوره فجر, آیات ۲۵ و ۲۶.

۴- (۱۹) . سوره همزه, آیات ۶ و ۷.

۵- (۲۰) . سوره سجده, آیه ۱۷.

پرسش:...

پاسخ: بله دیگر نه متشابه با این است نه متشابه دنیا اینها شبیه هم اند آن وقت اگر هم متشابه هست درباره بعضی از نعمتهاست یعنی این مقدار نعمتی که به آنها می دهند از خوراکی می گویند این شبیه همان است که ما در دنیا چشیدیم یعنی شبیه همان نماز و روزه است اما غیر از اینها چیزهای دیگر هم هست که (وَأُتُوا بِهِ مُتَشَابِهاً) (۱) درباره آنها نیست در قرآن ندارد که تمام نِعَم دنیا از سنخ (وَأُتُوا بِهِ مُتَشَابِهاً) است که, فرمود: (كُلَّمَا رُزِقُوْا مِنْهَا مِنْ ثَمَرَهٍ رِزْقاً) اینها (قَالُوا هَذَا الَّذِىْ رُزِقْنَا مِنْ قَبْلُ) (۲) از این قبیل است اما یک سلسله چیزهایی هم هست که (فَلاَ تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِىَ لَهُم مِن قُرَّهِ أَعْيُنٍ) خب. فرمود: (قَالَ أَمَّا مَن ظَلَمَ فَسَوْفَ نُعَذِّبُهُ ثُمَّ يُرَدُّ إِلَى رَبِّهِ فَيُعَذِّبُهُ عَذَاباً نُّكْراً ٭ وَأَمَّا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحاً) که ایمان به تنهایی کافی نیست عمل صالح هم لازم است (فَلَهُ جَزَاءً الْحُسْنَى) یعنی «فله الحُسنیٰ جزاءً» عاقبت حُسنا, خصلت حسنا, درجه حسنا جزای او و پاداش اوست ولی (وَسَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنَا يُسْراً) ما چه به آنها چه به اینها به هر دو گروه حرفِ آسان می دهیم حرفی که این مسئله (يُرِيدُ اللّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلاَ يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ) (۳) این جزء حرفهای اوّلیه مکتبهای دین است (وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِى الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ) (۴) این برای همه مناهج و شرایع است مثل اینکه درباره اینکه رهزن همه مردم محبّت دنیاست این حرف در همه شرایع آمده فرمود شما (بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَيَاهَ الدُّنْيَا ٭ وَالْآخِرَهُ خَيْرٌ وَأَبْقَى ٭ إِنَّ هذَا لَفِى الصُّحُفِ الْأُولَى ٭ صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى) (۵) آخرت بهتر از دنیاست, دنیا رهزن است این حرفِ همه انبیاست و در همه کتابها آمده (إِنَّ هذَا لَفِى الصُّحُفِ الْأُولَى ٭ صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى). این جریان (يُرِيدُ اللّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلاَ يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ) از یک سو, (مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِى الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ) از سوی دیگر, (لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ) (۶) از سوی سوم یعنی دین ما بالأخره دین دلپذیری است بر فطرت شما تحمیل نیست ما نمی خواهیم و چیزی نگفتیم که دل مایه نداشته باشد, جان مایه نداشته باشد در گوش جانتان این صدا گوش نواز نباشد نه, چیزی می گوییم که بالأخره در درون شما این حرفها مورد قبول است این (وَسَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنَا يُسْراً) حرف همه انبیا در همه مکاتب است. به هر تقدیر چه آنچه از الآثارالباقیه ابوریحان نقل شده است که این از ملوک حِمیَر, از حمیر بود چه آنچه دیگران که اکثر مفسّران اند نقل کردند که این اهل یونان بود او شاگرد ارسطو بود و جهان گیر شد چه آن و چه این, قبل از میلاد مسیح(سلام الله علیه) بود نه بعد از میلاد مسیح حالا شما نگاه کنید در شاهنامه مرحوم فردوسی گویا آمده این مسیحی بود حالا ما دوتا ذی القرنین داریم یا همین ذی القرنین معروف قرآن است اگر این ذی القرنین است که این قبل از میلاد مسیح بود حالا نگاه کنید این حرف اصلاً در شاهنامه مرحوم فردوسی هست یا نه, اگر هست بالأخره ببینیم غیر از این ذی القرنین معروف ذی القرنین دیگری ایشان سراغ دارند یا همان است اگر همان است بالأخره یا شاگرد ارسطوست و یونانی است یا از قبیله حِمیَر یمن است.

۱- (۲۱) . سوره بقره, آیه ۲۵.

۲- (۲۲) . سوره بقره, آیه ۲۵.

۳- (۲۳) . سوره بقره, آیه ۱۸۵.

۴- (۲۴) . سوره حج, آیه ۷۸.

۵- (۲۵) . سوره اعلی, آیات ۱۶ _ ۱۹.

۶- (۲۶) . سوره قمر, آیه ۱۷.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۹۰ تا ۹۸ سوره کهف ۸۸/۰۳/۰۲

.Your browser does not support the audio tag

(ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَباً (۸۹) حَتَّی إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَطْلُعُ عَلَی قَوْمٍ لَّمْ نَجْعَل لَّهُم مِن دُونِهَا سِتْراً (۹۰) كَذلِكَ وَقَدْ أَحَطْنَا بِمَا لَدَيْهِ خُبْراً (۹۱) ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَباً (۹۲) حَتَّی إِذَا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ وَجَدَ مِن دُونِهِمَا قَوْماً لاَّ يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلاً (۹۳) قَالُوا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِنَّ يَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجاً عَلَی أَن تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ سَدّاً (۹۴) قَالَ مَا مَكَّنِّی فِيهِ رَبِّی خَيْرٌ فَأَعِينُونِی بِقُوَّةٍ أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ رَدْماً (۹۵) ءَاتُونِی زُبَرَ الْحَدِيدِ حَتَّی إِذَا سَاوَی بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ قَالَ انفُخُوا حَتَّی إِذَا جَعَلَهُ نَاراً قَالَ ءَاتُونِی أُفْرِغْ عَلَيْهِ قِطْراً (۹۶) فَمَا اسْطَاعُوا أَن يَظْهَرُوهُ وَمَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْباً (۹۷) قَالَ هذَا رَحْمَةٌ مِن رَّبِّی فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّی جَعَلَهُ دَكَّاءَ وَكَانَ وَعْدُ رَبِّی حَقّاً (۹۸)

یکی از قصصی که مورد سؤال قرار گرفته شد وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) برابر آیات قرآن کریم به این سؤال پاسخ داد جریان ذی القرنین است بخشی از این مسائل مربوط به ذی القرنین که عناصر محوری این قصّه را تشکیل می دهد در قرآن کریم آمده بخشی از عناصر غیر محوری در روایات و بخشی هم در اخبار و قصص ذی القرنین است درباره ذی القرنین چند قول بود که دو قولش اشاره شد اکثر مفسّران بر آن اند که این اهل یونان بود و شاگرد ارسطو، ابوریحان بیرونی و هم فکرانشان معتقدند که این اهل حِمْیَر بود و این پیشوند «ذی» و «ذا» و «ذو» در قبیله حِمیَر هست ذوالنور می گویند این کلمه «ذی» در ذوالنون و امثال اینها هست ذی نواس می گویند، ذی النون می گویند و شعرای یمن هم این را از خود می دانند و در بعضی از قصایدشان جریان ذی القرنین را به خود اسناد دادند. بخشی از این احکام مربوط به روایات است که لابد ملاحظه فرمودید بخشی هم مربوط به تاریخ است اما عنصر محوری اش که در قرآن کریم است مطرح می شود تا در صورت ضرورت آن عناصر هم طرح بشود.

مطلب دیگر آن است که بر اساس کُرویّت زمین ما از هر جا شروع بکنیم وقتی رو به شمال می ایستیم طرف چپ ما می شود مغرب، طرف راست ما می شود مشرق این قصّه چون در خاورمیانه اتفاق افتاده یک، و به دلیل اینکه مشرق را همان جریان قوم یأجوج و مأجوج می دانند که یأجوج و مأجوج بر تَتار و مغول تطبیق شده است معلوم می شود که این دریای غربی اقیانوس اطلس شمالی است نزدیک ترین دریای غربی همان اقیانوس اطلس شمالی است برای کسانی که در خاورمیانه هستند اقیانوس آرام غربِ دور است و هنوز آن روزها این غرب دور کشف نشده بود بنابراین این دریایی که ذی القرنین به او رسیده است این ظاهراً همین اقیانوس اطلس شمالی است که برای اهالی خاورمیانه در شمال غربی قرار دارد و برای ایالات آمریکا در شمال شرقی قرار دارد. خب، این عین حَمئه را عین را گاهی به تعبیر سیدناالاستاد در المیزان بر دریا هم اطلاق می شود حالا کسی که در کرانه این دریا از طرف شرق ایستاده است منتهی الیهش را مغرب شمس می بیند که خیال می کند آفتاب در آنجا فرو رفته آن جزایری که در آن قسمتهای غربی این اقیانوس اطلس است و از آن طرف که بخشی از این به قسمتهای

آفریقـا مربـوط است و اسـتوا هست و گرم این به صـورت گِل و لای آن جزیره به صورت منطقه سوزان، گِل و لای، حمأ مسنون، عین حَمئه ظهور می کنـد بنـابراین وقتی در این کرانه ایسـتاده باشـد آن طرف را حالاـ یا در جزیره است یا در اثر داغ بودن آن منطقه تعبیر به عین حَمئه کرده است چون از نظر دیـدِ بیننـده است تعبیر (وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِی عَیْنٍ حَمِئَهٍ) (۱) کرده پس عین گاهی بر دریا اطلاق می شود یک، آن بخشـهای غربی اقیانوس شـمالی هم بی جزیره نیست دو، بیننـده ای که در قسـمت شرق اقیانوس ایسـتاده است آفتاب را در آن قسمتها و جزایر غربی فرو رفته می بیند این سه، گرچه سخن از فرو رفتن آفتاب در زمین و دریا و مانند آن نیست.

۱- (۱) . سوره کهف, آیه ۸۶.

مطلب بعدی آن است که ذی القرنین در برابر این قدرتی که داشت با مسئولیت همراه بود چون از این آیات برمی آید که او اهل ایمان بود یک، و از فرمان الهی استفاده می کرد دو، حالا دلیل روشنی از قرآن نیست که این مستقیماً وحی می گرفت گرچه فخررازی در تفسیرش بنا بر این دارد که بگوید ذی القرنین پیامبر بود برای اینکه ظاهر آیه این است که خدا می فرماید ما به او گفتیم یعنی بلاواسطه به او گفتیم پس او می شود پیامبر، اما اثبات اینکه این بلاواسطه بود آسان نیست شاید نظیر طالوت بود که در تحت رهبری پیامبری مأموریت پیدا کرده است که قیام کند و علیه ظلم مبارزه کند اگر بلاواسطه باشد صحیح است، مع الواسطه هم باشد صحیح است اثبات اینکه این بلاواسطه بود که جزء انبیا بود آسان نیست.

خب، قران کریم هم فرمود ما به کسانی که تمکّن بدهیم آنها وظیفه شان اقامه صلات و ایتای زکات و امر به معروف و نهی از منکر است ذی القرنین هم از کسی است که خدای سبحان درباره او فرمود: (إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ وَآتَيْنَاهُ مِن كُلِّ شَيْ ءٍ سَبَباً) (۱) در بخشهای دیگر هم که قبلاً خوانده شد فرمود: (الَّذِينَ إِن مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلاَةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنكَرِ) (۲) ممکن است این مردِ با ایمان جزء کسانی باشد که (الَّذِينَ إِن مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلاَةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ) باشد و برای این باید دوتا کار بکند یکی اینکه جلوی ظلم و فساد را بگیرد چه اینکه باخبر بود یا باخبر شد که یأجوج و مأجوج در منطقه ای فساد می کنند جلوی آنها را گرفته، دوم اینکه عدل و ایمان را گسترش بدهد و این گسترش در جریان غرب مشخص است که خدای سبحان حالا- یا مع الواسطه یا بلاواسطه وقتی او به مغرب زمین رسید فرمود احکام الهی را به اینها ابلاغ بکن اگر کسی قبول کرد که (تَتَّخِذَ فِيهِمْ حُسْناً) (۳) و اگر کسی قبول نکرد آنها را مثلاً تنبیه می کنیم.

۱- (۲) . سوره کهف, آیه ۸۴.

۲- (۳) . سوره حج, آیه ۴۱.

۳- (۴) . سوره کهف, آیه ۸۶.

مطلب بعدی آن است که این از سنخ تفویض نیست این از سنخ واجب تخییری است مثل اینکه به پیغمبر اسلام(صلّی الله علیه و آله و سلّم) در جریان اسیرگیری فرمود: (فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَإِمَّا فِدَاءً) (۱) بالأخره اسیر در جبهه های جنگ یا سخن از استرقاق است یا سخن از فِدَاست یا سخن از آزادی است و گاهی هم قتل اینها را ذات اقدس الهی به عنوان اضلاع واجب تخییری به پیامبر ابلاغ می کند نه اینکه امر را تفویض بکند بگوید هر چه نظر شماست عمل بکن مثل اینکه خصال کفّاره را بر ما واجب کرده یا عِتق رقبه است یا صوم ستّین یوم است یا اطعام ستّین مسکین است و مانند آن این کار را به ما تفویض نکرده که هر چه ما تصمیم بگیریم بلکه بر ما واجب کرده به نحو وجوب تخییری. در جریان پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) هم کار بر آن حضرت تفویض نشده که نظر شما هر چه هست نه خیر، تخییر است تخییر یعنی تکلیف به چند ضلع فرمود بر شما واجب است آن یا این یا این یا آزاد کردن یا استرقاق یا کُشتن و مانند آن. در جریان ذی القرنین هم بشرح ایضاً کار را تفویض نکرده که نظر مبارك شما هر چه هست عمل بکن خیر، این دستور الهی است نسبت به عده ای که ظالم اند تنبیه باید بشوند آنهایی که مؤمن شدند (سَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنَا يُسْراً) (۲) پس قسمت غرب تأمین شده است کسی که متمکّن در زمین است مسئولیتش هم در حوزه‌ی زمین است وسیع خواهد بود اما اینکه جریان ذی القرنین با خضر(سلام الله علیه) فرق دارد برای آنکه درباره‌ی خضر هم تعبیر رحمت عنداللهی هست، هم تعبیر علم لدی اللهی هست هیچ کدام از این دو تعبیر بلند درباره‌ی ذی القرنین نیامده گذشته از اینکه مصاحبت موسای کلیم(سلام الله علیه) با خضر نشان می دهد که موسای کلیم علم تأویل را به وسیله‌ی خضر از ذات اقدس الهی فرا گرفته مأمور شد که علم تأویل را از آنجا بیاموزد که چنین معارفی درباره‌ی ذی القرنین نقل نشده نه همسفری نظیر موسای کلیم در کنار او بود و نه تعبیر رحمت عنداللهی یا علم لدی اللهی درباره‌ی او شده و نه کار او از سنخ کار تأویل بود. این گوشه ای از اسرار آنچه در مغرب زمین نصیب ذی القرنین شد و ایشان از مغرب زمین فراغتی پیدا کرد به طرف مشرق زمین حرکت کرد وقتی به طرف مشرق زمین آمد چند تعبیر دارد شما قصّه‌ی مهم همان جریان ذی القرنین است و یأجوج و مأجوج است و سدّ معروف است و امثال ذلک که اینها را سیدناالاستاد مبسوطاً بحث کردند. فرمود از اینجا که سفرِ غربی شان تمام شد (ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَباً) ما که همه‌ی وسایل را برای او فراهم کردیم این از آن وسایل کمک گرفته به طرف شرق مسافرت کرده این اسباب عادی را در اختیار داشت به مشرق آمده بر خلاف جریان سلیمان(سلام الله علیه) که سخن از (أَتْبَعَ سَبَباً) نیست آن (فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ) (۳) است (غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ) (۴) یک سبب عادی نیست که حالا از کجا شروع بکند به کجا ختم بشود این باد مرکَب آن حضرت بود هر جا که او اراده می کرد این باد در اختیار او قرار می گرفت (فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ) که (غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ) یعنی در بامداد راهِ یک ماهه را طی می کرد در شامگاه راهِ یک ماهه را طی می کرد دو طرف روز به اندازه‌ی دو ماه سفر می کرد اما درباره‌ی ذی القرنین فرمود: (ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَباً) تا اینکه به طرف شرق رسیدند (حَتَّى إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ) آن مَطلَع یعنی زمانِ طلوع، مطلع الفجر آن به فتح یعنی زمان طلوع اما مطلِع یعنی مکانِ طلوع به آن قسمتی که آفتاب طلوع می کند قرآن کریم با ادبیات مردمی حرف می زند نباید گفت که زمین که کُروی است و زمین حرکت می کند شمس طلوع ندارد الآن آنهایی که برایشان ثابت شده به طور شفاف خودشان علم کشف کردند که زمین کُروی است یک، و زمین حرکت می کند دو، سخن از طلوع و غروب شمس نیست بلکه زمین حرکت می کند گاهی رو به شمس است گاهی پشت به شمس سه یا چهار، آنها هرگز نمی گویند وقتی زمین طلوع کرد، وقتی ما طلوع کردیم ادبیات محاوره ای و فرهنگ مردمی یک مطلب است اصطلاحات علمی چیز دیگر است هیچ کس نمی گوید وقتی که زمین طلوع کرد با اینکه برای همه‌ی ما روشن است که زمین طلوع می کند، ما طلوع می کنیم نه شمس طلوع بکند این زمین است که می گردد اما آدم وقتی حرف می زند برابر فرهنگ مردم حرف می زند نه اینکه برابر اصطلاحات خاصّ علمی حرف

بزنـد که کسـی نفهمـد قرآن کریم با اینکه جریان را به سـپهری نسـبت می دهـد در همین روایاتی که شـما بخشـی را ملاحظه فرمودیـد یـا ملاحظه می فرماییـد می بینیـد که وقتی از وجود مبارک امام صادق(سـلام الله علیه) سؤال می کننـد وضع طلوع و غروب چیست حضـرت می فرماید بعضـی علما این طور می گویند آن روز که روشن نبود که زمین حرکت می کند و شـمس طلوع و غروب ندارد که حضـرت فرمود بعضـی علما این طور می گویند مگر ممکن است هر حرفی را در هر عصری با توده□ مردم در بین گذاشت فرمود بعضی علما این طور می گویند که آفتاب طلوع می کند و اینها.

ص: ۸۰۳

۱- (۵) . سوره محمد, آیه□ ۴.

۲- (۶) . سوره کهف, آیه□ ۸۸.

۳- (۷) . سوره ص, آیه□ ۳۶.

۴- (۸) . سوره سبأ, آیه□ ۱۲.

بنابراین دو مطلب است یکی اینکه از نظر تحقیقات علمی چیست بله طلوع و غروب برای زمین است حرکت برای زمین است شب و روز برای زمین است یکی اینکه فرهنگ مردمی چیست؟ ما چطور حرف بزنیم که مردم بفهمند؟ باید طوری حرف بزنیم که با ادبیات توده مردم هماهنگ باشد دیگر همه اینهایی که صاحب نظرند و برایشان روشن است که بالأخره زمین حرکت می کند از آن طرف و از این طرف نه اینکه شمس از آن طرف و از این طرف حرکت می کند هرگز نمی گویند وقتی زمین طلوع کرد یا ما طلوع کردیم می گویند آفتاب طلوع کرده، آفتاب غروب کرده، آفتاب برآمده.

خب، مطلِع یعنی مکان، مطلَع آن زمان مطلع الفجر آن برای زمان است (حَتَّى إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ) آنجایی که شمس آن مکانی که شمس طلوع می کند، خب (وَجَدَهَا تَطْلُعُ عَلَى قَوْمٍ لَّمْ نَجْعَل لَّهُم مِن دُونِهَا سِتْراً) فرمود یک افراد ساده ای زندگی می کردند که از امکانات اولیه محروم بودند الآن هم در بعضی از مناطق زمین همین طورند که خیلی شبیه انسانهای دیگر نیستند و تفاوتی هم با زندگی انسانهای اوّلی ندارند اینها هیچ پوششی در برابر آفتاب نداشتند آفتاب مستقیماً بر اینها می تابید نه حجاب طبیعی داشتند مثلاً پشت کوه بودند و مانند آن یک، نه حجاب مصنوعی و بِنا و معماری و مهندسی داشتند که در خانه ها زندگی بکنند دو، نه حجاب و پوشش لباسی داشتند که از تابش مستقیم آفتاب مصون باشند سه، شبیه حیوانات زندگی می کردند که (لَّمْ نَجْعَل لَّهُم مِن دُونِهَا سِتْراً) بین آنها و بین آفتاب نه حجاب طبیعی بود، نه حجاب صناعی، نه حجاب دستبافت و نسّاجی شده چنین قومی بودند، خب این گروه که فرهنگی نداشتند جز حمله زندگی اینها زندگی جنگلی بود دیگر چنین قومی آنجا به سر می بردند «لم نجعل لهم من دون الشمس سترا» که حجاب باشد بین اینها و بین آفتاب (كَذٰلِكَ) یعنی این چنین که او یافت ما هم (وَقَدْ أَحَطْنَا بِمَا لَدَيْهِ خُبْراً) او رفت و دید و باخبر شد ما همیشه باخبر بودیم که آنجا چه خبر است بر شرقِ دور ما احاطه علمی داشتیم او رفته از نزدیک دیده که آنجا چه مردمی زندگی می کنند (وَقَدْ أَحَطْنَا بِمَا لَدَيْهِ خُبْراً) یعنی «أحطنا احاطةً» چون ما بکلّ شیء خبیر بودیم. از آن منطقه ایشان راه را ادامه داد و به شرق دور رفت (ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَباً حَتَّى إِذَا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ) دو کوهی بود یا سدّ ساختگی بود بالأخره یا مصنوعی یا طبیعی دوتا کوه بود آن طرف کوه گروهی بودند مثلاً یأجوج این طرف کوه گروهی بودند به نام مأجوج اینها از این دوتا کوه نمی توانستند عبور کنند بیایند مزاحم مردم ماورای جبل و ماورای سدّین بشوند بین السدّین که شیاری بود، درّه ای بود، شکافی بود از این بین السدّین سوء استفاده می کردند و می آمدند حمله می کردند کار اینها هم غارتگری بود کشاورزی و اینها که آشنا نبودند تغذیه شان از همین راه غارتگری بود پس یک سد آن طرف بود یک سد این طرف حالا یا سدّ صناعی یا سدّ طبیعی به نام جبل بین الجبلین شواهد دیگر تأیید می کند که این سدّین همان جبلین طبیعی بودند خب آنهایی که آن طرف کوه بودند از راه کوه نمی توانستند بیایند اینهایی هم که این طرف کوه بودند از راه این کوه نمی توانستند بیایند ولی بین الجبلین راهی بود اینها از این راه غارتگری شان را شروع می کردند و مزاحم مردم این طرف منطقه بودند. (ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَباً حَتَّى إِذَا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ وَجَدَ مِن دُونِ) اینها یعنی آن طرف این سدّین (قَوْماً) که (لَّا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلاً) هیچ چیزی نمی فهمیدند نه زبانشان با زبان مردم خاورمیانه یا مشرق زمین معتدل هماهنگ بود نه فرهنگشان، نه آدابشان، نه سُننشان اهل فهم و فرهنگ و اینها نبودند کارشان هم غارتگری بود (لَّا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلاً). اینجا ذات اقدس الهی می فرماید ما به ذی القرنین گفتیم حالا فخررازی از اینکه خدای سبحان مستقیماً دارد (قَالُوا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ) می خواهد استفاده کند که او پیامبر بود برای اینکه مستقیماً سخن خدا را می شنود اما قبلاً گذشت که اولاً معلوم نیست این قول بلاواسطه باشد اگر روایتی دارد که این نظیر طالوت بود که از پیامبر عصرش برنامه می گرفت که (قَالُوا لِنَبِيٍّ لَهُمُ ابْعَثْ لَنَا مَلِكاً) (۱) از آن قبیل باشد منافات ندارد یک، ثانیاً این دستورها آیا از

سنخ الهام بود نظیر آنچه به مادر موسی(سلام الله علیهما) گفت که ما به او گفتیم (أَرْضِعِیهِ) شیر بده (فَأَلْقِیهِ فِی الْیَمِّ وَلاَ تَخَافِی وَلاَ تَحْزَنِی إِنَّا رَادُّوهُ إِلَیْکِ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِینَ) [(۲)] خب این گونه از تعبیرات الهام بخش ممکن است برای ذی القرنین هم ثابت شده باشد اگر این در این حد است نشان نبوّت او نیست نعم، اگر روایت معتبری بر نبی بودن ذی القرنین دلالت بکند مخالف آیه نیست اما اثبات نبوّت ذی القرنین از صِرف این تعبیرها کارِ آسانی نیست، خب. (حَتَّی إِذَا بَلَغَ بَیْنَ السَّدَّیْنِ وَجَدَ مِن دُونِ) سدّین یعنی آن طرف سدّین (قَوْماً لاَّ یَکَادُونَ یَفْقَهُونَ قَوْلاً) مردم این منطقه که این طرف سد بودند و در امانِ غارتگری آنها نبودند به ذی القرنین این پیشنهاد را دادند (قَالُوا) مردم این طرف سد گفتند ذی القرنین آن طرف سد یأجوج و مأجوج هستند غارتگرند ما از دست اینها در امان نیستیم (قَالُوا یَا ذَا الْقَرْنَیْنِ إِنَّ یَأْجُوجَ) یک، (وَمَأْجُوجَ) دو، که می گویند قوم تَتارند و قوم مغول اینها آمدند بخشهای وسیع این خاورمیانه را بر اساس همان غارتگری که داشتند از بین بردند یعنی خلفای بنی العباس را اینها ارباً اربا کردند حالاـ مرحوم خواجه طوسی(رضوان الله علیه) چه جلال و عظمتی داشت که توانست این باغ وحش را به صورت بوستان در بیاورد اینها را خواست آدم بکند و با این طرز تفکّر رصدخانه ای در مراغه درست کرده آن از عظمت خواجه است حالا این تقریباً اختصاصی به جریان خواجه و اینها ندارد این را شهرزوری در آ ن شهر حکمه الاشراق از تالیس مِلطی نقل می کند که بعدها ممکن است مرحوم خواجه همین حیله را به کار برده باشد ولی اصلش آن طوری که شهرزوری در شرح حکمهالاشراق از تالیس مِلطی نقل می کند این است که سلطان آن عصر نمی فهمید که این شمس و قمر خسوف و کسوف دارند یعنی چه؟ آیا خسوفی دارند کسوفی دارند چطوری ماه را ظل می گیرد چطوری آفتاب را ظل می گیرد چطوری زمین را ظل می گیرد اینها را نمی فهمید آن حکیم و ریاضیدان معروف این تالیس مِلطی به سلطان گفت این حرکت زمین این طور است حرکت ماه این طور است حرکت شمس این طور است اگر زمین بین ماه و شمس قرار بگیرد که آفتاب آن طرف زمین باشد و ماه بالای سر ماه باشد این زمین که کُروی است و سایه او مخروطی است وقتی ماه بخواهد عبور بکند اگر به سایه زمین نرسد که خب خسوفی نیست، اگر از سایه زمین بگذرد سایه زمین نمی گذارد نور آفتاب به ماه برسد این حالت را می گویند حالت انخساف، ماه گرفتگی یعنی سایه زمین می افتد روی ماه، ماه را تاریک می کند اگر این در قسمتهای قاعده این مخروط قرار بگیرد می شود خسوف کلّی، اگر در رأس این قاعده قرار بگیرد که باریک است خسوف جزئی اینها را گفت او که متوجه نمی شد که این جریان چیست که، خب معمولاًـ ماه هم در شب چهارده می گیرد یعنی وقتی که به بدر رسید می گیرد در همان شعر معروف «یا هلالاً لمّا استتمّ کمالا» به حضرت عرض می کند ای هلال! آن وقتی که نوجوان بودی یا جوان بودی هلال بودی الآن که به سنّ پنجاه سال رسیدی از هلالی در آمدی بدر شدی «یا هلالاً لمّا استتمّ کمالا» که الآن جهان باید از تو استفاده کند بدر شدی «غاله خسفه فأبدأ غروبا» [(۳)] وقتی که بدر شدی باید همه از تو استفاده کنند گرفتار خسوف شدی و ماه گرفتی. غرض این است که خسوف در حالت بدر بودن و ماه وقتی شب چهارده رسید می گیرد تالیس مِلطی طبق نقل شهرزوری در شرح حکمهالاشراق گفت که ما که نمی توانیم این سلطان را بیدار کنیم وقتی ماه گرفت او بیاید ببیند که، شما به این تاس بکوبید از کوبیدن و سر و صدای این تاس او بیدار می شود وقتی بیدار شد می گوید چه خبر است؟ به او می گوییم که اینکه ما چند ماه قبل گفتیم فلان شب در فلان ساعت ماه را ظل می گیرد این است که بعدها او کم کم آشنا شد به مسائل ریاضی و به تالیس ملتی و امثال تالیس ملتی امکاناتی داد. همین کار را درباره مرحوم خواجه و این قومی که (لاَّ یَکَادُونَ یَفْقَهُونَ قَوْلاًـ) تتار و مغول کردند اینکه می بینید وقتی ماه گرفته مکرّر با جارو و غیر جارو به تاس و اینها می زنند از همان جا پیدا شده وگرنه به تاس زدن و به جاروگرفتن و اینها که اساسی ندارد که خب این اصلش برای چند هزار سال قبل است برای چندین قرن سی، چهل سال یا چهل قرن قبل است که از آن دور زمان دیر آمده

مرحوم خواجه هم مشابه این حیله را به کار برده تا کم کم اینهایی که (لَّا یَکَادُونَ یَفْقَهُونَ قَوْلًا) اینها بفهمند چه خبر است، خب.

ص: ۸۰۴

۱- (۹) . سوره بقره, آیه ۲۴۶.

۲- (۱۰) . سوره قصص, آیه ۷.

۳- (۱۱) . بحارالأنوار, ج۴۵, ص۱۱۵.

این قـوم وحشـی را مرحوم خواجه(رضوان الله علیه) به این صورت در آورده که وقـتی مرحوم علامـه می گویـد که من در بین علمای عصـرم به عظمت اسـتادم خواجه نصیر ندیدم گفتند که شما چرا مقیّد کردی گفتی در این عصر مگر در اعصار قبلی به عظمت خواجه کسـی آمـده؟ غرض این است که این قوم که (لَّا یَکَادُونَ یَفْقَهُونَ قَوْلاً) همین یأجوج، همین مأجوج آمدند در بخشـهای وسـیع این آسـیای میانه این بنی العباس را ارباً اربا کردنـد و بساط حکومت اینها را برچیدنـد و کسـی هم به دادِ اینها نرسید در اثر بی عرضگی این بنی العباس و طغیان گری اینها. خب، این قوم خاورمیانه را بالأخره به خاک و خون کشیدند کم جنایتی نکردنـد برای اینکه (لَّا یَکَادُونَ یَفْقَهُونَ قَوْلاً) در برابر این قوم حالا تازه بعـد از این سد و امثال ذلک بود (حَتَّی إِذَا بَلَغَ بَیْنَ السَّدَّیْنِ وَجَدَ مِن دُونِ) سـدّین یعنی طرف (قَوْماً) که (لَّا یَکَادُونَ یَفْقَهُونَ قَوْلاً) مردم این طرف سـد خب آدم بافرهنگی بودنـد از ظلم آن یأجوج و مأجوج به سـطوح آمدند به ذی القرنین گفتند (إِنَّ یَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِی الْأَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَکَ خَرْجاً عَلَی أَن تَجْعَلَ بَیْنَنَا وَبَیْنَهُمْ سَدّاً) ما هزینه اش را می دهیم ولی آن معماری و آن مهندسـی و آن امکانات را نـداریم که این شـکاف این دو سـد را یا دو جبل را بپوشانیم که اینها نتوانند بیایند ما هزینه اش را می دهیم. خدای سـبحان هم که قبلاً در همین سوره آیه ۸۴ فرمود: (إِنَّا مَکَّنَّا لَهُ فِی الْأَرْضِ وَآتَیْنَاهُ مِن کُلِّ شَیْءٍ سَبَباً) ما او را متمکّن در زمین کردیم امکانات فراوانی هم به او دادیم. اینها که پیشـنهاد دادند به ذی القرنین که ما هزینه را تأمین می کنیم اُجرت هم تأمین می کنیم خرجش را بالأخره می دهیم هزینه را می دهیم شـما سد بسازید یعنی بین الجبلین ذی القرنین فرمود: (مَا مَکَّنِّی فِیهِ رَبِّی خَیْرٌ) چون ذات اقـدس الهی امکانـات را به من داده آن خیر است منتها نیروی کمکی، کارگر و ابزار کار را بیاوریـد ما که نمی توانیم از نقاط مختلف این سـرزمین آهن بیاوریم، بُراده های آهن بیاوریم، قیر بیاوریم، سـرب بیاوریم شـما این وسایل را بیاوریـد ما پولش را می دهیم، کـارگر بیایـد ما پولش را می دهیم دسـتور را می دهیم، معماری و اینها را راهنمایی بکنیـد و بکنیم هزینه اش را می دهیم کمکِ مالی نمی خواهید (مَا مَکَّنِّی فِیهِ رَبِّی خَیْرٌ فَأَعِینُونِی بِقُوَّةٍ) آن نیروها را بدهید نیروی کارگر و اینها را بدهید بقیه را مـا تأمین می کنیم (أَجْعَلْ بَیْنَکُمْ وَبَیْنَهُمْ رَدْماً) رَدْم همان سـد است من کاری می کنم که این شـکاف بسته بشود بین شـما که این طرفیـد و آنها که آن طرف کوه اند رَدْمی، سدّی باشد که آنها نه بتوانند از بالای سد بیایند نه بتوانند نَقْبی بزنند این سد را سوراخ بکنند بیایند هیچ یک از این دوتا راه نیست نه از بالا می توانند بیایند نه این را می توانند بشکافند آنها هم که دوتا کوه است که آنها دسترسـی ندارنـد. خب، پس می شود سه تا سـد دوتا سـدّ طبیعی سـدّی هم ما می سازیم. این سد آن دیوار چین نمی توانـد باشـد برای اینکه دیوار چین بر اساس همان مصالـح ساختمانی آجر و امثال آجر است دیگر این سـد یک سدّ فلزّی است آهن است و براده آهن است و سرب است و نفّاخی کردن و دَمیدن این کوره آهنگری هست و آب کردن این سربها و آن آهن هست و یک دیوار فلزّی لذا این با آن دیوارهای مصطلح فرق می کند.

پرسش: حاج آقا این تطبیق با آیه (حَتَّی إِذَا فُتِحَتْ یَأْجُوجُ وَمَأْجُوجُ) (۱) سازگار نیست.

پاسخ: کدام آیه؟

پرسش: آیه (حَتَّی إِذَا فُتِحَتْ یَأْجُوجُ وَمَأْجُوجُ).

پاسخ: حالا ـ می رسیم به خواست خدا، می رسیم به آن هماهنگی این با آن مطرح می شود به لطف الهی الآن این خودش روشن بشود بعد اینکه چگونه ذات اقدس الهی او را در هنگامی که می خواهد قیامت قیام بشود (جَعَلَهُ دَکًّا) (۲) می شود یا در فرصت دیگری خدا این سد را متلاشی می کند جداگانه در همین سور ه آیه ۹۸ خواهد آمد.

خب، این به حسب ظاهر بین السدّین را ذی القرنین می خواهد بچیند (قَالَ مَا مَکَّنِّی فِیهِ رَبِّی خَیْرٌ فَأَعِینُونِی بِقُوَّهٍ) با این نیروی کارگری، با تهیه کردن امکانات و هزینه ما (أَجْعَلْ بَیْنَکُمْ وَبَیْنَهُمْ رَدْماً) که رَدْم همان سد است. خب برای این سدسازی چه چیزی لازم است؟ بین این جبلین را این شکاف را این شیار را می خواهد سد بسازد فرمود: (ءَأَتُونِی زُبَرَ الْحَدِیدِ) این بُراده های آهن را جمع کنید اینها مصالح ساختمانی ماست دیگر آجر و سنگ و اینها لازم نیست وقتی این بُراده های آهن را جمع کردید بین این دو سد، بین این دو جبل این آهنها را بریزید مثل آجر، مثل سیمان و مصالح دیگر این مصالح اوّلیه را بریزید، خب (حَتَّی إِذَا سَاوَی) این مقداری که آوردید بین الصدفین بین آن جبل و این جبل این شکاف با این بُراده های آهن پُر شد آن گاه سرب می آورید وسایل نفّاخی و کوره آهنگری را راه اندازی می کنید این وسایل نفّاخی این سرب را که آب کرده است می دَمد این آهنها و براده های آهن هم داغ می شود مجموع این سربها و آن براده های آهن یک تکّه فلزّ غیر قابل نفوذ در می آید بین این دو کوه این فلز قرار می گیرد که نه از نظر امتداد مقدور آنهاست که بالا بیایند از بالای این سد به شما حمله کنند، نه آن قدرت را دارند که این را نَقد بزنند و سوراخ بکنند و از وسطش بیایند (ءَأَتُونِی زُبَرَ الْحَدِیدِ حَتَّی إِذَا سَاوَی بَیْنَ الصَّدَفَیْنِ قَالَ انفُخُوا) بدمید، چه چیزی را بدمید؟ این زُبر حدید را خب چطور بدمید این را؟ آن موادّ تی ان تی یا انفجاری یا موادّ سوخت و سوزش چیست که بدمیم این آدم را آب بکند؟ آن سرب است (حَتَّی إِذَا جَعَلَهُ نَاراً قَالَ ءَاتُونِی أُفْرِغْ عَلَیْهِ قِطْراً) که این سرب مثل مَلات می شود این آهنها که گداخته شده این سرب را در آن می ریزیم جمعاً وقتی سرد شد یک تکّه سدّ فلزّیِ مستحکم خواهد شد به طوری که (فَمَا اسْطَاعُوا أَن یَظْهَرُوهُ) نه یأجوج و مأجوج می توانستند از بالای این سد بیایند (وَمَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْباً) نه توانستند این دیوار را بشکافند و از جلو بیایند خب این کاری به آن دیوار غرب چین ندارند این بین دو کوه است یک، فلزّی هم هست دو، حالا ببینیم آیات دیگر یا ادله دیگری با این هماهنگ است یا نه؟

ص: ۸۰۶

۱- (۱۲) . سوره انبیاء, آیه ۹۶.

۲- (۱۳) . سوره اعراف, آیه ۱۴۳.

«و الحمد لله ربّ العالمين»

آیات ۹۰ تا ۹۹ سوره کهف ۸۸/۰۳/۰۳

.Your browser does not support the audio tag

(حَتَّى إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَطْلُعُ عَلَى قَوْمٍ لَّمْ نَجْعَل لَّهُم مِن دُونِهَا سِتْراً (۹۰) كَذلِكَ وَقَدْ أَحَطْنَا بِمَا لَدَيْهِ خُبْراً (۹۱) ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَباً (۹۲) حَتَّى إِذَا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ وَجَدَ مِن دُونِهِمَا قَوْماً لاَّ يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلاً (۹۳) قَالُوا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِنَّ يَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجاً عَلَى أَن تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ سَدّاً (۹۴) قَالَ مَا مَكَّنِّی فِيهِ رَبِّی خَيْرٌ فَأَعِينُونِی بِقُوَّةٍ أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ رَدْماً (۹۵) ءَاتُونِی زُبَرَ الْحَدِيدِ حَتَّى إِذَا سَاوَى بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ قَالَ انفُخُوا حَتَّى إِذَا جَعَلَهُ نَاراً قَالَ ءَاتُونِی أُفْرِغْ عَلَيْهِ قِطْراً (۹۶) فَمَا اسْطَاعُوا أَن يَظْهَرُوهُ وَمَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْباً (۹۷) قَالَ هذَا رَحْمَةٌ مِن رَّبِّی فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّی جَعَلَهُ دَكَّاءَ وَكَانَ وَعْدُ رَبِّی حَقّاً (۹۸) وَتَرَكْنَا بَعْضَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِی بَعْضٍ وَنُفِخَ فِی الصُّورِ فَجَمَعْنَاهُمْ جَمْعاً (۹۹)

قصّه ذی القرنین که برای اهل کتاب معروف بود و از راه شهرت بین اهل کتاب به مشرکان حجاز هم منتقل شد مورد سؤال قرار گرفت و پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) طبق آیات الهی به او پاسخ داد. آنچه از این بخش از قرآن برمی آید این است که این شخص معروف به ذی القرنین بود چون سه بار کلمه ذی القرنین در این سور ه تکرار شد مردم آن منطقه ها هم می گفتند (يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ) این لقب باید طوری باشد که برای منطقه های عرب نشین و مانند آن باشد این ترجمه آن نیست ظاهراً خود این کلمه نام آن شخص بود و او هم معروف به این نام بود و این هم نه اهل مغرب بود و نه اهل مشرق اهل خاورمیانه بود اینها را از قرآن می شود فهمید حالا آن تحقیقاتی که ابوریحان بیرونی کرده یا دیگران گفتند و یا احتمال کورش هست اینها هم در این اثنا روشن می شود. خب، پس این اهل مغرب نبود اهل مشرق هم نبود و چون ظاهر قرآن این است که این سفری به طرف مغرب کرده و سفری به طرف مشرق کرده این برای خاورمیانه است.

ص: ۸۰۷

مطلب بعدی آن است که سفر مغربش را به همین مغربِ نزدیک ختم کرده مغرب دور که برسد به آن شمال اقیانوس آرام به آنجا نرسید ولی درباره سفر مشرقش دو سفر برای مشرقش ذکر فرمود، فرمود: (حَتَّى إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَطْلُعُ عَلَى قَوْمٍ لَّمْ نَجْعَل لَّهُم مِن دُونِهَا سِتْراً كَذلِكَ وَقَدْ أَحَطْنَا بِمَا لَدَيْهِ خُبْراً ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَباً) این سفرِ خاوری را به دو بخش تقسیم کرد حالا یا در عرض هم یا در طول هم، اگر در طول باشد یک مشرقِ نزدیک و یک مشرق دور را هم او طی کرده اگر در عرض هم باشد در یک امتداد باشد این بالأخره به همان مشرقِ نزدیک که آخرین سیر آن روز بود رسیده است ولی بالأخره در قسمت شرق خاوردور دوتا سفر داشت ولی در باختر یک سفر داشت.

مطلب بعدی آن است که از اینکه فرمود در آیه ۸۴ (وَآتَيْنَاهُ مِن كُلِّ شَیْءٍ سَبَباً) در آیه ۸۵ هم فرمود: (فَأَتْبَعَ سَبَباً) در آیه ۸۹ هم فرمود: (فَأَتْبَعَ سَبَباً) در آیه ۹۲ هم فرمود: (ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَباً) اینها همه امضای قانون سببیّت است که «أبی الله أن تجری الامور الا بأسبابها» یا «أبی الله أن یُجری الاُمور الاّ بأسبابها» که این را مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) در کافی نقل کرده که کارها بر اساس نظم علّت و معلول و سبب و مسبّب است هیچ کاری بی سبب نیست منتها آن سبب یا عادی است نظیر

همین کارهایی که این بشر عادی انجام می دهد یا سبب، ناشناخته و غیر عادی است که از او به معجزه و کرامت و امثال ذلک یاد می کنند کسی یک حمد می خواند یک بیمار صعب العلاجی بیماری اش برطرف می شود کسی دعایی انجام می دهد مشکل شدید حل می شود یک وقت است با وسایل دارو و امثال اینها آن بیماری برطرف می شود یک وقت با یک حمد برطرف می شود اینها هم اسباب و علل اند منتها بعضی عادی اند بعضی اسباب و علل غیر عادی از اینکه مکرّر فرمود ذی القرنین برابر اسباب کار کرده است این ناظر به همان اصل کلی است که مرحوم کلینی در کافی نقل کرده که کارهای عالَم بر اساس اسباب و مسبّبات است اگر آن اسباب شناخته شده باشد که می شود عادت و اگر ناشناس باشد که خرق عادت است می شود کرامت و معجزه.

سفرِ مشرقش را به دو قسمت تقسیم فرمود پس این شخص به نام ذی القرنین معروف است و اهل مشرق هم نیست اهل مغرب هم نیست و اگر کسی اهل چین یا مغولستان یا آن قسمتها بود سدّی ساخت او دیگر ذی القرنین نیست برای اینکه او برای حفظ منطقه خودش سدّی می سازد آنکه قرآن نقل می کند این است که این از راه دور وارد منطقه مشرق زمین شد و باخبر شد که یأجوج و مأجوج مفسدند و برای نجات مردم از افساد یأجوج و مأجوج سدّی ساخت، خب.

پرسش:...

پاسخ: بله، ولی خب اینکه مشخص فرمود به طرف مشرق زمین رفت آنجا یأجوج و مأجوج آمدند دیگر این معلوم است که از مشرق زمین حرکت نکرده کسانی که از مشرق زمین حرکت می کنند مثل مغولستان و چین آ نجا حرکت می کنند شرق آنها آن شمال اقیانوس آرام است غربِ آنها هم غرب نزدیک دارند و غرب دور تا به شمالِ اقیانوس اطلس برسند، اما از اینکه فرمود این سفری به غرب کرده است (وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ) (۱) بعد سفری به شرق کرده است معلوم می شود که نه اهل مشرق بود و نه اهل مغرب.

خب، فرمود: (ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَباً ٭ حَتَّى إِذَا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ وَجَدَ مِن دُونِهِمَا قَوْماً لاَّ يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلاً) آن بخشِ سفر غربی ذی القرنین که ذات اقدس الهی فرمود: (إِمَّا أَن تُعَذِّبَ وَإِمَّا أَن تَتَّخِذَ فِيهِمْ حُسْناً) (۲) ذی القرنین گفت آنها که ظالم اند بالأخره باید تنبیه بشوند آنهایی که مؤمن اند و عمل صالح دارند متنعّم اند حالا شاید عده ای ایمان نیاوردند ولی ظلم هم نکردند این تقسیم حاصر نیست مگر اینکه منظور از آن ظلم خصوص شرک و الحاد باشد وگرنه تقسیم حاصر نیست ممکن است کسی کافر باشد ولی ظالم هم نباشد آنها هم ممکن است مشمول احسان ذی القرنین قرار گرفته باشند زیرا بر اساس آنچه در سوره مبارکه «ممتحنه» آمده است ذات اقدس الهی فرمود کسانی که کار بدی نسبت به مسلمانها نکردند شما نسبت به آنها مهربان باشید در سوره مبارکه «ممتحنه» آیه هشت این است (لَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوكُم مِن دِيَارِكُمْ أَن تَبَرُّوهُمْ وَتُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ) كفّاری که کاری با شما ندارند مزاحم شما نیستند نه در براندازی تلاش و کوشش کردند نه در تبعید شما نه با کسانی که مزاحم شما بودند همکاری کردند ستمی به شما نکردند بدی هم نسبت به شما روا نداشتند در آیه هشت سوره مبارکه «ممتحنه» می فرماید خدا نهی نکرده که نسبت به اینها مهربان باشید، خوش رفتار باشید بلکه امر می کند که نسبت به اینها عدل را رعایت کنید برای اینکه (إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ) این همان زندگی مسالمت آمیزی است که جمهوری اسلامی در روابط بین المللی اش با کفار خارجی از این منطقه دارد و نهی هم نشده نسبت به اینها در قانون اساسی ما هم همین مفاد آیه هشت سوره «ممتحنه» آمده. درباره ذی القرنین فرمود اگر آنها ظالم اند خب باید تنبیه بشوند، اگر مؤمن اند و عمل صالح دارند از پاداش برخوردارند حالا اگر کسی مؤمن نبود کافر بود ولی ستم هم نکرده این هم ممکن است مشمول مِهر و رأفت الهی باشد برابر آیه هشت سوره مبارکه «ممتحنه» اما درباره این اقوامی که در مشرق زمین بودند درباره آن سفر اول چیزی قرآن کریم ذکر نکرده که حالا ـ آن سفر اول که فرمود: (حَتَّى إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَطْلُعُ عَلَى قَوْمٍ لَّمْ نَجْعَل لَّهُم مِن دُونِهَا سِتْراً) اینها از آن جهت که رشد عقلی نداشتند تکلیفی نداشتند سخن از (إِمَّا أَن تَتَّخِذَ فِيهِمْ حُسْناً) و (إِمَّا أَن تُعَذِّبَ) (۳) و امثال ذلك نبودند هر جا که بشری زندگی می کند و یك تفكّر عقلی در آنجا حضور دارد آنجا شریعت حضور دارد اما کسانی که در حدّ توحّش به سر می برند هنوز به حدّ تفكّر عقلی نرسیدند آنجا برای آنها خب پیامبری یا فرستاده از طرف پیامبری کسی نرفته و حجّتی بر آنها تمام نشده

چون اهـل حجّت نیسـتند. در این قسـمت که فرمود: (حَتَّی إِذَا بَلَغَ بَیْنَ السَّدَّیْنِ) معلوم می شود که قبلاًـ سـدّی ساخته شـده بود دوتا سـد ساخته شـده بود نفرمود «بین الجبلین» فرمود: (بَیْنَ السَّدَّیْنِ) حالا اگر قرینه ای داشتیم که منظور از این سـدّین، جبلین انـد حرف دیگر است ولی ظاهرش سـد است معلوم می شود قبلاً برای نجات از آن قوم وحشـی و مهاجم دوتا سـد ساخته شده بود یـک سـد برای نجـات یأجوج، یک سـد برای نجات از مأجوج بین این دو سـد شـکاف بود و فاصـله بود مشـکل مردم این منطقه این بود که این یأجوجیها که پشت این سـد بودنـد مأجوجیها که پشت آن سد بودند از این شـیار وسط سوء اسـتفاده می کردند از این راه می آمدند اینها می خواسـتند بین این دو سد هم سدّی ساخته بشود که جلوی تهاجم این قوم وحشی را بگیرد لـذا تعبیر به سـد کردنـد (حَتَّی إِذَا بَلَغَ بَیْنَ السَّدَّیْنِ وَجَدَ مِن دُونِهِمَا) یعنی آن طرف سد (قَوْماً لَّا یَکَادُونَ یَفْقَهُونَ قَوْلاً) آن گاه عـده ای که این طرف سـد بودنـد از طرف مهاجمـان آ ن طرف سـد که آن طرف سـدّیها یـأجوج و مأجوج بودنـد در زحمت بودنـد از دست آنهـا به ذی القرنین گفتنـد (یَا ذَا الْقَرْنَیْنِ) حالاـ این معروف بود یـا آنجا که رفت معروف شـد به این نام او را شناختند ترجمان آنها با اینها سـخن گفت بالأخره به هر وسیله ای بود می دانستند که این شخص به نام ذی القرنین است (قَالُوا یَا ذَا الْقَرْنَیْنِ إِنَّ یَأْجُوجَ) کـه یـک گروه بودنـد (وَمَأْجُوجَ) کـه گروه دیگر بودنـد که اینهـا پشت این دوتـا سـد بودنـد اینها (مُفْسِدُونَ فِی الْأَرْضِ) ما ممکن است که وسایل سـدسازی را فراهم بکنیم اما آن معماری و مهندسـی و آن قدرت اداره این کار را نـداریم ما امکانات اولیه را فراهم می کنیم شـما دسـتور بدهیـد اینجا سـد بسازنـد که بین این دوتا سـد سدّی هم ساخته بشود که جلوی تهاجم این قوم را بگیرد (قَالُوا یَا ذَا الْقَرْنَیْنِ إِنَّ یَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِی الْأَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ).

ص: ۸۰۹

۱- (۱) . سوره کهف, آیه ۸۶.

۲- (۲) . سوره کهف, آیه ۸۶.

۳- (۳) . سوره کهف, آیه ۸۶.

پرسش: استاد ببخشید طبق سیاق آیه این (قَالُوا) به همین قوم (لا یَکادُون) برنمی گردد.

پاسخ: نـه، اینهـا که خودشـان مفسـد فی الأـرض بودنـد به همین قرینه به کسـانی که به این طرف سـد قرار دارنـد برمی گردد یأجوج و مأجوج پشت این دوتا سـد بودنـد و بین این دوتا سـد باز بود هم یأجوجیها از سدّ شـرقی می آمدند از این بین تهاجم می کردند هم مأجوجیها از طرف سدّ غربی اگر غربی و شـرقی بود یا شـمال و جنوبی بود همین طور (قَالُوا) سَکنهٔ این طرف سـد (يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ) گفتنـد (يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِنَّ يَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ) که پشت این دوتا سدّدنـد (مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجاً) یعنی هزینه ای بدهیم (عَلَى أَن تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ سَدّاً) این وسط جای یک سد خالی است اگر این را بسازید دیگر راه برای نفـوذ آنهـا نیست. ذی القرنین در جوابشـان گفت که این سـد را می سـازم و نیـازی هم به کمـک مـالی شـما نیست ولی کمکِ انسانی، نیروی کارگری بدهید و مواد را هم به ما بفروشید کارگرهایتان هم پول می گیرند (قَالَ مَا مَكَّنِّي فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ) چون خدای سبحان در همین سورهٔ «کهف» آیهٔ ۸۴ فرمود: (إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ) ما او را متمکّن کردیم چه اینکه مشابه این تعبیر دربارهٔ حضـرت سـلیمان(سـلام الله علیه) هم هست وقتی عـده ای از مَلکهٔ سـبا نزد وجود مبارک حضـرت سـلیمان آمدنـد کادویی، اهدایی به همراه داشـتند آنها گفتند که ما این هدایا را می بریم نزد سـلیمان آیهٔ ۳۵ سورهٔ مبارکهٔ «نمل» این است (وَإِنِّي مُرْسِلَةٌ إِلَيْهِم بِهَدِيَّةٍ فَنَاظِرَةٌ بِمَ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ ٭ فَلَمَّا جَاءَ سُلَيْمَانَ قَالَ) سلیمان در جواب فرمود: (أَتُمِدُّونَنِ بِمَالٍ فَمَا آتَانِيَ اللَّهُ خَيْرٌ مِمَّا آتَاكُمْ بَلْ أَنْتُم بِهَدِيَّتِكُمْ تَفْرَحُونَ) اظهـار بی نیـازی کردن و چیزی از آنهـا نگرفتن این هم در سنّت سلیمـان(سـلام الله علیه) بود هم در سیرهٔ ذی القرنین لـذا ذی القرنین گفت (مَا مَكَّنِّي فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ) شـما فقـط این وسایل را بدهیـد هزینه اش را هم من تـأمین می کنم (فَأَعِينُونِي بِقُوَّةٍ) که (أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ رَدْماً), رَدْم هم که همان سـدّ است. آن وقت پنج، شـش کار را ذی القرنین دستور داد انجام دادند آن کارها به ترتیب عبارت از این است گفت (ءَاتُونِي زُبَرَ الْحَدِيدِ) این زُبَر و زُبْره مثـل غُرَف و غرفه که جمع و مفرد است یعنی بُریـده هـای آهن, تکّه هـای آهن این مادهٔ اول. بین این دو سـد باید این خلأ پُر بشود آن ضـلع سد را می گویند صَدَف برای اینکه مصادف با این طرف است این ضلعِ این سد دوم را هم می گوینـد صـدف چون مصادف با آن است جبلین هم همین طور است منتها تعبیر به سـدّین دارد نه جبلین اگر او سـدّ طبیعی بود خب ممکن بود که بگوییم منظور از این سـد همـان جبل هست اگر یک روایت معتبری باشـد که منظور از این سـدّین, جبلین هسـتند قابل قبول است برای اینکه معنی لغوی سـد مراد است اما اگر ما دلیل معتبری نـداشتیم که این سدّین را به جبلین تفسیر بکنـد خب همان سد خواهد بود آنها گفتند که (حَتَّى إِذَا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ) ضـلع آن سد مصادف با این بخش است ضـلع سـدّ دیگر مصادف با این بخش است این ضـلعین را می گوینـد صَدَفین چون کلّ واحد مصادف دیگری است. ذی القرنین دسـتور داد موادّ اولیه را که زُبره هـای حدیـد و بُریـده هـای آهن بود فراهم کردنـد سه کـار را با این مواد انجام داد که اینها موادّ خام بودنـد یکی اینکه عرضِ این سـدّین را پُر کردنـد, یکی اینکه طول این سـدّین را پُر کردنـد که نه شـکافی در عرض باشـد, نه شکافی در طول که آنها نتواننـد بیاینـد بالا چون اگر کوتاه باشـد خب می آیند بالا یا با وسایلی می آیند بالا وقتی این صدفین یعنی دو ضـلع این دو سـد پُر شـد عرضاً و طولاً ـ آهن و بُریـده هـای آهن را پُر کرد دسـتور داد آتشـی فراهم بشـود و کـورهٔ آهنگری راه اندازی بشود و نفّاخی بشود قبلًا این آهنگرها با آن کوره هایی که می دمیدند نظیر بادبزن که آتش را روشن می کنـد و مشـتعل تر می کنـد این کـار را می کردنـد بـا آن مِنفَخهـا و نفّاخهـا می دمیدنـد و این آتشِ تولیدشـده را مشـتعل تر و گسترده تر می کردنـد وقتی آتش مشـتعل شد کلّ این بُریده های آهن شده یک تکّه آتش در این حال گفت یا مسِ گداخته یا سرب گـداخته را بیاوریـد که در حکم ملاط باشـد که من بریزم و این ملاط گونه این آهنِ گـداخته را یکپارچه سدّ منظره

بکند وقتی نفّاخان با آن مِنفَخها آتش را مشتعل کردند با دمیدن و آن مس آب شده یا سرب آب شده را ریختند آن قسمت سوم هم تأمین شد یعنی عرض سد حاصل شد, طول سد حاصل شد, قطر سد هم حاصل شد لذا ذوالقرنین و آنها فهمیدند که یأجوج و مأجوج هیچ راهی برای نفوذ ندارند نه در عرض, نه در طول, نه در نَقب زدن و شکافتن این سه تا کار را بعد از آن پنج, شش کار یعنی فراهم کردن بُراده های آهن, فراهم کردن وسایل نفّاخی, فراهم کردن کارگران و دمیدن در آن منفخها و آتش را مشتعل کردن, فراهم کردن مس گداخته یا سربِ گداخته, ریختن آن موادّ گداخته روی این آهنِ تَف دیده و داغ شده بعد وقتی سرد بشود یک دفعه یک سدّ طولانی عریضِ طویلِ عمیق می شود. وقتی این چنین شد گفت: (ءَاتُونِی زُبَرَ الْحَدِیدِ) یک, (حَتَّی إِذَا سَاوَی) این حدیدِ فراهم شده (بَیْنَ الصَّدَفَیْنِ) بین ضلع آن سد و ضلع این سد این شیار و شکاف را عرضاً (سَاوَی) طولاً ـ هم (سَاوَی) نه از نظر عرض کم آمد, نه از نظر طول کم آمد که هیچ راهی برای نفوذ این یأجوج و مأجوج نبود (حَتَّی إِذَا سَاوَی بَیْنَ الصَّدَفَیْنِ قَالَ انفُخُوا حَتَّی إِذَا جَعَلَهُ نَاراً) فرمودند با این مِنفخها بدمید کلّ این منطقه شده آتش آهنِ گداخته, وقتی این آتش مشتعل شدند این آهن دستور داد (ءَاتُونِی) چه چیزی را (ءَاتُونِی) آن نُحاس مذاب یا سرب مذاب را به دلیل آن (قِطْراً) که گفتند چون این قطره قطره می ریزد به آن گفتند (قِطْراً), (ءَاتُونِی أُفْرِغْ عَلَیْهِ قِطْراً) یعنی یا آن نُحاس مذاب را یا آن سرب مذاب را بیاورید ما قطره قطره بریزیم و این یکسره به منزله ملاط بشود و بگیرد آن گاه چون این سد مستحکم ساخته شد عرضاً, طولاً و عمقاً (فَمَا اسْطَاعُوا أَن یَظْهَرُوهُ) نمی توانستند بالا بیایند چون اَمْلِه است, صاف بدون دست گیر, مرتفع این راه برای بالا آمدن ندارد (وَمَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْباً) از نظر قطر هم قوی اینها نمی توانند سوراخ کنند قطرش را بشکافند تونل بزنند بیایند نه تونل پذیر است نه دستگیره دارد نه راه دیگر البته این کار را وقتی ذی القرنین انجام داد (قَالَ هذَا رَحْمَةٌ مِن رَّبِّی) مردان الهی هر کاری که نصیب آنها می شود این را به رحمت الهی استناد می دهند چه اینکه وجود مبارک سلیمان(سلام الله علیه) هم وقتی به آن قدرت رسید گفت: (هذَا مِن فَضْلِ رَبِّی) آیه چهل سوره مبارکه «نمل» این است (قَال الّذی عِنْدَهُ... فَلَمَّا رَآهُ مُسْتَقِرّاً عِندَهُ) وقتی وجود مبارک سلیمان تخت بالقیس را از یمن به فلسطین در طرفهالعین دید (قَالَ هذَا مِن فَضْلِ رَبِّی) (لِیَبْلُوَنِی ءَأَشْکُرُ أَمْ أَکْفُرُ وَمَن شَکَرَ فَإِنَّمَا یَشْکُرُ لِنَفْسِهِ وَمَن کَفَرَ فَإِنَّ رَبِّی غَنِیٌّ کَرِیمٌ) الآن هم که ذی القرنین این کار را انجام داد گفت که (هذَا رَحْمَةٌ مِن رَّبِّی), خب. بالأخره این سد مانند سدهای دیگر, این کوه مانند کوههای دیگر, این بخش از زمین مانند سایر بخشهایی از زمین بالأخره روزی بساطش برچیده می شود ذی القرنین گفت (فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّی جَعَلَهُ دَکَّاءَ) وقتی دستور الهی برسد آن روز پیمان برسد این سدّی که یأجوج و مأجوج نه از عرض او, نه از طول او, نه از عمق او نمی تواند بگذرند خدای سبحان این را هم مثل پودر نرم می کند آن روزی که فرا برسد مُندَک می کند و وعده الهی هم حق است این کار را اگر بخواهد می کند و یقیناً خواهد کرد یعنی قیامت خواهد آمد (فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّی جَعَلَهُ دَکَّاءَ وَکَانَ وَعْدُ رَبِّی حَقّاً) از این به بعد را ذات اقدس الهی به عهده می گیرد می فرماید اگر آن وَعد آمد ما این کوه را یا این سد را مثل پودر نرم می کنیم بشر مثل دریای سونامی زده موجی ایجاد می شود آن روزی که (إِنَّ الْأَوَّلِینَ وَالآخِرِینَ لَمَجْمُوعُونَ إِلَی مِیقَاتِ یَوْمٍ مَعْلُومٍ) [(۱)](#) مردم «یَمُوجُ بعضهم فِی بَعْضٍ» مردم مثل جِراد منتشر پراکنده می شوند از هول و وحشت نه می دانند کجا بروند و نه می شناسند به چه کسی پناهنده بشوند یک عده البته در امان اند. خب, (وَتَرَکْنَا) این دیگر کلام الهی است (وَتَرَکْنَا بَعْضَهُمْ یَوْمَئِذٍ یَمُوجُ فِی بَعْضٍ وَنُفِخَ فِی الصُّورِ فَجَمَعْنَاهُمْ جَمْعاً) این نفخ اول بود که این کار را کردیم اینکه طلیعه معاد شد نفخ اول پیدا می شود اینها از بین می روند, نفخ دوم که شد اینها (فَإِذَا هُمْ قِیَامٌ یَنظُرُونَ) [(۲)](#) در نفخ دوم (وَنُفِخَ فِی الصُّورِ فَجَمَعْنَاهُمْ) این نفخ دوم است وگرنه نفخ اول (فَصَعِقَ مَن فِی السَّماوَاتِ وَمَن فِی الْأَرْضِ) می شود همه در هم می روند و از بین می روند که (فَصَعِقَ مَن فِی السَّماوَاتِ وَمَن فِی الْأَرْضِ) [(۳)](#) وقتی که نفخ اول شد

(فَصَعِقَ مَن فِي السَّماوَاتِ وَمَن فِي الْأَرْضِ) اما (ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَى فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنظُرُونَ) آن گاه (فَجَمَعْنَاهُمْ جَمْعًا) كه در سوره مباركه «واقعه» دارد (إِنَّ الْأَوَّلِينَ وَالآخِرِينَ لَمَجْمُوعُونَ إِلَى مِيقَاتِ يَوْمٍ مَعْلُوم) آن روز كه نفخ ثانيه شد و همه زنده شدند آن روز ما جهنم را نشان مى دهيم (وَعَرَضْنَا جَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ لِلْكَافِرِينَ عَرْضاً) (۴) چه اينكه بهشت را هم در معرض مؤمنان قرار مى دهند. خب, آيا تاكنون اين وعد الهى محقَّق شد اين سد فرو ريخت و يأجوج و مأجوج از وراى اين سد در آمدند كه در بخشى از تفسيرهاى مفسّران نظير تفسير مراغى و امثال مراغى آمده كه اين سد فرو ريخت يك, چنگيز مغول از ماوراى اين سد در آمد دو, بساط سلجوقيها را برچيد سه, سلطان خوارزم چون به فرستاده چنگيز بدرفتارى كرد و فرستاده او را مثلاً از بين برد آنها هم مهاجمانه از آن طرف حركت كردند و بساط سلاجقه را برچيدند اين حرفى است كه او دارد اما ظاهر اين آيات ناظر به مسئله وعد قيامت است در سوره مباركه «انبياء» هم مشابه اين آمده آيه ۹۵ و ۹۶ سوره مباركه «انبياء» اين است (وَحَرَامٌ عَلَى قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا أَنَّهُمْ لاَ يَرْجِعُونَ حَتَّى إِذَا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَمَأْجُوجُ وَهُم مِن كُلِّ حَدَبٍ يَنسِلُونَ) از هر حُدْبه و برآمدگى سرازير مى شوند از بالاى كوه, بالاى سد بالأخره سرازير مى شوند و مى ريزند به منطقه هاى ديگر, خب اين طليعه قيامت است چون بعد دارد (وَاقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ فَإِذا هِيَ شَاخِصَةٌ أَبْصَارُ الَّذِينَ كَفَرُوا) اثبات آنچه در تفسير مراغى آمده آسان نيست كه مثلاً اين سد فرو ريخت و آنها آمدند و بساط سلجوقيها را برچيدند ممكن است اقوام ديگرى كه اين طرف سد بودند حركت كردند و آن بساط را برچيدند.

۱- (۴) . سوره واقعه, آيات ۴۹ و ۵۰.

۲- (۵) . سوره زمر, آيه ۶۸.

۳- (۶) . سوره زمر, آيه ۶۸.

۴- (۷) . سوره كهف, آيه ۱۰۰.

نتیجه ای که از این بحثها گرفته می شود این است که در هر سرزمینی که فکر و اندیشه باشد وحی و نبوّت آنجا حضور فعّال دارد چه شرقِ دور, چه غرب دور منتها در بخشهای قبل هم داشتیم که قسمت مهمّ انبیایی که تاریخشان در قرآن کریم آمده انبیای خاورمیانه بودند برای اینکه قرآن چیزی را نقل می کند که بتواند سند ارائه کند به مردم خودش که در خاورمیانه زندگی می کنند می فرماید فلان منطقه پیامبری بود مردمش ایمان آوردند آثار خوب نصیبشان شده فلان منطقه ایمان نیاوردند آثار تلخ دامنگیرشان شده (فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ) (۱) الکذا, و عاقبه الکذا و عاقبه الکذا این (فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانْظُرُوا) برای همین خاورمیانه است وگرنه باختردور و خاوردور که با (فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ) هماهنگ در نمی آید چه کسی حالا می تواند بگوید ماورای قسمت شمالی اقیانوس آرام این چنین بود یا قسمت شمالی اقیانوس اطلس این طور بود شما بروید تحقیق بکنید این احاله به غیب است لذا در بخشهایی از قرآن کریم فرمود ما قسمتی از قصص انبیا را بازگو کردیم (مِنْهُم مَن قَصَصْنَا عَلَيْكَ وَمِنْهُم مَن لَمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ) (۲) بعضی از انبیا هستند که ما داستانشان را در قرآن برای شما نگفتیم البته در روایات برای اهل بیت فرمودند اما در قرآن نیست برای اینکه راه برای اثباتش نیست اما در جریان اینکه هیچ کشوری, هیچ منطقه ای, هیچ سرزمینی نیست که در او انسانِ متفکّر زندگی کند و وحی نرفته باشد نیست برای اینکه برای هر امّتی (لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ) (۳) و منذر داریم, هاد داریم (وَلَوْ شِئْنَا لَبَعَثْنَا فِي كُلِّ قَرْيَةٍ نَّذِيراً) (۴) و مانند که بخشی در سوره مبارکه «نحل» و مانند آن گذشته (لَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولاً أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ) (۵) منتها حالا حجت خدا گاهی به وسیله خود پیغمبر هست, گاهی به وسیله امامهایی است که جانشین پیغمبرند, گاهی به وسیله علمایی هستند که از طرف ائمه می آیند و مانند آن این (أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ) (۶) , (أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ) که خَزنه جهنم به جهنّمیها می گویند وقتی جهنّمیها می خواهند وارد جهنم بشوند جهنّمیها آن مالك دوزخ می گوید (أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ) معنایش این نیست که مگر برای شما پیغمبر نیامده, معنایش این است که مگر پیام انبیا به شما نرسیده حالا گاهی خود پیامبر است گاهی امامان هستند, گاهی علما هستند, گاهی همین سفیران هدایت و طرح هجرت اند مگر حالا حتماً باید مراجع بروند در روستاها؟ در آنها می گویند مگر کسی نیامده از طرف مراجع حرفهای الهی را به شما بگوید؟ (أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ) نه معنایش این است که شما مگر پیغمبر نداشتید تا آنها بگویند ما پیغمبر نداشتیم ولی علما آمدند گفتند اینکه نیست وقتی عالِمان دین می گویند حرف انبیا را به مردم می رسانند دیگر (أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ) یعنی مگر حجّت شرعی برای شما پیش نیامده. خب, این (أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ) برای همه هست حالاـ گوشه ای از اینها را به عنوان قصّه ذی القرنین مطرح کرده گوشه های دیگر را در جوانح دیگر مطرح است. از اینکه سد به عنوان سدّ اسکندر معروف است تأیید می کند که آن سد را اسکندر ساخته است اما سدّی را اسکندر ساخته است که قوی است اما این همان سد است؟ با استفاده از این مَثل معروف که سدّ اسکندر, سدّ اسکندر نمی شود ثابت کرد که آن سدّی را که ذی القرنین ساخت همین سدّ اسکندر است و ذی القرنین هم اسکندر است الآن اگر باستان شناسی بشود دوتا سدّی که بینشان شیار شیار بود یک سدّ فلزّی که این دوتا سد را به هم وصل بکند پیدا بشود سازنده او هر که هست همین ذی القرنین است مسئله دیوار چین و امثال دیوار چین که با سنگ و آجر و اینها ساخته شد اینکه سد نیست آن چند کیلومتر است آن هم (بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ) نیست, بین السدّین نیست, بین الجبلین نیست اگر باستان شناسی که قرآن کریم بر اساس آن هنر تکیه می کند در سوره مبارکه «حجر» بحثش گذشت فرمود اگر شما متوسّم باشید یعنی میراث فرهنگی شناس باشید یعنی وَسْمه شناس باشید, یعنی سیماشناس باشید, یعنی سِمه شناس باشید, یعنی آثار باستانی بشناسی می فهمی این زیر زمین چه خبر است فرمود ما دوتا شهر را خاك کردیم (إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ) (۷) متوسّمین یعنی متوسّمین یعنی کسانی که زیرزمین را می شناسند, آثار سه هزار سال, چهار هزار سال, پنج هزار سال را می شناسند, عالِمانه تحقیق می

کنند از یک تکّه پارچه می فهمند این برای چند هزار سال قبل است, از یک تکّه چوب می فهمند, از یک تکّه سنگ می فهمند فرمود یک آدم عوام از این جریان ما سر در نمی آورد البته مؤمن باشد به عنوان آیه نه آیات به عنوان آیه می فهمد اگر مؤ من باشد دیوار و کوخ خراب شده را هم می فهمد اما متوسِّم, سیما نه یعنی چهره سیما یعنی علامت موسوم یعنی علامت دار, سِمه یعنی نشانه این موسوم هست یعنی علامت دارد سِمه دارد یعنی علامت دارد سیما دارد یعنی علامت دارد منتها حالا چون علامت غالباً در چهره است خیال می کنند که سیما به معنی صورت است سیما یعنی علامت فرمود اگر کسی علامت شناس باشد میراث فرهنگی شناس باشد زیر خاکی شناس باشد, سنگ شناس باشد, خاک شناس باشد می فهمد که این زیر زمین چه خبر است این دوتا شهری است که ما ویران کردیم سرِ راه شما هم هست وقتی از مکه به شام می روید یا از شام به مکه می آیید (وَإِنَّهُمَا لَبِإِمَامٍ مُّبِينٍ) (۸) اِمام آن بزرگراه را می گویند هر راهی را نمی گویند امام آن بزرگراه راهی است که آدم وقتی رسید یقیناً لازم نیست از کسی بپرسد که بزرگراه انسان را به مقصد می رساند دیگر این راههای فرعی است که بالأخره قدم به قدم آدم باید بپرسد دست راست بروم یا دست چپ بروم اما وقتی وارد امام شد یعنی بزرگراه شد خب یقیناً به مقصد می رسد فرمود شما که از مکه به شام می روید این دوتا شهری که میراث فرهنگی و آثار باستانی دارد سرِ راهتان است (وَإِنَّهُمَا) این دوتا شهر (لَبِإِمَامٍ مُّبِينٍ) این بزرگراه شفاف و روشنی که همه تان می روید این کنار شهرش است منتها حالا شما باید آثار فرهنگی بشناسید, بنابراین تحقیق دربارهٴ اینکه ذی القرنین کورش است یا آن شخص معروف حِمیَری است که ابوریحان بیرونی بر آن است یا اسکندر مقدونی است که شاگرد ارسطوست که بسیاری از مفسّران بر آن اند و سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) می فرماید بعید است که این اسکندر که شاگرد ارسطو بود او این ذی القرنین باشد برای اینکه از او آثار توحیدی نقل نشده و قرآن از ذی القرنین به عنوان یک فرد موحّد یاد می کند برخیها خواستند بگویند کورش است و برخی از متأخّران هم این را ساختگی می دانند که هرگز کورش نیست برخیها هم بی میل نیستند که ثابت کنند این کورش است که ان شاءالله تتمّهٴ بحث در نوبتهای دیگر.

ص: ۸۱۱

۱- (۸) . سورهٴ آل عمران, آیهٴ ۱۳۷.

۲- (۹) . سورهٴ غافر, آیهٴ ۷۸.

۳- (۱۰) . سورهٴ رعد, آیهٴ ۷.

۴- (۱۱) . سورهٴ فرقان, آیهٴ ۵۱.

۵- (۱۲) . سورهٴ نحل, آیهٴ ۳۶.

۶- (۱۳) . سورهٴ ملک, آیهٴ ۸.

۷- (۱۴) . سورهٴ حجر, آیهٴ ۷۵.

۸- (۱۵) . سورهٴ حجر, آیهٴ ۷۹.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۹۶ تا ۱۰۱ سوره کهف ۸۸/۰۳/۰۴

.Your browser does not support the audio tag

(ءَأَتُونِی زُبَرَ الْحَدِیدِ حَتَّی إِذَا سَاوَی بَیْنَ الصَّدَفَیْنِ قَالَ انفُخُوا حَتَّی إِذَا جَعَلَهُ نَاراً قَالَ ءَاتُونِی أُفْرِغْ عَلَیْهِ قِطْراً (۹۶) فَمَا اسْطَاعُوا أَن یَظْهَرُوهُ وَمَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْباً (۹۷) قَالَ هذَا رَحْمَةٌ مِن رَّبِّی فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّی جَعَلَهُ دَکَّاءَ وَکَانَ وَعْدُ رَبِّی حَقّاً (۹۸) وَتَرَکْنَا بَعْضَهُمْ یَوْمَئِذٍ یَمُوجُ فِی بَعْضٍ وَنُفِخَ فِی الصُّورِ فَجَمَعْنَاهُمْ جَمْعاً (۹۹) وَعَرَضْنَا جَهَنَّمَ یَوْمَئِذٍ لِلْکَافِرِینَ عَرْضاً (۱۰۰) الَّذِینَ کَانَتْ أَعْیُنُهُمْ فِی غِطَاءٍ عَن ذِکْرِی وَکَانُوا لَا یَسْتَطِیعُونَ سَمْعاً (۱۰۱)

در جریان ذوالقرنین چون گفته شد دو شخصیت بودند یکی در عهد ابراهیم خلیل(سلام الله علیه) بود یکی هم در عهد ارسطو. آن ذی القرنینی که در عهد ابراهیم خلیل(سلام الله علیه) بود مؤمن بود و اینکه در عهد ارسطو بود غیر مؤمن بود آن تعبیری که سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) دارند که از قرآن برمی آید که این ذ ی القرنین مؤمن بود و ذی القرنینی که هم عصر ارسطو بود به نام اسکندر این غیر مؤمن بود پس منظور از ذی القرنین اسکندر نیست این فرمایش وقتی تام است که ما یک ذی القرنین داشته باشیم اما وقتی ذی القرنین اول داریم و ذی القرنین ثانی داریم و ذی القرنین اول مؤمن و موحّد بود و این آیه هم احتمالاً ـ همان ذی القرنین را می گوید آن گاه نفی ذی القرنینِ به معنای غیر ایرانی و اثبات اینکه منظور از ذی القرنین کورش کبیر است محتاج به برهان است و فحص بیشتر. در جریان ذی القرنین آنچه از این آیات برمی آید این است که خدای سبحان به او تمکّن فراوانی داد و او هم از این تمکّن بهره های فراوان برد که (فَأَتْبَعَ سَبَباً) (۱) اما نمی شود به فعلِ ذی القرنین استدلال کرد برای اینکه معصوم بودن او ثابت نشود.

۱- (۱) . سوره کهف, آیه ۸۵.

مطلب دوم این است که بر فرض اینکه ثابت بشود او معصوم است صِرف کاری که معصوم انجام داد فعلِ معصوم حجّت است اما دلیل بر جواز است نه دلیل بر وجوب اگر کاری را معصوم(علیه السلام) انجام داد اینکه گفته می شود فعلِ معصوم, قولِ معصوم, تقریر معصوم حجت است به این معنا نیست که اینها علی وزان واحدند خب بالأخره قول قابل اطلاق گیری, قابل عموم, تأسیس قاعده و مانند آن هست اما صِرف فعل دلیل بر جواز است مگر اینکه به صورت سنّت مستمر در بیاید که از آن رُجحان استفاده بشود وگرنه صرف اینکه کاری را معصوم انجام داد این دلیل است بر جواز آن هم فی الجمله چون فعل نه لسان دارد که وجوب را بفهماند و نه اطلاق و عموم دارد بنابراین (فَأَتْبَعَ سَبَباً) دلیل نیست که انسان واجب است از اسباب استفاده کند لکن از این تعبیر قرآنی که (فَأَتْبَعَ سَبَباً) این نشانه استمرار سنّت ذی القرنین است برای اینکه کسی که به مغرب رفته از مغرب تا مشرق را هم طی کرده با (فَأَتْبَعَ سَبَباً) معلوم می شود سیره این بود, سنّت این بود یک, یک فعلِ گذرا نبود و قرآن هم با تمجید این را نقل می کند دو, معلوم می شود که پیروی از اسباب و علل رجحان دارد سه, لکن ما نیازی به این

تکلّفـات نـداریم اصـلًا ذات اقـدس الهی بر ما واجب کرده است که از علل و عوامل طبیعی کمک بگیریم فرمود: (هُوَ أَنشَأَكُم مِنَ الْأَرْضِ وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيها) (۱) , (وَاسْتَعْمَرَكُمْ) یعنی (وَاسْتَعْمَرَكُمْ) خدا بر شما واجب کرده از شما خواسته که زمین را آباد کنیـد کسـی بگویـد به من چه, کسـی به دنبـال کار نرود یا کشاورزی و کارهای دیگر را صـنعت ندانـد اینها حرام, حرام یعنی حرام این (وَاسْتَعْمَرَكُمْ) یعنی «طلب منکم عِماره الأرض» بر همه ما واجب است که زمینی که زندگی می کنیم آباد کنیم می شود وجوبِ کفـایی در بخشـی از امور می شود واجب عینی اگر خـدای سـبحان ما را از زمین مبعوث کرد و از ما خواست که زمین را آبـاد کنیم بایـد در همه امور خودکفا باشـیم دست در کنار سـفره دیگران آن هم مخصوصاً کافر دراز کردن که بر خلاـف این آیه است از مـا جـدّاً خواست که زمین را آبـاد کنیم آبـاد کردنِ زمین به کشاورزی اوست, به دامـداری اوست, به صنعت اوست و مانند آن.

۱- (۲) . سوره هود, آیه ۶۱.

پرسش:...

پاسخ: بله اینکه در اوایل از آن بیانی که مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) نقل کرده است همین حدیث در روزهای اول بحث بازگو شد که خدای سبحان هر کاری را از روی اسباب و علل انجام می دهد گاهی از راه کرامت و معجزه انجام می دهد منتها کرامت و معجزه علل و اسباب غیر عادی دارد خدای سبحان کار را بر روال اسباب و علل عادی انجام می دهد از ما هم خواسته اما بر ما واجب کرده که زمینِ زندگی مان را آباد کنیم از ما به جِدّ خواست «واستعمركم وطلب منّا عماره الأرض» کسی بگوید به من چه, یکی بگوید به تو چه این چنین نیست, خب ما نیازی به اینکه چون ذی القرنین این کار را کرده پس ما هم باید «أَتْبَعَ سَبَباً» بشویم نیست این چندین عَقبه کئود را باید طی کند که هیچ کدام از اینها لازم نیست او باید معصوم باشد یک تا فعلش حجّت باشد آن هم فعلش دلیل بر وجوب باشد نه دلیل بر جواز آ ن هم ثابت بشود اگر چیزی در شریعت سابق بود در شریعت لاحق هم هست اینها عقبه کئود است اصلاً لازم نیست وقتی صریحاً خدا فرمود شما جانشین من هستید بر شما واجب کردم که زمینتان را آباد کنید نه کسی می تواند بگوید به تو چه, نه کسی می تواند بگوید به من چه (وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا) [(۱)](#) بعد هم فرمود همان طوری که روی دوش اسب سوار شدن سخت است شما هم باید روی دوش زمین سوار بشوید روزی تان را در بیاورید (فَامْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا وَكُلُوا مِن رِزْقِهِ) مِنْکَب یعنی دوش, روی کوه سوار بشوید, روی تپّه سوار بشوید, روی برجستگی سوار بشوید معدن را شناسایی کنید, معدن را استخراج کنید آنکه در دلِ کوه است برای شماست بر ما واجب کرده که اینها را آباد کنیم, خب.

۱- (۳) . سوره هود, آیه ۶۱.

مطلب دیگر اینکه حالا وقتی که فرمود نوبت به سدسازی می رسد. از جریان ذی القرنین ما نمی توانیم نبوّت او را ثابت کنیم برای اینکه یک چندتا خطاب در قرآن کریم به ذی القرنین است که خدا می فرماید: (یَا ذَا الْقَرْنَیْنِ) (۱) یک, و چند تعبیر از خود ذی القرنین هست که خدای سبحان در موقع مشخّص وقتی وعدِ الهی فرا برسد این سد را مُندَک می کند و مانند آن. اینها در قرآن نمونه هایی دارد که بعضیها خطاب مع الواسطه اند بعضیها خطاب بلاواسطه مثل اینکه گاهی خدا می فرماید: (یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا) (۲) به ما خطاب می کند اما از راه نبوّت نبیّ ما, به بنی اسرائیل خطاب می کند (یَا بَنِی إِسْرَائِیلَ) (۳) , (یَا أَهْلَ الْکِتَابِ) (۴) اما از راه نبوّت ولیّ خودشان سرّ اینکه خداوند بفرماید ما گفتیم (یَا ذَا الْقَرْنَیْنِ) مثل اینکه خدا به ما بفرماید ما به مسلمانها گفتیم (یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا) به بنی اسرائیل هم گفتیم (یَا بَنِی إِسْرَائِیلَ) فرموده خدا لکن به لسان نبیّ اش پس صِرف اینکه در تعبیری خدا بفرماید ما گفتیم (یَا ذَا الْقَرْنَیْنِ), (یَا بَنِی إِسْرَائِیلَ), (یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا), (یَا أَهْلَ الْکِتَابِ) این دلیلِ بلاواسطه بودن نیست. و اما اینکه ذی القرنین گفت که وقتی قیامت فرا می رسد وعده الهی فرا می رسد خدا همه را از بین می برد خب این هم وقتی شاگرد نبیّ ای باشد نظیر طالوت که از نبیّ خودش سخن می گفت این هم از برابر آن وحی نبیّ خودشان خبر می دهد وقتی قیامت رسیده است خدا بساط همه اینها را برمی چیند.

۱- (۴) . سوره کهف, آیه ۹۴.

۲- (۵) . سوره بقره, آیه ۱۰۴.

۳- (۶) . سوره بقره, آیه ۴۰.

۴- (۷) . سوره آل عمران, آیه ۶۴.

مطلب دیگر اینکه گاهی کلمهٔ سد با قرینه همراه است منظور سدّ غیبی است مثل حجاب وقتی با قرینه همراه باشد حجابِ غیبی است, کِنان وقتی با قرینه همراه باشد کِنان غیبی است فرمود: (وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً) (وَفِي آذَانِهِمْ وَقْراً) (۱) یا (بَيْنِنَا وَبَيْنِكَ حِجَابٌ) یا (إِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَاباً مَسْتُوراً) (۲) همهٔ اینها با قرینه همراه است چه اینکه در سورهٔ مبارکهٔ «یس» در آغاز این سور ه با قرینه همراه شده فرمود: (وَجَعَلْنَا مِن بَيْنِ إِيْدِيهِمْ سَدّاً وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدّاً فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لاَ يُبْصِرُونَ) (۳) ما جلوی اینها و دنبال اینها را مسدود کردیم اینها نه جلو را می بینند نه دنبال را می بینند آیهٔ نُه سورهٔ مبارکهٔ «یس» این است (وَجَعَلْنَا مِن بَيْنِ إِيْدِيهِمْ سَدّاً وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدّاً فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لاَ يُبْصِرُونَ) خب این سدها هم معلوم می شود سدّ غیبی است بشری که بیراهه رفته گناه, غرایز و اغراض این فطرت او را پوشانده این نه گذشته خود را می بیند نه آینده را. گذشته پشتِ سر اوست این نگاه نمی کند تا عبرت بگیرد آینده پیش روی اوست این نگاه نمی کند کجا دارد می رود اگر کسی بخواهد فکری داشته باشد بیندیشند یا دربارهٔ گذشته باید بیندیشد عبرت بگیرد, یا دربارهٔ آینده باید بنگرد و برنامه ریزی بکند یا سر بلند کند فکرِ آسمانی داشته باشد بالأخره یکی از این راههاست دیگر این ناچار است هیچ راهی ندارد مگر اینکه سرش را خم بکند و چشم را خم بکند فقط خودش را ببیند و پای خودش را ببیند شما این را تصوّر کنید کسی جلوی او دیوار است, پشت سر او دیوار است بین این لبهٔ دوش او تا زیر چانه اش یعنی گردن او با آهن بسته است این شخص نه می تواند برگردد پشت سر را ببیند, نه می تواند جلو را ببیند برای اینکه جلوی او دیوار است, پشت سر او دیوار این دو حجاب مانع این است که او گذشته و آینده را ببیند سر خم بکند فطرت خودش را ببیند نمی تواند, سر بالا کند با افکار الهی آشنا بشود نمی تواند چون این گردن این فاصلهٔ بین چانه و دوش بسته است فرمود: (وَجَعَلْنَا مِن بَيْنِ إِيْدِيهِمْ سَدّاً) (۴) آینده را نمی بیند, (وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدّاً) گذشته را نمی بیند تا عبرت بگیرد, (وَأُولئِكَ الْأَغْلالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ) گردن اینها با آهن بستیم این همیشه سر به هواست چنین آدمی که (جَعَلْنَا مِن بَيْنِ إِيْدِيهِمْ سَدّاً وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدّاً) چنین آدمی همیشه سر به هواست نه اهل فکر است, نه اهل آینده نگری است, نه اهل گذشته بینی خب (فَهُم مُّقْمَحُونَ) (۵) مُقْمَه یعنی آدم سر به هوا یک جوانِ گریخته از مدرسه و منزل همین است دیگر آدمی که نه گذشته را می بیند نه آینده را می بیند همیشه سر به هواست از همین قبیل است. خب, در این گونه از موارد سد چون با قرینه همراه است آن حجابِ معنوی است نظیر (جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَاباً مَسْتُوراً) (۶) حجاب, کِنان, سد در این طایفه از آیات یاد شده چون با قرینه همراه است بر آن معنای غیبی محمول است. اما این سدّی که در اینجا مطرح است که فرمود: (بَيْنَ السَّدَّيْنِ) یک شکاف و شیاری بود که یأجوج و مأجوج می آمدند ما قرینه ای نداریم بر اینکه منظور از این سد, سدّ معنوی باشد یا سدّ به معنی کوه باشد نعم, اگر این کوه قرینه داشتیم یا روایتی تأیید کرد که این دو سد منظور همان دو کوه است که در آن منطقه بود (حَتَّى إِذَا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ) (۷) آیه قابل تطبیق است چون بر کوهها هم سد تطبیق می شود اما اگر نه قرینه ای داشتیم که آن سدّ معنوی را همراهی کند نظیر آن آیات و نه قرینه ای داشتیم که بگوید منظور از سدّین جبلین است خب بر همان ظاهرش حمل می شود این یک مطلب, اما حالا چگونه ممکن است مردمی دوتا سد داشته باشند و برای ساختن سدّ سوم عاجز باشند چون آن سد را که خود این مردم نساختند نیاکانشان ساختند, نیایشان, تبارشان, اجدادشان ساختند الآن شما می بینید مَنارهایی که در بعلبک است در این قسمتهای شامات است یک, اهرامی که در مصر است دو, هرگز نه مردم این منطقه می توانند مثل آن مناره ها را بسازند نه مردم منطقهٔ مصر می توانند اهرام بسازند شما لابد در قسمتهای شام و بعلبک و سوریه و لبنان رفتید این مناره ها تقریباً هر کدام دو برابر این ستون است و از دو تکّه سنگ تشکیل شده یک تکّه سنگ به اندازهٔ این ستون در زیر است یک تکّه سنگ به اندازهٔ همین ستون روست و این دو تکّه سنگ را آن چنان ظریفانه روی هم گذاشتند مثل دو

صفحه یک کتاب اصلاً فاصله پیدا نیست چگونه قبلاً این دو تکّه سنگ بزرگ را به صورت یک مَنار در آوردند فلز کار نکردند این را قلاب کردند چگونه سنگ دوم را روی سنگ اول گذاشتند مثل اینکه صفحه دوم را انسان روی صفحه اول می گذارد این قدر ظریف است الآن که مقدور کسی نیست و ما هم خیال نکنیم دنیا برابر ناسخ التواریخ ماست میلیونها سال گذشته, میلیاردها سال گذشته صنایعی بودند, مردمی بودند, قدرتهایی بودند مردمی بودند در عصری امکاناتی داشتند آن (إِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ ٭ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ) (۸) را در سوره «فجر» همین قرآن نقل کرده فرمود یک عده در دامنه های کوه ویلا می سازند اینها در کوه ویلا ساختند آنها که متمکّن هستند الآن در دامنه های کوه خانه می سازند اما آنها تمام این سنگهای کوه را تراشیدند برای خودشان اتاق پذیرایی, اتاق ورودی, اتاق استراحت, دستگاه فرعی, دستگاه آشپزخانه از کوه سنگ در آوردند نه اینکه در دامنه کوه خانه ساختند که فرمود: (تَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتاً فَارِهِينَ) (۹) نه «تنحتون فی الجبال» شما این سنگها را می تراشید خانه درست می کنید, اتاق درست می کنید بله, الآن که مقدور کسی نیست. غرض این است که اگر یک وقت دوتا سد ساختند نباید گفت حالا که آن دوتا سد را ساختند این سد را هم باید بسازند آن دوتا سد را چه موقع ساختند, چه کسی ساخت مشخص نیست ولی علی ایّ حال اگر این سد منظور سدّ ظاهری نباشد منظور کوه باشد وقتی که ذوالقرنین گفت که (فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكَّاءَ) یک وعد عمومی یعنی تهدید عمومی, وعید عمومی است که ذات اقدس الهی به وسیله انبیا به همه مؤمنان فرمودند که وقتی قیامت فرا رسید خدای سبحان همه این کوهها را در هم می کوبد در سوره مبارکه «حاقّه» آیه پانزده این است (وَحُمِلَتِ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ فَدُكَّتَا دَكَّةً وَاحِدَةً ٭ فَيَوْمَئِذٍ وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ) کلّ زمین با جبالی که روی زمین است اینها دوتایی با هم کوبیده می شوند پودر می شوند اما آنکه جناب ذی القرنین گفت که (فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكَّاءَ) نگفت «جعله دكّاً» گفت: (جَعَلَهُ دَكَّاءَ) (دَكَّاءَ) صفت است برای ارضی که این ارض موصوف است و محذوف است «جعله أرضاً دكّاء» «الأرض المستویه هی الأرض التی یقال له الدكّاء» نه دكّاً یعنی می کوبد زمینِ صاف را می گویند دكّاء که ممدود است اگر قرائت «دكّاً» بود با (حُمِلَتِ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ فَدُكَّتَا دَكَّةً وَاحِدَةً) (۱۰) هماهنگ بود نظیر آنچه در سوره مبارکه «طه» هم آمده آیه ۱۰۵ سوره مبارکه «طه» این است که (وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْجِبَالِ فَقُلْ يَنسِفُهَا رَبِّي نَسْفاً) خدا در قیامت وقتی قیام بکند اینها را می کوبد پودر می کند نرم می کند آن وقت وزان آیه, وزان آیه ۱۰۵ سوره «طه» می شود, وزان آیه سوره «حاقّه» می شود و مانند آن, اما دكّاً نیست (جَعَلَهُ دَكَّاءَ) یعنی «فجعلها أرضاً مستویةً» به آن صورت در می آورد هر دو حق است و این را از سخنان انبیای قبلی استفاده کرده و بیان کرده و برای اینکه تکرار نشود تلاقی دوتا کلمه باعث ثِقل لسان نشود (اسْطَاعُوا) اول با حذف «تاء» شده «اسطاعوا» (اسْتَطَاعُوا) دوم محفوظ مانده وگرنه هر دو یکی است نه اینکه این «سَطَع» بود بعد یک «الف» اضافه شد «استطاع» ما دیگر فعلی برای «اسطاع» نداریم «افتعل» داریم و «أفعل» دیگر «اِفعَل» نداریم که این «اسطاعوا» اول اصلش «استطاعوا» بود برای اینکه با «استطاعوا» دوم تلاقی نکند و در لسان ثِقل احساس نشود در هنگام قرائت آن «تاء» حذف شد (فَمَا اسْطَاعُوا أَن يَظْهَرُوهُ وَمَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْباً).

۱- (۸) . سوره کهف, آیه ۵۷.

۲- (۹) . سوره اسراء, آیه ۴۵.

۳- (۱۰) . سوره یس, آیه ۹.

۴- (۱۱) . سوره□ رعد, آیه□ ۵.

۵- (۱۲) . سوره□ یس, آیه□ ۸.

۶- (۱۳) . سوره□ اسراء, آیه□ ۴۵.

۷- (۱۴) . سوره□ کهف, آیه□ ۹۳.

۸- (۱۵) . سوره□ فجر, آیات ۷ و ۸.

۹- (۱۶) . سوره□ شعراء, آیه□ ۱۴۹.

۱۰- (۱۷) . سوره□ حاقه, آیه□ ۱۴.

مطلب دیگر اینکه آنها از ذی القرنین سد خواستند ذی القرنین گفت من به شما رَدْم می دهم آنها سؤالشان این بود که (يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِنَّ يَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجاً عَلَى أَن تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ سَدّاً) (۱) ذی القرنین فرمود شما آن نیروهای مردمی را فراهم بکنید که حقوقشان را من می دهم آن موادّ اولیه را فراهم بکنید هزینه اش را من می دهم (أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ رَدْماً) (۲) شما سد خواستید من رَدْم می دهم, شما سدّ سنگی و آجری و سیمانی می خواستید من سدّ فلزّی به شما می دهم این ردْم اقوای از آن سد است, اقدر از آن سد است (أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ رَدْماً) اما حالا ـ چطور ذی القرنین با یأجوج و مأجوج نجنگید؟ اولاً آنچه را که در مغرب زمین انجام داد به دستور الهی بود برای اینکه (قُلْنَا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِمَّا أَن تُعَذِّبَ وَإِمَّا أَن تَتَّخِذَ فِيهِمْ حُسْناً) (۳) معلوم می شود که به رهبری یا خودش یا الهام یا رهبری پیامبری که از او دستور می گرفت درباره مردم مغرب زمین آن دو مطلب را گفته است. درباره مردم مشرق زمین هم اگر می خواست جنگ بکند باید دستور برسد این یک, و ثانیاً آن قومی که قدم به قدم سنگر داشتند گاهی می گفتند اینها در دریا زندگی می کنند, گاهی می گفتند در سرداب زندگی می کنند اهل خانه ای نبودند نه کاخ داشتند نه کوخ نظیر این حیواناتی که در غارها زندگی می کردند جنگ کردن با این مردم هزینه زیاد دارد و درآمد کم, پس هم باید دستور برسد که چنین دستوری نرسیده بود و هم اینکه فرصت مناسبی باید باشد تا در آن فرصت بجنگد و هم اینکه جنگ با چنین مردمی کارِ آسانی نبود اینها گفتند که (لَّمْ نَجْعَل لَّهُم مِن دُونِهَا سِتْراً) (۴) اینها بدتر از آنهایی بودند که (مِن دُونِهَا سِتْراً) یعنی این یأجوج و مأجوج بنابراین با آنها مأموریت جنگ پیدا نکردند و این ایام هم که همه نیروهای ذی القرنین حضور داشتند نیروهای مردمی هم حضور داشتند آنها قدرت اینکه بتوانند از این شیار عبور بکنند هم نداشتند این مقدار بود گرچه جریان جنگ مطرح نبود ولی جریان تهاجم آنها هم مقدور نبود که آنها از آن طرف بخواهند حمله کنند این کارها را ذی القرنین انجام داده است و اگر کسی بخواهد پایان نامه ای بنویسد جا برای آن هست که تحقیق کند این اقوال متعدّدی که هست کدام یک از اینها حق است چون دوتا ذی القرنین است راهی را که سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) طی کرده و بعضیها هم پذیرفتند که مثلاً ـ احتمال این هست که منظور از این ذی القرنین کورش باشد این نیازی به فحص تاریخی عمیق دارد که آیا کورش چنین قدرتی داشت که مغرب و مشرق عالَم را به این وضع طی کند یا نه؟ کورش آن دیانت را داشت که فرمان را از پیامبر بگیرد یا مورد الهام باشد که خدای سبحان با او در مغرب چه بگوید؟ در مشرق چه بگوید دو, اینها باید ثابت بشود و چندتا اسکندر داریم, چندتا ذی القرنین داریم در چه تاریخی بودند اینها باید بررسی بشود اگر کسی خواست به ضرس قاطع حکم بکند که منظور از ذی القرنین کورش است اما اگر در حدّ احتمال باشد خب احتمال مشکلی را به همراه ندارد پس این بیان سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) احتیاج به فحص بیشتری دارد.

ص: ۸۱۷

۱- (۱۸) . سوره کهف, آیه ۹۴.

۲- (۱۹) . سوره کهف, آیه ۹۵.

۳- (۲۰) . سوره کهف, آیه ۸۶.

۴- (۲۱) . سوره کهف, آیه ۹۰.

مطلب دیگر این کلمه (تَرَكْنَا) است و برخیها بعضـی از اقوام را گفتند از همین در تفسیر ابی السعود از همین کلمه (تَرَكْنَا) گفتنـد مشـتق شده است که اینها نامگذاری شان به همین صورت بود. خب, فرمود وقتی این سد ساخته شد سدّ فلزی (قَالَ هٰذَا رَحْمَةٌ مِن رَّبِّی) این عنایت الهی بود نظیر آنچه سلیمان گفته که در بحث دیروز خوانـده شـد (فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّی جَعَلَهُ دَكَّاءَ) (۱) این را زمین مسـتوی قرار می دهـد اگر قرائت «دکّاً» باشـد آن گـاه بـا سوره مبارکه «طه» با سوره مبارکه «حاقّه» می شود هماهنگ.

پرسش:...

پاسخ: خب البته, اینکه رحمت الهی اصلش آن است دیگر منتها همین که آدم گروهی را نجات بدهد رحمت است دیگر.

(وَتَرَكْنَا بَعْضَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ) آنهایی که (كَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوثِ) (۲) منتشر می شوند یا (فَإِذَا هُم مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَى رَبِّهِمْ يَنسِلُونَ) (۳) محشور می شوند همان در هم اند دیگر وقتی اینها را خواسـتند (يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ) (۴) با فشار از این قبرهـا سـر بر می دارنـد مثل ملـخ پَرکشان حرکت می کننـد (كَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوثِ)انـد از یک جهت, (إِلَى رَبِّهِمْ يَنسِلُونَ)انـد از سوی دیگر لذا فرمود: « یموج بعضهم فی بعض» بعد از نفخ صور دوم هم همه شان یکجا جمع می شوند برابر آنچه در سوره مبـارکه «واقعه» آمـده است که (إِنَّ الْأَوَّلِينَ وَالآخِرِينَ لَمَجْمُوعُونَ إِلَى مِيقَاتِ يَوْمٍ مَعْلُومٍ) (۵) در عین حـال که جمع انـد, جمیعشـان حاضـرند امـا همه شـان تنها هسـتند (وَكُلُّهُمْ آتِيهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَرْداً) (۶) که مضـمونش در سوره مبـارکه «نحـل» و «اسـراء» و اینهـا گـذشت همـه بـا هم انـد امـا هیـچ کسـی دیگری را نمی شـناسد نظیر آنچه در برزخ مطرح شـد از آن خطبه (أَلْهَاكُمُ التَّكَاثُرُ).

۱- (۲۲) . سوره کهف, آیه ۹۸.

۲- (۲۳) . سوره یس, آیه ۵۱.

۳- (۲۴) . سوره قارعه, آیه ۴.

۴- (۲۵) . سوره اسراء, آیه ۷۱.

۵- (۲۶) . سوره واقعه, آیات ۵۰ و ۵۱.

۶- (۲۷) . سوره مریم, آیه ۹۵.

خب, (وَعَرَضْنَا جَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ لِلْكَافِرِينَ عَرْضاً) نسبت به کفّار در برزخ که هستند که «حُفره مِن حُفَر النیران» جهنم را از دور نشان می دهند که (النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوّاً وَعَشِيّاً) (۱) اینها را می برند نزدیک جهنم یا اینها را می آورند در حدّی که جهنم را ببینند اینها را بر جهنم عرضه می کنند آل فرعون را که درباره برزخ اینهاست (النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا) نه «تُعرض علیهم» اما در جریان قیامت که می خواهد قیام بکند می فرماید: (وَعَرَضْنَا جَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ لِلْكَافِرِينَ عَرْضاً) اینها را نشانشان می دهیم. حالا قبلاً هم مشابهش گذشت که ما یک جهنّم منقول داریم یک جهنّم غیر منقول اسراری در آنجاست که بسیاری از آن اسرار را ما نمی فهمیم جهنم منقول را در سوره مبارکه «فجر» دارد (وَجِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ الْإِنسَانُ وَأَنَّى لَهُ الذِّكْرَى) (۲) کذا و کذا این یعنی چه؟ این کدام جهنم است؟ در ذیل این آیه آن روایات هست که با چند زنجیر جهنم را کِشان کِشان می آورند ما آنچه را که می فهمیم این است که یک جهنم منقول داریم یک جهنم غیر منقول اما اینها چه چیزی هستند؟ شرحشان چیست؟ خصوصیّاتشان چیست؟ خیلی از این اسرار است که برای ما روشن نیست. خب, جهنم را می آورند (وَجِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ) ما اگر قرینه قطعی داشته باشیم, ادله دیگر داشته باشیم که منظور از (جِيءَ) یعنی شما را می برند نأخذ به, اما وقتی دلیلی نداشتیم بلکه روایات هم در ذیل این آیه دارد که او را با زنجیر کشان کشان می آورند معلوم می شود دوتا جهنم هست عرضه کردن جهنم هم دو گونه است یک وقت اینها را می برند نزدیک جهنم, جهنم را بر اینها عرضه می کنند یک وقت جهنمِ منقول را به اینها نشان می دهند اینکه دارد (وَعَرَضْنَا جَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ) این با آیات سوره مبارکه «فجر» سازگارتر است که جهنم را نظیر کالای قابل عرضه این خریدارند آنها همین جهنم را خریدند دیگر اینهایی که (بِئْسَمَا اشْتَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ) (۳) جهنم را خریدند اینها در نمایشگاه عالَم عرضه مستقیم کالاست هم بهشت را عرضه کردند, هم جهنم را عرضه کردند یک عده جهنم را خریدند دین را دادند جهنم را خریدند اینکه فرمود: (فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ) (۴) همین است, (اشْتَرَوُا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ) (۵) همین است, «یشترون النار بالجنّه» همین است اینها در نمایشگاه عالَم در عرضه مستقیم جهنم بِخرند ما این کار را در آنجا هم نشانشان دادیم (وَعَرَضْنَا جَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ لِلْكَافِرِينَ عَرْضاً) کدام کافر؟ آنهایی که (كَانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِي غِطَاءٍ عَن ذِكْرِي وَكَانُوا لَا يَسْتَطِيعُونَ سَمْعاً) هر دو را با «کان» ذکر کرد منتها (كَانَتْ) اول با (كَانُوا) دوم خیلی فرق می کند. غالباً انسان یا از راه چشم اشیایی را می بیند, کتابهایی را مطالعه می کند, مناظری را می بیند متّعظ می شود یا از راه گوش مطالبی را می شنود و متّعظ می شود اگر چشمِ کسی بسته باشد, گوش کسی بسته باشد این نه سمیع است نه بصیر وقتی سمیع و بصیر هم نبود وقتی واردات سمعی و بصری نداشت صادرات خوبی هم ندارد کسی حرفِ خوب می زند و خوب حرف می زند که شنیده باشد و دیده باشد اگر کسی مطلبی را نشنیده, کتابی را نخوانده چه توقع که او حرفِ خوب بزند؟ چون مجرای وارداتی او بسته است مجرای صادراتی او هم بسته است از این مجاری سه گانه بسته خبر می دهد که (صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ) (۶) اینها کورند, اینها کَرند, مجرای وارداتی شان بسته است بُکْم اند حرفِ صحیح هم از اینها شنیده نمی شود مجرای صادراتی اینها بسته است خب اگر کسی اهل مطالعه نیست تا کتاب بخواند, اهل گوش دادنِ مواعظ هم نیست که از راه گوش چیزی را یاد بگیرد چنین آدمی کافر می ماند چیزی را هم نمی پذیرد این در حقیقت در نمایشگاه دنیا جهنم بِخر است بعد از اینکه مُرد جهنم را به او عرضه می کنند می گویند این را خودت خریدی (الَّذِينَ كَانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِي غِطَاءٍ عَن ذِكْرِي) خودشان آمدند پَرده ای بافتند و جلوی چشمشان انداختند وگرنه خدای سبحان اینها را بی پرده خلق کرد این غِطاء و این پرده را خودشان بافتند و خودشان آویختند خدای سبحان در آنچه در سوره «ق» آمده فرمود این پرده را تو بافتی و آویختی ما آمدیم الآن برداشتیم (فَكَشَفْنَا عَنكَ غِطَاءَكَ) (۷) نه «غطاءنا» یا «غطاء الحق» حق, بی پرده است خدا هم خود را بی پرده نشان داد با آیات و بیّنات خودش تو با دست بافت خودت پرده ای بافتی و آویختی و جایی را هم نمی دیدی الآن ما این پرده را

کنار زدیم خیلی از جاها را می بینی (فَبَصَرُکَ الْیَوْمَ حَدِیدٌ) (۸) غِطا را خود انسان می بافد, خود انسان آویزان می کند (الَّذِینَ کَانَتْ أَعْیُنُهُمْ فِی غِطَاءٍ عَن ذِکْرِی) برای اینکه اِعراض را هم بفهمانـد با کلمه «عن» به کار رفته است یعنی اعراض و تجاوزی داشـتند از یاد خـدا و از نام خدا (وَکَانُوا لَا یَسْتَطِیعُونَ سَمْعاً) اصـلاً نمی توانسـتند گوش بدهند با اینکه خدای سبحان اینها را سمیع و بصیر خلق کرد فرمود: (فَجَعَلْنَاهُ سَمِیعاً بَصِیراً) (۹) فرمود: (وَاللَّهُ أَخْرَجَکُم مِّن بُطُونِ أُمَّهَاتِکُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَیْئاً وَجَعَلَ لَکُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَهَ) (۱۰) یـا در سوره مبـارکه «انسان» فرمود: (فَجَعَلْنَاهُ سَمِیعاً بَصِیراً) این آمـده خودش را کَر و کور کرده این نگـاه به نـامحرم این چشم را از دیـدن آیات الهی کور می کنـد گوش دادن به صـدای حرام این گوش را از شـنیدن کلمات حق کَر می کند وقتی یک جا موعظه است این حال رفتن ندارد وقتی منظره آموزنده است این حالِ نگاه کردن ندارد اینکه می بینیـد حـال نگاه کردن نـدارد برای اینکه چشـمش واقعاً بسته است, گوش اش واقعاً بسته است و خودش بسـته البته, خب این (الَّذِینَ کَانَتْ أَعْیُنُهُمْ فِی غِطَاءٍ عَن ذِکْرِی وَکَانُوا لَا یَسْتَطِیعُونَ سَمْعاً) اینها شبیه به همان جریان یأجوج و مأجوج انـد, یأجوج و مأجوج اینها کسانی بودنـد که (لَّا یَکَادُونَ یَفْقَهُونَ قَوْلاً) یک, سـدّی هم برای اینها شـد که مزاحم کسـی نباشـند در همان مـدار بسـته زنـدگی کننـد دو, در این افسانه ها هست که اینها این قدر گوش درازند که یک گوش شان لحافشان است یک گوش شان زیرانـدازشان در این افسانه ها که البته نه اصـلی دارد, نه مبـدأیی دارد, نه منتهایی دارد و جزء خرافات هسـت این افسانه هست اما هر کس این افسانه را ساخته خوب بافته بعضـیها فقط در همان مدار دوتا گوش خودشان هستند یعنی وقتی می خواهند بخوابند این گوش راسـتشان لحافشان است, وقتی می خواهند بخوابند آن گوش چپ زیراندازشان است یعنی اینها فقـط در کـار خودشـان, حرف خودشـان را می شـنوند حرف کسـی را نمی شـنوند که, آن کسـی که در دیوان شـمس گفت «لحاف گوش چپ است و لحاف دیگر گوش راست» همین است می گوید آن کسـی که اهل عقل نیست, اهل درایت نیست, اهـل فکر نیست اهـل گوش است فقـط گوش به حرف خودش می دهـد این یـأجوج و مـأجوج ماست این قصّه است, خرافات است هیچ اصـلی ندارد اما ببینید بزرگان از این قصّه و افسانه چه بهره هایی بردند نظیر کار کلیله و دمنه که اصـلش قصّه اسـت ولی مطلب حق است یعنی کسـی که فقـط حرف خودش را گوش می دهـد این یـأجوج و مـأجوج هر قومی است یـک لحاف گوش چپ است و نمی دانم فلان گوش راسـتش این دوتا گوش دارد فقط حرفهای خودش را می شنود و لاغیر چون آنها این چنین انـد و کفار هم این چنین انـد این دوتا را ذات اقدس الهی کنار هم ذکر کرده فرمود اینها یأجوج و مأجوج اند دیگر مگر یأجوج و مأجوج حقیقت شـرعیه نـدارد که, کسـی که فقط حرف خودش را گوش می دهد یأجوج و مأجوج است دیگر یعنی شما توقع داشـته باشـید که یأجوج و مأجوج یک حقیقت شـرعیه داشـته باشـد لغتی باشـد خیر, هر کسـی در هر عصـری در هر مصـری به حرف خـدا و پیغمبر گوش نمی دهـد به برهان گوش نمی دهـد به دلیلهای معتبر گوش نمی دهـد حرفِ خودش را گـوش می دهـد یـک گـوش اش لحـاف است یـک گوش اش زیرانـداز (الَّذِینَ کَانَتْ أَعْیُنُهُمْ فِی غِطَاءٍ عَن ذِکْرِی وَکَانُوا لَا یَسْتَطِیعُونَ سَمْعاً) آن وقت این برابر همان در می آیـد که در سوره مبارکه «یس» دارد جلوی اینها سـد است پس سرّ اینها سد است هیچ جا را نمی بینند (فَهُم مُّقْمَحُونَ) (۱۱) سـر به هوا هستند یأجوج و مأجوج آن مشکل را داشتند اینها هم یأجوج و مـأجوج انـد چرا یـک عـده در قیامت به آن صورت محشور می شونـد به صورت با جنّها محشور می شونـد با گروههای دیگر محشور می شونـد برای اینکه واقعاً (لَّا یَکَادُونَ یَفْقَهُونَ قَوْلاً) (۱۲) در سوره مبارکه «یس» که قبلاً گـذشت فرمود این همه براهین اقـامه کردی چرا اینهـا حرف نمی فهمنـد اینها هنوز نمی تواننـد بین جبر و تفویض و امر بین الأمرین فرق بگذارنـد بگو (وَإِن تُصِبْهُمْ حَسَنَهٌ یَقُولُوا هـذِهِ مِنْ عِنـدِ اللّهِ وَإِن تُصِبْهُمْ سَیِّئَهٌ یَقُولُوا هذِهِ مِن عِندِکَ قُلْ کُلٌّ مِنْ عِندِ اللّهِ فَمَالِ هؤُلَاءِ الْقَوْمِ لَا یَکَادُونَ یَفْقَهُونَ حَدِیثاً) (۱۳) آخر اینها چه مردمی اند که حرف نمی فهمند خب همینها که ابوسـفیانهای آن روز بودند آیات

سوره مبارکه «نساء» درباره آنها آمده یأجوج و مأجوج ذی القرنین هم همین طور ند اینها (لَّا یَکَادُونَ یَفْقَهُونَ قَوْلاً) آنجا هم فرمود: (فَمَالِ هؤُلَاءِ الْقَوْمِ لاَ یَکَادُونَ یَفْقَهُونَ حَدِیثاً) اینها چرا چیز نمی فهمند؟ چون یأجوج و مأجوج (لَّا یَکَادُونَ یَفْقَهُونَ قَوْلاً) هستند و اینها هم (لاَ یَکَادُونَ یَفْقَهُونَ حَدِیثاً) (۱۴) هستند به دنبال جریان یأجوج و مأجوج که گرفتار سدّین اند با سدّ فلزی سوم اینها هم گرفتار سدّین اند اینها (أَعْیُنُهُمْ فِی غِطَاءٍ عَن ذِکْرِی) یک, (وَکَانُوا لَا یَسْتَطِیعُونَ سَمْعاً) دو, برابر آیات سوره مبارکه «یس» هستند (وَجَعَلْنَا مِن بَیْنِ أَیْدِیهِمْ سَدّاً وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدّاً فَأَغْشَیْنَاهُمْ فَهُمْ لاَ یُبْصِرُونَ) (۱۵) .

ص: ۸۱۹

۱- (۲۸) . سوره غافر, آیه ۴۶.

۲- (۲۹) . سوره فجر, آیه ۲۳.

۳- (۳۰) . سوره بقره, آیه ۹۰.

۴- (۳۱) . سوره بقره, آیه ۱۶.

۵- (۳۲) . سوره بقره, آیه ۸۶.

۶- (۳۳) . سوره بقره, آیه ۱۸.

۷- (۳۴) . سوره ق, آیه ۲۲.

۸- (۳۵) . سوره ق, آیه ۲۲.

۹- (۳۶) . سوره انسان, آیه ۲.

۱۰- (۳۷) . سوره نحل, آیه ۷۸.

۱۱- (۳۸) . سوره یس, آیه ۸.

۱۲- (۳۹) . سوره کهف, آیه ۹۳.

۱۳- (۴۰) . سوره نساء, آیه ۷۸.

۱۴- (۴۱) . سوره نساء, آیه ۷۸.

۱۵- (۴۲) . سوره یس, آیه ۹.

«أعاذنا الله من شرور أنفسنا و سيّئات أعمالنا» بقيه ان شاءالله روز شنبه.

«و الحمد لله ربّ العالمين»

آيات ۹۸ تا ۱۰۳ سوره کهف ۸۸/۰۳/۰۹

.Your browser does not support the audio tag

(قَالَ هـٰذَا رَحْمَةٌ مِن رَّبِّی فَإِذَا جَاءَ وَعْـدُ رَبِّی جَعَلَهُ دَكَّاءَ وَكَانَ وَعْـدُ رَبِّی حَقّاً (۹۸) وَتَرَكْنَا بَعْضَـهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِی بَعْضٍ وَنُفِخَ فِی الصُّورِ فَجَمَعْنَاهُمْ جَمْعَاً (۹۹) وَعَرَضْنَا جَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ لِلْكَافِرِينَ عَرْضاً (۱۰۰) الَّذِينَ كَانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِی غِطَاءٍ عَن ذِكْرِی وَكَانُوا لَا يَسْتَطِيعُونَ سَمْعاً (۱۰۱) أَفَحَسِبَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَن يَتَّخِـذُوا عِبَـادِی مِن دُونِی أَوْلِيَاءَ إِنَّا أَعْتَـدْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ نُزُلاً (۱۰۲) قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُم بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالاً (۱۰۳)

در جریـان ذی لقرنین که بخشـی از مطـالبش گـذشت و اگر لازم بود در پایـان هنگـام جمع بنـدی به خواست خـدا بعضـی از مطـالبش مطرح می شود این واژه ذوالقرنین یا ذوات القُرون از القاب رسـمی رومیها بود آنها چون دارای گیسوان بلنـد بودند به آنهـا می گفتنـد ذوات القرون حالا ـ ممکن است اقـوام و ملـل دیگری هم به مناسـبتهایی به این القـاب ملقّب می شدنـد ولی درباره رومیها گفتند اینها ملقّب به ذوات القرون اند, این مطلب اول.

مطلب دوم اینکه کسـانی که جهان گشایی کردنـد نه تنها کشورگشایی از نظر تاریـخ سه نفرنـد یکی کورش کبیر است, یکی اسـکندر است, یکی قیصـر ممکن است قبـل از طوفـان رجال نامی هم بودنـد که جهان گشایی کرده باشـند ولی در این تاریخ مدوّن این سه نفر را به عنوان جهان گشا شـناختند و معرفی کردند در تطبیق ذوالقرنین بر یکی از این عناصـر باید خصوصـیات قرآنی ملحوظ بشود اولاً او مؤمن بود حالا کلمات الهی را اگر مسـتقیماً تلقّی نمی کرد به وسیله پیامبر عصر خودش تلقّی می کرد مؤمن بود به دستور خدا عمل می کرد یک, و نظیر سلاطین دیگر رفتار نمی کرد که (إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً) (۱) این چنین نبودنـد بلکه با مردم از راه مهربانی و عطوفت رفتار می کردند و جنگ آنها در حقیقت زدودن ظلم طاغیان بود مردمی که در کشورهای دیگر زیر سـلطه طاغیان بودند اینها آن طاغیان را که مانع و حجاب پیشرفت مردم بودنـد برمی داشـتند مردم را آزاد می گذاشـتند مردم متفکّر آزاد آنچـه حـق بـود می فهمیدنـد و می پذیرفتنـد کـارِ ذی القرنین و امثـال ذی القرنین این بود صِرف کشورگشـایی و جهان گیری و امثال اینها نبود. به دلیل همان برخوردی که با مردم مغرب زمین داشت با مردم مشرق زمین داشت و مانند آن. اگر کسی خواست ذوالقرنین را بر کورش کبیر یا بر اسکندر و مانند آنها منطبق کند باید این خصوصیّات را هم از نظر تاریخی ثابت کند.

۱- (۱) . سوره نمل, آیه ۳۴.

مطلب دیگر اینکه کورش صـغیر این قـدرت را نـداشت دربـاره کورش کبیر بعضـی از این فضایـل ذکر شـده است که او آن

بزرگان قوم را نمی کُشت مفسدان و طاغیان را از بین می برد و مردم را آزاد می گذاشت با دینِ کسی کار نداشت مردم را به اجبار وارد پذیرش دین و آیین دیگر نمی کردند آنها را در دینشان آزاد می گذاشتند بعد با مطالب فرهنگی و فکری با آنها در میان می گذاشتند اگر خواستند دینِ جدیدی را بپذیرند آزاد باشند اینها بعضی از مطالبی است که دربارهٔ کورش کبیر نقل شده البته نیازمند به تحقیق بیشتر است که شاید اگر فراغتی ان شاءالله در پایان سال تحصیلی نصیب ما شد در آن جمع بندی پایانی سورهٔ مبارکهٔ «کهف» اینها مطرح بشود ولی اگر فراغتی برای آن کار پیدا نشد باید این نکات ملحوظ باشد که وقتی می توان ذوالقرنین را بر یکی از این جهان گشایان معروف و مشهور تاریخ حمل کرد که این ویژگیهای قرآنی را داشته باشند.

اما دربارهٔ اینکه چطور برای آن قومی که (لَّا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلاً) (۱) پیامبر نبود؟ اولاً کسی که در آن حدّ حیوانی ذکر می کند تفکّر انسانی را فراهم نکرده است مکلّف نیست و اگر واقعاً در حدّ تکلیف بود ما راهی نداریم برای نفی حجّت خدا ممکن است کسی که زبان آنها را می فهمد و قدرت تبیین دارد به آن طرف رفته باشد و اسرار الهی را با آنها در میان گذاشته باشد نفی نمی شود کرد چون قرآن کریم آن اطلاقی که دارد آن عمومی که دارد قابل تخصیص نیست فرمود اینها برای هر ملّتی هر قریه ای (لَبَعَثْنَا فِي كُلِّ قَرْيَةٍ نَّذِيراً) (۲) و برای هر ملّتی هم هادی و مُنذر هست این چنین نیست که برابر سورهٔ مبارکهٔ «نساء» و مانند آن ملّتی بی حجّت باشد اگر ملّتی بی حجّت باشد, بی پیامبر باشد, بدون امام باشند در قیامت احتجاج می کنند برای اینکه در قیامت به خدا عرض می کنند شما که می دانستی بعد از مرگ ما به این سرزمین می آییم حسابی هست, کتابی هست, بهشتی هست, جهنّمی هست, صراطی هست, تطایر کتب هست, انطاق جوارح هست, میزان هست خب چرا راهنما نفرستادی ما که از اینجا خبر نداشتیم (لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ) (۳) این یک اصل کلی است دلیل ضرورت وحی و نبوّت است بنابراین هیچ جا ممکن نیست بشری باشد متفکّر و حکم الهی به آنجا نرسد حالا یا خود پیامبر است یا منصوب است امام است, جانشین پیامبر است یا عالِمان دین اند و سُفرای الهی اند یا نامه های آنهاست و مانند آن, اما اگر دربارهٔ (لَّا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلاً) پیامبری نرسید برای یکی از این وجوهی بود که گفته شد. دربارهٔ آن سد افرادی که پشت این سد بودند اینها قدرت نفوذ پیدا نکردند نه در عرض, نه در طول, نه در عمق سلسلهٔ جبال هم ممکن بود طولانی باشد و آنها نتوانند از پایان آن سلسلهٔ جبال خودشان را به این طرف کوه برسانند تنها راه نفوذ همین شیار بین الصدفین بود که این هم به وسیله ذی القرنین بسته شد بقیه یا راه دریایی بود یا ادامهٔ سلسله جبال بود که دیگر ممکن نبود آنها از آن راه بتوانند نفوذ پیدا کنند از این جهت, خب. اما اینکه در قرآن کریم جعل را به ذی القرنین اسناد داد برای اینکه فرمود: (قَالَ انفُخُوا حَتَّى إِذَا جَعَلَهُ نَاراً) (۴) این ضمیر «جعل» به همان چیزی برمی گردد که ضمیر «قال» برگشت (قَالَ) یعنی ذوالقرنین فرمود: (قَالَ انفُخُوا) بدمید (حَتَّى إِذَا جَعَلَهُ نَاراً) یعنی «جعل» ذوالقرنین این فضا را مشتعل کرد. اسناد کار به فرمانده کار رایج هم هست نظیر «فتح الأمیر البلد» است دیگر با اینکه امیر مباشر جنگ نبود فرمانده کلّ قوا و فرمانده لشکر در جبهه حضور ندارد تا اینکه فتح کند ولی اسناد فتح به آن فرمانده است که «فتح الأمیر البلد» در حالی که جُند و سرباز فتح می کند اسناد فعل به فرمانروا و فرمانده امر رایجی است نظیر اسناد فتح بلد به امیر لشکر در اینجا هم اسناد جعلِ نار به ذوالقرنین با اینکه کارگران دمیدند و آتش را مشتعل کردند و این زُبَر حدید را و بُراده های آهن را به صورت آتش در آوردند از قبیل اسناد کارِ زیرمجموعه است به فرمانده مجموعه با «انفخوا فیها», (حَتَّى إِذَا جَعَلَهُ) نه «جعلوه» آنها نَفخ کردند, آنها در اثر دمیدن این براده های آهن را به صورت نار در آوردند لکن ضمیر را مفرد آورد (قَالَ انفُخُوا حَتَّى إِذَا جَعَلَهُ نَاراً) نه «جعلوه

ناراً» اگر «جعلوه» بود هم صحیح بود برای اینکه آن کارگرها هستند که این براده ها را مشتعل کردند لکن اسناد فتح به امیر اُولاست اینجا هم اسناد جَعل به فرمانده اُولاست, این کارها را کردند. در جریان نفخ صور اول چون همه از بین می روند دیگر سخنی از نفخ صور اول به میان نیامده نفخ صور ثانی به میان آمده که همگان زنده می شوند (ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَى فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنظُرُونَ) (۵) آن گاه یعنی «یَنتظرون» آن گاه مؤمنان از بهشت بهره می برند و کفار گرفتار دوزخ می شوند در مقطع نفخ صور ثانی که (تَرَكْنَا بَعْضَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ وَنُفِخَ فِي الصُّورِ) در آن مقطع فرمود: (وَعَرَضْنَا جَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ لِلْكَافِرِينَ عَرْضاً) احاطه به تاریخ کسی که مشرق و مغرب عالَم را درنوردید کارِ آسانی نیست ولی خدای سبحان می فرماید برای ما آسان است همین ذوالقرنین که تا به کرانه های غرب رسید یعنی بخش شمالی اقیانوس اطلس را طی کرد و اگر دورتر رفت بخش شمالی اقیانوس آرام را طی کرد و در قسمت شرق هم این بخشهای وسیع اقیانوس را طی کرد اگر کسی بخواهد به اَخبار این کشورگشای معروف سلطه پیدا کند باید یک گروه فراوانی باشد لکن خدای سبحان می فرماید: (وَقَدْ أَحَطْنَا بِمَا لَدَيْهِ خُبْراً) (۶) ما با اینکه او مغرب بود, مشرق بود بر اساس اینکه (هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنتُمْ) (۷) به جمیع اخبار اینها احاطه داشتیم برای ما هیچ فرق نمی کند آیه ۹۱ این سوره این بود که (وَقَدْ أَحَطْنَا بِمَا لَدَيْهِ خُبْراً) ما وقتی او در مشرق بود با او بودیم, در مغرب بود با او بودیم, بین المشرق و المغرب بود با او بودیم کسی که (هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنتُمْ) است هر جا باشد بالأخره از حال آدم باخبر است لذا فرمود این خبر فقط از قرآن صحیح است برای اینکه در همه حالات ذات اقدس الهی با او بود و از وضع او باخبر بود.

۱- (۲) . سوره کهف, آیه ۹۳.

۲- (۳) . سوره فرقان, آیه ۵۱.

۳- (۴) . سوره نساء, آیه ۱۶۵.

۴- (۵) . سوره کهف, آیه ۹۶.

۵- (۶) . سوره زمر, آیه ۶۸.

۶- (۷) . سوره کهف, آیه ۹۱.

۷- (۸) . سوره حدید, آیه ۴.

خب, وقتی نفخ صور ثانی شد مردم زنده شدند فرمود: (وَعَرَضْنَا جَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ لِلْكَافِرِينَ عَرْضاً) این (عَرْضاً) گرچه مفعول مطلق نوعی است ولی مفید تأکید هم هست ما به خوبی جهنم را نشانشان می دهیم اینها جهنم را از دور می بینند و جهنم هم که (إِذَا رَأَتْهُم مِن مَكَانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغَيُّظاً وَزَفِيراً) (۱) هم اینها می بینند هم آنها می بینند جهنم از دور حالا در این روایات فاصله فراوانی را ذکر کرد که از فاصله فراوان خروش جهنم به گوش همه جهنّمیها می رسد اما با اینکه بهشتیها در صحنه قیامت اند (لاَ يَسْمَعُونَ حَسِيسَهَا وَهُمْ فِي مَا اشْتَهَتْ أَنفُسُهُمْ خَالِدُونَ) (۲) این همه غرّش و خروش است اصلاً هَمْصش آ ن صدای ضعیفش هم به گوش مؤمنین نمی رسد (لاَ يَسْمَعُونَ حَسِيسَهَا وَهُمْ فِي مَا اشْتَهَتْ أَنفُسُهُمْ خَالِدُونَ) اصلاً گویا در قیامت جهنّمی نیست با اینکه شما این روایات جهنم را که ملاحظه بفرمایید صدای غرّش و خروش او تا پانصد فرسخ می رود یا هزار کیلومتر می رود, پانصد مِیل می رود صدایش این است چه اینکه بوی بهشت پانصد فرسخ می رسد ولی عاقّ والدین استشمام نمی کنند این چنین نیست که حواس قیامت در آخرت مثل حواس دنیا باشد در دنیا الآن شما می بینید مراکز فرهنگی هست, مسجد هست, معبد هست, حوزه هست, دانشگاه هست, مراکز علمی هست یک آدم منحرف هیچ کدام از این مراکز فکری, فرهنگی را نمی بیند چهار جای آلوده باشد فقط آن صدا را می شنود این همه مراکز را رها می کند آنجا می رود در قیامت هم همین طور است همین معنا که در دنیا افراد تبهکار این همه صداهای پاک هست نمی شنوند به دنبال صداهای آلوده می روند و در دنیا باز هم از طرفی راههای ناهنجار هست دعوتهای فراوانی از تبهکاران هست مردان الهی هیچ به آنها گوش نمی دهند فقط گوششان به طرف انبیا و اولیاست در قیامت همین معنا ظهور می کند خب چگونه غرّشی که تا پانصد فرسخ می رود یا تا هزار کیلومتر می رود مردان بهشت (لاَ يَسْمَعُونَ حَسِيسَهَا وَهُمْ فِي مَا اشْتَهَتْ أَنفُسُهُمْ خَالِدُونَ) اینها هستند بهشتی که بویش تا پانصد فرسخ می رود عاقّ والدین این بو را استشمام نمی کنند بنابراین ما در دنیا یک حواسّ مشترکی داریم یعنی چشم ما مشترک است, گوش ما مشترک است این صداها را می شنویم ولی همین صداها و همین مناظری که ما داریم یک نگاه دیگری هم لازم است اگر آن نگاه دیگر را داشتیم در قیامت چیزی را ما می بینیم که دیگری نمی بیند, چیزی را ما می شنویم ان شاءالله که دیگری نمی شنود اگر خدای ناکرده این چشم ما و این گوش ما همین حرفها را دید چیزهای دیگر را ندید گرفتار وضع آنها می شویم. اینکه در آیه ۱۰۱ این سور ه فرمود یک عده چشم و گوششان بسته است همین است (الَّذِينَ كَانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِي غِطَاءٍ عَن ذِكْرِي) چشم اینها نام مرا نمی بیند معلوم می شود نام الهی و یاد الهی دیدنی هم هست گذشته از اینکه شنیدنی است دیدنی هم هست الآن مشکل اساسی ما یک اخباریگری مُدرنی در سطح جامعه ما هست. بیان ذلک این است که آنهایی که ـ معاذ الله ـ گرفتار توهّم تحریف قرآن اند در معارف قرآنی فقط به روایات مراجعه می کنند و اگر در ضمن آیه ای روایتی نبود در آن آیه هیچ بحثی ندارند با اینکه بسیاری از آیات قرآن کریم است که بخشهای معرفتی را به همراه دارد و روایتی در ذیل آنها نیست اگر ـ معاذ الله ـ قرآن تحریف شده باشد اینها گرفتار همان جمود روایی اند و قرآن را به وسیله روایات معنا می کنند با اینکه ائمه(علیهم السلام) فرمودند روایات ما را بر قرآن عرضه کنید اگر چیزی مخالف قرآن بود حجّت نیست چه آن روایت معارض داشته باشد چه نداشته باشد آنهایی که معارض دارند در نصوص علاجیه در اصول مطرح اند آنهایی هم که معارض ندارند یک باب دیگری است که مرحوم کلینی و سایر محدّثان نقل کردند. روایت چه معارض داشته باشد چه معارض نداشته باشد اوّلین پایگاه اعتبارسنجی اش عرضه بر قرآن است اگر با قرآن مخالف نبود حجّت است خب اگر قرآن وضعش روشن نباشد میزان و معیار را ما در دست نداشته باشیم روایت را بر چه چیزی عرضه کنیم؟ این مشکل کسانی که ـ معاذ الله ـ گرفتار تحریف قرآن اند. آنهایی که گرفتار تحریف قرآن اند و وارد مسئله فقه و اصول می شوند در حدّ اَخبار اجتهاد می کنند اگر اصولی باشند, اگر اَخباری باشند اجتهاد هم ندارند ترجمه ای

از روایات می کنند تقلید را منع می کنند می گویند مردم نباید از کسی تقلید بکنند فقها فقط حقّ ترجمه حدیث را دارند و مردم باید این ترجمه احادیث را از فقها بگیرند و عمل بکنند خب این یک جمود دیگر که قدم دوم, پس اگر کسی ـ معاذ الله ـ گرفتار تحریف قرآن بود اصولی بود یک مشکل دارد, اَخباری بود مشکل دیگر دارد همین اشکال از حوزه ها به جامعه هم سرایت کرده الآن دانشگاه ما یک اخباریگری رایجی در آنها هست سالهاست گفته می شد که ما علمِ غیر اسلامی نداریم اینها باورشان نمی شود که ما علمِ غیر اسلامی نداریم می گویند فیزیک که اسلامی و غیر اسلامی ندارد, شیمی که اسلامی و غیر اسلامی ندارد, دریاشناسی, صحراشناسی, سپهرشناسی, معدن شناسی, آب شناسی, هواشناسی اینها که اسلامی و غیر اسلامی ندارد علم سکولار است در حالی که قرآن آمده قدم به قدم اسلامی بودن را معنا کرده فرمود همه این علوم اسلامی است اینها خیال می کنند وقتی که علم اسلامی شد یعنی در آیه یا روایت باید فرمول فلان دارو هم باشد, فرمول فلان هواپیماسازی هم باشد, فرمول کشتی سازی باشد تا بشود علم اسلامی این یک اَخباریگری منجمد متحجّر است اما وقتی باز بشود معلوم می شود که همه این علوم اسلامی است منتها اینها آمدند مصادره کردند. بیان ذلک این است که قرآن کریم اینکه می فرماید یک عده چشمشان ما را نمی بیند یاد ما را نمی بیند یاد ما را یعنی یاد ما را, چشم اینها یاد ما را نمی بیند گوش اینها حرف ما را نمی شنود (کَانَتْ أَعْیُنُهُمْ فِی غِطَاءٍ عَن ذِکْرِی) چشمشان بسته است یاد ما را نمی بینند. قرآن کریم که فرمود: (قَدْ جَاءَکُم مِنَ اللّهِ نُورٌ وَکِتَابٌ مُبِینٌ) (۳) خدای سبحان این کتاب را از طرف خود نازل کرد و این کتاب فرمود آنچه مصداق شیء است ممکن است مخلوق خداست (اللَّهُ خَالِقُ کُلِّ شَیْ ءٍ) (۴) پس چیزی در عالَم نیست که مخلوق الله نباشد پس اصل اول این است که فرمود این کتاب نور است, اصل دوم این است که این نور جهان را روشن کرده فرمود: «کلّ ما یصدق علیه أنّه شیء فهو مخلوق الله سبحانه و تعالی» اصل سوم این است که فرمود ما این را زیبا آفریدیم (الَّذِی أَحْسَنَ کُلَّ شَیْ ءٍ خَلَقَهُ) (۵) خب اگر چیزی مبدأ داخلی اش ناقص باشد, خارجی اش ناقص باشد, هدفدار نباشد, با نقص باشد, با عیب باشد که زیبا نیست پس هرچه را خدا آفرید زیبا آفرید این برای خدا. طبق این سه اصل ما چیزی در عالَم به عنوان طبیعت نداریم هر چه داریم خلقت است وقتی هر چه داشتیم خلقت شد چیزی به عنوان علم طبیعی نداریم که مثلاً فلان شخص دانشجوی علم طبیعی است ما خلقت شناسی داریم اگر زمین شناسی است, دریاشناسی است, صحراشناسی است, خلقت شناسی است علم که یک سلسله موضوعاتی دارد با محمولات, محمولاتی دارد مرتبط به موضوعات این علم درباره کار خدا بحث می کند, خلقت خدا بحث می کند وقتی یک زمین شناسی, دریاشناسی, آسمان شناس, ستاره شناس دارد بحث می کند قدم به قدم می گوید خدا چنین کرد, خدا چنین کرد, خدا چنین کرد, خدا چنین کرد یک مفسّر وقتی دارد قرآن تفسیر می کند تفسیر علمِ اسلامی است آن مفسّر می گوید خدا چنین گفت, خدا چنین گفت, خدا چنین گفت, خدا چنین گفت می شود علم اسلامی, آن دریاشناس می گوید خدا چنین کرد, خدا چنین کرد, خدا چنین کرد می شود علم اسلامی, آن هواشناس می گوید نسیمی از هزارها کیلومتر می وزد این نسیم قدری جلوتر می آید تندباد می شود ابر تولید می کند ابر را جابه جا می کند, ابر را باردار می کند ابر را بر اساس نظم جایی می باراند زایمانش را به عهده می گیرد. چه کسی این کارها را کرده چه کسی نسیم ساخت؟ چه کسی نسیم را به صورت باد در آورد؟ چه کسی ابر تولید کرد؟ چه کسی ابرها را به وسیله باد جابه جا کرد؟ چه کسی ابرها را زن و شوهر کرد؟ چه کسی ابرها را مادر کرد تلقیح کرد باردار کرد بارش دار کرد؟ چه کسی ابرها را به موقع می باراند؟ الله, خب این قدم به قدم سخن از خداست این برای معلوم می ماند علم و عالِم علم به وسیله عقل است عقل چه عقل تجربی باشد که در همین علوم زمانی و علوم فیزیکی مطرح است, چه عقل تجریدی باشد که در فلسفه و عرفان نظری و کلام مطرح است این عقل فیض خداست مخلوق خداست چراغ است این چراغ را او در درون

ما روشن کرده فرمود: (وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ) (۶) این فتیله های این چراغ را که سمع و بصر است او داد, این زِیتْ و زیتونه و نفت و وسیله سوخت و سوز را که سمع و بصر و موادّ خام اولیه است او داد, آن مشکات و زجاجه را او داد, آن علم را هم او عطا کرد (عَلَّمَ الْإِنسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ) (۷) پس عقـل را او داد, علم را او داد, مجاری علم را او داد بشر با عقل کشف می کند که خدا چه کرد, اگر این چراغ حرف بزند او مجاز است که بگوید من کردم یا فقط باید بگوید من نشان دادم؟ عقل مصباح دین است چراغ دین است کاشف حقیقت است نه مبتکر حقیقت, نه خالق حقیقت عقل نه در نظام تکوین کار تکوینی از او ساخته است نه در نظام تشریع کار قانون گذاری او قانون شناس خوبی است در مسئله فقه و اصول, او حقیقت شناس خوبی است در مسئله فیزیک و شیمی و نجوم و ریاضی و طبیعی اگر چراغ بخواهد حرف بزند بگوید من کردم می گوییم تو کسی هستی که ادّعای الهیّت می کنی این (أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ) (۸) همین است اگر چراغ می خواهد حرف بزند و حرفش راست باشد بگوید من این طور می بینم, من این طور نشان می دهم, من این طور کشف می کنم نه من مبتکرم, نه من فنّاورم, نه من ساختم, نه من می گویم من می بینم اگر دیدن کارِ عقل است او خلقت خدا را می بیند اگر کسی این چشم را نداشت یک چراغ دروغگوست قرآن می فرماید این کور است بعد بالصراحه روشن کرده در سوره مبارکه «حج» که من می گویم کور است نه یعنی کوری است که باید چشم پزشک معالجه کند (فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِن تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُور) (۹) آن چشم دل گور است این نمی بیند چه کسی کرد این یا لاشه علم را می بیند می گوید این چنین بوده است, این چنین شده است, این چنین می شود سیر افقی را دارد اما چه کسی کرد؟ برای چه کرد؟ کور است نمی بیند یا اگر خیلی داعیه فرعونی داشته باشد می گوید من مبتکر بودم, من نوآور بودم گویا خودش خلق کرده به نام خودش ثبت می دهد خب این را می گویند کور دیگر, کور دیگه حقیقت شرعیه نمی خواهد که اگر کسی مطلبی را نبیند می شود کور, بالاتر از این اگر به نام خود اسناد بدهد می شود کاذب, اگر به نام خود اسناد ندهد فقط کور است اینکه قرآن در این کریمه می فرماید اینها کورند برای همین است پس معلوم که مخلوق خداست, عقل چه تجربی که در طبیعیّات گذشته نقشی داشت و چه تجریدی که در الهیّات سهمی دارد چراغ خوبی است یک فیزیکدان عاقل و یک فیلسوف متکلّم عاقل می گوید من جهان را این چنین می بینم بیش از این حقّ حرف ندارد این برای علم برای عقل چه تجربی, چه تجریدی عاقل هم که انسان است که بنده اوست اگر به خود اسناد ندهد و به خود دعوت نکند و واقع را ببیند یکی از حقایق عالَم خود اوست فرمود: (أَلَمْ يَكُ نُطْفَةً مِن مَنِيٍّ يُمْنَى) (۱۰) الآن بیش از صد دانشگاه نه دانشکده, صد دانشگاه که هر کدام مشتمل بر چندین دانشکده اند تلاش و کوشش شبانه روزی آنها این است که بفهمند این یک قطره آب چگونه این طور شده کسی که متخصّص چشم راست است به خودش اجازه نمی دهد درباره چشم چپ فتوا بدهد بالأخره همین یک نطفه بود دیگر (أَلَمْ يَكُ نُطْفَةً مِن مَنِيٍّ يُمْنَى) همین یک قطره را به این صورت در آورد دیگر حالا ـ تازه این علومی که دانشگاه های تجربی درباره آنها نظر می کنند چه رسد به آن (نَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي) (۱۱) که «مَن عرف نفسه فقد عَرف ربّه» (۱۲) عهده دار اوست آن یک حساب دیگری دارد. خب, پس اگر عالِم است که بنده اوست و اگر عقل است که چراغ اوست و اگر معلوم است که مخلوق اوست کجا سخن از غیر اسلامی است؟ ما علمی داریم که اسلامی نباشد؟! منتها تفکّر اخباریگری اینها دانشگاه را به این صورت در آورده اینها خیال می کنند علم اسلامی آن است که خدا در قرآن بگوید «یا أیّها الذین آمنوا» اگر خواستید آن دارو را بسازید دو گِرَم از این, دو گرم از آن, دو گرم از آن به هم مخلوط کنید بشود فلان دارو نظیر صوم و صلات که دو رکعت این, سه رکعت آن, چهار رکعت آن اما عقل اگر چیزی را بفهمد حجّت شرعی نیست در حالی که همین عقل وقتی در فضای دانشگاه و حوزه این تشخیص را داد این چراغ را داد وارد حوزه علم کلام شد می بیند او را به

رسمیّت می شناسند می تواند به خوبی اسناد بدهد بگوید خدا چنین کرده است البته مادامی که علم باشد نه فرضیّه, نه وهم و خیال و قیاس و گمان و وهم علم باشد و مرز را هم قرآن کریم مشخص کرده است یعنی دوتا خطّ قرمز کشیده فرمود شما اگر خواستید به طرف اثبات بروید تثبیت کنید باید محقّقانه باشد, خواستید به طرف نفی و تکذیب بروید باید محقّقانه باشد نشد توقّف کنید هم این بیان نورانی مرحوم کلینی از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) نقل کرد که بارها در همین محفل خوانده شد که وجود مبارک امام صادق فرمود: «إنّ الله سبحانه و تعالی خَصّ أو حضّ أو حَصّن» طبق سه قرائت و سه نسخه «عباده بآیتین مِن کتابه» (۱۳) فرمود ذات اقدس الهی دوتا خطّ قرمز کشید برای بندگان یکی «أَن لا یَقُولُوا حتّی یعلموا» وقتی می خواهند حرف بزنند, تصدیق کنند, سر پایین بیاورند بگویند آری, باید حجّت داشته باشند یکی هم وقتی سر بلند کردند می خواهند بگویند نه, باید حجت داشته باشند «أَن لا ـ یَقُولُوا حتّی یعلموا» و اینکه «لا یردوا ما لم یعلموا» باطل را به این آیه تمسّک کردند یکی در سوره «اسراء» است که ﴿لَا تَقْفُ مَا لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ والفُؤاد کُلُّ أُوْلئِکَ کَانَ عَنْهُ مَسْؤُلاً﴾ (۱۴) یکی هم به آیه ﴿بَلْ کَذَّبُوا بِمَا لَمْ یُحِیطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا یَأْتِهِمْ تَأْوِیلُهُ﴾ (۱۵) وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) طبق این دو آیه فرمود این دوتا خطّ قرمز دوتا مرز است آری باید محقّقانه باشد, نه باید محقّقانه باشد همین بیان در مسائل علمی در مسائل فقهی هم آمده همان که وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود امور ثلاثه است «بیّن ٌ رشده», «بیّنٌ غیّه» «شبهات بین ذلک» (۱۶) مسئله حلال و حرام این طور است, واجب و مستحب همین طور است اگر مالی حلال بود بیّنٌ رشده, حرام بود بیّن غَیّه, امر مشتبه بود «قِف عند الشبهه» در مسائل عملی این طور است, اخلاقی این طور است, اعتقادی این طور است, علمی این طور است که انسان وقتی اقدام می کند که حجت داشته باشد, وقتی پرهیز می کند که حجت داشته باشد, وقتی احتیاط می کند که نه از آن طرف حجت نه از این طرف حجت, بنابراین وقتی فضای علمی و عقلی شد یعنی دانشگاه عقلی شد وارد حوزه علم کلام شدند مستقیماً می توانند به خدا اسناد بدهند خدا چنین کرد, خدا چنین کرد, خدا چنین کرد وقتی وارد حوزه فقه و اصول می شوند, می شود حجت همه فقها گفتند یکی از منابع حجیّت شرع عقل است بسیاری از مسائل اصول را عقل به عهده دارد, بسیاری از مسائل فقه را عقل به عهده دارد عبادات با روایات حل می شود اما بخش معاملات, بخش تنازع حقوقی و امثال ذلک با عقل حل می شود مسئله ای که بیع فضولی کاشف است یا ناقل و امثال ذلک کشف حقیقی یا کشف حکمی آن بحثهای عمیق مرحوم شیخ انصاری و امثال ذلک اینها که در آیه و روایت نیست که آن بحثهای عمیق استصحاب تعلیقی و تنجیزی اینها که در روایات نیست که اینها را عقل کشف کرده مشکل دانشگاههای ما اَخباریگری است اینها خیال می کنند وقتی فیزیک اسلامی می شود که در روایات بحارالأنوار یا در آیات قرآن این باشد که فلان ماده را با فلان ماده اگر وصل کنی فلان پدیده به دست می آید اما اگر عقل کارِ خدا را کشف بکند حجّت نیست این چشم بسته است فرمود خیلیها کورند به حسب ظاهر عالِم اند اما قلبشان کور است برای اینکه آیات ما را نمی بینند, یاد ما را نمی بینند نه زمین را, بله زمین را می بینند, دارو را می بینند, درمان را می بینند اما یاد ما را نمی بینند این نگاهِ آیه ای, نگاهِ آیت به عالَم علم را علم الهی می کند ما علم غیر الهی نداریم علم سکولار نداریم نعم, اگر خدای ناکرده جهان بینی کسی الحادی بود همه علوم می شود ضدّ دین و الحادی دیگر سکولار نیست اگر جهان بینی کسی ــ معاذ الله ــ نفی مبدأ و معاد بود ﴿إِنْ هِیَ إِلَّا حَیَاتُنَا الدُّنْیَا﴾ (۱۷) بود, ﴿مَا یُهْلِکُنَا الاّ الدَّهْرُ﴾ (۱۸) بود تمام علوم می شود ضدّ دین و الحادی ما علمِ سکولار نداریم ولی اگر جهان بینی کما هو الحق الهی بود همه عالَم کار خداست بحث در کار خداست چطور می شود انسان درباره کار خدا بحث بکند و اسلامی نباشد خدا چنین کرد, خدا چنین کرد, خدا چنین کرد خب قرآن چرا علم اسلامی است؟ برای اینکه می گوییم خدا چنین گفت, خدا چنین گفت آن علم هم می شود اسلامی چون خدا چنین کرد,

خـدا چنین کرد, خدا چنین کرد مشـکل این است که وقتی گفتند دانشـگاه باید اسـلامی بشود, علوم باید اسـلامی بشود, متون درسـی بایـد اسـلامی بشود اینهـا خیـال می کننـد بر اسـاس آن تفکّر اخباریگری که ما در قرآن بایـد آیه ای داشـته باشـیم که زیردریایی را چطور بسازند یا سـفینه باسرنشـین یا بی سرنشین را چطور بسازند چون ما در قرآن چنین آیه ای نداریم بنابراین سفینه سـازی یا کشتی زیردریاسازی اسـلامی نیست این یک اَخباریگری است عقل را از حرم شـرع بیرون بردن است اینها تازه به زحمت می گویند که این مطلب عقلاً این طور است شـرعاً آن طور خب دیدیم اگر چیزی را عقل فهمید مِن الأدله الشـرعیه است بایـد بگوییم عقلاً این طور است یا نقلاً این طور شـرع را, کار خـدا را, فعل خـدا را, قول خدا را, سنّت خدا را هم از راه عقـل می شود تشـخیص داد هم از راه نقـل همان طوری که نقل اعتبار حجیّتش یک سلسـله شـرایط ویژه دارد عقل هم بشـرط ایضاً و بشـرح ایضاً هر عقلی حجت نیست همـان طوری که هر نقلی حجت نیست اگر تعارضـی هست تعارض درون گروهی است نه تعـارض عقـل و دین است تعـارض عقـل و نقـل است گاهی دوتا دلیل عقلی, گاهی دوتا دلیل نقلی, گاهی یک دلیل عقلی یـک دلیـل نقلی بـا هـم معـارض انـد اینهـا که تفکّر اخبـاری دارنـد عقـل را مسـتقلاً حجّت می داننـد امـا آنهـا که تفکّر اخباریگری ندارنـد می گویند عقل حجّت فی الجمله است نه بالجمله اگر بحثهای عقلی را مطرح می کنند هرگز بحثهای نقلی را از نظر دور نمی دارند بحثهای نقلی را جدا, بحثهای عقلی را جدا بعد جمع بندی مجتهدانه می کنند آن گاه فتوا می دهند.

ص: ۸۲۲

۱- (۹) . سوره فرقان, آیه ۱۲.

۲- (۱۰) . سوره انبیاء, آیه ۱۰۲.

۳- (۱۱) . سوره مائده, آیه ۱۵.

۴- (۱۲) . سوره زمر, آیه ۶۲.

۵- (۱۳) . سوره سجده, آیه ۷.

۶- (۱۴) . سوره نحل, آیه ۷۸.

۷- (۱۵) . سوره علق, آیه ۵.

۸- (۱۶) . سوره جاثیه, آیه ۲۳.

۹- (۱۷) . سوره حج, آیه ۴۶.

۱۰- (۱۸) . سوره قیامت, آیه ۳۷.

۱۱- (۱۹) . سوره ص, آیه ۷۲.

۱۲- (۲۰) . بحارالأنوار, ج۲, ص۳۲.

۱۳- (۲۱) . الکافی, ج۱, ص۴۳; بحارالأنوار, ج۲, ص۱۸۶.

۱۴- (۲۲) . سوره اسراء, آیه ۳۶.

۱۵- (۲۳) . سوره یونس, آیه ۳۹.

۱۶- (۲۴) . الکافی, ج۱, ص۶۸.

۱۷- (۲۵) . سوره مؤمنون, آیه ۳۷.

۱۸- (۲۶) . سوره□ جاثیه, آیه□ ۲۴.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۱۰۰ تا ۱۰۶ سوره کهف ۸۸/۰۳/۱۰

.Your browser does not support the audio tag

(وَعَرَضْنَا جَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ لِلْكَافِرِينَ عَرْضاً (۱۰۰) الَّذِينَ كَانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِي غِطَاءٍ عَن ذِكْرِي وَكَانُوا لَا يَسْتَطِيعُونَ سَمْعاً (۱۰۱) أَفَحَسِبَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَن يَتَّخِذُوا عِبَادِي مِن دُونِي أَوْلِيَاءَ إِنَّا أَعْتَدْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ نُزُلاً (۱۰۲) قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُم بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالاً (۱۰۳) الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً (۱۰۴) أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَلِقَائِهِ فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَلَا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزْناً (۱۰۵) ذَلِكَ جَزَاؤُهُمْ جَهَنَّمُ بِمَا كَفَرُوا وَاتَّخَذُوا آيَاتِي وَرُسُلِي هُزُواً (۱۰۶)

در بخش پایانی سوره مبارکه «کهف» نتیجه این سوره را به صورت ایمان عده ای و کفر گروهی دیگر بیان فرمود. بعد از اینکه براهینی بر توحید و نبوّت و معاد ذکر کرد و شبهات منکران این اصول را مطرح کرد و به این شبهات پاسخ داد و برای تبیین آن معارف اعتقادی چند قصّه و داستان را به صورت مبسوط آن مقداری که لازم بود ارائه فرمود قهراً به بخش پایانی که معاد رسید فرمود ما جهنم را نسبت به کفار عرضه می کنیم و بهشت را برای مؤمنان مقدّر می کنیم. چند نکته درباره ذوالقرنین است که ان شاءالله در بخش پایانی ممکن است ذکر بشود اینکه ضمیر را مفرد آورد که گفت (أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ رَدْماً) (۱) این (أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ رَدْماً) نظیر (حَتَّى إِذَا جَعَلَهُ نَاراً) (۲) هست که در بحث دیروز مطرح شد آن نیروهای کارگری در این کوره ها دَمیدند و این آهنها و زُبَر آهن را و زُبْره های آهن را مشتعل کردند دستور از ذی القرنین بود دمیدن و آتش روشن کردن از نیروی کار بود ولی خداوند ضمیر را مفرد آورد فرمود: (حَتَّى إِذَا جَعَلَهُ نَاراً) یعنی ذی القرنین این آهن و زُبَر حدید را نار قرار داد اسناد «جعل» به ذی القرنین از سنخ اسناد فتح به امیر است در «فتح الأمير البلد» همچنین اسناد جعل رَدْم که گفت (أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ رَدْماً) (۳) که رَدْم بالاتر از سد است اسناد جعل به ذی القرنین از این قبیل است.

۱- (۱) . سوره کهف, آیه ۹۵.

۲- (۲) . سوره کهف, آیه ۹۶.

۳- (۳) . سوره کهف, آیه ۹۵.

مطلب دیگر اینکه روایات فراوانی یا اخبار زیادی چه در تفسیر شیعه, چه در تفسیر سنّی درباره ذی القرنین آمده بر فرض حجیّت اخبار با خبر واحد در این گونه از مسائل که نه اعتقادی است و نه عملی مربوط به آن است که این خبر صحیح باشد برخی از روایات نشانه ضعفِ متن در آنها هست چه اینکه نشانه ضعف سند در آنها هم هست البته اگر روایتی باشد معتبر در حدّ اعتبار خودش قابل اعتماد است و می شود این را اسناد داد به صاحب شریعت, اما اگر آن چنان نباشد بسیار مشکل است.

مطلب دیگر مصاحبت ذی القرنین با خضر است که خضر با ذی القرنین بود و به ظلمات رفتن برای گرفتن آبِ حیات و مانند

آن اثبات اینها و مصاحبت ذی القرنین با خضر بود کار آسانی نیست اگر کسی خواست در این زمینه تفسیر موضوعی داشته باشد یا پایان نامه بنویسد باید تحقیق بیشتری بکند تا مطمئن بشود که آیا خضر با ذوالقرنین بود یا نبود و آیا جریا ن آن ماءالحیات که عمر طولانی بدهد نه عمر ابد این درست است یا درست نیست؟

خب, در نتیجه بحث به اینجا رسید فرمود اینها که ادله و براهین در آنها اثر نمی گذارد اینها در اثر غبارآلود بودن اندیشه های اینها قدرت دید و قدرت شنید را از دست دادند. بیان ذلک این است که یک تعامل متقابلی بین نیروهای حسّی و نیروهای عقلی هست بین نیروهای تجربی و نیروهای تجریدی هست اگر چشم و گوش که در قلمرو حسّ اند کمک خوبی برای تجربه باشد چشم کار خودش را انجام بدهد گوش کار خودش را انجام بدهد رهآورد خوبی و مطالب خوبی به دستگاه اندیشه و فکر بدهند عقل هم فعّال می شود, مجتهد می شود, مبتکر می شود, فنّاور می شود, نوآور می شود, می شود «يُثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ» (۱) این عقل از آن گنجینه بودن به در می آید و شکوفاتر می شود متقابلاً عقل در این نیروهای حسّی اثر می گذارد آن عقل تجریدی این عقل تجربی و حسّی را کمک می کند که او خوب نگاه بکند, خوب بشنود, رهاورد خوبی داشته باشد مُبصرات را در کمال امانت به عقل بسپارد مسموعات را در کمال امانت به عقل بسپارد تا عقل در تحلیل و تجزیه دچار زحمت نشود این تعامل و خدمات متقابل بین نیروهای تجربی و تجریدی همیشه هست اگر این باصره و سامعه از آن استعداد و ظرفیت استفاده کنند از قوّه به فعلیّت بیایند یعنی چشم از نظر به بصر منتقل بشود و گوش از اُذُن به سمع منتقل بشود دستاورد تجربی و حسّی خوبی خواهد داشت وقتی تجربه و حسّ خوبی فراهم کرد به عقل عطا می کند آن وقت آن عقل از قوّه به فعلیّت می آید, از وهم زدگی و خیال آلودی به در می آید می شود عقلِ مجتهدِ تجریدیِ تام دوباره آثار آن عقل تجریدی در این حسّ تجربی و مانند آن ظهور می کند این خدمات متقابل باعث می شود که این شخص به جای اینکه ناظر باشد بصیر است, به جای اینکه اُذن و صاحب اذن باشد سمیع است, به جای اینکه متوهّم و مُختال باشد می شود عاقل و متفکّر در درون از وهم و خیال می رهد می شود عاقل, در بیرون از نظر می رهد به بصر می رسد از اُذن می رهد به سمع می رسد قرآن کریم کفار را وقتی معرفی می کند می فرماید اینها اهل چشم اند اهل نظرند نه اهل بصر اینها اهل اذن اند نه اهل سمع اینها گوش دارند نه شنوایی, اینها نگاه دارند نه بینایی بین نظر و بصر فرق است اگر آن شاعر معروف گفت:

ص: ۸۲۴

۱- (۴) . نهج البلاغه, خطبه ۱.

از همین راه است این عناوین را قرآن کریم کاملاً از هم تفکیک کرده فرمود ما آیات فراوانی را عرضه کردیم بسیاری از اینها اهل نظرند نه اهل بصر, اهل اذن اند نه اهل سمع, اهل خیال اند نه اهل عقل اهل خیال بودن را به عنوان مُختال نقل کرد که همین مادّه است منتها باب افتعال رفته در تعبیرات عرفی ما باب تفعّلش رایج است می گوییم تخیّل کرده ولی در تعبیرات قرآنی باب افتعالش رایج است این مختال است (إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ) (۱) این اسم فاعل «إختال», «یختال» می شود مختال, مختال یعنی انسانِ خیالباف, خیال زده, خیال رو, خیالباف و امثال ذلک اما عاقل کسی است که از شرّ خیال آلودگی نجات پیدا کند. دربارهٔ نظر آیات فراوانی است که در قرآن کریم آمده فرمود ما نشانه های زیادی در آسمان و زمین گذاشتیم و بسیاری از این آیات و نشانه ها بر اینها می گذرد یک, اینها از آنها می گذرند دو, اما بی تفاوت عبور می کنند سه, چقدر آیات بر اینها می گذرد چقدر آیات اینها بر آنها می گذرد اما (وَهُمْ لاَ يُبْصِرُونَ) (۲) دربارهٔ خود پیغمبر(علیه و علی آله آلاف التحیّه و الثناء) فرمود اینها تو را به عنوان یک رجلِ عرب مکّی که از کدام خانواده هستی نگاه می کنند اما نبوّت تو را نمی بینند (وَتَرَاهُمْ يَنظُرُونَ إِلَيْكَ وَهُمْ لاَيُبْصِرُونَ) سورهٔ مبارکهٔ «اعراف» آیهٔ ۱۹۸ این است (وَإِن تَدْعُوهُمْ إِلَى الْهُدَى لاَيَسْمَعُوا) پس اینها اهل سمع نیستند یک, (وَتَرَاهُمْ يَنظُرُونَ إِلَيْكَ وَهُمْ لاَيُبْصِرُونَ) اینها تو را نگاه می کنند ولی نمی بینند مستحضرید که بین نظر و رؤیت فرق است عده ای که خیال کردند ــ معاذ الله ــ خدا را در قیامت می بینند (وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ ٭ إِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ) (۳) تمسّک کردند که معنایش این نیست ولی محقّقین ما در کتابهای کلامی مخصوصاً مثل علامه و خواجه اینها گفتند بین نظر و بصر فرق است آن کسی که استهلال می کند می خواهد ماه را ببیند می گوید «نظرتُ الی القمر و لم أره» نگاه کردم ولی ندیدم نگاه کردن دلیلِ دیدن نیست اگر کسی را بگویند ما دیدیم معلوم می شود او مُبصر است اما اگر بگویند به طرف او نگاه کردیم معلوم نیست که او دیده بشود که. در این کریمه هم فرمود: (يَنظُرُونَ إِلَيْكَ وَهُمْ لاَيُبْصِرُونَ) (۴) اینها اهل نظرند اما اهل بصر نیستند سرّش این است که آن تحلیل را در مجرای ادراکی ندارند چه اینکه در همان سورهٔ مبارکهٔ «اعراف» آیهٔ ۱۷۹ دربارهٔ کفاری که گرفتار دوزخ اند فرمود: (وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيراً مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لاَيَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لاَيُبْصِرُونَ بِهَا) اینها اهل چشم اند نه اهل بینایی و دیدن (وَلَهُمْ آذَانٌ لاَيَسْمَعُونَ بِهَا) اینها اهل اُذن اند نه اهل سمع. فرقی در فقه در کتاب دِیات بین اُذن و سمع هست, فرقی در کتابهای عقلی بین اذن و سمع هست آن فرقی که در کتاب فقه بین اذن و سمع هست دیه ها مشخص است دیهٔ چشم مشخص است دیهٔ بینایی مشخص است, دیهٔ گوش مشخص است دیهٔ شنوایی مشخص است اگر کسی به گوش کسی آسیب برساند این دستگاه فیزیکی دیه اش معلوم است چقدر است, اگر کسی کار به گوش نداشته باشد ولی شنوایی را از بین ببرد دیه اش مشخص است اگر کسی چشم کسی را کور بکند یا یکی از شبکات را آسیب برساند دیه اش مشخص است و اگر کسی کاری بکند که به حسب ظاهر چشم او مشکل فیزیکی پیدا نکند ولی نیروی دید را از دست بدهد دیهٔ او مشخص است بین فایدهٔ گوش و گوش, بین فایدهٔ چشم و چشم چهارتا مسئلهٔ فقهی در دیات مطرح است اما در مسئلهٔ کلام غیر از این شنیدنِ حرفهای عادی یک شنیدنِ دیگری مطرح است که قرآن کریم با او کار دارد فرمود کفار اهل اُذن اند اینها سمیع نیستند اینها اهل نظرند اهل بصر نیستند بصر آن است که یک موادّ خوبی را به عقل ارائه کند تا عقل دربارهٔ اینها تصمیم بگیرد سمیع آن است که حرفهای خوب را بشنود و تحویل عاقله بدهد تا عاقله ارزیابی کند اگر کسی با گوش حرفهای علمی نشنید با چشم مناظر علمی ندید چیزی از این مجاری ظاهری به دستگاه درونی نرفت نه آن عقلی که دفینه است شکوفا می شود و نه این

نظر, بصر می شود و نه آن اذن, سمع می شود فرمود: (لَهُمْ آذَانٌ) اما اهل سمع نیستند, (لَهُمْ أَعْيُنٌ) (۵) ولی اهل بصر نیستند سرّش این است که تو را نگاه می کنند ولی نمی بینند آن کسی که بین پیغمبر و غیر پیغمبر فرق نگذارد که این چه کسی است؟ چه چیزی آورده و حرفهای یکی از دیگری تشخیص ندهد که این چه می گوید آن چه می گوید این دارای سمع و بصر نیست دارای نظر و اُذن است آیات الهی را در قرآن کریم فرمود فراوان است بر اینها عبور می کند و اینها بی تفاوت از کنارش می گذرند در سوره مبارکه «یوسف» آیه ۱۰۵ به این صورت آمده است (وَكَأَيِّن مِنْ آيَةٍ فِي السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ) این تعبیر که می گوییم بی تفاوت از کنارش رد می شود همین است فرمود آیات فراوانی روز و شب بر اینها می گذرد ولی اینها بی تفاوت می گذرند چه اینکه شب و روز را همه می بینند کسی نیست که شب را نبیند روز را نبیند و روشنایی روز را و تاریکی شب را نبیند اما حالا چه کسی شب آورده, چه کسی روز آورده (اللَّهُ يُقَدِّرُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ) (۶) چیست؟ (يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ) (۷) کیست؟ اینها را تشخیص نمی دهد بنابراین او اهل نظر است نه اهل بصر درباره این گونه از افراد فرمود قیامت اینها هیچ طَرْفی نمی بندند در سوره مبارکه «قصص» آیه ۷۲ به این صورت آمده (قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِن جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ اللَّيْلَ سَرْمَداً إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَهِ مَنْ إِلهٌ غَيْرُ اللَّهِ يَأْتِيكُم بِضِيَاءٍ أَفَلاَ تَسْمَعُونَ قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِن جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ النَّهَارَ سَرْمَداً إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَهِ مَنْ إِلهٌ غَيْرُ اللَّهِ يَأْتِيكُم بِلَيْلٍ تَسْكُنُونَ فِيهِ أَفَلاَ تُبْصِرُونَ) خب سمع و بصر در این است که انسان درباره نظم عالِمانه و حکیمانه لیل و نهار فکر بکند اگر نکرد دیگر سمیع و بصیر نیست دارای اُذُن است و دارای عین. در این بخش فرمود آیات الهی این است یک وقت است انسان مسلمان است موحّد است و گاهی غفلت می کند در آن حین غفلت بصیر و سمیع نیست اما یک وقت ـ معاذ الله ـ کفر سر تا پای او را گرفته (بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِم مَّا كَانُوا يَكْسِبُونَ) (۸) شد, (أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا) (۹) شد درباره این گروه تعبیر به فعل ماضی «کان» می کند که نشانه استمرار و مَلکه است هم درباره از دست دادن سمع تعبیر به «کان» کرد فرمود: (الَّذِينَ كَانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِي غِطَاءٍ عَن ذِكْرِي) و هم درباره از دست دادن نیروی سامعه تعبیر به «کان» کرد فرمود: (وَكَانُوا لَا يَسْتَطِيعُونَ سَمْعاً) آنچه در بحث دیروز گذشت درباره علوم اسلامی از همین قبیل است اینها که نقلی فکر می کنند علمی اسلامی است که در آیه یا روایت نظیر اینکه رکعات نماز چگونه است؟ از کجا شروع می شود؟ به کجا ختم می شود؟ داروسازی, کشتی سازی, هواپیماسازی و مانند آن این طور نقل می شود تا بشود هواپیماسازی اسلامی یا داروسازی اسلامی یا فیزیک اسلامی اما کسی سنّت الهی را بشناسد, روابط موضوع و محمول را بشناسد, کار خدا را بشناسد این عقل که مصباح شریعت است نه میزان شریعت است و نه مفتاح شریعت است بلکه چراغ سنّت شناسی است اگر عقل تشخیص داد که چگونه زیردریایی بسازیم, چگونه سفینه فضایی بسازیم باسرنشین یا بی سرنشین این علم اسلامی نیست خب این آیات الهی را ندیدن است مگر عقل خودش کاری انجام داد از چراغ هیچ کاری ساخته است از چراغ نه در خلقت کارِ آفریدگاری برمی آید نه در شریعت کارِ قانون گذاری چراغ فقط نشان می دهد, بشر فقط می فهمد نه می سازد ساخته های الهی را بشر می فهمد اگر سمیع و بصیر بود و تجربه و حسّ خوبی به عاقله داد و از اختیال به در آمد به تفکّر و عقل رسید می شود چراغ (يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ) (۱۰) این چراغ اگر به خلقت خورد می شود طبیعت شناس خوب به اصطلاح آنها یا خلقت شناس خوب به اصطلاح قرآن و اگر به متون نقلی دسترسی پیدا کرد به فقه و اصول دسترسی پیدا کرد می شود شریعت شناس خوب هرگز انسان نه در قدرت اوست نه مجاز است بگوید من این کار را کردم چه اینکه چراغ اگر حرف بزند نمی گوید من این کار را کردم می گوید من این را دیدم بنابراین علوم است دیگر طب هم همین طور است هنر هم همین طور است اینکه می گویند طبّ اسلامی معنایش این نیست که فقط با گیاه کار را حل بکند طب از نظر دارو تقسیم می شود یا گیاهی است یا شیمیایی این کاری به اسلامی و غیر اسلامی

ندارد گیاهی باشد و محقّقانه اسلامی است غیر محقّقانه اسلامی نیست شیمیایی باشد محقّقانه اسلامی است غیر محقّقانه اش اسلامی نیست کسی سنّت خدا را بشناسد این موجود چه هست؟ عوارض لازمش چیست؟ عوارض مفارقش چیست؟ کاربردش چیست؟ در چه چیزی اثر می گذارد؟ از چه چیزی اثر می گیرد این سنّت خداست کسی این را بشناسد سنّت خدا را شناخته اگر با این دارو بیماری را درمان کرد باور می کند «هو الشافی» چراغ شفا می دهد یا دارو؟ دارو را چه کسی آفرید؟ الله, خاصیّت چه کسی داد؟ الله, دستگاه گوارش را چه کسی آفرید؟ الله, اثرپذیری دستگاه گوارش را چه کسی به دستگاه گوارش داد؟ الله, آ ن وقت غیر خدا کاره ای در عالَم نیست آن وقت چطور می شود طب می شود غیر اسلامی؟ طبّ اسلامی اگر دارو گیاهی بود و محقّقانه و عالِمانه می شود اسلامی اگر اشتباه بود غیر اسلامی است شیمیایی بشرح ایضاً هنر هم همین طور است هنر اسلامی آن است که انسان آن معقول را قدرت تنزّل داشته باشد بیاورد در محدوده خیال این یک کار, و قدرت متخیّله این کارگردانها و هنرمندان باید بتواند دوخت و دوز کند یعنی این آنچه را که در خیال هست به عنوان صورت اینها را کم و زیاد کند از معانی جزئیه ای که واهمه سپرده است اینها را به هم مرتبط کند صورتی که از خیال گرفته, معنایی که از وهم دریافت کرده زیر مجموعه و امامت و رهبری عقل هدایت کند تا این متخیّله بشود متفکّره وگرنه اگر از محدوده خیال آورد پایین حسّی کرد می شود همین سریالهای معمولی دیگر اسلامی نیست آن آدمِ مختال خیال را محسوس کرد نه آدم عاقل معقول را محسوس کرده باشد هنر اسلامی آن است که انسان آن منقول صحیح یا معقول صحیح را در دستگاه درون بیاورد در عالَم خیال متخیّله را فعّال بکند از واهمه کمک بگیرد معانی جزئیه را به این صُوَر عطا بکند از دستگاه خیال و وهم استمداد بکند آنچه را که از عقل تنزّل کرده به مرحله میانی نفس یعنی خیال رسیده او را به صورت تصویر در بیاورد بشود هنر اسلامی وگرنه خیال که اسلامی نیست وهم هم که اسلامی نیست همه علوم اگر منبع عقلی داشت یا منبع نقلی این وقتی به حس آمد می شود اسلامی چون عقل چراغ خوبی است سنّت شناس است, نقل چراغ خوبی است سنّت شناس است اینها همه زیرمجموعه وحی کار می کنند سنّت الهی را انبیای الهی بدون اشتباه یک, با علمِ شهودی دو, چه در تلقّی, چه در نگهبانی و حفظ, چه در ابلاغ و املاء و انشاء در هر سه مرحله معصوم اند پنج, این امور پنج گانه برای آنهاست دیگران هر که هستند هر چه هستند با عقل و نقل کار دارند نه با وحی این عقل و نقل چراغهایی هستند که دسترسی به وحی دارند وحی را ذات اقدس الهی به انبیا می دهد و لاغیر آن حرم, حرم امن است حرم عصمت است حرم شهود است تلقّیاً, حفظاً, ابلاغاً و املائاً و انشائاً این برای این. و آنچه را که اینها یافتند در کمال امانت به مردم تحویل می دهند این الفاظ را «بما لها من المعانی» بعد به مردم می گویند به علما می گویند شما اینها را بفهمید از این به بعد اختلاف شروع می شود چند بار در همین جریان نماز جمعه مثال زده شد این نماز جمعه یک آیه است و چند روایت بیش از یک آیه هم نیست و چند روایت هم مربوط به نماز جمعه است حقیقت مطلب را وجود مبارک پیغمبر(علیه و علی آله آلاف التحیّه و الثناء) مشهوداً, معصوماً و مصوناً تلقّی کرد, حفظ کرد و املاء کرد (مَا یَنطِقُ عَنِ الْهَوَی) (۱۱) تحویل مجتهدین داد این الفاظ بما لها مِن المعانی را تحویل مجتهدین داد فرمود: (یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذَا نُودِیَ لِلصَّلاَهِ مِن یَوْمِ الْجُمُعَهِ فَاسْعَوْا إِلَی ذِکْرِ اللَّهِ) (۱۲) شما درباره اش تحقیق کنید ببینید چه چیزی می فهمید؟ آن که روش مند نیست حقّ ورود ندارد آنها که روش مندانه می اندیشند یعنی مجتهدند وارد این حریم می شوند از این آیه و چند روایت چند حکم متقابل فهمیدند بعضی می گویند چون یکی از شرایط امام جماعت عصمت است و این از شئون خاصّ امام معصوم است نماز جمعه در عصر غیبت حرام است, چرا؟ چون خدا فرمود, دیگری می گوید چون عصمت شرطِ امام جماعت در زمان حضور است نه در زمان غیبت نماز جمعه واجب تعیینی است و نماز چهار رکعتی کافی نیست این دو قول, قول سوم نماز جمعه در عصر غیبت واجب تخییری است با وجوبِ جمع

بین نماز جمعه و چهار رکعت ظهر احتیاطاً واجبا قول سوم, قول چهارم جمع بایـد بشود مستحبّاً این قول چهارم, قول پنجم این است که احتیـاط لازم نیست نه وجوباً نه استحباباً کما هو الحق این قول پنجم, خب همه علما از این یک آیه و چنـد روایت در آوردنـد این نقـل است که مبادا کسـی خیال کنـد که نقل (مَا یَنطِقُ عَنِ الْهَوَی) است (إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْیٌ یُوحَی) [(۱۳)](#) تا لبان مطهّر پیغمبر اینجا مرز عصمت است از این به بعد مرز اجتهاد است شما می بینید این همه اقوال مختلف که بین علما هست همین است چراها مختلف است اگر کسـی روش منـد نبود که خودش را به گمراهی انداخت به جهنم رفت و عده ای را هم به جهنم برد اما اگر کسـی سالیان متمادی روش مندانه به اجتهاد رسید یا مصیب است یا مُخطی اگر مصیب بود فله أجران و اگر مخطی بود فله أجرٌ واحد بنابراین ما علمی نداریم که اسلامی نباشد منتها باید منبع معرفت دین را عقل و نقل دانست عقل یعنی عقـل که به زحمت گیر می آیـد همـان طوری که اجتهـاد به زحمت گیر می آیـد عقـل هم به زحمت گیر می آیـد آنها که با کتابهای عقلی مخصوصاً منطق و قرآن و شـفا مأنوس اند آنها مطمئن اند که عقل به آسانی گیر نمی آید شـرایط عقلی، شواهد عقلی، مبـادی عقلی کـار آسانی نیست عقل هم به زحمت گیر می آیـد نقل هم به زحمت گیر می آیـد هر کـدام از اینها یک چراغ قوی اند منتها اگر کسـی ـ معاذ الله ـ عقلی محض بود کاری به نقل ندارد نظیر همینهایی که دانشـها را غیر اسـلامی می دانند می گویند هر چه که عقل گفت آن حجّت است آن وقت تعارض علم و دین را مطرح می کنند ولی وقتی روشن شد که عقل چراغ دین است، نقل چراغ دین این هماهنگی و معاضـدت و مساعدت و همدلی و همیاری عقل و نقل را مطرح می کنند نه تعـارض عقـل و نقل را مناظره عقل و نقل را گاهی ممکن است مطرح کننـد آن وقت اگر تعارضـی احیاناً بین عقل و نقل پیـدا بشود مثل تعارضـی است که بین دوتا دلیل عقلی، بین دوتا دلیل نقلی پیـدا می شود یا گاهی بین عقل و نقل پیدا می شود که یـک فقیه یـا یک اصولی بین این دو دلیل جمع می کنـد چون هر کـدام حجّت فی الجمله انـد. فرمود اینها چشـمشان بسـته است گوشـشان هم بسـته است و غالب علومی که به عنوان متون درسی دانشگاههاست که از غرب آمده با چشم و گوش بسته است چه کسـی کرد؟ چه چیزی کرد؟ برای چه کرد؟ هیـچ مطرح نیست این دارو چه هست؟ تا کجا اثر دارد و چقـدر هم باید فروش برود خب این معلوم است اسـلامی نیست بنابراین ما علمِ غیر اسـلامی نداریم بر اساس آن جهان بینی توحیدی چه اینکه ـ معـاذ الله ـ اگر جهان بینی کسـی الحادی بود ما علمِ غیر الحادی نـداریم همه علوم الحادی است چون همه اینها در بستر نفی مبـدأ و معـاد است این قرآن کریم فرمود مـا مبـدأ را برای اینهـا گفتیم، معـاد را برای اینها گفتیم اینها هم زیر مبـدأ را آب بسـتند، هم زیر معاد را آب بستند ما هم در قیامت حسابی برای آنها باز نمی کنیم (فَلَا نُقِیمُ لَهُمْ یَوْمَ الْقِیَامَهِ وَزْنًا) یعنی نه نزد ما ارزش دارند چون ارزش هر کسـی «قیمه کلّ امریء ما یُحسـنه» [(۱۴)](#) نه ارزشـی نزد ما دارند نه آن ترازوی سـنجش را ما برای اینهـا نصب می کنیم در قیـامت ترازو هست این میزانی که فرمود میزانِ قِسط است، میزان عـدل است در قیامت نصب می شود این یـک، میزان معمولاً ـ دوتـا کفّه دارد یـک کفّه جـای وزن است یـک کفّه جـای موزون این دو، الآن در این میزانهای رایج کسی بخواهد نان یا گوشت را بسنجد گرچه با پیشرفت صنایع یک سلسله میزانهای خاصّی مطرح شده ولی آن میزانی که همه بفهمنـد و قابل مـذاکره برای همه باشد آن ابزاری است که به عنوان اسم آلت از او نام می برند یک کفّه اش جای وزن اسـت یک کفّه جای موزون، در یک کفّه سنگ می گذارند در یک کفّه نان می گذارند تا سبک و سنگینی معلوم بشود. در قیامت میزان هست اصل اول، وزن هست اصل دوم، موزون هست اصل سوم (وَنَضَعُ الْمَوَازِینَ الْقِسْطَ) [(۱۵)](#) اصلِ میزان این اصل اول، اصـل دوم را در سوره مبارکه «اعراف» بحثش گـذشت فرمود: (وَالْوَزْنُ یَوْمَئِذٍ الْحَقُّ) نه «والوزن حقٌّ» یک وقت می گوییم «إنّ الموت حقٌّ»، «إنّ الجَنه حقٌّ»، «إنّ النـار حقٌّ» یعنی مرگ هست، بهشت هست، جهنم هست آنجا دیگر «الف» و «لام» نـدارد امـا در این آیه که فرمود: (وَالْوَزْنُ یَوْمَئِذٍ الْحَقُّ) [(۱۶)](#) نه «و الوزن حقٌّ» وزن حق است یعنی آنجـایی که ما بایـد وزن بگـذاریم

حق را می گذاریم حقیقت را می گذاریم در این کفّه، عمل مردم را هم می گذاریم در آن کفّه ما نماز مردم، دیانت مردم، عقیده مردم، اخلاق مردم را با حقیقت می سنجیم حالا حقیقت چیست باید آدم برود ببیند در این کفّه سنگ نمی گذارند، متر نمی گذارند، واحد دماسنج و فلان سنج نمی گذارند حقیقت سنج می گذارند حقیقت سنج را با حق می سنجند (وَالْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ) این دو اصل، عمل افراد را در موزون می گذارند می شود سه اصل بعضیها که مؤمن اند (ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ) (۱۷) چون دارای حقّ اند، بعضیها که اعمالشان فاسد است (خَفَّتْ مَوَازِينُهُ) ولی درباره کفاری که هیچ کاری ندارند فرمود ما ترازو نصب نمی کنیم ما چه چیزی را بسنجیم؟ کسی یک مشت هوا آورده ما که هوا را نمی توانیم بسنجیم که (فَلَا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزْناً) نه او نزد ما ارزش دارد نه چیزی او آورده که ما بسنجیم آخر ما چه چیزی را بسنجیم؟ ما سنگ را آوردیم که سنگین است در برابر اگر کسی یک مُشت هوا آورده هوا را که در کفّه نمی گذارند که باید او نانی بیاورد، گوشتی بیاورد، کالایی بیاورد ما بسنجیم ببینیم سبک است یا سنگین است او که چیزی نیاورده که او یک مشت عبادات دارد برای بتها که گفت (مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى) (۱۸) یک، (هؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِندَ اللَّهِ) (۱۹) دو، زیر هر دوی اینها را در سوره مبارکه «نور» آب بسته فرمود: (أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً) (۲۰) خب سراب را که آدم نمی سنجد که فرمود ما ترازو نصب بکنیم چه چیزی را بسنجیم او که چیزی نیاورده (أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً) خب اگر سراب قابل سنجش نیست ما برای چه ترازو نصب بکنیم؟ پس از این جهت نه خودش نزد ما ارزشی دارد نه چیزی آورده که ما بسنجیم می ماند درکات، درکات او را با حق می سنجیم او چقدر از حق فاصله دارد چون کفار همه شان یک دَرَکه نیستند آن منافقیان (فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ) (۲۱) هستند به هر اندازه که این کافر از حق فاصله داشته باشد درکه او در دوزخ مشخص است آن ترازوی خاصی است که با بُعد از حق می سنجند نه با قُرب به حق آن از جهتی که (إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ) آن درکاتش مشخص است.

ص: ۸۲۵

۱- (۵) . سوره لقمان, آیه ۱۸.

۲- (۶) . سوره اعراف, آیه ۱۹۸.

۳- (۷) . سوره قیامت, آیات ۲۲ و ۲۳.

۴- (۸) . سوره اعراف, آیه ۱۹۸.

۵- (۹) . سوره اعراف, آیه ۱۷۹.

۶- (۱۰) . سوره مزمل, آیه ۲۰.

۷- (۱۱) . سوره حج, آیه ۶۱.

۸- (۱۲) . سوره مطففین, آیه ۱۴.

۹- (۱۳) . سوره محمد, آیه ۲۴.

۱۰- (۱۴) . سوره نور, آیه ۳۵.

۱۱- (۱۵) . سوره نجم, آیه ۳.

۱۲- (۱۶) . سوره جمعه, آیه ۹.

۱۳- (۱۷) . سورهٔ نجم, آیات ۳ و ۴.

۱۴- (۱۸) . بحارالأنوار, ج۱, ص۱۶۵.

۱۵- (۱۹) . سورهٔ انبیاء, آیهٔ ۴۷.

۱۶- (۲۰) . سورهٔ اعراف, آیهٔ ۸.

۱۷- (۲۱) . سورهٔ اعراف, آیهٔ ۹.

۱۸- (۲۲) . سورهٔ زمر, آیهٔ ۳.

۱۹- (۲۳) . سورهٔ یونس, آیهٔ ۱۸.

۲۰- (۲۴) . سورهٔ نور, آیهٔ ۳۹.

۲۱- (۲۵) . سورهٔ نساء, آیهٔ ۱۴۵.

فتحصّل ما باید بصیر باشیم باید سمیع باشیم و باید عاقل باشیم اگر اهل نظر بودیم و اهل اُذن عقل از آن گنجینه بودن به در نمی آید اِثاره دفائن عقول نمی شود ما هم می شویم در حدّ خیال و وهم که (إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ) (۱) می شویم مختال، می شویم صاحب اُذن، می شویم صاحب عین نه صاحب بصر یا صاحب سمع در این آیات چون فرمود: (الَّذِينَ كَانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِي غِطَاءٍ عَن ذِكْرِي) یک، (وَكَانُوا لَا يَسْتَطِيعُونَ سَمْعاً) لذا هیچ وزنی در قیامت نداریم الآ ن هم هشدار داد فرمود شما اینها را برای چه می پرستید؟ این بتها را برای چه می پرستید؟ برای اینکه به حالتان نافع باشند از اینها کاری ساخته نیست، برای اینکه اینها دافع ضرر باشند از اینها کاری ساخته نیست چون چهار وجه یا وجوه بیشتر در ضمن این است که (أَفَحَسِبَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَن يَتَّخِذُوا عِبَادِي مِن دُونِي أَوْلِيَاءَ إِنَّا أَعْتَدْنَا) در رابطه بین صدر و ذیل این آیه ۱۰۲ وجوهی گفته شد که چهار وجهش را ایشان سیدناالاستاد در المیزان ذکر کرده فرمود اینها چه کار می کنند؟ اینها برای چه به غیر خدا پناهنده شدند؟ می خواهند به حال آنها نافع باشد کاری از آنها ساخته نیست، بخواهند آنها دافع ضرر باشند کاری از آنها ساخته نیست «عَتَدَ» درست است، «عَدَّ» و «أعدّ» هم درست است که قبلاً گذشت (أَعْتَدْنَا) آیا اصلش «أعددنا» بود یا نه خود «عَتَد» باب «افعال» می رود می شود (أَعْتَدْنَا) که این «تاء» جزء کلمه باشد نه تبدیل شده از «دال» ما آماده کردیم جهنم برای کفار آماده است نه از بتها کاری ساخته است نه از بت پرستی، بت پرستی سراب است بتها هم که کاری از آنها ساخته نیست خواه آن معبودشان فرشته باشد یا غیر فرشته؟ چون غیر فرشته که کاری ساخته نیست فرشته و امثال فرشته هم که از کار اینها بیزارند «من یدعوا منهم من دون الله جهنم» فرشته ها هم که (لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُم بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ) (۲) پس بنابراین (أَفَحَسِبَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَن يَتَّخِذُوا عِبَادِي مِن دُونِي أَوْلِيَاءَ) که به آنها نفع برسانند که گفتند: (مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى) (۳) یک، (هؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِندَ اللَّهِ) (۴) دو، آ نها نه اهل تقریب اند نه اهل شفاعت بخواهند مشکل آ نها را در قیامت حل کنند اینها (لَا يَمْلِكُونَ لأَنْفُسِهِم نَفْعاً) (۵) چه رسد به مشکل بت پرستها را بخواهند حل کنند ما جهنم را نقد کردیم این نُزُل آن چیزی است که اولین بار برای مهمان می آورند وقتی مهمان وارد شد قبل از آن پذیراییهای مهم یک پذیرایی موقّت و زودگذری دَم نقد دارند آنچه را که اولین بار برای مهمان می آورند این را می گویند نُزل فرمود اینها همین که مُردند جهنم را نُزل اینها قرار می دهیم این نظیر (فَبَشِّرْهُم بِعَذَابٍ أَلِيمٍ) (۶) است. خب، اینها چه گروهی اند؟ (هَلْ نُنَبِّئُكُم بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالاً) من به شما بگویم کسانی که از همه خسارت بارترند چه کسانی اند؟ (الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا) که این (فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا) متعلّق به سَعی است سعی شان در دنیا گُم شده کسی که غیر حق را می پرستد وقتی حق ظهور کرد (يَوْمَئِذٍ يُوَفِّيهِمُ اللَّهُ دِينَهُمُ الْحَقَّ) (۷) این به دنبال چه چیزی دارد می رود؟ اگر کسی در تاریکی به دنبال گوهر و غیر گوهر دارد می گردد دفعتاً آفتاب طلوع کرده دید او یک مُشت سنگ ریزه دستش است چیزی دستش نیست وقتی قیامت قیام کرد (ضَلَّ عَنْهُم مَا كَانُوا يَدْعُونَ) (۸) بود (مِن دُونِ اللَّهِ) چیزی دستشان نیست وقتی آدم به آن کرانه افق رسید می فهمد اینجا چشمه نیست (حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئاً) (۹) نه «وجده لا شیء» چون «لا شیء» قابل وجدان نیست وقتی انسان به دنبال سراب رفت و رفت و همه پاهایش خسته شد توانش را از دست داد می بیند آبی نبود خب اگر کسی سراب را آب پنداشت و حرف راهنمایان را گوش نداد (ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا) یعنی آن تلاشهایی که در دنیا کردند الآن می بینند خبری نیست (وَهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْأَخْسَرُونَ) (۱۰) اند چیزی هم در آخرت گیرشان نمی آید و اینها (وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً) اینها از نظر مبدأ آیات الهی را ندیدند یک، از نظر معاد منکر لقاءالله بودند دو، مبدأ و معاد که برای اینها افسانه است بین مبدأ و معاد که صراط است هم افسانه خواهد بود وقتی راه افسانه شد راهنما هم می شود افسانه ـ معاذ الله ـ لذا اینها رُسل را به استهزا گرفتند، چرا رسل را؟ چون رسل می گویند از این مبدأ تا آن منتها راه است و ما راهنماییم خب اگر کسی ـ معاذ الله ـ منکر مبدأ بود، منکر معاد بود راه

می شود مسخره راهنما هم می شود مسخره اینها (كَذَّبُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ) (۱۱) یک، مبدأ در کار نیست (كَذَّبُوا بِلِقَاءِ اللَّهِ) (۱۲) منتهایی در کار نیست پس نه آغازی هست نه انجامی انسان شناور و سرگردان است خب اگر مبدیی نیست و معادی نیست راه نیست وقتی راه نبود راهنما نیست وقتی راهنما نبود کسی مدّعی راهنمایی باشد خب همین کفار او را به استهزا می گیرند فرمود اینها چون (كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ) یک، (كَذَّبُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ) دو، مبدأ و منتها را منکر شدند راه را منکرند وقتی راه را منکر شدند راهنما را منکرند اینها کسانی اند که (وَاتَّخَذُوا آيَاتِي وَرُسُلِي هُزُواً) لذا (فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَلَا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزْناً ۝ ذلِكَ جَزَاؤُهُمْ جَهَنَّمُ بِمَا كَفَرُوا وَاتَّخَذُوا آيَاتِي وَرُسُلِي هُزُواً). «أعاذنا الله من شرور أنفسنا و سيّئات أعمالنا».

ص: ۸۲۶

۱- (۲۶) . سوره لقمان, آیه ۱۸.

۲- (۲۷) . سوره انبیاء, آیه ۲۷.

۳- (۲۸) . سوره زمر, آیه ۳.

۴- (۲۹) . سوره یونس, آیه ۱۸.

۵- (۳۰) . سوره فرقان, آیه ۳.

۶- (۳۱) . سوره آل عمران, آیه ۲۱.

۷- (۳۲) . سوره نور, آیه ۲۵.

۸- (۳۳) . سوره فصلت, آیه ۴۸.

۹- (۳۴) . سوره نور, آیه ۳۹.

۱۰- (۳۵) . سوره نمل, آیه ۵.

۱۱- (۳۶) . سوره انفال, آیه ۵۴.

۱۲- (۳۷) . سوره انعام, آیه ۳۱.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۱۰۳ تا ۱۰۹ سوره کهف ۸۸/۰۳/۱۱

.Your browser does not support the audio tag

(قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُم بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالاً (۱۰۳) الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً (۱۰۴) أُولئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بَآيَاتِ رَبِّهِمْ وَلِقَائِهِ فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَلَا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَهِ وَزْناً (۱۰۵) ذلِكَ جَزَاؤُهُمْ جَهَنَّمُ بِمَا كَفَرُوا وَاتَّخَذُوا آيَاتِي وَرُسُلِي هُزُواً (۱۰۶) إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلاً (۱۰۷) خَالِدِينَ فِيهَا لَا يَبْغُونَ عَنْهَا حِوَلًا (۱۰۸) قُل لَّوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَاداً لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَن تَنفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَداً (۱۰۹)

بخش پایانی سوره مبارکه «کهف» به منزله نتیجه گیری از مطالب این سور ه است این سور ه با بیان اینکه دنیا یک ابزار زینت است شروع شده فرمود آنچه در دنیاست و جاذبه دارد و زیور هست این حق است لکن زیور انسان نیست زیور زمین است چون انسان باید در این زمین زندگی کند همه امکانات زندگی با بهترین وجه در اینجا مقرّر شده هیچ کدام از اینها زیور انسان نیست انسان احتیاج به بستر خوب دارد، فضای خوب دارد، آسمان خوب دارد، هوای خوب دارد، باغ خوب دارد، میوه های خوب دارد همه اینها را فرمود ما فراهم کردیم اما هیچ کدام از اینها زیور انسان نیست مبادا شما بیرون را با درون اشتباه بکنید آنچه زینت انسان است او را نشناسید و آنچه زینت زمین است زینت خود تلقّی کنید و گرفتار این مغالطه انسان شناسی بشوید به فکر آباد کردن بیرون باشید و از آباد کردن حیات و درون خود غفلت کنید. سوره مبارکه «کهف» با این فضا شروع شده با ادله عقلی این مطلب را ثابت کرد، با ادله نقلی ثابت کرد، با قصّه ها و داستانهای اصحاب کهف و جریان ذوالقرنین و جریان موسی و خضر(سلام الله علیهما) و امثال ذلک این را تبیین کرد، تثبیت کرد و مانند آن. در اوایل همین سور ه آیه هفت به این صورت بود که (إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَّهَا) (۱) نه «لکم» پس آنچه روی زمین است اگر باغ است، اگر آبشار است، اگر فضای دریاست و اگر صحراست همه اینها زینهالأرض است نه زینت انسان در همین سوره «کهف» آیه ۲۸ فرمود: (وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُم بِالْغَدَاهِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَلاَ تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الْحَيَاهِ الدُّنْيَا) مبادا از این افراد فقیر و محروم و طبقه ضعیف فاصله بگیرید با اغنیا رابطه داشته باشید به فکر زینت حیات دنیا باشید انسان کرامت او در زیور خود اوست نه زیور زمین در روایات و مسافرتها و دستورات سفر حج این روایات هست که کسی به امام صادق(سلام الله علیه) عرض کرد که من در این سفر هر جا که پیاده می شد این قافله برای استراحت شب بماند من در آنجا گوسفندی ذبح می کردم قافله را تأمین می کردم حضرت تشویق نکرد نفرمود کار بسیار خوبی کردی با اینکه این شخص در آن قافله خدمات فراوانی ارائه کرده گوسفند ذبح می کرد اطعام می کرده فرمود این گوسفند را در شهر و روستای خودت در شرایط عادی ذبح کن و اطعام بکن وقتی همسفر شدی عضو کاروانی شدی باید با کاروانی همسفر باشی که وضع مالی آنها مثل تو بود تو دستت بازتر بود در این منزلها انفاق می کردی آنها نداشتند و خجالت می کشیدند چرا چنین کاری کردی؟ دیگری که از حضرت سؤال می کند من با چه گروهی سفر کنم؟ باید با کسانی که هم کیسه تو هستند سفر بکن برای اینکه آنها که وضع مالی بهتری دارند چیزی هزینه می کنند تو مقدورت نیست و خجالت می کشی مؤمن موظف است حیثیت و کرامت خودش را حفظ بکند گرچه این دستور درباره حج و سفر حج است در روابط خانوادگی هم همین طور

است، در روابط اجتماعی هم همین طور است خانمها با خانمهایی رابطه داشته باشند که فرش منزل آنها، زندگی آ نها، پذیرایی آنها مثل خودشان باشد اگر بخواهند مثل دیگری زندگی کنند در رنج اند بخواهند کم کم بیاورند خجالت می کشند این را نپذیرفته دین فرمود مثل خودت زندگی بکن چه کار داری با کسانی که وضع مالی شان بهتر است. برای خیلیها تشخیص اینکه چه چیزی زینهالأرض است، چه چیزی زینهالحیات الانسانی است این آسان نیست و انسان را خدا کریم آفرید و درس کرامت در همه امور می دهد به پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود اینها که وضع مالی شان خوب است سعی می کنند تو در جلسات اینها شرکت کنی با اینها رابطه داشته باشی از فقرا فاصله بگیری مبادا این کار را بکنی با اینکه برای پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) همه مسائل حل شده بود. غرض آن است که بخش وسیعی از سوره مبارکه «کهف» برای آن است که به انسان بگوید ارزش شما در چیست؟ زینت انسان در آسمان و زمین نیست اگر هم بر فرض سوار سفینه شدی و به کُرات دیگر رفتی این کهکشانها برای شما شد آنجا هم باز مکتب همین است برای اینکه درباره آنها فرمود: (إِنَّا زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيَا بِزِينَةٍ الْكَوَاكِبِ) (۲) بر فرض شما آسمانی شدی ستاره ها هم در اختیار شما قرار گرفت این ستاره ها زینهالسماء هستند نه زینهالانسان اگر در زمینی باغهای فراوانی فراهم کردی این زینهالأرض است نه زینهالانسان، اگر آسمان رفتی ستاره ها را تصاحب کردی آن هم زینهالسماء است نه زینهالانسان هم (إِنَّا زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيَا بِزِينَةٍ الْكَوَاكِبِ)، هم آنچه در زمین هست زینه الحیاه الدنیاست بعد در همین سوره مبارکه «کهف» در بخش سوم آیه ۴۶ فرمود: (الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ) بنابراین این راه حل را به ما نشان داد بسیاری از اختلافات زن و شوهر بر اساس همین جهت است در مهمانیهاست در رفتنهاست چه در مردها چه در زنها فرمودند با کسی رفیق باش که مثل تو باشد هم در مسائل دینی، هم در مسائل مالی کاری که باعث حقارت انسان است او را دین تجویز نکرده و امضا نکرده، خب اگر کسی گرفتار زینت حیات دنیا شد آن گاه خیلی از کارها را تمدّن می داند، فضیلت می داند، خیر می داند و بسیاری از امور باطل را خیر تلقّی می کند و بسیاری از کارهای خیر را عقب ماندگی و تحجّر تلقّی می کند فرمود می خواهید من به شما گزارش بدهم که چه کسی از همه خُسرانش بیشتر است؟ نبی را نبی گفتند برای اینکه خبریاب است و گزارش دهنده و گزارشهای الهی را به مردم ابلاغ می کند که از آن جهت می شود رسول مهم ترین خبر و نبأ را انبیا آوردند ذات اقدس الهی فرمود به مردم بگو می خواهید من به شما خبر مهم بدهم که چه کسی از همه خسرانش بیشتر است؟ آن کسی که حرف حق را نمی شنود، خودپسند است، کار باطل انجام می دهد خیال می کند دارد کار خوب انجام می دهد این تلاش و کوشش اش هم در دنیا بی اثر است هم در آخرت اینکه فرمود: (قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُم) چون من نبیّ شمایم خبر را من دارم نبأ عظیم هم نزد نبی است «یسئلونک عن النبأ العظیم» (قُلْ هُوَ نَبَأٌ عَظِيمٌ ٭ أَنتُمْ عَنْهُ مُعْرِضُونَ) (۳) این لوح قبر بسیاری از بزرگان به جای این القابی که متأسفانه حالا رواج پیدا کرده آیات الهی نوشته می شد قبلاً رسم نبود که قبور علما صدر و ذیل این لوح را القاب بگیرد آیاتی نوشته می شد، موعظه ای نوشته می شد، تذکره ای نوشته می شد این العقدالفرید را بخوانید ببینید درباره لوح قبر بعضی از بزرگان اولش نوشته است (قُلْ هُوَ نَبَأٌ عَظِيمٌ ٭ أَنتُمْ عَنْهُ مُعْرِضُونَ) جریان مرگ به بعد خبر مهم است و شما نمی دانید با همین تشریح بسنده می کنید اینجاها خبرهای زیادی است یعنی از آن زیر قبر. لوح قبر باید طوری باشد که آدم را عوض بکند نه لوح قبر طوری باشد که آدم را یا منزجر بکند یا بی تفاوت باشد صدر و ذیل این القاب اینکه راهِ فرهنگ دینی نیست (قُلْ هُوَ نَبَأٌ عَظِيمٌ ٭ أَنتُمْ عَنْهُ مُعْرِضُونَ) اینجا فرمود خبر مهم نزد ماست (هَلْ نُنَبِّئُكُم) خیلیها هستند که خسارت می بینند، عده ای هستند که جزء اخسرین اند نه تنها «اخسرین عملا»، (بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالاً) با اینکه اگر «عملاً» بود مفرد بود به عنوان تمیز کافی بود اما جمع آورده تا معلوم بشود همه کارهای اینها پوچ است نه تنها یک کار وقتی کار صبغه عقلی نداشته باشد صبغه

دینی نداشته باشد همه این کار پوچ در می آید اگر می فرمود «هل ننبئکم بالأخسرین عملا» از نظر ادبی درست بود یک تمیز می خواهد تمیز هم باید مفرد باشد در این گونه از موارد مفرد هم می تواند باشد اما جمع آوردند برای اینکه بشود تمام کارهای اینها پوچ است نه تنها در آخرت پوچ است در دنیا هم پوچ است در بحث دیروز اشاره شد این (الَّذِینَ ضَلَّ سَعْیُهُمْ فِی الْحَیَاهِ الدُّنْیَا) این (فِی الْحَیَاهِ الدُّنْیَا) متعلّق است و مفعول واسطه است برای سعی یعنی کاری که اینها درباره دنیا می کنند این کار پوچ است نه در دنیا نتیجه می دهد نه در آخرت نه اینکه «ضل فی الحیاه الدنیا» در دنیا پوچ است ولی ممکن است در آخرت نتیجه بدهد اگر این (فِی الْحَیَاهِ الدُّنْیَا) مفعول بواسطه برای (ضَلَّ) بود یعنی کار اینها در دنیا نتیجه نمی دهد حالا در آخرت نتیجه می دهد یا نه؟ ساکت است ولی این (فِی الْحَیَاهِ الدُّنْیَا) مفعول بواسطه است برای سعی یعنی کاری که اینها درباره دنیا می کنند یا در ظرف دنیا می کنند کلاً ضالّ و گمراه و بی نتیجه است حذف متعلّق هم یدلّ علی العموم «ضلّ سعیهم فی الحیاه الدنیا، فی الحیاه الدنیا و فی الآخره» کسی که درباره دنیا کار می کند نه در دنیا نتیجه می گیرد نه در آخرت نه تنها یک کار بلکه جمیع کارهای او این است (قُلْ هَلْ نُنَبِّئُکُم بِالْأَخْسَرِینَ أَعْمَالاً ٭ الَّذِینَ ضَلَّ سَعْیُهُمْ فِی الْحَیَاهِ الدُّنْیَا) کجا (ضَلَّ)؟ «فی الدنیا و فی الآخره» و چون این گروه (یَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ یُحْسِنُونَ صُنْعاً) خیال می کنند متمدّن اند، خیال می کنند راه حق دارند می روند، خیال می کنند آدمهای متشخّص اند چون این خیال را دارند از دیگران اخسرند یک وقت است کسی بیراهه می رود ولی خیال نمی کند که این کار، کار خوبی است می گوید من دیگر حالا مبتلا هستم اما این کارِ بد می کند و خیال می کند کار خوبی است لذا از دیگران اخسر است (وَهُمْ یَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ یُحْسِنُونَ صُنْعاً) اینها در اثر همان خودخواهی چنان که در بحث دیروز اشاره شد منکر مبدأند یک، منکر معادند دو، وقتی آغاز و انجام را منکر باشند، اول و آخر را منکر باشند رابطه ای بین اول و آخر نیست صراط مستقیمی نیست این صراط مستقیمی که ما معتقدیم مِن الله است و الی الله چون (إِنَّا لِلّهِ وإِنّا إِلَیهِ رَاجِعُونَ) [(۴)] اگر مبدئی هست، اگر منتهایی هست که هست راهی هم هست این راه همان دین است و صراط مستقیم اگر راه هست راهنما هم هست برای اینکه این راه که همین محدوده دنیا نیست که، که آدم بگوید ما با علم و عقل می فهمیم که یک طرفش مبدأ است که معلوم نیست از کجا شروع شده، یک طرفش معاد است که معلوم نیست بعد از قبر کجا می رویم اگر راه مِن المبدأ الی المنتهی لله و الی الله است و این راه دو طرفش به خدا برمی گردد پس یک راهنما می خواهد برای اینکه ما نه از اولش باخبریم نه از آخرش باخبریم دیگر. خب، آنهایی که مبدأ و معاد را منکرند راه را منکرند وقتی راه را منکر شدند راهنما را هم منکرند وقتی راهنما را منکر شدند انبیا و حرفهای انبیا را به استهزا می گیرند برای اینکه این فرع بودنِ مبدأ و منتها و بودنِ راه است خب اگر راه نیست وجود راهنما می شود سُخریه دیگر لذا فرمود این گروه کسانی اند که (فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَلَا نُقِیمُ لَهُمْ یَوْمَ الْقِیَامَهِ وَزْناً) چرا؟ برای اینکه (ذلِکَ جَزَاؤُهُمْ جَهَنَّمُ بِمَا کَفَرُوا وَاتَّخَذُوا آیَاتِی وَرُسُلِی هُزُواً) اینها آیات الهی را به استهزا می گیرند خیال می کنند مرگ پوسیدن است نه از پوست به در آمدن بعد از مرگ هم خبری نیست وقتی هم گفتی ما فیزیک اسلامی داریم، شیمی اسلامی داریم، علوم اسلامی داریم این هم به استهزا می گیرند برای اینکه نمی دانند آنچه در جهان است سنّت خداست، کلمات خداست، کتاب خداست مگر می شود کسی قرآن تفسیر بکند بعد بگویید این علم، علم اسلامی نیست نمی شود چون تفسیرِ کلام خداست در آیات بعد هم می خوانیم تمام موجودات عالَم کلمات الله اند و این دانشمندان فرهیخته کلمات الهی را دارند تفسیر می کنند خدا چنین گیاهی را آفرید، چنین آثاری را به این گیاه داد، چنین درمانی را برای این گیاه قرار داد فرض ندارد که داروشناسی و گیاه شناسی و طب و امثال ذلک علمِ غیر اسلامی باشد منتها اسلامی که در همه این مسائل مطرح است همان است که در اوایل سوره مبارکه «آل عمران» آمده که (إِنَّ الدِّینَ عِنْدَ اللّهِ الْإِسْلَامُ) [(۵)] این اسلام در رهآورد وجود مبارک آدم تا خاتم یکی است نوح وجود

مبارک نوح، وجود مبارک ابراهیم، عیسی، موسی، انبیای دیگر وجود مبارک حضرت(علیهم آلاف التحیّه و الثناء) همه اسلام آوردند منتها (لِكُلٍّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجاً) (۶) شرعه، منهاج، مذهب راههای مختلف اینها البته راههای جزئی اینها مختلف است آنها چند رکعت نماز بخوانند ما چند رکعت نماز بخوانیم آنها به کدام طرف ما به کدام طرف اینها جزئیاتی است که شِرعه و منهاج است و در ادیان فرق می کند لذا ادیان نمی شود گفت، تثنیه ندارد چه رسد به جمع (إِنَّ الدِّينَ عِندَ اللّهِ الْإِسْلاَمُ) سنّت خدا را هر که بشناسد دارد اسلام شناسی می کند.

ص: ۸۲۷

۱- (۱) . سوره کهف, آیه ۷.

۲- (۲) . سوره صافات, آیه ۶.

۳- (۳) . سوره ص, آیات ۶۷ و ۶۸.

۴- (۴) . سوره بقره, آیه ۱۵۶.

۵- (۵) . سوره آل عمران, آیه ۱۹.

۶- (۶) . سوره مائده, آیه ۴۸.

خب، در این گونه از موارد که فرمود جهنم هست در آیه ۱۰۲ که چند روز قبل خواندیم فرمود: (إِنَّا أَعْتَدْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ نُزُلاً) نُزُل همان چیزی است که اولین بار که مهمان وارد شد، نازل شد برای او حاضر می کنند پس جهنم می شود نُزل درباره بهشت هم که الآن می خوانیم (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلاً) بهشت برای اینها نُزُل است الآن مهمانی که برای آدم آمد بالأخره یک قدح شربتی، آبی، میوه ای اولین بار برای او حاضر می کنند آنچه را که اولین بار برای مهمان که نازل شد می آورند آن را می گویند نُزل. تقسیم انسان به مؤمن و کافر و رسیدن به بهشت و جهنم در اثر تشخیص خوب یا بد درباره زینت است که اگر کسی زینت حیات دنیا را با زینت انسان خلط نکرد مغالطه نکرد امر بر او مشتبه نشد این اهل بهشت است و اگر کسی زینه الحیاه الدنیا را زینت انسان تلقّی کرد به آن سَمت رفت گرفتار جهنم می شود و چون گرفتار جهنم می شود جهنم برای او نُزل است بهشت برای بهشتیان نُزل آن وقت این سؤال تولید می شود که اگر مهمانی آمد و میزبان برای این مهمان نزل آورد یعنی چیزی که پیش پذیرایی است اصل پذیرایی چیست؟ اگر پیش پذیرایی مهمانِ کافر جهنم است پیش پذیرایی مهمان مؤمن بهشت است آن پس پذیرایی اش چیست؟ فرمود چیزهایی در قیامت هست که به خیال کسی نمی آید این جنّاتی که ما وصف کردیم حور دارد، قصور دارد، غِلمان دارد، (تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ) (۱) است اینها تازه نُزل است اما (لَدَيْنَا مَزِيدٌ) (۲) چیزهایی است که اصلاً به فکر کسی نمی آید (فَلاَ تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِيَ لَهُم مِن قُرَّةِ أَعْيُنٍ) (۳) هیچ کس نمی داند آنجا چه خبر است چون شبیهش که در دنیا نیست وقتی شبیهش را ندید ما چه تعریف بکنیم؟!

ص: ۸۲۸

۱- (۷) . سوره آل عمران, آیه ۱۵.

۲- (۸) . سوره□ ق, آیه□ ۳۵.

۳- (۹) . سوره□ سجده, آیه□ ۱۷.

غرض این است که مَقسَم این دو گروه آن است که آنچه در جهان هست یک وقت کسی می فهمد که این زینت حیات دنیاست مجذوب آن نمی شود ایمانش را حفظ می کند، یک وقت گرفتار وسوسه و مغالطه می شود خیال می کند این زینت انسان است مجذوب او می شود و دنیا و آخرتش را از دست می دهد پس افراد یا مُحقّ اند یا مبطل، یا مؤمن اند یا کافر در نتیجه یا اهل جهنّم اند یا اهل بهشت وقتی اهل جهنم شدند جهنم برای اینها نُزُل است و اگر مؤمن شدند جنّات الفردوس برای اینها نزل اما بالاتر از جهنم و سخت تر از جهنم چیست؟ همان است که در بخش پایانی سورهٔ مبارکهٔ «فجر» فرمود: (لَا يُعَذِّبُ عَذَابَهُ أَحَدٌ ٭ وَلاَ يُوثِقُ وَثَاقَهُ أَحَدٌ) (۱) یا در بخشهایی از سورهٔ مبارکهٔ «زمر» و غیر «زمر» فرمود: (وَبَدَا لَهُم مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ) (۲) یک سلسله عذابهایی دامنگیر آنها شد که اصلاً فکرش را نمی کردند چنین عذابی آیا هست یا نه، چون مشابه اش را در دنیا ندیده بودند این نُزل هم گفتند برای آن است. فرمود: (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا) این (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا) در مقابل کفار است که بحثش این روزها گذشت (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) این را بارها ملاحظه فرمودید که قرآن کریم برای عذاب یک عامل قائل است و آن معصیت است معصیت باعث عذاب است اما نعمت ویژهٔ بهشت دو عامل لازم دارد یکی ایمان، یکی عمل صالح صِرف ایمان کافی نیست که انسان وارد بهشت بشود لذا غالباً وقتی جریان وعدهٔ بهشت مطرح است ایمان و عمل صالح مطرح است اگر در بعضی از موارد به همان ایمان بسنده کرد برای اینکه محفوف به قرینه است یا قبل یا بعد عنوان عمل صالح ذکر شده است اینجا هم فرمود: (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلاً) ما این پیش پذیرایی را آماده کردیم به عنوان (كَانَتْ) هم تعبیر فرمود اینها وقتی وارد شدند از راه رسیدند تامّهٔ موت سخت است جریان برزخ سخت است ورود در ساهرهٔ قیامت سخت است این عقبه های کئود را که پشت سر گذاشتند وارد می شوند به (جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ) که این (جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ) تازه نُزُل است برای آنها، اما بالاتر از (خَالِدِينَ فِيهَا لَا يَبْغُونَ عَنْهَا حِوَلًا) بالاتر از این (جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ) مطالبی است که بخشی از آنها در سورهٔ مبارکهٔ «سجده» آیهٔ هفده به این صورت آمد که البته دربارهٔ نماز شب خوانها و مانند آن است که (تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَطَمَعاً وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ ٭ فَلاَ تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِيَ لَهُم مِن قُرَّةِ أَعْيُنٍ) هیچ کس نمی داند ما چشم روشنایی که برای اینها در قیامت ذخیره کردیم چیست؟ این نکره هم در سیاق نفی است البته آنهایی که می فرماید: «لو كشف الغطاء ماازددت يقينا» (۳) مستثنای اند وگرنه دیگران نمی دانند در بهشت چه خبر است. (فَلاَ تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِيَ لَهُم مِن قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ) در سورهٔ مبارکهٔ «زمر» آنجا در مقابل این آیه دربارهٔ کفار و جهنّمیها آیهٔ ۴۷ و ۴۸ به این صورت است فرمود: (وَبَدَا لَهُم مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ) برای دوزخیان آن قدر تلخی پدید می آید که اصلاً فکرش را نمی کردند (وَبَدَا لَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا كَسَبُوا وَحَاقَ بِهِم مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُونَ) آنچه بالأخره خیال نمی کردند و در دنیا نمونه اش را ندیده بودند هست چه اینکه در همان بخش پایانی سورهٔ مبارکهٔ «فجر» دارد که (فَيَوْمَئِذٍ لَا يُعَذِّبُ عَذَابَهُ أَحَدٌ ٭ وَلاَ يُوثِقُ وَثَاقَهُ أَحَدٌ) (۴) این برای کسی که اهل نظر هست، اهل بصر نیست آنهایی که اهل بصرند هر چیزی را با صبغهٔ آیه بودن می بینند اگر هم دربارهٔ زمین خدای سبحان فرمود: (أَفَلَا يَنظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ) (۵) یا (إِلَى السَّماءِ كَيْفَ رُفِعَتْ) (۶) یا (إِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ) (۷) چون با قرینه همراه است این نظر به معنای بصر خواهد بود چون به کیفیت خلقت آسمان و زمین تشویق می کند که چرا اینها دربارهٔ کیفیت خلقت آسمان، کیفیت خلقت زمین، کیفیت خلقت شتر فکر نمی کنند یک وقت است کسی دامداری، دام شناسی دارد یا دام پزشکی دارد بیطاری دارد این نظر به کیفیت خلقت شتر ندارد این یک بِیطار خوبی است یا یک فَلکی و هَیَوی و منجّم خوبی است این دربارهٔ نظم ستاره ها می اندیشد این یک رصدخانهٔ خوبی دارد اما کیفیت رفعت آسمان که رافع آسمان چگونه آسمان را بلند کرد بدون ستون نگه می دارد آیا ستون ندارد یا ستون دارد ولی مرئی

نیست (رَفَعَ السَّماوَاتِ بِغَیْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا) (۸) در این زمینه فکر نکرده فقط دربارهٔ سیر کواکب بحث کرده خسوف و کسوف را خوب بلـد است، طلوع و غروب را خوب بلد است، مدارات اینها را خوب بلد است، حرکت اینها را خوب بلد است که سیر افقی این کهکشانهاست اما چه کسی کرد برای چه کرد در این زمینه هیـچ فکری نمی کند در این بخش آیات که نظر به کار رفته این گونه از نظرها کارِ بصر را می کنند چون دربارهٔ کیفیت خلقت است که اینها مربوط به بحث دیروز بود.

۱- (۱۰) . سورهٔ فجر, آیات ۲۵ و ۲۶.

۲- (۱۱) . سورهٔ زمر, آیهٔ ۴۷.

۳- (۱۲) . بحارالأنوار, ج۴۰, ص۱۵۳.

۴- (۱۳) . سورهٔ فجر, آیات ۲۵ و ۲۶.

۵- (۱۴) . سورهٔ غاشیه, آیهٔ ۱۷.

۶- (۱۵) . سورهٔ غاشیه, آیهٔ ۱۸.

۷- (۱۶) . سورهٔ غاشیه, آیهٔ ۲۰.

۸- (۱۷) . سورهٔ رعد, آیهٔ ۲.

خب، در این قسمت فرمود بهشت برای بهشتیان نُزُل است این پیش پـذیرایی است چه اینکه جهنم برای دوزخیان و کفار پیش پـذیرایی است آن پـذیراییهای بعد جای خاصّ خودش را در آیات و سُوَر دیگر مشخص کرده است. خب، این آیه مبارکه ۱۰۹ به تعبیر سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) اختصاصی به سوره مبارکه «کهف» نـدارد چه اینکه مخصوص به این بخش پایانی هم نیست این جزء غرر آیات می توان او را محسوب کرد جزء اصول کلی است که قرآن کریم ناظر به آن است (قُل لَّوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَاداً لِكَلِمَاتِ رَبِّى لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَن تَنفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّى وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَداً) فرمود اگر دریا مرکّب بشود و بخواهد کلمات الهی را بنویسد این دریا تمام می شود این مرکّب پایان می پـذیرد ولی کلمات الهی هنوز پایان نپذیرفت اگر ما دریای دیگری را هم به کمک این دریای تمام شده بیاوریم که او هم بشود مرکّب باز بشرح ایضاً. مقصود از این کلمه و کلمات نه در مقام کلام مقابل کلام است نه در مقابل فعل گاهی کلمه در مقابل کلام است این می شود مفرد آن می شود مرکب گاهی کلمه در مقابل فعل است این می شود امر لفظی آن می شود کار جارحی و دیگر و مانند آن اما منظور از کلمه و کلمات در این آیه نه در مقابل کلام است نه در مقابل فعل چون قرآن کریم گاهی کلمه را بر جمله و مطلب القا می کند (تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ) (۱) که أنّه کذا و کذا کلمه خدا یعنی این مطلب الهی، گاهی کلمه را بر عین خارجی اطلاق می کند مثل اینکه درباره عیسای مسیح مثلاً ـ گفته شد او کلمه الله است و گاهی کلمه به معنای فعل است که در بیانات نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) در نهج البلاغه بود که بارها آن خطبه در همین محفل خوانده شد که فرمود کلام خدا «لاَ بِصَوْتٍ يَقْرَعُ وَ لاَ بِنِدَاءٍ يُسْمَعُ وَ إِنَّما كَلامُهُ سُبْحَانَهُ فِعْلٌ» (۲) حرف خدا کار خداست نه اینکه خدا ــ معاذ الله ــ دهانی داشته باشد، زبانی داشته باشد با این زبان حرف بزند «إنّما قوله فعله» فعلِ خدا حرف خداست چرا حالا فعل خدا را کلمه الله گفتند؟ برای اینکه کلمه دالّ بر ما فی الضمیر است کلمه یک امر مشهود است که ما را راهنمایی می کند به آن امر غایب آنچه در ضمیر متکلّم است برای ما غایب است آنچه را که او تلفّظ کرده برای ما حاضر است این حاضرِ مشهود آن غایبِ مستور را به ما می فهماند و چون معنای کلمه عندالتحلیل این است که حاضر دلیل غایب باشد، مشهود دلیل مستور باشد سراسر عالَم می شود کلمات الله چون آیات الهی اند آن غیبِ محض را به ما نشان می دهند آن علوم غیبیه خدا، قدرت غیبیه خدا، عنایت غیبیه خدا، جود غیبیه الهی اینها را به ما نشان می دهند پس عالَم می شود کلمات الله، سنّت الهی کلمه الله است، سیره الهی کلمه الله است، افعال الهی کلمه الله است، خب بر اساس این معیار اگر کسی درباره موجودی از موجودات عالَم دارد بحث می کند دارد کلمه خدا را تفسیر می کند می شود اسلامی، قهراً ما علمِ غیر اسلامی نخواهیم داشت اگر علم برهانی است اگر شناخت سنّت است اگر شناخت خلقت است چه در آسمان باشد چه در زمین، چه در دریا باشد چه در صحرا تفسیر کلمات الهی است که خدا چنین کرد، خدا چنین کرد منتها این چراغ گاهی عقلی است گاهی نقلی و هر دو چراغ را هم او روشن کرده به انسان عقل داده، به انسان هوش داده (عَلَّمَ الْإِنسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ) (۳) کرده و مانند آن، برای انسان انبیا فرستاده از راه وحی بشر را تغذیه کرده و مانند آن. خب، پس ما علمِ غیر اسلامی نخواهیم داشت یک، و کلمات الهی هم تمام شدنی هم نیست این دو، قهراً علوم می شود نامتناهی اگر دریا مرکب بشود این بحر جنس است «الف» و «لام»ش عهد ذکری یا عهد لفظی نیست که منظور از این بحر دریای خاص باشد این «الف» و «لام»ش جنس است جنسِ بحر، أیّ بحرٍ کان این اگر مرکّب بشود بخواهد کلمات الهی را یادداشت کند دفتر علوم الهی باشد این دریا تمام می شود ولی کلمات الهی همچنان ادامه دارد حالا اگر دریای دیگری مانند دریای تمام شده او هم مرکب بشود به مدد این بیاید او هم تمام می شود ولی کلمات الهی همچنان ادامه دارد پس علوم الهی, علومی که در جهان هست نامتناهی است و انسان را ذات اقدس الهی به چنین سفره نامحدودی دعوت کرده است (قُل لَّوْ كَانَ الْبَحْرُ) که «الف» و «لام»ش نه عهد ذکری است نه عهد ذهنی «الف» و «لام»ش جنس است

یعنی أیّ بحر کان (مِدَاداً لِکَلِمَاتِ رَبِّی لَنَفِدَ الْبَحْرُ) برای تأکید و تفخیم در غالب این موارد به جای ضـمیر که ضمیر کافی بود اسم ظاهر می آورنـد (لَّوْ کَانَ الْبَحْرُ مِـدَاداً لِکَلِمَاتِ رَبِّی لَنَفِـدَ) اگر می فرمود (لَنَفِدَ) کافی بود اما اسم ظاهر را به جای ضـمیر آورد فرمود: (لَنَفِـدَ الْبَحْرُ) اگر هم می فرمود: (قَبْلَ أَن تَنفَدَ) باز هم کافی بود که ضـمیر (تَنفَدَ) به آن کلمات برمی گردد آن کافی بود لکن دوباره کلمات را با اسم ظاهر آورده و تشریفاً کلمه رب را هم تکرار کرده در دو جا کلمه کلمات آمده، در دو جا کلمه ربّ آمـده، در دو جا کلمه بحر آمـده تفخیماً و تعظیماً (قُل لَّوْ کَانَ الْبَحْرُ مِدَاداً لِکَلِمَاتِ رَبِّی لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَن تَنفَدَ کَلِمَاتُ رَبِّی وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَداً) این معنایش این نیست که اول این دریا تمام می شود که مرکب است بعد کلمات تمام می شود خیر، کلمات تمام شـدنی نیست به چه دلیـل؟ به دلیـل اینکه این دریـا که تمـام شـد دریای دیگر هم اگر کمک این دریای اول بیایـد حکم همین دریا را دارد می شود (لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَن تَنفَدَ کَلِمَاتُ رَبِّی) دریای سوم هم اگر به کمک دریای اول و دوم بیایـد همین حکم را دارد (لَنَفِـدَ الْبَحْرُ قَبْـلَ أَن تَنفَـدَ کَلِمَـاتُ رَبِّی) این است که «لا ـ منتهی لجوده» جود او لامتناهی است از این طرف اگر نبود اصـرار کتاب و سنّت به اینکه فیض خدا ابدی است خیلیها که ازلی بودن فیض خدا را نمی پذیرند ابدی بودن فیض خدا را هم نمی پذیرفتند چون بشرِ محدود الفکر می گوید مگر می شود چیزی غیر خدا ابدی باشد؟ بله، غیر خدا ابدی است منتها ابدی بالعرض و بالغیر غیر خدا ازلی است منتها ازلی بالعرض و بالغیر. واقع اگر نبود اصـرار کتاب و سنّت که بهشت ابـدی است، بهشتیهـا ابـدی انـد، تـا و حتّی و میلیاردهـا و بیلیاردها سال مطرح نیست درباره جهنم بعضـیها نظرهای خاص ارائه کردنـد ولی درباره بهشت احدی تفوّق نکرده که بهشت تمام می شود، بهشتیها تمام می شود، ارواح مؤمنین تمام می شود، ابدان مؤمنین تمام می شود این نیست حتی ندارد شـما الآن از اینجا از صفر شروع کنید تا اورانوس و نپتون تا آنجایی که سـتاره کشف شد همه جا را صـفر گذاری کنید و یا راه شـیری به این کهکشانها را صـفر گذاری کنید و ارقام این صـفر هم همه میلیارد و بیلیارد باشد تا آنجا که حساب هست و صـفر گذاری است متناهی است منتها علم باید پیشرفت کند و بگوید این رقمش چیست؟ اما مسئله بهشت اصـلاً قابل تصوّر تناهی نیست اگر شما از اینجا صفر گذاری بکنید و هر کدام از این صفرها هم بیلیـارد باشـد نه میلیارد تا آنجایی که علم کشف کرده باز می شود متناهی بهشت این قـدر نیست ابـدیّت یعنی ابـدیّت اگر اصـرار کتاب و سـنّت نبود که انسان ابدی است، بهشت ابدی است، فرشـته ها ابدی اند خیلیها باور نمی کردند می گفتند مگر می شود غیر خدا ابدی باشد بله، آن خدایی است که از بیکران تا بیکران جود دارد

ص: ۸۳۰

۱- (۱۸) . سوره انعام, آیه ۱۱۵.

۲- (۱۹) . نهج البلاغه, خطبه ۱۸۶.

۳- (۲۰) . سوره علق, آیه ۵.

لم یزل سیدی بالحمد معروفا و لم یزل سیّدی بالجود موصوفا (۱)

این بیان نورانی را مرحوم صدوق(رضوان الله تعالی علیه) در کتاب قیّم توحید نقل کردند که وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) وقتی جریان خلقت را شرح داد به آن ستون تکیه داد «ثمّ أنشأ یقول» آن وقت این اشعار را حضرت خواند خدا برای ازل جواد بود، جود فعل است، فیض است، صفت ذات که نیست

لم یزل سیدی بالحمد معروفا و لم یزل سیّدی بالجود موصوفا

او از بیکران تا بیکران «دائم الفضل علی البریّه» (۲) است منتها عالَم حادث است سماوات حادث است، ارضین حادث است ما چیزی باقی نداریم فضلاً از قدیم اینها می آیند و می روند، نبودند پیدا شدند بعد از بین می روند ریخته شدند پاشیده شدند دوباره تنظیم شدند ولی او «دائم الفضل علی البریّه»، «دائم الجود علی البریّه» است اصلاً فرض ندارد که ذات اقدس الهی باشد و تعطیلِ محض بعد فیض شروع بشود چون در عدم محض اینجا و آنجا ندارد، مصلحت و مفسده ندارد نمی شود گفت الآن مصلحت نیست بعداً برای عالَم مصلحت است ما الآنی نداریم، مصلحتی نداریم، مفسده ای نداریم، اینجا و آنجا نداریم وقتی عدمِ محض بود انقطاع جود فرض ندارد، فرض ندارد یعنی فرض ندارد عالَم حادث است یعنی سماوات نبود و پیدا شد، ارضین نبود و پیدا شد همه این موجودات در مقطعی نبودند و پیدا شدند ولی آن جود الهی ازلی است در جریان ابد هم همین طور است غرض این طور نیست که حالا اگر دو دریا به کمک دریای اوّلی آمدند کلمات الهی و فیض الهی تمام بشود (وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَداً) در آیات دیگر هم آمده که بعضی آیات دیگر (وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِن بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ) (۳) هفت دریا هم اگر به کمک این دریا بیایند باز اینها تمام می شوند و کلمات الهی که سنّت الهی است و لا حَدّ لها این تمام شدنی نیست آن سبعه هم در مقابل ستّه یا ثمانیه نیست (وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِن بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ) یعنی بِحار کثیره، بحار فراوانی اگر به کمک بحر اول بیایند اینها تمام شدنی اند اقیانوس آرام تمام شدنی است این اقیانوس آرام اگر بخواهد شرح حال خودش را بنویسد عاجز است بالأخره این اقیانوس آب است یا نه؟ کیفیت پیدایش آب، برکت آب هر قطره ای بخواهد شرح حال خودش را بنویسد عاجز است چه رسد به شرح حال بیرون آب بالأخره این آب از چه چیزی پیدا شده، درجه دما باید چطور باشد؟ برخورد هوا با برودت چطور باید باشد که ابر تولید بکند بعد باران تولید بکند کدام معیار هست؟ هر قطره ای بخواهد شناسنامه خودش را بنویسد نمی رسد چه رسد به اینکه به بیرون دریا برسد بنابراین این آیه جزء غرر آیات قرآن کریم است نه تنها در سوره مبارکه «کهف» بلکه در سایر سُوَر نشانه نامتناهی بودن فیض خداست نه نامتناهی است یعنی اول متناهی بود منقطع الأول بود ولی غیر منقطع الآخر است، نه نامتناهی است یعنی اول غیر منقطع بود ولی آخر منقطع است بلکه او «دائم الفضل علی البریّه» (۴) است، «دائم الفیض علی البریّه» است

۱- (۲۱) . التوحید, ص۳۰۹.

۲- (۲۲) . مصباح کفعمی, ص۶۴۷.

۳- (۲۳) . سوره لقمان, آیه ۲۷.

۴- (۲۴) . مصباح کفعمی, ص۶۴۷.

لم یزل سیدی بالحمد معروفا و لم یزل سیّدی بالجود موصوفا (۱)

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۱۰۷ تا ۱۱۰ سوره کهف ۸۸/۰۳/۱۲

.Your browser does not support the audio tag

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

(إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا (۱۰۷) خَالِدِینَ فِیهَا لَا یَبْغُونَ عَنْهَا حِوَلًا (۱۰۸) قُل لَّوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَاداً لِكَلِمَاتِ رَبِّی لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَن تَنفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّی وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَداً (۱۰۹) قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ یُوحَى إِلَیَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَمَن كَانَ یَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْیَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحاً وَلَا یُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَداً (۱۱۰)

جریان تبشیر و انذار دو برنامه‌ی رسمی انبیا(علیهم السلام و علیهم الصلاه) است گاهی این جریان را در آغاز سور ه, گاهی در پایان سور ه, گاهی هم در اثنای سور ه مطرح می کند تبشیر به مؤمنان و کسانی که دارای عمل صالح اند, انذار نسبت به کافران, فاسقان, عاصیان کسانی که گرفتار عمل طالح و معصیت اند. درباره‌ی کفار فرمود: (ذلِكَ جَزَاؤُهُمْ جَهَنَّمُ بِمَا كَفَرُوا وَاتَّخَذُوا آیَاتِی وَرُسُلِی هُزُواً) (۲) و در آیه‌ی ۱۰۲ هم فرمود: (أَفَحَسِبَ الَّذِینَ كَفَرُوا أَن یَتَّخِذُوا عِبَادِی مِن دُونِی أَوْلِیَاءَ إِنَّا أَعْتَدْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِینَ نُزُلاً) آنها که فکر می کردند به وسیله‌ی پرستش بتها از عذاب الهی می رهند یا به کمال معنوی می رسند نه این رهیدن ممکن است و نه آن رسیدن میسّر ما جهنم را برای کافران آماده کرده ایم و پیش پذیرایی است چه اینکه بهشت را برای مؤمنان آماده کردیم و پیش پذیرایی است معنای پیش پذیرایی این است که همین که انسان از ساهره‌ی قیامت فاصله گرفت یا وارد جهنم می شود که پیش پذیرایی اش عذاب است یا وارد بهشت می شود که پیش پذیرایی اش همان جنّات فردوس است که حور هست, قصور هست, انواع نِعَم هست. درکات بعدی برای کفار بالاتر از آن عذاب ظاهری است درجات بعدی برای مؤمنان بالاتر از این رفاه و نعمت ظاهری است برای کفار دردِ درونی هست که آن دردِ درونی بدتر از سوخت و سوز بیرونی است آن (نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ ٭ الَّتِی تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَهِ) (۳) آن به مراتب بدتر از عذاب جسمانی است که در سوره‌ی «نساء» آمده (كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُم بَدَّلْنَاهُمْ جُلُوداً غَیْرَهَا) (۴) آن عذاب درونی بدتر از عذاب بیرونی است و بدتر از هر دوی اینها محجوبیّت از لقای پروردگار است که (كَلَّا إِنَّهُمْ عَن رَبِّهِمْ یَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ) (۵) اینها همه‌ی جلال و جبروت الهی را می بینند ولی خدا را نمی بینند ذات اقدس الهی که مشهود احدی نیست اما آن وجه اللهی که قابل ادراک است برای اینها درک نمی شود پس اینها سه عَقبه کئود دارند عقبه اول همان پیش پذیرایی اینهاست که فرمود: (إِنَّا أَعْتَدْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِینَ نُزُلًا) (۶) عقبه‌ی کئود دیگر که بدتر از عقبه‌ی اول است (نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ ٭ الَّتِی تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَهِ) است, عقبه سوم که بدتر از هر دو عقبه‌ی کئود یادشده است (كَلَّا إِنَّهُمْ عَن رَبِّهِمْ یَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ) لذا اینها وقتی درخواستی هم می خواهند بکنند بگویند جان ما را بگیر تا ما با مُردن از عذاب راحت بشویم چون خدا را نمی بینند محجوب از وجه خدای اند به فرشته های مسئول جهنم می گویند: (یَا مَالِكُ لِیَقْضِ عَلَیْنَا رَبُّكَ) (۷) به خدایت بگو جان ما را بگیرد آن درک و پرده گشایی برای اینها نیست که

مستقیماً با خدا سخن بگویند البته با وجه الله اما دربارهٔ مؤمنان پیش پذیرایی اینها (جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلاً) است مراحل بالاتر اینها همان است که در آیهٔ بعد یاد شده است (فَمَن كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ) آن روح و ریحان بودنی که در سورهٔ مبارکهٔ «واقعه» هست آن مرحله بالاتر از (جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلاً) است و بالاتر از روح و ریحان بودن همان لقاء الله هست که (فَادْخُلِي فِي عِبَادِي ۝ وَادْخُلِي جَنَّتِي) (۸) در بخش پایانی سورهٔ مبارکهٔ «واقعه» دارد (فَأَمَّا إِن كَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ ۝ فَرَوْحٌ وَرَيْحَانٌ وَجَنَّتُ نَعِيمٍ) (۹) نه اینکه «فله روحٌ و له ریحانٌ و له جنّه نعیم» آن «له جنهٌ نعیم» برای مرحلهٔ اول است که پیش پذیرایی است وارد بهشت می شود این مرحلهٔ اول است و پیش پذیرایی است این را می گویند نُزُل و این برای ابرار هم هست برای مقرّبان هم هست ولی اگر کسی مقرّب بود بالاتر از این (جَنَّاتٌ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ) (۱۰) این است که خود روح و ریحان می شود نظیر اینکه آن کفار و مشرکون خود هیزمِ نسوز می شوند, خود (نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ ۝ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ) (۱۱) می شوند ــ معاذ الله ــ بنابراین این چنین نیست که یک «لام» مقدّر باشد یا محذوف باشد «فأمّا إن كان مِن المقربين فله روح وريحان وجنه نعيم» خیر, خود روح و ریحان است. این قصّه بارها به عرضتان رسید که مرحوم صدوق در امالی شیخ طوسی در امالی این بزرگواران این احادیث را نقل کردند شاید در حدود سی روایت باشد که وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) به حضرت امیر(علیه الصلاه و علیه السلام) فرمود: «یا علی! أنا مدینه العلم و أنت بابها» (۱۲) این به تعبیرات مختلف آمده ولی در بین این ۲۷, ۲۸ روایت یا ۳۰ روایت بعضی روایات به این مضمون است که حضرت فرمود: «أنا مدینه الحکمه و هی الجَنّه و أنت یا علیّ بابها» (۱۳) من شهر حکمتم و این حکمت بهشت است و تو ای علی درِ این بهشتی, درِ این حکمتی. مستحضرید که حکمت به اصطلاح قرآن و روایت به معنای فلسفه مصطلح نیست چه اینکه فقه در کتاب و سنّت به معنای فقه مصطلح نیست هم فلسفه و کلام فقه است, هم فقهِ مصطلح حکمت است حکمت الهی اعمّ از حکمت نظری و حکمت عملی است فقه هم حکمت است چه اینکه حکمت هم فقه است. به هر تقدیر فرمود: «أنا مدینه الحکمه و هی الجَنّه و أنت یا علیّ بابها» پس بنابراین وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) هم اکنون در بهشت است و مردان الهی از نظر جنّت معنوی هم اکنون در جنّت اند منتها بعضیها ادراکشان ضعیف تر است بعضی ادراکشان میانی است بعضی قوی تر بنابراین از اینکه فرمود بهشت برای مردان مؤمن پیش پذیرایی است بعد از این بهشت درجات فراوانی هست اگر فرمود جهنم برای کفار و مشرکان پیش پذیرایی است بعد از جهنم درکات دیگر هم هست که فرمود: (جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلاً).

۱- (۲۵) . التوحید, ص۳۰۹.

۲- (۱) . سورهٔ کهف, آیهٔ ۱۰۶.

۳- (۲) . سورهٔ همزه, آیات ۶ و ۷.

۴- (۳) . سورهٔ نساء, آیهٔ ۵۶.

۵- (۴) . سورهٔ مطففین, آیهٔ ۱۵.

۶- (۵) . سورهٔ کهف, آیهٔ ۱۰۲.

۷- (۶) . سورهٔ زخرف, آیهٔ ۷۷.

۸- (۷) . سورهٔ فجر, آیات ۲۹ و ۳۰.

۹- (۸) . سوره واقعه, آیات ۸۸ و ۸۹.

۱۰- (۹) . سوره آل عمران, آیه ۱۵.

۱۱- (۱۰) . سوره همزه, آیات ۶ و ۷.

۱۲- (۱۱) . الامالی [صدوق], ص ۵۶۱.

۱۳- (۱۲) . الامالی [صدوق], ص۳۸۸; الامالی [طوسی], ص ۴۳۱.

اما مسئله خلود چون انسان در دار دنیا در حرکت است که تلاش و کوشش می کند این مطلب اول, حرکت نمی تواند دائمی باشد اگر آسمان و موجودات سپهری در حرکت اند, اگر زمین و موجودات زمینی در حرکت اند حرکت نمی تواند ابدی باشد برای اینکه حرکت راه است, حرکت وسیله است راه اگر ابدی باشد یعنی مقصدی در کار نیست یعنی لغو است, یعنی باطل است, یعنی عبث است آدم دائماً حرکت کند خب که چه؟ حرکت الاّ ولابد باید به مقصد برسد همان طوری که حرکت مبدأ دارد الاّ ولابد مقصد دارد وقتی به مقصد رسید این دارالفرار دنیا به دارالقرار آخرت می رسد اگر حرکت هست یعنی طریق هست حتماً مقصد هم هست مقصد کفار که به سوء اختیار خود تعیین کردند همان (إِنَّا أَعْتَدْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ نُزُلاً) (۱) است مقصد و دارالقرار مؤمنان که به حُسن اختیار خود فراهم کردند (جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلاً) است این می شود دارالقرار از اینجا بیرون نمی آیند معنای اینکه جهنم دارالقرار است و اینها مخلّدند و بهشت دارالقرار است و مؤمنان مخلّدند این تحدید به لحاظ مادون است نه به لحاظ مافوق یعنی اگر گفتند جهنم دائمی است یعنی از جهنم بیرون نمی آیند نه اینکه بدتر از جهنم برای اینها نیست اگر گفته شد بهشت و جنّات الفردوس دائمی است یعنی از بهشت پایین نمی آیند نه بالاتر از بهشت درجاتی برای اینها نیست بهشت دارالقرار است دیگر بهشتیها از بهشت بیرون نمی آیند (لَا يَبْغُونَ عَنْهَا حِوَلًا) چون جای خوبی است کمال است, رفاه است, آسایش است, لذّت است و مانند آن, جهنم دارالقرار است برای اینکه راه بسته است (كُلَّمَا أَرَادُوا أَن يَخْرُجُوا مِنْهَا مِنْ غَمٍّ أُعِيدُوا فِيهَا) (۲) هر وقت بخواهند فرار کنند اینها را بازداشت می کنند گذشته از اینکه خب حالا فرار کردند آمدند تا دمِ در, در بسته است فرمود: (فِي عَمَدٍ مُمَدَّدَةٍ) الآن این دزدگیرهایی که دارند درست می کنند و درست کردند نظیر همان دربندهای سابق است این دربندهای سابق دو قِسم بود یک قسمت خانه های معمولی بود که قفلی داشت چوبی این دو لنگه در را به هم مرتبط می کرد این قفلِ این در بود یک دربند سراسری بود که یک لنگه را که روی لنگه دیگر می گذاشتند یک پشت بند و دربند سراسری که از بالا تا پایین وصل می کرد فرمود جهنم ما از قبیل دوم است (فِي عَمَدٍ مُمَدَّدَةٍ) (۳) این عَمَد, این عمود, این پشت بند, این دربند از بالا تا پایین است مثل دزدگیری که از بالا تا پایین این دو لنگه را به هم بست خب راه برای فرار نیست, پس از یک طرف (كُلَّمَا أَرَادُوا أَن يَخْرُجُوا مِنْهَا مِنْ غَمٍّ أُعِيدُوا) (۴) فرشتگان جلوی اینها را می گیرند, از طرفی هم بر فرض اینها از وسط جهنم فرار کنند بیایند دم در, در بسته است (فِي عَمَدٍ مُمَدَّدَةٍ) اما بهشت تمام درهایش باز است نه برای اینکه هر کسی بخواهد برود آزاد است هر کسی بخواهد بیاید آزاد است نه آمدن آزاد است که کسی بتواند وارد بهشت بشود و نه کسی حاضر است از بهشت بیرون برود ولی آزاد بودن و باز بودن در نعمتی فوق نعمت است یک وقت است کسی نمی خواهد برود بیرون ولی درِ اتاق بسته است این نعمت, نعمت تام نیست اما یک وقت نمی خواهد برود بیرون برای اینکه اینجا خیلی خنک تر از بیرون است بیرون گرم است هرگز حاضر نیست ولی باز بودن در خودش نعمتی است فرمود: (مُفَتَّحَةً لَهُمُ الْأَبْوَابُ) (۵) , (مُفَتَّحَةً لَهُمُ الْأَبْوَابُ) درها باز است برای اینکه نعمت اینها نعمت تام باشد خود آزادی نعمتی است فوق نِعَم دیگر آنجا در بسته است چون بند بودن عذابی است فوق عذاب دیگر, بنابراین بهشت

برای بهشتیـان و جهنم برای کفار عنود دارالقرار است اما معنایش این است که اینها از جهنم بیرون نمی رونـد, از بهشت بیرون نمی روند نه این است که در جهنم درکات دیگری نیست یا در بهشت درجات دیگری نیست (لَا یَبْغُونَ عَنْهَا حِوَلًا) بعد هم در بهشت مراتب برتر هست.

ص: ۸۳۳

۱- (۱۳) . سوره□ کهف, آیه□ ۱۰۲.

۲- (۱۴) . سوره□ حج, آیه□ ۲۲.

۳- (۱۵) . سوره□ همزه, آیه□ ۹.

۴- (۱۶) . سوره□ حج, آیه□ ۲۲.

۵- (۱۷) . سوره□ ص, آیه□ ۵۰.

مطلب دیگر اینکه کسی نمی تواند در بهشت کاری انجام بدهد که به وسیله آن کار ثواب ببرد و درجات بیشتری پیدا کند برای اینکه «الیوم عملٌ و لا حساب و غداً حسابٌ و لا عمل» (۱) آن روز جا برای اینکه کسی ایمان بیاورد یا عمل صالح بکند عبادتی انجام بدهد نیست چون اگر آنجا هم جای ایمان و عمل صالح بود می شد دنیا زیرا اگر کسی بخواهد ایمانی بیاورد عمل صالح داشته باشد باید شریعتی باشد, دستوری باشد برابر دستور پیغمبر این کار را بکند پس آنجا هم نبوت است و رسالت است و تکلیف است و امثال ذلک آنجا دیگر دارالقرار نیست آن می شود دار امتحان لذا در بهشت ممکن نیست کسی کاری بکند, عملی انجام بدهد که به وسیله عمل به درجه ای برسد اما اعمال او یکی پس از دیگری ظهور می کند این ظهور بعد از خفاست آثاری که در دنیا گذاشته آن یکی پس از دیگری به او می رسد آن بیان سوره مبارکه «یس» که دارد (نَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ) (۲) از همین قبیل است آن روایات نورانی که از وجود مبارك امام صادق و سایر ائمه رسیده است که «إذا مات ابن آدم انقطع عمله إلاّ عن ثلاث أو خَمس أو سِت» (۳) که اینها هیچ کدام حصر نیست آثار فراوانی دارد از همین قبیل است تا اثر انسان زنده است آثار آن اعمال به انسان می رسد این عمل خود انسان است دیگر عملِ جدیدی نیست (نَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ) این آیه به اطلاق و عموم هر اثری را می گیرد لذا آ ن روایاتی که دارد چهارتا یا پنج تا یا شش تا اینها بیان مصداق رایج و دارج است نه بیان حصر هر کاری که اثری داشته باشد و اثر مثبتش نصیب امّت اسلامی بشود این تا آن اثر هست حَسنه هست بنابراین پیش پذیرایی بودن مستلزم تهدید یک جانبه است نه دوجانبه.

۱- (۱۸) . نهج البلاغه, خطبه ۴۲.

۲- (۱۹) . سوره یس, آیه ۱۲.

۳- (۲۰) . مستدرک الوسائل, ج۱۲, ص ۲۳۰.

پرسش:...

پاسخ: کمال انسان, کمال خواهی در دنیا مشخص است وقتی که به دارالقرار رسید کمال خواهی او هم قرار پیدا می کند الآن ما باصره ای داریم و یک سامعه هرگز باصره ما تمنّی ندارد که کارهای گوش را انجام بدهد به نعمتهای شنوایی برسد و هرگز سامعه ما درگیر این نیست که به کمال باصره برسد و لذّت دیدن را ببیند فرشته ها نظیر قوای ملکوتی جهان این چنین اند بهشتیان هم در بهشت نظیر قوای ما هستند, نظیر فرشته های اند که هیچ کسی آرزوی مقام دیگر را نمی کند که حسرت اش در دلش بماند هر که هست, هست شبیه (وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ) (1) می شود آن غبطه ای اگر درباره وجود مبارک قمر بنی هاشم وارد شد آن ظاهراً به برزخ یا ساهره قیامت برمی گردد وگرنه در بهشت کسی تمنّی بکند که به درجه دیگری برسد این چنین نیست هر کدام به دارالقرار رسیدند و کمال خواهی شان هم به همین حد است بیش از این طلب نمی کنند وگرنه فرشته ها همیشه در زحمت بودند برای اینکه فرشته ها بر اساس (وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ) هر کدام درجه خاص دارند آن کسی که درجه ده دارد هرگز به مقام درجه یازدهمی نمی رسد آن وقت همیشه او باید در رنج باشد یا باید تلاش و کوشش بکند که به درجه یازده برسد یا باید غصّه بخورد در حالی که نه آن است و نه این در بهشت از همین قبیل است کمال خواهی باید انسان این کمال خواهی را در دنیا مرزبندی کند در دنیا حدّی برای او نیست که بگوید من به این حد می خواهم برسم.

۱- (۲۱) . سوره صافات, آیه ۱۶۴.

پرسش:...

پاسخ: در صحنه قیامت یوم الحسره است یک, و برای جهنّمیها یوم الحسره است دو, ولی برای بهشت و بهشتیان یوم الحسره نیست اینها همه شان راضی اند رضوان خداست آنجا جز رضا چیز دیگر نیست نظیر عالَم فرشته ها.

(خَالِدِينَ فِيهَا لَا يَبْغُونَ عَنْهَا حِوَلًا) بعد می فرماید هر کمالی که می خواهید در دنیا بخواهید دیگر مرزی نیست یک بیان لطیفی از مرحوم شیخ اشراق هست بارها به عرضتان رسید این حرف شیخ اشراق خیلی حرف آموزنده است این یک روستازاده سهرورد زنجان بود شده شیخ اشراق مکتبی در فلسفه ایراد کرد خواجه طوسی کم آدمی نیست این در برخی از مسائل مهمّ فلسفه از فلسفه مشاء آمده مشرب اشراق همین شیخ اشراق او را بالأخره تابع فکر خود کرد این یک روستازاده سهرورد زنجان بود این یک حرف خوبی در حکمهالاشراق دارد می فرماید تاکنون وقف نامه ای پیدا نشده که خدای سبحان علم را وقف شهری کرده باشد وقف روستایی نکرده باشد وقف عصری کرده باشد دون عصری, وقف مصری کرده باشد دون مصری. شما غالب این حکما و فقها و مراجع می بینید, می بینید روستازاده اند این داشتن نعمت در عین حال که خب نعمت است جزء بدترین بلاها و مصیبتهاست این داشتن از هر سرطانی بدتر است مگر کسی عاقل باشد و مال را در اختیار بگیرد وگرنه همین که انسان آزاده شد راهِ علمش بسته است اگر کسی بفهمد کمال در چیست و موجود ابدی کمال ابدی می خواهد خودش را رایگان نمی فروشد و مهم ترین سرمایه که وقت است برای آن برنامه ریزی می کند در دنیا فرمود که هر چه بخواهی هست هیچ مرزی هم ندارد نمی توانی بگویی من استعدادم این است این حرف را نزن برای اینکه استعداد را او باید بدهد

دادِ او را قابلیّت شرط نیست بلکه شرط قابلیّت دادِ اوست

نگو من استعداد ندارم, نگو من قدرتم همین مقدار است مگر ذات اقدس الهی برنامه اش نظم خاصّی دارد نظیر مهندسان و معماران که بر اساس ظرفیتها کار بکنند مگر خدا برابر با نظم قبلی کار می کند یا او خودش نظم ساز است؟ مگر ظرفیت قبلاً بود و خدای سبحان برابر این ظرفیتها فیض می دهد یا ظرفیت را او می دهد؟

با یکی فیضش گدا آرد پدید با دگر فیضش گدایان را بخشد مزید

او اول فقیر خلق می کند بعد او را غنی می کند, او اول استعداد می دهد بعد مستعدّله را استعداد می دهد فرمود کلمات الهی نامتناهی است نگو من همینم, نگو سهم من همین است هیچ سهم بندی در عالَم نیست اگر فیّاضِ علی الاطلاق اوست این (رَبِّ زِدْنِی عِلْماً) (۱) برای پیامبر ماست به ما هم گفتند: (لَقَدْ کَانَ لَکُمْ فِی رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ) (۲) خودتان را ارزان نفروشید نگویید من می خواهم به آن حد برسم آن حد برای شما کم است هم کلمات الهی نامتناهی است, هم ما مأموریم که لحظه به لحظه بگوییم (رَبِّ زِدْنِی), (رَبِّ زِدْنِی), (رَبِّ زِدْنِی), (رَبِّ زِدْنِی) نباید بگوییم ما استعدادمان این است, ما استعدادمان این است این تعیین تکلیف برای اوست خب استعداد را او می دهد دیگر «با یکی فیضش گدا آرد پدید» مستعد خلق می کند, «با دگر بخشد گدایان را مزید» بنابراین کلمات الهی نامتناهی است مرزبندی هم در این عالَم نیست تقسیم بندی و وقف نامه کردن که علم برای فلان منطقه است و فلان منطقه نیست, نیست شما این اوضاع و احوال مراجع(رضوان الله علیهم) را که ملاحظه می فرمایید می بینید غالب اینها از روستاهای گوناگون این ایران اسلامی الهی اند غالب اینها, کدام استان است که مرجع تحویل نداد, حکیم تحویل نداد, فقیه تحویل نداد, منجّم تحویل نداد, ریاضیدان تحویل نداد کدام استان است؟ تاریخ علماست دیگر بنابراین هیچ کس نمی تواند بگوید مگر ما می توانیم یا روستای ما می تواند همین چند قدمی ری این روستا بود که مرحوم کلینی تربیت شد دیگر خب حالا قم که حساب دیگری دارد البته هر جا که اهل بیت آنجا حضور داشته باشند برکاتش بیشتر است این حرفی در آن نیست و اما حصر نشده فرمود کلمات الهی نامتناهی است هرگز نگو این مقدار بس است این ابن قُتیبه دینوری از بزرگان نقل کرده است اولین روز جهل انسان آن وقتی است که بگوید من فارغ التحصیل شدم اولین روز جهل اوست برای اینکه به دنبال مطالعات نمی رود, به دنبال افزایش علم نمی رود آن مقداری هم که خوانده کم کم از یادش می رود و همین بزرگوار و دیگر بزرگواران گفتند سرمایه علمی هر عالِمی سه اصل است قرآن است و سنّت معصومان است و «لا أدری» انسان بفهمد که نمی فهمد این هنری است انسان که بفهمد خیلی از چیزها را نمی داند و باید یاد بگیرد به دنبالش می رود آن وقت خدای سبحان اگر با این وضع حرکت کرد به دنبالش راه می افتد کسی بهتر از مسجد و نماز مسجد چیست؟ اینها دیگر ستون دین است دیگر در دستوراتی که از وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) رسیده است گفتند مستحب است وقتی می خواهی از خانه بیایی بیرون برای مسجد برای اینکه ستون دین را اقامه کنی می گوید «إنّی لم أخرج أشراً و لا بطراً» همین بیان نورانی که سیّدالشهداء(سلام الله علیه) در هنگام خروج از مدینه فرمود این را شیعه ها نقل کردند بسیاری از علمای سنّت نقل کردند که وقتی انسان می خواهد از منزل خارج بشود حتی برای نماز جماعت در مسجد بگوید «اللهمّ إنّی لم أخرج أشراً و لا بطراً» من قصد فتنه و شرّ و خودخواهی و غرور و اینها ندارم آمدم بردگی کنم و کمال ببرم همین, خب اگر در ستون دین این دستور هست روزانه هم که آدم وارد بحث می شود آن است دیگر وقتی که با این وضع وارد مسجد و معبد و مدرسه شد می شود عالِم, اگر فهمید حق با رفیق اوست کوتاه می آید دیگر,

دیگر نمی خواهد تا آخر حرف خودش را تثبیت کند که گرفتار مغالطه بشود که, خب این راه باز است فرمود کلمات الهی حد ندارد شما اقیانوس آرام را مرکب قرار بدهید چندین اقیانوس آرام اینها ممکن است تمام بشود کلمات الهی تمام نمی شود در این آیه که فرمود: (لَّوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَاداً لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَن تَنفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَداً) این (وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَداً) که در مقام تحدید نیست شامل بحار فراوان هم هست در سوره مبارکه «لقمان» به این صورت تبیین شده آیه ۲۷ سوره مبارکه «لقمان» این است که (وَلَوْ أَنَّ مَا) که متأسفانه این قرآنهای رایج «أنّما» نوشته شده اینجا جای وصل «أنّ» با «ما» نیست «أنّما» و «إنّما» که حرف حصرند آن «إنّ» باشد و اسم داشته باشد نیست اما اینجا «أنّ» اسم است حرف مشبه فعل است و «ما» هم اسم اوست (وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ) [(۳)] نه «أنّما» حالا «أنّما» نوشته شده چون قرآن اصلاً دور از جامعه بود انسان فقط او را در طاقچه قداست می دید و هیچ درباره او فتوا نمی داد بحث نمی کرد که آیا طور دیگر می شود نوشت یا نه, خب اینها که مطابق با قواعد نیست, مطابق با فن نیست, مطابق با دستور نیست خب چرا ما این طور بنویسیم؟ این «أنّ» را کجا باید با «ما» وصل کرد, کجا نباید با «ما» وصل کرد «کل» را کجا با «ما» باید وصل کرد کجا نباید با «ما» وصل کرد ما یک «کلّ ما» داریم که این «کل» اسم است و مضاف است و مبتدا آن «ما» مضاف الیه, یک «کلّما» داریم که حرف است و صور قضیه است «کلما طلعت الشمس» اینها را باید از هم جدا کرد در حالی که در قرآن جداشده نیست از بس قرآن در دسترس نبود درباره او فتوا نیست که آیا جایز است یا جایز نیست؟

ص: ۸۳۷

۱- (۲۲) . سوره طه, آیه ۱۱۴.

۲- (۲۳) . سوره احزاب, آیه ۲۱.

۳- (۲۴) . سوره لقمان, آیه ۲۷.

پرسش:...

پاسخ: خب فرمود قرآن را محجور کردند دیگر هم ادبیاتش محجور است هم روایاتش محجور است, هم تفسیرش محجور است دیگر.

خب, (وَلَوْ أَنَّ مَا) یعنی (أَنَّ مَا فِی الْأَرْضِ مِن شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ) اگر تمام درختهای روی زمین قلم بشود (وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِن بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ) [(۱)](#) دریا یک دریا که «الف» و «لام»ش «الف» و «لام» جنس است نه عهد ذکری نه عهد ذهنی پشت سر این دریا هفت دریا هم مدد او بشوند و همه بشوند مِداد (مَّا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ) اینکه در بخش پایانی سوره مبارکه «کهف» که محلّ بحث است فرمود: (لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَن تَنفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَداً) این مِثل تا هفت دریا را هم شامل می شود مستحضرید که کلمه هفت یا هفتاد در خیلی از موارد ناظر به کثرت است نه رقم خاص که هفت تا یعنی بین شش و هشت است که اگر هشت تا دریا بیاوری مثلاً تمام می شود اما اگر هفت تا دریا بیاوریم تمام نمی شود این هفت ناظر به کثرت بحار است (وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِن بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَّا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ), چرا؟ چون (إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ) [(۲)](#) خب اگر این چنین است آدم در دنیا خب خیلی بخواهد دیگر حشر با انبیا را می خواهد مگر در روایات ما نیست؟ در ادعیه ما نیست اینکه حشر با انبیا که به مراتب بالاتر از بهشت است مگر اینها «وحشرنا مع النبیین» «وحشرنا کذا, وحشرنا کذا» اینها بالاتر از این بهشت است خب اینها را گفتند بخواهید معلوم می شود که هم خواستن جایز است و هم خواستن لغو نیست می دهند به آدم منتها انسان با چه نیّتی بخواهد, چه کسی را بخواهد, از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) سؤال شده است که چرا دعاهای ما مستجاب نیست فرمود: «لأنّکم تدعون مَن لا تعرفونه» [(۳)](#) کسی را می خوانید که نمی شناسید خدا کیست؟ چیست؟ اوصافش چیست؟ اسمای حسنایش چیست؟ فرمود: «لأنّکم تدعون مَن لا تعرفونه» اگر بشناسید خدا کیست دعایتان مستجاب می شود چون او را می خوانید دیگر.

ص: ۸۳۸

۱- (۲۵) . سوره لقمان, آیه ۲۷.

۲- (۲۶) . سوره لقمان, آیه ۲۲.

۳- (۲۷) . مستدرک الوسائل, ج۵, ص۱۹۱.

خب, فرمود: (قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكَمْ يُوحَى إِلَى أَنَّمَا إِلهُكَمْ إِلهٌ وَاحِدٌ فَمَن كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلاً صَالِحاً وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَهِ رَبِّهِ أَحَداً) این جمع بندی نهایی سوره مبارکه «کهف» است در اوایل و اواسط بحث ملاحظه فرمودید این سور ه در مکه نازل شد یک, و عناصر محوری مطالب سُوَر مکّی معارف اوّلی و اصول دین یعنی توحید و وحی و نبوّت و معاد است این دو, و خطوط کلی فقه و اخلاق در آن مطرح می شود سه, ولی عناصر اصلی اش همان اصول اعتقادی است این اصول اعتقادی را با ادله مشخص کرد توحید را, وحی و نبوّت را و معاد را. در پایان یعنی آیه ۱۱۰ که آخرین آیه این سور ه است فرمود به اینها بگو شما اگر درباره شخصِ من حرف می زنید من دو چهره دارم, دو صبغه دارم, دو حیثیت دارم یکی اینکه بشر عادی ام مثل شما, یکی اینکه وحی بر من نازل می شوم نبیّ ام, رسولم, با فرشته ها ارتباط دارم از خدا وحی تلقّی می کند تا وحی نیاید از طرف خدا از من کاری ساخته نیست شما توقّع داشته باشید من از آن جهت که بشرم علم غیب داشته باشم, معجزه بیاورم, از گذشته و آینده خبر بدهم این چنین نیست اما از آن جهت که نبیّ ام, رسولم وحی می گیرم خدای سبحان هر چه مصلحت بداند درباره گذشته و حال و آینده به من خبر می دهد من هم به شما خبر می دهم چه اینکه جریان اصحاب کهف از همین قبیل بود, جریان ذی القرنین از همین قبیل بود, جریان روح از همین قبیل بود قبلاً هم ملاحظه فرمودید که ذات اقدس الهی قدم به قدم آدرس می دهد می گوید تو در جریان طور نبودی, تو در جریان مریم نبودی, تو در جریان تورات گیری نبودی (مَا كُنتَ بِجَانِبِ الْغَرْبِيِّ إِذْ) (۱) کذا, (مَا كُنتَ بِجَانِبِ الطُّورِ إِذْ) (۲) کذا, (مَا كُنتَ ثَاوِياً فِي أَهْلِ مَدْيَنَ) (۳) إذ کذا, (مَا كُنتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يُلْقُونَ أَقلَامَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ) (۴) إذ کذا همه را آدرس می دهد می گوید آنجا نبودی, آنجا نبودی, آنجا نبودی, آنجا نبودی ولی قضیه از این قرار است شفاف دارد صحنه را نشان می دهد مگر طور نبودی ولی حرفِ من با موسی این است آن وقتی که خواستند مریم(سلام الله علیها) را به عنوان فرزند پرستاری کنند کفیل او باشند تو نبودی که چگونه گفتگو داشتند ولی قصّه از این قبیل است, چگونه قرعه زدند قرعه به نام چه کسی در آمد قصّه از این قبیل است تو در جریان مدین نبودی ولی قصّه از این قبیل است همه را آدرس می دهد. فرمود از جهت بشری تا وحی نیاید از من توقّعی نداشته باشید اگر وحی الهی آمد از آغاز تا انجام من شما را باخبر می کنم و حرفی که من می زنم همین توحید است و نبوّت است و معاد خدا هست و یکی است و اسمای حُسنا برای اوست و مدیر کل است و مدبّر کل است از غیر خدا هیچ ساخته نیست مگر اینکه خود خدا آنها را وسیله قرار بدهد نماز را وسیله قرار داد, روزه را وسیله قرار داد, ولایت اهل بیت(علیهم السلام) را وسیله قرار داد, اقرار را وسیله قرار داد, توبه را وسیله قرار داد «جعلت الاقرار بالذنب إلیک وسیلتی» (۵) این در دعاهای ماه رجب است «و یتوسّل إلیک بربوبیّتک» (۶) اقرار به عبودیّت وسیله است, اقرار به ربوبیّت خدا وسیله است, اقرار به ولایت علی و اولاد علی(علیهم السلام) وسیله است نماز وسیله است, روزه وسیله است همه عبادات وسیله است لذا فرمود (وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ) (۷) فرمود غیر از او هیچ کسی کاری انجام نمی دهد مگر وسیله از وسیله که کاری ساخته نیست وسیله, راه است که آدم را برساند به مقصد تمام کار برای مقصد است دیگر, بنابراین اگر این چنین است هیچ شبهه ای این برادران اهل سنّت نداشته باشند برای اینکه چطور قبول دارند نماز وسیله است, قرائت قرآن وسیله است, تلاوت قرآن وسیله است, تفسیر قرآن وسیله است خب تفسیر سخنان اهل بیت هم وسیله است دیگر وسیله بودن یعنی ما را به مقصد می رساند اگر این گونه از مسائل عالِمانه حل بشود ما دیگر قضایای اسف باری نظیر آنچه در زاهدان این روزها رخ داد پیدا نخواهیم کرد امیدواریم که بزرگان شیعه و سنّی خودشان این مشکل زاهدان را حل کنند برادران شیعه و سنّی هم آن مشکل را حل کنند در ایام پربرکت انتخابات است بهانه به دست دیگری ندهند.

۱- (۲۸) . سوره قصص, آیه ۴۴.

۲- (۲۹) . سوره قصص, آیه ۴۶.

۳- (۳۰) . سوره قصص, آیه ۴۵.

۴- (۳۱) . سوره آل عمران, آیه ۴۴.

۵- (۳۲) . بحارالأنوار, ج۹۱, ص۹۷.

۶- (۳۳) . اقبال الأعمال, ص۷۰۸.

۷- (۳۴) . سوره مائده, آیه ۳۵.

به هر تقدیر فرمود من از جهت بشری منتظر وحی ام من از آن جهت که بشرم کاری ساخته نیست اما وقتی وحی آمده از گذشته و حال و آینده خبر می دهم درست است از جهت بشری غیب نمی دانم اما این همه خدا با من سخن گفته (ذلِکَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَیْبِ نُوحِیهِ إِلَیْکَ) (۱) , (نُوحِیها إِلَیْکَ) (۲) گاهی مذکر, گاهی مؤنث فرمود این اخبار غیب است که من به شما دارم می گویم بله آن وقت ما عالِم غیب می شویم از آن جهت که (إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ) توقع نداشته باشید اما وقتی فرشته آمد, وحی آمد, من به معراج رفتم از ذات اقدس الهی علوم الهی را استفاده کردم آن گاه هرچه بخواهید به شما ابلاغ می کنم (یُوحَی إِلَی أَنَّمَا إِلهُکُمْ إِلهٌ وَاحِدٌ) دیگر این آلهه را بگذارید کنار آنها دروغین اند اینها اسم بی مسمّای اند (مَا أَنزَلَ اللَّهُ بِهَا مِن سُلْطَانٍ), (إِنْ هِیَ إِلَّا أَسْماءٌ سَمَّیْتُمُوهَا) (۳) اینها اسم خالی است اینها اسم پوچی است این الفاظی که شما می گویید وَدّ است و یغوث است و نَسر است و لات است و عُزّاست و امثال ذلک الفاظ هست یک, این الفاظ مهمل نیست معنا دارد دو, این معنا زیرش خالی است سه, مثل لفظ عدم این عدم «عین» و «دال» و «میم» این کلمه معنا دارد اینکه مهمل نیست این مستعمل است وضع شده است این لفظ است یک, مفهوم دارد دو, زیرش خالی است سه, چیزی نیست که عدم از او حکایت کند که, عدم از هیچ چیزی حکایت نمی کند نه از معدوم حکایت می کند, معدوم چیزی نیست تا او از او حکایت کند که, فرمود: (إِنْ هِیَ إِلَّا أَسْماءٌ سَمَّیْتُمُوهَا أَنتُمْ وَآبَاؤُکُم) گفتید لات است, گفتید عُزّاست, گفتید هُبل است اینها الفاظ است یک, مستعمل است مهمل نیست مفهوم دارد دو, ولی زیرش خالی است چیزی در عالَم باشد به نام اله غیر از ذات اقدس الهی نخواهد بود (أَنَّمَا إِلهُکُمْ إِلهٌ وَاحِدٌ) آن نبوّت این هم توحید مسئله معاد را اینجا ذکر می کند (فَمَن کَانَ یَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْیَعْمَلْ عَمَلاً صَالِحاً) خب عملِ صالح برای عامل صالح است عملی را قرآن صالح می داند که مطابق با شریعت باشد دیگر اگر از قرآن سؤال بکنیم که کدام کار خوب است؟ می گوید کاری که پیغمبر اسلام از طرف خدا آورده خب اگر کسی ــ معاذ الله ــ معتقد نباشد مدرسه بسازد, درمانگاه بسازد, راه بسازد اینکه عمل صالح نیست این حُسن فعلی باید با آن حُسن فاعلی همراه بشود یعنی مؤمن باشد یک, این کارِ خیر را انجام بدهد دو, تا بهشت برسد اما از این جهت که حُسن فعلی دارد چون حُسن فاعلی ندارد ذات اقدس الهی بهره دنیایی او را می دهد برکاتی به او می دهد در دنیا, خیراتی می دهد در دنیا اما (مَا لَهُ فِی الآخِرَهِ مِنْ خَلَاقٍ), (مِن نَصِیبٍ) و مانند آن (وَلَا یُشْرِکْ بِعِبَادَهِ رَبِّهِ أَحَداً) شرک نورزد, اهل سُمعه نباشد, اهل ریا نباشد. سُمعه آن است که انسان کاری را می کند که دیگران بشنوند, ریا آن است که کاری را انجام می دهد دیگران ببینند فرمود این کار را نکنند هر دو شرک است شرک در ریا خاصیّت خودش را دارد, شرک در اعتقاد خاصیّت خودش را دارد اینها سر از جهنم در می آورد پس بنابراین عناصر اصلی که توحید و نبوّت و معاد باشد حق است, راه رسیدن به آن دارالقرار که (جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلاً) باشد عمل صالح است برای اینکه این عمل صالح ما را به جنّات الفردوس برساند باید خالص باشد لذا صلاحش را با (فَلْیَعْمَلْ عَمَلاً صَالِحاً) بیان کرده, خلوصش را که منزّه بودن از سُمعه و ریاست با (وَلَا یُشْرِکْ بِعِبَادَهِ رَبِّهِ أَحَداً) بیان کرده.

۱- (۳۵) . سوره آل عمران, آیه ۴۴.

۲- (۳۶) . سوره هود, آیه ۴۹.

۳- (۳۷) . سوره نجم, آیه ۲۳.

«و الحمد لله ربّ العالمین»

آیات ۱۰۹ تا ۱۱۰ سوره کهف ۸۸/۰۳/۱۳

.Your browser does not support the audio tag

(قُل لَّوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَاداً لِكَلِمَاتِ رَبِّى لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَن تَنفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّى وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَداً (۱۰۹) قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَى إِلَى أَنَّمَا إِلهُكُمْ إِلهٌ وَاحِدٌ فَمَن كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلاً صَالِحاً وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَهِ رَبِّهِ أَحَداً (۱۱۰)

مبسوط ترین قصّه ای که در سوره مبارکه «کهف» بیان شده قصّه ذی القرنین است گرچه عمیق ترین قصّه این سور ه همان جریان برخورد وجود مبارک موسی و خضر(علیهما السلام) است از نظر ملکوتی آن بسیار برجسته است و از نظر مُلکی این بسیار برجسته است و اگر کسی خواست پایان نامه ای درباره جریان ذی القرنین بنویسد راه باز است منابعی که اخیراً در لغت نامه های فارسی و غیر فارسی راهها را نشان دادند زیاد است که انسان از این منابع می تواند به آن منابع اصلی دسترسی پیدا کند. در جریان ذی القرنین و اصحاب کهف و خضر و جریان روح اینها گفتند مشرکان حجاز وقتی با آن سوء رفتارشان کار را از پیش نبردند نماینده ای انتخاب کردند به نام ابوجهل که از مکه به مدینه بیاید با علمای اهل کتاب مصاحبه کند از آنها راهنمایی بگیرد که کسی در شهر ما پیدا شده و ادّعای نبوّت می کند ما برای تشخیص حق و باطل چه بکنیم؟ آنها گفتند در تورات ما جریان اصحاب کهف هست, جریان ذی القرنین هست, جریان روح هست, جریان برخوردهای دیگر هست این قصّه ها را از او سؤال بکنید اگر این چنین جواب داد معلوم می شود پیامبر است اگر درباره روح گفت: (قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّى) (۱) معلوم می شود پیامبر است و اگر جریان اصحاب کهف را این چنین ترسیم کرد معلوم می شود پیامبر هست و مانند آن که اباجهل از مدینه برگشت پیام علمای اهل کتاب را به مشرکان مکه رساند آنها هم همین سؤال را کردند و همین جوابها را شنیدند ولی ایمان نیاوردند اگر در جریان مکه سخن از اهل کتاب و مصاحبه اهل کتاب و مناظره اهل کتاب هست نباید انکار کرد باید تحقیق کرد اگر نقل درست بود راه حلّش همین است که نماینده هایی از مشرکان مکه به مدینه می آمدند با علمای اهل کتاب مصاحبه می کردند از آنها راهها را یاد می گرفتند برمی گشتند مکه و مطرح می کردند البته جریان ذی القرنین را آن طوری که در این لغت نامه ها آمده از برخی از تفاسیر فارسی زبان ایران و غیر ایران نقل کرده اند بسیاری از اینها یا بخشی از اینها آمیخته با اسرائیلیات است اثبات هر چه که در این لغت نامه ها آمده کار آسانی نیست اگر سند معتبر تاریخی باشد معتبر است وگرنه با دید ابهام باید نگاه کرد مطالب معنوی اش که باید بر قرآن و سنّت قطعی عرضه بشود اما درباره احتمال اینکه در آیه ۹۶ ضمیر (حَتَّى إِذَا جَعَلَهُ) به «نفخ» برگردد که وقتی نفخ این آهن را به صورت نار در آورد این با سیاق هماهنگ نیست برای اینکه ضمایر سه گانه قبل و بعد به خود ذی القرنین برمی گردد در آیه ۹۶ به این صورت است. (قَالَ انفُخُوا) این (قَالَ) ضمیرش به ذی القرنین برمی گردد (حَتَّى إِذَا جَعَلَهُ نَاراً قَالَ) باز ضمیرش به ذی القرنین برمی گردد (ءَاتُونِى) این مقصود از «یاء» متکلّم وحده خود ذی القرنین است (أُفْرِغْ) ضمیر «أنا» در (أُفْرِغْ) مقصود ذی القرنین است این گونه از ضمایر متّصل و منفصل وقتی به ذی القرنین برمی گردد ظاهرش این است که ضمیر «جعل» هم به خود ذی القرنین برمی گردد تا با آن چهار ضمیر هماهنگ باشد.

۱- (۱) . سوره اسراء, آیه ۸۵.

مطلب بعدی درباره کلمه (وَهُمْ یَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ یُحْسِنُونَ صُنْعاً) است احسان دو قِسم است یک وقت است انسان نسبت به دیگری اِعطایی دارد محبّتی می کند, لطفی روا می دارد این احسان است یعنی نسبت به غیر کارِ خیر کردن یک وقت «أحسن» یعنی «فعلَ فعلاً حسنا» یعنی کارِ نیک انجام داده این (وَهُمْ یَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ یُحْسِنُونَ صُنْعاً) منظور از این احسان یعنی کارِ نیک کردن نه نسبت به غیر کارِ خیر کردن گرچه آن هم جزء احسان به مدد عملِ صالح هست ولی احسان به معنای عمل صالح دوتا مصداق دارد یکی اینکه مثلاً کسی نماز می خواند, روزه می گیرد آدم منزّهی است چشمش پاک است, گوش اش پاک است, صادق است این احسان است یعنی کار حَسَن می کند یک وقت نسبت به دیگری جود و بخشش و صفا و وفا دارد این احسان است یعنی نسبت به غیر عملِ صالح انجام می دهد بنابراین احسان به معنای عمل صالح هر دو قسم را می گیرد اما احسان به معنای نیکی کردن نسبت به غیر شامل اعمال صالح دیگر نخواهد شد و منظور از (وَهُمْ یَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ یُحْسِنُونَ صُنْعاً) (۱) ناظر به آن عمل صالح شخص است یعنی اینها خیال می کنند کارِ خیر می کنند.

مطلب بعدی آ ن است که ذات اقدس الهی وقتی کلمات خود را نامتناهی می داند ما را ترغیب می کند به فراگیری فیض نامتناهی برخیها هستند که به فیض نامتناهی می رسند مثل وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم), امیرالمؤمنین, اهل بیت(علیهم الصلاه و علیهم السلام) که اینها می توانند به آن فیضهای بیکران الهی دسترسی پیدا کنند اما دیگران گرچه به آن فیض نامتناهی دسترسی ندارند ولی هیچ کس نمی تواند بگوید دیگری جای مرا تنگ کرده این کاری که دیگری دارد من می خواستم بگیرم خیر, هیچ کسی جای دیگری را تنگ نکرده فیض خدا فراوان است راه کمال فراوان است آن راه نشد راه دیگر اگر کمالات الهی نامتناهی است کلمات خدا نامتناهی است, فیض خدا نامتناهی است, جود خدا نامتناهی است جا برای حسد نیست اگر ما نتوانستیم جزء جوامع الکلم باشیم که نیستیم لااقل کلمات دیگر را حفظ بکنیم هیچ چیزی در عالَم نیست که وجود مبارک اهل بیت نداشته باشند برای اینکه اینها صادر اول اند و بقیه فیوضات بعد از اینهاست اگر کسی مقداری با علوم عقلی آشنا باشد و مقداری انسان شناس باشد و فیض خدا را بداند وحی و نبوّت شناس باشد, ولایت شناس باشد جریان زیارت جامعه کبیره برای او خیلی روشن است دیگر نمی شود گفت این ــ معاذ الله ــ مرام نامه شیعیان غالی است چون بالأخره صادر اول انسان است دیگر بعد از انسان فیوضات نامتناهی است اگر بعد از انسان فیوضات نامتناهی است چگونه انسان که صادر اول است به این فیوضات دسترسی پیدا نمی کند این «بکم فتح الله» این است, «بکم یَختم الله» (۲) این است همه اینها کلمات خدای اند بنابراین اینکه فرمود: (لَّوْ کَانَ الْبَحْرُ مِدَاداً لِکَلِمَاتِ رَبِّی لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَن تَنفَدَ کَلِمَاتُ رَبِّی) انسان را به شرح صدر دعوت می کند معمولاً این روایت خصال را ملاحظه فرمودید هر کسی باید مشکل خودش را اول حل بکند ما که در این کسوت و این لباسیم ائمه(علیهم السلام) فرمودند مشکل اهل این لباس همان حسد است کسانی که اهل دانش و فکرند مشکل مالی ندارند مشکل مقامی و امثال ذلک دارند چند گروه اند که با چند گناه گرفتار دوزخ می شوند یکی همین کسانی که در این کسوت اند گرفتار حسدند و با حسد به جهنم می روند این را در روایات ما فراوان است در خصال در بحث ستّه هست که شش گروه به شش گناه به جهنم می روند یکی اش همین است علاجش همین است ما اگر دیگری دیدیم ترقّی کرده خب راه برای ما هم باز است ما اگر بهتر از او نشویم مثل او خواهیم شد دیگر جا برای حسد و نگرانی نیست این کمال را چه کسی به او داد؟ خدا, تمام شد؟ نه, راه هست؟ بله, به ما هم می دهد؟ بله, خب جا برای حسد

نیست اینکه فرمود: (لَّوْ کَانَ الْبَحْرُ مِدَاداً لِکَلِمَاتِ رَبِّی لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَن تَنفَدَ کَلِمَاتُ رَبِّی) جای هر گونه حسد و امثال ذلک را تنگ می کند دلیلی ندارد که ما از پیشرفت دیگری نگران باشیم خب حالا او رشد کرده بسیار خب, ما اگر بالاتر از او نرویم مثل او راه که فراوان است اگر به ما گفتند این دعاها را بعد از نماز بخوانید, در قنوت بخوانید «یا مَن لا یَشغله شأنٌ عن شأن» یا «یا مَن لا یَشغله شیء عن شیء» (۳) این دعای علقمه بعد از زیارت عاشورا همین چیزهاست دیگر همه دعاها که مربوط به طلب مغفرت در عالَم قیامت نیست طرز زندگی را هم به ما نشان دادند فرمود بخوانید: «یا مَن یَکفی مِن کلّ شیء و لا یَکفی» (۴) این حرز وجود مبارک امام جواد(سلام الله علیه) هست خب این دعای علقمه که بعد از زیارت نورانی عاشورا خوانده می شود همین است دیگر خب وقتی خدا چیزی را به دیگری داد به ما هم می تواند بدهد آن وقت جا ندارد ما غصّه بخوریم یا درباره دیگری حرف تلخ بزنیم یا نگرانی کنیم بهتر از آن را می تواند به ما بدهد به شرطی که از او بخواهیم بنابراین اینکه فرمود کلمات الهی نامتناهی است اینکه نخواست خودنمایی بکند که فرمود این کَرَمش نامتناهی است نعمتش بی پایان این تشویق به خواندن است این ترغیب به خواندن است فرمود ما مائده و مأدبه و سفره ای گستراندیم مِن الأزل الی الأبد منتها ازلیّت آنها بالعرض است ابدیّت اینها هم بالعرض یک وقت هم کلّ بساط را جمع می کنیم چون در نفخه صور چیزی نمی ماند فرمود یک وقت جمع می کنیم یک وقت پهن می کنیم مگر در نفخ صور که شد بهشت و بهشتی می ماند هنوز بهشتیها نرفتند بهشت ولی خبری با نفخ صور هیچ چیزی نمی ماند

۱- (۲) . سوره کهف, آیه ۱۰۴.

۲- (۳) . بحارالأنوار, ج۹۸, ص۱۵۳.

۳- (۴) . بحارالأنوار, ج۹۵, ص۹۷.

۴- (۵) . بحارالأنوار, ج۹۲, ص۲۰۸.

چو سلطان عزّت عَلَم برگشود جهان سَر به جِیب عدم در گشود

خب اگر او دفعتاً سفره عالَم را جمع می کند می شود نفخه صور اول بعد این سفره را پهن می کند (ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَى فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنظُرُونَ) (۱) اگر کار به دست اوست و به ما هم گفته بخوانید من به شما بدهم چرا نخوانیم؟ بنابراین این آیه می تواند بسیاری از شرح صدرها را تأمین بکند, بسیاری از تنگ نظریها را تأمین بکند. سخنی از ابن عباس بود که در اوایل طلبگی خیلی از ماها تجربه می کردیم که اگر کسی این آیه ۱۱۰ سوره مبارکه «کهف» را بخواند هر وقتی که خواست بلند بشود بلند می شود خب بالأخره جوان است خواب دوشینش دشوار است که بالأخره برای نماز برخیزد گفتند اگر خواستند برای نماز برخیزند یا بالأخره کاری داشتند این آیه ۱۱۰ را بخوانند با قصد اینکه در چه ساعتی برخیزند برمی خیزند این را ابن عباس نقل کرده بعضی از مفسّرین هم آوردند حالا این مطلب آیا صحیح است یا نه؟ سند درست است یا نه؟ این یک چیز است اما آن نکته اساسی که در این گونه از روایات است این است که این آیه شما را بیدار می کند آن مهم است حالا آن خواب بالأخره «رُفع ... عن النائم حتّی یَستیقظ» فرمود این آن حرفی که حالا یا ممکن است ابن عباس خودش متوجه نشده باشد که دارد چه چیزی نقل می کند و استادش که وجود مبارک حضرت امیر است چه چیزی فرموده شاید به آن حد نرسد این مهم نیست که حالا انسان کاری که الآن با این ساعتهای زنگ کوب می شود آن کار را نباید از این آیه توقّع داشت از این آیه باید چیزی توقع داشت که نه از زمان ساخته است نه از زمین آن آدم را بیدار می کند حالا فلان ساعت نشد فلان ساعت.

ص: ۸۴۳

۱- (۶) . سوره زمر, آیه ۶۸.

خب, غرض این است که اگر این آیه ما را بیدار می کند چرا بیدار نشویم؟ اصلاً برای بیداری ما آمده دیگر هم برای حیات ما آمده هم برای بیداری ما. ما را زنده می کند یک, سالم نگه می دارد دو, جلوی خواب ما را می گیرد سه, همه این کارها از این برمی آید دیگر فرمود: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ) (۱) یک وقت هم این روایت را الآن حضور ذهن نداریم که این روایت را کجا دیدیم ولی در این بحثها این روایت را نقل کردیم که کسی داشت نماز می خواند وجود مبارک پیغمبر او را صدا زد این نمازش را ادامه داد بعد از اینکه نمازش تمام شد رفت خدمت حضرت, حضرت فرمود چرا جواب ندادی؟ عرض کرد من داشتم نماز می خواندم فرمود مگر نشنیدی که دعوت من تو را زنده می کند این دعوت من بر آن نمازت مقدّم است چرا نمازت را نشکاندی نیامدی؟ مگر نشنیدی خدا فرمود: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ) (۲) این است حالا آن حرف ابن عباس ولو حتی خودش متوجه نشده باشد که چه کسی گفته و چه چیزی گفته مطلب حقّ این آیه آدم را بیدار می کند کلمات خدا نامحدود است آن وقت ریشه حسد را قطع می کند یعنی ما هیچ راه علمی نداریم برای حسد اگر قرآن کریم فرمود کسی راه ابراهیم خلیل را طی نکرده سفیه است حالا معلوم می شود سفیه یعنی چه بالأخره انسان یک وقت خدا غریق رحمت کند مرحوم آیت الله حائری را ایشان می گفت بالأخره اینها که مال مردم را می دزدند بالأخره آن میوه یا آن غذا چیز لذیذ است برای آن لذّتش می خواهند خب شما که حسد می ورزی, من که حسد می ورزم, فلان کس که حسد می ورزد که دردِ رسمی اهل این کسوت است این برای چیست؟ چیزی می خواهیم دیگر خب اینجا که هست دمِ دست ما هم هست اگر او (أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ) (۳) است, اگر او (إِذَا دَعَاكُمْ) وقتی که دعوت کردید «یجیب إذا دعون» هست و اگر کلماتش نامتناهی هست و اگر «لا یشغله شأن عن شأن» هست, اگر «لا یَشغله شیء عن شیء» هست هیچ یعنی هیچ وجهی ندارد که ما برای دیگری حسد بورزیم زوال نعمت او را بطلبیم این می شود سفه این چنین نیست که ذات اقدس الهی در سوره مبارکه «بقره» فرمود اگر کسی راه ابراهیم خلیل را طی نکرده سفیه است این تحقیری باشد قرآن کتابِ ادب است فرمود: (وَمَن يَرْغَبُ عَن مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَن سَفِهَ نَفْسَهُ) (۴) اینها سفیه اند برای اینکه ما چه چیزی می خواهیم؟ خب هر چه می خواهیم دمِ دست ماست دیگر, دیگر دلیل ندارد به دیگری بد بگوییم. خب, این آیه ولو آدم را بیدار نکند چون آن بیداری از این ساعتهای زنگ کوب هم برمی آید ولی حقیقت بیداری فقط از این آیه و امثال این آیه برمی آید اگر آیه پایانی سوره مبارکه «کهف» که به منزله فضلکه بحث است و نتیجه این سور ه است بخواهد کسی از آن بهره برداری کند خب بیدار می شود و آن این است که پیغمبر(علیه و علی آله آلاف التحیّه و الثناء) مأموریّت یافت که دو نکته را علناً با مردم در میان بگذارد تا مردم دستشان به طرف خدا دراز بشود فرمود بگو من بشرم یک, بگو من مثل شما هستم دو, (قُلْ) حصر کرده (إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ) یک, (مِثْلُكُمْ) دو, آن وقت شما چه توقعی از من دارید؟ معجزه می خواهید صبر بکنید, استجابت دعا می خواهید صبر بکنید, همه این کارها به عنایت الهی برطرف می شود ولی از من چیزی نخواهید (قُلْ إِنَّمَا) وقتی که خدا داد آن وقت ما می شویم جوامع الکلم وقتی شدیم جوامع الکلم اگر به زیارت ما آمدید گفتیم «بِکم فَتَح الله, بِکم یَختم» (۵) درست گفتید برای اینکه همه این کلمات بعد از ماست اگر کسی صادر اول شد که اینها هستند چون در آنجا کثرت در کار نیست اینها نور واحدند و «أول ما خَلق الله» هم نور همین ذوات قدسی است این کلمات بیکران از بیکران تا بیکران بعد از اینهاست اینها می شوند جوامع الکلم اینکه مرحوم ابن میثم در همان مقدمه جلد اول شرح نهج البلاغه از وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) نقل کرد که آن حضرت فرمود: «و لقد اوتیت أنا جوامع الکلم و اوتیت یا علی جوامع الکلم» همین است جوامع الکلم تنها یک قاعده فقهی یا قاعده اصولی نیست که مطالب دیگر را زیرمجموعه خود دارد اینها هم جزء جوامع الکلم است اما اگر صدر و ذیل عالَم کلمات الهی است آن کلمه جامعه که روح ولایت است

جوامع الکلم است دیگر این محذوری ندارد نباید دنبال سند گشت تا بگوییم فلان شخصی که در زیارت جامعه هست برای ما شناخته شده نیست این مطلب در روایات فراوان هست در نهج البلاغه هست اینها عَیْبِه علم الهی اند, معدن وحی اند عَیبه یعنی صندوق خب اینکه در نهج البلاغه هست آن کلمات اصلی این زیارت در کلمات نهج البلاغه هست در جوامع اوّلی روایی هست خب عَیْبه یعنی صندوق, صندوق علم الهی باشد کافی است دیگر. خب, پس بنابراین این بخش پایانی آدم را بیدار می کند بیداری هم همین است حالا آن ممکن است درست باشد بر فرض هم اگر هم درست نیست خیلی جای نگرانی نبود برای اینکه مثلاً دربارهٔ سند باید بحث بشود درست نشده یا خوانده با اخلاص نخوانده و مانند آن (قُل لَّوْ کَانَ الْبَحْرُ مِدَاداً لِکَلِمَاتِ رَبِّی لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَن تَنفَدَ کَلِمَاتُ رَبِّی) اما گاهی ممکن است سؤال بشود که بهشتیها که حالا رفتند در بهشت آنجا باشند و بخورند و لذّت ببرند و در غُرف مبنیه باشند و حور و غِلمان باشد خب که چه؟ برایشان عادی است این چنین نیست که آنها لذت نبرند آنها از کار خودشان لذت می برند در دنیا انسان باید کشاورزی کند و کِشت و زرع بکند تا میوه و نان در بیاورد اما آنجا درختهایش آماده است ولی میوه ندارد اگر میوه دارد با کلمات بهشتیها میوه پیدا می کند در سورهٔ مبارکهٔ «یونس» این مطلب گذشت آیهٔ ده سورهٔ «یونس» که (دَعْوَاهُمْ فِیهَا سُبْحَانَکَ اللَّهُمَّ وَتَحِیَّتُهُمْ فِیهَا سَلاَمٌ وَآخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ) ذیل این آیه ده سورهٔ مبارکهٔ «یونس» آن بحث مبسوط گذشت که بهشتی اگر بخواهد میوه ای بچیند چه می گوید؟ خودش می رود می چیند؟ به دیگری می گوید برای من میوه بیاور یا نه, (دَعْوَاهُمْ فِیهَا سُبْحَانَکَ اللَّهُمَّ) با تسبیح میوه پدید می آید با تسبیح دعوایش همین است (دَعْوَاهُمْ فِیهَا سُبْحَانَکَ اللَّهُمَّ) با یکدیگر برخوردی هم که دارند سلام است یعنی غیر از سِلم و سلام بودن و وفا و صفا چیزی نیست اینها چون (نَزَعْنَا مَا فِی صُدُورِهِم مِنْ غِلٍّ) (۶) کَندیم, کند و کاو کردیم قلبهای اینها را نسبت به کینهٔ دیگری تطهیر کردیم نسبت به همه با صفا و وفا هستند. در سورهٔ مبارکهٔ «حشر» هم دارد که دعای مؤمنین اینها که اهل بهشت اند دعایشان هم همین است دعا تنها این نیست که خدایا وسعت رزق به من بده یا عاقبت امور من را خیر بکن آنها دعاست اینها هم دعاست که (وَلاَ تَجْعَلْ فِی قُلُوبِنَا غِلّاً لِلَّذِینَ آمَنُوا) (۷) این در سورهٔ مبارکهٔ «حشر» است مردان الهی به خدا عرض می کنند (وَالَّذِینَ جَاءُوا مِن بَعْدِهِمْ یَقُولُونَ رَبَّنَا) کذا و کذا و کذا (وَلاَ تَجْعَلْ فِی قُلُوبِنَا غِلّاً لِلَّذِینَ آمَنُوا) این دعای مردان مؤمن است در دنیا همین مردم در قیامت هم (وَنَزَعْنَا مَا فِی صُدُورِهِم مِنْ غِلٍّ) اینها در شب و روز, در دعا, در نماز, در قنوت, غیر قنوت می گویند خدایا کینهٔ کسی را در دل ما قرار نده آخر چه کاری است بلایی است در دل آدم دیگر این کینه که آمد آدم سوء ظن پیدا می کند سعی می کند او را از پا در بیاورد و مانند آن خودش هم در زحمت است.

۱- (۷) . سورهٔ انفال, آیهٔ ۲۴.

۲- (۸) . سورهٔ انفال, آیهٔ ۲۴.

۳- (۹) . سورهٔ ق, آیهٔ ۱۶.

۴- (۱۰) . سورهٔ بقره, آیهٔ ۱۳۰.

۵- (۱۱) . بحارالأنوار, ج۹۸, ص۱۵۳.

۶- (۱۲) . سورهٔ اعراف, آیهٔ ۴۳.

۷- (۱۳) . سوره حشر, آیه ۱۰.

پرسش: آیه (أَکُلُهَا دَائِمٌ) (۱) .

پاسخ: اُکُلش دائم است اما این اُکل با چه چیزی دوام پیدا می کند؟ با همین تسبیح چون تسبیح اینها دائم است اینها دائماً به یاد خدای اند (دَعْوَاهُمْ فِیهَا سُبْحَانَکَ اللَّهُمَّ) این یک, (وَتَحِیَّتُهُمْ فِیهَا سَلاَمٌ) این دو, وقتی میوه را میل کردند (وَآخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ) (۲) .

پرسش: با توجه به اینکه دار, دار تکلیف است.

پاسخ: تکلیف نیست این ظهور مَلکات است اینها مثل فرشته ها, فرشته ها که مکلّف نیستند که نظیر انسان بهشت و جهنمی چیزی داشته باشند اما اهل تحمیدند, اهل تسبیح اند, اهل تحلیل اند, اهل تکبیرند با همین لذّت می برند با همین در تکامل اند (وَآخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ) پس میوه یافتن آنها با سبحان الله است, برخورد آنها مسالمت آمیز است بعد از اینکه میوه را مِیل کردند (وَآخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ) اینها از این ذکر خدا بیش از آن لذّت می برند مثل فرشته ها. خب, پس در آنجا لذّت از همین قبیل است و دوام لذّت هم از همین قبیل است اُکل او دائم است برای اینکه تسبیح اینها دائم است تحمید اینها دائم است و مانند آن.

پرسش: کریمه آخر سوره کهف (أَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ) درباره چه کسی است؟

پاسخ: بشر عادی دیگر (یَأْکُلُ الطَّعَامَ وَیَمْشِی فِی الْأَسْوَاقِ) (۳) من متولّد شدم, پدر و مادر دارم, مکلّف هم هستم, مثل شما می میرم همین.

۱- (۱۴) . سوره رعد, آیه ۳۵.

۲- (۱۵) . سوره یونس, آیه ۱۰.

۳- (۱۶) . سوره فرقان, آیه ۷.

پرسش:...

پاسخ: بله دیگر آنچه را که.

پرسش:...

پاسخ: بله, آن به جهت ولایتشان است که مسلّط شد در همان جریانی که فرمود: «ما قلعت باب خیبر... بقوه جسدیه و لا حرکه غـذائیه لکنّی ایـدت بقوه ملکوتیه و نفس بنور ربّها مضـیئهٍ» (۱) که آ ن بزرگوار می گویـد قوّت جبرئیـل از مطبـخ نبود فرمود اینکه دیـدی من درِ خیبر را کَندم نه در اثر اینکه غذای خوبی خوردم بعضـیها هم که نقل کردند حضـرت نرفت دست بزند درِ خیبر را باز کنـد همین که اراده کرد در کَنـده شد نفرمود با دست این «بقوّه ملکوتیه» است دیگر. خب, اینها مریض می شوند, اینها سالم اند, اینها می میرند اینها سـنگ اگر به پیشانی آنها بخورد می شـکند, لب و دندان اینها سنگ بخورد می شکند خب همین است. فرمود این دو مطلب را بگو به مردم (قُلْ) این وحی الهی است تا از تو توقّعی نداشـته باشـند اما از آن به بعد دیگر جوامع الکلمی کـلّ عـالَم زیرمجموعه ولاـیت است (قُـلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَـرٌ مِثْلُکُمْ) این جهت, اما (يُوحَى إِلَيَّ) این می شود وحی و نبوّت چون صادر اول انـد, جوامع الکلم انـد آن (قُل لَّوْ کَانَ الْبَحْرُ مِدَاداً لِکَلِمَاتِ رَبِّی) زیرمجموعه اینهاست برای اینکه صادر ثانی و ثالث و رابع انـد دیگر, اگر «أول ما خَلق الله نور نبیّنا» (۲) است و اگر این اهل بیت در آ ن مقام قُدسی نور واحدند پس این نور می شود صادر اول, می شود جوامع الکلم بقیه زیرمجموعه اینها هستند دیگر اگر آنها عالِم باشند به گذشته و آینده به تعلیم الهی که محذوری ندارند و اگر وجود مبارک آدم معلّم ملائکه است مقام آدمیّت معلّم است نه آدمِ شخصی که بگوییم قضیّه فی واقعه و تمـام شـد الیوم وجود مبـارک ولیّ عصـر(ارواحنا فـداه) معلّم ملائکه است این مقام, مقام معلّم است (يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ) (۳) یعنی مقـام آدمیّت, مقـام انسان کامل مقام معلّم ملائکه بودن است این بایـد جوامع الکلم باشـد تا کلمات دیگر را زیرمجمـوعه خود داشـته باشـد فرمود به مردم بگو هر روز مزاحم تو نشونـد هر روز از تو معجزه نخواهنـد بله, اگر اراده الهی شـد شَقّ قمر می شود, شقّ دریا می شود, شقّ صـحرا می شود, شقّ سـنگ می شود, شقّ زمین می شود همه اینها را خدا شـق کرده دیگر فرمود: (اضْرِب بِّعَصَاكَ الْبَحْرَ) (۴) که شقّ البحر شد, در جریان قارون فرمود: (فَخَسَـفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ) (۵) این شقّ الأرض شد, (اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانشَقَّ الْقَمَرُ) (۶) آن شقّ الأرض شـد اگر نار بود, هوا بود, زمان و زمین بود مُنشق شد فرمود اگر وحی الهی باشد و دستور الهی باشد تو چون جامع الکلمی و جزء جوامع الکلمی همه این کلمات به اذن من از تو پیروی می کننـد (قُـلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَـرٌ) یک, (مِثْلُکُمْ) دو, اما (يُوحَى إِلَيَّ) این می شود نبوّت, چه چیزی به من وحی فرستاده می شود؟ توحیـد و معـاد پس نبوّت من ثـابت می شود بـا (يُوحَى إِلَيَّ) نبوّت و معـاد ثابت می شود به (أَنَّمَا إِلٰهُکُمْ إِلٰهٌ وَاحِـدٌ) این یک, (فَمَن كَـانَ يَرْجُوا لِقَـاءَ رَبِّهِ) دو, چون مبـدأ حق است, منتهـا حق است چه اینکه در بحث روز قبل داشتیم بین آن آغاز و انجام راه هست راه هم همـان صـراط مستقیم است و دین راه که شـد راهنما می خواهـد آن راه چیست؟ عمل صالـح است (فَلْيَعْمَلْ عَمَلاً صَالِحاً) این اختصاصـی به صوم و صـلات ندارد چه صوم باشد, چه صـلات باشد, چه عمل فردی باشد, چه عمل جمعی باشد این عمل صالح را أیّ عملٍ کان این را مخلوط نکنید (فَلْيَعْمَلْ عَمَلاً صَالِحاً وَلَا يُشْـرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَداً) چه شـرک خفیّ چه شـرک جلیّ, چه شـرک مستور چه شرک مشهود, چه شرک مغفول چه شرک غیر مغفول این هم نکره در سیاق نفی است شما چه چیزی می خواهید؟ شـما دیگری را که شـریک کار خود قرار می دهی این مشـرک که دیگری را شریک در دیدن یا شنیدن قرار می دهد می شود مُرایی یا می شود اهل سُـمعه چه چیزی طلب می کند یا می خواهد به خیر دیگری برسد یا از شـرّ

دیگری مصون بماند این دعای نورانی جوشن کبیر که ضارّ و نافع را منحصر در خدا کرده پس او ضارّ است او نافع است خب این دوتا دنبال دیگری که نمی گردد قبلاً هم از صدرالـدین قونوی نقل شـد که هیـچ کسـی عمداً گناه نمی کند مگر اینکه او مشـرک است اصـلاً گناه به شـرک برمی گردد منتها چون این گناهها شـرک خفی است, شـرک مسـتور است, شرک ضعیف است امید بخشش است چرا گناه نمی کند مگر اینکه مشرک باشد؟ برای اینکه یا به دیگری معتقد شد که کار دست اوست او ضار است او نافع است چیزی از او در می آورد در حالی که ضار و نافع خداست دیگر (لَا يَمْلِكُونَ لِأَنفُسِهِمْ ضَرّاً وَلَا نَفْعاً وَلَا يَمْلِكُونَ مَوْتـاً وَلَا حَيَاةً وَلَا نُشُوراً) (۷) دیگری مشکل خودش را حل نمی کند چه رسد به مشـکل شـما یا برای این است یا نه, برای نفع از دیگری یا در امان بودن از ضـرر دیگری نیست یک گناه شخصـی است دارد نامحرمی را نگاه می کنـد یک وقت است که برای اینکه از خیر دیگری بهره ای ببـرد یـا از شـرّ دیگری محفوظ بمانـد بیراهه می رود یـا راه کسـی را می بنـدد این شرک است در ربوبیّت که دیگری را شـریک خـدا قرار می دهـد یک وقت است نه, دارد دروغ می گویـد یا نامحرم نگاه می کند این خودش را شریک خدا قرار می دهد, چرا؟ تحلیل آن بزرگوار این است اگر کسی چشمش افتاد به نامحرم یا کاری را سهواً, خطئاً, نسـیاناً, اضـطراراً, اضطراباً نمی دانم الجائاً, اجباراً, اکراهاً انجام داد که بر اساس حدیث رفع گناه نیست اگر کاری را عالماً عامـداً بدون عذر دارد انجام می دهد این گناه است معنای گناه عمدی یعنی چه؟ یعنی خدایا من می دانم شـما این را فرمودی در قرآن گفتی (قُل لِّلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ) (۸) گفتی من هم اضـطرار ندارم یک وقت است طبیب است دارد معاینه می کند حرف دیگر است من هم هیچ عذر ندارم, هیچ عذر ندارم اضـطراری نیست چشـمم نیفتاد ولی می خواهم بیفتد و می دانم تو در قرآن گفتی (قُل لِّلْمُؤْمِنِينَ) ولی به نظر من بایـد این کار را انجام بـدهم این حرف همان حرف شـیطان است دیگر همان شـرک است دیگر هیـچ یعنی هیـچ شـما هیچ گناه نداری مگر اینکه به شـرک برمی گردد یا شـرک, شـریک قرار دادن دیگری است که من این کار را می کنم از خیر دیگری اسـتفاده ببرم یا از ضـرر دیگری مصون بمانم خب این دیگری را شریک خـد ا قرار دادن است یا نه, داری نامحرمی را نگاه می کند عالماً عامداً هیچ اضـطراری هم در کار نیست چشـمش هم نیفتاده می گویـد خـدایا تو فرمودی که این کار حرام است ولی به نظر من نه, عیب ندارد من دارم نگاه می کنم این غیر از آن است؟ غیر از (أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ) (۹) است حرف شـیطان غیر از این بود گفت شـما فرمودید که سجده بکن ولی به نظر من (أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ) هیچ گناهی نیست مگر اینکه به شـرک برمی گردد لذا (مَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُم بِاللَّهِ إِلَّا وَهُم مُشْـرِكُونَ) (۱۰) همین است دیگر, بنـابراین در آن آیه که فرمود اکثر مؤمنین مشـرک انـد سرّش همین است البته در ذیـل آن روایتی بود که قبلاًـ هم آن روایات خوانده شد که امام(سلام الله علیه) فرمود اینکه می گویند «لو لا فلان لهلکتُ» یکی از مصادیق این است.

ص: ۸۴۶

۱- (۱۷) . بحارالأنوار, ج۲۱, ص۲۶.

۲- (۱۸) . ر.ک: بحارالأنوار, ج۱, ص۹۷.

۳- (۱۹) . سوره بقره, آیه ۳۳.

۴- (۲۰) . سوره شعراء, آیه ۶۳.

۵- (۲۱) . سوره قصص, آیه ۸۱.

۶- (۲۲) . سوره قمر, آیه ۱.

۷- (۲۳) . سوره□ فرقان, آیه□ ۳.

۸- (۲۴) . سوره□ نور, آیه□ ۳۰.

۹- (۲۵) . سوره□ اعراف, آیه□ ۱۲.

۱۰- (۲۶) . سوره□ یوسف, آیه□ ۱۰۶.

خب, (وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحداً) نه خود را که بعد بگویم فلان شخص به اینجا رسیده, نه دیگری را این حرفی است که ما از این آیه می فهمیم اما آنها که راههای دیگری را طی می کنند گفتند که ما این طور می فهمیم ولی مفسّران عادی طور دیگر می فهمند حق با آنهاست الآن ما که داریم حرف آن آقا را نقل می کنیم برای دو نکته است یکی اینکه ایشان می گوید حرف مفسّران صحیح است که (وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحداً) یعنی هیچ کس را شریک کار قرار ندهد, ریا نکند, سُمعه نکند و اینها اما راهی که ماها داریم این راه می گوید هم صحیح است این را نقل می کنیم تا روشن بشود که سخن غالب آنها این است یعنی آنها که کتابهای عرفان نظری را نوشتند اهل این رشته اند کتاب نوشتند آنها می گویند مقام احدیّت در دسترس احدی نیست شما می خواهی احد را عبادت کنی یا رب را؟ شما فقط رب را عبادت کن احدیّت را بخواهی با ربوبیّت هماهنگ کنی که هم ربوبیّت را عبادت کنی هم احدیّت را شدنی نیست چون آنجا که جای احدیّت است تو نیستی اگر جای احدیّت است احدی در قبال احدیّت نیست قبلاً هم در ذیل همین آیه سوره مبارکه «کهف» که محلّ بحث است در ذیل آیه ۲۸ همین سور ه که فرمود: (يُرِيدُونَ وَجْهَهُ) حرف ایشان را نقل کردیم که گفته اصلاً ذات اقدس الهی در دسترس درک هیچ پیغمبری نیست و سیدناالاستاد مرحوم علامه(رضوان الله علیه) هم ذیل همین آیه گفته بود که «و أمّا الذات المتعالیه فلا سبیل إلیه لأحد» همه وجه الله را عبادت می کنند او مقام بسیط محض که بسیطِ صِرف است یا همه یا هیچ همه محال است پس هیچ ما با وجه خدا کار داریم با ربّ کار داریم با خالق کار داریم با همین اسمای حُسنای الهی کار داریم مفاهیمی از این اسما به دست می آوریم که پشت این مفاهیم مصداقی هست اینها که ماهیّت نیست که او را نشان بدهد مفهوم است مصداقی هست برای ما نسبت به ذات همین است این است که سیدناالاستاد امام(رضوان الله علیه) در همان تعلیقاتشان بر فصوص فرمود: «و أمّا الهویّه المحضه» ذات احدیّت این نه معبود هیچ پیغمبر است این نه مشهود هیچ پیغمبر است این نه مقصود هیچ پیغمبر است سه تا قضیه سالبه را ذکر کردند برای همین است برای اینکه او بسیط محض است نمی شود گفت من قدری از او فهمیدم اینکه می گویند به قدر خودمان, به قدر خودمان از باب تشبیه معقول به محسوس این است این آفتاب که جِرمش برای ما قابل دیدن نیست که بارها به عرض رسید حتی در زمان کسوف می گویند اگر کسی با چشم غیر مسلّح بخواهد گوشه ای از آن آفتاب را ببیند کور می شود چه رسد به خود جرم شمس, جرم شمس برای ما دیدنی نیست آنچه ما می بینیم نور اوست عالَم را نور آفتاب اداره کرده و ما هم تردید نداریم که آفتاب را می بینیم چون نور او را می بینیم اما همان آفتاب در برابر یک آینه ده سانتی خود آن آفتاب بتمامه خودش را نشان داد اما این آینه ده سانتی به اندازه خودش می بیند اینکه گفته شد:

آب دریا را اگر نتوان کشید هم به قدر تشنگی باید چشید

این به قدر تشنگی برای این سطح است نه آن سطح است نه یعنی عبدِ سالک بالا می رود, بالا می رود خدا را به اندازه
خودش می شناسد خیر, این پایین است, پایین است, پایین است

او با صد هزار جلوه برون آمده که من با صد هزار جلوه تماشا کنم تو را

اما این به اندازه خودش الله را می بیند الله تبعیض نشد خدا بعضش را نشان داد همه اش را نشان داد اما این آینه به اندازه
خودش الله را می بیند اگر اندازه است در زمین است نه مافوق, در طبیعت است نه مافوق طبیعت احد را اینها این طور معنا می
کنند گرچه ما که دستمان از همه جا کوتاه است از همین احد مانند سایر مفسّرین همین را می فهمیم که بنده موظّف است
هیچ کسی را شریک عبادت خود قرار ندهد نه ریا کند نه سُمعه ولی حرف آن بزرگان این است که مقام احدیّت معروف
هیچ کسی نیست, معقول هیچ کسی نیست, مشهود هیچ کسی نیست تا او را بتواند عبادت کند فرمود مواظب باش تو فقط مقام
ربوبیّت را می توانی عبادت کنی برای اینکه با احدیّت رابطه نداری. حالا ـ ان شاءالله هر جا هستید جعلکم مبارکاً أینما کنتم
حشرتان با قرآن و عترت باشد در سخنرانیها در مجالس در مباحث در مطالعات با کتاب الهی باشید که ان شاءالله سفیران حق
باشید.

«غفر الله لنا و لکم و السلام علیکم و رحمه الله و برکاته»

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹